عزیز آر یانفر

آذرخشی در سپهر تار شبستان

(مقالات برگزیده در باره افغانستان، منطقه و جهان)

ای خوشا ناله یی که بی اثر است[1]

آغاز سخن

اثر دست داشته، گزیده یی است از مهمترین مقالاتی که در سال های 2007 و 2008 در باره تحولات افغانستان، منطقه و جهان نگاشته و پخش شده است. این مقالات از میان صدها مقاله نشر شده درکهکشان انترنتی برای کسانی که به انترنت دسترسی ندارند، برگزیده شده است.

معیار گزینش مقالات، همانا *آگاهی بخشی و روشنایی افگنی* آن ها بوده است. به گونه یی که با خواندن این مقالات، خواننده می تواند در روشنی تحولات کشور، منطقه و جهان قرار گیرد و تصویر روشن و برجسته یی از آن چه در پیرامون ما می گذرد، به دست بیاورد. *به هیچ رو، بار سیاسی مقالات که به دست نویسندگان گوناگون با اندیشه های رنگارنگ نوشته شده اند، در نظر نبوده است* و مسوولیت مقالات، روشن است به دوش خود آنان می باشد.

بایسته یادآوری می دانم که برای یک دست ساختن متن، زدودن لغزش های تایپی، نگارشی و دستوری و مانند آن، با کمال امانت ویرایش های اندکی در متون مقالات وارد آورده ایم. این گونه ویرایش ها، به ویژه در مقالاتی که از منابع ایرانی برگرفته شده است، تا اندازه یی از سر ناگزیری هم بوده است تا متن را هماهنگ با پارسی دری افغانستان سازگار سازیم. با این هم، در مواردی که در برخی از مقالات «مسایل آشکارا بی اساس» راه یافته بودند، (بیشتر در مقالات نوشته شده از سوی نویسندگان داخلی)، گریزی از ویرایش ریشه یی نداشته ایم. در یکی، دو مورد دیگر که سر و کار ما با مقالات بیش از حد دراز افتاده بود و یا شماری از مطالب در چند جا تکرار گردیده بود، دست به فشرده سازی متن یازیده ایم. امیدواریم نویسندگان گرامی مقالات با توجه به این که امکان تماس با ایشان و رایزنی در باره ویرایش های آن جام شده یا ناممکن و یا در بهترین مورد محدود بوده است، و نیز گرانباری کار ویراستار که به دلیل آن از دیدگاه وقت خیلی در تنگنا هستم، به بزرگواری خویش بر ما در همچو موارد ببخاشیند.
به هر رو، این هم می گذرد.[2]

---

[1]. بیدل

[2]. با نوشتن «این هم می گذرد»، به یاد جوانی افتادم که سال های سال پیش از امروز از بد حادثه دیوانه شده بود و بر درو ودیوارهای شهر مزار شریف-

آرزومندیم، در پایان، در سر آن جام کار، رهی پیش ما آید که خوانندگان گرامی خشنود باشند و ما رستگار!
ایدون!

دکتر کاظم علمداری

مقاله ي زير صفحاتی از کتابی است از کاظم علمداري درباره ي "بحران تمدن جهانی" که بزودي منتشر خواهد شد. به دليل اهميت تنش روابط، بين دو کشور آمريکا و عربستان سعودي، اين بخش از کتاب جداگانه و پيش از چاپ در اختيار خوانندگان ايران امروز قرار می گيرد.
ايران امروز

توضيح:
گفته مي شود سعودي ها از جمله شاهزادگان سعودي که تعداد آنها حدود ۷۰۰۰ نفر (در سال ۱۹۹۶) تخمين زده مي شود، مبلغي حدود ٤۰۰ تا٦۰۰ ميليارد دلار در موسسات مالي آمريکا ذخيره مالي دارند. سفارت آمريکا در رياض اين مبلغ را در سال ۱۹۹۸، ۵۰۰ ميليارد دلار اعلام داشته است. قابل توجه اين که علي رغم اين ذخيره ارزي بزرگ سعودي ها در آمريکا، و درآمد سالانه ي حدود ٦۰ ميليارد دلار از فروش نفت ، عربستان سعودي حدود ۳۰۰ ميليارد دلار بدهي خارجي دارد! به دنبال رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، و بر ملا شدن نقش اتباع عربستان در اين واقعه ، دو رويداد مناسبات دوستانه ي آمريکا و عربستان سعودي را به تزلزل کشانده است. به طوري که از درون به سعودي ها توصيه شده است ، اندك اندك ذخائر ارزي خود را از آمريکا خارج کنند. و ظاهرا اين امر در حال انجام شدن است. اين دو رويداد چيست؟

نخست بر ملا شدن محتواي جلسه ي بسته ي کميته روز دهم جولاي ۲۰۰۲ سياست خارجي وزارت دفاع ايالات متحده ي آمريکا (پنتاگون)، و دوم شکايت خانواده ي قربانيان فاجعه ي تروريستي ۱۱ سپتامبر عليه عربستان و در خواست دريافت مبلغ هزار ميليارد دلار غرامت.

مقاله ي زير ماجراي جلسه ي بسته پنتاگون را توضيح مي دهد. اگر اين ماجرا جدي گرفته شود، اوضاع بحراني جهان به ويژه خاورميانه وخيم تر و بحراني تر خواهد شد و احتمال درگيري هاي جديدي را بوجود خواهد آورد.

جلسه بسته پنتاگون:

در تاريخ ششم اوت ۲۰۰۲، روزنامه ي واشنگتن پست از واقعيتي پرده برداشت که توجه صاحب نظران را به دو مکان جلب کرد: پنتاگون (وزارت دفاع ايالات متحده ي آمريکا) و عربستان سعودي. در تاريخ دهم جولاي ۲۰۰۲ کميته ي ويژه تعيين سياست خارجي وزارت دفاع آمريکا در ساختمان پنتاگون تشکيل شد. موضوع مورد بحث در اين جلسه ي بسته و غير علني وضعيت دروني جامعه و حکومت عربستان سعودي و نقش آمريکا به عنوان متحد استراتژيك آن بود. گزارشي به اين جلسه ارائه شد که نتيجه مي گرفت ، عربستان بر خلاف تصور ديرينه ي ايالات متحده ي آمريکا، نه دوست ، بلکه دشمن آنهاست. زمينه ي پيدايش چنين نتيجه گيري رخداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمريکا و هويت افراد شرکت کننده در اين عمليات تروريستي بود. ۱۵ نفر از ۱۹ نفر افراد شرکت کننده در اين عمليات تبعه ي عربستان سعودي بودند و همگي آنها از کنسولگري آمريکا در اين کشور ويزاي سفر به آمريکا گرفته بودند. آيا اين واقعيت تصادفي بود؟ يا در کنار توليد نفت ارزان ، و خريد کالا و سلاح هاي استراتژيك از غرب، اين کشور به مرکز توليد تروريسم نيز بدل شده است ؟ نقش دولت عربستان سعودي در توليد و صدور تروريسم چيست ، و ايالات متحده آمريکا چه سياستي بايد اتخاذ کند؟ اين بخشي از پرسش هاي مطروحه در اين جلسه بود.

لوران موراويس (Laurent Murawiec)(۱) محقق فرانسوي تبار از موسسه ي تحقيقاتي رند کوپراسيون (Rand) يك مرکز فکري يا تينك تنك (Think-Tank) با اغتبار و نفوذ جهاني ، ظاهرا مستقل از وزارت دفاع ايالات متحده ي آمريکا، مامور تحقيق پيرامون ريشه هاي پيدايش تروريسم و صدور آن عليه آمريکا در عربستان شد. گزارش لوران موراويس در روز دهم جولاي ، اعضاي کميته ي تعيين سياست خارجي وزارت دفاع آمريکا را شديدا غافلگير کرد. در جلسه تنها هنري کسينجر، وزير امور خارجه ي آمريکا در زمان ريچارد نيکسون ، با نتيجه گيري

زادگاهم- همه جا با قلم تباشير درشت می نوشت: « اين هم می گذرد، غمگين مباش!».

موراويس مبني بر دشمن خواندن عربستان سعودي مخالفت كرد. گزارش لوران موراويس به كميته سياست خارجي پنتاگون اولين بار توسط نويسنده ي روزنامه ي واشنگتن پست ، تامس ريكز (Ricks Thomas) در تاريخ ششم اوت ۲۰۰۲ انتشار بيروني يافت(۲) لوران موراويس گزارش خود را به صورت نمايش اسلايد در ۲٤ قطعه به اعضاي كميته ارائه داد. اين گزارش اعلام مي داشت كه "سعودي ها در تمام سطوح ، بخشي فعال از زنجيره ي تروريستي هستند كه دشمنان آمريكا را حمايت و به متحدين آمريكا حمله مي كنند." (۳) پس بايد اقدامي عليه آنها به عمل آيد.

ظاهرا گزارش مذكور بر بستر مقاله ی تحليلی و اطلاعاتی Zakaria Fareed، خبرنگار پاكستاني تبار مجله ي نيوزويك ، تحت عنوان "سياست خشم: چرا آنها از ما نفرت دارند؟" انجام گرفت. فريد زكريا در مقاله ي هوشمندانه ي خود مي نويسد كه حكومت قبيله اي و استبدادي عربستان سعودي مخالفان را در داخل كشور محدود نگه داشته و اجازه ي فعاليت سياسي به آنها نمي دهد. اين محدوديت و فشار باعث انباشت خشم و كينه ي سياسي مردم مي گردد. رژيم عربستان ، اما در صدور خشم و كينه ي مخالفين خود به جهان غرب بسيار گشاده دستي كرده و آن را متوجه غرب و منافع آنها مي كند. به طور ذهني و نظري مردم عربستان در تله ي قرون وسطايي حكومت گير كرده اند. نهادهاي اجتماعي اين جامعه بسيار عقب مانده و سنتي است ، و توان حل مسائل و نيازمندي هاي مردم در قرن ۲۱ را ندارد. بنا براين بغض ناشي از فشار و تحقير حكومت عربستان سعودي عليه مردم به خارج از جامعه كانالیزه مي شود. اين بغض كه نفس مردم ، به ويژه جوانان را مي گيرد، در غرب به شكل عمليات تروريستي مي تركد. به طور خلاصه ، آن چه به شكل عمليات تروريستي عليه آمريكا رخ مي دهد، از بطن مناسبات سياسي و اجتماعي جامعه ي عربستان سعودي ريشه مي گيرد.(٤) البته زكريا بايد متذكر می شد كه تركيدن بغض خشم در آمريكا از نقش كليدی آمريكا در حمايت از رژيم هاي خودكامه ای چون سعودی ها نيز سرچشمه می گيرد.

لوران موراويس ارزيابي و پيشنهاد خود به اعضاي كميته را با تحليل از نابسامان بودن اوضاع سياسي عربستان سعودي و مسئول دانستن حكومت آن در ايجاد شرايط ترور در داخل و بازتاب اين شرايط به صورت عمليات تروريستي عليه متحدين نزديك آن ، يعني آمريكا آغاز مي كند.

لوران موراويس در گزارش خود به بحران كهنه شده ي جامعه ي عرب كه خود عامل ديگري در عقب ماندن از غرب بوده است ، اشاره مي كند. همين بحران سبب شده است كه مسلمان ها در دويست سال گذشته درگير جنگ با يكديگر باشند. او، عرب ها را ملت هاي شكست خورده اي معرفي مي كند. كساني كه قادر نبوده اند با ويژگي تمدن مدرن كنار بيايند و اين امر باعث شد كه بخشي از بحران خود را به جهان غرب منتقل كنند. در اين جوامع هيچ مكان و فرصتي براي تبادل افكار، ابراز نظر و بيان علائق وجود ندارد. گروه هاي قبيله اي و يا شبه قبيله اي حاكم تمام راه و روش تغييرات اجتماعي را بسته اند. بنابراين تنها راه هاي باقي مانده براي تغيير سياسي ، توطئه ، شورش ، كودتا، ترور و خشونت هايي از اين دست است. به طوري كه در جوامع عرب ، بر خلاف اصل كلي كه: "خشونت ادامه ي سياست به شكل ديگري است "، در ميان اعراب ، خشونت ادامه ي سياست نيست ، بلكه خشونت برابر با سياست ، و سياست برابر با خشونت است. چنين فرهنگي است كه تروريسم را ممكن مي سازد. به عبارت ديگر، ترور ابزار مشروع و پذيرفته شده براي اهداف سياسي در "فرهنگ عرب" است. با اين فرهنگ و روش تغيير سياست ، تروريسم ، به ناچارو به طور طبيعي از حد و مرز جامعه گذشته و به مناطق و كشورهاي ديگر نيز صادر مي شود. از آن جائيكه عربستان و ايالات متحده ي آمريكا داراي روابط حسنه و نزديكي با هم بوده اند، خشونت به عنوان عامل تغيير سياست در جامعه ي عربستان به راحتي وارد آمريكا مي شود. آنها می خواهند با استفاده از خشونت ترور، سياست آمريكا را عوض كنند و آن را به ميل خود درآورند. با توجه به مشروعيتي كه عامل ترور (تروريست) از فرهنگ غالب جامعه ي خود (عربستان)، و توجيه ديني (وهابي) به همراه دارد، دست به ترور و تخريب مي زند. از نظر ديني ، اعتقادات وهابي به خودي خود ضد غرب و ويژگي هاي مدرنيته است. بنابر اين يك فرد متعصب ديني ، ايدئولوژي، به طور كلی توجيه عملكرد تخريبي را در ذهنيت خود دارد. ايدئولوژي ، توجيه كننده ي عمل فرد، حتا تروريسم و قتل است.

از طرف ديگر با رخداد انقلاب ۱۳۵۷ در ايران و شكل گيري جمهوري اسلامي و تلاش براي صدور انقلاب به كشورهاي ديگر، وهابي ها را فعال كرد كه در رقابت با ايران حوزه ي اعتقادي خود را گسترش دهند. حكومت عربستان سعودي هزينه ي ايجاد هزاران مدارس ديني در كشورهاي مختلف چه اسلامي و غير اسلامي در سراسر جهان را تقبل كرد تا در رقابت با مذاهب ديگر، تفسير ويژه ي خود را از اسلام گسترش دهد. با اين عمل ، عربستان سعودي به دنبال گسترش حوزه ي جغرافيايي و انساني و نفوذ سياسي خود بوده است.

شكل گيری "القاعده"

دخالت ارتش شوروي در افغانستان سبب پيدايش انگيزه ي مشترك عربستان و آمريكا براي مقابله با كمونيسم شد. اتحاد مالي و نظامي دو كشور، نيروي اسلامي جديد طرفدار عربستان با افكار و اعتقادات وهابي و بنيادگرايي رشد كرد. "القاعده "، به عنوان يك سازمان تروريستي در نتيجه ي چنين اتحاد، و همكاري لجيستيكي با پاكستان يعني واگذاري پايگاه هاي نظامي به آنها، شكل گرفت. پايان حضور نظامي شوروي و ازهم پاشيدگي بلوك شرق سبب شد كه "القاعده " بر عليه متحدين پيشين و دشمن جديد خود، يعني ايالات متحده ي آمريكا تغيير جهت دهد. جنگ خليج فارس و حضور گسترده ي نيروي نظامي آمريكا در خاك عربستان سعودي سمت گيري جديد را توجيه مي كرد. گذشته از پيدايش زمينه هاي سازمان تروريستي "القاعده "، "طالبان " نيز با پشتوانه ي مالي عربستان و حمايت سياسي پاكستان از بطن همان مدارس ديني وهابي كه عربستان هزينه ي آنها را تامين مي كند، بيرون آمد. اعتقادات و اهداف مشترك طالبان و القاعده آنها را به هم نزديك و به صورت متحد استراتژيك يكديگر درآورد. طالبان يك نيروي افغاني ـ پاكستاني و القاعده از افراد عرب ـ افغان تشكيل مي شد. عرب ـ افغان به عرب هايي گفته مي شد كه براي مقابله با ارتش شوروي به افغانستان رفته بودند. طالبان با چنين پشتوانه ای چند جانبه ، و جنگ داخلی گروه های مجاهد، بر افغانستان غلبه يابد. سازمان القاعده در اوج فعاليت خود در افغانستان قادر شد تا شبكه بسيار گسترده اي را با هزاران عضو در سطح جهان بوجود آورد. اين تشكيلات بدون حمايت مالي عربستان ممكن نبود. چنين شبكه ي گسترده ي جهاني با پشتوانه مالي وسيع به سازمان القاعده امكان مي داد كه بتواند با آموزش نظامي هزاران نفر عمليات تروريستي بزرگ و پي در پي را عليه منافع و اتباع آمريكا سازمان دهد. در نامه ي تحليلي ٦۰ تن از روشنفكران برجسته ي آمريكايي درباره ي عمليات تروريستي ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به وضوح آمده است كه "مهاجمان ، اين حمله را به تنهايي يا بدون حمايت و به دلايلي ناشناخته انجام نداده اند. آنها بخشي از يك شبكه ي بين المللي اسلامي بودند كه در ٤۰ كشور جهان فعال بوده و با نام القاعده مشهور است. شبكه ي القاعده هم به نوبه ي خود، بازوي يك جنبش اسلامي بنيادگراي وسيعي است كه در طول چندين دهه پا گرفته و برخي دولت ها هم در مواردي با اين شبكه كنار آمده و يا حتي مورد حمايتش قرار داده اند، شبكه اي كه به صراحت اعلام مي دارد براي پيشبرد اهداف خود ابايي از كشتار و قتل عام ندارد و توانايي انجام اين كار را نيز بارها به اثبات رسانده است."(٥)

پيشينه ي "القاعده" به جنبش "اخوان" در دهه ي ۲۰ ميلادي و شورش ۱۹۷۹ در مسجد اعظم بر مي گردد. در صفحات بعد به آنها اشاره خواهد شد.

مطابق گزارش لس آنجلس تايمز پس از حملات نظامي ارتش آمريكا به افغانستان و دستگيري تعدادي از اعضاي سازمان "القاعده " نزديك به ٦۰۰ نفر از آنها به بازداشتگاه خليج گوآنتانامو در جزيره ي كوبا منتقل شدند. اين تعداد تبعه ي ٤۳ كشور مختلف اسلامي و غير اسلامي هستند.(٦) بنابراين وجود چنين شبكه ي گسترده بدون همكاري برخي از دولت ها، يا گروه هايي از ميان اين دولت ها ممكن نبود. گزارش هاي تحقيقاتي پيرامون كم و كيف سازمان "القاعده " نشان مي دهد كه اين سازمان به طور مستقيم و غير مستقيم در دستگاه حكومتي عربستان سعودي نفوذ داشته است. افزون بر آن ، حكومت عربستان سعودي نيز دست خوش بحران دروني است. بخشي از حاكميت هم چنانكه ظاهر آن نشان مي دهد، شديدا وابسته به غرب ، به ويژه ايالات متحده ي آمريكاست. به طوري كه بدون حضور نظامي آمريكا قادر به ادامه ي حكومت به وضع كنوني نيست. اما بخش ديگر يا متاثر از جريانات اسلامي بنيادگرا مانند القاعده است و يا عناصر اين نيروها در درون دستگاه حكومتي سخت نفوذ كرده و ريشه دوانيده اند. به طوري كه در راس حكومت ، اين شكاف ميان دو شاهزاده ي سعودي ، يعني شاهزاده سلطان ، وزير دفاع و ملك عبدالله ، وليعهد عربستان سعودي ديده مي شود. به همين دليل لوران موراويس در گزارش خود به كميته ي سياست خارجي وزارت دفاع آمريكا مي نويسد:

"سعودي ها در تمام سطوح زنجيره ي ترور از برنامه ريزي تا تامين مالي ، از كادر نظامي تا سربازان عادي ، از ايدئولوژيست تا مشوقين فعال هستند."(۸) بدين ترتيب اين گزارش عربستان سعودي را نه به عنوان كشور دوست ، بلكه دشمن معرفي مي كند. اين گزارش مي افزايد كه سعودي ها در ظاهر چيزي به آمريكا مي گويند و در خلوت خلاف آن انجام مي دهند. موسسات آموزشي ، ديني و وسايل ارتباط جمعي عربستان نفرت عليه آمريكايي ها را تبليغ مي كنند. گزارش در ادامه به كميته سياست خارجي وزارت دفاع توصيه مي كند كه عربستان نيازي به خاندان سعودي ها ندارد و خواستار اعلام التيماتوم به حكومت عربستان است كه دو راه به آنها پيشنهاد كند:

راه حل اول ، هر نوع كمك مالي به مدارس ديني ، مساجد و علما و وعاظ در سطح جهان را متوقف كند. نطق ها و مقالات ضد غربي ، ضد آمريكايي ، ضد اسرائيلي بايد متوقف شود. تمام موقوفات اسلامي وابسته به خاندان سعودي منحل و اموال آن مصادره شود. تمام كساني كه در عمليات تروريستي شركت داشته اند، از جمله نيروهاي اطلاعاتي عربستان سعودي تحت تعقيب قانوني قرار بگيرند يا منزوي شوند.

راه حل دوم ، هر چه خاندان سعودي در اختيار دارد، مي تواند مورد هدف قرار گيرد:
۱ ـ چاه هاي نفت منطقه ي شيعه نشين جنوب كه توسط نيروهاي ارتش آمريكا محافظت مي شوند.
۲ ـ پول سعودي ها. حكومت عربستان در مضيقه ي مالي است. اموال با ارزش آنها به شكل دلار در آمريكا سرمايه گزاري شده است ، آنها مصادره شود.
۳ ـ اماكن مقدسه. بايد آنها بدانند كه بديل هاي ديگري براي توليت اماكن مقدس مي تواند در نظر گرفته شود. اين گزارش خاندان "هاشميان " را داراي صلاحيت بيشتري براي توليت اماكن مقدسه در مكه و مدينه مي داند. گزارش مي افزايد، سعودي ها مورد نفرت تمام عرب ها هستند. اعراب آنها را تنبل ، متكبر و فاسد مي دانند. اگر يك رژيم معتدل بوجود آيد، شكل افراطي پيوند وهابي ـ سعودي به گوشه اي رانده خواهد شد.

اين گزارش و پيشنهادها و همسويي اكثريت اعضاي كميته ي سياست خارجي پنتاگون با آن نشان مي دهد كه دولت آمريكا زير نفوذ كساني قرار دارد كه راه حل مشكلات جهان را فقط نظامي مي بينند ماجراجويي هايي كه كل جهان را به مخاطره بزرگي مي اندازند. زماني كه گزارش مزبور به بيرون راه يافت و روزنامه ها آن را نوشتند، دولت بوش مجبور شد كه طي تماس هايي با مقامات عربستان سعودي موضوع را كم اهميت جلوه دهد و اعلام كند آن چه در كميته ي سياست خارجي وزارت دفاع گذشته است ، موضع رسمي ايالات متحده ي آمريكا نيست ، ولي گذشته از موضع بوش و به دنبال آن سفر پاول وزير امور خارجه ي آمريكا به عربستان و ملاقات با مقامات سعودي ، نه واقعيت بحران درون جامعه و حكومت عربستان سعودي تغيير مي كند و نه پي گيري بيشتر اين گزارش توسط منابع اطلاعاتي ، تحقيقاتي و سياست گزاران دولت آمريكا متوقف مي شود. رابرت شر، نويسنده روزنامه ي لس آنجلس تايمز مي نويسد: "پرزيدنت بوش هرگز عليه سعودي ها عمل نخواهد كرد، زيرا شركت هاي آمريكايي كه بعضي از آنها توسط دوستان خانوادگي بوش و نزديكان او مديريت مي شوند، داراي فعاليت هاي مالي زيادي در عربستان هستند."(۹) بنابراين سياست مقابله يا همكاري آمريكا با عربستان تابعي است از منافع گردانندگان اصلي قدرت در اين كشور.

عربستان سعودي چگونه جامعه اي است؟

عربستان سعودي داراي ساختاري قبيله اي است ، به طوري كه مبارزات قبايل در كنار دو تضاد اصلي ديگر، يعني تضاد طبقاتي (فقر و ثروت) و تضاد ديني در اين كشور ادامه دارد. به اين مشكلات و تضادها بايد جنبش ضد آمريكايي را نيز اضافه نمود، تضادي كه در حال گسترش است. بنا براين عربستان جامعه اي است پر تضاد كه نيروي نظامي بر همه ي آنها چيرگي دارد. از يك سو بهره برداري از دنياي مدرن ، عمدتا به دلايل توان مالي و پشتوانه ي ذخاير نفتي كه به آن ظاهري مدرن داده است و از دگر سو حكومتي بسيار سنتي و عقب مانده كه نتيجه اتحاد تاريخي ميان جنگجويان قبيله ي آل سعود و روحانيون بسيار واپس گرا و قشري وهابيون بوجود آمده است. سابقه ي اين اتحاد به سال ۱۷٤٤ ميلادي ميان محمد ابن سعود و محمد ابن عبدالوهاب ، يعني اتحاد نيروي نظامي و ديني برمي گردد. در اين اتحاد خاندان سعودي دست بالا را پيدا كرده است ، به طوري كه كنترل قدرت نظامي و سياسي هم چنان در دست آنهاست. افزون بر قدرت نظامي ، اعضاي خاندان سعودي تلاش كرده اند تا از طريق كمك هاي خيريه به نيازمندان ، پشتوانه ي مردمي نيز براي خود بوجود آوردند.

در دروه ي جديد و پس از فروپاشي امپراتوري عثماني ، كشور عربستان توسط عبدالعزيزبن سعود و با كمك جريان مذهبي "اخوان " و موحدين (وهابيون) در دهه ي ۱۹۲۰ با پشتوانه ي دولت انگليس بوجود آمد. ولي در سال ۱۹۲۱ جريان مذهبي "اخوان " بناي مخالفت با سياست گرايش به غرب عبدالعزيز را نهاد. اين كشمكش چندين سال ادامه يافت و سرانجام در سال ۱۹۲۹ عبدالعزيز مخالفين (متحدين سابق خود) را سركوب كرد و پايه حكومت سعودي را مستحكم تر نمود. بالاخره در سال ۱۹۳٤ در مقابله با قبايل ديگر، عبدالعزيز سلطه كامل خود را با ايجاد رابطه ي نزديك با آمريكا برقرار كرد. تقريبا پنجاه سال بعد، يعني در سال ۱۹۷۹، يوهايمن (Juhaiman) ابن محمدابن سيف ال اطيبه يك افسر سابق گارد ملي و نوه ي يكي از رهبران "اخوان " شورشي را عليه خاندان سعودي رهبري كرد. اين شورش كه در مسجد الحرام (مسجد اعظم) رخ داد به طور وحشيانه اي توسط نيروهاي نظامي عربستان با همكاري مستشاران آمريكايي و فرانسوي سركوب شد. ۵۰۰ تا ٦۰۰ نفر كشته شدند و ٦۳ تن از رهبران جنبش دستگير و در شهرهاي مختلف عربستان در ملا عام گردن زده شدند. آيت الله خميني شورشيان را تقبيح و محكوم كرد.

اگرچه عربستان سعودي نيز مانند ايران و بسياري ديگر از جوامع در حال رشد با دگرگوني ها و چالش هاي بسيار جدي رشد جمعيت جوان روبروست ، ولي بدون آن نيز اين جامعه كه تنها بر قدرت نظامي استوار است بسيار متزلزل است. انحصار قدرت قبيله اي از يك سو و سنت گرايي افراطي ديني وهابي گري از ديگر سو اين جامعه را هم عقب نگه داشته است و هم ملتهب. به طوري كه به نظر مي رسد حكومت عربستان سعودي بدون پشتوانه ي نظامي غرب ماندگار نخواهد بود و با حفظ سنت گرايي وهابي از درون فرو خواهد ريخت. حضور نيروى نظامي غربي ها به ويژه آمريكايي ها در خاك عربستان ، تنش داخلي را به حد انفجاري بالا برده است. زيرا گذشته از سواستفاده هاي مالي مشترك خاندان سعودي و آمريكايي ها از ذخاير نفتي عربستان ، روحانيون وهابي براي توجيه حضور بيگانگان در خاك عربستان ، يا "سرزمين اسلام" ، دچار دوگانگي عميق شده اند. در جنگ خليج فارس ، عربستان سعودي مبلغ ۵۰ ميليارد دلار نقدا به عنوان هزينه ي جنگ به آمريكا پرداخت كرد. حكومت عربستان سعودي حضور نظاميان آمريكايي را با فتواي روحانيون وهابي توجيه مي كند، كاري كه در اساس با تعبير ديني وهابي ها مبني بر پاك نگه داشتن "سرزمين اسلام " از وجود "كفار" مغاير است. در سال ۱۹۹۲، پس از پايان جنگ خليج فارس ، اسامه بن لادن تلاش كرد كه روحانيون وهابي را قانع كند تا عليه حضور آمريكا در عربستان فتوا صادر كنند، ولي موفق نشد. حكومت عربستان سعودي همانند شمشير دو لبه عمل مي كند. از يك سو خواست مدافعان تحول مدرن ، از جمله برقراري قانون ، انتخابات و رعايت حقوق شهروندان و پايان دادن به سلطه ي خاندان سعودي را سركوب مي كند، و از سوي ديگر سنت گرايان اسلامي كه خواهان ايجاد حكومت اسلامي بر اساس تعبيرهاي ديني وهابي يا سهم خواهي قبايل در حكومت هستند را منكوب مي كند. خواست اين سنت گرايان مانند بن لادن پايان دادن به حضور نظامي آمريكا در عربستان است. امري كه حكومت كنوني عربستان سعودي بدون آن قادر به حفظ حيات خود نيست و به دنبال منافع خود رهبران ديني وهابي كه در قدرت سعودي سهيم هستند، اين حضور را توجيه مي كنند. اين مشكلات در كنار شكاف عميق طبقاتي ، جامعه ي عربستان را در التهاب تحولات انقلابي نگه داشته است. فشار آمريكايي ها براي سركوب سنت گرايان افراطي مانند سازمان القاعده از يك سو و فشار اين سنت گرايان براي خروج آمريكايي ها از دگر سو در كنار خواست مدرن كردن جامعه توسط نيروهاي رشديابنده ي جوان نمي تواند به طور طولاني مدت اين گونه دوام يابد. گلوباليزاسيون اجازه نمي دهد كه عربستان مانند گذشته اين گونه مشكلات را پنهان نگهدارد. اين كشور به ناچار بايد دست خوش تغييرات ساختاري و سياسي عميق و اساسي شود و خواهد شد!

پانويس:

۱ ـ لوران موراويس ، محقق و استاد فرانسوي تبار، فارغ التحصيل دانشگاه سوربن پاريس ، با سابقه ي مشاوره اي براي شركت هاي مالي آلماني ، فرانسوي ، سوئيسي و بعدا عضو علمي دانشگاه جورج واشتنگتن ، دانشكده ي مطالعات بين المللي و هم چنين مشاور پيشين وزارت دفاع فرانسه بود.

۲ ـ E. Ricks Thomas. "Briefing Depicted Saudis as Enemies: Pentagon Board Urged Ultimatum to Saudis", Washington Post, Tuesday, Aug. 6, 2002, P.A01.

۳ ـ E. Ricks Thomas. "Briefing Aired views Diavowed Suadis. Brieting on Pentagon" washington Post, Aug. 1, 2002, P. A14.

۴ ـ Fareed Zakaria. "The Politics of Rage: Why Do They Hate Us?", Newsweek, oct 15, 2001.

۵ ـ از متن نامه ي ٦۰ تن از روشنفكران آمريكايي درباره ي فاجعه ي ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱.

٦ ـ Doran Bob. "No Leaders of Al-Qoeda Found at Guantanomo", SF, Aug.18, 2002, Los Angeles Times.

۷ ـ پرنس بندر، پسر شاهزاده سلطان ، سفير عربستان در ايالات متحده ي آمريكاست.

۸ ـ The PowerPoint That Rocked the Pentagon and the defense establishment on Saudi advising, The LaRouchie Defector Who s

امنيت انرژي در آسياي مركزي و علايق ايالات متحده امريكا

نويسنده: آريل كوهن
مترجم: آيت اله مرادي

در پنجسال گذشته خطراتي مانند حملات گروه القاعده و تهديدات تأمين انرژي، نوع سياست ايالات متحده را در آسياي مركزي تحت تأثير قرار داده است. اين منطقه داراي منابع انرژي بالقوه عظيمي مي‌باشد و از لحاظ استراتژيك داراي موقعيت بخصوصي است، ولي عدم دسترسي به آبهاي آزاد دسترسي ايالات متحده را به آن پيچيده و مشكل مي‌كند.
ايالات متحده علايقش را در اين منطقه تغيير داده است و حتي برخي اوقات اين علائق در رقابت با هم بوده‌اند. اين منطقه ك شوروي سابق (قزاقستان، قرقيزستان، تاجيكستان، تركمنستان و ازبكستان) و همچنين افغانستان و حوزه خزر را در برمي‌گيرد نقش پراهميتي را در استراتژي جهاني ايالات متحده به‌لحاظ مجاورت با روسيه، چين، هند، پاكستان، ايران و ديگر بازيگران كليدي منطقه‌اي بازي مي‌كند. تركيب ديني-قومي و ذخاير فراوان نفت، گاز، زغال‌سنگ و اورانيوم موجود در اين منطقه از اهميت بخصوصي برخوردار مي باشد.
علائق ايالات متحده در آسياي مركزي مي‌تواند در سه كلمه ساده خلاصه شود: امنيت، انرژي و دموكراسي. ايالات متحده براي حفاظت از غرب و بخصوص امريكا از تيررس تهديدهاي تروريستي كه از افغانستان سرچشمه مي‌گيرد و همچنين براي كاستن تكيه بيش از حد به منابع هيدروكربني در خاورميانه،نبردي را در اين منطقه برپا كرده است. در اين راستا، در نظر گرفتن اين موضوع بسيار مهم است كه سياست خارجي ايالات متحده بخاطر اهميت دادن به يكي از منافع موجود در اين منطقه، بقيه منابع را با ضرر و خسارت روبرو نسازد.
يكي از نگرانيهايي كه براي امنيت ملي ايالات متحده امريكا بسيار مهم است متنوع ساختن منابع انرژي مي‌باشد كه در اين راستا منطقه خزر نيز يك منبع جايگزين مهم براي سوختهاي فسيلي در نظر مي‌باشد. به‌هرحال با لحاظ كردن اين عوامل بايد اين نكته ذكر شود كه درست است سطح توليد در درياي خزر قابل توجه مي‌باشد ولي در بالاترين سطح با توليد عراق و كويت (با هم) قابل مقايسه است كه در اين صورت اين مقدار بسيار كمتر از مجموع توليد سازمان كشورهاي صادركننده نفت (اوپك) مي‌باشد.
سطح توليد در درياي خزر در سال 2015 ، چهار ميليون بشكه در هر روز خواهد بود كه با توليد 45 ميليون بشكه توسط اوپك در آن سال قابل مقايسه نيست. آسياي مركزي نه بزرگترين منبع نفت و گاز جهان است و نه به راحتي قابل دسترس است، ضمن آنكه دسترسي به بازارهاي اين منطقه به دلايل سياسي و جغرافيايي مانند نفوذ همپشگي روسيه، دسترسي محدود به آبراههاي ماوراي درياي خزر و زيرساختهاي صادراتي محدود به عقب مي‌افتد.
با اين وجود ، اين منطقه از نظر ژئوپوليتيكي و ژئواكونوميكي داراي اهميت آشكاري است. روسيه اكثريت راههاي انتقال نفت را كه منابع آسياي مركزي و حوزه خزر را به ساير جاها منتقل مي‌كنند در اختيار دارد.با وجود اين تلاشهاي پيشين و حاضر كمپانيهاي بزرگ نفتي غرب، بخصوص در مورد خط لوله باكو- تفليس – جيهان و همچنين سرمايه‌گذاريهاي انجام شده و در حال انجام در بخش نفت آسياي مركزي توسط چين و هند، موجب افزايش گزينه‌هاي غيرروسي مسيرهاي صادرات نفت و تنوع بخشي در مقاصد مصرف گشته است. اين نوع توسعه ممكن است موجب خارج شدن انحصار انتقال انرژي از دست روسيه شود ولي از طرف ديگر رقابت را در اين منطقه بر سر منابع انرژي در كشورهاي بدون انرژي تشديد مي‌كند.
چين هر روز خود را بيشتر با بخش انرژي اين منطقه گره مي‌زند بطوريكه شركت نفتي پترو قزاقستان را سال پيش خريداري كرد و امضاي چندين توافقنامه مهم خط لوله از جمله اقدامات چين در اين راستا مي‌باشد. روسيه و چين براي كاهش نفوذ ايالات متحده در اين منطقه با هم همكاري مي‌كنند و ماداميكه سرمايه‌هاي بيشتري در آسياي مركزي كسب كنند اهرمهاي بيشتري براي مقابله با دست‌اندازي ايالات متحده در حوزه نفوذ خودشان در اختيار خواهند داشت.
آنچه كه در آسياي مركزي مورد نياز است سياستي است كه به ايالات متحده اجازه دهد متنوع ساختن منابع را ادامه دهد و همچنين پايگاههاي نيروهاي نظامي‌اش را در نزديكترين فاصله با تهديدات آني ايجاد كند و همچنين يك برخورد مداوم و عميق جهت رشد دموكراسي و بازار آزاد در اين منطقه كه هنوز دستخوش تغييرات اقتصادي و سياسي مي‌باشد مورد نياز ايالات متحده مي‌باشد.
سياستمداران و قانونگذاران بايد ارزيابي كنند كه گزينه انرژي در چه طيفي از علايق استراتژيك ايالات متحده واقع مي‌شود.ايالات متحده با اندكي تغيير درسياستهايش مي تواند روابط موجود خود را حفظ كند و در عين حال از پا فشاري بر برخي جنبه ها كه براي منافع ايالات متحده كمتر اهميت دارد خودداري كند. لذا براي رسيدن به اين اهداف ايالات متحده بايد:

- از پروژه‌هايي كه موجب افزايش و تنوع مسيرهاي ترانزيت انرژي غيرروسي براي نفت و گاز آسياي مركزي مي‌شود حمايت كند.
- پيوندهاي خود را جهت گسترش روابط امنيتي و تجاري با آسياي مركزي در اين منطقه افزايش دهد.
- تشويق به داشتن حكومت مشروع، نهادهاي مدرن و اصلاحات قانوني در آسياي مركزي را ادامه دهد.
- اتخاذ يك رويكرد مناسب جهت تعامل با رژيمهايي كه در حال حاضر با ايالات متحده داراي روابط مطلوبي نيستند بطوريكه به ايالات متحده اجازه دهد اولويتهاي ملي خود را از قبيل امنيت انرژي و جنگ جهاني عليه تروريسم را پيگيري كند.

چشم انداز سياسي

منابع هيدروكربن آسياي مركزي در منطقه خزر متمركز مي‌باشد. آذربايجان عليرغم موقعيتش در قفقاز، يكي از بازيگران عمده در اين عرضه به‌شمار مي‌رود. اين كشور علاوه بر آنكه داراي منابع نفت و گاز قابل توجهي مي‌باشد مركزي نيز جهت انتقال انرژي آسياي مركزي به نقاط مختلف در غرب به حساب مي‌آيد. منابع عظيم هيدروكربن آسياي مركزي و خزر در كشورهاي قزاقستان، آذربايجان، ازبكستان و تركمنستان واقع مي‌باشد. دو كشور تاجيكستان و قرقيزستان داراي منابع محدود نفت و گاز مي‌باشند كه اين مقدار كم نمي‌تواند سرمايه‌گذاران خارجي را به اين مناطق جذب كند.

جدول شماره يك مقدار ذخاير ثابت شده و احتمالي نفت را در بين اين كشورها نشان مي‌دهد كه مشاهده مي‌شود بزرگترين ذخاير نفت و همچنين سه تا از بزرگترين پروژه‌هاي نفتي در قزاقستان و آذربايجان قرار گرفته است. اين سه پروژه در تنگيز و حوزه كاراشاگانك در قزاقستان و آذري-شيراك- گانشلي (حوزه عميق آبي) در آذربايجان قرار دارند. هر كدام از اين پروژه ها در اختيار سهامداران مهم نفتي از غرب مي‌باشد كه عبارتند از:

• تنگيز: شوراويل تنگيز (50 درصد شورون تگزاكو، 25 درصد اكسان موبايل، 20 درصد دولت قزاقستان)

كاراشاگانك: كنسرسيوم كاراشاگانك (اگيپ و بريتيش گاز هر كدام32/5درصد)، 20 درصد تگزاكو، 15 درصد لوك‌اويل).

آذري، شيراك، گانشلي: كمپاني نفتي بين‌المللي آذربايجان (توسط بريتيش پتروليوم كار مي‌كنند و ديگر سهامداران آن عبارتنداز: آنوكال، لوك‌اويل، استيت‌اويل، اكسان موبايل، تي‌پي‌اي‌او، ديوون انرژي، ايتاچو، هس دلتا و سوكار)

منابع نفتي بالقوه دور از ساحل تركمنستان در ساحل خزر هنوز كشف نگرديده‌اند و بخاطر كشمكش‌هاي بين ايران، آذربايجان و تركمنستان برسر تعيين حدود مرزي در بخش جنوبي دريا هنوز توسعه پيدا نكرده است.

ذخايرنفتي در منطقه خزر(ميليارد بشكه) جدول شماره يك

كشور ثابت شده احتمالي مجموع

آذربايجان 7 32 39

ايران 0/1 15 15/1

قزاقستان 40-9 92 132-101

روسيه 0 7 7

تركمنستان 1/7-0/55 38 39/7-38/55

ازبكستان 0/59-0/3 2 2/59-2/3

مجموع 49/3-17/2 186 235/7-203/2

انتقال نفت

خطوط انتقال نفت در آسياي مركزي شامل موارد ذيل مي‌باشد:

• خط لوله باكو-تفليس-جيهان كه داراي ظرفيت انتقال يك ميليون بشكه نفت در روز مي‌باشد و از سواحل آذربايجان در درياي خزر به سواحل مديترانه در تركيه كشيده شده است. عمده‌ترين سهامداران اين خط لوله كنسرسيومي را تشكيل مي‌دهند كه شامل بريتيش پتروليوم، سوكار، شورون، استيت‌اويل، اي ان‌آي، ايتاچو، كانكو فيليپس و اكسان موبايل مي‌باشند.

• خط لوله‌هاي باكو-نووارووسيسك در شمال و باكو-سوپسا در غرب كه به ترتيب داراي ظرفيت 100 هزار و 115 هزار بشكه در روز مي‌باشند. اين خطوط در سواحل آذربايجان در درياي خزر شروع مي‌شوند و به بندر روسي نووارووسيسك و بندر سوپسا در سواحل درياي سياه كشيده مي‌شوند.

• يك توافقنامه حمل نفت از روي آب كه جديداً بين قزاقستان و آذربايجان براي تأمين سالانه 10 ميليون تن (تقريباً 733 ميليون بشكه) براي انتقال از طريق خط لوله باكو-تفليس-جيهان حاصل شده است.

• خط لوله روسي آتيرا - سارا كه از آيترا قزاقستان به سماراي روسيه كشيده مي‌شود. ظرفيت جاري آن 300 هزار بشكه در روز مي‌باشد اما روسيه تعهد داده است كه ظرفيت آن را تا 500 هزار بشكه در روز افزايش دهد.

• خط لوله چين - قزاقستان كه در اولين مرحله حوزه نفتي قزاق يعني اكتوب را به مركز نفتي قزاق يعني آتيرا متصل مي‌كند و در حال حاضر تكميل مي‌باشد. در دومين مرحله اين پروژه كه از آتاسو (شمال‌غربي قزاقستان) به الاشكانو (سين‌گيانگ چين) كشيده خواهد شد و برآورد مي‌شود 850 ميليون دلار هزينه دربرداشته باشد و ظرفيت اوليه و احتمالي آن بترتيب 200 هزار و 400 هزار بشكه تخمين زده مي‌شود، در حال ساخت مي‌باشد.

• كنسرسيوم خط لوله خزر، كه ذخاير نفتي قزاقستان را به بندر روسي نووارووسيسك متصل مي‌سازد. اداره اين خط لوله علاوه بر روسيه،قزاقستان و شركتهاي دولتي عمان در اختيار كمپانيهاي غربي نيز مي باشد كه داراي توان عملياتي 560 هزار بشكه در روز را دارا مي‌باشد.

• خط لوله‌اي كه از پالايشگاه شيمكنت در قزاقستان به چاردژو تركمنستان (از بين ازبكستان) متصل مي‌شود.

• يك توافقنامه سوآپ- نفتي بين ايران و تركمنستان كه بدان وسيله نفت تركمنستان از طريق حمل و نقل آبي در بندر نكا به ايران تحويل داده مي‌شود.

تخمين زده مي‌شود حوزه‌هاي نفتي موجود در آسياي مركزي توان توليد 4 ميليون بشكه نفت را در سال 2015 خواهند داشت كه به سختي معادل مجموع توليد عراق و كويت خواهد بود. پروژه‌هاي احتمالي خطوط نفتي در آسياي مركزي عبارتند از: خط لوله نفتي آسياي مركزي و خط لوله قزاقستان - چين كه ساخت هركدام از آنها در حال انجام است.

در نهايت آنكه، در دسامبر 2002 حكومتهاي تركمنستان، افغانستان و پاكستان يك يادداشت تفاهم در زمينه ساخت خط لوله آسياي مركزي كه نفت ازبكستان و تركمنستان را به بندر گواتر در پاكستان و درياي عمان انتقال خواهد داد، به امضاء رسيد.

به‌هرحال اين پروژه بدليل تداوم ناآراميها در افغانستان تا بحال به عقب افتاده است.

بزرگترين دارندگان ذخاير گاز طبيعي در آسياي مركزي ازبكستان و تركمنستان مي‌باشند اگرچه مقادير قابل توجهي از گاز در قزاقستان (بخصوص در حوزه كاراشاگانك در غرب قزاقستان) و آذربايجان (شاه دنيز) موجود مي‌باشد.

مسيرهاي انتقال گاز از آسياي مركزي كه بوسيله روسيه كنترل نمي‌شوند محدود هستند و در حال حاضر تنها اين مسيرها محدود به خط لوله ناتمام باكو- تفليس- ارزروم از آذربايجان به تركيه و مسير بسيار كوتاه كرپچه-كردكوي كه از تركمنستان به ايران كشيده شده است، مي‌شود. پروژه‌هاي آينده با وجود افزايش خطرات سياسي و همچنين جو غيردوستانه در انجام سرمايه‌گذاري در اين منطقه به تأخير مي‌افتد.

غير از مسير كرپچه-كردكوي، همه گاز تركمنستان و ازبكستان از طريق گازپروم كه تحت كنترل روسيه است صادر مي‌شود و تقريباً همه گاز تركمنستان از طريق ازبكستان به روسيه يا از طريق روسيه به اوكراين صادر مي‌شود.

خطوط لوله گازي در اين منطقه عبارتند از:

• خط لوله مركزي آسياي مركزي كه گاز تركمنستان را بوسيله خطوط گازپروم از قزاقستان به روسيه صادر مي‌كند. شاخه‌هاي غربي و شرقي اين خط لوله سالانه داراي ظرفيتي معادل 3/53 تريليون فوت مكعب گاز مي‌باشند و طرحهايي براي گسترش ظرفيت آن تا سال 2009 وجود دارد.

• كرپچه-كردكوي كه يك پروژه مشترك بين ايران و تركمنستان مي‌باشد گاز تركمنستان را به ايران انتقال مي‌دهد. اين خط لوله اولين خط لوله غيرروسي در آسياي مركزي مي‌باشد و ظرفيت انتقال حدود 300 ميليارد فوت مكعب گاز را در سال دارد.

• خط لوله تاشكند- بيشكك- آلماتي كه يك خط لوله روسي مي‌باشد گاز را از ازبكستان به جنوب قزاقستان انتقال مي‌دهد. اين خط لوله از مهمترين خط لوله‌هاي ازبكستان مي‌باشد كه به قرقيزستان هم گاز مي‌دهد، ظرفيت اين خط لوله تقريباً 777 ميليارد فوت مكعب مي‌باشد.

پروژه‌هاي آينده انتقال گاز در آينده شامل خط لوله‌هاي ترانس افغان و قفقاز جنوبي (باكو، تفليس، ارزروم) مي‌باشد. خط لوله تي‌اي‌پي گاز تركمنستان را از خاك افغانستان به بندر فزيلكا در مرز هند و پاكستان انتقال خواهد داد.

دولتهاي ترکمنستان، افغانستان و پاکستان يك يادداشت تفاهم در فوريه سال 2006 براي ساخت اين خط لوله امضاء کردند که هند نيز از اين خط لوله حمايت کرد. مقامات امريکايي در پي آن هستند تا با امضاي هند نام اين خط لوله را به تي‌اي‌پي‌آي تغيير دهند و آن را بعنوان يك جايگزين براي خط لوله ايران-پاکستان و هند قرار دهند.
به‌هرحال بي‌ثباتي در افغانستان و همچنين ابهام در اقتصادي بودن اين پروژه که براي انتقال سالانه 1/1 ميليارد فوت مکعب در نظر گرفته شده است اجراي آن را به تأخير انداخته است.
در حال حاضر خط لوله باکو-تفليس - ارزروم در حال ساخت مي‌باشد. اين خط لوله موازي با خط لوله نفتي باکو-تفليس- جيهان کشيده مي‌شود که از حوزه گازي شاه‌دنيز به يونان و احتمالاً در آينده به ناباکو اتصال داده شود، در واقع اين خط لوله گازي طرحي است که بتواند گاز حوزه خزر و آسياي مرکزي را به يونان، ايتاليا و اتريش انتقال دهد. ظرفيت اوليه طرح خط لوله باکو-تفليس-ارزروم 1/5 ميليارد فوت مکعب مي‌باشد که تا سال 2007 به 3 ميليارد فوت مکعب افزايش داده خواهد شد. عمده‌ترين سهامداران اين پروژه عبارتند از: بريتيش پتروليوم، استيت‌اويل، سوکار، لوک‌اجيپ، نيکو (ايران) و توتال.
جدول شماره دو ميزان ذخاير ثابت شده و احتمالي گاز طبيعي در کشورهاي آسياي مرکزي و حوزه خزر را نشان مي دهد.

ذخاير گازطبيعي در منطقه خزر(تريليون فوت مکعب) جدول شماره دو

کشور	ثابت شده	احتمالي	مجموع
آذربايجان	30	35	65
ايران	0	11	11
قزاقستان	65	88	153
روسيه	نامعلوم	نامعلوم	نامعلوم
ترکمنستان	71	159	230
ازبکستان	66	35	101
مجموع	232	328	560

سرمايه‌گذاري در آينده:

سرمايه‌گذاري هاي غربي هجومي را به سمت صنعت نفت آسياي مرکزي شروع کرده‌اند که چنين هجومي در صنعت گاز وجود ندارد. رهبران بزرگترين کشورهاي توليدکننده گاز (ترکمنستان و ازبکستان) روابط مطلوبي با ايالات متحده ندارند و جو سرمايه‌گذاري بين آنها نامطلوب مي‌باشد.
در مجموع در بيشتر کشورهاي آسياي مرکزي، اقتصادهاي محلي با دخالت بيش از اندازه دولت، فساد، ضعف مشارکت، قانونگذاري غيرمؤثر و ناکافي و فساد سيستم قضايي همراه مي‌باشند. در واقع عدم توانايي آنها در حفظ حقوق مالکيت بخوبي نمايان است. علاوه بر اين، اين کشورها از دارا بودن يك زيرساخت مناسب جهت انتقال انرژي که خارج از کنترل روسيه باشد محروم هستند. روسيه در حال حاضر نيز از ورود شرکتهاي خارجي جهت دسترسي به شبکه خطوط انتقال گاز و يا رقابت در ساخت اين شبکه ممانعت بعمل مي‌آورد. ساخت چندين خط لوله که آسياي مرکزي را به بازارهاي بيرون متصل کند، موجب افزايش قيمت گاز کشورهاي آسياي مرکزي مي‌شود که در نتيجه، هم سرمايه‌گذاران اين منطقه و هم مصرفکنندگان گاز و نفت کشورهاي آسياي مرکزي سود بسياري زيادي را از افزايش اکتشاف، توسعه، استخراج و توليد که از سرمايه‌گذاري مستقيم خارجي در اين منطقه حاصل مي‌شود کسب مي‌کنند.
به‌هرحال، دليلي که اين منافع هنوز در بخش گاز آسياي مرکزي تا اين اواخر ديده نشده است کمبود سرمايه‌گذاري خارجي در اين بخش مي‌باشد. روسيه از طريق گازپروم بعنوان بزرگترين دريافتکننده صادرات گاز کشورهاي آسياي مرکزي سود سرشاري را نصيب خود مي‌کند. گازپروم گاز آسياي مرکزي را کمتر از يك‌چهارم قيمت بازارهاي اروپا خريداري مي‌کند و سپس اين گاز را به نرخ بازارهاي اروپا مي‌فروشد. در سال 2003 ترکمنستان توافقنامه‌اي را به امضاء رساند که طي آن تقريباً همه گاز اين کشور از سال 2009 به روسيه فروخته شود.
با وجود اين در اين اواخر، چين تأکيد زيادي به سرمايه‌گذاري در بخش گاز ترکمنستان کرده است. در آوريل سال 2006، رهبران دو کشور انجام معامله‌اي را به امضاء رساندند که طي آن يك خط لوله صادرات گاز از ترکمنستان به چين ساخته شود و چين هر سال 30 ميليارد متر مکعب گاز به مدت 30 سال از ترکمنستان خريداري خواهد کرد و شروع اين معامله از سال 2009 مي‌باشد. در ظاهر اين معامله چين و ترکمنستان دال بر وجود جو مناسب جهت سرمايه‌گذاري در آسياي مرکزي مي‌باشد ولي اين سوءظن نيز وجود دارد که ترکمنستان ميزان ذخاير گاز خود را بيش از اندازه برآورده کرده است. ولي اين تفکر نيز وجود دارد که ترکمنستان در بستن اين قرارداد با چين قصد دارد بيش از اندازه از ذخاير خود برداشت کند. اين احتمالات به ميزان زيادي شفافيت در بازارهاي گاز و نفت آسياي مرکزي را مبهم نشان مي‌دهد.
مشکلات اين چنيني در ازبکستان نيز بسيار است. اگر شرکتهاي بزرگ خارجي تأکيد بسياري براي سرمايه‌گذاري در بخش گاز طبيعي اين کشور دارند ولي بخش گاز اين کشور عمدتاً براي سرمايه‌گذاري غيرروسي بسته است. شرکت نفت و گاز ازبك يك توافقنامه با شرکت انگليسي ترينيتي انرژي داشت که شرکت نفت و گاز ازبك اين معامله را در سال 2005 فسخ کرد و گفته شد که اين شرکت براي انجام اين معامله، استانداردهاي موجود در توافقنامه را رعايت نکرده است.
از زمانيکه ازبکستان همکاري با گازپروم را خيلي بيشتر کرده است قراردادي را نيز براي تأمين 350ميليارد فوت مکعب گاز در هر سال براي روسيه را به امضاء رسانده که امکان دسترسي به حوزه گازي منطقه آوسي يورت و همچنين بروزرساني خطوط لوله گازي را براي گازپروم مهيا مي‌کند. در ژانويه 2006، الکسي ميلر رئيس شرکت گازپروم قراردادي را با اسلام کريم‌اف رئيس‌جمهور ازبکستان به امضاء رساند که طي آن سه تا از بزرگترين حوزه‌هاي گازي ازبکستان يعني اورگا، کونيش، آکچلك را به گازپروم واگذار کرد که در نتيجه اين معاهده در واقع انحصار صادرات گاز ازبکستان در اختيار اين شرکت قرارمي‌گيرد. برخي تحليلگران اين خواسته روسيه را در عوض حمايت روسها از امنيت رژيم وي تعبير مي کنند.
ازبکستان و ترکمنستان براي اکثر سرمايه‌گذاران اهداف درجه يك محسوب نمي‌شوند. هيچکدام از اين کشورها تا بحال اصلاحات قابل توجهي را به انجام نرسانده‌اند و هر دو کشور بعنوان کشورهايي که در مراحل دگرديسي و حاکميت قانون قرار دارند در نظر گرفته مي‌شوند. ايالات متحده هشدار داد که حکومت ترکمنستان داراي يك تاريخ دمدمي و استبدادي مي‌باشد که داراييهاي تجار محلي و اشخاص را سلب مالکيت مي‌کند که در اين بين سرمايه‌گذاران خارجي نيز ديده مي‌شوند. علاوه بر اين، وجود روابط ضعيف بين ازبکستان و غرب و ايالات متحده موجب مي‌شود بسياري از فرصتهاي سرمايه‌گذاري براي شرکتهاي غربي از بين برود.

جذب سرمايه: آذربايجان و قزاقستان

با يکسري تفاوتها، سرمايه‌گذاري ايالات متحده در آذربايجان و قزاقستان موفقيت‌آميز بوده است. در اين دو کشور نه‌تنها اجازه سرمايه‌گذاري غربي در آنها انجام گرفته است بلکه امکان سرمايه‌گذاري بوسيله حکومتهاي محلي تسهيل گشته است که به تناسب موجب افزايش توليد ناخالص ملي و همچنين استانداردهاي زندگي گشته است. همچنين هر دو کشور در حال حاضر از نظر اقتصادي در بخش انرژي در يك سطح بين‌المللي قابليت رقابت را دارا مي‌باشند. از زمان استقلال، قزاقستان سطوح بالاتري از سرمايه‌گذاري مستقيم خارجي را نسبت به ديگري جمهوريهاي مشترك‌المنافع دريافت کرده است. سرمايه‌گذاري در آذربايجان بين سالهاي 2003 و 2004 بيش از 30 درصد

بالا رفت. هر دو كشور از سطح بالاي رشد و همچنين سرمايه‌گذاري مستقيم خارجي منافعي را نصيب خود مي‌كنند و دسترسي بيشتري به مسيرهاي صادرات انتقال انرژي كه از كنترل روسيه خارج است دارند. اگرچه هر دو كشور راه طولاني براي رسيدن به يك دموكراسي بالغ را در پيش دارند ولي توانايي‌هاي بالقوه اين دو كشور قابل انكار نيست بطوريكه مي‌توان وضعيت خيلي مثبتي را جهت حركت به سمت دموكراسي و جامعه مدني و غرب در مقايسه با تركمنستان و ازبكستان در آنها ديد.
موفقيت اين دو كشور در جذب سرمايه‌گذاريهاي مستقيم خارجي مديون خصوصي‌سازي و اصلاحاتي مي‌باشد كه اين دو كشور علاوه بر گشودن درهاي كشور به روي شركتهاي بزرگ غربي به انجام رسانده اند، گرچه قوانين داخلي از قبيل سهميه‌هاي كارگران خارجي و محتوي نيازمنديهاي بومي مانع اينگونه سرمايه‌گذاري مي‌شود.ولي انجام سرمايه‌گذاري در يك طيف وسيعتر در بخشهاي مورد علاقه و افزايش رقابت‌پذيري در بازارهاي انرژي موجب مي‌شود هر دو كشور بعنوان يك وزنه تعادل در مقابل روسيه و چين بكار روند، هر دو كشور اين وزنه تعادل را براي افزايش منافع اقتصادي خود بكار گرفته اند.

تطميع در آسياي مركزي

خطرات بسياري زيادي در كنار سرمايه‌گذاري در آسياي مركزي وجود دارد. همانطور كه قبلاً ذكر شد حقوق مالكيت، انتقال داراييها و قوانين اجباري موجود در اين كشورها، در حال گذراندن فرايندهايي توسعه مي‌باشد. فساد نيز در اين كشور همانند نقض حقوق بشر يك امر بومي به شمار مي‌رود. ولي هيچيك از اين امور چين و روسيه را از سرمايه‌گذاري در اين كشور بازنداشته است بطوريكه شرايط براي سرمايه‌گذاري شركتهاي خارجي كه به دنبال گرفتن تضمين براي سرمايه‌گذاري در اين ناحيه مي‌باشند مشكل شده است. علاوه بر اين روسيه از هر تلاش براي جلوگيري از سرمايه‌گذاري غربيها در حوزه نفوذش دريغ نمي‌كند.
امنيت در اين كشورها بخصوص با توجه به اينكه تروريسم اسلامي و راديكاليسم (حركت اسلامي تركستان، حزب جهاني‌التحرير، اكرميه از ازبكستان و ديگر سازمانها) بعنوان يك گزينه فشار براي حكومتهاي آسياي مركزي محسوب مي‌شوند و امكان خطرات جدي براي سرمايه‌گذاران بالقوه در بخش انرژي و زيرساختهاي آسيب‌پذير انرژي وجود دارد.
عليرغم اين آسيب‌پذيرهاي سياسي، سرمايه‌گذاران و حكومتها در كشورهاي ايالات متحده، انگلستان، فرانسه، ايتاليا، روسيه، چين و خاورميانه هنوز مشتاق به سرمايه‌گذاري در منابع هيدروكربن كشورهاي آسياي مركزي مي‌باشند. يكي از جذابترين شاخصه‌هاي نفت و گاز آسياي مركزي وجود ذخايري است كه هنوز كشف نشده‌اند و يا اگر كشف شده‌اند توسعه نيافته‌اند و حكومتهاي ملي براي توسعه اين قبيل پروژه‌هاي پرهزينه به سرمايه‌گذاريهاي خارجي نيازمندند.
توجهات ژئوپوليتيكي ديگر نگراني كليدي در اين منطقه مي‌باشد بطوريكه اين منطقه بعنوان يك ناحيه پراهميت استراتژيك خصوصاً براي ايالات متحده، روسيه، چين، ايران و هند محسوب مي شود كه هر روز بر اهميت آن افزوده مي شود. بي‌ثباتي سياسي در مناطق توليدكننده عمده نفت و گاز مانند خاورميانه، ونزوئلا و نيجريه و افزايش ناسيوناليسم اقتصادي در روسيه، تعداد مدعيان منابع نفت و گاز آسياي مركزي را افزايش مي‌دهد.

تسلط گازپروم

دسترسي روسيه به منابع گاز طبيعي آسياي مركزي، كليدي براي تسلط اين كشور بر بازار گاز طبيعي اروپا به شمار مي‌رود. استيلا بر منابع گازي آسياي مركزي در واقع از آنجا ناشي مي‌شود كه برخي نگرانيهاي داخلي و خارجي در روسيه وجود داشت كه ميزان توليد گازپروم توان تامين گاز مورد نياز اروپا را نخواهد داشت. در حال حاضر مشاهده مي‌شود كه تعهدات صادرات گاز طبيعي گازپروم نمي‌تواند تنها از طريق گاز موجود در روسيه تامين شود بطوريكه تعهدات گازي روسيه به چين جهت فراهم ساختن سالانه 80 ميليارد متر مكعب گاز، نياز روسيه را جهت دسترسي به گاز ازبكستان و تركمنستان لازم مي‌سازد. همانطوركه ذكر شد اين موضوع ممكن است مشكل‌ساز به نظر برسد با توجه به اينكه در قرارداد بين ازبكستان و چين جهت صادرات گاز با چين از همين منبع استفاده مي‌گردد و در واقع استخراج دو برابر در يك زمان به نظر مي‌رسد مشكلاتي را بوجود آورد.
يك مطالعه جديد از صنعت گاز روسيه، آمار توليد و صادرات گاز روسيه را بدين‌شرح ارائه مي‌دهد: ميزان توليد سالانه گاز روسيه 665 ميليارد متر مكعب خواهد بود كه ميزان مصرف داخلي حدود 479 ميليارد متر مكعب صادرات به اروپا، 161 ميليارد متر مكعب صادرات به كشورهاي مشترك‌المنافع، 80 ميليارد متر مكعب و صادرات به كشورهاي آسيايي، 24 ميليارد متر مكعب خواهد بود.
براي انجام اين تعهدات روسيه مي‌بايست 79 ميليارد متر مكعب از كشورهاي توليدكننده آسياي مركزي وارد كند.
بنابراين روسيه داراي يك انگيزه اساسي براي گسترش روابط سياسي و تجاري‌اش با قزاقستان، تركمنستان و ازبكستان در سالهاي آتي مي‌باشد.
با وجود اين قزاقستان مانند گذشته راه سرمايه‌گذاري را براي طيفهاي گوناگون سرمايه‌گذار باز گذشته و احتمالا در آينده همين رويه را ادامه دهد و در همين حين شروع افزايش قيمت گاز طبيعي‌اش را شروع كرده است.
با وجود افزايش فرصتهاي صادرات گاز در آسياي مركزي اين امر نه تنها موجب افزايش قيمت گاز مي‌شود بلكه ممكن است موجب افزايش كشورهاي خريدار به جز روسيه شود كه البته قيمت گاز براي اين كشورها همان قيمت پايين خريد گاز توسط روسيه نيست. در سال 2005 روسيه براي 1000 متر مكعب گاز طبيعي تركمنستان مبلغ 44 دلار پرداخت مي‌كرد كه اين ميزان پنج برابر كمتر از قيمت گاز در بازارهاي اروپايي كه بين 220 تا 250 دلار بود، پرداخت مي شد.
نقش و سياست ايالات متحده در آسياي مركزي: انرژي و ماوراي آن
ايالات متحده بعيد است كه قدرت مسلط در آسياي مركزي به شمار رود، در حين حاليكه هيچ دليلي ديده نمي‌شود كه ايالات متحده بكوشد به اين جايگاه دست يابد. اهداف واقع‌گرايانه از قبيل، امنيت انرژي، قرار داشتن در مجاورت صحنه‌هاي اصلي جنگ عليه تروريسم يعني افغانستان و پاكستان، نبرد با قاچاق مواد مخدر، اسلحه و تكنولوژي تسليحات كشتارجمعي و تشويق به مشاركت، توسعه اجتماعي و دگرگوني اجتماعي نياز به يك حضور مداوم در اين منطقه دارد. اين در واقع همان چيزي است كه ايالات متحده توجه و منافعش را بر روي آن متمركز مي‌كند همانطوركه قبل از آن در خاورميانه اين‌كار را انجام مي‌دهد.
موقعيت استراتژيك اين منطقه و شدت رقابت جهاني جهت دسترسي به منابع انرژي اين منطقه تا حد زيادي ايالات متحده را در اين منطقه مشغول مي‌كند. بخصوص آنكه حضور ايالات متحده در اين منطقه با وجود روابط نامساعد با رژيم آسياي مركزي سختتر مي‌شود از طرفي نوع رژيمهاي حاكم در اين منطقه هيچ پيامد منفي براي روسيه، چين، ايران و يا حتي هند دربرندارند.
حتي اگر ايالات متحده قدرت آن را داشت كه حضور ساير قدرتهاي بزرگ را در اين منطقه محدود كند، انجام آن از سوي امريكا غيرعاقلانه بود. براي اينكه اولين هدف امريكا در اين منطقه ايجاد امنيت انرژي و مجاورت با تهديدهاي تروريستي مي‌باشد نه كنترل تمام و كمال اين منطقه. محدود كردن قدرتهاي ديگر در اين منطقه لزومي ندارد و انجام آن يك خطاي بزرگ مي‌باشد، همانطوركه تحريم ژاپن در دهه 1930 جهت دسترسي به فولاد و نفت موجب شد گسترش حضور ژاپني‌ها در پاسيفيك شد.
ايالات متحده و ديگر قدرتهاي بزرگ اهدافي همچون ثبات‌بخشي، توسعه اقتصادي و جلوگيري از راديكاليسم ديني و تروريسم را تسهيم مي‌كنند، بيشتر از مخالفت آشكارا با حضور چين، روسيه و هند در آسياي مركزي ايالات متحده بايد منافعي را كه از همكاري منطقه‌اي عايدش مي‌شود پيگيري كند.
عليرغم طبيعت غيرمنطقي رژيمهاي خودكامه اين منطقه، پشتيباني چين و روسيه از اين حكومتها به ثبات كوتاه‌مدت و دفع بحرانهاي سياسي آنها كمك مي‌كند. واگرايي سياسي در هر يك از اين كشورها وضعيت امنيت منطقه‌اي را

بدتر مي‌كند با توجه به اينكه اين مناطق فقيرترين، ناراضي‌ترين و داراي جمعيتي عمدتاً مسلمان مي‌باشند ،مستعد بكارگيري توسط گروههاي تندروي اسلامي مي‌باشند.
علاوه بر اين خريد و فروش هروئين يكي از مشكلات جدي كل آسياي مركزي بخصوص افغانستان و تاجيكستان مي‌باشد كه در صورت سقوط هركدام از اين دولتها، اجازه قاچاق فراوان مواد مخدر، انسان و حتي اجزاي تسليحات اتمي به آنها داده مي‌شود. يك امر ضروري و استراتژيك ديگر آن است كه تا زمانيكه اين منطقه يك ثبات نسبي براي تغييرات بدون هرج‌ومرج بدست نياورده بايد با آن به نرمي رفتار شود.
يك راه براي داشتن نقش مؤثرتر در اين منطقه توسط ايالات متحده استفاده از شركاء بخصوص هند مي‌باشد. بطوريكه هند بعنوان يكي از شركاي استراتژيك ايالات متحده كه داراي دموكراسي باثبات و اقتصاد در حال رشد مي‌باشد با حضور خود در اين منطقه ممكن است در جهت منافع ايالات متحده قدم بردارد. هند در حال حاضر در حال به روز كردن يك پايگاه هوايي شوروي سابق در تاجيكستان (آيني) مي‌باشد كه اين اقدام بعنوان بخشي از تلاش هند در جهت ثبات بخشي در افغانستان و مبارزه با تروريسم اسلامي در آسياي مركزي به شمار مي‌رود. هر دو اين اهداف در واقع بوسيله ايالات متحده تسهيم مي‌شود. هند همچنين مي‌تواند پشتيباني خود را در جهت افزايش صادرات گاز و نفت آسياي مركزي بكار بگيرد. علاوه بر اين با كمك به شكستن انحصار انتقال گاز طبيعي توسط روسيه، هند مي‌تواند به رشد اقتصادي، ثبات و ايجاد روابط حسنه بين كشورهاي گذرگاهي خط لوله يعني افغانستان، پاكستان و هند كه از علائق ايالات متحده مي‌باشد كمك كند.
حفظ علائق ژئوپوليتيك، نظامي، امنيتي و منابع انرژي ايالات متحده زماني در اين منطقه صورت مي گيرد كه به پيشرفت دموكراسي و جامعه مدني در آسياي مركزي كمك كند.
ملل در حال توسعه اورآسيا مي‌توانند سرمايه‌گذاري، پشتيباني امنيتي و همگرايي جهاني و بسياري مزاياي ديگر را كه تلاش مي‌كنند از طريق روسيه، چين، هند و ايران بدست‌بياورند،از طريق ايالات متحده بدست آورند.

چالشهايي براي علائق انرژيكي ايالات متحده

يكي از چالشهاي واقعي ايالات متحده در دستيابي به علائق انرژيكي در سراسر جهان از جمله آسياي مركزي، وجود سطح بالايي از فساد در بخشهاي انرژي كشورهاي دارنده آن مي‌باشد. يك گزارش جديد كه بوسيله يك مؤسسه مطالعاتي در امور جهاني منتشر شده است يك سؤال مشكل را براي اتحاديه اروپا و همسايگانش در مورد تجارت گاز بين اوكراين و تركمنستان مطرح مي‌كند، كه آيا اين دو كشور مي‌توانند نيازهاي انرژيكي خودشان را بدون وجود فساد در بدنه حكومت كشورهايي كه انرژي را تهيه مي‌كنند و يا انتقال مي‌دهند تأمين كنند؟ اين پرسش مي‌تواند به ديگر مناطق از جمله خاورميانه نيز تعميم داده شود.
پاسخ به اين سؤال در آسياي مركزي و همچنين خاورميانه يك نه مشروط مي‌باشد. اين موضوع در دو مورد فساد و نقض حقوق بشر اعمال مي‌شود. برخي معتقدند فدا كردن منافع انرژيكي و امنيتي ايالات متحده بدليل وجود مشكلات در تعامل با رژيمهايي كه به خواسته‌هاي ايالات متحده توجه ندارند،غيرعاقلانه است. در مجموع اين رژيمها اكثراً از توليدكنندگان نفت مي‌باشند. اين يك چالش واقعي براي سياستمداران امريكايي به شمار مي‌رود. تجربه اخير ايالات متحده در انتقاد به اسلام كريم‌اف رئيس‌جمهور ازبكستان بخاطر كشتار اسلامگرايان و شهروندان ازبكي در حاثه انديجان مثال مناسبي براي اين مورد مي‌باشد. انتقاد ايالات متحده به اين حادثه واكنش تند ازبكستان را در پي داشت كه اين واكنش نتيجه فقدان روابط استراتژيك بين دو كشور و همچنين دسترسي ايالات متحده به پايگاه هوايي كرشي-خان‌آباد بود. اين مورد مي‌تواند بعنوان يك تجربه عبرت‌آميز براي سياستمداران ايالات متحده مورد استفاده قرار گيرد. به استثناي ديگر منافع و اولويتهاي ايالات متحده، انعطافناپذيري بر سر موضوع توسعه دموكراسي، بخوبي در خدمت امريكا نبوده است و موجب تكيه بيش از اندازه به پايگاه هوايي بين‌المللي مناس در قرقيزستان شده است كه هزينه سالانه آن در حدود 150 ميليون دلار براي امريكا تمام مي‌شود.
هزينه‌هاي زياد انجام شده براي مسائل حقوق بشر با توجه به فضاي بي‌ثبات انرژي و بازار كساد انرژي يك سؤال مناسبي را در پي دارد: ايالات متحده به چه نحوي مي‌تواند يك تعادل موفق در امنيت، انرژي و حقوق بشر ايجاد كند كه بيشترين استفاده را از آن ببرد؟ ايالات متحده نياز به داشتن رابطه نزديك و تعامل بيشتري با رهبران اكثر اين كشورها، نخبگان، احزاب سياسي و مردم آسياي مركزي دارد. تنها از طريق اين نوع تعامل ايالات متحده مي‌تواند موقعيت گذشته خود را بعنوان يك دوست و الگو در اين كشورها بازسازي كند بايد فراموش نكرد كه آنها قبلا با يك ابرقدرت خارجي كه مصمم به از بين بردن رژيمهاي اين منطقه بود مخالفت كردند

اهداف سياسي

با ايجاد يك روابط پايدار و تعامل بيشتر، ايالات متحده ممكن است بتواند با گذر از يك پروژه جدي، اهدافش را در آسياي مركزي دنبال كند كه اين اهداف عبارتند از:
- حل منازعات درون منطقه‌اي و حمايت از همكاريهاي امنيتي، اقتصادي و سياسي جهت افزايش ثبات منطقه‌اي و همكاريهاي متقابل اقتصادي
- ارتقاء توسعه اقتصادي برمبناي قانون و شفاف كه براساس اصولي بازار آزاد باشد.
- كمك به توسعه زيرساختهاي ارتباطات، سيستم حمل‌ونقل، بهداشت و خدمات انساني
- حفظ و ارتقاء سرمايه‌گذاري و تجارت ايالات متحده در اين منطقه
- تشويق به يك وجود حكومت مستقل، شفاف، مسئوليت‌پذير در هر كشور
- توسعه و حفظ حقوق بشر، ظرفيت سياسي و تكثرگرايي

چه اقداماتي بايد انجام گيرد؟

جهت دستيابي به اين اهداف، فعاليتهاي شوراي امنيت ملي امريكا بايد با وزارت دفاع، وزارت امور خارجه و وزارت انرژي و ديگر وزارتخانه‌هاي مسئول و مرتبط با اين اهداف هماهنگ شود.
1- استمرار در تشويق حكومتهاي كشورهاي هند، چين و پاكستان جهت شكستن انحصار انتقال انرژي توسط روسيه با ايجاد مسيرهاي انتقال انرژي (خط لوله، خطوط كشتيراني، راه‌آهن) كه به غرب و در بعضي مواقع شرق و جنوب كشيده شود.
2- تشويق به همكاري چندمليتي براي متنوع ساختن راههاي انتقال انرژي جهت كم كردن خطرات ناشي از انحصار آن، كه البته اين مورد از علائق مشترك ايالات متحده، اعضاء اتحاديه اروپا و چين مي‌باشد.
3- افزايش روابط با كشورهاي آسياي مركزي با تأكيد بر دستيابي به منافع متقابل ناشي از سرمايه‌گذاري غربي، حضور نظامي و همكاري امنيتي
جهت دستيابي به اين هدف موارد زير تأكيد مي‌شود.
- تأكيد به اصلاحات قانوني و اقتصادي به سبب جذب و حفظ سرمايه‌گذاران خارجي و ايجاد رشد اقتصادي
- هماهنگي فعاليتهاي اصلاحاتي با نهادهاي مالي بين‌المللي از قبيل صندوق كاردانی انگليسي كه توسط اعضاء اتحاديه اروپا اداره مي‌شوند.
- تقويت امور نظامي، جاسوسي و ضدتروريسم و اجراي قانون
- افزايش نهادهاي جامعه مدني و دموكراتيك از طريق برنامه‌هاي انجام شده بوسيله نهادهاي غيردولتي (ان‌جي‌او)
4- اتخاذ يك روش متفاوت براي رهبران كشورهايي مانند تركمنستان و ازبكستان كه تابع سياست امريكا نيستند.
- تأكيد بر علائق مشترك امنيتي، بخصوص نبرد با تروريسم اسلامگرايان و پيگيري همكاريهاي نظامي در صورتيكه جزء منافع ايالات متحده به شمار بيايد.

- تسهيل همكاري انرژيكي از قبيل انجام پروژه هاي بخش خصوصي و پروژه هاي حمل‌ونقل (خط لوله) كه تهيه انرژي را براي بازارهاي جهاني افزايش مي‌دهد.
- حمايت از احزاب يا اشخاص دموكرات اسلامي ميانه رو يا سكولار مخالف (البته اين احزاب يا اشخاص لزوما بايد با هرگونه سازمان جهادي و تروريستي يا دولتهاي حامي آنها مخالف باشند)بدون در نظر داشتن تغيير رژيم بصورت آشكارا.

نتيجه:

علايق امنيتي ،اقتصادي و سياسي ايالات متحده و آسياي مركزي بطور ايستا و بدون تغيير نمي باشد و ممكن است اين رابطه دوطرفه از طريق همكاري نسبت به اتخاذ روش تقابل رو به بهبود بگذارد. ايجاد توسعه و برقراري امنيت در تامين و انتقال، يكي از علايق مشترك هر دو طرف است كه نيازبه رشد و پرورش دارد.
همكاري نكردن اين دو بصورت رو در رو و مستقيم در همه مسائل نبايد اين دولتها را از كاركردن با هم و رسيدن به اهداف مشتركشان باز دارد. حتي اگر روابط بين ايالات متحده و دولتهاي آسياي مركزي و روسيه در يك سطح پايين شوروي قرار داشته باشد ،علايق مشترك دو طرف از قبيل توسعه در بخش انرژي،نبرد عليه تروريسم و محدود سازي تسليحات هسته اي ، بايد توسط آنها پيگيري و به انجام برسد.
حضور ايالات متحده و حمايتهاي اين كشور به توسعه اقتصادي،اجتماعي –سياسي و امنيتي هر يك از اين دولتها كمك مي كند. ايالات متحده بايد تا جايي كه ممكن است بايد در اين منطقه حضور داشته باشد. تنش هاي اخير نگرانيهايي را در زمينه ارزشهاي غربي ،مدلهاي اقتصادي ارجح و سيستم هاي سياسي بوجود مي آورد كه حضور در اين منطقه را در آينده پيچيده مي سازد. گفتگو هاي مستمر با بازيگران منطقه اي علاوه بر روسيه،چين و اتحاديه اروپايي و اعضاي اصلي آن ،ژاپن و هند جهت هماهنگ كردن سياستها و جلوگيري از بحران ها لازم به نظر مي رسد.

نيل به اين اهداف، تعامل هر دو طرف را نياز دارد و ايالات متحده ممكن است در نهايت دريابد كه دادن اين امتيازات، امتيازات ديگري را براي او به همراه خواهد داشت بهرحال يك قدرت با نفوذ تر و بزرگتر همچون آمريكا ممكن است به اين نتيجه برسدكه لازم است كه برخي اوقات بايد قدم اول را در اين راه بگذارد.

منبع: www.heritage.org/Research/RussiaandEurasia/bg1984.cfm - 99k

پاكستان، درگيراقليت هايش

نوشته Selig S. HARRISON

به دنبال قتل يكي از رهبران استقلال طلب در ماه اوت ٢٠٠٦، درگيري هاي شديدي در بلوچستان، يكي از استان هاي پاكستان رخ داده است. اين منطقه مرزي بين ايران و افغانستان كه همواره قدرت اسلام آباد را زير علامت سوال برده از چند ماه پيش شاهد قيام جديدي در رابطه با غصب منابع طبيعي اش بوده است.امري كه حكومت پرويز مشرف را شكننده تر از پيش ساخته است.

اقتباس از سايت لوموند ديپلوماتيك

مقايسه با خونريزيهاي دارفور يا چچن هنوز نمي توان كشتار تدريجي ايلهاي بلوچ را در كوهها و بيابانهاي جنوب غربي پاكستان فاجعه انساني عمده اي دانست. در ماه اوت » فقط» ٢٢٦٠ بلوچ براي گريز از بمبارانها و گلوله باران جنگنده هاي اف شانزده و هليكوپترهاي جنگي كبرا كه دولت آمريكا به نيروي هوايي پاكستان فروخته ناچار به ترك روستاهاي خود شده اند. با وجود اين، با بالا رفتن شمار كشتگان و زخميان، ناديده گرفتن هزينه انساني مبارزه استقلال طلبانه بلوچها (١) و همچنين انعكاس سياسي آن در ديگر مناطق اقليت نشين در كشور چند قومي پاكستان (٢) دشوارتر و دشوارتر مي شود.

از هم اكنون در ايالت همسايه سند، جدايي طلبان كه در مخالفت با رژيم نظامي و غالبا پنجابي ژنرال پرويز مشرف با بلوچها شريك اند مشغول جان تازه دميدن در آتش جنبشهاي استقلال طلبانه اي هستند كه از سالها پيش زير خاكستر مانده اند. آنان خواهان تشكيل يك دولت مستقل سندي يا يك فدراسيون سندي- بلوچي اند كه گستره آن تمامي پهناي سواحل درياي عمان از مرز ايران در غرب تا هندوستان را فرا خواهد گرفت. بسياري از رهبران سندي آشكارا ابراز اميدواري مي كنند كه ناآرامي در پاكستان دير يا زود هند را متقاعد خواهد كرد كهبراي جدايي از پاكستان به آنان كمكهاي نظامي و اقتصادي برساند، همان گونه كه بنگلادش به ياري هند در سال ١٩٧١ از پاكستان جدا شد.

به هنگام ايجاد كشور در سال ١٩٤٧، شش ميليون بلوچ به زور به پاكستان پيوستند. اينان پيش از شورش اخير نيز سه بار در اعتراض به تبعيض اقتصادي و سياسي به شورش برخاسته بودند. در شديدترين اين شورشها، از سال ١٩٧٣ تا ١٩٧٧ ، در حدود ٨٠ هزار سرباز پاكستاني و ٥٥ هزار بلوچ در مراحل گوناگون نبرد شركت داشتند.

در آن زمان ايران نيز مانند پاكستان متحد ايالات متحده به شمار مي آمد. محمد رضا شاه پهلوي كه نگران آن بود كه شورش آن سوي مرز به ٢.١ ميليون بلوچ ساكن شرق ايران سرايت كند، سي هليكوپتر كبرا با خلبانان ايراني به ياري اسلام آباد فرستاد. اما اكنون ديگر ايران متحد آمريكا نيست و با پاكستان سر ناسازگاري دارد. تهران ادعا مي كند كه واحدهاي نيروهاي ويژه آمريكا با استفاده از پايگاه هايشان در پاكستان به عمليات سري در درون ايران دست مي زنند كه هدف آنها افروختن آتش مخالفت بلوچها با رژيم محمود احمدي نژاد است.

خشمي كه امروزه دستمايه ارتش آزاديبخش بلوچ شده عمدتا ناشي از خاطره تاكتيكهاي پاكستاني « دشت سوخته» در نبردهاي پيشين است. در يكي از نبردهاي هولناك سال ١٩٧٤، نيروهاي پاكستاني كه از ناتواني شان در يافتن واحدهاي چريكي بلوچ پنهان شده در كوه ها درمانده شده بودند، اردوگاههاي حدود پانزده هزارخانواده بلوچ را كه دامهاي خود را براي چرا به دره حاصلخيز چملنگ برده بودند زير آتش بمب و گلوله قرار دادند تا چريكها را ناچار سازند براي دفاع از زنان وكودكانشان از مخفيگاههاي خود برون آيند.

بنا به گزارش کميسيون مستقل حقوق بشر پاکستان، در جنگ کنوني « بمباران و گلوله باران همه جانبه و بي هدف مشخص » اين بار نيز براي بيرون کشيدن چريکها به کار مي رود. شش واحد ارتش پاکستان افزون بر نيروهاي شبه نظامي که شمار کل شان به ۲۵ هزار تن مي رسد در کوهستانهاي کهلو و مناطق اطراف آنها که جايگاه شديدترين نبردهاست مستقر شده اند.

اختناق وحشيانه

رژيم مشرف نسبت به دولتهاي پيشين روشهاي نوين سرکوبگرانه تري براي در هم شکستن شورش به کار مي گيرد. در گذشته فعالان بلوچ عموما به اتهامات رسمي بازداشت مي شدند و براي مدتهاي معين به حبس در زندانهايي که مکانشان براي خانواده ها شناخته شده بود محکوم مي شدند. اين بار، سخنگويان بلوچ از » آدم ربايي ها» و « ناپديد» شدنهاي گسترده حرف می زنند و نيروهاي پاکستاني را متهم مي کنند که صدها جوان بلوچ را به اتهامات نامعين گرفته و به مکانهاي نامعلوم برده اند.

تفاوت عمده مراحل پيشين مبارزه بلوچها با مرحله کنوني در اين است که اين بار اسلام آباد هنوز موفق نشده است ايلهاي متنازع را به جان هم بيندازد. به علاوه دولت مرکزي اين بار با يک رهبري جوانتر طرف است که تنها از رؤساي ايلها تشکيل نشده، بلکه از طبقه نوخاسته متوسط و تحصيل کرده بلوچ برخاسته که تا سه سال پيش وجود نداشت. تفاوت مهم ديگر اين که اکنون بلوچها نيروي جنگنده منضبط تر و مجهزتري در ارتش آزاديبخش بلوچستان دارند. رهبران بلوچ مي گويند که هم ميهنان و هم باوران توانمند ساکن کشورهاي خليج فارس پول لازم براي خريد اسلحه در بازار سياه پررونقي که در طول مرز افغانستان ايجاد شده را تأمين مي نمايند. پرزيدنت مشرف بارها هند را به تأمين اسلحه براي شورشيان بلوچ و تآمين منابع مالي براي گروههاي جدايي طلب سندي متهم نموده است بي آن که مدرکي در تاييد ادعاهاي خود ارائه نمايد. هند اين اتهامات را انکار مي کند. در عوض، رهبران هند مي گويند که هند خواهان يک پاکستان با ثبات است که بتواند براي رسيدن به توافق صلح در کشمير به مذاکره بپردازد تا درنتيجه هر دو طرف بتوانند آهنگ مسابقه تسليحاتي پرهزينه خود را کند نمايند. ضمنا دهلي نو از درگيريها ابراز « نگراني» مي نمايد و طرفين را به گفتگوي سياسي فرا مي خواند. با اين وجود بسياري از تفسيرگران رسانه هاي هند از اين که مشرف در بلوچستان گرفتار شده است خرسند به نظر مي آيند و اميدوارند که بحران بلوچستان او را وا دارد پشتيباني پاکستان براي شورشيان اسلامگراي افراطي کشمير را کاهش دهد.

برخلاف هندوستان، ايران اقليت بلوچ خود را دارد و از مليت گرايي بلوچها نگران است. حزب مردم بلوچستان که از گروههاي اصلي بلوچ در ايران به شمار مي رود در روز ۵ اوت اعلام کرد که يک روحاني تندروي شيعه به نام حجت الاسلام ابراهيم نکونام که به تازگي رئيس کل دادگستري استان سيستان و بلوچستان شده است يک عمليات سرکوب نظامي و پليسي را به سرکردگي پليس مخفي آغاز نموده است که در آن صدها بلوچ دستگير و بسياري از آنان به اتهام همکاري با ايالات متحده اعدام شده اند.

بلوچهاي ايران نه تنها شمارشان از بلوچهاي پاکستان کمتر است، بلکه درجه آگاهي سياسي و سازمان يافتگيشان نيز از انها پايينتر می باشد و رهبران اصليشان هم جدايي از ايران و هم وحدت با بلوچهاي پاکستان را رد مي کنند .مثلا حزب مردم بلوچستان جزئي از ائتلافي است که ديگر اقليتهاي ناراضي ايران – کردها، آذريها و عربهاي خوزستان – را نيز نمايندگي مي کند. اين ائتلاف در پي تبديل ايران به يک ساختار فدرال است که در آن تهران کنترل خود را بر سياست خارجي، دفاع، ارتباطات و بازرگاني خارجي حفظ خواهد نمود، اما در باقي حوزه ها به سه منطقه اقليت نشين، خود مختاري اعطا خواهد کرد.

در مقابل، در پاکستان بلوچها به سبب کشمکشهاي نظامي متناوبشان با اسلام آباد راديکاليزه شده اند و بر اين باورند که هدف شورش بايد ايجاد بلوچستان مستقل باشد، مگر آن که رژيم نظامي حاضر شود همان گونه که در قانون اساسي سال ۱۹۷۳ مقرر شده است به استان خود مختاري اعطا نمايد. تمامي رژيمهاي نظامي اي که يکي پس از ديگري از آن هنگام به قدرت رسيده اند و از جمله رژيم کنوني از اجراي اين اصل سرباز زده اند. نخستين خواسته بلوچها، سنديها و پشتونها – سومين اقليت قومي که بهتر از دو ديگر جذب شده است – اين است که به تبعيض اقتصادي آشکاري که به نفع گروه مسلط پنجابيها وجود دارد پايان داده شود. بيشتر منابع طبيعي پاکستان در بلوچستان واقع شده است ، از جمله گاز طبيعي، اورانيوم، مس و ذخاير بالقوه غني نفتي. اگرچه ۳۶ درصد از گاز توليد شده در پاکستان از بلوچستان مي آيد، اين استان تنها بخشي جزئي از اين گاز را مصرف مي کند، چرا که فقيرترين منطقه کشور به شمار مي رود. به مدت چندين دهه، دولتهاي مرکزي تحت سلطه پنجابيها از پرداخت سهمي عادلانه از منابع مالي تخصيص يافته به توسعه به بلوچستان دريغ کرده اند و تنها ۱۲ درصد از حقي را که از توليد گاز در آنجا به استان تعلق مي گيرد پرداخته اند. به همين منوال، مناطق سندي و پشتون نشين نيز به طور مداوم از دسترسي عادلانه به رودخانه ايندوس محروم شده اند، چرا که پروژه هاي سدسازي سهم عمده آب را به سمت پنجاب بر گردانده اند.

آقاي مشرف در سخنراني تلويزيوني خود به تاريخ ۲۰ ژوييه ۲۰۰۶ به تفصيل به بلوچستان پرداخت و ادعاهاي بلوچها درباره تبعيض اقتصادي را رد نمود و خبر راه اندازي يک برنامه توسعه ۳۹ ميليون دلاري را براي استان داد که نيمي از بودجه آن صرف جاده سازي و ديگر پروژه هاي زيربنايي خواهد شد. به گفته او « بهره کشان واقعي» از بلوچها رهبران ايلها هستند که عنوان سردار دارند و « منابع مالي تخصيص يافته به توسعه را غارت کرده اند» و نيروهاي نظامي با اين هدف به بلوچستان فرستاده شده اند که از بلوچها در برابر رهبرانشان پاسداري کنند. مشرف گناه شورش را به ويژه به گردن نواب اکبر بوگتي انداخت که در ۲۶ اوت هنگامي که ارتش غاري را که در آن پنهان شده بود منفجر کرد کشته شد. قتل وي، موجب شورش هاي متعددي در سرتاسر کشورشد. اما ويژگي بسيار چشمگير شورش کنوني اين است که رهبري آن بر عهده نسل جديدي از ملي گرايان بلوچ است که از آگاهي سياسي برخوردارند و نه بر عهده پيران ايلها.

مسائل اقتصادي مربوط به ماليات و شرايط حاکم بر تقسيم درآمد حاصل از توسعه نفت، گاز و ديگر منابع طبيعي به احتمال زياد مذاکرات را به بن بست خواهد کشاند. رهبران سندي و بلوچ، در بيشتر پيشنهادهايشان درباره نحوه انتقال قدرت از دولت مرکزي به استانها استدلال نموده اند که روش کنوني تخصيص مالياتهاي جمع آوري شده به دست دولت مرکزي، که تنها مبناي آن جمعيت است و در نتيجه به نفع پنجابي هاست نبايد ادامه بيابد. روش جايگزين پيشنهادي اين است که نيمي از ماليات بر مبناي جمعيت تخصيص بيابد و باقي آن بر اساس مبلغي که در هر يک از استانها جمع آوري شده است توزيع شود. چون بنا بر قانون اساسي سال ۱۹۷۳ استانها از تعداد نمايندگان برابري در مجلس سنا برخوردارند ، استدلال مي شود که بايد به سنا اختيارات بيشتري داده شود، تا به جاي رئيس جمهوري يا نخست وزير آن مجلس اختيار منحل کردن مجالس قانونگذاري استاني يا اعلام حالت وضعيت اضطراري را داشته باشد. برخي از اين هم تندتر مي روند و خواهان آن اند که بلوچها، پشتونها، سنديها و

پنجابيها در هر دو مجلس و نيز در اداره هاي دولتي و مناصب نظامي، صرف نظر از نابرابري جمعيتي شان نمايندگي برابر داشته باشند. همه جناحهاي اقليتها براي تقويت گسترده حضوراقليتها در اداره هاي دولتي و نيروهاي مسلح اولويت قائل اند و همگي خواهان برقراري تضمين هايي در قانون اساسي اند كه دولت مركزي را از بركناري خودسرانه دولتهاي منتخب استاني – كاري كه نخست وزير ذوالفقار علي بوتو در سال ۱۹۷۳ انجام داد – منع نمايد. به احتمال زياد اقليتها حاضر به مذاكره بر سر موضوع تضمينها عليه مداخله خودسرانه دولت مركزي نيستند، چرا كه آنان همان قدر كه خواهان اصل خودمختاري اند در پي محتواي آن نيز هستند.

بلوچها تنها ۳.۵۷ درصد از جمعيت ۱۶۵.۸ ميليوني پاكستان را تشكيل مي دهند و مجموع سه اقليت بنا به گفته خودشان تنها ۳۳ درصد از كل جمعيت است. با وجود اين، سرزمينهايي كه اين اقليتها از آن خود مي دانند ۷۲ درصد از كل مساحت كشور را تشكيل مي دهد. پنجابي ها از اين كه اقليتها نسبت به چنين مناطق پهناوري از كشور ادعاي مالكيت مي كنند بسيار برآشفته اند و تمايلي به تحقق يافتن آن ندارند.

در تحليل نهايي مي توان گفت كه دستيابي به توافقي بر سر قانون اساسي از جريان كلي مبارزه در راه دموكراسي جدايي ناپذير است. با توجه به اين كه نظاميان حكومت را در دست دارند، شورش بلوچها و جنبش ناسيوناليستي سندي بيش از پيش راديكاليزه خواهد شد. اما غيرمحتمل است كه بلوچها بتوانند از نظر نظامي بر نيروهاي پاكستاني چيره شوند و دولتي مستقل برپا نمايند، حتي اگر سنديها هم به آنان ياري برسانند، مگر آن كه هند در ضمن رويارويي گسترده تري با اسلام آباد به مداخله دست بزند. بنابراين چشم انداز موجود حاكي از ادامه يك كشمكش بي نتيجه ميان بلوچها و سنديها از يك سو و اسلام آباد از سوي ديگر است، كه بيش از پيش به تضعيف پاكستان منجر خواهد شد.

از ديد بلوچها و سنديها آمريكا در بحران كنوني مسئوليت عمده اي دارد، چرا كه تجهيزات نظامي اي كه براي سركوب شورش بلوچها به كار مي رود آمريكايي اند و از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به اين سو خيل گسترده كمكهاي اقتصادي آمريكا به اسلام آباد است كه مشرف را سرپا نگاه داشته . از ۱۱ سپتامبر تا كنون، مجموع كمكهاي نظامي آمريكا به مشرف، از جمله فروش ۳۶ جنگنده اف ۱۶ كه به تازگي مورد تأييد كنگره قرار گرفت، به ۹۰۰ ميليون دلار بالغ شده است و قرار است تا سال ۲۰۰۹، ۶۰۰ ميليون ديگر نيز بر اين افزوده شود. كمكهاي اقتصادي شامل ۳.۶ ميليارد دلاري مي شوند كه پاكستان در چارچوب روابط دوجانبه خود با آمريكا يا در چارچوبهاي چند جانبه اي كه با پشتيباني آمريكاييان شكل گرفته اند دريافت نموده. ازاين گذشته به واسطه ايالات متحده حدود ۱۳.۵ ميليارد دلاراز بدهي پاكستان بخشوده شده است.

دولت بوش، به جاي آن كه مانند برخي مقامات اتحاديه اروپا بر مشرف فشار بياورد تا با اقليتها برسر راه حلي سياسي به توافق برسد، گفته است كه تنشهاي قومي « مسئله اي داخلي» اند و پاكستان خود بايد آنها را حل نمايد .سازمانهاي حقوق بشر خواستار اعمال فشار بين المللي بر مشرف شده ، ايالات متحده را مورد انتقاد قرار داده اند زيرا سلاح هاي آنها از هدف عملكرد اوليه شان يعني پشتيباني از ارتش پاكستان در مبارزه اش بر عليه القاعده و طالبان، منحرف شده است..با وجود اين تا پايان دوران رياست جمهوري بوش تعهد آمريكا به پشتيباني از مشرف استوار خواهد ماند.

*رئيس برنامه آسيا در مركز سياست بين الملل در واشينگتن، از جمله نوشته هاي او : In Afghanistan's Shadow : Baluch Nationalism and Soviet Temptations, Carnegie Endowment for International Peace, Washington, ۱۹۸۰

۱ (بلوچ ها مردماني هستند كه به زبان فارسي كه از خانواده زبان هاي هند و اروپايي است، صحبت مي كنند (مثل همه زبانهايي كه در پاكستان استفاده مي شود) و سني مذهب هستند.

۲ (پاكستان از چهار استان سند، پنجاب، بلوچستان و استان مرزي شمال غرب تشكيل شده است كه بايد منطقه پايتخت فدرال اسلام آباد و نيز سرزمينهاي ايلاتي فدرالي وكشمير آزاد كه مورد ادعاي هند نيز هست را به آنها افزود.

تهيه و تلخيص شامل سالار

درافغانستان چه مي گذ رد؟

اين ها (تفنگداران) كسانى بود ند كه در 1989 هنگاميكه نيروهاى روسيه عقب نشينى نمودند، بر سر حاكميت شهر كابل با يكديگر جنگيد ند و شهر كابل را با خاك يكسان كرده و بر طبق گزارش سازمان ديده بانى حقوق بشرآنان بيش ا ز 50000 ا نسان بيدفاع را به قتل رساندند كه بيشترين آ نها در يكسال كشته شده اند. اينها اكنون، بر افغانستان چيره شده و انحصار، آزار و اذيت مردم و معامله تريا ك را بدست گرفته اند. اينها توا نسته ا ند ارتشهاى شخصى بوجود آورند و مردم را بيش از پيش مورد شكنجه، اذيت و آزار قرار دهند، ايجاد رحب و وحشت كنند و به مافياى كشت خشخاش و به صادر كنندگان تريا ك به بازارهاى اروپا و آمريكا تبديل شوند.( )در طول 17 سال واشنگتن مبلغ 4 ميليارد دالر به جيبهاى ظالمترين و جنايتكارترين مردان روى زمين

ریخت.(
)متاسفانه بیادداریم که بوش گفته بود\" مردم ا فغانستان در آینده از سخاوتمندی آمریکا و متحدینش آگاه خواهند شد.\"(مطلبی که در زیر می خوانید، گزارشی است که بوسیله جان پیلجرروزنامه نگارانگلیسي، بمناسبت پیروزی نیروهای ائتلاف به سرپرستی آمریکاه برضد \"تروریسم\" منتشر کرده است. این گزارش نسبت جالب بودن تااکنون به زبانهاي مختلف ترجمه وبه نشررسیده : در لوموند سیا سی به زبان فارسی اکتبر 2004 بهروز عارفی . فرهاد خسروخاور به فرا نسه، وا صل گزارش به انگلیسي نوشته شده است . پس از 11 سپتامبر_ جنك ضد\" بخیه تروریستی\" افغانستان، جان پیلجر برای اولین بار و برای تهیه گزارشی به آنجا سفر می کند. او چنین می نویسد: من در تمامی طول زندگی خود به خیلی از مناطقی که در آنجا هرج و مرج سیاسي حکمفرما بوده سفر کرده ام اما جاي را مثل اینجا نیافتم . این گزارش در باره خشونت، رشوه خواری و ناامیدی است. این یك نگاه تیزی است به دروغها، خیانتها و ظلم و ستمی که افغانستان امروزه را بویژه برای زنان به جهنمی تبدیل کرده است. برای آشنائی با مردم و منطقه اطراف راهی کابل می شود. در تمامی مسیر حرکت هیچ چیزی از بازسازی بچشم نمی خورد. تنها در محله هائی که دولت و نیروهای خارجی در آن مستقر بودند بازسازی انجام شده بود. ویرا نی، بدبختی، فقر وفحشا در گوشه و کنار شهر کابل و سایر شهرهای افغانستان به عیان دیده می شود. خودفروشی زنان و دختران در افغانستان بیداد می کند و به قول سربازانی که در ماموریت های مختلف به کشورهای دیگر رفت و آ مد کرده بودند در هیچ جای دنیا به این اندازه خودفروشی و ارزان فروشی را بچشم ندیده بودند. لازم به توضیح است که دایرکنند گان خانه های فسا د و فروش زنان به سربازان و نیروهای خارجی با مسئولین دولتی در ارتباط مستقیم هستند. در کنفرانس حزب کارگر انگلیس بعد از حمله 11 سپتامبر تونی بلر چند جمله فراموش نا شدنی را بیان و مسئله ای را فاش کرد. این که \"ما، به مردم افغانستان این قول را می دهیم، که شما را تنها نخواهیم گذاشت.\" اگرطالبان سرنگون شوند، ما با همکاری شما دولتی را که از پشتیبانی وسیعی برخوردار با شد، برای بازسازی افغانستان و این همه خرابی و ظلم و ستمی که بر شما رفته است جانشین خواهیم کرد. دولتی که تمامی گروههای قومی و مذهبی را متحد کند. تا شما از فقر و ستمی که اکنون موجودیت ا نسانی شما را تهدید می کند، رها یی یابید.\" او گفته بوش را تقلید کرد، بوش چند روز قبل ازاو گفته بود : \" مردم تحت اختناق افغانستان سخاوت آمریکا و متحدین آن را خواهند شناخت. همزمان که هدفهای نظامی را بمباران می کنیم برای مردان، زنان و کودکان در حال مرگ از گرسنگی و رنجیده افغا نستان از هوا دوا، غذا و دیگر مایحتاج اولیه زندگی خواهیم ریخت. آمریکا دوست مردم افغانستان است.\" یکا یك کلماتی که آنها بر زبان راندند، دروغ بود. گفته و تبلیغات آنها همه افسانه آفرینی کثیفی بود تا بدین وسیله راه اشغال هردوکشور افغانستان و عراق را برایشان باز کند. اشغال غیر قانونی آنگلو _ آمریکاي عراق خیلی بیشتر بحرانی و هرج و مرج آفرین بوده اما شاید ا فغانستان فاجعه زده، فراموش شده، آن اولین \"پیروزی\" در \" جنگ ضدتروریستی\" بیشتر شاهد شوك کننده در باره قدرتنماي آمریکا و انگلیس باشد. این، اولین دیدار من از این کشور بود. در دوران زندگی ام، به مناطق زیادی سفر کرده ام که در آنجا هرج و مرج سیاسی حاکم بوده است، اما هرگز من جا ي را مثل این جا ندیدم. کابل با خرابه ها، خرده شیشه ها، شن و سنگریزه ها به جای خیابان، عینا درسدن بعد ا ز1945 در آلمان رابه خاطر می آورد؛ این جا انسانها در ساختما نهای خرد و خمیر شده، چون قربانیان زلزله زده، در انتظار رهایي زند گی می کنند. آنها برق و یا وسائل گرم کننده ندارند؛ آتش افروزی آ نها شبها، از میان سورا خهای دیوا رهای گلوله خورده، سوسو می زند. در این شهر بندرت دیواری وجود دا رد که بر بدنه ا ش نشانی از گلوله انواع سلاحها نداشته با شد. موترها ی زیر و رو شده در چهار راهي ها باقی مانده اند. پایه های برق که در نظر بود نمایشی از بس های مدرن را به تماشا گذارند، چون گیره های فلزی خم شده اند. بس های سیمدار بریکدیگر تکیه دا ده ا ند. این بسها، مجسمه هاي را به خاطر می آورند که خمرهای سرخ از ماشینها برافراشته بودند تا سال سفر را نشان دهند . در سال 2001 مبلغی بالغ بر 10 میلیارد دالر در افغانستان به مصرف رسید که بیشترین قسمت آن را آمریکا تأمین کرده بود. بیش از %80 از این مبلغ خرج ریختن بمب و پرکردن جیبهای سران جنگجو یعنی مجاهدین سا بق گرد ید. آمریکاییها به هر کدام از تفنگداران دهها هزار دالر پول نقد و مقدار مشابعی سلاح دا د ند. « ما به هر کدام از سران تفنگداران که توا نستیم دست رسی پیدا کنیم، مراجعه کردیم.» این را یکی از کارمندان سیاCIA در زمان جنگ، به خبرنگار روزنامه وال ژورنال استریت گفته بود. به زبانی دیگر،آنها رشوه گرفتند تا به جای جنگ با یکدیگر با نیروهای طالبان مبارزه نمایند. این ها کسانی بود ند که در 1989 هنگامیکه نیروهای روسیه عقب نشینی نمودند، بر سر حاکمیت شهر کابل با یکدیگر جنگید ند و شهر کابل را با خاك یکسان کرده و بر طبق گزارش سازمان دیده بانی حقوق بشر مرکز این سازمان در نیویارك می باشد ،50000 انسان بیدفاع را به قتل رساندند که بیشترین آ نها در یکسال کشته شد ند. اینها اکنون، بر افغانستان چیره شده و انحصار، آزار و اذیت مردم و معامله تریاك را بدست گرفته اند. اینها توانسته ا ند ارتشهای شخصی بوجود آورند و مردم را بیش از پیش مورد شکجه، اذیت و آزار قرار دهند، ایجاد رحب و وحشت کنند و به مافیای کشت خشخاش و به صادر کنندگان تریاك به بازارهای اروپا و آمریکا تبدیل شوند. %90 از هروئین مصرفی در بریتانیا از این راه تأمین می گردد. اما با این وجود، این دولت روی کار آ مده بعد از سرنگونی طالبان در واقع فقط حکم یك نمایش را دارد؛ این دولت پولی در بساط ندا رد. یکی از کارمندان وزارت امورانکشاف دهات در کابل، عمر زاخیل وال به من می گوید که \"کمتر از%20 از کمکهای خارجی به خزانه دولتی می رسد، ما حتا پول برای پرداخت حقوق کارمندان دولتی نداریم، از آن کمتر برای پرداخت هزینه های بازسازی\".
در یکسری از گزارشات سازمان دیده بانی حقوق بشر که اخیرا منتشر شده اند اخبار جنایاتی به چاپ رسیده که بوسیله کانگسترها و سران جنگجوی مناطقی انجام گرفته است که بوسیله آمریکا و متحدینش، بعد ازسقوط طالبان درسال 2001 منصوب گرد یده ا ند\" و \" در اصل اینها کشور را به گروگان گرفته اند\". این راپور ها به روشنی می گویند که اردو و پولیس که زیر فرمان این سران جنگجو قرار دارد، بدون ترس از مجازات، روستا نشینان را به گروگان گرفته و در زندانهای شخصی زندا نی و شکنجه می کند تا مبلغ مورد درخواست، پرداخت گردد؛ که تجاوز جنسی به دختران، زنان و پسران به وفور انجام می گیرد؛ که ساکنین به طور روشن مورد آزار و اذیت، غارت و در معرض قتل های فردي وگروهي می باشند. مدرسه ها را در آتش می سوزانند. \"بسیاری از دختران و زنان از ترس در خانه می مانند که این خود باعث می شود از رفتن به مدرسه و کار کردن محروم گردند\". بطور مثال در شهر هرات در غرب کشور اگر زن رانند گی نماید دستگیر می شود؛ آ نها از سفر کردن با مردي که با آنها قوم و خویش نباشد، محرومند و حتی زنان حق سوار شدن بر تکسی که راننده آن با آنها فامیل نباشد، ندارند. اگر آنها این قوانین را رعایت نکنند، دستگیر شده و مورد مجازات سختی قرار خواهند گرفت. بنا به گزارش سازمان دیده بانی حقوق بشر، این اعمال ضد زن، باعث شده اند که خیلی از زنان و دختران حتی در مواقع ضروری مانند زمان زایمان نتوانند از امکانات پزشکی و درما نی برخوردار گردند. \" یونیسف گزارش می دهد که \" آمار مرگ زنان در حین زایمان در افغانستان از تمام دنیا بیشتر است .این را یکی از فعالین زنان به نام ماریا به من می گوید که گذشته بهتر از اکنون بود، امروز وضعیت ا فغانستان این چنین ناامید کننده است . قوانین به نظر می رسند که تغییر کرده باشند اما زنان جرئت بیرون رفتن از خانه بدون حجاب را ندارند، زیرا برای حفاظت از جان خود حمل می کنیم.
برای آمریکا این مانند داستان فرانکشتاین است_ هیولاي را انسان می سازد و بعد این هیولا خود را بر علیه بوجود آورنده ا ش برمی گرداند. اگر آمریکا ، بن لا دن و کلیه نیروهای مرتجع اسلامی و بنیادگرای دیگر را در ا فغانستان در زمان موجودیت قوای نظامي روسیه بوجود نیاورده بود، اینها در 11 سپتامبر 2001 به ارباب خود حمله نمی کردند.\" تراژدی افغانستان مثال خوبی از قدرت نمایي غرب می با شد که کشورهای سابقا معروف به جهان سوم فقط بعنوان محك و معیار ی عمل می کنند که از بیرون و از طرف کشورهای غربی اعمال می گردد. معیار این است که آ نها برای \"ما\" چقدر قابل استفاد ه ا ند؟. این ظلم و ستم و ریاکاری که سابقه طولاني دارد که در افغانستان پیاده شده است، یکی از همکاریهای کاملا مخفی نگاه داشته شده ای بود که آمریکا و بریتانیا با سران)جنگجو)، مجاهدین در ایام جنگ سرد برعلیه روسیه داشتند. ، و این همکاری، نقش تعیین

کننده ای در برانگیختن جهادی که تولید کننده طالبان، آلقاعده و 11 سپتامبر بود، داشته است. \" بر اساس نگاه تاریخ رسی\" زبیگنیو برژینسگی مشاور ملی رئیس جمهور کارتر در یك مصاحبه که در سال 1998 انجام داده است، اعتراف می کند که \" سیا در سال 1980 کمك به مجاهدین در افغانستان را آغاز کرد اما حقیقتی که تا کنون مخفی نگه د اشته شده بود، چیز دیگری را می گوید. \" در سال 1979 کارتر با راهنمایي و مشورت برژینسکی 500 میلیون دالر برای، بوجود آوردن یك سازمان تروریستی اختصاص داد. هدف این بود که روسیه شوروی را که گرفتار جنبش بنیادگرایي اسلامی در جمهوریهای آسیای مرکزی بود فریب دا ده و در تله ی افغانستان که منبع سرایت بنیادگرا یي اسلامی بود، اندازند. در طول 17 سال واشنگتن مبلغ 4 میلیارد دالر به جیبهای ظالمترین و جنایتکارترین مردان روی زمین ریخت با این هدف کاملا پنهان که شوروی را بوسیله یگ جنگ یي مفهوم وبي معنی به خاك سیاه نشانده و نابود کند. یکی از این مردان گلبدین حکمتیار یکی ز سران جنگجو که بطور ویژه ای مورد علاقه سیا است، او دهها میلیون دالر را صاحب شد. کار ویژه او قاچاق تریاك و پاشیدن اسید به صورت زنان و دخترانی است که از حمل چادري خوداری می کردند. سال 1994 او شرط پایان دادن به توپ و خمپاره باران کابل را نخست وزیر شدن خویش گذاشت که پذیرفته شد. ، رئیس پیشین سازمان سیا ویلیام کسی ((William Casey طرحی که توسط سازمان جاسوسی پاکستان کار شده بود را مورد پشتیبانی قرار داد. این طرح براین اساس ریخته شده بود که از تمام دنیا نیرو برای شرکت در جهاد به افغانستان برده شود. از سال 1986 تا 1992، 100 هزار داوطلب اسلامی برای شرکت در جهاد، در افغانستان، در پاکستان آموزش داده شد ند. این تروریستها در پایگاهی که زیر نظرCIA وM16 بود آموزش دیدند. درآنجا بوسیله نیروهای ویژه بریتانیا SAS کسانی که بعدا تروریستهای آلقاعده شدند، برای ساختن بمب و دیگر ابزار قتل آ موزش داده می شدند. رهبران آنها در یك پایگاه سیا در ویرجینیا آموزش دید ند. نام این عملیات را اقدام طوفان نها ده وتا بیرون رفتن روسیه از افغانستان در سال 1989 ادامه داده شد. \" من اعتراف می کنم که کشورها برای ما، نقطعه هایي روی تخته شطرنجند.\" این گفته متعلق به معاون سلطان هندوستان لورد کورزون در سال 1898 است، \" که اکنون بوسیله یك بازی بزرگ برجهان چیره گردد.\" برژینیسکی مشاوره چندین رئیس جمهور و حیله گری که از طرف ینگ بوش مورد احترام ویژه ای است، درست از چنین کلماتی بهره برده است. او در کتاب خود به نام ((The Grand Chessboard می نویسد\" که کلید تسلط بر جهان، آسیای مرکزی با مکان استراتژیکی خود بین قدرتهای بزرگ رقابت کننده و ذخائر عظیم نفت_و گاز است.\" برای اینکه این بیان را که به ترمینولوژی امپراطورهای گذشته که بیشترشان جنایت کار بودند، متعلق است ، بتوانیم به امروز ربط دهیم، بهتر است که به خود کتاب برژینیسکی رجوع نمائیم. او می نویسد که\" یکی از \" نیازمندیهای بزرگ وهدف استراتژیکی امپرا طوری این است\" که \" از اتحاد بربرها جلوگیری کند.\" هنگامیکه شوروی از هم پاشید، تخته شطرنج به دستگاه اجرایي بیل کلینتن رسید. اکنون دیگر طالبان، اخیرترین موتاسیون مجاهدین، بر افغانستان حاکم شده بودند. سال 1997 کارمندان وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا و مدیران شرکت ((of Calforkia Union Oil Company) که مستعارش ((Unocal) است با همکاری و همیاری یك دیگر، امر پذیرایي از رهبران طالبان را در واشنگتن و هوستون بعهده گرفتند. آ نها یك پذیرایي شجاعانه و افرا طی با دعوتهای شام در خانه ی لوکسو،که بسیار زیبا و مجلل است، در شهر هوستون از مهمانان خود بعمل آوردند. هدف آمریکا اکنون این بود که آرزوی 60 ساله خود را که ساختن لوله گاز از طریق افغانستان بود را عملی کند. طالبان برای عبور هر 1000 فوت مکعب گاز 15 سنت حق عبور از افغانستان درخواست می کرد. این واقعه در زمان ریاست جمهوری کلینتن اتفاق افتاد، اما طرف های قرارداد همان\"یونتای گاز و نفتی\" بود که بزودی بررژیم جورج دبلیو بوش پسر تسلط می یافتند. در میان آنها سه نفر به چشم می خوردند که در دولت بوش پدر عضو بودند، کسا نی چون معاون کنونی رئیس جمهور دیك چنی، که 9 شرکت نفتی را نمایندگی می کرد، و کندولیزا رایس، سابق مشاور امنیت ملی در دولت بوش است ولی در آن زمان مدیر کورون_ تکزا کو با ویژه ا مور پاکستان و آسیای مرکزی بود، هستند. \"آرزوی\" لوله گاز در هنگامیکه دو سفارتخانه های آمریکا در شرق آفریقا بمب گذاری شد و القاعده که با افغانستان در ارتباط بود، مسئول این بمبارانها شناخته شد، به حالت نیمه خاموشی در آمد. رژیم طالبان دیگر مطلوبیت نداشت؛ و وقتش رسیده بود که قربانی گردد. در اکتبر 2001 آمرکاییها به تلافی عملیات تروریستی 11 سپتامبر، طالبهای دوست و شریك خود را بمباران نمودند، \"اتحادشمال\"به قدرت رسید، پروژه لوله های گاز به پایان می رسد، این پروژه اکنون زیر نظر سفیرآمریکا درا فغانستان، به انجام می رسد. بعد از سقوط رژیم طالبان ا یالات متحده آمریکا 9 پایگاه نظامی در جمهوریهای آسیای مرکزی که همگی از کشورهای نفت خیز همسایه افغانستان می باشند، ساخته است. در تمام دروازههای ورود به مناطق کره زمین که دارای ذخایر فسیلی سوختی هستند، آمریکا دارای پایگاه نظامی است. لورد کورزون به سختی می توانست بازی بزرگ خود را بشناسد. این چیزی است که یوساس اسپا س کومند آنرا \"تسلط کامل ظریف\" می نا مد. آمریکا جا ده های منتهی به منابع دریای خزر را از پایگاه پهن و بزرگی که بوسیله شورویها ساخته شده بود، کنترول می کند. اما،در این جا نیز مانند اشغال دوم یعنی عراق، همه چیز به طور کامل و به دلخواه پیش نمی رود. \" آ نها، همینکه که ما از پایگاه پا به بیرون می گذاریم به طرف ما شلیك می کنند\" این را (رود داویس) می گوید \" برای ما بیرون از پایگاه یك میدان جنگ است.\" من به او می گویم که \" ولی رئیس جمهور بوش می گوید که ما افغانستان را آرام کردیم. پس چرا باید انسانها به طرف شما تیراندازی کنند؟\" او جواب می دهد \" پدیده دشمنی همه جا را در برگرفته است. >آیا این تعجب انگیزنیست که شما از یك عده سران جنگجوی تشنه به خون حمایت می کنید؟< ما آنها را حاکمان محلی می نامیم \" جنگی که طالبا ن را از قدرت ساقط کرد، هرگز خاتمه نیافته است. ده ها هزار سرباز آمریکایي در پایگاهها خود ا ند که با هلی کوپترهای جنگی و زره پوشهای نظامی برای انفجار غارها و یا حمله به دهات خارج می شوند، اغلب محل عملیات قسمت شمال شرقی کشوراست. طالبان در حال برگشت به مناطق پشتون نشین و نزدیك به مرز پاکستان هستند. سخنگوی آمریکایي دگروال داویس می گوید\" طالبان بدست نیروهای آمریکایي کشته شده اند\". افغانستان در حال حاضر، این قدر خطرناك شده که بطور یقین برای روزنامه نگاران تهیه گزارش و دادن اطلاعات واقعی از رخدادهای آنجا غیرممکن شده است. پایگاه عملیاتی آمریکائیها در بگرام اکنون به \"زندان موقت\" تبدیل شده است که متهمین ر ا برای بازجویي به آنجا می برند. دو نفر از زندانیان سابق این زندان به نامهای عبدالجبار و حکیم شاه، در ماه مارچ گذشتهبه روزنامه نیویارك تایمزگفته بودند \"که تعداد زیادی زندانی که تعدادشان به حدود 100 نفر می رسید، از این\"باز داشتگاه\" که سر و صورتشان در کیسه پیچیده بودند، با دستهای زنجیر شده به سقف و با پاهای در قفل و زنجیر، بدون اینکه بتوانند حرکتی داشته باشند، به مدت ساعتهای طولانی، مجبور بودند که بایستند\". دیده اند. از این جا خیلی ها به اردوگاه گوانتانامو فرستا ده می شوند. آنها را از تمام حقوق ا نسانی یك اسیر و زندا نی جنگی محروم می کنند. به سازمان صلیب سرخ فقط اجازه دا ده می شود که از قسمتی از این \"زندان موقت\" بازدید کند؛ از ورود بازدیدکنندگان صلیب سرخ به تمام ساختمان زندان جلوگیری می شود. یك راننده تکسی به نام شیر محمد که با خانوا ده ا ش مصاحبه کردم، در ماه ا پریل گذشته به جرم مراجعه به \"بازداشتگاه بگرام\"، برای جویا شدن از سرنوشت یك دوستش که قبلا باز داشت، شده بود، دستگیر می شود. دوست او بعد از مدتی آزاد می شود، اما شیر محمد اکنون در گوانتانامو زندانی است، یکی از کارمندان وزارت داخله در دولت کرزی به من می گوید که شیر محمد جرمش این بود که در یك مکان نامناسب و در زمانی نامناسب دیده شده است. \" او یي گناه است.\" او علاوه براین یکی از منتقدین طالبان در زمان حاکمیت آنها بوده است. به احتمال زیاد خیلی از کسانی که امروزه در شکنجه گاههای آمریکا در بگرام و گوآنتانامو زندا نی اند، کسانی است که به گروکان گرفته شده و در مقابل پولی که آمریکاییها در مقابل تحویل دادن متهمین به همکاری طالبان و یا تروریستهای القاعده به گروگانگیرها پرداخت می کنند ، توسط تفگداران ، تحویل وسپس زندانی می شوند. من از داویس می پرسم که؛ چرا از زندانیان، \"بازداشتگاه بگرام\" تحقیقات کافی بعمل نمی آید؟ و چرا آ نها را از حقوق اسا سی که اگر شما بعنوان یك آمریکایي بدست آرتش یك کشور بیگانه اسیر شوی، انتظار دارید، محروم می کنید؟ او جواب می دهد که: \"سئوال در مورد زندانیان جنگی در نزد چپ و راست به این بستگی دا رد که چه پرسپکتیوی انسان دا رد.\" این جهانی

کافکاي است که آمریکای بوش با مساعدت مالی برای امپراطوری خود ساخته است، این آن واقعیت و حقیقت دنیاي است که در آن خرابه و ویرانه ها رشد و توسعه می یابند ودر چنین مکانها ي زند گی ا نسانها به قدر قربانیان محله گروند زروZero Grund در نیویارك ارزش ندارد. یکی از چنین مکانها، دهکده ای است که نامش ي ي مهرواست. این دهکده در ایام جنگ وبوسیله یك هواپیمای ف _ 16 مورد حمله قرار گرفت. پیلوت ، 250 کیلو MK28 ، بمب حسا س برسرخانه ای که از سنگ وخاك ساخته شده بود و در آن حریفه با شوهرش گل احمد و بچه هایش زندگی می کرد، می ریزد. گل احمد فرش باف بود. براثرانفجار این بمب تمامی اعضای فامیل غیر از حریفه و پسرکوچکشان به قتل می رسند. در این فاجعه حریفه8 تن از اعضای خانواده ا ش را از دست می دهد، علاوه بر اینها دوتا از کودکان خانه همسایه نیز کشته می شوند. او با چهره ای که از غم و درد برای من تعریف می کند از چگونگی پیکرهاي می گوید که جلوی مسجد روستا برای دفن برده بود. او از این می گوید که زمانی که او با بدنهای تکه تکه شده، روبرو می شود چه وضعیت و حشناك و بدی داشته است. می گوید که خود را مجبور د یده که به تنهاي، برای اینکه جنازه ها از یکدیگر برای دفن نمودن تمیز داده شوند، اندا مهای کنده شده عزیزانش را از زیر خاك در آورده، آنها را جدا کرده و هر کدام را در یك کیسه گذاشته و سپس نام هر کدام را بر روی کیسه نوشته و تا دم مسجد ده برای شستشو و دفن کردن میبرد. او همچنین گفت که: یك تیم 11 نفره آمریکاي آ مدند و ازمحل فرود آ مدن بمب که خانه اش در آن واقع شده بود، نقشه برداری و تحقیق کردند. آ نها حتی از شماره بمب های ریخته شده تحقیقات کرده وهمچنین با او مصاحبه نمودند و بعد رفتند. مترجم آنها به او 15 دالر می دهد. بعد از مد تی او با یاری ریتا لاسار برای دیدن سفیر آمریکا می رود. ریتا لاسار یك زن اهل نیویارك است که برادرش را در مرکز تجارت جهانی از دست دا ده و در ایام جنگ برای ضدیت با جنگ و دلداری دادن به قربانیان آن به افغانستان سفر کرده بود. هنکامیکه سعی می کند که از لای میله های سفارت نامه ای را برای سفیر به داخل سفارت بفرستد، او را چنین خطاب می کنند:\"از این جا گور ت راگم کن گدا...\" چندی قبل روزنامه گاردین چاپ لندن نتیجه ی تحقیقاتی که بوسیله جاناتان استیل انجام گرفته بود را چاپ کرد. نتیجه این تحقیقات این بود که علاوه بر بیشتر از 8000 افغان که به طور مستقیم در جنگ\" ضد تروریستی\" آمریکا و متحدینش به قتل رسید ند، تعداد بیش از 20000 نفر از مردم بیدفاع و رنجدیده این سرزمین بطور غیر مستقیم قربانی حمله ی بوش به افغانستان شده ا ند. اضافه بر انها، تعداد زیادی از مردم عادی مجبور به ترك خانه و کاشانه خود گشته و بدون هیچگونه کمکی در بیابانهای خشك رها شد ند. در میان کشورهاي که مستحق گرفتن کمکهای جهانی در سال گذشته بودند، ا فغانستان از همه کمترکمك دریافت کرده است. به بوسنی با یك چهارم جمعیت افغانستان مبلغ 365 دالر برای هر نفر کمك شده است؛ افغانستان برای هر نفرفقط 42 دالر می گیرد. 3% از کمکی که به افغانستان د اده می شود برای بازسازی کشور به مصرف می رسد؛ نیروهای نظامی \"ائتلاف\" تحت رهبری آمریکا 84% را به خود اختصا ص دا ده اند و بقیه بعنوان کمك در افغانستان با آن همه سران جنگجوي توزیع می شود. درماه مارچ سال گذشته کرزی برای دریافت پول بیشتر به واشنگتن پرواز نمود. او از طرف سرمایه گذاران خصوصی دعوت به کمك بیشتری می شود که صرف35 میلیون دالر برای ساختن یك هوتل 5 ستاره برای پذیرائی از مهمانان خارجی برنامه ریزی می گردد .متاسفانه بیادداریم که بو ش گفته بود\" مردم ا فغانستان در آینده از سخاوتمندی آمریکا و متحدینش آگاه خواهند شد.\"

جنوبي:امریکا پاکستان راشاه کلید منطقه ساخت

دوکتور سید اکبر زیوری –

چرا آقای کرزی در نطق افتتاحیهء پارلمان از پاکستان انتقاد نکرد؟ آیا تقویت موقف منطقه ای پاکستان نزد امریکا، بمعنای کدام معاملهء سیاسی آقای کرزی با طالبان است؟ چرا در پارلمان با پیشنهاد آقای سیاف یک کمیسیون برای مصالحه با طالبان تشکیل گردید؟ آیا تشدید تنش ها بین امریکا و ایران، در تقویت موقف جدید پاکستان نقش داشته است؟ در حالیکه موقف هواداران حزب اسلامی با جابجایی جاوید لودین تقویت بیشتر گردیده است؛ آیا انتقادات شدیداللحن دکتور سپنتا در حاشیه ملاقات های وزرای خارجه ناتو در بروکسل به روز جمعه ۲۶ جنوری نوعی اختلاف نظر وی با آقای کرزی می باشد و یا صرفاً یک تلاش نومیدانهء دپلماتیک علیه پاکستان؟

این پرسشها را در مقالهء تحلیلی بسیار جالب و عمیق آقای بدره کمار دپلمات کهنه کار و پرسابقهءهند به بررسی و تحلیل می گیریم .

امریکا پاکستان راشاه کلید منطقه ساخت

آسیا تایمز آنلاین، شنبه 27 جنوری 2007

نویسنده: م. ک. بدره کمار

برگردان: دکتور سید اکبر زیوری

متن کامل انگلیسی این تحلیل در بخش انگلیسی سایت پیمان ملی

پس از جلسات استماعیهء کمیته های استخباراتی کنگرس امریکا طی دو هفتهء گذشته، واضح شده است که دولت آقای بوش دیگر قصد اعمال فشار بیشتر بر پاکستان را بخاطر شورشیان طالبان در افغانستان ندارد.

مشرف به نظر می رسد که توانسته باشد جایگاه خود را -بسیار فراتر از مسئلهء افغانستان- در قالب استراتیژی منطقه ای جدید امریکا به نحو چشمگیری تثبیت نموده و در مقابل حمایت قاطع امریکا را از کاندید شدنش در انتخابات ریاست جمهوری پاکستان در سپتمبر امسال جلب نموده است.

موقعیت دشوار امریکا در قبال پاکستان در گزارش نگرو پونته – رئیس استخبارات ملی امریکا- در 11 جنوری امسال در کمیتهء استخبارات سنای امریکا کاملا معلوم بود. رئیس ادارهء جاسوسی امریکا از یک طرف پاکستان را «پناهگاه امن» عناصر القاعده و «پشتیبان لوجستیکی» طالبان در افغانستان معرفی نمود و از طرف دیگر، نگرو پونته پاکستان را یک «همکار امریکا در خط مقدم جنگ علیه ترور» معرفی نمود.

در همین گزارش نگرو پونته – رئیس اداره جاسوسی امریکا- نوشته بود: " مشکلاتی که در مقابل پرزدنت حامد کرزی وجود دارد توسط شورشیان طالبان تشدید می شود، اما کل مشکلات کرزی مختص به طالبان نیست." و اضافه کرده بودکه طالبان خطر سرنگون ساختن دولت کرزی را ندارند هر چند مانع بازسازی مناطق شورش زده شده و محبوبیت کرزی را نزد عامه مردم پائین می آورند.

در مورد رابطهء جنگ علیه ترور و آیندهء سیاسی خود پرویز مشرف نگرو پونته گفته بود که مشرف از نظر سیاسی آسیب پذیر است و توانایی وی برای سرکوبی طالبان بخاطر انتخابات ریاست جمهوری پاکستان در ماههای آینده شدیداً کاهش خواهد یافت. هرچند بدون هیچ شکی مشرف در قدرت باقی خواهد ماند زیرا مخالفان سکولار وی از بی اتفاقی رنج می برند و مخالفان اسلامگرای وی نیز دچار اختلافات درونی شده و پایگاه های اجتماعی خود را نتوانسته اند از محدودهء اسلام گرایان تندرو فراتر ببرند.

در کنار این اظهارات ضد و نقیض نگرو پونته در مورد پاکستان، سایر مقامات عالیرتبه امریکایی طی هفته های اخیر اظهارات بسیار رضایتمندانه ای در مورد پاکستان و شخص مشرف نموده اند.

فرمانده نیرو های ناتو در افغانستان جنرال دیوید ریچاردز چندین بار از نقش پاکستان ابراز خوشنودی نمود و حتی گفت که پاکستان درکاهش حملات طالبان از شروع فصل خزان به اینطرف موثر بوده است. همچنین وی گفت که آی اس آی دیگر در جنگ علیه تروریزم کاملا همکاری می نماید و از نقش مثبت آن در کشتن ملا اختر محمد عثمانی در هلمند در ماه گذشته تشکر نمود.

جنرال ریچاردز بدون اشاره به شکایات پرسروصدای کرزی طی هفته های اخیر از پاکستان گفت که رسانه های خبری نقش واهمیت طالبان را بسیاربیش از حد برجسته کرده اند.

خود کرزی نیز پلتهء انتقادات علیه پاکستان را پایئن کشیده است که بخاطر توصیه های مشاورین خارجی اش می باشد. کرزی در نطق افتتاحیهء پارلمان افغانستان در یکشنبه گذشته از انتقاد علیه پاکستان اجتناب نمود. وی بطورگنگ و در عبارات ضمنی ترویج "ترس از طالبان" را به "حلقه های معین پاکستانی"مرتبط ساخت در حالیکه فقط چند هفته قبل کرزی آشفته حال، طی یک "نمایش عمومی نارضایتی" اش علیه صدراعظم پاکستان شوکت عزیز " کلمات داغ، حرکات ، ژست ها و انگشت نمایی ها" را بکار برد. { و در نطق قبلی اش در قندهار مشخصا تمام دولت پاکستان – ونه فقط حلقات پاکستانی- را مسئول تشدید شورش های طالبان معرفی نمود}

سرانجام، کرزی با توصیهء امریکایی ها عقب نشینی کرد .امریکا – بخاطر پالیسی جدید منطقه ای اش - هدفمندانه تلاش میکند تا بحران افغانستان و نقش پاکستان در آن را کم اهمیت نشان دهد. در عین حال امریکا می خواهد حملات بهاری آیندهء طالبان را از طریق فشار نظامی و کمک های عظیم اقتصادی خنثی نماید. به این خاطر قصر سفید از کنگرس امریکا در ماه آینده تقاضای کمک جدید 8 میلیارد دالری را برای افغانستان خواهد کرد، که بیش از نصف تمام 14.2 میلیارد دالری است که امریکا از سال 2001 به اینطرف در افغانستان هزینه کرده است. همچنین ماموریت 3200 سرباز امریکایی در افغانستان را که رو به اتمام بود، به مدت 120 روز دیگر تمدید نموده است.

در پایتخت کشور های منطقه نیز یک حس هُشدار نسبت به حملات طالبان بوجود آمده است، مخصوصاً در مسکو، تهران و دهلی جدید. رهبران عمدهء اتحاد شمال (که در مقاومت علیه طالبان پیشگام بودند) طی هفته های اخیر از تهران دیدار کرده و با مقامات آنکشور به رایزنی پرداخته اند، وزرای خارجه ایران و هند از کابل دیدن نموده اند. وزیر خارجه روسیه هم قرار بود که در راه سفرش به دهلی ازکابل دیدن نماید که بخاطر "بدی آب و هوا" لغو گردید.

با اینوصف، معاون وزیر خارجه روسیه، الکساندر لوشیونکوف گفته است که با وجود افزایش ناآرامی ها در افغانستان، روسیه به کمک هایش به افغانستان – به شمول کمک های نظامی- دوام می دهد. وزیر خارجه روسیه ، سرگئی لاوروف در یک مقالهء جدید، به نحو انتقاد آمیزی به تمایل دولت امریکا به " انحصاری کردن حل بحران" در افغانستان اشاره نموده است.

روز پنجشنبه گذشته طی دیدار رئیس جمهور روسیه ولادیمیر پوتین از دهلی جدید مسئلهء افغانستان نیز مورد بحث و مشاوره طرفین قرارگرفت. وزیر خارجه هند، پرناب موکرجی نیز 6 فبروری از تهران دیدار میکند.

اما آیا "حوزهء نفوذ مشترک و خلوت" امریکا و پاکستان در "جنگ با تروریزم" در افغانستان؛ قدرت های منطقه ای مانند روسیه (یا ایران و هند) را اجازه خواهد داد که در اطراف هندوکش جای پایی برای خود پیدا نمایند؟ انحصاری بودن این حوزهء نفوذ مشترک بین امریکا و پاکستان، یک جزء جدایی ناپذیر جنگ با تروریزم در افغانستان طی پنج سال گذشته بوده است.

در بارهء جئو پلتیکس جنگ افغانستان بسیار به ندرت صحبت می شود، اما این مسئله در مرکز ثقل آجندای انحصاری امریکا – پاکستان قرار دارد .به همین خاطر در بارهء پیشنهاد اخیر فرانسه در اجلاس ناتو در ریگا

در اواخر نوامبر سال گذشته امروزه بسیار کم بحث و گفتگو می گردد. شیراک ، رئیس جمهور فرانسه ، در آن اجلاس پیشنهاد کرده بود یک "گروه تماس" متشکل از کشور های منطقه که به ثبات افغانستان علاقه دارند تشکیل گردد تا بتوانند روند جنگ در افغانستان را شفاف تر تعقیب نمایند.

اما واشنگتن هر چه در توان داشت برای متوقف کردن این پیشنهاد فرانسه بکار برد. هم امریکا و هم پاکستان از تشکیل چنین "گروه تماس "شدیداً نگران می شدند زیرا چنین میکانیزمی می توانست از راز و رمز شکار طالبان و القاعدهء فراری در افغانستان پرده بردارد.

نکات ظریف دیگری نیز درین رابطه وجود دارد. به نظر می رسد امریکا "کمک و مساعدت" پاکستان را در مناقشهء اتمی با ایران خواستار است .حساسیت زمانی سفر دوره ای مشرف به پایتخت های دُوَل عربی سنی مذهب طرفدار امریکا؛ مانند ریاض، قاهره و اَمّان در هفتهء گذشته بسیار مهم بود. این سفر عجولانه به تعقیب مشورت های وزرای خارجه و دفاع امریکا در ریاض سازماندهی گردید.

در یک حرکت بسیار نادر، شاه عبدالله پادشاه سعودی شخصاً به استقبال مشرف در میدان هوایی ریاض رفت. همچنین بالاترین نشان عربستان سعودی یعنی" جایزه شاه عبدالعزیز" را به مشرف تقدیم نمود. مشرف اولین رهبر پاکستانی است که به دریافت این نشان نائل گردیده است.

در حین سفر مشرف به پایتخت های دُوَل عربی سنی مذهب طرفدار امریکا؛ بالای یک "عملیهء اسلامی" بعنوان راه حل بحران خاور میانه تأکید صورت گرفت.

به همین ترتیب ناتو و پاکستان توافقنامه ای را به مراحل نهایی آن رسانده اند که در قالب آن همکاری فیمابین خود را نهادینه می سازند .مشرف صدر اعظم شوکت عزیز را سه شنبه آینده به بروکسل مقر ناتو اعزام می نماید که بقول سخنگوی ناتو در تقویت مناسبات ناتو و پاکستان دارای "اهمیت حیاتی" خواهد بود .

همکاری های رسمی ناتو- پاکستان بالای "جنگ با تروریزم" در افغانستان تأثیرات زیادی دارد. سخنگوی ناتو خیلی فشرده به این مسئله با این عبارت اشاره نمود که پاکستان ازین به بعد " جزیی از راه حل" است نه جزیی از مشکل. { در حالیکه وزیر خارجه افغانستان در اظهاراتش روز جمعه گذشته در بروکسل ضمن انتقادات شدید از پاکستان گفته بود که پاکستان جزیی از مشکل تروریزم در افغانستان است- دوحه تایمز شنبه 27 جنوری 2007} اما سوال بسیار اساسی برای قدرت های منطقه ای این است که آیا طالبان نیز "جزیی از حل" بحران شده اند یا نی؟

یک گام بلند درین رابطه وقتی برداشته شد که پارلمان افغانستان روز چهارشنبه گذشته ایجاد کمیسیون مصالحه ملی را تصویب کرد. آقای عبدالرب رسول سیاف، رهبر وهابی کهنه کار و رازآلوده، در پارلمان قویاً از برقراری دیالوگ با طالبان طرفداری کرد. سیاف نمی توانست در خلاء و بدون کدام پیش زمینهء قبلی این حرفها را بزند. سیاف در طول چهل سال زندگی درشطرنج سیاسی، توانسته است روابط خود را با عربستان سعودی، آی اس آی، طالبان، اتحاد شمال و حامد کرزی حفظ کند. اینکه چه کسی روز چهارشنبه وی را تشویق به آن سخنان مودت آمیز در بارهء طالبان نموده است، هنوز معلوم نیست.

درعین حال، برقراری روابط جدید ناتو با پاکستان، اتکای ناتو را به فضای هوایی روسیه برای اکمال سربازانش در افغانستان از بین برده و در عین حال ناتو را از "حُسن نیت" روسیه نیز بی نیاز می سازد. فقط اینها نیست :در زمانیکه مذاکرات رسمی برای عضویت اسرائیل در ناتو با جدیت دنبال می شوند، با توافقنامهء همکاری ناتو-پاکستان، ناتو توانسته است در نواحی شرقی خلیج فارس جای پای محکمی پیدا نماید تا در صورت بروز مخاصمات نظامی علیه ایران در موقعیت بهتری قرار گیرد.

توالی سریع این انکشافات در منطقه بسیار جالب توجه است. کمتر از یک هفته از سخنان رییس جدید کمیته استخباراتی سنای امریکا، سناتور جی راکفلر، گذشته است که گفته بود اعلامیه های دولت آقای بوش بر ضد ایران، بطور ناراحت کننده ای یاد آور لحن وی در آمادگی برای حمله به عراق در سال 2003 می باشند. این سخنان سناتور راکفلر – و نیز نگرو پونته رئیس استخبارات ملی امریکا- از اهمیت زیادی برخوردار است زیرا هر دوی آنها به اطلاعات محرمانه و طبقه بندی شده ای بسیار مهم دسترسی دارند.

(م. ک. بدره کمار یک دپلمات با سابقهء کاری 29 ساله در وزارت خارجه هند است که بعنوان سفیر هند در ازبکستان – 1998تا 1995- و سفیر هند در ترکیه – 2001 تا 1998- کار کرده است)

نکته : *Farhangi Figures/sa z2.jpg*

الن میکسنز وود*
ترجمه: ف.م. هاشمی

اکنون که سیستم سرمایه داری کم وبیش به مرزهای نهایی توسعه جغرافیایی خود دست یافته و دوران گسترش مکانی را پشت سر گذاشته ضامن موفقیت های اولیه اش بوده تنها باید بر روی پای خود بایستد و از امکانات خویش تغذیه کند. اکنون هر چه سیستم موفق تر عمل نماید بیشتر از ذخایر انسانی و طبیعی خویش مصرف می کند. به همین دلیل است که نگارنده معتقد است جهانی شدن کاپیتالیسم نشانه شکست مارکسیسم نیست، بلکه فرصتی طلایی برای ارتقای مبارزه طبقاتی به مرحله ای جدید محسوب می شود.

بگذارید نوشتار حاضر را با یك ادعای جنجالی آغاز کنم که با عقل متعارف کاملاً در تضاد است. اندیشه ای که نگارنده قصد طرح آن را دارد این است که مقطع تاریخی کنونی که ما درآن به سرمی بریم، برخلاف نظر رایج، بهترین و مناسب ترین زمان برای بازگشت به اندیشه های مارکس است. نگارنده حتی ادعامی کند که مقطع کنونی، مقطعی است که آموزه های مارکس می تواند برای نخستین بار درتاریخ فرصت ظهور و بروز پیداکند.
این ادعا، متکی به یك دلیل است: ما در مقطعی به سرمی بریم که سرمایه داری، برای نخستین بار به یك سیستم واقعاً جهانشمول تبدیل شده است.
جهانی شدن سرمایه داری تنها به آن دلیل نیست که سراسر دنیا را فراگرفته، یا اینکه هربازیگر عرصه اقتصاد درجهان امروز مجبور است براساس منطق آن عمل کند و یا حتی اینکه منطق سرمایه داری به دورافتاده ترین مناطق پیرامونی دنیا نفوذ کرده است، بلکه جهانی شدن سرمایه داری، همچنین به معنی نفوذ منطق سرمایه داری (انباشت accumulation، کالایی شدن commodification، حداکثرشدن سود maximination profit و رقابت competition) درتمامی عرصه های حیات بشری و طبیعت است.
دامنه این نفوذ به حدی است که طی دو یا سه دهه اخیر، حتی در کشورهای به اصطلاح پیشرفته سرمایه داری نیز بی سابقه بوده است. در این وضعیت، اندیشه های مارکس، بیشتر از هرزمان دیگری ملموس و محسوس به نظرمی رسد. زیرا مارکس، بیشتر و بهتراز هر انسان دیگری، زندگی پربار خویش را وقف توضیح و تبیین منطق برحاکم بر سرمایه داری کرد.
مارکس درکتاب «مانیفست حزب کمونیست» (communist manifesto) گسترش سرمایه داری به سراسرجهان را پیامبرگونه پیش بینی می کند و از فروپاشی دیوارچین دربرابر منطق سرمایه داری سخن به میان می آورد. اما، مارکس، هنگام نگارش «کاپیتال» (Capital) به درستی بر ویژگی های خاص سرمایه داری نیز تأکید کرده، آن را یك پدیده خاص و محلی ذکرمی کند. البته، مارکس براین باور نبود که کاپیتالیسم ازطریق بازارهای بین المللی و استعمارطلبی و... قابل گسترش به جهان نیست، بلکه سیستم سرمایه داری درآن زمان هنوز تا جهانی شدن فرسنگها فاصله داشت و بیشتر خصلتی بومی و محلی به خود گرفته بود. اگرچه سیستم سرمایه داری درآن مقطع، به اروپا و آمریکای شمالی محدودنمی شد، اما تکامل یافته ترین شکل صنعتی این سیستم فقط در انگلستان مشاهده می شد. مارکس حتی اظهارمی کرد که آلمان ها نیز مجبورند دیر یا زود قدم درجای پای انگلیسی بگذارند. ممکن است تصورکنید که تمامی این قضایا خاص انگلستان است، اما خواه ناخواه این سرگذشت خود شما نیز هست. بنابراین «کاپیتال» مارکس، ویژگی بارز خود را از این حقیقت ساده می گیرد که فقط یك سیستم کاپیتالیستی درجهان وجوددارد و گویی این سیستم یك سیستم خودبسته (self-enclosed) است که کتاب مزبور تلاش می کند منطق درونی حاکم بر آن را تبیین کند. نگارنده سعی می کند در این نوشتار ثابت کند که ویژگی محلی تجزیه تحلیل مارکس، برخلاف نظر رایج، کاربرد آن را در اوضاع امروزی آسان تر و مؤثرتر کرده، زیرا کاپیتالیسم در دنیای امروز، خصلتی جهانشمول به خودگرفته است. اما، نگارنده، نخست مایل است اندکی درباره تحولات مارکسیسم در دوران پس از مارکس به بحث بپردازد و دراین باره، اشکال جدید ستیزه جویی با مارکسیسم را در لباس چپ گرایی افشا کند.
نظر اصلی نگارنده، به قرار زیر است: تقریباً همه تحولات عمده ای که مارکسیسم در قرن بیستم ازسرگذرانده، بیشتر از اینکه در فضای کاپیتالیستی صورت گرفته باشد در فضای غیرکاپیتالیستی اتفاق افتاده است. (در سطور بعدی، نگارنده منظور خود را از عبارت «غیرسرمایه داری» روشن تر بیان خواهدکرد.)
این امر، بویژه درنیمه اول قرن بیستم محسوس بود اما، به نظر نگارنده، مارکسیسم همیشه تحت تأثیر این گرایش قرارداشته است. به نظر می رسد، تئوریهای عمده مارکسیستی، مانند نظرات مارکس، همه براین فرض استوارند که کاپیتالیسم هنوز با یك سیستم جهانشمول فرسنگها فاصله دارد.

درحالی که مارکس بحث خود را ازتکامل یافته ترین نمونه (انگلستان) آغاز و منطق عام حاکم بر سیستم سرمایه داری را از آن استنتاج کرد. پیروان اندیشه او، بحث خود را از نقطه مقابل مارکس آغاز کردند و آنها به دلایل مشخص سیاسی و تاریخی تحت تأثیر شرایطی که عمدتاً ماهیت غیرسرمایه داری داشت به این کار مبادرت می کردند.

یك تفاوت بنیادی دیگر وجوددارد. اگرچه مارکس توسعه جهانی سرمایه داری و احتمالاً موانع موجود بر سرراه آن را موردتوجه قرارمی داد، اما این مسأله برای او از اهمیت درجه اول برخوردار نبود. توجه اصلی مارکس، متوجه کشف منطق درونی حاکم بر سیستم سرمایه داری و قابلیت تمامیت طلبی آن بود که مایل است هرکجا که قدم بگذارد به تمامی عرصه های حیات بشری نفوذ پیداکند. مارکسیستهای متأخر، ضمن اینکه توجه خود را به اشکال نضج نایافته تر سرمایه داری معطوف کرده اند، کار خویش را با این فرض آغاز کرده اند که کاپیتالیسم قبل از رسیدن به اوج بلوغ خود، محکوم به فناست، لذا، قبل از اینکه خصلتی جهانشمول و فراگیر به خود بگیرد، از جهان رخت برمی بندد، بنابراین مهمترین نگرانی ایشان، هدایت کشتی انقلاب در دنیای غیرسرمایه داری بود.

در اینجا بد نیست به چند گرهگاه عمده که اندیشه مارکسیسم در قرن بیستم از سر گذرانده اشاره کنم. برای مثال، تئوریهای عمده انقلابی در قرن بیستم را در نظر بگیرید؛ اغلب این تئوریها، در وضعیتی قالب بندی مطرح شدند که کاپیتالیسم در مرحله بلوغ خود قرار نداشت و پرولتاریای توسعه یافته نیز در جامعه حاضر نبود، لذا انقلاب به اتحاد میان پرولتاریا و توده های وسیع دهقانانی متکی شد که در شرایط ماقبل سرمایه داری به سر می بردند.

این مسأله، بویژه در تئوریهای کلاسیك مارکسیستی درباره «امپریالیسم» بوضوح به چشم می خورد. در واقع شاید بتوان گفت، از اوایل قرن بیستم، تئوری امپریالیسم بتدریج جای تئوری کاپیتالیسم را می گیرد. به عبارت دیگر، موضوع تئوری اقتصادی مارکسیسم، به مناسبات خارجی سرمایه داری، رابطه متقابل آن با جهان غیرسرمایه داری و رابطه متقابل کشورهای کاپیتالیستی در زمینه ارتباط با جهان غیرسرمایه داری محدود شد. برخلاف اختلاف نظر گسترده میان نظریه پردازان کلاسیك امپریالیسم، به نظر می رسد همه آنها در یك اصل بنیادی مشترك باشند: امپریالیسم، ناشی از موقعیت خاص سیستم سرمایه داری در جهانی است که هیچگاه این سیستم را به صورت غالب نپذیرفته و در آینده نیز هرگز سیستم مزبور به صورت کامل بر جهان حاکم نخواهد شد. مثلاً این اندیشه لنینی را که «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» است در نظر بگیرید، در این تعریف، فرض بر این است که کاپیتالیسم به مرحله ای از رشد و تکامل خود رسیده است که محور مناقشات بین المللی و رویاروی های نظامی را، مقابله دولتهای امپریالیستی با یکدیگر تشکیل می دهد، اما براساس این تعریف، رقابت میان امپریالیستها بر سر تقسیم مجدد جهانی است که عمدتاً زیر سلطه مناسبات سرمایه داری قرار ندارد. هرچه سرمایه داری سریع تر گسترش پیدا کند، رقابت میان قدرتهای عمده امپریالیستی نیز بیشتر می شود و در عین حال، آنها با مقاومت بیشتری نیز روبرو می شوند. محور اندیشه «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» را این فرض تشکیل می دهد که امپریالیسم مرحله رشد نهایی سرمایه داری است، پس، قبل از اینکه قربانیان غیرسرمایه داری امپریالیسم کاملاً از طرف غول امپریالیسم بلعیده شوند، شبح امپریالیسم از جهان رخت برمی بندد.

پس از لنین، این نظریه به بهترین شکل از سوی «روزا لوکزامبورگ» (Luxemburg Rosa) تبیین و توجیه شد. محور اثر کلاسیك لوکزامبورگ را که «انباشت سرمایه» (accumulation of Capital) نام دارد، ارائه برداشتی متفاوت با برداشت مارکس در زمینه اقتصاد سیاسی تشکیل می دهد. نقطه نظرات لوکزامبورگ، در مقابل نقطه نظر مارکس درباره سرمایه داری به مثابه یك سیستم خودبسته قرار داشت. استدلال لوکزامبورگ بر این مبنا قرار دارد که سیستم سرمایه داری، نیازمند، مفری است که آن را در شکل بندی های غیرسرمایه داری می یابد. به همین دلیل است که کاپیتالیسم به ناچار با نظامی گری و امپریالیسم همردیف می شود. نظامی گری کاپیتالیستی از آغاز پیدایش تاکنون، اشکال متنوعی به خود گرفته است: از تصرف مستقیم سرزمین گرفته تا مرحله «نهایی» کنونی که به مثابه سلاحی در دست کشورهای سرمایه داری در مبارزه با یکدیگر برای تسلط بر تمدن غیرسرمایه داری است، اما به نظر لوکزامبورگ، یکی از تضادهای اصلی سرمایه داری این است که برخلاف تمایل به جهانی شدن، محکوم به فناست، زیرا این سیستم، ذاتاً قابلیت تبدیل شدن به شیوه تولید جهانی را ندارد. به نظر لوکزامبورگ، سرمایه داری نخستین نظام اقتصادی است که برای بلعیدن تمام جهان تلاش می کند، اما در عین حال، نخستین نظامی است که نمی تواند روی پای خویش بایستد و برای بقای خویش نیازمند دیگر سیستمهای اقتصادی واسط است. بنابراین در همه تئوریهای امپریالیسم، سرمایه داری در جو غالب غیرسرمایه داری تعریف و تبیین می شود. در واقع، سرمایه داری برای بقای خویش، نه تنها به شکل بندیهای غیرسرمایه داری متکی است ، بلکه از ابزارهای ماقبل سرمایه داری چون «اجبار غیراقتصادی» سرکوب نظامی و الزام ژئوپولتیك نیز وسیعاً سود می برد. اشکال سنتی جنگهای استعماری و توسعه طلبی ارضی نیز از جمله ابزارهایی است که در این باره به کار گرفته می شود.

این نگرش، همچنان در دیگر عرصه های تئوری مارکسیستی نیز دنبال می شود. درك «تروتسکی» (Trotsky) از توسعه نامتوازن و ناهماهنگ سرمایه داری در جهان و نظر او درباره «انقلاب پایدار» (Permanent revolution) احتمالاً از این تصور ناشی می شود که فرایند جهانی شدن سیستم سرمایه داری، همگام و به موازات افول این سیستم به پیش می رود. آثار «گرامشی» (Gramsci) نمونه تفکرات اندیشمند هوشیاری است که در محیط سرمایه داری توسعه نایافته و تحت تأثیر فرهنگ دهقانی و ماقبل سرمایه داری رشد کرده است. علت جایگاه ممتاز ایدئولوژی، فرهنگ و روشنفکر در آثار «گرامشی» شاید همین محیط تربیتی او باشد زیرا در چنین جامعه ای، باید جایگزینی برای محدودیتهای مادی به منظور پیشبرد مبارزه طبقاتی جست وجو کرد. جایگزینی که انجام انقلاب سوسیالیستی را حتی در غیاب شرایط مادی لازم میسر می کند. همین مسأله، در مورد «مائو» و دیگران نیز صدق می کند. بنابراین، به گمان نگارنده، رسوبات ماقبل سرمایه داری یا غیرسرمایه داری را بوضوح در همه این تئوری ها می توان مشاهده کرد. اکنون دیگر همه این تئوریهای مارکسیستی ، میزان اعتبار و دقت خود را به جهانیان نشان داده است، اما به نظر می رسد، حداقل در یك زمینه، همه آنها به خطا رفته اند: سرمایه داری، به یك سیستم جهانی تبدیل شده و خود را بر دنیا تحمل کرده است. سیستم سرمایه داری، امروزه سیستمی ثروتمند محسوب می شود و تا کنه قلب و روح اجتماع و طبیعت نفوذ کرده است، اما این روند، الزاماً به معنی ناپدیدی دولت ملی نیست ، بلکه به معنی وظایف جدیدی است که رویاروی دولتهای ملی قرار می گیرد. منطق رقابت اکنون خود را بر تمامی بنگاههای سرمایه داری تحمیل کرده و کلیه اقتصادهای ملی را نیز تحت تأثیر خود قرار داده است. اقتصادهای ملی تلاش می کنند با حمایت دولت بیشتر از گذشته به رقابت در عرصه های «اقتصادی محض» پرداخته و از شیوه های غیراقتصادی و نظامی سابق فاصله بگیرند. حتی امپریالیسم نیز در جهان امروز شکل جدیدی به خود

گرفته است. امروزه، دنیا از جهانی شدن (globalization) دم می زند اما این عبارت درواقع اسم مستعار گمراه کننده ای برای «امپریالیسم» است. در این سیستم، منطق سرمایه داری حالت جهانشمول به خود گرفته و اهداف امپریالیستی دیگر نه به کمك روشهای قدیمی و توسعه طلبی نظامی، بلکه از طریق مانورهای مخرب در بازار سرمایه داری و با استادی تمام دنبال می شود. به هر حال اگرچه جهانی شدن سیستم سرمایه داری، برخی از تضادهای درونی این سیستم را در معرض دید همگان قرار داده است، اما باید بپذیریم که هیچ نشانه ای از افول این سیستم در آینده نزدیك به چشم نمی خورد.

حال سؤال اینجاست که این واقعیت جدید چگونه به لحاظ تئوریك قابل تبیین و توضیح است؟ در نظر اول ممکن است پاسخ به این سؤال نوعی معما به نظر برسد: هر چند کاپیتالیسم جهانشمول تر می شود مردم بیشتر از مارکسیسم کلاسیك فاصله گرفته و از مباحث کلیدی آن دور می شوند. بی شك این ادعا در قاموس گروههای ماوراء مارکسیستی واقعیت محض تلقی می شود، اما به نظر نگارنده اشکال متأخر مارکسیسم («مکتب فرانکفورت» یا سنت مارکسیسم غربی به طورکلی) نیز به آن باور دارد. برای مثال، روی گرداندن نئومارکسیستها از گرایش سنتی مارکسیسم به اقتصاد سیاسی و توجه ایشان به فرهنگ و فلسفه شاید نشانه این باشد که آنها نسبت به حضور مطلق سرمایه داری در تمامی عرصه ها مربوط به حیات و فرهنگ بشری متقاعد شده اند و بنابراین به این باور رسیده اند که طبقه کارگر کاملا جذب فرهنگ کاپیتالیستی شده است. نگارنده گاهی با خود می اندیشد که شاید توضیح دیگری نیز برای این چرخش وجود داشته باشد که هیچ ربطی به جهانشمولی کاپیتالیسم ندارد اما هنوز فرصت پرداختن به این اندیشه را نداشته است و لذا در حال حاضر قادر نیست استدلال منسجم و محکمی را در این رابطه ارائه کند.

نکته ای که نگارنده مایل است در اینجا به آن بپردازد به قرار زیر است: به نظر من از دو طریق می توان به سؤال مطروحه در سطور قبل پاسخ داد. یکی این است که بگوییم برخلاف تمامی انتظارات و ادعاهای گذشته مارکسیسم، کاپیتالیسم نابود نشده بلکه خصلتی جهانشمول به خود گرفته و خود را برتمامی عرصه های حیات بشری تحمیل کرده و این به معنی پیروزی نهایی سیستم مزبور است.

بیان دیگر این استدلال آن است که سرمایه دار جهانی در دوران پس از جنگ، زیر سلطه و هدایت لیبرال دموکراسی و مصرف گرایی دموکراتیك قرار داشته که عرصه را برای مبارزه دموکراتیك بازگذاشته است. این با مبارزه طبقاتی کلاسیك تفاوت ماهوی دارد. نتیجه تلویحی این استدلال این است که هدف مبارزه طبقاتی امروز دیگر «کاپیتالیسم» نیست زیرا این سیستم اکنون آنچنان خود را بر تمامی عرصه های حیات بشری تحمیل کرده که دیگر هیچ جایگزینی برای آن متصور نمی شود و شاید جهان کنونی بهترین جهانی باشد که بشر تاکنون تصور می کرده است. در این سیستم جهانشمول، تنها مبارزه ای که می تواند وجود داشته باشد، مبارزات خاص و پراکنده ای است که در چارچوب نظام سرمایه داری جریان می یابد. تئوری های «پست مدرنیستی» پا را از این هم فراتر می گذارند.

به گمان ایشان، مسأله اکنون جهانشمول بودن یا نبودن کاپیتالیسم نیست زیرا کاپیتالیسم آنچنان در جهان گسترش و نفوذ پیدا کرده که به یك نیاز نامشهود برای بشر تبدیل شده است: درست مانند هوا برای انسان یا آب برای ماهی. می توان در چارچوب این حصار نامرئی، با آزادی حرکت کرد، اما نمی توان از آن خارج شد.

آیا این نتیجه گیری از جهانشمولی کاپیتالیسم صحیح و بر واقعیت منطبق است؟ نگارنده این طور تصور نمی کند. شاید اگر بگوییم که نتیجه گیری فوق را کاملاً بی اساس و غلط می دانم موجب شگفتی و حیرت بسیار شوم. به نظر من، چنین نتیجه گیری هایی ریشه تاریخی در نسل حاضر دارد. این نسل، عرضه کننده اندیشه های «پست مارکسیستی» و «پست مدرنیستی» است. به نظر نگارنده نسل حاضر هنوز در رؤیای دوران طلایی رونق اقتصادی پس از جنگ به سر می برد. به عبارت دیگر، این نسل هنوز نیاموخته است که چگونه باید جهانشمولی کاپیتالیسم را از رشد کاپیتالیسم جدا کرد.

اما اگر این تئوری ها، پیروزی کاپیتالیسم را مسلم فرض می کنند بخشی از مسؤولیت آن برعهده آن دسته از روشنفکران مارکسیست قرن بیستم است که محدودیت های کاپیتالیسم و زوال آن را مسلم فرض می کردند و لذا هیچ معیاری جز گسترش جغرافیایی در سطح جهان را برای اندازه گیری کامیابی های کاپیتالیسم عرضه نکردند. گویی محدودیت های کاپیتالیسم فقط با محدودیت توسعه جغرافیایی آن قابل اندازه گیری است و اگر روزگاری کاپیتالیسم بتواند چارچوب این محدودیت های جغرافیایی را بشکند، در آن صورت باید به عنوان یك سیستم موفق و بی رقیب تلقی شود.

اما بیایید بازگردیم به مارکس و تحلیلی که وی از کاپیتالیسم به مثابه یك سیستم خودبسته ارائه می کند. نباید به جهان به مثابه دو مجموعه «کاپیتالیسم درونی» و «کاپیتالیسم برونی» و رابطه میان این دو نگریست، بلکه باید قوانین حاکم بر حرکت درونی کاپیتالیسم را مورد توجه قرار داد. در این صورت که جهانشمولی کاپیتالیسم، نه به معیاری برای موفقیت این سیستم بلکه به منبع ضعف و ناکامی آن مبدل می شود. تمایل کاپیتالیسم به تحمیل خود بر جهان، به هیچ وجه نشانه قدرت این سیستم نیست. این یك رشد بیمارگونه و سرطانی است که طبیعت و بافت اجتماعی را به نابودی می کشاند. همانطور که مارکس نیز همیشه تأکید می کرد، رشد کاپیتالیسم یك فرآیند متناقض است.

تئوری های کهن درباره امپریالیسم، آنجایی که جهانشمولی کاپیتالیسم را محال می دانند به خطا می روند. اما آنجایی که رفاه و سعادت بشر را در چارچوب سیستم سرمایه داری ممکن نمی دانند، راه صواب می پیمایند. سرمایه داری فقط به تضادهای درونی خود لباس جهانی می پوشاند و قطب بندی میان فقیر و غنی و استثمارگر و استثمار شده را به سراسر جهان تسری می دهد. موفقیت های کاپیتالیسم عین ناکامی های آن است. اکنون دیگر کاپیتالیسم مفری در اختیار ندارد و از سوپاپ های اطمینان یا مکانیسم های اصلاحی خارج از منطق درونی خود نیز محروم شده است. حتی زمانی که این سیستم دیگر درگیر جنگ و یا اشکال قدیمی رقابت میان امپریالیستها نیست باز هم از تنش پایدار و تضادهای ناشی از رقابت سرمایه داری رنج می برد. اکنون که سیستم سرمایه داری کم وبیش به مرزهای نهایی توسعه جغرافیایی خود دست یافته و دوران گسترش مکانی را پشت سر گذاشته ضامن موفقیت های اولیه اش بوده تنها باید بر روی پای خود بایستد و از امکانات خویش تغذیه کند. اکنون هر چه سیستم موفق تر عمل نماید (یعنی بتواند سود بیشتری کسب کرده و به اصطلاح رشد کند) بیشتر از ذخایر انسانی و طبیعی خویش مصرف می کند. به همین دلیل است که نگارنده معتقد است جهانی شدن کاپیتالیسم نشانه شکست مارکسیسم نیست، بلکه فرصتی طلایی برای ارتقای مبارزه طبقاتی به مرحله ای جدید محسوب می شود.

* Ellen Meiksins wood: عضو هیأت تحریریه نشریه «مانثلی ریویو» . این مقاله برای «کنفرانس اندیشمندان سوسیالیست» تنظیم شده است ــ م

داکتر هارون امیر زاده

چگونه آمریکا با طالبان کنار آمد

اخیراً مضمونی تحت عنوان بالا به قلم آقای جول موبری در سایت انتر نت انتشار یافت.

مضمون مزکور بخشی از کتابیست که مولف وقف ردیابی نقش آمریکا درقدرت رسانیدن طالبان در سال 1996 در کابل نموده است. اما ما هنوز موفق به آشنایی کامل به جزیات پروژه اول طالبی نشده ایم که شایعات پیاده کردن پروژه دوم طالبان توسط پاکستانی ها و آمریکایی ها طنین انداز تر می شود.

قبل از اینکه ترجمه مقاله حاضر تقدیم شود تزکر چند نکته را به عنوان مقد مه پیرامون معامله نو که ممکنست زود و یا دیر بگونه وارد کار زار قدرت در افغانستان ساخته شود ، ضروری می دانم.

در دو سال گزشته افغانستان همپاشیده از یک طرف، به باز سازی مادی و معنوی نیاز اشد داشته است و از طرف دیگر در گیر شدید ترین بازی های قدرت میان گروهای داخلی و خارجی بوده است. در میان این بازی گران یکی هم تحرکات نظامی طالبان در جنوب کشور و شایعات تکوین پروژه جدید طالبی بدست حامیان سابق آنان با گزشت زمان به واقعیت نزدیک تر شده می رود و این درحالی است که افغانستان هنوز از میراث های مصیبت بار پروژه اول طالبی شدیداً رنج می برد.

در همین سلسله، شایعات استخدام مولوی وکیل احمد متوکل در نتیجه معامله CIA وISI به عنوان « طالب میانه رو!» که هنوز زمین های سوخته و قبر های دسته جمعی هموطنان ما یادگار دوران بربریت او و یاران تروریستی اش است وبه حکم این قصاب(میانه رو!) دها هموطن ما در استدیوم کابل به دار کشیده شدند و با استد لال پوچ همین انسان فرهنگ ستیز، مجسمه های بودا تخریب شد، بیانگر این حقیفت تلخ است که استعمار و استبداد از سر ما دست بردار نیست. ممکنست سازش جدید آمریکایی ها با طالبان تند تحت نام (طالبان میانه رو!) یک خبر خوش برای پاکستانی ها ، تروریستهای عربی و طالب طلبان افغانی ما باشد. اما این معامله سر آغاز یک تراژیدی دیگری برای کشور ما خواهد شد. زیرا فکر می شود پروژه جدید طالبان ادامه پروژه سابق طالبی است اما بگونه دیگر. لزا بد بینی پیرامون این معامله جدید بی اساس نیست و تجارب تخریب بنیادی افغانستان توسط آنان کمتر جای برای احساس خوشبینی با قی می گزارد.

باید گفت جامعه ما در دوسال بعد از شکست طالب- تروریزم تا هنوز نتوانسته از شر فرهنگ جنگ سالاری نجات پیداکند. اما اکنون باید باطالب سالاری نیز دست و پنجه نرم کند. روی تصادفی نبوده است که در دو سال گزشته پافشاری جمع آوری سلاح در شمال تحت نام خلع سلاح جنگسالاران و همزمان با آن مسلح ساختن جنوب جزء از یک برنامه استراتیژیک بوده است که هدف اصلی آن را تسلیم سرنوشت افغانستان بدست حاکمیت پاکستان و طالبان تشکیل می دهد . افزون بر آن ،این معاملات در زمانی جامعه را به چالش جدید فرا می خواند که مشغله فکری بسیاری منورین افغانستان را در دو سال اخیر ایجاد جامعه مدنی، پیاده ساختن دموکراسی و حکومت قانون از طریق مبارزه با بنیاد گرایی مذهبی و بنیادگرایی تفکر قبیلوی تشکیل داده است.

وا قعیت اینست که تنها پاکستانی هانیستند که این بار نیز طالبان و تروریزم را بهترین ابزار تأ مین منافع استراتیژیک خویش در افغانستان حتا در منطقه انتخاب نموده اند، بد بختانه برخی گروهای چپ و راست افغانی ما نیز در و جود طالبان و یاران خارجی شان آر مانها، عقده کشایی ها، انتقام گیری ها و امتیاز گیری های شان را بر آورده می بینند. حتا عده هم معتقد اند که بدون طالبان برای شان بقا ء درا فغانستان و جود نخواهد داشت. و روی تصادفی نیست که به هیچ قیمتی از میزبانی طالبان و رفقای تروریستی آنان دست بردار نیستند. در واقع آنها حاضر نیستند حتا تمام حیثیت، آبرو و منافع ملی کشور را با یک تار ریش سفید لادن و عمر تبدیل کنند. از همین جا نتنها تضاد آشکار منافع ملی افغانستان با اهداف آزمندانه و استعمار گرانه پاکستانی ها و متحدین شان نشأ ت می کندبلکه با تقاضا ها و نیات استبدادی و ضد ملی طالب طلبان افغانی ما نیز در تقابل و عدم سازش قرار دار.

اما بر خلافی گروهای استبداد اندیش و قبیله گرا که مجذوب طالبان شده اند، بسیاری گرو های دموکراسی طلب و ترقی پسند افغانستان استدلال می کنند که هرچند طالبان محصول جبر مناسبات قبیلوی اند اما در عمل به جزء از تأمین منافع استعمار و استبداد درد هیچ قبیله ای را برای مدت طولانی مداوا کرده نخواهند توانست. و در واقع طالبان و تروریزم بقاء هیچ گروهی سیاسی ،مذهبی واتنیکی را تأمین کرده نمی

توانند، بلکه بقای آنان را سخت به خطر خواهند انداخت. زیرا راه طالبان و تروریزم نه راه اسلام واقعی است و نه راه منورین افغانستان، نه راه وحدت ملی است و نه راه آزادی افغانستان است . و سر انجام عده ای به این چنین می رسند که هر چند طالبان در گزشته افغانستان را از آزادی، وحدت ملی، و تر قی اجتماعی محروم ساختند ولی هر گز درین سرزمین بقاء نیافتند و اگر در آینده صد بار دیگر هم توسط پاکستان و یا ابر قدرت یکه تاز جهان در افغانستان به قدرت رسانیده شوند صد باری دیگر محکوم به فنا خواهند شد. زیرا آنها در آخرین تحلیل از لحاظ حرکت زمان و نیاز های عصر حاضر محکوم اند. اما این حکم تنها شامل طالبان نمی شود بلکه کلیه تجر گرایان کشور ما که راه طالبان و تروریزم را تعقیب نمایند سرنوشت بهتر تر از طالبان نخواهند داشت.

در دو سال گزشته به منظور بیرون رفت از بحران بی اعتمادی و بحران اعتقاد سیا سی در میان برخی گروها بحث گفتمان ملی در چار چوب سازش ملی مطرح بوده است. برخی رده های طالبان نیز شامل این گفتمان در نظر بوده است. زیرا برخی استدلال می کنند وقتیکه طالب طلبان معلوم الحال که بحیث «تیوریسن های» القاعده و طالبان، زمانی پا بپای آنان قلم و زبان شان در تراژیدی ملی افغانستان در حرکت بود و جرم شان از لحاظ حقوقی و اخلاقی کمتر از تروریست ها ، پاکستانی ها و طالبان نیست امروز شاهرگ های اقتصادی و سیا سی کشور را در نظام فعلی در دست دارند، پس چرا تنها طالبان مقصر شناخته شده و از پروسه گفتمان ملی بیرون کشیده شده اند.

اما به عقیده من طالبان باید تحت شرایط معین در گفتمان ملی شامل ساخته شوند تا از یک طرف این کار کمک به تفاهم ملی کند و از جانبی دیگر آنها از زیر آلت دست پاکستانی ها بیرون برآمده و به عنوان فرزندان افغانستان احساس مشولیت در برابر مردم آن کنند تا احساس رسالت در برابر منافع پاکستا نی ها و تروریستها.

فکر می شود اگر طالبان خواهان مشارکت در اعمار مجدد افغانستان باشند بدون معامله با ISI و CIAمی توانند نقشی داشته باشند. هر چند در حال حاضر تحمیل طالبان بر جامعه بدون اراده اکثریت مردم افغانستان توسط آمریکایی ها در شرایط حضور زور و زر آنان چندان مشکل به نظر نمی رسد. اما طالبان باوجود داشتن حمایت برخی گروهای داخلی، نتنها باری دیگر به مقاومت ملی مواجه خواهند شدبلکه به عنوان عناصری اجیر،مشکوک و فاقد هویت شفاف ملی همواره مورد تحقیر و توهین جامعه قرار گرفته از قدرت دست داشته شان در سایه حمایت کفر و یا مسلمانان خارجی نتنها لزت نخواهند برد بلکه به مجرد خروج قوت های حامی شان از کشور به همان سرنوشتی مواجه خواهند شد که دیگر وابستگان در تاریخ افغانستا ن سر دچارشده اند. بنابران به عقیده من آن عده طالبان اگرادعای وطن پرستی و یا حس ملی گرایی دارند بلاخره باگرفتن درس از گزشته باید از چنل ملی وارد کارزار سیاست افغانستان شوند نه از چنل CIA وISI.

عده ای هم به این عقیده اند که طالبان از سرنگونی تا دگرگونی راه دراز و دشواردر پیش رو خواهند داشت. و بنابران آنها زمانی شایستگی اشتراک در گفتمان ملی و اعمار افغانستان نو را پیدا کرده میتوانند که قبل از همه با دم پاکستانی و تروریستی خویش وداع نموده چهره عناصر ملی را بخود بگیرند. افزون بر آن، آنان به شست و شوی مغزی نیز نیاز دارند تا از زهر و اسارت تفکر افراطی دیوبندی نجات یابند. با تاریخ افغانستان ، به سنت و عنعنات آن آشنا ساخته شوند،به وحدت ملی معتقد ساخته شوند و وادار به ترک تمدن ستیزی و زن ستیزی شوند. همچنان آنها در جستجوی اسلام واقعی نه راهی مدارس ساخت استعمار و ملاهای منافق دیوبندی شوند بلکه به مدارس اسلامی افغانستان نزد روحانیون و ملاهای واقعی تعلیم و تر بیت یافته با ارزش های اسلام اعتدالی یگانه وارث اسلام واقعی آشنا ساخته شوند.

واقعیت اینست که طالبان نه در گزشته بدون بازی گران خارجی موجودیت فزیکی داشتند و نه امروز بدون آنان امکانات سازمانی، نظامی و مالی دارند. نه دیروز از خود اراده و توان جنگیدن داشتند و نه امروز بدون حمایت دشمنان افغانستان قادر به انجام کاری اند. بنأ اگر آنها دگرگون ساخته شوند یا سر نگون، باریش دراز به قدرت رسانیده شوند و یا با ریش تراشیده،با تفکر تند یا کند،...این دیگر به اراده و خواست نه طالبان است و نه طالب دوستان، بلکه قبل از همه وابسته به اراده پاکستان و آمریکاست. وسوال درین جاست که آیا مردم افغانستان مجبورند به اراده پاکستانی ها و آمریکایی ها تسلیم شوند؟ پاسخ آن متأ سفانه منفی است. زیرا صرف نظر از همپاشیده گی اقتصادی و اجتماعی، ناخن افگار قومی ما در دست آنها است. و این همان نقطه اساسی ضعف ما است که به سود دشمنان افغانستان تمام خواهد شد.

اما باوجود شاریدگی ملی و نفوذ گسترده خاجی ها ، برخی ها به این عقیده اند که در حال حاضر رستاخیز بزرگ اجتماعی که از درون جهاد و مقاومت ملی افغانستان بیرون بر آمده و می توان آن را بیداری اجتماعی نامید به یک فاکتور نیرومند اجتماعی مبدل شده است. خود شناسی، هویت شناسی و حق شناسی از جمله عناصر اسا سی آن است که نمی شود آنرا نادیده گرفت. بنابرین مشکل به نظر می رسد که جنگسالاری، طالب سالاری و استبداد سنتی به یاری قدرت های خارجی بتوانند افغانستان را باری دیگر به بستر آرام برای شان تبدیل کرده و داعیه آزادی خواهی و برابری اجتماعی را درین سرزمین خاموش سازند.

به هر ترتیب اینکه استعمار و استبداد با پر و ژه جدید طالبی اش چه اهدافی را دنبال خواهند کرد با توجه به حوادث خونبار گزشته ،درک آن نبوغ کار ندارد. اما اینکه چه اهدافی را ما دنبال می کنیم و یا با چه استراتیژی وارد کار زار مبارزات سرنوشت ساز فعلی می شویم، هنوز چشم انداز روشن به مشاهده نمی رسد.

و در اخیر مقدمه اینک برگردان عنوان بالا تقدیم می گردد.

" طالبان را آدم های خوش طبع یافتم". این کلمات خانم رابین رفایل دستیار اداره آمریکا در جنوب آسیا است که بعد از ملاقات رو در رو باطالبان در سال 1996 بیان شده است. به قول یک منبع آگاه این ملاقات رو در رو طوری صورت گرفت که خانم رافایل بالای چوکی نشسته و پشت او بطرف طالبان قرار داشت. زیرا مطابق به شریعت تند اسلامی طالبان، مردان حق دیدن روی زنان را در خارج از خانواده ندارند. اما هنوز این برخورد عجیب و غریب طالبان نتوانسته بود خانم رفایل را نسبت به آنان بد بین سازد. طوریکه تجربه بعدها نشان داد « توصیف احساساتی» رفایل از طالبان منبع قضاوت خیلی اشتباه آمیز آمریکا پیرامون این جنبش سیاسی و رابطه آنان باشبکه تروریستی القاعده شد .

طالبان در رسانه های جهان بحیث گروهای بنیادگرای مذهبی شناخته می شدند در حالیکه آنان با گرمی از طرف مقامات آمریکا پزیرایی می شدند. این مقامات معتقد بودند که طالبان با اشغال پایتخت افغانستان تنها امنیت را تامین خواهند کرد بلکه شرایط را برای انتقال گازاز آسیای مرکزی از طریق افغانستان به بازار های جها ن نیز مساعد خواهند ساخت. این انتظارات و عدم اراده مقابله با خطرات روز افزون دیگر باعث شد که حتاپناهدادن لادن توسط طالبان، تحمل گردد.

« هیچ چیزی قابل اعتراض نیست»

پس از اشغال کابل توسط طالبان سخنگوی قصر سفید آ قای گلین دویس با پخش اعلامیه گفت که اصو لاً حکومت آمریکا بالای حاکمان جدید کابل"هیچ چیزی قابل اعتراض" نیافته است. برای مقامات این کشور اسارت مطلق زن ها و دختران، سلب ابتداءیترین مزایای آزادی و روش های وحشیانه نظامی طالبان قابل اعتراض نبوده است. در واقع این تحریک مستبد که در مدت دو سال بگونه وحشیانه بخش اعظم افغانستان را در تحت تسلط خود در آوردند از حمایت رفیقی چون آمریکا برخوردار بودند که همواره ناظر قصاوت های مکرر شان بودند.

بدون شک باز نگری انتقا دی پیرامون سیاست قهقرایی طالبی آمریکا کاری آسانی است، اما این هم واضح است که مقامات ارشد آمریکا نسبت به هر کسی دیگر شناخت شان از طالبان بیشتر بود. چنانچه زمانیکه طالبان کابل را در سپتمبر 1996 اشغال کردند سخنگوی قصر سفید آقای گلین دیویس گفت:" تا اکنون قرصتی به ما دست نداده تا با طالبان تماس گرفته اهداف آن ها را مورد بحث قرار دهیم" اما او باکلمات خودش چند روز بعد در مصاحبه با مجله اکونومست گفت:" آمریکا دردو سال گزشته با طالبان در تماس بوده است". اینکه گفته می شود شوروی ها در یک دهه نتوانستند افغانستان را متحد سازند اما طالبان این « شاگردان مذهبی» توانستند تقریباً در دو سال تمام مملکت را متحد کنند، یک تناقض گویی اشکار است.

همچنان اینکه آمریکا در آغاز در رابطه با طالبان دم می جنباند نیز تا اندازه قابل فهم بود. زیرادو متحد این کشورسعودی ها و پاکستانی ها تحریک طالبان را حمایت می کردند. و حتا دولت مرکزی افغانستان که بعداً ذریعه ملاهای ملیشه طالبی سرنگون شد نیز در آغاز از آنان پشتیبانی کردند. چنانچه هنگامیکه طالبان در سال 1994 ولایت کندهار افغانستان را متصرف شدند رئیس جمهور برهان الدین ربانی که از سال 1992 به این مقام رسیده بود عملاً از این تحریک حمایت کرد. از هر نقطه نظر کندهار در آن وقت در هرج و مرج کامل به سر می برد. با پیاده نمودن شرعیت سختگیرانه اسلامی، طالبان عملاً توانستند به نابسامانی ها پایان داده مورد پزیرایی اهالی و حتا استقبال اداره آمریکا قرار گرفتند. اما زمانیکه طالبان رخ ماشین جنگی خود را بطرف هرات چرخاندند دیگر منطق مبارزه با نابسامانی جای نداشت. زیرا به قول آقای جولی سیرس یک مقام سابق اسخبارات آمریکا که موضوع افغانستان نیز شامل صلاحیت او می شد" اگر کندهار در آن وقت بدترین شهر افغانستان محسوب می شد بر عکس هرات بهترین شهر آن بود.در یکی آن خود سری بی داد میکرد در حالیکه در دیگرش نظم و آرامش حکم فرمابود و بطور نسبی جای بهتر برای زندگی کردن به حساب می آمد."

باظهور طالبان حمایت از حکومت ربانی به زودی ناپدید شد. به گفته سیرس طالبان قادر شدند که در مدت کوتاهی به سرعت بخش اعظم کشور را تسخیر کنند و یکی از عوامل موفقیت شان این بود که فکر می شد آنها از حمایت آمریکا برخوردار اند و این در واقع به مشروعیت آنها افزود. همه این ها نشانه های حمایت آمریکا از ملاهای ملیشه در افغانستان بود. چنانچه بازوی تبلیغاتی آمریکا مثل رادیو صدای آمریکا شدیداً در خدمت طالبان قرار داشت و عملاً برای مدت طولانی از تمایل طالبی اش کاسته نمی شد. به گونه مثال این ماموریت طالبی رادیوی مزکور در نومبر 1996 توسط یکی از رسانه های روسیه مورد انتقاد قرارگرفت که در آن وقت مورد تایید برخی مقامات آمریکا نیز قرار گرفت. " اخبار صدای آمریکا بر اساس دساتیر قصر سفید و CIA تمام تلاش خویش را به خرج می دهند تا دست آوردهای آخیر طالبان را در آوردن « امنیت در افغانستان» مورد تمجید قرار دهند. اما هیچ خبری پیرامون روش های خشن آنان نتنها با دشمنان سیاسی شان بلکه با اهالی نیز به نشر نمی رسد".

همزمان با تحرکات طالبان بطرف کابل آ مریکا فشار بر حکومت ربانی را (در حالیکه بعد ها پس از یازدهم سپتمبر با جبهه متحد شانه به شانه علیه طالبان جنگید) به منظور سازش با طالبان افزایش بخشید. اما «سازش» بمعنی تسلیم شدن افاده شده بود. چنانچه زمانیکه کابل در زیر آتش توپ خانه طالبان شدیداً رنج می برد، خانم رفایل در جریان مزاکره برای احمد شاه مسعود مرد نظامی که عملاً شخصیت شماره دوم حکومت ربانی شمرده می شد پیشنهاد کرد با گروهای که تلاش می نمایند پایتخت را متصرف می شوند باید« همکاری» کند.

واقعیت اینست که بی امنیتی طولانی طالبان را برای آمریکا جذاب ساخته بود. بعد از دو کودتای نظامی در سال های 1970 و مقاومت شدید مجاهدین در سالهای 80 علیه اشغال شوروی ها سر انجام این کشور در تحت کنترول مجاهدین در آمد. حتا با استقرار حکومت اسلامی در تحت ریاست ربانی در سال 1992 وضعیت این کشور بی ثبات باقی ماند. به قول واشنگتن پست آیالات متحده آمریکا برای آوردن ثبات در افغانستان بدون از طالب دیگر انتخابی نداشت." دولت فراگیر طالبی یگانه بدیل نسبت به دولت أتلافی گروها در حکومت برهان الدین ربانی است که تا حال قادر نشده است دایره نفوذش را در سراسر کشور گسترش دهد".

تا حدی این حرف واقعیت دارد، زیرا در نتیجه تحریکات برخی گروهای مسلح توسط پاکستان این کشور متحد نمای آمریکا ، افغانستان بی ثبات گردیده بود. اما بعد ها پاکستان با جمع آوری گروهای تبهکار زیر چتر طالبان توجه جامعه جهانی را بخود جلب نمود.و در نتیجه آیالات متحده ناگزیر شد در زمینه در مقابل رسانه های خبری تبرئه جویی کند. چنانچه در واشنگتن پست با نقل قول از یک تحلیل گر آمریکایی با استناد به اظهارات مقامات آمریکا، تهدید بالقوه رژیم جدید طالبی در کابل بی اهمیت وانمود شد. تحلیل گر آمریکایی طالبان را" « ضد مودرنیته » نا مید نه ضد غرب. معلوم میشود که طالبان صرف متعهد به حفظ سنت های جامعه افغانی اند تا صدوری یک انقلاب اسلامی در خارج از مرز های این کشور"

گسترش آتش

خانم رفایل هنوز شیفته طالبان بود و قضاوت خود را پیرامون آنان با مجله اکونومست چنین در میان می گزارد: " طالبان در جستجوی« صدور اسلام» در خارج نیستند، آنها صرف این کشور را آ زاد می سازند" اما در همان مقاله گفته میشود که در حقیقت طالبان در صدد « صدور اسلام» اند. بنا به اظهارات یک

ژورنالستی که نخواست اسمش فاش شود چهره اصلی طالبان را در دور سفرش به افغانستان بدین گونه معرفی نمود: " طالبان گروهای توسعه گرا هستندو آنها آرزوی گسترش عقاید شان را در پاکستان، آسیای مرکزی و شرق میانه کتمان نمی کنند". دوهفته بعد از تصرف کابل توسط طالبان در مجله نیوز ویک مضمونی به چاپ رسید که از قول یک ملاح « آتش افروز» گفته می شود: " ما نخست قزاقستان را می گیریم بعد ازبکستان را و سپس مسکو را!"

چشم نابینا

دو هفته بعد از سقوط کابل در نیویارک تایمز از نیکولس بورنس سخنگوی قصر سفید نقل قول شد:" ما در باره طالبان با عملکرد شان قضاوت خواهیم کرد". اما پیرامون اعمال طالبان حتا در همان اوایل حقایقی زیادی روشن شده بود که می شد به روشنی قضاوت کرد. بگونه مثال بخشی استراتیژی طالبان را که باحاصره کشیدن شهر کابل با آتش توپ خانه آنان صد ها انسان بی گناه کشته و یا از گرسنگی جان دادند، می توان قضاوت کرد. و یا با کشتار فجیع دیکتاتور کمونست سابق افغانستان و به دار کشیدن او در چار راهی گزرگاه عامه نیز می توان قضاوت کرد.

نماینده نشرات آمریکا آقای گلن دیویس در هنگام نشر اخبار کشتار رُیس جمهور اسبق افغانستان توسط طالبان را صرف با اظهار« تأسف » خلاصه کرد. در عین وقت مجله اکونومست" دست ها و پاهای قطع شده بخاطر جرایم نسبتاً سبک" را یافت. هنوز هم حکومت آمریکا بطور عمدی از دیدن دحشت افگنی روز افزون طالبان و رهبر یک چشمه آن ملاه محمد عمر ، چشمان خود را نا بینا انداخت. آقای نیکولس در کنفرانس مطنوعاتی که درین رابطه در اکتبر سال 1996 به راه افتیده بود تلاش نمود که با غبار آلود کردن اعمال طالبان حقایق را بپوشاند. در نتیجه گفت:" حوادثی که در افغانستان جریان دارد خیلی پیچیده و مبهم است". واضحاً از هر نقطه نظر وضیعیت پر تنش بود اما تصویر اوضاع این کشور بسیار آسان بود، زیرا: دولت بر کنار شده ربانی نماینده یک رژیم اعتدالی اسلامی بود که پاکستان برای بر انداختن آن با ایجاد« آشوب» از طریق تقویت مخالفین آن برای چندین سال مصروف شد تا اینکه راه را برای طالبان که حافظ منافع پاکستان ، عربستان سعودی و عمارات متحده عربی در منطقه بود باز کرد. وطالبان نیز با روش های خیلی وحشیانه در راستای منافع آنان سخت کوشید. اما آیالات متحده به اخطار های جامعه جهانی و ملل متحد در زمینه چندان اعتنا نکرد.

درواقع حتا بعد از اشغال کابل توسط طالبان هم اکثریت ممالک جهان حکومت ربانی را به رسمیت می شناختند و کرسی افغانستان در ملل متحد به دولت ربانی تعلق داشت. اماسفارت افغانستان در آمریکا در سال 1997 توسط دولت آمریکا مسدود شد. در نتیجه چهار کشور حکومت ربانی را به رسمیت نمی شناخت که سه آن طالبان را به رسمیت می شناخت. و کشوری که نه حکومت ربانی را به رسمیت می شناخت و نه طالبان را آمریکا بود.

برگردان: داکتر هارون امیرزاده

لندن-8 اکتبر 2003

Email: haroon@ amirzada.fsnet.co.uk

T

"چه باید کرد ؟»"

" باید وضع موجود را از میان برداشت!"

بقلم : ن. شهســـــــوار

عنوان فوق رااز سرخط مقاله ای اقتباس کرده ام که یک وقتی آنرا دریکی از جراید ملی سابقهٔ کشور که چندین سال از چاپ ونشر آن میگذشت مطالعه کرده بودم. با وجودی که سا لهای زیاد ازآن زمان میگذرد ومن نام آن جریده وهویت نویسندهٔ مقاله را به خاطر ندارم. ولی شیوه استدلال و نتیجه گیری منطقی نویسنده که بر اصلاح ناپذیر بودن " نظام " آن وقت و سقوط غیر قابل اجتناب آن تاکید میگذ اشت ؛هیچگاهی از خاطرم زدوده نشده است.

درحال حاضر که حدود پنجسال ازنشست "همای دولت" بر شانهٔ آقای حامد کرزی ویاران امریکایی ای افغانی الاصل اوشان، منجمله همکاران جمع شده در کمپنی " یونیکال" میگذرد وکشور بعوض عبور از دوران جنگ به مرحلهٔ صلح و ثبات دایمی و گام نهادن درمسیر هد فمند باز سازی اقتصادی و اجتماعی ؛ بر عکس بصورت شتابان درگودال یک جنگ تمام عیار وبربادی آفرین درحال شقوط است؛ بی محابا همان عنوان "چه باید کرد؟" وهمان نتیجه گیری یعنی« باید وضع موجود را ازمیان برداشت » در ذهنم خطور میکند.

در رابطه با اوضاع جاری کشور از جمله وضعیت جنگی در جنوب وشرق کشور (که در نبود قوتهای خارجی بیرق ملا عمر بر فراز عمارات دولتی آ ن مناطق در اهتزاز در خواهد آمد) ، چیزی نمیگوییم ، به همین ترتیب بدتر شدن تدریجی وضع امنیتی سایر مناطق ، فساد لجام کسیختهٔ دستگاه دولتی از" الف" تا "ی" ، دست داشتن مقامات بلند دولتی در تولید وقاچاق مواد مخدر(حتی همکاری بعضی از منسوبین عالیترین مقامات با مافیای مواد مخدر) ، نا رضایتی های کستردهٔ مردم از بی توجهی دولت درقبال مسایل مر بوط به زندگی مردم عادی منجمله مامورین ، معلمین ومستخدمین وسایر بخشهای جامعه ؛ استفادهٔ نا جایز ، غیر عادلانه وغیر اخلاقی ، از مساعدت های بین المللی به وسیلهٔ یک گروه معینی تجرید شده ازمردم، از جمله مواردی اند که نه تنها دیگر از نظر ها پوشیده نیست بلکه نقل مجلس همه ناظران داخلی وخارجی ، محافل دیپلوماتیک ومطبوعات بین المللی نیز گردیده است. به همینگونه از نشر وسیعی از مطالب در رابطه با بیکفایتی ، عدم درایت ، دورویی و فاصله عمیق بین حرف وعمل " رهبری دوات " در رسانه های معتبر بین المللی که در گذشته از تیم موجود بر گشته از غرب به رهبری حامد کرزی بی چون وچرا حمایت میکردند ،میتوان نام برد. این چیزی است که یکجا با عمیق شدن اختلافات میان اعضای" تیم"، بیشتر از همه تشویش کسانی (در داخل وخارج) را که از غوطه ورشدن کشور در یک بحران جلوگیری ناپذیر اندیشه دارند، بار آورده است.

ولی آنچه را که حامیان بین المللی دولت ها در افغانستان منجمله از دولت آقای کرزی ، بخش وسیعی از متخصصین به اصطلاح افغانستان شناس منسوب به مراجع غربی و سیاست بازان حرفوی "خودی"، به مثابهٔ یکی از عوامل اساسی در پهلوی سایرعوامل سقوط فاجعه بار حاکمیتها در کابل؛ یا از ذکر وتحلیل واقعبینانهٔ آن ابا ورزیده اند ویا عمداً از کنار آن گذشته اند ؛ همانا عدم رعایت صادقانهٔ " قاعدهٔ بازی"در مسایل کلان وسرنوشت ساز وطنی ، نادیده گرفتن خصلت موزاییکی کشور از لحاظ اتنیکی و فرهنگی وتمایلات شدید ، عادلانه ومشروع اقوام مختلف کشور مبنی بر سهمگیری متناسب شان در ادرهٔ دولت ، از جانب کسانیکه به نام تمام مردم افغانستان به حاکمیت رسانیده شده اند ، میباشد. این مورد یکجا با اعمال سیاست های خشن وتبعیض آمیز دیگر از جانب حاکمیتهای متعدد در برابر بخش اساسی نفوس کشور باعث گردیده که این بخشی از جامعه ، دولتهای مستقر در کابل را که از منافع شان حراست نکرده واز اوشان نمایندگی نمی نمایند ، دولت خود ندانسته وهر زمانیکه اینگونه دولت ها پایگاه سنتی وعنعنوی شان را درمیان قبایل "خودی" روی هر دلیلی از دست داده اند ، با یک ضربت " به سقوط مرگبار مواجه گردانیده اند.که متاسفانه بهای سنگین این گونه سقوط ها را تمام مردم افغانستان پرداخته اند.

بدون شک در ابتدای مرحله برای دولت موجود، یک افغانستان جنگزده وتخریب شده بوسیلهٔ دو دهه جنگ ویران گر که تمام داشته های مادی وفرهنگی آنرا بلعیده بود بایک جامعه غمزده ومتفرق به میراث رسیده بود . یقیناً این دولت دریک مرحلهٔ حساس از تاریخ کشور وظایف بس بزرگ سهمگین وافتخار آمیزی را به عهده گرفت که اجرای آن از توان رهبران عادی وعنعنوی افغانستان خارج است. ولی به همان پیمانه که وظایف این دولت بس بزرگ وبغرنج بوده اند به همان پیمانه امکانات مالی وپولی ، حمایت وسیع بین المللی ومنطقوی وپشتیبانی ، آرزوها وتمنیات نیک مردم قدرشناس افغانستان رانیز باخود داشته است. که به این اساس، این دولت اصولاً و اخلاقاً حق ندارد دستاورد های خود را با هیچ یک از نظام ها وحاکمیتهای گذشته در افغانستان مقایسه نماید. این دولت پشتیبانی بزرگترین قدرتهای جهان معا صر را باتمام امکانات نظامی ، تخصصی ، پولی و از همه مهمترحمایت مردم خسته از جنگ وتشنهٔ به صلح افغانستان را با خود داشته است. این دولت از جانب تمام کشور های همسایه ومنطقه وبدرجات متفاوت حتی از جانب دشمنان دیروزی مردم افغانستان به حسن نیت غیر قابل اغماض استقبال شد. ولی با کمال تأسف این دولت مخصوصا" گروه معروف به" تیم کرزی" به عوض اینکه ازین همه امکانات وسیع وتاریخی در جهت تاسیس یک نظام واقعاً "مردم سالار" و بسیج همگانی مردمان کشوربه خاطر تامین صلح وثبات سرتاسری وعمران مجدد کشور،سعی به عمل آورد، بر عکس چون اسلاف ناکام خود گاهی با پر رویی و سماجت وزمانی هم بانیرنگ وخدعه بر تاسیس وتحکیم یک نظام اقتدارگرا، فردسالار، بیگانه پرست ومتکی برکانفد راسیون قبایل درکشورپا فشاری نموده وزمینهٔ انقطاب هرچه بیشتر جامعه را در خط قومی، که در دراز مدت به نفع خودش نیز نخواهد بود فراهم ساخته است.

وقتی رویداد های عمده کشور پس از سقوط نظام قرون وسطی طالبان چون «کنفرانس بن» ، تدویر لویه جرگه «اظطراری»، نحوه طرح و«تصویب» قانون اساسی ونیرنگ انتخاباتی برای ابقای شخص مورد نظر به مقام ریاست جمهوری وبازی گزینش کابینه وداد گاه عالی کشور ونحوهٔ حصول تایید آنها از مجلس واخیراً برنامهٔ ملیشه سازی در جنوب وشرق کشوررا به بر رسی بگیریم ؛ به این نتیجه گیری منطقی دست می یابیم که : چطوریکه تمام سردمداران قبیله سالارو بر خواسته ازبستر جامعه قبیلوی طی هشت دهٔ گذشته همه بلا استثنا أ سعی کرده اند تا به هر شیوه ای که برایشان مقدور باشد ، حاکمیت انحصاری یک قوم خاص را در کشور ابتدا تسجیل وبعداً تحکیم نمایند؛ حاکمیت موجود نیزهمان راهی بحرانزایی را دنبال میکند که اسلافش آنرا به قیمت خون ملیون انسان کشور وبربادی این سرزمین به تجربه گرفته بودند. ولی اینها بی خبر ازین حقیقت تلخ تاریخی اند که همینگونه برتری جویی ها وانحصار طلبی ها در هر دوره ای از حاکمیت های خودمحور ، دودمانی وخوانوادگی ، تک حزبی وتک قومی ؛ خود از عوامل اساسی بحرانهای فراگیر ، قیامها و اغتشاشات وجنگهای داخلی بعدی درکشور بوده در نهایت سقوط اجتباب ناپذیر چنین حاکمیت ها رانیز درپی داشته است بخصوص اگر این گونه نظامها پایگاه عنعنوی خودر از قبل از دست داده باشند.

دور نمی رویم ازدوران محمد ظاهر ، شاه مخلوع که اکنون "بابای ملت " ساخته شده است می آغازیم : اوشان وفامیلش پس از به هد ر دادن بیش ازحدودسی سال از فرصت های مساعد ملی وبین المللی ای کشور ومردمان قویاً سخت کوش ، زحمتکش ومستعد به کار آن ، با دل نا خواسته در آغاز دههٔ چهلم سلطنت خویش گویا دست به ریفورم زده و"دیموکراسی تاجدار" را به ارمغان آوردند. قشر روشنفکروبخصوص تکنوکرات های همان زمان از جمله لایهٔ بالا یی مورد توجه هیأت حاکمهٔ وقت در به ثمر رسانیدن این ریفورم هامساعی صادقانه ودلسوزانه به خرج دادند.(بجاست تا درین میان از مرحوم دکتور محمد یوسف وتیم کاری اوشان به مثابهٔ بنیان گذاران واقعی موسسات دیموکراتیک آندوره به نیکویی قدردانی به عمل آید) ولی چرخش به عقب وشکلی ساختن "مشروطیت"، پس از تدویرانتخابات پارلمانی(دوره ۱۲شوری ملی) در نیات واعمال مقام سلطنت ودرباریان، خیلی زودتر از آنچه تصور میرفت متبارز گشت. در نخستین روزها پس از تدویر نخستین پارلمان انتخابی توطیه برای سبکدوشی مرحوم دکتور یوسف ازمقام صدارت پس از توظیف مجددشان؛ برای هموارساختن راه برای تعین صدر اعظمی بر خواسته

از میان " قبایل خودی " به مثابهٔ اولین گام در جهت برگشت به عقب براه انداخته شد . (زیرا مطابق قانون اساسی دیگر نمیشد صدراعظم را ازمیان بازماندگان آل یحیی توظیف کرد).چنانچه میدانیم تمام صدر اعظمان پس از مرحوم دکتور یوسف ؛ شروع از مرحوم میوندوال که با سفارش سفیر امریکا توظیف شده بودند تا آخرین صدر اعظم دورهٔ شاهی مرحوم محمد موسی(شفیق) همه برخواسته ازمیان یک قوم (قوم پادشاه) بودند. باحفظ احترام به همه ای اوشان و قدر دانی ازنیات نیک هریک اوشان در خدمتگذاری به مردم ، کمتر کسی از اوشان صلاحیت کاری وپشتیبانی مردمی دوکتور یوسف را با خود داشتند.و همه به استثنأ مرحوم موسی شفیق پس از ناکامی در کار تعویض شدند.

بدین ترتیب شاه وحواریونش خواستند در کشور دیموکراسی ایرا پیاده کنند که حاکمیت انحصاری یک قوم درآن تضمین شده باقی بماند. ورنه میشد که حد اقل تا تشکیل حکومت ازمیان احزاب برندهٔ انتخابات، اصل "مشارکت ملی" در ادارهٔ دولت را با توظیف صدراعظم ازجملهٔ اشخاص با صلاحیتی برخواسته ازمیان سایر اقوام رعایت کرد. ولی آنها نه تنها چنین نکردند، بلکه با زندانی ساختن قانون ا حزاب دردر بار شاهی ؛ مانع جدی را دربرابر تکامل تدریجی وقانونمند پروسهٔ دموکراتیک در کشور خلق نموده وبدیترتیب راهی به جزأ فعالیت غیرعلنی وبعضاً زیرزمینی برای احزاب وجریانات درحال ظهور که عمدتاً در برگیرندهٔ روشنفکران دارای تمایلات شدید دست چپی وراست افراطی مذهبی بودند، باقی نگذاشتند.

سیاست های ناخردانهٔ دربار یکجا با اختلافات درونی آل یحیی که زورآزمایی داود خان را درمقابل سردارولی درپی داشت وضعیت متزلزل نظام فرسودهٔ سلطنتی رامواجه به سقوط ساخت.درین میان دامن زدن به اختلافات زبانی بوسیله یکی ازوکلای مربوط به ناقلین از آنطرف سرحد (ننگ یوسفزی وکیل دشت ارچی) درجریان بحث روی قانون مامورین دولت (نامبرده خواهان اجباری ساختن تحریر وتکلم مامورین دولت به زبان پښتو گردیده بود که با مقاومت شدید وکلای دری زبان مواجه گردید) ادامه کار شورا وانتخابات دوره بعدی آنرا به بن بست مواجه گردانیده و در پهلوی عوامل عینی دیگر ، سقوط حتمی سلطنت بدست مرحوم سردار داود خان (معروف به شاهزادهٔ سرخ) را به ارمغان آورد.

دردوران جمهوریت داود خانی بازهم برخورد جاه طلبانه، قشری وانحصاری سردار داود در رابطه با حفظ ودوام قدرت شخصی ، خانوادگی و قبیلوی اش، از جمله کنار زدن شرکای کودتای ای اش یکجا با تسجیل حزب خود ساخته اش به مثابه یگانه حزب قانونی درکشور،و همچنان چرخش سریع وبدون سنجش در سیاست خارجی ، باعث گردید تا آیندهٔ پر از خون وآتش کشور بدست نیرو های افراطی که ذکرشان رفت (در نبود نیروهای معتدل) رقم زده شود .

در رابطه با انحصار قدرت بوسیله جناح خلقی حزب دیموکراتیک خلق بعد از کودتای حفیظ الله (امین) در ثور ۱۳۵۷وحاکمیت خونین وانحصاری « سور خلقی» بدون انگشت گذاری بر موارد دیگر، کافی است درهمین زمینه به یکی از فرمایشات نور محمد تره کی اشاره کنیم که گفته بود:« در افغانستان فقط وفقط یک حزب یعنی ح. د.خ.ا وجود داشته وقدرت دولتی (ملکی و نظامی) از علاقه دار تا رییس شورای انقلابی واز خورد ضابط تا جنرال همه خلقی هستند ». نتایج چنین خود بزرگ بینی ها را هم خود تره کی در زمان حیات و هم حواریونش پس از مرگ وی تجربه کردند. انحصار طلبی « خلقی ها» توأم با افراطیگری لجام گسیخته این گروه در تطبیق ریفورم های اقتصادی ـ اجتماعی وسرکوب ظالمانهٔ مخالفین فکر ی شان یکجا با عوامل اساسی بیرونی ، مردم را ناگزیر به مقابله مسلحانه در برابر آن ساخت که حوادث واتفا قات بعدی ؛ازجمله تبدیل شدن کشور ما به « میدان نبردگرم راه اندزان جنگ سرد» از دردانگیز ترین راه آورد های آن بود. ره آوردی که درنتیجهٔ آن هست وبود مادی ومعنوی وداشته های فرهنگی کشور ما در آتش آن سوخت .

در دوران حاکمیت مشترک پرچمی ها وخلقی ها حتی در وجود نظامیان ومشاورین اتحادشوروی سابق ، بازهم بلای انحصار طلبی قبیلوی ، جناحی وفرکسیونی به حیث یک معضل علاج ناپذیر در برابر دولت وقت ومتحدین خارجی اش قرارداشت.گرایش مشهود به قبیله پرستی درسالهای پسین این حاکمیت در وجود مرحوم دوکتورنجیب الله ویاران نزدیک ایشان که سعی در سازش با گروه های معینی از مجاهدین وتصفیه رهبری ار گانهای دولتی وقوت های مسلح از وجود چهره های منسوب به سایر اقوام متبارز میگردید ، زمینه سقوط زود رس این حاکمیت را فراهم آورد.

در دوران حکومت مجاهدین که بنابر عوامل عینی از جمله تناسب قوتهای نظامی به نفع مجاهدین مربوط به یکی از تنظیمها ، ریاست دولت در ابتدای مرحله در اختیار فردی غیر از قوم «خاص» قرار گرفت وباوجودیکه پست صدارت، ستره محکمه وعده ای زیادی از وزارت خانه ها منجمله وزارت های داخله و خارجه وسایر وزارت های کلیدی را افرادی ازین قوم اداره میکردند ، ولی بنا بر خصیصه انحصار طلبی و اینکه گویا ریاست دولت « حق مشروع» فلان قوم معین ا ست، اکثریت چهره ها ی شاخص منسوب به این قوم خاص علی الرغم وابستگیهای متفاوت سیاسی شان ، از جنگ افروخته شده بوسیله کشورمتخاصم(پاکستان) که از طرف گلب الدین جکمتیار به پیش بره میشد حمایت به عمل می آوردند. درین میان عجیب است که افرادی چون رییس جمهور فعلی ومشاور ارشد اوشان، که درآن هنگام معاون و وزیر خارجه همین دولت بودند در جریان وظایف دپلوماتیک خویش، دولت خود را در محضر خارجی ها، « دولت نا مشروع» به حساب میآوردند.بدون شک بی کفایتی ، فساد گسترده ،محل پرستی ونادیده گرفتن منافع مشروع شرکای سیاسی در معادلات قدرت، ازجانب رهبران دولت مجاهدین را دربررسی علل ناکامی آن به هیچوجه نبایدنادیده گرفت.

طوریکه مشهود است طالبان به مثابهٔ آخرین تیر نطام تمامیت گرای متکی برکانفیدراسیون قبایل که درصفوف آن همه نیرو های سیاسی ونظامی وابسته به قبایل از شاهپرستان وافغان ملتی ها گرفته تا تنظیم های جهادی به اصطلاح معتدل ازین قماش وافراطیون مذهبی و به گفتهٔ خود شان"ملحدین " دیروز در وجود " سور خلقی " ها بسج گردیده وبوسیله افسران نظامی پاکستان سوق واداره میشدند ، در کشور بلا کشیدهٔ ما قیامت کبرا بر پاکردند. مردم از همین زمان خوب بخاطر دارند که عالی جنابانی که امروز داد از دموکراسی میزنند، با درنظرداشت اینکه طالبان را نیروی مستعجل وپیش قراول خویش به حساب می آوردند، از هر گونه پیشروی این گروه به صوب مرکز ، شمال وغرب کشور که با قتل عام ها ونسل کشی ها همراه بود به مثابهٔ جشن های ملی تجلیل به عمل آورده ودر مطبوعات غرب به نفع اوشان قلم فرسایی میکردند. کافی است است درین زمینه از پیام تبریک شاه مخلوع هنگام ورود مهاجمین طالب به شهر مزار شریف یاد آوری به عمل آوریم.

آنانیکه دیروز حتی برای یکدور کوتاه وجود یک فرد در رأس دولت غیر از قوم خودشانرا تحمل کرده نمیتوانستند وحاضر بودند برای پا یین آوردن وی از اریکه قدرت ، با تکیه با کشوریکه خودشان آنرا برای مردم ما متخاصم دیکته میکردند ، کشور ومردم خودرا به خاک سیاه بنشانند ، چطور توقع میبرند که دیگران حاضر به دفاع ویا حتی پذیرش نظام فرد سالار وابسته به

« قبایل» ایشان که از طریق خدعه نیرنگ آنرا تصاحب نموده وهیچ کاری در راستای منافع انها انجام نداده گردند ؟

در رابطه باسیاست های تبارگرایانۀ حاکمیت موجود که در تلاش مذبوحانۀ آن در نهادینه ساختن نوع انحصاری حاکمیت دولتی بدست یک قوم ، یورش بزدلانه وظریفانه بر "هویت فرهنگی، ملی وتاریخی" سایر اقوام وموارد مشهود دیگر برجسته میگردد ، درینجا به تفصیل بحث نمیکنیم . زیرا درین رابطه توسط عزیزان دیگر به موقعش بحث های مفصل ، داغ و مستدل صورت پذیرفته است. ولی به عنوان مثال ازمواردی چون دستبرد به قانون اساسی مصوب " لویه جرگه" به نفع اهداف مشهود شؤنیستی وتبار گرایانه ،" تحمیل سرود ملی" به زبانیکه کمتر از ثلث نفوس کشور به آن تکلم میتوانند واین "سرود قومی" را مبین " تاریخ ، فرهنگ و هویت ملی " قلمداد کردن، به ادامۀ پر کردن تمام دستگاه کلیدی دولت به وسیلۀ افراد عمیقاً قبیله پرست منصوب به یک قوم خاص ویا احیاناً چندی از افراد بی صلاحیت وعمدتاً معامله گر از میان سایر اقوام که به هیچ دردی نمیخورند ، مکث نمایيم. کافیست درین زمینه از عدم اعتماد مقام ریاست جمهوری بر فرزندان "سایراقوام" در دستگاه ریاست جمهوری که از چایدار باشی گر فته تا ریسان متعدد دفتر وسخنگویان ووزرای مشاور فعال همه منصوب به یکقوم اند نام برده وتلاش رییس جمهور رامبنی بر سپردن رهبری دوقوۀ دیگر دولت (پارلمان ودادگاه عالی) بدست ارتجاعی ترین افراد ازمیان قوم خودی اش برجسته سازیم.

مردمان آگاه واکنون سیاست آشنای کشور ما میبینند که چگونه رییس جمهوری که بنام دیموکراسی وروشنگری وضدیت با بنیادگرایی وجنگ سالاری گلو پاره میکرد ، وقتی اهداف انحصار طلبانه و منافع قومی وقبیلوی اش درمیان باشد از تاریک اندیش ترین چهره ها چون" سیاف " و ملا "شنواری" حمایت میکند. این در حالی بوده است که کشور بر طرح وتصویب قوانین مدنی دیمو کراتیک ضرورت داشته وریفورم درجهت ایجاد یک دستگاه قضایی عدالت گستر از طرف " دوستان بین المللی " رییس جمهورنیز به تاکید توصیه میگردید. این موضوع یک حقیقت تلخ دیگر را نیز روشنتر ساخت. و آن این که نزد قبیله پرستان وانحصار طلبان، ایدیولوژی ومکتب سیاسی ووو مطرح نیست. نزد آنها مهم آنست که حاکمیت را بصورت انحصاری آن در دست داشته باشند. این مهم نیست که این حاکمیت نوع عبد الرحمان خانی آن باشد ، مربوط به خاندان نادر غدار باشد ویا امین " میر غضب" ویاهم امارت اسلامی نوع طالبانی به رهبری ملاعمر کور ویاهم در بهترین شکل آن یکی از عوامفریب ترین حاکمیت های افغانستان به رهبری حامد کرزی باشد.

ولی آقای کرزی وتیم تمامیت خواه آن وسایرقبیله سالاران مدافع آنها در داخل وخارج کشور باید ملتفت شده باشند که ما در قرن بیست ویکم زندگی داریم ومردم افغانستان نیز مردم سه دهه قبل نیست. گفتۀ معروف است که : " میتوان عده ای را برای مدت محدودی فریب داد ولی نمیتوان همه را برای همیش فریب داد". آن زمان دیگر گذشته است که جناب کرزی، درحالیکه در زادگاه شان قندهار ودرگردیز با گلوله و راکت پذیرایی میشدند ولی مردمان شریف وصلح پسند مزار وهرات از ایشان با نثار گل استقبال میکردند. ایشان نه تنها در رفع پرابلمها وبازسازی این دوخطۀ باستان مثل سایر مناطق کشور کاری انجام ندادند بلکه کینه توزانه جلو بازسازی وشگوفایی هرات را با توطیه ودسیسه عمداً گرفتند. چه شد وعده های انخاباتی شان در رابطه احداث سرک اسفالت شبرغان ـــــ سرپل ، سرک گلبهار ـــــ پنجشیر، میمنه ـــ اندخوی ـــــ هرات و بند های برق بامیان وفیض آباد.

این یک حقیقت مسلم است که مردمان شریف و فرهنگ پرور هرات ، بلخ بامی ، کابل، هزاره جات ، پروان ، کاپیسا ، پنجشیر وغزنه وغیره اکنون بیشتر ازپیش متوجه سیاست های اقتصادی ـــ اجتماعی وفرهنگی دولت هستند تا نصب چند چهرۀ معین در پست های دولتی. برای یک هراتی آگاه مثل سایرین موضوع در درجۀ دوم قراردادن زبان پربار شان بسیار درد آور تر از آنست که بتوان آنرا با نصب شخصی مانند جناب داکتر سپنتا در مقام وزارت خارجه جبران کرد. این مردم همه روزه میخوانند ومیدانند که جناب رییس جمهورشان هر روز طالبان این قاتلین هزاران هزارتن از فرزندان شانرا را بنام " ددی وطن صادق زامن " معرفی کرده ادعا میکند که وی" آنهارا خوب میشناسدومیداند که طالبان در کشتار مردم وسوختاندن مکاتب در جنوب کشور مسؤ لیت ندارند". یعنی اینکه آنچه این " دوطن زامن" در سایر مناطق کشور درگذشته انجام داده بودند، از نظر آقای رییس جمهور چندان مهم نیست. شاید اعمال این گروه دربرابر مردمان شمال غرب ومرکز کشور برای تطبیق یک برنامۀ از قبل تنظیم شدۀ خود عالیجنابا نیکه فعلاً در حاکمیت قرار دارند صورت گرفته باشد. از نظر بسیاریها حفظ وبقای طالبان تا ایندم وتسلیح مجدد عده ای زیادی از مردم در مناطق جنوب وشرق کشور در حالیکه سایرین خلع سلاح میشوند شاید جزأی برنامه های آنچنانی در آینده باشد.

باید بصورت روشن درینجا واضح گردد که منظور از تذکرات با لا که وضعیت خطرناک موجود در کشور را برجسته میسازد معنی دشمنی با سردمداران قدرت را نداشته وبه هیچوجه جنبۀ مبارزه طبلی نیز ندارد. هدف تنها انتقال برداشتهای شخصی از وضعیت با لقوه خطرناک کشور است که باگذشت هر روز از قوه به فعل تبدیل میگردد.

تصور کنید که اگر وضع جاری همینطور ادامه پیداکند وهر روز ده ها تن در مناطق مختلف کشور به قتل برسند وفرهنگ کلا شنکوف از طریق توزیع سلاح بار دیگر درجنوب وشرق کشور مسلط گردد و از جانبی هر روز تابوت هایی در نتیجۀ جنگ ، از افغانستان به فامیل های اروپایی وامریکا یی تسلیم داده شوند. واز جانبی کار بازسازی وکمکهای انسانی درکشورمتوقف ورشوت وفساد همچنان بیداد نماید، بحران اعتماد میان ار کان دولت که از پیامد های اینگونه حالات درهر دولتی است تشدید یابد ، نتیجه چه خواهد شد؟

بدون شک نتیجه گیری ریالستیک وواقعبینانه این خواهد بود که: پیش ازینکه در نتیجۀ مواردی که ذکرش رفت وضع از بد بدتر شده ودولت کنترول اوضاع را از دست بدهد ؛ باید شجاعانه در راه ر فع بحران گام برداشت. یعنی اینکه" باید وضع موجود را ازمیان برداشت". ولی لازمۀ ازمیان برداشتن وضع موجود درشرایط واوضاع فعلی به هیچوجه به معنی برپایی انقلاب دیگر ویا تحول دراماتیک که تعویض نظام را درپی داشته باشد نخواهد بود.در این گونه برداشت نه تنها دستاورد های نیم بند موجود نادیده گرفته میشود بلکه معنی نادیده گرفتن خطرات بالنسبه بعدی که از اعمال قهر نشأت کردنی است را نیز میدهد. البته این بدان معنا نیست که

میتوان باحفظ تمام ساز وبرگ حاکمیت موجود وتعقیب سیاست جاری ا ی داخلی وخارجی که قسماً برشمردیم دیگر کاری را ازپیش برد. بلکه باید این وضع تغیر کند ویا " باید از میان برداشته شود " . یعنی چه؟

در قدم اول راه طی شده پس از" کنفرانس بن" بطور عینی و نقادانه از طرف مراجع صاحب صلاحیت داخلی وخارجی موردبرسی بیطرفانه قرار گرفته و نواقص در اصل قرارداد وکجرویها واستفاده ابزاری از آن بصورت واضح برجسته گردد.

2ـــــ مجلس کبیر ملی" لویه جرگهٔ" مردم افغانستان شامل اعضای انتخابی هردومجلس واعضای شورای های ولایتی ونمایندگان انتخابی دیگر دایر ودر آن موضوع تعدیل قانون اساسی، به نفع نظام "دیموکراسی پارلمانی" وتفکیک واقعی قوای ثلاثه به بحث گرفته شود. در قانون اساسی ایجاد شورای ریاست جمهوری متشکل از رییس جمهور ومعاونینش، وانتقال صلاحیتهای اجراییوی رییس جمهور به صدراعظم تثبیت گردد. همچنان تعدیل مواد جنجال بر انگیز چون مواد مربوط " سرودملی " صلاحیتهای پارلمان، حذف موادی چون انتصابی بودن ثلث اعضای مجلس سنا، تثبیت انتخابی بودن والی ها ، شهردارها وولسوالان وموارد دیگر به نفع دیموکراسی و تحکیم واقعی وحدت ملی تعدیل ویا اصلاح گردند.

3 ـــــ دوام کار رییس جمهور ومعاونینش وهمچنان پارلمان کشور را به منظور تداوم وجلوگیری ازخلای قدرت تایید نمایند.

4ـــــ لویه جرگه به رییس جمهور توصیه نماید تا مطابق قانون اساسی تعدیل شده، شخص با کفایت وصاحب صلاحیتی را به حیث صدر اعظم کشور مامور تشکیل کابینه نماید. البته صدراعظم مؤظف ظرف موعد کابینهٔ خود راتشکیل وجهت اخذ رأی اعتماد به پارلمان معرفی میدارد.

5ـــــ لویه جرگه به مثابه مظهر ارادهٔ مردم افغانستان ، وضع نا به سامان موجود کشور را مورد بررسی همه جانبه قرارداده وبه حکومت وظیفه بسپارد تا تشکیل اردو وپلیس ملی کشور را بر اساس اجرای مکلفیت اجباری دورهٔ معین خدمت زیر بیرق تمام فرزندان واجد شرایط کشور بدون تبعیض وامتیاز در اسرع وقت به اتمام برساند. دولت مکلف ساخته شود تااستخدام مجدد افسران مجرب اردوی سابق ورزمندگان مجاهدین سابق را درصفوف اردو وپولیس منحیث یک پالیسی ملی با درنظر داشت سن شان عملی ساخته و ازتشکیل قوتهای مسلح ازمردم محل درمحلات خودشان به هر اسم ورسمی بصورت قطع صرفنظر نماید. تا بدینطریق بار دیگراز مسلح سازی یکتعداد ازمردم بر ضد سایرین درمحلات وبی نظمی های دیگر پیشگیری شود.

6 ـــــلویه جرگه همچنان به دولت وظیفه بدهد تا به همکاری سازمان ملل متحد، کنفرانس بین المللی ایرا، متشکل از کشور های ذیربط که بصورت مشخص کشور های همسایه ومنطقه واعضای شورای امنیت در آن سهم داشته باشند به منظور بررسی اوضاع کشور وتسریع وتزیید کمک های شفاف ومثمرجامعهٔ جهانی در جهت ایجاد وتکمیل اردو وپولیس کشور وبازسازی سریع افغانستان دعوت نماید. درین کنفرانس تضمینهای بین المللی مبنی بر عدم مداخله ودخالت همسایه ها بخصوص پاکستان در امور کشور مطالبه گردد. در مقابل لویه جرگه چه از طریق گرفتن ابتکار عمل دردست خود وچه از طریق توصیه به دولت در راه حل مشکلات موجود در روابط میان پاکستان وکشورمان اقدام سازنده وتاریخی رابه نفع صلح وثبات دایمی در کشور رویدست بگیرد. این اقدام میتواند شامل برسمیت شناختن سرحدات قبول شده ای موجود میان دوکشوربا گرفتن بعضی امتیازات از آنکشور باشد.

این به نفع سردمداران موجود است که به حقایق تلخ موجود کشور واقعبینانه نظر افگنده وبا اعتراف شجاعانه وشرافتمندانه به اشتباهات خویش، خود درراه برون رفت ازتنگاهای که خود بیشتر از دیگران، منجمله همسایه ها عامل آنند پیش قدم گردند. دولت هنوز میتواند باجبران خطاهای گذشته ، گامهای سازنده وعملی ایرا در راه نجات کشور ومردم آن از ورطهٔ هلاکت برداشته وبدیترتیب افتخار تاریخی ایرا نصیب خود سازد. ولی باز هم اگر با لجاجت ، خود بزرگ بینی وژستهای هستریک؛ در راه آزموده شده ای اقتدارگرایی وتکیهٔ ساده لوحانه به عامل بیرونی به عوض عنصر ملی ومردمی، ادامه دهد نه تنها شکست ها ی پی درپی، رسوایی و بد نامی بیشتری رابرایخود کمایی خواهد کرد ،بلکه چون سایر اسلاف بدنامش، مردم جفا دیده ومظلوم این کشور را بیشتر از پیش درخون غوطه ور خواهد ساخت.

با کمال تأسف باید اذعان داشت، چطوریکه ازعملکردهای تیم برسر اقتار برمیآید این عالیجنابان هنوز با خوشباوری کاذبانه ازتجارب تلخ گذشته درس عبرت نگرفته وحاضر نیستند حقیقت تلخ زندگی رابپذیرند. اینها که عملاً بر بخش وسیع از کشور تسلط نداشته و ومردمان بخش های دیگرکشور ایشانراازخود نمیدانند، وباگذشت پنجسال ازحاکمیت شان هنوز هم هر روز ازخارجه قوا گدایی میکنند، بیم آن میرود روزی باخروج خارجی ها و سقوط حتمی و بدون آمادگی قبلی شان، بار دیگر باعث چنان حالتی درکشور شوند که برگذشتهٔ نه چندان دور شکر خواهیم کشید.

باید تاکید کرد که تکیه بر نیروی های خارجی که هریک با اهداف معین به مناطق مختلفی از جهان رفته و میروند، اشتباه تاریخی جبران ناپذیر برای هر رهبر وهر ملتی خواهد بود. اینکه رهبران بعضاً آیندهٔ سیاسی خود را به قمار میگذارند کار اوشان است ولی برای یک ملت مخصوصاً ملتی مطلومی چون افغانستان به صرفه نیست که بار دیگرکشور خود را میدان رقابتهای جهانی ودرگیر یک جنگ تباه کن ودوامدار از نوع دیگر آن سازد. باید به عقل ،گوش وهوش خود بدانیم وآگاه باشیم که نیروهای تاریک اندیش منطقه و در همسایگی مان وخرپول عربی بسیار زیاد مایل هستند تا تروریستهای خودی شان درخاک دیگران بخصوص افغانستان به قول اوشان علیه " صلیبیون " بجنگنند تا درعربستان....کویت ویاحتی دیگردر عراق.غربی ها هم هم بی میل نیستند تا با این تروریستان به عوض نیویارک ، لندن ومادرید وجاهای دیگر درشهر ها وقصبات ما بجنگند.. ولی ما چرا خود را با این جنگ دایمی که سالهای سال ادامه خواهد پیداکرد، درگیر سازیم. ما باید از طریق تفاهم صادقانه باهمسایگان مخصوصاً با پاکستان که عجالتاً طالبان ازهمینجا تجهیز، تمویل وصادر میشوند مشکل خود راحل کنیم. واین درصورتی امکان پذیراست که ما به قول معروف " اولتر ازهمه خانهٔ خود را اصلاح کنیم ". واین زمانی عملی میگردد که " ملت " درمجموع خود را در سرنوشت کشور سهیم احساس کرده وبر اساس قرارداد وتوافق همه شمول در جهت ایجاد یک دولت واقعاً ملی ومردمی که آیینهٔ تمام نمای از" تمام ملت" بوده باشد مساعی وصادقانه به عمل آورده شود. درقالب این مأمول ملی وعدالت گستر که هیچ بازنده ای درآن وجود ندارد، هرگونه لجبازی، خدعه، نیرنگ وجعل که همواره به منظور غصب وانحصار قدرت بکارگرفته شده است گنجایش ندارد.

درنهایت برای اینکه کشور را ازورطهٔ تباهی نجات داده و به آرمان های والا وانسانی صلح وثبات،پیشرفت وترقی اقتصادی دست یابیم، لازم است تا از طریق بسیج همگانی تمام نیروهای سیاسی ملی واسلامی ، روشنفکران میهندوست ، افراد مستقل منسوب به تمام اقوام برادر وکافهٔ ملت از طریق وارد کردن فشارهای پیهم سیاسی واخلاقی بر دولت و با استفاده از طرق کاملاً قانونی ومسالمت آمیزاز، با وارد کردن ریفورم های بنیادی واصلاحات در قانون اساسی وبرپایی نظام دیموکراتیک و واقعاً مردم سالار "وضع نا به سامان موجودرا ازمیان برداریم".

اگراحیاناً این مأمول تاختم دورهٔ جاری ریاست جمهوری برآورده نگردد ووضع درپناه قوتهای خارجی به همین نحوه ادامه پیداکند، درآن صورت برهمه ای هواخواهان عدالت ، دیموکراسی نظام مردم سالار است تا ازآن کاندیدای مقام ریاست جمهوری ای پشتیبانی قاطع وهمه جانبه به عمل آورندکه با چنین برنامه وپلاتفرمی (وارد کردن اصلاحات درقانون اساسی) واردکارزار انتخابات ریاست جمهوری کشورگردیده باشد.

سرنوشت دلار در چین رقم میخورد

Ibrahim WARDE

سفر آقاي جرج بوش در فاصله ۲۱ تا ۲٦ فوريه به اروپا ، بيانگر اراده او براي نزديكي به كشورهاي اتحاديه اروپا بود. هر چند اختلافات درمسائلي چون ايران و يا فروش سلاح به پكن بر جاي باقي است اما كاخ سفيد ميداند كه بايد با رهبران اروپا و چين مراوده داشته باشد، چرا كه جهت گيري هاي اين رهبران مي‌تواند تا حد زيادي بر مسائلي چون نرخ بهره، قيمت دلار و وخامت بدهي دولتي امريكا تاثير بگذارد. چين از اين پس در نظر دارد از همله در عرصه ديپلماتيك، از قدرت نوين اقتصادي و مالي خويش بهره جويد.

«پول مال ماست، اما مشكل شما است (۱)» اين كلمات قصار معروف را آقاي جان كانلي، خزانه دار سابق رئيس جمهور ريچارد نيكسون، در ۱۹۷۱ بيان كرده است. مي توان مصداق اين شعار را در سياست دلاري دولت اول آقاي جرج دبليو بوش نيز بازيافت. مشغوليت ذهني رهبران آمريكا در درجه اول «مبارزه عليه تروريسم» و جنگ عراق است، از اين رو به عمده ترين مسايل اقتصادي جهان كمتر توجه نشان داده اند.البته آنها دلبستگي شان را به ضرورت وجود يك پول نيرومند ابراز داشته اند تا دلالان نتوانند از اسكناس سبز بيش از حد معيني سوء استفاده كنند. اما آنها، براي اين كه بهتر بتوانند بر مساله «كسورات مضاعف» (بودجه و بازرگاني) كه افزايش سرسام آوري يافته، سرپوش بگذارند، به « بازار » متوسل شده اند.

در زمينه ي بودجه، دولت بوش، در سال ۲۰۰۰، ميراث خوار مازاد درآمدي نزديك به ۲٤۰ ميليارد دلار بود. عواملي چون ركود سال ۲۰۰۱ (و در نتيجه ي آن، كاهش درآمدهاي مالياتي) و نيز كاهش هاي انبوه ماليات ها، بنا به مصوبات كنگره اي كه تحت سيطره ي جمهوري خواهان قرار داشت (كه تصور مي كرد اين مازادها جنبه ي ساختاري پيدا كرده است)، و افزايش بودجه دفاعي و امنيت داخلي در پي سوء قصدهاي ۱۱ سپتامبر، اين اضافه درآمد قابل توجه را به كسري هنگفتي، آن هم در دوره اي از راه اندازي دوباره ي رشد، مبدل كردند. ميزان كسري بودجه، در ۲۰۰٤، به ٤۱۲ ميليارد دلار، يعني ۳.٦ درصد توليد ناخالص ملي رسيد. به موازات اين جريان، كسري بازرگاني كه سه سال متوالي در حال افزايش بود، به ركورد تاريخي ٦۱۸ ميليارد دلار (۵.۳ در صد توليد ناخالص ملي با ۲٤.٤ درصد افزايش نسبت به سال قبل رسيد.

همه ي جلسات گروه ۷ (آمريكا، ژاپن، آلمان ، فرانسه، انگلستان، كانادا، ايتاليا) و ساير كنفرانس هاي بزرگ بين المللي مساله «كسري هاي مضاعف» را پيش مي كشند. اما راه حل هايي كه معمولا براي برقراري موازنه در حساب و كتاب هاي آمريكا توصيه مي شوند با گزينه هاي دردناكي همراه هستند (از قبيل افزايش ماليات ها، كاهش هزينه هاي نظامي، تشويق سپرده گذاري) كه همه در تضاد با جهت گيري هاي عمومي دولت بوش قرار دارند.

ميزان خريد هاي آمريكا از خارج ۵۰ درصد بيش از ميزان فروش اين كشور به ساير كشورهاست. در واقع، اين سرمايه گذارهاي بين المللي هستند كه با خريد سهام خزانه داري آمريكا ضامن مالي رونق وضعيت بزرگترين قدرت جهان شده اند.اين شيوه ي انطباق با دلار داراي اين مزيت است كه هزينه ها را به باقي جهان منتقل مي كند،

زيرا بر توسعه، اشتغال و سپرده ها ي ديگران چنگ مي اندازد. يک دلار ضعيف محصولات ساخت آمريکا را در موقعيت بهتري براي رقابت قرار مي دهد. خريد سهام آمريکايي براي سرمايه گذاران خارجي جذاب تر مي شود (چون ارزان تر هستند) و منجر به کاهش ارزش بدهي خارجي که ۳۰۰۰ ميليارد دلار برآورد شده مي گردد.

در تاريخ چنين رسمي نيست که نگهباني ذخاير پول به کشوري واگذار شود که از همه بدهکارتر است. در ۱۹۱۳، انگلستان در قله ي شکوهمندي امپراتور ي خود بود و در عين حال بستانکار اصلي جهان به شمار مي آمد. بعد هم، به مدت نيم قرن، تمام تلاش خود را به کار برد - هر چند بي ثمر و به قيمت کاهش قدرت صنعتي اش – تا ارزش پوند را هم چنان حفظ کند. سلاح کاهش ارزش دلار نسخه ي جديد همان چيزي است که ژنرال دوگل، در گذشته، از آن به عنوان «امتياز گزاف» براي آمريکا نام مي برد: چاپ اسکناسي که بابت آن کشورهاي خارجي مابه ازايي مطالبه نمي کنند، اما دربانک هاي مرکزي شان ذخيره مي گردد- و از حيث نظري، بايستي بتواند باعث جذب بدون درد دو کسري بودجه و بازرگاني آمريکا بشود.

برخي ملاحظات و سياست بازي ها را هم مي بايد به اين تحليل افزود. با نزديک شدن انتخابات نوامبر ۲۰۰٤، سنجش هاي آماري نشان مي داد که اکثريت راي دهندگان بر اين باور بودند که سناتور دموکرات، جان کري، فرد مناسب تري براي احياي اقتصاد کشور است. با توجه به رقابت فشرده اي که در پيش بود، رئيس جمهور) بوش) نياز مبرمي به ارقام رشد و اشتغال رضايت بخش پيدا کرده بود و تنها وجود يک دلار کم ارزشيابي شده مي توانست نويدبخش دستيابي به چنين نتيجه اي باشد (۲.(

با وجود اين، در هفته هاي پس از انتخاب دوباره ي رئيس جمهور بود که سقوط ارزش دلار که از قبل تا حدود زيادي پيش رفته بود با بيشترين شتاب خود مواجه شد. طي ماه دسامبر ۲۰۰٤، دلار تقريبا هر روز رکورد هاي تازه اي در کاهش ارزش خود کسب مي کرد، به طوري که در آستانه ي نوئل، به کف تاريخي ۱.۳۵ دلار به ازاي هر يورو رسيد. در کل، از ۲۰۰۲ تا ۲۰۰٤، اسکناس سبز ۲۰ درصد ارزش خود را در برابر يورو از دست داد. پيش بيني هاي مرسوم پايان سال که هميشه هم قابل اطمينان نيستند، از وجود تفاهم ميان بانک داران و اقتصاددانان حکايت داشتند: قرار است سال ۲۰۰۵ شاهد سقوط باز هم چشمگيرتر پول آمريکا باشد.

دانشي نادقيق و همراه با اثرات سوء

چندين عامل امکان درک اين پيش گويي را براي ان ميسر مي سازد. حاکميت دوباره ي آقاي جرج دبليو بوش بشارت دهنده ي آن است که هم ماجراجويي در سياست خارجي، هم تسامح در امور مربوط به بودجه ادامه خواهند يافت. به خصوص که آقاي رئيس جمهور، علي رغم اين که با آراي ضعيفي دوباره انتخاب شده (با سه امتياز بيشتر از رقيبش)، خود را براي اجراي رفرم هاي متهوّرانه و پر هزينه صاحب حق "وکالت "دانسته و در جهت به ثمر رساندن اقدامات مورد مناقشه، مانند خصوصي سازي نسبي سيستم فدرال بازنشستگي (که در مرحله اول چند صد ميليارد دلار هزينه براي خزانه داري آمريکا در بر دارد، اعلام کرده است که حاضر است «از سرمايه ي سياسي اش هزينه کند) «۳.(

دليل ديگر بي اعتمادي نسبت به دلار، شکست سياست کاهش کسري موازنه خارجي «از طريق بازار» است. دلار ضعيف بايستي به تشويق صادر کنندگان آمريکايي و حذف وارد کنندگان منجر مي شد. اما اين سياست به جاي آن که به ايجاد تعادل در حساب ها منتهي شود کسري ها را عميق تر و شکنندگي هاي ساختاري اقتصاد آمريکا را بارز تر ساخته است. گردانندگان مالي چنين نتيجه گرفتند که قيمت دلار به قدر کافي کاهش نيافته است. بعضي ها حتي توصيه کردند که براي کاهش کسري بازرگاني تا نصف ميزان کنوني اش،۳۰ درصد بيشتر از ارزش پول آمريکا کاسته شود تا بهاي آن فقط به ۰.۵۵ يورو برسد...

اين امر نگراني دارندگان اسکناس سبز و به ويژه بانک هاي مرکزي را که تا آن لحظه دلار را سر دست مي بردند برانگيخت. در سال ۲۰۰۳، بانک هاي مرکزي کسري موجود در آمريکا را تا ۸۳ درصد آن از نظر مالي تامين کرده بودند.آنها اسکناس هاي سبزي را که در قبال خريدهاي آمريکا از خارج به دست آورده بودند بدون مبادله جذب کرده بودند. به اين ترتيب، دلارهاي اندوخته در بانک هاي مرکزي آسيا به ۲۰۰۰ ميليارد دلار بالغ گرديد. به چه دليل چين، ژاپن و کشورهاي ديگر تا اين اندازه اوراق بهادار به صورت ارزي که ارزش آن دائما در حال کاهش است، انباشته اند؟ علت اين است که آنها مي خواهند مانع افزايش قيمت ارز خودشان در بازار مبادلات شوند، چون اگر آنها اسکناس هاي سبز مازادشان را تبديل کرده بودند، اين اتفاق رخ مي داد.به اين ترتيب، اين کشور ها براي قابليت رقابت صادرات شان اولويت قائل شدند. آنها با سرمايه گذاري دلارهاي شان به صورت اوراق بهادار خزانه آمريکا، باعث شدند که نرخ بهره در آمريکا در سطح نازلي باقي بماند. در پايان اين چرخه ي شگفت انگيز، اين کسري بازرگاني آمريکا بود که جبران کننده ي مالي ... بدهکاري آمريکا و آمادگي بسيار ناچيز شهروندان اين کشور به سپرده گذاري شد.

با اين حال، در برابر کاهش ارزش دلار، تعدادي از بانک هاي مرکزي تصميم گرفته اند از خريدهاي دلاري خود به نفع ارزهاي ديگر و به ويژه يورو بکاهند. اين تغيير سمتگيري استراتژيک توجيه خود را دارد: تن دادن به مقداري خسارت، براي ايجاد شرايط مساعد فروش در خارج، جاي خود را دارد، اما تقبل هزينه هاي يک عقب نشيني مداوم مسئله ي ديگري است. روز ۱۹ نوامبر، آقاي الن گرينسپن Alan Greenspan رئيس خزانه داري فدرال موضوع را زنده کرد و يادآور شد که سرانجام يک روز سرمايه گذاران خارجي از انباشته شدن کسري ها خسته خواهند شد و «بي ميلي نسبت به اوراق بها دار دلاري» امري اجتناب ناپذير است.(٤) چند روز بعد، آقاي يو يونگ دين عضو کميته ي ارزي بانک مرکزي چين اعلام کرد که اين کشور «نسبت به کاهش سهم مربوط به ذخاير ارزي به صورت اوراق خزانه داري آمريکا، بدون کسر ميزان کلي آن، اقدام کرده تا کشور، دربرابر ضعف دلار، مصونيت خود را حفظ کند.«

آمار سنجي که ميان ٦۷ بانک مرکزي صورت گرفته و نتيجه اش توسط Central Banking Publications انتشار يافته موید اين گرايش عمومي است: طي ٤ ماه پاياني سال ۲۰۰٤، بيش از دو سوم موسساتي که مورد پرسش قرار گرفته اند سهم نسبي دلار در دارايي خود را کاهش داده بودند (اين سهم، هنوز هم، با حدود ۷۰ درصد از کل، جايگاه ممتازي را اشغال مي کند، اما سي سال پيش مقدار آن در حوالي ۸۰ درصد بود .(آقاي نيک کرور Nick Carver يکي از مولفات پژوهش نامه بر اين باور است که «چنين به نظر مي رسد که اشتياق بانک هاي مرکزي براي دلار به سردي گراييده است. آمريکا ديگر نبايد بر روي پشتيباني بي قيد و شرط آنان حساب باز کند (۵).» از طرف ديگر، کشورهاي توليد کننده نفت که بخش مهمي از خريدهاي شان در منطقه پولي يورو صورت مي گيرد نيز از مشاهده ي بي اثر شدن افزايش قيمت مواد اوليه خود، در نتيجه ي کاهش ارزش پولي که به آنان پرداخت مي شود، به هيچ وجه

احساس رضايت نمي كنند. حتي برخي كشورهاي عربي از آن بيم دارند كه روزي آمريكا دارايي هاي شان را به نام مبارزه با تروريسم مسدود كند.

سياست تبادل ارزي، دانشي نادقيق و سرشار از اثرات سوء است. از جايگاه معيني به بعد، اثرات منفي كاهش ارزش بر مزاياي آن پيشي مي گيرند.رهبران آمريكا، ناتوان از لگام زدن به سقوط ارزش پول شان، متوجه شدند كه سلاح دلار عليه خودشان هم مي تواند برگردد. آمريكا، براي حفظ ارزش پول خود، به كسب روزانه ۱.۸ ميليارد دلار اضافي نياز دارد. زماني هم كه آمريكا به چنين اعتباري دست يافت، دلار ديگر صرفا «مسئله ديگران» نخواهد بود. در واقع، كاهش هاي مداوم مي تواند باعث وقوع واكنش هاي زنجيره اي شود: سرمايه گذاران خارجي به منظور دريافت دلار يا حفظ آن، يا به دست آوردن اوراق خزانه، بازدهي بيشتر طلب مي كنند. هر چه خطر افت بيشتر باشد، ميزان اين اضافه پرداخت در قالب نرخ بهره بايستي افزون تر باشد. اما، افزايش شديد نرخ بهره اثرات وخيمي بر روي سرمايه گذاري ها و مصرف مي گذارد؛ بخصوص در آمريكا كه بيش از هر كجاي ديگر خريد اعتباري رواج پيدا كرده است. مثلا، احتمال سقوط بازار مستغلات كه تا به حال و از نظر تاريخي، به دليل وجود نرخ هاي بهره ي اندك، رونق داشته است وجود دارد. تداخل نظام هاي اقتصادي و پولي به گونه اي است كه وقوع وضعيت‌كساد در آمريكا با پيامدهاي ناگواري براي اقتصاد جهان همراه خواهد بود.

اروپا و به ميزان كمتري ژاپن در پرداخت هزينه سقوط دلار تقريبا تنها مانده اند. در اروپا، افزايش شديد ارزش يورو كمتر كسي را سعادتمند كرد، گرچه نخستين رئيس بانك مركزي اروپا، آقاي وِيم دويسنبرگ Wim Duisenberg بر اين باور بود كه: «يوروي قوي نياز اروپاي قوي» است (٦). اولين بخش آرزوي او برآورده شده است... اما امروز جانشين او، آقاي ژان كلود تريشه Jean-Claude Trichet ، از سقوط» خشن» دلار كه باعث لطمه ديدن توان رقابت صنايع قاره قديم شده، گله مند است. در سال ۲۰۰٤، منطقه ي يورو از يكي از پايين ترين ميزان هاي توسعه در سطح جهان برخوردار بوده است. با اين همه، خوش بينان سرسخت در وجود يك يوروي گران مزيتي پيدا كرده اند: كاهش صدمات ناشي از افزايش بهاي نفت كه با دلار معامله مي شود. آقاي نيكلا ساركوزي، در نوامبر ۲۰۰٤ ، زمان تصدي مقام وزارت دارايي، بر اين باور بود كه بالا رفتن ارزش‌پول اتحاديه «فقط يك مصيبت نبايد تلقي شود.«

چين از زماني كه در ۱۹۹٤ پول خود (رن مين بي، «پول مردم»، نام رسمي يوان) را به اسكناس سبز سنجاق كرده، از نظر پولي با آمريكا هم صدايي نشان مي دهد. به اين ترتيب، نزول دلار به اين كشور اجازه داده قدرت رقابتش را در برابر آمريكا حفظ كرده و در برابر باقي جهان افزايش دهد. عدم تقارن در مناسبات چين و آمريكا چشم گير است: كسري موازنه با چين به تنهايي به ۲۰۷ ميليارد دلار بالغ مي شود (بيش از يك سوم كل) (۷). در آمريكا، عده اي از سرازير شدن كالاهاي وارداتي ارزان كه جايي براي رقابت باقي نمي گذارند، شادمان اند: وال مارت ، غول شبكه توريع كه در عين حال بزرگ ترين مزكر اشتغال زايي كشور است، تا ۷۰ درصد محصولاتش را از اين امپراتوري سابق وارد مي كند. اما تعداد روز افروني از شركت ها، مزدبگيران و مسوولان سياسي آمريكايي در اين وضعيت صورتي از رقابت غير شرافت مندانه مشاهده كرده از دولت‌خود انتظار دارند كه از چين بخواهد ارز خودش را به صورت شناور در بيآورد. بيست سال پيش، سياست پولي و بازرگاني واشنگتن مقهور ژاپن با صادرات خودرو و لوازم برقي آن وقيمت ين در بازار ارز بود...

از ملاحظات ژاپن تا پرهيز های چين

موضع رسمي رهبران آمريكا كه رسما و به دفعات اعلام شده بر اين اساس است كه قيمت يوان امروز ٤۰ درصد از ارزش واقعي آن كمتر ارزيابي شده است و بانك مركزي چين مي بايست از دخالت مستمر براي تنظيم تحولات پول چين دست بر دارد.پاسخ پكن دو پهلو است: اين گفتگو در محافل دولتي به خوبي جا افتاده، با اين حال، علايم دريافت شده تناقض آميز هستند. برخي از رهبران، تاكيد دارند كه حركت چين در جهت ايجاد انعطاف بيشتر در بازار سرمايه هاي آن است تا بندهاي ثابت بين دلار و يوان را شل تر كرده يا حتا بگسلاند. به گفته ي معاون نخست وزير، آقاي هوانگ ژو، پكن قصد دارد «براي اصلاح نظام مبادله يوان» مرحله به مرحله پيش برود؛ اما هنوز زمان بندي مشخصي به اين منظور اعلام نشده است، چون قبل از هر چيز بايد «موقعيت كلان اقتصادي با ثابتي براي ايجاد يك سازو كار بازار و نظامي كارآ و سالم (۸)» به وجود آورد.

برخي هم هر گونه تغيير سياست را منتفي مي شمرند. طبق گفته ي آقاي يي گانگ، مدير دپارتمان سياست پولي موسسه نشر [اسكناس]، پكن به «سياست‌پولي خود بر اساس نظامي با نرخ مبادله يكپارچه و شناوري تحت نظارت» ادامه خواهد داد تا «با حفظ ثبات باعث توسعه و پيشرفت اقتصاد چين بشود». در ٤ فوريه گذشته، از مدير بانك مركزي چين، آقاي ژو سيائو چوان، دعوت شد تا در برابر وزراي دارايي گروه ۷ توضيحاتي ارائه دهد؛ اما او با امتناع از پاسخ به پرسشي كه هنوز هم نفس بازارها را در سينه حبس كرده، كفايت مذاكرات را اعلام كرد.

پكن تلاش مي كند حق خود را براي به رسيت شناساندن حاكميت پولي اش تثبيت كند. نرخ هاي رشد استثنايي اين كشور (ميانگين سالانه ۹.٥ درصد از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰٤) و ظرفيت غول آساي بازار اين كشور با ۱.۳ ميليارد سكنه، چين را به صورت سرزمين زرخيزي براي همه ي چند مليتي ها تبديل كرده است. اين كشور به يك قدرت اقتصادي واقعي تبديل شده و در حال حاضر ٤ درصد اقتصاد جهان را نمايندگي مي كند، درحالي كه در ۱۹۷٦ فقط يك درصد آن را تشكيل مي داد. طبق برخي برآوردها، چين تا قبل از سال ۲۰۲۰، ۱٥ درصد توليدات جهان را به خود اختصاص خواهد داد.

اين كشور مي خواهد از حالت يك كارگاه جهاني پا رافراتر گذاشته به لكوموتيو اقتصاد بين المللي، و چه بسا به يك قدرت تمام عيار در زمينه ي فن آوري و علوم، تبديل شود. چين، از هم اكنون، در بطن همه ي داوهاي اقتصادي، از تمركز زدايي ها گرفته تا افزايش بهاي مواد اوليه و از جمله تجديد رونق اقتصاد ژاپن قرار دارد. خريد بخش كامپيوترهاي شخصي غول آمريكايي، آي بي ام IBM ، نمونه اي از بلندپروازي هاي دولتي است كه تا به حال، با موفقيت بيش از ٤۰ ماهواره به فضا فرستاده و چشم انداز پروازهاي مسكوني هر دو سال يك بار به فضا و برنامه فرود در سطح ماه را در پيش رو دارد.

رهبران چين از خطرات ناشي از تغييرات پولي بر اقتصادشان آگاه هستند. نشانه هاي بي ثباتي بسيارند: تورم، سوداگري مستغلات، ضعف بخش‌بانك داري، توسعه نيافتگي بازارهاي سرمايه. اگر رشد نابرابري هاي اجتماعي و فقدان دموكراسي را در نظر بگيريم، احتمال وقوع انفجار سياسي بهتر مجسم مي شود (۹). احتياط‌نخبگان نيز كه سعي مي كنند در درجه اول مانع كند شدن ناگهاني رشد شوند قابل درك است، زيرا پيامدهاي اقتصادي و سياسي چنين رويدادي از حساب خارج است، از جمله درمناسبات اين كشور با ايالات متحده. آن چه اغلب فراموش مي شود اين است كه چين بر سر بسياري از پرونده هاي حساس مانند ايران، كره شمالي، تايوان؛ همچنان در مقابل واشنگتن ايستاده است.

به جز سوداگران، همه توجه دارند که مديريت مشورت شده ي ارزها بر سياست « هر کس براي خويش» ، ارجحيت دارد. با اين همه، بيشتر تحليل هايي که از وضعيت پولي جهان ارائه مي شود منطق رويارويي را توصيه مي کنند. از «تعادل ترور پولي»، ائتلاف اروپا و ژاپن براي مداخله ي مشترک در بازار تبادل ارز، يا حتي» ائتلاف کبير» که چين و ايالات متحده را در برابر باقي جهان قرار مي دهد و بر اساس آن آمريکا محصولات چيني را خريده و چين هم متقابلاً کسري هاي آمريکا را جبران خواهد کرد، سخن به ميان مي آيد (١٠). هر چند بار، احتمال اين که برخي از کشورها تهديدهاي شان را به اجرا در آورند- ژاپن بخش مهمي از انباشته اوراق بهادار خزانه آمريکا را واگذار کند يا آمريکا دست به اقدامات محدود کننده عليه چين بزند- دست اندر کاران بازارهاي مالي را تکان مي دهد.

مداخلات هماهنگ شده از جانب «چهار قدرت بزرگ» (آمريکا، اروپا، چين و ژاپن) مي توانند باعث فرو کش سودا گري و کاهش جار و جنجال ها طبق الگوي قرارداد پلاتزا که تحولي در مناسبات پولي بين المللي ايجاد کرده بود ، بشوند. در تاريخ ٢٢ سپتامبر ١٩٨٥، وزراي دارايي و مديران بانک هاي مرکزي کشورهاي عضو گروه ٥) آمريکا، ژاپن، انگلستان، فرانسه، جمهوري فدرال آلمان) که در اين هتل نيويورکي جمع شده بودند، به اين نتيجه رسيدند که «افزايش جديد و هماهنگ شده ارزهاي غير دلاري امر مطلوبي خواهد بود». آنها اعلام کردند که «در صورت لزوم براي همکاري فشرده تر در اين زمينه آمادگي دارند». اين زبان رمزي مقدمه اي شد بر کاهش هماهنگ قيمت دلار، زير چتر آقاي جيمز بيکر، رئيس خزانه داري رئيس جمهور ريگان (١١.(

امروزه احتمال رسيدن به چنين توافقاتي بسيار کم است.يک جانبه نگري حاکم و انواع ملاحظات «ايدئولوژيک» عواملي هستند که عليه اصل مشاوره عمل مي کنند. اما مهم تر از همه اين است که هيچ يک از مسئولان اقتصادي کنوني قادر نيست نقش قبلي آقاي بيکر را بازي کند. بيست سال پيش، وزارت خزانه داري در سطح بين المللي مي درخشيد اما امروزه چنين نيست. آقاي پل اونيل Paul O'Neill ، اولين فردي که آقاي جرج دبليو بوش به اين مقام برگزيد، خيلي زود به خاطر استقلال راي خود برکنار شد. او در کتابي به تشريح تجارب خود در واشنگتن پرداخته، رئيس جمهور فعلي را در قبال وا قعيت هاي اقتصادي جاهل معرفي و رفتار او با کابينه اش را با رفتار «کوري در محفل کران(١٢)» مقايسه مي کند. از جنگ عراق به اين سو هم، آقاي بوش که بيشتر دل مشغول جنگ هاي صليبي وسيع به خاطر آزادي است بازهم کمتر به امور داخلي توجه نشان مي دهد....

از طرف ديگر، انتخاب مجدد آقاي بوش در ٢٠٠٤ زمينه را بيشتر آماده کرده تا افراد چاپلوس در اطرافش گرد بيايند. به نظر مي آيد که صفت مطلوب براي انتصاب سياسي وفاداري افراد باشد نه شايستگي آنان. وزير خزانه داري، آقاي جان اسنو John Snow ، در فرايند تصميم گيري ها، توسط مشاوران سياسي رئيس جمهور ناديده گرفته مي شود. آقاي الن گرينسپن هم در آستانه ي ٧٩ سالگي آخرين سال رياست خويش بر خزانه ي فدرال را آغاز کرده است. جدال براي جانشيني آغاز گرديده است. ازمدعيان توقع مي رود انتظارات ناممکني را پاسخ گو باشند: جلب اعتماد مطلق رئيس جمهور) که متصديان اين مقام را نصب مي کند) و آنها را وادار مي کند با حرارت از گزينه هاي اقتصادي که به دشواري توجيه پذير هستند ، دفاع کنند يا در جهت منافع "بازارها" (١٣ (قرار بگيرند. در برابر اين خلاء نسبي قدرت اقتصادي، همان هايي که توانستند جنگ عراق را "بفروشند" و ضامن انتخاب دوباره ي رئيس جمهور شوند سعي مي کنند، مردم را نسبت به درستي سياست او در مورد بودجه و امور مالي متقاعد نمايند.

از ٢٠ ژانويه ٢٠٠٥، تاريخ رسمي شروع به کار دولت جديد بوش، «کسري هاي مضاعف» موضوع يک گفتمان و يک راهبرد جديد قرار گرفته اند. سياست بي اعتنايي حساب شده benign neglect نسبت به دلار با زياده روي همراه بود و خطر سقوط آزاد اسکناس سبز همچنان موجود است. اعلام شده است که کاهش کسري ها نه از طريق کاهش ارزش دلار که به وسيله يک رشد قوي ناشي از پايين آوردن دوباره ي ماليات ها امکان پذير مي شود. به اعتقاد پرزيدنت بوش «در درازمدت، بهترين راه براي کم کردن کسورات، تلاش براي توسعه ي اقتصاد است و ما اقداماتي اتخاذ خواهيم کرد تا اقتصاد آمريکا نيرومندتر ، نوآورتر و در ميدان رقابت پرتوان تر شود.«

کوري در محفل کران از اين به بعد، کسري بازرگاني بازتابي از سلامت نسبي اقتصاد آمريکا تلقي مي شود. بنابراين توجه خاصي طلب نمي کند. و اينک نوبت ديگران و به ويژه اروپاييان است که از طريق کاهش ماليات ها و اتخاذ سياست هاي مناسب تر براي سرمايه گذاري انگيزشي در رشد به وجود بياورند. به اعتقاد آقاي چان اسنو: «کسري بازرگاني نمايان گر دو چيز است: اقتصاد ما داراي يک نرخ رشد سريع و بالاتر از ميزان رشد طرف هاي ما در معاملات تجاري است.درآمد خانواده ها افزايش يافته، همين طور اشتغال و در نتيجه درآمد بيشتري در دسترس ماست که بخشي از آن براي خريد کالا از طرف هاي بازرگاني ما مورد استفاده قرار مي گيرد (١٤)». آقاي الن گرينسپن که قبلا در برابر وسعت کسري ها تاسف خود را ابراز کرده بود، حالا براي اعلام حمايت خود از دلار، در جهت خلاف داد سخن مي دهد »:انعطاف روزافزون اقتصاد آمريکا حتما منحر به تسهيل انطباق، بدون پيامدهاي ناگوار براي مجموع فعاليت هاي اقتصادي خواهد شد.«

سياست رسمي، همانند دور اول رياست بوش، تاکيد بر ضرورت وجود يک پول قوي است، اما اين بار اقدامات در واقع در جهت جلوگيري از افول دوباره ي اسکناس سبز صورت مي گيرد. در ٢ فوريه ٢٠٠٥، کميته ي سياست پولي خزانه فدرال نرخ مرجع خود را به ٢.٥ درصد رسانده است. افزايش اثربخشي سرمايه گذاري ها در ايالات متحده، در شرايطي که شوراي گردانندگان بانک مرکزي اروپا نرخ مرجع سود را در سطح ٢ درصد حفظ کرده است، امکان حمايت از دلار در برابر يورو را مي دهد.

در مورد بودجه، رئيس جمهور بوش بار ديگر بر اراده ي خويش مبني بر «نصف کردن کسري ها» از طريق اعمال يک سياست «سخت گيرانه» تاکيد ورزيده است که قرار است در تمام بخش ها بجز در مسايل امنيت و دفاع (که نسبت به سال قبل ١٩ ميليارد دلار افزايش پيدا خواهد کرد) گسترش يابد. طرح بودجه ي ٢٠٠٦ بيش از ١٥٠ برنامه دولتي را به نحو فاحشي محدود يا حذف کرده است، چون هيئت دولت آنها را «غير موثر، زائد، يا فاقد اولويت» تشخيص داده است. برنامه هاي اجتماعي، به ويژه برنامه هاي مربوط به کودکان و نيازمندان در اين چشم انداز قرار دارند و ميزان بودجه مربوط به اين امور نيز از نظر قدر مطلق شان سال به سال کاهش مي يابد.

اما همه ي بودجه سازي هاي کاخ سفيد بر فرضيه هاي موهوم بنا شده و برخي از هزينه هاي سنگين را ناديده مي گيرد. عمليات نظامي در عراق و افغانستان که حفره اي عميق براي امور مالي آمريکا بود به فراموشي سپرده مي شود) ١٥ .(همين طور ٧٥٤ ميليارد هزينه ده ساله که کمترين بهاي خصوصي شدن نسبي نظام بازنشستگي است.

در همين زمان، دولت بوش و متحدان پارلماني اش بر افزايش درآمدها به برکت... کاهش ماليات ها شرط بسته اند. رئيس جمهور پيشنهاد کرده است کاهش هاي عظيم مالياتي (در ابعاد ١٨٠٠ ميليارد دلاري) که در دور اول رياست

جمهوري اش به نيت پشتيباني از مصرف و توسعه به تصويب رسيده، دائمي شوند. در ۲۰۰٤، درآمدهاي ماليـاتي فقط ۱٦.۳ درصد توليد خالص داخلي را تشكيل مي داده، يعني پايين‌ترين سطح از ۱۹۵۹ به بعد، در حالي كه ٤ سال قبل ۲۱ درصد بوده، يعني در دوراني كه بودجه هنوز وضعيت بستانكار داشته است.

به عقيده ي برخي از مسئولان كه آدم هاي كم اهميتي هم نيستند، كم كردن ماليات ها هميشه وظيفه اي مبرم تر از كاهش كسري هاي بودجه به شمار مي آمده است. يكي از آنها معاون رئيس جمهور، آقاي ريچارد چني است كه قصد دارد رفرم هاي بزرگي در سياست داخلي پيروزمندانه به انجام برساند. او بر اين باور است كه« :همان طور كه رنالد ريگان نشان داده است، كسورات هيچ اهميتي ندارند (۱٦».)

زيرنويس ها

- Barry Eichengreen, Globalizing Capital: A History of the International Monetary System, Princeton University Press 1996, p. 136.۱

۲-اين وضع مانع از آن نشد كه او نيز پس از هربرت هووردر ۱۹۳۲، اولين رئيس جمهوري باشد كه نامزدي اش را اعلام كند در حالي كه طي دور نخست زمامداري اش ميزان اشتغال زايي سير نزولي طي كرده بود.

۳-در صورت موفقيت آميز بودن پروژه، كارگران مي توانند بخشي از دستمزدهاي پرداخت نشده شان را به سرمايه اي خصوصي به قصد تضمين بازنشستگي شان تبديل كنند. دولت كه از درآمدهايش محروم مانده، مجبور است براي پرداخت حقوق بازنشستگي مستمري بگيران مقروض شود (از مبلغي معادل ۷٥٤ ميليارد دلار در ده سال يادمي شود.)

- Larry Elliott, “ US risks a downhill dollar disaster ”, The Guardian, Londres, 22 novembre 2004.٤

- Mark Tran, “ Move to euro hits US finances ”, The Guardian, 24 janvier 2005.٥

- Willem F. Duisenberg, “ The first lustrum of the ECB ”,٦

سخنراني ادا شده در l’International Frankfurt Banking Evening, Francfort به تاريخ ۱٦ ژوئن ۲۰۰۳ http://www.ecb.int :

- David E. Sanger, “ U.S. Faces More Tensions Abroad as Dollar Slides ”, The New York Times, New York, 25 janvier 2005.۷

- William Pesek, Jr., “ Dollar skeptics in Asia have prominent company ”, International Herald Tribune, New York, 3février 2005 .۸

۹-ن.ك. به پرونده سپتامبر ۲۰۰٤ لوموند ديپلماتيك درباره ي چين

۱۰-به عنوان نمونه ن.ك. به نوشته ي اريك لو بوشه" Eric Le Boucher اتحاد بسيار بزرگ ايالات متحده و چين عليه بقيه ي جهان"، لوموند ۲٥ ژانويه ۲۰۰٤؛ و پير آنتوان دلومه" Pierre-Antoine Delhommais توازن ترور پولي "لوموند ٥ ژانويه ۲۰۰٥.

۱۱-ارزش دلار كه از ٤.۱٥ فرانك در سه ماهه ي اول ۱۹۸۰ به ۹.۹٦ فرانك در سه ماهه اول ۱۹۸٥ صعود كرده بود، در سه ماهه اول ۱۹۸٦ فقط ۷.۲۱ فرانك و در سه ماهه اول ۱۹۸۷، ٦.۱۳ فرانك قيمت داشت. در مقايسه با مارك آلمان، ارزش معادل دلار به ترتيب به شرح زير بود: ۱.۷۷ مارك، ۳.۲٦ مارك و سپس ۲.۳٥ مارك و ۱.۸٤ مارك. ماخذ براي مقايسه ي ارزش دلار با ۱۸ واحد پول: ژان مارسل ژاني Jean-Marcel Jeanneney و ژرژ پوژال Georges Pujals) زير نظر) "اقتصادهاي اروپاي غربي و موقعيت بين المللي آنها از ۱۹۷۲ تا به امروز، نشر فايار، ۲۰۰٥، ۷٦۲ صفحه، ۲٦

- Ron Suskind, The Price of Loyalty: George W. Bush, the White House, and the Education of Paul O’Neill, Simon and Schuster, New York, ۱۲ 2004.

- Paul Krugman, “ The Greenspan Succession ”, The New York Times, 25 janvier 2005.۱۳

- Elizabeth Becker, “ Trade Deficit At New High, Reinforcing Risk to Dollar ”, The New York Times, 13 janvier 2003.۱٤

۱٥-در طول سال، تقاضاهاي بودجه به طور جداگانه به كنگره ارائه مي شود. آخرين مورد تقاضاي ۸۱ ميليارد دلار، خارج از حساب هاي بودجه، براي تامين هزينه هاي حضور آمريكا در عراق و در افغنستان بود.

O - Ron Suskind، همان جا

سپتامبر ۲۰۰۶
Hubert Verdrine
برگردان علی افشار نادری

اثري از فرانسيس فوكوياما
شكاف ميان نو محافظه كاران آمريكايي

فرانسيس فوكوياما، اين ستون خيمه نومحافظه كاران آمريكا، از ابهامات ايدئولوژيك و اشتباهات دولت بوش ابراز نگراني مي كند.

پس از سقوط شوروي، فرانسيس فوكوياما كتاب مناقشه برانگيزي به نام «پايان تاريخ» (۱) منتشر كرد كه وي را به شهرت رسانيد. او تا مدت ها خود را نو محافظه كار معرفي مي كرد، اما در اثر جديدش به نام «آمريكا بر سر دو راهي» America at the crossroad (۲) گسست كامل خود از دولت بوش ، گر چه نه با نومحافظه كاري در تماميت آن اعلام مي نمايد.

البته او همچنان جريان فكري فوق را به خاطر «ضد كمونيست بودن پيگير آن»مي ستايد و مخالفت مستمر جريان مزبور با " realpolitik " هنري كيسينجر را (كه در جاي خود بحثي دامنه دار طلب مي كند) يادآور مي شود. فوكوياما، در واقع امر، از چهار اصل اساسي نومحافظه كاري فاصله نمي گيرد. او همچنان بر اين باور است كه بر خلاف ادعاي «واقع گرايان»، نمي توان در مناسبات بين المللي نسبت به ماهيت درونی رژيم ها بي تفاوت ماند، بايد وضعيت آنان را مورد رسيدگي قرار داد و در صورت لزوم ديكتاتوري ها را به دموكراسي تبديل ساخت.

او منكر آن نيست كه ايالات متحده مي بايستي در امور بين المللي مداخله نمايد بلكه به عكس از آن پشتيباني ميكند، كاري كه اين كشور به طور تقريبا فطري و در خدمت «اهداف اخلاقي» بدان مشغول است. او معتقد است كه مي بايد به جاه طلبي هاي مفرط در زمينه تحولات اجتماعي جوامع به ديده ترديد نگريست و در باره قوانين و نهادهاي بين المللي چندان توهمي به خود راه نداد.

موضوع اصلي دعواي نومحافظه كاران، به شمول فوكوياماي امروز، با واقع گرايان كلاسيك از نوع كيسينجر، بر سر آن است كه تا چه ميزان مي بايست ماهيت رژيم ها را در سياست خارجي مورد نظر قرار داد. يا اختلاف بر سر چند جانبه گرايي كه نومحافظه كاران را مقابل ليبرال هاي انترناسيوناليست ويلسوني (شامل دموكرات هاي آمريكايي، سوسيال دموكرات هاي اروپايي يا اروپائيان به طور كلي) قرار مي دهد. از طرف ديگر، او در باره ضرورت تعهد پذيري آمريكا بر انزوا گرايي مزمن حاكم بر افكار عمومي اين كشور كه در دوران ما كاملا غير عملي است قاطعانه موضع گيري كرده است. نومحافظه كاران معجون ايدئولوژيك منحصر به فردي درست كرده اند و در عين حال از جريان هاي فكري آمريكايي قديمي الهام مي گيرند. جرج دبليو بوش چه بسا در اولين دوره تصدي مقام رياست جمهوري خود يك كاريكاتور به حساب بيايد اما مسلما حضورش بي منطق نبوده است.

حال كه فوكوياما همچنان و به گونه اي نومحافظه كار باقي مانده، پس ديگر او امروز با كه و براي چه پيوندهايش را قطع مي كند؟ آيا با دولت بوش به خاطر سياستش در عراق قطع رابطه مي كند؟ او معتقد است كه دولت بوش در جريان جنگ با عراق مرتكب سه اشتباه بزرگ شده است: منشا تهديد را اشتباه گرفته است، از اعتلاي موج مخالفت قدرتمند جهاني در برابر اعمال با اصطلاح « benevolent hegemony» (سيادت خيرخواهانه) پيش گيري نكرده و بالاخره ارزيابي درستي از مشكلات در زمينه برقراري آرامش و بازسازي عراق نداشته است.

فوكوياما با ريشه يابي اين خطاها، پيش از هر كاري از گفتمان «جنگ ضد تروريستي» كه به گمان او ناسالم، بيهوده و زيانبار است فاصله مي گيرد. او ابهامات دائمي موجود در ايالات متحده بر سر مفاهيم بنياد گرايان اسلامي، اسلام گرايان، راديكال هاي اسلامي و مسلمانان را به نقد مي كشد. او بمدعي مي شود كه در كوتاه مدت، دموكراسي غربي راه حلي براي مشكل تروريسم ارائه نمي دهد. او – در يك موضع گيري شجاعانه به عنوان يك آمريكايي- اذعان مي دارد كه در جهان عرب كينه توزي ضد آمريكايي ناشي از آنچه حمايت يكجانبه از اسراييل تلقي مي شود، كار تروريست ها را آسان تر كرده است. او تعدادي از عمليات بازدارنده موجه را كه در دوران گذشته انجام پذيرفته اند يادآور شده و در عوض به خاطر عدم اجراي برخي عمليات ديگر ابراز تاسف مي كند و معتقد است كه اجراي عمليات پيش گيرانه عليه يك برنامه هسته اي بي اندازه دشوار است (مي تواند آن را به تعويق بيندازد اما قادر به توقف آن نيست) و چه بسا باعث گسترش آن هم بشود. به علاوه، فرايند تغيير رژيم كه وقوع آن مترتب عمليات بازدارنده تصور مي شود، به شدت محل ترديد است.

فوکویاما، بي پروا تر از قبل، رفع تضاد بين خود باوري آمريکا به «وضعيت استثنايي» خود- که به ديده فوکوياما به صورت يک شبه مذهب درآمده و منشاء آن را تا شخص جرج واشنگتن مي توان دنبال کرد، و امروزه مفهوم خطرناک جنگ بازدارنده را توجيه مي کند، از يک سو، و ضرورت مشروعيت سازي بين المللي از سوي ديگر را ناممکن مي داند. او تصريح مي کند که «اعتقاد آمريکايي ها به حسن نيت خودشان کافي نيست؛ غير آمريکايي ها هم بايستي بر اين امر متقاعد شوند!» به ويژه هنگامي که آمريکا موفق نمي شود، پس از عمل، مشروعيت مداخلات خود را به ثبوت برساند و شايستگي «قدرت برتر» در شان ادعاهاي آن نيست. خلاصه، به نوشته صريح کارشناس دموکرات فيليپ گوردون در Foreign Affairs (مقاله «پايان انقلاب بوش» (٣))، دولت بوش همه چيزش بر خطا است. فوکوياما دو نظر ديگر هم ابراز کرده است: او، دگر باره، کشف کرده که قبل از پيش کشيدن بحث دموکراتيزاسيون، يک دولت بايد وجود داشته باشد. «دولت سازي» (state building) امري است در خود که پيشبرد دموکراسي، خود به خود، آن را برقرار نمي کند. از طرف ديگر، در يک کشور خاص، ميزان استقبال نيروهاي دموکراتيک محلي از پشتيباني خارجي، به ويژه اگر از جانب ايالات متحده باشد، تا حدود زيادي، به تاريخچه ويژه جامعه مربوطه و نوع ناسيوناليسم فعال در آن بستگي خواهد داشت. به عبارت ديگر، دموکراسي را نمي توان به راحتي از بيرون تحميل کرد و کشورهاي غربي- اين استعمارگران ديروز و قدرت هاي مسلط امروز- لزوما در يک موقعيت مناسب براي چنين اقدامي قرار ندارند. من، با مشاهده اين که فوکوياما آن چه را که طي سال ها تکرار کرده ام، يعني تفاوت ميان «فرايند دموکراتيزه شدن» ضروري، طولاني و دشوار با «دموکراسي آني» موهوم و خصوصا تحميل شده از خارج را به حساب خود پذيرفته، احساس شادماني مي کنم. هيچ نهاد و دموکراتيزاسيوني نمي تواند بدون مطالبه از درون برقرار شود.

با اين همه، نبايد فوکوياما را به مثابه يک روشنفکر اروپايي چند جانبه نگر به تصور در آورد! «برتري خيرخواهانه» آمريکا با محدوديت هايي مواجه است، اما فوکوياما حاضر نيست در هيچ کدام از روياهاي اروپايي ها و چپ آمريکا در مورد نهادهاي بين المللي شريک شود. او حتي معتقد است که نفس وجود سازمان ملل مانع انديشيدن در اين باره مي شود. او، با مفروض دانستن اصلاح ناپذيري سازمان ملل متحد، بيشتر به گسترش طيفي از اشکال همکاري بين المللي نظر دارد، از صوري ترين و مشروع ترين شان (سازمان ملل) تا ناصوري ترين آنها (کدهاي شرکتي، ISO، ICANN (٤))، با توجه به اين که مشروع ترين آنها موثرترين شان نيست.

فوکوياما، مانند همه آمريکايي ها، نقش رهبري آمريکا را به زير سوال نمي برد. از طرف ديگر، او به مانند ويلسوني ها، نو محافظه کاران آمريکايي و بسياري از سازمان هاي غير دولتي و افکار عمومي غرب به هيچ وجه دست از تبليغ بر نداشته، همچنان اعتقاد دارد که رژيم هاي غير دموکراتيک را مي بايد تغيير داد. اما به چه بهانه و چگونه، چون ضمن آگاهي به محدوديت هاي يک جانبه گرايي و در مقام يک ويلسوني واقع بين، از ديد او توقع بيش از اندازه از نهادهاي بين المللي توهمي بيش نخواهد بود؛ پس پرسش همچنان باقي است.

او تاسف مي خورد از اين که انديشه هاي نو محافظه کارانه اي که بدان ها باور مي داشته و هنوز هم تا اندازه زيادي باور مي دارد توسط مديران نالايق، در موقعيت هاي نا مناسب و به بدترين روش ها پياده شده اند؛ عواملي که باعث سلب اعتبار از آنها شده است. اما خوب آگاه است که آمريکا نمي تواند از باقي جهان توقع داشته باشد به او اعتماد کنند، تا زماني که درک نکرده قدرت تا زماني قوي تر است که از در توصيه وارد مي شود. در نتيجه، او از هيئت حاکمه کنوني فاصله مي گيرد، شايد از اين رو که آمادگي خود را براي قبول سياست خارجي جديدي از جانب آمريکا اعلام نمايد. او هشدار مي دهد که «احياي اعتبار آمريکا فقط مسئله روابط عمومي نيست، بلکه به حضور مديراني جديد و سياست هاي تازه تر نياز خواهد داشت.»

جاي آن دارد که اروپائيان آثار فوکوياما را بخوانند و در باره اش تامل کنند. او قوي مي انديشد و مسير جالبي را طي مي کند، گر چه، طبعا، هر دوي اين ها محل ترديد اند. به خصوص که اين بحث مستقيما به آنها هم مربوط مي شود. در واقع، احتجاجات اروپا عليه جنگ عراق، هم گرايي ژرف تر موجود ميان غربيان را از ديده ها پنهان نگه داشته است: تعداد اروپائياني که در برخي اعتقادات نومحافظه کاران شريک هستند، به شمول عده اي از چپ هاي فرانسه، بيش از حد تصور ماست. از زماني که اتحاد شوروي فرو ريخته، غربي هاي آمريکايي و اروپايي بيش از هر زمان ديگري احساس مي کنند که رسالتي تمدن ساز و اين جهاني به آنها محول شده است؛ دموکراتيزه کردن بقيه جهان: روسيه، چين، دنياي عربي-اسلامي، آفريقا.

افشاي سياست هاي «واقع بينانه » چون «قرباني کردن مصالح حقوق بشر» به پاي ملاحظات پست اقتصادي، بازرگاني، مربوط به انرژي و غيره تبديل به امري عادي و بهانه هاي رايج براي رسانه ها و برخي سياست مداران شده است. اين مواضع بر پيش فرض مشروعيت بي چون و چراي غربيان در ترويج حقوق بشر و ظرفيت آنان در تحقق موثر و پايدار اين حقوق تکيه دارد. نومحافظه کاران آمريکايي جز اين نمي گويند. اختلاف اصلي آمريکايي ها و اروپايي ها بر سر راه هاي رسيدن به مقصود است – توسل يا عدم توسل به نيروي نظامي- نه در مورد اهداف.

بنا بر اين، جريان هاي مختلف راست و چپ فرانسوي که امسال در آستانه انتخابات در جهت ترک خط مشي ديپلماتيک جمهوري پنجم (به فرض که چنين مشي اي دنبال مي شده) به نفع ديپلماسي فعال تر و «تحول گرا»، طبق عبارات خانم رايس، دست به فعاليت زده اند، خود را در معرض همان ناکامي ها و سرافکندگي هاي سياست هاي نومحافظه کارانه قرار مي دهند، گرچه آنها فقط نسخه اي بدل و رنگ و رو رفته از اصل هستند. اينان بهتر است قبل از آن که با شوري دوچندان و با قبول همه مخاطرات و محظورات بر مرکب بزک شده «رسالت تمدن ساز» سوار شوند، به بررسي اين مسئله بپردازند که چرا فرانسيس فوکوياما به مرزبندي با دوستان سابق خود که اينک مطرود و نامطلوب شده اند، اقدام کرده است.

زيرنويس ها

١- فرانسيس فوکوياما، «پايان تاريخ و انسان واپسين»، نشر فلاماريون، پاريس ١٩٩٢.

۲- فرانسيس فوكوياما America at the crossroad, Yale University Press, 2006

۳- Foreign Affairs, Palm Coast (Fl) juillet-août 2006

٤- International Standards Organization، سازمان استاندارد بين المللي، بزرگ ترين تشكيلات استاندارد جهان كه عمده ترين زمينه فعاليت آن تهيه هنجارهاي فني است.

Internet Corporation for Assigned Names and Numbers در سال ۱۹۹۸ تاسيس شده و مرجع تصميم گيري در امور اينترنتي است. اعتبار و صلاحيت جهاني دارد و تصميمات آن براي همه دولت ها لازم الاجرا است، در حالي كه تابع قوانين حقوقي كاليفرنيا مي باشد.

نشريه لوموند ديپلوماتيک
Le Monde diplomatique

سرمايه‌داری؛ نظامی نكوهيده

فيگارو مگزين / ترجمه: احد البرز

شرق - دوشنبه 3 قوس 1382

پس از فروپاشي ديوار برلين، فوكوياما از پايان تاريخ خبر داد. اكنون دو سال بعد از رخدادهاي 11 سپتامبر، باور ما به پايان جامعه غربي را به پرسش مي نهد. جرم و جنايت، موادمخدر، خودكشي، خانواده، ميهن پرستي، قدرت باروري، همه اين شاخص ها ظاهرا به مرحله بحراني رسيده اند. اما آيا اين ازهم گسيختگي، در عين حال شرايط نويني در خود نمي پرود؟ آيا نظام سرمايه داري در حال پديد آوردن شكل جديدي از «همزيستي» نيست؟ آيا زمان دموكراسي ليبرال فرا رسيده است؟ «دگرگوني بزرگ» (Grand Bouleversement) نام كتاب تازه فرانسيس فوكوياماست كه مجله فيگارو مگزين چاپ پاريس گزيده هايي از آن را به چاپ رسانده است. برگردان اين نوشتار را با هم مي خوانيم.

...

بسياري با يك حس دروني چنين تصور مي كنند كه سرمايه داري براي زندگي اخلاقي زيان بار است. بازارها براي هر چيز بهايي تعيين مي كنند و روابط انساني را به صفر فرو مي كاهند. از اين ديدگاه، يك جامعه سرمايه داري مدرن بيش از آنكه توليدكننده سرمايه اجتماعي باشد مصرف كننده آن است. پديده هايي چون بي اعتمادي به نهادها، كاهش ميزان اعتماد، گسترش جرم و جنايت و از هم گسيختگي پيوندهاي خانوادگي، در آمريكاي شمالي و اروپا، احتمال ناخوشايندي را به ذهن القا مي كنند: آيا جوامع پيشرفته، سرمايه اجتماعي شان را به مصرف مي رسانند بي آنكه توانايي باز توليد آن را داشته باشند؟ آيا جوامع سرمايه داري بنا به سرنوشت شان روز به روز بر ثروت هاي مادي خود مي افزايند و از سرمايه اخلاقي تهي مي شوند؟ آيا خشونت و بي هويتي بازارها توانايي هاي ما در برقراري پيوندهاي اجتماعي را از بين مي برند و به ما مي آموزند كه پول اصل است و نه ارزش ها؟ آيا تقدير اين است كه سرمايه داري مدرن بنيان هاي اخلاقي اش را براندازد و بدينسان فروپاشي اش را به دست خود رقم زند؟ حقيقت اين است كه جوامع تكنولوژيك امروزي همچنان سرمايه اجتماعي مي طلبند، همچون گذشته در مقياسي بسيار گسترده از آن سود مي جويند و بازسازي اش مي كنند. نوع تقاضا و منابع تغيير كرده است ولي به نظر نمي رسد كه نياز به هنجارهاي اخلاقي معين از ميان رفته باشد، يا آدميان بخواهند از برقراري معيارهاي اخلاقي براي خودشان باز ايستند و از كوشش براي حفظ منزلت انساني خود دست بردارند.

جست وجوي هنجارهاي نو

فرآيندي كه از رهگذر آن جوامع سرمايه اجتماعي را باز مي آفرينند فرآيندي پيچيده و اغلب دشوار است. در بسياري موارد، اين فرآيند قربانيان فراوان بر جاي مي گذارد زيرا هنجارهاي قديمي مبتني بر همياري از بين مي روند بي آنكه چيز ديگري جانشين آنها شود. دگرگوني بزرگ خود به خود اصلاح نخواهد شد. انسان ها بايد بپذيرند كه زندگي اجتماعي شان روبه پستي نهاده و رفتارهاشان خود ويرانگرانه است و براي استوار كردن جامعه شان بر پايه هنجارهاي نو از راه گفت وگو، استدلال و حتي نبرد فرهنگي بايد فعالانه به كوشش برخيزند. بي گفت وگوست كه چنين كوششي در گذشته تا اندازه اي صورت گرفته است و دوره هاي پيشين تاريخ بشر به نوعي مايه اميد و دلگرمي ماست: اين شدني است كه جامعه اي از نو برپايه هنجارها و اخلاق بنياد شود (...).

از دين تا سياست

(...) در واقع براي بالا بردن ميزان اعتماد دو منبع اصلي وجود دارد: دين و سياست. در باختر زمين، مسيحيت نخستين نهادي بود كه اصل جهانشمول منزلت انساني را مطرح كرد _ اصلي كه دوران روشنگري آن را در قالب انديشه برابري جهانشمول به صورت عرفي درآورد. امروزه از سياست خواسته مي شود كه مسئوليت پيشبرد اين انديشه را به تمامي بر دوش كشد و در نتيجه اثري درخشان پديد آمده است. جامعه هاي انساني برپايه يك

رشته اصول با اعتماد آفريني محدود مانند خانواده، روابط خويشاوندي، سلسله پادشاهي، فرقه، مذهب، تعلق قومي و هويت ملي بنياد يافتند. در سياست داخلي، اين منابع كشاكش هاي اجتماعي به همراه داشتند زيرا هيچ جامعه اي از لحاظ هيچ يك از اين معيارها همگن و يكدست نيست. در سياست خارجي نيز راه به سوي جنگ ها مي گشودند چرا كه جامعه هاي متكي بر اصول متفاوت وقت خود را صرف رويارويي در صحنه جهاني مي كردند. تنها يك نظام سياسي مبتني بر شناسايي جهانشمول منزلت انساني _ يعني ويژگي اساسي همه افراد انسان كه بر توانايي انتخاب اخلاقي متكي است _ مي تواند از اين خصلت هاي غيرعقلاني بركنار بماند و به يك نظام داخلي و بين المللي مسالمت آميز رهنمون شود. حكومت جمهوري از ديدگاه كانت، اعلاميه استقلال آمريكا، اعلاميه حقوق بشر فرانسه، دولت جهاني مطابق ديدگاه هگل و قوانين اساسي تقريبا تمامي دموكراسي هاي مدرن، اين اصل شناسايي جهانشمول را در خود دارند.كشورهايي كه براساس همين اصول ليبرال جهانشمول پديد آمده بودند طي دو قرن گذشته، به رغم فراواني شكست هاي گذرا و استمرار كاستي ها، ايستادگي شگفتي از خود نشان دادند. يك نظام سياسي مبتني بر هويت قومي صربي يا شيعيگري اثني عشري هرگز از مرزهاي چند كشور بالكان يا خاورميانه فراتر نرفت. چنين نظامي نمي تواند به اصل حاكم بر جامعه هاي بزرگ مدرن، پويا و پيچيده تبديل شود، مانند جوامعي كه مثلا گروه 7 را تشكيل مي دهند. نه تنها اين نظام هاي سياسي نارسا با تضادهاي سياسي حل نشدني مربوط به اقليت هاي مذهبي يا قومي روبه رو هستند بلكه دشمني شان با هر گونه نوآوري، آنها را از مبادلات اقتصادي ليبرال و در نتيجه از هرگونه مشاركت در جهان اقتصادي مدرن بركنار مي سازد. با پيشرفت اقتصادي جوامع، منطق نظام سياسي ليبرال و دموكراتيك ضرورت بيشتري پيدا مي كند زيرا سازگاري منافع بي شمار متفاوت در اين جوامع مستلزم هم مشاركت و هم برابري است.

مسئله پيشرفت

مشكل اصلي اين برداشت اساسا خوشبينانه از پيشرفت تاريخي اين است كه نظام اخلاقي و اجتماعي الزاما ردپاي توسعه سياسي و اقتصادي را دنبال نمي كند. به دودليل نمي توان تحقق پيش زمينه هاي فرهنگي نظام سياسي ليبرال را مسلم فرض كرد. نخست آنكه جوامع ليبرال، نظام سياسي را به بهاي توافق اخلاقي به دست مي آورند. الزامات جهانشمول رواداري و احترام متقابل تنها اصول اخلاقي برخاسته از يك جامعه ليبرال است. اين كار در آغاز بي هيچ مشكلي پيش رفت زيرا بسياري از جوامع ليبرال _ مانند ايالات متحده، انگلستان يا فرانسه _ تاريخشان را با يك تجانس نسبي فرهنگي كه تنها يك گروه قومي و يك مذهب اكثريت بر آن حاكم بود، آغاز كردند. اما با گذشت زمان، اين جامعه ها بزرگتر شدند و تنوع فرهنگي بيشتري يافتند. افت ميزان زاد و ولد، فشارها در جهت مهاجرپذيري بيشتر و نفوذ پذيرتر شدن مرزهاي ملي در نتيجه تسهيل رفت و آمدها و ارتباطات فراگير، اينها همه نشان مي دهد كه گرايش به تنوع همه جا فزوني مي گيرد. حتي كشورهايي مانند ژاپن كه تاكنون توانسته اند ميزان قابل ملاحظه اي از همگني فرهنگي و قومي خود را حفظ كنند، در آينده با همين فشارها مواجه خواهند شد.

در ايالات متحده و ديگر دموكراسي هاي انگليسي زبان و همين طور در فرانسه اين نيروهاي فرهنگي مركز گريز به طور سنتي با يك هويت نوين مدني فاقد ريشه در قوميت يا مذهب خنثي شد. راه «آمريكايي شدن» - محصول ديگر آرمان هاي سياسي دموكراتيك و سنت هاي فرهنگي آنگلوساكسون _ به روي همه فرزندان مهاجر در ايالات متحده گشاده بود. حق تابعيت فرانسه كه بر جمهوريخواهي كلاسيك و فرهنگ ادبي ملي متكي بود _ حداقل درتئوري _ به يك سياه سنگالي و عرب تونسي يا يك ارمني ستمديده ازميري اعطا مي شد اگر چه مهاجرت در اين كشور آثار زيانباري در قالب اقدام فرانسوي شارل موراس يا جبهه ملي ژان _ ماري لوپن به بار آورد.

آغاز پايان جهانشمولي؟

پرسش اصلي، براي آينده، اين است: آيا اين اشكال جهانگرايانه هويت فرهنگي از يورش هاي كيش چند فرهنگي (multi culturalisme) كه از احترام ساده به تنوع فرهنگي فراتر مي رود تا در نهايت تثبيت و فراگير شود جان سالم به در خواهند برد؟ پيدايش «خرده اخلاق» كه وجه مشخصه جامعه مدني آمريكاست يك دليلش آن است كه لايه هاي زيرين جامعه متنوع تر شده اند. اما مهمترين عامل تعيين كننده اين فرآيند، رواج نسبي گرايي اخلاقي است كه به صورت يك اصل درآمده است: اين باور كه هيچ مجموعه خاصي از ارزش ها يا هنجارها نمي تواند و نبايد بر مجموعه هاي ديگر برتري يابد روزبه روز رواج بيشتري پيدا مي كند. زماني كه اين نسبي گرايي به ارزش هاي سياسي كه پايه هاي خود رژيم را تشكيل مي دهند تسري يابد خود تخريبي ليبراليسم هم شروع مي شود.مشكل ديگر جوامع ليبرال، در حفظ و حراست بنيان هاي فرهنگي شان، تهديد ناشي از تحول تكنولوژيك است. سرمايه اجتماعي متاعي كمياب و گرانبها نيست كه در عصر ايمان پديد آمده و به عنوان ميراث سنت قديم به دوره هاي بعد منتقل شده باشد. عنصري نيست كه داراي ذخاير ثابت باشد و به دست نوگرايان نا اهل كه ما باشيم با بي پروايي به يغما رفته باشد. با اين حال، اگرچه «موجودي» سرمايه اجتماعي مدام تجديد مي شود اين فرآيند نه خودانگيخته است نه آسان است و نه ارزان. همان نوآوري كه بهره وري را بالا مي برد يا يك صنعت نو راه مي اندازد جامعه اي پابرجا را به نيستي مي كشاند يك شيوه را زندگي به يك باره بي اعتبار مي سازد. جامعه هايي كه سوار بر تخت روان تكنولوژي پيش مي روند بايد در همه حال نقش پاسبان و دزد را بازي كنند زيرا قوانين اجتماعي براي هماهنگي با تحول شرايط اقتصادي تغيير مي كند. توليد كارخانه اي، افراد را از روستا به شهر مي كشاند و مردان را از خانواده هاشان جدا مي كرد حال آنكه تكنولوژي هاي اطلاعاتي آنها را به روستا باز مي گرداند ولي زنان را وارد بازار كار مي كند. خانواده هاي هسته اي كه با پيدايش كشاورزي از ميان رفته بودند با روند صنعتي شدن از نو پديدار گشتند و اينك با گذار به عصر پسا صنعتي به تدريج فرو مي پاشند.

ستايش سرمايه اجتماعي

چنانكه پيداست دو فرآيند در كنار هم در كارند. در دايره سياست و اقتصاد، تاريخ به ظاهر روبه سوي ترقي و سيري خطي دارد: در پايان قرن بيستم تاريخ نقطه اوج خود را در دموكراسي ليبرال يافت، يگانه راه حل پايدار براي جامعه هايي كه از نظر تكنولوژي پيش رفته اند. در حوزه جامعه و اخلاق اما مسير حركت تاريخ ظاهرا دايره وار است زيرا نظام اجتماعي طي چند نسل فراز و نشيب هايي به خود مي بيند. هيچ تضميني وجود ندارد كه پيشرفت ها و بهبودهايي در اين چرخه رخ دهد. تنها مايه اميدواري ما قابليت هاي نيرومند ذاتي آدمي در بازسازي نظام اجتماعي است. مسير تاريخ به موفقيت اين فرآيند بازآفريني بستگي دارد.

تحريف تورات براي تثبيت صهيونيسم

امروزه شاهد دوري تازه از تجاوز صهيونيسم با پشتيباني امريكا به فلسطين و دهن كجي آشكار وي به كشورهاي اسلامي ، بلكه سازمان ملل و جهان ، هستيم . دربرابر اين تجاوز، گروهي به پيكار با صهيونيسم و استفاده از ابزارهايي چون نفت بر ضد اسرائيل و حاميان آن مي انديشند و گروهي به واكنشهاي سست تر و ضعيف تر. در اين ميان ، دست كم ، مساله رابطه با صهيونيسم كه در طول به اصطلاح فرآيند صلح خاورميانه بر پاره اي از كشورهاي اسلامي تحميل شده بود مورد تجديد نظر گرفته است . مقاله حاضر، مي كوشد با توجه به پيشينه و ماهيت روابط اسرائيل با كشورها به اين سوال پاسخ دهد كه آيا اتحاد و همكاري با صهيونيسم ، به نفع ملتها است؟ براي يافتن پاسخ درست به اين سوال ، بايستي با مرور بر تاريخ روابط اسرائيل با ساير كشورها در پندار، گفتار و كردار اين جماعت نسبت به ديگران كاملا دقت كرد و انديشه آنان درباره ملل غيريهودي جهان و ميزان احترام و پايبنديشان به مصالح ملي كشورها را نيك بدست آورد. بخش دوم اين مقاله در روز پنجشنبه به خوانندگان عزيز تقديم مي شود.

1- تحقير ملتها و بي حرمتي به آنان

آيين صهيونيسم

متون يهودي از ملتهاي غير يهود، با عنوان «گويم» (Goyem جمع «گوي» Goys) ياد مي كند كه در زبان عبري معاني گوناگوني چون دشمن جهاني ، گوسفندان احمق ، نجسها ، كفار و مشركان دارد؛ و اين تعبير نشانگر آن است كه اين جماعت با نظر حقد وحقارت به ديگران مي نگرند. طبق قوانين يهود، پايبندي به قوانين واصول حكومت «گويم » محدود است . براي مثال ، يهوديان ، مقررات گمرك و قوانين ارزي چنين حكومتي را نبايد اجرا كنند. در حالي كه در دولت يهود بايد افراد گويم از همه قوانين پيروي كنند. مع الاسف ، اين بينش نژاد پرستانه ، به بخشهايي از تورات (تحريف شده) كنوني نيز راه يافته است . در آيه 25 باب 23 حزقيال ، گوشت نژاد آشوري ، بابلي و كلداني ، به گوشت خر تشبيه شده است و در سفر تثنيه (باب 14، آيه21) مي خوانيم : «گوشت مردار نخواهيد خورد. آن را به غريبه هاي شهر بده تا بخورند يا به اجنبي بفروش ؛ زيرا تو قوم مقدس خدايي ». تاييد اين معني را مي توان در سفر لاويان (باب 25، آيات 4644) باز جست كه سخن از خريدن و برده كردن كودكان غريبه و بيگانگاني مي كند كه در ميان يهوديان مي زيند وتحكم و سروري خشونت آميز بر غير يهوديان دارند. چنان كه مشابه اين گونه دستورات را حتي به شكلي گزنده تر مي توان در «قبله» (شريعت مدون يهود) و نيز«پروتكل هاي دانشوران صهيون» مشاهده كرد. انديشه ، ادب و فرهنگ آل صهيون ، كاملا از آبشخور اين بينش غير انساني سيراب شده است . غسان كنفاني با بررسي ادبيات صهيونيستي دو قرن اخير نظير رمان مشهور اكسودس Xodusبه خوبي نشان داده است كه در آثار هنري صهيونيستي ، همه ملل جهان به نحوي مورد تحقير قرار مي گيرند. مثلا گفته مي شود لهستاني ها بزدلند، آلمانيها وحشي اند، تركها رشوه خوارند، يوناني ها پستند، اعراب فراري و خائنند، انگليسي ها توطئه گرند، امريكايي ها فرصت طلبند و.. قوانين و مقررات كشورها، تنها زماني از سوي صهيونيست ها محترم شمرده مي شود كه يهوديان آنچنان در تار و پود حاكميت آن كشور نفوذ كرده باشند كه عملا ولو به طور غير مستقيم زمام تصميم گيريها و سياستگذاريهاي كلان و اساسي آن ديار در دست آنها قرار گرفته باشد؛ وضعيتي كه اينك تنها در كشور امريكا براي صهيونيست ها فراهم آمده است . به نوشته روزنامه مشهور اسرائيلي «معاريو»(2سپتامبر :1994) چندي پيش ، خاخام كنيسه «آدات اسرائيل» در كليرلند پارك واشنگتن بخشي از موعظه شنبه خود را به جايگاه يهوديان امريكا در سياست و فرهنگ آن كشور اختصاص داد. وي گفت : «براي نخستين بار در تاريخ امريكاست كه ما خود را به صورت پراكنده وآواره (دياسپورا) احساس نمي كنيم . ايالات متحده امريكا ديگر حكومت گويم شمرده نمي شود و يهوديان اين كشور كاملا در همه تصميم گيريها شركت دارند. شايد لازم باشد كه در قانون يهودي مربوط به حكومت گويم تجديد نظر شود. چون اين مفهوم در امريكا ديگر معنايي ندارد». اهل نظر بخوبي به اين نكته واقفند كه عناصر صهيونيست ، در هيچ كشوري خود را شهروند حقيقي آن سرزمين ، وجزئي از ملت آن سامان نمي دانند(لذا به طور همزمان ، با دوستان و دشمنان آن كشور در ارتباط و داد و ستدند؛ نوعي جهان وطني كه عين بي وطني است)و در اين ميان ، تنها يك مورد استثنا وجود دارد و آن هم كشور اسرائيل است . هانا آرنت ، مورخ و روزنامه نگار مشهور اسرائيلي ، مي نويسد: « براي اثبات فكر عجيب «دولت جهاني يهود» چه دليلي بهتر از خاندان روچيلد كه تابعيت 5 دولت مختلف را دارد و دست كم با سه دولت همكاري نزديك داشت ؛ دولتهايي كه نزاعهاي مكرر ميان آنها، هرگز حتي لحظه اي ، يكپارچگي و پيوند منافع بانكدارانشان [روچيلدها] را متزلزل نساخت . يكي از اعضاي شاخص اين خاندان ، سرآنتوني دو روچيلد(كه نماينده يهوديان لندن ، داراي لقب اشرافي «بارونت » از انگليس و اتريش ، ونيز سركنسول اتريش در لندن بود!) در خلال جنگ آلمان (بيسمارك) با اتريش در سال 1866 گفته بود: ما خواستار صلحيم ، به هر قيمت كه باشد. براي ما آلمان با اتريش يا بلژيك چه فرقي دارد؟ اين حرفها ديگر قديمي شده است »! در اين زمينه ، شواهد بسياري از اظهارات زعماي صهيونيست و جرايد يهودي مي توان ارائه كرد كه همگي به بيانات گوناگون بر جدايي و بيگانگي يهوديان جهان از هموطنان خويش در كشورهاي مختلف تصريح و تاكيد كرده اند. همچون نور من بنتويچ ، حرالد سومان ، ج. وودبسكوسكي ، دكترموسي گاستر، موسي هس ، ل. پينسكر، داوود بن گوريون وكلاتزكين . فرد اخير معتقد است : هر يهودي كه كشور بيگانه يا كشوري غيراسرائيل را وطن خود بداند، در واقع به ملت يهود خيانت ورزيده است ! در سال 1982مناخيم بگين لبنان را اشغال كرد و با همدستي ژنرال شارون و ايتان ، تعداد زيادي از فلسطينيان را در صبرا و شتيلا به طرز فجيعي كشت . تصاوير صحنه هاي كشتار كه از تلويزيون امريكا پخش شد، به حدي تكان دهنده و مشمئز كننده بود كه حتي يهوديان حامي اسرائيل را نيز به اعتراض واداشت . در اكتبر 1982نايب رئيس كنگره جهاني يهود، هرتزبرگ و تعداد قابل توجهي از خاخام ها از بگين انتقاد كردند. بگين بر خاخام شندلر كه در تلويزيون به انتقاد پرداخته بود، خرده گرفت كه وي «بيش از آنكه يهودي باشد، امريكايي است » و يكي از دستياران وي از شندلر به عنوان «خائن » ياد كرد! سران صهيونيست ها، در موارد متعدد، نژاد يهود را در ميان انسان ها، «تافته اي جدا بافته » شمرده و مدعي شده اند كه قوم يهود، «ملتي برگزيده » است . به نظر پژوهشگران تاريخ صهيونيسم ، اين مكتب همواره ادغام يهوديان در جوامع ديگر را دشمن اصلي خود دانسته است . نگراني از «ذوب شدن يهوديان در كشورها» و مخالفت با «خدمت آنان به وطن & آبا و اجدادي خويش » به عبارت هاي گوناگون در كلام انديشمندان صهيونيست منعكس شده است . نظير تئودور هرتزل ، حييم وايزمن ، لئون سيمون ، دكتر ياكووهرزگ و اريه ل. دولضين . فرد اخير كه رياست سازمان صهيونيسم جهاني (WZO) را در سي امين كنگره جهاني صهيونيست ها (نوامبر 1982، بيت المقدس) به عهده داشت ، در مصاحبه با روزنامه اورشليم پست (نوامبر1982) هشدار داد: «بعضي از يهوديان ، از خود بيگانه شده اند. اين گروه ها در اثر شرايط منطقه اي و يا دوري از مركز يهوديت ، در ساير نژادها درآميخته و ادغام مي گردند» و اين امر يكي از «خطرهايي » است «كه رو در روي صهيونيسم » قرار دارد. برپايه چنين نگرشي كه از پس عينك تيره نژاد پرستي ، همه ملتها را بيگانه و بي ارزش مي بيند طبعا قوانين ومقررات كشورها، و مصالح ملي و منطقه اي آنان ، براي صهيونيست ها هيچ گونه ارزش و اعتباري ندارد. رفتاري كه صهيونيست ها از آغاز تشكيل دولت اسرائيل تاكنون ، در برابر مصوبات سازمان ملل از خود نشان داده اند گواه «بي اعتنايي كامل» اين قوم به راي ملتها وافكار عمومي جهان است . دولت اسرائيل در طول

عمر خود، هيچگاه كمترين اعتنايي به بيش از 179قطعنامه و مصوبه ضداسرائيلي شوراي امنيت سازمان ملل و ديگر نهادهاي اين سازمان جهاني نكرده ؛ بلكه گاه با بي شرمي تمام ، مصوبات مزبور و آراي ملتها را هدف وقيح ترين حملات نيز قرار داده است . زماني كه مجمع عمومي سازمان ملل متحد در تاريخ 10اكتبر 1975طي قطعنامه شماره 3379، صهيونيسم را به عنوان «گونه اي از نژادپرستي و تبعيض نژادي » محكوم كرد، اسحاق شامير (وزير خارجه مشهور اسرائيل) مقاله اي در روزنامه يديوت آهارونت (ش 14نوامبر)1975به چاپ رساند و در آن با توهين آشكار به ملتهاي جهان و سازمان ملل چنين نوشت : غير قابل پذيرش است كه ملتهايي متشكل از مردمي كه تا ديروز هيزم شكن (!) بوده اند خود را رهبران جهان فرض كنند!... چگونه اين بدويان مي توانند عقيده اي خاص خود داشته باشند؟... ضربه اي كه اخيرا از سازمان ملل خورديم ... بايد يك بار ديگر ما را متقاعد سازد كه ما، از جنس اقوام ديگر نيستيم . و اين در حالي بودكه نمايندگان 72كشور جهان به اين قطعنامه رائي مثبت داده بودند و در ميان آنها كشورهاي بزرگي چون هندوستان ، چين ، اتحاد جماهير شوروي ، آلمان ، پاكستان و ايران قرار داشتند و حكم مزبور در قطعنامه نيز مستند به بيانيه هاي صادره از سوي سازمان ملل (20نوامبر1963و 14دسامبر1973) ، كنفرانس جهاني سال بين المللي زنان (مكزيكو سيتي ، ژوئن ژوئيه)1957، مجمع سران حكومتي و دولتي سازمان وحدت آفريقا (كامپالا، ژوئيه اوت 1975) وكنفرانس وزيران خارجه كشورهاي غير متعهد (ليما، اوت1975) بود. همچنين در 29نوامبر 1947 مجمع عمومي سازمان ملل متحد پيشنهاد تقسيم فلسطين به دوكشور عربي و يهودي را (با فشار امريكاي صهيون زده) تصويب كرد، مشروط بر اين كه بيت المقدس ، خارج از قلمرو صهيونيست ها قرار داشته و به صورت «بين المللي » اداره شود. مع الوصف ، مناخيم بگين اعلام كرد: « تقسيم ، يك عمل غير قانوني است و هرگز آن را به رسميت نخواهيم شناخت ... قدس پايتخت سرزمين اسرئيل بوده و خواهد بود وسرزمين اسرائيل ، تمامي سرزمين اسرائيل ، براي هميشه به ملت اسرائيل بازخواهد گشت ». داوود بن گوريون (اولين نخست وزير اسرائيل) نيز اعلام داشت : « دولت اسرائيل معتقد است قطعنامه ملل متحد، به تاريخ 29 نوامبر 1947 پوچ وبي مورد است ». چندي بعد، صهيونيست ها از اين هم فراتر رفته و دست به خون فرستادگان سازمان ملل آلودند؛ گروه تروريستي اشترن (به رهبري اسحاق شامير)در 17سپتامبر1948 كنت برنادوت ، رئيس صليب سرخ بين المللي و ميانجي سازمان ملل را همراه با معاون فرانسوي اش (سرهنگ سروت) در يكي ازمحلات يهودي نشين بيت المقدس به قتل رساند. جرم برنادوت اين بود كه در آخرين گزارش خود (سند 8648 سازمان ملل متحد، ص14) كه در 16سپتامبر 1948تسليم سازمان كرد، از « غارتگري صهيونيست ها در سطح وسيع و تخريب روستاها بدون ضرورت نظامي» پرده برداشته و با اشاره به كشتارهايي نظير قتل عام مردان ، زنان ، كودكان وسالمندان روستاي « دير ياسين» از سوي شبه نظاميان ايرگون در 19آوريل 1948نوشته بود: ممانعت از بازگشت اين بي گناهان قرباني توطئه ، به خانه هاي خود، تجاوزبه اصول اوليه انساني خواهد بود. آن هم درحالي كه مهاجران يهودي به فلسطين هجوم مي آورند و علاوه بر اين به صورت مداوم پناهندگان عربي را كه در طول قرنها در اين سرزمين ريشه داشته اند، تهديد به اخراج مي كنند. عكس العمل دولت نوبنياد اسرائيل در برابر عاملان اين جنايت چه بود؟ هيچ ! دولت اسرائيل ، در برابر نفرت و خشم جهاني ، سركرده گروه مسلح اشترن (ناتان فريدمن يلين) راتوقيف كرد. وي به پنج سال زندان محكوم شد، سپس مورد عفو قرار گرفت و در سال 1950به نمايندگي پارلمان اسرائيل برگزيده شد!.

2- همدستي صهيونيسم با دولتهاي سلطه گر و ديكتاتور بر ضد ملتها

همدستي صهيونيسم با خشن ترين وخون آشام ترين قدرتهاي استعماري و استبدادي جهان در سركوب نهضت هاي رهايي بخش ملي ، نمادي ديگر از بي حرمتي اين گروه به منافع و مصالح ملتهاست و اين همدستي و همكاري تا آنجاست كه اصولا هر جا كه گروهي آزاديخواه و ضد استعمار سركوب مي شود، مي توان ردپايي از كارشناسان زبده اسرائيلي را كه در شكار و شكنجه مبارزان استادند در تعليم و پرورش عوامل سركوب ديد! در اين زمينه بايستي از همكاري آنان با ناپلئون بناپارت در حمله به مصر، سوريه و فلسطين (در پايان قرن18) و نيز همكاري آنان با استعمار مناطق زرخيز جنوب آفريقا از سوي سيسيل رودز، چهره برجسته استعمار انگليس ، در اواخر قرن نوزده ياد كرد. چنانكه از ابتداي قرن بيستم نيز تا امروز، همواره در بر همين پاشنه چرخيده است . يكي از وعده هايي كه هرتزل (بنيانگذار سازمان جهاني صهيونيسم) در گفت گو با سلطان عبدالحميد عثماني به سلطان داد اين بود كه اگر شخص سلطان ، قدس را در اختيار صهيونيست ها قرار دهد، چنانچه روزي اعراب فلسطين به پاخاسته و درخواست هايي را مطرح كردند كه براي دربار عثماني ناخوشايند باشد، صهيونيسم در اين كشور چونان زرهي براي سلطان خواهد بود. رژيم اسرائيل از بدو تاسيس تاكنون همواره از تجاوز قدرتهاي استعماري (امريكا، انگليس ، فرانسه ، بلژيك و...) به كشورهاي شرقي (كره ، ويتنام ، مصر، الجزاير، مراكش و...) حمايت كرده و گاه در اين تجاوز، شركت مستقيم وحتي نقش «پيش مرگ » را داشته است . طرفداري دربست اين رژيم از تجاوز امريكا به كره (در سال 1950 همكاري شديد و فزاينده سازمان هاي اطلاعاتي جاسوسي اسرائيل بافرانسوي ها در سركوب قيام رهايي بخش مردم الجزاير(1955 به بعد)؛ حمله نظامي اسرائيل به خاك مصر به عنوان طلايه دار قشون متجاوز انگليس و فرانسه براي درهم شكستن اقدام ضداستعماري عبدالناصر مبني بر اجراي نقشه اشغال فلسطين در الجزاير و تبديل اين كشور اسلامي به فلسطين دوم كه با استهزاي دوگل روبه رو شد(1960) حمايت صريح از تجاوز امريكا به ويتنام و تبليغ آشكار به نفع رياست جمهوري نيكسون (1973-1972استعمال اسلحه هاي اسرائيلي در كودتا بر ضد رئيس جمهور ضداستعمار قبرس ، اسقف ماكاريوس ، (974همكاري اطلاعاتي نظامي با رژيم مستبد و وابسته پهلوي براي سركوب قيام ملت مسلمان ايران (1978تا 1979همدستي با جدايي طلبان تاميل در كشور سريلانكا عليه دولت و مسلمانان آن كشور (1985تا 1992همكاري با عناصر متجاوز و خون آشام اشغالگر و فروش اعضاي بدن آنها، نظير چشم و كليه به بيمارستان هاي اسرائيل (1993و نيز همكاري سياسي نظامي با رژيم نژاد پرست آفريقاي جنوبي تا آخرين لحظه ... بخشي از كارنامه سياه رژيم صهيونيستي در 50 سال اخير است كه موارد ديگري چون رابطه با سازمان ارتش سري OSA، استعمارگران اسپانيايي و ديكتاتور مشهور امريكاي لاتين (ترخيلو) را نيز بايد بدان افزود.

در بخش نخست اين مقاله كه نگاهي سريع و گذرا بر متون اصلي صهيونيسم و ازجمله تورات تحريف شده انداختيم و تحقير و بي حرمتي ملتها را در وجوه مختلف انديشه صهيونيستي بازجستيم و بازتاب آن را در بي توجهي به قطعنامه هاي سازمان ملل و قوانين داخلي كشورها و مقررات بين المللي مورد بررسي قرار داديم . در ادامه ، نمونه هايي از همدستي صهيونيست ها با دولتهاي استعماري و استبدادي جهان ، بر ضد ملتها، در موارد مختلف برشمرده شد. در اين قسمت با مطالعه دو دوره بازيهاي صهيونيست ها، مذاكره و سازش محرمانه آنان با طرفين دعوا در مخاصمات گوناگون بيشتر آشنا مي شويم .

با مطالعه اين سوابق ، اين سوال مهم و اساسي مطرح مي شود كه آيا رابطه و همكاري با رژيم اشغالگر قدس كه براي رسيدن به مقاصد خود، حتي به صميمي ترين متحدان خويش نظير امريكا و انگليس نيز خيانت مي كند، به صلاح دولتها و ملتهاست ؟ دو دوزه بازي (به معني گفتگو و سازش محرمانه چه بسا به طور همزمان با جناحهاي متخاصم و قدرتهاي درگير جهان و در كل تناقض ميان حرف و عمل ، و فريب افراد با وعده هاي دروغين) از ويژگي بارز صهيونيست ها در طول تاريخ بوده است . تماسها و چانه زدنهاي تئودور هرتزل (بنيانگذار سازمان جهاني صهيونيسم) به طور همزمان با قدرتهاي مختلف بلكه متضاد آن روز جهان (سلطان عثماني ، قيصر آلمان ، نخست وزير انگليس ، پادشاه ايتاليا، وزير كشور روس تزاري ، و حتي پاپ) در سالهاي 1897 تا 1903 براي تحريك احساسات امپرياليستي آنان در خاور نزديك واستفاده از اين احساسات به نفع تشكيل دولت صهيونيستي در فلسطين ، گوياي سياست ديرينه و دائمي صهيونيست ها در جهت «ايجاد اختلاف ميان ملتها وگرفتن ماهي از آب گل آلود» است . در جنگ جهاني اول (1914تا1918) نيز صهيونيست ها به طور سري و محرمانه با طرفين نزاع وارد گفتگو شده و در طريق دستيابي به مطامع خويش ، قرار ومدارهاي متضاد گذاردند. بعد از آن دوران هم ، بويژه پس از تاسيس دولت اسرائيل ، تاريخ بارها و بارها شاهد اين « تئاتر شيطاني » بوده است . سامي الجندي در اثر محققانه خويش «فاجعه فلسطين »، با آمار و ارقام نشان داده است كه تنها در فاصله سالهاي 1949

تا 1966 دولت اسرائيل 16بار به دلايل گوناگون (همچون ترور نماينده سازمان ملل ، تجاوز به كشورهاي همسايه و اجرا نكردن مصوبات سازمان ملل) از سوي شوراي امنيت و مجمع عمومي سازمان ملل محكوم شده است . الجندي همچنين به 20 مورد تاريخي در فاصله 1948 تا دسامبر 1966 اشاره دارد كه در آن موارد رجال سياسي يا نظامي اسرائيل شاخه هاي زيتون در دست گرفته و سخن از صلح و همزيستي مسالمت آميز با اعراب گفته اند و در همان حال ، دولتمردان همان كشور اعراب را تهديد به جنگ يا توسل به زور كرده و بدتر از آن به مرزهاي كشورهاي عربي تجاوز نموده يا دست به قتل عام فجيع روستاهاي عرب نشين زده اند. صهيونيست ها در آستانه جنگ 6 روزه ژوئن 1967 با همين توپخانه دروغ ونيرنگ بود كه عبدالناصر را خام كرده و ماشين جنگي دول متحد عربي را در نخستين روز حمله از كار انداختند و بخش وسيعي از خاك اعراب را اشغال كردند. به نوشته گارودي ، تحليلگر فرانسوي ، تلفيقي از تهاجم و دروغ به اسرائيل اجازه داد تا صحراي سينا را اشغال كند. دروغ به اين دليل كه نمايندگان رسمي حكومت صهيونيستي پيوسته تا ييد مي كردند كه در پي يک ضميمه سازي جديد نيستند. ميخائيل كومي ، نماينده اسرائيل در سازمان ملل ، در 8 نوامبر 1966اعلام كرد: «اسرائيل به خاك هيچيک از همسايگان طمع ندارد» به نقل از سند 505 سازمان ملل متحد و موشه دايان ، وزير دفاع آن كشور، در برنامه اي راديويي به تاريخ 5 ژوئن1967(روز قبل از حمله) گفت : « ما قصد حمله نداريم ». اما ژنرال هود، فرمانده نيروي هوايي اسرائيل ، چند روز پس از جنگ در مصاحبه با ساندي تايمز(لندن ، 16ژوئيه 1967) در اعترافي ناخواسته فاش كرد: « 16 سال آماده سازي و مقدمات ، در 80 دقيقه اجرا شد... ما با اين طرح زندگي مي كرديم ، از اين طرح تغذيه مي شديم و پيوسته آن را كامل تر مي ساختيم »! ژنرال كارل فون هورن ، سرپرست نيروهاي حافظ صلح سازمان ملل در فلسطين بين سالهاي 1958 تا 1963، اظهار داشت كه او و افراد تحت امرش از قدرت شگرف اسرائيل بر «اختراع اكاذيب وواروونه جلوه دادن حقايق و سرهم كردن داستان هاي دروغ و بكارگيري انواع واقسام وسايل براي كاشتن دروغ در اذهان مردم اسرائيل و موبدان اسرائيل در امريكا و جهان» گيج و منگ شده اند و افزود: « در سراسر زندگي ام باور نمي كنم روي كره زمين انساني را همچون يک فرد اسرائيلي ديده باشم كه اين گونه در تحريف حقيقت و بكارگيري آن در طريق پيشبرد مصالح خويش ، وارد و خبره باشد»! براستي آيا التجا به چنين گروه مكار، قدرت طلب و پيمان شكني كه نفع خويش را همواره در زيان ديگران مي جويد و در همان حال كه با تو گرم مي گيرد با دشمنان تو نيز تماس دارد، اسرارت را به آنان مي فروشد وازپشت به تو خنجر مي زند به سود كشورها وملتهاست ؟! پيداست كه نه ! از دشمني و عناد آشكار صهيونيسم با ملتهاي به پاخاسته و قيامهاي رهايي بخش مي گذريم ؛ استفاده صهيونيست ها از بريتانيا در طريق چنگ اندازي تدريجي بر فلسطين و سپس ترور مكرر افسران و نظاميان انگليسي در آستانه جنگ جهاني دوم (خصوصا پس از انتشار كتاب سفيد انگلستان ، مارس 1939) توسط شبه نظاميان صهيونيست در فلسطين ، مصر و... از حافظه تاريخ قرن بيستم زدودني نيست و جنايت ها و خيانت هايي كه يهوديان در طول نيم قرن اخير نسبت به همين «امريكاي دوست و همپيمان خودشان »! مرتكب شده اند و شرح حال آن دسته از ديپلمات هاي امريكايي يا انگليسي نظير ژنرال بولز انگليسي وتامس واسن امريكايي (كه نخست مداح و ثناگوي صهيونيست ها بوده و سپس با مشاهده رفتار غير انساني آنها با مردم فلسطين وحتي دولتمردان انگليسي از آل صهيون بشدت دلگير و سرخورده شده و به انتقاد از اعمال و رفتار آنها پرداخته و درنتيجه به دست عناصر صهيونيست معزول يا مقتول شده اند)خود كتابي مستقل مي طلبد. بگذريم كه اگر زمان نگارش چنين كتابي فرا رسد، پرونده ترور مرموز «جان اف . كندي »(رئيس جمهور اسبق امريكا) نيز بايستي به عنوان يكي از قربانيان احتمالي توطئه صهيونيسم گشوده و خوانده شود!

بازی لادن با غرب

روزنامه گاردین چاپ بریتانیابه تاریخ11 می سال جاری به قلم مایکل میچر وزیر سابق محیط زیست در دولت بریتانیا(1997 - 2003) مقاله ء را پیرامون شکست سیاست غرب در مقابله با تروریسم به چاپ رسانید که اینک برگردان آن به فارسی تقدیم می گردد.

غرب در جنگ علیه تروریزم در مقیاس جهانی در حال ناکام شدن است. صرف اگر بریتانیا خط مشی مستقلانه جدا از آمریکا اتخاذ کند می تواند امنیت مارا تامین کند.

باوجود افشای شکنجه ها و آزار مردم عراق هنوز سیاست آمریکا- بریتانیا تغیر نکرده است. ببینید این مبارزه تاریخی تحت نام دموکراسی و تجدد به راه افتیده بود و بدین منظور نیروی های عظیم بر علیه تروریسم و افراطیت در مقیاس جهانی بکار افتیدند. چنانچه آمریکایی ها در عراق سرگرم این نبردشد ند، اسرائیلی ها با فلسطینی ها و یا غرب مصروف مقابله با القاعده گردیدند. اما پیامد های زیانبار آن در همه جا یکسان اند یعنی سیاست که مدعی آزادی سازی، تحملگرایی و نظم نوین جهانی بود بگونه شگفت انگیز ناکام از آب در آمده به بر عکس خود تبدیل شده.

این سیاست مرگبار نسبت نا توانی و عدم درک ژرف پیرامون اینکه در عقب این نفرت ها چه حقایقی نهفته است، معایب خود را اکنون به نمایش می گذارد. زیرا چه عواملی باعث آن میشود که جوانان آماده اند تا خود را منفجر سازند. چرا 19 تن از جوانان دارای تحصیلات عالی دست به هواپیما ربایی در یاز دهم سپتمبر زدند و با انفجار خود وهزاران تن دیگر را به کام مرگ سپردند و سر انجام چرا با وصف از میان برداشتن همه امکانات معشیتی برای قیام گران مقاومت آنها همچو رو به گسترش است. برای اینکه با این واقعیت ها برخورد صورت گیرد قبل از همه لازمست باید ریشه های آن ها را شناخت.

در فراخوان بن لادن این قابلیت نهفته است که می تواند جهان اسلام را بسوی بنیادگرایی شدن تجهیز کند. چنانچه مخالفت او در برابر استقرار نیروهای آمریکا درخاک مقدس سعودی، نکوهش رژیم های سرکوبگر و فساد پیشه اعراب که اغلباً متکی به غرب اند، تقبیح سلطه گرایی آمریکا در شرق میانه و حمایت مستقیم از اسرائیلی ها و سر انجام با نمایش گذاشتن توانایی اش در مقابله با غرب امروز در کوچه های اعراب شاهد طنین اندازی آن هستیم.

در حال حاضر این مسائل به سه واکنش استراتیژیک مواجه است:

روش نخست اینست که راه خطرناکی راکه آقای رئیس جمهور بوش در پیش گرفته برخورد میان ارزش های غرب و جهان اسلام اجتناب نا پزیر است. در واقع این همان چیزیست که بن لادن در آروزیش است. او علاقمند هرچه بیشتر حملات آمریکا و متحدینش علیه جهان اسلام است تا مسلمانان بیشتر در مقابله با غرب وارد میدان نبرد شده حتا شاید او طرفدار فروپاشی کامل ارزش های سکولاریستی و غرب گرایی درجهان اسلام باشد.این مسئله به نوبه خود تاثیر خطرناک درکشور های غربی نیز بجاخواهد داشت که مسلمانان زیاد در آنجاها زندگی می کنند.

روش دوم این است که تمام توجه به دور محور نظامی و اقتصادی متمرکز یافته است. جنگ ها علیه افغانستان و عراق هر دو به منظور اهداف جیوپلیتیکی به راه افتید ند یعنی ایجاد پایگاه نظامی در آسیای میانه وشرق میانه و همچنان تسلط بر منابع نفتی این مناطق که بزرگترین ظرفیت جهانی را تشکیل می دهند. اما باز هم همه این ها استراتیژی بازنده شمرده میشوند. زیرا افغانستان با توجه به حملات طالبان از کو ها از یک طرف و نفوذ روز افزون روسیه از جانیب دیگر در حال لغزیدن از دست آمریکاست. در دو سال اخیر انتظار ختم جنگ درین کشور می رفت اما هنوز خشونت در سراسر این کشور بیداد می کند و نشانه ای از توانایی آرتش ملی که قادر به تامین امنیت در کشور باشد هنوز به چشم نمی خورد.

اوضاع عراق پیچیده تر ازین هم است. کشتار بیش از 10000 شهروندان عراقی و 20000 زخمی و حتا بیشتز از آن قتل نظامیان این کشور وضع را وخیم تر کرده. در یک سال گذشته خدمات اجتماعی فلج شده، آرتش عراق منحل ساخته شده وبیکاری در حال فزونی است.

هنوز هیچ گونه نشانه های از شکست القاعده به چشم نمی خورد. مطابق به منابع استخبارات آمریکا سازمان القاعده با داشتن بیش از 50000 کادرقوی از دونسل سابقه داران جنگ در افغانستان در بیش از 65 کشور دنیا هنوز فعال اند.دو عامل قبل از همه در آن نقش دارند: یکی اینکه لادن خودش نمادی از مقاومت بر علیه سلطه گرایی غرب بر جهان اسلام شمرده می شود؛ دوم اینکه شبکه های القاعده بگونه ژرف بنا یافته که قادر است حلقات آن در کشور های شرق میانه و گروپ های آسیایی آن به عملیات تروریستی ادامه دهند.

القاعده بعد از حوادث سپتمبر شانزده تن رهبران کلیدی اش را از دست داد. اما به زودی جای آنها را افراد توانا تر، شکیباتر و قوت های مجهز تر نسبت به گذشته اشغال نمود. علیرغم« جنگ عیله تروریسم » در بیشتر از دوسال گذشته در حد اقل 18 حمله در سراسر دنیا القاعده دست داشته که به نظر می رسد موثر تر نسبت به دوسال قبل از حوادث سپتمبر بوده است.

با وجود برخی موفقیت های نظامی علیه تروریسم کمتر نشانه ای حاکی از ریشه کن کردن تروریسم به چشم می خورد. برعکس هر قدر ریشه های قبلی آن در یک جای برچیده می شود به همان اندازه در جای های دیگرجوانه می زند.

امابا اینهمه بدیل سوم نیز در زمینه وجو دارد. این روش قبل از همه درین خلاصه خواهد شد که باید غرب به تدابیر سیاسی اهمیت بیشتز قایل شود ودر نتیجه به عوامل واقعی و عمق نارضایتی های که القاعده آنرا به پیش می کشند رسیدگی صورت بگیرد. بدن شک چنین حرکتی مستلزم دگرگونی های سیاسی جنجال بر انگیز است. در عراق این سیاست بمعنی واگذاری صلاحیت های روشن برای سازمان ملل متحد است که در تحت پوشش آن قوت های ائتلاف بتوانند هر چه زود تراز عراق خارج شوند. افزون بر آن این حرکت این معنی را نیز دارد که قوت های اشغالگر این را واضح سازند که با استفاده موثر از منابع نفتی عراق، تامین امنیت ورشد اقتصادی درین کشور، نیات برپایی پایگاه نظامی دراز مدت درین کشور را ندارند. افزون بر آن آمریکایی هاباید اکثریت عساکر خویش را از عربستان سعودی نیز بیرون کنند.

باید متذکرشد القاعده تا زمانی دست از تهدید برنخواهد بر داشت تا آمریکا یک سیاست متعادل را در شرق میانه اتخاذ کند، فشار های لازمی بر اسرائیل وارد کند وبرای ایجاد دولت مسئون فلسطینی عمل نماید. بناً تعقیب سیاست های خود برانداز از طریق تغیر رژیم های مشکوک کار آرایی نخواهد داشت. بهتر است از طریق تفاهم و با بکار اندازی برنامه های اقتصادی درست سازمانده شده در سطح جهانی جلو نفوذ تروریسم را گرفت.

اینها اهداف تخیلی نیستند و تا زمانیکه فشار های لازمی از جانب دول دوست بر آمریکایی ها وارد نشود این کشور از جایش تکان نخواهد خورد. اما کشوری مثل بریتانیا می تواند با وارد کردن فشار زیاد بر آمریکا همکاری خویش را با این کشور مشروط سازد. چنانچه در آخرین کتاب باب وود وارد افشا ساخته شده که نگرانی شدید بوش را نجات سیاسی تونی بلیر تشکیل می دهد و ایندرست همان پیامیست که باید در واشنگتن به خوبی درک شود. بناً فشار برآمریکاازیک طرف و سیاست مستقلانه توسط دولت بریتانیا ار طرف دیگر می تواند بهتر تر از ما دفاع کند تا اتکای مطلق به قدرت نظامی و یا استخبارات ور زیده. بدون شک این دو نیز بجای خودشان اهمیت دارند.

****

برگردان: هارون امیرزاده

لندن 13 می 2004

عراق را باید به سه کشور تقسیم کرد

نلزليگيلب

(نويسنده، سردبير و مقاله نويس سابق نيويورك تايمز و رئيس شوراي روابط خارجي آمريكا)
ترجمه مهرداد ميردامادی
برگرفته از روزنامه شرق 8 قوس 1382

راهبرد جديد جورج بوش براي انتقال سريع قدرت به عراقي ها و راه هاي جايگزين ديگري كه مخالفان وي ارائه مي دهند همگي در اساس داراي خبط و خطايي مشترك هستند يعني پاي بندي به عراقي يكپارچه كه به شكلي غيرطبيعي و به نحوي محتوم از پيوستگي سه اجتماع فرقه اي و قومي كاملا متفاوت پديدار آمده است. يكپارچگي بين اين سه در گذشته ميسر نگشته مگر از طريق به كارگيري نيروي قهريه و ظالمانه.بوش مي خواهد اين كشور را از طريق انتخابات سراسري دموكراتيك، يكپارچه نگه دارد. اما با اقدامات هر روزه خود تنها كاري كه انجام مي دهد دامن زدن به آتش شايعات ويرانگر در مورد تخليه نيروهاي نظامي آمريكا از عراق است. در همين حال سناتور هاي با نفوذ كنگره در پي فراخوان بيشتر نيروها براي سركوب و غلبه شورشيان هستند.

با اين همه احتمال اينكه كاخ سفيد و كنگره اعزام نيروهاي بيشتر را بربتابند و بر آن صحه بگذارند تقريبا وجود ندارد. در عين حال تقاضاهايي عمدتا از خارج از آمريكا براي بين المللي كردن اشغال عراق مطرح مي شود اما ديگر زمان چندجانبه گرايي در عراق سپري شده است حتي خود سازمان ملل از قبول چنين مسئوليت هولناكي بر خود مي لرزد.شايد اكنون تنها راهبرد عملي اصلاح اشتباهي تاريخي و حركت به سمت راه حلي مبتني بر به وجود آمدن سه كشور باشد: كردها در شمال، اهل سنت در مركز و اهل تشيع در جنوب.تقريبا بلافاصله بعد از اين تقسيم، آمريكا مي تواند پول و ارتش خود را در جايي خرج كند كه نفع آن سريعا آشكار خواهد شد يعني در مناطق كردنشين و شيعه نشين. بدين ترتيب بيشتر نيروهاي خود را از مثلث سني نشين در شمال و غرب بغداد آزاد كرده و آنان را از درگيري در جنگي كه پيروزي در آن وجود ندارد رها خواهد ساخت. پس از اين مي توان منتظر ماند تا مناطق پرمسئله سني نشين بدون در اختيار داشتن نفت و درآمد نفتي يا در جاه طلبي هاي خود تعديل ايجاد كنند يا پيامدهاي ناگوار آن را بپذيرند. واشنگتن در طول چند دهه گذشته از اين راه حل غافل مانده است. پس از انقلاب ايران در 1979 تصور مي شد كه عراقي يكپارچه براي مقابله با ايران ضدآمريكا لازم و ضروري است. از جنگ خليج فارس در 1991 به اين سو اين گونه پنداشته مي شد كه يكپارچگي عراق براي جلوگيري از دست اندازي كشورهاي همسايه و شعله ورتر شدن آتش جنگي گسترده تر ضرورت دارد.

اما زمان و اوضاع و احوال تغيير كرده است. كردها چندين سال است كه خود مختار بوده اند و آنكارا نيز با اين خودمختاري كنار آمده است. تا زماني كه كردها عجولانه به سمت اعلام كشوري مستقل پيش نروند و موجب ناآرامي در تركيه و ايران نشوند اين كشورها خودمختاري آنها را مي پذيرند. درست است كه منطقه خودگردان شيعه نشين هم ممكن است به كشوري با حكومت ديني تبديل شود و به دامن ايران بيفتد اما در حال حاضر احتمال وقوع اين امر نامحتمل به نظر مي رسد. روال و رويه اميدوارکننده اي براي راهبرد به وجود آمدن سه كشور وجود دارد و آن رويه اي است كه يوگسلاوي بعد از جنگ جهاني طي كرده است. در 1946 مارشال تيتو گروه هاي قومي كاملا ناهمخوان را در يوگسلاوي يكپارچه گردهم آورد. خود وي كروات بود اما كشور را از بلگراد و از ميان اكثريت صرب كه به لحاظ تاريخي نيز بر ديگر اقوام تفوق داشتند اداره مي كرد. تيتو به واسطه شخصيتي كه داشت و با سياستي هوشمندانه به شكلي صلح آميز آرامش را حفظ كرد. وقتي تيتو در 1980 درگذشت چندين بخش يوگسلاوي به سرعت اعلام استقلال كردند صرب ها كه نيروهاي نظامي را در اختيار داشته و تكبر سني حكمراني بر ديگران را در سر داشتند وحشيانه مسلمانان بوسني و كروات ها را مورد هجوم قرار دادند.

اروپايي ها و آمريكايي ها اعتراض كردند اما در ابتدا انفعال آنان در مقابله با اين وحشي گري و خشونت باورنكردني و غيرقابل بخشايش بود. به تدريج ابزار مقابله و دفاع به مسلمانان و كروات ها داده شد و صرب ها تجزيه كشور را پذيرفتند. بعدها وقتي آلبانيايي هاي ايالت كوزوو در صربستان بر عليه حاكمان وحشي خود قيام كردند ايالات متحده و آمريكا باز مجبور به مداخله شدند. نتيجه اين مداخله نيز يا خودمختاري خواهد بود يا استقلال ايالتي كوزوو.درسي كه از اين وقايع مي توان گرفت واضح و روشن است؛ وجود نيرويي سركوبگر بهترين راه حل براي يكپارچگي يوگسلاوي بود اما اين راه حل هم در آخر شكست خورد. در عين حال هزينه اجتناب از شكل گيري طبيعي كشورها هم بسيار زياد بوده است.پيش از تاريخ مدرن جهان نياكان شيعيان، سني ها و كردها در بين النهرين زندگي مي كردند. شيعيان عراق برخلاف شيعيان در ساير كشورهاي عربي اكثريت را دارا هستند. سني هاي منطقه به پان عربيسم گرايش دارند. كردها زبان خود را صحبت مي كنند و هميشه احساسات و تمايلات ملي گرايي خود را تقويت كرده اند.

عثماني ها مردمان اين سرزمين را آن گونه كه بودند يعني به شكلي مستقل و خودمختار تحت حاكميت خود داشتند. در 1921 وينستون چرچيل به خاطر نفت اين سه منطقه را سرهم بندي كرد و تحت انقياد نظام سلطنتي درآورد كه مورد حمايت ارتش بريتانيا بود. حزب بعث در دهه 1960 قدرت را به دست گرفت و صدام حسين در 1979 با تحكيم قدرت خود از درون اين حزب، يكپارچگي كشور را با ترور و حمايت خاص آمريكا تامين كرد.امروز بيش از كردها و شيعيان، سني ها طرفدار يكپارچگي عراق هستند. مناطق مركزي عراق نفت و درآمدهاي نفتي ندارد و طولي نخواهد كشيد كه اينان به قومي فقير تبديل خواهند شد. در صورتي كه شيعيان بتوانند كنترل عراق را در دست بگيرند ممكن است طرفدار عراقي يكپارچه باشند كه اين امر هم به نوبه خود زماني محقق مي شود كه انتخاباتي كه بوش مدام وعده آن را مي دهد، برگزار شود. اما كردها و سني ها احتمالا حكومتي شيعه را هر چند كه به شكلي دموكراتيك برگزيده شود نمي پذيرند. كردها به هيچ وجه خواهان حكومت مقتدر مركزي نيستند زيرا كه هيچ گاه خيري از آن نديده اند.راهبرد تجزيه عراق و حركت به سمت راه حلي مبتني بر وجود سه كشور بر پايه اين واقعيت هاست. ايده كلي اين است كه با تقويت شيعيان و كردها، سني ها تضعيف شوند. پس از اين بايد منتظر ماند و ديد آيا خودمختاري كفايت مي كند يا بايد به سمت استقلال كامل پيش رفت.

اولين قدم آن خواهد بود كه مناطق شمالي و جنوبي عراق به صورت مناطقي خودگردان درآيند و خطوط مرزي آنان تا حد ممكن منطبق با خطوط تفكيك قومي تعيين شود. سپس بايد ميلياردها دلاري كه كنگره براي بازسازي عراق تصويب كرده به اين مناطق اختصاص داد و در مقابل خواهان انتخابات دموكراتيك در هر منطقه و حفظ حقوق زنان، اقليت ها و رسانه هاي خبري شد. هم زمان قدم دوم آن خواهد بود كه نيروهاي آمريكايي از مثلث سني نشين خارج شوند و از سازمان ملل درخواست شود كه انتقال قدرت به يك دولت خودگردان را نظارت كند. اين مرحله ممكن است بين شش تا نه ماه طول بكشد و مردمان اين منطقه ممكن است بدون پول و قدرت باعث بروز دردسرهاي تازه شوند.به طور مثال اقليت هايي كه در مناطق مركزي باقي مي مانند به خصوص جمعيت قابل توجه شيعه و كرد در بغداد بايد زمان و امكانات لازم را براي تصميم گيري در اختيار داشته باشند كه يا به سمت جنوب بروند و يا به سمت شمال. اين مرحله دوراني سخت و خطرناك خواهد بود اما آمريكا بايد هزينه اين تحرك و جابه جايي جمعيتي را پرداخته و با قدرت از شكل گيري آن حمايت كند.مردمان سني مذهب نيز امكان دارد آتش شورش را در مناطق كردنشين و شيعه نشين برافروزند. براي مقابله با اين مهم ايالات متحده مي تواند نيروهاي خود را در مناطق شمال و جنوب مثلث سني نشين مستقر كرده و در صورت لزوم شيعيان و كردها را آموزش داده و سلاح

در اختیار آنان بگذارند.

سومین قدم در راه اجراي اين راهبرد به ديپلماسي منطقه اي نياز دارد. تمام طرف ها نسبت به يكديگر بسيار بدبين هستند و براي اين بدبيني دلايلي نيز دارند، لذا همگي در پي گرفتن تضمين در مورد امنيت خود هستند. اگر قرار باشد كه به اين سه منطقه استقلال داده شود اين كار بايد با رضايت خاطر همسايگان همراه شود. اين كار ممكن است شوكي بر اهل سنت وارد كرده و تصحيح رفتار در اين منطقه را موجب شود. بدين ترتيب امكان تاسيس يك كنفدراسيون عملي خواهد شد و هر سه اين مناطق با نوعي خودمختاري مانند آنچه در رابطه تايوان با چين ديده مي شود توافق خواهند كرد.با وجود آنكه يكپارچگي عراق امري غيرطبيعي بوده اما ده ها سال است كه ايالات متحده خواهان يكپارچگي اين كشور بوده است. ممكن ساختن ظهور و تشكيل سه اجتماع در اين كشور حداقل به صورتي كه مناطقي خودمختار باشند كاري شاق و خطرناك خواهد بود. واشنگتن براي آنكه اين امر را امكان پذير سازد بايد بسيار جدي و سختگيرانه عمل كند.

*نويسنده، سردبير و مقاله نويس سابق نيويورك تايمز و رئيس شوراي روابط خارجي است.
منبع :اينترنشنال هرالد تريبون

عربستان سعودی متحد آمریکا، یا "القاعده"؟

نویسنده : زریر
«افغانستان دولت مواد مخدر»[3]
برگرفته از: سایت «آینده»

«وقتی هیلاری کلینتون وزیر خارجهء جدید امریکا، طبق گزارش خبر گزاری فارس به نقل از پایگاه خبری راس بیزنیس، افغانستان را «دولت مواد مخدر» می نامد، او به خوبی می داند که چه می گوید زیرا از کارنامه های زمامداران سلفش و عمال آن ها در افغانستان آگاهی کامل دارد. چرا خانم کلینتون اکنون، حین سخنرانی در مجلس سنای امریکا، هنگامی که پروسهء تعویض ادارهء سیاسی ایالات متحدهء امریکا در حال انجام بود به چنین ابراز نظر قابل تأمل توسل جست، پرسشی است که پاسخ آن را باید در اقدامات آتی حکومت رییس جمهور بارک اوباما در قبال افغانستان جستجو نمود.
وزیر خارجهء رژیم کابل- داکتر رنگین دادفر اسپنتا در یک واکنشی نسبت به اظهارات هیلاری کلینتون، ضمن اظهار یاس و تأسف بیان نمود که «دولت افغانستان هیچ رابطه یی با تولید و پخش مواد مخدر در این کشور ندارد».

واکنش داکتر اسپنتا حاوی ابهامات در خور درنگ است:
زمانی نود در صد تریاک دنیا در یک محدودهء کوچکی از نقشهء جغرافیای جهان به نام افغانستان، تولید و به بازار بین المللی عرضه می گردد ، چنین بر می آید که در این کشور یا ارگان مسوولی به عنوان دولت وجود ندارد یا اگر وجود دارد خود شریک جرم است.

[3]. در این جا فشرده این مقاله آورده شده است.

آقای داکتر اسپنتا به حیث کارشناس حقوق و سیاست، معنی دولت را نیز به نسیان سپرده، مسوولیت آن را در قبال یک بیماری فراگیر اجتماعی کتمان می نماید زیرا احتمالاً به پندار او، دولت یک پدیدهء ماورائی بوده با آنچه در جامعه می گذرد هیچ رابطه یی ندارد.
دولت، اگر تنها به تعریف شکلی آن تماس گیریم، نهادی را می گویند که در کنار فراوان وظایف سیاسی ۰۰۰ ، به قصد زدودن جرم و جنایت قانون وضع می کند و با کاربرد ابزار دست داشته، پای تحقق آن می ایستد. پس دولت افغانستان اگر واقعاً دولت مواد مخدر نیست و با آن هیچ رابطهء ندارد، چگونه در قلمرو نه چندان بزرگ زیر اداره اش، مردم کشور از این بابت در مصیبت عظیم و مردمان دنیا در نگرانی و هراس فرو رفته اند؟ آیا دولت نابینا است یا در چاه خفته که صدها و هزاران تن تریاک در حال بسته بندی و ترافیک را نمی بیند؟

واقعیت مسلم موجود می رساند که پایگاه حمایت از زرع تریاک و رشتهء شبکه های قاچاق آن در ساختارهای درون دولت عمیقاً کارگذاری شده اند. پنهان نیست که منابع استخباراتی و رسانه یی امریکا حتا با ارایهء لست افراد مشخص از رده های بالای رژیم حاکم در افغانستان بارها بر این مساله تاکید ورزیده اند. لذا بار دیگر باید اذعان داشت که هیلاری کلینتون می داند که چه می گوید.
داکتر اسپنتا ادعا کرد که دولت او »در حد توان خود با تولید کنندگان و قاچاقچیان مواد مخدر مبارزه می کند» و بعد سر عذر فرود آورد «ولی تعداد افرادی که به تولید و پخش مواد مشغولند بسیار بیشتر از نیرو و توان پلیس افغانستان می باشد»۰
مبارزه در حد توان یعنی چه؟ آیا تنها ایجاد یک دستگاه بیروکراتیک و بی کفایتی با لوحهء «وزارت مبارزه با مواد مخدر» یا نمایش تلویزیونی تخریب چند مزرعهء کشت خاشخاش، مبارزه در حد توان معنا می دهد؟ از آقای داکتر اسپنتا باید پرسید که چرا تا هنوز تعداد مولدان و قاچاقچیان مواد مخدر«بسیار بیشتر از نیرو و توان پلیس افغانستان»، اگر بپذیریم که چنین چیزی در افغانستان وجود دارد، می باشد؟ این وظیفهء دولت نیست که به آموزش، تربیت، تقویت و گسترش نیروهای پلیس خود اقدام ورزد؟ هشت سال از زمامداری رژیم حاکم موازی با سرازیر شدن میلیاردها دالر از سوی حامیان خارجی آن می گذرد، هشت سال زمان کافی برای اجراآت است، مگر پلیس را باید نازل یا وارد کرد؟

بهتر بود آقای داکتر اسپنتا وزیر خارجهء جمهوری اسلامی افغانستان در واکنش به اظهارات هیلاری کلینتون وزیر خارجهء ایالات متحدهء امریکا به جای کتمان حقایق، طفره روی و فرار از مسوولیت، نفوذ و تاثیر شدید عناصر مولد و معامله گر مواد مخدر را بر حکومت موجود می پذیرفت و به ضعف، ناتوانی، بی کفایتی و شکست دولت متبوع اش در این زمینه اعتراف می کرد۰

بی مورد نخواهد بود اگر به موضع گیری فرماندهی ناتو نسبت به معضلهء مواد مخدر در افغانستان نیز اشاره یی صورت گیرد۰ اخیراً فرماندهی ناتو دستور محرمانهء قتل قاچاقچیان مواد مخدر در افغانستان را صادر نمود که بر اساس خبرنشریهء آلمانی شپیگل، به رسانه ها راه یافت و افشا گردید۰ تعجب آور و سوال برانگیز است که جنرالان ناتو کی ها را می خواهند به قتل برسانند، خرده فروشان کوچه و بازار یا حمالان محموله های تریاک را که بنا بر ناگزیری فقر و تهیدستی به چنین مصروفیت رو آورده اند؟ در صورتی که آن ها سازمان دهندگان واقعی زرع و قاچاق تریاک را هدف قتل قرار دهند باید تیراندازان خود را راهی درون ساختارهای حکومتی مرکز و ولایات سازند، امری که ناممکن به نظر می رسد۰ به همین دلیل فرمانده نیروهای آلمانی ایساف از اجرای دستور مذکور امتناع ورزید چون او به درستی آگاهی دارد که اگر نشان زند، کجا را نشانه گیرد.

این گونه برخورد بار دیگر سردرگمی، آشفتگی، بیراهه گی و بی برنامگی غرب و ناتو را در قضایای افغانستان آشکارا برجسته می سازد۰ آن ها اصلاً نمی دانند چه کاری انجام دهند تا از باتلاقی که خود آفریده اند دوباره خارج شوند ۰
مشکل مواد مخدر در افغانستان دیگر به هیچوجه یک پروندهء صرفاً جنائی نبوده که با تدابیر جسته و گریختهء نظامی یا پلیسی نیروهای نظامی خارجی بررسی و فیصله گردد بلکه به یک معضلهء اساسی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و امنیتی مبدل شده است که تنها می تواند در چارچوب اقدامات کامپلکسی و بهم پیوستهء سیاسی - اقتصادی - اجتماعی برای رفع سایر دشواری های انبار شده در جامعه، نه بوسیلهء خارجی ها بلکه بوسیلهء داخلی ها، امکان حل یابد ۰

هدف مورد نظر مستلزم بازنگری و تجدید فکر، عمل و انرژی جدید است که در شرایط مسلط حاضر و به شیوه های جاری اجرای امور، نیل به آن مقدور نیست ۰ به قصد رسیدن به هدف منظور باید نیرو ها، ساختار ها، آئین نامه ها و متود ها تجدید شوند تا تحولات و دگرگونی های ثمر بخش برای بیرون آوری کشور از بحران رونما گردند و الی زندگی در باتلاق کنونی همچنان ادامه خواهد یافت۰

منابع اطلاع در تهیهء متن بالا: سایت آریایی و ویدیو تکست کانال دوم تلویزیونی آلمان ZDF .

ابراهیم اسکندری

فعالیت استخباراتی سیا تحت پوشش سازمان های

حماس، القاعده و طالبان در جنگ نوین امریکا

موقعیت امریکا در خاورمیانه، هیچگاه به اندازهٔ سال هاي دهه 1970، پایدار و اطمینان بخش جلوه نمي کرد. تنها چند کشور عراق، سوریه، لیبي و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین از دایره امپراتوري نو پدید امریکا بیرون بودند و ایالات متحده نسبت به آن ها رویه تهاجمي پیشه کرده بود. واشنگتن با همراهي متحداني چون اسرائیل، مصر، اردن و حکومت هاي پادشاهي خلیج فارس، مي کوشید این چند کشور را نیز در گستره جهاني منزوي ساخته، از نقش آن ها در منطقه بکاهد، و براي تحقق این هدف به هر روشي از آن جمله تغییر رژیم، تهدید، تحریک و تطمیع توسل ورزد. سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، دو عضو اردوي ضد امریکایي، خویش را در کام جنگ داخلي در برابر نیروهایي به رهبري اخوان المسلمین و راستگرایان اسلامي یافتند. دو متحد امریکا- اسرائیل و اردن، اخوان المسلمین را حمایت کردند و ایالات متحده، پنهاني، متحدانش را در برابر دمشق و یاسر عرفات- رهبري سازمان آزادیبخش فلسطین، بر مي انگیخت.

حمایت اسرائیل و اردن از اخوان المسلمین، از سال هاي دهه 1970 آغاز شد و تا دهه 1980 ادامه یافت. در این دوره، راستگرایي اسلامي اندک اندک ویژگي هاي رادیکال و ضد امریکایي اش را آشکار کرد، چنان که بعدها در تروریسم بن لادن این وضع پدید آمد، به قدرت رسیدن اسلامگرایي غرب ستیز در ایران، شورش اسلامگرایان در عربستان و ترور انورسادات به دست تروریست هاي وابسته به اخوان المسلمین، همه و همه در سال هاي 1979 تا 1981 روي داد. اما پیش از این رویداد ها و نیز پس از آن ها، عمان و اوریشلم سیاست پشتیباني از گروه هاي متحد اخوان المسلمین در سوریه و فلسطین را همچنان ادامه دادند. هرچند مدرکي دال بر دخالت بي واسطه ایالات متحده در همراهي اسرائیل و اردن نیست، به گفته شخصیت هاي ایالات متحده که در خاورمیانه خدمت کرده اند، گزارش ها اقدامات این دو کشور به وسیله سیا به واشنگتن ارسال مي شده و امریکا کاملا از آن آگاه بوده است. ولي ایالات متحده، هیچگاه متحدانش را از چنان اقداماتي باز نداشته است

شاید شگفتی آور باشد که چگونه دولت یهودي اسرائیل و پادشاهي سکولار اردن، با بنیادگرایي اسلامي هم پیمان شده باشند. اما اوریشلم و عمان، اخوان المسلمین را سلاح مناسبي علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین مي پنداشتند. جنگ داخلي که اخوان المسلمین با ترور و اغتشاش و شورش در سوریه بر پا کرد، هزاران کشته بر جاي گذاشت. از 1967، تا اواخر دهه 1980، اسرائیل سازماندهي اخوان المسلمین در مناطق اشغالي را آغاز کرد. اسرائیل، شیخ احمد یاسین- رهبر اخوان المسلمین، را براي تاسیس سازمان حماس کمک نمود تا آن را وزنه یي در برابر سازمان آزادیخش فلسطین بسازد. حماس نیز همان گونه عمل کرد که اسرائیل مي خواست، اما بعداً خود سیلی محکمی بود به روی اسرائیل و در دهه 1990، از درون حماس گروهي تروریستي که با بمب گذاري هاي انتحاري خویش، صدها یهودي اسرائیلي را کشت، بیرون آمد. چنین شد، که اسرائیل و اردن، زنجیر از پاي هیولا را باز نمودند در زبان عربي ، واژه حماس، مخفف «جنبش مقاومت اسلامي»، به معناي «میهن پرستي پر شور» است. اگر چه حماس رسما در 1987 تاسیس شد، بنیانگذاران آن، به ویژه در نوار غزه، از اعضاي اخوان المسلمین بودند. در پي جنگ 1967 و اشغال غزه و کرانه باختري رود اردن به وسیله اسرائیل، اسلامگرایان با حمایت اسرائیل و اردن به صحنه آمدند. اسلامگرایان در سرزمین هاي اشغالي، رسما تحت نظارت اخوان المسلمین اردن بودند، و حماس شاخه یي از این جمعیت.

ریشه هاي حماس به دهه 1930 باز مي گردد. در آغاز فعالیت هاي حاج امین الحسیني مفتي اوریشلم و هوادار نازي ها (و انگلیسي ها)، جنبش فلسطین کمترین رگه هایي از اسلامگرایي نداشت. این حاج امین الحسیني بود که در 1935 با فرستادگان حسن البنا دیدار کرد. «جمعیت مکارم اوریشلم»، پیشگام اخوان المسلمین در فلسطین، در 1943 ایجاد شد. بسیاري از ناسیونالیست هاي فلسطین که بعدها جزو رهبران جنبش سکولار و غیر اسلامي فلسطین شدند، آن زمان جذب اخوان المسلمین گردیدند و این به دلیل گسترش نفوذ اخوان المسلمین در عمان و شهرهاي سوریه مانند «حلب»، «حماء»، «دمشق»، و نیز غزه، اوریشلم، رام اله، حیفاء و دیگر نقاط بود. نخستین دفتر اخوان المسلمین در اوریشلم سال 1945، به وسیله سعید رمضان تاسیس شد و تا پیش از 1947، 25 شاخه ي اخوان المسلمین با بیش از 25 هزار عضو در فلسطین پدید آمد. در اکتبر 1946، و دیگر بار در 1947، اخوان المسلمین کنوانسیوني منطقه یي را در حیفا سازمان داد که نمایندگاني از لبنان و اردن در آن شرکت داشتند. فراخوان این کنوانسیون «گسترش دامنهٔ فعالیت ها و برنامه ها ي اخوان المسلمین در فلسطین» بود

در همان روزهاي نخستین، جنبش به دو شاخه منشعب گردید. در غزه، اخوان المسلمین به رهبري سازمان در قاهره گرایش داشت، و در کرانه باختري، منطقه یي از فلسطین که پس از 1948 زیر نفوذ دولت اردن درآمد، اسلامگرایان به شاخه اردني اخوان المسلمین مایل بودند. در 1950، شاخه هاي اخوان المسلمین در کرانه باختري و اردن متحد شده و این گونه، اخوان المسلمین اردن به به وجود آمد. اخوان المسلمین اردن، گروهي محافظه کار و نزدیک به پادشاهي بود، و به همین دلیل نیز، هدف انتقاد و تحقیر ناسیونالیست ها. هاشمیون به پاس فرمانبري اخوان المسلمین، مشوق فعالیت هاي ایشان بود، زیرا آن ها را نیروی در برابر کمونیست ها، چپ ها، و بعدها جنبش هاي هوادار ناصر و بعثي ها مي پنداشت. بنیانگذار و سازماندهنده اخوان المسلمین در اردن، تاجري ثروتمندي به نام ابو قراء بود که مایل نبود کوچکترین فرصتي را از دست بدهد. او با بازرگانان سوري در عمان و حسن البناء و سعید رمضان در مصر تماس داشت. ملک عبدالله «به این امید که در برابر مخالفان سکولار از حمایت اخوان المسلمین برخوردار شود، فعالیت آن ها را در شکل یک بنیاد خیریه بطور قانوني رسمیت بخشید.» هر چند پادشاه، اخوان المسلمین را به دیدهٔ تردید مي نگریست، به جلب حمایت آنان براي مشروعیت بخشیدن به رهبري اسلامي خویش، دلگرم بود. ملک حسین- پدر ملک عبدالله و گماشته لارنس عربستان به عنوان شریف مکه، مدعي انتساب به محمد بود. هرچند وسوسه این داعیه به خاموشي مي گرایید، عبدالله و ملک حسین، براي نگه داشتن شعله هاي لرزان آن مدعا به هر وسیله یي دست مي زدند. اخوان المسلمین در غزه- پایگاه آینده حماس، در میان دانشجویان فلسطیني که از کویت و قاهره آمده بودند، ریشه هایي ژرف یافت. اخوان المسلمین، «انجمن دانشجویان فلسطیني» را بنیاد کرد که بعدها بسیاري از رهبران آن مانند یاسر عرفات، صالح خلف و برادران حسن، اسلامگرایان را رها کرده وبه هسته سازمان آزادیبخش فلسطین تبدیل شدند. در غزه، که آن هنگام در حاکمیت دولت ناصر بود، همزمان با برچیدن بساط اخوان المسلمین در قاهره به وسیله ناصر، خویش را در خطر دیدند. در جولاي 1957، خلیل الوزیر- رهبر آینده سازمان آزدایبخش فلسطین نوشت: «اسلامگرایان فلسطیني سازمان دیگري که اسلامي نیست، اما براي آزادي فلسطین مي کوشد، تاسیس مي کند.» از این پس، جنبش فلسطین دو پارچه شد. یک سو، ناسیوسیالیست هاي همراه الوزیر بودند که جنبش آزادیبخش فلسطین یا "فتح" را در سالهاي 1958 و 1959 بنیاد کردند. و در سوي دیگر، اسلامگرایان وفادار به اخوان المسلمین بودند، که در 1960 آشکارا رو در روي فتح ایستادند.

فتح که در 1965، جنگ چریکي در برابر اسرائیل را آغاز کرد، نماینده ناسیونالیسم فلسطین بود که گاه در برابر ناسیونالیسم عربي ناصر قرار مي گرفت. از سوی دیگر، اخوان المسلمین نماینده محافظه کاران عرب و متحد پادشاه اردن بود، نیز برخوردار از پشتیباني عربستان سعودي و کویت و شیخ نشین هاي تازه استقلال یافته خلیج فارس. در خلال دهه 1940، شمار اعضاي اخوان المسلمین به هزاران نفر می رسید اما با طنین انداز شدن فریاد ناسیونالیسم عرب در خاورمیانه پیوسته از این شمار کاسته مي شد. احزاب ناصري مانند حزب بعث، حزب کمونیست و سازمان فتح، همه هم پیمان بودند. پیش از جنگ 1976، شمار اعضاي اخوان المسلمین در کرانه باختري رود اردن کمتراز هزار نفر و در غزه در حدود هزار نفر بود. اردن، اخوان المسلمین را در کرانه باختري تحمل مي کرد، حال آن که آن ها در غزه زیر فشار دولت ناصر بودند .

شیخ احمد یاسین- بنیادگر ستیزه جو، در این هنگام قد رأس نمود و در بین سال های 1970 تا 1980 از سوي اسرائیل حمایت شد و سرانجام در 1987 حماس را پایه گذاشت. در پي یورش ناصر به اسلامگرایان در 1965، احمد یاسین به وسیله سازمان امنیت مصر دستگیر شد. پس از 1967 که اسرائیل کرانه باختري و غزه را به چنگ آورد، اوضاع دگرگون شد. یاسین از زندان آزاد شد. به نوشته شائول میشل و ابراهام سلا، پژوهشگران اسرائیلي و نویسندگان کتاب "حماس فلسطیني:"

« اسرائيل راه را براي فعاليت اجتماعي و فرهنگي اسلامگرايان هموار ساخت. يكپارچگي حاكميت كرانه باختري و نوار غزه در دست اسرائيل به برخوردهاي تازه يي ميان فعالان اسلامگرا در اين دو منطقه انجاميد كه اين آغازگر كوشش مشترك اسلامگرايان شد. در اواخر دهه 1960، «سازمان متحد اخوان المسلمين فلسطين» در نوار غزه و كرانه باختري نتيجه اين فعاليت بود دهه 1970، شاهد رشد اخوان المسلمين در سرزمين هاي اشغالي و در ميان شهروندان عرب اسرائيلي بود. سازمان استخباراتی سيا، نه تنها از ريزرف های عربی خويش درخود كشورهای عربی استفاده نمود بلكه چون اسامه بن لادن را درقضايای آسيای ميانه و قلب آسيا مورد استفاده قرارداد .

رسانه های گروهی غرب كاريكاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناك معرفی مي كنند كه هم باعث بروز جنگ شده، هم مسوول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بيگناهی است كه بر اثر بمباران امريكا كشته مي شوند. تا آنجا كه رامسفلد وزير دفاع امريكا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد اين موجود وحشتناك و القاعده را منتفی نمی داند .

اسامه بن‌لادن كيست؟ واقعيت اين است كه بن‌لادن سعودی كه امريكا وی را مظنون شماره يك عمليات تروريستی معرفی می كند، فردی است كه در جريان جنگ شوروی – افغانستان به كمك سازمان سيا برای مبارزه با « شوروی ها» به خدمت گرفته شد .

در سال 1979 بزرگترين عمليات مخفی سيا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سيا و سرويس اطلاعاتی – نظامی پاكستان - «ای.اس.ای.» مصمم بودند كه جنگ در افغانستان را به جهاد كل جهان اسلام با شوروی تبديل كنند و بدين منظور بين سال های 82 تا 92 آنان 35 هزار بنيادگرای انتگريست را از چهل كشور اسلامی به خدمت گرفتند. ده ها هزار نفر برای تحصيل در مدارس مذهبی به پاكستان سرازير شدند. آگاهان بر آن اند بيش از صد هزار تن از اين مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شركت كردند .

روی كار آمدن دولت دموكراتيك خلق و ورود نيروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاويزی شد كه امريكا كمك به مجاهدان افغان را در برابر افكار عمومی جهان توجيه كند. اما بر اساس اطلاعات جديد به دست آمده سازمان سيا عمليات براندازی حكومت افغانستان را پيش از ورود نيروهای شوروی آغاز كرده بود. اكنون روشن است كه هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی كه بيش از بيست وهفت سال ادامه يافت و ازآن نه تنها امريكا غرض استفادهٔ اهداف استراتيژی بلكه پاكستان نيز نقش اساسی را در بروز نا آرامی ها و مداخلات مستقيم و غير مستقيم به سود خويش استفاده نموده است.

حكومت نظامی پاكستان و سازمان استخباراتی سيا تا سال1992 يعنی سقوط حاكميت دولت جمهوری افغانستان هميشه در حمايت از مخالفان دولت ج .ا قرارداشتند . پس از تعضيف حاكميت مجاهدان در قبال خواست های پاكستان و سيا ، طالبان را منحيث مهره اساسی غرض استفاده های نظامی ايشان تنظيم و وارد صحنه سياسی افغانستان می سازند . با آمدن طالبان هم سيا و هم حكومت نظامی پاكستان موفق به برآوردن اهداف خويش نمی شوند تا با استفاده از مهرهٔ ديگرمعلوم الحال خويش بن لادن استفاده نموده زمينه مداخله مستقيم خويشرا درافغانستان مساعد می سازند، پس از يازدهٔ سپتامبر و جلوه دادن سياست های امريكا و پاكستان در قبال طالبان و استرداد بن لادن به امريكا جهان شايد ايجاد يك سيستم جديد و سازماندهی بازی های اوپراتيفی استخباراتی می شود .

همان گونه كه كميته روابط خارجی مجلس نمايندگان امريكا تاييد مي كند كمك امريكايی ها به طالبان از طريق ای.اس.ای. پاكستان و بن‌لادن، بخشی از سياست حكومت ايالات متحده در دوران پس از پايان جنگ سرد است. و چنان كه در گزارش 12 جون مجلس نمايندگان امريكا به صراحت گفته مي شود: «در تمام اين مدت، ايالات متحده امريكا از طالبان پشتيبانی و حمايت مالی نموده است. در پاكستان يك حكومت نظامی زير رهبری رييس‌جمهور مشرف وجود دارد كه در حال مسلح كردن طالبان تا دندان است . اجازه بدهيد بيفزايم كه كمك های امريكا همواره به قسمت های اشغالی توسط طالبان سرازير مي‌شود . ما از طالبان پشتيبانی مي كنيم به همين دليل كمك های ما تنها متوجه اين گروه است و زمانی كه ديگران از خارج سعی مي كنند به بقيه مناطق كمك برسانند، وزارت خارجه ما با برنامه های آنان مخالفت مي‌كند . همزمان با اين مسايل، پاكستان به يك عمليات بزرگ جهت تجهيز دو باره طالبان دست زده است كه مي تواند شكست تمام نيروهای ضدطالبان را در منطقه در پی داشته باشد.«

يازدهم سپتامبر نشانه آغاز يك چرخش مهم سياسی درجهان است. زير نام «مبارزه با تروريسم» در حقيقت جنگی استيلا گرانه يی آغاز شده كه پيامدهای آن، آينده بشريت را به مخاطره می‌اندازد.

دولت بوش با همكاری دولت بريتانيا و پشتيبانی كشورهای غربی در 7 اكتبر 2001 با افغانستان وارد جنگ شد. اين اقدام نقض حقوق بين‌الملل به شمار می آيد و جنگی است غيرقانونی زيرا آشكارا اصول منشور سازمان ملل را زير پا می گذارد. اين جنگ نه تنها غيرقانونی بلكه در حقيقت جنايتكارانه است و می توان آن را در زمره موارد «جنايت برعليه صلح» قرار داد كه «دادگاه نورنبرگ« آن را «مافوق جنايت» ناميده است.

رهبران سياسی دولت‌هايی كه مسوول كشتار عام هزاران بی‌گناه در افغانستان هستند؛ در كشورهای خود ــ به بهانه قانونگذاری ضدتروريستی - به بازنگری جدی در تعريف حقوقی «تروريسم» و «جنايت جنگی» دست زده اند .

به سخن ديگر، جريان تروريسم دولتی - يعنی نمايندگان سياسی- می توانند از طريق دادگاه هايی كه بر اساس اين قوانين تشكيل شده و می شوند، خودسرانه هركس را بخواهند به عنوان تروريست و جنايتكار جنگی معرفی كنند. مضحك است كه خود جنايتكاران واقعی جنگی كه مقام‌های بالای سياسی را در اختيار دارند، حال می توانند تصميم بگيرند چه كسانی را تحت عنوان جنايت جنگی تحت تعقيب قرار داد. آنان با زيرپا گذاشتن معيارهای حقوقی و تشكيل دادگاه‌های خارج از موازين ضمنا مسوولیت را به گردن ديگران می اندازند. چون در نهايت دادگاه های نظامی هستند كه تصميم می گيرند چه كسانی بايد به عنوان جنايتكار جنگی اعدام شود.

بدينسان كشورهای غربی به سرعت به سمت نظمی توتاليتر می روند كه در آن سياستمدارانی كه خود جنايتكار جنگی هستند، با مشروعيت تمام و زير پوشش دمكراسی مقام‌های بالای كشوری را در اختيار گرفته و به نام مردم هر تصميم خودسرآن های را اجرا می كنند.

جنگ با افغانستان همزمان با ركود اقتصاد جهانی آغاز شد، ركودی كه به فقر ميليون‌ها تن انجاميده است. در شرايطی كه اقتصاد اجتماعی به سقوط خود ادامه می دهد، مؤسسه های مالی سرمايه های خود را در تقويت

ماشین جنگی امریکا به کار انداخته اند. مجتمع های بزرگ صنعتی- نظامی امریکایی کنون سیستمی تسلیحاتی را تدارک می بینند که ایالات متحده را به بزرگترین نیروی نظامی و اقتصادی جهان تبدیل می کند. این نیرو تنها در قبال چین و روسیه نیست، بلکه در برابر اتحادیه اروپا نیز است که امریکا آن را به زیان هژمونی جهانی خود می داند

جنگی را که امریکا زیر نام «جنگ با تروریسم» رهبری می کند، در حقیقت مستلزم نظامی کردن و میلتاریزاسیون منطقه گسترده یی از جهان است که به استحکام به اصطلاح «امپراتوری امریکا» کمك خواهد نمود. از جنگ یوگسلاوی در سال 1999 میان امریکا و انگلیس اتحادی نظامی به وجود آمد که متکی بر ارتباط تنگاتنگ این دو در مسائل نظامی، سیاست خارجی و سرویسهای اطلاعاتی است. اسرائیل هم به عنوان نماینده امریکا- انگلیس در خاورمیانه عمل می نماید. هدف نهایی و اعلام نشده «جنگ با تروریسم» مستعمره ساختن دوباره نه تنها چین و کشورهای اردوگاه شوروی پیشین، بلکه ایران و عراق و نیمقاره هند می باشد.

جنگ و جهانی شدن شانه به شانه هم حرکت می کنند. بناگاه‌های مالی وال استریت، شرکت های بزرگ نفتی امریکایی- انگلیسی، تولید کنندگان مریکایی- بریتانیایی اسلحه، ستون های محوری هستند که به دنبال تصرف مرزهای جدید اقتصادی است. هدف نهایی «جنگ نوین امریکا » آن است که کشورهای مستقل را خواه از طریق نظامی، خواه با تحمیل «اصلاحات» اقتصادی ویرانگر، به کشورهایی در خدمت بازار آزاد تبدیل کند

جنگ نوین امریکا- همان گونه که در استراتیژی جاده ابریشم در سال 1999 تاکید شده- در حال نابودی منطقه یی است که در مسیر تاریخ به مثابه گهواره تمده باستان و پل ارتباطی اروپای غربی و شرق دور شناخته شده است. واشنگتن از طریق سازمان سیا و با همکاری سرویسهای اطلاعاتی نظامی پاکستان به شورشهای اسلامی در جمهوری های پیشین شوروی، هند و چین شکلی کاملا آگاهانه داده و با کمك های مخفی خود از این شورش ها همچون وسیله یی برای تضعیف اقتصادی این کشورها و جدایی اقوام و ملل آن ها استفاده می کند. بدین شکل سیا در قسمت پیشبرد و ادامه جنگ نوین امریکا از مهره های اساسی اسلامگرایان که در خدمت دارد، استفاده نموده و باعث شورش و تشنج درکشورهای اسلامی به سود سیاست های امریکا گردیده است.

ماخذ :

بازی شیطانی، نوشتهٔ روبرت دریفوس

جنگ وجهانی شدن، نوشتهٔ میشل سودوفسکی

حماس و فلسطینی ها، نوشتهٔ ابراهما سلا

علي اميري

افغانستان؛ مدار انحراف در سياست خارجي امريكا

سیاست امریکا در افغانستان از فراز و فرود زیادی برخوردار بوده است. در دوران جنگ سرد، افغانستان طعمه کشاکش های ایدئولوژیك میان لیبرالیسم و کاپیتالیسم از یکسو و مارکسیسم و سوسیالیسم از سوی دیگر بود. ورود نیروهای شوروی به افغانستان، به امریکا مجال داد که طعم تلخ شکست ویتنام را اندکی به کام روس ها نیز بریزد. امریکا با حمایت از جنبشهای تندرو تنها قصد زمینگیر کردن حریف را داشت. در آن زمان ۶۰ درصد از کل کمك های کشورهاي غربي و عربي به حزب اسلامي گلبدين حكمتيار سرازير مي گرديد.

فروپاشي رژيم مارکسیستی در افغانستان، همزمان بود با فروپاشی مارکسیسم در روسیه و اروپای شرقی. غربی ها و در رأس شان ایالات متحده مغرور از این پیروزی ایدئولوژیك، افغانستان رها شده از چنگ مارکسیسم را در آتش درگیری های اسلامیزم ایدئولوژیك رها ساخت. منظور از اسلامیزم ایدئولوژیك همان جنبش جهادي افغانستان است. جنبش جهادي ناتوانتر از آن بود که افغانستان رو به تحول را با مسالمت رهبري كند. ايدئولوژي جهادي خشونتگرا، انعطاف ناپذير، تماميت خواه، زن ستيز، ديگرناپذير و نابردبار بود. روز به روز اين احتمال قوت مي گرفت كه خشونت ها از افغانستان لبريزكند و به منافع منطقه يي امريكا در منطقه آسيب برساند. باندهاي مافيايي و قاچاق مواد مخدر روز به روز بيشتر سازمان مي يافت و خطر آن كه افغانستان به منبع صدور خشو نت و تروريزم و مواد مخدر تبديل گردد، رو به فزوني بود. جنبش طالبان چارهٔ اين خطرات تلقي شد.

در ساماندهي طالبان به مثابهٔ بديل دولت جهادي، حمايت هاي مالي كشورهاي عربي مخصوصاً عربستان سعودي و كمك هاي لوژستيكي پاكستان و برخي شركت هاي نفتي امريكا از جمله يونيكال و هانيبرتون نقش اساسي داشت. اما طالبان به مثابهٔ رقيب ايدئولوژيك جمهوري اسلامي ايران در منطقه، بيشتر از همه از حمايت سياسي پنهان

امریکا برخوردار بود. طالبان تمثیل کنندهٔ مرحله دیگري از سیاست امریکا در افغانستان بود که به تدریج روئما مي گردید. احتمالاً امریکا قصد داشت با ساختن یك رژیم سیاسي از لحاظ داخلي محافظه کار و سختگیر و از لحاظ خارجي هماهنگ با سیاست هاي امریکا، هم رقیبان و مخالفان منطقه یي خود همانند ایران را مهار و دچار دردسر سازد و هم خشونت را به به مثابهٔ کانون ناامني در منطقه کنترل و از آسیب واردشدن به منافع منطقه یی ایالات متحده جلوگیري کند.

اما رشد طالبانیسم در افغانستان نیز بازخوردهاي منفي به جانب امریکا داشت. طالبان در راستاي تطبیق طالبانیسم به مثابهٔ یك ایدئولوژي، حقوق انساني مردم افغانستان را به طورگسترده نقض میکرد و ایالات متحده نیز شریك جرم آن ها تلقي مي گردید. فشار جنبشهاي فیمینیستي وگروههاي مدافع حقوق بشر هیچگاه به امریکا مجال نداد تا حمایت پنهان خود از طالبان را علني کند. طالبان روز به روز در رویارویي بیشتر با جامعهٔ بین المللي قرار مي گرفت و در درون افغانستان اقدامات سختگیرانه آن ها، جامعه را به ستوه آورده بود. مقاومت هاي مسلحانه هرچند وجود داشت، اما امید چنداني به پیروزي آن نمی رفت. در همین دوره بود که حملات تروریستي ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوست.

این حملات بسیاري را از خواب غفلت بیدار کرد. از این به بعد است که ما با پالیسي جدید امریکا در افغانستان مواجه شدیم. پالیسي جدید امریکا پالیسي مداخله و حضور مستقیم است. حضور امریکا در افغانستان نوعي نیروي نجات تلقي شده است. این تلقي خالي از حقیقت نیست. حضور امریکا حقیقتاً در حکم یك هدیه به مردم افغانستان بود و مورد استقبال قاطبهٔ مردم افغانستان قرار گرفت. اما اکنون با دو امري نسبتاً جداگانه سروکار داریم:

یکي مداخلهٔ امریکا به مثابهٔ یك نیروي نجات و دیگري نحوهٔ حضور و سیاست امریکا در حال و آینده کشور. این دو مطلب را مي باید از یکدیگر جدا کرد، زیرا همان گونه که به مداخلهٔ امریکا به مثابهٔ نیروي نجات، همه اتفاق نظر دارند، همگان حضور امریکا و نحوهٔ عملکرد آن را در حال و آینده دچار پرسش و چالش میبینند. آیا حضور امریکا به تسریع و توسعه دموکراتیزاسیون خواهد انجامید؟ آیا امریکا صرفاً در نقش حافظ امنیت عمل خواهدکرد؟ آیا امریکا از سنت سیاسي استبدادي افغانستان متأثر خواهد شد؟ آیا از حضور نظامي اریکا در افغانستان گروه هاي خاصي سوء استفاده خواهند کرد؟ و اینها پرسش هایی اند که در بررسي سیاستهاي ایالات متحده امریکا در افغانستان باید به آن پاسخ گفته شود.

سیاست رسمي اعلام شده امریکا مبارزه با تروریزم، مبارزه با قاچاق مواد مخدر و کمك به تأمین امنیت در افغانستان است. سیاست هاي اعلام شده با دگردیسي هاي حاصل آمده در استراتیژي و دکترین امنیتي امریکا که پس از پایان جنگ سرد، اندك اندك روئما گشته است، هماهنگي دارد. تغییرات حاصله را برخي چرخش از مهره گزینی به سیستم سازي خوانده است. این چرخش به این معناست که سیاست خارجي ایالات متحده، در سطح کلان متأثر از تئوري «جامعهٔ اطلاعاتي» است. بنا برآنچه که نظریه پردازان امثال کاستلز توضیح داده اند، در جامعه اطلاعاتي روابط شبکه یي است و تعامل موفقیت آمیز صرفاً از رهگذر شبکه ها و سازمان ها ممکن است. مؤثریت فرد تنها در حد مدیریت مؤثر شبکه است. نقطهٔ مرکزي در این تئوري دگرگوني مفهوم «نظم» است. عمدتاً در آراي استراتیژیست هاي پست مدرن مفهوم «نظم» با «سازمان» یکي گرفته می شود. به وجود آوردن هرگونه نظمي مستلزم داشتن ساختاري است که هم به مثابه مجري نظم است و هم نظم مورد نظر در قالب آن تجلي پیدا مي کند. استراتژیست هاي جدید عمدتاً بر تقدم ذاتي ساختار بر نقش افراد در راستاي ساختن نظم اجتماعي تأکید دارند. افراد نیستند که با نظم و انظباط سازمان به وجود می آورند، بلکه در قالب سازمان است که افراد منظم مي شوند.

تأثیر این دیدگاه را بر نظم سیاسي مخصوصاً بر لیبرال دموکراسي هاي موجود به خوبي مي بینیم. اما مدنظر قرار دادن آن به مثابه یك استراتیژي در پالیسی هاي خارجي، پدیده یي نوظهور است. نشانه های فراواني هست که سیاست خارجي کشورها مخصوصاً ایالات متحده به سمت نادیده گرفتن نقش اشخاص در حرکت است. حضور امریکا در افغانستان را در سطح کلان مي توان از این منظر نگاه کرد. اما نمی توان خوشبینانه منتظر بود که امریکا نظم امریکایي خود را بالاخره دیر و یا زود در افغانستان مستقر خواهد کرد. حضور امریکا در افغانستان الزامات و محدودیت هاي خاص خود را دارد. امریکا ناگزیر است که واقعیتهاي جامعه افغانستان را در نظر بگیرد. اما صرف نظر از این محدودیت ها، به نظر می آید که سیاست امریکا در افغانستان مسیر انحراف را می پیماید. به نظر می آید امریکا عمیقاً از سنت سیاسي افغانستان متأثر گردیده و منفعلانه عمل مي کند. تلقي عمومي این است که امریکا از کرزي به مثابه یك مهره دلخواه حمایت نموده و به ساختن یك سیستم سیاسي تعهد چنداني از خود نشان نمی دهد. حمایت کنگره امریکا از کرزي و پروپاگندهایی که حلقات متصل به اداره انتقالي از آن در داخل انجام داد، القا کننده این نکته است که کرزي به منزله یك بدیل امریکایي در حال تحمیل شدن بر مردم افغانستان است. رفتار امریکا با نامزدهاي انتخابات ریاست جمهوري آشکارا تبعیض آمیز و قسماً با انگ و اتهام همراه بوده است. تصور عمده این است که امریکا با اتهام جنگسالاري و ... قصد دارد اطراف کرزي را از نامزدهاي عمده خالي کند و او را بازیگر بیرقیب میدان انتخابات بسازد. زلمي خلیلزاد- سفیر امریکا در افغانستان، در آخرین اظهارات رادیویي خود رقیبان آقاي کرزي را «جنگسالاران فاقد زمینه اجتماعي» خواند که با سوء استفاده از فضاي دموکراتیك کنوني خود را نامزد کرده اند. وي همچنین خواستار رأي مردم به سود کسي شد که در افغانستان وحدت ملي بیاورد. می دانیم که همه ۱۸ نامزد انتخابات ریاست جمهوري از سوي یك مرجع قانوني تأیید صلاحیت گردیده اند. انگ چسبانیدن و اتهامزدن به بعضي و حمایت از بعضي دیگر هیچ تفسیري جز تحمیل مهره دلخواه امریکا به مردم افغانستان ندارد. نفس شائبه حمایت امریکا از یك نامزد خاص اعتبار انتخابات را فوق العاده ضعیف می کند و حسن نیت امریکا را با سؤال مواجه می سازد. اکنون کمتر کسي میی تواند به حمایت امریکا از آقاي کرزي در جریان انتخابات تردید کند.

طالبان و القاعده با اینکه تمامي کاندیدها را به یکسان دشمن اعلام کرده اند، اما به خوبي از حمایت امریکا از کرزي سود جسته و امیدوارند که با حمله به کرزي به منزله یك مهره تحت حمایت امریکا هم خدشه اساسي به پرستیژ امریکا وارد کنند و هم با ژست ضد امریکایي، خود را در میان تندروان محبوب سازند. بعد از آنکه راکتي در دو کیلومتري طیارهٔ حامل حامد کرزي اصابت کرد، او نتوانست در گردیز به زمین بنشیند؛ اما بلافاصله به راحتي در واشنگتن به زمین نشست. این حضور هر چند شرکت در اجلاس ملل متحد را توجیه خود یافته است، اما به هیچ وجه نمیتواند خالي از پیام معنادار حمایت امریکا از کرزي براي مردم افغانستان باشد. انحراف به حمایت از یك مهره در پالیسي امریکا بلافاصله به رقیبان انتخاباتي کرزي میدان داد تا به استقلال افغانستان و حس بیگانه ستیزی افغآن ها متوسل شوند. درست است که تحریك احساسات مردم علیه حضور امریکا به زیان افغانستان است، اما فراموش نشود که منحرف شدن سیاست امریکا به حمایت از یك فرد زمینه مانور براي مخالفان حضور امریکا را نیز فراهم کرده است. اگر در سیاست مهره گزیني بازنگری نشود، ممکن است مخالفان کرزي موفق شوند که این تلقي را عام بسازند که کرزي یك دست نشانده امریکا بوده و امریکا با

اشغال افغانستان استقلال این کشور را نقض کرده است که در آن صورت حتا پیام حسن نیت امریکا گوش شنوایي پیدا نخواهد کرد.

اکنون پرسش اصلي این است که مسؤول انحراف در سیاست امریکا در قبال افغانستان کیست؟ آیا واقعیت هاي جامعه افغانستان امریکا را وادار کرده است که بر اساس سنت سیاسي این کشور عمل کند و یا اشخاص و حلقات خاصي مسؤول این انحراف است؟

ناظران سیاست خارجي امریکا در این نکته اتفاق نظر دارند که سیاست امریکا در افغانستان در حال کانالیزه شدن به سود گروه خاصي است. اما در این که علت آن چیست، تحلیل ها متفاوت اند . به طور عمده ما با دو تحلیل مواجه هستیم:

تحلیل اول بر عامل نیروي انساني مبتني است. بنابراین تحلیل عامل انحراف، نیروهاي انساني مجري سیاست هاي امریکا است. تحلیلگراني که خطاهاي انساني را عمده مي بینند، بدین باورند که سیاست خارجي امریکا همچنان بر ساخت نظام سیاسي مدل امریکایي مبتني است و موارد عدول را میتوان تمایلات شخصي مجریان یا اشتباهات نیروي انساني توصیف کرد. در مورد افغانستان، اینان به همکاري سابقه دار دیک چني، کرزي، رامسفلد و خلیلزاد در شرکت یونیکال اشاره مي کنند. شرکتي که دیک چني - معاون کنوني رئیس جمهور امریکا رئیس آن و حامدکرزي - رئیس ادارة انتقالي مشاور آن بود. به اعتقاد این تحلیلگران، مجموعه خاصي در امریکا سعي دارند که حضور و حمایت امریکا را جهتِ قومي و سیاسي دهند. به طور مشخص منظور آن ها این است که گروه خاصي در مراجع تصمیم سازي امریکا یک کانال فرعي را در سیاست خارجي امریکا جهت حمایت از کرزي و گروه او ایجاد کرده اند. جاناتان آیدیما- امریکایي تحت محاکمه، نیز در یکي از جلسات دادگاه فاش کرد که وزارت دفاع امریکا در نظر دارد که مبارزه با تروریزم را تنها با اتکا به قوم پشتون به انجام رساند. گفته مي شود شخص زلمي خلیلزاد- سفیر امریکا در افغانستان نیز در قومی کردن سیاست و حضور امریکا از نقش آفرینان بوده است. فراموش نکنیم که خلیلزاد یک پشتون امریکایي است و بسیاري معتقدند که او به جاي اینکه مجري سیاست هاي واقعي امریکا در افغانستان باشد، جهتدهنده سیاست امریکا به سود گروه سیاسي خاصي است.

اما از آنسو، ادارة انتقالي که متهم به انحصار حمایت امریکا به سود خود است، نیز وسیعاً بر اساس همین فاکتور عمل مي کند. این اداره هیچگاهي در صدد ساختن یک نظم سیاسي مشروع و مقتدر در افغانستان نبوده و استعداد و ظرفیت جلب و مشارکت اقشار مختلف مردم افغانستان را نداشته است. اداره سیاسي کنوني کوشش دارد خلای ناشي از رشد لمپنیسم و پوشالیگري را با ابزار قدرت و حمایت امریکا جبران کند و لذا پیوسته حمایت امریکا را به مثابه یک برگ برنده و قدرت امریکا را به منزله یک تیغ بُرنده به رخ مردم افغانستان مي کشد.

مجموعه این رفتار و روابط و شواهد و مدارک استدلال کساني را تشکیل مي دهند که بر آن اند یک باند سیاسي ـ اقتصادي افغان ـ امریکایي اکنون با ایجاد یک کانال فرعي از بدنه اصلي سیاست خارجي امریکا، پالیسي ایالات متحده امریکا را در افغانستان به سمت انحراف هدایت مي کند. آنان بر آن اند که با به قدرت رسیدن دموکرات ها، این پالیسي که رفته رفته پرستیژ، آبرو و حسن نیت امریکا را در میان مردم افغانستان با خطر جدي مواجه ساخته است، با برکناري مهره هاي کنوني و گماشتن مهره هاي تازه، ترمیم خواهد شد. ورنه ممکن است امریکا را در باتلاقي گرفتار کند که جز یک خروج فاجعه بار چیز دیگري در پي نخواهد داشت.

تحلیل دوم را میتوان نوعي تاکتیک ـ استراتیژي خواند. بدین معنا که بازي با مهره ها در افغانستان یک تاکتیک است، اما این تاکتیک در خدمت یک استراتژي کلان است. هدف غایي که همه حرکت ها و اقدامات سرانجام به آنجا منتهی مي گردد، سود اقتصادی است. بنابراین تحلیل، کاهش دادن سیاست خارجي امریکا به سیستم سازی و ایجاد امنیت از این رهگذر بر نظریه هاي کلاسیک دموکراسی استوار است، در حالی که ما در شرایط سیاسی بسیار متفاوتی قرار داریم. با ظهور جامعه اطلاعاتی از دهة ۷۰ قرن گذشته بدینسو، دولت به مثابه یگانه نهاد سیاسی مسؤول دچار دگرگوني جدي گردیده است. این دگرگوني ها از یک طرف به انتزاعي شدن دولت و در نتیجه تضعیف آن انجامیده و از سوي دیگر به سیاسي شدن بیش از حد اقتصاد و اهمیت یافتن آن. اکنون با یک جنبش مرکانتالیستي عظیم و غول آسا مواجه هستیم که میدان عمل و مانور آن تمام پهنه گیتي است. نظم سیاسي و از جمله دولت ها کارگزاران این جنبش است. اکنون ما به جاي متفکر سیاسي که جوامع را با ارزشهاي دموکراتیک آشنا سازد، با استراتژیست هایي مواجه هستیم که سیاست را در راستاي سودآوري اقتصادي جهتدهي مي کنند. در نتیجه هم دموکراسي دچار بحران است و هم دولت هاي دموکراتیک در حال تبدیل شدن به نهادهاي کم اهمیت. در نتیجه در حالي که دولت دموکراتیک به کارگزاران جنبش مرکانتالیستي جهاني تبدیل شده اند، آرزوي ساختن سیستم هاي دموکراتیک تنها میتواند نوعي گذشته گرایي در تفکر سیاسي باشد. از این منظر حضور نظامي امریکا در افغانستان در راستاي سوداگري جهاني قابل توجیه است و در شرایط مابعد سرمایه داری (Postcapitalism) هیچ انگیزه هاي جز ایجاد یک بازار مصرف جدید ندارد.

این تحلیل با تمام لحن تلخ و نومیدانه یي که دارد، یکسره نمی تواند خالي از حقیقت باشد. اما نمی تواند خالي از مغالطه حد اقل در سطوح تحلیل نیز باشد. بحران دموکراسي موضوعي است که در بسیاري از نقدهاي محافظه کارانه و رادیکالیستي از «اشپنگلر» تا «بودریا» بازتاب یافته و از چشم انداز گوناگون در غرب مورد بحث قرار گرفته است. اما این امر به معناي فقدان خواست دموکراسي در شرق نیست. فرضاً بپذیریم که در بدبینانه ترین حالت، دولت ایالات متحده یک نهاد کارگزار جنبش سوداگري جهاني است و دموکراسي حدیث متروک و فراموش شده به نظر می آید، اما نمیتوانیم اراده ها براي ایجاد یک سیستم دموکراتیک را نادیده بگیریم. همین عامل خود حکم میکند که حتا اگر امریکا در صدد فتح یک بازار مصرف تازه است، باز هم بدون ایجاد یک نظم دموکراتیک این کار ممکن نیست.

در هر حال، شاهد سوء استفاده گسترده از حضور امریکا به سود یک جریان مشخص هستیم. این سوء استفاده را چه انحراف بدانیم و چه یک تاکتیک، یک چیز مسلم است و آن وجود یک خواست تاریخي براي دموکراسي است. سیاست و حضور امریکا در افغانستان نباید به سمت محدوش شدن این خواست حرکت کند. امریکا نمیتواند پروسه دموکراتیزاسیون را در افغانستان رهبري کند. این، کار مردم افغانستان است. اما حضور بیطرفانه امریکا فرصت بازیهاي دموکراتیک را براي نیروهاي مؤثر و دلسوز اجتماعي فراهم می سازد. مشروط بر این که پیش از همه حسن نیت امریکا در قبال همه اقشار و اقوام افغانستان اثبات شود. امریکا با ورود در جنگ قدرت و پیچیدگی هاي قومي احتمالاً دچار بزرگترین خطاي استراتیژیک سیاسي خود خواهد شد.

از منظر هر دو تحلیل و چارچوب نظري که به سیاست خارجي امریکا نظر کنیم، سیاست کنوني این کشور در افغانستان غیر قابل توجیه است. ایالات متحده ضرورت دارد که هر چه زودتر به ویرایش پالیسي خود در افغانستان اقدام نماید. امریکا نیاز به اثبات حسن نیتِ زیر سوال رفته خود دارد. ایالات متحده نباید

اجازه دهد که سوء استفاده از قدرت این کشور به فاکتوري در عرصه روابط قدرت در افغانستان تبدیل شود. و سر انجام امریکا باید به این پرسش پاسخ دهد که دو کاندیدي که هر دو از یك مرجع اخذ صلاحیت کرده اند، چگونه یکي سمبول وحدت ملی است و دیگري جنگسالار؟

برگرفته از: سایت انترنتی آریایی

افغانستان- شیوه هاي اشتباه براي پیشبرد ماموریتي اشتباه

به گزارش ایسنا هفته نامه نیوزیویك در گزارشي در خصوص وضعیت اداره جنگ در افغانستان آورده است: جنگ در افغانستان اکنون وارد هشتمین سال خود شده است، این جنگ که با انتظار دستیابی به پیروزي سریع و قاطعانه آغاز شد به طور چشمگیري در نیل به این اهداف ناکام مانده است. با قبول این فرض که ایجاد خلل در تامین منابع لازم براي عراق فرماندهان حاضر در میدان جنگ را ملزم به آن کرده باشد که با کمبودها بسازند با این حال این مساله نبود پیشرفت در عرصه نبرد را توجیه نمیکند. مشکل اصلي اینجاست که واشنگتن اساسا ماهیت چالشهاي فراروي افغانستان را به درستي درك نکرده و در مورد منافع امریکا در این کشور نیز برداشت نادرستي داشته است.

يکي از بزرگترين و آموزنده‌ترين درس عبرت‌هاي تاريخ آن است که هر بار خارجي‌ها و به طور کلي بيگانگان براي مردم افغانستان در خصوص نحوه ادارهي کشورشان نسخه تجويز نموده اند، نتيجه منفي به دست آمده است. اگر نسبت به چنين مساله شك وترديدي داريد، کافي است از بريتانيايي‌ها و يا شوروي بپرسيد. شکست امريکا در سرنگوني طالبان خود گواه اين مدعاست که اين روش در افغانستان اثربخش نبوده است.

اما اکنون در حال پي بردن به اين حقيقت هستيم که چالش‌هاي پيشرو در مسير برقراري آرامش و ثبات در افغانستان چالش‌هاي فراروي عراق را کاملا تحت‌الشعاع خود قرار مي‌دهد. در مقام قياس، افغانستان کشور به مراتب بزرگتري است که وسعت آن تقريبا برابر وسعت ايالت تگزاس امريکاست و در مقايسه با عراق داراي جمعيت به مراتب بيشتري است. مضاف بر اين که افغانستان بر خلاف عراق تقريبا فاقد لازمه‌ها و شاخص‌هاي مدرنيته مي‌باشد. به طوري که به طور مثال نرخ باسوادي در افغانستان تنها 28 درصد (يك سوم نرخ با سوادي در عراق) تخمين زده شده است. به لحاظ کارآمدي و مشروعيت نيز دولت کابل در جايگاه پايين‌تري از دولت عراق قرار دارد. صرف نظر از توليد تريـاك در افغانستان که سال گذشته حدود 8 هزار متريك تن برآورد شد، اين کشور تقريبا چيزي براي عرضه به جهان ندارد.

اين در حاليست که سوق دادن افراطگرايان به مرزهاي پاکستان به عمده‌ترين تاثير عمليات‌هاي نظامي در افغانستان تبديل شده است. در نتيجه تلاش‌ها براي برقراري ثبات در افغانستان با تاثيرات مخربي در حال تشديد بي‌ثباتي در پاکستان مي‌باشد.

هيچ کشوري مانند پاکستان براي امنيت ملي امريکا تهديد جدي‌تري محسوب نمي‌شود. لذا به خطر انداختن ثبات در کشوري مجهز به تسليحات هسته‌يي به اميد واهي نجات افغانستان از بحران، اشتباهي فاحش قلمداد مي‌شود. تمامي اينها بدان معناست که ما به تغيير استراتژي نياز مبرم داريم. در جنگ در افغانستان مانند نبرد در عراق نمي‌توان به طريق نظامي به پيروزي نايل شد. اين جنگ تنها از راه و روش‌هاي سياسي نتيجه مثبت خواهد داد و اهداف سياسي امريکا در افغانستان فی‌الواقع مختصر و ناچيز است. اين کشور قصد دارد اطمينان حاصل کند که گروه‌هاي تروريستي نظير القاعده نتوانند از افغانستان به عنوان مخفي‌گاه امني براي حمله به منافع غرب استفاده کنند. تحقق اين هدف مستلزم ايجاد سرزميني مدرن و متحد نيست.

مقام‌هاي امريکا بر اين باورند که قدرت در افغانستان مي‌بايستي از کابل سرچشمه گرفته شود. اين در حاليست که قدرت و نفوذ اصلي در افغانستان سنتا از ناحيه رهبران قومي و جنگ سالاران اين کشور بوده است. همين جنگ سالاران مي‌توانند به اهداف امريکا جامه عمل بپوشانند. لذا مبناي استراتژي امريکا در افغانستان بايد تمرکز زدايي و تامين منابع و بودجه لازم به رهبران محلي و رهبران قومي باشد. رهبراني که مي‌توانند ضمن همکاري با غربي‌ها، تروريست‌ها را از سرزمين خود بيرون برانند.

پاکستان- پاشنه آشیل براي امنیت افغانستان

دویچه ویله:

گونتر مولاک رئیس انستیوت خاورشناسي آلمان که تا ماه آگوست 2008 سفیرجمهوري فدرالي آلمان در پاکستان بوده است، در برلین گفته است: " پاکستان براي مهندسی امنیت در افغانستان حکم پاشنه آشیل را دارد.کشورهاي غربی باید روي استراتیژي هاي جدید جهت تامین ثبات در اوضاع امنیتی و اقتصادي بیاندیشند."

مولاک افزوده است:" درحال حاضر بسیاري ازکارشناسان در مورد این که درآینده نزدیک چه اتفاق مي افتد، بدین مي باشند" تازه ترین حملات درپیشاور نشان مي دهد که چگونه طالبان در دوسوي مرز همکاري مي کنند و چقدر زیرکانه مي توانند راه هاي اکمالاتي نیروهاي پاسدار بین المللي (آیساف) را مختل سازند. جنگجویان تند رو دردو روز گذشته، دو بار در پاکستان لاري هایي را که مواد را براي نیروهاي ناتو در افغانستان انتقال مي دهند، مورد حمله قرار داده و وسایط نقلیه را به آتش کشیده اند.

این اسلام شناس مي گوید:" همه این ها مایه نگراني اند". با حملات تروریستي دربمبي ونقش پاکستان درآن، چالش ها بازهم بزرگترشده و اوضاع دشوارترگردیده است. مطابق به گزارش دوایر پاکستاني، دریک اردوگاه افراط گرایان پیکارجو یکي از عاملان احتمالي حمله تروریستي درهند ، دستگیرشده است.

مولاک افزوده است: درافغانستان غربي ها همچون نیروهاي اشغالگر انگاشته مي شوند وحکومت کرزي محبوبیتش را ازدست داده است. این که پس ازهفت سال چگونه مي توان موثرتر کار کرد، مولاک مي گوید: یک حکومت، دستگاه قضایي وپلیس کارساز به وجود آید. همچنان افغان ها خود شان باید بیشتر مسوولیت بگیرند.به نظر وي این فایده ندارد که ملیاردها دالر در کشورپمپ شود، در حالي که تلاش ها هماهنگ ساخته نشده باشند.

مولاک مي گوید: " من راه حل را در تلاشي مي دانم که در آن همسایگان افغانستان نیز جلب شوند". این جلب همسایگان براي ایران نیز از اعتبار برخوردار است. با تغییر حکومت در ایالات متحده امریکا ، باید بیشتر روي این فکر شود که چگونه مي توان یک استراتیژي جدید را تدوین کرد. وي ابراز امیدواري مي کند که حکومت جدید تحت زعامت بارک اوباما همکاري هاي بیشتري را به کارگیرد.

آریایی.

یادداشت ها و برداشت هایی از مقاله:

ماه عسل سیاسی بارک اوبا ما و معضلا ت منطقه

برومند

اولوویت های قضیه افغانستان :

در انتخابات ریاست جمهوری امریکا اوباما صریحا موضوع افغا نستان را مطرح کرد .در تغییر پالیسی اوباما سه نکته رجحان داشته است :

نکته اول: از فشار نظامی به طرف دیپلوماسی باید حرکت شود یعنی برخلاف اداره بوش، از یکه تازی به سوی پرمنتالیزم گام برداشته شود .

نکته دوم:توجه از عراق به سوی افغانستان معطوف گردد (این یکی از نکات مهم در سیاست بارک اوبا ما در جریان انتخابات تلقی گردیده، گفته می شود مردم امریکا بیشتر به خاطر همین طرز دید اوباما به وی را ی دادند). نکته سوم : ملل متحد درین تغییر استراتیژی ، نقش خود را ایفاء کند . بربنیاد همین طرح به تازگی

یک هیات 15 نفری شورای امنیت ملل متحد به افغانستان سفرنموده و با دولت ونهاد های متعد د سیاسی مستقر در افغا نستان در کابل و هرات ، به مذاکره پرداخت .

موارد برشمرده شده فوق مخصوصا حرکت امریکا از نظامیگری به دیپلوماسی، موضوعاتی اند که می توانند دریچه امید در افغا نستان را باز نمایند .

از دید آگا هان وبنا بر محاسبات برخی حلقات، برای برگرداندن صلح وثبات در افغا نستان حدود 400000 نیرو در کار خواهد بود ، واین در حالی است که گفته میشود پیاده شدن عساکر امریکا یی در مناطق قبایلی پاکستان کار سهلی نخواهد بود .

مسلما بمباردمان توسط طیارات بدون پیلوت که از افغا نستان پرواز کند ، تا حدودی نتیجه خواهد داد، کا ری که همین اکنون نیز ادامه دارد .

فراموش ننماییم هرگاه جنگ های گریلا یی در نتیجه عملیات ، در آنطرف منا طق هم آغاز شود ، درین جنگ منا طق سرحدی افغانستان این بار به شکل دیگری زیر پا خواهد شد . بدینسان پالیسی اوباما اگر به صورت مجرد بررسی شود ، امید واری زیادی به وجود آورده نمیتواند .

ازتیم امنیتی وسیا ست خارجی که بارک اوبا ما تعیین نموده ، چنین استنتاج میگردد که اوباما به طور قطع درتلاش ایجاد یک نوع امید واری برای افغانستان نیز بوده است . در یک بیا نیه یی که هفته قبل ازسوی احمد رشید ژورنالیست مطرح پاکستا نی که در ارایه دقیق قضا یای منطقه بخصوص افغانستان دست بلند ی دارد ، منتشرشد . موصوف اذعان میدارد که با یک حلقه نزدیک اوباما ارتباط کاری ایجاد نموده است . اوعلاوه میکند که نما ینده اوباما در ملل متحد فردی تعیین شده که پیوسته مدا فع افغا نستان بوده است . به نظر احمد رشید یکی از اهداف اوباما هما نا بسررسیدن انتخابات عادلانه در افغا نستان میباشد .

به همین منوال احمد رشید کارشنا س مسایل سیاسی افغا نستان هفته قبل در بیانیه دیگری نوشت :

گفته شده که بارک اوباما رئیس جمهور منتخب ایالات متحده امریکا در زمرهء پلان وسیعی که برای افغا نستان دارد ، یکی اینست که نقش ملل متحد در افغا نستان فزونی یا بد و آ رام آرام، نقش افغانستان را ملل متحد به عهده بگیرد .

بنا ء بیمورد نبود که هفته قبل « کای آیدی » نماینده ملل متحد درسفرش یه کابل به خبرنگاران اظهار داشت : بودجه ملل متحد در افغانستان دوبرابر میشود .همچنان تعداد کارمندان آن اداره درافغاستان از 1500نفر به دوهزار نفر ارتقاء میبا بد .

اوباما میخواهد محبوبیت از دست رفته امریکادر جهان دوباره احیاء شود . از آنجا یکه مساله افغانستان در نفس خود یک مساله بین المللی وحل آن بیشر از همین زاویه با یست مطرح باشد ، فلهذا مستلزم برخورد قاطع وسودمند بوده ، طبیعتا در صدر قضایای جهانی قرارمی داشته با شد .

از تلاشهای ممکن برای حل مساله افغا نستان ، به طور مثا ل یکی این میتواند باشد، کوشش شود ذهنیتی که همسا یه هارا به مداخله ترغیب میکند ، از بین برود . برای ازبین بردن تشویش ونگرانی های پاکستان ، میتواند تا ثیر اوباما در جهت رفع اختلافات هند وکشمیر بیشتر بوده ، درینصورت پاکستان شاید دلایل کمتری برای مداخله در افغا نستان ببیند .

اخیرا گزارش ها یی نشرشد که شاید اوباما بلکلنتن را نماینده خاص خود در مورد کشمیر تعیین کند . همین طور اگر روسیه وایران مطمئن شوند که امریکا در منطقه اهداف زیادی پشت پرده ندارد، ممکنست مداخلات شان کاهش بیابد .

در واقع چنین اقدامات اساسی ، در آینده موا نع را ازسر راه دور خواهد نمود. البته درارتباط با اوباما ، نه ناامیدی زیاد ونه امیدواری بیش از حد، هی چکدام درست نخواهد بود .

امریکا ومشکلات منطقه :

یک دلیل عمده تروریزم وریشه اصلی آن در شرقمیا نه که در واقع منشاء تروریزم در افغا نستان تلقی میگردد ، هما نا مساله فلسطین وشرقمیانه است .درینباره اوباما نمیخواهد ونمیتواند از مسیر اصلی امریکا منحرف شود .

اوباما دریکی از بیانا ت خویش در جریان انتخا با تی خود به خاطر نشا ندادن طرفداری خود از اسراییل متذکر شد که بیت المقد س با ید مرکز اسراییل باشد . با این روحیه شا ید حل اساسی بحران شرقمیانه مشکل باشد و وقتی که معضله داغ بین المللی با مشکلات روبرو گردد ، در معا دلات سیاست بین المللی نیز مشکلات قدراست مینماید .

یکی از موانع دیگری که تلاش در حل مسایل بین المللی رامشکل میسازد ، بحران مالی امریکا ست که زیادترین توجه ایالات متحده امریکا در ماه های اول احراز قدرت توسط اوباما ، روی آن متمرکز خواهد بود . این بحران بدون شک عمیق است وهزینه زیادی میطلبد . اما مواردی وجود دارد که با وجود مشکلات مطروحه ، اوباما

را در تطبیق سیاستهای خارجی اش کمک خواهد کرد. نخست از همه محبوبیتی است که اوباما در جهان دارد واین درست برخلاف بوش میباشد ، مخصوصا که پالیسی های اخیر جورج بوش در بین مردم جهان یک ذهنیت منفی ایجاد نموده بود. مثلا وقتی جورج بوش از کشورهای نا تو میخواست که عساکر زیاد تر بفرستد ، حکومات کشور ها بدین کارراضی نمیشدند ورهبران کشور ها هرگاه میخواستند تقاضای بوش را عملی نما یند ، رای مردم خودرا از دست میدادند . در حالیکه اکنون عکس گرفتن با اوباما را مایه افتخار ومباهات برای خود میپندارند .

دود یگر اینکه چون امریکا ودمو کراسی بعضا با هم متراد ف فکر میشود ، مردم جهان بد ین با ور رسیده است که امریکا هرگاه در بیرون از امریکا کار خلاف دموکراسی را انجام داد ولی در داخل کشور توانست حد اقل یک سیستم پیشرفته دموکراسی را تمثیل نماید .

ما با یست تغییرات در امریکا را الگو قرار بدهیم .مسلما تغییرات در ایالات متحده امریکا ، این حادثه ء بس بزرگ تاریخی در نتیجه تصمیم مردم به وجود آمد .اگر اکثریت مردم امریکا از وسعت نظر کار نمیگرفتند وبرتعصب اتکاء میکردند ، اوباما رئیس جمهور امریکا نمیشد.

تنها سیستم کافی نیست .تفکر مردم که به صلح روبیا ورند و از تعصب دوری گزینند ، نقش زیادی دارد ، چیزی که در کشور ما با دریغ ودرد خیا ل است ومحا ل است وجنون .

در کشور ، قبل از ایجاد سیستم واداره با یست برای محو جنگسالاران ، جنایتکاران ، بنیاد گرایان افراطی ، تروریستان وناقضین حقوق بشر رزمیدچون گروه ها وافراد فوق الذکر به ساده گی سیستم را مختل وازبین میبرند . اگر میان مردم تفاهم ، همکاری وهماهنگی ایجاد نشود وزمینه های ازبین بردن افراد وگروه های فوق الذکر فراهم نیا ید ومردم با تعصب لسا نی،قومی ،قبیله یی ومنطقه یی مطلقا وداع نگو یند ، بدون شک چندین نسل دیگر قربا نی سیستم مسلط کنونی که ترکیبی است ازدولت و گروه های فوق الذ کر، خواهند گردید .

گفته میشود به اوباما از سوی مشاورینش مشوره داده شده تا بخاطر هموار ساختن موانع ومشکلات درمنطقه ، هیاءتی ازطریق شورای امنیت ملل متحد به منطقه سفر نموده ،در چهار چوبی که طرز د ید کشورها ونگرانی های مختلف از روسیه گرفته تا آسیای مرکزی وتا پاکستان ، همه را مد نظر داشته باشد، گزارشی تهیه شود تا بعدا بر بنیاد آن اقداما ت مقتضی بخاطر حل بحران های منطقه یی اتخاذ شده باشد .

بارک اوباما میخواهد اعتبار ازد ست رفته امریکا را در جهان دوباره زنده سازد و روابطش با کشور های جهان بهتر شود. ایجاد روابط حسنه در منطقه موانع ومشکلات خودش را دارد مثلا در پاکستان حلقه ها یی است که حرکت در مسیر فوق را به سود خود نمیبینند .

حالات در پاکستان خیلی مرموز گزارش میشود . چندی قبل در پاکستان اعلام شد که بخش سیاسی دستگاه جاسوسی isi پاکستان منحل شده ، این اقدام یک قدم در جهت مثبت است اما خوشبینی زیاد دقیق نیست. چند وقت قبل حکومت یوسف گیلانی اعلام کرد که isi از اداره اردو جدا شده وبه حکومت تعلق گرفته اما چند ساعتی بیش ازین خبر نگذشته بود که اردو حکومت پاکستان را مجبور ساخت که حرف خود را پس بگیرد .

منطقا هم با یک اعلام یک بخش مهم isi که سالها فعالیت داشته وریشه دوانیده ، ازبین رفته نمیتواند . از طرف دیگر بخش سیاسی isi زیاد تر به مسایل درونی پاکستان سروکاردارد.

گرچه حکومت ملکی در نتیجه انتخا با ت در پاکستان به وجود آمده ، اما بخش سیاسی isi زیادتر دست به کارشده ، حرکتی را از داخل حکومت ویا توسط دست نشانده های خود به راه انداخته وباعث سقوط حکومت قبلی شده وبدین ترتیب بار دیگر برای حکومت نظامی در پاکستان راه باز شده ....

زیاد ترین ترس آصف علی زرداری ازبخش سیاسی isi بود که میترسید با یک توطئه از درون پاکستان مواجه نشود.

در پاکستان، بخش افغا نستان و هند در طول سالها مربوط به isi بوده ، اما گفته شده که مستقیما به بخش سیاسی سازمان استخباراتی متذکره مربوط نبوده است .

به وزیر خارجه و حتی صدر اعظم پاکستان از طرف اردو گفته می شود که شما روابط خود را با دیگرکشورها تنظیم کنید اما هند و افغانستان مربوط امنیت پاکستان میشود و ISI خود مسایل مربوط به این دوکشوررا پیش میبرد .

اگر بخش افغا نستان از ساحه ISI خارج شود وبه بخش ملکی قرار بگیرد کار خوبی خواهد بود اما آی اس آی در گذشته درین قسمت مخالفت کرده است . فعلا که صدراعظم و رئیس جمهور پاکستان از یک حزب اند ودر پارلمان قدرت دارند ، وقار خارجی پاکستان درین اواخر رو به افزایش بوده ورئیس ISI نیز شخص جدیدی مقرر شده است. به هر حال اگر ضعیف شدنی مطرح باشد ، تدریجی خواهد بود .

گذشته از این ها پاکستان با تحولات رونما شده در افغانستان تاحدودی منا فع خود را از دست داد ، مخصوصا برای رسیدن به کشور های حاصلخیز آسیای میا نه ، پیوسته در صدد بوده است از افغا نستان به حیث تخته خیز استفاده کند نه تنها پاکستان بلکه ایران وروسیه نیز مقاصدی را در سر میپرورانند .موقعیت جیوپولتیک افغا نستان برای کشور های همسایه زیاد مهم است . در آغاز دور دوم حاکمیت کرزی چندین موافقتنامه قرار داد انتقال گاز ترکمنستان از طریق افغانستان امضا ءشد اما ایران وروسیه مداخله کرد چون کشور های متذکره نمیخواستند در افغا نستان ثبا ت سیاسی حکمفرما گردد .چنانچه پاکستان امروز که امروز است ، قویا تلاش میورزد تا مانع ثبات در کشور ما گردد.

افزون بر اینهمه کشمکش ها ، مساله در خورتوجه وقابل تاء مل درمنطقه ،هما نا ا یجاد خوشبینی های فزاینده پس از انتخاب اوباما در امریکا ست . طرح بالارفتن نقش ملل متحد وکاهش نقش نا تو ، پافشاری

زیاد به باز سازی وکمکهای اقتصادی واصرار کمتر به مسایل نظامی ،ازدید کارشناسان سیاسی انکشا ف بیسابقه ییست که آینده منطقه را متحول خواهد ساخت . ظاهرا دیده میشود که حوادث دارد در همین مسیر سیر مینما ید .

ایجاد نگرانی های جدی برای پاکستان :

در هفته های اخیر مساله یی برنگرانی پاکستان افزود که منتج به عکس العمل جدی آن کشور گردید وآن یک تحقیق وسیع اداره اطلاعات امریکا بود که گزارش مفصل خویش را در زمینه منتشر ساخت . درگزارش متذکره کوشش شده که وضع جهان در سال 2025 یعنی هفده سال بعد پیشبینی گردد .

درین تحقیق گفته شده اگر مشکلات پاکستان در طول سالهای آینده حل نشود ، احتمال آن میرود که یک بخش عمده پاکستان مربوط افغا نستان شود و یک بخش کوچک آن به کشور جدیدی زیر نام « بلوچستان » تعلق بگیرد که گفته میشود درزمینه نقشه یی هم ضم گزارش نشر شده است .

این ها میرساند که افغا نستان در محراق توجه واولویت های جهان وامریکا قرار دارد که باید شخصیت مطمئن وفعالی در راءس آن قرار داشته باشد .

باز هم بحث صحبت وکنار آمدن با طالبان :

ادعا میشود که کرزی برای اداره جد ید امریکا یک مهره نا بکار وغیر مطلوب پنداشته میشود .

مذاکره با طالبان که طی ماه های اخیر مخصوصا حامد کرزی روی آن پافشاری نمود وبه یک سلسله اقدامات جدی از برقراری تماس ها وروابط با طالبان تا راه اندازی اجلاسی به اشتراک پادشاه عربستان سعودی ، جهت کنار آمدن با طالبا ن ، متوسل شد و موضوع فوق چند هفته متوالی از مسا یل داغ روز در کشور محسوب میگردید ، اینک بار دیگر قوت بیشتر یافته است .

رسا نه های داخلی کشور اخیرا از صحبت تلفونی حامد کرزی با شیخ طنطا وی رئیس جامعه الاظهر مصر خبر دادند .

از فحوای این صحبت ناظرین استنبا ط نمودند که شیخ طنطاوی به حامد کرزی وعده سپرد ه است که در حل قضیه افغا نستان در جهت نزدیکی طالبان با دولت ، با نفوذی که دارد ، وی را جدا همکاری مینما ید .

تلاش های کرزی برای کسب مجدد قدرت با حیل وذرایع مختلف ادامه دارد . توسل به امریکا وانگلیس ، دست ودامن گرفتن شاه عربستان وبه تازه گی ها تضرع نزد شیخ طنطاوی به خاطر نفوذ ش در جوامع اسلامی ، حکا یه ازعطش سیراب نا پذیر قدرت در وی دارد .

فراموش ننماییم که مساله مذاکره با طالبان ازدید جها نی نیز ارجحیت های خاص خودرا دارد . مخصوصا امریکا یی ها وملل متحد بد ین نظر دارند که مذاکره حتمی است اما فقط با رده های پا ئینی طالبان .

ازدید آ نان مذاکره با رهبران وحلقات بالا یی آن ها مورد سوال است که آیا مذاکره منتج به موفقیت خواهد شد .

مقامات ایالات متحده امریکا مذاکره با رده های بالایی طالبان از جمله ملا محمد عمررا تلاش بیهوده میخوانند واین درست چیزی است که کرزی با این طرز دید موافق نیست .

برگرفته از منابع انترنتی

شش سال اشغال عراق؛ شکست بوش و آزموني براي اوباما

پس از حملات 11 سپتامبر حکومت جمهوري‌خواهان در امريکا بهترين فرصت را يافت تا طرح‌هاي سيطره جويانه‌ي اين کشور را يکي پس از ديگري به اجرا در آورد، طرح‌هايي که ريشه در دوره پس از فروپاشي شوروي سابق و شکل گيري نطفه قيموميت امريکا بر جهان تک قطبي داشت. ابتدا حمله به افغانستان و اشغال نظامي اين کشور و پس از آن نيز حمله به عراق به عنوان تکميل راهبرد کلان جهاني امريکا براي تثبيت قدرت اين کشور در نظام تک قطبي. اما امروز در آستانه‌ي ورود به هفتمين سال اشغال نظامي عراق شاهد هستيم که حتي با روي کار آمدن دموکرات‌ها و وعده‌هاي آن ها براي خروج هر چه سريع‌تر نيروهاي امريکايي از عراق و همچنين تاکيد مکرر عراقي‌ها بر قدرت نيروهايشان در کنترل کشور، واشنگتن همچنان براي تصميم‌گيري در اين خصوص مردد است.

به گزارش ايسنا، 20 مارس برابر است با پايان ششمين سالگرد حمله‌ي نظامي امريکا به عراق که سال 2003 توسط نيروهاي ائتلاف متشکل از نيروهاي امريکا، انگليس وهمراهي نيروهايي از استراليا، دانمارک، لهستان و چند کشور ديگر آغاز شد.

در واقع هدف اصلي جنگ عراق که عناوين مختلفي چون عمليات "آزادسازي" يا عمليات "عراق آزاد" و "اشغال عراق" به آن اطلاق شد، اشغال عراق و دستيابي به اهداف بلندمدت امريکا در منطقه بود.

اکنون در آستانه‌ي ورود به هفتمين سالگرد اشغال عراق، مي‌توان دريافت امريکا اهداف استراتژيک زيادي از حمله به اين کشور را دنبال کرده است تا بتواند منافعش را در خاورميانه و ديگر نقاط مهم جهان تامين کند. پيروي جورج بوش رييس جمهور سابق امريکا از سياست جنگ سرد و افراطگرايي، جهان را با مشکلات عديده‌اي روبه‌رو ساخت و با ورود او به کاخ سفيد بار ديگر پس از پايان جنگ سرد شاهد بروز تنش و بحران در روابط بين‌المللي بوديم.

جورج بوش مهمترين دلايل براي توجيه اين جنگ را رابطه‌ي صدام با تشکيلات القاعده و نيز از بين بردن سلاح‌هاي کشتار جمعي عراق مطابق با توافقنامه 1991 عنوان کرد. هر چند که سياست او نيز در واقع ادامه‌ي سياست ريشه‌دار جمهوري‌خواهان مبني بر رهبري يکي جانبه‌ي جهان بود و در واقع امريکا از حمله به عراق و اشغال آن اهدافي سياسي، استراتژيک و اقتصادي را دنبال مي‌کرد.

پس از فروپاشي شوروي سابق، امريکايي‌ها درصدد اين برآمدند تا جهان تنها از منظر امريکا نگريسته شود تا به اين ترتيب بتوانند عصر امپرياليستي خود را بر جهان آغاز کنند، اما پس از تشکيل اتحاديه‌ي اروپا، بازسازي قدرت در روسيه و تجلي قدرت‌هاي جديد همچون چين، ژاپن و حتي هند اين اهداف و سياست‌ها با چالش‌هايي تازه روبه‌رو شد.

امريکا براي استمرار قدرت خود بر جهان و غلبه بر چالش‌هاي موجود بايد ابتدا اقتصاد جهان را تحت کنترل خود در مي‌آورد و بر اين اساس، بر مناطق حساس و مهم جهان سيطره مي‌يافت، هر گونه ايدئولوژي مخالف با ارزش‌هايش را سرکوب مي‌کرد و جلوي شکل‌گيري هر گونه ائتلاف جديد قدرت در جهان را مي‌گرفت. در پيروي از چنين سياستي دولت امريکا از فرصت به وجود آمده در سال 1991، (حمله‌ي عراق به کويت و اشغال اين کشور) براي اجراي طرح‌هايش در خاورميانه استفاده کرد. پس از اين حمله امريکا مقدمات جنگ نفت را فراهم کرد که پس از روي کار آمدن دموکرات‌ها تاخيري موقتي در اجراي اين پروژه‌ها ايجاد شد.

پس از پايان اين دوره، جورج بوش پسر، دولتي را متشکل از جمهوري‌خواهان افراطي موسوم به "نومحافظه‌کاران" تشکيل داد تا از طريق آن ها طرح‌هاي امپرياليستي‌اش را به اجرا درآورد.

خاورميانه با توجه به حساسيت استراتژيک و اقتصادي و غني بودن منابع نفتي بستري براي ادامه‌ي اين جريان شد و جورج بوش همانطور که در مبارزات انتخاباتي‌اش در باب سياست خارجي بر عراق و خطرات حکومت صدام براي منطقه و اهميت برقراري دموکراسي در عراق و خاورميانه تاکيد کرده بود، پس از تشکيل دولت نيز اين روند را ادامه داد تا اين که حملات 11 سپتامبر به برج‌هاي دوقلو شرايط مساعدي را براي تبليغ ادعاهاي بوش مبني بر ضرورت مبارزه با تروريسم و اهميت آن براي امنيت امريکا و جهان فراهم کرد و اين موضوع سرآغازي شد براي حمله‌ي امريکا و هم‌پيمانانش به افغانستان، براندازي حکومت طالبان و اشغال اين کشور که اين جنگ همچنان نيز ادامه دارد و هنوز امريکا نتوانسته است اهداف از پيش اعلام شده‌اش را مبني بر تحقق امنيت، ثبات و ريشه‌کني تروريسم در افغانستان محقق سازد؛ اما درخصوص عراق يقينا امريکا به دليل اهدافي پشت پرده و اعلام نشده، بدون اجماع بين‌المللي و حتي دريافت مجوز از شوراي امنيت مبادرت به اين جنگ نمود؛ بهانه‌هايي همچون وجود سلاح کشتار جمعي که طي بازديدهاي مکرر بازرسان بين‌المللي تکذيب شد و همچنين تحقق ثبات، دموکراسي و آزادي در عراق که هيچ کدام قابل پذيرش نيستند زيرا در مورد گزينه‌ي اول حتي اگر عراق با بازرسان آژانس همکاري نمي‌کرد دليل کافي براي حمله به اين کشور فراهم نبود و در مورد گزينه‌ي دوم نيز مسلما تحقق دموکراسي و آزادي به قيمت جان هزاران انسان بي‌گناه از ديدگاه عقلاني قابل پذيرش نيست.

اهداف پشتپرده‌ي امريکا از حمله به عراق

امريکا در واقع اهدافي اعلام نشده و پشت پرده از اين جنگ را دنبال مي‌کرد که عبارتند از:

1-تقسيم عراق به مناطق و دولت‌هاي کوچك به عنوان اولين گام در ترسيم نقشه‌ي جديد منطقه که امريکايي‌ها، بارها و بارها از آن سخن گفته بودند. موفقيت در تقسيم عراق، تقسيم‌هاي فدرالي در ديگر کشورهاي عربي را به همراه داشت و نهايتا به تقسيم اين کشورها به دولت‌ها و مناطق کوچك تبديل مي‌شد و به اين ترتيب اسراييل مي‌توانست به عنوان بزرگترين دولت در منطقه باقي بماند.

2-سيطره بر نفت عراق که از اين طريق شرايط کنترل قيمت‌هاي نفت و اقتصاد جهاني براي امريکا فراهم مي‌شد. سيطره امريکا بر عراق مي‌توانست اين کشور را بر قيمت‌هاي نفتي نه تنها در عراق بلکه در تمامي کشورهاي نفتخيز حوزه‌ي خليج فارس مسلط سازد که نهايتا به تضعيف اقتصاد کشورهاي حوزه‌ي خليج فارس و عربي منجر مي‌شد و مي‌توانست تا حدود زيادي سيطره‌ي اقتصادي امريکا بر منطقه را محقق سازد.

3-مساله‌ي فلسطين. جنگ عراق مي‌توانست مدتهاي مديدي نظر جهانيان را بر عراق متمرکز سازد و اسراييل مي‌توانست از اين مشغوليت بين‌المللي به مساله‌ي عراق، نهايت سودجويي را کرده و به اقدامات تجاوزگرانه و خصمآن هاش در اراضي فلسطيني ادامه دهد. از سوي ديگر نيز سرنوشت عراق تهديدي غير مستقيم براي ديگر کشورهاي عربي بود که بدانند هرگز نبايد رودرروي طرح‌هاي امريکا بايستند که نهايتا اين امر نيز به سود اسراييل بود.

با وجود تمامي اين اهداف، شش سال اشغال نظامي عراق در امريکا که اکثريت آن در دوره‌ي رياست جمهوري نومحافظه‌کاران سپري شد، نتيجه‌اي جز بي ثباتي، تنش و بحران در منطقه نداشت که بايد بحران شديد اقتصادي را نيز به آن اضافه کرد. بحراني که به اعتقاد بسياري از کارشناسان و تحليلگران ناشي از جنگ‌هاي امريکا در عراق و افغانستان است.

بوش پسر در دوران رياست جمهوري‌اش تنها به حمله‌ي نظامي و اشغال عراق بسنده نکرد و تمام تلاشش را جهت امضاي توافقنامه‌ي موسوم به عقبنشيني نيروهاي امريکايي از عراق به کار بست و سرانجام اين توافقنامه را که بنا به گفته‌ي مقامات عراقي موجب نقض حاکميت اين کشور نشده و با جدول‌هاي زماني براي خروج نيروهاي امريکايي از عراق همراه است، به امضا رساند، هر چند که نبايد اهداف پشت پرده‌ي امريکا را از هرگونه توافقنامه با کشورهاي منطقه ناديده گرفت.

از سوي ديگر، روي کار آمدن دموکرات‌ها و شعارهاي باراك اوباما، رييس جمهور امريکا مبني بر تغيير و تحول در سياست‌هاي داخلي و خارجي کار را براي امريکايي‌ها دشوارتر کرد و شاهد هستيم که آن ها براي خروج نيروهايشان از عراق دچار بلاتکليفي و سردرگمي شده‌اند،

از يك سو اگر از شعارهاي اعلام شده‌شان عقبنشيني کنند و خروج نيروهاي اشغالگر را به تاخير بيندازند، مسلما علامت استفهام زيادي را در خصوص رويکردهاي دولت جديد ايجاد مي‌کنند و از سوي ديگر نيز مطمئن نيستند که خروج نيروهايشان تامين کننده‌ي اهداف امريکا از حمله به عراق خواهد بود يا خير؟

اين ترديدها در خصوص عقب نشيني نيروهاي امريکايي از عراق در حالي وجود دارد که رهبران عراقي بارها و بارها آمادگي نيروهايشان را جهت کنترل امنيت اين کشور اعلام کرده و بر ضرورت خروج اين نيروها در تاريخ‌هاي زماني مشخص شده تاکيد کرده‌اند.

اما در مورد نتايج جنگ امريکا در عراق، امروز با گذشت شش سال از اين جنگ شاهد هستيم که اين کشور همچنان درگير بي‌ثباتي و خطرات تروريستي است. در عرصه‌ي بين‌المللي نيز پيامدهاي منفي اين جنگ بر روابط بين‌المللي و اقتصاد و تجارت جهاني مشهود است. از سوي ديگر سياست‌هاي شکست خورده‌ي بوش پسر و نومحافظه‌کاران، عامل اصلي شکست فاحش جمهوري‌خواهان در انتخابات رياست جمهوري سال 2008 امريکا شد و نشان داد که نه تنها مردم عراق و منطقه از اين سياست‌هاي جنگ طلبانه ناراضي و ناخشنود هستند بلکه در زمينه داخلي نيز اين جنگ عرصه را بر مردم امريکا تنگ کرده و آن ها نيز با انتخاب دموکرات‌ها ثابت کردند که تمايلي به ادامه‌ي

سیاستهاي شکست خورده‌ي جمهوريخواهان به ويژه در زمينه‌ي سياست خارجي ندارند و نمي‌خواهند که وجهه‌ي کشورشان بيش از اين در عرصه‌ي بين‌المللي و منطقه اي خدشه‌دار شود.

حال بايد ديد آيا اوباما مي‌تواند به شعارهايش جامه عمل بپوشاند و با خروج هر چه سريعتر نيروهاي امريکايي از عراق تا حدودي ثبات از دست رفته‌ي عراق و منطقه را بازگرداند؛ هر چند که اين اقدام نيز نمي‌تواند التيامي بر زخم بازماندگان قربانيان اين جنگ باشد.

برگرفته شده از : شهير وبلاگ

برنامه آينده امريکا در منطقه چيست؟

عراق ذخيره نفتی عظيمی را در دل خاک های خود پنهان کرده است. نه، منظورم اين است که به مراتب بيش از آنچه که تصور می کنيد.

موسسه بروکينگز

(Brookings Institution)در گزارش خود به نقل از مجله اکونوميست پتروليوم (Economist Petroleum Magazine)ميزان ذخائر نفت عراق را ۲۰۰ ميليارد بشکه، فدراسيون متخصص علوم امريکا (Federation of American Scientists)۲۱۵ ميليارد بشکه و به نقل از شورای روابط خارجی و انستيتوی جيمز بيکر مشترکا ميزان ذخائر کشف نشده در عراق را ۲۲۰ ميليارد بشکه اعلام می کند.

آخرين گزارشی که من در اين زمينه ديده ام (جولای ۲۰۰۷) شرکت مهندسين مشاور انگليسی

(Entrac Petroleum Ltd.)که در عراق مشغول به کار است تهيه نموده بود.طی اين گزارش بسيار جالب و مفصل، Entrac حداقل ذخائر عراق را ۲۴۹ ميليارد بشکه که حتی ممکن است تا ۳۲۴ ميليارد نيز افزايش يابد تخمين می زند.

اگر هنوز با اين اعداد قانع نيستيد، وزارت انرژی امريکا مجموع ذخائر به اثبات رسيده و کشف شده عراق را ۱۱۲ ميليارد بشکه بعلاوه احتمال وجود ۲۲۰ ميليارد بشکه کشف نشده تخمين می زند.

ترجمه ساده اين ارقام اينست که ميزان نفتی که عراق در زير خاک خود نگاه داری می کند با فاصله بسياری

از میزان ذخائر نفت بزرگترین دارنده نفت در جهان، یعنی عربستان سعودی (۲۶۰ میلیارد بشکه(، بیشتر است.

حتی حجم ذخائر کشف شده عراق، پنج برابر ذخائر امریکاست با این تفاوت که بدلیل عدم توسعه صنایع نفت در عراق بیش از ۲ هزار حلقه چاه حفر نشده در حالی که در امریکا تنها در ایالت تگزاس یک میلیون چاه حفاری شده است.

از طرف دیگر نفت عراق بدلیل نزدیکی به سطح خاک با هزینه بسیار کمی (در حدود ۱ تا ۱/۵ دلار در هر بشکه شامل هزینه اکتشاف و توسعه میدان نفتی و تولید) قابل استخراج است لذا تقریبا تمام درآمد حاصل از فروش نفت عراق سود خالص است.

ارزش این ذخائر بر اساس قیمت امروز نفت در حدود ۳۰ تریلیون دلار (سی هزار میلیارد دلار) خواهد بود.

برای اینکه به عظمت این عدد پی ببرید جمع دارائی های ملی در امریکا شامل حتی خانه های شخصی افراد چیزی در حدود ۴۸ تریلیون دلار است که از این میزان بنا بر گفته دیوید واکر

(David M. Walker)ذیحساب عمومی امریکا، ۴۳ تریلیون دلار آنرا این کشور مقروض است (آمار در سال ۲۰۰۶ داده شده ولی مربوط به سال ۲۰۰۵ است). باین ترتیب اگر جمع دارائی خالص امریکائیها ۵ تریلیون دلار باشد (که از سال ۲۰۰۵ حداقل بین ۱ تا ۲ تریلیون دلار از آن کاسته شده است) عراق ۶ برابر این رقم را به صورت گنجینه ای از مخازن نفت در خود نهفته دارد.

اما این نفت بدست چه کسی خواهد رسید؟

از برنامه های شاخص دولت بوش که از روز اشغال عراق همواره و در کنار همه مشکلات تعقیب می شده است تصویب لایحه ایست در مجلس عراق در مورد نحوه تقسیم درآمد نفت. در پیش نویسی که توسط امریکا تهیه شده پیش بینی گردیده که از ۸۰ حوزه نفتی ۱۷حوزه در اختیار دولت عراق و بقیه حوزه ها به انضمام هر حوزه جدیدی که کشف می شود به مدت سی سال در اختیار کمپانی های خارجی قرار گیرد.

اما طبیعی است تحقق این امر تنها با تصویب یک لایحه میسر نیست. مقاومتی که مردم عراق در برابر این چنین قانون ظالمانه ای از خود نشان خواهند داد از هم اکنون قابل پیش بینی است.

بنابراین تنها راه عملی کنترل منابع مزبور بر پا کردن پایگاههای نظامی دائمی در عراق است.

به این منظور ۵ سوپر پایگاه

(Super-base)بسرعت در حال ساخت و تکمیل در عراق هستند. این پایگاهها همگی از مناطق شهری که در آن ها زد و خورد و درگیری بین جناح های رقیب در جریان است بدور می باشند. گزارش خبرنگار واشنگتن پست، تاماس ریکس (Thomas Ricks)از یکی از این پایگاهها، با عنوان "بزرگترین پایگاه در عراق به شما احساس یک شهر کوچک را می دهد"، خواندنی است. پایگاه بلد Balad)) به مناطق مختلف از جمله منطقه) KBRمربوط به خانه کارمندان و نیز ادارات شرکت KBRزیر مجموعه هالیبرتون شرکت نفتی که دیک چنی قبل از ورود به کاخ سفید ریاست آنرا بر عهده داشت) منطقه زندگی و کار نیروهای ویژه، منطقه نگهداری ادوات و ماشین آلات، بیمارستان، محل نگهداری ۲۵۰ هواپیمای جنگی، رستوران پیتزا هات، ساندویچ فروشی زنجیره ای ساب وی، برگر کینگ، کافه تریای ستار باکس، مغازه های فروش ادوات الکترونیک و غیره تقسیم شده است.

پایگاه بلد در ۶۸ کیلومتری شمال بغداد واقع شده است. طبق گزارش ریکس در این پایگاه زمین گلف، زمین فوتبال، سینما و یک باند فرودگاه نیز پیش بینی شده است. ۲۰،۰۰۰ نیروی امریکائی آماده نبرد در آنجا سکنی گزیده اند و بنا به گفته یک فرمانده امریکائی باند فرودگاه این پایگاه پس از فرودگاه هیثرو لندن پر ترافیک ترین باند فرودگاه جهان است.

پس از گزارش تکان دهنده ریکس، گزارشگر دیگری بنام الیور پول

(Oliver Poole)از پایگاه دیگری بنام الاسد خبر داد. او در دیلی تلگراف چاپ لندن در مقاله ای با عنوان "فوتبال و پیتزا از اقامت طولانی امریکا در عراق حکایت می کند." در مورد این پایگاه در ایالت انبار می نویسد: وجود رستوران هائی چون پیتزا هات و ساندویچ فروشی ساب وی، زمین فوتبال، شرکت کرایه اتوموبیل هرتز (Hertz)، سینما، تئاتر، استخر شنا و دو خط اتوبوس در زمینی به عظمت ۱۵ تا ۲۰ مایل مربع آنانرا که در این خیال بسر می برند که امریکا طرحی برای خروج از عراق دارد ناامید خواهد کرد.

باور نکردنی اینجاست که پایگاه معتبر اینترنتی

(Global Security)از پایگاه دیگری که احتمالا بزرگترین آن ها در عراق خواهد بود بنام "کمپ پیروزی (Victory Camp)" پرده بر می دارد. عکس های هوائی که برای محل احداث کمپ مزبور در نظر گرفته شده در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۲ یعنی حدود ۴ ماه پیش از حمله به عراق تهیه شده است). این عکس را ببینید (

توجه داشته باشیم که امریکا در هیچ سطح و مقامی هرگز سخن از حضور نظامی دائمی در عراق نکرده است و به همین دلیل نیز نام این "پایگاههای دائم" را به "پایگاههای مقاومت" تغییر داده اند.

بحثی که امریکا در زمینه حضور نظامی خود در عراق مطرح می کند با یک تناقض درونی روبروست. امریکا ادعا می کند تا زمانی که القاعده در عراق به فعالیت مشغول است و دارای حضور فعال و سازمان یافته است، در آنجا باقی خواهد ماند. اما حضور القاعده در عراق علتش حضور نظامی امریکا در آن کشور است. با خروج امریکا ممکن است جنگهای داخلی بین شیعه و سنی ادامه یابد اما حضور القاعده که فعلا در منطقه هدف اولش به زانو درآوردن امریکاست دیگر موضوعیت خود را از دست خواهد داد. به این ترتیب ادامه حضور امریکا تضمین کننده ادامه حضور القاعده است.

رابرت گیتس چندی پیش به کنگره امریکا گفت، آنچه که در ذهن من است حضور پنج لشگر در دراز مدت در عراق است که به این ترتیب صحبت از حداقل ۳۵۰۰۰ نفر است در حالی که پنج سوپر پایگاهی که از آنان یاد شد هر یک ظرفیت پذیرش ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر نیروی نظامی را دارند.

در عین حال از میان کاندیداهای ریاست جمهوری امریکا علاوه بر مک کین که صحبت از یکصد سال حضور در عراق کرده است کاندیدا های مطرح دموکرات یعنی هیلاری کلینتون و برک اوباما نیز هیچ یک بحثی از تعهد و یا قولی مبنی بر خروج از عراق به میان نیاورده اند.چرا دموکراتها این موقعیت طلائی را از دست بدهند؟ رای دهنده امریکائی قیمت کمتری برای بنزین خود خواهد پرداخت (موضوعی که بنظر می رسد علیرغم همه فجایع در عراق بیش از هر چیز دیگر برای امریکائیها مهم است) و از همه مهمتر اسامه بن لادن هم دلیل موجهی خواهد داشت که تا قیامت به مبارزه با امریکا ادامه دهد.

حضور در عراق یعنی کنترل

¼ذخائر نفت جهان و در صورت رساندن عراق به ظرفیت حداکثر ۱۲ میلیون بشکه در روز که هدف امریکائیهاست می توان به شدت حکومت تهران را که هفتاد درصد درآمدش وابسته به نفت است تحت فشار قرار داد. سقوط قیمت از بشکه ای حدود ۸۰ دلار به ۴۰ دلار برای یک دوره یک یا دو ساله مشکلات بزرگی را می تواند برای تهران فراهم آورد.

از سوی دیگر مسئله چین از مشکلات جدی امروز امریکاست.بدهی تخصیصی امریکا به چین (با احتساب کسری تراز بازرگانی) چیزی در حدود هزار میلیارد دلار است. این مبلغ آن چنان قدرتی به چین عطا کرده که می تواند اقتصاد امریکا را به زانو درآورد و یا بقول برخی از اقتصاددانان اقتصاد امریکا را به گروگان بگیرد.

رشد اقتصادی حدود ۱۰ درصد در سال چین خطریست که نه تنها اقتصاد امریکا، بلکه امنیت امریکا را نیز تهدید می کند. هم اکنون سرعت ساخت زیردریائی های اتمی چینی ۵ برابر امریکاست و با دست یافتن به ذخیره عظیم مالی (ذخیره ارزی در حال حاضر در حدود هزار و چهارصد میلیارد دلار (سرعت توسعه نظامی در چین نیز افزایش خواهد یافت. با کنترل عظیم ترین منبع نفت جهان و محدود کردن چین در دسترسی به این منبع جدید، امریکا قادر خواهد بود اقتصاد چین را مهار نموده و خطر را از این ناحیه کاهش دهد.

آلن گرین سپن مردی که تا چند ماه پیش سکان رهبری اقتصاد امریکا و سیاست های پولی آن کشور را در دست داشت در کتاب تازه خود می نویسد" :من احساس غمی عمیق دارم. به لحاظ سیاسی مصلحت نیست که انسان چیزی را که همه از آن سخن می گویند تایید کند اما جنگ عراق عمدتا به خاطر نفت بود".

اما قلب مسئله در اینجا می تپد. اگر در عراق حکومت با ثبات، دموکراتیک و به راستی مردمی برپا می شد، حکومتی که ارتش و پلیس خود را می داشت و در آرامش و امنیت بسر می برد چگونه ممکن بود که حکومت اجازه دهد کورپوریشن های نفتی بر منابعش مسلط شوند در حالیکه حتی در عربستان نیز چنین نمونه ای وجود ندارد؟ با توجه به پیشینه بوش و چنی و ارتباط نزدیک هر دوی آنان به غولهای نفتی طرح انحلال ارتش در همان روزهای اول معنای دیگری جز آنچه که آن ها ادعایش را داشتند یعنی "بعث زدائی"

(de-baathification)پیدا می کند.

آنالیست های مستقل و هم چنین مقامات وزارت نفت عراق معتقدند که وقتی همه چیز در جای خود قرار بگیرد برندگان بزرگ، "چهار بزرگ (Big Four) "خواهند بود. اکسون موبیل، شوران تگزاکو، بریتیش پترولیوم آموکو و رویال داچ شل که بازار جهانی نفت را تحت تسلط خود درخواهند آورد.

برگرفته شده

فروپاشی پاکستان، دغدغهء ما

نوشتهء دو تحلیگر امریکایی

برگرداننده به فارسی: عصر دولتشاهی

اکنون که حکومت پاکستان لقک شده است، ما باید با این حقیقت رو در رو بایستیم که:

ایالات متحدهء امریکا نمیتواند با پاکستانی که مسلح به سلاح ذروی بوده و روبه غرق شدن است همراهی کند. همچنان ازدید راهبردی، درست نیست که نیروهای خود را از عراقی که شرایط دران روبه بهبود است، برای رویارویی با خرابی اوضاع در پاکستان برون آوریم. اگربه راستی کار ما تا به آنجا ها میکشد، ما باید ازهمین حالا درمورد انتخاب های دستیافتنی نظامی خویش در پاکستان بیندیشیم.

مراد ما وحشت آفرینی نیست. افسران نظامی و اداره کنندگان پاکستان بیشترینه میانه رو و خواهان ساختن یک دولت نیرومند و عصری اند تا صدور دهشت افگنی یا فروش سلاح ذروی به مشتریان مشتاق آن. اما به یاد باید داشت که امریکایی ها چنین احساسی نسبت به رژیم شاه درایران داشتند- تا آن گاهی که دیگردیر شده بود.

افزون برآن، در سازمان های استخباراتی پاکستان هم کسانی هستند که همنوا و پشتیبان طالبان افغانی اند وهم ملی گرایانی که دست و آستین برای بدست آوردن ادارهء کشمیر متنازع میان پاکستان و هند برزده اند؛ و ترس واقعی ما نیز ازهمینجا ریشه میگیرد.

خطرهای ممکنه اینها اند: فروپاشی کامل حاکمیت دولت پاکستان به یک جنبش افراطی اسلامی امکان میدهد تا جاگزین آن شود؛ ازدست دادن کلی کنترول حکومت فدرال بالای ایالت های دورازمرکز که روی خطوط تباری و قبیله یی ازهم جدا میگردند؛ ویا مبارزه دربین اردوی پاکستان که دران اقلیت همنوا با طالبان والقاعده، تلاش خواهند کرد تا پاکستان را به مثابهء یک دولت بانی تروریزم، ازنو بنیان بگذارند.

تمام ابتکارات نظامی یی که امکانات بالا را از میان بردارد، دلسرد کننده اند. با 160 میلیون نفوس خود، پاکستان پنج برابر عراق است. زمان زیادی را در برخواهد گرفت تا شمار بزرگی از نیروهای امریکایی را به آنسوی جهان سوق داد. مگر این که، درستترین آگاهی را در بارهء جایگاه همهء تسلیحات و مواد هستوی پاکستان داشته باشیم- ما نمیتوانیم تنها به بمباردمان و یا به کارگیری کماندو ها برای ازبین بردن آنها تکیه کنیم.

کار آوردن ثبات به یک پاکستان فروپاشیده، از توان ایالات متحده و متفقین اش برون است. یک تخمین سرسری میرساند که برای کشوری با این بزرگی، به بیش از یک ملیون نیرو نیازاست.

بدین ترتیب، اگر امیدی به پیروزی داریم، باید پیش از فروپاشی کامل حکومت (پاکستان) دست به کار شویم که درین راه به همکاری نیرو های میانه رو آن کشور نیازخواهیم داشت.

یکی از برنامه های ممکن، عملیات کماندویی با اهداف محدود برای جلوگیری از افتیدن کلاهک ها و مواد هستوی پاکستان بدست های ناخواسته خواهد بود. با درنظرداشت این که تاچه اندازه یی ملیگرایان پاکستانی به این امتعه (اسلحه و فن آوری ذروی آنکشور) ارزش میدهند، بدست آوردن اجازهء ازمیان بردن آنها بعید به نظر میرسد. درینصورت، باید نیروهای امریکایی ،به گونه یی درهمکاری با پاکستانی ها، امنیت جاهای مهم را بگیرند ویا درصورت امکان آن مواد را به جای امنی ببرند.

برای ایالات متحده، بیخطرترین کار بردن مواد مذکور به جایی همانند نیومکسیکو خواهد بود؛ اما درین کار حتی پاکستانی های طرفدار امریکا نیز حاضر به همکاری نخواهند بود. شدنی تر آن است که، درقبال یک حفاظتگاه مستحکم دور افتاده در داخل پاکستان با آنها کنار بیاییم که فن آوری هستوی توسط نیروهای پاکستانی با پشتیبانی (دیده بانی) نیروهای کارکشته بین المللی نگهداری شود.

واقعبینانه است که فکر کنیم، همچو ماموریتی میتواند درچند روز پس از تصمیمگیری جامهء عمل بپوشد. برای یک عمل سریع و تامین رازداری، شاید تنها به یک ائتلاف کوچک بین المللی نیاز باشد.

پشتیبانی ازحلقهءمرکزی نیروهای مسلح پاکستان، آنهایی که درپی بهم نگه کردن کشور دربرابر یک حکومت ناموثر، مرزهای نامشخص و تلاش های القاعده و طالبان برای ازبین بردن حلقات رهبری اند، کار ممکن دیگریست که میتوان به آن دست زد. برای این کار به نیروی جنگندهء بزرگی نیاز است که نه تنها متشکل ازنیروهای ایالات متحده بلکه متشکل از نیروهای غربی دیگر همراه با نیروهایی از کشور های مسلمان میانه رو باشد.

حتی اگر ما پروای عراق و افغانستان را هم نداشته باشیم، ماه ها را دربر خواهد گرفت که نیرو های غربی به آنجا (پاکستان) برسند. خوشبختانه، با درنظر داشت موثریت پرسابقهء نیرو های امنیتی پاکستان، هرگونه عملیهء فروپاشی درآن کشور شاید تدریجی باشد که درینصورت ما وقت برای عمل میداشته باشیم.

بنابران اگر ما شمارزیادی از نیرو به داخل آن کشور بفرستیم، آنها چه خواهند کرد؟ عملی ترین رهنمود آن خواهد بود تا نیروهای نظامی پاکستان کمک شوند که مرکز کشور، درگام نخست مناطق اطراف اسلام آباد و ساحات پرنفوس ایالت پنجاب درجنوب آنرا، نگهدارند.

ما باید همچنان درمورد جنگ داخلی در اردوی پاکستان هشیارباشیم. میانه رو های طرفدارامریکا میتوانند درجنگ شان با هواخواهان بنیادگرایان برنده باشند. اما درصورت حاکمیت گروه های مسلح یا اسلامگرایان رادیکال بربخشی از کشور که مواد هستوی دران است، این میانه روها به کمک نیازدارند. واپس گیری همچو مناطق و بدست آوردن اختیار سلاح های ذروی ضروری ترین کار برای نیرو های ما خواهد بود.

اگر جنگ برای نگهداری مرکز کشور پیروزمندانه باشد، ما درپی بازگرداندن نظم دران بخش های پاکستان خواهیم شد که افراطیون ازآنجا عملیات میکنند. ورای نگهداری دولت پاکستان، این کار به کوشش های امریکا در افغانستان برای محروم کردن دهشت افگنان ازپناهگاه هایی که سالها در مناطق قبیلوی و سرحدی پاکستان داشتند، کمک خواهد کرد.

پارادوکس بزرگ در جهان پس از جنگ سرد اینست که ما هم مصوون هستیم و هم روزبه روز درخطربزرگتر نسبت به گذشته قرار داریم. زمانی بود که بی ثباتی در جاهایی مانند پاکستان یک دغدغهء انسانی بود؛ امروز همچو چیزی به همان اندازه امنیت بنیادی ما را تهدید میکند که زمانی تانک های شوروی میکرد.

ما باید ازنگاه نظامی و دیپلوماتیک، برای مصوون نگهداشتن خود درهمچو جهانی آمادگی داشته باشیم.

پاکستان یک آزمون دیگراست.

برگرفته از نیویورک تایمز- بخش دیدگاه ها

نوشتهء: فردریک کگن و مایکل اوهانلون

نیکپی داکتر حقوق و علوم سیاسی

جنگ دو گرایش در افغانستان

تحلیل سیاسی در مورد "ستراتیژی جدید" انگلیس و امریکا در افغانستان

آمدن طالبان به کابل یا تسلیمی قدرت به آن ها نمی تواند چیز نو باشد ، زیرا حفاظت و حراست از حاکمیت قبیله و جلوگیری از تشکیل یک حکومت ملی و مردمی در افغانستان کار سده ها است. انگلیس ها نام این ستراتیژی را نو گذاشته اند تا پوسیدگی آن را بپوشانند. این "ستراتیژی جدید" در حقیقت ستراتیژی نبوده تکتیک یا اقدام جدید است که جز همان ستزاتیژی در حال فرسایش می باشد.

مسایل مربوط به افغانستان و اوضاع اطراف آن موضوع عمیقا بین المللی است که باید با رعایت بافت های های منافع ملی حل گردد. ولی امریکا و انگلیس با موقعیت و موقف نظامی شان این امر را نادیده گرفته و مسایل افغانستان را عمدا به تنش های حل ناشدنی روبرو می سازند که عواقب ناگوار آن را مردم افغانستان متحمل می شوند و حتی کانادا هم به حیث همکار امریکا در افغانستان از آن متضرر است.

با وجود مشکلات داخلی مانند جنگ ، دهشت، فقر، فساد و ده ها معضل دیگر، اکنون افغانستان به یک بحران عمیق بین المللی تبدیل می شود. زیرا بعد از صد ها آزمایش پرتلفات انگلیس آزمایش دیگری را زیر نام "ستراتیژی جدید" در افغانستان رویدست گرفته است که عواقب آن از همین اکنون قهقرایی به نظر می رسد.

طراحان "ستراتیژی جدید"، پلان های شان را با شیوه های زور ، تکتازی و دسیسه عملی می سازند ، خواست مردم و واقعیت های افقانستان را نادیده می گیرند. "ستراتیژی جدید" انگلیس که در حقیقت جدید نیست و کهنه و فرتوت به نظر می رسد، ستراتیژی نبوده تکتیکی یا اقدام جدید است که جز همان ستزاتیژی در حال فرسایش می باشد. ستراتیژی که بجای نابودی تروریزم ، تروریزم را دوباره زنده کرد، بجای مبارزه با مواد مخدر، افغانستان را به گدام مواد مخدر تبدیل کرد ، بجای دموکراسی ، سیاه ترین دکتاتوری را بدست خود شان ساختند، بجای صلح ، افغانسان را به میدان جنگ داخلی و آزمایش بم های انتحاری مبدل کردند ، بجای اتحاد و همبستگی نفاق ملی را دامن زدند ،بجای ارتقأ رفاه عامه فقر و فساد و جرایم را در افغانستان نهادینه کردند و بجای ایجاد نهاد های دولتی با معیار آزادی و دموکراسی شیوه های مافیایی و استخباراتی را در افغانستان مروج نمودند و از ایجاد اردو و پولیس ملی افغانستان جدا جلوگیری نمودند تا موجودیت خود شان را در آن جا دایمی سازند.

ستراتیژی که اکنون جدید خوانده شده ادامه همین پالیسی است. آمدن طالبان به کابل یا تسلیمی قدرت به آن ها نمی تواند چیز نو باشد ، زیرا حفاظت و حراست از حاکمیت قبیله و جلوگیری از تشکیل یک حکومت ملی و مردمی در افغانستان کار سده ها است. انگلیس ها نام آین ستراتیژی را نو گذاشته اند تا فرسودگی آن را بپوشانند.

قرار نتیجه گیری از اظهارات شخصیت های ارشد سیاسی انگلیس، امریکا و ملل متحد "ستراتیژی" جدید" شامل دو بخش باید باشد که بخش داخلی آن مداخله در امور سیاسی افغانستان به شمول اشتراک یا نصب طالبان در قدرت سیاسی می باشد. در حالیکه این حق مردم افغانستان است که برای خود حکومت مناسب حال شان را بوجود بیاورند. روزنامه تایمز می نویسد که آقای کولز سیاستمداری پرنفوذ در وزارت خارجه بریتانیا گفته است: "بهترین دورنما، به قدرت رسیدن یک دیکتاتور قابل قبول در کابل است". تعیین نوع رژیم سیاسی و شیوه اداره در هر کشور از صلاحیت مردم است. ولی آقای کولز برای افغانستان رژیم و زمامدارمقرر میدارد و آنهم دکتاتور. همزمان با آن با تقویه بیشتر نیروهای خارجی در افغانستان تاکید گریده است تا از این دکتاتوری حمایت کنند. هرگاه انگلیس و امریکا در پلان آشتی و مذاکره شان با طالبان بخاطر ختم جنگ اعتماد داشته باشند، پس باید در باره کاهش نیروهای نظامی شان در افغانستان فکر میکردند. افزایش قابل ملاحظه نیروی خارجی مذاکره واقعی صلح را زیر سوال می برد. آقای کولز توضیح نداده است که "دکتاتور قابل قبول" یعنی چی؟ قابل قبول برای انگلیس و امریکا یا برای مردم افغانستان؟ سوال در این جا است که دکتاتور چطورمی تواند قابل قبول باشد؟

کای آیدی نماینده ویژه دبیرکل سازمان ملل متحد در افغانستان می گوید: " *باید از راه های مسالمت آمیز و مذاکره با گروه های مخالف، به خشونتها در این کشور پایان داد."*

همچنان ملا عبدالسلام ضعیف سفیر پیشین طالبان در اسلام آباد گفت "عربستان سعودی برای حل مشکلات افغانستان مرجع خوبی است و شاید هم آخرین مرجع باشد."

روزنامه الشرق الاوسط چاپ لندن، در باره مذاکرات مبهم و غیر قانونی میان نماینده های افغانستان و طالبان در عربستان سعودی نوشته است که این گفتگوها با هماهنگی مقامات سعودی طی ده روز آخر ماه رمضان در شهر مکه صورت گرفته و سه روز طول کشیده است.

به نوشته الشرق الاوسط، وزرای سابق طالبان و یکی از دستیاران نزدیک ملامحمد عمر رهبر این گروه در این نشست حضور داشته اند و یک هیئت 17 نفره به رهبری عارف نورزی نماینده مجلس از جانب دولت این کشور دراین مذاکرات حضور داشته اند.

هرگاه اظهارات دپلومات انگلیس، نماینده ملل متحد، عبدالسلام ضعیف را با خواهش کرزی از پادشاه عربستان سعودی و موجودیت و نقش نواز شریف را در این پروسه پهلوی یکدیگر بگذاریم، دیده می شود که "ستراتیژی جدید" به فاصله دور تر زمانی قبل از افشای موضوع شروع شده بود.

عنصری مهمی که در این جا در نظر گرفته نشده است، مردم افغانستان. این مذاکره در حقیقت مذاکره میان انگلیس و طالبان است که تازه آغاز نشده است و سابقه طولانی دارد.

بخش خارجی "ستراتیژی به اصطلاح جدید اجرای عملیات در خاک پاکستان است. ناظران غربی با این باور هستند: *"ایالات متحده در وضعیت موجود پاکستان را به چشم انبار باروت میبینند که اگر به آن دست بزنند انفجار میکند اما اگر دست هم نزند بازهم انفجار مینماید و در هر دو صورت غرب مخصوصاً ایالات متحده با خطر آن مواجه است"*(از سایت ارمغان ملی). هم ملت یکصدو شصد ملیونی پاکستان و هم مردم افغانستان خواهان دموکراسی در کشور های شان هستنتد چیزی که سال های سال با مداخله خارجی از آن ها گرفته شده و بجای حکومت مردم گماشته ها به زور دسیسه و تقلب قدرت را غصب کرده اند. اینست علت اساسی ظهور و رشد تروریزم . کسانیکه با زور و اهانت اختیار خانه و کاشانه شان را از دست بدهند ، سرکوبی دایمی نصیب آن ها گردد، چطور می توان امید دوستی از آن ها داشت. دوستی به زور نیست ، زور تنها می تواند دشمنی بیافریند.

همچنان نادیده گرفتن تاکیدات وزارت خارجه، ارگان های امنیتی ، رسانه ها و مردم افغانستان مبنی بر موجودیت مراکز تروریستی در خاک پاکستان به درد و عقده در مقابل امریکا تبدیل شده است. چندی قبل عملیات طیاران بدون سرنشین امریکایی در مناطق قبایلی با مخالفت رییس جمهور پاکستان روبروشد، من شخصا به این مورد مشکوک هستم. ممکن است امریکا بخاطر فرونشاندن اعتراضات به تبلیغات و اقدامات سرسری بپردازد و بعدا به زمامداران پاکستان بگوید که با این کار مخالفت نشان بدهند. زیرا اقدامات هفت ساله امریکا و انگلیس زیادتر به تقویه تروریزم تمام شده است تا نابودی آن.

"سترتیژی جدید" انگلیس و امریکا نه تنها در متن و محتوا متناقض و غیر عملی است، بلکه با مقاومت ملی و بین المللی روبرو بوده و این مقاومت در مراحل بعدی بیشتر و شدید تر خواهد شد.

مقاومت در مقابل به اصطلاح ستراتیژی جدید انگلیسی را می توان آغاز شکلگیری ستراتیژی جدید خواند که در سطح ملی و بین المللی به مثابه الترناتیف پلان انگلیسی-امریکایی-سعودی قرارا دارد.

یکی از علایم بروز این گرایش آنست است که *("رنگین دادفر اسپنتا وزیر خارجه افغانستان در لندن رسماً اعلام داشته بود ، که "افغانستان فقط 5 درصد کمکهای کلی بین المللی را دریافت داشته است" که در حقیقت او امریکا و دیگر کمک دهنده گان را به دزدی نمودن 75% کمک های بین المللی به افغانستان متهم ساخت. یک سا ل قبل چنین اعلامیه ممکن نبود.)* اسپنتا کسی است که از جرمنی به افغانستان برگشته و اروپا در عقب وی قرار دارد. پس در عقب این اتهام نیز دست اروپاست، ورنه اسپنتا آنقدر ساده هم نیست که با این جسارت صاحبان دولتی را که او کارمند آنست ، آزرده و ناراض نماید.

دیمیتری ویرخوتوروف که ترجمه فارسی مقاله اش در سایت "مهر" نشر شده می نویسد: " اجلاس ناتو در ریگا ، که در روز 14 فبروری سال 2007 گشایش یافت ، نشان داد ، که ناتو اصلاً ستراتیژی واحد ندارد. جروبحث های داغ بین طرفداران شیوه نظامی (امریکا و انگلستان) و شیوه صلح امیز (المان : صدراعظم انگیلا میرکیل بطور خاص بر راه صلح امیز سیاست افغانستان تاکید می ورزید) ، با تبادل اتهامات و انتقادات متقابل صورت گرفتند. سرمنشی ناتو یاپ دی هوپ سخیفیر مدت زمان طولانی مصروف رفع اختلافات حاد بود ولی خود بالاخره به نفع موضعگیری المان اظهار نظر نمود."

روسیه که بخاطر مفکوره ایجاد "خانه مشترک اروپایی" به شمول روسیه ، منتظر کوچکترین درز میان امریکا و اروپا است، از یکه تازی امریکا و انگلیس ناراحت می باشد. چندی قبل سفیر روسیه در کابل به جواب خبرنگار بی بی سی به صراحت اظهار نمود : "*اگر فعالیت های پیمان ناتو از چهاچوب مبارزه با توریزم خارج گردد، مسکو نسبت به این عمل عکس العمل نشان خواهد داد.*"

پیروزی چین در برگزاری بازی های اولمپیک در مقابل یک جنگ سرد بسیار شدید از طرف غرب ، و موجودیت کشور های اتحاد "شانگ های" که سه کشور بزرگ منطقه (چین ، روسیه و ازبیکستان) از اعضای آن اند امریکا و انگلیس را به جنون آورده و هم مانع جدی با یکه تازی های آن ها خواهد بود. موجودیت موانع خود عامل توازن در سیاست جهانی می شود. هرگز نمی توان نام این گرایشات را ستراتیژی گذاشت، ولی گرایشات موجود در اروپا می تواند الترناتیف خوبی در اصلاح یا مانع ستراتیژی زورگویانه امریکا و انگلیس باشد. همچنان مقاومت شدید مردم و احزاب سیاسی دراروپا و کانادا مبنی بر زیر سوال قرار دادن قوای نظامی این کشورها در افغانستان به موضوع داغ انتخاباتی تبدیل می شود که صحنه را برای اجرای "ستراتیژی جدید" تنگتر می سازد. یکی از علت های که نام این ستراتیژی کهنه را " جدید" گذاشته اند، همین فشار های داخلی است تا از کاهش رای مردم به احزاب طرفدار حل قهرآمیز و غیردموکراتیک مساله افغانستان در کانادا و امریکا جلوگیری نمایند.

"ستراتیژی جدید" انگلیس و امریکا در افغانستان که بخش عمده آن را جذب ، نصب طالبان در قدرت کابل یا تسلیمی دسیسه آمیز قدرت بهآن ها است، ناکام ، مردود و خطر ناک بوده ، افغانستان را به جنگ شمال و جنوب و یک جنگ جدید داخلی سوق میدهد.

هیچ طرح ، هیچ ستراتیژی و هیچ نیروی نظامی نمی تواند به افغانستان کمک کند ، جز دموکراسی و ایجاد قدرت سیاسی و حاکمیت مردم. هرگاه در نتیجة این طرح افغانستان یک بار دیگر غرقة خون شود، مسوولیت آن بدوش طراحان این "ستراتیژی مردود خواهد بود.

امپریالیسم، دیکتاتوری نظامی، بنیاد گرایی اسلامی، و جنبش مردمی در پاکستان

جشن های شصتمین سالگرد استقلال هند و ایجاد جمهوری پاکستان، درآخرین هفته مردادماه (15 اوت) مصادف با اوج گیری بحران سیاسی- اجتماعی عمیق و همه جانبه ماه های اخیر در پاکستان بود. گزارش های مطبوعات جهان حاکی اند از تغییرات پردامنه آتی در صحنه سیاسی پاکستان. با توجه به روابط گسترده موجود میان رژیم های حاکم بر ایران و پاکستان در دهه های اخیر، کنترل ویژه امپریالیسم امریکا بر جهت گیری تحولات سیاسی کلان در پاکستان و نقش نیروهای اسلامی در این تحولات، و تاثیر گذاری مشخص تحولات سیاسی دو کشور بر یک دیگر، پیگیری این تحولات برای جنبش مردمی در کشورمان اهمیت فراوانی دارد.
حقیقت این است که به غیر از دوره ای بسیار کوتاه پاکستان از همان ابتدای جدایی از هندوستان و شکلگیری آن به صورت یک کشور مستقل، در سال ۱۹۴۷ میلادی (۶۰ سال پیش)، همواره متحده استواری برای امپریالیسم، و به ویژه ایالات متحد امریکا، بوده است. از همان آغاز، طبقات فئودال و بورژوازی حاکم برای حفظ منافع خود دست در دست امپریالیسم گذاشتند. اما در روندی تدریجی و مستمر به منظور تحکیم قدرت، مقابله با خواستهای مردمی، و تأمین منافع امپریالیسم در منطقه، نیروهای نظامی قدرت فزاینده‌ای یافتند تا این که در سال ۱۹۵۸ قدرت را به طور کامل در دست گرفتند، از همان زمان تا کنون نظامیان، مستقیم و غیر مستقیم، در قدرت باقی مانده اند.
در دهه ۷۰ میلادی و در پی پیروزی‌های متعدد جنبش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در سراسر جهان، کشورهای امپریالیستی که به شدت نگران گسترش این روند بودند برای توقف آن به تکاپو افتادند. یکی از برنامه‌های امپریالیسم در این راه، برپایی مدرسه‌های مذهبی در پاکستان بود که با کمک‌های مالی گسترده عربستان سعودی، کویت و امارات متحده عربی و دیگر متحدان وفادار امریکا - ایجاد شدند و از سراسر جهان شاگرد می گرفتند. شمار این مدرسه‌ها در پاکستان ۸۰ هزار تخمین زده می شود. قدرت‌های امپریالیستی در هر جا و به هر نحو که برایشان امکان داشته است، از شاگردان و گردانندگان این مدارس برای مقابله با جنبش‌های دموکراتیک و انقلابی بهره گرفتند، از جمله در افغانستان.انقلاب ملی دموکراتیک در افغانستان، در اردیبهشت ماه ۱۳۵۷، فرصتی بود برای ارتش و نظامیان پاکستان که بار دیگر وفاداری خود را به امریکا نشان بدهند و پیوندهای نزدیکتری با آن کشور برقرار کنند. خاک پاکستان به اردوگاهی برای آموزش رزمندگان اسلامی «ضد کمونیست» تبدیل شد که از سوی نیروهای امنیتی پاکستان و امریکا برای مقابله با دولت نوبنیاد انقلابی افغانستان تربیت و تجهیز می شدند. بسیاری از این «مجاهدین» از میان همان مدارس مذهبی سرباز گیری شده بودند. «مجاهدین» در اردیبهشت ۱۳۷۱ دولت وقت افغانستان را سرنگون کردند؛ این وظیفه تاریخی «مجاهدین» به خوبی انجام شد. اما به مرور زمان، و در نهایت در پی حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و آغاز جنگ کنونی در افغانستان و اشغال این کشور از سوی امپریالیسم، ورق برگشت و بخشی از همین »مجاهدین»، برای امپریالیسم و امریکا تبدیل به دشمن شدند. این بار هم نظامیان حاکم بر پاکستان به تبعیت از برادر بزرگ، و در پی تهدیدهای علنی آن، دست حمایت خود را از سر بنیاد گرایان اسلامی برداشتند و بار دیگر با امریکا بیعت کردند. نیروهای «مجاهدین»، طالبان و دیگر بنیاد گرایان اسلامی دوباره در پایگاه‌هایی که در کشورهای دیگر و به ویژه در پاکستان داشتند، تجمع کردند.
در پاکستان، منطقه وزیرستان شمالی، در شمال غربی کشور و در نزدیکی مرزهای شمالی افغانستان، یکی از عمده‌ترین مناطق تجمع نیروهای طالبان است. از مناطقی مثل وزیرستان است که نیروهای طالبان به داخل افغانستان رفت و آمد می کنند. اکنون مدتی است که ترس از حمله نیروهای طالبان و القاعده از این نواحی تحت کنترل قبیله‌ای، منجر به تیرگی روابط بین پرویز مشرف و متحدانش به سرکردگی امریکا شده است. مقام‌های امریکایی به شدت به وجود مناطق امن طالبان و نیروهای بنیادگرای اسلامی در درون پاکستان، به ویژه در مناطق مرزی مثل وزیرستان شمالی معترض‌اند. در پاییز گذشته حکومت نظامی پاکستان قرارداد صلحی را با سرکردگان این منطقه امضا کرد که موجب سروصدا و جنجال زیادی شد. به موجب این قرارداد، نیروهای دولتی به طور عمده از این منطقه بیرون رفتند و سرکردگان قبیله‌ای توافق کردند که مانع عبور و مرور نیروهای مسلح اسلامی (طالبان) از مرز بشوند. ولی در پی رخدادهای مسجد لعل این معامله از سوی سرکردگان قبیله‌ای فسخ شد.امریکایی‌ها، و حامد کرزای رییس جمهوری افغانستان، معتقدند که از زمان بستن آن قرارداد به بعد، رفت و آمد طالبان به افغانستان نه تنها کمتر نشده است بلکه افزایش یافته است. برخی از مقام‌های پاکستانی این مطلب را انکار می کنند و می گویند که پاکستان سپر بلای شکست‌های امریکا و دولت افغانستان در تنظیم امور داخلی افغانستان و کنترل مرزهای مشترک شده است و همه تقصیرها بی‌جهت به گردن این کشور انداخته می شود.
از سوی دیگر، اوضاع اجتماعی – سیاسی – اقتصادی پاکستان، به ویژه در هفت سالی که از کودتای نظامی

ژنرال پرویز مشرف می گذرد، موجب تزلزل پایه‌های دیکتاتوری نظامی حاکم بر کشور شده است. حاکمان نظامی پاکستان با سرکوب نیروهای مترقی، نادیده گرفتن حقوق مردم به طور کلی و حق خودمختاری ملیت‌ها از جمله خلق بلوچ، عدم رعایت و اجرای قوانین مدنی و قانون اساسی، تحمیل مقررات ضدکارگری، و در حاشیه قرار دادن مجلس و هیئت دولت، بی‌عدالتی و دیکتاتوری جانکاهی را در پاکستان اعمال کرده‌اند که این کشور صاحب قدرت هسته‌ای را به لبه سقوط و ورشکستگی کشانده است. از یک سو نظامیان صاحب املاک وسیع شهری و کشاورزی‌اند و کنترل بسیاری از صنایع عمده و مؤسسات آموزشی را در دست دارند، و از سوی دیگر بی‌کاری در حد بی‌سابقه ای است، نابرابری، بی‌عدالتی و فساد بیداد می کند، و فاصله درآمد کل مردم کشور با درآمد شمار اندکی از صاحبان شرکت‌های بزرگ بیشتر و بیشتر می شود.

همه عوامل یادشده زمینه عینی مناسبی را برای شکل گرفتن یک عصیان و ناآرامی اجتماعی و قومی در پاکستان با هدف انجام تغییراتی با سمت و سوی دموکراتیک در این کشور، فراهم آورده است. اما به علت سرکوب شدید و طولانی مدت نیروهای مترقی غیرمذهبی، از جمله کمونیست‌ها توسط حکومت‌های نظامی، و حضور آزادانه نیروهای اسلامی در عرصه اجتماع، فعالیت این نیروها تسهیل شده و رشد یافته است. به طور کلی و در عرصه جهانی، حمله امریکا و متحدانش به دو کشور مسلمان نشین افغانستان و عراق و اشغال این دو کشور، دنبال کردن سیاست خارجی خصمانه، نامتناسب و نامعقول از سوی این کشورها در خاورمیانه نسبت به کشورهای اسلامی، تهاجم اسراییل به لبنان و فلسطین، و وحشیگری‌هایی مثل آنچه در زندان ابوغریب روی داد، همگی موجب آن شدند که شمار زیادی از توده‌های خواستار عدالت اجتماعی و خشمگین از سیاست‌های برتری طلبانه »امریکا» و متحدانش در جهان، به سوی گروه‌ها و احزاب اسلامی «ضد امریکایی «روی آورند که از آزادی فعالیت بیشتری در داخل این کشورها برخوردارند .پیروزی‌های انتخاباتی حماس در فلسطین، اخوان المسلمین در مصر، شورای متحد عمل در پاکستان، و رشد قابل توجه حزب الله در لبنان را باید در چنین زمینه‌ای بررسی کرد .

به این ترتیب، فعالیت نیروهای اسلامی برای برقراری حکومت اسلامی در بسیاری از مناطق پاکستان، به ویژه درمناطق نزدیک به وزیرستان، شدت یافته است. در برخی از مناطق «طالبان پاکستانی» ادارات محلی را تحت کنترل گرفته‌اند، مالیات می گیرند و دادگاه‌های شرع را اداره می کنند. کشتار شمار زیادی از مردم پاکستان توسط ارتش، در رویدادهای اعتراض آمیز «مسجد لعل» اسلام آباد، در تیرماه گذشته، تلاشی بود از سوی دیکتاتوری نظامی پرویز مشرف برای سرکوب ناآرامی‌های ضد دولتی اخیر – که نیروهای اسلامی شرکت گسترده‌ای در آن دارند - و جلوگیری از سرایت آن به دیگر شهرهای عمده پاکستان .

مجموعه این حوادث در پاکستان – ناآرامی‌های داخلی از یک سو و نقش فعال سیاسی طالبان و «القاعده» از سوی دیگر – موجب نگرانی شدید امریکا و متحدان آن شده است. از دست دادن متحدی مثل پاکستان در این منطقه، که دولت‌های حاکم بر آن سال های درازی حافظ منافع امریکا بوده اند، ضربه‌ای تحمل ناپذیر به طرح های استراتژیک امپریالیسم جهانی خواهد بود که امریکا و متحدانش به هر قیمت برای جلوگیری از وقوع آن می کوشند. اوایل اسفند ماه سال گذشته، دیک چینی، معاون رییس جمهوری امریکا، به همراه معاون مدیر سازمان سیا، سفری به پاکستان کردند تا ناخشنودی امریکا را از نحوه کنترل و سرکوب شورشیان طالبان توسط پاکستان ابراز کنند، و حتی پاکستان را تهدید به قطع کمک‌های امریکا کردند .مارگارت بِکِت، وزیر خارجه وقت انگلستان نیز همان روزها برای گفتگوهایی مشابه با مقام‌های پاکستانی در اسلام آباد بود. در همین حال، روز پنجشنبه ۲۹ شهریور نواری ویدیویی از بن لادن پخش شد که در آن علیه پرویز مشرف، که از او به عنوان «کافر و سرسپرده امریکا» نام می برد، اعلام جهاد کرده است.

در همین ارتباط، و در تلاش برای برقراری «ثبات» و امنیت در پاکستان و فرو نشاندن حرکت‌های اعتراضی پیش از آن کنترل از دست برود، طرح یک ائتلاف میان پرویز مشرف و بی‌نظیر بوتو، نخست وزیر اسبق پاکستان، در دستور کار امریکا و متحدانش قرار گرفته است. به گزارش خبرگزاری "ایرنا"، «ترسیتا شفر» سفیر سابق امریکا در پاکستان، روز شنبه ۳۱ شهریور، در گفت‌وگویی با شبکه خبری »العالم» اظهار داشت «دولت امریکا معتقد است که توافق میان پرویز مشرف و بی‌نظیر بوتو رییس حزب مردم پاکستان باعث می‌شود که مشرف بتواند بدون ضرورت به دستیابی به توافق با تندروها به حکومت خود ادامه دهد.» شفر با اشاره به کاهش محبوبیت مشرف در ماه گذشته خاطرنشان کرد «حتی اگر مشرف کنار برود این امر به معنای پایان کار سیاست امریکا در این منطقه نخواهد بود، زیرا امریکا با همه احزاب سیاسی پاکستان در دوره‌های مختلف تعامل داشته است». سفیر سابق امریکا در پاکستان همچنین گفت: «هر کدام از رقبای مشرف به قدرت برسد با امریکا همکاری و تعامل خواهد داشت«.

در معامله پیشنهادی، ژنرال مشرف برای دومین بار، اما این بار به عنوان یک غیرنظامی، برای یک دوره پنج ساله در مقام ریاست جمهوری ابقا خواهد شد و خانم بوتو از اتهام فساد و رشوه خواری مُبرا می شود و برای سومین دوره مقام نخست وزیری را احراز خواهد کرد. بوتو اکنون ۸ سال است که در لندن در تبعید به سر می برد و گفته است که تا ۲۶ مهرماه به پاکستان باز خواهد گشت. یکی از شروط خانم بوتو، کناره گیری مشرف از مقام فرماندهی کل قوا است. دوران ریاست جمهوری مشرف در ماه آبان پایان می یابد و رأی گیری برای انتخاب رییس جمهور توسط نمایندگان مجلس‌های ملی و استانی قرار است در ۱۴ مهرماه انجام شود. اما مشرف اعلام کرده است که فقط پس از انتخاب به مقام ریاست جمهوری و در آستانه سوگند خوردن (۲۴ آبان) حاضر به رها کردن مقام فرمانده کل قوا و بیرون آمدن از یونیفورم نظامی خواهد بود. این باج خواهی مشرف مورد اعتراض احزاب مخالف، و از جمله حزب مردم پاکستان (حزب بی‌نظیر بوتو) قرار گرفته است، که آن را غیر دموکراتیک و غیرقانونی خوانده‌اند. این احزاب همچنین خواستار آنند که رأی گیری برای انتخاب رییس جمهور پس از انتخابات آتی مجلس در دی ماه و توسط نمایندگان مجلس بعدی صورت بگیرد نه نمایندگان مجلس کنونی که با تقلب و دسیسه به مجلس راه یافته‌اند. به گفته مهدی حسن، یکی از صاحب نظران سیاسی امور پاکستان، «ژنرال مشرف از روی اکراه و ناچاری است که در برابر فشارهای فزاینده داخلی و بین‌المللی برای برقراری «قانون» تسلیم می شود... پایگاه واقعی قدرت مشرف، ارتش است و او نمی خواهد پیش از به دست آوردن مقام ریاست جمهوری از مقام فرماندهی کل قوا دست بکشد...اما دیر یا زود مجبور به این کار خواهد شد.» به نظر می آید که تغییرات اخیر صورت گرفته در «سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان»، اصلی ترین ابزار حکومتی در صحنه سیاست گذاری داخلی و منطقه ای پاکستان در دو دهه اخیر، به منظور آمادگی برای روزهای بحرانی آتی در صحنه سیاسی کشور باشد. ۳۱ شهریور خبرگزاری‌ها اعلام کردند که ژنرال ندیم تاج از سوی مشرف به عنوان رییس جدید سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان منصوب شده است. ژنرال ندیم یک نظامی امین و مورد اعتماد مشرف است که پیش از این معاون نظامی رییس جمهور بوده است .

معامله شراکت در قدرت میان بوتو و مشرف گزینه برتر واشنگتن برای متحدی است که در جنگ امریکا بر ضد القاعده نقشی محوری دارد. اما این که این طرح برای آینده تحولات دموکراتیک در پاکستان و مردم این کشور هم مفید است یا نه، مسئله‌ای دیگر است. در چنین معامله‌ای، فقط جای مهره‌ها عوض می شود. در صورتی که چنین معامله‌ای سر بگیرد، قدرت نهادهای بوروکراتیک-نظامی و از جمله سازمان امنیت و اطلاعات به طور عمده دست نخورده باقی می ماند.

در همین احوال، نمایندگان گروه‌های شرکت کننده در کنفرانس احزاب مخالف (ازجمله نیروی ترقی خواه «حزب ملی کارگران پاکستان») که در اواسط تابستان در لندن برگزار شد (و البته حزب خانم بوتو و حزب نواز شریف در آن شرکت نکردند) خواهان «اتحاد گسترده نیروهای دموکراتیک» برای کنار گذاشتن کل قشر بوروکراتیک - نظامی (و نه فقط ژنرال مشرف) از قدرت و برقراری قانون در پاکستان شدند. در اعلامیه نهایی این کنفرانس، برکنار کردن فوری مشرف از قدرت، برگزاری یک انتخابات آزاد و منصفانه زیر نظارت یک دولت موقت، و حرکت به سوی اجرای سریع قانون اساسی سال ۱۹۷۳ به عنوان خواست‌های اصلی مطرح شده‌اند. حسین اختر، نماینده حزب ملی کارگران در کنفرانس، خواستار اتحاد مخالفان برای اجرای «سیاست خارجی مستقل و شرافتمندانه مبتنی بر منافع ملی پاکستان و نه منافع امپریالیستی امریکا» شد و بر اهمیت اقدام‌هایی مثل تضمین حقوق زنان و

اقلیت‌های ملی و الغای قوانین ضد سندیکایی و ضدکارگری تأکید کرد. به گفته اختر حسین، «حزب بوتو مدعی است که مخالف حکومت نظامیان است ولی این حزب همگام با امپریالیسم است و بعید نیست که با مشرف و ارتش سازش کند».

بر گرفته شده از نامه مردم

برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون

تا آن روز غم انگیز، تز برخورد تمدنها که برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون آنرا پروراندند، در نظر عموم کارشناسان وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی، غریب می نمایید. اعتبار آکادمیک آن دو در "آوی لیگ"، دسترسی شان به مقالات معتبر "فارن افریز" و رادیکالیسم نظریاتشان، جدال انگیز و آتش افروز می نمایید، و در عمل نیز چنین شد. اما جز شمار پراکنده ی نومحافظه کارانی که در دهه ی 1990 در حاشیه بودند، کمتر کسی نظریه ی آن ها را جدی گرفت. تز لوئیس ـ هانتینگتون با حمله ی متقابل بسیاری از روزنامه نگاران، پژوهشگران دانشگاهی و کارشناسان سیاست خارجی باز پس نشست. کتاب بحث انگیزش ساموئل هانتینگتون با نام "برخورد تمدنها"، در واقع بیانیه ی جنگی نومحافظه کاران است. هانتینگتون با بیان این مساله که نه راستگرایی اسلامی، که قرآن و اسلام دشمن ما است، می نویسد: "مشکل اساسی غرب، بنیادگرایی اسلامی نیست. اسلام مشکل اصلی است؛ تمدنی متفاوت که مردمانش به برتری فرهنگ خویش باور دارند و ضعف و ناتوانی آن ها، برایشان عقده شده است. اسلام، تنها سازمان سیا و وزارت امور خارجه ی امریکا را دشمن نمی داند، بلکه تمدن غرب را، که مردمانش به جهانی بودن فرهنگشان باور دارند و برتری قدرتشان آن ها را به گسترش فرهنگ غرب و جهانی کردن آن وا می دارد، چنان می نگرد." صد البته پیامد مانیفست هانتینگتون هم این بود که جهان یهودی ـ مسیحی و جهان اسلام در دایره یی جنگ فرهنگی گزیر ناپذیر، گرفتار آمده اند. اینچنین، تروریست ها ـــ چون القاعده که هنگام انتشار کتاب هانتینگتون شکل می گرفت ـــ نه فقط دسته یی متعصب با برنامه ی سیاسی مشخص، که تبلور بیانیه ی برخورد تمدنی بودند. هانتینگتون چنانکه گویی به وی وحی شده باشد، برخورد تمدنها را تقدیر خدایگان دانسته، چنانکه بشر نمی تواند مانع آن شود. هانتینگتون ـــ بدون بیان نقش ایالات متحده ی امریکا ـــ اذعان دارد که در دوران جنگ سرد، اسلام نیرویی کارآمد علیه جنبش چپ بود. او می نویسد: " در دوران جنگ سرد، برخی دولت ها و از آن میان الجزایر، ترکیه، اردن، مصر و اسرائیل، مشوق

و حامی اسلامگرایان برای مقابله با کمونیست ها و جنبش های ناسیونالیستی بودند. دست کم تا جنگ خلیج فارس، حمایت های مالی گسترده ی عربستان سعودی و کشورهای حاشیه ی خلیج از اخوان المسلمین و گروههای اسلامی در کشورهای مختلف ادامه یافت." هانتینگتون توضیحی شفاف از دلیل گسست اتحاد غرب و اسلامگرایی می دهد. او می نویسد: "فروپاشی کمونیسم دشمن مشترک غرب و اسلام را از میان برداشت و هر یک از این دو، آن یک را تهدیدی برای خویش دانست. در دهه ی 1990، بسیاری از تحلیلگران دیگربار دورنمای گسترش 'جنگ سرد تمدنها' و این بار میان اسلام و غرب را می دیدند." هانتینگتون که اسلام شناس نیست، با اشاره به " پیوند ناگسستی میان اسلام و میلیتاریسم" می گوید: " از آغاز، اسلام دین شمشیر و تجلیل از خشونت و فضیلت های جنگی بوده است." او برای اینکه کسی این نکته مورد اشاره ی وی را فراموش نکند از زبان یکی از افسران ارتش ایالات متحده می گوید: "مرزهای جنوبی ـــ یعنی مرز میان اروپا و خاورمیانه ـــ به سرعت به جبهه ی جدید ناتو بدل می شود." هانتینگتون برای بالا بردن ارزش و اعتبار تعالیم خویش و اثبات تهدید موجودیت غرب از جانب اسلام، سخنی از برنارد لوئیس نقل می کند: "از سکونت سیاهان زنگی در اسپانیا تا محاصره ی وین برای دومین بار، دوره یی نزدیک به هزار سال است، که در آن، اسلام همواره تهدیدی برای اروپا بوده است. اسلام یگانه تمدنی است که موجودیت غرب را گمان انگیز نمایانده و این را در عمل دو بار نشان داده است." براستی چگونه کشورهای فقر زده، ناتوان و از هم پاشیده ی خاورمیانه یی و آفریقایی قادر اند "غرب را به چالش کشند"؟ لوئیس و هانتینگتون در این باره سخنی نمی گویند. اما این تزی است که برنارد لوئیس از دهه ی 1950 آنرا همچنان پرورانده و باز می پالاید. لوئیس که خود پیشتر مامور امنیتی بریتانیا و حامی دیرینه ی راستگرایان اسرائیل بوده، بیش از نیم سده مبلغ و مدافع امپریالیسم و توسعه طلبی اسرائیل است. او نخسین بار عبارت "برخورد تمدنها" را در 1956 در نوشتاری در ژورنال خاورمیانه ("میدل ایست ژورنال") بکار برد. همه ی کوشش لوئیس در این نوشته، اثبات "غرب ستیزی دول عربی" بود. آن زمان، او گفت که خشم اعراب نه پیامد "مساله ی فلسطین" و نه مربوط به "مبارزه با امپریالیسم" که به زعم وی "چیزی ژرفتر و گسترده" از اینهاست. وی می نویسد: "آنچه اکنون شاهد آن هستیم چیزی نیست مگر برخورد تمدنها، در واقع به طور ویژه شاهد طغیان جهان اسلام ضد گسترش و نفوذ تمدن غرب هستیم؛ تمدنی که از سده ی هجدهم جایگزین نظم کهن شده و آنرا از هم گسیخته است.... خشم و استیصال ناشی از این امر، به طور عام، اغلب درون مایه ی ضدیت با تمدن غرب است." این نگرشی است که لوئیس بارها بدان بازگشت. او با سرزنش احساسات ضد غربی در جهان عرب و طیف گسترده ی نیروهای معتقد به چنین دیدگاهی، کوشید گناه غرب را در استعمار و چنگ اندازی به ثروت های نفتی در دوره ی پس از جنگ دوم جهانی، حمایت غرب از تشکیل دولت اسرائیل در سرزمین های عربی، و پشتیبانی ستمگرانه از حکومت های پادشاهی فاسد در مصر، عراق، لیبی، اردن، عربستان سعودی و حکومت های حاشیه ی خلیج را بزداید. لوئیس در کتاب کلاسیکش بسال 1964، با نام "خاورمیانه و غرب"، سخن از نوشداروی خویش به میان می آورد: "ما [باید] ناخشنودی و نارضایتی کنونی در خاورمیانه را نه بشکل برخورد و مناقشه یی میان دولت ها و حکومت ها، که برخورد تمدنها ببینیم." لوئیس آشکارا می گوید که ایالات متحده نباید با مجبور کردن اسرائیل به برقراری صلح، در صدد جلب همراهی اعراب بر آید. "کسانی مشتاقانه از این سخن می گویند که محقق کردن آرزوی اعراب بس آسان خواهد بود ـــ و منظور آمال و آرزوهایی است که به بهای بخش دیگری تمام می شود" مرا لوئیس از "بخش دیگر" اسرائیل است. در مقابل، لوئیس از ایالات متحده می خواهد که خیلی آسان اعراب را رها کند. او می نویسد: "غرب باید آشکارا خویش را از بند سیاست اعراب و بویژه سیاست داخلی آن ها برهاند و بیش از این در صدد اتحاد با اعراب بر نیاید". چرا باید در پی اتحاد با ملت هایی برآمد که فرهنگ و مذهبشان، سرسختانه با تمدن غرب در ستیز اند؟ لوئیس، در خلال چندین دهه، بعنوان استاد دانشگاه، مربی و معلم دو نسل از شرق شناسان، دانشگاهیان، کارشناسان امنیتی بریتانیا و امریکا، پژوهشگران و طیف نومحافظه کاران، نقش بسیار حیاتی ایفا کرد. و این در حالی بود که بی اعتنایی و خرده گیریهای بسیار از سوی دیگر دانشگاهیان و کارشناسان اسلام که او را حامی صهیونیسم و دارای نگرش ضد اسلامی می دانستند، متوجه او بود. لوئیس که خود یک یهودی انگلیسی متولد 1916 است، 5 سال، در دوره ی جنگ دوم جهانی، بعنوان جاسوس اینتلیجنس سرویس بریتانیا در خاورمیانه کار کرد و آنگاه در دانشگاه لندن مستقر شد. او در 1974، از لندن به دانشگاه پرینستون رفت و با جمعی که در آینده رهبران جنبش نوپای نومحافظه کاران شدند، پیوند یافت. ریچارد پرل، شخصیت برجسته ی پیشین پنتاگون که در مقام رئیس هیات سیاست دفاعی پنتاگون از برجسته ترین مدافعان جنگ عراق در سال 2003 بود و از دیر باز هم اندیش لوئیس است، گفت: "لوئیس بیش و کم، آموزگار [سناتور هنری] جکسون شد." لوئیس، اغلب از مرکز موشه دایان در دانشگاه تل آویوو که با آریل شارون پیوندهای تنگاتنگ داشت، دیدار می کرد. تا دهه ی 1980، لوئیس با شخصیت های برجسته ی وزارت دفاع مراودات خوب داشت. به گفته ی "پت لنگ"، از شخصیت های پیشین سازمان امنیتی ـ اطلاعاتی وزارت دفاع (دیا)، برنارد لوئیس اغلب از پرینستون برای درس آموزی به "اندروو مارشال"، رئیس دفتر تخمین و ارزیابی وزارت دفاع و پژوهشگران پنتاگون، فراخوانده می شد. "هارولد رود" کارشناس مسائل خاورمیانه و از دیگر شاگردان لوئیس بود که به چند زبان تسلط داشت. او دو دهه بعنوان مشاور "مارشال" در پنتاگون کار کرد. در 20 سال گذشته، لوئیس طرف مشورت بسیاری از نومحافظه کاران درباره ی اسلام و مسائل خاورمیانه بوده است. "ریچارد پرل"، "هارولد رود" و "مایکل لدین" از آن میان هستند. "جیمز ووسلی" در پاسخ به این پرسش که چه کسی لوئیس را در دوره ی تصدی ریاست سیا بوسیله ی ووسلی برای مشاوره خواست، می گوید: "کسانی آمدند و سمینارهایی ارائه کردند. به یاد دارم در یکی از همین سمینارها با لوئیس آشنا شدم." هرچند لوئیس در پوشش پژوهشهای دانشگاهی ماند و بسیاری از پژوهشگران به او بعنوان استاد تاریخ امپراتوری عثمانی استناد می کردند، وی از دهه ی 1990 کمترین تظاهری به تعلق آکادمیک خویش نداشت و در 1998 با امضای نامه یی برای تغییر رژیم در عراق، آشکارا به اردوی نومحافظه کاران پیوست. این نامه از سوی "کمیته ی ویژه ی صلح و امنیت در خلیج" صادر شد و دیگر امضاء کنندگان آن ریچارد پرل، مارتین پیرتز از نیو ریپابلیک و شخصیت های آینده ی دولت بوش مانند "پل ولفوویتز"، "دیوید ورمسر" و "داو زاکهایم" بودند. لوئیس به همکاری تنگاتنگ با نومحافظه کاران ادامه داد و در دوره ی پس از 11 سپتامبر 2001، همه جا حاضر بود و هر چه بیشتر نظر خویش درباره ی غرب ستیزی بنیادین اسلام تبلیغ می کرد. دو هفته پس از 11 سپتامبر ریچارد پرل از لوئیس و احمد چلبی برای سخنرانی در برابر هیات سیاسی پرنفوذ وزارت دفاع دعوت کرد و در خلال دو سال آینده نومحافظه کاران همه ی تلاش خویش را برای اثبات پیوند خیالی میان اسامه بن لادن و صدام حسین بکار بستند. چلبی که از دهه ی 1980 دوست پرل و لوئیس بوده است، رهبری "کنگره ی ملی عراق" یا اپوزیسیون در تبعید عراق را داشت. چلبی مسوول انتقال انبوه اطلاعات نادرست به شخصیت های اطلاعاتی ایالات متحده و کمک به دولت بوش در بزرگنمایی دامنه ی خطر عراق برای امریکا است. کمتر از یک ماه پس از حضور لوئیس و چلبی، پنتاگون یک گروه سری اطلاعاتی جنبی به ریاست ورمسر تشکیل داد که بعدها به "دفتر نقشه های ویژه" (OSP) بدل شد. "رود" و "داگلاس فیث"، معاون وزیر دفاع سازماندهندگان این دفتر بودند. "لنگ" با اشاره به ایدئولوگ برجسته ی حزب کمونیست اتحاد شوروی سابق می گوید: "رود، میخاییل سوسلف جنبش نومحافظه کاران است. او یک تئوریسین است." کسانی که اطلاعات نادرست درباره ی پیوندهای عراق با القاعده را فراهم کردند، رود و دفتر OSP فیث به ریاست یکی دیگر از نومحافظه کاران به نام "آبرام شولسکی" بودند. و باز این OSP بود که متن سخنرانیهای دیک چینی، معاون رئیس جمهوری، رونالد رامسفلد، وزیر دفاع و دیگر برجستگان دولت بوش را تهیه می کرد و عراق را به داشتن زرادخانه ی سلاحهای شیمیایی و میکروبی، موشکهای دوربرد، تجهیزات نقل و انتقال هوایی بدون سرنشین و برنامه ی هسته یی توسعه یافته، متهم می کرد. اطلاعات نادرست چلبی مستقیما به OSP داده می شد و از آنجا در سخنرانی های چینی، رامسفلد و دیگر بلندپایگان دولت بوش بازتاب می یافت. در آستانه ی جنگ عراق، لوئیس که با چینی روابط دوستانه و نزدیکی داشت در یک شام خصوصی با معاون رئیس جمهور پیرامون نقشه های حمله به عراق گفتگو می کرد. او در سال 2003، کتابش با نام "بحران اسلام" را به "هارولد رود" تقدیم کرد. بوش در روند اتخاذ سیاست جنگیش، نخست در افغانستان و سپس

در عراق و اعلان جنگ بی پایان علیه تروریسم، محتاط بود تا چندان به تز برخورد تمدنهای لوئیس ـ هانتینگتون استناد نکند. هرچند که بوش، در آغاز، ناشیانه به جنگ صلیبی در خاورمیانه اشاره کرد، از آن پس در سخنرانیهایش بر این نکته پای می فشرد که ایالات متحده درگیر جنگ با تروریست ها است و نه مسلمانان. اما در واقع، جنگ بوش علیه تروریسم تنها بهانه یی است برای پیاده کردن مشی رادیکال جدید در خاورمیانه و آسیای مرکزی. و این سیاستی در برابر اسلام یا بنیادگرایی مذهبی یا حتی تروریسم خواه اسلامی یا جز آن نیست.

جنگ چارلي ويلسن

در بحبوحه حادثه ۱۱ سپتامبر و با جنگهاي امريكا در افغانستان و عراق، كتاب فروشيها و كتابخانه‌هاي امريكا مشبوع گريده اند از كتابهايي در رابطه با موضوعاتي مثل جهاد، تروريزم، خاور ميانه، اسلام و غيره. با استفاده از اين فرصت، جورج كرايل (George Crile) روزنامه نگاري كه طي دهه ۷۰ مديرمسوول Harper's بود و حالا تهيه كننده برنامه مشهور «۶۰ دقيقه» است با كتابي در مورد جنگ مجاهدين افغانستان عليه نيروهاي شوروي با عنوان »جنگ چارلي ويلسن» وارد صحنه گرديد.
كرايل ۱۴ سال در رابطه با جنگ پنهاني سي‌آي‌اي در افغانستان كه در دسامبر ۱۹۷۹شروع شد كار نموده است. قهرمان كتابش عضو كنگره امريكا چارلي ويلسن مي‌باشد. قهرمان كرايل شباهتهايي با قهرمان Angels Charlie's ، سريال تلويزيوني »فرشتگان چارلي» دارد. هر دو دختران زيبا را بخاطر تحقق اهداف شان بكار مي‌گيرند. اما سوال اينجاست كه اين مرد ـ چارلي ويلسن كي است؟ كرايل مي‌گويد كه اين مرد زيبا و بلند قامت كه به هنرپيشه‌هاي فلم‌هاي كاوبايي شباهت دارد از تكزاس مي‌باشد. در ۱۹۹۶ نيويارك تايمز او را «بزرگترين حيوان حزبي در كنگره» خواند. با وصف شهرتش به مثابه يك زن‌باره و دلبستگي‌اش به كوكاين به حيث يكي از مؤثر ترين عاملان پشت پرده فعال است. در رابطه با تنازع اسرائيل ـ فلسطين، او با اسرائيلي‌ها همدردي دارد و به هر نحوي از امر آنان پشتيباني مي‌كند.او را «كماندوي اسرائيل» در كنگره امريكا لقب داده اند. اينكه او چگونه با جهاد افغانستان ارتباط يافت جالب و قابل بررسي است. او عليه سياست اتحاد شوروي بخاطر نابودي يهودي‌ها بود و همين كه ديد سي‌آي‌اي مشغول جنگ عليه شوروي است، دست به كار شد. او فكر مي‌كرد كه حمايت امريكا كامل نيست چون نمي‌خواهد مستقيماً درگير شود و نمي‌خواهد تسليحات امريكايي مستقيماً در افغانستان مورد استفاده قرار گيرد. بناءً اولين محموله تسليحات ارسالي به افغآن ها دربرگيرنده اسلحه ساخت شوروي بود كه توسط سي‌آي‌اي بخاطر چنين فرصتي ذخيره و نگهداري مي‌شد. سلاح‌ها جهت توزيع به استخبارات پاكستان تحويل داده شد. اما بدبيني كارتر نسبت به ضياءالحق بخاطر نقض حقوق بشر توسط رژيم ضياء، بخصوص در رابطه بااعدام بوتو وجود داشت. كرايل مي‌نويسد: «كارتر بايد ۱۸۰ درجه دور مي‌زد تا تاييد ضياءالحق را بخاطر استفاده از پاكستان منحيث پايگاه عملياتي‌اش بدست آورد. ضياء خواستار معامله‌ي سختي شد: سي‌آي‌اي مي‌تواند تسليحات را تهيه و ارسال كند اما مسئوليت توزيع آن ها را بايد آي‌اس‌آي داشته باشد. جواسيس امريكا از طريق عوامل ضياء عمليات خواهند نمود.» دوست ويلسن خانم جوئن هرينگ (Joanne Herring) اهل تكزاس رابطه‌اي خوبي با ضياءالحق ديكتاتور نظامي پاكستان داشت. كرايل مي‌نويسد: «جوئن هرينگ زن صاحب استعداد فوق‌العاده‌اي بود كه مي‌دانست چگونه مردي را در سطوح مختلف مسحور نمايد.» اين زن از زماني كه صاحبزاده يعقوب خان سفير پاكستان در امريكا بود در رابطه با پاكستان كار مي‌كرد. زمانيكه ضياء بوتو را سرنگون كرد او متحمل ضربه‌اي شد اما با اعتماد به كشش و جاذبه شخصي‌اش از پاكستان ديدن نمود تا «در دل ديكتاتور شرور ضياءالحق جاي يابد.» «در اسلام‌آباد ضياء بزودي قلب او را ربود...» حاصل شگفت‌آور و غير منتظره اين بازديد اثر متحير كننده بود كه هرينگ بر ضياء داشت. ضياء چنان مسحور و مجذوب هرينگ شده بود و چنان او را جدي تلقي كرده بود كه با وجود نگراني و دلهره تمامي دفتر خارجه‌اش هرينگ را سفير سيار پاكستان در جهان ساخت و حتي معتبرترين جايزه ملكي كشور، نشان قائداعظم را به او اعطا نمود. چارلي ويلسن مي‌گويد: «ضياء جلسه كابينه را ترك مي‌كرد تا تلفون‌هاي هرينگ را جواب گويد». ويلسن مي‌گويد: «هيچگونه روابط عشقي و جنسي با ضياء موجود نبود. اما اين ناممكن است كه با هرينگ معامله كني اما با او رابطه جنسي نداشته باشي.» چارلي از طرف جوئن به ضياءالحق معرفي شد. حين معرفي جوئن گفت: «اين مرديست كه مي‌تواند كار شما را انجام دهد.» مسئله، تهيه تسليحات به مجاهدين بود. ويلسن چندين مرتبه از پاكستان ديدن نمود و هر مرتبه توسط زنان مختلفي همراهي مي‌گرديد. در ميان آنان يك رقاص زيبا نيز موجود بود. ضياء چنان دلباخته ويلسن شد كه او را نيز در قطار قهرمانانش ـ چرچيل و ابراهم لينكن ـ قرار داد. كرايل مي‌نويسد: «زمانيكه ويلسن از پاكستان باز گشت، جوئن هرينگ اعلام نمود كه همه چيز آماده است تا از ضياء به گونه‌اي پذيرايي گردد كه هرگز فراموش نكند.» جوئن سالن نان خوري هوتل هستانين را درست مثل منظره زيبا و عجيب قصرهاي پاكستاني تزئين نمود. سران شركت‌هاي مهم نفت و ساير رؤساي مهم دعوت شده بودند. زمانيكه هرينگ برخاست تا رهبر پاكستان را معرفي نمايد خبر شگفت‌انگيز و غير منتظره‌يي به آنان داشت: «من از شما ميخواهم تا بدانيد كه ضياء بوتو را نكشته است. بوتو محاكمه شد. او مجرم شناخته شد. رييس جمهور حكم را تعويض نكرد زيرا قانون اساسي پاكستان بر قرآن استوار است و قرآن به مجازات مرگ معتقد است. ضيا بوتو را به قتل نرسانده است.» همانجا ويلسن جنرال را به گوشه‌اي برده پيشنهادش را مطرح نمود: «آيا حاضر است با اسرائيل معامله نمايد» او به ضياء گفت كه اسرائيلي‌ها ذخاير عظيم اسلحه روسي را برايش نشان داده اند كه از «سازمان آزاديبخش فلسطين» در لبنان گرفته اند. اگر ويلسن سي‌آي‌اي را وادارد تا آن هارا خريداري كند آيا ضياء مشكلي در رساندن سلاح‌ها به افغانان خواهد داشت؟ ضياء مرد واقع‌بين، در جواب خنديد و گفت: «فقط نشان پرچم اسرائيل را در محموله‌ها نزنيد.» ويلسن همچنان پيشنهاد نمود كه اسرائيل مي‌تواند تانك‌هاي چيني T55 را به پاكستان، پيشرفته سازد. كرايل مي‌نويسد: «ضياء به خوبي درك نمود كه پاكستان و اسرائيل با دشمن خطرناك مشتركي در وجود اتحاد شوري مواجه‌اند.» ضياء در حاليكه فهماند كه ويلسن مي‌تواند مذاكرات مخفي را بخاطر باز كردن كانال ميان اسلام‌آباد و اورشليم آغاز نمايد ويلسن را ترك گفت. در كتاب ۵۵۰ صفحه‌اي كرايل ، ما با ساير بازي كنان پاكستاني نظير جنرال اختر عبدالرحمن، دگروال يوسف و جنرال حميد گل نيز آشنا مي‌شويم. در مورد حادثه اجري كمپ كرايل مي‌نويسد: «ضياء مذاكرات سازمان ملل در جينوا را متوقف نمود تا به سي‌آي‌اي يك ماه بيشتر وقت دهد تا ارسال مهمات و اسلحه را شدت بخشد. به مجردي كه توافقنامه امضا مي‌شد هر دو ابر قدرت از ارسال هرگونه سلاح ممنوع مي‌گرديدند. ضياء مي‌خواست مطمئن گردد كه افغانان وابسته به سي‌آي‌اي و خودش در وضعيتي قرار گيرند تا با جانشينان افغاني روس‌ها مقابله بتوانند. اما صبح همان روز ذخيره‌گاه مخفي مجاهدين در اجري كمپ از بين رفت. حدود سي‌هزار راكت، مليون‌ها مرمي و ساير مهمات، تعداد بي‌شماري ماين، ستنگر، SA-7 ، بلوپايپ، راكت‌هاي ضد تانك ميلان، هاوان، راكت‌انداز و غيره شامل اسلحه تباه شده بود. و اين تنها سلاح‌ها نبودند كه منفجر مي‌شدند بلكه پاكستاني‌ها رانيز مي‌كشتند ـ بيش از ۱۰۰ نفر كشته و بيش از ۱۰۰۰ نفر مجروح شدند.
كرايل مي‌نويسد: «همان صبح در حاليكه راكت‌ها در پرواز بودند ديكتاتور پاكستان به سفيرش در امريكا، جمشيد ماركر، تلفون كرد و هدايات سختي داد: "جج وبستر (جانشين كيسي در سي‌آي‌اي) و چارلي را پيدا كن و برايشان بگو: از براي خدا همه چيز را جابجا كنند.» سوالي كه بعد از خواندن كتاب به ذهن خطور مي‌كند اينست كه آيا جنگ افغانستان واقعاً جهاد بوده است يا جنگ سي‌آي‌اي عليه اتحاد شوروي. اگر جهاد بوده است پس چرا از د شمنان اسلام اسلحه گرفته اند؟ و در تحليل نهايي پاكستان چه بردي داشت و قهرمانان واقعي اين جنگ كي‌ها اند؟

میوند

حقایقی درباره هفت سال ماموریت نیروهای خارجی وجامعه بین المللی درافغانستان

به تاریخ دهم اکتوبر 2001جورج واکربوش ریس جمهور ایا لات متحده امریکا، دریک سخنرانی به ملت امریکا اعلام کرد که" وی فرمان اغاز حملات به افغانستان رابه هدف نابود کردن اردوگاه های اموزشی تروریستی صادرکرده است" زیرا " طالبان خواسته های " روشن ومعین" امریکا را بر اورده نکرده است واینک بهای انرا خواهند پرداخت .دراین عملیات بریتانیا دوست استوار ایالات متحده با ماست , سایر دوستان نزدیک ما از جمله کانادا , استرالیا , المان وفرانسه نیزدرادامه عملیات وعده ارسال نیرو داده اند . بیش از چهل کشوردر خاور میانه , افریقا واروپا ودر سراسر اسیا حق عبورهوایی یا حق نشستن هوا پیما را به ما داده اند . ما از حمایت جمعی جهان برخوردار هستیم . همزمان با عملیات نظامی " مردم افغانستان از سخاوتمندی امریکا ومتحدانش اگاه خواهد شد وهمزمان با حملات به اهداف نظامی ما اذوقه دارو وسایر احتاجات مردم گرسنه وتحت ستم افغانستان را هم برای ایشان فرو خواهیم ریخت . گرچه امروز افغانستان در مرکز توجه قراردارد . اما این نبرد وسعت بیشتری دارد ، هریک ملت ،اینک به یک گزینه مواجه است ، درین عملیات , جای برای بی طرفی وجود ندارد . اگرهر دولتی ازیاغیان وقاتلان مردم بی گناه حمایت کند خود یاغی وقاتل است " این تفاضا شامل تسلیم نمودن اسامه بن لادن نیز است که مسوول حملات 11 سپتامبربه شهر نیوریاک وواشنگتن شناخته میشود"و سخنان خودرا به این پیام که " صلح وازادی پیروز میشود " به پایان می برد و به نیروهای موسوم به ایتلاف ضد تروریزم (نیروهای امریکا وبرتانیا) به رهبری امریکا فرمان هجوم به افغانستان میدهد. این نیروها پس ازسه ما ه شدید ترین حملات به افغانستان حکومت طالبان را که به سازمان القاعده و اسامه بن لادن مضنون به حملات 11سپتامبر2001, پناه داده است سرنگون میسازد . در پی مداخله نظامی امریکا وسرنگونی امارت اسلامی طالبان ،تدویر کنفرانس بن وایجاد حاکمیت جدید سیاسی براساس فیصله شورای امنیت سازمان ملل متحد، نیروهای کمک به امنیت (ایساف) تحت رهبری ملل متحد وبعدا نیروهای ناتو درافغانستان مستقرساخته سدند وپیمان همکاری مشترک ودرازمدت میان افغانستان وناتوعقد میگردد. اقای پاپ دهوپ شیفردبیر کل ناتو در مراسم عقد این پیمان در سخنان خویش میگوید که " حضور نیروهای ناتو درافغانستان نشان دهنده ء تعهد جامعه جهانی نسبت به این کشور است . ناتو درکنار افغانستان تا وقتی که افغانستان بخواهد و ضرورت داشته باشد دراین کشور مي ماند ، تامین امنیت، تقویت حاکمیت دولت مرکزی و کمک به بازسازی در راس اهداف ناتو قراردارد .

تعهدات جهانی

انهدام لانه های تروریستی و دستگیری اسامه بن لادن وقاتلین مردم ، ادامه تلاس مشترک درجنگ بر علیه تروریزم بین المللی ومبارزه بر ضد خشونت و افراط گرایی , نظام جنگ سالاری ، کشت کوکنار ، تولید وقاچاق مواد مخدر ؛ کمک به سازماندهی , اموزش , تجهیز , وتمویل نیروهای امنیتی تا افغانستان بتواند مستقلانه به امنیتش بپردازد ؛ مشورت واتخاذ تصامیم مقتضی مشترک درمواردی که تمامیت ارضی , استقلال وامنیت افغانستان در معرض تهدید وخطرقرار گرفته باشد , حمایت از ابتکار امنیت در مرز های افغانستان، حمایت بین المللی از مردم افغانستان در راستای استقرارنظام سیاسی معتدل و دموکراتیک ،توسعه ء جامعه مدنی ، تامین حقوق بشر، تقویت حاکمیت قانون ،اصلاح خدمات اداری ، بازسازی وتوسعه اقتصادی ، اجتماعی وفرهنگی ، تقویت همکاری افغانستان وهمسایه های ان وایجاد یک افغانستان امن , باثبات ، ازاد ودموکراتیک ،. این است فهرست طویلی از تعهداتی ایتلاف ضد تروریزم به هبری امریکا ونیروهای ایساف به رهبری ناتو ، سازمان ملل متحد و اتحادیه اروپا که درکنفرانس های بین المللی ، بن ، توکیو ، لندن ، برلین واخیرا پاریس داده شده است که باید عملی میشد ."

اینک هفت سال , وچند ماه ازحضوردرحدود 70هزارنیروهای خارجی از 40کشور جهان در ترکیب ایتلاف و ناتو و ده ها موسسه کمک ها از اتحادیه اروپا وامریکا وسازمان ملل متحد در افغانستان می گذرد وپول هنگفتی به این کشور یرازیر شده است . اما فاکت های ذیل گواهی میدهد که دست اورد های ممکن ولازم وجودندارد ویک نوع بن استراتیژیک پیش امده است وچشم انداز صلح وامنیت پایداردرافغانستان هنوز به مشاهده نمی شود . این حقیقت را درواقعیت های ذیل به خوبی میتوان دید .

بحران نا امنی

ترور وجنگ درافغانستان بیداد میکند واردوگاه های اموزشی تروریستی هم چنان فعال اند . استخبارات ایالات متحده افشا میسازد که اسامه بن لادن و ملاعمر درپاکستان مخفی گردیده اند ومنابع پاکستانی گذارش میکند که ایمن الظواهیری در منطقه قبایلی مهمند پنهان شده و بعضی وقتها از آنجا به ولایت های کنر و پکتیکای افغانستان می رود. پیتر برگن،تحلیلگر مسایل تروریسم و نویسنده کتاب " جهان پنهان بن لادن " می گوید که "شورای های رهبری طالبان درشهرهای کویته و پیشاور قراردارند و فرمانده مولوی جلال الدین در وزیرستان به سر می برد و از آنجا حملات طالبان را در افغانستان رهبری می کند." روزنامه گاردین چاپ لندن،از ولسوالی گرمسیر ولایت هلمند در مقاله ای به قلم دکلن والش گذارش میدهد که " طالبان وافرادی از القاعده مردان جوان پاکستانی هستند که در مدرسه های دینی شمال پاکستان آموزش دیده و شستشوی مغزی میشوند ، طالبان والقاعده که شکست خورده تلقی می شد اینک به استفاده ازعملیات کور نیروهای خارجی و افزایش نارضایتی مردم از میان مردم عام سرباز گیری میکنند وحتی دربرخی مناطق کشور دادگاه های خود را به راه انداخته اند و مردم به جای مراجعه به قضات دولتی، دعاوی خود را در این دادگاه ها مطرح می کنند . با رنت روبین و احمد رشید در رساله "از بازی بزرگ تا معامله کلان:" می نویسند که " هفت سال بعد از حمله ائتلاف به رهبری امریکا شورشیان طالبان و دیگر گروههای تندرو، هر روزقویتر می شوند و حکومت این کشور درحال باختن اعتبار خود در داخل و خارج است.القاعده در مناطق قبایلی پاکستان پناهگاه امنی یافته که توسط گروه جدید، یعنی طالبان پاکستانی دفاع می شود و دولت پاکستان، توانایی کنترل قلمرو و شهروندان خود را ندارد و سازمان استخباراتی این کشور متهم به حمایت از تروریسم در افغانستان است". ترور وجنگ ابعاد جدید به خود میگیرد و هر سال در مقایسه به سال دیگر خونین تر شده است . دیده بان حقوق بشر گذارش میدهد که سال ۲۰۰۶ بیشتر از ۴۰۰۰ نفر در نتیجه منازعات کشته شده اند که این رقم دوبرابر افراد کشته شده در سال ۲۰۰۵ می باشد و سال 2007 میلادی را خونین ترین سال پس از سقوط طالبان خوانده شده است . سفیر امریکا چندی قبل درکابل میگوید که خشونتها که قربانیان ان غیر نظامیان اند در سال 2008 افزایش یافته است.

تلاشی خانه های مردم و تلفات ناشی از عملیات کور ،تظاهرات واعتراض دسته جمعی از حضور نیروهای خارجی رابارآورده است . اگر وضعیت به همین شکل دوام کند، خشم افغآن ها به نسبت کشتارغیر نظامیان ، می تواند زنگ خطری برای موفقیت ماموریت نیروهای در این کشور باشد . چنانچه اقای کرزی به ارتباط عملیات نیروهای ایتلاف شندد به شدت به نیروهای خارجی حمله ور میشود ومی گوید " صاحب این خاک من هستم " ودرخوست تهدید میکند که اگر نیروهای خارجی ازاهانت وتحقیر مردم افغانستان وعملیات کور دست نه کشند در مورد حصور این نیروهای یک جرگه ملی مردم را دعوت خواهم کرد واخیرا درافتتاح چهارمین سال اجلاس پارلمان اظهار میدارد که "ما تلفات افراد ملکی (غیرنظامی) را در خاک خود در مبارزه علیه تروریزم به هیچ وجه قبول نداریم". با توجه به این مسئله، بسیاری در افغانستان باور دارند که حالا بیش از هر زمان دیگری نیاز به تغییر استراتژی نظامی ناتو در افغانستان احساس می شود.

جنگ سالاران نه تنها مهار نگردیده است بلکه بر این کشور حکومت میکنند .گروه بین المللی بحران (ICG) ، در گزارشی ازقول رابرت تمپلر، مدیر بخش آسیایی گذارش میدهد" که شبکه شبه نظامیان مسلح به عنوان یک عنصر مخرب، در عرصه سیاسی و اقتصادی افغانستان باقی مانده است" و می افزاید که " برنامه خلع سلاح و غیر نظامی کردن افراد مسلح، تحولات ساختاری شبه نظامیان را در نظر نگرفته است، زیرا اکنون بسیاری از گروههای شبه نظامی، در لباس نیروهای امنیتی یا شبه نظامیان وابسته به والیان و ولسوالها، فعالیت تازه ای را آغاز کرده اند و حتی به برخی از این گروهها، مسئولیت نگهداری امنیت شاهراه های کشور نیز سپرده شده است." "نیروهای ائتلاف به رهبری امریکا نیز در افغانستان، در مبارزه با بقایای طالبان و القاعده، از فرماندهان شبه نظامی کمک می گیرند که در نتیجه، این شبه نظامیان از نظر اقتصادی و نظامی نیرومند شده اند." سیاست محافظه کارانه و نرمش دولت در برابر فرماندهان محلی و گروههای شبه نظامی سبب آن شد تا این گروهها در هر اقدامشان علیه دولت مرکزی امتیاز کسب کنند و روز به روز قوی تر شوند. اگرکاستی دراجرای این برنامه رفع نشود , شبکه شبه نظامیان مسلح به عنوان یک عنصر مخرب، درعرصه سیاسی و اقتصادی افغانستان باقی خواهد ماند.

استر اتیژی ملی مبارزه به تولید وقاچاق مواد مخدر ، هنوزدست اوردهای ملموس ومحسوس ندارد. بر اساس بررسی تازه سازمان ملل متحد، درحال حاضردر هفت ولایت افغانستان، کشت خشخاش ادامه دارد بررسی ها نشان می دهد که حدود ۶۰ درصد مواد مخدر افغانستان از ولایت هلمند، بزرگترین مرکز تولید تریاک است نود و سه درصد تریاک قاچاق شده در جهان، که ارزش آن به رقم خیره کننده 4 میلیارد دلار می رسد، در افغانستان تولید می شود..به گفته وزارت خارجه امریکا تجارت غیرقانونی مواد مخدر پیشرفت به سوی ثبات اقتصادی و دموکراسی در افغانستان را دچار مشکل می کند..گذارش میشود.برخی نهادهای مستقل، شماری از مقامات ارشد دولتی را در افغانستان به دست داشتن در تجارت مواد مخدر متهم می کنند.

ازایجاد اردو وپولیس وارتقای قابلیت دفاعی فراوان حرف زده و شنیده میشود . اما افغانستان هنوز صاحب قوای مسلح ملی و اداره نظامی و امنیتی کار امد نه شده است .تلاشهای جامعه جهانی در این راستا، ناکافی می باشد .آلمان که مسئول آموزش نیروی پلیس افغانستان بود، اخیرا با انتقاداتی جدی از سوی ایالات متحده و دیگرمتحدین ناتو، در رابطه با ناکافی بودن مربیان خارجی، آموزش نامناسب و کندی این روند روبرو شد.ا . اگاهان امور به این باور رسیده اند که پروسه ایجاد قوای مسلح ملی عمدا به تعویق انداخته میشود ، تا حضور دراز مدت نیروهای خارجی درکشور توجیه شود ."

چالش ها درعرصه ءحکومت داری وحقوق بشر

با این وجود که پس ازفروپاشی نظام طالبان درافغانستان گام های معینی درراستای عملی ساختن تعهدات فوق برداشته شده است ودست اورد های معین نیز وجود دارد . مثلا برای کشور قانون اساسی با تسجیل ارزش های دموکراتیک وتجدد گرایانه تدوین گردید ، ازادی های سیاسی ومدنی ، ازادی بیان ومطبوعات دگرگونی های مثبت وجود دارد . اما فرایند توسعه ء سیاسی و تامین حقوق بشر بنابر مقاومت مربی ونامربی دربرابر اصلاحات دموکراتیک وتجدد گرایانه ، ثبات شکنند موجود سیاسی و دموکراسی نو پاه افغانستان را به چالش مواجه ساخته است وحتی خطر باز گشت کشور به انارشی و استبداد را به وجود اورده است . کار رسانه ها به عنوان درخشان ترین دست اورد حکومت پس از طالبان، دستخوش احساس نگرانی و بی اعتمادی شده است. احزاب سیاسی ونهاد های جامعه مدنی ازنظام حاکم سیاسی کشور شاکی اند وخواهان دموکراتیک ساختن ان می باشد و ازتخلفات زیاد درانتخابات پیشین ریاست جمهوری ، پارلمانی وشورای های محلی گذارش شده است . خشونت طالبان در برابر روزنامه نگاران و طرح تعدیل قانون رسانه ها که سال گذشته در مجلس نمایندگان به بحث گذاشته شد، به باور بسیاری از کارکنان رسانه های آزاد، برخی حلقات وابسته به دولت و مخالفان آزادی بیان در مجلس نمایندگان سعی دارند تا چارچوبی را به تصویب برسانند که بر اساس آن، هر زمانی بخواهند دست به سوی محدود کردن رسانه ها دراز کنند .

فساد اداری وعدم حاکمیت قانون

فساد اداری یکی از چالشهای عمده در عرصه حکومت داری است . اکثر ادارات دولت افغانستان آغشته به فسادند . اداره انکشافی سازمان ملل متحد افغانستان را در فهرست ده کشور آلوده به فساد در جهان قرار داده است.کای آیده، فرستاده ویژه سازمان ملل متحد به افغانستان همزمان با انتشار این گزارش گفت که میانگین پولی که سالانه هر خانواده افغان رشوه می دهند، صد دلار امریکایی (حدود پنج هزار افغانی) است.. بیشترین بخش کمکهای جامعه جهانی به افغانستان در چند سال گذشته حیف و میل شده و افغآن ها همچنان در فقر شدید به سر می برند.این گزارش از سوی یک نهاد خیریه غیردولتی بریتانیایی (Oxfam) تهیه شده و در آن تاکید شده است که بیشتر هزینه های مالی در چند سال اخیر صرف حقوق بلند مشاوران خارجی، دفاتر تجملی، برنامه های غیرضروری و کوتاه مدت و یا عملیات پرهزینه نظامی در افغانستان شده و از همین رو برنامه های انکشافی در این کشور با کندی توام بوده است.تنها دولتمردان افغانستان از حضور جامعه جهانی مستفید شده اند وصاحب میلیون ها دالر شده اند . سرمنشی ناتو می گوید که فساد و بی کفایتی دولت افغانستان به همان اندازه وجود شورشیان، در بی ثباتی مزمن این کشور نقش دارد" مقامات افغانستان باید انتخاب های سیاسی مشکلی بکنند و اضافه می کند که افغان ها دولتی می خواهند که شایستگی وفاداری و اعتماد آنان را داشته باشد.

وضعیت بد حقوق بشر

گزارش سالانه عفو بین الملل ،دولت افغانستان و جامعه بین المللی را به از دست دادن فرصت ایجاد یک نظام سیاسی مبتنی بر رعایت حقوق بشر و حکومت قانون متهم کرده و می نویسد که نهادهای امنیتی دولت افغانستان "بی مهابا به نقض حقوق بشر مبادرت می کنند" و برخی مدافعان حقوق بشر، از جمله فعالان زن در این کشور، هدف حمله قرار گرفته و کشته شده اند . در این گزارش، به افزایش درگیریهای مسلحانه، بمبارآن های هوایی و حملات انتحاری در بخشهای جنوبی افغانستان نیز اشاره شده است می نویسد که این وضعیت، نقش تاثیرگذاری بر نهادهای حکومتی افغان داشته و هزاران شهروند افغانستان، به خاطر خشکسالی و جنگ مجبور به ترک خانه هایشان شده اند. عفو بین الملل از نگرانی سازمان ملل متحد و فعالان حقوق بشر وازبد رفتار نیروهای افغان و بین المللی در افغانستان سخن گفته و نوشته است که سازمان ملل متحد، بارها کشتار غیرنظامیان در جریان برخوردهای نظامی طالبان محکوم کرده است و از مقامات امریکایی و افغان خواسته اند تا در عملیات نظامی خود، امنیت غیرنظامیان را مدنظر داشته باشند. زنان افغان شدیدآ از موقعیت پایین اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رنج می برند و در پایین ترین سطح معیارات جهانی قرار دارند: حد وسط عمر ۴۶ سال است , زنان و دختران بخاطر کارکردن با مشکلات و در گشت و گذار با قیودات روبرو اند ؛از قتلهای ناموسی" و خودکشی و خودسوزی زنان در افغانستان همواره گذارش داده می شود . خشونت علیه زنان یک پدیده عام است و کمتر مجرای قانونی برای رسیدگی به آن وجود دارد. کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانسان صدها واقعه خشونت علیه زنان را امسال ثبت کرده است که ۸۹ حادثه مربوط به ازدواج اجباری می باشد. با آنکه بعد از سقوط طالبان شمار دختران شامل مکتب سریعا افزایش یافت، اما هنوز فیصدی دخترانی فرصت رفتن به مکتب راندارند. خشونت های که متوجه مکاتب است، مدارس دخترانه را شدیدآ آسیب رسانده است .

اعضای کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان و نمایندگان سازمآن ها ملی مدافع حقوق بشر در این کشور، در سال گذشته با تهدیدهایی روبرو بوده اند. اداره حمایت از کودکان سازمان ملل متحد در مورد استفاده از کودکان در منازعات مسلحانه، تجاوزهای جنسی به کودکان، ادامه حمله به مکاتب و کشته شدن کودکان در حملات هوایی نیروهای خارجی ابرازنگرانی کرده اند.عفوه بین المللی گزارش میدهد که نیروهای امریکایی از اعاده ابتدایی ترین حقوق انسانی بازداشتیان تحت نظر در زندان بگرام خودداری می کنند.این گزارش می گوید با وجود اینکه موارد کمتر از سوء رفتار فاهش با زندانیان مشاهده شده است، اما اطلاعات ناکافی در مورد زندانیان و عدم تماس میان آن ها و خانواده هایشان، همچنان نگران کننده است.گزارش همچنین از وضعیت زندانیانی که توسط آیساف به زندآن های افغانستان سپرده شده اند، به دلیل عدم دسترسی مناسب به آنان، ابراز نگرانی می کنند. عفو بین الملل همچنین می گوید که پلیس افغانستان و نیروهای امنیت ملی (اداره اطلاعات) این کشور، به بازداشت غیرقانونی و شکنجه افراد متهم شده اند.این گزارش همچنین با اشاره به عملکرد نیروهای خارجی در افغانستان می گوید که وضعیت حقوقی این نیروها، آن ها را در موقعیتی فراقانونی قرار داده و عملکرد ضعیف این نیروها در جبران خسارت آسیب دیدگان خشونتها، نقش قانون را کمرنگ کرده است و زندآن های خصوصی، مشکلی است که به نظر تهیه کنندگان گزارش عفو بین الملل، همچنان در افغانستان دیده می شود.

فقر روافزون و گسترده

درگزارش اداره آکسفام آمده است که هرچند از سال ۲۰۰۱ میلیارد ها دلار به افغانستان کمک شده اما هنوز بیشتر ساکنان این کشور در چنان فقری زندگی می کنند که نظیر آن به جز درکشورهای شاخ افریقا در دیگر مناطق جهان به ندرت دیده شده است.تهیه کنندگان گزارش می گویند گسترش فقر و بیکاری در افغانستان و ایجاد بی اعتمادی میان دولت و مردم سبب افزایش ناامنیها در این کشور شده است.به عرصه کشاورزی که زندگی هشتاد

درصد خانواده های افغان به آن وابسته است، توجه چندانی نشده است از چهل میلیون نفر در جهان که با خطر گرسنگی مواجه شده اند نزدیک به یک سوم آن را افغان ها تشکیل می دهند.بنیاد متحد خدمات سلطنتی بریتانیا (The Royal United Services Institute)هشدار داده است که بیش از هشت میلیون نفر در افغانستان به دلیل کاهش محصولات کشاورزی در این کشور و افزایش بهای مواد خوراکی در جهان، زمستان امسال با مشکل شدید کمبود مواد غذایی مواجه خواهند شد. بر اساس آماررسمی، میزان فقر در افغانستان سی تا چهل درصد است و حدود 20 میلیون نفر دراین کشور زیر خط فقر زندگی می کنند. نیمی از کل جمعیت افغانستان به آب آشامیدنی بهداشتی دسترسی ندارندو هشتاد و پنج درصد مردم در سراسر کشور به خدمات صحی دست رسی ندارند . وزیر صحت عامه افغانستان، در یک کنفرانس خبری به مناسبت روز جهانی صحت می گوید که روزانه بین 50 تا 70 زن و نیز بیشتر از 700 کودک زیر 5 سال به علت بیماریهای مختلف در افغانستان جان می دهند. ومیزان تلفات مادران هنگام وضع حمل در افغانستان به حدی بالا است که نظیر آن در هیچ کشوری به ثبت نرسیده است .

دودسته گی درناتو

هفت سال پیش اقای بوش از حمایت جهانی ودوستان خویش دراروپا وناتو اطمنان داده بود اما دو د سته گی و اختلافات در ناتو ، میان اشنگتن - لندن و کابل - لندن وجامعه جهانی ودولت افغانستان ، بعد دیگری مشکلات است که ماموریت نیروهای خارجی وجامعه بین المللی را به خطر ناکامی روبروساخته است . مثلا گرچه کلیه 26 عضو ناتو نیروهایی در اختیار آیساف (کمک به امنیت افغانستان) قرار داده اند. اما اکثر کشورهای عضو از درگیر ساختن نفرات خود در مبارزه مستقیم با طالبان خودداری می ورزند. از جمله آلمان، فرانسه، اسپانیا، ترکیه و ایتالیا از اعزام شمار قابل توجهی نیروی رزمی به جنوب افغانستان خودداری کرده اند. این تصمیم باعث شکاف میان آن ها از یک طرف و امریکا، بریتانیا، کانادا، هلند، دانمارک و رومانی که در سال های اخیر بار اصلی نبرد با شورش ها در جنوب را به عهده داشته اند، شده است. اقای گیتس سال پار در پاسخ به سوال خبرنگار بی بی سی میگوید که " من خیلی نگرانم که این پیمان به یک ائتلاف دو دسته بدل شود، که در آن برخی از متحدان مایل به نبرد و جان دادن برای امنیت مردم باشند، و بقیه نه". وی هوشدار میدهد که اگر پیمان ناتو در افغانستان دچار دو دستگی شود و تنها تعداد کمی از کشورها حاضر شوند سربازان خود را در مناطق خطرناک این کشور مستقر کنند، این موضوع منجر به نابودی ناتو خواهد شد. وی میگوید این دیدگاه بدبینانه مقام های بریتانیایی را قبول ندارد که ناتو باید با این فرض نیرو استخدام کند که 10 سال دیگر هنوز سرگرم نبرد در افغانستان است و گفته است که بسیاری از اعضای ناتو در انجام سهم خود در نبرد با طالبان در افغانستان کوتاهی کرده اند و از اعضای ناتو به خاطر برآورده نساختن تعهدات خود در افغانستان و عملکرد نیروهای ناتو در جنوب این کشور انتقاد کرده و گفته این نیروها، نمی دانندچگونه با شورشها مقابله کنند. " در واکنش به این اظهارات، هلند سفیر امریکا را فراخواند. اقای گیتس درپاسخ به این پرسش که آیا از عملکرد آلمان مایوس است میگوید "المانی ها در ناحیه ای هستند که خیلی خشونت در آن روی نمی دهد و بنابراین نیاز به درگیری آن ها در عملیات رزمی به اندازه دیگران در جنوب و شرق چشمگیر نبوده است . اما فرانز یوزف یونگ، وزیر دفاع آلمان تلویحا پاسخ میدهد که فکر می کنم اشتباه خیلی بزرگی خواهد بود اگر مسئولیت مان را از شمال به جنوب جابجا کنیم.".آقای براون میگوید که : "آنچه ما به دنبالش هستیم... عزم کلیه متحدان ما برای اطمینان از این است که تقسیم مسئولیت ها در افغانستان منصفانه است." اما استفن هارپر نخست وزیر کانادا گفته است که کشورش تنها در صورتی به مأموریت خود در افغانستان ادامه خواهد داد که ناتو سربازان بیشتری را به مناطق ناآرام جنوب آن کشور بفرستد. این درحالیست که احزاب مخالف دولت این کشور، خواهان پایان حضور مستقیم سربازان کانادایی در جنگ هستند.

به همین گونه وزرای دفاع کشورهای عضو ناتو پارسال درنشست خویش در ویلنیوس، پایتخت لیتوانی، تشویش ابراز کرده است که خطر ان وجود دارد که این ایتلاف دچار دودسته گی شود . بااین وجود که اعضای ناتو درنشست اخیر ویلنوس همبستگی خودرا به نمایش گذاشت , اما ، هیچ یک از اعضای پیمان ناتو، قول اعزام نیروهای بیشتر به افغانسان را نداد.یاپ د هوپ شفر نیر از دوسته گی درناتو نیر هوشدار میدهد و می گوید که جنگ علیه طالبان در افغانستان را خط مقدم جبهه نبرد علیه تروریسم است ، اگر مبارزه با شورشیان طالبان در افغانستان به ناکامی انجامد، پایتخت کشورهای غربی نیز از حملات تروریستی مصون نخواهد بود .

سال پار گذارش شده است که واشنگتن ولندن بر سررویکرد مبارزه با تروریزم نیز دچارکشمکش واختلاف شده است وبه عنوان نمونه سال پارروزنامه بین المللی اینترنشنال هرالد تریبیون در گزارشی در صفحه اول خود مقاله ای با عنوان "ارتش امریکا و بریتانیا در خصوص افغانستان با یکدیگر اختلاف نظر دارند"، به چاپ رسانده است، میتوان نمونه گرفت . کارلوتا گال، نویسنده این مقاله، در گزارش خود از ولسوالی "سنگین" در ولایت جنوب هلمند افغانستان می نویسد که یک مقام ارشد نظامی بریتانیا در این منطقه گفته که او از فرماندهان نظامی امریکا خواسته است تا نیروهای ویژه امریکایی را از منطقه خارج کنند، چرا که تلفات بالای غیر نظامیان منطقه که آن ها باعث آن هستند، برای غلبه بر "قلب و ذهن" مردم محلی مشکل آفرین است.این درحالیست که به گفته نویسنده مقاله ء تریبیون سخنگوی نیروهای امریکایی وجود چنین درخواستی را چه رسمی و یا از طرق غیر رسمی تکذیب کرده است.به گفته نویسنده مقاله، این اختلاف نظر نشانگر اختلافات بین مقامات پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و نیرویهای امریکایی در افغانستان درخصوص نحوه مقابله با طالبان و نگرانیهای سربازان از تلفات غیر نظامیان است" . "افسران نظامی بریتانیایی در هلمند که نخواستند نامشان فاش شود گفته اند که امریکایها باعث بیشترین تلفات غیر نظامیان در منطقه هستند.این افسران نگران هستند که استفاده نیروهای امریکایی از حملات هوایی باعث می شود تا مردم محلی با حضور نیروهای خارجی مخالفت کنند".

اختلافات میان کابل وجامعه بین المللی

اختلافات کابل ولندن درست پس ازان برملا شد وبالاگرفت که در استانه ء روزهای کریسمس (دسامبر 2007) سفیر بریتانیا در کابل از سوی آقای کرزی فراخوانده شد تا در خصوص تماسهای پاترسن بریتانیایی با طالبان توضیح دهد . قضیه ء مایکل سپل ایر لندی جانشین ریاست نمایندگی اتحادیه ء اروپا که با بریتانیایی ها همکاری داشت و بدون اطلاع دولت افغانستان با طلبان تماس برقرار کرده بود،وبا پاترسن یکجا از افغانستان اخراج گردید , نیز ضربه ء سنگینی به روابط بریتانیا با افغانستان زد . به روز دوشنبه چهارم فبروری 2008 روزنامهء برتانیایی ایندنت تحت عنوان پلان برتانیا جهت اعمار یک کمپ نظامی برای طالبان افشاء گردید می نویسد که " پلان برتانیا برای اعمار یک کمپ نظامی 2000 نفره برای طالبان در جنوب افغانستان افشاء گردید . درین کمپ نظامی انگلیسی خارج از موسی قلعه 1800 ستیزه جوی طالبان و 200 قومندان پائین رتبهء آنان باید تعلیمات نظامی می دیدند. این کمپ قراربود تسلیم ملا منصور دادالله و افرادش گردد ...این طرح فوق العاده سری و محرمانه بوده و دپلماتهای برتانیایی، مقامات ملل متحد و غربی و حتی مقامات عالیرتبهء دولت افغانستان همه از وجود چنین طرح توسط برتانیایی ها تأیید می نمایند...سفارت برتانیا در کابل سکوت اسرار آمیزی اختیار کرده طوریکه گمانه زنی هایی را تقویت میکند که این پلان جزء کوچکی از یک «عملیات وسیع

کاملاً محرمانهبوده است . این پلان بر روی یکتراشهء حافظه کمپیوتری memory stickذخیره گردیده و از نزد جنرال استانکزی ، همکار محبوس شدهء دو دپلمات اخراجی سپل و پاترسن برتانیایی بدست آمده بود.

دولت افغانستان میگوید این اطلاعات ثابت میکند که برتانیایی ها بدون اجازهء آنان و برخلاف وعدهء صدراعظم برتانیا با طالبان مشغول مذاکره و معامله بود، هرچند برتانیایی ها اصرار می ورزند که دفتر پرزدنت کرزی از ماجرا با خبر بود." اما ریس جمهورافغانستان می گوید که این فعالیتها بدون آگاهی وی صورت می گرفته است.مقامات دولت افغانستان همچنین میگویند که «صلح بانان اروپایی» تلفون های موبایل، لاپ تاپ و کارت های کریدت تلفون به طالبان داده بودند. همچنین تراشهءحافظه کمپیوتری کشف شده افشا کرد که به طالبان تلفون های ستلایت مخصوص داده شده بود تا هر لحظه بتوانند با مقامات انگلیسیتماس حاصل نمایند. ودولت افغانستان میگوید که برتانیایی ها شبه نظامیانی را تربیه میکنند که هیچگونه سرسپردگی و تعهدی به دولت مرکزی ندارند. شنود های استخباراتی دولت از مخابرات طالبان بطور واضح حاکی ازین بود که به نظر طالبان برتانیایی ها قصد کمک کردن به آنان را دارند. این طرح فوق العاده سری و محرمانه بوده و دپلماتهای برتانیایی، مقامات ملل متحد و غربی و حتیمقامات عالیرتبهء دولت افغانستان همه در حالیکه از وجود چنین طرح توسط برتانیایی ها تأیید می نمایند. اما حاضر نیستند بطور رسمی در بارهء آن صحبت نمایند. دفترپرزدنت کرزی از آن بعنوان «یک مسئلهء امنیت ملی» یاد کرده است. بطور رسمی سفارت برتانیا در کابل درین مورد سکوت اسرار آمیزی اختیار کرده طوریکه گمانه زنی هایی را تقویت میکند مبنی بر اینکه این پلان جزء کوچکی از یک «عملیات وسیع کاملاً محرمانه "بوده است. "ظاهراً هدف از ایجاد کمپ تعلیمات نظامی این بود تا آن عده از طالبانی که بدولت بپیوندند، دوباره در جنگ علیه طالبان مورد استفاده قرار بگیرند. در تراشهء حافظه کمپیوتری memory stick این طرح بنام «دفاع داوطلبانهء محلی» یاد می شد که به اصطلاح در قالب طرح سه مرحله ای بنام «پروگرام صلح جامعهء اروپا» باید عملی می گردید. اما فرانسیس وندرل نمایندهء جامعهء اروپایی و رئیس مایکل سپل اخراجی میگوید که ازین برنامه اطلاعینداشته است. " این درحالیست که گوردون براون، نخست وزیر بریتانیا در سخنانی می گفت که: "ما با طالبان مذاکره نمی کنیم. اما بسیاری بر این عقیده هستند که برای حل مشکلات (در افغانستان گفتگو با طالبان) در دراز مدت لازم است." ولی بال وود، سفیر امریکا در افغانستان، با این نظربود "تا زمانیکه آن ها (طالبان) با القاعده در ارتباط نباشند"، موافق است. ملا سلام، می گوید که او نمونه ء موفقیت آقای سپل است." وازدید ناظران سیاسی درست همین زدوبند باعث شده است تا تمامی تصورات زنده شود؛ که بریتانیایی هااز طالبان حمایت می کنند وتوطیه درکاراست که بریتانیا حتی شاید قصد کمک به سرنگونی دولت آقای کرزی را دارد.

واما روابط بریتانیا وافغانستان زمانی به شدت به سردی گردید وبه جنگ لفظی بین دوکشور فراروید که اقای کرزی درنشست سال پار داووس از برتانیا شکایت وانتقاد کرد وابرازداشت که امنیت هلمند راسربازان بریتانیا بدتر کرده است ومقامات افغان سپس در اقدامی دیگر با اعزام لرد پدی اشداون که قرار بود به عنوان نماینده بین المللی به افغاستان برود، مخالفت کردند.درست سه روزپس از مخالفت کرزی با اشداون انگلیسی، موج تبلیغات وتحلیل ها درمورد وضعیت خطیر سیاسی پرزدنت لرزان افغانستان به راه افتاده است. روزنامهء معتبر گاردین 29 جنوری از اختلاف نظر مقامات وزارت خارجهء برتانیا در مورد علل تصمیم غیرمنتظرهء کرزی در مخالفت دیرهنگامش علیه پدی اشداون خبر داد. و از قول «مقامات عالیرتبهء وزارتخارجهء برتانیا» نوشته است که زلمی خلیلزاد نقش پیچیده ای در مشورت دهی به کرزی علیه اشداون داشته است، اما در عین حال از قول سخنگوی نمایندهء برتانیا در دفتر ملل متحد تذکر داده است که "خلیلزاد در تشویق اشداون برای شغل جدید نقش بسیار موثری داشته و ما شایعات علیه خلیلزاد را درینمورد قبول نداریم."در همین راستا، روزنامهء معتبر فاینانشیال تایمز 29 جنوری «خرابکاری کرزی علیه پلان دقیقاً برنامه ریزی شدهء مقرری پدی اشداون» را با خط درشت آورده و عنوان مقاله اش را «نگرانی دپلمات های خارجی مقیم کابل ازعدم بلوغ کرزی» انتخاب کرده است. اما اقای کرزی ابراز میدارد که 'جهان در مبارزه با تروریسم در افغانستان جدی نیست ودر زمینه نابودی تروریسم در این کشور، همکاری جدی نمی کند وهشدار می دهد که اگر روش جامعه بین المللی تغییر نکند، اوضاع در افغانستان وخیم تر خواهد شد.ا قای کرزی می گوید که باید جلو هراس افکنان (تروریستها)، از راه ریشه کن کردن منابع حمایت کننده آن ها گرفته شود و شیوه مبارزه با طالبان را مورد بازنگری قرار دهند و می افزاید که جنگ علیه تروریسم تنها در داخل مرزهای این کشور محدود مانده است.و:"جهان باید ببیند که هراس افکنان در کجا آموزش می بینند، کمک مالی را از کجا دریافت می کنند و چه کسانی برای آنان مفکوره (ذهنیت) ایدئولزژیک میدهند و آنان را تشویق می کنند.

حکومتی در درون حکومت

رئیس جمهور کرزی هنگامی که طرح ضمانت امنیتی رهبرطالبان در صورت آمادگی مذاکره با دولت افغانستان را اعلام می کرد، باصراحت گفت که خارجی ها طرح او را بپذیرند یا اورا برکنار کنند.سربازان بیشتر کشورها در قالب تیم های بازسازی ولایتی (P RT) سعی می کنند که درسطح ولایات در زمینه های مختلف از جمله بازسازی و آموزش نیروهای مسلح افغان کمک کنند. اما اغلب فعالیت آن ها با برنامه های دولت افغانستانهماهنگی اندکی دارد، به همین دلیل ممکن است کمکهای آن ها با آنچه دولت افغانستان، سازمان ملل متحد و دیگر سازمان های امداد رسان انجام می دهد، همخوانی نداشته باشد.اخیرا حامد کرزی رئیس جمهور افغانستان، از نحوه کار تیم های بازسازی ولایتی به شدت انتقادکرد و گفت آن ها "حکومتی را در درون حکومت" تشکیل داده اند. این درحالیست که جامعه بین المللی انگشت تقصیر را به کابل دراز میکند . جنانچه مایک مککانل رئیس اداره ملی اطلاعات امریکا به کمیته نیروهای مسلح سنای ایالات متحده می گوید که کنترل حدود هفتاد درصد خاک افغانستان، در دست رهبران قبیله ای و طالبان است. کارشناسان مستقل سیاست خارجی در واشنگتن، قبلا هشدار داده بودند که شش سال پس از سقوط طالبان، افغانستان به گونه گسترده ای، در حال تبدیل شدن به یک دولت ناتوان است. کنفرانس پاریس، هرچند نشانگر اهمیت افغانستان برای تمام جامعه بین المللی به حساب می آید.این کنفرانس، پیامی جدی برای دولت افغانستان داشت و با انتقادهای شدید جامعه بین المللی به آدرس دولت افغانستان، در زمینه های بالا گرفتن فساد اداری، فقر، جنایت های سازمان یافته، تخطی ها از حقوق بشر و ضعف در سازماندهی حمایت های بین المللی، همراه بود.

اما دولت وبرخی محافل افغانستان این چنین گذارش ها را غرض الود ودور از واقعیت ویا بی اطلاعی از وضعیت نظامی –سیاسی افغانستان ارزیابی میکند وبه انتقاد میکشد. آقای کرزی می گوید که خود معترف است که باید "یک میلیون بار بهتر" کارکند اما افزود که همین انتظار از جامعه بین المللی هم می رود.: "ما از نیروهای بین المللی می خواهیم که در از بین بردن فساد و قاچاق مواد مخدر قاطعانه برخورد کنند" زیرا قاچاق مواد مخدر در کشورش، در دست مافیای بین المللی است و مبارزه با آن نیز کار جامعه جهانی است. او می گوید:." که هردو یعنی "ناتوانی های نظام افغانستان" و "عوامل بیرونی" دلایل اصلی افزایش نا امنی ها در این کشور است" واخیرا اظهار میدارد که می داند دولت باراک اوباما، رئیس جمهوری منتخب امریکا، نگرشی منتقدانه تر نسبت به رهبری او در افغانستان خواهد داشت اما افزود که بهانه جویی دو طرف و انداختن تقصیر مشکلات به گردن یکدیگر نتیجه ای ندارد.وی گفت "نباید در جامعه بین المللی و در افغانستان بازی سرزنش متقابل را شروع کنیم، امریکاییان، بریتانیایی ها و سایرین نباید افغانستان را به خاطرناکامی های خود سرزنش کنند و افغانستان هم نباید آنان را در مورد شکست هایخود در این زمینه مقصر بداند".

واقعیت های جدید

جنگ افغانستان به شدت در غرب و بخصوص در اروپا حمایت خود را از دست می دهد. یک نظرسنجی اخیرنشان می دهد که بیشتر مردم بریتانیا خواهان بازگشت سربازانشان از افغانستان هستند. 60% مردم دانمارک به حضور نیروهای خویش درافغانستان مخالف اند ، هالند گفته است که مدت نیروهای خویش را درافغانستان که تا سال تمدید نمی کند؛ فرانسه گفته است که نیروهای خویش رادرافغانستان افزایش نمی دهند والمان ، کانادا وهسپانیا هم درهمین صف قراردارد . به نقل از مشاوران وزارت دفاع آلمان گفته شده که استفاده از کلمه جنگ در سخنرانی ها یا بیانیه های وزارت دفاع ممنوع شده و دولت این کشور به سختی می تواند حضور نیروهای آلمانی در افغانستان را برای شهروندان خود توجیه کند. دیوید میلیبند، وزیر امور خارجه بریتانیا، اصطلاح "جنگ علیه تروریسم" را در نهایت "گمراه کننده و مفهومی اشتباه" توصیف کرده است. وزیر امور خارجه بریتانیا در شماره امروز روزنامه گاردین آورده است که جنگ علیه تروریسم در اولین روزهایی که توسط آقای بوش مطرح شد پاسخی بود به خشم فزاینده ای که بخش بزرگی از جهان را در برگرفته بود. آقای میلیبند استدلال می کند که این اصطلاح در نهایت گمراه کننده، اشتباه و به طور خطرناکی غیرسازنده بوده است. دیوید میلیبند در این مقاله می گوید اصطلاح "جنگ علیه تروریسم" همچنین این معنا را در خود داشته که واکنش درست به خطر تروریسم در درجه اول نظامی است. او در مقاله اش خاطره ای از دیوید پتریوس، رئیس ستاد فرماندهی مرکزی ایالات متحده را به یاد آورده که در عراق به او و سایر مقامات گفته نیروهای ائتلاف نمی توانند مشکل شورشیان و همچنین درگیری های داخلی عراق را با کشت و کشتار حل کند.وزیر امور خارجه بریتانیا می گوید واکنش درست به این تهدیدها باید شامل اجرای قانون و رعایت حقوق بشر اشد و نه تضعیف آن ها. از همه مهمتر اینکه مردم ومحافل اجتماعی وسیاسی کشور های غربی از ادامه ماموریت نیروهای خویش درافغانستان که چندان دست اورد ندارد همواره ناراضی بودند .

خطر تکرار تجربه ء ناکام

شگفت انگیز این که برای نجات ازناکامی وحل مسایل به گروه طالبان این شرکای جرمی القاعده مراجعه میشود . درحالیکه هفت سال پیش، افغآن ها حتی تصور بازگشت طالبان را نمی کردند، چه رسد به اینکه این گروه تندرو که بعد از سقوط رژیمشان شکست خورده و رانده محسوب می شدند، با وجود بیش از یکصد و هفتاد هزارقوای مسلح (به شمول ارتش و پلیس افغانستان) تبدیل به تهدید امنیتی بزرگی شوند) و رئیس جمهور کشورشان مجبور به جستجوی راهی برای مذاکره با طالبان شود. نه فقط اقای کرزی بلکه وزیر دفاع امریکا اظهارات ژنرال مارک کارلتون اسمیث را تایید کرد که گفته بود حل منازعه افغانستان به مذاکره و گفتگو با طالبان نیاز دارد.پیش از این، نیروهای به رهبری پیمان ناتو در افغانستان نیز اعلام کرده بودند که از آغاز گفتگوها با شبه نظامیان استقبال می کنند. ریچارد بلنشت (Richard Blanchette) سخنگوی نیروهای یاری امنیتی - آیساف – نیز می گوید که خشونتها در افغانستان از راه نظامی به پایان نمی رسد.کای آیدی، فرستاده ویژه دبیرکل سازمان ملل متحد برای افغانستان نیز اظهارات مشابهی بیان کرده است . چنین تلاش در گذشته دردوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق صورت گرفته است وبه ویژه وقتیکه گرباچوف افغانستان را زخم خونین توصیف کرد ، بدون در نظر داشت تعهدات ومناقع افغانستان ، در ابتدا مخفیانه وبعدا علنی ورسمی درچارچوب پروگرام مصالحه به تنظیم های اسلامی به سازش تن درداد و چنانکه کوزیروف یکی از دیپلومات های ارشد دولت وقت شوروی میگوید "ماکشتی افغانستان را غرق سا ختیم " افغانستان را تنها گذاشت وسپس حکومت داکتر نجیب الله را سقوط داد و درجنگ داخلی غوطه ورساخت وامپراطوری خویش را نیز برباد داد . ایا چنین تجربه ناکام ، فاجعه بار ودردناک تحت عنوان مصالحه با طالبان وشرکای جرمی رنگارنگ ان بار دیگر درافغانستان واین بار توسط امریکا وغرب تکرار میشود؟ اما آقای اسپنتا می گوید "در این روزها در کشور جنگ زده ما بیشتر از پیش سخن از صلح است، سخن از صلحی است که گاهی نمی دانیم با چه کسی و یا چگونه صلح می‌کنیم.برخی که در تنگنا قرار گرفته اند و شکست خود را، شکست همه جهان می دانند، می خواهند پیام انهزام را در گوش کودکان ما زمزمه کنند و احتمالا قصد دارند در یک معامله سیاسی، افغانستان را به دست" دشمنان" بسپارند.و آنانی که به اصطلاح در این روزها تلاشها برای آوردن صلح و مذاکره با مخالفان مسلح دولت را آغازکرده اند، در حقیقت "پیام آوران تسلیم و فرار هستند".صلحی که اینان به تبلیغ آن می پردازند، صلحی است که از طریق گردن های بریده و پذیرش بردگی باید تامین شود. این صلح، صلح مردم افغانستان نیست و شگردهای اینان نیز بر ما اثر نخواهد گذاشت".آقای اسپنتا می گوید: "آنانیکه برای کمک به ما آمده اند، اگر بخواهند این خاک را به دشمن تسلیم کنند، بهتر است که به خانه هایشان برگردند. چرا که در فرهنگ دینی ما و هم در فرهنگ ملی ما، تسلیم را جایی نیست ". بدون شک که مصالحه وکنار امدن با طالبان بنیادگرابه معنی دست برداری ازتعهدات در راستای کمک به ایجاد افغانستان امن , باثبات ، ازاد ودموکراتیک وبازی به سرنوشت مردمی است که قربانی تروریزم می باشد ، به داعیه صلح وازادی نه فقط کمک نمی کند بلکه به جنگ داخلی ومبدل شدن دوباره افغانستان به پایگاه تروریزم منتج میشود که کفاره انرا امریکا و جامعه بین المللی خواهند پرداخت. این است تابلوی افغانستان کنونی واینه تمام عیار کارنامه های ایالات متحده ء امریکا و میراث بوش وحکومت محافظه کاران نو . ماموریت نیروهای خارجی و جامعه بین المللی درافغانستان که دربرابر ما قراردارد. وفراموش نباید کرد که "افغانستان را قبرستان امپراطوری ها نیز می نامند."

داوی - روشان

پشت پرده صلح اسلام آباد با طالبان سوات

انتظار می رود دولت پاکستان هنوز هم دنبال یک راهبرد مخرب دوران ضیاالحق و نواز شریف را در صدر برنامه های سیاست خارجی خود در قبال افغانستان قرار داده.
اما با چند راهکار جدید و خطرناک که می تواند در دراز مدت دولت کابل را به چالش های متعدد روبرو کند.
ا- مذاکره رسمی با دولت افغانستان و در عین زمان مذاکره و صلح با دشمنان دولت کابل که میخواهند حکومت کرزی را به زانو درآورند. 2
- کمک و بازسازی نو طالبان تا بتواند نیرو های خارجی را بنام جنگ علیه تروریزم در یک نوع جنگ دراز مدت اما ناموفق نگهدارد.
3- مسدود کردن راه مواصلاتی و به آتش کشیدن وسایل نقلیه نیرو های خارجی بنام طالبان

4- تلاش اسلام آباد برای رخنه در داخل کابینه کرزی بویژه آن هایکه ناراضی در بیرون از دولت قرار دارند که هرکدام به نوبه خود افغانستان را بحرانی میسازد؛ پس بهتر است نخست به ساختار و تشکیل پاکستان پی ببریم بعد وارد موضوع شویم.

همانطوری که دولت افغانستان در اثر تنش های قدرت های بزرگ مثل روسیه، انگلیس و ایران پا به عرصه حیات گذاشت، دولت پاکستان هم یکی از کشور های است که قبل از هندوستان استقلال خود ر از بریتانیا باز یافت و وارد چطر جامعه جهانی شد. کشور پاکی ها با تاسیس یک دموکراسی نو بواسطه محمد علی جناح میتوانست روند مردم سالاری را در تمام منطقه گسترش دهد اما با شروع تشکیلات نهضت های اسلامی در پوهنتون کابل و آمدن روسها در افغانستان آن فرایند گسترش خردگرائی که رهبران تحصیل کرده پاکستانی خواب دیده بودند به باد فنا رفت.
چون غربی ها دیگر نفع خود را در کشور سکولار که بتواند با افراطگرائی مبارزه و یک کشور لائیک را تشکیل دهد نمی دیدند، و بهترین راه برای رسیدن به اهداف غربی ها اسلامیزه کردن دولت اسلام آباد بود، تا بتواند مهماندار مجاهدین افغانستان باشد و علیه روس ها مبارزه کنند. و روس ها هم با درک نادرست از جامعه افغانی و کشور نو تاسیس انگلو پاکستانی که میتواند هر گاهی تغیر رژیم دهد را در ذهن خود نمی پروراندند که دوسال قبل از ورود ارتش روس در افغانستان دولت سکولار بوتو بواسطه تحصیل کرده امریکائی ضیاالحق به شکل افراطی اسلامی مبدل خواهد شد.
جنرال ضیا با وجود تحصیلات عالی در امریکا که هرگز تصور اش را هم نمی کرد که کشوری که تهداب اش انگلو پاکی است به طرف عقب برگردد و کشوری اسلامی پا به عرصه حیات بگذارد، جنرال ضیا الحق وارد سیاست دولت پاکستان میشود به گفته خود او ً اسلام راه ماست و اسلام زندگی ماست و افغانان هم برادران و هم مهمانان ما هستند ً در واقع ساخت مهمانسرا برای افغانان آزرده خاطر و نو اسلامیست های تقلیدی از مودودی؛ شریعتی و خمینی که آرزوی شهید شدن را در راه اسلام و به خاطر نجات اسلام داشتند مهیا ساخت.

بنا های مساجد متعدد، اسلامیزه کردن مردم و در نهایت طالبانیزه مناطق قبایل یکی از اهداف بلند مدت غربی ها در آنسوی مرز ها بود تا زمینه بازگشت یک نوع دیگر استعمار نو را در قسمت های جنوب شرق آسیا مهیا سازند تا بتوانند صد راه کشور های در حال شکل گیری قدرت دوم، چین، هند و یا ایران را به چالش بکشاند و در عین زمان نگرانی دوم غرب از افزایش نفوذ مسلمانان افراطی در کشور های غربی که خطرناکتر از آنچه که تصور اش را میکردند را در کنترول خود آورند. و مسلمانان را مشقول کشور های خود سازند تا نتوانند سبب بروز یک بی نظمی هویتی شوند که در هردو شکل به نفع غرب میوانست باشد.
اما بعد از حملات یازده سپتمبر بویژه حمله امریکا به افغانستان که در حقیقت زمینه ساز آمدن امریکائی ها را طالبان و دولت پاکستان فراهم ساخت، سیاست دوستی اسلام آباد و واشنگتن به شکلی تغیر و در عوض به یک رابطه سیاسی دو روئی مبدل شد، از یک طرف محکوم کردن سیاست های امریکا از طرف پرویزمشرف، و از طرف دیگر طرفداری از برنامه ها اتومی دولت ایران از طرف سیاست مداران پاکستانی، روز به روز به رابطه دو کشور سایه افگند که سبب ترور بی نظیر بوتو و استعفا بدون مرگ جنرال مشرف شد.
پاکستان به صفت کشور اسلامی که بیشتر مردم اش طرفدار یک حکومت اسلامی هستند و همچنین دارای قدرت نیروی اتومی، غربی ها بیشترین تهدید را از آن طرف متوجه خود شده اند تا بتوانند پاکستان را خلع سلاح و حکوت اسلام آباد را تحویل ملا ها داده و از آن کشور افغانستان دوم بسازند.
اما فراموش نکینم که سیاستمداران پاکستانی اکثرا تحصیل کرده اکسفورد، کمریج و هاروارد هستند که به سادگی نمیتوان از بام سیاست انگلو پاکی ها گذشت که از یکی از بازی خطرناک ایشان صلح سیاسی با طالبان مناطق قبایل است،.
اگرچه طالبان زاده و دست پرورده ای، س، آی سازمان اطلاعاتی پاکستان هستند، اما فشار های بین المللی از یک طرف و بمب باردمان هواپیما های امریکائی از سوی دیگر اسلام آباد را به بهترین راه وصل کرد، صلح و پیاده کردن شریعت اسلامی در مناطق سوات، چون همه میدانند طالبان بیشتر متوجه افغانستان هستند تا پاکستان، پس بنا براین بهترین راه برای کشتار امریکائی ها صلح با طالبان است تا بتوانند در مناطق امن خود را بسیج کرده و راهی جهاد فی سبیل الله در خاک افغانستان شوند.
فعالیت های دولت باکستان آنچه که در گذشته ها بی ثمر نبوده امروز هم کار کرد خود را نه بیشتر از گذشته بلکه به اندازه کافی در ساختار سیاسی افغانستان دارد. افزایش و منسجم دوباره طالبان بعد از حملات امریکا به داخل افغانستان در حقیقت تمام اهداف دولت کابل که میخواستند یک تهداب نو افغانستان را پایه گذاری کنند با افزایش طالبان همه به تعویق افتاد که امروز جامعه جهانی دولت افغانستان را یکی از فاسد و بی کفایت ترین دولت ها به شمار میاورد.
و از بُعد دیگر، حمله به مواد و ماشن آلات نیرو های ناتو توسط سازمان اطلاعات پاکستان مانند حمله مجاهدین به کاروان های روس و دولت کابل در دره سالنگ و پیامد های بد آن در دراز مدت.
نیروهای در جنگ علیه تروریزم با اهداف و یک نوع راهبرد چندگانه وارد نبرد در مناطق مختلف هستند که از آن جمله اختلاف سریع دولت امریکا و انگلیس به گزارش روزنامه گاردین چاپ لندن اختلاف به حدی است که سبب قطع رابطه اطلاعاتی یا استخباراتی بین دو کشور شده است.
و همچنین نا کارائی آقای کرزی در هفت سال گذشته سبب بروز اختلافات سیاسی و افزایش رقابت های ناسالم سیاسی را در گسترش احزاب نه رقیب بلکه ضد تیم کرزی بوجود آورد، که از این نوع اختلافات دولت پاکستان به شکلی استفاده کلان خود کرده و در حال روند همکاری به جناح های رقیب کرزی را در صدر برنامه های خود داده تا بتواند از موقعیت فعلی خود که افغانستان در یک تنگناه قرار گرفته را استغاده نماید.

راه حل

1- نجات افغانستان؛ تا زمانی که دولت کابل یک راهبرد شفاف را در تعین و شناخت مزر های افغانستان (دیورند) قرار ندهد مردم روز خوش نخواهند دید، در واقع تا زمانیکه دولت افغانستان، افغانستان را نجات نداده مردم آن کشور نجات پیدا نخواهند کرد.
2- زمان بندی و راهبرد کشور های در جنگ در افغانستان. امروز مردم افغانستان اند که قربانی سیاست های انگلو پاکی ها و کشور های مداخله گر شده اند و کشور های در جنگ هیچ ضرر از نا امنی و بی ثباتی در افغانستان ندارند؛ اگر برنده شوند یا روزانه هزار نفر از ایشان جان خود را از دست دهد ً پس از اینرو دولت افغانستان است که میخواهد نیرو های خارجی در افغانستان بمانند و طالبان از هرطرفی بسیج شده و سبب نا امنی شوند یا تعهد میسپارند تا در یک گام واحد برای نجات مردم و مملکت آمده اند و بعد از بازسازی اردو و دولت به کشور های خود برمیگردند.
3- ایجاد یک محیط دوستانه در کابینه کرزی حتی با طالبان، چون تاریخ فغانستان نشان داده و امیدوارم که کرزی تاریخدانان و جامعه شناسان را در پهلو داشته باشد. زور و بازی های سیاسی در داخل افغانستان همیشه ناکام و سبب زوال هر حکومت شده. متأسفانه بعد از گذشت زمان و تجارب تلخ تاریخ دولت کرزی آن محیط را نتوانست ایجاد کند که تمام اقوام افغانستان حس میکردند که ما در یک چوکات دولت قرار داریم، و باید از دولت پشتیبانی کنیم. بر عکس احزاب مخالف دولت در صدد براندازی حکومت کرزی هستند، بخصوص گفتار چند روز قبل آقای احمد ضیا مسعود که گفت ً ما معاون نیستیم ما فقط سمبول هستیم و کدام صلاحیت هم نداریم ً که خود بی

اعتمادی مردم و بی اعتمادی پارلمان و سبب رَشد نفوذ دولت پاکستان و دیگر کشور ها را افزایش و در اخیر امیدی که مردم به یک دولت آزاد را در اذهان خود میپروراند به نا امیدی کشانده خواهد شد.

گاردین:

باتلاق افغانستان براي ناتو عميقتر از شوروي سابق است

گاردین نوشت: پس از دو دهه از پایان مداخله نظامي شوروي سابق در افغانستان، اکنون ناتو در مقایسه با شوروي، در باتلاقي به مراتب عمیقتر در این کشور گرفتار آمده و نه راه پس دارد نه راه پیش .
روزنامه گاردین در شماره روز شنبه خود در تفسیري از اوضاع جنگ افغانستان و مقایسه آن با مداخله نظامي این کشور توسط شوروي سابق افزود: دو دهه بعد از عقب نشیني ارتش شوروي از افغانستان ، اینك با وجودي که همه منابع به جنگ این کشور سرازیر شده ، اما کمترین بختي براي موفقیت غرب در این جنگ قابل پیش بیني نیست .
گاردین در ادامه این تفسیر نوشت: ۲۰سال از خروج آخرین سربازان ارتش روسیه از خاك افغانستان میگذرد، جنگي که جان ۱۵هزار سرباز روس را گرفت.
حال دو دهه بعد از گذشت آن واقعه، همان اشارات و کنایه‌ها از جنگي که امریکا در افغانستان به راه انداخته سر زبآن هاست .
به نظر میرسد طول مدت زمان تهاجم نظامي امریکا به افغانستان معادل مدت مداخله نظامي شوروي در این کشور خواهد بود.
در مقام مقایسه این دو مداخله نظامي، شوروي دقیقا در همین برهه از جنگ آماده خروج از افغانستان شد.
بر عکس ، اکنون امریکا و ناتو عزم تقویت حضورشان را در افغانستان دارند.
اوباما طرح اعزام ۳۰هزار نیروي تازه نفس به افغانستان را مطرح کرده ضمن آنکه شمار بیشتري از این نیروها را از ناتو خواسته است .
نیروهاي ائتلاف هم تقریبا ۱۱۵هزار نیرو در افغانستان خواهند داشت که معادل مجموع نیروهایي است که شوروي در افغانستان پیاده کرده بود.
مانند روسها، متحدان غربي عمدتا کابل و مراکز استآن ها را در اشغال دارند.
حومه شهرها اغلب در کنترل شورشیان است .
تنها تفاوت در این است که در زمان تهاجم نظامي شوروي، غرب و پاکستان مجاهدین را حمایت مالي و تسلیحاتي میکردند، اما در جنگ کنوني افغانستان منبع مهم تامین مالي شورشیان قاچاق مواد مخدر است و این گروهها متکي به درآمد مالي خود هستند و به همین علت کنترل آن ها دشوارتر است .
در مقایسه با شوروي، کار ناتو در افغانستان دشوارتر از روسیه است. ۲۰سال پیش طالباني وجود نداشت، خبري از بمب گذاریهاي انتحاري نبود، ارتش و پلیس افغانستان از کارآیي بیشتري برخوردار بودند و مسکو نیز خواستار تغییر حکومت افغانستان نبود.
در قیاس با پیش بیني خروج امریکا از افغانستان ، شوروي براي خروج از افغانستان از فرصتها و تسهیلات بیشتري برخوردار بود.
تهاجم نظامي روسیه به افغانستان نقض قوانین بین‌الملل در نظر گرفته شد و سازمان ملل آن را محکوم کرد.

مذاکرات بین‌المللي در ژنو روسیه را موظف به خروج نیروهایش از افغانستان کرد. غرب با وعده قطع حمایتهایش از مجاهدین و به جریان انداختن گفت و گو میان گروههاي محارب داخل کشور، روسیه را ملزم به خروج از افغانستان ساخت در این شرایط، روسیه نه تنها بدون عنوان شکست خورده از افغانستان خارج شد، بلکه فرصت براي دولت افغانستان میسر شد تا بعد از خروج شوروي همچنان پایدار بماند چنانچه تا سه سال بعد این دولت پابرجا بود.
این فرضیه‌ها که پرتاب موشکهاي استینگر ساخت امریکا موجب فروریختن حکومت شوروي سابق شد، همه بي‌پایه و بي‌معنا بود.
بوریس یلتسین رئیس جمهور جدید روسیه صدور انرژي به ارتش افغانستان را قطع کرد.
در آن سوي میدان مداخله نظامي شوروي به افغانستان ، باید پذیرفت که واشنگتن و اسلام آباد هم با ادامه دادن به حمایت تسلیحاتي و مالي از مجاهدان توافقنامه ژنو را نقض کردند.
این دو کشور با حمایت از گروههاي طرفدار غرب مانع از تلاشهاي نجیب الله براي برقراري آشتي ملي شدند.
آشوب و هرج و مرجي که با پیروزي مجاهدین در کشور پدید آمد و کابل را به ویرآن هاي تبدیل کرد، موجي از نفرت و نارضایتي در میان مردم پدید آورد که از دل آن طالبان ظاهر شد.
دولتهاي غربي امروز در قبال بهاي سنگیني که در افغانستان مي‌پردازند، بدبختي و بلا را به جان خود خریده اند.
غرب باید این واقعیت را در مورد افغانستان درك کند. طالبان با قواي نظامي قادر به بیرون راندن ناتو نیست.
افغآن ها هیچگاه موفق به شکست دادن خارجیها نبوده اند. مهمترین درسي که از مداخله نظامي شوروي در افغانستان مي‌توان آموخت این است که عدم یکپارچگي سیاسي و فرهنگي افغانستان همواره عامل اصلي خشونتهاي گسترده و دامنه دار در این کشور بوده است .
خارجیها فقط به قیمت به خطر انداختن خود در افغانستان مداخله مي‌کنند.
بر خلاف عراق جنگ افغانستان براي ناتو یك دام خودساخته اغواگرانه است .
سیاست اوباما براي افزایش نیرو در افغانستان ممکن است حامل موفقیتهاي کوتاه مدت باشد اما پیشرفت پایداري را به ارمغان نخواهد آورد. ضمن آنکه اجراي این طرح بودجه‌هاي سنگیني را هم بر امریکا و هم بر انگلیس تحمیل مي کند.
طرح افزایش نیرو نه تنها بر سطح نارضایتیهاي عمومي داخل افغانستان خواهد افزود بلکه این پول صرفا به جیب مستشاران خارجي و مقاماتي که خود آلوده به فساد هستند روانه خواهد شد.
از طرفي نیز، مذاکره با طالبان مانند سیستم آشتي ملي دوران نجیب الله ناپایدار خواهد بود. در خود طالبان شکاف و چند دستگي ایجاد شده و این گروه به دو دسته قدیمیها و جدیدترها منشعب شده است. بدتر از آن هنگامي است که جنگ به مرزهاي افغانستان با پاکستان کشیده شود و اینجا دیگر طالبان پاکستان است که وارد جنگ مي‌شود.
گاردین نتیجه‌گیري کرد: حال مهمترین دغدغه غرب و ناتو این است و بهترین راه کدام است ؟
عقب نشیني مرحله‌اي ناتو مانند عقب نشیني امریکا از افغانستان نتیجه بخش نخواهد بود.
در عراق یك دولت مرکزي روي کار است که امریکا را وادار به تعیین جدول زماني براي خروج کرده است اما در افغانستان خروج ناتو و نیروهاي غربي خطر فروپاشي دولت مرکزي و وقوع یك جنگ داخلي را در پي دارد.

عوض نبی زا ده

میراث منفی حکومت هشت ساله‌ء بوش به مردمان امریکا وجهان

تئوری نومحافظه کاران امریکا درچارچوب تداوم اراده راست رادیکال ، مبنی بر اعمال قدرت از طریق جنگ، با آغاز قرن بیست ویکم شرایط تطبیق پیدا نمود وساختار نظام فکری امریکا در سیاست خارجی به سوی یك نظام سلسله مراتبی و غیرمشروط سوق داده شد. به گفته «ویلیام کریستول» نظریه پردازنو محافظه کار و مبتکر «طرحی برای یك قرن جدید امریکایی » می گوید:«هروقت که ملت امریکا آماده جنگ است،

باید آن را به فال نیك گرفت!» طوریکه«ریچارد پرل» یکی از پرنفوذ ترین عناصر محافظه کار به صراحت اذعان می دارد: «باید نشان دادکه تشنج زدایی دیگر کارآیی ندارد و باید اهداف پیروزمندانه را از نو مطرح کرد.».پیروزی های یکه تازانه ء نظامی امریکا بر جهان دراخیرقرن بیستم چشمان مردم دنیا را خیره میکرد امریکا ومتحدانش از تجزیه خونباریوگوسلاوی فارغ میشد و نوبت بیکی از کشورهای قاره آسیا و یا آفریقا فرا میرسید .ایالات متحده امریکا با استعمال قدرت نظامی بر قوانین و مقررات سازمان ملل آغاز قرن بیست و یکم را به سراشیب بی قانونی و زورگوئی و دستاوردهای قرن بیستم را دستخوش مخاطره قرار میداد. فاجعه یازده سپتمبر ، مصادف به آغازکار ریاست جمهوری آقای بوش و سیاستهای توسعه طلبانهء وی زمینه سازهجوم لشکر متحدین در راس امریکا به افغانستان بود که بعدآ عراق بدان اضافه شد. حکومت هشت سالهء بوش ونومحافظهکاران امریکا نه تنها به جنگهاي ویرانگرانه در کشورهاي افغانستان و عراق اکتفا نکردند بلکه تا سالها سیاه بختي را براي مردم این کشورها هدیه داد، گرچه آنان این جنگها را موجب آزادي پنجاه وپنج میلیون نفر مردم این کشورها میدانند. ولی لشکرکشي به افغانستان وعراق که تا کنون به قیمت جان بیش ازپنج هزار سرباز امریکایي انجامیده، رقمي بسیار بیشترازکشتهشدگان حادثه یازده سپتامبر بوده است، بدون آنکه به دستگیري بنلادن یا خاتمهء تروریسم منجر شده باشد. درهشت سا ل دولت داری بوش بدترین بحران اقتصادي امریکا پس ازسالهاي دهه سي رقم خورده، بحراني که این کشور را تا آستانه سقوط به پیش برده است. لشکر کشی یکجانبهء ایالات متحده امریکا علیه عراق ، یک جنگ تجاوزگرانه بوده که سرزمین عراق با تجاوزیک دموکراسی بزرگ امپراطوری علیه یک استبداد خونین روبرو ، ومورد تجاوز واقع شده است. تجاوز امریکا به عراق درمغایرت کامل با قطعنامه ۳۳۱۴ مجمع عمومی سازمان ملل که به اتفاق آرا در ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴ به تصویب رسیده بودقرار دارد . توسل به نیروهای مسلح با زیرپا گذاشتن ماده 51 منشور (سازمان ملل) توسط هردولتی عمل تجاوزگرانه است اما در حادثه ۱۱سپتامبر، مفهوم جدیدی از ماده ۵۱- - این منشور به کار برده شد و، امریکا مدعی اند در مظان حمله قرار گرفته است که تهاجم نظامی به افغانستان نیز براساس همین توجیه انجام گرفت دولت «جورج دبلیو بوش» با تبدیل مبارزه علیه شبکه های تروریستی فراملیتی به جنگ با «محور شرارت » ، در واقع ، همان برنامه سیاسی و عقیدتی را دنبال کرد که در سالهای ۱۹۷۰ طراحی شده و در اوایل سالهای ۱۹۹۰ انطباق داده شد ودر تئوری جنگ بازدارنده از سپتامبر ۲۰۰۲ رسمیت یافت ، جورج دبلیوبوش دولتها را در مقابل انتخاب دوگزینه قرار داد: - آنکه با ما نیست، علیه ما است! که، کشور های ایران، عراق، کوریاي شمالی و سوریه به عنوان محور شرارت معرفی شدند.اگر خلع سلاح عراق از کانال تصمیات قانونی سازمان ملل متحد عبور می کرد، آنگاه اعتبار قوانین بین المللی و سازمان ملل به عنوان مرجع حل و فصل مسایل جهانی بالا می رفت. اما بی اعتنایی یگانه ابر قدرت نظامی و اقتصادی جهان نسبت به سازمان ملل، این مهمترین دستاورد مناسبات میان ملت ها را به نحو نگران کننده ای تضعیف کرده است._دخالت نظامی غیرقانونی امریکا درعراق مسابقه تسلیحاتی را در جهان افزایش داد و جهان را ناامن ترکرد ه است . پس از ۱۱سپتامبر مبارزه با تروریسم دکترین جدید امنیت ملی امریکا ازجانب جورج بوش مطرح ، و توجیهات حقوقی نیز به آن اضافه

گردید. دکتورین مبارزه با تروریسم، ابزاری در دست امریکا است تا هژمونی خود را درسطح نظام جهانی تثبیت و درسایه تفسیرخود از تروریسم، در امور داخلی کشورهای مختلف دخالت نماید. ، این پا لیسی بیا نگر شرایط و شکاف جدید میان واشنگتن و جهان بوده است .

تروریسم پدیده ء پیچیده است که نمی توان آن را با معیارهای مادی سنجید و به این باور بود که اگر فلان رهبر به قتل برسد، خشونت به پایان خواهد رسید. برای مبارزه با این پدیده باید از همه اولتر به ارزیابی انگیزه ها پرداخت بدون چنین ریشه یابی، مبارزه با تروریسم راه به جایی نخواهد برد. تردیدی نیست که هر طرز تفکر و ایدئولوژی و هر دین و مذهبی انگیزه های دفاع از خویش را در خود نهفته دارد. نمی توان تصور نمود که وقتی دیدگاهی مورد حمله و هجوم قرار می گیرد، هوادارانش فقط به این دلیل که از نیروی دفاعی همسان با مهاجم برخوردار نیستند، دست از دفاع بردارند و تسلیم شوند._این که امروز از نظر غرب تروریست کسی است که منافع غرب را تهدید می کند نه کسی که انسان های بیگانه را می کشد، خانه های مردم را با بمب و بلدوزر تخریب می کند و مردم را به کوچ اجباری وادار می سازد. کشتن مردان و زنان و کودکان فلسطینی به دست نظامیان اسراییلی ، دفاع مشروع به شمار می آید و اما مقاومت در برابر آن تروریسم است. تا زمانی که تروریست های خوب و تروریست های بد در جهان وجود دارد و در برابر تروریسم با معیارهای دوگانه مبارزه صورت می گیرد، هیچ فردی شعار های مبارزه علیه تروریسم را باور نخواهد کرد .، حمایت بی قید و شرط از اسرائیل در منازعه علیه اعراب و فلسطینیها، بهانه جوئی و خصومت علیه ایران و کشورهای محور شرارت وبخصوص در کشورهای امریکای وسطی و جنوبی، اختلافات در ناتو ، میان واشنگتن - لندن و کابل - لندن وجامعه جهانی ودولت افغانستان ، مشکلات دیگریست که ماموریت نیروهای خارجی وجامعه بین المللی را در افغانستان به خطر ناکامی روبروساخته است . گرچه کلیه 26 عضو ناتو نیروهایی در اختیار آیساف قرار داده اند. اما اکثر کشورهای عضو از درگیر ساختن نفرات خود در مبارزه مستقیم با طالبان خودداری می ورزند. از جمله آلمان، فرانسه، اسپانیا، ترکیه و ایتالیا از اعزام شمار قابل توجهی نیروی رزمی به جنوب افغانستان خودداری کرده اند. این تصمیم باعث شکاف میان آن ها از یک طرف و امریکا، بریتانیا، کانادا، هلند، دانمارک و رومانی که درسال های اخیر بار اصلی نبرد با طالبان درجنوب را به عهده داشته اند، شده است. «بان کی مون» سرمنشی سازمان ملل متحد در سفر اخیرش به کابل بر طولانی بودن تعهد ملل متحد و جامعه جهانی و سهم گیری کشورهای همجوار منطقه تاکید داشتند و هم از چالشهای که طی سال ۲۰۰۹ افغانستان با آن روبرو خواهد بود خبر می داد. مدودف رئیس جمهور روسیه از ایجاد «قوای جمعی واکنش سریع» در ۴ نومبر ۲۰۰۹ که منافع کشورهای آسیای میانه را منعکس می سازد و تجهیزات آن کمتر از ناتو نخواهد بود، آمادگی خودرا متظاهر میسازد و عملا راه ترانزیت روسیه را برروی انتقالات امریکا به افغانستان باز ساخت.

به نظر می‌رسد در مقایسهء این دو مداخله نظامی به افغانستان ، شوروي دقیقا در همین برهه از جنگ آماده خروج از افغانستان شد. بر عکس ، اکنون اوباما طرح اعزام ۳۰هزار نیروي تازه نفس به افغانستان را مطرح کرده ضمن آنکه شمار بیشتري از این نیروها را از ناتو خواسته است . نیروهاي ائتلاف

هم تقریبا ۱۱۵هزار نیرو در آینده درافغانستان خواهند داشت که معادل مجموع نیروهایی است که شوروي در افغانستان پیاده کرده بود. مانند شورویها، امریکا و متحدینش عمدتا کابل و مراکز ولایات را در اشغال دارند. حومه شهرها اغلب در کنترل طالبان است . تنها تفاوت در این است که در زمان تهاجم شوروي، غرب و پاکستان مجاهدین را حمایت مالي و تسلیحاتي میکردند، اما در جنگ کنوني افغانستان منبع مهم تامین مالي طالبان قاچاق مواد مخدر است و این گروهها متکي به درآمد مالي خود هستند و به همین علت کنترل آن ها دشوارتر است . اردو و پلیس افغانستان از کارآیي بیشتري برخوردار بودند و مسکو نیز خواستار تغییر حکومت افغانستان نبود. درمقیا س با پیش بیني خروج امریکا از افغانستان ، شوروي براي خروج از افغانستان از فرصتها و تسهیلات بیشتري برخوردار بود. غرب با وعده قطع حمایتهایش از مجاهدین و به جریان انداختن گفت و گو میان گروههاي محارب داخل کشور، شوروی را ملزم به خروج از افغانستان ساخت ، بلکه فرصت براي دولت افغانستان میسر شد تا بعد از خروج شوروي همچنان پایدار بماند وتا سه سال بعد این دولت پابرجا بود. این فرضیه‌ها که پرتاب موشکهاي استینگر ساخت امریکا موجب فروریختن حکومت شوروي سابق شد، همه بي‌پایه و بي‌معنا بوده است . روسیه صدور انرژي به قوای مسلح افغانستان را قطع کرد. در آن سوي میدان جنگ ، باید پذیرفت که واشنگتن و اسلام آباد هم با ادامه دادن به حمایت تسلیحاتي و مالي از مجاهدان توافقنامه ژنو را نقض کردند. این دو کشور با حمایت از گروههاي طرفدار غرب مانع از تلاشهاي داکتر نجیب الله براي برقراري آشتي ملي شدند. آشوب و هرج و مرجي که با پیروزي مجاهدین در کشور پدید آمد و کابل را به ویرآن هاي تبدیل کرد، موجي از نفرت و نارضایتي را در میان مردم پدید آورد که درنتیجه و از دل آن گروه طالبان ظاهر شد ، غرب بدبختي و بلا را به جان خود خریدند که باید اکنون این واقعیت را در مورد افغانستان درك کند. طالبان با قواي نظامي قادر به بیرون راندن ناتو نیست. افغآن ها هیچگاه موفق به شکست دادن خارجیها نبوده اند. مهمترین درسي که از مداخله نظامي شوروي در افغانستان میتوان آموخت این است که عدم یکپارچگي سیاسي و فرهنگي مردم افغانستان همواره عامل اصلي خشونتهاي گسترده در این کشور بوده است . بر خلاف عراق جنگ افغانستان براي ناتو یك دام خودساخته اغواگرانه است . عقب نشیني مرحلهء ناتو از افغانستان مانند عقب نشیني امریکا از عراق نتیجه بخش نخواهد بود.چون در عراق یك دولت مرکزي روي کار است که امریکا را وادار به تعیین جدول زماني براي خروج کرده است اما در افغانستان خروج ناتو و نیروهاي غربي خطر فروپاشي دولت مرکزي و وقوع یك جنگ داخلي را در پي خواهد داشت.چنانچه از مدتها قبل راهبرد سازی برای افغانستان و پاکستان ازجانب برخی از سیاست مداران و کار شناسان برجستهء جهان جریان دارد که دیدگاه های شانرا مطرح ساخته اند و ازجمله هینری آلفرد کیسنجر یهودی تبار متولد جرمنی که در دهه 70 وزیر خارجه حکومت نکسن و فورد وهم چنان برنده جایزه صلح نوبل در فرجام جنگ ویتنام و سیاست détente با شوروی سابق و یکی ازین سیاست مداران کهنه کار امریکایی که برای حکومت اوباما راهبرد جدیدی پیشنهاد می کند. کسنجر با نشر یک مقالهٔ در واشنگتن پوست دیدگاهش را در مورد ساختن یک ستراتیژی جدید برای افغانستان و پاکستان به چاپ رسانیده که نکات برجستهء آن خدمت خوانندگان محترم تقدیم میشود :-

اول :- کیسنجر شکست حکومت کرزی را کاپی کورکورانه نظام ریاستی امریکا که با ساختار اجتماعی وجغرافیایی محلات و تمایل خودگردانی محلی در تضاد قرار دارد، می بیند. وی برای حل این تضاد بجای حکومت تمرکز گرا دولت نا متمرکز و حمایت ازمحلات را در امر بهبود امنیت و توسعه برای افغانستان مفید می شمارد.دوم :- کیسنجر از رویکرد دوید پتریوس در عراق در رابطه به ملیشه سازی وبکارگیری آن برای افغانستان پیشتیبانی میکند. به نظر وی 10 فیصد از مناطقی دوطرف مرز دیورند است که امنیت همه منطقه را تهدید می کند در جهت جلوگیری از ظهور یک دولت جهادی موازی به دولت فعلی متمرکز شود.

.سوم .:- کیسنجر مشکل افغانستان را یک مشکل جهانی می داند که صرف به امریکا رابطه ندارد. وی طرفدار همکاری های منطقه یی وبین المللی در جنگ با تروریسم است. افزون بر آن کسینجر طرفدار تبدیل افغانستان به پایگاه نظامی هیچ کشوری بشمول امریکا نیست. وی طرفدار افغانستان بحیث کشور بی طرف است. ازبی طرفی بلجیم نزدیک به صد سال بدون چالش باقی ماند از آن بحیث یک الگو برای افغانستان نام میبرد.

چهارم .:- کیسنجرریشه مشکل امنیتی افغانستان و هندوستان را در بازی های پاکستانی ها و سرمایگذاری بر سر تروریسم بحیث ابزار در راستای سیاست های منطقه یی این کشور می بیند، و برای ستراتیژی سازان دولت اوباما توصیه می کند که باید خطر پاکستان را جدی بگیرند. در غیر آن موقعیت پاکستان برای دهه ها در عرصه جهانی متاثر خواهد شد".

پنجم :- هینری کیسنجر طرف دیگر ناکامی واشنگتن را در اختلافات وگرایشات اعضای ناتو در نحوه جنگ با تروریسم و کم علاقگی مردم اروپا در فرستادن فرزندانشان به جنگ در افغانستان می بیند."کشور های دیگر بویژه اعضای ناتو نیز باید تصمیم بگیرند. اشتراک ناتو اهمیت سمبولیک دارد.اما برای حفظ برخی انتظارات شریفانه ، حمایت افکار عامه از عملیات های نظامی تقریباً درهمه کشور های عضو ناتو، قابل چشم پوشی است.

جنگ در افغانستان اکنون وارد هشتمین سال خود شده است، ولی ارقام تلفات سربازان امریکایي و متحدینش در افغانستان سا ل جاري بیشتر از سال قبل است. درحالیکه هفت سال پیش، افغآن ها حتی تصور بازگشت طالبان را نمی کردند، چه رسد به اینکه این گروه تندرو که بعد از سقوط رژیمشان شکست خورده و رانده محسوب می شدند، با وجود حضور بیش از یکصد و هفتاد هزارقوای مسلح در افغانستان رئیس جمهور کشور و وزیر دفاع امریکا و کای آیدی، فرستاده ویژه دبیرکل سازمان ملل متحد میگویند که حل منازعه افغانستان به مذاکره و گفتگو با طالبان نیاز دارد . در حالیکه چنین تلاش در گذشته دردوران حاکمیت حزب دموکراتیک خلق نیزصورت گرفته بود وبه ویژه وقتیکه گرباچوف افغانستان را زخم خونین توصیف کرد ، شوروی بدون در نظر داشت تعهدات ومنافع افغانستان ، در ابتدا مخفیانه وبعدا علنی ورسمی درچارچوب پروگرام مصالحه با تنطیم های اسلامی به سازش تن درداد و چنانکه کوزیروف یکی از دیپلومات های ارشد دولت وقت شوروی میگوید "ماکشتی افغانستان را غرق سا ختیم " افغانستان را تنها گذاشتیم وسپس حکومت داکتر نجیب الله را سقوط داده و افغانستان را درجنگ داخلی غوطه ورساختیم وامپراطوری خویش را نیز برباد دادیم . آیا چنین تجربه ناکام ، فاجعه بار ودردناک تحت عنوان

مصالحه با طالبان بار دیگر درافغانستان واین بار توسط امریکا وغرب در حال تکرار شدن نمی باشد؟ البته پاسخ این پرسش را گذشت زمان نشان خواهد داد. امریکائیها و متحدینش دولتی را که در قبال فاجعه یازده سپتمبر به افغانستان آوردند معلول استراتیژی نومحافظه کاران بوده و هست و تغییر چهره ها و ازدیاد اردوها و بلند بردن همکاریهای منطقه یی و جلب طالبان به همکاری کارکرد نخواهد داشت. صلح، آرامش، عمران و بازسازی، خوشبختی به مساعی و تلاش دستان کاری و آرزوهای نیک مردم ما وابسته است. تجهیز و تکمیل اردو از لحاظ کمی و کیفی به نقش اردوی افغانستان در استراتیژی امریکا جائی داده نشده است. ، زیرا استراتیژی فوق، افغانستان را در بیلانس پاکستان مطرح میسازد و هنوز همکاری پاکستان و کمک ان در استراتیژی امریکا مطرح است وهنوز به پاکستان بحیث دوست امریکا - بهای زیادی داده می شود.اما تجربه نزدیک به یک دهه درافغانستان نشان داد که بدون تکیه بر تقویت نیروهای نظامی داخلی و ایجاد اداره سالم و مستقل و کارا، با مشارکت نیروهای وطنپرست و مسلکی ، راه حل های حاشیوی در ائتلاف با طالبان و جنگ سالاران و مافیای مواد مخدر ، پاسخ به چالشهای بالا نخواهد بود. زیرا هنوزهم پنج ملیون انسان را درزمستان امسالدر افغانستان به مرگ تهدید میکند ولی تعداد ثروتمندان در این کشور روز افزون است. ۵۳ % در آمد ناخالص این کشور را مواد مخدر تشکیل میدهد .

<u>رویکرد ها :</u>

- سایت آریائی زیرعنوان بوش ستراتیژی خطرناک امریکا برای تامین امنیت نویسنده: لطف الله راشد.
- سایت آریانانت زیرعنوان نگاهی برستراتیژی پیشنهادی کیسنجر برای افغانستان.
- سایت اخبار افغانستان زیرعنوان افغانستان در مرکزسیاستهای قصر سفید ازمیراث بوش به اوباما نویسنده:سرورمنگل.
- سایت مشعل زیرعنوان گاردین: باتلاق افغانستان براي ناتو عميقتر از شوروي سابق است ارسالي صميمي

احمد رشید[4]

گزارشگر از انگلیسی به پارسی: صدیق رهپو طرزی

لغزش بر سراشیبی هَـــرج و مـــَرج و آشوب و فتنه

در جریان آتش بس های گونه گونه یی که چون موج های یک دریای نا آرام میان حکومت و اردوی «پاکستان» از یک سو و «طالبان پاکستانی» از جانب دیگر، در شمال این کشور به راه انداخته شده اند، تازه ترین آن را می توان لغزش تند و سریع در سراشیب آشوب و هرج و مرج و از دست رفتن لگام قدرت از سوی اداره کشور در ساحه گسترده یی به حساب آورد.

این آتش بس، تلاش رزم آریانه و استراتجی «طالبان» هر دو سوی مرز یعنی «افغانستان» .و«پاکستان» در راستای تمرکز نیرو برای تهاجم بهاری در برابر ورود هفده هزار سرباز امریکایی در جنوب که در آن جا هم اکنون سه هزار سرباز کانادایی، درگیر نبرد اند، صورت می گیرد. این دگرگونی های تند و سریع در زمانی جریان می یابد که «ناتو» و ا.م.امریکا، دست به نبردی برای یافتن دیدگاه های رزم آرایانه و استراتجی مشترک در برخورد با «افغانستان» و «پاکستان»، پیش از برپایی جلسه «ناتو» به تاریخ دوم ماه اپریل، می زنند.

ملا «محمد عمر»، رهبر «طالبان» در«افغانستان»، نامه یی را برای قوماندانان طالبان در «پاکستان» ارسال نموده و از آنان خواسته است که به صورت فوری یورش بر اردوی «پاکستان» را متوقف سازند. گزارشی حاکی از آن هست که او در این نامه نوشته است،" اگر کسی به راستی خواستار جهاد است، بایست به نبرد علیه نیروهای اشغالگر در داخل «افغانستان»، دست بزنند. این امر روشن است که حمله و یورش بر اردوی «پاکستان» به وسیله نیروهای جهادی در سرزمین های قبیله یی و هر جای دیگر در این کشور، بر نبردعلیه ا.م.امریکا و «ناتو»، صدمه وارد می نماید"

ملا «عمر» که می گویند در شهر «کویته» در ایالت «بلوچستان» زنده گی می نماید، این مساله را با ازسال نماینده گانی در منطقه «اداره فدرالی قبیله یی» ـــ سرزمین قبیله یی که «افغانستان » و

---

[4]. *«ا.رشید»، یک روزنامه نگار خبره «پاکستان» در امور «آسیای مرکزی»، «جهاد»، «جنبش های گزافه گر»، «طالبان» و «القاعده» می باشد.*

او همچنان در مورد سیاست بحران آفرین ا. م. امریکا در منطقه، نویسنده وارد است.

از او تا حال سه کتاب پـُـرفروش به دست نشر سپرده شده اند.

کتاب «طالبان» اش، با پذیرایی گرمی در جهان رو به رو شد. او با استفاده از بخشی از درآمدش «نهاد رسانه های گروهی آزاد در افغانستان» را در سال (2002ع.) را بنیاد گذارد.

این بنیاد، از آن زمان تا کنون برای نشر نشریه های مستقل به زبان های پارسی، پشتو، ازبکی و دیگر دست یاری داده است.

تازه ترین اثرش به نام «بر سرشیب آشوب و هرج و مرج : چگونه نبرد علیه بنیاد گرایی اسلامی در پاکستان، افغانستان و آسیای مرکزی از دست می رود» می باشد.

«پاکستان» را با هم پیوند می زند ـــ که رهبران «طالبان» مربوط به «پاکستان» در آن جا پایگاه هایی دارند، دنبال نموده است. این اقدام او، در خط تلاش مشترک رهبران «القاعده» و «طالبان» افغانی مانند جلالدین «حقانی»، برای آن است تا میان «طالبان» مربوط به «پاکستان» اتحاد به میان بیاورد.

این تلاش ها به صورت شگفت آوری به نتیجه رسیده اند. ما شاهد شکل گیری اتحاد میان قوماندانان «طالبان» پاکستانی که زمانی به شدت در جریان نبرد علیه اردوی «پاکستان» در «ا.ف.ق.» که از سال (2994)، به این سو جریان داشته است، در برابر هم قرار داشتند، می باشیم. سه جنگ سالار مهم در این جا به نام های « بیت الله مسعود»، مولوی «نذیر» و حافظ «گل» اتحاد تازه یی را به نام ««شورای اتحاد المجاهدین»، به راه انداخته اند. آنان آتش بسی را با اردوی «پاکستان» در «باجور» جایی که این اردو از ماه اگست سال پار دست به یورش برده بود، اعلام داشته اند.

حکومت و اردو، همین اکنون اداراه بخش شرقی تر دره «سوات» وایالت «مَـــلَـکند»، راکه در دوصد ک.م.«اسلام آباد» قرار دارد، به دست شاخه دیگر «طالبان» پاکستانی سپرده است. مولانا «صوفی محمد»، ملای بنیادگرا که پس از شش سال به سر بردن در زندان، به جرم رهبری ده هزار پشتون در تلاش نا فرجامی برای مخالفت با ورود نیروهای امریکایی به «افغانستان»، در سال (2001)، پارسال آزاد گردید، اکنون هوادار صلح در دره پـُر اهمیت «سوات» می باشد. او تلاش دارد تا مولانا «فضل الله» دامادش را که گروه جنگجویان سواتی را رهبری می نماید و رابطه نزدیک با «القاعده» و «طالبان» افغانی دارد، متقاعد بسازد تا پیشنهاد حکومت را برای آتش بس بپذیزد و «نظام عدل» یا همان شریعت اسلامی را در «سوات» جاری بسازد.

در حالی که حکومت به این امر تاکید می نماید که نظام قضایی دستخوش دگر گونی اندکی خواهد شد و محکمه های محلی توجه کمی به شریعت اسلامی خواهند نمود، اما، «طالبان» از آن بر داشت روشن کار برد شریعت به تمام معنایش در همه ساحه های زنده گی مانند : معارف، اداره و برقراری نظم و قانون در تمام منطقه، دارند.

مردان جنگجو وابسته به «فضل الله»، با یاری «ازبکان»،«چیچینیان» و «عربان»، در دو سال گذشته، به نبرد خونینی با اردو دست زده و آن را از منطقه رانده و اداره تمام «سوات» را در سال پار به دست گرفتند. درجریان این جنگ، بیش از هزار نفر جان خویش را از دست دادند و بیش از سه صد و پنجا هزار نفر از میان یک و نیم میلیلیون نفر نفوس، خانه و کاشانه خویش را ترک گفتند. این مولوی «فضل الله»، بیش از دوصد مکتب دختران را به آتش کشید، آموزگاران و پولیسان را به دار زد و محکمه های شرعی را با قاضیان بی سواد، به وجود آورد. او هم اکنون دستگاه فرمانروایی موازی با حکومت دارد. حکومت «زرداری»، این بیوه «بینظیر بوتو»، و «حزب ملی عوامی» که ساختار سیاسیی با نگرش دنیایی و سکولر دارد، و در «ایالت شمال شرقی» ـــ به باور خود شان «پشتونخواه» ـــ فرمانروایی می نماید، هردو در برابر تقاضای «طالبان»، سر تسلیم فرود آوردند.

ضربه شدید روانی

اکنون این سازش و معامله، توفان و انفجاری را در «پاکستان» راه انداخته است. سیاست مداران و شهروندان مذهبی، از این تسلیم طلبی که به باور شان آرامش را در «سوات» بار می آورد، ابراز خوشی می نمایند. اما، آزاد اندیشان آن را نقطه چرخش و عطف در راستای باخت نبرد در برابر گزافه گران اسلامی، به حساب می آورند. جای شگفتی است که حتا «صوفی محمد»، که با مقایسه دامادش آدم میانه رو به حساب می رود، اعلام داشته است که شریعت را در سراسر «پاکستان»، جاری خواهد ساخت. هموست که دموکراسی را «شیطان» و نماد «غرب» نامیده است. این ضربه روانی بر افکار و اخلاق عامه، به شدت ویرانگر است.

رهبران «القاعده» و«طالبان»، حالا فرصت آن را به دست می آورند تا در «سوات»، به دور از منطقه قبایلی، پناه گاه های جدیدی را به وجود بیاورند. زیرا آنان در منطقه های قبایلی، در این آخر ها زیر ضربه های خرد کننده، مرگبار و به شدت موفق طیاره های بدون پیلوت امریکایی که از راه دور کنترول می گردند، (برخی رسانه ها از زبان بنیاد گرایان یاد آور شده اند که آنان این طیاره ها را «پرنده گان مرگ»، نام گذارده اند. ط) قرار گرفته اند.

از«پشاور» خبر می رسد که همین اکنون رهبران گزافه گر و افراطی، به سوی پناه گاه شان در «سوات»، جایی که بال طیاره های بدون پیلوت به آن جا، تا هنوز، نرسیده است، راهی هستند.

تسلیمی در «سوات» اثر های منفی دراز مدتی به همراه دارد. با آن که رژیم نظامی «مشرف»، چندین آتش بس نا پایدار را با «طالبان» پاکستانی که آنان را اجازه داد تا برنیروی شان بیفزایند و ساحه نفوذ خویش را گسترش بدهند، امضا نمود، اما، ارتش هیچگاه حاضر نشد تا تن به دگر گونی هایی در سیستم سیاسی و یا قضایی، بدهد. حتا در «افغانستان» جایی که «طالبان» بر چند تا ولایت مسلط اند، حکومت «کابل» هرگز حاضر نشده است تا از فرمانروایی بر آن جای ها صرف نظر نماید. این حکومت، بار ها و بار ها اعلام داشته است که بر این جای ها دست تصرف خواهد یافت.

«زرداری»، هنوز بر پای این موفقت نامه امضا نگذاشته است .ممکن این هم به سرنوشت دیگر موافقت نامه های کوتاه عمر بپیوندد. با آن هم، این اولین باری است که حکومت ساحه گسترده یی از شمال کشور را به افراطیان و گزافه گران می سپارد. این نیروهای گزافه گر اسلامی در آن جا با قانون جداگانه یی فرمان خواهند راند و شرط های خویش را بر حکومت تحمیل خواهند نمود. چنین به نظر می آید که «طالبان» به تصرف «سوات» بسنده ننمایند. «طالبان» از «منطقه قبایل» ساحه نفوذ شان راه به «ایالت سرحد شمال غربی» گسترش داده و به صورت واقعی «پشاور»، مرکز این جا را به محاصره کشیده اند. حالا «طالبان» سواتی به ساحه های پـُرنفوس شمال «اسلام آباد» دسترسی خواهند یافت.

«حزب عوامی ملی»، اولین گروهی بود که به دادن امتیاز هایی به «طالبان» اصرار ورزید. این حزب، به وسیله بمگذاران انتحاری به محاصره کشیده شده بود. آنان تهدید نمودند که وزیران و اعضای پارلمان این حزب را به گلوله خواهند بست. این حزب که به شدت زیر بار سنگین اختلاف ها خـُرد شده است، به وضع فلج باری قرار دارد. این حزب که در سرشیبی ناتوانی قرار گرفته است، اثر های ناگواری از خویش بر جای خواهد گذارد. سال پار، پشتون های دارای اندیشه های دنیایی، سکولر و آزادی خواه، با اکثریت قابل توجه در انتخابات، به این حزب رای دادند. این امر، سبب شد که حکومت بنیاد گرایان که با یاری «مشرف» بر اریکه قدرت تکیه زده بود، شکست بخورد.

در «کابل» و «اسلام آباد» همه و همه دل به این بسته بودند که حزب محبوب «عوامی ملی»، که یک حزب متعلق به پشتونان است، به تر ازهمه نیروها می تواند در برابر خیزش موج «طالبان» سد سکندر بسازد. حالا چنین به نظر می آید که شیشه این امید به سنگ یاس خورده است. همچنان «حزب مردم پاکستان» که یک حزب هوا دار دموکراسی و دنیا نگری است، و «زرداری» بار ها و بار های تعهد سپرده که دربرابر گزافه گرایی و افراطگرایی مقاومت می نماید، در مساله «سوات» نشان داد که به همه وعده ها و باور ها پشت پای گذارده است.

اردو روحیه ناتوان دارد و به شدت تیت و پراگنده گردیده است. این ساختار همچنان در تب بیماری «هند» ستیزی، این دشمن سنتی اش، می سوزد. به همین سبب حاضر نشد تا به پیشنهاد ا.م.امریکا، برای آموزش سربازانش در خط نبرد با نیروهای شورشی، پاسخ مثبت بگوید. هنوز باور به این امر وجود دارد که «هند» تهدید بزرگ تری شمرده می شود. اردو تا آن گاهی که حمایت کامل حکومت فدرالی و ایالتی را نداشته باشد، به تصرف دوباره «سوات» دست نخواهد زد. از سوی دیگر، اردو پس از یورش دهشت افگنانه در «بمبی»، بخش زیاد نیرو های خویش را به مرز های «هند» بسیج نموده است.

ضعف اراده «پاکستان»، در خط عدم مقابله با گزافه گرایان، بر ناتوانی اقتصادی کشور که هم اکنون با بیماری شدید افزایش بیکاری، تورم پولی و فرار سرمایه دست و پنجه نرم می کند، روز به روز می افزاید. اداره «اوباما»، وعده داد تا مدت پنج سال، هر سال مبلغ یک و نیم بیلیون دالر یاری برساند، تا آن را در برنامه های اجتماعی خرج نماید. اما، یک نکته را باید یاد آور شد که ماه های زیادی را در بر می گیرد تا کانگرس به تخصیص چنین پولی اجازه بدهد. از سوی دیگر، این امر، با شرط هایی ـــ از آن میان مقابله با بنیاد گرایی ـــ همراه خواهد گردید. هنوز روشن نیست که «پاکستان» نمی خواهد و یا نمی تواند که این شرط را برآورده نماید.

یورش بهاری

آتش بس در «پاکستان»، نیروی توانمندی را برای «طالبان» در راستای یورش بهاری شان در «افغانستان» می بخشد. این درست در زمانی صورت می گیرد که اداره «اوباما» در تلاش این امر است تا خط های یک هدف رزم آرایانه و استراتجی جدیدی را در مورد «افغانستان»، «پاکستان» وهمچنان منطقه، سر و سامان داده و روشن بسازد. رهبران «طالبان» که پایگاه نیرومندی را در «کویته» به اختیار دارند، و این جا هنوز دست نخورده باقی مانده است، توانایی آن را دارند تا منبع های مالی، جنگ افزار و سربازگیری را برای هزاران «طالبی» که در «افغانستان» علیه نیرو های غربی می جنگند، تدارک و بسیج نمایند. از سوی دیگر، ا.م.امریکا و «ناتو» وظیفه دارند تا محیط امنی را برای انتخابات ریاست جمهوری کشور که قرار هست در ماه اگست صورت بگیرد، فراهم سازند. این کار در حالی جریان می یابد که «کابل» دچار بحران قانون اساسی گردیده است. مدت کار «کرزی» در ماه می پایان می یابد، اما، او حاضر نیست تا از مقامش دست بکشد.

بحران در «پاکستان» گزینش های کمی را در اختیار ا. م. امریکا و همپیمانانش، قرار می دهد. برای این که تن بیمار حکومت و اردو بار دیگر شفا بیابد، به زرق نیروی زیادی از یک سو و زمان و فرصت از سوی دیگر، نیاز است. برای این که حکومت بار دیگر اراده اش را بر سراسر ساختار درهم شکسته عملی نماید و اقتصاد را رونق بخشد، به کوهی از یاری نیاز دارد. هنوز هم روشن نیست که دولت «پاکستان» می خواهد و یا می تواند بر اسپ لگام گسیخته «طالبان» مهار بزند و یا به نیروهای «ناتو» یاری برساند تا جلو سیل آسای هجوم «طالبان» را به جنوب «افغانستان» که در آن جا سربازان تازه دم ا. م.امریکا به زودی می رسند، بگیرد. به آن چی می توان اطمینان نمود این است که منطقه با سرعت باور نکردنیی به سوی سرشیبی آشوب و هرج و مرج روان است.

***

آقای کرزی اگر فردا پیشمان نمی شوید

ملت با شما خواهد بود

نصیر خالد – کانادا

مدتها است که ملت قهرمان و دشمن ستیز افغان منتظر ختم تجاوز بر حریم مقدس کشور شان میباشند که متاسفانه سالهاست این مصیبت دوام کرده و راه حل اساسی آن جستجو نشده است. مبصرین را عقیده بر این است که بیشتر مشکلات از جانب کشور همسایه یعنی پاکستان بر افغانستان تحمیل میشود

بعد از فروپاشی رژیم طالبها، مبارزه علیه تروریزم در سطح جهانی در کشور ما آغاز شد که بدبختانه و با تاسف تا کنون نه تنها تروریستان از بین نرفتند بلکه با حمایت مستقیم دولت پاکستان از قدرت و توانمندی بیشتر نیز برخوردار شده اند و مناطق زیادی را دوباره تحت کنترول خود دراورده اند سهل انگاری و نداشتن

سیاست شفاف کشور های خارجی نیز در به قدرت رسیدن طالبان اثر داشته است. حادثه 8 ثور و بدنبال آن قضیه زندان قندهار یک واقعیت تلخ دیگر را بیشتر برملا ساخت که هنوز هم اجیران پاکستان در سطوح مختلف دولتی و ارگآن های امنیتی افغانستان سهم دارند و زمینه ها برای انجام اعمال خرابکارانه دشمنان مساعد میسازند. چنانیکه آقای امرالله صالح در روز استیضاح اش در ولسی جرگه بیان نمود: در قدم نخست راه برون رفت و مبارزه اساسی با تروریزم تغییر کلی در ساختار رژیم است. آقای صالح غیر مستقم به آقای کرزی فهماند که قبل از آنکه بیگانه ها را متهم به مداخله در امور داخلی افغانستان نمائید، بهتر است که مبارزه را در داخل اداره خودتان آغاز نمائید اجیران را شناسائی و به جزای اعمالشان برسانید و هم چنین آقای صالح رئیس عمو می امنیت از آقای کرزی سوال نمود که: چرا تروریستان در افغانستان بجرم جنایت و تجاوز آشکار بر حریم افغانستان اعدام نمی شوند

آقای کرزی در کنفرانس مطبوعاتی روز یکشنبه 15 ماه جون با ابراز بیانات آتشین و احساساتی تروریستان و مسوولین دولت پاکستان را تهدید به عمل بالمثل نموده گفت جاده دو طرفه است و بعد از این ماهم حق داریم از این جاده برای تعقیب و کشتن تروریستان استفاده کنیم و گفتند بیت الله محسود، ملا عمر پاکستانی و ملا فضل الله باید بدانند که ما بدنبالشان خواهیم آمد. آقای کرزی در ادامه اضافه نمودند: که باید انتقام سالهای گذشته را از دشمنان گرفت. رئیس جمهور افغانستان اشاره نمود مردم افغانستان حق زندگی و دفاع از حریم مقدس خود را دارند و خاطر نشان ساخت که نباید دفاع ما با عذر و زاری باشد دفاعیکه بتواند ما را از مصیبت نجات بدهد پس افغانستان هم حق دارد تا به آنطرف سرحد برود و لانه های تروریزم را از بین ببرد

اقای کرزی در این کنفرانس خبری اضافه کرد: عبور تروریستان از سرحدات افغانستان این معنی را میدهد که خط دیورندی دیگر وجود ندارد، پس اگر پاکستانیها بخود این جرئت را میدهند که از سرحدات افغانستان برای انجام حملات تروریستی عبور کنند ما هم این حق را بخود میدهیم که از سرحدات عبور کرده و دشمن را در خانه اش نابود کنیم. وقتی قرار است ما کشته شویم، خوب بهتر است در آنطرف مرز کشته شویم. 30 سال مصیبت و تجاوز حوصله ما را به سر رسانیده است و باید ملا فضل الله و همفکرانش را در خانه خود شان بکشیم. وی اضافه نمود که بیت الله محسود، فضل الله و ملا عمر پاکستانی اجنتهای اداره استخباراتی پاکستان میباشند که بر علیه قوم پشتون در آنطرف سرحدات مبارزه می نمایند

در این کنفرانس خبری اقای کرزی، حرفهای جدیدتری نسبت به گذشته ها بگوش میخورد. ایشان از ظلم و شکنجه که بالای اقوام پشتون آنطرف سرحد توسط القاعده، تروریستان صورت میگیرد شدیدآ انتقاد نموده گفت: وظیفه افغانستان است که پشتونهای تحت ستم آنطرف سرحد را از ظلم القاعده نجات بدهد. در گذشته و مخصوصا دورهٔ جمهوری مرحوم داود خان مساله طور دیگری مطرح میشد الحاق خاک های از دست رفته ی افغانستان، اما این بار آقا کرزی نجات اقوام پشتون ان طرف سرحد را از قید القاعده خواند که این معنی همدردی را با بردران آنطرف خط دیورند میرساند

بهر حال در گذشته نیز آقای کرزی انتقادی بالای سیاستهای نادرست زمام داران پاکستانی داشتند که با گذشت یکی دو روز قضیه فرق میکرد و حتی به معذرت خواهی نیز می انجامید. این مرتبه دیده شود که آیا واقعا رئیس جمهور کرزی با قاطعیت از گفتار خود دفاع خواهد کرد یا اینکه حرفی بود زده شد و تمام

نکته مهمی که اقای کرزی بایدی از ابتدای زمام داری خود به ان توجه مینمود مقابله با سیاست مداخله گری پاکستان بود اما این بار نیز که ایشان با قاطعیت ادعا میکنند افغانستان امروز، افغانستان دیروز نیست که بی صدا و بی جرئت باشد امید که حرفهای خود در عمل نیز پیاده نماید و اگر ایشان دوباره تغییر عقیده ندهند من یقین کامل دارم که ملت افغانستان که کاسه صبر آن ها نیز از مداخله پاکستان به سر رسیده است در کنار ایشان ایستاد خواهند شد

مساله دیگری که تشویش میان تحلیلگران بوجود اورده است، مشکل اقای کرزی با اقوام پشتون است که گفته میشود ایشان در جریان چند سال پشتیبانی آن ها را از دست داده است و امید میبرند که گفتار اخیر اقای کرزی صرف بمنظور خوش نگهداشتن و جلب حمایت اقوام پشتون هر دو طرف سرحد نباشد و اقای کرزی فراتر از ان یعنی به حفظ منافع ملی بکشور بی اندیشند

در پایان با ذکر مجدد این مساله که در قدم اول باید اقای کرزی پیشنهادات رئیس عمومی امنیت آقای امرالله صالح را در نظر بگیرند اول پاکسازی را از جمع خود شروع و بعد عزم سفر به آنطرف سرحد را نمایند، نتیجه بهتر بدست خواهد امد. دست نشانده های دولت پاکستان از قصر ریاست جمهوری تا رده های پائین باید هرچه سریعتر شناسائی، رفع مسوولیت و مورد مجازات قرار بگیرند

و در قدم بعدی باید به اساس پیشنهاد آقای امرالله صالح رئیس امنیت شما، تروریستان خارجی که در افغانستان بجرم ارتکاب جنایت دستگیر شده اند مورد مجازات شدید قرار گیرند

در اخیر پیشنهاد مینمایم اگر جناب کرزی واقعا پای گفتار تان ایستاد میباشید پس بهتر است تا هرچه سریعتر با یک فراخوان عمومی حرفهای تان را با ملت قهرمان افغانستان نیز در میان گذاشته و ملت افغانستان را که سالها رنج ظلم و شکنجه پاکستان را متحمل شده اند در تصمیمگیری این مساله ملی شریک سازید و اجازه بدهید تا حداقل برای یکبار اگر هم شده ملت افغانستان بالای سرنوشت خود تصمیم بگیرند و واقعا بجا خواهد بود تا در یک تصمیم ملی، قاطعیت مردم افغانستان به پاکستآن های نمایش داده شود که دیگر مردم افغانستان تجاوز پذیر نیست و به دشمنان جواب دندان شکن میدهند. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

زوال عنقریب سیاست های

هژمونیستی و راسیستی افغان ملت " تیم کرزی "

پیروزی بارک حسین اوباما نشان داد که رفتار هژمونیستی وراسیستی سر انجام دفن تاریخ می گردد.

انتخاب بارک حسین اوباما به عنوان چهل و چهارومین ریس جمهور امریکا و اولین ریس جمهور سیاه پوست این کشور که از مادر سفید پوست و پدر سیاه پوست به د نیا آمده است تاریخ این سرزمین را ســـر از نو رقم زد . درواقع این گزینش ارزش گزاری به باور های انسانی و معیار های دیموکراتیک تلقی میگردد که اهمیت و اولویت این انتخاب را در قضاوت مردم امریکا به نمایش میگذارد و تبعیض و آپارتاید نژادی را از پیشانی تاریخ امریکا شستشو میکند.

اما آنچه که در ارتباط به وضعیت افغانستان برای مردم ما حایز اهمیت و قابل بحث و تفحص است همانا جدیت امریکا درمبارزه با تروریزم بین المللی وتجدید سیاست های امریکا نسبت به گزینه هایی میباشد که نه تنها نتوانسته اند کارساز واقع شوند بلکه در بسا موارد بحران زا نیز بوده اند.

خیلی ازآگاهان سیاسی معتقدندکه با این تحول عمیق، باب جدیدی درتصامیم ونگرش دولت امریکا نسبت به افغانستان گشوده خواهدشد وگزینه های امریکا درافغانستان تغیرخواهد کرد. هرچند که بعضی ها نسبت به تغیر جدی در رفتار وسیاست امریکا درافغانستان چندان خوشبین نیستند، اما آنچه مسلم است این است که درنحوی مدیریت، رفتار وسیاست امریکا درافغانستان تغیرات جدی واردخواهد شد.

اما این دگر گونی که تاثیر مستقیم دروضعیت افغانستان میگذارد، برای ریس جمهور کشور و اطرافیان اش زنگ خطری بیش نیست ، قرأین روشنی وجود دارد که این تحول خواب وخیالات تیم آقای کرزی " افغان ملت "را پریشان کرده است. این تحول احتمال تمدید اقتدار آقای کرزی را خیلی کمتر و حتی ناممکن ساخته است ،زیرا آنچه مشهود است عدم رضایت ریس جمهور اوباما نسبت به سیاست های نا کارامد ، ناکام و نژ اد پرستانی ریس جمهور کرزی در کشور است که منجر به انقراض زعامت وی خواهد شد، در حالیکه آقای کرزی و تیم نژاد گرای شان برای بقا و پیش برد سیاست های تبار گرایانه وزر اندوزانه خویش ازمدتها بدینسو سرمایه گذاری کرده اند.

اکنون هفت سال از حضور سیاسی آقای کرزی منحیث زعیم کشور توام با حمایت شگفت انگیز سیاسی ، نظامی و اقتصادی ایالات متحدهٔ امریکا و متحدان غربی اش می گذرد، در این مدت ریس جمهور کرزی چنان از حمایت بی مانند غرب ، در أس امریکا و بریتانیا قرار داشت که در تاریخ شاید چنین اتفاقی کم مانند باشد.

نیرو های خارجی در افغانستان برای حمایت از حاکمیت کرزی ، وارد نبرد رو در رو و خونین با مخالفین نظامی وی شدندکه تاحال ادامه دارد.

ساختار قومی قدرت

اجلاس بن، که در واقع سنگ بنای نظام جدید کشور در آن گذاشته شد، بارزترین مشخصه اش این بود که قدرت سیاسی افغانستان را میان اقوام تقسیم کرد، یعنی در "بن" رهبران جهان و افغانستان در واقع معضل قومی در افغانستان را به رسمیت شناختند و با توافق به مشارکت اقوام عمده در قدرت ، طرح نظام دمکراتیک و مبتنی بر ارزشهای پذیرفته شدهٔ

جهانی را در انداختند. مجاهدین که در دوره های مؤقت و انتقالی پست های کلیدی را در اختیار داشتند، بعداز تغیرات جدید و حذف ضرار احمد مقبل از وزارت داخلهٔ کشور آخرین پست کلیدی در دولت آقای کرزی را از دست دادند. وحال قدرت منحصر به افغان ملتی ها بوده و دیگران باید خود را غرق دریایی آمو نمایند زیرا هرچی زود تر دار و ندار خود را در داخل و خارج کشور از دست داده و خویش را آواره در پیاده رو های شهر کابل در میابند.

تعداد کثیری از افراد مربوط به جهاد و مقاومت از سوی رسانه های غربی به منظور حمایت از کرزی در حالیکه وارثین اصلی آزادی و دمکراسی در افغانستان از یوغ نژاد پرستان ، تاریک اندیشان و جنایتکاران جنگی "طالبان" هستند و همه چیز خود را در این راه از دست دادند و طعم تلخ سرزمین سوخته را چشیدند و این کابوس را تجربه کردند، به منظور حمایت از کرزی ، جنگ سالار و خطر برای دمکراسی خوانده شدند و صحنه عقب رانده شدند که آخرین شخصیت آن ها آقای ضرار احمد مقبل از پست وزارت داخله کشور می توان مثال آورد.

کرزی به این هم اکتفا نکرده و حکومت را به طرف سیاست های هژمونیسم ، راسیسم و اپرتاید نژادی سوق داد و به این گونه زارع تخم نفاق و سمبول بی اتفاقی و ناباوری در کشور شد.

با وجود حمایت قوی ، همه جانبه و چند بعدی غرب از کرزی و تیم تبار گرایش، و ی نتوانست کوچکترین کاری را برای رفأ مردم و آبادانی کشور انجام دهد.

نا امنی ، بیکاری ، عدم دست رسی مردم به مواد مورد نیاز اولیه ، ترویج نژاد پرستی و برتری خواهی ، روند کند و غیر عادلانهٔ بازسازی ، فساد اداری ، بی عدالتی ، بی کفایتی همه وهمه باعث نارضایتی و بی اعتمادی مردم نسبت به حکومت و جامعهٔ جهانی شده است.

از جانب دیگر از یکسال بدین طرف ،هرچند دلایلی مبنی بر دارماتیک بودن این مقوله و جود دارد اما شایان ذکر است که در اثر اتخاذ سیاست های غیر دیپلوماتیک ، زود گذرو ضدونقیض آقای کرزی ، تنش های میان وی و متحدان غربی او پدیدار شده است.

- مخالفت کرزی در برابر ماموریت " پیدی اشداون" انگلیس تبار به عنوان نماینده خاص و فوق العاده سر منشی سازمان ملل متحد در افغانستان باعث آلوده گی روابط سیاسی انگلیس و حکومت کرزی شد.
- رد ادعای امریکا از نقش ایران در نا امنی های افغانستان از سوی کرزی می تواند نشانه ای روشنی از سؤ تفاهم میان ریس جمهور افغانستان وایا لات متحدهٔ امریکا باشد و در نهایت انتقاد ریس جمهور اباما از دولت کرزی به مسابهٔ چراغ سرخ " علامت خطر" برای تیم کرزی " افغان ملت باشد"

سیاست در آغوش کشیدن طالبان از طرف تیم کرزی " افغان ملت "

هرچند که طالبان و حزب اسلامی حکمتیار، بصورت گسترده درساختارمدیریت دولتی آقای کرزی سهیم اند وحتی سیاست گزاریهای مهم دولتی را هدایت ورهبری می نمایند، اما حضور رسمی آن ها دراین ساختار، به قتل وکشتار مردم توسط آن ها، مشروعیت می بخشد و دست های آن ها را برای انجام جنایت و دهشت افگنی های بیشتر بازمی نماید. کارشناسان سیاسی معتقد اند که تعداد قابل ملاحظهٔ ازاعضای کابینهء آقای کرزی و حکمرانان ارشد دولت، روزها با شعارهای دموکراسی سرگرم بازی اند وشبها اطلاعات مهم دولتی را درخدمت طالبان قرارمیدهند وزمینه را برای حضور هرچه بیشتر آن ها درساختارمدیریت دولتی فراهم می نمایند. همین پدیده یعنی ارتباطات ارگانیک اراکین ارشد دولت با طالبان ومنابع تمویل آن ها، فرصت اجرای هرنوع عملیات را برای آن ها مساعد ساخته است.

سوء قصد به جان کرزی در مراسم تجلیل ازهشت ثور، آتشباری در درون هوتل سرینا و انفجار درداخل ساختمان وزارت اطلاعات وفرهنگ، دریک چشم انداز دقیق ممثل و مببین ارتباط ارگانیک مدیران دولت با طالبان می باشد که زمینه ء اجرای عملیات آن ها را به سادگی فراهم می نمایند و این پدیدهٔ دلسوزی و همنوایی میان نکتایی داران دولت کرزی و طالبان از همان ماهیت نژاد پرستی ریشه و مایه میگیرد.

باتوجه به رشد ظرفیت طالبان در ماه های اخیر، تمایل همکاری وهمدستی عناصر مهم دولتی باطالبان دوچندان گردیده است که باتوجه به این واقعیت تلاشهای گسترده ئ درمیان رده های بالای دولت درجریان است تا بر اساس علایق نژادی و تباری با طالبان ایجاد رابطه نمایند. همانگونه که در روزهای پایانی حکومت داکتر نجیب الله تلاشهای ازاین دست، شدت گرفته بود ولی وی به دلایل نامساعد بودن شرایط موفق به اجرأی آن تفکر تمامیت خواهی قومی نگردید. به رغم اینکه آقای خرم خود مروج ومبلغ افکارطالبانی بوده است، اما وقوع انفجار در وزارت اطلاعات و فرهنگ این واقعیت را روشن میکند که تفکر و رفتار طالبانی ایشان نتوانسته است رضایت وخوشنودی طالبان را فراهم نماید.

تزیید بر حضور طالبان نکتایی دار در داخل ساختار سیاسی دولت، ما شاهد دعوت حامد کرزی از ملا عمر رهبر گروه طالبان و گلبدین حکمتیار طالبان بدون نکتایی بوده ایم. چنانچه خود شان اظهار می دارد .

"چند روز پیش به ملا عمر آخند گفتم برادرم! عزیزم ! بیا پس به خاکت برای آرمش و سعادت مردمت کارکن و از کشتن مردمت دست بکش "

اخیراً کشور های غربی به خصوص بریتانیا از طریق رسانه های ملی و بین المللی صحبت از شکست ناتو و غرب در برابر طالبان می نمایند. و بدین ترتیب آن ها آماده گی خود را با هرگونه معامله با طالبان و حامیان شان اعلان می نمایند . چنانچه درین راستا اخیراً گزارشهایی از گفتگوهای مقدماتی میان نمایندگان دولت کرزی و برخی از اعضای سابق گروه طالبان و هم چنان برخی مقامات پاکستانی مثل نواز شریف نخست وزیر سابق پاکستان، قاضی احمد حسین و یک تعدادی دیگری از حامیان پاکستانی طالبان در عربستان سعودی و اسلام آباد به نشر رسیده است. گفته می شود ابتکار راه اندازی این مذاکرات را کشور بریتانیا با وساطت شاه عربستان سعودی در دست دارد.

داکتر رنگین دادفر سپنتا وزیر خارجه افغانستان مذاکره با طالبان را که قانون اساسی، ارزشهای ملی و دموکراتیک دولت افغانستان را بپزیرند، رد نمی نماید، ولی ایشان مخالف هر نوع امتیاز دهی و تسلیم شدن به گروه های دهشت افگن چه از جانب دولت افغانستان صورت بگیرد و چه از جانب حامیان خارجی دولت کرزی می باشند.

چنانچه آقای سپنتا در سیناری که پیرامون صلح و حل منازعات در تفکر اسلامی در کابل برگزار شده بود گفتند " که این گفتگو هیچ پی آمد صلح آمیزی نخواهد داشت مگر اینکه از موضع قدرت نظامی و سیاسی صورت بگیرد. آقای اسپنتا گفت: "در این روزها در کشور جنگ زده ما بیشتر از پیش سخن از صلح است، سخن از صلحی است که گاهی نمی دانیم با چه کسی و یا چگونه صلح می کنیم... برخی که در تنگنا قرار گرفته اند و شکست خود را، شکست همه جهان می دانند، می خواهند پیام انهزام را در گوش کودکان ما زمزمه کنند." وزیر خارجه افغانستان تاکید می کند آنانی که به اصطلاح در این روزها تلاشها برای آوردن صلح و مذاکره با مخالفان مسلح دولت را آغاز کرده اند، در حقیقت "پیام آوران تسلیم و فرار هستند"

با آنکه جناب سپنتا در اظهارات شان اسم کشوری خاصی ذکر نکردند ولی هدف ایشان تلاشهای بریتانوی ها است که درین اواخر بدون اعتنا به دولت کرزی می خواهند تحت نام صلح مردم افغانستان را دست بسته به طالبان و حامیان پاکستانی آن ها تسلیم نمایند.

هدف از تعین اتمر به صفت وزیر داخله کشور.

برخی ها تصور میکنند که آقای حنیف اتمر برای زمینه سازی برای پیروزی آقای کرزی در ریاست جمهوری آینده در افغانستان در مقام وزارت داخله تقرر یافته است. اما عدهٔ دیگری معتقد اند آقای حنیف اتمر که روابط خیلی نزدیک با انگلیسها دارد، موصوف ممکنست برای زمینه سازی تسلیمی کابل برای طالبان تقرر یافته باشد؛ تا نقشهٔ انگلیس و پاکستان را مبنی بر تسلیمی افغانستان به طالبان و پاکستان عملی نمایند زیرا طالبان نیکتایی دار نمی خواهند اشتباهات داکتر نجیب الله را که به موقع نه توانسته بود قبل از فرار نا کام از افغانستان تاج و تخت ارگ را به گلبدین درآنموقع تسلیم دهد، تکرار کنند.

یورش آریایی خزان سال " 1387 " دهلی جدید

پشت پردهٔ توافقات بن !

گام های خاموش چهره های جدید به کار زار کشور ما

باری هفت سال قبل، هنگام تحویلی قدرت به حامد کرزی، رئیس دولت موقت برگزیده شده در پیوند باهمایش بن واهداف طراحی شدهٔ آن، استاد ربانی رئیس جمهور دولت اسلامی در سخنانش با لخضرابراهیمی نمایندهٔ فوق العادهٔ ملل متحد درامورافغانستان گفته بود که اگر چه فیصله های سازمان ملل وکشور های غرب و تصمیمات اتخاذ شده در بن به دور از اخلاق بین المللی و خلاف حقوق بین المللی میباشند، اما او به خاطر منافع ملی حاضر به پذیرش آن فیصله ها شده است ولی آرزو دارد که دیگر این آخرین تعین زعامت از سوی خارجی ها باشد، و پس از این به مردم کشورش اجازه داده شود که خود شان رهبر و زعیم خویش را انتخاب کنند.

بدرستی که این آروزی نیک نه تنها آرزوی رهبر دولت اسلامی که جایش را به دولت دموکراتیک ساخته شده در بن به ریاست کرزی، داد؛ است و بود، بلکه آرزوی تمام اقشار آگاه و دلسوز و ملی اندیش کشور است، اما شاید فرا رسیدن آن روز هنوز زود باشد!

در یکی دو هفتهٔ اخیر رسانه ها صحبت از چهرهٔ جدیدی در عرصه سیاست کشور دارند، که گویا طراح برنامهٔ بن بوده و اینک بار دیگر با انگشت گذاشتن بر خطا های عملی و استراتیژیک کشور های کمک کننده به افغانستان، برنامهٔ جدیدی ریخته و میخواهد با بکار بستن آن وضع سیاسی – اجتماعی کشور را متغیر سازد.

برای آنانی که اوضاع کشور را موشگافانه و از دیر باز زیر نظر دارند، مطرح شدن چنین شخصیتی یک تصادف منجر به خیر نیست، زیرا همانگونه که همه شاهدیم رسانه های غربی ، به عنوان پیشداران برنامه های استراتیژیک کشور های غرب، از قبل ذهنیت جوامع را آماده میسازند تا بعد برنامه عملی گردد.

اما فرمایشات آقای وحید وحید الله، به عنوان مبتکر طرحی که زاده مغز ایشان بوده است، و بالاخره جوامع غربی متفق الرای برمحور آن ، در صدد تشکیل نظام دموکراتیک برای افغانستان شده اند، حرف هایست که پذیرفتنش به سادگی میسر نیست.

طرح بن بیشتر از آنکه یک طرح فرا گیر و مورد قبول همه جوانب سیاسی – نظامی حاضر در کار زار های کشور باشد، کودتای سپیدی بود که بیشترازمنظرمنافع ملی پاکستان طراحی گردیده وقدرت نیم بند دولت مجاهدین را ساقط کرد!

فرو ریختن برج های دوقلو، یا هم شکسته شدن شاخ های کبیر امریکا، بهانه یی گشت تا جوامع غربی پس از سالها تغافل در برابر افغانستان و اوضاع نا به سامان آن، مصمم به ایجاد تغییر در همه ابعاد آن شوند و به سراغ افغانستان آیند.

هنگامی که طالبان در تقریبا سه ثلث خاک کشور حاکم بودند، از تمام مجاری مجاز و غیرمجاز تلاش ورزیدند تا حاکمیت شان، از جانب کشور های غربی به رسمیت شناخته شود و نمایندگی های سیاسی کشور به افراد وفا دار به آنان تسلیم گردد و بدینوسیله نه تنها ایشان به عنوان نظام قانونمند حاکم در کشور شناخته شوند، که از ساختار پراگندهٔ که در برابر ایشان به عنوان " دولت اسلامی افغانستان " قرار داشت، سلب مشروعیت گردیده، به مرتبه مخالفین مسلح غیرقانونی فرود آیند.

حالا چه دلیل یا دلایلی کشور های غربی ، علی الخصوص امریکا را که از معامله با طالبان چندان بدش هم نمی آید، از کار سپردن نمایندگی های دپلماتیک به افراد طالبان و شناخت نظام طالبان به عنوان نظام مشروع کشور، باز داشت، بماند جای خودش ، ولی همینکه سفارت افغانستان در امریکا، درش تخته شد و نمایندگان دولت اسلامی وقت ، که کار دار سفارت بودند هریک به سوی رفتند، و در عین زمان دفتر نمایندگی غیررسمی ولی با صلاحیت طالبان در امریکا گشایش یافت، خود دستاورد مهمی برای طالبان بود زیرا رفتار همراه با مدارای مقامات امریکایی با آنان، که مرجع تقلید اکثر کشور های غربی اند، به طالبان این پیام را میداد که امریکا در کلیت با اعمال وحشیانهٔ آن ها مخالفتی ندارد، اگر توانایی فرمانبری بیشتر و همراه شوی بالا تری از خود با استراتیژی های امریکا به نمایش بگذارند .

کودتای سپید .

محمد یونس قانونی، که در راس هیأت اعزامی از جانب دولت اسلامی افغانستان، در همایش بن اشتراک داشت؛ پس از سپری شدن دور اول این گرد هم آیی وروشن گردیدن اهداف پشت پردهٔ کشورهای غربی مبنی برتشکیل حکومت مؤقت دربن به ریاست حامد کرزی (درحالیکه قبل

ازتدویرهمایش بن، نیت مسئولین داخلی وحامیان بین المللی ایجاد یک شورای متحد ملی عمدتاً ازهواداران دولت اسلامی افغانستان وجانبداران ظاهرشاه درروم وبرخی شخصیت های مستقل دیگربمنظوردعوت برای لویه جرگهٔ اضطراری وتشکیل حکومت مؤقت درشهرکابل بود)، به رئیس دولت اسلامی وقت ، پروفیسور برهان الدین ربانی، تلفنی تماس گرفته و اهداف جدید مطروحه دربن را ظاهر می نماید. آقای ربانی به آقای قانونی که ریاست هیئت رسمی دولت اسلامی را بدوش داشت، هدایت میدهد که تمام هیئت فرستاده شده ازجانب دولت باید همایش را تحریم نموده به افغانستان برگردند تا مبادا نزد ملت وتاریخ افغانستان وطن فروش معرفی گردند.

آقای قانونی درفرصت دیگری دوباره به اطلاع استاد ربانی میرساند که تصمیم جامعهٔ جهانی وبویژه کشورهای غربی درزمینهٔ ایجاد حکومت مؤقت قاطع بوده، ما اشتراک کنیم یا خیر؛ آن ها دولت مؤقت را میسازند.

استاد برهان الدین ربانی،رئیس دولت اسلامی وقت، باردیگرحرفهای اولیهٔ خویش را تکرارنموده مشخصاً به محمد یونس قانونی، رئیس هئیت اعزامی به بن، هدایت میدهد تا افراد وابسته به حزب جمعیت از اشتراک در گفتگو ها خود داری ورزیده، همایش را تحریم نموده رهسپارافغانستان شوند وبگذارند که جامعه جهانی و پیشقراولان داخلی آن ها در آینده مسئول پیامد اعمال خویش باشند.

همچنان بنده که در شب و روز آغاز حملات امریکا، و اوج همایش بن جریان آنرا از تمام طرق ممکن خبری پیگیری می نمودم، خیلی خوب بخاطرم است که در یکی از شب ها آقای محمد یونس قانونی، در گفتگو با بخش فارسی بی بی سی، فرموده بودند:" که وزیران خارجه روسیه و آلمان به او میگفتند اگر جانب دولت اسلامی به فیصله های همایش بن بی اعتنا بماند، کاروان به راهش ادامه خواهد داد و " اتحاد شمال" در جا باقی خواهد ماند. حتی شخص صدر اعظم وقت آلمان نیز از آقای قانونی خواسته بود تا پیامی با محتوای شبیه به سخنان وزیر خارجه اش را به رهبر دولت اسلامی، آقای پروفیسور ربانی برساند."

از آنسوی دیگر، پاکستان وقتی خروج سربازانش از افغانستان را ناگزیر دید، با تمام قوا در تلاش آن بود که کابل از جانب کشور های غربی به عنوان منطقهٔ غیرنظامی اعلان شود، و هیچ نیروی نظامی قبل از پایان کار همایش بن و به میان آمدن دولتی جدید، که جاگزین قدرت نظامی طالبان در کشور و کابل گردد، داخل کابل نشود.

پاکستان از ورود نیروی های دولت اسلامی، که رسانه های غربی عمدا آن ها را به نام " اتحاد شمال" مسما ساخته بودند، به کابل به همان اندازه ناراحت بود، که سالها قبل هنگام خروج نیروی های شوروی، ازورود غیرمترقبهٔ نیروی های احمدشاه مسعود شهید، به کابل خشمگین گشته و با ترغیب حکمتیار به راکت پراگنی ، و براه انداختن هزاران توطئه دیگر شیرازهٔ نظام اسلامی را بسته نگشته، از هم گسست.

جنرال مشرف، و سازمان استخبارات پاکستان آی . اس . آی، در تبانی با امریکایی ها طوری عمل کردند، که تمام نیرو های زبده و افراد ورزیدهٔ طالبان، از میادین جنگ و حلقات محاصره جان به سلامت بردند، و بعد ها بنیاد تشکلات طلاب بر شانه های آن ها استوار گشت.

تمام نیرو های رزمی طالبان، که از استان های شمالی کشور، عمدتا به استان کندز عقب نشسته بودند، توسط قوای هوائی پاکستان طی پرواز های شبانه از طریق پل هوایی میان کندز – جلال آباد- و کندز پشاور با رعایت سلسله مراتب نظامی افراد از محاصره نیروی

های دولت اسلامی فراری داده شدند. ملا داد الله، که چندی قبل در قندهار به قتل رسید یکی از همین جمله افراد است که بعد ها از برجسته ترین محور های انسجام دوباره طالبان گشت. عین ماجرا در قندهار، تکرارشد. به قول خبرگزاری ها در آنجا به تعداد 25 هزار تن نیرو های رزمی طالبان، و سران بلند رتبه ایشان به محاصره افتیده بودند، که به گونهٔ مرموز همه جان به سلامت بردند!

تمام اینها در حالی اتفاق افتاد که در آن شب و روز، سراسر قلمرو فضایی کشور در کنترول هواپیما های جنگی و اکتشافی امریکائیان بود و ایشان قادر به کنترول پرواز حتی پرنده گان بودند، اما ملا عمر و بقیه سران طالبان به سلامت از طریق پل های هوائی به نقاط امن منتقل شدند!

اینجاست که میتوان تمامت نمایش بن را یک کودتای سپید، برای براندازی ساختار پراگنده ولی مقاوم که سالها در برابر لشکریان جاهل پاکستان و مزدوران داخلی آن ها پایداری و ایستاده گی نموده، و سدی در برابر عملی گشتن استراتیژی های ویرانگر ابر قدرت ها بودند، خواند!

ساختاری که تا زمان خلعت شاهانه به برکردن کرزی، از اعتبار دپلماتیک برخوردار است، و در مهم ترین تشکل بین المللی نماینده داشت، برخلاف تمام اصول و موازین دپلماتیک و اخلاق بین المللی، فدای نسخه بدل گروه متحجری میشود، که با هفت سر از هفتاد آبشخور آب میخورند و جاده صاف کن هر متجاوز و استعماری بودند و هستند!

به هرتقدیر، همایش بن که درحقیقت زادهٔ ذهن استعمارگران غربی وتداوم پیگیرهمان سناریوی دردناک دستگاه های جهنمی غرب درچهرهٔ کریه ترین موجودات دهٔ نود سدهٔ خونباربیستم یعنی گروه متحجرطالبان با حمایت ومداخلهٔ آشکاررژیم نظامی گر پاکستان، وهابیت ضد تمدنی سعودی وسایرشیوخ مرتجع امارات عربی، بود؛ این باردرچهرهٔ رنگ باختهٔ دمکراسی وارد کارزارمبارزه گردید تا دریک ترفند سیاسی به ظاهرقانونمند در انتقال قدرت سیاسی به نفع فرمانبران داخلی خویش دست بازتری داشته باشند.

پس، اهداف همایش بن، ازنخستین روزهای پیش ازتدویرخویش با ترکیب وحضورگروه های ویژهٔ مخفی وآشکاردربن برای اهل بصیرت سیاسی ومتعهد جامعهٔ ما که دربازاررقابت وطن فروشی هیچگونه نقشی نداشته اند، کاملاً مشهود وآفتابی بوده ودراین راستا با بیان دید گاه های خویش پیش ازپیش ابرازرأی نموده اند.

حال با گذشت بیش ازهفت سال ازماجرای کاذب بن وپیامد های ناگوارتشدید بیش ازپیش بحران خونین افغانستان؛ چهرهٔ مشکوک دیگری زیرنام وحید وحید الله ازهمان سکوی مشکوک ژرفش دشمنی(یونما) داخلی کشورما، سربلند نموده وبا گستاخی ابلهانه خویشتن را طراح ماجرایی معرفی میدارد که بجزجفا دربرابرملت افغانستان پیامد دیگری نداشته است. اما، با این چهرهٔ حق بجانب که اگردرطرح ماجرای بن دست کاری منفی صورت نمیگرفت، گویا جامعهٔ ما از چهرهٔ وحشتناک بنیاد گرایی ومخدربیرون میگردید. این چقدرساده اندیشی کودکانه خواهد بود که بپذیریم که درنهان خانهٔ طراحان خون وخیانت دربن، فکری برای نجات افغانستان ازاین بن بست وسیاه روزی وجود داشته است.

به باورنویسندهٔ این سطور، طراحان اصلی بن درطرح خویش هیچگونه زیانی را نصیب نگردیده اند. درحقیقت آن ها به آنچکه می اندیشیدند، عملاً نزدیکترگردیده اند. زیرا دردرون مایهٔ طرح بن که همانا برگشت طالبان دارای خط فکری درچهره های خطرناکترظاهراً مدرنیته بود، عملاً به تحقق انجامیده وحال درصدد آنند که سربازان این خط فکری را که پاسداران اصلی

حفظ کشت وتولید مواد مخدروبسته کنند گان دروازه های معرفت علمی اند، به پاسداری قانونمند این طرح بنیاد برافگن گماشته ودرسایهٔ امن آن به آنچکه میخواستند بی دغدغه دست یابند.

لذا، آقای وحید وحید الله که خودرا مجری بهتراین کارنامهٔ سیاه میدانند ومطمئین اند که سربازصادق بارگاه های جهنمی اند، نباید نگرانی ای دراین زمینه بخود راه دهند. زیرا درکشوری که راه رسیدن به کرسی امارت وریاست برای افرادی که درضمیرخویش جزویرانی دیگرتهِ مایه ای نداشتند؛ همواربود، برای آقای وحید وحید الله نیزممکن وهموارخواهد بود.

ورنه در تفاهم نامه ها که گام های نخستین دولت دموکرات ساخته شده در بن را مشخص میساخت، مقرر شده بود تا بلافاصله پس از انتقال قدرت به ساختار فرا رسیده از بن، نفوس شماری عمومی صورت گرفته، و زمینه های انتخابات فراهم گردد. اما همانگونه که تیم دولت فرا رسیده از بن، به هیچ یک از فیصله های صورت گرفته در بن عمل نکرد، تا امروز به هربهانه ای متوسل شد و از نفوس شماری طفره رفت! آقای وحید وحید الله، که طراح برنامهٔ بن هستند ، تا امروز کجا بودند و چرا در برابر خلاف ورزی های تیم دولت و متحدان غربی اش خاموش ماندند که امروز پس از هفت سال، متوجهٔ عقبگرد های هولناک منادیان نجات کشور گشته، و سر از رسانه ها بیرون کرده اند؟

نتیجه اینکه همانگونه که کرزی ، خلعت باد آوردهٔ ایرا به بر کرد، آقای وحید وحید الله، به احتمال قوی که جانشین او در تغییر و تحولات آتی خواهد بود! و بار دیگر تنها نام ها ، عناوین و القاب ، چهره ها و الفاظ در صحنه سیاسی کشور ما تغییر خواهند یافت، اما اوضاع و احوال اجتماعی – سیاسی به روال گذشته ، در محور منافع کشور های ذیدخل و دست نشانده های داخلی آن ها،که از پایگاه منافع قومی – قبیله یی به مسایل می نگرند؛ خواهد چرخید و پایان شب سیاه ما سیاه تر خواهد بود.

احمد بهار چوپان

اوضاع سیاسی افغانستان در روایتی دیگر

بازی با سرنوشت ملتی برای شماری از سیاستمداران شاید در آغاز امری ساده ومباح پنداشته شود؛ ولی فاجعهٔ ناشی ازآن چنان تراژیدی بی پایان وبزرگ رادر پی داشته است که آرزوهای به خون خفتهٔ نسل های گوناگونی رادرچنبرهٔ خویش به زورکشانیده است ودربسترخونین آن صدهاوحتاهزارهانسلی ازگلبرگ های پویاومتحرک یک جامعه پرپرگردیده اند .

بویژه مردمی که باهمه دشواریهای دست وپاگیروفرازونشیب های خستگی زاووتحمل ناپذیر رادمردانه و دلیر به جنگ سیاهی میرود، باخون آتشین خویش خط درشتی به سوی شفق تاریخ میکشد، عاشقانه وبیدریغ خویش راقربانی سرخی های سرانجامی مینماید و آرزو دارد تا با همهٔ ناملایمات درخت تنومند باوررادربسترنگین آن به باروبرگ بنشاند. درچنین کشوری باچنین مردمی چگونه میتوان چنین بازی سیاسداران کوتاه بین وحاشیه نگرراساده انگارانه پنداشت وبازی های "گاه برسم وگاه برنعل" آن هارادربرابرملت شان به هیچ گرفت . هرگزنه . درحالیکه آشکار است ، درچنین کشوری نه تنها پارامترهای قدرت از هماهنگی وثبات برخوردار نیستند؛ بلکه ومعادلهٔ قدرت همیشه به گونهٔ شکسته ولزان شکل میگیرد. ازهمین رواست که درچنین کشوری چون افغانستان قدرت ازثبات ملی برخوردار نیست ودستیابی به ثبات ملی هم کاری است دشواروحتا ناممکن . وضریب های قدرت هم که در آن آمیخته با بافتهای گوناگون اجتماعی ، سیاسی وفرهنگی چنان درهم پیچیده و وخم درخم است که دربسیاری موارد یکی با دیگری چندان تمایلی برای سامان یافتن ندارند؛ زیرابافت های ناهمگون زبانی وقومی دربافت های سیاسی پیچ درپیچ همراه با رقابت های ناسالم وغیر ملی چنان دردرون قدرت رخنه مینمایند که هرچه بیشتر قدرت را دچار شکننده گی نموده وقدرتمندان رادرچالهٔ جنون خودخواهی های قومی وزبانی به زور میکشاند.درچنین حالی قدرت شکننده درهیکل شگفت انگیزی خود نمایی مینماید که درعین درون پاشیده گی ناشی ازخودمحوری وخودمداری درسایهٔ هر گونه محور زدایی به مثابهٔ کابوسی برروان مردم سنگینی نموده ودر حالیکه ممثل ارادهٔ نیرومندی نیست ، بابه نمایش گذاشتن ارادهٔ کزایی ملتی ، ارادهٔ واقعی آن ها را

به بازی می گیرند. در چنین کشوری قدرت باهمه سیمای کجدارومریزبه ظاهر ناشککنده اش خیلی شکننده است وباورودضریب کوچکی دردایرهٔ آن زودازهم پاشیده ترمیشودو بابهم خوردن معادلهٔ قدرت بسیار چیزهاتغییرمینمایند ودگرگون میگردند. قدرت کابوسی در چنین کشوری برای شماری هابه درخت ممنوعه یی تبدیل شده است که نزدیک شدن دیگران را به آن نه تنهاگناه ؛ بلکه به مثابهٔ تجاوزنابخشودنی تلقی مینمایند که حتاشخص درحال نزدیک شدن به آنرادرمحکمهٔ صحرایی بدون هرنوع وکیل مدافع به شدیدترین جزامحکوم مینمایند.

درچنین کشوری زمامداران به مثابهٔ پیامبران پوچی عرض اندام مینمایندکه گویی درشیرازهٔ ناهمگونی ازقدرت پوشالی به مثابهٔ قهرمانان پوچی رخ مینمایند؛ اینها باآنکه در پلهٔ قدرت به مثابهٔ قهرمانان پوچی صعود مینمایندو حتا گاهی هم میدرخشند؛ ولی درعمل به مراتب کم جرئت ترازآن ها وترسوتر از آن ها هستند. این هاسایه بانان قدرت پوشالی اند که سیزف وار ، بدون آنکه در دورنمای کارخود خوشبختی یپراسراغ نمایند ، دلهره ومضطرب سنگ قدرت را ازبالا به زیر وزمانی هم اززیر به بالامیبرند . گویی باری را دیگران برشانهٔ آن ها افگنده اند وناگزیرانه خود را به قربانی گرفته اند، ، بی آنکه بدانند، تن به ذلت داده وجمعی جفا پیشگان شیفته درقدرت و آزمندرا به بهای بی حرمتی درحق ملتی با خود به فرازوفرود میکشانند. گفتنی است که آلبرکامو (1)برای اولین بار در رسالهٔ "افسانهٔ سیزف " خود روایتی نیهیلیستی وپوچگرایانه ازاین اسطوره ارایه داد که اساس فلسفهٔ او را تشکیل میدهد.سیزف قهرمان پوچی است سیزف را خدایان المپ به خاطر نافرمانی ، بر آن داشتند تا مدام تخته سنگی رابه فرازکوهی رساند و هر بار تخته سنگ به سبب وزنی که داشت بازبه پای کوه درمی غلطید . خدایان چنین می پنداشتندکه کیفری دهشتبارترازکاربیهوده ونومیدانه نیست . ازنگاهٔ هنرمندان وفیلسوفان ابسورد، فعالیت انسان درزمین همان قدربیهوده وبی هدف است که فعالیت سیزف درکوه های شکنجه . این قهرمان افسانه یی درآثارابسوردودیگرنویسنده گان پس ازجنگ بویژه درعرصهٔ تیاتر(2)در چهره های متفاوتی ظاهرشدند. بعد ها نویسنده گانی چون ژان ژنه (فرانسه) ، اوژن یونسکو(رومانیا) ، فریدریش دورنمات (سویس(، آرتورآدموف (روسیه) ، اسلاومیرمروزیک (پولیند) ، ادواردآلبی (امریکا (وفرناندد آرابل (اسپانیا) که بدنهٔ اصلی تیاترمدرن درقرن بیستم راتشکیل میدهند، به شدت تحت تاثیرخوددرآورد؛ امادراین میان پینتریهودی چپی ازهمه برجسته تراست . اوکسی است که معنای دراماتورگی، ساختارنمایش ، زبان وروایتگری تیاتری رادردنیای انگلیسی زبان به شدت تحت تاثیرخوددرآورد. این شاعرونمایشنامه نویس انگلیسی که پیامبر پوچی اش نیز خوانده اند ، درشب کرسمس سال 2008 درسن 78 سالگی درخانهٔ خوددرلندن بازنده گی وداع گفت. نمایشنامه های اوبیشترازاشعارش درشکل دهی شخصیت اوتاثیرگذاربوده اند. این پیامبر پوچی را که به "کافکا"، "ساموییل بکت" و"آلفردهیچکاک" تشبیه میکنند، درسال 2003 هنگام حملهٔ امریکابه عراق بصورت آشکاراعلان کرد:"ایالات متحده خطرناک ترین حیوان درندهٔ جهان است " . اودرکنارکارهای هنری خویش به فعالیت های سیاسی نیزمی پرداخت . وازسیاست های امپریالیزم امریکاسرسختانه انتقادمینمود. وی درمراسم اعطای جایزهٔ نوبل اشتراک نکرد ؛ ولی باپیامی که به اکادمی نوبل فرستاد، نظرات سیاسی خودرابا انتقادهای سختی ازبوش وبلیراعلان کرد. سکوت های سنگین ومکث های نفسگیر، مشخصهٔ اصلی سبک نمایشنامه نویسی پینتراست. وی درنمایشنامه های خودفلسفهٔ پوچی راباکمدی سیاه واستعاره های زبانی راباتحلیل سیاسی درمی آمیزد . شاید استعمار جدید بتواند با افگندن سنگ قدرت برشانه های همچو اشخاص ضعیف که زنده گی واقعی شان دورباطلی را ماند که به قول فلاسفه هر آن جز"تحصیل حاصل" کار بیشتری را از پیش نمی برند، برای مدتی آرمان به خون خفتهٔ ملتی را به بازی بگیرد وبا هر بالا رفتن و پایین رفتن سنگ بزرگی رابه مثابهٔ دیوار ضخیم درمیان اقوام ساکن دریک کشور ایجاد نماید، باری تازه یی ازدشواریهای پر چالش را فرا راهٔ مردمی بگذارد تا با افگندن نفاق وشقاق بیشتر میان اقوام زمینه رابرای استقرارحاکمیت پوشالی خودفراهم نماید؛ ولی هرگز قادر نخواهد بود تا چرخ این روند دور باطل را خلاف سنت های الهی وجریان قانونمند تاریخ برای همیش به پیش بکشاند؛ زیرا این حرف " خانهٔ ظلم خراب است " درهرعصری ونسلی مصداق روشن وعینی داشته است وخواهد داشت.

استعمارجدید به رهبری امریکا درزیر چتر سیاست های استراتیژیک آزمندانه و انسان دشمنانهٔ آن علیرغم پنهان کاری ها و دغل بازی های خطرناک قادرنیست تا بصورت کامل پرده بروی سیاست های واقعی خود بگذارد ، تابدان وسیله برعمر زعمای مزدور شان درجهان بیفزایند و نیات شوم آن هاراهرآن گاهی درنتیجهٔ رقابت های درونی آن ها مبتوان درپشت حرف های سیاستگذاران آن ها دریافت . از سویی دیگر با وجود حرص و آز غرب بویژه امریکا برای دستیابی به چاه های نفتی بحیرهٔ خزر ودیگر ساحات نفتی کشورهای منطقه که هرآن سیاست های آن ها را درمنطقه خط میدهد وتعیین مینماید و با تلاش های خستگی ناپذیر از آن عقب گردی نمیکنند ؛ ولی دشواریهای نبرد جنگ نوین امریکا درمنطقه بویژه در افغانستان این کشور راسخت به چالش کشانیده است که دلهره گیها ونگرانی های غرب از اظهارات دپلومات ها مقامات ارشد آن پیرامون اوضاع منطقه بخصوص افغانستان پیدا است که غرب هنوز در این دراز راهٔ ناپیمودنی خیلی لنگ لنگان و با تصمیم های شکسته گام برمیدارند. بیراربطه نخواهد بود تا اشارات کوتاهی به ابراز نظرهای مقامات غربی ودپلوماتهای آن ها پیرامون اوضاع افغانستان شود تا دست کم غیث وثمین دربستر سیاست های ترفند آلود آن ها باز تاب روشنتری بنماید و ازسویی هم به گونه یی در روایت های متفاوت نگرانی های چالش آفرین مقامات غربی آشکار گردد.

لرداشداون (3)رهبرسابق حزب لیبرال دموکرات های بریتانیاوسابق نمایندهٔ جامعهٔ جهانی دربوسنیا درگفت وگوبا اسوشیتت پرس گفت که جامعهٔ بین المللی درارایهٔ یک طرح واحدبرای برقرارصلح وثبات درافغانستان ناکام مانده است وافزودکه بریتانیا خون سربازان این کشور را درافغانستان به هدرداده است.وی (4)باری دردیگر چنین گفت که جامعهٔ جهانی برای تامین صلح وثبات درافغانستان هیچ برنامه یی ندارد. وی افرودکه رهبران غرب برای پیروزی دربرابرجنگجویان برای ساختن طرحی ناکام مانده اند. . وی (5)بازهم در روزنامهٔ دیلی تایمز درمصاحبه یی گفت که افغانستان قربانی تامین ارزش های غربی شده است . در روزنامهٔ ریپابلیک امریکا (6)، جرج مک کاون نامزداسبق ریاست جمهوری امریکابه اوباما چنین توصیه کرد : آقای رییس جمهوروعده ها ی درخشان شماپس ازبرنده شدن درانتخابات ریاست جمهوری امریکاوامیدهای بزرگی که ملیون هاانسان باتماشای مراسم تحلیف ریاست جمهوری تان دردل های شان شگوفاگردید، به راحتی می تواندربیابان هاوکوهستان های افغانستان به بادفراموشی سپرده شود. هرالدتریبیون (7)چاپ امریکا نوشته است : اوباماباید هرچه سریعتربه مسألهٔ افغانستان بپردازد؛ زیرابا افزایش نیروهاوضعیت تغییرنمی کند؛ مگراینکه درسیاست های کلی امریکاتغییرات عمده یی به وقوع بپیوندد.

بازهم این روزنامه (8) افغانستان راقبرستان مهاجمین تاریخ خوانده وافزوده است که ملت صلحشورافغانستان از2000سال پیش ازامروزدربرابرمهاجمین ایستاده اند وبه نبردورویارویی پرداخته اند . به گزارش روزنامهٔ القدس جان هاتون (9)وزیرفاع بریتانیاازهم پیمانان بریتانیادرناتوواتحادیهٔ اروپا بخاطرکوتاهی درارسال تجهیزات نظامی ودیگرلوازم جنگی برای مبارزه باطالبان گفت که کشورهای ثروتمندعربی همانگونه که عربستان وکویت مصارف جنگ اول خلیج فارس رتامین کردند، بخشی ازمصارف جنگ افغانستان رانیزبپردازندوافزود که جنگ افغانستان واردمرحلهٔ سختی شده است . روزنامهٔ گاردین درشمارهٔ 26 جنوری خود به نقل از جوزف بایدن (10)معاون رییس جمهورامریکا چنین نوشته است : بارک اوباماپریرروز به مردم امریکاهشداردادتاآنان خودرابرای افزایش قربانیان امریکایی آماده کنند. وی دریک مصاحبهٔ تلویزیونی درپاسخ به این سوال که تلفات امریکادرافغانستان افزایش خواهدیافت . گفت ازگفتن

این حرف متنفرم ؛ امابلی . گاردین درادامه نوشته است : مشارکت بیشترامریکادرافغانستان یک خطرسیاسی برای اوباماواین خطروجودداردکه تلفات امریکادرافغانستان افزایش خواهدیافت. که این میتواند، جنگ این کشوررابه مانندجنگ عراق منفورسازد.
رابرت گیتس (11)وزیردفاع امریکا افغانستان رابزرگترین چالش نظامی برای امریکادانست. اوباما درگفت وگو با شمارهٔ 27 جنوری روزیامهٔ نیویارک تایمز (12)به جهان اسلام چنین اعلام نمود : امریکادشمن جهان اسلام نیست وحالازمان آن فرارسیده است که باتوجه به منافع مشترک خودبرای یکدیگرچه کرده میتوانیم . وی افزودکه اعضای فامیل اومسلمآن هاهستند. وی تروریزم رادشمن اسلام خواندودرمبارزهٔ خودبرضدتروریزم تاکیدکرد. وی به اشتباهات گذشتهٔ امریکاپیرامون جهان اسلام اشاره کرده وگفت که دیگرتکرارنخواهندشد .
موسسهٔ بین المللی مطالعات استرتیژیک بریتانیا (13) گزارشی را به نشر رسانید که دربخش هایی از آن چنین آمده است : ناتوهیچ هدف تعریف شده یی درافغانستان نداردواختلافات میان اعضای ناتودربارهٔ تعیین اهداف خوددرافغانستان وکاهش بودجه های احتصاصی هرکدام ارکشورها برای تداوم جنگ باتوجه به بحران مالی آن هابرا وضعیت راپیچیده ترکرده است .
به گزارش بی بی سی (14)، ورلدنیوزامریکاومرکز"هریس" نشان داده که تنهایک سوم مردم امریکااراعزام نیروهای بیشتربه افغانستان حمایت می کنند. این نظرسنجی نشان دادکه مردم امریکابعدازاقتصادبری مسألهٔ مزاقبتهای صحی اهمیت قایل هستند.

اسوشیتت پرس (15)به نقل ازمشاوران اوبامانوشته است که اوباماازتعهدخودپیرامون افغانستان میگذردوافزودندکه نظرحکومت جدیدامریکااین است که دربخش پیشرفتهای امنیتی دراین کشورموفقیت های بیشتری بدست آورد.
بازهم مشاوران بارک اوباما (16)گفتند که امریکااوضاع افغانستان راارزیابی می کند. قصرسفیددرنظرداردتابه جای دولت مرکزی بامقامات ولایتی کارکندوتوسعهٔ اقتصادی وبازسازی رابیشتربه متحدان اروپایی خودواگذارنماید .خلیل زادنمایندهٔ سابق امریکادرسازمان ملل متحداین سیاست امریکارادرافغانستان فاجعه بارخوانده است.
بارک اوباما (17) بار دیگر چنین گفت : باآنکه به دنبال تغییرسیاست وتجدیدپالیسی درافغانستان هستیم ، ازحامدکرزی حمایت میکنیم . هدف ازاین تجدیدنظربه ثمررسانیدن دستاوردهای مادراین کشوراست. واشنگتن پست (18 (درشمارهٔ 9 دلوخودبه نقل ازاوبامانوشته است : امریکادشمن جهان اسلام نیست وافزوده که ممکن است امریکااستباهاتی رادراین زمینه مرتکب شده باشد. به ادامه نوشته است که اوباما تاکیدکردکه درتلاش است تاهرچه زودتررابطهٔ امریکاراباجهان اسلام بهبودببخشد.

رابرت گیتس (19) با لحن دیگری گفت که امریکادرافغانستان اهداف بلندمدتی داشت وبرای بسررسانیدن آن پول های زیادی راهزینه کرد؛ ولی حالاکشورش به دشواریهای زیادمالی مواجه است که نمیتواندپول زیادی رادرافغانستان به مصرف برساند. اوازناتوانتقادکردکه درمبارزه باتروریزم گویاامریکاراتنهاگذاشت ودراکمالات نظامی وتهیه وترتیب طیاره ها به افغانستان همکاری لازمی ننمود .
تحلیل گران غرب (20)دربارهٔ اوبامانوشته اند : شایدهنوزقضاوت قاطعانه درموردرویکردوسیاست های خارجی اوبامازودباشد .
هلری کلنتن (21)وزیر خارجهٔ امریکا از بازنگری سیاست های کشورش درافغانستان خبردادوگفت : مادرافغانستان بصورت جدی سرگرم بازنگری هستیم وتصامیم دشواری دراین زمینه اتخاذخواهدشد.
واشنگتن پست (22): درشمارهٔ 29 جدی خودتوشته است که جنگ درافغانستان سال های زیادی رادربرمیگیردوبرای مقامات کاخ سفیدهشدارادادکه هرگزدرجستجوی حل نطامی دراین کشورنباشد .
جنرال تامی فرانک (23) باتحلیل سیاست های اوباما درافغانستان ابرازشک وتردیدکردکه هنوزآشکارنیست که آیااستراتیژی امریکادرافغانستان تغییرخواهدکردویاخیر. این قوماندان سابق قوای مرکزی امریکاگفت که مشکلات افغانستان راهٔ حل نظامی نداردوتاکیدکردکه درحل بحران این کشوربایدهمه قدرت های بین المللی همکاری مشترک نمایند .
اما بارک اوبامادرپنتاگون (24) : بایدتصمیم های دشواری دربارهٔ افغانستان اتخاذکنیم . کرشن تایمزمانیتور(25) خروج نیروهای امریکایی راازافغانستان مهمترازهرتصمیمی خواند . کشوریکه درآن تفنگداران بعدازنظام شاهی حاکم است .همزمان به این گیتس گفت : هرگاه خواسته باشیم درافغانستان جنت روی زمین رابسازیم ، اشتباه کرده ایم ؛ زیراکسی نه این مقدارپول رادارددونه حوصلهٔ آنرا. و روزنامهٔ امریکایی واشنکتن تایمز (26): فرستادن سربازان بیشتربه افغانستان ادامهٔ سیاست شکست خورده است.

روزنامهٔ فرانسه یی لیبراسیون (27) از ناراضایتی گیتس مبنی بر افزایش نیروها در افغانستان خبرداد ونوشته است که رابرت گیتس ازفرستادن قوای بیشتربه افغانستان خوشبین نیست ؛ زیرا او باور دارد که امریکاقبل ازکمک های بیشتراقتصادی وپیاده ساختن دموکراسی درافغانستان بایدطالبان راشکست بدهدوتلفات ملکی رابه حداقل آن برساند.
واشنگتن پوست (28) ازنگرانی های واشنگتن چنین سخن گفت : این روزنامه به نقل ازاستوارت باون رییس عمومی نظارت کانگرس امریکانوشته است که رییس جمهورامریکانگران است که مباداتجربهٔ روندبازسازی درعراق درافغانستان دوباره تکرارنشود. درعراق 50 ملیارددالرامریکاحیف ومیل شرکت های قراردادی امریکایی شده است وتاحال حساب وکتاب این کمپنی هامعلوم نیست .
مایک مولن (29) قوماندان بلندپایه اردوی امریکا ادامهٔ درگیری کشورش را در افغانستان اختلال اوضاع جهان خواند و اعلام کردکه تمرکزامریکابرعراق وافغانستان توانایی واشنگتن رادرمقابله بابحران ها و هم چنین حل و فصل مشکلات در دیگر بخش های جهان مختل کرده است. وی تضمین ثبات درروسیه وچین مقابله باقحطی ونسل کشی درافریقا، مبارزه باقاچاق موادمخدردرمکسیکووکاهش تنش های فزاینده بین پاکستان وهندراازمشکلاتی خواندکه درتامین ثبات درجهان تاثیرگذاراست . بانکی مون درگفت وگوبااسوشیتت پرس گفت که جنگ درافغانستان ازویتنام هم پیچیده تراست . پیمان ملی ، شمارهٔ 360
یونایتدپرس انترنشنل (30)، گزارشی رابه نشر سپرد که پنتاگون گزارش جدیدی رابه امضای رابرت گیتس برای ارایه به کاخ سفیدآماده کرده است .دراین گزارش تاکیدشده است که امریکاباتقلیل دادن به اهدافش درافغانستان ، برقراری دموکراسی دراین کشورراداولویت دوم قرارداده وبه کمک اردوی پاکستان به تمرکزبیشتری روی هدف قراردادن مراکزالقاعده وطالبان درمناطق سرحدی پاکستان تاکیدکرده است. این گزارش وانمودکنندهٔ تغییراستراتیژی امریکادرافغانستان است .

اما جان اف تیرنی ، سناتورامریکایی (31) از اجماع منطقه یی سخن گفت:برقراری امنیت درافغانستان به اجماع منطقه یی نیازدارد. برای دستیابی به آن اهداف درافغانستان بایدشناخته شودواستراتیژی اساسی مادرمنطقه توسعه یابد. وی تاکیدکردکه اجماعی درخصوص مبارزه باتروریزم درافغانستان بحران زده صورت گیرد . برقراری امنیت درافغانستان به اجماع منطقه یی نیازدارد .
جوبایدن معاون اوباما (32) از انتقال نیرو های امریکایی به افغانستان نگران است وی درگفت گویی گفت : انتقال نیروهای امریکایی به افغانستان کاری است خطرناک وی گفت که امریکادرافغانستان وعراق راهٔ درازی

رادرپیش دارد .جیمزجونزمشاورامینت ملی امریکا(33) به حل سیاسی اوضاع افغانستان باوردارد ودرگفت وگوباسودویچه زابتونگ آلمان چنین گفت : برای مقابله بامشکلات افغانستان به بیش ازراهٔ حل نظامی نیازداریم ، دشواری این کشوربه افزایش نیروهای نظامی حل نمیشودو ادامهٔ روندکنونی خوب به نظرنمی رسد . بنابراین حل مشکلات افغانستان به استرتیژی جدیدنیازدارد .
لاس انجلس تایمز(۳۴) تصویری دیگری را برای سیاستگذاران امریکا ازایه داد ودر این زمینه نوشته است : افغانستان یک گودال است که همه منابع درآن غرق میشود افزایش نیروهادرافغانستان بصورت طبیعی بلندمیرود. اوبامارادراین باره به استثقامت وحوصله فراخواند.

در گرما گرمی از این بگو ومگو ها جوبایدن (*) ازبلندی پروازی امریکا درجهان چنین گفت : امریکامیخواهد که هنوزهم رهبری جهان رابه عهده داشته باشد .که همزمان به حرف های او بازهم جان هاتون وزیردفاع بریتانیا(35)گفت که درافغانستان بایددیوان سالاری کنارگذاشته شود؛ زیرادراین کشورروحیهٔ زمان جنگ حاکم است . برای زمینه سازی این حاکمیت به سربازهای زیادی لازم است وهمراه باجنرال پترائوس فهرستی ازسربازان جدیدراهمراه باتجهیزات انجنیری ، لوژستیکی وصحی همراه بانیروهای هوایی ارایه دادند. ولی دموکرات های امریکا (36)به بازنگری سیاست های امریکا در افغانستان تاکید کردند گفتند:پنتاگون بایددراسترتیژی های خوددرموردافغانستان بازنگری کند. درغیراینصورت افغانستان ، باتلاق ویتنام دیگری برای امریکاخواهدبود. هفته نامهٔ سندی تایمز(37) ازسر درگمی اوباما درافغانستان خبرداد و چنین نوشته است : اوباما استراتیژی امریکادرافغانستان رانمی فهمد؛ زیرا اودراولین ملاقات خودباوزیردفاع ولوی درستیزامریکاازآن هاپرسیدکه آخربازی چیست ؛ اماپاسخی ازآن هادریافت نکرد. وی پیش ازاعزام 30 هزارنیروهای اضافی به افغانستان میخواهدبفهمدکه استراتیژی امریکادرافغانستان چیست وسرانجام آن چه خواهدبود .
این در حالی است که الین لبرای معاون بانکی مون (38)درامورصلح نیز امریکا را به بازگشت از راهٔ نظامی دعوت کرد وگفت : ماهمیشه به این تاکیدکرده ایم که جنگ راهٔ حل نیست. عدم تفاهم میان نیروهای خارجی وافغآن هابزرگترین چالش است.

دربستر گرما گرم این گفت وگو ها اوباما (39) ناگزیر شد تا نمایندهٔ خاص خویش را در امور افغانستان وپاکستان بفرستد و دربارهٔ سفر او به منطقه گفت که سفر هالبروک یک سفر مشورتی است . وی بعد از این سفر گزارش کاری خودرا دراختیار کاخ سفید قرارخواهد داد. اوباما بروزرایدل کارشناس سابقه دارسی آی ای را وظیفه داد تاهمراه باجیمز جونز مشاورامنیت ملی این کشوروهالبروک برای تجدید نظرسیاست امریکا در افغانستان کار نماید تا بعد از آن وی در مورد اعزام نیروهای تازه به افغانستان تصمیم بگیرد. مایکل اوهانن (40 (کارشناس برجستهٔ امریکایی در میان هیاهوی تبلیغاتی جو سازانهٔ به اصطلاح اختلاف نظر کرزی و اوباما گفت که باآنکه کرزی خوبی هایی دارد ؛ ولی حمایت او از دوستان واقاربش حکومت اوراتضعیف گردانیده است و با ایجاد حکومت واسطه یی نظام فاسدی را رهبری مینماید .
اما واشنگتن پست (41) کرزی را در دایرهٔ سیاست های جدید کاخ سفید نپذیرفته ونوشته است : برای کرزی وافغانستان دنیا تغییر یافته است . اوباما کرزی رابی تاثیر وکلنتن دولت او را دولت مواد مخدرخوانده است . امریکایی هاییکه استراتیژی افغانستان راتهیه مینمایند ، این ترس رادارند که این جنگ باخته شده است.

اوباما (42) ناگزیرشد تا پیش نویسی استرتیژی تازهٔ امریکا راآماده بسازد واز پترائوس خواست تا استرتیژی امریکا در افغانستان را مورد ارزیابی قرار بدهد .
دراین هنگام رویتر(43) یک رسانهٔ غربی با اشاره به طرح رییس جمهور امریکا برای افزایش نیروها درافغانستان به اوباما هشدار داد و اعلام کرد : رفتار نیروهای ناتو وامریکا بارفتار نیرو های شوروی سابق فرقی ندارد .
روزنامهٔ کریستین مانیتور(44) با رویتر همصدا شده و به نقل از جنرال مخموت قاریف قوماندان سابق اتحادشوروی بعد ازخروج نیروهای شوروی سابق تا زمان پیروزی مجاهدین درکابل باقیماند، میگوید : تهدید هایی ازجمله به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در افغانستان به شیوهٔ ایران که شوروی رابه تجاوز به افغانستان واداشت ، هنوز هم در این کشوروجود دارد ؛ ولی تاکید کرده است که اگر امریکاییان به سیاست کنونی شان ادامه بدهند ، بی ثمر خواهد بود. فیودور لوکیانف منشی فدراسیون روسیه در گفت وگو با نشریهٔ گلوبل افیر (امور جهانی) گفت : کار شناسان روسی در این باره اتفاق نظر دارند که هیچ استراتیژی موفقی برای ناتو و امریکا درافغانستان وجود ندارد.
در این زمان روزنامهٔ اتریش کوریر(45) افغانستان را گورستان امپریالیزم خواند و درتحلیلی به اشاره به اینکه افغانستان مسآله یی نیست که غرب بتواند آنرا حل کند . این کشور را گورستان امپریالزم در تاریخ ارزیابی کرده است که در حال حاضر امریکا وناتورادر جادهٔ شکست ونابودی قرار داده است . هروه موربن وزیردفاع فرانسه(46) هم از راهبرد نظامی اجتناب نموده و در گفت وگو با یکی از رسانه های غربی در پاسخ این پرسش : امریکا ازاروپاییان خواسته است تاحضور خود را درخاک افغانستان پر رنگ تر کنند ، فرانسه چه پاسخی دربرابر این این خواسته دارد وچه خواهد کرد . چنین پاسخ داد : مشکل کنونی فرستادن نیروی کمکی نیست . چراکه هم اکنون بیش از هزار سرباز ما درافغانستان مستقر هستند . بنا براین کسی نمیتواند اروپا را مجبور به انجام چنین کاری کند و پاسخ نظامی هم دیگر جوابگوی مشکلات این کشور نمی تواند باشد.
دگر جنرال بیارن هویگارد(47) قوماندان سابق نیروهای دنمارک درافغانستان پس از ماموریت شش ماهه دراین کشور در گفت وگو با روزنامهٔ پولاند پوستن از مذاکرتش با طالبان سخن گفت که وی چندین نشست را با طالبان انجام داده اند که هدف ازاین نشست ها برگشتاندن شماری طالبان میانه رو به زنده گی عادی است . وی افزود : هر قدرما طالبان را بکشیم ودیار آن ها را ویران نماییم .هرچه بیشتر به حامیان طالبان می افزاییم .
وی تاکید کرد : این کار را برای آن انجام داده ایم که میدانیم جنگ در افغانستان راهٔ حل نیست . با این همه شک و تردید ها دربارهٔ اوضاع سیاسی افغانستان بالاخره اوباما زیر پوشش "استرتیژی دپلوماسی وانکشاف" (اف پک) که دربرگیرندهٔ افغانستان وپاکستان است ، علیرغم این گفتهٔ او که نظامی گری راهٔ حل مشکلات افغانستان نیست و هم بی توجه به حساسیت های منطقه یی و مخالفان دولت افغانستان ، تصمیم گرفت تا هفده هزار نیروی دیگر رابه این کشور بفرستد ودر آیندهٔ نه چندان دور با فرو رفتن در باتلاق نبرد بی سرانجامی شاهد ضجه کشیدنهای سربازان امریکایی در افغانستان باشد .

ازابراز نظرهای بالا پیدا است که غرب باتوجه به استراتیژی خیلی پیچیده ومشکل ؛ ولی نزدخود آن ها حساب شده ودقیق در زیر چتر حمایت گستردهٔ رسانه یی چنان اوضاع جهان را به چالش کشانیده است که کشورهایی چون افغانستان وپاکستان را در منطقه درردیف اولین قربانی های خویش قرار داده اند. غرب به یاری تبلیغات پرحجم رسانه یی خویش هر نوع حق خواهی های صلح طلبانهٔ ملتهای مظلوم را به تحریف گرفته وبرای خنثا گردانیدن مبارزات حق طلبانهٔ آن ها وازسویی هم برای محو وجههٔ مردمی وتوانایی های ملی آن ها به چنان ترفند و حیل دست میبازند که با ایجاد تفرقه های قومی بین مردم و دامن زدن به رقابت های سیاسی بین آن ها هرگونه زمینه را برای استقرار صلح وثبات واقعی در این کشور ها محو مینماید. با به گردش در آمدن عراده های سنگین ووهم آلود استعماربر آرزو های خونین ملتهای مظلوم ، نابودی عزیزترین و گرانبها ترین

ارزش ها در کشور های مورد تهاجم مباح شمرده میشوند وحتا امر مباح را پیدا مینمایند . درد های بی پایان مردم افغانستان ، عراق ، فلسطین و... نمونه های بارز چنین دهشت افگنی های غرب در کشور های یاد شده است . درچنین حملات نه تنها نقض تمامی ارزش های دموکراسی ، آزادی وحقوق بشری در چارچوب ارزش های غربی آن درنظر گرفته نمی شوند وسخت زیرپا میگردند ؛ بلکه در چنین مواردی ارزش های یاد شده ابزاری برای توجیۀ وحشت زاییها و دهشت آفرینی های آن ها قرار میگیرند. اینجا است که برخورد دو گونۀ امریکا دررابطه به مبارزه با تروریزم پرده از روی سیاست های کذایی آن ها برمیدارد. کشتار ده ها غیر نظامی شامل زنان ، کودکان وپیرمردان بوسیلۀ هواپیماهای امریکایی درافغانستان بمباردمان مردم بیدفاع فلسطین بوسیلۀ اسراییل متحد مهم امریکا نمونه های مهمی از این نوع مبارزه است . چنانکه رسانه ها خسارات جنگ را در غزه (48)بعد از حملۀ اسراییل چنین گزارش داده اند : کشته شدن 1272 تن ونابودی 4000خانه ، نابودی 1500 کارگاۀ وکارخانه ، تخریب 20مسجد، تخریب 31سنگرامنیتی ، نابودی 10 نل اصلی آب بهداشتی ونابودی 5 برج تولیدوتوزیع برق وتعدادی اداره های دولتی ازجمله دفتراسماعیل هنیه . چهارهزارمنزل مسکونی ویران ، 21هزار خانه تخریب وبیش ازیکصدهزارفلسطینی آواره شدند. دراین حملات اسراییل ازهواپیماهای اف 16 وچرخبال های اپاچی ، بمب های حاوی فاسفورس ، بمب های حاوی یورانیم ضعیف شده ، بمب های دائم ، بمب های خلاوبمب هایی برای نابودکردن پناهگاه هاوسازه های بتونی زیرزمینی وهمچنین نوع دیگری ازبمب هاکه به گفتۀ ساکنان غزه ویرانی بسیارشدیدی رابرجاگذاشتند. وشمارزخمی های این جنگ 4500تن کودک بودند. واما درافغانستان (49)وضعیت کشتار بیگناهان چنین است : 16 تن درفارم هدۀ و47 تن درهمسکه مینۀ ننگرهار، 48 تن درزرمت پکتیا، 12تن دربگواو20تن دربالابلوک فراه ، 57 تن درزیرکوۀ شیندنددرهرات ، 27 تن دردرۀ پیچ کنر، 20 تن درلغمان ، 90تن درزیرکوۀ شیندند،38تن در قندهار ، بازهم 37 تن کشته و31تن زخمی درشاه ولیکوت قندهاردرمراسم عروسی ، کشته شدن 14کارگریک موسسۀ سرک سازی درخوست (دهم نوومبر)، بمباردمان یک محفل عروسی درغزنی وکشته شدن 3تن درآن(12نوومبر) ،17تن دراوزبین سروبی ، 90 تن درعزیزآبادهرات ، 25 تن درولسوال تگاب (20 جنوری – 2009)، درلغمان 21تن 24)جنوری 2009) (مشعل ده تن ملکی)، درسورکلی زابل 6تن ، درخوست یک زن وبه همین گونه باربارد رولسوالیهای پنجوایی ، ژیری ، بغنی وجاهای دیگر .
این است نمونۀ کوچکی از جنایات مدافعین حقوق بشر غربی وحامیان دموکراسی آن که معنای لغوی ترور را حتا به چالش کشیده است . در یک جایی با حربۀ نبرد دربرابر تروریزم شکار بیگناه ترین انسان بوسیلۀ هواپیما ها ودرجایی هم با فیرهای توپ وتانک وراکت های پیشرفته مشروعیت می بخشند .

در این شکی نیست که استعمار دریک زمانی میتواند چرخ تاریخ را خیلی سنگین و خطرناک بر روی آرمآن های هزاران انسان مظلوم بگرداند وحتا با مسخ تاریخ فریاد های عدالت خواهانۀ آن ها را مسکوت نگاه نماید. دیروز استعمار با حربۀ صدور ترقی وپیشرفت با عبور از نعش های هزاران انسان تهاجم وتجاوز خود را ازطریق اشغال نظامی کشورها توجیه مینمود ؛ ولی امروز به بهانۀ صدور حاکمیت قانون درزیر چتر دموکراسی ، آزادی وحقوق بشرتوجیه مینماید وبا استفاده از این ابزار هرگونه جنایات خویش را مشروعیت می بخشد وحتا با به ابهام کشاندن مفهوم واقعی دموکراسی ، آزادی وحقوق بشر ملت های مظلوم رادر چاله یی ازابهام وسر در گمی قرارمیدهد. ودیروز با شیوه های نظامی گری به صورت دیگری رهبران مزدوری راسوار بر میله های تانک بالای ملت ها تحمیل میکردند تا باشد که ترقی وپیشرفت را درزیر زنجیرهای تانک وتوپها برای مردم فرش مینمودند، حتا فلسفۀ مارکس را با باری ازاهداف مادی اش درخدمت خودقرارداده بود وبریتانیا تجاوز خود برکشورهای مظلوم را به بهانۀ گسترش ترقی وناگزیری برای بهبودی زنده گی مردم در تفسیری از فلسفۀ مارکس مشروعیت بخشید وامروز رهبران مزدوری را سوار بر سکوی دموکراسی ، آزادی وحقوق بشر درزیر حمایت جنگ افزار های ثقیل و وحشتناک نظامی همراه بابمباردمان های خطرناک برگردن ملت های محروم تحمیل مینمایند. استعماردیرزو هم شماری را زیر نام شاه شجاع ها وکارمل ها وغیره برمردمان کشورهای زیرتهاجم به بهانه های مختلف نظامی ، سیاسی و اجتماعی تحمیل میکردند و امروزمزدورانی را با االقاب دیگری در سکوی زیبا زربفتی یعنی دموکراسی وآزادی برملت ها می قبولانند ومردم آن هارازیر خنجر کشندۀ دموکراسی ذبح مینمایند. با بوق وکرنا مینوازند که گویا دراین کشورها قحط الرجالی حاکم است ، جز این مزدوران صادراتی دو تابعته وحتا چند تابعته که تعهد بی شماری را برای کشورهای گوناگون سپرده اند و سوگند یاد نموده اندکه هرگز به منافع ملی آن کشورها خیانت نخواهند کرد، اشخاصی دیگری وجود ندارند تا زورق توفانی استعمار را بروی لاش های مردمان کشورهای زاد گاۀ خود به حسن صورت بگردانند وبا حق سکوت گیری از بادار خود چرخ فاجعه را تند تر دراین کشورهای به حرکت در آورند. حاکمیت های مزدور درشرق اسلامی از گذشته ها بدین سو دارای چنین سرنوشت شرم آور و ننگین است . و از این واقعیت پرده میدارد که چگونه اشخاص مزدوری درشرق برای رسیدن به اریکۀ قدرت عظمت راستین و استبداد ستیزی وبیگانه زدایی مردم خویش را مسخ نموده وتا سرحد مسخ فرهنگی وهویتی به بهانه های نادرستی بیگانه ها را برای تهاجم به این کشور ترغیب نموده اند. چنانکه گریگوری فیفرنویسندۀ کتاب "قماربزرگ ؛ تاریخ جدیدازجنگ شوروی"(50) درافغانستان که این کتاب رابعدازورودتانکهای شوروی به افغانستا نوشته است . معتقداست که دیدگاۀ رایج دربارۀ مداخلۀ کرملین درافغانستان این است که شوروی به دنبال توسعه طلبی ارضی دراین کشوربود؛ ولی واقعیت امرچیزی پیچیده ترازاین دیدگاۀ رایج است . وی دراین کتاب نوشته است که درسال 1979 کمونیست ها درافغانستان مسلط بودند و به شیوۀ تهاجمی راۀ مدرنیزه کردن این کشور را طی میکردند، آن هازمین هارامی سوختاندندوصاحبان آن ها را می کشتند. همزمان به این مشاوران بریژینف که درحال مریضی بود، اطلاعات اندکی را در مورد جنگ افغانستان برای او میدادند تا آنکه یک سال طول کشید و بالاخره شوروی تصمیم گرفت تا از شرکمونیست های افغانستان رهایی یابد ونیروهای خودراداخل این کشورنماید. وی دراین کتاب به موضوع مهمی که اشاره مینماید، برخلاف تصوررایج ، کرملین هیچ تصمیمی برای حمله به افغانستان نداشت وفقط درخواست رهبران کمونیست افغان وتصویرسازی آن هاازوضعیت موجوددرافغانستان زمینه سازمداخلۀ شوروی شده است!!.

به نوشتۀ فیفر دو سؤ قصد به جان رهبران کمونیست افغان ، شوروی راواداربه مداخله دراموراین کشورکرد، مداخله یکه شکست پرمصرف رابرای مسکورقم زد. وی باوردارد که تجربۀ خونین وخوفناک سربازان روس ومردم بومی درجنگ افغانستان می تواند، درس هایی برای نبردنیروهای ایتلاف که اکنون درافغانستان هستند، داشته باشد بالاخره پیامد این مداخلۀ بی سرانجام درس بزرگی برای روسیه داد چنانکه روزنامۀ کریستین مانیتور (51)به نقل از جنرال محموت قاریف قوماندان سابق اتحادشوروی بعد ازخروج نیروهای شوروی سابق که تا زمان پیروزی مجاهدین درکابل باقیماند، نوشته است : تهدید هایی ازجمله به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در افغانستان به شیوۀ ایران که شوروی رابه تجاوز به افغانستان واداشت ، هنوز هم در این کشوروجود دارد ؛ ولی تاکید کرده است که اگر امریکاییان به سیاست کنونی شان ادامه بدهند ، بی ثمر خواهد بود. فیودور لوکیانف منشی فدراسیون روسیه در گفت وگو با نشریۀ گلوبل افیر (امور جهانی) گفت : کار شناسان روسی در این باره اتفاق نظر دارند که هیچ استراتیژی موفقی برای ناتو و امریکا درافغانستان وجود ندارد . این جنرال های ارشد روسی غرب توصیه به دوری گزیدن ازمداخله درافغانستان نموده است ؛ زیرا اینها دریافته اند که حکومت های مزدور از ادارۀ افغانستان بیرون شده نمیتوانند ؛ زیرا تاریخ بر بقای نظام های مزدور در این کشور خط بطلان کشیده است .
از آنچه گفته آمد آشکار میشود که چگونه زعمای مزدور مردم ستیز شرق – اسلامی برای بقای قدرت وتوجیۀ ناروایی های خود دست به چه ترفند های زده اند وحتا به مسخ فرهنگ وتاریخ کشورهای خود نیز دست یازیده

اند . . نه تنها از نقش ملت های خود برای ساختن تاریخ انکار نموده اند ؛ بلکه نقش شخصیت های ملی این کشور را که در تکامل تاریخ به گونۀ فردی نقش بسزایی داشته اند ، نیز به ابهام کشانیده اند. چنانکه دربررسی واژۀ" تکامل درتاریخ"(52) بیشترین عنایت روی " جامعه" صورت گرفته است . ازآنجاکه تاریخ سازان دربرهه های تاریخ فردبوده است . سزاواراست که بطورخلاصه دربارۀ تکامل "فرد" اشاره یی شود. پایه واساس شخصیت انسانی فردکه مبنای تفکرات وگرایش های متعالی اواست که درمتن خلقت اوبادست آفرینش نهاده شده است. درست است که انسان برخلاف نظریۀ افلاطون شخصیت ساخته وپرداخته شده به دنیائمی آید ؛ امااركان پایه های شخصیت خودراازآفرینش دارد، نه ازاجتماع. اگربخواهیم بااصطلاح فلسفی سخن بگوییم ، باید گفت که مایۀ اصلی ابعادانسانی انسان اعم ازاخلاقی ، هنری ، فلسفی وفنی صو رت نوعیۀ انسانی ومبدأ فضل اونفس ناطقۀ اواست که باعوامل خلقت تکون مییابد" جامعه "انسانراازنظراستعداد های ذاتی یاپرورش میدهدویامسخ مینماید. نفس ناطقه نخست بالقوه است وبصورت تدریجی به فعلیت میرسد. گفتنی است که نباید عبور از دهلیز زمان را با مسخ تاریخ به اشتباه گرفت

انقلابی های چپ گرایان شرقی هم افراطی تر از راستی های آن هستند . چپ گرایان تشنۀ قدرت درشرق اسلامی حتا به باورهای انقلابی سلف خود نیز وفا دار نمانده اند وبا خم خم رفتن های پیهم در دراز راۀ دشوار انقلاب چنان آزمندانه عمل کرده اند که حتا هویت اندیشه ییرا به مسخ گرفته اند که خویش را به آن وفادار میشمردند. چنانکه مایکل کیسی (53)خبرنگارمقیم پایتخت ارجنتاین ، به تازه گی کتابی دربارۀ ارنستوچه گوارا باعنوان " زنده گی پس ازمرگ چه ، میراث یک تصویر" نوشته است . اومیگوید:" اینکه پیراهنی بپوشیدوبگوییدازجان خودگذشته ایدوبه آرمان انقلابی چه متعهدید، بسیارآسان ترازآن است که درعمل انقلابی باشید. بعیدمیدانم آن شورانقلابی که مردم رابه تقلیدازاوواداشته ، حالادرارجنتاین وجاهای دیگرامریکای لاتین واقعی باشد."

چه گوارادرطی دهۀ 1970 وبسیاری ازسالهای دهۀ 1980 هم درزادگاه اش ارجنتاین وهم درسایرکشورهای امریکای لاتین سرکوب شده بود؛ امادراروپاوامریکای شمالی تصویرهای اوبرای فروش هرچه ازودکاگرفته تالباس نوزادوپیراهن استفاده میشودودرامریکای لاتین هنوزنامش برای انقلابیون جذاب است . اوبدون یار و یاور در روستایی دور افتاده در بولیوی دراکتوبر1967 شکست خورد و کشته شد.مزدوران استعمار وابسته به استعمار شرق و غرب در هر مرحله یی از تاریخ در هر زمانی برای سوار شدن بر اریکۀ قدرت استبدادی سخت تلاش نموده اند تا تاریخ ، فرهنگ وهویت ملی خود را مسخ نمایند. چنانکه ازنظرطباطبایی (54)تاریخ باهمه شرافت ومنافعی که داردنظربه دوعلت روبه فساد است .عامل اول حکومتهای استبدادی وعامل دوم هم متهم بودن نویسنده گان وشنونده گان حوادث ومطالب تاریخ ونیزآن کسانیکه ازایشان نقل قول میکنند . زمامداران مزدورهم با استفاده از قدرت سیمای واقعی این مسخ را زمانی زیرشعار رشدوترقی وزمانی هم زیرسقف دموکراسی ، آزادی وحقوق بشربه قیمت نابودی عزیز ترین وگزیده ترین ارزش های فرهنگی کشور خود پنهان کرده وبا تفسیر وارونه یی از ارزش های یاد شده تاریخ وهویت ملی خود را تحریف نموده اند . ازهمین رو است که تاریخ ملت های مظلوم بار بار مسخ شده است. به این هم بسنده نکرده وبرای توجیۀ منطقی مسخ تاریخی ملتها در صدد مسخ هویت شخصیت های ملی و قهرمانان راستین و حتا به مسخ فطری وبیولوژیک آن ها اقدام مینمایند وبه خود جرئت میدهند که بگویند آقایان شرق اسلامی ! این بینی های شما که حالا در زیرچشمان وفراز دهن شما قرار دارند ، چندان به جای واقع نشده اند ، اگر میخواهید به قافلۀ مدنیت برسید ، باید جای آن ها را نیز عوض نمایید . انسآن های ازخود بیگان وخود گریز شرقی هم بدون اندکتری تانی بصورت فوری دنبال قار قار قابیلی آن ها رفته و خسته از جامه عوض کردنهای پیهم در عوض کردن جای بینی آرزوی نابودی اضطرار فکری و آرامش روانی خودرا جستجو مینمایند.

استعمار جدید هم با استفاده از این ضعف ها وناتوانی های مزدوران شرقی زیر پوشش خیمه شب بازیهای مضحکه برنامه های خطرناکی را برضد ملت های مظلوم شرقی بویژه اسلامی سر و سامان میدهند. در یک پرده با کلاه گذاشتن بر سر رهبران وچپن افگندن بر فراز شانه های آن ها وجهۀ ملی وتاریخی را در آن ها دکتی مینماید. ودر پردۀ دیگر مردم آنرا درزیرعبا و قبای ملی به عقب روی وانحطاط متهم میکند و با استفاده از ابزار پیشرفتۀ تبلیغاتی آن ها را از اصل هویت فرهنگی شان بیگانه میسازد تا با خود بیگانه کردن وربودن تویی آن ها به مراد مطلوب نایل آید و چرخ سنگین استعمار را برای سال های طولانی تری بر شانه های آن ها به حرکت در آورد و با رها کردن آن ها درچالۀ تقلید میمون وار افتضاح ورسوایی آن ها را به تماشا بگیرد. در حالیکه پیش روی خود کاسه های آب را گذاشته اند ، آب را به روی خود میپاشند و پیش انسان شرقی کاسۀ شرش را گذاشته اند تا آن ها کور نمایند وبعد صید شان کند

این در حالی است که انسان الگو درترمینولوژی غرب "ابرمرد" نیچه ا ست و ابرمرد از دیدگاۀ فیلسوفان مشهور غرب چون نیچه بصورت کامل تهی ازمعنویت است . وی (55)انسان رازمانی ابرمردمیخواندکه هرنوع مقاومت رابشکندومراقبت و اعمال تحکم براراده وفهم (اراده برقدرت) موتورزنده گی رامحدودمی سازد .وی که جامعه رابه دوطبقۀ سروران وبرده گان تقسیم کرده است ، میگویدانسان هنگامی سرورخواهدبودکه خودرادردریای جاودان زنده گی دراندازدوباوبه پیش برود. اوانسان رافاقدبعدروحانی دانسته وحتاعقل اورامردودشمرده است .درواقع اوبانفی انسان وخدامیخواهدزیرپوشش "ابرمرد" جان به سلامت برد؛ ولی به نیهلیسم میرسد. اودرآخرین تحلیل بدنبال انسان ابرمردی است که که فراترازنیک و بد بیندیشد. عدم آگاهی کافی دینی نیچه پیرامون ارزشهای ماندگاردینی راۀ او را به سوی نیهلیسم کشاند . در حالیکه "گفت وگوی اخلاق ها" در شرایط کنونی نیازی برای رسیدن به اخلاق جهانی به شمار میرود .دیدگاۀ دینداران خلاف کمونست ها است که فلسفۀ اخلاقی حلاج را از" خودآیی"به "خدایی" رسیدن خوانده اند.. درحالیکه انسان درفلسفۀ شرقی بویژه اسلامی جایگاۀ برتری داردکه او جزبه مقام خدایی دیگر به هرمقامی رسیده میتواند ودر مثلث "خدا ، طبعیت وانسان" به مثابۀ یک ضلع نیرومند میتواند ، خود نمایی نماید و موجودی چون فراتر از "گل سر سبد طبعیت" به مانند موجودی خود آگاه وجهان آگاه عرض اندام نماید که نیکوکاری ، پرهیزگاری و ستیزنده گی حق خواهانه میزان برتری او بر سایر موجودات حساب شده است. این انسان از هرگونه از خود بیگانگی ها گریزان وبا "خدا آگاهی "های "خود آگاهانه "هم آویز است ، از هرچه که او را درخود به زور بکشاند و متمایل بسازد نیز بیزار است و در زمان سختی ها به استقبال وحی میرود وعقل را به یاری خود می طلبد وبه پای عشق برتر حرکت مینماید تا باشد که به منزل مقصود برسد. او این هرسه را نه چون نسیه ؛ بلکه نقد درکف دارد ، بی آنکه پایش بلنگد و در ناقراریهای روانی گم گردد چراغ عقل را آذین بند سدرۀ وحی و خم عشق مینماید تا باشد که به نیروی آن ها پیش از رسوب شدن در بستر جنی کامگاری ها وسرفرازی ها را به استقبال بگیرد. در این حال به تعبیر مولانای روم "بوعلی اندر غباری ناقه گم " ناقۀ عقل دیگر در غبار وهم آلود خرد پا در گل نمانده ؛ بلکه به یاری وحی بدور از تفسیر های هرمنوتیکی که حامیان آن بیشتر ایده ئولوگ ها اند نه فرا ایده ئولوگ ها به پیش میتازد و در نتیجه نمی گذارد که ناقۀ بوعلی در غبار عقل گم شود . زیرا هرمنوتیک برای این بوجودآمده تاکمبودی راازبین ببرد، امرپیچیده راتوجیه نمایدوتناقض درمتن راحل کند. ازهمین رو قرائت هرمنوتیکی یک نوع هرج ومرج وبازی بامرادیاهدف مولف یامتکلم وایجادجدایی میان متکلم ومخاطب وازبین رفتن حسن وقبح وعدم وصول به حقیقت شناخته شده است. در حالیکه تاویل تفسیرنوعی پوشیده گی)پرده برداشتن ازنوعی ابهام یاناپیدایی که دمتن موجوداست) است که گاهی برالفاظ واردمیشودکه درخودمتن معانی بلندی بکار رفته است.

این همه در آخرین تحلیل انسان را قادر میسازد تا در بستر گزینه های متنوع به قلمرو گزینهٔ واحدی گام بردارد ؛ زیرا انسان میداند که آزادی انتخاب او رابصورت متناقض ، ناتوان وفلج مینماید. درحالیکه هرچقدرگزینه های یک فرد کمترباشد ، شاداب ترورواضی ترمی باشد واین رضایت خاطردودلیل دارد: یک اینکه فرددرگیردغدغهٔ آزادی انتخاب وگزینه های متعددنمی شودودیگراینکه خواه ویاناخواه رضایت خاطرشادی رادرتنهاگزینه بیکه دارد، بوجودمی آورد

گفتنی است که چسپیدن ومتمایل شدن بیش ازحد به فرهنگ وحتا ارزشهای دیگرتاریخی وملی هم یک نوع ازخود بیگانگی را درقبال دارد ؛ زیرا هویت ، ارتباطات وفرهنگ مثلث آشتی ناپذیری در برابر ارزش های فراملی وفرا فرهنگی هستند که دربسیاری موارد مانع آمیزش های فرهنگی وارتباطاتی نیز میشود. در حالیکه ارزش های یادشده بستر مناسبی برای پرورش ارزش های فراملی وفرا فرهنگی هستند. درحالیکه هرنوع بی توجهی به ارزش های یاد شده نیزفاجعه باراست و درصورت پیداشدن زمینه ها برای آمیزش فرهنگ ملی با فرهنگ فراملی گسست های فرهنگی در سطح جهانی ایجاد شده وبالاخره سبب ایجاد دیوار آهنین میان ملت ها وفرهنگ ها میگردد که در درازمدت تجرید ملت ها را از یکدیگر در پی دارد؛ زیرا پیچیدن کورکورا

چه کسي مي دا نست که فرود يك گلوله توپ قلب چند نفر را مي درد ؟ چه کسي مي دانست که هر صداي فيراسلحه ، فردا به قطره اشکي بد ل خواهد شد و اين اشك چه جگر هايي را خواهد سوزا ند ؟ که بود ميدا نست جنگ يعني سوختن ، ويران شد ن ، آرامش مادري که فرزندش را با لالايي گرمش در آغوش خود خوابانيده ، نوري ، صدايي ، ريزش سقف خانه و سرد شد ن تن گرم کودك در قامت خميده مادرچه تاثيرداشت؟ نبود کسي که ميدانست جنگ يعني ستم يعني آتش ، يعني خونين شدن وسرخ شدن جامه اي و سياه شدن جامه اي ديگر. گلوله اي از ميل تفنگ وباماشه کشيد ن تفنگداري با سرعت شليك مي شد و در مبداء به حلقومي اصابت نموده ، آنرا سوراخ کرده و گذر مي کرد ؛ ميدانيد که ؟ کدام مادر صيحه مي کشد ؟ کدام پيراهن سياه مي شود ؟ کدام خواهر بي برادر مي شود ؟ آسمان کدام شهر سرخ مي شود ؟ کدام گريبان پاره مي شود ؟ کدام کودك در انزوا و خلوت خويش اشك مي ريزد؟ . جت که با يم وراکت منطقه ي را هدف قرار مي دا د مگرميدانستند که کدام تن مي سوزد ؟ کدام سر مي پرد ؟ چگونه بايد ا جساد را جمع آوري؟ چگونه بايد آن ها را غسل داد ؟ چگونه بخنديم و آن عزيزشهيد را فرا موش کنيم ؟ دراثرفشارروزافزون جا معه جهاني ، عد م پشتبا ني قوي بين المللي ، تقاضاهاي مکرر مخالفين وادامه جنگ داخلي د وکتورنجيب الله به اين نتيجه رسيد که تا وقتي وي د رپست رياست جمهوري ا ست اپوزيسيون به حرف هاي ا واعتما د نمي کند بنا برين با بنين سيوا ن نماينده ملل متحد وحسين اوغلي معاون وي د رتفا هم با سرمنشي ملل متحد به اين فيصله رسيد ند که همزمان با استعفاي دوکتورنجيب الله اداره کشوربه شوراي نظامي سپرده شود تا حين مواصلت شوراي پانزده نفري افغا نهاي مقيم غرب قدرت رابه دولت تحت سرپرستي ملل متحد بسپا رد .

اما متا سفانه پروسه بنا برعوامل معين به بن بست مواجه گرديد ودکتورنجيب الله رئيس جمهورافغا نستا ن به دفترملل متحد پنا هنده شد . بدين ترتيب حضرت صبغت الله مجددي مطابق معا هده 24اپريل تنظيم هاي مقيم پا کستا ن د رراس يک هيت پنجاه نفري وارد کابل شد ، د رين سفرمجددي را عده يي ازقوماندان جهادي ، محافظين وکاروان طويلي همراهي مي نمود . مراسم انتقا ل قد رت درمقروزارت امورخارجه صورت گرفت وحضرت مطابق معا هده پشاوربراي د و ماه بحيث ممثل دو لت زمام اموررا بد ست گرفت وموصوف د راولين صحبت خويش عفوعمومي را اعلا ن ومرد م را به آبادي وعمرا ن وطن ويرانه فراخوا ند ، ا زمرد م کشورتقا ضا بعمل آ وردتاکينه ها وکدورت هاي گذ شته را براي هميشه فراموش کند ولي متا سفا نه ا زختم محفل چند لحظه نه گذ شته بود که د زدا ن شنا خته شده ملي برخلا ف تقاضا هاي مجد دي واعلا ن دولت اسلا مي را با برد ن موترفضل الحق خالقيار استقبال نموده به ريش دولت اسلا مي ووزارت دفاع خنديد ند واين آغازناميموني بود که با اندوه فراوان تا اخيرا دامه يا فت . بنيادگرايان جنگ سالار طي سالهاي نخستين زمامداري خويش جنگ را تاسطح کوچه های کابل، درجمال مينه و چنداول ومنطقه افشارو ديگر نقاط شهر گسترش دادند، و در اين فاجعه بيش از چهار هزار انسان بی گناه (ازملیت مصیبت دیده هزاره) را درکابل بوسیله توپ و تانک و بمباردمان بی امان قتل عام کردند که اين شهکاري آنان به (فاجعه افشار) مسما گرديد . اين جنايت جنگی یکی از شواهد انکار ناپذیری است که مردم کابل آنرا فراموش نخواهند کرد . کشتار مردم هزا ره و شيعه ي منطقه ا فشار در 22 دلو 1371 خورشیدی لکه ننگی است که تا همیشه بر دامان تفنگداران به اصطلاح فاتحه کابل باقی می ماند. در نيمه شب اين روز که با سالروز انقلاب در ايران هم زمان بود، نيروهای دولت که عبارت بودند ازقوتهاي : شوراي نظار، جمعيت ، اتحاد سياف ، حرکت اسلامي و حزب وحدت شاخه اکبري به فشاريورش برده ودر اين حمله ، منطقه به تصرف نيروهای يادشده درآمد. نيروهاي متعرض به مدت 24 ساعت، افزون بر کشتار مردم ، دست به ويراني، غارت ، آتش زدن خانه ها و تجاوز به زنان و ربودن کودکان و جوانان سرگرم بودند. همين رويداد بارها در هجوم های نيروهای فاتحه درچندا ول ، دهمزنگ ، کوته سنگي وغرب کابل تکرار شد.

با شکست طالبا ن درافغا نستا ن يکبا رديگرمنفعت طلبان ديروزبراريکه قد رت تکيه وا زآزاد ي ، دموکراسي ، تطبيق قا نون و تحکيم پايه هاي دولت نه تنها جلوگيري نموده بلکه با پخش عقايد غير بنيا دگرايي در جامعه شديدآ مخالفت نمودند . با اندوه زياد دولت نيزدرمبارزه با توليد و قاچاق مواد مخدر، حساب دهی ازکمک های جامعه جهانی ، جذب اعضای گروه های مجاهدين در تشکيلات اردو و پليس ملی و همچنين استخدام آنان در تمامی ادارات دولت در داخل و خارج ، جلوگيری از تبليغات عليه جهاد و مقاومت . اگر اين شروط کالبدشکافی گردد قبول آ نها نتيجه ای جزپذيرفتن حاکميت عده ای خاصی نيست. اگر مراد ازمجاهدين کسانی است که درراه خدا وبرای دفاع ازتماميت ارضی افغانستان جنگيده اند ، تمام مردم افغانستان مجاهد به حساب می آيند . حتی آنانی که مستقيما درنبرد حضورنداشته اند. اين مردم بوده اند که شهيد داده اند، مجروح شده اند. مردم کشته شده اند و کشته اند اما اينک عده ای خاص می خواهند به جای همه مردم امتيازات جهاد مردم را به نام خود ثبت کنند. آنهم کسانی که هيچ نقشی درجهاد واقعی مردم نداشته اند. تقسيم مردم به دوگروه مجاهد و غيرمجاهد هم دقيقا يک کارسياسی با هدف بهره برداری ازرشادت مردم است. ازمنظرديگر بايد گفت که با چه برهانی اينک رهبران جها ی می خواهند برای جهاد خود حق خواهی کنند. اصولا اين ديدگاه که می خواهند مجاهدين به صورت يک طبقه مشخص ازحقوق خاصی برخورداربا شند دارای ضعف های حقوقی و منطقی می باشد. مگر مجاهدين ، جهادشان به خاطرگرفتن امتيازات ويژه بوده است که اينک برسرتقسيم ارث وميراث ، عده ای به نام مجاهد، دندان های شان را تيز کرده اند. اگر کسی دربرابردشمن خارجی يا داخلی جنگيده است اکنون نمی تواند تحت هيچ منطقی حق ويژه ای را خواستارشود. حفظ ارزش های جهادی نيز بهانه زيبايی است که همان عده ای مشخص ازآن می خواهند سوء استفاده کنند.

اگر مراد ازارزش های جهاد ، همان ارزش های دينی است که احتياجی به اين همه تکراروتاکيد ندارد درجمهوری اسلامی دولت اجازه نخواهد داد که ارزش های ضددينی يا مغايربا آن تبارزکند. اما واقعيت اينست که رهبران جهادی به اين وسيله می خواهند دهان مردم را ببندند تا ازويرانی و قتل عام هايی که با نام جهاد وبه دست کسانی که خودرا مجاهد می خوانند صورت گرفته است سخنی به ميان نيايد. می خواهند مردم فراموش کنند

که آنان چه جهنمی را برلحظه لحظه زندگی مردم تحمیل کرده بودند. به راستی آیا دولت کرزی می تواند با این شگردها دهان مردم را ببندند ؟ هرخانه ویرانه ای، هرفرزند یتیمی که پدرش به دست مجاهدین به قتل رسیده است ، هربیوه زنی ، هردست وپابریده ای و... پرچم های برافراشته ای هستند که ظلم وجنایت مجاهد نمایان را فریاد می زنند . حتی اگر ما کورباشیم ونبینیم ویا کرباشیم ونشویم. تا زمانی که همه این نسل ازبین نرفته اند ، خاطره" مجاهدان کبیر" بردیده ودلها نقش بسته است و خواهد ماند. اگر می خواهند راه نقدگذشته شان را ببندند با تقدیس جهاد – که یک فریضه ارزشمند دینی است واحترا م آن برای همه متد ین واجب- نمی توانند خاطره های تلخ را ازذهن مردم پاک کنند. قبول شرایط رهبران و قوماندانان جهادی توسط کرزی نتایج فراوانی درپی دارد اما مهم ترین نتیجه سیاسی آن اینست که کرزی می خواهد با همین تیم ائتلافی خود دوره بعد را هم سپری نماید. اینک مردم افغانستان باید انتخاب کنند- البته اگر حق انتخاب واقعی به آنان اعطاء شود- که آیا می توانند این تیم ائتلافی را بپذیرند یا خیر و یا ایجاب می نماید تا رهبران مجاهدین با فشار دادن گلوهزاران انسان هموطن ما صدای اعتراض و احتجاج آنان را برعلیه خویش خاموش سازند و خود بر اریکه قدرت تکیه زنند.

نشریه ي پیام زن در شماره ۵۹خود تحت عنوان « جنایت در شیرپور لکه‌ي ننگین دیگر بر دامان ...مینویسد »: در حالیکه عبدالسلام با شش تن از اعضاي فامیلش صبحانه صرف مي‌نمود، خآن هاش توسط پولیس بوسیله بلدوزر تخریب شد. عبدالسلام که ۳۵ سال دارد و کارمند ملکي مي‌باشد گفت: «ما فکر کردیم که انفجار بمب و یا زلزله بود.» او افزود که دو تن از کودکانش زماني که مي‌خواستند از کلکین فرار نمایند زخمي شدند. سلام یکي از ۳۰ فامیل مسکون در منطقه شیرپور وزیراکبرخان کابل بود که از خآن هاش رانده شده و بعد با ترس و وحشت شاهد تخریب آن بود. در جریان عملیات تخریب، بسیاري از افراد رانده شده زیر آوار خانه‌هاي شان جراحت برداشتند. بنابر اظهارات ساکنان و شاهدان، رییس پولیس کابل بصیر سالنگي شخصاً عملیات را رهبري مي‌کرد. سلام اصرار ورزید: «پولیس شدیداً باشندگان محل را لت و کوب مي‌کردند. حتي آنان به دو زني حمله کردند که مانع لت و کوب شوهرا ن شان شدند.» سازمان ملل متحد در مورد حادثه نگراني‌اش را ابراز کرد. میلون کوتري یکتن از گزارشگرا ن کمسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بعد از ملاقات با خانواده‌هاي بي‌خانه در محل تخریب گفت: «چیزي که اینجا اتفاق افتاده است نه تنها نقض شدید حقوق بشر است بلکه همچنان خلاف تعهدات و وظیفه دولت افغانستان مي‌باشد.» به گفته کوتري آناني که خانه‌هایشان تخریب شده است باشندگان فقیري اند که از ۳۰ سال به اینسو در این محل زندگي مي‌کردند. وي علاوه کرد: «به نظر مي‌رسد اشخاصي که باید مسئول تأمین حقوق مردم و حفظ نظم و قانون باشند خود متخلف اند.» میلون کوتري از وزیر دفاع قسیم فهیم و وزیر معارف یونس‌قانوني به صفت متخلفان نام برد. او به گزارشگران گفت: «اساساً چیزي که ما بد ست آورده ایم اینست که وزیران و افراد رده‌هاي بالا در اشغال زمین و تخریب اماکن مرد م فقیر د ست دارند.» کوتري هشدار داد که منازع برسر ملکیت مي‌تواند افغانستان را بار د یگر به » ده‌ها سال کشمکش» فرو برد. او گفت: «باید تغییري ایجاد شود و وزیراني که مستقیماً د خیل اند برکنار شوند.»

جنایت و بربریت در شیرپور

قبلاً از تعمیرات کهنه‌ي شیرپور، قطعات نظامي استفاده مي‌کردند ولي درین اواخر به مثابه قشله عسکري متروکه فقط در چند تعمیر آن پوسته‌هاي عسکري قرارگاه داشتند. به اساس حکم »مارشال» فهیم ساحه متذکره از وجود نظامي‌ها پاك و امر تخریب آن داده شد. در جوار این پوسته‌ها تقریباً ۳۰۰خآن هاي غیرنظامي از ده‌ها سال بد ین سو موقعیت داشتند که در دوران جنگ طالبان در شمالي و سرازیر شد ن مهاجرین از آن مناطق، به آن ها افزوده شد. اخیراً ۳۰۰ نمره زمین چهار بسوه یي که مساحت مجموعي آن به ۱۲۰۰۰۰ متر مربع (۶۰جریب) مي‌رسید براي اراکین بلند رتبه دولتي شامل وزرا، قومندانان، جنرال‌ها، معاونان وزرا، والیان، روساي دوایر امنیت، تجار وابسته به فهیم، قانوني و بسم‌اله لوي‌درستیز و همچنان خانواده‌هاي فهیم، قانوني، عطا، جنرال داوود قومندان قندوز و دیگرا ن توزیع گردید و اکثریت خانه‌هاي مهاجرین زیر نقشه آمد. به تاریخ ۱۳ سنبله ۱۳۸۲ قوماندانی امنیه کابل تحت قوما نده‌ي عبدالبصیر سالنگي که در آن ساحه زمین گرفته بود، به منطقه هجوم برده و به تعداد ۳۰ منزل را توسط بلدوزر به زور ویران کردند. آنان براي مردم فرصت جمعآوري اموال شان را هم ندادند و چندین کودك درین جریان زخمي شد. ساکنان منطقه مقاومت کرده و در اعتراضي که داشتند عمال دولت و شخص سالنگي را افشا کردند و او را با پرتاب خشت و کلوخ از آن جا دور ساختند. خانمي که نام خود را فاش نکرد در صبحتي که بین مردم داشت گفت: «او مردم این خاین جهادي که قوما ندان امنیه کابل است از خون ما و شما صاحب ۵، ٦ خانه شده. اینان به اسلام خیانت کرده اند و دروغ مي‌گویند و دزدي مي‌کنند. حالا آمده اند که ما را از خانه‌هاي گلي که سي سال است در آن ها زند گي مي‌کنیم بیرون کشند تا براي خود قصرها آباد کنند. ما باید به روي این سگها سنگ پرتاب کنیم.»
محمد حنیف یکي از اهالي آنجا گفت: «ما از سمت شمالي که خانه‌هاي ما توسط طالبان سوزانده شد درین جا مهاجر شد یم و سرپناه گلي براي خود اعمار کردیم. بدبختانه که این زورمندان ساحه را بین خود تقسیم کرده و ما را اخراج مي‌نمایند. من چند تن آنان را مي‌شناسم که چند ین خانه دارند و این جا را هم تصاحب کردند.» فرداي آن روز پولیس کار تخریب خانه‌هاي مردم را از سر گرفت. مردم محل مکرراً مقاومت کردند. شخصي که صاحب منصب بود با فامیل خود از خانه خارج نشد و مي‌گفت: « بگذارید این جهادي‌ها و تیکه‌داران ملك که وطن را خراب کرده اند خانه مرا هم خراب کنند و فامیلم زیر خاك شود.»
محمد محسن یکي از باشندگان ضمن خطاب به مردم گفت: «ما مردم بیچاره در هیچ جاي شهر کابل خانه نداریم. ما مهاجر هستیم و نان خوردن خود را نداریم. بصیرسالنگي ما را به زور از خانه‌هاي ما بیرون مي‌کند، دولت هم عرض ما را قبول نکرد. کرزي ما را به حضور نپذیرفت و از پشت دروازه رد شدیم، مقابل دفتر "یوناما" اعتصاب

کردیم.» بعد از آن که بوي موضوع از طریق رادیوهاي جهاني بلند شد، یونسقانوني و انورالحق احدي کنفرانس مطبوعاتي را ترتیب دادند. آنان گفتند که کدام نقض حقوق بشر را در این رابطه نمي‌بینند و این جنایت را « قانوني» وانمود کردند. دولت تا روشن شدن قضیه، اعمار منازل جدید را ممنوع اعلام کرد و کمسیوني را در رابطه توظیف نمود که کمسیون در کارش ناکام بود. از حبیبالله اصغري معاون شاروالي کابل در این رابطه پرسیده شد که بیشرمانه گفت: « شاروالي از قضیه آگاهي ندارد.» در حالیکه محمدانور شاروال کابل زیر نام رییس المپیك و امیرالدین سالك معاون شاروالي و شخص اصغري در آن ساحه زمین گرفته اند. براي باقي ساکنان آن جا سه ماه وقت داده شده که ساحه را تخلیه کنند. تهدیدها وجود دارد. بیم آن مي‌رود که ۲۵۰ خانه دیگر در همین روزها تخریب گردد. روزنامه »آرمان ملي» اقدام و حرکت حقخواهانه مردم را نامعقول گفت و عمل افشاگرانه حقوق بشر را نکوهش کرد زیرا میرحیدر مسئول روزنامه خود یك نمره زمین در آن جا تصاحب شده است. رییس ناحیه دوم گفت: « توزیع زمین‌هاي شیرپور که به اساس وابستگي‌هاي گروهي و شخصي صورت گرفته غیرعادلانه است چرا که در شاروالي بیش از ده‌هزار تقاضانامه براي گرفتن زمین وجود دارد که از چندین سال به این طرف روي هم انبار شده و کسي به داد شان نمي‌رسد.» در سندي که از شاروالي کابل به دست آمده در مورد توزیع زمین‌ها چنین تذکر رفته است: «... زمین‌هاي توزیع شده به مساحت چهاربسوه براي في نفر تحت این شرایط که تعمیر دو منزله، پخته‌کاري و داراي چاه سپتیك باشد، اعمار گردد. ساحه‌اي که مربوط وزیراکبرخان است، قیمت آن بلندتر مي‌باشد.»

حادثه هشت جوزا

حوالی ساعت ۸ صبح ۸ جوزا بود که سر وصدای مردم بلند شده و نمان، نمان بگوش هرکسی که در ساحه‌ی زیر کوتل خیر خانه مصروف غریبی بودند می‌رسید، عراده جات گزمه قوای امریکایی که از بگرام به طرف کابل در حرکت بودند با تصادم قصدی یا عوارض تخنیکی، چند موتر تیز رفتار شخصی مردم را خورد و خمیر کرده که در اثر آن به گفته ناظران صحنه تا ۳۰ نفر مرد و زن و طفل به قتل رسیدند و بعد دراثر تیراندازي قوای امریکایی به طرف مردم، به تعداد قربانیان افزوده شد. بر اساس گزارش شفاخانه جمهوریت و ۲۰۰ بستر پولیس جمعا در حدود ۱۲۰ نفر زخمی میشوند که در اثر آن احساسات مردم برانگیخته شده علیه قوای مسلح امریکا دست به تظاهرات زدند. به گفته یکی از منسوبین ریاست امنیت دولتی:

"اطلاعات می‌رساند که در همین روز های نزدیک در شهر کابل مظاهره از جانب شورای نظار صورت خواهد گرفت که هدف آن دادن شعار های ضد کرزی و حریق نمودن تاسیسات عامه خواهد بود." این پیشبینی ریاست خاد یا امنیت دولتی بی رابطه با حادثه ۸ جوزا نیست زیرا که: الی ساعت ده صبح و رسیدن مظاهره کنندگان تا چارراهی باغ زنانه، اوضاع کاملا نورمال و بدون خشونت بود، متعاقبا در وضعیت مظاهره تغییراتي دیده شد، از هر طرف جوانان و نوجوانان از موتر های سیاه و موتر های تونس شخصی (غیر کرایی) پایین شده در صف مظاهره چیان قرار گرفته شعار های "مرگ به کرزی"، "مرگ به امریکا" را سر داده با بوتلهای پر از پترول که قبلا آماده شده بود، یک از موسسات را که در خانه پیر سید احمد گیلانی فعالیت می‌نمودند طعمه حریق ساختند و فرش و اموال آن را چور نمودند، در ساحه وزیر اکبرخان عکس مسعود را بالا می‌نمایند، در شاروالی عکس کرزی حریق میشود ولی عکس مسعود احترام می‌گردد، به تلویزیون آریانا حمله و قسمتي از آن حریق و موتر ضدگلوله احسان الله بیات را به یغما بردند، موسسه ماین پاکی چور و موسسه پاملرنه حریق و چور می‌گردد. تلویزیون آریانا صحنه هاي حمله به دفتر شان و چور و چپاول را مستقیما پخش نموده از پولیس تقاضاي کمک نمودند ولي پولیس اقدامي براي کمک نکرد تا اینکه کارکنان دفتر خود به دفاع پرداخته مانع ورود حمله‌کنندگان جمعیتي به داخل دفتر شدند. تلویزیون آریانا دو تن از دزدان را دستگیر نموده بودند که بعد برادر قانوني شخصا با تفنگچه تهدید کرده آندو را نجات داد.

این تلویزون فلم این صحنه را نیز در اختیار دارد. افراد مسلح امان الله گذر (که به زودي بعد از شورش کابل به حیث قومندان امنیه کابل منصوب گردید) در ساحه بادام باغ و افراد سیاف در گردنه باغ بالا جابجا شده بودند. یک شاهد عینی بنام موسی خان که برای مزدور کاری به آنسوی کوتل خیرخانه رفته بود می گوید: "موتر امان الله گذر پیش و موتر بادی گاردهایش در عقب روان بودند که موترهای امریکایی از سوی شمالی میرسند، افراد امان الله تیراندازي میکنند که امریکایی ها به سرعت از محل دور میشوند که کمي دور تر باعث حادثه ترافیکي‌اي میشوند که خیزش مردم را بدنبال داشت." گلاب شاه از باشندگان همان ساحه نیز این گفته را تایید می نماید که در صحنه حاضر بود. همچنان تاراج معادن پنجشیروبدخشان جنگسالاران قاتل با استخراج ، قاچاق وفروشي سنگهاي قیمتي مانند لعل ولاجورد بدخشان و زمرد پجشیر و سایر احجار کریمه بیست وپنج سال شد که بي شرمانه وخبیثانه به این دزدي خویش ادامه میدهند .

اینها با قاچاق لاجورد و زمرد به سرمایه هنگفت دست یافتند . اما از آنجایی که هنوز هم هزاران مشکل از فقر اقتصادی تا گرسنگی، تهیدستی، خشکسالی، آوارگی و مهاجرت های درونمرزی و بیرونمرزی موج فزاینده داشته و رنجهای بیکران مردم همچنان ادامه دارد، با تاسف مردم مجال آن را به این زودی نخواهند یافت تا قاچا قبران اموال عامه ومخصوصاً رهزنان و چپاولگران آثارقیمتي و معادن کشور را به استنطاق بکشند و از آن ها حساب بگیرند. اکنون از یکطرف با سو استفاده از شرایط جنگ و دشواری های جاری مملکت و از سوی دیگر با استناد بر اینکه در افغانستان هنوز نیز دولت مرکزی و مسلط بر اوضاع سراسری وجود ندارد، آن ها باز هم به همان اشتهای سابقه دارایی عامه را مانند گذ شته حیف و میل نموده و به حسابهای جاری و پس انداز در بانکهای شرق و غرب افزودند . تعدادي ازمقامات بلند پایه کنوني نمایند گي فروش این سرمایه ملي را تا چند قبل درکشورهاي غربي بعهده داشته وبا استقراردولت آقاي کرزي بادیده درایي وبي حیایي صاحب کرسي ومقام گردیدند . وهنوزکه هنوزاست اینها با فکرآرام به این وظیفه ننگین یعني دزدي وقاچاق سرمایه ملي ادامه میدهند . دکتر رنگین دادفر سپنتا مشاور رئیس جمهور کرزی درمزار میر غلام محمد غبار و عبدالرحمن محمودی ، از سنگ فروشها سخن گفت که مطمینا منظور ایشان شورای نظار بود که به هدایت احمد شاه مسعود، معادن لعل ، لاجورد و زمرد را به تاراج بردند و فروختند.

امان الله گذر کیست؟

صنف سوم مکتب ابتدائیه درس خوانده، از آوان جوانی به دزدی و قمار عادت داشت و از قریه گذر یا گذره کوهدامن است. در زمان حاکمیت پرچمی ها به اصطلاح عسکر گریز بود که بالاخره موفق به جمع کردن چند نفر ملیشه شده و به ضد مقاومت، به نفع حزب خلق و پرچم، در منطقه فعالیت می‌نمود، با گذشت چند سال و تسلیم شدن "سنگی" (یکی از قوماندانان منطقه) اوهم به انور دنگر (یک قوماندان جمعیت) تسلیم میشود و در صف تنظیم ربانی قرار می‌گیرد، در اوایل آدم عادی بود، غیر از دزدی و قمار کاری نداشت، با قومندانانی مثل انور دنگر، صوفی پاینده، امان الله قوچی و غیره چندان ارتباط تنگاتنگ نداشت.

با رسیدن طالبان در شمالی وی مقاومت کرده و چند پوسته طالبان را تصرف می نماید که مورد توجه احمد شاه مسعود قرار گرفت و از طرف شورای نظار حمایه و ترغیب شد. وي به دستور مسعود، امان الله قوچی، قوماندانی از کوهدامن را با چند نفر افرادش به شکل سری طي يک کمین به قتل رساند و به جاسوس و همکار احمد شاه مسعود در منطقه مبدل گردید. با آمدن نیرو هاي امریکایي وقتي چند نفرش بالای موترهای گشت آیساف فیر کرده و فرار می‌نمایند، امان الله به امریکاییان تعهد می‌سپارد تا آندو را دستگیر و تسلیم نماید که همین کار را انجام داده و بدینصورت اعتماد امریکاییان را نیز جلب نمود و بعدا بحیث قوماندان فرقه ۸ به رتبه جنرالی ارتقا یافت. وقتي بحیث قوماندان فرقه ۸ فعال بود، یکي از افرادش به نام سمیع، که از وابستگان نزدیکش نیز میباشد، به دخترک ۸ یا ۹ ساله به نام نوریه در وضو خانه مسجد تجاوز کرده و آن دخترک معصوم حامله میشود. مادر و پدر نوریه براي جلوگیري از رسوایي شان، دختر شانرا در مقابل ۵۰۰۰ لک افغانی (پول سابقه) به بفروش میرسانند. مردم و پدر دخترک حامله از جنایت سمیع به امان‌الله شکایت می‌نمایند ولی امان‌الله آنان را تهدید کرد تا از عرض خود منصرف شوند. امان الله گذر بعد تعقیب رسوایي زمین هاي شیرپور، ساحه وسیع زمین های کوتل خیرخانه را به زور تصاحب کرده و فی نمره سه بسوه‌ای را تا مبلغ ۸ لک افغانی بالای مردم فروخته که صاحب صدها ملیون افغانی شد. درین اواخر بحیث قومندان شاهراه سالنگ اجرای وظیفه می‌نمود و رتبه فعلی اش دگر جنرال است. به گفته دگروال (نامش محفوظ) کارمند ریاست امنیت دولتی، درحادثه هشتم جوزا امان الله گذر با رهبری شخصی بنام بریالی، یکی از خویشاوندان نزدیک قانونی و برادر قانونی از خیرخانه در عقب مظاهره کنندگان قرار داشته و سود بردند که سرانجام به پاس آنهمه جنایات و پستي هایش بوسیله کرزي بحیث قوماندان امنیه کابل جانشین جمیل جنبش گردید.

رویاروي با تروریزم

زروزنامه‌ي الشرق الاوسط نویسنده حسام سویلم، منبع :ایسنا.

تاریخ شکل گیری پدیده تروریسم هرچند فراز و نشیب های زیادی را تجربه کرده و توانسته است حاکمیت های ملی را متأثر از خودکند، اما به یقین ، هیچگاه این چنین شرایط کنونی را تجربه نکرده است.

شرایط پس از ۱۱ سپتامبر، تقابل بسیاری کشورها را با تروریسم درمنطقه سرزمینی خود به همراه داشته و این در شرایطی است که پیش از آن، برخی از همین قدرت های ملی، بسترهای شکل گیری و یا ایجاد گروههای تروریستی را در حوزه جغرافیایي خود و یا سایر حوزه های جغرافیایي را شکل داده و یا از آن حمایت کرده بودند. حادثه ۱۱ سپتامبر شرایط جدیدی به قدرت های ملی و اکثر گروههای تروریستي تحمیل و کشورهای جهان سوم و کمتر توسعه یافته با گزینه ها وچالش های عمیقی روبرو کرد و بسیاری از آن ها را در اردوگاه مبارزه با تروریسم قرار داد. دراین بین، نکته حائز اهمیت، متأثرشدن ژئوپولتیك و جغرافیای سیاسی و نظامی در عرصه منطقه ای و فرامنطقه ای کشورها است که در این عرصه، حاکمیت های ملی و گروه های تروریستی که به هر نحو نتوانند در این گردونه قرار گیرند، حذف می شوند و گزینه های همسو جایگزین آن هاخواهد شد. پرواضح است که چنین فرایندی برای قدرت های بزرگ مهم - پرهزینه و زمان بر خواهد بود و سرمایه گذاریهای اقتصادی و انسانی مضاعفی را می طلبد.

پس از ۱۱ سپتامبر،۲۰۰۱ دولت «جورج بوش» با تبدیل مبارزه علیه شبکه های تروریست فراملیتی به جنگ با «محور شرارت » (به زعم خود) ، در واقع ، همان برنامه سیاسی و عقیدتی را دنبال کرد که در سالهای ۱۹۷۰ طراحی شده و در اوایل سالهای ۱۹۹۰ به دوران پس از جنگ سرد انطباق داده شده بود. تئوری جنگ بازدارنده که از سپتامبر ۲۰۰۲ رسمیت یافته است ، بی تردید ، با تز تحدید سلاح و تلاش در انصراف دشمن که به طور ممتد توسط دولت امریکا دنبال می شده است ، فاصله دارد و تئوری نومحافظه کاران کاملاً درچارچوب تداوم اراده راست رادیکال و نومحافظه کار امریکا، مبنی بر اعمال قدرت خود از طریق جنگ، معنی پیدا می کند . به گفته «ویلیام کریستول» نظریه پرداز نو محافظه کار و مبتکر «طرحی برای يك قرن جدید امریکاي » می گوید:«هروقت که ملت امریکا آماده جنگ است، باید آن را به فال نیك گرفت!» بعد از ۱۱سپتامبر ،۲۰۰۱ «تروریسم» تفسیر جدیدی پیدا کرد.

ساختار نظام فکری امریکا در سیاست خارجی تغییر و به سوی يك نظام سلسله مراتبی امری و غیرمشروط سوق پیدا کرد. اولین پیامد این تغییر، گسترش مفهوم مبارزه با تروریسم بود که جورج بوش آن را در ۲۲سپتامبر۲۰۰۱ در جمع نمایندگان کنگره امریکا تبیین کرد و دولتها را در مقابل انتخاب دوگزینه قرار داد: آنکه با ما نیست، علیه ما است! بعد از این اظهارات، چند کشور ایران، عراق، کوریاي شمالی وبعدترسوریه به عنوان محور شرارت معرفی شدند.

دکترین جدید امنیت ملی امریکا پس از ۱۱سپتامبر براساس مبارزه با تروریسم تبیین شد این سخنان جورج بوش در اصل دکترین جدید امنیت ملی امریکا بود، که توسط نزدیکان وی مانند «کاندولیزا رایس» و... تبیین شده بود. دیدگاههای «رایس، سیاست مداخله گرایي امریکا را به بهانه مبارزه با تروریسم نهادینه کرد و توجیهات حقوقی نیز به آن اضافه شد. تهاجم نظامی امریکا به افغانستان و عراق، با تغییر جدیدی از ماده ۵۱ منشور نمونه بارز آن بود. ماده۵۱ منشور سازمان ملل متحد می گوید: «هر کشوری که در مظان حمله و یا تجاوز مسلحانه قرار گیرد، حق دفاع فردی و جمعی خود می داند که در پاسخ به حملات تروریستی، علیه کسانی که مرتکب این اقدام شدند و دولتهاي حامی این نوع فعالیت ها، وارد عمل شود.» اما در حادثه ۱۱سپتامبر، مفهوم جدیدی از ماده۵۱ به کار برده شد مبنی بر اینکه اگر در حملات تروریستی از ابزاری متعارف و غیرنظامی به نوعی استفاده شد که به نتایج مخربی انجامید و آثاری شبیه به حمله نظامی را داشته باشد، کشور مورد حمله قرار گرفته می تواند، خود، به تنهاي درصدد پاسخ و مجازات تروریست ها بر آید. از این رو، امریکا مدعی شد در مظان حمله قرار گرفته است که آن را به جنگ علیه امریکا تشبیه و اعلام کرد: حق دفاع فردی و جمعی خود می داند که در مورد این نوع حملات تروریستی، نه تنها علیه کسانی که مرتکب این اقدامات شده اند، بلکه علیه دولت هاي که به نحوی از آن ها حمایت کرده اند، وارد عمل شود؛ تهاجم نظامی به افغانستان نیز براساس همین

توجیه انجام گرفت. بنابراین به نظر می رسد مبارزه با تروریسم، بخصوص بعد از ۱۱سپتامبر ابزاری در دست امریکا است تا اول هژمونی خود را در سطح نظام بین الملل تثبیت کند و دوم در سایه تفسیر خود از مصداق های تروریسم، در امور داخلی کشورهای مختلف دخالت نماید.

واقعه ۱۱سپتامبر، بیانگر شرایط و شکاف جدید برای واشنگتن و جهان بود.

از این مقطع به بعد، ایالات متحده بالاترین آسیب های بالقوه و بالفعل خود را موشکهای دور برد بالستیك ندانسته و فاصله جغرافیایی از نقاط بحران خیز نمی توانست مصونیت نسبی را برای امریکا ایجاد کند. بر این اساس، ایالات متحده تهدیدات خود را نه در حوزه های ملی، جغرافیایی و سرزمینی خود، بلکه در آن سوی اقیانوس ها جست وجو کرد. «ریچارد پرل» یکی از پرنفوذ ترین عناصر محافظه کار به صراحت اذعان می دارد: «باید نشان دادکه تشنج زدایی دیگر کارآیی ندارد و باید اهداف پیروزمندانه را از نو مطرح کرد.» آیا سرنوشت این مبارزه به بن بست کشانده نشده است ؟: یکی از کمیسیون های مجلس عوام انگلستان طی گزارشی که اخیرآ به مجلس ارائه نموده گفته است که مبارزه جهانی علیه تروریسم پس از یازدهم سپتامبر به جای این که موجب تضعیف تروریسم گردد، برعکس به گسترش دامنه این پدیده در جهان انجامیده است.

در گزارش این کمیسیون به خصوص از کشورهای افغانستان و عراق نامبرده شده که حمله نظامی به این دو کشور برای مهار تروریسم تاکنون ناموفق مانده است. آنچه که در گزارش این کمیسیون آمده، باز تکرار واقعیت های عینی است که جهانیان همه شاهدانند.

اما سؤال این است که جنگی که برای رسیدن به پیروزی در آن به ارزش هزاران میلیارد دالر ساز و سازمان جنگی تدارك گردیده و مدرن ترین تکنولوژی جنگی یکبار گرفته شده، چرا تأثیر معکوس به بار آورده است؟ اشتباه کار در کجاست؟. تروریسم پدیده ای بسیار پیچیده است که نمی توان آن را با معیارهای مادی سنجید. نمی توان به این باور بود که اگر فلان رهبر به قتل برسد، خشونت به پایان خواهد رسید. برای مبارزه با این پدیده باید در قدم اول به ارزیابی و ریشه یابی انگیزه ها پرداخت. بدون چنین ریشه یابی، مبارزه با تروریسم دروغی بیش نخواهد بود و راه به جایی نخواهد برد. تردیدی نیست که هر طرز فکر و ایدئولوژی و هر د ین و مذهبی انگیزه های دفاع از خویش را در خود نهفته دارد. نمی توان تصور نمود که وقتی دیدگاهی مورد حمله و هجوم قرار می گیرد، هوادارانش فقط به این دلیل که از نیروی دفاعی همسان با مهاج برخوردار نیستند، دست از دفاع بردارند و تیغ و سپر بر زمین افگندند و علم تسلیم برافرازند. در انجیل، تعلیم به گذشت و تسامح در برابر زومندان را می بینیم، در انجیل متی آمده است:

گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر کسی دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست اما کهیا می گوید که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن، حتی اگر به گونه راست تو سیلی بزند، گونه دیگرت را نیز پیش ببر تا به آن نیز سیلی بزند، اگر کسی ترا به دادگاه بکشاند تا پیراهنت را از تو بگیرد، کلاه خود را نیز به او ببخش. اگر یک سرباز به تو دستور دهد که باری به مسافت یک کیلومترحمل کنی، تو دو کیلومتر حمل کن.

اما پیروان همین دین وقتی مورد حمله قرار می گیرند، به این تعلیم عمل نمی کنند زیرا این توصیه به وضوح با سرشت انسانی در تضاد است و بیشتر به سخن جابرانی می ماند که از زیر دستان شان اطاعت محض را خواهانند. نه به فرموده خدایی (ج)که در قرآن شریف می فرماید: "بجنگید با آنانی که با شما می جنگند اما تجاوز نکنید که خداند تجاوزگران را دوست ندارد." یا اینکه : با کسانی که بر شما ظلم روا می دارند، مقابله به مثل نمائید و باز نه ظلم کنید و نه ظلم را تحمل نمائید. تا چند سال قبل اعمال کلیسا در بعضی از کشورهای امریکایی لاتین مورد تأئید واتیکان نبود زیرا کشیشان این کلیساها مانند مردم شان مخالف با سلطه ایالات متحده امریکا بودند. در حالی که (کلیسای سرخ) (لقبی که به کلیساهای مخالف امریکا در امریکای لاتین داده بودند) مورد خشم واتیکان بود به این دلیل بود که ادعا می شد خشونت گرایی با تعالیم کلیسا سازش ندارد، اما مردم با کمال تعجب می دیدند که کشیش های امریکایی در دوران جنگ ویتنام به آن کشور می رفتند تا مراسم مذهبی را برای سربازان امریکایی انجام دهند. پیروان آئین مسیح هر چند خود را خیلی بیشتر از دیگران طرفدار تسامح دینی می دانند و به جدایی دین از سیاست در عصور پسین تأکید دارند اما آنچه که جهانیان در عمل شاهد آن بوده اند در موارد متعددی خلاف این ادعا را نشان می دهد. سال ها قبل از عنوان شدن نظریه ای به نام جنگ تمدن ها به وسیله هاتینگتون، به قدرت رسیدن نو محافظه کاران در امریکا و رویداد خونین یازدهم سپتامبر، در الجزایر طی یک انتخابات آزاد و دموکراتیک، جبهه نجات اسلامی برنده شد. اما این پیروزی با کودتای سکولارها مواجه گردید و الجزایر در کام یک جنگ خونین فرو رفت. در طول جنگی که سالها دوام کرد دهها هزار نفر کشته شدند و اقتصاد الجزایر از پای افتاد. اگر به جبهه نجات اجازه ساختن حکومت داده می شد، آیا جهان به پایان می رسید؟ خیلی ممکن بود که اسلامگرایان نتوانند به وعده های خود عمل کنند و در انتخابات بعدی به شکل کاملا طبیعی و با رأی مردم از قدرت برکنار شوند. اما حمله به گروهی که برنده انتخابات بود، با مخالفت غرب مواجه نشد. معاون وزیر خارجه امریکا در آن زمان به صراحت گفت که ایالات متحده امریکا از ایده (یک فرد، یک رأی، برای یک نوبت) در نقاطی چون الجزایر حمایت نمی کند. وی گفت که اگر اسلامگرایان در الجزایر به قدرت برسند، می توانند قانون اساسی را منحل کنند. البته منظور وی انحلال قانون اساسی از راه زور نبود بلکه به این نکته اشاره داشت که اکثریت نمایندگان منتخب مردم، وابسته به نهضت اسلامی اند و بنابر این از نظر قانونی حق تغییر را در قانون اساسی دارند اما امریکا و غرب چنین نمی خواهد. آیا این موضع گیری خود مخالفت با خواست مردم الجزایر نبود؟ این که امروز غرب بر این باور می رسد که جنگ با تروریسم نتایج مطلوب به بار نیاورده، ناشی از این است که این جنگ با معیارهای مختلف به راه افتاده است. از نظر غرب تروریست کسی است که منافع غرب را تهدید می کند نه کسی که انسان های بیگانه را می کشد، خانه های مردم را با بمب و بلدوزر تخریب می کند و مردم را به کوچ اجباری وادار می سازد. سرباز تفنگ به دست اسرائیلی که به سوی تظاهرکنند گان بی سلاح گلوله آتشین فرو می بارد، تروریست نیست اما کودک سنگ به دست فلسطینی تروریست است.

کشتن مردان و زنان و کودکان فلسطینی به دست نظامیان اسراییل ، دفاع مشروع به شمار می آید و اما مقاومت در برابر آن تروریسم است. این مثال ها می تواند بی پایان باشد و نقاط مختلفی از جهان را شامل شود اما انگیزه هایی که برای خشونت گرایی ایجاد می کند، وحشت آور است. وقتی سه عرب زندانی در زندان گوانتانامو خود کشی می کنند، دولتمردان امریکا خود کشی آنها را عمل تحریک آمیز برای خشونت بیشتر می خوانند وقتی می دانید که چنین اعمالی موجب تحریک تروریسم می شود، پس چرا زمینه های آن را با ساختن چنین زندانی مساعد می سازید؟ تأثیر این اعمال به روی گرایش های سیاسی در جهان اسلام قابل دقت است...

پس دلیل اصلی عدم موفقیت این جنگ را باید در جای دیگری جستجو کرد. تا زمانی که تروریست های خوب و تروریست های بد در جهان وجود دارد و در برابر تروریسم با معیارهای دوگانه مبارزه صورت می گیرد، هیچ

کس شعار های مبارزه علیه تروریسم را باور نخواهد کرد. تا آنگاه که برای مبارزه با توریسم از میان نخواهد رفت و این آتش خاکستر نخواهد شد.

آسوشیتد پرس درمورد جنگ عراق میگوید : ارتش امریکا در یکي از د شوارترین جنگهاي چریکي تاریخ در عراق گیر افتاده است؛ 140 هزار سرباز امریکایي آموزش دیده براي جنگهاي عادي، در مقابل گروه کوچکي از مبارزان عراقي که فرمانده و رهبر بزرگي هم ندارند، شکست خورده است.» جیم کرین، تحلیلگر خبرگزاري آسوشیتدپرس در بررسي شرایط کنوني عراق میافزاید: تعدادي از شبه نظامیان با یکدیگر توافق کرده اند که امریکاییها را وادار به خروج از عراق کنند.

در جنگهاي قبلي، د شمنان امریکاییها مشخص بودند. در ویتنام، هوشي مین، رهبر مشخص ویتنامیها، ارتشي کوچك را براي متحد کردن کشور هدایت کرد. اما در عراق، شورشها و حملات، سازماندهي نشده، بدون یك فرماندهي واحد یا شاخهي سیاسي خاص و یا تحت تسلط گروهي ویژه انجام میشود و ارتش امریکا نمیتواند شیوه اي واحد براي مقابله با این گروه ها که اهدافشان و نوع عملیاتهایشان متفاوت است، اتخاذ کند.

همچنین تشخیص نیروهاي مقاومت از غیر نظامیان در سرزمین پرآشوبي که بخش وسیعي از آن حامي مقاومت است و بقیه از بیم جانشان حاضر به کمك به خارجیان نیستند، بسیار دشوار است. در این تحلیل آمده است: بوروس هافمن، کارشناس ضد شورش که در دولت امریکایي عراق در زمان انتقال قدرت، به عنوان مشاور خدمت کرده، میگوید: این بسیار پیچیده تر و پرچالشتر از هر شورشي است که امریکا تاکنون در آن جنگیده است. مهاجمان براي انقلاب تلاش نمیکنند، حداکثر تلاششان نابود کردن رژیم عراقي تحت حمایت امریکا با وارد کردن هرچه بیشتر خسارت بر امریکا و متحدان خارجي و عراقیاش است.

آسوشیتدپرس میافزاید: یکي از رهبران مقاومت در فلوجه که خود را ابوذر، 45 ساله و دگروال سابق ارتش عراق معرفي کرده، میگوید: ما میخواهیم همهي سگهاي امریکایي کشورمان را ترك کنند. این گروه هاي مقاومت با یکدیگر همکاري میکنند و ائتلافهاي موقت دارند، بنابراین ارزیابي 20 هزار شورشي در این کشور کم است. فرماندهان امریکایي این جنگ را "شورش ترکیبي" چهارگروه با تاکتیکها و اهداف متفاوت توصیف کرده اند؛ سه گروه اصلي از مسلمان اهل تسنن که اکثرا عراقي هستند و گروه چهارم شبه نظامیان وابسته به مقتدي صدر، از بزرگترین گروه اجتماعي در عراق یعني شیعیان . بزرگترین جبههي نیروي مقاومت، از مبارزان ناسیونالیست عراقي تشکیل شده که مدعي قدرت سکولار از دست رفتهشان همراه با عزل صدام از قدرت در سال 2003 هستند. دومین گروه، جبههي در حال رشدي از مبارزان متعصب، مرتبط با گروه هاي تروریستي و اصولا تحت هدایت جانشین ابومصعب الزرقاوي است.

نظامیان امریکا معتقدند که این افراد درصدد تبدیل عراق به یك پایگاه ضد غربي و احتمالا انجام انقلاب دیگري در منطقه میباشند. گروه سوم شامل عراقیهاي محافظهکار است که خواهان برقراري اصول اسلامي هستند و خود را از تاکتیکهاي تروریستي نظیر بمب گذاري خودروها و سربریدن گروگآن ها دور نگاه داشتهاند. گروه چهارم، سپاه مهدي مقتدي صدر است که هدفش فراگیر کردن رهبري شیعه تعریف شده است. بر اساس گزارش آسوشیتد پرس، جنایت کاران عادي نیز با دریافت پول وارد این معرکه شده اند، گانگسترها که به طور عادي در کار دزدیدن مردم و باج گیري هستند، به کار افتاده اند و حتي سربرخي را بریده اند. این خبرگزاري امریکایي عنوان داشته است: هافمن و دیگرکارشناسان مستقل معتقدند که شورشها به دلیل افزایش تلفات و ایجاد ترس و وحشت و کاهش تلاشهاي بازسازي موفقیتآمیز بوده است.

ابوذر، دگروال سابق عراق میگوید:

رهبران امریکایي علنا درباره ي وضعیت جنگ با یکدیگر تناقض گویي دارند. ضد حملات نیز فقط باعث کشتن زنان و کودکان شده که همین امر نظر مردم نسبت به امریکاییها را بسیار تغییر داده است. وي میگوید: ما شاهد اظهارنظرهاي متضاد توسط دولت امریکا در رابطه با عراق بوده ایم که نشانهي دیگري از شکست آن ها است. به همین دلیل داوطلبان بیشتري نزد ما میآیند؛ چرا که از سوء رفتار امریکاییها و تحقیر شدنشان اطمینان یافته اند. جیمیز دوبینز، نمایندي دولت بوش در افغانستان و تحیل گر نظامي میگوید :اگر نتوانیم از مردم حفاظت کنیم، اعتماد و حمایتشان را از دست داده ایم. اگر ما یا دولت عراق شکست بخوریم، کاملا جنگ را باخته ایم. افسران ارتش امریکا اعتراف دارند که شرایط دشوار است، اما میگویند که این اوضاع میتواند وخیم تر شود. نویسندهي آسوشیتدپرس معتقد است: فرماندهان مدعي هستند که استراتژي امریکا تقویت کنترول دولت عراق و مبارزه در صورت لزوم است. یك جنرال امریکایي میگوید:

تاریخ پر از شورشهاي به پیروزي رسیده است. نظامیان ویتنامي در سال 1973، امریکاییها را بیرون کردند. شبه نظامیان افغاني نیز در سال 1989 اتحاد جماهیر شوروي را به زحمت انداختند. اگر شبه نظامیان عراقي بتوانند حکومت تحت حمایت امریکا در عراق را سرنگون کنند، به اعتقاد تحلیل گران اختلاف موجود میان اهداف گروه ها منجر به جنگ داخلي و تجزیهي عراق خواهد شد. تصمیمات نادرست دولت دست نشانده امریکا در عراق دلیل عمدهي حملات مقاومت عنوان میشود. به عقیدهي بسیاري، اخلال ارتش عراق و ممانعت از حضور علني برخي رهبران سیاسي، آن ها را تبدیل به متحدان بالقوهي د شمنان امریکا ساخته است. به عقیدهي تحلیل گران مستقل، جنگ توسط سربازان امریکایي با مهاجمان نه چندان آموزش د یده، مشکل بودن شکست این مهاجمان را ثابت کرده است؛ کساني که حملاتشان را با پنهان شدن و حرکت در میان غیر نظامیان تشدید کرده اند. این خبرگزاري در بررسي خود از اوضاع کنوني عراق میافزاید

:دوبینز میگوید: امریکا توانست دولت عراق را از همان ابتداي تشکیلاش بخرد، اما محبوبیت خود در میان مردم را هر روز بیشتر از روز قبل از دست داد. ارتش امریکا موفقیت زیادي در ضد شورشها نداشته است. دو نبرد اصلیاش در این رابطه در سومالي در سال 1993 و ویتنام دههاي 60 و 70 به شکست انجامیده است. در هر دوي این موارد دشمن چنان جنگیده که امریکاییها را از خاکش بیرون کرده است.

هافمن میگوید: ویتنام آسان نبود، اما عراق به یقین دشواتر است. ریچارد ك. بتس، مدیر موسسهي مطالعات جنگ و صلح دانشگاه کلمبیا میگوید: اگر شورشیان سازمان دهیشده نیستند، تاکتیکهایشان کلاسیك است. جنگهاي چریکي اغلب در مراحل اولیه شامل موترهاي بمب گذاري شده، ترور و گروگان گیري است.

اما با قويتر شدن مبارزان، نيروي رزمي تشكيل مي‌شود. در عراق نيز تشكيل گروه‌هاي شورشي تا حدودي موفقيت داشته است. تروريسم درخاورميانه : با آغاز حملات نيروهاي هوايي و دريايي رژيم بدنام اسراييل عليه لبنان، آخرين اميد بوش براي موفقيت سياست‌هاي خود در خاورميانه، نقش بر آب شد. قبل از اين حملات دستيابي كشورهاي خاورميانه از جمله ايران به فناوري هسته‌اي و سياست هاي مستقلانه در كشورهايي چون مصر، لبنان، فلسطين، عراق ، سوريه و ايران، سياست‌هاي بوش در خاورميانه را به چالش كشيده بود.

حمله گسترده ارتش اسراييل به كشور بي‌دفاع لبنان – انهدام فرودگاه، مخازن سوخت، شبكه‌هاي آب و برق، پل‌ها و جاده‌ها و كشتار غيرنظاميان – به خوبي حماقت بوش در حمايت از رژيم اسراييل را به اثبات رساند.

اين حملات باعث شد سياست‌هاي خارجي امريكا كه مطابق با منافع تل‌آويو طراحي مي‌شد، زير سوال برود، چرا كه رژيم اسراييل در واقع نماد و حافظ اعتبار و منافع امريكا در خاورميانه است.

آنچه امروز در لبنان مي‌گذرد، نماد دموكراسي است كه امريكا از گسترش آن در خاورميانه سخن مي‌گويد. رژيم اسراييل با حمايت امريكا به انهدام لبنان همت گمارده است. بوش در پاسخ به درخواست جهانيان براي اعمال فشار عليه اسراييل و پايان دادن به جنايات اين رژيم، نه تنها مانند به اصطلاح رهبر جهان آزاد رفتار نكرد، بلكه با وتوي قطعنامه‌هاي سازمان ملل جنگ‌طلبي و ستيزه جويي سياست‌هاي خود را به اثبات رساند.

اهداف اسراييل از حملات خود به لبنان را مي‌توان در سخنان وان هالوتز، فرمانده نيروهاي مسلح ارتش اسراييل دريافت. وي گفته است با حملات خود لبنان را به 20 سال قبل از بازخواهد گرداند. يهود اولمرت، نخست وزير اسراييل به بهانه دستگيري دو سرباز ارتش اسراييل حمله به لبنان را آغاز و اعلام كرد تا زماني كه دولت لبنان حزب الله را خلع سلاح نكند، اين حملات ادامه خواهد داشت.

لازم به ذكر است كه اسراييل در طول 18 سال اشغال لبنان نتوانسته بود حزب الله را خلع سلاح كند. اسراييل جنايات مشابه و حتا وحشيانه‌تري را عليه مردم فلسطين نيز طراحي كرده است. رژيم اسراييل براي مجازات مردم فلسطين به جرم شركت در انتخابات آزاد و انتخاب حماس، آن ها را تحت تحريم اقتصادي قرار داد و درآمد ماهيانه مالياتي دولت فلسطيني را مسدود كرد. عليرغم اين كه انتخابات اخير فلسطين به درخواست بوش انجام شده و رئيس جمهور امريكا شخصاً به حماس اجازه شركت در انتخابات را داده بود، اسراييل از امريكا درخواست كرد كمك‌هاي مالي خود به دولت فلسطين را متوقف كند و به اين ترتيب سياست‌هاي گاوچرانی بوش در خاورميانه تكميل شد. نتيجه قابل پيش‌بيني چنين سياستي گسترش مناقشات و بحران اراضي اشغالي بود. حماس در پاسخ به جنايات رژيم اسراييل ، يك سرباز اسراييلي را ربود و اسراييل نيز در پاسخ به اين اقدام نيمي از وزراي دولت فلسطين را ربود و شكبه‌ها و نيروگاه‌هاي 50 ميليون دالري فلسطين را ويران كرد. اين اقدام باعث شد نيم ميليون فلسطيني از دسترسي به آب و برق محروم شوند. غذاي آن ها فاسد شد و عدم دسترسي به آب پاكيزه، بيماري را ميان مردم گسترش داد، هفت تن از اعضاي يك خانواده در ساحل غزه و شماري ديگر از غيرنظاميان جان خود را از دست دادند. رژيم اسراييل كاملاً آگاهانه رنج‌ها و مشكلات فراواني را به غيرنظاميان فلسطيني تحميل مي‌كند و به مجازات دسته جمعي آن ها مي‌پردازد. اقدام اين رژيم عليه مردم لبنان نيز، مجازات دسته جمعی آن هاست.

اين رژيم از عده‌اي بي‌دفاع انتظار اقدامي غيرممكن را دارد و آن خلع سلاح حزب الله لبنان است. چنين سياستهايي، نقض صريح قوانين بين‌المللي است و با ارزش‌ها و منافع انساني مغايرت دارد. اين اقدامات مورد پسند هيچ ملت و مذهبي نيست. اما بايد پرسيد كه پس منتقدان بوش كجا هستند؟ چرا مسيحيان مومن در قبال چنين جنايت‌هايي سكوت كرده‌اند؟ چرا پاپ و ساير رهبران مسيحي مخالفت خود را با جناياتي كه عليه مسيحيان و مسلمانان لبناني صورت مي‌گيرد، اعلام نمي‌كنند؟

زماني كه نيروهاي مخالف امريكا دو سرباز امريكايي را در عراق دستگير و آن ها را به قتل رساند، ارتش امريكا بخش سني‌نشين عراق و نيروگاه‌ها و شبكه‌هاي آب و برق اني منطقه را منهدم نكرد. پس چرا بوش در قبال اقدامات رژيم اسراييل سكوت كرده است. دموكرات‌ها بوش را به خاطر جناياتي از قبيل جنايات حديثه و ابوغريب مورد تقبيح قرار مي‌دهند، اما در قبال جنايات رژيم اسراييل و مجازات دسته جمعي گروهي بي‌گناه كه با حمايت مستقيم بوش صورت مي‌گيرد، سكوت مي‌كنند. اسراييل و حاميان اجير شده‌ي آن قصد دارند جنگ عراق را به ايران و سوريه بكشانند. آيا امريكا بايد با تمام دشمنان اسراييل بجنگد؟ داشتن دليل اين كه چرا اسراييل همواره امريكا را وارد جنگ‌هاي خود مي‌كند، چندان مشكل نيست. غفلت مردم امريكا و عوام فريبي دولتمردان اين كشور دليل اصلي چنين سياستي است. هم اكنون بوش سعي دارد ثابت كند سوريه در ربودن سربازان اسراييل از سوي حزب الله دست داشته است. بايد پرسيد وي با استناد به كدام مدرك چنين ادعايي دارد؟ چه كسي چنين توهماتي را به بوش القا مي‌كند؟ قطعناً اين سياست نيز از سوي همان افرادي طراحي شده است كه به بوش القا كردند عراق تا دستيابي به تسليحات هسته‌اي فقط چند ماه فاصله دارد.

همان افراد بودند كه ادعا كردند بوش بايد همانند چرچيل، با سياست رفتار كند و با حمله به عراق مانع دستيابي عراق به تسليحات هسته‌اي شود. چنين افرادي به بوش القا كردند كه مردم عراق با آغوش باز از سربازان امريكايي استقبال خواهند كرد و دموكراسي در منطقه برقرار خواهد شد و به اين ترتيب مردم فلسطين و اسراييل براي هميشه صلح خواهند كرد. امريكا تا كي بايد تاوان حماقت‌هاي بوش را بپردازد؟ منتقدان بوش چرا سكوت كرده‌اند؟ متحد گوش به فرمان بوش وامريكا تونی بلروكشورانگلستان به دنبال بمبگذاري‌هاي لندن، واژه مشترك كليه روزنامه‌نگاران «انكار» بوده است. بمبگذاري‌ها توجهات را معطوف جوامع مسلمان كرده و همه در پي نه تنها عذر خواهي فوري آن ها هستند بلكه از آن ها انتظار مي‌رود با «افراطيون» و به قول تونی بلر «ايدئولوژي اهريمني» به مقابله برخيزند و از آنان تبَري بجويند .
تونی‌بلر از كساني كه بمبگذاري‌ها را مرتبط با سياست خارجي وي مي‌دانند انتقاد مي‌كند و ادعاي اين عده را توجيهي براي منطق تروريست‌ها و دلايل آن ها براي انجام حملات مي‌شمارد. با اين حال كسي به دلايل دائماً متغير دخالت‌هاي غرب در جهان اسلام توجهي نمي‌كند. در طي دوران استعمار، دخالت غربي‌ها به بهانه حفاظت از مسيرهاي تجاري بود. در سال 1956 به بهانه ملي سازي كانال سوئز، پس از جنگ جهاني دوم به بهانه مبارزه باكمونيسم، پس از سال 1991 به بهانه مهار صدام حسين و در حال حاضر به بهانه مبارزه باتروريسم صورت مي‌گيرد. تفاوتي نمي‌كند كه در چه زمان و عصري به سر مي‌بريم، دولت‌هاي غربي در همه حال بهآن هاي براي دخالت در كشورهاي آسيايي مي‌يابند.
تونی بلر دائماً دلايلش را براي شروع جنگ عراق تغيير مي‌داد. تسليحات كشتار جمعي، اجراي قطعنامه‌هاي سازمان ملل، سرنگون كردن يك ديكتاتور مستبد وارتقاي دموكراسي در مقاطع مختلف زماني جزو بهانه‌هاي متعددي بودند كه وي مطرح كرد. تروريسم و گوانتانامو: هيچ كس را نمي‌توان مورد آزار و شكنجه يا مجازاتها يا رفتارهاي ظالمانه يا خلاف انساني يا ترذيلي قرار داد. اما به رغم اعلاميه جهاني حقوق بشر، كه به ماده هفتم آن در

بالا اشاره شد، مدعيان حقوق بشر در دنيا كه دولت حاكم امريكا با توسل به سياستهاي جنگطلبانه و تجاوزات نظامي، گرد نكش ترين آنان است، پس از لشكركشي به افغانستان در سال ۲۰۰۲، در زندان گوانتاناموي كه ساخت، صدها فرد مشكوك به "تروريست" و طرفداران "طالبان" را دستگير و به اين زندان برد. هم اكنون و بر اساس گزارشهاي بدست آمده بين ۴۹۰تا ۵۲۰نفر در زندان گوانتانامو كه در ژانويه ۲۰۰۲گشوده شد، در بازداشت به سر مي‌برند و تا كنون ۱۶۷نفر از دستگيرشدگان آزاد و ۶۷نفر به كشورهاي ديگر تحويل داده شده اند.

زنداني‌اني كه با زندانبانان همكاري مي‌كنند، يونيفورم سفيد و زنداني‌اني كه همكاري نمي‌كنند بايد يونيفورم زرد بپوشند و در سلولهاي انفرادي نگاه داشته مي‌شوند. شرايط نگهداري زندانيان در اين اردوگاه و طول مدت بازداشت آنها بدون انجام محاكمه به انتقادات بين‌المللي دامن زده است. اما اين پرسش مطرح مي‌شود كه آيا دولت بوش كه از حقوق و دموكراسي داد سخن مي‌دهد، خود به آن پايبند است؟ اما چند ماه پيش زماني كه فقط ! چهار سال از انتقال اولين زنداني به گوانتانامو گذشته بود، سازمان عفو بين‌الملل از اتحاديه اروپا درخواست كرد كه امريكا را به تعطيلي زندان گوانتانامو وادار كند. عفو بين‌الملل در سال گذشته "۲۰۰۵ميلادي" گفته بود كه اتحاديه اروپا بايد از دولت امريكا بخواهد تاسيسات بازداشتگاهي خود را در گوانتانامو تعطيل كند. در نامه‌اي كه مدير اداره اروپايي عفو بين‌الملل به رياست دوره‌اي اتحاديه اروپا يعني اتريش نوشته بود، اذعان داشته بود، چهار سال پس از آغاز به كار تاسيسات بازداشتگاه گوانتانامو، بسيار شرم‌آور است كه اتحاديه اروپا همچنان سكوت اختيار كرده و نسبت به آن اغماض به خرج مي‌دهد. و در ادامه نوشته بود: ما خبرهايي مي‌شنويم مبني بر اينكه شكنجه‌ها سوء رفتارهاي همانند آن مواردي كه در ابوغريب به وقوع پيوستند در گوانتانامو نيز در جريان است، اما آنگونه كه رسوايي ابوغريب محكوم شد، رسوايي گوانتانامو محكوم نمي‌شود.

از سوي ديگر رييس انجمن حقوق بشر در لندن از بدرفتاري جنسي نظاميان امريكايي با زندانيان در گوانتانامو خبر داده بود. وي در اين‌باره تاكيد كرده بود: پس از گذشت بيش از چهار سال از برپايي زندان گوانتانامو اوضاع در اين زندان بدتر و شمار زندانيان و بازداشت‌شدگان بيشتر و تجاوزات عليه آنان فجيع‌تر از گذشته شده است، تا حدي كه زندانيان در گوانتانامو مورد تعرض جنسي نظاميان امريكايي قرار مي گيرند. اين در حالي است كه اخيرا شبكه هاي‌خبري گزارش داده كه عفو بين‌الملل از اروپا براي همكاري با سازمان اطلاعات مركزي امريكا و قانون شكني دولتهاي اروپايي در انتقال مخفي زندانيان سيا به شدت انتقاد كرده است. در اين گزارش، هفت كشور اروپايي متهم شده‌اند كه با كمك امريكا در انتقال مظنونان به تروريسم به يك كشور ثالث، قوانين بين‌المللي را زير پا گذاشته‌اند. در گزارش عفو بين‌الملل آمده است: دولتهاي اروپايي دائما هر گونه اشتباهي را تكرار مي‌كنند، اما عفو بين‌الملل كه از امريكا خواسته است زندان گوانتانامو را تعطيل كند، اعلام كرد كه انكار اين موضوع به اعتبار اتحاديه اروپا لطمه مي‌زند.

اين اولين باري است كه عفو بين‌الملل در بيانيه‌اي اعلام كرده بود كه دولتهاي اروپايي قانون شكني كرده‌اند. اين در شرايطي است كه كاخ سفيد، گزارش عفو بين‌الملل را پوچ و بي‌معني مي‌خواند، در حالي كه در زمان حمله به عراق، تنها سندي كه براي مشروعيت حمله به عراق ارائه كرد، گزارش عفو بين‌الملل مبني بر محكوميت صدام حسين بود. در گزارش نشريه "واشنگتن تايمز" نيز آمده بود كه رييس دفتر سازمان عفو بين‌الملل در امريكا نيز با اشاره به سخنان بوش مبني بر رد آخرين گزارش اين سازمان در محكوميت امريكا گفت: همزمان كه گزارش عفو بين‌الملل به نفع بوش باشد، وي آن را جدي مي‌گيرد.

ويليام شولز كه از سالها پيش مامور عفو بين‌الملل در امريكا بوده ، اظهار داشته است: دولت "جرج بوش" زماني كه به نفع خود مي‌داند به گزارشهاي عفو بين‌الملل تكيه مي‌كنند، اگر ما در گزارش آخر خود اظهارات بي‌معنا و پوچي داشته‌ايم، چرا "دونالد رامسفلد" وزير دفاع امريكا براي حمله به عراق به ما تكيه مي‌كند و چرا دولت امريكا در مورد كوبا و چين و كوريايشمالي به گزارش عفو بين‌الملل تكيه دارد؟ عفو بين‌الملل سازماني مستقل است كه هيچ منافع سياسي، اقتصادي و ايدئولوژيكي از گزارشهاي خود برداشت نمي‌كند. "دونالد رامسفلد" وزير دفاع امريكا در مورد سياست خارجي امريكا در مصاحبه با BBC در ژوئن ۲۰۰۵گفته بود: مساله خليج گوانتانامو بسيار مهم است، كساني كه آنجا هستند تروريست هستند، كساني كه درقتل سه هزار امريكايي دست داشته‌اند و اطلاعاتي كه ما از اين افراد به دست آورده‌ايم، در فهم چگونگي عملكرد شبكه القاعده بسيار ارزشمند بوده است. وي، اظهار داشته بود: "رييس جمهور "جرج بوش" از همان ابتداي كار تاكيد كرد كه رفتار با اين افراد انساني خواهد بود "اين مساله رعايت شد " رامسفلد تصريح كرده بود: "هيچ كس دوست ندارد آدمها را در زندان ببيند اما مساله اين نيست كه ما چه چيزي را دوست داريم يا ترجيح مي‌دهيم ، دليل ساده و اصلي تاسيس زنداني چون گوانتانامو اين بود كه امريكا به مكاني امن براي نگهداري و بازجويي از دشمنان مبارز خود نياز داشت."

وي در مصاحبه خود با شبكه خبري BBC اظهار داشته بود: " گوانتانامو مساله اصلي نيست، بلكه مساله اصلي تا حدود زيادي به اين باز مي‌گردد كه در مقابله با افراط گرايي پيچيده و سخت كنوني در سرزمين ناشناخته‌اي قرار داريم، تا زماني كه نگهداري از تروريستها ضروري است به اين زندان نيز نياز است و شكي نيست كه عبارت "گوانتانامو" امروز چندان معناي خوبي نمي‌دهد." در كنار تمام مسائلي كه مسوولان كاخ سفيد در سالهاي گذشته و در اظهار نظرهاي خود در مورد گوانتانامو اظهار داشته بودند، اخيرا دو هفته پيش رييس اداره عفو بين‌الملل در گزارش سالانه كه در لندن ارائه كرده، خسارتهاي كشورهاي فقير و عقب مانده بر اثر جنگ امريكا و غرب با تروريسم را بزرگترين معضل حقوق بشر در سطح جهان در سال ۲۰۰۵اعلام كرده است. به گفته وي، قانون شكني‌هاي مختلف دولت امريكا در سال ۲۰۰۵به بهانه جنگ عليه تروريسم و ناديده گرفتن حقوق ديگران، موجب تضعيف هر گونه اميدي براي حل معضل نقض حقوق بشر در سطح جهان شده است.

در سال 1993 ، دولت بيل كلينتون (از حزب دموكرات) ، دست به كوشش های زد تا مقام های دولت الجزيره و عناصر اسلامی مخالف دولت را به گفت و گو تشويق كند . اما اروپای غربی ، بخصوص فرانسه ، ايالات متحده را متهم می كردند كه موضوع گفت و گو با اسلاميست های الجزيره را در جريان آن چه آنان بيداری و انتظار انقلاب اسلامی می ناميدند ، به قصد تضمين منافع سياسی و سود تجاری خود طراحی كرده است . بنابه گزارش « جرجس » كه می گويد «شارل پاسكووا » وزير كشور فرانسه واشنگتن را متهم می كند كه « بنيادگرايان تروريست» را در خود پناه داده است ، « فرانسوی ها انگيزه های امريكائی را برای ملاقات با اسلاميست ها مورد حمله قرار دادند و دليلش هم اين بود كه نسبت به توافق با « فيس » عليه دولت الجزيره مظنون بودند . استدلال فرانسوی ها بر می گشت به « انورحدام » نماينده ی « فيس » در واشنگتن كه در سال های 1990 تماس های جسته و گريخته ای با مقام های ايالات متحده داشت . « پله ترو » كه معاون وزير امور خارجه ی دولت كلينتون در امور خاور نزديک بود ، می گويد ، «فرانسوی ها از ما می خواستند انورحدام را اخراج كنيم ، اما هرگز در خواستی رسمی در اين مورد به دست ما نرسيد.»

بلندترین صدای که در مورد توافق با اسلامیست های الجزیره در آمد ، از ناحیه ی « گراهام فولر » تحلیل گر سابق سیا بود که ازهمکاران گروه « کیسی » در سال های 86 – 1984 برای هموار کردن زمینه های ماجرای ایران کنترا با هدف نزدیک شدن به ایران بود . بعد هم ، برای محکم تر کردن استحکامات مخفی شرکت سهامی « راند » RAND ، گراهام فولر کتابی نوشت تحت عنوان « الجزیره ، دومین حکومت بنیادگرا ؟ » در این کتاب ، فولر علنا تائید می کند که « فیس » حکومت بعدی الجزیره است و بحث می کند که این نباید باعث نگرانی ایالات متحده باشد . « این احتمال وجود ندارد که فیس کارزار گسترده ای علیه ایالات متحده و علایق غرب راه بیندازد.» فولر می نویسد « آیا ایالات متحده تمایل دارد مراحل دموکراسی را که در آن اسلامیست ها اقبال فراوانی دارند که در قدرت صدای حائز اهمیت باشند ، بگشاید ؟ » گراهام فولر ، در همین کتاب اعتراف می کند که « فیس » (FIS) حقوق زنان را زیر اختناق شدید خواهد برد و این عمل را به عنوان بشارت مذهبی به خارج از مرزهایش نیز صادر خواهد کرد و می افزاید « فیس سایر جنبش های اسلامیست را در مصر ، تونس ، لیبی و مراکش ، با پناه دادن به آنان ، کمک های مالی به ایشان و حتی مسلح کردن شان ، شیر خواهد کرد.» اما بحث می کند که سرعت رشد آنان توقف ناپذیر است . فولر می گوید « اگر تقریبا غیر ممکن نباشد ، باز داشتن نیروهای اسلامیست کار دشواری است .

در سال های آینده، به تعداد دولت های اسلامی ، با شکل های مختلف ، در خاور میانه افزوده خواهد شد . هم آنان ، و هم غربی ها ، باید زندگی کردن با یکدیگر را یاد بگیرند.» گراهام فولر در کتاب مورد بحث نظر می دهد که فیس « احتمالا از سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده در الجزیره استقبال خواهد کرد و روابط تنگاتنگ تجاری با الجزیره برقرار می کند... تا سال های اخیر ، فیس کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی می گرفت.» رساله ی گراهام فولر برای ارتش ایالات متحده و با حمایت های همه جانبه ی آنان نوشته شده بود. به نظر گراهام فولر ، جنبش فیس در الجزیره تجربه ای بزرگ بود و ایالات متحده نباید از آن رو بر می گرداند و با آن فاصله می گرفت . نقطه نظرهای فولر ، به طور مسلم در دوره ی ریاست جمهوری بیل کلینتون ، بسیار موثر بود. اما بسیاری از الجزیره ای ها ، بخصوص کارکشته های انقلاب که در سال 1962 به پایان رسید ، تمایلی به تسلیم سکولاریسم و سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد اسلامیسم نداشتند . « مولود براهیمی » رئیس سابق مجمع حقوق بشر الجزیره ، می گفت : « ما را چه می پندارند ، موش های سفید ؟ »

در پی انفجار الجزایر ، تهدید اسلامی هولناکی در سال های 1990 ، مصر را احاطه کرد که دولت بیل کلینتون را با معمای غیر قابل حل دیگری روبه رو کرد . آیا مصر که موطن اصلی اخوان المسلمین بود ، داشت به ورطه ی انقلاب اسلامیست ها می افتاد ؟ در این صورت، سیاست ایالات متحده باید چگونه می بود ؟ بازنگری دولت بوش در سال 1992 ، و وظایفی که « جره جی ین » پدید آورده بود ، رهنمود چندانی به دست نمی داد . به خلاف الجزیره ، که گذشته از هر چیزی، به هر صورت در احاطه ی خاورمیانه بود ، مصر قلب اخوان المسلمین بود، و حسنی مبارک متحد وفادار ایشان بود .

در سال های 1990 ، اسلامیست های مصری دست به حملات سنگینی علیه رژیم مصر زدند . این حملات سازمان یافته و پی گیر ، برای برهم زدن ثبات مصر از قدرت کافی برخوردار بودند . بازوی مسلح اسلامیست ها ، صدهاتن را به قتل رساند ، که از آن جمله افسران ارتش و پولیس ، مقام های دولتی و نویسندگان و روشنفکران پیشرو و سرشناس . علیرغم فشاری که پس از مرگ انورسادات در سال 1981 به اسلامیست ها وارد آمد ، و علیرغم شکست های مقطعی که اخوان المسلمین در سال های 1980 تحمل کرد، این سازمان ، بخصوص در جامعه مدنی به موفقیت های خزنده ای دست یافت . اخوان المسلمین توانست بربسیاری از انجمن های حرفه ای ، از جمله پزشکان ، وکلا ، مهندسان ، و البته گروه های دانشجوئی که پایگاه های سنتی این سازمان بودند ، مسلط شود . در سال 1993 ساندی تایمز لندن گزارش داد که سیا به عنوان تخمین اطلاعات ملی و با این مضمون هشداری صادر کرد: « تروریست های بنیادگرای اسلامیست به حرکت خود برای تسلط برسراسر مصر ادامه خواهند داد . این حرکت ، سرانجام به سقوط دولت حسنی مبارک منجر خواهد شد. »

« جمز وول سی » که آن زمان مدیر سیا بود ، می گوید « ما بسیار نگران بودیم و به یاد می آورم تامین هر گونه کمکی را که امکان پذیر بود ، به مصر پیشنهاد کردیم . اگر به طور کلی بخواهم بگویم ، تامین کمک های اساسی بسیاری از عهده دولت ایالات متحده بر می آمد . بخصوص کمک های اطلاعاتی که به حسنی مبارک این امکان را می داد تا جلو غلبه ی اسلامیست ها را بگیرد.» ایالات متحده ، پولیس و سرویس اطلاعاتی مصر را تامین کرد. « ادوارد . و. واکر» که از سال 1994 تا 1997 سفیر ایالات متحده در مصر بود ، می گوید « ما به کمک سیا ، از میان مسئولان مصری گروه عملیاتی ویژه ای را آموزش دادیم که از آن ها برای پاکسازی بعضی از این هسته ها استفاده شد.»

واقعیت امر این است که حتی اگر ایالات متحده در حدی به مصر در نبرد علیه اسلامیسم در مصر کمک کرده باشد ، این همکاری ، به دلایل مختلف بسیار کمتر از آن درجه ای بود که باید می بود . نخست آن که در درون دولت ایالات متحده ، این باور پایدار وجود داشت که اخوان المسلمین در جهت کوشش برای استقرار دموکراسی درمصر ، بالقوه شریک مفیدی است . این باور ، باعث شد که در طول سال های 1990 ، ایالات متحده کمک های خود به نهادهای امنیتی و اطلاعاتی مصر را به شدت کاهش دهد . دیگر آن که رژیم حسنی مبارک اغلب مخالفانش را مورد ارعابی سخت قرار می داد . از جمله آن که هر گونه مخالفی را دستگیرمی کرد و زندانیان را سخت مورد شکنجه قرار می داد و این باعث شده بود که ایالات متحده از کمک کردن به قاهره بترسد. هم« وول سی » و هم «واکر» می گویند که ایالات متحده در برخورد با روش بی رحمانه ی مصری ها ، سخت احتیاط می کرد. « واکر » می گوید :

« دولت مصر خیلی تهاجمی عمل می کرد . بسیار تهاجمی تر از آن که ما بتوانیم از آن حمایت کنیم . اجساد بعضی مردمی را که ربوده بودند ، با دست های بسته پیدا کرده بودند . ما باید برنامه را متوقف می کردیم. » دیگر آن که اختلاف فاحشی میان نظام اطلاعاتی و مقام های دیپلماتیک ایالات متحده در مورد طبیعت خود اخوان المسلمین وجود داشت . آیا این سازمان با گروه های تندرو فرعی ، مثل جریان « آل گا ما » یا جهاد اسلامی ، که رهبرانش ، از جمله ایمان ال ظواهری ، معاون آینده ی اسامه بن لادن از کار در آمدند ، همکاری می کرد؟ یا نه، اخوان المسلمین جریانی معتدل بود که می شد در استقرار دموکراسی رویش حساب باز کرد ؟ دست کم برای حسنی مبارک ، پاسخ این پرسش ها نمونه ی الجزیره بود. رهبر مصر با وحشت ناظر آن بود که الجزیره گرفتار جنگ داخلی شده است ، و نمی توانست اجازه بدهد اسلامیست ها در مصر چنان اقتداری پیدا کنند که با رژیم او به جنگ برخیزند . از آغاز سال های 1980 تا ادامه اش که منجر به واقعه یازده سپتامبر 2001 شد ، حسنی مبارک مدام ایالات متحده را مورد انتقاد قرار می داد که هیچ تدبیری در مورد پایگاه های طیف راست اسلامی در اروپای غربی و خود ایالات متحده نیندیشیده است . موارد مورد نظر حسنی مبارک ، حضور علنی واحدهای سازمانی اخوان المسلمین در لندن و آلمان ، وجود مرکز اسلامی سعید رمضان در ژنو ، هسته های نیویارک – نیوجرسی ، مثل یکی از آن ها که به شیخ عمر عبدالرحمان نابینا رهبر اصلی حمله به مرکز جهانی تجارت WTC در سال 1993 وصل بود، و سایر هسته های مستقر در ایالات متحده ، مسجدها و مراکز اسلامی بودند.

تا سال 2001 ، هیچ گونه کوشش متمرکزی از جانب ایالات متحده برای تحقیق در مورد این شبکه صورت نپذیرفته بود .

عبدل منعم سعید از مرکز الاهرام در قاهره می گوید « تا یازده سپتامبر 2001 ، نه اروپا با مصر همکاری می کرد ، نه ایالات متحده . » و می افزاید : عمر عبدالرحمان ، پس از آن که در جریان محاکمات به سودان گریخته بود ، سرانجام در ایالات متحده پناه گرفته بود . ایالات متحده همکاری نمی کرد . آن ها به ما می گفتند : « شما دموکراسی ندارید . شما اقدام به اصلاحات نمی کنید .» به این ترتیب ، امریکائی ها داشتند شبکه ی جهانی تروریستی را به وجود می آوردند ، و در این دوران ، ما هم در عمل کاری را می کردیم که به صلاح ما بود . ما از ایالات متحده می خواستیم تا این عناصر را به ما تحویل بدهند تا جلو خرابکاری تبلیغاتی شبکه ها را بگیریم ، شبکه های مالی شان را تخریب کنیم ، و در نقاط وصل آنان با معضل افغانستان ، اختلال جدی به وجود آوریم . ما چندبار کوشیدیم تا توجه ایالات متحده را به طور جدی به این مساله جلب کنیم . نخستین بار در سال 1986 بود که مبارک فراخوان به کنفرانس بین المللی در موضع تروریسم داد ، و این فراخوان را در نشستی که پارلمان اروپا در استراسبورگ داشت اعلام کرد . در آن زمان ، ما اطلاع داشتیم که مراکز بین المللی این جنبش در لندن ، نیوجرسی و فرانکفورت مستقر است و مراکزی نیز در هامبورگ ، ژنو و کپنهاک دارد . در سال های 1980 – 1990 ، آن ها اصلا حساسیتی در این مورد نداشتند.

دو سفیر ایالات متحده در مصر در خلال این دوران ، نظریات متناقصی در مورد اخوان المسلمین داشتند . « واکر » که از سال 1994 تا 1997 سفیر ایالات متحده در قاهره بود، نظری شکاک نسبت به اخوان المسلمین داشت و بیشتر موافق روش حسنی مبارک بود . « پله ترو» که از سال 1991 تا 1992 در مصرخدمت کرده بود ، با وجود حساسیت های سرویس اطلاعاتی مصر ، بیشتر تمایل داشت روزنه های امیدی را در اخوان المسلمین پیدا کند . « پله ترو» می گوید : « من و واکر سیاست های متفاوتی داشتیم . احساس من این بود که ما باید باب گفت و گو با اعضای اخوان المسلمین را می گشودیم . من این کار را کردم .» روابط « پله ترو » با اخوان المسلمین ، باعث خشم حسنی مبارک شده بود . او ، خود می گوید : « در یکی از مقاطع ، پیام بسیار تندی از دولت مصر دریافت کردم که از من می خواست به این تماس ها پایان بدهم . من گفتم چنین نخواهم کرد . خود من شخصا با آن ها ملاقات نکردم ، اما اعضای بخش سیاسی ما تماس های با اعضای این سازمان داشتند. ما ، کسانی را که در درون این جنبش بودند به عنوان رابط ساخته و پرداخته بودیم . اما در مصر حواس آدم باید خیلی جمع باشد ، برای آن که مصری ها ظرفیت ضد اطلاعاتی بسیار بسیار موثری دارند. »

پله ترو از ملاقاتی که حسنی مبارک در واشنگتن داشت حرف می زند که در آن ملاقات ، رئیس جمهوری مصر از سکون و رکود ایالات متحده چنان خشمگین شده بود که طاقت از کف داده بود .

بلافاصله پس از آن پیام و پاسخ من ، حسنی مبارک به واشنگتن آمد و وزیر امور خارجه او را به صرف نهار دعوت کرد . وارن کریستوفر از مبارک پرسید بهترین راه برخورد با اسلامیست ها چیست ؟ هرگز فراموش نمی کنم که پس از این پرسش چه اتفاقی افتاد . حسنی مبارک ، تند و تیز و عصبانی از جا برخواست و در حالی که از شدت خشم بر اعصاب خود مسلط نبود ، گفت : « این که در مصر پدیده ی جدیدی نیست ! این آدم ها رئیس جمهوری پیش از من را کشته اند ! بعد مشتش را به هوا برد و چنان به میز کوفت که همه چیز به هم ریخت و شکست . ولی « پله ترو » می گوید : « سیاست درهم شکستن تروریست های اسلامی درست بود ، اما نه در مورد اخوان المسلمین. » به گفته ی دیپلمات ها و افسران اطلاعاتی ایالات متحده، نظام اطلاعاتی ایالات متحده نمی توانست به این پرسش پاسخ بدهد که تفاوت تروریست های اسلامی با اخوان المسلمین در چه بود . خط رابط میان سازمان های تروریستی اسلامی و اخوان المسلمین که نهادی تشکیلاتی تر بود ، روشن نبود . اخوان المسلمین کلینیک ها ، مراکز رفاه اجتماعی و مساجد را اداره می کرد ، در میان گروه های حرفه ای حضور قدرتمندی داشت ، و حزب سیاسی نیمه رسمی ای را برپا کرده بود .

به گفته ی « پله ترو» و « واکر » ، احتمالا رابطه ی میان اخوان المسلمین رسمی و هسته های زیر زمینی تروریست ، از مجرای مساجد و مراکز اسلامی مصر که به وسیله « امیران » اداره می شد می گذشت . اینان ، در ظاهر عضویت خود در اخوان المسلمین را حفظ کرده بودند که جمعیتی مخفی بود ، حال آن که تروریست ها را ترغیب می کردند ، مورد حمایت قرار می دادند ، و مشروعیت الهی شان را تائید می کردند . « پله ترو » می گوید : « مصری ها مدعی بودند که رابطه های را کشف کرده اند ، من حدس می زنم که خط ارتباطی میان اخوان المسلمین و گروه های مسلح تیره شده بود . بسیاری از امیران مستقل ، این جا و آن جا ، در نقاط مختلف قاهره شروع کرده اند به یورش بردن به گروه های مسلح ، و بعضی روحانیون ، گروه های مختلف هوادار و مرید برای خود ساخته و پرداخته اند . اینان معمولا خودشان در عملیات خشونت بار درگیر نیستند ، اما می توانند این عملیات را مورد اغماض قرار دهند . مثلا، اگر کسی به آنان مراجعه کند و بگوید : آیا دست زدن به چنین کاری مجاز است ؟، جواب خواهند داد : بله ، منتها باید منطبق با اسلام باشد.»

« واکر » که جانشین « پله ترو » شد ، نظر نسبتا متفاوتی دارد و می گوید : « ما در یافتیم که مساله بسیار بزرگ تر از این هاست . در همکاری برای برچیدن این تهدید ها ، ما به اروپائی ها خیلی نزدیک بودیم ونموداری ترسیم کرده بودیم که چگونگی روابط متقابل این گروه ها با یکدیگر را نشان می داد . بسیاری از رهبران گروه ها ، درنقاطی مثل ایتالیا و لندن زندگی می کردند . ما سعی می کردیم روابط آن ها با مصر را قطع کنیم ، اما مصری ها بازی را به هم می زدند.» در عین حال، واکر می گوید مصری ها ازهمکاری ایالات متحده و اروپای ها راضی نبودند . « واکر » می گوید: « نمی توانم بشمارم چند بار حسنی مبارک برسر من فریاد کشید که چگونه بریتانیائی ها به اخوان المسلمین و سایر اسلامیست ها پناهگاه امن داده اند . به نظر می رسید که در مصر همه با این پناه دادن مشکل دارند ، اما نمی توانستند ما را با دلائل اثباتی قانع کنند.»

« واکر » هم ، مثل « پله ترو » ، رابطه ای را با اخوان المسلمین حفظ کرده بود و می گوید « زمانی که من در مصر بودم ، در سطح کنسول سیاسی سفارت با اعضای اخوان المسلمین روابط فردی داشتیم . اما ، به هر صورت ، اخوان المسلمین سازمانی غیر قانونی بود و این روابط باعث ایجاد حساسیت می شد . اخوان المسلمین ، نسبت به بعضی گروه های دیگر ، مثل جهادی ها ، تسلیم پذیر تر بود . اخوان المسلمین در واشنگتن طرفداران پر و پا قرصی داشت که فکر می کردند می تواند جریانی سازش پذیر باشد . برای خیلی از آن هائی که از استقرار دموکراسی در منطقه دفاع می کردند ، اخوان المسلمین اپوزیسیون خانگی مشروعی بود.» « واکر » و بعضی افسران ارشد سیا ، موافق این نظر نبودند .

« واکر » می گوید : « تروریسم دو منشاء مشخص داشت ؛ فلسطینی ها و اخوان المسلمین . این دو منبع ، تاریخی شطرنجی دارند . امروز با شما دوست اند ، فردا کمر به قتل تان می بندند . عوامل اطلاعاتی ما ، این خصلت را نوعی اخوت بین المللی میان تروریست ها ارزیابی می کردند . بعضی مساجد بخصوص ، در این جریان دست

داشتند . این مشارکت ، دارای مختصات ساختاری سازمانی مرتبط با هم نیست . اما اگر کسی به آنان مراجعه کند ، دست رد به سینه اش نمی زنند.» حسنی مبارک مکررا در ملاء عام هم ایالات متحده را مورد شماتت قرار داد ؛ بخصوص پس از آن که در سال 1995 اسلامیست ها چنان رشدی کردند که اقدام به قتل او کردند ، چندین مقام دولتی مصر را در خارج کشتند و در سفارت خانه های مصر بمب گذاری کردند. حسنی مبارک امریکائی ها را که با او جدل می کردند تا با اسلامیست های معتدل ، ازجمله اخوان المسلمین ، همکاری کند ، مورد تمسخر قرار می داد که « کدام شان معتدل اند ، تاکنون هیچ کس نتوانسته است تعریف معتدل ها و میانه روها را برای من روشن کند.» و با اکراه و نفرت از موثر بودن گفت و گو با اسلامیست ها حرف می زد که « گفت و گو با کی ؟ با آدمی که کر است مگر می شود گفت و گو کرد ؟ ما چهارده سال با آن ها گفت و گو کردیم و هربار که پای میز مذاکره نشستیم ، قوی تر شدند . دیالوگ در این مورد کهنه تر از آن است که حرفش را بزنیم . کسانی که دم از گفت و گو با اسلامیست ها می زنند ، این پدیده را نمی شناسند . ما آن ها را بهتر می شناسیم ».

اثر انقلاب اسلامی ایران در سال 1979 ، سماجت مبارک را بیشتر کرد . رئیس جمهوری مصر ، بارها و بارها ایالات متحده را به سازمان دادن گفت و گوهای پنهانی با اخوان المسلمین متهم کرد . حسنی مبارک گفت : « فکر می کنید اشتباهی را که در ایران ، جای که می گویند هیچ رابطه ای با آیت الله خمینی و گروه فناتیک او ؛ پیش از کسب قدرت نداشته اید ، می توانید تصحیح کنید ؟ ولی من به شما قول می دهم که این گروه ها هرگز نخواهند توانست در این کشور قدرت سیاسی را به دست بگیرند، و هرگز میانه ی خوبی با ایالات متحده نخواهند داشت .» (حسنی مبارک از زاویه ی حفظ قدرت سیاسی خود که تا حد فرمانبرداری در خدمت منافع و سیاست های امریکای است وارد مساله می شود ، نه از زاویه ی آزادیخواهی و اعتقاد به آزادی اندیشه ، بیان ، قلم و دموکراسی ، حتی از نوع تعریف شده در قانونمندی های بورژوازی . به قول نویسنده که پس از بسته شدن این پرانتز خواهد زد ، مبارک درست می گفت، اما درست مثل جریان های که در مجموعه ی حاکمیت اسلامیست ها در ایران مشاهده می کنیم ، خاستگاه او حفظ قدرت متمرکز در خدمت امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده است ، نه حفظ منافع مردم محروم و ستمدیده ی مصر . والا که خود حسنی مبارک ، بیشتر از هر کسی مشمول تعریف « قدرت فساد می آورد و قدرت مطلق فساد مطلق » می شود . در « بازی شیطان » ، حسنی مبارک و پرویز مشرف و همپالگی ها شان در خاور میانه و سراسر جهان به همان حدی صاحب سهم و شریک جرم اند که پرسناژهای حاکم بر ایران و عربستان سعودی و اردن و مراکش و لبنان و فیلیپین و کلمبیا و سرزمین های نظیر آن.

مثلا ، در مورد امریکای لاتین ، شما را حواله می دهم به کتاب Undestanding Power نوام چامسکی ، یا صدها کتاب و مقاله و رساله ی دیگر از این دست) در ابعاد وسیعی ، مبارک درست می گفت که بسیاری از مقام های ایالات متحده انتظار داشتند اسلامیست ها در مصر به قدرت سیاسی برسند. بنابراین بود که دنبال جای پای در درون طیف راست اسلامی می گشتند. در تاثیر رویاهای محافظه کاران جدید که پس از سال 2001 در پی تغییر نقشه ی خاور میانه و تحمیل بعضی رهنمودهای دموکراتیک در منطقه بودند ، یکی از مقام های شورای امنیت ملی در اوائل سال 1995 گفت که اسلامیست های مصر ، موج آینده اند: این مقام گفت که رژیم های موجود خاورمیانه ، در آینده باید مهیای ترک قدرت شوند، برای آن که تغییر اجتناب ناپذیر است . یکی از سیاست های اصلی واشنگتن این است که تدارک گذار به خاور میانه ی سیاسی جدید را ببینید و حداقل بها را هم برای دست یابی به هدف هایش بپردازد. به نظر ایالات متحده ، در میان نیروهای اجتماعی گسترده ای که در منطقه فعال اند ، اسلامیست ها درست ترین و جامع ترین شان اند .

بنابراین، واقعیت این است که قدرت های سیاسی موجود ، برای حفظ بقای خود به عنوان خبرگان منطقه ، باید پایگاه های اجتماعی خود را با شرکت دادن اسلامیست ها در صحنه سیاسی ، گسترش دهند . این واقعیت ، منطق حاکم برسیاست دولت بیل کلینتون برای تامین و توسعه ی گفت و گو با اسلامیست های الجزیره و مصر را تعریف می کند.» با این حال ، هیچ یک از دولت های الجزیره و مصر ، چندان به این « واقعیت » توجه نکردند و از اقدام به در هم کوبیدن شورشیان اسلامیست دست برنداشتند . در پی طرح ناموفق قتل حسنی مبارک در سال 1995 ، رئیس جمهوری مصر یورش های سنگینی را علیه اخوان المسلمین سازمان داد که یاد آور حملات 1954 و سال های 1964 تا 1966 جمال عبدالناصر به این سازمان بود . صدهاتن از رهبران اخوان المسلمین دستگیر شدند ، نهادها و موسسه ها شان خلع ید شدند ، سندیکاهای حرفه ای شان تعطیل شدند و محاکماتی که جریان شان از تلویزیون ها پخش می شد به کار افتاد . مقام های ایالات متحده پیش بینی می کردند که این سرکوبی ، ضد حمله ی هولناکی را در پی داشته باشد. طیف راست اسلامی مصر ، باردیگر مجبوربه تسلیم و اطاعت شد. اما عقب ننشست . خشونت های که مبنای زیرزمینی داشتند ، به صورت پراکنده در آمدند ، یا غیر علنی شدند . در مورد آن دسته از نظریه پردازانی که معتدل به نظر می رسیدند ، مبلغین مذهبی و سیاست مداران چنین وانمود کردند که با اپوزیسیون دموکرات برای انجام انتخاباتی با هدف تغییر دادن مبارک حمایت کردند . بسیاری از مقام های دولت ایالات متحده ، شرق شناسان مجذوب و متفکران – از انستیتوت بروکینگز گرفته تا انستیتوت ایالات متحده برای صلح – ، اصرار ورزیدند که اخوان المسلمین همان همیار موعود در انجام اصلاحات مصر است .

سومین بحرانی که به تقابل با معماران سیاسی ایالات متحده برخاست ، پدید آمدن شهاب وار طالبان در افغانستان متلاشی شده در جنگ بود. قاطع ترین تامین مالی و ابزار رشد و پیروزی طالبان را ، احمد رشید میگوید: طالبان که ترکیبی بود از اسلام سیاسی ، نفت و بنیادگرای که در آسیای مرکزی فراهم آورد . رشید ؛ یکی از روزنامه نگاران پاکستانی ، سال های بسیاری را صرف کشف روابط افغانستان با سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) کرده است . بنا به تحقیقات رشید که در گزارشی تدوین شده ، طالبان نه تنها از آغاز از طرف عربستان سعودی مورد حمایت قدرتمند مالی قرار داشت و از پشتیبانی سرویس اطلاعاتی پاکستان نیز در مقدمات کار خود برخوردار بود ؛ که از همین طریق برافغانستان تحت سلطه ی جنگ طلبان ، استیلا یافت ، بلکه از حمایت های همه جانبه ی ایالات متحده نیز بهره مند می شد . رشید می نویسد: « در خلال سال های 1994 و 1996 ، ایالات متحده طالبان را به لحاظ سیاسی ، و بخصوص از این نظر که مخالف ایرانی ها ، ضد شیعه و طرفدار غربی ها بودند ، از طریق متحدانش پاکستان و عربستان سعودی مورد حمایت سیاسی قرار داد.» رشید نوشته است « در خلال سال های 1995 و 1997 ، حمایت ایالات متحده بیشتر از این جهت توسعه یافت که از پروژه ی UNOCAL (برای کشیدن لوله انتقال انرژی از ترکمنستان از طریق افغانستان) پشتیبانی می کرد. بسیاری از دیپلمات های ایالات متحده ، طالبان را مثل تولد دوباره خیال پردازان امیدوار به زندگی بهتر و مرفه ترانجیل عهد عتیق می دیدند که از آستین انجیل امریکائی در آمده است .»

حمایت ایالات متحده از طالبان ، استراتژیک بود . این حمایت استراتژیک ، دقیقا انعکاس سیاست « قوس اسلامی » برژینسکی و رویای بیل کیسی در استفاده از اسلام برای رخنه کردن در اتحاد شوروی بود . حتی در دنیای پس از جنگ سرد ، ایالات متحده به ثروت نفتی آسیای مرکزی چشم داشت ، و در طول سال های 1990 ، واشنگتن به هر نیرنگ و توطئه ای برای کسب موقعیت در این منطقه دست زد تا به هدف هایش دست یابد. به نظر امریکای ها ، متحدان شان عربستان سعودی و پاکستان ، و رقبای شان روسیه ، هندوستان و ایران بودند . در یادداشتی که در سال 1996، درست پیش از تصرف کابل به وسیله ی طالبان ، در وزارت امور خارجه ایالات متحده نوشته شده

، هشدار داده می شود که روسیه ، ایران و هندوستان – که هر سه از بنیادگرای سنی در منطقه می ترسیدند – نیروی ضد طالبان در افغانستان را مورد پشتیبانی قرار خواهند داد. و این اتفاق دقیقا پس از قتل احمد شاه مسعود رخ داد . احمد شاه مسعود رهبرمخالفان رژیم فناتیک طالبان بود . (طعنه آمیز بودن قضیه در آن است که پس از حمله به مرکز تجارت جهانی WTC و پنتاگون – وزارت دفاع ایالات متحده – ، این اتحاد شمال بود که سرکرده ی متحدان ایالات متحده در تجاوز نظامی به افغانستان بود.)

گراهام فولر در کتاب « آینده اسلام سیاسی » ، دقیقا و به درستی توضیح می دهد که چگونه طالبان در تهدید ملیت های آسیای مرکزی ، با ایالات متحده رقابت می کرد :

نیروهای حائز اهمیت خارجی که در وقایع افغانستان سهم اساسی داشتند ، با سلطه ی طالبان بر این کشور، آشفته شدند . یکی ایران بود به این جهت که طالبان سخت ضد شیعه بود و مردم قوم هزاره را ، شدیدآ زیر فشار گذاشته بود . آن دیگران ، روسیه ، ازبکستان و تاجیکستان بودند که می ترسیدند طالبان توجه شان را به توسعه ی جنبش اسلامیست ، از طریق شمال به داخل آسیای مرکزی معطوف کنند. هندوستان هم ، به نظر می رسید به لحاظ استراتژیک مخالف سلطه ی استراتژیک پاکستان در افغانستانی باشد که پیروزی طالبان را نمایندگی کند . واشنگتن مزورانه خنثی مانده بود و در مشورت و بحث با پاکستانی ها ، امید بسته بود که طالبان برنامه ضد امریکای ندارد و سرانجام می تواند کشوری را که در نتیجه ی جنگ داخلی درهم شکسته بود ، به وحدت و یکپارچگی برساند. از این گذشته ، با احاطه و دور زدن ایران ، می توانست کنترول برتولید هولناک خشخاش را به دست بگیرد ، و حضور چریک های مسلمان و اردوگاه ها و پایگاه های آموزشی آنان که از دوره ی جنگ جهادی علیه شوروی در سراسر افغانستان گسترده بود ، درهم شکند.»

چه با جنگ سرد ، یا بدون آن ، ایالات متحده مصرانه بر آن بود تاکارزار خود علیه تسلط روسیه بر آسیای مرکزی و افغانستان را ادامه دهد . « شیلا هاسلین » از مقام های شورای امنیت ملی ، می گوید « سیاست ایالات متحده بر آن بود تا برنامه ی کشورهای آسیای میانه را که دارای منابع نفتی غنی بودند ، به پیش ببرد ، و سلطه ی اساسی روسیه براخصار، انتقال نفت از آن منطقه را به پایان برساند . صریح تر آن که ، برای تامین امنیت انرژی غربی ها ، می خواست خط انتقال و شیوه ی سلطه بر منابع انرژی آسیای مرکزی را دیگرگون کند.» UNOCAL ، آشپز اصلی این دست پخت برای لوله های نفتی که این دگرگونی را تضمین می کرد ، شمار بسیاری از مقام های سابق ایالات متحده را خرید تا طرح خود را به پیش ببرد. از هنری کیسینجر تا زلمی خلیل زاد سفیر آینده ی ایالات متحده در کابل ، از آن جمله بودند. خلیل زاد از کارشناسان خبره ی شرکت سهامی RAND ، در سال 1996 گفته بود :

« طالبان نمونه ی بنیادگرای مثل ایران نیست که با آن روش ضد ایالات متحده باشد ، این جریان به الگوی عربستان سعودی نزدیک تر است . طالبان ترکیبی از ارزش های سنتی پشتون و تفسیری ارتدودوکس از اسلام است.» (زلمی خلیل زاد که از سرشناس ترین ، و اکنون فعال ترین نمونه های محافظه کاران جدید قدرت غالب است ، نخواسته اشاره کند که نقش انگلیسی ها در سلول های بنیادگرای حاکم بر ایران چیست و اعتراف کند که سلطه ی غالب برجریان معمم و مکلای روحانیت ، با MI6 است و بنا به سابقه ی دهه ی های گذشته، این جریان مسموم و وابسته ، صندلی خود را همواره میان سازمان های جاسوسی بریتانیا و ایالات متحده گذاشته ، منتها عادت کرده که هر وقت قراربوده غش کند ، از بالای منبر به سمت MI6 بیفتد . بازیگر اصلی ، همواره در ایران انگلیسی ها بودند و از سال 1945 و 1946 میلادی که ایالات متحده فاتح جنگ دوم از کار در آمد ، در این بازی نقش اساسی پیدا کرد ، از پشت حیاط MI6 در آمد و اکنون رقابت های میان این دو سرویس جاسوسی ، که روسیه و چین را هم ، اکنون با نقش بیشتری به موازات خود حمل می کند ، سیاست های موجود جریان اسلامی – سرمایه داری حاکم برایران را تنظیم می کند .

بخصوص نیمه دوم سال 2006 میلادی که بنیادگرایان حاکم بر ایران و بنیادگرایان مسیحی و یهودی حاکم برایالات متحده ، بریتانیا و اسرائیل ، بر طبل تخاصم و جنگ می کوبیدند ، در حالی که عراق در شعله های تجاوز قدرت های غالب و بمب گذاری های چند طرفه می سوخت ، منوچهر متکی وزیر امور خارجه ی حکومت اسلامی ایران ، همراه با هیئتی ، برای مشورت با آیت الله سیستانی که در انگلیسی بودن او تردیدی وجود ندارد ، راهی نجف شدند . آیت الله علی سیستانی ، درست سه روز پیش از حمله وحشیانه سربازان امریکائی به نجف در سال 2005 ، ناگهان بیمار می شود و فقط هم برای معالجه به لندن می رود . پس از آن مقتدا صدر ، یک آخوند انگلیسی دیگر ، ظاهرا جلو سربازان امریکائی می آید و ارتش ایالات متحده ، نجف را در هم می کوبد و حتی وارد حرم امام علی می شود و گنبد مقبره اش را هم می زند . پس از آن که خون ها ریخته شد ، معالجه ی ! آیت الله علی سیستانی به سامان می رسد ، به نجف بر می گردد و فرمان آتش بس ! می دهد . پس از آن ، در سال 2006 ، حامد کرزی رئیس جمهوری امریکای افغانستان ، و مدتی بعد جلال طالبانی رئیس جمهوری امریکای عراق ، برای ایجاد تعادل به ایران می روند و مورد استقبال محمود احمدی نژاد قرار می گیرند . به نفع زلمی خلیل زاد و مایکل لدین و سایر محافظه کاران جدید ایالات متحده نیست که تعریف کاملی از ظروف مرتبط ی این روابط و رقابت های درونی خود در منطقه به دست بدهند .

زلمی خلیل زاد ، اولا با عینک خود به مساله نگاه کرده ، ثانیا فقط یک روی سکه را ، آن هم به طور ناقص تعریف کرده است .) گذشته از عربستان سعودی و پاکستان ، دو متحد دیگر ایالات متحده ؛ اسرائیل و ترکیه ، به سیاست استراتژیک منطقه ای برای از میدان بردن روسیه و جایگزین کردن ایران ، ملحق شدند . در سال های 1990 ، ترکیه که به صورت روز افزونی زیر فشار جنبش اسلامیست وابسته به اخوان المسلمین قرار می گرفت ، از طرف واشنگتن تشویق شد تا دایره ی نفوذ خود را به آسیای مرکزی که جمعیت ترک وسیعی داشت گسترش دهد . هدف این بود که بلوکی را به رهبری ترک ها، از « بوس پوروس » تا چین ، وسعت دهند . درست همان وقت ، اسامه بن لادن ، پس از آن که سودان در سال 1996 از او خواسته بود خاک آن کشور را ترک کند ، به ساختن پایگا هایش در افغانستان پرداخت و رهبران طالبان که به او پناه داده بودند و به طور فزاینده ای به حمایت مالی او متکی بودند ، روابط خود با ایالات متحده ، ملاقات با مقام های امریکای و اربابان نفتی و دانشگاهیان امریکای را به صورت متقاطع در آوردند. اعتراض های علیه طالبان از طرف سازمان ها و گروه های زنان که مخالف رفتار کین توزانه و نفرت انگیز طالبان با زنان بودند ، در آغاز از جانب دولت بیل کلینتون و UNOCAL که ترجیح می دادند طالبان را نمای کوچکی از رهبران عربستان سعودی تصور کنند ، نا دیده گرفته شد . یکی از مقام های وزارت امور خارجه گفت : « طالبان احتمالا تحولی مثل سعودی ها خواهد داشت . در جریان رشد و توسعه ی این جریان « آرامکو » ئی خواهد بود ، لوله های نفتی خواهند بود ، امیری وجود خواهد داشت و پارلمانی در کار نخواهد بود و قوانین شریعت جاری خواهند شد . ما می توانیم با این شرایط کنار بیائیم.»

در خلال دوران همکاری ایالات متحده با طالبان از 1994 تا 1998 – که با بمب گذاری در دو سفارت خانه ی ایالات متحده در آفریقا و در نتیجه ی آن مورد هدف قرار گرفتن بن لادن و متحدان او به پایان رسید – ، یکی از مشاوران کلیدی UNOCAL ، « توماس گواتیره» از آکادمیک های دانشگاه « نبراسکا » و مدیر مرکز مطالعات امور افغانستان در آن دانشگاه بود . در خلال و پس از جهاد افغانی ، مرکز گواتیره توانست بیش از شصت میلیون دالر اعانه ی دولتی برای برنامه های « آموزشی » در افغانستان و پاکستان تامین کند . اگر چه تامین مالی برای کار «گواتیره» از مجرای آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی بین المللی گذشته بود ، اما تضمین کننده اش سیا بود. بعد معلوم شد که برنامه آموزشی گواتیره ، مشغول تبلیغات پرسر و صدای اسلامی ها ، از جمله تهیه ی کتاب آموزشی بود که در آن به جوانان افغانی آموخته می شد چگونه کشته های سربازان روسی را بشمارند و فهرست کنند و تفنگ های کلاشنیکوف را گرد آوردند و جمع بزنند . همه ی این ها را ، در آن جزوه های آموزشی ، با تعالیم و وعظ و خطابه ی اسلام بنیادگرا آموزش می دادند . طالبان چنان به کار « گواتیره » علاقه داشت که به استفاده از جزوه های که او تهیه کرده بود ادامه دادند و زمانی که یک هیئت نمایندگی از مقام های طالبان در سال 1997 از ایالات متحده دیدن کرد ، توقف مخصوصی در « اوماها » کردند تا از گواتیره قدردانی کنند. در سال 1999 ، هیئت نمایندگی دیگری از طالبان که شامل فرماندهان نظامی وابسته به بن لادن و القاعده می شد ، به ایالات متحده رفت که در سفری تفریحی به « مون راشمر» ، گواتیره همراه شان بود. به گزارش نشریه « اوماها ورلد هرالد » ، گواتیره گفته بود «وقتی با آن ها نشست و برخاست می کنی ، آدم های بدی نیستند.» درسال 2001 که ایالات متحده به افغانستان تجاوز نظامی کرد و آن کشور را به اشغال خود در آورد ، یکی از وظایفش حذف جزوه های آموزشی گواتیره از مدارس بود که به سرمایه سیا و تائید طالبان در مدارس تدریس می شد. « واشنگتن پست » گزارش داد که مقدمه ی این جزوه های آموزشی « پر از حرف و سخن از جهاد بود.»

اما اگر ریشه‌کني گروه‌هاي تروریستي در جهان و اعاده‌ي حیثیت امریکا پس از حمله 11 سپتامبر دو هدف دولت بوش براي حمله به افغانستان بود، شکي در آن‌نیست که کاخ سفید در پس این دو هدف علني اهداف غیر علني دیگري را دنبال مي‌کرد زیرا این کشور به رغم تمام موانع موجود و به رغم تمام اطلاعات تاریخي از وضعیت افغانستان دست به این ریسك بزرگ زد و وارد خاك کشوري شد که در سابق صحنه‌ي شکست چنیدن قدرت‌بزرگ جهان بود .تاریخ تنها شاهدي است که مي‌تواند بر وقوع جنگهاي مستمر در افغانستان و شکست‌هاي تلخ‌قدرت‌هاي بزرگ در خاك این کشور به مردم شهادت دهد و امروز امریکا به رغم اطلاع از تمامي این وقایع تاریخي آمده است که به بهانه‌ي اعاده‌ي حیثیت از حملات 11 سپتامبر و نیز نابود سازي گروه‌هاي تروریستي وارد خاك افغانستان شد. مطمئنا هر انسان اندیشمندي مي‌تواند به گستردگي دایره‌ي مخفي اهداف واشنگتن از حمله به افغانستان پي‌ببرد زیرا تنها وجود اهداف بزرگتر است که مي‌تواند امریکا را قانع سازد تا پا درمرداب مخوف افغانستان گذارد.

قبل از اینکه اهداف علني و غیر علني حمله‌ي امریکا به افغانستان را ارزیابي کنیم بهتر است نگاهي گذرا به شکست تلخ برخي از قدرت‌هاي بزرگ جهان در افغانستان کنیم. ابتدا با امپراطوري انگلیس شروع کنیم. امپراطوري بزرگ انگلیس زماني که مي‌خواست در سال 1840 اقدام به اشغال افغانستان کند با شکست مواجه شد و در نهایت با بهانه‌ي افزایش خسارت‌هاي شدید انساني و غیر انساني، کابل را در سال 1841 ترك کرد و پس از آن در سال 1880 امپراطوري انگلستان مجددا قصد اشغال افغانستان را در سر پروراند اما با اعلام استقلال افغانستان این شکست مجددا براي انگلیس تکرار شد. اتحاد جماهیر شوروي دومین‌قدرت مطرح جهان بود که طعم شکست را در افغانستان چشید.

اتحاد جماهیر شوروي جنگ بسیار خوني را در افغانستان رهبري کرد، جنگي که تا ده سال به طول انجامید و طي آن شوروي بیش از 15 هزار تن از نیروهاي نظامي خود را در این جنگ از دست داد و خسارت‌هاي سیاسي و اقتصادي گسترده‌اي متحمل شد .اهداف علني امریکا به دستگیري اسامه بن لادن، رهبر شبکه القاعده و هدف قرار دادن مقر گروه‌هاي‌تروریستي در افغانستان متمرکز بود. پس از مطرح شدن این موضوع از سوي مسوولان کاخ سفید این سوال مطرح شد که چرا امریکا برغم تمام اطلاعاتي که از تاریخ افغانستان ونتیجه‌ي احتمالي این جنگ داشت وارد آن شد و چرا تصمیم گیرندگان اصلي سیاست‌هاي کاخ سفید برشروع این جنگ پافشاري نمود ه و براي ورود به این‌جنگ دو برابر نیروهاي خواسته شده را به این کشور وارد کردند. براي اثبات این دیدگاه که اهداف علني امریکا در جنگ افغانستان چیزي فراتر از دستگیري بن لادن و نابودي مقر گروه‌هاي تروریستي است، کافي است تعداد نیروهاي مقابل با امریکا یعني طالبان و القاعده و تجهیزات نظامي این نیروها را با نیروها و تجهیزات نظامي امریکا دراین جنگ‌مقایسه کنیم .

حجم نیروهاي امریکایي شرکت کننده در جنگ افغانستان :بیش از 500 جنگنده‌ي امریکایي، چهار ناو هواپیمابر، بیش از 150 ناو جنگي و ناوشکن‌هاي مسلح به راکتهاي کروز و تام هاك، وبه خدمت گرفتن بیش از 250 هزار نیروي زمیني و دریایي خاص در کنار نیروهاي خاص دیگر از ناتو و انگلیس و احتمال استفاده از سلاح کشتار جمعي در این جنگ.

حجم نیروهاي طالبان :حجم نیروهاي طالبان از 50 هزار تن فراتر نمي‌رفت وپس از نیروگیري گروه طالبان تعداد آن ها به 200 هزار فرد رسید اما تجهیزات نظامي این‌گروه چیزي بیش از 200 تانك و نفربر زرهي و 1500 توپخانه و راکت انداز، 10 هواپیما، 100 ضد هوایي و راکت ضد تانك نبود که البته قابل ذکر است تمام این تجهیزات نظامي‌باقي مانده از جنگ اتحاد جماهیر شوروي و اکثرا فرسوده بودند.

حجم نیروهاي القاعده :اما تعداد اعضاي شبکه‌ي القاعده به رهبري اسامه بن‌لادن که امریکا او را دلیل اصلي حمله‌ي خود به افغانستان معرفي کرده است به بیش از 5000 تن نمي‌رسید که تمامي این افراد به سلاح‌هاي سبك مسلح بودند و مقر اصلي آن ها در مناطق مرزي افغانستان بود و همزمان با آغاز حمله‌ي امریکا اکثر این افراد و رهبران آن ها به کشورهاي مجاور افغانستان گریختند و افراد باقي مانده از آن ها نیز به سختي شناسایي مي‌شوند زیرا این افراد در میان قبایل افغان و با لباس‌هاي کاملا محلي‌بسر مي‌برند.

اما تعداد پایگاه‌هاي القاعده در افغانستان 21 پایگاه بود و این‌پایگاه‌ها در حال حاضرتخلیه و نیروهاي آن ها به پایگاه‌هاي دیگر در مناطق کوهستاني منتقل شده‌اند .پس از مقایسه‌ي قدرت‌هاي انساني و نظامي دو گروه درگیر در افغانستان این سوال مطرح مي‌شود آیا براي شکست نیروهاي محدود افغان با چنین تجهیزات نظامي محدود امریکا نیازمند چنین هزینه‌ي نظامي و انساني سنگین در افغانستان است. زماني که این واقعیت را در نظر مي‌گیریم که قیمت یك‌راکت تام هاك به بیش از 2 میلیون دالر مي‌رسد و هزینه‌ي پرواز یك جنگنده‌ي امریکایي بدون ذخیره راکتي به 10 هزار دالر مي‌رسد، و با فرض اینکه امریکا مي‌خواهد در این‌جنگ از 100 راکت تام هاك و 500 پرواز از جنگندهاي خود استفاده کند آیا منطقي است‌که این کشور بیش از200 میلیون دالر براي این راکت‌ها و 30 میلیون دالر براي پرواز جنگنده‌هاي خود بر فراز پایگاه‌هاي غیر مسکوني و مناطق خالي از سکنه

در افغانستان هزینه کند؟ این هزینه‌ها جدا از دیگر هزینه‌هاي لوژستیکي امریکا در افغانستان است که میلیاردها دالر براي آن ها هزینه کرده است.

اهداف علني جنگ امریکا در افغانستان را به بررسي و ارزیابي گذاشتیم و دیدیم که با توجه به این که دشمن فرضي امریکا در این جنگ نیرو و تجهیزات نظامي بسیار محدودي را در اختیار داشت و نیز به رغم آنکه نیروهاي این دشمن یعني طالبان و القاعده حتي به یك سوم نیروهاي امریکایي نیز نمي‌رسیدند اما کاخ سفید چندین برابر این تعداد، نیرو و تجهیزات نظامي براي رهبري این جنگ هزینه کرد و میلیاردها دالر براي این جنگ اختصاص داد بنابراین با توجه به این ادله‌ي ملموس مي‌توان به این واقعیت رسید که امریکا اهداف غیر علني را در جنگ افغانستان دنبال مي‌کند که تحقق آن ها بسیار مهم تر از تحقق اهداف علني این کشور یعني دستگیري بن لادن و نابودي گروه‌هاي تروریستي است. افغانستان براي تحقق اهداف غیرعلني و علني امریکا نقش کلیدي و به عبارتي نقش سکوي پرتاب را ایفا مي‌کرد. حال با توجه به قرائن موجود به بررسي و ارزیابي اهداف غیر علني جنگ افغانستان بپردازیم:

سرنگوني نظام طالبان در افغانستان و برپایي نظامي موازي با اهداف امریکا در این کشور، سرنگوني طالبان در افغانستان و تاسیس یك نظام تحت حمایت یا به عبارتي دست نشانده توسط امریکا این فرصت را براي واشنگتن ایجاد مي‌کرد که حضور نظامي خود در افغانستان را به صورت دایمي تضمین کند و با این حضور نظامي دیگر اهداف خود را دنبال کند. حضور نظامي امریکا در افغانستان از شمال، کشورهاي آسیاي مرکزي و از شرق چین و از غرب ایران را تهدید و تحت نظارت خود قرار مي‌داد و از سویي این حضور نظامي نیز مي‌توانست در تعدیل موضع‌گیري تند پاکستان با هندوستان در قضیه کشمیر تاثیرگذار باشد زیرا تهدید حضور نظامي امریکا پاکستان را نیز تحت الشعاع خود قرار مي‌داد و همین تهدید در کاهش فعالیت‌هاي هسته‌یي پاکستان نیز مي‌تواند بسیار تاثیرگذار باشد زیرا این کشور خود را با محاصره‌ي نظامي امریکا در شمال و هند، این دشمن دیرینه در شرق و حضور نظامي امریکا در جنوب دریاي عرب مواجه مي‌بیند.

تشکیل‌خطوط ارایه‌ي سریع خدمات رساني به امریکا، واشنگتن در تحقق این هدف بیشتر سعي دارد که برمنطقه‌ي دریاي خزر به نحوي مشرف باشد زیرا این منطقه سرشار از ذخایر بزرگ نفتي است.

نابودي یا محاصره‌ي مزارع خشخاش در افغانستان، تولید این مزارع و تجارت محصول آن ها بیش از سه چهارم بازار جهاني را تامین و اشباع مي‌کند و این یکي از نگراني‌هاي اقتصادي امریکا درجهان است.

استفاده از حضور نظامي و پایگاه‌هاي نظامي امریکا براي هدف قرار دادن و تهدید کشورهاي عربي و اسلامي، امریکا همیشه کشورهاي مسلماني چون عراق، سودان، یمن، لیبي، لبنان، سوریه و ایران را متهم به همکاري با گروه‌هاي تروریستي و تامین امنیت این گروه‌ها کرده است که بر کسي پوشیده نیست تهدید و محاصره‌ي این کشورها در منطقه مترادف با تامین امنیت سیاسي و استراتژیك اسراییل است.

بنابراني حضور پایگاه‌هاي نظامي امریکا در افغانستان به صورت دایمي این کشورها را در تیررس خود قرار مي‌دهد و با اعمال فشار و تهدید به این کشورها مي‌تواند در هرزماني که بخواهد از پایگاه‌هاي خود در کابل، منافع این کشورها را قرار دهد. البته اگر این واقعیت تاریخي را در نظر بگیریم که همیشه در پس جنگهاي جهاني، منطقه‌یي و حتي انقلاب‌هاي داخلي در جهان انجمن‌هاي صهیونیستي و فراماسوني قرار گرفته‌اند احتمال دست داشتن اعضاي این انجمن‌ها در حادثه‌ي 11 سپتامبر بسیار قوي مي‌شود، هر چند در آغاز تحقیق این حادثه‌ي تاریخي نیز سرنخ‌هاي بسیار قوي از دست داشتن صهیونیست‌ها بدست آمد اما پرونده‌ي تحقیق در این قضیه از سوي امریکا سریع بسته شد بنابراین وجود امریکا در افغانستان نه تنها هدف غیر علني سردمداران کاخ سفید بود بلکه هدف غیر علني اسراییل نیز است و ممکن است این دو کشور براي تحقق این هدف تلاش‌هاي مشترکي را نیز انجام داده باشند چون فراهم آوردن بهانه‌ي لازم جهت حمله و به اشغال درآوردن افغانستان. سیاست امریکا بر تحقق اهداف علني خود در افغانستان چون ریشه‌کني گروه‌هاي تروریستي، فروپاشي کامل نظام طالبان و نابودي رهبران تروریستي درجه‌ي یك شبکه‌ي القاعده چون بن لادن و الظواهري متمرکز خواهد شد و پس از تحقق این اهداف که مطمئنا طولاني‌تر از زماني که امریکا پیش از آغاز این جنگ براي تحقق آن ها تخمین زده، خواهد بود، برنامه‌ي دوم خود در این کشور را به اجرا خواهد گذاشت. برنامه‌ي دوم کاخ سفید، که عملا با شکست برنامه‌ي اول در این کشور به صورت پراکنده در حال انجام گرفتن است آن است که دولت امریکا پایه و اساس حکومت دست‌نشانده‌ي خود در افغانستان را محکم کند و با هزینه‌سازي میلیارد ها دالر درصدد فعال کردن اقتصاد افغانستان و ساخت و ساز آن باشد زیرا به هر حال با بازگشت مهاجران افغاني و از سر گرفتن نبض اقتصاد در این کشور مردم آن نیازمند حمایت نظامي قدرت بزرگتري براي استقرار هستند که طبیعتا حکومت دست نشانده این پست را به واشنگتن خواهد داد و عملا یکي از اهداف غیر علني کاخ سفید براي تاسیس پایگاه نظام ثابت در افغانستان تحقق مي‌یابد.

اما در مقابل کشورهایي که از حضور نظامي امریکا در افغانستان مورد تهدید قرار گرفته‌اند ساکت نخواهند نشست و قدرت‌هایي چون روسیه و چین هرگز تهدید نظامي امریکا را نخواهند پذیرفت و همین عامل منجر به آن خواهد شد و این دو کشور درصدد تحریك قبایل علیه حکومت شوند زیرا روسیه براحتي مي‌تواند قبایل تاجیك و ازبك را که در مناطق مرزي نزدیك به کشورهاي آسیاي مرکزي مستقر هستند بر علیه حکومت در کابل بشوراند و از آن سو چین تلاش خواهد کرد در مناطق مرزي شمال غربي خود با افغانستان در برابر قبایل پشتون که اکثریت این منطقه را تشکیل مي‌دهند و نیز در مناطق شرقي و جنوبي افغانستان نیز مستقر هستند و به طور کلي تقریبا 60 درصد افغانستان را تشکیل مي‌دهند سیاست چند قطبي را پیش بکشد و بدین ترتیب مي‌تواند جنگ طولاني مدتي را به صورت مخفیانه و با حمایت و سیاستگذاري پشت برده علیه امریکا در افغانستان هدایت کند و در پایان فشارهاي مخفیانه‌ي روسیه و چین از یك سو و پاکستان وایران از سوي دیگر امریکا را در مردابي از بحرآن هاي افغانستان قرار خواهد داد و به جرات مي‌توان گفت که امریکایي‌ها پیش از آن که افغانستان به ویتنامي دیگر برایشان تبدیل شود نیروهاي خود را از این کشور خارج خواهند ساخت، همان کاري که پیش از این قدرت‌هاي جهاني بزرگ دست از پا درازتر به آن اقدام کردند و پس از تلفات سنگین آواز عقبنشیني از افغانستان را سر دادند.

منبع : راه کارگر برگردان کیوان.

در پی سوء قصدهای 11 سپتامبر علیه «مرکز جهانی تجارت» و پنتاگون، واشنگتن باحمایت پرشور و تقریباً متفق تمامی طبقهٔ سیاسی «جنگ علیه تروریسم» را راه انداخت. چند ماه بعد، «جنگ علیه تروریسم» ایالات متحده به جنگ صلیبی جدید در گرداگرد سیاره تبدیل شد و همهٔ مرزهای ملی را درنوردید. واشنگتن از خطر «توسعه جهانی تروریسم» برای توجیه گسترانیدن گروه‌های خود نه فقط در افغانستان، بلکه هم‌چنین در فیلی‌پین، گرجستان و یمن و نیز برای ادامه تشدید عملیات ضد شورشی خود در شمال امریکاي جنوبی سود جسته است. این خطر اجازه داد طرح هجوم ایالات متحده به عراق که رهبران سیاسی آن رؤیای اجرای آن را از پایان جنگ خلیج (فارس) در 1991 در سر می پرورانیدند، توجیه شود. سوء قصدهای 11 سپتامبر برای طبقهٔ رهبری ایالات متحده، آنچه را که از دیرباز در جستجوی آن بود، پایه‌ای فراهم آورد که به اعتبار آن توانست بر «سند روم ویتنام» (احساس‌های ضد مداخله‌گرایانه در مردم ایالات متحده) فایق آید و امریکایی‌ها را به منظور توسعه امپراتوری سرمایه‌داری و توسعه هژمونی ایالات متحده درگیر جنگ صلیبی جدید جهانی کند. به عنوان سخنی مجازی، قوی‌ترین صدای دوم 11 سپتامبر در واشنگتن، صدای باز کردن در بطری‌های شامپانی در QG سیا در لانگ لی، در دپارتمان دولتی و دفترهای اداری دست نخورده باقی مانده پنتاگون بود. سوء قصدهای 11 سپتامبر یک فرصت بادآورده برای مجتمع نظامی- صنعتی ایالات متحده بود. هدایت مردم به پشتیبانی از حفظ و توسعهٔ یک امپراتوری، بویژه در هنگامی که این امپراتوری برای خدمت به نیازهای سرمایه بنا می‌گردد، کار آسانی نیست. دلیل «امنیت ملی» که با سوء قصدهای 11 سپتامبر فراهم آمد، بدرستی دلیل آیده آلی برای رسیدن به این هدف است.

با اینهمه، حمله‌های 11 سپتامبر به امپراتوری ایالات متحده اجازه داد به خروش درآید و از سوی دیگر، فوریت شرح سرشت منطق این امپراتوری را برای مبارزان تقویت کنند. جنگ جدید دایمی جهانی علیه «شیطآن ها» تضادها را تکمیل کرده و ناگزیر یک فاجعه تقریباً از منظر همهٔ دیدگاه‌ها خواهد بود. در ایالات متحده این مهم‌ترین مجال برای مطرح کردن مسئله امپریالیسم و رابطه آن با سرمایه‌داری در نسل جدید خواهد بود. پس به احتمال این بحران تا اندازه‌ای از دیرباز بهترین فرصت را برای یک پیشرفت ترقی‌خواهان فراهم می‌آورد. موضوع متنی که در پی می‌آید همانا بررسی یک قطعهٔ مهم، و در مقیاس بزرگ ناشناخته، از چیستان امپراتورانه ایالات متحده است. این حضور نظامی جهانی از 12 سپتامبر برقرار نگردید، بلکه طی قرن بیستم، زمانی که ایالات متحده به عنوان قدرت هژمونیک سرمایه‌داری سربرآورد، توسعه یافته است. پایگاه‌های نظامی به‌طور تنگاتنگ با نیازهای امپراتورانهٔ ایالات متحده، هم‌زمان برای حمایت از اقتصاد درونی و تقویت فرمانروایی جهانی‌اش در پیوندند. به عقیدهٔ ما وجود این سیستم از پایگاه‌های نظامی بیش از هر چیز به‌طور مشخص امپراتوری ایالات متحده را بنیان می‌نهد.

در خلال تاریخ بشریت، امپراتوری‌ها برای تحمیل فرمان‌روایی‌شان روی پایگاه‌های نظامی درخارج تکیه کرده‌اند. در هر حال از این دیدگاه صلح امریکایی (Pax Americana) متفاوت از ُصلح رومی یا ُصلح بریتانیایی نیست. تاریخ دان آرنولد توین بی در اثرش «امریکا و انقلاب جهان» (1962) می‌نویسد: «روش اصلی که بنا بر آن ُرم برتری سیاسی‌اش را در دنیای خود برقرار کرد، مبتنی بر حمایت از همسایگان ضعیفترش و حفظ آن ها در کنار خودش و همسایگان نیرومندترش است. رابطهٔ ُرم با حمایتشدگان‌اش مبتنی بر قراردادها بوده است. از نظر حقوقی آن ها وضعیت آغازین خودسالاری فرمانروای‌شان را حفظ می کردند. حداکثر چیزی که ُرم از آن ها در ارتباط با قلمروها انتظار داشت، واگذاری یک قطعه زمین در اینجا و آنجا برای ساختن یک دژ رومی برای تأمین امنیت مشترک متحدانش و خودش بود».

دست کم از این روست که [امپراتوری] ُروم آغاز می‌شود. البته، در آن زمان، «سرزمین‌های وسیع متحدان قدیم» که در آغاز توسط این سیستم پایگاه‌های نظامی ُرم حفاظت می‌شدند، «به بخشی از امپراتوری ُرم تبدیل شدند، به همان عنوان که سرزمین‌های کم وسعت دشمنان قدیم ُرم، به‌طور ارادی و آشکار توسط آن ضمیمه شده بودند» انگلستان در اوج خود در قرن 19 به عنوان قدرت اساسی سرمایه‌داری بر امپراتوری وسیع استعماری که به وسیلهٔ یک سیستم جهانی پایگاه‌های نظامی حفاظت می شد، حکومت می کرد. همان‌طور که روبر هارکاوی در اثر مهم‌اش «قدرت عظیم رقابت به خاطر پایگاه‌های خارجی» (1982) توضیح داده، این پایگاه‌ها در امتداد دالآن های دریایی زیر مدیریت قدرت دریایی بریتانیا در چهارچوب شبکه توزیع شده بودند»:

- از مدیترانه تا هند را از راه سوئز
- آسیای جنوبی، خاور دور و اقیانوس آرام
- امریکای شمالی و کارائیب
- آفریقای غربی و آتلانتیک جنوبی.

این پایگاه‌های نظامی در اوج امپراتوری بریتانیا در بیش از 35 کشور / مستعمره‌های متمایز مستقر بودند. با اینکه هژمونی بریتانیا در آغاز قرن 20 به سرعت زوال یافت، آما پایگاه‌های‌اش مدت‌ها پس از امپراتوری باقی ماند و سیستم پایگاه‌های‌اش طی جنگ دوم جهانی اندکی توسعه یافت. با این‌همه، بی درنگ پس از جنگ، امپراتوری بریتانیا بکلی از هم پاشید و اکثریت عظیمی از پایگاه‌هایش ناگزیر برچیده شد.

سقوط امپراتوری بریتانیا با صعود امپراتوری دیگر همراه بود. ایالات متحده به عنوان قدرت هژمونیک اقتصاد جهانی سرمایه‌داری جانشین بریتانیا شد. ایالات متحد از جنگ دوم جهانی با سیستم پایگاه‌های نظامی بسیار وسیع که تا آن زمان سابقه نداشت، وارد عرصهٔ کاملاً جدیدی شد. به عقیدهٔ جیمس بلاکر مشاور عمده سردستیار ستاد مشترک سلاح‌های ارتش زمینی به این سیستم پایگاه‌های خارجی هم‌زمان در پایان جنگ دوم جهانی با بیش از 30 هزار تأسیس‌های پراکنده در 2 هزار نقطه مستقر در تقریباً 100 کشور و منطقه از مدار شمالی تا مدار جنوبی گسترده بود. پایگاه‌های نظامی ایالات متحده همهٔ قاره‌ها و جزیره‌های بین قاره‌ها را در بر می‌گرفت. بلاکر می‌نویسد: « در کنار انحصار هسته‌ای ایالات متحده نمادی به‌طور جهانی شناخته‌تر از این سیستم پایگاه‌ها در خارج در تائید وضعیت ابرقدرتی ملت ما وجود نداشت». پس از جنگ، موضع رسمی ایالات متحده در مورد این پایگاه‌ها این بود که آن ها به هر ترتیب که ممکن است، حفظ شوند و پایگاه‌های جدیدی بر آن ها افزوده گردد. رئیس جمهور هاری ترومن در کنفرانس پتسدام در 7 اوت 1945 اعلام داشت: « هر چند ایالات متحده برای کسب سود و بدست آوردن امتیاز خودخواهانه از جنگ نمی‌کوشد، با این‌همه ما پایگاه‌های نظامی لازم را برای

حمایت کامل از منافع ما و ُصلح در جهان حفظ می‌کنیم. پایگاه‌هایی که کارشناسان نظامی ما آن ها را برای حمایت از ما اساسی تلقی می‌کنند، تصاحب خواهد شد.

ما این پایگاه‌ها را بنا بر موافقت‌ها مطابق با منشور سازمان ملل متحد بدست می‌آوریم». با این‌همه، گرایش فرمانروا از پایان جنگ دوم جهانی تا جنگ کره کاهش شمار پایگاه‌های ایالات متحده در خارج بود. به عقیدة بلاکر «نیمی از پایگاه‌ها از زمان جنگ طی دو سال در پی شکست ژاپن و نیمی از پایگاه‌ها که تا 1947 حفظ شده بودند در 1949 برچیده شدند». با این‌همه، این کاهش شمار پایگاه‌ها در خارج در پس از جنگ با جنگ کره قطع شد و شمار پایگاه‌ها، سپس، طی جنگ ویتنام افزایش یافت. پس از جنگ ویتنام شمار پایگاه‌های ایالات متحده در خارج دوباره کاهش یافت. در 1988، شمار پایگاه‌ها اندکی پایین‌تر از شمار آن ها در پایان جنگ کره بود، اما مدل جهانی بسیار متفاوت از مدل آغاز دورة پس از جنگ دوم جهانی را با کاهش ناگهانی در جنوب آسیا و خاورمیانه - آفریقا بازتاب می داد.از حیث تاریخی، پایگاه ها اغلب طی جنگها بدست آمده‌اند. مثلاً، پایگاه دریایی ایالات متحده در گوانتانامو در کوبا در پی جنگ اسپانیا - امریکا تصرف شد، هر چند این پایگاه از حیث فنی « اجاره شده»، اما این اجاره دایمی است. طبق قرارداد، حاکمیت ایالات متحده بر پایگاه تنها با موافقت متقابل کوبا و ایالات متحده منتفی می‌گردد.

البته، مدت مدیدی است که پرداخت‌های ناچیز سالیانه (که به دولت ایالات متحده «حق» بهره‌برداری از این قسمت از خاک کوبا را می‌دهد، بدون در نظر گرفتن رأی دولت و مردم کوبا واریز شده است. از انقلاب کوبا به این سو، چک‌های صادر شده از جانب ایالات متحده برای پرداخت اجارة پایگاه تنها یک بار وصول شدند نخستین فقره این چک‌ها پس از انقلاب پرداخت شد). همه چک‌های بعدی توسط کوبا نگهداری شده‌اند، بی آنکه دریافت شوند. زیرا کوبا خواستار است که این پایگاه از سرزمین‌اش برچیده شود. بسیاری از پایگاه‌های کنونی ایالات متحده در پی جنگ‌های زیر بدست آمده است: جنگ دوم جهانی، جنگ کره، جنگ ویتنام، جنگ خلیج (فارس) و جنگ در افغانستان. پایگاه‌های نظامی امریکا در اوکیناوا که به طور رسمی به ژاپن تعلق دارد، میراث اشغال ژاپن توسط ایالات متحده طی جنگ دوم جهانی است.

مانند همة امپراتوری‌ها، ایالات متحده برای ترک برخی از پایگاه‌های مشخص زیر تصرف خود سکوت اختیار می‌کند. پایگاه‌هایی که طی جنگ بدست آمده‌اند و همچون موقعیت پیش آمده برای جنگ معین در آینده نگریسته شده‌اند، اغلب بر آمادگی در برابر یک دشمن به کلی جدید دلالت دارند. طبق گزارش کمیتة فرعی دربارة موافقت‌های امنیت و درگیری‌ها در خارج و گزارش کمیتة رابطه‌های خارجی سنای ایالات متحده از 21 دسامبر 1970: « به محض این که پایگاه امریکا در خارج تأسیس شد، دینامیک خاص مستقل‌اش را توسعه داد. مأموریت‌های آغازین می‌توانند کهنه شوند. اما مأموریت‌های جدید نه فقط با حذف حفظ موجودیت خود، بلکه در واقع اغلب برای خارج توسعه یافته‌اند. درون اداره‌های خیلی نزدیک به دولت - دپارتمان دولت و دفاع - ابتکارهای بسیار کمی یافته‌ایم که هدف شان کاهش یا حذف بی اهمیت این تأسیس‌ها در خارج باشد» (صص 20-19). در سال‌های 1950 و 1960، ایالات متحده دکترین ویژة « منع دسترسی استراتژیک» را توسعه داد که بر حسب آن هیچ عقب نشینی نمی‌تواند در هر پایگاه که می‌تواند بالقوه در فرجام کار توسط شوروی استفاده شود، انجام گیرد. بیشتر پایگاه‌های ایالات متحده به عنوان « محاصره » و « سدبندی» کمونیسم توجیه شده‌اند. با وجود این، از زمان فروپاشی اتحاد شوروی، ایالات متحده کوشیده است تمامی سیستم پایگاه‌ها را حفظ کند و آن ها را همچون امر ضروری برای فراافکنی جهانی قدرت خود و حمایت از منافع خود در خارج توجیه کند.

شفافیت و نوسازی (گلاسنوست و پرسترویکا) در پایان دهة 1980 که فروپاشی نظام‌های زیر فرمانروایی شوروی در اروپای شرقی در 1989 و سقوط اتحاد شوروی در 1991 را در پی داشت، امید زیادی را در برچیدن سریع سیستم پایگاه‌های ایالات متحده، به ویژه نزد کسانی برانگیخت که طبق بیان نامه‌های رسمی باور کرده بودند که این پایگاه‌ها هیچ هدفی جز جلوگیری از خطر شوروی ندارند. با اینهمه، وزارت دفاع در گزارش وزیر دفاع خود در 1989 (ص 410) تصریح می‌کند که « فراافکنی قدرت» ایالات متحده برای « گسترش‌های آینده» ضروری است. 2 اوت 1990، رئیس جمهوربوش طی گفته‌هایی نشان داد که هر چند سیستم پایگاه‌ها در خارج باید در جدول حفظ شوند، نیازهای ایالات متحده در زمینة امنیت جهانی می‌تواند از 1995 بنا بر نیروی فعالی پایین‌تر از 25% نیروی 1990 تأمین گردد. همان روز عراق به کویت تجاوز کرد. ورود چشمگیر گروه‌های نظامی ایالات متحده به خاورمیانه طی جنگ خلیج (فارس) بر مبنای هژمونی و قدرت نظامی ایالات متحده به اعلام « نظم نوجهانی» منتهی گردید. در آن وقت بوش اعلام داشت: « به عنایت پروردگار، ما یک بار برای همیشه از سندروم ویتنام رهایی یافته‌ایم» از این روست که پایگاه‌های جدید نظامی یکی پس از دیگری در خاورمیانه، بویژه در عربستان سعودی که از بیش از یک دهه هزاران سرباز امریکایی در آن مستقرند، بر پا می‌گردد.هر چند دستگاه اداری کلینتون بیش از دستگاه اداری بوش پدر روی ضرورت کاهش درگیری نظامی ایالات متحده در خارج اصرار ورزید، اما هیچ کوششی برای کاهش «حضور گسترده» ایالات متحده که پایگاه‌های نظامی بسیار دوردست اش گواه آن است، به عمل نیاورد.

همان‌طور که لاس آنجلس تایمز (در ژانویه 2003 گزارش داد: دگرگونی اساسی به طور پایدار بیشتر نمایشگر کاهش شمار گروه‌های مستقر در خارج به سود گسترش بسیار متداول گروه‌ها در دوره های بسیار کوتاه بود و « دفتر Army war college» در 1999 افشاء کرد که حضور دایمی گروه‌ها در خارج به طور چشمگیر افزایش یافته است، گستردگی‌های کاربردی به طور تصاعدی افزایش یافته‌اند [...] پیش از این، جریان عادی عبارت از این بود که عضوهای نیروهای مسلح به طور معمول برای اقامت‌های چندین ساله و اغلب همراه با خانواده‌های‌شان در خارج مستقر باشند. امروز آن ها برای مدت‌های نامعین و تقریباً همیشه مستقر شده‌اند، بی آنکه خانواده‌های‌شان همراه آن ها باشند.

بنابراین، استقرار آن ها همزمان متعدد و طولانی هستند. به عقیدة وزارت دفاع، پیش از 11 سپتامبر پیاپی و پیوسته بیش از 60000 نظامی، فعالیت‌ها و تمرین‌های نظامی در یک کشور معین را هدایت می‌کردند. با آنکه تأسیس‌های نظامی اروپا کاهش یافته‌اند، داده‌های وزارت دفاع نشان می‌دهند که شیوة جدید کاربرد پرسنل نظامی به‌نحوی است که ارتش زمینی 135 روز در سال، نیروی دریایی 170 روز در سال و نیروی هوایی 176 روز در سال به خارج اعزام می‌گردند. در ارتش زمینی، اکنون هر سرباز به‌طور متوسط 14 هفته برای مأموریت به خارج اعزام می‌گردد». علاوه بر گسترش‌های متعدد دوره‌ای نیروها، از پایگاه‌های مورد بحث برای از پیش تعیین کردن دستگاه‌ها و وسیله‌ها به منظور گسترش سریع استفاده می شود. مثلاً ایالات متحده وسیله‌ها و تجهیزهای بریگاد سنگین را برای استفاده در کویت و همچنین تجهیزهای بریگاد سنگین فرعی را همراه با وسیله‌های گردان تانک برای مقابله با خطر از پیش معین کرده بود .دهة 1990 با دخالت نظامی در بالکان و افزایش پشتیبانی ایالات متحده از فعالیت‌های ضد شورشی در امریکای جنوبی در چارچوب «برنامه کلمبیا» به پایان رسید. در پی سوء قصدهای تروریستی 11 سپتامبر 2001 علیه « مرکز تجارت جهانی» و براه انداختن «جنگ علیه تروریسم»، افزایش سریع شمارگان پایگاه‌های نظامی ایالات متحده و توسعة جغرافیایی آن متداول شده است. بر مبنای

ساختار گزارش 2001 وزارت دفاع، ایالات متحده از این پس مالک تأسیس‌های نظامی در 38 کشور و سرزمین مشخص است.

اگر پایگاه‌های نظامی سرزمین‌ها و مالکیت‌های زیر اقتدار ایالات متحده در خارج از 50 ایالت و ناحیة کلمبیا را بر آن بیفزاییم، شمار پایگاه‌ها به 44 می‌رسد. با اینهمه، این شمارگان خیلی کم است، چون پایگاه‌های مهم استراتژیک پیشرفته از جمله برخی از پایگاه‌ها را در بر نمی‌گیرد که ایالات متحده شمار زیادی از سربازان‌اش را مثلاً در عربستان سعودی، کوزوو و بُسنی در آن ها جا داده است. البته، برخی از پایگاه‌های تازه احداث شده ایالات متحده جزو این شمارگان نیست. طبق برنامه کلمبیا - که به‌طور اساسی علیه نیروهای چریکی کلمبیا، علیه دولت نافرمان ونزوئلا و جنبش توده‌ای عظیم مخالف با لیبرالیسم نو در اکوادور ساخته پرداخته شده، ایالات متحده از این پس در روند توسعة حضور نظامی در منطقه‌های امریکای لاتین و کارائیب گام نهاده است. در این میان پورتوریکو به عنوان صفحة گردان منطقه جانشین پاناما شده است. در همان حال، ایالات متحده چهار پایگاه نظامی جدید در مانتا، اکوادور و همچنین در آروبا، کوراساثو و کومالایا، سالوادر برپا کرده است که همه به عنوان «موضع‌های جدید کاربردی» توصیف شده اند.

از 11 سپتامبر ایالات متحده در پاکستان، قرقیزستان، ازبکستان و تاجیکستان و همچنین در کویت، قطر، ترکیه و بلغارستان پایگاه‌های نظامی دایر کرده که شامل 60000 سرباز است. پایگاه مهم دریایی ایالات متحده در دیه‌گوگارسیا در اقیانوس هند در این فعالیت جنبة تعیین‌کننده دارد. در مجموع، ایالات متحده اکنون در خارج در نزدیک 60 کشور و سرزمین مشخص پایگاه نظامی دارد. بنا بر دیدگاه معینی، این تعداد حتی می‌تواند آن‌گونه که هست، به‌طور واهی ناچیز تلقی گردد. همة مسئله‌های دادرسی و آمریت در رابطه با پایگاه‌های مستقر در کشورهای خارج در اساسنامه موافقتنامه‌های قدرت‌ها بررسی شده است. طی سال‌های جنگ سرد، این سندها به‌طور عادی سندهای عمومی بودند. آن ها در حال حاضر اغلب به عنوان سندهای سری طبقه‌بندی شده‌اند؛ مثل سندهایی که به کویت، امارات متحده عربی، عمان و در موقعیت های معین به عربستان سعودی مربوط اند. امپریالیسم از خلاء وحشت دارد. در خارج از کشورهای بالکان و جمهوری‌های پیشین آسیای مرکزی شوروی که در گذشته در داخل قلمرو و نفوذ شوروی یا جزو خود اتحاد شوروی بود، پایگاه‌های پیشرفته‌ای که اکنون بدست آمده‌اند در منطقه‌هایی هستند که ایالات متحده کاهش‌های بنیادی شمار پایگاه‌هایش را انجام داده بود. در 1990، پیش از جنگ خلیج (فارس)، ایالات متحده هیچ پایگاه در آسیای جنوبی نداشت و تنها 10% شمار پایگاه‌هایی بود که در منطقه خاورمیانه - آفریقا در 1947 در اختیار داشت در امریکای لاتین و کارائیب شمار پایگاه‌های ایالات متحده در فاصله 1947 و 1990 تقریباً به دو سوم تنزل یافت. از دیدگاه ژئوپلیتیک این امر برای یک هژمونی اقتصادی و نظامی جهانی همچون هژمونی ایالات متحده، حتی در دوره موشک‌های رزمناوها با برد دور یک شکل واقعی به حساب می‌آید پس پیدایش پایگاه‌های جدید در خاورمیانه، در آسیای جنوبی، در امریکای لاتین و در کارائیب از 1990 که به عنوان نتیجه جنگ خلیج (فارس)، جنگ در افغانستان و برنامه کلمبیا به نمایش درآمد می‌تواند به مثابه تأیید دوبارة قدرت نظامی و امپریال ایالات متحده در مکآن هایی باشد که این قدرت با فرسایش معینی روبرو بوده است.

دکترین نظامی تصریح می‌کند که اهمیت استراتژیک پایگاه نظامی در خارج فراتر از جنگی پیش می‌رود که طی آن تصاحب شده بود و برنامه‌ریزی مأموریت‌های بالقوه دیگر که از این تملک‌ها استفاده می‌کنند باید تقریباً بی درنگ روبراه گردد. این دلیلی است که به‌خاطر آن ساخت پایگاه‌ها در افغانستان، پاکستان و در سه جمهوری قدیمی شوروی در آسیای مرکزی ناگزیر از جانب روسیه و چین به عنوان خطرهای اضافی برای امنیت شان تلقی شده است. روسیه پیش از این نارضایی‌اش را در برابر چشم‌انداز پایگاه‌های دائمی نظامی ایالات متحده در آسیای مرکزی ابراز کرده بود. در مورد چین، همان‌طور که گاردین لندن در 10 ژانویه 2002 نوشت پایگاه مانا در قرقیزستان که هواپیماهای امریکا روزانه در آن فرود می‌آیند « در 250 هزار کیلومتری مرز غربی چین قرار دارد. با پایگاه‌های ایالات متحده در شرق جاپان، جنوب کوریا جنوبی و حمایت نظامی واشنگتن در تایوان، چین خود را در محاصره احساس می‌کنند». فراافکنی قدرت نظامی ایالات متحده در منطقه‌های جدید بر پایة تأسیس پایگاه‌های نظامی نباید به طور قطعی فقط در ارتباط با هدف‌های مستقیم نظامی اندیشیده شود. از این پایگاه‌ها همیشه به منظور ارتقاء هدف‌های سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری ایالات متحده استفاده می‌شود. در مثل شرکت‌ها و دولت ایالات متحده از دیرباز تصمیم خود را در ساختن راه مطمئن برای عبور لوله‌های نفت و گاز طبیعی زیر کنترل ایالات متحده که از دریای خزر و آسیای مرکزی تا دریای عمان پیش می‌رود از افغانستان و پاکستان عبور می‌کند، اعلام داشتند. جنگ در افغانستان و ساختن پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در آسیای مرکزی به مثابه یک فرصت برای تحقق بخشیدن چنین خط لوله‌ها بود.

طرفدار اصلی این سیاست شرکت یونیکال بود (زیرا شهادت نماینده این شرکت در برابر کمیسیون رابطه‌های بین‌المللی مجلس نمایندگان در فوریه 1998 زیر عنوان « جاده جدید ابریشم: طرح خط لوله در افغانستان» در مونتلی ریویو دسامبر 2001 به آن گواهی می دهد). 31 دسامبر 2001 رئیس جمهور بوش، زالمه خلیل زاد افغانی اصل و عضو شورای امنیت ملی را به عنوان فرستاده ویژه در افغانستان انتخاب کرد. خلیل زاد مشاور پیشین یونیکال، که طرح ساختمان خط لوله از راه افغانستان را دنبال می‌کرد، نزد دولت ایالات متحده به نفع سیاست خیرخواهانه نسبت به رژیم طالبان وساطت می‌کرد. او پس از موشک باران هدف‌ها در افغانستان (برای از پا درآوردن اوسامه بن لادن) در 1998 از جانب دولت کلینتون تغییر سیاست داد.

در هنگام جنگ افغانستان، رسانه‌های ایالات متحده طبق معمول درباره هدف‌های کشور خود در زمینة نفت در منطقه سکوت کردند. با این‌همه، یک مقاله منتشر شده در صفحه بازرگانی نیویارک تایمز(15 دسامبر 2001) یادآور شد که « بخش دولتی امکآن هایی را بررسی کرد که پس از سقوط رژیم طالبان راه به روی طرح‌های انرژی در این منطقه که بیش از 6% ذخیره‌های نفت ثابت شده جهانی و تقریباً 45% ذخیره‌های گاز را در اختیار دارند، گشوده می‌شود». ریچارد باتلر عضو «شورای رابطه‌های خارجی» در یک سخنرانی که در نیویارک تایمز (18 ژانویه 2002) انتشار یافت، اعتراف کرد که « جنگ افغانستان از حیث سیاسی ساختن خط لوله در خلال افغانستان و پاکستان را برای نخستین بار از زمان نبرد بین یونیکال و کمپانی آرژانتینی بریداس در مورد امتیاز افغان در میانه دهه 1990 ممکن ساخته است» به یقین بدون حضور قوی نظامی ایالات متحده در منطقه و استقرار پایگاه‌ها به عنوان نتیجه جنگ تقریباً مسلم است که ساختن چنین خط لوله ناممکن خواهد بود. تاریخ می‌آموزد که پایگاه‌های نظامی در خارج همچون شمشیر دو لبه‌اند. توضیح بسیار روشن در تصدیق آن « جنگ علیه تروریسم» کنونی است.

به راستی، نمی‌توان درباره این واقعیت شک کرد که سوء قصدهای آخرین دهه یا بیشتر همزمان رهبری شده علیه نیروهای ایالات متحده در خارج و هدف‌ها در داخل خود ایالات متحده در بخش بزرگی یک واکنش در برابر نقش فزاینده آن ها به عنوان قدرت نظامی خارجی در منطقه‌هایی چون خاورمیانه است که در آن ایالات متحده تنها وارد کنش‌های نظامی و حتی جنگ در مقیاس بزرگ نشده است، بلکه از 1990 هزاران سرباز مستقر کرده است.

برخی از سعودی‌ها معتقدند که استقرار پایگاه‌های ایالات متحده در عربستان سعودی در واقع اشغال کشور بسیار مقدس اسلام است که می بایست بهر قیمت دفع شود.

درک پایگاه‌های نظامی ایالات متحده به مثابه تجاوز به حاکمیت ملی کشورهای «پذیرنده» آن ها تنها به این دلیل رواج یافته که وجود این پایگاه‌ها به طور اجتناب ناپذیر مداخله در سیاست‌های داخلی است. همان‌طور که گزارش کمیسیون فرعی دربارهٔ موافقت‌های پنهانی امنیت و تعهدها در خارج به کمیسیون امور خارجی سنا در 1970 خاطرنشان می‌کند: «پایگاه‌ها در خارج، وجود بخش‌هایی از نیروهای مسلح ایالات متحده، برنامه های مشترک، تمرین‌های هماهنگ و پیوسته، یا برنامه‌های کمک نظامی افراطی ... تقریباً درگیری ایالات متحده در امور داخلی دولت پذیرنده را تضمین می‌کنند» . چنین کشورهایی بیش از پیش در امپراتوری ایالات متحده جای می گیرند.بدین ترتیب پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در خارج بیش از پیش موجب اعتراض‌های مهم اجتماعی در کشورهای مربوط می‌گردد. حتی با عقب نشینی نیروهای ایالات متحده در 1992، این پایگاه‌ها در فیلی پین به مثابه میراث استعماری ایالات متحده در این کشور ارزیابی می‌شود. تقریباً مثل همه پایگاه‌های نظامی ایالات متحده در خارج، آن ها مجموعه‌ای از مسئله‌های اجتماعی را آفریده‌اند.

چنان‌که شهر olongapo در جوار پایگاه ایالات متحده در Subic Bay به تمامی به « استراحت و سرگرمی» سربازان ایالات متحده اختصاص یافته و بیش از 50 هزار روسپی را پناه داده است. پایگاه‌های اوکیناوا که در پی از دست دادن پایگاه‌ها در فیلی‌پین به مرکز سیستم پایگاه‌های ایالات متحده در اقیانوس آرام تبدیل شده‌اند، رابطهٔ تناقض آمیزی را با مردم حفظ می‌کنند. به نوشتهٔ چالمرز جانسون رئیس « انستیتوت پژوهشهای سیاسی در پاجان» در کتاب اش(blowback 2000) جزیره اوکیناوا، این ایالت جاپانی بطور اساسی یک مستعمره نظامی پنتاگون یک پناه گاه عظیم است که در آن کلاه سبزهای بره‌ای و (DIA (Defence intelligence Agency ، بی صحبت از نیروی هوایی و دریایی، می‌توانند کارهایی انجام دهند که جرئت ایجاد آن ها را در ایالات متحده ندارند. این مستعمره برای روبراه کردن قدرت امریکا در آسیا که در خدمت استراتژی بزرگ دوفاکتو است، دایمی کردن و افزایش قدرت هژمونیک امریکا در این منطقه حساس و حیاتی را هدف خود قرار داده است» در 1995، اعتراض‌ها علیه پایگاه‌های اوکیناوا اوج بی سابقه‌ای یافت. این اعتراض‌ها واکنش در برابر تجاوز به یک دختر بچه 12 ساله جاپانی توسط سه نظامی ایالات متحده بود که اتومبیلی را برای حمل او به یک نقطه دورافتاده اجاره کردند و پس از تجاوز او را به قتل رساندند و نیز واکنش در برابر تأیید عاری از کمترین ظرافت دریاسالار ریچارد س. ماکه فرمانده مجموع نیروهای ایالات متحده در اقیانوس آرام بود که خطاب به مطبوعات گفته بود: « من فکر می‌کنم که [این تجاوز] بکلی احمقانه است. آن ها (سربازان) در برابر اجاره اتومبیل مجاز بودند یک روسپی در اختیار داشته باشند».

اعتراض‌های وسیع زیر رهبری سازمان موسوم به « زنان اوکیناوا علیه خشونت نظامی عمل می‌کنند» تنها واکنش در برابر چنین تجاوز تبهکارانه نبود. به نوشته یک روزنامه محافظه کار جاپانی به نام « نیون کای زه شیمبون»: در فاصله 1972 و 1995 نظامیان ایالات متحده مرتکب 4716 فقره جرم شدند که هر روز یک جرم می شود. موافقت بین ژاپن و ایالات متحده برای مدیریت پایگاه اوکیناوا به مقام‌های اتازونی اجازه می دهد درخواست مقام‌های جاپانی را برای تسلیم نظامیان مظنون رد کنند. از این رو، سربازان برای جرم‌شان اندک بیمی به خود راه نمی دهند.علی رغم اعتراض‌های عظیم توده‌ای، تعقیب بمبارآن های ایالات متحده به خاک ، Porto Rico Vieques که به عنوان تمرین بمبارآن های آینده در نقطه‌هایی چون خلیج فارس انجام گرفته، بدرستی نشان می‌دهد که پورتوریکو به داشتن موقعیت استعماری ادامه می‌دهد.

در کنار موقعیت بمباران Vieques، پنتاگون آنچه را زیر نام «outer range» با تقریباً 200000 میل مربع در آبهای نزدیک پورتوریکو در اختیار دارد، یک ایستگاه مراقبت زیر دریایی و یک منطقه تمرین برای جنگ الکترونیک را در بر می‌گیرد. اینها مورد استفاده نیروی دریایی و تهیه‌کنندگان ارتش های مختلف برای پابرجا ماندن سیستم‌های سلاح ها است. استفاده کنونی از پایگاه دریایی گوانتانامو در کوبا برای زندانی کردن و بازجویی از زندانیان جنگ ایالات متحده در افغانستان، علی رغم مخالفت کوبا و نیز در شرایطی که اعتراض جهانی را برانگیخته، شکل خشن دیگری در تأیید قدرت امپراتورانه ایالات متحده بر پایهٔ این پایگاه ها است. همان‌طور که دیده‌ایم، ایالات متحده زنجیره‌ای از پایگاه‌های نظامی و هوایی پیرامون سیاره به عنوان وسیله گسترش سریع نیروهای هوایی و دریایی برای حفظ هژمونی سیاسی و اقتصادی خود مستقر کرده است. این پایگاه‌ها آن‌گونه که مورد انگلستان در قرن 19 و آغاز قرن 20 بود، تنها جزو مکمل امپراتوری استعماری نیستند، بلکه آن ها «در نبود کلونیالیسم» اهمیت بسیار زیادی دارند. ایالات متحده که برای حفظ سیستم اقتصادی امپراتوری بدون کنترول سیاسی صوری حاکمیت سرزمین ملت های دیگر تلاش کرده است، از این پایگاه‌ها برای اِعمال فشار بر ملت‌هایی استفاده شده که کوشیده‌اند با سیستم امپراتورانه گسست کنند یا راه مستقلی را دنبال کنند. ایالات متحده این کشورها را تهدیدی برای منافع خود تلقی کنند.

بدون گسترش جهانی نیروهای نظامی ایالات متحده در این پایگاه‌ها و بدون آمادگی ایالات متحده در بهره گیری از این پایگاه‌ها برای دخالت‌های نظامی خود جلوگیری از گسست و خروج سرزمین‌های متعدد پیرامونی بسیار وابستهٔ اقتصادی ناممکن خواهد بود. بدین ترتیب قدرت سیاسی، اقتصادی و مالی ایالات متحده نیازمند کاربرد دوره‌ای قدرت نظامی است. دیگر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری متصل به این سیستم نیز به عنوان ضامن اصلی قاعده‌های بازی به ایالات متحده وابسته‌اند. بنابراین، به لحاظ وضعیت، پایگاه‌های نظامی ایالات متحده باید نه به عنوان پدیده ساده «نظامی، بلکه به عنوان نقشه‌نگاری (Cartographie) حوزه امپراتورانهٔ زیر فرمانروایی ایالات متحده و نوک پیکان آن در پیرامون نگریسته شود.

آنچه از این پس روشن است و باید تکرار شود، این است که چنین پایگاه‌هایی اکنون در سرزمین‌هایی بدست آمده که ایالات متحده بسیاری از «حضور پیشرفته»اش را از دست داده بود: مثل آسیای جنوبی، منطقه خاورمیانه - آفریقا، امریکای لاتین و کارائیب یا در منطقه‌هایی که پایگاه‌های ایالات متحده پیش از این وجود نداشت، مثل بالکان و آسیای مرکزی. پس در این مورد نمی‌توان تردید کرد که آخرین ابرقدرت موجود در حال حاضر در مسیر توسعه امپراتورانه در پی هدف ارتقاء منافع سیاسی و اقتصادی‌اش و جنگ کنونی علیه تروریسم است که در بسیاری جنبه‌ها محصول نامستقیم فرافکنی قدرت ایالات متحده است و یا هم اکنون به منظور توجیه فرافکنی جدید این قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد.آن هایی که مخالفت با این وضعیت چیزها را انتخاب می‌کنند، نباید توهم داشته باشند. توسعهٔ جهانی قدرت نظامی از جانب دولت هژمونیک سرمایه‌داری جهانی بخش مکمل جهانی شدن اقتصادی است. در این شکل توسعه‌گرایی نظامی در عین حال رد جهانی شدن سرمایه‌داری و امپریالیسم و بنابراین خود سرمایه داری است. نویسندگان: جان بلامی فوستر، هاری ماگداف و روبر دبلیو ماک چسنی، ناشران مشترک مونتلی ریویو.

(دالرهای که برای ویران کردن افغانستان صرف کردیم، بایددالر به دالر به آن ها پس بدهیم)

مردم و دولت افغانستان از يك سو و نيروهاي امريكايي و ناتو از سوي ديگر خونين ترين سال را از زمان سقوط رژيم طالبان در اين كشور پشت سر مي گذارند.
افغانستان در سال ٢٠٠٦ شاهد كشته شدن ٣٩٠٠ نفر بود كه ٤ برابر افزايش را نسبت به آمار سال قبل نشان مي دهد. از اين تعداد يك هزار نفر را غيرنظاميان تشكيل مي دهند.
همچنين بيش از ٥١١ حمله انتحاري طي سال ٢٠٠ ٦ رخ داد كه جان٠ ٧٢ غيرنظامي افغان و ٧١ نظامي خارجي را گرفت. ؟؟؟
سرباز تحت فرماندهي ناتو نيز در طول سال ٦٠٠ ٢در عمليات نظامي عليه طالبان كشته شدند. ولايت هاي ,قندهار, و ,هلمند, شاهد خونين ترين درگيري ها بودند و مناطق ,پنجوي, و ,موسي قلعه, در اين ٢ ولايت شديدترين درگيري ها را در طول ٥ سال پس از سقوط رژيم طالبان تجربه كردند. طالبان در حملات خود به غيرنظاميان تعدادي از معلمان مدارس را به قتل رساندند و ١١ مدرسه را به خاطر آنچه آموزش غيراسلامي مي خوانند، به آتش كشيدند.
وزارت دفاع امريكا نيز اخيرآ در تازه ترين گزارش خود اعلام كرد: از سال ١٢٠٠ تاكنون ٦٥٣ امريكايي در افغانستان و خارج از اين كشور در نتيجه عمليات افغانستان كشته شده اند. طبق اين گزارش حداقل ٥٩٢ نظامي امريكايي در افغانستان، پاكستان و ازبكستان كشته شده اند كه از اين تعداد ١٩١ نفر در جريان نبرد جان باخته اند. ٦٥ نيروي امريكايي ديگر نيز در خارج از افغانستان در جريان پشتيباني از عملياتاين كشور كشته شده اند كه شامل زندان گوانتانامو، جيبوتي، اريتره، اردن، كنيا، قرقيزستان، فيليپين، سودان، تاجيكستان، تركيه و يمن بوده است.
علاوه بر اين، آمارهاي سازمان ملل افزايش ٠٦ درصدي كشت و توليد موادمخدر را در مقايسه با سال گذشته را نشان مي دهد. افغانستان در حال حاضر هشتاد درصد از موادمخدر دنيا را توليد مي كند و ولايت ,هلمند, در جنوب اين كشور بزرگ ترين توليدكننده تريك است كه همزمان وقوع بيشترين حملات تروريستي را نيز به خود اختصاص داده است. ,هلمند, هم مرز با ,بلوچستان, پاكستان به مركزيت شهر ,كويته, است كه گمان مي رود مركز استقرار سران طالبان از جمله ,ملاعمر, باشد. طالبان از سرمايه حاصل از فروش موادمخدر براي تامين مالي خود استفاده مي كند.
از سوي ديگر با وجود ميليون ها دالر كمك خارجي، زندگي مردم افغانستان بهبود نيافته و نشانه هاي ياس، سرخوردگي و نارضايتي در ميان مردم كاملا مشهود است. عمليات بازسازي و اسكان به دليل ناامني فزاينده در مناطق جنوبي كشور به شدت مختل شده است و برخي سازمان هاي بازسازي و كمك رسان خارجي مجبور به ترك اين كشور شده اند. طالبان به قدري جسارت پيدا كرده اند كه به سازمان هاي بازسازي و عمران در جنوب د ستور داده اند بدون اجازه آن ها فعاليت نكنند.
اين در حالي است كه دولت ,كرزي, و فرماندهان ناتو در افغانستان از آن بيم دارند كه طالبان در سال٧ ٢٠٠ به مدد پشتيباني و كمك هاي پاكستان و سازمان اطلاعات آن بر حملات خود بيفزايند. جنرال ,ديويد ريچاردز,، فرمانده ناتو در افغانستان كه ٢٣ هزار نيروي ناتو را تحت فرماندهي خود دارد، هشدار داده است: اگر ناتو و دولت افغانستان نتوانند باانجام طرح هاي توسعه طي ٦ ماه آينده اعتماد مردم را جلب كنند، احتمال شكست آن ها وجود دارد. وي افزود: هم اكنون ٠٦ درصد مردم افغانستان مخالف نيروهاي خارجي و دولت افغانستان هستند.
اکتبر 2006 پنجمین سالگرد تهاجم به افغانستان است. تهاجمی که نام Enduring Freedom Operation بر آن گذاشته شد و قرار بود از طریق بمباران هوایی و به کمک نیروهای شمال افغانستان را از سیطره طالبان آزاد کند. پنج سال بعد از آن حمله، طالبان بخش هایی از کشور را در اختیار گرفته است، اوضاع در خارج از کابل در اختیار انواع جنگ سالاران است، وضع امنیتی فاجعه بار و تعداد بمب گذاری های انتحاری 600 برابر شده است و اقتصاد کشور عملا از راه کشت و قاچاق مواد مخدر میگذرد. و داستان اندوهناک تکراری: زنان افغانی قربانیان مقدم این جنگ اند. امریکا با یک گروه از مرتجعین متحد شد تا یک گروه از مرتجعین را که قبلا با آن ها متحد شده بود از قدرت به زیر بکشد و کشور را به دست نیروهای طرفدار خود بدهد. امی گودمن از شبکه Democracy Now! درآستانه پنجمین سال حمله به افغانستان مصاحبه ای دارد با Sonali Kolhatkar و James Ingalls نویسندگان کتاب "افغانستان خونین: واشنگتن، جنگ سالاران و تبلیغ خاموشی". به گوشه هایی از این مصاحبه توجه کنید.
امی گودمن: سونالي، از آن هنگام چه روی داده است و دلایلی که برای حمله به افغانستان دادند چه بود؟
سونالی: علت البته 11 سپتامبر بود. عملیات یک ماه بعد از 11 سپتامبر صورت گرفت. آن ها روی افغانستان بمب ریختند و هنوز بمب میریزند و گفتند میخواهند مردم و بخصوص زنان را آزاد کنند. هزارها نفر فقط در بمباران کشته شدند و تعداد زیادی که نام برده نمی شوند از گرسنگی مردند.
کاری که امریکا کرد این بود که مانع آن شد که نیروهای حافظ صلح از کابل به بقیه کشور بروند و گفت این در شکار طالبان و القاعده اختلال ایجاد میکند و از این طریق جنگ سالاران بنیادگرا و زن ستیز را در شمال تقویت کرد و به آن ها اجازه داد که بخش هایی از کشور را بگیرند.

حالا در عمل خشونت جنسی و خانگی علیه زنان تشدید شده است.
و اکنون عملیاتشان در جنوب به طور فوق العاده خشونت آمیز است، افغان ها را هدف می گیرند، آن ها را میگیرند، تحت آزار قرار داده و شکنجه میکنند و عملا به خشم مردم دامن میزنند.
در افغانستان واقعا مردم خیلی همراهی کردند تا طالبان و جنگ سالاران در هم شکسته شوند و کشور از آن ها خلاص شود. ولی امریکا این نیت خوب مردم را با عملیات خشن خود نابود کرد. و حالا طالبان یا نوعی طالبان، یا آن طور که اکنون نامیده می شود، نئو طالبان به جنوب باز گشته اند و اوضاع بسیار بدتر از سال های قبل است.
امی گودمن: جیم ناتو عملیات افغانستان را برعهده گرفته است. این به چه معناست؟
جیم اینگالس: ... ناتو نام عملیات را برعهده گرفته، عملا عملیات تحت فرماندهی امریکا و ژنرال های امریکایی پیش میرود، تنها تفاوت این است که حالا تعداد بیشتری سرباز از کشورهای بیشتری در افغانستان هستند.
تفاوت دموکرات ها و جمهوریخواهان امریکا
امی گودمن: سونالي، تفاوت موضع دموکرات ها و جمهوری خواهان در مورد افغانستان چیست؟
سونالی: نوع بحثی که در اینجا جریان دارد خیلی جالب است. ما تازه در کانادابودیم. آنجا بحث گسترده ای در مورد سربازان کانادایی درافغانستان جریان دارد. در حالی که آن ها فقط 2300 سرباز در افغانستان دارند.

اما یک حزب جدید به نام حزب دموکرات کانادا تاسیس شده که برنامه اش بر اساس بیرون بردن سربازان کانادایی از افغانستان است.
حالا که به امریکا برگشته ایم، مشاهده سطح بحثی که این جا وجوددارد واقعآ جالب است.از یک طرف سناتور کری و بیل کلینتون میگویند:"جنگ واقعی در افغانستان است. جنگ واقعي، جنگی که ما می باید علیه تروریسم به آن اقدام میکردیم در افغانستان است. ما نیاز داریم نیروهای بیشتری به آنجا بفرستیم. چون اوضاع در آنجا خوب پیش نمی رود." و از طرف دیگر جمهوریخواهان میگویند:"اوضاع در افغانستان خیلی خوب پیش میرود. این اولین گام در جنگ با تروریسم و نشانه موفقیت ما بود. ما باید نیروی بیشتری به آنجا بفرستیم. ولی اوضاع در آنجا خیلی خوب پیش میرود"! این است سطح بحث جمهوریخواهان و دموکرات ها. هردو موافقند که نیروی بیشتری بفرستند. فرق شان در این است که اوضاع آنجا خوب پیش میرود یا نه. ولی اگر به اوضاع افغانستان در چند سال گذشته نگاه

کنید هرچه نیروی بیشتری فرستادند، عدم ثبات و خشونت بیشتر شده است. نه فقط از طرف نیروهای امریکایی و غربي، بلکه همچنین واکنش افغان ها. حتی جنبش ضد جنگ امریکا هم این طور است. [میگویند] "ما نباید در عراق باشیم. افغانستان جایی است که باید باشیم". در حالیکه ما اوضاع را مدت درازی تحت بررسی قرار داده ایم و می بینیم اوضاع عراق و افغانستان به هم شبیه است. این شرم آور است که بگویند جنگ افغانستان برحق است.

ما به جنگ سالاران جدید تبدیل شده ایم

امی گودمن: و این مساله که رهبر سنا، بیل فرست میگوید طالبان را باید وارد دولت کرد، چون آن ها محبوب اند. محبوبیت آن ها چیست؟

جیمز اینگالس:بله. این نشاندهنده دایره بحث در این جاست. این که کدام دسته ازجنگ سالاران را مورد حمایت قرار بدهیم، جنگجویان اتحاد شمال که آن ها را به قدرت رساندیم تا طالبان را سرنگون کنیم یا طالبان را. یا آن ها یا این ها. مردم هیچوقت مطرح نبودند. و محبوبیت طالبان به علت خشونت عملیات امریکا افزایش پیدا میکند. و بعضی از تحلیل گران می گویند طالبان اصلی دیگر در افغانستان حضور ندارند. آنچه دارد روی میدهند این است که موج جدیدی از احساسات ضد امریکایی در افغانستان شکل میگیرد، به علت عملیات امریکا، به علت بمباردمان ، به علت شکنجه و مرگ در زندان ها، به علت عملیات امریکا در عراق. نیروی جدید از میان مردم ساخته میشود زیرا آن ها احساس میکنند کشورشان به ناحق اشغال شده است. 70 درصد جمعیت در جنوب و شرق افغانستان منتظرند ببینند کدام یک برنده میشوند - ناتو یا طالبان - تا تصمیم بگیرند به کدام پیوندند. این به ما میگوید اساسا در چشم مردم این دو نیرو عین هم هستند. ناتو و عملیاتش تحت رهبری امریکا و طالبان کم و بیش یکی هستند. ما به جنگ سالاران جدید در افغانستان تبدیل شده ایم.

امی گودمن: و مساله مواد مخدر؟

جیمز اینگالس: بیشتر مردم فقیرند. آن ها مواد مخدر می کارند که زنده بمانند و حالا افغانستان به بزرگ ترین تامین کننده مواد مخدر جهان تبدیل شده است. 87 درصد مواد مخدر جهان از افغانستان میاید و بیشتر کشاورزان فقیر هستند که زندگی شان را باید تامین کنند. و این تنها راه تامین زندگی است. نه اینکه سود به جیب آن ها می رود. بیشتر سود به واسطه ها میرسد که مواد را در بازار جهانی می فروشند. طالبان از این مساله بهره برداری می کنند و در چشم مردم از امریکایی ها بهترند، چون به آن ها اجازه کشت میدهند در حالی که امریکا را ضد آن می بینند.

خود سوزی زنان

امی گودمن: سونالي، برزنان در آنجا چه میگذرد؟ یک یادو سال پیش بود که لارا بوش گفت زنان در افغانستان آزادی شان را به دست آورده اند..

سونالی: بلکه ما در کتابمان در باره آن نوشته ایم. میدانید بعد از 11 سپتامبر دولت بوش ناگهان فمینیست شد. خیلی بامزه است که بوش و لارا را که در مقایسه با طالبان اولترا جمهورخواه و اولترا محافظه کار هستند فمینیست ببینی. این یک بازی آگاهانه برای راضی کردن امریکایی ها بود تا بگویند ما نه تنها انتقام 11 سپتامبر را میگیریم بلکه زنان را نیز آزاد می کنیم. و چه روی داده است؟.. حالا در پنج سال گذشته زنان افغان در غرب کشور به خود سوزی دست میزنند. ده ها زن خود را از این طریق کشته اند. زنان بهای جنگ را میدهند. بنیادگرایان به آن ها حمله میکنند، چون آن ها را همدست امریکایی ها یا دولت مرکزی د ست نشانده ي امریکا در افغانستان میدانند.

زنان در گرسنه ترین کشور دنیا و آتش زدن مدارس دخترانه

اوضاع زنان در کابل قابل قبول است، آن ها آزادی پوشش دارند، کمی بیشتر به اشتغال و بهداشت دسترسی دارند و از این قبیل. ولی وقتی پا از کابل بیرون بگذارید، چنانکه ما در مسافرت مان در سال پیش دیدیم، احساس میکنید کشور زیر کنترول طالبان است. هنوز حکومت ترور بنیادگرایان بر افغانستان برقرار است و زنان گرفتار آن هستند. فضای وحشت حاکم است، بخش بزرگ آن به علت حمایت امریکا از جنگ سالاران در شمال. چیزی که در افغانستان واقعیت دارد این است که قبل از طالبان، در دوره طالبان، و بعد از طالبان زن ها طول عمر متوسط 45 سال داشتند، بالاترین مرگ و میر مادران و نوزادان را در دنیا دارند. افغانستان گرسنه ترین کشور است. بنابراین علاوه بر حملات بنیادگرایان زن ستیز، و اسارت بین دو نیروی بنیادگرایان و سربازان امریکا، آن ها از گرسنگی نیز می میرند. و این مهم است. بزحمت مدرسه ای هست. مدارس را در بخش های مختلف کشور می سوزانند. تنها امسال ده ها مدرسه را آتش زده اند و صدها مدرسه را بسته اند. این ها مدارس دخترانه هستند که از وحشت بسته میشوند. بنابراین زنان هنوز به حقوق پایه ای خود که در دوره طالبان برای آن می جنگیدند دست نیافته اند. و بوش سعی میکند ما را قانع کند زنان را به نوعی آزاد کرده است. و ما باید به یاد بیاوریم اگر پنج سال پیش ما به فکر زنان بودیم، چرا حالا آن ها را فراموش کرده ایم، چرا دیگر به فکر آن ها نیستیم؟

چه باید کرد؟

امی گودمن: سونالی فکر می کنی حالا در افغانستان چه میشود کرد؟

سونالی: من فکر میکنم نیروهای امریکا و ناتو باید فورا تاکتیک های تجاوزکارانه خود را قطع کنند. آن ها سعی می کنند به مردم امریکا بقبولانند که به اصطلاح "جنگ با ترور" را پیش میبرند. اما دارند چه کار می کنند؟ آن ها واقعا مردم عادی را تفتیش و بازداشت میکنند، مردم را می کشند و آن ها را طالبان می خوانند. میگویند این ها مظنونین طالبان هستند. و این عمل درواقع خشم و وحشت زیادی برانگیخته و نیروهای بنیادگرا را تقویت میکند. و ناتو باید عملیات تهاجمی را قطع کند و افغانستان را ترک کند. این به آن معنا نیست که ما باید افغانستان را رها کنیم. ما به عنوان مردم مسوولیت داریم. دست های ما به خون مردم افغان آلوده است. و مردم افغان نیروهای صلح بین المللی را میخواهند، نیروهای صلح واقعی که تحت نظارت سازمان ملل حضور داشته باشد . امروز کابل امن ترین شهر کشور است. نیروهای صلح بین المللی چیزی است که کابل به آن نیاز دارد نه سربازان جنگی.

همزمان با این ما باید به خلع سلاح دست بزنیم. ما باید به بازسازی بپردازیم. تمام دالرهایی که برای ویران کردن افغانستان صرف کردیم، بایددالر به دالر به آن ها پس بدهیم و کشور را بازسازی کنیم تا مردم بتوانند نفسی کشیده و کشور شان را بسازند. مردم افغانستان دموکراسی می خواهند، زیرا نیاز دارند که از شردوگانه امپریالیسم غربی و بنیادگرایی مذهبی آسوده شوند و این امپریالیسم غربی بود که به معنای واقعی کلمه،آتش بنیادگرایی مذهبی را در افغانستان برافروخت و خلق کرد. روشنگري .

زنـان عراق

زنـدم از درون دل

کـایـن سرنـوشت تست که در انـتظار تـست.نـادرپـور

در عراق بی قـانـونی بـر امـور جاری روزمره مـردم حکومت می کـند و زنـان بـزرگتریـن قـربـانـیـان ایـن هرج و مرجند. روز بـروز زنـان بـیشتری از سوی بـانـدهای خلاف کـار و نظامیـان ربـوده می شونـد. در ایـن کشور هیچ کسی در امنیت بـسر نمی بـرد. بـرای مـثـال تـایـسر ال مشدانی وزیـر سنی مذهب امـور زنـان از حزب ال تـوافق از سوی اعضای ارتش مهدی وابـسته بـه گروه مقـتدا الصدر ربـوده می شود. تقـریـبا سه مـاه بـعد تحت فشار های دولـت و امـریـکائی ها آزاد می گردد. هزاران زن دیـگراز ایـن شانـس بـرخوردار نـیستند. بـسیاری از زنـان تحت سوء استفـاده های جنسی قـرار می گیـرنـد و یـا بـقـتل می رسند و بـسیاری دیـگر بـعد از پـرداختن مـبـالـغ هنگفـتی از سوی اقـوامشان مجددا آزاد می گردنـد. کمتر زنـی حاضر است در بـاره آنـچه کـه بـر او گذ شته است بـا کسی صحبت کـند. ام احمد از شهر بـغداد می گویـد" اخیـرا سه روز از سوی امـریـکائی ها دستگیـر شدم. آن ها بمن گفـتند کـه اگـر نـگویـم کـه همسرم کجاست آن ها بـه من تجاوز جنسی خواهند نمود.

امـا من واقـعـا نمی دانـستم همسرم کجاست". او در ادامـه می گویـد کـه امـریـکائی ها وی را بـدست گـارد مـلی می سپـارنـد و آن ها هم بـا او بـد تـر از امـریـکائی ها رفـتـار می کـنند. همسر ام احمد اجبـارآ بـرای آزادی همسرش خود را بـه امـریـکائی ها تـسلیم می کـند امـا آن ها ام احمد را بـرای فـشار بـیشتر بـر همسرش آزاد نمی کـنند و از همسرش می خواهند کـه هر آنـچه را کـه آن ها می خواهند امضا کـند. ام احمد می گویـد" آن ها بمن گفـتند اگـر همسرم اقـرار نـکند کـه تـروریـست است آن ها پـیش چشمانـش بـه من تجاوز خواهند نمود. آن ها مـرا مجبور کـردنـد شاهد شکنجه بـر همسرم بـاشم آنـقـدر آزارش دادنـد تـا ایـنکه هر آنـچه را کـه خواستند امضا نمود". سازمـا نـي بـرای آزادی زنـان در عراق گـزارش می دهد کـه از زمـان اشغـال عراق تـوسط امـریـکائی ها تـا کـنون یـعنی مـیان فـاصله زمـانی 2003 تـا 2006 بـیش از 2000 زن در عراق مفـقـود شده انـد.
امـا بـه ایـن آمـار هم نمی تـوان اکـتفـا نمود زیـرا بـسیاری از زن ربـائی ها بـه لحاظ تـرس از رفـتن آبـروی خانـواده اصلا گـزارش داده نمی شونـد. طبق یک بـررسی انـستیـتوت واشنگتن بـروکیـنگ کـه در تـاریـخ 4 دسامبر 2006 علنی گشته است از تـاریـخ مـاه مـارچ 2006 روزانـه مـیان 30 تـا 40 زن عراقی مفـقـود شده انـد.البـته بـا تـوجه بـه واقـعیت های روزانـه ایـن امـار هم بـاز همان آمـار واقـعی آدم ربـائی ها نـیست و تـنها آن هائی را کـه گـزارش داده شده انـد مد نظر دارد. بـا ایـن وجود همین آمـار رسمی هم روزبـه روز بـه صورت درامـاتـیکی افـزایـش می یـابـد. طبق گـزارش همان انـستیـتوت در ژانـویـه 2004 آمـار ربـوده شدگـان زن شهر بـغداد روزانـه 2 نـفـر بـوده است و در دسامبر همان سال 10 نـفـر و امـروز همانـطور کـه در بـالا اشاره شد بـین 30 تـا 40 نـفـر زن می بـاشد.

بـسیاری اعتقـاد دارنـد کـه بخشی نـامعلوم از ایـن زنـان کـه هزاران نـفـر بـه لحاظ دلائـل مـالـی و مـابـقـی بـه لحاظ انـگیـزه های گـروهی و قـومی ربـوده شده انـد. زنـی 25 سالـه کـه نمی خواست نـامش فـاش شود گـفـت کـه " اقـوام من 30000 دالـر بـرای آزادی من پـرداخته انـد". بـسیاری از زنـان ربـوده شده زمـانـی کـه پـیدا شدنـد یـا خفـه شده بـودنـد و یـا سرشان از تـن جدا شده بـود. از سرنـوشت بـسیاری هم هرگـز اطلاعی بـدست نـیامـد. ام واصم 52 سالـه از بـغداد طبق گـزارش اقـوامش از سوی سربـازان امـریـکائی ربـوده می شود و در فـرودگـاه زنـدانـی می شود تـا ایـنکه اقـوامش از طریـق پـارتـی بـازی و بـه واسطه کشیـدن افـراد صاحب نـفـوذ او را آزاد می کـنند. پـسر 20 سالـه او می گویـد:" من آرزو داشتم کـه مـادرم هرگـز آزاد نمی شد. او در مـاه مـارچ امـسال مجددا ربـوده شد و مـا جنـازه تـکه تـکه شده اش را پـیدا نمودیـم". بـسیاری از تحصیل کـرده ها و مـدد کـاران عراقی ادعا دارنـد کـه امـروز اکـثر قـربـانـیـان ربـوده شده در عراق زن می بـاشند. شاتـا ال دولامی مـدد کـار اجتـماعی بـه خبرنـگاران در بـغداد می گویـد کـه: " در گذشته زنـان در عراق کـار می کـردنـد و فـعـال سیـاسی بـودنـد. آنـان دوش بـه دوش مـردانـشان کـار می کـردنـد و تحصیل می کـردنـد و در بـسیاری از بخش های اجتـماعی فـعـال بـودنـد.

تـا ایـنکه امـریـکائی ها عراق را اشغـال نمودنـد. ایـن اشغـال بـرای زنـان چیزی جز رنـج و مـرگ دستگیـری و ربـوده شدن بـه همراه نـیاورد". دولـت امـریـکا بـه زنـان عراقی زنـدگی بهتر و امـکانـات بـیشتری را وعده داده بـود. امـا واقـعیت ایـن است کـه بـعد از سه سال و نـیم اشغـال اوضاع طور دیـگریـست. آن ها وعده دادنـد کـه 25 درصد کرسي های مجلس را بـه زنـان اختصاص خواهند داد امـا نـتیجه چه بـود: در انـتخابـات مجلس عراق در 15 دسامبر 2005 از 275 کرسي مجلس 85 کرسي را بـه نمایـندگـان زن دادنـد امـا ایـن مسئله بـرای احقـاق حقـوق زنـان هیچ چیزی را بـه همراه نـیاورد. یـکی از زنـان نمایـنده مجلس کـه نمی خواست نـامش فـاش شود می گویـد:" مـا نمایـندگـان زن مجلس در واقـعیت جزء ای از دکـوراسیـون امـریـکائی هستیم. آن ها می خواستند بـه جهان نـشان دهند کـه در عراق تـغییـرات اساسی صورت پـذیـرفـته است. صدای زنـان عراقی شنیـده نمی شود.

نه در مجلس و نه خارج از مجلس". آسمه فاضل معلم 38 ساله می گوید:" حقوق زنان کدامند؟ کسانی هم که در باره این حقوق صحبت می کنند کسانی هستند که کسی به آن ها توجه ای ندارد. آن ها می خواهند از زنان به عنوان برده و نه بعنوان شریک زندگی استفاده کنند و دقیقا از سنت های قدیم استفاده می کنند که زنان را نابود کنند و از هر گونه فعالیت اجتماعی دور سازند". فاضل هم چنین می گوید " به مجرد اینکه زنان پا از خانه بیرون می گذارند خطر آنان را تهدید می کند. هیچ احترامی به حقوق زنان وجود ندارد.

اکثر ما به هیچ وجه از خانه بیرون نمی آئیم. مگر اینکه دیگر چاره ای نداشته باشیم و باید برای خرید مواد غذائی بیرون رویم. ما بسیاری از زنان را می شناسیم که ربوده شده اندو این در واقع مشکلی است که هر لحظه می تواند دچار هر کدام از ما شود فقط معلوم نیست چه کسی از ما زمانیکه بیرون از خانه بود گرفتار می شود؟ ". شیخ احمد عضو جامعه روحانیون سنی می گوید :" در اسلام هیچگاه موضوع بر سر نفی حقوق زنان به نام مذهب نیست. زنان اسلامی از تمامی حقوق برخوردارند و باید در تمامی فعالیت های اجتماعی شریک باشند و شغل داشته باشند. این مذهب نیست که امروز این چنین دست و پای زنان را می بندد بلکه بیشتر سنت ها هستند". بسیاری از زنان عراق از اینکه عراق در دستان اسلامیست هاست ترس دارند و نگران آینده شان می باشند. منبع : راه کارگر.

تلک عراق وپاي نيروهاى امريكاي

گرچه بوش تلاش زیادی برای پنهان کردن این مسئله داشت اما اکنون اضطراب در چهره بوش آشکار است. فعالیت‌های چند روزه بوش اکنون همانند سریال‌های تلویزیونی شده است، در تمامی کنفرانس‌ها، سخنرانی‌ها و فرصت‌ها، موضوع سوالات یکی است و همه می‌پرسند درباره جنگ رو به شکست در عراق چه اقدامی باید انجام شود. بوش که با تایید ناموفق بودن راهبرد خود، شکاف‌های بیرونی را درباره این مسئله باز کرده است، اکنون تلاش دارد با سخنرانی‌هاي متفاوت اعتماد از دست رفته را دوباره ایجاد کند. استرس این مشکل که در شش سال گذشته نمایان نشده بود، اکنون در چهره بوش بروز کرده و وی همواره با ظاهری مضطرب مشغول مسئله‌ای است که هیچ پاسخ مناسبی ندارد.

تلفات نیروهای امریکاي مستقر در عراق به حدود 3000 نفر رسید. آسوشیتدپرس در این‌باره خبر داد که تلفات ارتش امریکا در عراق از مرز تلفات حملات تروریستی 11 سپتامبر که 2 هزار و 973 نفر بود، گذشت. آماری که درباره تلفات نیروهای امریکاي در عراق اعلام شده است آمار رسمی و منتشر شده از سوی نهادهای امنیتی است. آمار واقعی تلفات بسیار بیشتر از ارقام اعلام شده است. در آمار رسمی تلفات نیروهای امریکايي، سربازانی که بر اثر جراحتها در بیمارستان جان می‌بازند، در فهرست آمار کشته‌شدگان قید نمی‌شوند. پنهان‌کاری دولت امریکا در اعلام واقعی تلفات نیروها در عراق ناشی از نگرانی بوش از اوج‌گیری مخالفتها با جنگ و تضعیف روحیه نیروها در عراق است. در یک سال اخیر تظاهرات متعددی در امریکا در اعتراض به عملکرد دولت بوش در عراق و تلفات سربازان امریکاي برپا شده است. در واقع افزایش تلفات نیروهای امریکاي در عراق و بی‌نتیجه بودن اشغال این کشور یکی از دلایل اصلی رویگردانی مردم امریکا از جمهوریخواهان بوده است. به گونه‌ای که این رویگردانی شکست سختی را به جناح بوش در انتخابات کنگره وارد کرد. اکنون که فشارها بر دولت بوش برای تغییر استراتژی در عراق افزایش یافته است، رئیس جمهوری امریکا می‌کوشد واقعیات عراق را وارونه جلوه دهد. چرا که بوش به رغم تاکید مسئولان و کارشناسان مبنی بر شکست سیاست امریکا در عراق و برخلاف انتظارات عمومی برای تجدیدنظر در این سیاستها، بازهم گزینه نظامی را راه‌حل چالش‌های عراق می‌داند. بوش به اینکه شرایط دشواری بر عراق حاکم است اذعان دارد، اما از ضرورت افزایش شمار سربازان امریکاي در عراق سخن می‌گوید. کارشناسان معتقدند که بوش و همفکرانش به آسانی نخواهند توانست انتقادهای فزاینده در داخل امریکا درباره عراق را تحت کنترل درآورند، بخصوص که نارضایتی در میان سربازان امریکاي در عراق نیز بالا گرفته است و رابرت گیتس وزیر دفاع امریکا در سفر اخیر خود به عراق گزارشی از وضعیت روحی و روانی نیروهای امریکاي در عراق را به بوش ارائه کرده است. گیتس پیش از تصدی این پست به صراحت گفته بود که امریکا در عراق در حال پیروزی نیست. اکنون بوش امیدوار است با کمک کسانی چون گیتس که نگاهی امنيتي- اطلاعاتی به رویکرد نظامی امریکا در عراق دارد، راه میآن های برای رهاي از بحران عراق بدون آنکه پیامد سیاسی غیرقابل جبرانی برای بوش و جمهوریخواهان داشته باشد، بیابد. اما افکار عمومی امریکا با توجه به گسترش ناامنی‌ها و افزایش تلفات سربازان امریکاي در عراق در برابر ماجراجوي‌های بوش ساکت نخواهند نشست.

مبارزه پنج ساله با تروريسم

ايالات متحده و بريتانيا، به بهانه الزامات امنيتي، دستاوردهاي دموكراسي ليبرال را يكي پس از ديگري كنار ميگذارند: دادگاه هاي استثنائي ، شكنجه، زندان هاي سري، بي اعتنائي قوه مجريه نسبت به پارلمان، شنودهاي غيرقانوني و غيره ... فاصله ميان دموكراسي واقعي و دموكراسي صوري هيچگاه تا به اين حد نبوده است. سال هاست كه تقريبا درهمه كشورهاي دموكراتيك «پيشرفته»، قوه مجريه كه از مشروعيت چنداني برخوردار نيست ، بدون تائيد مردم و اغلب بر خلاف خواست آنان حكومت ميكند. در فرانسه، بريتانيا، ايالات متحده و كشورهاي ديگر، قوه مجريه با تحميل «اصلاحات» اجتماعي قهقرائي و نيز اقدامات امنيتي و انضباطي بيش از بيش سركوبگرانه بر جامعه، در يك روند فزاينده نئو- ليبرالي و نومحافظه كارانه كوركورانه، راه خود را از جامعه جدا كرده است. در همان حال، شاهد تمركز قدرت اجرائي و به انزوا كشاندن ضد- قدرت هستيم ؛ و حتي دركشورهائي نظير بريتانيا و ايالات متحده ، هر از گاهي شاهد نفي اساس توازن نهادها هستيم كه از بدو پيدايش شان، شالوده نظام دموكراسي ليبرال بشمار مي آيند. « جنگ با تروريسم » و حالت فوق العاده كه از سال ۲۰۰۱ وضعيت موجود را وخيم تراز آنچه هست نشان ميدهد، خود موجب تشديد اين حركت مضاعف، يعني استقلال قوه مجريه و تمركز قدرت در آن شده است.

در بريتانيا، حكومت آنتوني بلر به روند «متمركز سازي» نهادهاي اداري بريتانيا «در دست يك فرد» كه از زمان نخست وزيري مارگارت تاچر (۱۹۹۰ – ۱۹۷۹) شاهدش بوديم، سرعت بيشتري داد. در سال هاي اخير، نخست وزير بريتانيا تلاش كرده است تا با بي اعتبار كردن نقش پارلمان ، با محدود ساختن استقلال قوه قضائيه و تحديد آزادي ها، به توازن نهادهاي حكومتي شكل نويني بدهد. در اين راستا بود كه در سال ۲۰۰۳، قانون قضائي جنائي (Criminal Justice Act) تدوين شد كه « مجازات هاي اجباري وحداقل وضع كرده و نقش قضات را در صدور احكام مناسب با هرمورد ويژه كاهش داده» و در سال ۲۰۰۵ با وضع قانون بازدارنده تروريسم (Prevention of Terrorism

Act) « به وزير كشور اجازه ميدهد تا آزادي هاي افراد مظنون به شركت در فعاليت هاي تروريستي را محدود ساخته»، بدون اينكه مظنون از تضمين قضائي مناسب برخوردار باشد و با قانون مربوط به آئين دادرسي (Enquiries Act) « استقلال بازپرس ها را محدود ساخته و به وزرا اين مجوز را ميدهد تا به دلخواه خود اقامه ادله كرده و علني يا سري بودن آن را تعيين كنند. اما از همه وخيم تراين كه با اجراي قانون جديد عليه تروريسم habeas corpus (نهاد انگليسي ضامن آزادي هاي فردي) كه از قديمي ترين موسساتي است كه ضامن آزادي هاي فردي در برابر خودكامگي ها و دخالت هاي حكومتي است، سخت مورد تهديد قرارگرفته است.

هر چند كه پارلمان تا كنون مطيع بوده است، اما با افزايش بيشتر قدرت قوه مجريه كه در طرح قانوني مربوط به اصلاح آئين نامه ها و قوانين موسوم به Reglatory Reform Bill (سال ۲۰۰٦) پيش بيني شده بود، موافقت نكرد. اين طرح قانوني در پوشش اصلاحات اداري بي اهميت، «اختيارات خود كامانه به وزرا ميداد» و به آنان امكان ميداد تا با دور زدن پارلمان و بدون نظارت آن از طريق صدور بخشنامه به وضع قانون بپردازند. با تصويب اين لايحه، پارلمان به ابزار زايدي تبديل ميگردد. مجلس لرد ها كه آشكارا مايل نبود تن به انحلال خود بدهد، با اين طرح كه مخالفان نام قانون «الغا پارلمان» را بر آن گذارده بودند ، به مخالفت پرداخت . اين مخالفت نخست وزير را واداشت كه در طرحش تجديد نظر نمايد. اگرچه قوه مجريه در اين مورد خاص كوتاه آمد، اما بلر نخواست از تخريب دموكراسي در بريتانيا دست بردارد. همان طوري كه هنري پورتر يادآوري ميكند، او «به قانون اساسي، سنت خودمختاري پارلمان، استقلال قوه قضائيه، حقوق افراد و رابطه پيچيده ميان فرد و دولت لطمه بزرگي ميزند ».

در حقيقت، هيچكدام از اين موارد از سوي نخست وزيري كه خود را در پشت اين نظريه كه «تنها خدا داور كردارماست » پنهان كرده يا حكومتي كه حامي «امپرياليسم ليبرال» بوده و از لزوم «كاربرد روش هاي وقيحانه متعلق به دوران هاي گذشته مانند زور، حمله بازدارنده، كلك و ريا و هر اقدام ضروري از جمله براي مقابله با روش هاي آن هائي كه هنوز در قرن نوزدهم بسر مي برند، » حيرت آور نيست. در ايالات متحده، ابعاد عقب گردها در قلمرو دموكراسي بسيار شگفت آور است. دولت بوش در لواي وضعيت اضطراري اعلام نشده ولي واقعا موجود، به نابودي سازمند نظم مبتني بر قانون اساسي، مي پردازد. حكومت از طريق صدور بخشنامه هاي سري و اقدامات خودكامه رياست جمهوري به امري معمول بدل گشته است.

افشاي دائمي شكنجه، كشف زندان هاي مخوف و سري، جاسوسي هاي غيرقانوني در داخل كشور گواه اين ادعا است. دولت امريكا به بهانه سري بودن عمليات ، صاحب قدرت فوق العاده فراقانوني شده و قوه قضائيه را دور ميزند. اين دولت پيمان هاي بين المللي را لگدمال كرده و جنگ هاي بازدارنده به راه مي اندازد؛ آدم ربائي كرده، شكنجه اعمال وافراد را بدون محاكمه و به استناد فرامين رئيس جمهوري با عنوان «جنگجويان غير قانوني» به مدت هاي نامشخص زنداني ميكند ؛ اين دولت بر ايجاد يك «نظام» قضائي موازي تحت نظر مستقيم وزارت دفاع و كاخ سفيد، پافشاري ميكند . در يك كلام، دولت بوش قدرتي براي خود قائل است كه از نظم موجود تعريف شده از سوي حقوق بين المللي و ملي فراتر ميرود. اين غصب روشمند قدرت همراه با دست اندازي هرچه بيشتر به حوزه اختيارات و صلاحيت هاي بخش هاي ديگر قدرت موجب مقاومت ديگرموسسات دولتي گشته است. بدين ترتيب سنا سرانجام در نيمه هاي دسامبر ۲۰۰۵ با ارائه طرح قانوني در جهت ممنوعيت «رفتارهاي خشن غيرانساني و تحقير آميز» به زندانيان (Detainee Treatment Act) اقدام كرد.

در همين راستا، ديوان عالي كشور در ۲۹ ژوئن ۲۰۰٦ با غيرقانوني اعلام كردن دادگاه هاي نظامي استثنائي برپا شده از سوي كاخ سفيد در گوانتانامو ، ضربه سختي بررئيس جمهوري وارد ساخت. اما در هر دو مورد فوق ، قوه مجريه موانع را دور زده يا در اين جهت تلاش ميكند . براي مثال، فشار مستمر كاخ سفيد سرانجام ابتكارعمل سنا را متوقف ساخت. ترميماتي كه بر اين قانون شده نه تنها اثرات آن را خنثي ميكند بلكه با دادن مشروعيت به چنين روش هائي براي گرفتن اعتراف، راه را براي «قانوني كردن» شكنجه هموار مي سازد .در روز ۳۰ دسامبر ۲۰۰۵، فقط چند روز پس از راي سناي امريكا، جورج دبليو بوش مجددا بر اين امر تاكيد كرد كه «اختيارات وي در مقام فرمانده كل قوا» و رهبر « شاخه متحد مجريه» (اصطلاحي كه به فلسفه حقوقي مبني بر اولويت مطلق قوه مجريه بر قواي مقننه و قضائي استناد ميكند) به او اجازه ميدهد تا « براي دفاع از امريكا به هر اقدامي » دست زند. در مورد داوري ديوان عالي كشور درباره دادگاه هاي نظامي، بنا بر تفسير نيويورك تايمز، كاخ سفيد تلاش ميكند با «قانوني كردن عمليات غيرقانوني [توسط كنگره]» آن ديوان را دور بزند. مسئله روشن است. قصد «مين گذاري بر جدائي سه قوه در قانون اساسي است» ... اما دعواي قضائي كماكان ادامه دارد. در ۱۸ اوت ۲۰۰٦، يك دادگاه فدرال شنودهائي را كه قوه مجريه بدون داشتن حكم از مراجع قضائي انجام داده بود، برخلاف قانون اساسي تشخيص داد. تمايلات خودكامانه دولت پيش از ۱۱ سپتامبر نيز وجود داشت. پژوهشگري اظهار داشت كه «حتي بدون سوءقصدها نيز روشن است كه دولت بوش مي توانست اگر زورش ميرسيد تصميمات يك جانبه اتخاذ كند و تا آنجا كه در توانش بود محدوده اختيارات رياست جمهوري را گسترش دهد»و بطور خلاصه آن سوپاپ اطميناني كه معمولا در يك جامعه دموكراتيك، جلو قلدري ها و اعمال زورقدرت حاكمه را مي گيرد، از بين رفته است. گواه اين مدعا، يادداشت هاي رقت بار آلبرتو گونزالس وزير كنوني دادگستري درسال ۲۰۰۲ در مورد شكنجه است.

اين گزارش براي رئيس جمهو قدرتي معادل قانون اساسي قائل شده است. قدرتي كه بر طبق آن وي ميتواند بدون استثنا از همه امكانات لازم در زمان جنگ براي ايفاي نقش « فرمانده كل قوا » استفاده كند. حتي اگر اين اقدامات حقوق بين المللي را زير پا گذارد. ديويد كول حقوقدان مينويسد « برپايه اين استدلال، رئيس جمهوري اگر بخواهد برطبق قانون اساسي حق تدارك يك قتل عام را نيز خواهد داشت. »بدين ترتيب شاهد شكل گيري حاكميتي هستيم كه اصل پايه ليبراليسم كلاسيك را نفي و انكار ميكند يعني نافي جدائي و استقلال قواي سه گانه و وجود تضمين هاي لازم براي حفاظت از اشخاص در مقابل اقدامات سركوبگرانه و خودكامه دولت است. به عقيده نخستين فيلسوفان سياسي دموكرات ، نظير شارل مونتسكيو و جان لاك ، ضامن اين امر جدائي قواست. اين امر دامنه عمل دولت را محدود كرده و از اين طريق «آسودگی» (مونتسكيو) يعني آزادي سياسي فرد را تضمين ميكند. از جهت نظري، اين موانع مبتني برقانون اساسي در مقابل استبداد يا ديكتاتوري ، معيارهائي را نهادينه كرده است كه رهبران حكومتي تنها بصورت گذرا و در وضعيت هاي استثنائي، مي توانند كنار بگذارند. حتي فراتر از آن، اگر در شرايط اضطراري يا «ضروري»، مثلا در زمان جنگ و براي مدتي محدود رهبران دولت هاي دموكراتيك بجارند كه برخي از قوانين را ناديده شمارند، اما آن ها به هيچ وجه حق ندارند قانون اساسي را زير پا بگذارند . در نظريات دموكراسي ليبرال ، وضعيت اضطراري («قدرت ويژه» رهبران در قاموس فلسفه سياسي لاك) يك امر استثنائي و به منظور نجات اصل اساسي يعني خود قانون اساسي است. در يك وضعيت اضطراري دائمي، استثنا به يك قاعده و هنجار تبديل ميشود.

در آغاز قرن بيستم، كارل اشميت نظريه پرداز سياسي مرتجع آلماني، دكتريني درباره حالت فوق العاده و استثنائي تدوين و سيستماتيزه كرد. او در تاليفات اوليه اش، ميان ديكتاتوري «كميساريائي» و ديكتاتوري

« مطلق» تفاوت قائل است. ديكتاتوري «كميساريائي» بر نظم قضائي موجود تكيه ميكند ولي ديكتاتوري « مطلق»، آن را زير پا ميگذارد .او در مهم ترين آثارش «الهيات سياسي» و «مفهوم سياست» نظريه دوم را برميگزيند: «اگر منطق اشميت را تا به انتها ادامه دهيم، نظريه اش مباني و شالوده يک استثناي خودكامانه و بدون استثنا را تشكيل ميدهد ». اشميت در اثر دوم كه نامش رفت، بر اين موضوع تاكيد ميكند كه دولت بمثابه عاليترين شكل ابراز سياست، فقط در شرايط اضطراري است كه جوهر خود را باز مي يابد و كاملا شكفته مي شود و آن هم تنها زماني پديد مي آيد كه « دشمن خويش را انتخاب ميكند و تصميم به مبارزه با آن ميگيرد» . انتخاب دشمن، احساس مشترک ايجاد كرده، ملت را متحدساخته و جامعه مدني را غيرسياسي و قدرت را متمركز ميسازد. اعلام حالت فوق العاده به دولت اجازه ميدهد كه جامعه را دگرگون ساخته و خود مختاري استبدادي اش را برقرار كند. بدين منوال او با به دست گرفتن انحصار عمل و تصميمات در قالب ديكتاتوري اعلام وضعيت استثنائي كرده و و از اين طريق حاكميت واقعي اعمال كرده، از قدرتي نامحدود برخوردار ميگردد. با توجه به اين كه جنگ بيان ناب ترين شكل حالت فوق است، خود جنگ بدين ترتيب علت وجودي دولت مي گردد. هم اكنون تخريب و دست اندازي به قانون اساسي تحت لواي يک وضعيت دائمي «جنگي» گسترش مييابد. از همان ابتدا، قوه مجريه امريكا و متحدينش جنگ كنوني را جنگي معرفي ميكند كه نه محدوديت زماني دارد و نه مكاني. سند كاخ سفيد در مورد استراتژي امنيت ملي (NSS) براي سال ۲۰۰۲ «آسيب پذيري [ايالات متحده] در برابر تروريسم» را با «شرايط جديد زندگي» همسان تلقي ميكند.. بدين ترتيب جنگ مداوم به بينش زندگي آغاز قرن بيست و يک تبديل گشته است. در سند مربوط به سال ۲۰۰٦، كه عناصر كليدي سند پييشين «استراتژي امنيت ملي» را در بردارد (اين سند به دكترين جنگ بازدارنده رسميت داد)، ميخوانيم كه «ايالات متحده نخستين سال هاي يک مبارزه طولاني را ميگذراند، كه به اوضاع و احوالي كه كشور ما در آغاز جنگ سرد با آن رودررو بود، شباهت بسيار دارد ». همانطوري كه جوديت بوتلر (فيلسوف) برآن انگشت ميگذارد، اين سند «چشم انداز اعمال [قدرت دولتي نامحدود قانون نشناس] را براي آينده اي نامعلوم ترسيم ميكند. آينده، بي قانون خواهد بود، نه از نوع آنارشيستي بلكه بي قانوني ناشي از تصميمات خودكامه جمعي از حكام انتصابي » .

عمليات يک سازمان تروريستي از هم پاشيده و در بدر نه به عنوان خطري ويژه و مهارشده بلكه چون تهديدي تماميت خواهانه و جهاني از قماش هيتلري معرفي ميشود. شانزده اكتبر ۲۰۰۵، بوش تاكيد ميكند كه افراطيون اسلام گرا در صدد استقرار امپراطوري اسلامي تندرو از اسپانيا تا اندونزي هستند». دو روز پس از آن استفن هادلي، مشاور وي در امور امنيت داخلي به نوبه خود خطاب به شوراي روابط خارجي در نيويورک اعلام كرد : « القاعده در صدد گردآوردن توده هاي مسلمان، سرنگون ساختن حكومت هاي ميانه رو در منطقه و استقرار خلافت اسلامي است [كه در شكل كنوني اش] ممكن است قادر بشود از اسپانيا تا اندونزي و فراتر از آن حكومت راند.»

اگر با حكومتي روبرو نبوديم كه هدفش سرپوش گذاري به مقاصد خودكامه اش نمي بود، چنين بزرگ نمائي قدرت القاعده، همچون هشدار شوم كاخ سفيد در مورد شبح «قارچ اتمي» پس از ۱۱ سپتامبر بسي تمسخر آميز و مضحک به نظر مي آمد. ليكن اين بازي خطرناكي است كه آتش نفرت هاي جوهر پرستانه را شعله ور مي سازد. كاهش اسلام با فرهنگ هاي متنوعي كه دارد به اسلامي از نوع القاعده تنها هدفي را كه ميتواند دنبال كند، وحشي جلوه دادن طرف مقابل است. «جدال تمدن ها» ، كم كم به پيشگوئي مبدل ميشود كه دارد تحقق مي يابد.

در اروپا نيز، چشم انداز ايدئولوژيكي چندان سالم تر نيست. بايد يادآوري كرد كه در اروپا، توسل به وضعيت اضطراري به مثابه شكل اعمال قدرت از سوي دموكرات هاي ليبرال عمدتا در متن شرايط دوران استعماري صورت گرفته است. امروزه هم هنوز، در خلال گفتارهاي رسمي، تفكر نياز به حكومتي خودكامه و مقتدر براي حفاظت از خود در برابر وحشي ها، بسيار آشكار است: حفظ زندگي به بهاي از دست دادن آزادي!

منبع: لوموند.

معناي جديدي كه از واژه امپرياليسم مي شناسيم مولود تحولاتي است كه در دهه 1870 ميلادي رخ داد؛ يعني در دوراني كه به «عصر ديزرائيلي» معروف است. اين واژه تا اوائل دهه 1870 به نظام سياسي سلطنتي (امپريال) خودكامه و استبدادي اطلاق مي شد و «امپرياليست» به كسي گفته مي شد كه هوادار چنين امپراتور يا امپراتوري است. براي مثال، در 15 اكتبر 1869 روزنامه تايمز لندن «امپرياليسم» را «بدترين شكل نظام استبدادي» خواند و در 8 سپتامبر 1870 روزنامه انگليسي ديلي نيوز از انقلاب فرانسه به عنوان «سقوط امپرياليسم و اعلام جمهوري» در فرانسه ياد كرد.

كاربرد واژه «امپرياليسم» به معناي جديد و امروزين از نيمه دوّم دهه 1870 آغاز شد. در سال 1878 جوزف چمبرلين جنگ بريتانيا در افغانستان را پيامد «منافع امپرياليستي بريتانيا» ناميد و در دهه پاياني سده نوزدهم ميلادي اين مفهوم رواج گسترده يافت. در مارس 1899 والتون در ماهنامه كانتمپوراري ريويو «امپرياليسم» را چنين تعريف كرد: «اصل يا فرمول دولتمردي به منظور تبيين وظايف دولت در رابطه با امپراتوري»؛ و در 6 مه 1899 لرد روزبري در ديلي نيوز امپرياليسم را «افتخار به امپراتوري» بريتانيا دانست و ميان «امپرياليسم معقول» و «امپرياليسم وحشي» تفكيک قايل شد. از ديد او، «امپرياليسم معقول» چيزي نيست مگر «وطن پرستي در گستره اي وسيع تر.» در 23 ژانويه 1899، ويندام در ديلي نيوز نوشت: «امپرياليست كسي است كه اين حقيقت را مي پذيرد كه كشور او جزء، و در واقع مغز و قلب، امپراتوري است كه در سراسر جهان پراكنده است.» بدينسان، در پايان سده نوزدهم، در بريتانيا «امپرياليسم» به سياستي اطلاق مي شد كه خواستار گسترش قلمرو امپراتوري بريتانيا در راستاي منافع تجاري و مالي بود؛ و يا به سياستي كه خواستار متمركز ساختن كاركردهاي دولت هاي محلي عضو امپراتوري بريتانيا در مسايل مهمي چون امور دفاعي، تجارت داخلي امپراتوري و غيره بود.

در ايالات متحده امريكا، اين واژه به سياست گسترش نفوذ دولت امريكا و يا سلطه اين دولت بر كشورهاي ديگر، به شكل مستعمره يا كشورهاي تابع به سبک قدرت هاي اروپاي غربي، اطلاق مي شد. امروزه، دائرة المعارف بريتانيكا «امپرياليسم» را چنين تعريق مي كند: سياستي كه از سوي يک دولت براي سلطه بر مردمي در

وراي مرزهاي آن، كه خواستار اين سلطه نيستند، به كار مي‌رود. پژوهش علمي در زمينه امپرياليسم از سال 1902 ميلادي و با كتاب جان اتكينسون هابسون، اقتصاددان انگليسي، آغاز شد.

از آن زمان تاكنون صدها كتاب و هزاران مقاله در اين حوزه منتشر شده و كاربرد و تبيين پديده «امپرياليسم» كاربردي عام، جهاني و آكاديك يافته است. هابسون «امپرياليسم جديد» را «نيرومند ترين جنبش در سياست جاري دنياي غرب» خواند. به زعم او، اين مرحله جديدي در تاريخ تكاپوهاي استعماري غرب است كه با استعمار كلاسيك فرق دارد. هابسون سال 1870 ميلادي را مبداء اين دوره جديد دانست. اين جنبش در طول سه دهه پاياني سده نوزدهم بخش عظيمي از جهان را به امپراتوري بريتانيا و ساير قدرت هاي غربي منضم نمود. طبق آماري كه هابسون از سِر رابرت گيفن نقل مي كند، امپراتوري بريتانيا در اواخر سده نوزدهم 13 ميليون مايل مربع با جمعيتي در حدود 400 تا 420 ميليون نفر را در بر مي گرفت كه تنها حدود 50 ميليون نفر از نظر نژاد و زبان بريتانيايي بودند. يك سوّم اين امپراتوري را نسل گذشته بريتانيا، يعني نسل ديزرائيلي، به دست آورده بود. اين موج امپرياليستي به بريتانيا اختصاص نداشت. در دوراني كه هابسون آن را «عصر امپرياليسم» ناميد تمامي قدرت هاي غربي به اين موج پيوستند. فرانسه از سال 1880 تا زمان هابسون 5 / 3 مايل مربع با 37 ميليون نفر جمعيت را به زير سلطه گرفت.

امپرياليسم ايتاليايي از سال 1880 طلوع كرد و سرزمين هاي شمال آفريقا را به زير سلطه گرفت. آلمان از سال 1884 طي 15 سال يك ميليون مايل مربع با 14 ميليون نفر جمعيت را به زير سلطه امپرياليستي خود گرفت. ايالات متحده امريكا نيز با اشغال هاوايي و ساير مستملكات امپراتوري استعماري اسپانيا به اين موج پيوست. هابسون توسعه طلبي روسيه را امپرياليسم نمي دانست و آن را تنها گسترش ارضي مي شمرد كه با امپرياليسم جديد متفاوت است. به اين ترتيب، هابسون نوشت: «شاخص اصلي امپرياليسم جديد، رقابت قدرت هاي امپرياليستي است.»

هابسون نيروي محركه اين «امپرياليسم جديد» را صدور سرمايه و حاكميت اليگارشي سياسي و مالي مي دانست كه در مواردي به آريستوكراسي موروثي بدل شده است. طبق بررسي هابسون، در بريتانيا، فرانسه، آلمان، ايالات متحده امريكا و ساير كشورهاي سرمايه داري، انباشت اضافه سرمايه به ظهور دو طبقه انجاميد: «پلوتوكراسي» (زرسالاري) و «طبقه متوسط داراي نقدينگي».هابسون يكي از شاخص هاي عصر امپرياليسم را افول تجارت و رشد صدور سرمايه مي داند:در سال هاي 1856- 1859 واردات بريتانيا از مستعمرات 5 /46 در صد كل واردات اين كشور بود كه در سال هاي 1896- 1899 به 5 /32 در صد كاهش يافت. در اين دوره حجم صادرات نيز از 1/ 57 در صد به 9/ 34 در صد كاهش يافت. به عبارت ديگر، به رغم گسترش سريع قلمرو امپراتوري بريتانيا در اين سال ها، نقش مستعمرات در تجارت اين كشور به شدت كاهش يافته بود. هابسون نشان مي دهد كه دولت و ملت بريتانيا در سه دهه پاياني سده نوزدهم به شدت از سياست امپرياليستي ضرر كرده است. هابسون اين پرسش را مطرح مي كند كه پس به چه دليل «ملت بريتانيا به چنين كسب و كار سُستي» دست مي زند؟ او «تنها پاسخ ممكن» را اين مي داند: «در اين كسب و كار، منافع ملت تابع منافع گروه معيني قرار گرفته كه كنترول منابع ملّي را در دست دارند و از آن براي نفع خصوصي خود استفاده مي كنند.» هابسون به اين جمله سر توماس مور، انديشمند انگليسي عصر هنري هشتم، استناد مي كند: «در هر جا مي توانم توطئه ثروتمندان را تصوّر كنم كه به نام و در زير لواي دولت و جامعه [كامنولث] در جستجوي تأمين منافع خودند.» هابسون مي افزايد:

هر چند امپرياليسم جديد كسب و كار بدي براي ملت است ولي كسب و كار خوبي براي طبقات و تجارت هاي درون ملت است. صرف مخارج زياد در تسليحات، جنگ هاي پرهزينه، سياست هاي خارجي پرمخاطره و دشوار، انسداد اصلاحات سياسي و اجتماعي در درون بريتانيا، هر چند صدمات بزرگي بر ملت وارد مي سازد ولي به منافع كاسب كارانه صنايع و مشاغل معيني خدمت مي كند. شاخص ديگر اين امپرياليسم جديد صدور سرمايه است. هابسون نشان مي دهد در حالي كه سهم صادرات و واردات تجاري با مستعمرات از دهه 1870 كاهش يافته، ولي طي اين سال ها درآمد سرمايه داران از سرمايه گذاري خصوصي در مستعمرات به شدت افزايش يافته است. براي مثال، طبق آمارهاي مالياتي دولت بريتانيا، كه كمتر از ميزان واقعي است، در سال 1884 درآمد سرمايه گذاران بريتانيايي از سرمايه صادر شده به مستعمرات 33,829,124 پوند بود كه در سال 1900 به 60,266,886 پوند افزايش يافت. 6/ 18 ميليون پوند اين درآمد از سرمايه گذاري در شبكه هاي راه آهن در خارج از بريتانيا بود كه 6/ 4 ميليون پوند آن تنها از راه آهن هند بود. سر رابرت گيفن، سود خالص اين سرمايه گذاري را در سال 1880 حدود 70 ميليون پوند تخمين مي زند كه در پايان سده نوزدهم به 90 ميليون پوند رسيد و خود هابسون رقم اخير را 120 ميليون پوند تخمين مي زند. هابسون كل سرمايه گذاري خارجي بخش خصوصي بريتانيا را در پايان سده نوزدهم حدود دو ميليارد پوند مي داند. بنابراين، نيروي محركه امپرياليسم جديد سرمايه داران بزرگي هستند كه از اين طريق سودهاي كلان به جيب مي زنند.

مثلاً، جان پي پرپونت مورگان و دوستانش كه از جنگ امريكا در فيليپين ميليون ها دالر سود بردند. هابسون بخشي از كتاب خود را به «عوامل اخلاقي و احساسي» امپرياليسم اختصاص داده است.

او مي نويسد بخشي از مردم انگليس، از جمله كليساي اين كشور، گاه صادقانه خواستار گسترش مسيحيت در ميان ملت هاي غيراروپايي و پايان دادن به رنج هاي آن ها هستند؛ ولي امپرياليست ها از اين احساسات اخلاقي- ديني سوءاستفاده مي كنند و سياست هاي سودجويانه خويش را در اين پوشش پنهان مي نمايند. مصر بارزترين نمونه است. بريتانيا با اهداف نظامي و مالي آشكار مصر را اشغال كرد ولي اعلام كرد كه به خاطر مردم مصر اين كشور را اشغال كرده و به زودي نيروهاي خود را خارج خواهد كرد. به نوشته هابسون، در كتاب هاي درسي انگليسي مي خوانيم كه در هيچ دوره از تاريخ مصر فلاحين اين كشور حكومتي چنين دلسوز نداشته اند! يا لئوپولد، پادشاه بلژيك، زماني كه سرزمين كنگو را به دست آورد، فريبكارانه اعلام كرد: «تنها برنامه ما تجديد حيات اخلاقي و مادي كشور [كنگو] است.» اين امر درباره امپرياليسم ايالات متحده امريكا نيز صادق است. به نوشته هابسون، «رسالت تمدن سازي»، كه ايالات متحده امريكا مدعي آن است، نيروي محركه امپرياليسم امريكايي است و «به شكلي آشكار تابع عامل اقتصادي.» او افزود: اشتياق پرشروشور روزولت براي توسعه" تمدن" نبايد ما را فريب دهد. اين آقايان راكفلر، پي‌يرپونت مورگان، حنا، شواب، و همكاران آن ها هستند كه به امپرياليسم نياز دارند و آن را بر شانه اين جمهوري بزرگ غرب تحميل مي كنند.

آن ها به امپرياليسم نياز دارند زيرا مي خواهند از منابع عمومي كشور خود استفاده كنند براي ايجاد زمينه هاي سودآور براي گردش سرمايه هاي خود كه در غير اين صورت عاطل خواهد ماند.

هابسون چنين نتيجه گرفت: «تمامي سياست هاي امپرياليسم آميخته با فريبكاري است.» هابسون در فصل چهارم بخش اوّل كتابش توجه ويژه اي به جايگاه نظامي گري در پيدايش و توسعه امپرياليسم جديد، نقش كانون هاي مالي در جنگ هاي سده نوزدهم و سهم بزرگ زرسالاران يهودي در تركيب اين آريستوكراسي مالي معطوف مي‌دارد بي آن

که صراحتاً واژه «یهودي» را به کار برد. او مي نویسد: این کاسب کاران بزرگ- بانکداران، دلالان بورس، صرافان، وام دهندگان، و مشوقین [مالي] کمپني ها- عصب مرکزي کاپیتالیسم بین المللي را تشکیل مي دهند. نیرومندترین پیوندهاي سازماني ایشان را متحد کرده است و همواره به نزدیک ترین و سریع ترین شکل ممکن در ارتباط با هم اند و در قلب سرمایه هر کشوري جاي دارند. آن ها به طور عمده، تا آنجا که در اروپا دیده مي شود، در زیر نظارت مرداني از یک نژاد خاص و معین قرار دارند که در پس ایشان سده ها تجربه مالي نهفته است و جایگاهي یگانه در هدایت سیاست کشورها دارند. هیچگونه جهت دهي سریع سرمایه بدون رضایت آنان و به جز از طریق بنگاه هاي آنان ممکن نیست.

او سپس صریح تر به این «نژاد خاص و معین داراي سده ها تجربه مالي» اشاره مي کند و مي افزاید: «آیا جداً مي‌توان جنگ بزرگي را از سوي یک دولت اروپایي تصوّر کرد و یا وام بزرگي را که یک دولت بزرگ به آن نیاز دارد، که بنیاد روچیلد و مرتبطین مخالف آن باشند؟» چنان که مي بینیم، «امپریالیسم» پدیده اي واقعي است نه مفهومي فاقد مایه ازاي خارجي، و آغازگر تبیین علمي این پدیده جان اتکینسون هابسون است. ایدئولوژي مارکسیسم و رساله معروف امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه داري، اثر ولادیمیر ایلیچ لنین، ندارد. لنین رساله فوق را در بهار 1916، یعني چهارده سال پس از انتشار کتاب هابسون، در زوریخ نوشت و در اوّلین پاراگراف مقدمه خود بر چاپ اوّل آن (1917) به صراحت اعلام کرد که رساله خود را بر بنیاد کتاب هابسون نوشته است. اندیشه اصلي در رساله لنین تکرار این نظریه هابسون است که امپریالیسم را پیامد تطور کاپیتالیسم جدید مي دانست که بر بنیاد آریستوکراسي مالي و صدور سرمایه پدید آمده و از این منظر با استعمار گذشته متفاوت است. آن چه در رساله فوق به لنین تعلق دارد، جدل هاي قلمي او با سایر مارکسیست ها در پیرامون مفهوم امپریالیسم است و آمیختن این مفهوم با شعارهاي تقدیرگرایانه و پیشگویي هاي که امپریالیسم مرحله نهایي سرمایه داري و سرمایه داري در حال احتضار است. هابسون چنین نتیجه مي‌گیرد: «تمامي سیاست‌هاي امپریالیسم آمیخته با فریبکاري است.» انتشارات دانشگاه آکسفورد نیز به مناسبت یکصد سالگي امپریالیسم هابسون کتابي منتشر کرده است. این کتاب اثر پیتر کاین، محقق برجسته تاریخ امپریالیسم بریتانیا و استاد تاریخ اقتصادي در دانشگاه شفیلد هالام، است.

هشدار آیزنهاور

آیزنهاور در پایان دوره ریاست جمهوري اش، در 17 ژانویه 1961- چهار روز پیش از آن که جان کندي قدرت را به دست گیرد، در یک پیام تلویزیوني خطاب به مردم امریکا درباره «خطر نفوذ بیش از حد مجتمع نظامي- صنعتي» هشدار داد. او گفت: نهادهاي غول آساي نظامي- صنعتي در ایالات متحده یک «تجربه جدید» است و باید براي مقابله با نفوذ بیش از حد لابي نظامي- صنعتي چاره اي اندیشید. این هشدار ژنرال دوایت آیزنهاور، فرمانده نامدار متفقین در جنگ جهاني دوّم و کسي که در دوران ریاست جمهوري اش پیوندهاي عمیق با مجتمع نظامي- صنعتي داشت و با ابزار سرویس مخفي و کودتا دیکتاتوري هاي سرکوبگر و دست نشانده را در ایران و گواتمالا به قدرت رسانید، عجیب و غیرعادي به نظر مي رسد. بهرروي، چه این هشدار را نوعي جنگ تبلیغاتي علیه دولت نوخاسته کندي تلقي کنیم و چه بیان تجربه تلخ یک ژنرال پیر، مضمون آن مي تواند بیانگر ظهور یک پدیده بسیار خطرناک در دنیاي معاصر باشد: سیطره هیولایي به نام مجتمع نظامي- صنعتي. اندکي پس از هشدار آیزنهاور، فشار لابي نظامي- صنعتي دولت ایالات متحده را به جنگ ویتنام وارد کرد و با ایجاد بزرگ ترین فجایع انساني سودهاي کلان به جیب زد.

به این ترتیب، صنایع نظامي و شیمیایي ایالات متحده رونقي بیش از گذشته یافت و در این فضاي جدید بود که تولید بمب افکن هاي جدید ب. 70 آغاز شد. در ساختار دو حزبي ایالات متحده، لابي نظامي- صنعتي تنها با حزب جمهوري خواه پیوند عمیق ندارد، بلکه در حزب دمکرات نیز داراي نمایندگان متنفذي است. توجه کنیم که ورود ایالات متحده به جنگ ویتنام در زمان حکومت حزب دمکرات، نه جمهوریخواه، صورت گرفت. و توجه کنیم که بیل کلینتون، از حزب دمکرات، بودجه نظامي سال 2001 ایالات متحده را به چنان سطحي افزایش داد که هیچگاه در مخیله آیزنهاور جمهوري خواه نمي گنجید. امروز، چهل سال پس از هشدار آیزنهاور، سیطره بلامنازع مجتمع نظامي- صنعتي بر سیاست ایالات متحده در عملکرد دولت جرج بوش به رأي العین مشاهده مي شود. پیوندهاي جرج بوش با مجتمع نظامي- صنعتي چنان بي پرواست که حتي در تبلیغات انتخاباتي او نیز پنهان نمي شد. بوش در سخنراني انتخاباتي 23 سپتامبر 1999 محورهاي برنامه نظامي خود را چنین بیان داشت:

- احیاي اعتماد متقابل میان رئیس جمهور و نظامیان،

- دفاع از مردم امریکا در برابر تهدیدات تسلیحاتي و تروریستي،

- بنیانگذاري صنایع نظامي ایالات متحده در سده نوین،

جرج بوش براي تحقق این اهداف، کساني را به عضویت در دولت خویش فراخواند که عمیق ترین پیوندها را با غول هاي تسلیحاتي و شیمیایي ایالات متحده دارند. او یکسره وزارت دفاع را در اختیار نمایندگان کمپني هاي تسلیحاتي و شیمیایي قرار داد. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع کهنه کار جرج بوش، در رأس این گروه جاي دارد. علاوه بر کمپني هاي تسلیحاتي مانند لاکهید مارتین و نورتروپ گرومن، غول هاي شیمیایي- دارویي الي لیلي، مونسانتو، مرک و دوپونت نیز در دولت بوش حضور آشکار دارند. این مافیاي شیمیایي- مسئول بسیاري از فجایع انساني و زیست محیطي در جهان امروز است. کمپني دوپونت همان است که در دوران جنگ دوّم جهاني اولین بمب اتمي جهان را ساخت و با اعمال نفوذ خود دولت هري ترومن را مجبور کرد تا آن را در آزمایشگاه جاپان آزمایش کند. انفجارهاي اتمي هیروشیما (6 اوت 1945) و ناکازاکي (9 اوت) در زماني رخ داد که جنگ جهاني به پایان رسیده و انفجارهاي فوق هیچ توجیه نظامي نداشت. این فاجعه به کشتار فوري حداقل 200 هزار انسان انجامید.

پیوندهاي بي پرواي دولت بوش با کمپاني هاي تسلیحاتي و شیمیایي و سازهاي جنگ طلبانه اي که از بدو به قدرت رسیدن سرداد چنان آشکار بود که محافل سیاسي و روشنفکري مخالف نظامي گري را در ایالات متحده به هراس انداخت. در فاصله زماني صعود دولت بوش تا حادثه 11 سپتامبر برخي محافل سیاسي و مطبوعات ایالات متحده و دنیاي غرب مرتب درباره خطر "بازگشت جنگ ستارگان" ریگن و تجدید حیات سیاست هاي دوران "جنگ سرد" هشدار مي دادند و از دولتي سخن مي گفتند که «در بدر به دنبال دشمن مي گردد.» دولت بوش از بدو شروع کار خود به دنبال بهانه اي بود تا رؤیاهاي بلند نظامي گرایانه خود را پیش برد. مجتمع نظامي- صنعتي به شبحي نیاز

داشت تا جايگزين شبح "خطر كمونيسم" شود و برنامه هاي او را در نزد افكار عمومي و محافل سياسي مخالف موجه سازد. حادثه 11 سپتامبر اين توجيه را فراهم ساخت.

تجارت اسلحه

شايد كمتر كسي بداند كه سوداگري اسلحه و مواد مخدر اولين و دومين شاخه بزرگ اقتصاد جهان امروز را تشكيل مي دهد: از ساليانه پنج تريليون دالر حجم كل تجارت جهاني حداقل 16 درصد آن (800 ميليارد دالر) به اسلحه تعلق دارد و 8 درصد (400 ميليارد دالر) به مواد مخدر. به عبارت‌ديگر، تقريباً روزي دو ميليارد دالر صرف اسلحه مي شود و روزي يک ميليارد دالر صرف مواد مخدر. اين در حالي است كه اگر هر ساله فقط 40 ميليارد دالر صرف مبارزه با بيسوادي و فقرزدايي شود، پس از ده سال جهل و فقر ريشه كن شده و تمامي مردم دنيا از سواد و بهداشت و تغذيه كافي برخوردار خواهند شد.

اين سرمايه هاي عظيم از كجا مي آيد و چه كساني از گردش آن سود مي برند؟ چرا اين همه درباره ساير شاخه هاي اقتصاد سخن گفته مي شود ولي درباره اصلي ترين شاخه هاي اقتصاد جهاني (اسلحه و مواد مخدر) و نقش آن در توسعه يافتگي و عقب ماندگي ملت ها سخني در ميان نيست؟كمپني هاي تسليحاتي غرب بزرگ ترين توليدكنندگان كالايي به نام اسلحه هستند و دولت هاي بزرگ غربي مشتريان اصلي ايشان. در رأس اين گروه دولت ايالات متحده امريكا جاي دارد كه ساليانه بيش از 300 ميليارد دالر صرف امور نظامي خود مي كند. گرانقيمت‌ترين كالاي جهان هواپيماهاي نظامي و جنگنده هاي هوايي است. يک فروند بمب افكن ب. 2 دو ميليارد دالر و يک فروند جنگنده ف. 22 حدود 200 ميليون دالر قيمت دارد. بمب افكن ب. 2 در جنگ يوگسلاوي با موفقيت آزمايش شد و در جنگ افغانستان نيز به كار گرفته شد. در اولين لحظات شروع جنگ افغانستان (7 اكتبر 2001) پنتاگون با مباهات اعلام كرد كه اين هواپيماها مستقيماً از خاک ايالات متحده پرواز مي كنند و به مقر خود بازمي‌گردند. چه كالايي از اين باارزش‌تر! و به اين دليل است كه دولت امريكا اعلام كرد كه قصد دارد 40 فروند ديگر از اين بمب افكن ها را از كمپني سازنده آن (نورتروپ گرومن) خريداري كند.

بخش مهمي از برنامه ها و اقدامات كمپني هاي تسليحاتي دنياي معاصر براي افزايش فروش كالاهاي خود به اين مشتريان اصلي است و به اين دليل هر ساله مبالغ هنگفتي براي تأثيرگذاري بر دولت ها سرمايه گذاري مي شود. در سال هاي 1997 -1998 چهار كمپني درجه اوّل تسليحاتي ايالات متحده 34 ميليون دالر در انتخابات هزينه كردند و در انتخابات سال 2000 با صرف مبالغ بيشتر از جرج بوش و حزب جمهوري خواه حمايت نمودند. ويليام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستيتوت سياست جهاني، مي نويسد: «حمايت سازندگان اسلحه از جمهوري خواهان بي دليل نيست. از سال 1995 كه جمهوري خواهان در كنگره قدرت يافتند هر ساله 5 تا 10 ميليارد دالر بيش از آن چه كه دولت كلينتون تقاضا مي كرد بر بودجه پنتاگون افزودند.»

علاوه بر دولت هاي بزرگ غربي، و در رأس ايشان ايالات متحده امريكا، كه مشتريان اصلي كمپني هاي تسليحاتي به شمار مي روند، ساير كشورها نيز در بازار جهاني اسلحه جايگاه مهمي دارند. اين اهميت به دو دليل است: اوّل، تنش و جنگ در مناطق استراتژيک جهان بر تقاضاي دولت هاي بزرگ غربي براي خريد اسلحه تأثير مستقيم مي گذارد و گاه آن را به شدت افزايش مي دهد. براي مثال، در ماجراي حمله صدام به كويت، دولت ايالات متحده امريكا 60 ميليارد دالر صرف لشكركشي موسوم به جنگ خليج فارس (1991) كرد و در جريان جنگ بالكان، امريكا روزانه بين 40 تا 100 ميليون دالر خرج بمباران خاک يوگسلاوي نمود. اين حوادث براي كمپني هاي تسليحاتي دنياي غرب بسيار سودآور بود. دوّم، فروش مستقيم اسلحه به كشورهاي توسعه نيافته نيز بخش مهمي از تجارت جهاني اسلحه را شامل مي شود. كمپني هاي تسليحاتي ايالات متحده امريكا و بريتانيا اولين و دومين صادركننده بزرگ اسلحه به كشورهاي جهان سوم هستند. ايالات متحده امريكا 1/ 49 درصد بازار اسلحه جهان سوم را در اختيار دارد.

در سال 1999 فروش اسلحه امريكا به اين كشورها 9 /12 ميليارد دالر بود كه در سال 2000 رشد چشمگير كرد و به 6/ 18 ميليارد دالر رسيد.

در سال 2000 بريتانيا دومين صادركننده اسلحه به كشورهاي جهان سوم بود. كمپني هاي تسليحاتي اين كشور 19 درصد بازار اسلحه اين كشورها را در اختيار دارند. كمپني هاي فرانسوي سومين صادركننده اسلحه به كشورهاي جهان سوم هستند و 4/ 12 درصد بازار فوق را در اختيار دارند : در طول سال هاي 1993 -2000 كمپاني هاي تسليحاتي ايالات متحده امريكا (4/ 78 ميليارد دالر) اولين، بريتانيا (2/ 37 ميليارد دالر) دومين، فرانسه (9/ 21 ميليارد دالر) سومين، روسيه (3/ 17 ميليارد دالر) چهارمين فروشنده اسلحه به كشورهاي در حال توسعه بودند. در دنياي توسعه نيافته، خاورميانه بزرگ ترين بازار اسلحه است و تا مدتي پيش، به تأثير از ماجراي حمله صدام به كويت، عربستان سعودي بزرگ ترين واردكننده اسلحه به شمار مي رفت. عربستان در سال هاي 1993 -1996، 9/ 31 ميليارد دالر، در سال 1998، 8/ 10 ميليارد دالر و در سال 1999، 1/ 6 ميليارد دالر اسلحه خريد. ولي در سال 2000 امارات متحده عربي به بزرگ ترين خريدار اسلحه بدل شد. در اين سال امارات 4/ 7 ميليارد دالر اسلحه خريد كه 4/ 6 ميليارد دالر آن بابت خريد 80 فروند جنگنده اف. 16 از كمپني لاكهيد مارتين بود. امارات متحده عربي طي سال هاي 1997 -2000 جمعاً 14 ميليارد دالر اسلحه خريداري كرد. به اين ترتيب، عربستان سعودي كه زماني بزرگ ترين خريدار اسلحه در ميان كشورهاي در حال توسعه به شمار مي رفت جايگاه پيشين خود را از دست داد.

منطقه خاوردور دومين بازار بزرگ اسلحه در جهان توسعه نيافته است و تايوان، با 6/ 2 ميليارد دالر در سال، بزرگ ترين واردكننده اسلحه در اين منطقه به شمار مي رود. سلاح هاي كوچک (مانند تفنگ) نيز بخش مهمي از تجارت جهاني اسلحه را دربرمي گيرد. در اين عرصه نيز كمپاني هاي تسليحاتي ايالات متحده و بريتانيا پيشتاز هستند و اولين و دومين صادركننده سلاح هاي كوچک به شمار مي روند. طبق برآورد انستيتوت سياست جهاني، در دهه پاياني سده بيستم چهار ميليون نفر قرباني سلاح هاي كوچک شده اند كه 80 درصد ايشان زن و كودک اند. يكي از اولين اقدامات دولت جرج بوش دوّم، پس از به قدرت رسيدن، مخالفت با محدوديت فروش سلاح هاي كوچک از سوي سازمان ملل بود.

پنتاگون

منظور از پدیده اي که در نوشتار امروزین غرب با نام "مجتمع نظامي- صنعتي" Industrial Complex -Military معرفي مي شود، مجموعه صنایع نظامي خصوصي دنیاي معاصر است که با هدف تأمین سود بیشتر به نحوي همبسته بر اقتصاد و سیاست داخلي و خارجي دولت ها تأثیر مي‌گذارد. امروز، مجتمع نظامي- صنعتي شبکه اي بسیار گسترده و مقتدر از کمپاني هاي مُعظم را دربرمي گیرد که بیشترین نفوذ را در سیاست داخلي و خارجي دولت هایي چون ایالات متحده امریکا و بریتانیا اعمال مي کنند.

چهل و دو سال پیش (17 ژانویه 1961)، ژنرال دوایت آیزنهاور در واپسین پیام دوران ریاست‌جمهوري خود، و نیز به مناسبت پایان پنجاهمین سال خدمت نظامي و سیاسي اش به دولت ایالات متحده امریکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي امریکایي چنین هشدار داد:

ما صنایع تسلیحاتي آفریده ایم که ابعاد آن بسیار گسترده است. علاوه بر این، سه و نیم میلیون نفر از مردان و زنان ما به طور مستقیم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل اند. ما سالیانه بیش از درآمد خالص تمامي کمپاني هاي ایالات متحده براي امنیت دفاعي خود خرج مي کنیم. ترکیب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه سازي [خصوصي] براي امریکا تجربه جدیدي است. نفوذ اقتصادي، سیاسي و حتي معنوي در هر شهر امریکا، در هر مجلس ایالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي شود... در شوراهاي دولتي ما باید مراقب نفوذ غیرقابل کنترول مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپیدا، باشیم. امکان ظهور فاجعه آمیز قدرتي که در جایگاه خود قرار ندارد وجود دارد و این قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هیچگاه نباید اهمیت این خطر را براي آزادي هاي خود یا فرایند دمکراتیک جامعه خود دست کم بگیریم.

پدیده اي که آیزنهاور از آن سخن گفت در دهه هاي بعد به سرعت رشد کرد و به گودزیلایي بدل شد که به طور عمده از بودجه دفاعي ثروتمندترین کشور جهان تغذیه مي کند. افزایش بودجه پنتاگون (وزارت دفاع ایالات متحده امریکا) به معناي تغذیه بیشتر و پروارتر شدن این هیولا بود. در دوران "جنگ سرد" بهانه اي به نام "خطر کمونیسم" توجیه کافي را براي افزایش بودجه پنتاگون فراهم مي ساخت و لذا کانون هاي سیاسي همبسته با مجتمع نظامي- صنعتي در بزرگنمایي این خطر و بهره برداري مالي از آن به شدت ذینفع بودند. با فروپاشي اتحاد شوروي و بلوک کمونیستي این بهانه موقتاً از میان رفت ولي مجتمع نظامي- صنعتي به سرعت بهانه اي جدید به نام "بنیادگرایي اسلامي" جعل کرد. بدینسان، بودجه پنتاگون، که در سال هاي نخستین پس از فروپاشي اتحاد شوروي به شدت کاهش یافته بود، بار دیگر افزایشي چشمگیر یافت و اینک در دولت جرج بوش دوّم و به بهانه "جنگ با تروریسم" به ارقامي عظیم مشابه اوج دوران "جنگ سرد" رسیده است.

بودجه پنتاگون در سال 1978، یعني در آغاز دولت جیمي کارتر، از حزب دمکرات، 1/ 116 میلیارد دالر بود که در پایان کار این دولت (1981) به 5/ 175 میلیارد دالر رسید. با سقوط دولت کارتر، افراطي ترین محافل نظامي گراي ایالات متحده به قدرت رسیدند؛ همان کانوني که جرج بوش دوّم نیز به آن تعلق دارد. رونالد ریگن، از حزب جمهوري خواه، رئیس این دولت و جرج بوش اوّل معاون او بود. این کانون به دنبال بهانه اي براي افزایش چشمگیر بودجه پنتاگون مي گشت و سرانجام این بهانه را، شاید بر اساس فیلم هاي تخیلي هالیوود، یافت. در 23 مارس 1983 رونالد ریگن با اعلام طرح تحقیقاتي بلندپروازانه اي به نام "جنگ ستارگان" ملت امریکا و جهانیان را شگفت زده کرد. این پروژه، که تشابه نام آن با فیلم مؤثر "جنگ ستارگان" جرج لوکاس (1977) عجیب مي نماید، از آن زمان تا سال 2000 بیش از 70 میلیارد دالر براي جامعه امریکایي هزینه دربرداشت بي آن که ثمري در برداشته باشد و به ساخت سلاح کاراي جدیدي بیانجامد. بدینسان، بودجه پنتاگون به رقم عظیم 8/ 429 میلیارد دالر در سال 1985 رسید.

این کانون در سال هاي ریاست جمهوري جرج بوش اوّل (1989-1992) تحرکات خود را ادامه داد. با تزلزل در ارکان اتحاد شوروي و سرانجام انحلال رسمي آن (د سامبر 1991) بهانه "خطر کمونیسم" دیگر نمي توانست توجیهي براي سوداگري لجام گسیخته نظامي باشد. در چنین فضایي است که سناریویي به نام "جنگ خلیج فارس" (1991) طراحي و اجرا شد. این ماجراي هولناک نیز در اصل یک سوداگري عظیم مالي بود. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزینه جنگ خلیج فارس را براي دولت ایالات متحده امریکا 60 میلیارد دالر ارزیابي مي کند. در آغاز زمامداري جرج بوش اوّل بودجه پنتاگون 382 میلیارد دالر بود که در پایان آن به دلیل فروپاشي اتحاد شوروي به 6/ 274 میلیارد دالر تقلیل یافت. در اولین دوره زمامداري کلینتون، از حزب دمکرات، بودجه پنتاگون هنوز از فروپاشي اتحاد شوروي و پایان دوران جنگ سرد متأثر بود ولي بتدریج مافیاي نظامي گراي ایالات متحده شبحي به نام "بنیادگرایي اسلامي" را جایگزین "خطر کمونیسم" کرد و به بهانه این "تهدید جدید" براي "امنیت ملّي" ایالات متحده، تلاش براي افزایش بودجه پنتاگون و ارتقاء آن به میزان دوران "جنگ سرد" را آغاز نمود.

بودجه پنتاگون از 8/ 259 میلیارد دالر در سال 1997 به 3/ 296 میلیارد دالر در سال 2000 افزایش یافت. به این دلیل است که برخي مطبوعات امریکایي آن چه را که دولت امریکا "بنیادگرایي اسلامي" مي نامد به طنز "لولوي پنجصد میلیارد دالري" نام نهادند. مجتمع نظامي- صنعتي داراي پیوندهاي جدّي با نخبگان راست گرا و نهادهاي پژوهشي وابسته به ایشان است. در این میان به ویژه پیوندهاي این لابي با بنیاد هریتیج و مرکز سیاست امنیتي حائز اهمیت فراوان است. مرکز اخیر را فرانک گافني، از مقامات پنتاگون در دوران ریگن، در سال 1988 براي زنده نگه داشتن پروژه "جنگ ستارگان" ایجاد کرد. این مؤسسه، که به عنوان مرکز عصبي "لابي جنگ ستارگان" شناخته مي شود، در عرصه پژوهشي و انتشاراتي بسیار فعال است. این نهاد از زمان تأسیس آن تا سال 1998 بیش از دو میلیون دالر از پیمانکاران اصلي "جنگ ستارگان"، به ویژه کمپني لاکهید، کمک مالي دریافت کرد و پنج تن از مدیران لاکهید- از جمله جرج کیورث، مشاور علمي ریگن در پروژه "جنگ ستارگان"- در هیئت مدیره آن عضویت دارند. ادوارد فولنر، رئیس بنیاد هریتیج، نیز عضو هیئت مدیره این مؤسسه است.

در ژوئیه 2000 کلینتون انتقاد خود را از برنامه هاي موسوم به "سیستم موشکي دفاع ملّي"، که در قالب طرح هاي "جنگ ستارگان" دنبال مي شد، بیان داشت و با ابراز بي اعتمادي به نتایج این طرح ها ادامه پروژه هاي مربوطه را به تعویق انداخت. ولي رؤیاهاي ریگن حامیان قدرتمند خود را داشت و از آغاز زمامداري جرج بوش دوّم احیاء شد. بوش بلافاصله زمزمه احیاي پروژه "جنگ ستارگان" را سرداد و در اوّل مه 2001 خواستار گسترش تسلیحات قاره پیما شد. این در حالي است که طبق پیمان سال 1972 میان امریکا و اتحاد شوروي سابق گسترش این سلاح ها منع شده بود. زمزمه هاي جرج بوش دوّم به معناي افزایش سالیانه ده میلیارد دالر به بودجه دفاعي ایالات متحده بود.

در واقع، جرج بوش دوّم از آغاز زمامداري اش قصد داشت بودجه پنتاگون را براي سال مالي آینده (2002) به مقدار 33 میلیارد دالر افزایش دهد و آن را از 310 میلیارد به 343 میلیارد دالر برساند. در فضاي فقدان

دشمني قهار مانند اتحاد شوروي اين افزايش هيچ توجيهي نداشت و اعتراض شديد كارشناسان را برانگيخت. اين شعار مطرح شد كه "اگر نمي توانيم با 300 ميليارد دالر در سال از كشورمان دفاع كنيم، بايد ژنرال هايمان را عوض كنيم." و حتي كساني مانند لارنس كورب، از مقامات دوران ريگن، اعلام كردند كه با مديريت بهتر و صرفه جويي بيشتر مي توان همين بودجه كنوني 310 ميليارد دالري پنتاگون را به ميزان 64 ميليارد دالر كاهش داد. با توجه به اين واكنش‌ها، به زودي براي كانون هاي نظامي گراي ايالات متحده روشن شد كه به دليل فقدان خطري آشكار براي امنيت داخلي ايالات متحده افزايشي چنين نامعقول نمي تواند موفق شود. حادثه 11 سپتامبر بهانه كافي را براي تحقق اين خواست فراهم آورد. توجه كنيم كه از نخستين ساعات حادثه 11 سپتامبر مقامات دولت بوش آن را نه به عنوان يک اقدام تروريستي بلكه به عنوان "حمله به امريكا" توصيف كردند و در اين كشور "وضعيت جنگي" اعلام نمودند.

در 22 مه 2001، زماني كه هنوز جنجال "جنگ با تروريسم" و مقررات ويژه "زمان جنگ" دست دولت بوش را براي هر اقدامي عليه بشريت باز نگذارده بود، روزنامه گاردين نوشت:

جرج بوش مأموريت اصلي رياست جمهوري خود را پنهان نمي كند. اين مأموريت عبارت است از اعطاي پاداش به كمپني هايي كه او را در صعود به قدرت ياري رسانيدند. علاوه بر كمپني هاي نفتي و سيگرت، از جمله اين پاداش ها اعطاي 200 ميليارد دالر از بودجه دولت ايالات متحده به كمپاني هاي تسليحاتي است. بوش، براي انجام اين كار، به نام امنيت ملّي، در جستجوي احياي خصومت و سوءظن است. او آرزو دارد كه پيمان ضد سلاح هاي قاره پيما را نقض كند و تعادل سلاح هاي هسته اي جهان را بهم زند. او مي خواهد پيمان ناتو را به تمامي مرزهاي غربي روسيه گسترش دهد و قدرت پير در حال احتضار ولي خطرناک را به هراس اندازد. ولي براي تحقق چنين اهدافي صنايع نظامي به منازعه نياز دارند. به اين دليل، ايالات متحده در سراسر جهان در جستجوي بهانه است. با حادثه 11 سپتامبر 2001، بوش، دونالد رامسفلد و ساير مقامات پنتاگون بهانه لازم را يافتند. آنان مرتب اعلام مي كردند كه جنگ با تروريسم "جنگي جديد" و با "تاكتيک هاي جديد و ناشناخته" است. اگر به اهداف مستتر در اينگونه حملات توجه نكنيم شايد منظور واقعي ايشان را درنيابيم. ولي رامسفلد در جمله زير با صراحت اهداف واقعي هياهوهاي دولت بوش را اعلام كرده است. او گفت: سيستم جنگي ايالات متحده در دوران جنگ سرد و براي مقابله با ابرقدرتي چون اتحاد شوروي ساخته شده و تسليحات توليدشده نيز براي مقابله با اهداف آن زمان طراحي شده است. اكنون كه با پديده اي "نو" و "ناشناخته" به نام "تروريسم جهاني" مواجهيم، تسليحات آن دوران كهنه و فاقد كارايي است و اينک به سيستم دفاعي و تسليحاتي جديد و متناسب با اين دشمن جديد نياز داريم.

نمونه چنين تسليحات جديد جنگنده هاي اف. 35 (JSF) است كه قرارداد 200 ميليارد دالري ساخت آن با لاكهيد منعقد شد؛ قراردادي كه مطبوعات از آن به عنوان «بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ» ياد كردند. توجيه رامسفلد براي ساخت اين جنگنده هاي جديد جت چنين بود: جنگنده هاي گرانقيمت اف. 22 براي مقابله با جنگنده هاي جديدي طراحي شده كه اتحاد شوروي هيچگاه موفق به ساخت آن نشد و بنابراين پاسخگوي نيازهاي "جنگ با تروريسم" نيست! با چنين تمهيداتي، دولت بوش كه كار خود را با 5/ 310 ميليارد دالر بودجه دفاعي آغاز كرده بود، به بهانه "جنگ با تروريسم" رقم عظيم 2/ 343 ميليارد دالري را براي سال 2002 به تصويب كنگره رسانيد. اين مبلغي است بسيار بيش از آن چه كه در اوج جنگ جهاني دوّم خرج مي شد. توجه كنيم كه رقم فوق بجز بودجه 30 ميليارد دالري سازمان هاي اطلاعاتي امريكا است.

ويليام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستيتوت سياست جهاني، در مقاله "بازنگري به مجتمع نظامي- صنعتي" مي نويسد: برخلاف تصورات اوليه، با فروپاشي جنگ سرد، مجتمع نظامي- صنعتي از ميان نرفت بلكه به سادگي خود را تجديد سازمان داد. در دوران زمامداري كلينتون سه "غول" بزرگ تسليحاتي ايالات متحده- لاكهيد مارتين، بوئينگ و رايتئون- پيمان هايي معادل 30 ميليارد دالر در سال از پنتاگون به دست آوردند. هشدار آيزنهاور درباره سيطره مجتمع نظامي- صنعتي هنوز نيز مانند دهه 1960 اهميت دارد. به رغم انحلال پيمان وارسا و فروپاشي اتحاد شوروي، بودجه نظامي ايالات متحده امروز عظيم تر از دوران آيزنهاور است.

در سال 1999 ميزان بودجه نظامي ايالات متحده امريكا و متحدين آن (دولت هاي عضو ناتو، كوريا جنوبي و جاپان) 36/ 62 درصد هزينه هاي نظامي كل جهان بود و در مقابل دولت هاي كه از سوي ايالات متحده به عنوان "دشمنان بالقوه" معرفي مي‌شدند (روسيه، چين، كوريا شمالي، ايران، سوريه، عراق، ليبي و كوبا) در مجموع 45/ 14 درصد هزينه هاي نظامي جهان را صرف مي كردند و ساير كشورها 19/ 23 درصد. هارتنگ مي پرسد: در فضايي كه از تهديد نظامي روسيه خبري نيست، چه خطري صرف بيش از يک چهارم تريليون دالر در سال را براي جنگ و تدارک جنگ توجيه مي كند؟ در آن زمان پنتاگون براي توجيه بودجه خود تهديد عراق و كوريا شمالي را مطرح مي كرد. هارتنگ مي افزايد: اغراق در زمينه تهديدات موجود براي امنيت ايالات متحده، سنت د يرين و غيرشرافتمندانه پنتاگون است.

در اوايل دهه 1990 آشكار شد كه بزرگنمايي تهديد نظامي شوروي طي ساليان مديد به تأثير از اطلاعات نادرست جاسوسان دوجانبه اي چون آلدريش آمس بوده است. بعدها، حوادثي مانند بمب گذاري در سفارتخانه هاي امريكا در كنيا و تانزانيا (اوت 1998) و ادعاي آزمايش هاي موشكي ايران (ژوئيه 1998) و كوريا شمالي (اوت 1998) و جنگ هوايي ناتو در كوزوو (از 24 مارس 1999) توجيه لازم را براي افزايش بودجه نظامي پنتاگون فراهم ساخت. سود برندگان اين سناريو چه كساني هستند؟ ويليام هارتنگ پاسخ مي دهد: «پيمانكاران نظامي پنتاگون و برخي از شخصيت هاي اصلي كنگره كه به طور مرتب دالرهاي نظامي را به جيب مي‌زنند.»

پول ونبرد

پيمان دوصد ميليارد دالري دولت بوش با كمپني لاكهيد به عنوان بزرگ ترين قرارداد خريد نظامي تاريخ شناخته مي شود. اين حادثه بيانگر ابعاد حيرت انگيز هياهوي عظيمي است كه از 11 سپتامبر 2001 با عنوان "جنگ با تروريسم" به راه انداخته شد. در طول 50 روز افكار عمومي امريكا و اروپا به شدت از حادثه تكان دهنده انفجار نيويارک متأثر بود و در زير فشار بمباران تبليغاتي- رواني رسانه هاي متنفذ، در سردرگمي كامل به سر مي‌برد. در چند روز بعد تر تأثيرات اين بمباران تبليغاتي رو به افول نهاده و بتدريج پرسش هاي جدّي درباره ماهيت و اهداف واقعي سياست هاي نظامي گرايانه و جنگ افروزانه دولت جرج بوش مطرح مي شود.

تاراج عظيمي كه در اين مدت كوتاه با توجيه "جنگ با تروريسم" صورت گرفته، مهم ترين محوري است كه توجه افكار عمومي را به خود جلب مي كند.

مبالغي كه در اين دوره كوتاه به سود شبكه قدرتمند كمپني هاي تسليحاتي بر جامعه امريكا تحميل شد، حيرت انگيز است: در پيامد حادثه 11 سپتامبر، كنگره به طور اضطراري مبلغ 40 ميليارد دالر به عنوان مخارج "جنگ با تروريسم"تصويب كرد كه نيمي از آن بايد در جنگ افغانستان صرف شود و نيم ديگر به بازسازي و جبران خسارات داخلي اختصاص يابد. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزينه جنگ افغانستان را سالياته 15 تا 20 ميليارد دالر براي دولت امريكا و 10 تا 15 ميليارد دالر براي دولت بريتانيا برآورد مي كند. اين ارقام اضافه بر هزينه هاي معمول نظامي است كه قبل از جنگ نيز صرف مي شد.

داستان در اينجا به پايان نمي رسد: پنتاگون، باز به بهانه "جنگ با تروريسم"، خواستار 6/ 32 ميليارد دالر افزايش بودجه خود نسبت به سال مالي گذشته شد. به اين ترتيب، در هفته پيشين و در فضاي رواني مرعوبي كه هنوز به شدت متأثر از هياهوي تهديد تروريسم و بيوتروريسم است، كنگره بودجه 2/ 343 ميليارد دالري پنتاگون را براي سال مالي 2002 تصويب كرد. بنابراين، قرارداد دوصد ميليارد دالري با لاكهيد پايان كار نيست، آغاز آن است. هم اكنون، كساني مانند نورم ديكز (نماينده دمكرات از واشنگتن) و رندي كانينگهام (نماينده جمهوري خواه از كاليفرنيا)، با حمايت از دونالد رامسفلد، وزير دفاع، تلاش مي كنند تا 40 فروند هواپيماي بمب افكن ب. 2 براي دولت ايالات متحده خريداري كنند. اين هواپيما به وسيله كمپني نورتروپ گرومن، شريك لاكهيد در قرارداد ساخت جنگنده هاي اف. 35، ساخته مي شود و قيمت هر فروند آن دو ميليارد دالر است. با توجه به چنين سودجويي هاي بي پروا، روزنامه بالتيمور كرونيكل مي نويسد: «خانواده هاي قربانيان حادثه 11 سپتامبر از اين پول ها سودي نبردند بلكه پيمانكاران تسليحاتي برنده اصلي آن بودند»؛ و با توجه به همين پديده است كه جوزف كرنكوين، از بنياد صلح كارنگي، مي نويسد:

«برخي از تراژدي 11 سپتامبر براي توجيه برنامه هاي‌شان بهره مي برند و توليد تسليحات نظامي را در زير پوشش مبارزه با تروريسم قرار مي دهند.»با توجه به ارقام خيره كننده اي كه پروژه "جنگ با تروريسم" فراروي مافياي نظامي گراي غرب قرار داده، جنگ در منطقه قطعاً به سادگي و به سرعت پايان نخواهد يافت. بيهوده نيست كه مقامات دولت بوش مرتب تكرار مي كنند كه اين جنگي طولاني است. در اين جنگ طولاني، بن لادن و القاعده بهانه اي بيش نيست. هدف غارت است و مهم ترين منبع اين غارت ثروت ملّي ثروتمندترين كشور جهان، ايالات متحده امريكا، است. اين ارقام نجومي بايد هزينه شود تا، به گفته جرج بوش، با موشك دو ميليون دالري چادر ده دالري منهدم گردد.

بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ

در روز جمعه / 26 اكتبر 2001 رسانه ها از انعقاد بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ خبر دادند؛ قراردادي به ارزش دوصد ميليارد دالر! در يكسوي اين قرارداد پنتاگون (وزارت دفاع ايالات متحده امريكا) قرار دارد و در سوي ديگر كمپاني لاكهيد مارتين كه بزرگ ترين مجتمع نظامي- صنعتي ايالات متحده و جهان به شمار مي رود. موضوع قرارداد، ساخت حداقل سه هزار فروند جنگنده هاي جديد جت موسوم به J.S.F. است كه اف. 35 نيز ناميده مي شود. اين جنگنده ها از سال 2008 در نيروي هوايي امريكا به كار گرفته خواهد شد. اين پيمان براي لاكهيد سودهاي عظيمي به ارمغان آورده و مي آورد. علاوه بر 20 ميليارد دالري كه به عنوان قسط اوّل به كمپاني فوق پرداخت شد، افزايش سريع قيمت سهام لاكهيد در بازار بورس 231 ميليون دالر سود نصيب سهامداران اين كمپاني كرد. مقايسه رقم دويست ميليارد دالري فوق با ارقامي كه در گذشته صرف تسليحات مي شد، ابعاد عظيم مالي قرارداد لاكهيد را روشن تر مي كند: براي مثال، كل بودجه اي كه طي سال هاي 1957 - 1999، يعني تقريباً در نيمه دوّم سده بيستم ميلادي، صرف توسعه سيستم موشكي ايالات متحده امريكا شد 122 ميليارد دالر بود؛ و كل بودجه اي كه صرف قرارداد عظيم ساخت جنگنده هاي اف. 22 شد 70 ميليارد دالر بود.

در 27 اكتبر 2001، نيويارك تايمز ابعادي ديگر از «بزرگ ترين پيمان نظامي تاريخ امريكا» را آشكار كرد. روشن شد كه انعقاد قرارداد فوق با لاكهيد، كمپني بوئينگ، دومين سازنده هواپيماهاي نظامي ايالات متحده و جهان، را در وضع مالي وخيمي قرار داده و اين كمپني مجبور است تا پايان سال 2001سي هزار تن از كاركنان خود را بيكار كند. اولين واكنش كمپني بوئينگ تلاش براي شريك شدن در پيمان بود. اين اقدام مسبوق به سابقه است: بوئينگ پيشتر در قرارداد ساخت جنگنده هاي اف. 22 نيز به عنوان پيمانكار لاكهيد وارد عمل شده بود. معهذا، اگر اين تلاش به فرجام نرسد، بوئينگ اعمال فشار از طريق نمايندگان حامي خود در كنگره را آغاز خواهد كرد. هر دو كمپني لاكهيد و بوئينگ ساليانه ميليون ها دالر خرج تبليغات انتخاباتي مي‌كنند و هر دو از پشتوانه نيرومندي در كنگره برخوردارند. پيشتر نمايندگان ايالت ميسوري در كنگره اخطار كرده بودند كه اگر بوئينگ از اين قرارداد بي بهره شود جرج بوش حمايت ايشان را از دست خواهد داد. هر چند دولت بوش و لابي لاكهيد از حمايت نمايندگان ايالت هاي جنوبي و مركزي، به ويژه تكزاس و جئورجيا- پايگاه اصلي جرج بوش، برخوردارند، ولي به نوشته نيويارك تايمز، «هيچ تضميني وجود ندارد كه قرارداد لاكهيد از حمايت كنگره برخوردار شود.» ادوارد الدريج، معاون وزارت دفاع در امور خريد و تأمين تكنولوژي، پيشاپيش به مقابله با اقدامات لابي بوئينگ در كنگره برخاست و اعلام كرد: «پنتاگون با هرگونه اعمال فشار از سوي كنگره براي شريك شدن بوئينگ در قرارداد فوق مخالف است ولي اگر دو كمپاني داوطلبانه به توافق برسند حرفي ندارد.»

كمپاني لاكهيد مارتين همان است كه پيشتر جنگنده اف. 22 را در خدمت نيروي هوايي ايالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده اي كه هر فروند آن بيش از 200 ميليون دالر ارزش دارد. معهذا، امروز مقامات پنتاگون مدعي اند كه جنگنده هايي مانند اف. 16 و اف. 22 در فضاي "جنگ سرد" و به منظور مقابله با جنگنده هاي پيشرفته دشمن خارجي (اتحاد شوروي) طراحي و ساخته شده بود و به دليل فروپاشي اتحاد شوروي كارايي آن كاهش يافته و پاسخگوي تمامي نيازهاي امروزين نيست. كاربري اصلي جنگنده هاي جديد اف. 35 نه مقابله هوايي با جنگنده هاي پيشرفته روسي، بلكه جنگ هوايي- زميني است. فضاي كنوني جنگ با افغانستان نياز به اين نوع از كاربرد را چنان ملموس مي سازد كه گاه انسان تصور مي كند تمامي اين حوادث تنها به خاطر اثبات ضرورت ساخت جنگنده هاي اف. 35 بوده است.

به دليل بمباران تبليغاتي- رواني دولت بوش و رسانه هاي متنفذ حامي آن، و سردرگمي و گيجي ناشي از آن، پنتاگون موفق شد به سادگي قرارداد عظيم لاكهيد را منعقد كند وگرنه، در شرايط عادي، چنان كه نيويارك تايمز مي نويسد، در كنگره نسبت به ساخت هواپيماهاي اف. 35 نظر مساعد وجود نداشت. در اين فضاي رواني دستكاري شده، به گفته گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، «كنگره آماده است تا هر چه پنتاگون مي گويد بپذيرد.» معهذا، اگر مذاكرات لاكهيد و بوئينگ به نتيجه نرسد، بايد شاهد بروز اختلافات شديد در درون كنگره ايالات متحده بر سر اين قرارداد بي سابقه باشيم؛ تنازعي كه مي تواند پايگاه اجتماعي و سياسي لرزان جرج بوش را لرزان‌تر كند. لابي بوئينگ، به عنوان دومين پيمانكار بزرگ پنتاگون، هم در دولت بوش و هم در كنگره، آن قدر نيرومند است كه بتواند سهم خود را از آشفته بازار "جنگ با تروريسم" بگيرد.

۳۵۰ میلیارد دالر، هزینه جنگ عراق برای امریکا

پایگاه اینترنتی گاردین نوشت: خبرها نشان از این دارد که « بوش» رئیس جمهوری امریکا به زودی بااکراه دستور تازه خود مبنی بر ایجاد تغییر در سیاست‌های امریکا در عراق صادر خواهد کرد.
این روزنامه انگلیسی بخشی از اهمیت این تغییر سیاست‌ها را دراین دانست که بوش در حالی ناچار به اتخاذ این تصمیم است که هنوز در انتظار دریافت گزارش گروه «بیکر ـ هامیلتون» در مورد عراق به سر می‌برد. به نوشته این روزنامه، جیمز بیکر دوست خانوادگی بوش، قرار است در هفته جاری گزارش خود را درخصوص چگونگی پایان دادن به جنگ درعراق ارائه کند. این روزنامه اینترنتی درپایان نوشت: انتظار می‌رود گزارش مزبور چارچوبی را برای بازگرداندن تدریجی نیروهای امریکا در یك برنامه یك ساله یا بیشتر پیشنهاد کند.
خبرگزاری فرانسه در گزارشی آماری از جنگ عراق میزان هزینه امریکا در این جنگ را از زمان آغاز تجاوز به این کشور در مارس ۲۰۰۳ تاکنون ۳۵۰ میلیارد دالر برآورد کرد.
این خبرگزاری در گزارش خود با استناد به آمار و ارقام ارائه شده توسط کنگره نوشت: «بنا بر گزارش ۲۲ سپتامبر اداره بودجه کنگره، حدود ۲۹۰ میلیارد دالر که شامل ۲۵۴ میلیارد دالر هزینه عملیات نظامی در جهان است برای سال مالی ۲۰۰۶ در نظر گرفته شده است.» بنابراین گزارش، این میزان در ۳۰ سپتامبر به تصویب کنگره امریکا رسید. مرکز تحقیقات کنگره هزینه جنگی امریکا را ۳۱۹میلیارد دالر برآورد کرده که ۷۳ درصد از بودجه اختصاصی امریکا برای مبارزه با تروریسم که پس از حملات ۱۱ سپتامبر در ردیف بودجه این کشور قرار گرفته، به خود اختصاص خواهد داد. کنگره ۷۰میلیارد دالر برای جنگ با تروریسم در سال ۲۰۰۷ اختصاص داده است.۵۰ میلیارد دالر از بودجه وزارت دفاع نیز برای جنگ عراق در نظر گرفته شده است تا میزان هزینه های واشنگتن در عراق در ۳سال و نیم گذشته به ۳۵۰ میلیارد دالر برسد.
این گزارش در حالی منتشر می‌شود که یکی از سناتورهای دموکرات نیز ماه گذشته اعلام کرد وزارت دفاع ۱۲۷ میلیارد دالر بودجه اضافی برای جنگ در عراق و افغانستان درخواست خواهد کرد تا هزینه جنگ با تروریسم از ۵۰۰ میلیارد دالر بگذرد. بودجه های مذکور هزینه جنگ با تروریسم را پرهزینه‌تر از هزینه امریکا در جنگ ویتنام خواهد کرد که در سال ۱۹۷۵ خاتمه یافت.
بنا بر اعلام کنگره، هزینه های امریکا در عراق در سال جاری از ۶ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دالر در ماه به ماهی ۸ میلیارد دالر افزایش خواهد یافت.
<۲۰ میلیارد دالر برای بخش نفت عراق
گزارش دیگری حاکی است که مشاور امریکایی دفتر بازسازی عراق اعلام کرده است که عراق برای بازسازی بخش نفت، به ۲۰ میلیارد دالر سرمایه نیاز دارد. روبرت کیس گفت: از مجموع ۱۸۹ طرح نفتی، تاکنون ۹۶ طرح اجرا شده و هنوز ۹۰ طرح دیگر در دست اجرا است.
> اعتراف رامسفلد به ناکارآمدی امریکا در عراق
همزمان با اعلام هزینه سرسام آور ارتش امریکا در عراق روزنامه واشنگتن‌پست نوشت که دونالد رامسفلد، وزیر دفاع سابق امریکا دو روز پیش از استعفای خود سندی محرمانه را به کاخ سفید فرستاد و طی آن اعلام کرده است که راهبرد امریکا در عراق به «اصلاح مهم» نیاز دارد.
وی در سند ۶ نوامبر نوشته است: «مسلماً آنچه که نیروهای امریکایی هم اکنون در عراق در حال انجام آن هستند، به‌خوبی کارساز و یا از سرعت کافی برخوردار نیست.» سند گسترده و غیرمعمول وزیر دفاع سابق امریکا یك مجموعه از ۲۱ مسیر ممکن اقدام را درباره راهبرد عراق پیشنهاد می‌دهد که شامل مواردی است که بسیاری از آن ها مسیر اشغال امریکا را تغییر می‌دهد. این سند برای نخستین‌بار توسط روزنامه نیویارك‌تایمز منتشر شد و پنتاگون نیز اصالت آن را تأیید کرد. وزیر دفاع سابق امریکا در این سند خواستار افزایش قابل ملاحظه تعداد مربیان نظامی امریکا و همچنین قرار دادن سربازان عراقی در جوخه های امریکایی برای تقویت مهارت‌های زبان عربی نظامیان امریکایی است. برخی از گزینه های پیشنهادی رامسفلد شامل عقب‌نشینی و یا بازگشت ۱۴۰ هزار نظامی امریکایی در عراق به عنوان راهی برای تحت فشار قرار دادن دولت عراق در جهت گرفتن مسئولیت بیشتر برای امنیت خودشان است.
> ارتش امریکا ۱۴ پایگاه نظامی در عراق احداث می‌کند
مقام های امریکایی از برنامه ارتش این کشور برای ساخت ۱۴ پایگاه نظامی در عراق و اشغال بلندمدت این کشور خبر دادند. روزنامه اماراتی الخلیج در شماره دیروز خود به نقل از برخی مسئولان وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) نوشت ارتش این کشور برای اشغالی طولانی‌مدت از طریق ایجاد ۱۴ پایگاه نظامی در عراق با بهانه حمایت از تأسیسات و خطوط نفتی و عملیات جدید احتمالی در منطقه، برنامه ریزی می‌کند. بنا بر این گزارش، ساخت این پایگاه ها ۵/۴میلیارد دالر هزینه خواهد داشت و ۱۰۰ هزار سرباز را در خود جای خواهد داد. این پایگاه ها در شهرهای موصل، کرکوك، تکریت، بغداد (۴ پایگاه)، بلد، فلوجه، نقرة السلمان، الصقر و اچ‌تری (منطقه مرزی شمال شرقی با ایران) ناصریه و بصره خواهد بود.
> نمایه ۶۰ ساله مداخله امریکا در جنگ های گوناگون
خبرگزاری فرانسه در گزارشی از واشنگتن، دخالت نیروهای امریکا در جنگ‌های مهم ۶۰ سال گذشته را با جنگ عراق مقایسه کرده است.
دراین گزارش که آمار آن از منابع وزارت دفاع امریکا و فرماندهی مرکزی امریکا کسب شده، آمده است: تعداد کل نیروهای امریکایی در عراق در حال حاضر ۱۳۹ هزار نفر است و ۱۵ تیپ رزمی این کشور در عراق درحال جنگ هستند. شمار تلفات امریکاییان در عراق تاکنون ۲هزار و۸۸۱ نفر و تعداد نیروهایی که در عملیات جنگی کشته شده اند ۲ هزار و ۳۱۴ نفر بوده و مجموع مجروحین در میدان های جنگ نیز ۲۱ هزار و۹۲۱ نفر تخمین زده شده است. نظامیان امریکایی در دیگر جنگها جنگ ویتنام (۱۹۶۲- ۱۹۷۵).
اوج حضور نظامی امریکا در جنگ ویتنام با ۵۰۰ هزار نیرو بود و تعداد تلفات نظامی این کشور نیز ۵۸ هزار و ۲۰۹ نفر اعلام شد. جنگ کره (۱۹۵۰ - ۱۹۵۳) امریکا در اوج قدرت نظامی خود در جنگ کره دارای ۳۰۲ هزار و ۴۸۳ نیرو در این جنگ بود. امریکا دراین جنگ ۳۶ هزار و ۵۷۴ نفر از نظامیان خود را ازدست داد.

اما برژینسکي معتقد است

مشاور امنيت ملي اسبق امريكا اعلام كرد: نفوذ امريكا در جهان به علت غرق شدنش در بحرآن هاي خاورميانه، خليج فارس، افغانستان و پاكستان از بين رفته است.زبيگنيو برژينسكي مشاور امنيت ملي اسبق امريكا، در گفت‌وگو با روزنامه راسيسكا گازتا - چاپ روسيه - اظهار داشت: علت اصلي از بين رفتن نفوذ امريكا در جهان به سياست اين كشور در عراق كه هماهنگ با شرايط اين كشور نيست باز مي‌گردد .وي گفت: دولت جورج بوش، امريكا را وارد بحران خطرناكي كرده است كه راه رهايي از آن قابل شناسايي نيست. امريكا در عراق غرق شده است.مشاور امنيت ملي اسبق امريكا تصريح كرد: روابط امريكا و روسيه بايد محتاطانه باشد. در واقع تجزيه‌ي شوروي سابق بر روابط امريكا و روسيه تاثير گذاشته و جايگاه روسيه در جهان تغيير كرده است. البته روسيه نيز بخشي از نفوذ قبلي‌اش را از دست داده است.

وي درباره پيشنهاد سناتور ريچارد لوگار در خصوص" استفاده از خشونت از سوي سازمان ناتو در مواقعي كه ايران و روسيه از صادرات نفت و گاز خود به عنوان اهرم براي فشار عليه كشورهاي عضو ناتو استفاده مي‌كنند" گفت:لوگار به كشورهاي عضو ناتو توصيه كرده كه در مواقعي كه ممكن است صادركنندگان نفت وگاز از اين مساله براي اعمال فشار بر كشورهاي عضو ناتو استفاده كنند يك طرح عمل مشتركي را براي رويارويي با اين مساله تهيه كنند؛ اما به اعتقاد من اجراي اين طرح زمان زيادي طول خواهد كشيد .برژينسكي 78 ساله كه از سال 1977 تا 1981 مشاور جيمي كارتر، رييس جمهور وقت امريكا بود، هم اكنون در مركز مطالعات استراتژيك و بين‌المللي در واشنگتن مشغول به فعاليت است.وي در طول فعاليتش در كاخ سفيد روابط امريكا با چين را به حالت متعارف در آورد، هم چنين با شوروي سابق در محدود كردن سلاح‌هاي هسته‌يي به توافق رسيد.

مبارزه جديد با بنيادگرايي

جنگ سرد در سال 1991 به پایان رسید. اما اگر جنگ سرد به مثابه جنگ سوم بود، بنابه تعبیر بعضی محافظه کاران، ایالات متحده اکنون در گیر جنگ جهانی چهارم است، و این بار علیه اسلام؟ آیا بنیادگرائی اسلامی «کمونیسم جدید» است؟ آیا جنگ علیه تروریسم در قرن بیستم، معادل جنگی جهانی علیه اتحاد شوروی است؟ تهدید تروریسم اسلامی، واقعا چقدر جدی است؟ و به طور کلی، پس از پایان جنگ سرد، رابطه ی امریکائی ها با اسلام سیاسی چه تغییری کرده است؟ آیا با از بین رفتن رقابت ایالات متحده و شوروی، این اتحاد متوقف شد، یا به صورت زائده و غیر ضروری در آمد؟ آیا طیف راست اسلامی با از هم پاشیدن دشمن کمونیست، خشم و غضب خود را به جای دشمن کمونیست، متوجه شیطان بزرگ در غرب سکولار کرد؟ آیا ایالات متحده اکنون با دشمن جهانی که هیولائی چند سر، مرکب از ایران، سوریه لیبی، سودان و عربستان سعودی که مجموعا می تواند شبکه ای جهانی تعبیر شود، مواجه شده است؟ یعنی با شبکه ای که «مایکل لدین» از کارورزان جریان ایران کنترا، آن را « هیولاهای ترور» می نامد؟ از یازده سپتامبر 2001، این تصور که ایالات متحده و دنیای اسلام در مرحله ی تصادم قرارگرفته اند، به صورت نوعی باور قدرت گرفت. اگر بر جنگ اول عراق در سال 1991 مهر آغاز ضرورت دنیای تازه پا به عرصه ی وجود گذاشته را زدند، آیا جنگ دوم عراق (جنگ با مردم محروم و ستمدیده ی عراق) کاملا مفهوم متفاوتی به نام برخورد تمدن ها را نمایندگی می کند؟ مخالفان این نظریه – که به وسیله ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون نمایندگی می شوند -، جنگ بوش با تروریسم را، نه کارزاری علیه القاعده و متحدان این جریان، بلکه نبرد غول آسای ترکیب یهودی – مسیحی علیه جهان اسلام ارزیابی می کنند. خیلی صاف و ساده، در پنتاگون جنگ علیه تروریسم معروف به " هین کردن " (G-WOT) است که در همان وزن جهاد است.

رهبران جریان محافظه کار جدید، مثل " جیمز وول سی " یکی از مدیران سابق سی آی ا و تحلیل گر سیاسی و " نورمن پودورتس "، اعلام کردند که کارزار علیه اسلام، در واقع جنگ جهانی چهارم است. جرج بوش و صاحب منصبان کلیدی او، قدرت اسلام سیاسی - و گاهی خود اسلام را – با قدرت فاشیسم و کمونیسم مقایسه می کنند. به زعم آنان، وجود ظرفیت شبکه جهانی ی این جریان، موجودیت امریکائی را تهدید می کند، و به این دلیل، گام های موثری که هنوز به چند و چونش نیندشیده اند، باید علیه آن بر داشته شود. ضرورت وارد شده به جنگ جهانی چهارم، دکترین جدید و یک جانبه ی ایالات متحده را می طلبد. پس باید پای جنگ های پیش گیری کننده و تعرضی بروند که جنگ علیه افغانستان، عراق و بعد ملت های دیگر را شامل می شود. و باید شدیدآ و به صورت گسترده ای بودجه نظامی و اطلاعاتی خود را افزایش دهند. این همه، بدان معنی بود که وزارت امنیت داخلی DHS، قانون میهن پرستی ایلات متحده امریکا، فرماندهی شمال پنتاگون برای تخلیه ی فوری نیروهای مسلح در داخل ایالات متحده، و قوانین جدید وزرات عدلیه که به اف بی آی، پولیس و نیروهای فشار ضد تروریسم در پنجاه و سه شهر ایالات متحده، اختیارات فراوان جدیدی می دهند. اگر چه در قابل رویت ترین نمونه، تصادم تمدن ها، جنگ علیه ترور و کارزار دولت بوش برای تغیر خاورمیانه، سرشار از تضاد و تناقص و دروغ های آشکار است. دشمنی که در یازده سپتامبر 2001 به ایالات متحده حمله کرد، نه اسلام بود، نه اسلام بنیادگرا بود، نه اخوان المسلمین و حزب الله و حماس، یا سایر گروه های موسوم به طیف راست اسلامی بودند. این دشمن، القاعده بود.

سازمان اسامه بن لادن یک قدرت جهانی نیست و هیچ گونه تهدید مادی برای ایالات متحده به شمار نمی آید. القاعده گروهی فناتیک است که به شیوه ی مافیائی سوگند خونی خورده است. حمله این سازمان به نیویورک و واشینگتن در سال 2001 خشم همه ی جهان را بر انگیخت، و حملات موثر متقابل – با استفاده از نظام اطلاعاتی، اقدامات قانونی، فشارهای سیاسی و دیپلماتیک – و حملات منتخب و سنگین نظامی – می توانست این سازمان را تضعیف و نابود کند. هیچ تردیدی وجود ندارد که نابود کردن القاعده، بدون جنگ در افغانستان، بدون جنگ در عراق، و بدون جنگ " علیه تروریسم " امکان پذیر بود. ولی دولت بوش، خواسته و با کمال میل موضوع تهدید مخصوص القاعده را یاد کرد. به یقین، گروه بن لادن نشان داد که توانائی ایراد ضرباتی جدی را دارد. از یازدهم سپتامبر 2001 به بعد به این سازمان نشانه هائی در عربستان سعودی، اسپانیا، ترکیه و نقاط دیگر را هدف گرفت. اما به خلاف ادعای بدون دلیل و مدرک، "اش کرافت" دادستان کل که در سال 2001 می گفت هزاران نیروی عملیاتی القاعده در ایالات متحده نفوذ کرده اند، از یازدهم سپتامبر 2001 به بعد، حتی یک نمونه ی اقدام خشونت بار از جانب القاعده در امریکا رخ نداد. و کمترین دلیل و مدرکی وجود ندارد که ثابت کند القاعده به سلاح های اتمی، بیولوژیکی، یا شیمیائی مجهز است، یا در صدد دست یابی به آن ها است. در حالی که بن لادن می تواند حملات تروریستی را سازمان بدهد، همان گونه که دیگران قادر به این کارند، تهدید واقعی القاعده محدود و قابل مهار است. بسیاری از ملت های دیگر، از جمله اسرائیل، ایرلند و ایتالیا، تهدید های تروریستی جدی را سال ها تجربه کرده اند.

در مقام مقایسه، نه القاعده، نه یاران هم مرام این سازمان، نه به طور کلی طیف راست اسلامی، و به همین دلیل، نه مجموعه ی جهان اسلام، در مقابل انحصارطلبی ها و توسعه طلبی ها ی جهانی ی امریکائی، آن گونه نیستند که اتحاد جماهیر شوروی بود. ترکیب کشورهای خاورمیانه، که بسیاری شان ضعیف، فقیر و به وسیله ی لشکرهای بین المللی در هم شکسته اند، قادر نیستند به نقطه و مرحله ای صعود کنند که اینترپرایز آن را «جنگ جهانی چهارم» توجیه کند. اما با متوسل شده به چنین انحرافی که اسلام را دشمنی مثل شوروی جلوه می دهد، دولت بوش و متحدان او از میان محافظه کاران جدید، در واقع راه توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی ایالات متحده را هموار می کنند. بخصوص توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی با حضور قاطع در خاورمیانه ی بزرگ تر، از جمله پاکستان، آسیای میانه، و دریای سرخ مدیترانه و منطقه ی اقیانوس هند، مورد نظر است. بد نیست بپرسیم که آیا اشغال خاورمیانه از طرف ایالات متحده، وابسته و مربوط به این هدف هاست، یا جنگ علیه تروریسم؟ آیا پیش بردن این هدف، به آن دلیل نیست که محافظه کاران جدید می خواهند لنگر سرکردگی جهانی ایالات متحده را، با کاشتن پرچم امریکا در آن مناطق حیاتی، اما بی ثبات، به آب بیندازند؟ آیا پیش بردن این هدف به بهانه ی " جنگ با تروریسم " و مقایسه تهدید اسلام با تهدید شوروی، به این علت نیست که بیش از دو سوم نفت جهان در عربستان سعودی و عراق انباشته است؟ آیا به این جهت نیست که دولت بوش چنان رابطه ی تنگاتنگی با اریل شارون و طیف راست اسرائیل ایجاد کرده است؟ این تصور که واقعاً تروریسم اسلامی هدف دولت جرج هربرت واکر بوش است، با سیاست دولت او در خاورمیانه در تناقض قرار می گیرد. اگر دشمن تروریسم اسلامی است، چرا دولت این همه انرژی را علیه عراق، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین به کار می گیرد؟ بشار اسد رئیس جمهور سوریه، و رئیس پیشین سازمان آزادیبخش فلسطین، هر دو از مخالفان کین توز اخوان المسلمین بودند، اما خود را به ناگهان و بی خردانه در فهرست متحدان القاعده یافتند. هم چون این، با حمله به عراق، دولت بوش خود را با هدفی نامناسب و بی مورد مواجه دید. از سال 1968 که صدام حسین به قدرت رسید، دشمن مصمم اسلامیست ها، از آیت الله خمینی ایران، تا تروریست های شیعه و خود القاعده بود.

حزب بعث سوسیالیست عرب، در هر دو شاخه ی سوریه ای و عراقی، معتقد به جدائی دین از دولت (سکولار) است، و کوشش های دولت بوش برای مرتبط کردن عراق با القاعده، بازی مهمل و مسخره ی سیا و وزارت امور خارجه بود. در واقع، با تجاوز به عراق و اشغال این کشور، بوش نه تنها با طیف راست اسلامی در یک جهت قرار گرفت، بلکه عملا به همکاری با آنان پرداخت: پیش از اشغال، در جریان تجاوز نظامی، و پس از اشغال، ایالات متحده از ائتلاف کنگره ملی در تبعید حمایت کرد که در آن دو حزب بنیادگرای شیعه؛ شورای عالی انقلاب اسلامی عراق (SCIRI)، و حزب الدعوة نقش حائز اهمیتی داشتند. شورای عالی انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوة، روابط تنگاتنگی با جمهوری اسلامی ایران داشتند و پس از جنگ نیز، هر دو جریان از نزدیگ با آیت الله علی سیستانی کار کردند. دولت بوش نه تنها هدف های غلطی را انتخاب کرده، بلکه با قشون کشی علیه تروریسم، دقیقا راه نادرستی را برای تعدیل مطالبات طیف راست اسلامی برگزیده است. با قرار دادن القاعده، جهاد اسلامی و گروه های تروریست مشابه در جبهه ای واحد، بسیار گسترده تری از گروه های طیف راست اسلام بنیادگرا و احزاب سیاسی در جهان اسلام، در واقع تهدیدی حائز اهمیت را نمایندگی می کنند، منتها نه برای امنیت ملی ایالات متحده، بلکه برای دولت ها، روشنفکران، نیروهای پیشرو و سایر آزاد اندیشان ملت های اسلامی، از مراکش تا اندونزیا. اکنون از فیس (FIS) در الجزیره گرفته تا اخوان المسلمین در مصر و حماس در فلسطین و بنیاد گرایان شیعه در عراق و گروه اسلامی پاکستان، با حمایت روحانیون فوق ارتدودوکس عرب عربستان سعودی، و سازمان هائی مثل اتحاد جهانی مسلمانان و بانک های اسلامی، تبدیل به تهدیدی جدی و واحد برای خاورمیانه شده اند. البته این تهدید ی است که با ابزارها ی نظامی نمی شود در مقابلش ایستاد.

این تهدید، با ادامه ی حضور سیاسی و نظامی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه، روز به روز جدی تر و وخیم تر خواهد شد. فقط با عقب نشینی فوری نظامی از افغانستان، کاستن از حضور مصرانه امریکائی ها در عربستان سعودی و خلیج فارس، هم چون این، تغییر سیاست حمایت از موقعیت تجاوز کارانه اسرائیل نسبت به ناسیونالیسم فلسطین، ایلات متحده می تواند از شدت خشم و نفرت مردم از خود، که به مثابه نفتی بر آتش اسلامیسم است، بکاهد. با این حال، کاستن از جای پای امریکا در خاورمیانه، با سیاست دولت بوش مغایرت محوری دارد. شاید در نهایت بدگمانی باید گفت که دولت بوش، برای ادامه ی سیاستی که ترسیم مجدد نقشه ی خاورمیانه است، به نظریه ی نبرد گسترده علیه تروریسم شدیدا دامن زده است. محافظه کاران جدید تندرو، یا "ایده آلیست" ؛ از مقام های دولتی گرفته تا استراتژیست های متفکر و نظریه پردازی که بر چوکي های راحتی تکیه زده اند، مثلا انستیتوت اینترپرایز امریکا، انستیتوت هودسن، و پروژه برای قرن جدید امریکائی، اعلام کرده اند که جنگ های افغانستان و عراق، تازه دو شلیک مقدماتی بودند برای هموار کردن نقشه ی سلطه کامل بر ایران، سوریه، عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس. حتی بخش اعظم جریان اصلی دولت بوش، در حالی که تحت تاثیر نظریات خشونت گرای محافظه کاران جدید قرار دارد، از گرایش حضور نظامی وسیع تر ایالات متحده در منطقه ای به وسعت شمال آفریقا تا اندونزیا حمایت می کند.

منتقدان زیرک سیاست مبتنی بر عملیات نظامی علیه تروریسم دولت بوش و مقاصد جهان گشایی این دولت، بر آنند که این سیاست، استراتژی تضمین آتش افروزی است و شیوه ای است که به نظر می رسد برای ایجاد تروریست های بیشتری، نسبت به آنان که کشته می شوند، طراحی شده است و خشم و خشونت علیه اشغال عراق و افغانستان، به احتمال قوی جهادی های تازه ای را در آن دو کشور به میدان جنگ کشانده، و این برخورد خونین، می تواند به پاکستان و عربستان سعودی سرایت کند. در این دو کشور، محافظه کاران و دولت های مبتنی بر اسلام، ممکن است با گروه های مخالف جدیدی که بن لادن، مجاهدین، طالبان و زمینه ی تندرو وهابی آن ها را ایجاد می کنند، درگیر شوند. دومین دندان تیز سیاست دولت بوش در خاورمیانه، احتمالا در اثبات خط مخالفی پیش می رود که موسوم به لاف و گزاف های ایالات متحده برای ایجاد دموکراسی و اصلاحات در این منطقه است. تناقض این دو مشی سیاسی، بسیار روشن است. حمایت دولت امریکا از دموکراسی در منطقه، دست کم در ظاهر خود گیج کننده است.

سال ها، بخصوص در جریان جنگ سرد، ایالات متحده ستون نگه دارنده ی دیکتاتورها، شاهان، امیران و روسای جمهوری مادام العمر در خاورمیانه و اطراف و اکناف جهان بود. در جهان عرب - عربستان سعودی، اردن، مصر و کشورهای خلیج فارس-، این مستبدان، در وحدت با طیف راست اسلامی، و با حمایت معماران سیاست ایالات متحده، حکمرانی کرده اند. در سالیان متمادی، خواستگاه مخالفان قدرت در منطقه و رژیم های دست راستی، بدون استثنا چپ – از لیبرال های امریکائی، تا چپ اروپائی و اتحاد جماهیر شوروی – بود. به یقین از بین رفتن دیکتاتوری و ایجاد دموکراسی تازه جوانه زده در جهان عرب، ایران، پاکستان، افغانستان و آفریقای مسلمان، باید هدف با ارزشی در سر می داشت.اما تفسیر و تعبیر دولت بوش از اصلاحات دموکراتیک، مورد سوء ظن است.

اول آن که بسیار فرصت طلبانه است. تاکید دم افزای دولت بوش بر ضرورت وجود دمکراسی در جهان عرب، زمانی شدت گرفت که دروغ های کاخ سفید در مورد هدف های اعلام شده برای جنگ با عراق، بر ملا شد. دروغ هائی مثل سلاح های کشتار جمعی و کشف روابط احتمالی عراق با القاعده. وقتی معلوم شد که ادعاهای بوش برای حمله به عراق یاوه است، پرزیدنت بوش موضوع را عوض کرد که برای صدور دمکراسی به عراق جنگی چنان مهلک را آغاز کرده است.

دوم آن که دولت بوش در تشخیص واقعیت مورد بدگمانی دیکتاتورهای حاکم بر خاورمیانه و ضد امریکائی ها قرارگرفت و بعد ها فشارش را بر موضوع دموکراسی متمرکز کرد. در مضمون توسعه طلبانه و سلطه جویانه ی دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای، تاکید بر موضوع تحمیل دموکراسی، فقط بهانه ای است برای گسترش در گیری سیاسی و نظامی ایالات متحده در منطقه. از مجرای دموکراسی ها ی مورد ادعای ایالات متحده در کشورهای تولید کننده نفت، ابتکارهای گستاخانه و ناسیونالیستی که همواره تضمین شده تلقی می شوند، دولت بوش را دچار نقشه های دراز مدت برای منطقه کرده است. فقط ساده اندیشان کودن باور می کنند که ایالات متحده در تعقیب استراتژی « تغییر رژیم» در منطقه ای که دارای دو سوم ذخائر نفتی جهان است، آرزومند ایجاد دولت هائی است که به مقاومت در مقابل سلطه جوئی ایالات متحده در منطقه دست بزنند.

مسلما دولت بوش نمی تواند با توسعه و دموکراسی در کشورهای عربی و ایران موافق باشد که روابط آنان را با، مثلا روسیه و چین، به هزینه ی امریکا، نزدیک تر کند.

به عکس، دعوت ظاهری به ایجاد دموکراسی در خاورمیانه، برای دولت بوش این امکان را فراهم خواهد کرد که فشارهای بیشتر، یا کمتری را به دولت های منطقه که مانعی بر سر راه دست یابی به هدف های امنیت ملی ایالات متحده اند، وارد کند. بنابراین، سوریه اکنون زیر فشار دو طرفه ی اسرائیل و عراق تحت اشغال ایالات متحده چلانده می شود، و ایران میان عراق و افغانستان تحت اشغال " ناتو " گیر افتاده است. از سال 2001، ایالات متحده به موقعیت برتری غیرموازی در منطقه دست یافته است. محافظه کاران جدید که جنگ عراق را موفق می دانند، چیزی بیش از این نمی خواهند که اقدامات فشرده امریکائی برای تغییر رژیم های ایران و سوریه، با هدف ایجاد ترکیب ائتلافی جدیدی از اسرائیل، ترکیه و پاکستان – که البته به وسیله امریکا سازماندهی و اداره شود – شدت بیشتری یابد و پیش برود. تکلیف حکومت های مستبد امریکائی، مثل عربستان سعودی، اردن و مصر این وسط چه می شود؟ برای ایجاد تعادل و گسترش توسعه طلبی های جرج هربرت واکر بوش که با تشدید فشار بر موضوع دموکراسی امپریالیستی در مورد عراق، سوریه، ایران و سازمان آزادیبخش فلسطین در مقابل دولت های طرفدار غرب به پیش می رود، کوشش ها و طرح های امریکائی باید نمکی هم داشته باشد.

برای آن که سیاست ایالات متحده شامل چشم اندازها و نظریات متفاوت است، دولت بوش در رابطه با مهم ترین متحدان عرب خود، علامت های دو پهلو می فرستد. جریان اصلی معماران سیاست ایالات متحده، مقام های سیا و وزارت امور خارجه، و متحدان آنان با علایق و منافع مشترک در منطقه- مثل کمپانی های نفتی، بانک ها و سازندگان ابزارهای جنگی –، می خواهند که بوش از فشار خود برای تغییراتی در قاهره و ریاض بکاهد و روند سیاست موجود را کندتر کند. دیگران، که ایدئولوژیک ترند، به نظر می رسد عقیده ای نجات بخش را به نمایش گذاشته باشند که رونوشت تجربه ی عراق، باید به زور به مصر و عربستان سعودی تحمیل شود. و بعضی محافظه کاران تندرو جدید، مثل « ریچرد پرله» و مایکل لدین، با خشونت و سرسختی برآنند که عربستان سعودی و مصر هم به عنوان حامیان القاعده، باید یکسان تلقی شوند، و مطالبه شان این است که ریاض باید به فهرست محورهای شرارت رئیس جمهوری افروده شود. همه ی آنان، این واقعیت را نادیده می گیرند که هم مصر و هم عربستان سعودی، دهه ها زیر فشارهای داخلی و خارجی بوده اند تا به مردم خود آزادی های اجتماعی و سیاسی بدهند و به اصطلاح لیبرالیزه شوند و هر دو کشور این تجربه را دارند که برای اصلاحات دموکراتیک، گاهی مصلحت جویانه حرکتی کرده اند که قصدش فقط فرار از شرایط و فشار موجود بوده است. ضرورت ظرافت در رفتار و معامله با این دو کشور، اغلب باعث فرار و نجات نیروهای ایدئولوژیک تر دولت بوش، در دولت و کنگره شده است.

زمینه و مضمون تجربه ایالات متحده با طیف راست اسلامی اما، در مورد دوقلوهای مصر و عربستان سعودی، پر از امکانات خطرناک است. تشدید فشار بر هر دو کشور در جهت لیبرالیزه شدن، می تواند به این نتیجه منجر شود که طیف راست اسلامی در قاهره و ریاض به قدرت برسد. با این حال، درست مثل جریان جنگ سرد که ایالات متحده اسلامیست ها را به ناسیونالیسم عرب ترجیح داد، دولت بوش و متحدان محافظه کار جدید دولت او، گاهی وقت ها تمایل خود به ترجیح دادن طیف راست اسلامی را هم ابراز کردند و در عمل نشان دادند. هر وقت که ضرورت انتخاب میان رژیم های ناسیونالیست متمایل به چپ و اسلامیست ها پیش آمد، واشینگتن بی درنگ اسلامی ها را انتخاب کرد. به خلاف مباحث و لفاظی های رایج در مورد تصادم تمدن ها، دولت بوش مخالف جست و جوی متحد در میان طیف راست اسلامی نبود.

در عراق، دولت بوش پس از جنگ انهدامی و اشغال این کشور، با آیت الله سیستانی، دو حزب وابسته به ایران، و نیروهای سازمان یافته ی شیعه ی بنیادگرا همدست شد. رهبری محافظه کاران جدید در نقاط دیگر هم از طیف راست شیعه حمایت کردند. از جمله درعربستان سعودی فراسوی مطالبه ی اصلاحات دموکراتیک برای ایجاد تغییراتی در جهت به وجود آوردن کشوری جدید، از جریان های شیعه ی شرقی برای تشکیل حاکمیتی شیعه حمایت کردند. در این ولایت شرقی، شیعه ها دارای اکثریت اند. در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن، اریل شارون خیمه شب بازی با حماس، جهاد اسلامی و حزب الله را برای تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین ادامه داد، و در سال 2005، حماس توانست به صورت قدرتمندترین جریان منتخت غزه درآید. به نظر می رسد حتی کسانی که بیشترین و شدیدترین هشدار را در مورد برخورد عظیم اسلام و مسیحیت می دادند، می کوشیدند تا راه کاری برای سازش با اسلامیست های طیف راست اسلامی پیدا کنند. با این حال، برای مصرف تبلیغاتی، دولت بوش حامل این سیاست بود که سیاست خاور میانه ای خود را برخورد تمدن ها بنامد. بعضی متحدان این دولت، بخصوص اعضای طیف راست مسیحی، به سادگی می کوشیدند تا اسلام را به عنوان دینی شیطانی و خوشونت گرا تبلیغ کنند. این جریان، مدعی است که بنیادگرائی اسلامی و بن لادن، «با آزادی ما دشمنی دارند»، نه آن که با سیاست های ایالات متحده در گیر باشند. با این نظریه، ایالات متحده جنگ با تروریسم را، به این بهانه که امریکای خداشناس، به خاطر ترس از خدا با «محور شرارت» درگیراست، چهارچوب بندی کرده است. علیرغم تناقضاتی که در موضوع جنگ با ترور وجود دارد، بهتر است میلیون ها امریکائی با این نظریه اغوا شوند که چون ما از خدا می ترسیم، و «محور شرارت» تهدید کننده است، مسیحی ها باید جنگ با جهان اسلام را تا پایان ادامه دهند و راهی جز این وجود ندارد.

از سال 1991 تا 2001 چه اتفاقی افتاده که اسلام را از نیروی متحد، به شروری خطرناک و کین توز تبدیل کرده است؟ آسان ترین پاسخ می تواند بر گردد به هول و هراس هائی که پس از حمله ی القاعده در سال 2001 به وجود آمده است. اما واقعه ی یازده سپتامبر 2001، پس از یک دهه سر در گمی ایالات متحده رخ داده است. برای دنبال کردن تغییراتی که از طرح ساختن دنیای جدید تا برخورد تمدن ها پیش آمده است، ضروری است که به سه بحران اسلام سیاسی در دهه ی نود توجه کنیم:

بحران های الجزیره، مصر و پدیدآمدن طالبان. در مدت دوازده سال میان جنگ اول تا جنگ دوم عراق، خاورمیانه تغییرات سرگیجه آوری را از سر گذارند. پس از ملغی شدن نتیجه ی انتخابات الجزایر در سال 1991 که به پیروزی اسلامی ها منجر شده بود، طیف راست اسلامی جنگ داخلی خشونت بار و درنده خویانه ای را به این کشور

تحمیل کرد. در مصر، جریان زیرزمینی اسلامی که از حمایت کامل نهاد اخوان المسلمین برخوردار بود، تقریبا حسنی مبارک را در اواسط دهه ی نود سرنگون کرد. و بعد، در افغانستان جنبش تحت الحمایه ی پاکستان طالبان، کابل را به تصرف خود در آورد و هولناک ترین نوع مذهب سالاری (تئوکراسی) جهان را به مردم افغانستان تحمیل کرد. در خلال این بحران ها، دولت های جرج بوش و بیل کلینتون (از احزاب جمهوری خواه و دموکرات ایالات متحده که نوام چامسکی آنان را قدرت غالب می نامد) نتوانستند سیاست شفافی را در رابطه با اسلام سیاسی پیشه کنند. حتی با وجودی که اخوان المسلمین و طیف راست اسلامی بر ایران، افغانستان، پاکستان و سودان مسلط شدند – و الجزیره، مصر، سوریه و فلسطین را مورد تهدید قرار دادند -، نه بوش (پدر) موقعیت را درک کرد، نه بیل کلینتون. نظام اطلاعاتی ایالات متحده و ماشین گزافه گوی ضدتروریسم، در مرحله ی اول به خیزش القاعده توجه نکردند، در حالی که این سازمان حضورش را با سلسله حملات رو به افزایش دهه ی نود اعلام کرده بود، و نتوانستند رشد و توسعه ی این جریان را متوقف کنند. اگر پاسخ های متفاوتی نسبت به سیاست ها ی خود می دادند، اگر به اهمیت بالای جنبش اسلامی پی می بردند، و اگر تحلیل گران نظام اطلاعاتی ایالات متحده با دقت بیشتری رد پای حملات خشونت بار اخوان المسلمین و القاعده را دنبال می کردند، شاید وقایع 2001 و پی آمدهایش رخ نمی دادند.

به یقین اگر ایالات متحده در خلال سال های 1990 سیاستی را در پیش می گرفت که به نتیجه ای منطقی ره می برد، این تصور خطرناک که امریکا با بر خورد تمدن ها رو به رو شده است، تبدیل به چنین معضلی نمی شد که امروز شده است. دولت ایالات متحده، متفکران و جهان مبتنی بر سیاست گذاری، به این صورت تقسیم بندی شده است که چگونه در پایان جنگ سرد باید به تجدید حیات و طغیان مجدد اسلامی پاسخ داد. بعضی ها می خواستند سیاست تفاهم آمیزی را در قبال اسلامیسم توسعه دهند، دیگران برآن بودند که با این جریان باید کشور به کشور بر اساس پایگاه هایش عمل کرد. بعضی ها معتقد بودند که باید سیاست رویاروئی با اسلامیست ها را به پیش برد، دیگران فکرمی کردند باید با آنان همکاری کرد، یا به مدارا پرداخت. پراگماتیست ها، بر آن بودند که سیاست ایالات متحده باید مبتنی بر حمایت از رژیم های موجود در قاهره، عمان، الجزیره و سایرین باشد، اما ایده آلیست ها ازاین نظریه دفاع می کردند که دموکراسی باید در منطقه گل بدهد، حتی اگر اسلامیست ها در موقعیتی قرار بگیرند که انتخابات را ببرند.

در دهه ی میان 1991 و 2001، سیاست ایالات متحده در قبال طیف راست اسلامی، گیج و متناقض بود. جملگی موافق بودند که تروریسم اسلامی بد است، اما این درست همان نقطه ای است که توافق ها متوقف می شوند، ضمن آن که هیچ کس از آن غافل نیست. پایان درگیری های ایالات متحده و اتحاد شوروی در خاورمیانه، ایالات متحده را با منطقه ای مواجه کرد که اسلام سیاسی بازیگر اصلی آن بود. طیف راست اسلامی جریان های مختلفی را از رژیم های محافظه کار اسلامی در پاکستان و عربستان سعودی، تا رژیم های تندرو ایران و سودان، تا سازمان های فرادولتی مثل اخوان المسلمین، طالبان و حزب الله، و هسته های تروریست راست، مثل القاعده را در بر می گرفت. بعضی از این جریان ها از جمله ی متحدان بودند، بعضی ها تهدید آمیز بودند، بعض دیگر به صورت خطرناکی روش خصمانه داشتند. اما چگونه می شود دوست را از دشمن تمیز داد؟ در خلال سال های 1990، ایالات متحده به صورت مردد، اما با آتش افروزی، وارد معامله و زد و بند با طیف راست اسلامی شد. نخست در الجزیره، سپس در مصر، و بالاخره، باردیگر در افغانستان. در هر سه مورد، اسلامیست ها توانستند توجه آتش افروزان ایالات متحده را که جهادی های افغانی را تغذیه ی مالی می کردند، و معتقد به تامین مهارت در جنگ – از جمله ساختن بمب، قتل و حملات سبک چریکی بودند، به خود جلب کرده و آنان را وارد دعوا کنند.

اتحاد جماهیر شوروی که از افغانستان خارج شد، طیف راست اسلامی به مثابه تهدیدی علیه ثبات، امنیت و علایق ایالات متحده دست به کار شد. نیویورک تایمز در سال 1993 گزارش می دهد « یک سال پس از آن که شورشیان مسلمان دولت کمونیست را در افغانستان ساقط کردند، جنگ طولانی افغانستان به سایر کشورهای جهان اسلام سرایت کرد. مثلا، جریکها، سلاح برداشتند تا دولت های الجزیره، مصر و سایر کشورهای اسلامی را سرنگون کنند.» و ادامه می دهد که « دیپلمات های غربی و مقام های عرب می گویند هزاران نظامی کاراسلامی، در کارزارهای زیر جلی وخشونت بار برای برانداختن دولت های الجزیره، مصر، یمن، تونس، اردن، ترکیه و سایر کشورهای تحت استیلای اسلامی ها، وارد عمل شدند و اساسا پایگاه شان نیز افغانستان بود.» طیف راست اسلامی، با غرق شدن در آگاهی جدید، الهام گرفتن از آن و رسیدن به این باور که شورش و قیام آنان ابرقدرتی را در افغانستان شکست داده است، قدرتی را که تازه کسب کرده بود، در بوته ی آزمایش قرار داد.

(در همه ی کتابی که تا کنون خوانده اید، لابد به این نتیجه رسیده اید که جز با حمایت ها، برنامه ریزی ها، پول ها، آموزش ها و کمک های نظامی و طراحی های ایالات متحده، بریتانیا، اسرائیل، کشورهای اروپائی و حتی کمک های چین، طیف راست اسلامی که در درجه ی اول شمشیرش را بر گردن کمونیست ها، ملی گرایان، معتقدان به جدائی دین از دولت (سکولاریست ها) فرود آورد، و اساسا بدون حضور مادی قدرتی که می خواست با استفاده ی ابزاری از اسلامیسم در جنگ سرد پیروز شود و اتحاد شوروی را نابود کند، نمی توانسته است به قدرت مورد نظر نویسنده در این تکه از کتاب دست یابد) بحران های 1992 تا 1999 الجزیره، پس از وقوع انقلاب ایران، نخستین ماشه ی تجدید نظر سیاست امریکا را در قبال اسلام سیاسی چکاند. در خلال هفت سال جنگ داخلی الجزیره، سیاست تجدید نظر ایالات متحده به همین منوال پیش رفت و با تناقض های نظری، این اتهام را از جانب پاریس و سایر کشورهای اروپائی به خود وارد کرد که واشینگتن به این دلیل با اسلامیست های الجزیره مدارا می کند تا منافع خود در مورد نفت و گاز و علایق صنعتی خود در شمال آفریقا را، منتها به خرج اروپائی ها، تامین کند.

مساله ی بغرنج و پیچیده، و در واقع معمای ایالات متحده در الجزیره، انتخاب میان شورشیان در این کشور که اکثریت آرا را کسب کرده بودند، و سلطه ی نظامی، اما سکولار در الجزیره بود که برای انسداد پیروزی اسلامیست ها، دموکراسی را به حال تعلیق در آورده بودند. مساله این نبود که آیا ایالات متحده باید مستقیما در الجزیره دخالت کند، یا نه. هیچ یک از طرفین دعوا خواستار این دخالت نبودند، و به هر صورت این امر عملی نبود. ایالات متحده باید میان تاکیدش بر روند دموکراسی در الجزیره که در نتیجه ی آن امریکا را با جنبش تندرو اسلامیست در یک خط قرار می داد، و ایستادن درکنار ارتش الجزیره، یکی را انتخاب می کرد. سرانجام، واشینگتن به درستی فشار ارتشی ها بر اسلامیست ها را تحمل کرد. این سیاست، نتیجه ی خوشایندی در برنداشت. پس ایالات متحده رژیم الجزیره را محکوم کرد و به حمایت دیپلماتیک از طیف راست اسلامی پرداخت که بر آیند آن – در الجزیره، و همه ی منطقه – می توانست فاجعه بار باشد.

مقدمات و زمینه های بحران الجزیره، با ایجاد « جبهه ی نجات » که با مخفف فرانسوی آن به « فیس » FIS معروف است، در سال 1989 آغاز شد. در ژوئن 1990، « فیس » در انتخابات منطقه ای به پیروزی خیره کننده ای دست یافت. بعد، در دسامبر 1991، « فیس » توانست حزب حاکم به نام « جبهه آزادیبخش ملی » (FLN) را در انتخابات پارلمانی با نتیجه 118 کرسی بر 16 کرسی، در نوردد. اما پیش از دومین دور رای گیری، و پیش از آن که « فیس » به قدرت برسد، ارتش برای باطل کردن انتخابات دخالت کرد و ده هزار تن از اعضا و

هواداران فیس را دستگیر کرد. « فیس » که دید پیروزی اش را انکارکرده اند، زنجیر از پای کارزار تروریسم گشود. رئیس جمهوری الجزیره به قتل رسید، وزارت خانه ها را با بمب به هوا فرستادند و نیروهای مسلح این سازمان، صدها تن از مقام های امنیتی و پولیس را به قتل رساندند. جنگ داخلی آغاز شد. در طول این دهه، سازمان دومی هم به نام « گروه مسلح اسلامی » (GIA) پدید آمد که روابط تیره ای با « فیس » داشت. با گسترش و شدت یافتن خشونت، فرصت طلبان اسلامیست و گروه پارلمان در سایه، کارزاری از قتل عام و مثله کردن را آغاز کردند ؛ تلفات سنگینی از روستاها گرفتند، از آنان عشریه خواستند، و زنان و کودکان را بی رحمانه به قتل رساندند. ده ها هزارتن کشته شدند.

اما سازمان « فیس» بدون مقدمه در سال 1989 ظهور نکرد. همان گونه که در پاکستان، مصر، سوریه، سودان و افغانستان در جریان جنگ سرد رخ داد، طیف راست اسلامی در الجزیره قدرتش را از مجرای نبرد با نیروهای چپ و ملی الجزیره، بخصوص در محیط های دانشگاهی گذراند و پایه ریزی کرد. درست مثل افغانستان که در آن « علمای » مرتبط با اخوان المسلمین مصر جمعیت مخفی اسلامیست را در سال های 1960 و 1970 بنیان نهادند، در الجزیره هم گروهی ازعلما و طلبه های مصری، که بسیاری شان از اعضای اخوان المسلمین بودند و در دانشگاه های اسلامی عربستان سعودی آموزش دیده بودند، به الجزیره صادر شدند تا عربی را به الجزیره ای های فرانسه زبان آموزش بدهند.

غزالی و یوسف قراداوی، دو متکلم اسلامی صف اول که به خلیج فارس گریخته بودند و « هر دو از سفیران سیار اخوان المسلمین بودند و روابط تنگاتنگی با سلاطین نفتی داشتند، در عمل مشوق بیداری اسلامی در الجزیره ی اواسط 1980 بودند. » در سال های 1980، این کادر از فعالان طیف راست اسلامی، سلسله حملاتی را علیه دولت الجزیره سازماندهی کردند. بسیاری از تروریست های درگیر در این حملات، در افغانستان بودند، یا از سوی جهادی ها به الجزیره می رفتند و باز می گشتند. یکی از آنان عبدالله اناس بود که در « اداره خدمات » طرفدار القاعده، به نیروهای اسامه بن لادن و اعظم پیوسته بود. وقتی اعظم به قتل رسید، اناس جانشین او شد. زمانی که « فیس » به وجود آمد، مهار امور هزاران مسجد را در سراسر کشور به کف گرفت و ماشین سیاسی – مذهبی را بنا نهاد. درست مثل طالبان، هر جا که « فیس » مهار امور کلی، یا منطقه ای را به دست می گرفت، مغازه ها وفروشگاه های مشروبات الکلی را بنا به تفسیر خود از فرهنگ اسلامی، ممنوع می کرد، زنان را مجبور می کرد چادر سرشان کنند و اغلب کسانی را که این ممنوعیت ها و احکام را رعایت نمی کردند، تحت تعقیب قرار می داد. « فیس » تحصیل کرده های الجزیره ای و طبقه متوسط سکولار را نفی کرد و اعلام کرد که قصد دارد «رابطه ی روشنفکری و ایدئولوژیک فرانسه و الجزیره را ممنوع کند.» یک ماه پیش از دسامبرکه پیروزی « فیس » در انتخابات به حال تعلیق در آمد، یعنی در نوامبر 1991، گروهی احتمالا مستقل، یا مرتد، از اسلامیست های الجزیره ای، کشور را با عملیات تروریستی خشمگین تکان دادند:

نخستین عملیات حیرت آور، حملات خونین به ایستگاه های مرزبانی کشور بود که در جریان آن، گروهی از کارکشته های « افغانی » سر سربازان وظیفه بیچاره را بریدند... این عملیات، دقیقا در زمانی صورت پذیرفت که چهار روز به سالگرد شهادت عبدالله اعظم در پشاور مانده بود. این، نشانه ای بود از آغاز جهاد در خاک الجزیره. بسیاری از الجزیره ای ها ترس برشان داشت که یک دولت اسلامی، اقتدار و حاکمیت ترور را نهادینه کند. برای دولت های عربی، از جمله مصر، اردن، تونس و مراکش، زنگ خطر به صدا در آمد. این دولت ها ترسیده بودند که مبادا الجزیره ی تحت حاکمیت اسلامیست ها، تبدیل به بیماری مسری شود. اقدام نظامی الجزیره، ایالات متحده را با موقعیت حساسی مواجه کرده بود :

آیا واشینگتن باید بر اعمال زور نظامی بر نتیجه ی انتخابات مهر تائید می زد، یا از « فیس » و طیف راست اسلامی دفاع می کرد ؟ برای دولت بوش (پدر) که قبلا سیاست، ذهن و روح او به اشغال الزامات دنیای جدید در آمده بود، این واقعه تبدیل به معما شده بود. بوش (پدر) و وزیر امور خارجه اش جیمز بیکر نگران چشم انداز اسلامیسم در الجزیره بودند و به صورت نیمه رسمی موضعی گرفته بودند که گزارش سنای ایالات متحده آن موضع را « چیزی مثل نادیده گرفتن و اعلام رضایت با تکان دادن سر»نامید. جیمز بیکر، بعدها در توضیح این وضع و موضع، گفت : « وقتی من وزیر امورخارجه بودم، با وجودی که متوجه بودیم روش ها به صورت مغایر حمایت ما از دموکراسی است، سیاست خط کشیدن دور بنیاد گرایان تند رو در اسرائیل را دنبال می کردیم.» اما بسیاری دیگر از مقام های ایالات متحده، از جمله افسران سی آی ا که با « فیس » در رابطه بودند، با سیاست بوش – بیکر موافق نبودند.

به گزارش « رابرت په لت رو » سفیر سابق ایالات متحده و مقام ارشد وزارت امور خارجه، در رابطه با سیاست بوش – بیکر در خنثی کردن اسلامیست های الجزیره، اختلاف نظرهای جدی وجود داشت. « رابرت په لت رو » می گوید : « در مورد عواقب فوری تصمیم نظامی ها در عقیم گذاشتن نتیجه ی انتخابات الجزیره، ما موضعی مخالف داشتیم. بیست و چهار ساعت بعد، نظر ما برگشت و نگاهی بسیار متفاوت به واقعه انداختیم.» دولت بوش (پدر) که در مورد کارزار اسلامیست ها در الجزیره نا مطمئن عمل می کرد، در سیاست خود تجدید نظر کرد. این تجدید نظر اما، آش شله قلمکاری بیش نبود و می کوشید تا راه کاری برای برخورد با پدیده ای که کارشناسانش درک اندکی از آن داشتند و سیاستمدارانش، حتی مقام های ارشد دولتی و اعضای کنگره، توافق عامی در مورد آن نداشتند و دچار سردرگمی بودند، پیدا کند. صحنه های نبرد، هنوز شدت نیافته بودند، اما دست کم دو نظریه ی متداول، تا آن زمان شروع به بروز کرده بود.

یکی از آن ها، نقطه نظر سازش و مدارا بود که پیروانش می گفتند دلیلی وجود ندارد که ایالات متحده وحشتی از طیف راست اسلامی داشته باشد. این نظریه بر آن بود که دیپلمات های ایالات متحده و مقام های سی آی، باید کوششی جهانی را در سطح جهان برای ایجاد ارتباط با اسلامیست هائی که در جهت اجتناب از خشونت، تمایلی به گفت و گو از خود نشان می دهند، آغاز کند. نظریه دوم (که هنوز هم وجود دارد)، برخورد تمدن ها بود که معتقد بوده است جهان اسلام دشمن اساسی و قسم خورده ی غرب است. بنا به این نظر، دشمن ایالات متحده فقط القاعده و حتی طیف راست اسلام سیاسی نیست، بلکه اساس و طبیعت دین اسلام که قرآن باشد و تمدن اسلامی، از بیش از سیزده قرن پیش که پدید آمده، نسبت به غرب حالتی تخاصمی دارد. در خلال سال های 1990، این دو مکتب رشد دم افزائی کرده اند و مدام نیز با یکدیگر در تضاد و تقابل بوده اند. هر یک از این دو مکتب را، نظریه پرداز خاصی نمایندگی می کند. نماینده ی نظریه مدارا و مماشات، « جان اسپوسیتو » از دانشگاه « جرج تاون » است، و نماینده نظریه ی برخورد تمدن ها « برنارد لوئیس » از دانشگاه پرینستون. در سال 1992، تصمیم گرفتند « ادوارد جره جی ین » را که آن زمان معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک بود، به این کار بگمارند تا سیاستی را در قبال اسلام طراحی کند. پس او را برگزیدند که در ژانویه سال 1992، در « مری دی ین هاووس » واشنگتن سخنرانی کند. « دیوید مک » که معاون « ادوارد جره جی ین » بود، می گوید : « وزارت امور خارجه به من مراجعه کرد که نیاز به یک سیاست اسلامی دارند.» به گفته ی دیوید مک این سخنرانی عمدتا به آن جهت طراحی شده بود تا در مقابل آن بخش از مقام های دولت که شروع

کرده بودند به بحث در این مورد که ایالات متحده باید با اسلام به عنوان دشمن جدید جهانی رفتار کند، چیزی بگوید و بایستد. مک می گوید :

« بعضی ها، بخصوص ریچرد شیفتر از دایره ی حقوق بشر، می گفتند که اسلام خطرناک است، و این درست زمانی بود که تز برخورد تمدن ها شروع کرده بود به علنی شدن. ما توانستیم جوری برنامه ریزی کنیم که دست بالا را داشته باشیم و نظریه ی مقابل را به عقب برانیم. خیلی ها در سالن کنفرانس بودند ؛ از مقام های امور خاور نزدیک، دایره ی اطلاعات و تحقیقات، دایره ی حقوق بشر، و بسیاری دیگر از کارشناسان امور اسلام که ازخارج از این دایره ها در کنفرانس حضور به هم رسانده بودند. و من متن سخنرانی « جره جی ین » را نوشته بودم. ما متن این سخنرانی را به جیمز بیکر داده بودیم و او گفته بود :« بسیار خوب، اگر می خواهید این نظریه را پیش ببرید، من حرفی ندارم.» ریچرد شیفتر معاون وزارت امورخارجه در امور حقوق بشر، طرفدار نظریه ی امتیاز رژیم های متمرکز بر رژیم های توتالیتر بود. او در مورد بحران الجزیره، می گوید از نظریه ی حمایت ایالات متحده از ارتش در اعمال فشار بر اسلامیست ها دفاع می کرد. اما برای شیفتر و بسیاری از سرسختان و محافظه کاران جدید، اهمیت مساله بسا فراتر از الجزیره بود. می گوید : « آن چه من می دیدم، رشد جنبشی شبیه کمونیسم بود. پس از فاشیسم و کمونیسم، این سومین یورش توتالیتر ها به دموکراسی بود.» به گزارش دیوید مک، ریچرد شیفتر می خواست لحن سخنرانی نسبت از آن چه تنظیم شده بود، تندتر باشد. و می گوید : « شیفتر و دایره حقوق بشر احساس می کردند که این شیوه بیان ساده اندیشانه است.»

سرانجام، سخنرانی « جره جی ین » علائم مشخصه ی حائزاهمیتی را روی میز گذاشت، اما از پاسخ دادن به پرسش های سخت اجتناب ورزید. « جره جی ین » نظریه برخورد تمدن ها را رد کرد و گفت : « دولت ایالات متحده اسلام را « ایسم » جدیدی ارزیابی نمی کند که با غرب در تقابل باشد، یا تهدیدی برای صلح در نظر آید. جنگ سرد جای خود را به رقابت تازه ای میان اسلام و غرب نداده است. دیرگاهی از جنگ های صلیبی گذشته است. امریکائی ها اسلام را در میان بسیاری از اندیشه هائی که بر فرهنگ ما تاثیرگذاشته و آن را غنی کرده اند، به عنوان نیروی متمدن تاریخی پذیرفته اند.» اما از این فراتر می رود و می گوید :

توجه بسیاری صرف پدیده ای شده است که آن را به نام های مختلف اسلام سیاسی، احیای اسلام، یا بنیادگرائی اسلامی می شناسیم... بنابراین، در خاور میانه و شمال آفریقا، گروه ها و جنبش هائی را ملاحظه می کنیم که با حفظ ایده آل های اسلامی، به جست و جوی اصلاحاتی در جوامع خود بر آمده اند... پشت این جنبش ها، هیچ گونه یکپارچگی یا هماهنگی سازمان یافته ای را کشف نکرده ایم.

آن چه ملاحظه می کنیم، پیروانی هستند که در کشورهای مختلف زندگی می کنند و تاکید ها و تفسیر ها و نقطه نظرهای خود را در باره ی اصول اسلامی و دولت هائی دارند که با درجات مختلف و از طرق گوناگونی با این تاکید ها کوک می شوند. « جره جی ین » ادامه داد و افزود که ایالات متحده طالب انتخابات آزاد و افزایش حقوق اجتماعی درمنطقه بود، اما در اشاره ای آشکار به بحران الجزیره گفت : « ما نسبت به آن هائی که از مرحله ی دموکراسی برای رسیدن به قدرت استفاده می کنند، سوء ظن داریم. اینان فقط با استفاده ابزاری از مرحله ی دموکراسی می خواهند با نابود کردن آن، قدرت شان را حفظ کرده وسلطه ی سیاسی پیدا کنند.» و گفت که ایالات متحده مخالف آن هائی بود که خشونت، اختناق، یا « تناقضات مذهبی و سیاسی » را دنبال می کردند.» (و لابد بر اساس مبانی همین مکتب در 126 نقطه ی جهان پایگاه نظامی دارد و با بمب های ده تنی و لیزری و بی رحمانه ترین ماشین های جنگی به ملت های افغانستان و عراق یورش برده و قدیمی ترین مبارزات سازمان یافته ی فیلیپین و کلمبیا و سایر نقاط جهان را لحظه ای آرام نمی گذارد و نقشه ی انهدام ملت های ایران و سوریه و سودان را با بمب های پنجهزار پوندي در سر دارد و به قول اسیتفن کینزر در آخرین کتابش به نام «براندازی »، در صد و ده سال گذشته، از هاوائی تا عراق، چهارده دولت را به خاطر منافع خود برانداخته است و خود، به قول هارولد پینتر نمایشنامه نویس بزرگ قرن بیستم، دو میلیون زندانی دارد و به قول نوام چامسکی در دهه ی شصت از طریق سیا هروئین مجانی میان سیاه پوستان امریکا توزیع می کند تا جنبش سیاهان را عقیم کند. یعنی همان عملی که در تاریخ ترجمه ی این کتاب، اسلامی های حاکم بر ایران از طریق پخش و توزیع موادی به نام های اکستازی، شیشه، سنگ، اشک خدا، هروئین، گراس، تریاک و حشیش در میان مردم به تنگ آمده از ابعاد ستم می کنند.)

در مجمع دیگری، جره جی ین به لحنی موافق، اما مبهم، از « اسلامیست های معتدل » سخن گفت ؛ اگر چه نتوانست توضیح بدهد و روشن کند که منظورش از « معتدل و میانه رو»چیست. در حالی که جره جی ین تروریسم را محکوم دانست و اشاره کرد که ایالات متحده مناسبات خوبی با کشورهائی چون عربستان سعودی و پاکستان دارد « که اساس نظام شان سفت و سخت بر اصول اسلامی بنا شده است »، کاملا از ورد به بحث در رابطه با خود طیف راست اسلامی و بیانیه اش طفره رفت. « جرجس » می نویسد : « مضمون مباحث تالار مری دین، شورمختانه سیاست دولت بوش در قبال آن گروه های اسلامی را روشن نکرد. » اگر سخنرانی « جره جی ین » نتوانست به صراحت خطوط اصلی سیاست امریکائی در قبال اسلام سیاسی را ترسیم کند، در رابطه با واکنش خاص در مورد وقایع الجزیره، که ایالات متحده به صورتی خاموش در آن از معلق شدن دموکراسی به وسیله ی اعمال زور ارتش حمایت می کرد، کارآئی صریحی داشت. اما، در حالی که الجزیره درگرداب حملات خشونت بار و ضد حمله های ارتش علیه کارکشته های جهادی ها فرو می رفت و شرایط روز به روز هولناک تر می شد، اوضاع از بد هم بدتر شد. در سال 1993، دولت بیل کلینتون (از حزب دموکرات)، دست به کوشش هائی زد تا مقام های دولت الجزیره و عناصر اسلامی مخالف دولت را به گفت و گو تشویق کند. اما اروپای غربی، بخصوص فرانسه، ایالات متحده را متهم می کردند که موضوع گفت و گو با اسلامیست های الجزیره را در جریان آن چه آنان بیداری و انتظار انقلاب اسلامی می نامیدند، به قصد تضمین منافع سیاسی و سود تجاری خود طراحی کرده است. بنابه گزارش « جرجس » که می گوید «شارل پاسکووا » وزیر داخله فرانسه واشنگتن را متهم می کند که « بنیادگرایان تروریست» را در خود پناه داده است، « فرانسوی ها انگیزه های امریکائی را برای ملاقات با اسلامیست ها مورد حمله قرار دادند و دلیلش هم این بود که نسبت به توافق با « فیس » علیه دولت الجزیره مظنون بودند.

استدلال فرانسوی ها بر می گشت به « انورحدام » نماینده ی « فیس » در واشنگتن که در سال های 1990 تماس های جسته و گریخته ای با مقام های ایالات متحده داشت. « پله ترو » که معاون وزیر امور خارجه ی دولت کلینتون در امور خاور نزدیک بود، می گوید، «فرانسوی ها از ما می خواستند انورحدام را اخراج کنیم، اما هرگز در خواستی رسمی در این مورد به دست ما نرسید.» بلندترین صدائی که در مورد توافق با اسلامیست های الجزیره در آمد، از ناحیه ی « گراهام فولر » تحلیل گر سابق سی آی ا بود که ازهمکاران گروه « کیسی » در سال های 86 – 1984 برای هموار کردن زمینه های ماجرای ایران کنترا با هدف نزدیک شدن به ایران بود. بعد هم، برای محکم تر کردن استحکامات مخفی شرکت سهامی « راند » RAND، گراهام فولر کتابی نوشت تحت عنوان « الجزیره، دومین حکومت بنیادگرا ؟ » در این کتاب، فولر علنا تائید می کند که « فیس » حکومت بعدی الجزیره است و بحث می کند که این نباید باعث نگرانی ایالات متحده باشد. « این احتمال وجود ندارد که فیس کارزار گسترده ای علیه ایالات متحده و علایق غرب راه بیندازد.» فولر می نویسد « آیا ایالات متحده تمایل دارد مراحل دموکراسی را که در آن اسلامیست ها اقبال فراوانی دارند که در قدرت صدائی حائز اهمیت باشند،

بگشاید ؟ »گراهام فولر، در همین کتاب اعتراف می کند که « فیس » (FIS) حقوق زنان را زیر اختناق شدید خواهد برد و این عمل را به عنوان بشارت مذهبی به خارج از مرزهایش نیز صادر خواهد کرد و می افزاید « فیس سایر جنبش های اسلامیست را در مصر، تونس، لیبی و مراکش، با پناه دادن به آنان، کمک های مالی به ایشان و حتی مسلح کردن شان، شیر خواهد کرد.»

اما بحث می کند که سرعت رشد آنان توقف ناپذیر است.

فولر می گوید « اگر تقریبا غیر ممکن نباشد، باز داشتن نیروهای اسلامیست کار دشواری است. در سال های آینده، به تعداد دولت های اسلامی، با شکل های مختلف، در خاور میانه افزوده خواهد شد. هم آنان، و هم غربی ها، باید زندگی کردن با یکدیگر را یاد بگیرند.» گراهام فولر در کتاب مورد بحث نظر می دهد که فیس « احتمالا از سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده در الجزیره استقبال خواهد کرد و روابط تنگاتنگ تجاری با الجزیره برقرار می کند... تا سال های اخیر، فیس کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی می گرفت.» رساله ی گراهام فولر برای ارتش ایالات متحده و با حمایت های همه جانبه ی آنان نوشته شده بود. به نظر گراهام فولر، جنبش فیس در الجزیره تجربه ای بزرگ بود و ایالات متحده نباید از آن رو بر می گرداند و با آن فاصله می گرفت. نقطه نظرهای فولر، به طور مسلم در دوره ی ریاست جمهوری بیل کلینتون، بسیار موثر بود. اما بسیاری از الجزیره ای ها، بخصوص کارکشته های انقلاب که در سال 1962 به پایان رسید، تمایلی به تسلیم سکولاریسم و سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد اسلامیسم نداشتند. « مولود براهیمی » رئیس سابق مجمع حقوق بشر الجزیره، می گفت : « ما را چه می پندارند، موش های سفید ؟ »

سفر اسامه و دوستي او با رييس سازمان اطلاعات عربستان؛ دري را براي سرازير شدن پول‌هاي هنگفت عربستان به روي جنگ وكشمكش قدرت در افغانستان باز كرد. امريكا كه از مدت‌ها قبل به وسيله سازمان سيا با گروه‌هاي مسلح افغاني رابطه داشت مسوليت تدارك سلاح‌هاي مورد نياز آن هارا باهمآهنگي I.S.I بر عهده گرفت.»

(آنچه باعث اعتبار بن‌لادن در ميان جنگجويان افغانستان شده، تنها پول و سرمايه او نيست، بلكه ريشه سعودي او يك منفعت رواني براي وي به شمار مي‌رود؛ شايد اگر اسامه مليت سعودي نداشت؛ اين مقبوليت را به ويژه در افغانستان و پاكستان به دست نمي‌آورد.)

<توانمندي‌هاي منحصر به فرد بن‌لادن به ويژه در جذب پيروانش، ارتباط با نظام پادشاهي سعودي، علماي ديني و بازارهاي اقتصادي و نيز ثروت سرشار او كه دست كم در زمينه همسوكردن ماموران برخي كشورها به كار مي‌رفت و يا امكان تجهيزشدن به برخي امكانات مدرن را فراهم مي‌ساخت.>

((القاعده از طريق ثروت بن‌لادن و كمك سرمايه‌داران برخي كشورها تامين مالي مي‌شد. هر فردي كه پس از گزينش به القاعده مي‌پيوست، علاوه بر مسكن، ماهانه مبلغ 150 دالر نيز دريافت مي‌كرد .))

در عين حال آنچه مسلم است، بن‌لادن و القاعده فاقد تئوري و انديشه منسجم و قابل ارائه است و از هيچگونه عقبه فكري متقن برخوردار نيست و لذا همه فعاليت‌هاي او عمدتا بر يك مبناي فكري سطحي و بي‌عمق استوار شده است.

سخن درباره بن لادن و آنچه به نام او در جهان رخ داد، سخن درخصوص يك فرد مشخص نيست كه بتوان تاريخ جامع و نكته به نكته آن را بيان كرد. آنچه با عنوان واقعه يازدهم سپتامبر به وقوع پيوست چنان عجيب بود كه راه را براي درآميختن حقيقت و افسانه باز كرد و اين امر ناشي از وجود ابهام در لايه‌هاي زيرين اين رويداد تاريخي است.اين حادثه بستر مناسبي براي طرح آرا و نظرات گوناگون فراهم آورد. نگاهي گذرا به كتابهايي كه پيرامون آن نگاشته شده نشان مي‌دهد كه اين واقعه تا چه حد دنيا را به تامل واداشته است.

در خصوص آثار فراواني بيشتر به صورت مقاله عرضه شده است، كه به دليل شتاب و اختصار هيچ يك نتوانسته‌اند تحقيق منظمي را در اين خصوص ارايه دهند. بيشتر اين آثار شامل تأليف، ترجمه و يا تدوين همان اخبار و رواياتي هستند كه در رسانه‌هاي ارتباط جمعي آمده است. به ويژه پس از حمله امريكا به افغانستان و تصرف اين كشور، نگاشته‌هاي فراواني با جهتگيري‌هاي خاص در اين زمينه صورت گرفت كه در مجموع از غبار ابهامي كه افكار عمومي جهان را در مورد اجراي 11 سپتامبر در برگرفته، چيزي نكاست. امروز با توجه به كار مشابهي كه صدام حسين در تحقق سياست‌هاي امپرياليستي امريكا و صهيونيسم انجام داد و زمينه‌هاي تصرف قلب خاورميانه توسط امريكا را فراهم ساخت، نقش بن لادن در اشغال افغانستان توسط امريكا روشن‌تر مي‌گردد. بسياري از نويسندگان بزرگ جهان شواهد و قرائن كافي براي آشكار نمودن جايگاه بن‌لادن و صدام حسين در به انجام رسيدن مقاصد توسعه‌طلبانه امريكا ارائه كرده‌اند و شايد براي بسياري از مردم دنيا هم روشن شده باشد كه اين دو همكار و دوست سازمآن هاي اطلاعاتي امريكا اين بهاي گزاف را از مردم عراق و افغانستان به عنوان بخشي از ماموريت و خدمات خود ستانده‌اند. مقاله زير را مطالعه فرمائيد تا با زندگي و فعاليت‌ها و اقدامات اسامه بن لادن بيشتر آشنا شويد.

اسامه بن محمد بن عوادبن لادن، در سال 1957م (1336 ش) در «المَلَز» نزديكي‌هاي رياض --- پايتخت كنوني عربستان --- ديده به جهان گشود. البته عده‌اي هم تولد او را در سال 1955 مي‌دانند. اسامه هفدهمين پسر از 54 فرزند شيخ محمدبن لادن است. پدرش كه اهل حَضر موت يمن بود، در حكومت پادشاهي سعودي توانست خود را از باربري در بندر جده به صاحب بزرگترين شركت ساختماني و راهسازي عربستان برساند. تمام فرزندان شيخ؛ موظف به رعايت برنامه روزآن هاي بودند كه پدر تنظيم كرده بود و گاهي بنا به خواست پدر، عهده‌دار مديريت برخي از پروژه‌ها مي‌شدند. مادرش اهل سوريه (يا عربستان) و دهمين همسر شيخ بوده است و خود اسامه تنها پسر اين مادر و كوچكترين پسر خاندان بن‌لادن مي‌باشد. اسامه را با اسامي مستعاري نظير بن‌لادن، شاهزاده، امير،

عبدالله، مجاهد، شيخ، حاجي و رييس مي‌شناسند. و اين علاوه بر القابي نظير اسامه قهرمان، اسامه قاتل، اسامه مسيح، اسامه ضدتمدن، اسامه متفكر، اسامه عقبمانده، اسامه پاك، اسامه جنايتكار و... است كه به او داده‌اند. وي قدي حدود 188 سانتي‌متر، موهايي قهوه‌اي رنگ و وزني در حدود 75 كيلوگرم دارد. اما به گفته برخي منابع اين اواخر به خاطر استفاده فراوان از عسل و روغن زيتون، كمي اضافه وزن پيدا كرده است. او ظاهري لاغر و پوستي گندمگون داشته ، چپ دست بوده، از عصا استفاده مي‌كند و از بيماري كليه رنج مي‌برد. دوران كودكي اسامه در مدينه سپري شد؛ اما پس از مدتي خانواده‌اش به جده رفتند و او تحصيلاتش را در آن شهر ادامه داد تا اين‌كه توانست در سال 1979 در رشته اقتصاد و مديريت دولتي از دانشگاه ملك عبدالعزيز فارغ التحصيل شود.

تا اين زمان حادثه مهم و غيرمترقبه‌اي در زندگي اسامه رخ نداده بود، حتي آثار اسلام‌گرايي نيز در وجود او هويدا نبود. چنانچه معلم انگليسي‌اش مي‌گويد: «اسامه در آن زمان چندان متعصب نبود.» البته گفته مي‌شود پدر اسامه فردي دیندار و منظم بوده و سعي كرده فرزندان خود را بر مبناي اصول اسلامي پرورش دهد. با اين حال علاوه بر محيط ديني و خانواده پولدار وي، محافل دانشجويي تاثير بيشتري بر روح اسامه گذاشته است. اگرچه در اين دوران نيز او به صورت رسمي وارد هيچ يك از گروه‌هاي اسلامي نگرديد. اولين پيوند اسامه با گروه‌هاي اصول‌گراي اسلامي به سال 1973 برمي‌گردد. اين گروه‌ها را همكلاسي‌ها و هم‌دانشگاهي‌هاي وابسته به سازمان «اخوان المسلمين» تشكيل مي‌دادند. او در همين دوران با «جماعت اسلامي» آشنا مي‌شود. رابطه نزديك خاندان بن‌لادن با كاخ سلطنتي و نيز دوستي اسامه با بسياري از شاهزادگان، از جمله عوامل اصلي شكل دهنده شخصيت و كارهاي بن‌لادن است. اسامه مورد اعتماد ويژه مقام‌هاي عربستان و محرم شاهزاده تركي فيصل --- رييس سازمان اطلاعات --- بود. در سال‌هاي نخست دهه 1990 پيوندهاي او با اين شاهزاده سعودي چنان محكم بود كه سازمآن هاي اطلاعاتي خارجي، به ويژه سازمآن هاي جاسوسي اسراييلي، او را از ماموران سعودي و حتي از مديران سازمان اطلاعات سعودي مي‌انگاشتند. از سوي ديگر، وفاداري خانواده بن لادن به پادشاهي آل سعود ايجاب مي‌كرد كه اسامه در پيشبرد برنامه‌ها و اهداف پنهان دولت سعودي نقش بسزايي داشته باشد. اما كساني كه تمام اين احساسات و اطلاعات خام و بي‌جهت را ساماندهي كرده و به افكار، آمال و خواسته‌هاي اسامه سمت و سويي مي‌بخشند، محمد قطب و عبدالله عزام از استادان آن وقت دانشگاه هستند. محمد قطب با آن‌كه هنوز زنده مي‌باشد و در ادامه افكار و انديشه‌هاي سابق خود كه بيشتر تفسير و تبيين آراي برادرش، سيد قطب است كار مي‌كند، هرگز نتوانست همانند دكتر عبدالله عزام روح و عملكرد اسامه را تحت تاثير قرار دهد. محمد عتوب نيز از جمله نويسندگان مسلماني است كه بر افكار اسامه تاثير گذار بوده است. عبدالله عزام به سال 1941 در فلسطين به دنيا آمد.

او مهارت خاصي در سخنوري داشت، توانايي مديريت و دانش بالاي نظامي او بر كسي پوشيده نيست. اسامه در زمان اقامت عزام در جده، با انديشه‌هاي وي آشنا گرديد و به شدت تحت تاثير افكار او قرار گرفت. عبدالله در گسترش فعاليت گروه‌هاي مسلح افغانستان به خارج از مرزها و به كل دنيا سهم بسزايي داشت. او به همراه دو پسرش در انفجار بزرگ در پيشاور سال 1989 كشته شد. از عوامل موثر ديگر در شكل‌گيري افكار و انديشه‌هاي اسامه، مهمانان مختلفي بودند كه در ايام حج به خانه وي دعوت مي‌شدند. اين ديد و بازديدها بستر مناسبي را براي آشنايي با افكار و عقايد شخصيت‌هاي سرشناس پديد مي‌آورد. دوستان زيادي كه او در اين گونه مجالس پيدا كرد از جمله عوامل مهم نفوذ افكار اسامه در مناطق مختلف جهان و دنياي اسلام مي‌باشند؛ به‌ويژه آن‌كه بسياري از اين مهمانان، طلاب، علماي ديني و اعضاي جنبش‌هاي اسلامي بودند.

همه اين موارد شخصيت اسامه را به نحو خاصي شكل داد و باعث گرديد كه او گامي فراتر از كارها و مشغوليت‌هاي خانوادگي خود بردارد. اگرچه بن‌لادن بايد راه خانوادگي خود را ادامه مي‌داد و مانند آن ها در اداره شركت‌ها، كارخانه‌ها و بازارهاي بورس و... فعاليت مي‌كرد، اما وي راه ديگري را در پيش گرفت و يا شايد اسامه را براي كار ديگري در نظر گرفته بودند. خود او در سال 1995 به گونه‌اي مبهم عنوان مي‌كند وقتي دولت سعودي تصميم به حمايت از مقاومت اسلامي افغانستان گرفت به »خانواده وي» رو آورد.

در 27 دسامبر سال 1979 نيروهاي شوروي به افغانستان حمله كردند. اين امر دربوجودآوردن تروريسم غرب را فعال ساخت. دولت پاكستان اجازه ادامه فعاليت را به آنان داد و همين امر باعث گرديد اعراب بسياري بر مبناي اين عقيده كه جنگ با روسيه به مثابه جهاد با كمونيسم است؛ جذب اين حركت شوند. اسامه بن‌لادن دو هفته پس از اشغال افغانستان به پاكستان رفت. او در اين سفر مهمان دو تن از رهبران افغاني به نامهاي برهان‌الدين رباني و سياف بود كه در همان مهماني‌هاي ايام حج با يكديگر دوست و آشنا شده بودند.

برخورد دوباره اسامه با عبدالله عزام در همين اوضاع و احوال بود. عزام كه در آن روزها استاد دانشگاه اسلامي بين‌المللي بود، توانست زمينه دوستي با اسامه را فراهم كرده و او را به عضويت يكي از گروه‌هاي مسلح افغاني درآورد. دوستي آن ها بعدها پايه‌هاي اصلي القاعده را به وجود آورد و اين دو از بنيانگذاران اصلي «بريگارد عرب در افغانستان» شدند. اسامه پس از اين سفر به عربستان بازگشت و توانست توجه و حمايت خانواده و بسياري از دوستان خود را براي كمك به مبارزان افغاني جلب نمايد.

البته خود آن ها نيز اقدامات افغاني‌ها را نوعي جهاد مقدس عليه كفر و الحاد مي‌دانستند و سخاوتمندانه هم كمك مي‌كردند. اسامه به همراه چند تن از افغاني‌ها و پاكستاني‌هايي كه در شركت‌هاي بن‌لادن كار مي‌كردند، به پاكستان رفت و اين بار حدود يك ماه در مرز افغانستان و پاكستان اقامت گزيد. او در سال 1982 وارد خاك افغانستان گرديد و با تجهيزات عظيم ساختماني و راهسازيي كه سفير عربستان در پاكستان در اختيارش گذاشته بود، مشغول راهسازي، سنگرسازي، احداث تونل و بيمارستآن هاي صحرايي در افغانستان شد. شايد به همين خاطر بود كه عده‌اي بن‌لادن را فارغ‌التحصيل مهندسي عمران مي‌دانستند. سفر اسامه و دوستي او با رييس سازمان اطلاعات عربستان؛ دري را براي سرازير شدن پول‌هاي هنگفت عربستان به روي جهاد افغانستان باز كرد. امريكا كه از مدت‌ها قبل به وسيله سازمان سيا با گروه‌هاي مسلح افغاني رابطه داشت مسوولیت تدارك سلاح‌هاي مورد نياز آن هاI.S.I را بر عهده گرفت. سازمان اطلاعات پاكستان --- تمام كارهاي ارتباطيC.I.A با افغانستان را انجام مي‌داد و حتي اسلحه و مهمات را نيز در اختيار مجاهدان افغاني مي‌گذاشت.

اگر چه در اوايل اسامه وارد جنگ نشد، و تنها به ارائه كمك‌هاي خود از طريق حزب جماعت اسلامي اكتفا مي‌كرد، اما بعدها توسط عبدالله عزام از اين حال و هوا خارج شد و به افغانستان رفت و در آنجا به يك مبارز و فرمانده جسور مبدل گرديد.در سال 1984، «بيت‌الانصار» يا «خانه ياران» را به عنوان نخستين قرارگاه مجاهدان عرب در پيشاور تاسيس كرد و تا سال 1986 توانست 6 قرارگاه ديگر را هم بسازد. با توجه به وجود نظاميان ارشد سوري و مصري كه تحت امر اسامه بودند، او تمايل داشت عمليات نظامي با فرماندهي كامل وي انجام شود. البته بن‌لادن، از همان آغاز ورود به افغانستان، توجه خاصي به تشكيلات نشان مي‌داد و آنچه اين روحيه را در او به شكوفايي رساند، تحصيلات دانشگاهي شخصيت اقتصادي خانوادگي و نظام فعاليت‌هاي آن ها

بود. همین مساله در سازماندهي به فعاليتهاي گسترده و متنوع اقتصادي ياران بن‌لادن در سطح جهاني نيز به وضوح ديده مي‌شود.بن‌لادن به منظور ايجاد اشتياق در داوطلبان عرب و نيز براي جلوگيري از نفوذ اين روحيه در افراد ديگر، به دستور (و يا با مشورت) استاد خود --- عبدالله عزام --- براي آن ها اردوگاه جداگآن هاي ساخت و نام آن را «مأسدة الانصار» يا «خانه شير» يا «قلعه شير» گذارد. تمام اين حوادث پيش‌درآمد تشكيل پروژه اصلي بن‌لادن، يعني تاسيس سازمان »القاعده»، مي‌باشد.

اسامه پيش از تشكيل ماسدة الانصار نيز در دفتر ارائه خدمت به داوطلباني كه براي جهاد با شوروي به افغانستان آمده بودند، همراه با عبدالله عزام كار مي‌كرد. اين دفتر با نشان اختصاريMAK همان »مكتبة الخدمة» است كه مقر آن در پيشاور مي‌باشد. با توجه به لزوم تفكيك قوا كه شايد به منظور تفكيك نخبگان از ديگران صورت گرفته باشد، و همچنين دانش مديريتي عزام، ثروت بن‌لادن و تجارب موفق او در زمينه اقتصاد و اداره مراكز تجاري و اقتصادي؛ اين انديشه را به ذهن آن دو متبادر كرد كه در پي بنيان نهادن سيستمي باشند كه در آينده بايد به ثمر بنشيند. اين انديشه كه جنگ با شوروي تمام نمي‌شود، اندكي دور از ذهن مي‌نمود؛ اما اين‌كه آيا تجربه‌اي مانند اين جنگ در جايي ديگر از جهان اسلام رخ خواهد داد، آنان را وادار به تاسيس سازماني زيربنايي با افرادي زبده و مجرب كرد؛ شايد كلمه »القاعده» كه به معني پايه، اساس، بنيان، اصل، زيرساخت، زيربنا و كلماتي نظير اين واژگان است، بيانگر اين ديدگاه رو به آينده عبدالله عزام و همرزم جوانش باشد.اسامه در سال 1988 به منظور ساماندهي فعاليتهاي نظامي و آموزشي خود، به پيشنهاد ابوعبيده مصري معروف به »پنجشيري»، از اعضاي مهم جماعت اسلامي مصر و از فعالان افغانستان، سازمان القاعده را تاسيس كرد.

اين سازمان به سرعت با ديگر گروه‌هاي مسلح ارتباط برقرار كرد. امريكا به منظور جلوگيري از نفوذ بيشتر كمونيسم ضمن برقراري ارتباط با بن‌لادن به اين سازمان نيز كمك‌هاي شاياني كرده است. آنچه باعث اعتبار بن‌لادن در ميان مجاهدان شده، تنها پول و سرمايه او نيست، بلكه ريشه سعودي او يك منفعت رواني براي وي به شمار مي‌رود؛ شايد اگر اسامه مليت سعودي نداشت؛ اين مقبوليت را به ويژه در افغانستان و پاكستان به دست نمي‌آورد. فتواي ايمن الظواهري درباره عمر عبدالرحمن عامل موثري در گسترش فعاليت القاعده و شخص بن‌لادن محسوب مي‌شود. توانمندي‌هاي منحصر به فرد بن‌لادن به ويژه در جذب پيروانش، ارتباط با نظام پادشاهي سعودي، علماي ديني و بازارهاي اقتصادي و نيز ثروت سرشار او كه دست كم در زمينه همسوكردن ماموران برخي كشورها به كار مي‌رفت و يا امكان تجهيزشدن به برخي امكانات مدرن را فراهم مي‌ساخت، همه و همه از زمينه‌هاي تقويت القاعده بودند.

القاعده؛ اين سازمان چند مليتي، با در اختيارداشتن يك تيم رهبري با استعداد و موثر كه دسته‌اي از آن ها علاوه بر حضور در اين سازمان به عنوان نيروهاي ارشد، رهبري گروه‌هاي ديگر (مانند «جماعة الاسلامية» و «الجهاد مصر») را نيز در دست دارند، جايگاه و اعتبار خاصي پيدا كرد. از سوي ديگر پس از كشته شدن عبدالله عزام، مكتبة الخدمة (Maktabat Alkhidmat) يا MAK كه از چندي پيش فعاليت خود را در افغانستان محدود كرده بود، از هم پاشيد و بسياري از نيروها و اعضاي آن جذب القاعده شدند.در مورد هرم تشكيلاتي القاعده بايد گفت كه اسامه در صدر گروه و رهبر آن به شمار مي‌رود. پس از او مجلس الشورا قرار دارد كه تمامي دستورات و نقشه‌هاي عملياتي در اين قسمت طراحي مي‌شوند. اسامه و محمد عاطف --- معاون او --- از اعضاي ثابت اين مجلس هستند. كميته‌هاي چهارگانه نظامي، عقيدتي --- حقوقي، مالي و تبليغاتي، فعاليت‌هاي خود را به اين مجلس گزارش مي‌دهند. اعضاي اين كميته‌ها و به ويژه كميته نظامي، متعهد شده‌اند فعاليت‌هايشان به صورت مخفي و در كمال رازداري باشد. ساختار نظامي القاعده »خوشه انگوري» است؛ يعني گروه‌ها به موازات هم و به طور مستقل عمل مي‌كنند. به قسمي كه هرگز يكديگر را نمي‌شناسند و اگر يكي از آن ها شناسايي شود، ديگران در امان خواهند بود.القاعده از طريق ثروت بن‌لادن و كمك سرمايه‌داران برخي كشورها تامين مالي مي‌شد. هر فردي كه پس از گزينش به القاعده مي‌پيوست، علاوه بر مسكن، ماهيانه مبلغ 150 دالر نيز دريافت مي‌كرد زيرا بن‌لادن معتقد بود:

«مسلماناني كه به ما مراجعه مي‌كنند، بايد تحت حمايت قرار بگيرند و بهتر است از ما كمك بگيرند؛ تا اين‌كه به سراغ كفار بروند.»گزينش افراد در القاعده ، به سختي صورت مي‌گرفت. آن ها پس از انتخاب توسط نمايندگان بن‌لادن، به پيشاور پاكستان مي‌رفتند و در آنجا پاسپورت، پول نقد و ديگر مدارك مورد نياز خود را دريافت مي‌كردند. سپس به منظور بررسي سوابق و پيشينه؛ به مدت دو هفته در پاكستان مي‌ماندند و پس از گزينش براي يادگيري مهارت‌ها و استراتژي نظامي، در يك اردوگاه آموزشي در افغانستان حاضر مي‌شدند. از آن به بعد آموزش‌ها شروع مي‌شد. با اتمام دوره‌هاي آموزش نظامي به يك سلول چهار يا پنج چريكي ملحق شده و منتظر دستور مي‌ماندند.

پيشتر در باب عبدالله عزام و افراد و شرايطي كه بن‌لادن را تحت تاثير قرار دادند سخن گفتيم؛ اكنون جا دارد درباره فرد موثري كه برخي تحليلگران او را بازوي راست اسامه و وارث سازمان القاعده مي‌دانند، سخن بگوييم. اين شخص كه هنوز هم بر روح و رفتار بن‌لادن تاثيرگذار است، دكتر ايمن ربيع‌الظواهري 47 ساله و يك پزشك مصري است. ظواهري در ماجراي ترور انورسادات متهم گرديد؛ اما بعدها به دليل حاشيه‌اي بودن نقش او تنها به جرم حمل غيرقانوني سلاح به سه سال زندان محكوم شد. پس از آزادي از زندان ابتدا به عربستان و سپس به پيشاور رفت. او به زبان انگليسي تسلط دارد، در امور تشكيلاتي رشد سريعي داشته و پس از كسب مقام سخنگويي سازمان جهاد اسلامي مصر خيلي زود به رهبري آن رسيد.

ظواهري ضمن دوستي و رفاقت با اسامه، او را از سيستم تشكيلاتي سازمآن هاي مصري آگاه مي‌كرد و اين امر علاوه بر تاثيري كه عبدالله عزام از طريق تعاليم و تحميلات خود مي‌گذاشت، زمينه گسترش قدرت اسامه را فراهم مي‌كرد. از اين گذشته، فتواي ظواهري درباره وضعيت عمر عبدالرحمان و عبود الزمر كه به خاطر زنداني بودن نمي‌توانستند به صورت مستقيم در صحنه حضور داشته باشند، زمينه رهبري بن‌لادن را هموار مي‌ساخت .با پايان يافتن جنگ در افغانستان؛ بسياري از افرادي كه در كنار اسامه بودند، به سرزمين خود بازگشتند. بعد از جنگ افغانستان؛ خود بن‌لادن هم كه به عربستان برگشته بود، به حمايت از گروه‌هاي مخالف در عربستان و يمن ادامه داد و با تشكيل »انجمن جهاد» به پشتيباني از گروه‌هايي مانند جماعت اسلامي مصر، جهاد يمن، جمع‌الحديث پاكستان، ليگ پارتيزآن هاي لبنان، جماعت اسلامي ليبي، بيعة‌الامام اردن، جماعت اسلامي الجزاير و... پرداخت.در آن زمان كه اسامه در افغانستان به سر مي‌برد، رفته رفته افراد و گروه‌هاي محدود و وفاداري در اطراف او پديد آمد كه آماده هر نوع از خودگذشتگي در راه عملي كردن اهداف و مقاصد اسامه بودند. بعدها تعدادي از اين ياران در خارج از افغانستان دست به فعاليت زدند.

به عنوان مثال 1800 نفر از 2500 نفر الجزايري كه در القاعده بودند، پس از جنگ افغانستان به كشور خود بازگشتند و گروه‌هاي معارض را تشكيل دادند. 200 نفر به نيويارك و نيوجرسي رفته و به شيخ عمر عبدالرحمان پيوستند. بقيه نيز به جنگ با روس‌ها در تاجيكستان ادامه دادند و گروهي ديگر هم در جنگ بوسني و چچن شركت كردند.امريكايي‌ها مي‌آيند! بعد از حمله عراق به كويت؛ اسامه درباره ايجاد سپر دفاعي لازم در برابر حمله

احتمالي صدام طرح‌هايي به مقامات سعودي ارائه كرد، اما طرح و برنامه‌هاي او ناديده گرفته شد. اسامه به ايراد خطبه و سخناني پرداخت. اين كار او خشم آل سعود را برانگيخت، بدين‌خاطر او را از اين گونه برنامه‌ها نيز باز داشتند. از اين رو، اسامه تصميم گرفت به جاي حكام و رجال سياسي، مخاطبان خود را در ميان طلاب و علماي ديني بيابد. وي موفق گرديد فتوايي مبني بر شرعي بودن فراگيري آموزش‌هاي جنگي و نظامي از يكي از علماي بزرگ سعودي بگيرد. او بلافاصله فتوا را منتشر كرد و توانست حدود 4000 نفر را براي يادگيري فنون نظامي در افغانستان جمع كند.

به دليل اين گونه فعاليت‌ها، حكومت سعودي او را از جده ممنوع‌الخروج كرد، اسامه چندين بار مورد بازجويي قرار گرفت و مزرعه‌اش در حومه جده به دست گارد ملي تخريب شد. اسامه كه از وضعيت خود خسته شده بود؛ تصميم به خروج از كشور گرفت. به همين منظور توانست با متقاعد كردن يكي از برادرانش كه دوستي نزديكي با ملك فهد و شاهزاده احمد --- معاون وزير داخله --- داشت، اجازه انجام يك سفر تجاري به پاكستان را بگيرد، اما شاهزاده نايف --- وزير داخله --- مانع بزرگ اين سفر به شمار مي‌رفت. و تنها با خروج اين شاهزاده از كشور، امكان خروج او نيز ميسر مي‌گرديد كه همين طور هم شد.اسامه در آوريل سال 1991 به پاكستان رفت و در آنجا از طريق نامه‌اي به برادرش اطلاع داد كه ديگر به كشور خود باز نمي‌گردد.

اقامت او در پاكستان كوتاه بود و خيلي زود راهي افغانستان شد، زيرا مي‌دانست دولت پاكستان او را دستگير كرده و به عربستان تحويل خواهد داد. در اين دوران نيز بارها سعي شد اسامه، ترور يا ربوده شود.شايد ناگوار بودن اوضاع و نابسامان بودن شرايط؛ فعاليت در افغانستان را نيز براي اسامه ناخوشايند كرده بود، گويي اوضاع با ماندن در عربستان و پاكستان تفاوت چندانی نداشت و او نمي‌توانست درخصوص اين شوك عظيم كه »امريكايي‌ها مي‌آيند« كاري انجام دهد. از اين رو با ظاهري مبدل و به وسيله هواپيماي شخصي خود به سودان رفت؛ زيرا به گفته خودش در اين ايام به دنبال يك كشور كاملا اسلامي مي‌گشت و به همين دليل راه سودان را در پيش گرفت. در سودان به كارهاي عمراني از جمله راه‌سازي و امور كشاورزي پرداخت و حتي در جواب يك خبرنگار غربي كه با او مصاحبه كرد، گفت: «من يك كشاورز ساده هستم.» بن لادن هنگام اقامت در سودان توانست از طريق هزاران هكتار زمين حاصل‌خيزي كه دولت در اختيار او قرار داده بود، و نيز با استفاده از امتياز معافيت گمركي، به صادرات ميوه، ذرت، آفتابگردان و صمغ بپردازد.

او سودان را يك كشور كاملا اسلامي مي‌دانست. از اين رو سرمايه‌گذاري‌هاي عمده‌اي را در آن كشور انجام داد و حتي توانست بازرگانان و تجار بزرگي از عربستان (و از جمله چند تن از برادران خود) را به سرمايه‌گذاري در آن كشور تشويق كند. بن لادن در يازدهم ژوئيه سال 1994 در بيانيه‌اي كه در لندن منتشر شد، اعلام كرد براساس پيشنهاد «هيات نصيحت و اصلاح» و به منظور توسعه فعاليت‌ها، تسهيل ارتباط با مردم و دريافت نامه‌ها و شكايات، دفتري را در لندن تاسيس كرده است. با گذشت كمتر از يك سال از صدور اين بيانيه، گروه‌هاي عربي كنفرانسي را با حضور 400 نماينده تشكيل دادند. نظير اين كنفرانس در سال 1991 و با عنوان «كنفرانس ملي عربي --- اسلامي» برگزار شده بود كه ياسر عرفات و حواتمه --- يكي از رهبران فلسطيني --- نيز در آن شركت داشتند اما كنفرانس يكم آوريل 1995 در خارطوم، رنگ و بوي ديگري داشت و در آن دكتر حسن ترابي و اسامه بن‌لادن نيز شركت كردند (حسن ترابي چندي پيش از حادثه 11 سپتامبر نيز حضوري مرموز در امريكا داشت).اهميت اين كنفرانس براي غرب به حدي بود كه راديوB.B.C در تفسيري درباره آن گفت: «جهان مي‌تواند تا سه روز آسوده باشد، چون تمام تروريست‌ها هم اكنون در خارطوم گرد آمده‌اند.» نكته قابل تامل در اين كنفرانس، سكوت و خاموشي اسامه بود؛ گويا از محور مباحث و گفت‌وگوها رضايت چندانی نداشت يا...؟

به دليل اين گونه فعاليت‌ها و كارهاي ديگري كه هنوز چند و چون آن ها به طور كامل مشخص نيست، دولت عربستان در سال 1994 و به دستور شخص ملك فهد، تابعيت سعودي اسامه را لغو كرد. دو سال قبل از اين تاريخ نيز اموال او در عربستان توقيف گرديد. اسامه نيز در پاسخ به اين اقدامات بيانيه‌اي صادر كرد و در آن، آل سعود را خائن و سرسپرده امريكا خواند و گفت نيازي به تابعيت سعودي ندارد و براي تاييد يا رد افراد توسط آل‌سعود ارزشي قائل نيست. البته گويا دولت عربستان بارها خواسته بود با پا درميانی افراد سرشناس؛ اسامه را قانع كند كمي آرامتر باشد و حتي به گفته خود اسامه 9 بار مادر، دايي و برادرانش را به خارطوم فرستاده و از او خواسته بودند با توقف فعاليت‌هايش، به عربستان بازگشته و از ملك فهد عذرخواهي كند. به دليل فشارهاي بين‌المللي بر سودان، اين دولت از اسامه خواست كه سودان را ترك كند و او به ناچار در اوايل سال 1996، آن كشور را به قصد جلال‌آباد افغانستان ترك كرد.

در افغانستان اوضاع به گونه ديگري بود. اينك شرايط به طور كامل عوض شده بود.

در اين زمان جنبش طالبان با حمايت قاطع امريكا توانست به صورت چشمگيري، ائتلاف مسعود ---- رباني --- حكميتار را به عقب براند. اين حوادث مقارن ورود دوباره بن‌لادن به افغانستان بود. او به عنوان مهمان به سراغ يك فرمانده نظامي افغاني به نام »مهندس محمود« رفت. اين فرد پل ارتباطي ميان بن‌لادن و طالبان شد. پس از ترور محمود، بن‌لادن با طالبان وارد مذاكره گرديد و حمايت خود را از آنان اعلام كرد. طالبان نيز از اين امر استقبال كردو اين سرآغاز ارتباط ميان بن‌لادن، ملاعمر و جنبش طالبان بود.

اكنون به خانه بن‌لادن سري مي‌زنيم تا ببينيم در آن خانه كه ورود به آن رويداي بزرگي براي بسياري از كنجكاوان جهان شده است چه مي‌گذرد. غربي‌ها خانه بن‌لادن در افغانستان را «غار خفاش» مي‌نامند. اين خانه «سنگي» كه به دست طرفدارانش در دل كوه‌ها ساخته شده، محل برنامه‌ريزي‌هاي بن‌لادن عليه غرب است. غربي‌ها اين خانه را پناهگاه (Hideout) مي‌نامند. خانه بن‌لادن سه اتاق دارد: در يكي از آن ها كامپيوترها، دورنگارهاي فعال و تلفن‌هاي ماهواره‌اي به چشم مي‌خورد. دومي دفتر كار و ديگري اتاق خواب است. او از طريق شبكه‌هاي ارتباطي و پست الكترونيك دستوراتش را براي طرفداران خود در خاورميانه، آسيا، آفريقا و امريكا ارسال مي‌كند.او در اين غار كه كمي بالاتر از شهر جلال‌آباد در شرق افغانستان است، با يك تيربار كلاشينكف روسي ديده مي‌شود. در غار بن‌لادن، يك كتابخانه نيز وجود دارد. پيشتر درباره القاعده و ويژگي‌هاي آن سخن گفتيم. لكن جاي آن دارد به بخش ديگري از خصوصيات اين سازمان اشاره كنيم شايد بهتر باشد پيش از آن درخصوص خاستگاه فكري و كلامي سازمآن هايي از نسل و نژاد القاعده تامل شود.

اگر تاكيد بن‌لادن بر آزادي اين سرزمين ريشه در عرق ملي او داشته باشد از اين انديشه سرچشمه مي‌گيرد كه «كارها به شيوه سلف» انجام مي‌پذيرد. بنابراين طبيعي است كه او اهدافي نظير آنچه گروه‌هاي »الجهاد« و «جماعة‌الاسلاميه» مصر دنبال مي‌كنند را قبول نكند (هر چند تحت رهبري كساني نظير شيخ عمر عبدالرحمان ايمن الظهواهري باشد) زيرا اهداف آنان جزئي، مشخص و معين است و در اوج خود به كشتن يك رييس‌جمهور يا فراهم‌كردن زمينه اعتراض مردم محدود مي‌شود. در عين حال آنچه مسلم است، بن‌لادن و القاعده فاقد تئوري و انديشه منسجم و قابل ارائه است و از هيچ‌گونه عَقَبه فكري متقن برخوردار نيست و لذا همه فعاليت‌هاي او عمدتا بر يك مبناي

فکري سطحي و بي‌عمق استوار شده است.شايد در اينجا نيز تجارب اقتصادي و ايده‌هاي مديريتي بن‌لادن اين احساس را پديد آورده باشد که کارگاه‌هاي کوچك و پرهزينه را حذف کند و به جاي آن در کارخانه‌هاي عظيم و سودآور سرمايه‌گذاري کند. او به شدت رهبران الجهاد و جماعة‌الاسلاميه را مورد انتقاد و فشار قرار داد تا از اين گونه کارها دست بردارند. رهبران اين دو جماعت نيز که در آن زمان خارج از مصر فعاليت داشتند، توافق کردند که رهبري اين دو جماعت به اسامه واگذار شود.

همين امر باعث گرديد تشکيلات کلي در کنار القاعده، به وجود بيايد که اسامه آن را «جبهه مبارزه اسلام‌گرايان عليه يهوديان و صليبيان» ناميد.آنچه در اين توافق از اهميت بسياري برخوردار است؛ صعود ايمن الظواهري به رهبري سازمان الجهاد بود که پس از تحولاتي انجام پذيرفت و به صورت يکي از دوستان نزديك اسامه درآمد. عمر عبدالرحمن نيز که به اتهام دست‌داشتن در تخريب مرکز تجارت جهاني (1993) زنداني شده بود، از سمت خود استعفا داد. مساله مهم اين است که در سال 1998 رهبري سازمان و تاکتيك گروه‌هاي جهاد، دستخوش تغييراتي گرديد؛ از جمله اين‌که به جاي »انتخاب موضوع» فهرست بلندبالايي از «اهداف مفيد براي ترور» تهيه شد. و همين مساله، در کنار اتحاد افراد و تاکتيك آن ها موجب افزايش قابل توجه ترورها گرديده و به صورت ريشه‌اي شدن مساله ترور بين‌المللي جهادگرايان درآمد.اتحاد اين دو سازمان با القاعده، بستر مناسبي براي جلب حمايت دوستان بسيار اين سازمآن ها و به‌ويژه مصري‌ها را فراهم آورد که اين امر نيز به نوبه خود در توسعه و گسترش چشمگير آن موثر بود.

آيا اين همه پايگاهي نظامي بخاطرمبارزه باتروريسم است ؟

نشکفته به کام

طاقت سيلی پاييزم نيست. مشيری

حضور گسترده امريکا در منطقه ژئواستراتژيك خاورميانه، بزرگترين بيم‌ها و اضطراب‌ها و زشت‌ترين پندارها را براي جهان امروز در پي داشته است. امروز بزرگترين تحول در ساختار سياسي، اقتصادي و نظامي جهان در حال شکل‌گيري است و گفتار و انديشه هزاران انديشمند و فرهيخته جامعه بشري را به بدسگالي‌هاي اين تحول چنگيزي به تکاپو واداشته است.

عربستان، کويت، بحرين، ترکيه، پاکستان ،افغانستان، مصر، عمان، امارات و جيبوتي، از جمله کشورهايي هستند که جاي پاي سنگين امريکا را در سرزمين خود حس مي‌کنند و خاورميانه در کام آمريکا و انگليس و اسرائيل فرو ميرود. انگيزه‌هاي حضور نظامي گسترده امريکا در خاورميانه داراي ابعاد پيچيده‌ايست و آشکار مي‌سازد که حضور اين کشور در قلب اسياي وجهان اسلام، مهمترين بخش از سناريوي امريکا براي تحقق نظام نوين بين‌المللي است. با کمي تامل به وضوح مي‌توان ديد که سناريوي امريکا براي کشورهاي منطقه داراي يك تم تراژيك و تلخ است و خسارت‌هاي مادي و معنوي فراواني را در برخواهد داشت. بديهي است که آثار اين سناريوي زيانبار، نه تنها کشورهاي منطقه ، بلکه همه کشورهاي جهان را در بر خواهد گرفت. عبدالسلام، نويسنده و صاحب نظر مصري در مسائل استراتژي نظامي، در مقاله زير ابعادي از شکل‌گيري شبکه نظامي امريکا در خاورميانه و حلقه‌هاي استراتژيك اين کشور در منطقه را شرح مي‌دهد.

يکي از ويژگي‌هاي سنتي منطقه خاورميانه آن‌گونه که اودراتChantal de jonge (oudraat) از آن ذکر مي‌کند، اهميت استراتژيك اين منطقه به لحاظ اقليمي است. اين خصوصيت دلايل گوناگوني دارد که آشکارترين آن ها عبارتند از: منابع سرشار نفت، تسلط آن بر آبراه‌هاي اصلي بين‌المللي، پيامدهاي مبارزه اعراب و اسرائيل و ويراني‌هاي ناشي از آن که متوجه طرفهاي بين‌المللي درگير در اين قضيه است و نزديك بودن اين منطقه به اروپا. اين عوامل باعث شده است که خاورميانه جزو محورهاي تهديد براي امنيت بسياري از کشورهاي ديگر جهان قرار گيرد. بنابراين برخلاف آنچه برخي نظريه‌پردازان طرح کرده بودند، مبني بر اين‌که پايان جنگ سرد از اهميت منطقه خاورميانه خواهد کاست، مشخص شده که اهميت اين منطقه به خصوص براي کشوري مثل ايالات متحده افزايش يافته، به گونه‌اي که اين امر به انجام دخالت‌هاي گسترده‌اي از سوي اين کشور در فعل و انفعالات منطقه خاورميانه منجر شده است. اين موضوع براي سازش در نزاع اعراب و اسرائيل و مساله گسترش سلاح‌هاي کشتار جمعي و آنچه در دهه نود «کشورهاي سرکش» ناميده مي‌شد، آشکار شد. سپس مشکل تروريسم و تغيير نظم سياسي جهان بعد از حوادث يازدهم سپتامبر که هجوم مستقيم خاورميآن هايها که غالبا اتباع هم‌پيمانان سنتي خود امريکا بودند، در داخل اراضي امريکا پيش آمد.

حضور نظامي امريکا از مرحله اعطاي امکانات نظامي تا ساخت پايگاه:

حضور نيروهاي بين‌المللي و تاثيرات گسترده‌اي که اين مساله به همراه اين عامل خارجي در فعل و انفعالات منطقه خاورميانه دارد، بسيار قابل توجه است. اگر چه به نظر مي‌آيد خاورميانه در اين خصوص با آنچه ساير کشورهاي جهان شاهد آن هستند تفاوتي ندارد؛ از جمله حضور ايالات متحده در امريکاي لاتين و جنوب اقيانوس آرام و حضور گسترده نيروهاي نظامي امريکا در جنوب شرق آسيا و دخالت‌هاي فراوان بين‌المللي آن ها در درگيري‌هاي آفريقا؛ اما شرايط خاورميانه نسبتا پيچيده‌تر از ساير مناطق است، زيرا نقش مهم بازيگران خارج از منطقه گويي به بخشي از مفهوم خاورميانه تبديل شده است. موضعگيري‌هاي کشورهاي بزرگ همواره تاثيرات ويژه‌اي بر فعل و انفعالات اصلي در خاورميانه داشته است و گويي اين عامل در معناي جغرافيايي، يکي از عوامل تاثيرگذار در خاورميانه است. اين امر به لحاظ عملي --- از جانب نظامي --- بر چند اصل مبتني است که مهمترين آن ها عبارتند از:

-1 پيوندهاي دفاعي پيشرفته ميان برخي از کشورهاي خاورميانه و بيشتر قدرت‌هاي بزرگ جهان که در برخي موارد شامل پيمآن هاي استراتژيك و توافقات هسته‌اي مي‌شود.

-2 وجود پايگاه‌ها و امکانات نظامي گسترده برخي کشورهاي بزرگ در داخل منطقه و پيرامون مرزهاي جغرافيايي آن.

-3 حضور و فعل و انفعالات انبوه واحدهاي نظامي ---- دريايي كشورهاي بزرگ در آبهاي بين‌المللي خاورميانه. در عين حال از ابتداي دهه نود ميلادي هميشه تفاوت بسياري ميان ميزان و كيفيت حضور نظامي امريكا با ساير همتايان آن وجود داشته است؛ به اين صورت كه پس از عقب كشيدن نيروهاي نظامي اتحاد جماهير شوروي از اين منطقه و تعطيل كردن پايگاه‌هاي نظامي و كاهش حضور روسيه در سطح مستشار نظامي پس از سقوط اتحاد جماهير شوروي در 1991 و محدوديت ميزان تسليحات و همچنين محدوديت پراكندگي نيروهاي فرانسه و انگليس كه هم‌پيمان سنتي امريكا هستند، نيروهاي نظامي امريكا مركز ثقل حضور نظامي خارجي در منطقه بوده‌اند. در نتيجه نيروهاي امريكايي از شبكه وسيعي از امكانات نظامي برخوردارند كه به آن ها اجازه حضور يا تحرك نظامي در قلمرو زميني، هوايي و دريايي تقريبا كليه كشورهاي خاورميانه به جز ليبي، ايران و شايد سوريه را مي‌دهد. بنابراين طبق بيانات مقام‌هاي امريكايي ---- كه در موارد بعدي مشخص خواهد شد ---- نقشه جغرافيايي تمركز يا تحرك واحدهاي نظامي تابعه ستاد فرماندهي كل امريكا، در برگيرنده 63 پايگاه نظامي در 11 كشور است كه در شرق نزديك، كشورهاي منطقه نزاع اعراب و اسرائيل و منطقه شاخ آفريقا واقع هستند. علاوه بر اين پايگاه‌ها، امكانات نظامي بسيار گسترده نيروهاي واقع در شمال آفريقا در كشورهاي تونس، مغرب، الجزاير و همچنين حضور واحدهاي نظامي بسيار بزرگ در آسياي ميانه و جنوب آسيا در اطراف و داخل افغانستان نيز وجود دارند. در نتيجه گستره عمل ستاد فرماندهي كل اين نيروها 25 كشور را شامل مي‌شود كه در امتداد قلمرويي هستند كه در شرق آن پاكستان و در غرب آن كشور مغرب است. اما مساله مهم آن است كه تسهيلات نظامي در طول دهه نود، پايگاه‌هاي نظامي بزرگ را در برگرفت؛ به اين معني كه تا سال 1990 ميلادي حضور نظامي امريكا در خاورميانه شامل امكانات نظامي موقت يا محدود بود و پايگاه‌هاي نظامي آن‌گونه كه در آلمان، ايتاليا و ژاپن وجود دارد، يا آن‌گونه كه در دوره استعمار در همين منطقه وجود داشت(حبانيه در عراق، عدن در يمن و هويلس در ليبي) در اين منطقه وجود ندارد.

به طوري كه وزارت دفاع امريكا در خلال بحران خليج فارس (1990) كليه ظرفيت‌هاي استراتژيك حمل و نقلي را كه در اختيار داشت، به مدت شش ماه به كار گرفت تا بتواند سيصد و هفتاد هزار سرباز را در عملياتي كه به عمليات »سپرصحرا« معروف بود به منطقه خليج‌فارس انتقال دهد حال آن‌كه در اوضاع كنوني ديگر نيازي به اين مساله وجود ندارد. پيامدها و ملزومات جنگ دوم خليج (1991، جنگ كويت) و دوره زماني پس از آن منجر به دگرگوني بزرگي در نوع حضور نظامي امريكا در خاورميانه و بالاخص منطقه خليج‌فارس شد. اين امر از دو جهت صورت گرفت:

اول: گسترش دائره امكانات نظامي در اختيار نيروهاي امريكايي واقع در پايگاه‌ها، بنادر، فرودگاه‌ها، اردوگاه‌هاي نظامي و مراكز اكثر كشورهاي منطقه كه هم‌پيمان ايالات متحده هستند. حتي در مورد برخي كشورهايي كه به نظر نمي‌آيد روابط سياسي قوي‌اي آن ها را با امريكا پيوند دهد نيز اعطاي امكانات نظامي ذكر شده از سوي امريكا به اين كشورها، حق استفاده از محدوده هوايي، بنادر، فرودگاه‌هاي نظامي، عمليات حمل و نقل هوايي، خدمات سوخت‌رساني، حفظ و ذخيره‌سازي تسليحات و انجام مانورهاي نظامي مشترك را به امريكا داده است.

دوم: افزايش تعداد پايگاه‌هاي نظامي عمده به طرزي بي‌سابقه به گونه‌اي كه مقدار اين پايگاه‌هاي نظامي تنها در كشورهاي خليج‌فارس به پنج پايگاه مي‌رسد. آن ها مراكز عمليات نظامي نسبتا كاملي را تشكيل مي‌دهند كه از آزادي نسبي و يك قدرت كامل براي پشتيباني فعاليت‌هاي جنگي هوايي، زميني و دريايي برخوردار هستند، خواه اين امر به صورت حضور برخي از اين نيروها در نبرد صورت گيرد يا آن‌كه در حالت آماده باش باشند و در صورت نياز وارد عمل شوند. اداره اين پايگاه‌ها به موجب پيمآن هاي نظامي ميان امريكا و كشورهاي ميزبان صورت مي‌گيرد. اين پايگاه‌ها براي نيروهاي امريكايي اين امكان را به وجود مي‌آورند كه در مناطق مختلف بدون آن‌كه نياز به برنامه‌ريزي براي تجمع عظيمي از نيروهاي خود داشته باشند، عمليات‌هاي نظامي مهمي را با سرعت بسيار انجام دهند يا تجمع نيروهاي خود را به سرعت پايان بخشند.

شبكه نظامي امريكا در منطقه خاورميانه:

در اين چارچوب مي‌توان مهمترين جايگاه‌هاي انتشار امكانات نظامي امريكا و نيز به همراه آن نيروهاي نظامي انگليسي را در منطقه خاورميانه --- به ويژه در منطقه‌اي كه عراق در ميان آن قرار دارد --- بررسي كرد:

بحرين: امريكا با حضور نظامي قوي در بحرين امكانات نظامي مختلفي را در بندر سالمان و فرودگاه محرق و پايگاه هوايي شيخ عيسي داراست؛ اما پايگاه نظامي جفير در نزديكي منامه يكي از مهمترين پايگاه‌هاي نظامي در منطقه خليج فارس محسوب مي‌شود. مركز فرماندهي درياي بنام پنجم امريكا و مركز فرماندهي نيروهاي ويژه نيز در اين پايگاه قرار دارد. در بحرين ما بين 860 تا 1200 نظامي امريكايي وجود دارند. علاوه بر اين يك جزوتام نظامي انگليسي در اين كشور مستقر است.

كويت: عناصر مختلفي از نيروهاي امريكايي تقريبا در كليه پايگاه‌هاي نظامي عمده كويت متمركز هستند و اين نيروها به صورت مشترك با ارتش كويت عمل مي‌كنند. و محل استقرارشان پايگاه هوايي احمد الجابر، اردوگاه الدوحة، جزيره فيليكا، فرودگاه كويت و بندر الاحمدي است. اما نيروهاي هوايي و دريايي عمده‌اي از امريكا و همچنين نيروهايي از مركز فرماندهي عمومي ارتش، در پايگاه مهم علي‌السالم و اردوگاه نظامي اريفجان قرار دارند. تعداد نيروهاي امريكايي در كويت حدود 10 هزار نظامي، 522 تانك، تجهيزات جنگي براي يك قطعه زره پوش و 52 هواپيماي جنگنده و 75 هليكوپتر آپاچي و جزوتامهاي راكتي پاتريوت است.

اردن: ميان ايالات متحده امريكا و اردن، روابط نظامي گسترده‌اي وجود دارد كه يك حضور نظامي قوي را به هنگام ضرورت امكان‌پذير مي‌كند؛ اما در حال حاضر امكانات نظامي قوي امريكا در پايگاه هوايي الشهيد موفق در منطقه زرقأ مستقر هستند كه حدود 1200 نظامي نيروي هوايي امريكا در آن حضور دارند و همچنين بندر العقبة كه در آن سرويس‌هاي مختلفي به نيروهاي دريايي امريكا ارائه مي‌شود. آموزش‌هاي نظامي مشتركي هم ميان نيروهاي اين دو كشور به طور منظم انجام مي‌شود كه گاه تعداد افراد شركت كننده در آن بالغ بر 10 هزار نظامي مي‌شود و در طول دوره زماني اين آموزش‌ها نيروهاي امريكايي مدت‌هاي طولاني در اردن مي‌مانند.

قطر: حضور نظامي قوي امريكا در قطر به دوران اخير باز مي‌گردد. امكانات نظامي امريكا در اين كشور به صورت وجود انبارهاي تسليحات و نيز تجهيزات نظامي در اردوگاه نظامي السيلية و فرودگاه بين‌المللي الدوحه و منطقه ام‌سعيد است؛ اما پايگاه نظامي الحديد به خصوص پس از انتقال مقر فرماندهي مركزي ارتش امريكا از فلوريدا به اين مكان، به يكي از واحدهاي بسيار مهم پايگاه‌هاي نظامي امريكا در منطقه خليج‌فارس تبديل شده است. ميزان نيروهاي امريكايي در قطر به 3000 سرباز، 175 تانك و تعدادي هواپيماهاي تجسسي و نيروي زيادي براي خنثي‌سازي مين‌ها و انبارهاي متعدد اسلحه و مهمات است.

عربستان: از سال 1990، عربستان بيشترين نيروهاي امريكايي در منطقه خليج‌فارس را در خود جا داده است. در اين كشور امكانات نظامي مختلفي متعلق به نيروهاي ارتش امريكا در منطقه‌هاي دمام، هفوف، خبر، تبوك، ينبع پايگاه ملك‌عبدالعزيز در ظهران، پايگاه دريايي ملك‌فهد در جده، پايگاه هوايي ملك‌خالد در ابها، و پايگاه نظامي رياض و پايگاه نظامي الطائف مستقر هستند؛ پايگاه هوايي الامير سلطان در جنوب رياض، مهمترين پايگاه نيروهاي نظامي امريكا در عربستان است. در اين پايگاه 5100 سرباز امريكايي وجود دارند. مركز فرماندهي نيروهاي هوايي امريكا در منطقه خليج‌فارس كه برخي از عناصر آن به قطر منتقل شده‌اند نيز در اين مكان مستقر است. همچنين 42 هواپيماي جنگنده اف 15، اف 16 و اف 117 در اين پايگاه وجود دارند. تعدادي از نظاميان انگليسي (200 سرباز) و فرانسوي (130 سرباز) نيز در آنجا حضور دارند. كه توسط هواپيماهاي تورنادو و ميراژ و هواپيماهاي ترانسپورتي نظامي پشتيباني مي‌شوند.

عمان: عمان به خصوص پس از آن‌كه نيروهاي امريكايي و انگليسي حاضر در آن در جنگ افغانستان شركت كردند، به يكي از كشورهايي تبديل شده كه تعداد زيادي از نيروهاي نظامي امريكا در آن است. امكانات نظامي امريكا در اين كشور، در پايگاه قابوس در مسقط و بندر صلالة و فرودگاه بين‌المللي السيب متمركز هستند. عناصر مهمي از نيروي هوايي امريكا در پايگاه هوايي المثني و تيمور قرار دارند و پايگاه نظامي مصيرة در اين كشور يكي از مهمترين مكآن هاي تمركز نظامي نيروهاي امريكايي و انگليسي در منطقه خليج فارس است. حدود 3000 نظامي امريكايي و همچنين عناصر مختلفي از نيروهاي هوايي و دريايي امريكا در عمان متمركز شده‌اند.

امارات متحده عربي: نيروهاي امريكايي در امارات متحده عربي از امكانات نظامي مختلفي در پايگاه‌هاي اين كشور برخوردارند؛ پايگاه هوايي الظافره در ابوظبي، فرودگاه بين‌المللي الفجيره، بندر زايد، بندر رشيد، جبل علي در دبي و بندر فجيره از آن جمله‌اند. در امارات متحده عربي حدوداً 500 نظامي امريكايي حضور دارند و تعدادي از هواپيماهاي تجسسي امريكا نيز در اين كشور مستقر هستند.

يمن: قطعات نظامي امريكا در يمن از امكانات مختلفي بهره‌مند هستند. ميزان اين امكانات در جنگ امريكا عليه تروريسم گسترش يافت و شامل نيروهاي مختلفي به ويژه براي پشتيباني و آموزش خود نيروهاي يمني شد؛ اما امكانات نظامي امريكا در يمن از پيش در بندر استراتژيك عدن مستقر بوده‌اند. اين بندر، ايستگاه اصلي سوخت‌رساني و نگهداري ويژه از سازوبرگ دريايي امريكاست و حادثه هدف قرار گرفتن ناوU.S.S كول در اكتبر سال 2000 ميلادي در اين بندر اتفاق افتاد.

جيبوتي: جيبوتي همواره در كشورهاي »حلقه فرانسه« قرار مي‌گرفته است به گونه‌اي كه در پايگاه نظامي جيبوتي نزديك به 3900 سرباز فرانسوي به سر مي‌برند. اين نيروها توسط هواپيماهاي جنگنده ميراژ و هلي‌كوپترهاي توپدار پشتيباني مي‌شوند. در اين بندر همچنين انبارهاي تسليحات و لوازم جانبي فراواني وجود دارد. عناصري از نيروهاي عملياتي مستقر در شاخ آفريقا در اردوگاه نظامي المنير متعلق به فرانسه است. نيروهاي دريايي و هوايي امريكا نيز از امكانات زيادي در بندرها و فرودگاه‌هاي جيبوتي برخوردار هستند.

يك فرودگاه نظامي تحت امر سازمان اطلاعات مركزي امريكا كه هواپيماهاي بدون سرنشين در آن مستقر هستند و به انجام عمليات‌هاي تجسسي و جنگي مي‌پردازند نيز در جيبوتي است.

مصر: مصر روابط نظامي عميقي در سطوح مختلف با ايالات متحده دارد. اين روابط در اشكال همكاري تسليحاتي، كمك‌هاي نظامي و آموزش‌هاي نظامي مشترك هستند. امكانات نظامي امريكا در مصر عبارتند از امكاناتي براي نيروهاي دريايي در برخي بنادر از جمله پورت سعيد، سوئز و الغردقه كه اهميت اين نيروها به خاطر عبور و مرور كشتي‌ها از كانال سوئز است. همچنين امكانات ويژه‌اي براي آموزش‌هاي نظامي در پايگاه‌هاي نظامي سواحل شمالي مصر وجود دارد. اما مهمترين امكانات نظامي امريكا در مصر، در پايگاه هوايي غرب القاهره قرار دارد.

تركيه: تركيه تنها عضو خاورميآن هاي پيمان ناتو است و روابط نظامي قوي‌اي با امريكا دارد. علاوه بر امكانات نظامي امريكا كه در بنادر و فرودگاه‌هاي تركيه مستقر هستند، يكي از بزرگترين پايگاه‌هاي نظامي تحت امر ناتو (ايالات متحده) در خاورميانه در اين كشور قرار دارد. پايگاه هوايي اينجر ليك، 1700 سرباز امريكايي و 36 هواپيماي جنگنده از انواع مختلف را در خود جاي داده است. هواپيماهاي مستقر در اين پايگاه به طور معمول ماموريت نظارت بر منطقه پرواز ممنوع عراق را انجام مي‌داد و ظرفيت اين فرودگاه براي گسترش تعداد اين هواپيماها در حالت جنگي بسيار بالا است. تركيه هم اكنون با كمك مالي امريكا به سرعت در حال گسترش امكانات نظامي خود است به طوري كه در صورت نياز، امكان تجمع مقدار عظيمي از نيروها و هواپيماهاي جنگنده در پايگاه‌هاي اين كشور وجود داشته باشد.

اسرائيل: روابط نظامي امريكا و اسرائيل مبتني بر پيمآن هاي اتحاد استراتژيك پيشرفته‌اي است كه همكاري نظامي پيچيده‌اي را ميان آن ها ايجاب مي‌كند. اين همكاري‌ها در چارچوب شبكه‌اي از امكانات نظامي امريكاست كه در اغلب پايگاه‌هاي اسرائيل مستقر هستند. از جمله حضور امريكا در شش پايگاه نظامي كه مهمترينشان پايگاه 51، 53 و 54 است و در آن ها انبار تسليحات و تجهيزات مخصوص نيروهاي دريايي و هوايي و نيروهاي ويژه امريكا وجود دارد. نيروهاي اسرائيلي نيز به هنگام نياز مي‌توانند از اين تجهيزات استفاده كنند؛ همان‌طور كه در جنگ اكتبر 1973 اين امر اتفاق افتاد.

حلقه نظامي در اطراف خاورميانه

مطالبي كه ذكر شد، بيان مي‌دارد حضور نظامي امريكا به طور مشخص يكي از ويژگي‌هاي برجسته است كه به عنوان يكي از عناصر تاثيرگذار حاكم بر معادلات استراتژيك فعل و انفعالات منطقه، واقعيت خاورميانه را شكل مي‌دهد؛ اما آنچه گفته شد، قضيه را به طور كامل روشن نمي‌كند مگر آن‌كه به حلقه نظامي پايگاه‌هاي عمده امريكا (يا انگليس) كه خاورميانه را در ميان خود گرفته‌اند، توجه شود.

اين پايگاه‌ها كه از دهه نود تاكنون بر پا شده‌اند، به اختصار عبارتند از:

نيروهاي امريكايي واقع در اطراف منطقه خاورميانه

حضور نظامي انگليس در مناطق اطراف خاورميانه

اهمیت پایگاه‌هاي نظامي امریکا در اطراف منطقه خاورمیانه، مانند پایگاه دیگوگارسیا و پایگاه‌هاي واقع در شمال درياي مدیترانه و حتي انگلستان آن است که این پایگاه‌ها عملیات نظامي در خاورمیانه را از نزدیك پشتیباني مي‌کنند. این پایگاه‌ها محل اصلي برخاستن بمب‌افکن‌هاي سنگین ب 52 نیز هستند. هر چند به نظر مي‌آید با پیشرفت‌هایي که در باندهاي پرواز برخي از پایگاه‌هاي نظامي امریکا در داخل منطقه صورت گرفته، امکان پرواز این بمب‌افکن‌ها از فرودگاه‌هاي داخل منطقه خاورمیانه هم امکان‌پذیر شده است.

حضور نظامي بین‌المللي داخل منطقه خاورمیانه، از کلیه مواردي که گفته شد بیشتر است. ناوگان هاي دریایي بزرگ کشورهاي قدرتمند به ویژه امریکا، تقریبا به طور دایم در آب‌هاي بین‌المللي اطراف منطقه خاورمیانه حضور دارند و از کلیه پایگاه‌ها و امکانات نظامي پراکنده در کشورهاي منطقه استفاده مي‌کنند. این نیروها مي‌توانند به هنگام ضرورت، یگان هاي دریایي و هوایي خود را در سرزمین‌هاي خاورمیانه منتشر کنند. ناوگان ششم دریایي امریکا در درياي مدیترانه و نیروهاي دریایي فرانسه در همین آب‌ها از جمله این نیروها هستند. همین‌طور مي‌توان از یگان هاي ناوگان هفتم امریکا نام برد که در اقیانوس هند و درياي عرب متمرکز هستند. دسته‌هایي از نیروهاي فرانسوي در اقیانوس هند که مبدا آن ها پایگاه دریایي فرانسه در جیبوتي است و نیروهاي انگلیسي مستقر در اقیانوس هند و یگان هاي دریایي تحت امر آن که در درياي سرخ فعالیت مي‌کنند، از دیگر جنبه‌هاي حضور نظامي بین‌المللي در منطقه هستند.

علاوه بر ناوگان ها و مجموعه‌هاي دریایي که گفته شد، یگان هاي مختلف دیگري از جمله ناوهاي هواپیمابر، تفنگداران دریایي و هواپیماهاي جنگنده از انواع مختلف در این منطقه به حال آماده‌باش هستند.

گزارش‌هاي ویژه در مورد گسترش یگان هاي دریایي امریکا در آب‌هاي منطقه خاورمیانه به این نکته اشاره مي‌کنند که تقریبا دو ناو هواپیمابر جنگي امریکایي به طور مستمر در منطقه حضور دارند که در حال حاضر این دو عبارتند ازU.S.S آبراهام لینکلن در درياي عرب وU.S.S واشنگتن در درياي مدیترانه. امریکایي‌ها در برنامه‌هاي خود در نظر دارند که در آغاز حمله نظامي به عراق سه ناو هواپیمابر دیگر را نیز به منطقه بیاورند. این سه عبارتند ازU.S.S هاري ترومان که حرکت خود را براي آمدن به منطقه آغاز کرده است،U.S.S کیتي هوك وU.S.S کانستلیشن. به این ترتیب، حجم نیروهاي امریکایي در آب‌هاي اطراف منطقه به 51 کشتي جنگي مي‌رسد که این مجموعه شامل 55 هزار سرباز و 350 هواپیما و 800 موشك کروز از نوع تام هوك مي‌شود. این نیروها زرادخانه عظیمي از تسلیحات را حمل مي‌کنند که در برگیرنده تسلیحات و موشك‌هاي هوشمند و تسلیحات جنگي با قدرت تخریب بسیار بالاست و توانایي آن را دارند که یك عملیات نظامي بسیار وسیع را با سیطره کامل هوایي --- همان‌گونه که در جنگ کویت (1991) اتفاق افتاد ---- اداره کنند. در عین حال همیشه این اختلاف نظر وجود داشته است که آیا این نیروها، سلاح هسته‌اي با خود حمل مي‌کنند یا خیر؟ با توجه به کم بودن اطلاعات در این خصوص، فعلاً تنها به این موضوع مي‌پردازیم که آیا کشتي‌هاي جنگي مذکور و هواپیماهاي جنگنده، قابلیت حمل سلاح هسته‌اي را دارند یا خیر؟ این بدان معني نیست که این نیروها بالفعل سلاح هسته‌اي به همراه داشته باشند. به طور مثال هواپیماهاي جنگنده میراژ مستقر در جیبوتي از هواپیماهایي نیستند که مسلح به سلاح هسته‌اي باشند. همین‌طور سندي وجود ندارد که نشان دهد نیروي دریایي انگلیس مستقر در منطقه خلیج‌فارس، به این سلاح‌ها مجهز است و با توجه به پیمآن هاي نظامي امریکا و روسیه مبني بر خلع سلاح هسته‌اي، احتمال آن نمي‌رود که نیروهاي امریکایي حامل سلاح هسته‌اي باشند؛ هنگام بحرآن هاي منطقه‌اي، و کلیه حوادثي که در منطقه خاورمیانه روي مي‌دهد، احتمال آن‌که این حوادث بعد هسته‌اي پیدا کنند زیاد است.این تفکر در میان جریآن هاي سیاسي مخالف با وجود بیگانه در منطقه، به ویژه گروه‌هاي »صلح سبز» وجود داشته و دارد.

در ضمیمه »منشور صلح» در ابتداي دهه نود آمده است که از 1946 تا 1991 میلادي، پانزده عملیات توسط نیروهاي امریکایي در منطقه خاورمیانه صورت گرفته است که این نیروها حامل سلاح هسته‌اي بودند و در برخي از این عملیات‌ها، آشکارا از تهدید به استفاده از سلاح هسته‌اي سخن به میان آمده بود. برخي از این موارد عبارتند از: بحران ایران (مارس 1946)، جنگ سوئز (اکتبر 1956)، تهاجم به لبنان (ژوئیه 1958)، درگیري اردن و فلسطین (سپتامبر 1970)، عملیات مربوط به گروگآن هاي امریکایي در ایران (آوریل 1980)، تحرکات ناوگان ششم دریایي امریکا پس از ترور سادات (اکتبر 1981)، درگیري میان لیبي و سودان (فوریه 1983)، پیاده کردن نیرو در لبنان توسط امریکا (سال‌هاي 1983 و 84) و تحرکات پس از آن (مارس 1985)، بمباران لیبي (مارس 1986)، عملیات‌هایي که موازي با جنگ ایران و عراق 1987 و 88 توسط امریکا صورت گرفت (سال‌هاي 1987 و 1988) هدف قرار دادن هواپیماهاي لیبي (1989) و جنگ خلیج (ماه‌هاي ژانویه تا فوریه 1991).

مشکلات حضور نظامي امریکا :

حضور نیروهاي نظامي خارجي در منطقه خاورمیانه در سطح مردمي بر بستر متزلزلي استوار است. جریآن هاي سیاسي ملي، جریآن هاي چپ و جریآن هاي دیني غالب در منطقه، این حضور نظامي را «حضور بیگانه» مي‌دانند که خطرات زیادي براي امنیت منطقه و مخصوصاً امنیت کشورهاي عربي به همراه دارد.

ایجاد دو دستگي بین اعراب، تهدید براي ملت عرب و تثبیت سیطره بر منابع نفتي از جمله این خطرات است که ممکن است به پیوند امنیت ملي کشورهاي منطقه به امنیت کشورهاي دیگر و سیطره این کشورها بر نوسازي تجهیزات نظامي کشورهاي عربي بینجامد. ضعیف‌کردن امت عرب، با هدف قراردادن و تحریم برخي از کشورهاي عربي و بي‌توجهي به مقررات نظامي در جهت منافع اسرائیل، از دیگر خطرات ذکر شده است.

این مقولات که اساسا مبتني بر نگرش جریآن هاي ملي هستند، با توجه به مسائل مورد توجه، مضامین مختلفي به خود مي‌گیرند و بازتاب‌هاي سیاسي، فرهنگي و امنیتي آن معمولا در برگیرنده نوعي دشمني یا هراس در قبال نیروهاي غربي و به خصوص نیروهاي نظامي امریکا در منطقه است. اما در این میان واکنش جریآن هاي دیني نسبت به «حضور بیگانه» در منطقه، اشکال مسلحانه خشي علیه قطعات نظامي امریکایي به خود گرفته است که این مساله هم به طور عام در کلیه کشورهاي عربي و هم به طور خاص در خلیج فارس روي داده است. اما واقعیت آن است که شکل‌هاي آشکار حضور نظامي خارجي در منطقه خاورمیانه و مناطق اطراف آن، در عمل، آن نوع حضور خارجي محسوب نمي‌شود که مشمول اشغال برخي کشورها یا تسلط بر مناطقي از خاورمیانه و یا قیمومیت بین‌المللي بر آن شده باشد آن‌گونه که در دهه‌هاي 50 و 60 میلادي رواج داشت و نظریه امنیت ملي عربي مانع آن شد.

بلکه این حضور ---- با بهانه‌هاي فعلي ---- نوعي حضور نظامي بین‌المللي است که مبتني بر پیمآن هاي دفاعي دو جانبه و یا چند جانبه است؛ پیمآن هایي که میان کشورهاي بزرگ و تعداد زیادي از کشورهاي منطقه وجود دارد و حضور مسلحانه، امکانات نظامي، استقرار موقت و عبور و مرور هواپیماها و کشتي‌هاي جنگنده و... را ایجاب مي‌کند. این وضعیت در کشورهاي اروپاي غربي و کشورهاي شرق آسیا نیز وجود دارد. در این کشورها نیز پیمآن هاي نظامي میان آن ها و امریکا چنین وضعیتي را پدید آورده است. حضور امریکایي‌ها در جنوب اقیانوس

آرام و کشور استرالیا و حضور پایگاه‌هاي فرانسوي در آفریقا نیز از این موارد هستند. بنابراین یك سري بسترهاي قانوني براي همکاري‌هاي منطقه‌اي و بین‌المللي وجود دارد که حضور نظامي خارجي در منطقه خاورمیانه را موجب مي‌شود.

به همین دلیل نمي‌توان درخصوص مساله حضور نظامي خارجي در منطقه خاورمیانه به صورت تحلیلي و یا عیني به سادگي بحث و گفت‌وگو کرد، و در این خصوص ارزشگذاري کرده و آن را خوب و یا بد دانست. اگر چه جریان غالب در منطقه خاورمیانه به همین شکل با این مساله رفتار مي‌کند و رویکردي که به طور معمول رواج دارد این است که آثار منفي این حضور نظامي بسیار بیش از آثار مثبت آن است. از این فراتر، شعار اصلي‌اي که شبکه القاعده از آن به عنوان انگیزه‌اي براي هدف قرار دادن نیروهاي امریکایي بهره گرفت، شعار «مشرکان را از جزیرة‌العرب بیرون رانید» بود. با این حال بیشتر تحلیلگران معتقدند که حفاظت از امنیت خلیج فارس بدون مشارکت غرب امکان‌پذیر نیست. به ویژه آنکه این حضور ---- چنانچه اشاره شد ---- بر پایه پیمآن هایي است که براي طرفهاي منطقه‌اي و بین‌المللي آن منافع مشترك دارد.

مشکل واقعي در اینجا این است که میان بعضي از کشورهاي خاورمیانه و برخي کشورهاي بزرگ که در منطقه خاورمیانه حضور نظامي دارند، دشمني‌ها و حساسیت‌هاي پنهان وجود دارد. این امر به خصوص در مورد امریکا و مشکلاتي که بین این کشور و بعضي کشورهاي منطقه در دهه نود وجود داشته، صادق است. حوادث گذشته و مشکلات کنوني مبناي عمده مسائلي هستند که در منطقه روي مي‌دهد. از دهه نود تاکنون منطقه خاورمیانه شاهد خصومت‌هاي عمیقي میان کشورهاي عراق، ایران و لیبي با امریکا و پس از آن انگلیس بوده و روابط سوریه و سودان نیز در این دوره با امریکا وضعیتي متزلزل داشته است.

فعل و انفعالات مسلحانه شدید سرانجام به جنگ گسترده‌اي میان ایالات متحده و عراق در سال 1991 میلادي انجامید و پس از آن سلسله‌اي از عملیات‌هاي نظامي محدود امریکا و انگلیس علیه عراق ادامه یافت.

دو کشور ایران و لیبي هم تحت فشارهاي شدیدي از جمله تحریم، محدودیت، فشار اقتصادي، نظامي و سیاسي از جانب امریکا و یا به رهبري امریکا بودند. از آن طرف نیز مخالفت‌هاي آشکاري از طرف این کشورها بر ضد منافع و سیاست‌هاي امریکا در منطقه خاورمیانه صورت مي‌گیرد؛ به گونه‌اي که برخي از این کشورها همانند ایران حضور نظامي بیگانه در منطقه خلیج‌فارس و پایگاه‌هاي نظامي در ترکیه و شمال عراق و پیمآن هاي امنیتي بین کویت و کشورهاي غربي را موجب نگراني و بي‌ثباتي منطقه مي‌دانند. عراق وجود نظامي امریکا و انگلیس را در منطقه تهدید مستقیم براي امنیت خود محسوب مي‌کند و لیبي نیز حساسیت‌هایي در قبال حضور نظامي امریکا در دریاي مدیترانه دارد. حضور نظامي امریکا با آن پایگاه‌هاي نظامي گسترده در منطقه خاورمیانه، یکي از شاخص‌هاي عمده در معادلات امنیت خاورمیانه است. این حضور به امریکا در برخورد با آنچه منابع تهدید امنیت خود به حساب مي‌آورد، آزادي وسیعي مي‌دهد و تسلط کاملي را براي این کشور در قبال فعل و انفعالات منطقه پدید مي‌آورد. در عین حال این حضور در معرض تهدیدهایي جدي قرار دارد که با موضعگیري‌هاي برخي از کشورها و جریانات سیاسي منطقه در ارتباط است. در وضعیت حاضر این دو سویه (حضور نظامي امریکا و دشمني در قبال آن) به موازات هم به سرعت در حال افزایش هستند.

شکست انحصار قدرت پایان بحران درافغانستان

فرشته حضرتی
پیشینه تاریخی:

انحصار قدرت درافغانستان یکی ازپدیده های بحران ساز وبحران پرور دراین سرزمین است که به قدامت تاریخ ونام این کشور پیشینه ی تاریخی دارد. این پدیده در امتداد تاریخ سیاسی این سرزمین، همیشه بسترحوادث تلخ و رخدادهای خونین قرار گرفته و برای ساکنان آن مرگ ومصیبت آفریده است. نسل کشی ها، قتل عامها، ناهنجاریها و تضادهای گسترده قومی، شکاف های عمیق اجتماعی دراین کشور و درنهایت عقب افتادگی از سیر تکامل صنعت وتکنولوژی، فرایند انحصار قدرت دانسته میشوند.

انحصارقدرت اما به عنوان یک پدیده ی تاریخی، ریشه درماهیت نخستین دولت درانی دارد که باهویت قوم محور شکل پذیرفته وسرآغاز انحصار قدرت درتاریخ سیاسی افغانستان قرار گرفت و پس ازآن در تسلسل حاکمیت سدوزایی ها و محمد زایی ها تبلور یافت. این پدیده که در نخستین فرصت تولد آن، بستر قتل عامها و لشکر کشیهای خونین قرار گرفت، همیشه در مدار منافع وعلایق یک قوم چرخیده و به عنوان یک سنت وباور نیرومند مانع سعادت مردم افغانستان گردیده است. از آنجاییکه انحصار قدرت به عنوان یک نگرش در رگ ورفتار قوم حاکم ریشه دارد، حتی حوادث معاصر بین المللی مانند جنگ اول ودوم جهانی، انقلاب صنعتی و توسعه سوسیالیزم که تحولات شگرفی را در جهان معاصر پیکرسازی کردند، نتوانستند که براندام واره تفکر عظمت طلبی قومی درافغانستان اثر گذاشته وماهیت آن را دستخوش تغیر وتحول نمایند.

البته بعضی ها موقعیت ویژه ی جغرافیایی افغانستان را یکی از دلایل عدم تاثیر پذیری این منطقه از حوادث بین المللی میدانند، اما درواقعیت انحصار قدرت به عنوان یک سنت میراثی، چنان با خوی وخصلت های رفتاری قوم حاکم تنیده است که به سادگی نمیشود درآن تغیر وتحول ایجاد کرد. این پدیده در یک گردش محوری وبااهداف سرکوب دیگران چنان به یک سنت وباور نیرومند تبدیل گردیده است که آهنگ هر تغیر وتحول مثبت وسازنده را با شمشیر وتفنگ پاسخ میگوید. تلاشهای ناموفقی که درنیمه ی دوم قرن اخیر برای شکستن این پدیده صورت گرفته اند، به دلیل عدم انسجام سیاسی وفقدان شناخت و رفتار مناسب وهمچنان به دلیل عدم مدیریت کارآمد، گره ازمعضل نگشوده اند وحتی درخیلی موارد علایق انحصار قدرت را بیشتر تشدید کرده اند.

پیامدهای انحصارقدرت

انحصار قدرت، در اشکال وابعاد متفاوت برای مردم افغانستان مصیبت وفاجعه آفریده است که تحلیل و بازشناسی تمام ابعاد این فجایع، در حوصله این نوشتار نمی گنجد. اما واقعیت این است که پاره ای بزرگی از مصیبت و سیاه بختی مردم افغانستان با انحصار قدرت گره خورده است. اولین پیامد انحصارقدرت استبداد میباشد. انحصارقدرت درکشورهای چندقومی وبرمبنای علایق قومی، نابرابری وشکافهای اجتماعی را توسعه بخشیده و زمینه را عملا برای شکل گیری بحرآن های خشن سیاسی ـ اجتماعی فراهم می نماید. درافغانستان انحصار قدرت و تمرکز بی رویه ء آن در دست دوخاندان رقیب (سدوزایی ومحمد زایی) متعلق به یک قوم، تاریخ این کشور را بافقر، مصیبت، و کشتارهای دسته جمعی رقم زده است. بامراجعه به رفتار و کردار حاکمیت سدوزایی ها ومحمد زایی ها، روشن میگردد که ناهنجاریهای معاصر افغانستان دریک بستر تاریخی شکل گرفته اند و انحصار قدرت اولین بستر تولید وپرورش این ناهنجاریها قرار داشته است. تحمیل سنت های حاکمیت پسند بر اندام تمام جامعه، تمویل خشونت باامکانات دولتی، به حاشیه راندن سایر اقوام از مرکز قدرت، وسیله قرار دادن ارزشهای دینی درخدمت منافع سیاسی ـ اقتصادی، تجویز سرکوب و کشتار اقوام بیرون از دایره قدرت ازجمله پدیده هایی اند که قبل ازهمه چیز با دلایل وانگیزه ی انحصار قدرت صورت گرفته اند. علی الرغم حوادث خونین و مصیبت های بی شماری را که انحصارقدرت به عنوان یک فاجعه ملی، برسرنوشت مردم افغانستان تحمیل کرده است، در یک روند تاریخی احساسات وباورهای کاذبی را به وجود آورده است که ازچشم انداز روان شناختی موانع جدی در برابر رشد باورهای همگرایی مردم افغانستان تلقی میگردد.

افغانستان از جمله معدود کشورهایی است که از نخستین سال تولد آن درجغرافیای سیاسی جهان، تاهنوز درمدار فقر، مصیبت، و فاجعه چرخیده است. انحصارقدرت اولین عامل نیرومند این چرخش فاجعه پرور میباشد که متاسفانه هنوز هم برتداوم آن به عنوان یک سنت تاکید میشود. پیامدهای انحصار قدرت به تناسب ظرفیت و خلاقیت فرهنگ ونگرش فرهنگی که انحصارقدرت فرایند آن میباشد، برسرنوشت جامعه تاثیر میگذارد. درافغانستان اما عمق فاجعه به این دلیل بیشتر است که انحصارقدرت با نگرش عصبیت برانگیز قومی و با پشتوانه ی فرهنگ ناشکفته ء قومی صورت گرفته است.

افغانستان علیرغم اینکه سرزمین واحد ودارای نظام سیاسی واحدبوده است اما نظام سیاسی به دلیل انحصار قدرت، هیچ گاهی تبلور وحدت ملی ونماد علایق سیاسی تمام اقوام ساکن دراین سرزمین نبوده است. انحصارقدرت به پشتوانه فرهنگ ناشکفته، برای قوم برسر اقتدار، احساس برتربینی آفریده است که درنتیجه همین احساس پدیده هایی به نام هویت ملی، فرهنگ ملی، خویشاوندی ملی و مشارکت ملی دراین سرزمین ناشکفته باقی مانده اند.. تجزیه قومی درپایتخت افغانستان نماد عریانی ازعدم اعتماد ملی میباشد که درنتیجه انحصار قدرت شکل گرفته است.

شکست انحصارقدرت وتغیر مدیریت سیاسی

باتوجه به داده های فاجعه بار انحصار قدرت، شکست انحصارقدرت مهم ترین حرکت منطقی به سمت همبستگی ملی و مهم ترین اقدام برای پایان بخشیدن مصیبت های مردم افغانستان دانسته میشود. کسانی که انحصار قدرت را برمبنای اکثریت واقلیت قومی توجیه می نمایند، یا دشمنان سعادت مردم افغانستان اند ویا رشد ناقص ذهنی دارند که از درک تغیر واقعیت ها درجهان معاصر، عاجز اند. افغانستان متشکل ازاقلیت های قومی است و هیچ قومی به تنهایی دراکثریت قرار ندارد. ادعای اکثریت قومی دراین سرزمین ، یک باور کاذبی است که از مجرای سیاست های انگلیس بر اندام تفکر پشتونها تزریق شده است تا دراشکال متفاوت شکافهای اجتماعی را توسعه بخشیده ومانع ترقی وخوشبختی مردم این سرزمین گردد. وقتی که بارک اوباما با نژاد افریقایی اش و با آراء میلیونها سفید پوست برمسند قدرت نیرومند ترین کشور جهان تکیه میزند، چرا یک هزاره، یک ازبک، یک بلوچ ویک هندو نتوانند ممثل اراده سیاسی مردم افغانستان قرار بگیرند؟ همانگونه که یک واقعیت تلخ تاریخی درسرزمین پهناورامریکا تغیر کرد، دلیلی ندارد که این واقعیت تلخ تاریخی درافغانستان تغیر نکند.پشتونهای افغانستان که دریک تسلسل خونین و فاجعه برانگیز براین سرزمین حکم رانده اند، اکنون باید شهامت پذیرش یک زعامت سیاسی غیر پشتون را برخود هموار نموده و بگذارند که بعدازاین یک هزاره، یک تاجیک، یک ازبک ویا یک بلوچ اراده ء سیاسی مردم افغانستان را تمثیل نمایند. ناگزیر به این واقعیت باید اعتراف کرد که دست آورد مدیریت سیاسی پشتونها درافغانستان بحران زندگی براندازی است که سرنوشت مردم افغانستان را به بازی گرفته است. پایان این بحران از شکست انحصار قدرت آغاز میگردد وتغیر مدیریت سیاسی زمینه های سعادت وهمبستگی ملی را فراهم می نماید. لذا باتوجه به این واقعیت، اکنون وقت آن فرا رسیده است که ملیت های درحاشیه قدرت با نگرش ورفتار عقلانی دست دردست هم داده وبرای نجات افغانستان از پرتگاه سقوط در دامن سیاه بختی های بیشتر، مدیریت سیاسی این کشور را دستخوش تغیر وتحول بنیادی نمایند.

تغیر قومی درمدیریت ورهبری سیاسی این سرزمین، عقلانی ترین گزینه برای تامین سعادت مردم افغانستان دانسته میشود که ازیک سو ارزشهای دموکراتیک را به نمایش میگذارد وازسوی دیگر زمینه را برای استفاده از استعدادهای شگرف انسانی فراهم می نماید. به نظرمیرسد که جامعه جهانی و در راس آن ایالات متحده امریکا نیز تاحدودی به درک این واقعیت نایل آمده اند که مدیریت سیاسی افغانستان توسط پشتونها، صلح ، امنیت و مبارزه علیه تروریزم بین المللی را به چالش جدی مواجه کرده است. هرچند که این سخن تلخ می نماید اما واقعیت این است که سیاه بختی ومصیبت های مردم افغانستان فرایند مدیریت سیاسی پشتونها دراین سرزمین میباشد. ترویج خشونت و گسترش فرهنگ انتحار به جای تقابل اندیشه، از گزاره های اعتقادی این مدیریت میباشد که هستی قوم حاکم را درنیستی دیگران جستجو می نمایند.

لذا باتوجه به مدیریت سیاسی بحران ساز وناکارآمد پشتونها و همچنان با توجه به ریشه های عمیق تروریزم بین المللی درجنوب افغانستان وخطرات ناشی از آن برای امنیت بین المللی، قبل ازهمه چیز جامعه بین المللی مسئولیت دارد که برای جلوگیری از گسترش فرهنگ ترور و تریاک، برای تغیر مدیریت سیاسی قومی درافغانستان، با مردم افغانستان کمک وهمکاری نماید. آقای بارک اوباما که خود با شعار "تغیر" به کاخ سفید رفت، توقع میرود که مردم افغانستان را نیز برای یک تغیر بنیادی درمدیریت سیاسی افغانستان مساعدت نماید تا زمینه های عملی برای ترویج ارزشهای دموکراسی فراهم آمده و درمبارزه علیه تروریزم بین المللی گامهای عملی برداشته شود. اما درعرصه ء تعاملات داخلی از روشنفکران و رهبران سیاسی اقوام درحاشیه قدرت، انتظار میرود که با روشنگری ورفتار قاعده مند

سیاسی زمینه های این تغیر را فراهم نمایند. هرچند که این تغیر به حاشیه راندن پشتونها از مدیریت سیاسی افغانستان تعبیر میگردد، اما اولین داده های این تغیر میزان خشونت، فقر وبی سوادی را در مناطق پشتون نشین کاهش می بخشد که تاهنوز هیچ حاکم سیاسی پشتون به آن همت نورزیده است.

آن عده از روشنفکران پشتون که نسبت به سلامتی افغانستان وسعادت مردم پشتون تقید وتعهد اخلاقی دارند، می باید بیشتر از دیگران در ایجاد این تغیر همت گمارند تا این اقدام ملی درجهت سعادت وخوشبختی مردم افغانستان و بالاخص درجهت سعادت مردم پشتون به ثمر بنشیند. درواقع تغیر یا شکست انحصار قدرت درافغانستان یک تعامل ملی میباشد که فرایند آن افغانستان با ثبات وشریک مناسبات سیاسی و فرهنگی دنیای معاصر خواهد بود.

فرجام کلام اینکه ازکنار این واقعیت نباید به سادگی گذشت که اگر تغیر درمدیریت سیاسی افغانستان با شرایطی که به آن پرداخته شد صورت نگیرد، نه تنها مبارزه علیه تروریزم بین المللی به شکست نمی انجامد، بلکه سلامتی افغانستان نیز دچار جراحت های درمان ناپذیر خواهد گردید.

همچنین دبیر کل ناتو طي مقاله‌اي در روزنامه واشنگتن پست با انتقاد شديدتري از وضعيت دولت افغانستان اظهار داشته: فساد و بي‌كفايتي دولت افغانستان به همان اندازه وجود شورشيان ، در بي‌ثباتي مزمن اين كشور نقش دارد. دبيركل ناتو در پيشنهادهاي خود براي بهبود اوضاع، ضرورت شريك كردن كشورهاي همسايه افغانستان را در رفع مشكلات موجود مورد اشاره قرار مي‌دهد و نهايتا اوباما در جريان مصاحبه مطبوعاتي اظهار داشت: به نظر مي‌رسد كه دولت افغانستان از آنچه در كشور مي‌گذرد، چيز زيادي درنمي‌يابد.

بنابر آمار ملل متحد ، تریاک افغانستان ۹۳ % حجم تولید تریاک جهان را تشکیل میدهد ، که از جمله ۷۰ % آن در مناطق همجوار با سرحد پاکستان به هیرویین تبدیل میشود و۵۰% مقدار یاد شده در ولایت هلمند (جایی که نیروهای انگلیسی برای نابودی کشت خشخاش مستقراند) تولید میگردد.(بی بی سی ۲۷ اگست ۲۰۰۷)

«سِندرُوم ِ افغانستان» «Afghanistan Syndrom»

میلبند وزیر امور خارجه بریتانیا اینک می نویسد که مفهوم تروریزم مطروحه از سوی اداره بوش گمراه کننده، اشتباه و به طور خطرناکی غیرسازنده بوده است». میلبند که در واقع می کوشد تقصیر انگلستان و بلیر درتدوین و تطبیق این مفهوم را بپوشاند، دانسته و یا ندانسته اعتراف غیرمنتظره یی می کند: وی می گوید که تروریزم یک مفهوم است که تنظیم شده است؛ وتنظیم این مفهوم و سیاستی که به دنبال آن به راه انداخته شد، چون اشتباه بوده، یعنی پایه در واقعیت نداشته است، غرب و قبل از همه امریکا را«گمراه» ساخت. معنا این که اگراین مفهوم را برداریم، پس خطری هم برداشته می شود، که در عقب این مفهوم نشان داده می شد.

میلبند اما بسیار دیر و پس از فاجعه سخن می گوید. همین اندیشه را کوفی عنان در زمانش شجاعانه و برخلاف جریان مسلط مطرح ساخت. وی که با صراحت گفت راه را برای یک تعریف روشن از تروریزم و تروریزم دولتی باید هموار ساخت، بدین نظر داشت که عملیات نظامی را که امریکا آغاز کرده و نام آن را «جنگ علیه تروریزم» گذاشته است، چیزی نامشروع را در عقب این مفهوم تروریزم پنهان داشته است. نظرکوفی عنان بدین معنا بود که شرایط برای این که اصولا بتوان به چنین تعریفی نایل آمد، فقط با پایان دورهء امپریال میسر خواهد بود.

« تروریزم» و «جنایت سازمان یافته»، یک پرسوناژ و بازیگر متقابل قدرت امپریال است. جنایت و ترور بر همان مبانی دگرگون می شوند که جهان گلوبال همان مبانی را، مبانی اساسی دگرگونی خود قرار داده است.

از آن جایی‌که نظریهء امپریال، دولت ها در جهان را از عرصهء مناسبات کامل الوداد بیرون می افگند؛ در آنجا است که، در میدان گلوبال، تروریزم جاگزین می شود. نظریهء امپریال و تروریزم می توانند در استقامت های متباعد بروند و عمل کنند، اما، هر دو، آبشخور واحد دارند. این دو همدیگر را مفروض و تکمیل می کنند. در آن جا که دورهء امپریال حقیقتا می خسبد، در آن جاست که ریشهء تروریزم نیز حقیقتا می خشکد؛ پایان تروریزم از طریقی فرا می رسد، که از همان طریق پایان دورهء امپریال نیز فرا می رسد.

در باره این که در پشت «مافیای مخدر» چه کسانی قرار داشته اند و یا قرار دارند، بسیار نوشته شده است. نه از2001، بلکه از 1981به بعد، معلوم است که تاریخ «مافیای مخدر» با جنگ افغانستان پیوند داشته است. «جیوپولیتیک مخدر»، مخزن و بانک تمویل بازی های جیو استراتژیک بوده است و هم اینک نیز می باشد. امریکا و غرب دیگر نمی توانند مشارکت خود در بازی مواد مخدر را از چشم ها بپوشانند. ازسال 2000 تا 2009تولید تریاک در افغانستان 10 برابر افزایش یافت. این سال ها، سال های حضور امریکا در افغانستان هستند. همان طالبان که در مذ مت از ایشان همه با هم مسابقه می دهند، بر پایه مدارک سازمان ملل در سال 2001 تولید تریاک در افغانستان را به صفر رسانیدند. گروه 7، هنوز در سال 1990، رسما اعلام کرد که میلیارد های «نارکو دالر»(دالرهای مخدر) در بانک های غربی و امریکایی شستشو و ذخیره می شوند و طریق انتقال این «نارکو دالرها» به عرصهء سرمایه گذاری های قانونی نیز همین بانک ها هستند. سال ها ست که دالر یک بهای حقیقی ندارد زیرا در عقب دالر، دیگر طلا نیست؛ بحران اخیر نشان داد که دیگر در عقب «پترو دالر»، نیز، حتا پترول نیست. اما «نارکو- دالر» اینک از بهادارترین انواع دالر است، زیرا در عقب نارکودالر، مواد مخدر است. امروز هیچکس پنهان نمی کند که کنترل «جیوپولیتیک مخدر» از مهمترین مسایل جییو استراتژیک جهان کنونی است.

جهان چنان غرق عشقبازی با این علیا مخدره است که از نظر انداخته است که مبارزه در برابر مواد مخدره، اصلا یک بازی نیست.

...نه ادامه و تشدید جنگ، بلکه پایان جنگ در افغانستان اساس نگرش قرار می گیرد. مسالهء اصلی در افغانستان اینست که جستجو شود که جنگ چگونه پایان بیابد؟.

ناظران و مطبوعات اروپایی را به دقت در نظر گیرد که جنگ جاری در افغانستان را یک بن‌بست می دانند.

بی بی سی، می نویسد: «... یک برنامهء بین المللی برای پرداختن به این جنگ وجود ندارد...برخی تحلیلگران معتقدند مسوولیت بخش بزرگی از این ناکامی متوجه امریکا و جامعهء بین المللی است که دیدگاه های واقعگرایانه یی از اوضاع افغانستان و طرح و برنامهء جامعی در افغانستان نداشتند؛ امری که در کنار ناهماهنگی میان کشورهای دخیل در اوضاع، به تدریج اهداف اولیه حمله به افغانستان را از مسیر اصلی اش منحرف ساخت... افغانستان، بسیار پیچیده تر از 2001، از جانب بوش به اوباما به میراث می رسد...».

...هرکشوری تولیدات خاص خودرا به جهان عرضه می کند. برخی کشورها دچار«مونوکلتور» هستند و پاکستان دچار «مونوکلتور بنیادگرایی اسلامیستی متعرض» است. پاکستان «بنیادگرایی متعرض» تولید و بازتولید می کند. اولیور روا این را می گوید؛ و العشماوی مصری نیزهمین را می گوید. طارق علی پاکستانی می گوید که این که پاکستان از چنین یک «مونوکلتور» برخوردار شود، این، حاصل نقشه و مصلحت خود امریکا بوده است.

آنچه که در پاکستان جا به جا شده است، مواد منفجره یی است که امنیت جهان را به گروگان گرفته است: «...کل منطقه در جهت (بحران) کنونی در حرکت است...نگرانی ها از سرایت این جنگ به پاکستان و سراسر منطقه....جنگ می تواند حتا به جهان کشیده شود...».

...آی اس آی دوازده نمایندگی مستقل و پیوسته فعال در افغانستان دارد؟؟؟. این که این مداخله ها به چه چیزی می انجامند، این را حوادث اخیر در بمبیی نشان دادند. جهان ضرورت دارد که مکانیزم هایی را حقیقتا جدی بگیرد که این چنین خطر ها را از عمق به سطح می آورد. چه فایده دارد که پس از حملهء بمبی، به هند گوشزد شود که در واکنش نظامی شتابزده نشود؟؟ مگر خود امریکا، چنان کرد، که اکنون به هند چنان «هدایت» می دهد؟؟

بارنت روبین می نویسد:«... اهداف استراتژیک پاکستان در افغانستان، نه تنها این کشور را در برابر افغانستان وهند، و اهداف امریکا در منطقه، بلکه در برابرکل جامعهء بین المللی قرار می دهد. به هرحال هیچ چارچوب همه جانبه یی برای مقابله با این چالش وجود ندارد... تا زمانی که تصمیم گیرندگان اصلی در سیاست پاکستان به این فیصله نرسند که ثبات در افغانستان، یک اولویت برتر از مقابله با تهدید هند است...شورش های هدایت شده از مناطق قبایلی همچنان ادامه خواهند یافت...منطقهء قبایل به وسیلهء نظامیان پاکستان به ذخیرهء تعرض علیه افغانستان و کشمیر (مبدل شده است)

سربازان ناتو(وامریکا) همه روزه در جنگ با شورشیانی که از پاکستان هدایت می شوند ، کشته می شوند، اما این سازمان هیچگونه استراتژی در برابر پاکستان ندارد...»؛

عجب این که درهمین احوال بی بی سی خبر می دهد که آی اس آی پاکستان، «تنها منبع استخباراتی در زمینهء حملات و اقدامات تروریستی» است و 84 درصد اطلاعات استخباراتی برای نیروهای امریکایی درافغانستان به

وسیلهء آی اس آی پاکستان تهیه می شود!!! مشکل امریکا در آن اطلاعاتی نیست که پاکستان به امریکا می دهد، مشکل امریکا در آن اطلاعاتی است که پاکستان به امریکا نمی دهد و از این طریق امریکا را در گروگان خود نگه می دارد.

دورانی که امریکا، از بس که بزرگ است، می توانست چنین یک تناقض خشن را حس نکند، سپری شده است. امریکا اینک «باید مسالهء اتحاد استراتژیک خود را با پاکستان از نو تعریف کند». در این تعریف نو، امریکا ضرورت دارد که هردو میراث گذشته را قاطعانه کنار بگذارد: یکی ایدیولوژی حاکم بر ادارهء بوش؛ و دیگری برخی پیشفرض های نهادینه شده در امریکا، در بارهء پاکستان.

ایدیولوژی ادارهء بوش بریک مجموعه یی پیچیده و ناهمگون مبتنی بود که انگیزه های انرژیتیک ونظامی و دینی را در هم خمیر کرده بود. این مجموعهء پیچیده نه تنها غلبهء نظامی را یگانه گزینه می دانست؛ بلکه ماهیتا به ایجاد مراکز تشدید بحران تمایل داشت تا نقشه های منتج از انگیزه های بالا را عملی سازد. گفته های میلبند به این نتیجه گیری می رساند که ایدیولوژی ادارهء بوش، «مادر اندر» تروریزم بوده است.

کاملا قابل فهم است که این ایدیولوژی امریکا را در«گمراهی» رانده است، و چنان «بطور خطرناکی غیر سازنده بوده است»، که اینک کلانترین مشکل، جستجو و دریافت طریق برگشتن از این راه است؛ اینک باهمه دلایل معلوم است که خمیرمایهء این «ایدیولوژی براق تکزاسی» را با قاطعیت باید از تبراق پایین انداخت، چون این«خمیر ِ باسی« تنها بویناک نشده است؛ زندگی نشان داد که این خمیر ِ باسی، اینک دیگر، بویناک هم شده است.

پیشفرض های نهادینه شده در امریکا در باره پاکستان، اساسا متضمن یک تناقض بسیارحیرت انگیزاست: امریکا از یک طرف نشان می دهد که پاکستان پیوسته یک ابزار بدرد بخور برای استراتژی های آن است، وگویا پیوسته نیز چنین چیزی می تواند بماند؛ و از طرف دیگر تمام حرکات استراتژیک امریکا در منطقه، در طی 5 سال اخیر، نه تنها پاکستان را تجرید و منزوی کرد؛ بلکه نشان داد که در غیاب یک دخالت و مداخلهء کاملا مستقیم امریکا و غرب، یگانه سرنوشتی که پاکستان بنا به ظرفیت های داخلی خود به سوی آن رهسپار می تواند شود، سرنوشت شکنندگی پاکستان است:

«پاکستان...به دلیل وجود ساختارهای بیمار در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی به سمت شکنندگی بیشتر حرکت می کند... بلوچ‌ها تصمیم گرفته اند از پاکستان جدا شوند و برای نخستین بار سخن از جدایی پشتون‌ها از پاکستان است. سندی‌ها نیز در حال طغیان هستند....».

خاصتا پس از اتحاد با هند، خانم رایس چاره را درین جست که پاکستان را به «پَس لگدِ» نظریهء خود در بارهء شرق میانهء جدید، مبدل سازد. این نظر رایس چندین مشکل و یک لغزش، اصولی داشت: پاکستان اصولا نمی شد و نمی شود که به شرق میانه متعلق ساخته شود. از این گذشته، چرخش امریکا به سوی هند، پاکستان را به طور نهایی به یک وصلهء بدون توجیه در استراتژی امریکا مبدل ساخته است، که امریکا تا کنون هم نمی داند که در نظر دارد دقیقا با آن چه کند؟

از این گذشته، طی انکشافات اخیر، پاکستان پیوسته دریک محوری حرکت می کند که حتما با مطالبات استراتژیک امریکا مطابقت ندارد. طی تحولات اخیر در وضع استراتژیک دریاهای هند و پاسیفیک، پاکستان از امریکا فاصله گرفته و در کنار چین ایستاده است. چین که خموشانه تلاش دارد اقیانوس آرام را در زیر نظارت خود قرار دهد، می کوشد از طریق پاکستان به اقیانوس هند هم دسترسی داشته باشد. چین به بزرگترین سرمایه گذاری ها در پاکستان پرداخته است. چین شش میلیارد دالر برای ساختن بندر گوادر سرمایه گذاری کرد. حضور چین در این بندر، خلیج فارس را مستقیما در تحت نظر چین قرار می دهد؛ و این تهدید، تمام آن سیستمی از نظارت مسلحانه بر منابع و ترافیک انرژی‌را بی معنا می سازد که امریکا برای تاسیس آن سیستم در آب های بین المللی، 15 سال را به مصرف رسانید.

صرف نظر از این که امروز و فردای مناسبات امریکا با چین چگونه بی مشکل است و یا چگونه بامشکل خواهد شد؛ صرف نظر ازین، امریکا نمی تواند اجازه دهد که چین در نظارت بر اقیانوس هند دست بالا بیابد. همین است که امروز امریکا یکجا با آسترالیا و جاپان، به هند پیوسته اند که برنامه های تحت نظارت قراردادن اقیانوس هند و آرام جنوبی را انکشاف می دهد.

معضل امریکا، علی العجاله، درین نیست که چین چنین خیالاتی دارد و ولو خموشانه آن را دنبال می کند. معضل امریکا درین است که اتحاد پاکستان با چین، به تداوم آن چارچوبی می انجامد که حفظ و تقویت بنیادگرایی متعرض(میلیتانت) اسلامیستی و، در نتیجه، ادامهء جنگ در افغانستان مضمون عمل آن است. هرگاه امریکا با ادامه و تشدید جنگ در افغانستان مخالف باشد، پس اتحاد پاکستان و چین بدون تردید برضد نظرداشت امریکا عمل می کند.

...و معضل امریکا درین است که انگلستان به اتحاد پاکستان و چین چراغ سبز داده است. و انگلستان ازین مفکوره فاصله گرفته است، که پاکستان به حیث یک مرکز خطر برای امنیت جهانی منظورشود. این که انگلستان در عقب پاکستان ایستاده است، نیازی به توضیح ندارد؛(احمد رشید نیز به همین گونه توجه اصلی اش اینست که در نهایت توجه جهانی را ازخطر پاکستان منحرف بسازد).

مسالهء کلیدی اینست که تکوین یک نقش جدید امریکا در میدان گلوبال، با میراث سیاسی قرن بیستم، و از این رو اصلا با میراث سیاسی انگلستان، در تناقض قرار می گیرد. گلوبالیزم یک ادامه، و یک ادامهء مستقیم، دورهء استعماری نیست. گلوبالیزم آنجا که آغاز می یابد، استعمار در آنجا به پایان می رسد. نظریهَء امپیریال یک ترکیبی از یونیورسالیزم امریکایی، امپراتوری مبتنی بر دالر، و فروپاشی شوروی بود.نظریهء امپریال آخرین مدل نظریهء استعماری بود که کنار می رود. انگلستان از بازی گلوبال خارج می شود. طبیعت میدان گلوبال، امریکا را از مینتالیتیت انگلیسی به سوی مینتالیتیت آلمانی تقرب می دهد. مینتالیتیت آلمانی نه تنها از پیشداوری های استعماری آزاد است، بلکه با پراگماتیزم و همچنان با مولتی لاتیرالیزم خویشاوند است. امریکا که 250 سال پیش آزادی خود را از انگلستان گرفت؛ به نظر می رسد درست اکنون از میدان تاثیر انگلستان بیرون می رود و معضل امریکا اینست که پاکستان، با خزیدن درین شیارهای مناسبات بین المللی، مستقیما امریکا را شانتاژ می کند؛ و در واقع نه تنها در میدان منطقه یی، بلکه در میدان

استراتژیک نیز، پاکستان «بنیادگرایی متعرض» را علناً بیک وسیله برای شانتاژ امریکا مبدل کرده است، تا چشمداشت های منطقه یی خود را بر امریکا تحمیل کند و یا دستکم کم اهمیت جلوه دهد و بپوشاند.

از زمان حضور امریکا در افغانستان، پاکستان هرچند روز یکبار و با بهانه های متفاوت، مسیر مواصلات لوژستیکی نیروهای ایساف از طریق مرزهای پاکستان با افغانستان را بسته است. بار اخیر همین چند روز پیش؛ و این در حالی که «80 درصد از آذوقه و دیگر مواد و تجهیزات مورد نیاز نیروهای ناتو در افغانستان از طریق خاك پاکستان حمل می شود». این مساله تا بدان حد جدی است که امریکا شاید کوشش می کند پایگاه اصلی لوژستیک خود برای افغانستان را به تاجیکستان نقل مکان دهد. این نقل مکان امریکا، این احتمال را هم در خود نهفته دارد که در صورتی که جنگ یک «عمق ستراتژیک» به استقامت پاکستان بیابد، امریکا بخواهد از نظر لوژستیکی دست آزاد داشته باشد. چنین احتمالی را جنرال پیتراوس قبلا به پاکستان گوشزد کرده بود.

پاکستان، پیوسته و آن هم با حیله گری های زیاد، به امریکا آویخته است. پاکستان متحد امریکا نبوده است و نیست. پاکستان با تحول در ظرفیت های ژیو استراتژیک منطقه، دیگر نمی تواند متحد امریکا بماند.

ازینجاست که دو گزینه در برابر امریکا گشوده می شود:

گزینهء اول این که بالاخره به پاکستان فهمانیده شود که از خیالات خود نسبت به هند و افغانستان دست بردارد؛ به سیاست های استعمار منطقه یی خود پایان بخشد؛ و در حدیک کشور عادی در منطقه بسر برد؛ این بدان معناست که پاکستان مفکورهء «عمق استراتژیک» را کناربگذارد. خلط مفهوم «عمق استراتژیک» با مفهوم «دسترسی به بازار های آسیای میانه»، مهمترین خبط سیاست خارجی پاکستان بوده است.

هرگاه پاکستان از «خیالات واهی» خود منصرف ساخته شود؛ پس این یک گزینهء بهینه است. سوال اینست که مگرخود پاکستانی ها که «حیله گری» را از انگلیس به «میراث»" گرفته اند، آیا به این واقف نیستند که ضرور است ازین خیالات واهی دست بردارند؟؟ بدون تردید واقف هستند. پاکستان می داند که مفاهیم ژیواستراتیژیک به زیان آن تغییر کرده است. معضل پاکستان ندانستن نیست؛ معضل پاکستان دانستن است. دانستن این حقیقت ترس آور است که اگر از این «خیالات واهی» دست بردارد، بر«سرشانه هایش» دو فرشتهء نجات نمی نشینند، بلکه بی درنگ دو واهمهء هول انگیز بر سر راهش دهان باز می کنند :

یکی این که در غیاب هیاهو های خارجی، پاکستان با شتاب جلوگیری ناپذیری به سوی تجزیه می رود؛ و دیگری این که درغیاب هیاهوهای خارجی پشتارهء اتمی پاکستان زیرسوال می رود.

پاکستان در زیر بارسنگین همان منطق متناقضی فرو می ریزد که «حیله گری انگریزی« در نهاد «اصیلش» گذاشته بود .

به هرحال، به نظر نمی رسد که پاسخ به سوال اتمی پاکستان، یک پاسخ صرفا پاکستانی باشد.

تا جایی که به افغانستان مربوط می شود، نباید رفع بحران ناشی از جنگ، قربانی سوال ارسنال اتمی پاکستان ساخته شود؛ واصولا این سوال نه در سطح منطقه، بلکه در سطح جهانی باید مطرح شود؛ و در این زمینه پیش از همه خود امریکا به اشتباها ت خود اعتراف کند.

گزینهء دوم این است که هرگاه پاکستان حاضر نباشد به چنین«توهم زدایی» تن در دهد، پس یک حل اوضاع جنگی در افغانستان و در منطقه، از طریق مشارکت پاکستان متصور نیست؛ کاملا برعکس، لازمهء حفظ امنیت جهان تنها و بدون تردید یک چیزخواهد بود و خواهد شد: جهان باید از نسخهء سرطانی انگلستان خود را آزاد بسازد. 60 سال پیش تحفهء انگلیسی- کامنولتی پاکستان به جهان، برای جهان یک مشکلی آفرید که پیوسته مشکل ترشد. درین 60 سال «بنیادگرایی اسلامیستی متعرض» نه تنها به پایگاه پاکستان، بلکه به دیدگاه پاکستان مبدل شد. تقویت بی احتیاط اردوی پاکستان یک اشتباه اصولی بوده است. اردوی پاکستان، پاکستان و جهان را گروگان گرفته است. اردوی پاکستان و آی اس آی مهمترین دو «گروه همسود» هستند که به حیث قوت الظهر آنچه عمل می کنند که ادارهء بوش «تروریزم» نامید.

این سخن هند بسیار سنجیده است که «ساختار تروریستی مستقر در پاکستان، بزرگترین خطر تروریستی برای صلح و امنیت در سراسر جهان متمدن است». اخیرا مطبوعات امریکایی هشدار دادند که تا 2013 خطر ترور با سلاح بیولوژیک، به یک خطر واقعا ممکن مبدل خواهد شد. مرکز صدور این خطر بر علیه جهان، نمی تواند جایی به جز پاکستان باشد. در دشت های پاکستان است که سرنوشت امنیت در جهان قرن21 ، فیصله خواهد شد. پاکستان یک خطر برای امنیت جهان است، چون پاکستان دیگر در دست خود پاکستان هم نیست: پاکستان «غار سیاه» جهان معاصر است.

پاکستان، این نظریه را، از جمله به غرب، القاء کرده است که افغانستان بتواند مانند پسخانهء اقتصادی پاکستا ن تعریف شود.

پاکستان مداوما تلاش داشته است که برای منقاد ساختن افغانستان به این صادرات یکجانبه، افغانستان را ویران کند و بسوزاند تا افغانستان نه تنها به بازار بلامانع تولیدات پاکستانی، بلکه به یک ملحقهء بیجان پاکستان تبدیل شود؛ و اما ویرانسازی افغانستان مانع رسیدن پاکستان به بازارهای آسیای میانه شد. نظریهء پاکستانی ویرانسازی افغانستان برخلاف منافع خود پاکستان عمل کرد. هند در رقابت بر سر آسیای میانه از پاکستان جلو افتاد.

بنا بر آن، به نبست پاکستان در اصل حاصل یک تناقض در دو نسخهء استراتژیک پاکستان بوده است که تاکنون به این تناقض به درستی توجه نکرده است:

اندیشه عمق استراتیژیک می گفت که در عوض بنگله دیش، باید افغانستان و کشمیربه پاکستان برسد. تلاش چهل سالهء پاکستان برای «چنگ انداختن» بر افغانستان، از همین مفکوره می آید.

و اما برقرار ساختن یک بازار پابرجای حوزه یی، که بعد پاکستان بخواهد و یا بتواند(نیز) به آن دست بیابد، نه تنها ثبات و استقلال و بازسازی افغانستان را مشروط می سازد، بلکه درغیاب این ثبات و استقلال و عمران مجدد اصولا متصور نیست. راه گلوی پاکستان را، ولع خیرات خور و چرب و چغت و چسبندهء خود پاکستان گرفته است. پاکستان چیزی را تا کنون هم نمی فهمد که اصلا برای فهمیدن آن دیر کرده است:

پاکستان برای«دسترسی به بازار حوزهء تمدنی ما»، ناگزیر است که مفکورهء «عمق استراتژیک» را کنار بگذارد .

اوباما گفت: «ایران خطر واقعی برای امنیت امریکا است» و از «یک آغاز تازه با ایران» و از «بازکردن راه برای یک فعالیت دیپلماتیک تازه با ایران» سخن گفته شد.

سیا ست پر از«سوء تفاهم» و «گمراه» ادارهء بوش، از ایران خطری ساخت که چنین خطری نبود. برداشتن عراق از برابر ایران یک اشتباه استراتیژیک بود. نه تنها به لحاظی که عراق، ایران را از نظر نظامی موازنه می کرد، بلکه به لحاظی که عراق سکولار عایق مهمی در برابر نفوذ، به گفت مهرداد شیبانی «طالبان شیعی»، به سوی خاورمیانه بود.

در نظریه «شرق میانه جدید»، مفکورهء «تعرض دینی» و «برخورد تمدن ها» که در ادراهء بوش نمایندگانی داشت، با مفکورهء اسراییلی «تعرض مداوم(پرمنانت) علیه مسلمانان» ترکیب شد. این هر دو مفکوره به جای آن که به تقویت موقف امریکا بینجامند، به جای آن، به گفته امارتیا سن و فرد هالیدی، به تقویت وتشدید بنیادگرایی اسلامیستی متعرض انجامیدند. در تحت این نظریه، امریکا تغییراتی را در مرزهای کنونی درخاور میانه در نظر گرفت که حتا استعمار بریتانیا در قرن 19 در نظر نگرفت. ظرفیت های عملی تطبیق این تغییرات مفقود بودند؛ چنین تغییراتی، حداکثر، صرفا به حیث تحولات تدریجی و طولانی می توانستند در نظر آیند. ادارهء بوش در تطبیق این مفکوره شتابزده شد تا موازنهء قدرت در حوزهءعربی به طور یکجانبه به سود اسراییل تغییر کند و اسراییل هر „تِرت و لَغَتی „ که زد، بزند.

در نتیجه ، تضعیف ساختارهای موازنه کننده در حوزهء عربی، باعث شد که روحیهء اعتراضی ضد اسراییل و ضد امریکا، درین حوزه، درعقب ایران قرارگرفت؛ پس نظریهء «شرقمیانهء بزرگ»، در عمل حوزهء عربی را به سود ایران بیشتر آسیب پذیرساخت، طوری که به نظر نمی رسد که ایتلاف اخیر(امریکا- مالکی- اسراییل)، بتواند مواضع کنونی ایران در «حوزهء عربی» را به طور موءثری مقابله کند. وضعیت کنونی چنین است که اسراییل در غزه به همان موقعیتی دچارآمده است که تلاش داشت کردستان را به چنان یک موضع برعلیه ایران تبدیل کند. در عوض اسراییل از دو طرفِ مرزهای خود به وسیلهء ایران محاصره شده است؛ و امریکا که ایران را در اختیار نداشت، محافل عربی را نیز از دست داده است و در حوزهء عربی تنها مانده است.

برتری کنونی ایران درحوزهء عربی، محصول یک سیاست بسیار اشتباه آمیز و پیشداورانهء ادارهء بوش و بازی «موش و پشک» آن با ایران است.

به قول جملهء شپیگل«سیاست کنونی امریکا در قبال ایران راه به جایی نبرده است و آقای بوش هم دیگر به این موضوع تن داده است ... ایران «به آسانی» برنامه اتمی خود را دنبال کرد. آن هم به گونه موثر که احتمال جلوگیری از توفیق ایران در این زمینه «بسیار کم» به نظر می رسد...آزمایش هسته یی موفق ایران در طی یک سال آینده «قابل تصور» است...« اگرایران بخواهد می تواند به زودی به یک قدرت اتمی تبدیل شود» ... بدیهی است یک ایران صاحب بمب اتم نه تنها ممکن است ثبات منطقه را بیش از پیش مختل کند بلکه سبب یک مسابقه تسلیحاتی جدید در خاورمیانه خواهد شد... وقت غرب برای واکنش به تدریج کمتر می شود...»؛

این حقایق بیان می دارند که ایران هم اکنون دیگر یک کشور «آستانه یی» شده است. درین حال خانم رایس، که راه را برای هرگونه دیالوگ بست، از دورهء ماموریت خود بیلانس مثبت می کشد؟؟ واقعا تعجب آور است همگامی بی بی سی می گوید که کارشناسان سیاست خارجی امریکا، حتا آن هایی که درون دولت این کشور هستند، از سیاستی که در قبال ایران در پیش گرفته شد، به طور روز افزونی ابراز نارضایتی می کنند.

استراتیژیست های امریکایی اینک خود تایید می کنند که چار ابزار اصلی اِعمال فشار برایران که ادارهء بوش به کار بست، دیگر موثر نیستند:

1- ابزار تحریم اقتصادی:

مهمترین حاصل تحریم اقتصادی ایران این شد که ایران «پترودالر» خود را در میدان این بازی به قمار انداخته است :

ایران طی سه سال گذشته 200 میلیارد دالر درآمد پترو دالر داشته است، و تنها درآمد سال 2008 ایران از این مدرک 70 میلیارد دالر بوده است؛ اما اینک در خزانهء ایران تنها 20 میلیارد دالر ذخیرهء ارزی مانده است.

بحران وارد ایران می شود. نرخ تورم در ایران به بیشتر از 30 درصد و بدهی مطالبات بانک مرکزی ایران به بیشتر از 37 میلیارد دالر رسید . بحران مالی اخیر قیمت بشکه های نفت را از 147 دالر به 37 دالر، سه برابر کاهش داده است. این وضع پیامد های تحریم عا بر ایران را تشدید خواهد کرد.

مهمترین بخش «بازی تحریم ها» این بوده است که ایران تلاش می کرده است پایپلین ها را به هر قیمت تمدید کند؛ و امریکا تلاش می کرده است، تمدید پایپلین های ایران را به هر بهایی خنثی بسازد؛ امریکا خاصتا کوشید هند را از معاملهء انرژی با ایران بیرون بکشد. اما کاملا معلوم است که هند نمی تواند برای مدت طولانی از توریدِ انرژی خود داری کند. هند مهمترین مصرف کنندهء انرژی در قرن 21 خواهد بود.

تردیدی نیست که تحریم های اقتصادی ضربت دشواری بر اقتصاد ایران وارد کردند؛ به هرحال، اما ازآغاز روشن بود که سیستم مالی ایران خصوصیاتی دارد که امریکا نمی تواند آن را(همانند عراق) متلاشی بسازد. نباید انتظار داشت که برای یک کشور دارای ذخایر انرژی که مهمترین مشتریانش نیز در بیرون از حوزهء اروپا-امریکا قرار دارند(چین)، بتوان از طریق تحریم اقتصادی به نتایج چشمگیری رسید.

بازی تحریم اقتصادی با ایران از آغاز روشن بوده است که تاثیرات کلیدی نخواهد داشت.

2- ابزارصدور اختلافات به داخل ایران:

این بازی از طریق به میدان کشیدن نیروهای بدیل سیاسی مانند هواداران شاه و دیگران جریان داشته است؛ رژیم ایران برای خنثی ساختن این بازی تلاش نیمه موفقی را سازمان داد.

تحکیم روابط ایران با امریکای جنوبی، به یک تعداد «اکت های چپ کاذب» در داخل ایران انجامید که جای نیروهای مخالف رژیم را تنگتر ساخت. امریکا نه تنها یک ایتلاف گستردهء روشنفکری در برابر رژیم را حمایت نکرد، بلکه برخورد امریکا با نیروهای سیاسی ایرانی‌مواضع رژیم را تقویت کرد. اوضاع به وجود آمده در عراق و افغانستان، دست ایران برای سرکوب نهضت های اعتراضی در داخل را، بازترساخت.

بر علاوه دو عامل مهم نقش داشتند در این که این بازی بی اثر شود:

یکی تهدید تعرض نظامی امریکا- اسراییل برعلیه ایران؛ این تهدید بخش مهمی از روشنفکران ایران مقیم خارج از کشور را، صرف نظر از تنوع عقاید سیاسی شان، در عقب هیات حاکم کنونی در ایران قرار داد. این روشنفکران «تغلب آخندی» را بر «تعرض امریکا» ترجیح دادند.

دیگری بلند پروازی های کاذب مانند مفکورهء«هژمونی ایران و تشییع در جهان اسلام« و«برنامه اتمی ایران»، از طریق به کار گرفتن عامل روانی و تشدید تبعیض طلبی ایرانی، عدهء زیادی از نیروها را از صف مخالف رژیم بیرون کشید.

بازی صدور اختلافات به داخل رژیم از آغاز مبتنی بر مبانی سنجیده نبوده است؛

3- ابزار صدورحقوق بشرو دموکراسی:

درین رابطه، معلوم می شود به نقش و جای مذهب تشییع در ایران برخورد درستی صورت نگرفت. مذهب تشیع یگانه شاخهء مذهبی اسلامی مبتنی بر سلسله مراتب، کم و بیش مشابه با ایرارشی کلیسایی، است. این سلسله مراتب در سال های حاکمیت آخندی در ایران دچار این تحول شده است که به یک عنصر شکل دهندهء هژمونی ایرانی مبدل شود و ازین رو برای بر انداختن آن باید در ماهیت هژمونی طلبی ایرانی اندیشید و در این که این هژمونی طلبی را در کدام میدان و چگونه می توان به چالش کشید.

تفسیر ایرانی از مفاهیم «حقوق بشر» و «دموکراسی»، یک تفسیر مذهبی است و بنا بران بر معتقدات مردم متکی ساخته شده است. روشنفکری ایران در ارایهء یک بدیل واقعی در برابر این وضعیت ، میدان عمل گسترده نداشته است.

ازین مهمتر این که نمونه های از «حقوق بشر» و «دموکراسی» را که امریکا در عراق و افغانستان به پیش کشید(ابوغریب،گوانتاناما و بگرام)، نه تنها وجدان بشری را جریحه دار ساخت، بلکه این سوال بسیار جدی و اصولی را نیز به پیش کشید که آیا حقیقتا امریکا ازین مفاهیم یک چیزی فراتر از اهداف ابزاری مختص به خود را عنوان می کند؟؟

وضعیت سر در گم در شرقمیانه و افغانستان، به ایران مجال داد که مرتکبات خود در نقض خشن حقوق بشر در داخل ایران و در خارج از آن را بپوشاند.

برای این که از مفاهیم «حقوق بشر» و «دموکراسیم از این پس اِعادهء کرامت شود، باید آن ها را در خارج از حوزهء ابزاری و خارج از حوزه تعرض سیاسی و به هرحال درخارج از حوزهء تعرض جیو استراتژیک و به منظور تاسیس نهاد «شهروندی جهانی» به کار گرفت. نظریهء س. هانتینگتون در زمینهء صدور دموکراسی به منزلهء یک ابزار یونیورسالیزم امریکایی دقیق نیست. کاستور یادیس نشان داد که دموکراسی را نمی توان صادر کرد.

4- ابزار ساقط کردن رژیم ازجمله از طریق مداخلهء نظامی ؛

امریکا هم اکنون در دو جنگ، و هر دو در «جهان اسلام»، مصروف است. اگر که امریکا در هر دو موردِ عراق و افغانستان، اهدافی را برگزید که از نظر نظامی به سهولت قابل دسترس معلوم می شدند، اما طوری که معلوم است، امریکا از هر دوی این جنگ ها نتوانست یک مدل برای غلبهء بدون تردید نظامی خود بیرون بیاورد.

بر علاوه امریکا اینک در یک بحران مالی عظیم غرق است که مطابق به اوباما «برخورد غیرمسوولانه»، ادارهء بوش آن را به وجود آورده است. از این رو، نه تنها یک تعرض نظامی امریکا برعلیه ایران دیگر ظرفیت های تمویلی ندارد، بلکه ایران به طور احتیاط برانگیزی مسلح ساخته شده است. در نتیجه امریکا تقاضای اسراییل برای همکاری در حمله بر ایران را رد کرد و «مساله حمله نظامی اسرائیل به ایران هم دیگر درکاخ سفید مطرح نیست.»

خود این فاکت که امریکا «جهان اسلام» را برای عملیات جنگی بر گزید، این شبهه را بر می انگیزد که مبادا در آستانهء هزارهء دوم روح جنگ های صلیبی در نزد یک عده زنده شده باشد. مبادا یک عده در نظر داشته

بوده باشند که برتریِ را که غرب هزار سال پیش نداشت، در آستانهء هزارهء دوم به رخ مسلمانان بکشند. چنین یک طرز فکری، حد اقل یک هزار سال کهنه است و نیروهای بسیار کهنه و متفاوتی را برعلیه غرب برمی انگیزد و متحد می سازد. مبادا از قعر این جنگ، قهری سر زند که کشمکش آن در شکستگی های درون امریکا کشیده شود !

در چنین فضای پر از ابهام که به وجود آورده شده است، یک اقدام جدید نظامی در «جهان اسلام»، از منصهء هرگونه تفکر مسوولانه خارج می شود.

دو مشوره که به تیم اوباما در بارهء ایران داده شده است، هردو با تمرکز بر برنامهء اتمی ایران، مطرح شده اند :

1) دادن تضمین های امنیتی به ایران ؛

2) شریک ساختن ایران در «معاملهء بزرگ» که « اگر ایران نقش خود را در منطقه باز یابد و در ساختار امنیتی منطقه مشارکت داده شود»، پس «شاید» از برنامهء اتمی خود دست بردارد.

این مشوره ها خود دو مشکل دارند: اول این که خصلتاً مشابه تدابیر ابزاری هستند که ادارهء بوش به کارگرفته بود، یعنی خصلت اصولی ندارند؛ و دوم این که هیچ گونه ضمانتی در آن ها نهفته نیست؛ یعنی نه دلیلی در دست است که این تدابیر «خطر ایران برای امنیت امریکا» را رفع می کنند؛ و نه دلیلی در دست است که این تدابیر یک فرجام متقن دارند؛ آن سوی این تدابیر کاملا باز است: پس ازین ها همه، چه؟

یک مساله روشن است. امریکا نمی تواند نقشی را که به رژیم شاه در ایران سپرده بود، به رژیم آخندها بسپارد. در حالی که رژیم شاه به امریکا متکی بود و توسعهء ساحهء نفوذ آن، به توسعهء ساحهء نفوذ امریکا در منطقه می انجامید؛ درین حال رژیم آخندی ایران بر امریکا متکی نیست، و توسعهء ساحهء نفوذ آن، نه در حوزهء عربی و نه در حوزهء تمدنی ما، به توسعهء ساحهء نفوذ امریکا نمی انجامد.

اگر هم پیش بینی ها در مورد افزایش قدرت منطقه یی ایران درست برایند؛ باز هم یک مثلث «امریکا - ایران – اسراییل»؛ با ممتنعات متعدد و غیر قابل دسترسی مواجه است؛ شانس دوربردی ندارد؛ و به یک جریان از هر نظر معیوبِ به دور افگندنِ اعراب در درونِ حوزهء عربی می انجامد . امریکا و غرب «طلای سیاه عرب» را به یغما بردند، اینک که ذخایر این ثروت به ته کشیده است، نمی توانند خود «جزیره» را هم به دیگری بسپارند. «جزیره»، از عرب است و به عرب بر می گردد.

سیاستی را که امریکا در دورهء بوش در پیش گرفت، اگر فریبگرانه بود و یا نبود؛ به هر حال سنخیتی با جریانات واقعی در حوزهء عربی ودر حوزهء تمدنی ما نداشت. این اساسا یک سیاست نبود، تحمیل یک تعداد تجاویز از برون بود؛ و بنابر آن بیش از همه تجاوز.

به پیتر شل لاتور گوش دهیم. وی گفت : « اسلامیست ها چه می خواهند؟ دو چیز: یکی برخورد عادلانه با سرنوشت فلسطین و دیگری بیرون شدن عساکر امریکایی از سعودی که زمین مقدس مسلمانان است...چرا این دو چیز را نمی توان برآورده ساخت؟؟».

...نقش کنونی امریکا در افغانستان با نقش همان عوامل منطقه یی یی در تضاد قرار گرفته است که خود امریکا درطی 50 سال گذشته این عوامل را در مقابل افغانستان تقویت کرده بوده است.

چگونه می توان فراتر رفت؟

تداوم یک قرن سرکوب و ترور داخلی درکشورهایی مانند ایران و پاکستان،تنها بیان نارسایی های نظام سیاسی درین کشورها نیست؛ تنها بیان نادرستی ها در تقسیمات استعماری و پسا استعماری هم نیست؛ تنها بیان این هم نیست که مهمترین مدعیان حقوق بشر و دموکراسی همین نظام های منحط در ایران وپاکستان(و سایرین) را پیوسته به منزلهء متحدان استراتیژیک خود در کنام حمایت گرفتند؛

تداوم یک قرن سرکوب و ترور داخلی در کشورهای حوزهء تمدنی ما عمدتا بیان اینست که مهم ترین فروپاشی های قرن بیستم درجهان- فروپاشی نظام مستعمراتی، فروپاشی شوروی، فروپاشی نظریهء امپریال- نه تنها به شکل یابی های جدید سیاسی در حوزهء تمدنی ما مجال نداده است و راه باز نکرده است، بلکه برعکس کشورهای حوزهء ما کماکان و قصداً در چارچوب چشمداشت های کهنهء جیو استراتیژیک سلب حرکت شده اند.

این ادعا نادرست است که شرق اسلامی در پدید آوردن یک نظام سیاسی متناسب استعداد ندارد. افغانستان در آغاز قرن بیستم به روشنی نشان داد که نه تنها نهضت های بزرگ ، بلکه آرمان های بزرگ را نیز می تواند به میدان بیاورد. در طی قرن بیستم، دو بار، انکشافاتی آغاز شدند که می توانستند به ظهور مجدد عظمت این حوزه بینجامند؛ و هر دو بار از این انکشافات ممانعت شد.

بار نخست، هنگام فروپاشی نظام مستعمراتی، که با نهضت استقلال افغانستان آغاز شد و با استقلال هند وارد دورهء نهایی شد. افغانستان در بارهء ضرورت ممانعت از توسعهء نفوذ روسیه، و بعدا شوروی، به استقامت حوزهء ما، به انگلستان هشدار داد و از انگلستان تقاضا کرد که از نظر افغانستان برای تاسیس یک آسیای میانهء بزرگ حمایت کند. انگلستان نه تنها ازین نظر حمایت نکرد، بلکه با دشمن طبقاتی خود، شوروی، برعلیه افغانستان نو استقلال متحد شد تا از یک آسیای میانهء بزرگ به دور افغانستان ممانعت کرده باشد. افغانستان نو استقلال، به سرزمینِ متروک و سپس به سرزمینِ مرده و سپس به سرزمینِ سوخته مبدل گردانیده شد، با این هدف که انتقام انگلستان از افغانستان کشیده شده باشد؛ و تسلط بریتانیا بر هند به خطر نیافتد.

بار دوم هنگام فروپاشی شوروی، که با زایش مقام جدید جیوپولیتیک افغانستان آغاز شد. جهان نه تنها به ماهیت اصولا نو مقام جدید جیوپولیتیک افغانستان اعتنا نکرد، بلکه به لغزیدن افغانستان در دامن خشونت

و ترور و مافیا، و در نتیجه در دامن پاکستان و ایران و اسلامگرایی صادره از آن ها، نیز با اغماض نگریست و به گفته طارق علی افغانستان را به سرزمین صدور نیروها برای تطبیق نقشهء «اروآسیا« مبدل ساخت. نخستین نشانه های توجه به مقام خود افغانستان زمانی ظاهر گردید که خود امریکا، در جای شوروی، در افغانستان حاضر گردید؛ و اما نخستین حاصل این حضور امریکا، این شد که حوزهء تمدنی ما دو باره به دو بخش متقابل تقسیم شد و گروه شانگهای در برابر امریکا قد بر افراشت و از ظرفیت فشار امریکا برای موفقیت در پیشبرد پروژهء اروآسیا به تدریج کاسته شد.

و در همین زمینه به نظر می رسد که جنگ گرجستان، یک تکان مهم بود.

این جنگ نشان داد که اروآسیا مانند 7 قرن پیش تر، میدان تاخت و تازهای نامحدود نیست. این جنگ نشان داد که برنامهء بریژینسکی معروف اروآسیا نه تنها با موانع، بلکه با مقاومتی مواجه شده است که امریکا وسایل رفع کردن این مقاومت را هنوز در اختیار ندارد. مطابق به منابع روسی، روسیه نه تنها در رقابت برای«یک نقش تنظیم کننده در اروآسیا از امریکا جلو افتاده است، بلکه بدون سوء تفاهم معلوم ساخته است که «روسیه برای دفاع از منافع اقتصادی خود به سلاح دست می برد»؛ در برابر استقرار ناوگان امریکایی در دریای سیاه، روسیه ناوگان خود را به امریکای مرکزی فرستاد؛ و در نظر دارد به کمک ایران یک پایگاه دایمی در خلیج فارس دایر کند.

مسلم است که این دور باطل «بوی سرد» می دهد و نمی تواند و نباید ادامه بیابد.

از نظر صرفا اقتصادی هم، همه چیز آن چنان نیست که در آغاز دههء90 تصور می شد،. مطابق به گاردین «روسیه پیامدهای بحران در نظام سیاسی و بحران اجتماعی- اقتصادی اواخر قرن بیستم را با موفقیت پشت سر گذاشته است». درین حال «پروژهء سیحان» خانم رایس هنوز باید از صحت خود امتحان بدهد؛ این پروژه بیشتراز هرچیزی برفساد متکی است؛ و فساد شالودهء مطمینی برای یک پروژهء دراز مدت نیست

christoph h.Stefes: understanding post-soviet transitions

این سوال بسیار جدی و اصولی مطرح می شود که چرا در هر سه کشوری که هم اکنون امریکا مستقیما اثر گذار است، یعنی عراق و افغانستان و گرجستان، مشکلِ «فساد سازمانیافته» بیداد می کند؟

روسیه استراتیژی خود در اروآسیا را مورد بازنگری قرار داده است(EAEC)؛ و مهمترین بخش قلمرو اروآسیا در تحت نظارت «پروژهء شانگهای» با سرعت حیرت انگیزی دگرگون می شود. چین اصرار روسیه برای نظامی ساختن «پروژهء شانگهای» را رد کرد، اما جاذبهء پروژهء شانگهای بزرگ است. نه تنها ایران، بلکه «متحدان امریکا» یعنی پاکستان و افغانستان، نیز، پشت دروازه های این پروژه، منتظر جواز ورود ایستاده اند. امریکا در رقابت بر سر پروژهء „ نابوکوnabbuco" برنده نشد. «پروگرام آلماآتی» تنها تازه آغاز شده است. «اتحادیهء کشور های صادر کنندهء گاز« اینک مانند یک چالش جدید استراتیژیک وارد میدان می شود. تنش های اخیر نشان دادند که «رقابت های داغ» برای در دست گرفتن اوکراین، ممکن است به «تهدید انرژیتیک» بینجامد.

در حالی که در خاورمیانه «جامعهء جهانی» همه کارها را کرده توانست تا چنگال خونین اسراییل یگانه قدرت عامل درآنجا باقی بماند؛ درین حال در حوزهء ما این امکان میسر نیست و امریکا ناگزیر است همجواری بلاواسطه با چین و روسیه و هند را در نظر بگیرد.

و این مهمترین وجه تمایز حوزهء تمدنی ما است از شرق میانه؛ و این تمایز کوچک، پیامدهای بزرگ داشته است. امریکا واقعیت مهمی را اینک در مد نظر قرار می دهد: امریکا در حوزهء ما نه تنها ممکن نیست که چین و روسیه و هند را نادیده بگیرد؛ بلکه گزارش سی آی ای به اوباما تاءکید می کند که امریکا، دست کم در حوزهء ما، از چین، روسیه و هند پیوسته بیشتر عقب می افتد.

سوال این نیست که همین اکنون، آیا این نیروها به تنهایی و یا بطور مشترک می توانند حضور امریکا در افغانستان را دچار مشکل بسازند و یا نسازند؟؟

سوال این است که دست کم بحران کنونی، و سپس پیش آمدن جلوگیری ناپذیر دیگران، چه تاثیر و چه پیامدهایی برای نصب العین های امریکا به دنبال خواهد داشت؟؟ سنگینی بحران کنونی چنان است که همین اکنون یک تعداد «متحدان»، قصد دارند امریکا را در افغانستان تنها بگذارند و وضع نامعلوم اقتصادی در امریکا، ضمانتی خاص به جا نمی گذارد که آیا خود امریکا هم قادر به تمویل بعدی مدعا های خود خواهد بود؟؟ کسر قروض خارجی امریکا در ده سال گذشته 5 برابر بیشتر شده و اینک به رقم نجومی 11 تریلیون دالر(11هزار ملیارد دالر) رسیده است. فقط در سال 2008 بازار بورس امریکا 7 تریلیون دالر از دست داده است و در همین سال 2،5 میلیون امریکایی کار خود را از دست داده اند؛

در حالی که «حوزهء عربی» به علت پایان یافتن ذخایر انرژیتیک، اهمیت خود را به تدریج از دست داده می رود؛ حوزهء تمدنی ما به علت دست نخورده بودن ذخایر انرژیتیک آن، پیوسته بیشتر اهمیت می یابد. این اهمیت افزایندهء حوزهء ما، دست کم، در طی قرن21 تا آن زمان برجا می ماند، تا زمانی که بشر به منابع بدیل انرژی دست بیابد و در نتیجه به «سوال اکولوژی» پاسخ های نو داده بتواند.

از همین رو، کشورهای حوزهء ما را در تحت چتر مفکورهء «خاورمیانهء جدید» درآوردن، یک لغزش اصولی سیاست خارجی اخیر امریکا بوده است.

اینک می بایست در نظر گیریم که حوزهء ما نه تنها از خاورمیانه متمایز است، بلکه بطور قطع از «اروپا» نیز متمایز است. امروزه ترسیم یک تداوم مستقیم تمدنی در میان «اروپا» و «آسیا» نه تنها نا ممکن است،

بلکه اساسا نادرست است. همین اکنون «جامعهء اروپایی» در توسعهء خود به سوی شرق « هم مرز با حداکثر» شده است.

اروآسیا یک اصطلاحی است که بعدا به یک دهلیز زمین شناسی وبیابانوردی نوردی و تاریخ داده شد؛ اروآسیا درطی ذوب یخبندان اخیر در 20 هزار سال پیش به تدریج توسعه یافت و میدان عبور و مرور انسان قرار گرفت؛ آخرین مهاجرت های اقوام پس از قرن 13 میلادی به پایان رسیدند؛ در دوران دو هجوم بزرگ صحرا نشینان از همین صحرا (هون ها و مغول ها) در میان اروپا و آسیا تمایز مهمی برقرار نبود؛ مسیحیت پس از قرن دهم به جایی رسید که اینک اروپای شرقی است؛ و اسلام هم کما بیش ازهمین زمان به بعد در صحراهای شمالی این حوزه منتشرشد؛ پس از آن دهلیز اروآسیا درچارچوب عصر امپراتوری ها مطرح شد؛ (همان«عصر ویکتوریا» که دزدی دریایی از منابع اصلی ثروت اندوزی آن امپراتوری بود) و در همین عصر اروآسیا به تدریج در میان چین و منگولیا و روسیه و پروس و عثمانی تقسیم شد. درین دوره این دهلیز کدام اهمیت سیاسی و استراتژیک نداشت و انگلستان به توسعهء قلمرو روسیه درین صحرا به سوی شرق با بی تفاوتی نگریست ؛ سپس شوروی جاگزین روسیهء تزاری شد.

مفهوم اروآسیا، در آغاز قرن بیستم، در ارزیابی های سیاسی و تقسیمات معاصر جهان، مطرح شد. درین دوره بود که در متن اروآسیا کشورهای متعدد به وجود آمدند و در نتیجه این مفهوم از عرصهء تاریخ به عرصهء جغرافیای سیاسی وارد ساخته شد؛ با فروپاشی شوروی این پرسش مطرح گردید که ثروت ها و غنایم اروآسیا چگونه و در بین کی ها تقسیم شود.

امروز اروآسیا یک منبع بزرگ محیط زیستی؛ و اقتصادی- اجتماعی- فرهنگی؛ و انرژیتیک سده 21 به شمار می رود، که «به منزلهء وارد کننده وصادر کنندهء ارزش ها، ایده ها، صورت های فرهنگی، و ذخایر فکری پیوسته بر اهمیت آن افزوده می گردد»

Almatay Programme of Action.2008.

پس دهلیز اروآسیا به علت علاقمندی های قدرت های جهان به تحول جغرافیای سیاسی؛ وعلاقمندی به توسعه طلبی؛ و درین اواخر به علت ذخایر عظیم انرژیتیک آن؛ دوباره مورد توجه قرار گرفته است.

اینک مساله اینست که طی چند قرن اخیر اروپا مدرنیته را از سرگذشتانده است، که یک تجربهء تاریخی سیاسی یگانه و یک استثناء است. اروپا پیش از همه یک نظام اندیشه است که نه تنها درآسیا، بلکه در سراسر جهان، یگانه است؛ بخش شرقی اروپا و آن بخشی که ازروسیه درین اواخر جدا شده است، تنها درهمین اواخر وارد روند تحولات سیاسی شده اند که صرفا در یک استقامتی قرار دارد که به مدرن می انجامد.

در حالی که بخش آسیایی اروآسیا ازتحولات سیاسی معاصرعمیقا عقب نگهداشته شد. این بخش با حفظ صورت آسیایی آن، وارد روند تحولات پس از فروپاشی شوروی شد. بخش مهم اروآسیا در قلمرو روسیه باقی ماند (سایبیریا).

امروز تمایز میان دو جناح اروآسیا چنان بزرگ است که دیگر اروپا نمی تواند در برگیرندهء «آسیا» باشد و یا شود. اروپا در آسیا، ناشناخته است؛ و مفهوم اروآسیا نمی تواند و مستعد و قادر نیست که آسیا را به اروپا پیوند زند.

ازین رو نام اروآسیا یک نام فریبنده است و آن را نمی توان در مقام یک مقولهء فکر و فلسفهء سیاسی مطرح کرد؛ از نظر فلسفی سیاسیاروآسیا یک جمع مع الفارق است. در بهترین حالت این مفهوم را به عنوان میزبان و محمل یک دیالوگ در بارهء «مناسبات متقابلasian-europian relationship » می توان مطرح ساخت (The Asian Crisis:A new Agenda for euro-Asian-1998) .

خاصتا در دوران گلوبال، وارد ساختن مستقیم این مفهوم از عرصهء جغرافیای سیاسی به عرصهء فکر سیاسی، موانع و تفاوت های بنیادی و متعدد را نادیده می گیرد و صرفا مشکل می آفریند. این تذکر خانم مرکل نمونه وار است که گفت: ترکیه به آسیا متعلق است؛ و ما اروپا هستیم.

آنچه را که امروز می‌توان نشان داد و ترسیم کرد و مستدل ساخت تنها یک همجواری و مستلزمات این همجواری درمیان دوحوزهء تمدنی اساساً متفاوت اروپا و آسیا است.

وقتی بریژینسکی از اروآسیا سخن می گوید، دقیقا به اهمیتی نظر دارد که همین دهلیز به لحاظ جیوپولیتیک دارد. مفهوم اروآسیا در نزد بریژینسکی یک مفهوم استراتژیک است. بریژینسکی فیلسوف سیاسی نیست، یک استراتژیست است. دقیقا به همین وجه کوشش وی متوجه اینست که اهمیت استراتژیک این دهلیز را برای امریکا نشان بدهد ؛ و مستدل بسازد که چرا امریکا باید درین دهلیز جا به جا شود. بدون تردید علاقمندی بریژینسکی و امریکا به این دهلیز، درگام نخست، وعمدتا، یک علاقمندی انرژیتیک است.

بریژینسکی، آنجا که توضیح داد که امریکا باید در دهلیز اروآسیا جابه جا شود؛ تردیدی نیست که مقصدش این بود که امریکا باید در گام نخست از طریق کاهش سهم و نقش روسیه، و در رقابت با روسیه، درین دهلیز جابجا شود. بازی اروآسیا استفاده از یک فرصتی بود که فروپاشی شوروی به دست داد.

و امریکا درین دهلیز حاضر شد.

ازین به بعد را بریژینسکی نتوانست ببیند. ازین ببعد را اینک ما باید ببینیم.

نخستین چیزی که ما می بینیم، اینست که حضورامریکا درین دهلیز یک ضرورت اصولا جدید را در برابر امریکا به پیش کشیده است و آن ضرورت اینست که امریکا باید حضور خود درین حوزه را با حضور چین و روسیه و هند، موازنه کند.

دومین چیزی که ما می بینیم اینست که مفهوم اروآسیا درست از آن جا که یک مفهوم از استراتژی است؛ درست به همین علت یک مفهوم از گلوبالیزم نیست. گلوبالیزم یک استراتژی نیست. گلوبا لیزم یک معادل « نو» برای اکسپا نسیونیزم (گستره جویی) هم نیست.

گلوبا لیزم مطابق به الگوی الوین تافلر یک «روند تمدنی » است، یک تغییرِ استقامتِ

تمدنی نو است از extensive به intensive براساس انفارماتیک. دقیقا به همین دلیل نظریهء امپریال، که مضمون تمدنی گلوبالیزم را نادیده گرفت، از مطالبات دوران کنونی عقب ماند و هم خود این نظریه به مشکل مواجه شد و هم امریکا را با مشکل مواجه ساخت. تصور رهبری امریکا در تحت گلوبالیزم، می تواند مفروض باشد، وقتی که امریکا به تدریج از مقیاس های extensive که بدان گرفتار آمده است، عقب بنشیند.

و سومین چیزی که ما می بینیم، اینست که حضور کنونی امریکا در دهلیز اروآسیا در حدود تطبیق یک استراتژی متوقف مانده است؛ امریکا در دهلیز اروآسیا صرفا مطابق به مستلزمات یک استراتژی عمل می کند. این گونه عملکرد امریکا با مستلزمات گلوبالیزم مطابقت ندارد. در این میان یک تناقض برقرار شده است و در متن این تناقض، گلوبالیزم به یک جریان توسعه طلبی تقلیل داده شده است؛ و این نادرست و نامطابق به مستلزمات زمان است.

امریکا نمی تواند، مانند چنگیز در 7 قرن پیش، در اروآسیا سرازیر شود و هرچه هست و نیست را زیر پا کند و بعد بربام « انارشیزم » بالا برآید و خود را فاتح بنامد.

این گونه توسعه طلبی، هر انگیزه و هر توجیهی که عقبدار آن باشد، برای جهان امروز دیگر وجه تطبیق ندارد و روشنترین دلیل در ردِ این گونه توسعه طلبی هم این که، این توسعه طلبی، به طور غریبی، به خودِ امریکا بر می گرداند:

بوش زمانی که بر کرسی می نشست، سراسر جهان را نشان گرفت و اعلام داشت: «سراسرِ جهان، نقاطِ منافعِ حیاتی ِ امریکا است !»؛

و زمانی که پس از مسافرتِ «دور جهان در 80 ماه» دوباره به واقعیتِ امریکا برگشت، با سیمای خستهء یک مسافرِ ز هرجا رانده و سخت وامانده، واپس خودِ امریکا را نشان داد:

« مهم اینست که نتیجه، مثبت است. امریکا در طی هفت سال گذشته بار دگر مورد حملهء تروریستی قرار نگرفته است!!».

این مدل دگر آینده ندارد.

از مدل extensive باید عقب نشست. مضمون مفهومی این «عقب نشست» از میدان extensive، یک برخورد نو با مفهوم قهر است. بدون هیچگونه تردید قهر را زورمندان وارد تاریخ ساختند؛ و اینک برای این که قهر از تاریخ بیرون رانده شود، زورمندان باید پیشگام شوند.

الوین تافلر آنجا که می گوید عبور تمدنی یک تصادم است؛ دو عبور تمدنی قبلی(انقلاب کشاورزی و انقلاب صنعتی) را در نظر دارد که خونین بوده اند؛ و اما آنجا که وی می گوید که به منظور عبور به «انقلاب تمدنی انفورماتیک»، امریکا باید بناگزیر یک عبور قهرآمیز(و خونین) را رهبری کند، دچار اشتباهی خشن است.

مدل تصادم یک مدل extensive است. عبور به تمدن انفورماتیک(گلوبالیزم) نه تنها اساسا بر مدل تصادم استوار نیست، بلکه فقط بر اساس گسست از مدل تصادم می تواند متحقق شود.

مهمترین دلیل برای نادرستی این فرضیهء تافلر، تحول در مقام رهبری کننده ء امریکا در ده سالهء اخیر در جهان است: در جریان ده سال اخیر سهم امریکا در عرصهء کاربست انفارماتیک از 50 درصد به 25 درصد کاهش یافته است؛ مقام اول امریکا در عرصهء نانو- تخنیک nano-technik هم رو به کاهش است(60%). در برابریکه تازی دالر، ارزهای دیگری جاجا شده اند : یورو؛ ارز لاتین امریکایی (که به زودی درنظر است)؛ برنامهء اقتصادی اوباما نشان می دهد که بخش مهم زیربنای اقتصاد امریکا هنوز در مرحلهء extensive قرار دارد.

درین حقایق نه یک رهبری بلاتردید و بلاشریک امریکا در عبور تمدنی انفورماتیک را می توان مستدل ساخت؛ و نه به هر صورت کدام اقدام «خونین» از جانب امریکا، تحت عنوان ماموریت برای اجرای این عبور را می توان مستدل ساخت.

الوین تافلر که نظریاتش حقیقتاً جالب است، درین بخش از نظریهء خود دچار استریوتیپی می شود و از پیگیری در نتیجه گیری فلسفی باز می ایستد ؛ و الوین تافلر دیده باشد که مفکورهء وی از جانب ادارهء بوش چگونه مورد سوء استفاده قرار گرفت.

بدینسان نظریهء بریژینسکی، در بارهء حضور امریکا در دهلیز اروآسیا اساسا یک نظریهء extensive است. نظریهء بریژینسکی به یک بازنگری تمدنی وintensive نیاز دارد. چنین یک «اینتینسیف سازی» نظریهء بریژینسکی ، یک بازنگری مفهومی است و این گونه یک بازنگری مفهومی نمی تواند به چیز دیگری برسد، به جز به مفهوم حوزهء تمدنی ما. مفهوم حوزهء تمدنی ما، حاصل اجتناب ناپذیر نقد مفهومی – تمدنی نظریهء بریژینسکی است.

ازمدل extensive باید عقب نشست. مضمون و حاصل مفهومی این «عقب نشست» از میدان extensive، عبارت از حوزهء تمدنی ما است.

3- ...و اما مهمتر ازین هر دو مشخصه، مشخصهء مبرمیت تاخیر ناپذیر تاسیس دوبارهء حوزهء تمدنی ما است. ماهیت اصلی این مبرمیت، ماهیت سلبی است. منطق اجتناب ناپذیری تاءسیس حوزهء ما برای خطوط جیوستراتیژیک که همدیگر را با خشونت منقطع می سازند، یک منطق سلبی و از نوع Via Negation است.

5- کوشش امریکا معطوف به این که با استفاده از برخی طرق و وسایل از داخل افغانستان، به این حضور مشروعیت ببخشد، خودش مشروعیت ندارد. افغانستان ،هم اکنون، نه امکان و نه وسایلی در اختیار دارد که در بارهء این حضور تصمیم بگیرد. به همان سان که افغانستان، در گذشته، نه امکان و نه وسایلی در اختیار داشت که در بارهء حضور شوروی در افغانستان تصمیم بگیرد.

افغانستان در طی سراسر سده بیستم درجستجوی یک حمایت از دور بوده است که تا در برابرتجاوزات استعماری از همجواری خود، بتواند برآن متکی شود.

تروریزم، حال این مفهوم یک «اشتباه» باشد و یا نباشد، هر قدر هم شدت بیابد، به نظر نمی رسد که موجودیت امریکا در افغانستان را به خطر بیندازد. موجودیت امریکا در افغانستان را تنها طرز برخورد خود امریکا با افغانستان و افغان ها می تواند با خطرمواجه بسازد؛ و تجربهء تاریخی گواه است که این خطر را نمی شود کم بها داد.

طرف هایی که خروج بدون قید و شرط امریکا از افغانستان را یک راه حل می دانند، برای این پرسش بسیار جدی پاسخی ندارند که با خلایی، که در طی هفت سال با حضوربدین گونه بی حاصل امریکا در افغانستان ایجاد شده است، سرنوشت مردم پس ازین خروج چه خواهد شد؟؟ هیچ چیز، به شمول ناتوانی های ادارهء کنونی کابل، را نمی توان از مکانیزمی جدا ارزیابی کرد که افغانستان را با جنگ و نه با صلح وابسته ساخته است.

اما معضل اصلی اینست که خود امریکا نیز، پس از هفت سال حضور در افغانستان، هنوز هم یک نظریهء سنجیده شده در بارهء حضور خود در افغانستان ندارد. ناظران اروپایی در افغانستان نه تنها به این باور هستند که امریکا در افغانستان بی نظریه konzeptlos است، بلکه به تکرار هشدار داده اند که مبادا برای تنظیم یک نظریه در بارهء این مجموعهء پیچیدهء اوضاع ، بسیار دیر شده باشد.

خود امریکایی ها هم اینک با یک وضاحت حیرت انگیز بر این فقدان تاکید می کنند:

«ما کدام طرح استراتژیکنداشتیم. ما هرگز برای چنین چیزی کارنکردیم». و طی این فقدان بود، که امریکا در افغانستان در حد ِیک منتشرکنندهء صرف ِ یک «جنگ ِ نامتنا ظر asymmetrischer Krieg» تنزیل کرده است و در یک «جنگ بدون جبهه Krieg ohne Fronten» (Bernd Greiner) در صحنه تنها مانده است.

140 سال پیش انگلس نوشته بود که «جنگ برای افغان یک ورزش است». افغان ها در این ورزش بر بریتانیا پیروز شدند. زمانی خانم تاچر به گرباچف گفته بود که شوروی هنگامی که تصمیم گرفته بود به افغانستان برود، باید از انگلستان می پرسیدتا جواب می گرفت که انگلستان از فرستادن عسکر به افغانستان خاطرهء تلخی دارد و شوروی نباید ازین سهو بکند. خانم تاچر هنوز در بستر مرگ نخوابیده است و می بیند که عسکر کشورش هلمند را چون گرگ قاپیده است تا در مفتسرای هلمند، وایسرای گونه یورانیوم «درو» بکند.

در1991امریکا افغانستان را درست درشرایطی تنها گذاشت که سراسر مطبوعات غربی از خلای قدرت و حمام خون در افغانستان به تکرار هشدار می دادند. سناتوران امریکایی گفتند که در افغانستان ما به آنچه می خواستیم دست یافتیم و اینک باید هرچه زود تر ازآن جا خارج شویم و دیگر هرگزبه آنجا برنگردیم. سناتور اینچنین سفارش کرد و امریکا افغانستان را به پاکستان «بخشش» کرد. در 1996 کلینتون گفت که بازسازی افغانستان به امریکا ربطی ندارد و امریکا در «پروگرام سلام» شرکت نمی کند. در 1997 امریکا پلان برگشت نظامی در افغانستان را تنظیم کرد.

در 2001 سی آی ای در پیشاپیش عملیات نظامی امریکا در افغانستان، به «پاشیدن دالر» پرداخت. بوش عملیات سی آی ای «خریداری افغانستان» را موفقیت درخشان خواند، چون افغانستان برای امریکا « تنها 70 میلیون دالر تمام شده بود»!!!

مجلهء Stern (ش 46.2006) نوشت:« ...هرچه بیشتر افغان ها خود را نه آزاد شده، بلکه تحت اشغال احساس می کنند... به جای طالبان آنانی برگشتند که قبلا یکبار کشور را به جنگ داخلی کشانیده بودند... از کمک های میلیاردی که امریکا در سال 2002 وعده داده بود، تنها یک مقدار ناچیز به افغانستان پرداخته شد. این کمک ها برعکس به شرکت هایی مانند کنسرن امریکایی LouisBergerGroup پرداخته شدند...»؛

بارنت روبین نوشت:« امریکا تا سال 2006 حتا یک دالر هم در عرصهء بازسازی افغانستان سرمایه گذاری نکرده است» و این درحالی که چین و هند به مهمترین سرمایه گذاران در افغانستان مبدل شده اند؛ و روسیه بر استراتیژی خود در افغانستان تجدید نظر می کند و روابط اقتصادی خود با افغانستان را ترمیم می کند. نرخ سالانهءمبادلهء تجارتی در میان دو کشور اینک به 200 میلیون دالر رسید.

داکتر عزیزگردیزی نوشت: «طرح استراتژیکی را که نظام سرمایه داری بیشتر یک قطبی شده ، در نخستین سال های

سدهء21 جهت پخش سیطره و سلطهء خویش برجهان طرح ریخته ؛ واشاعهء دموکراسی را شالودهء ایدیولوژیک آن قرار داده؛ و قرعهء آغازش را هم به نام افغانستان زدند؛ با وجود در دقیقه 62 هزار دالر مصرف نظامی برای امریکا، تا حال آنچنان که مد نظر بوده ره به جایی نبرده است...» (داکتر عزیز گردیزی. عدم موفقیت طرح ها و سیاست های «جامعهءجهانی» در افغانستان، نشر بامیان، 2008 . ص126)

6- به هرحال. J.A.Thier در کتاب «آیندهء افغانستان .The Future of Afgh» می نویسد:

«...افغانستان دچاریک تفکر غیر واقعی unrealistic وکوتاهمدت ساخته شد...سیاست امریکا در افغانستان باید در استقامتی تغییر کندکه یک ثبات دراز مدت درین کشور را به وجود آورد...» ؛ در کتاب «آیندهء افغانستان» یک پلان تدبیری دهه ساله برای مهمترین اقدامات در داخل افغانستان پیش بینی شده است.

درین حال یاپ دی هوپ شیفر احتمال شکست را هشدار می دهد و می گوید: «جهان به سادگی نمی تواند از شکست در افغانستان چشم پوشی کند.»

توین بی و نوام چامسکی و هوارد ذین و دیگران به ما نشان دادند که تقریبا به مشکل بتوان جایی را درجهان نشان داد که امریکا در آن جا چنین نکرده است.

تبدیل افغانستان به کانون حوزهء تمدنی ما، افغانستان را به یک «حوزهء آزاد اقتصادی» مبدل می سازد. نه یک بخش افغانستان، بلکه افغانستان در مجموع، در نسبت با حوزهء تمدنی ما، به یک «حوزه آزاد» مبدل می گردد و این حرکت است که به منزلهء یک چرخش اساسی از جنگ به سوی صلح و بازسازی افغانستان ظاهر می گردد.

تبدیل افغانستان به یک حوزهء آزاد اقتصادی و تاسیس یک نظام سیاسی با ثبات که این تبدل را تجسم و تحقق بخشد ، مدل اصلی برای توسعهء پایدار افغانستان است.

تنها ازین طریق ممکن است که مکانیزم اقتصادی مبتنی بر جنگ که از 40 سال بدینسو از استقامت کشورهای همسایه به عمق افغانستان نفوذ داده شده است، در هم می شکند و یک مناسبات اقتصادی متبادل به تدریج برتری می یابد. صلح در افغانستان تنها در تحت حمایت یک نظام اقتصادی که بتوان صلح را بران متکی ساخت، می تواند به یک واقعیت مبدل شود.

حرکت به سوی حوزهء تمدنی ما اساسا یک همگرایی و انتگراسیون تمدنی است. همزمان این همگرایی مسایلی نو از فکر سیاسی و مسایلی نو از تاسیس دولت و نظام سیاسی را به پیش می کشد. انتگراسیون تمدنی یک جریان دموکراتیک است و برای بار نخست مبنای محکم برای دموکراتیزه کردن نظام های سیاسی درکشورهای حوزهء ما را به دست می دهد. برای بار نخست راه برای بازسازی نظام های سیاسی درین حوزه گشوده می شود؛ بدینسان است که تاسیس دولت های ملی بازسازی شده و تاسیس حوزهء تمدنی ما بطور دیالکتیکی همدیگر را مشروط می سازند؛ در حالی که مفهوم استقلال در دولت های ملی کانونی می شود، درین حال مفهوم هویت درحوزهء تمدنی ما کانونی می شود؛ و این رابطه بیک پیوند متقابلا تکمیل کنندهء نو می انجامد. از راه حوزهء تمدنی ما است که پنجرهء گلوبال به سوی ما گشوده می شود. بدینسان است که یک گرایش تمدنی، برخلاف نظر هانتینگتون، که نظریه اش پیش از خودش مُرد، زمینه ونمونه می شود برای یک همگرایی گلوبال؛

9- تاءسیس حوزهء تمدنی ما، مسایل جدیدی از «مناسبات میان منطقه یی» را به پیش می کشد و این مناسبات را برمبنای نو، بازسازی می کند.

طی قرن بیستم، مناسبات ِمیان ِ کشورهای نوتاسیس در«منطقه» ما، بر مبنای خصومت قرار داده شد. این «خصومت میان منطقه یی» در تعارض ِ آشکار با سرشت تمدنی حوزهء ما دامن زده شد و قدرت های منطقه یی به وجود آورده شدند، که درچارچوب بازی های قرن بیستمی، خودشان از مبتکران و یا شرکت کنندگان دخالت و مداخله برعلیه یگدیگر شده اند و یا ساخته شده اند؛ و خودشان در به وجود آوردن مراکز تشنج و نیروهای تشنجگرا برعلیه یگدیگر، منافع خود را جستجو میکرده اند و یا به اینسو سوق شده اند ؛

جریان هایی با « تمایل منطقه یی» درین میدان پیاده ساخته شدند: چون پان تورکیزم وپان ایرانیزم؛ و افزون برهمهء این ها، جریان«فرامنطقه یی پان اسلامیزم» را می شناسیم. این یک گرایش ایدیولوژیک میلیتانت است که از «مفکورهء انگلیسی تاسیس پاکستان» منبعث شده است و جاگزین ساختن آن در حوزهء ما، نه تنها جریان انکشاف تمدنی در حوزهء ما را به چالش طلبیده و معیوب ساخته است؛ بلکه حوزهء ما را به یک مرکز صدور خطر برای امنیت جهان مبدل ساخته است و جهان را بر علیه حوزهء ما بسیج کرده است.

تلاش غریبی به خرج رفت تا برای هرکدام این جریانات وجه توجیه سر و پا شود؛ قدرت های خارج ازین حوزه، نه تنها این جریانات را دامن زدند، بلکه این جریانات را در برابر یگدیگر قرار دادند و بالای این مقابله مهم ترین نقشه های جیو استراتیژیک خود را آباد کردند.

حیرت انگیز این که همهء این جریانات و گرایش ها در افغانستان کانونی شده بودند و شده اند؛ و اینک گرایش ِ برعکس، خود را آزاد می سازد. کشورهای حوزهء ما که تا کنون برای فتح ِ این حوزه، و برای فتح ِ افغانستان، هرکدام برای خود نقشه می کشیدند، اینک در متن یک جریان فوق نیرومند و چندین جانبهء منطقه یی و بین المللی ناگزیر در حد همیاران؛ و دریک همیاری منطقه یی؛ همدیگر را متوازن می سازند؛

«افغانستان حلقهء وصل عناصر متعدد و از نظر سیاسی و سیاسی- جغرافیایی ناهمگونی قرار می گیردکه مظاهر تحقق این همگرایی تمدنی می شوند... آزاد شدن افغانستان از زندان جیوپولیتیک قبلی، مقدمهء ضرور ظهور مجدد حوزهء تمدنی ما بوده است...

بدینسان حوزهء تمدنی ما، حوزه ایست که از همگرایی همه کشورهای محاط بر افغانستان حاصل می آید.... «حوزهء آزاد افغانی» در دل این حوزهء تمدنی می تپد. در نظریهء حوزهء آزاد افغانی، درک جدیدی از استقلال تکوین می یابد. جدید ازین لحاظ که استقلال افغانستان را چون حرکت کانونی یک هسته - و از همین رو حوزهء آزاد افغانی یک بر گشت ساده به راه ابریشم نیست – منظور می دارد که منظومهء حوزهء تمدنی ما چرخش خود را به دورادور آن آغاز می کند و به تدریج، و در تراکم کمی این حرکت دورانی مستقل افغانستان، سیمای اصلی این حوزهء تمدنی به پیدایی می آید...» (این قلم. تمدن و حوزهء تمدنی ما.2003)

تردیدی نیست که این همگرایی مسایل جدیدی از تجزیه و ترکیب را به پیش خواهد کشید؛

در گام نخست مسلماً این مساله مطرح می گردد که تاسیس حوزهء تمدنی ما، بر نقشهء سیاسی کنونی منطقهء ما چه تاثیری دارد؟؟

نقشهء سیاسی کنونی منطقهء ما یک محصول یک قرن تکوین سیاسی منطقهء ما است. حوزهء تمدنی ما از موضع نفی حاکمیت ملی کشورهای موجودِ منطقهء ما، تاءسیس نمی شود. برعکس حوزهء تمدنی ما، کشورهای کنونی منطقهء ما را ازین نظر در بر می گیرد که آن ها را در یک معادلهء نو قرار می دهد و ازین طریق گرایش های خصومت و برتری جویی در میان کشورهای منطقه را متوقف می سازد؛

درهمین رابطه سه مسالهء مهمِ تاریخِ منطقه در طی قرن بیستم مطرح می شود:

یکی مسالهء مرزها؛ مرزهای کشوری در حوزهء ما حاصل جریان درونی تکوین کشورهای منطقه نبوده است؛ مناقشات مرزی در میان کشورهای منطقه، موضوع سیاست های منطقه یی و جهانی قرار داده شد و مهمترین نا آرامی ها در منطقهء ما در قرن بیستم به این مساله بر می گردد.

اینکه جریانِ تاسیس حوزهء تمدنی ما نه از لغو مرزها آغاز می یابد و نه به هدف لغو مرزها تکوین می یابد؛ این یک چنان انکشاف است، که تمامیتِ دولت های کنونی منطقه را زیرسوال نمی برد. تاسیس حوزهء تمدنی ما مسالهء مرزهای میانکشوری در منطقهء ما را به یک مسالهء فرعی و داخلی خود این حوزه مبدل می سازد و ازین طریق خشونتی را برطرف می سازد که در طی یک قرن در عقب این مرزها جا سازی شده است؛

حوزهء تمدنی ما به این استقامت به پیش می رود که در طی یک مد ت قابل ملاحظه، همه مرزها به واقعیت های ناپیدا در مناسبات میان کشور های حوزه مبدل شوند. درین زمینه ما تجربهء غنی جامعهء اروپایی را در اختیار داریم که در برابر چشمان ما «ساختارهای فرا دولتی» را در شرایط موجودیت دولت های ملی بسیار پیشرفته، جابجا می سازد.

سپس تاسیس حوزهء تمدنی ما، برای بار نخست یک «فضای فرا مرزی» را در معرض دید قرار می دهد که خاصتاً سرنوشت گروه های هویتی را بر مبنای نو قرار می دهد؛ این امکان به وجود می آید که واحدهای هویتی که در طی صد سال گذشته از هم جدا ساخته شدند، «بر مبنای فرا مرزی» دوباره به هم بپیوندند. تنها ازین طریق است که مساءلهء پیچیدهء تاریخ معاصرافغانستان، یعنی مسالهء گروه های هویتی ، بر یک مبنای نو دوباره مطرح می شود.

افغانستان برای تاسیس «دولت بی هویت» پیشگام می شود؛ نظام سیاسی بر مبنای مدنی قرار می گیرد. ازیک طرف «گروه های هویتی» به «گروه های همسود» مبدل می شوند؛ و از طرف دیگر دولت از طریق عمران مجدد و گسترش ساختارهای زیربنایی؛ وشبکه های شهری؛ وتاءسیس مراکز خدماتی؛ و حوزه های تجاری؛ و تاسیس composite Regions ، مناطق زیست مردم را برمبنای«چندین هویتی» انکشاف می بخشد. بدین گونه راه گشوده می شود که جریان طولانی fragmentation افغانستان - و حوزهء ما- که مخصوصا در دورهء جنگ اخیر از همه طرف ها دامن زده شد، بطور سیستماتیک با یک جریان جدید مقابله می شود وdefragmentation افغانستان یک سیمای مشخص می یابد.

از این طریق مساءلهء رابطهء واحدهای هویتی قبیله یی- قومی با تاسیس دولت در یک مقیاس اصولا نو دوباره مطرح می گردد، وی یکجانبگی ها درین عرصه برطرف می گردد و این چنین رابطهء متقابل نه به تضعیف دولت، که به تقویت روند تاءسیس دولت می انجامد؛ و اینهم نه تنها برای افغانستان ، بلکه برای سراسر حوزهء ما.

دولت متمرکز در افغانستان یک ستراتیژی ناکام است

نویسنده: دانا روهراباکر
واشنگتن تایمز-3 مارچ 2009
برگردان از: هارون امیرزاده

عامل ناکامی امریکا در افغانستان به عقیده باکر از تصور نادرست در مورد جبهه شمال منشاء می گیرد که جبهه مذکور بدون دلیل خلع سلاح شد و در عوض ملیشه های قبیله یی که هیچ انگیزه جنگیدن با طالبان و القاعده ندارند، مسلح ساخته میشوند. به نظر وی این یکی از بزرگترین اشتباهات دولت بوش در افغانستان بود؛

1. اشتباه دیگر امریکای تلاش در جهت ساختن دولت مرکزی ناشی میشود. به نظر وی باید ساختار سیاسی افغانستان را نا متمرکز ساخت و قدرت و صلاحیت را عادلانه با محلات تقسیم نمود؛

برای پیروز شدن در افغانستان ما باید نیروهای بومی را تقویت کنیم طوریکه در دهه هشتاد در شکست شوروی سابق و پایان جنگ سرد در نتیجه حمایت مالی یک مقاومت بزرگ را ساخته بودیم.

اما سیاست های معیوب ما بجای آزادی سازی، ما را در باتلاق عراق غرق ساخت و حالا نیز ممکنست که تغییر ستراتیژی اوبا ما از عراق به افغانستان نیر به عین سرنوشت مواجه شود.

ما هفت سال پیش صرف با 150"بوت بر زمین" توانستیم طالبان را از کابل بیرون برانیم. در عراق برخلاف ادعاهای خبرگان نظامی ما در فقدان سیاست معقول نه در نبود قدرت انسانی پیروزی ما را در چهار سال گذشته فلج ساخت. برخلاف عراق موفقیت بزرگ ما در افغانستان با اتکاء به جبهه متحد ملی(جبهه شمال) بمثابه یک نیروی محلی متشکل بدست آمد. حالا نیز جبهه متحد ملی می تواند بحیث یک نیروی قدرتمند ضد طالبان و القاعده تبارز کند.

در دهه 90 رییس کمیته روابط خارجی بین گیلمن و من همراه سابقه داران مجاهدین ضد شوروی این ائتلاف اپوزیسیون را حمایت کردیم. اداره کلنتن بطور مخفی مصروف سرکوب حکومت طالبان شدند.

بعد از حوادث سپتمبر 2001 نیروهای رزمنده جبهه متحد متشکل از اقوام مختلف افغانستان مسلح ساخته شده و به کمک حملات هوایی امریکا تروریستان القاعده و میزبانان طالبی آن از افغانستان بیرون رانده شدند. این پیروزی به کمترین ضایعات جان امریکایی ها و با چند"بوت امریکایی بر زمین" بدست آمد.

در عراق سربازان ما صدام حسین را بطور بسیار عالی نابود کردند و به عمر رژیم عوام کش وی پایان بخشیدند. چون جنگ را ما با توانایی خود به تنهایی انجام داده بودیم در آنجا کدام نیروی محلی موجود نبود که خلاء قدرت را پُر کند. اما ما بعد از آزاد سازی عراق در نتیجه به نمایش گذاشتن خام فکری هزاران مشکلات را برای خود خلق کردیم.

بصورت مختصر باید گفت رییس جمهور بوش با انتخاب خود پاول هولمر بحیث حاکم عراق اشغالی یک فاجعه را برای ما بوجود آورد. تکبر و خود خواهی نخبگرایی وی در اداره امور عراق بیش از حد بود.

عراقی ها بحیث صاحبان اصلی خانه را که باید متحد ما میبودند، از خانه شان بیگانه ساختیم. اما حالا دیوید پتروس طرح استفاده از نیروهای محلی را در عراق بکار گرفته است. او دلایل زیادی برای خوشبینی و موفقیت دارد.

تاکید برای ساختن دولت مر کزی پیروزی بدست آمده"بوت بر زمین" را به شکست مواجه ساخت. برای ساختن حکومت مرکزی یک آرتش 135 هزار نفری را در بر میگیرد که باید مسلح و تربیت نمایند. من با تأسف برای یک جنرال امریکایی در افغانستان گفتم که این برنامه شما ناکام و بازگشت به عقب است.

جنرال موصوف اصلاً درک کرده نمی توانست که تمام تلاشهای آن ها در راستای دولت تمرکز گرای کابل بی حاصل است. من پیشبینی میکنم آن گروه های قومی، ملیشه های محلی و دلالان قدرت در محلات که شامل برنامه جنرال برای حکومت مرکزی نمی شوند، روزی توسط کارتلهای مواد مخدر و طالبان اجیر خواهند شد. من معتقد هستم که وضعیت ازین هم بدتر خواهد شد، نه بهتر.

تعهد واقعی در جهت نا متمرکز سازی قدرت و اختیارات صرف یک بخشی از راه حل در افغانستان است ولی با مشکل همراه خواهد بود. درک جامع این مشکل برای یک جنرالیکه مکتب سلسله مراتب قوماندہ را از بالا تا پایین خوانده دشوار است.

افغانستان به انتخابات ارگآن های محلی ضرورت دارد. آموزش و پرورش، پولیس و خدمات محلی باید توسط برندگان انتخابات محلی مدیریت شود.

افغانستان به یک ارتش قوی ملی نیاز دارد که ملیشه های محلی، قوت های قبیله یی و گروه های موسوم به "جنگسالار" باید بخشی ازآن باشند. این نیروهای جنگ پخته باید یکی از عناصر گارد ملی باشند. والی منتخب مردم باید بحیث سر قوماندان ولایتی باشد. اما "گارد ولایتی" باید عنصر اساسی ارتش افغانستان بحیث گاردملی باشند. این نیروها ستیزه جویان طالبان را از پایین تا بالا زیر ضربات قرار خواهند داد طوریکه "قبایل بیدار شده" سنی در جنگ بر علیه القاعده در عراق نمودند. هرچند این تاکتیک در افغانستان نقش مختل کننده را بازی میکند، نه نجات دهنده.

بدون شک تولید تریاک بحیث چالش خیلی بزرگ باقی می ماند. استفاده از مواد سمی خفیف ضد تریاک ممکنست یک راه حل باشد. دولت امریکا برای سالیان زیاد است که استفاده از آن را صرف نظر نموده است. هرچند تا جاییکه من می دانم پول های زیاد را به این منظور تخصیص داده است.

اگر ما شجاعت استفاده از آن را داشته باشیم، می توانیم برای سالها از شر تریاک نجات یافته بدون اینکه کدام ضرری به دیگر نباتات برساند. البته این کار نیز مستلزم پول برای کشت جاگزین نیز است.

بازنگری ساختار سیاسی جامعه افغانستان تنها کفایت نمی کند. شامل ساختن نیروهای مختلف محلی افغانستان در جنگ بر علیه تروریسم نیر به تنهایی خود کافی نیست. صرف نابودی کوکنار کفایت نمی کند. ما بحیث یک ملت طوریکه وعده داده بودیم باید این کشور را آباد کنیم. ما پس از آنکه مردم شجاع افغانستان با قربانیهای عظیم شان شوروی سابق را شکست دادند و به جنگ سرد نقطه پایان گذاشتند، تعهداتی راکه به این مردم نموده بودیم، شکستیم.

ما باری دیگر پس از شکست طالبان به وعده خود وفا نکردیم. امریکا به عراق رفت و یک تریلیون دالر را مصرف کرد، در حالیکه با هزینه کمی می توان افغانستان را آباد نمود. حالا ما[در تحت رهبری

اوباما] باری دیگر فرصت یافته ایم که باید احترام به نمک شناسی به مردم افغانستان را به اثبات برسانیم و بقول خویش وفا کنیم.

راه برنده شدن در افغانستان این است که در اعمار این کشور از پایین تا بالا کمک کنیم. با انجام این کار برای تمام جهان اسلام نشان خواهیم داد که داشتن دوستی مثل امریکا بسیار خوبست.

لرداشداون (3) رهبرسابق حزب لیبرال دموکرات های بریتانیاوسابق نمایندهٔ جامعهٔ جهانی دربوسنیا درگفت وگوبا اسوشیتت پرس گفت که جامعهٔ بین المللی درارایهٔ یک طرح واحدبرای برقرارصلح وثبات درافغانستان ناکام مانده است وافزودکه بریتانیا خون سربازان این کشور را درافغانستان به هدرداده است. وی (4)باری دردیگر چنین گفت که جامعهٔ جهانی برای تامین صلح وثبات درافغانستان هیچ برنامه یی ندارد. وی افرودکه رهبران غرب برای پیروزی دربرابرجنگجویان برای ساختن طرحی ناکام مانده اند. . وی (5)بازهم در

روزنامهٔ دیلی تایمز درمصاحبه یی گفت که افغانستان قربانی تامین ارزش های غربی شده است . در روزنامهٔ ریپابلیک امریکا (6)، جرج مک کاون نامزداسبق ریاست جمهوری امریکابه اوباما چنین توصیه کرد : آقای رییس جمهوروعده ها ی درخشان شماپس ازبرنده شدن درانتخابات ریاست جمهوری امریکاوامیدهای بزرگی که ملیون هاانسان باتماشای مراسم تحلیف ریاست جمهوری تان دردل های شان شگوفاگردید، به راحتی می تواندربیابان هاوکوهستان های افغانستان به بادفراموشی سپرده شود. هرالدتریبیون (7)چاپ امریکا نوشته است : اوباماباید هرچه سریعتربه به مسألهٔ افغانستان بپردازد؛ زیرابا افزایش نیروهاوضعیت تغییرنمی کند؛ مگراینکه درسیاست های کلی امریکاتغییرات عمده یی به وقوع بپیوندد.

بازهم این روزنامه (8) افغانستان راقبرستان مهاجمین تاریخ خوانده وافزوده است که ملت صلحشورافغانستان از2000سال پیش ازامروزدربرابرمهاجمین ایستاده اند وبه نبردورویارویی پرداخته اند.

به گزارش روزنامهٔ القدس جان هاتون (9)وزیرفاع بریتانیاازهم پیمانان بریتانیادرناتوواتحادیهٔ اروپا بخاطرکوتاهی درارسال تجهیزات نظامی ودیگرلوازم جنگی برای مبارزه باطالبان گفت که کشورهای ثروتمندعربی همانگونه که عربستان وکویت مصارف جنگ اول خلیج فارس رتامین کردند، بخشی ازمصارف جنگ افغانستان رانیزبپردازندوافزود که جنگ افغانستان واردمرحلهٔ سختی شده است.

روزنامهٔ گاردین درشمارهٔ 26 جنوری خود به نقل از جوزف بایدن (10)معاون رییس جمهورامریکا چنین نوشته است : بارک اوباماپریرروز به مردم امریکاهشدارداد تاآنان خودرابرای افزایش قربانیان امریکایی آماده کنند. وی دریک مصاحبهٔ تلویزیونی درپاسخ به این سوال که تلفات امریکادرافغانستان افزایش خواهدیافت . گفت ازگفتن این حرف متنفرم ؛ امابلی . گاردین درادامه نوشته است : مشارکت بیشترامریکادرافغانستان یک خطرسیاسی برای اوباماواین خطروجودداردکه تلفات امریکادرافغانستان افزایش خواهدیافت. که این میتواند، جنگ این کشوررابه مانندجنگ عراق منفورسازد.

رابرت گیتس (11)وزیردفاع امریکا افغانستان رابزرگترین چالش نظامی برای امریکادانست. اوباما درگفت وگو با شمارهٔ 27 جنوری روزنامهٔ نیویارک تایمز (12) به جهان اسلام چنین اعلام نمود : امریکادشمن جهان اسلام نیست وحالازمان آن فرارسیده است که باتوجه به منافع مشترک خودبرای یکدیگرچه کرده میتوانیم . وی افزودکه اعضای فامیل اومسلمآن هاهستند. وی تروریزم رادشمن اسلام خواندودرمبارزهٔ خودبرضدتروریزم تاکیدکرد. وی به اشتباهات گذشتهٔ امریکاپیرامون جهان اسلام اشاره کرده وگفت که دیگرتکرارنخواهندشد.

موسسهٔ بین المللی مطالعات استرتیژیک بریتانیا(13) گزارشی را به نشر رسانید که دربخش هایی از آن چنین آمده است : ناتوهیچ هدف تعریف شده یی درافغانستان نداردواختلافات میان اعضای ناتودربارهٔ تعیین اهداف خوددرافغانستان وکاهش بودجه های احتصاصی هرکدام ارکشورها برای تداوم جنگ باتوجه به بحران مالی آن هابرا وضعیت راپیچیده ترکرده است.

به گزارش بی بی سی (14)، ورلدنیوزامریکاومرکز"هریس" نشان داده که تنهایک سوم مردم امریکااراعزام نیروهای بیشتربه افغانستان حمایت می کنند. این نظرسنجی نشان دادکه مردم امریکابعدازاقتصادبری مسألهٔ مزاقبتهای صحی اهمیت قایل هستند .

اسوشیتت پرس (15)به نقل ازمشاوران اوباماانوشته است که اوباماازتعهدخودپیرامون افغانستان میگذردوافزودندکه نظرحکومت جدیدامریکااین است که دربخش پیشرفتهای امنیتی دراین کشورموفقیت های بیشتری بدست آورد.

بازهم مشاوران بارک اوباما (16)گفتند که امریکااوضاع افغانستان راارزیابی می کند. قصرسفیددرنظرداردتابه جای دولت مرکزی بامقامات ولایتی کارکندوتوسعهٔ اقتصادی وبازسازی رابیشتربه متحدان اروپایی خودواگذارنماید. خلیل زادنمایندهٔ سابق امریکادرسازمان ملل متحداین سیاست امریکارادرافغانستان فاجعه بارخوانده است .

بارک اوباما (17) بار دیگر چنین گفت : باآنکه به دنبال تغییرسیاست وتجدیدپالیسی درافغانستان هستیم ، ازحامدکرزی حمایت میکنیم . هدف ازاین تجدیدنظربه ثمررسانیدن دستاوردهای مادراین کشوراست. واشنگتن پست (18) درشمارهٔ 9 دلوخودبه نقل ازاوباماانوشته است : امریکادشمن جهان اسلام نیست وافزوده که ممکن است امریکااستباهاتی رادراین زمینه مرتکب شده باشد. به ادامه نوشته است که اوباما تاکیدکردکه درتلاش است تاهرچه زودتررابطهٔ امریکاراباجهان اسلام بهبودببخشد.

رابرت گیتس (19) با لحن دیگری گفت که امریکادرافغانستان اهداف بلندمدتی داشت وبرای بسررسانیدن آن پول های زیادی راهزینه کرد؛ ولی حالاکشورش به دشواریهای زیادمالی مواجه است که نمیتواندپول زیادی

رادرافغانستان به مصرف برساند. اوازناتوانتقادکردکه درمبارزه باتروریزم گویاامریکاراتنهاگذاشت ودراکمالات نظامی وتهیه وترتیب طیاره ها به افغانستان همکاری لازمی ننمود.

تحلیل گران غرب (20)دربارهٔ اوبامانوشته اند : شایدهنوزقضاوت قاطعانه درموردرویکردوسیاست های خارجی اوبامازودباشد.

هلری کلنتن (21)وزیر خارجهٔ امریکا از بازنگری سیاست های کشورش درافغانستان خبردادوگفت : مادرافغانستان بصورت جدی سرگرم بازنگری هستیم وتصامیم دشواری دراین زمینه اتخاذخواهدشد.

واشنگتن پست (22): درشمارهٔ 29 جدی خودتوشته است که جنگ درافغانستان سال های زیادی رادربرمیگیردوبرای مقامات کاخ سفیدهشداردادکه هرگزدرجستجوی حل نظامی دراین کشورنباشد.

جنرال تامی فرانک (23) باتحلیل سیاست های اوباما درافغانستان ابرازشک وتردیدکردکه هنوزآشکارنیست که آیااستراتیژی امریکادرافغانستان تغییرخواهدکردویاخیر. این قوماندان سابق قوای مرکزی امریکاگفت که مشکلات افغانستان راهٔ حل نظامی نداردوتاکیدکردکه درحل بحران این کشوربایدهمه قدرت های بین المللی همکاری مشترک نمایند.

اما بارک اوبامادرپنتاگون (24) : بایدتصمیم های دشواری دربارهٔ افغانستان اتخاذکنیم . کرشن تایمزمانیتور(25) خروج نیروهای امریکایی راازافغانستان مهمترازهرتصمیمی خواند . کشوریکه درآن تفنگداران بعدازنظام شاهی حاکم است . همزمان به این گیتس گفت : هرگاه خواسته باشیم درافغانستان جنت روی زمین رابسازیم ، اشتباه کرده ایم ؛ زیراکسی نه این مقدارپول راداردونه حوصلهٔ آنرا. و روزنامهٔ امریکایی واشنکتن تایمز (26): فرستادن سربازان بیشتربه افغانستان ادامهٔ سیاست شکست خورده است .

روزنامهٔ فرانسه یی لیبراسیون (27) از ناراضایتی گیتس مبنی بر افزایش نیروها در افغانستان خبدرداد ونوشته است که رابرت گیتس ازفرستادن قوای بیشتربه افغانستان خوشبین نیست ؛ زیرا او باور دارد که امریکاقبل ازکمک های بیشتراقتصادی وپیاده ساختن دموکراسی درافغانستان بایدطالبان راشکست بدهدوتلفات ملکی رابه حداقل آن برساند.

واشنگتن پوست (28) ازنگرانی های واشنگتن چنین سخن گفت : این روزنامه به نقل ازاستوارت باون رییس عمومی نظارت کانگرس امریکانوشته است که رییس جمهوراامریکانگران است که مباداتجربهٔ روندبازسازی درعراق درافغانستان دوباره تکرارنشود. درعراق 50 ملیارددالرامریکاحیف ومیل شرکت های قراردادی امریکایی شده است وتاحال حساب وکتاب این کمپنی هامعلوم نیست .

مایک مولن (29) قوماندان بلندپایه اردوی امریکا ادامهٔ درگیری کشورش را در افغانستان اختلال اوضاع جهان خواند و اعلام کردکه تمرکزامریکابرعراق وافغانستان توانایی واشنگتن رادرمقابله بابحران ها و هم چنین حل و فصل مشکلات در دیگر بخش های جهان مختل کرده است. وی تضمین ثبات درروسیه وچین مقابله باقحطی ونسل کشی درافریقا، مبارزه باقاچاق موادمخدردرمکسیکووکاهش تنش های فزاینده بین پاکستان وهندراازمشکلاتی خواندکه درتامین ثبات درجهان تاثیرگذاراست . بانکی مون درگفت وگوبااسوشیتت پرس گفت که جنگ درافغانستان ازویتنام هم پیچیده تراست . پیمان ملی ، شمارهٔ 360

یونایتدپرس انترنشنل (30)، گزارشی رابه نشر سپرد که پنتاگون گزارش جدیدی رابه امضای رابرت گیتس برای ارایه به کاخ سفیدآماده کرده است . دراین گزارش تاکیدشده است که امریکاباتقلیل دادن به اهدافش درافغانستان ، برقراری دموکراسی دراین کشوررادراولویت دوم قرارداده وبه کمک اردوی پاکستان به تمرکزبیشتری روی هدف قراردادن مراکزالقاعده وطالبان درمناطق سرحدی پاکستان تاکیدکرده است. این گزارش وانمودکنندهٔ تغییراستراتیژی امریکادرافغانستان است .

اما جان اف تیرنی ، سناتورامریکایی (31) از اجماع منطقه یی سخن گفت : برقراری امنیت درافغانستان به اجماع منطقه یی نیازدارد. برای دستیابی به آن اهداف درافغانستان بایدشناخته شودواستراتیژی اساسی مادرمنطقه توسعه یابد. وی تاکیدکردکه اجماعی درخصوص مبارزه باتروریزم درافغانستان بحران زده صورت گیرد . برقراری امنیت درافغانستان به اجماع منطقه یی نیازدارد.

جوبایدن معاون اوباما (32) از انتقال نیرو های امریکایی به افغانستان نگران است وی درگفت گویی گفت : انتقال نیروهای امریکایی به افغانستان کاری است خطرناک وی گفت که امریکادرافغانستان وعراق راهٔ درازی رادرپیش دارد. جیمزجونزمشاورامینت ملی امریکا(33) به حل سیاسی اوضاع افغانستان باوردارد ودرگفت وگوباسودویچه زایتونگ آلمان چنین گفت : برای مقابله بامشکلات افغانستان به بیش ازراهٔ حل نظامی نیازداریم ، دشواری این کشوربه افزایش نیروهای نظامی حل نمیشودو ادامهٔ روندکنونی خوب به نظرنمی رسد . بنابراین حل مشکلات افغانستان به استرتیژی جدیدنیازدارد.

لاس انجلس تایمز(۳۴) تصویری دیگری را برای سیاستگذاران امریکا ازایه داد ودر این زمینه نوشته است : افغانستان یک گودال است که همه منابع درآن غرق میشود افزایش نیروهادرافغانستان بصورت طبیعی بلندمیرود. اوبامارادراین باره به استقامت وحوصله فراخواند.

در گرما گرمی از این بگو ومگو ها جوبایدن (*)ازبلندی پروازی امریکا درجهان چنین گفت : امریکامیخواهد که هنوزهم رهبری جهان رابه عهده داشته باشد. که همزمان به حرف های او بازهم جان هاتون وزیردفاع بریتانیا(35)گفت که درافغانستان بایددیوان سالاری کنارگذاشته شود؛ زیرادراین کشورروحیهٔ زمان جنگ حاکم است . برای زمینه سازی این حاکمیت به سربازهای زیادی لازم است وهمراه باجنرال پترائوس فهرستی ازسربازان جدیدراهمراه باتجهیزات انجنیری ، لوژستیکی وصحی همراه بانیروهای هوایی ارایه دادند. ولی دموکرات های امریکا (36) به بازنگری سیاست های امریکا در افغانستان تاکید کردند گفتند : پنتاگون بایددراستراتیژی های خوددرموردافغانستان بازنگری کند. درغیراینصورت افغانستان ، باتلاق ویتنام دیگری برای امریکاخواهدبود.

هفته نامۀ سندی تایمز(37) ازسر درگمی اوباما درافغانستان خبرداد و چنین نوشته است : اوباما استراتیژی امریکادرافغانستان رانمی فهمد؛ زیرا اودراولین ملاقات خودباوزیردفاع ولوی درستیزامریکاازآن هاپرسیدکه آخربازی چیست ؛ اماپاسخی ازآن هادریافت نکرد. وی پیش ازاعزام 30 هزارنیروهای اضافی به افغانستان میخواهدبفهمدکه استراتیژی امریکادرافغانستان چیست وسرانجام آن چه خواهدبود.

این در حالی است که الین لبرای معاون بانکی مون (38)درامورصلح نیز امریکا را به بازگشت از راۀ نظامی دعوت کرد وگفت : ماهمیشه به این تاکیدکرده ایم که جنگ راۀ حل نیست. عدم تفاهم میان نیروهای خارجی وافغآن هابزرگترین چالش است .

دربستر گرما گرم این گفت وگو ها اوباما (39) ناگزیر شد تا نمایندۀ خاص خویش را در امور افغانستان وپاکستان بفرستد و دربارۀ سفر او به منطقه گفت که سفر هالبروک یک سفر مشورتی است . وی بعد از این سفر گزارش کاری خودرا دراختیار کاخ سفید قرارخواهد داد. اوباما بروزرایدل کارشناس سابقه دارسی آی ای را وظیفه داد تاهمراه باجیمز جونز مشاورامنیت ملی این کشوروهالبروک برای تجدید نظرسیاست امریکا در افغانستان کار نماید تا بعد از آن وی در مورد اعزام نیروهای تازه به افغانستان تصمیم بگیرد. مایکل اوهانن (40) کارشناس برجستۀ امریکایی در میان هیاهوی تبلیغاتی جو سازانۀ به اصطلاح اختلاف نظر کرزی و اوباما گفت که باآنکه کرزی خوبی هایی دارد ؛ ولی حمایت او از دوستان واقاربش حکومت اوراتضعیف گردانیده است و با ایجاد حکومت واسطه یی نظام فاسدی را رهبری مینماید.

اما واشنگتن پست (41) کرزی را در دایرۀ سیاست های جدید کاخ سفید نپذیرفته ونوشته است : برای کرزی وافغانستان دنیا تغییر یافته است . اوباما کرزی رابی تاثیر وکلنتن دولت او را دولت مواد مخدرخوانده است . امریکایی هاییکه استراتیژی افغانستان راتهیه مینمایند ، این ترس رادارند که این جنگ باخته شده است .

اوباما (42) ناگزیرشد تا پیش نویسی استرتیژی تازۀ امریکا راآماده بسازد واز پترائوس خواست تا استرتیژی امریکا در افغانستان را مورد ارزیابی قرار بدهد .

دراین هنگام رویتر(43) یک رسانۀ غربی با اشاره به طرح رییس جمهور امریکا برای افزایش نیروها درافغانستان به اوباما هشدار داد و اعلام کرد : رفتار نیروهای ناتو وامریکا بارفتار نیرو های شوروی سابق فرقی ندارد.

روزنامۀ کریستین مانیتور(44) با رویتر همصدا شده و به نقل از جنرال مخموت قاریف قوماندان سابق اتحادشوروی بعد ازخروج نیروهای شوروی سابق تا زمان پیروزی مجاهدین درکابل باقیماند، میگوید : تهدید هایی ازجمله به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در افغانستان به شیوۀ ایران که شوروی رابه تجاوز به افغانستان واداشت ، هنوز هم در این کشوروجود دارد ؛ ولی تاکید کرده است که اگر امریکاییان به سیاست کنونی شان ادامه بدهند ، بی ثمر خواهد بود. فیودور لوکیانف منشی فدراسیون روسیه در گفت وگو با نشریۀ گلوبل افیر (امور جهانی) گفت : کار شناسان روسی در این باره اتفاق نظر دارند که هیچ استراتیژی موفقی برای ناتو و امریکا درافغانستان وجود ندارد .

در این زمان روزنامۀ اتریش کوریر(45) افغانستان را گورستان امپریالیزم خواند و درتحلیلی به اشاره به اینکه افغانستان مسآله یی نیست که غرب بتواند آنرا حل کند . این کشور را گورستان امپریالزم در تاریخ ارزیابی کرده است که در حال حاضر امریکا وناتورادر جادۀ شکست ونابودی قرار داده است . هروه موربن وزیردفاع فرانسه(46) هم از راهبرد نظامی اجتناب نموده و در گفت وگو با یکی از رسانه های غربی در پاسخ این پرسش : امریکا ازاروپاییان خواسته است تاحضور خود را درخاک افغانستان پر رنگ تر کنند ، فرانسه چه پاسخی دربرابر این این خواسته دارد وچه خواهد کرد . چنین پاسخ داد : مشکل کنونی فرستادن نیروی کمکی نیست . چراکه هم اکنون بیش از هزار سرباز ما درافغانستان مستقر هستند . بنا براین کسی نمیتواند اروپا را مجبور به انجام چنین کاری کند و پاسخ نظامی هم دیگر جوابگوی مشکلات این کشور نمی تواند باشد.

دگر جنرال بیارن هویگارد(47) قوماندان سابق نیروهای دنمارک درافغانستان پس از ماموریت شش ماهه دراین کشور در گفت وگو با روزنامۀ پولاند پوستن از مذاکرتش با طالبان سخن گفت که وی چندین نشست را با طالبان انجام داده اند که هدف ازاین نشست ها برگشتاندن شماری طالبان میانه رو به زنده گی عادی است . وی افزود : هر قدرما طالبان را بکشیم ودیار آن ها را ویران نماییم . هرچه بیشتر به حامیان طالبان می افزاییم . وی تاکید کرد : این کار را برای آن انجام داده ایم که میدانیم جنگ در افغانستان راۀ حل نیست . با این همه شک و تردید ها دربارۀ اوضاع سیاسی افغانستان بالاخره اوباما زیر پوشش "استرتیژی دپلوماسی وانکشاف" (اف پک) که دربرگیرندۀ افغانستان وپاکستان است ، علیرغم این گفتۀ او که نظامی گری راۀ حل مشکلات افغانستان نیست و هم بی توجه به حساسیت های منطقه یی و مخالفان دولت افغانستان ، تصمیم گرفت تا هفده هزار نیروی دیگر رابه این کشور بفرستد ودر آیندۀ نه چندان دور با فرو رفتن در باتلاق نبرد بی سرانجامی شاهد ضجه کشیدنهای سربازان امریکایی در افغانستان باشد.

ازابراز نظرهای بالا پیدا است که غرب باتوجه به استراتیژی خیلی پیچیده ومشکل ؛ ولی نزدخود آن ها حساب شده ودقیق در زیر چتر حمایت گستردۀ رسانه یی چنان اوضاع جهان را به چالش کشانیده است که کشورهایی چون افغانستان وپاکستان را در منطقه درردیف اولین قربانی های خویش قرار داده اند.

غرب به یاری تبلیغات پرحجم رسانه یی خویش هر نوع حق خواهی های صلح طلبانۀ ملتهای مظلوم را به تحریف گرفته وبرای خنثا گردانیدن مبارزات حق طلبانۀ آن ها وازسویی هم برای محو وجهۀ مردمی وتوانایی های ملی آن ها به چنان ترفند و حیل دست میبازند که با ایجاد تفرقه های قومی بین مردم و دامن زدن به رقابت های سیاسی بین آن ها هرگونه زمینه را برای استقرار صلح وثبات واقعی در این کشور ها محو

مینماید. با به گردش در آمدن عراده های سنگین ووهم آلود استعماربر آرزو های خونین ملتهای مظلوم ، نابودی عزیزترین و گرانبها ترین ارزش ها در کشور های مورد تهاجم مباح شمرده میشوند وحتا امر مباح را پیدا مینمایند . درد های بی پایان مردم افغانستان ، عراق ، فلسطین و... نمونه های بارز چنین دهشت افگنی های غرب در کشور های یاد شده است . درچنین حملات نه تنها نقض تمامی ارزش های دموکراسی ، آزادی وحقوق بشری در چارچوب ارزش های غربی آن درنظر گرفته نمی شوند وسخت زیرپا میگردند ؛ بلکه در چنین مواردی ارزش های یاد شده ابزاری برای توجیۀ وحشت زاییها و دهشت آفرینی های آن ها قرار میگیرند. اینجا است که برخورد دو گونۀ امریکا دررابطه به مبارزه با تروریزم پرده از روی سیاست های کذایی آن ها برمیدارد. کشتار ده ها غیر نظامی شامل زنان ، کودکان وپیرمردان بوسیلۀ هواپیماهای امریکایی درافغانستان بمباردمان مردم بیدفاع فلسطین بوسیلۀ اسراییل متحد مهم امریکا نمونه های مهمی از این نوع مبارزه است . چنانکه رسانه ها خسارات جنگ را در غزه (48)بعد از حملۀ اسراییل چنین گزارش داده اند : کشته شدن 1272 تن ونابودی 4000خانه ، نابودی 1500 کارگاۀ وکارخانه ، تخریب 20مسجد، تخریب 31سنگرامنیتی ، نابودی 10 نل اصلی آب بهداشتی ونابودی 5 برج تولیدوتوزیع برق وتعدادی اداره های دولتی ازجمله دفتراسماعیل هنیه . چهارهزارمنزل مسکونی ویران ، 21هزار خانه تخریب وبیش ازیکصدهزارفلسطینی آواره شدند. دراین حملات اسراییل ازهواپیماهای اف 16 وچرخبال های اپاچی ، بمب های حاوی فاسفورس ، بمب های حاوی یورانیم ضعیف شده ، بمب های دائم ، بمب های خلاوبمب هایی برای نابودکردن پناهگاه هاوسازه های بتونی زیرزمینی وهمچنین نوع دیگری ازبمب هاکه به گفتۀ ساکنان غزه ویرانی بسیارشدیدی رابرجاگذاشتند. وشمارزخمی های این جنگ 4500تن کودک بودند. واما درافغانستان (49)وضعیت کشتار بیگناهان چنین است : 16 تن درفارم هدۀ و47 تن درهسکه مینۀ ننگرهار، 48 تن درزرمت پکتیا، 12تن دربگواو20تن دربالابلوک فراه ، 57 تن درزیرکوۀ شیندنددرهرات ، 27 تن دردرۀ پیچ کنر، 20 تن درلغمان ، 90تن درزیرکوۀ شیندند،38تن در قندهار ، بازهم 37 تن کشته و31تن زخمی درشاه ولیکوت قندهاردرمراسم عروسی ، کشته شدن 14 کارگریک موسسۀ سرک سازی درخوست (دهم نوومبر)، بمباردمان یک محفل عروسی درغزنی وکشته شدن 3تن درآن(12نوومبر) ،17تن دراوزبین سروبی ، 90 تن درعزیزآبادهرات ، 25 تن درولسوال تگاب (20 جنوری – 2009)، درلغمان 21تن (24جنوری 2009) (مشعل ده تن ملکی)، درسورکلی زابل 6تن ، درخوست یک زن وبه همین گونه باربارد رولسوالیهای پنجوایی ، ژیری ، بغنی وجاهای دیگر.

این است نمونۀ کوچکی از جنایات مدافعین حقوق بشر غربی وحامیان دموکراسی آن که معنای لغوی ترور را حتا به چالش کشیده است . در یک جایی با حربۀ نبرد دربرابر تروریزم شکار بیگناه ترین انسان بوسیلۀ هواپیما ها ودرجایی هم با فیرهای توپ وتانک وراکت های پیشرفته مشروعیت می بخشند .

در این شکی نیست که استعمار دریک زمانی میتواند چرخ تاریخ را خیلی سنگین و خطرناک بر روی آرمآن های هزاران انسان مظلوم بگرداند وحتا با مسخ تاریخ فریاد های عدالت خواهانۀ آن ها را مسکوت نگاه نماید.

دیروز استعمار با حربۀ صدور ترقی وپیشرفت با عبور از نعش های هزاران انسان تهاجم وتجاوز خود را ازطریق اشغال نظامی کشورها توجیه مینمود ؛ ولی امروز به بهانۀ صدور حاکمیت قانون درزیر چتر دموکراسی ، آزادی وحقوق بشرتوجیه مینماید وبا استفاده از این ابزار هرگونه جنایات خویش را مشروعیت می بخشد وحتا با به ابهام کشاندن مفهوم واقعی دموکراسی ، آزادی وحقوق بشر ملت های مظلوم رادر چاله یی ازابهام وسر در گمی قرارمیدهد. ودیروز با شیوه های نظامی گری به صورت دیگری رهبران مزدوری راسوار بر میله های تانک بالای ملت ها تحمیل میکردند تا باشد که ترقی وپیشرفت را درزیر زنجیرهای تانک وتوپها برای مردم فرش مینمودند، حتا فلسفۀ مارکس را با باری ازاهداف مادی اش درخدمت خودقرارداده بود وبریتانیا تجاوز خود برکشورهای مظلوم را به بهانۀ گسترش ترقی وناگزیری برای بهبودی زنده گی مردم در تفسیری از فلسفۀ مارکس مشروعیت بخشید وامروز رهبران مزدوری را سوار بر سکوی دموکراسی ، آزادی وحقوق بشر درزیر حمایت جنگ افزار های ثقیل و وحشتناک نظامی همراه بابمباردمان های خطرناک برگردن ملت های محروم تحمیل مینمایند.

استعماردیرزو هم شماری را زیر نام شاه شجاع ها وکارمل ها وغیره برمردمان کشورهای زیرتهاجم به بهانه های مختلف نظامی ، سیاسی و اجتماعی تحمیل میکردند و امروزمزدورانی را با االقاب دیگری در سکوی زیبا زربفتی یعنی دموکراسی وآزادی برملت ها می قبولانند ومردم آن هارازیر خنجر کشندۀ دموکراسی ذبح مینمایند. با بوق وکرنا مینوازند که گویا دراین کشورها قحط الرجالی حاکم است ، جز این مزدوران صادراتی دو تابعته وحتا چند تابعته که تعهد بی شماری را برای کشورهای گوناگون سپرده اند و سوگند یاد نموده اندکه هرگز به منافع ملی آن کشورها خیانت نخواهند کرد، اشخاصی دیگری وجود ندارند تا زورق توفانی استعمار را بروی لاش های مردمان کشورهای زاد گاۀ خود به حسن صورت بگردانند وبا حق سکوت گیری از بادار خود چرخ فاجعه را تند تر دراین کشورهای به حرکت در آورند. حاکمیت های مزدور درشرق اسلامی از گذشته ها بدین سو دارای چنین سرنوشت شرم آور و ننگین است . و از این واقعیت پرده میدارد که چگونه اشخاص مزدوری درشرق برای رسیدن به اریکۀ قدرت عظممت راستین و استبداد ستیزی وبیگانه زدایی مردم خویش را مسخ نموده وتا سرحد مسخ فرهنگی وهویتی به بهانه های نادرستی بیگانه ها را برای تهاجم به این کشور ترغیب نموده اند. چنانکه گریگوری فیفرنویسندۀ کتاب "قماربزرگ ؛ تاریخ جدیدازجنگ شوروی" (50)

درافغانستان که این کتاب رابعدازورودتانکهای شوروی به افغانستا نوشته است . معتقداست که دیدگاۀ رایج دربارۀ مداخلۀ کرملین درافغانستان این است که شوروی به دنبال توسعه طلبی ارضی دراین کشوربود؛ ولی واقعیت امرچیزی پیچیده ترازاین دیدگاۀ رایج است . وی دراین کتاب نوشته است که درسال 1979 کمونیست ها درافغانستان مسلط بودند و به شیوۀ تهاجمی راۀ مدرنیزه کردن این کشور را طی میکردند، آن هازمین هارامی سوختاندندوصاحبان آن ها را می کشتند. همزمان به این مشاوران بریژینف که درحال مریضی بود، اطلاعات اندکی را در مورد جنگ افغانستان برای او میدادند تا آنکه یک سال طول کشید و بالاخره شوروی تصمیم گرفت تا از شرکمونیست های افغانستان رهایی یابد ونیروهای خودراداخل این کشورنماید. وی دراین کتاب به موضوع مهمی که اشاره مینماید، برخلاف تصوررایج ، کرملین هیچ تصمیمی برای حمله به افغانستان نداشت وفقط درخواست رهبران کمونیست افغان وتصویرسازی آن هاازوضعیت موجوددرافغانستان زمینه سازمداخلۀ شوروی شده است.!!

به نوشتۀ فیفر دو سؤ قصد به جان رهبران کمونیست افغان ، شوروی راوادارابه مداخله درامورایـن کشورکرد، مداخله یکه شکست پرمصرف رابرای مسکورقم زد. وی باورداردکه تجربۀ خونین وخوفناک سربازان روس

ومردم بومی درجنگ افغانستان می تواند، درس هایی برای نبردنیروهای ایتلاف که اکنون درافغانستان هستند، داشته باشد بالاخره پیامد این مداخلهٔ بی سرانجام درس بزرگی برای روسیه داد چنانکه روزنامهٔ کریستین مانیتور (51)به نقل از جنرال محموت قاریف قوماندان سابق اتحادشوروی بعد ازخروج نیروهای شوروی سابق که تا زمان پیروزی مجاهدین درکابل باقیماند، نوشته است : تهدید هایی ازجمله به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در افغانستان به شیوهٔ ایران که شوروی رابه تجاوز به افغانستان واداشت ، هنوز هم در این کشوروجود دارد ؛ ولی تاکید کرده است که اگر امریکاییان به سیاست کنونی شان ادامه بدهند ، بی ثمر خواهد بود. فیودور لوکیانف منشی فدراسیون روسیه در گفت وگو با نشریهٔ گلوبل افیر (امور جهانی) گفت : کار شناسان روسی در این باره اتفاق نظر دارند که هیچ استراتیژی موفقی برای ناتو و امریکا درافغانستان وجود ندارد . این جنرال های ارشد روسی غرب توصیه به دوری گزیدن ازمداخله درافغانستان نموده است ؛ زیرا اینها دریافته اند که حکومت های مزدور از ادارهٔ افغانستان بیرون شده نمیتوانند ؛ زیرا تاریخ بر بقای نظام های مزدور در این کشور خط بطلان کشیده است.

از آنچه گفته آمد آشکار میشود که چگونه زعمای مزدور مردم ستیز شرق – اسلامی برای بقای قدرت وتوجیهٔ ناروایی های خود دست به چه ترفند های زده اند وحتا به مسخ فرهنگ وتاریخ کشورهای خود نیز دست یازیده اند . نه تنها از نقش ملت های خود برای ساختن تاریخ انکار نموده اند ؛ بلکه نقش شخصیت های ملی این کشور را که در تکامل تاریخ به گونهٔ فردی نقش بسزایی داشته اند ، نیز به ابهام کشانیده اند. چنانکه دربررسی واژهٔ" تکامل درتاریخ"(52) بیشترین عنایت روی " جامعه" صورت گرفته است . ازآنجاکه تاریخ سازان دربرهه های تاریخ فردبوده است . سزاواراست که بطورخلاصه دربارهٔ تکامل "فرد" اشاره یی شود. پایه واساس شخصیت انسانی فردکه مبنای تفکرات وگرایش های متعالی اواست که درمتن خلقت اوبادست آفرینش نهاده شده است . درست است که انسان برخلاف نظریهٔ افلاطون شخصیت ساخته وپرداخته شده به دنیائی آید ؛ امااركان پایه های شخصیت خودراازآفرینش دارد، نه ازاجتماع . اگربخواهیم بااصطلاح فلسفی سخن بگوییم ، باید گفت که مایهٔ اصلی ابعادانسانی انسان اعم ازاخلاقی ، هنری ، فلسفی وفنی صو رت نوعیهٔ انسانی ومبدأ فضل اونفس ناطقهٔ اواست که باعوامل خلقت تکون مییابد" جامعه" انسانراازنظراستعداد های ذاتی یاپرورش میدهدویامسخ مینماید. نفس ناطقه نخست بالقوه است وبصورت تدریجی به فعلیت میرسد. گفتنی است که نباید عبور از دهلیز زمان را با مسخ تاریخ به اشتباه گرفت

انقلابی های چپ گرایان شرقی هم افراطی تر از راستی های آن هستند . چپ گرایان تشنهٔ قدرت درشرق اسلامی حتا به باورهای انقلابی سلف خود نیز وفا دار نمانده اند وبا خم خم رفتن های پیهم در دراز راهٔ دشوار انقلاب چنان آزمندانه عمل کرده اند که حتا هویت اندیشه ییرا به مسخ گرفته اند که خویش را به آن وفادار میشمردند. چنانکه مایکل کیسی (53)خبرنگارمقیم پایتخت ارجنتاین ، به تازه گی کتابی دربارهٔ ارنستوچه گوارا باعنوان " زنده گی پس ازمرگ چه ، میراث یک تصویر" نوشته است . اومیگوید:" اینکه پیراهنی بپوشیدوبگوییدازجان خودگذشته ایدوبه آرمان انقلابی چه متعهدید، بسیارآسان ترازآن است که درعمل انقلابی باشید. بعیدمیدانم آن شورانقلابی که مردم رابه تقلیدازاوواداشته ، حالادرارجنتاین وجاهای دیگرامریکای لاتین واقعی باشد".

چه گوارادرطی دههٔ 1970 وبسیاری ازسالهای دههٔ 1980 هم درزادگاه اش ارجنتاین وهم درسایرکشورهای امریکای لاتین سرکوب شده بود؛ امادراروپاوامریکای شمالی تصویرهای اوبرای فروش هرچه ازودکاگرفته تالباس نوزادوپیراهن استفاده میشودودرامریکای لاتین هنوزنامش برای انقلابیون جذاب است . اوبدون یار و یاور در روستایی دور افتاده در بولیوی دراکتوبر1967 شکست خورد و کشته شد. مزدوران استعمار وابسته به استعمار شرق و غرب در هر مرحله یی از تاریخ در هر زمانی برای سوار شدن بر اریکهٔ قدرت استبدادی سخت تلاش نموده اند تا تاریخ ، فرهنگ وهویت ملی خود را مسخ نمایند. چنانکه ازنظرطباطبایی (54)تاریخ باهمه شرافت ومنافعی که داردنظربه دوعلت روبه فساد است .عامل اول حکومتهای استبدادی وعامل دوم هم متهم بودن نویسنده گان وشنونده گان حوادث ومطالب تاریخ ونیزآن کسانیکه ازایشان نقل قول میکنند.

زمامداران مزدورهم با استفاده از قدرت سیمای واقعی این مسخ را زمانی زیرشعار رشدوترقی وزمانی هم زیرسقف دموکراسی ، آزادی وحقوق بشربه قیمت نابودی عزیز ترین وگزیده ترین ارزش های فرهنگی کشور خود پنهان کرده وبا تفسیر وارونه یی از ارزش های یاد شده تاریخ وهویت ملی خود را تحریف نموده اند . ازهمین رو است که تاریخ ملت های مظلوم بار بار مسخ شده است. به این هم بسنده نکرده وبرای توجیهٔ منطقی مسخ تاریخی ملتها در صدد مسخ هویت شخصیت های ملی و قهرمانان راستین و حتا به مسخ فطری وبیولوژیک آن ها اقدام مینمایند وبه خود جرئت میدهند که بگویند آقایان شرق اسلامی ! این بینی های شما که حالا در زیرچشمان وفراز دهن شما قرار دارند ، چندان به جای واقع نشده اند ، اگر میخواهید به قافلهٔ مدنیت برسید ، باید جای آن ها را نیز عوض نمایید . انسآن های ازخود بیگان وخود گریز شرقی هم بدون اندکتری تانی بصورت فوری دنبال قار قار قابیلی آن ها رفته و خسته از جامه عوض کردنهای پیهم در عوض کردن جای بینی آرزوی نابودی اضطرار فکری و آرامش روانی خودرا جستجو مینمایند .

استعمار جدید هم با استفاده از این ضعف ها وناتوانی های مزدوران شرقی زیر پوشش خیمه شب بازیهای مضحکه برنامه های خطرناکی را برضد ملت های مظلوم شرقی بویژه اسلامی سر و سامان میدهند. در یک پرده با کلاه گذاشتن بر سر رهبران وچپن افگندن بر فراز شانه های آن ها وجههٔ ملی وتاریخی را در آن ها دکتی مینماید. ودر پردهٔ دیگر مردم آنرا درزیرعبا و قبای ملی به عقب روی وانحطاط متهم میکند و با استفاده از ابزار پیشرفتهٔ تبلیغاتی آن ها را از اصل هویت فرهنگی شان بیگانه میسازد تا با خود بیگانه کردن وربودن تویی آن ها به مراد مطلوب نایل آید و چرخ سنگین استعمار را برای سال های طولانی تری بر شانه های آن ها به حرکت در آورد و با رها کردن آن ها درچالهٔ تقلید میمون وار افتضاح ورسوایی آن ها را به تماشا بگیرد. در حالیکه پیش روی خود کاسه های آب را گذاشته اند ، آب را به روی خود میپاشند و پیش انسان شرقی کاسهٔ شرش را گذاشته اند تا آن ها کور نمایند وبعد صید شان کند

این در حالی است که انسان الگو درترمینولوژی غرب "ابرمرد" نیچه ا ست و ابرمرد از دیدگاهٔ فیلسوفان مشهور غرب چون نیچه بصورت کامل تهی ازمعنویت است . وی (55)انسان رازمانی ابرمردمیخواندکه هرنوع مقاومت رابشکندومراقبت و اعمال تحکم براراده وفهم (اراده برقدرت) موتورزنده گی رامحدودمی سازد. وی که جامعه رابه دوطبقهٔ سروران وبرده گان تقسیم کرده است ، میگویدانسان هنگامی سرورخواهدبودکه خودرادردریای جاودان زنده گی دراندازدوباوبه پیش برود. اوانسان رافاقدبعدروحانی دانسته وحتاعقل اورامردودشمرده است . درواقع اوبانفی انسان وخدامیخواهدزیرپوشش "ابرمرد" جان به سلامت برد؛ ولی به نیهلیسم میرسد. اودرآخرین تحلیل بدنبال انسان ابرمردی است که که فراترازنیک و بد بیندیشد. عدم آگاهی

کافی دینی نیچه پیرامون ارزشهای ماندگاردینی راهٔ او را به سوی نیهلیسم کشاند . در حالیکه "گفت وگوی اخلاق ها" در شرایط کنونی نیازی برای رسیدن به اخلاق جهانی به شمار میرود. دیدگاهٔ دینداران خلاف کمونست ها است که فلسفهٔ اخلاقی حلاج را از" خودآیی" به "خدایی" رسیدن خوانده اند..

درحالیکه انسان درفلسفهٔ شرقی بویژه اسلامی جایگاهٔ برتری داردکه او جزبه مقام خدایی دیگر به هرمقامی رسیده میتواند ودر مثلث "خدا ، طبعیت وانسان" به مثابهٔ یک ضلع نیرومند میتواند ، خود نمایی نماید و موجودی چون فراتر از "گل سر سبد طبعیت" به مانند موجودی خود آگاه وجهان آگاه عرض اندام نماید که نیکوکاری ، پرهیزگاری و ستیزنده گی حق خواهانه میزان برتری او بر سایر موجودات حساب شده است. این انسان از هرگونه از خود بیگانگی ها گریزان وبا "خدا آگاهی "های "خود آگاهانه "هم آویز است ، از هرچه که او را درخود به زور بکشاند و متمایل بسازد نیز بیزار است و در زمان سختی ها به استقبال وحی میرود وعقل را به یاری خود می طلبد وبه پای عشق برتر حرکت مینماید تا باشد که به منزل مقصود برسد. او این هرسه را نه چون نسیه ؛ بلکه نقد درکف دارد ، بی آنکه پایش بلنگد و در ناقراریهای روانی گم گردد چراغ عقل را آذین بند سدرهٔ وحی و خم عشق مینماید تا باشد که به نیروی آن ها پیش از رسوب شدن در بستر جُنی کامگاری ها وسرفرازی ها را به استقبال بگیرد. در این حال به تعبیر مولانای روم "بوعلی اندر غباری ناقه گم " ناقهٔ عقل دیگر در غبار وهم آلود خرد پا در گل نمانده ؛ بلکه به یاری وحی بدور از تفسیر های هرمنوتیکی که حامیان آن بیشتر ایده ئولوگ ها اند نه فرا ایده ئولوگ ها به پیش میتازد و در نتیجه نمی گذارد که ناقهٔ بوعلی در غبار عقل گم شود . زیرا هرمنوتیک برای این بوجودآمده تاکمبودی راازبین ببرد، امرپیچیده راتوجیه نمایدوتناقض درمتن راحل کند. ازهمین رو قرائت هرمنوتیکی یک نوع هرج ومرج وبازی بامرادیاهدف مولف یامتکلم وایجادجدایی میان متکلم ومخاطب وازبین رفتن حسن وقبح وعدم وصول به حقیقت شناخته شده است. در حالیکه تاویل تفسیرنوعی پوشیده گی (پرده برداشتن ازنوعی ابهام یاناپیدایی که دمتن موجوداست) است که گاهی برالفاظ واردمیشودکه درخودمتن معانی بلندی بکار رفته است .

این همه در آخرین تحلیل انسان را قادر میسازد تا در بستر گزینه های متنوع به قلمرو گزینهٔ واحدی گام بردارد ؛ زیرا انسان میداند که آزادی انتخاب او رابصورت متناقض ، ناتوان وفلج مینماید. درحالیکه هرچقدرگزینه های یک فرد کمترباشد ، شاداب تروراضی ترمی باشد واین رضایت خاطردودلیل دارد: یک اینکه فرددرگیردغغهٔ آزادی انتخاب وگزینه های متعددنمی شودودیگراینکه خواه ویاناخواه رضایت خاطرشادی رادرتنهاگزینه یکه دارد، بوجودمی آورد

گفتنی است که چسپیدن ومتمایل شدن بیش ازحد به فرهنگ وحتا ارزشهای دیگرتاریخی وملی هم یک نوع ازخود بیگانگی را درقبال دارد ؛ زیرا هویت ، ارتباطات وفرهنگ مثلث آشتی ناپذیری در برابر ارزش های فراملی وفرا فرهنگی هستند که دربسیاری موارد مانع آمیزش های فرهنگی وارتباطاتی نیز میشود. در حالیکه ارزش های یادشده بستر مناسبی برای پرورش ارزش های فراملی وفرا فرهنگی هستند. درحالیکه هرنوع بی توجهی به ارزش های یاد شده نیزفاجعه باراست و درصورت پیداشدن زمینه ها برای آمیزش فرهنگ ملی با فرهنگ فراملی گسست های فرهنگی در سطح جهانی ایجاد شده وبالاخره سبب ایجاد دیوار آهنین میان ملت ها وفرهنگ ها میگردد که در درازمدت تجرید ملت ها را از یکدیگر در پی دارد؛ زیرا پیچیدن کورکورانه درمحور فرهنگ خودی سبب ایجاد قشرناشکننده وعبور ناپذیر درون فرهنگی شده ومانع پویایی های فرهنگی میگردد که در درازمدت پروسهٔ بازگشت به خویشتن را به روند نابسامان خویشتن گریزی مبدل میسازد که به نوبهٔ خود ازهم گسیختگی های خطرناک فرهنگی را درجهان در پی دارد.

از همین رو چسپیدن ناآگاهانه به دین ودیگرارزشهای معنوی هم زیان باربوده ودردرازمدت دین را هم در سطح جهانی به حاشیه میکشاند. نا آگاهی نه تنها باری را بروسوسه های بیکران آدمی می افزاید ووسوسه هم در قرآنکریم تحرکات درونی نیروهای شیطانی درباطن انسان خوانده شده است . وسوسه های خناس چیزهایی پنداشته شده است که درذهن آدمی بصورت نا خواسته پیدا میشود ودر صورتیکه راهٔ بیرون رفت منطقی ومعقول برای دریافت نگردد، به شکل جانبی عمل کرده وبسا باورهای راازریشه متزلزل میسازد. از همین جهت است که خدا با قرار دادن سه خیر در برابریک شر ازآن آدمی را برحذر داشته است وبا چنین هشداری آدمی را به سوی هدایت پناه میدهد. خیلی خطرناک هم هست ، نیرویی که تویی بودن وخودی بودن انسان را به چالش بکشاند و خود بیگانگی های شرک آلود را درپی داشته باشد که بالاخره به شرک دینی وچه خطرناکترکه شرک اجتماعی را به بارمی آورد وشرک طبقاطی وااقتصادی پیامد ناگوار آن است . درچنین حالی تمام دروازه های رفاه وخوشبختی بروی انسان بسته شده وارزش های والای آگاهی ، آزادی وعدالت را درجامعه عقیم میگرداند. چنان چتر سیاهی رابروی ارزش های فرهنگی ، تاریخی ، هویتی وارتباطاتی میکشاند و حتا عشق راکه با جلوه های عاشقانه اش سکوی پرش رهایی ورستگاری رابرای ملت ها مساعد میگرداند به تنگنای ناباوری ها کشانده و" دوست داشتن" را به سردرگمی های دلهره انگیز میبرد وبه حرف مولانای روم به جای آنکه به دل زند یاری شود ، برسرمیزندومارافعی میشود که با هرنیش هستی پیرا به باد میدهدوآرزویی رابه نابودی می کشاند ؛ زیرا دراین حال پای استدلال چوبین میگردد . دراین حال عقل از حرکت بازمی ایستد که استایی عقل هم انحطاط آور و رشد زدا است . قشریون درهر دینی به باد انتقاد گرفته شده اند ؛ زیرا قشری گری خلاف عقل ودین است وبالنده گی های دینی را متوقف گردانیده وحتا دین را بسوی تحریف میبرد وانسان را دروادی انجماد فکری سرگردان ولالهان نگاه میدارد . قشریون و کوتاه اندیشان حتا وحی الهی را هم درچنبرهٔ خود بینی های کورکورانه به زنجیر میکشند وبرمصداق این شعر مولانای روم " می نگنجد بحردر یک کوزه یی گربگنجد قسمت یک روزه یی " بحر را در کوزه یی میگنجانند . درحالیکه محال وخیال است وجنون . به این ترتیب طلسم بیکران آگاهی وطور آسمان سای معرفت را ناخردانه در بند جهل کشانیده اند. با تعبیرهای محدود وکرانمند حتا عشق رادرآنسوی کوه وکتل های دشوار به زنجیر کشیده اند وفریاد ملکوتی آنرا درگلو شکستانده اند. با این سامانه نابسامان عشق را بگذار که حتا وحی را هم درناکجا آباد وهم به حاشیه رانده اند وبا به ابهام کشانیدن آن باری از خود بیگانگی را بر آن تحمیل نموده اند وباگرفتن پوست ، مغز وعصارهٔ آنرا رها کرده اند.

اینجا است که دانشمندی مفهوم عشق ووحی رابا چنین تفسیری دشمن عقل خوانده است . البته این عشق و وحی دیگر با آن عشق ملکوتی ووحی آسمانی هم خانه نیستند ؛ بلکه ازآن مقام والا به زیر افگنده شده وبا هبوط در کویر هیچ ندانم ها گویی آفتاب جهان تاب را با دو انگشت پنهان کرده ، عشق ووحی را دشمن عقل معرفی نموده وبالاخره عقل رادر بحر اندیشه به چالش کشانیده اند.

منابع ورویکردها :

1 - وفات هارولدپینتر؛ مرگ آخرین پیامبرپوچی ، 8صبح ، شمارۀ 469

۲ - تیاتر پوچی بعد ازجنگ دوم جهانی به وجودآمد ریشۀ این پوچگرایی هنری در حقیقت به زمینه های فلسفی اگزیستانسیالیزم سارتر و فلسفۀ پوچی آلبرکامو برمیگردد. پس ازجنگ جهانی دوم بودکه جنبش های فکری نامتعارف وجریآن های هنری ضدواقعگراازاین جاوآنجاسربرآوردند. هنرمندان واقعگرابادیدن کشتارهای ملیونهاانسان ، کوره های آدم سوزی وانفجارهای اتومی ویرانگر، واقعگرایی را"الکن "ترازآن یافتندتابتوانند"واقعیت " جهان رابازگوکنندوبادیدن چهرۀ تازۀ جهان واقعیت رادربرابرخود به گونۀ دیگری یافتند.

3- خون سربازان بریتانیایی رادرافغانستان هدردادید، ، پیمان ملی ، شمارۀ 252

4- ویسا، شمارۀ 822

5- رادیو آزادی ، 15 فبروری ، اخبار شام

6- توصیۀ نامزدسابق ریاست جمهوری امریکابه اوباما، پیمان ملی ، شمارۀ 251

7- اوبامابایدهرچه سریعتربه مسألۀ افغانستان بپردازد ویسا، شمارۀ 822

8- رادیوآشنا ، 27جنوری ، اخبارصبح

9- جنگ افغانستان واردمرحلۀ سختی شده است، اراده ، شمارۀ 1472

10- ملت امریکاخودرابرای افزایش قربانیان امریکایی آماده کنند، اراده ، شمارۀ 1472

11- رادیوآزادی ، 28جنوری ، اخبارصبح

12- رادیوآزادی ورادیوآشنا، 28جنوری ، اخبارصبح

13- ناتوهیچ هدف تعریف شده یی درافغانستان ندارد، ویسا، شمارۀ 823

14- مخالفت اکثریت امریکاییهابااعزام نیروهای بیشتربه افغانتسان ، ویسا، شمارۀ 823

15- اوبامادافغانستان په اره له خپل هوده تیریژی ، ویسا، شمارۀ 823

16- امریکااوضاع افغانستان راارزیابی می کند ویسا، شمارۀ 824

17- رادیوآزادی ، 29 جنوری ، اخبارصبح

18- رادیوآزادی ، 29 جنوری ، اخبارصبح

19- رادیوآزادی ، 29 جنوری ، اخبارصبح

20- شعارهای اوباما، پیمان ملی ، شمارۀ 254

21- رادیوآزادی، 31جنوری ، اخبارصبح

22- رادیوآزادی، 31جنوری ، اخبارصبح

23- مشکلات افغانستان راۀ حل نظامی ندارد، اراده ، شمارۀ 1475

24- ویسا، شمارۀ 825

25- رادیوآزادی، 31جنوری ، اخبارصبح

26- اراده ، شمارۀ 1477

27- اراده ، شمارۀ 1477

28- ویسا، شمارۀ 828

29- امریکانبایدهمه توجۀ خودرابه عراق وافغانستان معطوف کند، ویسا، شمارۀ 829

30- امریکااهدافش رادرافغانستان نقلیل بدهد، ویسا، شمارۀ 830؛ پیمان ملی ، شمارۀ 261

31- ویسا، شمارۀ 830

32- رادیوآزادی ، 7فبروری ، اخبارصبح

33- ویسا، شمارۀ 832

34- اراده ، شمارۀ 1482؛ یازدهم سپتمبر، رادیوآزادی ، 8فبروری ، اخبارصبح وشام 7 فبروری

*- رادیوآزادی ، 9فبروری ، اخبارصبح

35- دیوان سالاری راکناربگذارید؛ روحیۀ زمان جنگ است ، اراده ، شمارۀ 415

36- اراده ، شمارۀ 415

37- ویسا، شمارۀ 833

38- ویسا، شمارۀ 833

39- رادیوآزادی ، 11فبروری ، اخبارصبح

40- رادیوآزادی ، 11فبروری ، اخبارصبح

41- 85سلنه افغانان د کرزی بیا واکمنی نه غواری ، اراده ،شمارۀ 1484

42- رادیوآزادی ، 10فبروری ، اخبارشام

43- یسا، شمارۀ 838

44- اگر امریکاییان به سیاست کنونی شان ادامه بدهند ، بی ثمر خواهد بود ، ویسا، شمارۀ 839

45- افغانستان گورستان امپریالیزم ، اراده ، شمارۀ 1489

46- اراده ، شمارۀ 1489

47- دنمارک با طالبان وارد مذاکره شد، اراده ، شمارۀ 1489

48- گروۀ طبی انگلیس ، چراغ ، شمارۀ 1238

49- یازدۀ سپتمبرتاهنوزدرافغانستان ادامه دارد، آرمان ملی ، شمارۀ 1288

50- ایتلاف ازتجربۀ خونین وخوفناک سربازان روس درس بگیرد، ، ویسا، شمارۀ 809

51- اگر امریکاییان به سیاست کنونی شان ادامه بدهند ، بی ثمر خواهد بود ، ویسا، شمارۀ 839

52 - هفته نامۀ انصاف ، شمارۀ 21جدی

53- تاثیرگذاری چه گوارابرسیاست امریکای لاتین ، 8صبح ، شمارۀ 473

54- مقدمه یی برجهان بینی ،قسمت پنجم ، ص 359تالیف استادشهیدمرتضی مطهری .

2- ترجمۀ تفسیرالمیزان ،جلددوم ، ص 463

55- نظرات نیچه درفلسفۀ اخلاق ، پیمان ملی ، شمارۀ 232

آنچه که ناتو نفهمید:

افغانستان، پاکستان، هجوم « نو طالبان» ها

نویسنده

Syed Saleem SHAHZAD

برگردان :
دینا کاویانی

سوء قصدهاي بيستم سپتامبر، به هتل ماريوت اسلام آباد، حدود شصت قرباني برجاي گذاشت. اين حمله كه از نظر مقامات پاكستاني با حملات يازده سپتامبر قابل مقايسه بود شايد نقطه عطفي در تاريخ درگيري در منطقه باشد . رئيس جمهور بوش اجازه حمله زميني به پايگاه هاي طالبان در پاكستان را صادر كرد و اين كشور به منطقه اصلي «جنگ عليه تروريسم» بدل شد. با اين حال، اين گسترش درگيري كه يادآور تصميم امريكا در دهه 70 مبني بر كشاندن جنگ ويتنام به كامبوج بود اقبال كمي دارد تا به پيروزي منجر شود. اين مسئله نه تنها مخالفت اكثريت پاكستانی‌ها را موجب شده است بلكه با راهبرد منطقه اي به ويژه بلندپروازانه « نو طالبان» ها مواجه مي شود.

جنگ قدرت پاکستانی‌ها علیه سازمآن های فعال در بخش هندي خاک کشمیر، از سال ۲۰۰۳، باعث تخلیه قرارگاه های مبارزان مستقر در کشمیرپاکستان شد. آنان به تدریج به سوي مناطق قبیله نشین وزیرستان شمالي و جنوبي، نزدیک به مرز افغانستان، مهاجرت کردند. در دهه ۱۹۹۰ ، شاخه « هند» سرویس‌هاي مخفي پاکستان، اینتر ایتلیجنت سرویس (ISI) - Inter- Services Intelligence - ، روش‌هاي بسیار پیشرفته نبرد چریکي شهري را به آنان آموزش می‌دادند. سازمان‌دهی آن ها را گروه کوچکي از افسران به عهده گرفتند که پس از تغییر جهت کامل رئیس جمهور پرویز مشرف وصف آرایي او در کنار واشنگتن بعد از حمله یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از ارتش اخراج شده بودند.

اين مهاجرت به طور بنيادي جنگ چريكي قبيله اي افغان درنبرد عليه اشغال كشورشان را متحول ساخت و آن را به عمليات نظامي پيچيده اي تبديل كرد كه از راهبرد (استراتژي) موسوم به« سه گام» ژنرال ويتنامي «وونگوين جياپ»، فاتح نبرد دين بين فو(۱۹٥٤) عليه فرانسه و جنگ عليه امريكا، الهام گرفته بود: حمله اي وسيع در بهار ۲۰۰۸ و به دنبال آن رشته حملات مجزايی با هدف قرار دادن پاسگاه هاي امنيتي و نيروهاي دشمن؛ و در سومين و آخرين مرحله، گسترش درگيري به مراكز شهري و پايتخت.

اين بازبيني راهبردي با ظهور ناگهاني اتحادي متشكل از نظاميان همراه شد كه از كشورهاي عربي و آسياي مركزي، سازمان پاكستاني «تحريك طالبان» آمده بودند؛ سازماني به رياست آقاي بيت الله محسود (متهم به اين كه باني سوءقصدبه هتل ماريوت اسلام آباد در بيستم سپتامبر گذشته بوده است كه شصت كشته به جاي گذاشت) و يك كهنه سرباز نبرد عليه نيروهاي هندي، مولانا (۱) الياس كشميري.آن ها، همگي، راهبردي نظامي را براي تمام منطقه افغانستان-پاكستان و همچنين براي گسترش آن تا هند طراحي كردند.

پس از يازدهم سپتامبر، به ويژه به علت سركوب بيش از پيش توسط دولت ها به درخواست امريكا، تمامي گروه هاي اسلام‌گراي آسياي جنوبي با مشكلاتي مواجه شدند. بنابراين نيروهاي مبارزه جو، به منظور نبرد عليه اشغال توسط غربی‌ها، دوباره در مرز افغانستان جمع شدند.سال‌ها لازم بود تا اين راهبرد ساخته و پرداخته شود. از اين پس، نظاميان از« نبرد آخر زمان» سخن مي‌گفتند؛ كنايه از حديثي) ۲ (از حضرت محمد(ص) كه به جنگي در خراسان (منطقه اي شامل افغانستان نوين، مناطق قبيله نشين پاكستان و قسمتي از ايران) اشاره مي كند. بنابراين، داوطلبان، با ديدي آخر زماني از دنيا، بايد به خاور نزديك مي‌رفتند تا به قيام حضرت مهدي (فرستاده خداوند كه در آخر زمان ظهور مي‌كند) عليه « نيروهاي ضد مسيح *» در فلسطين كمك‌كنند.

آن چه مسلمانان را، در سراسر دنيا، به ويژه در تركيه و آسياي مركزي، به جمع شدن در مناطق قبيله نشين به منظور شركت در نبرد در افغانستان تشويق می كند اين است كه از ديد آنان اين امر همچون مقدمه آزادسازي فلسطين و پيروزي اسلام و عدالت در زمين است.

بسیاري از حوادث در آسیاي جنوبي در آماده سازي تهاجم ناگهاني طالبان در بهار ۲۰۰۸ دخیل بودند. کمي بر حسب اتفاق، شخصیت هایي از افق هاي مختلف در مرز افغانستان و پاکستان یکدیگر را باز یافتند. راهبرد آنان، بي هیچ مشابهتي با مواردي که تا آن زمان رخ داده بود، آشوب در منطقه اي محدود را به جنگي تمام عیار تبدیل مي‌کند.

شکل جدید نبرد، با آموزشي خوب و فرا افراطی در مناطق قبیله نشین

ابتدا ورود مولانا کشمیري، رئیس حرکت الجهاد اسلامي، قهرمان نبرد مسلحانه کشمیر که دو سال را در حبس هندیان گذراند. او در زمان موج سرکوبي در ژانویه ۲۰۰٤، توسط نیروهاي مخفي پاکستان دستگیر شد و دلیل آن ارتباط احتمالي وي با کساني بود که درعملیاتي انتحاري بیست و پنجم دسامبر ۲۰۰۳ خودروي مملو از مواد منفجره‌شان را به محافظان رئیس جمهور پرویز مشرف کوبیدند.

او پس از سي روز،عاري از هر اتهامي،بي آن که آزردگي عمیقي داشته باشد، آزاد شد و با ترک نبرد براي آزادي کشمیر، همراه با تمام خانواده اش عازم وزیرستان شمالي شد. همه مبارزان جبهه کشمیر، این حرکت وي را به مثابه فتوایي مبني بر ترک منطقه و رفتن به سوي رویارویي با نیروهاي سازمان پیمان آتلانتیک شمالي(ناتو) ارزیابي کردند. همچنین صدها تن از جهادگرایان پاکستاني، در منطقه رازمک، پایگاه کوچکی براي آموزش نظامي ایجاد کردند.

فرمانده عبدل جبار، رئیس سازمان ممنوع شده جیش محمد، که او نیز در کشمیر مي جنگید به مولانا کشمیري پیوست. او که بارها پس از یازدهم سپتامبر دستگیر شده بود، در نهایت براي شرکت در نبردها ، در مرز افغانستان ساکن شد.

در نهایت افسران پاکستاني بودند که از پایان دهه ۱۹۹۰تا ۲۰۰۱ به منظور تربیت مبارزان کشمیري از ارتش پاکستان جدا شده بودند. برخي براي رفتن به وزیرستان شمالي از کار کناره گیري کردند. مهاجرت از ۲۰۰۵ شدت گرفت. اواسط۲۰۰۷، »جهادگرایان مهاجر» از کشمیر شبکه مهمي را در وزیرستان ایجاد کردند.

این پایگاه هاي جدید به سرعت نزد مبارزان خارجي(به ویژه چچني‌ها، ازبک‌ها و ترکمن ها) و جنگ سالاران قبایل محلي شهرت یافتند. نظریه پردازان عرب نیز آنجا گردهم آمدند؛ چرا که بیشتر تازه‌کاران جهادگر نه تنها مسلمانان معتقد بودند بلکه عقاید بسیار راسخي درباره اسلام، انقلاب اسلامي و استقرار مجدد حکومت خلفا داشتند (۳.(

بنابراین حوزه هاي ایدئولوژیکي پدید آمد که در ابتدا، توسط متفکران عرب همچون شیخ عیسي یا ابویحوا الليبي(٤) اداره مي شد. خیلي زود، جنگ‌سالاران در جلسات بحث حاضر مي شوند و کم کم محفلي ظاهر مي شود که در بطن آن فرماندهاني چون بیت الله محسود یا سراج الدین حقاني- پسر یکي از رهبران مجاهدین در زمان نبرد علیه اتحاد جماهیر شوروي- نظریه پردازان عرب القاعده و مبارزین سابق کشمیر دیده مي شوند. این چنین، در کمتراز دو سال، شاخه قدرتمند پاکستاني به وجود آمد که خود را طرفدار القاعده مي داند و توانست راهبرد مقاومت افغان تحت هدایت طالبان را دگرگون سازد.

پیامد این ترکیب ناهمگن چنین است: در حالی که مهارت نظامي به دست آمده در ارتش پاکستان به طالبان منتقل می‌شود، ایدئولوژي القاعده به جنبش آزادي کشمیر القا خواهد شد. از آن پس صحنه عملیات افغانستان در دست کساني خواهد بود که مي توان آن ها را « نو طالبان» نامید.

بین ۲۰۰٦ و ۲۰۰۷، دسته جدیدي از مبارزان در سراسر منطقه قبیله نشین پخش مي شوند که به خوبي آموزش دیده اند و افراطي هستند. وزیرستان شمالي و جنوبي، همچنان، دژهاي اصلي مبارزان باقي مي مانند اما در منطقه قبیله نشیني چون مهمند که تا پیش از ۲۰۰٦ طالبان در عمل ناشناخته بودند، تعدادشان تا پایان ۲۰۰۷ به هجده هزار نفر می‌رسید. فقط در باجور، منطقه مجاور، تعدادشان بیش از بیست و پنج هزار است.

به نظر می‌رسد فرمانده ناتو در افغانستان چنین تغییراتي را در نظر نگرفته بود. با این حال، از چهاردهم ژانویه، نو طالبآن ها براي اولین بار توان جدید خویش را نشان دادند. همچنین اعضاي شبکه حقاني به هتل سرانا درکابل یورش بردند. چریک‌هاي افغان، به شیوه مبارزان کشمیري که همواره در سازمآن هاي امنیتي هندیان رخنه مي کردند، با پوشیدن لباس پلیس، با همدستي نیروهاي امنیتي محلي، حمله‌اي را برنامه ریزي کردند که باعث کشته شدن تعدادي از اتباع غرب شد. چنین شیوه عملیاتي بارها در طول سال، به ویژه هنگام تلاش براي سوءقصد به جان رئیس جمهور افغانستان، حامد کرزاي، در بیست و هفتم آوریل ۲۰۰۸، به کار گرفته شد.

فرار بي باکانه بیش از چهارصد طالبان زنداني در زندان قندهار، در ژوئن، نمونه دیگري از روش هاي نوین آموزش نظامي وچریکي است که توسط مربیان آمده از کشمیر یا ارتش پاکستان منتقل شده است.

اما این ها همه عملیات دسته دوم هستند. راهبرد اصلي در منطقه دیگري اجرا مي شود، در استان ننگهار افغانستان و در منطقه خیبر پاکستان که هشتاد درصد تداراکات ناتو در آنجا قرار دارد. طالبان به شکل بسیار مخفي در این مناطق جایگزین شده اند. ازفوریه ۲۰۰۸، ستون‌هاي زرهي نیروهاي غربي آماج حمله اي بودند که خیلي خوب برنامه ریزي شده بودند. یورش‌هاي آنان چنان خوب برنامه‌ریزي شده بودند و چنان موثر بودند که چهارم آوریل ۲۰۰۸، ناتو ناچار شد در بخارست موافقنامه اي را با روسیه امضا کند که اجازه مي داد کالاهاي غیرنظامي از خاکش عبور کند. اما این خطر وجود دارد که این مسیر هزینه‌هاي سازمان را به طور جدي بالا ببرد.

یکي از مقامات بلند پایه طالبان، به طور ناشناس اعلام کرد که:« قطع کردن خطوط مراسلاتي ناتو از پاکستان یکي از ارکان مهم راهبرد ماست که اگر در2008 خوب پیش برود، به خروج نیروهاي ناتو در 2009 منجر مي شود، اما شاید به یک سال اضافه نیاز باشد.» این راهبرد باعث مي شود که نیروهاي ناتو بسیار دورتر از پایگاه هایشان، در دروازه هاي کراچي و در حول خطوط طولاني تداراکاتي دست به عملیات بزنند؛ خطوطي که این شهر را به قندهار و کابل وصل مي کند. نهم مه ۲۰۰۸، مسئول پاکستاني حمل و نقل نفت از کراچي به افغانستان دزدیده شد و سرنوشت وي هنوز نامعلوم است. در ماه اوت، گروهي متشکل از سي و پنج طالب به یک کاروان نظامي، درست در هنگام خروج آن از کراچي، حمله کردند که نشانه کیفیت اطلاعات آنان بود. یکي از مسئولان

غربي متخصص در امور امنيتي چنين توضيح مي دهد كه برخي از پايگاه‌هاي نظامي جنوب افغانستان از همه نظر كمبود دارند و « قعاليت ها و حملاتشان را متوقف ساخته اند چراكه، از لحاظ سوخت در مضيقه هستند (5«.(

از ژوئن ۲۰۰۷ همه چيز براي رويارويي بزرگ آماده بود.

واشنگتن و ناتو به اين سياست جديد و همچنين اتحادهاي ايدئولوژيک و راهبردي كه باعث ايجاد طالبان جديد شدند كم بها دادند. به هرحال، ائتلاف نيروهاي غرب تجديد فعاليت جناح القاعده در مناطق قبيله نشين پاكستان را تصديق كردند. از ژانويه ۲۰۰۷، افسران امريكايي از رهبران پاكستان خواستند كه نه تنها طالبان را به صورت نظامي تعقيب كنند بلكه پايگاه تسليحاتي آنان مانند مسجد لعل اسلام آباد را نيز از بين ببرند كه هفت هزار زن و مرد در آن درس مي خوانند و مسئولان آن به طور علني از طالبان و القاعده حمايت مي‌كردند. در فهرست اهداف امريكايي‌ها چند نام ديگر نيز وجود داشت: «تحريک نفاذ شريعت محمدي» (جنبش براي اجراي شريعت) كه در رده سوات و مناطق قبيله نشين مجاور، استان مرزي شمال غربي فعاليت دارند، همچنين، طالبان پاكستاني باجور، وزيرستان جنوبي و شمالي، نيز ژوب و چمان در بلوچستان، استان جنوب غربي پاكستان (٦.(

ماموران مخفي واشنگتن، طي هفت بازديدشان در طول شش ماه، بين ژانويه و ژوئن ۲۰۰۷، بر اين نكته پافشاري كردند كه اسلام آباد تمام تدابيرجهت بسيج مردم در« جنگشان عليه تروريسم» و تسهيل عمليات عليه طالبان را به كاربرده است. آنان آقاي مشرف را قانع كردند كه از مسئوليت‌هاي خويش به عنوان فرمانده ارتش‌كناره گيري كند و رئيس دولت غيرنظامي شود. همچنين همكاري با نيروهاي آزادي‌خواه)ليبرال) و احزاب لائيک را سرعت بخشيدند و از تشكيل دولتي ائتلافي منتج از انتخابات مجلس حمايت كردند كه قرار بود در ژانويه ۲۰۰۸ برگزار شود (كه پس از ترور بي‌نظير بوتو چند هفته اي به تعويق افتاد). در نهايت، نظاميان پاكستاني، با نظارت چنين سامانه جديدي، مي‌توانستند چند رشته عمليات موثر بر ضد نظاميان افراطي انجام دهند.

در چهارچوب اين توافق جديد، ايالات متحده امريكا و انگلستان در آشتي دوباره ميان بوتو، نخست وزير پيشين، و رئيس جمهور مشرف نقش واسطه اي داشتند. توافق هاي مشابهي با احزاب مختلف و كوچک ملي‌گرا منعقد شده بود؛ مانند، حزب ملي عوامي و جنبش متحد قومي(MQM)، همچنين، جماعت علماي اسلام(JUI)، حزب محافظه كار مذهبي به رهبري آقاي فضل الرحمان. از ژوئن ۲۰۰۷، همه چيز براي مقابله بزرگ با طالبان آماده بود. هدف اين راهبرد سياسي و نظامي در نطفه كشتن تلاش‌هاي آنان براي سوءقصدهاي بهار ۲۰۰۸ بود.

اولين مرحله اين پاتک يورش دهم ژوئيه ۲۰۰۷ به مسجد لعل بود كه تلفات سنگيني به دو طرف تحميل كرد. به دنبال آن بايد ، از پايگاه مستقر درپيشاور، عملياتي مشترک بين پاكستان و امريكا عليه پايگاه‌هاي مستقر در مناطق قبيله نشين صورت مي‌گرفت. نقشه دقيق همكاري ميان نيروهاي امريكايي و پاكستاني كه نشريات امريكايي آن را افشا كردند؛ در آن پيش بيني شده بود كه صد مربي براي واحدهايي درنظر گرفته شود كه به دقت از ميان هشتاد و پنج هزار شبه نظامي پاكستاني انتخاب شده اند و پيشقرواول حمله با آنان بود.

اما، خيلي زود، پس از حمله به مسجد لعل، مبارزين سلاح خويش را به سوي رئيس جمهور پرويز مشرف نشانه رفتند و تلاش‌هاي خويش را معطوف ارتش‌پاكستان كردند. بين ژوئيه ۲۰۰۷ و ژانويه ۲۰۰۸، امواج پي‌درپي خشونت، به طور جدي، زندگي اجتماعي، سياسي و اقتصادي كل كشور را برهم‌ريخت.

هجدهم اكتبر ۲۰۰۷، حمله عليه محافظان بي‌نظير بوتو در كراچي، هنگام بازگشتش از تبعيد، اولين پاتک پاسخ نو طالبآن ها به طرح‌هاي امريكا بود. فقط به مدد معجزه نخست وزير پيشين از اين سوءقصد مرگبار جان سالم به دربرد؛ سوءقصدي كه دويست كشته و پانصد زخمي برجاي گذاشت. وي تنها رهبر سياسي كشور بود كه از عمليات عليه مسجد لعل پشتيباني كرد و از لحاظ سياسي « جنگ عليه تروريسم» راتوجيه كرد.

چند برابر شدن فشار امريكايي‌ها بر دولت جديد پاكستان

ترور وي، دربيست و هفتم دسامبر، تحت فرمان طالبان مستقر در وزيرستان، به طرح‌هاي امريكايي‌ها در پاكستان پايان داد. ادامه را مي دانيم: انتخابات به تعويق افتاد، سلسله عمليات نظامي عليه طالبان متوقف گشت. آنان با پيشروي طبق برنامه‌اي بسيار حساب شده، از آن پس حملات بسيار وحشيانه اي را ترتيب دادند و چنان آشوبي به پاكردند كه دولت پاكستان عنان امور را از دست داد.

هجدهم فوريه ۲۰۰۸، انتخابات مجلس درحالي برگزار شد كه طي آن ميزان راي ليگ مسلمانان پاكستان نواز (PML-N) به رهبري نخست وزير محافظه كار پيشين از پيش بيني‌ها فراتر رفت. ابتدا، اين حزب در صف ائتلاف دولتي قرار داشت(۷ .(همچون چرخاندن چاقو در زخم، يک هفته پس از انتخابات، ژنرال مشتاق بيگ طي حمله انتحاري مقابل پادگان راولپندي كشته شد.

نو طالبآن ها، با نيل به خنثي سازي طرح‌هاي امريكا مبني بر همكاري با ارتش پاكستان، در جستجوي فرصتي بودند تا حملاتشان در بهار را به مرحله اجرا درآورند. آنان از شركت ليگ مسلمانان در دولت بهره بردند تا مذاكره با سرويس امنيتي پاكستان را آغاز كنند.

ناتو درتحليل اين تاكتيک اشتباه كرد و آن را همچون پايان عمليات برضد خود ارزياتي كرد . بنابراين در مقابل هجومي آغاز شده از مه ۲۰۰۸ غافلگير شد. براي اولين بار، در مه و ژوئن، تعداد سربازان غربي كشته شده در افغانستان(هفتاد نفر) بيش از تلفات د ر عراق بود (پنجاه و دو نفر.(

عمليات انتحاري هفتم ژوئيه ۲۰۰۸ به هئيت هندي در كابل‌كه چهل كشته برجاي گذاشت تغيير الويت‌ها در راهبرد طالبان را نشان مي دهد: به معناي‌منصرف كردن كشورهاي منطقه، در درجه اول هند و پاكستان، از حمايت « جنگ عليه تروريسم» به رهبري ايالات متحده. همچنين، نظريه پردازان جنگ در وزيرستان نيز راهبردي وسيع‌تر يعني حمله به منافع ايالات متحده امريكا در اروپا را مطرح مي‌كنند.

ناظران بر اين توافق دارند كه پاكستان در قلب راهبرد القاعده و طالبان است. اين رشته موفقيت‌ها در شرق افغانستان به طالبان اجازه مي دهد كه براي گام بعدي برنامه‌ريزي كنند. از زماني كه، به علت مهاجرت اعراب به سوي عراق، مرگ يا دستگيري،تعدادشان در مناطق قبيله نشين كاهش يافت مليت‌هاي جديدي جايگزين آن

شدند. هدف آن ها بيرون راندن ائتلاف غرب از افغانستان و عراق و ايجاد پايگاهی جديد... جبهه آزادي بخش فلسطين است. هدفي كه براي شروع نبردهاي جديد كافي است و كاملا در چارچوب نگرشي آخرالزماني جاي دارد كه آرزويش ظهور « مهدي آخر زمان »است.

*آنته كريس . مخالفين مسيح كه قبل از پايان جهان ظهورمي كند.

۱-عنوان فرد مذهبي مورد احترام در آسياي مركزي و شبه قاره هند.

۲-حديث يا گفته هاي پيامبر يكي از اركان مهم اسلام است.

۳-ژان پير فيليو،« شبح خلافت بر فراز امريكا»، لوموند ديپلماتيک، مه ۲۰۰۸ http://ir.mondediplo.com/article1273.html .

٤-نظريه پردازان افراطي كه اولي مصري و دومي ليبيايي هستند.

٥- The Financial Times, Londres, 12 août 2008.

٦ -سيد سليم شهزاد،« القاعده در برابر طالبان»، لوموند ديپلماتيک، ژوئيه ۲۰۰۷ . http://ir.mondediplo.com/article1155.html

۷-Lire Jean-Luc Racine, « Pakistan, le plus dur reste à faire », www.monde-diplomatique.fr/carnet/2008-02-27-Pakistan

برگرفته از سايت لوموند ديپلوماتيک

باتلاق نظامي در عراق و افغانستان

در ايالات متحده همانند ارو پا معمولاً جنبش هاي حمايت از صلح به جناح چپ انتصاب داده ميشود. اما پيدايش جريان مخالفت با جنگ در ميان راست گرايان كه در ابتدا بسيار ضعيف بود اين گروه بندي را رد ميكند.شكست فاجعه آميزجنگ عراق، در حال تغيير اين جويباره به رودخانه عظيمي است. اين پد يد ه ميتواند سركردگي محافظه كاران را در سياست امريكا تهديد نمايد.

در زمان جنگ سرد توافق بر سر مسابقه تسليحاتي و رويارويي با كمونيسم ، اكثريت امريكاييان را متحد ساخته بود. محافظه كاراني نظيرسناتور بري گلدواتر كانديداي انتخابات رياست جمهوري ۱۹٦٤ و هوادا ر تشديد جنگ ويتنام در آن زمان ، مدافعان سرسخت اين سياست بودند.

ولي ليبرالهايي همچون جان اف كندي كه در سال ۱۹٦۳ به قتل رسيد و جانشين وي ليندن ب .جانسون ، از نوامبر ۱۹٦۳ تا ژانويه ۱۹٦۹(تاريخي كه ريچارد نيكسون در كاخ سفيد جايگزين وي گرديد) نيز به همان روش جنگ طلبانه امور را اداره ميكردند.

شكست فاحش امريكا در ويتنام گواه آن است كه جنبش ضد جنگ ، در نهايت به رهبري حزب دمكرات منجر شد .محافظه كاران مسئوليت اين شكست را برگردن « خنجر از پشت زدن» جنبش صلح طلبان و مترقي مي نهادند.

زماني كه دولت بوش تصميم به حمله به عراق گرفت از حمايت بي دريغ جمهوريخواهان برخوردار گرديد ، در مقابل ، بيش از نيمي از نمايندگان دمكرات كنگره ، بر عليه تصويب قطعنامه اعلام جنگ ، رأي دادند. (۱)

در همين زمان ، اقليت ناچيزي از محافظه كاران به مخالفان پيوستند. پاتريک بوكانن كانديداي رياست جمهوري در سالهاي ۱۹۹۲ و ۲۰۰۰ وتهيه كننده متون سخنرانيهاي ريچارد نيكسون اعلام نمود: « جنبش جمهوريخواهان منحرف گشته و تبد يل به ايد ئولوژي مرزهاي باز ، جهانگرا و مداخله گرانه گرديده و ديگر آن جريان محافظه كارانه اي نيست كه من با آ ن بزرگ شدم» (۲) و هشدار ميدهد: « ما بزودي جنگ امپريا ليستي بر عليه عراق با همان تهوري كه" پو آلوها" و" تامي ها ي"بريتانيي ، كه در اوت ۱۹۱٤ به برلن رفتند، آغاز خواهيم نمود» ، وي مي افزايد »: هنگاميكه صدام حسين شكست خورد ، نو محافظه كاران كه بي صبرانه در انتظار جنگ چهارم جهاني ميباشند(جنگ سّوم مبارزه بر عليه كمونيسم بوده) جنگهايي به شيوه جراحي وكوتاه ، بر عليه سوريه و ايران آغاز خواهند نمود»(۳) . نماينده فوق ليبرال ، ران پل ، نيز بر عليه قطعنامه جنگ عراق رأي داد (وي همچنين طرفدار كناره گيري امريكا ازسازمان ملل متحد ميباشد)

طرد رياست جمهوري امپراطور ماب!

در ميان محافظه كاران مخالف جنگ، از همه جالبترشان گروهي است كه سايت اينترنتي « آنتي وار» (ضد جنگ)(٤) را اداره ميكند و مدافع عدم مداخله و مخالف امپرياليسم مي باشد، و پيشنهاد سياست « آزاد سازي»** (يا سرمايه داري بي بند وبار آنارشيستي) را مي نمايد . اين گروه از راندولف بورن از صاحب نظران جنگ اول جهاني كه از نظرش « دولت به همت جنگ ثروتمند ميگردد» و از نويسنده محافظه كار گاره گارت از مخالفين جنگ سرد كه بنظرش« تخاصم مرگباري بين دولت به مفهوم جمهوريخواه آن كه نماينده مردم برپايه قانون اساسي است ، وامپراطوري وجود دارد »، الهام ميگيرند.

اين سايت كه مورد توجه بسياري از فعالان چپ است ، به طور مداوم و با جزئيات، طيف وسيعي از اخبار مربوط به مداخلات نظامي امريكا در جهان را در اختيار ميگذارد.اين گروه ، دشمن خستگي ناپذ ير جناحهايي از

جمهوریخواهان و دمکراتها است که آن ها را « حزب جنگ » میخواند ، و مخالفان جنگ طلبان و امپریالیسم ، چه از چپ و چه از راست ، را به همیاري دعوت مي نماید.

هیچکسي به اندازه والتر جونز نماینده بشدت مسیحي و محافظه کار کارولایناي شمالي از تسخیر عراق حمایت ننمود. هنگامي که فرانسه در مقابل حمله امریکا موضع گرفت ، وي جریاني را براه انداخت ، تا تمام کافه تریا هاي کنگره کلمه « فرنچ فرایز» (سیب زمیني سرخ کرده به سبک فرانسوي) را با کلمه « فریدوم فرایز» (سیب زمیني سرخ کرده آزادي) جایگزین کنند. دو ماه بعد همین نماینده در مراسم خاکسپاري یک سرباز جوان از حوزه انتخاباتي وي که در نصیریه کشته شده بود، به هنگامي که همسر بازمانده این سرباز یکي از آخرین نامه هایش را میخواند به شدت متاثر گردید. کمي بعد با جیمز بامفورد نویسنده کتاب « یک بهانه براي جنگ» ، کتاب ضد جنگ ژنرالهاي بازنشسته و مخالف اشغال عراق ، و همچنین با سیندي شیهان یکي از فعّالان ضد جنگ ملاقات نمود (٥) . و در نهایت قطعنامه اي را ارائه کرد که دولت بوش را واداربه زمان بندي براي خروج از عراق مینمود(٦) .وي اظهار داشت که از انتقام گیري سیاسي باکي ندارد و اظها رداشت :« من کاري را انجام میدهم که فکر میکنم خدا از من میخواهد انجام دهم ».

درجه دارن ارتش امریکا از محافظه کاران به شمار میایند ، و اکثریت قریب به اتفاقشان به جمهوریخواهان رأي میدهند، مافوقین خود را همواره حمایت کرده و به کابرد نیروي نظامي باور دارند. با این حال ، باني جریان محافظه کارانه قوي اي در مخالفت با مداخله یک جانبه جرج دبلیو بوش گشته اند.

آنتونیو زیني ژنرال بازنشسته نیروي دریایي که نیروهاي مسلح امریکا را به مدت چهار سال در خاورمیانه فرماندهي نموده بود ، از ابتداي جنگ عراق ، به مخالفت با آن برخاست. وي اظهار داشت:« در عراق ما به مثابه یک نیروي استعمارگر جلوه کرده ایم ، خصوصاً در شرایطي که بدون مجوز سازمان ملل وارد شدیم.«بنظر وي همه کساني که تجربیاتي در این منطقه دارند « میدانستند که این یک فاجعه خواهد بود » (٧).

همچنین بي اعتنایي و زیر پا نهادن تعهدات گذشته امریکا در مقابل قراردادهاي ژنو توسط دولت بوش، مخالفت شدیدي را بر انگیخته است. زماني که آشکار گردید که آلبرتو گونزالس ، مشاور حقوقي بوش باني این سیاست میباشد ، دوازده تن از روساي بازنشسته ارتش امریکا ، بر علیه انتخاب وي به سمت وزارت دادگستري شهادت دادند. پیشقدمي دولت در رابطه با احتمال ضربات نظامي به ایران نیز مورد استقبال واقع نشده است . پنتاگون بشدت با آن مخالفت میورزد، و سیمور هرش در روزنامه نیویورکر گزارش داد که روساي ستاد ارتش « به توافق رسیده اند تا بصورت رسمي پیشنهاداتي را مبني بر مخالفت مطلق شان با دور نماي اتخاذ روش هسته اي در رابطه با ایران ارائه دهند »(٨).

همچنین حمایت روشنفکران محافظه کار از دولت بوش نیز فرو مي پاشد . شاهد آن، جدایي و انشعاب تماشایي فرانسیس فوکو یاما مؤلف « پایان تاریخ و انسان واپسین» (٩) میباشد.وي که امضاء کننده نامه اي در سال ١٩٩٧ است که ایالات متحده را به سرنگوني صدام حسین فرا میخواند ، در ابتداي سال در مجله نیویورک تایمز نتیجه میگیرد : « به هنگامي که جنگ عراق وارد سومین سال میشود بنظر قویاً غیرمحتمل میرسد که تاریخ از این مداخله و نظرات ناشي از آن به خوبي یاد نماید » ، وي میافزاید: « دکترین بوش که چهار چوب دوره اول ریاست جمهوري وي را تبیین مینمود ، امروز نمایش تاسف انگیزي را ارائه میدهد». (١٠)

قلب اندیشمندان محافظه کاران مورد هدف واقع گردیده. ازنظر ویلیام باکلي، از بانیان محافظه کاري مدرن: « نمیتوان تردید داشت که امریکا به اهداف خود در عراق دست نیافته است» (١١). متعاقب جنگ لبنان جرج ویل مقاله نویس معروف و محافظه کار، ارادِه نومحافظه کاران در جهت تغییر نقشه منطقه را مردود دانست و مي افزاید : « واقع بینان سیاست خارجي براین باورند که هدف ، رسیدن به ثبات درخاورمیانه است . منتقدین آن ها که واقعگرایي را متهم به عدم جاه طلبي مینمایند ، معتقد بودند که مسئله ، ثبات است ، که آن هم حل شد » (١٢) . آقایان ویلیام باکلي وجرج ویل هر دو بیان داشتند که از دید آن ها آقاي بوش یک محافظه کار نیست (١٣).

بخش مهمي از عدم رضایت آن ها ناشي از گسترش «ریاست جمهوري امپراطور مآبانه» و بي اعتنایي دولت بوش به محدودیت هاي تحمیل شده از جانب قانون اساسي بر قّوه مجریه میباشد.انجمن کاتو معروف ترین جریان فکري « آزاد سازي مطلق» گزارشي را منتشر ساخت بنام Power surge: The constitutional Record of George W. Bush : قدرت فزاینده : پرونده قانون اساسي جرج دبلیو بوش که در آن این نگراني را به زبان « آزادي طلبان مطلق » مترقي مطرح ساخت. این گرازش رشته اي از تخلفات را افشاء مینماید: انکار آزادیهاي فردي ، تخلف از قرارداد هاي بین المللي در مورد شکنجه ، پایمالي حقوق برگزاري محاکمات در مقابل هیئت منصفه و نادیده انگاشتن محدودیت هاي قدرت رئیس جمهوري در زمینه جنگ.از نظر انجمن کاتو کاخ سفید معتقد است» در زمان جنگ ، همه چیز مجاز بوده وبر ریاست جمهوري است که تصمیم بگیرد چه زماني ماوارد جنگ شویم ». یک چنین برداشتي که میبایست « تمام بازیگران صحنه سیاست را نگران سازد» به این منجر میگردد که « یک رئیس جمهوري میتواند به میل خود جنگ براه اندازد و هیچ محدودیتي نمي تواند مانع حکم وي در اعمال جنایات جنگي گردد ، اگرخوشایند وي نباشد».

تابستان گذشته ، این مشکل محافظه کاران در صحنه سیاسي پدیدار گردید . کریستوفر شي یز، وکیل سرسخت طرفدار اشغال عراق ، پس از آنکه شاهد شکست جوزف لیبرمن ، سناتور ایالت کانک تیکا ت و از طرفداران جنگ عراق در دور مقدماتي انتخابات دمکراتها بود ، جدول زمانبندي عقب نشیني نیروهاي امریکایي را ارائه نمود (١٤).

از جانب دیگر ، سناتور جمهوریخواه وکاندیداي ریاست جمهوري چاک هیگل معتقد است که « وقایع عراق تکرارکامل ویتنام میباشد». و سرنوشت کشور« توسط ملت عراق به همانگونه که در مورد ویتنام بود تعیین خواهد گردید». آقاي هیگل توصیه میکند که عقب نشیني نظامي در ابتداي سال آینده آغاز شود (١٥).

درعین حال ، سایر محافظه کاران، دولت را به عدم شدت عمل متهم مینمایند. براي آن ها ایران با اتلاف وقت به دنبال دستیابي به قدرت هسته اي است، کره شمالي بدون هیچ عقوبتي به آزمایشات موشکي دست میزند ، و حزب الله در تمام خاور میانه پیشروي مي نماید.

رئیس سابق مجلس نمایندگان ، نیوت گرینویچ که ضمناً درنظر دارد در انتخابات ریاست جمهوري نیز شرکت نماید ، در مقابل سیاست تنش زدائي موضع گرفته مي گوید: « ما این توهم دیپلمات ها و وکلا ، که نشانه اي از پیشرفت در مذاکرات را مي بینند ، را پذیرفتیم ، در حالي که کره شمالي و ایران سرگرم تهیه بمب و موشک مي

باشند . مرحله بعدي براي " كوندي" (كوندوليسا رايس منشي دولت) اين خواهد بود كه با كيم جونگ ايل برقصد؟» (١٦).

خنجر خوردن از پشت

حتي اگر نتوانند حضور نظامي نامحدود امريكا در عراق را بدست آورند ، اين جمهوري خواهان زمينه را به گونه اي آماده ميسازند كه بتوانند شكست سياست هاي خود را بر گردن مخالفان و ياران نيمه راه بي اندازند. افسانه « خنجرخوردن از پشت » در گذشته نيز، در دوران پس ازجنگ ويتنام به خدمت تشديد نظامي گرايي محافظه كاران گرفته شده است.

تا كجا اين مخالفت ها پيش خواهد رفت ؟ اگرچه فعالين آنتي وار(ضد جنگ) كه بنفع رد نظامي گرايي و امپرياليسم امريكا ، مبارزه مي كنند وبسياري در جناح چپ آن را مي پذيرند ، اما ساير مخالفين دست راستي نه براساس اصول اعتقادي شان بلكه فقط زماني بر عليه جنگ موضع گرفتنند كه به خوبي پيش نميرفت.

فروپاشي حمايت محافظه كاران از جنگ ميتواند نتايج مهم سياسي اي ببار آورد. استراتژي انتخاباتي جمهوريخواهان در آخرين تحليل ، اقتضاء مي نمايد كه افراد بر خلاف منافع خود - برنامه هاي اقتصادي و اجتماعي اي كه از آ ن برخوردارند - رأي دهند.

اين حركت گمراه كننده ، زماني مورد توّجه واقع ميگردد كه جناح راست موفق گردد رأي دهندگان را متقاعد سازد ، كه تنها سياست سلطه گرائي استكه ميتواند امنيت مردم را ، در دنياي پر مخاطره امروز تضمين نمايد. چگونه آن هاميتوانند مردم را بر اين باور نگاه دارند وقتي كه خود ديگر به آن اعتقادي ندارند ؟

نماينده سابق جمهوريخواه ، جو اسكار بورو برنامه گفتگوي معروفي بر روي ام.اس.ان.بي.سي. اجراء مينمايد . اخيراً اعضاء گروه وي در اين برنامه در مورد اينكه « سلامت فكري جورج دبليو بوش باعث چه لطماتي به اعتبار امريكا در زمينه داخلي وخارجي » شده است بحث مي كردند. در همين زمان ، بر روي صفحه تلويزيون نوشته « آيا بوش يک احمق است؟ » ظاهر گرديد . وقتي در اين رابطه از او سئوال شد ، وي توضيح داد كه بسياري از افراد ، در رابطه با ظرفيت فكري ! رئيس جمهور ، خصوصاً در مورد عراق ، از خود سئوال ميكنند. اين نماينده جمهوريخواه در ابتدا ، جنگ را حمايت كرده و اكنون معتقد است كه زمان آن فرا رسيده كه راهي براي خاتمه آن بيابيم.

Libertarienne**

(١) تصويب شده در اكتبر ٢٠٠٢ با ٧٧ رأي در مقابل ٢٣ درسنا ،و ٢٩٦ رأي در مقابل ١٣٣ در مجلس نمايندگان.

(٢) ، ٨ سپتامبر ٢٠٠٢The New York Time

(٣)

، سرمقاله ، آرلينگتون (ويرجينيا) ٢٢ سپتامبر ٢٠٠٢ .،The American Conservative

(٤) www.antiwar.com

(٥) خانم سيندي شي هان، كه پسر ٢٤ ساله اش ، كيسي ،در دوّم آوريل ٢٠٠٤ در عراق كشته شده، كارزار هايي را برعليه جنگ دنبال ميكند.

(٦) رابرت دري ف فوس ، <> ، مادر جونز، سانفرنسيسكو ژانويه - فوريه ٢٠٠٦.

(٧) مى 2004. 26 ، <> MSNBCT

(٨) رجوع شود به مقاله آناتول لي ون>> ارتش امريكا خسته از جنگ<<لو مو ند ديپلوماتيک ژوئن ٢٠٠٦.

(٩) << ، پاريس ، ١٩٩٢ Champs فلا ماريون ، مجموعه>>

(١٠) فرانسيس فوكوياما ، <<The New York Times << After neoconservatism١٩فوريه ٢٠٠٦ .همچنين مقاله هوبرت ودرين >>شكاف در ميان نو محافظه كاران ايالات متّحده <<لو موند ديپلو ماتيک سپتامبر٢٠٠٦

(١١) اعلاميه ٢٦ فوريه ٢٠٠٦

(١٢) پيتر بيكر <> واشنگتن پست ، ٢٠ سپتامبر٢٠٠٦ ،

(١٣) < The National Catholic Reporter, << The conservative crack-up، كانزاس سيتي ، اوّل سپتامبر ٢٠٠٦

(١٤)

<> E.J.Dionne Jr.واشنگتن پست ، ٢٩ اوت ٢٠٠٦ . همچنين مقاله >> از بين رفتن يک متّحد بوش <<، www.monde-diplomatique.fr/carnet/2006-08-10-lieberman

(۱۵) برنامه تلویزیونی <<Fox News Sunday>> ، ۲۰ اوت ۲۰۰۶

(۱۶) www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2006/07/18/AR2006071801373.html

لوموند دیپلماتیک

این حقیقت تلخ جهان سیاست است. دوستی وجود ندارد و همه گروه ها فقط وسیله هستند. وقتی استفاده ای از آن ها نیست، باید از بین بروند... خلیلزاد مي گوید :امریکا در تقویت و پرورش بنیاد گرایي اشتباه کرد، از همان آغاز مبارزه اش بعد از ۱۱ سپتامبر در برابر تروریزم جدي عمل نکرد. این کشور بیشتر دلنگراني براي حضور در منطقه داشت تا نابودي نطفه هاي تروریزم.

از جانب دیگر امریکا میتوانست با کمك هاي اقتصادي موثر نه به دزدان در افغانستان ودلالان درپاکستان ، بلکه به افراد مطمئن و پاك براي رشد اقتصادي، زمینه سربازگیري تروریستها و بنیاد گرایان را در کشور به حداقل برساند. روزنامه گاردین "سلاح هایی که ایالات متحده و بریتانیا به همراه متودهای پیشرفته جنگی در اختیار بنیادگرایان قرار دادند به فاجعه در غرب ختم شد و براساس پدیده "چرخش" برعلیه کسانی مورد استفاده قرار گرفت که آن ها را تهیه دیده بودند.

با آن که رسانه های گروهی امریکا خود اعتراف می کنند که روی کار آمدن دولت جهادي و طالبي در افغانستان ناشی از کمك های پنهانی است که ایالات متحده به گروه های بنیادگرا کرده است. امریکا وپاکستان بین سال های 82 تا 92 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. دهها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. صاحبنظران معتقدند بیش از صد هزار تن از این مسلمانان تندرو در جنگ افغانستان شرکت کردند. در سال 1985 ریگن رییس جمهور وقت امریکا دستورالعمل امنیت ملی شماره 166 را امضا کرد. براساس این دستورالعمل باید کمك نظامی را به بنیادگرایان هرچه بیشتر تقویت نمود تا به از همپاشی قوای شوروی و خروج آنان از افغانستان منجر شود. کمك های نظامی به شدت افزایش یافت، به طوري که در سال 1987 سلاح های تحویلی به بنیادگرایان به 65 هزار تن رسید. در طی این مدت سیل متخصصان سیا و پنتاگون به طور پنهانی و بی وقفه راهی ستاد فرماندهی سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- واقع در شاهراه اصلی روالپندی شد. در همین محل کارشناسان سیا و پنتاگون برای سازمان دادن جنگ شورشیان برعلیه قوای شوروی با ماموران اطلاعاتی پاکستان دیدار مي کردند. سازمان سیا از طریق سرویس اطلاعاتی پاکستان نقش کلیدی در تربیت نظامی بنیاد گرایان داشت.

مدارسی که توسط بنیادگرایان وهابی و پشتیبانی مالی عربستان تشکیل شده بودند تدریجا تدریس تکنیك های جنگ های چریکی سازمان سیا را در تعالیم خود گنجاندند. ایالات متحده امریکا از دیکتاتور پاکستان جنرال ضیاالحق در تاسیس هزاران مدرسه علمیه در پاکستان پشتیبانی کرد، مدارسی که از آنان " طالبان" سر برآوردند. دراین گیرودارسازمان اطلاعات پاکستان ای.اس.ای به یك سازمان موازی پرقدرت تبدیل شد که در تمام عرصه های حکومتی حضور داشت. پرسونل ای.اس.ای که متشکل از افسران نظامی، ماموران اطلاعاتی و اداری بودند به حدود 150 هزار نفر رسید. پس از برکناری بوتو و به قدرت رسیدن ضیاالحق مناسبات ای.اس.ای و سازمان سیای امریکا به طرز محسوسی گرم تر شد. ضمن این که عملیات سیا موجب شد رژیم نظامی ضیاالحق روز به روز قدرتمند تر شود. درجریان جنگ داخلی در افغانستان رژیم پاکستان حتی بیش از ایالات متحده مواضع ضد شوروی مي گرفت . افغانستان کشوری با مختصات اقلیمی خاص که ناتو زمانی قصد داشت برای جنگ با ارتش سرخ یا همان ارتش شوروی سابق در اینجا حضور پیدا کند .

امروزعملآ درجنگ ودرچالش با فرزندان دیروزش دست وگریبان اسیت . ماموریت ناتودرافغانستان از همه ماموریت های آن دشوارتر است. در سال ۲۰۰۳ ناتو فرماندهی نیروی بین المللی کمك‌کننده به برقراری امنیت در افغانستان» (ISAF) را که برای تکمیل کردن اقدامات ائتلاف جهانی مستقر در این کشور به رهبری امریکا جهت مبارزه با عناصر طالبان و القاعده تاسیس شده بود بر عهده گرفت. در آغاز حوزه فعالیت ISAF به کابل (پایتخت) محدود بود اما این حوزه تدریجاً گسترش یافت تا جایي که بعدها کنترل ولایت های نسبتاً آرام شمالی و غربی افغانستان نیز به این نیرو سپرده شد، همچنان قراراست ISAF کنترول نواحی به مراتب خطرناکتر در جنوب را بر عهده بگیرد؛ این همان جایي است که اخیراً طالبان بر شدت فعالیت های خویش افزوده و خسارات نسبتاً قابل توجهی به اماکن و تاسیسات دولتی و غیردولتی وارد کرده است. اگر همه چیز خوب پیش برود، ISAF کنترول ولایت های ناامن شرقی را نیز تا پاییز امسال عهده دار خواهد شد. بدین ترتیب، ناتو نقش «رهبری» را در سراسر افغانستان ایفا خواهد کرد و این در حالی است که هنوز بیش از ۱۰ هزار نظامی امریکایي به عملکرد مستقلانه خویش در این کشور در قالب «عملیات استقرار آزادی» (Operation Enduring Freedom) ادامه می دهند.

هر ناظر مستقلی پس از مشاهده اوضاع جاری در افغانستان به نکات ریز و درشتی برمی‌خورد که بعضاً او را نسبت به آینده این کشور خوشبین و بعضاً بدگمان می‌کند. مثلاً سطح همکاری سربازان اعزامی بیش از ۳۰ کشور در قالب ISAF که حتی برخی متحدان امریکا در خارج از گستره ناتو مثل استرالیا و مقدونیه را شامل می‌شود تا حد زیادی امیدوارکننده است. همه یك هدف مشترك دارند، تا حد امکان با زبان انگلیسی با هم ارتباط برقرار می‌کنند و تنها عاملی که آن ها را از هم بازمی‌شناساند تصویر پرچم هر کشور است که روی سردوشی سربازان حك شده است.

اما حراست از جان مردم افغانستان در برابر حملات عناصر طالبان و قاچاقچیان مواد مخدر که اتحاد نزدیکی برقرار کرده اند بسیار دشوار است. این وظیفه درجنوب کشور به ۳ هزار نظامی بریتانیایی، ۲۲۰۰ کانادایی و ۱۵۰۰ هالندی سپرده شده است. سایر اعضای ISAF (بر خلاف این عده) ترجیح می‌دهند که در نواحی امن‌تر حضور داشته باشند. این به یکی از بزرگترین چالش های ناتو اشاره دارد: جلب رضایت مسئولان کشورها برای اعزام نیرو به مناطق ناامن. علاوه بر محدودیت های جغرافیایی (امتناع بسیاری از نظامیان از فعالیت در جنوب یا شرق) محدودیت های تاکتیکی نیز وجود دارند. به عنوان مثال، برخی از سربازان به دستور مقامات حکومتی شان حق استفاده از مواد شیمیایی نظیر گاز اشك آور را برای متفرق کردن اجتماعات غیرقانونی ندارند. این می‌تواند یك گرفتاری بزرگ برای فرماندهان ISAF در برخورد با آشوب های احتمالی نظیر آنچه چند مدت پیش در کابل رخ داد به شمار آید.

به لحاظ نظری شاید اینگونه تصور شود که تشکیلات ISAF قرار است به وجه آرام‌تر قضیه که در آخر به استمرار توسعه و امنیت در افغانستان کمك خواهد کرد، بپردازد و نظامیان امریکایی به وجه دیگر یعنی تعقیب خرابکارها. در عمل اما تفاوت قائل شدن بین این دو کاملاً دشوار می‌نماید، زیرا نظامیان ناتو در جنوب برای حفظ جان خود هم که شده مجبور خواهند بود به روی متخلفان احتمالی آتش بگشایند. بدین ترتیب، مسئولیت فرماندهان این نیروها در این قبیل نواحی بسیار دشوارتر خواهد بود. هر چه هست، ناتو به نقش آفرینی در کشوری رضایت داده که رتبه یکصدوهفتادوسوم را در بین مجموع ۱۷۸ کشور در زمینه شاخصه های بنیادین توسعه انسانی به خود اختصاص داده و اقتصادش بیش از هر کشور دیگر به تجارت غیرقانونی مواد مخدر و دریافت کمك های خارجی وابسته است.

البته، برخی در قیاس با اوضاع عراق به وجود نشانه های روشن در اوضاع کلاً تیره و تار امروز افغانستان اشاره می‌کنند. مثلاً سطح توقعات مردم عراق به دلیل اینکه آن ها دوره هایی از رفاه اقتصادی را طی دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ لمس کرده اند بسیار بالاتر از افغان ها است که طی ربع قرن اخیر عملاً چیزی جز جنگ، فلاکت و فقر نشناخته اند. این همان روزنه امیدی است که برخی آن را عامل موفقیت احتمالی ناتو در افغانستان به شمار می‌آورند. شاید سطح توقعات مردم به حد کافی پائین باشد که ناتو از برآورده ساختن آن در آینده عاجز نباشد. فعالیت نظامي طالبان در ماه هاي اخير بطور قابل ملاحظه‌اي افزايش يافته و موج درگيريهاي جديدي را درجنوب وشرق افغانستان به راه انداخته‌اند.

طالبان و حامي اصلي آن ها يعني شبكه القاعده پس از حمله نيروهاي خارجي در سال ۲۰۰۱به دليل پراكندگي و شدت حملات تفنگداران امريكايي و سردرگمي، مبارزه خود را به صورت پراكنده و بدون برنامه انجام مي‌دادند. در اين دوره اغلب حملات آنان با تلفات سنگين و عدم موفقيت همراه بود. همچنين درسالهاي ابتدايي به دليل شدت حملات نيروهاي امريكايي و انگليسي، طالبان حالت تدافعي و گريز از حملات را برگزيده بودند. مرحله دوم درگيري طالبان با نيروهاي خارجي از اواسط سال ۲۰۰۲ميلادي و پس از ساماندهي اين گروه در نواحي جنوب و شرق افغانستان و نواحي هم مرز مناطق قبايلي پاكستان آغاز شد. در اين دوره به دليل ايجاد محدوديتهايي از سوي برخي كشورهاي همسايه افغانستان براي فعاليت طالبان ، درگيري با نيروهاي خارجي تا حدودي كاهش يافت. در اين دوره برنامه خلع سلاح مجاهدين و ساير افراد مسلح توسط دولت تازه تاسيس "حامد كرزي" به اجرا گذاشته شد و بسياري از تفنگداران سلاح خود را تحويل دادند.

برنامه خلع سلاح همزمان با تاسيس ارتش جديد افغانستان آغاز شده بود، بيشتر در مناطق شمال، مركز و شمال شرقي و غربي اين كشور اجرا شد. دراين دوره زلمي خليل زاد سفير امريكا در افغانستان تاكيد فراواني بر خلع سلاح داشت و قسمت ازسلاح اين نيروها را جمع آوري كرد. برنامه خلع سلاح كه قرار بود در مدت سه سال تمامي ولايات افغانستان را در برگيرد ولي با رفتن خليل زاد اين پروسه عملآ به كندي مواجه شد واين پروسه ناتمام دولت را به چالشهاي متعدد مواجه نمود. فعاليت طالبان كه در ماههاي اخير آغاز شده با هماهنگي در اجرا، برنامه ريزي دقيق، كمين در نقاط حساس و هجوم گسترده همراه است كه تلفات زيادي به نيروهاي امريكايي، انگليسي و ارتش نوپاي افغانستان وارد كرده‌اند.

سازماندهي طالبان و جذب افراد جديد كه برخي از آن ها از كشورهاي ديگر به طالبان پيوسته اند، از نكات بارز تحول در درگيري هاي جنوب افغانستان است. نيروهاي امريكايي و انگليسي كه از پنج سال پيش در جنوب و شرق افغانستان مستقر شده اند، تاكنون موفق به دستگيري "ملا عمر" و "اسامه بن لادن" رهبران طالبان و القاعده نشده‌اند. به نظر مي‌رسد با توجه به حجم و كيفيت نيروهاي امريكايي و انگليسي در افغانستان و توان اطلاعاتي آن ها، تعمدي در دستگير نشدن رهبران طالبان و القاعده وجود داشته باشد.

دراين ميان دولت نوپاي كابل نيز با وجود اين نيروها توان اجراي برنامه- اي براي دستگيري رهبران طالبان و القاعده ندارد. دولت كابل در يك حركت نمادين اقدام به آزادي " وكيل احمد متوكل" وزير خارجه دولت طالبان وعبدالسلام ضعيف سفيرطالبان دراسلام آباد كرد كه در سال ۲۰۰۱د ستگير شده بود. كرزي و نيروهاي امريكايي در ظاهر تصميم داشتند با آزادي آنان و وساطت وي برخي سران ميانه روي طالبان را جذب و در ميان صفوف طالبان تفرقه ايجاد كنند. حضور متوكل در قندهار و آغاز فعاليت وي نيز پيامد مثبتي براي دولت امريكا ، انگليس وافغانستان در پي نداشت. نكته ديگري كه در افزايش فعاليت نظامي طالبان حايز اهميت است، همزماني اين افزايش با بحراني شدن روابط كابل و اسلام آباد است. پاكستان كه حامي اصلي در به قدرت رسيدن طالبان در افغانستان بود از اين گروه بعنوان برگ برنده و عامل فشار در روابط باكابل بخوبي‌استفاده مي‌كند. عدم كنترول مناطق قبايلي هم مرز افغانستان توسط دولت پاكستان عاملي شده كه دولت كابل قادر به مهار دشمنانش نباشد. در بسياري موارد نيروهاي طالبان هنگام درگيري به داخل خاك پاكستان فرار كرده و اين امر تعقيب و نابودي آن ها را ناممكن كرده است.

با وجود اين هرگاه كه اسلام آباد اراده كرده فعاليت شبه نظامي طالبان را كنترول و حتي متوقف كرده است. در برخي موارد همچون زمان برگزاري انتخابات رياست جمهوري و پارلماني افغانستان، دولت پاكستان با كنترول

مرزهاي خود از نفوذ تخريب كاران به خاك افغانستان جلوگيري كرد. دولت افغانستان بارها از عدم‌همكاري اسلام آباد در مبارزه با طالبان والقاعده و تجهيز آنان ابراز نگراني كرده است. ولي تاكنون واكنش جدي در مقابل اين درخواست دريافت ننموده است.

در مجموع نكته مهم در عدم اجراي برنامه خلع سلاح در جنوب و شرق افغانستان نهفته است. به استناد موارد اندكي از خلع سلاح در مناطق جنوبي و آن هم در قندهار در ساير ولايات جنوبي و شرقي افغانستان برنامه خلع سلاح عملا اجرا نشد .همچنان دولت امريكااعلام كرده كه حداقل تا ۱۰سال ديگر نيروهايش را در افغانستان نگه خواهد داشت. وزير دفاع انگليس نيز بر حضور نيروهاي اين كشور تا پنج سال آينده تاكيد كرده است. اين وقايع در حالي است كه فرماندهي نيروهاي نظامي خارجي در افغانستان به زودي به ناتو واگذار خواهد شد. حضور بيش از ۱۸هزار نيروي كماندوي امريكا، پنج هزار نيروي آموزش ديده انگليس، بيش از ۱۰هزار نيروي چند مليتي در افغانستان و عدم نابودي طالبان والقاعده وگسترش فعاليت آن ها در اين كشور قابل تامل و سووال بر انگيز است.

طالبان كه شمار آن ها كمتر از پنج هزار نفر تخمين زده مي‌شود چگونه تاكنون توانسته‌اند مجهزترين ارتشهاي جهان را در افغانستان سردرگم كنند؟ سووالي است كه مقامات امريكايي تاكنون با آن ساير كشورهاي جهان را سرگرم كرده‌اند. وزير دفاع انگليس اعلام كرد: وزير دفاع انگليس در مجلس عوام اين كشور اعلام كرد افراد و تجهيزات بيشتری را برای تقويت نيروهای انگليس به جنوب افغانستان اعزام می‌كند. دز براون شمار اين نيروها را كه برای تقويت گروه رزمی مستقر در هلمند به اين ولايت اعزام می‌شوند حدود ۶۰۰ نفر اعلام كرد. در حال حاضر حدود چهارهزار نظامی انگليسی در افغانستان حضور دارند كه بيشتر آن ها در ولايت هلمند مستقر هستند و شانزده دستگاه هلی‌كوپتر نيز در اختيار دارند.

طی هفته های گذشته شش سرباز انگليسی در ايالت هلمند كشته شده اند و دز براون به اين نكته اذعان كرده است كه حضور نظاميان انگليس در جنوب افغانستان، باعث افزايش فعاليت‌نظامي طالبان شده است. «استوارت توتال»، فرمانده نيروهای انگليسی در جنوب نيز گفته است عمليات سربازان انگليسی در منطقه بسيار مشكل‌تر از آن است كه تصور می‌شد. نيروهای انگليسی علاوه بر ولايت هلمند، از دو ماه پيش در قالب «نيروهای كمك به امنيت افغانستان» (ايساف در شهر كابل و اطراف آن مستقر شده اند. «جان ريد» وزير دفاع سابق انگليس در ابتدای سال جاری ميلادی اعلام كرده بود كه در مجموع پنج هزار و ۷۰۰ نظامی جديد اين كشور برای مدت پنج سال در افغانستان مستقر خواهند شد. او هزينه استقرار اين نيروها را يك ميليارد پوند (۸۴/۱ ميليارد دالر) اعلام كرده بود. حزب مخالف ليبرال دموكرات انگليس هم موافقت خود را با تصميم حزب حاكم كارگر برای اعزام نيروی بيشتر به افغانستان اعلام كرد. سرمينگيس كمپبل رهبر اين حزب گفت كه انگليس چاره ای جز اعزام افراد بيشتر به افغانستان ندارد. او افزود نمی‌توان اجازه داد ماموريت نظامی در افغانستان با شكست مواجه شود، زيرا در اين صورت ثبات افغانستان به هم می‌خورد و حيثيت ناتو نيز لطمه می‌بيند. رهبر حزب ليبرال دموكرات گفت: «لازم است با تهديد تروريستی تندروهای اسلامگرا مبارزه و اين دشمن خطرناك ريشه كن شود، چرا كه حضور آن در افغانستان نه تنها آن كشور بلكه همان‌طور كه در بمب‌گذاری های لندن شاهد بوديم، همگان را به مخاطره می اندازد.»

از سوی ديگر نماينده ويژه سازمان ملل با استقبال از خبر اعزام نيروهای انگليسی به افغانستان از جامعه جهانی خواست برای حل مشكل اين كشور با افغانستان همكاری كنند. او هشدار داد جامعه بين‌الملل توان طالبان برای قدرت گرفتن مجدد در افغانستان را دست‌كم می‌گيرد و گفت كه ديگر كشورها نيز بايد كمك های نظامی، سياسی و اقتصادی خود را افزايش دهند. «تام كوينگز» گفت: كمك های اقتصادی جامعه جهانی به افغانستان تاكنون موثر نبوده و اكنون نياز است تا مردم تغييراتی را در زندگی خود احساس كنند. او خبر داد كه در نشست مقامات دولتی افغانستان و نهادهای بين‌المللی تصويب شد كه وضعيت در اداره های دولتی بهبود يابد و قدرت دولت مركزی نيز به نقاط دورتری منتقل شود. كوينگز ضمن تاكيد بر اصلاحات در ساختار نهادهای امنيتی افغانستان نبود اطلاعات كافی در مورد مناطق جنوبی را زنگ خطری برای دولت كابل قلمداد كرد و گفت: دولت كرزی بايد رابطه ای درست و منظم با مردم ساكن جنوب كشور داشته باشد.

او همچنين كمبود نيروی پوليس را از مشكلات ديگر برشمرد و افزود: «اكنون به ازای هر ۱۵۰۰ نفر در افغانستان يك پوليس فعاليت دارد، در حالی كه در كشور سوئيس تقريباً هر ۵۰۰ نفر يك پوليس دارند.» اسپانيا نيز خواستار تشكيل جلسه ويژه ناتو برای بحث جدی درباره معضل قدرت گرفتن مجدد طالبان در افغانستان شد. منابع ديپلماتيك اسپانيا با اشاره به كشته شدن يك سرباز اين كشور در درگيری های اخيرو تشديد حملات طالبان، مذاكره در اين باره را ضروری دانستند. اسپانيا حدود ۷۰۰ نظامی را در قالب نيروهای ناتو برای كمك به برقراری ثبات در افغانستان به اين كشور اعزام كرده است. خشونت های طالبان در ماه های گذشته به بالاترين سطح خود از زمان حمله امريكا به افغانستان در سال ۲۰۰۱ رسيده است. چندي قبل در درگيری ميان شورشيان با نظاميان امريكا و نيروهای امنيتی افغانستان در ولايت ارزگان ۴۰ شورشی كشته شدند. در اين عمليات يك سرباز افغان كشته و سه سرباز امريكايي نيز زخمی شدند. مخالفان دولت در ولايت زابل نيز بر شدت عمليات خود افزودند و با ايجاد دو مورد كمين و بمب‌گذاری تلفاتی را به نيروهای دولتی وارد كردند.

هفته نامه انگليسی آبزروردرتازه ترين شماره اش درباره افغانستان مينويسد:

جنگ درافغانستان نبايد شكست بخورد چرا كه اين جنگ، افغانستان را ازاين كه پايگاه تروريزم بين المللی شود، مصون نگه ميدارد ونشان می دهد كه دموكراسی می تواند در يكی ازناآرام ترين كشورهای جهان استقراريابد وهمين طوراعتبارآسيب ديده تمام جامعه بين المللی حفظ شود. به عقيده آبزرور پيروزی دراين جنگ، نيازمند ديپلوماسی هوشيارانه تر، اراده نظامی، شيوه عمل ماهرانه سياستمداران افغان ومهم ترازهمه تعهد بيشتر غرب می باشد. اين هفته نامه دربخشی ديگراز اين مطلب با اشاره به كشته شدن شش سربازانگليسی كه مسوولیت تامين امنيت در ولايت هلمند را بر عهده داشتند خواستارجابجايی نيروهای بيشتری در اين ولايت شده است. آبزورنوشته است:

سربازان انگليسی خوب از وظايفشان آگاه اند وهمچنين خوب آموزش ديده اند اما سه هزار و سه صد وسه سربازدرحال گرفتن امنيت درمنطقه يی هستند كه چهار برابر وسعت " ولز" است. اين هفته نامه بريتانيايی با تاكيد بر اينكه افغانستان عراق نيست به كارهايی كه در پنج سال گذشته در كشور مانند بهبودها دربخش سوادآموزی زنان، به حركت درآمدن اقتصاد ضعيف افغانستان و خارج شدن اين كشورازانزوای سياسی صورت گرفته اشاره كرده اما جريان بازسازی را درافغانستان بسيار كند ارزيابی كرده و نوشته است: فقردوامدار همچنان به عنوان يك واقعيت روزمره در افغانستان باقی مانده است. آبزروربا تصريح اين كه هرحكومتی كه نتواند

نظم وعدالت را تضمین کند یا دورنمایی ازیک زنده گی بهترراعرضه کند ریشه های مردمی خود را از دست خواهد داد نوشته است که رییس جمهورحامد کرزی هم اکنون تحت فشارفزاینده وشدیدی قراردارد و نارضایتی ها دراین کشوردرحال زیاد شدن است. نویسنده آبزرور در بخش دیگری از این مطلب کمک های جامعه جهانی به مردم افغانستان را درمقایسه با کشورهایی که وضعی مشابه افغانستان داشته اند ناچیزواندک می خواند وخواهان کمک مالی بیشتری به مردم این کشور می شود. به نوشته آبزرور در حالی که کمک های جامعه جهانی به هربوسنیایی 400 دالر وبه هرعراقی 130 دالر می باشد یک افغان درمقایسه با آن ها فقط 30 دالردریافت می کند. نویسنده با آن هم، موفقیت درافغانستان را ممکن می خواند. به تصریح او این کار به پول بیشتر، توجه سیاسی بیشتر و عساکر بیشتر نیاز دارد. نویسنده همچنین تشکیل یک ایتلاف به زعم خودش واقعا بین المللی - نه این که تنها از نیروهای امریکایی و اروپایی تامین گردد- را در تامین صلح و ثبات در افغانستان موثر می خواند. وی همچنین خواهان در نظرگرفتن مسایل منطقه یی شده است که افغانستان را بی ثبات می سازد. او تاکید می کند که فرستادن سربازان بیشتر با حمایت و کمک کافی و یک تلاش دیپلوماتیک می تواند که دست آوردهای زیادتری داشته باشد. به نوشته وی افغان ها خواهان بازگشت طالبان نیستند بلکه آن ها فقط خواهان امنیت ومقداری رفاه هستند. به عقیده نویسنده، رهبران سیاسی غرب باید روشن سازند که در حال حاضر چه چیزی درخطر است وچه چیزی نیازاست.

به تصریح اوآن ها باید حمایت های مردمی کشورهای متبوعشان را به دست آورند حتا اگرممکن است که تلاش ها درافغانستان دهها سال به طول بکشد. به نوشته آبزرور کشورهای غربی درعین حالی که چنین نمی کنند برخی حتا به فکر تقلیل سربازان و بودجه خود در افغانستان افتاده اند. وی برای نمونه ازامریکا یاد می کند که بود جه این کشور به نیم کاهش یافته و اعزام نیروها به افغانستان را هم متوقف ساخته است. آبزروردرعین حال خواستارآن شده که دربریتانیا سیاستمداران این کشوروضعیت را صادقانه با راه حل های در نظر گرفته شده توضیح دهند.آبزروردر پایان تاکید می کند که شکست درافغانستان احتمالا هزینه های سنگینی برای همه خواهد داشت. نشریه فاینانشیال تایمزدریکي ازشماره هاي اخیرخویش زیرعنوان افغانستان دراندیشه تسلیح دوباره جنگ سالاران مینویسد: دولت افغانستان در اندیشه مسلح ساختن دوباره گروههای قبیله یی در جنوب این کشور است؛ جایی که ناتو قصد دارد فرماندهی (نیروهای ایتلاف) را به عهده بگیرد. اما دیپلومات ها بر آنند که این موضوع سبب بی ثباتی در کشور خواهد شد. در حالی که شعله های خشونت در چهار ولایت جنوبی افغانستان به بلند ترین سطح خود از سال 2001 تاکنون رسیده است، گروههای مسلح قبایل و روستاها از ارتش و پولیس ملی کشور پشتیبانی خواهند کرد. جاوید لودین؛ رییس دفتر ریاست جمهوری افغانستان می گوید: " دولت در پی آن است تا وضع تحکیم امنیت را در جنوب ارزیابی کند.

" لودین تاکید می کند: " تروریستان قوی نیستند اما ما ضعیف هستیم." او تاکید می کند: " در برخی نواحی مرزی با پاکستان که مستعد تصفیه (از وجود تروریستان) هستند ما (دولت افغانستان) برای حراست از 000 200 نفر، 40 نفر پولیس داریم." با این همه، کارشناسان برآنند که گروههای مسلح قومی تبدیل به ملیشیایی خواهند گردید که تحت فرمان جنگسالاران در خواهند آمد که در نهایت مراکز قدرت قابل توجهی را به وجود خواهند آورد و دولت شکننده (حامد کرزی) را ضعیف تر خواهند ساخت. به گفته یک مقام بلندپایه غربی این یک رسوایی بزرگ است. او می گوید : آدمکشانی را که ما برای بیرون راندن آن ها از قدرت سالها تلاش کردیم برای انتقام جویی بازخواهند گشت. به هر جهت، شمار حامیان مسلح کردن گروههای قبایلی در درون دولت مشخص نیست. ضرار احمد مقبل وزیر داخله می گوید: من کاملا مخالف مسلح ساختن شبه نظامیان هستم، و باور دارم که تاسیس نیروهای نظامی جدید کمک به تامین امنیت نخواهد کرد.

من به این طرح رای نخواهم داد. با این همه دو نفر از هم اکنون خود را برای رهبری نیروهای شبه نظامی قبیله یی در جنوب آماده کرده اند که عبارت اند از والیان سابق ولایات هلمند و ارزگان؛ مناطقی که نیروهای بریتانیایی در حال اعزام دو هزار نیروی اضافی برای بهتر شدن امنیت در آن ها هستند. هر دو مرد سال گذشته پس از این که به علت ارتباطاتشان با تجارت مواد مخدر در کشور تحت فشار بین المللی قرار داشتند از وظایفشان برکنار شدند. در هلمند، والی سابق پیش از پیش شروع به ایجاد یک ارتش خصوصی کرده است. شیر محمد آخند زاده والی پیشین این ولایت می گوید: " من برای یافتن 500 مرد به هلمند رفتم اما 700 مرد پیش آمدند." به گفته او مردم می خواهند ارتش ملی را کمک کنند چرا که آن ها از دست طالبان و القاعده به حد کافی رنج برده اند. در ارزگان؛ جایی که 1200 سرباز هالندی قرار است تا ماه اگست (اسد) به آن جا اعزام شوند والی سابق این ولایت جان محمد نیز بر اساس گفته های نماینده این منطقه در حال تبلیغات به نفع یک نیروی شبه نظامی است... با گذشت هر روز از حضور امریکايي ها در افغانستان، سوالات پیرامون سیاست هاي این کشور در افغانستان بیشتر و بیشتر مي شود.

درداخل کشور دیدگاه هاي کاملاً متفاوتي در این زمینه وجود دارد. عده اي با دیدي سپاسگزارانه به امریکایي ها مي بینند ، امریکا را به عنوان عامل صلح و ثبات مي شناسند و به کمك هاي این کشور با دیدهٔ قدر مي نگرند. و عده اي دیگر بر این باورند که امریکایي ها سیاستي فریب کارانه در قبال افغانستان دارند و به آیندهٔ افغانستان به عنوان کشوري مستقل و آزاد ، وفادار نیستند. برنامه خلع سلاح وملکی سازی درکشور یکی از همان دسته مسایلی است که با وجود مساعی برخی از کشور ها بیش ازچهارسال نه تنها نافرجام باقی مانده، بلکه به همه ابعاد وجهات آن رسیدگی لازم صورت نگرفته است. همانگونه که برخی از منابع بین المللی تصریح میدارند، پروسهٔ کنونی دی.دی.آر به دلایل فراوانی، عرصهٔ دشوار وجنجال آفرینی را درآینده، برای کشور به وجود خواهد آورد. با وجود آنکه مراجع مربوط دولتی به یاری کشور های کمک کننده وبرنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد، کار های معینی را انجام داده اند، اما این امر همه گروه های تفنگدارمسلح را شامل نشده ازیکسو بی امنیتی درکشور کاهش نیافته ازسوی دیگر، برنامهٔ ملکی سازی وجمع آوری سلاح، با کند یهای فراوان ومقطعی روبرو گردیده است .

ازین گذشته آنچه تاکنون انجام شده، به هیچوجه نتوانسته است در تأمین امنیت و کاهش قوتهاي های مسلح درسراسر کشور سهم موثری را ایفا کند . آنگونه که منابع بین المللی تاکید میدارند، برنامهٔ خلع سلاح تمام تفنگداران را دربرنگرفته وقوماندانان درروستا های کشور، برای بقای قدرت خویش وبرای حفظ زمینه سوء استفاده از جمله قاچاق مواد مخدره ، قاچاق آثار باستانی، جنگلات وتصاحب دارایی های دولتی وشخصی بیشتر از هر وقت دیگر فعالتر به نظر میرسد.

آنچه بیش از همه قابل تأمل واندیشه است اینست که ، نه تنها در ریشه کن کردن سیستم وشیوه های قوماندان سالاری وحاکمیت تفنگ کار موثری صورت نپذیرفته ، بلکه بصورت مستقیم وغیرمستقیم درتقویهٔ پایه های سیاسی وقدرت اقتصادی آنان موثریت روا داشته شده است . درحالیکه دراوضاع کنونی ودر طی این سال هااین انتظار موجود بود که درعرصه های تأمین امنیت، بازسازی وقانونمداری، طرد فساد اداری ودولتی وسایر نابه سامانی ها کار های بزرگی انجام میشد اما این مامول ها تحقق نیافته باقی مانده وخواست ملت برای ایجاد یک دولت

قوی ونیرومند وپاسدار قانون و تأمین کننده، امنیت وادامه دهنده، بازسازی، تأمین کار ورفاه اجتماعی درحال بدل شدن به یأس تلقی میشود.

در تاریخچه افسانه اي ناتو اين سازمان يك ائتلاف نظامي امريكايي_ اروپايي است وچنان موثر ، كه حتي بدون شليك يك گلوله در جنگ سرد پيروز شد. اما اكنون اين بازي تاريخ است كه ناتو بايد اعتبار خود را در همان سرزميني احيا كند كه نيروهاي مسلح شوروي سابق زمينگير شدند. افغانستان اولين جبهه نبرد ناتو نيست و اين سازمان در كوزوو در سال 1999 درگير جنگ بود. اما اين جنگ جنگ هوايي بود. نبرد افغانستان براي بعضي اعضاي ناتو شديدترين نبرد از زمان جنگ كره است. امسال 49 سرباز از جمله 34 كانادايي در عمليات ناتو در افغانستان كشته شده اند. ناتو مي‌داند كه نمي‌تواند طالبان را در جبهه نظامي شكست دهد چرا كه در خطوط مرزي با پاكستان از اين گروه حمايت و پشتيباني مي‌شود. عمليات ناتو در افغانستان نقطه ضعف هاي زيادي را از درون اين سازمان نشان داد.

شروع اين عمليات بر عهده امريكا، كانادا، انگليس و هلند بود. دولت هاي ديگر عضوناتو اجازه نمي‌دهند كه نيروهايشان از مناطق امن در شمال و غرب افغانستان خارج شده و يا تجهيزاتشان مانند هلي كوپتر را در اختيار نيروهاي ديگر كشورها قرار دهند. فرماندهان نظامي ناتو اكنون ماههاست كه از دولتهاي عضو اين سازمان مي‌خواهند 2200 نيروي جديد تازه نفس به افغانستان اعزام كنند كه 1000 تن از اين نيروها نيروهاي سيار و غير مستقر باشند. در اوج درگيريها در ماه سپتامبر فرماندهان ارشد ناتو به طور غير رسمي درخواست كردند كه آيا ممكن است نيروهاي ذخيره استراتژيك اين سازمان در فرانسه به افغانستان اعزام شوند يا نه. پاسخ فرانسه منفي بود. نقطه ضعف ديگر ناتو در بخش تجهيزات است. اين سازمان هلي كوپترهايي كه بتواند بلند و سريع پرواز كند در اختيار ندارد و لوازم ارتباطي اين نيروها پيشرفته نيست. در مقر ناتو در بروكسل اين نگراني وجود دارد كه نبرد افغانستان به جاي نمونه‌اي براي اثبات توانايي اين سازمان درانجام عملياتهاي فرا منطقه اي به افتضاحي شبيه عراق براي نيروهاي انگليسي و امريكايي تبديل شود. ائتلاف ناتو از زمان فروپاشي پيمان ورشو در تلاش براي ارائه تعريفي دوباره ازنقش خود بوده است. جديدترين نسخه از دكترين در حال تدوين جديد اين سازمان در سندي پنج صفحه اي خلاصه شده كه در اجلاس آينده ناتو منتشر خواهدشد. در اين سند آمده است، ناتو به جاي رو به رو شدن با دشمن مشترك همچون روسيه به فكر تهديدات مشترك باشد و به جاي دفاع از مرزها در برابر تهاجم به فراتر از مرزها فكر كند. تدوين كنندگان اين دكترين جديد مي‌گويند، ناتو بايد بتواند همه ماموريت هاي نظامي را انجام داده و آماده رو به رو شدن با چالشها باشد.

دولتمردان غربي بارها گفته اند كه بعد از سقوط رژيم تحت الحمايه شوروي در افغانستان، اين كشور را به حال خود رها كردند، و اين عمل به تعبير آن ها بزرگترين اشتباه سياسي غرب در افغانستان بود. به ادعاي اين مقامات، در صورتيكه امريكا و ممالك اروپايي در دهه 90 ميلادي افغانستان را رها نمي كردند اين كشور به ميدان جنگ و ستيز گروههاي رقيب داخلي و در نهايت به خاستگاه تروريزم و دهشت افكني تبديل نمي شد. از سقوط امارت طالبان به اين سو در طول پنج سال اخير غربي ها همواره ادعا مي كنند كه اشتباه دهه 90 ميلادي باردیگر در افغانستان تكرار نخواهد شد. كه البته معناي اين حملات، چيزي جز اين نيست كه قشون نظامي امريكا و هم پيمانان اروپايي اش، تا سالهاي متمادي در افغانستان باقي خواهد ماند.

اينكه دولتمردان غربي با اظهارات فريبنده و عظمت طلبانه خويش سعي مي كنند پيروزي مجاهدين افغان رابه نام خود مصادره كنند بيشتر به يك افسانه يا دروغ بزرگ شباهت دارد.

بنا بر اين هرگاه پس از شكست رژيم تحت الحمايه روس، پاي قشون اشغالگر امريكا در افغانستان دراز مي شد، نه تنها از تبديل شدن كشور به ميدان جنگ و ستيزهاي داخلي جلوگيري بعمل نمي آمد بلكه دوره جديدي از نبردها - اين بار ميان مجاهدين و اشغالگران امريكايي - اغاز مي گرديد.

نكته ديگر اينكه نظاميان امريكايي تحت پوشش ائتلاف بين المللي مبارزه عليه تروريزم در زمستان سال 1381 وارد افغانستان شدند. در نخستين نبردها ميان طالبان و جنگجويان القاعده از يكسو و قواي عسكري امريكا از جانب ديگر، قوماندانان نظامي امريكا در كوههاي(توره بوره) در نزديكي جلال آباد، آشكارا زمينه هاي فرار را برروي سران شبكه القاعده و طالبان باز گذاشتند. اسناد . راپورهايي كه بعداً انتشار يافت ثابت مي سازد كه اسامه بن لادن، ملا عمر و بسياري از قوماندانان نظامي و اوپراتيفي طالبان و القاعده، در غارهاي توره بوره در محاصره كامل قواي امريكا قرار داشتند. امريكايي ها كه مدرن ترين سلاحها و تجهيزات جنگي و سامان آلات تخريبي را در اختيار داشتند مي توانستند در اين جنگ، كار القاعده و طالبان را يكسره كنند، ولي بر اساس برخي مصلحت ها و ملاحظات سياسي از دستگيري، قتل و تعقيب سران القاعده و طالبان خودداري كردند تا از وجود آن ها در آينده براي ترساندن افغآن ها به عنوان(كله گرگ) استفاده كنند و اين كار را هم كردند. به اينصورت، هم ملا عمر و هم اسامه بن لادن، كه امروز افغانستان را به ميدان جنگ و خشونت و تروريزم تبديل كرده اند آزاد شده قوماندانان نظامي امريكا در جنگ هاي توره بوره هستند.

از سوي ديگر امريكايي ها پس از گذشت يكسال از سرنگوني طالبان، جنگ افغانستان را خاتمه يافته اعلام كرده و پيروزي خود را در اين جنگ در سطح بين المللي جشن گرفتند. اين محاسبه غلط رئيس جمهور امريكا، قصر سفيد را براي حمله نظامي به عراق و سرنگوني رژيم صدام حسين وسوسه كرد. بنا بر اين در سال 2003 ميلادي با حمله به كشور عراق و فرو رفتن امريكا در باطلاق يك جنگ خونبار ديگر، قضيه افغانستان كم كم به فراموشي سپرده شد. اكنون بيشترين نماد حضور امريكا به افغانستان موجوديت قطعات نظامي انكشور است كه به منزله يك نيروي اشغالگر شناخته مي شود، جدا از مسأله جنگ و اشغالگري، مسايلي از قبيل كمكهاي مالي امريكا به پروژه هاي بازسازي و انكشافي افغانستان به آن پيمانه نيست كه در رسانه ها و وسايل ارتباط جمعي تبليغ مي شود، ايالات متحده خود را بزرگترين كشور كمك كننده به افغانستان مي داند در حاليكه بخش اعظم اين كمكها، چنانكه همگان از آن اطلاع دارند صرف مسايل جنگ و نظاميگري مي شود كه البته در اين زمينه نيز تا هنوز موفقيت چندانی بدست نيامده و امنيت در ولايات جنوب و برخي مناطق ديگر افغانستان همچنان شكننده و غير قابل اعتماد است. امريكايي ها در اين مدت با وجود براه انداختن عمليات هاي بزرگ نظامي، نه تنها براي اهالي ولايات جنوب و شرق افغانستان امنيت به ارمغان نياورده اند بلكه در هر منطقه اي كه عساكر خارجي بيشتر حضور داشته باشند، بحران جنگ و خشونت و تروريزم نيز بيشتر شده است. چهار سال قبل جورج بوش رئيس جمهور امريكا، با لحن ساده لوحانه اي اعلام كرده بود كه اردوي امريكا تروريزم را در افغانستان شكست داده و با حضور ما(امريكا) به افغانستان، اين كشور در آينده نزديك، از لحاظ توسعه و پيشرفت، و دموكراسي و حقوق بشر، به يك كشور نمونه در ميان كشورهاي اسلامي تبديل خواهد شد. ولي واقعيت هاي چهار سال بعد از اين اظهارات، نشان داد كه سخنان جورج بوش و وعده هاي فريبكارانه او چيزي جز يك مشت اراجيف و گزافه گويي هاي ناخردانه نبوده است در اين سالهاي اخير حركت افغاسنتان بسوي توسعه و پيشرفت و امنيت و دموكراسي به

حرکت خرچنگ وار شباهت داشته است تا یك جهش واقعي. خرچنگ ها براي طي مسافت، یك گام به جلو و دوگام به عقب بر مي دارند.

کاروان پروژه هاي زیر بنایي و انکشافي افغانستان نیز، علي رغم وعده هاي جورج بوش، در چند سال گذشته، سیر کاملاً قهقهرائي داشته است. گرسنه ها گرسنه تر شدند، قافله عظیم بیکاران، حجیم تر و طویل تر گردیده، مافیاي مواد مخدر نه تنها قراء و قصبات و اراضي زراعتي، بلکه دستگاههاي دولتي و مقامات پولیس و حکومت و ستره محکمه را نیز به تصرف خود درآورده اند. امنیت و ثبات افغانستان بر خلاف ظواهر فریبنده آن در واقع به تار موئي بسته است. کمکهاي جامعه بین المللي به افغانستان همچنان بیرحمانه غارت مي شود، پروگرام هاي انکشافي و اصلاحات زیر بنائي، روز به روز بدست فراموشي سپرده مي شوند.

اعتماد و امید مردم نسبت به آینده تابناك و روشني که وعده داده بودند، به تدریج به یاس و ناامیدي تبدیل شده است و اکنون اکثریت افغآن ها متقاعد شده اند که در وضعیت فعلي، اصلاح مملکت دشوار و حتي ناممکن است. تعداد جواناني که از دست فقر و بیکار، به کشورهاي همسایه پناه مي برند یا بهتر بگوییم فرار مي کنند، برابر با تعداد افغآن هایي است که در زمان حاکمیت طالبان، از شر زولانه و زنجیر طالبان متعصب فرار مي کردند. حاصل کلام اینکه افغانستان در این سالهاي اخیر و در زیر پرچم حاکمیت امریکا به کشوري تبدیل شده است که در قهقهرا و عقب گرائي، در خشونت و ناامني، و در تولید و قاچاق مواد مخدر در میان ممالك اسلامي، یك کشور نمونه است. و شکي نیست که هرگاه میزان تلفات جاني عساکر و صاحب منصبان امریکایي و قواي ناتو در افغانستان، افزایش پیدا کند، و اوضاع افغانستان به شرایط بحراني عراق نزدیك تر شود در آنصورت قوت هاي ناتو و امریکا، یکي پس از دیگري فرار را بر قرار ترجیح داده و به اصطلاح خودشان افغانستان را بار دیگر تنمها خواهند گذاشت. سقوط رژیم تروریست طالبان یکي از شیرین ترین رویدادها براي مردم افغانستان است، و در این باره نیز نمي توان تردید کرد که به جز یکعده قلیل ماجراجو و دهشت گر که از خارج کشور تجهیز و مسلح مي شوند بقیه افغآن ها هیچ کدام و از هیچ قبیله و ملیتي، رضایت ندارند که دوباره باند تروریست و آدمکش ملا عمر و بن لادن در افغانستان به قدرت برسد. نفرت از طالبان به این یا آن قوم، به شمال یا جنوب و به کابل یا قندهار محدود نمي شود بلکه به یك تنفر ملي تبدیل شده است، اما این فقط یك روي سکه است، در روي دیگر این سکه، آرم نفرت انگیز دیگري نقش بسته است. آرم نفرت از نظامیان اشغالگر امریکایي که مي خواهند افغانستان را به مستعمره آسیایي خود تبدیل کنند. افغآن ها از سقوط رژیم ملا عمر، با خوشحالي استقبال کردند ولي هرگز نمي خواستند این حادثه، به قیمت اشغال نظامي افغانستان تبدیل شود. خواست مشترك افغآن ها ایجاد یك حکومت مستقل ملي، و تنفیذ قوانین اسلام و برقراري صلح و امنیت در کلیه شئون جامعه افغانستان بود، اما متاسفانه پایان حاکمیت خونین طالبان، به تدریج به اشغال نظامي افغانستان توسط امریکا منتهي گردید. اینك افغانستان پس از عراق، دومین کشور اشغال شده اسلامي است که عساکر امریکایي به بهانه جنگ علیه تروریزم و لشکر القاعده، بر سرنوشت و مقدرات افغآن ها حکومت مي کنند. در حال حاضر سرنوشت افغانستان در عرصه هاي جنگ و صلح و اقتصاد و سیاست، و در کلیه زمینه ها، توسط چهار ارگان امریکایي تعین مي شود.

سفارت امریکا در کابل

قوماندانی نظامي قواي ائتلاف در کابل

اداره انکشافي امریکایي در کابل

اداره اصلاحات استراتژیك امریکا در کابل

این چهار ارگان امریکایي در واقع در تمام شئون جامعه افغانستان و بر سرنوشت افغآن ها حکومت مي کنند، تصمیم گیري ها و سیاست ها و عزل و نصب هاي دولت آقاي کرزي ابتدا باید از فلتر این چهار ارگان عبور کند. در بخش سیاست خارجي دولت و اینکه روابط و مناسبات افغانستان با این یا آن کشور خارجي باید در چه سطحي قرار داشته باشد، و حتي در سفرهاي داخلي و خارجي رئیس جمهور و بالاخص در مسائل جنگ و نظامیگري و دیگر عرصه ها، تصمیم نهایي (که عمدتاً در پشت پرده اتخاذ مي شود) از آن امریکایي هاست.

قوت هاي نظامي امریکا چه در کابل و چه در ولایات کشور، کنترل ساختمان ها و تاسیسات استراتژیك از جمله میدان هاي هوایي را در دست دارند و در جنگ هاي جنوب کشور از عساکر اردوي ملي افغانستان به عنوان پیاده نظام و نیروهاي جاده صاف کن که بیشترین تلفات را متحمل مي شوند استفاده مي کنند.

اگر چه در تمام ولایات افغانستان، سررشته امور در دست مشاورین امریکایي است اما در ولایات بحران زده جنوب کشور امریکایي ها عملاً و آشکارا زمام حکومت را در دست دارند. والیان این مناطق، قبل از انجام هر کاري بخصوص در مسایلي که به نوعي با جنگ و طالبان و سران اقوام و قبایل ارتباط داشته باشد ناگزیراند طبق مشوره و صلاح دید مشاورین امریکایي عمل کنند. مجموع این مسایل بیانگر این واقعیت تلخ است که افغانستان پس از رهایي از زنجیر و زولانه طالبان، به تدریج حالت یك کشور اشغال شده را به خود اختیار کرده است و این وضعیت تاوان بسیار گزافي است که افغآن ها در بدل رهایي از سلطه شیطاني طالبان، محکوم به پرداختن آن شده اند. ولي این وضعیت شکننده و غیر متعارف که با روحیه استقلال طلبي و بیگانه ستیزي افغآن ها سازگاري ندارد دیري نخواهد پایید. ملت افغانستان همانگونه که در برابر اردوي متجاوز شوروي مردانه مقاومت کردند و لشکر خونخوار القاعده و ملیشیاهاي پاکستاني را از کشور خود اخراج نمودند، در مقابل خودسري ها و سیاست هاي اشغالگرانه قشون امریکا نیز سر تسلیم فرود نخواهند آورد.

. اکنون در افغانستان نیز جنگ تریاك با شکل و شمایل دیگري در جریان است. در این کشور به جاي قشون ملکه انگلیس، مافیاي بین المللي تریاك با همدستي تعدادي از اعضاء و اراکین بلند پایه دولت افغانستان آغاز گر این جنگ نامقدس مي باشند. سالها بود که طالبان را به تولید و قاچاق تریاك متهم مي کردیم و مي گفتیم افغانستاني که طالبان درست کرده اند در چنگال مثلث(تریاك، تروریزم، و تجرگرائي) در حال احتضار است. با سقوط امارت خونبار ملا عمر، افق ها گشوده شد و مردم اطمینان حاصل کردند که اضلاع این مثلث شوم درهم شکسته شده و افغانستان دیگر قتلگاه تروریزم و کشتزار تریاك نخواهد شد،

اما اشتباه مي کردیم و پیش بین هاي ما واقع بینانه نبود.

اینك دولت كرزي عملاً به يك دولت تريـاك تبديل شده است.

ملا عمر در آخرين سال حاكميت خود تحت فشار جامعه بين المللي، با يك اقدام ضربتي توانست زرع كوكنار را 90 فيصد تقليل دهد. مجموع توليد مواد مخدر در آن سال، از نيم تن تجاوز نمي كرد و طالبان قول داده بودند كه آخرين بوته هاي كوكنار را هم از بين ببرند.

با روي كار آمدن كرزي و ورود نظاميان مسلح امريكايي به افغانستان، ناگهان ميزان توليد مواد مخدر در افغانستان از نيم تن به دو تن افزايش يافت.

در سال بعد اين رقم به سه و نيم تن افزايش يافت. و همين گونه، هر سال زمين هاي بيشتري زير كشت كوكنار مي رفت، و اين زراعت نامشروع، از جنوب به شمال و مناطف مركزي افغانستان سرايت كرد.

در سال 2004، مقدار مواد مخدر توليد شده در افغانستان از مرز 5 تن گذشت و جامعه بين المللي تكان خورد و اعلام كرد كه فاجعه اي در حال وقوع است. امريكا، انگليس و دهها كشور ديگر دست به كار شدند و ميليونها دالر براي مبارزه با توليد و قاچاق مواد مخدر وارد افغانستان گرديد و در كابل نيز آقاي كرزي، وزارتخانه جديدي به نام وزارت مبارزه با مواد مخدر تشكيل داد، اما نتيجه كاملا معكوس بود.

در سال 2005 ميلادي بر اساس گزارش سازمان ملل متحد، ميزان توليد مواد مخدر در افغانستان به 6100 تن كه در تاريخ دنيا بي سابقه است افزايش پيدا كرد.

اكنون دنيا از اين بابت كاملا گيج و منگ است، و دولت افغانستان نه تنها در امر مبارزه با مواد مخدر، صد فيصد شكست خورده است، بلكه خود اين دولت آشكارا به يك تشكيلات وابسته به باندهاي مافيايي تبديل شده است. براي اثبات اينكه دولت كرزي شكست خورده است نيازي به جمع و تفريق و اقامه دليل نيست.

در سال پنجم حاكميت اين دولت، افغانستان خونين ترين سال بعد از سقوط رژيم منفور طالبان را تجربه مي كند.

در زير پرچم اين دولت، حاكميت قانون گسترش نيافته، طالبان قوي تر شده، ناامني و خشونت به حد اعلاي خود رسيده، فقر عموميت پيدا كرده، بيماري سل سالانه 20 هزار نفر را قرباني مي كند و همه ساله بر تعداد مبتلايان به اين بيماري 80 هزار نفر ديگر افزوده مي شود، اعتماد مردم به رئيس جمهور و كارآيي دولت به حد صفر رسيده، فساد اداري همچنان بيداد مي كند، افغانستان مانند يك ماركيت مال التجاره خارجي به بازار فروش محصولات كشورهاي خارجي و بعبارت ديگر به كشور صد فيصد مصرف كننده بي خاصيت تبديل شده، مهاجرت ها از سرگرفته شده و جوانان گروه گروه از كشور فرار مي كنند، كار بازسازي مخصوصاً در پروژه هاي زيربنايي و عام المنفعه، در حال حاضر بيش از هر زمان ديگري، متوقف، و به يك ارمان فراموش شده مبدل گرديده است. مجموع اين فكتورها حكم مي كند كه در تشكيلات دولت بايد يك خانه تكاني بزرگ و اصلاحات بنيادين صورت بگيرد، اما ظاهراً و متاسفانه اين دولت، دولت تريـاك است و اصلاح پذير نمي باشد.

مي گويند پرابلم مواد مخدر، راه حل فوري ندارد، ولي اين يك دروغ محض و ادبيات تلقين شده از سوي مافياي مواد مخدر است. اگر مواد مخدر راه حل فوري ندارد پس چرا ملا عمر توانست در ظرف فقط چند ماه بيش از 90 فيصد مزارع كوكنار را از بين ببرد؟

آيا قدرت امريكا، ناتو و دولت افغانستان، كمتر از قدرت ملا عمر است؟

هرگاه يك دولت، اراده سياسي، قاطعيت و صداقت داشته باشد به آساني مي تواند اين گونه بن بست ها را بشكند و افغانستان را از طلسم افيوني مواد مخدر نجات دهد.

وقتي برادر رئيس جمهور، رئيس يكي از باندهاي بين المللي قاچاق مواد مخدر باشد آيا رئيس جمهور مي تواند در خصوص اقدامات خود در زمينه مبارزه با مواد مخدر اعتماد ملت را جلب كند؟ مسلماً پاسخ اين سؤال منفي است. اصلاحات زماني مؤثر واقع مي شود كه شخص مصلح، ابتدا از خود و از خانواده و قوم و عشيره خود آغاز كند. همچنين در صورتي كه وزير صاحب مبارزه با مواد مخدر، در چنين شبكه هايي دست داشته باشد چگونه مي توان از او انتظار داشت كه با مواد مخدر و باندهاي مخوف آن واقعاً مبارزه كند؟ پيشنهاد ما اين است كه دولت اقاي كرزي به خصوص در رابطه با

قاچاق مواد مخدر و شبكه هاي فعال در اين زمينه، هرچه زودتر براي ملت افغانستان اطلاع رساني كند و از گفتن حق سرباز نزند. مردم حق دارند اين شبكه هاي شيطاني را خوب تر بشناسند و با آنعده از دولتمرداني كه در كار قاچاق مواد مخدر دست دارند آشنا شوند، اين كار به نفع دولت است ولو يك وزير يا خويشاوند رئيس جمهور قرباني شود. شناسائي ، محاكمه و مجازات اينگونه افراد، يكي از خواست هاي اصلي مردم افغانستان براي اثبات صداقت دولت است.

به اعتراف يكي از قوماندانان ناتو ، پس از امضاي توافقنامه صلح بين پرويز مشرف و جنگجويان قبايلي در وزيرستان، ميزان خشونت ها و عمليات هاي نظامي طالبان در برخي از نواحي جنوب افغانستان، سه برابر افزايش يافته است. طالباني كه تا ديروز مانند قطاع الطريق ها و دزدان صحرايي، فقط در مغاره ها و شكاف كوهها زندگي مي كردند و تنها به عمليات هاي دهشت افكنانه انفرادي دست مي زدند، اينك در دستجات منظم چند صد نفري، و جنگ افزارهاي پيشرفته، سواره و پياده، به جنگهاي جبهه اي و كلاسيك و اشغال مناطق مبادرت مي ورزند. قوماندانان ناتو كه بيست هزار نيروي چند مليتي را در جنوب افغانستان رهبري مي كنند پس از يكدوره برخوردهاي نظامي با طالبان اعتراف مي كنند كه جنگ با طالبان يادآور تجربه هاي تلخ ويتنام براي آن هاست و هرگاه دير بجنبند و دستگاه ديپلماسي غرب در قبال آنچه كه در افغانستان مي گذرد برخورد انفعال آميز داشته باشد، دير يا زود دولتهاي غربي، شاهد ظهور يك ويتنام جديد خواهند بود.

آن ها مي گويند براي استقرار امنيت در افغانستان حداقل به ده سال وقت نياز دارند، و محاسبات آن ها در مورد طالبان و القاعده، كاملاً اشتباه بوده و دولتمردان اروپايي، قدرت و كارائي اين جنگجويان را درست

محاسبه نکرده بودند. سخن گفتن، شعار دادن، مقاله نوشتن، و افسوس خوردن در این باره که چرا اوضاع امنیتي افغانستان تا این حد بحراني شده است چیزي جز تکرار مکررات نخواهد بود، زیرا هر کسي که در افغانستان زندگي مي کنند این آتش جهنده و شعله هاي آن را مي بینند و با گوشت و پوست خود آن را احساس مي کند.
اکنون باید به این سوال ها پاسخ داد که چرا تروریزم در افغانستان تا این حد رشد کرد؟ چرا افغانستان در سالهاي اول پیروزي، بازهم در حال شکست خوردن است؟ چرا امروز همه از خود مي پرسند: آیا دولت برقرار خواهد ماند؟ آیا طالبان دوباره بر کابل مسلط نخواهند شد؟ و آیا مي توان تصور کرد که افغآن ها گوهر گمشده امنیت را از درون باطلاق تروریزم و خشونت دوباره بدست خواهند آورد؟ این پرسش ها ذهن هر شهروند افغان را بخود مشغول کرده است به خصوص این سوال که چرا هر روز اوضاع امنیتي کشور خراب تر و خطرناك تر مي شود؟ پاسخ ها و استدلال ها در این زمینه شاید متفاوت باشد، ولي بطور کلي، دلایل افزایش ناامني و تروریزم در افغانستان از چند حالت خارج نیست:

فرماندهان امریکایي جنگ را متوقف و پیروزي خود را اعلام نمودند. آن ها مي گفتند در جنگ علیه تروریزم پیروز شده اند و دیگر نیازي نیست که فراري ها تعقیب شوند.

اشتباه امریکا در همین نکته بود، آن ها فقط در مرحله اول جنگ علیه طالبان و القاعده پیروز شده بودند.

باید فراري ها و شکست خورده ها را تعقیب مي کردند، و به آن ها فرصت تجدید قوا و سازماندهي مجدد نمي دادند. موضوع دیگر، اعمال فشار علیه پرویز مشرف رئیس جمهور پاکستان بود که در آن موقع، مشرف در وضعیت بسیار شکننده اي قرار داشت و حاضر بود در مورد سرکوب طالبان و القاعده، هر پیشنهادي را امضاء کند. مشرف تا قبل از حادثه 11 سپتامبر رهبر سیاسي طالبان بشمار مي رفت و تنها کسي بود که براي پیروزي طالبان و القاعده در افغانستان کف مي زد و هورا مي کشید و به جنگجویان طالب کیسه هاي پول و به زخمي هاي آنان خون و دوا و داکتر مي فرستاد. امریکایي ها در گام نخست طالبان شکست خورده را باید تعقیب مي کردند و همزمان با آن پرویز مشرف را تحت فشار قرار مي دادند تا رسماً سیاست عدم مداخله در امور افغانستان را بپذیرد و به آن متعهد شود. اما آن ها این کار را انجام ندادند و ملا عمر و بن لادن در کوههاي توره بوره، زنده از چنگال آن ها فرار کردند. شکشت خورده ها جمع شدند، فراري ها تجدید قوا کردند، مشرف در قبال آن ها از سیاست(شتر دیدي ندیدي) کار گرفت و دو ایالت سرحد و بلوچستان پاکستان عملاً به محل تجهیز، تجدید قوا و سازماندهي طالبان تبدیل شد و بار دیگر آي اس آي صحنه گردان عملیات هاي جنگي طالبان گردید.

یکي دیگر از اشتباهات امریکایي ها تاکید بیش از حد آنان بر روي عملیات هاي جنگي است.

آن ها تاکنون نزدیك به 90 میلیارد دالر صرف مخارج نظامي کرده اند در حالیکه مقدار کمك هاي دولت امریکا به بخش هاي بازسازي، اجتماعي، دولت سازي، و اقتصادي طي پنج سال گذشته، طبق برآورد خود امریکایي ها از 7 میلیارد دالر تجاوز نکند.حداقل 50 فیصد از این 7 میلیارد دالر نیز توسط خود افراد و موسسات وابسته به امریکا حیف و میل گردیده و سودي براي افغانستان نداشته است. هرگاه این آمار بر عکس مي بود یعني 90 میلیارد دالر هزینه بازسازي و 7 میلیارد دالر براي مخارج جنگي، احتمال مي رفت اوضاع امنیتي افغانستان تا این حد به وخامت نمي گرائید. اشتباه دیگر امریکا برخوردهاي تکبر آمیز و زور گویانه عساکر و کماندوهاي امریکایي علیه ساکنان ولایات جنوبي افغانستان است.

آن ها هر بزرگ قبیله را مظنون به همکاري با القاعده تصور مي کنند و با اندك بهانه اي، به خانه ها داخل مي شوند، و به تفتیش و تلاشي افراد خانواده از جمله زنان مي پردازند.

این اقدام آن ها مغایر اعتقادات مذهبي و سنت هاي قبیله اي ساکنان جنوب افغانستان است و تاکنون موجب گردیده است صدها جوان غیرتمند و آزاده جنوب، با مشاهده این گونه رفتارهاي وقیحانه نظامیان امریکایي، سلاح در دست گرفته و به صفوف جنگجویان طالب و القاعده پیوسته اند. کاملاً روشن است که امریکایي ها نسبت به ساکنان جنوب افغانستان، مانند یك ملت مستعمره رفتار کرده و هر فرد جوان قبایل را به همکاري با طالبان متهم مي کنند. در مجموع برخوردهاي خشن و تحریك آمیز نظامیان امریکایي با اهالي جنوب، و تعقیب نکردن فراري هاي طالب و القاعده در سال 2001 میلادي، یکي از عوامل اصلي تشدید بحران در کشور ماست.

یك عامل بسیار مهم دیگر ناکامي هاي افتضاح آمیز دولت آقاي کرزي در پنج سال گذشته است

این دولت با مدیریت ضعیف، و ندانم کاري هاي توجیه ناپذیر خود، طالبان مشرف به موت را دوباره زنده کرد و جنازه متلاشي شده تروریزم را از تابوت بیرون کشید و جان تازه اي به این کالبد فساد و تباهي دمید.

امروز صداي طالب و ملا عمر، از حلقوم ناراضیان دولت بلند مي شود، قافله عظیم بیکاران و سرخوردگان جامعه کار ستون پنجم طالبان را انجام مي دهند.

رسانه ها و مطبوعات به اصطلاح آزاد، با تبلیغات لجام گسیخته خود که هیچگونه خط قرمز و خط منافع ملي را رعایت نمي کنند به بلندگوهاي ملا عمر و بن لادن تبدیل شده اند.با حضور قواي خارجي در افغانستان، جنگجویان طالب و القاعده بدستور مستقیم آي اس آي و رهبران مدارس بظاهر مذهبي ایالت سرحد پاکستان، تروریزم نامشروع و ضد انساني خود را در چارچوب تبلیغات کژ اندیشانه خود توجیه و تفسیر مي کنند. خلاصه، هر قدر دولت و نظام حکومتي افغانستان یك گام به عقب بر گردد، طالب و القاعده صد گام به هدف نزدیکتر مي شوند. به این ترتیب، دستگاه حکومتي افغانستان با اجراآت اکثراً ناصواب خویش بیك فابریکه تولید تروریزم تبدیل شده است.

این دولت باید اصلاح شود، و در اجراآت و سیاست هاي حکومتي خود قاطعانه تجدید نظر کند. در نبرد علیه اشکال مختلف تروریزم چه طالبان افغاني و چه طالبان چند ملیتي، استراتژي دقیق و منظم سیاسي – نظامي تدوین نماید و سعي کند قافله چند میلیوني ناراضیان را راضي و اعتماد از دست رفته ملت را دوباره جلب نماید، در غیر

اين صورت ممكن است باردیگر شهر كابل به صحنه جنگهاي خونين مسلحانه تبديل شود كه در آن صورت، شمال جنگ، كلاه كرزي و بساط حكومت و شورا و ديگر نهادهاي به اصطلاح دموكراتيك را با خود خواهد برد و جامعه مدني به جامعه آكنده از جنگ و فتنه و آشوب، مبدل خواهد شد. و اما عامل سوم، عامل منطقه اي است.

احياء مجدد طالبان و ظهور پديده تروريزم مخصوصاً شكل جديد آن به نام عمليات انتحاري، جدا از دو عاملي كه فوقاً به آن اشاره گرديد، دو عامل و منطقه اي دارد. يكي از اين دو عامل، حمله نظامي امريكا به عراق، و عامل ديگر 12 هزار مدرسه به اصطلاح مذهبي موجود در ايالت سرحد پاكستان است. در سو مين سال سقوط امارت طالبان، دولت كرزي به كمك يكتعداد از نظاميان خارجي بر 90 فيصد از قلمرو افغانستان مسلط بود. طالبان در حال استحاله شدن بودند، افق هاي اينده در افغانستان كاملاً روشن و اميدوار كننده بود، و مردم به اين باور رسيده بودند كه رژيم طالبان به عنوان يك واقعيت تلخ ديگر در افغانستان تكرار نخواهد شد و به زباله دادن تاريخ سپرده شده است. اما در اين هنگام جورج بوش رئيس جمهور امريكا در يك اقدام آكنده از غرور و تكبر، دستور حمله به عراق را صادر كرد و بعدها ثابت گرديد كه اين اقدام بوش يكي از فاحش ترين اشتباهات سياسي و استراتژيك امريكا بعد از جنگ ويتنام است. امريكا رسما عراق را اشغال كرد اما شكست خورد و اكنون پاي سربازان امريكايي در اين جنگ تجاوز كارانه كه هيچ منطقي در پشت آن وجود ندارد گير كرده است. مقاومت هاي مسلحانه در عراق آغاز گرديد، هزينه هاي اشغالگران در اين جنگ به ميلياردها دالر رسيد و تلفات آنان به چندين هزار نفر بالغ گرديد. در جريان اين مقاومت ها، جنگجويان فرصت طلب القاعده نيز خود را وارد ماجرا كردند و در نتيجه، عمليات هاي انتحاري آغاز گرديد.

شاید این واقعیت به امریکا نشان داده باشد که که کارزار گسترده پاکستان علیه طالبان در وزیرستان شکست خورده و تلاش مشرف برای به کارگیری تاکتیک های سیاسی را باید به امتحان گذاشت. دلیل دوم درک تهدید عظیمی است که مشرف میگوید با آن روبروست و آن نه طالبان است و نه القاعده بلکه طالبانیزه شدن نهادهای قومی خود پاکستان در مرزهای افغانستان است.

وزیرستان جنوبی هم اکنون تحت فرمان یک دوجین جهادی های اسلام گراست که به گفته یک مطلع محلی بطور علنی عضو گیری میکنند، زخمی ها را نجات میدهند و جنگجو به افغانستان میفرستند. مقامات پاکستان وحشت دارند که وزیرستان شمالی نیز به همین وضع دچار شود. در اینجا برخلاف بخش جنوبي، طالبان محلی تحت هدایت ملاعمر متحد شده اند و بنابر گفته یک منبع، اوست که در 5 سپتامبر توافق فوق را به عمل آورد و بر اساس آن متعهد شد که آدم های او مبارزه خود را به "جهاد" در افغانستان منحصر کنند و به عملیات علیه ارتش پاکستان دست نزنند. به گفته این منبع مشرف با این کار میخواهد حداقل بخشی از قدرت نمایندگان محلی و سنتی و شیوخ وفادار به خود را در وزیرستان شمالی بازسازی کند. این منبع محلی گفت: به هر حال او آلترناتیو دیگری ندارد. به نظر میرسد واشنگتن با این تاکتیک توافق دارد، هرچند آن را یک چاره موقت می بیند. نسیم زهرا تحلیل گر امنیتی پاکستان میگوید هرچه اوضاع عراق و افغانستان انفجاری تر میشود، واشنگتن بیشتر به مشرف و رژیم نظامی او به چشم "ستون اصلی" جنگ علیه "تروریسم جهانی" نگاه میکند. شاید به این علت بود که بوش زمانی چنین طولانی را به "شهامت" مشرف اختصاص داد و زمانی چنان کوتاه را به این امیدواری که "انتخابات آزاد و سالم در سال 2007 در پاکستان برگزار خواهد شد"، و اصلا وقتی را به این اختصاص نداد که آیا ژنرال – رئیس جمهور موظف خواهد شد یونیفورم نظامی خود را کنار بگذارد تا در آن انتخابات با دیگران رقابت کند.
الیاس خان تحت عنوان "برداشت نادرست از استراتژی مشرف در مورد افغانستان" نیز حداقل خبرهایی را که آشر از پاکستان داده ،تایید میکند. بعلاوه او فرض بدبینانه تری را نیز مطرح میکند و قابل توجه این که در صورت صحت این فرض به عقیده او مقابله با آن اوضاع را وخیم تر و تلفات نیروهای ائتلاف را بیشتر میکند. متحدان جنگ با ترور ممکن است بخواهند در مورد پاکستان داغ کنند تا بتوانند سازمان اطلاعات (ISI) آن را تحت کنترول بگیرند. ولی شاید لازم باشد محتاط باشند ومشرف را بطور علنی زیاد زیر فشار قرار ندهند. زیرا هرنوع بی ثباتی در اسلام آباد این خطر را در بر دارد که نفوذ اسلامگرایان تندرو در منطقه افزوده شود. وقتی فرمانده ناتو ژنرال دیوید ریچاردز برای دیدار با بوش به واشنگتن رفت،همین را آشکارا تایید کرد و به یک نشریه گفت مشرف علنا به وجود یک مشکل طالبانی در آن طرف مرز پاکستان اعتراف کرده است و بدون تردید باید در این مورد کاری صورت بگیرد. متحدان غربی "جنگ با ترور" بطور فزاینده ای مشکل مشرف را درک میکنند ولی احتمال این که سازمان اطلاعات پاکستان نقشی در حمایت و تجهیز طالبان بازی کند آن ها را محتاط کرده است و ناگزیر سعی می کنند روی آن فشار بگذارند از جمله بوسیله درز اطلاعات از کانال های عقبی به رسانه ها. سندی که اخیرا در باره روابط(ISI) با افغانستان سرو صدا بر پا کرد بوسیله عواملی که با وزارت دفاع انگلستان رابطه داشتند، تهیه شده بود. مشرف خود نیز به سرو صدا دامن زد و پذیرفت که "مقامات سابق ISI" ممکن است به طالبان کمک کنند و دولت مصمم است جلوی این رابگیرد. سروصدای این مساله بعد از سفر مشرف به امریکا تشدید شد که مشرف طی آن تلاش کرد این ایده را پیش ببرد که از توافقات سیاسی به عنوان آلترناتیفی در مقابل عملیات نظامی استفاده شود.

تاکنون مشرف انتقادات خود نسبت به سیاست غرب در مورد افغانستان را عمدتا نزد خود نگاه داشته بود. بسیاری از ناظران سوال می کنند چرا مشرف حالا پنج سال بعد از حمله به سازمان تجارت جهانی احساس میکند باید به راه حل جدیدی در مورد افغانستان دست یافت. یک نظر این است که پاکستان طی سالیان دراز آنقدر به ایجاد و گسترش طالبان کمک کرد که آن را به یک "فرانکشتین" تبدیل کرده است که دیگر خود قادر به کنترول آن نیست. یک نظر دیگر این است که شاید پاکستان در فکر تغییر سیاست امنیتی خود در منطقه باشد. به این معنا که از میلیتانت ها در کشمیر فاصله بگیرد. ولی این به معنای آن هم هست که که کانال ارتباطی با طالبان را باز نگه دارد. غربی ها در کنار آمدن با این واقعیت جدید مشکل دارند. دلیلش این است که از سال 1989 تا 2001 غرب اطلاعات کمی در موردتحول اوضاع افغانستان و جنگ داخلی که بعد از حکومت طالبان کشور را از هم پاشانید دارند. سازمان امنیت پاکستان که به تنهایی این اطلاعات را در اختیار داشت، از فرصت استفاده میکرد تاآینده آفغانستان را بر اساس یک استراتژی امنیتی علیه هند شکل دهد. بعد از حمله 11 سپتامبر هدف امریکا و متحدانش فقط حذف طالبان و القاعده بود که راهی برای مذاکره با هیچیک از آن ها باقی نمی گذاشت. در سال 2003 بیشتر آژانس های اطلاعاتی غربی به وضوح دریافتند که بدون اطلاعات وسیعی که در سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان جمع شده نمیتوانند در افغانستان عملیات انجام دهند. بین 2003 و 2005 سازمان های اطلاعاتی غرب از نزدیک با (ISI) همکاری کردند و تعداد زیادی از عوامل القاعده را شناسایی نمودند، اما این امر را که عناصری از (ISI) مخفیانه به طالبان کمک میکند زیر چشمی رد کردند. توافق اخیر مشرف بسیاری از غربی ها را از لاک خود بیرون آورد. غرب یا باید دیالوگ با هواداران ملاعمر را بپذیرد یا این ریسک را قبول کند که در نزاع های آتی با آن ها در جنوب افغانستان تلفات بیشتری بدهد. راه اول دشوار است و تعداد کمی از رهبران غربی مایل به آن هستند بویژه با توجه به

انتخابات آتی امریکا. راه دوم تنها از طریق فشار بر سازمان اطلاعات پاکستان ممکن است، به این امید که پاکستان مجبور شود در مورد استراتژی خود در افغانستان تجدید نظر کند، همانطور که در مورد کشمیر کرد.

یاوه گویي هاي مشرف

کشورهاي غربي بجاي اين راهکار بهتر است حل بحران فلسطين را جايگزين کنند زيرا حل اين بحران خود منجر به حل بسياري از بحرآن هاي منطقه خواهد شد.مشرف در ادامه مينويسد: واقعيت آن است که دوسيه ي فلسطين نيازمند يك راه حل عادلانه است و اگر اين سياست در خط مشي سياسي بسياري از کشورها جهت حل بحران فلسطين در نظر گرفته شود، بسياري از پيامدهاي مثبت در تمام منطقه و حتي جهان را به دنبال خواهد داشت. بررسي بحران عراق و لبنان و تلاش براي حل اين بحرآن ها پيش از آنکه بحران فلسطين حل شود، مانند آن است که کالسکه اي را جلوي اسبها بگذاريم و انتظار داشته باشيم که اين کالسکه حرکت کند! قضيه‌ي فلسطين هنوز در قلب تمام بحرآن هاي منطقه قرار دارد و عامل اصلي بسياري از انفجارها، عمليات انتحاري، اصولگرايي و تندروي به شمار مي‌رود.

اما موضوع عراق، براساس وضعيت سياسي موجود در اين کشور نوع بحرآن هاي عراق را مي‌توان در دو حالت پيش‌بيني کرد. حالت اول آن است که يك نظام اوتوکراسي در عراق تشکيل شود و زمام امور اين کشور به شخص معيني داده شود وحالت دوم تشکيل يك نظام دموکرات در عراق آن هم پس از تلاش‌هاي گسترده است تا نظامي‌که در آن قدرت به صورت عادلانه ميان کردها، شيعه‌ها و سني‌ها تقسيم مي‌شود، شکل‌گيرد. به هر حال در حال حاضر آنچه که مهمتر از اين موضوع است آن است که براي حل‌مقدماتي بحرآن هاي عراق بايد زمام امور امنيتي اين کشور را به عراقي‌ها داد تا بدين‌وسيله زمينه‌ي لازم جهت کاهش تعداد نيروهاي خارجي در عراق فراهم شود.

در ادامه‌ي اين مقاله آمده است: بسياري ازتحليلگران و سياستمداران بر سر موضوع اختلافات اهل تسنن و اهل تشيع در عراق مانور مي‌دهند و اين موضوع را به عنوان يك بحران بزرگ در عراق و در ورودي اين کشور به بسياري از بحرآن ها و جنگ‌هاي داخلي عنوان مي‌سازند، در حالي که پيش از سال 1979 چنين موضوعي در عراق يعني اختلافات شيعه و سني مطرح نبود و رخ دادن برخي از تغييرات‌سياسي در منطقه زمينه را براي مطرح شدن اين موضوع فراهم ساخت. به هر حال به اعتقاد من اين موضوع به آن صورتي که برخي از تحليلگران و سياستمداران در جهان و منطقه مانور مي‌دهند، نيست و اين بحران قابل معالجه است؛ زيرا در پايان امر هم اهل تشيع و هم اهل تسنن مسلمان هستند و در اين ريشه يعني مسلمان بودن مشترك هستند. واقعيت آن است که احساس به حاشيه کشيده شدن و خشم و انزجار حاکم در جهان اسلامي به صورت‌مشخص‌تري در ميان طوايف شيعي و سني عراق نمود پيدا کرده است و اين موضوع خود در ايجاد بسياري از بحرآن ها و درگيري‌ها جاري در عراق تاثيرگذار است.

مشرف در ادامه مينويسد: اما موضوع بعدي موضوع پاکستان و جنگ‌هاي لفظي و بحرآن هاي موجود با افغانستان است. بسياري و در راس آن ها دولت حامد کرزي دولت پاکستان را متهم مي‌کنند که در بروز بسياري از بحرآن ها در افغانستان دست دارد. واقعيت آن است که اين گونه اظهارات و سخنان کاملا به دور از واقعيت و غير مثمر ثمر براي حل بحران کنوني افغانستان است. امروز افغانستان در مرحله‌ي بسيار خطرناکي قرار گرفته است و تمايل اکثريت پشتون‌ها براي عضويت در طالبان را مي توان به عنوان بزرگترين خطر و بحران در افغانستان مطرح ساخت. به اعتقاد من آنچه که در حال حاضر بسيار مهم است، آن است که دولت کرزي به جاي متمرکز شدن بر سر مسايل کم اهميتتر بيشتر به فکر قطع هر گونه رابطه‌ي موجود ميان پشتون‌ها و طالبان باشد و اين همان کاري است که دولت پاکستان در جهت حل بسياري از بحرآن هاي افغانستان به آن اقدام کرده است. دولت پاکستان تلاش کرده است که حداقل روابط‌پشتون‌هاي موجود در محدودي مرزي پاکستان و افغانستان را تحت کنترول کامل درآورد و مانع ارتباط مستقيم افراد اين قبيله‌ها با گروه طالبان شود. واقعيت آن است که ما نيز خواستار شکست کامل طالبان هستيم و در کنار هر کسي که درصدد تحقق چنين هدفي باشد خواهيم ايستاد؛ اما اگر براي تحقق اين هدف تنها متوسل به راه کار نظامي شويم درنهايت تلاش‌هاي ما به شکست منتهي خواهد شد.

در ادامه آمده است: زماني که مي‌خواهيم با معضل و بحران طالبان برخورد کنيم بايد از نظام و سيستم اطلاعاتي قوي برخوردار باشيم زيرا اعضاي طالبان همان کساني هستند که زماني در افغانستان حاکم بوده‌اند و امروز نيز هيچ تفاوتي نکرده‌اند و براي شناخت اعضاي آن ها تنها مي‌توان از افراد محلي استفاده کرد زيرا تنها اين افراد هستند که اعضاي طالبان را مي‌توانند تشخيص دهند. پس بايد اساس کار خود را جهت کشف و ضبط فعاليت‌هاي گروه طالبان بر عملکرد سريع، منظم و سازمان يافته متمرکز ساخت. داشتن سازمان اطلاعات قوي براي برخورد با طالبان و کشف و ضبط فعاليت آن ها امر ضروري و لازم است اما متاسفانه دولت کرزي در اين زمينه ضعيف عمل کرده است و همکاري‌هاي لازم با دولت پاکستان را انجام نداده است. کرزي اطلاعاتي را در زمينه‌ي تماس‌هاي تلفوني و شماره‌هاي‌تلفوني برخي از افراد طالبان به من ارايه داده است که چند ماه از کشف اين اطلاعات مي‌گذرد و همان طوري که همه مي‌دانند يك شماره تلفون عادي پس از گذشت سه ماه ديگر بي‌ارزش مي‌شود چه برسد به شماره تلفون يك فرد غير عادي.

مواد مخدر

ايالت متحده امريکا تلاش فراواني براي مبارزه با مواد مخدر انجام مي دهد. اين کشور داراي سازماني به نام مبارزه با مواد مخدر است که عوامل آن، دستکم در 34 کشور جهان مستقر هستند.اين سازمان هر ساله،فهرست کشورهائي را در دست دارد که براي جلوگيري از خريد و فروش مواد مخدر شديدا به مبارزه نمي پردازند. در تجارت مواد مخدر،پول هنگفتي نهفته است.اداره برنامه کنترل مواد مخدر سازمان ملل در سال 1997 گزارش داد که تجارت جهانی مواد مخدر بيش از پانصد مليارد دالر بوده است.اين در حالي است که 10 سال پيش از آن،تجارت مواد مخدر در حدود85 ميليارد دالر بوده است،يعني يك ششم چيزي که در حال حاضر وجود دارد.انتظار مي رود تا 15 سال ديگر،(سال 2014 ميلادي)تجارت جهانی مواد مخدر مساوي با کل توليد ناخالص ملی امريکا،يعنی 7 تريليون دالر باشد.اين در حالي است که نه بانکهاي امريکائی و نه دولت ايالات متحده امريکا نمی توانند از چنين مبلغ زيادي چشم پوشی کنند،در حقيقت چندين کارشناس اقتصادي پيشنهاد داده اند که بانکهاي مهم غربي،حرکات پشت پرده اي رابراي قانوني کردن استفاده از پول موادمخدر انجام دهند.براي مثال،از دولتهاي غربي بخواهند اين پول ها رابه گردش در آورند تا از طريق ماليات بالاي آن عايدي فراواني بدست آورند. الکساندر کاك برن و جفري کلر دو تن از نويسندگاني که درباره تجارت مواد مخدر تحقيقات جامعي کردند،بعد ديگري از تجارت مواد مخدر را مطرح می کنند که هم تکان دهنده است و هم آموزنده،آن دو با داستانی از گري وب گزارشگر روزنامه سان خوزه مرکوري مقالات تحقيقی تکان دهنده اي در اگست سال 1996 درباره نقش سيا در فروش کوکائين در خيابان هاي لوس آنجلس انجام داده است که منجر به اضطراب فراوان در جامعه آفريقائي-امريکائي آن کشور شد.

مقاله در ابتدا با سکوت وحشتناکي از سوي رسانه هاي گروهي ايالات متحده مانند:نيويارك تايمز،واشنگتن پست و لاس آنجلس تايمز روبه رو شد. به گونه اي که پس از مدتی،آن را بی اساس و جنجالي دانستند و حيرت آورتر اينکه روزنامه سان خوزه مريکوري به جاي دفاع از گزارشگر خود،که از طرف گروهها و مسئولان دولتی تحت فشار بود،از وي فاصله گرفت.از وب خواسته شد تا از نوشتن سري مقالات خود صرف نظر کند و حتي استعفادهد،گرچه او از روزنامه شکايت و براي حل و فصل آن به دادگاه مراجعه کرد،ولي سودي در بر نداشت.کاك برن و کلر خاطر نشان مي کنند که سير منشاء خط فکري رسانه هاي گروهي امريکا در مورد داستان اخراج وب خود سيا بود،چون اين سازمان به هيچ وجه نمی پذيرد که در خريد و فروش مواد مخدر دست دارد.يك افسر سابق سيا می گويد:ما می بايست مرتب به کنگره امريکا دروغ می گفتيم،طی 25 سال خدمتم،هرگز نديده ام که سيا به کنگره حقيقت را بگويد.اگر سيا مي تواند به کنگره دروغ بگويد،و از آن دوري کند،چرا در مورد دخالت خود در خريد و فروش مواد مخدر به روزنامه نگاران دروغ نگويد؟
خاصه آنکه بعضی از اين روزنامه نگاران بسيار مشتاق هستند هر دروغی که از سوي سازمان منتشر شود،چاپ کنند.تلاشهاي سيا فقط به خريد و فروش مواد مخدر منحصر نمی شود.سيا همچنين تلاشهاي زيادي براي قتل رهبران کشورهاي ديگر انجام داده است،که تعدادي از آن ها هم موفق بودند.مانند:قتل رافائل تروخيلو رئيس جمهوري دومنيکن(1961)،پاتريس لومومبا رهبر کنگو(1961)، نگودين دم رهبر ويتنام جنوبي(1963)،سرنگوني دکتر مصدق نخست وزير ايران(1953)،مالوادور آلنده رئيس جمهوري شيلی(1973)و تعدادي از ترورهاي نافرجام ديگر از جمله تلاشهاي فراوانی که عليه رهبر کوبا فيدل کاسترو انجام داد که همه به شکست انجاميد. ويليام کولی رئيس سابق سيا مي گويد: کاسترو به جورج مك کارون در سال 1975 فهرستي را ارائه کرد که در آن 36 بار از تلاشهاي سيا عليه جان او پرده برداشت. مك کارون آن را به من داد و در کنکاش هائي که کردم،فقط شش مورد را توانستم ثبت کنم.جالب اينجاست که کولبي با بي شرمي تمام،6 مورد از تلاشهاي سيا عليه جان کاسترو را پذيرفت.

حال تصور کنيد که اگر کوبا 6 بار عليه رئيس جمهوري امريکا تلاشهايی انجام می داد،چه می شد. در مارس 1998 تقريبا دوسال پس از انتشار سري مقالات وب،فردهيتس بازرس کل سيا پذيرفت که سازمان سيا روابط خود را باشرکتهاو افرادي که مي دانست آن ها در خريد و فروش مواد مخدر نقش دارند،حفظ کرده است.حيرت آورتر اينکه وي پذيرفت که سيا در سال 1982 - در دوره اول رئيس جمهوري رونالد ريگان- از وزارت دادگستري اين کشور خواست،تا از اين سازمان(سيا)در مورد نقش آن در مواد مخدر رفع مانع شود،وهمچنين هرگونه اطلاعاتي در مورد عوامل سيا گزارش شود.کلمه عوامل در دنياي وحشت انگيز جاسوسی معناي خاصی دارد.سيا عوامل و اعضاء را به طور ظريفی از هم جدا می کند:اعضاءکسانی هستند که به طور تمام وقت به استخدام سيا درآمده اند و عوامل افرادي هستند که کار کثيف جاسوسي را براساس قراردادهاي دوره اي و مقطعي انجام مي دهند.اين تمايز بسيار علمي است،اما به سيا اين اجازه را مي دهد که دخالت خود را در عمليات معيني تکذيب کند.اين همان چيزي است که سازمان سيا در لوس آنجلس انجام داد و حضور دوتن از عوامل خود يعني نوروين مينس و اسکارد انيلوپلان دون راکه در فروش کوکائين دخالت داشته اند تا با پول آن به شورشيان نيکاراگوا ياري رسانند،تکذيب کرد.
براساس نظر نويسندگان تجارت مواد مخدر رابطه کنترا با سيا نامشروع تلقي مي شد. ريگن در سال 1981 قراردادي را امضاءکرد که براي سرنگوني دولت دانيل اورتگا به کنتراهاکمك کنند.يك سال بعد،کنگره کمك هاي ايالات متحده به کنتراها را ممنوع کرد،که در نتيجه آن،دولت ريگان،سيا و شوراي امنيت ملي امريکا از فروشندگان مواد مخدر خواستند تا کمکهاي خود را به کنترا افزايش دهند.اگر تصور شود که سيافقط در سالهاي دهه 80 ميلادي براي کمك به کنتراها(موضوعي که ريگان به آن علاقه نشان مي داد)وارد تجارت مواد مخدر شد،سخت اشتباه و نادرست است.همانگونه که کاك برن و کلر فاش کردند،سيا از ابتدا در تجارت مواد مخدر نقش داشته است.در حقيقت مي توان گفت،اسلاف سيا مانند اداره جاسوسي نيروي دريايي با مجرمين و جنايتکاران و جانياني ارتباط داشته که يکی از جانيان لاکی لوجيانو مشهورترين و بدنامترين گانگستر و فروشنده مواد مخدر امريکا در دهه 40 ميلادي بوده است.
لوجيانو را طي جنگ جهاني دوم از زندان نجات دادند و راهي ايتاليا کردند تا مردم را در جنگ عليه موسوليني به استخدام خود در آوردو به او اجازه تام دادند که با مافيا ارتباط برقرار کند و حضور قوي مافيا را در امريکا صحه بگذارد و لوجيانو نيز با بذل و بخشش هاي امريکائی ها،همه شخصيتهاي ناسالم و جانی را دور خود گرد آورد. جنگ جهانی دوم،شخصيتهاي کيفري ديگري را به سوي امريکا سوق داد و حتی تعدادي از مشهورترين دانشمندان نازي مستقيما از آزمايشگاههايشان به کار براي سيا کشانده شدند،آن ها نه تنها کمك کردند تا بمب اتمی توليد شود،بلکه تحقيقات فراوانی را بر روي داروهاي کنترل ذهن و سلاحهاي شيميائی و بيولوژيکي انجام دادند.يك دانشمند يهودي به نام دکتر سيدني گات ليب تمام آن چيزي را که ديگران انجام داده اند،تکميل کرد.سيا گلاس باربي را که به قصاب ليون شهرت داشت از چوبه دار نجات داد و او را به بوليوي فرستاد تا با هويت جديد براي سيا کار کند. کاك برن و کلر می گويند که سيا بر روي سياهپوستان آزمايشهاي دگرگونی ذهنی را انجام داده است و از داروهاي ديگر براي تعيين اثرات آن استفاده کرده است.اين سياهان که همه از شهروندان امريکائی بودند،کاملا از آزمايشهايی که برروي آن ها انجام می شد بی خبر بودند.
و تعدادي از آن ها نيز متحمل رنج و بيماري هاي فراواني شدند.از جمله موارد تجارت جهاني مواد مخدر توسط سيا در افغانستان بود که نتايج فاجعه باري براي پاکستان داشت،نويسندگان فوق اظهار مي دارند که تعدادي از رهبران افغان نيز در تجارت مواد مخدر دخالت داشتند.
به ادعاي کاك برن و کلر،بمبی که در هواپيماي ضياءالحق کار گذاشته شده بود،احتمالا توسط افراد عالي رتبه پاکستانی کار گذاشته شده بود که منجر به قتل ژنرال ضياءالحق گرديد.اين در حالي است که نويسندگان مطالب فوق علی رقم نوشتن جزئيات و آگاهی به بسياري از ظرايف،در اين مورد خاص دچار اشتباه شده اند چون حقيقت اين است که عامل قتل ضياءالحق،سازمان جاسوسي امريکا سيا بوده است.ژنرال حميد گل رئيس اداره جاسوسي خدمات داخلي پاکستان به نويسنده اين مقاله گفت که بعد از انفجار هواپيماي ضياءالحق،نيروي هوائي ايالات متحده تحقيقاتی را آغاز کرد.وي گفت که تحقيقات بسيار سطحی بود و چند هفته بعد از واقعه انفجار انجام گرفت.رابرت اوکلی که چندي بعد سفير امريکا در اسلام آباد شد،يك کاپی از گزارش نيروي هوائی را به او داد که در آن قيد شده بود که هواپيماي سي-130 به خاطر کثيفي يکي از موتورهاي آن منفجر شد. براسام نظر ژنرال گل هنگامي که مك دانل داگلاس رئيس کارخانه هواپيماسازي،آزمايشهايي را انجام داد و تئوري خرابي موتور هواپيما را رد کرد پاکستان نيز به اين نتيجه رسيده بود که موتورهاي هواپيما دست نخورده بود.سپس اوکلي نزد ژنرال گل آمد و درخواست کرد که گزارش به او بازگردانده شود،گل از اين درخواست امتناع کرد و گفت که قبلا گزارش را به نيروي هوايي پاکستان ارسال داشته است.

سپس ژنرال حميد گل به فرمانده نيروي هوايي پاکستان به حکيم الله نامه اي نوشت و درخواست کرد که در پاکستان باقی بماندو وي نيز با اين موضوع موافقت کرد. با دادن اين جزئيات،می توان اين پرسش را مطرح کر د که:آيا ادعاي آن ها کاك برن و کلر درباره قتل ضياءالحق،حاکی از اطلاعات غلط بوده يا اينکه درك آن ها نادرست است؟اما اين مهم است که نويسندگان در بسياري از زمينه ها دقيق عمل کردند و در برخورد بااعمال کثيف سيا کاري قابل توجه ارائه دادند يعنی دخالت سيا در خريد و فروش مواد مخدر و تائيد رسانه هاي گروهی امريکا از اين موضوع و ضمن آنکه موارد مشخصي نيز وجود دارد که آن ها کمتر به آن پرداخته يا در مقابل آن کمتر رك و صريح بودند.
بدين ترتيب،آن ها کاك برن و کلر آگاهانه از آزمايشهاي هروئين در پاکستان که توسط سيا بر پا شده است به طورمبهم سخن گفته اند.اما در حقيقت،شواهد قابل ملاحظه اي وجود دارد که شهادت می دهد که يکی ازماموران کهنه کار سيا به نام وينسنت کانيسترارو براي کمك رسانی به مجاهدين افغانی،مسئول برپائی آزمايشگاههاي هروئين در پاکستان بود که براي اسلام آباد نتايج زيانبار و مخربي داشت.نويسندگان فوق نقش وينسنت را با

ابهام بيان مي كنند و از نقش او در پيشبرد توليد هروئين درپاكستان چيزي نمي گويند.ازتمامي موارد گفته شده مى توان چنين نتيجه گرفت كه نبايد زيادهم به رسانه هاي گروهى غرب تكيه كرد،حق به روزنامه نگاران مستقل كه در برخي موارد گرايشهاي در به گمراهي كشيدن افكار عمومي دارند.مسلمانان به خاطر بياورند كه جز راه خود،هيچ انتخابي ندارند و بايد بسيار با دقت عمل كنند.

تبعيض

چهل و هفت تن از رهبران حقوق مدني امريكا و مسؤلان برگزاري كنفرانس جهاني عليه نژادپرستي را در سال گذشته با حضور در مقر سازمان ملل، استشهادي را در مورد ادامه تبعيضات عليه رنگين‌پوستان در سيستم قضايى امريكا به «مري رابينسون» رئيس كميساريا‌ي حقوق بشر اين سازمان تسليم كردند. در اين استشهاد كه توسط رئيس انجمن پيشبرد حقوق رنگين‌پوستان امريكا «ان. اي. سي. پي» به رئيس كميساريا‌ي عالي حقوق بشر سازمان ملل ارايه گرديد، اعلام شد كه رنگين‌پوستان امريكا همچنان در سيستم قضايي اين كشور مورد تبعيضات فاحش قرار گرفته و حقوق آنان تضييع و نقض مى‌شود. اين استشهاد كه «فراخوان اقدام» نام گرفته است، براي دومين بار از زمان تأسيس سازمان ملل، توسط رهبران مدافع حقوق مدنى سياهپوستان امريكا به اين سازمان ارايه مي‌شود. در سال 1326 شمسى كه مصادف به ۱۹۵۲ميشود در چنين روزي «ويليام دي بويس» يكي از فعالان روشنفكر سياهپوست و مسؤلان «انجمن پيشبرد حقوق رنگين‌پوستان» امريكا، استشهاد مشابهي را در مورد نقض آشكار حقوق سياهان در محاكم جنايي امريكا و تبعيضاتي كه در مورد آنان اعمال مي‌شود، تسليم سازمان ملل كرد. «ويد هندرسون»مدير اجرايى كنفرانس رهبري حقوق بشر كه ائتلافي از 18 سازمان ملى در امريكا است پس از تسليم اين استشهاد به خبرنگاران گفت: جوامع اقليت از دير باز قرباني تبعيضات نژادي بوده‌اند و در محاكم امريكا سياهپوستان بيش از سفيدپوستان در خطر مجازات اعدام و سوء رفتار در زندآن هاي اين كشور قرار دارند. وي افزود:

رنگين‌پوست بودن در امريكا خود في نفسه يك جرم است و به صرف سياه پوست بودن پليس بدون هيچ گونه مدركي مي‌تواند براي سياهان ايجاد مزاحمت كند. «هندرسون»كه در يك مصاحبه با حضور «مري رابينسون»رئيس كميساريا‌ي عالي حقوق بشر سازمان ملل شركت كرده بود گفت: نگرانيهاي رنگين‌پوستان آمريكا از مسائل فوق، بارها به اطلاع مقامات دولت فدرال و ايالتي رسيده ولي كوچكترين توجهي به آن نشده است. وي افزود، اكنون با ناامیدي زياد براي احقاق حقوق خود به سازمان ملل متوسل شده‌ايم تا امريكا مجبور به پاسخگويي در مقابل سوء رفتار با رنگين‌پوستان و اعمال تبعيضات نژادي سياهان گردد. «هندرسون»خاطر نشان كرد كه مقامات دولت امريكا اغلب ديگر كشورها را به خاطر نقض حقوق بشر متهم مى‌كنند در حاليكه ابتدا بايد به مسال حقوق بشر در داخل كشور خود بپردازند. عضو فعال مدافع حقوق رنگين‌پوستان يادآور شد كه تنها راه كسب اعتبار از دست رفته براي مقامات دولت امريكا، آنست كه عدالت را در خانه خود برقرار كنند. دولت امريكا بايد به كمبودها و نواقص حقوق بشر در داخل كشور بپردازد و سپس راهكار براي احقاق حقوق بشر براي ديگر كشورها ارايه كند.
استشهاد ارايه شده به سازمان ملل توسط سرشناس‌ترين فعالان حقوق رنگين‌پوستان از جمله امريكاييان سياه پوست، اسپانيايى تبارها، امريكاييان آسيايى تبار و امريكاييان عرب تبار امضاء شده است. قرار است 9سنبله سال روان كنفرانس جهاني مبارزه با نژاد پرستي در مركز آفريقاي جنوبي برگزار شود.

آدم ربايي ها

سازمان عفو بين الملل در روز 4 آوريل، مدارك جديد تري را در مورد فعاليت هاي مخفيانه ي سازمان سيا در اروپا و آدم ربايى هاي سياسى آن ارايه كرد. عفو بين الملل در اين گزارش مدارك جديدي در مورد همكاري كشور هاي اروپاي شرقى و ايالات متحده و پروازهاي مخفيانه هواپيماهاي سازمان سيا به اين كشورها براي انتقال «مظنونين به تروريسم» از ساير كشورها ارايه كرده است. اكنون مشخص شده است كه سازمان سيا براي 4 سال توانسته است كه با استفاده از «معافيت هاي سياسى» و بدون اطلاع دادن به مقامات محلى هواپيماهاي حامل زندانيان سياسى و مظنونين به فعاليت هاي تروريستى را بدون اينكه هيچگونه بازرسى و كنترلي انجام شود، در فرودگاه هاي كشورهاي خارجى به زمين بنشانند و اين قربانيان را كه هنوز دادگاهى نشده اند، آن ها را به زندان هاي مخفي انتقال دهند. اين گزارش 1500 كلمه اي بر اساس حوادثي كه براي سه تن از اين زندانيان رخ داده، و جزئيات آن در گزارش منعكس شده، تدوين شده است . اين سه نفر محمد باشيلاح، محمد الاسد و صالح ناصر سليم على هستند كه به مدت 13 ماه و پس از ربوده شدن ، در زندان هاي مخفى سازمان سيا نگهداري و بازجويى شده اند. بنا به گفته «آن فيتزجرالد»، مشاور مسئول سازمان عفو بين الملل، «با اطلاعات جديد ي كه از اين سه نفربه دست آمده» احتمال اينكه آن ها در محلي در اروپاي شرقي و يا آسياي مركزي زنداني شده باشند را « افزايش داده است.

عمليات آدم ربايي سازمان سيا در سطح وسيع پس از واقعه ي 11 سپتامبر و در مورد مظنونين به دست داشتن در اقدام هاي «تروريستي» صورت گرفته است. اما اوج گيري افشاي فجايعي كه توسط ماموران امريكايي در بسياري ازكشورهاي جهان، و بدون اطلاع و موافقت مراجع قانوني اين كشورها، صورت گرفته است، در سال گذشته منجر به اعتراض و انتقاد عمومى شد. « اين ديگر مساله سري نيست كه ارتش امريكا داراي بازداشتگاه هايى در بسياري از نقاط جهان براي بازجويى از مظنونين به تروريسم است... بنا به مدارك و اسناد موجود در رفتار با اين زندانيان - از جمله در گوانتانامو در كوبا، پايگاه هوايي بگرام در افغانستان و ابو قريب در عراق -نقض حقوق بشر به صورت وسيع گزارش شده است.»

پيش از اين نيز گزار ش هاي فراوانى در مورد نحوه ي رفتار ارتش امريكا با زندانيان و آزادي عمل آن ها در آدم ربايي و نقل و انتقال آن ها به ساير كشورها ، انتشار يافت. در رابطه با آدم ربايي هايي كه از طريق آلمان صورت گرفته بود، تلويزيون بي.بي.سي در گزارشي ويژه از پروازهاي شركت حمل و نقل هوايي امريكايى در برلين، افشا كرد كه اين شركت تحت نظر سازمان سيا فعاليت مى كند و به طور مشخص از پروازهايى نام برده است كه مقصد اوليه آن ها متفاوت با مقصد نهايى آن ها بوده است ازجمله پرواز شماره 1003 كه قرار بود به كابل پرواز كند، اما در بغداد فرود آمده است. اين گزارش اضافه مي كند كه شركت فوق صاحب امتياز شركت هوايي ديگري در سوئد است كه براي آدم ربايي اي ديگر مورد استفاده قرار گرفته است.

فيليپ مورس يكى از صاحبان شركت هوايى تاييد كرد درقرار دادي كه با سازمان سيا داشته است، هواپيماي خصوصي خود را به سيا اجاره داده بود و از اين مساله نيز آگاهي داشت كه اين هواپيما پروازهايي به گوانتانامو داشته است (نيويورك تايمز 21 مارس 2005) . همين روزنامه گزارش مي دهد كه اين هواپيما بين ژوئن 2002 تا مارس 2005، پروازهايى به افغانستان، مراكش، امارات متحده، اردن، ايتاليا، ژاپن، سويس، آذربايجان و جمهوري چك داشته است. گزارش جديد سازمان عفو بين الملل و محكوم شدن ايالات متحده در رابطه با

آدم ربايي هاي سازمان يافته در سراسر جهان و همكاري كشورهاي اروپايي و آسيايي با سازمان سيا براي نقض برنامه ريزي شده و آگاهانه حقوق بشر، نشان دهنده عمق عدم رعايت حقوق بشر از سوي دولت بوش و زير پا گذاشتن تمامی قوانين انسانی ، اجتماعی و بين المللی از سوي آن است. كشوري كه ضمن زير پا گذاشتن آشكار و عامدانه حقوق بشر وتمامي موازين انساني و قانوني، مدعي دفاع از دموكراسي و آزادي مي باشد.

حامي يا ناقض حقوق بشر؟

ايالات متحده امريكا اخيراً گزارش حقوق بشر كشور هاي ديگر در سال 1998 را منتشر كرد كه در آن بدون هيچ استدلالي شرايط حقوق بشر در 190 كشور جهان محكوم شده است اما در مورد وضعيت حقوق بشر در امريكا يك كلمه نيز ذكر نشده است. در حقيقت دولت امريكا كه هميشه به شرايط حقوق بشر در ديگر كشورها نمره مي دهد از مردم خود و جامعه بين المللي پايين ترين نمره را مي گيرد.در امريكا 63 درصد مردم اعتقاد دارند كه فقيران هميشه مورد تبعيض قرار می گيرند,بيش از 50 درصد معتقدند كه حقوق معلولان,پيران و افراد بومی پايمال می شود و 41 درصد مي گويند: حقوق سياهان رعايت نمي شود و 70 درصد سياهپوستان ابراز مي دارند كه تبعيض نژادي در امريكا رايج است.
در امريكا همچنان شديد ترين اقدام هاي جنايتكارانه صورت می گيرد و بطور متوسط هر روز 65 نفر بر اثر زورگويي كشته مي شوند و 6000 نفر ديگر معلول مي گردند.اقدام هاي جنايتكارانه در ميان نوجوانان نسبت به دهه 60 بيش از 6 برابر افزايش يافته است.آدم كشي توسط نوجوانان امريكايي از سال 1984 تا 1994 به ميزان دو برابر افزايش يافته است,در حال حاضر نسبت ارتكاب جنايت توسط نوجوانان امريكايی از هر كشور ديگري در جهان بالاتر است و سه چهارم كل جنايات در ميان كشورهاي توسعه يافته در امريكا انجام مي شود.در اين كشور همه ساله تعداد زيادي انفجار با اهداف جنايتكارانه صورت مي گيرد,به طوري كه در سال 91 تا 95 جمعاً 14 هزار و 200 مورد انفجار روي داده و 456 نفر كشته و 3839 نفر مجروح شدند و 1/61 ميليارد دالر خسارت به بار آمد.
تعداد سلاح هاي گرم در ميان مردم امريكا از هر كشور ديگري در جهان بيشتر است.بطوريكه تا سال 97 بيش از 200 ميليون اسلحه گرم در اختيار مردم بود و اين مسا'له تهديدي جدي براي جان و امنيت مردم اين كشور شده است.همه ساله در امريكا بيش از يك ميليون جرم و جنايت با استفاده از اسلحه گرم انجام مي شود و بيش از 20 هزار نفر در اين حوادث جان مي بازند.در اين زمينه امنيت مدارس و دانشگاههاي امريكا نيز بشدت تهديد شده و بطور مستمر حوادث جنايتكارانه با استفاده از سلاح گرم در اين مراكز آموزشی روي می دهد.در اين زمينه دولت امريكا اعلام كرده است كه جرم و جنايت در حال كاهش است اما رسانه هاي خبري و مردم اين ادعا را باور ندارند. دولت امريكا اين كشور را بهشت آزادي مي نامد اما تعداد زندآن هاي اين كشور در رده نخست جهان است.در سال 96 بيش از 5/5 ميليون نفر در امريكا مجازات شدند كه يك ركورد تاريخي محسوب مي شود.تعداد زندانيان در امريكا از 740 هزار نفر در سال 85 به 1/7 ميليون نفر در سال 97 افزايش يافته كه نسبت رشد سالانه آن 8/1 درصد است.در بهشت آزادي بيماران روحي نيز راهي زندان مي شوند بطوريكه 200 هزار نفر از زندانيان در اين كشور از اين گروه بيماران روحي هستند.

شرايط زندآن هاي امريكا بسيار وحشتناك است و با زندانيان مناسب برخورد نمي شود و زورگويي عليه آنان كاملاً رايج است. در زندان هاي امريكا از شلاق و ديگر وسايل عليه زندانيان استفاده مي شود و از سال 1996 بيش از 60 نفر در اثر اينگونه رفتارها كشته شده اند.در برخی زندان هاي امريكا زندانيان در شرايط بسيار نامساعدي بسر مي برند و در تابستان گرماي بيش از 40 درجه و رطوبت بيش از 95 درصد را تحمل مي كنند و بيماري ايدز در اين زندان ها كاملاً رايج است.برخي گزارش ها نشان مي دهد كه از هر هزار زندانی در امريكا 5/2 نفر ايدز دارند.
در امريكا افراد بطور غير عادلانه محكوم به مرگ می شوند و قضات ها بر اساس نژاد و شرايط اقتصادي انجام می گيرد.زورگويي پوليس در امريكا از مواد مهم نقض حقوق بشر در اين كشور است.برخي گزارش ها نشان مي دهد كه رفتار خشونت آميز پليس امريكا در جهان بي همتا است.نيروهاي پليس در امريكا بين سالهاي 80 تا 95 بيش از 125 نفر را بر اثر بدرفتاريهاي خود كشته اند و در اين بين تنها يك پليس بخاطر اين گونه رفتار مجازات شده است.در سال96 بيش از 500 هزار امريكايی توسط پليس اين كشور مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و اين شرايط همچنان ادامه دارد.
در امريكا هميشه ادعا می شود كه مطبوعات آزاد هستند اما اين آزادي تنها يك افسانه است.در امريكا مطبوعات بطور جدي تحت كنترل چند مو'سسه بزرگ هستند و اين مو'سسه ها در اختيار ثروتمندان جامعه امريكا قرار دارند.خبرنگاران امريكايي براي حفظ شغل و حقوق خود مطابق نظر و تفكرات افراد ثروتمند با نفوذ در اين رسانه ها عمل مي كنند.كارشناسان اعتقاد دارند اين رسانه ها در حقيقت مدافع منافع تجار و سرمايه داران امريكايی هستند. يك نظرسنجی نشان می دهد بيشتر امريكايی ها نسبت به آزادي مطبوعات در اين كشور شك و ترديد دارند و 80 درصد آنان معتقدندكه اين رسانه ها براي اهداف تجاري و اقتصادي,خبرسازي می كنند.
امريكا ثروتمندترين كشور جهان است اما به علت وجود دو قطب فقيران و ثروتمندان,جامعه اين كشور همچنان از معضل فقر,گرسنگي و بي خانماني,رنج مي برد.بيشتر ثروت امريكا در دست يك اقليت است,به طوري كه دارايي يك درصد جمعيت امريكا از دارايی 90 درصد ديگر مردم اين كشور بيشتر است.در همين حال درآمد فقيران امريكا بين سالهاي 79 تا 95 حدود 9 درصد كاهش يافته است,اما درآمد ثروتمندان امريكايي 26 درصد رشد كرده است. فاصله درآمد ثروتمندان و فقيران در امريكا در حال حاضر به بدترين شرايط خود در 20 سال اخير رسيده است.در سال 1974 تعداد كساني كه در امريكا زير خط فقر زندگي مي كردند 16 درصد جمعيت بود اما اين ميزان در سال 97 به 19 درصد رسيد.در سال 90 بيش از 30 ميليون گرسنه در اين كشور وجود داشتند.تعداد گرسنگان امريكايي در 10 سال اخير 50 درصد رشد كرده است. در سالهاي اخير تبعيض نژادي در امريكا تشديد شده است.

در امريكا زندگي براي سياهپوستان بسيار سخت است و از حقوق برابر براي مشاركت در امور دولتي برخوردار نيستند.در انتخابات سال 1997 از 10/4 ميليون نفر را'ي دهنده سياهپوست,بيش از 1/46 ميليون نفر از حق طبيعی خود محروم شدند.در برخی ايالات امريكا دولتهاي محلی شركت سياهپوستان در امور دولتی را محدود می كنند.تبعيض نژادي در امريكا بر شرايط اقتصادي سياهان نيز موثر بوده است بطوريكه بر اساس آخرين سرشماري ها,درآمد مالي سياهان يك دهم درآمد مالي سفيد پوستان امريكايي است.در امريكا نسبت فقر خانواده هاي سياه پوست نسبت به خانواده هاي سفيد پوست 15 درصد بيشتر است و افراد سياه در برابر سفيدپوستان در شرايط برابر تحصيلي و ديگر امتيازها فقط يك سوم شانس استخدام دارند.سياهان 12 درصد جمعيت امريكا را تشكيل مي دهند اما 54/2 درصد زندانيان اين كشور از ميان سياهان هستند و احكام اعدام صادره براي سياهان ده برابر سفيدپوستان است.در سالهاي اخير قهر و زور عليه سياهان دوباره شدت گرفته است,به طوري كه در سال 97 بيش از 162 كليساي سياهان توسط سفيدپوستان به آتش كشيده شدكه 90 درصد اهداف آنان بر اساس نژادپرستي بوده است. در امريكا همچنين تبعيض شديد بر اساس جنسيت وجود دارد.در حالي كه 94 /50 درصد جمعيت امريكا را زنان تشكيل مي دهند اما تعداد زناني كه در كنگره اين كشور هستند 10/4 درصد كل نمايندگان است.زنان

امریکایی در کسب شغل بشدت با تبعیض مواجه هستند و به همین خاطر میزان بیکاري در میان آنان 50 درصد بیش از مردان است.

در همین حال مردان و زنان در امریکا براي انجام کار مشابه دستمزد برابر دریافت نمي کنند.اکنون در اغلب رده هاي تخصصی تعداد زنان شاغل در موسسات امریکایی بسیار کمتر از مردان است.طبق گزارش سازمان بین المللی کار,شرایط اشتغال براي زنان در امریکا از 152 کشور جهان بدتر است.در امریکا همچنین زنان از اهمیت لازم برخوردار نیستند و تعداد پرونده هاي تجاوز با قهر و زور به زنان در امریکا بیش از هر کشور دیگري در جهان است. بر اساس گزارش دولت امریکا در سال 98 نزدیك به 18 درصد زنان امریکایی با تجاوز مواجه شده اند. افزایش تعدي به حقوق زنان موجب شده است 10 میلیون زن امریکایي براي حفاظت از جان خود اسلحه گرم حمل کنند . شرایط حقوق بشر براي کودکان و نوجوانان امریکایي نیز ناگوار است.همه ساله حدود 7 هزار کودك و نوجوان امریکایي در عملیات زورگویانه کشته مي شوند.

نسبت قتل افراد کمتر از 15 سال در امریکا 12 برابر کشورهاي توسعه یافته است.خودکشي در میان نوجوانان و کودکان امریکایی نیز در جاي نخست در جهان قرار دارد بطوریکه هر روز 6 نفر در چنین سنینی در امریکا خودکشي مي کنند.همچنین هر ده ثانیه یك کودك امریکایي با بدرفتاري اجتماعي مواجه مي شود که در میان آنان 130 هزار نفر در سال مورد تجاوز جنسي قرار گرفته اند.استخدام کودکان با مزد کم در امریکا بسیار رایج است. امریکا همیشه دیگر کشورها را به هماهنگ نبودن با معیارهاي بین المللي حقوق بشر متهم مي کند, اما این کشور حاضر نیست این معیارها را خود رعایت کند.امریکا یکی از دو کشوري است که پیمان حقوق کودکان را نپذیرفته است.این کشور همچنین به پیمان لغو تبعیضات علیه زنان نپیوسته است و سایر پیمان هاي بین المللي حفظ حقوق بشر را پس از گذشت چندین دهه از پذیرش، به اجرا درآورد.

پیمان حقوق اجتماعی و فرهنگی در سال 1977 توسط امریکا امضاء شد اما با گذشت 22 سال هنوز تصویب و اجرا نشده است. دولت امریکا همچنین از پذیرش پیمان حقوق بشر قاره امریکا امتناع کرده و پیمان هاي حقوق اتباع و لغو شکنجه را بي اهمیت شمرد. امریکا خود داراي وضعیت مناسبي در رعایت حقوق بشر نیست و در چنین شرایطي می خواهد پلیس حقوق بشر در جهان باشد و دیگر کشورها را سرزنش کند رهبران امریکا بهتر است شرایط حقوق بشر در کشور خود را سروسامان دهند و در امور داخلی دیگر کشورها دخالت نکنند. رهبران امریکا در مورد مسائله حقوق بشر در داخل کشور خود کاملاً شرمنده و سرافکنده هستند و به جاي حل مسائل داخلی خود به دخالت در امور دیگر کشورها می پردازند. در امریکا با تبلیغات دروغین سعی دارند این کشور را به عنوان سمبل آزادي مطرح کنند تا بتوانند ابزاري براي دخالت در دیگر کشورهاي جهان داشته باشند.هفته نامه « ژون آفریک » چاپ پاریس ، در خصوص نقض حقوق بشر در امریکا می نویسد : امریکا که داوطلب تعلیم حقوق بشر در دیگر کشورها است باید به وضع حقوق بشر در خاك خود بپردازد. این هفته نامه با اشاره به گزارش عفو بین الملل در خصوص نقض حقوق بشر در امریکا می افزاید: امریکا این قهرمان خود خوانده حقوق بشر در جهان ، به طور مستمر با نقض حقوق بشر در داخل روبروست .
« ژون آفریک » در ادامه با اشاره به خشونت پلیس امریکا می نویسد : خشونت پلیس در برخی گزارشهای پلیس در شهرهای بزرگ نیز ذکر شده و در سراسر امریکا مشاهده شده است و آنانی که گرفتار پلیس شده اند با ضربات لگد و مشت کتك خورده و حتی زمانی که تهدیدی برای پلیس نبودند ، هدف قرار گرفته اند . به نوشته این نشریه ، اکثر قربانیان پلیس را اقلیتهای نژادی یا قومی تشکیل می دهند و بسیاری از آن ها یا جان خود را از دست داده و یا به سختی مجروح شده اند و از این رو همه ساله مقامهای محلی غرامت زیادی به خانواده قربانیان می پردازند .اما هیچ اقدام تنبیهی علیه پلیس اتخاذ نمی کنند .
در این گزارش همچنین به وضعیت زندآن ها در امریکا اشاره شده و آمده است : آنچه در پشت دیوار زندآن ها می گذرد از دید عموم پنهان است . بیش از 1/7 میلیون زندانی در امریکا از نقض حقوق بشر در این بازداشتگاهها آسیب پذیرند . بسیاری از آنان هدف آزار و اذیت زندانیان قرار می گیرند . زنان و مردان زندانی ، قربانی آزارهای جسمی و جنسی می شوند و در این مسیر روشهای وحشیانه و تحقیر آمیزی که جان آنان را به مخاطره می اندازد به کار گرفته می شود . در بین قربانیان این اقدامات، زنان باردار ، معلولان ذهنی و حتی کودکان مشاهده می شوند .« ژون آفریک » به نقل از گزارش عفو بین الملل می افزاید : در بین روشهای « فوق العاده پیشرفته ای » که در مورد « مظنونان » به کار گرفته می شود می توان به مواردی چون استفاده از نوعی وسیله شوك دهنده برقی یا ریختن ماده سوزان به چشم فرد و موارد دیگر اشاره کرد .
این هفته نامه می افزاید : امریکا مملو از اتباع دیگر کشورهایی است که به بهانه فرار از سرکوب و شکنجه به این کشور گریخته اند با این حال مقامهای امریکایی خود به طور منظم حقوق اساسی مردمی را که با اخذ پناهندگی به این کشور آمده اند ، نقض می کنند .
« ژون آفریک » در خصوص مجازات اعدام در امریکا می نویسد : از سال 1359 بیش از 350 زندانی در این کشور اعدام شده اند و سرنوشت 3300 نفر دیگر نیز در دست مقامات امریکایی است به طور کلی شمار اعدام شدگان در امریکا در سالهای اخیر رو به افزایش بوده است . بر اساس این گزارش ، در امریکا اعدام به روشی مستبدانه و ناعادلانه صورت می گیرد و رأی صادره می تواند متأثر از ملاحظات نژادی یا شرایط اقتصادی باشد .« ژون آفریک » در خصوص نا برابریها قومی و نژادی در امریکا به نقل از عفو بین الملل می نویسد: امریکا نخستین قدرت اقتصادی جهان است با این حال این کشور با مشکلات اجتماعی گسترده ای نظیر بیکاری ، نظام بهداشتی و افزایش جنایت روبرو است . در زمینه توزیع ثروت نیز در این کشور نابرابری شدیدی حاکم است . بر اساس ارزیابی صورت گرفته ، بیش از 9 درصد کودکان در امریکا در منتهی الیه خط فقر به سر می برند و میلیونها امریکایی از دستیابی به نظام آموزشی یا صحی محرومند و 35 میلیون امریکایی فاقد بیمه درمانی اند این در حالی است که از سوی دیگر اعتیاد به مواد مخدر و مشروبات الکلی در این کشور بیداد می کند . این نشریه در ادامه می افزاید :

به گزارش عفو بین الملل ، قتل ، عامل اصلی مرگ و میر جوانان سیاه پوست در امریکا است و یکی از علل آن وجود 200 میلیون قبضه انواع اسلحه در این کشور است .« ژون آفریک » با نقل بخشهای دیگری از این گزارش اضافه میکند : به رغم تلاشهایی که در اوایل قرن میلادی جاری برای رفع تبعیض نژادی در این کشور صورت گرفته ، تبعیض علیه سیاهان و دیگر اقلیتهای قومی و نژادی نظیر مهاجران امریکای لاتین ، اعراب و اتباع کشور های آسیایی در این کشور کماکان وجود دارد . حدود یک سوم جوانان سیاه پوست امریکایی زندانی هستند یا بطور مشروط در آزادی به سر می برند .در شرایط مساوی یک سیاه پوست امریکایی یک سوم یک سفید پوست اقبال یافتن کار را دارد .
بر اساس این گزارش مقامهای امریکایی با ورود مهاجران جدید مخالفند و در سال 1375 کنگره این کشور قانونی را تصویب کرد که به موجب آن مهاجران حق ندارند علیه برخی اقدامهای افراطی مأموران اداره مهاجرت این کشور به دادگاه شکایت کنند .« ژون آفریک » در بخش دیگری از این گزارش می نویسد : به رغم وجود قانون منع تبعیض جنسی در امریکا ، زنان این کشور قربانی تبعیض و سوء استفاده جنسی اند و زنان اقلیتهای قومی و نژادی بیش از دیگران قربانی این مسأله اند . این هفته نامه فرانسوی در پایان می افزاید : در امریکا قوانین محلی و فدرال زیادی در حمایت از شهروندان وجود دارد اما با این حال حقوق شهروندان در این کشور همواره نقض می شود و باید پرسید چرا چنین است .؟

این تصور رایج که فتوحات سریع نظامی در افغانستان و عراق، دوره ای از امپراتوری جهانی را برای امریکایی ها به ارمغان خواهد آورد، اکنون کاملاً رنگ باخته است. امریکایی ها اساساً باید با خودداری از انجام هرگونه اقدام تحریک آمیز، رسالت انسانی خود را نزد افکار عمومی جهانیان توجیه کنند. به نمایش درآمدن عکس هایی از چند مزدور حیوان صفت امریکایی در حال پوزخند زدن و لذت بردن از تحقیر جنسی دستگیرشدگان عرب در زندان ابوغریب و شکنجه زندانیان افغان در بگرام ،اهانت به قرآن در زندان گوانتانامو، موجی از خشم و انزجار را در سطح جامعه بین المللی در قبال سیاست های اتخاذ شده از سوی مقامات امریکایی به ارمغان آورد. مدیریت امپراتوری یا شاید حتا مدیریت اشغالگری توسعه یافته در مقایسه با گذشته بسیار پیچیده شده است. امریکایی ها با وظیفه ای دشوار در قبال زدودن آثار فاجعه آمیز رسوایی های اخیر در زندان «ابو غریب» بغداد از چهره مأموریت های نظامی وعده داده شده این کشور در عراق و در سطحی گسترده تر در خاورمیانه مواجهند. شهروندان امریکایی نه تنها باید موج جدید خشونت های نسبت داده شده به هموطنان شان در عراق را مورد ملاحظه دقیق قرار دهند بلکه همچنین باید از آن به عنوان ابزاری برای تمرکز بیشتر بر روی جاه طلبی های وعده داده شده از جانب دولت «بوش» در زمینه لزوم تقویت دفاع میهنی از طریق راه اندازی جنگ های پیشگیرانه (در مواقع لزوم) استفاده کنند.

دولت اکنون نمی تواند همچون گذشته خوشبین باشد که اکثریت مردم امریکا در پی افزایش میزان تلفات و ایجاد تزلزل آشکار در جهت گیری های دولت نسبت به آینده سیاسی عراق همچنان به خلوص نیت یا صلاحیت اش ایمان داشته باشند. همان طور که «اسکات فیتزجرالد» نویسنده شهیر امریکایی در روایت «The Great Gatsby» به کنایه از نتایج اسف بار جنگ جهانی اول برای کشورش می گوید «ما دیگر از تعقیب اهداف بزرگ خسته شده ایم» ممکن است امریکایی ها پس از شنیدن وعده های مکرر «بوش» مبنی بر لزوم تجمیع قوا و کاشت ارزش های فرهنگ امریکایی در زمین های مستعد رشد تروریزم در خاورمیانه از تحقق نیافتن این قبیل وعده ها خسته شده باشند. شاید هم ظرفیت تحمل پذیری مردم امریکا در عصر معروف به «عصر ارتباطات و تبادل سریع اطلاعات» دچار افت قابل توجهی شده باشد. بوروکراسی ها در دوره هایی همچون دوران معاصر به سراشیبی های عمیقی سقوط می کنند.

آن ها احساس می کنند که چاره ای جز دفاع از خود و دفاع از تفاسیر رؤیاپردازانه خود از حقیقت که آن را از مدت ها پیش برای عموم مردم آشکار کرده بودند، ندارند. اما این یکی از همه بدتر است. رهبری پنتاگون تاکنون از پاسخ دادن به یك سئوال عمده طفره رفته اند:

آیا این سوءرفتارها که نمونه های جالبی از آن ها در عکس ها منتشر شده و سازمان های متعدد حقوق بشر جزئیات تکان دهنده آن را انتشار داده اندبه وضوح قابل مشاهده است حقیقتاً کار عده ای معدود (و خودسر) بوده یا اینکه احیاناً بخشی از روش های بازجویی طراحی و مدیریت شده توسط اطلاعات ارتش و سازمان جاسوسی امریکا (cia) بوده است؟ چنانچه مورد دوم صحیح بوده باشد نام این رسوایی را فقط می توان «سازماندهی اشتباه متولیان امر» نامید نه یك سوء رفتار جزیی مهار نشده. ما اکنون نیازمند آنیم که سئوال پرسیده شده از «رامسفلد» را به ابعاد جدیدتر و وسیع تری گسترش دهیم: آیا توسعه یافته ترین و اطلاعاتی ترین جامعه تاریخ بشری باید سازماندهی شود تا جنگ مدرن بسط یافته ای را که تمامی مراحل و اجزاء آن توسط دوربین ها ثبت و ضبط می شود ادامه دهد؟ بهترین پاسخ برای این سئوال این است: «نه، هرگز نباید اینگونه باشد». بار دیگر، دولت «بوش» شایسته ملامت شدن و مقصر شناخته شدن به خاطر انجام ندادن تلاش بیشتر برای ایجاد هماهنگی لازم میان آرمان ها و توانایی های خود و همچنین عدم تشریح مسیر واقعی سیاست های آتی خود در منطقه خاورمیانه و افغانستان است.

اعلام رسمی حفظ ۱۳۵ هزار نظامی ارتش امریکا در عراق که دقیقاً با اوج گیری جریانات ناخوشایند سیاسی اخیر در این کشور خاورمیانه ای همزمان بود سند گویایی بر تداوم پایبندی «بوش» به اهداف بلندپروازانه ای بود که او از مدت ها پیش برای آینده کشورش ترسیم کرده بود. اما «بوش» باید بداند که فقط یك گام دیگر تا مبتلا شدن به مشکل ناشکیبایی استراتژیك که در دهه های اخیر به جزئی از فرهنگ عامه مردم امریکا تبدیل شده است، فاصله دارد.
در این شکی نیست که اکنون مردم امریکا به وعده های میان تهی بوش باور نداشته و همه از ادامه جنگ که منجر به کشته شدن فرزندان شان می گردد ناراض اند. فعالان حقوق بشر می گویند نظامیان امریکایی که به دنبال مردان مظنون در عراق هستند، زنان و دخترانی را که مردانشان در خانه حضور ندارند، دستگیر می کنند. در پایان گزارش گاردین آمده است: مقامات امریکایی اذعان کرده اند که دستگیری زنان عراقی به منظور متقاعد کردن مردان مرتبط با آن ها در خصوص کسب اطلاعات بیشتر بوده است، راهکاری که در تناقض با قوانین بین المللی است. در همین حال سازمان دیده بان حقوق بشر، امریکا را به نقض قوانین بین المللی مبارزه با شکنجه محکوم کرد. به گزارش خبرگزاری فرانسه «کنت راث» مدیر اجرایی دیده بان حقوق بشر در این باره گفت: «شکنجه زندانیان عراقی به دست نظامیان امریکایی تنها بخشی از مسئله است. مسئله مهم این است که این شکنجه ها در چارچوب تصمیماتی صورت گرفته که دولت امریکا آن ها را تصویب کرده است.» دیده بان حقوق بشر، امریکا را متهم می کند که نه تنها کنوانسیون ژنو درباره اسرای جنگی را نقض کرده بلکه همچنین کنوانسیون مبارزه با شکنجه را زیر پا گذاشته است. این سازمان خاطرنشان کرد:

جورج بوش رئیس جمهوری امریکا در جون سال ۲۰۰۳ قول داده بود که قوانین بین المللی مبارزه با شکنجه و دیگر اعمال غیرانسانی علیه اسرای جنگی را رعایت کند. وزیر خارجه انگلیس اخیراً تعداد شهروندان عراقی کشته شده در طول حمله نظامی به آن کشور و پس از آن را حدود 20 هزار نفر ذکر کرد. جك استراو گفت: این آمار دقیق نیست بلکه یك آمار تخمینی مبتنی بر داده های سازمان های غیردولتی فعال در عراق است. وی در عین حال تاکید کرد که این آمار تخمینی نیز مربوط به سه ماه پیش است ولی دولت انگلیس تمامی تلاش خود را به کار گرفته تا آمار دقیقی از تعداد کشته شدگان عراقی تهیه کند.

استراو همچنین گفت که تعداد زیادی از عراقی های کشته شده در جنگ و پس از آن «تروریست ها و شورشیانی» بودند که تلاش داشتند تا مانع شکل گیری عراقی دموکراتیك و کامیاب شوند. وی تعداد شهروندان بی گناه عراقی کشته شده را اندك توصیف کرد و گفت که بخشی از این افراد نیز نه توسط نظامیان اشغالگر بلکه توسط تروریست ها و شورشیان کشته شدند. عدم شمارش عراقی ها کشته شده در طول جنگ و پس از آن یکی از مواردی است که نه تنها تاکنون مورد انتقاد مخالفان جنگ در انگلستان قرار گرفته بلکه از سوی پارلمان این کشور نیز تقبیح شده است.

مجلس عوام و اعیان انگلیس تاکنون طی چند مرحله در این مورد از وزارت دفاع و وزارت خارجه کشورشان پرسش کرده اند ولی هر بار مسئولان این وزارتخانه ها وعده داده اند که اقدام جدی در این زمینه انجام خواهند داد. نماینده ویژه نخست وزیر انگلیس در امور حقوق بشر عراق در یك مصاحبه رادیویی توجیه کرده بود که نیرو های اشغالگر به علت دفن فوری کشته شدگان از سوی عراقی ها براساس شریعت اسلام نتوانسته اند در این مورد آمارگیری کنند. وزیر سابق توسعه بین المللی انگلیس طی سخنانی در مجلس عوام عدم شمارش کشته شدگان عراقی را ننگ آور توصیف و آن را نشانه ارزش قایل نشدن برای جان شهروندان عراقی توصیف کرد. شورت از قول مقام

های عراقی تعداد شهروندان کشته شده آن کشور در طول جنگ و پس از آن را ۱۱ هزار نفر اعلام کرد. از سوی دیگر ژنرال هامونت معاون فرمانده لشکر یك سواره نظام امریکا در عراق گفت: از زمان پایان رسمی جنگ در عراق در ۱۷ ماه اپریل ۲۰۰۳ تاکنون، بیش از 40 هزار شهروند عراقی کشته شدند. این ژنرال امریکایی در پایگاه نظامی آ مریکا در فرودگاه بغداد در جمع خبرنگاران افزود: کلیه این افراد در جریان عملیات تروریستی جان خود را از دست دادند. این مسئول نظامی امریکایی گفت: نیرو های ائتلاف قادر به توقف عملیات تروریستی هستند، به شرط اینکه عراقی ها نیز در این زمینه همکاری کنند. به فاصله کمی پس از وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بسیاری از شهروندان امریکایی که دچار آسیب های روحی شدید و استرس های خردکننده ای شده بودند، راهکارهای تند ارائه شده از سوی مقامات کاخ سفید برای مقابله با تبعات گسترده آن حوادث را پذیرفتند و یقیناً انتظار داشتند که رهبران شان همچون گذشته خود را به اجرای موافقتنامه های بین المللی و استانداردهای جهانی حقوق بشر پایبند نشان دهند.

اما در بسیاری از کشورها، مدافعان حقوق بشر جزء نخستین کسانی بودند که نتایج ملموس این تغییرات را حس کردند و سازمان های بشردوست بین المللی به تشریح نگرانی های عمیق خود نسبت به این قبیل رفتار ها برای یکدیگر و برای مقامات عالی رتبه نظامی و دولتی امریکا درباره تأثیرات زیانبار سیاست های جدید این کشور و همچنین انتشار گزارش های متعددی از سوءرفتارها در نقاط مختلف جهان پرداختند. گزارش های منتشر شده از سوی رسانه های خبری مستقل در مورد انتقال تعدادی از افراد مظنون به انجام فعالیت های خرابکارانه به کشورهای سوریه، مصر، عربستان سعودی یا دیگر کشورهایی که گمان می رود شکنجه در آن ها به عنوان ابزاری برای بیرون کشیدن اطلاعات از دهان مظنونان کاملاً پذیرفته شده است.

این تصمیمات دولت امریکا، تأثیرات ناگوار سریعی در سطح جهان داشت. حقوقدانان، متخصصان، کارشناسان و روزنامه نگاران زیادی از نامیده شدن به القاب زننده ای همچون تروریست، صرفاً به خاطر انتقاد از یك سیاست دولت یا انجام کارهای روزمره خویش، در امان نماندند. شاید بدتر از آن، انتشار گزارش هایی است که نشان می دهد دولت امریکا قوانین ضدتروریزم مرتجعانه ای را که به تبعیت از «قانون میهن پرستی ایالات متحده» نگاشته شده به سران برخی کشورها ارائه داده و خواستار اجرای بی قید و شرط آن ها در ممالك تحت سلطه شان شده است؛ این در حالی است که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان، این قوانین با اصول دموکراتیك و اصل حاکمیت قانون در تضادند. در هر مورد، تأثیر معکوس سیاست های جدید دولت امریکا بر روی موضوعات مهمی همچون حمایت از آزادی های فردی و اجتماعی و حقوق بشر با ارائه مدارك مستدل و شواهد ویژه ای شرح داده شد. این مقامات با دقت هر چه تمامتر به سخنان ایراد شده گوش فرا دادند و اجماعاً وعده دادند که راه هایی را برای کاستن از آثار و تبعات ناگوار این معضل خطرناك جست وجو کنند.

اما همان طوری که سیر حوادث و اتفاقات بعدی نشان داده اند، این قبیل فعالیتها، اصلاحات قابل ملاحظه ای را در بالاترین سطوح حکومتی ما به ارمغان نیاورده اند. در بسیاری از کشورها، رهبران جنبش های حقوق بشر و دموکراسی، نویدبخش تحقق رؤیاهای دیرین ما برای دستیابی به جهانی امن تر و عدالت آمیزتر هستند که در آن افراد کمتری در برابر هرگونه افراط گرایی نشأت گرفته از عداوت، بغض و کینه سر تعظیم فرود آورند. این مدافعان حقوق بشر در خطوط مقدم آزادی در کشورهایشان، متحدان واقعی ما محسوب می شوند و ایالات متحده باید همواره خود را نسبت به حمایت از - و نه تضعیف - آن ها متعهد نشان دهد. برای تحقق ارزش های والایی همچون امنیت و آزادی، نیاز به ایجاد اصلاحات بنیادین در ایالات متحده و هر جای دیگر دنیا به شدت احساس می شود؛ این اصلاحات باید شامل مواردی از قبیل ایجاد محدودیت های شدید بر روی توان نظارتی بی حد و حصر حکومت ها، التزام مجدد به حق عامه برای آگاهی از مسائل روز، بازنگری دقیق قضایی و تقنینی در امر بازداشت ها و سایر مسئولیت ها و وظایف اجرایی و همچنین پایبندی به رعایت استانداردهای بین المللی در زمینه قانون و اجرای عدالت باشد. ایالات متحده باید یك بار دیگر خود را به عنوان قهرمان آزادی خواهی و رعایت حقوق بشر به جهانیان بشناساند.

زندان ها و بازداشتگاه ها

جنازه ، خون ، دود ، آتش ، گریه ، زاری ، شیون ، فغان ، گلوله ، صدای انفجار ، خشم ، نفرت، نفرت ، بازهم نفرت ... این ها تصاویری است که پیاپی شبکه تلویزیون « یورو نیوز » در سراسر اروپا و جهان پخش می کند . شبکه ای که با د ید ن این تصاویر، با خود تفسیرکنم که عکس ها مونتاژ شده و اخبار گزینشی پخش می شوند واحساس کنم که حکومت بدین ترتیب می خواهد احساسات ضد امریکایی مردم را تحریک نماید. فرانسه، مهد آزادی است. با د ید ن این همه خون و جسد می تواند راه تمرکز را به روی ذهن باز کند که کلمات و جملات را ببلعد ؟ حتی گویند گان « یورونیوز » نیز برای نشان عمق فاجعه فقط از یک کلمه درشت که زیر عکس ها گذاشته اند استفاده می کنند : « بدون تفسیر » پیاپی دهان دروبین به روی بیننده باز می شود و می بیند که چگونه کودکان قد ونیم قد عراقی به جای آرامید ن درآغوش مادر در سینه خاك در خواب ابد فرو می روند و مادرانی که از وحشت وهراس قالب تهی می کنند و پدرانی که با مشاهده سینه سوراخ سوراخ شده عزیزانشان ، بر زمین می افتند و د یگر بلند نمی شوند....

آن طوری که از تلویزیون می بینم فکر نمی کنم د یگر از نسل خالص عراقی کسی باقی مانده باشد ، چرا که لباس پلنگی های امریکایی تمام آن ها را مثل بره د رید ند و سربریدند و هیچ کس هم د م برنیاورد. با دید ن این تصاویر در این فکر فرو رفته ام که چرا وقتی در انفجار راه آهن اسپانیا 193 نفر کشته شد ند تمام دنیا یک پارچه کینه و نفرت شده بود، اما حالا در عرض یک روز آن هم در روز روشن و در مقابل هزاران چشم ، در عراق 300 تا 500 نفرمثل برگ خزان روی زمین می افتند ، آب از آب تکان نمی خورد. گوش د نیا کر نشده بلکه منافع ایشان فعلا ایجاب می کند تا قرص سکوت بلعند و خود را به کری بزنند . هیچ انتظاری از کشورهای غربی نیست چرا که در نزد آن ها تنها چیزی که از جان انسان ها، ارزش به مراتب بالا تری دارد همان طلای سیاه است ، که همواره روزگار صاحبانش را سیاه کرده و به خاك سیاه نشانده است ! کشورهای عربی به خصوص همسایگان د یوار به د یوار عراق نیز فقط کر و کور شده اند . حق هم دارند که در برابر به خاك افتادن هم نوعان و هم کیشان خود سکوت اختیار کنند . چرا که شکستن سکوت آن ها همان است و کله پا شد نشان همان. مشاهده این صحنه ها ، امان را بریده است .

شدت باران به حدی است که گویا آسمان نیز به حال مردم بی دفاع و مظلوم عراق گریه می کند . پنجره را می بند م و پرده هم را می کشم و ناخود آگاه این شعر را زمزمه می کنم : من ناله تو می شنوم در خروش موج من شکوه تو می شنوم در غریو باد چشم د لم به مرگ سیاه تو خون گریست ای بی تو روی هر چه پلیدان سیاه با د. در چنین حالت در شرایط شدید امنیتی قرار است انتخابات پارلمانی تدویر گردد و حکومت اشغال گران به اصطلاح مشروعیت خود را بدست آرد.

آزار زندانیان در زندان ابوغریب عراق، خشم و انتقاد جهانی را به دنبال داشت. روزنامه گاردین گزارش می دهد که آزارهای مشابهی هم در بازداشتگاههای امریکا در افغانستان انجام شده است روزنامه گاردین در شماره ۱۸ فوریه خود گزارشی از بازداشتگاههای نیروهای امریکا در افغانستان منتشر کرده است. روزنامه گاردین می نویسد که به هزاران صفحه مدارک و شواهدی دست یافته است که هیات تحقیقاتی ارتش امریکا از وضع بازداشتگاه های این کشور بدست آورده و پس از یک دعوی حقوقی طولانی سرانجام در اختیار اتحادیه آزادیهای مدنی امریکا قرار داده است. روزنامه گاردین می نویسد که شکنجه، تجاوز جنسی و تحقیر زندانیان به صورتی که در زندان ابوغریب عراق انجام می گرفت در بازداشتگاه های ارتش امریکا در افغانستان نیز جریان داشته است و سربازان امریکایی علیرغم رسوایی که افشای اینگونه اعمال در زندان ابوغریب در جامعه جهانی به بار آورد، بر آنچه در بازداشتگاه های افغانستان می گذشت سرپوش می گذاشتند تا از بروز مجدد خشم و انزجار در جهان جلوگیری به عمل آورند. روزنامه گاردین می نویسد"عکسهایی که از بازداشتگاهی در جنوب افغانستان به دست آمده و سربازان گردان ۲۲ پیاده نظام امریکا را در حال شکنجه زندانیان چشم بسته با ایجاد صحنه ساختگی اعدام نشان می داد، عمدا از بین برده شدند."

روزنامه گاردین سپس در ادامه گزارش خود می نویسد که سربازان امریکایی بعد از ارتکاب این اعمال با ارعاب و تهدید زندانیان آنان را وادار به سکوت می کردند و روشی را که در مورد یک زندانی در تکریت عراق به کار گرفته شده، بر اساس شواهد به دست آمده ذکر می کند و می نویسد: "به گفته این زندانی، سربازان امریکایی او را آنچنان محکم به صندلی بستند که کتفش دررفت و یک سرباز امریکایی، در حالی که او را مورد ضرب و شتم قرار می داد، تهدیدش می کرد که اگر زبانش را باز کند و در این مورد با کسی حرف بزند، برای مدت طولانی در زندان نگه داشته خواهد شد و روی آزادی را نخواهد دید.

این زندانی در تاریخ ۲۳ نوامبر سال ۲۰۰۳ شکایت خود را پس گرفت. یک پزشک ارتش امریکا که او را مورد معاینه قرار داده بود، صحت ادعاهای او را مورد تایید قرار داد اما علیرغم آن، پرونده این زندانی، اکتبر سال گذشته بسته شد." .روزنامه گاردین سپس به نقل از جمیل جعفر، یکی از وکلای اتحادیه آزادیهای مدنی امریکا می نویسد: "این مدرک نشان می دهد که ارتش امریکا در مورد تحقیق پیرامون آزار و شکنجه توسط سربازان این کشور جدی نیست". روزنامه گاردین سپس از شخصی موسوم به حسین عبدالقادر یوسف مصطفی در بازداشتگاه ارتش امریکا در پایگاه هوایی بگرام نام می برد که به کلایو استافورد اسمیت، وکیل خود گفته است که دو سرباز امریکایی به زور او را به روی یک میز خم کردند و سرباز دیگری یک چوب بیس بال را در مقعد او فرو برد. مورد دیگری که روزنامه گاردین از آن نام می برد به شخصی موسوم به عبدالرحمن احمد الدیماوی مربوط می شود که مدت دوسال دربازداشتگاه های افغانستان و گوانتانامو به سر برده است. به گفته این فرد، طی چهل روز بازداشت در بگرام، از او با بدن برهنه و در وضعیت بسیار شرم آور عکس گرفته شد و در یک قفس، مدت دو روز با طناب آویزان نگه داشته شده بود. در خاتمه، روزنامه گاردین می نویسد که چهارشنبه ۱۶ فوریه ازطرف این روزنامه با فرماندهی مرکزی نیروهای امریکایی در افغانستان تماس گرفته شد تا در این باره نظر خود را ابراز دارد، اما او تنها به ارسال یک پیام ازطریق پست الکترونیک اکتفا کرد حاکی از اینکه تحقیقاتی در این باره جریان دارد .

چالشهای حکومت کرزی

بیش ازپنج سال از عمر دولت جدید (پس از طالبان) می گذرد. طی این مدت مشکلات پیش روي دولت پیوسته بزرگتر شده و موجودیت آن را با خطرات جدي مواجه ساخته است. موارد ذیل بخشی از مهمترین چالش هاي پیش روي دولت حامد کرزي است. طي پنج سال گذشته نه تنها وضع امنيتي افغانستان بهبود نیافته بلکه بر اثر حملات طالبان، القاعده و حکمتیار بدتر گردیده است.

گزارش هاي واصله از تکمیل تر شدن سازماندهی مجدد طالبان توسط پاکستان حکایت دارد و به نظر می رسد حملات این گروه تا پیش از آغاز فصل سرما ادامه یابد. دولت افغانستان و نیروهاي ائتلاف بین المللي تاکنون قادر به توقف این حملات نشده اند. تداوم حملات به نیروهاي امریکا در عراق و ضعف آن ها دربرقراري امنیت در آن کشور، مخالفین دولت را در تشدید حملات خود علیه دولت ثابت قدم تر کرده است.

در همین راستا به قدرت رسیدن احزاب اسلام گرا در ایالات سرحد و بلوچستان پاکستان نیز نقش موثري در حمایت از طالبان، القاعده و حکمتیار و تجدید سازمان آن ها داشته است. تجربه سال هاي گذشته نشان داده که نیروهاي بین المللي توان کافي براي برقراري امنیت سراسري را ندارند. استقرار نیروهاي ایساف محدود به کابل است و در صورتی که بخواهد حوزه کاري خود را به مناطق بیشتري توسعه دهد حداقل به 12000 نفر نیرو احتیاج دارد در حالي جمع آوري این تعداد نیرو و تامین هزینه آن کار مشکلي است. بهترین نیرو براي حفظ امنیت بلند مدت افغانستان ارتش ملي و پولیس جدید آن کشور است ولي از ارتش 70 هزار نفري که براي افغانستان در نظر گرفته شده تنها 30000 نفر آن آموزش دیده اند و تا رسیدن به سقف 70 هزار نفر فاصله زمانی زیادي وجود دارد. یکي از مهمترین مشکلات سرراه ارتش ملي وجود بیش از یکصد هزار نیروي مسلح است. آن ها از مجاهدین سابق هستند و خواستار الحاق به ارتش ملي مي باشند.

این شبه نظامیان از یکسو فاقد آموزشها و شرایط لازم براي پیوستن به یك ارتش منظم هستند و از سوي دیگر گرایشات و وابستگی هاي شدید قومی، حزبی و گروهی دارند. البته امریکا، فرانسه و انگلیس براي بازسازي ارتش، و آلمان براي بازسازي پولیس قول هایي جهت آموزش و سازماندهي داده اند. امریکا حدود 20000هزار نیرو به افغانستان اعزام کرده است. بخش اعظم این نیروها در مرز با پاکستان مستقر شده و حملات پیوسته اي را علیه طالبان و القاعده انجام داده اند.

پاکستان عامل بي ثباتي در افغانستان به شمار مي رود. بین دو کشور از گذشته تنش هاي پیوسته اي بر سر خط مرزي دیورند و سالهاي اخیر به دلیل حمایت گسترده پاکستان از طالبان و القاعده وجود داشته است. اختلافات مرزي از یکسو و ناکامیهاي پاکستان در افغانستان در پي سقوط طالبان از سوي دیگر سبب شده که پاکستان همه

توان و تلاش خود را براي ايجاد بحران در افغانستان و بازگرداندن طالبان بكار گيرد. اين تلاشها در آينده هم ادامه خواهد يافت و دولت افغانستان را با مشكلات مختلفي مواجه مي سازد.

بخش اعظم سلاح هاي افغانستان پراكنده است و در اختيار مردم (بيشتر سلاح هاي سبك) و بويژه احزاب و گروه ها قرار دارد. آن ها تاكنون حاضر به تحويل سلاح هاي خود نيستند و در آن به عنوان اهرمي جهت پيشبرد اهداف خود استفاده مي كنند. تلاش نيروهاي ائتلاف بين المللي هم بيشتر صرف كشف و جمع آوري سلاح هاي طالبان و القاعده شده و احزاب، گروه ها و فرماندهان محلی جهت نگهداري سلاح هاي خود با محدوديت زيادي مواجه نبوده اند. طبق مفاد كنفرانس بن يكي از وظايف اصلي دولت خلع سلاح عمومي بوده و با آن كه جاپان اخيراً 35 ميليون دالر براي خلع سلاح اختصاص داده ولي اين امر تاكنون تحقق نيافته و در نتيجه افراد و گروه هاي مختلف با تكيه بر همين سلاح ها در مقابل دولت ايستادگي كرده يا حداقل از آن اطاعت نكرده اند.

از نظر غربي ها يكي از علل عدم خلع سلاح، حاكميت اعضاي جبهه متحد بر وزارت دفاع بوده و از آنجا كه بيشتر سلاح ها در اختيار اعضاي سابق اين جبهه است، وزارت دفاع جديت كافي براي خلع سلاح عمومي به خرج نداده است. قرار بود خلع سلاح تحت نظارت سازمان ملل آغاز شود ولي به مدت نامعلومی به تاخير افتاده و علت آن به طول انجاميدن تغييرات در وزارت دفاع ذكر شده است لازمه خلع سلح انجام تغييرات وسيع در سطح وزارت دفاع است. دوازده ولايت مهم كه داراي درآمدهاي گمركي هستند از دولت تبعيت كافي ندارند. آن ها با استفاده از درآمدهاي گمركي، نيروهاي نظامي و سلاح هاي موجود براي خود تشكيلاتي بوجود آورده و مانع حاكميت دولت بر حوزه تحت كنترول خود مي شوند.

مرز با پاكستان براثر تحريكات و مداخلات پيوسته اين كشور وضع آشفته تري داشته و دولت حضور ضعيفي در آن دارد. اغلب ، فرماندهان به دلخواه عمل كرده و موجبات نارضايتي مردم را فراهم مي آورند. اين نارضايتي ها دولت را بيش از پيش تضعيف مي نمايد. علاوه بروجود درگيري بين دولت و مخالفين آن نظير طالبان، القاعده، حكمتيارو... ، بين عده اي از فرماندهان وابسته به دولت نيز منازعات سابقه داري وجود دارد از جمله جنگهاي متوالي بين نيروهاي دابسته به عطا(جمعيت اسلامی) و (جنبش ملی اسلامی)، بين اسماعيل خان با امان الله و برخي ديگر از فرماندهان ، بين برخي فرماندهان در مناطق مركزي و...

درگيريهاي فوق براثر ضعف حضور دولت است و ادامه آن سبب تشويق طالبان، القاعده و حكمتيار جهت تشديد حملات خود بر ضد دولت می گردد. طی سه دهه گذشته بيش از 6 ميليون نفر از جمعيت افغانستان به خارج از اين كشور مهاجرت كرده و عده كثيري هم به دليل خشكسالي، فقر، نبود كار و درآمد در داخل كشور آواره شده و در اطراف شهرهاي بزرگ در اردوگاه هاي ويژه آوارگان سكني گزيده اند.

روند مهاجرت در داخل و خارج كشور اگرچه كند شده ولي همچنان ادامه دارد. با سقوط طالبان و تشكيل دولت جديد فشار كشورهاي ديگر به ويژه پاكستان و سپس ايران براي بازگرداندن آوارگان افغاني افزايش يافته و تاكنون بيش از دو ميليون مهاجر افغانی به كشور خود عودت كرده اند.(بيش از 1/5 ميليون نفر از پاكستان و حدود 500 هزار نفر از ايران و تعداد كمی هم از كشورهاي ديگر). بازگشت آوارگان در شرايطی صورت می گيرد كه براي آن ها مسكن، كار و درآمد، امكانات آموزشي و بهداشتي و .... وجود ندارد و طبعاً حضور فزاينده آن ها بر ميزان مشكلات دولت مي افزايد.

علاوه بر مشكلات بالا دولت افغانستان با چند چالش ديگر هم روبروست: تداوم تلاشهاي برخی همسايگان افغانستان بويژه پاكستان براي مداخله در امور اين كشور، امتناع فرماندهان و مسئولان محلي براي عدم ارسال درآمدهاي گمركي و ماليات به كابل، ظهور تدريجي تعدادي فرماندهان و مسئولان محلي ثروتمند و قدرتمند (اين عده قدرت و ثروت خود را اغلب بر اثر كشت تريـاك و قاچاق مواد مخدر بدست می آورند)، تخليه نشدن شهرها از حضور نيروهاي نظامی، اتخاذ تصميمات خودسرانه، سليقه اي و مستقل توسط فرماندهان محلی و ولايات، عدم پاكسازي افغانستان از ميادين وسيع مين(درافغانستان بيش از ده ميليون مين منفجر نشده وجود دارد دراثرانفجار تدريجي اين مينها يا بذرهاي مرگ، ماهانه بين 150 تا 300 نفر كشته و زخمي مي شوند)، كمبود بودجه و وابستگی شديد دولت به كمكهاي خارجی، ناهمگون بودن تركيب كابينه و عدم هماهنگی كافي درآن. اما مناسب ترين راه براي برقراري ثبات و امنيت بلند مدت در افغانستان، توسعه بازسازي است با اين حال روند بازسازي به دلايلي كند بوده است. با توجه به وسعت زياد خرابيها، ميزان كمكهاي بين المللي اختصاص يافته براي بازسازي كافي نيست.

برخي كشورها به تعهدات خود عمل نكرده و برخي نيز اجراي پروژه ها را منوط به برقرار شدن ثبات و امنيت كرده اند. سرعت پروژه هاي در حال اجرا حتي جاده كابل- قندهار- هرات خيلي كند است. بخش زيادي از كمكهاي اختصاص يافته هر كشور صرف كمكهاي انساندوستانه و تامين هزينه هاي تردد و اقامت سازمان هاي غيردولتی و گروه هاي امدادي می شود. كمكهاي اختصاص يافته كمتر در اختيار دولت قرار می گيرد و عمدتاً توسط كشورهاي كمك دهنده و در قالب خدمات عمومی و انساندوستانه هزينه می گردد. علاوه بر اينها در بسياري مواقع كمكها بيشتر جنبه شعاري و تبليغاتي دارد تا كمكهاي واقعي.

با توجه به مشكلات امنيتی افغانستان و امتناع برخی كشورها از حضور در افغانستان، يكی از مناسب ترين راه ها افزايش نقش كشورهاي همسايه در بازسازي افغانستان است. به دليل حمايتهاي پيدا و پنهان پاكستان از طالبان و حكمتيار، افغآن ها و جامعه بين المللي نگرش مثبتي نسبت به عملكرد پاكستان ندارند. ضروري است به كشورهاي كمك دهنده توصيه شود كمكهاي خود را بيش از آن كه صرف خدمات انساندوستانه مي نمايند صرف پروژه هاي زيربنايي سازند.

طي سالهاي گذشته به نسبت ضعيف تر شدن دولت، كشت تريـاك و قاچاق مواد مخدر افزايش يافته است. باندهاي مواد مخدر و افراد و عناصري كه طرفدار كشت تريـاك بوده منافع خود را در ناامني و ضعف دولت مي دانسته اند. ضعف دولت مركزي و عدم حاكميت آن بر سراسر افغانستان سبب شده كه كشت كاران تريـاك و قاچاقچيان مواد مخدر به دستورات دولت مبنی بر ممنوعيت كشت تريـاك توجه نكرده و با خاطر آسوده به كشت و تجارت مواد مخدر بپردازند. نشانه هايي از كشت سراسري تريـاك در افغانستان به چشم مي خورد. كشت تريـاك اگرچه درآمد عده اي از كشاورزان را افزايش مي دهد ولي از يكسو سبب كاهش توليد مواد غذايي و در نتيجه كمبود و گراني آن مي گردد و از سوي ديگر مخالفت جامعه بين المللي را عليه دولت افغانستان برمي انگيزد بعضي كشورها هم ممكن است كمكهاي خود را موكول به توقف كشت تريـاك كنند.

دولت توان کافي براي مقابله با کشت تریاك را ندارد در این شرایط اگر با کشت تریاك مقابله کند با مخالفت عمومی مواجه می شود و چنانچه سکوت نماید اعتراض جامعه بین المللی را به دنبال می آورد. حتی نیروهاي امریکایی و ائتلاف بین المللی از ترس اعتراض عمومی علیه خود اقدامی جدي براي مقابله با کشت تریاك به عمل نیاورده اند. زیآن هاي ناشي از ادامه کشت تریاك در درجه اول متوجه همسایگان افغانستان است که در مسیر ترانزیت مواد مخدر به اروپا هم قرار دارد. برآوردهاي اولیه حاکی از برداشت بیش از 500 5 تن تریاك در سال جاري مي باشد. در صورت ادامه روند فعلي، کشت تریاك در سال آینده افزایش مي یابد.

سیاست هاي ناکام

خوش باورانه و سا ده دلا نه است که تصور کنیم امریکابا لشکرکشی نظامی افغانستان و عراق ، واقعا قصد داشت یا دارد که به میل و اراده خود ، در این کشورها حکومت هاي دموکراتیک مستقر گردد. بوش پس از انتخاب شدن به عنوان رئیس جمهور امریکا در جریان تهدیدات تروریستي بوده است و در صدد بوده است که راهبرد جدیدي براي مقابله با این تهدیدات تدوین نماید. اما حوادث یازدهم سپتامبر موجب شد رویکردي عملیاتي در مبارزه با تروریسم در سیاست خارجي امریکا آغاز شود . بدون در نظر گرفتن اینکه عامل اصلي و طراحان واقعي عملیات تروریستي یازدهم سپتامبر چه کساني و یا چه گروهي بوده است این رویداد از ویژگي هاي خاص خود برخواردار است براي اولین بار یک تهدید تروریستی بی سابقه در داخل خاك امریکا بوقوع پیوست که از ابعاد وسیع اقتصادي سیاسي ، اجتماعي برخورد داردبود . امنیت امریکا به عنوان دولتي که سرزمین امن خوانده مي شود به مخاطره افتاد که این تهدید به خودي خود مي توانست به یک فرصت طلایي براي تثبیت سیاست یکجانبه گرایي امریکا تبدیل شود. که در نهایت به عملیاتي کردن نظم نوین جهاني منجر شود. افکار عمومي امریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر امادگي لازم براي مبارزه با تروریسم را پیدا کرده بود که با لا رفتن یکباره محبوبیت جرج بوش که سیاست مبارزه با تروریزم را در دستور کار خود قرار داده بود شاهدي بر این مدعا می توانند باشد . به عنوان اولین اقدام اقدامات عملی علیه منافع امریکا و تلاش براي دستیابی به سلاح هاي کشتار جمعي از سوي دولت هاي خطرناك به عنوان شواهد تروریسم قرار گرفته به همین بهانه افغانستان و عراق مورد توجه نو محافظه کاران به عنوان نمادهاي تروریسم حامي آن امریکا واقع شدند . هم زمان با حملات امریکا نیروهاي ائتلاف به افغانستان و در پي آن به عراق طرح خاورمیانه بزرگ به عنوان طرحي که مي تواند منافع صدور تروریسم را از بین ببرد در محافل مختلف مطرح شد .

طرح خاورمیانه بزرگ قرار است با بسط و گسترش دموکراسي در منطقه خاورمیانه مانع رشد تروریسم در منطقه شود . حامد کرزی، رییس جمهوری افغانستان گفته است نسبت به اتهامات مربوط به سوء رفتار نیروهای امریکایی با زندانیان در پایگاه هوایی بگرام دچار حیرت شده است. این اتهامات از طریق یک تحقیق اردوي امریکا که به نشریه نیویارک تایمز درز کرده، مطرح شده است و در یک مورد آن ادعا شده که یک مرد پس از آنکه ظرف 24 ساعت صد بار مورد ضرب و شتم قرار گرفت، درگذشته است. کرزي خواستار مجازات آن دسته از سربازان امریکایی شده که گفته می شود مرتکب این سوء رفتار شده اند. وي گفت برای ریشه کن کردن این رفتارها و پیدا کردن اینگونه افراد باید اقدامات صریح و مشخص صورت گیرد. رئیس جمهور در پی انتشار جزئیات تازه ای از آنچه ادعا می شود رفتار بسیار خشن نیروهای امریکایی با زندانیان در میدا ن بگرام بوده است، این مطلب را بیان کرد. کرزی اقدام سربازان امریکایی را محکوم کرد و آن را غیرقابل قبول خواند. وي در پاسخ به این سوال که آیا در ملاقات با جورج بوش، رییس جمهوری امریکا نیز این موضوع را مطرح خواهد کرد یا نه، گفت: "به طور قطع." وی همچنین بار دیگر این موضوع را مطرح کرد که تمامی افغان هایی که در اسارت امریکا هستند، چه در افغانستان و چه در پایگاه گوانتانامو، به دولت تحویل داده شوند. سخنگوی کرزي نیزگفته است : سربازانی که گفته می شود در مرگ دو تن از زندانیان افغان و بدرفتاری با سایرین نقش داشته اند باید مجازات شوند. جزئیات مربوط به نحوه مرگ این دو زندانی و ادعاهایی که حاکی از بدرفتاری با سایر زندانیان است، توسط روزنامه نیویارک تایمز فاش شد.

این روزنامه گزارش خود را به نقل از یک سند دو هزار صفحه ای که بخشی از تحقیقات اردوي امریکا بوده و به بیرون درز کرده تهیه کرده است. علاوه بر این موضوع، سفر چهار روزه کرزی به امریکا همچنین می تواند تحت الشعاع تظاهرات خشونت آمیز ضدامریکایی در هفته گذشته در پی ادعاهایی توسط مجله نیوزویک دایر بر "اهانت به قرآن" در بازداشتگاه گوانتانامو - که این نشریه اکنون آن را پس گرفته است- قرار گیرد. حامد کرزی، از متحدان امریکا که در پی سقوط طالبان در اواخر سال 2001 به قدرت رسید، اخیرآ از "اشتباهات نظامی امریکا" در ا فغانستان سخن گفته است. روزنامه نیویارک تایمز می گوید دو زندانی که در ماه دسامبر سال 2002 میلادی در بازداشتگاه بگرام جان باختند، مکررأ مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند. مقام های واشنگتن گفته اند که بدرفتاری ها موضوع یک رشته تحقیقات است و مسوولان آن پاسخگو خواهند بود. نیویارک تایمز ادعا می کند که بدرفتاری به این دو نفر محدود نبوده است. اما یک سخنگوی پنتاگون گفت که نیویارک تایمز سعی دارد از مواد کهنه خبری تازه بسازد و افزود تحقیقات جاری "بسیار جدی و مشروح بوده است." این سخنگوي گفت: "معیار، همواره رفتار انسانی برای کلیه افراد تحت بازداشت بوده است. وقتی این معیار رعایت نشود ما اقدام می کنیم." نیویارک تایمز گفت این گزارش را از شخصی که در تحقیقات ارتش امریکا دست داشته و به شیوه های بازجویی مورد استفاده در بازداشتگاه بگرام، در شمال کابل، و تحقیقات متعاقب آن انتقاد داشته دریافت کرده است. رفتار با دو افغان که در دسامبر 2002 حین بازداشت درگذشتند بخش اصلی گزارش تحقیقی ارتش امریکا را تشکیل می دهد.

جان باختگان یک راننده تاکسی 22 ساله به نام دلاور و مرد دیگری به نام حبیب الله هستند. نیویارک تایمز شرح دقیقی از گزارش اردوي امریکا درباره رفتار با این دو را ارائه کرده است. این گزارش می گوید دلاور برای مدت چهار روز از مچ دست به سقف سلول خود آویزان شده بود درحالی که در این مدت زندانبان ها به پاهای او شلاق می زدند. وی در این حالت، دو ساعت پس از حمله ای به یک پایگاه هوایی امریکادربگرا م صورت مي گیرد، بار دیگر مورد بازجویی قرار گرفت. وی پس از بازجویی برای زنجیر شدن به سقف به سلول بازگردانده شد و پیش از رسیدن داکتردرگذشت. این گزارش می گوید که اکثر بازجویان باور داشتند که او یک راننده تاکسی بیگناه است که به طور تصادفی در زمان وقوع حمله به پایگاه امریکا از محل حادثه عبور می کرد. اردوي امریکا ابتدا گفته بود که هیچ نشانه ای از شکنجه به عنوان علت مرگ این دو نفر وجود نداشته است و تکنیک های بازجویی شیوه های "عمومآ مورد قبول" بود. اما در پی یک تحقیق مفصل تر در ماه اکتبر گذشته معلوم شد که 27 سرباز با اتهامات احتمالا جنایی روبرو هستند. هفت نفر از آن ها تاکنون رسما متهم شده ا ند، اما کسی محکوم نشده است. نیویارک تایمز می نویسد:

"این دوسیه تصویرگر وضعیتی است که نقش سربازان جوان با آموزش کم در موارد مکرر بدرفتاری را آشکار می کند. رفتارهای خشن ... از این دو مرگ بسیار فراتر می رود." سایر بدرفتاری های گزارش شده از جمله شامل

وادار کردن یک زندانی به بوسیدن بوتهاي های بازجویان و وادار کردن زندانی دیگر برای برداشتن در ظرف های پلاستیکی از میان بشکه ای انباشته از آب و مدفوع است. همچنین ادعا شده است که یک بازپرس زن امریکایی، روی گردن یک زندانی ایستاده و در موردی دیگر، به آلت تناسلی یک زندانی دیگر لگد زده است. یکی ا زسربازان به محققان گفت که با افراد تحت بازداشت به عنوان تروریست رفتار می شد مگر غیر آن ثابت شود و اینکه کنوا نسیون ژنو تنها در مورد اسرای جنگی صادق بود. همچنا ن کرزی مي گوید : نیروهای امریکایی در جریان عملیات نظامی خود علیه نیروهای وفادار به دولت سابق طالبان و مظنونین به فعالیت های تروریستی، مرتکب اشتباهاتی شده اند. رییس جمهور با ذکر اینکه این اشتباه ها باعث ایجاد جوی از عصبانیت و بیزاری در افغانستان شده، قول داد آن را جبران کند.

کرزی، این بیزاری در خشونت هایی که در جریان تظاهرات اخیر در جلال آباد و دیگر شهرهای افغانستان بروز کرد، نقش داشت. این اعتراض ها در پی انتشار اتهامات مربوط به توهین به قرآن مجید در بازداشتگاه امریکایی ها در گوانتانامو صورت گرفت و در جریان آن، دست کم شانزده نفر کشته شدند. مقامات سازمان ملل متحد نیزدرخواست خود از امریکا برای انجام تحقیقات درخصوص اتهامات بدرفتاری با زندانیان افغانستان در بگرام در شمال کابل، را تکرار کرده اند. ژان آرنو، نماینده ویژه سازمان ملل متحد در افغانستان گفته است که چنین مواردی از بدرفتاری با زندانیان "کاملا غیر قابل قبول" است. اظهارات آرنو در یک بیانیه از سوی دفتر وی در کابل منتشر شد. سازمان «دیده بان حقوق بشر» از آخرین فضاحت افشاء شده، پرده برداشته است: دو زندانی افغانی در دسامبر 2002 در بگرام پس از شکنجه شدن توسط سربازان امریکایی جان سپردند. سازمان غیردولتی «دیده بان حقوق بشر» با استناد به گزارش های داخلی اردو که به طور محرمانه تهیه شده، تائید می کند که دو زندانی مقتول- یک ملا و یک راننده تکسی بیست و دو ساله- در حالت ایستاده به زنجیرکشیده شده و سپس تا سرحدمرگ زیرضربات مشت و لگد قرار گرفتند.

بیست و هشت سرباز امریکائی در این جنایت ها شرکت داشته ولیکن فقط دوتن از آنان مورد بازجوئی قرار گرفتند. مع الوصف "جون فیستون" عضو سازمان «دیده بان حقوق بشر» فاش می کند که "گزارش اردو نشان می دهد که اکثر بازداشت شدگان در پایگاه "بگرام" مرتباً مورد ضرب و شتم قرار می گیرند و این یک امر جاری "روزمره می باشد." فرا تر از این او افشاء می کند که: "بر اساس بررسی های ویژه خود ما تقریباً تمامی زندانیان که بعدآ شهادت دادند، گفتند که در سال 2002 متحمل بدرفتاری شدند." پنتاگون که ظاهرآ سیاست آن در مخالفت با شکنجه می باشد، در این مورد سیاست سکوت کامل اتخاذ کرده است. بر اساس گزارش سازمان «دیده بان حقوق بشر» سازمان سیا نیز به همان اندازه مشارکت سربازان امریکائی، و بدون کوچک ترین تشویشی، در این جنایات نقش ایفاء کرده است. سازمان غیردولتی «دیده بان حقوق بشر» می پرسد چه شده است که "هیچ یک از اعضاءسازمان سیا مورد تعقیب قرار نگرفته اند، در حالیکه آن ها در بازجوئی زندانیان نقش اصلی را داشته اند." وهمچنا ن روزنامه انگلیسی زبان اوت لوک چاپ کابل اظهارات اخیر جورش بوش رییس جمهور امریکا در مورد ادامه جنگ با تروریسم را نقد کرده است. ژنرال جیمز جونز، فرمانده عالي عملیاتي ناتو با اذعان به اینکه مقاومت شدید طالبان و ادامه ناآرامي‌ها و حملات، نیروهاي ائتلاف را حیرت‌زده کرده گفته است، اکنون یك جنگ تمام عیار در جریان است و این یك ماموریت ساده صلح‌باني نیست. به همین دلیل ناتو براي نیروهاي خود در افغانستان قوانین کاري جدیدي تدوین و اعلام کرده است.اکنون ناتو رفته رفته کنترل سراسر افغانستان را در دست گرفته است .
فرماندهان انگلیسی در جنوب افغانستان اجازه یافته‌اند که از موشك‌هاي جنجال‌برانگیز «هیدا «استفاده کنند که می‌تواند تجمعات مردمی را به طور دقیق هدف بگیرد. فرماندهان همچنین اجازه یافته‌اند علیه طالبان به حملات هوایی متوسل شوند و دست به حملات پیش‌دستانه بزنند و شبیخون تدارك ببینند. یکی از فرماندهان انگلیسی مستقر در افغانستان در این‌باره به یك خبرنگار گفته است: شدت و قدرت حملات روزانه در افغانستان بسیار فراتر از عراق است.متوسط مرگ و میر روزانه نیروهاي ناتو در هفته پنج نفر است که این معادل تعداد کشته‌هاي سربازان شوروي در دهه 1980 در افغانستان است.

فرماندهان سابق شوروي در افغانستان اخیراً در گفت‌وگویی با روزنامه ساندي تلگراف گفتند، نیروهاي ناتو سرانجام مجبور به فرار از افغانستان خواهند شد.ژنرال «بوریس گراموف» فرمانده عمل‌گراي نیروهاي شوروي که ناظر بر عقبنشیني نیروهاي این کشور از افغانستان در سال 1989 بوده هشدار داده است که مقاومت در افغانستان روبه‌رشد است.این فرمانده روس گفته است: مقاومت در افغانستان کاملاً قابل درك و طبیعی است چون قرن‌ها سنت، جغرافیا، مذهب و شرایط آب و هوایی در پس آن نهفته است. افغآن ها همواره در برابر نیروي خارجی اختلافاتشان را کنار گذاشته ومتحد شده‌اند. ائتلاف به رهبري امریکا در افغانستان هم‌اکنون تهدیدي براي این ملت‌به شمار می‌آید. جونز خواستار 2500 نیروي بیشتر در چارچوب نیروهاي ناتو شده است. اما کشورهاي مهم عضو ناتو مانند ترکیه، فرانسه، آلمان، اسپانیا و ایتالیا از اعزام نیروي بیشتر سرباز زده‌اند. در واقع معلوم نیست که اعزام نیروي بیشتر واقعاً تأثیري در شرایط کشور افغانستان دارد یا نه.سر سیریل تاون سند نویسنده و سرباز سابق انگلیسي اخیراً در روزنامه الحیات‌نوشت، غلبه بر طالبان و القاعده در جنوب شرق افغانستان به دست‌کم ده هزار نیروي دیگر که آموزش دیده و حرفه‌اي باشند نیاز دارد.بنابراین بحران عظیمی براي ناتو در حال شکل‌گیري است. اعتبار این سازمان در خطر است. به همین دلیل فرماندهان انگلیسي و همچنین فرماندهان ناتو درباره خطر شکست در افغانستان هشدار جدي مي‌دهند.
اکثر تحلیلگران و ناظران بین‌المللی بحران در حال شکل‌گیري و روبه‌رشد در افغانستان را مورد توجه قرار می‌دهند. در این میان هر یك دیگري را سرزنش می‌کند و مقصر می‌داند. این سرزنش‌ها بیشتر از همه واشنگتن را هدف گرفته که نیروي کافي به افغانستان اعزام نکرده است.
بعضي مي‌گویند که جنگ عراق همه توجه و امکانات دولت امریکا را معطوف به خود کرده و دیگر هیچ جایي براي به سامان رساندن اوضاع افغانستان باقی نگذاشته است .
بعضی دیگر، اعضاي اروپایی ناتو را مسئول می‌دانند که بیش ازحد مرعوب شده‌اند. دامنه این انتقادات فقط به کشورها محدود نمي‌شود. اکثر تحلیلگران امور افغانستان مي‌گویند «تریاك» همچنان دشمن شماره یك نیروهاي ائتلاف در افغانستان است و عملیات مبارزه با این محصول شکست خورده است.
محور دسته‌اي دیگر از انتقادات این است که سیاست منطقه‌اي امریکا در دوران دولت بوش بر محور غفلت از ملت‌سازي استوار شده و واشنگتن منابع مالي و غیرمالي کافي براي بازسازي افغانستان اختصاص نداده است. این دسته از منتقدان شرایط کنونی افغانستان بعد از جنگ را با شرایط تی‌مور و بوسنی بعد از جنگ مقایسه مي‌کنند و مي‌گویند منابع اختصاص داده شده به آن دو کشور بسیار بیشتر از منابع اختصاص داده شده به بازسازي افغانستان بوده است.همه این انتقادات تا حدي حقیقت دارد. اما نکته اصلی اکنون بحرانی که وجود دارد و روزبه‌روز ابعاد گسترده‌تري پیدا می‌کند. واقعیت آن است که امریکا نتوانسته استراتژي سیاسی و نظامی روشني در افغانستان تدوین کرده و به اجرا بگذارد.
شرایط کنونی افغانستان با ماموریت‌هاي موفق صلح‌بانی در بالکان هم مقایسه می‌شود . ژنرال وسلي کلورك؛ فرمانده ارشد سابق ناتو اخیراً در مقاله‌اي در نشریه نیوزویك نوشت: براي موفقیت در افغانستان باید به درس‌هایی که در بالکان گرفته شد توجه کنیم .ما باید حجم و اندازه این ماموریت را مورد توجه قرار دهیم. از اقتدار و توان جامعه بین‌المللی حداکثر استفاده را بکنیم. ناتو کارهایی بسیار فراتر از تأمین نیرو مي‌تواند انجام دهد. ما مي‌توانیم بازسازي و ملت‌سازي کنیم«.

اما مشکل افغانستان با شرایط جمهوري‌هاي سابق یوگسلاوي متفاوت است. اولین و مهمترین تفاوت ماهیت مداخله نظامی امریکا در افغانستان است. در روزهاي بعد از 11 سپتامبر و در شرایطی که همه دنیا با امریکا ابراز همدردي مي‌کرد؛ هیچکس درباره توجیه‌پذیر بودن تصمیم واشنگتن براي حمله به افغانستان سؤالي نکرد و جامعه جهاني به راحتي قانع شد. اما این قانع شدن زودرس مانع از آن نشد تا این حقیقت فراموش شود که واشنگتن مي‌توانست به جاي مداخله مستقیم نظامی از نیروهاي ضدطالبان حمایت نظامی، دیپلماتیك و سیاسی کند.در این راه امریکا مي‌توانست از حمایت نیروهایي استفاده کند که به رهبري ظاهرشاه نوعي دولت در تبعید در خارج تشکیل داده بودند. در این صورت نوعي راه‌حل افغاني مطابق با فرهنگ و سنت این کشور براي ریشه‌کني معضل طالبان به دست مي‌آمد. اما دولت بوش از روي عمد این گزینه را انتخاب نکرد و تصمیم به حمله نظامی گرفت. افغانستان براي دولت بوش آزمایشگاهی بود براي آزمودن دکترین حمله نظامی پیش‌دستانه، سیاست یکجانبه‌گرایی و تشکیل ائتلاف ضدجنگ. واشنگتن مي‌دانست بدون حضور قدرتمند در افغانستان نمي‌تواند ژئوپلتیك منطقه را تغییر دهد و سیاست جهاني جدید خود را به اجرا بگذارد.

ابتدا قرار بود مداخله نظامی امریکا فقط به عملیات هوایی محدود شود تا به نوعی ائتلاف شمال مورد حمایت قرار گیرد. اما ناگهان نیروهاي زمینی ارتش امریکا در فرودگاه بگرام پیاده شدند و این اعتراض ائتلاف شمال را به دنبال داشت. رهبران غیرپشتون ائتلاف شمال تصور مي‌کردند با برکناري طالبان آن ها به کرسي قدرت بازخواهند گشت. همسایگان افغانستان هم چنین شرایطي را پیش‌بیني مي‌کردند. از سوي دیگر واشنگتن به اسلام‌آباد اطمینان داده بود که دولت اکثریت پشتون در کابل در حال شکل‌گیري است و عواملي هم از طالبان در ساختار جدید قدرت افغانستان حضور خواهند داشت.
عبدالحق از رهبران شناخته شده مجاهدین انتخاب اول امریکا براي رهبري دولت جدید افغانستان بود. وقتی کنفرانس بن در دسامبر 2001 برگزار شد، واشنگتن برنامه‌اي دو منظوره در سر داشت، از یك سو مي‌خواست جانشیني براي «عبدالحق» بیابد و دوم اینکه فکر حکومت کردن در کابل را از سر رهبران ائتلاف شمال خارج کند. وقتي امریکا نام حامد کرزي را در بن مطرح کرد با مخالفت گروه‌هاي افغان روبه‌رو شد. کرزي جایگاه خوبي به عنوان یك رهبري سیاسي در افغانستان نداشت چون سال‌هاي گذشته را درتبعید به سر برده بود و از آن مهمتر اینکه به قبیله مهمی تعلق نداشت. اما امریکا بر انتخاب خود پافشاري کرد. برهان الدین رباني در آن زمان گفت: امیدوار است این آخرین بار باشد که مردم با عزت و غرور افغانستان مرعوب و مغلوب خارجی‌ها شوند.
همه کسانی که با فرهنگ و جامعه افغان آشنا بودند از همان آغاز پیش‌بیني مي‌کردند که کرزي نمي‌تواند به طور کامل بر سراسر کشور حکومت کند. تلاش‌هاي امریکا هم براي تحکیم جایگاه کرزي با شکست روبه‌رو شد. اکنون در افغانستان مشکل جدي مشروعیت قدرت دولت وجود دارد. فوري‌ترین نیاز کنوني در افغانستان ضرورت برقراري گفت‌وگو میان افغآن ها و با حضور طالبان است. این ابتکار عمل باید تحت نظارت سازمان ملل صورت گیرد. پیش‌بیني وقایع پیش‌رو واقعاً دشوار است. حتی با اضافه شدن 2500 نیروي دیگر ناتو به افغانستان، معلوم نیست طالبان واقعاً شکست بخورد. طالبان از حمایت بعضي اعضاي طبقه عوام جامعه افغانستان برخوردار است.ا شغال یك کشور استراتژیك و مهم منطقه توسط ائتلاف غرب بدون شك پیامدهاي جدي دارد. بدون شك شکست ناتو در افغانستان به معني فروپاشي طرح امریکا براي سلطه و غلبه بر آسیاي میانه، جنوب آسیا و خلیج‌فارس است.

ازجانب دیگردر پي افزایش عملیات نظامي ناتو در افغانستان و کشته شدن تعداد زیادي از مردم عادي در ماههاي اخیر، بزرگان ولایت ارزگان درباره تداوم عملیات ناتو هشدار دادند. بزرگان ولایت ارزگان تهدید کردند ، درصورت ادامه عملیات مستقل از سوي ناتو، مردم این منطقه منازل خود را ترك خواهند کرد. بزرگان ولایت ارزگان در دیدار با قیوم کرزي نماینده ولایت قندهار اعلام کردند ، ناتو بایدعملیات نظامی خود را با نیروهاي امنیتي افغانستان به صورت هماهنگ انجام دهد. بزرگان اقوام ارزگان تأکید کردند که بازرسي شبانه منازل مردم توسط ناتو ، خلاف فرهنگ مردم منطقه است و باعث افزایش اعتراضات مردمي مي شود . سیاست هاي ناتو در تقابل با منافع ملي افغانستان قرار دارد . با سرنگوني طالبان و تشکیل دولت ملي در افغانستان ، انتظار می رفت نیروهاي ناتو و امریکا تلاش خود را درجهت تقویت دولت کرزي وارتش ملی متمرکز کنند. اما شرایط کنونی افغانستان نشان می دهد که عملکرد ناتو و امریکا در راستاي کمك به گسترش نفوذ دولت ملی در نقاط مختلف افغانستان نبوده است . نیروهاي امریکا و ناتو بدون درنظر گرفتن نیازهاي اصلی افغانستان، تنها به دنبال تحقق منافع و اهداف بلند مدت خود در این کشور هستند. نیروهاي خارجي درافغانستان مدعي تلاش براي تأمین امنیت ، مبارزه بامواد مخدر و تروریسم هستند، اما آمار بیانگر آن است که خشونت ها تشدید شده و تجارت مواد مخدر نیز گسترش چشمگیري یافته است . سازماندهي مجدد گروه طالبان در افغانستان نیز از دیگر آثار ناکار آمدي ناتو و امریکا در مبارزه با تروریسم است .

درماه هاي اخیر نیروهاي ناتو و امریکا به بهانه مبارزه با تروریسم ، عملیات نظامي گسترده اي را در مناطق مختلف افغانستان خصوصا در جنوب این کشور انجام داده اند که بیشترین آسیب ها را به مردم عادي زده است . بمباران هوایي مناطق مسکوني توسط ناتو امریکا که مدعي پناه گرفتن تروریست ها در آن مکان ها هستند، خشم مردم افغانستان را برانگیخته است . در شرایطی که فقر و ناامنی حیات اجتماعی و اقتصادي جامعه افغانستان راتهدید می کند ، افزایش کشتار غیرنظامیان ،مردم این کشور را به شدت ناراضی کرده است .کارشناسان سیاسی معتقدند که افزایش نارضایتی عمومی در افغانستان ، بیش از همه به تضعیف جایگاه دولت کرزي منجر می شود . زیرا مردم افغانستان توقع دارند دولت ملي با سیاست هاي یکجانبه ناتو و امریکا مقابله کند . محافل سیاسي افغانستان دولت کرزي را به دلیل برخورد نرم با سیاست هاي خشن ناتو و امریکا به شدت مورد انتقاد قرارداده اند. مردم افغانستان تأکید مي کنند که مخالفت دولت کرزي با سیاست هاي غرب و همچنین افزایش اعتراضات مردمی باعث تقویت جبهه ملی در برابر نگاه سود جویانه امریکا و ناتو به افغانستان خواهد شد. بنابراین اجراي عملیات مستقل ناتوبدون هماهنگی با نیروهاي امنیتی افغانستان ، علاوه بر بروز خشم مردم این کشور، جایگاه دولت کرزي را نیزمخدوش مي کند. به نظر مي رسد سیاست هاي امریکا ناتو درافغانستان که مغایر منافع ملي این کشور است، تنها به تقویت جبهه مردمي ضد اشغال منجر مي شود .

نیاز افغانستان به کمك مالی

مقامات از کمك های جدید جامعه بین المللی که در جریان کنفرانس برلین وعده داده شد، استقبال کرده اند. کشورهای کمك دهنده به افغانستان متعهد شدند طی سه سال مبلغ هشت میلیارد دالر برای بازسازی این کشور بپردازند، اما این رقم، چهار میلیارد دالر کمتر از مبلغی است که افغانستان برای سه سال تقاضا کرده بود. طرفداران افغانستان با فهرستی عریض و طویل از تقاضاهای این کشور مواجه هستند و نیازهای این کشور برای بازسازی و توسعه در صدر این فهرست قرار دارد. برخی تحلیل گران می گویند کنفرانس قبلی، که در توکیو برگزار شد، نتوانست میزان نیاز مالی افغانستان را، که پس از دو دهه تخریب و جنگ از فقیرترین کشورهای جهان محسوب می شود، به درستی ارزیابی کند. بخش عمده کمك های مالی که افغانستان تاکنون دریافت

کرده صرف نیازهای فوری انسانی در این کشور شده است. اما به تدریج موضوعات مربوط به شرایط امنیتی و کنترول تولید مواد مخدر غیرقانونی، که یک بار دیگر از اصلی ترین راه های معاش در جامعه افغانستان قلمداد می شود، در مرکز توجه قرار می گیرد. به گفته سازمان ملل متحد، نیمی از تولید ناخالص داخلی افغانستان مربوط به درآمد حاصل از تولید مواد مخدر غیرقانونی بوده است. وجوه نقدی که از فروش مواد مخدر غیرقانونی از افغانستان خارج می شود در این آمار منظور نشده است. مقامات در وزارت مالیه افغانستان همواره هشدار داده اند که اگر به مسائل مربوط به توسعه این کشور - برای مثال راه های جدید معاش - در دراز مدت توجه نشود وابستگی به تولید مواد مخدر غیرقانونی افزایش خواهد یافت. روند سیاسی افغانستان نیز به شدت محتاج کمک مالی است.

اما در حالی که هنوز این کشور نتوانسته ابتدایی ترین نیازهای امنیتی خود را تامین کند. این موضوع باعث شده فشارها برای گسترش حیطه عملیاتی نیروهای بین المللی کمک به امنیت افغانستان، ایساف، افزایش یابد و نیاز به حمایت مالی از ارتش ملی و نیروی پولیس این کشور مبرم تر شود. طرفداران افزایش کمک مالی به افغانستان، استدلال می کنند که این کشور در مقایسه با دیگر کشورهایی بحران زده از حمایت کمتری برخورددار بوده است. برای مثال، کمک سرانه برای توسعه افغانستان (بدون در نظر گرفتن وعده ها در کنفرانس برلین)، یک دهم عراق و یک چهارم تیمور شرقی است. خبر خوشی که در جریان کنفرانس برلین مطرح شد این بوده است که افغانستان از یادها نرفته و جامعه بین المللی نشان داده که همچنان حاضر به اهدا کمک های اقتصادی به این کشور است. در مقابل خبر بد این است که افغانستان برای رسیدن به یک دموکراسی پایدار همچنان به کمک های بیشتری نیاز دارد.

رباني: عليه طالبان نخواهيم جنگيد

"برهان‌الدين رباني" اعلام كرد كه "عليه طالبان نخواهيم جنگيد."

ربانی در مصاحبه اختصاصی با روزنامه "واکیت" ترکیه با ابراز این نظر و تایید "دیدار برخی رهبران ائتلاف شمال افغانستان با طالبان" گفت: "ديدار برخي گروه‌هاي ائتلاف شمال صحت دارد. ولي من با طالبان ديداري نداشته‌ام." وي با اعلام اين كه "در صورت ورود طالبان به كابل، با نيروهاي طالبان نخواهد جنگيد"، گفت: "در صورتي كه طالبان قدرت را در افغانستان به دست بگيرد و اقدام به قتل مردم كرده و عليه اسلام فعاليت كند، در چنان صورتی با طالبان وارد نبرد خواهيم شد." به گفته ربانی براي ورود نيروهاي طالبان به كابل، آن گروه مي‌بايد حمايت تمامي گروه‌هاي افغاني را جلب كند. چرا كه در غير اين صورت امكان ورود طالبان به كابل بسيار دشوار خواهد بود." رباني در مورد نيروهاي ناتو مستقر در افغانستان گفت:

"نيروهاي ناتو در ابتداي ورود فعاليتهاي خوبی در افغانستان داشتند و در راستاي بهبود وضعيت مالي مردم افغانستان و گشايش مدارس فعاليت مي‌كردند. ولي مسير فعاليتهاي ناتو بعدا تغيير يافته و دولت مركزي به دست افراد ناصالح سپرده شده و نيروهاي ناتو عليه دين اسلام و فرهنگ افغانستان فعاليتهاي خود را آغاز كرده‌اند و در نتيجه اين روند، مردم افغانستان از نيروهاي ناتو دلخوشي ندارند و اكنون خواهان خروج نيروهاي امريكايی و ناتو از خاك كشورشان هستند." وي در مورد نيروها تركيه مستقر در افغانستان كه در چارچوب نيرواي ناتو در آن كشور به سر مي‌برند، گفت: "ناتو خواهان برخورد نيروهاي تركيه‌اي با مقاومتكنندگان در مناطق جنوبی افغانستان است. ولي نيروهاي تركيه نبايد از كابل خارج شوند. چرا كه ديگر مناطق افغانستان، مناطق بسيار پر خطري هستند." رباني با عنوان اين كه به دليل مسلمان بودن نيروهاي نظامي تركيه، مردم افغاستان به اين نيروها علاقه‌مند هستند، گفت:

"در صوت درگيري نيروهاي نظامي تركيه با مقاومتكنندگان افغاني، علاقه مردم افغانستان به نيروهاي نظامي تركيه نيز از ميان خواهد رفت." وي در ارزيابی عملكرد گروه القاعده گفت: "القاعده در دوران نبرد مردم افغانستان عليه نيروهاي روسيه، عمدتا از اتباع عرب كه براي رهايی مردم افغانستان به اين كشور آمده بودند، تشكيل شده و در نبرد افغانيها با نيروهاي روسيه، يار افغانيها بودند. ولي بعد از خروج نيروهاي روسيه، القاعده نمی‌بايد خود را درگير مسائل داخلی افغانستان مي‌كرد." وي با "قبول آشنايی خود با بن لادن" گفت: "بن لادن مساله‌اي با مردم افغانستان ندارد و هدف وي از ميان برداشتن امريكاست." برهان‌الدين رباني براي شركت در اولين نشست بين‌المللي "تفكر ملي انديشمندان كشورهاي اسلامي" كه روزهاي شنبه و يكشنبه هفته جاري با حضور "نجم‌الدين اربكان" نخست وزير اسبق تركيه در استانبول برگزار شد، به تركيه آمده است. در اين نشست كه "بنياد تحقيقات اقتصادي و اجتماعي" با حمايت "نجم‌الدين اربكان" برگزار كرده، انديشمندان ۵۰كشور اسلامي "توسعه همكاري‌هاي كشورهاي اسلامي بر اساس منشور كشورهاي گروه دي - هشت" را مورد بحث و تبادل نظر قرار دادند.

اوباما می گویدافغآن ها حضوردراز مدت نیروهای خارجی در کشور خویش را به مفهوم اشغال می پندارند، چرا به این نمی اندیشد که افغآن ها در حال حاضر نیز حضور نظامی ،ظلم ووحشی گری نیروهای امریکایی وناتودرافغانستان را جز تجاوز چیزی نمی دانند و بی صبرانه منتظر خروج این نیروهای متجاوزازخاک خویش اند .

نوراحمدملاخیل

آنگونه که رسانه های خبری نقل می کنند، یکبار دیگر موضوع مذاکره با مخالفین مسلح دولت آقای کرزی سرخط خبرهارا تشکیل داده است وبه خصوص بعداز آنکه بارک حسین اوباما رئیس جمهورامریکا، ضمن صحبتش با روزنامه نیویارک تایمزازمذاکره با مخالفین مسلح دولت به حیث یک گزینه درراستای حل بحران افغانستان یاد آوری نموده وتلاش های کنونی امریکا ومتحدان غربی آن در افغانستان را نا موفقانه قلمداد نموده است. موضوع مذاکرات با مخالفین ادارهٔ آقای کرزی طی کم وبیش یک سال اخیر بارها وازجانب جهت های مختلف مطرح گردیده وحتی گزارشهای مبنی بر مذاکرات دولت آقای کرزی با گروپ های مختلفی از مخالفین درمحلات ومقامات مختلف

ودر سطوح گونه گون نیز چندین باردررسانه ها نیزبه نشر رسیده است ولی هیچ گاهی نه جانب ادارهٔ آقای کرزی ونه هم جانب مقابل به صراحت انجام این گونه مذاکرات را تائید نکرده اند. موضوع عدم موفقیت نیروهای امریکایی وناتو نیزگفته جدیدی نیست وطی تقریباً هفت سال گذشته میزان افزوده شدن امآر تلفآت این نیروها که اگر تنها راپورهای منتشره رسمی ایشان دراین مورد را بپذیریم وهیچ چیزی برآن نیفزاییم، نیز می تواند عدم موفقیت این نبرد غیر متوازن جاری در کشورما راکه بدون شک وشبهه نیروهای امریکایی ومتحدین اروپایی آن هابنام مبارزه علیه تروریزم برملت ستم رسیده ماتحمیل نموده اند، بخوبی واضح سازد.

اما این بار نکته جالبی که ضمیمه خبر مذاکرات با مخالفین مسلح ادارهٔ آقای کرزی بگوش می رسد ، اظهارات اوباما رئیس جمهور نو منتخب امریکا در این مورد است که ضمن مصاحبه با روز نامه نیویارک تایمز از آن یاد آوری نموده است.

اوباما چی می فرماید؟

نکته جالبی که روز نامه نیویارک تایمزازآقای اوباما نقل نموده این است که به گفته ایشان امریکا خواهان حضوردرازمدت نظامی درافغانستان نیست .وی همچنان مقایسه بین بحران درعراق وافغانستان فرموده است که افغآن ها حضوردرازمدت خارجی را به دیدهٔ تجاوزگر می پندارندوبا آن به اصطلاح میانه خوبی ندارند. جای شکی نیست که افغآن ها با هیچ نیروی نظامی خارجی سردوستی ندارند وهرگونه تجاوزواشغال را جواب دندان شکن داده اند ولی آقای اوباما اگرازاین حقیقت نیز واقف است چرا همزمان با بر سراقتداررسیدنش درپی لشکر کشی هرچه بیشتری براین کشورجنگ زده شد؟

شایداین گفته آقای اوباما که وضعیت درافغانستان وعراق متفاوت ازهمدیگراست وراه حل های بحران نیزجدا ومتفاوت، بر جای خود درست باشد اما آنچه درهر کشور اشغال شده وهر در هر نبرد سنگین واضح است این است که سرکوب مقاومت از راه نظآمی راه حل بحران ها وجنگ ها نیست وتحمیل ظلم، وحشی گری وبی عدالتی علیه مردم بی گناه بگونه حتم پایه های مقاومت را مردمی ساخته بر قوت آن می افزاید.واین چیزیست که درافغانستان طی یک قرن اخیر چندین بار به اثبات رسیده است و نمونه خوب آنرا هم می توان در ظلم وبربریت متجاوزین امریکایی وناتو دانست.

واین نکته مشترکی است بین همه نیروهای اشغالگر ومتجاوز وهمه مقاومت کننده گان علیه آن ولو درهر نقطهٔ از جهان باشد.

اینکه آقای اوباما می گویدافغآن ها حضوردراز مدت نیروهای خارجی در کشور خویش را به مفهوم اشغال می پندارند، چرا به این نمی اندیشد که افغآن ها در حال حاضر نیز حضور نظامی ،ظلم ووحشی گری نیروهای امریکایی وناتودرافغانستان را جز تجاوز چیزی نمی دانند و بی صبرانه منتظر خروج این نیروهای متجاوزازخاک خویش اند.

ازسوی دیگراین نظریات واظهارات آقای اوباما با آن عملکرد وی که همزمان با رسیدنش بر کرسی اقتداربرعکس سیاستش درعراق به افزایش نیروهای نظامی درافغانستان پرداخت هیچ مطابقتی ندارد، اگر امریکا خواهان حضور دراز مدت نظامی درافغانستان نیست پس افزایش عددی نیروهایش درافغانستان باتشدید وسعت دادن به جبهه جنگ خونین درافغانستان را باید به چه مفهوم دانست؟

استقبال ازنظریات اوباما :

این اظهارات رئیس جمهورایالات متحدهٔ امریکا که مذاکره با مخالفین مسلح می تواند حیثیت یک گزینه را برای حل بحران افغانستان داشته باشد، توسط آقای کرزی نیزاستقبال گردید، برعلاوه آن برخی ازمتحدین اروپایی امریکا نیزازاین نظراوباما استقبال نمودند ولی سوال این جاست که آیا واقعاً امریکا قصد دارد پای میزمذاکره با مخالفین مسلح ادارهٔ آقای کرزی بنشیند؟ شاید هم چنین باشد ولی مهم این است که این گونه مذاکرات در چگونه شرایطی وبه اساس کدام نورم ها صورت خواهد گرفت؟ مخالفین نظامی ادارهٔ آقای کرزی گرچند درمورد اظهارات اوباما عکس العملی نشان نداند ولی در پاسخ به این گفتار آقای کرزی که گروهی از مخالفین مسلح خود را بنام ((طالبان میانه رو)) قلمداد نموده بود، عکس العمل تندی از خود نشان داده اظهار داشتند که دربین آن ها طالبان میانه رو !!! وجود ندارد.

به همین گونه طبق گزارش رسانه های خبری صدراعظم کشور کانادا نیزحمایت خود از پروسه مذاکرات با ابراز داشته ولی گفته است که کشورش نمی خواهدجز هئیت مذاکره کننده باشد.

آنگونه که گفته آمدیم موضوع مذاکره با مخالفین مسلح اداره آقای کرزی موضوع جدیدی نیست ، چنانچه شخص آقای کرزی می گوید که آن هاازدیر زمانی خواهان این گونه مذاکرات اند،ولی بیایید بنگریم شرط وشرایطی را که آقای کرزی وحامیان امریکایی وی برای این گونه مذاکرات عنوان می کنند، تا چه حد عملی وواقع بینانه است؟

چنانچه آقای اوباما دراظهارات اخیرش ضمن اظهار تمایل مذاکره با مخالفین از پسوند میانه رو استفاده می نمایدوآقای کرزی هم وقتی درکابل از این اظهارات اعلان حمایت می کند روی همین پسوند تاکید دارد. واین همان چیزیست که مخالفین در عمس العمل به آن می گویند که بین آن ها میانه رو وجود ندارد.

مذاکرات راه حل ولی چگونه ؟

بدون شک درهر کشوروهر محلی وقتی گروهی به مخالفت با طبقه حاکم برمی خیزد، برای خود خواسته ها ونظریاتی دارد که علم عملی ساختن آنرا بلند نموده اند، چنانچه در کشور ما ودر وضعیت کنونی نیز یکی از دلایل وانگیزه های مقاومت ومخالفت مسلح علیه ادارهٔ آقای کرزی موجودیت نیروهای خارجی درحمایت ازاین اداره درافغانستان مطرح می گردد،نیروهای که بدون درنظرداشت هیچ گونه اصلی به کشتار مردم بی گناه می پردازند وبه هیچ چیزی حتی فرامین ادارهٔ تحت کنترول خود ،نیزارج نمی گذارند.

از جانب دیگر میزان کشته شدن ومجروح شدن عساکر این نیروها وافزایش روزافزون دامنهٔ جنگ که حتی پایتخت مملکت نیزازآن درامان نیست،واعتراف های مسلسل مقامات ملکی ونظامی امریکا بر برنده نبودن سیاست های جنگی شان درافغانستان آیا ایجاب نمی کند تا یک راه حل وسطی را جستجو نموده روی آن توافق صورت گیرد؟ طبعاً وقتی دو جانب درگیر وبرابر درتوازن قوا با هم روی میز مذاکره می نشینند باید به اساس مصالح دو جانب . هر کدام از بعض خواسته های خود گذشته زمینه را برای دسترسی به یک توافق مساعد سازند.

پافشاری جانب امریکایی وادارهٔ کرزی روی این امر که طالبان یا مخالفین مسلح دولت باید اول قانونیت ادارهٔ کرزی را بپذیرند تا بعد با آن ها تفاهم صورت گیرد،یاهم تقسیم بندی آن ها بنامهای مختلف چون سخت گیر ومیانه رو نمی تواند راه را برای صلح وتفاهم هموار ساخته زمینه صلح وثبات را درکشور ببار آرد.

بناءً این اظهارات رئیس جمهور امریکا که مذاکره با مخالفین می تواند به حیث گزینه برای حل بحران افغانستان بکار رود، اگر واقعاً جزء ستراتیژی جدید امریکا برای افغانستان باشد، شاید بتواند راه حلی برای بحران افغانستان جستجو کند اما به این شرط که در این گونه مذاکرات مشکل اساسی مردم افغانستان و واقعیت های موجود در هردو طرف مد نظر گرفته شود در غیر آن آن گونه که بار ها شاهد بوده ایم این بار نیز صحبت هاوادعا های میان تهی صورت خواهد گرفت وشعله های سوزنده جنگ وخون ریزی بیش از پیش در این کشور غم زده بر افروخته خواهد شد.

سال پیش در سال 2001 میلادي وقتي جرج بوش اهداف خود از حمله به افغانستان را مبارزه با تروریسم و برقراري دمکراسي اعلام کرد، کمتر ناظر مطلعي مي‌توانست به این شعارها اعتماد کند. اکنون با گذشت 8 سال از آن زمان، بوش و ناتو هر کدام درصدد سلب مسئولیت از خود در مقابل وضعیت کنوني افغانستان هستند. البته بوش با بازگشت به تگزاس به‌عنوان یك شهروند عادي، اکنون چند روزي است که دیگر از دوربین و نگاه خبرنگاران در امان است و مجبور نیست به آن ها پاسخي بدهد، اما تا لحظه آخر دوران ریاست‌جمهوري، او علاوه بر عراق و دیگر بحرآن هایي که به‌عنوان پدیدآورنده‌اش سرزنش مي‌شد، درباره اوضاع افغانستان هم باید پاسخ مي‌داد .

شاهد این مسئله پاسخ وي به سؤال خبرنگار افغاني است که در آخرین سفر بوش به افغانستان از او درباره افزایش فقر، خشونت و تروریسم و همچنین تحقق نیافتن شعارهاي بازسازي در این کشور سؤال کرده بود که رئیس‌جمهور پیشین امریکا، بدون اشاره به مستندات، صرفا به این پاسخ کلي بسنده کرد که وضع مردم افغانستان بي‌شك در مقایسه با سال 2001بهتر و درمانگاه‌ها و کلینیك‌هاي زیادي در این کشور فعال شده است، شمار مدارس در افغانستان افزایش یافته است و دختران و پسران زیادي در این کشور به تحصیل اشتغال دارند. این ادعا به وضوح با واقعیات امروز جامعه افغانستان در تضاد قرار دارد.

براساس اعلام کمیته بین‌المللي موادمخدر موسوم به‌اي. ان. سي. بي (INCB)وابسته به سازمان ملل متحد، تولید هروئین در افغانستان در سال 2007 میلادي در مقایسه با سال 2006، 34درصد رشد داشته و با وجود تلاش‌هاي بین‌المللي براي کاهش تولید موادمخدر در همین سال، در مجموع 8 هزار و 200 تن هروئین در افغانستان تولید شده است. در این مدت کاشت خشخاش در افغانستان 17 درصد افزایش یافته و هم‌اکنون 193 هزار هکتار از اراضي کشاورزي این کشور زیرکشت این محصول است، همچنین 93 درصد از موادمخدر موجود در بازارهاي جهان در افغانستان تولید مي‌شود.

پیش‌تر نیز آنتونیو ماریو کاستا، رئیس آژانس موادمخدر سازمان ملل متحد اعلام کرده بود که تولید تریاك در افغانستان با ناامني‌ها و خشونت‌هاي جاري در این کشور رابطه مستقیم دارد.همین مسئول سازمان ملل هشدار داده بود که اروپا، روسیه و کشورهایي که هدف تولید تریاك در افغانستان هستند، باید خود را براي مقابله با تبعات امنیتي و سلامتي این ماده مخدر آماده کنند زیرا کشت خشخاش در افغانستان همواره افزایش داشته است و آمار تولید تریاك تا پایان سال 2008 به‌طور غیرمنتظره‌اي افزایش خواهد داشت.

واقعیت این است که از زمان حمله نیروهاي ائتلاف به افغانستان، وظیفه مبارزه با تولید و قاچاق موادمخدر در این کشور به نیروهاي خارجي به‌ویژه انگلیسي واگذار شده اما هر سال با رشد کاشت خشخاش و در نهایت با افزایش تولید موادمخدر در افغانستان روبه‌رو بوده‌ایم. افزایش تولید موادمخدر در افغانستان در حالي صورت مي‌گیرد که نیروهاي ائتلاف به رهبري امریکا در افغانستان مسئول اصلي مبارزه با تولید موادمخدر در این کشور هستند. هم‌اکنون 31 هزار نظامي، از 51 هزار نیروي ائتلاف مستقر در افغانستان، امریکایي هستند.

میراث 8 ساله مداخله امریکا و ناتو در افغانستان به همین اندك بسنده نمي‌شود. خشونت و ناامني نیز در این مدت همواره رو به گسترش بوده است. این موضوع به وضوح در گزارش نماینده ویژه سازمان ملل در افغانستان به شوراي امنیت آمده است. در این گزارش تصریح شده است که خشونت و ناامني در افغانستان به‌ویژه در مناطق جنوب و شرق این کشور افزایش یافته و به سمت ولایت‌هاي همجوار کابل رو به گسترش است.

در این گزارش همچنین به افزایش حملات علیه غیرنظامیان و تلفات آن ها بر اثر حملات هوایي نیروهاي ائتلاف اشاره شده است. آثار فاجعه بار حضور اشغالگران در افغانستان آنچنان مسجل است که مسئولان انگلیسي نیز به آن معترف شده‌اند. چندي پیش هفته نامه فرانسوي لو کانار آنشنه، نسخه‌اي از سخنان محرمانه ژان فرانسیس فیتو، دیپلمات فرانسوي به دست آورده که وي گزارشي را از دیدار خود با سر شرارد کوپر کولز، سفیر انگلیس در افغانستان ارائه مي‌دهد.

در این دیدار، سفیر انگلیس اوضاع کلي افغانستان را بد، اوضاع امنیتي آن را رو به وخامت و مردم را بي‌اعتماد به دولت ارزیابي مي‌کند. وي افزایش نیروهاي ناتو را بي‌تاثیر و داراي نتیجه عکس قلمداد کرده و تصریح مي‌کند که حضور نظامي نه راه حل مسئله بلکه بخشي از مشکل به شمار مي‌رود و افزایش نیروها، ما را به‌عنوان یك نیروي اشغالگر نشان خواهد داد. شاید جالب‌ترین بخش افشاگري نشریه فرانسوي به این اعتراف سرکوپر کولز برمي‌گردد که آشکارا شکست برنامه دمکراتیزاسیون افغانستان را فریاد مي‌زند؛ تنها شیوه حفظ کنترل بر افغانستان در دهه آینده قبول یك دیکتاتور قابل پذیرش خواهد بود و کشورهاي عضو ناتو باید افکار عمومي را براي پذیرش این مسئله آماده سازند.

غیرنظامیان، اصلي‌ترین قربانیان

بدیهي است که غیرنظامیان اصلي‌ترین قربانیان افزایش ناامني و خشونت در افغانستان هستند. به گزارش سازمان دیده‌بان حقوق بشر شمار قربانیان غیرنظامي ناشي از حملات هوایي امریکا و ناتو در سال 2007 سه برابر شده است. آخرین نمونه از این دست، کشتار غیرنظامیان در حمله هوایي ماه اوت نیروهاي ناتو در غرب افغانستان بود که 90غیرنظامي افغان که 60 تن آنان را کودکان تشکیل مي‌دادند، یك جا جان باختند.

یکي از شعارهاي بوش و نیروهاي ائتلاف در لشکرکشي به افغانستان مبارزه با تروریسم به‌ویژه گروه طالبان بود اما در این مدت نه تنها به این وعده - جداي از تردیدهاي معمول درباره حسن نیت امریکایي ها- عمل نشد بلکه رفته رفته رایزني‌ها براي به صحنه کشاندن این گروه تروریستي هویدا شده است.

روزنامه انگلیسي آبزرور اواخر سپتامبر سال 2008 فاش کرده است مذاکرات بي‌سابقه‌اي میان یك مقام ارشد پیشین به نیابت از این گروه، نماینده دولت افغانستان و میانجي‌هاي دولت عربستان با حمایت برخي کشورهاي غربي در جریان است تا راه براي مشارکت طالبان در حاکمیت افغانستان هموار شود. انگلیس در این میان مسئولیت حمایت دیپلماتیك و لجستیکي از مذاکرات را بر عهده دارد که این اقدام در تناقض کامل با ادعاهاي غربي‌هاست که مدعي بودند فقط زماني با طالبان وارد مذاکره خواهند شد که این گروه، خشونت را مذموم شمرده و محکوم کند. فرانسوا فیون، نخست وزیر فرانسه و همچنین منابع افغان این مذاکرات را تایید کرده‌اند.

مداخله ناتو و امریکا در افغانستان همچنین روند بازگشت آوارگان افغان را به موطنشان، تسهیل نکرده است. آنتونیو گوتیرز، کمیسر عالي سازمان ملل متحد، در امور پناهندگان، در شهریور امسال، اعتراف کردکه پس از حمله امریکا و متحدانش در سال 2001 میلادي به افغانستان و سرنگوني طالبان، بخشي از مهاجران افغان به کشورشان بازگشتند اما این روند به‌دلیل اوجگیري خشونت‌ها و ناامني اجتماعي و اقتصادي تقریبا متوقف شده است. نزدیك به 4میلیون و 500 هزار افغاني در 30 سال گذشته که افغانستان درگیر جنگ بود، به ایران و پاکستان مهاجرت کرده اند.

ناتو حتي در افغانستان پیروزي نظامي قابل ملاحظه‌اي به دست نیاورده است. عملیات نظامي که ارتش امریکا در افغانستان علیه نیروهاي طالبان در پیش گرفته به بن بست رسیده است. درست است که نیروهاي امریکایي توانستند در سال 2001 رژیم طالبان را سرنگون کنند اما از آن زمان به بعد نیروهاي طالبان مقاومت خود را تشدید کرده اند و حتي چندین منطقه را در جنوب افغانستان به کنترل خود درآورده اند.

مردم این مناطق نیز چاره‌اي جز حمایت از طالبان ندارند زیرا بدون کمك به طالبان وضع زندگي آن ها بهبود نخواهد یافت. بي‌جهت نیست که ناتو بیش از 80 هزار نفر متشکل از نظامیان امریکایي، انگلیسي و کانادایي را در مناطقي در جنوب شرقي افغانستان مستقر کرده است که از 7 سال پیش به این سو، این حضور نظامي ادامه دارد اما این حضور روزافزون نتوانسته است از فعالیت نیروهاي طالبان بکاهد.

بحران مدیریت داخلي

در بعد مدیریت داخلي نیز افغانستان در رنج است. بنابر اعلام سازمان غیردولتي اینتگرتي واچ افغانستان از هر 100 دلار اختصاص یافته به مردم افغانستان فقط 45 دلار آن به نفع مردم این کشور سرمایه‌گذاري شده است. شاخص امید به زندگي در افغانستان، به 44 سال کاهش یافته است و معضل آدم ربایي نیز به‌گونه دیگري مردم این کشور را آزار مي‌دهد. ابعاد این مشکل به اندازه‌اي است که بازرگانان افغانستان ماه ژوئن گذشته هیئتي را نزد حامد کرزي، رئیس‌جمهور افغانستان فرستادند و از وي خواستند دادگاه ویژه‌اي را براي محاکمه آدم ربایان تشکیل دهد.

دوست و دشمن به این مهم معترفند که گسترش ناامني و آدم ربایي، کشته شدن هزاران غیرنظامي، افزایش 40 درصدي تولید موادمخدر و بي‌توجهي به طرح‌هاي بازسازي، نتیجه افکار توسعه طلبانه بوش در افغانستان در 8 سال گذشته است؛ اگرچه خود وي نظر دیگري دارد.

این جمله حامد کرزي، در آخرین نشست خبري مشترك با بوش در کابل، گویاي همه چیز است:مردم ما آرزوي یك زندگي آرام دارند و با آرزوي زندگي آرام، جامعه جهاني را در کشورمان پذیرفتیم. ما جامعه جهاني را در افغانستان نپذیرفتیم که وضع‌مان بدتر شود، ما جامعه جهاني را پذیرفتیم تا وضعمان بهتر شود.

ناامني روزافزون ، فساد مزمن و غیر قابل کنترل اداري در ساختار حکومت کنوني، زیر پا نهادن قانون در گزینش مقام هاي دولتي و ده ها موارد دیگر باعث شده است که افغان ها از تجربه اي ناکام دموکراسي در کشور سخن گویند و در این چند سال به خصوص در سال هاي اخیر ، رسانه هاي گروهي همواره از ناکامي دولت افغانستان در ایجاد یك روند سالم سیاسي گفته اند و نوشته اند ، اما این بار خارجي ها نیز به اعتراف این شکست پرداخته اند و سفیر انگلیس در اظهار نظر صریح گفته است که افغانستان نیاز به یك دیکتاتور دارد !

گرچه اصل سخن یکي است و هر دو منبع یعني افغان ها و خارجي ها به یك واقعیت اذعان کرده اند؛ اما انگیزه هاي هر دو یکي نیست .

آنچه افغان ها به ویژه رسانه هاي گروهي به آن تاکید مي‌نهادند و مي‌نهند ،گوش نسپردن و پاسخ گو نبودن مقام هاي دولت افغانستان به انتقاد رسانه هاست ، زیرا دموکراسي تنها به انتخابات خلاصه نمي شود ، گرچه انتخابات یکي از ارکآن هاي مهم نظام دموکراتیك است ، بدون مراجعه به آراي عمومي و کسب مشروعیت از مردم هیچ مبنا را نمي توان براي رژیم هاي سیاسي دموکراتیك برشمرد ، اما آنچه دوام و استمرار مشروعیت نظام سیاسي را محقق و مسجل مي کند .نظارت مردم بر کارکردهای نظام است که از طریق سازو کارهاي دموکراتیك انجام مي پذیرد ، یکی آن ساز و کارها عبارت است از رسانه هاي گروهي ، اعم از روزنامه ها ، هفته نامه ها و رسانه هاي دیداري و شنیداري که کمتردیده شده است که حکومت نسبت به انتقاد رسانه هاي گروهي واکنش مناسب نشان دهد ویا آن را جدي تلقي کند ویا پاسخ مناسب دهد ازاین روست که رسانه هاي

گروهي حکومت کنوني را فاقد درون مايه اي دموکراتيک مي دانند وبنا بر آن تجربه اي کنوني افغان ها را يک تجربه ي ناکام مي خوانند .

اما غربي ها با کدام انگيزه تجربه ي کنوني را ناکام تلقي مي‌کنند و براي سامان پذيري وضعيت کنوني نياز به يک ديکتاتور را احساس مي‌نمايند ؟اين پرسش پاسخ نمي يابد مگر آنکه کمي به عقب برگرديم وکار ويژه هاي غربي هارا در آن راستا مورد تحليل قرار دهيم .
وقتي که کنفرانس بن برگزار شد و حامد کرزي به عنوان رئيس دولت موقت انتخاب گرديد ، گمان ها بر آن بود که حکومت آقاي کرزي مورد حمايت جامعه‌ي جهاني قرار دارد وبايد موارد تصويب شده‌ي کنفرانس بن با کمک و پشتيباني جامعه‌ي جهاني محقق شود، زيرا تمام بنيان هاي اساسي در افغانستان فروريخته بود ، نه زيربناي سياسي سالمي وجود داشت و نه بنيان هاي اقتصادي ونه هم يک جامعه‌ي هنجارمند ، موجود بود .

زيرا حدود دو دهه و اندي ، جنگ امکان همه چيز را ازافغانستان گرفته بود، و مردم ما بدون کمک هاي جامعه‌جهاني نمي‌توانستند برسر پاي خود بايستند ، اما ايجاد حکومت در افغانستان باعث نشد که غربي‌ها اين نهاد قانوني را آن گونه که شايسته بود تقويه و تجهيز کنند، بلکه موازي با ارسال کمک هايي از سوي غرب 'ان، جي او'هايي در افغانستان ايجاد گشت، که پول هاي ارسالي در اختيار آن موئسسه ها قرار گرفت ، اين موسسه ها قبل از آن که به نفع افغانستان و مردم آن کاري انجام دهند ، بيشترينه درصدد انباشتن انبآن هاي خود بودند . در تحليل هايي که يکي از کارشناسان در زمان دولت انتقالي ارايه داد ، برخي گردانندگان اين موسسه هارا آدم هاي ماجراجويي مي دانست که در کشور خويش نه داراي جايگاه هاي مردمي بودند و نه داراي موقعيت هاي اقتصادي، .

وبسياري از اين افراد براي بهره جستن از کمک هايي که به افغانستان سرازير شده داخل کشور شدند تا از پولهاي کمک شده بهره‌برداري کنند ، آنچه در اين دادو ستدها مد نظر گرفته نمي‌شد بازسازي و يا نوسازي نهاد هاي ويران شده‌ي افغانستان بود ولي مصالح انجوهاي خارجي دراولويت ودولت افغانستان در داد و گرفت سهم اندک و ناچيز داشت. دولت به ظن اينکه ظرفيت جذب کمک ها را ندارد از گرفتن اين کمک ها باز مي‌ماند ،در صورتي که بخش عمده‌اي از آن کمک ها براي ايجاد ظرفيت و تربيه کادر فني افغانستان عنوان مي‌شد.

عدم توجه غربي ها به دولت افغانستان و ساخته نشدن نهادهاي قدرتمند قانوني باعث گرديد که مردم کشور به جاي مراجعه به نهادهاي حکومتي به نهادهاي غير حکومتي مراجعه کنند و مشکلات خويش را از آنان بخواهند و اين حرکتي بود که آغاز شد و تا امروز نيز ادامه دارد ، اگر دولت نتوانست پاسخ مثبت و مناسب به رسانه‌هاي گروهي ارايه دهد علت اساسي آنست که صلاحيت و اختيار پاسخگويي لازم را ندارد ، بنا برآن حرکت غربي ها در مجموع باعث شد که شکاف ميان دولت و مردم افغانستان ايجاد شود و هم بازسازي و نوسازي کشور به صورت ابتر و ناقص انجام شود و امروز چنانست که هم نهادهايي مانند رسانه هايي گروهي دولت را فاقد کارکرد مثبت و موثر مي‌دانند و هم خارجي ها وجود يک ديکتاتور را توصيه مي‌نمايند .

اما پرسش اين جاست که آيا واقعا يک ديکتاتور مي‌تواند نابساماني ها را به سامان برساند؟ اگر دولتي نتواند با استفاده از رسانه‌هاي آزاد و افکار و انديشه هاي گوناگون انديشمندان و صاحب نظران ، نابساماني ها را سامان دهد ، چگونه مي توان بدون حضور انديشه و افکار، امور حکومت را اداره کرد؟ يا آنکه سفير انگليس از انتقاد رسانه ها بر عملکرد نيروهاي خويش نگران وبيم ناک است و براي آن که طبل ناکامي آن بيش از اين به صدا در نيايد ، توصيه مي‌کند که بايد ديکتاتوري بر مسند قدرت تکيه زند ؟ تا همه حقايق پشت پرده کتمان گردد.

اما جاي اين پرسش هم چنان باقي است که از سفير انگليس پرسيده شود، که نيروهاي خارجي که با شعار بسط دموکراسي آمده‌اند، چگونه به اين نتيجه رسيده‌اند که نمي‌توانند با آن شعار کاري از پيش ببرند ؟ اگر با دموکراسيي نتوانسته‌اند گرهي از مشکلات کشور را بگشايند ؛ مي‌توانند با نسخه‌اي جديدي که مي‌پيچند دشواري ها را برطرف سازند ؟ البته گمان ديگر آنست که سفير انگليس نيز به اين نتيجه رسيده است که در کشورهاي فقير شعار دموکراسي به بار نخواهد نشست و دموکراسي تنها از آن کشورهاي مرفه و ثروتمند است!!! .

اگر چنان است که سفير انگليس باور دارد پس شعار هاي غربي ها مبني بر بسط دموکراسي در کشورهاي جهان سوم سخن ياوه وبيهوده اي نيست ؟اما مردم افغانستان بر خلاف سفير انگليس باور برآن دارند که با يد نهاد هاي دموکراتيک در اين کشور شکل بگيرد وقوت يابد اما با اين شرط که دموکراسي افغاني بايد همگام وهمراه باارزش ها ي ملي وديني مردم کشور باشد .

اوباما، بن‌لادن و مدودف

"اين كه دولت باراك اوباما همان چارچوب جنگ عليه تروريسم جورج دبليو بوش را بار ديگر اتخاذ كرده، براي آن هايي كه نسبت به اين موضوع شك داشتند، همينك مسلم شد كه اين روند يك «تداوم» بازگشت به عقب است. براي اثبات اين امر به دومساله مي‌توان اشاره كرد".

به گزارش ايسنا، باراك اوباما رييس جمهور دموكرات امريكا، در كل فعاليت‌هاي انتخاباتي‌اش بر پايان دادن به جنگهاي افغانستان و عراق تاكيد فراوان مي‌كرد كه همين مساله حتي باعث پيروزي وي نيز شد؛ اما پس از ورود به كاخ سفيد اعلام كرد كه طالبان دوباره احيا شده، تمام دستاوردهاي شش سال جنگ امريكا را از ميان مي‌برد و به همين خاطر بايد نيروهاي امريكايي بيشتر در اين كشور مستقر شوند. اين بحث ادامه يافت تا جايي كه وي چند هفته پيش استقرار 17 هزار نيروي امريكايي را در افغانستان تاييد كرد. با در نظرگرفتن اين مساله، به نظر مي‌رسد كه باراك اوباما نه تنها راه حل جديدي براي مشكل افغانستان ارائه نكرده، بلكه حتي بر همان روندي تاكيد كرده كه جورج بوش، سلف وي، پي‌گرفته بود؛ جنگ جهاني عليه تروريسم. روزنامه‌ي ديلي تايمز در گزارشي به اين موضوع پرداخته است.

-1استدلال نخست

اوباما رسما افزايش نيروها را كه بسيار در بوق وكرنا كرده بود، با صدور دستور استقرار 17 هزار نيروي اضافي ديگر شامل هشت هزار تفنگدار دريايي، چهار هزار نيروي ارتش و پنج هزار نيروي پشتيباني آغاز كرد. اكثر اين نيروها در استان هلمند واقع در جنوب افغانستان كه اكثريت آن ها را پشتون‌ها تشكيل مي‌دهند، مستقر خواهند شد، اما توجيه اين مساله به چه صورت بوده است؟ وضعيت افغانستان و پاكستان به توجه فوري نياز دارد. تفنگداران دريايي در ماه مه وارد افغانستان خواهند شد. ماموريت آن ها به همان اندازه كه نامعلوم به نظر مي‌رسد، خطرناك نيز هست و آن ريشه كن كردن فرهنگ تريباك، منبع توليد هروئين، است.

هم اكنون 38 هزار نيروي امريكايي در افغانستان حضور دارند كه افزون بر اين، 18 هزار نيروي ديگر امريكايي نيز در تركيب كاروان 50 هزار نيروي سازمان پيمان آتلانتيك شمالي (ناتو) فعاليت مي‌كنند.

-2استدلال دوم

افراد انتصابي دولت اوباما به هنگام مراسم تاييدشان تاكيد مي‌كردند كه از تداوم انتقال مظنونان تروريستي به ديگر كشورها وبازداشت مظنونان "تروريستي" بدون برگزاري مراسم محاكمه حتي اگر بسيار بسيار دورتر از يك منطقه‌ي جنگي نيز دستگير شده باشند، حمايت مي‌كنند كه اين عبارت (بسيار بسيار دورتر از يك منطقه‌ي جنگي) با توجه به تعريف گسترده و فراگير وزارت دفاع امريكا) پنتاگون) از "منطقه‌ي بي‌ثباتي" از سومالي تا "ژينگ جيانگ چين" را شامل مي‌شود.همين مساله نويسندگان روزنامه‌ي نيويورك تايمز را بر آن داشته تا چنين تيتري بزنند "شايد جنگ عليه ترور اوباما در بعضي حوزه‌ها همانند نسخه‌ي بوش باشد".

-هر گاه شك كرديد، بمبارانشان كنيد

اصولا، راهبرد دولت اوباما، هم اكنون، به آغاز جنگ عليه كشاورزان و روستائيان پشتون محدود شده است. كشت خشخاش سده‌هاست كه بخشي از فرهنگ افغان بوده است. بنابراين يك جنگ هوايي با استفاده از تجهيزات بسيار پيشرفته عليه روستائيان فقير تنها يك نتيجه خواهد داشت؛ بيشتر آن ها از جنگ عليه اشغالگران خارجي كه پنتاگون اصرار مي‌ورزد آن را يك "شورشي‌گري" تعريف كند، يا حمايت خواهند كرد و يا اين كه مستقيما به آن خواهند پيوست.

اوباما در طول فعاليت‌هاي انتخاباتي‌اش، هدف اصلي"ماموريت در افغانستان" را كه به "جبهه‌ي مركزي در جنگ عليه تروريسم" تبديل شده، دستگيري اسامه بن لادن و رهبران القاعده تعريف مي‌كرد؛ اما هيچ مدركي دال بر دست داشتن اسامه بن لادن در تجارت هروئين وجود ندارد. افزون بر اين، مي‌توان گفت كه هيچ مدركي نيز دال بر علاقه‌ي سيستم پيچيده‌ي نظارتي امريكا به پيدا كردن اسامه بن لادن موجود نيست. در نهايت، اين مسايل نيز تنها دليل و منطق "جنگ عليه تروريسم" را براي حضور امريكا به عنوان نيروي نيمه اشغالگر افغانستان از ميان مي‌برد.

ديلي تايمز در ادامه نوشته است: از اين گذشته، هيچ مدركي نيز مبني بر اين كه اين 17 هزار نيروي ديگر به دنبال اسامه بن لادن در استان هلمند خواهند بود، وجود ندارد. بنابراين عادلانه است كه فرض كنيم دستگاه امنيت ملي امريكا هيچ راه حل اطلاعاتي جديدي در ارتباط با بن لادن به غير از اطلاعات پايه‌اي آسان و ساده در ميدان جنگ در اختيار ندارد. جز آن كه فقط به بمباران روستاييان وكشاورزان با هواپيماهاي بدون سرنشين پريديتور دست زده است، اما همان گونه كه وضعيت مناطق قبيله‌يي پاكستان نيز نشان مي‌دهد، اين اقدام بهترين راه‌برد براي متقاعدكردن دهقانان هلمندي نيست تا به جرگه‌ي تيم‌هاي ارتش امريكا بپيوندند كه درجست‌وجوي اسامه بن لادن هستند.

البته در اين بازي، حتي كوچك‌ترين اشاره‌اي هم در امريكا به اين امر نمي‌شود كه چرا افغانستان واقعا مهم است كه آن در واقع قرارگيري افغانستان به عنوان راه ترانزيت "خط لولستان" يعني، شعبه‌ي اصلي نفت و گاز درياي‌خزر در بازي بزرگ جديد در اوراسياست.

اين ادبيات يك‌رنگ واشنگتن را با عبارت "پيروزي در افغانستان به دليل دموكراسي" در قياس با بازي واقعي حتي به عنوان جوك و لطيفه نيزنمي‌توان قبول كرد.

-مسكو به نجات مي‌آيد

خط تجهيز 1600 كيلومتري كراچي – خيبر – كابل مورد استفاده‌ي امريكا و ناتو به لطف تاكتيك‌هاي شورشي نوطالبآن ها در مناطق قبيله‌اي پاكستان، عملا بي‌استفاده شده است.

از ريچارد هالبروك، فرستاده‌ي اوباما به افغانستان و پاكستان، يك روز پيش از ورودش به افغانستان به شايستگي استقبال شد؛ به گونه‌اي كه گروهي از بمبگذاران انتحاري و افراد مسلح با كشتن 26 تن و زخمي كردن 57 تن ديگر در وزارتخانه‌هاي دادگستري و آموزش و پرورش عملا در پايتخت جهنم به پا كردند. اين‌حادثه پس از آن روي داد كه قرقيزستان به واشنگتن شش ماه فرصت داد تا پايگاه هوايي‌ماناس را ترك كند. بنابراين مي‌توان فهميد كه آسياي مركزي اكنون به جاي واشنگتن در وهله‌ي اول به حرف مسكو گوش مي‌كند.

اما آن چه كه گزارش نشد، اين بود كه روس‌ها چه‌گونه كار مي‌كردند تا ژنرال ديويد پترائوس موسوم به "ديويد تهاجم عراق" كه هر قدم‌خود را در راستاي انتخابات رياست جمهوري 2012 برمي‌دارد، دچار سردرگمي شود. پترائوس در 21 ژانويه، يك روز پس از مراسم تحليف به اوباما گفت كه تمام راه‌هاي تجهيز در آسياي مركزي امن هستند. واقعيت اين است كه او فراموش كرد تا تهاجم ديميتري مدودف، رييس جمهور روسيه كه وضعيت را كاملا عوض كرد، در نظر بگيرد و در نهايت اين روسيه است كه به نجات امريكا و ناتو آمد، اما به يك شرط روسي؛ يعني روسيه احتمالا از هواپيماهاي نظامي خود براي انتقال اين تجهيزات به افغانستان استفاده خواهد كرد.تصوير فريب دهنده‌اي كه مدودف از خود به طور بي‌سابقه نشان داده است، در بازي جديد شطرنج روسيه – امريكا "نشانه‌هاي بسيار مثبتي" بوده است.

سرگئي لاوروف وزير امور خارجه‌ي فدراسيون روسيه نيز به طور بي‌سابقه‌اي اعلام كرد كه كار انتقال تجهيزات غير نظامي امريكا و ناتو از طريق روسيه به افغانستان چند روز پس از بيستمين سالگرد خروج نيروهاي شوروي از كابل آغاز مي‌شود.

در ادامه‌ي اين مطلب اين گونه نوشته شده است: اگر اوباما از طرف خودش به پند و نصيحت‌هاي مردي كه در آن زمان فرمانده بود گوش دهد، هيچ چيزي را از دست نخواهد داد. ژنرال بازنشسته‌ي ارتش روسيه بوريس گروموف با استفاده از تجربه‌ي شخصي‌اش اعلام كرده است كه استراتژي افزايش نيروي اوباما محكوم به شكست است. او مي‌گويد: هر كسي مي‌تواند نيروها را افزايش و يا كاهش دهد اما اين هيچ چيزي در بر نخواهد داشت به جز يك نتيجه‌ي منفي.

قيمتي كه امريكا و ناتو بايد براي ارسال تجهيزاتشان به افغانستان از طريق خاك روسيه بپردازند، واقعي است: ناتو و امريكا نبايد روسيه را محاصره كنند. ناتو نبايد برنامه‌ي گسترش خود را به سمت شرق اروپا ادامه دهد و آخر اين كه سپر ضد موشكي در جمهوري چك و لهستان براي حفاظت در برابر موشك‌هاي ايران، امري دروغ كه هيچ‌گاه به اثبات نرسيده است، نبايد مستقر شود. براي تمام اين مسائل بايد با جزييات بحث و تبادل نظر كرد. رسانه‌هاي روسيه گزارش داده‌اند كه مدودف خواهان برگزاري نشستي با اوباما در مسكو است كه حتي ولاديمير پوتين، نخست وزير روسيه، نيز در آن حضور خواهد داشت. باز هم اگر فرض كنيم كه مدودف‌در واقع با باز كردن يك راه ترانزيت جديد به افغانستان باعث موفقيت عظيم اوباما شده باشد، اما يك سوال هنوز هم باقي مي‌ماند و آن اين كه واقعا ماموريت امريكا چيست؟ اين ماموريت نمي‌تواند براي ساختن يك كشور باشد، زيرا دولت‌هاي پياپي امريكا هرگز اهميتي به افغانستان نمي‌دادند. اين ماموريت امن كردن اين كشور و جلوگيري از تبديل آن به پايگاهي براي حمله به امريكا نيز نمي‌تواند باشد، زيرا روسيه نيز همانند امريكا خواستار طالباني شدن افغانستان نيست. حتي اگر چنين پايگاهي وجود داشته باشد، اين پايگاه هم اكنون در مناطق قبيله‌يي پاكستان است.

مثل هميشه بهترين قسمت داستان گفته نشد: واشنگتن نمي‌تواند اذعان كند كه تنها علاقه‌ي واقعي‌اش به افغانستان ايجاد يك راه ترانزيت براي خط لوله‌ي گاز از تركمنستان به پاكستان و هندوستان و يا همان خط لوله‌هاي TAPI است. از طرف ديگر، مسكو نيز نمي‌تواند اعتراف كند كه فرصت كمك به شكست امريكا در افغانستان براي يك چند سال ديگر آن قدر خوب و مغتنم است كه نمي‌تواند آن را از دست بدهد. در صورتي كه اوباما و مدودف تصميم بگيرند به رقص تانگوي خود ادامه ندهند- البته اين اتفاق به سختي روي خواهد داد - ديگر امكان واقع گرايانه براي امريكا-ناتو براي ايجاد يك راه ترانزيت جديد، اغوا كردن ايران است. يعني در اين صورت، اين راه ترانزيت از تركيه شروع خواهد شد و از طريق كردستان تركيه و عراق، از خود ايران گذر خواهد كرد و به كابل خواهد رسيد. يك راه بسيار آسان و كوتاه‌تر گذر از بندرعباس ايران و ورود به افغانستان است.

ديلي تايمز مي‌افزايد: مسلم است كه شطرنج بازي‌كردن با روسيه براي دولت اوباما آسان‌تر از بازي كردن با ايران است. در اين صورت، امريكا بايد براي بدست آوردن آن چيزي كه مي‌خواهد، با زور "ديوار بي‌اعتمادي" را كه سه دهه ميان واشنگتن و تهران به وجود آمده، براي هميشه ويران كند. امريكا افزون بر اين، بايد به تحريم‌هاي ايران پايان دهد. جداي از اين، واشنگتن بايد به ايران اجازه دهد برنامه‌ي هسته‌يي خود را پيش برد، برنامه‌اي كه بر اساس پيمان منع گسترش‌تسليحات هسته‌يي (NPT) حق دارد آن را داشته باشد.

دولت اوباما همچنين بايد پذيراي فشار غير قابل تصور از سوي افراطيان راستگراي اسراييلي يعني از بي‌بي نتانياهو، رهبر حزب ليكود گرفته تا آويگدور ليبرمن افراطي و نوچه‌هاي آن ها كه در لابي اسراييل در واشنگتن به فعاليت مي‌پردازند، باشد.

در پايان اين گزارش آمده است: ايران به روسيه نزديك و نزديك‌تر مي‌شود. روسيه هم اكنون رييس سازمان همكاري شانگهاي (SCO) است كه پاسخ اوراسيا به ناتو نه تنها به شكل نظامي بلكه در حوزه‌هاي اقتصادي و انرژي است.روسيه، چين، قزاقستان، تاجيكستان، قرقيزستان و ازبكستان، به همراه ايران و پاكستان به عنوان اعضاي ناظر، عضو اين سازمان مهم هستند. اين تمام چيزي است كه در اوراسيا اتفاق مي‌افتد؛ رژه‌ي اتحاد و انسجام آسيا از طريق سازمان امنيت انرژي آسيا و درزمينه‌ي نظامي از طريق سازمان همكاري شانگهاي. هم چين و هم روسيه ارتباط عميقي با ايران دارند. چين قراردادهاي چندين ميليارد دلاري را در زمينه‌ي نفت و گاز با ايران امضا كرده است. روسيه نيز در حال حاضر در زمينه فناوري انرژي هسته‌يي با ايران همكاري‌هايي دارد.

کش وگیرهاي انتخاباتي وبازي هاي استخباراتي

(صباح)

به قول گاندی ،" تحمل ، خود یک نوع خشونت است و یک مانع برای به وجود آمدن یک روحیه دموکراتیک راستین" همه حکومتهای دموکراتیک یک شکل نیستند. آن ها متفاوت از یکدیگراند و هر یک از آن ها حیات سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی خاص ملت خود را منعکس میکند. درحقیقت دموکراسیها همگی بر پایه یک تعداد اصول اساسی استواراند، نه بر پایه شیوه های یکسان.

انحراف سیاست ازمعناي واقعي آن سیاست بازي است وآن عبارت است ازیك تعداد نیرنگها و دسیسه هایي که سیاست بازان درراه پیشبرد هدف سلطه جویانه خود به کار میگیرند. به تعبیر یکي ازدانشمندان سیاست بازي جمله ي است که به جهت کاربرد زیاد آن درفرصت طلبیها، نیرنگ بازیها، دروغها، زورگویي و... و استخدام هر گونه وسایل درراه رسیدن به هرهدفي که براي سیاست بازان خودکامه مطلوب تلقي شود. جهان و انسان وسیله و خودکامگان هدفاند.

سیاست بازان درارایه نقشه ها براي رسیدن به اهداف سیاسي خودازهروسیله ممکن استفاده مینماید ولواگرعدالت اجتماعي پایمال گردد، و ارزشها نابود شودو پیمآن ها نقض گردد.

همه میداند تازماني که امریکادرقصرسفید وپنتاگون درموردافغانستان تصمیم نگیرد، کش وگیرها،گلوپاره کردنها،ائتلافهاي نامتجانس،زدوبندهاي مصلحتي،گروپ بندي هاي قدرت طلبي، سراسیمگي ها، عطش قدرت خواهي هاو... جاي رانمیگیرد مگراینکه چشمک زد نهاي پنهاني ازجانب دستگاه هاي استخباراتي امریکابه تعدادي درمیان باشد. اماکي میداند که این چشمک زدنها، حقیقي وازنیت صاف باشد وبه اصطلاح معروف زیرکاسه نیم کاسه یي دیگري وجودنداشته باشد؟ . خیلي هاباوردارند که تنشها ، کنشها وتشنجهابین کرزي وامریکایک نوع بازي استخباراتي بخاطرمصروف سازي جامعه بوده وبرنده انتخابات آینده نیزکرزي خواهد بود.

ازجانب دیگرزمانیکه میشنویم دولت امریکاازکم کاري، فساداداري، ضعف اداره، مدیریت ناسالم، ناکامي وافزایش تولیدوکشت موادمخدرشکایت میکنند ، بیاد کنگره حزب کمونیست شوروي مي اندازد .

خروچوف درجریان کارکنگره ، خیانت ودیکتاتوري استالین راحکوم مینمود.

وازتالارصدایي بالاشد که میگفت: رفیق خروچوف اگراستالین این همه خیانت وجنایت راانجام داد ، پس شما کجابودید؟ اگردولت کرزي دراموراداري ، درتامین امنیت ودرفسادوبي کفایتي متهم است، طي این مدت حدودهفتادهزارقوایي خارجي، درجن درجن مشاورین سیا وپنتاگون، نمایندگان باصلاحیت دولت امریکا، سفارت امریکاوفرماندهان پنتاگون وناتومصروف چه اموربوده اند؟ درین جاي شك نیست که حرف اول رادرکشورما خارجي ها میزنند تا دولت کنوني. کرزي همیشه گفته است که منبع فساددرافغانستان خارجیها است .دولت صرف بیست فیصد ازکمکهاي خارجي رادریافت ومتباقي ازطریق انجوهاوموسسات خارجي به مصرف میرسد.

رمضان بشر دوست علت استعفایش راچوروچپاول انجوها اعلام نموده بود.

درپي استعفایي بشردوست کرزی گفته بود، که اوازبرخورد منطقی ومستند با سازمآن های غیر دولتی متخلف حمایت می کرده است، اما نحوه تصمیمگیری بشردوست، برای اووکابینه اش، پذیرفتنی نبوده است. کرزی می گوید که اوبه عنوان رییس جمهور، می بایست زودتردرجریان این موضوع قرار می گرفت. من ازاین تصمیم خبر نداشتم، کابینه خبر نداشت، یک روز از طریق اخبار باخبر شدم که بیش ازهزارونهصد ان جی اولغو شده است، به همان دلیل، او (بشردوست) را به اینجا خواندم و به او گفتم که آقای بشردوست، دوست عزیزم، از تصمیمت حمایت می کنم، اما چون تصمیم به گونه اصولی آن گرفته نشده و ازمراجع درست تصمیم گیری نگذشته است، نمی توانم حمایت کنم.

پس واضع است که هشتاد فیصد درمشکلات کنوني کشورنیروها وسازمآن هاي خارجي دست دارند.

امازجانب دیگر طی هفت سال این انتظار موجود بود که درعرصه های تأمین امنیت، بازسازی وقانونیت ، محوفساد اداری ودولتی وسایر نابه سامانی ها کارهای بزرگی انجام میشد ، اما این مامول ها تحقق نیافته باقی مانده وخواست ملت برای ایجاد یک دولت صاف وصادق و تأمین کننده امنیت وادامه دهنده بازسازی، تأمین کار ورفاه اجتماعی نیزبرآورده نشد.ادامه جنگ، بیدادتفنگداران وتروریستان درشرق وجنوب کشوروحضورچشم گیرجنگ سالاران بي بندوباروقانون شکن درداخل حاکمیت خود تیشه بود که کرزي بریشه خودزد.

مردم افغانستان دانسته اند خارجیها وبخصوص دستگاه هاي استخباراتي کشورهاي غربي کشوررا مجددآ به تخته شطرنج مبدل نموده وآنان نمیخواهند از مهره های که سالها برآنا ن سرمایه گذاري کرده اند ببرند. پس هرطوری که شده مزدوران خود را برسردست نگهمیدارند تا هموا ره با نصب آنان درقدرت سیا سی، داشتن دولت وا بسته به خود دررا تضمین کرده باشند. جالب است که طي این هشت سال چهره ها تغیرنمیکند وفقط جابجاي هاي مصلحتي وبي مسوولیتي صورت میگیرد. شخصي ازیک پست دوروبه منصب دیگري گماشته میشود . سوال اینجاست اگروي خدمت بهتري انجام داده پس چراتبدیل واگربي کفایت وروزگذران بوده است چراتقرربجددمیابد؟

کارهاي عجیبي درحاکمیت صورت میگیرد که هرانسان بادرد رامایوس وسرخورده میسازد وباگذشت هرروزازهدایت دهندگان خارجي وازهدایت گیرندگان داخلي دلسردوناامید میگردد. درپایتخت چپاول وغارت به تمام معناوجوددارد. درولایات نیز زراندازي وغارتگري به شدت تمام ادامه دارد. دربعضي ازولایات درهریکي دوماه والیان تبدیل (مانند بفلان وغزني وقندهارو...) ودرولایات دیگرگویي والیان قباله شرعي ولایت رادردست دارند. (مانند- بلخ ، کابل ،پروان ،پنجشیر، قندوز،بدخشان...) کرزي وهدایت دهندگان خارجي اش باچنین شیوه مردم رادرصندوق عطارجاي نموده است.

در جایي که تفنگ وزورودالر مسلط است ومافیاي هیروئین و بنیادگرایي دست باز دارد، صحبت از وجود آزادي و دموکرا سي و قانون و عدل مسخره است.وآینده نیزاین پروسه ادامه خواهدداشت.

از زدبندها، کش وگیرها، قانون شکني ها ،مصلحت خواهیها، دوستي هاي زماني ، دشمني هاي مقطعي ،ائتلاف هاي نامتجانس، ناهمگوني هاي معین ، درآغوش کشیدن هاي دروغي ... چنین استنباط میشود که بازي هاي جدي استخباراتي وسیاسي جدید ، براي اغواي مردم ، سرپوش گذاشتن به مشکلات جامعه ، آب گیل کردن وماهي مرادگرفتن ومصروف ساختن ملت دربند ، درپشت این همه هیاهوبه شدت جریان دارد. ، مدعیان قدرت تصمیم گرفته اند که ملت راهمچنان درفلاکت وسیه روزي نگهدارند.

کاندیداهاي رقیب درانتخابات آینده ریاست جمهوري گفته اند که کرزي باید در ماه مه وهنگام تمام شدن دوره ریاست جمهوري‌اش ازاین سمت کنار رود واجازه دهد یك رهبر موقت تا برگزاري انتخابات درماه اگست کنترول اوضاع را به دست گیرد. اما کرزي اعلام کرد که تا زمان برگزاري انتخابات در سمت خود باقي خواهد ماند. وي همچنین خواستار برگزاري مذاکرات ملي براي حل و فصل اختلافات با مقام‌هاي انتخاباتي درمورد درخواست وي براي برگزاري انتخابات زودهنگام شد. کرزي که بیست ویک مه دوران ریاست جمهوري‌اش به پایان خواهد رسید، تصریح کرد که حکم وي براي برگزاري انتخابات زودهنگام و اعلام کمیسیون انتخابات مبني بربرگزاري انتخابات در بیست اگست هر دو قانوني هستند. بگذارید مذاکرات و گفت‌وگوهاي ملي براي حل و فصل این بن‌بست سیاسي برگزار کنیم.

تا زماني که هیچ انتخاباتي برگزار نشود، رییس جمهور درسمت خود باقي خواهد ماند.

همچنان کرزي درجدید ترین واکنش درمراسم بزرگداشت روزجهانی زن، به موضوع خلا قدرت تاکید کرد که تصمیم گیری دراین موردکارستره محکمه است. مشروعیت ریاست جمهوری بعد از اول جوزا تا روز انتخابات ۲۹ اسد مسئله ای است که رئیس جمهور فیصله کرده نمی تواند.

اگر بگویم که من رئیس جمهور مشروع هستم همه شما می گویید که رئیس جمهوری علاقه به ادامه کارش دراین سه ماه دارد، ولی اگرمن بگویم که من رئیس جمهوری مشروع نیستم، قانون می گوید تو کجا می روی؟

لهذا، این جا یا ستره محکمه فیصله کند که این رئیس جمهوری بر اساس قانون اساسی مشروع است و یا اگر آن ها (ستره محکمه) این کاررا نمی توانند یا نمی کنند، در آن صورت مجبوریم مردم افغانستان را به برگزاری لویه جرگه دعوت کنیم و آن ها بگویند که این رئیس جمهوری مشروع است و به کارش ادامه دهد. من یک روزهم بیشتر از روزی که رئیس جمهوری مشروع هستم، باید حکومت نکنم. مطابق ماده شصت ویک قانون اساسی ، دوره کاری رئیس جمهوری دراول ماه جوزا سال پنجم به پایان می رسد و انتخابات برای تعیین رئیس جمهوری بعدی باید سي تا شصت روز قبل از آن باید برگزار شود.

قانون اساسی که عمده ترین وظایف دولت و محدودیت های اختیارات حکومت راتعیین می کند، نهادی حیاتی در یک حکومت مردمی است . قانون اساسی به بیان هدف ها و آرمان های اساسی جامعه بمنظور تأمین رفاه مردم آن جامعه می پردازد. تمام مردم، از جمله رهبران کشورها، تابع قانون اساسی آن کشورند که به عنوان قانون برترآن سرزمین محسوب می شود.

این کهنه کاران ودلالان سیاسي ازهرراه وطریقي براي کسب قدرت دریغ نمیکنند وهمین اکنون نیزنشریه هاي این ائتلافیون به نامهاي قبیله ،افغان ،افغانستاني ، استبداد پشتونها، طالبان نیکتایي پوش ، اشخاص دوتابعیتي ،تکنوکراتهاي صادرشده و... برضدیکدیگر بي دریغانه وسخاوتمندانه تبلیغات دارندواما موقع که مسهله قدرت ،چوکي وپول درمیان باشد ازیک آستین سربیرون میکنند و زمانیکه به این پدیده خانمانسوزدست یافتند بازهمان دیگ است وهمان کاسه وهمان آش . این دلالان تبهکاربه هیچ قانون، معیار، عهدوپیمان ،قسم وقرآن پابند نبوده وتازمانیکه این دشمنان قسم خورده ملت ستم دیده درمعادلات سیاسي ونظامي وطن خودرامطرح نمایند ، مردم وکشورروزخوش وخواب راحتي رانخواهند دید. اگردرپشت پرده سیاسي کشورزدوبندهاي پنهان وجودندارد ، پس چگونه صدیق چکری به وزارت حج و اوقاف منصوب میگردد. چکری معاون تنظیم جمعیت وداماد برهان الدین ربانی وازچهره های شناخته شده این تنظیم شمرده می شود.؟ ثابت میشودکه بازي استخباراتي درعمق قضایاي کشورجریان دارد.

بعدازکرزي گفته میشود- شانسي قدرت به دوراشرف غني احمدزي وعلي احمد جلالي که روابط تنگاتنگي باادارات خاصي امریکادارد میچرخد. زمانیکه اشرف غني احمدزي رادرجبهه مخالفین کرزي دوشادوش ،جنگ سالاران وتفنگداران (اصطلاح مروجي تکنوکراتهاي) دیدیم ، به یاد سخنان معروف احمدزي افتیدیم که درسال دوهزاروچهار که سمت وزارت

مالیه راداشت - دریک اقدام مردم پسندانه گفته بود: رهبران جهادی باید حساب پس بدهند. تمام رهبران جهادی و کسانی که به گفته اودردوران جهاد، از میلیاردها دالر کمک جهانیان استفاده کرده اند، خواست تا از منابع مالی خود به مردم گزارش دهند. او خواهان شفافیت رهبران جهادی و شخصیتهای مطرح افغانستان شد بود. وي گفته بود ، در دوسال گذشته دولت پیوسته تلاش کرده است که عواید گمرکات را ازچنگ فرماندهان جنگ سالار بیرون ساخته و آنرا به صورت مرتب به بانک های کابل منتقل کند.

احمدزی دریک کنفرانس خبری هم چنین در مورد دارایی های شخصی خود به خبرنگاران معلومات داده و از تمام شخصیت های کلیدی کشور ورهبران جهادی خواست که به عمل مشابه ای دست بزنند. پس از آن که کرزی دارایی های شخصی خود را ثبت کرد، تنها شماری اندکی ازوزرای اوازاین عمل پیروی کردند.این در حالی است که مردم انتظار داشتند تمام مقامات دولت و رهبران جهادی به عمل مشابه دست بزنند تا معلوم شود که چه کسی چه مقدار سرمایه در اختیار دارد و ازچه راه هایی آن را کسب کرده است.

واکنون اشرف غنی احمدزی بادرآغوش کشیدن همان جنگ سالاران دیروزي ، ضمن مهم توصیف کردن نشست رهبران سیاسی وتنظیمي، تصریح نمود که کرزی ازامکانات دولتی برای کمپاین و مبارزات انتخاباتی خود سود می برد و مسولین امنیتی و دیگر نهادهای دولتی، برای وی کمپاین می کنند. وی تاکید کرد رییس جمهور با این فرمان قانون انتخابات را نقض کردند. وي همچنان گفت - ما همه صاحب این خاک هستیم، بنا براین ازبحران جلوگیری کنیم. بحران مشروعیت را اجازه نمی دهیم. بنا براین ازاول جوزا تا حلف رئیس جمهور جدید باید در چارچوب اجماع با در نظرداشت منافع علیای کشور به نتیجه برسیم. انتخابات باید به صورت شفاف وموثر برگزار شود.

به همین دلیل باید سازمانی برای بررسی از نهادهای مدنی تشکیل شود تا بتواند هم درمرکز وهم درولایت انتخابات را بررسی کند. او همچنین گفت ،اعتماد ملت نسبت به سیاستمداران کم رنگ شده است، ازاین روبه باوراحمدزی نیازاست برنامه ای روی دست گرفته شود که اعتماد مردم نسبت به دولت احیا شود.

کسي نیست که ازاحمدزي بپرسد طي این مدتي که درهمین دولتي سراپا فساد، بي کفایت وچوروچپاول دربزرگترین پستها وظیفه اجرانموده اید، چراقبل ازین به مثابه یک تکنوکرات صادرشده ،ازین همه بي مسوولیتي وبي ابروي ذکري نکردي تاحداقل امروزبه یاوه گویي هاوسفسطه براني هایت مردم اعتمادوباورپیدامیکردند .

<u>درفرهنگ سیاسی مفاهیمی چون قدرت ، آزادي ، مردم سالاري ، حاکمیت ، مشروعیت ، استبداد ، برابري و عدالت ، دولت و حکومت ، حقوق اساسی ، ایدئولوژي ، خلق و خوي ملی ، روانشناسی و جامعه شناسی سیاسی ملتها و دیگر پدیده هاي مطرح در قلمرو سیاست مورد توجه است و تمامی این مفاهیم ریشه در سنتها و باورها وعقاید و ارزشهاي یك ملت دارد .</u>

میرغلام محبوب ضیائی تحلیل گرمسایل افغانستان با اشاره به برگزاری برخی جلسات مخفیانه درانگلیس گفت: امریکا می خواهد با حذف کرزی، علی احمد جلالی خبرنگار سابق صدای امریکا که شائبه جاسوسی برای سیا را دارد، به ریاست جمهوری افغانستان تحمیل کند ... امریکا در تلاش است تا گزینه‌های مد نظر خود را به عنوان نامزدهای اصلی ریاست جمهوری بر افغآن ها تحمیل کند. علی احمد جلالی و خلیلزاد که با توجه به سوابقشان، خدمات فراوانی را به واشنگتن انجام داده‌اند ازاکنون به عنوان نامزدهای مد نظر امریکایی‌ها برای ریاست جمهوری افغانستان در نظر گرفته شده‌اند. وي گفت : نام علی احمد جلالی که تابعیت امریکایی دارد و به عنوان نامزد مورد حمایت کاخ سفید مطرح است.

ضیائي باوردارد- ملت بزرگ افغانستان پس ازاین تحرکات جلالی، به وابستگی اوپی بردند تا جایی که به‌تازگی یکی از روزنامه‌های صبح کابل به این موضوع پرداخته و نوشته است: جلالی که نزدیك به سي سال ازکشوردور بوده و نه‌تنها هیچ گونه شناختی از مصیبت‌هایی که ملت دراین سال‌ها تحمل کرده است ندارد بلکه سال‌ها به عنوان مأمور در رادیو صدای امریکا به فعالیت علیه افغانستان اشتغال داشته ودر سال‌هایی که تازیانه وحشت و جهل طالبان قامت غرور و آزادگی ملت ما را خم کرده بود، اوبا پیروی از مشی دوستانی که در آفرینش طالبان با کشور همسایه پاکستان، دست نامرئی اتحاد دراز کرده بودند، به سیاست تقویت طالبان پرداخت.
وی سپس به اختلافات جلالی با کرزی اشاره کرد وگفت: ازهنگام انتصاب جلالی به سمت وزارت داخله، جنجال‌هایی بین کرزي وجلالی رخ می‌نمود که معمولاً با گستاخی‌های جلالی درجلسات دولت همراه بود اما در تمام این مدت، خلیلزاد سفیر پیشین امریکا و دوست صمیمی جلالی که خود نیز آرزوی تکیه‌زدن بر کرسی ریاستجمهوری کشور را در سر می‌پروراند با مداخلات بی‌موردش مانع کنار رفتن جلالی می‌شد.

جلالی که به علت رویکردهای تکنوکراتی و لیبرالیستی‌اش شهرت دارد پس از پایان تحصیلاتش درامریکا، در مناصب مختلف وزارت دفاع فعالیت داشت و در رشته دیپلماسی در وزارت داخله تدریس کرد.

جلالی در سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، به عنوان خبرنگار و تحلیلگر در رادیو صدای امریکا استخدام شد و بعدها در مقام رئیس بخش فارسی و پشتوی این رادیو به خدمت به دولت امریکا پرداخت. جلالی چند کتاب نوشته که در همه آن ها اعتقاد وی به سیاست‌های امریکا به چشم میخورد واز جمله می‌توان به کتاب -آن سوی کوه‌ها- اشاره کرد که درباره جنگهای چریکی به زبان انگلیسی درامریکا چاپ کرده وهمچنین کتابی به نام تاریخ جنگ درافغانستان را به چاپ رسانده که کتاب دوم وی، با فشار امریکایی‌ها اکنون دراکادمي نظامي کشور به عنوان کتاب درسی، تدریس می‌شود. جلالی در سال ۱۳۸۲ هجری شمسی، با فشار امریکا بر کرزی به عنوان وزیر داخله منصوب شد اما سه سال پیش، به علت اینکه کرزی ازاوخواست که تابعیت امریکایی اش راباطل کند ومانند دیگرافغآن ها پاسپورت افغاني بگیرد وازانجام هدایت کرزي خودداری وپس ازسفری کوتاه به امریکا و فراهم‌ساختن زمینه ازسرگیری فعالیتش ، ترجیح داد استعفا کند وبه کشورش امریکا بازگردد وپس از تصویب قانون اساسی که برای وزرا صرفاً تابعیت دوم خود به امریکا را رد کرد. جلالی تنها وزیر کابینه بود که تقاضای مکرر کرزی برای ابطال تابعیت دوم خود به امریکا را رد کرد. جلالی زمانیکه درپست وزارت داخله مقررگردید باسروصداهاي فراوان همراه بود وي همیشه میگفت که تطبیق کننده قانون وافشاء کننده جنایتکاران خواهم بودوطي این مدت که وي برکرسي وزارت داخله تکیه زده هردوسخنش چون باددرهواناپدیدشد. جلالي که بصورت مستقیم اوضاع سیا سي وامنیتي کشوررا درکنترول خویش داشت وهمه مجرمین وجنایت کاران را با مقام دولتي ، با زدوبند هاي پیداوپنهان وبانام ونشان مي شناخت وبارها گفته بودکه لیست بزرگي ازجنایتکاران وقاچاقبران رادراختیاردارد وعنقریب افشاء خواهد کرد ولي باگذشت سالها ازین سخنان پاي درهوا، وي نخواست که این لیست رادرمقابل دید ملت درد دیده قراربدهد. از جلالی درنخستین روزهای ایجاد دولت موقت به عنوان مرد شماره دو کشور، نزدیک ترین مقام دولتی به مقامات امریکایی و جانشین

احتمالی کرزی نام برده می شد. اوازغرب وارد افغانستان شد و سمت وزارت داخله را اشغال کرد. استفاده ازبخشهاي خبري .

قانون هرقدرهم که خوب باشد، ضمانت اجرائیویی میخواهد؛ یعنی کسی که دلسوز قانون بوده و کمر همت به اجرای آن ببندد. علم و حکمت، به تنهایی برای رسیدن به نشر فضیلت وعدل کافی نیست، بلکه علاوه بر آن، ایمان و تقوای نیز لازم است. در نظریه روسو، دولت برآیند و مظهر اراده عمومی است.

احمد وحید پاییز

آی اس آی، فوج، تروریزم و افغانستان

پاکستان از بدو تأ سیس اش همسایه ای خوبی برای افغانستان نبوده است و یکی از مسائل عمده ای پر تنش بین دو کشور خط مرزی دیورند است، که طي بیش از یک قرن از سوي هیچ دولتی در افغانستان به رسمیت شناخته نشده است و این خط سبب شده تا مناسبات افغانستان و پاکستان همواره دچار فراز و نشیب های باشد. پاکستان همیشه در همسایگی خود خواهان یک افغانستان تابع، ضعیف، محتاج و بی ثبات بوده و تلاش مینماید تا رژیم مزدور و وابسته مانند طالبان در قدرت باشد.

اما بعد از حوادث نیویارک و واشنگتن و تغییراتی که در سیاست های جهانی پدید آمد، پاکستان با وجود مقاومت های زیاد، در نهایت نا چار شد جام زهر را از دست امریکائی ها بنوشد و در مقابل اخذ بسته هاي دالر - طالبان را به امریکا بفروشد. سیاست اسلام آباد درافغانستان مبتنی برنفوذ در ساختارهای حکومتی و مراکز تصمیم گیری کشور است و به رسمیت شناختن طالبان در زمان حکومت بر افغانستان هم در این راست، قابل ارزیابی است. در سال های اخیر همواره دولت پاکستان در معرض اتهام حمایت ازطالبان بوده است.

مقامات افغاني و امریکایی بر این باورند که طالبان و حتی هسته هایی از القاعده در داخل پاکستان آموزش می بینند و تجهیز می شوند. اما دولت پاکستان با سخنان همیشگی و کلیشه یی با وجود قراین فراوان این موضوع را رد مینماید.

مجله تایم در گزارشی به بررسی معامله ي دولت و تروریستان در پاکستان پرداخته، مینویسد : بیت الله محسود، یکی از مشهورترین رهبران افراطي و بنیادگر در پاکستان که به دخالت در حملات مرگبار و بم گذاری متهم بوده و دولت با وي در مرز افغانستان اعلام آتشبس کرده است.

این آتشبس از طرف محسود با اعلام نزدیك شدن به انجام معاهده صلح با رهبران قبیله ای این منطقه توسط دولت جدید همراه بوده است. دیپلمات های غربی نیز نگران طرف های درگیر مناقشات در پاکستان هستند. در حالیکه آن ها از سازش با بنیادگرایان رده پایین و رهبران قبیله ای حمایت می‌کنند وقتی که نوبت به القاعده و بزرگان تروریزم در پاکستان می‌رسد عقیده دارند که باید حد و مرز را تا حدودی رعایت کرد و ادعا می‌کنند که لیست افرادی که صلح را نمی‌پذیرند در اختیار دارند.

زمانی که شخصي ستیزه جوي مانند بیت الله محسود آتش بس اعلام می‌کند این چه معناي دارد؟ به عنوان تروریست ومسوول طالبان پاکستان، محسود جنگی نابود کننده ای را در وزیرستان در یکسال اخیر به راه انداخته است. او طی اعلامیه هاي به زیردستانش گفته است، که حملات را برای آماده شدن جهت گفتگوهای صلح متوقف کنند. این اقدام وي بخاطر تقویه و سربازگیري هاي جدید بوده تا بتواند بر فعالالیتهایش بیشتر از گذشته ادامه بدهد...

ماروین وین بام، محقق در مؤسسه خاورمیانه در واشنگتن می‌گوید: اگرستیزه جویان قادر به فرو نشاندن حملات باشند و بتوانند آن را برای این دوره زمانی متوقف نمایند، نشان می‌دهند که حملات تروریستی توسط بمبگذاران مستقل نبوده است. او معتقد است: آنچه که این ستیزه جویان متوقف کنند می‌توانند دوباره به راه بیاندازند. حتی اگر محسود بتواند حملات را در وزیرستان متوقف کند هیچ دلیلی وجود ندارد که او بتواند ستیزه جویان را در دیگر مناطق پاکستان کنترول کند... همچنان مولوی عمرظاهرآمیگوید - ما به تعهدمان بر سر آتشبس وفاداریم.

توافقات صلح در سال ۲۰۰۶ در پاکستان با هجوم حملات علیه نیروهای نظامی لغو شد و به افراطگرایان فرصت داد که دوباره گرد هم بیایند... محسود از دولت پاکستان می‌خواهد که نیروهای اردو را از مناطق قبیله ای خارج کند و به جنگش علیه نیروهای ناتو در افغانستان ادامه بدهد. وی می افزاید: حتی انجام یك معاهده موفق توسط دولت پاکستان یك سیاست بازدارنده خواهد بود. فرماندهان نظامی منطقه پیشبینی حملات بیشتری در افغانستان را مینماید.

یکی ازمسوولین ناتو در افغانستان می‌گوید: باید نتایج فقدان صلاحیت اردوي پاکستان را برای دو یا سه سال دیگر تحمل کرد که این موضوع نشان دهنده افزایش تروریسم است. ریچارد بوچر، معاون وزیر خارجه امریکا در امور جنوب آسیا می‌گوید که دولت اسلام آباد از اشتباهات در معاهده سال ۲۰۰۶ درس گرفته است. وی می افزاید: در نهایت شما مجبورید که از نیروهای نظامی جهت به اجرا درآوردن توافقات استفاده کنید. مشکلی که جنگجویان هم از آن آگاهند این است که آتشبس فرصتی برای تجدید قوا را فراهم می‌کند.

دو سناتور مطرح امریکایی بعد از دیدار از افغانستان، پاکستان وهند گفته اند که پاکستان خطر جدی را متوجه امنیت افغانستان ساخته است. سناتور کارل، رییس کمیسیون امور قوای مسلح کانگرس امریکا می گوید، خطری که امنیت افغانستان را تهدید می‌کند، داخلی نبوده، بلکه ریشه خارجی دارد. وی می‌گوید این خطر از خاک پاکستان ریشه می گیرد. القاعده و طالبان برای آموزش و پلان گذاری حملات علیه افغانستان از پناهگاه های امن در پاکستان استفاده می کنند. این سناتوران می گویند: تروریستانی را که ما در مورد آن ها همواره صحبت می‌کنیم، همان کسانی اند که از پاکستان می آیند.

تا این‌که پاکستان نخواهد، چاره دیگری برای این ترویستان وجود ندارد، اما پاکستان تا اکنون هیچ گاهی نخواسته است جلو این تروریستان را از داخل شدن به افغانستان بگیرد. شواهدی زیادی وجود دارد که دولت پاکستان به.... هدف تامین صلح در قلمرو خود با القاعده و طالبان تفاهم می کند، اما این معاهده به طالبان و تروریستان فرصت می دهد تا آزادانه از سرحد عبور کرده و علیه افغانستان بجنگند.

این دو سناتور خواستار مشروط ساختن کمک های امریکا به پاکستان شدند، چون به قول آن ها اردوی پاکستان از این پول ها برای هدف اصلی اش که همانا آماده ساختن برای جنگ با هند است استفاده می کند.

رس فین گولد عضو کمیته هاي قضايي، اطلاعاتي و خارجي در مجلس سناي امريکا که چندي قبل در اسلام آباد

اعتراف کرد، اعتماد واشنگتن به مشرف در گذشته اشتباه بوده است. وي از بوش خواست با حمایت از احزاب سیاسی پاکستان اشتباه گذشته خود را جبران کند.این سناتور امریکایی مدعی شد، امریکا نباید فقط روابط خود را با رئیس جمهوری پاکستان تحکیم بخشد بلکه با گسترش روابط با احزاب سیاسی قدرت مانور خود را در این کشور افزایش دهد. همچنان پیمان حکومت پاکستان با طالبان آنکشور تشنج را در افغانستان افزایش داده و امنیت افغانستان مستقیماً بر کشورهای همسایه ارتباط دارد.

جنرال دان ک.مکنیل (DAN K.MCNEILL) قوماندان عمومی نیروهای آیساف در آخرین کنفرانس خبری اش اظهار داشت - هر زمانی که یک پیمان بین حکومت پاکستان و طالبان آنکشور عقد میگردد، تشنج ونا آرامی در افغانستان افزایش پیدا میکند. این نگرانی بعد از آن انعکاس می یابد که حکومت پاکستان و طالبان محلی معاهده را امضاء نمودند. طالبان برای موفقیت معاهده، سفیر اختطاف شده پاکستان مقیم کابل و هجده عسکر اردوی پاکستان را رها نمودند و پاکستان در مقابل، پنجاه وپنج طالب به شمول ملا منصور داد الله، یکی از قوماندآن های مهم آن ها را آزاد کرده است. دولت افغانستان همواره گفته است که طالبان در مناطق قبایلی وزیرستان تربیه شده و به هدف انجام اعمال تخریبی و حملات انتحاری، وارد افغانستان میشوند. قوماندان آیساف میگوید، که تا زمانی که مخفیگاه ها و محل آموزش مخالفین، از بین نرود امکان از بین بردن آن ها وجود نخواهد داشت.

به نظر من از همه اولتر استراتیژی مخالفین را از بین ببریم و نگذاریم که مردم به طرف آن ها بروند. دان مکنیل گفت که امنیت نه تنها درافغانستان ضروری است، بلکه بر کشور های همسایه نیز، تاثیر زیادی دارد. آرزوی ما اینست که عملکرد کشور های همسایه افغانستان، مطابق گفتار شان باشد. تا امنیت در افغانستان بهبود یابد، چون امنیت در افغانستان، مستقیماً به همسایگان رابطه میگیرد. نظر به نفوس و مساحت افغانستان، باید تعداد نیروهای خارجی که امنیت را تامین نمایند ٤٠٠ هزار تن باشد، اما این رقم امکان ندارد چرا که نه جامعه جهانی میتواند این تعداد را بفرستد و نه حکومت افغانستان توانایی پرداخت معاش آن ها را دارد. آن ها باید مشترکاً با نیروهای داخلي این مبارزه را پیش ببرند و این به زمان زیادی ضرورت دارد.

ازجانب دیگر مومنیان تحلیلگرودیپلومات ایراني درتارنماي وزارت خارجه ایران مینویسد :

سفیر افغانستان در اسلام‌آباد به وزارت خارجه پاکستان فراخوانده شده و وزیر خارجه پاکستان با شدیدترین الفاظ آخرین اظهارات کرزی را محکوم کرده بود، بوش در آخرین روز از سفر خارجی خود در کنفرانسی مطبوعاتی در لندن با براون اعلام کرد که ایالات متحده آماده میانجیگری در تنش‌های سیاسی است که بین کابل و اسلام‌آباد پدید آمده است. بوش در این سخنان از رهبران دو کشور خواست تا از طریق مذاکره مانع تشدید بحران شده و با تفاهم وهمکاري وبا قدرت بیشتری مقابل رهبران طالبان ایستادگی کنند. او گفت: زمینه‌های مشترک بسیاری برای همکاری دو کشور وجود دارد و این به سود هیچ کس نیست که نیروهای افراطی پناهگاه امنی به دست آورند که از طریق آن حملات خود را سازمان‌دهی و اجرا کنند. زمانی که از رییس‌جمهور امریکا به طور مستقیم پرسیده شد که آیا از موضع حامد کرزی دفاع می‌کند یا خیر، بوش از دادن پاسخ صریح امتناع کرد اما گفت نگرانی‌های کرزی را به خوبی درک می‌کند.

در حمله هوایی امریکا به منطقه قبایلی در شمال غرب پاکستان یازده نظامی پاکستان کشته شدند. که وزارت دفاع امریکا از این حملات دفاع کرده اما وزارت خارجه پاکستان در اعتراض به این حمله سفیر امریکا را در اسلام آباد را فرا خواند و خشم و انزجار دولت اسلام آباد را ابلاغ واین عمل را اقدامی نامردانه و تحریک آمیز خواند. باید گفت امریکا اخیراً ضمن مخالفت با توافقنامه صلح پاکستان با طالبان، اخیراً سرویس اطلاعاتی پاکستان (آي اس آي) را به همکاری با طالبان متهم کرده است. تحلیل گران معتقدند که احتمالاً امریکا خواهان دخالت در مناطق قبایلی در سطح گسترده تر یعنی پیاده کردن نیرو در این مناطق است. بر همین اساس اشفاق کیانی فرمانده عمومي اردوي پاکستان گفته که دخالت نظامي ناتو و ورود امریکا به خاک پاکستان غیر قابل قبول خواهد بود واردوي پاکستان در مقابل آن خواهد ایستاد.

کرزی در کنفرانسی خبری در کابل گفت: نیروهای اردوي ملی از این پس در صورت لزوم برای مبارزه با نیروهای طالبان وارد خاک پاکستان خواهند شد. وي با اشاره به حق دفاع مشروع اضافه کرد: نیروهای آشوبگر از مناطق مرزی پاکستان وارد کشور ما می‌شوند تا نیروهای افغان و نیروهای بین‌المللی را هدف قرار دهند. این درست به منزله اعطای حق دفاع مشروع به ماست و ما نیز اجازه داریم به اعمال مشابه دست بزنیم. کرزی که شخصیتی آرام دارد طی کنفرانس خبری در حالی که برافروخته شده بود محسود، رهبر نیروهای طالبان در شمال پاکستان را تهدید کرد که در خآن هاش هدف حملات نیروهای افغانی قرار خواهد داد. او با تکرار تهدیدهای گفت: «انتقام تمام آن چه که طالبان طی این سال‌ها بر سر افغانستان آورده است از آن ها خواهیم گرفت.» کرزی پیش‌تر نیز از دولت پاکستان و مجامع جهانی خواسته بود که با نیروهای طالبان مستقر در مناطق مرزی پاکستان مقابله کنند اما در پی حوادثی داخلی که به نظر می‌رسد دولت پاکستان را دچار بی‌ثباتی سیاسی بیشتر می‌کند و در نتیجه، در بهترین حالت، آن را در موضع انفعالی‌تری در برابر فعالیت‌های درون و برون مرزی طالبان در شمال این کشور قرار می‌دهد، ظاهراً کاسه صبر کرزی نیز لبریز شده و در اقدامی بی‌سابقه پاکستان را به نقض حریم مرزی تهدید کرده است.

اما بوش در حالی با گفتن این جمله که «ما می‌توانیم به آرام شدن شرایط کمک کنیم» بر توانایی امریکا برای ایفای نقش میانجی در این قضیه تاکید کرد که گفته می‌شود در پی حمله اخیر نیروهای امریکایی به خاک پاکستان که به ادعای مقامات دولتی و محلی پاکستان موجب کشته شدن یازده نفر از نیروهای نظامیان دولت در شمال پاکستان شده، روابط اسلام‌آباد – واشینگتن به پایین‌ترین سطح خود در هفت سال گذشته تنزل کرده است. امریکا در تعقیب نیروهای طالبان که پس از انجام عملیات در خاک افغانستان به آن سوی مرزهای می گریزند، در یک سال اخیر بارها حریم مرزهای پاکستان را شکسته و با ورود به خاک این کشور اهداف منصوب به طالبان را در خاک پاکستان هدف قرار داده است. اکنون مقامات عالیرتبه اردوي آ مریکا معتقدند که این ادعای اسلام‌آباد بی‌اساس است و خواستار تشکیل کمیته بازرسی مشترکی با طرف پاکستانی در این زمینه شده‌اند. با این حال نتیجه تحقیقات هر چه باشد در این مساله تغییر چندانی ایجاد نخواهد کرد که در مقطع فعلی شرایط ایالات متحده برای میانجیگری بین کابل و اسلام‌آباد چندان مناسب نیست.

از سوی دیگر متحد اصلی آ مریکا در جنگ با ترور، مشرف، در حالی که پس از استعفا از پست اردو و از دست دادن دوستان خود در پارلمان پس از انتخابات عمومی به نوعی در فضای سیاسی پاکستان منزوی شده است، درپي تظاهرات اخیر وکلا و فعالان سیاسی معترض که در راهپیمایی بزرگ از اکثر نقاط پاکستان به اسلام‌آباد آمده‌اند، با بحران جدی و تازه‌ای مواجه شده است که نه فقط او را حتی در مقایسه با ماه‌ها اخیر به لحاظ سیاسی بیشتر فلج کرده است بلکه از اعتبار ایالات متحده به عنوان بازیگر سیاسی در روابط خارجی پاکستان نیز بیش از پیش کاسته است. تظاهرکنندگان معترض که اطراف پارلمان و کاخ ریاست جمهوری تحصن کرده‌اند شعار «مشرف را دار بزنید» سر داده‌اند و خواستار ابقای قضات معزول محاکم کشور هستند.

اما با گذشت چندي از تهدیدهای کرزی که واکنش دولت پاکستان را نیز در پی داشت، تحلیلگران در برداشت‌های خود از این تهدیدها اغلب به این نتیجه رسیده اند که اظهارات کرزی بیش از آن که جنبه عملی داشته باشد، بیشتر نوعی تاکتیک فشار بر دولت پاکستان به شمار می‌رود. در واقع پیش از هر چیز هر چند تهدیدهای کرزی به مثابه رویایی اردوهای دو کشور نیست، اما مقایسه دو اردو « با درنظرداشت واکنش‌های اسلام‌آباد» می‌تواند تا حدودی از میزان واقعی بودن تهدیدهای کرزی پرده بردارد.

اردوي ملی کشورما که با کمک نیروهای چند ملیتی پس از سقوط طالبان تشکیل شده است اندکی بیش از هفتادوشش هزار نفر نیرو دارد، که درردیف پنجاه ودوم جهانی قرار می گیرد و از لحاظ تجهیزات بیشتر از ادوات نظامی قدیمی به جا مانده از دوران حضوراتحاد جماهیر شوروی استفاده می کند در حالی که پاکستان به عنوان یکی از انگشت شمار قدرت‌های هسته ای جهان، اردوي متشکل از شش صدونوزده هزار نیروی فعال دارد که در رده هفتم جهانی قرار می گیرد. اردوي پاکستان از چندین فرقه و لوائی پیاده، دو قطعه زرهی، دوقطعه میکانیزه، دو جزوتام توپچی، دوجزوتام نیروهای ویژه، هشت قطعه دفاع هوایی، بیست وسه قطعه توپچی هوایی و بسیاری تجهیزات و تقیسمات دیگر تشکیل شده است که در مجموع هر ساله بودجه نظامی بالغ بر 7/8 میلیارد دالر صرف آن می‌شود. در واقع بسیاری از تحلیلگران معتقدند که آن چه کرزی بیان کرده تکرار پیشنهادهایی است که مقامات ناتو و نیروهای امریکایی در گذشته مطرح کرده‌اند و قواي مسلح افغانستان نمی‌تواند مستقل از فرماندهی ناتو و امریکا عمل کند.

رستم شاه مهمند، سفیر سابق پاکستان در افغانستان درباره اظهارات اخیر کرزی می‌گوید: او در واقع این بار به زبان آن ها (ناتو و اردوي امریکا) سخن گفته است. او معتقد است کرزی که احتمالاً قصد شرکت مجدد در انتخابات ریاست جمهوری را در سال آینده دارد با این قبیل اظهارات می‌کوشد انتقاداتی را که به خصوص در کنفرانس کمک به افغانستان در پاریس علیه او مطرح شد، به نوعی منحرف کند.

او در این کنفرانس به رغم انتقادات بیشمار درباره فقدان اقدامات اساسی در ترویج حکومت قانون، توانست بیش از بیست ویک میلیارد دالر کمک بلاعوض برای بازسازی افغانستان دریافت کند اما تنها یک روز پس از بازگشت او، طالبان در یکی از پیچیده‌ترین عملیات‌ها به زندانی در قندهار حمله کرد و حدود دوهزارزندانی از جمله چهارصد نیروی طالبان را فرار داد. گفته می‌شود این ضربه سخت بر وجهه کرزی از دیگر عواملی بوده که او را برای انحراف افکار عمومی به حمله لفظی به پاکستان تشویق کرده است.

برخی دیگر از تحلیلگران نیز علت حمله لفظی کرزی به پاکستان را فقدان ارتباطات و گفتگوهای درست بین دولت‌های دو کشور می‌دانند. افراسیاب ختاک، از اعضای بلند پایه حزب عوامی نشنل پارتي که از احزاب فعلي در ائتلاف حاکم در پاکستان به شمار می‌رود در این باره می‌گوید:

زمانی که راه ارتباطات و گفتگوهای درست بسته می‌شود راه شکل‌گیری افکار و عقاید اغراق شده و افراطی باز می‌شود. حزب او مشترکات فرهنگی بسیاری با جامعه افغانستان دارد معتقد است که اکنون حساس‌ترین موقعیت برای آغاز گفتگوهاست و در غیر این صورت خطر افزایش تنش‌ها بین دو کشور وجود دارد. عده‌ای دیگر از تحلیلگران نیز آغاز تابستان را به که طور سنتی در هفت سال گذشته با افزایش حملات طالبان همراه بوده دلیل اتهامات و تهدیدهای کرزی علیه اسلام‌آباد می‌دانند و معتقدند که کرزي امسال با نوعی پیش‌دستی که هیاهوی فراوانی نیز به دنبال داشته، کوشیده است پیشاپیش انتقاداتی را که در پی افزایش حملات در ماه‌های آینده متوجه او می‌شود، به سمت همسایه جنوبی، یعنی پاکستان، منحرف کند.

در پی اظهارات کرزی، پیش از همه رضا گیلانی، صدراعظم پاکستان با موضع گیری کلیشه‌ای در قبال تهدیدهای رییس‌جمهور افغانستان واکنش نشان داد. او تنها تاکید کرد که پاکستان اجازه هیچ گونه مداخله خارجی را نخواهد داد. این جمله تکراری بارها در واکنش به عملیات ایالات متحده داخل خاک پاکستان اعلام شده و هیچ پیامدی را نیز در عمل نداشته است، اظهارات گیلانی چندان از پوشش خبری مطبوعات و رسانه‌ها برخوردار نشد. اما در مقابل شاه محمود قریشی، وزیر خارجه پاکستان پس از احضار انور نورزی، سفیر افغانستان در اسلام‌آباد و ابلاغ شدیدترین مراتب اعتراض دیپلماتیک به وی، بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن اظهارات کرزی غیر مسئولانه خوانده شد. او در این بیانیه نوشت: مایلم به خوبی این را روشن کنم که پاکستان به هر قیمتی از تمامیت ارضی و حق حاکمیت خود در حیطه درون مرزی دفاع خواهد کرد. از آن جایی که دو کشور با دشمنی مشترک رو در رو هستند، بیش از همیشه لازم به نظر می رسد که مقامات افغانی از بیان اظهارات غیر مسئولانه و تهدید آمیز خودداری کنند. این در حالی است که دولت پاکستان مذاکرات صلحی را با نیروهای طالبان از جمله بیت‌الله محسود از طریق ریش سفیدان قبایل آغاز کرده است. محسود چندی پیش در کنفرانس مطبوعاتی که در وزیرستان جنوبی گفت آماده صلح با دولت پاکستان است اما جهاد در افغانستان ادامه خواهد یافت. این سخنان محسود در واقع تهدیدی مستقیم بر ضد دولت کرزی و مردم افغانستان است که نقش مخرب سیاست‌های دولت پاکستان را نیز در این زمینه به خوبی نشان می‌دهد.

اما در داخل کشورسخنان کرزی مورد استقبال قرار گرفت.

در گیر و دار پارلمان و کاخ ریاست جمهوری پاکستان در محاصره وکلا و فعالان سیاسی است که خواستار ابقای قضات این کشور هستند که در نوامبر گذشته در پی اقدام غیر قانونی مشرف مبنی بر اعلام وضعیت فوق‌العاده (که خلاف قانون بدون تایید قضات محاکم بود) از کار برکنار شده‌اند. اما این در خواست در صورت اجرا به معنای تحولات عظیمی در فضای سیاسی پاکستان است که هر چند این کشور را شاید به دموکراسی حقیقی نزدیکتر کند، اما دستکم با شیوه‌ای که مخالفان در پیش گرفته‌اند، ماه‌ها فضای سیاسی کشور را متشنج‌تر از قبل خواهد کرد، خصوصاً نواز شریف، همراه هواداران‌اش به وکلای معترض پیوسته، به ابقا قضات و در نتیجه احتمالی آن سقوط مشرف بسنده نکرده و خواستار مجازات مشرف شده است. شرایط اسلام‌آباد در مقطع فعلی برای کابل و دیگر کشورهای جهان به ویژه ایالات متحده دو معنا دارد. اول این که فشار قضات و حزب مسلم‌لیگ نواز که در یک سلسله روابط پیچیده موجب تضعیف دولت سید یوسف رضا گیلانی از حزب مردم می‌شود، موضع این حزب را در مذاکراتی که از چندی پیش بین دولت و بنیادگرایان افراطي درشمال پاکستان آغاز شده است، متزلزل می‌سازد و این به منزله افزایش احتمال واگذاری امتیازات بیشتر از سوی دولت به نیروهای افراطی از جمله «حرکت طالبان» به رهبری بیت‌الله محسود است. این مساله خود به خود به معنای باز گذاشتن دست محسود در اجرای عملیات بیشتر در افغانستان است. در واقع برخی از دولت‌های خارجی و در راس آن ها واشنگتن معتقدند که تغییر سیاست پاکستان در دولت جدید این کشور و آغاز مذاکرات با افراط گرایان خود ناشی از ضعف دولت ائتلافی جدید است و خیانتی آشکار به جامعه جهانی محسوب می‌شود. آن ها در اثبات این ادعای خود به قرارداد صلحی اشاره می‌کنند که در سال ۲۰۰۶ بین دولت پرویز مشرف و ریش‌سفیدان قبایل در مرز پاکستان و افغانستان امضا شد و فرصتی یک ساله به دست نیروهای افراطی این ناحیه داد تا عملیات‌های تروریستی مهلکتری را علیه دولت آغاز کنند.

اما دومین معنایی که از شرایط موجود برای کشورهای خارجی استنباط می‌شود تنها و تنها به شخصیت خود مشرف مربوط می‌شود. او که با کودتایی دولت شریف را ساقط کرده و زمام امور را به دست گرفته بود از سال ۲۰۰۱ تا زمان شکست حزب حامی‌اش در انتخابات سال جاری میلادی، پیروی از سیاست‌های امریکا را در راس سیاست‌های خارجی خود قرار داده و به عنوان بزرگترین متحد امریکا در جنگ با ترور شناخته می‌شد. اکنون اقدامات شریف که به نظر می‌رسد با هدف دو گانه سرنگونی مشرف و تضعیف آصف علی زرداری، رهبر حزب حاکم انجام می‌شود در واقع متحد امریکا را در جنگ با ترور هدف گرفته است.

از سوی دیگر شخص نواز شریف با کمک و حمایت شیوخ سعودی از تبعید به پاکستان باز گشته است. او که پس از کودتای مشرف با وساطت خاندان آل‌سعود از محکامه و مجازات گریخت و در کاخ ملک فیصل (امیر عربستان سعودی در دهه ۱۹۷۰ که ترور شد) دوران تبعید مجللی را گذراند از بستگان دور جنرال ضیا الحق، دیکتاتور پاکستان در اواخر دهه ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۸۸ به شمار می رود که در دوران حکومت استبدادی خود با کمک دالرهای نفتی خاندان سعودی بنیان مدارس مذهبی بیشمار پاکستان را گذاشت از جمله مدراس تلاوت قرآن که از مدارس مذهبی کوچکتر بودند و شمارشان در مرز پاکستان و افغانستان بیش از هر جای دیگر بود. این مدارس که در آن سال‌ها تحت نظر سازمان اطلاعات آ مریکا نقش مراکز آموزش نیروهای جهادگر علیه دولت کابل را بازی می‌کردند، در سال‌های بعد به مرکز پرورش نیروهای طالبان تبدیل شدند و هنوز به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهند و هنوز از نظر لطف برخی اعضای خانواده سعودی دور نیستند. در این شرایط بی‌تردید شریف که علم مبارزه و سرنگونی مشرف را برداشته در فضای سیاسی پاکستان آخرین چهره‌ای محسوب می‌شود که غرب و ایالات متحده بتواند به آن اعتماد کند ولو این که دولت گیلانی به قرارداد نهایی صلح نیز با طالبان دست پیدا کند.

تلاش دولت پاکستان برای توافق نهائی صلح با تروریستان وافراطگرایان، باعث افزایش حملات در افغانستان شده است. وزارت داخله افغانستان معتقد است، در دو ماهه نخست سال جاری، متوسط حملات مخالفین به صورت هفتگی هشت مورد بود. اما پس از مذاکره دولت پاکستان با طالبان تعداد حملات به هجده مورد رسیده است. همین اکنون طالبان پاکستانی در حال جنگ با نیروهای داخلي و خارجی درجنوب و از جمله درگرمسیر هلمند، پنجواي وارغنداب قندهاروارزگان وفراه هستند و برخی گروه های نظامی و اطلاعاتی پاکستان در جنگ دخالت دارند. وزارت داخله توافق پاکستان با طالبان را باعث به خطر افتادن امنیت افغانستان دانست و این اقدام را ناقض حقوق بین الملل برشمرد. چندي قبل روزنامه وحدت چاپ پشاور نوشته است که مولانا محمد خان شیرانی رئیس حزب جمعیت علمای اسلام ایالت بلوچستان گفته است: طالبان و تنظیم های جهادی پاکستان از سوی سازمان های استخباراتی آنکشور ساخته شده اند و به دستور آنان به افغانستان رفته، در جنگ علیه نیروهای ائتلاف و دولت افغانستان اشتراک می کنند.

سیاست جدید پاکستان با طالبان نگرانی های زیادی را در داخل کشوربه وجود آورده است. مطابق ارقام ارائه شده از سوی وزارت داخله، مذاکره اسلام آباد با طالبان باعث افزایش چشم گیر حملات مخالفین شده است. دولت پاکستان جدال با طالبان را باعث از بین رفتن توان این کشور در حل مسائل اساسی از جمله مشکلات اقتصادی می داند. اتخاذ سیاست مذاکره توسط دولت پاکستان در ظرف ماه های اخیر باعث شده آرامش نسبی بر این مناطق حکم فرما شود. اما بازگشت آرامش نسبی در پاکستان را به بهای افزایش حملات طالبان در افغانستان می گردد. همچنین از نگاه منتقدین این توافق نامه، با از بین رفتن جبهه درگیری طالبان با پاکستان، این افراطیون از توان بیشتری برای انجام عملیات در مناطق مختلف کشور برخوردار شده است.

ازطرف دیگر امریکا هفت سال پیش به بهانه مقابله با تروریزم وبنیادگرایی به افغانستان لشکر کشی نمود. اما اخبارو گزارشهای منتشر شده از احیای طالبان و توانائی آن ها در تصرف مجدد مناطقی در هلمند، فراه، قندهار و غزنی حکایت دارند. هرچند نیروهاي مسلح دولتی میگویند که مناطق تحت تصرف طالبان در قندهار، غزنی و فراه را باز پس گرفته است اما فعال شدن مجدد طالبان، اهداف و نیات امریکا را ازتصرف افغانستان با تردید جدی مواجه می کند. درحالی که طالبان از آزادی عمل لازم برای انجام عملیات نظامی برخوردار است، امریکا و سازمان ناتو که بیش از پنجاه هزار نیروی نظامی درکشور مستقر کرده اند همچنان ازتوافقنامه آتش بس درپاکستان انتقاد می کنند.

تحلیل گران این سیاست امریکا را در چارچوب تلاش این کشور برای پی گیری سیاست بحران کنترول شده در افغانستان برای توجیه ادامه حضور این کشور تلقی می کنند. زیرا این سئوال مطرح است که ایا آمریک، انگلیس و سازمان ناتو به رغم حضور گسترده نظامی و استقرار تجهیزات نظامی پیشرفته در کشور واقعا از نابودی طالبان عاجزند ؟ یا اینکه آ مریکا از ادامه بحران کنترول شده در افغانستان از طالبان حمایت می کند ؟ بنابراین، انتقادهای گسترده مقامهای سیاسی و امنیتی امریکا و سازمان ناتو از پاکستان به خاطر امضا قرارداد آتش بس با طالبان، نوعی توطئه و مشکلات امنیتی تلقی می شود. زیرا پس از امضا این قرارداد، امریکائی ها با خارج کردن امداد گران از مناطق جنوبی افغانستان کوشیدند نشان دهند که برخورد مصالحه جویانه پاکستان با طالبان موجب تشدید ناامنی در افغانستان شده است.

پاکستان درظاهربنام تفاهم نامه صلح باتروریزم درحقیقت براي سربازگیري واکمالات لوژستیکی آنان تلاش مینمایند واین شبکه هاي آدم کشي راازشکست ونابودي نجات میدهد وتمام این بازي هاازجانب آي اس آي به

اجراگذاشته میشود. این درحالی است که آمریک، انگلیس و سازمان ناتو از چند سال پیش مذاکره با طالبان را آغاز کردند و حتی واگذاری موسی قلعه از سوی انگلیسی به طالبان در سال گذشته، براساس توافق میان آن ها صورت گرفت. همین اکنون نیز آمریک، دولت افغانستان را برای مذاکره و تفاهم با طالبان تحت فشار قرارداده است. بنابر این ادعای مبارزه با تروریسم امریکا تنها شعاری برای پوشش سیاستهای استعماری و سلطه طلبانه امریکا در مناطق مختلف جهان بخصوص افغانستان تلقی می شودوانچه که درپاکستان میگذرد به هدایت ومشوره سیا پیش برده میشود.

در هرحال، تقویت توانمندی های نظامی و مالی طالبان با افزایش قاچاق مواد مخدر و کشت خشخاش ارتباط مستقیم دارد. به گونه ای که وزارت مبارزه با مواد مخدر اخیرامقدار درآمد طالبان و القاعده از محل قاچاق مواد مخدر ر، بالغ بر چهار میلیارد دالر اعلام کرد و این درحالی است که فرماندهان نظامی انگلیس و امریکا به سربازان تحت امر خود دستور داده اند که با مسأله موادمخدر کاری نداشته باشند وآنرا خارج از چارچوب مسئولیت آن ها اعلام کردند که بیانگر نوعی همکاری میان نیروهای خارجی و مافیای مواد مخدر است.

خیلي هاراعقیده برین است که ضعفها وچالشهاي بیش ازاندازه دردولت کرزی با واکنش های تند کاخ سفید روبرو خواهد شد. کرزی اگر نتواند با مخالفین اش تفاهم و در وضعیت کشور تغیراتي وارد نماید، جای خود را به کسی خواهد داد که توان این کار را داشته باشد. (با امانت داري ژورنالیستی، ارایه استناد و ارقام از منابع خبري بوده و ماخذ اصلي این نوشته بخشهاي خبري است).

جنگ عراق و افغانستان ومشکل امریکا

(زیمرو اسکاری)

(در جنگ عراق وافغانستان چه مقدار پولی به مصرف مي رسد؟)

چندي قبل جوزف استیگلیتس، برنده جایزه نوبل ، طي مصاحبه‌اي اظهار داشته که مصرف جنگ عراق – شامل بودجه نظامي و مصارفات اقتصادي و اجتماعي آن – مي‌تواند تا پنج تریلیون دالر برسد. این موضوع بازتاب گسترده‌اي در امریکا و در جهان داشت و هفته‌ها به محور بحث و مجادله تبدیل شد. حتی تصور این رقم هم دشوار است. اینکه محاسبه کنیم که با رقم پنج تریلیون دالر (اگر آن را به‌صورت بانکنوتهاي یك دالري در نظر بگیریم) چند بار مي‌توان کره زمین را دور زد یا اینکه با این رقم مي‌توان تمام مساحت ایالت رود آیلند امریکا را با آن پوشاند .در واقع درك مصارفات جنگهایی که دولت بوش، امریکا را وارد آن ها کرد، فراتر از درك بشري است. ویلیام دي. هارتنگ مسوول ابتکار تسلیحات و امنیت در مؤسسه نیو امریکا در تاریخ سي مارچ در مقاله‌اي تفصیلي درباره مصارفات جنگ به‌طور کلي و جنگهاي عراق و افغانستان، گزارشي تحلیلي نوشته است. او همچنین مولف کتابهایي مانند سلاح براي همه (۱۹۹۴) و پدر، شما چقدر از جنگ ، پول در یافت مینماید ؟ راهنماي سریع و کثیف پول در آوردن از جنگ در دولت بوش است.

یادداشتهاي وي درباره امور نظامي و اقتصادي در روزنامه‌هاي واشنگتن پست، نیویارك تایمز، لاس آنجلس تایمز، نیوز دي و مجله نیشن چاپ مي‌شود .شاید بهتر باشد رقم پنج تریلیون دالري را که به‌عنوان مصارفات جنگ عراق برآورد شده را در ابعاد کوچك‌تر، در حد میلیارد و میلیون، مورد بررسي قرار دهیم. به‌عنوان مثال بررسي کنیم که این جنگ، از زمان آغاز آن، هفته‌اي چقدر مصرف داشته است. اگر ما مصارفات دو جنگ عراق و افغانستان را با هم در نظر بگیریم که طي سال‌ها و دهه‌هاي آینده، ما، فرزندانما و نواسه‌هایما باید هزینه آن ها را بپردازیم، رقم متوسط مصرف هر دو جنگ طی این سال‌ها براي ملت امریکا، هفته‌اي ۳.۵ میلیارد دالر بوده است. حال در نظر بگیرید که جامعه جهاني سالانه مبلغي را کمتر ازچهارصد میلیون دالر صرف‌فعالیت‌هاي اداره بین‌المللی انرژي اتمی – مهم‌ترین اداره کنترول و پیشگیري از گسترش سلاح‌هاي هسته‌اي – مي‌کند. این رقم کمتر از مصرف یك روز این دو جنگ است.

همچنین دولت امریکا سالانه یك میلیارد دالر صرف نگهداري و نابودي سلاح‌هاي هسته‌اي و مواد سازنده بم مي‌کند که این مبلغ کمتر از مصرف دو روز جنگ است و نیز واشنگتن سالانه هفت میلیارد دالر صرف مبارزه با روند گرم شدن کره زمین مي‌کند که این مبلغ معادل مصرف دوهفته جنگ است. شاید بسیاري بپرسند که این ۳.۵ میلیارد دالر مصرف هفتگي جنگ براي ملت امریکا، چگونه مصرف مي‌شود و نیز این سؤال مطرح مي شود که ما چگونه مي‌توانیم محل خرج شدن این مبلغ را پیدا کنیم. دولت بوش هر سال بودجه‌اي تکمیلي را براي پرداخت مصارفات ادعا شده جنگ در عراق، افغانستان و نیز جنگ جهاني علیه ترور، درخواست مي‌کند که جدا ازپنجصدمیلیارد دالر بودجه سالانه رسمي پنتاگون است.

گزارش‌یکصدوپنجاه ونو صفحه‌اي بودجه تکمیلي سال ۲۰۰۸ نکات بسیار جالبي دارد. جالب است هر بار که کسي درباره جزئیات بودجه مورد نظر دولت براي جنگ سؤال مي‌کند، فریادي در واشنگتن بلند مي‌شود که ۳.۵ میلیارد دالر مصرف هفتگي جنگ، صرف مخارج نظامیان در محل درگیري‌ها مي‌شود. اما در واقع تنها ده درصد این رقم یا کمتر ازسه صدوپنجاه میلیون دالر در هفته صرف‌مصارفات نظامیان یونیفورم پوش امریکا مي‌شود. این در حالي است که هفته‌اي ۱.۴ میلیارد دالر به جیب قرارداد یانی سرازیر مي‌شود که همه اقلام جنگی را، از مرمی‌گرفته تا بم افکن‌هاي غول پیکر، تولید مي‌کنند. بیشتر این مبلغ صرف خرید تجهیزاتي نامناسب آن هم با بهایي سرسام آور مي شود و حتي اگر پولي هم بابت تجهیزات مناسب پرداخته شود، این اقلام با تاخیر بسیار به محل استقرار نیروهاي امریکا فرستاده می شوند. در این زمینه مي‌توان به تاخیر در ارسال خود روهاي زرهی پیشرفته براي جزوتامهاي تفنگداران دریایي در عراق اشاره کرد.

پنتاگون و وزارت خارجه معمولا نمیگویند که چه مبلغی به کارکنان غیرنظامی اما مسلح شرکت‌هایی مانند بلك واتر و ترایپل کانوپي که در عراق مستقرند پرداخت‌مي‌شود. اما مي‌توان در این باره حدس‌هایي زد. به‌عنوان مثال کارکنان شرکت‌هاي نظامي خصوصي مستقر در عراق، بیش ازده برابرافسران امریکایي در این کشور درآمد دارند و درآمد آنان بعضا به هفت هزاروپنجصد دالر در هفته مي‌رسد. حتی اگر یك دهم پنج تا شش هزار کارمند این شرکت‌ها در عراق چنین درآمدي داشته باشند هفته‌اي‌چهل میلیون دالر به آن ها حقوق پرداخت مي‌شود و اگر

سایر کارمندان این شرکتها هفته‌اي حداقل هزار دالر دریافت کنند در مجموع صد میلیون دالر در هفته به کارکنان مسلح شرکتهاي نظامي خصوصي در این کشور پرداخت مي شود.

مصارف تمامی کارکنان غیرنظامی درعراق شامل آشپزها، تکنسین‌هاي تسلیحاتی، مترجمین، کارمندان زندآن ها و سایر کارمندان شرکتهاي خصوصي غیرنظامي همراه با مصارفات کارکنان شرکتهاي نظامي خصوصي که به آن ها اشاره شد، حدود سه صد میلیون دالر در هفته است، یعني معادل مصارفات که نیروهاي یونیفورم پوش، شامل نظامیان نیروهاي هوایی، زمینی و دریایی و نیز تفنگداران دریایی براي امریکا دارند. براساس یك بر آورد منطقی تعداد کارمندان قراردادي در عراق – حدود یکصدوهشتادهزارنفر بیشتر از تعداد نظامیان مستقر در این کشور است. این تعداد در افغانستان نیز به چند هزار نفر مي رسد.

نیروهاي غیرنظامي مستقر در این دو کشور نیاز به خدمات عمومي از جمله خدمات غذایي و صحي نیز دارند و به این ترتیب مصارفات آن ها رقمي نزدیك به مصارفات نظامیان مستقردرآنجا است. به این ترتیب اگر در نظر بگیریم که هفته‌اي شش صدوپنجاه میلیون دالر مصرف امریکایي‌هاي مستقر در این دو کشور است، این سؤال مطرح مي‌شود که حدود سه میلیارد دالر مابقي مصارفات هفتگي جنگ به چه شکل صرف مي‌شود. این مبلغ صرف خرید کالاها، تجهیزات و خدمات می‌شود، از تانك، زره پوش و طیاره هاي جنگی گرفته تا سوخت و مواد غذایی. در واقع بیشتر این مبلغ به جیب شرکتهاي خصوصي از جمله بوئینگ، لاکهید مارتین و زیر مجموعه‌هاي شرکت هالیبرتون شامل کلاگ، براون و روت سرازیر مي شود.

البته برخی از این تجهیزات ممکن است توسط اردوي امریکا در سایر نقاط جهان نیزمورد استفاده قرار گیرند. اما در مجموع می‌توان گفت که تحت عنوان جنگ جهانی علیه ترور شما می‌توانید هر مصارف را در بودجه تکمیلی دولت بگنجانید. البته مصارفات تأسفبار و نگران‌کننده دیگري نیز در این میان وجود دارند، ازجمله پولي که به خانواده‌هاي کشته‌شدگان در جنگ پرداخته می‌شود. این رقم معادل ۱۰.۶ میلیون دالر در هفته است. باوجود که اخبار و تعداد کشته شدگان و ویرانی‌هاي جنگ، موجب فرارجوانان از پیوستن به اردومی‌شود. در بودجه دولت، هفته‌اي یك میلیون دالر براي تبلیغات و ترغیب جوانان براي پیوستن به اردودر نظر گرفته شده، هرچند ظاهرا این تبلیغات چندان مؤثر واقع نشده است.باید به خاطر داشت که این برآوردها تنها براساس آن چه از درخواستهاي پنتاگون است، صورت مي گیرد.

حتي نمایندگان کنگره هم از جزئیات بودجه جنگي کشور اطلاع دقیقي ندارند. آن چه که به بیرون درزمیکند ، پنتاگون و سازمآن هاي نظامي امریکا، هنگام ارائه بودجه ، مصرف هر طرح و برنامه‌اي را که ممکن است ارتباطي با جنگهاي عراق و افغانستان و حتي جنگ جهاني علیه ترور هم نداشته باشد، در این بودجه جاي می‌دهند. از آن جمله، درخواست براي تجهیزات جدیدي است که کار ساخت آن ها، سال‌ها و شاید دهه‌ها طول می‌کشد و ممکن است هیچ گاه در جنگ عراق به کار گرفته نشوند، مگر آنکه به گفته جان مك کین، نامزد جمهوریخواهان براي ریاستجمهوري آینده، جنگ عراق تا یك قرن دیگر هم طول بکشد.

اقلام مورد اشاره شامل موترهاي زرهی با تکنالوژي پیشرفته و تجهیزات مخابراتی براي نیروي زمینی و نیز طیاره هاي نظامي جدید براي نیروي هوایي است. حتي اگر این سیستم‌ها در جنگهاي کنوني عراق و افغانستان هم مورد استفاده قرار نگیرند، مصرف ساخت آن ها در چارچوب بودجه جنگ قرار می گیرد. رقم مربوط به این تجهیزات و سلاح‌هاي در حال طراحی چندان اندك هم نیست. هفته‌اي پنجصدمیلیون دالر صرف طراحی این تجهیزات و سلاح ها می شود.

ازجانب دیگر براساس گزارش‌هاي مستقل و دولتی در عراق تعداد کودکان یتیم درعراق به پنج میلیون تن می‌رسد. کمیته‌ي سرپرستي کودکان یتیم در عراق اعلام کرده که گزارش‌هاي مستقل و دولتي در عراق از وجود پنج میلیون کودك یتیم عراقي خبر داده است.سایت‌هاي اینترنتي الجیران، عراق الغد و انسان با انتشار گزارش‌هایي ضمن افشاي این رسوایي اعلام کردند، کشتار، نابودي، دستگیري، تجاوز، اعتیاد، هتك حرمت قرآن کریم، زنان و کودکان از جمله جنایت‌هایی است که منجر می‌شود نام بوش، رییس جمهورامریکا در کتابی رکوردهاي گینس ثبت شود.سایت‌هاي اینترنتي مختلف در عراق با اشاره به آمارهاي رسمي دولتي اعلام کردند: حدود پنج میلیون کودك یتیم عراقي در شرایط بسیار سخت زندگي مي‌کنند. در حالي که تعداد کودکان آواره در داخل و خارج عراق که در سنین تحصیلي ابتدایی قرار دارند حدود دوصدوبیست هزارنفر است.به موجب این گزارش‌ها یك سوم این کودکان در سال کنونی میلادي نتوانستند ادامه تحصیل بدهند. در حالي که هفتصدوشصت هزار کودك مدرسه نرفتند .

بر اساس گزارش سازمآن هاي انساني حداقل تعداد کودکان آواره که در هر ماه بر اثر تهدیدها و خشونت‌ها مجبور به کوچ و مهاجرت‌می‌شوند بیست وپنج هزارنفر است. در این گزارش‌ها آمده است: در میان این پنج میلیون کودك یتیم عراقي نیم میلیون آن هیچ پناهگاهي ندارند و از هر هشت کودك یك کودك آواره است.این گزارش‌ها از سوي سازمان امریکایی کودکان را نجات دهید و نیز از سوي کمیته‌ي خانواده، زن و کودك در پارلمان عراق نیز تایید شده است.بر اساس گزارش‌هاي منتشره دو میلیون کودك عراقی ازسوء تغذیه و عدم تعلیم وتربیه رنج می‌برند. هزاران نفر نیز مورد تجاوز و سوء استفاده جنسی قرار می‌گیرند، یکهزاروسه صد کودك نیز در زندآن ها و بازداشتگاه‌هاي دولتي بسر مي برند.

مقامات سازمان صداي کودکان که یك سازمان غیر دولتي ودفتر آن در بغداد است، اعلام کرده‌اند یازده هزار کودك تنها در بغداد معتادند. این مقام‌ها گفتند دهها دختر نوجوان عراقي بین سنین دوازده تا شانزده سال نیز قرباني تجاوز شده‌اند در حالي که ده‌ها دختر نوجوان که در سن دوازده یا بالاتر قرار دارند در معرض سوء استفاده جنسي هستند. مقام‌هاي این سازمان افزودند: سازمان صداي کودکان توانسته است از اماکني که براي سوء استفاده‌هاي جنسی از کودکان در بغداد و شهرهاي دیگر استفاده می‌شود، بازدید کند. این سازمان با استناد به تحقیقات بین‌المللی تاکید کرده است: بیش از یك میلیون کودك عراقی وارد بازار کار شدند در حالي که اکثر آن ها در معرض خشونت و تجاوز جنسي قرار دارند. این سازمان اعلام کرده است علت این مساله گسترش فقر است چرا که همین اکنون یك سوم ساکنان عراق زیر فقر زندگي دارند . این سازمان هم چنین اعلام کرده است: حدود یك میلیون و سه صد هزار کودك عراقي بین سنین هشت تا شانزده سال کار مي‌کنند.

ائتلاف ! جنگ را متوقف کنید، در گزارش خود گفت متلاشی شدن زیربناي اجتماعي ، اقتصادي وسیاسي افغانستان و افزایش خشونت‌ها، وضعیت اضطراری را برای بیشتر مردم افغانستان پدید آورده است.

نهاد ضد جنگ موسوم به ائتلاف جنگ را متوقف کنید که در انگلیس مستقر است، درگزارشی به جنگ در افغانستان اشاره کرد و گفت افغانستان جنگ دیگر نیمه پنهان انگلیس است. ائتلاف جنگ را متوقف کنید گفت افغانستان جنگ دیگر نیمه پنهان انگلیس است که به موازی جنگ عراق بسرعت به سوی تبدیل شدن به فاجعه ای به پیش می رود. این نهاد افزود: شمار روزافزون غیر نظامیانی که در افغانستان توسط نیروهای ناتو کشته می شوند موجب شده است تا مردم افغانستان مخالف نیروهای ناتو و... شوند. ائتلاف جنگ را متوقف کنید گفت اکنون شمار سربازان انگلیسی در افغانستان بیشتر از شمار سربازان انگلیسی مستقر در عراق است و میزان مرگ و میر سربازان انگلیسی در افغانستان بیشتر از عراق گزارش می‌شود. اکنون زمان آن فرا رسیده است که توجه‌ها را به سوی مسئله افغانستان معطوف کنیم و خواستار بازگشت سربازان انگلیسی از افغانستان به کشورشان شویم .

پس از انتخاب «جورج بوش» به ریاست جمهوری امریکا در سال ،۲۰۰۰ نومحافظه کاران بر کاخ سفید مسلط شدند و پس از وقوع حادثه یازدهم سپتامبر فرصت لازم را برای سیطره بر جهان به دست آوردند. آنان به بهانه های واهی اقدامات مداخله جویانه خود در سراسر جهان را به اجرا در آوردند.

نو محافظه کاران از اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی در پی استقرار نظام تك قطبی بودندکه فرصت به وجود آمده به آنان کمك کرد تا این هدف را با شدت بیشتری دنبال کنند. تعجیل نومحافظه کاران برای تثبیت نظام تك قطبی در جهان سبب عملی شدن هرچه سریعتر سیاست مداخله جویانه امریکا شد. دولت امریکا ابتدا در سال ۲۰۰۲ به بهانه مبارزه با تروریسم و القاعده به افغانستان حمله کرد . پس از آن در سال ۲۰۰۳ عراق را متهم به در اختیار داشتن تسلیحات کشتار جمعی و میکروبی نمود و به بهانه اینکه صدام حسین از تروریسم حمایت می کند و رژیم بعث ناقض حقوق بشر است، به این کشور حمله نمود. نظامیان امریکایی اگرچه توانستند حکومت صدام حسین در عراق را سرنگون سازند اما پس از آن برای برقراری نظم و امنیت با دشواری های زیادی مواجه شدند و اکنون با گذشت چندین سال از زمان اشغال عراق هنوز نتواسته اند مانع ناامنی و کشتار و ترور در این کشور شوند. ناامنی، خشونت و خون ریزی در عراق هر روز ابعاد گسترده تری به خود می گیرد تا جایی که برخی منتقدان امریکایی سیاست های بوش، از جنگ عراق با عنوان «باتلاق عراق» یاد می کنند و معتقدند امریکا در این باتلاق گرفتار شده است. علی رغم ناکامی اردوي امریکا در عراق و افغانستان، ایالات متحده به دنبال ایجاد مناقشات جدیدی در خاورمیانه افتاد که فشار بر سوریه و جنجال بر سر مشکل هسته ای ایران از جمله آن هاست. بوش که در دوره اول ریاست جمهوری خود را با شرایط متزلزلی آغاز کرد و حتی به تقلب در انتخابات متهم شد، توانست با بهره گیری از حوادث یازده سپتامبر موقعیت خود را تقویت کند.

وی موفق شد با حمله به افغانستان و عراق خود را به عنوان رییس جمهوری شجاع به مردم امریکا بنمایاند. نظرسنجی ها، پس از حمله امریکا به افغانستان و عراق از افزایش محبوبیت بوش خبر دادند. به این ترتیب بوش توانست محبوبیت خود را در بین مردم امریکا افزایش داده و با شکست رقیب دموکرات خود دور دوم ریاست جمهوری اش را آغاز کند. اما شکست های بوش در افغانستان و عراق موجب زیر سوال رفتن سیاست های وی و به تدریج رسانه های امریکایی و منتقدان سیاست های بوش به انتقاد از وی پرداختند.

شکست ها و دروغ های متعدد بوش در ارتباط با جنگ عراق موجب کاهش محبوبیت بوش و جمهوری خواهان در امریکا شد. پس از جنگ مشخص شد که وجود تسلیحات هسته ای و کیمیایی درعراق دروغی بود که جورج بوش برای توجیه سیاست های استعماری خود از آن بهره برد. اکنون استقرار دموکراسی در عراق نیز دروغ بزرگتر دیگری است که جورج بوش برای نجات خود به آن چنگ انداخته است، در حالی که واقعیت کاملا برعکس است. نه تنها در عراق دموکراسی وجود ندارد، بلکه خطر وقوع جنگ داخلی در این کشور باعث به وجود آمدن بحرانی غیرقابل کنترول شده است. برخی کارشناسان و سیاستمداران امریکایی دروغگویی بوش را بیمارگونه توصیف می کنند و معتقدند که عوام فریبی وی از دوره نیکسون نیز بیشتر است.

پس از اشغال عراق و ناکامی امریکایی ها در یافتن سلاح های کشتار جمعی در این کشور به تدریج مشخص شد بوش و مقامات جنگ طلب امریکا حتی قبل از حمله به عراق مطمئن بودند، عراق تسلیحات کشتار جمعی ندارد و این موضوع تنها بهانه ای برای حمله به عراق بود. به طوری که یك کارمند سازمان اطلاعات مرکزی امریکا (سیا) فاش کرد که این سازمان پیش از جنگ عراق به جورج بوش رییس جمهوری امریکا هشدار داده بود اطلاعات موثقی دارد که نشان می دهد دولت صدام حسین هیچ گونه تسلیحات کشتار جمعی ندارد. اما مقامات کاخ سفید به سادگی این هشدار را نادیده گرفتند و گفتند دیگر به اطلاعات علاقه مند نیستند و سیاست در مورد عراق قبلا تعیین شده است. دروغ بودن ادعای بوش درباره دموکراتیك کردن عراق نیز خیلی زود برای مردم امریکا و جهان آشکار شد. بسیاری از اندیشمندان معتقدند دموکراسی را نمی توان مانند یك کالا به کشورهای دیگر صادر کرد. دروغ بودن ادعای دموکراسی خواهی امریکا در حمله و اشغال کشورهای دیگر آنچنان برملا شد که حتی برخی مقامات سابق امریکا نیز در این ارتباط به انتقاد از سیاست های جورج بوش پرداختند. «مادلین آلبرایت» وزیر خارجه دولت «بیل کلینتون» اظهار داشت: مساله ای که مرا می آزارد این است که (به دلیل سیاست های بوش) دموکراسی بدنام شده و با تحمیل و ا شغال مترادف شده است. آلبرایت اظهار داشت: اشغال عراق ممکن است به یکی از بدترین رسوایی های سیاست خارجی امریکا در طول تاریخ این کشور تبدیل شود. نمی توانید با هر کسی که دوستش ندارید، وارد جنگ شوید. گمان می کنم، عراق ممکن است به یکی از بدترین فجایع سیاست خارجی امریکا تبدیل شود. شکست سیاست های جورج بوش باعث کاهش شدید محبوبیت بوش و جمهوری خواهان شد و این موضوع نگرانی شدیدی در بین جمهوری خواهان به وجود آورد. علاوه بر این طولانی شدن جنگ در عراق دولتمردان امریکایی را با چالش های متعددی مواجه کرده است به نحوی که مقام های جنگ طلب امریکا توانایی اقناع افکار عمومی داخل و خارج امریکا را ندارند. یکی از چالش های مهم مقام های امریکایی درباره هزینه های اقتصادی جنگ و حضور طولانی مدت نظامیان امریکایی در عراق است. در حالی از حضور نظامیان امریکا در عراق که تصور اولیه مقام های امریکا چیز دیگری بود. اما با گذشت زمان از فروپاشی رژیم عراق و اشغال این کشور نه تنها نظم و امنیت در این کشور برقرار نشد بلکه ناامنی در این کشور روز به روز ابعاد گسترده تری به خود گرفته و نبرد گروه های مختلف سیاسی- قومی در عراق و نیز نبرد با اشغالگران همچنان در این کشور ادامه دارد.

موضوع مصارفات اقتصادی جنگ عراق نیز یکی دیگر از چالشهای مهم دولت نومحافظه کار امریکا است. علی رغم تصور همگان درباره پایین بودن مصارفات جنگ، کارشناسان نظامی، این جنگ را گرانترین جنگ تاریخ امریکا می دانند. هم اکنون آمارهای متفاوتی از هزینه های جنگ در عراق مطرح می شود که هزینه های امریکا در جنگ عراق را تا چند تریلیون دالر تخمین می زنند.

بسیاری از سیاستمداران امریکایی با ابراز نگرانی شدید از افزایش شمار کشته شدگان اردوي امریکا در عراق، خواستار عقب نشینی از عراق در اولین فرصت ممکن شدند. هیلاری کلینتون سناتور دموکرات ایالت نیویارك، با ابراز نگرانی شدید از اوضاع عراق می گوید: دولت بوش هرگز درباره تلفات و خسارات جنگ عراق با مردم صادق نبوده است و به علت اینکه نمی خواهد اشتباهات خود را بپذیرد، در عراق به مخمصه افتاده است. از یك سو نمی توانیم عراق را رها کنیم و از سوی دیگر به اندازه کافی نیرو نداریم.

راد مرد دوشی چی

برگرفته از سایت انترنتی« اصالت»

نقش پاکستان در رشد تروریزم و دسیسه های پیدا و پنهان[5]

نفت

پس از سفر پرویز مشرف به دهلي نو در روابط پاکستان و هند نوع نرمش ایجاد شد، شاید آثار سیاسي و اقتصادي آني نداشته باشد اما اگر رهبران دهلي نو و اسلام آباد، بتوانند با غلبه بر تندروهاي داخلي دو کشور روال کنوني را ادامه دهند مي توان به انتظار تغییرات استراتژیك در آینده نشست.

تندروهاي پاکستانی و هندي با منظرها و انگیزه هاي متفاوت، هدفي یکسان را دنبال می کنند. هر دو با صلح در کشمیر و ایجاد شبکه اقتصادي منطقه اي با مشارکت هند، پاکستان و ایران مخالفند. تندروهاي هندي که عمدتا اسلام ستیز هم هستند، سراسر ایالت کشمیر را بخش جدایي ناپذیر هند مي دانند و خواستار سرکوب مسلمانان جداي طلب این ایالت هستند. تندروهاي پاکستاني نیز با الحاق کشمیر به هند و حتي خودمختاري محدود آن مخالفند و از نظریه استقلال کامل و نهایتا الحاق کشمیر به پاکستان حمایت مي کنند.

کارشکني در برنامه هاي اقتصادي منطقه اي هم از برنامه هاي افراطیون هندي و پاکستاني است اما تأثیر شاخه پاکستاني بیشتر است. تندروهاي هندو صرفا از منظر رقابت مذهبي، از تحکیم موقعیت ایران در جنوب آسیا و خاورمیانه بیمناکند و با هرگونه همکاري اقتصادي منطقه اي بین ایران، هند و پاکستان که گمان مي کنند به قدرت منطقه اي ایران مي افزاید مخالفند.

اما شاخه پاکستاني چه از منظر منافع ملي و چه از بابت تباین مذهبي، ایران را تهدید تلقي مي کند.

شعبه اي از اسلامگرایان پاکستانی مخالف ایران که در استقرار حکومت طالبان دست داشت اکنون که این ابزار را از دست داده و به همکاري دولت جدید افغانستان امیدي ندارد، بهبود روابط ایران با پاکستان و ایضا هندوستان را فرایندي زیان آور تلقي مي کند. برعکس هند و پاکستان، در ایران مخالفت جدي، استراتژیك و ایدئولوژیك با بهبود و گسترش روابط با هند و پاکستان وجود ندارد و بحث هاي عمده بر سر شکلی از رابطه است که توازن منطقه اي به هم نخورد. ایران با وجود آن که با پاکستان پیوندهاي عقیدتی دارد، همواره کوشیده است این پیوندها بر روابطش با هند تأثیر منفي نگذارد.

اما به رغم این دشواري ها، اکنون هند و پاکستان با اتخاذ الگویي شبیه امریکا و چین در دهه هاي ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و مراودات اخیر کوریاي شمالي و جنوبی می کوشند حوزه هاي علایق مشترك ایجاد کنند که هزینه جنگ و مخاصمه را افزایش و منفعت همنشینی و همکاري را افزایش دهد. یکی از این محورهاي همکاري و خلق علایق مشترك، گسترش روابط تجاري و اقتصادي است. وجهي از این روابط، احداث لوله هاي گاز است. هند درصدد دست یافتن به منابع مطمئن گاز و انتقال آن ها به غرب این کشور است.

ایران نیز مایل است بخشي از گاز حوزه پارس جنوبي را از راهي مطمئن که پاکستان گزینه برتر آن است به هند منتقل کند. دولت پاکستان نیز به عایدات ترانزیتي و احیانا افزایش ذخایر گازي خود چشم دوخته است.

این طرح ۴ میلیارد دالري شاید در وهله نخست چندان اغواکننده نباشد که هند و پاکستان خود را در معرض خطرات داخلي و بین المللي آن قرار دهند. زیرا این احتمال وجود دارد که جنگجویان لگام گسیخته پاکستاني و اعضاي القاعده در بلوچستان پاکستان آن را تهدید کنند و یا هندوهاي افراطی دولت دهلی نو را زیر فشار بگذارند. علاوه بر این ها مخالفت امریکا با مشارکت ایران در هر طرح منطقه اي به ویژه طرح هاي درآمدزاي بخش انرژي مي تواند به عنوان عامل بازدارنده عمل کند.

---

[5]. در این جا برخی از یادداشت هایی را که از مقالات برگرفته ایم، می آوریم.

اما رفتار اخير رهبران پاكستان و هند قرين تزلزل نيست. اهميت اين طرح براي هندي ها چنان زياد است كه وزير خارجه اين كشور در مذاكرات خود با رهبران امريكا، ساير موضوعات مهم و استراتژيك دوجانبه را به حاشيه راند و بيشتر وقت خود را صرف دفاع از اين طرح كرد.

اهميت طرح منطقه اي گاز براي ايران، پاكستان و هند بيش از آن كه معطوف به عايدات مادي محدود آن باشد، اهميتي نمادين دارد و سه كشور اميدوارند از آن به عنوان نقطه عزيمت به سوي نظمي منطقه اي استفاده كنند كه در پرتو منافع گسترده تر، صلح پايدار را توجيه كند. پيش از اين سه كشور، بسياري از كشورهاي جهان اين الگو را آزموده و از آن بهره هاي فراوان برده اند.

تجربه اول از آن اروپايي هاست كه در سال هاي نخست پس از جنگ جهاني دوم با قراردادي كوچك و محدود در زمينه ذغال سنگ و فولاد برنامه اشتراك منافع را آغاز كردند، پس از دو دهه آن را به بازار مشترك و جامعه متحد سياسي و سرانجام پس از پنج دهه به اتحاديه اي فراگير تبديل كردند.

نمونه ديگر اعضاي اتحاديه آسه آن هستند.

۱۰ كشور عضو آسه آن كه با تنها ۴۳۰ ميليون نفر جمعيت، يعنى يك سوم جمعيت هند و يك چهارم مجموع جمعيت ايران، پاكستان و هند و در سرزمينى به وسعت ۲/۱ ميليون كيلومتر مربع (يك سوم وسعت هند، چهارپنجم وسعت ايران و اندكي بيش از وسعت پاكستان) شكل گرفته، سال گذشته ۷۵۰ ميليارد دالر كالا و خدمات بين خود داد و ستد كردند. حال آن كه در فهرست كشورهايي كه با ايران، پاكستان و هند دادوستد دارند دست كم در رديف هاي يك تا ۱۰ نشاني از دادوستد ميان اين كشورها نيست.

طرف هاي تجاري عمده هر سه كشور ايران، هند و پاكستان اروپايي و امريكا هستند. تفاوت اين دو شكل رابطه تجاري را در روابط سياسي دو منطقه به خوبي مي توان ديد. برخي از كشورهاي عضو آسه آن با هم اختلافات ارضى و مرزي حادي دارند كه اهميت آن كمتر از مسائل فيمابين پاكستان و هند نيست اما از سال ۱۹۶۷ كه آسه آن تشكيل شد تاكنون كشورهاي اتحاديه بر سر اين مسائل با هم نجنگيده اند.

اختلاف بر سر جزاير اسپراتلي يكي از اين نمونه هاست كه يك دهه پيش به صورت بحراني بزرگ ظاهر شد اما فشار منافع مشترك سريعا آن را آرام كرد.

۷۵۰ ميليارد دالر داد و ستد بين ۴۳۰ ميليون شهروند عضو اتحاديه آسه آن براي هريك از اين شهروندان به صورت ميانگين ۱۷۰۰ دالر فرصت مبادله ايجاد مي كند. حال آن كه اين وضع درمورد رابطه ايران، پاكستان و هند چنان ناچيز است كه به لحاظ اقتصادي مي توان آن را ناديده انگاشت. طبيعي است كه فقدان مبادله، موجب فقدان علايق مي شود و انگيزه حفظ روابط دوستانه را از بين مي برد.

اين همان نكته اي است كه رهبران هند، پاكستان و ايران احتمالا آن را دريافته اند. براي هندي ها و پاكستاني ها اكنون «ديپلماسي لوله ها» ادامه «ديپلماسي كريكت» است كه سال ها پيش آغاز كرده اند و براي ايران ادامه ديپلماسي توازن منطقه اي جنوب آسياست كه جزو سياست هاي اصولي و طبيعي آن به شمار مي رود.

هند ۷۰ درصد از نياز به انرژي خود را از طريق واردات نفت خام برطرف مي كند و از نظر تقاضاي جهاني نفت در رديف ششم قرار دارد. تا سال ۲۰۱۰، هند به عنوان چهارمين مصرف كننده بزرگ انرژي جايگزين كوريا جنوبي شده و بعد از امريكا، چين و جاپان قرار مي گيرد.

پيش بيني ها نشان مي دهد كه نياز هند به انرژي تا سال ۲۰۲۰ دو برابر خواهد شد.

به اين ترتيب اين كشور براي پاسخگويى به اين نياز خود در سالهاي اخير به دنبال ائتلاف هاي استراتژيك با چند كشور بوده است كه ايران، سودان، ونزوئلا و ميانمار از مهمترين آن ها هستند.در اين راه يكى از سياست هاي هند ديپلماسي خط لوله بوده و در صورت تحقق اهداف خود تغييري عمده در اقتصاد نفت آسيا ايجاد خواهد كرد. در گذشته دو اتفاق بزرگ در مسير اين ديپلماسي روي داده است، يكي توافق ميان هند و ايران براي انتقال گاز ايران از پاكستان به هند و ديگري توافق با بنگلادش براي عبور خط لوله ترانزيتي گاز از برمه. گفت وگو درباره خط لوله گاز ايران- پاكستان- هند از سال ۲۰۰۳ جدي تر شد وقتى خاتمى رئيس جمهور ايران مهمان ويژه هند در روز جمهوري اين كشور بود.

از آن زمان دو كشور پيمان تاريخي همكاري استراتژيك به امضا رساندند. اين همكاري فقط به بخش نفت و گاز محدود نمى شود و شامل همكاري هاي نظامى هم هست. دو كشور در مارچ ۲۰۰۳ تمرين مشترك دريايى برگزار كردند كه البته شايد انگيزه آن حضور امريكا در خليج فارس بوده است. ايران در چارچوب اين همكاري، نيروي دريايى و هوايى خود را با كمك هند توسعه و بهبود مي دهد.

ايران و هند همچنين در حال ساخت يك كريدور ترانزيتي هستند كه هند را از طريق افغانستان و ايران با آسياي ميانه مرتبط مى كند. بخشى از اين طرح هم نوسازي بندر چابهار و مرتبط كردن آن با راههاي اصلى ارتباطى است. در همين حال يك سال پيش هند يادداشت تفاهمى با ايران و تركمنستان به امضا رساند كه موضوع آن تسهيل صادرات اين كشور به كشورهاي آسياي ميانه از طريق خط آهن عبوري از ايران و بندرعباس است. روسيه، هند و ايران همچنين توافقنامه اي امضا كرده اند براي ايجاد يك كريدور بين المللي ارتباطي شمال- جنوب، ايجاد يك كريدور شرقي براي مرتبط كردن ازبكستان، ايران و افغانستان از ديگر برنامه هاي در دست اقدام است. اما در حال حاضر مهمترين و مورد توجه ترين نكته، واردات نفت و گاز طبيعي از طريق خط لوله به هند است كه نه تنها امنيت بالايى دارد بلكه به حل يك چالش استراتژيك با ابعاد چند جانبه سياسى كمك مى كند. براي ايران كه ذخاير عظيم گاز طبيعى در جنوب خود دارد، شبه قاره هند بدون شك يكى از جذاب ترين بازارهاي موجود است. براي اولين بار در سال ۱۹۸۹ در ديدار معاون وزير خارجه ايران و همتاي هندي اش به طور مشترك پيشنهاد واردات گاز طبيعي از ايران به هند و از طريق خط لوله اي از پاكستان را تهيه و ارائه كردند. هند اميدوار است كه كار ساخت اين خط لوله ۵/۴ ميليارد دالري تا پايان سال ۲۰۰۹ به پايان برسد.

این گشایش در روابط هند و ایران که اکنون وارد مرحله جدیدي شده است، به شرکت هاي هندي فرصت داده تا به ایران راه پیدا کنند. اخیراً شرکت نفت هند با شرکت پتروپارس ایران براي توسعه یك میدان گازي در پارس جنوبی به توافق رسیدند. ارتباطات روبه رشد میان ایران و هند از این نظر با اهمیت و قابل توجه است که هند روابط خوبي هم با اسرائیل و امریکا دارد.

کاندولیزارایس وزیر خارجه امریکا در جریان سفر اخیر خود به هند، به صراحت گفت: واشنگتن باخط لوله ایران- پاکستان- هند مخالف است چرا که دولت بوش تلاش می کند ایران را به کنارگذاشتن برنامه هسته اي اش مجبور نماید. بعداز برخی احتیاط هاي اولیه، هند نگرانی هاي امریکا را رد کرد و گفت که بدون هیچ «اغماضي» این طرح را پیش مي برد. بعضي مقامات و دیپلمات هاي هندي هم در اظهارنظرات و گفتگوهاي مطبوعاتي خود گفتند، رابطه چندجانبه هند و ایران به خاطرنگراني هیچ طرف سومي تخریب نمي شود. اما امریکا با امتیازات اغواکننده در پي تغییردادن تصمیم هندي هاست.

واشنگتن اخیراً پیشنهاد گفت وگوهاي همه جانبه درباره انرژي با هند را داده است که بحث درباره انرژي هسته اي را هم شامل مي شود. اسرائیل تا وقتي این همکاري (میان ایران و هند) ماهیتي نظامي نداشته باشد سکوت مي کند. اما این رابطه باعث انزواي پاکستان هم مي شود و واکنش این کشور را هم به دنبال خواهد داشت. با این حال به نظر می رسد از آنجا که این همکاري بخشی از سیاست گسترده تر هند در درازمدت است، هیچ کدام از این واکنش ها تغییري در تصمیم آن ایجاد نکند.

مقامات هندي در بنگلادش و میانمار درباره احداث خط لوله انتقال گاز از این کشورها گفتگو کردند. این خط لوله پیشنهادي گاز را از میانمار از طریق بنگلادش به هند منتقل مي کند.

بنگلادش و میانمار تا همین اواخر از همسایه غربی خود که به غولي اقتصادي تبدیل شده، بیمناك بودند. براي داکه انعقاد هرگونه توافقي درباره صادرات گاز به هند یا عبور خط لوله از این کشور، غیرقابل تصور بود. دهلي و داکه درباره موضوعات مختلفي چون آب و فعالیت گروههاي تروریستي، با یکدیگر اختلافات شدیدي دارند. اما به نظر مي رسد نیازهاي اقتصادي نظر رهبران دو کشور را کاملاً تغییر داده است.

به گفته وزیر خارجه هند این خط لوله روابط کشورهاي منطقه را دچار تغییرات جدي می کند و پارادایم جدیدي در همکاري منطقه اي ایجاد مي کند. از طریق این خط لوله ۹۰۰ کیلومتري، هند به گاز مورد نیاز خود مي رسد و بنگلادش هم حق ترانزیت خود را که ۱۲۵ میلیون دالر در سال برآورد شده، دریافت مي کند.

میانمار هم ارز مورد نیاز خود را از این صادرات بدست مي آورد.

این اقدام هند خلاف سیاست هاي امریکاست. حکومت نظامي میانمار هدف انتقادات شدید امریکا و اروپا قرار دارد و در سالهاي اخیر مجبور به انجام برخی اصلاحات در اثر این فشارها شده است. البته سیاست سازمان منطقه اي آ.سه.آن این است که به جاي انزواي این کشور، باید حکومت آن را به حضور فعال در این سازمان و مشارکت هاي منطقه اي تشویق کرد تا از این طریق بتوان براي تغییر رفتار آن فشار آورد.

این اقدام هند در خرید گاز و احداث خط لوله میانمار- بنگلادش- هند هم در چارچوب همین سیاست است.

ظهور هند و چین و آب شدن یخ هاي رابطه میان این دو غول آسیایی بسیاري از معادلات منطقه را تحت تاثیر خود قرار داده است. این دو کشور در سفر نخست وزیر چین به دهلي اولین دور از گفتگوهاي استراتژیك خود را برگزار کردند که همکاري در بخش انرژي محور این گفتگوها بود.

هر دو این کشورها براي پیش بردن اقتصاد پرشتاب خود نیاز به منابع انرژي دارند و این نیاز در سالهاي آینده چند برابر خواهد شد. چین هم مانند هند با نادیده گرفتن هشدارهاي امریکا معامله هاي بزرگي با کشورهاي مغضوب امریکا در خاورمیانه و جنوب شرق آسیا انجام داده است.

علاوه بر قراردادهاي بزرگ گاز و نفت با ایران، چین در حال سرمایه گذاري در بخش انرژي میانمار هم هست. چین مي خواهد از طریق میانمار به اقیانوس هند دسترسي پیدا کند.

در این میان هر دو این کشورها اکنون بیشتر از هر زمان دیگري براي نزدیکي و هم پیماني با یکدیگر آماده اند. نمونه اي از این همکاري، مشارکت هندوچین در سودان براي استخراج نفت و گاز این کشور است.

تجارت میان چین و هند امسال به ۱۲ میلیارد دالر رسیده است. پنج سال پیش این رقم کمتر از یك میلیارد دالر بود. هند و چین از یك سو براي تامین نیاز اقتصاد پرشتاب خود و براي حفظ نرخ رشد ۷ و یا ۸ درصدي این اقتصاد و از سوي دیگر براي آنکه از رقابت برسر حضور در کشورهاي صادرکننده نفت عقب نمانند، گزینه دیگري به غیر از پیگیري این دیپلماسي ندارند.

«... پرسشی به میان می آید که آیا توده های عامه در این مناطق قبایلی «تروریزم پذیر» و «تروریزم پرور» هستند و یا عوامل و انگیزه های دیگری در این زمینه برجستگی ویژه دارد که امروز تروریزم از جایگاه خاص و مطمئینی در دو سوی خط دیورند برخوردار گردیده است؟»

مضاف برآن، آیا شؤنیزم قبیله یی حاکم در نقاب دموکراسی در رأس دولت جمهوری اسلامی افغانستان با تروریزم طالبی لازم و ملزوم یک دیگر نیستند و بدنه های اصلی بحران کنونی کشور را فربه تر ننموده اند؟

با وجود که از اثر حاکمیت های ضد دموکراتیک در پاکستان و در سراسر افغانستان، توده های عامه مردم مبتلا به فقر ویژه فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... می باشند و متأسفانه که از دیدگاه آگاهی دینی هم به نازل ترین سطح قرار دارند، اختیار و سرنوشت این مردمان محروم، سیاه بخت و پریشان حال تمامی اقوام و به ویژه در دو سوی خط دیورند و... همواره در گرو دستگاه های خودکامه حاکمیت های سیاسی- قبیله یی، مالکان بزرگ و سایر اربابان استثمارگر، جلاد و حامیان خارجی آن ها در هردو کشور است.

پس این مردم حیثیت «موم» را دارند که به نحوی از انحاء مورد بهره جویی های سیاسی و شخصی خان های خیره سر، جابر و حکومات واپسگرا و خودکامه قرار می گیرند. یعنی زمامداران از بافتار اجتماعی و خصوصیات مردم به صورت منفی در جهت منافع نظام های ارتجاعی، استبداد، تداوم جهل و مانند آن و تحقق منافع استعماری بهره برداری نموده و بازهم می کنند.

به سخن دیگر، سیاست ها و عملکردهای حاکم در این مناطق طوری بوده و می باشد که مناسبات قبیله یی- قومی را همواره تنگتر و بازهم محدودتر نگهداشته و نمی خواهد که «نطفه های مدنیت» و «نور خرد» در متن روابط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، روانی، منطقه یی و سیاسی این مردم گسترش پیدا کند.

...درست در زمان جنگ سرد و اشغال افغانستان توسط شوروی پیشین بود که کشورهای غربی به رهبری کمپانی های نفتی و استخباراتی امریکا و همپیمانان بین المللی و منطقه یی شان گروه های افراطی اسلام سیاسی را در پاکستان تربیه و به خاطر تحقق اهداف استعماری خویش علیه شوروی و حامیان آن در افغانستان به کار گرفتند. به این ترتیب، غرب نه تنها اسلام گرایان سیاسی- ایدیولوژیک را از میان مردمان قبایلی هردو طرف خط دیورند در پاکستان سازماندهی نمود، تا انتقام شکست جنگ امریکا در ویتنام را از شوروی بگیرد، بلکه تروریزم را نیز از «بطن» نهادهای اسلامیست سیاسی وهابی هر دو طرف خط دیورند، تند روان عرب، تاجیکستانی، ازبیکستانی، کشمیری، چچنی و حتا غربی دست نشانده خویش به میان آورد که عمده ترین آن ها طالبان و القاعده می باشند.

در مرحله بعدی، غربی ها با طرفداران منطقه یی شان از جمله پاکستان به خاطر «تحقق استراتیژی غارتگرانه» خود در سازماندهی اسلامگرایان ایدیولوژیک افراطی، تروریزم طالبانی و القاعده در میان قبایل دو طرف خطر دیورند اقدام نمودند. لذا، به صورت مشخص گفته می توانیم که از دههء هشتاد میلادی به این سو است که مناطق پشتون در هر دو سمت خط دیورند زیستگاه و پرورشگاه تروریزم بین المللی گردید که حتا سر انجام کشورهای غربی، امریکا و پاکستان نیز از این آتش که خود افروخته اند، در امان نماندند و اکنون یک بحران جهانی نیز می باشد.

تداوم سه دهه جنگ، ناداری اقتصادی، بی سرنوشتی و مانند آن دست به دست هم دادند که نه تنها افراد بیکار قبایلی از فقر اقتصادی به تروریزم روی آوردند، بلکه به کشت کوکنار نیز اقدام نمودند که سازمانده اصلی آن مافیای بین المللی با همکاری اربابان و قدرتمندان محلی پشتونبار در هر دو طرف خط مرزی دیورند می باشند. در بعد داخلی، عامل مهم این امر همانا خوانین منطقه اند که جاده پاک کن منافع استعمارگران، کشورهای همسایه، به خصوص پاکستان اند و همچنان به خاطر منافع کاذب خویش از مکیدن خون مردم، تحمیق توده ها و نظیر آن در تمام مناسب اجتماعی جامعه قبیله یی پشتون که بدبختانه اکنون عملا مناطق قبایلی به پرورشگاه اصلی و صدور تروریزم بین المللی مبدل شده است، [دریغ نمی ورزند].

اگر این اقشار مختلف طبقاتی و ارتجاعی قبایلی در خدمت بانیان تروریزم بین المللی و تداوم حاکمیت استبدادی و جاهلانه خویش در مناطق مذبور قرار نمی گرفتند، بعید به نظر می رسید که تروریزم در این مناطق با چنین آسانی نفوذ می نمود و از جایگاه خاص برخورادر می گردید.

در ضمن، اگر سیاست ها و عمکردهای دولت های افغانستان و پاکستان در قبال مردمان این دو کشور انسانی، عادلانه و مدنی می بود؛ آنگاه تمام مردمان هردو کشور و به خصوص قبایل پشتون در محراق تنگ قبیله یی، فقر اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی وغیره تا حال باقی نمی ماندند و حال نه به تولید تریاک می پرداختند و نه از حضور و عملیات تروریست ها اغماض می نمودند و نه با آن ها همساز می شدند. یعنی در گام نخست حاکمیت های ضد مردمی و رهبران ارتجاعی قبیله یی هردو طرف خط دیورند یکجا دست به دست هم داده و زمینه ها را برای صدور تروریزم از سوی کشورهای انحصارگر بین المللی، منطقه و به خصوص پاکستان در مناطق مذبور آماده ساختند که اکنون بزرگ ترین بحران امنیتی را برای مردم افغانستان و حتا در موارد برای مردم پاکستان نیز آفریده اند.

این که حکومات و اربابان محلی را عامل تروریزم می دانیم، خود بیانگر خصوصیت قبیله یی بافتار جامعه فئودالی در مناطق متذکره می باشد که استعمارگران و کشورهای خارجی همواره از همچون وسایل بومی منطقه در جهت راه گشایی منافع غارتگرانه استعماری خودها استفاده برده و بازهم می برند.

در شرایطی که توده ها و طبقات تحت ستم پشتونتبار که از فرط فقر اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی هیچ توانی برای شان نمانده، ناگزیر تحت فرمان مافیای محلی، منطقه و جهانی به کشت خشخاش بپردازند تا نان بخور و نمیر خانوادهای خویش را به دست آرند و همچنان در ضمن این بیچارگان ناگزیر هستند که به تروریست های طالبی، القاعده و همکاران شان در مناطق، روستاها و حتا در خانه های شان جای بدهند و اگر ندهند، بی درنگ از سوی طالبان به جرم جاسوسی و همکاری با دولت افغانستان و نیروهای خارجی «گردن» زده می شوند.

از جهت دیگری از لحاظ خونی، روانی، زبانی، قبیله یی، فرهنگی، سنت پشتونوالی و مانند آن، مردم عادی غیر سیاسی و به خصوص خوانین با طالبان و سایر همکاران آن ها در این مناطق همکار هستند. علاوه برآن، مردم محلی نمی خواهند که تروریست های پشتونتبار و القاعده را به قوای دولتی و خارجی معرفی دارند و تروریزم بدون

همآهنگی و حمایت مردمام محلی و اربابان قبیله یی هم نمی تواند که در این مناطق پایگاه های نظامی، آموزشی و تروریستی داشته باشد. زیرا این امر یکی از سنت های قبیله یی و قومی حاکم در میان تمام اقوام افغانستان و پاکستان و به ویژه در میان پشتون ها می باشد. مثلا وقتی که دولت چپی داکتر نجیب شکست خورد، از جمله همه پشتون های خلقی- پرچمی در میان مناطق قبیله یی و قومی خویش محفوظ مانده و بعد بدنه اصلی گروه طالبان را تشکیل دادند. همچنان دیگر چپی ها هم در بین اقوام و مناطق خویش جذب شدند.

باز هم که ائتلاف بین المللی به رهبری امریکا و جبهه متحد ملی افغانستان، امارت اسلامی طالبان را در کشور سقوط دادند؛ طالبان با تمام سلاح های دست داشته خویش در مناطق قبیله یی- قومی دو طرف خط دیورند نگهداری گردیدند و افراد شان ضایع نشد. اما ناگفته نماند که قوای ائتلاف بین المللی، حلقات تبارگرای حکومت آقای حامد کرزی، استخبارات پاکستان و اربابان محلی هردو طرف خط دیورند هرگز به ریشه کن سازی تروریست های طالبی، القاعده و سایر همکاران شان در دو سوی خط دیورند اندک ترین اقدامی نکرده اند. زیرا که این کار مغایر استراتیژی شان بود و اکنون نیز است. ائتلاف بین المللی، دولت های افغانسان و پاکستان صرفا با طمقراق و حرکات نمایشی خویش از سرکوبی طالبان و القاعده شعار دادند و مردم مصیب دیدهء ما را از منظر روانی تسکین بخشیدند و بس.

این بود که بعد از سال 2001 طالبان بار دیگر از همین مناطق با مداخلات خارجی و به خصوص توسط استخبارات پاکستان سازماندهی و تسلیح گردیدند که اکنون بار دیگر طالبان با هرگونه جنایت، ویرانگری، تمدن ستیزی و انسانی کشی در افغانستان دست می برند. و جالب این که ناتو، ائتلاف بین المللی، نیروهای امریکای و اردوی ملی افغانستان در ظاهر امر خود را در برابر حملات نظامی، عملیات تروریستی، انتحاری، آدم ربایی،کشت کوکنار، قاچاق و سایر جنایات ضد بشری آن ها «ناتوان» نشان می دهند و یا ظاهرا عدم همآهنگی قوای داخلی و خارجی را گاهی باعث تقویت تروریست های طالبی تلقی می نمایند و زمانی هم از مداخلات پاکستان در امور افغانستان از طریق مرزها شکایت می نمایند.، در مواردی هم دست ایران را در حمایت از طالبان دخیل می دانند. گاهی از نبود اردوی کارآمد و کافی افغانستان در جهت حفظ مرزهای کشور داد می زنند.

این که عوامل اصلی تروریزم در هردو طرف خط دیورند اربابان بومی و علت های برونی آن استخبارات پاکستان، وهابیت، انگلیس و سایر کشورهای خارجی می باشند، جای هیچ تردیدی را باقی نمی گذارد. اما در ضمن شؤنیست های قبیله یی که تمام دستگاه دولتی افغانستان را در انحصار خود قرار داده اند با نحوی از انحاء در عقب تروریستان طالبی، حزب اسلامی حکمتیار، حقانی و سایر همکاران تمدن ستیز شان قرار دارند و حتا از قوای خارجی نیز به نفع آن ها و تداوم شؤنیزم قبیله یی و تک قومی خودها استفاده مغرضانه می نمایند و همچنان تروریزم را از این نگاه نیز قوت بخشیده اند. و حال باشگاه قبیله یی- قومی و پرورشگاه مستحکم ترویزم بین المللی و به خصوص تروریزم طالبی در میان قبایل هردو طرف خط دیورند به عنوان بزرگترین بحران امنیتی برای مردمان هردو کشور همسایه مبدل شده است. یعنی اصلا این که کشورهای خارجی به خاطر تحقق منافع اقتصادی، سیاسی وغیره خود بحران کشور ما را با انواع گوناگون منجمله با تقویت علنی تروریست های طالبی،

القاعده و سایرهمکاران شان تمدید نموده تا اهداف خود ها را به تدریج در کشور ما و بعد از این طریق هم در همه کشورهای آسیایی در همسایگان افغانستان دنبال نمایند.

بدین ترتیب؛ آیا هنوز هم نمی پذیریم که در گام نخست بانی و حامی تروریزم همین اربابان محلی، حامیان منطقه و بین المللی شان در هر دو طرف خط دیورند می باشند؟ آیا عملا ثابت نگردیده که «فرهنگ» کشت کوکنار، قاچاق، تمدن ستیزی، اختطاف، گردن زدن، سنگسار کردن، معارف ستیزی، انتحار و تروریزم در هردو طرف خط دیورند گسترش پیدا نموده و نهادینه می گردند؟ آیا از همین مناطق قبایلی نیستند که تروریست های طالبای، القاعده و سایر همکاران شان همه روزه عملیات ضد انسانی را در سراسر کشور ما و حتا در پاکستان انجام می دهند؟

راد مرد

چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟

قسمت چهارم

چالشهاي بعدي

از زماني كه افغانستان درگير مداخلات نيروهاي بيگانه شد، احتمال تأثيرگذاري نيروهاي مداخله گر در مسايل سياسي اين كشور افزايش يافت. به طور كلي، بي‌ثباتي سياسي يكي از عواملي است كه منجر به كاهش امنيت ملي شده و از سوي ديگر، زمينه مداخله نيروهاي خارجي را فراهم مي‌سازد.
از آنجايي‌كه منافع ملي پايدارترين مبنا براي استحكام سياست‌هاي ثبات و نيز تعيين استراتژي به شمار مي‌رود، تلاش براي كسب حمايت اجتماعي و مردمي، از اهداف سياست‌هاي امريكا بوده است؛ به ويژه مواقعي كه اصول مورد نظر امريكايي‌ها با منافع ملي به طور روشن و محسوس هماهنگ باشد. از نظر استراتژيست ها زماني كه استراتژي بر پايه منافع ملي و درست طراحي شده باشد، احترام ديگران را به منافع ملي برخواهد انگيخت. براساس چنين نگرشي است كه امريكا در دوران بعد از پايان جنگ سرد، تلاش پايان‌ناپذير خود را در مورد اجرايي كردن استراتژي گسترش به كار گرفت. هدف اصلي امريكا را مي‌توان تبديل قدرت و قابليت‌هاي استراتژيك آن كشور به امپراتوري جهاني دانست.
در شرايطي كه كشورها از الگوهاي امپراتوري بهره مي‌گيرند، طبيعي است كه نيروهاي مختلف را سازماندهي كرده و هرگونه كنش سياسي آنان را در جهت اهداف استراتژيك خود طراحي و تبيين مي‌كنند. از جمله مهمترين منافع حياتي و ملي ايالات متحده امريكا در قرن جديد اين بوده است كه هيچ سلطه‌گري و سلطه‌جويي مخالف امريكا در هيچ نقطه از مناطق مهم جهان مشاهده نشود. رقيب جدي به وجود نيايد و كشورهاي مختلف در قالب ائتلاف و به صورت رقيب، در جهان ظهور پيدا نكنند. اهميت دوستان و متحدان و جلوگيري از دستيابي كشورهاي مخالف و يا بالقوه مخالف، به سلاح‌هاي تخريب و كشتار جمعي و سلاح اتمي نيز جزو منافع ملي امريكا محسوب مي‌شوند.
براساس چنين نگرشي است كه امنيت‌گرايي وارد حوزه تفكر استراتژيك امريكا مي‌شود. امريكايي‌ها تلاش قابل توجهي را براي كنترول محيط‌هاي بحراني به انجام رساندند.
افغانستان يكي از نمادهاي جنگ سرد محسوب مي‌شد، بنابراين، هرگونه مداخله امريكا در اين كشور را مي‌توان به عنوان بازتاب پيروزي امريكا در رقابت‌هاي جنگ سرد دانست.
بلافاصله پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، ايالات متحده تمامي تلاش خود را براي تعميق اجماع جهاني براي مبارزه با تروريسم و يا حمايت از آن به كار گرفت. اين حادثه در تاريخ تحول سياست خارجي و امنيتي امريكا و همچنين عرصه سياست بين‌الملل، از جايگاه خاصي برخوردار است؛ چرا كه نظام بين‌الملل پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، جهان شاهد به روايت محافظه‌كاران نويني بود كه توسط جورج بوش رهبري مي‌شدند. شرايط بعد از اين حادثه و تأكيد مفرط بر آموزه «جنگ با تروريسم» را بايد به عنوان «اصل سازمان‌دهنده» سياست امنيتي اين كشور، پس از يك دهه سردرگمي مورد توجه قرار داد. در چنين فرايندي، استراتژي امنيتي امريكا دگرگون شده و شكل جديدي از رفتارهاي سياسي و منطقه‌اي در حوزه آسياي جنوبي به كار گرفته شد. امريكا بر اين امر واقف بود كه فضاي جنگ سرد تبديل به شكل جديدي از رفتار سياسي شده است كه به موجب آن، اهداف و منافع امريكا را تحت تأثير قرار خواهد داد. به همين دليل، در صدد دگرگون‌سازي الگوي رفتار استراتژيك خود برآمد. چند روز پس از وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، ايالات متحده رهبري مبارزه عليه تروريسم را بر عهده گرفت. كاخ سفيد با معرفي گروه تروريستي «القاعده» و «طالبان» به عنوان مسئولان اصلي اين حادثه، از متحدين خود خواست تا براي مبارزه جهاني با تروريسم با امريكا همدست شوند.
سرانجام جنگ با افغانستان در شب هفتم اكتبر ۲۰۰۱، آغاز شد. برنامه جنگ و حملات هوايي، در جهت نابود كردن دفاع هوايي محدود طالبان ونيز زيرساخت‌هاي ارتباطي آن پي‌ريزي شد. با سقوط بلخ ، جوزجان ، سمنگان ، فارياب وسرپل بعد تركابل و قندوز، توجه امريكايي‌ها به مواضع طالبان در جنوب (قندهار) معطوف شد. نيروهاي واكنش سريع امريكا و نيروهاي افغاني از شمال به اين شهر حمله بردند. پس از چند مورد درگيري و زد و خورد، در شب ششم دسامبر، طالبان شهر را رها كرده و پنهان شدند و در نتيجه حاكميت طالبان در افغانستان پايان يافت. حمله امريكا به افغانستان را مي‌توان فصل جديدي از رفتار استراتژيك آن كشور در سياست بين‌الملل دانست. جايگاه بين‌المللي امريكا به گونه مشهودي تغيير يافته بود. به همين دليل، مي‌توان نمادهايي از مداخله‌گرايي گسترش يابنده را در حوزه‌هاي مختلف مورد توجه قرار داد. براساس چنين شرايطي است كه طالبان تبديل به نيروي متعارض شده و به اين ترتيب، جدال جديدي شكل مي‌گيرد. حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله امريكا به افغانستان موجب شد تا اين كشور جنگ زده، فصل تازه اي از تحولات سياسي و امنيتي

خود را آغاز کند. برخلاف روندهاي گذشته که نوعي چشم انداز بدبينانه را براي افغانستان ترسيم مي‌کرد، تحولات پس از ۱۱ سپتامبر، چشم انداز خوبي را براي آنان به وجود آورد. اولين نمود اميدوارکننده، سقوط حکومت طالبان و تصويب مقدمات سياست و حکومت افغانستان در «اجلاس بن» بود. مصوبات اجلاس بن، مسير حوزه هاي سياست، امنيت و اقتصاد افغانستان را براي دوره پس از طالبان و جنگ‌هاي داخلي ترسيم مي‌کرد. نتايج حاصل از بحران افغانستان و اقدامات تهاجمي امريکا بيانگر آن است که نماد جديدي از تعارض در سطح بين‌المللي ايجاد شد. امريکا همگرايي عليه تروريسم را سازماندهي کرد، به اين ترتيب، واژه «تروريسم» جايگزين «کمونيسم» شد. به هر ميزان مداخله‌گري امريکا گسترش مي‌يافت، ضرورت محو طالبان و مقابله با نمادهاي سياسي و ساختاري آنان نيز بيشتر مورد تأکيد قرار مي‌گرفت. اين امر از طريق طرح موضوعاتي در مورد القاعده و متهم‌سازي آنان به مشارکت در اقدامات تروريستي اين سازمان طي سال‌هاي گذشته انجام پذيرفت. برخي از ناظران بين‌المللي بر اين اعتقادند که در سال ۱۹۹۸ با انفجارهاي کنيا و تانزانيا، سياست غفلت امريکا نسبت به طالبان و بن‌لادن دچار شوک اساسي شده است.

اما روند اصلي رفتار امريکا از سال ۲۰۰۱ آغاز شد، زماني که امريکايي‌ها با حادثه ۱۱ سپتامبر روبرو شدند.از سال ۱۹۹۸ تا زمان شکل‌گيري حادثه ۱۱ سپتامبر، نيروهاي طالبان و همچنين القاعده به عنوان تهديد امنيتي امريکا محسوب مي‌شدند. به اين ترتيب، امريکايي‌ها تلاش کردند تا اطلاعات لازم در مورد آنان را به دست آورند. در اولين اقدام، دولت امريکا تصميم گرفت مرکز ضدتروريستي را تقويت کرده و با ادغام عناصر «اف.بي.آي» و «سيا» که روابط خوبي با هم نداشتند، درون سازماني مشترک، به آن جاني تازه بدهد. اما عدم اعتماد متقابل باعث شد با وجود صرف بودجه چند ميليارد دالري، سيا نتواند سوء قصد ۱۱ سپتامبر را پيش‌بيني کند. برخي از نظريه‌پردازان امنيتي اعتقاد دارند که اقدامات يادشده توسط سرويس‌هاي امنيتي امريکا مانيتورينگ شده است، اما آنان با «غفلت سازمان يافته» تلاش کردند تا زمينه ظهور «پرل هاربر» ديگري فراهم آورند. اگر چه برخي از اطلاعات منتشر شده در مورد سرنوشت طالبان متفاوت است. براساس گزارش واشنگتن پست که در ۱۳ اکتبر ۲۰۰۱ منتشر شد، دولت کلينتون و نواز شريف توافق کرده بودند تا اسامه بن‌لادن را در سال ۱۹۹۹ بکشند. اما تحقق چنين امري با اهداف منطقه اي پاکستان همگوني نداشت. دولت پاکستان از طريق گسترش بنيادگرايي توانست به مطلوبيت‌هاي منطقه اي دست يابد. بنابراين، تمايل چندانی به کاهش بنيادگرايي در افغانستان نداشت. در حمله امريکا به افغانستان، سيا اقدام به اجراي پروژه اي به نام «نتيجه‌دهي سريع» (Quik Import project) کرد. در راستاي اين پروژه، سازمان سيا از دولت بوش دستور داشت تا پشتون‌هاي ضد طالبان را براي جنگ با طالبان و القاعده بسيج کند. اين امر بعدها از حادثه ۱۱ سپتامبر به مرحله اجرا گذاشته شد، اما دولت امريکا براي تحقق اهداف استراتژيک خود جهت گسترش نيروهاي نظامي‌اش در مناطق مختلف، تمايل چندانی به انجام عمليات پنهاني نداشت. فضاي سياسي امريکا بيانگر ايجاد جنگ جديدي بود. اين جنگ مي‌بايست از طريق نيروهاي نظامي امريکا صورت مي‌گرفت. بار ديگر قدرت نظامي، يکي از موضوعات اصلي سياست بين‌المللي تلقي مي‌شد. به اين ترتيب، بار ديگر پس از جنگ سرد، مطالعات امنيتي بر محدوديت رويکردهاي سنتي و رئاليسم مسلط بر دانش روابط بين‌الملل در زمان جنگ سرد تأکيد مي‌کردند.

در چنين روندي امريکا تلاش داشت تا سياست مقابله و مؤثر را اعمال کند. آنان الگوي تخريب سازنده را در پيش گرفتند. به موجب اين الگو، کشورهاي «نامطلوب» در معرض هدف انتقامي قرار مي‌گرفتند. نضج گرفتن اين موضعگيري انتقادي مي‌توانست به سمت آغاز فرآيندهاي تحکيم امنيت و تأکيد بر راهکارهاي حقوقي در تدوين سياست خارجي پيش رود، اما شکاف ناشي از تفاوت قدرت ميان ديدگاه‌هاي دولت‌ها که مسلما تفاوت منافع را در پي دارد، مانع از تحقق اين امر شده است. عمليات نظامي امريکا در افغانستان منجر به تغييرات قابل توجهي در ساختار نظام بين‌الملل، سازمان‌هاي بين‌المللي و همچنين حقوق بين‌المللي شد. از اين مقطع زماني به بعد، عمليات پيشدستي‌کننده جايگزين جنگ پيشگيرانه شد. «جان کنت گالبريت» معتقد است: «کشورهاي دارنده حق وتو، سعي خواهند کرد در مقابل هم صف‌آرايي نکنند و از اين‌رو، در وحدتي براي حصول به تفاهم در نظرياتي که ناظر به منافع آن هاست، به نحو احسن بکوشند.» اين امر نشان مي‌دهد که استراتژي جديد امريکا مبتني بر مقابله با نيروهاي چالشگر جهان سوم است. اگر چه اين روند در سال‌هاي دهه ۱۹۹۰ نيز به کار گرفته شده است. اما اهداف امريکا در دوران بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر با تغييراتي روبرو شده و در نتيجه، حوزه رفتار سياسي و استراتژيک آنان دگرگون شده است. بسياري از رفتارهاي سياست خارجي دولت‌ها به ويژه قدرت‌هاي بزرگ را مي‌توان به عنوان مصداق «مداخله» مورد بررسي قرار داد. اما بارزترين مصداق مفهوم مداخله براساس فصل هفتم منشور سازمان ملل، کنش جمعي کشورهاست. مانند عراق و يا جنگ محدود با اهداف بشردوستانه بدون قيموميت سازمان ملل مانند کوزوو در سال ۱۹۹۹ است.تغيير در اهداف استراتژيک امريکا منجر به دگرگوني در کارکرد سازمان‌هاي بين‌المللي شد. اين امر را مي‌توان نشانه تغيير ساختاري در فرآيندهاي بين‌المللي دانست. به اين ترتيب، سازمان ملل کار ويژه خود براي حفظ صلح را از دست داد و به ابزاري براي گسترش جنگ‌هايي تبديل شد که منافع استراتژيک امريکا را فراهم مي‌سازد. اين‌گونه اقدامات، دگرگوني سريع و جهشي در روند صلح محسوب مي‌شود که کاربرد زور عليه راهزنان مسلح و شبه نظاميان براي تداوم کمک‌رساني، يا بر ضد جناح‌هاي سياسي مسلح براي واداشتن آن‌ها به رعايت توافقنامه‌هاي صلح را مجاز مي‌شمارد. بنابراين، زماني که جنگ‌ها پايان مي‌پذيرد، الگوهاي سياسي براي کنترول محيط استراتژيک طراحي مي‌شود. اين امر زماني از مطلوبيت بيشتري برخوردار مي‌شود که هنجارهاي دفاعي و استراتژيک نيز با تغييراتي همراه شود. اين روند از سال ۲۰۰۱ به بعد شيوع بيشتري يافته است. در مبحث توسل به زور، حق دفاع مشروع (self Defense) ، حق مقابله به مثل و تلافي (Reprisal) و حق قصاص (Retorison) مطرح مي‌شود. توسل به زور به عنوان دفاع مشروع و يک وظيفه ريشه اي در آموزه‌هاي «آگوستين» و اخلاقيات مسيحي دارد. امريکايي‌ها از ادبيات مذهبي در جهت توجيه و تبيين اهداف استراتژيک خود بهره گرفتند. راست جديد در امريکا مبتني‌بر آموزه‌هاي ديني و ضرورت‌هاي امنيتي است. به اين ترتيب، امنيت‌گرايي، ماهيت مذهبي و استراتژيک پيدا کرد. مقابله با تروريسم را مي‌توان گامي در جهت تحقق چنين اهداف و فرآيندهايي دانست.

زماني که عمليات نظامي امريکا در افغانستان پايان يافت، زمينه‌هاي ايجاد و شکل‌گيري نظم جديد در افغانستان فراهم شد. اين روند در اجلاسيه بن و براساس مشارکت کشورهاي منطقه با امريکا انجام پذيرفت.

در اجلاس ۲۰۰۱ بن، سه مرحله مهم براي دولت‌سازي در افغانستان در نظر گرفته شد که عبارت بودند از: «تشکيل يک دولت موقت شش ماهه» ، «يک دولت عبوري ۱۸ ماهه» و « دولت دائم» .

با اين حال با گذشت پنج سال از حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله امريکا به افغانستان، همه مسايل و مشکلات افغانستان حل نشده و در بعضي موارد نگراني‌هاي جدي وجود دارد. اين امر بيانگر آن است که نيروهاي جديدي در افغانستان سازماندهي مي‌شوند اگر چه دولت افغانستان را مي‌توان انعکاس دولت‌گرايي جديد تلقي کرد، اما اين فرآيند با چالش‌هايي نيز همراه است. چالش‌هاي امنيتي جديد امريکا مبتني‌بر مقابله‌گرايي با نيروهاي خارجي است. به‌طور کلي، اشغال نظامي پيامدهاي امنيتي خود را دارد و منجر به ظهور چالش‌هاي جديدي مي‌شود. امريکا در افغانستان با مشکلات بسياري روبروست، شرايط قومي و سياسي اين کشور که جنگ سالاران در آن حاکم هستند، موجب شکست طرح خلع سلاح عمومي و ايجاد ناامني شده است. افغان‌ها با حضور بيگانگان در کشورشان مخالف هستند و به هر ميزان حضور نظامي امريکا و ساير کشورهاي عضو ناتو در افغانستان افزايش يابد، طبيعي است که امکان شکل‌گيري فرآيندهاي چالشگر نيز وجود خواهد داشت.

بعد از حوادث 11 سپتامبرو سقوط طالبان -کشت خشخاش و توليد مواد مخدر شتاب فزاينده ای به خود گرفته و متأسفانه تحرک سريع باندهای مافيايي سلاح بدست ، وضعيت نابسامان اقتصادی، بازگشت مهاجرين و مهمتر از همه فقدان حاکميت با ثبات و مقتدر در افغانستان، بر دامنه اين تهديد افزوده است. در هر حال ايجاد يک دولت

مقتدر مرکزي با اتکا به اصل شایسته سالاری و مدیریت علمي که بتواند به خواسته هاي مردم پاسخ مثبت بدهد، تنها راه سیاسي بهبود اوضاع اجتماعي و اقتصادي به شمار مي رود. در غیر آن هر شخصی با تجربه ای هم اگر دراین حلقه بسته ودر سیستم بهم آمیخته قرا ر گیرد موفقیت چندانی نخواهد داشت.
تامین امنیت و جمع آ وري سلا ح یکی ا ز همان اصطلاحات است که ا ز زبان مسوولین دولتی وتریبیونها وبلند گوها دردا خل وخارج کشور به مود روز ومود سال بدل گردیده ، اما واقعیت خلاف آن است که می بینیم، میشنویم واحساس میکنیم . تعدد و تداوم اختطاف ها، سرقت ها ، قتلها ، انفجارا ت وانواع بی امنی ها درکشور واقعیت تلخی است که ا ز سپیده دم دولت موقت آغاز شده، دردولت انتقالی تشدید و در دولت انتخابی به اوج خود رسیده است. مردم این پرسش را مطرح میسازند که دولت ومسوولین امنیتی آن با اینهمه تشکیلات وسیع وهزینه های گزاف دربرابر اینهمه بی امنی وجنایت که طی پنج سال گذشته درتاریخ کشور ریکارد قایم کرده ا ست، چه استدلالی دارد، مسوولین دولت با ادعا های بلند بالا و بهانه های ناهمگون دربرابر افکار پرسشگر مردم وجهانیان چه پاسخی دارند؟. آنچه بیش از همه قابل تأمل واندیشه است اینست که ، نه تنها در ریشه کن کردن سیستم وشیوه های قوماندان سالاری وحاکمیت تفنگ کار موثری صورت نپذیرفته ، بلکه بصورت مستقیم وغیرمستقیم درتقویهء پایه های سیاسی وقدرت اقتصادی آنان موثریت روا داشته شده است . درحالیکه دراوضاع کنونی ودر طی پنج سال این انتظار موجود بود که درعرصه های تأمین امنیت، بازسازی وقانونمندی، طرد فساد اداری ودولتی وسایر نابه سامانی ها کار های بزرگی انجام میشد اما این مامول ها تحقق نیافته باقی مانده وخواست ملت برای ایجاد یک دولت قوی ونیرومند وپاسدار قانون و تأمین کنندهء امنیت وادامه دهندهء بازسازی، تأمین کار ورفاه اجتماعی مدت است که به یأس تبدیل شده است.

دزدي ، چپاوول ورشوت ستاني درادارات دولتي ، حاکمیت هاي متعدد شهري ومحلي ، تبلیغات دوامداربرضد حاکمیت ملي ، و... تاچه مدتي دوام میابد .جامعه به دلیل دوري از قانون و قانونمندي به یك جنگل تبدیل شده است که هرکس زور بیشتر داشت همان قدرت حاکم به شمار مي رود . تفنگداران با تکیه به نیروي نظامي خویش خواستار هرج ومرج ، چوروچپا ول ، زورگوي وبي قانوني اند . آیا این به صلاح مردم است؟ . پروژه خلع سلاح و تضعیف جنگ سالارا ن را نه تنها دولت، بلکه مردم نیز به شدت خواستاراند . چون سه دهه جنگ و ویران گري همه داشته ها و نداشته هاي ما را نابود ساخته است و وضعیتي را به وجود آورد که مردم نا گزیراند انطوریکه براي بیرون راندن نیروهاي بیگانه دست به مقاومت بردو این بار براي رهایي خود ا ز چنگ جنگ سالاران خواستار مداخله نیروهاي خارجي در قضیه اند. مردم نه تنها خواستار خلع سلاح و حذف نیروهاي جنگ سالار هستند، بلکه این راه را تنها راه اعاده امنیت مي دانند.
چرا دولتمردان کشورخم به ابرونمي آورند وبراي خوشي وسعادتمندي مردم اقدامات قاطع وموثري به عمل نمي آورد ؟ . با گذشته هرروزبه لشکربي کاران وبه صف بي خانمان افزوده مي شود . اما زورمندان وقدرتمداران معاش وامتیازهاي دالري اخذ ودرهرسفرخارجي هزاران دالررا به عنوان سفرخرچ به جیب میزنند.آیا بهتر نبود که پول معاش این همه مفت خواران را به یتیم وبیوه ومعیوب داده وفقر را ریشه کن سازند . پروسه خلع سلاح در افغانستان ، آغاز شدو امیدواریهاي را در میان مردم پدید آورد مردمي که طي بیشترازیک دهه درحاکمیت تفنگ هزارا ن قربا ني دادند و کشور خود را نمایشگاه عظیم انواع سلاح هاي سبک و سنگین مي دیدند، درین آرزو بودند که روزي سایه سیاه تفنگ را بربالاي سرشا ن ندیده واین حاکمیت ننگین را براي ابد به گورستا ن تاریخ دفن نمایند . دولت پروسه بنا م جمع آوري سلاح را روي د ست گرفت که میلیون ها دالررا به بادفنا داد، ولي درظاهرارقام هاي ارایه مي گردد که امید واري هاي کاذبي را به مرد م نوید میدهد . درکشوروبخصوص درشهرکابل ، کشتن ، بستن ، بردن ، اختطا ف ، زورگویي ، قاچاق ، وحشت ، بربریت ، جنگ هاي ذات البیني و مرد م آزاري با گذ شت هرروزوسعت بي سا بقه پیدا مي نما ید . گزارش هایي در دست است که افراد ملبس به یونیفورم پولیس سبب اخلال در امنیت اجتماعي مي شود. این موضوع سبب پدید آمدن نوعي کانگستریزم شهري گردیده است . بیش ازپنج سال است که امریکا و متحد ین درافغانستان حضوردارند اما هنوز هیچ نشاني از ثبات و صلح و امنیت در کشور سراغ نداریم ، زیرا پس از سقوط طالبان ، باید بدون درنگ به جمع آوري اسلحه ا قدا م میگردید نه تنها اقدامي نشد بلکه دست تفنگدارا ن در نقض حقوق بشر، حقوق زنان، دامن زدن اختلافات قومي و مذهبي، چور و چپاول با زگذاشته شد .
حال نه تنها بر مردم ما بلکه بر اکثر مردم دنیا آشکار گشته است که با وصف حضور نیروهاي امریکایي وادعاهاي بلند بالاي کرزي، هنوز هم افغانستان به عنوان یکي از مراکز فجایع حقوق بشر باقي مانده است: ادامه خشونت علیه زنان، حوادث بیشمار تجاوز، تهد ید و ازدواج اجباري توسط افراد مسلح ، افزایش بيسابقه خود کشي و خو د سوزي زنان، تهدید فامیلها تا د ختران خود را به مکتب نفرستند، سوزاند ن مکاتب دخترانه، احساس ناامني زنان در کار بیرون از خانه، ممنوعیت ظاهر شدن آواز خوانان زن در رادیو و تلویزیون، افزایش زنان و بیوه هایي که چاره اي جز گدایي و روي آوردن به فحشا ندارند و... باتداوم حکومت کرزي فساد مالي، رشوه ستاني ، زورگویي ، بي قانوني ، فساداجتماعي ، جنایت اخلا قي ، بزن ، بیروبکش سلاحداران ، بیکاري ، فقر، وجوروچپاول تفنگداران به اوج خود رسید . براي همگان آشکار است که مرکز گریزي و قانون شکني چه در ولایات و چه در مرکزبه اندازه ایست که هیچ مرجع قانوني نمي تواند در برابر آن ایستادگي کند . امروز بوروکراتیزم ریشه دار در کشور مانع هرگونه پیشرفت است، لذا برنامه هایي چون خلع سلاح ، مبارزه با مواد مخدر و غیره نتوانسته اند به موفقیت برسند. در برابر این نا بسامانی بنیادي، سیاست هایي چون تغییر مسئوولین در ولایات ومرکز،ایجادکمیسیونهاي نام نهاد، تغیروتبدیل هاي مصلحتي ، مراجع به اشخاص نامطلوب غرض مشوره ومفاهمه ، توزیع بسته هاي پول ، جذب دزدان قبلي به ادارات امنیتي ، تبلیغات بي بنیادازطریق وسایل همه گاني براي تداوم حاکمیت وفریب مردم ... سطحي به نظر می رسد، این سیاست ها نه تنها باعث بهبود اوضاع نمي شود بلکه به آشفتگي آن مي افزاید. از سوي دیگر در هم ریختگي صلاحیت هاو مسئولیت هاي دست اندر کاران امور و بخش هاي مختلف اداري سبب ناکامي اجرات مثبت و موثر میگردد. اصلاحات اداري نیز در صورتي موثر است که هیچ کس نتواند به ناحق خواسته خود را به کرسي بنشاند.

بي ارزشي زوروزر

غباري خیمه بر عالم گرفته
زمین و آسمان ماتم گرفته
چه فصل است این که بخبندان دل هاست
چه شهر است اینکه خاك غم گرفته ؟.

هنگامی که در 11 سپتامبر 2001 گرد و غُبار ناشی از فرو ریختن بُرجهای دوگانه مرکز تجارت جهانی به زمین نشست، همراه نُماد عظمت سرمایه داری، جهان نیز آنگونه که بود ناپدید شُد. 5 سال پس از آغاز رژه ایالات مُتحده از درون آوارهای "نُقطه صفر"، چهره ی دُنیای پس از جنگ سرد خطوط تمایُز پذیرتری به خود گرفته است که با ویژگیهایی همچون جنگ، اشغالگری، تروریسم، بُنیادگرایی و پایمالی حقوق مدنی، خویشتن را باز می شناساند. با این وجود، کیفیت مُخرب دگرگونیهایی که کُشتار دسته جمعی بیش از دو هزار وپنجصد شهروند غیرنظامی امریکایی را حُجت گرفته است را آغاز مرحله جدیدی در چگونگی برخورد نظم سرمایه داری به

چالشهای پیرامون خود نمی توان بر شُمرد. رویدادهای پس از 11 سپتامبر، استمرار جنون آمیز و خشونت بار مُناسباتی است که دو جنگ جهانی و صدها جنگ و درگیری نظامی منطقه ای را در کارنامه خود به ثبت رسانده است.

در همین راستا، تحولات 5 سال گُذشته را نیز به دُشواری می توان واکُنشی بی واسطه در برابر تبهکاری شاهزاده سعودی ارزیابی کرد. بیشتر، ریشه ی خیز همه جانبه ایالات مُتحده به سوی کابُل، بغداد، دوشنبه و تاشکند را باید بلوغ گرایشی در طبقه ی مُمتاز این کشور دانست که بی درنگ پس از فروپاشی اتحاد شوروی، باز تعریف جایگاه تنها ابر قُدرت بازمانده از جنگ سرد را دستور کار خود نهاده بود. برای ایالات مُتحده که به مدد برتری نظامی و قُدرت اقتصادی خویش در برابر اتحاد شوروی، بیش از چهار دهه هژمونی بی گُفتُگوی خود بر جهان سرمایه داری غرب را اعمال کرده بود، شرایط جدید و نُقاط خلاء در توازن جهانی قُدرت، فاکتوری واقعی در به چالش گرفته شُدن این موقعیت انحصاری به شُمار می رفت. شادمانی پیروزی در جنگ سرد، بسیار شتابان تر از آن چه که تصور پذیر بود، جای خود را به اندیشه پیرامون چگونگی حفظ دستاوردهای آن و نگرانی در باره امکانات و توانایی امریکا برای حضور در میدان رقابتهای جدید واگُذار کرد. تعریف قُدرت و ابزارهای تولید آن در شرایط دگرگون شُده، مُهمترین وظیفه ای بود که دستگاه سیاسی ایالات مُتحده در نُخستین سالهای شوک فرو ریختن ناگهانی "امپراتوری شر" در برابر خود می دید؛ امری که با تحرُک ویژه اُتاقهای فکر و موسسات اندیشه پردازی گرایشات گوناگون بورژوازی امریکا صراحت می یافت. پیروزی پُر مُناقشه و همراه با تقلُب جورج دبلیو بوش در انتخابات ریاست جمهوری 2001، علامت روشنی از شکل گیری یک انگاشت مُنسجم برای ترسیم مسیری بود که نظام سرمایه داری امریکا در مسیر حفظ هژمونی خود و مُهمتر از آن، گُسترش این برتری به مدد غنیمتهای به دست آورده از جنگ سرد باید می پیمود. اراده ای که با بر هم زدن قواعد بازی رقابت بین دو گرایش دموکرات و جمهوریخواه و در نتیجه پایمالی آشکار لیبرالیسم انتخاباتی، سُکان رهبری را در کاخ سفید در اختیار خود گرفت، از درون ائتلافی می آمد که نو - مُحافظه کاران هر دو جناح (دموکرات و جمهوریخواه) و بخشهای سُنتی جمهوریخواهان شامل ناسیونالیستها و تئوکآن ها (بُنیادگرایان مسیحی) را در بر می گرفت. آن چه که برای نُخستین بار در شرایط صُلح امکان ائتلاف گرایشهای عُمده طبقه حاکم امریکا را فراهم آورده بود، توافُق آن ها گرد ضرورت حرکت امریکا به سمت شکل دهی مُناسبات جدید بین المللی و بر این پایه، ایجاد چارچوبی برای اعمال هژمونی بود. در کانون این تامل مُشترک، مساله انرژی و نقش کلیدی کُنترل ذخایر معدنی نفت و گاز به عنوان منبع تقسیم قُدرت در پهنه جهان جدید قرار داشت و در این رابطه اهداف مُشخصی که بی درنگ در مرکز توجه می نشست، دو منطقه سُنتی و جدید خاورمیانه و آسیای میانه بود. در اختیار گرفتن شیر جریان انرژی، ایالات مُتحده را دست کم برای دو دهه در موقعیت مُنحصر به فردی نسبت به کانونهای بالفعل (اعضای اتحادیه اروپایی) و رُشد یابنده (چین، هند) قُدرت بین المللی قرار می داد و می توانست قواعد رقابت در این گُستره را به طور یکجانبه تعیین و تحمیل کُند. آسیای میانه، جایی که اتحادیه اروپایی پس از استقلال کشورهای این حوزه، به گونه فزاینده ای روی آن مُتمرکز شُده بود، نزدیک به 20 درصد منابع شناخته شُده نفتی جهان (270 میلیارد بُشکه نفت) و یک هشتُم ذخایر گازی را در خود جای داده است.

تسلُط بر منطقه ای به وُسعت جُغرافیایی خاورمیانه و آسیای میانه با تنوع فرهنگی - جمعیتی و علائق ملی جداگانه، تنها می توانست یک پروژه چند جانبه سیاسی و نظامی با تقدُم وجه قهر به مثابه فاکتور جراحی واقعیتهای جدید باشد. این واقعیتی بود که نظریه پردازان هر دو گروه نو – مُحافظه کار را مُدتها پیش از آن که جهادگر سعودی امریکا، بن لادن، مُریدان خود را برای کوفتن هواپیماهای مملو از مُسافر به ساختمان تجارت جهانی و پنتاگون بفرستد، به خود مشغول ساخته بود. در این رابطه برنارد لویس، اُستاد دانشگاه پرینستون و کارشناس امور خاورمیانه که دیدگاههای او با علاقه بسیاری در هرم قُدرت شنیده می شُد، توضیح می داد که خاورمیانه فقط یک پدیده استثنایی به لحاظ رکود سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست بلکه، فضایی جُغرافیایی است که همچون اروپا در قرن بیستُم و در فاصله دو جنگ جهانی، در تحرُک دایمی، در ناآرامی دایمی بسر می برد. ناگُفته پیداست که نظریه لویس، مبنای قابل قبولی برای اقدام امریکا به منظور تضمین بخشیدن به جریان انرژی در این منطقه پُر التهاب و توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جایی که طالبان، القاعده و صدام حُسین مُقدرات آن را رقم می زنند، فراهم می آورد. در همین زمینه آقای برژینسکی، مُشاور امنیتی دولت کارتر، برای روغن کاری ماشین نظامی امریکا تاکید می کرد، خلاء قُدرت در آسیای میانه تهدیدی استراتژیک برای منافع ملی ایالات مُتحده محسوب می شود که پُر کردن آن جُز از طریق "شرایط فوق اُلعاده" مُمکن به نظر نمی رسد. شرایطی که او از آن سُخن می راند، با بُحرانی از جنس 11 سپتامبر و واکُنش به آن در قالب "جنگ علیه تروریسم" می توانست تامین شود. جمع بندی این نظریات که آشکارا راههای پوشاندن جوهره توسعه طلبانه و میلیتاریستی "نظم نوین" به روایت امریکا و ایجاد مشروعیت داخلی و بین المللی برای آن را مورد کند و کاو قرار می داد، در "دُکترین بوش" که پس از 11 سپتامبر اعلام گردید، فهرست شُده است:

نُخست، 11 سپتامبر نباید تکرار شود و در این راستا امریکا برای خود در "جنگ پیشگیرانه علیه تروریسم" اختیارات فوق العاده ای حتی فراتر از تعهُدات و پیمآن های بین المللی، قائل است.

سپس، با هر وسیله مُمکن باید به رویارویی با حکومتهایی پرداخت که تروریستها را از نظر مالی و تسلیحاتی پُشتیبانی می کُنند. سر آخر، امریکا باید جریان مورد تهدید انرژی را تضمین کُند و در این راه ضروری است که یک پُل استراتژیک در خاورمیانه ایجاد شود.

آن چه که در استراتژی امنیت ملی امریکا در سال 2002 انعکاس یافت، در حقیقت مانیفست جهان تک قُطبی به رهبری ایالات مُتحده بود. اما 4 سال پس از اعلام آن، امریکا امروز بیش از بُرش 11 سپتامبر 2001 از این نُقطه ایده آل فاصله دارد. با وجود آن که بیش از سه سال پیش آقای بوش جنگ در عراق را خاتمه یافته اعلام کرد و از تحقُق اهدافی که به شروع آن مُنجر گردید آگاهی داد، درگیری همه جانبه نظامی در این کشور با شدتی فزاینده و خونبار همچنان جریان دارد و در این میان حتی آقای بوش هم نمی تواند تاریخی برای پایان آن پیش بینی کُند. افغانستان نبردهای شدیدتری را تجربه می کُند و مُجاهدان عصر حجری طالبان، بار دیگر غارهای خود را به سمت شهرها و روستاها پُشت سر می گُذارند. 5 سال پس از پایان قطعی جنگ سرد و شروع "جنگ علیه تروریسم"، جهان - آن گونه که پیامبران کاخ سفید و پنتاگون وعده می دادند - نه تنها امن تر نشُده است بلکه، "انفجارهای کُنترل شُده" آن ها در خاورمیانه، اینک ایستگاههای قطار شهری در مادرید و لندن را به هوا می فرستد. مردُم عراق "آزادی" خود به دست لژیونهای رهایی بخش پنتاگون را در مسلخی که قاتلان مُتعصب سُنی و شیعه برایشان فراهم آورده اند، جشن می گیرند. و "رفاه"، یک چراغ نئون دیگر تانکها و جتهای جنگنده ی رامزفلید، بر ویرانه های ساختار اجتماعی و اقتصادی عراق و لُبنان و افغانستان از بام تا شام کوکو می زند. تنها میدانی که کاخ سفید به گونه باور پذیری می تواند ادعا کُند در آن به پیشرفتهایی دست یافته، "جنگ تمدُنها" است؛ جنگ تمدن تئوکآن ها و ناسیونالیستهایی از جنس آقایان اش کرافت و چینی علیه جامعه مدنی و سکولار امریکا! طبقه مُمتاز سیاسی، به طور وسیع به کُنترل شهروندان امریکایی پرداخته است، آن ها را به جاسوسی علیه یکدیگر فرا می خواند و به آن هیات قانونی بخشیده است، علیه همجنس گرایان، علیه حق قطع حاملگی ناخواسته، علیه زندگی اجتماعی جوانان و نوجوانان شمشیر کشیده است. با کسب اختیارات فوق اُلعاده و صدور قوانین استثنایی که قوانین اساسی این کشور را نقض کرده یا از اثر می اندازد، به ضد حمله آشکار و پنهان علیه اصول پایه ای دموکراسی لیبرال از جمله منع شکنجه، منع اداره زندآن های مخفی، دادرسی علنی و منع بازداشتهای نامحدود پرداخته است. از ایده جهان تک قطبی، تک پایه ای شُدن مشروعیت ایالات مُتحده بر جا مانده است. بدون مشروعیت اخلاقی، بدون توانایی رهبری بُحران دست ساخته ی خود، بدون پُشتیبانی داخلی، امریکا تنها روی پای نظامی ایستاده است و این برای اعمال هژمونی در سطح جهانی کافی نیست.

تهیه ، تدوین وپژوهش)راد مرد(

تاریخ سخن میگوید: چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟ (قسمت سوم)

خیزش‌جنگجویان سربه کف

با آن همه سلاح
با آن همه ستوه
با آن همه گلوله که بر پیکر تو ریخت
ارنستو
این بار هم در دروغ آمد هلاك تو
آنان که تند تند تو را خاك مي كنند
آنان که زهر خند به لب دست خويش را
با گوشه هاي پرچم تو پاك مي كنند
که : ديگر تمام شد دنيا به كام شد
تاريك طالعان تبه كار بي دلبند
خامان غافل اند
تو زنده اي هنوز که بيداد زنده است
تو زنده اي هنوز که باروت زنده است
تو در درون هلهله هاي دلاوران
تو در ميان زمزمه دختران كوه
در شعر و در شراب و شبيخون تو زنده اي
آوازه خوان گذشت و ليكن ترانه اش
گل مي كند به دامنه كوهپايه ها
خورشيد هاي شب زده بيدار مي شوند
يك روز از كمينگه تاريك سايه ها
مردي و يك تفنگ
مردي و كوله باري از نان و از غرور
آزاده اي گشاده جبين قامت استوار
يك روز بر وزارت كوبا نشسته تند
روز به دگر خون
در سنگر بوليوي دور از ديار يار
آه اي پلنگ قله آه اي عقاب اوج
گر آفرين خلقي شايسته تو بود
مرگي بدين بلندي بايسته تو بود
آه اي بزرگ اميد
اينك که مرگ مي بردت بر سمند خويش
اين گونه كامياب
اين گونه پر شتاب
گر آرزوي ديرت رست را سراغ نيست
در قلب ما بجوي
آتش
آهن
ويرانگي و خشم
در قلب ما ببين که ويتنام ديگري است.
کسرايي

خیزش یکباره و زودگذرطالبان در افغانستان ویران از جنگ، بحران سوم در دهه ی 1990 بود که سیاستگزاران ایالات متحده را به چالش خواند. کتاب "احمد رشید" با نام "طالبان: اسلام ستیزه گر، نفت و بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه" پژوهشی برجسته درباره ی پیدایش، رشد و صعود طالبان به قدرت است. رشید، گزارشگر و مامور پاکستانی بود که سال ها رویدادهای افغانستان و سازمان امنیت پاکستان را پوشش می داد. بگفته ی رشید طالبان نه تنها قویا از سوی عربستان سعودی حمایت مالی میشد و نه تنها سازمان امنیت پاکستان نیروی اصلی پس پرده ی پیروزی طالبان در افغانستان اسیر در چنگال خدایگان جنگ بود، که ایالات متحده نیز طالبان را پشتیبان بود. رشید می نویسد: "در میانه ی 1994 تا 1996، ایالات متحده ی امریکا بوسیله ی متحدانش یعنی پاکستان و عربستان سعودی از طالبان حمایت سیاسی کرد، دلیل واشنگتن برای چنین حمایتی، به زعم او، ماهیت ضد ایرانی، ضد شیعه و هوادار غرب طالبان بود. امریکا چون در اندیشه ی اجرای پروژه ی یونوکال [پروژه ی احداث خط لوله ی ترکمنستان از طریق افغانستان] بود، حمایت خود را از طالبان در میانه ی 1995 تا 1997 بیشتر نیز کرد." او می نویسد بسیاری از دیپلماتهای ایالات متحده "افراد طالبان را ساده اندیشانی ایده آل پرور و در انتظار ظهور، همانند مسیحیان معتقد به تولد دوباره مسیح، می نگریستند."
پشتیبانی ایالات متحده از طالبان امری استراتژیک بود. این سیاست بازتاب تز "کمربند سبز اسلامی" برژینسکی و رویای کیسی برای نفوذ در اتحاد شوروی بوسیله ی اسلام بود. در جهان پس از جنگ سرد نیز، ایالات متحده در پی منافع خویش در سرزمین های نفت خیز آسیای میانه بود و در خلال دهه ی 1990، واشنگتن برای حفظ منافعش به هر وسیله یی دست می یازید. از دید امریکا، عربستان سعودی و پاکستان در زمره ی متحدانش و روسیه، چین، هند و ایران رقبای او بودند. یادداشت وزارت امور خارجه به تاریخ 1996، درست پیش از آنکه کابل بدست نیروهای طالبان بیفتد، درباره ی حمایت روسیه، ایران و هند از نیروهای ضد طالبان در افغانستان هشدار داد، زیرا همه ی آن ها از بنیادگرایی سنی هراس داشتند.
گراهام فولر، در کتابش "آینده ی اسلام سیاسی"، بدقت اینکه چگونه تهدید طالبان کشورهای منطقه را بر آن داشت تا با ایالات متحده در آسیای میانه به مقابله برخیزند، توصیف می کند:

"قدرت های عمده ی خارجی، در صورت قدرت گرفتن طالبان، از رویدادهای افغانستان متاثر بودند؛ ایران چون طالبان سخت ضد شیعه بود، و به خشونت با شیعیان استان "هزارا" در افغانستان برخورد می کرد، با این گروه ضدیت داشت. روسیه، ازبکستان و تاجیکستان از نفوذ نگرش طالبان و توسعه طلبی جنبش اسلامی به آسیای میانه هراس داشتند. هند نیز بلحاظ جغرافیایی در پی مهار سلطه ی استراتژیک پاکستان که در صورت پیروزی طالبان رخ می نمود، بود. واشنگتن در آغاز، عکس العملی نشان نداد و با اصرار پاکستان مبنی بر اینکه طالبان رویه یی ضد امریکایی نخواهد داشت، به وحدت افغانستان پس از سالها جنگ داخلی ویرانگر برای احداث خط گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به اقیانوس هند، کنترول بر کشت و تولید خشخاش و سرکوب چریکهای مسلمان و اردوگاههای آموزش نظامی بجا مانده از جهاد ضد شوروی در افغانستان امیدوار بود."بودن یا نبودن جنگ سرد ایالات متحده را از به چالش کشیدن آشکار هژمونی روسیه در آسیای مرکزی و افغانستان در راستای منافعش باز نمی داشت. بگفته ی شیلا هیسلین، عضو شورای امنیت ملی، سیاست ایالات متحده "برانگیختن کشورهای نفت خیز برای شکستن انحصار روسیه (رویدادهای گرجستان و اوکراین نمونه هایی از این دست هستند) بر انتقال نفت از منطقه و آشکارا بالا بردن امنیت انرژی غرب از طریق فراهم کردن انواع محصولات نفتی بود." یونوکال حامی نخستین پروژه های خطوط نفتی برای تضمین تنوع محصولات نفتی، بسیاری از شخصیت های پیشین ایالات متحده را برای پیشبرد نقشه اش به استخدام خود در آورد. از هنری کیسینجر تا زلمای خلیل زاد سفیر پیشین ایالات متحده در افغانستان سهامداران این کمپانی شدند. خلیل زاد، کارشناس موسسه ی راند در 1996 گفت: "طالبان مانند ایران نماینده ی بنیادگرایی ضد امریکایی نیست. بنیادگرایی طالبان با مدل سعودی همخوانی دارد. این گروه آمیزه یی از ارزشهای سنتی پشتو و تفسیر ارتدوکسی از اسلام را تبلیغ می کند." افزون بر عربستان سعودی و پاکستان، دو متحد دیگر ایالات متحده یعنی اسرائیل و ترکیه به استراتژی منطقه یی ایالات متحده برای کنار زدن روسیه و کنترل ایران پیوستند. در دهه ی 1990، واشنگتن ترکیه را که میرفت تا مسحور جنبش اسلامگرایی وابسته به اخوان المسلمین شود به گسترش دامنه ی نفوذش در آسیای میانه که به زعم آن ها جمعیت ترک زبان بزرگ آنجا آماده ی پاسخگویی به جنبشی پان ترکیستی به رهبری ترکیه از استانبول تا چین بودند، برانگیخت. این درست زمانی بود که اسامه بن لادن پس از درخواست از وی برای ترک سودان در 1996، ستاد فرماندهی خویش را در افغانستان پی می ریخت. رهبران طالبان که میزبان بن لادن بودند و رفته رفته بر وابستگیشان به پشتیبانی مالی بن لادن افزوده می شد، برای بازی دادن ایالات متحده، با شخصیت های امریکایی، مردان نفتی و پژوهشگران دانشگاهی دیدار می کردند. دولت کلینتون و یونوکال که ترجیح می دادند طالبان را گونه فرعی الیت حاکم در عربستان سعودی بدانند در آغاز از اعتراضات گروههای دفاع از حقوق زنان علیه طالبان به دلیل رفتار نفرت انگیزشان در برابر زنان افغانی چشم پوشیدند. یکی از شخصیت های وزارت امور خارجه گفت: " جریان طالبان مانند سعودیها با همان ویژگیها پیش خواهد رفت؛ حضور آرامکو، احداث خطوط نفتی، حاکمیت امیران، نبود پارلمان و قوانین شریعت فراوان مشخصه ی حکومت طالبان خواهد بود. درست همانند وهابیت سعودی. می توانیم با آن ها کنار بیاییم." دوره ی همکاری ایالات متحده با طالبان از 1994 تا 1998 ـــ پس از انتقاد امریکا از بن لادن و متحدان افغانش و دو بمب گذاری در سفارت امریکا در آفریقا پایان گرفت ـــ توماس گوتیر، رئیس مرکز پژوهش درباره ی افغانستان و از اعضای هیات علمی دانشگاه نبرسکا، از مشاوران کلیدی یونوکال بود. در میانه ی جنگ افغانستان و پس از آن مرکز گوتیر 60 میلیون دالر کمک رسمی از دولت فدرال برای برنامه های "آموزشی" درباره ی افغانستان و پاکستان دریافت کرد. هرچند هزینه ی کارهای گوتیر از کانال "آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی جهانی" تامین میشد، پشتیبان واقعی این مرکز سیا بود. اکنون ماهیت برنامه ی آموزشی گوتیر مشتمل بر تبلیغات پر سر و صدا درباره ی اسلامگرایی و از آن میان تهیه ی کتب کودکان که در آن شمارش با شمردن تعداد سربازان روسی کشته شده و افزودن شمار کلاشنیکف ها، در پوشش بنیادگرایی اسلامی و تعالیم مذهبی به آن ها آموخته می شد، فاش شده است. طالبان چنان شیفته ی آثار گوتیر شدند که آن کتب آموزشی را بکار بستند و زمانی که یک هیات نمایندگی از سوی طالبان در 1997 به واشنگتن سفر کردند، در شهر اوماها برای تجلیل از مرکز گوتیر توقف کردند. در سال 1999، هیات نمایندگی دیگری از سوی طالبان که فرماندهان نظامی در پیوند با بن لادن و القاعده نیز در میانشان بودند، در خلال دیدار از یادبود ملی کوه راشموراز سوی گوتیر اسکورت شدند. بگفته ی روزنامه ی "اوماها ورلد هرالد" گوتیر گفته بود: "اگر با آن ها همنشین شوید خواهید دید که مذهبیونی معمولی هستند." در پی اشغال افغانستان بدست ایالات متحده در سال 2001، یکی از مهمترین وظایف، جمع آوری کتابهای آموزش اسلامی گوتیر (با سرمایه گذاری سیا) بود که طالبان از آن ها در مدارس افغانستان استفاده می کردند. واشنگتن پست گزارش کرد: "کتابهای آموزش الفبا، پر از سخنانی درباره ی جهاد بود."

با پایان دهه ی 1990، راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا جایگاهی نگران کننده داشت. اسلامگرایان، در مصر و الجزایر سرکوب شده بودند ولی کم و بیش حضور داشتند. اسلامگرایان در افغانستان، ایران و سودان، زمام امور جمهوریهای اسلامی رادیکال و رژیم های دیکتاتوری را در دست داشتند. در پاکستان وعربستان سعودی نیز، هرچند رفته رفته با خاندان سلطنتی سعودی و ارتش پاکستان ناسازگار می شدند، در قالب اتحاد با الیت حاکم، همچنان از قدرت بسیار برخوردار بودند. اسلامگرایی در ترکیه نیز موقعیتی بی مانند کسب می کرد و راستگرایی اسلامی که با اخوان المسلمین جهانی و محافل سری شیوخ نقشبندی در ارتباط بود، تهدیدی برای سنت سکولاریستی 70 ساله ی ترکیه از دوره ی آتاتورک به این سو می شد. پس از انقلاب ایران تا واپسین سالهای دهه ی 1990، تقریبا هیچ کس در ایالات متحده، مشکل ساز بودن اسلامگرایی در خاورمیانه را گمان نبرد. حتی به گفته ی "ووسلی" و شخصیت های دیگر سیا، دولت ایالات متحده بکلی از زیرمجموعه ی خشونت طلب اسلامگرایی که به نام گروه های تروریست اسلامی خوانده می شدند ـــ به جز حزب الله ـــ چشم پوشید. سرانجام، یک سلسله رویدادهای تروریستی، شخصیت های ضد تروریست امریکا و سیا را بخود آورد (ویرانی برجهای نظامی خُبر در عربستان سعودی در 1996، بمب گذاری اتومبیل در مقابل سفارت های امریکا در کنیا و تانزانیا، و حمله ی سال 2000 به ناو هواپیما بر "یو.اس.اس کول" در سواحل یمن) آن ها را بر آن داشت تا نیروهای ویژه یی برای مقابله با اسامه بن لادن، القاعده و متحدانشان، که اکنون دشمن شماره یک ایالات متحده شده بودند، تشکیل دهند. ولی تلاش ایالات متحده برای یافتن بن لادن و حذف او بطرز خنده آوری ناکام بود. سیستم اطلاعاتی 27 میلیارد دلاری ایالات متحده با 100 هزار کارمند در آژانسهای گوناگون و با امکانات گسترده ی ماهواره یی، تجهیزات پیشرفته ی مراقبت و جستجو، جاسوسان، ماموران و خبرچینان، نتوانست بن لادن را بیابد. اما همان هنگام، بسیاری از ژورنالیست های امریکایی و اروپایی و از آن میان، گزارشگران تلویزیون CNN و Frontline به بن لادن دسترسی داشتند و با او مصاحبه های مفصل ترتیب می دادند. کسانی چون "جان واکر لیند" امریکایی که در افغانستان برای طالبان می جنگیدند و وفاداریشان گمان انگیز می نمود، به آسانی به بن لادن نزدیک شدند اما سیا نتوانست چنین کاری را هم تکرار کند. حمله با موشک های کروز به پناهگاههای بن لادن در افغانستان بسیار ناکام بود، حمله به تاسیسات سودان که به زعم مدعیان این یورش بدلیل ارتباط این کشور با القاعده برای تولید به اصطلاح سلاحهای کشتار جمعی بوده است، به نابودی تنها کارخانه ی داروسازی این کشور منجر شد. نقشه ی ربودن بن لادن نیز، که به دقت طراحی شده بود، بی نتیجه ماند. و آنگاه، در 11 سپتامبر 2001، معتقدان به تز برخورد تمدنها فرصتی طلایی یافتند. نگرش آن ها، که تا آن هنگام با خوشبینی غریب و دور از ذهن و با بدگمانی افراطی بود، ناگهان هواداری بسیار یافت، و دولت بوش که هنوز بر کشمکش مسیحیت و اسلام صحه نگذارده بود، به تز برخورد تمدنها دست یازید تا ایالات متحده را در جاده ی توسعه طلبی بی سابقه ی امپریالیستی در خاورمیانه پیش براند.

تهیه ، تدوین وپژوهش (راد مرد(

چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟ (قسمت دوم (

تاریخ سخن میگوید:
جنگ وجهاد بي پایان

سحرگاهي ربودندش به نیرنگ
کمند اندازها از دره تنگ
گوزن کوه ها دردره بي جفت
گدازان سینه مي ساید به هر سنگ.

پس از خروج نیروهای شوروی نیز ، جهاد به پایان نرسید . در آغاز جنگ ، ایالات متحده ، نه طرحی برای خارج شدن از مهلکه داشت ، نه هیچ نقشه ای برای افغانستان . اغلب معماران سیاست واشنگتن ، بر آن بودند که تضعیف دولت طرفدار شوروی ، پس از مدتی کوتاه منجر به سقوطش خواهد شد ، اما چنین نشد . مجاهدین که پس از جنگ انشعاب های کرده بودند و کارشان به درگیری با یکدیگر کشیده بود ، به جنگ ادامه دادند . پاکستان که افغانستان را متحد خود در ائتلاف علیه هندوستان می دید ، از اسلامیست ها در آن کشور متلاشی حمایت کرد. در آن زمان ، هیچ یک از وقایع باعث دغدغه ی خاطر مقام های ارشد ایالات متحده نشد . «کاسپر واین برگر» که وزیر دفاع ریگن بود ، گفته است « ما می دانستیم که آن ها آدم های چندان خوبی نیستند ، و هیچ ربطی به دموکراسی ندارند . اما دچار مشکل انتخاب بودیم ... یادتان باشد چرچیل چه گفته است؟ : حتی اگر هیتلر به جهنم تجاوز کرده بود ، مجلس عوام چاره ای نداشت جز آن که با شیطان معامله کند. » خصلت و استعداد سیاسی ایالات متحده نسبت به افغانستان ، آسیای میانه و « قوس اسلام » در سال های 1980 ، از این دست بود . تردیدی وجود ندارد که حمایت ایالات متحده از مجاهدین ، که بیشترش به جیب اسلامیست های تندخو و تندرو می رفت ، اشتباه فاجعه بار بود . این حمایت افغانستان را ویران کرد ، به سقوط دولت انجامید و به اقتدار منطقه ای وسلطه ی جهانی جنگ طلبان اسلامیست و سایرین ره برد . این حمایت منجر به ایجاد شبکه ای جهانی از جنگجویان اسلامی که عالی ترین آموزش های نظامی را دیده بودند ، در کشورهای بسیاری شد که شدیدا وابسته به اسامه بن لادن بود که به زودی سازمان القاعده را تشکیل می داد . این حمایت ملتی متلاشی از خود به جا گذاشت که تبدیل به ارتش القاعده و سایر اشکال تروریست شدند . و باعث ایجاد شرایطی شد که سرویس اطلاعاتی پاکستان در لوای آن امکانات رشد طالبان را در سال های 1990 فراهم آورد. هنوز هم مدافعان جهاد ، حتی آنانی که در سال 2005 به جنگ جهانی علیه تروریسم ، و مستقیما گروه های اسلامی ، وفا دارند ، هم چنان بر آنند که آن سیاست درست بود. « دانیل پایپس » سرسخت ترین مدافع مبارزه باگروه های اسلامیست و پسر « ریچردپایپس » که در نخستین سال های دولت رونالد ریگن با « گروه کارملیت ها » همکاری می کرد ، می گوید « من فکر می کنم در آن زمان بسیار درست عمل کرده ایم.» در آن سال ها ، دانیل پایپس از مقام های ارشد وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی بود و با طنین نظریه ی « واین برگر » در معامله با شیطان ، می گوید: « ما از استالین در مقابل هیتلرحمایت کردیم . به انتخاب های دنیای واقعی باید توجه کرد. » به نظر پایپس ، نظامی ترین افراد در میان مجاهدین ، بهترین جنگجویان بودند« به هر صورت ، تندروترین اسلامیست ها ، ضد شوروی ترین شان بودند.» « استیفن س. کوهن » که در سال های 1980 از مقام های ارشد وزارت امور خارجه بود ، در این مورد که بسیاری از کار کشته های ایالات متحده در جنگ افغانستان ، از جمله مقام های سیا و معماران سیاسی چه نظری داشتند، می گوید « کسانی که ما از آنان حمایت می کردیم ، از کثیف ترین ، کریه ترین و زشت ترین نوع خشک اندیشان مذهبی بودند . اگر می خواهید جنگ سرد را ببرید و شوروی ها را در افغانستان شکست بدهید ، نمی توانید بروید سراغ ارتش نجات بخش تر و تمیز.»
لازم به گفتن نیست که « انواع خشک اندیشان کثیف و کریه و زشت »؛ با وجودی که افراد طرفدار آنان به صورت دراماتیکی تغییر کردند ، پس از تصمیم اتحاد شوروی به عقب کشاندن نیروهایش از افغانستان ، از بین نرفتند : بیل کیسی مرد ، و ژنرال ضیاء الحق و رئیس سرویس اطلاعاتی پاکستان، در یک حادثه هوائی که هیچ توضیحی در باره اش داده نشد ، کشته شدند . طیف راست اسلامی در افغانستان و پاکستان ریشه های قوی تری دواند. گروه اسلامی پاکستان ثروتمند و قدرتمند بود و روابط تنگاتنگی با شبکه ی جهانی اخوان المسلمین داشت . اکنون تائید شده است که بسیاری از مقام های ارشد سرویس اطلاعاتی پاکستان از اسلامیست های مرتبط با اخوان المسلمین بودند . گروه اسلامی (جماعت اسلامی) و اخوان المسلمین هم ، به نوبه ی خود روابط مهمی با گلبدین حکمت یار ، سایر اسلامیست های نظامی افغانستان و شبکه ی در حال رشد مجاهدین داشتند که در کشورهای مختلف به بهانه ی روابط آموزشی اسلامی جوانه زده بودند و آزادانه رفت و آمد می کردند. عقب نشینی شوروی را از افغانستان ، سیا و پنتاگون پیروزی بزرگی تلقی کردند و در واقع خروج نیروهای ارتش سرخ را گامی بزرگ در فتوحات خود بر شمردند و اطمینان یافتند که به زودی دولت طرفدار شوروی به رهبری نجیب الله بر افغانستان حکومت می راند، عنقریب سقوط خواهد کرد . وجه مقایسه ی سیا دولت ویتنام جنوبی بود که پس از خروج نیروهای ایالات متحده به سرعت بر افتاد و تصور کردند که دولت نجیب الله هم بیدرنگ درهم خواهد شکست .
با این حال ، در حلقه ی دولت ایالات متحده نوعی دوگانگی آغاز به رشد کرد. در وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) ، نا آرامی های در مورد چشم انداز بنیادگرایانی که افغانستان را قبضه کرده بودند ، پدید آمده بود. به نظر آن های که در میان نا آرام ها جزو هشدار دهندگان بودند. « ادوارد شواردنادزه » کوشید تا وزیر امور خارجه ایالات متحده « جرج شولتز » را به سرافت اندازد که امکان و عواقب عقب نشستن نیروهای شوروی از افغانستان ، بر مبنای توافق نامه ای اصولی ، آگاهانه و ملایم صورت پذیرد . بنابراین ، شواردنادزه برای جلب وزیر امور خارجه ی ایالات متحده به این حس مشترک « تقاضا کرد که امریکای ها در محدود کردن گسترش بنیادگرائی اسلامی همکاری کنند. » با این حال ، علاوه بر وزیر امورخارجه ، اساسا دولت هیچ علاقه ای به این پیشنهاد از خود نشان نداد و « مقام های ارشد دولت رونالد ریگن چندان به این مساله بها ندادند . این دولتمردان ، هرگز به این فکر نکردند که سرویس اطلاعاتی پاکستان را زیر فشار بگذارند تا دست از حمایت از فرقه های وابسته به اخوان المسلمین بردارند.» مسکو به طور فزاینده ای نگران ریشه دواندن بنیادگرای اسلامی در طول مرزهای جنوبی خود بود ، با این حال « ولادیمیر کریوچکوف » رئیس ک گ ب با مدیران سیا نشست که توضیح بدهد چرا رهبران شوروی « می ترسند که قدرت گرفتن بنیادگرایان در افغانستان و سایر دولت های بنیادگرا ، سنی ها را به صورت مکمل چون شیعه ی ایران میسازند. » این مذاکرات اما ، ثمر بخش نبود . در عین غفلت و قصور ، ایالات متحده گذاشت تا پاکستان و آی اس آی (سرویس اطلاعاتی پاکستان) به حفظ کنترول خود بر اهرم های سیاسی در افغانستان ادامه دهند . کمک های مالی رسمی عربستان سعودی بسیار کاهش یافت ، اما منابع غیر رسمی و شخصی از طریق شاهزاده های مختلف ثروتمند ، و از مجرای اتحادیه جهانی مسلمانان و شبکه های گسترده ی اخوان المسلمین ، همچنان به سوی افغانستان سرازیر می شدند و افزایش هم می یافتند . به گفته ی دو سفیر ایالات متحده که آن زمان مامور خدمت در عربستان سعودی بودند ، ایالات متحده در پایان جنگ رفتار بسیار مزخرفی داشت . « والتر کاتلر» که در سال های دهه ی هشتاد سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « جائی که من خدمت می کردم ، هیچ کس پیش بینی نمی کرد که با بیکار شدن جنگجویان آزادی ، چه اتفاقی خواهد افتاد . من اصلا نمی دانم چه بگویم . من نمی توانستم تصور کنم که این جنگجویان بیکار شده ، بتوانند خطری ایجاد کنند . ما واقعاً چندان تمرکزی روی اسلام نداشتیم . دوران جنگ سرد بود . دلیل ما برای آموزش دادن این آدم های غیور و

متعصب و مسلح کردن شان به راکتهاي زمین به هوای ستینگر ، ره به جائی نبرده بود . »« چارلز فری من » که در اواخر دهه ی هشتاد و درجریان جنگ 1991 خلیج ، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « ما ، بدون آن که تصور کنیم چگونه به ماجرا پایان خواهیم داد ، جنگ را شروع کردیم . افغانستان وارد مرحله ی جنگ داخلی می شد و ما هیچ اهمیتی به آن نمی دادیم . » « فری من » می افزاید : نبرد افغانستان متوقف نشد. بعضی از ما ، از جمله خود م و رابرت آکلی سفیر ایالات متحده در پاکستان ، معتقد بودیم که سرویس اطلاعاتی پاکستان دست از افغانستان و کشمیر بر نمی دارد ، و سعودی ها هم با آن ها همدستی می کنند . درست نمی شد فهمید که آیا از عربستان استفاده ی ابزاری می شود ، یا خود مستقیما در این امر دست دارد . من با شاهزاده ترکی رئیس سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی و سیا گفت و گو کردم . حرف اساسی من این بود که ما باید به فکر خارج شدن از عرصه ی این درگیری ها بیفتیم . اما تردیدهائی وجود داشت که آیا عربستان سعودی به تسخیر سرویس اطلاعاتی پاکستان در آمده است ؟ سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، پولش را از سعودی ها می گرفت و تحت امر بود ، و ما نمی دانستیم آن دو چه می کنند . مسلما بخش وسیعی از پول ها به سمت گلبدین حکمت یار سرازیر می شد .

سه بیلیون دالر از جانب ایالات متحده ، عربستان سعودی و سایرین به صحنه ی جنگ ریخته می شد . ما نمی توانستیم یک شبه سر لوله را برگردانیم. هر دو ما ، هم من و هم باب ، بر آن بودیم که در این مورد باید وارد مباحث جدی شویم ، اما جز رابرت گیتس و ویلیام وبستر ، که هر دو از مدیران سیا بودند ، کسی از خود علاقه ای نسبت به این مباحث نشان نمی داد . بخشی از نقطه نظر واشنگتن این بود که ، « چرا ما باید برویم و با مشتی آدم هاي که مغزدرسرشان نیست به گفتگو بنشنیم.» بنابراین غیر موثر باقی مانده بودیم.

به گفته ی یوسف که از نقطه نظر مسئولیت خود در سرویس اطلاعاتی پاکستان به پایان جنگ می نگریست ، وقتی گرد و خاک ها در افغانستان فرو نشست ، تازه امریکائی ها متوجه چشم انداز بنیادگرا که قدرت را قبضه کرده بودند ، شدند. رئیس آی اس آی می نویسد «امریکائی ها شروع کردند به تامل در افغانستان بدون ارتش سرخ . این نگاه ، به ایشان هشدار داد.» در عین حال یوسف می گوید ژنرال اختر عبدالرحمان که معمار جهاد در سرویس اطلاعاتی پاکستان بود ، به محاسبه ی کوشش های عبث ایالات متحده برای قدرتمند کردن توان گروه های غیر بنیادگرای افغانستان ، از جمله ائتلاف طرفدار محمد ظاهر شاه تبعیدی و سایر گروه ها و افرادی که کمتر اسلامیست بودند ، پرداخت . « جنرال اختر هدف ها و روش های امریکائی را درک کرد و با همه ی حرکات شان مخالفت کرد.»

حتی اگر ایالات متحده می خواست قدرت بنیادگرایان را پس از جنگ محدود کند و به قدرت میانه روها ، طرفداران مرکزیت و سکولاریست ها (معتقدان جدائی دین از دولت) پرو بالی بدهد ، به این دلیل ساده که بسیاری از ایشان مرده بودند ، چنین اقدامی امکان پذیر نبود . در همان زمانی که وسعت مجاهدین اسلامیست علیه شوروی می جنگید ، مخالفان بالقوه ی پس از جنگ را نیز در جبهه ی دوم خود که مامور کشتن افغانی های غیر کمونیست بود ، بسیج کرد تا هزار هزار از آنان را به قتل برساند. « چریل بنارد » که از کارشناسان جریان اسلام سیاسی بود و با زلمی خلیل زاد از اعضای برجسته ی این شرکت سهامی ازدواج کرده بود می گوید « ما در افغانستان به انتخابی عمدی دست زدیم . اولش همه فکر می کردیم راه دیگری برای ضربه زدن به شوروی ها وجود ندارد. بنابراین تنها کاری که باید انجام بدهیم این است که دیوانه وارترین ابزاری را که می توانستیم ، علیه آنان به کار گیریم ، و تنها به این وسیله است که می توانیم آن ها را حسابی زخمی کنیم . ما دقیقا می دانستیم که این آدم های ابزاری کیستند و سازمان ها یشان چه هویت و ماهیتی دارند ، اما بهائی به این درک نمی دادیم . » این خانم می گوید « بنابراین دست شان را باز گذاشتیم ، زنجیر از پا یشان گشودیم وگذاشتیم تا همه ی میانه رو ها را به قتل برسانند . دلیلی که امروز نمی توانیم در افغانستان رهبران میانه رو پیدا کنیم ، این است که اجازه داده ایم آدمکش ها همه شان را بکشند. چپ ها را کشتند ، میانه روها را کشتند و همه را از سر راه برداشتند. در خلال دهه ی هشتاد و پس از آن ، همه را حذف کردند .

تولید مرگبارترین سلاح

مخوف تر از سلا حي‌کشتار جمعی در افغانستان تولید می شود که در پایان قرن بیست در آمد حاصل از آن بین 100 تا 200 میلیارد دالر تخمین زده می شد:

تریاك و هروئین.

بزرگترین دغدغه ارتش و سازمان اطلاعات پاکستان پذیرش نقش گارد ویژه قاچاق مواد مخدر برای این ارتش و سازمان اطلاعاتی از سوی امریکاست. تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به ده ها میلیارد دالر سرمی زند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا می‌کند. از این لحاظ کنترول ژئوپولیتیك شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترول لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیك دارد. از درون همین تجارت مرگ و رخوت حکومت های مرتجع مذهبی سربرآوردند و جنبش های اسلامی از درآمد حاصل از آن ارتزاق کردند.

رسانه های گروهی غرب کاریکاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناك معرفی می کنند که هم باعث بروز جنگ شده، هم مسئول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بي گناهی است که براثر بمباران امریکا کشته مي شوند. تا آنجا که رامسفلد وزیر دفاع امریکا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد این موجود

وحشتناك و القاعده را منتفی نمی داند. اسامه بن‌لادن کیست؟ واقعیت این است که بن‌لادن سعودی که امریکا وی را مظنون شماره یك عملیات تروریستی معرفی می کند فردی است که در جریان جنگ شوروی – افغانستان به کمك سازمان سیا برای مبارزه با " شوروی" به خدمت گرفته شد. در سال 1979 بزرگترین عملیات مخفی سیا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی – نظامی پاکستان موسوم به "ای.اس.ای." مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد کل دنیای اسلام با اتحاد شوروی تبدیل کنند و بدین منظور بین سال های 82 تا 92 آنان 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. دهها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. صاحبنظران معتقدند بیش از صد هزار تن از این مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شرکت کردند. ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاویزی شد که امریکا کمك به مجاهدین را دربرابر افکار عمومی جهان توجیه کند. اما براساس اطلاعات جدید بدست آمده سازمان سیا عملیات براندازی حکومت افغانستان را قبل از ورود نیروهای شوروی آغاز کرده بود. اکنون روشن است که هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی که بیش از بیست سال ادامه یافت. برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر در یك مصاحبه مطبوعاتی در 1998 حمایت از مجاهدین توسط سازمان سیا را به این شکل تایید کرد: "برژینسکی: براساس اطلاعات رسمی، سازمان سیا کمك به مجاهدین را از سال 1980 یعنی بعد از حمله نظامی شوروی به افغانستان در 24 دسامبر 1979 آغاز کرد. اما حقیقت امر تاکنون مخفی نگه داشته شده است. واقعیت این است که در سوم ژوییه 1979 کارتر دستورالعملی را امضا نمود که برطبق آن باید به مخالفان دولت طرفدار شوروی در افغانستان به صورت مخفی کمك مي شد. در آن روز من یادداشتی تقدیم رییس‌جمهور نمودم و درآن شرح دادم که به نظر من این کمك مخفی به دخالت نظامی شوروی در افغانستان منجر خواهد شد.

*خبرنگار: در صورت عدم ریسك، شما طرفدار این " کمك مخفی" بودید؟ آیا نمي خواستید با این عمل باعث تحریك شوروی و دخالت نظامی این کشور در افغانستان شوید؟

برژینسکی: مسئله را خوب بیان نمی کنید. ما قصد نداشتیم روسها را به دخالت نظامی در افغانستان هل بدهیم. ولی این کمك های پنهانی ما به مخالفان، احتمال این دخالت را بالا می‌برد.

خبرنگار: وقتی شوروی ها دخالت امریکا در امور افغانستان و مبارزه با آن را برای توجیه ورود خود به این کشور مطرح کردند، هیچکس آن را باور نکرد. پس آنان حقیقت را می گفتند. آیا امروز تاسف نمی خورید؟

برژینسکی: تاسف! برای چه؟ این عملیات پنهانی ایده فوق العاده ای بود. روس ها در افغانستان بدام افتادند و شما از من مي خواهید که تاسف بخورم. روزی که شوروی رسما از مرزهای افغانستان گذشت برای رییس جمهور وقت کارتر یادداشتی فرستادم و متذکر شدم "حالا نوبت ماست که ویتنامی برای اتحاد شوروی ایجاد کنیم" در واقع مسکو برای ده سال درگیر جنگی شد که نمی توانست از آن پشتیبانی کامل به عمل آورد و در نهایت به تضعیف امپراطوری اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی آن منجر شد.

خبرنگار: حتی از این هم متاسف نیستید که به بنیادگرایان اسلامی از حیث سلاح و آموزش کمك کردید و بعدها آنان به تروریست تبدیل شدند؟

برژینسکی: از نگاه تاریخی چه چیز با ارزش تر است؟ طالبان یا فروپاشی اتحاد شوروی؟ عصیان چند مسلمان یا آزادی اروپای شرقی و پایان جنگ سرد؟

براساس گفته های برژینسکی، بخشی از فعالیت های مخفی سازمان سیا ایجاد "یك شبکه بنیادگرای اسلامی" بود که به آن نام "جهاد" و جنگ مقدس برعلیه شوروی داده شد. این شبکه از طرف ایالات متحده و عربستان سعودی پشتیبانی مي شد. اما بخش اعظم کمك مالی این عملیات از طریق قاچاق مواد مخدر در "مثلث طلایی" (منطقه تولید تریاك در آسیای مرکزی و افغانستان) تامین مي شد. در سال 1985 ریگن رییس جمهور وقت امریکا دستورالعمل امنیت ملی شماره 166 را امضا کرد. براساس این دستورالعمل باید کمك نظامی را به مجاهدین هرچه بیشتر تقویت نمود تا به از همپاشی قوای شوروی و خروج آنان از افغانستان منجر شود. کمك های نظامی به شدت افزایش یافت، به طوري‌که در سال 1987 سلاح های تحویلی به مجاهدین به 65 هزار تن رسید. در طی این مدت سیل متخصصان سیا و پنتاگون به طور پنهانی و بی وقفه راهی ستاد فرماندهی سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- واقع در شاهراه اصلی روالپندی شد. در همین محل کارشناسان سیا و پنتاگون برای سازمان دادن جنگ شورشیان برعلیه قوای شوروی با ماموران اطلاعاتی پاکستان دیدار مي کردند. سازمان سیا از طریق سرویس اطلاعاتی پاکستان نقش کلیدی در تربیت نظامی مجاهدین داشت. مدارسی که توسط بنیادگرایان وهابی و پشتیبانی مالی عربستان تشکیل شده بودند تدریجا تدریس تکنیك های جنگ های چریکی سازمان سیا را در تعالیم خود گنجاندند. ایالات متحده امریکا از دیکتاتور پاکستان ژنرال ضیاالحق در تاسیس هزاران مدرسه علمیه در پاکستان پشتیبانی کرد، مدارسی که از آنان " طالبان" سر برآوردند. بدینسان سازمان سیا تلاش خود را بر ترویج این اندیشه گذاشته بود که از اسلام یك ایده سیاسی اجتماعی به سازد.

سازمان سیا که نمي خواست مستقیما با مجاهدین در تماس قرار گیرد، "کمك های مخفی" خود را به "جهاد " از کانال سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان سازمان داد. به بیان دیگر برای موفقیت این عملیات مخفی واشنگتن باید نیت واقعی خود را که سرنگونی دولت وقت افغانستان و نابودی اتحاد شوروی بود پنهان مي کرد. به همین دلیل با آن که میلتون بردمن از اعضای برجسته سازمان سیا ادعا می‌کند که این سازمان نبود که عرب ها را تعلیم نظامی می‌داد، براساس اطلاعات عبدالمنعم سید علی عضو مرکز تحقیقات استراتژیك قاهره، بن‌لادن و عرب های افغان تعلیمات نظامی خود را در سایه پشتیبانی سازمان سیا دریافت کردند.

میلتون بردمن تصدیق می‌کند که بن‌لادن از نقشی که واشنگتن به او داده بود هیچ اطلاعی نداشت. بن‌لادن خود مدعی است " نه من و نه برادرانم در جریان هیچ کمکی از امریکا نبودیم". سیا با تحریك احساسات ملی و مذهبی مجاهدین اسلامی به آنان اجازه نداد که بفهمند در حقیقت به نفع عمو سام مبارزه می کنند. بدینسان علیرغم ارتباط تنگاتنگ سرویس های جاسوسی بلند پایه با یکدیگر، افسران مجاهدین هیچ رابطه مستقیمی با واشنگتن و سیا نداشتند. با پشتیبانی سازمان سیا و کمك نظامی ایالات متحده سازمان اطلاعات پاکستان ای.اس.ای به یك سازمان موازی پرقدرت تبدیل شد که در تمام عرصه های حکومتی حضور داشت. پرسنل ای.اس.ای که متشکل از افسران نظامی، ماموران اطلاعاتی و اداری بودند به حدود 150 هزار نفر رسید. پس از برکناری بوتو و به قدرت رسیدن ضیاالحق مناسبات ای.اس.ای و سازمان سیای امریکا به طرز محسوسی گرم تر شد. ضمن این که عملیات سیا موجب شد رژیم نظامی ضیاالحق روز به روز قدرتمند تر شود. درجریان جنگ داخلی در افغانستان رژیم پاکستان حتی بیش از ایالات متحده مواضع ضد شوروی مي گرفت! در سال 1980 کمی بعد از ورود نظامی شوروی به افغانستان، ضیاالحق به رییس ای.اس.ای ماموریت داد برای اغتشاش در جمهوري های آسیای مرکزی شوروی دست به کار شود. این اقدامات را سازمان سیا بعدها و از اکتبر 84 شروع کرد. در واقع سازمان سیا از ماموران پاکستانی محتاط تر عمل مي کرد. پاکستان و ایالات متحده نیروهای درگیر در مسئله افغانستان را با عنوان این که حاضر به مذاکره و حل مسالمت آمیز مسئله افغانستان هستند فریب داده و به عملیات پنهانی برای ایجاد اغتشاش بیشتر ادامه مي دادند. پرونده قاچاق مواد مخدردر آسیای مرکزی ارتباط تنگاتنگی با عملیات مخفی سازمان سیا دارد. قبل از جنگ شوروی – افغانستان، تولید تریاك در پاکستان و افغانستان فقط مصرف منطقه ای را تامین مي کرد و تولید عمده هروئین محلی وجود خارجی نداشت. در این رابطه تحقیقات آلفرد مك کوی نشان مي دهد که دو سال بعد از شروع عملیات سیا در افغانستان، منطقه مرزی افغانستان – پاکستان به بزرگترین تولیدکننده هروئین در جهان تبدیل شد. این تولیدات 60 درصد مصرف داخلی ایالات متحده را تامین مي کرد. تعداد معتادان به هروئین که در سال 1979 در پاکستان تقریبا ناچیز بود ناگهان به طرز سرسام آوری بالا رفت و در سال 1985 به مرز یك میلیون و دوصدهزار نفر رسید که در جهان بی نظیر است.

تجارت هروئین مستقیما زیر نظر سازمان سیا انجام می شد. با پیشروی مجاهدین در خاك افغانستان، آنان کشت تریاك را به دهقانان تحمیل کردند تا "مالیات انقلاب" پرداخته شود. در آن سوی مرزها یعنی در پاکستان،

رهبران مجاهدین و سازمان های محلی با پشتیبانی ای.اس.ای صدها لابراتوار تولید هروین تاسیس کردند. جالب آن که در تمام این دهه نمایندگی سازمان د.ای.ا. (سازمان مبارزه با مواد مخدر امریکا) در پاکستان هیچ عملیات دستگیری یا توقیف مواد مخدر انجام نداد. ماموران امریکایی از تحقیق در مورد قاچاق هروین که "چهره مبارزان" را مخدوش می ساخت امتناع می کردند. سیاست امریکا در مورد قاچاق مواد مخدر در افغانستان تابع سیاست محدود ساختن یا از بین بردن نفوذ شوروی در این کشور بود. در سال 1995 مسئول سابق عملیات سیا در افغانستان ریچارد کوگنا اعتراف کرد که سازمان سیا مبارزه برعلیه قاچاق مواد مخدر را فدای مبارزه برعلیه شوروی نمود. وی می گوید: "ماموریت اصلی ما بالا بردن مشکلات و اشتباهات شوروی ها بود. ما واقعا نه وقت داشتیم و نه نیرویی که به مبارزه با قاچاق مواد مخدر اختصاص دهیم. فکر نمی کنم که از این جهت باید متاسف باشیم. هر موقعیتی اشکالات خود را دارد. واضح است که در مبارزه بر علیه قاچاق مواد مخدر کم کاری وجود داشته است. تصدیق مي كنم. اما ما به هدف اصلی خود رسیدیم. شوروی افغانستان را ترك كرد." بعد از جنگ سرد فقط منابع سرشار نفت و گاز نبود که آسیای مرکزی را به منطقه ای استراتژیك تبدیل کرد، بلکه افغانستان نیز بدلیل تولید 75 درصد از هروین جهان و سود سرشار آن که به میلیاردها دالر سرمي زد مورد توجه سازمان های مافیایی و موسسات مالی و سرویس های اطلاعاتی قرار گرفت. با فروپاشی اتحاد شوروی تولید تریاك به شکل سرسام آوری بالا رفت. قاچاق هروین در "مثلث طلایی" (بین 100 تا 200 میلیارد دالر) در پایان قرن بیستم یك سوم تولید جهانی مواد مخدر را تشکیل مي داد. براساس آمار سازمان ملل متحد درآمد مواد مخدر در سطح جهان سالانه حدود 500 میلیارد است. سازمان رسمی مبارزه با مواد مخدر امریکا معتقد است که در سال 2000هفتاد درصد تولید تریاك جهانی و هشتاد درصد مواد مخدر مشتق از تریاك در اروپا ازطریق افغانستان تامین شده است. مافیاهای قدرتمند مالی غربی و اتحاد شوروی سابق که در انجام جنایات سازمان داده شده متحد هستند، برای کنترول استراتژیك قاچاق هروین جهانی رقابت دارند. براساس اطلاعات منتشره از طرف سازمان ملل متحد تولید تریاك در افغانستان در سال 98-99 حدود 4600 تن متریك بود که رکورد جدیدی در تولید تریاك است. به بیان دیگر کنترول عبور و مرور مواد مخدر به دلایل گوناگون به یك مسئله استراتژیك تبدیل شده است. میلیاردها دالر عواید قاچاق مواد مخدر به سیستم بانکی غربی سپرده مي شوند. اکثر بانك های بزرگ بین‌المللی – در هماهنگی با شعبه های خود در کشورهای بهشت مالیاتي– به سفید کردن و پولشویی مبالغ هنگفت دالرهای مواد مخدر مشغولند. نتیجتا تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به ده ها میلیارد دالر سرمي زند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا می کند. از این لحاظ کنترول ژئوپولیتیك شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترول لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیك دارد.

علیرغم فروپاشی اتحاد شوروی و با وجود از میان رفتن جنگ سرد، دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی پاکستان - ای.اس.اي- از بین نرفت. سازمان سیا به کمك های خود به "جهاد اسلامی" ادامه داد. از آن فراتر عملیات مخفی جدیدی در آسیای مرکزی، قفقاز و کشورهای حوزه بالکان سازمان داده شد. درسال 2000 و پس از آن که طالبان کشت خشخاش را ممنوع کرد تولید تریاك نود درصد کاهش یافت. در همین سال " اتحاد شمال" به نیروی اصلی سیاسی حمایت کننده از تولید و تجارت تریاك خام تبدیل شد. جنگ واشنگتن برعلیه افغانستان در سال 2001 و استقرار حکومت مورد حمایت امریکا تولید تریاك را به شدت افزایش داد و شبکه قاچاق مواد مخدر را بازسازی نمود. با حمایت دولت موقت حامد کرزی کشت خشخاش به طور قابل ملاحظه ای افزایش پیدا کرد. بازارهای تریاك به سرعت احیا شدند و از فردای یازدهم سپتامبر قیمت تریاك در افغانستان سه برابر شد. در آغاز سال 2002 بهای هر کیلو تریاك به دالر ده برابر بهای سال 2000 بود. براساس ارزیابی صندوق توسعه ملل متحد – آنکتاد- تولید تریاك در سال 2002 نسبت به تولید آن در سال 2001 حدود 675 درصد افزایش نشان مي دهد.

کشت خشخاش در افغانستان

زمین زیر کشت به هکتار		سال 71.470	1994
53.759	1995		
56.824	1996		
58.416	1997		
63.674	1998		
90.983	1999		
82.172	2000		
7.606	2001		

در همین زمان نیروهای اسلامی و فرقه وهابی عربستان سعودی با رخنه در نهادهای لایيك دولتی راه خود را به سوی جمهوري های مسلمان نشین شوروی سابق و فدراسیون روسیه باز کردند. گروه های بنیادگرای اسلامی با وجود ایدئولوژی ضدامریکایی به صورت غیرمستقیم به منافع استراتژیك واشنگتن خدمت مي كردند. بعد از خروج نیروهای شوری از افغانستان، جنگ داخلی به همان شدت سابق ادامه یافت. طالبان از طرف بنیادگراهای پاکستان، جریان دیوبندی (منطقه اي درایالت اوترپرادش هند) و حزب سیاسی شان "مجمع علمای اسلام" حمایت مي شد. در سال 1993 حزب جمعیت العلماي اسلام با ائتلاف با نخست وزیر بی نظیر بوتو به قدرت حکومتی رسید و بین این حزب و سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- ارتباط برقرار شد. در سال 1996 با سقوط حکومت تنظیمي، طالبان نه تنها یك حکومت اسلامی رادیکال را پایه گذاری کردند، بلکه پایگاه های تعلیم نظامی افغانستان را به بخش نظامی حزب " جمعیت العلماي اسلام " سپردند. این مجمع با پشتیبانی وهابیون عربستان سعودی نقش مهمی در به کارگیری داوطلبان جنگ در بالکان و شوروی سابق ایفا کرد. هفته نامه جینس دیفنس در همین مورد می نویسد: "نیمی از نفرات و مهماتی که به دست طالبان مي رسیدند از طریق پاکستان و به واسطه گری ای.اس.ای انجام مي شد." چنین به نظر مي رسد که بعد از خروج نیروهای شوروی، هر دو طرف رقیب در جنگ داخلی افغانستان یعنی اتحاد شمال و طالبان کمك های سازمان سیا را از طریق ای.اس.ای دریافت میکردند. با پشتیبانی ای.اس.ای که خود مورد حمایت سازمان سیا بود دولت اسلامی طالبان هم در خدمت منافع ژئوپولیتیك امریکا قرار گرفت و از همین رو مصائبی که طالبان طی سالیان دراز به مردم و خصوصا زنان تحمیل مي کردند، مانند جلوگیری از تحصیل و اشتغال و اجرای قوانین شرعي(قصاص) با چشم پوشی واشنگتن روبرو شد. قاچاق مواد مخدر در هلال طلایی همچنین در خدمت تامین کمك مالی به ارتش مسلمان بوسنی در 1990 و بعدها به ارتش آزادیبخش کوسوو موسوم به " اوچیکا" قرار گرفت. حتی چند ماه قبل از حمله های تروریستی یازدهم سپتامبر، مزدوران مجاهدین شبکه القاعده زیر نظر مشاوران نظامی امریکایی در کنار تروریست های اوچیکا در حمله به مقدونیه شرکت کردند.

جنگ چچن

اسماعیل باسایف و الخطاب رهبران اصلی شورشیان چچن - منطقه خودمختار فدراسیون روسیه - در پایگاه های نظامی افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان سیا تربیت و توجیه سیاسی شده

بودند. طبق اظهارات ژوزف بولانسکی سرپرست گروه " تحقیق درباره تروریسم و جنگ های نامنظم" کنگره امریکا، در سال 1996 طی یك جلسه سری در موگادیشو سومالی جنگ چچن برنامه ریزی شد. شرکت کنندگان در این جلسه بن‌لادن و مقامات بلندپایه سرویس اطلاعاتی ایران و پاکستان بودند. نقش سرویس اطلاعات نظامی پاکستان به مراتب فراتر از تامین سلاح و تربیت شورشیان چچن بود. در حقیقت این سازمان و ماموران اسلامی رادیکالش رهبری این جنگ را عهده دار بودند. لوله های اصلی نفت روسیه از چچن و داغستان مي گذرد و حتی اگر واشنگتن تروریسم اسلامی در چچن را محکوم کند نباید فراموش کرد که سود برندگان اصلی از جنگ چچن شرکت های نفتی امریکایی و انگلیسی هستند که در رقابت با روسیه قصد دست اندازی به منابع دریای خزر را دارند. ای.اس.ای پاکستان نقش مهمی در سازمان دادن و تربیت هر دو ارتش اصلی چچن دارد که نفرات آن ها به 35 هزار تن سرمي زند و قبلاً تحت رهبری باسایف و الخطاب قرار داشتند. در سال 1994 ای.اس.ای از طریق نیروهای ارتش ترتیبی داد که باسایف و افسران مورد اعتماد وی به صورت فشرده دوره های تربیت اسلامی و جنگ چریکی را در خوست در پایگاه امیرمعاویه طی کنند. این پایگاه را سیا و ای.اس.ای در سال 1980 تاسیس کردند و گلبدین حکمتیار آن را اداره مي کرد. در ژوییه 1994 کمی بعد از اتمام تعلیمات در افغانستان باسایف به پایگاه "مرکزی داگر" در پاکستان برای تکمیل آموزش های جنگ چریکی فرستاده شد. در پاکستان باسایف با افسران ارشد امنیتی و نظامی پاکستان نظیر ژنرال آفتاب شعبان میرانی وزیر دفاع ، ژنرال نصرالله بابر وزیر داخله ، و رهبر ای.اس.ای ژنرال اشرف که مستقیما مسئول عملیات مخفی بود آشنا شد. (این افسران در حال حاضر همگی بازنشسته هستند) این تماس ها حقیقتا برای باسایف مفید و مثبت بود. در سال 1995 باسایف با تعلیمات کافی و لازم مامور شد به قوای روسیه حمله کرده، نخستین جنگ چچن را آغاز کند. سازمان باسایف ارتباط محکمی با مافیای روس و ارتش آزادیبخش اوچیکا کوسوو برقرار کرد. براساس گزارشات سرویس اطلاعاتی روسیه اف.اس. ب. رهبران جنگ چچن با واسطه شرکت های مستغلاتی شروع به خرید خانه در کوزوو کردند. سازمان باسایف در فعالیت های غیرقانونی از قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه، چاپ اسکناس تقلبی، فحشا، آدم ربایی گرفته تا قاچاق سلاح هسته ای و خرابکاری لوله های نفت و گاز روسیه شرکت داشت. این فعالیت ها و همچنین سفید کردن پول های قاچاق مبالغ لازم را برای استخدام مزدور و خرید اسلحه در اختیار باسایف قرار مي داد. در دوران تعلیمات در افغانستان باسایف با الخطاب سعودی که به عنوان فرمانده مجاهدین داوطلب در افغانستان می جنگید آشنا و متفق شد. باسایف به محض برگشت به گروزنی در سال 1995 از الخطاب دعوت کرد پایگاهی نظامی جهت تعلیم مجاهدین چچنی برپا سازد. براساس گزارش‌های بی.بی.سی. بودجه اعزام الخطاب به چچن از طرف "سازمان بین‌المللی کمك های اسلامی" مستقر در عربستان سعودی تامین شد. این سازمان از مساجد و ثروتمندانی که راه خود را به چچن بازکرده اند کمك مالی دریافت می‌کند.

نابودی نهادهای لایيك کشورهای مسلمان نشین شوروی سابق در جهت منافع استراتژيك امریکا در منطقه قرار دارد. در جمهوري های آسیای مرکزی، چچن و داغستان که عضو فدراسیون روسیه هستند سنت های لایيك پذیرای قوانین اسلامی نیستند. جنگ نیروهای شورشی چچن بر ضد مسکو در فاصله سال های 1996- 1994 به اضمحلال نهادهای لایيك دولتی منجر شد. زیر فشار شبه نظامیان اسلامی، در تعداد زیادی از موسسات دولتی چچن سازمان های موازی تشکیل شد. در بعضی از دهات و شهرهای کوچك با توسل به رعب و وحشت دادگاه های اسلامی براساس قوانین شریعت ایجاد شدند. برپایی این دادگاه های شرعی از جمله شرط هایی بود که عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس برای کمك به ارتش شورشیان قرار داده بودند. مردم محلی شدیدا دربرابر برپایی این دادگاه‌ها مقاومت کردند. قاضی القضات دادگاه‌های اسلامی در چچن شیخ ابوعمر بود. او در سال 1995 به چچن آمد تا در صف مجاهدینی که زیر رهبری الخطاب جنگ مي کردند به بنیادگرایان اسلامی چچن که از اسلام اطلاعات ناچیزی داشتند تعلمیات دینی بیاموزد. درهمین دوران در روسیه زیر رهبری یلتسین، براساس سیاست تحمیلی صندوق بین‌المللی پول، نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه یکی پس از دیگری به ورشکستگی کشیده مي شدند. در نتیجه بنیادهای شرعی که از طرف عربستان سعودی تامین مالی مي شد، به تدریج جانشین نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه در چچن مي شدند. جنبش وهابیت عربستان سعودی نه تنها سعی مي کرد نهادهای اجتماعی در داغستان و چچن را در کنترول خود بگیرد بلکه مي کوشید جای رهبران موسوم به صوفی مسلك این نواحی را اشغال کند، چون درحقیقت هم رهبران این سازمان های محلی و هم صوفی ها با شورشیان اسلامی مقابله مي کردند. گروه های وهابی هرچند اقلیت کوچکی را تشکیل مي دهند، از پشتیبانی مالی و نظامی قابل ملاحظه ای برخور بودند. آنان در چچن مي خواستند با پاشیدن تخم وحشت در میان توده ها و با ایجاد آنارشی و نقض قوانین موجود ایدئولوژی اسلامی انحصار طلب خویش را بر جامعه تحمیل کنند. حتی اعتقادات اسلامی موجود مردم محلی نیز پذیرای چنین گروه هایی نبود. هدف آنان بیشتر ایجاد نفاق برای رسیدن به اهداف خویش است تا برقراری یك حکومت اسلامی. این گروه ها در حقیقت فرقه های آنارشیستی هستند که ازاتیکت اسلامی استفاده مي کنند.

پشتیبانی از گروههای جدایی طلب هندوستان

سازمان اطلاعات پاکستان – ای.اس.ای - به موازات فعالیت های مخفیانه در شوروی سابق و بالکان، از سال 1980 پشتیبانی از شورش های اسلامی جدایی طلب جامو- کشمیر هندوستان را آغاز کرد. هرچند این شورش ها به صورت رسمی از جانب واشنگتن محکوم شده است اما سرویس امنیتی پاکستان در کلیه این عملیات از حمایت نهانی امریکا برخوردار بوده است. هم زمان با امضای قرارداد صلح درژنو و خروج نیروهای شوروی از افغانستان ای.اس.ای در تشکیل " جنبش مجاهدین حزب الله کشمیر" مشارکت کرد. سپاه طیبه و جیش محمد دو گروه ایجاد شده توسط پاکستان مسئول حمله تروریستی به پارلمان هند در سال 2001 بودند که هند و پاکستان را به آستانه جنگ کشاند. این دو گروه به صورت مخفی زیر حمایت ای.اس.ای پاکستان قرار دارند. تهاجم هماهنگ به پارلمان هند و بدنبال آن شورش های قبیله‌ای در گوجراد در اوایل سال 2002 اوج عملیاتی بود که ای.اس.ای از سال 1980 با پول های بدست آمده از قاچاق مواد مخدر آغاز کرده بود. تکراری است اگر بگوییم این عملیات تروریستی که زیر حمایت ای.اس.ای انجام می‌شود در خدمت منافع ژئوپولیتیك ایالات متحده امریکاست. این امر نه تنها در جهت بی ثباتی، تجزیه و تضعیف اتحاد هندوستان عمل می کند بلکه مي تواند مقدمه جنگ منطقه ای بین هند و پاکستان نیز باشد. شورای پرقدرت روابط خارجی امریکا – سی.اف.ار.- که به صورت پنهانی خطوط عمده سیاست خارجی امریکا را تعیین می کند، حمایت ای.اس.ای پاکستان از دو گروه نامبرده جیش محمد و سپاه طیبه را به روشنی تایید می کند. در گزارش این شورا از جمله تاکید می‌شود که "دولت پاکستان از طریق ای.اس.ای پول، اسلحه و پایگاه تمرینات نظامی در اختیار دو گروه جیش و سپاه گذاشته و آن ها را در عبور از مرز یاری کرده است." این کمك ها با این امید انجام مي شد که "جهاد" و جنگ مقدسی نظیر آنچه بریگاد بین‌المللی اسلامی برعلیه اتحاد شوروی در افغانستان به راه انداخته بود در کشمیر نیز به صورت طولانی مدت توسط اسلامگرایان به راه افتد.

(از پرسش و پاسخ شورای روابط خارجی امریکا)
- سوال: گروه های مذکور(سپاه طیبه و جیش محمد) منبع مالی دیگری به جز حکومت پاکستان داشتند؟
- پاکستانی ها و کشمیري های مقیم انگلیس سالانه میلیون ها دالر برای آنان مي فرستادند. وهابیون خلیج فارس هم به آنان کمك می کردند.
- سوال: تروریست های اسلامی کشمیر با القاعده در ارتباط هستند؟
- در سال 1998 فاروق کشمیری خلیل رهبر "حرکت" زیر اعلامیه بن‌لادن را که در آن حمله به منافع ایالات متحده و متحدانش و غیرنظامیان امریکا خواسته شده بود امضا نمود. براساس سخنگویان امریکا و هندوستان بن‌لادن گروه جیش را از نظر مالی تامین مي کرد و "مولانا مسعود ازهر" موسس گروه جیش به کرات برای ملاقات بن‌لادن به افغانستان مسافرت کرده بود.
- سوال: طرفداران این گروه های اسلامی در کجا تعلیم دیده بودند؟
- بیشتر آن ها در همان مدارس و آموزشگاه‌هایی تحصیل کرده اند که طالبان و مبارزان خارجی افغانستان در آنجا تعلیم مي دیدند. ولی دوره های نظامی را در پایگاه های واقع در افغانستان و یا در دهات کشمیر که به وسیله پاکستان اداره می شود به پایان رسانده اند. گروه های افراطی اسلامی جدیدآ مدارس علمیه در کشمیر تاسیس کرده اند. مطلبی را که شورای روابط خارجی امریکا بدون ذکر از آن مي گذرد ارتباطات بین این گروه‌ها و سازمان سیای امریکاست. همان طور که برژینسکی که خود عضو شورای روابط خارجی هست متذکر می شود بریگاد اسلامی بین‌المللی یکی از تولیدات سازمان سیاست.
شورشهادر چین
برای درك بهتر مفهوم "جنگ نوین" ایالات متحده حائز اهمیت است که به کمك ای.اس.ای به شورش های اسلامی در مرزهای غربی چین با افغانستان و پاکستان نیز اشاره کنیم. در حقیقت چند جنبش اسلامی که در جمهوري های مسلمان نشین شوروی سابق فعال هستند، در چین نیز در دل جنبش جدایی خواه ترکستان و ایغور در منطقه زین جیانگ ایغور حضور فعال دارند. این گروه های جدایی خواه که شامل گروه های تروریست ترکستان شرقی "حزب اصلاح‌طلب اسلامی" ، "اتحاد و وحدت ملی ترکستان شرقی"، " سازمان آزادی ایغور" و"حزب جهاد ایغور" آسیای مرکزی مي باشند از طرف گروه القاعده تعلیم نظامی و پشتیبانی مادی مي شوند.
هدف این شورش های اسلامی در چین که به پشتیبانی ای.اس.ای پاکستان و القاعده انجام مي شوند ایجاد یك خلافت در منطقه است. این دستگاه خلافت، کشورهای ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و منطقه خودمختار ایغور در چین (ترکستان شرقي) را دربرمی گیرد. طرح خلافت در حقیقت اقدامی برعلیه تمامیت ارضی چین است. این جنبش های جدایی خواه با حمایت مالی "بنیادهای" وهابیون و دولت های حوزه خلیج فارس در مرزهای غربی چین در خدمت منافع استراتژیك ایالات متحده در آسیای مرکزی هستند. علاوه بر آن برخی از محافل قدرتمند امریکایی از جدایی خواهان تبت نیز حمایت می کنند. واشنگتن با پشتیبانی نهایی از جدایی خواهی در منطقه زینگ جیانگ ایغور که توط ای.اس.ای انجام مي دهد در حقیقت به دنبال ایجاد آشوب و هرج و مرج در جمهوری خلق چین است. علاوه براین "عملیات مخفی" ایالات متحده به صورت علنی پایگاه های نظامی خود را در افغانستان و چند جمهوری اتحاد شوروی سابق، در جوار مرزهای غربی چین مستقر کرده است. میلیتاریزاسیون دریای چین (جنوبي) و تنگه تایوان در خدمت همین استراتژی قرار دارد. سیاست خارجی ایالات متحده در جهت جلوگیری از بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه دقیقا برعکس بالا بردن موج بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه و آسیای مرکزی از اهداف پنهانی واشنگتن است. سیاستهای جدید ایالات متحده بیش از پیش در جهت پشتیبانی از بنیادگرایی و تروریسم بین‌المللی قرار دارد. هدف ایالات متحده دامن زدن به آشوب در جوامع مختلف برای جلوگیری از اتحاد جنبش های اجتماعی است که مي توانند به مخالف با امپراطوری امریکا اقدام نماید. به همین لحاظ واشنگتن از طریق عملیات مخفی سازمان سیا به رشد بنیادگرایی اسلامی در چین و پاکستان کمك مي نماید. در کلیه کشورهای در حال توسعه رشد سازمان های بنیادگرا و سکتاریست در جهت تامین منافع امریکاست. این جنبش های گوناگون و شورش های مسلحانه بیشتر در کشورهایی بروز می کند که نهادهای ملی دولتی زیر تاثیر اصلاحات اقتصادی تحمیلی از طرف صندوق بین‌المللی پول نابود شده اند. سیاست های اقتصاد درمانی صندوق بین‌المللی پول تقریبا همیشه موجد برخوردهای قومی و اجتماعی است و به نوبه خود این وضعیت باعث ظهور بنیادگرایی و خشونت مي شود. سازمان های بنیادگرا نهادهای لایيك را نابود مي کنند و خود جانشین آن ها مي شوند. به بیان دیگر بنیادگرایی به تفرقه قومی و اجتماعی کمك می کند و باعث می شود مردم نتوانند به صورت یکپارچه با امپراطوری امریکا مخالفت کنند. این سازمان ها مثل طالبان مي توانند "مواضع ضد عمو سامی" به خود بگیرند که به هیچ عنوان نمي تواند منافع اقتصادی و ژئوپولیتیك امریکا را به طور واقعی تهدید کند.
ادامه دارد...

تاریخ سخن میگوید: چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟

جنگ غیر مستقیم ایالات متحده در افغانستان ، که با سه بیلیون دالر هزینه و به قیمت جان صدها هزار انسان انجام شد ، وحدت چند دهه ی امریکائی ها با اسلام سیاسی فوق محافظه کار را ، به سطحی جدید و تهاجمی تر رساند . وقتی نظر امریکائی ها در رابطه افغانستان ، نگرش به اسلام به عنوان برج و باروئی مسلط در آن کشور بود ، معنایش آن بود که از اسلام به عنوان سدی علیه توسعه طلبی شوروی باید استفاده می شد . در افغانستان اما ، آیه ی مقدس این بود که اسلام شمشیر است . طیف راست اسلامی ، تبدیل به سلاحی تهاجمی شد و آشکارا علامت می داد که سیاست همکاری با اخوان المسلمین مصر ، بلوک اسلامی تحت رهبری عربستان سعودی و سایر عناصر اسلام سیاسی را توسعه می دهد . اگر چه گاهی جنگ افغانستان (با نیروی های موسوم به چپ حاکم و ارتش شوروی) را نبرد نیروهای ائتلافی ترسیم کرده اند ، مجاهدین کاملا اسلامیست بودند و دو سوم کمک های ایالات متحده به جنگجویان مجاهد در افغانستان ، از طریق پاکستان و عربستان ، به کیسه احزاب بنیادگرای اسلامی سرازیر می شد . (خانم آروند هاتی روی نویسنده هندی در دو تحلیل به نام های « معادله عدالت نا محدود » و « جنگ یعنی صلح » که در شماره 73 نشریه ی ضد جنگ و ضد توسعه طلبی بنیاد برتراند راسل منتشر شده و ترجمه ی کتاب به همراه تحلیل هائی از نوام چامسکی در کتاب « بمب های آزادی بخش امریکا » منتشر کرده است، در تکمیل تحقیق رابرت دریفوس می گوید در سال 1979 سیا – به کمک موساد اسرائیل – ، از چهل کشور مسلمان ، مسلمانان تند را – که عده شان از صد هزارتن می گذشت – برای برهم زدن جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه و برانگیختن آنان علیه اتحاد شوروی ، به هم ریختن شوروی از درون ، و جنگ رویاروی با اتحاد شوروی ، در افغانستان گرد آورد که به جهادی های افغانی معروف شدند . خانم آروند هاتی روی تاکید می ورزد که وقتی برای تامین هزینه های جنگ دچار کمبود بودجه شدند ، سیا در مرز افغانستان و پاکستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمدشان سالانه از صد تا دو صد میلیارد دالر بود . به قول خانم «روی»، امریکائی ها به این وسیله جوانان جهان را معتاد به هروئین می کردند تا با در آمدش ، اسلحه، مهمات و هزینه های جهادگران را فراهم کنند . نوام چامسکی هم در تحلیلی که ترجمه اش در همان کتاب « بمب های آزادیبخش امریکا » آمده ، تاکید می ورزد که ارتش جهادگران ساخت سیا و موساد ، اکنون در سراسر جهان پخش شده و گریبان خود امریکا را گرفته است . این نویسندگان ؛ تاکید می کنند که القاعده اسامه بن لادن و سایر جریان های شبه نظامی اسلامی که از مجرای اخوان المسلمین می گذرند و وابسته به آنند ، از شاخه های همان جهادی های افغانی ، یا ارتش غیر مستقیم امریکا هستند که ازچهل کشور مسلمان ، با هدف های یاد شده در افغانستان نقش ارتش غیر مستقیم امریکا را بازی می کردند) جهاد افغانی ، در خود جنبش اسلامیست تغییر شکل حائز اهمیتی به وجود آورد . اولا تندروترین ریشه هایش را تقویت کرد و به چنان اعتباری رساند که بتواند پا به پا در افغانستان با ابر قدرت بجنگد . جنگ افغانستان باعث به وجود آمدن کادرهای جدید اسلامی شد که در جنگ چریکی مهارت پیدا کردند ، قدرت مبادله ی اطلاعاتی خود را بالا بردند ، در به قتل رساندن افراد چیره دست شدند و در ساختن موتر های حامل بمب ، تجربه طولائی پیدا کردند . شبکه هاي بنيادگرايي به طرز گسترده ای اسلامیست ها را از شمال آفریقا ، تا مصر ، خلیج فارس ، آسیای میانه و پاکستان ، با استحکام به هم وصل کرد . واقعیت این بود که جنبش اسلامیست ، قبلا ؛ در دهه ی هفتاد ، به نقطه ی پرواز خود رسیده بود . موتورهای این پرواز ، ایجاد ثروت نفتی عربستان سعودی ، پدیداری نظام بانکی اسلامی با خصلت های سیاسی بالا ، و به وجود آمدن نهادهای جدید اسلامیست در مصر و سایر کشورهای مسلمان محافظه کار بود . در جنگ افغانستان ، جنبش خصلت تندروی شدیدی پیدا کرد و احساس کرد که قدرت در عضلاتش تبدیل به اعصابی نیرو بخش شده است . در اواخر دهه ی هشتاد ، اسلامیست ها قدرت را در افغانستان و سودان قبضه کردند و قدرت حائز اهمیتی در عربستان سعودی و پاکستان کسب و مصر و الجزیره را مورد تهدید قرار دادند . پایه های القاعده و تروریسم زیر زمینی این سازمان ، در این سال ها ریخته شد . بعضی از این تحولات ، یا شاید هم بسیاری از آن ها ، به نظر معماران سیاسی و نظام اطلاعاتی ایالات متحده که چهار چشمی به موضوع رویاروئی با اتحاد شوروی در افغانستان خیره شده بودند ، نیامد . یا اصلا رویت نشد تا مورد غفلت قرار گیرد. از این گذشته ، مقام های تندرو ایالات متحده، آسیای میانه را در چهارچوب اتحاد جماهیر شوروی ماده مستعدی ارزیابی می کردند و به این دورنما می پرداختند که اتحاد شوروی با شروع نا آرامی هائی در جمهوری های آسیای میانه ، از تعادل خارج خواهد شد.

سرانجام ، برحسب استراتژی گسترده تری ، جهاد افغانستان باعث تحقق رویائی شد که تا دهه ی هشتاد مطلقا ذهنیت محافظه کاران جدید ارزیابی می شد . این رویا، اشغال نظامی خلیج فارس و میدان های نفتی آن بود . رابطه ی مستقیمی میان جنگ علیه مردم افغانستان و حضور جاری ارتش ایالات متحده در قزاقستان ، ازبکستان ، و سایر نقاط نفت خیز آسیای میانه وجود دارد . برای وارد کردن ایالات متحده در بخش هائی از جهان که تا دهه ی هشتاد خارج از دایره ی نفوذ امریکا قرار می گرفتند ، جدالی سخت درگرفته بود . این جدال ، از سال های 1980 که جهادی های افغانی از ایالات متحده ، چین و اسرائیل اسلحه گرفتند تا علیه ارتش سرخ بجنگند ، آغاز شد ، به سال های 1990 که جنبش طالبان با حمایت مستقیم ایالات متحده به وجود آمد ، کشیده شد ، و تا امروز هم که ایالات متحده با ایجاد جنگ دیگری در افغانستان ، راه های دخالت وسیع خود در جمهوری های تازه استقلال یافته ی آسیای میانه را هموار می کند ، ادامه دارد .

دیرگاهی پیش از بحران در افغانستان ، زمزمه هائی در باره ی تجاوز به عربستان سعودی و اشغال میدان های نفتی وجود داشت . اواسط دهه ی هفتاد که سازمان کشورهای صادر کننده نفت (در سال های 1973 و 74) اقدام به تحریم نفتی و تحمیل افزایش سرسام آور قیمت نفت کردند ، این زمزمه ها شروع شد . هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت ، مبتکر فکر استراتژیک اعزام نیروهای نظامی ایالات متحده به خلیج فارس بود. در سال 1975 ، مقاله ای با عنوان « تصرف نفت اعراب » در نشریه « هارپر » منتشر شد . مجله « هارپر» ، نویسنده را که با امضای مستعار «مایلزایگنوتوس » آن مقاله را نوشته بود ، شناسائی کرد که « یک پروفسور مستقر در واشنگتن است که مشاور نظامی است و روابط صمیمانه ای با معماران بلند پایه ی سیاست ایالات متحده دارد.» تصور غالب آن بود که نویسنده مقاله « ادوارد لاتواک » تحلیل گر نظامی از جرگه ی محافظه کاران جدید در مدرسه مطالعات پیشرفته ی بین المللی هاپکینزاست (اگرچه « لاتواک » این ادعا را تکذیب کرد) . تقریبا در همان زمان ، یکی دیگر از پروفسورهای مدرسه هاپکینز به نام «رابرت . و. تاکر » ، مقاله مشابهی در مجله « تفسیر» کمیته یهودیان امریکا نوشت ، و مقالات دیگری از این دست که این جا و آن جا منتشر شدند ، از اشغال میدان های نفتی عربستان سعودی دفاع کردند . به گزارش « جیمز اکینز» سفیر اواسط دهه ی هفتاد ایالات متحده در عربستان سعودی، مقاله ای که در مجله « هارپر» منتشر شد ، چهارچوب طرحی را ترسیم کرد که « چگونه ما می توانیم مسائل اقتصادی و سیاسی خود را با تصرف میدان های نفتی عربی و سپردن اداره ی آن ها به شرکت های نفتی تکزاس و اوکلاهوما ، حل کنیم .» جیمز اکینز که شیوع بیماری مسری ناشی از چنین مقاله ای را مورد بررسی قرار می دهد ، می گوید : « من می دانستم که آن مقاله نتیجه ی سیاست عمیق دولتی است . محال است هشت نفر در آن واحد به صورت مستقل از چنین نظری که شیوه مشخص خود را داشت ، دفاع کنند.»

پس از آن ، « جیمز اکینز » به قول خودش مرتکب « اشتباهی مهلک » شد که در نتیجه زیر پایش را به عنوان سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی خالی کرد. « صاحب نظران میگفتند هر کس چنین قصدی داشته باشد ، یا دیوانه است ، یا جنایتکار است ، یا مامور اتحاد جماهیر شوروی است . » سفیر ایالات متحده ، پس از انجام این مصاحبه متوجه شد که پشت صحنه را رئیس او هنری کیسینجر اداره می کند. اواخر همان سال ، اکینز چوب زبان درازی اش را خورد و از کار برکنار شد . هنری کیسینجر هرگز اعتراف نکرد که مشوق نوشتن آن مقاله بوده است. اما در مصاحبه ای که در همان سال با نشریه « بزینس ویک » انجام داد ، تلویحا عربستان سعودی را تهدید کرد و به این زمزمه پرداخت که قیمت نفت را با « جنگ سیاسی گسترده ای علیه کشورهائی مثل عربستان سعودی و ایران پائین خواهد آورد و به آنان خواهد فهماند که با اصرار بر بالا نگاه داشتن بهای نفت ، ثبات سیاسی شان را به خطر خواهند انداخت ، و حتی اگر همکاری نکنند، ممکن است امنیت شان هم به خطر

بیفتد .» در مورد نقطه نظرهای هنری کیسینجر در رابطه با عربستان سعودی و حکومت های محور خلیج فارس ، یکی از افسران بلند پایه ی سیا که در دهه ی هفتاد مامور خدمت در خلیج فارس بوده نیز ، در کتابش مطالبی را بیان داشته است . با هدف نمایش قدرت برای مرعوب کردن عربستان سعودی ، هنری کیسینجر یک افسر اجرائی سیا را که مدیریت هیئت های مختلف در خاورمیانه را به عهده داشت ، فراخواند . کیسینجر به این افسر ارشد سیا گفت « ما باید درسی به عربستان سعودی بدهیم . یکی از شیخ نشین ها را ، فرق نمی کند کدام شان را ، نشا نی کنید و دولتش را سرنگون کنید تا برای عربستان سعودی درس عبرت باشد.» به گزارش این مقام سیا : « نظر کیسینجر آن بود که این عمل در ابوظبی ، یا دوبی انجام شود . اما وقتی رئیس به خلیج فارس رفت و با همه ی روسای ایستگاه های سیا در منطقه مشورت کرد ، حتی یکی شان هم با این نظر موافق نبود . بنابراین ، خط کیسینجر سوخت و او دیگر چنین خطی را دنبال نکرد.»
طراحان نظامی ایالات متحده می دانستند که در دهه ی هفتاد ایالات متحده آن توانائی را نداشت که به سرعت ده ها هزار ، یا صدهاهزار نیرو به خلیج فارس اعزام کند ، و علیرغم لاف و گزاف امریکائی ها در مورد اشغال میدان های نفتی عربی ، نیروهای ایالات متحده در منطقه ، فقط محض خالی نبودن عریضه بودند . به موازات اعلام دکترین کارتر ، و متعاقب آن ، جیمی کارتر گام هائی برداشت تا به صورت مقدماتی هم که شده ، توانائی دخالت مستقیم ایالات متحده در خلیج فارس را ایجاد کند. جیمی کارتر دستور تشکیل نیروهای واکنش سریع (RDF) را صادر کرد که « نیروی فرا مرزی » ایالات متحده بود و می توانست در صورت بروز بحران در خلیج فارس ، با دست کم هزاران سرباز به منطقه هجوم ببرد. در دوره ی ریاست جمهوری رونالد ریگن، نیروی واکنش سریع گسترش یافت و تبدیل به « فرماندهی مرکزی » شد که ساختار جدیدی در ارتش ایالات متحده بود و این اقتدار را داشت تا در خلیج فارس و مناطق پیرامونی آن ؛ از غرب آفریقا تا آسیای میانه و افغانستان ، دخالت نظامی فوری کند. همین « فرماندهی مرکزی » یا « سنت کوم » بود که نخستین جنگ خلیج فارس ، جنگ 2001 علیه مردم افغانستان ، و جنگ 2003 علیه مردم عراق را انجام داد .
در سال 1979 ، در نظر زبیگنیو برژینسکی ، حضور نظامی انبوه ایالات متحده در خاورمیانه ، خلیج فارس و آسیای میانه ، پرتو ضعیفی بیش نبود . به نظر مشاور امنیت ملی ، تنها راه برخورد با جوش و خروش « قوس بحران » ، « قوس اسلام » بود. این نیم دایره ، به نظر برژینسکی می توانست آن نیم دایره را مهار کند . نظریه تحریک اسلام علیه شوروی ، در جنگ سرد تاریخچه ای طولانی دارد. خیلی وقت ها ، بخصوص در سال های 1950 و 1960 ، استراتژیست های اصلی ایالات متحده ، این نظریه را ؛ منتها با دو دلی ، مرور می کردند . هسته ی مرکزی عقیده مورد بحث این بود که امکان دارد جمهوری های مسلمان نشین شوروی ، به شورش علیه مسکو ترغیب شوند . به نظر صاحبان این عقیده ، دلیل قابلیت اغوای مسلمان ها آن بود که اتحاد شوروی با منتقل کردن اجباری جمعیت قومی به مناطق دیگر و استقرار مردم غیر محلی در آن مناطق ، جنبش های اسلامی را زیر فشار گذاشته بود. علاوه بر آن ، مناطق مورد نظر بسیار دور افتاده بودند و دست یابی ایالات متحده به مردم آن مناطق را محدود می کردند . در دهه ی هفتاد عوامل گوناگونی با هم ترکیب شدند تا پایه های بحث را برای کسانی که سال های بسیاری در اندیشه ی استفاده از کارت اسلام علیه مسکو بودند ، محکم تر کند . در سال 1970، سرشماری اتحاد شوروی نشان داد که جمعیت مسلمان جمهوری های آسیای میانه ، رشد بسیار بیشتری از جمعیت سایر جمهوری های شوروی ، بخصوص روس ها داشته است . انقلاب ایران ، اسلام نظامی را به جلو صحنه های سیاسی منطقه در افغانستان، آذربایجان و سایرجمهوری های شوروی پرتاب کرد . و ناگهان رژیم متکی به شوروی در کابل ، در مقابل ائتلاف نیروهای اسلامی به خطر افتاد و افغانستان تبدیل به میدان جنگ بالقوه شد.
دست کم ، چنین پیامدی ناشی از هماهنگی و برادری مقام های ایالات متحده بود که به وسیله برژینسکی و سیا فراهم آمده بود . در دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر گروه (NWG) مرکز سازماندهی این نقشه استراتژیک بود . گروه (NWG) ، دنباله ی شورای امنیت ملی (NSC) بود . این سازمان ، نیروئی بود که وظیفه ی اجرای مصوبات شورای امنیت ملی برژینسکی را به عهده داشت و از مقام های سیا ، وزارت امور خارجه ، پنتاگون و سازمان های دیگر تشکیل شده بود . رئیس گروه « پاول هنز » دستیار برژینسکی و مقام سابق سیا بود که با گروهی به هم فشرده از بازیگران خارجی و مشاورانی کار می کرد که مدت ها بود فکر می کردند اقلیت های سرکش اتحاد شوروی می توانند به اتحاد جماهیرشوروی لطمه بزنند . از دهه پنجاه ، با همکاری بسیاری از اعضای این گروه ، که «رادیو آزادی » به موازات « رادیو اروپای آزاد » با حمایت سیا شروع به کار کرد . کار این فرستنده رادیوئی سیا (مثل فرستنده رادیوئی به نام رادیو فردا و فرستنده صوتی و تصویری به نام صدای امریکا VOA «همچنان راديوي جديدي بنام (آشنا »)در جریان جنگ سرد علیه بلوک شوروی تبلیغ می کردند (کار فرستنده های موسوم به رادیو فردا ، صدای امریکا و ده ها فرستنده صوتی و تصویری دیگر که سازمان سیا به زبان فارسی راه انداخت ، تبلیغ سیاست های توسعه طلبانه امریکا ، و
رادیو آزادی که روی آسیای میانه متمرکز شده بود ، در سال های 1950 با لحنی معتدل شروع به کار کرد . به گزارش « جیمز گریج لاو » مدیر دراز مدت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی (RFE / RL) و نویسنده کتاب « ناسیونالیسم در ازبکستان » ، رادیو آزادی نخستین برنامه های خود برای آسیای میانه را از میز ترکستان به زبان های ازبکی ، ترکمنی ، قرقیزی و تاجیکی شروع کرد، و به موازات آن برنامه های دیگری را از میز قفقاز خود به زبان های گرجی ، آذربایجانی و چچنی راه انداخت . پخش برنامه ، محدود به نیم ساعت به هرزبان بود و ترکیبی بود از خبر و تفسیر خبر. « جیمز گریج لاو » می گوید « تفسیرهای ما ، نقد رژیم شوروی بودند و بخصوص سیاست های فشار بر اسلام و سایر مذاهب را که مخالفان اصلی بودند ، مورد بحث قرار می دادیم. » اما تاکید می کند که تحریک مردم به تجزیه طلبی ، اکیدا در برنامه ها ممنوع بود ، « ممنوعیتی که کارکنان ما از آن نفرت داشتند. »
هراز گاهی ، کسانی که معتقد به تشدید جنگ سرد بودند ، خواهان افزایش تبلیغات ایالات متحده و حتی هدف های تجزیه طلبانه ی جمهوری های آسیای میانه می شدند . مثلا ، در سال 1958 «دبلیو هوستلر» از افسران اطلاعاتی سابق ایالات متحده ، در « میدل ایست جورنال » نوشت که «شوروی ها در عمل از ترکیب اقدامات ضد شوروی مردم ترک وحشت دارند. » شوروی ها می ترسند که عضویت ترکیه در پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) ، مسلمان های آسیا را تحت تاثیر خود قرار دهد تا به فکر « جدائی سیاسی از اتحاد شوروی بیفتند.» و این که « غرب باید علاقه بیشتری نسبت به این مردم ، و آرزوها یشان نشان بدهد.» دبلیوهوستلر خواهان توسعه ی فرستنده های رادیوئی ایالات متحده به زبان های آسیای میانه و افزایش بودجه ایالات متحده برای « مطالعه در مورد آسیای میانه ، مردم قفقاز ، همه ی منطقه ، و زبان های آن منطقه » بود.
در سال های 1960 ، شخصي برژینسکی در صف کسانی قرار گرفت که خواهان حمایت بیشتر ایالات متحده از مسلمانان آسیای میانه بودند . « زنه سوسین » مدیر سابق تامین برنامه برای رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد ، می گوید : زبیگینو برژینسکی پشتیبان ثابت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی بود . اما با همه ی سیاست های ما موافق نبود. در سال 1966 که پشتیبان مالی ما در سیا از او خواستند تا در تحلیل محرمانه ای از هردو رادیو شکرت کند ، این واقعیت خود را نشان داد... پروفسور ها برژینسکی و « ویلیام گریفیت » از سیاست ملی رادیو آزادی انتقاد کردند که به نظر آنان بسیار انفعالی بود . پیشنهاد آن دو ، این بود که در فرستنده هائی که به زبان روسی نبودند ، لحن برنامه ها را تند تر کنیم که این عمل ، به خصومت های ضد روسی دامن می زد . برژینسکی به عنوان فرزند یکی از خانواده های نخبه ی لهستانی ، به شدت ضد کمونیست بود وفکر می کرد اتحاد جماهیر شوروی با وجود قدرتمند بودن ، در مقابل گروه های قومی و مذهبی خود، شکننده است . برژینسکی گروهی از دستیاران و مشاوران را در شورای امنیت ملی جمع کرده بود که جملگی موافق سیاست دامن زدن به تضادهای داخلی اتحاد شوروی و سرعت دادن به جریان سقوط آن بودند.
به گزارش « رابرت گیتس » از مقام های ارشد سیا که بعدها به مدیریت این سازمان رسید، وزارت امور خارجه ایالات متحده مترصد فرصت هائی بود تا از جریان های ناراضی در میان اقلیت های مذهبی جمهوری های آسیای

میانه ، حمایت کند. رابرت گیتس در خاطراتش می نویسد « از سوی دیگر ، برژینسکی شدیدآ علاقمند به بهره برداری از مسائل ملی و ملیت های اتحاد جماه

از زمان پیروزی بلشویک ها تا زمان حاضر ، تنها جریان جدی و سازمان یافته ای که در قلمرو مسلمان به تقابل با شوروی ها برخاسته است ، مقاومت اهل طریقت است که شوروی ها از آن به عنوان جریان « موازی » ، « غیر رسمی » و« فرقه ای » اسلام نام می برند . « اسلام موازی » بسیار از اسلام رسمی قدرتمند تر است و ریشه های عمیق تری نسبت به آن دارد . اهل طریقت به هم نزدیک اند ، اما جامعه ای کاملا مخفی نیستند ... منابع شوروی از اهل طریقت به عنوان «خطرناک، خشک اندیش ، ضد شوروی ، ضد سوسیالیست ، ضد روسیه و نیروهای واپس گرا » یاد می کنند ، اما توانائی و قدرت تحرک آنان را قبول دارند.
به گفته ی بنیگسن ، عمده ترین فرقه اهل طریقت ، جمعیتی سری به نام نقشبندی بود (که نزد فارسی زبان به دراویش نقشبندی معروف اند) تشکیلات این جمعیت به سبک برادری فراماسون بود و روابط تنگاتنگی با نخبه های ترکیه داشت که روابطی دیرینه در آسیای مرکزی داشتند. نقشبندی ها ، بخصوص در چچین ، داغستان و بخش های دیگری از آسیای میانه ، از جمله جنوب ازبکستان، مقتدر بودند . بنیگسن نوشته است « از مهارت های نقشنبدی ها ، ایجاد سنتی طولانی درجنگ مقدس علیه روس ها بود . » و به این نتیجه رسیده بود که ناسیونالیسم آسیای میانه ، به گونه ی چاره ناپذیری وابسته به اسلام سیاسی تندرو بود :
پس از جنگ جهانی دوم ، بعضی رهنمودها بودند که به صورت دم افزائی با ناسیونالیسم درهم می آمیختند . نتیجه آن بود که هر جنبش ناسیونالیستی – حتی از نوع پیشرو – که بخواهد پدید آید ، عمیقا تحت تاثیر طرز تفکر محافظه کار ناسیونالیسی صوفی گری قرار می گیرد . این رهنمودها ، بر آنند که بدون تردید چنین جنبشی پدید خواهد آمد . بنیگسن و سایرینی که صاحب همان نظریه بودند ، خواهان اقدامات جدی تر ایالات متحده در تشویق اسلام سیاسی برای شورش در جمهوری های شوروی بودند . بنیگسن تاکید می ورزد که در این صورت ، « به احتمال قوی نتیجه ی کار پدید آمدن اسلام رادیکال محافظه کاری خواهد بود که با آن چه امروز در ایران به نام انقلاب اسلامی معروف است ، قابل مقایسه است.» نقطه نظرهای شوالیه وار بنیگسن در مورد ظهور دولت های رادیکال اسلامی در آسیای میانه ، دقیقا با عقاید برژینسکی منطبق بود که می گفت ایالات متحده باید بدون نگرانی نسبت به نتایج کار ، از گسترش اسلامیسم در افغانستان حمایت کند .
« جرمی عزرائیل » نویسنده کتاب « بروز مسائل ملی در شوروی » که در سال 1977 منتشر شده است ، می گوید «در دهه ی هفتاد ، بنیگسن و من در سیناری مسائل مربوط به ملیت در شوروی را تدریس کردیم. » دانشگاه شیگاگو گروهی از کارشناس امور جمهوری های آسیای میانه شوروی و اسلام را تولید کرد که اغلب پیروان تئوری های جنجالی بنیگسن بودند ، و بعضی شان ، از جمله « پاول گوبل » ، بعدها تحلیل گر سیا در این موضوع شدند . خود «جرمی عزرائیل » هم در سال 1978 به عنوان تحلیل گر مهمان به سیا پیوست . « وقتی من در آن گروه بودم ، عضو اصلی گروه کار ملیت های شوروی شدم .» در دوران برژینسکی ، اقدام به این دخالت ها و توطئه ها ، مقدمتا به امور کوچکی مثل توزیع قران به زبان های آسیای میانه محدود می شد . رفته رفته حرکت را تندتر کردند و به گفته ی « جرمی عزرائیل » ، در همکاری با سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی ، برنامه ریختند تا در مکه با حاجی ها که به مراسم حج می رفتند ، تماس هائی برقرار کنند. اما انقلاب ایران ، تصورات همه ی کسانی را که درگیر ماجرا بودند ، تحریک کرد.
« جرمی عزرائیل » می گوید : « من بنیگسن را به سیا بردم تا در رابطه با سرنگونی شاه سخنرانی کند » لحظه هیجان انگیز و پر از مجادله ای بود. با سرنگونی شاه ، خمینی قانونمندی های توانائی اسلام برای دست یابی به هدف های مورد نظر را ، باز نویسی کرد ، و تحلیل گران جنگ سرد در ایالات متحده ، با امکانات جدیدی که به وجود آمده بود ، به وجد آمدند. به موازات تندروهای جنگ سرد ، بخصوص محافظه کاران جدید (نیوکنسرواتیوز) ، احساس کردند که نه تنها در افغانستان ، بلکه در سراسر منطقه ، گشایشی در « جهاد » ضد شوروی پدید آمده است . پس از ورود ارتش سرخ به افغانستان در سال 1979 ، « زلمی خلیل زاد » - تحلیل گر محافظه کاران جدید ، استراتژیست شرکت سهامی ضد شوروی و سفیر آینده ی ایالات متحده در افغانستان (و بعدها دلال امریکا در عراق) گزارشی نوشت و در آن به مسائلی که رژیم خمینی برای اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی به وجود آورده است پرداخت . « رژیم خمینی برای شوروی تهدید های جدی ایجاد کرده است . تغییر رژیم پادشاهی در ایران ، هیجان هائی برای پدید آمدن جنبش های مشابهی در عراق و افغانستان به وجود آورده و حتی ممکن است تاثیرهائی بر جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه ی شوروی بگذارد.» خلیل زاد می افزاید : این واقعه (انقلاب ایران) ، برای اتحاد شوروی هم می تواند گران تمام شود ... نا آرامی های خانگی در مناطق مسلمان نشین شوروی که « مستعمرات داخلی » تلقی می شوند ، احتمال دارد در تاثیر انقلاب اسلامی ایران بالا بگیرد. جمعیت مسلمان جمهوری های آسیائی شوروی ، ممکن است در سال 2000 به صد میلیون برسد . در این جمهوری های آسیای میانه ، به خلاف سیاست های رسمی یکسان سازی ، آگاهی اسلامی نوعی ضد فرهنگ را شکل می دهد که احتمال دارد در صورت تداوم جنگ شوروی علیه اقوام و مذاهب ، استعداد تحریک و آشفتگی را در مسلمانان بالا ببرد و در مرزها باعث درگیرهائی شود ... خصومت در جمهوری های شوروی ، ممکن است اصولا در کشورها و گروه های مسلمان افزایش یابد. « هنز» رئیس گروه تشکیل شده برژینسکی ، از مدت ها پیش از نظر بنیگسن دفاع می کرد . «هنز» که مدت کوتاهی نیز در اواسط دهه هفتاد رئیس ایستگاه سیا در ترکیه بود ، نظریه های بسیار تند و غیر متداولی داشت . در دهه ی هشتاد ، هنز معروف شد به دفاع از نظریه ی بی اعتبار ماجرای اقدام به قتل پاپ ژان پل دوم . او می گفت که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سرویس اطلاعاتی بلغاریا ، یک فاشیست ترکیه ای را برآن داشته بودند تا پاپ ژان پل دوم را به قتل برساند. در اوائل سال 1958 ، هنز مقاله ای نوشت در باب « مساله شامل » در اتحاد شوروی. این مقاله ، با عطف به مقاومت مسلمانان در قرن نوزدهم ، تاکید می ورزید که « شامل » رهبر مقاومت اسلامی که در مقابل توسعه طلبی روس ها در آسیا ایستادگی کرده بود ، به دست آن ها به قتل رسیده است . هنز هم مثل بنیگسن ، از « شامل » الهام گرفته بود و به این نتیجه رسیده بود که جریان فروپاشی شوروی ، سرانجام از آسیای میانه آغاز خواهد شد. هنز در مقاله ی سال 1958 خود نوشت : برای کمونیست های شوروی بسیار دشوار خواهد بود که سیاست های طرفداری از اعراب و روش ضد استعماری خود را سال بدون قرارگرفتن در خطر نا آرامی در میان مردم قفقاز و آسیای میانه ادامه دهند . بحث و جدل « شامل » نشان می دهد که هشیاری ، غرور و تمایلات ملی گروه های آگاه ، دوباره در میان این مردم رشد کرده است ... با وجودی که اوضاع در اتحاد شوروی هنوز مرحله ی مقدماتی را می گذراند و تا آمادگی کامل راه درازی دارد ، اما شوروی از شرایطی مثل الجزیره مصون نیست.

در اواخر دهه ی هفتاد ، به نظر بنیگسن ، برژینسکی و هنز ، این راه دیگر چندان دراز نمی آمد . این سه تن نیروهای خود را با « ریچرد پایپس » یکی دیگر از مدافعان کارت اسلام ، در هم آمیختند. ریچرد پایپس از دهه ی پنجاه در کار نوشتن تحلیل هائی در مورد آسیای میانه و تهدید این جمهوری ها برای اتحاد شوروی بود ، که از آن جمله در سال 1955 تحلیلی در دو بخش با عنوان «مسلمان آسیای میانه ی شوروی : میسرها و چشم اندازها » در نشریه ی « میدل ایست جورنال » منتشر شده بود . در آن تحلیل ، پایپس نوشته بود : « تمام منطقه ی آسیای میانه ، از جمله ترکستان چین که آسیای میانه ی روس ها همواره با آن روابط تنگاتنگ داشت ، ممکن است در فرصت مناسب برای اعلام استقلال دست به تحرک جدی بزنند . بعید به نظر نمی رسد که این قلمرو پهناور ، روزی در پیرامون منطقه ترک زبان جدیدی گرد آید و ولایتی اسلامی را با تمایل به سمت خاور میانه ایجاد کند .» پایپس که زمانی نوشته بود مسلمانان شوروی « با خشم خونینی علیه مسکو منفجر خواهند شد.» به طور گسترده و پی گیری در مورد مساله ی ملیت های آسیائی شوروی مطلب می نوشت و وقتی رونالد ریگن در سال 1981 جانشین جیمی کارتر شد ، به ریاست گروه کار ملیت ها منصوب شد. بسیاری دیگر از محققان و

کارشناسان امور اتحاد جماهیر شوروی ، با نظریات بنیگسن و پیروانش مخالف بودند و به هر صورت ، همه ی آن نظریات پوچ ثابت شد و چنان شورشی علیه شوروی از طرف مسلمانان صورت نپذیرفت . پس از « پرسترویکا» فروریختن دیوار برلین و تاسیس جمهوری های آسیای میانه ، اسلام رادیکال در فروپاشی شوروی هیچ نقشی نداشت . جمهوری های آسیای میانه که در دهه نود تاسیس شدند ، هیچ ربطی به اسلامیسم نداشتند . سهل است، این جمهوری های تازه تاسیس خود را در نبرد با شبه نظامیان اسلامیست ؛ از القاعده تا حزب آزادیبخش اسلامی یافتند . بنابراین ، تنها فایده ی حمایت امریکائی از اسلام سیاسی در آسیا ، کمک کردن به رشد تروریسم زیر زمینی اسلامی در چچین ، ازبکستان و سایر کشورهای منطقه بود. در سال 1979 ، نظریه ای که می گفت اسلام می تواند باعث تخریب اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی در آسیا شود ، به عرصه عمل در آمد . ایالات متحده ، پاکستان و عربستان سعودی ، جهاد اسلامیست را علم کردند که دولت کابل را مورد تهدید قرار داد ، اتحاد شوروی را تحریک به تجاوز نظامی به افغانستان کرد و مسبب جنگی ده ساله شد. جنگ افغانستان ، دو دریافت برژینسکی را به هم پیوند داد . نخستین دریافت، نظریه ی برژینسکی در مورد ایجاد « قوس اسلامی » در آسیای جنوب غربی ، به مثابه سدی علیه اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی بود. « فواز جرجس» نویسنده کتاب « امریکائی ها و اسلام سیاسی » می نویسد : برژینسکی گفت هشیاری در مورد کمونیسم شوروی ، حکم می کرد که ما از وقوع هرحادثه ای؛ بخصوص در گیری نظامی ایالات متحده و ایران ، که توجه اپوزیسیون اسلامی را از شوروی منحرف کند، اجتناب بورزیم . برژینسکی می گفت : « اکنون به نظر من بسیار حائز اهمیت تر از همیشه است که ائتلافی از اسلامی های ضد شوروی را سازمان بدهیم.» درست مثل سال های 1950 و 1960 ، ایالات متحده امیدوار بود که از اسلام علیه نیروهای تندرو سکولار و متحدان خدا ناشناس شان در اتحاد جماهیر شوروی ، استفاده ابزاری کند . مقام های دولت جیمی کارتر ، در این مرحله امکانات تازه ای را کشف کرده بودند تا در همکاری با شورشیان اسلامی ، از آنان نیروی واحد جدیدی بسازند ، و امیدوار بودند که از سرکشی این ایدئولوژی و منابع مادی آن ، علیه توسعه طلبی کمونیست ها استفاده کنند . در بالاترین درجه ی فکر مقام های ایالات متحده ، همان درس های سال های 1950 و 1960 وجود داشت که در آن ایدئولوژیکی اسلام به مثابه سلاحی در نبرد با ناسیونالیسم سکولار عرب، به خدمت گرفته شده بود. درک « بنیگسن » و برژینسکی از موضوع تقویت اسلام به مثابه سلاحی علیه جمهوری های آسیای میانه ، دومین خط دفاعی این نقشه استراتژیک بود. تا این زمان ، اسلامیست های افغانی که بعدها به دریافت کمک های جدی از ایالات متحده شدند، به طور کامل ظهورنکرده بودند . دیرگاهی پیش تر از 1979 ، طیف راست اسلامی به عنوان نیروی بالقوه در افغانستان پا به عرصه ی وجود گذاشته بود و از دهه ی پنجاه به بعد ، علیه نیروهای پیشرو ، چپ و سکولار ، در کابل و میدان داری می کرد . روابط امریکائی ها با بنیادگرایان اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در کابل دست کم از اوائل دهه ی پنجاه آغاز شده بود، و حمایت ایالات متحده از جنبش سیاسی طیف راست اسلامی در افغانستان ، از 1973 صورت عمل به خود گرفته بود .

اگر چه در دهه های آغازین جنگ سرد ، سیا حضور گسترده ای در افغانستان نداشت ، این سازمان از طریق اداره های بنیاد آسیا که نقش سازمان پیشتاز آن را بازی می کرد، گروه هائی را به افغانستان اعزام کرده بود . در خلال سال های 1950 و 1960 ، بنیاد آسیا حمایت های حائز اهمیتی از دانشگاه کابل می کرد و پروژه های گسترده ای را برای ایجاد رابطه و معامله با جمعیت سازمان یافته ی اسلامی افغانی ، تدارک دیده بود . به روایت « جان بنیگن » و « روزبنیگن » ، مقام های با تجربه بنیاد آسیا که هم در پاکستان و هم در افغانستان برای این سازمان در سال های 1960 کارکرده بودند ، در لاهور پاکستان جریانی به نام بنیاد مطالعات اسلامی را سازمان داده بودند تا به انتشار دائرة العمارف اسلام به زبان اردو مبادرت ورزند . جان بنیگن می گوید : « ما از طریق دانشکده های الهیات اسلامی ، در دانشگاه های اصلی نیز دست به کار شده بودیم .» هم در پاکستان و هم در افغانستان « بنیگن » ها با سازمان های دانشجوئی همکاری می کردند تا مبارزه با سازمان های دانشجوئی طرفدار شوروی را تقویت کنند « روز بنیگن » می گوید « دانشجویان هدف شماره یک بودند.» به قول همو ، بنیاد آسیا درافغانستان روابطی با خانواده مجددی برقرار کرد که اعضایش از پیشاهنگان روحانیت کشور بودند و با وزارت عدلیه که مدت ها به وسیله ی یکی از اعضای خانواده مجددی اداره می شد ، روابط نزدیکی داشت . بنیاد آسیا ، «شفیق » معاون وزارت عدلیه را به سمینار روابط بین المللی کیسینجر در دانشگاه هاروارد فرستاد . او می گوید : « بسیاری از افراد در وزارت عدلیه ، از جمله مشاوران حقوقی بنیاد آسیا ، آخوند بودند .» از آن جا که تا دهه های بعدی ، افغانستان در سیاست ایالات متحده از اولویت برخوردار نبود ، روشن نیست که در سال های 1960 ، روابط منظم ایالات متحده با اسلامیست های افغانی در چه سطحی گسترش داشت . مقام ارشد سابق سیا می گوید « درسال 1957 که من در افغانستان بودم ، این کشور در واقع از توابع شوروی بود . از آن جهت که آیزنهاور می خواست مطالعه ای در باب اهمیت افغانستان در استراتژی ایالات متحده و رابطه اش با واشنگتن انجام شود، از من خواستند تحقیقات وسیعی در مورد حضور شوروی در افغانستان انجام بدهم .» اما تحقیقات ما نشان داد که افغانستان اهمیت چندانی ندارد . این مقام سیا می گوید : « مطالعات ما ثابت کرد که هیچ گونه رابطه ای میان افغانستان و واشنگتن وجود ندارد و حتی اگر شوروی افغانستان را به تصرف کامل خود در آورد ، تهدید چندانی برای ایالات متحده به وجود نخواهد آمد.» با این حال، در سال 1960 بنیاد آسیا دو یا سه کارمند برجسته و شاید بیش از دوازده مشاور و مباشرش را در افغانستان نگه داشت . در خلال سال های 1960 ، جنبش اسلامی در افغانستان حرکتی آرام ، اما پیوسته را در جهت سیاسی شدن ادامه داد . اگر چه جامعه ی افغانستان همواره محافظه کار و سنتی بود که اسلام در آن نقش مرکزی داشت ، دست کم تا سال های 1960 ، تفسیر مسلط اسلام در آن کشور ، جنبه ی روحانی داشت ، نه سیاسی . اسلام در افغانستان دین بود ، نه عقیده ای سیاسی . اما در تاثیر مذهب و نیروهای روشنفکری از خارج – بخصوص از جانب اخوان المسلمین مصر ، گروه اسلامی پاکستان و سازمان بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان که مرکزش در ژنو بود – اسلام افغانی به شدت تغییر ماهیت داد و تبدیل به جریانی سیاسی و پدیده ای نظامی شد . سازمان دهندگان اصلی اسلامیست های افغانی و که در مصر رابطه ای تنگاتنگ با جنبش حسن ال بنا داشتند. به گفته ی «اولیورروی » از شرق شناسان سرشناس فرانسه که کارشناس امور افغانستان و اسلام بود، ریشه های اسلام سیاسی در افغانستان از گروهی نیمه مخفی آغاز شد که خود را « استادان » می نامیدند. این گروه پس از تحصیل در مسجد الازهر قاهره و مصاحبت دائمی با اعضای اخوان المسلمین ، سرزبان ها افتادند و معروف شدند . زمانی که یکی از علمای دینی افغانی در سال 1958 با محمد داود پسرکاکاي محمد ظاهر شاه از در خصومت در آمد ، جنبش افغانستان به سمت ائتلاف رفت . پس بسیاری از اسلامیست ها دستگیر شدند و لاجرم جنبش زیر زمینی شد . این جنبش زیر زمینی .در نیمه ی دهه ی شصت ، از شکل و حالت سازمان های اسلامیست در مصر ، پاکستان ، عراق و سایر نقاط پیروی می کردند ، جناح چپ و دانشجویان را هدف می گرفتند و علیه مخالفان شان دست به خشونت های شدید می زدند . تشکل اسلامی به وسیله ی بسیاری از همان چهره هائی رهبری می شدند که در سال 1979 مزد بگیران سیا وآي اس آي شدند و در هر دو شرایط ، تحریکات سیاسی آشکاری را نیز پیش کردند . اولیور روی می نویسد : « استادان » تاثیر عظیمی بر شاگردان شان داشتند و در سال 1965 که احزاب سیاسي تاسیس شد، دانشجویان اسلامیست علنا علیه آنان تظاهراتی راه انداختند و اعلامیه هائی پخش کردند با عنوان « آغاز جنگ مقدس » ، دوره ی 1965 تا 1972 یکی از مراحل عمده بحران و آشوب در محیط دانشگاه کابل بود ... دانشجویان مسلمان شدیدآ با جریانات چپ مخالف بودند و درگیری های خشونت بار بسیاری میان آنان و مائوئیست ها در محیط دانشگاه کابل رخ داد .

در اوائل سال 1970 ، گزارش محرمانه ی سفارت ایالات متحده در افغانستان به واشنگتن ، تائید می کرد که رهبری مذهبی افغانستان ، و بخصوص خانواده ای روحانی مجددی ، نیروی فعال قدرتمندی است . این گزارش محرمانه ، مبین آن بود که تحریکات و تبلیغات تحرک آمیز آخوندها «دست کم در روستا ها و حاشیه ی شهرها ، جلو رشد چپ گرائی را خواهد گرفت » و این که «محافظه کاری مذهبی ، پس از سال ها برای نخستین بار خود را به صورت

زنده و فعال عرضه می کند و تبدیل به نیروی می شود که دولت ناچار است با آن وارد کشمکش شود.» افسر سیاسی سفارت نوشته است « گزارش های موثق حاکی از آنند که ملاها در مورد راه انداختن و پیش بردن جدالی جدی در روستاها ، به توافق رسیده اند.» و ادامه می دهد « این جا ، در کابل ، اقداماتی صورت پذیرفته است تا شعله های مذهب را در بازار گرم نگه دارند.» و در رابطه با توسعه ی این کوشش ها در آینده ، به طور جدی اظهار عقیده می کند که « احتمالا تا مدت ها معلوم نخواهد شد که نظامی گری روحانیت چه قدرتی خواهد داشت.»

در میان رهبران جنبش اسلامیست در اوائل دهه ی هفتاد ، به چهره هائی چون : رسول سیاف ، برهان الدین ربانی و گلبدین حکمت یار می توان اشاره کردکه وابسته به اخوان المسلمین و عربستان سعودی بود - آن ها از رهبران اصلی جهادی های سال های 1980 بودند . بنا به گزارش الیور روی ، « سطح علنی جنبش تشکیل می شد از جوانان مسلمان و سطح مخفی ترش بر استادان متمرکز بود. » رهبر « استادان » و مردی که سازمان نیمه مخفی جوانان مسلمان را رهبری می کرد ، استاد غلام محمد نیازی از دانشکده الهیات دانشگاه کابل بود که از حقوق گیران اصلی بودجه ای بود که از طرف بنیاد آسیا تامین می شد. در سال 1972 ، برهان الدین ربانی ، عبدل رسول سیاف ، و بعدها گلبدین حکمت یار ، شورای رهبری جنبش را تشکیل دادند و حکمت یار به ریاست بازوی نظامی آن گمارده شد . مجموعه ی سازمان را ، گروهی پنج نفره اداره می کردند و در اوائل سال های 1970 ، دوباره به پیروی از الگوی اخوان المسلمین مصر و پاکستان ، شروع نفوذ کردن در نیروهای نظامی کردند . در سال 1972 ، اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده سفارت ایالات متحده افشا می کنند که یکی از اعضای سازمان جوانان مسلمان ، بارها برای دریافت کمک با یکی از مقام های ایالات متحده ملاقات کرد.« این عضو جوانان مسلمان ، جزئیاتی تفصیلی در مورد فعالیت های ضد کمونیستی گروه را دراختیار آن مقام امریکائی گذاشت ، و بخصوص از قتل چهار تن از نیروهای چپ نام برد و تقاضا کرد که ایالات متحده برای خریدن یک چاپخانه به صورت محرمانه به آنان کمک کند . اما هنوز برای دخالت مستقیم سیا زود بود و مقام های سفارت پیشنهاد او را نپذیرفتند ، ولی در عین حال علاقه ی خود نسبت به هدف های گروه را ابراز کردند. در آغاز این مرح

« دی یگوکوردوز» و « سلیگ هریسون » به اسناد آر شیف شوروی دسترسی وسیعی پیدا کرد ند و با عطف به جزئیات کامل کوشش های ایالات متحده ، ایران ، عربستان سعودی و پاکستان را برای فعال کردن طیف راست اسلامی در افغانستان ، توضیح می دهند :

در اوائل دهه ی هفتاد ، همزمان با افزایش بهای نفت ، محمدرضا پهلوی در اوج جاه طلبی های خود عزم آن کرد که به اقداماتی برای محدود کردن دایره ی نفوذ شوروی در کشورهای همسایه دست بزند و شکل مدرنی از امپراتوری باستانی ایران را به وجود آورد... در آغاز سال 1974 ، شاه ایران دست به کوشش های مصممی زد تا کابل را در اقتصاد منطقه ، با مرکزیت تهران ، غربی کند و امنیت مورد نظر خود را با محور تهران ، بر منطقه گسترده ای از هندوستان تا پاکستان و حکومت های خلیج فارس مسلط کند ... ایالات متحده ، فعالانه و به عنوان بخشی از همکاری های اقتصادی ، امنیتی گسترده خود با شاه ، به ترغیب او پرداخت . بخشی از عملیات محرمانه ی ایالات متحده در گستره ی جنوب غربی آسیا نیز ، مضمون و هدف مشابهی داشت و این دو اقدام حمایتی و تشویقی را ، به موازات هم به پیش می برد.

هدف اقدام مشترک ایالات متحده و محمد رضا پهلوی که از جانب عربستان سعودی و پاکستان نیز مورد حمایت قرار می گرفت ، تقویت طیف راست اسلامی و نیروهای محافظه کار در دولت اعتدالی داودخان بود تا افغانستان را از حوزه ی تاثیر و محدوده ی کشورهای اقمار شوروی خارج کنند . به گزارش « کوردوز» و « هریسون » : ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت محمد رضا پهلوی) و سیا (سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده) دست در دست هم با گروه های بنیادگرای افغانستان که در موضوع ضد شوروی با آنان همراه بودند ، اما ضمنا هدف های خاص خودشان را نیز داشتند ، همکاری می کردند . بنیادگرایان افغانی ، ضمنا با اخوان المسلمین مستقر در قاهره و اتحادیه جهانی اسلام که ابتکار عمل را در وهابی های ارتدودوکس عربستان سعودی به دست داشتند ، تنگاتنگ در رابطه بودند . با افزایش سرسام آور در آمدهای نفتی ، ماموران سری این جریان مالی گروه های بنیادگرای عرب ، به صورت فزاینده و با ارقام نجومی به صحنه ی افغانستان سرازیر شد.

این دو مولف می افزایند که سرویس مخفی ایران به لحاظ تسلیحاتی و سایر کمک ها ، گروه های زیر زمینی افغانستان را که وابسته به طیف راست اسلامی بودند ، تغذیه می کرد ؛ در حالی که سرویس های اطلاعاتی و امنیت پاکستان (ISI) آنان را برای تاخت آوردن به هدف های افغانی هماهنگ می کرد . « ساواک ، سیاو ماموران مخفی پاکستانی ، در کودتای ناموفق سپتامبر و دسامبر 1973 و ژوئن 1974 بنیادگرایان علیه داود نیز دست داشتند.» در سال 1975 ، اسلامیست های افغانی احساس کردند از چنان قدرتی برخوردارند که می توانند شورشی عمومی را علیه داود که اگرچه دچار دو دلی شده بود ، اما همچنان درظاهرمتحد چپی هابود ، سازمان بدهند . این شورش ، درهم کوبیده شد . بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و بقیه – مثل گلبدین حکمت یار و برهان الدین ربانی – احمد شاه مسعود اغلب به پاکستان گریختند و در پاکستان مورد حمایت بی دریغ سرویس اطلاعاتی این کشور قرار گرفتند . در چهار سال بعدی ، سرویس اطلاعاتی و امنیتی پاکستان (ISI) روابط تنگاتنگ با ائتلاف رنگارنگ شورشیان افغانستان، بخصوص گروه اسلامی این ائتلاف را توسعه داد . یکی از تحلیل های محرمانه وزارت امور خارجه ایالات متحده که در باره بحران افغانستان در سال 1975 می گوید :

آنچه تقریبا در تحریکات منتسب به پاکستان مورد توجه قرار نگرفت ، این واقعیت بود که داودخان بیانیه « جهانی » اسلام را منسوخ اعلام کرده بود . وسردسته شورشیان گفته می شد با هدف های پاکستانی هم آهنگ شده و با ژنرال جیلا نی رئیس اطلاعات پاکستان به توافق هائی دست یافته است.

با این حال ، در داخل افغانستان محمد داود دو دل ، حرکتی را در تمایل به راست آغاز کرد . آغاز این تمایل ، زیر فشار ایالات متحده ، شاه ایران و پاکستان صورت پذیرفت . بین سال های 1975 و 1978 ، داود به کلی تغییر جهت داد ، روابطش را با حامیان جناح چپ گسست و به دامن ارتش و نهادهای محافظه کار افغانستان افتاد . در سال 1976 ، داود با شاه ایران و نخست وزیر پاکستان بوتو ملاقات کرد که در نتیجه ی این ملاقات ها ، شروع کرد به گماردن افسران طیف راست و سایر رهبران طرفدار غرب در مناصب کلیدی و در سال 1978 چپی ها از دولت کابل تصفیه شدند . قدرت داود ، به صورت فزاینده ای به دسته ای کوچک از نیروهای نظامی و فوق محافظه کار کاهش یافت و بنا به گزارش « کوردوز » و هریسون » ، قدرت پشت صحنه را سازمان امنیت (ساواک) محمد رضا پهلوی ، متحدان اتحادیه جهانی مسلمانان عربستان سعودی و اخوان المسلمین اداره می کردند. بحران تا آوریل 1978 شدت یافت و دراین زمان بود که نور محمد ترکی ، طرفدار شوروی علیه محمد داود کودتا کرد و پیمان همکاری دوستانه ای را با اتحاد شوروی ، به امضا رساند . طیف راست اسلامی که تحت الحمایه ی سرویس جاسوسی پاکستان (ISI) بود ، در سراسر افغانستان به شیوه ی « پل پت » دست به کشتار صدها معلم و کارمند زد و حملات وخونيي را را علیه افغانی های سکولار و تحصیل کرده زد ند . بنا به گزارش های متعدد وزارت امور خارجه و سفارت امریکا ، ایالات متحده کاملا در جریان بود که سازمان های اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان ، تروریسم گسترده ای ضد شوروی را در این کشور پیش می برند . یکی از اعضای شرکت کننده در کنفرانس سال 1978 «سنتو » به صراحت می گوید که « تهدید جدی علیه رژیم جدید افغانستان ، از جانب قبایل افغانی و گروه هائی مثل اخوان المسلمین سازماندهی می شود.» تحلیل دیگری در آوریل 1979 تاکید می ورزد که « بعضی مخالفان روحانی ، نتیجه ی ائتلافی هستند که حول محور اخوان المسلمین گرد آمده اند. » در ژانویه 1979 ، یکی از افسران سفارت ایالات متحده در کابل ، در یاداشتی تحت عنوان « وضع جاری شورش در افغانستان ، » می نویسد « همه ی ولایات مرکزی ، شرقی و غربی افغانستان زیر سلطه ی شورشیان در آمده اند.» در این یادداشت تاکید شده است که «شورشیان نام های مختلفی دارند ؛ مثل مجاهدین (جهاد

کنندگان در راه خدا ، یا جنگجویان مقدس) و برادران مسلمان (اخوان المسلمین) . » در یادداشت ، بدون تفسیر گفته شده است که دولت افغانستان نام این اپوزیسیون را « ملاهای ساخت لندن » گذاشته است. (در ایران هم ، از دیر باز مردم کوچه و بازار می گفته اند عمامه ی هر آخوند را که بردارید ، زیرش نوشته است « مید این اینگلند » ، یعنی ساخت انگلستان)
در خلال این دوران ، حتی در سال های 1978 – 1979 که انقلاب ایران امور مملکت را قبضه کرد ، روابط پاکستان با اسلامیست های افغانی قوی تر شد ، ضمن آن که اسلامیست های پاکستان هم استحکامات بیشتری پیدا کردند . ژنرال ضیاءالحق ، رژیمی را بر اساس قوانین اسلامی در پاکستان مستقر کرد و باعث رشد گروه اسلامی پاکستان به رهبری ابول علا مودودی شد . در حالی که آیت الله خمینی سخت در کار ساختن جمهوری اسلامی خود بود ، زبیگنیو برژینسکی و سیا ، ارتش اسلامی خود را در افغانستان ساختند . این عمل بسا فراتر از استراتژی افغانستان بود . هدف اصلی برژینسکی ، اجرای نظریه ی توفان زای مکتب « بنیگس» در استفاده از طیف راست اسلامی به مثابه شمشیری علیه اتحاد جماهیر شوروی بود.
سرانجام ارتش اسلامی برژینسکی و کیسی

وطن اهریمنان بسیار دیده
همیشه زخمي ودر خون تپیده
ولي این خاک شیران دشمنان را
ز پا افکنده و خودش رهیده.

زبیگنیو برژینسکی در مصاحبه سال 1998 خود با روزنامه « نول ابزرواتور » که اغلب از آن نقل قول می شود ، رازی را در پس رازی دیگر افشا می کند که کمک سیا به مجاهدین در افغانستان ، پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان صورت پذیرفته است ، نه پس از آن : بنا به صورت ظاهری تاریخ رسمی ، کمک های سیا به مجاهدین در خلال 1980 ، یعنی پس از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان در بیست و چهارم دسامبر 1979 صورت گرفته است . اما واقعیتی که تا کنون مخفی مانده است ، کاملا چیز دیگری است : در واقع روز سوم ژوئیه سال 1979 بود که جیمی کارتر نخستین دستورالعمل را برای کمک های محرمانه به مخالفان رژیم طرفدار شوروی کابل امضا کرد . در همان روز ، من یادداشتی برای رئیس جمهوری فرستادم و در آن به او توضیح دادم که به عقیده من این کمک ها موجب دخالت نظامی شوروی در افغانستان خواهد شد .
پشت این راز ، تازه راز دیگری نهفته بود : ایالات متحده در طول دهه شصت گرفتار مساله طیف راست اسلامی در افغانستان و خاور میانه شده بود . جنگ جهادگران افغان ، نه به طور جدی در سال 1980 پس از عبور سربازان شوروی از مرزها آغاز شد ، نه در سال 1979 که سیا رسما دست به کار شد .
این جنگ از سال 1978 که طیف راست اسلامیست با هماهنگی و حمایت کامل سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) در شمال شرقی افغانستان سر به شورش برداشت آغاز شد . درماه مارس 1979 ، نیمه ی غربی کشور ، بخصوص هرات مرکز اصلی ولایت غربی در همسایگی ایران ، به حالت انفجاری در آمد . یک اسلامیست سخت سر وجنگ افروز که معروف اسماعیل خان بود و از طرف جمهوری اسلامی ایران حمایت می شد ، دست به کشتار وسیع زد. ده ها مستشار روسی را ، با همسران و فرزندان شان در این قتل عام کشتند . در تمام این مدت ، ایالات متحده روابطش را با کارگزاران ارتش ، عاملان سازمان اطلاعاتی و مهدی بازرگان نخست وزیر جدید ایران حفظ کرد ، و سیا جمهوری اسلامی ایران را به لحاظ اطلاعاتی در رابطه با اتحاد جماهیر شوروی ، عراق و افغانستان ، تغذیه می کرد . این همکاری و حمایت اطلاعاتی ، تا زمان اشغال سفارت امریکا در دسامبر1979 ، نخستین پیشنهاد رسمی خود برای کمک مستقیم به اسلامیست های افغانی را با موافقت بر سر شورش جدی در هرات ، عملی کرد. به گفته ی « گیتس» ، بعضی ها در سیا معتقد بودند که درگیری شوروی در افغانستان « باعث دو قطبی شدن مسلمانان و احساسات اعراب علیه شوروی خواهد شد . » از این گذشته ، جنبه ی عملی دیگری هم وجود داشت و آن این بود که سیا بنا به گزارش « گیتس » این امکان را می توانست مورد بررسی قرار دهد که ایستگاه شنود اطلاعاتی ایالات متحده را که تا سال 1979 در ایران مستقر بود، به افغانستان منتقل کند. در آغاز 1979 ، حمایت های فعال و پنهانی از جهادی ها را مورد تامل قرار داد . پاکستان و عربستان سعودی ، هر دو از ایالات متحده می خواستند تا دخالت های بیشتری در این زمینه کند. « یکی از مقام های عالی رتبه ی عربستان سعودی ... چشم انداز عقب نشینی شوروی از افغانستان را به صورت بحثی جدی دنبال کرد و گفت که دولت او می خواهد رسما به ایالات متحده پیشنهاد کند تا به شورشیان کمک کند.» با وجودی که بعضی تحلیل گران ایالات متحده، از جمله بعضی ازمقام های ارشد سیا معتقد بودند که کمک مستقیم ایالات متحده به شورشیان افغانی ممکن است منجر به حمله شوروی به پاکستان و ایجاد مناقشه ای جدی میان امریکا و شوروی در ابعاد جهانی شود، دولت ایالات متحده به روش خود ادامه داد. سیا برای تامین کمک هائی به شورشیان افغانی با عربستان سعودی و پاکستان تماس گرفت ، و بنا به اظهارات زبیگنیو برژینسکی ، در ژوئیه 1979 جیمی کارتر نخستین دستورالعمل ریاست جمهوری را در تامین کمک های غیر مهلک ، از جمله وسایل ارتباطی ، برای طیف راست اسلامی افغانستان امضا کرد . اگر چه پس از وقوع لشکرکشي شوروی به افغانستان ، مقام های ایالات متحده وانمود کردند که از آن واقعه یکه خورده اند ، برژینسکی در مصاحبه با نوول ابزرواتور اعتراف کرده بود که قصدش تحریک شوروی به اشغال افغانستان بود . برژینسکی در آن مصاحبه گفت « ما روس ها را هول ندادیم که در افغانستان دخالت نظامی کنند ، اما آگاهانه امکانات این اقدام را افزایش دادیم .» وقتی خبرنگار از او سئوال کرد که آیا با مرور وقایع گذشته ، پشیمان نیست از این که از رشد بنیادگرائی اسلامی حمایت کرده و به تامین سلاح و آموزش برای تروریست های آینده پرداخته است ، برژینسکی جواب داد :
باید دید در تاریخ جهان اهمیت چه چیزی بیشتر است ؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی ؟ به جنب و جوش در آمدن مسلمانان ، یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟
برژینسکی در سال 1979 به کارتر گفت : « حالا می توانیم توپ جنگ ویتنام را به زمین اتحاد جماهیر شوروی بیندازیم . »
درپایان سال 1979 ، بیش از سه چهارم افغانستان در شورش بسرمیبرد. درست پیش از کریسمس آن سال ارتش سرخ برای حفاظت از دولت وارد افغانستان شد.
یکی از چرخش ها و تغییرات ناگهانی جهاد امریکائی در افغانستان ، این بود که ایالات متحده از آغاز اجازه داد سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) و ژنرال ضیاء الحق امور تقسیم کمک های امریکائی به مجاهدین را به دست بگیرند. « استیو کول » روزنامه نگاری که کتاب « جنگ هائی چون شبح » او گزارش کامل و قطعی جهاد افغانی است ، می نویسد « ژنرال ضیاء الحق رئیس جمهوری پاکستان ، هم به لحاظ سیاسی برای دریافت اسلحه و پول از سیا تلاش می کرد، هم کنترول توزیع آن را در دست داشت . ضیاء الحق اصرار می ورزید که تفنگ که به مجاهدی اختصاص می یافت ، از مجرای پاکستان بگذرد. و این او بود که باید در تفسیم اسلحه و پول میان چریک های مزدور تصمیم می گرفت ... سیا ، با اندکی اختلاف عقیده ، پذیرفته بود که واسطه ی این امر سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) باشد.» شاهزاده « ترکی ال فیصل » که آن زمان رئیس عمومي اداره اطلاعات عربستان سعودی بود، به واشنگتن رفت ، با برژینسکی و سیا ملاقات کرد و با آنان به توافق رسید که بر امر تقسیم دالر به دالر پول های سیا میان جهادی ها نظارت کند .آنچه پس از سال های 1980 افشا شد، از سوی اتحاد میان سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، ژنرال ضیاء الحق و اسلامیست های پاکستان بود ، و رابطه ی دولت عربستان سعودی و شبکه ای خصوصی ؛ از اطلاعات و جاسوسی عربستان سعودی ، تا اتحادیه ی جهانی مسلمانان واسامه بن لادن ، از سوی دیگر بود. عربستان سعودی و پاکستان ، سال ها در رابطه ای تنگاتنگ بودند، که از آن جمله پیوندهای نزدیک نظامی میان دو کشور ، که در جریان آن سربازان و مزدوران پاکستانی برای حفاظت از خانواده ی سلطنتی سعودی به آن کشور اعزام شدند تا ضمنا به نیروهای سعودی آموزش نظامی بدهند. « شیرین هانتر» می نویسد « روابط پاکستان با عربستان سعودی ، و سایر امارات خلیج فارسی ، به اوائل

ساله های 1960 بر می گردد. مثلا ، افسران ارتش پاکستان ، نیروهای نظامی عربستان سعودی و امارات خلیج فارس را آموزش دادند . یکی از این افسران عالی رتبه ، ژنرال ضیاء الحق بود. » از این گذشته ، در سال های 1970 ، نخست ذوالفقار علی بوتو و از آن پس ضیاء الحق به کمک های مالی عربستان سعودی متکی بودند . بخصوص پس از افزایش سرسام آور بهای نفت در سال های 1973 و 1974 ، خزانه ی پاکستان برای پرداخت بهای خرید نفت خالی شد . پس کمک های مالی عربستان سعودی با مطالبات خاص سیاسی ، خزانه ی پاکستان را از ورشکستگی کامل نجات داد. رشد اسلامیسم در پاکستان ، مستقیما به کمک های مالی عربستان به اسلام آباد وابسته بود .
برای ایالات متحده ، وحدت عمل عربستان سعودی و پاکستان ، باعث شعف بود، چرا که هر دو کشور از هم پیمانان ایالات متحده بودند و می توانستند در جنگ صلیبی علیه اتحاد جماهیر شوروی ، شرکت فعال داشته باشند . اهمیت این وحدت عمل برای دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگن که می خواستند به هر قیمتی که شده پای شوروی را به صحنه ی خونین افغانستان بکشانند، چنان اهمیتی داشت که محرک های اصلی و عواقب طرح بزرگ دو کشور را عملا نادیده گرفتند. پاکستان که همواره با دغدغه ی دشمن اصلی خودهندوستان دست و گریبان بود ، افغانستان را مرکز استراتژیک و هم پیمانی شبه قاره ای علیه دهلی نو می دید ، و ژنرال ضیاء الحق سودای « پاکستان بزرگ تر » را در سر می پروراند . عربستان سعودی هم علایق خود را داشت و مناقشه در افغانستان را به مثابه بخشی از توسعه رقابت خود با ایران ارزیابی می کرد که رژیم شیعه ی بنیادگرا ، تهدیدی برای عراق و امارات خلیج فارس به شمار می آمد . عربستان سعودی محاسبه می کرد که افغانستان و آسیای میانه جناح درگیری با ایران بودند و ریاض بر آن بود تا نیروهای ارتدوکس وهابی ی سنی در افغانستان و سایر نقاط را برای تضعیف ایران تقویت کند .
زبیگنیو برژینسکی و بعد بیل کیسی ، پیوند پاکستان و عربستان سعودی را فرخنده یافتند . اما واقعیت این بود که هم پاکستان و هم عربستان سعودی ، نمایندگان خود را در رابطه با افغانستان داشتند. برای پاکستان ، موکل مطلوب گلبدین حکمت یار بود که گروهش معروف به حزب اسلامی بود. حکمت یار معروف به فناتیک بی ترحم بود : گلبدین حکمت یار محبوب ژنرال ضیاء الحق و سرویس اطلاعاتی پاکستان بود . (پس جایگزینی طالبان –رسما به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی را در تهران برپا کرد و نیروهایش را به سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ریخت ، محبوب سازمان اطلاعات و امنیت ایران و چشم و چراغ رهبران جمهوری اسلامی ایران شد و عملا چند سره بار کرد.) مثل سایر رهبران مجاهدین ، گلبدین حکمت یار از اوائل دهه ی هفتاد که پاکستان شروع به حمایت سری از دانشجویان بنیادگرای کابل که علیه نفوذ اتحاد شوروی در دولت افغانستان شوریده بودند ، کرد -با سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) نیز همکاری می کرد . (همان گونه که با سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران – ساواما –) از آن پس ، حکمت یار به عنوان بخش حائز اهمیتی از ظهور موج تندرواسلامی در سطح جهان مطرح شد.
« چارلز ویلسون » ، نماینده جمهوری خواهان از تگزاس که از مدافعان سرسخت جهاد افغانی بود ، تاکید می ورزد که « ضیاء الحق ، کاملا به حکمت یار اعتماد داشت ، برای آن که جهان را عرصه ی درگیری میان مسلمانان و هندوها می دید و چنین می پنداشت که می تواند روی حکمت یار به عنوان ستون که در مقابل هندوستان بایستد ، حساب کند . »
حزب اسلامی حکمت یار یکی ازهفت حزبی بود که برای مقاومت در مقابل شوروی ایجاد شده بود . این حزب در میان آن احزاب ،بزرگتر ، معروفتر و

نماینده مطلوب عربستان سعودی عبدالرسول سیاف بود . حکمت یار و سیاف به عنوان رهبران افغانی که به لژیون خارجی ، بخصوص جنگجویان عرب که برای پیوستن به جهاد ، به افغانستان سرازیر شده بودند ، پدیدار شدند . در اواخر سال های 1980، اینان بودند که به نام جهادی های عرب و افغانی ، رفته رفته رهبری نیروهای نظامی و تروریست اسلامی در مصر ، الجزیره ، عربستان سعودی ، عراق و سایر نقاط ، از جمله چچین و ازبکستان را به عهده گرفتند . اگر چه حکمت یار و سیاف متحد نبودند ، اما هر دو به اسامه بن لادن نزدیک بودند ، که حرکت اش برای به دست گرفتن سکان فرماندهی از سال های 79 و 80 آغاز شد. یعنی درست در موقع که در فهرست جهادی ها قرار گرفت . زمانی که حکمت یار در پاکستان به صورت تبعیدی زندگی می کرد ، تندرو ترین جنگجویان اسلامیست ضد غربی کشورهای مختلف ، در اطراف او گرد آمدند ، که از آن جمله می توان از بن لادن و سایر داوطلبان عرب نام برد . بنابراین ، صحنه برای رویاروئی جدی میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان آماده شده بود . با پدید آمدن انقلاب اسلامی ایران ، ایالات متحده به حمایت از تقویت بلوک اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی ادامه داد ، که رهبری آن را پاکستان ، عربستان سعودی و مصر در آسیای مرکزی به عهده داشتند . صدها هزار جهادی در این جنگ نام نوشتند و به صورت های انبوه از سراسر جهان به سوی اردوگاه های آموزشی مرز پاکستان و افغانستان سرازیر شدند . ایالات متحده نسبت به نیروی هائی که زنجیر از پایشان گسسته بود و فعال شان کرده بود ، تفاهم اندکی نشان می داد – اما ، این مانع از آن نمی شد که دولت رونالد ریگن جنگ افغانستان را به اتحاد جماهیر شوروی تحمیل نکند و نام خمینی را هم از ایران در فهرست جهادی ها ننویسد . جهاد افغانستان در سال 1979 ، زمانی با پشتیبانی مالی و حمایت های همه جانبه ی امریکائی ها آغاز شد که اسلام سیاسی در جریان تغییر اساسی قرار گرفته بود . از 1945 تا 1979 ، طیف راست اسلامی سخت و محکم به غربی ها و جریان ضد شوروي در اردوی جنگ سرد وابسته بود . در خلال این دوران ، برای بسیاری از تحلیل گران قابل فهم بود که اسلامی سیاسی به عنوان ابزاری امریکائی و جریانی مطیع که طرفدار هدف های سیاسی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه است ، مورد استفاده قرار گرفته است .
در کوهستان های افغانستان بنیادگرایان اجیرو چریک های کین توز آماده گي خودراعليه شوروي در عمل ابراز می کردند ، در صحراهای عربستان سعودی ، نهاد وهابی علیه چپ ها و نیروهای ناسیونالیست در شمال آفریقا، خاورمیانه و پاکستان توفیده بود؛ و در محیط های دانشگاهی ، از کابل و اسلام آباد ، تا بغداد و قاهره ، اخوان المسلمین با سکولاریست ها در جدال بود و مدام علیه مارکسیسم موعظه می کرد. با این حال ، با شروع 1979 ، اوضاع تغییر کرد . انقلاب آیت الله خمینی در ایران ، آغاز جدالی با علایق ایالات متحده بود . علاوه بر آن ، طیف راست اسلامی اقدامات تروریستی مهلکی را آغازکرد که به علایق ایالات متحده و رهبران طرفدار غرب هجوم برد ، که از مسجد اعظم مکه ، تا قتل انورسادات و نیرومند شدن حزب الله در لبنان ، خود را نشان داد. ایالات متحده کندتر از آن بود که از توسعه ی این حوادث درس بگیرد. علیرغم درخواست های مکرر رهبران عرب ؛ مثل حسنی مبارک ، ایالات متحده زیر بار نرفت که پس از 1979 در حمایت از منابع تروریسم اسلامی، تامل کند . ازاین گذشته ، ایالات متحده از نیروگرفتن بنیادگرایان عاجز ودرمانده بودتادرس عبرت بگیرد. مضمون درس عبرت آن بود که طیف راست اسلامی فقط ضد شوروي نبود ، بلکه اساسا با غرب و الگوهای دیرین آن در خاور میانه که سکولار ها و دموکرات ها بودند ، عناد می ورزید. علیرغم دلایلی که روز به روز بیشتر می شدند و نشان می دادند که طیف راست اسلامی وحدت خطرناکی پیدا کرده است ، دولت رونالد ریگن به جهادی های خود پیوسته بود . درقلب این جنگ جهانی دولت بوش علیه تروریسم ، القاعده و... دشوار است که اکنون دریابیم دورنما و منظور وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها در حاکمیت رونالد ریگن چه بوده است . اما ، درست مثل سال 1953 که سعید رمضان برای ملاقات به کاخ سفید راهنمائی شد ، مقام های تند رو – اغلب نیوکنسراتیو – شورای امنیت ملی و حرفه ای های اطلاعاتی رونالد ریگن ، در سال 1981 با حس انتقام جوئی عجیب و غریبی به ترغیب جهادی های افغانستان پرداختند . درواقع، همان محافظه کاران جدیدی که امروز « جنگ تمدن ها » را بهانه ی جنگ علیه ترور کرده اند ، آن زمان شدیدآ بر وحدت با جهادیست های افغانی پا می فشردند. در دهه ی هشتاد ، وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها ، با تعمق کامل پیش می رفت . از سال 1979 تا 1982 ، دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگن ، متوجه خطری شده بودند که از جانب طیف راست اسلامی در پیش بود، اما تصمیم گرفته بودند اعتنائی به آن نکنند . در پی انقلاب ایران ، مقام های دولت کارتر نشست دولتی گسترده ای برپا کرده به

تحلیل اسلام سیاسی پرداختند. در این نشست بزرگ دولتی ، کارشناسان وزارت امور خارجه ، تحلیل گران اطلاعاتی و سفیران خاورمیانه شرکت داشتند . « هارولد ساندرز» که معاون وزارت امور خارجه در امور خاور نزدیک بود ، و محور اصلی مسئولیتش کشورهای محافظه کار و پادشاهی عرب بود ، می گوید ، « کوشش تحلیلی بسیار وسیعی انجام شد . تمرکز اصلی ما بر آن بود تا بفهمیم آیا واقعه ی ایران می تواند در اردن ، مصر و عربستان سعودی نیز اتفاق بیفتد ، یا نه ، این اتفاق فقط در رابطه با ایران خصلت منطقه ای داشته است .» به گفته ی ساندرز و سایر مقام های دولتی و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، نتیجه ی تحلیل ها آن بود که اسلام سیاسی جنبه ی تهدید کننده ندارد . ساندرز می گوید : « با این حال ، پذیرفتیم که بوی نامطبوعی از اسلام سیاسی بر می خیزد . سئوال اساسی این بود که آیا دولت های حاضر قادر به مقابله با آن خواهند بود ؟ من بیشتر بر عربستان سعودی تاکید می ورزیدم ، اما هیچ کس دیگری را پیدا نکردم که سقوط عربستان سعودی را پیش بینی کند . در آن زمان ، فکر می کردیم در مصر انورسادات می تواند خطر را رفع کند .» به یقین هیچ کوششی صورت نمی پذیرفت تا عربستان سعودی را از تعقیب سیاست همکاری با اسلامیسم طیف راست باز دارد . و کسی سعی نکرد انور سادات را از همکاری نزدیک با اخوان المسلمین منصرف کند . هیچ کوششی صورت نپذیرفت تا اسرائیل واردن را قانع کند که دست از حمایت از اخوان المسلمین برای تشدید کارزار تروریستی علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، بردارد . و البته در پاکستان ، ایالات متحده دست در دست ژنرال ضیاء الحق که رژیم وابسته به اخوان المسلمین او و سرویس اطلاعاتی این کشور (ISI) در حال سازماندهی جهادی های افغانی بودند، گذاشت . در نهایت ، تصور غالب این بود که جنبش اسلامی نیروئی است که می تواند به موجودیت خود در کنار دولت های حاضر ادامه دهد . هیچ کوششی نکردند تا دریابند که این دولت ها بر جوامعی که تحت سلطه ی آنان قرار گرفته اند اثر می گذارند ، و چگونه اسلامیست ها خود را در طول مرزها سازماندهی کرده اند . معماران سیاست بر این باور پا فشردند که اسلامیسم چنان گوناگون و متغیراست که ارزیابی جهانی از آن منطقی نیست ، و اصرار ورزیدند که کشور به کشور می توان با پایگاه های آن عمل کرد . ساندرز می گوید ، « ما به این نتیجه ره بردیم که نمی توانیم سیاست واحدی را در مقابل اسلام اتخاذ کنیم .» با وقوع انقلاب ایران ، رهنمودهای از جانب واشنگتن به ایستگاه های سیا داده شد تا تاثیر انقلاب ایران بر منطقه را مورد ارزیابی و بررسی قرار دهند . تحلیل گران اطلاعاتی درسیا و وزارت امور خارجه ، وضع کشورهای را که ممکن بود تحت تاثیر انقلابی از نوع انقلاب خمینی قرار گیرند ، مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که تاثیرهای داخلی در حداقل قرار دارند . تا زمانی که رژیم های طرفدار ایالات متحده وجود دا شته باشد تهدید نمی شو ند ، تقریبا هیچ یک از مقام های ایالات متحده در مورد رشد قدرت اسلام سیاسی هشدار ندادند و به این امکان نیندیشیدند که این قدرت ، ممکن است رفته رفته اسلامیست های تند رو را علیه ایالات متحده بسیج کند . یکی از روسای سابق ایستگاه سیا در مراکش می گوید ، « در نخستین وهله ، چنین به نظر می رسید که انقلاب ایران در مراکش ، اردن و عربستان سعودی که پادشاهی ها در آن جائی نداشتند ، گسترش خواهد یافت . اما من به مراکش رفتم و اثری ازگسترش این تاثیر در آن کشور نیافتم . البته جنبش اسلامی بسیار کوچکی در مراکش وجود داشت » این مقام اطلاعاتی می گوید در گزارش سالانه سیا در مورد مراکش ، فقط هشت صفحه در مورد اسلام وسیاست وجود داشت. و تاکید می ورزد که ، « من به افسر بالا د ستم گفتم : وقوع چنین واقعه ای در مراکش بعید به نظر نمی رسد . و هنگامی که با یکی از اسلامیست ها حرف می زدند، از آنان خواستم بگویند : من سراز این و آن در نمی آورم ، بعد به حرف هایش گوش کنند.» نتیجه ای که در مراکش ، و بقیه ی کشورهای اسلامی به دست آمد، این بود که جای نگرانی وجود ندارد . در سیا ، « مارتا کسلر » از معدود تحلیل گرانی بود که مدام به اسلام سیاسی و اخوان المسلمین توجه داشت . کسلر می گوید بسیاری از افسران عملیاتی سیا از این نکته غافل بودند، چرا که اغلب جریان های نظامی و اسلامی را خود ما سازماندهی کرده بودیم و در حوزه ی رادار ما قرارداشتند . « ما ، در نظام اطلاعاتی پس از جنگ جهانی دوم ، افسران و مقام های خود را اغلب در پایتخت ها متمرکز کرده بودیم ، حال آن که جنبش اسلامیست در شهرها متمرکز نبود و در اطراف و اکناف کشور و شهرهای کوچک فعالیت می کرد . » به نظر او ، این جریان ها عموما خصلت ضد امریکائی داشتند .

مارتا کسلر در تحلیل های سیاسی خود مدام هشدار داده است که دولت هائی مثل مصر ، سودان و پاکستان ، شروع کرده اند به بازی مشترک با اسلامیست ها و این توپ بازی ، باعث تعمیق نتایج ناشی از آن شد . مارتا کسلر می گوید: « من گفتم دولت های منطقه شروع کرده اند به همکاری با اسلامیست ها ، این همکاری ، شخصیت دولت ها را تغییر خواهد داد . من بر این عقیده بودم که این همکاری ، به شدت تبدیل به جریانی ضد غرب خواهد شد.» لازم به یاد آوری نیست که تحلیل مارتا کسلر ، معماران سیاسی را از حمایت از جهادی های افغانستان باز نداشت .

نظر مشابهی ، در میان کارشناسان حرفه ای ضد ترور دولت ایالات متحده وجود داشت. «رابرت بائر» مامور عملیاتی سابق سیا می گوید : « من با عطف به بعضی مدارک و اسناد محاکمه ی قاتلان انورسادات ، شروع به طرح این پرسش کردم که : اینان کیستند ؟ چه طرح و منظوری دارند ؟ رابطه ی قضیه چیست ؟ و جمع آوری مدارکی در مورد اخوان المسلمین . » همو می گوید : « در حوزه ی آگاهی ما نمی گنجید که دنبال این آدم ها بگردیم .» انور سادات که پس از 1970 و رسیدن به ریاست جمهوری ، از اخوان المسلمین و شبکه بانکی اسلامی آنان در جهت تحکیم قدرت خود سود برده بود ، حداقل آگاهی را هم نسبت به خطر طیف راست اسلامی نداشت . در روزهای لشکرکشي افغانستان توسط اتحاد شوروی ، انور سادات با اشتیاق و شیفتگی برای فرستادن جهادی ها به پیشاور و میدان جنگ ، به ایالات متحده ، عربستان سعودی و پاکستان پیوست .بنابراین ، جهاد در افغانستان به جنگی تمام عیار تبدیل شد . و تیم رونالد ریگن که فقط به جنگ سرد می اندیشید ، در سال 1980 وارد معامله با آیت الله های ایران شد ، از سال 1980 تا 1987، چشم بر مسلح کردن ایران به وسیله ی اسرائیل بست ، در مورد نیروهای چپ ایران به خمینی اطلاعات محرمانه داد ، و سرانجام ، در معامله ی معروف به ایران – کنترا ، به امید واهی ی یافتن « نیروهای معتدل » ، به ایران اسلحه فروخت.

جنگ به کجا کشانده شد؟

جنگ خونین افغانستان در گرفت . نیروی اصلی این جنگ ، مجاهدین تند خو و سرسخت ائتلافی بودند که از جانب پاکستان حمایت می شدند و اغلب چریک هائی بودند که به یکی از چهار سازمان بنیاد گرای افغانی وصل بودند . یکی از مقام های سابق سیا که عملیات محرمانه را اداره می کرد ، می گوید : « 300 هزار جنگجو در افغانستان گرد آمده بودند که همگی ، بجز پانزده هزار شان که معتدل نامیده شدند ، اسلامیست بودند. »اکثریت این جهادی ها ، افغانی واما بسیاری شان نیز برای نبرد از سایر نقاط جهان ، بخصوص از مصر ، اردن ، عربستان سعودی و خلیج فارس به افغانستان سرازیر شده بودند . این تجمع بزرگ ، ماده خامی بود برای اسامه بن لادن و سازمان نوظهور القاعده تا از این‌طریق در آیند و رو به رشد بگذارند . آنچه عرب افغانی خوانده می شد ، خود اسامه بن لادن ، ایمان ال ظواهری مرد دوم القاعده ، و ده ها هزار جهادی از کشورهای عربی ، اندونزیا ، فیلیپین ، چچین و مسلمانان دورترین نقاط جهان را شامل می شد .

اینان چریک های بودند که پس از پایان جنگ ، به کشورهای خود الجزیره ، لبنان ، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند تا جهاد را ادامه دهند . البته بسیاري اینان مهارت های تروریسم، قتل ، سابوتاژ و بمب گذاری های انتحاری را به وسیله ایالات متحده و هم پیمانانش آموختند .

در ژانویه 1980 ، زبیگنیو برژینسکی به مصر رفت تا حمایت اعراب از جهاد را کسب کند . هفته ها اقامت برژینسکی در مصر ، منجر به این شد که انور سادات با شرکت تمام عیار مصر در نبرد جهادی ها موافقت کند و بپذیرد تا انبوهی از سلاح را از مصر به سمت شورشیان سرازیر کند ، برای جهادی ها سربازگیری کند ، به آنان آموزش نظامی بدهد و فعالان اخوان المسلمین را برای شرکت در جنگ مسلح کند . بنا به گزارش « جان کولی » ، « انور سادات و دولت او ، مدت ها برای ارتش مخفی مجاهدین متعصبی که برای جنگ علیه اتحاد شوروی

در جنوب آسیا و آسیای میانه ساخته شده بود ، مسوول و سررشته دار استخدام می کردند. »هوا پیمای حمل و نقل ایالات متحده از قانا و اسوان مصر ، به پایگاه های جهادی ها در پاکستان تدارکات لازم را می رساندند و به گفته ی جان کولی « ارتش مصر همه تسلیحات و امکاناتی را که از ارتش شوروی در مصر باقی مانده بود ، برای جهادی ها ارسال کرد . یکی از کارخانه های قدیمی که در « هلوان » مصر وجود داشت ، به کارخانه ی جدید ساخت سلاح برای جهادی ها تبدیل شد. »

مصر – و سایر کشورهای عربی – پیش تر از تامین سلاح برای جهادی ها پیش رفتند . بسیاری از کشورهای جهان اسلام ، به این نتیجه رسیدند که برای نبرد رویاروو ذخیره جنگی ، نیروهای مسلح اسلامیست را به جنگ افغانستان گسیل دارند . اینان میخواستند با یک تیر دو هدف را نشانه بگیرند : هم ایالات متحده را راضی می کردند که مشغول سربازگیري بود ، هم از شر آن های که باعث درد سر شده بودند خلاص می شدند .

شاید انور سادات هم ، مثل سایر رهبران جهان اسلام ، احساس می کرد که بیشتر نیروهای مسلح اسلام در این جنگ کشته خواهند شد . یکی از مقام های سیا که سال ها در جریان جهاد مسئول ایستگاه این سازمان در پاکستان بود ، می گوید : « دولت های اسلامی زندان هاي شان را خالی کردند و زندانیانی را که شرور می دانستند ، به جبهه ی جهادی ها فرستادند.» جان کولی در اواخر 1980 می نویسد نه تنها اسلحه و مهمات و تدارکات را بسته بندی می کردند و با افغانستان می فرستادند ، بلکه مستشاران نظامی نیروهای مخصوص را به مصر برده بودند تا متعصبان اسلامی را برای اعزام به جبهه ی جهاد آموزش نظامی بدهند « مربیان ارتش ایالات متحده را به مصر فرستاده بودند تا مهارت های مربیان مصری را برای آموزش مجاهدین افغانستان بالاتر ببرند . »

بریتانیائی ها که افغانستان برای شان زمین بازی قرن نوزدهم بود و روابط استعماری دیرینه ای با پاکستان داشتند ، در مراودات و معاملات ویژه با قبایل و رهبران مذهبی منطقه ی پاکستان و افغانستان ، از تجربه ای طولانی و بی وقفه و گسترده برخوردار بودند . « گاس آوراکوتوس » از افسران سیا که سال ها از نزدیک با جهادی ها رابطه داشت ، گزارش می دهد « افرادی که بیست سال به عنوان روز نامه نگار و نویسنده و کشتکار تنباکو در آن منطقه زندگی می کردند ، پس از لشکرکشي افغانستان از طرف شوروی ، به عنوان شبکه های جدی فعال شدند.» گاس آوراکوتوس می افزاید :

کارهای که از انگلیسی ها ساخته بود ، از ما نبود ، برای آن که با ترورها ، قتل ها و بمب گذاری ها بی امان پیش می رفت . ما از عهده ی این کار بر نمی آمدیم وآنان بی درنگ دست به قتل می زد – و خداوند بمب گذاری با اتومبیل را ممنوع کرده بود! من حتی نمی توانستم چنین روشی را پیشنهاد کنم . من نمی توانستم به بریتانیائی ها بگویم که « رهبر تند رو شیعه شیخ فضل الله هفته پیش واقعا در بیروت عمل موثری انجام داد . یعنی بمبی را در اتومبیل کار گذاشتند که سیصد نفر را کشت » من مواد لازم را هم با کمال میل در اختیار MI6 گذاشتم . عملی که آنان با آن مواد انجام دادند ، کار روزمره شان بود .

اغلب این آموزش ها در آدم کشی ، بمب گذاری با اتومبیل و آموزش هائی نظیر آن ، به مرور سراز اردوی داوطلبان عرب در آورد و رفته رفته به سربازان پیاده ی القاعده رسید . حتی بعضی از مجاهدین را چنان آموزش داده بودند تا با فنون سطح پائینی کار کنند وبه سبک های افغانی اتومبیل های حامل بمب انتحاری را سازمان بدهند . « استیو کول » می نویسد « زیر نظر مدیریت و رهنمود سازمان اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، و مجاهدین حتی مواد منفجره ضربه پذیر و آموزش های در رابطه با آن را دریافت کردند تا بتوانند آن ها را به آسانی سوار اتومبیل ها کنند و حتی به شتر ببندند تا سربازان و فرماندهان روسی را بکشند.» همو می گوید « علیرغم بیم و تردید بعضی افسران ارشد سیا ، کیسی مدیر سیا با انتقال ابزار این تکنیک ها به جهادی ها و مجاهدین موافقت کرد. فقط سربازان روسی نبودند که در این انفجارها به هوا می رفتند، بلکه اکثرآ درین انفجارها مردم بي گناه به قتل میرسیدند. د ست کم در یک مرحله مجاهدین سلسله نا آرامی ها، انفجار و خشونت باری را در سال های 1960 و 1970 در کابل به وجود آوردند که نمونه اش انفجار بکس بزرگ حامل بم

از آغاز 1980 ، مجاهدین افغانی در ایالات متحده نیز ، زیر نظر مستقیم برژینسکی ، در پایگاه های مختلف ساحل غربی به وسیله ی کلاه سبزها و تفنگداران دریائی آموزش دیدند. «جنگجویان افغانی مرگبارترین آموزش های سری را در ایالات متحده گذراندند که از آن جمله می توان آموزش مربوط به استفاده از فیوزهای مصنوعی ، بمب ها و مواد منفجره ی ساعتی ، سلاح های اتوماتیکی که مجهز به مهمات زرهی نفوذی بودند ، و طرزاستفاده از وسایل کنترول از راه دور برای منفجر کردن مین ها و بمب ها را نام برد . روش های خرابکاری استراتژیک ، انهدام و ایجاد حریق نیز در فهرست این آموزش های سری نظامی قرار داشتند . بعدها ، داوطلبان جهادی از همین آموزش ها در کشورهای خود (علیه نیروهای دموکرات و مترقی) و علیه اسرائیل استفاده کردند.» جنگ افغانستان مراحل مختلفی را گذراند. این جنگ در پنج سال اول به آرامی شروع شد. اگر چه در سال 1984 ، با تحریکات « چارلی ویلسون » از حزب جمهوری خواه ، حمایت های مشتاقانه ی « کیسی » مدیر سیا و سرمایه گذاری های کلان سیا در جنگ ، وسخاوتهاي بزرگ شیخ هاي عرب وبخصوص عربستان کارزار جنگ شدت گرفت . سرمایه گذاری برای جهادی ها در سال 1984 به 250 میلیون دالر رسیده بود « یعنی در همان حدی که در سال های پیش از آن انجام شده بود »، اما پس از آن بود که این سرمایه گذاری سربه آسمان زد: در سال 1986 به 470 میلیون دالر، و در سال 1987 به 630 میلیون دالر رسید . ایالات متحده ، به سختی کوشید تا کشورهای دیگر ، از جمله چین را وارد دعوا کند. بنا به گزارش « چارلزفریمن » که سفیر ایالات متحده در چین بود ، « از سال 1981 تا 1984 چین به ارزش 600 میلیون دالر اسلحه به افغانستان فرستاد.» ویلیام کیسی مدیر سیا نه تنها سرمایه گذاری برای جنگ افغانستان را توسعه داد ، بلکه هدف های جاه طلبانه اش را نیز گسترش داد . حالا دیگر سیا به پیروزی می اندیشید و سلاح های تخریبی و دلفریب بیشتری را برای مجاهدین تامین می کرد ، که از آن جمله می توان از راکتهاي زمین به هوای ستینگر نامبرد که توانستند ضربه های کاری به طرف درگیر بزنند و ابعاد تخاصم را تعمیق کنند. وقتی جهاد توسعه یافت ، سیل مسلمانان متعصب عرب ، از کشورهای مختلف اسلامی ، به افغانستان سرازیر شد . کشورهای مختلف عربی ، از جمله مصر و عربستان سعودی ، چون سازمان های بین المللی طیف راست اسلامی – مثل اخوان المسلمین ، اتحادیه جهانی مسلمانان، جماعت تبلیغی به مثابه سازمان مسیونرهای اسلامی که مرکز شان در پاکستان بود ، کارزارهای را برای سربازگیری از جهادی ها آغاز کردند . بدین گونه بود که رویاهای اسامه بن لادن برای وحدت گروه های بنیادگرای اسلامی ، بسیج آنان در سراسر جهان برای یافتن جنگجویان مسلمان ، انتقال آنان به پاکستان و قاچاق کردن شان به افغانستان برای پیوستن به جهاد ، تحقق یافت . «کولی » نوشته است : « به بسیاری از آن خشک اندیشان مسلمان گفته شده بود که برای مطالعات و تحصیلات مذهبی به پاکستان می روند» «کولی » می نویسد :

عمو ماً در طول شش هفته آموزش مذهبی برای طلابی که از نقاط مختلف جهان به پاکستان آمده بودند ، پیشنهادی در مورد آموزش فوری نظامی به آنان داده نمی شد . حتی سخنی هم از جهاد علیه روسیه یا دولت کمونستي به عنوان دشمنان خدا به میان نمی آمد . این مسائل ، پس از آن دوره ی شش هفته ای مطرح می شد . در این مرحله ، افسران سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که معمولا مفتی بودند ، ظاهر می شدند و از موقعیت و فرصت برخورداری طلاب از آموزش های نظامی سخن می گفتند . بدین گونه بود که امکانات آموزش های نظامی برای هزاران طلبه ای که از الجزیره ، مصر، سودان ، عربستان سعودی و سایر کشورهای اسلامی به پاکستان رفته بودند ، فراهم می شد .

به قول احمد رشید روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده کتاب « طالبان » ، بین سال های 1982 و 1992 ، سی و پنج هزار اسلامیست تند رو از چهل و سه کشور ، در جریان جنگ و عواقب جنگ، دوش به دوش مجاهدین ماشه را می فشردند و ده ها هزار جهادی دیگر در پایگاه هائی که ژنرال ضیاء الحق در مرز پاکستان و افغانستان برپاکرده بود، آموزش نظامی می دیدند « احتمالا صدهزار مسلمان تندرو با پاکستان و افغانستان رابطه ی

مستقیم داشتند و زیر نفوذ سیا وآي اس آي بودند. » بعضی از آن های که برای مجاهدین استخدام می شدند ، در ایالات متحده و جوامع عربی و اسلامی مستقر شده بودند . در « ال کیفاه » مرکز مهاجران افغانی در بروکلین ، بسیاری از عرب ها برای پیوستن به جهاد ثبت نام کردند . « نمی شد بکسهاي پر از پول نقد و چک ها و حواله های بانکی را که بدون نام از طرف اتحادیه جهانی اسلام ، جماعت تبلیغی و سایر هیئت های اسلامی و سازمان های خیریه را که مقرشان در پاکستان بود ، شمرد.» یکی از افراد کلیدی که در اواسط دهه هشتاد فعال جدی اقدامات ایالات متحده برای استخدام جنگجوی اسلامی برای جهادی ها بود ، عبدالله اعظم یکی از اسلامیست های تندرو فلسطینی بود که استاد اسامه بن لادن بود . عبدالله اعظم ، بعدها در بنیانگذازی القاعده نقش همکار درجه اول بن لادن را داشت و پیشقدم تاسیس سازمان القاعده به عنوان اداره خدماتی بود که در سال 1984 به وسیله اسامه بن لادن و عبدالله اعظم در پشاورپاکستان سازمان یافت . تشکیلات مجازی و ظاهرآ بی ریائی که اداره خدمات خوانده می شد ، نقش اصلی انتقال عرب ها و جهادی های خارجی به جبهه ی جنگ را به عهده داشت . عبدالله اعظم که در سال 1941 در « جنین » فلسطین به دنیا آمده بود ، به عنوان یک جوان فلسطینی که جنبش ضد جمال عبدالناصر را درجهان عرب رهبری می کرد ، به این سازمان پیوست. اگر چه عبدالله اعظم در آغاز به جنبش آزادیبخش فلسطین تعلق داشت ، در جریان زورآزمائی نهائی ملک حسین در سپتامبر سیاه 1970 که اخوان المسلمین به شاه پشت کرد ، از PLO جدا شد . در دورانی که انور سادات اخوان المسلمین را به مصر باز گرداند ، عبدالله اعظم مدتی در مسجد الازهر قاهره بود و در نهایت به تدریس حقوق اسلامی در دانشگاه ملک عبدالعزیز در عربستان سعودی پرداخت و همان جا استاد اسامه بن لادن بود . پس از آن ، اتحادیه جهانی مسلمانان او را به عنوان رئیس بخش آموزش استخدام کرد و در سال 1980 ، نخست به پاکستان سفر کرد . در سال 1984 ، علاوه بر تاسیس اداره خدمات ، مجله الجهاد را تاسیس کرد و به نوشتن مقالات پی گیر آموزشی در زمینه وظایف مسلمانان پرداخت . عبدالله اعظم با هدف هموار کردن نقشه راه به قصد جهانی کردن جهاد ، اغلب به نوشتن مقالاتی در زمینه مسلح شدن جهادی ها می پرداخت . از نوشته های او است که : « تا زمانی که سرزمین های از دست رفته به دامان اسلام برنگشته اند و دست در دست ما نگذاشته اند ، جهاد تنها وظیفه و تعهد ما باقی خواهد ماند . سرزمین های جدا شده از ما ، باید به ما برگردند تا قلمرو اسلام باردیگر به وجود آید . پیش روی ما ، اکنون فلسطین ، بخارا ، لبنان ، چاد، اریتره ، سومالی ، فیلیپین ، برمه ، یمن جنوبی ، تاشکند و اندونزیا قرار دارند. » برای شیرین کردن ماجرا ، عبدالله اعظم به سربازان بالقوه جهاد گفت که اسامه بن لادن ماهیانه 300 دالر نیز به هر عربی که بخواهد در افغانستان بجنگد ، دستمزد خواهد داد .« مایک شوئر » مامور ارشد سازمان اطلاعات مرکزی امریکا سیا است که سال ها بعد مسئول اقدامات ایالات متحده برای شکار کردن اسامه بن لادن می شود . در سال 2002 ، مایک شوئر با نام مستعار مطلبی می نویسد تحت عنوان « از چشم دشمنان ما » که جزئیات پدید آمدن بن لادن والقاعده در آن شرح داده شده است . در این مطلب ، نقش اداره خدمات را ، حتی با حروف اول سه کلمی ی اول عربی MAK ، توضیح می دهد . در اواسط سال 1980 ، اسامه بن لادن در صحنه ی توسعه ی فعالیت سازمان های غیر دولتی (NGO,s) برای پشتیبانی نظامی ظاهرمی شود . این ، زمانی است که او برای بنیان گذاری مکتب ال خدمات (MAK) – یا اداره خدمات – در پشاور پاکستان به شیخ عبدالله اعظم می پیوندد . همزمان با تامین خدمات درمانی و رفاهی برای قربانیان جنگ افغانستان ، مکتب ال خدمات هم چون این داوطلبان جنگ در افغانستان را تحویل می گرفت ، سازمان می داد و آنان را همراه با اسلحه و پول های کلانی که از کشورهای مختلف اسلامی سرازیر می شده ، به مجاهدین افغانی می رسانده است . در زمینه ی تامین مالی ، نشریه وطن عربی (الوطن العربیه) می گوید که بین سال های 1979 و 1989 در حدود 600 میلیون دالر از طرف نهادهای خیریه خلیج فارس ، بخصوص موسسه های مستقر در عربستان سعودی ، کویت ، عمان ، شیخ نشین های خلیج فارس ، بحرین و قطر ، برای سازمان بن لادن فرستاده شد . به گزارش مایک شوئر، بن لادن و اعظم به گروهی دیگر از انجمن های خیریه و طیف راست اسلامی نیز وصل بودند که از آن جمله اتحادیه جهانی مسلمانان و IIRO را می توان نام برد ، آن دسته از مقام های ارشد سیا که در جهاد دست داشتند ، می گویند اگر چه این سازمان مخالف این اقدامات نبود ، اما به طور مستقیم در استخدام داوطلبان عرب برای اعظم و بن لادن درگیر نبود . « رابرت گیتس » مدیر وقت سیا افشا می کند که « سیا در جهت یافتن راه کارهای برای افزایش شرکت آنان در این اقدام ، کوشش های جدی می کرد .» اگر چه اقدام مستقیمی صورت نمی پذیرفت ، هیچ عملی هم برای بازداشتن « افغان های عرب » انجام نگرفت.مدت ها پس از آن سیا محاسبه کرد که سرمایه گذاری مشترک ایالات متحده و عربستان سعودی ، آن گونه که مایک شوئر به 600 میلیون دالر تخمین زده است ، تنها منبع مالی جهادی ها نبود . پول های کلان شخصی و نیمه شخصی که از طریق اخوان المسلمین و تشکل های وابسته به آن به خزانه ی جهادی ها سرازیر می شد ، در محاسبات سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که مسئولیت تقسیم پول های ایالات متحده و عربستان سعودی را به عهده داشت ؛ بخصوص پول های کلان که از سمت عربستان سعودی سرازیر می شد، نیامده است . بنا به گزارش « افغانستان : تلک خرس» یکی از مقام های سابق سرویس اطلاعاتی پاکستان به نام یوسف ، خارج از کانال های رسمی ، نظام تدارکاتی موازی قدرتمندی برای تامین جنگ افغانستان وجود داشت که با سرمایه گذاران آزاد و سوداگران دوره گرد کامل می شد و قسمت اعظم و حائز اهمیت آن از هدایای سرمایه های شخصی عرب تامین می شد. محمد یوسف می نویسد «پول های کلان اعراب این نظام را حفظ می کرد . منظورم این است که چنین بودجه ی کلانی را افراد ثروتمند ، یا سازمان های خصوصی عربی ی جهان عرب تامین می کردند . نه پول های دولتی عربستان سعودی . بدون این پول های کلان ، سرا زیر شدن اسلحه و مهمات به سمت مجاهدین ، با دشواری مواجه می شد . مساله این است که این پول های کلان و اسلحه ومهمات ، به سوی چهار حزب بنیادگرا جریان می یافت (حزب اسلامي ، جمعیت اسلامي ، اتحادسیاف وحزب اسلامي خالص)، نه به سمت نیروهای معتدل.»

محمد یوسف می گوید ، مبالغ کلانی از این پول ها ، به جیب رسول سیاف ، و یکی از اسلامیست که به ایجاد جمعیت مخفی که در سال های 1960 و اوائل 1970 پدید آمد ، می ریخت . رسول سیاف و گلبدین حکمت یار– رهبر مجاهدین فناتیک که حزب او بزرگ ترین و درنده خوترین سازمان جهادی بود – کسانی بودند که روابط بسیار نزدیکی با اسامه بن لادن داشتند . سیاف ، حکمت یار و سایر بنیادگرایان ، بالاترین سهم از پول های کلان اعراب را دریافت کردند . دلیلش هم این بود که بخش اعظم این پول ها ، از طریق حزب سیاسی اسلام گرای پاکستان که به وسیله ی ابول علا مودودی تاسیس شده بود و وابستگی کامل به اخوان المسلمین داشت ، منتقل می شد. این جریان ، به گروه اسلامی (جماعت اسلامی) معروف است . (پس از شکست مجاهدین حاکم به دست طالبان ، گلبدین حکمت یار به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی را در تهران باز کرد و همراه با نیروهای خود درخدمت سپاه پاسداران قرارگرفت، ضمنا پول های که به سمت جهادی ها و عمدتا حزب اسلامی گلبدین حکمت یار واتحاد سیاف وجمعیت رباني سرازیر می شد ، خانم آروند های روی در مقاله ی « جنگ یعنی صلح» و علاوه بر اغلب سایت ها ، در کتاب « بمب های آزادیبخش امریکا » نیزآمده است ، می گوید سیا برای تامین مالی جهادی ها ، در مرکز پاکستان و افغانستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمد سالیانه اش بین صد تا دو صد میلیارد دالر بود) جمعیت العلماي اسلامی که در سال 1940 به رهبر ابول علا مودودی در پاکستان تاسیس شد ، در تمام دهه ی پنجاه و شصت ، به نبرد با نیروهای چپ و سکولار پاکستان پرداخت . در سال های 1970 ، گروه اسلامی (جماعت العلماي اسلامی) پاکستان ، چنان قدرتی گرفت که پترو دالرهای کلان تری را از جانب کشورهای عربی خلیج فارس به سمت خود جاری کرد و پاکستان را تمام عیار در زمان نخست وزیری ذوالفقار علی بوتو و ژنرال ضیاء الحق به راست کشاند . «سلیگ هریسون » کارشناس امور جنوب آسیا واز نویسندگان کتای « خارج از افغانستان » میگوید «اخوان المسلمین پول هایش را همه جا پخش می کرد.» سلیگ هریسون گزارش می دهد که سردسته جمعت العلماي اسلامی وابسته به اخوان المسلمین ، ژنرال ضیاء الحق بود که تنگاتنگ با این دارو د سته همکاری می کرد و زیر دست مستقیم آنان بود ، و بسیاری از مهره های کلیدی سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) و سران ارتش پاکستان از اعضای جماعت اسلامی بودند . هریسون می گوید از طریق اتحادیه جهانی مسلمانان

و سایر عناصر اخوان المسلمین در خلیج فارس ، حتی پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان ، پول های کلان به سمت مجاهدین جاری شد . « به کمک رابیتات (اتحادیه جهانی مسلمانان) و جماعت اسلامی ، همه ی امور از مجرای پاکستان می گذشت ، و جماعت اسلامی هم ثروتمند تر می شد.» در آن زمان ، واقعا کسی به اهمیت بن لادن و اعظم پی نبرده بود ، و بسیجی های غیر افغانی ، در تحرک صدهاهزار مجاهد افغانی ، اقلیتی ناچیز به نظر می رسیدند . سیا چنان غرق در جهاد جنگ سرد بود که هرگز درنگی نکرد تا به تامل بپردازد که نتایج قدرتمند کردن نیروهای مسلح اسلامیست در سطح جهان ، چه خواهد بود . وضمنا ، بیل کیسی مدیر سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) ، جبهه ی دومی گشود و به شدت کوشید تا جنگ افغانستان را ، با منابعی که زبیگنیوبرژینسکی و بینگسن خوابش را هم نمی دیدند، به آسیای میانه بکشاند .

.

پس از اینکه جنبشی به نام «طالبان» در پاییز 1373 از مرز«سپین بولدك» پیشروی سریع و غیرقابل انتظار خود را به سوی‌شهر مهم و استراتژیك قندهار، موطن سلاطین 250 ساله افغانستان‌شروع نمود; حرکت آن ها، ناظران و تحلیلگران داخلی و خارجی راسخت دچار شگفتی ساخت. کمتر کسی می‌توانست تصور نماید که جنگهای‌دامنه‌دار داخلی در افغانستان که تاکنون تلفات و ویرانیهای‌بشماری را به همراه داشته‌است (بدون اینکه تغییری در توازن‌قوا بین طرفهای درگیر به وجود آورده باشد)، روزی به دستیك‌گروه ناشناخته و نوپا به پایان خود نزدیك شود. جنبش طالبان‌بر خلاف تصور تمامی محافل سیاسی جهان که همواره در پی راه‌حلهای‌شکست‌خورده «سیاسی» در این کشور بودند، بر روش نظامی‌گری‌پافشاری نموده و به دور از هیاهوی داخلی و بیرونی به‌لشکرکشی‌های خود در ولایات مختلف این کشور ادامه داد و پس ازچهار سال جنگ و گریز، سرانجام توانست مهمترین پایگاههای احزاب‌جهادی را فتح نموده و حضور خود را در غرب (هرات)، شمال (مزارشریف و شبر غان) و مرکز (بامیان و هزارجات) و مهمتر از همه درکابل، پایتخت افغانستان تا حدودی تثبیت نماید. ظهور ناگهانی‌این گروه در معادلات سیاسی و نظامی افغانستان و موفقیتهای‌نظامی آن در 90 درصد از خاك این کشور، حدسها و احتمالات زیادی‌را درباره ماهیت، نیت و اهداف و روابط خارجی آن ها به وجودآورده است. تحلیلگران سیاسی، مطالب فراوانی در زمینه ابعادسیاسی این جنبش و پیامدهای احتمالی آن در منطقه، به بیان وقلم درآورده و احتمالات متعددی را در این خصوص ابراز داشته‌اند.و از طرف دیگر، افکار سختگیرانه مذهبی جنبش طالبان که تحت‌عنوان «اجرای احکام شریعت» و تشکیل دولت ناب اسلامی به اجراگذاشته می‌شود، تشویشهای بیشتری را در داخل کشور و منطقه باعث‌گردیده‌است. اما علی‌رغم نگرانیهای به وجود آمده از ناحیه‌افکار سختگیرانه و انعطاف‌ناپذیر رهبران این گروه که ریشه‌اصلی در نگرانیهای سیاسی ناشی از این جنبش به شمار می‌رودتحلیلها و ارزیابیهای کمتری در خصوص افکار و عقاید آن ها به‌عمل آمده است. احتمالا نوپایی این جنبش و نیز عدم استقرار کامل‌آن در افغانستان و شکل نگرفتن یك دولت آرمانی مورد نظر آن هاکه زمینه را برای اعمال سیاستهای واقعی جنبش فراهم سازد، سبب‌گردیده است تا افکار جنبش به روشنی برای همگان روشن نگردد ویا اینکه در خارج از مرزهای افغانستان، به خوبی انعکاس نیابد.با وجود همه این ابهامات و محدودیتها، جا دارد که در خصوص‌تفکر سیاسی مذهبی جنبش طالبان توجه لازم به عمل آمده وزوایای فکری آنان به بحث و بررسی گرفته شود. مقاله حاضر باتوجه به ضرورت ارزیابی مبانی فکری و اعتقادی جنبش طالبان که‌تاکنون کمتر به آن پرداخته شده است، هم خود را بر این مهم‌معطوف داشته و از ارزیابی ابعاد سیاسی و وابستگی‌های خارجی وسیاستهای کشورهای منطقه و جهان که احتمالا در شکل‌گیری طالبان‌نقش داشته‌اند، چشم‌پوشی می‌کند. ارزیابی ما از مبانی فکری جنبش‌طالبان بر دو محور تمرکز خواهد یافت; یکی محور مذهبی و دینی;دوم، محور قومی و قبیله‌ای; زیرا ما معتقدیم که سنتهای‌قبیله‌ای که طالبان از میان آن برخاسته، تاثیر قابل توجهی درتفسیر دینی طالبان از مذهب داشته‌است. اما از این نکته نبایدغافل شد که دسترسی به منابع مورد نیاز، امری بسیار دشوار وبعضا ناممکن بوده‌است; لذا نوشتار حاضر صرفا گامی ابتدایی دراین زمینه شمرده شده و انتظاری بیش از این نخواهد داشت.

«تفکر» اصولا پدیده آنی و ناگهانی‌نیست که به دور از هر عامل دیگری ناگاه به صورت جامع و مانع‌در نقطه‌ای به ظهور رسد و سپس به سرعت گسترش پیدا کرده و محیط‌اطرافش را تحت تاثیر جاذبه‌هایش قرار دهد. تفکر و اندیشه،جریانی است که طی یك دوران طولانی بر اثر فراهم شدن زمینه‌ها وشرایط اجتماعی و زمانی به تدریج انسجام حاصل نموده و شکوفامی‌شود. ارزیابی هر جریان فکری، نیازمند مطالعه پیشینه تاریخی،شرایط اجتماعی و عوامل زمانی و مکانی متعلق به آن جریان فکری‌می‌باشد. بنابر این، اگر بخواهیم یك ارزیابی کوتاه از تفکر ومبانی فکری جنبش طالبان به دست دهیم، ابتدا ضروری استبه‌بررسی اندیشه‌های رایج در محیط ظهور و انعقاد هسته اولیه‌طالبان پرداخته و ارتباط حال و گذشته طالبان و همفکران آن رابا محافل فکری و آموزشی آنان و نیز زمینه‌ها و شرایط زمانی ومکانی ذی‌دخل در تاثیرپذیری فکری آن ها را بازگو نماییم و پس‌از ارزیابی کوتاه از بستر فکری طالبان، به بررسی اصل‌تاثیرپذیری فکری و مبانی تفکر آن، که محصول شرایط و عوامل‌نامبرده می‌باشد، بپردازیم. در این بخش از این مقاله، مطالب ماپیرامون همین دو محور مطرح خواهد شد. جنبش طالبان، جنبشی است تشکیل‌یافته از علما و طلاب مدارس دینی افغانی که عمدتا در پاکستان‌تحصیل کرده‌اند. تعداد این محصلین علوم دینی که در دو دهه اخیردر داخل شهرهای پاکستان و اردوگاههای متعلق به مهاجرین در دوایالت «بلوچستان» و «سرحد» مشغول فراگیری علوم قرآنی وحدیثی بوده‌اند، به هزاران نفر می‌رسد. پس از کودتای سال 1357 در افغانستان و اشغال این کشور به وسیله ارتش اتحادشوروی سابق در زمستان سال 1358، صدها هزار شهروند افغانی ازشهرها و روستاهایشان به جانب پاکستان مهاجرت کردند. این‌مهاجرین، اکثرا در داخل اردوگاههایی که از طرف دولت پاکستان وسازمان ملل با حمایتهای وسیع مالی کشورهای غربی و عربی تاسیس‌شده بود، اسکان داده شدند. نسل جدید این مهاجرین که دراردوگاهها و یا شهرهای پاکستان نشو و نما یافته بود، به راحتی‌جذب مدارس دینی موجود در این کشور گردیده و در آنجا مشغول‌فراگیری علوم دینی گردیدند. گرایش نسل جدید خانواده‌های‌مهاجرین به مدارس علوم دینی، دلایل ایدئولوژیکی و اجتماعی‌متعددی داشت. مدارس و دانشگاههای دولتی افغانستان به دلیل‌گرایشهای فکری و انحرافی، خاطره ناخوشایندی در میان شهروندان‌این کشور از خود به یادگار گذاشته بود; خصوصا پس از تسلط چپبر افغانستان، مدارس دولتی، نمادی از اندیشه‌های چپی و ضد دینی‌شناخته می‌شد. از طرف دیگر، در صفوف مجاهدین و مبارزین، حضورگسترده و بسیار فعال علما و طلاب جوان که در دفاع از دین و وطن‌و استقلال کشور، دوشادوش سایر مردم به جهاد اشتغال داشتند، جلبتوجه می‌نمود، اینان، علما و طلابی انقلابی بودند که اکثرا نقش‌پیشاهنگی قیام و مبارزه را نیز دارا بودند. از یك سو، حاکمیت‌فضای ایدئولوژیکی بر ملتبه ویژه بر مجاهدین و پیشاهنگ شدن‌روحانیت در هدایت نهضت، نقش مدارس دینی و تحصیل‌یافتگان آن رادر سطح جامعه به شدت افزایش داده و از طرف دیگر، هجوم گسترده‌مهاجرین به پاکستان، محدودیتهای فراوانی را در زمینه مدارس‌جدید داخل اردوگاهها ایجاد نمود; به طوری که امکانات محدوداین مدارس جدید، توان پوشش‌دادن کامل نوجوانان و جوانان مهاجررا دارا نبود. این در حالی بود که مدارس دینی با کمترین‌امکانات خویش، می‌توانستبیش از ظرفیت واقعی خود، طلبه ودانش‌آموز دینی جذب نماید. احزاب تندرو اسلامی پاکستان; مانند:جمعیة العلماء اسلام. جماعت اسلامی و جمعیت اهل حدیث، تحت تاثیرانگیزه‌های دینی و نژادی (پشتون‌گرایی) به کمك مهاجرین افغانی‌شتافته و مدارس و مراکز آموزشی متعددی برای فرزندان آن هاتاسیس نمودند و یا اینکه آن ها را در مدارس وابسته به خود، درشهرهای مختلف پاکستان جذب کردند. «دهها مدرسه که به وسیله‌جمعیة العلمای پاکستان (احتمالا جمعیة العلماء اسلام نه پاکستان)بنیادگذاری شده بود، جوانان افغان را به خود جذب کردند.افغآن ها نیز از اینکه مدارس فوق الذکر، مجانی بوده و در آن،قرآن کریم و مسایل دینی

تدریس می‌شد، به این مدارس‌پیوستند.» بنابر این، اولین آموزه‌های فکری طالبان در این‌مدارس انجام گرفت و طالبان نیز شدیدا تحت تاثیر مواد آموزشی‌آن ها واقع شدند. قبل از شروع به هر نوع بررسی در خصوص چگونگی‌ارتباط طالبان با این مدارس و نیز نقش مدارس نامبرده در تربیتفکری طالبان لازم می‌نماید تحلیلی کوتاه از جریآن های فکری اسلامی‌در کشور پاکستان به عمل آورده و جایگاه جمعیة العلمای اسلام وجناح فکری مربوط به آن را در میان سایر جریآن های اسلامی مطرح‌در این کشور، روشن سازیم. در یك تقسیم بندی کلی و عمومی،می‌توان سه جریان فکری اسلامی عمده را در این کشور ملاحظه نمودکه منشا اولیه تمامی آن ها، در تفکر اسلامی به هند بزرگ (قبل ازتجزیه به هند، پاکستان و بنگلادش) برمی‌گردد. جریان اول، جریان‌بنیادگرایی افراطی است که ریشه در افکار و اندیشه‌های شاه‌ولی‌الله دهلوی (1703 - 1762) دارد. نهضت‌شاه ولی‌الله، در آغازیك نهضت فکری فرهنگی بود که اصلاح افکار دینی و خرافات زدایی‌را از زندگی جامعه مسلمانان هند، هدف اساسی خود قرار داده‌بود«اما پس از او، پسرش شاه عبدالعزیز (1746 - 1824) و نوه‌اش،شاه اسماعیل (1781 - 1831) ، آن را به یك جنبش اجتماعی سیاسی‌تبدیل کرده و علیه سلطه انگلستان موضع گرفتند.» در نیمه‌دوم قرن نوزدهم میلادی، یکی از علمای برجسته پیرو نهضت‌شاه‌ولی‌الله، به نام محمد قاسم نانوتوی در سال 1284 ه (1867م)مدرسه معروف «دیوبند» را در قصبه‌ای به همین نام، در ایالت‌اتارپرادیش هند بنیانگذاری کرد. مدرسه «دیوبندی» به تدریج‌تبدیل به یك مکتب فکری ویژه‌ای گشت که تا امروز، به افرادتحصیل کرده در آنجا و یا وابسته به طرز تفکر آن عنوان«دیوبندی» اطلاق می‌شود. «بنیانگذاران این مدرسه، حنفیان‌سختگیر و دقیق بودند و در مبادی تعلیم و جزم‌اندیشی، برعقاید و مذاهب کلامی اشعریه و ماتریدیه مشی می‌کردند.... مدرسه‌آن ها، تجدید حیات علوم کلامی در هند مسلمان را وجهه «همتخودقرارداد و دانشهای جدید را از مواد درسی خود حذف کرد.» مکتب دیوبندی پس از اینکه رنگ سیاسی نیز پیدا نمود، علمای‌وابسته به آن با همکاری تعدادی از علمای وابسته به جناحهای‌دیگر، گروه «جمعیة العلمای هند» را در سال 1919 به وجودآوردند. پس از تجزیه هند و به وجود آمدن پاکستان، شاخه‌انشعابی آن، تحت عنوان «جمعیة العلمای اسلام، فعالیتهای خودرا در پاکستان فعلی ادامه داد. «جمعیة العلمای اسلام» به‌رهبری مؤسس جدید خود، مولانا بشیر احمد عثمانی به حزب سیاسی‌مذهبی دیوبندی‌ها تبدیل شد. این حزب، امروز به دو گروه اکثریت‌و اقلیت تقسیم گردیده است. رهبری جناح اکثریت را مولانا فضل‌الرحمان و رهبری جناح اقلیت را مولانا سمیع الحق به عهده دارد.این دو رهبر، هر دو متعلق به گروه قومی پشتون هستند و از لحاظفکری، طرفداران سرسخت قرآن و سنت و سیره خلفا و صحابه و معتقدبه نظریات علمای سلف و مخالف با اجتهاد و تجدد به شمارمی‌روند. روابط این دو رهبر«پشتون تبار دیوبندی» با گروه‌طالبان بسیار عمیق و ریشه‌دار است که بعدا پیرامون آن توضیح‌بیشتر خواهیم داد. دومین جریان فکری در پاکستان، جریان مولانا ابو الاعلی مودودی (1903 - 1979) است که با اندك‌تسامح می‌توان آن را جریان «اخوانی» در این کشور نامید.مولانا مودودی علی‌رغم اینکه شخصیتی بنیادگرا و تا حدودی متاثراز افکار اصلاحی شاه ولی‌الله دهلوی در قرن هیجدهم میلادی است;اما با وجود این، میان اندیشه و روش سیاسی او با جمعیة‌العلمای اسلام تفاوت زیادی مشاهده می‌شود. مودودی معتقد به‌برخورد نقادانه با تاریخ صدر اسلام بوده و در باره نوع حکومت‌اسلامی، از «جمهوری الهی» (تئوکراسی جمهوری) نام برده است. مودودی در کنار تفکر سلفی‌گری، از نوعی پذیرش روشهای معاصردر نظام سیاسی غافل نمی‌باشد. او به نظام چند حزبی و انتخابات‌آزاد اعتقاد کامل داشته و استفاده از شیوه‌های دولت‌داری مدرن‌را در حکومت دینی تجویز می‌نمود و می‌گفت: «تشخیص دادن افرادمورد اطمینان در محیط ما، با آن راهی که مسلمانان اولیه اسلام‌می‌پیمودند، امکان ندارد... بنابراین، باید طبق مقتضیات زمان‌خود، راههایی را به کار بریم...» مودودی در سال 1941 میلادی‌گروه «جماعت اسلامی پاکستان» را بنیانگذاری نمود. این حزب،امروز بزرگترین حزب اسلامی در پاکستان به شمار می‌آید. رهبری‌کنونی «جماعت اسلامی» را قاضی حسین احمد به عهده دارد. قاضی‌حسین احمد طرفدار وحدت اسلامی و مبارزه با نفوذ فرهنگ غربی است;اما روش مبارزاتی او کاملا مسالمت‌آمیز و غیرانقلابی بوده وتحول فکری فرهنگی را قبل از هر نوع تحولی در نظام سیاسی،لازم و ضروری می‌شمارد. «جماعت اسلامی» در دوران جهادافغانستان از جمعیت اسلامی برهان الدین ربانی و حزب اسلامی‌حکمتیار قویا حمایت می‌نمود.سومین جریان اسلامی در پاکستان جریان سر سید احمدخان (1817 - 1898) است.سید احمدخان الگوی مسلمان لیبرال در محافل روشنفکری پاکستان شناخته شده‌است. او معتقد به مراجعه مستقیم و بدون واسطه به قرآن به‌عنوان بهترین راه شناخت دین بوده و نقش «سنت» و «اجماع»را در منبع‌شناسی دین مورد تردید قرار می‌داد. سید احمدخان تحت‌تاثیر مکتب عقل‌گرایی و فلسفه طبیعی قرن نوزدهم اروپا قرارداشت و قرآن را تفسیر علمی می‌نمود. مهمترین ویژگی در تفکراحمدخان، گرایش او به نوگرایی غرب بود. گرایش غربی گرایانه‌سید احمدخان، انگیزه خصومت مسلمانان سنت‌گرا با او گردید وسرانجام او را متهم به ارتداد و انحراف از دین نمودند.مسلمانان روشنفکر دانشگاهی و تا حدودی «مسلم لیگ» (اگر آن‌را یك حزب صرفا ملی ندانیم) از هواداران جریان سوم به شمارمی‌روند. این سه جریان فکری همان طوری که اشاره گردید، هر یك‌به نحوی ریشه در افکار علمای مسلمان هند در دوران حتسلطه‌بریتانیا داشت که عمدتا به افکار شاه ولی‌الله برمی‌گشت;اندیشه‌های اصلاحی شاه ولی‌الله، منشا پیدایش گرایشهای متعدد ومختلف در شبه قاره شد. اما آنچه پایه واقعی اندیشه دینی شاه‌ولی‌الله را تشکیل می‌داد، سلفی‌گری یا بنیادگرایی از نوع مشابه‌وهابیت‌بود; تا آنجا که دولت استعماری بریتانیا او را متهم به‌وهابیت کرد. این سه جریان فکری اسلامی به طور کل، اکثریت عمده‌مسلمانان پاکستان را در برمی‌گیرند و از لحاظ صنفی،دربرگیرنده اصناف حوزوی، دانشگاهی و بازاری هر سه می‌باشد.اما با وجود این تقسیم بندی سه‌گانه از جریآن های فکری اسلامی‌در این کشور که جنبه عمومی داشت، تقسیم‌بندی دیگری نیز وجوددارد که مربوط به مدارس دینی و علما و روحانیون مذهبی می‌شود.شهرت و رسمیت تقسیم بندی دوم در خصوص محافل حوزوی و مذهبی،بسیار قابل توجه می‌باشد. در این تقسیم بندی اخیر، اکثر مدارس‌و علمای دینی سنتی، از لحاظ گرایشهای کلامی و فقهی به دو گروه‌عمده و مهم تقسیم می‌شوند، گروه «دیوبندی» و گروه«بریلوی». این دو گروه، نماینده دو نوع تفکر کلامی و فقهی(در چارچوب فقه حنفی) است که هر یك به تدریج دارای حزب سیاسی‌مستقلی نیز گردیدند. دیوبندیها از نظر اعتقادی، شباهت کلی به‌وهابیت پیدا کرده‌اند. آن ها مانند وهابیت، در برابر سایرفرقه‌های اسلامی، حساسیت زیادی نشان داده و از «توحید و شرك»تفسیر ویژه‌ای ارائه می‌دهند; اما بریلویها حالت انعطاف‌پذیری‌بیشتری داشته و از «توحید و شرك» هیچگاه تفسیر سختگیرانه‌و مغایر با مشهور ارائه نمی‌دهند. بریلویها تا حدودی، گرایشهای‌صوفیانه دارند. و در اعتقاد به «اولیاء الله» نزدیك به کلام‌ش

با توجه به مطالبی که پیرامون منابع تاثیرگذار بر اندیشه‌طالبان و زمینه و بستر آموزش و پرورش آنان بیان داشتیم سیر تفکردینی طالبان نیز تا حدودی روشن خواهد شد. تفکر دینی طالبان درحقیقت همان تفکر دیوبندی است که نسخه بدل «وهابی‌گری» درشبه قاره هند به شمار می‌رود. جهت روشن شدن بهتر مبانی فکری‌طالبان و دیوبندی، چند محور را در اندیشه آنان مورد ارزیابی‌قرار می‌دهیم. مهمترین اصل در اندیشه‌سیاسی دیوبندی و سایر گروههای بنیادگرای افراطی از جمله‌طالبان، احیای اصل خلافت در نظام سیاسی اسلام است. شاه ولی‌الله‌هندی سر سلسله نهضت‌بیداری اسلامی در شبه قاره که مکتب بنیادگرای دیوبندی نیز متاثر از افکار اوست، احیای خلافت اسلامی رارکن اساسی در اسلامی شدن جامعه دانسته است. شاه ولی‌الله مانند‌اکثر دانشمندان اهل سنت، شیوه ایجاد خلافت اسلامی را در چهارمورد خلاصه می‌کند: بیعت اهل حل و عقد، شورا، نصب و غلبه.جالب اینجاست که شاه ولی‌الله یکی از ویژگیهای خلیفه را«شرافت نسبی و قومی» دانسته که این امر با تفکر امروزی‌طالبان که خود را منتسب به یك گروه قومی برتر (پشتون) می‌داند،کاملا سازگاری دارد. طالبان با توسل به این ویژگی خلیفه، نه‌تنها حق خلافت را شایسته انحصاری مردم پشتون می‌داند که از میان‌پشتونها نیز تنها قوم «درانی» را قوم برگزیده این مقام‌قلمداد می‌نماید. طالبان با اعتقاد به اصل خلافت، قبل ازدستیابی به هر نوع پیروزی قاطع در افغانستان، عجولانه خلیفه‌دولت احتمالی آینده خود را در قندهار تعیین نموده و باالگوپذیری از ابوالکلام آزاد تئوریسین جمعیة العلمای هند تئوری«امارت اسلامی» را در افغانستان به اجرا گذاشت. تئوری«امارت اسلامی» که با تئوری لافت‌سازگاری کامل دارد، اولین‌بار در تاریخ معاصر شبه قاره هند به وسیله ابوالکلام آزاد وجمعیة العلمای هند پیشنهاد گردیده و در دوره جهاد، گروههای‌وهابی گرای پیرو دیوبند، آن را در برخی استآن های شرقی و جنوبشرقی کشور تجربه نمودند و هم اینك، طالبان نیز که از اعقابفکری جمعیة العلمای هند به شمار می‌رود، این

طرح را در افغانستان‌پیاده می‌نماید. در تئوری «خلافت» و «امارت» آن طوری که‌طالبان آن را می‌خواهد، مردم و احزاب جایگاهی ندارند. تعدادی‌از سران قبایل و نخبگان دینی تحت عنوان اهل حل و عقد گرد هم‌آمده و فردی را برای این پست نامزد می‌نمایند و آنگاه تمام‌اختیارات کشور به شخص خلیفه یا امیر المؤمنین منتقل خواهد شد.طالبان به وضوح اعلام کرده است که «در افغانستان انتخابات‌برگزار نخواهد شد; چون انتخابات یك تقلید غیر اسلامی است.» مخالفتبا مفاسد فرهنگو تمدن غربی در کل، یکی از شعارهای اساسی تمامی گروههای اسلامی‌است; اما آنچه بنیادگرایی افراطی از نوع طالبان را از بقیه‌گروههای اسلامی جدا می‌سازد، نفی مطلق مدنیت غربی به وسیله‌آن هاست. گروههای دیگر اسلامی مانند اخوانیها با دید نقادانه به‌تمدن غربی نگریسته و ضمن رد جنبه‌های منفی آن، از پذیرش‌جنبه‌های مثبت آن استقبال می‌نمایند; در صورتی که طالبان و مکتب‌دیوبندی و وهابی در اوایل کار با هر نوع دستاورد تمدن غربی به‌مخالفتبرخاسته و سپس به تدریج‌به سوی محافظه کاری تمایل پیدامی‌کنند. برخورد غیر نقادانه، چه در امر پذیرش و یا نفی فرهنگ‌غربی، مشکلات بیشماری را به همراه دارد. مخالفت تعصب‌آمیزطالبان با تلویزیون، وسایل تصویربرداری، لباس فرنگی، سینما وامثال آن، نشانه آشکاری بر روحیه ستیزه‌جویی آنان با مظاهرتمدن غربی است; چه اینکه تلویزیون و سینما در نزد طالبان از«ابزار شیطانی» به حساب آمده و در ردیف آلات لهو و لعب که‌مشروعیتی در دین ندارد، قرار می‌گیرد. وزیر امر به معروف و نهی‌از منکر طالبان در مردادماه سال گذشته در باره اقداماتش درخصوص جمع‌آوری دستگاههای تلویزیون از شهر کابل گفت: «ظرف دوروز گذشته، از فروشگاههای نقاط مختلف شهر بیش از یکصد دستگاه‌تلویزیون مصادره شده است» او گفت «دستگاههای مصادره شده‌سوزانده و یا منهدم می‌شود» مخالفت طالبان با ابزار تصویری‌تا آنجا شدت و جدیت‌یافته است که امیرخان متقی، وزیر اطلاعات وفرهنگ طالبان می‌گوید:«پس از این، مردم عکسها و آلبومها را درخانه‌های خود نگه‌داری نکنند; زیرا این مساله با اسلام در تضاداست» به نظر می‌رسد که طالبان در امر مبارزه با مظاهر تمدن‌غربی، دچار نوعی تناقض گردیده است; چرا که آن ها از یك طرف‌مخالفت آشکار خود را با مظاهر فرهنگ و تمدن غربی ابرازمی‌دارند و از طرف دیگر، به طور وسیع در فعالیتهای روزانه خودعملا از آن ها سود می‌جویند.

یکی از پیچیدگیهای اساسی در بینش طالبان به طور اخص و بنیادگرایی‌افراطی به طور اعم، روح تعبد گرایی و داستبخشی نسبتبه‌دستاوردهای کلامی و فقهی پیشینیان می‌باشد. بنیادگرایی افراطی،دوران صدر اسلام و میانه را دوره طلایی و مصون از هر نوع خطاتلقی نموده و راجع به تفاسیر و تاویلهای دینی این دوره،اعتقاد جزم‌گرایانه دارد. اجتهاد و استنباط تازه، در این مکتبجایگاهی ندارد و مردم عموما موظف به پیروی نقادانه از کلمات وگفتار علمای سلف می‌باشند. برداشت صرفا تقلیدگرایانه اینها ازدین، سبب بدبینی و حتی دشمنی آنان با الگوهای زندگی رایج دردنیای معاصر جهان اسلام گردیده است. تنها الگوی مطلوب در نزدبنیادگرایان افراطی، الگوی زندگی جوامع روستایی قرون اولیه‌اسلامی می‌باشد و رفتار خشك و متحجرانه آنان با زنان و نوع نگرششان‌نسبتبه نقش اجتماعی و تربیتی زن در جامعه، ریشه در همین‌روح سلفی‌گری آن ها دارد که با ضروریات زندگی کنونی کاملابیگانه است. همچنین تفسیر آنان از مفاهیمی مانند «توحید وشرك» که بنیاد اندیشه کلامی بنیادگرایی افراطی را تشکیل‌می‌دهد، در مغایرت آشکار با تفاسیر رایج آن مفاهیم در نزد سایرمکاتب اسلامی است. شاه ولی‌الله هندی، رهبر فکری بنیادگرایی‌افراطی در شبه قاره، دایره «توحید» را تا آنجا تنگ می‌نمایدکه حتی هر نوع استمساك ظاهری به وسایل دیگر را که در راستای‌قدرت الهی در نظر گرفته شده باشد، شرك به شمار می‌آورد. ازدیدگاه این دانشمند هندی، نذر کردن برای ائمه و سوگند یادنمودن به اسامی آنان و نیز نامگذاری فرزندان به اسامی‌ای مانند«عبدالشمس» و غیره، از مصادیق شرك به شمار می‌آید. جلوه‌های همین نوع طرز تفکر، در سران طالبان نیز مشهود است.طالبان با تفسیر سختگیرانه از اسلام، زندگی خصوصی و حریم شخصی‌افراد را تحت نظارت دقیق مامورین خود گرفته و از «بلندی موی‌سر» تا «کوتاهی موی صورت» و از حمام عمومی تا تردد زن درمحیط بیرون از منزل، عموما تحت ضوابط و مقررات حکومتی آن ها درآمده است. و همچنین در مساله اعتقاد به توحید و مبارزه بامظاهر شرك، تا آنجا شدت عمل به خرج داده که حتی نگه‌داری عکسو اسبابازی کودکان در منزل را مغایر با عقاید توحیدی اسلام‌اعلام کرده است. بنیادگرایی افراطی از نوع‌وهابی، با توسل به حربه «تکفیر»، به مبارزه با تمامی مذاهبو فرق اسلامی غیر از خود رفته و به جز خویشتن، سایر گروهها رایکسره بر باطل و حتی کافر می‌پندارد. مکتب دیوبندی در پاکستان،جناح فکری رقیب خود «بریلوی» را که حلقه دیگری از سنیان‌حنفی مسلك است، کافر قلمداد نموده و مخالفتبا آن را از وظایفشرعی خود می‌پنداشت; چنانکه «سپاه صحابه» در اوان ظهورش،مبارزه با بریلویها و شیعیان را در کنار هم، از اهداف اصلی‌خود قرار داده بود; اما پس از سیاسی شدن گروه مذکور، شیعیان‌به عنوان تنها دشمن اصلی برای آن ها مطرح گردید. دشمنی با شیعه‌در تاریخ مکتب دیوبندی سابقه دیرینه‌ای دارد. شاه ولی‌الله‌دهلوی در قرن هیجدهم میلادی، پیرامون مذهب شیعه چنین ارزیابی‌داشت:«و از ذریت‌حضرت مرتضی سه فرقه ضاله برآمدند که هیچ‌تقصیر نکردند در برهم زدن دین محمدی اگر حفظ او تعالی شامل‌حال این ملت نبودی. از آن جمله شیعه امامیه که نزدیك ایشان‌قرآن به نقل ثقات ثابت نیست... و در ختم نبوت زندقه پیش‌گرفته...». فرزند شاه ولی‌الله، شاه عبدالعزیز در ادامه راه‌پدر، کتابی به نام «تحفه اثناعشریه» در رد مذهب شیعه امامیه‌به تحریر درآورد. نامبرده در این کتاب، راجع به پیدایش مذهبشیعه چنین قلم زده است: «شیعه به وسیله عبدالله بن سبا یهودی‌در دوران خلیفه سوم و چهارم به وجود آمد و شیعه بر اثر وسوسه‌این شیطان لعین، چهار فرقه شد.» جنبش طالبان در افغانستان‌نیز دارای چنین تفکر ضد شیعی می‌باشد. طالبان پس از تصرف شهرمزارشریف در سال 1377، دستور قتل عام وسیع شیعیان‌را صادر کرده و نظامیان آن، گروه گروه شیعیان را به عنوان«رافضی» و «کافر» به خاك و خون کشیدند. افراد طالبان که‌در جنگ اول مزار شریف () به اسارت نیروهای حزب وحدت‌اسلامی درآمده بودند، آشکارا از «وجوب جهاد» علیه ازبکهای سخن بر زبان آورده و کشته شدن در مقابل«جبهه متحد» را «شهادت» در راه خدا می‌دانستند. دشمنی‌طالبان با ایران نیز ریشه در همین باور نادرست آن ها دارد;چنانکه همفکران آن ها (دیوبندیها) در پاکستان، خصومت آشکارشان‌را با ایران شیعی از کسی مخفی نمی‌دارند. وجود پندار خود حق‌مداری همراه با اعمال روشهای ستیزجویانه علیه افکار و جناحهای‌دیگر، تصویری کاملا خشن و انعطافناپذیر از طالبان ارائه داده‌است. حاکمیت‌یافتن کامل این تفکر در عرصه سیاسی و اجتماعی،خطر بزرگی برای آزادی اندیشه، اعتقاد و بیان و در نتیجه، رشدعلم و دانش و خلاقیت در پی خواهد داشت. معمولا در نظامهای تحت‌اداره بنیادگرایی افراطی، بدیهی‌ترین حقوق عمومی مردم درزمینه‌های سیاسی و فرهنگی نادیده گرفته می‌شود و تشکلهای مستقل‌در سایه آن می‌خشکد; چنانکه امروز در شهرهای تحت اداره جنبش‌طالبان، نمونه‌های آن به وضوح به مشاهده می‌رسد. احزاب وگروههای نامدار جهادی و شخصیتهای علمی و سیاسی مستقل، کمترین‌جایگاهی در نظام سیاسی اداری طالبان ندارند. رسانه‌ها ونشریه‌های مخالفین علی‌رغم حفظ هویت اسلامی و علمی به تعطیلی‌کشیده شده است و سرمایه‌های علمی و باستانی، قربانی تعصبهای‌ناروا گردیده و اکثرا به نابودی کشیده شده و یا در معرض‌نابودی قرار گرفته است.

تردیدی نیست که دین، فرهنگ، عرف واجتماع و حتی موقعیت اجتماعی و اقتصادی هر یك به نوبه خود،تاثیری بر افکار و رفتار انسان برجای می‌گذارد.تاثیرگذاری اینگونه عوامل بر بینش و رفتار افراد واضحتر از آن‌است که نیاز به استدلال داشته باشد. اکنون با توجه به این پیش‌فرض،نگاهی به جایگاه عرف و سنت در جامعه پشتون افغانستان‌انداخته و تاثیر آن را بر رفتار طالبان، مورد اشاره قرارمی‌دهیم. جامعه پشتون افغانستان یك جامعه قبایلی است که‌ارزشهای قومی و قبیله‌ای در آن بسیار ریشه‌دار و مستحکم می‌باشد.میزان تاثیرپذیری فرهنگ عمومی پشتونها از آداب و رسوم قبایلی، بسیار بیشتر از آن است که در فرهنگ سایر گروههای نژادی این‌کشور دیده می‌شود. پشتونهای افغانستان دارای نوعی آداب و رسوم‌به خصوصی هستند که به نام «پشتون والی » یاد می‌شود. «پشتون‌والی» در عرف پشتونها «هم مجموعه قوانین و هم ایدیولوژی‌است.» «قوانین و احکام پشتون والی حوزه وسیعی از رفتار وروابط انسانی پشتونها را در بر می‌گیرد. مهمترین اصول این‌مجموعه، قوانین ناظر بر کرامت انسانی، کین‌خواهی و مهمان‌نوازی‌اند.» با توجه به پیوندهای پایدار قبیله‌ای و استحکام‌سنتهای ملی پشتونی در جامعه پشتونها، این گروه نژادی دارای‌احساس تعلق شدیدی نسبتبه هم‌نژادان خود بوده و همدردی وهمیاری یکدیگر را از وظایف رسمی قبیله‌ای خود می‌دانند. وجوداین «احساس تعلق» شدید نسبتبه همدیگر، باعث گردیده که این‌قوم علی‌رغم نزاعهای ممتد داخلی، این خصومتها را در شرایطحساس و بحرانی کنار گذاشته و موقتا در موضوع

مربوط به سرنوشتمشترك، به دور هم گرد آیند. جریان تاریخی مساله «پشتونستان»در پاکستان، ریشه در پیوندهای خوق این مردم دارد که پشتونهایدو طرف «خط دیوارند» علیرغم دوگانگی در تبعیت و شهروندی،هیچگاه همدیگر را به فراموشی نسپرده اند. اگر امروز «جمعیة العلمای اسلام» به رهبری مولانا فضل الرحمان و سمیع الحق ودیروز «جماعت اسلامی» به رهبری قاضی حسیناحمد، با تمام امکانات و علیرغم مصالح عمومی ملت و مردم پاکستان، به حمایتاز گروههای اسلامی در افغانستان شتافتند، بی تاثیر از تمایلاتقومی، قبیلهای و پشتونی آن ها نبوده است; چه اینکه، هر سه رهبرنامبرده و منحصرا فعال در قضایای افغانستان، وابسته به گروهنژادی پشتون میباشند. بنابراین، میتوان مدعی شد که «عرف وسنت» جایگاه بس مهمی در جامعه پشتونها داشته و دارد. اکنونکه جایگاه سنت و عرف را در فرهنگ و اندیشه پشتونها متوجه شدیم;تاثیر این سنت را بر افکار دینی و سیاسی سران جنبش طالبانبه طور فشرده مورد ارزیابی قرار میدهیم. جنبش طالبان به عنوانیك جنبش برخاسته از جامعه پشتون افغانستان، آن هم از دلمردمان روستایی و غیرشهری که دارای تعلقات سنتی و قبیلهایشدیدتری هستند، نمیتواند از تاثیرپذیری فرهنگ قبیلهای به دورباشد. اساس تاثیرپذیری طالبان از فرهنگ قبیلهای پشتون، در نوعتفسیر آن ها از مفاهیم و قوانین دینی، کاملا محسوس است. اولین ومهمترین گام در تاثیر فرهنگ قبایلی بر اندیشه دینی طالبان، در نوع گزینش الگوی نظام سیاسی و راههای مشروعیتدهی به آن بهوسیله آن ها مشاهده میشود، مثلا مدل نظام «خلافت» در تفکرسیاسی طالبان اگر چه در اصل، خود یك مدل اسلامی است که هیچمسلمانی در اسلامی بودن آن تردید به خود راه نمیدهد، اما انتخابآن به عنوان تنها مدل حکومت مشروع از میان سایر مدلهای موجوددر جهان اسلام و دنیای جدید، انگیزههای دیگری نیز میتوانندداشته باشد; چه اینکه، قرار گرفتن یك فرد مطلقالعنان در راسیك نظام حکومتی که هیچ نقشی به سایر افراد ملت ندهد، با مدلنظام ریاستی قبیلهای مرسوم در جوامع روستایی پشتونها، شباهتزیادی دارد. در مدل نظام اداری قبیلهای، شخص رئیس قبیله مافوقهمه مردم تصور شده و اراده او جنبه قانونیت دارد. همچنیناعمال رئیس قبیله، از هر نوع انتقادی مصون است. در نظام«امارتی» نوع طالبانی در افغانستان نیز رابطه ملتبا امیر،شبیه نوع رابطهای است که میان افراد قبیله وجود دارد; چرا کهملت در چنین نظامی نه تنها حق نظارت بر دولت را که یك حقمشروع اسلامی است ندارد; بلکه حق آزاد زیستن در دایره زندگیخصوصی در چارچوب مقررات اسلامی را نیز دارا نمیباشد. این درحالی است که اصالت در اسلام بر نفس اجرای قوانین اسلامی قرارگرفته است، نه بر اجرای یك فرم خاص برگشتناپذیر (امارت) کهکارآیی اصلی خود را کاملا از دست داده باشد. بنابراین، بافشاری بر مدل نظام «امارتی» به همان اندازه که منشا دینیدارد، منشا اقتدار سالاری قبیلهای نیز دارد. نوع بینش خاصطالبان نسبتبه «زن» و حقوق آن در جامعه و حتی خانواده،مورد دیگری از تاثیر عرف پشتونی بر برداشت دینی آن ها میباشد.جایگاهی که «زن» در سایه حکومت دینی طالبان کسب نموده است،غیر از جایگاهی است که «زن» در نزد دیوبندیان پاکستان احرازکرده است. بدون شك، اصل مکتب دیوبندی طرفدار عدم حضور زن درمحیط خارج از منزل است; اما با وجود آن، محدودیتهایی که ازسوی طالبان در حق زنان اعمال میشود، هرگز قابل مقایسه باسیاستهای جمعیة العلمای اسلام در پاکستان نیست. زن در عرف رسیو ملی پشتونها، موجودی است محکوم به حضور در منزل که حق رفتو آمد در اجتماع را نداشته و باید از ارتباط با هر مرد اجنبیبرکنار باشد. زن در این فرهنگ، شخصیت مستقل ندارد. او تا قبلاز دوران ازدواج، عنوان ملکیت پدر را یدك میکشد و پس ازازدواج، شوهر و خانواده شوهر، مالك تام الاختیار او به شماررفته و درباره سرنوشت او تصمیم میگیرند. تعلیم و تحصیل زناندر محیطهای باز و مدارس جدید، عملی است ناروا. عبدالحکیمجاهد، سفیر طالبان در پاکستان درباره نوع نگرش سنتی طالباننسبتبه آموزش دختران چنین میگوید:«تمام ارتش ملی و نیرویپلیس ما، داوطلبانی از مناطق پیر و سنتی هستند و معتقدندفرستادن دختران به مدرسه، کاری بیشرمانه است.» «خشونت وانعطافناپذیری» دو ویژگی دیگر در شیوه سیاستمداری طالبناناست که محصول فرهنگ سنتی پشتونها محسوب میشود. معمولا فرهنگقبایلی، فرهنگی توام با خشونت و انعطافناپذیری است «کینخواهی» و انتقامجویی»، از اصول مهم در عرف «پشتون والی»میباشد و مردم قبایل پشتون، در امر «کینخواهی» در دو کشورافغانستان و پاکستان شهرت دارد و این ضرب المثل معروف راهمگان به یاد دارند که «اگر پشتون پس از 20 سال دستبهانتقام بزند، فکر میکند که خیلی زود اقدام کرده است». رفتارخشونتآمیز طالبان با مخالفین و مردمان تحتسلطه خود به ویژهمردمان «هزاره» و «ازبك» ریشه در خصلت کینهجویی وانتقامگیری آنان از دشمنانشان دارد. و اگر جنبش طالبان باتاکید بر سیاست نظامیگری. بررسی راههای مسالمتآمیز با مخالفانخود را مردود میشمارند، تا حدودی متاثر از این ایده است کهنظامیگری، سمبل قدرت و غیرت و شجاعت و مردانگی محسوب میشود که درسنت پشتونها، معنای بزرگی دارد و گفت و گو و مذاکره نشانه ترسو بزدلی و بیهمتی و زانوزدن در برابر خصم تلقی میشود که ازنظر عرف پشتون والی، عملی کاملا ناپسند به شمار میآید. علاوه برموارد نامبرده، نمونههای متعدد دیگری نیز در تفکر طالبان وجوددارد که متاثر از آداب و رسوم قبیلهای و ملی آن ها بوده و هماکنون تحت عنوان «شریعت»، در مناطق تحت کنترل آنان به اجراگذاشته میشود; مانند: بیگانهستیزی، مخالفتبا نهادها ومقررات بینالمللی، دشمنی با زندگی و مظاهر شهری و نیز مخالفتبا جذب نیروهای باقیمانده از رژیم کمونیستی سابق، تحت عنوانننگ پشتونیسم و... بنابر این، آنچه طالبان به عنوان یك گروهمذهبی - سیاسی□ تحت نام دین و مذهب ارائه میدهد، نمیتواندصرفا مذهبی باشد; بلکه مذهبی است که با پیش فرضهای فرهنگ سنتیو قبایلی شکل گرفته و تفسیر یافته است.

جنبش طالبان،جنبشی است متشکل از نیروهای مردم پشتون افغانستان که از لحاظفکری، از خارج از مرزهای این کشور تغذیه میشود. تفکر مذهبیسیاسی کنونی طالبان، ریشه در اندیشههای اسلامی شناخته شده درداخل جامعه افغانستان ندارد. تفکر رایج در جامعه افغانستان،تفکر اخوانی، لیبرالی و اصلاحی از نوع خردگرایانه آن است وبنیادگرایی افراطی نوع طالبانی، صرفا در مناطق روستایی در حدانسجام نیافته، حضور داشته که به عنوان یك اندیشه جدی هیچگاهقابل توجه نبوده است. اما تحولات دو دهه اخیر با توجه بهزمینههای تاریخی، سبب شکلگیری و رشد نوع تفکر طالبانی در اینکشور گردید. تفکر طالبانی اگر چه در ظاهر به عنوان تفکر خالصاسلامی در افغانستان تبلیغ میگردد و حتی بعضی از کشورهایهمجوار را نیز تحت تاثیر ماهیت اسلامی خود قرار داده است; امابا یك ارزیابی عمیق از سنتهای قبیلهای افغانستان و نقش عرف و«عنعنات» در فرهنگ روستایی و قبایلی این کشور، درمییابیم کهتفکر جدید به همان اندازه که ماهیت مذهبی دارد، ماهیت قبایلینیز دارد. درستی این ادعا با تحلیل مقایسهای بین تفکر طالباندر داخل جامعه افغانستان و الگوی مادر در دو کشور پاکستان وعربستان، بیش از پیش روشن میگردد. در عین حال، اندیشه جنبشطالبان به دور از ویژگیهای محلی و تفسیرهای متاثر از فرهنگداخلی، اندیشهای است که در شبه قاره هند و برخی از کشورهایحاشیه خلیج فارس به صورت اندیشه رسمی مطرح بوده و در میانتودههای مردم (نه نخبگان) ریشه عمیقی پیدا نموده است.منبع دیدگاه .

اجلا س بن

ر پنجم دسامبر سال 2001 میلادی، موافقتنامه بن، بین سازمان ملل متحد و گروههای افغانی به امضا رسید.این موافقتنامه فصل جدیدی را در افغانستان گشود و مبنای تمامی حرکتهایی شد که در این سه سال صورت گرفت. در واقع موافقتنامه بن در سه سال گذشته نقش یک قرارداد مهم و معتبری را داشت که بسیاری از کارها و حرکتها بر اساس آن سنجیده می شد.این موافقتنامه توانست از بروز جنگهای احتمالی در افغانستان جلو گیری کند و برای اولین بار زمینه را برای برگزاری یک انتخابات سراسری و تشکیل یک دولت منتخب را مساعد سازد.با تشکیل دولت منتخب در روزهای آینده، این موافقتنامه به پایان می رسد، اما سوال این است که آیا موافقتنامه بن کاملاً عملی شد؟این موافقتنامه باید افغانستان را از جنگ و بحران به یک جامعه قانونمند و با ثبات منتقل می کرد، اکنون که با تشکیل دولت منتخب در واقع این موافقتنامه به پایان می رسد آیا چنین شده است؟آیا واقعیتهای کنونی با انتظاراتی که سه سال پیش موافقتنامه بن در مردم افغانستان ایجاد کرده بود مطابقت دارد؟ موافقتنامه بن که میان طرفهای درگیر افغانی و جامعه جهانی به امضا رسید، باید خواستهای مشخص جامعه جهانی، مردم افغانستان و طرفهای درگیر درقضایای این کشور را برآورده می کرد.مبارزه با تروریسم و مواد مخدر خواست جامعه جهانی بود و تامین امنیت، صلح، ثبات ، تحقق دموکراسی،

تامین حقوق بشر و بازسازی کشور جنگ زده افغانستان خواست مردم این کشور و سهم گیری و مشارکت در قدرت سیاسی خواست گروههای در گیر در قضایای افغانستان بود. گردهمایی همه طرفهای درگیر با حمایت جامعه جهانی در بن نخستین دست آوردش برای مردم خسته از جنگ افغانستان " امید" بود، مردمی خسته از جنگهای پیاپی که یا تلاش داشتند راه فرار به سوی کشورهای دیگر را بیابند و یا هم نا امیدانه نابسامانیهای روز افزون زندگی و کشور شان را تحمل می کردند.این مردم با تدویر اجلاس بن به آینده امیدوار شدند، آنچه این امید را تقویت کرد و برانتظارات مردم افغانستان افزود دخالت مستقیم سازمان ملل متحد و جامعه جهانی در همایش بن بود.واقف حکیمی فعال سیاسی درکابل به یاد می آورد که نه تنها مردم بلکه شماری از دولت مردان افغانستان در آن وقت بیش از حد خوش بین بودند. آقای حکیمی می گوید: "من از برخی کسانی که در اجلاس بن شرکت داشتند و بعد ها از اعضای کلیدی در دولت موقت و انتقالی بودند شنیدم که بسیار خوش بین بودند و می گفتند کمکهای جامعه جهانی برای باز سازی کامل افغانستان کافی است؛ مردم عادی افغانستان هم می گفتند که حالا که بیش از 30 کشور جهان با افغانستان اعلام همکاری کرده اند و افغانستان در مدت زمان اندکی باز سازی خواهد شد." اما حالا این مرحله به پایان رسید خواستها و انتظارات مردم تاچه حدی برآورده شده است؟ظهور افغان مدیر مسئول روزنامه اراده، در این مورد می گوید: "متاسفانه آنگونه که انتظار می رفت در سه سال گذشته کار چندانی صورت نگرفت و می توانم بگویم کارهایی که انجام شده بسیارکمتر از حد انتظار مردم بوده است، اما تنها مایه خوشی ما این است که تهداب (بنیان) برخی کارها گذاشته شده، مثلاً تهداب یک پلیس ملی و ارتش ملی گذاشته و شاهراهها قسماً بازسازی شده است." آقای افغان همچنین معتقد است که در سه سال گذشته مردم تغییرات محسوسی را در زندگی شان احساس کرده اند و از نظر معیشت و رفاه وضعیت شان بهتر شده است. او می افزاید: " به یک مثال ساده توجه کنید: تلفن همراه یک وسیله مدرن است، امروز در همه شهرهای افغانستان مردم به طور وسیعی از این وسیله استفاده می کنند که حد متوسط، ماهانه 20 دلار امریکایی خرج برمی دارد و یا مثلاً به لباس و پوشش دختران و پسران نگاه کنید؛ خیلی از مصارف دیگری که مردم به آن عادت کرده اند. این نشاندهنده آن است که وضع درآمد و زندگی مردم بهبود یافته است." در حالی که ظهور افغان از بهتر شدن وضع اقتصادی مردم می گوید، عده ای هم بر این باورند که بالا رفتن قیمت مواد خوراکی و کرایه منازل در شرایطی که دولت نتوانسته است زمینه ایجاد اشتغال را فراهم کند و حتی شمار قابل ملاحظه ای از مردم کار و درآمدشان در ادارات دولتی را از دست داده اند، زندگی را برای مردم کم درآمد بخصوص در شهر های افغانستان دشوار کرده است. تلاش در جهت بهبود وضعیت زنان یکی از مسایلی بود که در موافقتنامه بن بر آن تاکید شده است؛ زیرا یکی از مسایلی که پای بسیاری از کشورهای جهان را به نبرد با طالبان و در نتیجه قضایای افغانستان کشاند، محروم شدن زنان از حقوق سیاسی و اجتماعی شان در زمان طالبان بود.اگر معیار قضاوت، "دوران طالبان" باشد حالا وضعیت زنان بسیار بهتر شده است، اما بسیاری از زنان افغان معتقدند که بهبود وضعیت زنان محدود به کابل وچند شهر دیگر افغانستان بوده است و در نقاط دور افتاده وعمدتاً روستایی افغانستان تغییرات چندانی به نظر نمی رسد.کاترین وداع روزنامه نگار در کابل در این مورد می گوید: " تغییرات تاحدی در کابل به چشم می خورد. ولی هنوز زنان هراس دارند، دلیل استفاده بسیاری از زنان از برقع در کابل ترس است. اما در مناطق روستایی و دور دست هنوز تفکر طالبانی حاکم است و زنان از بسیاری از حقوق شان از جمله حق تحصیل، کار و حضور در اجتماع باز داشته می شوند. هنوز مورد لت و کوب (ضرب و شتم) قرار می گیرند و به زور به شوهر داده می شوند، این گونه نمونه ها حتی در شهرهای افغانستان نیز وجود دارد." موافقتنامه بن در سه سال گذشته در افغانستان سند محکمی بود، صاحب نظران و نویسندگان حرکتهای سیاسی دولت و جامعه جهانی را براساس مفاد این موافقتنامه ارزیابی و نقد می کردند.در چانه زنیهای سیاسی در درون دولت و رسانه های وابسته به جناحهای مختلف بر این سند استناد می شد و بالاخره حرکتهایی مانند تشکیل لویه جرگه ها، تدوین و تصویب قانون اساسی و بالاخره انتخابات بر اساس موافقتنامه بن صورت گرفت.یکی از مسایلی که در موافقتنامه بن گنجانیده شده بود، تشکیل کمیسیون مستقل حقوق بشر بود که هدف از آن، بهبود وضعیت رعایت حقوق بشر در افغانستان بود؛ دکتر سیما سمر رییس این کمسیون معتقد است که علی رغم ایجاد این کمیسیون، تخطی از حقوق بشر کاهش چندانی نیافته است.خانم سمر در مورد دلایل ادامه تخطی حقوق بشر گفت: "البته پیش از ایجاد کمیسیون حقوق بشر، موارد تخطی از حقوق بشر در افغانستان ثبت نمی شد؛ در این سه سال که کمیسیون موارد تخطیها را ثبت کرده است، تاکنون ملاحظه نشده که موارد تخطی از حقوق بشر کم شده باشد. اما مهم این است که حالا مردم کمیسیون را به عنوان یک مرجع می شناسند و به آن مراجعه می کنند.به نظر خانم سمر، دلیل ادامه تخطی ها این است که در افغانستان هنوز قانون حاکم نیست و بسیاری افراد هنوز مافوق قانون عمل می کند و تا زمانیکه چنین وضعیتی ادامه داشته باشد نباید انتظار داشت که تخطی از حقوق بشر در افغانستان متوقف شود یا کاهش یابد.هرچند هیچ کس از بازسازی های که در سه سال گذشته صورت گرفته چشم پوشی نمی کند، اما شمار زیادی از مردم بر این نظرند که بازسازی بسیار کمتر و کندتر از حد انتظار بوده است.واقف حکیمی فعال سیاسی در کابل می گوید آنگونه که انتظار می رفت به بازسازی زیر بنایی و عرصه هایی که می توانست به ایجاد اشتغال منجر شود، توجه نشده است. او می افزاید: "قرار بر این بود که شاهراهها باز سازی شود، انرژی برق تامین شود و کارخانه ها فعال و ایجاد شوند. اما تا کنون حتی کارخانه هایی که از گذشته وجود داشت و تنها در سالهای جنگ آسیب دیده یا متوقف شده اند باز سازی نشده اند. مردم در کابل پایتخت هنوز حتی از طرف شب هم به اندازه کافی از انرژی برق تامین نیستند." ولی با همه اینها مردم از انتقال آرام قدرت که در سالهای گذشته خونین بوده است، جلو گیری از جنگهای داخلی، تصویب قانون اساسی نسبتاً دموکراتیک، آغاز باز سازی ارتش و پلیس ملی افغانستان ، باز سازی قسمتی از شاهراهها و مدارس، بازگشت صدها هزار مهاجر به کشور، ایجاد بیش از سیصد نشریه و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را از دستاوردهایی می دانند که زمینه عملی شدنش در موافقتنامه بن میسر شد.بسیاری از آگاهان مسایل افغانستان بر این نظرند که موافقتنامه بن سبب شد تا افغانستان حرکتش را به سوی جامعه مدنی قانونمند و با ثبات آغاز کند.سیما سمر رییس کمسیون مستقل حقوق بشر معتقد است که لازمه حرکت افغانستان به سوی ترقی و رشد این است که رییس جمهور منتخب در انتخاب اعضای تیمش دقیق باشد. او می گوید: "هرچند تنها ساختن کابینه حلال مشکل نیست، اما بدون شک تشکیل یک کابینه متخصص گام مهمی است. کمیسیون حقوق بشر از آقای کرزی خواسته است تا کابینه اش را از افرادی تشکیل دهد که متخصص و کاردان باشند و در جرایم جنگی و تخطی از حقوق بشر دست نداشته باشند. "مقامات دولتی افغانستان از جمله خود آقای کرزی نیز بارها نارسایی در برخی موارد از جمله کندی روند خلع سلاح را پذیرفته اند، اما همیشه دلیل آن را کابینه مصلحتی عنوان کرده اند که در موافقتنامه بن ساخته شده و مسوولیت رهبری آن به آقای کرزی سپرده شد.از این رو آقای کرزی در مبارزات انتخاباتیش بارها تکرار کرد که حاضر نیست حکومت آینده اش ائتلافی باشد. در حالی که فرصت کمی تا اعلام کابینه جدید آقای کرزی باقی مانده است، مردم منتظرند تا ببینند که آیا این بار کابینه آقای کرزی متخصص، از نظر قومی فراگیر و از نظر فکری یک دست ومتحد خواهد بود یا خیر؟ بعد از سقوط رژیم طالبان تاکنون همه ساله از روز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در افغانستان تجلیل شده است؛ امسال نیز از چنین روزی در تالار دانشگاه تربیت معلم افغانستان تجلیل شد.شاید انتخاب این مکان با شعار سازمان ملل متحد که سه سال آینده را "سالهای آموزش حقوق بشر در دوره های ابتدایی و متوسطه" اعلام کرده است رابطه ای سمبولیک داشته است .در این گردهمایی سیما سمر، رییس کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، گفت که با وجود گامهای مهمی که برداشته شده اما هنوز حمایت از حقوق بشر برای مردم افغانستان به حقیقت عملی تبدیل نشده است، چون به گفته او، تامین حقوق بشر نیازمند حکومت قانون، عدالت و آگاهی مردم از حقوق شان است چیزی که در سه دهه گذشته در افغانستان وجود نداشته است.خانم سمر افزود دهه گذشته از 1994 تا 2004 میلادی دهه تعلیمات حقوق بشری نامگذاری شده بود، اما در افغانستان بیشترین تخطی از حقوق بشر در همین سالها صورت گرفته است.کمسیون مستقل حقوق بشر به دولت افغانستان پیشنهاد کرده ست که سه سال آینده در این کشور نیز سالهای تعلیمات حقوق بشر در سطوح ابتدایی و لیسه (متوسطه) اعلام شود. همچنین خانم سمر از دولت افغانستان خواست در جهت تامین حقوق بشر جداً تلاش کند. فلیپو گراندی، معاون فرستاده ویژه سازمان ملل متحد در افغانستان نیز یکی از سخنرانان این گردهمایی بود.او با اشاره به سالهای جنگ در افغانستان گفت که در سه دهه گذشته نقض

سیستماتیک حقوق بشر در افغانستان صورت گرفته است، تاریخ افغانستان دراین سالها شاهد نقض حقوق بشر در سطوح مختلف است و مردم افغانستان از این ناحیه رنج بسیار دیده اند.همچنین فرانسیس وندرل نماینده اتحادیه اروپا درافغانستان در این گردهمایی از بهبود وضعیت حقوق بشر در افغانستان سخن گفت.او برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را که انجام شد و انتخابات آینده پارلمانی را از نمونه های بهبود رعایت حقوق بشر در افغانستان خواند و تاکید کرد که هنوز مشکلات زیادی نیز وجود دارد. در پایان مراسم تجلیل از پنجاه و ششمین سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، از سمبل حقوق بشر در دانشگاه آموزش و پرورش افغانستان پرده برداری شد که توسط کمیسیون مستقل حقوق بشر ساخته شده است.در این سمبل شش ضلعی، ماده های اساسی حقوق بشر به زبآن های رایج در افغانستان حک شده است.

همچنان به تخمین سازمآن های سرویس مخفی جهان غرب، حامد کرزی نخستین رئیس جمهور برگزیده ا زطریق انتخابات در کشور افغانستان، بیش از پیش تحت خطر قرار دارد. یك تن از اعضای سازمان سرویس مخفی امریکا CIA در گزا رشی غیر رسمی متذکر شد که، در رابطه با شروع بکار حامد کرزی در این مقام، یك "پیام" بنیاد گرایان اسلامی طالبان بدست ماموران امنیتی افتا ده است که، در آن برای رئیس جمهورجدید ا فغانستان، یك "پایان عاجل" پیشگوئی میشود. سازمآن های سرویس مخفی غرب پیش از همه از این در هراسند که، کرزی، همانگونه که اغلب، سرنوشت سیاستمداران تحت خطر بوده است، میتواند از جانب یك تن از همراهان یانگهبانان و یاران نزدیك خود به عنوان "خائنان خریده شده" مورد حمله قرار گیرد.اینکه وخامت اوضاع در کابل تا چه حد رسیده است، از مراسم جشن ادای سوگند کرزی مشخص بود. مهمانان عالیرتبه خارجی از جمله دیك چینی، معاون ریس جمهورامریکا، پیش از ورود خود به کشور افغانستان میبایستی گروه خونی خویش را در اختیار مقامات مسئول قرار دهند چرا که، مسئولان امر میخواستند "برای همه چیز آما ده باشند." به چینی و وزیر دفاع امریکا دونالد رامسفلد حتی پیشنهاد شده بود که، به هیچوجه در کا بل شب را بسر نیاورند. کرزی، که از ۳ سال پیش از زمان رانده شدن طالبان از حکومت، به عنوان رئیس جمهور دولت انتقالی بر صدر امور افغانستان قرار دارد، تا بحال از سو قصدهای بسیاری جان سالم بدر برده است.اگر چه خبرگزاریها خطر موجود برای کرزی را روز افزون میدانند، او خود با اعتماد به نفس تمام اعلام کرد که، حتی در برابر د شوارترین مسائل کشور نیز، هراسی نداشته و از مقابله با آن ها نمیگریزد.اما نفوذ و قدرت ضروری کرزی، این پشتون ۴۷ ساله، تا به آن اندازه نیستند که، ا زحد ود کابل فراتر روند. با این وجود، او قصد دارد مبارزه با تولید مواد مخدر را محور اصلی اقداماتش در دوره آتی ریاست جمهوری خود قرار دهد. کرزی گفت، " ما میخواهیم تمامی تلاش خود را بخرج دهیم تا مزارع کشت خشخاش و آ زمایشگاههای تولید مواد مخدر رانابود سازیم." این در حالیست که، مساحت زمینهای زیر کشت گیاه خشخاش طی ۳ سال گذشته در افغانستان، به میزان ۱۵۰۰ درصد یعنی به بیش از ۱۳۲ هزار هکتار گسترش یافته است.یك تن از کارشناسان سازمان سرویس مخفی جمهوری فدرال آلمان BND در کابل در این مورد میگوید:"این غیر قابل تصور است که، کرزی بتواند تنها با نیروی خود و حمایت سربازان امریکا بر علیه روسای باندهای معاملات مواد مخدر در کشور به مبارزه پردازد".دومین نکته قید شده در برنامه آ تی دولت کرزی نیز، به همین حد خطرناك است. ا وقصد دارد قدرت سران جنگ طلب و رهبران ا قوام متخاصم را در هم شکند و "حکومت قانون را در کشور برقرار سازد." بسیاری از رهبران قومی افغانستان، موضع خصمانه ای در برابرکرزی دارند حتی اگر آنرا علنآ ابراز نمیکنند. تعداد زیادی از آن ها، نه تنها روابطی حسنه با طالبان دارند بلکه، عملآ از آن ها حمایت میکنند. کرزی تاکید کرد که سران قبیله ای اینك باید سر خم کنند، و او قصد دا رد نیروهای شبه نظامی را خلع سلاح نماید.به گفته یکی از کارکنان سیا، کاری د شوار و ا صولآ غیر عملی زیرا همه بر علیه کرزی قد علم کرده اند. این، در حالیست که کرزی همین هفته آینده باید نخستین امتحان خود را پس بدهد زمانیکه، او بار دیگر به گزینش اعضای کابینه خود میپردازد.کارشناسان بین المللی این پرسش را مطرح میکنند که، آیا کرزی میتواند مخالفان خود را در کابینه بکار گیرد یا اینکه آن ها به عنوان د شمن، کابل را ترك میکنند و از خارج بر علیه او به مبارزه میپردازند؟
کرزی با انتشار بیانیه ای لیست اموال و دارا یی‌های خود را در کابل منتشر کرد.کرزی هدف از انتشار این بیانیه را شفاف سازی دارایی های خود و صریح بودن با مردم افغانستان اعلام کرد.وی تاکید کرد که در ا بتدای کار ریاست جمهوری صلاح دیده ا ست لست اموا ل خود را منتشرکرده تا بعد از اتمام دوره ۵ ساله ریاست جمهوری دوباره لست موجود اموال را در آن زمان نیز منتشر نماید.وی در این بیانیه افزوده است: اینجانب و همسرم هم اکنون هیچ نوع دارایی غیر منقول اعم از مسکن و زمین نداریم و پس ازفوت پدرم نیز هیچ ارثی دریافت نکرده ا م. کرزی می افزاید : در دوران مقاومت افغانستان یک فقره حساب بانکی در فرانکفورت آلمان باز کردم تا این حساب در اختیار فعالیت های سیاسی لویه جرگه با شد.در حال حاضر مبلغ ۱۵ هزارو۸۸۱ یورو و۳۷ سنت در این حساب موجود است و هیچ حساب دیگری در پاکستان ، افغانستان و یا سایر کشورها به نام حامد کرزی وجود ندا رد.حامد کرزی روز گذشته تمامی مقام های عالیرتبه این کشور در قوای مقننه ، قضائیه و مجریه رامکلف به ثبت اموا ل و دارایی هایشان کرد.کرزی تاکید کرد، مقام های عالیرتبه افغانستان از تاریخ صدور این حکم به مدت دو هفته فرصت دارند تا فهرست اموا ل و دارا یی های خود اعم از منقول و غیر منقول و نیز فعالیت های تجاری و بدهی های خود ، همسر و فرزندانشان راثبت کنند و به ریس‌جم

حامد کرزی، در نخستین فرمان خود پس از ادای سوگند به عنوان ریس جمهور افغانستان، از مقامات دولتی نظامی و غیر نظامی خواسته است تا ظرف مدت دو هفته از زمان صدور این فرمان، داراییهای خود و اعضای خوانده خود را به ریس جمهورگزارش دهند.تقریباً تمام مقامات بلندپایه دولتی، شامل فرمان آقای کرزی می شوند که به نظر می رسد هدف از آن، کنترل عملکرد دولتردان، مبارزه با فساد اداری و جلوگیری از سوءاستفاده از داراییهای همگانی است.اعضای کابینه، ریس و اعضای دادگاه عالی کشور، قاضیان، لوی ثارنوال (دادستان کل) و معاونان او، وزیران مشاور دولت، سفیران افغانستان در خارج کشور، روسا و اعضای کمیسیونهای مستقل، معاونان وزارتخانه ها، فرماندهان نظامی، روسای ادارات مربوط به نیروهای مسلح، پلیس، امنیت ملی، مرزبانی، والیان، ولسوالها و حتی روسای ادارات، مکلف به رعایت این فرمان هستند. ماده اول فرمان ریس جمهور کرزی، مخاطبان این فرمان را مکلف می داند تا در برابر عملکرد کارمندان زیر دست خود، به ریس جمهور و هیات دولت پاسخگو باشند، بنابراین مقامات موظف خواهند بود تا اصل شایستگی را در هنگام استخدام کارمندان در نظر بگیرند.در ماده دیگر تاکید شده است که عملکرد مقامات دولتی، نباید تحت الشعاع منافع جناحی، سیاسی، قومی، زبانی، منطقه ای و جنسی قرار گیرد و یا جایگاه سیاسی و دولتیشان، وسیله ای برای تامین اغراض شخصی یا اعمال نفوذ در کار سایر ادارات شود. مهمترین بخش فرمان، جایی است که ریس جمهور مقامات دولتی را موظف می کند تا ظرف دو هفته، گزارشی از داراییهای منقول و غیر منقول، فعالیتهای تجارتی و قرضهای خود، فرزندان و همسرشان را به ریاست جمهوری ارایه کنند.ریس جمهور افغانستان دریافت هدیه توسط مقامات دولتی را نیز ممنوع کرده است، به جز هدایای رسمی و تشریفاتی، آنهم در صورتی که ارزش مجموعی هدیه، از 200 دالر بیشتر باشد، باید، ضمن ثبت در دفتر ریس جمهور، به بانک مرکزی تحویل داده شود.لزوم حفظ مصوبات و مذاکرات محرمانه کابینه و انجام سفرهای خارجی، بعد از موافقت کتبی ریس جمهور، از دیگر مواد فرمان تازه حامد کرزی است.ریس جمهور کرزی همچنین به کمیسیون اصلاحات اداری وظیفه داده است تا با همکاری وزارت دادگستری، ظرف شش ماه آینده، پیشنویس آیین نامه اجرایی مقامات دولتی را به ریاست جمهوری ارایه کند.مبارزه با فساد اداری و کنترل عملکرد دولتمردان و مقامات دولتی، از موارد عمده خط مشی انتخاباتی حامد کرزی ریس جمهور افغانستان، در جریان مبارزات انتخاباتی وی بود.او در نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود پس از پیروزی در انتخابات، تاکید کرد که در جریان پنج سال آینده، از عملکرد فرد فرد اعضا و کارمندان دولت بازخواست خواهد کرد .فرمان اخیر کرزی نشان می دهد که او کوتاه زمانی پس از ادای سوگند به عنوان

رییس جمهور، می خواهد جدیت خود در مبارزه با فساد اداری و سو استفاده از داراییهای همگانی را نشان دهد.اکنون باید دید که این فرمان، تا چد اندازه درعمل پیاده می شود و آیا باز هم جدیت فرمان رییس جمهور، همانند برخی از فرمآن های رییس دولت انتقالی، بر روی کاغذ باقی خواهد ماند.
همچنان روزنامه نیویارک تایمز به تاریخ 19 نومبر امسال به قلم خبر نگار خود کارلته گال در ضمن انتشار خبر افزایش بي سابقه کشت تریاک و نگراني جامعه جهاني نام برخي از مامورین عالي رتبه حکومت کرزي را که در قاچاق مواد مخدر دست دارند نیز افشا نموده است.روزنامه نام این افراد را از منابع مهم استخباراتي امریکا در افغانستان بدست آورده است. درین میان ازبرخي قوماندآن هاي محلي در شمال گرفته تا وزراي کرزي نیز شامل است. در میان نام مافیاي سیاسي مواد مخدر عارف نورزي و زیر سرحدات، شیر محمد آخند والي هلمند و برادر رییس جمهور منتخب افغانستان احمد ولي کرزي نیز شامل است.
دست داشتن برادر کرزي در میان لست مافیاي سیاسي قاچاق مواد مخدراز مدت ها قبل در سرزبان برخي رسانه هاي خبري جهان قرار داشت. بسیاري دپلوماتهاي خارجي دست داشتن اقارب نزدیک و دوستان کرزي را در قاچاق مواد مخدر باعث بي اعتبار شدن شعار هاي مقابله با کشت و قاچاق مواد که همواره توسط کرزي اعلان مي شود، مي دانند. این در حالیست که کرزي مخالفت خود را با سم پاشي آخیر بر مزارع تریاک در شرق افغانستان اعلان نموده و آنراخیلي مضر به زراعت شمرده است. از دید گاه برخي دپلوماتها هر چند کرزي همواره عامل اصلي قاچاق مواد مخدر را جنگسالاران شمال معرفي مي کند. اما اکنون به مظر مي رسد افزایش تریاک در مناطق جنوب از جمله در زاد گاه رییس جمهور صورت مي گیرد. روزنامه ساینس مانیتور به تاریخ 6 اکتبر امسال از قول خبرنگار خود سکات بلدافت از قند هار خبر داد که لاري هاي مواد مخدر برادر رییس جمهور دست گیر شد. جان محمد خان قوماندان پولیس قند هار مي گوید بار ها لاري هاي پر از مواد مخدر مربوط به ولي کرزي دست گیر شده اما به زور رها ساخته شده است. آخرین بار مواد دستگیر شده با وجود تهدید ها از جانب برادر کرزي، به وزارت داخله تسلیم داده شده است. رییس پولیس قند هار گفت: « این وظیفه من است که بر علیه قاچاق مواد مخدر مبارزه نمایم. اما ما چند نفر پولیس معمولي هستیم و او برادر رییس جمهور افغانستان است». او هم چنان گفت که ولي کرزي بار ها مارا تهدید نمود که یا مواد مخدر دستگیر شده را از قید رها کنیم و یا« براي امریکایي ها شما را بنام القاعده معرفي خواهم کرد» البته ولي کرزي همه این اظهارات پولیس را رد مي کند. شوراي عالي ستره محکمه روز گذشته مطالب منتشره در روزنامه نیویورک تایمز را بي بنیاد خواند.قاضي القضات با اشاره به مطالب منتشره در نامه نیویورک تایمز که در آن بعضي ازاراکین دولت به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر نتهم شده بودند گفت: "از نظر ما این گونه افواهات فاقد اساس و بنیاد قانوني است و از نظر قوه قضائیه ، گزارشات رسانه هاي خبري حجت شرعي و قانوني براي اعلام جرم علیه هیچکس شده نمیتواند.اگر ادعاي نویسنده روزنامه مبتني بر اسناد و شواهد محکمه پسند باشد، میتوان آن اسناد رابه محکمه ارایه نماید. ستره محکمه عند الموقع به آن رسیده گي خواهد کرد اما تا زماني که سندي ارایه نگردد و کسي از جانب محکمه طبق احکام قانون به جرمي متهم نشده باشد، بري الذمه بشمار مي آید.
در کشوری که جنگ و خشونت جای صلح و برا د ری را تصاحب کند، تبعیض نژادی ، منطقه پرستی ، دکتاتوری ، کراسی و قبیله سالاری گسترش میابد ، و روند زندگی اجتماعی در مسیری قرار می گیرد که ناگذ یر به بر تگاه نابودی وا ضمحلا ل منتهی میگردد . انسآن ها به جای اینکه از راه تفاهم و گفتگو به حل مشکلات چاره اندیشی نمایند بر عکس از منطق زور و ناخواستن ها هد فش را بر د یگران می قبولا نند ، به جای اینکه یکد یگر را در آعوش بکشد و راه تفاهم و برادری را برگذ ینند ، بلکی زندگی را بر یکد یگر به د خمه و زندان مبدل می کنند . بیاید د ر د ید گاههای خویش تجد ید نظر کنیم و بذ ر دوستی ها و برادری ها را در د لها بکاریم و به آنچه که مینازیم دیر یا زود پی کارهو یش خو ا هند ر فت . پس ما میمانیم و برادران که ا مروزبا آن از در زور وخشونت به مقابله پرداخته ایم و با د ستها ی بیگانه شانه و بازوی خود را قطع می کنیم و افتخار هم داریم و در دل هم میگویم حریف را از صحنه بیرون انداختیم .کمی به تاریخ افغانستان بی اند یشید و از معامله ها و تسلیم شد ن ها به اجنبی و بیگانه د رس عبرت بگیرید و به آن فکر کنید که یکصد وپنجا ه سال اخیر چرا اینهمه خیانت و جنایت به استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور صورت گرفنه است ؟ پس خور قضاوت نموده یکبار دیگر به جنایت کاران و خاهنین ملی د شنام فرستاده چاره ای برای عملکرد آینده خویش بسنجید تا مانند شاه شجاع و... در مورد شما نیز قضاوت ملی و بین المللی صورت نگیرد و اوراق تاریخ را با عمل امروز خود سیاه نگر دانید. چرا تعدادی کمر بسته اند که تا میتوانند به افغانستان و مرد م مظلوم آن به همکاری قد رتهای بیگانه جرم و جنایت را انجام بدهند و به استقلال و سر بلندی افغانستان لطمه وارد نمایند و فردا های خویشرا شرم آور و ننگین سازند.؟
بیاید! پرند ه گان صلح و همبستگی سرا سری ملی را به پروازد ر آوریم و جنگ، دشمنی و خصومت را با خاطره های شوم و سیاهش برای همیشه به فراموشی بسپاریم . بلی ! باید چنین کنیم و بدون آنکه منتظر دیگران شویم که راه خوشبختی و سعادت و آبادی را برای ما برگز ینند. چه معلوم که آ نان واقعآ میخواهند چنین کنند یا اینکه ، پی نفا ق و برادر کشی ما کمربسته اند تا آب گل کنند و ما هی بگیرند. باری پلان ننگین و شرم آوری دریکی از کشور های همسایه ما طی بیست سال به اجرا در آمد که (افغان را توسط افغان بکشید) پس در آن صورت از هر دو طرف افغان کشته می شود و ما نفع میبریم.با اند وه فراوان امید ها ، آرزو ها و خوشبختی ها با تشکیل اداره انتقالی و با نشر پیش نویس قانون اساسی و با ختم لویه جرگه بخاطر تصویب قانون اساسی کشور به یکبا ره گی به نا امیدی ها ، ناکامی ها و رنجشها جایش را عوض کرد. مردم افغانستان بعد از بیست سه سال جنگ (هنوز نیزا دا مه دا ر د) و کشمکش منتظر تشکیل حکومت با پایه های وسیع و قانونمند که د مکراسی و آزادی واقعی را به مرد م هد یه خواهد کرد ، لحظه شماری داشتند. د و سا ل که ا ز حیا ت ا دا ره ا نتقا لی سپر ی می شو د ، حد ا قل ا قد ا م که به نفع مر د م ز جر کشید ه ومصیبت د ید ه ا فغا نستا ن صو ر ت بگیر د متا سفا نه صو ر ت نگر فته و قد م عملی بر دا شته نشده ا ست .ز ما نی کر ز ی ا ز طر یق و سا یل ا طلا عا تی علیه پا کستا ن و سیا ستها ی ا ن د ر مقا بل جنبش طا لبا ن و حا کمیت فعلی حر فها ی ضد و نقیض بیان مینما ید ، بعد ا به ز و د تر ین فر صت ا ز آ نچه که ا ظها ر نمو د ه پشیما ن شد ه ، ز ما مد ا ر ا ن آ نرا د و ست و برا د ر خطا ب مینما ید .با و جو د کو هی ا ز پر ا بلم ها ی نا حل ا ز قبیل کشید ه گی ها ی مر ز ی د ر مهمند د ره ، مو ضو ع خط د یور ند و مسله ا تک ، و یر ا نی و بر با د ی و طن ، نا بو د ی فر هنگ و گنجینه ها ی با ستا نی و تا ر یخی ، مو جو د یت هز ا را ن ا فغا نی بی گنا ه د ر ز ند ا نها ی کشو ر پا کستا ن ، ا د ا مه مد ا خله و د ست ا ندا ز ی به حا کمیت ملی و تما میت ا ر ضی ا فغا نستا ن ...با و جو د ا ین همه مشکلا ت و کشید گی کر ز ی بتا ر یخ 9 – 12 -- 2003 د ر مصا حبه با ژ و ر نا لستا ن چنین د ر ا فشا نی منما ید : (ا فغا نستا ن و پا کستا ن د و کشو ر بر ا د ر هستند ، هیچ خصو متی میا ن د و کشو ر و جو د ند ا ر د .) سیا ست نشر ا تی ا دا ره ا نتقا لی تا ا کنو ن (ما نند عملکرد سیا سی آ ن) نا مو فق و نا کا م ا ز آ ب بیرو ن شده ا ست . تو جه بفرما یدبه ا خبا ر ر و ز ها ی ا خیرو که ا ز طر یق و سا یل ا طلا عا ت جمعی به نشر رسید ه ا ست . ا خیرا یکی ا ز نز د یکا ن کر زی به ژو ر نا لستا ن چنین گفته بو د : احتمال تغییرات گسترده در ترکیب کابینه دولت انتقالي افغانستان قوت بیشتری گرفته است .
یک منبع نزدیک به دولت افغانستان صبح چهارشنبه به خبرنگار ایرنا درکابل گفت: این تغییرات که بیشتر شامل وزرای غیرپشتون و عضو جبهه متحد سابق مي شود، در دستور کار "حامد کرزی " رییس دولت انتقالي افغانستان و تیم مشاوران داخلي و خارجي وی قرار گرفته است .
وی اظهار داشت : در این تغییرات عبدالله وزیر امور خارجه سمت خود را از دست خواهد داد و در صورت رضایت نامبرده با شد، وی به عنوان نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل راهي نیویورک خواهد شد.
این منبع موثق اظهار داشت : احتمالا ظاهر طنین معاون بخش فارسی رادیو "بي .بي .سي " به عنوان جانشین

دکتر عبدالله ، مسوولیت وزارت امورخارجه این کشور را بر عهده خواهد گرفت .
از حدود دو ماه پیش نیز "حامد علمي " از خبرنگاران "بي .بي .سي " به عنوان معاون رییس دفتر مطبوعاتي ریاست دولت افغانستان فعالیت مي کند.
علي احمد جلالي وزیر امور داخله قبلي افغانستان نیز قبل از این به عنوان مسوول بخشهای فارسي و پشتو رادیو صدای امریکا فعالیت مي کرد .منبع مذکور همچنین گفت : یک احتمال دیگر نیز مطرح است و آن اینکه ظاهرطنین به عنوان رییس کل بانک مرکزی منصوب شود و سپس" انورالحق احدی " رییس فعلي این بانک به عنوان وزیر امور مالیه و "اشرف غني احمدزی " وزیر امورمالیه فعلي ، به عنوان وزیر امور خارجه کار خود را آغاز کند .این سه تن همگي از قوم پشتون افغانستان و از همفکران کرزی محسوب مي شوند .بنابر اظهارات این منبع نزدیک به دولت افغانستان ، "محمد کریم خلیلي"معاون رییس دولت و رهبر شیعه یک جناح حزب وحدت اسلامي افغانستان و "محمدمحقق " وزیر برنامه پلا ن و رییس کمیته سیاسي این حزب نیز از جمله افرادی هستند که ستهای خود را در ترکیب دولت از دست خواهند داد .
وی گفت : در جلسه اخیر شورای عالي وزیران دولت افغانستان ، "محمد حنیف اتمر" وزیر پشتون تبار احیا و توسعه روستاهای این کشور اعلام کرد : برخي از افراد درون دولت در میان قوم و گروه خود اعتباری ندارند و ادعاهای آنان در مورد رهبری قوم و گروهشان بي اساس است .اشاره اتمر به دعوت "محمد کریم خلیلي " و ژنرال "عبدالرشید دوستم "رهبران اقوام هزاره و ازبک از نمایندگان طرفدار خود در لویه جرگه به آرامش است که با برخورد سرد نمایندگان مواجه شد .این نمایندگان در پاسخ به درخواست این دو گفتند: از رهبران فعلي پشتیباني نمي کنند، بلکه نسل جدیدی از میان مردم افغانستان برای احقاق حقوق خود وارد عرصه سیاسي ، اجتماعي و فرهنگي شده است .گزارشها همچنین حاکیست ، گروه ۲۰۰ نفری نمایندگان سه قوم تاجیک ، هزاره و ازبک افغانستان که طرفدار نظام پارلماني بوده و خود را جریان "مردمگرا"مي خوانند، طي روزهای اخیر در کابل جلسات فشرده ای برای اعلام موجودیت یک حزب جدید سیاسي داشته اند .گفته مي شود، این گروه که اکثرا از مجاهدین سابق افغانستان هستند، رهبران فعلي مجاهدین این کشور را فاقد مشروعیت مردمي دانسته و از عضویت در احزاب آنان خارج شده اند. "عبدالحفیظ منصور" مدیر مسوول هفته نامه "پیام مجاهد "و از همفکران "احمدشاه مسعود" از فعالان این تشکیلات جدید محسوب مي شود .یک منبع افغان که در جلسه این گروه ۲۰۰ نفری شرکت داشته است ، به خبرنگار ایرنا در کابل گفت : بزودی رهبری حزب معرفي و یک روزنامه و یک فرستنده رادیویي آن نیز فعال خواهد شد. این منبع افزود: احتمالا دکتر عبدالله وزیر امور خارجه فعلي به عنوان رهبر این حزب مخالف کرزی معرفي خواهد شد، زیرا از "محمد قاسم فهیم " و"محمد یونس قانوني " وزرای دفاع و معارف کاملا قطع امید شده است. وی افزود : این دو وزیر کابینه به قوم و حزب خود پشت کرده و منافع و مناصب شخصي را بر مصالح و حقوق گروهي ، حزبي و حتي ملي ترجیح داده اند وبنابر این از جمع اعضای حزب جدید رانده شده اند.وی گفت : دکتر عبدالله طي روزهای اخیر استعفای خود را به کرزی تحویل داده است و به احتمال زیاد پست نمایندگي افغانستان در سازمان ملل را نیزنخواهد پذیرفت.صف بند ی ها ی لو یه جر گه نشا ن دا د که حا مد کر زی د ر ا نتخا با ت آ یند ه تنها نخوا هد بو د بلکه حر یفا ن قوی د ر عر صه ا نتخا با ت با ا و وا رد معر که خو ا هد شد ، کر زی د ر لو یه جر گه سعی فرا وا ن نمو د تا با ا عما ل فشا ر د رلو یه جرگه ، قا نو ن ا سا سی را به و ثیقه حا کمیت خود ش تبد یل کند . این اظهارات که از سوی منابع کاملا موثق بیان شده است ،حاکي از آن استکه صحنه و ترکیب سیاسي افغانستان آب

دوستم یک جنرال اردو افغانستان است وحق دارد که از تجربه های وی استفاده شود. در این باره در حال بررسي و تصمیم گیری هستیم ، اما جمع آوری اسلحه از افراد تحت امر وی جریان دارد و مخالفي وجود ندارد .وی درباره پخش موسیقي با صدای زنان از تلویزیون سراسری کشور که از هفته گذشته آغاز شده است ، گفت: افغانستان دارای فرهنگ غني است و از۵۰ سال قبل خواندن زنان وجود داشته ومن در چند روز گذشته هیچ مخالفتي با پخش موسیقي زنان از رادیو و تلویزیون ندیدم ، ما به فرهنگ اجتماعي توجه کرده و سپس در این باره تصمیم مي گیریم .

نقش پاکستان در رشد تروریزم و دسیسه های پیدا و پنهان

(دوشي چی)

پاکستان و تنشهای افغانستان

بعد از حمله 11 سپتامبر هدف امریکا و متحدانش فقط حذف طالبان و القاعده بود که راهی برای مذاکره با هیچیک از آن ها باقی نمی گذاشت. در سال 2003 بیشتر آژانس های اطلاعاتی غربی به وضوح دریافتند که بدون اطلاعات وسیعی که در سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان جمع شده نمیتوانند در افغانستان عملیات انجام دهند. بین 2003 و 2005 سازمان های اطلاعاتی غرب از نزدیک با (ISI) همکاری کردند و تعداد زیادی از عوامل القاعده را شناسایی نمودند، اما این امر را که عناصری از (ISI) مخفیانه به طالبان کمک میکند زیر چشمی رد کردند. توافق اخیر مشرف بسیاری از غربی ها را از لاک خود بیرون آورد.

غرب یا باید دیالوگ با هواداران ملاعمر را بپذیرد یا این ریسک را قبول کند که در نزاع های آتی با آن ها در جنوب افغانستان تلفات بیشتری بدهد. راه اول دشوار است و تعداد کمی از رهبران غربی مایل به آن هستند بویژه با توجه به انتخابات آتی امریکا. راه دوم تنها از طریق فشار بر سازمان اطلاعات پاکستان ممکن است، به این امید که پاکستان مجبور شود در مورد استراتژی خود در افغانستان تجدید نظر کند، همانطور که در مورد کشمیر کرد. روز نامه واشنگتن پست زیر عنوان جنگ درپاکستان:

اندکي بعد از حادثه يازده هم سپتمبر 2001 رئيس جمهور جورج بوش اعلام داشت که کشور هاي جهان بايد بين ايالات متحده امريکا وکشور هائيکه ازدهشت افگنان پشتيبانی نموده و آن ها را درخاک خود پناه ميدهند يکي را انتخاب کنند و کسانيکه به منسوبين القاعده پناه ميدهد بايد به حيث دشمن شناخته شوند. روز نامه مينويسد: بعد ها از تطبيق جدي اين پرنسيب امتناع بعمل امد و جنرال پرويز مشرف رئيس جمهور پاکستان آدم خوش قسمتي بود که درمقابل مشکلي قرار نگرفت. روز نامه مينويسد از زمانيکه جنگ عليه دهشت افگني آغاز شد، اين حکمران نظامي پر زرق وبرق پاکستان سعي بليغ به خرچ داد به حيث متحد ايالات متحده امريکا به شمار آيد . اما از مبارزه عليه افراطيون اسلامي درکشورش که يقيناء اسامه بن لادن و نائبان ارشد ش دران شامل اند ، با وصف افزايش درتلفات جاني و خسارات مالي امريکا از رويارويیبا آن ها طرفه رفت.

واشنگتن پست مينويسد : جنرال مشرف ومشاورين اش از قبيل شوکت عزيز صدراعظم پاکستان با گزاف گويي ميگفتند که پاکستان صد ها تن تندرو القاعده را دستگير وده هزار عسکر را درمناطق سرحدي درنزديکي افغانستان تعبيه کرده است . اما جنرال مشرف هيچگاهي قواي خود را عليه طالبان پشتون تندرو سوق نداد که درجنگ از قلمرو سرحدي پاکستان عليه قواي افغاني وامريکايي استفاده ميکردند و همچنان هيچگاهي گروه هاي افراطي اسلامي را که حملات دهشت افگني را در هند انجام ميدهند منحل نکرد . مشرف مدارس ديني پاکستان را که منبع تربيه دهشت افگنان انتحاري است تصفيه و پاکسازي ننمود . وي از بزرگترين جنايت کار انتشار سلاح ذروي بنام عبدالقدير خان رئيس دستگاه ذروي پاکستان که اسرار ذروي را به کشور ليبيا ، کوريای شمالي وايران فروخت حمايت کرده واو را عفو کرد.

جنرال مشرف همچنان به وعده هاي خود براي استعفاء از مقام عسکري و اوردن دوباره ديموکراسي براي پاکستان اباء ورزيد. در نتيجه اين اعمال مشرف ، القاعده به عمليات خويش درپاکستان ادامه داده وامريکا و عساکر متعهد آن قادر نشده اند منطقه جنوب افغانستان را آرام سازد و همچنان در اثر اين سياست پاکستان بيش از يکصد و بيست و پنج عسکر امريکايي درسال گذشته مقتول شده اند که بسياري شان واضحاء دراثر عبور عساکراز سرحد پاکستان به افغانستان کشته شده اند.

روز نامه مينويسد : دراثر مصئونيتي که اسامه بن لادن درپاکستان بدست اورد، کست ويديوييرا نشر کرد و درآن تهديد نمود که حملات بيشتري درداخل ايالات متحده انجام خواهد داد. روزنامه مينويسد: حکومت رئيس جمهور بوش هنوز هم شش صد مليون دالر سالانه به پاکستان کمک هاي نظا مي واقتصادي ميدهد وهنوز هم با مشرف به حيث متحد رفتار ميکند.

روابط دو کشور همسايه افغانستان و پاکستان که مرزهای طولانی با هم دارند، در پنجاه و هشت سالی که از عمر کشور پاکستان می گذرد، همواره با فراز و فرودهای بسياری همراه بوده است. مساله مورد مناقشه خط مرزی موسوم به " ديورند "، فعاليت گروههای مسلح مجاهدين که عليه حکومتهای طرفدار شوروی سابق در افغانستان می جنگيدند، حمايت دولت پاکستان از گروه طالبان و نيز آنچه مقامات در سالهای اخير، فعاليت گروههای مخالف دولت اين کشور در مناطق قبايلی پاکستان می خواندند، از مسايلی است که در دوره های مختلف، باعث تيرگی روابط دو کشور شده است.

از بدو تاسيس کشور پاکستان در سال 1947 ميلادی تا زمان لشکرکشي شوروی به افغانستان در سال 1979، مسايل مرزی بر روابط اين دو کشور، سايه افکنده بود و پس از آن، تا زمان سقوط حکومت داکتر نجيب الله در سال 1992 ميلادی، علاوه بر اين مساله، حمايت پاکستان از گروههای مسلح مجاهدين که عليه دولت کابل می جنگيدند نيز بر تنشهای موجود ميان دو کشور افزود. مرز مشترک پاکستان و افغانستان که به "خط ديورند" مشهور است در زمان سلطه بريتانيا بر شبه قاره هند در سال۱۸۹۳ بين هند و افغانستان کشيده شد و مناطقی از افغانستان آن زمان به "هند بريتانيايی" تعلق گرفت. پس از تجزيه شبه قاره هند و تشکيل کشور پاکستان در سال۱۹۴۷ ميلادی، اين مناطق که ساکنان آن پشتون و بلوچ هستند، جز قلمرو پاکستان شد.

حکومتهای مختلف افغانستان، مالکيت پاکستان بر اين مناطق را به رسميت نشناخته و به صورت رسمی يا غيررسمی حاکميت ملی پاکستان در مناطقی را که افغآن ها آن را پشتونستان می نامند، تاييد نکرده اند. اما پاکستان همواره " خط ديورند " را يک موضوع تمام شده دانسته و آن را خط مرزی مشترک بين دو کشور شمرده است. سليک هر سين می نو يسد :

پاکستان در ارتباط با پشتونها هميشه از سياست انگليسی " تفرقه بينداز و حکومت کن" استفاده می کرده است. پاکستان در دوران جهاد قسمت اعظم کمکهای خود را به احزاب بنياد گرا ، خصوصآ حزب اسلامی که وجهه ای پشتون داشت اختصاص داده بود ، زيرا قصد داشت از اين طريق اختلافات بين گروهای قومی پشتون را تشديد نمايد . به عقيده ا و همچنين پاکستان اساسآ مخالف نظام قبيله ای ا ست که موجبات تسلط 200 ساله پشتونها را در افغانستان فراهم کرده بود و آن ر ا با مفهوم دولت اسلامی مبتنی بر اصل مرکزيت مخالف می دانند ، و نمی توانند با سرکردگان پشتونها روابط خوبی داشته و با آن ها کنار بيايند از قدرت يافتن آن ها در افغانستان که موجب تضعيف پشتونها می گرد د ، حمايت می کرد.

خط ديورند که پاکستان وافغانستان را از هم جدا ميسازد، امروز يکی از موضوعات حساس درکشور بحساب ميايد. اين موضوع زمانی به يک بحث داغ مبدل گرديد که پاکستان پينشنهاد ايجاد ديوار را ميان هردو کشور مطرح ساخت. پرويز مشرف رئيس جمهور پاکستان چندي قبل اين موضوع را به عوض مقامات افغانی با خانم کونداليزا رايئس وزير امورخارجه ايالات متحده امريکا درميان گذاشت که باعث خشم وانزجار افغآن ها گرديد. علامت گذاری خط ديورند خيلی ضعيف و دارای طول 2600 کيلومتر ميباشد که در سال 1893 توسط وزير انگلستان بنام سرهنری مارتيمر ديورند، بحيث خط فاصل ميان هند بريتانيوی وافغانستان تعين گرديد. زمانيکه پاکستان درسال 1947 تشکيل شد، اين خط به آنکشور بميراث ماند. افغآن ها ادعأ مينمايند که اين خط بالای امير عبدالرحمن خان تحميل گرديده است وآن ها هرگز آنرا به رسميت نشناخته اند.حکومت افغانی درسال 1948 تلاش ورزيد تا اين خط را بطور يک جانبه منسوخ سازد، اما اين خط هنوزهم بسطح بين المللی بحيث سرحد ميان دوکشور شناخته ميشود.

تنش در روابط پاکستان و افغانستان به يک روند تبديل شده است. اخيرآ" سخنان " علی احمد خان اورکزی " والي ايالت سرحد پاکستان در خصوص تبديل شدن گروه طالبان به يک جنبش آزاديخواه ، واکنش تند مقامات افغانی را برانگيخته است. وي ادعا کرده است که گروه طالبان براي ازادي افغانستان مي جنگدو سرخوردگي قوم پشتون از عوامل تقويت طالبان است. به دنبال حمايت والي سرحد پاکستان از گروه طالبان ، مجلس نمايندگان افغانستان با محکوم کردن موضع گيری اورکزی ، خواستار توضيح دولت پاکستان در اين زمينه شد. مجلس افغانستان با صدور بيانيه ای اعلام کرد ، پاکستان با وجود فشارهای بين المللی همچنان به سياست های مداخله جويانه خود در

افغانستان ادامه می دهد. وزارت خارجه افغانستان نیز در بیانیه ای اظهارات والي سرحد پاکستان را دخالت آشکار در امور داخلی افغانستان دانست .

وزارت خارجه افغانستان این اظهارات اورکزی را که پشتون ها ازگروه طالبان حمایت می کنند را خلاف واقعیت ،غیر مسئولانه و تحریک آمیز خواند. وزارت خارجه افغانستان با اشاره به تلاش تاریخی پاکستان برای جلوگیری از ظهور افغانستان مستقل و آزاد تاکید کرد که پاکستان همواره با پشتون ها بدرفتاری کرده است . نماینده ویژه سازمان ملل در افغانستان که در کابل به سر می برد ، خواستار توضیح دولت پاکستان درمورد حمایت از گروه طالبان شد .تام کوئینگز که در جمع خبرنگاران سخن می گفت ، درباره طالبانی شدن کشورهای منطقه بویژه پاکستان هشدار داد. وی خاطر نشان کرد که پاکستان باید ازعملکرد گروه طالبان در افغانستان درس بگیرد و دست از حمایت از طالبان بردارد .به اعتقاد کارشناسان ، سیاست اسلام آباد در افغانستان مبتنی برنفوذ در ساختارهای حکومتی و مراکز تصمیم گیری این کشور است و به رسیت شناختن طالبان در زمان حکومت بر افغانستان هم در این راستا ، قابل ارزیابی است .

در سال های اخیر همواره دولت پاکستان در معرض اتهام حمایت از گروه طالبان بوده است . مقامات افغانی و امریکایی بر این باورند که گروه طالبان و حنی هسته هایی از القاعده در داخل پاکستان آموزش می بینند و تجهیز می شوند. اما دولت پاکستان با رد هر گونه حمایت اسلام آباد از گروه طالبان ، بر مبارزه با گروههای تروریستی از جمله گروه طالبان تاکید دارد. به اعتقاد ناظران سیاسی، نگاه ابزاری دولت مشرف به گروه طالبان برای گسترش نفوذ در افغانستان باعث تشدید بی ثباتی در منطقه خواهد شد . اظهارات اخیر والي ایالت سرحد نشان دهنده دیدگاه مقامات پاکستانی درباره طالبان است .

گزارش هاي واصله از تکمیل تر شدن سازماندهي مجدد طالبان توسط پاکستان حکایت دارد و به نظر مي رسد حملات این گروه تا پیش از آغاز فصل سرما ادامه یابد. دولت افغانستان و نیروهاي ائتلاف بین المللي تاکنون قادر به توقف این حملات نشده اند. تداوم حملات به نیروهاي امریکا در عراق و ضعف آن ها دربرقراري امنیت در آن کشور، مخالفین دولت را در تشدید حملات خود علیه دولت ثابت قدم تر کرده است. در همین راستا به قدرت رسیدن احزاب اسلام گرا در ایالات سرحد و بلوچستان پاکستان نیز نقش موثري در حمایت از طالبان، القاعده و حکمتیار و تجدید سازمان آن ها داشته است. تجربه سال هاي گذشته نشان داده که نیروهاي بین المللي توان کافي براي برقراري امنیت سراسري را ندارند. استقرار نیروهاي ایساف محدود به کابل است و در صورتي که بخواهد حوزه کاري خود را به مناطق بیشتري توسعه دهد حداقل به 12000 نفر نیرو احتیاج دارد در حالي جمع آوري این تعداد نیرو و تامین هزینه آن کار مشکلي است. بهترین نیرو براي حفظ امنیت بلند مدت افغانستان ارتش ملي و پولیس جدید آن کشور است ولي از ارتش 70 هزار نفري که براي افغانستان در نظر گرفته شده تنها 30000 نفر آن آموزش دیده اند و تا رسیدن به سقف 70 هزار نفر فاصله زماني زیادي وجود دارد. یکي از مهمترین مشکلات سرراه ارتش ملي وجود بیش از یکصد هزار نیروي مسلح است. آن ها از مجاهدین سابق هستند و خواستار الحاق به ارتش ملي مي باشند.

این شبه نظامیان از یکسو فاقد آموزشها و شرایط لازم براي پیوستن به یك ارتش منظم هستند و از سوي دیگر گرایشات و وابستگي هاي شدید قومي، حزبي و گروهي دارند. البته امریکا، فرانسه و انگلیس براي بازسازي ارتش، و آلمان براي بازسازي پولیس قول هایي جهت آموزش و سازماندهي داده اند. امریکا حدود 20000هزار نیرو به افغانستان اعزام کرده است. بخش اعظم این نیروها در مرز با پاکستان مستقر شده و حملات پیوسته اي را علیه طالبان و القاعده انجام داده اند.

پاکستان عامل بي ثباتي در افغانستان به شمار مي رود. بین دو کشور از گذشته تنش هاي پیوسته اي بر سر خط مرزي دیورند و سالهاي اخیر به دلیل حمایت گسترده پاکستان از طالبان و القاعده وجود داشته است. اختلافات مرزي از یکسو و ناکامیهاي پاکستان در افغانستان در پي سقوط طالبان از سوي دیگر سبب شده که پاکستان همه توان و تلاش خود را براي ایجاد بحران در افغانستان و بازگرداندن طالبان بکار گیرد. این تلاشها در آینده هم ادامه خواهد یافت و دولت افغانستان را با مشکلات مختلفي مواجه مي سازد. بخش اعظم سلاح هاي افغانستان پراکنده است و در اختیار مردم (بیشتر سلاح هاي سبك) و بویژه احزاب و گروه ها قرار دارد. آن ها تاکنون حاضر به تحویل سلاح هاي خود نیستند و در آن به عنوان اهرمي جهت پیشبرد اهداف خود استفاده مي کنند. تلاش نیروهاي ائتلاف بین المللي هم بیشتر صرف کشف و جمع آوري سلاح هاي طالبان و القاعده شده و احزاب، گروه ها و فرماندهان محلي جهت نگهداري سلاح هاي خود با محدودیت زیادي مواجه نبوده اند. طبق مفاد کنفرانس بن یکي از وظایف اصلي دولت خلع سلاح عمومي بوده و با آن که جاپان اخیراً 35 میلیون دالر براي خلع سلاح اختصاص داده ولي این امر تاکنون تحقق نیافته و در نتیجه افراد و گروه هاي مختلف با تکیه بر همین سلاح ها در مقابل دولت ایستادگي کرده یا حداقل از آن اطاعت نکرده اند.

از نظر غربي ها یکي از علل عدم خلع سلاح، حاکمیت اعضاي جبهه متحد بر وزارت دفاع بوده و از آنجا که بیشتر سلاح ها در اختیار اعضاي سابق این جبهه است، وزارت دفاع جدیت کافي براي خلع سلاح عمومي به خرج نداده است. قرار بود خلع سلاح تحت نظارت سازمان ملل آغاز شود ولي به مدت نامعلومي به تاخیر افتاده و علت آن به طول انجامیدن تغییرات در وزارت دفاع ذکر شده است لازمه خلع سلح انجام تغییرات وسیع در سطح وزارت دفاع است. دوازده ولایت مهم که داراي درآمدهاي گمرکي هستند از دولت تبعیت کافي ندارند. آن ها با استفاده از درآمدهاي گمرکي، نیروهاي نظامي و سلاح هاي موجود براي خود تشکیلاتي بوجود آورده و مانع حاکمیت دولت بر حوزه تحت کنترول خود مي شوند.

مرز با پاکستان براثر تحریکات و مداخلات پیوسته این کشور وضع آشفته تري داشته و دولت حضور ضعیفي در آن دارد. اغلب ، فرماندهان به دلخواه عمل کرده و موجبات نارضایتي مردم را فراهم مي آورند. این نارضایتي ها دولت را بیش از پیش تضعیف مي نماید. علاوه بروجود درگیري بین دولت و مخالفین آن نظیر طالبان، القاعده، حکمتیارو... ، بین عده اي از فرماندهان وابسته به دولت نیز منازعات سابقه داري وجود دارد... درگیریهاي فوق براثر ضعف حضور دولت است و ادامه آن سبب تشویق طالبان، القاعده و حکمتیار جهت تشدید حملات خود بر ضد دولت مي گردد. طي سه دهه گذشته بیش از 6 میلیون نفر از جمعیت افغانستان به خارج از این کشور مهاجرت کرده و عده کثیري هم به دلیل خشکسالي، فقر، نبود کار و درآمد در داخل کشور آواره شده و در اطراف شهرهاي بزرگ در اردوگاه هاي ویژه آوارگان سکني گزیده اند.

علاوه بر مشکلات فوق، دولت افغانستان با چند چالش دیگر هم روبروست: تداوم تلاشهاي برخي همسایگان افغانستان بویژه پاکستان براي مداخله در امور این کشور، امتناع فرماندهان و مسئولان محلي براي عدم ارسال درآمدهاي گمرکي و مالیاتي به کابل، ظهور تدریجي تعدادي فرماندهان و مسئولان محلي ثروتمند و قدرتمند (این عده قدرت و ثروت خود را اغلب بر اثر کشت تریاك و قاچاق مواد مخدر بدست مي آورند)، تخلیه نشدن

شهرها از حضور نيروهاي نظامي، اتخاذ تصميمات خودسرانه، سليقه اي و مستقل توسط فرماندهان محلي و ولايات، عدم پاكسازي افغانستان از ميادين وسيع مين(درافغانستان بيش از ده ميليون مين منفجر نشده وجود دارد دراثرانفجار تدريجي اين مينها يا بذرهاي مرگ، ماهانه بين 150 تا 300 نفر كشته و زخمي مي شوند)، كمبود بودجه و وابستگي شديد دولت به كمكهاي خارجي، ناهمگون بودن تركيب كابينه و عدم هماهنگي كافي درآن. اما مناسب ترين راه براي برقراري ثبات و امنيت بلند مدت در افغانستان، توسعه بازسازي است با اين حال روند بازسازي به دلايلي كند بوده است. با توجه به وسعت زياد خرابيها، ميزان كمكهاي بين المللي اختصاص يافته براي بازسازي كافي نيست.

برخي كشورها به تعهدات خود عمل نكرده و برخي نيز اجراي پروژه ها را منوط به برقرار شدن ثبات و امنيت كرده اند. سرعت پروژه هاي در حال اجرا حتي جاده كابل- قندهار- هرات خيلي كند است. بخش زيادي از كمكهاي اختصاص يافته هر كشور صرف كمكهاي انساندوستانه و تامين هزينه هاي تردد و اقامت سازمان هاي غيردولتي و گروه هاي امدادي مي شود. كمكهاي اختصاص يافته كمتر در اختيار دولت قرار مي گيرد و عمدتاً توسط كشورهاي كمك دهنده و در قالب خدمات عمومي و انساندوستانه هزينه مي گردد. علاوه بر اينها در بسياري مواقع كمكها بيشتر جنبه شعاري و تبليغاتي دارد تا كمكهاي واقعي.

با درنظرداشت مشكلات امنيتي افغانستان و امتناع برخي كشورها از حضور در افغانستان، يكي از مناسب ترين راه ها افزايش نقش كشورهاي همسايه در بازسازي افغانستان است. به دليل حمايتهاي پيدا و پنهان پاكستان از طالبان و حكمتيار، افغآن ها و جامعه بين المللي نگرش مثبتي نسبت به عملكرد پاكستان ندارند. ضروري است به كشورهاي كمك دهنده توصيه شود كمكهاي خود را بيش از آن كه صرف خدمات انساندوستانه مي نمايند صرف پروژه هاي زيربنايي سازند.

درجريان درگيری درمرزهای پاكستان و افغانستان 13 نفر كشته و 28 نفر ديگر زخمی شدند. اين درگيری درمنطقه نسبتا" مهمي از ولايات پكتيا و پكتيكا صورت گرفت كه با مناطق ناآرام قبايلی پاكستان همجوار است . اطلاعات انتشار يافته حاكی است كه يك سرباز امريكائی و يك سرباز انگليسی نيز كشته شده اند. از طرف ديگر درگيری بين مرزداران پاكستانی و افغانستانی در شرايطی پيش آمده است كه پاكستان بشدت ناآرام و دستخوش بحران سياسی است . بنابراين بروز مشكل جديدی درمرزهای پاكستان و افغانستان می تواند مشكلات پاكستان را افزايش دهد . منتها جدا از تيره تر شدن مناسبات پاكستان و افغانستان كه ازقبل هم چندان حسنه نبود واقعيت اين است كه درگيری درمنطقه ای صورت گرفته كه اخيرآ" پاكستان درحال احداث موانع مرزی در آن ، به منظور جلوگيری ازعبور و مرور طالبان از پاكستان به افغانستان است و كابل به شدت با آن مخالفت كرده است. علت مخالفت افغانستان آن است كه افغانستان مرزكنونی موسوم به خط ديورند را قبول ندارد و به همين دليل مدعی است كه ارتش پاكستان در داخل خاك افغانستان مشغول احداث موانع مرزی است . اين ادعا از طرف دولت پاكستان رد شده است .

باين ترتيب مشاهده می شود كه موضوع برخورد مرزی نيروهای مرزی پاكستان و افغانستان بمراتب فراتر از يك برخورد نظامی محدود مرزداران است و می‌تواند اختلافهای پاكستان و افغانستان را تشديد كند.

از طرف ديگر حضور نظاميان خارجی در افغانستان بجای آنكه باعث كاهش تنش هاي مرزی شود باعث افزايش آن شده است. علت آن است كه اساسا" نيروهای خارجی توجهی به حساسيت های مرزی پاكستان ندارند و بارها حاكميت ملی اين كشور را نقض كرده اند . ازاينرو قابل پيش بينی است كه امريكا و انگليس به بهانه كشته شدن سربازانشان فشار بيشتری را برمشرف وارد كنند تا امتيازات بيشتری از او بگيرند . همچنانكه درشرايط بحرانی كنونی ، احزاب مخالف در داخل پاكستان نيز می توانند بر دامنه فشارهای خود برمشرف بيافزايند . درهرحال برخورد نظامی مرزی مرزداران پاكستانی و افغانستانی هرچند كه محدود هم باشد براختلاف نظرهای دو كشور خواهد افزود و توافق هائی راكه اخير آدرتركيه بين مشرف و حامد كرزی روسای جمهوری پاكستان و افغانستان حاصل شده بود درعمل منتفی خواهد كرد.

اين تحول درشرايط حساس كنونی سودی برای دو كشور ندارد و چه بسا كه باعث شود امريكا و انگليس درجهت منافع خود از آن بهره برداری كنند.درهمين حال انفجارهم در پيشاوركه كشته وزخميهاي زيادي برجاي گذاشته باعث تشديداختلافات پاكستان وافغانستان شده است .

بعضي هاعامل اين گونه حوادث راقبايل ناراضي پاكستان مي دانند و برخي ديگردر پاكستان بر اين باورندكه گروههاي افراطي در افغانستان ممكن است عامل آن باشند.

تهيه و پژوهش (دوشی چی)

فقط جنگ

گويي تقدير سياسی اين چنين حكم كرده است كه در كشور تحت حكمرانی جنرالها، فصل تابستان ۲۰۰۷ بار همه بحران های يك دهه رازآلود اين كشور را بر دوش بكشد بحران هايي كه از ۱۱سپتامبر تاكنون همانند يك آتشفشان خاموش، ما صدای غرش آن ها را می‌شنيديم يا گاه به گاه در جريان يك درگيری و دادگاه، علائم آن رابه چشم می‌ديديم. پاكستان در توفانی‌ترين روزهای منطقه ، شش سال پس از ۱۱ سپتامبر را در آرامش نسبی گذراند اما همه

پشت این سد آرام که ارتش مشرف ساخته بود یك سیل بحران را می‌دیدند سیلی که دیریا زود حفره و بحرانی برای خروش خویش می‌یافت.
در نقشه ای که بر اتاق همه جنرالها وفرماندهان امریکایی واروپایی جنگ ترور نصب است، نام پاکستان به عنوان کانون و قلب لشکر افراطیون القاعده علامت گذاری شده است. اکنون پاکستان پس از غائله مسجد لال ومدرسه حفصه به معنای واقعی آوردگاه نبردی بزرگ شده است. از خاکستر داغ بحران مسجد لال زنجیره ای از بحران های خونین به راه افتاده است.

به تقویم حوادث پاکستان نگاه کنید ؛ همه اتفاقات وخبرها بوی انتقام ورایحه ناخوش یك جنگ داخلی را دارد: تحریم پارلمان توسط نیرومندترین شاخه سیاسی - مذهبی پاکستان یعنی ائتلاف شش حزبی موسوم به جبهه عمل متحده، اعلام جهاد شماری از روحانیون ورهبران مذهبی علیه ارتش ودولت مشرف، پایان آتش بس ونقض عهدنامه تاریخی طالبان وارتش در وزیرستان وبالاخره شروع موج حملات انتحاری علیه نیروهای مشرف در استان های شمالی ومناطقی که به مقراصلی القاعده وسران طالبان شهرت یافته است. این همه نشانه کافی است که ناظران امور شبه قاره تردید نکنند که آن رویارویی موعود که همه درانتظارش بودند میان مشرف وتندرو ها شروع شده است. گویی سرکوب خونین غائله مسجد لال یك علامت رمز بود برای شروع این نزاع ونبرد. عملیات نظامی مشرف دراین مسجد به گونه ای پیش رفت که همه طرف های دوست وهوادار طایفه مسجد لال در اسلام آباد وپیشاور پیام جنگ جنرال را دریافتند.
در این نبرد مشرف ۵۴ ساله رودرروی جریانی قرار می‌گیرد که قدرت ونفوذی فراتر از تصور پیداکرده است. تندروهایی که ما به عنوان برادران القاعده وطالبان می‌شناسیم بویژه در یك دهه حکومت جنرال ، نفوذی اپیدمی وار در همه ساختارهای سیاسی واقتصادی وامنیتی این کشور پیداکرده اند. اما چنان که از قرائن پیداست این نبرد یك مواجهه دوطرفه میان ارتش پاکستان وتندروهای مستقر درعمق مرزهای شمالی نیست. مشرف دراین جنگ به همراهی ارتش و همه متحدان امریکایی واروپایی خود متکی است. اعلامیه کاخ سفید که درآن رسماً از ورود ناتو وامریکا به جنگ علیه تندرو ها خبر داده بود یك نشانه قوی است ازاین که صحنه غبارآلودپاکستان فاصله چندانی با میدان جنگی افغانستان ندارد.

بنابراین با همه اضطراب و دلهره ای که این نبرد برای شهروندان فقیر پاکستان ، که همه حیات دوران استقلال خود را در کشاکش های نظامی وسیاسی به سر کرده اند ، در بردارد ، برای جهان غرب ودوستان امریکایی مشرف پیامی امید بخش دارد؛ امید به این که آن ها مجوز و مجال ورود به قرارگاه اصلی طالبان والقاعده را از ارتش ودولت پاکستان به دست آورده اند . اما جنگ در عمق خاك پاکستان با نیرویی که در تاروپود سنت و جامعه این کشور ریشه دوانده چندان هم آسان وبی‌هزینه نیست. مشرف دراین مأموریت کاری بس سخت‌تر ازکرزی درکابل ومالکی در عراق پیش رو دارد.
دشواری این جنگ را از تأخیر طولانی جنرال برای شروع آن می‌توان فهمید. شش سال طول کشید تا مشرف وارد چنین معرکه سختی شود . در این شش سال او فشارهای سختی را از ناحیه امریکا واروپا تحمل کرد. دامنه این فشار ها تا بدان حد بود که نومحافظه‌کاران کاخ سفید ودررأس آن ها دیك چنی او را درلیست متحدان ناکارآمد امریکا که باید کنار روند قراردادند وکنگره امریکا نیز پیشنهاد قطع کمك های مالی - نظامی امریکا به اسلام آباد را ارائه کرد. تردید های مشرف برای شروع این جنگ دو دلیل روشن داشت :

۱) او تلاش کرد تا این خواسته امریکا وغرب را از راه سیاسی و با شگرد دیپلماسی تأمین کند. او حتی چند صباحی دولت بوش را متقاعد کرد که به حکومت جنرال ها مجال دهد تا انرژی مهیب تندرو ها را با جذب واستحاله آنان درقدرت سیاسی مهاروخنثی کند.
دورنخست زمامداری مشرف به داد وستد او با گروه های تندرو و سران این جریان سپری شد وحاصل این تبانی در دو اتفاق مهم نمایان شد؛ نخست ، ائتلاف مشرف با بلوك شش حزبی موسوم به جبهه عمل متحده، به عنوان جبهه ای که اغلب بانیان طالبان ومعلمان طلبه های تندرو دررأس آن نشسته اند. چه آن که شخص پرویز مشرف به منظور تحکیم پایه های قدرتی که در سال ۱۹۹۹ و در پی یك کودتای بدون خونریزی به دست آورد، در روزهای پایانی ۲۰۰۳ با حزب جماعت اسلامی طرح اتحاد ریخت.

ودوم در قرارداد آتش بس وزیرستان که این توافق نیز میان مشرف با بزرگان قبایلی که پشتیبانان اصلی القاعده وطالبان هستند امضا شد.
۲) تردید دوم مشرف ریشه در تجربه و شناخت او از میزان قدرت ونفوذ تندرو ها داشت. رئیس جمهور پاکستان به عنوان افسری کهنه‌کار در جریان رشد اندامواز طالبانیسم در ساختار اجتماعی وآموزشی پاکستان قرارداشت ، او می‌دانست این نیرویی که دست برقضا به دست افسران کارآزموده پاکستان در ایام جنگ با ارتش سرخ شکل گرفته، اکنون دارای چه سلسله مراتبی از قدرت شبه مافیایی شده است.

او می‌دانست کشیده شدن دامنه جنگ با افراطیون به خاك پاکستان در واقع آغاز نبردی است که همانند باتلاق عراق هیچ نقطه پایانی برآن متصور نیست.
بنابراین او اکنون در جنگی وارد شده که عین یك قمار بزرگ است. پاداش ومکافات این نبرد به یك اندازه چشمگیر است. سود سیاسی این جنگ آن است که حمایت غرب وامریکا را که جنرال درآستانه انتخابات مهم آخرسال میلادی به آن چشم دوخته بود ارزانی وی می‌کند. به عبارتی مشرف کاری را شروع کرد که بوش در ازای آن آینده سیاسی حاکمان اسلام آباد را بیمه می‌کند.

اما زیان و ریسك این جنگ درپیش‌بینی ناپذیر بودن عواقب آن است واین‌که نیروی مقابل مشرف به سلاح رعب آور جنگ انتحاری مجهز است وچنان‌که در افغانستان وعراق نشان داده است سبك نبرد آن با همه شیوه های جنگی که مشرف دردانشکده های نظامی پاکستان وغرب آموخته متفاوت است.

جنگی بی قاعده وخونین که هیچ حریم اخلاقی وانسانی نمی‌شناسد و سربازان آن می‌توانند شامل همه نوجوانان فقیرپاکستانی باشند که در دام شبکه های ایدئولوژیك القاعده ومدارس دیوبندی وسلفی سرحد وکراچی ویا پنجاب افتاده اند.
برای درك ابعاد وپیچیدگی های جنگی که امروز نشانه های آن را درحوادث خونین صوبه های شمالی می‌بینیم ، قبل از هرچیز باید موقعیت ارتش در جامعه پاکستان وروابط رمزآلود نظامیان با شبکه حامیان طالبان را شناخت. ارتش به عنوان نیرویی که هنوز جایگاه محبوب‌ترین سازمان قدرت را دارد در پاکستان مطرح است. بنابر این شاید مهمترین پرسشی که این روزها ذهن مشرف را در چنگ گرفته این است که وارد کردن سازمان ارتش در این نزاع چه عاقبتی برای این حافظان استقلال و تمامیت ارضی پاکستان دارد ؟ محبوبیت تاریخی ارتش واعتماد مردم به بی‌طرفی و وفاداری سربازانشان همان چیزی است که مشرف با تکیه برآن توانست قدرت را برای

یك دهه از چنگ احزاب پرآوازه مسلم لیگ ومردم خارج سازد.
به هرحال با حادثه مسجد لال ومدرسه حفصه، ارتش به یك انتخاب تاریخی دست زد و جنرال ها به جنگ نیروهایی رفتند که روزی به اقتضای منافع سیاسی شان درافغانستان آن ها را به عنوان بازوی نفوذ خویش پدید آوردند. ارتش پاکستان بویژه واحد اطلاعات آن - آی اس آی - از بدو تولدجریان مدارس ایدئولوژیك و طلاب تندرو آن در زمان ضیاءالحق بر شکل‌گیری این جریان نظارت داشته است.

رابطه افسران پاکستان با مجموعه هایی که ما به عنوان شاخه های طالبان می‌شناسیم رابطه میان برادر بزرگتر و برادر کوچك تر است . بنابراین اکنون این تردید به طور جدی مطرح است که به راستی آیا سران ارتش که دارای ارتباطات ارگانیك با تشکیلات امثال مسجد لال هستند این جنگ مشرف را لبیك گفته اند ؟ پاسخ این مسأله در روند جنگ مشرف روشن خواهد شد. واقعیتی که از دید ناظران امور پاکستان پنهان نیست این است که سه دهه ارتباط وهمکاری عمیق نظامیان وطلاب نمی‌تواند ارتش را از تأثیرات ساختارهای ایدئولوژیك این کشور بی بهره بگذارد. همچنان که برخی شواهد دلالت براین دارند که بخشی از افسران گرایش وسمپاتی قوی نسبت به تندرو ها دارند ورابطه آنان یك رابطه فرمانبری خشك وبی محتوا نیست.
البته هنوز بخش زیادی از ابعاد تصمیمی که مشرف و جنرال ها برای جنگ با تندرو ها گرفته اند روشن نیست .
به طور مثال مشخص نیست که آن ها تعقیب وگریز طلبه ها و یا یورش به مدارس دینی را تا کجا می‌خواهند ادامه دهند. آیا قصد شان به تسلیم وتمکین واداشتن سران تندرو ها است وقطع ارتباط آنان با شبکه های انتحاری طالبانی که هرروزبه جبهه ناتو یورش می‌برند یا آنکه مشرف و دوستانش آنگونه که درمحافل غرب گفته می‌شود دست به نبردی تمام کننده وبنیان کن علیه تندرو ها زده اند.
شاید دراین نبرد مشرف ازاین شانس برخوردار باشد که شناختی کامل از جبهه دشمن داخلی دارد. استعداد نیروی انسانی و کانون ها و اهرم های قدرت او را می‌شناسد.

جبهه رقیب مشرف دراین جنگ مجموعه ای از قدرت نظامی دردست دارد که در امتداد دره ها ومناطق صعب وکوهستانی ایالت های شمالی پنهان است. جایی که یکی ازمراکز بزرگ ترانزیت اسلحه و مواد مخدر جهان است دراین بخش آن ها همه سلاح های سنگین وپیشرفته رابه اضافه حمایت شایان قبایل نیرومند پشتون دراختیاردارند . مشرف برای غلبه دراین جنگ ناگزیراست که وارد این حوزه خوفناك وپیچیده که کارشناسان غرب آن را عقبه نظامی - استراتژیك القاعده وطالبان می‌شناسند شود .

اما هنوز از گشودن جبهه جنگ در وزیرستان وناحیه کوهستانی سرحد خبری نیست. دراین مرحله فقط شاهد یورش های انتحاری مخالفان مشرف هستیم. در واقع چهره دیگری ازاین جنگ که سران اپوزیسیون مشرف بردوش سربازان انتحاری یا همان طلبه های خویش به پیش می‌برند.
دشواری اصلی مشرف نیز فتح پناهگاه های طالبان وتندرو ها در مرزهای افغانستان وپاکستان نیست بلکه درفتح هزاران مدرسه ودارالتعلیمی است که دراین سه دهه دراعماق جامعه پاکستان با دالرهای سرشار سعودی ها وهمت سران نخله وهابی ودیوبندی شکل گرفته اند. همان مدارسی که روزی پس از ۱۱سپتامبر وپس از آن که نام اتباع پاکستان درهمه عملیات های انتحاری اروپا وامریکا به زبان ها افتاد ، سفیر پیشین امریکا در اسلام آباد هشدار داد که امنیت آینده ایالات متحده به کیفیت آموزش در مدارس پاکستان بستگی دارد.
براساس برآورد مؤسسه تحقیقات پاکستان نزدیك به ۱۰ هزار مدرسه دینی با بیش از ۱/۵ میلیون دانش آموز در این کشور وجود دارد. کشورهایی نظیر کویت و عربستان سعودی هم همه ساله ده ها میلیون دالر در اختیار آن ها قرار می‌دهند. مدرسه حفصه در مسجد لال فقط یکی ازاین مدارس مهم بود .
پرویز مشرف گفته از این پس هیچ مدرسه دینی همانند «حفصه» نخواهیم داشت. وی بعد از پایان عملیات نظامی ارتش علیه طلاب مسلح مسجد «لال» و مدرسه حفصه فرمان جنگ با این مدارس را صادرکرد وگفت: در آینده به هیچ مدرسه ای اجازه نخواهیم داد تا مانند مدرسه حفصه سوء استفاده کند و به فعالیت های تروریستی در هر نقطه از کشور خاتمه خواهیم داد.
اوحتی از سازمان «وفاق المدارس» خواست تا به نوجوانان طلبه آموزش‌های اصیل اسلامی به دور از هر گونه افراطی‌گری، نفرت و کینه را بیاموزد .اما حاصل عملیات مشرف علیه نخستین مدرسه تندرو ها ۹روز محاصره و عملیات نظامی، کشته شدن دستکم ۱۵۰طلبه مسلح و چند نیروی نظامی وتعطیلی ووقفه طولانی درامورسیاسی وتجاری کشوربود. ازهمین روست که ناظران این سؤال را به طورجدی طرح می‌کنند که به راستی اگر او وارد جنگ با همه مدارس ایدئولوژیك شود و از مشت آهنین و زور عریان برای رام کردن مخالفان خویش بهره گیرد پاکستان چه وضعی خواهد داشت ؟ ازهمین روست که «محمد افسر نیازی»، تحلیلگرروزنامه The Nation، می‌نویسد: وقتی دولت حتی قادر نیست بر سیستم آموزشی خود نظارت دقیق اعمال کند، چطور می‌خواهد امور مدارس دینی را هم به دست بگیرد؟ نباید فراموش کرد که حدود ۲ سال قبل نیز مشرف وعده داد که همه این مدارس را به ثبت برساند و آن ها را به اجرای یك برنامه درسی موظف سازد و منابع درآمدی شان را کنترل نماید.

اما آنچه تا به امروز به مرحله اجرا درآمده ناچیز بوده است. مشکل پاکستان تحت نفوذ وکنترول تندرو ها درجایی است که حل آن در دست مشرف نیست. مدارس دینی تندرو ها در همان خلأ عظیمی رشد کرده اندکه به واقع ارثیه حاکمان پایتخت نشین است.
سران طالبان وسلفی ها ستون فقرات قدرت خود را ازجوانان فقیر شکل داده اند.آن هم درجامعه ای که هم اکنون حدود ۵۰ درصد مردم بی سواد هستند و نزدیك به ۸۰ درصد زنان سواد خواندن و نوشتن ندارند. براساس گزارش مراکزسازمان ملل، فقر به شدت در بین جمعیت ۱۵۰ میلیونی این کشور رو به افزایش است. این درحالی است که دولت مشرف تعداد افراد فقیر به کل جمعیت را بالای ۳۰ درصد برآورد می‌کند، اما آمارهای سازمان ملل از رقمی بیش از ۴۰ درصد حکایت دارند.
طبق گفته کارشناسان پاکستان ، بسیاری از والدین نه از روی اعتقادات مذهبی که به لحاظ مسائل مادی فرزندان خود را به دست مدارس وعلمای سلفی می‌سپارند. آن ها بابت این مدارس نه شهریه ای می‌پردازند و نه ملزم به تهیه روپوش و کتاب های گران قیمت برای بچه های خود هستند.

.

پاکستان و افغانستان دو هزار و ۴۳۰کیلومتر مرز مشترك دارند که اغلب کوهستانی است. پاکستان براي پیشگیري از تردد شورشیان، احداث موانع مرزي به طول بیش از ۹۰۰کیلومتر از منطقه مرزي"چمن" در جنوب افغانستان تا منطقه"مهمند اجنسي" را در دستور کار دارد که کابل با آن مخالف است.

مرز کنوني در سال ۱۸۹۳میلادي در زمان سلطه استعمار انگلیس در شبه قاره هند، براي مدت یکصد سال علامتگذاري شد. از زمان تاسیس پاکستان در سال ۱۹۴۷میلادي تاکنون میان این کشور با افغانستان در مورد خط مرزي دیورند اختلاف وجود دارد. درهمین حال معاون سازمان آتلانتیك شمالي (ناتو) گفت: بدون شك این سازمان در افغانستان با چالشهایي روبرو است. وي در پایان سفر سه روزه هیات اعزامي ۴۰نفره این سازمان به افغانستان در گفت وگو با خبرنگاران بدون اشاره به این چالشها افزود : در این رابطه نباید بدبین بود، بلکه باید خوشبین باشیم. خرابي اوضاع امنیتي افغانستان را باید از چند زاویه نگاه کرد و زمان براي ما در افغانستان بسیار مهم است.

اوضاع افغانستان نسبت به سال ۲۰۰۳تفاوت زیادي کرده و وضعیت امروز نسبت به گذشته بهتر است و امیدواريهایي نیزوجود دارد. وي به لزوم اعزام نیروهاي نظامي بیشتر به افغانستان اشاره کرد و گفت :

براي افزایش قوا به این کشور تقاضا وجود دارد که بخشي از نیازها تامین شده است.

آنان از برخي ولایات شمال، جنوب و شرقاین کشور دیدن کرده و فکر میکند پیشرفتهایي در این ولایات صورت گرفته است. وضعیت امنیتی افغانستان خوب شده است ، ما در جهت درست حرکت میکنیم و فکر میکنم ناتو در افغانستان خوب کار کرده است. این سازمان در جنگ افغانستان پیروز و دمکراسي در این کشور برقرار خواهد شد. توقع داریم که در آینده وضع امنیتي بهتر شود و در حملات به مردم عادي آسیب نرسد.

چه چیزی این تحول را بوجود آورده است؟ یک دلیل این است که واشنگتن هرچند خیلی دیر به عمق شورش تحت رهبری طالبان در افغانستان پی برده و این واقعیت را درک کرده که کسی خط حکومت کرزی را در خارج از کابل نمی خواند. رایس در مسافرت ماه ژوئن در حالیکه آشکارا از آنچه شنیده بود وحشت زده شده بود گفت:" ما قصد نداریم از اینجا برویم." به این ترتیب وزن امریکا را پشت نیروهای ناتو که به تازگی افزایش یافته گذاشت و تصمیم قبلی امریکا را مبنی بر کاهش سربازان امریکایی حداقل تا سال دیگر پس گرفت. شاید این واقعیت به امریکا نشان داده باشد که که کارزار گسترده پاکستان علیه طالبان در وزیرستان شکست خورده و تلاش مشرف برای به کارگیری تاکتیک های سیاسی را باید به امتحان گذاشت.

دلیل دوم درک تهدید عظیمی است که مشرف میگوید با آن روبروست و آن نه طالبان است و نه القاعده بلکه طالبانیزه شدن نهادهای قومی خود پاکستان در مرزهای افغانستان است.

وزیرستان جنوبی هم اکنون تحت فرمان جهادی های اسلام گراست که به گفته یک مطلع محلی بطور علنی عضو گیری میکنند، زخمی ها را نجات میدهندو جنگجو به افغانستان میفرستند. مقامات پاکستان وحشت دارند که وزیرستان شمالی نیز به همین وضع دچار شود. در اینجا برخلاف بخش جنوبي، طالبان محلی تحت هدایت ملاعمر متحد شده اند و بنابر گفته یک منبع، اوست که در پنج سپتامبر توافق فوق را به عمل آورد و بر اساس آن متعهد شد که آدم های او مبارزه خود را به "جهاد" در افغانستان منحصر کنند و به عملیات علیه ارتش پاکستان دست نزنند. مشرف با این کار میخواهد حداقل بخشی از قدرت نمایندگان محلی و سنتی و شیوخ وفادار به خود را در وزیرستان شمالی بازسازی کند. به هر حال او آلترناتیو دیگری ندارد. به نظر میرسد واشنگتن با این تاکتیک توافق دارد، هرچند آن را یک چاره موقت می بیند.

نسیم زهرا تحلیل گر امنیتی پاکستان میگوید هرچه اوضاع عراق و افغانستان انفجاری تر میشود، واشنگتن بیشتر به مشرف و رژیم نظامی او به چشم "ستون اصلی" جنگ علیه "تروریسم جهانی" نگاه میکند. شاید به این علت بود که بوش زمانی چنین طولانی (دراخرین سفرمشرف به امریکا) را به "شهامت" مشرف اختصاص داد و زمانی چنان کوتاه را به این امیدواری که انتخابات آزاد و سالم در سال 2007 در پاکستان برگزار خواهد شد، و اصلا وقتی را به این اختصاص نداد که آیا جنرال – رئیس جمهور موظف خواهد شد یونیفورم نظامی خود را کنار بگذارد تا در آن انتخابات با دیگران رقابت کند.

بعد از حمله 11 سپتامبر هدف امریکا و متحدانش فقط حذف طالبان و القاعده بود که راهی برای مذاکره با هیچیک از آن ها باقی نمی گذاشت. در سال 2003 بیشتر سرویسهاي اطلاعاتی غربی به وضوح دریافتند که بدون اطلاعات وسیعی که در سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان جمع شده نمیتوانند در افغانستان عملیات انجام دهند. بین 2003 و 2005 سازمان های اطلاعاتی غرب از نزدیک با (ISI) همکاری کردند و تعداد زیادی از عوامل القاعده را شناسایی نمودند، اما این امر را که عناصری از (ISI) مخفیانه به طالبان کمک میکند زیر چشمی رد کردند. توافق اخیر مشرف بسیاری از غربی ها را از لاک خود بیرون آورد.

غرب یا باید دیالوگ با هواداران ملاعمر را بپذیرد یا این ریسک را قبول کند که در نزاع های آتی با آن ها در جنوب افغانستان تلفات بیشتری بدهد. راه اول دشوار است و تعداد کمی از رهبران غربی مایل به آن هستند. راه دوم تنها از طریق فشار بر سازمان اطلاعات پاکستان ممکن است، به این امید که پاکستان مجبور شود در مورد استراتژی خود در افغانستان تجدید نظر کند، همانطور که در مورد کشمیر کرد.

همچنان روز نامه واشنگتن پست زیر عنوان جنگ درپاکستان: اندکی بعد از حادثه یازده هم سپتمبر 2001 رئیس جمهور بوش اعلام داشت که کشور هاي جهان باید بین ایالات متحده امریکا وکشور هائیکه ازدهشت افگنان پشتیبانی نموده و آن ها را درخاك خود پناه میدهند یکي را انتخاب کنند و کسانیکه به منسوبین القاعده پناه میدهد باید به حیث دشمن شناخته شوند.

واشنگتن پست مینویسد: بعد ها از تطبیق جدي این پرنسیب امتناع بعمل امد و جنرال پرویز مشرف رئیس جمهور پاکستان آدم خوش قسمتي بود که درمقابل مشکلي قرار نگرفت. از زمانیکه جنگ علیه دهشت افگني آغاز شد، این حکمران نظامي پر زرق وبرق پاکستان سعي بلیغ به خرچ داد به حیث متحد ایالات متحده امریکا به شمار آید . اما از مبارزه علیه افراطیون اسلامي درکشورش که یقیناء اسامه بن لادن و نائبان ارشد ش دران شامل اند ، با وصف افزایش درتلفات جاني و خسارات مالي امریکا از رویارویيبا آن ها طرفه رفت.

جنرال مشرف ومشاورین اش از قبیل شوکت عزیز صدراعظم پاکستان با گزاف گویی میگفتند که پاکستان صد ها تن تندرو القاعده را دستگیر وده هاهزار عسکر را درمناطق سرحدي درنزدیکی افغانستان تعبیه کرده است . اما جنرال مشرف هیچگاهی قواي خود را علیه طالبان تندرو سوق نداد که درجنگ از قلمرو سرحدي پاکستان علیه قواي افغاني وامریکایي استفاده میکردند و همچنان هیچگاهي گروه هاي افراطي اسلامي را که حملات دهشت افگني را در هند انجام میدهند منحل نکرد .

مشرف مدارس دیني پاکستان را که منبع تربیه دهشت افگنان انتحاري است تصفیه و پاکسازي ننمود . وي از بزرگترین جنایت کار انتشار سلاح ذروي بنام عبدالقدیر خان رئیس دستگاه ذروي پاکستان که اسرار ذروي را به کشور لیبیا ، کوریاي شمالي وایران فروخت حمایت کرده واو را عفو کرد.

ازجانب دیگردرداخل کشور اگر دولت های ذیدخل درقضایا بی الا یشانه میخواهند افغانستان را کمک نمایند، اولتر از همه دولت را متوجه مصلحت گرای های بی چون وچرا آن سازد. دولتمردان ما را وادار سازند تا کارها را به اهل آن بسپارند. کمک نمایند تا درافغانستان دولتی بوجودآید که قدر رأی مردم را بداند. با حمایت مردم میتوان تروریزم و القاعده را نابود ساخت وپاکستان را سرجایش نشاند. نه با اشخاص وافرادکه بیشترازیک دهه غلام گوش به فرمان پاکستان بوده اند.

رفتار خشونت آمیز نیروهاي امریکایي با مردم ، با واکنش شدید مردم ونمایندگان مجلس شوراي ملي مواجه شده است. نمایندگان مجلس معتقدند رفتار نادرست نیروهاي امریکایي باعث تشدید خشونت و گسترش ناامني در افغانستان شده است . این در حالي است که برخي منابع خبري از تحرکات جدید نیروهاي طالبان در چهار ولایت هلمند ، ارزگان ،قندهار و زابل در جنوب افغانستان خبر مي دهند.

به گفته ي این منابع طالبان کنترول بعضي مناطق را به دست دارند. با گذشت بیش از پنج سال از حضورنیروهاي امریکا در افغانستان ، طالبان همچنان فعال است. امریکاییان که با شعار مبارزه با تروریسم وارد، افغانستان شدند ، در مقابله با نیروهاي طالبان ناکام مانده اند . گسترش ناامنی ها و تشدید فعالیت طالبان نشان مي دهد خارجي ها وبخصوص امریکا تمایلي براي برقراري ثبات و امنیت در افغانستان ندارند.حضور پر رنگ نیروهاي طالبان در مناطق جنوبي ، باعث نگراني گسترده مردم این کشور شده است . اکنون این سوال پیش مي آید که چرا نیروهاي ائتلاف در مقابله با طالبان ، موفق نبوده اند؟ واقعیت این است که امریکاییان وجود نیروهاي طالبان را براي پیشبرد اهداف خود در افغانستان ، ضروري مي بینند.

از زماني که امریکا به افغانستان لشکرکشید هیچ چیز پیش نرفته است و مردم از جنگ و محرومیت رنج مي برند. هرج و مرج همیشگی شده، قاچاق مواد مخدر از سر گرفته شده است (نود درصد مصرف جهانی تریاک را شامل می شود) و سران قبایل، «جنگ سالاران» و اسلامگرایان بر دیگر مناطق کشور فرمان می رانند. پنج سال پس از سقوط آن ها، سران طالبان به افراد سازمان پیمان آتلانتیک شمالي(ناتو) فشار مي آورند و خسارت هاي بیش از پیش مهمتري را به آنان وارد مي کنند، تا حدي که در سپتامبر آنان را مجبور به درخواست نیروي کمکي کردند.

طبق گفته رسانه ها،شصت درصد کشور فاقد نیروي برق است و هشتاد درصد مردم به آب آشامیدني دسترسي ندارند. خلاء ایجاد شده در اثر فقدان نیروي پولیس را انواع نیروهاي مخالف دولت پرکرده اند: اسلامگرایان در جنوب، جنگ سالاران سالهاي ۱۹۸۰ در غرب، قاچاقچیان مواد مخدر در شمال.

دراین دوره، نبردها علیه نیروهاي همدست طالبان، باعث توقف برنامه هاي جدید براي بازسازي و کاهش دسترسی به دست اوردها شده است. تنها نیمی از کمک وعده داده شده به کشور در سال ۲۰۰۱، توزیع شده است و راه کابل به قندهار که تا به امروز بازسازي آن بزرگترین دستاورد ایالات متحده است، اکنون به دلیل خشونت جدیدي که بر آن حکم مي راند، تقریباًغیر قابل استفاده شده است.

www.esalat.org

عده دیگری معتقدند آن ها وجود دارند ولی در خدمت امریکا هستند و با رهبران امریکا همدست هستند. درست برعکس این نظریه ، جمعی براین باورند که آن ها سبول اسلام جهادی هستند و جهاد علیه کفارصلیبی و یهود را به پیش می برند و در مقابل ظلم وجنایات امریکا و یکجانبه گرایی و جهانخواری و سلطه طلبی غرب به پا خواسته اند البته گروهی دیگر که با اسلام سر دشمنی و عناد دارند بر این باورند که آن ها(عوامل انفجار) مسلمانان راستین هستند و هدف آن ها قتل و غارت و کشتار مردم جهان آزاد و کشتار علیه بشریت و مجبور ساختن دیگران به پذیرش اسلام هستند. آن ها بنیادگرایان اسلامی هستند که با زور شمشیر می خواهند افکار حود را پیش ببرند بنیادگرائي اسلامي را واکنش قهر آمیز مسلمانان افراطي در مقابله با نفوذ فرهنگ و ارزش هاي غرب دانسته اند.عده اي بر این نظرند که این اقدام واکنشي است در برابر تحمیل یکجانبه و عجولانه ارزش هاي دمکراتیک جوامع غربي به جوامع اسلامي. برخي از " ستیز فرهنگ ها " سخن مي گویند و اقدامات خشونت باري نظیر این ترورها را نیز حاصل خشم و دشمي و بعضاً بغض و کینه نسبت به ثروت و قدرت و فرهنگ مدرن غرب در جهان اسلام وبویژه در میان عربها مي دانند.

عده اي ديگر عمليات تروريستي 11 سپتامبر را ناشي از ناسازگاري، حقارت و احساس يأس انسآن هائي مي دانند که د ر اثر مواجهه با دگرگونيهاي پر شتاب و بنيادين در راستاي مدرنيزاسيون، شاهدند که چگونه ارزشها و ُسنت هاي مقدس شان مورد بی اعتنايی واقع می شود. تصور نشود که بيان کنندگان اين نظريه ها عده کم سوادند يا اينکه جادو و جمبل کاران داخل پارکها و داخل بازارها هستند که به ورقهای کهنه کتاب خود و يا به کف دست مشتری و يا به فنجان قهوه نگاهی انداخته اند و راجع به آن رويدا کلی گويی کرده باشند تصور کنيد بعضی از اين نويسند گان دانشمندانی هستند که با فرمول رياضی و دانش فيزيک و ... و محاسبات دقيق حرف زده اند مطلب نوشته اند فيلم درست کرده اند و وب سايت راه انداخته اند شبکه تلويزيونی دارند و کمپينگ می کنند .

از نظر شما ريشه اين کنش هاي متفاوت و رنگارنگ و بعضا فاجعه بار را در کجا بايد جست؟ آيا با اين وصف اصلا می توان در مورد رويدادهای تاريخی قديم قضاوت عادلانه ای داشت ؟ آيا می توان از تاريخ درس گرفت و آنرا چراغ راه آينده دانست؟آيا فرضيه توطئه را در مورد هر رويدادی می توان بکار برد؟ آيا واقعا داوری نمودن در مورد اين رويدادها اينقدر مشکل و پيچيده است؟ يا اينکه عده ای به عمد تحليل رويدادها راتا اين اندازه بغرنج می کنند؟ بدون شک تاريخ پر از ريا،دروغ،تزوير، و تدليس خبری امپرياليسم رسانه ای و اطلاعاتی غرب،زمينه ساز چنين نظرات بعضا غير منطقی و غير حکيمانه در جهان سوم شده است. امروز سد انحصار مبادله آزاد اطلاعات شکسته شده است و بسياری از مخاطبان به چند زبان زنده تسلط دارند و فرصت کافی نيز برای جستجوی رويدادها دارند و اطلاعات را از کانالهای متعدد می گيرند بنابر اين رسانه های گروهی امروز با مخاطبان به مراتب عاقل تری از دهه های گذشته روبرو هستند و بدقت زير ذره بين وقضاوت مخاطبين کنجکاو قرار دارند.

سی ان ان يکی از آند سته از رسانه های تصويری جهانی است که بدليل ترفندهای غير صادقانه، پنهان کردن بخشی از حقايق و بزرگنمايی بخشی ديگر از حقايق و رويدادها، امروز اعتماد بينندگان خود را از دست داده است. برای رسانه های گروهی جلب اعتماد بينندگان و خوانندگان سرمايه عظيمی است بنابراين رسانه ها نبايد اعتماد و سرمايه رسالت بزرگی که بردوش می کشند را با دخالت دادن منافع ، حب و بغض های زودگذر و با تحليل های جانبدارانه و يا پنهان کاری و بزرگنمايی زير سوال ببرند. واقعه 11 سبتامبر که تنها شش سال از آن می گذرد و صدهها ساعت فيلم مستند و داستانی و انيميشن در مورد آن درست شده و هزاران مقاله و نقد نوشته شده وپر تصوير ترين رويداد جهانی است اگر قرار است در يک قضاوت تحليلی اينگونه با آن برخورد شود پس راجع به تحليل درست حوادث تاريخی قديمی تر مثلا دوره اسکندر و يا چنگيزخان چگونه بايد قضاوت کرد؟ تصور کنيد در حالی که خود بن لادن بصراحت اين رويداد را به اقدام شجاعانه نيروهايش مربوط می داند عده ای هيچ علاقه ای به پذيرش اين ادعا ندارند و اصرار دارند که آن را يک اقدام محاسبه شده دقيق به کارگردانی عواملی بسيار متخصص و داخل در سيستم امريکا بدانند.

بعضی از اين نظريات نيز خود نوعی ديگر از ترفند غرب برای بازی با افکار عمومی و گمراه کردن افکار عمومی است اين بازی های امپرياليزم خبری همانند داستان چوپان دروغگو شده است بطوريکه ديگر مردم اگر حقيقتی هم در گزارش رسی400 صفحه ای کميته حقيقت يابی مجلس سنا باشد را باور ندارند. اين برای دولت امريکا يک فاجعه است هيچ خطری بالاتر از اين نيست که مردم به سخنان و ديدگاههای رسمی دولتی باور نداشته باشند. مسلما تحليل و تجزيه رويدادها اينقدر پيچيده نيست و آگاهان موضوع می توانند سره را از ناسره تشخيص دهند. علم سياست آنقدر هم که عده ای آن را پيچيده می کنند غير قابل پيش بينی نيست بسياری از رويدادها قابل پيش بينی است و از بسياری از رويدادها می توان پيش گيری نمود سياست مانند فوتبال نيست که تا دقيقه 90 نتوان پيش گويی دقيقی کرد. اگر شناخت دقيقی از رويدادها وجود داشته باشد پيشگويی و پيشگيری از آن ها هم بسادگی امکان پذير است.

درست است که بعضی رويدادها مانند قتل کندی يا ... يک توطئه بوده است يا می توان رويدادی مانند ترور وليعهد اطريش که منجر به جنگ جهانی اول شد را ناشی از يک توطئه مخفی دانست و يا اگر حمله به کنسول امريکا در سقاخانه تهران و کشته شدن وی و قطع روابط ايران و امريکا را توطئه مخفيانه عوامل انگليس بدانيم زياد به بيراهه نرفته ايم ولی آيا قابل قبول است که بگوئيم سران امريکا 11 سبتامبر را طراحی کردند که به بهانه آن تهاجم به جهان اسلام و تغيير در خاورميانه را به پيش ببرند؟آيا چنين هزينه سنگينی و قتل هزاران نفر و جنگ های بعدی آن که درمورد عراق و افغانستان که 180 هزار کشته و چها ميليون آواره و فقط 437 ميليارد دالر يک قلم از بودجه امريکا صرف مبارزه با تروريزم شده است يعنی دو برابر بودجه جنگ ويتنام و کوريا ،را می توان توجيه مناسبی برای اين نظريه يافت؟ آيا برای حمله به افغانستان تنها يک ترور نافرجام و انتساب آن به طالبان کافی نبود؟ آيا اين واقعيت را که امريکا روزی بزرگترين حامی جنگجويان (القاعده امروزی) در افغانستان بوده است، می توان توجيه مناسبی يافت که 11 سبتامبر را نيز کار عوامل خود امريکا بدانيم ؟ آيا در دنيای سياست دوستان و دشمنان پايدار و دائمی وجود دارد؟ آيا رسانه های گروهی با خلط موضوع و نتيجه گيری هدفدار می توانند اعتماد خوانندگان وبينندگان خود را محکم نمايند .اين‌ها سوالاتی است که بسادگی و در چند جمله کوتاه نمی توان به آن پاسخ داد؟

روايات و داستآن های مربوط به اين رويداد از ديدگاه نظريه توطئه آنقدر زياد است که نمی توان آن ها را در يک تقسيم بندی منطقی منحصر کرد بعضی از آن ها نيز آنقدر غير منطقی هستند که می شود آن ها را شوخی و يا مزاح تلقی کرد آما بعضی ديگر در پوششی از حقايق مستور هستند. اگر به فرض فردی بخواهد واقعا حقيقت آنچه روی داده است و عوامل اصلی آن ها را کند و کاو کند آيا در ميان اين همه جار و جنجال و قيل و قال و هياهوی گوش‌خراَش، گوش شنوايی خواهد داشت؟ کو گوش شنوا ؟

بلافاصله پس از رويداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جهان وارد شرايط جديدي شد که امريکا مدعي رهبري آن بود. طي چند سال گذشته امريکا ابتدا با رهبري ائتلاف جهاني ضدتروريسم به افغانستان حمله کرد و سپس با بي توجهي به سازمان ملل و افکار عمومي جهاني عراق را مورد تهاجم قرار داد. اکنون در پنجمين سالگرد حادثه ۱۱ سپتامبر هم بن لادن رهبر القاعده و هم ملا عمروشورشيان صدام عراق که علي القاعده بايد جزو اهداف اصلي امريکا مي‌بودند، زنده هستند. اکنون اين پرسش مطرح است که آيا اقدامات سياسي نظامي امريکا در سراسر جهان طي سال هاي گذشته صرفا متاثر از حادثه ۱۱ سپتامبر و در تلاقي آن بوده يا از آبشخورهاي ديگري سرچشمه مي گيرد. براي فهم سياست خارجي جديد امريکا و سير قدرت اين کشور در طول تاريخ لازم نيست که مباحث مطرح شده در جمله سياست خارجي امريکا يا حلقه هاي سياسي را دنبال کنيم.

استراتژي كلان در حال ظهور سياست خارجي امريكا را به آساني مي توان از اظهارات بوش و مقامات ارشد دولت او فهميد. طبق گفته بوش كه به جهان اعلام كرده ايالات متحده يك جنگ بي پايان عليه بدكاران را آغاز كرده، استراتژي كلان سياست خارجي آن كشور يك دستور كاري است كه با وضوح اخلاقي مشخص شده است. وضوح اخلاقي او درباره محور شرارت و هشدار او درباره اين كه شما يا با امريكا هستيد يا با تروريست ها بيانگر يك رهيافت اعلام نشده براي استفاده از قدرت امريكاست. استراتژي كلان امريكا كه توسط دولت بوش تدوين شده فراتر از جنگ عليه تروريسم است و هدف آن محك زدن سياست خارجي و نظامي امريكا در جهان تك قطبي است. آنطوري كه مقامات ارشد امريكايي توضيح داده اند، ايالات متحده قصد دارد سياست هاي خود را براي جلوگيري از ظهور يك رقيب احتمالي دنبال كند.

بوش در يك سخنراني مهم سياست خارجي در وست پوينت در ماه ژوئن سال ۲۰۰۲ با كنارنهادن رهيافت واقع گرايي سنتي به امور امنيتي امريكا يك دستوركار برتري طلبانه و نو امپرياليستي درخصوص امنيت بين المللي را تشريح كرد. او در اين سخنراني تصريح كرد كه ايالات متحده امريكا ديگر نه تنها به ائتلاف قدرت هاي بزرگ براي تضمين امنيت جمعي توجه ندارد، بلكه با حفظ "توانمنديهاي نظامي امريكاي فراي هرگونه چالش" از ظهور هرگونه رقيب جهاني نيز جلوگيري خواهد كرد. بنابراين مشخص مي شود كه مهمترين چيزها درباره سياست هاي اصلي دولت بوش در اظهارات مقامات آن نهفته است كه تمامي ويژگي ها و ابعاد سياست جديد خارجي و نظامي امريكا را به خوبي بيان مي كنند.

به عنوان بخشي از خانه تكاني در حال انجام در دستگاه سياست خارجي دولت بوش، وزارت دفاع امريكا در اوايل سال ۲۰۰۲ تعطيلي موسسه حفظ صلح نظامي (PKI) را اعلام كرد. اين مؤسسه با ۲۰۰هزار دالر بودجه عملياتي تنها مؤسسه دولتي امريكا بود كه به مطالعه چگونگي تضمين صلح در دولتهاي شكست خورده يا شرايط پس از جنگ اختصاص داشت. بوش در يك نطق انتخاباتي در سال۱۹۹۹ با رد نقش امريكا در عمليات حفظ صلح اعلام كرد "اين توان يا خواسته ما نيست". ناظران نزديك در داخل و خارج پنتاگون اعلام كردند كه اعلام تعطيلي موسسه حفظ صلح بيانگر اهانت رامسفلد وزير دفاع و ساير تندروها به جناح مخالف آرام-جناح ليبرال بين الملل گرا - روابط بين المللي بود.

تصميم دولت بوش براي بي توجهي به امضاي معاهده تاسيس ديوان بين المللي جنايي توسط دولت كلينتون نيز به يك مسئله جهاني تبديل شد. اظهارات جان بولتون، معاون سابق كنترول تسليحات وزارت امور خارجه امريكا و نماينده اين كشور در سازمان ملل مبني بر اين كه امضاي نامه مخالفت با اساسنامه ديوان جنايي بين المللي " شادترين لحظه خدمت دولتي من بود" بيش از پيش انگيزه ايدئولوژيكي نبرد دولت امريكا بر چند موانع چندجانبه گرايي بر سر راه قدرت اين كشور را نشان مي دهد. همچنين زماني كه دولت بوش مخالفت خود را با پروتوكل كيوتو در زمينه تغييرات آب و هوا اعلام كرد تصميم اين كشور براي تحت الشعاع قراردادن تمامي اقداماتي كه هدف آن ايجاد الگوهاي بين المللي در مورد مصرف سوخت هاي فسيلي است. از طريق عوض كردن روبرت واتسون، رئيس موجه مجمع بين الدولي تغيير آب و هوا به منظور تحت تاثيرقراردادن اعتبار اين مجمع آشكار شد. قدرت نفتي سياسي در شكل دهي سياست امريكا در يك يادداشت شركت اگزان موبيل كه به خارج درزكرده و در آن قبلا از كاخ سفيد خواسته شده بود" اكنون مي توان واتسون را به درخواست امريكا عوض كرد" آشكار شد.

چنين جزئياتي، تغييرات بنيادي در گفتمان سياسي رياست جمهوري بوش را نشان مي دهد. آنچه براي تيم سياست خارجي بوش مهم است آينده قدرت امريكاست. تندروها و محافظه كاران امريكايي كه اكنون بر دولت امريكا سيطره دارند قصد دارند به منظور تبديل قرن بيست و يكم به قرن جديد امريكا استراتژي مداخله جهاني امريكا را دچار يك تنظيم مجدد اساسي كنند. آن ها معتقدند كه استراتژي هاي قديمي واقع گرايي و بين الملل گرايي ليبرال كه به ترتيب در قرن بيستم موجب برتري امريكا شد اكنون در دوراني كه قدرت امريكا با هيچ ابرقدرت ديگري مواجه نيست از مد افتاده و كارايي ندارد. واقع گرايي - همراه با سياست هاي موازنه قوا، ائتلاف قدرت هاي بزرگ، بازدارندگي و سدبندي - ديگر در يك جهان تك قطبي كه خصيصه آن عدم توازن قوا ازجنبه هاي مختلف بين امريكا و ساير كشورهاي جهان است، كارآيي ندارد. همچنين استراتژي هاي روشنفكرانه ويلسون و روزولت براي ايجاد اتحادهاي اقتصادي و سياسي زير سيطره امريكا نيز از بسياري جهات منسوخ شده و با ساختار قدرت جهاني عصر حاضر همخواني ندارد.

همينطور است استراتژي هاي ژئوپلتيكال ليبرال همچون سياست هاي گسترش دمكراسي و مداخله گرايي انساني دهه ۱۹۹۰ كه بر نظام هاي فراگير و قاعده مند تصريح مي كرد. از نظر تيم سياست خارجي بوش، امريكا اكنون بايد قدرت را بدون مانع همكاران، متحدين و مقررات - و بدون عذرخواهي از وضعيت امپرياليستي خود اعمال كند. آنچه لازم است يك استراتژي كلان برتري جويانه است. هيچ كشوري از چنين قدرت بلامنازع - اقتصادي نظامي، تكنولوژيك، ديپلماتيك و فرهنگي - در چنان قلمروي برخوردار نيست. امريكا بايد خود را از عقده قدرت خود - قصور ليبرال و ابهام درباره برتري خود - خلاص كند و با شدت يك استراتژي كلان نوامپرياليستي را دنبال كند. عناصر اين استراتژي نوامپرياليستي مداخله بين المللي بنيان خود را در دو واقعيت غيرقابل ترديد مناسبات بين المللي پس از جنگ سرد يعني عمق قدرت امريكا و فقدان مدعيان رقيب رهبري جهان برخوردار از يك قدرت نظامي مي يابد.

نوامپرياليست ها معتقدند كه اگر كسي ابتدا به منافع ملي و امنيت ملي امريكا و سپس درباره هدف هرگونه استراتژي كلان فكر كند بايد طرفدار آن باشد تا قدرت امريكا تا آن حد كه چارلز كروتامر، تحليلگر نو محافظه كار آن را "جنبش تك قطبي" ناميده عمق پيدا كند. از دهه ۱۸۸۰ امريكا جاه طلبي هاي استيلاطلبانه براي شكل دهي به چگونگي نظام هاي سياسي و اقتصادي بين المللي داشته است. امريكا در ابتدا اين امر را به عنوان يك شريك عمده بريتانياي كبير و سپس با اتكاي به خويش به عنوان يك قدرت نظامي و تكنولوژيك جهاني با نقش رهبري كه در شكست قدرت هاي محور و تنظيم يك نسخه ايدئولوژيك از چارچوب مناسبات بين المللي كاپيتاليستي تحت مديريت يك نظام چندجانبه تحت مديريت امريكا، انجام مي داد. كشورهاي سرمايه داري صنعتي امريكا را به عنوان يك سلطه جويي بي خطر تلقي مي كردند كه يك نظام اقتصادي را مديريت مي كند كه در پرتو آن تمامي بازيگران عمده از جمله كشورهاي محور سابق بهره مند مي شوند و يك چتر نظامي فراهم كرده كه امنيت را براي آن ها بدون هيچگونه هزينه مالي تامين نموده است. اما رقابت ايدئولوژيك و نظامي جنگ سرد قلمرو جغرافيايي سيطره امريكا را محدود كرد. اگرچه سياست هاي شطرنجي ابرقدرت هاي رقيب آن دوران را توصيف مي كرد، اما هنوز نسخه هاي برجسته اي از چندجانبه گرايي، همكاري بين المللي و مقررات بين المللي كه توسط معماران نظام مديريت جهاني سازمان ملل متحد تنظيم شده بود نيز تا حد زيادي بر شكل دهي گفتمان رسمي امور جهاني مؤثر بود.

سفيدها تحت رهبري استيلاجويانه امريكا و سرخ هاي تحت نفوذ اتحاد جماهير شوروي امور جهاني را به شدت در سياستهاي موازنه قوا نگه مي داشتند. موازنه قواي دو قطبي امريكا را تحت كنترول داشت و انگيزه هاي يكجانبه خواهي و مداخله جويانه آن را مهار مي كرد و در عين حال اين كشور را به اتكا بر"قدرت نرم" كمك

و ديپلماسي براي حفظ وفاداري به آن نظام متعهد مي كرد. از دهه ۱۹۸۰ به موازات اين كه امريكا استمرار تضعيف قدرت شوروي و اعتبار رقيب سوسياليستي را احساس كرد، موانع واقع گرايانه سياسي قدرت امريكا نيز سست شد. در همان زمان، دولت ريگن - كه از يك روند شديد راستگرايي در ايجاد وحدت بين ضدسوسياليست ها، ميليتاريست هاي امنيت ملي، محافظه كاران اجتماعي، ايدئولوگ هاي بازار و نو محافظه كاران برخوردار بود - يك تهاجم نظامي و ايدئولوژيك آغاز كرد. اظهارات قاطع او مبني بر اين كه هيچ جايگزيني براي " دمكراسي هاي بازار آزاد" وجود ندارد، حركت او از استراتژي "سدبندي" به استراتژي "بازپس راني" و برنامه جديد نظامي او سير قدرت جهاني دولت بوش را پيش بيني و رهبري كرد.

اگرچه نظامي گري دولت بوش بار ديگر موجب مخالفت بين المللي شبيه مخالفت هاي دوران جنگ ويتنام عليه رهبري امريكا شد اما تشديد حمايت از ليبراليسم اقتصادي و سياسي نوع امريكايي در واقع نفوذ استيلاطلبانه امريكا را تقويت كرد. پايان جنگ سرد سياست خارجي امريكا را بدون يك ميراث مشخص رها كرد .

در وضعيت فقدان هسته مركزي ضدكمونيستي سياست خارجي، هيچ جناح سياسي - اعم از چپ، ليبرال، ميانه رو، محافظه كار و راست - نمي توانست مشتاقانه يك نسخه جديد براي مداخلات جهاني امريكا تنظيم كند.

ايده نظم نوين جهاني دولت بوش پدر كه با تمسخر راست ها مواجه شد و سياستهاي چندجانبه گرايي جسورانه و مشاركت استراتژيك بين المللي گرايي دولتهاي كلينتون را موجب شد.

مسئله اختلافي و هشداردهنده در مورد استراتژي كلان جديد امريكا سه عنصر ماهيتا متفاوت سياست خارجي و سياست نظامي امريكا يعني ضدچندجانبه گرايي تهاجمي، جنگ طلبي و مطلق گرايي اخلاقي است. جمع اين سه عنصر اكنون در واژه ضدتروريسم نمود يافته كه به جاي هسته ضدكمونيسم به عنوان يك اصل محوري سازمان دهنده و وحدت بخش استراتژي جديد امريكا عمل مي كند. يك سياست خارجي شكل دهي شده توسط عنصر ضدتروريسم همچون سياست خارجي قبلي امريكا كه بر محور ضدكمونيسم بنا شده بود يك اجماع دوحزبي را تضمين مي كند و طنين عمومي دارد. اين سياست منطقي را براي اتحادهاي استراتژيك با شركاي ناخوشايند (از اسرائيل گرفته تا عربستان سعودي) فراهم مي كند، افزايش بودجه هاي نظامي را توجيه مي نمايد و يك منطق تهاجمي براي يك جنگ بي پايان عليه شرارت را عرضه مي دارد. در چارچوب واقع گرايي جديد در حال ظهور در واشنگتن، اكنون تمركز به ائتلاف و اتحاد سودآور با قدرت هاي كوچك منطقه اي همچون پاكستان و ... متمركز شده است.

خطر حكومت جهاني، صلح بانان كلاه آبي، چندجانبه گرايي و مقررات و معاهدات بين المللي هميشه در صدر دستور كارهاي جناح راست امريكا قرار داشته است. در دولت ريگن، اين دستور كار ضدچندجانبه گرايي به صورت برق آسا به طور تهديدآميز از سوي كاخ سفيد مطرح شد. محروم شدن جناح راست امريكا از عنصر ضدكمونيسم كه به عنوان يك ايده همه نيروهاي اين جناح را در كنار هم نگه مي داشت، راست توده اي در اواسط دهه ۱۹۹۰ دريافت كه حملات عليه سازمان ملل و تمامي اشكال مديريت جهاني اعم از اقتصادي و فرهنگي بيش از هر چيز امنيت امريكا را تضمين مي كند. كنگره امريكا در آن دوران كه اكثريت نمايندگان آن را جمهوريخواهان تشكيل مي داد با رد نظريه چندجانبه گرايي جسورانه مادلين آلبرايت وزير امور خارجه، به فردگرايي امريكايي ها روي آورد و همزمان اقداماتي عليه دولت بزرگ و براي يكجانبه گرايي امريكا انجام داد. تيم اطراف جورج دبليوبوش با فاصله گرفتن از بين الملل گرايي و محافظه كاري معتدل دولت بوش پدر، به تدريج حملات خود را عليه تعدادي از معاهدات و كنوانسيون هاي بين المللي كه مانع از آزادي عمل امريكا در جهان مي شد، آغاز كردند و در عين حال تاكيد داشتند كه انتصاب مقامات امريكايي در مؤسسه ها و كميسيون هاي وابسته به سازمان به نفع منافع امريكاست.

منتقدين حملات مختلف عليه ابزارهاي چندجانبه گرايي اعم از پروتوكل تغيير آب و هوا، كنوانسيون تجارت تسليحات، يا هرگونه اقدام ديگر براي ايجاد مقررات و الگوهاي بين المللي معتقد بود كه با اين اقدامات در بلندمدت منافع امريكا و امنيت ملي اين كشور نه تنها تقويت نخواهد شد، بلكه تضعيف هم خواهد شد. همانطوري كه يك ناظر هوشمند چندجانبه گرايي متذكر شده گسترش شبكه رژيم ها و معاهدات بين المللي همچون تلاش هاي لي لي پوت براي دستگيري گاليور محسوب مي شود. حتي مي توان گفت هشداردهنده ترين مسئله درخصوص تاثيرات مختلفي كه ممكن است از حمله امريكا بر اين اقدامات چندجانبه بين المللي عايد شود، فروپاشي كامل كل چارچوب چندجانبه گرايي عصر پس از جنگ جهاني دوم و قراردادن امور جهاني در يك دنياي هابزي است كه دليلي بر جريان قدرت وجود ندارد. نسخه اي كه قبلا در قرن بيستم توسط فرانكلين روزولت و ودرو ويلسون رؤساي جمهور سابق امريكا براي ايجاد يك چارچوب بين الدولي به منظور پيشگيري از جنگ، تقويت صلح و رفاه و جلوگيري از لگدمال شدن حقوق تدوين شده بود، توسط دولت بوش در زباله داني تاريخ افكنده شد. دولت امريكا با اطمينان از برتري نظامي خود، معتقد است كه مي تواند به تمامي تهديدات امنيتي پاسخ دهد. صرف نظر از اين كه امريكا به عنوان يك ژاندارم جهاني قادر باشد تنها به تهديدات نظامي امنيت خود پاسخ دهد، اما ترديدي نيست كه بي توجهي دولت بوش به چند جانبه گرايي، جهان را از سازوكارهاي بين المللي براي پاسخگويي به موضوعات امنيتي غيرسنتي همچون منازعات بر سر منابع، ظهور بيماريهاي مسري، جنايت هاي بين المللي و تخريب محيط زيست محروم كرده است.

تندروهايي همچون دونالد رامسفلد، پل ولفوويتز، ريچارد پرل و ريچارد چني يك برداشت بسيار سنتي از امنيت ملي دارند كه نه تنها جايي براي گنجاندن تهديدات مربوط به "امنيت بشر" در آن وجود ندارد، بلكه توجه به طرح هايي براي اشكال مختلف مديريت جهاني به منظور مقابله با اين تهديدات غيرسنتي بسيار واقعي را نيز مجاز نمي داند. به طور تعجب آ وري از زمان پايان جنگ سرد، نفوذ پنتاگون افزايش يافته و در عين حال كنترول وزارت امور خارجه بر سياست خارجي امريكا به طور مدام كاهش يافته است.

در دهه ۱۹۹۰، سياست اقتصادي خارجي بر ديپلماسي سنتي فائق آمد و بالضروره يك جايگاه محوري به وزارتخانه هاي تجارت و خزانه داري در امور بين الملل امريكا اعطا شد. در حالي كه حجم وزارت امور خارجه و آژانس كمك بين المللي آن كوچك شد، اما قدرت و مسئوليت هاي فرماندهي منطقه اي پنتاگون در چارچوب برنامه هاي آموزشي، مانورهاي نظامي مشترك و گسترش حضور نظامي امريكا در سراسر جهان به ويژه در آفريقا، آ مريكاي لاتين و آسيا تقويت شد. اين وضعيت به مدت يك دهه با دو جنگ پس از جنگ سرد كه آغاز آن استقرار گسترده نظاميان امريكايي در جنگ خليج فارس و پايان آن بمباران يوگسلاوي بود، مشخص مي شود. در اين عصر جديد، ارتش امريكا آزادي جديدي براي عمل بدون ترس از واكنش شوروي يافت و در عين حال تا حد زيادي از واكنش ضد مداخله گرايي در داخل اين كشور نيز مصون بود. در واقع، در اين دوران ترقي خواهان و ليبرال ها نيز جزو حاميان تقويت ارتش امريكا به ويژه در موارد مداخله انساني مورد ادعاي آن بودند. از اين بستر، ميليتاريست هاي امنيت ملي كنترول سياست خارجي و سياست نظامي دولت بوش را در اختيار گرفتند. چشم اندازهاي استراتژيك تغيير دكترين ها، افزايش شديد بودجه هاي نظامي و دفاع ملي، بي اعتنايي به سنت گرايان و حاميان قدرت-نرم - كه همگي در "استراتژي امنيت ملي" امريكا انتشار يافته در سپتامبر سال ۲۰۰۲ خلاصه شده - عناصر ظهور يك جنگ طلبي

جديد در دولت امريكا را تشكيل مي دهد. دولت امريكا با سرمست شدن از برتري نظامي خود، ذخاير گسترده انديشه استراتژيك درباره توازن - قوا و ترتيبات امنيتي مشترك را پشت گوش گذاشت.

به جاي توسل به واقعگرايي سياسي كه خصيصه استراتژي سازي سياست خارجي محافظه كاران بود، در اين دوران دولت امريكا به سياست سركشي يا اعمال قدرت نظامي محض بدون آن كه با مانع قواعد، معاهدات يا ائتلاف هاي بين المللي مواجه شود، روي آورد. امريكا براي شروع حملات انجام اقدامات سياسي و تهاجمات خود هنوز نياز به شركايي براي افزايش اعتبار و ايجاد زمينه براي انجام عمليات لوژستيكي را تاييد مي كند. اما اين چنين همكاري هايي ائتلاف هاي موقتي خواهي نخواهي است و نه اتحادهاي پايدار همچون ناتو. بعلاوه در اين موارد اين دولت امريكاست كه هميشه ماموريت ها را مشخص و رهبري خواهد كرد. در روزهاي اوليه حملات هوايي عليه افغانستان، دونالد رامسفلد وزير دفاع امريكا با كنارگذاشتن ملاحظات ديپلماتيك از جايگاه يك جنگ طلب قاطع چنين گفت: ماموريت بايد ائتلاف را مشخص كند و نه ائتلاف ماموريت را.

اگر غير از اين باشد ماموريت به پايين ترين مخرج مشترك نزول خواهد كرد و ما نمي توانيم آن را تحميل كنيم .تغييرات دكترين ها نيز به طور منطقي از اين محور قدرت پيروي كرد. مقامات پنتاگون به جاي توسل به آنچه دكترين نظامي تهديد - محور مي نامند، اكنون به سمت يك رهيافت "توانايي - محور "حركت مي كنند. دكترين نظامي امريكا، به جاي مشخص كردن تهديدات واقعي و قريب الوقوع براي امنيت ملي آن كشور، اكنون بدنبال برتري دائمي نظامي است كه به امريكا توان شكست هرگونه حمله قابل تصور را بدهد.

البته استراتژي فرار كه تضمين كننده برتري نظامي امريكاست، به طور كامل دست پخت دولت بوش نيست، بلكه اين استراتژي از اوايل دهه ۱۹۹۰ كه استراتژيست ها و لابي هاي مجتمع هاي نظامي به دنبال يك تهديد جديد براي جايگزيني اتحاد شوروي بودند، تدوين شده است. اين چيزي است كه يك تحليلگر آژانس اطلاعات دفاعي آن را به عنوان رهيافت "مجموع همه ترس ها " توصيف كرده است. پنتاگون براي تضمين اين برتري بي پايان نظامي نيازمند - و گيرنده - مقدار زيادي پول است.

بالاترين ميزان افزايش بودجه نظامي از زمان ريگن به بعد در دوران بوش بوده كه بخش عمده آن به سيستم هاي قديمي جنگ سنتي اختصاص يافت و مقدار زيادي نيز براي تغيير سيستم هاي جديد شامل دفاع ملي موشكي، كه براي تضمين برتري نظامي امريكا در آينده طراحي شد، اختصاص يافته است. بوش در حمايت از دكترين برتري، در يكي از سخنراني هاي خود در وست پوينت با اظهار اين كه امريكا دكترين هاي كهنه سدبندي و بازدارندگي را به نفع پيشدستي به كار نهاده، جامعه بين المللي را دچار شوك كرد.

امريكا ديگر منتظر نخواهد ماند تا مورد حمله قرار گيرد بلكه در تجاوزات آينده با حملات ابتدايي خود نه تنها عليه شبكه هاي تروريستي بلكه عليه كشورها پيشدستي خواهد كرد. ريچارد فالك هشدار داده كه امريكا مدعي "يك حقي براي بي توجهي به مقررات دست و پاگير و حقوقي كه بتدريج در طي قرون شكل گرفته است" مي باشد. جفت همراه اين دكترين جديد پيشدستي، دكترين جديد هسته اي دولت امريكاست.

دكترين جديد نظامي آمريكا با رد تمامي اقداماتي كه طي نيم قرن گذشته براي جلوگيري از گسترش سلاح هاي هسته اي انجام شده، پيشنهاد مي كند تا آمريكا در صورتي كه توسط اين كشور مشخص شود كه پنج كشور غيرهسته اي مشغول ساخت سلاح هاي بيولوژيك، كيميايي و هسته اي هستند، استفاده از سلاح هسته اي عليه آنان را مورد توجه قرار دهد، در عين حال، آمريكا براي خود يك زرادخانه از سلاح هاي هسته اي متعارف تهيه خواهد كرد. اين همه آن چيزي است كه دولت آمريكا آن را سياست "ضد گسترش سلاح هاي هسته اي" مي نامد. جنگ طلبي آمريكا رقبا را تحمل نمي كند، جنگ حمله اول را اعتبار مي بخشد و استراتژي هاي پيشگيري از جنگ و چارچوب هاي مذاكراتي را ناديده مي انگارد.

جنگ طلبي ابتكار عمل را نه به ديپلمات ها بلكه به تجار اسلحه مي دهد. همانطوي كه اكنون معمولا مشاهده مي شود و اعلام مي شود وزارت جنگ رامسفلد "پنجره ندارد."

نيازاست تامقداري پيرامون بازي هاي منطقوي امريكا نگاه تندوكوتاه بي اندازيم .بن لادن كه از يک خانواده ثروتمند و نزديک به دربار عربستان بود ومانند بسياري از سعودي هاي وهابي ريشه يمني دارد از همان ابتدا به عنوان معاون دفتر خدمت رساني در پيشاور شروع بكار نمود هدف دفتر ، خدمات رساني به خانواده هاي داوطلب از تمامي كشورهاي عربي عازم جهاد در افغانستان بود اين جنگجويان كه بعدها به عرب افغان معروف شدند در واقع يک ايالت عربي را در مرزپاكستان - افغانستان ايجاد كردند كه هدف آن كمک به مجاهدين و خانواده هاي آن ها در نبرد بر عليه افغانستان بود.

در سال 1985 بيت انصار در پيشاور با حمايت ريگن رئيس جمهور وقت امريكا به مركز و نقطه وصل مامورين سيا و مجاهدين عرب تبديل شد و در دوره ريگن بيست ميليارد دالر براي نابودي امپراتوري شر (شوروي) هزينه شد كه بخش اعظم آن درپاكستان به تربيت، آموزش و مسلح سازي افرادي كه امريكا آن ها را مبارزان راه آزادي مي ناميد هزينه شد پاكستان از قبل كمكهاي تسليحاتي كه به مجاهدين مي شد به يک زرادخانه منطقه اي تبديل شد. موشكهاي ستينگر كاراي خود را با سرنگوني هواپيماي جنگنده روسي بخوبي نشان داد و در سال 1989 ارتش امريكا هزاران گلوله ضد تانک با خرج اورانيوم غني شده براي پايگاههاي پاكستان كه در خدمت عرب افغآن ها بود اختصاص داد اين نوع گلوله ها بعدآ در جنگ خليج فارس (1991) عليه عراق نيز بكار گرفته شد و تشعشعات آن هزاران معلول در عراق و بيش از 10 هزار بيمار در ارتش امريكا برجاي گذاشت بسياري از همين افرادي كه امروزتروريستهاي القاعده نام گرفته اند از سوي رئيس جمهور ريگن و بوش پدر مدال قهرماني گرفته اند نمونه آن علي محمد يكي از افراد ارتش امريكا است كه هم اكنون بجرم دلسوزي براي القاعده در امريكا زنداني است و لقب قهرماني نيز از وي سلب شده است. او در افغانستان مامور آموزش افراد القاعده بود و به همين دليل مدال گرفته بود .
برژنسكي در سال 1985 گفته بود مجاهدين فرشتگاني هستند كه براي پشتيباني از امريكا در نابودي امپراتوري شر فرستاده شده اند .

حكمتيار كه امروز بازوي القاعده است بيشترين حمايت تسليحاتي را از امريكا دريافت مي كرد. حكمتيار همان فردي است كه پس از پيروزي مجاهدين و فتح كابل به چيزي كمتر از رياست جمهوري و يا صدارت قانع نبود و براي

اين منظور جنگ داخلي را شروع كرد و هزاران راكت به مركز كابل انداخت و هزاران نفر را بقتل رساند تا به كرسي دست يابد.

ويليام كيسي رهبر سيا شخصا در سال 1986 يكي از مديران ISI را مامور كرد تا داوطلبان نخبه را از كمپ هاي آموزشي پاكستان شناسايي و براي آموزش به كمپ پيري مركز سري سيا در ورجينيا و در كمپ بروكلين در نيويارك منتقل سازد در اين دو كمپ صدها جوان مصري، پاكستاني، سعودي ، يمني، اردني و ... حتي امريكايي ، اموزشهاي ويژه و حتي آموزش ساخت و استفاده از سلاحهاي شيميايي و ش. م. ر . ديدند و بيشتر آنها پس از آموزش به جلال آباد اعزام مي شدند.حكمتيار نيز ضمن بازديد از اين دو كمپ بر آموزش آن ها نظارت كرده بود . تام كيروي يك مامور انگليسي كه به مجاهدين آموزش مي داده است به آبزرور مي گويد تمام چيزهايي كه ما به آن ها آموزش داديم كه عليه شهرهاي بزرگ شوروي و عليه شهروندان و منافع شوروي بكار گيرند هم اكنون آن ها عليه خودمان بكار مي گيرند.

از سال 1982 تا 1990 بيشتر از 30 هزار داوطلب از 25 كشور دنيا وارد پاكستان شدند و پس از طي دوره هاي لازم كه عموماً افسراني از پاكستان و امريكا آن ها را هدايت مي كرد عازم جبهه مي شدند در اين ميان بيت انصار پيشاور و دفتر خدمات رساني (MAK) بن لادن نقش واسطه را انجام مي داد. اين دفتر نقطه اتصال ماموران سيا و آي سي آ ي و مجاهدين بود. در سال 1985 تركي فيصل رئيس استخبارات عربستان با كمك قابل توجه مالي و لوژستيكي به پيشاور رفت و ضمن ملاقات با بن لادن كمبودها و نيازمندي هاي آن ها را به مقامات عربستان براي تصويب بودجه كمكي گزارش نمود.

رابين كوك وزير در كابينه انگليس طي مصاحبه اي به گاردين مي گويد غرب بايد اعتراف كند كه مقصر است و در جنايت القاعده سهيم است دشمني با بلوك شرق ما را كوركرده بود فقط به كوتاه مدت فكر كرده بوديم.برژينسكي مي گويد براي ما مهم آزاد سازي اروپاي شرقي و فروپاشي شوروي بود با طالبان و القاعده نيز سر فرصت مي شد معامله كرد. ميلت بيردن رئيس سازمان سيا در پاكستان(بين سالهاي 1986تا 1989) به مجله نيويوركر 24 ژانويه 200 گفته است " بله ما مي دانستيم كه براي بن لادن ماهانه بطور متوسط 25 تا 20 ميليون دالر پول از خليج فارس مي رسيد او به پول ما نياز نداشت اما تجهيزات ما براي او كارساز بود . سيا بطور كامل از فعاليتهاي MAK و دفتر بيت انصار آگاه بود". رئيس جمهور پاكستان اخيراً در پاسخ به اين اتهام امريكا و انگليس كه " هرجا عمليات تروريستي انجام مي شود سرنخهايي و حلقه وصلي بين آن و پاكستان وجود دارد از انفجارهاي كنيا و تانزانيا تا نيويارك ، لندن، مادريد و بمبي اي " چنين پاسخ داده است: مشكل به زماني برمي گردد كه بين 20 تا 30 هزار جنگجو براي مبارزه با كمونيزم وارد پاكستان شدند و شبكه مساعدت و سازماندهي آن ها در پاكستان انجام گرفت و ما درمسلح كردن و پشتيباني مالي آن ها نقش نداشتيم (يعني خود شما امريكايي ها و انگليسي ها و عرب هاى غرب گرا همه كاره بوديد) ژنرال طلعت مسعود نيز در توجيه وجود سرنخ هاي تروريستي مي گويد :

ما وارث بقاياي و تبعات دوره جهاد با شوروي هستيم. آيا واقعا نخسي امپراتوري شر دامن غرب را هم گرفته است و يا غرب قصاص جنايات و مظالم خود را مي پردازد؟ بن لادن مي گويد ما با امريكا مي جنگيم چون حكومت جنايتكاري است ما شوروي را دشمن شماره يك مسلمانان قرار داديم و بر امپراتوري شر (شوروي) پيروز شديم و به ياري خداوند بر شيطان بزرگ امريكا نيز پيروز خواهيم شد. امريكا و القاعده هر دو به مصادره افتخارات ناشي از فروپاشي شوروي پرداخته اند .

هنگاميكه شوروي فرو پاشيد امريكا افتخارات اين پيروزي را بطور تام و تمام از آن خود دانست و پشيزي هم براي مجاهدين و القاعده و ديگران قائل نشد در تمام فيلم هاي سينمايي كه راجع به جنگ افغانستان ساخته شد حتي يك عرب وجود ندارد قهرمآن ها همگي يا امريكايي هستند و يا مجاهدين كه فقط به عنوان راه بلدهايي البته نادان ، احمق و تند خو ، كماندو هاي امريكايي را راهنمايي مي كنند؟ و اين كماندو ها هستند كه همه جا دشمنان خود را با زرنگي نابود مي كنند و اصلا حتي زخمي هم بر نمي دارند و هميشه پيروز فيلم هستند اگر هم فردي از همراهان كماندوهاي امريكايي كشته مي شود همان رابلد هاي محلي هستند كه بدليل عدم توجه به فرامين امريكايي ها كشته مي شوند و اين مصادره افتخارات پيروزي و انحصار طلبي امريكا خود آغاز بروز سوء ظن ميان اين دو طايفه بود.

افراد القاعده هنگام خروج شوروي از افغانستان به كشورهاي خود بازگشتند و در ميان توده هاي مردم از آن ها همچون قهرمان استقبال شد اما دولتمردان هيچ سهمي براي آن ها قائل نشدند . در عربستان دولت به درخواستهاي اسامه بن لادن براي بكارگيري نيروهايش بجاي تفنگداران امريكا دست رد زد و 450 هزار تفنگدار امريكايي را به سرزمين خود راه داد. غربي ها حاضر نشدند به آن ها در آزادسازي كويت نقشي بدهند .امريكايي ها از اين به بعد بجاي عبارت مبارزان راه آزادي كه بيشتر از 10 سال آن را در رسانه هاي غربي براي ناميدن جنگجويان افغانستان بكار مي بردند عبارت نوساز "عرب افغان" را رايج ساختند. باقي ماندن تفنگداران امريكايي (پس از آزاد سازي كويت) در عربستان ناراحتي گروه بن لادن(عرب افغان) را به همراه داشت اين گروه تهديد كرد كه اگر امريكايي ها از سرزمين وحي بيرون نروند عليه آن ها اعلام جنگ خواهد كرد نه دولت عربستان و نه امريكا هيچگونه اهميتي براي اين تهديد ها قائل نشدند.

حتي وقتي انفجار ظهران 1996 صورت گرفت امريكايي ها اين انفجار را به ايران نسبت دادند و به هيچ عنوان حاضر نبودند بپذيرند كه القاعده حاضر به انجام خرابكاري عليه امريكا است اما خود سعودي ها از متهم كردن ايران امتناع ورزيدند و به گروه بن لادن مظنون شدند. دولت سعودي ثروت بن لادن را مصادره كرد و در سال 1994 مليت سعودي را از وي سلب نمود بن لادن در اين زمان در سودان بسر مي برد و دوصد ميليون دالر در آنجا سرمايه گذاري كرده بود در سال 1996 بدنبال انفجار در ظهران بن لادن مجبور شد سودان را به مقصد افغانستان ترك كند او به طالبان كه به تازگي كابل را بتصرف در آورده بودند پيوست و به يك تندروي افراطي عليه امريكا تبديل شد .

1998 انفجار همزمان سفارت امريكا در كنيا و تانزانيا رويداد اما حتي در اين زمان نيز هنوز ماموران سيا و دوستان سابق بيت انصار حاضر نبودند كه دوستان القاعده اي خود را متهم كنند بلافاصله آن ها حزب الله را مسئول شناختند اما وزارت خارجه امريكا، سيا را متهم به بي كفايتي نمود و راسآ القاعده را مسئول شناخت.

کساني مانند سناتور اورين که از دوستان القاعده بود و کنيسترانو که از سال 1984 مسئول پشتيباني مالي و تداركاتي براي مجاهدين بود حاضر به قبول اين موضوع نبود که القاعده دشمن امريکا است . ولي سازمان سيا و اف بي اي نيز يک هفته بعد تائيد کردند که کار -کار القاعده است و القاعده به دشمن امريکا تبديل شده است. دو هفته بعد کلينتون دستور حمله راکتي به مقر القاعده در خوست و يک مرکز صنعتي در خرطوم را صادر نمود. کلينتون برخلاف ريگن و بوش پدر چندان از طالبان و القاعده خوشش نمي آمد و آن ها را نيروهاي ارتجاعي مي دانست که نمي توانند دوستان خوبي براي امريکا باشند.

با فروپاشي شوروي و سپس روي کار آمدن دولت رباني مجاهدين عرب مدتي بلا تکليف ماندند و بخشي از آن ها به بوسني و هرزه گوين و عده اي زيادي نيز به کشورهاي خود برگشتند تا دولتهاي دست نشانده غربي را به زعم خود سرنگون نمايند جنگجويان عرب افغان توانستند در الجزاير استحکامات قدرتمندي ايجاد و دولت را تا آستانه سقوط پيش‌بردند. در سال 1989 حسن ترابي با ارسال پيک به پيشاور از افراد القاعده دعوت کرد که در جنگ با شورشيان جنوب به سودان کمک کنند از اينجا بود که اسامه بن لادن و تعدادي از افراد القاعده در سودان مستقر شدند و در شکل گيري شبيه نظاميان سوداني عليه جدايي‌طلبان نقش داشتند.

اما پس از چند سال فعاليت تجاري در سودان بن لادن ناچار شد سودان را به مقصد افغانستان ترک نمايد در اين برگشت بود که عرب افغآن ها، امريکا را نيز در رديف کفر جهاني قرار داده و پيمان بستند تا همانطور که بر عليه کمونيزم جنگيدند عليه اين نيروي شيطاني نيز بجنگند. سازمان سيا هرگز انتظار نداشت القاعده دشمني با کمونيزم - هندوئزم و شيعه را به دشمني با امريکا تبديل کند و يک گروه غير حکومتی به بزرگترين تهديد عليه امريکا تبديل شود.

انفجار همزمان سفارت امريکا در نايروبي و دار السلام تانزانيا در سال 1377 اعلام جنگ رسمي بر ضد امريکا بود و سپس 11 سبتامبر فاز جديدي در اين مسير بود که منجر به لشکر کشي امريکا به افغانستان گرديد. با سقوط آخرين پايگاه القاعده در کوههاي توره بوره (اواخر دسامبر ۲۰۰۱) سازمان ، وارد مرحله جديدي شد که عمده‌ترين ويژگي آن ، محافظه‌کاري و فعاليت کاملا مخفيانه و زير زميني است. شرايطي که در واقع تابع روند روزافزون جنگ جهاني عليه تروريسم پس از ۱۱ سپتامبر است.

موج اول حملات تروريستي القاعده پس از حوادث ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) در سه کشور يمن ، کنيا و اندونزيا صورت گرفت (اکتبر و نوامبر ۲۰۰۲) و موج دوم نيز در دو کشور عربستان و مراکش به وقوع پيوست، موج سوم در عراق و مالزيا (اگست ۲۰۰۳) و موج چهارم در عراق و عربستان (نوامبر ۲۰۰۳) به راه افتاد. پنجمين موج نيز ترکيه ، اسپانيا و باز هم عراق (۲۰۰۳) را در برگرفت. ترديدي وجود ندارد که تمامي عمليات‌هاي فوق توسط القاعده صورت گرفته است زيرا نگاهي گذرا به سلسله عمليات‌هايي که از زمان انفجارهاي نايروبي و دارالسلام (اگست ۱۹۹۸) تا حملات ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) روي داده است نشان مي‌دهد که ويژگي عمده عمليات‌هاي القاعده، در همزماني انفجارها و انتخاب مکآن هاي مملو از جمعيت است.

اگرچه انجام 900 عمليات نظامی طی چند سال گذشته از سوی القاعده نشان مي‌دهد که نيروهاي القاعده و طالبان دوباره جان گرفته اند و قادرند دست به عمليات هماهنگ بزنند و نيروهاي طالبان، افراد وفادار به گلبدين حکمتيار و عوامل شبکه القاعده به صورت کاملا هماهنگ با تاکتيک جديدي وارد عرصه نبرد در افغانستان شده‌اند. اما استراتژي غلط کشتار غير نظاميان در نهايت منجر به انزواي آن ها در ميان مسلمانان و در نهايت انزواي تدريجي و هيچي آن ها خواهد شد.

ديدگاهها در ميان اهل سنت خاورميانه نسبت به افراد القاعده بين هواداري وسمپاتي و قهرمان دانستن آن ها و جنايتکار و دشمن اسلام خواندن آن ها متفاوت است. عده اي آن ها را قهرمان و عده زيادي نيز جنايت کار مي دانند اما عده اي نيز عملکرد غلط غرب را سرمنشا ظهور آن ها دانسته و غرب را مقصر مي دانند. امريکا تلاش نمود درچهار چوب طرح خاورميانه بزرگ ريشه هاي اجتماعي القاعده را بخشکاند ولي همه شواهد نشان مي دهد که امريکا در اين هدف نيز بدليل سوابق غلط خود ناکام مانده است.

پنج سال « نبرد عليه تروريسم»
طالبان چگونه حمله را از سر گرفتند؟

بنا به گفته پرزيدنت « جورج دبليو بوش »، حمله اسرائيل به لبنان آغازگر سومين جبهه نبرد عليه تروريسم بود. اين نبرد که به عنوان پاسخي به حملات ۱۱ سپتامبر۲۰۰۱ در نظر گرفته مي شود، با دخالت نظامي در افغانستان آغاز و در عراق ادامه يافت که هر دوي آن ها جز برپائي آشوب حاصل ديگري نداشتند. اما پنج سال است که ايدئولوژي بنياديشان، که ساخته و پرداخته محافظه کاران نوين امريکائي است، درشکل گيري روابط بين المللي موثر بوده است.

سه سال پيش يک فرمانده امريکائي مستقر در جنوب غربي افغانستان فرضيه حمله بهاري عليه طالبان را در ناحيه تحت فرماندهي خود مطرح کرد. اين اشاره ساده طالبان را به فکر فرو برد. هرساله، انديشه اين حمله بهاري باعث تهديد به انتقام جوئي از نيروهاي غربي (هر سال شديدتر ازسال قبل) مي شود. با اين وجود سالهاي ۲۰۰۳، ۲۰۰٤ و ۲۰۰۵ بدون کوچکترين اثري از حمله مذکورسپري شدند ولي سرانجام، طالبان بودند که دربهار ۲۰۰٦ دست به اين حمله زدند.

فرماندهي طالبان مستقر در جنوب غرب افغانستان، بيشترين بخش سال ۲۰۰۵ را به آماده سازي مقدمات اين حمله مشغول بود. جلسات تمرين که با حضورگروهي از مبارزين مجرب مقاومت عراق برگزارمي شد، به ويژه به استراتژي وحشت که بايد در« وزيرستان » انتشارمي يافت (منطقه اي در پاکستان واقع در مرز افغانستان که ازنواحي قبيله نشين تشکيل شده و درقلب منطقه پرمنفذ « نوار دوراند » (۱) قرار دارد(، خط مشي نويني بخشيد. گروههاي « پشتون » تا دندان مسلح و گروههائي متشکل ازمزدوران عرب، ازبک و چچني از زمان سقوط « قندهار» در دسامبر ۲۰۰۱، در پايگاههاي محقري واقع در وزيرستان شمالي و جنوبي مستقر هستند.

حمله بهار۲۰۰٦ بيشتر، تقويت شبكه هاي طالبان در جنوب غرب افغانستان را مدنظر داشت تا ايجاد شورشي عمومي عليه دولت آقاي « حامد كرزاي.« اما با اين حال موجب گردهمائي و جنبش جناح هاي به ظاهر متفرق شد. هدف « ملا محمد عمر» (رهبر ارشد طالبان) تضعيف روحيه ارتش نيرومند و مجهز امريكا، اعلام موجوديت در جنوب افغانستان و مناطق قبيله نشين همجوار در پاكستان و به بياني ديگر تبديل دوباره طالبان به نيروي عظيم محلي بود.

اواخرمه ۲۰۰٦، ملاقات به ظاهربي اهميت فرستاده فرماندهي طالبان درپايگاههاي وزيرستان، روابط نيروهاي محلي را اساسا متحول ساخت. از حمله نيروي « ملا دادالله »، فرمانده تك پاي حدودا چهل ساله كه سياستمداري مدبرنيزبوده و با محاسن انبوهش رعب آورترين فرمانده نظامي منطقه است.

او كه اصالتا اهل ايالت « هيلمند » در نزديكي قندهاراست، در سال ۱۹۹٤ در « كويته » (مركز بلوچستان، بزرگترين استان غربي پاكستان (يك دوره سخت آموزش اسلامي را ديد. او بسيار زود و در ابتداي كارش به جنبش طالبان ملحق شد. او پاي خود را در جبهه « ميدان شهر» نزديك كابل از دست داد. سپس به نشانه پاداش، فرماندهي جبهه شمالي با حدود دوازده هزار سرباز به وي محول شد. او در اواخر دهه ۹۰، در « كوندوز» شكست سختي به مبارزان مجرب حزب اسلامي افغانستان (۲) كه رهبري آن را نخست وزير قدرتمند وقت (« گلبدين حكمتيار»(۳)) بر عهده داشت، وارد ساخت. اين نتايج باعث توجيه اعتماد ملاعمر سرسخت به مهارت سياسي متحدش شد و كاملا منطقي استكه وي در سال ۲۰۰۵ نقشي حياتي را در آماده سازي حمله طالبان ايفا كرده باشد.

طالبان درطول سال ۲۰۰۵ با عناصر گوناگون حكومتي در كابل (كه آشكارا متحد امريكا و يا لا اقل مخالفين وفاداربودند) ارتباط برقرار كردند و فرستادگان جديدي را به « جنگ افروزان » نيمه مستقل گسيل داشتند. ازهمه مهمترآنكه روابط حياتي و استراتژيكي با دو جناح مهم گروههاي مجاهدين كه ارتش شوروي را ازخاك افغانستان بيرون رانده بودند، برقرار كردند : حزب اسلامي به رهبري آقاي حكمتيار و ديگري حزب روحاني متعصب « ملا محمد يونس خالص.«

با توجه به نفرت موجود ميان اين دو حزب، كسب حمايت آن ها درچارچوب اتحاد ضد كرزاي، موفقيتي عظيم براي سياست جديد طالبان به شمارمي رود .ديگر موفقيت ديگر اين سياست، جلب حمايت فرماندهان پشتون، ازبك و تاجيك بود كه عملياتشان را با عمليات نيروهاي طالبان در جنوب غرب افغانستان همگام كردند.

ملا دادالله طي گذرخود ازدو ناحيه وزيرستان، نسخه يك نامه ملاعمر را توزيع مي كرد كه در آن آمده بود : « سريعا درگيري هايتان را با نيروهاي پاكستان متوقف كنيد (٤). اين مبارزات آشفته نبايد با جهاد واقعي اسلامي اشتباه گرفته شوند. جهاد در افغانستان جريان دارد. به جاي آن، به ما براي مبارزه با امريكائي ها و متحدان كافرشان در افغانستان ملحق شويد ». با توجه به نفوذ وسيع ملاعمر بر تمامي گروههاي طرفدارطالبان، همگي آن ها از اين اوامر اطاعت كردند. نتيجه آن شد كه بيست و هفت هزار جنگ جو در شمال و سيزده هزار در جنوب، به ارتش پاكستان اعلام آتش بس كردند و گروههاي طالبان درشهرهاي « شوال » و « بيرمال » واقع دركوههاي « غلام خان » در شمال و كوههاي « شاكاي » در جنوب گردهم آمدند.

ملا دادالله ازملاقات هايش به نحو احسن بهره برداري كرد : در مارس ۲۰۰٦ هيئتي سه نفره از سوي « ابومصعب الزرقاوي » (رهبر القاعده درعراق) به افغانستان گسيل شده و با آقايان « اسامه بن لادن » ، « ايمن الظواهري) « مرد شماره دو القاعده) و ملاعمر ديدار داشتند كه طي آن اين افراد ملاعمر را به عنوان رهبر مقاومت درعراق و افغانستان معرفي كردند.

اين هيئت از نوارهاي ويدئوئي براي توجيه حملات انتحاري استفاده مي كردند. مردم به شدت مومن و معتقد افغانستان، عمدتا انتحار را گناه مي دانند و به رغم آنچه كه در گذشته رخ داد و طي آن چند انتحارگر خود را قرباني كردند، اين عمل در افغانستان رواج نيافت. بنابراين ملا دادالله به منظوررايج كردن آن، در دهها نوار ويدئوئي نشان داد كه چگونه مقاومت عراق از اين عمل سود برده است و توانست گروههاي وزيرستان، تاجيكستان، ازبكستان و شهرهاي گوناگون پاكستان را متقاعد سازد.

در نتيجه نخستين گروه انتحاري چهارصد و پنجاه نفري در دره « كنر» شكل گرفت كه هفتاد تن از آنان را زنان كه اكثرا اهل كشورهاي عربي يا آسياي ميانه بودند تشكيل مي دادند. برخي از آن ها والدين خود را درافغانستان و يا وزيرستان از دست داده بودند و برخي ديگر توسط همسران و يا پدرانشان به اين كارتشويق شدند. اما اين پايان كار نبود و گروههاي ديگري نيز شكل گرفت...

همزمان، طالبان بطورجسته گريخته با چندين هزار عضو پراكنده خود و با اتحاد با جنگ افروزان در سرتاسرافغانستان، حمله را آغاز كردند .نيروي چهل هزار نفري وزيرستان كمك قابل توجهي به حمله بهاري تحت رهبري « جلال الدين حقاني » با تجربه، نمود.

حقاني (فرمانده نحيف و كوتاه قد) ركورد پيروزي را بر ارتش شوروي در دست دارد. پيروزي وي در« ماتون » در سال ۱۹۹۱ نقطه عطف درگيري هاي روس و تصرف كابل توسط مجاهدين در سال ۱۹۹۲ به شمار مي رفت. هنگام ظهورطالبان در سال ۱۹۹٤، او تنها كسي بود كه بدون چون و چرا منطقه تحت رهبري خود (ماتون) را تحويل طالبان داد. با اين همه او خود به هيچ وجه عضو گروه طالبان نبود چرا كه در اين صورت طرد مي شد. وي با اين كه در زمان حكومت طالبان (۲۰۰۱-۱۹۹٦) وزير مرزها بود اما هيچ گاه در امور سياسي مورد مشورت قرار نگرفت.

آقاي حقاني هنگام عقب نشيني طالبان در سال ۲۰۰۱ در برابر ارتش امريكا و متحدانش، به تمامي مبارزين فراري در مامن خود واقع در وزيرستان شمالي پناه داد. ملاعمر به هنگام حمله سال ۲۰۰٦ دست وي را آزاد گذاشته بود .بنابراين آقاي حقاني پس از ملاعمر مهمترين فرد افغانستان به شمارمي رود. او با تمامي گروهها در افغانستان از ازبك و تاجيك گرفته تا پشتون ها ارتباط برقرار كرد .وي بسياري از داوطلبين تازه را به نزد فرماندهان محلي كه اغلب عضو طالبان نيستند) در ايالات هرات، « دوگار» و« لغمان »،حلقه هاي ضعيف شبكه طالبان)، فرستاده است .بنابراين آقاي حقاني براي افرادش پيشنهاد ساخت مامن هائي توسط مبالغ هنگفتي كه به » اربابان » محلي پرداخت مي شد، را داد.

او همچنین گروههاي مبارزيي را تربيت کرده و آن ها را به مناطق مرزي قندهار، هيلمند، « پکتيا » و « پکتيکا» که بايد در آنجا مبارزين ديگري را براي نبردي نفس گير استخدام مي کردند، ارسال کرد. اين گروهها تنها بايد دست به حملات انتحاري و آن هم تنها عليه نيروهاي ائتلاف مي زدند.

بنابراين يك فرماندهي ده نفره که هرکدام از اعضاي آن مسئول يك منطقه بودند شکل گرفت. ملاعمرتوسط يك فرستاده دائمي (وزيردفاع سابقش « ملا عبيدالله آخوند ») تمامي آن ها را زير نظر داشت.

به نظر مي رسيد طالبان در ماههاي ژوئن و ژوئيه عميقا از کابل به قندهار پيشروي کرده اند و عمليات انتحاري با تحريك نيروهاي ائتلاف، آشوبي عظيم به راه انداخت. نيروهاي ائتلاف عمليات خود را به داخل شهرهاي بزرگ محدود کردند و اين همان چيزي بود که طالبان از سال ۲۰۰۳ به دنبالش بود. ملا دادالله با ورود به صحنه جنگ در جنوب غربي افغانستان، بسياري از نواحي ايالات قندهار، »اوروزگان »، « زابل » و هيلمند را تحت اشغال خود در آورده و فرماندهان آن ها را بيرون راند و اين نشان رجعت طالبان براي طرفدارانشان بود و دوباره حمايت هاي محلي از آنان به عمل آمد. آقاي حقاني نيز به نوبه خود قدرت را در منطقه بشدت حفاظت شده پکتيا (و ايالت « ننگرهار») به فرمانده سابق طالبان (« ملا عبدل کبير») تفويض کرد.با اين که ملا کبير فاقد خصوصيات نظامي بود اما آقاي حقاني چنان خوب او را هدايت کرد که به آساني به پيروزي دست يافت. اربابان محلي وفادار به آقاي حقاني و همچنين وفاداري « پنجابي ها » خطرناکترين سلاح طالبان به شمار مي رود.

اکنون استراتژي جديدي مورد استفاده طالبان است و آن اينکه به محض شروع عمليات نيروي هوائي امريکا، به مناطق امن عقب نشيني مي کند. سپس هنگامي که نيروهاي ائتلاف با همياري نيروهاي افغان وارد عمل مي شوند، بمب هاي مخفي و حملات انتحاري طالبان کشته هاي بسياري براي ائتلاف به همراه مي آورد که از هنگام شکست طالبان در سال ۲۰۰۱ بر خود نديده بود.

در شرق افغانستان اما اوضاع به گونه اي ديگر است.ايالات کنر و « نورستان » که همواره مخالف تهاجم بيگانگان بودند (روس ها نتوانستند نورستان را اشغال کنند)، با اين حال براي تبليغات طالبان مناسب نبودند چراکه اکثريت مردم کونار و نورستان، سني هاي سلفي هستند که کاملا با ايدئولوژي حنفي طالبان (٥) در تضاد است. اکثر مردم آن مناطق تابع « شيخ جميل الرحمان »، آقاي حکمتيار و يا احمدشاه مسعود بودند.

نيرومندترين رهبر آنان (آقاي « کشميرخان ») به آقاي حکمتيار وفاداربوده و همواره جو نفرت را عليه طالبان توسعه مي داد. هنگامي که آقاي حکمتيار از ايران بازگشت، آقاي خان عليه نيروهاي ائتلاف اما بطور پراکنده مبارزه مي کرد چراکه طالبان به وي اعتماد نداشتند و او نيز مايل نبود بدان ها بپيوندد. با اين حال آقاي حقاني به لطف واسطه گرانش توانست فرمانده « محمد اسماعيل » را در کنر مستقر کند.

پي نوشت ها:

۱- قرارداد « نوار دوراند » در نوامبر ۱۸۹۳ به منظورتعيين سرحدات افغانستان و هندوستان به مدت صد سال، به امضا رسيد. افغانستان اين مرزها را که امروزه به مرز افغانستان و پاکستان تغيير يافته، به رسميت نمي شناسد.

۲- HIZ : Hezb-e-Islami Afghanistan -

۳- آقاي حکمتيار که از سال ۱۹۷۹عليه اتحاد جماهيرشوروي مبارزه مي کرد، عمليات « پيشاور» پاکستان را که در آنجا مورد حمايت) Central Intelligence Agency (CIA) که خود يکي از اعضاي اصلي آن بود) قرار داشت، رهبري مي کرد. او بعدها وزير امور خارجه دولت انتقالي افغان در سال ۱۹۸۹ گرديد و از سال ۱۹۹۲با « احمدشاه مسعود » بر سر بدست گيري قدرت، اختلاف پيدا کرد. او پس از شکست و خلع سلاح نيروهايش توسط طالبان در سال ۱۹۹٥، با آقاي « برهان الدين رباني » (که از ۲٦ ژوئن ۱۹۹٦ نخست وزير او شد) و احمد شاه مسعود براي مبارزه با طالبان متحد شد.

٤- پاکستان از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همکاري بي سابقه اي را با ايالات متحده و ائتلاف جهاني مبارزه عليه تروريسم داشته است.

٥ - آئين حنفي يکي از چهار ايدئولوژي اصلي سني ها است که خصوصا در آسياي ميانه، هند، چين و ترکيه رواج دارد و همچنين در افغانستان، دين رسمي حکومت به شمار مي رفت.

سخنرانی ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور روسیه

در ۴۳- مین کنفرانس بین المللی در بارهء مسایل امنیت

برگردان به دری:داکتر محمد سالم سپارتک

امنیت برای همه

بسیار سپاسگزارم که به چنین یک کنفرانس با وجهه دعوت شدم؛ کنفرانسی که در آن سیاستمداران، نظامیان، متشبثان و کارشناسان بیش از ۴۰ کشور گرد هم آمده اند.

ساختار و فورمات کنفرانس به من موقع مي دهد تا از «زیاده روی در رعایت نزاکت» و از ضرورت سخن گفتن در ورای عبارات و کلیشه های متعارف، خوشایند اما میان تهی دیپلوماتیک صرف نظر کنم. ساختار کنفرانس همچنان به من اجازه مي دهد تا آنچه را که واقعاً در بارهء امنیت بین المللی فکر مي کنم، بازگو نمایم. و اگر حرف هایم برای برخی از شرکت کنندگان این همایش بیش از حدِ معمول مشاجره برانگیز، تند و یا غیردقیق به نظر برسند، در آن صورت تقاضایم این است که بر سرم قهر نشوند - آخر این تنها یک کنفرانس است و امیدوارم که پس از دو- سه دقیقهء آغازین سخنرانی ام، آقای تیلچیک چراغ سرخ را روشن نکند (تبصرهء مترجم: آقای تیلچیک میزبان و گردانندهء کنفرانس بود).

خوب. به همگان آشکار است که موضوعات امنیت بین المللی بارها گسترده تر از مسایل مربوط به ثبات نظامی-سیاسی بوده و در برگیرندهء ثبات اقتصاد جهانی، از میان برداشتن فقر، مصؤونیت اقتصادی و گفتگوی میان فرهنگ ها و تمدن ها نیز مي باشد.

خصلت همه گانی و تقسیم ناپذیر امنیت در این اصل بنیادی افاده مي شود: «امنیت برای هریک، امنیت برای همه است» یا طوري که فرانکلین د. روزولت در نخستین روزهای آغاز جنگ دوم جهانی گفته بود که «زمانی که صلح در کدام جایی برهم بخورد، صلح همه کشورها، در همه جا در معرض خطر و تهدید قرار مي گیرد».

این سخنان امروز نیز مبرمیت دارند و همین عنوان کنفرانس ما – بحران های جهانی، مسؤولیت جهانی – نیز ثبوتی بر این مدعا است.

دو دهه پیش، جهان از دیدگاه ایدیالوژیک و اقتصادی از هم جدا و تقسیم شده بود و امنیت آن را ظرفیت های بزرگ استراتیژیکِ دو ابر قدرت تأمین مي کرد.

رویارویی جهانی در آن وضع، حادترین مسایل اقتصادی و اجتماعی را به حاشیه و دور از اجندای مناسبات بین المللی رانده بود. و «جنگ سرد»، درست مانند هر جنگ دیگر، «مهمات جنگی منفجر ناشده» را به جا گذاشت. منظورم از «مهمات جنگی منفجر ناشده»، عبارت از کلیشه های ایدیالوژیک، استندرد های دوگانه (سیاست های مبتنی بر «یک بام و دو هوا») و دیگر مشخصات تیپیک جنگ سرد و طرز تفکر دوران پیمان های نظامی است.

جهان یک قطبی

جهان یک قطبی که پس از جنگ سرد مطرح گردید، تشکل نیافت.

روشن است که تاریخ بشریت، هم مرحله های یک قطبی را دیده و هم آزمندي ها برای برتری جهانی را شاهد بوده است. چه رویدادهایی که در تاریخ جهان رخ نداده است؟

اما جهان یک قطبی چیست؟ هرقدر بکوشند این اصطلاح را زیبا جلوه دهند، بازهم سرانجام به معنای وضعیتی است مبتنی بر یک مرکز قدرت، یک مرکز زور، یک مرکز تصمیگیری.

این جهانی است که در آن یک آقا، یک حاکم وجود دارد. و اما سرانجام این وضعیت تباه کننده است - نه تنها برای تمامی آنانی که در درون سیستم هستند، بلکه همچنان برای خود حاکم نیز تباه کننده میباشد؛ زیرا او را از درون تخریب مي کند.

و آشکار است که این وضعیت هیچ وجه مشترکی با دموکراسی ندارد. زیرا طوري که مي دانید، دموکراسی عبارت است از قدرت اکثریت با در نظرداشت منافع و دیدگاه های اقلیت.

ناگفته نماند که پیوسته مي کوشند به روسیه – به ما – درس دموکراسی بدهند. مگر بنابر دلایلی، آن هایی که به ما درس مي دهند، خود شان زیاد علاقمند آموختن از دیگران نیستند.

به نظر من برای جهان معاصر، مدل یک قطبی نه تنها قابل پذیرش نیست، بلکه اصلاً غیرممکن مي باشد. و این نه تنها به این دلیل که در وضعیتِ رهبری فردی در جهان امروزی – و به ویژه در جهان امروزی – هم منابع نظامی-سیاسی و هم منابع اقتصادی کفایت نمي کنند. مهمتر این است که این مدل خودش ناکارا (فاقد کارکرد) است؛ چون که در زیربنای آن کدام بنیاد اخلاقی برای مدنیت معاصر وجود ندارد و نمي تواند وجود داشته باشد.

همزمان با این، در جهان امروز چه رخ مي دهد – و ما تازه به این بحث پرداخته ایم. آنچه امروز در جهان رخ میدهد، نتیجهء تطبیق این طرح (نظریه) در مسایل بین المللی است – طرح (نظریهء) جهان یک قطبی.

زورگویی بیش از حد

و با کدام نتایج؟

اقدامات یک جانبه و غالباً نامشروع، هیچ مشکلی را حل نکرده اند. افزون بر آن، این اقدامات منجر به تراژیدی های جدید بشری شده و کانون های جدید تنش را به وجود آورده اند. خود داوری کنید: جنگ ها و همچنان منازعات محلی و منطقه یی کاهش نیافتند. آقای تیلچیک این واقعیت را بسیار با ملایمت تذکر داد. و در این منازعات انسان های کمتر از بین نمي روند – حتا بیشتر از گذشته مي میرند. بارها بیشتر، بارها بیشتر!

امروزه ما شاهد استفادهء لگام گسیخته از زورگویی بیش از حد، - زورآوری نظامی - در مناسبات بین المللی هستیم، زورآوریی که جهان را به سوی پرتگاه منازعات پی در پی مي راند. نتیجه اینست که توانایی کافی برای حل همه جانبهء هیچکدام از این منازعات وجود ندارد و دریافت راه حل سیاسی نیز غیرممکن مي شود.

ما شاهد نادیده گرفتن و پامال کردن هرچه بیشتر اصول بنیادی حقوق بین الدول هستیم. افزون بر آن، می بینیم که برخی نورم های جداگانه و حتا سیستم مکمل حقوقی تنها یک کشور و البته که سیستم حقوقی ایالات متحدهء امریکا در همه عرصه ها (عرصهء اقتصاد، عرصهء سیاست و عرصهء اقدامات بشردوستانه) از مرزهای ملی فراجهیده و بر دولت های دیگر تحمیل مي شوند.

کی این را مي پسندد؟

در مناسبات بین المللی به طور فزاینده با این گرایش بر مي خوریم که مي خواهند این یا آن معضلهء مشخص را طبقِ به اصطلاح تجربهء سیاسی مبتنی بر فضای جاری سیاسی حل و فضل کنند.

و زوشن است این بسیار خطرناک مي باشد و نتیجهء آن اینست که حالا دگر هیچکس خود را مصؤون احساس نمي کند. مي خواهم این را تأکید کنم - هیچکس خود را مصؤون احساس نمي کند! زیرا هیچکس نمي تواند روی حقوق بین الدول به مثابهء یک دیوار سنگی حساب کند که از وی حفاظت خواهد کرد. روشن است این نوع سیاست، مسابقهء تسلیحاتی را بر می انگیزد.

مسلط بودن عامل یا فاکتور زور و قدرت، به طور اجتناب ناپذیر شماری از کشورها را ترغیب مي کند تا جنگ افزارهای کشتار جمعی را به چنگ آورند. افزون بر آن، تهدیدهایی با خصوصیات کاملاً جدید پدید آمده اند؛ تهدید هایی که در گذشته نیز وجود داشتند و شناخته شده بودند، طور مثال تروریزم، که امروزه خصلت جهانی کسب کرده است.

باور دارم که ما به یک مرحلهء حساس و سرنوشت ساز رسیده ایم که باید به طور جدی در بارهء ساختار کلی و مجموعی امنیت جهانی بیندیشیم.

و در اینجا ضرور است، در جستجوی یک تعادل و توازن خردمندانه و معقول میان منافع همه شرکت کنندگان در دیالوگ بین المللی باشیم؛ به ویژه کنون که «وضعیت بین المللی» این قدر محسوس و بسیار به سرعت - در پرتو تحولات پویندهء شمار زیادی از کشورها و مناطق - دگرگون مي شود.

خانم چانسلر جمهوری آلمان فدرال این موضوع را قبلاً تذکر داده است. مجموع تولید ناخالص ملی(GDP) هندوستان و چین همین حالا بیشتر از GDP ایالات متحدهء امریکا مي باشد. و GDP کشورهای BRIC - برازیل، روسیه، هندوستان و چین - بیشتر از GDP مجموعی اتحادیهءاروپا است. و بر پایه ارزیابی کارشناسان، این تفاوت در آینده هنوز بیشتر مي شود.

ظرفیت اقتصادی مراکز جدید رشد اقتصادی حتماً به نفوذ اقتصادی مبدل مي شود و چند- قطبی بودن جهان را تقویت مي کند ودلیلی وجود ندارد که در این مورد شک و تردیدی داشته باشیم.

در این رابطه، باید یادآوری شود که نقش دیپلوماسی چندین جانبه به گونه چشمگیری افزایش می یابد. باز بودن، شفافیت و قابل پیش بینی بودن در سیاست، بی بدیل هستند و استفاده از زور باید واقعاً یک تدبیر استثنایی باشد، درست مانند حکم اعدام در سیستم حقوقی برخی از کشورها.

اما امروزه برعکس، ما شاهد وضعیتی هستیم که کشورهایی که در آن ها حکم اعدام حتا برای قاتلان و دیگر جنایتکاران منع قرار داده شده است، همین کشورها در عملیات نظامی اشتراک مي کنند، در عملیاتی که به مشکل بتوان آن ها را مشروع شمرد. و در حقیقت این منازعات انسان ها را مي کشند - صدها و هزاران نفر از اهالی ملکی را مي کشند.

اما در عین زمان، این سوال مطرح میشود که آیا ما باید نسبت به منازعات متنوع داخلی در برخی کشورها بی تفاوت بمانیم، نسبت به اقدامات رژیم های خودکامه، نسبت به جابران و نسبت به گسترش جنگ افزارهای کشتار جمعی بی تفاوت بمانیم؟ ناگفته نماند که همین موضوع در مرکز سوالی قرار داشت که آقای لیبرمن از خانم کانسلرجمهوری آلمان فدرال پرسید. اگر من سوال شما را درست فهمیده باشم (خطاب است به آقای لیبرمن). البته این سوال بسیار جدی است؟ آیا ما مي توانیم نسبت به آنچه رخ مي دهد، بی تفاوت بمانیم؟ من نیز مي کوشم به سوال شما پاسخ بدهم. پاسخ اینست: روشن که ما نمی توانیم بی تفاوت بمانیم.

اما آیا ما ابزارهایی داریم که با این تهدید ها رویارویی کنیم؟ روشن است که داریم. بسنده است به رویدادهای ۱۵ سال پیش بنگریم. دیدیم که در کشور ما یک انتقال صلح آمیز به دموکراسی صورت گرفت! ما شاهد استحالهء صلح آمیز- بلی استحالهء صلح آمیز - رژیم شوروی بودیم! و چه رژیمی بود! چقدر سلاح به شمول جنگ ابزارهای اتمی داشت! و چرا حالا نیاز باشد که با استفاده از هر فرصت مناسب، تیراندازی شود، بمباردمان صورت گیرد؟ نه که واقعاً بدون تهدید کشتار جمعی، ما فرهنگ سیاسی نداریم، نه که واقعاً بدون تهدید کشتار جمعی، ما به ارزش های دموکراسی و به قانون احترام نداریم؟

یقین دارم که یگانه مکانیزم برای اتخاذ تصمیم در بارهء استفاده از قوهء نظامی به مثابهء آخرین وسیله، تنها منشور سازمان ملل مي تواند باشد و بس. و در همین رابطه، یا من منظور وزیر دفاع ایتالیا را درست نفهمیدم که همین چندی پیش در باره این موضوع ابراز نظر کرده بود و یا این که سخنان او نادقیق بود. به هرحال من چنین شنیدم: استفاده از قوه تنها در صورتی مشروع شمرده مي شود که تصمیم در ناتو یا در اتحادیهء اروپا و یا در سازمان ملل اتخاذ شده باشد. اگر او واقعاً به این نظر باشد، پس من و او اختلاف نظر داریم. و یا شاید من درست نشنیده باشم. به هر حال، استفاده از قوه تنها در صورتی مشروع مي باشد که تصمیم بر بنیاد سازمان ملل در چارچوب سازمان ملل اتخاذ شده باشد. و درست نیست که ناتو و یا اتحادیهء اروپا جایگزین سازمان ملل متحد شود. و زمانی که ملل متحد واقعاً نیروهای جامعهء بین المللی را متحد بسازد، طوري که واقعاً بتواند به رویدادها در برخی کشورها واکنش نشان دهد، یعنی زمانی که ما از نادیده گرفتن حقوق بین الدول رهایی یافته باشیم، آنگاه وضع مي تواند تغییر کند. در غیر آن، وضع تنها به بن بست روبرو مي شود و شمار اشتباهات بزرگ افزایش مي یابد. و باید کوشش شود که موازین حقوق بین الدول خصلت همه گانی داشته باشند - هم از لحاظ درک نورم ها و هم از لحاظ کاربرد نورم ها.

و فراموش نباید کرد که شیوهء دموکراتیکِ اقدام سیاسی ایجاب میکند که بحث و مذاکرات موشگافانه و پرزحمت برای رسیدن به تصمیمگیری صورت گیرد.

خلع سلاح اتمی (هسته یی)

خطر بالقوهء بی ثبات سازی روابط بین المللی با رکود آشکار در عرصهء خلع سلاح رابطه دارد.

روسیه خواهان از سرگیری گفتگوها در بارهء این مسألهء بسیار مهم مي باشد.

مهم است که ثبات موازین بین المللی در باره تخریب سلاح ها حفظ شود و تداوم در روند کاهش سلاح هسته یی تأمین گردد.

یکجا با ایالات متحدهء امریکا، ما موافقه کردیم که ظرفیت راکت های استراتیژیک هسته یی خود را تا 1700-2000 کلاهک هسته یی (تا 31 دسامبر سال 2012) کاهش بدهیم. روسیه مي خواهد تعهداتی را که به گردن گرفته است، به طور دقیق در عمل پیاده کند. ما امیدوار هستیم که جانب مقابل ما نیز در یک مسیر شفاف عمل کند و از کنار گذاشتن و حفظ چندین صد کلاهک هسته یی اضافی برای به اصطلاح «روز مبادا» صرف نظر کند. و اگر امروز وزیر دفاع جدید امریکا اعلام کند که ایالات متحدهء امریکا این سلاح های اضافی را در گدام ها پنهان نخواهد کرد، یا طوري که مي گویند در «زیر بالشت» یا در «زیر لحاف» پنهان نکند، در آن صورت پیشنهاد مي کنم که ما همه شرکت کنندگان کنفرانس به پاخیزیم و از این اعلامیه استقبال کنیم. این یک اعلامیه بسیار مهم خواهد بود.

روسیه به طور دقیق پیمان عدم گسترش سلاح هسته یی را رعایت کرده و منبعد نیز به آن پابند خواهد بود و همچنان به معاهدهء تفتیش و کنترول چندجانبهء تکنالوژی راکتی وفادار است و خواهد بود. اصولی که در این اسناد مسجل شده اند، خصلت همه گانی دارند.

در این رابطه میخواهم یادآور شوم که در سالهای 1980 قرن گذشته، اتحاد شوروی و ایالات متحده موافقتنامه یی را دربارهء تخریب رشتهء مکملی از راکتهای برد کوتاه و برد متوسط امضا کردند. اما این موافقتنامه خصلت همه گانی ندارد.

امروزه بسیاری از کشورهای دیگر به شمول جمهوری دموکراتیک خلق کوریا، جمهوری کوریا، هند، ایران، پاکستان و اسراییل این نوع راکت ها را دارند. بسیاری از کشورهای دیگر روی این سیستمها کار مي کنند و پلان دارند تا آن ها را شامل زرادخانهء تسلیحاتی خود بسازند. تنها ایالات متحده و روسیه مکلفیت و مسؤولیت دارند که چنین سلاح ها را ایجاد نکنند.

روشن است که در چنین شرایط، ما ناگزیر هستیم دربارهء تضمین امنیت خود بیندیشیم.

از سوی دیگر، اجازه نیست که به ایجاد سلاح های جدید ثبات شکن اقدام شود. حاجت به گفتن نیست که این رابطه مي گیرد به تدابیر در جهت جلوگیری از یک عرصهء جدید رویارویی به ویژه در فضای کیهانی. «جنگ ستار گان» دیگر فانتزی نیست - یک واقعیت است. در میانه های سال های 1980 قرن گذشته پارتنرهای امریکایی ما عملیهء تسخیر یا شکار قمر مصنوعی خود را در فضای کیهانی انجام دادند.

به نظر روسیه، نظامی سازی فضای کیهانی مي تواند عواقب غیر قابل پیشبینی برای جامعهء بین المللی داشته باشد و مسابقهء تسلیحاتی در فضای کیهانی را به وجود بیاورد. ما بارها پیشنهادهاییرا در جهت منع استفاده از سلاح در فضای کیهانی مطرح کرده ایم.

امروز مي خواهم به اطلاع تان برسانم که ما طرحی را برای یک موافقتنامه دربارهء جلوگیری از جا به جا کردن سلاح در فضای کیهانی ریخته ایم که در آیندهء نزدیک به مثابهء طرح رسمی به پارتنرهای ما ارسال خواهد شد. بیایید بالای این طرح مشترکاً کار کنیم.

رویارویی جدید

پلان ها برای گسترش برخی عناصر سیستم دفاع ضدراکتی در اروپا نمي تواند چیز دیگر به بار آورد، غیر از این که ما را نگران سازد. این اقدام به طور حتمی منجر به مسابقهء تسلیحاتی خواهد شد. کي ها به دور دیگری از مسابقهء تسلیحاتی نیاز دارند؟ من تردید عمیق دارم که اروپایی ها خودشان نیازی به این داشته باشند.

سلاح های راکتی با ساحهء برد پنج تا هشت هزار کیلومتر که واقعاً تهدیدی را متوجه اروپا بسازند، در هیچ یک از کشورهای به اصطلاح «مشکل برانگیز» وجود ندارند. و در آیندهء نزدیک - و در آیندهء دورتر- نیز وجود نخواهند داشت. و پرتاب فرضی و خیالی ،طور مثال، کدام راکت کوریای شمالی به سمت قلمرو امریکا از راه اروپای غربی آشکارا که در تضاد با قوانین بالستیک قرار خواهد داشت. به گونه یی که در زبان روسی مي گویند، این شبیه به آن خواهد بود که کسی بخواهد «با دست راست خود، گوش چپ خود را لمس کند».

و حالا که در آلمان هستم، نمي توانم از وضعیت بحرانی پیمان در بارهء تسلیحات متعارف در اروپا یادآوری نکنم.

پیمان در مورد سلاح های متعارف در اروپا در سال 1999 امضا شد. این پیمان، وضعیت نوین جیوپولیتیک یعنی از میان رفتن اردوگاه نظامی «پیمان وارسا» را مد نظر گرفته بود. از آن زمان تا کنون هفت سال سپری شده و تنها چهار کشور به شمول فدراسیون روسیه این پیمان را به تصویب رسانیده اند.

کشورهای ناتو آشکارا اعلام کردند که آن ها این پیمان را به شمول مفاد آن درباره‌ء محدودیت های جناح ها (درباره‌ء تعبیه‌ء شمار معین نیروهای مسلح در جناح ها) تصویب نخواهند کرد تا زمانی که روسیه پایگاه های نظامی خود را از گرجستان و مالداوی بیرون نکشیده باشد. سپاهیان ما گرجستان را ترک می کنند، حتا مطابق به یک جدول زمانی تعجیلی. و طوری که به همه گام روشن است، ما این موضوع را با همتاهای گرجستانی خود حل و فصل کردیم. در مالداوی هنوز هم 1500 نظامی ما مستقر می باشند که عملیات حفظ صلح را انجام می دهند و گدام های مهمات جنگی را که از دوران شوروی مانده است، پاسداری می کنند. ما پیوسته در باره این موضوع با آقای سولانا مذاکره می کنیم. او موضعگیری ما را می داند. ما آماده‌ء کار بعدی در این جهت هستیم.

اما در عین زمان چه رخ می دهد؟ همزمان با این در بلغاریا و رومانیا پایگاه های امریکایی به نام به اصطلاح پایگاهای سبک یا خفیف خط مقدم جبهه با پنج هزار نظامی در هرکدام از آن ها ایجاد می شوند. وضعیت از این قرار است که ناتو نیروهای خط مقدم جبهه‌ء خود را در مرزهای ما جا به جا می سازد و اما ما در حالی که به صورت دقیق مکلفیت های پیمانی خود را رعایت می کنیم، به این اقدامات هیچگونه واکنش نشان نمی دهیم.

به نظر من واضح است که پروسه‌ءگسترش ناتو هیچ رابطه یی با عصری سازی خود پیمان یا با تضمین امنیت در اروپا ندارد. برعکس، این یک عامل جدی تحریک کننده است که سطح اعتماد دوجانبه را پایین می آورد. و حق مسلم ما است که بپرسیم: این گسترش ناتو برضد کی صورت می گیرد؟ و تضمین های پارتنرهای ناتوی ما که پس از انحلال پیمان وارسا به ما داده بودند، کجا شدند؟ امروز آن اعلامیه ها کجا شدند؟ هیچکس آن ها را به یاد ندارد. اما من به خود اجازه می دهم که به شرکت کنندگان این کنفرانس خاطرنشان سازم که چه گفته شده بود. می خواهم نقل قولی از بیانیه‌ء جنرال سکرتر ناتو- آقای ورنر (بروکسل، مورخ 17 می سال 1990) بیاورم. در آن زمان او گفت که «این حقیقت که ما حاضریم نیروهای ناتو را فراتر از قلمرو آلمان مستقر نسازیم، برای شوروی تضمین های استوار می دهد». این تضمین ها کجا شدند؟

مدت هاست که سنگ ها و بلاک های کانکریتی دیوار برلین به حیث سوغات و یادگار تقسیم شده اند. اما نباید فراموش کرد که فروریزی دیوار برلین از برکت یک گزینش تاریخی ممکن گردید - گزینشی که توسط مردم ما، مردم روسیه صورت گرفت؛ انتخاب به سود دموکراسی و آزادی، بازبودن و همکاری صادقانه با تمام اعضای خانواده‌ء بزرگ اروپا.

اما اکنون می کوشند خط ها و دیوارهای جدید جداکننده را بر ما تحمیل کنند - این دیوارها شاید مجازی باشند، مگر با آن هم جدا کننده اند، دیوارهایی اند که از قاره‌ء ما عبور می کنند و آن را تقسیم می کنند. نی که به راستی می خواهند یک بار دیگر، اروپا به سال ها، دهه ها و همچنان به چندین نسل از سیاستمداران نیاز داشته باشد تا این دیوار های جدید نیز «منهدم» شوند و «از بین بروند»؟

موافقتنامه‌ء عدم گسترش سلاح اتمی

ما بدون کدام قید و شرط، خواستار تقویه‌ء رژیم عدم انتشار سلاح اتمی هستیم. باید خاطرنشان کرد که اصول موجوده‌ء حقوق بین الدول اجازه می دهد که تکنالوژی ها برای تولید مواد سوخت هسته یی برای مقاصد صلح آمیز انکشاف داده شوند. و شمار زیاد کشورهای جهان با داشتن مجوز قانونی از دیدگاه حقوق بین الدول، می خواهند انرژی اتمی خودی را به مثابه‌ء بنیادی برای استقلال انرژتیک خود تولید کنند. اما ما همچنان می دانیم که این تکنالوژی ها میتوانند به سرعت استحاله بپذیرند و از این تکنالوژی ها مواد برای سلاح هسته یی به دست آیند.

این تشنج جدی بین المللی را ایجاد می کند. وضعیت پیرامون برنامه های هسته یی ایران، نمونه‌ء وشنی از این نوع تشنج است. و اگر جامعه‌ء بین المللی یک راه حل خردمندانه برای حل این منازعه‌ء منافع نیابد، جهان بازهم مواجه به این نوع بحران های ثبات شکن خواهد شد؛ زیرا مزید بر ایران، کشورهای زیاد دیگری نیز به همین مرز رسیده اند و ما همه این را می دانیم. ما به طور مداوم مواجه به تهدید گسترش سلاح کشتار جمعی خواهیم بود.

سال گذشته روسیه یک طرح ابتکاری برای ایجاد مراکز چندجانبه‌ء بین المللی برای غنی سازی یورانیوم را مطرح کرد. ما این امکان را نیز می پذیریم که چنین مراکز نه تنها در روسیه بلکه همچنان در کشورهای دیگر ایجاد شوند؛ در کشورهایی که بنیاد مشروع برای استفاده از انرژی هسته یی برای اهداف ملکی وجود دارد. کشورهایی که خواهان انکشاف انرژی هسته یی می باشند، می توانند با سهمگیری مستقیم خود در کار این مراکز، به طور تضمین شده - و معلومدار تحت کنترول جدی آژانس بین المللی انرژی اتمی - مواد سوخت برای دستگاه های تولید انرژی اتمی خود به دست آرند.

تازه ترین ابتکارات که از سوی رییس جمهور امریکا، جورج دبلیو بوش مطرح شده اند، همنوا با پیشنهادهای روسیه هستند. به نظر من روسیه و ایالات متحده به طور عینی و در عین سطح خواهان تحکیم سختگیرانهء رژیم عدم انتشار سلاح های کشتار جمعی و وسایل انتقال آن ها هستند. همانا کشورهای ما (ایالات متحدهء امریکا و روسیه) که از لحاظ ظرفیت های هسته یی و راکتی در مواضع شامخ و پیشرفته قرار دارند، باید به مثابهء لیدرها در عرصهء انکشاف تدابیر جدید سختگیرانه عمل کنند. روسیه برای این کار آماده است. ما مصروف مشوره ها با دوستان امریکایی مان هستیم.

در مجموع، سخن باید بر سر ایجاد سیستم مکملی از اهرم های سیاسی و انگیزه های اقتصادی باشد، انگیزه هایی که با موجودیت آن ها کشورها به این علاقمند باشند که خود شان ظرفیت های تولیدی مواد سوخت اتمی را ایجاد نکنند، اما این امکان را داشته باشند که انرژی هسته یی را انکشاف بدهند و ظرفیت های انرژتیک خود را بالا ببرند.

همکاری و همیاری

در این رابطه مي خواهم اندکی به تفصیل در باره همکاری بین المللی در عرصهء انرژی اتمی سخن بزنم. خانم چانسلر آلمان فدرال مختصراً در این باره حرف زد، تذکری داد و به موضوع تماس گرفت. روسیه در عرصهء انرژی خواهان ایجاد شرایط واحد و شفاف بازار، برای همه است. واضح است که نرخ انرژی باید توسط مارکیت (بازار) تعیین شود، نه این که موضوع حقه بازیهای سیاسی، فشار یا شانتاژ (کلاهبرداری) اقتصادی باشد.

ما آمادهء همکاری هستیم. کمپنی های خارجی در بزرگترین پروژه های انرژتیک ما سهیم هستند. مطابق به تخمین های مختلف، تا 26 في صد استخراج نفت روسیه - و لطفاً دربارهء این رقم فکر کنید - تا 26 في صد استخراج نفت روسیه، توسط سرمایهء خارجی صورت مي گیرد. کوشش کنید - تکرار مي کنم - کوشش کنید مثال مشابهی را بیابید که روسیه به طور مشابه در سکتورهای کلیدی اقتصادی کشورهای غربی سهمگیری داشته باشد. چنین مثال هایی وجود ندارد! چنین مثال هایی وجود ندارد!

همچنان مي خواهم از تناسب میان سرمایه گذاري های خارجی در روسیه و سرمایه گذاري های روسیه در دیگر کشورهای جهان یادآوری کنم. این تناسب در حدود پانزده مقابل یک است. این است یک نمونهء روشن در مورد باز بودن و باثبات بودن اقتصاد روسیه.

امنیت اقتصادی عرصه یيست که در آن همه باید اصول واحدی را رعایت کنند. ما آمادهء رقابت صادقانه و عادلانه هستیم.

برای این منظور امکانات بیشتر و بیشتر در اقتصاد روسیه به ظهور مي رسند. کارشناسان و پارتنرهای غربی ما به طور عینی این دگرگوني ها را ارزیابی مي کنند. طور مثال ریتینگ کریدتی روسیه در سازمان همکاری اقتصادی و انکشاف (OECD) بهبود یافته یعنی از گروه چهارم ریسک، وارد گروه سوم شده است. و امروز در مونشن مي خواهم با استفاده از این فرصت، از همتاهای آلمانی خود به خاطر کمک شان در تصمیم بالا سپاسگزاری کنم.

افزون بر آن طوري که مي دانید، پروسهء پیوستن روسیه به سازمان جهانی تجارت به مراحل نهایی رسیده است. مي خواهم یادآوری کنم که در جریان مذاکرات دراز و دشوار، ما بارها حرف هایی در بارهء آزادی بیان، آزادی تجارت و دربارهء امکانات مساوی شنیدیم، اما جای تعجب است که این حرف ها تنها و تنها در رابطه با بازار روسیه گفته مي شدند.

و یک موضوع مهم دیگر که امنیت جهانی را مستقیماً متأثر مي سازد. امروزه زیاد راجع به مبارزه با فقر حرف زده مي شود. در این عرصه واقعاً چه رخ مي دهد؟ از یک سو منابع پولی برای برنامه ها به منظور کمک به نادارترین کشورهای جهان تخصیص داده مي شود - و یگان بار منابع قابل ملاحظهء مالی تخصیص داده مي شود. اما باید صادق باشیم - و بسیاری این را مي دانند - که غالباً ارایهء این کمک ها وابسته به این مي شود که کشور کمک گیرنده با پول هایی که به عنوان کمک دریافت مي کند، باید پروژه هایی را تمویل کند که توسط شرکت های همان کشورهای کمک دهنده اعمار مي شوند و به راه انداخته مي شوند (تبصرهء مترجم: کمک پولی که از طرف طور مثال بریتانیا ارایه مي شود، باید در پروژه هایی مصرف شود که توسط کمپنی های بریتانیایی اعمار مي شوند). و از سوی دیگر کشورهای پیشرفته سوبسیدی های کشاورزی خود را حفظ مي کنند و دسترسی دیگر کشورها به تکنالوژی های پیشرفته را محدود مي سازند.

و بیایید اشیا را به نام خود شان یاد کنیم - نتیجه چنین است: با یک دست «کمک خیراتی» توذیع مي شود و با دست دیگر نه تنها عقب ماندگی اقتصادی حفظ مي گردد، بلکه افزون بر آن، مفاد به جیب زده مي شود. تشنج روزافزون اجتماعی که در چنین مناطق عقب مانده ایجاد مي گردد، به طور اجتناب ناپذیر منجر به رشد رادیکالیزم و اکسترمیزم مي شود و همچنان تروریزم و منازعات محلی را تغذیه مي کند. و اگر همهء این ها در یک منطقه، طور مثال، در شرق میانه رخ دهد، در جایی که این احساس وجود دارد که جهان خارج، در مجموع یک جهان غیرعادلانه است، در این صورت خطر بی ثبات سازی جهانی پدید می آید.

روشن است که کشورهای پیشرو جهان باید این خطر را ببینند و مطابق به آن باید سیستم دموکراتیک تر و عادلانه تر مناسبات اقتصادی را ایجاد کنند - سیستمی که به همگی شانس و امکانات انکشاف بدهد.

مداخله

خانم ها و آقایون محترم!

هنگام سخنرانی در کنفرانس امنیت، غیر ممکن است اگر در بارهء فعالیت سازمان امنیت و همکاری در اروپا (OSCE) سکوت شود. طوري که به همگان آشکار است، این سازمان برای این هدف ایجاد شد تا همه - باید این را تاکید کنم - تا همه عرصه ها و جوانب امنیت (جوانب نظامی- سیاسی، اقتصادی، بشردوستانه) و به ویژه روابط همه جانبه میان تمام این عرصه ها را بررسی کند.

امروز در عمل چه رخ مي دهد؟ می بینیم که این توازن آشکارا برهم خورده است. مي کوشند این سازمان را به یک آلهء مبتذل برای تقویهء منافع سیاست خارجی یکی از کشورها و یا گروهی از کشورها و به زیان دیگر کشورها مبدل کنند. و برای این کار دستگاه بیروکراتیک سازمان امنیت و همکاری در اروپا (OSCE) را چنان «خیاطی» کرده اند که به هیچ وجه با کشورهای ایجادکنندهء این سازمان پیوند و رابطه ندارد. همچنان برای اجرای این وظیفه پروسیجرهای تصمیمگیری و استفاده از سازمان های به اصطلاح غیرحکومتی را «خیاطی» کردند. این سازمان ها از لحاظ رسمی مستقل هستند، بلی مستقل، اما آنها به طور هدفمند تمویل میشوند، به این معنی که کنترول مي شوند.

سازمان امنیت و همکاری در اروپا (OSCE) مطابق به اسناد اساسگذار، وظیفه دارد به کشورهای عضو مطابق به درخواست شان در عرصهء رعایت موازین حقوق بشر کمک کند. این یک کار مهم است. ما از این پشتیبانی مي کنیم. ولی این به هیچ وجه به معنای مداخله در امور داخلی کشورهای دیگر نیست و به ویژه به مفهوم تحمیل کردن بر این کشورها نیست که چطور زندگی کنند و چطور انکشاف نمایند.

واضح است که چنین مداخله به هیچ وجه منجر به، به وجود آمدن دولت های واقعاً دموکراتیک نمي شود. برعکس این کار، آن ها را وابسته ساخته و در نتیجه از لحاظ سیاسی و اقتصادی بی ثبات مي سازد.

ما توقع داریم که سازمان امنیت و همکاری در اروپا (OSCE) از اهداف و وظایف اولی و اصلی خود پیروی نموده و با کشورهای مستقل، بر مبنای احترام، اعتماد و شفافیت روابط برقرار کند.

در پایان مي خواهم این موضوع را تذکر دهم. ما غالباً مي شنویم - شخصاً من، بسیار غالباً مي شنوم - از جانب پارتنرهای مان به شمول پارتنرهای اروپایی مان این فراخوان را مي شنوم که روسیه باید نقش فعال تری را در مسایل جهانی بازی کند.

در این رابطه من به خود اجازه مي دهم یک تبصرهء کوچک بکنم. هیچ ضرور نیست که ما را به این کار تشویق و ترغیب کنند. روسیه کشوری است دارای تاریخ بیشتر از یک هزار سال و همیشه این امتیاز را دارا بوده که سیاست خارجی مستقل داشته باشد.

امروز نیز، ما نمي خواهیم این عنعنه را تغییر دهیم. در عین زمان ما درست آگاهی داریم که جهان چطور تغییر یافته و ما احساس واقعبینانه دربارهء امکانات و ظرفیت های خود داریم. و معلومدار ما مي خواهیم با پارتنرهای مسؤول و مستقل وارد مناسبات شویم، تا بتوانیم به صورت مشترک کار کنیم و نظم جهانی عادلانه و دموکراتیک را ایجاد کنیم؛ نظمی که امنیت و رفاه را نه برای یک گروه «برگزیده»، بلکه برای همه تضمین کند.

از توجه تان سپاسگزارم.

بر گرفته از : لوموند ديپلماتيک
در باره نقش لابي* اسرائيلي در ايالات متحده

در ميانه های ماه مارچ ۲۰۰٦، يک پژوهش هشتاد صفحه يی با عنوان «لابي اسرائيل و سياست خارجي امريکا» ** در سايت اينترنتي دانشگاه جان اف کندي وابسته به هاروارد منتشر شد. اين پژوهش را دو کارشناس علوم سياسي جان جي مايرشايمرJohn J. Mearsheimer و استفان ام والت Stephen M. Walt انجام داده بودند. (۱) نظريه اين دو پژوهشگر تازگي ندارد. مضمون آن اين است که ايالات متحده برخلاف منافع خود و بسياري از متحدانش، از سياست اسرايیل پشتيباني مي کند. دلايل اين امر را بايد در سياست داخلي امريکا جستجو کرد. بداعت اين پژوهش از آنجاست که مولفان آن تا کنون در مورد مسائل خاورميانه، درگير نشده و از وجهه بالايي برخوردارند.
از سوي ديگر، پژوهش آنان به صورتي کوبنده جزئيات روشي را که لابي طرفدار اسرائيل عملا به کار مي بندد و فشاري که اين لابي براي کسب مصوبات و قطعنامه هاي گاه باورنکردنی، از جمله بر کنگره وارد مي آورد، فاش مي سازد. مولفان توضيح مي دهند که ، باتوجه به وزنه مسيحيان بنيادگرا در اين سياست و با توجه به مخالفت شماري از يهوديان امريکائي با اين استراتيژي ، در اينجا به هيچوجه با «لابي يهودي» سروکار نداريم.

همان گونه که قابل پيش بيني بود، با چند اقدام براي تقبيح «يهودستيزي» اين متن و حتا مولفان آن روبرو شديم . هدف پيشگيري از انجام هر بحث و تبادل نظري بود. اين گونه، آلن درشويتز- استاد حقوق در دانشگاه هاروارد و پشتيبان بي قيد و شرط اسرائيل، اعلام کرد که دو مولف استدلالات خود را از سايت هاي ... نئو نازي جمع آوري کرده اند. کريستوفر هيچنز، سرمقاله نويس پيشين چپ که به پشتيبانان جنگ در عراق پيوسته است، تشريح مي کرد که اين پژوهش به صورتي ملايم ولي انکار ناپذير، آشکارا بوي يهود ستيزي مي دهد.

اين متن نه تنها در امريکا، بلکه حتا در اسرائيل بحث هايي را بر انگيخت. از جمله، دانيل لوي- مشاور پيشين احود باراک، اعلام کرد که اين متن نشان مي دهد که هر گونه بحثي در باره سياست اسرائيل در واشنگتن غيرممکن است. (۲) در ايالات متحده ، چند مفسر از انتشار اين متن ستايش کردند. مايکل ماسينگ در مقاله يي در «نيويورک ريويو آف بوکس» (۳) توضيح داد که «باوجود نواقصي متعدد در اين پژوهش، اين کار با تحميل بحثي که مدت هاي طولاني تابو[ممنوعه] حساب مي شد، خدمت بزرگي کرده است». توني جودت در نيويورک تايمز يادآوري مي کند: « هراس از يهود ستيزي زيان هايي به وجود مي آورد، به ويژه آن جا که پاي اسرائيل در ميان است. سه مورد زيان بار به اين قرارند: اين امر براي يهوديان مضر است، زيرا يهودستيزي امري واقعي است (...) و نبايد آن را با انتقاد سياسي به اسرايیل و پشتيبانان امريکايي اش مترادف دانست. اين امر براي اسرائيل نيز به د است، ايالات متحده با ادامه حمايت تضمين شده و بدون قيد و شرط، اين کشور را تشويق مي کند که بدون در نظر گرفتن پيامدهاي اعمالش وارد عمل شود (...) ولي، بيش از همه اين خودسانسوري براي خود امريکا نيز زيانبخش است.» (٤) با وجود اين، با توجه به پشتيباني بي حد واشنگتن از تجاوز به غزه و حمله به لبنان، مشاهده مي شود که تا رسيدن به بحثي آزاد، راه طولاني در پيش است.

آن چه ممکن است مايه شگفتی گردد، انتقاد نوآم چامسکي يا جوزف مسعد- دانشيار دانشگاه کلمبيا و عضو هيات تحريريه مجله «پژوهش هاي فلسطيني»*** است. آنان، ضمن ستايش از شجاعت مولفان، اين پرسش را پيش مي کشند. اگر اين لابي وجود نداشت، سياست امريکا چه تفاوت هايي مي داشت؟ جوزف مسعد که از آزارهاي اين لابي در محيط دانشگاه به ستوه آمده است، توضيح مي دهد که ايالات متحده در جهان عرب و نقاط ديگر جهان «با منافع بيشتر توده هاي اين مناطق در تضاد بوده و تنها با منافع خود امريکا و اقليت هاي حاکم بررژيم هاي خدمتگزار منافع آن در اين کشورها و از جمله اسرائيل، همسويي دارد.» . به پندار وي، اين لابي چه وجود داشته باشد، چه نداشته باشد، تنها شدت و جرئيات سياست امريکا در خاورميانه متفاوت خواهد بود و نه محتواي آن.

* لابي – گروه فشارLobby

** The Israel Lobby and U.S.Foreign Policy

*** Journal of Palestine Studies

پاورقي ها:

۱- نگاه شود: بهhttp://ksgnotes1.harvard.edu/Research/wpaper.nsf/rwp/RWP06-011 نسخه کوتاهي از اين مطلب در شماره ۲۳ مارچ ۲۰۰٦ نشريه London Review of Booksچاپ شده است. پيش از آن ماهنامه The Atlantic Monthly آن را رد کرده بود.
۲ – از روزنامه هآرتص، چاپ تل آويو، ۲۵ مارس ۲۰۰٦ که در شماره بهار ۲۰۰٦ ، The Journal of Palestine Studies ، چاپ واشنگتن، در گزارش با ارزشي نقل شده است. براي جمعبندي اين بحث به مصاحبه مولفان با مجله Mother Jones در سايت زير مراجعه کنيد:
http://www.motherjones.com/commentary/columns/2006/05/the_israel_lobby.html
۳ - The New York Review of Books, 8 juin 2006
٤ - A Lobby, Not a Conspiracy », New York Times, 19 avril 2006»

Salima MELLAH

دسیسه هاي حقیرگسترده الجزایر و امریکا

تحقیقي در باره بن لادن شگفتی انگیز صحرا

برگرفته از: لوموند دیپلوماتیک

کونداليزا رايس- وزير خارجه امريكا، در سخنراني روز ۱۸ جنوری اش در مقابل كميسيون امور خارجه سنا اعلام كرد كه «زمان ديپلماسي» فرا رسيده است . اما وي در عين حال بر ادامه جنگي كه توسط دولت بوش بر عليه آنچه او آن را «پايگاه پيشرفته ي استبداد» (تغيير واژه ها) مي نامد، تكيه كرد. استقرار مجدد حضور نظامي و سياسي ايالات متحده حتا شامل كشورهاي مغرب (شمال افريقا) نيز مي شود، ماجراي El-Para فرصت مناسبي براي اين امر شد.

ماجرا در سال ۲۰۰۳ آغاز شد. دولت الجزاير، از راه هاي ديپلماتيك، به شدت تلاش مي كرد كمك هاي مالي و نظامي واشنگتن را به خود جلب كند. در همين شرايط، افسر قديمي نيروهاي ويژه ارتش الجزاير، آقاي عبدالرزاق El-Para، كه رسما به چريك هاي گروه سلفي ارشاد و مبارزه (GSPC) پيوسته بود، كمك برجسته يي به رژيم كرد. چهارمجنوری، در آستانه ورود هيات نمايندگي بلند پايه امريكايي به الجزيره، با هدف ارزيابي ضرورت از سرگيري فروش سلاح به الجزاير در چارچوب مبارزات ضد تروريستي، گروه عبدالرزاق به يك كاروان نظامي در نزديكي بتنا حمله كرد. در اثر اين حمله، ٤٣ سرباز كشته شدند و موجي از تاثر عمومي مردم را فرا گرفت.

سرويس هاي سري ارتش الجزاير، يا همان دايره قدر قدرت اطلاعات و امنيت DRS يا امنيت نظامي سابق، با استناد به يك نوار ويدئويي كه بعدا جعلي بودنش ثابت شد، بسيار تلاش كردند افكار عمومي جهاني را به محتواي آن متقاعد كنند: از قرار، ال-پارا يكي از «معاونان بن لادن» بوده و مامور است «القاعده را در منطقه ساحل مستقر كند». كمي بعد، امريكايي ها ميزان تحريم سلاح به مقصد الجزاير را سبك تر كرده، خبر فروش تجهيزات نظامي ضد تروريستي را اعلام مي كنند.(۱) قبلا، در اواخر ۲۰۰۲، آقاي ويليام برنز William Burns - معاون وزارت امور خارجه امريكا در امور خاورميانه، در شهر الجزيره اعلام كرده بود: «چيزهاي زيادي هست كه واشنگتن بايد در زمينه ي مبارزه ي ضد تروريستي از الجزاير بياموزد(۲).

در آغاز ۲۰۰۳، ال-پارا دست به عمليات جديدي زد كه باعث نزديكي بيشتر ميان الجزيره و واشنگتن شد: از ۲۲ فبروری تا ۲۳ مارچ، ۳۲ جهانگرد اروپايي (شامل ١٦ آلماني، ١٠ اتريشي، ١٤ سويسي، يك سوئدني و يك هالندي) در منطقه الليزي در قلب صحراي الجزاير ربوده شدند. آن ها را هفته هاي طولاني در اسارت نگه داشتند تا آن كه سرانجام، به دنبال زد و بندهاي نامعلومي كه هيچ خبري از چگونگي اش به بيرون درز نكرد، آن ها در دو گروه جداگانه آزاد شدند: گروه اول در ميانه های ماه مه و گروه دوم در اواسط ماه اگوست. از جمله يك زن آلماني در صحرا فوت مي كند و همان جا به خاك سپرده مي شود.

مترسكي كارآ:

اين گونه،، همان گونه كه تعقيب بن لادن، اشغال افغانستان و استقرار پايگاه هاي نظامي در آسياي ميانه، اين منطقه استراتيژيك از ديد واشنگتن، را توجيه كرده بود، الجزاير هم به يكي از آماج هاي القاعده و در نتيجه متحد طبيعي ايالت متحده تبديل شد. آيا ال- پارا، در ابعاد كوچك تر و به عنوان پشتيبان القاعده، همان مترسكي نيست كه حضور نظامي امريكا در ساحل را توجيه مي كند؟ در مارچ ۲۰۰٤، ژنرال چارلز والد- معاون فرمانده كل نيروهاي امريكايي مستقر در اروپا (EUCOM) تاكيد مي ورزيد كه اعضاي القاعده در تلاش هستند «در قسمت هاي شمالي افريقا، در ساحل و در مغرب استقرار پيدا كنند. آن ها به دنبال يك حريم امن مي گردند، مانند افغانستان در دوران حاكميت طالبان. آن ها نيازمند يك موقعيت با ثبات هستند تا بتوانند به تجهيز و سازماندهي خود و عضوگيري هاي جديد بپردازند (۳)

قدر مسلم اين كه نزديكي بيشتر ميان الجزيره و واشنگتن جز سود رساندن به يك حكومت نظامي كه براي به فراموشي سپردن بدكاري هايش تلاش مي كند، حاصلي نخواهد داشت. تجربه گذشته DRSدر اين زمينه نشان مي دهد كه اين سازمان، در سال هاي ۱۹۹۰، به نحو درخشاني توانسته بود با استفاده ابزاري از «تروريسم اسلامي»، غرب را به حمايت از خود وادار نمايد...

در پايان ۱۹۹۳، فرماندهي نظامي الجزاير كه از دو سال پيش در جنگي بي امان با مخالفان اسلام گرا درگير بود، سعي كرد فرانسه را به سود خود وارد گود كند. در پاريس، در وزارت كشور، آقاي شارل پاسكا و مشاورش- ژان شارل مارشياني پيگيرانه از سياست «ريشه كني» پيروي مي كنند، در حالي كه به عكس، اليزه [رياست جمهوري- م.] و كه دورسه [وزارت امور خارجه- م.] و آقايان فرانسوا ميتران و آلن ژوپه رفتاري توام با سركوب ملايم تر را توصيه مي كنند.

دايره اطلاعات و امنيت و آقاي ژان شارل مارشياني براي آن كه پاريس را تحريك و مخالفان الجزايري پناهنده در فرانسه را خنثي كنند، با سازماندهي آدم ربايي «حقيقي- جعلي» زوج ته وه نو و الن فرسيه، كارمندان فرانسوي مامور در الجزاير، در اواخر اكتبر ۱۹۹۳، افكار عمومي را گروگان مي گيرند(٤). سر انجام، آقاي ادوارد بالادور به آقاي پاسكا اجازه آغاز عمليات «گل هاي داوودي» را مي دهد كه بزرگ ترين عمليات پيگرد مخالقان الجزايري در فرانسه از ۱۷ اكتبر ۱۹٦۱ تا آن زمان بود. سرويس هاي امنيتي الجزاير با احساس رضايت

عمليات «قلابي» سوار مي كنند تا وانمود كنند كه آن ها توانسته اند گروگان هاي فرانسوي را از چنگ» آدم ربايان اسلام گراي شان» رها سازند.

در پايان ۱۹۹٤، دايره اطلاعات و امنيت در «جنگ ضد شورشي» گامي تازه تر بر مي دارد و شرايط مساعدي فراهم مي كند تا در راس سازمان خون آشام گروه اسلامي مسلح» (GIA) امير»ي تحت كنترل به نام آقاي جميل زيتوني به قدرت برسد. از اكتبر ۱۹۹٤ تا جولای ۱۹۹٦، اين شخص و تشكيلاتش مسووليت عمليات خونباري را به عهده گرفتند: ربودن يک فروند هواپيماي ايرباس از هواپيمايي فرانسه در دسامبر ۱۹۹٤، سوء قصد در متروي سريع السير پاريس در ۱۹۹٥، آدمربايي و قتل كشيش هاي تبحرين در ۱۹۹٦، كشتار غير نظاميان... در عمل، اين اوضاع همگي به سود اهداف جنرال هايي كه به دنبال سياست «ريشه كني» بودند، تمام مي شود : بي اعتبار ساختن اسلام گرايان، تاكيد بر حمايت پاريس و نقش بر آب ساختن هر گونه دورنماي مصالحه سياسي در الجزاير. ده سال از اين زد و بندهاي خونين گذشته است. آيا دايره اطلاعات و امنيت الجزاير قصد دارد نسخه جديدي از اين عمليات، از طريق ال پارا، ارائه دهد؟

ال پارا افسر پيشين نيروهاي ويژه ارتش الجزاير است (به گفته خودش، از ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۳، رييس گارد شخصي وزير دفاع، جنرال خالد نظار) (٥) و او در ۱۹۹۲ به چريک هاي اسلام گرا پيوسته است. اخيرا هم به مقام دوم شخص GSPC كه بر ضد حكومت الجزاير مبارزه مي كند ارتقا يافته است. اما آيا به راستي ال پارا يكي از مقامات بلند پايه اين گروه به شمار مي آيد؟ در مداركي كه بر روي سايت اينترنتي GSPC (٦) قرار داده شده اثري از نام اماره صيفي، ملقب به ابو حيدره، ملقب به ال پارا ديده نمي شود. درست است كه برخي از جهانگردان آلماني كه در آغاز سال ۲۰۰۳ ربوده شده بودند او را در ميان ربايندگان شان باز شناخته اند. اما تنها ستاد ارتش الجزاير كه قبلا ال- پارا در آن خدمت مي كرده، مدعي آن است كه او به حساب آن گروه فعاليت مي كند... گروهي كه هرگز ادعاي ربودن جهان گردان را نداشته است.

اما براي هفته نامه پاري ماچ جاي ترديد نيست: ال پارا «ماموريت يافته القاعده را در صحرا پايه گذاري كند». اما تناقض در آن جا است كه نوشته ها و گفته هاي اعضاي گروه سلفي – GSPC و موضع گيري هاي ربايندگان به نقل از گروگان هاي صحرا يا هم رزمان ال پارا كه در ميانه های ۲۰۰٤ توسط همين مجله با آن ها مصاحبه شده بود، نشان مي دهد كه نبرد مسلحانه اين افراد از يک منطق الجزايزي صرف پيروي مي كند (گرچه آن ها با مبارزات ساير جهادگران ابراز همبستگي مي كنند).

مقامات الجزايري براي اثبات وجود رابطه ميان گروه سلفي و القاعده ادعا مي كنند كه يک فرد يمني به نام عماد ابن الوحيد كه ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۲ نزديكي بتنا به دست ارتش كشته شد، «فرستاده ي بن لادن در منطقه ساحل و مغرب» بوده و پيش از مرگ نوار كاستي ضبط كرده كه از طرف القاعده از سلفي هاي الجزاير اعلام حمايت مي كرده است. اما به گفته سه عضو سابق اين گروه، اين كاست جعلي است و توسط هسته سمعي- بصري گروه تهيه ديده شده است (۷). با اين حال، اين نوع «مدرک» كه تنها منبع شناخته شده اش دايره اطلاعات و امنيت (و رابط هاي آن در ميان مطبوعات الجزاير) است به دولت امريكا اجازه داده نام اين گروه را در فهرست «سازمان هاي تروريستي (Foreign Terrorist Organizations, FTO) «قرار دهد. عده يي از كارشناسان امريكايي در باره اين وابستگي ترديد دارند؛ «همسان شمردن GSPC با القاعده به طور نامحسوس و به تدريج در سبک نوشتاري مطبوعات در سطح ملي نفوذ يافته و به زودي در سطح مطبوعات خارجي هم گسترش پيدا خواهد كرد (۸).

از فبروری تا اگوست ۲۰۰۳ كه دوران گروگان گيري جهان گردا ن در صحرا است، ربايندگان مرموز نه اطلاعيه يي صادر مي كنند تا مسوولیت اين اقدام را بر عهده بگيرند، نه از تقاضاي پول يا درخواست سياسي خبري شنيده مي شود. تا ۱۲ اپريل بايد انتظار كشيد تا مطبوعات، بدون ارائه دلايل قانع كننده يی، احتمال اقدام GSPC را پيش بكشند. و شگفتی بر انگيز اين كه اين عمليات، به گواهي برخي از اسيران، نه به دستور رئيس اعلان شده گروه سلفي- آقاي حسن خطاب، بلكه به امر شخص ال پارا صورت پذيرفته است (۹). زندانيان مي گويند كه ربايندگان شان دائما ارتباط راديويي برقرار مي كردند و بالگردهاي ارتش الجزاير زود به زود از بالاي مواضع آنان، به رغم جابجايي دائمي، پرواز مي كردند. اگر ال پارا شناسايي شده بود، چرا ناكارش نمي كردند؟

۱۰ می۲۰۰۳، الجزيره از آقاي ژوزف فيشر- وزير امور خارجه و آقاي اگوست هنينگ- رئيس سرويس هاي اطلاعاتي (BND)استقبال به عمل مي آورد. دو روز بعد، نظاميان يک گروه از اسيران را آزاد مي كنند. طبق اخبار رسمي، نظاميان «در يک حمله سريع تمام احتياط هاي بايسته را به كار برده اند تا به زندگي گروگان ها هيچ صدمه يي وارد نشود». اما در يک بررسي دقيق تر، عمليات فوق بيشتر به يک دسيسه شبيه بود.

نخستين نكته عجيب اين كه افراد ال پارا به جاي آن كه از گروگان ها به عنوان سپر انساني استفاده كنند، آن ها را به پناه گرفتن در داخل غارها تشويق مي كردند. در پايان حمله، جهانگردان پس از خروج از پناهگاه شان با شگفتي نه جنازه يي مشاهده كردند، نه فردي زخمي، و نه حتا لكه هاي خون، در صورتي كه بر پايه گزارش هاي رسمي، نظاميان ٤ نفر از ربايندگان را كشته بودند. يكي از گروگان ها در مورد روايت رسمي ابراز شک مي كند: «سلفي ها خيلي خوب مي دانستند چه اتفاقي قرار است بيافتد. آن ها، به عمد، ما را در بيابان ۱۸ كيلومتر راه بردند تا به نقطه يي كه قبلا در نظر گرفته بودند برسيم. جايي كه از نگاه جغرافيايي براي حضور در صحنه ي نمايش «آزادي ما» ضرورت داشت. فكر اين كه سناريوي آزادي ما را نظاميان الجزايري پرداخته باشند مدت ها بعد به ذهن من خطور كرد... و امروز از خود مي پرسم كه آيا مناسبات دو جانبه يي ميان سلفي ها و نظاميان وجود دارد يا نه؟(۱۰).

مناسبات اسلام گرايان و نيروهاي امنيتي:

عامل شگفتی بر انگيز ديگر اين است كه برخي از ربايندگان، با وجود محاصره نظاميان الجزايري و فقدان خودرو، به طرزي معجزه آسا، از دامي كه براي شان نهاده شده بود گريخته و در مدتي كوتاه به دومين گروه ربايندگان كه ... ۱۰۰۰ كيلومتر آن سو تر مستقر شده بودند مي پيوندند. پس از اين عمليات حيرت انگيز، دومين گروه گروگان ها، در ۱۸ اگوست، در مالي آزاد مي شوند؛ آن هم در شرايط عجيب و غريبي، پس از پرداخت، به قول برخي منابع، باج 5 ميليون دالری توسط آلمان، اتريش و سويس (۱۱). از آن پس، سوء ظن ها پديد مي آيد. نكند ال پارا، اين افسر قديمي كه عمليات تروريستي اش به اين خوبي در خدمت منافع رژيم الجزاير كه جوياي حمايت هاي بين المللي است قرار دارد، پنهانی و پس از نفود در ميان چريک هاي اسلامگرا، در خدمت اربابان پيشين خود باقي مانده باشد؟

در آغاز مارچ ۲۰۰٤، موقعیت ال پارا و ٥۰ نفر از افرادش شناسایي شده و در شمال چاد، یک واحد نظامي چادي به آن ها حمله مي کند. تروریست الجزایري ابتدا موفق مي شود با همدستانش بگریزد، اما سرانجام به دست شورشیان جنبش براي دموکراسي و عدالت در چاد (MDJT) که در حال جنگ با رژیم ادریس دبي هستند، اسیر مي شوند.

شورشیان بی درنگ به او به عنوان همان سلفي یی که همه در پي اش هستند و در رادیو هاي بین المللي در باره اش صحبت مي کنند» (۱۲) مظنون مي شوند. ال پارا، با اعتماد به نفس، اطمینان دارد که به زودي رها خواهد شد: به نگهبانان اش اظهار مي دارد که «در الجزایر آدم هاي زیادي را مي شناسم. اگر پول مي خواهید، به شما پول خواهیم داد». اما جنبش نمی پیذیرد. آقاي ابراهیم چوما- مسوول امور خارجي جنبش به ما چنین مي گوید: «ما با تمام طرف هاي ذیربط تماس گرفتیم تا ال پارا را تحویل دهیم تا در شرایط مناسب به دادگاه کشانیده شود».

از ماه اپریل، سه نفر از نمایندگان شورشیان چاد در فرانسه بي سر و صدا به الجزایر دعوت مي شوند. آن ها تصور مي کردند که دولت مزبور قصد پس گرفتن «دشمن شماره یک مردم» را دارد. لذا دعوت را پذیرفته و مورد استقبال جنرال محمد مدین- ارباب مخوف دایره اطلاعات و امنیت قرار مي گیرند. محمد مهدي- معاون صدر جنبش دموکراسي و عدالت چاد براي مان تعریف کرد که : ما مشخصات رییس زندانیان را برایش تشریح کردیم و او هم فورا هویتش را باز شناخت، کسي نبود جز عمري صیفي ملقب به عبدالرزاق ال پارا. رییسان دایره اطلاعات و امنیت کاملا در جریان بودند. آن ها حتا به ما یادآور شدند که شماره تلفن ماهواره یي ال پارا که ما روي یک تکه کاغذ یادداشت کرده بودیم، داراي اشتباه است. آن ها شماره واقعي او را داشتند. با هم آن شماره را گرفتیم و تلفن ال پارا که به دست افرادمان افتاده بود، در تیبستي به صدا در آمد!» .در این شرایط چگونه مي توان توضیح داد که مقامات الجزایري زودتر ال پارا را دستگیر نکرده اند؟

و عجیب تر این که مذاکرات با دایره اطلاعات و امنیت کش و قوس پیدا کرد. مهدي مي گوید: «الجزایري ها پیش از هر چیز از ما مي خواستند مساله را محرمانه نگه داریم. آن ها نمي خواستند دستگیري ال پارا لو برود. ما به آن ها پیشنهاد کردیم خودشان بیایند و تحویلش بگیرند. اما آن ها توقع داشتند که ما او را تا جنوب الجزایر همراهي کنیم». پس از دو هفته گفتگوهای بي ثمر، شورشیان چاد به شک مي افتند که آیا الجزیره واقعا مشتاق استرداد ال پارا هست یا نه و با مقامات آلماني که یک حکم جلب بین المللي علیه این تروریست صادر کرده اند، تماس مي گیرند. اما گفتگوها همچنان کش مي آیند: از زمان گروگانگیري به بعد، الجزیره امضاي قراردادهاي سنگیني را به آلماني ها وعده داده است (۱۳)

آخر ماه می، شورشیان چاد که از محمصه ناشي از دستگیري افسر پیشین الجزایري مبهوت مانده اند، با ذکر مقاومت عجیب سرویس هاي الجزایري در روزنامه لوموند (۱٤)، آب را از آن چه که بود، گل آلودتر مي کنند. چند روز بعد، سرویس هاي الجزیري تصمیم مي گیرند دست به کار بشوند. آن ها به طور کاملا سري یک کماندو به مرزهاي چاد مي فرستند که هدفش بازپسگیري پنهانی ال پارا با پیشنهاد مبلغ گزافي پول به یکي از رهبران محلي جنبش براي دموکراسي و عدالت چاد است. دایره اطلاعات و امنیت براي پنهان نگه داشتن نقش خود طرحي چیده است. در ۲ جون ۲۰۰٤، یکي از خبرنگاران رادیو بین المللي فرانسه بدون حاشیه رفتن اعلام مي کند که «عبدالرزاق ال پارا- یکي از کساني که بیش از همه در الجزایر تحت تعقیب قرار دارد، آزاد شده است» و توضیح مي دهد که «عده یي از فعالان GSPC ، براي رهایي پارا و دو عنصر دیگر از فعالان الجزایري ۲۰۰۰۰۰ یورو باج به شورشیان چاد پرداخت کرده اند (۱٥).

این خبر درست نبود و خبرنگار رادیو فرانسه که احتمالا آلت دست قرار گرفته بود، بعدها از «منابع نظامي الجزایري مرموزي یاد خواهد کرد. محمد مهدي بازگو مي کند که: «به محض پخش خبر، با رهبري جنبش تماس گرفتم. آن ها خبر را تکذیب کردند، اما تایید کردند که یکي از فرماندهان محلي که در نزدیکي مرز نیجر مستقر است، ال-پارا و دو نفر از معاونان اش را در اختیار خود گرفته است». مهدي موفق مي شود زندانیان را پس گرفته در اختیار رهبري جنبش قرار دهد. اما چند ساعت بعد، با تماس تلفني یکي از افسران دایره اطلاعات و امنیت که چند هفته پیش او را در الجزیره دیده بود، شگفتی زده مي شود. این شخص، خشمناک، رهبري جنبش را سرزنش مي کند که چرا «در راه خروج از مرز ال پارا سنگ اندازي مي کنند». مهدي امروز در دفاع از خود مي گوید «ما سر هیچ موضوعي توافق نکرده بودیم. چرا الجزایري ها، پشت سر ما، با یکي از رهبران محلي ما به معامله پرداخته بودند؟ چرا آن ها سعي کرده بودند بباورانند که ما ال پارا را به سلفي ها فروخته ایم، در حالي که در واقع، این سازمان امنیت نظامي بود که کوشش مي کرد بي سر و صدا او را پس بگیرد؟.

در این مرحله، جنبش دموکراسي و عدالت براي چاد به آلمان پیشنهاد کرد که ال پارا و افرادش را از راه لیبي به این کشور تحویل دهد. اوایل جولای، انتقال دو زندانی اول بد انجام پذیرفت: لیبیایي ها پس از تحویل گرفتن این دو اعلام کردند که آن ها را در یک «درگیري» کشته اند. سپس، جنبش که احساس کرده بود از طرف لیبي به آن خیانت شده، عمل استرداد را متوقف کرد. ال پارا طي مصاحبه یي با خبرنگار پاري ماچ (که یک فیلم بردار از شبکه فرانس ۲ او را همراهي مي کرد)، مسوولیت خود در آدمربایي ۳۲ جهان گرد در بهار ۲۰۰۳ را پذیرفت، اما انکار کرد که براي بن لادن کار مي کند(۱٦).

سرویس هاي الجزایري که معذب مانده بودند، سر انجام، در پایان اکتبر ۲۰۰٤ موفق مي شوند یکي از فرماندهان محلي جنبش را متقاعد کنند که این زندانی دست و پا گیر را تحویل شان بدهد. «بن لادن صحرا» به محض دستگیري و قرار گرفتن در چنگ دایره اطلاعات و امنیت، دیگر طعمه درشتي به شمار نمی رفت (۱۷). از آن هنگام به بعد، به گفته مطبوعات الجزایر، از طرحي به منظور عفو عمومي پشتیباني مي شود که از سوی رئیس جمهور- عبدالعزیز بوتفلیقه مطرح شده و قصد دارد هم تروریست ها و هم رییسان نظامي مرتبط با جنایات علیه بشریت در جریان «جنگ کثیف» را در بر بگیرد (۱۸).

فقدان شتاب زدگي دولت بوش براي بازپس گرفتن «بازوي راست بن لادن در ساحل» متناقض به نظر مي رسد . و لابد توضیجي بي شرمانه دارد: پس از سوء قصدهاي ۱۱ سپتامبر، امریکا صلاح خویش را در نزدیک شدن به رژیم الجزایر مي دید. در ۲۰۰۳، واشنگتن پس از آن که خبر فروش تجهیزات نظامي ضد تروریستي به الجزایر را اعلام کرد، این حکم را هم صادر کرد که این کشور «دموکراتیک ترین» کشور دنیاي عرب است. مساله مهم استقرار تکیه گاه هاي نظامي در مغرب و ساحل بود: ابتکار معروف به «پان ساحل» در نوامبر ۲۰۰۳ و کمي پس از گروگان گیري صحرا به مرحله عملیاتي رسید. هدف امریکا این بود که پایگاه هاي نظامي خود را در سرتا سر جهان بازنگری کند و در نظر دارد به جاي نگهداري سازه هاي سنگین، هزینه بر و با انعطاف کم، شبکه یي از پایگاه هاي عملیاتي کوچک گسترش دهد که به پرسنل محدودي نیاز داشته باشند.

افريقاي شمالي و غربي، به دليل ذخاير نفت شان كه امروزه ۱۷ در صد نيازهاي امريكا را پوشش مي دهند و در ۱۰ سال آينده ۲۵ در صد واردات اين كشور را در بر خواهند گرفت، يكي از مراكز ثقل اين پروژه را تشكيل مي دهند. شركت الجزايري سوناتراك Sonatrach ، در سال ۲۰۰٤، معاملاتي به ارزش ۳۲ ميليارد دالر انجام داده است، و با توجه به موقعيتش به عنوان نخستين شركت افريقايي، نقش عمده يي بازي مي كند.

تكيه گاه هاي نظامي واشنگتن:

امريكايي ها، در جيبوتي كه از دوران استعمار پايگاه نظامي فرانسه به شمار مي آيد، نه تنها يك لشكر نظامي قابل توجهي با ۲۰۰۰ سرباز مستقر كرده اند، بلكه در نظر دارند يك دوجين پايگاه ديگر نيز در منطقه به وجود آورند: در سنگال، مالي، موريتاني، نيجر، چاد، غنا، مراكش،تونس و الجزاير (۱۹). در كشور آخر، برخي از رسانه ها از هم اكنون در باره وجود خبرسانان نيروهاي ويژه امريكايي با ٤۰۰ نفر آدم در نزديكي تامان راست ياد كرده اند. الجزاير، بر اساس بينش جيوستراتيژيك امريكا در باره «خاورميانه بزرگ»، قرار است به «دولت-محور» غير قابل چشم پوشي در گسترش هاي نظامي آتي در «خاورميانه بزرگ» تبديل شود.

در بهار ۲۰۰٤، واشنگتن تصميم گرفت مبلغ بودجه ابتكار ساحل را از ۷ ميليون دالر به ۱۲۷ ميليون دالر افزايش دهد تا از اين طريق امكان فزايش فروش سلاح به كشورهاي منطقه فراهم آيد. مطبوعات الجزاير در آن هنگام مي گفتند «تنها وجود گروه سلفي است كه حضور امريكا در منطقه را توجيه مي كند. چنان چه پارا كشته و رسا شناسايي شود يا دستگير و سپس در اختيار دولت ديگري قرار بگيرد، در آن صورت بعيد نيست كه بسياري از مسايل دو باره مورد ارزيابي قرار بگيرند (۲۰)». بنا بر اين، با رفع مزاحمت ال پارا، هم امريكا، هم دولت هاي ساحل كه همه در تداوم فتنه گري اين شخص ذينفع اند، در وضعيت پر دردسري قرار خواهند گرفت. اگر هم او قرار است روزي دستگير شود، همان بهتر كه به دست الجزايري ها بيافتد، مبادا اسراري فاش شود كه گرفتاري هايي به دنبال داشته باشد. در جولاى ۲۰۰٤، سخنگوي وزارت امور خارجه امريكا- آقاي ريچارد باچر، اعلام كرد: «ال پارا و دستيارانش بايستي در كوتاهترين مدت ممكن در اختيار مقامات الجزايري قرار بگيرند تا بر مبناي اتهاماتي كه به آن ها وارد شده، محاكمه شوند (۲۱).

آشكار است كه اين يورش امريكايي ها نوعي دست درازي بر مناطق نفوذ فرانسه به شمار مي آيد كه سنگرهاي سنتي آن مانند چاد، آنگولا و حتا گابن وفادار، آزمندي هاي شركت هاي امريكايي را بر انگيخته اند (۲۲) و البته، اين چشم داشت ها با خواست به حاشيه راندن نقش نظامي فرانسه در منطقه همراه هستند. چه در مورد تامين تسليحات، چه عقد قراردادهاي كاوش و استخراج هيدروكربورها و چه مبادلات بازرگاني (پروژه امريكايي آيزن شتايت در مورد يك منطقه مبادله آزاد در سال ۲۰۰٤ كه با مراكش به اجرا درآمده، در رقابت با منطقه تجاري آزاد اروپايي مديترانه يي كه براي سال ۲۰۱۰ در نظر گرفته شده است)، فرانسه به رغم اين كه در تمام اين سال هاي «جنگ تمام عيار» از رژيم نظامي الجزاير حمايت كرده بود، آشكارا بيم از آن دارد كه قدرت اول جهاني او را از صحنه به بيرون پرتاب كند.

به همين خاطر، با توجه به متوقف ماندن فرايند بارسلون كه در ۱۹۹۵ آغاز شد، دولت فرانسه تمركز خود را بر گسترش مناسبات دوجانبه با الجزاير گذاشته است. بازديد رييس جمهور، شيراك، از الجزاير در ۲۰۰۳ (۲۳) بيانگر همين دغدغه بود: بيانيه ۲ مارچ ۲۰۰۳ الجزيره (۲۳) مقدمه يي بود بر امضاي آتي «مودت نامه» در ۲۰۰۵، به قصد برپايي «شراكت استثنايي» در زمينه اقتصادي، فرهنگي، علمي، انساني و ... نظامي. ديد و بازديدهاي مكرر وزيران دو كشور افزايش يافت و براي جبران ترديدهاي شركت هاي فرانسوي كه به سرمايه گذاري در الجزاير دعوت مي شدند، پاريس يك «توافق نامه كلي» مربوط به سرمايه گذاري در اين كشور آماده كرد. حتا صحبت هايي در باره امضاي يك «قرارداد دفاعي» به ميان آمده است. اما در اجلاس ۲٦ نوامبر ۲۰۰٤، الجزاير با نپيوستن به جمع كشورهاي فرانسوي زبان، فرانسويان را از خود مايوس كرد.

پس رژيم الجزاير موفق شده است با مهارت از پيامدهاي سوء قصدهاي ۱۱ سپتامبر بهره برداري كند و با درك اين كه امريكا قصد دارد در شمال افريقا استقرار پيدا كند، به احتمال زياد يك «بن لادن» محلي را پرورش يا دست كم پر و بال داده است. اما اسارت او به دست شورشيان چاد، كه در سناريو » دانه يي شن» بيشتر نبود، پيش بيني نشده بود. براي جانشيني اش، مطبوعات الجزاير تروريست تازه تري را به جلو صحنه آورده اند. به گفته روزنامه «بيان»، از اين به بعد، يك قاچاقچي به نام مختار بن مختار با افرادش كه از مدت ها پيش منسوب به گروه سلفي بوده اند، زير ذره بين مقامات قرار دارند. «پس از ماجراي آدمربايي جهانگردان اروپايي در جنوب الجزاير، اين گروه انگشت نماي همه سرويس هاي امنيتي غربي شده است (۲٤) و ماجرا همچنان ادامه دارد...

1) La Tribune, Alger, 12 octobre 2004.

2) The New York Times, New York, 10 décembre 2002.

3) Le Quotidien d'Oran, Oran, 6 mars 2004.

4) Cf. Lounis Aggoun et Jean-Baptiste Rivoire, Françalgérie, crimes et mensonges d'Etats, La Découverte, Paris, 2004.

5) Paris Match, Paris, 5-11 août 2004.

6) www.jihad-algeria.com

7) Le Quotidien d'Oran, 23 octobre 2004.

8) Le Quotidien d'Oran, 18 mai 2003.

9) Reiner et Petra Bracht, 177 Tage Angst, Highlightsverlag, Euskirchen, 2004.

10) Harald Ickler, Entführt in der Wüste, Bastei-Lübbe, Bergisch-Gladbach, 2003.

11) Cf. Lounis Aggoun, Le Croquant, Lyon, n°s 44-45, décembre 2004.

12) Le Monde, 26 mai 2004.

13) L'Expression, 7 juin 2004.

14) 26 mai 2004.

15) Radio-France Internationale, 2 juin 2004.

16) Paris Match, 5-11 août 2004 ; et Patrick Forestier et Paul Comiti, Envoyé spécial, France 2, 9 septembre 2004.

17) El-Watan, Alger, 30 octobre 2004.

18) L'Expression, Alger, 28 décembre 2004.

19) Junge Welt, Berlin, 12 juillet 2004.

20) L'Expression, 6 juin 2004.

21) Le Matin, 11 juillet 2004.

22) Le Nouvel Observateur, Paris, 9-16 juin 2004.

23)www.elysee.fr/magazine/deplacement_etranger/sommaire.php?doc=
/documents/discours/2003/03ALGE04.html

24) L'Expression, 27 décembre 2004.

مایکل آلبرت

ترجمه: مهران قاسمی

اقتصاد مشارکتی یک آلترناتیو اقتصادی

بگذارید موضعم را در همین آغاز روشن کنم، من هم مانند همه شما از کاپیتالیسم نفرت دارم. من اقتصادی را که در آن بیل گیتس، ثروتی معادل مجموع ثروت شهروندان ناروی داشته باشد را بر نمی تابم. من نمی خواهم مردمان آواره یی را ببینم که در زیر پل ها زندگی می کنند و شرکت ها و موسسات تجاری یی را که املاک گسترده در اختیار دارند. من از مسابقه کثیفی که در آن بیشتر مردم بازنده هستند و برندگان، موش های صحرایی چاقی هستند که هیچ منفعتی برای دیگران ندارند، متنفرم. من از دیکتاتوری شرکت های چندملیتی که شرافت، قدرت تاثیر گذاری و حتا غذا و امکان حیات کارگران را به یغما می برند، خسته شده ام. من نه به اقتصاد بازار علاقه یی دارم و نه در پی اقتصاد متمرکز هستم. من از تداوم برده داری، هر چند به شکل و گونه یی جدید، از اختلاف طبقاتی و حکمرانی گروهی خسته شده ام. من خواهان اقتصادی که در آن افرادی چون بوش و رامسفلد تولید می شوند، نیستم. افرادی که با قدرت بی پایان خود تصور می کنند که اگر شما افغان باشید، می توانند روانه سطل زباله تان کنند. یا حتا اگر عراقی باشید، فلسطینی یا کوریایی، ونزوئلایی یا آرژانتینی یا برازیلی، از هر طبقه و گروه و ملیتی به جز خانواده بوش و رامسفلد که باشید، آن ها می توانند شما را به سطل زباله بیندازند. من از این وضعیت متنفرم. از نگاه من آنچه که باید روانه سطل زباله شود، «کاپیتالیسم» است. ما و میلیون ها تن دیگر هستیم که باید کاپیتالیسم را از تاریخ بشری حذف کنیم. اما اگر قرار باشد کاپیتالیسم را حذف کنیم، چه مدلی را باید جایگزین آن کنیم؟ اگر به این باور رسیده ایم که «دنیایی بهتر» ممکن است، ویژگی های این دنیای بهتر چیست؟

ما خواهان جهانی هستیم که در آن در حالی که گروهی خاویار خورده و در هواپیما های شخصی خود مسافرت می کنند، دیگران در زیر پل زندگی نکرده و برای زنده ماندن در سطل های زباله در جست وجوی غذا نباشند. ما خواهان توزیع مناسب و همسان منابع و فرصت ها هستیم. خاندان های توانگر و خداوندان صنایع عظیم که با نابود سازی و به بازی گرفتن سرنوشت انسان ها ثروتمندتر می شوند، مدیران و متفکرانی که حتا زمان دستشویی رفتن کارگران را هم تعیین می کنند و عملاً زندگی ۸۰ درصد جمعیت جهان _ طبقه کارگر _ را تحت کنترل دارند، در این «جهان بهتر» جایی نخواهند داشت. ما به جای کاپیتالیسمی که تنها به حفظ و توسعه طبقه ثروتمند و حاکم منتهی شده و دیگران را از دسترسی به منابع و فرصت ها باز می دارد، خواهان ایجاد الگویی نوین هستیم، الگویی مبتنی بر توسعه عمومی، عدالت اجتماعی و رفاه مردم.

یک آلترناتیو اقتصادی:

«اقتصاد مشارکتی» یک آلتر ناتیو اقتصادی برای کاپیتالیسم است، نه تنها برای کاپیتالیسم بلکه حتا جایگزینی برای آنچه که در چین، روسیه و سایر کشور های جهان به گونه یی فرصت طلبانه، سوسیالیسم خوانده شده است. «اقتصاد مشارکتی» پاسخی است به ادعای مشهور اما نابخردانه «مارگارت تاچر» مبنی بر این که «هیچ آلترناتیوی وجود ندارد». تاچر می خواست که ما، همه ما باور کنیم که رنج بردن از فقر همان میزان گریز ناپذیر است که گریز از جاذبه زمین. فقر برای ما باید تبدیل به واقعیتی تغییر ناپذیر می شد، اما تنها یک دروغ بود، یک دروغ آشکار. «اقتصاد مشارکتی» یا اقتصاد جایگزین، بر مبنای چهار ارزش کلیدی شکل گرفته است و نهادهای تعریف شده یی نیز برای تحقق این چهار ارزش شکل خواهند گرفت.

اقتصادی مبتنی بر همبستگی:

ارزش نخست، «همبستگی» است. اقتصاد ها بر نحوه تعامل مردم با یکدیگر تاثیر گذارند. کاپیتالیسم، سیستمی مبتنی بر اصل «مجموع صفر» است، در این سیستم پیشروی یک تن به معنای عقب نشینی دیگری است. در این سیستم، برای پیش رفتن نباید توجهی به درد و رنج آن ها که عقب مانده اند، داشت. روشنتر بگویم، باید بر آن ها گام گذاشته و بیش از پیش آن ها را در اعماق فقر فرو برد. جمله مشهوری است مبنی بر این که «انسان های خوب، آخر از همه به خط پایان می رسند»، من بر آنم که در کاپیتالیسم، «آشغال ها» به سطح آمده و پیشرفت می کنند. برای اثبات این موضوع، نگاهی به رهبران امریکا، بیندازید. «اقتصاد مشارکتی» در نقطه مقابل، اساساً باعث شکلگیری اقتصادی مبتنی بر «همبستگی» می شود. نهادهای تولید، مصرف و تخصیص منابع در این اقتصاد نه تنها باعث برهم خوردن رابطه میان افراد نشده بلکه ضداجتماعی ترین افراد را نیز به سمت و سوی سوق می دهد که برای دیگران سود آور باشند. هر نوع پیشرفت در اقتصاد مشارکتی مبتنی بر همبستگی است. همبستگی به عنوان نخستین ارزش در اقتصاد مشارکتی دارای جایگاه ویژه یی است. تنها شاید یک شخص روانی ممکن است به این نتیجه برسد که اقتصاد در صورتی که خصومت و ضدیت با اجتماع را برانگیزد، می تواند کارکرد بهتری داشته باشد. هر انسان عاقلی قطعاً با این موضوع که اگر اقتصاد باعث همبستگی جامعه شود، کارکردی مفیدتر خواهد داشت، موافقت خواهد کرد. بدین ترتیب جایگاه نخستین ارزش از ارزش های چهارگانه اقتصاد مشارکتی مشخص می

شود، همبستگی.

تکثر، ارزش دوم اقتصاد مشارکتی:

دومین ارزشی که در یك اقتصاد خوب و مناسب به دنبال آن هستیم، «تکثر» است. اقتصاد ها بر دامنه گزینه هایی که افراد در زمینه شغل و یا مصرف دارند تاثیر گذار هستند. بازارهای کاپیتالیست، گزینه ها را همگن ساخته و گاه تبدیل به یك گزینه واحد می سازند. در این بازار هر چند فرصت ها افزایش می یابند اما در عمل اغلب راه های حصول به رضایت و پیشرفت را با جایگزین کردن هر آنچه که انسانی است و به ابعاد انسانی مرتبط می شود با آنچه که تجاری و سودزا و به طور خاص منطبق با منافع ثروت و یا قدرت است، مسدود می کنند. «اقتصاد مشارکتی» اقتصادی متکثر است. نهاد های این اقتصاد نه تنها دامنه انتخاب را کاهش نمی دهند، بلکه خود بر یافتن راه ها و روش های متعددی برای حل مشکلات تاکید می کنند. اقتصاد مشارکتی این امر را با به رسمیت شناختن اصلی بدیهی و ساده انجام می دهد، اصلی مبتنی بر این که ما انسان ها موجوداتی با توانایی های محدود هستیم که می توانیم از آنچه که دیگران انجام می دهند- و ما خود توان یا زمان انجام آن را نداریم – بهره مند گردیم. از سوی دیگر، ما نباید تمامی امید و توان خود را تنها در مسیر پیشرفت به کار گیریم به نحوی که با به بن بست رسیدن آن ما هم زیانمند شویم. در نظر گرفتن گزینه ها و راه های متعدد می تواند تضمین کننده عدم شکست ما باشد. این ارزش هم جای مناقشه ندارد. تصور نمی کنم بتوان کسی را یافت که بر این باور باشد که اقتصاد با کاهش گزینه های موجود برای انتخاب، کارکردی بهتر خواهد یافت. بلکه برعکس، همه موافق هستند که اگر اقتصاد ایجادگر و محافظ تکثر باشد به موفقیت بیشتری دست خواهد یافت. این گونه، دومین ارزش مورد نظر ما هم مشخص شد؛ تکثر.

برابری، ارزش سوم:

سومین ارزشی که ما انتظار داریم در یك اقتصاد خوب محقق شود، «برابری» است. اقتصاد ها بر نحوه توزیع «خروجی ها» در میان فعالان تاثیر گذار هستند. این اقتصاد ها هستند که بودجه یا سهمی را که از تولید اجتماعی به ما اختصاص می یابد، تعیین می کنند. کاپیتالیسم به صورت فزاینده یی به دارایی و قدرت خرید توجه نشان می دهد. از نگاه، این سیستم اقتصادی تنها افراد دارای دارایی و یا قدرت خرید لایق سود بردن هستند. با چنین نگاهی، افراد دارای دارایی یا قدرت خریدی که بر اساس انحصار دانش یا مهارت، ابزار تولید بهتر، مزایای سازمانی و یا استعداد های ذاتی امکان خواهند یافت به هر آنچه می خواهند، دست یابند. کاپیتالیسم در این زمینه یادآور همان اخلاقیاتی است که توسط آل کاپون پایه گذاری شده و دانشکده اقتصاد هاروارد آن را گسترش می دهد. اما اقتصاد مشارکتی، اقتصادی «برابر گرا» است. در این اقتصاد، نهادهای تولید، مصرف و تخصیص منابع به نابودی و یا ممانعت از حصول به برابری نپرداخته بلکه آن را تسریع می کنند. اکنون این مساله مطرح می شود که برابری چیست و منظور ما از به کارگیری این لفظ چیست؟

اقتصاد مشارکتی فی نفسه پاداش دهی و امتیاز دهی به مالکیت است، هم چنان که با امتیاز دهی به قدرت هم مخالف است. اما در مورد تولید چه؟ آیا باید سهم افراد از تولید جمعی به همان میزانی باشد که در تولید آن نقش دارند؟ به نظر مناسب می رسد اما آیا واقعاً این گونه است؟

فرض کنید افراد در کار مشابهی برای مدت زمان مشابهی با شدت مشابهی فعالیت داشته باشند. چرا باید شخصی که دارای ابزار بهتری است در مقایسه با فردی که دارای ابزار نامناسبی است درآمد بیشتری داشته باشد؟ چرا باید شخصی که به هر نحوی در تولید کالا هایی باارزش افزوده بالاتر به کار گماشته شده است، درآمد بیشتری از شخصی داشته باشد که کالایی باارزش کمتر تولید می کند. کالایی که به رغم ارزش افزوده پایین تر بسیار مورد نیاز جامعه است؟ چرا افرادی که در قرعه کشی خصوصیات ژنتیك خوش شانس تر بوده و ژن های بهتری را به چنگ آورده و اکنون دارای قدرت بیشتر، واکنش سریع تر یا استعداد موسیقی... هستند باید در مقایسه با افراد کم شانس تری که چیز چندانی از این قرعه کشی به دست نیاورده اند، در شرایطی که هر دو طرف با شدت یکسان کار می کنند، درآمد بیشتری داشته باشند؟

در اقتصاد مشارکتی، مبنای پاداش و امتیازدهی تلاش و ایثار فرد است. اگر دو شخص به کشتزار رفته و مشغول جمع آوری محصول شدند، در حالی که یکی از این افراد نیرومندتر بوده یا ابزار بهتری در دست دارد، و هر دو نفر با شدت یکسان و برای مدت زمانی مشابه در زیر نور آفتاب مشغول به کار باشند، روشن است که شخص نیرومند تر دارای ابزار مناسب تر محصول بیشتری برداشت خواهد کرد. اما در اقتصاد مشارکتی، هر دو نفر به دلیل تلاش و ایثار یکسان خود، پاداشی یکسان دریافت خواهند کرد. فرض کنید یك آهنگساز بزرگ یك شاهکار موسیقایی ساخته و یك آهنگساز خوب هم یك پارچه ارزشمند. در اقتصاد مشارکتی در صورتی که هر دو نفر مدت زمانی مشابه و با شرایط یکسان کار کرده باشند، هر چند حاصل تلاش های آنان متفاوت است اما پاداشی یکسان خواهند گرفت. در این اقتصاد اگر سخت تر کار کنید، طولانی تر کار کنید، در شرایط نامساعدتری کار کرده و یا کار خطرناك تر و دشوارتری را بر عهده داشته باشید، پاداش بیشتری خواهید گرفت. در اقتصاد مشارکتی داشتن ابزار بهتر یا تولید کالایی که به هر نحوی دارای ارزش افزوده بالاتری شده، یا دارا بودن استعداد خلاقه، مبنای پاداش دهی نیست. این به معنای بی توجهی به توانایی ها و یا مهارت افراد نیست. افراد به دلیل تلاش و ایثار خود برای کسب این مهارت ها و توانایی ها پاداش خواهند گرفت، اما این به معنای پاداش دهی براساس «حاصل کار» یا «خروجی» نیست. پاداش دهی صرف به تلاش و ایثاری که افراد در کار خود صرف می کنند، موضوعی بحث برانگیز است.

برخی از آنتی کاپیتالیست ها تصور می کنند که افراد باید نسبت به ماحصل کار خود پاداش بگیرند. این گونه، یك ورزشکار باید ثروت عظیمی یافته و یا یك داکتر که شرایط کاری چندان دشواری را تجربه نمی کند،

بسیار بیشتر از یك کارگر سختکوش یا حتا یك آشپز درآمد داشته باشد. اقتصاد مشارکتی این «نرم» را رد می کند. در حقیقت، در اقتصاد مشارکتی شخصی که دارای شغل راحت، مطلوب با امکانات کامل و... است در مقایسه با شخصی که دارای شغلی سخت و دشوار اما شاید باارزش افزوده کمتر اما همزمان مورد نیاز جامعه است، باید درآمد کمتری داشته باشد. بدین ترتیب سومین ارزش ما نیز به رغم بحث برانگیز بودن تعیین شد. ما اقتصادی می خواهیم که به تلاش و ایثار پاداش دهد و هنگامی که افراد امکان کارکردن را از دست داده اند از درآمد کامل و کافی برخوردار باشند. دستیابی به این ارزش قطعاً با عواقب سخت و دشواری همراه است. مسیر سختی باید پیموده شود، اما اگر بتوانیم به این نوع از «برابری» دست یابیم قطعاً طی کردن این مسیر دشوار چندان نمی تواند هولناك تعبیر شود.

اقتصاد خودمدیریت:

چهارمین و آخرین ارزشی که اقتصاد مشارکتی برای تحقق آن تلاش می کند، «خودمدیریت» است. اقتصادها بر میزان نقش فعالان در فرآیند تصمیم گیری در مورد تولید، مصرف و تخصیص منابع مالی تاثیرگذار هستند. در کاپیتالیسم، صاحبان سرمایه یا همان کاپیتالیست ها دارای نقش عظیمی هستند. مدیران و کارمندان سطح بالا که عموماً جایگاه های کلیدی را اشغال کرده اند، نقش بسیاری در اتخاذ تصمیم نهایی دارند. در این میان، بیشتر افراد دارای هیچ نقشی نیستند. در عمل افرادی که بخش عمده کار های دشوار و طاقت فرسا را بر عهده دارند، حتا در مورد ماهیت تصمیم های اتخاذ شده هم آگاهی ندارند. چه برسد به این که قدرت تاثیر گذاری بر آن ها را دارا باشند. در درون مجموعه های تحت مدیریت کاپیتالیست ها، استبدادی بسیار شدید از مجموعه های تحت دیکتاتوری به چشم می خورد. استالین شاید هرگز حتا در رویاهای خود نیز تصور نمی کرد که مردم این کشور برای رفتن به دستشویی، موظف به کسب اجازه او باشند، اقدامی که امروز برای بسیاری از کارگران و کارمندان در محیط کار روی می دهد. اقتصاد مشارکتی، اما در نقطه مقابل اقتصاد دموکراتیك است. مردم کنترل زندگی خود را به دست گرفته و هر شخصی در تعیین تصمیم های نقشی بر عهده دارد، نقشی که حقوق دیگران را کمرنگ نمی کند. افراد در مورد تصمیم ها به همان اندازه یی قدرت تاثیر گذاری دارند که این تصمیم ها بر شرایط کار یا زندگی آن ها تاثیر گذار باشد، این در حقیقت تعریفی دیگر از «خودمدیریت» است. کارگری را در یك گروه بزرگ در نظر بگیرید. او می خواهد تصویری از دختر یا پسر خود را در کنار محل کارش داشته باشد. چرا کسی باید در این زمینه تصمیم گیری کند؟ آیا مالك کارخانه باید تصمیم بگیرد؟ یك مدیر؟ یا تمام کارگران؟ بدیهی است که تمام این موارد بی معنا است. کارگری که می خواهد عکس دختر خود را بر روی محل کارش قرار دهد، خود تنها کسی است که با اختیار تام باید تصمیم گیری کند. او در این موقعیت خاص، اصطلاحاً باید به نوعی «دیکتاتور» مانند نمی کند. حالا تصور کنید که همان کارگر می خواهد رادیویی را به روی میز کار خود قرار داده و صدای آن را هم بلند کرده و به موسیقی «راك اندرول» یا «هوی متال» گوش دهد. اکنون چه کسی باید تصمیم بگیرد؟ همه می دانیم که تمامی افرادی که صدای این رادیو را می شنوند باید در این مورد تصمیم بگیرند. در این میان افرادی که بیشتر توسط صدای این رادیو آزار دیده _ یا شاید هم از آن بهره مند می شوند _ باید نقش بیشتری در تصمیم گیری داشته باشند. برای درك صحیح بودن این روند تصمیم گیری نیازی نیست که دکترای فلسفه داشته یا استاد دانشگاه باشید. نیازی هم به عبارات پیچیده و سنگین نیست، موضوع بسیار ساده است. ما نمی خواهیم یك نفر با یك حق رای، تعیین بخش عمده یی از تصمیم ها تاثیرگذار بر زندگی ما را بر عهده داشته باشد. ما در اقتصاد مشارکتی به دنبال «خودمختاری»، «اجماع»، «رای گیری» یا هر روش تثبیت شده دیگری نیستیم. در حالی که هر یك از این روش ها می توانند در مواردی موثر واقع شوند، در مواردی دیگر کارکردی به شدت نامناسب و شاید ویرانگر بر جای خواهند گذاشت. آنچه که به دنبال شکل دهی به آن هستیم، سیستمی از تصمیم گیری است که در تمامی مراحل آن هر فعالی بر اساس میزان تاثیرپذیری از آن تصمیم، حق دخالت و مشارکت داشته باشد. بدین ترتیب چهارمین ارزشی که در اقتصاد مشارکتی به دنبال احقاق آن هستیم نیز آشکار می شود، خودمدیریت.

کارآمدی، ارزشی عام تر:

با بررسی این چهار ارزش، نوبت به بازگویی ارزشی عام تر می رسد. در اقتصاد مشارکتی ما می خواهیم «کارآمد» باشیم. «کارآمدی» شاید در شما هم _ همانند من _ احساس نه چندان مساعدی را برانگیزد، در حالی که نباید چنین باشد. کارآمدی می تواند به معنای تحقق آرزوهای ما و عدم ازدست دادن موارد با ارزشی باشد که به آن ها نیاز داریم. بدیهی است که در شرایطی که نقطه مقابل کارآمدی، به هدر دادن مواد ارزشمند و یا نرسیدن به اهداف و آرزوها است، نمی توان با «کارآمدی» مخالف بود. اما احساسی که از آن صحبت کردم، چرا چنین احساسی با شنیدن این عبارت در ما ایجاد می شود؟

دلیل ساده است. در کاپتالیسم، «کارآیی» یا «کارآمدی» به معنای تلاش برای رساندن صاحب سرمایه یا صنعت به حد اکثر سود، بدون هدر دادن منابع مورد استفاده است. کاپیتالیست ها اصولاً اهمیتی به مرگ انسان ها در اثر بیماری های تنفسی یا حتا تهدید انسان ها با تفنگ و گرسنگی نمی دهند، حد اقل تا زمانی که منافعشان تامین باشد، هیچ چیز دیگری اهمیت ندارد. کاپیتالیست ها به شرایط نامساعد محل کار کارگران خود اهمیتی نمی دهند. آن ها حتا به نابودسازی منابعی که مورد استفاده شان قرار نمی گیرد _ هر چند ممکن است برای دیگران حیاتی باشند _ اهمیتی نمی دهند. در کاپیتالیسم «کارآیی» یا «کارآمدی» هیچ سودی را متوجه کارگران نمی کند و تنها به تامین منافع کارفرمایان منتهی می شود. بدیهی است که ما هیچ یك نباید احساس چندان خوشایندی در قبال این واژه داشته باشیم. اما در اقتصاد مشارکتی، کارآمدی به معنای تولید، مصرف و تخصیص منابع به نحوی است که با نیازها سازگار بوده و بتواند در عین حال به بسط و گسترش تکثر، همبستگی، برابری و خود مدیریتی بینجامد. این گونه، اقتصاد مشارکتی با تعریفی که از «کارآمدی» ارائه شد و نه آن تعریفی که مدنظر کاپیتالیسم است، اقتصادی کاملاً «کارآمد» است.

روسیه جدید، ولادیمیر پوتین

لوموند دیپلماتیک - شاخهء اقتصاد:

آقاي پوتين كه در دوره نخست مأموريت خود فريفته ليبراليسم لگام گسيخته بود، در طول دومين دوره، همت خويش را در راه بازيابي اقتدار دولت در چهارچوب اقتصاد بازار استوار كرده است.

غم قدرتي بر باد رفته، رويـاي استقلال

موضوع انرژي هرگز چنين اهميتي در استراتيژي بين المللي روسيه نداشته، تا به حدي كه اين امر اينك در قلب «همكاري استراتژيك» با اتحاديه اروپا جاي گرفته است: چنين است كه آنجلا مركل - صدر اعظم آلمان كه به مدت شش ماه رياست اتحاديه را بر عهده دارد، روز ۲۱ جنوری به روسيه رفت تا اعتراض از وقفه هايي كه در عرضه گاز پيش آمده بود را به رييس جمهور ولاديمير پوتين گوشزد كند. اين وقفه ها پيامد چانه زني هايي بود كه ميان مسكو، وارسا، كيف و مينسك در گرفت. درقفقاز، باز مساله نفت بود كه به سرشاخ شدن با ايالات متحده بر سر مسير خط لوله انتقال نفت از درياي خزر و آسياي ميانه انجاميد. در خود روسيه، با برچيدن گروه يوكوس، «ملي كردن دوباره» بر محور انحصارات گاز (گاز پروم) و نفت (روس نفت) انجام خواهد گرفت كه بهره برداري از دخاير هيدروكربور بستر درياها نيز به اين شركت ها سپرده شده است.*آقاي پوتين كه در دوره نخست مأموريت خود فريفته ليبراليسم لگام گسيخته بود، در طول دومين دوره، همت خويش را در راه بازيابي اقتدار دولت در چهارچوب اقتصاد بازار استوار كرده است.*

گزارش پيروزي: سرانجام، توليد ناخالص ملي روسيه در آغاز سال ۲۰۰۷ ميزان توليد سال ۱۹۹۰ را باز يافت. پس از كسادي سال هاي دهه ۱۹۹۰، با ميانگين سالانه ۶٪، كشور از شش سال رشد پياپي برخوردار بوده است. بر مائده نفت، موفقيت در زمينه هاي ديگر را نيز بايد افزود: فولاد سازي، آلومنيوم، جنگ افزار، كشت و صنعت، افزايش كلان مصرف خانواده ها، بازپرداخت قرضه هاي دولتي خارجي، به اضافه دو برابر شدن هزينه هاي آموزشي و سه برابر شدن هزينه هاي بهداشت در عرض پنج سال .گسترش فعاليت هاي برخي از شركت هاي روسي به سرمايه داري فراملي شگفتي همگان را برانگيخته است.

اما بهبود اوضاع شكننده است. جامعه روسيه كه نادارتر و نابرابر تر از دوران شوروي شده تشنه سرمايه گذاري هايي است تا بر ضعف هاي خود چيره گردد: فرار سرمايه ها و مغزها، زيربناهاي فرسوده، عقب ماندگي انباشته در پيشبرد فن سالاري نسبت به كشورهاي ديگر صنعتي، كاهش ميانگين عمر و جمعيت. با اين همه ژاك ساپير اقتصاددان، سال ۲۰۰۶ را همچون «سال تغيير سمت استراتيژيك «(۱) و سر برداشتن يك سياست صنعتي قلمداد مي كند كه زائيده هشياري بر اين واقعيت است كه اقتصاد ديگر نمي تواند بي هيچ تعارضي تنها وابسته به درآمدهاي بادآورده نفت و گاز باشد. بر خلاف نظر نهادهاي بين المللي و ليبرال روس، ضرورت يك سياست دولتي كه بيشتر مداخله جويانه باشد، از همين جا سرچشمه مي گيرد. بگومگوها به خصوص بر سر بهره گيري از صندوق ذخيره ارزي ثبات دهنده اي به ارزش ۸۰ ميليارد دلار است.

به نظر رابرت گيت- وزير دفاع تازه امريكا، «ولاديمير پوتين مي كوشد موقعيت ابر قدرتي را به روسيه باز گرداند و غرور ملي را از نو احيا كند (۲)». به موجب نظر سنجي ها، كوشش وي حمايت ۷۰٪ تا ۸۰٪ مردم، به ويژه در ميان طبقه متوسط مرفه و اشرافيت كارگري بهره مند از دستمزدهاي بالا را براي وي به ارمغان آورده است. اگر عقيده خانم ليليا اوچاروا از موسسه تدابير اجتماعي درست باشد، ارزش راستين دستمزدها به ۸۰٪ ميزان سال ۱۹۸۹ رسيده و ميزان مصرف تا ۱۶۷٪ افزايش يافته است. البته سخن از ميانگين اين اقلام در ميان است كه نابرابري هاي اجتماعي را درنظر نمي گيرد. والا فقر با همه پس روي هايش چون درد كهنه يي در جامعه خانه كرده و نابرابري ها عمق بيشتري يافته، بيشتر از آن رو كه منطق سوداگري بر حمايت هاي اجتماعي دوران شوروي غالب آمده است.

كارنامه پانزده ساله گذار [به وضعيت كنوني] سزاوار آنست كه سرسختانه بازنگري و تصحيح (۳) شود و با تبعات «چهره پنهان» عظيمي كه اقتصاد و جامعه «غير رسمي» است كم و زياد گردد.

رئيس جمهور پوتين همانند هوگو چاوز و يا اوو مورالس نيست: برخلاف آرزوهاي اكثريت مردم وي نه «خصوصي سازي هاي تبهكارانه» دهه ۱۹۹۰ را مورد ترديد قرار داده است و نه بخش هاي حياتي را در چشم انداز اقتصاد اجتماعي بازار از نو ملي كرده است. به استثناي كساني كه بلند پروازي هاي سياسي داشتند وي به پيگرد اوليگارك هاي «سارق» ديگر نپرداخته است (۴).

پس از ترديد ميان ليبراليسم لگام گسيخته و اقتصاد دولتي، وي راه ميانه يي را برگزيد كه مانند غرب به طبقه نوپاي مالكان آسودگي خاطر مي بخشيد: احياي دولت و حاكميت، به زانو درآوردن اوليگارك ها، اما پاسداري از اقتصاد بازار. راه چگونه توسعه يي را بايد براي برانگيختن چنين رشدي در پيش گرفت؟ به توضيح آقاي لئونيد گريگوريف- رييس موسسه انرژي و دارايي «دوبرابر كردن توليد انباشته ملي بدون مدرن كردن اقتصاد كار بي سرانجامي خواهد بود. بخش چشمگيري از مردم (و بيش از همه جوانان و محافل تجاري) به واقعيت تازه اذعان دارند: كشوري كه توسعه متوسطي يافته، داراي مواد اوليه و گرفتار نابرابري هاي بزرگ اجتماعي است. اين پانزده سال براي دانش و علم به هدر رفته و نسل نيك آموخته پس از جنگ اينك به سن بازنشستگي رسيده است. (...) سرمايه گذاري كه از پنج سال پيش باين سو سر از خواب برداشته، كمتر از ۲۰% توليد ناخالص ملي و يك سوم سرمايه گذاري هاي سال ۱۹۹۰ است«.(۵)

چرخش بزرگي در سال ۲۰۰۳ با دومين دوره مأموريت آقاي پوتين هنگامي پيش آمد كه وي بخش سرنوشت ساز هيدرو كربور را به پيمانكاران دولتي برگزيده خويش واگذار كرد. جزئي از اين فعاليت ها را از اوليگارك هائي پس گرفتند كه خود هنگام خصوصي سازي هاي زمان يلسين آن ها را به «قيمت دوستانه» به چنگ آورده بودند، (۶). هرچند حمايت از كالاهاي استراتيژيك مانع از گشايش آن ها به روي سرمايه هاي خارجي نيست اما چنين حمايت هائي در سياستي دوربرد (با تهاجم انحصارات دولتي انرژي گازپروم و ترانس نفت) به قصد سنگ اندازي در متن سياست «پس زدن» قدرت روس جاي دارد كه ايالات متحده از سال ۱۹۹۱ به مورد اجرا گذارده است. بياد داريم كه مقصود از گسترش سازمان پيمان اتلانتيك شمالي (ناتو) و برپا داشتن راهرو هاي گذار انرژي كه بتوانند جايگزين شبكه هاي روسي شوند نيز همين بود. فراتر از آن، مساله عبارت است از تشكيل مجدد يك فضاي اقتصادي مشترك اروپا- آسيائي كه همكاري ميان روسيه و اروپا را منتفي نمي داند.

اين استراتيژي كرملين كه در جنوب قفقاز به شكست انجاميد، در مورد اوكراين كه ۶۰% جمعيت آن مخالف ورود به ناتو هستند، و نيز براي قزاقستان و روسيه سفيد موفقيت به ارمغان آورده است: كشور اخير ناچار بايد از رژيم »ناسازگار با زمانه» خود دست بشويد و دروازه هاي خود را بيشتر به روي سرمايه هاي روسي بگشايد. همزمان مسكو همكاري خود با چين، همانند هند و جهان مسلمان را توسعه مي بخشد. رئيس جمهور پوتين هنگام مراسم گشايش مركز اطلاعات نظامي در ۸ نوامبر سخنان هشدار دهنده يي در باره وضعيت بين المللي به زبان آورد و نگراني هاي خود را از «عمليات يك جانبه» ايالات متحده، سيستم هاي تازه جنگ افزارهاى استراتيژيك كه خواستار «پاسخ هاي مناسب» است و حمايت هاي بيگانه از «اعمال تروريستي» در روسيه ابراز داشت.

چه كسي از جنايت بهره مي برد؟

روزنامه نگاران بسياري هستند كه زنجيره سؤقصد هاي پائيز ۲۰۰۶ را بيدرنگ و به سادگي تشريح كرده و گفته اند كه كرملين مخالفان خود را از ميان بر مي دارد. و وقتي قضيه پيچيده تر مي نمايد، از صفحه اول رسانه هاي ما رخت بر مي بندد. اما مطبوعات روسي به كاوش رد پاهاي سردرگم ادامه مي دهند. ناظراني هستند كه برخي همزماني ها را برجسته ساخته اند. قتل روزنامه نگار آنا پليتيكووسكايا در ۷ اكتبر اتفاق افتاد، يعني در سالگرد تولد آقاي پوتين و درست هنگامي كه وي در حين سفر مهمي براي مناسبات روسيه و اروپا در آلمان به سر مي برد. بر همين روال مرگ الكساندر ليتويننكو، مأمور پيشين دستگاه فدرال امنيت و همرزم اوليگارك بوريس بره ژوسكي پس از مسموميت، در روز ۲۳ نوامبر با كنفرانس سران روسيه و اروپا در هلسينكي همزمان شد.

قتل هاي ديگر به قلب حكومت ضربه مي زنند: كشتن الكساندر كوزلف- معاون رئيس بانك مركزي، و قتل الكساندر پلوخين مدير بانك تجارت خارجي در نيمه اكتبر. هر دو تن نقشي حساس در استراتيژي آقاي پوتين بر عهده داشتند، اولي در نبرد عليه تبهكاري سازمان يافته و دومي به سبب مشاركتش در بخش صنايع هوانوردي اروپا. روز ۲۴ نوامبر، آقاي ايگور گيدر «پدر اصلاحات روس» هم در دوبلين دچار حال به هم خوردگي شد كه خود وي آن را بخشي از اين «زنجيره» مي داند.

آناتولي چوبائيس- معاون پيشين نخست وزير احتمال يك زور آزمايي عليه كرملين و مناسبات آن با غرب را دور از ذهن نمي داند، و آقاي بره ژوسكي را در مظان اتهام قرار مي دهد، همان گمانه يي كه ديگران هم به آن رسيده اند .(۷) در برابر اين پرسش كه «جنايت به سود چه كسي تمام مي شود؟» به هر رو، نمي توان پاسخ داد كه «پوتين است كه از آن بهره مي برد». به پنداشت جوليتو كيه سا - كارشناس ايتاليايي، اين سؤ قصدها همگي مظهر «تلاش روشني براي بي آبرو كردن روسيه است تا اين كشور را در جايگاه متهمان بنشانند. اين سؤ قصدها براي برخي محافل در روسيه، در درون اتحاديه اروپا و براي برخي از اعضاي دولت بوش سودمند است (۸).

اندك زماني بيش نيست كه به سرزنش پرخاش جويانه «پس روي هاي دموكراسي» پرداخته مي شود هرچند كه اين گرايش از هنگام اعزام تانك هاي روسي به پارلمان در سال۱۹۹۳ آشكار گرديده بود. جهان غرب كه در طول دو جنگ چچن نرمي و آهسته خويي را پيشه كرده بود، در سال ۲۰۰۳ هنگامي صداي اعتراضش بلند شد كه ضربه يي به گروه خصوصي نفتي يوكوس وارد آمد. به روايتي كه در مطبوعات به ندرت به آن پرداخته اند، اين شركت در شرف ادغام با شركت سيب نفت و همچنين درست در آستانه جنگ عراق همراه با اكسون موبيل و شورون- تكزاكو در تدارك سرازير ساختن انبوه سرمايه هاي امريكائي به صنايع نفت سيبري بود (۹).

اين نخستين گام به سوي «ملي كردن دوباره» صنعت انرژي به زيان برخي منافع روسي و بيگانه بود كه تنگاتنگ با يكديگر درآميخته اند. پيداست كه آقاي پوتين از عملكرد ليبرال لگام گسيخته «به سبك شيلي» كه مشاور وي آندره ئي ايلاريونف پيش پاي وي مي گذاشت روي گردانده است. همين فرد در پايان سال ۲۰۰۵ از مقام خود كناره گرفت و با ناخشنودي گفت كه «روسيه كشور ديگري شده است كه ديگر همان كشور آزاد نيست(۱۰).

در «اجلاس سران ضد روسي» ويلنيوس در ماه مه ۲۰۰۶، ريچارد چيني- معاون رييس جمهور امريكا «كجروي خودكامه [در روسيه] را نكوهش كرد .(۱۱) در سنجش آزادي هاي اقتصادي، روسيه به جايگاه ۱۰۲ (از مجموع ۱۳۰ كشور) در طبقه بندي كشورها تنزل كرده است. موسسه شفافيت بين الملل اين كشور را در صدر كشورهاي فاسد جهان جاي داده است. در موضوع آزادي مطبوعات، گزارشگران بي مرز روسيه را در جايگاه ۱۴۷ (از ۱۶۸) پس از سودان و زيمباوه قرار داده است! درست است كه گفته شود به دست گرفتن دوباره رسانه ها بر صدا و سيما و روزنامه

هاي مردمي اثر گذاشته است، اما مطبوعات نخبگان بسيار آزاد مانده اند و به صورت محدودي كنترل مي شوند. تا همين چند وقت پيش آقاي بره ژووسكي كه همين تازگي ها از گروه مشهور كومرسانت، سرنيزه ايدئولوژي سوداگري در سال هاي دهه ۱۹۹۰ دست كشيد تا حدودي آن ها را كنترل مي كرد. با چنين ذهنيتي دولت سازمان هاي غير دولتي روسي و بيگانه را نيز به مهار محكمي درآورده است.

آقاي گيدر كه در دوران پوتين دو مرحله را از يكديگر باز مي شناسد، از «زورمداري ملايم» سخن مي گويد. مرحله اول: از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲ پيگيري اصلاحات، همراه با پارلمان و رسانه هاي كم و بيش مستقل، زير تأثير سازمان هاي نيرومند سوداگران. و مرحله دوم: از مقطع ۲۰۰۴- ۲۰۰۳ تحول به سوي يك دموكراسي «تزئيني» و «هدايت شده» كه در آن فرمانداران و رييسان جمهوري ها نه ديگر برگزيده، بلكه برگمارده اند. آقاي گاري كاسپاروف كه بي پروا تر است، بر آن است كه «از چند ريزه كاري كه بگذريم» آقاي پوتين «نظام شوروي را باز برپا داشته و رويداي گورباچف را تحقق بخشيده است: رژيمي زورمدار با اصلاحات محدود». حتا شايد او «موسوليني مسكو» باشد (۱۲). آقاي لف پونومارف- رهبر جنبش براي حقوق بشر، امكان ... «كودتايي به سبك نازيان» را منتفي نمي داند.

روز هفت نوامبر را همچنان سالگرد (غير رسمي) انقلاب اكتبر ۱۹۱۷ نگه داشته اند. در سال ۲۰۰۰ راهپيمايي كمونيست ها را قدغن كردند: راهپيمايان حزب كمونيست آقاي گنادي ژيوگانوف ناچار دخوش كردند كه زير نظارت شديد نيروهاي پليس در پياده روها قدم بردارند تا به محل (مجاز) اجلاس حزب خود برسند. اين ها بيش از ده هزار تني غالبا كهنسال نيستند، اما گروه هاي تندرو جواني مانند جوانان كمونيست، پيشتازان جوانان سرخ، حزب ملي بلشويك به رهبري ادوارد ليمونف آن ها را تقويت مي كنند. اگر نظرخواهي هاي (آزاد) محل اعتباري باشد «بر وجهه انقلاب بلشويك» در ميان نسل هاي تازه «افزوده مي گردد».

براي جايگزيني سنت ۷ نوامبر، آقاي پوتين جشن تازه «۴- نوامبر»، روز وحدت ملي، را به راه انداخته است. در اين جشن، نمايندگان آيين ها و مذاهب و نيز گروه خارج نشينان روسي از جمله شاهزاده ديمتري رومانف- وارث دودماني كه در سال ۱۹۱۷ برچيده شد در كرملين گرد هم مي آيند. باني آن تصريح دارد كه «اين جشن نخستين گرامي داشت رخدادي از دوران پيش از شوروي است»: روز ۴ نوامبر ۱۶۱۲ هم سالگرد آزادي كرملين اشغال شده به دست لهستاني ها، هم پايان «آشوب هاي زمانه» (۱۶۱۲ (۱۵۹۸ -و هم پيش درآمد جلوس ميخائيل اول- نخستين تزار دودمان رومانف (۲۱ فبروری ۱۶۱) به تخت شاهي است. چه نماد شگفت آوري: آيا باز بايد روسيه را از سر نو از دست اشغالگر و آشوب هايش «رهايي بخشيد»؟ و تزار نوئي به وي پيشكش كرد؟

برداشت فاشيست ها از «رهايي» كاملا چيز ديگري است: روز ۴ نوامبر ۲۰۰۵ در ميان عربده «روسيه براي روس ها!»، به زبان آلماني « هلا پيروزي!*» را فرياد مي زدند و سلام هيتلري را چاشني آن مي كردند. يوري لوشكف- شهردار مسكو كه روز ۴ نوامبر اين «رژه روس» را ممنوع كرده بود، مي پندارد كه «شرم آور است، هرگز ديگر چنين چيزي نبايد پيش آيد!» هشت هزار نيروي پليسي كه بسيج شده بودند، چند نئو نازي را كه نزديك ايستگاه هاي راه آهن و توقفگاه هاي قطار زير زميني جمع شده بودند، بي هيچ ملاحظه اي پراكنده ساختند. سرتراشيده ها (هواداران نئو نازيم.) ناگزيرند افسار خود را نگه دارند.

شورش عليه قفقازي ها:

جنبش عليه مهاجرت غير قانوني به رهبري الكساندر به لوف، حزب اقتدار ملي روسيه به رهبري الكساندر سواستيانوف، اتحاديه اسلاو (با علامت اختصاري اس اس كه با سربلندي دعوي آن را دارند) و اتحاد ملي روس كه اين بار دستور گرفته است آرم صليب شكسته اش را به نمايش نگذارد، دور اين جريان گرد آمده اند. اين گروه ها از قواي كمكي نهضت هاي مذهبي ارتودكس كه كليسا آن ها را نفي كرده است و گروهك هاي قزاق برخوردارند. ديمتري روگوزين- رهبر حزب سوسيال ناسيوناليست رودينا (ميهن)، تشكل انتخاباتي كثرت گرا كه در سال ۲۰۰۳ به وجود آمد و برخي از عناصر چپ گراي آن، حزب را به سبب كجروي هاي بيگانه ستيزي آن ترك گفتند، حاميان ديگر اين جريان اند.الكساندر پروخانف- سردبير هفته نامه زاوترا [فردا] كه نويسنده بي صاحب نفوذ است و پيوند هايي با نو دست راستي هاي اروپايي دارد هم خواهان تعقيب «مافيائي هاي «آذربايجاني است (۱۳). اين ها چند نفرند؟ دست بالا سه هزار تن...

در كشوري با يكصد و چهل و سه ميليون جمعيت، شمار همدلان «فاشيست ها» و «سرتراشيده ها» را به حدود پنجاه هزار تن برآورد مي كنند. آنچه بيش از همه مايه نگراني است، خشونت رفتارها است كه غالبا مرگبار و پژواكي از عوام فريبي مهاجرستيز آن هاست. با اين همه، به گزارش كسي كه به كرملين نزديك است، »نيمي« از راهپيمايان روز ۴ نوامبر ... «مأموران دستگاه هاي امنيتي» بودند. برخي از مسوولان پليس در انديشه آنند كه همانند پيشينيان خويش در دوران تزاري براي رويارويي با «انقلابي هاي تروريست، جنبش هاي مردمي» را برانگيزانند و يا از آن استفاده كنند.

از جشن ۷ نوامبر به بزرگداشت ۴ نوامبر رسيدن درحقيقت گواه گونه يي جابه جايي ميهن پرستي است. هرچند حزب كمونيست و اتحاد ملي- ميهني آن غم از دست رفتن شوروي را موعظه مي كنند، اما خود را در برابر موج اوجگيرنده نسل تازه يي مي يابند كه در نواحي فاجعه ديده، در مكتب سرمايه داري ضربتي با استراتيژي حفظ بقا اش پرورش يافته اند و ناگزير در جستجوي مسوول و مسبب چنين اوضاعي هستند.

شورش ضد قفقازي ها در اول سپتامبر ۲۰۰۶ در كونوپوگا شهري در استان كاره لي ضربه بيدار كننده يي بود. آيا بايد آن را قتل عام نژادپرستانه يي دانست؟ بررسي هاي ماكسيم گريگوريف -كارشناس سياسي نشان مي دهد كه آن بحران كمتر رنگ «خصومت هاي قومي» داشت تا دشواري هاي اجتماعي. باشندگان شهر مي گويند كه نگراني هاي آن ها به ترتيب عبارت است از فقرافزائي (۲۴%)، تبهكاري (۱۹%)، بيكاري (۱۶%(، تروريسم (۱۳%)، مسائل آموزشي، مراقبت هاي پزشكي و مسكن (۱۳%) و فساد كارمندان (۹% .(مساله ستيزه هاي ميان مليت ها در آخرين رتبه اين فهرست قرار مي گيرد، يعني تنها!۲%

و با اين همه، رسانه ها بيش از همه اين ستيزه ها را بازتاب مي دهند. به گفته ايزوستيا «زيرا آسان است كه از تمام مسائل ديگر چون "مساله ملي" ياد كرد» (۱۴). اما مقامات مي خواهند كه در زمينه بازرگاني «جايي براي مردم بومي هم باز كنند». همين ها زير پوشش مدرن كردن و رعايت بهداشت، تقسيم بندي تازه يي از بازارهاي عمده فروشي و خرده فروشي را تحميل كرده اند كه قفقازي ها برآن سلطه يافته اند. گذشته از آن، دستگاه هاي امنيتي در گفتارهاي خود «گروه هاي قومي» (غير روسي) به وجود آمده در بازارها را به تبهكاري ربط مي دهند. چگونه مي توان از به بيراهه رفتن بيگانه ستيزي كه با اخراج اخير صدها تن از اتباع گرجستان

جان گرفته است پرهيز كرد؟ رسا رئيس جمهور همچنان دعوي فدراسيوني چند مليتي و چند آئيني دارد. با اين همه، تماميت ارضي روسيه و مصالح جيوپوليتيك مسكو توجيهي است بر «عمليات ضد تروريستي» با وحشيگري مسري كه چچن نمونه بارز آن است.

در كشوري كه از هر پنج تبعه آن يك تن مسلمان است، مين تيمر چائيميوف- رئيس جمهور تاتارستان به تأكيد مي گويد كه «خطر تندروي ناسيوناليستي وجود دارد. براي چنين كشوري كه از چندين مليت تشكيل يافته، اين بسيار خطرناك است. بايد در برابر كوچكترين تظاهر وطن شيفتگي (شوينيسم) واكنش نشان داده شود». اوگني پريماكف- نخست وزير پيشين تأكيد دارد كه مسلمانان روسيه «برخلاف بسياري از كشورهاي غربي، مهاجر نيستند، بلكه جمعيت بومي هستند و هيچ كشور ديگري را نمي توان يافت كه جمعيت بومي تبار آن در اكثريت مسيحي و در اقليت خود مسلمان (...) و مانند روسيه بايكديگر همزيستي داشته، بر فرهنگ يكديگر اثر گذاشته و جامعه يي بديع برپا كرده باشند. در عين حال روسيه در مقام پلي ميان اروپا و آسيا از وضعيت يگانه يي برخوردار است (۱۵)». آيا هويت تازه روسيه نمايانگر «روسيسكايا»، يعني روس به معناي شهروند و چند مليتي خواهد بود يا «روس سكايا» به معناي قومي و انحصاري روس؟ اين پرسش همچنان پاسخي نيافته و چشم انداز مهاجرتي انبوه، آن را به شيوه يي بي سابقه به ميان كشيده است.

روز ۳۰ نوامبر ۲۰۰۶ حزب روسيه متحده كنگره يي در اكاترين بورگ برگزار كرد. اين حزب كه جايگاهي در گرايش هاي راست ميانه رو دارد، اميدوار است بتواند اكثريت مطلق آرا را به دست آورد. بوريس گريزلف- رئيس اين حزب آن را »حزب راهبر» اعلام كرده است و چون نهادي مي نگرد كه براي بيست سال آينده بر سرنوشت كشور حاكم خواهد بود. اين حزب شايد مرامي را بر گزيند كه بر «اجماعي ميان گرايشي ليبرال و محافظه كار و دموكراسي حاكم بر سرنوشت خويش(۱۶)» بنياد گرفته باشد كه در واقع گونه يي وحدت ناهمخوان «براي برپائي اكثريت پشتيبان رئيس جمهور» است.

پوتين در يك سخنراني خطاب به مجلس فدرال در ماه آوريل ۲۰۰۵ تحليلي از گذار به دوران پس از اتحاد شوروي ارائه داد كه در غرب جنجالي برانگيخت. نگاهي به اين تحليل بيانداز يم: «بايد پذيرفت كه فروپاشي شوروي بزرگترين فاجعه جيوپوليتيك قرن است. ده ها مليون تن از شهروندان و هم ميهنان ما بيرون از مرزهاي سرزمين روسيه افتاده اند. بيماري واگير ازهم پاشيدگي به جان روسيه چنگ انداخته است. پس انداز شهروندان ارزش خود را از دست داده است، آرمان هاي ديرسال برباد رفته است، چندين و چند نهاد را سرسري پراكنده يا اصلاح كرده اند. عمليات تروريست ها و تسليمي كه در پي آتش بس سال ۱۹۹۶ كه بر پيروزي استقلال طلبان چچن صحه نهاد، به يكپارچگي كشور آسيب رسانده است. گروه هاي اوليگارشي كه به واسطه جريان اطلاعاتي شان به قدرت بي حد و مرزي دست يافته بودند، تنها به خدمتگذاري منافع خاص خود و همپالگي هايشان مي پرداختند. بينوايي خلق را همچون «هنجاري» گرفته اند. همه اين ها بر زمينه سقوط اقتصاد، ناپايداري مالي و از كار افتادن قلمرو اجتماعي به انجام رسيده است (۱۷)

گفته مي شود كه چنين تجزيه و تحليلي نمايانگر «ذهنيتي قدرت طلب» (دري ياونوست) است. ولاديسلاو سوركف نظريه پرداز آن همه كساني را ريشخند مي كند كه مي خواهند از روسيه يك «محيط قومي محافظت شده يي» بسازند؛ وي «مردمسالاري فرمانروا بر سرنوشت خويش» را چون ظهور «عدالت براي همه و براي جايگاه روسيه در جهان» عرضه مي دارد، و «جامعه بسته از قماش شوروي و كوريای شمالي» و نيز تبديل كشور به «ذخيره مواد اوليه براي شركت هاي فراملیتي» را نمي پذيرد. به تندي به »اشرافيت برونمرزي» مي تازد كه «مكيدن شيره اقتصاد» را برپا داشته اند: ميزان گريز سرمايه ها به ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ ميليارد دالر مي رسد كه بي سر و صدا به نزديك به شصت هزار شركت روسي برونمرزي انتقال داده شده است. آقاي سوركوف مي افزايد كه برخلاف نخبگان امريكايي، نخبگان روسي از حس ملي بهره اي نبرده اند: «اينان در خارجه زندگي مي كنند يا فرزندان خود را براي تحصيل به خارج مي فرستند و قلمرو هاي خود را همانند كشتزار ها اداره مي كنند (۱۸)

به سوي سومين دوره رياست جمهوري:

روز ۱۶ دسامبر گذشته اتحاد نيروهاي دست راستي نشست خود را برگزار كرد. لئونيد گوزمن و نيكيتا بلي- رهبران تازه اين تشكل خوش بين اند :«ما سكان كشور را به سمت تحقق سرمايه داري در روسيه و پيگيري اصلاحات سال هاي دهه۱۹۹۰ و در جهت حفظ منافع تمام شهروندان خواهيم گرداند (۱۹).» اما از زمان انتخابات سال ۲۰۰۳، اتحاديه نيروهاي دست راستي و نيز حزب يابلوكو [سيب] كه حزبي ليبرال است، ديگر نماينده يي در دوما ندارند. در عوض ليبرال هاي معتدل مناصب مهمي را در دولت حفظ كرده اند، مانند آقاي گرمن گرف در اقتصاد و اصلاحات و يا آقاي الكسي كودرين در دارائي.

در نيمه نوامبر ۲۰۰۶، بنياد اتحاد نيروهاي دست راستي، روسيه ليبرال، نشستي در ... يك بانك برگزار كردند. در آن جلسه گل هاي سر سبد روشنفكران دموكرات و جنبش هاي حقوق بشر يكديگر را بازيافتند: خانم ليودميلا الكسيوا- رهبر گروه هلسينكي؛ آقاي الكسي سيمونوف- از بنياد گلاسنوست [شفافيت]؛ تاريخدان- يوري افاناسيف، رهبر پيشين گروه طرفدار «يلسين» روسيه دموكرات؛ جامعه شناس- تاتيانا زاسلاوسكايا، مبتكر پرسترويسكا [دگرسازي]- آقايان لو گودكوف و مارك اورنوف؛ كارشناسان سياسي- ايگور كليامكين و تاتيانا كوتكوتس؛ فيزيكدان- گيورگي ساتاروف، رييس بنياد ايندم وابسته به بنيادهاي امريكائي و قهرمان نبرد «عليه فساد»؛ اقتصاد دانان - ايوگني لاسين و آندره ئي ايلاريونوف. بر روي ميز كتاب، به جز كتاب هايي از نويسندگان محلي و دو نويسنده خارجي: آثار ميلتون فريدمن و فردريك هايك نيز به چشم مي خورد (۲۰)

آقاي ساتاروف توضيح مي دهد كه «يك گروه نخبه ۵ درصدي بر سرنوشت كل جمعيت حاكم اند « بدبختي در اينست كه ليبرال ها ديگر بخشي از اين نخبه گان نيستند ... به پندار وي شايد شاهد رجعتي به روحيه قدرت خواه اسطوره گراي خلق روس باشيم. پرخاشگري و جستجوي دشمن خارجي مظهر «واكنش روان رنجوري روحيه قدرت خواه در برابر موقعيتي است كه بر آن چيرگي ندارد»، و رهبران سلسله آن را مي جنبانند تا موج قوي «ضدليبرالي» را در كشور به حركت در آورند. اين چنين آقاي پوتين نقش شاگرد افسونگري را بازي مي كند، كه داو خود را بر «نيروي رخوت گزين بين الملل گرائي شوروي» نهاده و اين خطر را به جان خريده است كه خود نيز از آن عقب بماند. نقادان ليبرال همچنين «كجروي هاي» سياست خارجي را نيز نشانه رفته اند: دوري گزيدن در رابطه با جنگ دموكراتيك در عراق، «مهرباني ها» در برابر ايران و سوريه، «خيانت» در قبال اسرائيل (دعوت حماس به مسكو)، همدستي با شاوز «سوسياليست» و «ضدامريكائيان» ديگر.

دموكراتيك هاي تندرو تر مانند «نارنجي گرايان» آقاي گاسپاروف دست به عمل هم زده اند. تجمع عجيبي پيرامون جبهه مدني متحده وي تشكيل شده است كه ليبرال هاي جوان حزب يابلوكو و پيروان آقاي گريگوري ياولينسكي، ناسيونال بلشويك ها (ناتسبولي) و نيز استاليني هاي آقاي ويكتور آنپيلوف موسوم به روسيه زحمتكش، را به دور

هم گرد آورده است بدون آن که سازمان هاي غيردولتي بشر دوستانه که به کنگره مدني پان روس پيوسته اند را از قلم بيانداز يم. دست راستي هاي ليبرال و چپروهاي گوناگون به سوي اتحاد مقدسي عليه رژيم آقا پوتين پيش مي روند. روز ۱۶ دسامبر ۲۰۰۶ همه اين ها روي هم دوهزار نفري را براي راهپيمايي جمع کرده بودند...

در حاشيه اجلاس ماه اگوست ۲۰۰۶ گروه ۸ کشور صنعتي، اين ليبرال هاي دست راستي و «چپ روهايي» که در صحن انجمن « روسيه ديگر» به هم پيوسته اند، که از کمک هاي گشاده دستانه بنياد امريکايي نشنال انداومنت فور دموکراسي [صندوق ملي براي دموکراسي] برخوردار است، تا جايي پيش رفتند که ... اخراج کشور خود از باشگاه قدرت هاي بزرگ را خواستار شوند. آقاي کاسپاروف تصريح دارد که «روسيه از ديدگاه سياسي نمي تواند به گروه هشت کشور صنعتي تعلق داشته باشد زيرا بر خلاف اعضاي ديگر اين گروه، کشوري مردمسالار نيست. چشم انداز اقتصادي نيز با موازين گروه ۸ همخواني ندارد زيرا از نظام ليبرال و شفافي که کشورهاي ديگر پذيرفته اند دور افتاده است. اينجا دولت در همه جا از افزون ساختن نقش خود دست بر نمي دارد (۲۱)!» انجمن حتا به بازديد کندوليزا رايس- وزير امور خارجه ايالات متحده و توني برتون- سفير بريتانيا نيز سرافراز شد که شخص اخير در حمايت از «دگر انديشان» سخت کوش است.

اگر سخن آقاي ايلاريونوف را باور داشته باشيم «پوتين است که جنگ [سرد] عليه غرب را اعلام کرده است». ارباب کرملن مي بايستي «پيشنهاد دوستي و همکاري استراتيژيکي» را که معاون رييس جمهور چيني در ويلنيوس عرضه کرده بود را پذيرفته و نقش مفيد بنيادهاي امريکايي در شوروي پيشين را باز شناخته باشد. براي روسيه ليبرال، قدرت مداران «از درک اين نکته عاجزند که نظام دولتي در غرب در جوهر خود مردمسالار است، حال آن که نظام روسيه دستگاهي خودکامه است (...) کشورهاي غربي هرگز قصد خود را پنهان نکرده اند که در نظر دارند دموکراسي را براي تضمين مصالح ملي خود پيش برانند. براي آن ها دموکراسي و مصالح ملي هردو يک چيز اند. دموکراسي تنها بهترين وسيله توسعه نيست، بلکه تصميني براي صلح و ابزاري براي هم پيماني دموکراتيک ميان دولت هاست (۲۲)

انتخابات منطقه يي در مارچ ۲۰۰۷، انتخابات قوه قانونگذاري در ۲ دسامبر، انتخابات رياست جمهوري در ۲ مارچ ۲۰۰۸. در اين انتخابات پيروزي نيروهايي که به آقاي پوتين نظر مساعد دارند، قابل پيش بيني است. اعتراض حريفان در خود روسيه و در کشورهاي غربي به نتايج انتخابات را نيز مي توان از پيش ديد. آقاي بره ژوسکي از هم اکنون مظنه يي به دست داده است. «رژيم کنوني هرگز اجازه نخواهد داد که انتخابات شرافتمندانه يي برگزار شود. از اينروست که يگانه راه برون رفت از بحران دستيابي به قدرت از راه زور (۲۳) است.» اين مبارز درخشان «انقلاب دموکراتيک» در لندن، جائي که براي زندگي برگزيده از وضعيت پناهنده سياسي برخوردار است.

موضوع ناشناخته يي هنوز پابرجاست. دو سوم مردم روسيه آرزوي چيزي را دارند که قانون اساسي اجازه نمي دهد. آن ها مي خواهند که آقاي پوتين خود را براي سومين بار نامزد رهبري کشور بنمايد. عزيمت وي دشوار به نظر مي آيد. بيشتر از آن رو که نامزدهاي جانشيني وي را کمتر کسي مي شناسد (۲۴). در باره وظايف تازه يي که «پدر ثبات» روسيه مي تواند بر عهده گيرد، گمانه هايي مي زنند. از رياست حزب روسيه متحده يا رييس هيئت مديره شرکت گازپروم سخن به ميان مي آورند. رويارويي چالش هايي مانند بحران انفجار جمعيت، ورود به سازمان جهاني تجارت، و دوران پس از نفت کدام سياست را بايد برگزيد؟ اتحاد اکثريت براي پشتيباني از رييس جمهور هنوز يک جهت گيري و يک طرح اجتماعي واقعي کم دارد. اگر ناخداي کنوني سکان اين سفينه را ترک گويد، چه بر سر خدمه آن خواهد آمد.

از اين رو، سناريوي جانشيني آرام وي به هيچ روي اطمينان بخش نيست. «اجساد دلربا» ی جديد، تشنج در رابطه با غرب، بهره برداري ايالات متحده از «مردمسالار کردن خاورميانه»، ستيزه محتمل در قفقار جنوبي، دوران پس از پوتين شايد همه داده ها را در واشنگتن دگرگون سازد. انگاره رژيم و جايگاه آن در جهان بزودي دقيق تر ترسيم خواهد شد: «روسيه جديدي» بار ديگر در حال تکوين است.

*«زيگ هايل» شعاري بود که گوبلز ابداع کرد و در گردهم آيي هاي انبوه سياسي نازيان سر مي دادند. معمولا در آن ميتينگ ها افسري نازي از بلندگويي بخش اول اين شعار «زيگ» را مي گفت و جماعت با «هايل» پاسخ مي دادند و آن گاه اين ترجيع بند اوج مي گرفت. گفتن اين شعار امروز در آلمان جرم است وتا سه سال محکوميت زندان دارد (م)

پاورقي ها:

۱- ژاک ساپير «وضعيت اقتصادي روسيه در سال ۲۰۰۶» در جدول نمودار کشورهاي اروپاي خاوري و مرکزي، پژوهش هاي مرکز مطالعات و پژوهش هاي بين المللي، شماره ۱۳۲، پاريس، دسامبر۲۰۰۶.

۲- ايزوستيا، مسکو، ۱۵ دسامبر ۲۰۰۶.

۳- کتاب ژان- پير پاژه و ژولين وركوي، از فروريختن ديوار[برلين] تا اروپاي تازه، انتشارات لرمتان، مجموعه «کشورهاي شرق اروپا»، پاريس، 2004 را مطالعه فرمائيد.

۴- آقايان ولاديمير گوسينسکي، بوريس بره ژوسکي، لئونيد نوزلين و ديگر اوليگارک هاي «فراري»، همانند آقاي ميخائيل خدوروکوفسکي که در زندان است، به اتهام «سودجويي» غيرقانوني يا متقلبانه تحت پيگرد قرار گرفته اند، اما بيش از همه بلند پروازي هاي سياسي – رسانه اي آنهاست که آقاي پوتين راخوش نيامده است.

۵- ايزوستيا، مسکو، ۱۵ مارس ۲۰۰۶.

۶- دولت «ملي نمي کند»: از طريق شرکت هاي دولتي، مشترک يا خصوصي از جمله آن هايي که سرمايه گذاري خارجي دارند از کنترل بخش استراتژيک بيش از ۳۰% نفت به جاي ۱۰% در سال ۲۰۰۶، ۵۱% گازپروم به جاي ۴۸%، تمام خط لوله هاي نفتي که شرکت ترانس نفت اداره مي کند) و نيز در حيطه هاي ديگري که روسيه در آن ها برگ برنده در دست دارد (صنايع هسته يي، صنايع فضانوردي، صنايع تسليحاتي و در حال حاضر بانک ها) اطمينان خاطر مي

یابد، با امکان آن که بخش های ارتباط دوربرد، خودرو سازي، کشت و صنعت و بخش هاي دیگري که به هر حال روسیه در چهارچوب سازمان جهاني تجارت نمي تواند با دیگران رقابت کند را بطور گسترده تري به روي سرمایه هاي خارجي بگشایند.

7- نگاه کنید به مقاله ژاک ساپیر در شماره ۵ دسامبر 2006 روزنامه فیگارو. آقاي بره ژوسکي رئیس شبکه عمومي او آر ت، معاون رئیس شوراي امنیت ملي و دبیر کنفدراسیون کشورهاي مستقل، تا تابستان ۱۹۹۹ اندیشمند برجسته کرملین و پیش از آن که آقاي پوتین وي را کنار بگذارد یکي از نقس آفرینان ترفیع اش بود.

۸- ولاست [اقتدار دولت]، شماره ۴۸، مسکو، دسامبر 2006

9- نگاه کنید به ژرار شالیان و اني ژافالیان (زیر نظر)، وابستگي به نفت، افسانه و واقعیات یک معضل استراتیژیک، مجموعه « پیرامون موضوع»، انتشارات یونیورسالیس، پاریس، ۲۰۰۵.

10- به سامانه اینترنتي زیر مراجعه فرمائید www.orangerevolution.us/blog :

۱۱- وال ستریت ژورنال، نیویورک، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۵.

12- به ترتیب در فصلنامه پولیتیک انترناسیونال [سیاست بین الملل]، شماره ۱۱۰، زمستان ۲۰۰۶؛ و در وال ستریت ژورنال، نیویورک، ۲۱ دسامبر ۲۰۰۴.

13- نشریه زواترا [فردا] شماره ۴۴، مسکو، نوامبر۲۰۰۶

۱۴ - 22 دسامبر ۲۰۰۶.

۱۵- اوگني پریماکوف، بلیژني وستوک نایا زا کولیسامي [در پشت پرده های خاورمیانه]، انتشارات روسیسکایا گزه تا [روزنامه رسمي روسیه]، مسکو، ۲۰۰۶.

۱۶- آندرانیک میگرانیان، ایزوستیا، مسکو، ۱۳ دسامبر۲۰۰۶

۱۷- به سامانه اینترنتي زیر به زبان هاي روسي و انگلیسي مراجعه فرمایید www.kremlin.ru :به زبان روسي (www.kremlin. ru/eng)به زبان انگلیسي

۱۸ - نشریه آرگومنتي اي فاکتي [برهان ها و حقایق]، شماره ۳۳، مسکو، ۲۰۰۶ و مسکوسکي نووستي [اخبار مسکو]، شماره ۲۱، مسکو،.۲۰۰۶

19- مسکوسکي نووستي [اخبار مسکو]، شماره ۸ دسامبر.۲۰۰۶

۲۰- میلتون فریدمن (۲۰۰۰- ۱۹۱۲)، اقتصاد دادن امریکایي- سرکرده رهروان مکتب شیگاگو، مدافع بزرگ لیبرالیسم در ۱۶ نوامبر گذشته درگذشت. فردریک هایک (۱۹۹۲- ۱۸۹۹)، فیلسوف و اقتصاددان مکتب اتریش، باني لیبرالیسم در برابر سوسیالیسم و اقتصاد دولتي.

21- لوسوار، بروکسل، ۱۴ جولای ۲۰۰۶.

22- کرملوسکایا چوکولا پولیتولوگي» [کرملین انباشته از سیاست بازي است]، لیبرال نایا میسیا [مأموریت لیبرالي] ، مسکو،۲۰۰۶ .

۲۳ - نشریه «آرگومنتي اي فاکتي» [ادله و حقایق]، شماره ۴۹ ، مسکو، دسامبر ۲۰۰۶.

۲۴- از میان دیگران، نام هاي آقایان دیمتري مدودوف- رییس دفتر ریاست جمهوري و رییس شرکت گازپروم و سرگي ایوانف- وزیر دفاع بر سر زبان هاست.

داکتر انتونیو گیوستازی

تهیه و تدوین: داکتر سید اکبر زیوری

افغانستان: به سوی یک جهاد نو؟

برعکس جهاد نخست (جهاد در برابر شوروی ها) پاکستان نمی خواهد چند تنظیم را در خاک خود اجازه دهد. زیرا چون هدف پاکستان امتیاز گیری سیاسی است، باید یک تنظیم (یعنی طالبان) کاملا در اختیارش باشد تا هر وقت لازم شد- یعنی هر وقت به امتیازات سیاسی دلخواه اش رسید، کلید عملیات نظامی آن گروه را خاموش نماید.

افغانستان: به سوی یک جهاد نو؟

«افغانستان به سوی یک جهاد نو؟» عنوان جلسهء سخنرانی و پرسش و پاسخی بود که دوشنبه چهارم دسامبر 2006 توسط داکتر انتونیو گیوستازی- پژوهشگر در دانشگاه علوم اقتصادی و سیاسی لندن London School of Economics and Political Science (LSE) و متخصص در امور کشور داری و شورشگری در مرکز لندن برگزار شد.

در کنار علاقمندان و متخصصان خارجی امور جنوب آسیا و افغانستان ، من و شماری اندکی از دانشجویان و پژوهشگران هم میهن ما نیز درین جلسه حاضر بودیم. داکتر انتونیو گیوستازی Antonio Giustozzi متخصص در امور امنیتی دولت های ناکام، جنگسالاری، شورشگری و سیاست تباری است و در سالیان اخیر بیشتر درباره افغانستان به پژوهش و تحقیق سرگرم بوده که حاصل آن یک کتاب مهم به نام «جنگ، سیاست و جامعه در افغانستان در سال های 1978 تا 1992» و نیز مقالات متعدد تحقیقی می باشد که هر کدام از بار اکادمیک بالایی برخوردار است.

در حالی که خشونت های طالبان در جنوب افغانستان رو به افزایش بوده به غرب و و شرق کشور گسترش می یابد، در شرق افغانستان بخش هایی بزرگی از مناطق همینک زیر کنترل جنگجویان قرار دارد که در حال نفوذ به سوی کابل هستند، کابل جایی است که گروه های تبلیغاتی طالبان هم اکنون در حال فعالیت دیده می شوند.

هدف این برنامه پاسخ دادن به این پرسش بود که آیا افغانستان به سوی یک جهاد نو در حال لغزیدن است؟ آیا طالبان قادر به اخراج امریکایی ها و متحدان شان هستند؟ چه تفاوت هایی در استراتیژی جهاد در برابر شوروی و جهاد اعلام شده از سوی طالبان در برابر امریکا و ناتو وجود دارد؟

فرازهای مهمی از دیدگاه های این کارشناس امور افغانستان را می آوریم:

ترکیب نیروهایی که ز یر چتر طالبان در حال حاضر مشغول مبارزه هستند :

1-سلفی ها: بعضاً به این ها وهابی نیز می گویند اما خودشان ترجیح می دهند سلفی نامیده شوند. در بسیاری مناطق افغانستان اهمیتی ندارند اما در ولایت کنر بسیار مهم و فعال هستند. در ولسوالی راغ بدخشان نیز حضور دارند و همین ها بودند که در هنگام سلطهء طالبان، پرچم شان را بلند کرده بودند. سلفی ها در افغانستان در حال گسترش هستند.

2- ملاها در سرتاسر افغانستان کم و بیش با دیدگاه های طالبان اشتراکات نظری زیادی دارند که دارای شبکهء ارتباطی گسترده یی نیز هستند. ملاهای بنیاد گرای محافظه کار در جنوب به خصوص نفوذ زیادی دارند در حالی که در جنوب شرق افغانستان – که سران قبایل نسبتاً مقتدر هستند- به آن اندازه نیرومند نیستند.

3- صوفی ها: که با وجود شرکت در جهاد در برابر شوروی ها، امروزه نقش زیادی ندارند و در افغانستان در حال زوال هستند. علت نیز بسته شدن مدارس شان در افغانستان و مهاجرت کتله یی به پاکستان طی بیست سال اخیر می باشد که زیر تأثیر مکتب دیوبندی در مدارس پاکستانی، اصل و روح غیر خشن طریقه صوفی گری را کم کم به فراموشی سپرده و به رویکرد های خشونت آمیز مدارس دیوبندی پاکستان سوق داده شده اند.

دولت افغان به لحاظ تاریخی:

همواره بر رهبران محلی برای بسط نفوذش بر مناطق تکیه کرده، یک رهبر محلی را در برابر رهبران دیگر استفاده می کرد. این کار رهبران محلی منزوی شده را به مخالفت ضمنی با دولت مرکزی وامی داشت و زمینه را برای

مداخله خارجی فراهم می ساخت زیرا یک قدرت خارجی همیشه می توانست با بذل پول و سلاح در میان رهبران محلی ناراضی متحدان بالقوه برای خود پیدا نماید.

این حالت در تشدید خشونت ها طی سال پیش و سال روان نقش مهمی داشته است. زیرا در سال 2002 نیز کرزی خواست همان فرمولی را که تا دههء 1970 عملی می شد، تطبیق نماید. اما دیگر رهبران محلی پرقدرتی که بتوانند تکیه گاه دولت قرار بگیرند، در مناطق جنوب و جنوب شرق نمانده بود. بنا بر این، کرزی خواست با اعطای کمک ها و امتیازات، خودش رأساً رهبران محلی دیگری را ایجاد کند. از جمله درقندهار برادر خود را به صفت یک رهبر محلی تقویت نمود. در ارزگان و هلمند نیز همین رویه را تعقیب نمود.

قبیلهء نورزی در قندهار، اسحاق زی در هلمند، اچکزی در ارزگان از نفوذ زیادی برخوردار بودند اما از جایی که بعضاً توسط رهبران محلی تازه به دوران رسیده نادیده گرفته می شوند از همکاری با دولت افغانستان خود داری می کنند. برای مثال، در اسپین بولدک قومندان دولتی که اچکزی است، پرسونل پلیس را از خویشان و نزدیکانش پر کرده است که به باشندگان محلی که بیشتر نورزی هستند، گران تمام می شود. ناراضیان محلی برای انتقام از رقیبان خود به طالبان می پیوندند تا کمک دریافت نمایند.

این مکانیزم عمده ترین عاملی است که توضیح دهندهء علت افزایش خشونت ها در سال روان می باشد. البته عوامل دیگری نیز هستند که بر این آتش نفت می ریزند و آن را تشدید می کنند مثلا مسیحی شدن عبدالرحمان طی امسال در میان اجتماعات محلی یک حس رنجش و ناخشنودی را برانگیخت.

سیستم پروپاگند و تبلیغات طالبان:

روش های تبلیغاتی طالبان متنوع تر شده است که از چاپ و پخش اعلامیه و ورقه های تبلیغاتی تا منبر های مساجد را در بر می گیرد. گروه های سیار تبلیغی شان از قریه به قریه سفر کرده و به سود طالبان تبلیغ می کنند. این گروه های سیار تبلیغی اخیرا در حومه های کابل نیز دیده شده اند. همچنین هر ملایی که به سود دولت تبلیغ کند تهدید شده و نهایتا توسط طالبان کشته می شود.

نکتهء مهم دیگر، با وجودی که 95 درصد خشونت ها درمناطق پشتون نشین وجود دارد، اما به نظر من یک مقاومت ناسیونالیستی پشتونی نیست، بلکه همان گونه که گفتم بیشتر این خشونت ها با انگیزه های محلی و رقابت های رهبران محلی با یکدیگر می باشند. هرچند اخیراً همزمان با به کار گیری وسایل مدرن تبلیغاتی، یک تمایل فزاینده برای این که به این خشونت ها رنگ و بوی مقاومت ملی گرایی پشتونی داده شود، نیز دیده می شود. با پیوستن فعالان حزب اسلامی به صفوف طالبان، شاید کادر های با سواد و عملیاتی بیشتری در صفوف طالبان جای بگیرند که به این تغییر ماهیت (ترانسفورماسیون) از شکل ایدیولوژیک محض به شکل ناسیونالیستی-ایدیولوژیک کمک کند.

نقش القاعده در مبارزهء اخیر طالبان:

افراد متمایل یا وابسته به القاعده بیشتر نقش تأمین کنندهء مالی و پولی را دارند. البته منابع عرب (افراد ثروتمند و نه کدام سازمان مشخص) در کشورهای نفت خیز خلیج از منابع مهم تمویل کننده طالبان هستند. این افراد شاید به تندروی بن لادن نباشند، اما به عنوان یک وظیفهء دینی به جهاد طالبان در افغانستان کمک می کنند.

گروه های تندرو پاکستانی یکی دیگر از منابع مهم تمویل کنندهء طالبان می باشند.

اتهاماتی در مورد ایران نیز وارد می شود، اما به نظر من (داکتر گیوستازی) کنون ایرانی ها کمک زیادی به طالبان نمی کنند، بلکه ایران در جنگ اخیر اسرائیل و حزب الله درلبنان پیام مهمی به امریکایی ها داد و آن این بود: «اگر بخواهیم می توانیم شما را بسیار زیاد اذیت نماییم» بنا براین، ایرانی ها در افغانستان فضای کافی برای مانور های بعدی خود گذاشته اند تا در صورتی که امریکایی ها به ایران حمله کنند، آن ها از آن فضا ها و کانال های ارتباطی با اعطای پول و سلاح پیشرفته در جهت تقویت جدی طالبان استفاده نمایند.

توجه ظاهری به مسالهء زنان و دولت سازی و حقوق بشر:

هیچکس در انگلستان و حتا در اروپا نسبت به موارد مانند مسالهء زنان، حقوق بشر و دولت سازی در افغانستان جدی نیستند. اروپایی ها به افغانستان آمده اند زیرا ادارهء بوش از آن ها چنین خواسته است. به خصوص مسالهء حقوق زنان دراروپا برای مشروع جلوه دادن همکاری دولت های اروپایی با امریکا مورد استفاده قرار می گیرد. حضور زنان در پارلمان افغانستان ریشه گرفته از واقعیت های جامعه نیست، بلکه زیر فشار سازمان ملل و جامعهء جهانی از طریق سهم خاص 25 درصدی به پارلمان راه یافته اند. در بسیاری موارد زنان عضو پارلمان افغانستان تنها چند صد رای آورده اند. چند وکیل زن مشهور اکثر وقت شان را صرف مسافرت به کشور های اروپایی برای اهداف نمایشی سیاسی می نمایند تا دولت های غربی از طریق حضور آنها در مجامع سیاسی خویش، برای خود کسب وجه نموده عمل خود دراعزام سرباز و یا کمک مالی به افغانستان را توجیه نمایند.

روابط افغانستان –پاکستان:

چهل درصد پشتون ها در افغانستان و 60 در صد شان (حدود 20 میلیون نفر) در پاکستان زندگی می کنند. پاکستان ضمانت محکم می خواهد تا دولت افغانستان در هیچ زمانی کدام خطر را متوجه امنیت ملی پاکستان نسازد.

استراتیژی نظامی پاکستان در دوران جهاد در برابر شوروی ها با جهاد کنونی طالبان فرق اساسی دارد. در جهاد علیه شوروی ها، هدف پاکستان- و نیز کمک کنندگان غربی- سرنگونی دولت هوادار شوروی در کابل و

ویرانی گسترده زیرساخت های دولتی برای خنثی سازی آن بود. به همین خاطر، پاکستان تنظیم های جهادی متعددی را جواز فعالیت داد تا یک رقابت در تخریب هر چه بیشتر دولت کابل را دربین شان تشویق نماید. اما در جهاد کنونی طالبان در افغانستان هدف استراتیژیک پاکستان سرنگونی دولت کرزی نیست، بلکه از راه فشار آوردن های نظامی به سوی امتیاز گیری های سیاسی می رود تا بتواند افراد متمایل به خود را در مناصب کلیدی دولت افغانستان جابه جا ساخته و دشمنان دیرین خود را از مناصب دولتی افغانستان منزوی بسازد. بنا بر این، پاکستان یک دولت طرفدار خود را در کابل می خواهد که به خصوص در وزارت دفاع افغانستان در مناصب کلیدی و نیز در سطوح افسران باید عناصر دوستدار پاکستان جابه جا ساخته شوند.

به همین جهت، مهمترین نقش استراتیژیک پاکستان کنون این است که تمام منابع مالی را –که از چینل های مختلف فراهم می شوند- یکجا ساخته و به یک مجرا یعنی به گروه طالبان سرازیر نماید. برعکس، جهاد اول (جهاد در برابر شوروی ها) پاکستان نمی خواهد چند تنظیم را در خاک خود اجازه دهد. زیرا چون هدف پاکستان امتیاز گیری سیاسی است باید یک تنظیم (یعنی طالبان) کاملا در اختیارش باشد تا هر وقت لازم شد- یعنی هروقت به امتیازات سیاسی دلخواه اش رسید-، کلید عملیات نظامی آن گروه را خاموش نماید. به همین خاطر پاکستان فرماندهانی چون حقانی و نیز گلبدین حکمتیار را تشویق می کند تحت گروه طالبان فعالیت نمایند. (البته در مورد ائتلاف گلبدین و طالبان اخیراً گزارش هایی مبنی بر عدم امکان تحقق آن منتشر شده است- زیوری)

در مورد اردوگاه های آموزشی طالبان در خاک پاکستان به نظر نمی رسد نیازی به این کار حس شود، زیرا آنچه که مهم است در این مرحله از مبارزات نظامی، طالبان کمک های لجستیکی زیادی لازم ندارند. آموزش نظامی طالبان اکثراً خوب نیست اما نظم و انضباط شان بسیار عالی است که آن را در مدارس دینی یاد گرفته اند. 70 تا 80 درصد بمب گذاران انتحاری در اهداف شان ناکام می مانند و هدف گیری طالبان با سلاح های کلاشینکوف (که یک سلاح بسیار کهنه و از رده خارج شده به شمار می آید) بیشتر به خطا می رود، زیرا آموزش های نظامی شان بسیار ناقص و ابتدایی است. البته برخی افسران آی اس آی (چه بر حال و یا متقاعد) به آن ها کمک می کنند. طالبان فاقد سلاح های پیشرفته هستند.

جایگاه جرگهء قبایل دو طرف سرحد:

در بخشی از برنامه، من (زیوری) پرسشی را متوجه سخنران نمودم که توجه شما را به آن و پاسخ داکتر آنتونیو گیوستازی جلب می نمایم:

پرسش: در گذشتهء افغانستان ائتلاف سه عنصر سران قبایل، ملاهای سنتی و خاندان شاهی قدرت سیاسی حاکم بر افغانستان را تمثیل می کرد که از طریق نخبگان سیاسی موجود در بیروکراسی دولتی، تطبیق می گردید. تغییرات ساختاری جامعه شناختی مهمی طی سه دههء اخیر، به خصوص در مناطق جنوبی و جنوب شرقی افغانستان رخ داده است که منجر به ضعیف شدن موقف «خان» در نظام قبیله و به تبع آن کاهش وزن سیاسی سران قبایل و خان ها گردیده است. از سوی دیگر، مکانیزم کشمکش و مخاصمت میان سران قبایل و رهبران محلی نیز همچنان به قوت خود باقی است. در همین راستا، تغییر جامعه شناختی سیاسی دیگر عبارت از ضعف و افول روشنفکران و نخبگان (الیت) سیاسی کابل نشین) است که رابط میان سران قبایل و خاندان شاهی بودند. روشن است که خاندان شاهی نیز اعتبار گذشتهء خود را به مقیاس عظیمی از دست داده است. تغییر دیگر عروج سیاسی قشر جوانان اکثراً نادار و به لحاظ اجتماعی در سطح پائین) یعنی طلبه های مدارس دینی) هست که همگام با استادان خود موقف «خان» و رییس قبیله و نیز ملاهای سنتی را زیر سوال برده و تطبیق شریعت را بر پشتونوالی ترجیح می دهند. در اوضاع کنونی پس از آن تغییرات ساختاری عظیم که منجر به ضعف هر سه فاکتور یاد شده گردیده است، شما جایگاه جرگه های قبایلی دو سوی سرحد که از سوی پرزدنت کرزی پیشنهاد شده است را در حل مسایل کلان امنیتی و ملی در افغانستان و نیز در مناطق پشتون نشین پاکستان چگونه ارزیابی می کنید؟ و آیا این پیشنهاد تلاشی برای احیاء دوبارهء قدرت از دست رفتهء سنتی سیاسی به شمار می آید؟

پاسخ: هر چند در جنوب پدیده یی به نام «جنگسالار» نتوانسته است به شکل تمام و عیار نُضج یابد، اما به علت تغییرات ایجاد شده و به خصوص ضعف شدید سران قبایل، «جرگه» نمی تواند کارکردهای سابق خود را داشته باشد و برای اینکار بسیار دیر شده است. اما شاید برای مشروعیت بخشیدن به یک نوع «معاملهء سیاسی«مورد استفاده قرار بگیرد. همان گونه که گفتم پاکستان نیز خواهان سرنگونی دولت آقای کرزی نیست، بلکه می خواهد از طریق معاملات سیاسی امتیازاتی را به دست بیاورد.

در سوال به پرسش دیگری، داکتر گیوستازی به مسالهء ملت سازی و راهکار های آن پرداخت که خلاصهء آن این است:

ملت سازی و راهکارها:

ملت سازی از راه ایجاد یک دولت مرکزی نیرومند نیاز به ایجاد یک «حس نیرومند ملی»

(Strong sense of Nationhood) دارد که با کاربرد زور، خشونت و بی رحمی برای سرکوب قدرتمندان محلی و خرده فرهنگ های موجود در طی یک دورهء نسبتاً طولانی به دست می آید؛ مانند آنچه در شوروی تحت سلطهء استالین و یا در افغانستان تحت سلطهء عبدالرحمان خان اتفاق افتاد اما در هر دو مورد به دلیل کوتاه بودن طول عمر حاکمیت استالین و عبدالرحمان خان، روند ملت سازی از طریق یک دولت مرکزی نیرومند ناکام مانده و «ملت شوروی» و یا «ملت افغان» نتوانست به وجود بیاید. برای ایجاد یک «حس ملی نیرومند» دست کم می باید دو تا سه دورهء حاکمیت آهنین عبدالرحمان خان پشت سر هم (یعنی دست کم شست سال پیهم) در افغانستان تحقق می یافت. که این امر در افغانستان قرن بیست و یکم به لحاظ عملی، دیگر امکان پذیر نیست.

به جای تلاش غیر عملی برای ایجاد یک دولت مرکزی آهنین، آنچه که در افغانستان بیشتر می تواند عملی باشد، توجه به ساختار های غیر متمرکز دولتی است. البته ساختار فدرالی حساسیت برانگیز بوده و شاید غیر عملی باشد، اما ایجاد نوعی میکانیزم غیر متمرکز قدرت دولتی Devolution که قدرت و صلاحیت زیادی به نهاد های ولایتی و محلی Sub-National تفویض می کند؛ شاید عملی تر باشد. در این صورت دیگر دولت نیازی به ایجاد یک «حس ملی نیرومند» (Strong sense of Nationhood) از طریق سرکوب خرده فرهنگ های موجود در جامعه نخواهد داشت.

زلمی نشاط

مقدمه و برگردان: داکتر سید اکبر زیوری

اسلام و دموکراسی، آیا با یکدیگر سازگاری دارند؟

زلمی نشاط دانشجوی سال سوم دانشگاه مطالعات شرقی و آسیایی لندن (سواس) در رشتهء تئوری های سیاسی، از جوانان پر استعداد و پیگیر هم میهن ماست که در مورد نظریه های فلسفی و سیاسی علاقهء وافر و اطلاعات گسترده یی دارد.

هفتهء پیش طی ایمیلی تازه ترین مقالهء تحقیقی خویش را که در باره سازگاری اسلام و دموکراسی است، برایم فرستاد و قرار شد در نشست های هفتگی که با چند تن از دانشجویان افغان در دانشگاه سواس داریم، بحثی پیرامون آن داشته باشیم. هر چند با تنی چند از دانشجویان هموطن بطور منظم این گونه مسایل فلسفی- تحلیلی را در دانشگاه سواس به بحث می گیریم، اما حیفم آمد چکیده یی از این کار زیبا را که در حین اجمال تا حدود زیادی از کمال نیز برخوردار است، برای هموطنان علاقمند این بحث ها در سایت ها معرفی نکنم.

البته، بحث اسلام و دموکراسی چیزی نیست که طی چند صفحه به نحو جامعی حتا به معرفی ابعاد آن پرداخته شود، به همین خاطر، آقای نشاط بدون این که به زمینه های اجتماعی- سیاسی (Context) این بحث بپردازد، صرفا به مسایل مفهومی یا متنی (Text) آن هم بسیار به اجمال و تنها از نظر یکی دو اندیشه ورز- به اشاراتی بسنده کرده اند که البته اضطرار اختصار در محیط های اکادمیک علت اصلی آن است. ضمن آرزوی موفقیت در تلاش های علمی این جوان فرهیختهء کشور، اینک توجه شما را به فشردهء این نوشتهء تحقیقی که به زبان انگلیسی انجام شده جلب می نمایم.

بخش نخست

به علت جمع شدن دو ویژگی رسالت و حکومت در شخص پیامبر اسلام (ص) و نیز در صدر تاریخ اسلام، مسالهء درهم تنیدگی دین و دولت در دنیای اسلام از بدو ظهور در یک هزار و پنجصد سال پیش تا کنون در صدر دغدغهء فکری مسلمانان اندیشه ورز قرار گرفته و سوال از « مشروعیت» حکومت ها، در صدر سوالات بوده است. (اشکوری «دولت دموکراتیک اسلامی» در نوشتهء زیبا میرحسینی و ر. تیپر، 2006، صص 63-100)
پس از فروپاشی خلافت عثمانی، در جهان اسلام در اوایل سده گذشته پرسش هایی چون این ها پیدا شد: آیا دین و سیاست لزوماً یکی و غیر قابل افتراق از یکدیگر هستند؟ آیا در اسلام یک شکل خاص از حکومت توصیه گردیده است؟ در مورد دولت سکولار و مفاهیمی مانند آزادی، دموکراسی و حقوق بشر و غیره چه باید کرد؟ برخی از اندیشمندان به این نتیجه رسیدند که از ابتدا خلافت یک امر دینی نبود، بل به عنوان یک نیاز اجتماعی آن زمانه قد علم کرد؛ بنا براین نه لازمی است و نه جبری که از آن مدل پیروی نمود. سایرین با این دیدگاه مخالفت کردند و اصول خلافت را پذیرفتند. (از گروه نخست علی عبدالرزاق مصری نویسندهء کتاب «اسلام و اصول حاکمیت» و در میان گروه دومی سید رشید رضا - نویسندهء خلافت یا امامت اعلی قرار دارند. (برای مطالعهء یک بحث زنده و جاندار درین باره نگاه شود به: به کتاب حمید عنایت به زبان های انگلیسی و فارسی زیر نام «اندیشهء سیاسی در اسلام معاصر»، ترجمهء بهاءالدین خرمشاهی).

همین گونه، شیخ محمد عبده ، «نظام خلافت و دولت دینی» را- لا اقل در شکل سنتی آن- رد کرده و ماهیتاً دولت را یک امر مدنی می داند. وی استدلال می نماید که منبع قدرت و دولت، مدنی است، نه دینی. نگاه شود به: (زیبا میر حسینی و ریچارد تیپر، 2006، صص: 74-75)
به هر رو، کنون در جهان اسلام سه گرایش عمده درین باب وجود دارد:

1- گرایشی که قایل به دولت اسلامی به شکل خلافت آن است (بیشتر سازمان های بنیادگرایی)
2- در یک تضاد شدید، گرایشی که قایل به جدایی کامل نهاد دولت از نهاد دین و طرفدار یک دولت لائیک و سکولار است. (با این توضیح که دولت غیر دینی الزاماً به معنای دولت ضد دینی نیست)

3- گرایش قایل به دولت اسلامی؛ با این پرسش که آیا باید چنین دولتی دموکراتیک هم باشد؟
در واقع، تفاوت اصلی میان هواداران آخرین دیدگاه و دو دیدگاه نخست در این است که: گرایش نخست دین و دموکراسی را در تضاد می بینند و دموکراسی را به سود دین دور می اندازد و بر آن است در سیستم دینی جایی برای دموکراسی وجود ندارد. در مجموع این ها دموکراسی را به عنوان "اباحه گری permissiveness" یا فسق و فساد اخلاقی تلقی می نمایند که به امیال و غرایز انسان میدان تاخت و تاز می دهد. گرایش دوم نیز یک تضاد ذاتی میان دین و دموکراسی می بینند، اما این ها دین را به نسود دموکراسی رها می نمایند تا به دولت در امور قانونگذاری و اجرایی دست باز بدهند؛ نهایتاً این ها از «لیبرال دموکراسی» به شکل غربی آن دفاع می نمایند. اما هواداران گرایش سوم بر آن اند تعارض و تضاد اساسی بین دین و دموکراسی وجود ندارد که ما را وادار به ترک یکی به سود دیگری نماید. آن ها استدلال می کنند که یک دولت واقعاً اسلامی نمی تواند غیر

دموکراتیک باشد. (نگاه شود به: اشکوری، دولت دموکراتیک اسلامی در نوشتهء زیبا میرحسینی و ریچارد تیپر، 63)

مقالهء دسا داشته، گرایش سوم را به کنکاش می گیرد و با بهره گیری از دیدگاه های نو اندیشان دینی همچون یوسفی اشکوری در کتاب «دولت دموکراتیک دینی» و نیز دیدگاه های فیلسوف معاصر- داکتر عبدالکریم سروش به چالش هایی که در بحث اسلام و دیموکراسی است بطور بسیار اجمالی اشاره می نماید.

ابتدا چند اصل اساسی دموکراسی مانند برابری، آزادی، حاکمیت اکثریت معرفی و تعریف می گردند. پس از آن، سازگاری این اصول با اسلام بحث می گردد. به سخن دیگر، آیا این اصول در چارچوب یک دولت اسلامی قابل تطبیق و عملی می باشند؟ برای مثال، در یک دولت اسلامی اگر اصل برابری تطبیق شود، باید تمام شهروندان در برابر قانون یکسان شمرده شوند و درین صورت با مشکلاتی مانند «اقلیت های دینی»، «بردگی»، «دوگانگی حقوق زن و مرد» چگونه باید برخورد نمود؟ به همین گونه، همراه با مفهوم «آزادی« مشکل «ارتداد» در دولت های اسلامی به وجود می آید. و در آخر در رابطه با اصل حاکمیت اکثریت (مشارکت عامه در امر سیاست) در اسلام مفاهیم «شورا» و «بیعت» را داریم که مشمول قرائت ها و تفسیر های گوناگون می شوند. درین جا پرسش کلیدی این خواهد بود: چه کسی حق حاکمیت نهایی را دارد؛ مردم یا خداوند؟ این ها چالش های اساسی اند که نظریهء پردازان سیاسی اسلامی، اگر می خواهند متلائم و همنشین با دموکراسی باشند، باید به آن ها پاسخ های درخور بیابند. پیش از نتیجه گیری قرائت نواندیش اسلامی نیز به بحث گرفته می شود؛ مخصوصاً دیدگاه های داکتر سروش. این مقاله در روشنی دیدگاه های سروش و دیگر نواندیشان اسلامی، ادعا می کند اگر دیدگاه های آنان در یک سیستم دولتی اسلامی مدنظر گرفته شود، سازگاری آن دولت اسلامی با دموکراسی یک امید راستین و دست یافتنی خواهد بود.

آزادی: آزادی چونان یک مفهوم «سلبی» در نظر گرفته می شود به این معنا که وجود آزادی نیازمند عدم محدودیت، خودسانسوری و اجبار می باشد.آزادی را می شود به دو نوع آزادی مدنی و آزادی سیاسی تقسیمبندی کرد. آزادی سیاسی اینست که دولت تا جای امکان محدود و کوچک باشد و با حقوق افراد برای مشارکت در دولت از طریق رای دادن و به دست گرفتن ادارهء عامه متلازم می گردد.{البته به نظر برخی نظریه پردازان دموکراسی مانند کارل پوپر خصلت عمدهء دموکراسی تنها رای دادن برای به قدرت رساندن نیست بلکه مهمترین مشخصه و وجه افتراق دموکراسی از دیکتاتوری عبارت است از فراهم آوردن ساز و کاری در ساخت سیاسی دموکراتیک تا مردم بتوانند قدرتمندان را از طرق مسالمت آمیز و قانونی از قدرت خلع نمایند.}. بنا بر این، آزادی های اساسی برای عملی شدن دموکراسی آزادی سیاسی وآزادی بیان وتشکیل سازمان می باشد.

مساوات (برابری): در میان چهار شاخهء برابری مدنی، برابری سیاسی، برابری اجتماعی و برابری طبیعی؛ (از نظر جیمز برایس) این برابری سیاسی است که فاکتور اولیه در دموکراسی به حساب می آید و آن عبارت است ازین که تمام شهروندان – یا اقلاً تمام مردان بالغ- سهم مشابه برای شرکت در ادارهء اجتماع خود داشته و به طور یکسان واجد شرایط برای گرفتن مناصب اداری باشند، البته با در نظر داشت سن، تحصیلات و عدم ارتکاب جنایت.

حاکمیت اکثریت: غالباً دموکراسی از طریق اصل اکثریت یعنی حاکمیت اکثریت شناخته می شود. از دیدگاه جیمز برایس «دموکراسی سیستم دولتی است که در آن ارادهء اکثریت شهروندان واجد شرایط حاکمیت دارد.» اما مشکل در گنگ بودن مفهوم «اکثریت» و «حاکمیت» است. چه «حاکمیت اکثریت» به عنوان اصل مشخصهء دموکراسی تعریف شود و یا به عنوان یک ابزار دموکراسی، این گنگ بودن مفهومی همچنان به قوت خود باقی می ماند. جک لیفلی استدلال می کند وقتی ما از حاکمیت عامه صحبت می کنیم، یک ابهام ذاتی در خود واژهء «حاکمیت» وجود دارد. اگر حاکمیت شامل حق صلاحیت و دستور دادن به دیگران باشد، یک سیستم دموکراتیک نمی تواند از هیچ سیستم دیگری کمتر نیازمند تمرکز قدرت در دست تعداد محدودی افراد باشد. اگر حاکمیت عامه با اندکی اغماض به معنای این باشد که اکثریت، در مسایل کلان سیاست گذاری دولتی و قانونگذاری تصمیم گیری نمایند، این مناقشه وجود دارد که این کار از نظر عملی ناممکن است، زیرا در عمل، قدرت دردست چند نفر معدود جمع می شود و آن ها به نام اکثریت ارادهء خود را به کرسی می نشانند (نظریهء «حاکمیت اکثریت» یکی از «مفاهیم اساساً بحث برانگیز» می باشد. ترس از کنترول توسط اکثریت مخالفان دموکراسی را وادار ساخته است تا آن را تاپهء «استبداد اکثریت» بزنند. ترس گروه های اقلیت در یک سیستم دموکراتیک این است که صدای شان محو گردد. البته، تحلیل این مناقشه و پاسخ به پرسش های بالا فراتر از محدودهء این مقاله می باشد).

حالا بعد از معرفی مختصر این مفاهیم، ببینیم درحوزهء اندیشهء اسلامی جایگاه آن ها در کجا قرار دارد؟

آزادی: حریت در عربی به مفهوم آزادی به کار می رود .اما مصادیق متفاوتی داشته، دو سطح اساسی اجتماعی و سطح فلسفی/هستی شناختی یافته است که ابعاد کلامی/متافیزیکی توسط جوامع دینی به مفهوم آزادی افزوده گردیده و دلالت به فردی می کند که تحت اقتدار و حاکمیت هیچ فرد دیگری نیست و از سوی دیگر، تحت سلطهء غرایز و امیال پست و حقیر دنیایی نیز نمی باشد. البته مفهوم اجتماعی- سیاسی حریت به درک مدرن سیاسی از آزادی نزدیکتر می باشد، اما مفهوم فلسفی/متافیزیکی آن بار و مصداق دینی دارد. تعریف عرفانی صوفی ها از مفهوم آزادی حتا فراتر ازآن می رود و دلالت بر آزادی از زندان جسم و امیال جسمانی برای عروج روح به سوی خداوند دارد.

درک مدرن از آزادی در جهان اسلام همزمان با آشنایی مسلمانان با ایده ها و مفاهیم انقلاب فرانسه و سایر حرکت های اجتماعی- سیاسی غرب آغاز شد که دیدگاه های سیاسی و نیز گفتمان سیاسی شان را تغییر داد. این مسلمانان زبان سیاسی غرب را یا از طریق وامگیری کلمات معین غربی و یا از طریق توسعهء مفهومی کلمات اسلامی به کار بردند. جهانبخش بحث می کند. در دوران معاصر نخستین باری که حریت به مفهوم آزادی سیاسی استعمال شد، شاید در سال 1798 یعنی سال اشغال مصر از سوی فرانسویان باشد. بعد ها آزادی توسط ایدیولوگ عثمانی های جوان، نامیک کمال، تعریف شد و در اولین قانون اساسی عثمانی درسال 1876 داخل گردید.

به هر رو، تا جایی که آزادی های دینی مطرح است، مشکلی که اصلاح طلبان مسلمان تا کنون داشته اند، دیدگاه های شریعت در باب تغییر دین (ارتداد، مرتد و ...) می باشد. این قاعده با حق افراد برای انتخاب عقیده در تضاد قرار می گیرد. (ساموئل، م. زویمر «قانون ارتداد»، 1924، صص: 391-373)

برابری: مساوات یا برابری معمولا این طور تعریف می شود که تمام انسان ها صرفنظر از جنس، سن، رنگ، زبان، دین و غیره... باید یکسان و برابر در نظر گرفته شوند. دین اسلام به مثابهء دینی شناخته شده است که

تأکید زیادی بر برادری و برابری دارد. روح مساوات گرای آن بیشتر به عنوان یک عامل عمده در گسترش سریع آن در تاریخ صدر اسلام تلقی می گردد. اما به هر رو، محدودیت هایی توسط شریعت در برخی موارد اعمال شده است. تقسیمبندی انسان ها به مسلمان و غیر مسلمان، مرد و زن، آزاد و برده که هیچکدام شان وضعیت قانونی مشابه و فرصت های برابر با یکدیگر ندارند، شریعت را با مفهوم مدرن مساوات ، بر اساس حقوق جهانی بشر و دموکراسی، غیر سازگار جلوه می دهد.

مشارکت عامه در امر سیاست: اصل شورا – یا مشورت- یک دستور قرآنی است. (قران شریف: سوره 3، آیه 159 و سوره، 42 آیه 38؛ اما یک اجماع عمومی در مورد این که چه کسانی؛ اعم از سرشناسان، بزرگان، متخصصان نظامی و ملکی و دینی» علماء» و یا بیروکرات ها باید مورد مشوره قرار گیرند، وجود ندارد). این پرسش که چه کسانی باید در شورا شرکت نمایند جدلی الطرفین است. بیشتر محققان ادعا دارند که شورا باید مرکب از نمایندگان تمام جامعه باشد. قانونگذاری در اسلام یک مشکل اساسی می باشد زیرا بر می گردد به این که حق حاکمیت از آن کیست: خداوند و یا مردم. در این مورد دو گونه نظر وجود دارد: یک عده حق حاکمیت را تنها از آن خداوند می دانند و دستهء دیگر آن را حق مردم می دانند. قاطع ترین مبارز، در میان دیگران، که قایل به حق حاکمیت انحصاری خداوند است، سید قطب می باشد. وی این مباحثه را وسیله یی می سازد که کل مبانی معرفت شناختی فلسفهء غربی را به چالش بگیرد؛ فلسفه یی که حق حاکمیت مردم را در هستهء خود دارد. (Roxanne Euben, 1997, pp.28-55) صرفنظر از تمام این بحث وجدل ها در مورد جزئیات شورا و بیعت، مسلمانان معتدل با استناد بر آیات قرآنی بنیان محکمی را برای استدلال خود در مورد روح دموکراتیک اسلام، بنا کرده اند. تمام این شواهد نظری و عملی نشان می دهد که در مورد مشارکت عامه در امر سیاستگذاری و ساختن نهاد های مشورتی کدام مخالفتی وجود ندارد. اما، مشکل همچنان در منبع و منشاء (الهی یا بشری) قدرت سیاسی و نیز میزان جواز برای تقنین و قانونگذاری توسط بشر و جایگاه قوانین بشری در برابر قوانین الهی و این که چگونه این دو گونه قانون با هم سازگار ساخته شوند، هنوز هم وجود دارد.

برای گشودن این گره ناگشودنی یعنی سازگار ساختن امور متغیر با امور لایتغیر و ثابت ، چنین ادعا شده که تئوری داکتر سروش در مورد «قبض و بسط تئوریک شریعت» راه حلی را فراهم آورده است که محققان پیش از وی نتوانسته بودند به آن نایل گردند.

بر پایه نظر سروش، آنانی که تلاش ورزیده بودند تا اسلام را احیاء و یا اعمار (آرایش و پیرایش) نمایند، می خواستند از یک سو خلوص دین را حفظ کنند و از سوی دیگر می خواستند آن را با دنیای مدرن پیوسته متغیر سازگار سازند. بعضی ها (احیا گران) در راه ناب ساختن اسلام – و در نتیجه کارآمد کردن آن- تلاش نمودند آن را از عناصر بیرونی و فضول پاک نمایند. سروش به این گونه تلاش ها «پیرایش» دین (یعنی زیبا ساختن از طریق کوتاه کردن و قیچی نمودن) می گوید. عده یی دیگر (اعمار گران) تلاش نمودند دین را توانا نمایند از طریق افزودن عناصر بیرونی به آن (مثلا علم) که آن را «آرایش» دین (یعنی زیبا ساختن از طریق افزودن) می گوید. در عین حال، بودند کسانی دیگر مانند سید جمال الدین افغانی که مشکل را نه در اسلام، بلکه در خود مسلمانان می دیدند. با وجود آگاهی سروش از تمام این تلاش ها و به رغم بهره وری خود وی از آن کوشش ها برای انکشاف تئوری هایش، سروش سعی می نماید مشکل را با استفاده از دیدگاه های معرفت شناختی epistemological perspective به یک سطح متفاوت از گذشته بربکشد) . نگاه شود به John Cooper, 1998; Forough Jahanbaksh, 2001)

سروش اعلام نمود تمام راه حل هایی که تا کنون ارائه گردیده، فاقد دیدگاه های تئوریک معرفت شناختی مناسب بوده اند که این امر شاید ناگزیر هم بوده باشد. حلقهء گمشده در زنجیرهء تلاش های هم احیاء گران و هم اعمار گران این بود که آنان فرقی و تمایزی بین «دین» و «معرفت دینی یا فهم دینی» قایل نشدند که نتیجتاً، این تضاد ذاتی تلاش های آنان را برای سازگاری بین دین ثابت و دنیای متغییر با مشکل و چالش روبرو ساخت. مرکز ثقل تئوری وی (تئوری قبض و بسط) عبارت از قرار دادن فهم و دانش دینی در داخل چارچوب بزرگتر فهم و دانش بشری می باشد. با این کار، به تعبیر کوپر، وی «محدودهء امر مقدس را از دیگر امور مشخص و جدا می سازد.» (جان کوپر «حدود امر مقدس: اپیستمولوژی عبدالکریم سروش»، 1998، صص:38-56؛ در مورد قبض و بسط نیز کوپر توضیح می دهد که آن ها دو واژهء عرفانی در عنعنهء اسلامی هستند که به ترتیب به فشرده شدن و انبساط یافتن قلب عارف اطلاق می گردند. فشرده شدن آن منجر به ترس و انبساط اش منجر به امید می گردد).

بر پایه نظر سروش، این اسلام نیست که برای سازگاری بین سکون دین و تحرک دنیای خارج باید تغییر نماید؛ بلکه این فهم مسلمانان از اسلام) معرفت دینی مسلمانان) است که باید تغییر بیابد. اصل کلیدی در تئوری سروش تمایز وی میان دین و معرفت دینی است. دین یک امر آسمانی و تغیر ناپذیر (ثابت) است اما معرفت دینی زمینی، سیال و متغیر است. (عبدالکریم سروش، قبض وبسط تئوریک شریعت، 1994، صفحهء 54) . اصول عمدهء تئوری سروش، که تأثیر عظیمی بر بحث وی در مورد دولت دموکراتیک دینی دارد، توسط جهانبخش این طور خلاصه شده است:

1- از دیدگاه معرفت شناختی(اپیستمولوژیک) و تاریخی دین از فهم دینی متفاوت است.

2- دین به ذات خود آسمانی، جاودانی، ازلی و مقدس است.

3- فهم دینی یک عمل انسانی مانند دیگر فعالیت های انسانی برای مثال، فهم طبیعت است. این امر یعنی فهم دینی بستگی به زمینه و پیشفرض های هر نفر دارد. فهم دینی هر فرد با درک اختصاصی اش از جهان، طبیعت و انسان متناسب و متلائم است. بنا بر این فهم دینی یا معرفت دینی یک امر آسمانی و ازلی نیست.

4- به همین گونه، از جایی که فهم دینی یک عملیهء انسانی است، مسلماً بطور مداوم تغییر می یابد. زیرا زیر تاثیر علم و دانش انسانی (که خود در حال تغییر همیشگی می باشد) قرار می گیرد.

5- این گونه، معرفت دینی سیال، نسبی و وابسته به زمان است. (فروغ جهانبخش، 2001، ص 148)

مقدمه و ترجمه از: مرجان افتخاری

نگاهی به تصویر تاریخی خاورمیانه

مقدمه:

از دیر باز، منطقه خاورمیانه به دلیل موقعیت جغرافیایی و منابع انرژی، مورد توجه کشورهای امپریالیستی بوده و هست. منابع ارزان انرژی، نفت و گاز، یکی از مهمترین دلایل حضور کشورهای استعماری انگلیس و فرانسه و سپس امپریالیسم امریکا در این منطقه بود. کنون، خاورمیانه تولید کننده 25 درصد نفت جهانی و دومین صادر کننده گاز پس از روسیه است. موضوعی که بیانگر نقش و تاثیر مهم این منطقه در اقتصاد جهانی، به ویژه در کاهش و افزایش بهای دالر و بحران- های بازار بورس جهانی است. ولی به رغم این ثروت، متاسفانه کشورهای این منطقه نتوانستند در تمامی زمینه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی با تغییر و تحولات سایر مناطق دنیا خود را هماهنگ سازند، و اکنون ما شاهد یک نوع عقب ماندگی تاریخی در ابعاد گسترده در این منطقه از جهان هستیم. از ویژگی های کشورهای این منطقه می توان به چند مورد زیر اشاره کرد:

1- رشد ناموزون اقتصاد سرمایه داری و عدم رشد نیروهای مولده

2- مسائل پیچیده قومی، ملی و مذهبی

3- حاکمیت رژیم های دیکتاتوری

4- نقش فعال مذهب اسلام در حوزه سیاسی و اجتماعی

5- حضور گروه های ارتجاعی و تروریستی اسلامی

بروز جنگ های متعدد سه دهه گذشته، جنگ هشت ساله ایران و عراق، جنگ خلیج- جنگ لبنان- اسراییل و جنگ دائمی و پایان ناپذیر فلسطین- اسراییل، بازار مناسبی برای فروش اسلحه کشورهای امپریالیستی و حضور و نفوذ سیاسی آن ها در این منطقه است.

پس از 11 سپتامبر و طرح سیاست «خاورمیانه بزرگ امپرلیسم امریکا»، شاهد تغییرات و دگرگونی هایی در منطقه هستیم. حضور نیروهای امپریالیستی در افغانستان، اشغال نظامی عراق، جنگ اخیر لبنان و اسراییل و مساله هسته یی، ایران از مواردی است که شرایط بحرانی و انفجاری آمیزی را در این گوشه از جهان ایجاد کرده است.

یکی دیگر از خاصه های منطقه، افزون بر اهمیت اقتصادی- سیاسی، نقش و نفوذ مذهب(اسلام) است، که تاریخی طولانی و دیرینه در واپسگرایی و عقب ماندگی فرهنگی و اجتماعی این منطقه داشته و دارد. روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، نقش اسلام در قدرت سیاسی، اسلامیزه کردن جامعه مدنی ایران و تاثیرآن در منطقه، موجب گسترش سازمان ها و احزاب مخفی و علنی نظامی و تروریستی اسلامی در منطقه است.

سرعت تغییر و تحولات سیاسی و پیچیدگی آن ها گاهی باعث تجزیه و تحلیل هایی می شوند که نه تنها به واقعیت نزدیک نیستند بلکه باعث ابهامات و انحرافات در موضعگیری و تصمیمگیری سیاسی می شوند.

ضرورت شناخت واقعی از روند پدیده های سیاسی– اجتماعی، احزاب، گروه ها، نقش تاریخی کشورهای امپریالیستی و منافع هر یک از آن ها انگیزه ترجمه این مجموعه است. موضوع دیگر، در اختیار گذاشتن مجموعه یی ساده برای آگاهی نسل جوان از گذشته تاریخی این منطقه است.

به امید این که این مجموعه بتواند تصویری روشن و راستین از تاریخ متلاطم و متاسفانه درد ناک مردم خاورمیانه ارائه دهد.

بخش نخست:

نگاهی به تصویر تاریخی خاورمیانه:

در 1902، تاریخدان نیروی دریایی امریکا- آلفرد تایر ماهان (Alfred Thayer Mahan) واژه «خاور میانه» را برای نشان دادن منطقه بی که عرب را از هند جدا می کرد، به کار برد. منطقه یی که در زاویه استراتیژیکی- دریایی و مرکز خلیج فارس واقع شده است. بعد ها این واژه توسط روزنامه تایمز (Times) چاپ انگلیس و سپس توسط دولت انگلیس به کار گرفته شد. این واژه جغرافیایی کمی بعد به نام خاور نزدیک (Proche Orient) مورد استفاده قرار گرفت. واژه نزدیک (Proche) به کار برده شد زیرا مردم این منطقه مسیحی- اروپایی بودند و "Orient" یا شرق به دلیل این که این منطقه هنوز زیر سلطه امپراتوری عثمانی، یک کشور مسلمان و شرقی

قرار داشت. امپراتوری عثمانی آنقدر گسترش یافت که بخش گسترده یی از آسیا و افریقا را هم شامل می شد. ولی با گذشت زمان، واژه خاور نزدیک (Proche Orient) کم کم از میان رفت و خاور میانه (Moyen-Orient) جای آن را گرفت. در آن زمان، خاورمیانه شامل مناطق وسیعی از آسیای جنوب شرقی-غربی و افریقای شمالی می شد.امروزه، مردم این منطقه هم واژه (خاور میانه) را پذیرفته اند و آن را به کار می برند.

خود ویژگی های جغرافیایی:

بطور کوتاه،کم بارانی و کم آبی، خشکی و بی حاصلی تقریبا گسترده، زمین های بایر، زمین های غیر رسوبی، تعداد کم جنگل، کشاورزی متکی به آبیاری و مبارزه دائمی در رابطه با فرسایش انسان از ویژگی های جغرافیایی این منطقه به شمار می روند. به جز ساحل رودخانه نیل در مصر و دریای مدیترانه بقیه مناطق، چون جزیره نمای عربستان کویری هستند. بخش های گسترده یی از پارس (ایران) و ترکیه هم جزء مناطق کویری به شمار می روند. برخی از قسمت ها کویری مانند روب ال خالی " Rub-al-Khali" در عربستان و کویر های مصر کاملا خالی از سکنه میباشند.

ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی:

خاور میانه خود ویژگی-های خاص خود را دارد. بطور نمونه قدیمی ترین تمدن- های موجود در دنیا در این منطقه می زیسته اند.چادر نشینی و دام داری، چوپانی، تربیت اسب و اشتر از ویژگی های زندگی مردم به شمار می رفت. در سده های میانه تقریبا هیچ منبع انرژی وجود نداشت و چوب و زغال برای سوخت خیلی کمیاب بود، در واقع، منابع انرزی این منطقه بسیار محدود بود. به این معضل باید مشکل مراقبت از مرزهای کویری و امنیت جاده های بازرگانی را هم افزود. فتح و کشور گشایی پدیده یی عادی در خاورمیانه به شمار می رود. تعداد زیادی حمله،-کشور گشایی و مهاجرت، در این منطقه صورت گرفته است. هدف اصلی حمله و کشور گشایی ها ایجاد خطوط بازرگانی برای رفع نیازها، کمک-های سیاسی و نظامی بودند. بطور نمونه، امپراتوری پارس و بیزانس (Perse-Byzance) دو قدرت بزرگ در قرن 6 تا اوئل قرن 7 بار ها با هم در گیر شده و با دادن و معاوضه سلاح یا طلا به حمله و درگیری پایان می دادند.

آخرین و مهمترین حمله، هجوم اعراب مسلمان در سده 7 و آوردن تمدن مربوط به قرون وسطایی اسلامی بود. یکی دیگر از حمله و کشور گشایی های مهم، حمله مغول ها (Mongols) در قرن 13 بود که به تمدن اسلامی اعراب پایان داد. به گفته تاریخ شناسان، حمله مغول ها به رغم وحشیگری و ویرانی فراوان نتوانست تمدن و فرهنگ عربی و اسلامی را از میان ببرد، تنها تغییراتی در آن به وجود اورد. در آن زمان، تعداد زیادی از مردم این منطقه مهاجرت کردند. حمله قبایل ترک از آسیای مرکزی به سوی غرب و مرگ تیمور لنگ در سال 1405 به سلطه مغول ها پایان داد.

پهار حمله و کشورگشایی قبایل، تاثیر عمیقی در شرایط زندگی، ساختار سیاسی و اجتماعی مردم خاورمیانه گذاشت. از کشورگشایی های مهم در این منطقه باید از حمله وهابی های عربستان در سده 18 و امپراتوری عثمانی نام برد که از ضعف امپراتوری رم و پارس (ایران) استفاده کرد و بخش گسترده یی از منطقه خاور میانه را به تصرف خود در آورد.

خاورمیانه مهد سه مذهب بزرگ، یهودی، مسیحی و اسلامی است، ولی از حدود 14 قرن پیش، این منطقه مرکز مذهب و تمدن اسلامی است. در قرن 10 تعداد زیادی ترک به عنوان سرباز به این منطقه آمده و در قرن 11 ترک-ها به عنوان فاتح و فتح کننده از مرز-های کشورهای عربی و پرس (ایران) گذشتند. در حقیقت در خاورمیانه، اسلام مذهب رسمی اعراب، پارس (ایران) و ترک-ها بود. مسیحیان بیشتر در مصرو لبنان، یهودیان هم در مصر و پارس پراکنده بودند. مرکز فرهنگی یهودیان در پارس (ایران) بود، زیرا یهودیان در این جا از امنیت بیشتر بر خوردار بودند.

مسیحیت نقش مهمی تنها در یک کشور ایفا کرد و آن لبنان بود. در سده های میانه یهودیان تقریبا سر نوشتی مانند مسحیان داشتند. در این زمان، یهودیان تحت تعقیب و فشار امپراتوری رم قرار گرفتند و در قرن 19 برای نخستین بار به اروپای مرکزی و شرقی رفتند.

واژه «غرب» نخستین بار در سده های میانه توسط مسلمانان استفاده شد. به معنای «اروپای مسیحی» که مناطق افریقای شمالی- اسپانیا تا آتلانتیک را شامل می شد. از نگاه اسلام،مردم این منطقه تا شمال دریای مدیترانه وحشی و بی ایمان یا کافر "Infidèles et barbare" بودند. برای مسلمانان قرون وسطی دنیا به دو قسمت تقسیم شده بود: خانه اسلام و خانه جنگ ، در جنوب و شرق خانه اسلام و در شمال و شمال غربی محل بت ها و کافران. در واقع، مسیحیت به عنوان رقیب اسلام و دشمن قدرت اسلامی به شمار می رفت.

در آخر سده 15 اروپائیان دست به گسترش وسیعی در زمینه بازرگانی، سیاسی، فرهنگی و جمعیت شناسی زدند. به طوری که می توان گفت که در قرن 20 تمدن اروپایی جهان را فرا گرفت. پرتگالی ها، اسپانیایی ها، انگلیسی ها، هالندی ها، فرانسوی ها و سر انجام روس ها اقیانوس ها را در نوردیدند تا سرزمین های دیگری را تسخیر کنند.

در زمینه مبادلات بازرگانی، اروپائیان از امکانات بیشتر و مدرنتری بر خوردار بودند. قایق-های آن ها بزرگ و محکم تر بود و می توانستند کالا-های بیشتری را حمل کنند. اروپایی ها سریعا بطرف تولید و بازرگانی جهت یابی کردند، در حالی که خاورمیانه مسیر مصرف کننده را برگزید. در ابتدا اروپائیان که در جنوب و جنوب شرقی مستقر بودند، کنترل بازرگانی دارو و بقیه تولیدات را درآسیا به دست گرفتند، و کم کم تمام بازار خاورمیانه را به خود وابسته کردند. بطور نمونه در قرن 18 قهوه از جاوا (Java) به وسیله بازرگانان هالندی و قند به وسیله انگلیسی ها و فرانسوی ها به این منطقه آورده می شد.

در قرن 18، امپراتوری نظامی روسیه تهدیدی جدی برای خاور میانه به شمار می رفت. گسترش بازرگانی روس-ها از طریق دریای سیاه رقابت شدیدی را میان فرانسه و انگلیس که بازار مصر و پارس (ایران) را در دست داشتند، به وجود آورد. در همین زمان، یعنی در سده 18، روس-ها کنترل کامل دریای سیاه را به دست گرفتند و در سال 1800 گرجستان "Géorgie " و باکو را به تصرف خود در آوردند. حمله به پارس (ایران) و جمهوری-های

ارمنی و آذربایجان از وقایع این قرن به شمار می روند. بین سال-های 1860-1850 حوادث مهمی در خاورمیانه به وقع پیوست، از آن جمله جنگ کریمه "Crimée" که تسریع کننده تغیرات، و حمله انگلیس-ها و فرانسوی-ها به ترکیه بود. در سال-های 1856-1854 در جریان جنگ کریمه "Crimée" این نخستین باری نبود که ترک-ها به روسیه حمله می کردند و نخستین باری هم نبود که از حمایت اروپایی-ها بر خوردار بودند. فرانسه و انگلیس با تمام تجهیزات نظامی، زمینی و دریائی از ترک-ها حمایت کردند

حمله و تسخیر مصر توسط بناپارت در سال 1798 اولین رخنه غربی-ها در خاورمیانه، مانند شوکی به مسلمانان تحمیل شد. بناپارت به مسلمانان نشان داد که چقدر ساده و آسان یک آرتش اروپایی مدرن می تواند به قلب کشورهای اسلامی حمله کند و آن را تحت سلطه بگیرد. در عین حال، به انگلیس-ها نشان داد که به آسانی می توان راه زمینی به سمت هند را به دو قسمت تقسیم کرد.

نیمه قرن 19 تغیرات مهم دیگری را به دنبال داشت. مدرن سازی، نو سازی راه-های ارتباطاتی، گسترش و توسعه اقتصادی کشور-های غربی در منطقه، و نفوذ رو به افزایش آلمان در ترکیه باعث شد که انگلیس-ها در روابط خود با دولت-های این منطقه تجدید نظر کند.در نهایت، پس از 4 قرن، در 1918 به سلطه امپراطوری عثمانی پایان داده شد که تغیرات جغرافیایی و سیاسی قابل توجهی را در پی داشت. از 1918 تا 1945 انگلیس و فرانسه به ترتیب قسمت-های شرقی، عدن، فلسطین ، سودان را در تسلط خود داشتند.در طی این سال-ها، تعدادی از کشور-های این منطقه فقط در تئوری مستقل بودند. سلطه مستقیم این دو کشور در خاورمیانه در فردای پایان جنگ جهانی دوم پایان یافت.

تشکیل خاور میانه مدرن:

برای مدت طولانی، زمینه-های پیشرفت اقتصادی- تکنولوژی در خاور میانه در دست اروپا یی-ها بود. ساختن پل-ها، جاده-ها، راه آهن، بندر-ها، موتور-های گازی و برقی، تلگراف، رادیو همه و همه در دست اروپایی-ها بود. و بطور مسلم پیشرفت-ها ی صنعتی در این منطقه منافع سرشار اقتصادی برای اروپائیان داشت.

در قرن 20 اکتشاف و بهر برداری نفت منبع در آمد زیاد و غیر قابل باوری برای کشورهای دارای ذخائر نفتی بود. در این قرن ارتش کشورهای مسلمان با فروش نفت، خود را با سلاح-های مدرن آن زمان کشور-های اروپایی مسلح کردند. ولی رنسانس و پیشرفت-های علمی و تکنولوژی اروپا یی-ها واکنش زیادی در کشور-های خاور میانه نداشت.

انقلاب 1789 فرانسه ره-آوردهای فرهنگی- اجتماعی-علمی و تکنولوژیک:

در این دوره فرانسه با در دست داشتن سلاح-های مدرن به عنوان قدرت نظامی مطرح بود. در قرن 19 با انقلاب فرانسه و تحول فلسفی و روشنفکری در رم "Lumière" (جنبش روشنفکری،فلسفی که در تمام دنیا و اروپا در قرن 18 رخ داد. محور-های آن، رد متافیزیک و رشد و پیشرفت انسان و مبارزه برای کسب و احترام به آزادی اجتماعی بود) تاثیرهای شگرف این دو پدیده، دریچه ای را هم بسوی خاورمیانه گشود. مسافران که اکثرا نمایندگان رسمی این کشور-ها بودند وارد کشور-های اروپایی شدند. و در سال 1791 سلطان عثمانی سلیم 3 (Selim III) برای نخستین بار نماینده یی به نام ابوبکر راتیب افندی "Ebubekir Ratib Efandi" را به وین Vienne فرستاد. و چند سال بعد سلطان عثمانی سفارت خانه-های خود را در شهرهای لندن Londres، وین Vienne، برلین Berlin ،پاریس Paris ایجاد کرد. در قرن 19 مصر و پارس (ایران) هم سفارت خانه-های خود را در کشور-های اروپایی گشودند. پس از دیپلمات-ها، دانشجویان مسیر کشور-های اروپایی را در پی گرفتند.

در 1809، نخستین گروه دانشجویان مصری وارد ایتالیا شدند. تقریبا در همین سال-ها تعدادی دانشجوی پارس هم برای ادامه تحصیل راهی انگلیس می شوند. در سال 1827 تقریبا 150 دانشجوی ترک در تمام اروپا حضور داشتند. دانشجویان ترک که بیشتر لیبرالیسم را به ایده-های مذهبی یا میهن پراستانه ترجیح می دادند، به راحتی در پایتخت های اروپایی روزنامه-های انتقادی را منتشر کرده که پنهانی به ترکیه فرستاده می شد.

نخستین چیزی که نفوذ و تاثیر حرفه یی در میان جوانان مسلمان ترک، مصرو پرس داشت حضور معلمان نظامی به ویژه فرانسوی بود. در جریان انقلاب فرانسه 1789 و پس از آن همکاری-های نظامی و فرهنگی ادامه یافت و در 1796 امپراطوری عثمانی از دولت فرانسه تقاضای کمک-های نظامی و دانش تکنولوژیکی کرد.

حضور تعداد زیادی نظامیان و متخصص در شهرهای ترکیه دلیل اصلی تغیرات اجتماعی در این کشور است. تعداد زیادی مورخ، روزنامه نگارو نویسنده دفاتر خود را در شهرهای ترکیه گشودنند. حضور خارجی ها تغییرات اجتماعی را در سطح وسائط حمل و نقل، برق و سایر سرویس-های اجتماعی داشت. پس از حضور روزنامه نگاران، حضور وکلا از اهمیت ویژه یی بر خوردار بود. در آن زمان تنها قانون جاری و متداول، قانون اسلامی بود و تنها علما مجریان قانون اسلامی بودند.حضور و نفوذ وکلا باعث رفرم-های قضایی و قانونی و صحه گذاری در قوانین جدید و دادگاه-ها، نقش مهمی در زندگی سیاسی و اجتماعی مردم ترکیه داشت.

برعکس جاپان و چین که در آن زمان پیشرفت-های پشمگیری در زمینه های علمی و تکنولوژی داشتند، خاورمیانه بطور کلی پیشرفت و توشعه چندانی در این زمینه نداشت. به همین دلیل، شکاف زیادی بین غرب و خاورمیانه در تمام زمینه-های علمی-تکنیکی و نظامی وجود داشت. این شکاف تاثیر خود را در تغیرات اجتماعی، فرهنگی و مدرنیزه کردن دولت-ها گذاشت. رشد نا موزون جمعیت، کم بود منابع غذایی در کشور-های این منطقه، ثروت قابل ملاحظه حاصل از فروش نفت و نا برابری در تقسیم این ثروت باعث ایجاد شکاف های بیشتر در میان اقشار مختلف مردم کشور-های خاورمیانه شد. فقدان و ناتوانائی-های تکنولوژیک، جنگ-های پی در پی در خاورمیانه تنها خرید سلاح-های نظامی را افزایش داد. در تمام دورانی که غرب در حال شکوفایی و نو آوری-های علمی، تکنولوژیکی، اجتماعی و فرهنگی بود، خاورمیانه نتوانست چنین پیشرفت-هایی را درک و خود را با آن منطبق سازد. و در قرن 19 به این درک و احساس دست یافتند که قدرت کشورشان، منابع ثروت و تمدن آنها مورد تهدید کشور-های غربی است.

ملی شدن صنعت نفت در خاورمیانه:

نفت،این طلای سیاه، ثروت اصلی کشور-های خاورمیانه .برای نخستین بار در سال 1909 در ایران استخراج شد. پس از پایان جنگ جهانی اول، طبق قرارداد-های پی در پی انگلیس و فرانسه به ترتیب 75% و 25% نفت ایران و موصل را بین خود تقسیم کردند. در 1927، امریکا از طریق شرکت نفتی ترکیه (Turkish petrolume) در خاورمیانه نفوذ کرد در سال های 1948-1938 امریکا 13.9% و سپس 55.2%. تولید نفت خاورمیانه را به خود اختصاص داد. در آن زمان 7 شرکت بزرگ نفتی " 7 خواهران" که شامل (شرکت-های نفتی استاندارد کالیفرنیا، نفت مبیل، نیو جرسی، نیویورک، تکزاس، شرکت نفت انگلیس، و شل هلند) می شدند، بازار نفت جهانی را در دست داشتند. و قرار داد-های عظیمی به مدت 60 تا 94 سال با کشور-های تولید کننده بسته بودند. کشورهای امپریالیستی تسلط کامل بر استخراج و بهره برداری ذخائر نفتی را در دست داشتند.

اقتصاد کشور-های اروپائی و امریکا به کمک انرژی ارزان (نفت و گاز) رشد و شکوفائی شایان توجهی کرد. در واقع، اقتصاد کشور-های اروپائی، امریکا و جاپان به منابع نفتی این منطقه وابسطه بود. استخراج نفت منطقه خاورمیانه 500 میلیون تن در دهه 40 و 2300 میلیون تن در دهه 60 بود. در حالی که سهم کشورهای تولید کننده از فروش نفت 17% تا 30% بیش نبود.

جنبش های ملی که خواهان قطع نفوذ کشورهای امپریالیستی از ثروت و منابع ملی این کشورها بود، اوج گرفت. آن ها خواهان تسلط بر تولید و کنترل قیمت نفت در بازار جهانی بودند. حرکتی که به جنگ نفت معروف شد نمونه یی از این جنبش است. شرکت های بزرگ نفتی برای اینک بتوانند تسلط و نفوذ خود را بر منابع نفتی حفظ کنند و از منابع ارزان انرژی حد اکثر استفاده را داشته باشند، موانع متفاوتی را برای جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت در این کشورها به وجود آوردند. در ابتدا آن ها سعی کردند با دادن امتیازاتی ملی کردن نفت را به تعویق اندازند. بطور نمونه در سال 1972، 7 شرکت بزرگ نفتی به امارات 25% تا 51% سهام فروش نفت را پیشنهاد دادند. در 1958 شرکت نفتی ایران-ایتالیا 75% سهام فروش را به ایران پیشنهاد کرد. به همین ترتیب، تقریبا به تمامی کشور-های تولید کننده خاورمیانه در صدی از سهم فروش نفت پیشنهاد شد. موج ملی کردن صنعت نفت توسط دکتر محمد مصدق در سال 1951 به اوج خود رسید.و عراق موفق شد 99% فروش نفت را به خود اختصاص دهد. چندی سال بعد، کشور-های تولید کننده نفت سازمان OPEC (Organisation des pays exportateurs du pétrole) را در 14 سپتامبر 1960 برای هماهنگی تولید و قیمت تفت در بازار جهانی تاسیس کردند. جنبش-های ملی پس از تشکیل OPEC ادامه یافت.

قذافی در سال 1970 کنترل تولید و قیمت نفت لیبی را در دست گرفت. یک سال بعد الجزایر به تسلط شرکت-های نفتی فرانسه پایان دادو در سال 1972 عراق با ملی کردن صنعت نفت به نفوذ انگلیس پایان داد.

در نهایت کشورهای خاورمیانه یکی پس از دیگری توانستند کنترل تولید و قیمت نفت را در دست داشته باشند. به گونه یی که در سال 1973 ایران 100% و کویت در سال 1975 ، قطر در سال 1976، بحرین در 1978 و عربستان سعودی در 1980 صنعت نفت خود را ملی اعلام کردند. با وجود این کشورهای امپریالیستی قیمت نفت را در بازار جهانی در سطح پائینی نگهداشتند. جنگ 6 روزه اعرب-اسرائیل و بسته شدن کانال سوئز فرصت مناسبی به الجزایر و لیبی داد تا قیمت فروش نفت را افزایش دهند. تهران در جنوری 1971 مالیات بر سود فروش نفت را تا 55% افزایش داد. در عرض 3 سال قیمت نفت خاورمیانه تا 70% افزایش یافت و جنگ کیپور(Kippour) یکی دیگر از عوامل افزایش بهای نفت بود. در 6 اکبر 1973 در حالی که ارتش مصر در کانال سوئز با ارتش اسرائیل روبرو بود در 17 اکتبر کشورهای تولید کننده نفت در کویت گردهمائی کرده و تصمیم گرفتند افزون بر افزایش بهای نفت تا 17% ممنوعیتی "Embargo" را به کشورهای حامی اسرائیل اعمال کنند. در دسامبر همان سال (1973) تهران تصمیم گرفت بهای نفت را تا 15% افزایش دهد. یعنی قیمت هر بشکه از 3 دالر به 11.5 دالر افزایش یافت. بدین ترتیب کشورهای تولید کننده خاورمیانه از میراث اقتصادی خود دفاع کردند. کشورهای امپریالیستی که تا آن زمان از این منبع انرزی با خیال راحت مصرف می کردند ناگزیر شدند در مصرف آن صرفه جویی کنند.

درست در همین زمان که کشورهای عربی تولید کننده، نفت را به عنوان سلاحی علیه اسرائیل و کشور-های حامی او به کار می بردند، رقیبان دیگری وارد بازار شدند، مانند مکزیک، نروژ و انگلیس. فروش نفت خاورمیانه در سال 1973 از 37% به 25% کاهش یافت. در گیری و رویاروئی عربستان سعودی و سایر کشورها با انگلیس و نروژ در سال 1985 بار دیگر باعث کاهش قیمت نفت شد. بحران-های پی در پی نفتی یکی از دلائل ساخت نیروگاه-های هسته یی و استفاده از انرژی هسته یی شد. جورج کارم"George Carm" تحلیلگر اقتصادی در کتاب خود "Proche-Orient éclaté" در مورد تاثیراقتصادی، سیاسی و اجتماعی دالر-های نفت نوشت: ثروت حاصل از فروش نفت تغیرات اقتصادی-اجتماعی عظیمی در جامعه خسته، فرسوده از سنت-های قدیمی به وجود آورد ولی از سوی دیگر فشار-ها، شانتاژها و تهدیدهای کشور-های امپریالیستی تاثیر بسیاری در عقب ماندگی اقتصادی این کشورها داشت.

منابع:

La formation du Moyen-Orient - 1
Bernard Lewis
anglais par Jacqueline Carnaud ‘Traduit de l
Edition : Histoires Aubier ; France 1995

Les 100 portes du Proche-Orient - 2
Alain Gresh et Dominique Vidal
Edition : Autrement ; paris 1986

(Les palestiniens (Un siècle d’histoire - 3
Nadine Picaudou
Editions : Complexe 1997, ISBN

siècle Le Proche-Orient au XXe - 4
Nadine Picaudou
1991 Edition : Documentation photographique, paris

La Palestine en marche-5
Ben Porat et Dany Rubinstein
Edition : Flammarion ; France 1996

Du rêve sioniste à la réalité israélienne-6
Mitchell Cohen
Edition : la Découverte, Paris 1990

Paix ou guerres-7
Charles Enderlin
Editions : Stock ; 1997

بخش 2

شرایط زندگی یهودیان از نگاه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در اروپا (1800-1914)

اختلافات دو مذهب توحیدی- مسیحیت و یهودیت، گذشته یی تاریخی و دیرینه دارد. این تعارض و تخاصم در آغاز صرفا سرشتی مذهبی داشت، با گسترش مسیحیت، در اروپا و سایر نقاط جهان، یهودیان در سراسر دنیا، از نظر اقتصادی- سیاسی-اجتماعی و فرهنگی و بطور کلی از جامعه مدنی مطرود و ایزله شدند. به گونه یی که، آنان در کشوری که به دنیا آمده و سال ها زندگی کرده بودند «خارجی» به شمار می رفتند.

در واقع، پیش از قرن 19، تاریخ یهودیان با تبعیض نژادی مسیحیان و مسلمانان آغاز شد. یهودیان در آلمان و فرانسه توسط Wisigoths و Byzanthin مورد تعقیب، آزار و شکنجه قرار گرفته و قتل عام شدند. در سایر نقاط اروپا وضعیت بهتر از این نبود آن ها را از اسپانیا و پرتقال راندند. در پرتگال و پارس یهودیان را ناگزیر کردند که نشانهمخصوصی به نشانه یهودیت روی لباس خود نصب کنند. قبل از 1815، یهودیان اروپائی جامعه کوچکی را تشکیل می دادند که همیشه از نظر جغرافیائی و اجتماعی ناگزیر بودند در حاشیه شهرها اقامت داشته باشند. در اروپای شرقی، آنان را مجبور می کردند در نواحی کشاورزی به نام "Shtels" زندگی کنند. طبق نئوری مسیحیت، یهودیان از نظر اجتماعی مطرود بودند و حق تحصیل در مدارس، دانشگاه-ها و کار در ادارات دولتی را نداشتند. انتخاب بسیاری از حرفه-های شغلی هم برای آنان ممنوع بود.

پیش از 1815 هیچ یهودی حق حضور در حوزه-های سیاسی،فلسفی،زمالی، پزشکی و هنری را نداشت. و قبل از انقلاب فرانسه، یهودیان ناگزیر بودند خود را مسیحی یا مسلمان معرفی کنند. در مسیحیت، کسی که به مسیح اعتقاد نداشت حق کار در مراکز دولتی و حق داشتن زمین یا ملک شخصی را هم نداشت. در کشورهای مسلمان هم تقریبا همین قوانین اجراء می شد. یهودیان نابرابری-های اقتصادی،سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را حدود 2000 سال تحمل کردند.

در سال 1883 موج جدیدی از نژاد پرستی در اروپای مرکزی به وجود آمد. یهودیان متوجه شدند که با پدیده «ضد یهودی» که محتوای ناسیونالیسم غیر مذهبی دارد مواجه هستند. یک نوع ناسیونالسم مدرن که به سرعت و با گام-های بلند رو به گسترش بود. در مدت 4 سال جنبش ناسیونالیسم ضد یهودی اروپا را فراگرفت. بار دیگر، در اروپا، مراکز مذهبی یهودیان و خانه-های آنان به آتش کشیده شد. تقریبا هر روز، تظاهرات و سخنرانی-های ضد یهودی در جلو پارلمان-های اروپائی با مضمون ناسیونالیستی برگذار میشد.

دستاوردهای انقلاب فرانسه و تاثیر آن در شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یهودیان در اروپا :

نتایج و تاثیر انقلاب فرانسه، جدائی کلیسا از دستگاه دولت و گسترش لیبرالیسم فضای بازی را برای یهودیان اروپا به وجود آورد. جدایی دین از دستگاه و قدرت دولتی تغیرات بزرگ و اساسی را در شرایط اقتصادی، سیاسی و در زندگی اجتماعی یهودیان ایجاد کرد. آن ها دیگر ناگزیر نبودند یهودی بودن خود را پنهان کنند. برای اولین بار مدارس، دانشگاه-ها و پست-های دولتی برای یهودیان آزاد شد و آنان به عنوان شهروندان آزاد توانستند از امکانات اجتماعی استفاده کنند.

لیبرالیسم و گشایش درها مشکلات دیگری را برای جامعه یهودیان در پی داشت. بطور نمونه، روزهای شنبه که از نگاه مذهبی برای یهودیان اهمیت داشت (روز نیایش) ، یهودیان ناچار بودند طبق تقویم و برنامه رسمی مسیحیان در جامعه حضور داشته باشند. لیبرالیسم و انقلاب فرانسه با همه ره-آوردها و شکوفایی خود نتوانست مشکلات ملیتی، مذهبی و هویتی یهودیان را پاسخگو باشد، به ویژه در اروپای شرقی که جنبش-های ناسیونالیستی بسیار نیرومند بودند.

در قرن 19 اکثر یهودیان در مرزهای امپراتوری تزاری "Tzars" زندگی می کردند، دقیقا در روسیه، لهستان مرکزی و شرقی، اوکراین، لیتوانی و سایر کشورهای بالکان. رژیم ضد یهودی تزار"Tzars" تمام حقوق یهودیان را محدود کرده، به طوری که آن ها ناگزیر بودند در نواحی خاصی زندگی کنند. درهای شهرهای مسکو و سن پترزبورگ به روی آن ها بسته بود. انقلاب فرانسه تاثیر چندانی در وضعیت و شرایط یهودیان روسیه نداشت. تنها تعداد محدودی توانستند در دانشگاه-های روسیه تحصیل کنند. شورش-های ضد یهودی "Antisémite" دولت تزاری روسیه موجب شد که حدود 3 میلیون یهودی باشنده روسیه، این کشور را در بین سال-های 1882-1914 ترک کنند. تنها 1% از این یهودیان به فلسطین رفتند، اکثر آن ها به امریکا، کانادا، آمریکای جنوبی، و آسترالیا مهاجرت کردند.

تنها قبل از 1914، یهودیان می توانستند در شهرهای بزرگ مانند برلین، وین، بوداپست و ورشو اسکان داشته باشند. آن ها توانستند موقعیت-های درخشانی در زمینه-های علمی، روزنامه-نگاری، ادبیات، موسیقی، فلسفه، نقاشی و روانشناسی کسب کنند، اروپا و روسیه سر سار از افراد برجسته یهودی شد، مانند مارکس، Marx، Moses Lassalle،Hess و همچنین رهبران سوسیال انقلابی و سوسیال دمکرات-های روسیه.

رشد سرمایه داری و ناسیونالیسم اروپائی در نیمه دوم قرن 19:

پس از انقلاب فرانسه و بازشدن فضای اقتصادی، سیاسی برای یهودیان و گسترش سرمایه داری در تراز کشور-های اروپائی، یهودیان توانستند از نگاه اقتصادی رشد چشمگیری داشته باشند. اکثر سرمایه داران و صاحبان صنایع بزرگ را یهودیان تشکیل می دادند. افزون بر زمینه-های اقتصادی، یهودیان در تراز اروپا دارای موقعیت-ها و پست-های حساس سیاسی بودند، موضوعی که برای ناسیونالیست-های اروپائی قابل درک و پذیرش نبود.

باگسترش سرمایه داری و ناسیونالیسم شرایطی به وجود آمد که اروپائیان، بار دیگر یهودیان را دشمن خود دانستند. در ادارات دولتی کارکنان یهودی را متهم به تغییرات و برگرداندن قوانین کردند. حتا در دنیای هنر "Richard Wagner" موسیقی دان معروف، یهودیان را متهم به از میان بردن زیبایی موسیقی کرد. ضدیت با یهودیان تا آنجا پیش رفت که آنان را متهم به سر بریدن کودکان مسیحی کردند. آزار و اذیت یهودیان تا آنجا پیش رفت که قتل عام یهودیان پیش بینی می شد. در این چنین شرایطی یهودیان 3 راه برای ادامه زندگی در پیش رو داشتند.

1--برای همیشه زیر فشار، ستم و مانند کولی-ها زندگی کوچ نشینی همراه با ترس از قتل عام را ادامه دهند.

2-مسیحیت را بپذیرند و هویت خود را فراموش کنند.

3--در سر زمین اجدادی با تولدی جدید ملیت یهود را بپذیرند.

جستجوی هویتی جدید برای یهودیان، باز نگری و تعریف دو باره تاریخ یهودیان در قرن 19 با شکل-گیری ناسیونالیسم به وجود آمد. این ایده به نام صهیونیسم معرفی و به ثبت رسید، ایده یی نو که در مقایسه با تاریخ سنتی- مذهبی یهودیان کاملا انقلابی و رادیکال به نظر می رسید.

18 قرن تبعید، آرزوی بازگشت به اورشلیم، به کشور اسرائیل تنها موضوع تعیین کننده و اساسی برای یهودیان بود. جنبشی که بازگشت یهودیان به فلسطین را هدف خود قرار داده بود، از نیمه قرن 19 آغاز شد. این جنبش با ظهور و پیدایش صهیونیسم به عنوان تنها نیرو یا قدرت سیاسی به اوج خود رسید.

پیدایش صهیونیسم در قرن 19 باعث بوجود آمدن تئوری-های راسیستی و نژاد پرستانه "Raciales" و ضد صهیونیستی در آلمان و فرانسه شد. شورش-های خشونت آمیز علیه یهودیان، در روسیه در سال-های 1882-1881 و قتل عام سال 1903 در Kichinev (در آلمان) میتوانند نمونه-هائی کوچکی برای توضیح این موضوع باشند.

در آغاز، صهیونیسم سیاسی در اروپای خاوری از طریق زبان ابری شروع شد. زبانی که تا آن زمان تنها به عنوان زبان مذهبی به کار برده می شد. از این پس، با نوشتن کتاب-های رمان، شعر و بحث-های سیاسی در روزنامه-ها، این زبان بطور رسمی در جامعه اروپا مطرح شد. در حقیقت، لیبرالیسم و ناسیونالیسم به یهودیان یک نوع مدرنیسم، یعنی ناسیونالیسم غیر مذهبی را هدیه کرد. صهیونیسم سیاسی یا صهیونیسم مدرن متعلق به محیط مذهبی-یهودی نبود بلکه دست آورد و حاصل تحصیلات و آموزشهای اروپائی بود. به بیان دیگر، صهیونیسم انقلابی ترین، رادیکال ترین جنبش در رابطه با جامعه یهودیان محسوب میشد. صهیونیسم بر عکس ارتودکس مذهبی-سنتی به یهودیان یک ملیت غیر مذهبی داد. صهیونیسم بیانگر تمایلات آزادانه مدرن و غیر مذهبی بود.

در همین دوران جنبش ضد یهودی "Antisémitism" در فرانسه به شدت به چشم می خورد. نگرانی اصلی موج ضد یهودیت در ارتباط با رشد یهودیان در عرصه-های اقتصادی، سیاسی و روشنفکرانه بود. یهودیان رشد بسیار درخشانی بویژه در زمینه-های اقتصادی، پزشکی، روزنامه نگاری، نویسندگی و هنر کرده بودند.

با پشت سر گذاشتن انقلاب فرانسه بار دیگر یهودیان شاهد آزار، اذیت و فشاز همه جانبه بودند. از نظر اقتصادی به کارگران یهودی یا حقوقی پرداخت نمیشد یا آنچه که داده میشد برای زندگی کافی نبود. در مورد وکلا و ژورنالیست-ها فشار-های روحی طاقت فرسا بود. نفرت و کینه به یهودیان به شیوه-های مدرن و قدیمی اعمال میشد. دو باره آنان را از کارهای دولتی و پارلمانی بر کنار کردند. در جامعه-ای با چنین بی عدالتی که یهودیان دشمن محسوب میشدند باید به جای دیگری پناهنده شد، فلسطین یا آرژانتین. به همین دلیل "Nordau" یکی از برجسته ترین وکلای یهودی بازگشت به هویت یهود و داشتن کشوری مستقل را تنها راه حل برای ادامه حیات یهودیان اعلام کرد.او دمکراسی پارلمانی را در چهار چوب دولت یهود پیشنهاد کرد. در همین رابطه "Théodor Herzl" مصمم شد که با دولت انگلیس برای استقرار یهودیان در اوگاندا "Ouganda" وارد مذاکره شود.

ولی "Nordau" معتقد بود که اوگاندا هرگز نمی تواند بعنوان مرکز و کانون یهودیان مطرح شود. در سال 1900 خیزش ضد امپریالیستی مردم آفریقا علیه امپریالیسم انگلیس در مستعمرات آن کشور از نظر افکار عمومی در سایر کشور-ها کاملا منفی بود. تنها راه حل برای یهودیان تشکیل اسرائیل در فلسطین ارزیابی شد. تشکیل این دولت میتوانست درمانی بر بد بختی، فلاکت، تنگدستی و خطر دائمی برای یهودیان باشد.

این گونه، ایده صهیونیسم و تاسیس بنیان ملی یهود "Fond national juif" خرید زمین در فلسطین و تشکیل مزارعه کشاورزی، تنها راه حل پیش بینی شد. بویژه پس از قتل عام یهودیان در 1881 و تاثیر آن در سال 1882، آزادی و استقلال تنها جواب و تنها راه حل برای یهودیان بود.Ahad Haam، یکی از سیاستمدارن یهودی با ارائه یک تحلیل کلی مشکلاتی را که صهیونیسم پس از استقرار دولت اسرائیل با آنها روبرو خواهد شد بر شمارد. Ahad Haam مهاجرت یهودیان و تشکیل مرکز و کانونی برای یهودیان را به سادگی ارزیابی نمیکرد.

Ahad Haam مانند Nordau بر این عقیده بود که صهیونیسم می تواند پاسخگوی مشکلات یهودیان باشد. او معتقد بود که حضور اعراب را نباید نادیده انگاشت. حتی، Moses Hess هم بر این باور بود که تشکیل دولت یهود در فلسطین انگیزه ای برای بوجود آمدن ناسیونالیسم عرب خواهد بود. اگر چه هنوز در سال 1891 جنبشی تحت عنوان ناسیونالیسم عرب وجود نداشت. در همان ابتد Ahad Haam به روشنی اظهار داشت که:" باید این پندار و وهم را فراموش کرد که فلسطین سر زمین خالی و بدون جمعیت است و یهودیان میتوانند دولت خود را به سادگی در آنجا ایجاد کنند".

Ahad Haam به تفاوت-های فرهنگی یهودیان و اعراب واقف بود. او اعتقاد داشت که برتری طلبی، روابط این دو گروه را تخریب خواهد کرد. نباید چنین تصور کرد که اعراب انسان-های ساده و مردمی احمق هستند که متوجه آنچه که در اطرافشان میگذرد نیستند. آنها در حال حاضر هیچ خطری را از جانب ما ارزیابی نمیکنند. و حتی از مهاجرین تازه رسیده برای پیشرفت اقتصادی منطقه استقبال میکنند، ولی روزی که دولت اسرائیل گسترش یابد اعراب واکنش-های سختی خواهد داشت. Ahad Haam همیشه روی زوایای اخلاقی، روحی، فرهنگی و ناسیونالیسم یهودیت پا فشاری میکرد. او کاملا به مشکلاتی که گسترش صهیونیسم در بستر خود به همراه خواهد آورد واقف بود.

منابع و کتاب-های استفاده شده:

1- Histoire de la pensée sioniste

Avineri Shlomo

Editions : Jean-Claud Lahès, Paris 1982

2- Les 100 portes du proche-Orient

Alain Dominique Vidal et Gresh

Edition : Autrements; Paris 1986

3- Le système politique israélien

Julien Bauer

Edition : Presses Universitaires de France, 2000

4- Les Palestinens du silence

Clara Halter

Edition : Collection Eléments, Paris 1974

5- Du rêve sioniste à la réalité israélienne

Mitchell Cohen

Edition : la Découverte, Paris 1990

بخش 3

تشکیل دولت اسرائیل 1948-1917

9 دسامبر1917 خاورمیانه دستخوش تغیراتی شد. در چنین روزی به 4 قرن حکومت عثمانی پایان داده شد، در حالی که آخرین سرباز ترک، اورشلیم را ترک می-کرد، ارتش انگلیس جنوب و غرب این منطقه را اشغال کرد. در 11 همین ماه،آلونبی (Edmund Henri Hynman Allenby) رئیس و فرمانده متحدین (فرانسه، انگلیس، ایتالیا و آمریکا) به نمایندگان مسلمانان، یهودیان و مسیحیان چنین اظهار داشت: " ما برای فتح و اشغال نیامده-ایم بلکه ما نیرو-های آزادیبخش و پیام آوران صلح در این سر زمین هستیم". در 2 نوامبر 1917، طی نامه-ای لرد بالفور (Lord Balfour) دبیر وزارت امور خارجه انگلیس به لرد رتچیلد (Lord Rothschild)، رئیس فدارسیون صهیونیست در انگلیس چنین نوشت، " موافق با ایجاد کانون ملی یهودیان در فلسطین است، و برای تحقق آن از هیچگونه کمکی دریغ نخواهد داشت. ولی، در حال حاضر، باید از هر حرکتی که حقوق مدنی و مذهبی غیر یهودیان را نادیده می گیرد پرهیز کرد". در همین زمان، دولت فرانسه به نهام سوکولو (Nahum Sokolov) دبیر امور صهیونیست چنین نوشت" دولت فرانسه از یهودیان که همیشه در بی عدالتی و ستم بسر برده-اند و برای آزادی و بدست آوردن حقوق خود مبارزه کرده-اند حمایت و دفاع میکند". جنبش نوپای صهیونیسم و بنیان گذار آن تودر هرز (Théodor Herzl) هرگز چنین موقعیت سیاسی را بدست نیاورده بود. پس از Herzl یکی دیگر از چهر-های درخشان علمی یهودی، هیوم وایزمن (Haïm Weizmann) شیمیدان اهل روسیه، امور مربوط به صهیونیسم را در دست گرفت.

در فبروری 1916، دولت فرانسه و انگلیس تصمیم گرفتند که امپراتوری عظیم عثمانی را بین خود تقسیم کنند. فرانسه قسمت-های سوریه، دمشق، Alep، Homs، موصل، شرق و غرب آن و لبنان را زیر نفوذ و کنترل خود گرفت. انگلیس، بیابان-های (Neguev) در فلسطین، شرق اردن،(Mésopotamie) تا بصره و خلیج فارس و قسمت-هائی از حیفا رازیر پوشش خود قرار داد و فلسطین و مراکز مقدس زیر کنترل بین المللی قرار گرفتند. دولت انگلیس ترجیح داد که منطقه استراتژیکی مهم کانال سوئز را تحت کنترل خود داشته باشد و دست فرانسویان را از آن کوتاه کند. برای پیشبرد اهداف خود، جنبش صهیونیستی و مهاجرین یهودی آمریکائی را متحد خود در ساختن خاورمیانه مدرن در نظر گرفت.

اپریل 1918، برای نخستین بار وایزمن، رهبر صهیونیست به فلسطین آمد و با تعدادی از ناسیونالیست-های تبعیدی سوریه در پایتخت مصر، دیدار کرد. آن ها با ایجاد کانون ملی یهود مخالفت کرده ولی با حضور 1 نماینده پارلمانی موافق بودند. به توصیه آلونبی (Allenby)، نماینده انگلیس، وایز من تصمیم گرفت با ملک فیصل(Fayçal) و مشاور انگلیسی او لورنس(Lawrence) دیدار کند. در این دیدار وایز من توضیح داد" که ما به کمک شما نیازمندیم، و به سوی شما دست کمک دراز می کنم، اعراب نباید از حضور ما بترسند. افزون بر این، ما ملت عرب را در پیشرفت اقتصادی و صنعتی منطقه کمک خواهیم کرد". در این دیدار، ملک فیصل که کاملا به مسائل سیاسی و صهیونیسم آگاه بود قول داد که متن مذاکرات را به پدر خود به عنوان رهبر مافوق ارسال خواهد کرد.

در 2 اکتبر 1918، سربازان نیرو-های متحد وارد دمشق شده و ترک-ها را وادار به امضاء قرار داد تسلیم کردند. و دمشق شهر مسلمان نشین با 300,000 جمعیت توسط سربازان مسیحی به اشغال در آمد، موضوعی که ترس و وحشت زیادی را برای فرمانده انگلیس به وجود آورد، هراس از یک خیزش ملی-اسلامی. به درخواست فرمانده انگلیس، فیصل و مشاور او اولورنس وارد دمشق شدند. آلونی، نماینده رسمی انگلیس و نماینده فرانسه با او دیدار کرده، و به او یاد آور می شوند که این منطقه زیر نفوذ و کنترل دولت فرانسه است. فیصل قیمویت و نفوذ فرانسه را در سوریه و لبنان نمی-پذیرد و دولت موقت خود را در دمشق اعلام میکند. در 11 نوامبر 1918 فرانسه مجبور به امضاء قرار داد ترک مخاصمه شد. منطقه یی کاملا ویران شده در اثر جنگ،و فقیر که 560,000نفر مسلمان و 55,000 نفر یهودی در آن زندگی می کردند. یک ماه بعد، فیصل و وایزمن در لندن یکدیگر را دیدار کردند. سر انجام، در 3 نوامبر 1919 ، بین فیصل و وایز من و نماینده صهیونیست قرار داد تفاهم و توافق به امضاء رسید. در این قرار داد، همکاری، مشارکت و پیشرفت اقتصادی دولت عرب و فلسطین مطرح میشوند وفیصل اجراء قطعنامه بالفور (Balfour) ، در مورد مهاجرت یهودیان به فلسطین را تضمین می کند. در حقیقت، فیصل در نظر داشت با حمایت صهیونیست نه تنها بر سوریه بلکه با الحاق ساحل غربی رود اردن بزرگترین دولت عرب، یعنی از حجاز تا دمشق را بر علیه فرانسه بر پا سازد. ولی وایز من هیچگونه منافعی در این بازی دیپلماتیک جستجو نمی-کرد.

در 6 فبروری 1919، در کنفرانس ورسای (Versailles) با حضور وایز من، فیصل خواست های خود را چنین بیان داشت. استقلال برای تمام مردم عرب، آسیا، جنوب اسکندرون (Alexandrette) تا دیاربکر(Diarbekir) و در مورد فلسطین به خاطر ویژگی آن، تمام گروه-ها از جمله یهودیان تصمیم مشترک خواهند گرفت.

در بازگشت، جشنی به مناسبت پیروزی فیصل در دمشق بر گذار شد و شخصی به نام عبدل قادر مظفر، فلسطینی، شدیدا جامعه یهودیان را مورد انتقاد قرار داد و اظهار داشت که ازفیصل حمایت نخواهد کرد. او یهودیان را که از طرف صهیونیسم حمایت می-شدند خائن و خیانتکار نامید.در همان لحظه، جوان 18 ساله یهودی به نام Eliahou Sasso، از یک خانواده سر شناس دمشقی شروع به صحبت کرد. او اظهار داشت که استقلال و همبستگی ملی به همان اندازه که برای اعراب اهمیت دارد برای یهودیان نیز مهم است. و اجازه خواست تا فردا در خیابان-های دمشق به همین مناسبت راهپیمائی کنند. در فردای آن روز 5000 یهودی در خیابان-های پایتخت راهپیمائی کردند، این اولین حرکت سیاسی و تظاهرات یهودیان محسوب میشد. فیصل این جوان 18 ساله را مسئول روزنامه الحیات (Al hayat) کرد.

جنبش ضد یهودی اعراب:

در فلسطین، از بیانیه بالفور استنباط و برداشت خوبی نشد (بخشی که مربوط به مهاجرت یهودیان به فلسطین می شد) به همین دلیل واکنش-های شدیدی بین دو گروه به وجود آمد. از یک طرف یهودیانی که از اروپا آمده بودند به زبان عربی آشنائی نداشتند، موضوعی که برای اعراب اهمیت ویژه یی داشت. .از طرف دیگر، جامعه عرب با بحران اقتصادی شدیدی مواجه بود. کشاورزان و روستائیان که زمین-های خود را به یهودیان فروخته بودند با بیکاری مواجه شدند. با استخدام کارگران یهودی و بکار گیری تکنیک-های مدرن و پیشرفته در کشاورزی، بر تعداد بیکاران عرب اضافه شد. بیکاری، فقر، تهیدستی و مسائل ملی-مذهبی باعث رویا رویی و افزایش جنبش-های کوچک و در ابتدا محدود ضد صهیونیستی شد.

در فبروری 1920، گروهی از اعراب به (مستعمرات) کلونی-های یهودی در خلیله (Galilée) حمله کردند،. در حجاز و مکه جنبش ضد صهیونیستی اوج گرفت. در مصر، در تظاهرات ضد انگلیسی 8 انگلیسی کشته و تعداد زیادی زخمی شدند. در ماه مارس 1920، کنگره ملی سوریه،فیصل را بعنوان پادشاه سوریه بزرگ که شامل فلسطین هم میشد انتخاب کرد. فرانسه و انگلیس در مقابل چنین اقدامی متحیر و متعجب شدند. هر دو دولت اروپائی به فیصل هشدار دادند ولی فیصل به کمک ترک-های کمال ایست به هدف-های فرانسه و مسیحیان در لبنان حمله کرد. در 14 ژوئیه 1920،گورد (Gouraud) جنرال فرانسوی در بیروت به فیصل اولتیماتم داد و 12 روز بعد فرانسوی-ها دمشق را اشغال کرده و نیرو-های فیصل و ناسیونالیست-های استقلال طلب را اخراج کردند، که تعداد زیادی از آن ها به فلسطین رفتند.

با اوج گیری جنبش ملی اعراب، جنبش صهیونیست-سوسیالیست برای مخالفت با انگلیس-ها و نشان دادن حضور سیاسی خود در 1 ماه مه 1921 تظاهراتی را در تل آویو سازمان داد. این اولین اعلام مخالفت یهودیان با حضور انگلیس-ها در فلسطین بود. درست در همین زمان، انگلیس تصمیم گرفت که موقعیت سیاسی خاورمیانه را بطور جدی در دستور کار خود قرار دهد. به همین دلیل، در 12 مارس 1921، کنفرانسی در قاهره تشکیل داد. در این کنفرانس آلونبی (Allenby) به عنوان کمیسر عالی در مصر، وینستون چرچیل (Winston Churchil) وزیر مشاور در امور مستعمرات (کلونی-ها) شرکت داشتند. پس از 4 روز بحث و مذاکره بین چرچیل و لورنس و با توجه به گذشته تاریخی منطقه، تصمیم گرفته شد که فیصل را به عنوان رییس منطقه یی که از این لحظه به بعد عراق نامیده می شود، انتخاب کنند.

دقیقا همزمان با کنفرانس قاهره عبدالله شاه اردن هاشمی وارد عمان شد. در 27 مارس 1921 چرچیل با عبدالله در اورشلیم دیدار و به او پیشنهاد کرد که بطور موقت پست حاکمیت سا حل غربی رود را بپذیرد. این پیشنهاد دو هدف را در پی داشت.

1-پیشگیری از حمله عبدالله به سوریه

2-از این پس ساحل غربی رود اردن نمی-توانست بعنوان کانون و مرکز ملی یهودیان در نظر گرفته شود.

بدین ترتیب، عبدالله شاه اردن با نیرو-های نظامی خود و کمک-های مالی انگلیس در فلسطین مستقر شد.

نخستین خیزش اعراب:

در اگوست 1929، در گیری-های شدیدی در اورشلیم بین اعراب و یهودیان صورت گرفت که منجر به کشته شدن 133 یهودی و 116 عرب و زخمی شدن تعداد زیادی شد. کمسیون تحقیق که توسط انگلیس-ها تشکیل شده بود، اعراب و مفتی حاج امین ال حسینی(Hadj Amin el Husseini) را مسئول درگیری-ها شناخت. در عین حال کمسیون تحقیق اعلام داشت که فلسطین ظرفیت پذیرش این تعداد مهاجر یهودی را ندارد. در 1922، طبق آمار گرفته شده توسط انگلیس-ها 65,000 مسلمان، 87,000 یهودی و 73,000 مسیحی در این منطقه زندگی می-کردند. و در سال 1935 تعداد 960,000 مسلمان و 400,000 یهودی آمار داده شد. پس از روی کار آمدن هیتلر در سال-های 1936-1933، 164,000 یهودی دیگر وارد فلسطین شدند.

با ید به این نکته توجه داشت که به کمک سرمایه گذاری یهودیان، فلسطین از نظر اقتصادی پیشرفت قابل توجهی کرد. بخصوص حیفا (Haïfa) وتل آویو(Tel-Aviv) ، در مدت 10 سال به شهر-های واقعی و مناسب برای زندگی تغیر چهره دادند. در ادامه درگیری-های خونین بین اعراب و یهودیان، در 25 آوریل 1936، (کمیته عالی عرب) با مسئولیت حاجی امین ال حسینی تشکیل شد. او فورا اعتصاب عمومی را رهبری و مطالبات زیر را برای مردم فلسطین خواستار شد.

1-ممنوعیت مهاجرین یهودی به فلسطین

2-ممنوعیت فروش زمین به یهودیان

3-ایجاد دولت ملی عرب

آغازشورش اعراب فلسطینی:

هیچگونه توافق و تفاهمی بین کمیته عالی عرب (Haut Comité arabe) و انگلیس-ها در مورد مطالبات اعراب و یهودیان بوجود نیامد و در پی آن شورش-های اعراب و یهودیان ادامه یافت.

نخستین شورش در اکتبر 1936 ، شروع شد که در آن 80 یهودی، 200 عرب و 30 انگلیسی کشته و حدود 1000 نفر زخمی شدند. پس از آن، کمسیون تحقیق برای برسی خواسته-های اعراب و یهودیان به مسئولیت لرد رابرت پیل (Lord Robert Peel) تشکیل شد. این کمسیون ادعای اعراب در مورد تصا حب زمین-های حاصل خیز توسط یهودیان را کاملا مردود شمرد. ولی برای آرام کردن اوضاع، خرید زمین توسط یهودیان را ممنوع اعلام کرد. و تعداد مهاجرین یهودی به فلسطین را به 12000 نفر در سال کاهش داد. برای نخستین بار کمسیون تحقیق، پروژه تقسیم منطقه به دو بخش یهودی و عرب را مطرح کرد. طبق این پروژه، یهودیان در قسمت خلیله و اعراب در فلسطین و ساحل غربی رود اردن و انگلیس-ها در قسمت-اورشلیم و بتلائم (Bethléem) و پایگاه نظامی تیبریاد(Tibériade) ، و خلیج عقبه (Akaba) مستقر شدند.

کمیته عالی عرب و یهودیان هر دو این پروژه را نپذیرفتندو مخالفت خود را ابراز داشتند. در همین زمان، آلمان و ایتالیا تبلیغات رسمی را علیه امپریالیسم انگلیس و صهیونیسم رهبری و از خواسته-های اعراب حمایت کردند، بطوری که در تظاهرات ضد انگلیسی اعراب در ماه مه 1937 پرچم-های آلمان و ایتالیا بر افراشته شد.

در بهار 1937، سازمان ملی نظامیان (Organisation militaire nationale) یا ایرگون (Irgoun) به طور مخفیانه تشکیل شد. در اوریل 1937 ، جکوبتانسکی (Jabotinski) که از ژوهانسبورک اخراج شده بود، با تعدادی از همراهان خود، که به اسلحه و بمب-های دستی مجهز بودند اعلام میکنند که در مقابل حمله اعراب ساکت نخواهند نشست. در آخر سپتامبر، با تشدید درگیری-های مسلحانه اعراب و کشته شدن تعدادی بویژه یک مقام انگلیسی، حاجی امین به لبنان فرار کرد. در 8 سپتامبر، کمیته عالی عرب برای دفاع از فلسطین با حضور 400 نماینده از کشور-های مختلف عرب در سوریه تشکیل شد. در پایان، قطعنامه-ای به تصویب رسید، مبنی بر اینکه فلسطین متعلق به اعراب است و اعراب حق دارند از فلسطین دفاع کنند و یهودیان تهدید جدی برای دنیای عرب محسوب میشوند. پس از بر گذاری این کمیته، در یک نشست مخفی، تعدادی از نمایندگان تصمیم میگیرند حملات خود را علیه یهودیان و اعرابی که با انگلیس-ها همکاری دارند ادامه دهند، و 30 نفر از آنان به طرف جنین (Jénine) و ناپلس (Naplouse) حرکت میکنند.

در فلسطین ستاد یهودیان تحت فرماندهی شخصی بنام اورد وانگات (Orde Wingate) اقدام به سازماندهی نظامی یهودیان برای نگهبانی از مزارع کشاورزان میکند. موشه دایان (Moshé Dayan)، که در آن زمان 21 سال داشت در این ستاد نظامی شروع به کار کرد. در 4 ژوئیه 1938، سوء قصد-هائی بوسیله سازمان مسلح یهودی ایرگون صورت میگیرد. رهبری این سوء قصد-ها را فردی بنام اسحاق(Yitzhak) تحت نام مستعار شامیر (Shamir)بعهده داشت. اکثر آنها عضو هاگانا (Haganah) سازمان نظامی یهودیان که هسته اصلی ارتش اسرائیل را پس از 1948 تشکیل داد).بودند. 45 سال بعد،شامیر، بعنوان نخست وزیر اسرائیل انتخاب شد. از این لحظه به بعد، هر دو گروه یهودیان و اعراب دست به عملیات نظامی و سوء قصد-های تروریستی زدند. در مدت چند روز 73 کشته و صد-ها

نفر زخمی شدند. به نظربن گوریون (Ben Gourion) عملیات تروریستی ایرگون، همکاری آنها را با انگلیس-ها به مخاطره می-انداخت، او عملیات باند-های مسلح ایرگون را محکوم کرد. ولی درگیری-های خونین بین دو گروه عرب و یهودی مچنان ادامه یافت.

آغاز جنگ دوم جهانی:

جنگ جهانی دوم با گام-های بلند نزدیک شد، در 1 اکتبر 1938 بخشی از چکسلواکی توسط ارتش آلمان اشغال شد. در اروپا، یهودیان در موقعیت خطرناکی بسر میبردند، بویژه در آلمان. تنها در یک شب 500 سیناگوگ (Synagogues)(کنیسا یهودیان) را به آتش کشیدند و 50,000 یهودی را به اردوگاه مرگ فرستادند. در فلسطین، مراسم دعا و نیایش در همبستگی با یهودیان آلمان سازمان داده شد. آژانس یهودیان از دولت انگلیس مهاجرت 10,000 کودک بی سرپرست آلمانی و اطریشی به فلسطین را در خواست کرد. پاسخ منفی نشان داد که رهبری صهیونیست در صحنه بین المللی وزنه سنگینی ندارد.

جنگ با آلمان نازی قریب الوقوع بود و انگلیس در جنگ جهانی باید با کشور-های عرب متحد میشد. در نتیجه مهاجرت یهودیان به 10,000 نفر در سال کاهش یافت. و فروش زمین هم ممنوع اعلام شد. از این پس مهاجرت یهودیان باید با تائید اعراب انجام میشد. در همین زمان گروه مسلح ایرگون به رهبری جکوبتانسکی ، چند عملیات نظامی و تروریستی علیه منافع انگلیس و اعراب را سازمان داد. در جریان یکی از این عملیات او دستگیر شده و در اداره پلیس تل آویو متوجه میشود که گروه-های مسلح آلمان نازی وارد خاک فلسطین شده-اند. یهودیان فلسطین با شنیدن این خبر بسیج شده و 140,000 زن و مرد داوطلب وارد ارتش انگلیس میشوند تا از زندگی و مراکز صنعتی و اقتصادی خود دفاع کنند.

دو موضوع یعنی جنگ جهانی و جنگ اعراب- یهودیان در این منطقه در جریان بود. در پی اعتصاب عمومی یهودیان در شهر-های یهودی نشین و پیش بینی جنگ جهانی چمبرلین (Chamberlain) جای خود را به چرچیل داد. او برای حل درگیری-های فلسطین بوسیله سر یوهان فیلبی(Sir John Philby) به پادشاه عربی سعودی چنین پیشنهاد کرد. " تمام خاک فلسطین به یهودیان واگذار، و در عوض 20 میلیون لیر انگلیس به ابن سعود

(Ibn Saoud)،داده میشود تا اعراب فلسطینی اجازه زندگی در کشور او را داشته باشند. در ضمن او به عنوان پادشاهی بزرگ عربی مطرح خواهد شد ولی ابن سعود این پروژه را رد میکند.

خطر حمله و اشغال عراق توسط آلمان نازی بسیار زیاد بود. در 1939 امیر عراقRhazi 1 در یک تصادف کشته شد و پسر او برای جانشینی بسیار جوان بود، رشید علی(Rashid Ali) یکی از مسئولین،که به آلمان-ها نزدیک بود از فرصت استفاده کرده و قدرت را بدست میگیرد. برای اینکه هواپیما-های آلمانی نتوانند سوخت خود را در فرودگاه عراق تامین کنند، ستاد انگلیس پیشنهاد تخریب ذخائر سوختی عراق را داد. در همین زمان، مفتی حاجی امین که تحت تعقیب دولت انگلیس بود در بغداد بسر میبرد و در کنار رشید علی با ارتش آلمان همکاری داشت. تا سال 1941 مفتی حاجی امین در بغداد با آلمان نازی همکاری کرد. زمانی که، نوری سعید،(Nouri Said) نخست وزیر عراق او را متهم به کشتن 179 یهودی کرد،. مفتی حاجی امین به تهران و سپس به استانبول و در نهایت به رم Rome فرار کرد. در 27 اکتبر 1941، با موسیلینی(Mussolini) ملاقات کرد و 10 روز بعد عازم برلین(Berlin) شد. مفتی حاجی امین در خاطرات خود چنین نوشت: " آلمان دوست ما محسوب میشد، او کشور امپریالیستی نبود و هرگز کشور-های عربی و مسلمان را تسخیر نکرد. آلمان در مبارزه با امپریالیسم انگلیس و صهیونیسم در کنار ما بود. بالاخره دشمن دشمن ما دوست ما است. من مطمئن هستم که آلمان کشور ما را از دست امپریالیسم و صهیونیسم نجات خواهد داد". او در 28 نوامبر 1941 با هیتلر ملاقات کرد. هیتلر به مفتی قول حمایت داد ولی در مورد آینده خاورمیانه هیچگونه تعهدی به او نداد. مفتی حاجی امین تنها کسی نبود که چنین اشتباهی در تحلیل-های خود در صحنه سیاسی جهانی داشت.

حوادث سیاسی در جای دیگری بطور مخفی در جریان بود. در نوامبر 1942 اطلاعاتی در مورد قتل عام یهودیان در اروپای شرقی بدست آمد، صحبت از اطاق گاز و کمپ-های مرگ بود. مسئولین صهیونیست در بیلتمور(Biltmore) آمریکا جلسه-ای تشکیل داده و برنامه 5 ساله-ای را طرح ریزی کردند. طبق این برنامه، در-های فلسطین باید برای مهاجرین یهودی باز شود. آزانس یهودی مسئول کنترل مهاجرت و مسئول سرمایه-گذاری برای ساختن کشور یهودی است و فلسطینی-ها باید دولت یهود را بپذیرند.

حمله-های سازمان نظامی تروریستی ایرگون (Irgoun)

نیرو-های متحدین وارد شمال آفریقا میشوند، تهدید حمله آلمان به فلسطین از ذهن-ها دور میشود. گروه مسلح ایرگون حملات نظامی خود را علیه منافع انگلیس در شهر-های حیفا و تل آویوفشرده میکند. در 6 نوامبر 1944،لرد موین (Lord Moyne) وزیر مستعمرات (کلونی-ها) در جلو محل مسکونی-اش بقتل میرسد . بخشی از این گروه-ها مسلح را شامیررهبری میکرد. در نهایت، تحت فشار-های دیپلماتیک و ترور-های سازمان مسلح ایرگون، نخست وزیر انگلیس با مهاجرت 100,000 یهودی بی خانمان و آواره موافقت کرد. در عوض در نوامبر داوید بن گوریون علیه گروه-های مسلح و تروریستی یعنی ایرگون وسترن (Stern) بیانیه-ای صادر کرد مبنی بر اینکه افراد این گروه-ها باید از ادارات و محل کار اخراج شوند. تعدادی زیادی از افراد این دو گروه دستگیر و به انگلیس-ها تحویل داده شدند.

22 مارس 1945، تاریخ مهمی در خاورمیانه است. در این تاریخ برای اولین بار " اتحاد عرب" Ligue arabe تشکیل و اعظم پاشا(Azzam Pacha) بعنوان دبیر آن انتخاب شد. در 8 مه 1945جنگ در اروپا پایان می-یابد و یهودیان فلسطین متوجه فاجعه کمپ-های مرگ نازی میشوند.

قتل عام یهودیان اروپا در جنگ دوم جهانی	
کشور	تعداد کشته شدگان

لهستان	2,800,000
روسیه	1,300,000
Baltes	210,000
رمانی	150,000
چکسلواکی	217,000
آلمان	160,000
هلند	110,000
یونان	56,000
فرانسه	83,000
اطریش	65,000
یوگسلاوی	60,000
ایتالیا	10,000

افزون بر این، صد-ها هزار باز مانده در کمپ-های مرگ در اروپا، بزرگترین تراژدی بشری بود که مردم یهود تحمل کردند. رهبران صهیونیست مطمئن بودند که یک سازش سیاسی، یک مصالحه سیاسی در مورد ایجاد دولت یهود (Etat juif) امکان پذیر است. آنها دیگر به قول و قرار-های چرچیل باور نداشتند . بویژه که در ژوئیه 1945، با روی کار آمدن حزب کارگر، وزیر امور خارجه جدید، ارنست بون (Ernest Bevin) تمایل داشت روابط خوب و مناسبی را با اعراب ایجاد کند. تقریبا همزمان با تغیرات سیاسی در انگلیس، در آمریکا ترمن (Harry Truman) بجای روزولت(Roosevelt)که متحد مناسبی برای آژانس یهودیان بود پست ریاست جمهوری را بدست گرفت. او طی نامه-ای مهاجرت 100,000 یهودی را به فلسطین از دولت انگلیس در خواست کرد. دولت انگلیس تنها با 35,000 نفر بازمانده کمپ-های مرگ به آفریقای شمالی موافقت می کند. روابط بین رهبران یهودی و انگلیس در مورد مهاجرت رو به وخامت بود. درگیری-ها و تظاهرات روز بروز افزایش یافت، در یک اعتصاب عمومی 30,000 نفر بطور خشونت آمیزی به ادارات و منافع انگلیس در تل آویو حمله کردند، طبق دستور، چتر بازان انگلیسی به روی مردم آتش گشودند که منجر به کشته شدن تعداد زیادی شد. بدنبال این مانور بن گوریون استراتژی خود را تغیر داد. او به رئیس ستاد نظامی یهودیان هاگانا (هسته اصلی ارتش رسمی اسرائیل در 1948) اجازه داد که با گروه-های مسلح و تروریستی ایرگون وسترن حملات خود را علیه انگلیس-ها شروع کنند. عملیات نظامی منجر به انفجار و تخریب پل-های ارتباطی بین کشور-های همسایه شد. در 22 ژوئیه 1946 تحت رهبری هاگانا محل ستاد فرماندهی انگلس کینگ دیوید (King David) منفجر شد.در ادامه عملیات نظامی و تروریستی علیه دولت انگلیس، ژنرال بارکر (Barker) فرمانده جدید، دستور بایکوت تمام مراکز اقتصادی یهودیان را صادر کرد (رستوران، کافه، اداره و مزرعه). کنترل کارت شناسائی و گشت-های خانه به خانه منجر به دستگیری 787 نفر یهودی شد. آنچه که مشخص است، اینکه از ابتدا صهیونیست-ها در مورد ایجاد دولت اسرائیل در فلسطین تصمیم گرفته بودند، تنها مشکل آنها وجود 1,300,000عرب در سال 1947 بود. چگونه می توان یک اقلیت یهودی 650,000 نفری بر کشوری کنترل داشته باشد که اکثریت آن را اعراب فلسطینی مخالف تشکیل می دهند.

انتقال فلسطینی-ها تنها راه حل پیشنهادی(1948-1937) :

چندین راه حل در مورد وضعیت و موقعیت یهودیان بویژه مهاجرت آنان به فلسطین مطرح شد.

1-در ابتدا ترک-های عثمانی و سپس نماینده دولت انگلیس در فلسطین مخالفت خود را با مهاجرت یهودیان اعلام کرده بودند. در همین رابطه، قوانینی را هم به تصویب رسانده بودند. در عوض، مهاجرت یهودیان به آمریکای شمالی، اروپای غربی و یا کشور-های مشترک المنافع توصیه شده بود. بنا بر این، پروژه، ایجاد اکثریت در فلسطین از طریق مهاجرت امکان پذیر نبود.

2-تشکیل دولت مشترک با رژیم آپارتاید افریقای جنوبی برای یهودیان اروپائی که یک نوع لیبرالیسم و سوسیال دمکراسی را هدف خود قرار داده بودند رژیم آپارتاید مانند یک ایده لعنت شده یا کفر آمیز تلقی شد.

3- تقسیم فلسطین، سهیم شدن (اعراب-اسرائیل)از سال-های 1930، تعدادی زیادی از رهبران صهیونیست به این نتیجه رسیده بودند که مهاجرین یهودی هرگز اکثریت را در فلسطین نخواهند داشت. و طرح سازمان ملل در سال 1947 مبنی بر تقسیم فلسطین به دو قسمت یهودی- فلسطینی با تردید و سوء نیت ارزیابی شد.

4- انتقال فلسطینی-ها: آخرین راه حل، انتقال فلسطینی ها بود که کمتر در باره آن صحبت می شد. امکان تشکیل دولت هماهنگ یهودی در فلسطین امکان پذیر بود، با این فرض که اعراب فلسطینی را به سرزمین های دیگری ببرند. سیاستی که در 1948 برنامه ریزی شد. بن گوریون موافقت خود را با پیشنهاد پیل (نماینده انگلیس در فلسطین) مبنی بر انتقال اعراب فلسطینی به عراق و کرانه باختری رود اردن اعلام کرد. این موضوع با مسوولان و تئورسین های دانشگاه اورشلیم بررسی شد. یکی از مسوولان، تنها در باره اخلاقی و غیر اخلاقی بودن انتقال 600,000 خانواده فلسطینی بحث کرد. به نظر بن گوریون انتقال اعراب ساده ترین راه حل بود.

برای کاپلان(Eliezer Kaplan) یکی از رهبران حزب کمونیست، انتقال اعراب مصیبتی از نگاه روابط خارجی به شمار می رفت.

اخراج فلسطینی-ها از سرزمین خود:

در فبروری 1947، دولت انگلیس تصمیم گرفت پرونده تقسیم سرزمین فلسطین–یهود را به سازمان ملل بفرستد. در 13 ماه مه کمیسیون تحقیق بی طرفی به نام یونسکو(UnScop)تشکیل شد. در همین حال ایرگون و گروه مسلح تروریستی دیگر، حمله-های خود را علیه انگلیس-ها و اعراب ادامه دادند. کمیته عالی اعراب (Haut Comité des Arabes palistiniens)اعلام کرد که تمام تصمی های مربوط به تقسیم فلسطین منجر به حمام خونی خواهد شد که برای یهودیان ساکن فلسطین خطرناک خواهد بود. به رغم این تهدید، کمیسیون یونسکو کار خود را در اگوست 1947 بپایان رساند و چنین پیشنهاد کرد، مناطق خلیله تپه-های مرکزی فلسطین تا مناطق جنوبی در مرزهای مصر متعلق به دولت مستقل عرب خواهد بود. اورشلیم و بیت الحم زیر کنترل بین المللی قرار خواهند گرفت و یهودیان باقی مناطق را تحت کنترل دولت مستقل خود خواهند داشت. در 29 نوامبر 1947، مجمع عمومی سازمان ملل تقسیم فلسطین را به تصویب رساند. این موضوع با واکنش فوری و شدید اعراب مواجه شد. در حمله به یک اتوبوس در اورشلیم 7 یهودی کشته و تعدادی زخمی شدند. تقریبا در تمام نقاط درتل آویو، حیفا و خلیله درگیری-های شدیدی بین اعراب و یهودیان در جریان بود. سازمان نظامی یهود هاگانا بطور مخفی از باریگار-های، ایرگون . سترن کمک خواست. انگلیس-ها در مقابل همه وقایع سکوت اختیار کردند. به عبارت دیگر، اجازه عملیات مسلحانه را صادر کردند. در 14 ماه مه 1948 در فاصله 2 هفته 93 عرب، 54 یهودی و 7 انگلیسی کشته شدند.

آغاز فصل جدید و خونین، اخراج فلسطینی-ها:

بمب گذاری و عملیات نظامی از هر دو طرف در شهر-های اورشلیم و تل آویو غیر قابل پیش بینی و *مهار* بود. دهکده دیر یاسین(Deir-Yassin) توسط باریگارد-های ایرگون به حمام خون تبدیل شد، 250 زن و کودک بطور وحشیانه-ای بقتل رسیدند. 6 روز بعد، 77 دکتر و پرستار در بیمارستان یهودی حاداسا (Hadassah) اورشلیم بقتل رسیدند. نیرو-های انگلیسی کاملا کنار کشیده و هیچ دخالتی در امور نمیکردند. در این زمان، هاگانا (سازمان رسمی نظامی) ویران کردن دهکده-های فلسطینی را در دستور کار قرار داد. تنها در ماه دسامبر بین 20,000 تا 30,000 فلسطینی، حیفا را به سمت لبنان، سوریه و اردن ترک کردند. انها حتی درهنگام فرار هم تحت تعقیب و کشتار قرارد گرفتند. این عملیات که توسط مناخیم بگین (Menahem Begin) رهبری شد یکی از جنایتکارانه ترین عملیات نظامی تاریخ محسوب میشود. در 25 اوریل ایرگون به جنوب حیفا جائی که 60,000 عرب زندگی میکردند حمله کرد. تمام مناطق Al Ajami-Magid- Abdel- Raho و Abed ویران شد،. و آنهائی که زنده ماندند دست به فرار زدند. تنها، گروه کوچکی تحت عنوان اخوان المسلمین از مصر برای دفاع از مردم غزه وارد عملیات علیه ایرگون شد. در این عملیات جوان 19 ساله فلسطینی ساکن قاهره دست به عملیات شجاعانه-ای زد، او چند سال بعد بنام یاسر عرفات، رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین ساف را بعهده گرفت.

تشکیل دولت–اسرائیل 1948:

10ماه مه، گلدا مایر (Golda Méir) با عبدالله شاه اردن ملاقات کرد. در این ملاقات که چند ساعت به طول انجامید. گلدا مایر در مورد طرح دولت رسمی کشور اسرائیل با مرز-های مشخص صحبت کرده و از عبدالله در خواست کرد که با کشور-های سوریه، عراق و مصر وارد مذاکره شود.

در 14 ماه مه 1948 ساعت 16 انگلیس-ها به فرماندهی ژنرال آلونبی فلسطین را ترک میکنند. در حالی که او اورشلیم را برای حیفا ترک میکرد اظهار داشت که فلسطین دیگر جزء کشور-های مشترک المنافع نیست و قولی که لرد بالفور به صهیونیست-ها داده بود تحقق پذیرفت. پس از یک شب بحث، مذاکره و تردید راسای آژانس یهودی(Agence juive)تصمیم خود را گرفتند.

بن گوریون در حضور کمیته و مشاوران یهود در موزه تل آویو تشکیل دولت مستقل اسرائیل را اعلام کرد. او در سخنرانی خود چنین اعلام کرد: دولت اسرائیل در–های خود را به روی مهاجرین یهود میگشاید. این کشور بر اساس آزادی، عدالت و صلح همانطور که پیغمبر اسرائیل پیش بینی کرده بود پایه ریزی میشود. ما برابری کامل حقوق سیاسی اجتماعی برای تمام ساکنین با هر مذهب، عقیده، زبان و فرهنگی را تضمین میکنیم. مراکز مقدس طبق قطعنامه سازمان ملل اداره خواهند شد. ما از اعراب برای ساختن و پیشرفت کشور تحت شرایط برابر دعوت میکنیم. ما دست صلح و دوستی بسوی همه همسایگان و مردم آنها دراز میکنیم و به همکاری و کمک آنان در استقلال کشور اسرائیل نیازمندیم. دولت اسرائیل به سهم خود برای صلح و پیشرفت خاورمیانه تلاش خواهد کرد. چند دقیقه پس از این سخنرانی آمریکا دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت و 3 روز بعد روسیه هم دولت اسرائیل را به رسمیت شناخت.

منابع و کتاب-های استفاده شده:

1- La formation du Moyen-Orient Bernard Lewis Traduit de l'anglais par Jacqueline Carnaud Edition : Histoires Aubier ; France 1995

2-Les 100 portes du Proche-Orient Alain Gresh et Dominique Vidal Edition : Autrement ; paris 1986

3-Les palestiniens (Un siècle d'histoire)Nadine PicaudouEditions : Complexe 1997, ISBN

4-Le Proche-Orient au XXe siècleNadine PicaudouEdition : Documentation photographique, paris 1991

5-La Palestine en marche Ben Porat et Dany Rubinstein Edition : Flammarion ; France 1996

6-Du rêve sioniste à la réalité israélienne Mitchell Cohen Edition : la Découverte, Paris 1990

Charles Enderlin Editions : Stock ; 1997 -Paix ou guerre7

1977 Editions : Albin michel ; Paris Weideli Traduit de l'allemand par Walter Friedrich Dürrenmatt 8-Sur Israël

---

بخش 4

اورشلیم- مگر تو را فرموش کنم (2006-1948)

به دلائل تاریخی، تئولوژیکی و سیاسی موقعیت و آینده شهر مقدس اورشلیم برای سه مذهب توحیدی ابعاد جهانی به خود گرفت. از سال 1948 که اروشلیم پایتخت اسرائیل اعلام شد، سرنوشت این شهر نه تنها مورد نگرانی سازمان-هائی که مستقیما در درگیری اعراب و اسرائیل دخالت دارند، بلکه باعث نگرانی دیپلمات-ها تاریخدانان، تئوریسین-ها و بخصوص متخصصین حقوق بین الملل نیز میباشد. همه این گروه-ها تلاش کرده و می کنند تا راه حلی مناسب و دراز مدتی برای آن پیدا کنند. تا کنون بیش از 55 پیشنهاد، پروژه رسمی-ملی و بین المللی برای مشکل و مسئله اورشلیم داده شده است . اولین توافقنامه در سال 1916 بنام سایکس پیکو (Sykes-Picot) بین فرانسه و انگلیس برای بین اللملی کردن فلسطین و اورشلیم مطرح شد. این توافقنامه در حد یک نامه معمولی فراموش و به خاک سپرده شد.(مفاد مهم آنرا در پایان همین نوشتار ملاحظه خواهید کرد) .

در 14 ماه مه 1948، اسرائیل اعلام موجودیت کرد و در فردای آن روز فلسطین توسط ارتش-های 5 کشور عرب (مصر، سوریه،لبنان،عراق و اردن) اشغال شد. ارتش اردن با تسخیر و تسلط به بخشی از اورشلیم شرقی محله-های یهودی نشین اورشلیم غربی را زیر بمباران توپخانه خود قرار داد. و اورشلیم شرقی کاملا بدست اعراب افتاد. در پایان جنگ، در اوریل 1949، در حالی که اورشلیم شرقی در دست ارتش اردن و اورشلیم غربی توسط ارتش اسرائیل تسال (Tsahal) اشغا ل شده بود، قرار داد ترک مخاصمه بین دو کشور بسته شد. بر اساس این قرار داد ورود آزاد یهودیان به مناطق مقدس در اورشلیم تضمین میشد. این مناطق شامل دیوار مقدس Mur des Lamentations، دانشگاه عبری(Hébraïque) و بیمارستان حاداسا (Hadassa) میشد. ارتش اردن بطور مرتب این قرار داد را نقض کرد، واورشلیم تا ژوئن 1967 به دو قسمت تقسیم شده بود.

در سپتامبر 1948، دیوان عالی اسرائیل در اورشلیم مستقر شد و در ماه دسامبرهمین سال کاخ نخست وزیری از تل آویو (Tel-Aviv) به اورشلیم انتقال یافت و در 13دسامبر1949، اورشلیم پایتخت اسرائیل اعلام شد. پس از 1953 و الحاق دو قسمت اورشلیم در سال 1967، سازمان ملل دیگر در مورد وضعیت اورشلیم نگران نبود.

در اولین ساعات 5 ژوئن 1967، در حالی که اشغال گران اسرائیلی واحد-ها و پایگاه-های هوائی مصر را بمباران می کردند. دولت اسرائیل توسط سازمان ملل، طی یک پیغام فوری به حسین شاه اردن ابلاغ کرد که اسرائیل به اردن حمله نخواهد کرد، به این شرط که اردن در درگیری بیطرفی خود را حفظ کند. ولی صبح همان روز، اورشلیم غربی مورد حمله توپخانه اردن قرار گرفت و دفتر سازمان ملل در اورشلیم توسط ارتش اردن اشغال شد. 2 روز بعد، ارتش اسرائیل اورشلیم شرقی را هم تسخیر کرد.

در نوامبر 1967، شورای امنیت سازمان ملل، قطنامه معرف 242 را تصویب کرد. طبق این قطعنامه، صلح پایدار در خاورمیانه براساس عقب نشینی ارتش و نیرو-های اسرائیلی ازسر زمین-ها و مناطق اشغالی مطرح شد.ولی اسرائیل هرگز مناطق اشغالی را ترک نکرد و این قطعنامه چون دیگر بیانیه-ها و قطعنامه-ها بدون نتیجه بایگانی شد.

جنگ 6 روزه 1967 (اسرائیل-مصر) :

جنگ 6 روزه، سومین جنگ اسرائیل با کشور-های همسایه، با پیروزی غیر قابل تصور ارتش اسرائیل پایان یافت. اسرائیل اورشلیم، نوار غزه، بلندی-های جولان و سینا را اشغال کرد و مرزهای خود را 4 برابر ساخت. کشور-های اروپائی موضعی دو گانه در مقابل این جنگ اتخاذ کردند. از جمله فرانسه، در عین حالی که اسرائیل را مسبب جنگ میدانست، مصر را به حمله و تهاجم متهم کرد

قبل از جنگ 6 روزه، شرایط به گونه-ای بود که هر دو کشور مصر و اسرائیل، نگران بوجود آمدن در گیری و جنگ بودند، در مجموع، شرایط در سال 1963، آرام بود. ولی با تشکیل سازمان آزادیبخش فلسطین، ساف به رهبری احمد شکری، (Ahamd Choukeyri)، تغیراتی بوجود آمد. در ژانویه 1965، فتح (Fath) به کمک سوریه اولین کماندو-های نظامی خود را به اسرائیل فرستاد، که با حمله شدید این کشور روبرو شدند. به دنبال این اقدام، اسرائیل عملیات نظامی گسترده-ای را علیه افراد و نیرو-های یاسر عرفات، سوریه و مصر هدایت کرد. رژه و مانور نظامی اسرائیل در 15 مه 1967 در اورشلیم، باعث آماده باش ارتش مصر در 17 ماه مه شد. در 18 همین ماه، مصر خروج نیرو-های سازمان ملل از شرم الشیک(Charm Al Cheik)، و نوار غزه را مطالبه کرد و در 22 ماه مه خلیج عقبه (Akaba) به روی کشتی-های اسرائیلی بسته شد.

در همان زمان،بگین برای اولین بارریاست دولت رابدست گرفت. و فردای آن روز ارتش و نیرو-های اسرائیل در فاصله 6 روز سینا و ساحل غربی رود اردن را به تصرف خوددر آوردند. اعراب که شکست فاحشی را متحمل شده بودند، آتش بس سازمان ملل را پذیرفتند. پس از 5 ماه مذاکره، بالاخره کمسیون امنیت سازمان ملل قطعنامه 242 را صادر کرد که شامل مورد زیر بود:

1-عقب نشینی اسرائیل از مناطق اشغال شده

2-پایان دادن به حالت جنگی و شرکت در جنگ

3-برسمیت شناختن دولت-های همسایه در منطقه

4-کشتی رانی آزاد در کانال سوئز و خلیج غقبه و ایجاد منطقه غیر نظامی

پیروزی اسرائیل در جنگ 6 روزه، فاجعه-ای بود که موجب بی ثباتی کشور-های عرب شد. جنگ 6 روزه پی آمد-های دیگری را هم در کشور-های عرب داشت، از جمله رادیکالیزه شدن عراق، سرنگونی رژیم سلطنتی در لیبی، عقب نشینی انگلیس و استقلال شبه جزیره عربستان.

جنگ 6 روزه، پیروزی اسرائیل، شکست مصر و سوریه دو کشوری که مستقیما در جنگ شرکت داشتند، مرگ ناصر در 28 سپتامبر همان سال و روی کار آمدن سادات وقایعی هستند که تغیرات مهمی را در پی داشت.

اسرائیل با تسلط کامل بر مرز-ها، هر گونه پیشنهادی در مورد فلسطین را مردود شناخت و از این تاریخ به بعد اسرائیل نواحی دیگری از خاک فلسطین را اشغال کرد. و با بازگشت 300,000 پناهنده و آواره فلسطینی مخالفت کرد. از طرف دیگر اشغال نوار غزه و ساحل غربی رود اردن، بن بست و مشکل فلسطینی-ها، جنگ و عدم وجود امنیت، جامعه اسرائیل را با بحران روبرو کرد. این موضوع موجب شد تا تعداد زیادی از مهاجرین به اروپا و آمریکا باز گردند. (در مورد مصر و روی کار آمدن ناصر در پایان همین نوشتار خواهید خواند)

موافقت نامه کمپ دیوید، مصر-اسرائیل، (Camp-David 1978) :

موافقتنامه کمپ دیوید بین اسرائیل و مصر مرحله جدیدی در رابطه با موقعیت خاورمیانه و اورشلیم بود. در 17 سپتامبر 1978، بین انور السادات و بگین (Begin) قرار داد صلح بین دو کشور مصر و اسرائیل به امضاء رسید. این موافقتنامه نتیجه تلاش-های مصر-اسرائیل و آمریکا برای دست یابی به راه حلی جهت صلح بود. در واقع، این کنفرانس خروج از جنگ و بهبود وضعیت غیر قابل تحمل اقتصادی مصر را در بر داشت. برای اسرائیل، صلح و عادی شدن روابط با مصر به عنوان یک کشور عربی اهمیت بسیار داشت. توافق نامه کمپ دیود شامل مورارد زیر است:

1-لغو وضعیت و حالت جنگی بین دو کشور

2-عقب نشینی اسرائیل از کانال سوئز (50 کیلومتر) و باز گرداندن چاه-های نفت سینا

3-پایان دادن به محاصره دریائی، و بازگشائی کانال سوئز برای کشتی-های اسرائیلی

4-استقرار نیرو-های سازمان ملل در منطقه غیر نظامی بین دو کشور

آمریکا و شوروی هر دو موافق ادامه مذاکرات صلح بین دو کشور بودند. انورالسادات در 9 نوامبر 1977 برای ادامه مذاکرات صلح به اورشلیم سفر کرد.

با روی کار آمدن حزب دست راستی لیکود (Likoud) وعلیرغم ادامه اشغال سر زمین-های فلسطینی، سادات تصمیم گرفت به مذاکرات صلح ادامه دهد. او اعلام کرد که: "من به مذاکرات صلح ادامه خواهم داد حتی اگر سایر کشور-های عرب آنرا نپذیرند".

طبق این موافقتنامه اسرئیل تمام مناطق اشغالی را ترک، و سینا در 26 مارس 1979 آزاد شد.(سینا از 1967 تحت اشغال اسرائیل بود).

اسرائیل پس از 1948، برای اولین بار روابط رسمی و دیپلماتیک با یک کشور عربی را آغاز کرد. از طرف دیگر، اقدام آمریکائی-ها بدون در نظر گرفتن شوروی و سایر کشور-های عربی مورد مخالفت شوروی قرار گرفت. ره آورد قرار داد صلح کمپ دیوید برای مصر، باز پس گیری مناطق اشغالی و بهبود شرایط اقتصادی این کشور را بدنبال داشت.

دز 30 ژوئیه 1980، بر اساس تحریکات بگین، پارلمان اسرائیل،کنس (Knesset) قانون بنیادین زیر را تصویب کرد. " اورشلیم پایتخت اسرائیل، محل دولت، مجلس و دیوان عالی کشور است". تا ثیر منفی این قانون باعث شد که بار دیگر شورای امنیت سازمان ملل اسرائیل را محکوم کرده و از تمام کشور-هائی که در اورشلیم نمایندگی و یا سفارتخانه داشتند خواسته شد که نمایندگی-های خود را به جای دیگری منتقل کنند. تنها سفارتخانه-های السالوادر و کوستریکا در سال 1984 به اورشلیم بازگشتند.

اشغال سرزمین-های فلسطینی (کلونیزاسیون Colonisation) :

اشغال ساحل غربی رود اردن، نوار غزه و دیگر نواحی فلسطین از فردای جنگ 6 روزه 1967 شروع شد. در ژوئیه 1967، اولین گروه مهاجرین وارد جولان (Golan) شدند و در سپتامبر، تمام نواحی هبرن (Hébron) اشغال شد. در سال 1985، تقریبا 100 منطقه از خاک فلسطین مورد اشغال قرار گرفت. حدود 50,000 مها جر در ساحل غربی رود اردن و15,000 نفر در نوار غزه و 40,000 نفر در بلندی-های جولان اسکان داده شدند. به این مجموعه 100,000 مهاجر دیگر را هم که در اورشلیم اقامت داشتند باید اضافه کرد. هدف اصلی اشغال این نواحی خلع مالکیت فلسطیی-ها، ضبط و توقیف زمین-های آنها به بهانه امنیت و ایمنی بود. در ضمن موضوع کنترل و تعقیب فلسطیی-ها را هم باید به آن اضافه کرد. مهاجرین اشغالگر را اکثرا افراد مسلح و مذهبیون تند رو تشکیل می داند که در بسیاری از مناطق نقش پلیس را هم بعهده داشتند

مراحل اشغال سر زمین-های فلسطینی پس از 1967:

بطور کلی می-توان سیاسیت کلونیزاسیون و اشغال سرزمین-های فلسطینی را به سه مرحله تقسیم کرد.

1-طرح آلون (Allon) معاون نخست وزیر حزب کارگراسرائیل در ژوئیه 1967 به اجرا گذشته شد ا

طبق این طرح، برای دفاع از امنیت اورشلیم و جلوگیری از هر گونه مانوری، در ابتدا، مهاجرین، نواحی پر جمعیت فلسطینی عرب نشین را اشغال کردند. بدین ترتیب، تمامی محله-ها و نواحی عرب نشین توسط مهاجرین اشغال شد و تعداد این مهاجرین در سال 1977 به 50,000 نفر رسید.

2- در این مرحله، اشغال سرزمین-ها، در سال 1974 تحت عنوان " بلوک وفادران اسرائیل" شروع شد. جنبشی که معتقد بود که یهودیان حق دارند در هر جا در "سرزمین اجدادی اسرائیل" مستقر شوند. آنها بطور غیر قانونی در مراکز پر جمعیت عرب نشین مستقر شدند .در همین زمان، موفقیت بگین در انتخابات به اشغال نواحی بیشتری دامن زد. اسکان مهاجرین در نواحی سواحل غربی رود اردن و در اطراف تل آویو.بعنوان تنها راه حل بحران مسکن مهاجرین در نظر گرفته شد.

3-اشغال مناطق دیگر و اسکان مهاجرین همچنان ادامه پیدا کرد. روی کار آمدن دولت اتحاد ملی

(لیکود-حزب کارگر) ساختمان سازی در نواحی اشغالی را متوقف نکرد. در این زمان،18 ناحیه جدید به مناطق اشغالی در نوار غزه اضافه شد. سیاست جدید دولت اسرائیل در سرزمین-های اشغالی تنها کنترل مردم عرب ساکن این نواحی نبود، بلکه هدف در حاشیه نگهداشتن، ایزوله و در نهایت اخراج آنان بود.

بیانیه اسلو (Oslo 1990-1993) :

در 30 اکتبر 1990، در فضای جدیدی مذاکرت صلح بین اسرائیل-فلسطین در مادرید شروع شد و در واشگتن ادامه یافت. در مقابل قاطعیت نماینده فلسطین-ها مبنی بر تضمین خروج بدون قید و شرط از سر زمین-های اشغالی، اسرائیل مذاکرات سری و مخفی با سازمان آزادیبخش فلسطین(ساف) را شروع کرد، این مذاکرات چند سال بعد مفاد و اساس بیانیه اسلو را تشکیل داد.

با توجه به مجموعه شرایط در منطقه، و روی کار آمدن احتمالی حزب کارگر در 1992 رابین-پرز

(Rabin-Perès) رهبری فلسطین احساس کرد که مذاکرات صلح میتواند ادامه یابد. با این هدف، ساف، اقدام به یک سری مانورهای دیپلماتیک و سری برای به قدرت رسیدن حزب کارگراسرائیل کرد. با توجه به اینکه احزاب عرب اسرائیلی به طور سنتی حدود 12 کرسی پارلمانی را در دست داشتند، ساف به حزب کارگر اسرائیل قول حمایت احزاب عرب-اسرائیلی را در انتخابات داد. افراد کاملا قابل اعتماد عرفات ورابین زمینه-های عملی پیروزی حزب کارگر را به کمک احزاب عرب-اسرائیلی بوجود آوردند. و در ژوئن 1992، حزب کارگر در انتخابات پیروز شد. این پیروزی بدون حمایت احزاب عرب-اسرائیلی امکان پدیر نبود.

به دلیل افکار عمومی در فلسطین و اسرائیل که هر دو طرف مخالف هر گونه مذاکره و قرارداد صلح بودند، ملاقات-ها و مذاکرات بطور سری بین افراد قابل اعتماد عرفات، ورابین شروع شد. و در 20 اوت 1993 در اسلوپایان یافت. در این تاریخ، بیانیه اسلو توسط ابو علا (Abou Alaa َ) بنام نماینده ساف و اوری ساویر (Ouri Savir) بعنوان نماینده دولت اسرائیل امضاء شد. و در 9 سپتامبر 1993 این بیانیه مهم توسط عرفات و رابین (Rabin-Arafa) بطور رسمی به امضاء رسید.

مفاد اصلی بیانیه اسلو1:

1-به رسمیت شناختن دولت اسرائیل

2-به رسمیت شناختن ساف به عنوان نماینده رسمی مردم فلسطین بدون برسمیت شناختن دولت مستقل فلسطینی.

3-خروج اسرائیل از نوار غربی رود اردن مسائل دیگری چون (خروج کامل اسرائیل از مناطق اشغالی، ماهیت حقوقی و قضائی فلسطین، و دسترسی به منابع آب، مشکل پناهند گان، و موقعیت اورشلیم به مذاکرات آینده موکول شد).

بدلیل کار شکنی و عدم پذیرش اسرائیل، خروج اسرائیل از مناطق اشغالی به تاخیرافتاد. عملیات نظامی و تروریستی حماس و جهاد و روی کار آمدن حزب دست راستی لیکود در 1996که کاملا مخالف بیانه اسلو بود موانع اصلی تحقق و ادامه این بیانیه بودند.

مفاد اصلی بیانیه اسلو II

1-سازماندهی انتخابات آزاد و مستقیم تحت نظارت کمیته بین المللی در ساحل غربی رود اردن و نوار غزه

2-چهار جوب دوره واگذاری،تصویب موافقتنامه ای در مورد شرایط و چگونگی دقیق انتخابات در نوارغزه و ساحل غربی رود اردن

3-انتخابات، اولین فاز در مورد طرح مطالبات قانونی، مشروع و عادلانه فلسطین-ها است

4-دوره انتقالی 5 سال پیش بینی شد، که با خروج از نوارغزه شروع میشد.

5-سایر موارد چون موقعیت اورشلیم، پناهندگان، مستعمرات، مسائل امنیتی در مرز-ها، روابط و همکاری با کشور-های همسایه و مسائل مربوط به منافع مشترک دو طرف قرار داد موضوع مذاکرات اینده در نظر گرفته شد.

آمار جمعیتی بر اساس مذهب و ملیت

	جمعیت در 1995	%	جمعیت در 2005	%
مجموع	5 612 300	100 %	6 998 700	100 %
یهودی اسرائیلی	4 522 300	80,5 %	5 357 900	76,5 %
عرب اسرائیلی	1 004 500	17,8 %	1 362 500	19,4 %
عرب مسلمان	811 200	14,4 %	1 128 700	16,1 %
عرب مسیحی		1,7 %	116 900	1,6 %
دروزی	92 300	1,6 %	116 900	1,6 %
مشخص نشده	85 600	1,5 %	278 300	3,9 %
مسیحیان غیر عرب	19 600	0,3 %	27 400	0,3 %
مشخص نشده	66 000	1,1 %		

مصر، جمال عبدل ناصر جنگ 6 روزه 1967:

ناصر در 1918 در شهرBeni-Mor، بدنیا آمد و در سال 1934 وارد دانشکده حقوق شد.زمانی که حزب Wafd در سال 1936 قدرت را در مصر بدست گرفت. با تائسیس "آکادمی ارتش" امکان و فرصت مناسبی برای فرزندان خانواد-های مرفه از جمله ناصر بوجود آمد. در سال 1942 ارتش انگلیس با محاصره کاخ سلطنتی، پادشاه مصر را مجبور کرد تا دولت وقت را منحل و دولتی وابسته و نزدیک به انگلیس انتخاب کند. در سال 1948، پس از تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین، ناصر فورا در جنگ شرکت کردو در سال 1951، هزاران جوان داوطلب و افسران ارتش برای مبارزه علیه حضور استعمار انگلیس در کانال سئوئز خود را آماده مبارزه کردند. در سال 1952 گروه ناصر بنام (افسران آزاد) با 100 عضو و یک کمیته اجرائی که دارای 14 عضو بود تشکیل شد. این افسران را بیشتر کمونیست-ها و دوستاران یا هواداران گروه اخوان المسلمین تشکیل میداند که کینه به استعمار، فساد مالی و فئودالیسم آنها را بهم پیوند داده بود.

کودتای 23 ژوئیه 1952 یکی از افسران بنام نجیب، راه را برای ناصر هموار کرد. در همین سال، که اکثر کشور-های عربی زیر سلطه دو استعمار قدیمی انگلیس و فرانسه قرار داشتند، "افسران آزاد" در 1953 به 150 سال رژیم سلطنتی در مصر خاتمه داده و جمهوری مصر را اعلام کردند. بدون اینکه تصویر و تعریف عمیقی از جمهوری داشته باشند. در بهار 1954 ناصر، ژنرال نجیب چهره مردمی و محبوب مردم مصر را کنار گذاشت، در حالی که خود چنین چهره-ای در بین مردم مصر نداشت. در پی این اقدام، سربازان حاضر به بازگشت به سربازخانه-ها نبودند. در مورد سیاست خارجی، ناصر تقریبا به همین شیوه عمل کرد. در 19 اکتبر 1954، قراردادی با انگلیس به امضاء رساند مبنی بر عقب نشینی تمام نیرو-های انگلیس، مشروط به بازگشت ارتش انگلیس در صورت در گیری و یا جنگ. این قرارداد، نا رضایتی ناسیونالیست-ها را بدنبال داشت. در واقع، ناصر بدنبال راهی برای نزدیک شدن به کشور-های غربی بود.

ناصر شدیدا تحت تاثیر و جذابه قدرت آمریکا بعنوان کشوری غیر استعماری بود. ولی واشینگتن رابطه ناصر با اتحاد شوروی را نمی پذیرفت. در 1955، آمریکا فروش اسلحه به ناصر را قبول نکرد و او مجبور شد از چکسلواکی اسلحه خریداری کند. شرکت در جنگ و ملی کردن کانال سوئز در 26 ژوئیه 1956 توسط ناصر، شور و هیجانی را در اعراب و در مبارزه ضد استعماری بوجود آورد.

شکست درتشکیل جمهوری متحد اعراب (جمهوری متحد مصر-سوریه) در سال 1961-1958 باعث رادیکالیزه شدن سیاست داخلی مصر و ملی کردن بخش خصوصی شد. رفرم-های مختلف در این زمینه منجر به تشکیل "اتحاد سوسیالیست عرب USA" گردید، که نقش مهمی در پیشرفت اقتصادی مصر داشت. انعکاس این اقدامات و اصلاحات، جوششی را در دنیای عرب بر انگیخت. در نهایت جنگ 1967، شکست و از هم گسیختگی ارتش، نه تنها بیان گر ضعف و ناتوانی سیاسی ناصر بلکه باعث بوجود آمدن قشر جدید تکنوکرات-های بورژوا شد. انور السادات در راس جنبش تکنوکراک-ها به راحتی ناصر را کنار گذاشت.

قرار داد Pykes-Picot - (1916) :

این قرار داد بطور سری بین فرانسه و انگلیس در سال 1916 بسته شد و سپس شوروی آن را تائید و تصویب کرد. هدف این قرارداد تقسیم امپراطوری عثمانی متحد آلمان و اطریش در جنگ اول جهانی بود.

مفاد این قرار داد بشرح زیر است.

1-شمال شرقی و غربی کنستانتین، غرب بسفر، و دریای مرمره، داردانل و بخشی از دریای سیاه را شوروی تصاحب کرد.

2-یونان و ایتالیا، منطقه کوچکی در اطراف سمیرن(Smyrne)، غرب آناتولی و جنوب ترکیه را بین خود تقسیم کردند.

3-فرنسه، آدانا (Adana)، نوار لبنان، سوریه، منطقه نفت خیز موصل را مستعمره خود ساخت.

4-انگلیس، از شرق عراق تا غرب اردون را تصاحب کرد

5-فلسطین بعنوان منطقه بین المللی شناخته شد و لی حیفا تحت کنترل انگلیس قرار گرفت.

6-تنها شبه جزیره عربستان تحت رهبری هاشمی بعنوان منطقه مستقل اعلام شد.

منابع و کتاب-های استفاده شده:

1-La formation du Moyen-Orient Bernard Lewis ‘Traduit de l anglais par Jacqueline Carnaud Editions : Histoires Aubier ; France 1995

2- Les 100 portes du Proche-Orient Alain Gresh et Dominique Vidal Editions : Autrement ; paris 1986

3- Les palestiniens (Un siècle d’histoire) Nadine Picaudou Editions : Complexe 1997, ISBN

4-Le Proche-Orient au XXe siècle Nadine Picaudou Editions : Documentation photographique, paris 1991

5- La Palestine en marche Ben Porat et Dany Rubinstein Editions : Flammarion ; France 1996

6- Du rêve sioniste à la réalité israélienne Mitchell Cohen Editions : la Découverte, Paris 1990

7- Paix ou guerres Charles Enderlin Editions : Stock ; 1997

8- Les Arabes dans les territoires occupés par israël Colloque de Bruxelles 1981 Edtions : Vie Ouvrière Bruxelles 1981

9- Les Emmurés Ylvain Cypel Editions : La Découverte, Paris 2000

10- http://guerredugolfe.free.fr/ http://www.monde-diplomatique.fr/ http://fr.wikipedia.org/wiki/Guerre_du_Kowe http://fr.wikipedia.org/wiki/Israél http://fr.wikipedia.org/wiki/Jérusalem-Est http://fr.wikipedia.org/wiki/Égypte

بخش 5

سازمان-ها و گروه-های فلسطینی

سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) "Organisation de libération de la Palestine"

جنبش قدرتمند ملی فلسطین در دهه 1930 پس از اعلام استقلال و تشکیل دولت اسرائیل در 1948 تقریبا از صحنه سیاسی ناپدید شد. بار دیگر در سال 1960 مسئله فلسطین موجب بوجود آمدن جنبش جدیدی در خاورمیانه شد. و در سال 1964، با تصمیم " اتحاد عرب" (Ligue arabe) سازمان آزادیبخش فلسطین ساف در اورشلیم به رهبری احمد شکری (Ahmad Choukery) تشکیل شد. تقریبا همزمان، سازمان دیگری در سال 1958، بوسیله مهندس جوانی بنام یاسر عرفات که خواهان استقلال کشور-های عربی و فلسطین بود بنام فتح (Fath) اعلام موجودیت کرد. و در ژانویه 1965، ال آ سیف (Al Assifa) از شاخه نظامی فتح اولین ملیات نظامی را علیه اسرائیل رهبری کرد.

جنگ 6 روزه، شکست مصر، سوریه و اردن باعث بروز بحران-های سیاسی در ساف شد. در ژانویه 1969، با ادغام جند گروه نظامی از فدائیان یاسر عرفات رهبری کمیته اجرائی ساف را بدست گرفت. ساختار تشکیلاتی آن شامل کمیته ملی فلسطین (CNP) و کمیته اجرائی میشد. گر جه ساف بعنوان سازمان مقاومت فلسطین بطور رسمی مطرح بود ولی سازمان-های کوچک فدائیان (Fadayin) استقلال خود را در درون آن حفظ کردند. فدائیان تقریبا شامل 12 گروه که مهمترین آنها عبارتند از (گروه جبهه خلق برای آزادی فلسطین FPLP جورج حبش، جبهه دمکراتیک برای آزادی فلسطین FDLP متعلق به حواتمه، سیکا دمشق "Saïka"، جبهه آزادیبخش عرب در بغداد و جبهه دمکراتیک آزادیبخش فلسطین وابسته به احمد جبرئیل FDLP) هر یک از این گروه-ها نیرو-های مسلح خود را داشته و از کمک مالی رژیم-های عرب بهرمند بودند.

پس از شکست ارتش اعراب در سال 1967، (جنگ 6 روزه مصر) فتح اسراتژی مبارزه مسلحانه مردمی را مطرح کرد. با اتکا به پایگاه توده-ای در اردن، حمایت سلول-های نظامی در ساحل غربی رود اردن و نوار غزه عملیات نظامی علیه تا سیسات اقتصادی و نظامی اسرائیل را شروع کردند. ولی خیلی سریع مشکلات بین ساف و حسین شاه اردن منجر به اخراج ساف از اردن در سپتامبر 1970 (سپتامبر شیاه) شد. لبنان آخرین کشور عربی و تنها جائی بود که ساف میتوانست از نظر نظامی و سیاسی استقلال عمل داشته باشد. در این زمان ساف بیشتر حرکت-های دیپلماتیک را مد نظر داشت، ولی برای اینکه کاملا از صحنه نظامی ناپدید نشود عملیات نظامی و تروریستی را در سطح بین المللی پیش میبرد. کشور-های عربی در دو نشست رباط (1973) و الجزایر (1974) ساف را بعنوان تنها نماینده مردم فلسطین به رسمیت شناختند.

موضع کشور-های عربی موجب قطع رابطه دیپلماتیک تقریبا تمام این کشور-ها با اسرائیل شد. از طرف دیگر رابطه ساف با شوروی که از سال-ها قبل شروع شده بود محکمتر شد. مسکو با تمام وزنه سیاسی، خوذ را در کنار یاسر عرفات و ساف قرار داد. مانور-های دیپلماتیک کشور-های عرب و شوروی باعث شرکت یاسر عرفات بعنوان رهبر ساف در جلسه عمومی سازمان ملل متحد شد. و در نوامبر 1974 ساف بعنوان ناظر در سازمان ملل پذرفته شد. در همین چهار جوب ساف از ترور-های بین المللی صرف نظر کرده و حضور نظامی خود را در لبنان محدود و استراتژی سیاسی را اولین هدف خود قرار داد.

در سال 1973 ساف مسئولیت آزادی فلسطین و ساختن دولت دمکراتیک با همزیستی مسلمانان، مسیحیان و یهودیان را بعهده گرفت. موضعی که به منظور در هم شکستن دولت اسرائیل و ادغام مردم یهود در دولت جدید ارزیابی شد.

در سال 1974، تحت فشار-های فتح، FDLP "حواتمه" و مردم فلسطین در سرزمین-های اشغالی از ساف خواسته شد که دولت خود را در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن تشکیل دهد. در حالی که ساف احتمال مذاکرات و امکان همزیستی دو دولت فلسطینی و اسرائیل را تصور میکرد. به همین دلیل جورج حبش FPLP که چنین روندی را مردود میدانست کمیته اجرائی را ترک کرد و به چند گروه کوچک مخالف دیگر پیوست. درگیری بین گروه-های مختلف سه سال بطول انجامید و بالاخره در سال 1977 به پیان رسید.

با تغیر شرایط در لبنان (1975-1976) فلسطینی-ها درگیر جنگ داخلی این کشور شده و با مداخله نظامی سوریه، بطور قابل ملاحظه-ای ضعیف و ناتوان شدند. در بین سال-های 1974-1977 کنفرانس-های بین المللی در مورد خاورمیانه به رهبری آمریکا و شوروی تشکیل شد و یک راه حل در مورد درگیری اسرائیل-فلسطین ارائه داده شد. ولی مسافرت سادات به اورشلیم در نوامبر 1977 و پذرش قرارداد کمپ دیوید (Camp-David) این روند را متوقف کرد.

مشکل بدین ترتیب بود که اگر مصر با اسرائیل به توافق میرسید و سینا (Sinaï) را باز پس میگرفت فلسطینی-ها فقط " استقلال" در جهار چوب اسرائیل را بدست می آوردند. طرحی که برای فلسطینی-ها قابل قبول نبود، بالاخره اشغال لبنان توسط ارتش اسرائیل، بحران دولت لبنان و قتل عام صبرا و شتیلا (Sabra et Chatila)، خروج اجباری عرفات و نیرو-هایش از بیروت ورق درد ناک دیگری است در تاریخ ساف. بیروت پایتخت لبنان، جای مناسبی برای گسترش فعالیت-های سیاسی- دیپلماتیک و نظامی این جریان بود. مهمتر از این، خطر از دست دادن وزنه سیاسی به ویژه در بین نسل جوان و جدید فلسطین ساف را تهدید می‌کرد.

در سپتامبر 1982، در زمان حمله فالانژیست-هابه کمپ-های پناهندگان صبرا و شتیلا (Sabra et Chatila) و درتابستان 1983،برای بار دوم ساف متحمل انشعاب دیگری شد، این بار FPLP متعلق به جورج حبش.از ساف جدا شد.

دو انشعاب جورج حبش و حواتمه جبهه دیگری را با هم تشکیل دادند بنام FSNP این دو گروه نظرات مشخص و روشنی داشتند. سه اصل زیر اساس نظرات آنها را تشکیل می داد:

1-امتناع از برسمیت شناختن دولت اسرائیل و تمام راه حل-های دیپلماتیک

2-محکوم کردن مصر و اردن

3--شدت بخشیدن به مبارزه و عملیات مسلحانه

در نهایت FSNP خود را جانشین ساف می دانست. عرفات و سایرین تلاش کردند از طریق مبارک، رئیس جمهوری مصر، مسیر دیپلماتیک را پیش ببرند. در 11 فوریه 1985، با حسین شاه اردن توافقنامه-ای به امضاء رسید مبنی بر مصالحه و معامله با اسرائیل، این موضوع می توانست راهی برای باز کردن مذاکرات با واشنگتن باشد . با انتخاب چنین روندی رهبری ساف ریسک بزرگی را در رابطه با از دست دادن متحدین رسمی خود از آن جمله شوروی پیش بینی می‌کرد.

در مقابل، جریاناتی که می توان آنها را " سانتریست" نامید شامل FDLP و حزب کمونیست فلسطین، از سال-ها قبل موافق راه حل-های دیپلماتیک بودند. این جریانات خود را بیشتر به عرفات و کشور-های غرب نزدیک میدانستند. با وجود انشعابات متعدد ساف توانست موقعیت سیاسی خود را در بین فلسطینی-ها و در جامعه بین المللی حفظ کند و بعنوان تنها نماینده مردم فلسطین در سطح جهانی مطرح باشد.

جنبش مقاومت اسلامی حماس:

جنبش اخوان المسلمین در 1928 در مصر توسط شیخ حسن ال بانا (Cheik Hassan El Bana) تشکیل و بسرعت گسترش پیدا کرد. مدرنیزه شدن جامعه مصر در پایان قرن 19 مبنی و منشاء بوجود آمدن اخوان المسلمین بود. آنان مخالف فرهنگ مضر و زیان آور غرب در مصر بودند. هدف این جنبش ایجاد و تاسیس دولت اسلامی بر اساس قوانین و فرامین قرانی بود. برای رسیدن به این هدف تعداد بیشماری مدرسه، موسسه و مراکز تعلیم و تربیت اسلامی در اطراف مساجد ایجاد کردند. بویژه، ایدئولوژی خود را در دهکده-ها و شهر-های فقیر و در میان مردم زحمتکش مصر به سرعت گسترش دادند.

اخوان المسلمین برای اولین بار در زمستان 1947 به فلسطینی-ها علیه اسرائیل کمک کرد، یاسر عرفات دانشجوی سال اول مهندسی یکی از کسانی بود که به دعوت این جریان برای مبارزه به فلسطین رفت. از این پس، تعداد زیادی از اعضاء این جنبش فعالیت-های خود را در فلسطین و در اردن ادامه داند. در دهه 1950، این جریان توانست شاخه-های متعدد در مصر، سوریه و عراق تشکیل دهد. بعضی از تحلیل گران معتقدند که عربستان سعودی و سوریه در سال-های 1980-1970 جنبش اخوان المسلمین را از نظر مالی تامین میکردند. این جریان با کمک-های مالی و پروژه-های مذهبی توانست حمایت فلسطینی-ها را بخود جلب کند. در سال 1987، (19 سال پیش) اخوان المسلمین تحت رهبری مذهبی-سیاسی شیخ احمد یاسین شاخه نظامی خود حماس را تشکیل داد، و حماس عملیات تروریستی علیه اسرائیل را بعهده گرفت.

اخوان المسلمین و حماس با اعتقادات عمیق اسلامی در مخالفت با گروه-های مارکسیست، چپ و لیبرال فلسطینی اقدام به بستن سالن-های سینما، کافه-ها و هتل-ها در غزه، هیرون (Hébron) و بتلائم (Bethléem) و دیگر شهر-ها نمودند. بین سال-های 1980-1970، درگیری-های متعددی بین گروه-های اسلامی و ساف در سطح کمپ دانشگاه غزه در رابطه با جداسازی دختران و پسران بوجود آمد. و در نهایت گروه-های اسلامی موفق شدند کافه تریای دختران را جدا کنند. در اواخر دهه 70، با بوجود آمدن جمهوری اسلامی، گروه-های اسلامی موقعیت و پیشروی قابل ملاحظه-ای بدست آوردند. نادیده نباید گرفت که تشکیل جمهوری اسلامی در ایران شور و هیجان غیر قابل وصفی را در تمام دنیای عرب و مسلمانان بوجود آورد. دومین موضوع سیاسی که باعث شادی و هیجان اعراب و گروه-های اسلامی شد فروپاشی شوروی بعنوان کشور کمونیستی در آخر دهه 80 بود.

خستگی و ناتوانی نظامی ساف پس از جنگ لبنان، خروج عرفات و نیرو-هایش از این کشور و سرخوردگی دنیای عرب مجموعه-ای بود که حماس با بکار گیری عملیات تروریستی خلاء ساف را پر کرد.

سال-های 2006-1994:

حماس بیانیه و موافقتنامه اسلو را که در سال 1993 بین اسرائیل و رهبری فلسطین-ها امضاء شده بود هرگز به رسیت نشناخت. شیخ احمد یاسین و محمد نازل نماینده حماس در اردن قانون اسلامی مبنی بر قطع رابطه به مدت 10 سال با غیر مسلمان را اعلام کردند. هر دو رهبر مذهبی حماس اظهارداشتند: " نه پذیرش نه صلح و نه برسیت شناختن اسرائیل". حماس عملیات تروریستی و انتحاری خود را تشدید کرد. در حقیقت حماس 3 هدف مد نظر داشت.

1-گسترش عملیات نظامی-انتحاری علیه اسرائیل

2-بی اعتبار و منحل کردن موافقتنامه اسلو

3-ضعیف کردن فتح، عرفات و ساف در صحنه سیاسی و بدست گرفتن قدرت

در اثر عملیات نظامی اسرائیل، شیخ احمد یاسین، در 22 مارس 2004 کشته شد و حماس با چرخش کوچکی تغیر جهت داد. در 2005 در انتخابات پارلمانی شرکت کرد و در ژانویه 2006 با کسب 42.9% آراء اکثریت مطلق را بدست آورد. هدف حماس تاسیس دولت اسلامی در فلسطین، شامل نوار غزه و ساحل غربی رود اردن بود. با تشکیل دولت حماس به مدت 10 ماه، اختلافات دولت جدید و محمود عباس " رهبری جدید فلسطین پس از عرفات" در رابطه با تشکیل کابینه مشترک به اوج خود رسید. تا آنجا که در درگیر-های نظامی خیابانی تعدادی از هر دو طرف کشته و زخمی شدند. شرایط بد اقتصادی، بیکاری، فقر و قطع کمک-های مالی اتحاد اروپا UE از فردای بقدرت رسیدن حماس و بعضی از کشور-های عرب (مصر) یکی از دلائل مهم کناره گیری و استعفاء نخست وزیر حماس در 12 نوامبر 2006 شد. به جز روسیه، تمامی کشور-های اروپائی عضو اتحاد اروپا، کانادا، استرلیا و آمریکا حماس را یک گروه تروریستی می شناسند.

جهاد اسلامی:

جهاد اسلامی گروه کوچکی است که هواداران آن بیش از 3% مردم فلسطین را تشکیل نمی دهند، ولی عملیات نظامی-تروریستی این گروه در خاورمیانه دارای اهمیت است. و بر عکس حماس که توانست با دادن کمک-های مالی و اجتماعی توجه فلسطینی-ها را جلب کند، جهاد تنها به عملیات نظامی اکتفا کرد.در بین ده-ها گروه کوچک که جهاد اسلامی را تشکیل میدهند تنها یک گروه تحت رهبری دکتر فتحی شکاکی (Fathi Shakaki) در غزه از اهمیت بیشتری بر خوردار است. این فرد در سال 1988، به سوریه و سپس به جنوب لبنان رفت و در 26 اکتبر 1995 در مالت (Malte) به قتل رسید. تا قبل از کنفرانس مادرید در نوامبر 1991، حماس و جهاد اسلامی هرگز با هم دست به عملیات مشترک نظامی نزدند، ولی پس از این کنفرانس و امضاء بیانیه بین اسرائیل-فلسطین، این دو جریان با هم دست به عملیات انتحاری گسترده-ای زدند. در سال 1992، بدنبال چنین عملیاتی اسرائیل حدود 400 نفر از افراد حماس و جهاد را از غزه اخراج کرد. لبنان بنا به تجربه تلخ گذشته حاضر به پذیرش انان نشد. آنها مجبور شدند در کمپی در نزدیکی نوار امنیتی بین اسرائیل-لبنان که تحت کنترل اسرائیل است مستقر شوند.

در دهه 1990 ساف از رهبران حماس و جهاد در خواست کرد به سازمان رسمی جنبش ملی فلیسطین به پیوندند. برای دستیابی به این هدف عرفات رهبران آنان را در مصر و اردن ملاقات کرد. ولی تمام تلاش-ها بیهوده بود. رهبری حماس شرایط زیر را برای پیوستن به ساف مطرح کرد:

1-قطع هر گونه مذاکره با اسرائیل

2-اختصاص 40% کریسی-های ساف به حماس

عرفات شریط حماس را رد کرد. ولی حماس پایان دادن به درگیری بین گروه-های خود و ساف را پذیرفت.

منابع:

1- Le Moyen-Orient Bernard Lewis Traduit de l'anglais par Jacqueline Carnaud ; Editions : Histoires Aubier France 1995

2- Les 100 portes du Proche-Orient Alain Gresh et Dominique Vidal Editions : Autrement ; paris 1986

3- Les palestiniens (Un siècle d'histoire) Nadine Picaudou Editions : Complexe 1997 , ISBN

5- La Palestine en marche Ben Porat et Dany Rubinstein Editions : Flammarion France 1996

6- Paix ou guerres Charles Enderlin Editions : Stock 1997

7- La Découverte Les Emmurés Ylvain Cypel Editions : Paris 2000

8- http://fr.wikipedia.org/wiki/Autorit%C3%A9_palestinienne http://fr.wikipedia.org/wiki/Fatah http://fr.wikipedia.org/wiki/OLP http://fr.wikipedia.org/wiki/Hamas

---

بخش 6

صهیونیسم سیاسی، احزاب و سازمان-های اسرائیلی

صهیونیسم سیاسی:

برای ناتان برنبوم (Nathan Birnbaum) کسی که برای اولین بار اصطلاح یا لفظ صهیونیسم را بکار برد، صهیونیسم به این معنی بود که یهودیان سنت-های قدیمی را کنار گذاشته و با یک برنامه سیاسی به سمت سر زمین اجدادی–اسرائیل رو آورند. یعنی گذار از یک صهیونسم بشر دوستانه به یک صهیونیسم سیاسی. رابطه بین یهودیان و سرزمین اجدادی-اسرائیل انگیزه اصلی این جنبش بود.

بازگشت به سر زمین اجدادی در قرن 19 به یک حرکت سیاسی تبدیل شد . پیشگام این جنبش در ابتدا دو رهبر مذهبی بنام-های آلکالائ (Alkalaï 1798-1878) و کالیشر (Kalischer 1795-1874) و یک غیر مذهبی بنام مس Moses Hess (1812-1875) بودند. برای کالیشر هدف، باز گشت یهودیان تبعیدی به سر زمین مقدس اورشلیم بود هدف هس که متاثر از فلسفه هگل و ستایش کننده مارکس بود، احیاء و اسکان یهودیان در فلسطین مطرح شد. او در کتاب خود" رم و اورشلیم" به صراحت به این موضوع اشاره کرده است. او عمیقا اعتقاد داشت که " برای پیشرفت اجتماعی ملت یهود، استقلال یک عنصر ضروری است". هر سه آنها علیرغم اختلافات نظری، برای انتشار استقلال و باز گشت به سر زمین اجدادی در بین یهودیان کشور-های غربی و شرقی با هم همکاری کردند.

ولی پس از چندی یکی از تئورسین-های این ایده بنام تئودرهرزل(Théodor Herzl) بنیان گذار صهیونسیم مدرن محسوب شد. هرزل رهائی و آزادی از قیمو میت مذهب را تحلیل کرد. او توانست سر نوشت هزاران یهودی را که در اروپا در حال نابودی بودند درک کند. ناسیونالیسم اسرائیلی و تشکیل دولت یهود از ویژگی-های نظرات او است. او اعتقاد داشت، که ملت یهود نمی تواند به شکوفائی دست یابد مگر در سرزمینی متعلق بخود مانند فلسطین با گذشته تاریخی آن. بنیان گذار صهیونیسم آماده بود که در صورت ضرورت اورشلیم را درجای دیگری غیر از اسرائیل بوجود آورد.

اولین کنگره صهیونیسم در اوت 1897 در شهر بل (Bâle) در سوئیس بر گذار شد. در این کنگره، صهیونیسم چنین تعریف شد " صهیونیسم خواهان ایجاد و بر پائی کانونی در فلسطین در چهار چوب قوانین بین الملل برای ملت یهود است". البته فلسطین ارجحیت داشت ولی میتوانست جای دیگری، گوشه دیگری از دنیا هم بدین منظور در نظر گرفته شود. هدف هرزل بین المللی کردن صهیونیسم سیاسی و مشکلات یهودیان بود. به همین دلیل در کنگره پنجم در سال 1901، موضوع صهیونیسم و آموزش آن را بعنوان یک موضوع ملی و غیر مذهبی مطرح کرد.

گرایش-های جنبش صهیونیستم

1-سوسیالیست-ها: اکثر مهاجرین سال-های 1923-1882 جزء این گزوه قرار داشتند، آنها موسسات و سازمان-هائی را پایه گذاری کردند که بیانگر و سمبل دولت آینده اسرائیل بود. مانند آژانس یهود، سیستم توزیع و گواهی مهاجرت برای یهودیان، مشاور ملی و ایجاد مسکن برای آنان.

2-لیبرال-ها: اقلیت مهاجرین را تشکیل میدادند، آنان مخالف برنامه-ها و کار کرد سوسیالستی-ها بودند. لیبرال-ها سیاست خصوصی سازی شرکت-ها، کارخانجات و مزارع را در نظز داشتند. ولی علیرغم اختلافات، دو گرایش با هم در مورد تحقق پذیری آرزوی یهودیان موافق بودند. در طی سال-ها تبعید ملت یهود چه مذهبی و غیر مذهبی به نقش ملی کاملا آگاه بودند. از دیر باز احیاء زبان عبری و آرزوی باز گشت به سر زمین اسرائیل جزء ویژگی-های یهودیان تبعیدی بود. برای مذهبی-ها و غیر مذهبی-ها هویت به معنی انجام فرائض دینی نبود. برای آن-ها ناسیونالیسم مهمتر از هر چیز دیگری بود.برای سوسیالیست-ها دوران مذهب سپری شده بود ومذهب نقش زائدی داشت. آن-ها اعتقاد داشتند که صهیونیسم سیاسی باید در عرصه جامعه، جایی غیر از کنیسا-ها (سیناگوگ) فعالیت داشته باشد. کنیسا-ها جای مناسبی برای مبارزه سیاسی-طبقاتی نیستند.

دین یهود هم مانند سایر ادیان دارای طیف-های نظری مختلف است مانند: مذهبیون تندرو (Ultra-religieux)، مذهبیون مدرن، خردگرایان و صوفی-ها. در کشور-های انگلیسی زبان مذهبیون یهود را به لیبرال، محافظه کار و ارتودکس تقسیم کردند.

ارتودکس-های یهودی به چند گروه تقسیم می شوند.

1-آنهائی که صهیونیسم و دنیای مدرن را میپذیرند

2-گروهی که به کاست-های (Secte) مختلف اعتقاد دارند. آن-ها تلاش میکنند شناخت و آشنائی محدودی را در باره آنچه که در جهان می گذرد داشته باشند. برای آنها تمام ایسم-ها مانند (سوسیالیسم، لیبرالیسم، سکولاریسم، ناسیونالیسم) در واقع دام-های مختلفی هستند و صهیونیسم یک مبارزه بسیار خطر ناک به نظر میرسد. آنها گرایش-های ضد صهیونیستی داشتند و صهیونیست-های سیاسی را خطرناک اعلام کردند. ایده تشکیل دولت یهود کاملا نا بجا و غیر عادی به نظر می-آمد، و با صهیونیست-های سوسیالیت به مبارزه پرداختند.

موهیلور (Mohilever 1824-1898) یکی از رهبران این جریان، تلاش کرد تا دو گرایش ارتودکسی را در هم ادغام کند. برای او آینده یهودیان بیش از هر چیزی مهم بود. با این هدف موهیلور، از شخصی بنام ادموند دو روتچیلد

(Edmond de Rothschild) در خواست کرد تا اولین تاسیسات کشاورزی یهودیان را در فلسطین ایجاد کند. او هواداران خود را تشویق کرد تا شهر پتا تقوا (Petah Tiqvah) را بسازند، زیرا ایجاد یک کانون، هر چند کوچک در سر زمین اسرائیل حائز اهمیت بود. مهم اینکه در سال 1888 ارتودکس-های ضد صهیونیسم و ضد مدرنیسم اجازه دادند که کشاورزان یهودی در این مزارع کار کنند. چند سال بعد، آنها در کنگره "جامعه کمک کنندگان به مزرعه داران و پیشه وران یهودی در سوریه و فلسطین" شرکت کردند.

تشکیلات ارتودکس مذهبی میزراهی (Mizrahi)

ارتودکس-های صهیونیست نخستین کنگره خود را در پرسبورگ در مجارستان (Pressburg) در سال 1904 بر گزار کردند. در این کنگره اعلام شد، که میزراهی یک سازمان صهیونیستی با پیروی از تورات و فرمان-های آن برای زنده نگهداشتن یهودیان تلاش خواهد کرد،و باز گشت به سر زمین اجدادی را در طرح و برنامه خود قرار داد.

این جنبش، ابتدا در اروپا و سپس در آمریکا گسترش یافت. برای اولین بار میزراهی در فلسطین در سال 1918 در جافا (Jafa) تشکیل شد. دو سال بعد مرکز جهانی این تشکیلات به اورشلیم انتقال یافت. تنها تشکیلات صهیونیستی مستقر در شهر مقدس. گشترس میزراهی، جدائی و گروه-بندی-هائی را در بین کارگران مهاجر ارتودکس در سال-های 1919-1923 بوجود آورد. کارگران که اکثریت مهاجرین را تشکیل میدادند و دارای گرایشات سوسیالیستی بوده و گرایشات بورژوازی میزراهی را نمی پذیرفتند. کارگران ارتودکس خواسته-های عینی که تلفیقی از حقوق کارگری و مذهبی بود را مطرح میکردند. مانند (حق تعطیلات هفتگی، حق تعطیلات مذهبی). بالاخره کارگران سازمان مستقل خود بنام سازمان کارگران میزراهی (Hapoel Hamizrahi) را بوجود آوردند

کارگران میزراهی (Hapoel Hamizrahi) :

یک سازمان کارگری مذهبی، که ایجاد دولت کارگری-مذهبی در سر زمین اسرائیل را هدف خود قرار داده بود. یک جنبش سوسیالیستی-مذهبی از کارگران کشاورزی و صنعتی که از مبارزه طبقاتی حمایت نمی کرد، ولی از سندیکای مرکزی هیستادروت (Histadrout) در سطح حرکت-هائی بنفع کارگران ارتودکس مانند، بانک مشارکت، بورس کار، صندوق بیمه بیماری و غیره حمایت میکرد.

آگودا (Agouda)

در سال 1909 خاخان-های (Rabbins) آلمان، لهستان، روسیه، لیتوانی و مجارستان در شهر بد هامبورگ (Bad) در یک گردهمائی، جنبش بنیاد گرای (Agoudat Israël) یا "اتحاد اسرائیل" را پایه گذاری کردند. در اولین کنگره خود در 1912 اعلام کرد که فعالیت-هایش را برای یهودیان و یهودیت بر پایه و اساس تورات بدون در نظر گرفتن هیچگونه جنبش سیاسی پایه ریزی کرده است، و برای رسیدن به این هدف یک هیئت خبرگان تورات بدون ملاحظه سیاسی تشکیل داد. اگودا حاضر به هیچ نوع همکاری و تفاهم و توافقی با احزاب و تشکیلات غیر مذهبی نبود. و همیشه میزراهی را بخاطر همکاری با غیر مذهبی-ها مورد انتقاد قرار میداد. با اوج گیری نازیسم در اروپا و مشکلات پناهندگان یهودی جهت گیری سیاسی آگودا ضروری به نظر آمد، و پاسخ سریع به مهاجرت یهودیان اجتناب ناپذیر بود. آگودا عقب نشینی کرد و مجبور شد آژانس یهودی (Agence juive) و سازمان صهیونیستی فلسطین را به رسیت بشناسد. در اثر اختلافات و فشار-های داخلی، کارگران این جریان در سال 1923 سازمان مستقل خود بنام پولی آگودا (PAI، Poalei Agoudat) را در شهر لودز در لهستان (Lozd) تشکیل دادند.

پولی آگودا، دفاع از حقوق اقتصادی و مذهبی اعضاء را هدف خود قرار داد. و اولین کنگره خود را در سال 1933 در فلسطین تشکیل داد. کارگران برای دفاع از حقوق خود شرکت در جنبش سندیکائی را ضروری میدانستند و برای خرید زمین با آژانس یهودی همکاری کردند. ایجاد جامعه-ای که کارگران یهودی بتوانند به آزادی در آن زندگی کنند، و تشکیل دولت اسرائیل را جزء اهداف خود قرار دادند. با تشدید اختلافات بین سازمان کارگران

و آگودا، کارگران احساس کردند که بیشتر به کارگران ارتودکس نزدیک هستند. آنها تصمیم گرفتند فدراسیون کارگران ارتودکس (Fédération des Travailleurs orthodoxes) را مستقل از آگودا تشکیل دهند. در نهایت آگودا مجبور شد دولت اسرائیل را بپذیرد. ایجاد جامعه-ای با مفاهیم و جهت-گیری مذهبی هدف هر دو حزب مذهبی آگودا و میزراهی بود. آنها دو موضوع را در برنامه انتخاباتی خود قرار دادند.

1-لغو خدمت سربازی برای مرد-ها و جایگزینی آموزش مذهبی به جای آن

2-محدود کردن فعالیت زنان (فعالیت زنان فقط در حوضه خانواده قابل قبول بود)

آگودا بعد-ها کاملا در حاشیه قرار گرفت و در سال 1948 از صحنه سیاسی خارج شد. چهار حزب مذهبی میزراهی، کارگران میزراهی، آگودا و کارگران آگودا تحت عنوان جبهه مذهبی (Front religieux) در انتخابات پارلمانی 1951 12.2% آراء را به خود اختصاص دادند. یعنی 16 کرسی از 120 کرسی.

میزراهی و حزب کارگران آن بر عکس احزاب دیگز در نهایت موافقت خود را در مورد برابری زن و مرد از نظر قضائی و مذهبی اعلام کردند. در 17 ژوئن 1951 قانون برابری حقوق زنان و مردان با کمک و حمایت وزیر مذاهب که از حزب میزراهی بود به تصویب رسید. در طول این سال-ها تمام احزاب مذهبی کوچک و بزرگ، صهیونیستی به اهمیت تشکیل دولت اسرائیل و استقلال آن واقف بودند.

احزاب مذهبی . صهیونیسم (1984-1990) :

در سال 1984، تغیرات مهمی در بین احزاب مذهبی دیده شد. انشعابات متعدد باعث بوجود آمدن احزاب کوچکی شد که یا پس از مدتی از صحنه سیاسی کنار رفتند یا بطور کلی ناپدید شدند. جند نمونه از این انشعابات که تا حدودی دارای اهمیت هستند عبارت از تامی و شاس (Tami et Shas)

سوفراد مهاجران آفریقائی و آسیائی (Sephard) :

در سال-های 1948-1951، 685,000 نفر یهودی به فلسطین مهاجرت کردند که نیمی از آنها از قتل عام-های نازی نجات پیدا کرده بودند. هم زمان به همین تعداد، مهاجر آفریقائی و آسیائی (120,000 از عراق، 45,000 ، از یمن و 30,000 نفر از مراکش) وارد فلسطین شدند. تمام این مهاجرین وارد جامعه-ای شدند از نوع غربی، با ایده-های سوسیالیستی حزب کاگر، که کنترل تمام تاسیسات، نهاد-ها و موسسات را در دست داشت. در حالی که اکثر این مهاجرین پیشه ورانی بودند که از مالکیت خصوصی حمایت میکردند. برای سوفراد، جدائی و رهائی از باور-های مذهبی دین یهود رسوائی آمیز و نفرت انگیز بود. اکثر انها را کسانی تشکیل می دادند که دارای باور-ها و فرهنگ-های شدید مذهبی-سنتی بودند. این باور-ها و واقعیت-های جامعه مدرن انشعابات متعددی را بوجود آورد از آن جمله

تامی (Tami) حزب مذهبی-سنتی مهاجرین مراکش:

این حزب در سال 1981 تشکیل شد. اکثر اعضاء آنرا مراکشی-های مهاجر تشکیل میدادند. این حزب هیچ برنامه انتخاباتی نداشت و در سال 1984 یک نماینده در پارلمان داشت. ولی در 1988، با حزب لیکود وارد ائتلاف پارلمانی شد.

شاس (Shas) "نگهبان تورات" حزب مذهبی-سنتی مهاجرین تونسی :

در سال 1984 تشکیل شد. یک حزب مذهبی-قومی، که تلاش داشت به مسائل ملی مذهبی مهاجرین تونسی پاسخ دهد. موقعیت شاس در انتخابات محلی 1984 کاملا چشمگیر بود و درانتخابات 1988 دو برابر آگودا رای آورد.

احزاب بزرگ سیاسی اسرائیل:

احزاب وسیستم سیاسی اسرائیل بدلیل مهاجرت یهودیان از نقاط مختلف دنیا کمی پیچیده بود. عقاید و سیستم تفکری مهاجرین اروپائی کاملا با مهاجرین کشور-های آفریقائی و آسیائی متفاوت بود. شکاف-های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و مذهبی مهاجرین منجر به تشکیل احزاب گوناگون سیاسی و مذهبی شد، که هر یک منافع اقتصادی، اجتماعی خاصی را نمایندگی می کردند. بطور کلی احزاب سیاسی اسرائیل به سه گروه اصلی تقسیم میشوند.

1-احزاب مذهبی

2-احزاب سوسیال دمکرات و کمونیست

3-احزاب ناسیونالیست و لیبرال

سوسیالیست-ها، حزب کارگر (Mapaï, PT) :

حزب کارگر در 1930 توسط دیود بن گوریون (David ben Gourion) و گلدا مایر (Golda Meier) تشکیل شد و به مدت 30 سال از 1948-1977 و بین دو جنگ جهانی قدرت را در دست داشت. حزب کارگر از سیاست سندیکائی و از مالکیت عمومی بعضی از صنایع دفاع میکرد. در سال 1951، حزب کارگر و حزب کمونیست کنترل کامل دولت و سندیکای مرکزی ، بخش-های پزشکی، درمانی و مدارس را در دست داشتند.

این حزب هدف خود را رهائی از ایده-های مذهبی، پذیرش صهیونیسم سوسیالیستی و پذیرش استاندار-های جامعه مدرن قرار داد. اهدافی که احزاب مذهبی به هیچ وجه پذیرای ان نبودند. حزب کارگر با گروه-های لیبرال، مذهبی، اعراب و سوفراد روابط خوبی داشت و از حمایت آنها در انتخابات پارلمانی تا سال 1977 بر خوردار شد. سوفراد

(مهاجرین آفریقائی و آسیائی) به مدت تقریبا 30 سال هرگز در موسسات و تاسیسات دولتی حزب کارگر نقشی نداشتند. به همین دلیل، احزاب عرب فلسطینی و سوفراد از حزب کارگر فاصله گرفتند . آنان برای نشان دادن مخالفت خود به لیکود رای دادند. واین موضوع یکی از دلائل شکست انتخاباتی حزب کارگر در 1977 و پس از آن شد.

در انتخابات 30 ژوئن 1981 حزب کارگر توانست اکثریت نسبی کرسی-های پارلمانی را به خود اختصاص دهد. از 9 نوامبر 2005 امیر پرتز (Amir peretz) رهبری این حزب را بعهده دارد.

حزب کمونیست (Mapam, PCI) :

این حزب در سال 1948 بوجود آمد. دومین حزب بزرگ سیاسی در اسرائیل بود که در انتخابات 1949، 15% آراء را از آن خود ساخت. و این موفقیت را تا سال 1950 حفظ کرد. وفاداری این حزب به استالین و واکنس او در مراسم مرگ استالین تاثیر بسیار منفی در بین مردم اسرائیل داشت. به جز این موضوع، فشار استالین به جامعه پزشکان یهودی در جریان "توطعه بلوز سفید-ها" در سال 1953 می توان اشاره کرد

از ویزگی-های این حزب می توان به موارد زیر اشاره کرد

1-ضد صهیونیست (در جامعه صهیونیستی اسرائیل)

2-طرفداری از شوروی (در جامعه اسرائیلی ضد شوروی)

3-طرفداری از دولت مستقل فلسطینی (در جامعه ضد عرب)

این موضع گیری-ها، باعث بوجود آمدن انشعاباتی در حزب کمونیست اسرائیل شد. بطوریکه در انتخابات 1955، تنها موافق به کسب 7.3% آراء پارلمانی شد. به همین دلیل این حزب تصمیم گرفت از شوروی فاصله بگیرد. در تمام این سالها تا 1977 با حزب کارگر در ائتلاف پارلمانی شرکت کرده و در دولت اسرائیل نقش مهمی بعهده داشت. درانتخابات 1988 فقط توانست 2.5% آراء را به خود اختصاص دهد. از سال 1990-1984 که حزب کارگر با لیکود ائتلاف "اتحاد ملی" را تشکیل دادند، حزب کمونیست در این اتحاد شرکت نکرد.

در سال 1992، حزب کمونیست با راتز (Ratz) ائتلافی را تشکیل داد بنام (کمپ صلح) و در 1996 رسما در حزب راتز ادغام شد و از این تاریخ به بعد دیگر حزبی بنام حرب کمونیست وجود خارجی نداشت.

احزاب لیبرال:

لیبرال-ها بیشتر مجموعه-ای از شخصیت-های معروف و مهم اسرائیلی بودند، مانند وایزمن، اولین رئیس جمهور اسرائیل.

در سال 1935 به دو گروه تقسیم شدند.

1-صهیونیست-های لیبرال مستقل PLI

2-صهیونیست-های محافظه کار

صهیونیست-های محافظه کار از بخش خصوصی و خصوصی سازی حمایت میکردند. این حزب خواهان جدائی احزاب سیاسی از دولت بود و شدیدا طرفدار کشور-های غربی در واقع کشور-های امپریالیستی . هر دو انشعاب در سال 1946 به هم پیوستند و برای بار دوم در سال 1948 از هم جدا شدند. در 1952، لیبرال-های محافظه کار با موشه شارت (Moshe Sharett) برای کسب کرسی –های پارلمانی به توافق رسیدند با این شرط که دولت جدید جیره غذائی و لباس که از سال 1949 به اجراء گذاشته شده بود را حذف کند. بالاخره هر دو گروه لیبرال در سال 1961، حزب لیبرال جدیدی را بوجود آوردند بنام لیبرال (Libéral) برنامه آنها کاملا در چهار چوب نظرات لیبرالی بود مانند:

1-دفاع از آزادی-های فردی

2-حمایت از کارفرمایان، پیمانکاران، مالکین

3-ملی کردن سرویس-های اجتماعی با هدف تضعیف سندیکالیسم

این حزب در سال 1951 در انتخابات 17 کریس را بدست آورد. لیبرال-ها و ناسیونالیست-ها به رهبری هروت

در سال 1965 موفق به ائتلافی به نام گوهل ((Gohal) شدند. این ائتلاف موفق به کسب 25 کرسی پارلمانی شد. در همین سال حزب لیبرال مستقل PLI از آن جدا شد.

لیکود (Likoud) :

معروف به حزب راست افراطی در سال 1973 با اتحاد احزاب دست راستی چون هروت" آزادی" (Hérout) متعلق به مناخیم بگین، حزب لیبرال و چند گروه کوچک دیگر به کمک شارون (Ariel Sharon) تشکیل شد. استراتژی شارون کاملا روشن بود. برای گرفتن قدرت باید به افکار عمومی نشان داد که تمام احزاب دست راستی با هم متحد هستند و می توانند در عرصه سیاسی نیرو و وزنه-ای قدرتمند باشند. در کمتر از 4 سال شارون موفق شد برای اولین بار پس از 29 سال قدرت را بدست آورد. بترتیب بگین، شامیر، و شارون یکی پس از دیگری بعنوان نخست وزیر روی کار آمدند.

دلائل اصلی که باعث موفقیت لیکود در انتخابات شد، عبارتند از :

1-جنگ کیپور (Kippour) ضعف حزب کارگر در پیشبرد جنگ

2-بحران اقتصادی سال 1973 و ناتوانی حزب کارگر در پاسخ به این بحران

3-نارضایتی سوفراد (مهاجرین آفریقائی و آسیائی) از حزب کارگر

در حزب کارگر سوفراد هیچ نقشی در دولت این حزب نداشتند. لیکود از این نارضایتی استفاده کرد و با دادن چند پست دولتی توانست حمایت آنها را جلب کند. در واقع لیکود بکمک احزاب مذهبی مانند آگودا و ناسیونالست-ها و سوفراد بقدرت رسید. لیکود در سال 1977 به اسرائیل بزرگ اعتقاد داشت و مخالف صلح با فلسطینی-ها و عقب نشینی از سر زمین-های اشغالی بود. هدف لیکود مخالفت شدید با تشکیل دولت مستقل فلسطینی بود. در سال 1988 بار دیگر لیکود با ائتلاف احزاب مذهبی و ناسیونالیست تواتست در راس دولت قرار گیرد.

پس از به قدرت رسیدن، لیکود بودجه قابل توجهی را به ارتش و صنایع نظامی اختصاص داد و بگین با دکترین اسرائیل بزرگ و با همکاری موشه دایان (Moshe Dayan) ارتش را تقویت کرند بگین اعتقاد داشت که اورشلیم ،ساحل غربی رود اردن، سینا و بلندی-های جولان میراث اجدادی و بخش-های جدانشدنی اسرائیل هستند. پس از پذیرفتن طرح عقب نشینی از مناطق اشغالی در اوت 2005 دولت اسرائیل با بحران سیاسی روبرو شد. و برای خاتمه به بحران سیاسی و پایان دادن به نفوذ لیکود شارون حزب دیگری بنام کدیما (Kadima) را تشکیل داد. شارون مجبور شد با تشکیل دولت مستقل فلسطینی موافقت کند. بسیاری از شخصیتهای سیاسی اسرائیل از حزب جدید حمایت کردند.، مانند شیمون پرز. شارن در نیمه دسامبر2005 دچار حمله مغزی و از صحنه سیاسی خارج شد. در حال حاضر، اولمر (Olmert) نخست وزیر اسرائیل رهبری این حزب را بعهده دارد. در جنگ اسرائیل- حزب الله لبنان، در تابستان 2006 بحران سیا سی به اوج خود رسید . اولمر، برای برون رفت از این بحران لیبرمن (Lieberman) رئیس یکی از احزاب بنیاد گرا راست را بعنوان معاون نخست وزیر انتخاب کرد. این انتخاب مورد انتقاد شدید حزب کارگر واقع شد و امیر پرز وزیر دفاع، دولت اولمر را تهدید به استعفاء کرد. ولی در نهایت با این عنوان که کشور در شرایط بحرانی است در دولت اولمر باقی ماند.

اهداف کدیما :

1-مهمترین هدف شارون خاتمه دادن به نفوذ و سلطه لیکود و حزب کارگر بود

2-به رسمیت شناختن دولت فلسطین و کنترل اسرائیل بر تمامی شهر اورشلیم

در 29 مارس 2006، مذاکرات بین کدیما و شاس (مهاجرین تونسی) و حزب کارگر به ائتلافی انجامید که موفق شد 60 کرسی از 120 کرسی پارلمانی را به خود اختصاص دهد.

منابع:

1- Les partis religieux ken Israël Presses Universitaires de France 1991

2- Le système politique israélien Presses Universitaires de France 2000

3-Les palestiniens (Un siècle d'histoire) Nadine Picaudou Editions : Complexe 1997, ISBN

4-La Palestine en marche Ben Porat et Dany Rubinstein Edition : Flammarion ; France 1996

5-Du rêve sioniste à la réalité israélienne Mitchell Cohen Edition : la Découverte, Paris 1990

6- Paix ou guerre Charles Enderlin Editions : Stock ; 1997

7-Essai sur Israël Friedrich Dürrenmatt Editions: Office féderal de la culture Suisse, 2002

8-- http://fr.wikipedia.org/wiki/Mapam

http://fr.wikipedia.org/wiki/Likoud

http://fr.wikipedia.org/wiki/Kadima

http://fr.wikipedia.org/wiki/Politique_d%27Isra%C3%ABl

http://fr.wikipedia.org/wiki/Sionisme

http://fr.wikipedia.org/wiki/Histoire_du_sionisme

بخش 7

جنگ-ها و درگیر-های لبنان

احزاب و گروه-های سیاسی لبنانی

لبنان درسال-های 1976-1941 :

جمعیت لبنان را یک ملت هماهنگ و یکدست تشکیل نمیدهد. گروه-های ملی و مذهبی مارونی و مسلمان دو گروه اصلی آن را تشکیل میدهند، که هر یک از این دو گروه به شاخه-های کوچک دیگری تقسیم شده اند: مسلمانان (سنی-شیعه) و مسیحیان شامل (ارتودکس یونانی، کاتولیک یونانی، ارمنی و پرتستان) میباشند. از دیر باز، بدلیل اختلافات محلی، قومی و مذهبی، کوهستان-های سخت و غیر قابل دسترس لبنان پناهگاه طبیعی و مناسبی برای اقلیت-های تحت تعقیب، مارونی ((Maronite)، دروزی (Daruze)، شیعه (Chiite) و سایر اقلیت های قومی و مذهبی بوده است.

در 1860، یک شورش دهقانی به جنگ مذهبی تبدیل شد و سرنوشت مسیحیان بهانه مناسبی برای حضور ناپلئونIII (Napoléon III) در لبنان بود. فرانسه بعنوان یک قدرت اروپائی حضور خود را در لبنان تثبیت کرد. پس از جنگ اول جهانی و طبق موافقتنامه ساکس پیکو (Sykes-Picot) فرانسه کنترل بخش مهمی از خاورمیانه را بدست گرفت و حضور خود را در سراسر خاک لبنان تا مرز-های سوریه گسترش داد.

در جنگ دوم جهانی، دولت ویشی (Vichy) اجازه داد تا Axe (اتحاد آلمان-ایتالیا در 1936) از لبنان و سوریه برای پیشروی نیرو-های خود استفاده کند. ولی در ژوئیه 1941، هر دو کشور سوریه و لبنان توسط نیرو-های انگلیس و فرانسه آزادا اشغال و مانع پیشروی Axe شدند. علیرغم حضور نیروهای فرانسه در لبنان، این کشور نتوانست نفوذ و استعمار خود را در لبنان ادامه دهد و در 22 نوامبر 1943 لبنان با عضویت در سازمان ملل و اتحاد عرب اعلام استقلال کرد. در همین زمان قرار داد ملی بین دو گروه بزرگ سنی و مارونی بسته شد، و مسیحیان از حمایت فرانسه چشم پوشی کرده و استقلال کشور را پذیرفتند. ولی مسلمانان طرد شده از سایر جوامع عرب همچنان در رویای استقلال و تشکیل "سوریه بزرگ" بسر میبردند. به دلائل ملی و مذهبی، طبق قرار داد 1943، اداره امور سیاسی کشور (دولت و پارلمان) به شرح زیر تقسیم شد، رئیس جمهور مارونی، نخست وزیر سنی و رئیس پارلمان باید از شیعه باشد. کابینه وزراء بین 6 وزیر مسیحی و 5 وزیر مسلمان (سنی-شیعه) تقسیم شد. لازم به یاد آوری است که هر یک از این گروه-ها ی ملی-مذهبی مورد حمایت کشور-های مختلف اروپائی هستند، بطور مشخص، مارونی-ها توسط فرانسه، دروزی-ها بوسیله انگلیس و ارتودکس-ها مورد حمایت روسیه هستند.

در 1958، لبنان با دو بحران محلی و ملی روبرو شد و رئیس جمهور آن کمیل شمعون (Camille Chamoun) ناصر را مسئول این دو بحران دانست.(1-تشکیل جمهوری متحد عرب بین سوریه و مصر(RAU) در فوریه 1958 که به پیشروی و گسترش احزاب تندرو اسلامی لبنان کمک کرد.2-فرو پاشی پادشاهی عراق در 14 ژوئیه 1958).

کمیل شمعون برای حفظ رژیم لبنان از آمریکا در خواست کمک کرد. فردای همان روز سربازان آمریکائی در بیروت مستقر شدند. ولی پس از چند هفته ژنرال شهاب (Chehab) رئیس ارتش جای شمعون را گرفت. این ژنرال و ژنرال هلو (Helou) هرگز به دلائل گوناگون، از جمله درگیری–های داخلی و جنگ-های اعراب-اسرائیل نتوانستند قدرت کامل را در لبنان داشته باشند.

در سال-های 1967-1948، مرز-های جنوب لبنان، صحنه جنگ بین فدائیان فلسطینی و اسرائیل شد. در 1968 و 1969 فلسطینی-ها امکانات و نیرو-های خود را در این منطقه افزایش دادند. در این زمان پس از اخراج از اردن و بویژه پس از شکست جنگ 6 روزه در مصر، جنوب لبنان مرکز مبارزات فلسطینی-ها و اعراب علیه اسرائیل شد. در طول این سال-ها، تهاجم و تجاوز هوائی، بمباران، بستن بندر-ها حمله به دهکده-ها، دستگیری، آتش زدن مزارع باعث مهاجرت اجباری مردم از این منطقه بود.

همزمان با اشغال و درگیر-های نظامی، لبنان قرارداد-های متعددی در مورد جنوب لبنان به امضاء رسید. از جمله: قرارداد ترک مخاصمه با اسرائیل 1948، قرارداد قاهره با فلسطینی-ها در 1969، 1983، و 1993، وقرارداد آوریل 1996 با اسرائیل. در تمام این سال-ها لبنان، محل استقرار ارتش اعراب (نیرو-های منصرف 1976)، نیرو-های چند ملیتی در 1982 و نیروهای سازمان ملل متحد بود. در عین حالی که بخشی از جنوب لبنان همچنان در اشغال کامل دولت اسرائیل قرار داشت.

جنوب لبنان با توجه به شرایط خاص جغرافیائی، محل تجمع لبنانی-ها، فلسطیی-ها، اعراب و مقاومت-های بین المللی مذهبی و غیر مذهبی شد، ولی به مرور مسلمانان بعنوان تنها نیرو مطرح شدند. در مدت 30 سال، اسرائیل بیروت و قسمت عظیمی از لبنان را در اشغال داشت و هزاران پناهنده و آواره در جنوب لبنان بدون هیچ شانسی برای ادامه زندگی در این قسمت بسر میبردند. در حقیقت، جنوب لبنان، منطقه-ای ایده-آل برای اعراب ناسیو نالیست و دیگر گروه-ها بود. موضوع قابل توجه اینکه لبنان و لبنانی-ها نمی-توانستند به جای

تمام اعراب عهده دار مقاومت و صلح باشند. در پی بحران-های پی در پی و درگیر-های خیابانی دولت لبنان مجبور شد موافقتنامه قاهره را در 3 نوامبر 1969 بپذیرد. طبق این موافقتنامه نیرو-های نظامی فلسطینی بطور رسمی در لبنان مستقر شدند. این موافقتنامه به فلسطینی-های ساکن لبنان اجازه داد که پایگاه-های نظامی خود را در خاک لبنان ایجاد کرده، و از خاک لبنان مبارزه علیه اسرائیل را سازماندهی کنند. از طرف دیگر، در سال-های 1971-1970 "فدائیان فلسطینی" که محل و منطقه مبارزاتی خود را در اردن از دست داده بودند وارد لبنان شدند. در دهه 70 لبنان میدان یک جنگ واقعی بود.

ثروت نفت و گسترش اسلام بنیادگرا

در اوائل دهه 1970، با حمایت و تشویق آمریکا، وهابیت در عربستان سعودی بعنوان ایدئولوژی رسمی و دولتی در مقابل فرقه هاشمی مطرح شد. شکست در جنگ 6 روزه، حرکت-ها و مانور-های ضد ناصریسم انورالسادات، شکست و سرخوردگی ناسیونالیزم عرب پارامتر-هائی هستند که راه را برای فعالیت-های گروه اخوان المسلمین باز کرد. رهبر آن سید قطب (Sayd Qotb) روابط نزدیکی را با عربستان سعودی داشت. ثروت حاصل از فروش نفت در 1973 وزنه سنگین سیاسی به عربستان در منطقه خاورمیانه داد. بطوریکه می توان گفت که عربستان سعودی جای امپراطوری عثمانی را گرفت. درآمد نفت و توزیع آن بین گرو-های اسلامی یکی از دلائل گسترش و نفوذ اسلام بنیادگرا شد، که از نظر ایدئولوژیکی متکی به فرامین و دستورات قرآنی بود. مانند(جدائی زن و مرد، محدود کردن فعالیت زنان در جامعه، حجاب زنان، مخالفت با سمبل-های مدرنیزاسیون و مخا لفت شدید با مارکسیت). روی کار آمدن رژیم شیعه خمینی در ایران (1979) حیرت و هراس وهابیت را در پی داشت و در واقع بنیاد گرائی شیعه و سنی در مقابل هم قرار گرفتند. ثروت حاصل از فروش نفت در سال 1973 دو تاثیر بزرگ در منطقه داشت.

1-گسترش قدرت سیاسی عربستان سعودی

2-گسترش موج بنیادگرایان اسلامی

حمله اسرائیل در 1978 (عملیات لیتانی Litani)

در 15 مارس 1978، 2000 نفراز نیرو-های اسرائیلی لبنان را اشغال کردند. در عرض 7 روز 2020 کیلومتر مربع از خاک لبنان برای ایجاد نوار امنیتی تصرف شد و در این عملیات بسیاری از دهکده-های جنوب لبنان ویران شد. طبق آمار صلیب سرخ جهانی 220,000 لبنانی، 65,000 فلسطینی در مجموع 285,000 نفر آواره و بی خانمان و 1168 نفر کشته شدند. پس از تصویب قطعنامه-های 425 و 426 شورای امنیت سازمان ملل، نیرو-های این سازمان وارد جنوب لبنان شدند. و در 13 ژوئن 1978، ارتش اسرائیل تا مرز-های "نوار امنیتی" عقب نشینی کرد. نوار امنیتی به نیرو-های تحت پوشش سعد حداد (Saad Haddad) چریکهای مسیحی مورد حمایت اسرائیل سپرده شد. یک ماه بعد، یک واحد از نیرو-های لبنانی با موافقت نیرو-های سازمان ملل و سوریه سعی کرد تا وارد نوار امنیتی شود، ولی نیرو-های سعد حداد آنها را متوقف کردند. دولت لبنان سعد حداد را متهم به همکاری با دشمن و خائن اعلام کرد. از این پس در 18 آوریل 1979 سعد حداد در منطقه تحت کنترل خود" دولت لبنان آزاد" را اعلام کرد. منطقه-ای به وسعت 700 کیلومتر مربع، شامل (Cheb-Kfar در شرق تا Naqoura در جنوب) با جمعیتی در حدود 100,000 نفر (60% شیعه و 35% مسیحی) و 450 مرد مسلح که "ارتش لبنان آزاد " را تشکیل میدادند. پس از مرگ سعد حداد در 15 ژانویه 1984، ژنرال آنتوان لحد (Anton Lahad) رهبری "ارتش لبنان آزاد" که از این پس "ارتش جنوب لبنان" نامیده میشد را بعهده گرفت.

حمله 1982 عملیات صلح در خلیله (Galilée)

در سال 1977 حزب دست راستی اسرائیل لیکود (Likoud) به رهبری بگین در شرایطی به قدرت رسید که جدایی، گسیختگی و آشفتگی سیاسی دنیای عرب را در بر گرفته بود. پس از قتل سادات در اکتبر 1981، پارلمان اسرائیل در دسامبر به اشغال و الحاق بلندی-های جولان (Golan) سوریه رای داد. در 6 ژوئن 1982 ارتش اسرائیل برای نابودی تاسیسات ساف و کنترل مناطق استراتژیکی، بروک (Barouk) که در 23 کیلومتری دمشق قرار دارد، را به تصرف در آورد. بدین ترتیب اسرائیل کنترل کامل سوریه و شاه راه بیروت-دمشق را بدست گرفت. نیرو-های فلسطینی مجبور به عقب نشینی شدند و نیرو-های اشغال گر اسرائیلی تا غرب پایتخت لبنان پیش روی کردند.

بدنبال بحران-های سیاسی، (Bachire Gemayel) در 14 سپتامبر 1982 به قتل رسید، 1500، پناهنده در 16 سپتامبر 1982 در کمپ-های صبرا و شتیلا با حمایت ارتش اسرائیل توسط فالانژیست-ها قتل عام شدند. به دنبال این فاجعه بگین و شارون مجبور به استعفاء شده و نیرو-های آمریکائی و فرانسوی هم متحمل خساراتی شدند. طبق آمار صلیب سرخ لبنان این جنگ 19085 نفر کشته، 31912 نفر زخمی و 100,000 نفر آواره و بی خانمان به جا گذاشت و دولت اسرائیل با بحران سیاسی عمیقی مواجه شد. در چنین فضائی بار دیگر عملیات نیرو-های مقاومت لبنان علیه اسرائیل ادامه یافت و اسرائیل مجبور به عقب نشینی-های پی در پی شد. اسرائیل تا پشت نوار امنیتی غقب نشینی کرد ، ولی هنوز 850 کیلومتر مربع یعنی نصف جنوب لبنان را در اختیار داشت.

حمله اسرائیل در سال 1996

در 11 آوریل 1996 بار دیگر به لبنان حمله شد. این با در 18 آوریل بیش از 100نفر ازمردم عادی که از ترس حمله اسرائیلی-ها به یکی از پست-های سازمان ملل در دهکده قنا (Cana) پناه آورده بودند قتل عام شدند. این موضوع باعث شد که شیمون پرز (Pérès) جای خود را به بنیامین نتانیاهو (Benyamin Nétanyahoo) داد. طی موافقتنامه-ای آتش بس مورد موافقت سوریه، لبنان اسرائیل، فرانسه و آمریکا قرارگرفتت. طبق این موافقتنامه گروه-های نظامی حق ندارند از خاک لبنان اقدام نظامی علیه اسرائیل داشته باشند. و مناطق مسکونی نباید مورد استفاده گروه-های نظامی قرار گیرد. هنوز این قرارداد امضاء نشده بود که گروه-ها مخالفت خود را اعلام کردند. و به مدت دو سال درگیری-ها بین نیرو-های اسرائیلی، لبنانی، سوریه و فلسطینی ادامه یافت.

مقاومت ملی و مقاومت اسلامی

از نظر تاریخی، مردم جنوب لبنان، سابقه طولانی در مبارزه علیه استعمار فرانسه داشتند و بدلائل قومی-مذهبی،این منطقه اولین پایگاه حمایت از فدائیان فلسطینی بود. از تابستان 1968، فلسطینی-ها با استقبال و حمایت و همیاری لبنانی-های جنوب که در فقر و بدبختی دائمی زندگی میکردند مواجه شدند. مردم جنوب که تقریبا همیشه از طرف دولت لبنان فراموش شده بودند چیزی برای از دست دادن نداشتند. جنبش مقاومت ملی لبنان تحت عنوان" نیروی-های مشترک" (Forces communes) وارد جنگ علیه اسرائیل شدند. حتی پش از ترک ساف در سال 1982 به حمله-های خود علیه ارتش اسرائیل ادامه دادند. در 16 سپتامبر 1982، جبهه مقامت ملی لبنان (FRNL)

(Front de la résistance nationale libanaise) تشکیل شد. بنیان گذار این جبهه حزب کمونیست لبنان بود و اعضاء آن را داوطلبان زن و مرد فلسطینی و لبنانی مذهبی و غیر مذهبی تشکیل میداد که علیه اشغالگران اسرائیلی مبارزه میکردند.

حزب الله و جنبش امل هم با نفوذ خود در بین شیعیان اقدامات نظامی علیه اسرائیل را هدایت می کردند. در این زمان، مذهبیون شیعه نقش اصلی را در مسلح کردن مردم دهکده-ها بعهده داشتند. عملیات انتحاری این گروه با بمب گذاری شروع شد. در عملیات بمب گذاری 13 اکتبر 1982 در ستاد واحد-های فرانسوی و نیروهای چند ملیتی 56 نفر کشته شدند. و در 23 اکتبر،با انفجار ستاد ارتش آمریکا در بیروت 241 نفرجان خود را از دست دادند. به دنبال آن در 11 نوامبر 1982 بمب گذاری در ستاد نظامی اسرائیل در تیر (Tyr) منجر به مرگ 89 نفر شد. عملیات نظامی و انتحاری باعث شد تا اسلامی-ها برتری خود را به FRNL تحمیل کنند. در 1984، درگیری بین دو گروه شیعه و جبهه مقاومت لبنان منجر به دستگیری و شکنجه افراد جبهه مقاومت شد. رویاروئی بین دو گروه، باربودن و به قتل رساندن تعدادی از روشنفکران حزب کمونییست به اوج خود رسید.

در سال 1984، جبهه مقاومت لبنان از طریق سوریه کمک-های نظامی قابل توجهی از شوروی و کشور-های عربی در یافت کرد. در عوض سوریه از حزب کمونیست خواست که او را در جریان عملیات خود علیه اسرائیل قرار دهد. در سالهای 1985-1984 بنا بر تصمیمات محلی و بین المللی جبهه حزب الله-ایرانی را به جبهه مقاومت لبنان تحمیل کردند. سعید محمد حسین، رهبر حزب الله اظهار داشت که 90% جبهه متعلق به مقاومت اسلامی است. و رهبری حزب الله دربکا (Bekaa) شیخ صبحی ال توفیلی (Cheikh Subhi al-Tufayli) اعلام کرد که در صد بالایی از علمیات علیه اشغالگران اسرائیلی توسط مسلمانان هدایت می شود و طبیعی است که این جبهه مقاومت اسلامی نام گذاری شود. تنها شیخ مهدی شمس الدین- رییس کمیته شیعه تصمیم گرفت راه حلی برای این مشکل پیدا کند. او "جبهه مقامت عموی " را پیشنهاد کرد. ولی سعید محمد حسن ال امین روشنفکر مسلمان جنوب لبنان در فبروری سال 1985 اظهار داشت که جبهه مقاومت شیعه در مقابل اشغالگران نیرویش را از اسلام الهام می گیرد. درست به همان شکل که امام حسین پیروزی را با شهادات و مرگ بهدست آورد، در این صورت این جبهه اسلامی است.

گروه-ها و احزاب لبنانی

حزب الله لبنان

در سال 1943، تعداد قابل توجهی از شیعیان هوادار گروه-های چپ و بویژه حزب کمونیست بودند. در اواخر سال 60، دو انگیزه سیاسی-اجتماعی و حمله-های نظامی اسرائیل باعث سازماندهی و منظم کردن شیعیان شد. امام موسی صدر(لبنانی-ایرانی) در 1960 به لبنان آمد. و در 1967 "کمیته عالی شیعه" را بنیان گذاشت و به خود لقب امام داد. او برنامه-ای ارائه داد که تمام اقشار و طبقات جامعه شیعه را در بر میگرفت. " حق داشتن دولت" کمک به پیشروی اقتصادی جنوب لبنان و دفاع از مذهب. او مخالف رهبران مذهبی–سنتی و احزاب چپ بود. درست قبل از جنگ داخلی لبنان موسی صدر جنبشی را پایه گذاری کرد که جایگزین امل اسلامی شد. موسی صدر در 1978 در یک سفر رسمی در لیبی ناپدید شد. در 1983، بار دیگر امل اسلامی از غیبت موسی صدر استفاده کرد و در راس مقاومت اسلامی قرار گرفت. در اوت 1985، امل اسلامی و رهبری آن نبی بری (Nabih Berri) ،از این پس با دو رقیب مواجه بود گروه-های چپ و بنیادگرایان تهران. (پس از ناپدید شدن موسی صدر، بری در اوت 1978، رهبری امل را به دست گرفت. در حمله اسرائیل به لبنان در 1980 امل به جنگ علیه فلسطینی-ها و متحدان آن پرداخت. پس از ژوئن 1982 پیشنهاد ائتلاف با امین جمیل را داد ولی او این پیشنهاد را رد کرد.)

از 1982، با فرستادن گارد-های ایرانی که نظامیان لبنانی را تعلیم میدادند، جبهه مقاومت به یک گروه آشوبگر مذهبی تبدیل شد. که با وساطت سوریه و ایران حزب الله کنترل کامل را بدست گرفت. در ماه مه 1984، برای اولین بار اعلامیه–ای توسط حزب الله صادر شد . در حالی که تا قبل از لین تاریخ، اعلامیه-ها دارای امضاء FRNL بود. در فوریه 1985، حزب الله طی بیانیه رسمی برنامه خود را اعلام کرد. و در مدت کوتاهی هم از نظر تعداد و هم از لحاظ نظامی رشد شگفت انگیزی کرد. پایان جنگ ایران-عراق فرصت مناسبی بود تا ایران نیروهای بیشتری را در لبنان به کار گیرد. در این سال-ها لبنان مرکز رقابت سه کشور سوریه، ایران و عراق بود.عراق در رقابت با سوریه، در سال 1989، مقدار چشمگیر جنگ افزار به ارتش رسمی لبنان به رهبری میشل عون (Michel Aoun) فرستاد.

این تغییر و تحول باعث شد که اسرائیل نیروهای خود را در جنوب لبنان افزایش دهد. از 5 سپتامبر 1997، حزب الله عملیات متعددی را که نشان دهنده ظرفیت نظامی او بود علیه اسرایییل رهبری کرد. در این زمان جبهه مقاومت لبنان درچهار چوب «بریگارد-های مقاومت» به رهبری حزب الله عملیات علیه اسرایییل را پیش می بردند.

مارونی-ها(Maronites) :

مانورنی-ها بزرگترین جامعه مسیحی لبنانی است که در قرن 5 در سوریه بسر می بردند. مارونی-ها از نگاه ایدئولوژیکی و ملیتی فنقی (Phénicienne غیر عرب) هستند و خود را از جامعه عرب کاملا جدا می دانند. از نگاه اقتصاد ی و سیاسی نفوذ قابل توجهی در جامعه لبنان دارند. بورژوازی و افراد سرشناس آن به مارونی- ها

یک روحیه ناسیونالیستی قدرتمند دادند. از شخصیت-های برجسته آن می توان از خانواده فرانژیه (Soleimane) Frangiéنام برد.

فالانژیست-ها (Phalangistes) :

حزب اصلی دست راستی مارونی در 21 نوامبر 1936 توسط پیر جمیل (Pierre Gemayel) بر اساس سازمان فاسیست های ایتالیا تشکیل شد. آن ها خود را وارث فنقی-ها لبنان می دادند. مخالف ادغام و الحاق لبنان به سوریه و خواهان استقلال لبنان هستند. در سال 1952 این حزب چند نماینده در پارلمان داشت و در جنگ داخلی 1958 در کنار رئیس جمهور شمعون (Chamoun) قرار گرفت. این حزب بسرعت رشد کرد و در سال 1970،تقریبا دارای 70,000 عضو بود. 80% فالانژیست ها را خرده بورژوا-ها تشکیل میدهند که در بخش-های صنعتی و پیشه-وری مشغول به کار هستند.

بشیر جمیل (Bachir Gemayel) نمایده سیاسی بخش عظیمی از مارونی-ها بود که در انتخابات 1972 لبنان، 7 کرسی از 99 کرسی را بدست آورد. در اواخر سال 1975 از اسرائیل کمک-های نظامی در یافت کرد و افراد آن در اسرائیل تعلیم نظامی می دیدند .در 30 اوت 1976، بشیر جمیل، "نیرو-های لبنانی" (Forces libanaises) FL را تشکیل دادند و خود در راس آن قرار گرفت این جریان دو هدف زیرا را در برنامه خود قرار داد.

1- مبارزه با ساف و متحدان لبنانی آن

2- مبارزه در برابر سوریه

نیروهای لبنان(FL) حدود 2000 کیلومتر از خاک لبنان را در سال-های 1982-1977 در کنترل خود داشت . در 23 اوت سال 1982 با کسب 52 رای ازمجموع 62 را بشیر جمیل رئیس جمهور لبنان شد. پس از مدت کوتاهی بشیر جمیل به قتل رسید(14 سپتامبر 1982) و برادر او امین جمیل جای او را گرفت. امین جمیل بر عکس برادرش از حمایت و اعتماد شاخه نظامی FLبر خوردار نبود و تنها مورد حمایت فالانژیست-ها بود. پس از لغو قرارداد اسرائیل-لبنان در مارس 1984، و مرگ پیر جمیل (که نقش میانجی را داشت) درگیری بین FL و امین جمیل آغاز شد. در این درگیری-ها FL متحمل انشعاباتی شد، که مهمترین آن انشعاب سمیر جعجع (Samir Geagea) از یاران امین جمیل را می توان نام برد.

دروزی ها (Druzes) :

فرقه یی از شیعه که گذشته آن ها به خلیفه فاطمی مصر در قرن 10 می رسد. پس از در گذشت، خلیفه ال حکیمی، شماری از آن ها به رهبری ال دروزی (Al Druzi) به سوریه پناهنده شده و از این پس تحت همین نام معروف شدند. دکترین و فلسفه این فرقه به گونه یی بود که مسلمانان دیگر آن ها را مرتد می دانستند. کنون حدود 60,000 نفر دروزی در سوریه، لبنان و اسرائیل زندگی می کنند. که با آن ها رفتاری دیگری غیر از سایر مسلمانان می شود. بیشتر آنان جذب ارتش شده و در لبنان نقش سیاسی مهمی را به عهده دارند. دروزی ها تنها 7% جمعیت لبنان را تشکیل می دهند، ولی بخش وسیعی از خاک لبنان را در اختیار دارند. به ویژه پس از مهاجرت و ترک مسیحیان در سال های 1985-1983. کمال جنبلات رهبر دروزی-ها در سال 1977 توسط نیرو-های سوریه کشته شد و پسر او ولید جنبلات جای او را گرفت. او مانند پدرش رهبری حزب سوسیالیست PSP (Parti socialiste progressiste) لبنان را به عهده دارد.

حزب کمونیست لبنان:

حزب کمونیست لبنان و سوریه در سال 1924 تحت نام حزب مردم یا خلق (Parti du peuple) تاسیس شد. در سال 1966 این دو حزب از هم جدا شد ند. حزبکمونیست لبنان در سال 1969 " نیروی ملی مقاومت لبنان" را برای مبارزه علیه اسرائیل تشکیل داد، و در سال 1970گروه نظامی " گارد مردمی" (Gard populaire) را پایه گذاری کرد که (50% شیعه، 30% مسیحی و 20% دروزی) عضو آن بودند. از نشریات آن روزنامه ال ندا (Al Nida)،

هفته نامه ال اخبار (Al Akhbar) را میتوان نام برد. تا مدت-ها جورج هاوی (George Hawi) رهبری آنرابعهده داشت. او در 21 ژوئن 2005 به قتل رسید.

جنبش ناصری مستقل (Mouvement des nassériens indépendants)

در سال 1975 به رهبری ابراهیم کلوآت (Ibrahim Kileilat) یکی از ثروتمندان سنی بیروت تشکیل شد. این حزب مخالف رژیم مارونی و خواهان بر قراری دولت مدرن عربی است. او راوابط مستقیمی با سوریه، لیبی، حزب کمونیست، جبلات و فلسطینی-ها دارد. این جرایان هم مانند دیگر احزاب، گروه مسلح خود را دارد. مورابتون (Mourabitoun) با 2000 نفر مرد مسلح شاخه نظامی این حزب است.

جنبش لبنان علیه سوریه 1989-1988:

در سپتامبر 1988، دوره ریاست جمهوری امین جمیل پایان یافت و میشل عون (Michel Aoun) رئیس ستاد ارتش و مخالف حضور نیرو-های سوریه در لبنان ریاست دولت موقت را بدست گرفت. او تصمیم گرفت به حضور سوریه در لبنان خاتمه دهد. درگیری بین نیرو-های موافق و مخالف تا سال 1989 ادامه یافت. به درخواست کشور-های اردن و عربستان سعودی آتش بس بین این دو کشور بر قرار شد و در همان سال در کنفرانس تائف (Taïf) آمریکا از حضور سوریه در لبنان حمایت کرد (بدلیل حمایت سوریه از آمریکا در جنگ خلیج) و بدین ترتیب در 13 اکتبر 1990 با به جا گذاشتن صد-ها هزار کشته و زخمی و آواره، میشل عون لبنان را به قصد فرانسه ترک کرد.

در نخستین انتخابات پارلمانی در یک جو نا سالم سیاسی و دستکاری شده و عدم حضور مردم در سال 1992 رفیق حریری (Rafiq Hariri) به عنوان نخست وزیر برای باز سازی کشور انتخاب شد. در سال-های 1990-1975 لبنان در هرج و مرج، شورش داخلی و بحران سیاسی و اقتصادی عمیق فرو رفته بود. در حالی که مشکلات مالی سرمایه گذاری در بخش دولتی را محدود می کرد، بخش عظیمی از باز سازی اقتصادی به بخش خصوصی سپرده شد.

در 1994، شرایط اقتصادی و اجتماعی بحرانی باعث بالا رفتن قیمت-ها حتی در بخش خدمات دولتی و عمومی شد. بیکاری و کاهش سطح در آمد متوسط، جابجائی 100,000 آواره جنگی و مشکل مسکن مسائلی بودند که دولت جدید با آنها روبرو بود.در 2004، قطعنامه 1559 کمیته امنیت سازمان ملل در ارتباط با خروج سوریه از لبنان و پایان دادن به عملیات نظامی حزب الله علیه اسرائیل صادر شد. باز گشت به آرامش در اکثر نقاط کشور شرایط مناسبی را برای رشد اقتصادی ایجاد کرد. شکوفائی اقتصادی رشدی برابر با 12% تا 15% در سه ماهه اول 1991 داشت. در اواخر 1991 به کمک سرمایه گذاری-های لبنان در خارج و سرمایه گذاری کشور-های عربی در لبنان اقتصاد فلج شده و بحرانی لبنان رنگ دیگری گرفت. در صد بیکاری کاهش یافت ولی همچنان قیمت سرویس-های خدماتی رو به افزایش بود.

از نگاه سیاسی در سال 2000 ارتش اسرائیل ناگزیر به عقب نشینی از جنوب لبنان شد، حزب الله و نظامیان ایرانی حاضر در لبنان خروج اسرائیل را نتیجه مبارزات خود دانسته ولی با خروج نیرو-های سوریه از لبنان و صحنه سیاسی آن مخالف بودند. در اکتبر 2004، حریری تحت فشار رئیس جمهور لبنان امیل لاعود (Emile Lahoud) استعفا داد و در 14 جولای 2005 کشته شد. احزاب لبنانی و دیپلمات-های خارجی سوریه را مسوول سوء قصد دانستند. احزاب و مردم لبنان به جز حزب الله در راهپیمایی های متعدد خواهان خروج فوری سوریه و قطع نفوذ سیاسی این کشور در لبنان شدند. در این راهپیمایی ها سنی-ها، دروزی-ها و مسیحی-ها کمپ ضد سوریه را تشکیل می دادند. این تظاهرات منجر به استعفاء عمر کارامه (Omar karamé) در 28 فبروری 2005 شد. در 8 مارچ پس از راهپیمایی احزاب شیعه و امل اسلامی عمر کارامه دو باره به عنوان نخست وزیر انتخاب شد. ولی بار دیگر در 13 اوریل 2005 کارامه ناگزیر به کناره گیری شد و در 14 اپریل نجیب میکالی (.Najib Mikali) پست نخست وزیری را به دست گرفت.

در 26 اوریل ارتش سوریه ظاهرا خاک لبنان را ترک کرد . در این فاصله تعداد زیادی از روشنفکران، روزنامه نگاران، افراد سیاسی سر شناس که مخالف حضور و نفوذ سیاسی سوریه در لبنان بودند کشتند. در 12 ژوئیه 2006 حزب الله 2 سرباز اسرائیلی را در نوار امنیتی ربود و در 13 ژوئیه ارتش اسرائیل به مدت 1 ماه بیروت و جنوب لبنان را بمباران کرد.

منابع:

Revue d'études palestiniennes, Paris,2000 Mahmoud Soueid 1-Israél au Liban

Editions :Presses Universitaire de France, 2000 Jean-Pierre Alem et Patrickn Bourrat 2-Le Liban

Editions :La Découverte, Paris 2003 Georges Corm 3-Le Liban contemporain

Editions : L'Harmattan ; Paris1990 4-L'invasion israélienne du Liban Ghassan El Ezzi

http://fr.wikipedia.org/wiki/Liban http://fr.wikipedia.org/wiki/Politique_du_Liban 5-

http://fr.wikipedia.org/wiki/Hezbollah

استراتیژی(راهبرد) منطقه یي ایران در رابطه با افغانستان

ترجمه : ع. بابک

منبع :انستیتوت خاور میانه (روسیه) و سایت افغانستان. رو

پس از پیروزی «نیو کنسرواتورها» (محافظه کاران نو) در انتخابات ریاست جمهوری ایران، موازین بنیادی مشی سیاسی خارجی ایران در زمینهء حایز اهمیت رابطه با افغانستان، در ماهیت خود تغییر نکرد. اصول اساسی این مناسبات را مي توان به گونهء زیر بیان کرد : سیاست ایران در رابطه با افغانستان معمولا مبتنی بر تامین و تحکیم نفوذ آن کشور در افغانستان بوده است. ایراني ها همیشه به افغانستان به عنوان کارزار تقابل منافع ایران با منافع سایر کشورهایی که به نحوی از انحا درین جا حضور داشته اند، نگاه مي کنند. بنا بر همین ملحوظ، ایراني ها در اوضاع و احوال معین، شامل ایتلاف ها با کشورهای متنوع مي گردند.

در دوران حضور نظامی شوروی در افغانستان، در سال های 1979 - 1989 مشی آن ها مبنی بر حمایت از مجاهدان همراستا با فعالیت های پاکستان،ایالات متحده، دیگر کشورهای غرب و عربستان سعودی بود. پس از به قدرت رسیدت جنبش طالبان که از آغاز روحیهء ایرانی ستیزی خود را پنهان نمي کرد، تهران به حمایت از نیروهایي پرداخت که در برابر طالبان مبارزه مي کردند. بدینسان، ایران در مسیر همکاری با کشورهای دیگر یعنی روسیه، هند و تاجیکستان گام گذاشت. پیشگیری سیاست ضد طالبان از سوی ایران پیامد تنها مناسبات خصمانهء فارغان مدارس وهابی با پیروان مذهب شیعیه نبود. طالبان که در سال 1998 جنرال قونسلی جمهوری اسلامی ایران در مزار شریف را اشغال و شماری از دیپلومات ها و ژورنالیست های ایرانی را کشتند، در واقع دست به تحریکات علیه ایران زدند. همچنان درین میان، موجودیت متحدان سنتی ایران یعنی تاجیک های فارسی زبان و شیعیان هزاره در اردوگاه ضد طالبان حایز نقش بود.

سیاست کنونی ایران در رابطه با افغانستان از لحاظ تاکتیکی و هدف نهایي متکی بر انجام وظیفهء نیل به وفاق سیاسی در جمهوری اسلامی افغانستان بر مبنای توازن منافع اقوام، مناطق، مذاهب، گروهبندي های سیاسی- نظامی و همچنان هماهنگی منافع کشورهای دارندهء موضع درین کشور، است. ایران از مساعی سازمان ملل و جامعهء جهانی برای حل سیاسی مسایل افغانستان در دورهء پس از منازعات حمایت کرد. ایراني ها به امر دستیابی به توافقات بن در دسامبر سال2001 مساعدت و از ایجاد حکومت موقت به رهبری حامد کرزی حمایت کردند. حامد کرزی به تاریخ 24-26 فبروری سال 2002 از تهران بازدید کرد.

در ایران به منظور هماهنگ سازی فعالیت های اداره های مختلف، «ستاد افغانستان» ایجاد گردید که در ترکیب آن نمایندگان دفتر رهبر انقلاب، وزارت خارجه، وزارت دفاع، وزارت داخله، وزارت اطلاعات (امنیت) سپاه پاسداران انقلاب شامل اند. نمایندگي های این ستاد در استان های خراسان، سیستان و بلوچستان ایجاد گردیدند.

تهران آماد گی خود را در زمینه سهمگیری درمساعی جهانی برای بازسازی اقتصادی افغانستان ابراز داشت. در کنفرانس توکیو در جنوری سال 2002 ایراني ها اعلام داشتند که سهم کشور شان درین عرصه به 500 میلیون دالر مي رسد. (باید گفت که بخش اعظم این مبلغ برای نیازمندي های مربوط به بازگشت مهاجران افغان در ایران اختصاص یافته بود) جلب فعال حلقات متشبث و سرمایه گذار ایرانی به روند احیای تاسیسات زیربنایي اقتصادی و اجتماعی افغانستان(شبکه های ترانسپورت، مکاتب ، بیمارستان ها، کتابخانه ها، تصدي های آبیاری و آبرسانی و خطوط برقرسانی) جریان دارد. در آیندهء نزدیک، در چارچوب انکشاف جریان انتقالات ترانزیتی از طریق جمهوری اسلامی ایران به افغانستان، تهران در نظر دارد تا راه انتقالاتی بدون محصولات گمرگی را از بندر چا ه بهار ایران (در خلیج عمان) به شهر زرنج افغانستان افتتاح کند.

استقامت عمدهء سیاست تهران «در رابطه با افغانستان» مرتبط با ضرورت مقابله با جریان قاچاق مواد مخدر از افغانستان به ایران و سپس به بازارهای اروپایي است. در جریان 20 سال اخیر در مرز ایران و افغانستان در مبارزه با قاچاقبران مواد مخدر بیش از 3300 کارمند نهادهای حراست نظم و قانون و مرزبانان ایرانی کشته شده اند. بر پایه احصاییه ها 25 درصد مواد مخدر در جریان برخوردهای مسلحانه با قاچاقبران مصادره مي گردند. وضع جنایي در استان های هم مرز ایران با افغانستان مانند خراسان، کرمان، سیستان و بلوچستان برای ارگان های حاکمیت ایران جدا نگران کننده است. تاجران مواد مخدر برای تامین و پیشبرد قاچاق مواد مخدر درین استان ها از شیوه های ترور از جمله اختتاف انسان ها و دادن رشوه به افراد با صلاحیت در ادارات ایران، به گونهء فعال استفاده مي کنند. ایران گام های جدیی را در عرصه جلوگیری از ترافیک موادمخدر از خاک افغانستان بر مي دارد.، در بیش از 600 کیلومتردر امتداد مرز افغانستان با ایران، تجهیزات سد کنندهء انجنیری نصب گردیده است . افزون بر آن، 212 پستهء(قرارگاه) مرزی جابه جا شده و به وسیلهء 22 واحد کنترول مرزی تقویت یافته است. ایران از برنامهء فعالیت های منطقه یي مبارزه با تهدید مواد مخدر افغانی از جمله ایجاد «نوار مبارزه با مخدرات» در اطراف افغانستان که به وسیلهء اعضای «گروه 6 + 2 » ، UNDCP. و کشور های کمک دهنده تدوین گردیده است، حمایت مي کند.

به گونه یی که اقدامات نخست ادارهء احمدی نژاد نشان داد، نباید منتظر چرخش های صریح در سیاست ایران در رابطه با افغانستان بود. مشی پراگماتیک تحکیم اعتماد سیاسی با تیم حامد کرزی و حراست از منافع اقتصادی ایران از طریق پروژه های انتقال انرژی، صنعتی و کشاورزی از اولویت برخوردار است. نتایج نخستین سفر رسمی منوچهر متکی- وزیر خارجهء جدید ایران به افغانستان صحت این بیان را تایید مي کند. طرز و آجندای دیدارها و گفتگوهای وزیر خارجه ایران در کابل گواه بر آنست که جوانب به تحکیم روابط دو جانبه ارزش جدی قایل اند: متکی امکان آن را داشت تا با رییس جمهور حامد کرزی مذاکره کند. او با احمد ضیا مسعود- معاون اول رییس جمهور، یونس قانوني- رییس ولسی جرگه(مجلس نمایندگان) و عبدالله- وزیر خارجه دیدار نمود.

منوچهر متکی در هنگام دیدار با حامد کرزی، از سوی رییس جمهور- محمود احمدی نژاد از حامد کرزی برای دیدار از تهران، دعوت کرد.این دعوت از سوی تحلیلگران به مثابه اشارهء آشکار محافظه کاران نو ارزیابی مي گردد که بیانگر آمادگی برای تداوم همکاری ها است. هردو جانب از پیشرفت چشمگیر در امر گسترش دیالوگ سیاسی ابراز خرسندی کردند. حامد کرزی از تهران به خاطر مساعدت ها و حمایت ایران در دورهء انتقالی صمیمانه قدردانی کرد و با قاطعیت اعلام داشت که به هیچ کس اجازه نخواهد داد که در روابط دیرینه فیمابین دو ملت مسلمان و همسایه خدشه یي وارد نماید. رییس جمهور افغانستان از ابتکارات تهران پشتیبانی کرد و آرزومند پیشرفت و رفاه آن کشورگردید. او در مورد ارتقای سطح همکاري های سودمند میان تهران و کابل در تمام عرصه ها، اظهار امیدواری کرد .او توسعهء تجارت میان دو کشور، افزایش سرمایه گذاري های مشترک در عرصهء اقتصاد، تقویت کنترول مرزی، تحکیم مراودات حقوقی و پارلمانی را به عنوان عرصه های آتی تعاون متقابل برشمرد.

منوچهرمتکی در جریان دیدار با محمد یونس قانونی- رییس مجلس نمایندگان مسایل مربوط به مراودات پارلمانی را مورد بحث قرار داد. وزیر خارجه ایران روند تشکیل پارلمان جدید در افغانستان را عالی ارزیابی کرد و آن را «صفحهء درخشان» تکامل کشور خواند. او همچنان دعوت حداد عادل- رییس مجلس شوراي اسلامي ایران از یونس قانوني براي سفر وي به تهران را ابلاغ کرد. نمایندگان پارلمان افغانستان به نوبهء خود برای استفاده از تجارب غنی پارلمانی کشور همسایه ایران اظهار امید کردند. به همین منظور هیات پارلمانی افغانستان به زودی از ایران بازدید مي کند.)

گفتگوهای وزیر خارجهء ایران با داکتر عبدالله- همتای افغانی او در فضای گرم و صمیمانه انجام پذیرفت. هر دو طرف روی جزئیات روابط دو جانه و مسایل منطقه یی به بحث پرداختند. وزیر خارجهء افغانستان مناسبات دو جانبه بین دو کشور را «مثبت» و تهران را «پارتنر مهم استراتیژیک» خواند. بنا بر اظهارات وزیر خارجهء

افغانستان، تعمیق روابط متقابل با جانب ایران از جمله‌ء اولویت های آجندای سیاست خارجی حکومت حامد کرزی است. ع.عبدالله از جوانب خواست تا مقدمات طرح دو موافقتنامه‌ء ارزشمند اقتصادی یعنی انصراف از مالیات مضاعف و توسعه‌ء سرمایه گزاري های مشترک را تکمیل کنند. وزیر خارجه‌ء ایران از جانب خود بر اهمیت توسعه‌ء بازارهای تجاری در مرز دو کشور، تاکید کرد.(کمیته های ایجاد شده‌ء فني و حقوقی درین زمینه مساعدت خواهند کرد.) او همچنا ن از سهمگیری ایران در پروژه های متعدد اقتصادی که تحت سرپرستی نهادهای مالی بین المللی ، پیش از همه سازمان کنفرانس اسلامی و بانک آسیايي انکشاف تحقق مي یابند، یاد آور گردید. او خواستار افزایش دوران تجارت دو جانبه که امروز به 500 ملیون دالر امریکايي مي رسد، گردید. او از توسعه همکاري ها میان استانهای و ولایات افغانستان جانبداری کرد.

مذاکرات متکی با احمد ضیا مسعود- معاون رییس جمهور، برادر رهبر فقید «شمال» در مقایسه با سایر ملاقات ها دارای خصلت تعاملی بود. در باره محتوای مذاکرات کمتر اطلاعات در اختیار است.احمد ضیا مسعود به صورت کلی اعلام داشت که تهران در افغانستان همیشه نقش سازنده و مثبت را ایفا کرده است. او به صورت مشخص از کمک های رهبری این کشور به مجاهدان در مبارزه برای کسب آزادی و مقاومت با رژیم طالبان قدر دانی کرد. متکی به نوبه ء خود ازین سیاستمدارافغانی دعوت‌کرد تا ازتهران بازدید کند.

هدف عمده‌ء سفرمنوچهر متکی به کابل، تامین تفاهم بین اداره‌ء رییس جمهور جدید ایران و تیم کرزی، تحرک بخشیدن به استقامت های بعدی همکاري های متقابل بود.ایران یها بدین سان به کابل زگنال دادند که سیاست خارجی افغانی آن ها از اولویت برخوردار است و به افغان ها تعهد دادند که این مشی خدشه ناپذیر باقی مي ماند. هدف از سفر متکی این بود تا به رهبری افغان ها این اندیشه اساسی انتقال داده شود که بازنگری جدی در مناسبات تهران و کابل صورت نمي گیرد. این اندیشه به وسیله‌ء عده ای از ضمایم ارزشمند که از جانب وزیر خارجه‌ء ایران ارایه گردید، تقویت یافت .آنچه برای جانب افغانی حایز اهمیت اصولی مي باشد، تعهدات قبلی ایران به ویژه اعطای کمکهای مالی برای بازسازی اقتصادی و اجتماعی افغانستان و اجرای برنامه ء سه جانبه (ایران ، سازمان ملل ، و افغانستان) برگشت 2،5 میلیون مهاجر افغان از خاک ایران است.

چیزي که بیشتر عطف توجه مي کند، اینست که وزیر خارجه‌ء ایران در جریان سفرخود به پارتنرهای افغانی پیشنهاد کرد تا «برنامه‌ء فراگیر همکاری استراتیژیک» را که سنگبنای تعاون متقابل در عرصه های مختلف است، تدوین و تصویب کنند. این پیشنهاد خیلی ارزشمند نباید از نظر انداخته شود، زیرا این امر بیانگر منافع درازمدت و واقعا جدی نخبگان سیاسی ایران در افغانستان همسایه است و در مرحله‌ء نخست خروج نیروهای جهانی به رهبری ایالات متحده به صورت واقعی متبارز مي گردد. نومحافظه کاران تاکنون بدین باورند که مناسبات میان تهران و کابل باید بر بنیاد تصامیم رهبران دو کشور استوار باشد و هیچ جانب«سومی» نباید آن را متاثر سازد.

داکتر وحید بینش، استاد علوم سیاسی

استبداد؛ مانع بزرگ امنیت، ثبات و ترقي در افغانستان

مقدمه:

استبداد عبارت از تصمیم خودسرانه یك فرد بدون در نظر گرفتن دیدگاه هاي دیگران است، کواکبي مي نویسد: «استبداد در لغت آن است که شخصي در کاري که شایسته مشورت است، بر رأي خویش اکتفا کند... و در اصطلاح سیاسیون مراد از استبداد تصرف کردن یك نفر یا جمعي است در حقوق ملتي بدون ترس از بازخواست. (1)

کواکبي سپس تعریف خودش را از استبداد این گونه بیان مي کند:

«استبداد صفت حکمراني است مطلق العنان، که در امورات رعیت چنانچه خود خواهد تصرف نماید، بدون ترس و بیم از حساب و عقابي محقق»(2) او سپس در رابطه با منشأ استبداد مي نویسد: «منشأ استبداد آن باشد که حکمران مکلف نیست تا تصرفات خود را با شریعت یا با قانون یا با اراده ملت مطابق سازد و این است حال سلطنت هاي مطلقه.»(3)

پیامد استبداد، احساس ناامني، بي اعتمادي، بي اعتقادي، سرخوردگي، انزجار، گوشه گیري و... است. دوام حکومت استبدادي نه بر پایه رضایت، بلکه بر پایه دیالتیك ترس و زور خواهد بود.(4)

بررسي تاریخ تحولات سیاسي ـ اجتماعي افغانستان، این واقعیت را به خوبي آشکار مي نماید که طي هزار سال گذشته مؤلفه و عنصر اصلي و پایدار ساخت قدرت در این کشور استبداد و خودکامگي بوده است. هرچند نمي توان مؤلفه هاي دیگري همچون : ساختار نظام قبیله یي و نزاع هاي قومي ـ قبیله یي، عدم دسترسي به امکانات آموزشي و معیشتي و به تبع آن نادارى فرهنگي و اقتصادي، شیوه تولید، عدم انباشت سرمایه، نبود برنامه براي توسعه و... را نادیده گرفت.

استبداد به مفهوم تمرکز قدرت در دست پادشاه خودکامه، بدون هیچ گونه محدودیت قانوني است. یعني شخص شاه هیچ گونه مسوولیتي در مقابل ملت ندارد و قانون عبارت از رأي و اراده او است که مي تواند هر لحظه تغییر کند. حدود حکومت را، اندازه خود قدرت تعیین مي کند. یعني حکومت، خودسرانه مي تواند بنا بر میزان قدرت مادي خود، قانونگذاري یا قانون شکني کند. پس استبداد به معني حکومت مطلقه است و در جایي که تصمیم ها معمولاً مستبدانه است، حکومت قانون به مفهوم درست آن وجود نـدارد. (5)

نظریه هاي متفکران غربي در باب استبداد شرقي:

متفکران غربي از قدیم الایام تاکنون در رابطه با نظامهاي سیاسي در شرق و شیوه اداره حکومت پژوهشهایي انجام داده و در مجموع از نوعي استبداد در شرق گزارش نمودهاند. چنانکه در آثار افلاطون، ارسطو، پلوتارك، هرودت، مونتسکیو، روسو، مارکس و... در باب ساخت قدرت و مشروعیت نظامهاي سیاسي، موانع توسعه سیاسي، بیثباتي، نابساماني در کشورهاي شرقي سخنان و نظرات گوناگوني دیده میشود. مانند: نظریه استبداد شرقي «مونتسکیو» و «ویتفوگل» نظریه شیوه تولید آسیایي «مارکس»، نظریه مشروعیت و حکومتهاي پاتریمونیال «ماکس وبر» نظریه عصبیت «ابن خلدون»، نظریه جا به جایي نخبگان «پارتو» و...

مفهوم استبداد شرقي
از دوره رنسانس به بعد مطالعات گستردهاي پیرامون استبداد در شرق صورت گرفت که از جمله میتوان به اثر برجسته مونتسکیو «روح القوانین» اشاره کرد. به نظر مونتسکیو در استبداد شرقي همگان برابراند و تساویشان در ترس و ناتواني در برابر قدرت حکومت است. در نظام استبدادي هیچ قدرتي در برابر حکومت قرار نمیگیرد مگر قدرت موقتي مذهب.» (6)
متفکران دوره روشنگري مثل آدم اسمیت و استوارت میل از استبداد شرقي سخن گفته اند. اصطلاح «Oriential dispotism» «استبداد شرقي» را استوارت میل جعل کرد. اما ناگفته نباید گذاشت که اصطلاح استبداد شرقي با نوشته هاي کارل مارکس به شهرت رسید.

مارکس در «مقدمهاي بر نقد اقتصاد سیاسي» از شیوه تولید آسیایي یاد کرده و آن را به عنوان یك شیوه مجزا در کنار شیوه تولید باستاني، فئودالي و بورژوایي بیان میکند. مارکس مینویسد: شیوه هاي تولید باستاني، فئودالي، بورژوایي و آسیایي را میتوان به مثابه تکامل در صورتبندي اقتصادي جامعه دانست.» (7)

به نظر مارکس ارزش اضافي در جامعه بردهداري به وسیله بردهدار، در جامعه فئودالي به وسیله فئودال، در جامعه بورژوایي به وسیله بورژوا و در شیوه تولید آسیایي به وسیله دولت، تحصیل میگردد. تولید کشاورزي در شرق محتاج به آبیاري مصنوعي است و این تنها از حکومت متمرکز ساخته است. این امر باعث دخالت مستقیم دولت در تولید میشود .مارکس همین افزایش تمرکز حکومت را، استبداد شرقي میخواند .در شرق مثل غرب اشرافیت مستقل به عنوان یك طبقه شکل نمیگیرد. او فقدان مالکیت در شرق را ناشي از شرایط اقلیمي دانسته نتیجه آن را استبداد شرقي قلمداد میکند.
نویسنده دیگر غربي که منشأ استبداد شرقي را با کمبود آب گره زده ویتفوگل آلماني میباشد. او کتاب استبداد شرقي را نوشته و تمامي مشکلات و مسائل اجتماعي شرق را در آب میبیند و از اصطلاحات: جامعه آبي، اقتصاد آبي، مالیات آبي، کشاورزي آبي، توسعه آبي، و استبداد آبي استفاده میکند. (8)
ویتفوگل دیدگاه مبارزه طبقاتي را به نقد کشیده و معتقد است: هرچند در شرق تضادهاي سیاسي زیادي به چشم میخورد، اما از مبارزه طبقاتي خبري نیست. به نظر او با وجود اینکه مارکس علاقه فراوان به طرح مبارزه طبقاتي داشت، اما در مورد شرق در این رابطه چیزي ننوشته است. (9)
ویتفوگل دلیل این موضوع را نیافتن چیزي به نام مبارزه طبقاتي در شرق توسط مارکس میداند. پس به نظر ویتفوگل باید براي جوامع شرق) آبي) اقتصاد سیاسي نوین تدوین کرد. او معتقد است در جوامع شرق تضادهاي اجتماعي جانشین تضادهاي طبقاتي میشود: تضاد بین مردم بخشهاي مختلف، بین مردم و حکومت. به نظر او حتي در درون هیأت حاکمه هم، استبداد فردي وجود دارد. (10)
ویتفوگل ضمن نقد اندیشه هاي لنین، تمرکز بوروکراتیك در شوروي را (11) بازگشت به نظام آسیایي استبدادي مینامد. به نظر او، با از بین رفتن مالکیت خصوصي، سرمایه داري رو به رشد در روسیه نابود شد و با اجتماعي شدن وسائل تولید، قدرت به دست بوروکراتها افتاد که این هم رجعت به شیوه تولید آسیایي بود، نه نابودي استثمار. ویتفوگل همین اندیشه را به کشورهاي دیگر آسیایي مثل چین هم تعمیم میدهد و نتیجه میگیرد: جوامع آسیایي راهي براي خلاصي از استبداد ندارند.

برخي از نویسندگان نظریه استبداد شرقي مارکس و ویتفوگل را نقد و ضمن اینکه از استبداد در شرق سخن گفته اند اما عناصر و مؤلفه هاي به وجود آورنده استبداد شرقي را متفاوت از آنچه مارکس و ویتفوگل باور داشتند، بیان نموده اند .چنانکه هگل نبود آزادي را در شرق دلیل استبداد ذکر میکند. به نظر او حتي در دوران باستان که در یونان دو بخش خدایگان و بنده وجود داشت، در شرق تنها یك نفر خدایگان بود و باقي همه بنده. پس به نظر هگل نبود آزادي موجب استبداد در شرق میباشد. او مینویسد: شرقیان نمیدانند که روح انسان به طور کلي آزاد است و چون این را نمیدانند خود نیز آزاد نیستند. فقط میدانند که یك تن (فرمانروا) آزاد است. حاصل اینگونه آزادي، بلهوسي، درنده خویي و افسار گسیختگي میباشد.

برخي از نویسندگان بین دیکتاتوري در غرب و استبداد در شرق تفاوتهایي قائل گردیدهاند. از شاخصه هاي دیکتاتوري در غرب متکي بودن قدرت حکومت بر طبقات اجتماعي میباشد. اما در جوامع شرقي به دلیل نبود استقلال اقتصادي، طبقات اجتماعي وابسته به حکومت بوده و حکومت در فوق طبقات یعني در فوق جامعه و نه فقط در رأس طبقات، قرار دارد. (12)
به همین دلیل پیشرفت و پیروزي، رونق اقتصادي و ...متکي به شخص شاه بوده و با از بین رفتن او، جامعه به سرعت به سمت نابساماني نزول میکرد. اما سقوط شاه یا سلسله او به معني پایان یافتن استبداد نبود. زیرا بدیلي براي نظام وجود نداشت و نه ضابطه و ساز و کاري براي انتقال قدرت، لذا پس از یك دوره هرج و مرج بار دیگر استبداد در هیأت و شکل دیگر باز میگشت. (13)

حکومتهاي استبدادي در افغانستان

متأسفانه تاريخ سياسي گذشته افغانستان، مملو از ظهور و سقوط پادشاهان و سلسله هايي است که بر مبناي نظام استبدادي حکومت ميکردند. البته ذکر اين نکته ضروري است که در ميان پادشاهان ممکن بود فرد معتقد، ستمگر، دادگر، با لياقت، بي لياقت، ضعيف، بخيل، کريم و... باشد، اما چون نظام استبدادي بود، همه بر مبناي آن حکومت ميکردند.

سرزمين خراسان در دوره ميانه اسلامي، مرکز مهم تحولات سياسي ـ اجتماعي جهان اسلام بود. انديشه و نظام سياسي در اين دوره دچار تحول شده و انديشه خلافت اسلامي و مباني مشروعيت آن با چالش جدي مواجه گرديد. تفکر استيلا و تغلب با توجيه «حفظ کيان اسلام»، جايگزين مباني فقهي انديشه خلافت (عدالت، علم، قريشي بودن و...) شد. نظام سياسي خلافت و جانشيني پيامبر به «قدرت مستقر»، «ذي شوکت» و سلطنت، تبديل و از درون آن سلطنت استبدادي و خودکامه پديد آمد.

در زماني که اروپائيان دوره نو زايي و رنسانس را تجربه ميکردند و انديشه هاي روشنگري رفرم، اصلاح و انقلاب در آن خطه شکل ميگرفت، احمدشاه ابدالي که از يساولان نادرشاه افشار بود پس از کشته شدن نادر، در قندهار دولت ابدالي را پايه گذاري نمود (1747م) نام افغانستان از همين زمان بر سرزمين کنوني گذاشته شد و در اسناد و مکاتبات رسي ثبت گرديد. (14)

دولت ابدالي را با الهام از انديشه ماکس وبر ميتوان نظام پاتريمونيال خواند .اين نظام با تفکر قبيله اي شکل گرفت، تمرکز قدرت و سلطه از اهداف مهم دولت ابدالي و بازماندگان او بود، هرچند هرگز موفق نشدند و کشور در نفاق، دعواي خانداني و منازعه قبايل و اقوام با بحران تجزيه و آشوب، بي ثباتي، فقر و... مواجه گرديد. سلطه استعمارگران در حمايت از يک فرد يا يک قوم و قبيله آتش منازعات را شعله ور کرد. تلاشهاي اصلاحگرانه و قيامهاي استقلال طلبانه صورت گرفت، اما چرخه قدرتمند استبداد و توجيه به ظاهر شرعي آن، تغيير و دگرگوني مهمي به بار نياورد.

چالش مشروطيت با استبداد

مهمترين حادثه اي که استبداد و سلطنت استبدادي را با چالش مواجه و تهديد کرد، حرکت مشروطه خواهان بود که به نام جنبش مشروطيت در تاريخ تحولات سياسي افغانستان ثبت گرديده است. اين جنبش را ميتوان نخستين تلاش سازمان يافته نخبگان و فرهيختگان در تغيير مناسبات قدرت سياسي دانست. هسته مرکزي انديشه مشروطيت، محدود نمودن قدرت سلطنت در چارچوب قانون بود و مشروطه طلبان خواستار حکومتي بودند که در آن اعمال گسترده قدرت استبدادي و خودکامه ناممکن باشد. در سير انديشه سياسي غرب، نظريه مشروطه نيرومندترين نظريهاي بود که بخش بزرگي از بنيان انديشه بشر جديد درباره دولت تا روزگار ما را تشکيل داده است، انديشه اي که حاکميت قانون، تدوين قانون اساسي مکتوب و مدون به عنوان مبناي عمل و ميثاق ملي در کانون آن قرار داشت. (15)

انسان شرقي نيز دنبال از ميان برداشتن مفهوم فرمانرواي مطلق و دستيابي به آزادي بود و اين ممکن نبود، جز با قيام بر ضد بنياد سياسي حاکم و شيوه قدرتمداري شرقي. (16) مشروطه خواهان افغانستان مانند همتايان خود در ايران، ترکيه، هند، مصر، و... خواهان تغيير ساخت قدرت سياسي، محدوديت قدرت دولت، قانونمند بودن نظام سياسي و... بودند. برخي از آنان در راه اين آرمان، خود را فدا کردند و شعار زير را که خود سر داده بودند، محقق ساختند: ترک مال و ترک جان و ترک سر در ره مشروطه اوّل منزل است(17)

برخي از انديشمندان علوم اجتماعي مهمترين عامل اثرگذار بر تغييرات اجتماعي را تغيير در انديشه دانسته اند. انديشه ها زماني بر روند تغيير اجتماعي اثر خواهند گذاشت که به ارزشها تبديل شوند. (18)

از همين جهت بهترين مرحله در روند شکلگيري يک جنبش، نهضت و يا انقلاب، تکوين مباني فکري و انديشه هاي آن است. انديشه يک نهضت، مجموعه گسترده اي از ديدگاههاي روشن و عموماً سازمان يافته است که موقعيت يک گروه را توجيه، تفسير، تشريح و اثبات ميکند. اين مجموعه با تأثيرپذيري از ارزشها، جهت يابي معين و مشخصي را براي کنش سياسي و عمل اجتماعي گروه يا جامعه پيشنهاد و ارائه ميدهد و هواداران نهضت را با برنامه عملي و روشن تا رسيدن به هدف نهايي رهنمون ميسازد. بنابراين پيدايش انديشه تغيير، بلندترين گام به سوي يک نهضت يا انقلاب است که انديشمندان و متفکران يک جامعه به دنبال دورهاي از نابسامانيهاي سياسي، اجتماعي مطرح ميکنند.

جامعه شناسان دو گونه تغيير را براي يک نظام پيش بيني کرده اند: تعادلي و ساختاري، در تغيير تعادلي برخي اجزاي سيستم تغيير ميکند و در تغيير ساختاري کل سيستم دگرگون ميشود .شايد بتوان تغيير تعادلي را به اصلاح و تغيير ساختاري را به انقلاب تعبير کرد. تغييرات اجتماعي وقتي به نتايج با ثبات و با دوام دست مييابند که مستلزم استمرار و تداوم تاريخي در يک دوره زماني وسيع باشند. (19)

جنبش مشروطيت اميدها و آرزوهاي بنيادي برانگيخت، آرمانهاي پيشرو و شعارهاي مترقي را مطرح ساخت. مشروطه خواهان تنها راه رهايي کشور از حکومت خودکامه و مستبد را، پيروزي مشروطيت اعلام نمودند. آنها استقلال کشور و آباداني و رفاه را در گرو حکومت مشروطه قلمداد کردند. مشروطيت ما را با مفاهيم جديدي چون: استقلال، آزادي، وحدت ملي، منافع ملي، حاکميت ملي، پارلمان، قانون، انتخابات، دموکراسي، مردم سالاري، حقوق و آزاديهاي مدني و... آشنا کرد. مشروطيت نقطه عطفي بود در تاريخ تحولات سياسي افغانستان و تصور اين بود که مشروطيت حد فاصل دنياي کهنه و نو، نظام قديم و جديد و انديشه سنتي و مدرن است. اما پيروزي مشروطه خواهان، کوتاه مدت و دولت مشروطه مستعجل بود. گرچه مردم به استقلال دست يافتند و اين نعمت بزرگي بود، اصلاحات آغاز گرديد و مردم در آن فعالانه مشارکت نمودند، اما پس از يک دهه حکومت مشروطه(1929 ـ1919)، شورش

و آشوب علیه حکومت آغاز و استبداد دوباره حاکم گردید. ترس، وحشت و اختناق سراسر کشور را فراگرفت، استقلال کشور تهدید شد، اصلاحات از نفس افتاد، مدارس تعطیل، قانون لغو و مؤسسات مدني بسته شد و... چرا؟ علل ناپایداري نظام مشروطه چه بود؟ آیا اندیشه مشروطیت از استحکام برخوردار نبود؟ موانع اجتماعي استقرار مشروطه ریشه در چه زمینه ها و عواملي داشت؟ نخبگان و نهادهاي حکومتي و غیر حکومتي گذشته در بي ثباتي نظام مشروطه چه نقشي داشتند؟ بالاخره تضادها و ناسازگاري در ساختار اندیشه و نظام مشروطه چه بود؟ جنبش مشروطیت هرچند با شکست مواجه شد و مشروطه خواهان عمدتاً اعدام یا شکنجه شدند، اما اثرات آن به گونههاي مختلف در میان روشنفکران و نسلهاي بعدي به خصوص جوانان، نفوذ پیدا کرد. وقتي مشروطه خواهان، تداوم سلطنت استبدادي و مطلقه را تجربه کردند، گفتمان جمهوریت و اندیشه جمهوري خواهي را مطرح و خواستار نظام جمهوري گردیدند.

جمهوري خواهان در قالب سه تفکر و اندیشه: ناسیونالیسم، سوسیالیسم و اسلام سیاسي، براي تحقق نظام سیاسي مورد نظر خود وارد میدان شدند، اما نکته ظریف و در خور تأمل اینکه نظامهاي سیاسي برآمده از اندیشه هاي یاد شده، نتوانست در تغییر ساخت قدرت، موثر واقع گردد. ساخت قدرت نه تنها متکثر نگردید، بلکه حتي از دوره هاي قبل متمرکزتر و استبداد در هیأت و شکل نو و در قالب اندیشه ها و ایدئولوژیهاي جدید با چهره عریان سر بر آورد. سلطنت به جمهوري شاهانه تبدیل شد و آزادیهاي نسبي دوره سلطنت از بین رفت. جمهوري دموکراتیك خلق با اندیشه و ایدئولوژي مارکسیستي در تمرکز قدرت و استبداد، گوي سبقت را ربود. دولت اسلامي مجاهدین هنوز اختلافات دروني خود را حل نکرده بود که براي امارت استیلایي طالبان جا خالي کرد.

به این ترتیب سرتاسر تاریخ افغانستان در دوره هاي میانه، معاصر و جدید، ساخت قدرت به سمت تمرکز، گرایش داشته و همین امر موجب نابساماني، بي ثباتي، آشوب، اختناق، جنگ داخلي، عدم توسعه، عدم همبستگي و وحدت گردیده است. تمامي دولتها در گذشته بر پایه زور بوده اند و مردم در آن مشارکتي نداشته اند. اگر بپذیریم مشروطیت نقطه عطف و حد فاصل، براي گذار از دنیاي کهنه به نو، و سنتي به جدید است، مادر دوران جدید اما این بار زیر عنوان مفاهیم جدید مانند قانون، پارلمان، دموکراسي، آزادي انتخابات، مشروطیت، به همان اندازه گذشته به سمت حکومت، قدرت و تمرکز استبدادي رفته ایم.

براي جلوگیري از استبداد، لازم است در جهت ارتقاي سطح دانش و خودآگاهي مردم تلاش صورت گیرد. خودآگاهي زمینه هاي همدلي، اعتماد، مسئولیت و مشارکت را فراهم میسازد و بدون خودآگاهي راه طي شده دوباره پیمودن خطا است.

پي نوشت ها:

1- عبدالرحمن کواکبي، طبیعت استبداد، ترجمه: عبد الحسین میرزاي جاوید، دفتر تبلیغات اسلامي، قم،1363 ، ص 32.

2- همان

3- همان

4- همایون کاتوزیان، رژیم هاي سلطاني، اطلاعات سیاسي اقتصادي، ش 152، ص 12.
5- همان

6- مونتسکیو، روح القوانین، ترجمه علي اکبر مهتدي، چاپ سوم، تهران، امیرکبیر، 1366، ص 228.
7- رایت میلز، مارکس و مارکسیسم، ترجمه: محمدرفیقي مهر آبادي، تهران، نشر مرکز، 1381، ص 82.
8. Karl A.wittfogel, Ortiential Dispotism, New York, P.184.
9. Ibid, P.185.
10. Ibid, P.189.
11. Ibid, P.196.
12-کاتوزیان، فره ایزدي و حق الهي، اطلاعات سیاسي اقتصادي، ش 130، ص 4.
13- همان، استبداد، دموکراسي و نهضت ملي، تهران، نشر مرکز، 1375، ص 23.
14.میر غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران: آزادي 1364، ص 746.
15.اندرو وینست، نظریههاي دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر ني، 1372، ص 130.
16.داریوش آشوري، ما و مدرنیت، تهران، نشر صراط، 1370، ص 170.
17.حبیبي، جنبش مشروطیت، کابل میوند، 1380 ص 8.
18.همان.
19.گي روشه، تغییرات اجتماعي، ترجمه وثوقي، مشهد: دانشگاه مشهد، 1378، ص83.

)مرکز مطالعات و تحقیقات راهبردی افغانستان(

منبع: نشریهء هالندی مانیفست

برگردان: طارق پیکار

از : پروفیسور داکتر فرانسیس آ. بویل (*Professor Dr. Francis A. Boyle*)

«نازیست های نو،

ما را به سوی جنگ سوم جهانی هدایت می‌کنند»

برهم زدنِ نظم جهانی:

تحلیلی، در موردِ جنگ های کنونی افغانستان، عراق و شرق میانه؛

* * *

الکس جونس (*Alex Jones*) ژورنالیست شناخته شده و مسؤول برنامهء رادیویی «کا. ال. بی. جی.» (*K. L. B. J. "News Radio"*)، در ماه جنوری امسال، در پروگرام رادیویش از "پروفیسور بویل" دعوت نموده بود، تا تحلیل همه جانبه یی را به ارتباط وضعیت کنونی عراق و تأثیرهای آن در روابط بین المللی و پیامدهای ناگوارِ بیرحمیها و خشونتهای نیروهای وابسته به {ارتجاع و محافظه کاران نو جهانی}، که مسلماً از اندیشه و طرز تفکر " لیو استراوس" (*Leo Stauss*) نشأت میکند و در قرن «بیست ویک» ادارهء جهان را در دست دارند، ارایه بدارد.

دُکتور بویل، "جورج بوش" را با راه اندازی سیاست و استراتیژی جنگی جدیدش در مورد عراق متهم مینماید، که منجر به دامن زدن هرچه بیشترِ خصومتهای قومی- مذهبی در منطقه گردیده، از جمله اعدام "صدام حسین" را که مصادف با روزهای جشن مذهبی مسلمانان بود، یک انتخاب عمدی در راه تشدید بحران و تحرِیک آدمها به انجام عملهای انتحاری فرقه های مختلف قومی- مذهبی در جوامع اسلامی، به خصوص در عراق میپندارد.

دُکتور بویل اظهار میدارد: «ما باید به این حقیقت توجه نماییم که سراپای سناریوی تیاترِ مذکور از جانب و به هدایت مستقیم قصر سفید سازماندهی و تمویل شده بود، چنانکه خبر نشر شده در روزنامهء «نیویارک تایمز» (*New York Times*)، راز اشتراک و سمتدهی یک تن از مشاوران ارشد قصر سفید را در پروسهء اعدامِ صدام حسین از آغاز تا انجام افشا نموده است.»

باید با صراحت متذکر شد، که اعدام "صدام حسین" به منظور تحقق اهداف سیاسی- نظامی امریکا پلان گردیده بود و تطبیق گردید، که این به ذات خود نقض مادهء سوم کُنوانسیون ژنو سال 1949م. میباشد. نقش و تأثیر مستقیم امریکا در پروسهء عدلی "صدام" و آن هم در محکمهء که صلاحیت حقوقی بررسی چنین قضایا و اتهامها را نداشت، وضاحت دارد.

از جانبی، باید جریان کُل جلسه های محکمه تحت نظر و کنترول نیروهای امنیتی ایالات متحدهء امریکا صورت میگرفت؛ در غیر آن احتمال آن میرفت که اسناد و شواهدِ کافی مبنی بر نقش و دخالتِ مستقیم مقامهای مخفی و علنی ادارهء قصر سفید از همان آوانی که "صدام حسین" را در به قدرت رسیدن حمایت نموده، در استقرار دیکتاتوری و کاربُرد شیوه های خشن حکومتداری آن را ترغیب کرده بودند، افشا و به جهانیان ارایه میگردید.

دُکتور بویل توضیح داد، که انتخاب زمان اعدام "صدام حسین" در بر دارندهء دو مقصد بود.

نخست: به نظر گرداننده گان این پروسه، زمان مذکور مناسب ترین وقتی بود تا توجه رسانه های خبری جهان را از ارقامی که در مورد کشته شده گانِ نیروهای نظامی امریکایی در عراق که متجاوز از «سه هزار» نظامی میباشد و یک حقیقت انکار ناپذیر به شمار می آید، انحراف داده مسألهء اعدام صدام حسین را سر زبانها بیندازند.

دوم: به عقیدهء وی، اقدام شتابزده در عملی کردن اعدامِ صدام به منظورِ تشدید بحران و خشونتهای جاری و تحریک هرچه بیشتر احساسات قومی- مذهبی در منطقه و استفاده از این وسیله جهت اعزام و استقرار نیروهای بیشتر و اضافی نظامی امریکا- ناتو در شرقمیانه بود.

دُکتور بوییل در ادامهء توضیحهایش ابراز داشت که مشاوران ارشدِ ادارهء امنیت ملی امریکا و «نیوکونها» (*neoconservatieven*) یا نیروهای مربوط به ارتجاع نو، از جمله: گروهی مشهور به "عقابها یا منقار چنگها"، ایلیوت ابرامس آند استیفِن هادلی (*haviken Elliott Abrams and Stephen Hadley*)، از جملهء طراحان برنامهء بحرانزا برای شرقمیانه میباشند. آنان عمداً روزهای عید مسلمانان را موقع مناسب جهت اعدام صدام حسین برگزیدند، تا به خصومتهای مذهبی میان شیعه یان و سُنیها بیفزایند و آتش خشم و انتقامگیری را میان این فرقه ها در سراسرِ جامعهء کشورهای اسلامی بیفروزند.

از دیدگاه او، اتخاذ چنین تصامیم و راه اندازی پلانها، در تاریخ مداخله، تجاوز و جنگ افروزی ایالات متحدهء امریکا در امور سایر کشورها سابقه داشته، به طور مثال از جنگ ایران و عراق و ابراز نظرِ "هانری کیسنجر"، (*Henry Kissinger*) یکی دیگر از مُهره های سرشناسِ بازیهای سیاسی امریکا یاد میکند، که گفته بود: «ما میخواهیم تا آنها (ایرانیها و عراقیها) تا آخرین فرد همدیگر را از بین ببرند و قتل عام نمایند.»

دُکتور بوییل، شناخت عمیق و بنیادی از همهء گردانندهگان سیاستهای جاری ایالات متحدهء امریکا داشته، چون که مانندِ "هانری کیسنجر و زبیجنیو برزینسکی" (*Henry Kissinger en Zbigniew Brzezinski*) عین پروگرامِ دفاع رتبهء علمی تحصیل در سطح عالی (پی. اچ. دی) «*PHD*» را در یونیورسیتی نزد عین آموزگار در رشتهء حقوق بین المللی، "پروفیسور هانس مورجنتاو" (*Hans Morgethau*) تعقیب نموده و فرا گرفته است.

برای شناخت بیشتر «نیوکونها» لازم است تا با طرز تفکر آن ها بلدیت حاصل شود، چنانکه من اشاره کردم، در سال 1968م. منحیث یک دانش آموز شامل یونیورسیتی شیکاگو شدم، جایی که قرارگاه اصلی «نیوکونها» به حساب می آید. در آن زمان یکی از طراحان دست اول این مکتب و استاد دانشکدهء علوم سیاسی، آقای «لیو استراوس» تازه به تقاعد سوق گردیده بود. بناً من از جانب یکی از دستیاران خیلی نزدیک و ارشد وی، که از رتبه و القاب عالی علمی در یونیورسیتی مذکور برخوردار بود، (جوسف کروپسی)، (*Joseph Cropsey*) رهنمایی شدم و توانستم پروگرام و اهداف «نیوکونها» را به شکل کامل فرا گیرم.

اقدامهای کنونی در اطراف جهان ما از طرف «نیوکونها» همانا ادامه و گسترش ساحهء تطبیق پلانهای مذکور بوده، به خصوص شرقمیانه را با داشتن ظرفیتهای سرشار منابع طبیعیش در نظر دارند تا کاملاً در مطابقت با خواستهای ارتجاعی شان و به نفع خود در اختیار داشته باشند.

آن ها، در تابستان سال 2006م. حمله و کشتار بیگناهان در لبنان و فلسطین را که از طرف اسراییل راه اندازی شده بود و منجر به یک جنگ تمام عیار و درگیریهای شدید و واردشدن خساره های هنگفتی به مردم و کشور لبنان و فلسطین گردید، همه جانبه پشتیبانی نمودند و حال مصروف آماده سازی قوا و شرایط جهت تعرض به ایران میباشند؛ که شاید در اثر بُمباردمانها و حمله های هوایی بالای کشور ایران زمینه های عملی را برای درگیری «جنگ سوم جهانی» مساعد سازند و آفرینشِ این فاجعهء احتمالی برای «نیوکانسرواتیفها» اصلاً کدام فرقی نخواهد کرد، چون آن ها خود چنین زمینه ها و امکانها را میجویند و طرز تفکری به جز ایجاد آشوب در جهان پیرامونی و بُردن نفع از آن جهت ادامهء حیات پرازیتی شان، ندارند.

دُکتور بوییل در ادامهء صحبتش به سابقهء دُکترین سیاسی بااعتماد «نیوکونها» در یونیورسیتی شیکاگو، (لیو استراوس) اشاره کرده، توضیح نمود، که آقای "لیو استراوس"، قبل از آنکه از آلمان به ایالات متحدهء امریکا مهاجرت نماید، تحت نظر پروفیسور "کارل اشمیت" (*Carl Schmitt*) که بدنام ترین حقوقدان دوران «نازیستها یا فاشیستها» و یکی از برجسته ترین چهره های مؤثر در امور تدوین و تطبیق قوانین ضد بشری و جنایتهای تاریخی «نازیستهای» آن دوران بود، تعلیم و تربیه دیده، روش و میتود کاری او را تقلید نموده- ادامه میداد.

«نیوکونها»، در جریان آموزش در یونیورسیتی توسط "استراوس" به شکل بنیادی، با اصول و تیوریهای «اشمیت- استراوس» تعلیم میبینند و به یقین میتوان ابراز داشت که این تیوریها- منشأ و اساسِ «تیوریهای نازیستها» را دارا بوده و افراد مذکور در حقیقت «نیو نازیستها» میباشند. «در این مورد کتابی از جانب پروفیسور "شادیا درؤری" (*Prof. Shadia Drury*) نوشته شده»؛ یادداشت از دُکتور بوییل!

من بعد از ختم تحصیل در یونیورسیتی شیکاگو، مدت هفتسال را در «هاروارد» (*Harvard*) سپری نمودم که در نتیجه موفق به اخذ «سه لقب اکادمیک» شدم. البته هدفم از ادامهء تحصیل و آن هم در عین رشته و پروگرامی که آقایان، «کیسنجر و برزینسکی» (*Kissinger en Brzezinski*) تحصیل نموده بودند، آن بود که به طور کامل، دقیق و مستند از اهداف، پلانها و مقاصد این گروه و مدرسهء شان آگاهی حاصل نمایم و آرزو داشتم، تا روزی بتوانم علیه خودشان از آن استفاده به عمل آورم.

به نظر پروفیسور بوییل، تصویر وضعیت کنونی جهان نمایانگر آن است، که بازیها و نیرنگها برای رسیدن به استراتیژی مطرح مکتب «استراوس» به مرحلهء نهایی خود رسیده و گردانندهگان آن از جمله، «نازیستهای نو، نیوکونها و جورَج بوش» نمیتوانند اضافه از این مخفیانه عمل نمایند؛ روی همین اصل بود که بوش حقیقتِ انتخاب «بیست کادرِ» دولتی تعلیم دیده در مکتب «استراوس- نیوکون»، را در ادارهء حکومتش افشا و علنی ساخته، به منظور فتح و تسخیرِ جهان تلاش میکند.

درگیری آتش جنگها در افغانستان و عراق، دقیقاً به اساس پلانهای تدوین شدهء قبلی مقامهای صلاحیتدار اسراییلی و پنتاگون صورت گرفته است. راه اندازی و موجودیت چنین جنگها وسیله یست که ابرقدرت جهان و شُرکایش، میخواهند در نهایت امر از آن به منظور تصاحبِ «دو- سوم» منابع طبیعی تولید انرژی جهان سود ببرند و از جهت دیگر به آن منحیث ضمانتی برای تسلط بر اقتصاد جهان مینگرند؛ پس به هیچ صورتی حاضر به ترک منطقه نخواهند بود.

قدرتهای مذکور تحت رهبری ایالات متحدهء امریکا، آگاهانه و با استفاده از نیروی تمام عیار جنگی، به شکل کاملاً وحشیانه و غیرانسانی در راستای بسط و توسعهء حاکمیت خود بر جهان فعلاً در افغانستان و عراق و بعداً، در صورتی که نیروهای صلحخواه جهان مانع شان نشوند، بالای ایران و سوریه جنگ را تحمیل خواهند نمود و در نتیجه اشغال، بی ثباتی و بحران را در ابعاد وسیع آن به جامعهء بشری بیشتر از حال همراه خواهند داشت.

دُکتور بوییل، وضعیت کنونی جهان را با دوران جنگ امریکا در ویتنام مقایسه میکند، دورانی که او به شکل صلح آمیز مبارزه میکرد تا نقاب را از صورت جنگ طلبان امریکایی برداشته و اهدافِ استثمارگرانه و استعماری آن ها افشا نماید.

«هاروارد» (*Harvard*) به مثابهء زایشگاه عاملانِ آشوب و فتنه (مانند کیسنجر) برای بشریت، با تأسف که هیچ پندی از جنگ و شکست ویتنام نگرفته و هنوز هم ناقضان حقوق بشر و جنایت پیشه گانی را برای برهم زدن آرامش بشریت در روی زمین آموزش میدهد.

از همان آغازِ سازماندهی آشوب در شرقمیانه تا به حال، از بین بردن سیستم اداری عراق شامل آژندای استراتیژیک امریکا بوده، همیشه به آن به مثابهء سدی در راه دسترسی به منابع موجود نفتی کشورهای عرب و یگانه کشورِ منطقه که توانایی سازماندهی مقابله علیه غرب و امریکا را دارا بود، نگریسته میشد. پس باید و به هر وسیله یی ممکن، عراق و سیستم اداری- دفاعی آن تخریب میشد و به تحلیل میرفت.

پروفیسور دُکتور فرانسیس آ. بوییل، یکی از کارشناسان برجستهء امریکایی در رشتهء حقوق بین المللی بوده، در سال 1989م.، مسؤولیتِ تعدیل در قانون استفاده از سلاح بیولوژیکی را به مقصد «مبارزه با تروریزم» به عهده داشت؛ قانون استعمال سلاح بیولوژیکی در سال 1972م. در ایالات متحدهء امریکا به تصویب رسیده است.

از سال «1988- تا 1992م.» به صفت عضو هیئت اداری سازمان عفو بین الملل (*Amnesty International*) و نمایندهء دادگاهِ عالی بین المللی در بوسنیا هِرزیگوینا (*Bosnie- Herzegovina*) کار کرده است.

پروفیسور بوییل، اُستاد حقوق بین الدول در یکی از یونیورسیتی های ایالات متحدهء امریکا بوده، در ضمن دُکترای حقوق و لقب اکادمیسین را در رشتهء علوم سیاسی، از یونیورسیتی «هاروارد» (*Harvard*) امریکا کسب نموده است.

برای معلومات بیشتر دربارهء نظرها و تحلیلهای پروفیسور دُکتور بوییل، به کتاب: «برهم زدن نظم جهان: امپریالیزم امریکا در شرقمیانه، قبل و بعد از 11/ سپتامبر»(*Destroying World Order: U. S. Imperialism in the Middle East Before and After September11th.*) تألیف پروفیسور بوییل مراجعه شود.

Bron: Infowars. net, 05 01.2007

نوشته Hicham Ben Abdallah EL ALAOUI

برگردان :منوچهر مرزبانیان

از مدیترانه تا شبه قاره هند

آیا امریکا به سوي بزرگترین فاجعه استراتیژیک تاریخش گام برمي دارد؟

رئیس جمهور امریکا جورج دبلیو بوش بدون آن که خمي به ابرو بیاورد دست اندازي نظامي در عراق را شدت بخشیده است و سوداي دست و پنجه نرم کردن با ایران را نیز در سر مي پروراند. ناکامي هاي ارتش وي، انکار رأي دهندگان آمریکائي، مخالفت بخش بزرگي از پایتخت هاي خارجي هیچ کدام نتوانستند وي را ودار به چرخاندن سکان سیاست ایالات متحده سازند. کاخ سفید مي کوشد با بیم تهدید شیعه مذهبان، رهبران عرب را که به وي روي خوش نشان مي دهند به دور خویش گرد آورد، هرچند همین ها تردید دارند که از سیاست آمریکا با سمت و سوئي که در پیش گرفته است کاري برآید.

بدنبال انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران برخي از سیاست پیشگان آمریکائي به وهمي گرفتار آمدند که نیروهاي اسلامي را مي توان علیه اتحاد شوروي به کار گرفت. بر پایه این نظریه که آقاي ژیبگنیو برژینسکي رایزن امنیت ملي رئیس جمهور جیمي کارتر بدان پر و بال داده بود، «هلال بحران آفریني» از مراکش تا پاکستان گسترده است که در پهنه جغرافیائي آن میتوان «کمان اسلام» را به شیوه اي بسیج کرد که جلوي گسترش نفوذ شوروي را بگیرد (۱). هرچه باشد مگر همین نیروي هاي اسلامي محافظه کار نبودند که میان سالهاي ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز براي از میدان راندن و به شکست کشاندن احزاب چپ و ناسیونالیست عرفي مسلک در منطقه و پیش از همه در سال ۱۹۵۳ در ایران به خدمت در آمدند؟ پس چرا بنیادگرائي ایراني نتواند شورشي اسلامي در «دل نرم» اتحاد شوروي براه اندازد؟

نهایتا ایالات متحده میان چندین سیاست در خاورمیانه و آسیاي مرکزي به نوسان درآمد. این کشور فقط در پي اهداف دوگانه پیروزي در جنگ سرد و پشتیباني از اسرائیل بود اما براي نیل به این اهداف روش هاي برگزیده

و دولت هاي برخوردار از پشتيباني وي گاه به شيوه اي متضاد دگرگوني مي يافتند. بدينگونه ايالات متحده همچنان كه رسا به عراق در جنگ آن كشور عليه ايران (۱۹۸۸ - ۱۹۸۰) ياري مي رسانيد، به تحويل سلاح هاي اسرائيلي به ايران نيز رضايت داده بود. در آن دوران محافظه كاران نزديك به دولت تل آويو با پشت كار به تلاش افتاده بودند تا وضعيت] جنگ] را به سود تهران برگردانند، زيرا اسرائيل هنوز ناسيوناليزم عربي مسلك عرب را دشمن اصلي خود مي پنداشت و در سرزمين هاي اشغال شده فلسطين به حمايت از اخوان المسلمين برخاسته بود تا وزنه اي در برابر سازمان آزاديبخش فلسطين بوجود آورد. با همپيماني واشنگتن با عربستان سعودي و پاكستان اين استراتژي به نقطه اوج خود رسيد و به ويژه در سال هاي دهه ۱۹۸۰ به پيدايش ارتش بين المللي جهاد براي پيكار با اتحاد شوروي در افغانستان انجاميد (۲.(

در سال ۱۹۹۰ هنگامي كه اتحاد جماهير شوروي از صحنه جهان كنار مي رفت، ايالات متحده ائتلافي بين الملل براي بيرون راندن ارتش عراق از كويت پي افكند. كشورهاي عرب، از سوريه گرفته تا مراكش پاسخي مساعد به دعوتي دادند كه بر موازين حقوق بين الملل و احكام قطعنامه هاي سازمان ملل متحد بنياد گرفته بود .به آنها اطمينان داده بودند كه مسئله تنها رهانيدن يك امير نشين نفت خيز دوست نيست، بلكه غرض برپا كردن نظم نويني است كه بر عدالتي جهان گستر پايه ريزي شده باشد. مي پنداشتند كه وقتي حاكميت كويت از نو برقرار شود، همه قطعنامه هاي سازمان ملل متحد، از جمله آنهائي كه مصرا خواستار خروج اسرائيل از سرزمين هاي اشغال شده فلسطين بودند نيز مي بايستي به اجرا در آيد.

بازي واشنگتن، مهره هاي عرب

به رغم همه فشارها از هر سو، دولت آمريكا تصميم گرفت رژيم صدام حسين را سرنگون نسازد. «براي سرنگوني صدام (...) مي بايستي نيروهاي نظامي را درگير مي ساختيم. اگر از شر صدام حسين و حكومتش خلاص مي شديم، لازم بود دولت جديدي را سر كار بگذاريم. اما چگونه حكومتي را مي توانستيم بر تخت بنشانيم؟ يك حكومت سني يا يك حكومت شيعه، يك حكومت كرد يا يك رژيم بعثي؟ يا شايد مي خواستيم برخي بنيادگراهاي اسلامي را در حكومت شريك سازيم؟ تا چه زماني مي بايستي در بغداد مي مانديم تا چنين حكومتي را پابرجا نگهداريم؟ پس از خروج نيروهاي آمريكائي چه بر سر چنين حكومتي مي آمد؟ چه ميزاني از تلفات جاني براي ايالات متحده پذيرفتني بود تا در برقراري ثبات بكوشيم؟ عقيده من را بخواهيد (...) اگر در منجلاب عراق گرفتار مي آمديم شايد اشتباه بزرگي مرتكب شده بوديم. و پرسشي كه به ذهن من مي رسد آنست كه صدام به چند تن قرباني بيشتر آمريكائي مي ارزيد؟ پاسخ آنست كه لعنتي به چيزي نمي ارزيد (۳).» اين عقيده سنجيده از آن آقاي ديك چيني است، وزير دفاع وقت و معاون فعلي رياست جمهوري ايالات متحده...

كساني كه آنوقت سرسختانه «تغيير رژيم» در بغداد را توصيه مي كردند مي توانستند با تحريم هائي كه بيش از يك دهه بر عراق روا داشتند آرامش خيالي يابند. اينها خود را در درون گروه هاي فشاري مانند «طرحي براي قرن جديد آمريكائي» سامان مي دادند و هرگاه كه اوضاع و احوال مقتضي مي شد روش مندانه هواداري سياسي از طرح حمله آتي به عراق را بنياد مي نهادند. در اين ميان اسرائيلي ها كه مي ديدند كه از كوشش كوته عمر جيمز بيكر وزير خارجه از زمان كنفرانس سال ۱۹۹۱ اعراب و اسرائيل در مادريد براي اجراي سياست رسمي آمريكا در فلسطين رفته رفته دست كشيده مي شود آسودگي خاطري يافتند. پس از سال ۱۹۹۶ «پويش صلح» ديگر چيزي جز پوششي براي دوچندان كردن مهاجر نشيني در كرانه باختري رود اردن نبود.

دورتر در افغانستان، در شرق هلال بحران، فرجام جنگ در نبرد ميان سركردگان جنگي اتحاد شمال و طالبان رقم مي خورد. با پايان گرفتن جنگ سرد، ايالات متحده كارها را بطور كامل به پاكستان واگذار كرده بود كه خود به سوي يك رژيم نظامي اسلامگرا گام برمي داشت و افغانستان اسلامي ژرفاي استراتژيكي لازم عليه هند را برايش مهيا مي كرد. پيروزي طالبان، كه دستگاه هاي امنيتي ارتش پاكستان بطور گسترده اي به سود آنها وارد عمل شده بودند امكاني فراهم مي ساخت تا اسلام آباد پيوند هاي خود را با رژيم تازه استوار سازد.

بدينگونه در تمام طول اين دهه ها، ايالات متحده هرگز آمال ملل عرب و مسلمان را به چيزي نگرفته بود. سياست ها راه خود را مي پيمودند، ارتش ها بسيج مي شدند، اتحادها به هم مي پيوست و از هم مي گسست، جنگ ها در سرزمين هاي اعراب و مسلمانان و بر روي كالبد آنها، اما همواره به اقتضاي مصالح ديگران، در مي گرفت. گسيختگي و زير و رو كردن سياست ها در باره عراق، ايران، بنيادگرائي شيعه و سني، ايدئولوژي جهاد، ديكتاتوري، دموكراسي، سلطنت مطلقه، ياسر عرفات و سازمان آزاديبخش فلسطين، مهاجر نشينان اسرائيلي و «فرايند صلح»، همه و همه بخوبي نمايانگر چنين رويكردي است. ايالات متحده (چه براي تضمين عرضه نفت براي خود، چه براي بردن جنگ سرد، چه براي تصريح برتري جوئي هاي خويش يا براي حمايت از اسرائيل) در تدارك هدف هاي خاص خويش بسيج مي شد و به محض آنكه در راستاي يكي از اين هدف ها به مراد خود مي رسيد، همه نگراني هاي اعراب و مسلمانان را كه براي همراه ساختن آنها پيش كشيده بود «به دست فراموشي مي سپرد.«

براي جهان عرب و مسلمان چيزي موهن تر از گفته مشهور آقاي برژينسكي سه سال پيش از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نيست. وي در پاسخ به پرسشي درباره احساس پشيماني احتمالي وي از سركار گذاشتن نهضتي جهادگرا به ياري آمريكا به منظور برانگيختن دست اندازي شوروي به افغانستان گفته بود: «پشيماني از چه چيز؟ (...) چه چيزي در چشم انداز تاريخ جهان برجسته تر مي نمايد؟ طالبان يا سقوط امپراتوري شوروي؟ چند تن اسلامي هيجان زده يا آزادي بخشيدن به اروپاي مركزي و پايان دادن به جنگ سرد؟ (۴«.(

بر چنين زمينه اي است كه در پنج سال اخير، از حملات ۱۱ سپتامبر گرفته تا تجاوز به عراق و اشغال اين كشور رخداده هائي «جهان را دگرگون كرده اند». شايد در سال ۲۰۰۳ گذاري سريع به كشوري باثبات، متحد، مردمسالار، غير مذهبي و خصوصا اشغال نشده مي توانست تنها «پيروزي» ممكن آمريكائي باشد. به قمار پر خطري دست زدند كه در آن باختند. به گفته يك ژنرال باز نشسته آمريكائي، وضع عراق حتي» بزرگترين فاجعه استراتژيك تاريخ ايالات متحده است (۵)». چاره اي براي چنين شكستي نمي توان يافت.

بروشني مي توان ديد كه پيروز اين ميدان ايران است .استراتژي امريكا در نابودي ارتش و ساختار هاي بعثي دولت عراق دشمن سنتي تهران را از ميان برداشت و در همان حال آسودگي خاطر آمريكائي ها از روحانيون شيعه، ياور همپيمانان ايران در درون عراق شد. بدينگونه واشنگتن همان دولتي را استوار ساخته است كه داعيه نبرد با آن را دارد.

پيامدهاي چنين امري براي ايالات متحده و تمامي جهان عرب و مسلمان كم نيست. ناسيوناليزم عرفي مسلك و چپگراي عرب كه چهارچوبي عقيدتي براي پايداري در برابر سلطه جوئي غرب فراهم ساخته بود ناچار ميدان را در برابر جريان هاي اسلامي خالي گذاشته است كه اين مقاومت را در درون ايدئولوژي هاي عميقا محافظه كار محصور ساخته اند. ستيزه هاي سياسي درباره استقلال ملي و راه هاي نيل به توسعه به رويارويي هاي مذهبي، فرهنگي و فرقه گرا درآميخته است. پيشترها دنياي غرب گاه به دگرگوني نمونه هاي راهبردي دامن زده بود. امروز شكست و هزيمت آمريكا در عراق فرصت هاي تازه اي براي تهران به ارمغان آورده است تا زير بيرق اسلام مشعل ناسيوناليزم عرب را بر سر دست گيرد.

جمهوري اسلامي همچون دلاور جبهه نبردي تازه پديدار گرديده است كه ناسيوناليزم عرب و موج اوج گيرنده مقاومت اسلامي را بيكديگر پيوسته است. جمهوري اسلامي دو برگ برنده در دست دارد: مي تواند وضعيت سپاهيان آمريكائي در عراق را آسان كند يا پيچيده تر سازد و مي تواند به مدد متحدان حزب الهي اش به شكست اسرائيليان در لبنان ياري رساند؛ حتي مي تواند از طريق كمك به حماس دست ياري به سوي فلسطينيان دراز كند. اين كشور دامنه نفوذ خود را تا مناطق نفت خيز خليج [فارس] و عربستان سعودي كه اكثريتي شيعه مذهب دارند نيز گسترده است. بيش از آن، جمهوري اسلامي در موقعيتي است كه مي تواند خلاء عظيم قدرتي را در منطقه پر كند كه با ويراني دولت عراق به وجودآمده است و وزنه سنگيني در ستيزه اعراب و اسرائيل باشد و حتي سرشت مناسبات چند صد ساله شيعيان و سنيان را دگرگون سازد.

از تهديدها، به ويژه تهديدهاي نظامي ايالات متحده و اسرائيل جز تقويت اهميت دامن گستر ايران و به رخ كشيدن ارج وي همچون پيشتاز پايداري جهان عرب و مسلمان كاري ساخته نيست. زيرا واشنگتن و تل آويو در تناقضي دست و پا مي زنند. آنها به ضرورت يك مداخله نظامي يقين يافته اند اما به خوبي مي دانند كه ناگزيرند چنين مداخله اي را به بمباران هاي هوائي و عمليات نيروهاي ويژه محدود سازند. با اينهمه چنين تهاجمي نمي تواند نظام حاكم را نابود سازد، بلكه برعكس [آنرا استوار خواهد ساخت]. آيا به همين دليل است كه رئيس جمهور آمريكا و معاون وي به فكر استفاده از سلاح هسته اي افتاده اند (۶)؟ به يقين پيامد هاي چنين هنگامه طلبي هائي در مقياس منطقه اي و بين المللي را نمي توان محاسبه كرد. اما ايالات متحده ناگزير بايد اعتبار از دست رفته اش را باز يابد و بار ديگر رعب و وحشتي در دلها بيانداز د كه بنياد هر امپراتوري بر پايه هاي چنين هراسي نهاده شده است.

تدبير دوربرد ديگري كه در واشنگتن مورد بحث بوده بهره برداري از شكاف هاي فرقه اي با كمك عربستان سعودي است. دو گرايش متضاد در كارند .نخست آنهائي كه آهنگ نزديك ساختن شيعيان و سني ها به يكديگر را دارند، به ويژه پس از جنگ لبنان در تابستان ۲۰۰۶ كه از پيوندهاي آشكار ميان تهران و حزب الله پرده برداشت و شيخ حسن نصرالله و تا اندازه اي هم حماس را به مقام قهرماني در جهان عرب بركشيد. امر بي سابقه آن بود كه روحانيون سني مورد احترام از اين پس تائيد مي كنند كه اختلاف آنها با شيعيان تنها در جنبه هاي جزئي دين است يعني پيش از آنكه در» اصول» باشد در «فروع» جاي دارد (۷). گرايش دوم، در تشنج هائي است كه با اشغال سرزمين ها ميان دو مكتب اسلام به ويژه در عراق از نو سر برداشته است. سلوك حاكمان سني كه از قرن ها پيش جماعات شيعه را كه در نقاط سوق الجيشي تمركز يافته بودند غالبا خوار شمرده اند، زمين بلاخيز رنجش و خشم آنها را بارور ساخته است. و از ديگر سو آزار و تعدي هاي شبه نظاميان شيعي و اعدام شرم آور صدام حسين سنيان را به واديِ نفرت رانده است.

برخي از مسئولان آمريكائي مي پندارند كه رياض شايد بتواند نقدينه اي را فراهم سازد كه براي براه انداختن جنبش مقاومتي در برابر شيعيان كجرو لازم است. در واقع رژيم سعودي با توسعه نفود فقه شيعي و جمهوري اسلامي در منطقه سخت دشمني مي ورزد. اين كشور از هم اكنون نيز قول داده است كه اگر ناگزير بشود سنيان عراق را در سايه حمايت هاي خويش خواهد گرفت. آيا عربستان سعودي و اميرنشينان خليج [فارس]، مصر، اردن، كردها، سني هاي عراق و لبنان و سازمان الفتح مي توانند رويارويِ نفوذ ايران شيعه، سوريه علوي و همپيمانان آنها، حزب الله لبنان و حماس فلسطين، بايستند؟ «ميانه روهاي» عرب براي يافتن اعتباري بايد بتوانند راه حلي عادلانه و سريع براي مسئله فلسطين بجويند. اما اگر ايالات متحده و اسرائيل خود به ميدان اين معركه قدم بگذارند از آنروست كه از هرگونه مصالحه و سازش جدي شانه خالي كنند.

افزودن بر داو اين قمار

چنين سياست دوربردي با هدف دامن زدن به تنش هاي فرقه اي به يك جنگ داخلي ميان مسلمانان خواهد انجاميد. كساني كه در آن مشاركت جويد را چون گماشتگاني خواهند نگريست كه منطقه را در خدمت به منافع اسرائيل و ايالات متحده به خاك و خون مي كشند. و به كدام نيروي مسلمان سني و ضد شيعه است كه مي خواهند كمك برسانند؟ اين احتمال هست كه افكار عمومي غربي و حتي امريكائي با وحشت دريابند كه باز حكومت آنان از سرنو در حال برپا ساختن «ارتش سلفي جهاد» يا القاعده تحت نام ديگري است. اما چنين سناريوئي به جاي آنكه به «پيروزي» ره برد زنجيره ديگري از بحران هاي تازه را به راه خواهد انداخت.

نو محافظه كاران اين استراتژي را ناپايداري راه گشا) يا ويراني كار ساز) توصف مي كنند، اما ناظري هوشيار به روالي شايسته تر آن را ويراني دولت ها («دولت كشي" (۸)) نامگذاري كرده است. ايالات متحده در نهايت در لبنان و فلسطين به چنين جهت گيري تن در داده است. اگر امر واقع را به جاي نيات بررسي كنيم مي توان دريافت چرا عرب ها و مسلمانان به اين نتيجه رسيده اند كه سياست واشنگتن در خاور ميانه نه نجات «دولت هاي ورشكسته»، بلكه پديدآوردن آنهاست.

يورش عليه لبنان كه ويراني هاي فراواني به بار آورد به شكست انجاميد و اسرائيل را اندكي بيشتر در منطقه و در جهان به انزوا كشانيد؛ از لحاظ نظامي، حزب الله هرگز توانائي هايش را براي ارتباط با رزم آوران، براي پخش پيام هاي خود به مردم از طريق راديو و تلويزيون، براي وارد ساختن زيان به متجاوزان و يا براي پرتاب موشك به اسرائيل از دست نداده است (۹). اسرائيلي ها نه توانستند به يكي از اهداف اعلام شده خود برسند و نه حزب الله را خلع سلاح كنند و نه حتي سربازان اسير خود را باز گردانند.

سؤالي كه بايد پرسيد آنست كه آيا اسرائيل در لبنان همانند ايالات متحده در عراق مي توانند هردو به چنين ناكامي هائي تن در دهند يا به وسوسه خواهند افتاد كه «داو اين قمار را دوبرابر كنند». آيا اين شكست ها پيام آور و وعيد نسل تازه اي از جنگ هاست؟ يا شايد فقط گذرا باشند؟ اما به يك چيز مي توان يقين داشت: دوران الگوي پيروزي «بدون تلفات جاني» را كه هنگام جنگ خليج [فارس] (۱۹۹۱ (۱۹۹۰ - يا با بمباران هاي انبوه و استفاده از سلاح هاي دقيق پيشرفته در منطقه بالكان ستوده مي شد اينك به سر آمده است. ازين

پس، برد اين بازي به مهار دراز مدت و بيعت مردمان بستگي دارد كه اينها را نمي توان با نيروهاي هوائي بدست آورد و هزينه هاي سياسي و انساني مهمي را ناگزير به همراه دارد.

واشنگتن هم اينك هم بهاي سنگيني براي نقش خويش در اين جنگ كوچك [لبنان [پرداخته است. تصوير فواد سينيورا نخست وزير لبنان كه با چشماني گريان از ايالات متحده تمني مي كرد از ويراني كشورش جلوگيري كند شايد نقطه عطفي به شمار آيد. جنبش ۱۴ مارس بر بستر يك «انقلاب سدر» با حمايت هاي كاخ سفيد به قدرت رسيده بود، كه آنرا درست در مقام همان گونه اصلاح دموكراتيكي مي ستودند كه رئيس جمهور جورج دبليو بوش آرزو داشت در سرتاسر جهان عرب تشويق كند. اما رويارويي اشتياق اسرائيل به گوشمالي دادن به لبنان، آقاي سينيوره را به حال خويش رها كرد. نه فقط واشنگتن يك ماه تمام از برقراري آتش بس جلوگيري كرد اما همچنين سلاح هاي ويرانگري را نيز به اسرائيل تحويل داد.

ماحصل چيزي شد كه آقاي سينيورا آن را چون نابودي» باورنكردني» زير بناي غير نظامي لبنان (۱۰) و همچنين تضعيف دولت خود برشمرده است.حزب الله امروز خواستار بر عهده گرفتن نقش مهم تري است، و با تقليد از تاكتيك هائي كه ايالات متحده و دنياي غرب تجويز مي كنند از درون «انقلاب سدر» وارونه اي، تظاهرات خياباني انبوه، آشتي جويانه و منضبط خاص خود را سامان مي دهد. ايالات متحده كه در اين نبرد داخلي «واهمه اي ندارد كه بازي را ببازد»، اكنون كمك به ارتش لبنان و نيروهاي امنيت داخلي را دوبرابر ساخته است كه گماردن سنيان و افرادي از جامعه دروز را شدت بخشيده اند (۱۱). اين سياست ها كه در ايالات متحده به تفسير چندانی درنيامده اند، توسط مطبوعات عرب، اسرائيلي و جهان افشا شده اند. پس از جنگ لبنان، بسيار دشوار بتوان جهان عرب و مسلمان را قانع كرد كه ايالات متحده به يگانه قصد حمايت از اسرائيل حاضر نيست به همپيمانان خود يا اصول عدالت خيانت كند.

ويراني زيربناي غيرنظامي، تضعيف انسجام اجتماعي و سياسي، پروراندن منطقي كه به سمت ستيزه اي فرقه اي و جنگ داخلي راه مي برد: وقتي اين پويائي در عراق شتاب گرفت، چنين مي نمود كه پيامد وحشتناكي باشد كه واشنگتن برنامه ريزي نكرده بود. هنگامي كه همين عناصر در لبنان هم پديدار شدند، باز هم مي توانستي آن را همچون تصادفي ناميمون در نظر گرفت. اما از لحظه اي كه پويائي همگوني در فلسطين نيز نقش مي بندد، ناظران بسياري هستند كه ديگر ترديدي به خود راه نمي دهند كه سخن از «الگوئي» براي اجراي استراتژيك آمريكا به ميان آورند.

فلسطين، آشوبي برانگيخته

سرزمين هاي فلسطيني در بحران بشري پر دامنه اي به سر مي برند. از زمان پيروزي حماس در انتخابات ژانويه ۲۰۰۶، ايالات متحده و اتحاديه اروپا براي به گرسنگي كشاندن مردم فلسطين به اسرائيل پيوستند تا آنها را به نفي دولتي وادارند كه رأي مردم برگزيده بود. نتايج قابل پيش بيني اين حملات فروپاشي نظم اجتماعي و لغزيدن به سوي ستيزه اي مدني است.

يك ناظر روشن بين آمريكائي اين منظر آشفته را چنين توصف مي كند: «فلسطيني هاي نوار غزه در درون محله در بسته نكبت بار و سر ريز از جمعيتي به سر مي برند كه ارتش اسرائيل و مانع الكتريكي عظيمي دور تا دور آنها را گرفته است؛ براي آنها غير ممكن است كه نوار غزه را ترك كنند يا به درون آن آيند و بايد رنج حملات هر روزه را بر خود هموار سازند (...) تمهيدات اسرائيل براي هدايت فرو پاشي نظم و قانون، پاشيدن بذر آشوب و برانگيختن نايابي گسترش يافته را ميتوان حتي در خيابان هاي شهر غزه هم به چشم ديد، كه فلسطيني ها از برابر آوار هاي وزارت كشور فلسطين، وزارت امور خارجه و وزارت اقتصاد ملي، دفتر نخست وزيري فلسطينيان و چند نهاد آموزشي كه هواپيماهاي اسرائيلي بمباران كرده اند مي گذرند. (...) و كناره باختري رود اردن هم به سرعت به درون بحراني همانند بحران غزه فرو مي غلتد (...).ايالات متحده و اسرائيل با ساختن نسخه مينياتوري عراق در نوار غزه و كرانه باختري رود اردن به چه چيزي مي خواهند برسند؟ (...) آيا مي پندارند كه بدينگونه به تضعيف تروريسم دست خواهند يافت، يا جلوي حملات انتحاري را خواهند گرفت و صلح را برپا خواهند كرد (۱۲)؟«

با تحويل اسلحه ايالات متحده و با ياري اسرائيل «به ستيزه جويان نيروي ۱۷ در غزه زير فرمان مرد قدرتمند الفتح محمد دحلان مرحله تازه اي پيموده شد»؛ «به عقيده نمايندگان رسمي دستگاه هاي امنيتي اسرائيلي و فلسطيني، محموله هاي تسليحات آمريكائي مسابقه اي با حماس براي مسلح شدن براه انداخته اند.«(۱۳)

نيات طرفهاي درگير هرچه باشد، منطق از هم پاشي اجتماعي و جنگ داخلي از طريق سياست امريكا در سه كشوري روي مي نمايد كه اسرائيل چون سنگر مقاومت در برابر بلندپروازي هاي منطقه اي خود بر شمرده است. هسته سنگدلي از صهيونيست هاي دست راستي است كه آرزو دارند فلسطيني ها را به زير يوغ كشند و يا از تمام سرزمين هائي بيرون رانند كه اسرائيل چشم طمع به آنها دوخته است. اينها براي رسيدن به مقصود مي خواهند همه همسايگان سركش اسرائيل را تضعيف كنند. باهمه هراسي كه متعصباني اين چنين بر مي انگيزند چندان جاي شگفتي نيست كه منصب هائي را در حكومت اسرائيل اشغال كنند. فكر آنكه واشنگتن به سوداي پندار باطلي از آنچه دوستي با اسرائيل است بتواند پي گير و حتي باني چنين استراتژي ويران گري باشد كه دودش به چشم خود آنها مي رود تكان دهنده است.

اگر ايالات متحده به راستي دوست اسرائيل مي بود، نه فقط مي بايستي در پيمودن چنين راهي خويشتن داري نشان دهد، اما همچنين نكته يك ناظر زن اسرائيلي را آويزه گوش كند كه: «سياست اسرائيل تنها فلسطيني ها را تهديد نمي كند، بلكه خود اسرائيلي ها را هم به خطر انداخته است... كشور كوچك يهودي با هفت مليون سكنه (كه پنج مليون و نيم آن يهودي هستند) كه دويست ميليون عرب گرداگرد آنرا گرفته اند، به دشمني با تمام جهان مسلمان برخاسته است. هيچ تضميني وجود ندارد كه چنين كشوري بتواند به حيات خود ادامه دهد. نجات فلسطيني ها همان نجات اسرائيل نيز هست (۱۴)«.(

تنها در خاورنزديك نيست كه شكست ايالات متحده ممكن مي نمايد. در جبهه خاوري، در افغانستان نيز آزمون دشواري گريبان آنها را گرفته است. پس از ۱۱ سپتامبر كسي شكي به خود راه نمي داد كه واشنگتن حق دارد عثامه بن لادن و القاعده را با نيروي قهرآميز تعقيب كند. با اينهمه تصميم به راه انداختن عمليات نظامي گسترده اي كه سازمان پيمان اتلانتيك شمالي (ناتو) به منظور باز سازي زيربناي سياسي كشور در آن درگير شود خالي از خطر نبود. ناگزير توفيق در چنين امري به چنان پيروزي نظامي سرنوشت سازي نياز مي داشت كه تعهد پايدار مالي و سياسي دراز مدتي را نير به منظور اصلاح اجتماعي به دنبال داشته باشد و بر شركاي داخلي مطمئن و مورد

احترامي تكيه كند كه آنها نيز در را ه اصلاح گام بردارند. بر اين بيافزائيم كه عليرغم ارتباط مستقيم افغانستان با حملات ۱۱ سپتامبر، به بيراهه عراق كشاندن نيروها و منابع حياتي كه براي تعقيب القاعده لازم بود نمايانگر اهميت ثانوي افغانستان درچشم دستگاه بوش است. چرا نگوئيم كه «جنگ عليه تروريسم » هدف هاي ديگري را پنهان مي داشت كه كمتر مي توان اذعان كرد.

در ميدان عمل ايالات متحده سررشته امور را به جنگ سالاران اتحاد شمال واگذار كرد تا هرچه زودتر به نتايجي كه مي خواست برسد و يک رئيس جمهور وارداتي را سركار گذاشت تا چيزي همانند يک حكومت مركزي در كابل سرهم بندي كند. ايالات متحده نتوانست سركردگان القاعده و طالبان را از ميان بردارد و زود خاک افغان را به سود عراق به حال خود رها كرد. آقايان بن لادن و ايمان الظواهري همچنان نوارهاي خود را پخش مي كنند؛ و طالبان كه رشته هاي الفت را با قبايل پشتو در دو سوي مرز افغانستان و پاكستان نگسسته اند، دوباره گرد هم مي آيند و تهديدي واقعي براي سپاهيان ناتو هستند كه در درون اردوگاه ها محصور اند و فقط هنگامي خودي نشان مي دهند كه بخواهند به يورش و بمباران هاي هوائي دست بزنند (۱۵). وزير امور خارجه پاكستان حتي تا آنجا پيش رفت كه اعلام كند ناتو بايد «شكست را بپذيرد» و نيروهايش را بيرون بكشد.

كوشش هاي ناشيانه واشنگتن در پيش بردن نبردي روشن و والا عليه القاعده، نه فقط به جهت پيچيدگي كار قبايل و جنگ سالاران افغاني، بلكه همچنين به دليل بازي خطرناک پاكستان (مقاله ژان لوک راسين را در همين شماره مطالعه فرمائيد) به گژ راهه رفته است. اين كشور درچشم انداز نبرد حياتي خود براي كشمير ناگزير بايد روي گروه هاي اسلامي خود حساب كند. بدينگونه اسلام آباد از ناتو و حكومت افغانستان خواسته است كه حضور ناگزير«طالبان معتدل» را در افغانستان بپذيرند و خود كنترل وزيرستان شمالي، يكي از ولايات كشور را به آنها سپرده است. بدين ترتيب پايگاهي برپا گرديده است كه از آنجا «طالبان نه چندان معتدل» به سربازان ناتو حمله ور مي شوند و اينک حتي به پديده «حملات انتحاري» كه تا كنون در اين كشور پيشينه اي نداشت متوسل مي شوند: آيا ارتباط با عراق اينک به واقعيت پيوسته است؟ چنين است كه ايالات متحده در «جنگ عليه تروريسم» به جائي رسيده كه وابسته به پاكستاني شده كه خود در بند همپيماني ساختاري با اسلاميگري تندرو گرفتار است. گذشته از اين، نخبگان رژيم در پاكستان بر اين باورند كه سلسله مراتب سنتي كه نمايانگر اين جامعه است كشور را در برابر اسلامي شدن پيش خزنده اي محافظت مي كند. اگر «پاكستاني شدن» القاعده به سوي «القاعده شدن» پاكستان پيش برود كار به كجا خواهد كشيد؟ رسانه هاي امريكائي اين پديده نگران كننده را ناديده گرفته اند.

بدين روال هلال بحراني از كرانه هاي خاوري مديترانه تا شبه قاره هند كشيده شده است. در طول ماه هاي آينده تصميماتي پيش از همه در واشنگتن گرفته خواهد شد كه يا به اين بحران ها دامن خواهند زد و يا به مسير مساعد تري خواهند انداخت. براي عملي كردن اين چرخش، رهبران غرب بايد دريابند كه نمي توان به القاعده، بعث، حزب الله، حماس، سوريه و نيز ايران، يک جا انگ انتزاعي، عقيدتي و قرار داشتن در «محور شرارت» زد. مناسباتي ميان بحران ها وجود دارد، اما همچنين بايد كوشيد تا عناصر سازنده گوناگون آنها را از يكديگر جدا كرد و از كار انداخت.

سوريه، هماوردي كه مي توان با آن به كنار آمد

بدينگونه بايد بتوان با سوريه كشوري كه ايالات متحده را تهديد نمي كند، كه پيش از اينهم چندين بار به اين كشور ياري رسانده است، كه در عين حال مصالح خاص ملي پذيرفتني وي نيز در ميان است به توافقي بر سر تخليه بلندي هاي جولان رسيد كه اشغال آن توسط اسرائيل هيچگونه سودي براي ايالات متحده در بر ندارد. با حزب الله در لبنان و حماس در فلسطين كه پيش از همه براي صيانت از مصالح ملي خود به ميدان عمل گام نهاده اند نيز بايد چنين روالي را در پيش گرفت. ايالات متحده مي تواند اين چنين از بسياري از مسائل خويش رهائي يابد و از اينراه مصالح خاص خود را پيش برد و از جمله «تروريسم» متعصب واقعي را شكست دهد. واشنگتن ناچار يابد دريابد كه همه اين گروه ها شعبه هاي القاعده نيستند يا از دل آن بيرون نخزيده اند و بپذيرد كه اينها بيش از آنچه ويتنام در زمان خود ابزار «امپراتوري شر» [اتحاد شوروي- م] شد بازيچه دست القاعده نخواهند شد. مذاكرات مي توانند از هركدام از اين كشورها و يا جنبش ها حريفاني بسازند كه مي توان با آنها كنار آمد.

آراء موثري در قلب نظام سياسي آمريكا خواستار تغيير سياست آن كشور شده اند: گزارش بيكر – هميلتون بارزترين مظهر آن است. رئيس جمهور پيشين جيمز كارتر هم دعوتي به گشايش گفتگوئي صادقانه در باره سياست آمريكا در فلسطين كرده است. بايد ابتدا پذيرفت كه تصميمات نادرستي در گذشته گرفته شده است تا سپس بتوان به ترميم خساراتي پرداخت كه تا كنون به وجود آمده است و بسوي تغيير جهت سياسي بسيار مجدانه اي گام برداشت. لازمه آن دست كشيدن از رويكردي است كه مي پندارد يگانه طريق سر و سامان دادن به مسائل سياسي و اجتماعي پيچيده و دشوار استفاده از نيروي نظامي يک جانبه مي تواند باشد. لازمه آن همچنين سر باز زدن از پشتيباني بي قيد و شرط از اسرائيل نيز هست. و بيش از همه لازمه آن رهائي از اين انديشه است كه مي انگارد مردم و ملل گوناگون جهان عرب و مسلمان مهره هاي تعويض شدني هستند و در متن همان نماي كلي عقيدتي جاي دارند كه مي توان براي نيازهاي قدرت هاي بزرگ، براي زياده خواهي هاي ارضي مهاجرنشينان اسرائيلي و يا به سود رويائي امت خيالي القاعده بدلخواه آنها را پيش و پس كرد. زمان آن رسيده است كه براي هميشه از رويكردي پرورده ايدئولوژي روي برتافت و به مسير واقعيت پيوست.

هشام بن عبدالله العلوي درآمد، عنوان مقاله وتيتر بند ها را هيئت تحريريه لوموند ديپلوماتيک برگزيده است.

هيشام بن عبدالله العلوي: بنيادگزار « انستيتو مطالعات معاصر بر روي آفريقاي شمالي ، خاورميانه و آسياي مركزي در دانشگاه پرينستون (ايالات متحده). مشاور پيشين نماينده ء ويژه ء سازمان ملل متحد در امور حقوق بشر و جامعه ها در كوسوو . او پسر عموي محمدششم پادشاه مراكش نيز است.

پاورقي ها

۱ -روبرت دريفوس، بازي ابليس: چگونه ايالات متحده به افسارگسيختگي بنيادگرائي اسلامي ياري رساند، انتشارات متروپولينن بوكس، نيويورک،۲۰۰۵ ، صفحه ۲۴۰.

۲ -مقاله پير آبراموويچي، «داستان پنهاني مذاكرات ميان واشنگتن و طالبان» را در شماره ماه ژانويه ۲۰۰۲ لوموند ديپلوماتيک مطالعه فرمائيد.

-۳سمپوزيوم سورف، ۲۹ آوريل ۱۹۹۱ www.washingtoninstitute.org/templateC07.php? CID=55 .

-۴هفته نامه نوول اوبزرواتور، پاريس، به تاريخ ۱۵-۲۱ ژانويه ۱۹۹۸.

-۵ويليام اي. اودوم «بريدن و در رفتن چه عيبي دارد؟ «در نشريه دي لاول سان، لوول (ماساچوست، ايالات متحده)، ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۵.

-۶مقاله يورگه هيرش، «كوبيدن ايران با سلاح اتمي از دستور كار خارج نشده است»، به تاريخ ۶ ژوئيه ۲۰۰۶ در سامانه اينترنتي زير مطالعه فرمائيد www.antiwar.com/orig/hirsch.php?articleid=9255 :

همچنين به مقاله فيليپ ژيرالدي « درونمايه عميق» در نشريه محافظه كاران آمريكائي، آرلينگتن، (ويرجينيا)، اول اوت ۲۰۰۵، مراجعه فرمائيد.

] -۷توضيح مترجم فرانسه متن] فروع به معني «شاخه» و اصول به معني سرچشمه است.

-۸سارا شيلد «در عراق دولت كشي است، نه جنگ داخلي» در سامانه اينترنتي زير به تاريخ ۶ دسامبر ۲۰۰۶:

www.commondreams.org/views06/1208-32.htm

-۹الستر كروک و مارک پري «چگونه حزب الله اسرائيل را شكست داد» در سامانه اينترنتي زير به تاريخ ۱۲ و ۱۳ اكتبر ۲۰۰۶ http://www.counterpunch.org :

۱۰- www.archive.gulfnews.com/indepth/israelattacks/Lebanon/10054034.htm

۱۱- www.english.chosun.com/w21data/html/news/200612/200612160010.html)

همچنين نگاه كنيد به مگان ک. ستاک، « لبنان نيروهاي امنيتي را تقويت مي كند»، لس آنجلس تايمز، اول دسامبر ۲۰۰۶.

-۱۲كريس هج، «بدتر از آپارتايد» در سامانه اينترنتي زير www.truthdig.com/report/item/20061218_worse_than_apartheid :

-۱۳ائرون كلاين، «آيا سلاح هاي امريكائي مسابقه تسليحاتي حماس را بر انگيخته است؟»، در سامانه اينترنتي زير http://www.wnd.com/news/article.asp?ARTICLE_ID=53411 :

-۱۴تانيا راين هارت، «مقدمه»: در سامانه اينترنتي زير http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=11140 :

0 - مقاله سيد سليم شهزاد، « طالبان چگونه حمله را از سر گرفتند» را در شماره ماه سپتامبر ۲۰۰۶ لوموند ديپلوماتيک مطالعه فرمائيد.

نوشته Olivier APPAIX

برگردان : کاوه دهقان

کارفرمایان امریکایی در رویای بیمه درمانی

در نواحی مشخصی از مناطق روستائی جنوب کهن (منظور از جنوب کهن نواحی جنوبی ایالات متحده امریکا پیش از جنگ استقلال است- مترجم) و در تمامی محلات شهرهای بزرگ امریکا، امید زندگی تقریباً معادل اندونزی و گواتمالا است. در «بالتیمور» این معیار در حد هندوستان است(۱). در نواحی مختص سرخپوستان امریکایی و برای جمعیت امریکاییان افریقایی تبار شهرهای بزرگ شرق امریکا، این معیار برای مردان حتا کمتر از ٦٠ سال است. این در حالی است که در نواحی ثروتمندتر، افراد همان مدت زندگی می کنند که در اروپای غربی

در سال ۱۹۷۱ ، در کانادا ۷.٤ درصد و در ایالات متحده ۷.٦ درصد از ثروت ملی صرف هزینه های بخش بهداشت می شد. سی سال پس از آن زمان، این آمار در کانادا معادل ۹درصد است؛ در حالی که تمامی شهروندان تحت پوشش بیمه های درمانی محلی قرار دارند. در حالی که در ایالات متحده با صرف ۱٤.٦درصد ثروت ملی برای بهداشت، نزدیک به یک ششم جمعیت(٤٤ملیون نفر در سال ۲۰۰۲) شامل هیچ گونه حمایتی نمی شوند. اگر به این آمار افرادی را که در یک بازه زمانی مشخص در سال های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳، تحت پوشش قرار نداشته اند، اضافه کنیم، نسبتِ افرادی که دسترسی اندکی به بیمه درمانی دارند یا اصلاً تحت پوشش بیمه درمانی نیستند به ۳۲.۲ درصد می رسد(۲).(اگر کسانی که تحت پوشش مناسبی از نظر بیمه ای قرار ندارند را نیز اضافه کنیم این آمار حتی به ٤٠درصد می رسد که این به معنای دو برابر شدنِ این آمار در طی ده سال می باشد.) (۳.(

بنابراین رشد اقتصادی سال های ۱۹۹۰ به هیچ وجه در راه بهبود دست رسی به خدمات بهداشتی صرف نشده است. انسداد بسیاری از مراکز خدمات اضطراری بهداشتی (اورژانس) و نیز بسته شدن بسیاری از نهادها شاهدی بر این ویرانی است.

در برابر افزایش شدید هزینه های درمانی بدلیل کهن سال تر شدن جمعیت، با ورود فن آوری هایی که هر روز پیچیده تر می شوند و به دلیل تورم نهادینه شده، دولتمردان در خدمت سازوکار بازار قرار گرفته اند. بدین ترتیب «مراقبتِ کنترل شده» با هدف انگیزش مالیاتی آمریکایی ها برای روی آوردن به بیمه های خصوصی، شکل می گیرد(٤). اگر رشد هزینه ها طی سال های دهه ۹۰ دچار کندی گردید این امر مختص به هزینه های دست رسی عمومی به خدمات مراقبت های پزشکی بود.

از آن جایی که خدمات بهداشتی نوعی تولید با مصرف همیشگی نیستند، ساز و کار بازار نمی تواند بصورت کارا و عادلانه به توزیع آن بپردازد. نوعی عدم تعادل ساختاری بین سطح آگاهی های کسانی که ارائه دهنده خدمات هستند و مصرف کنندگان چنین خدماتی وجود دارد: پیچیدگی این سیستم به حدی است که بر اساس مجموعه تحقیقاتی که توسط دانشگاه «اورگون» منتشر شد، تنها ۱۱درصد اشخاص سالمند قادر به انجام انتخابی بر اساس علایقشان برای پرداخت هزینه های مربوط به بیمه های خصوصی بوده اند(٥.(

جمع آوری پول برای به هدر دادن آن

دخالت دولت که می توانست این مشکلات را حل کند، به افرادی که در حاشیه جمعیت فعال اجتماع قرار داشتند، محدود شد؛ یعنی حقوق بگیرانی که کارفرمایانشان نوعِ بیمه آن ها را تایین می کنند و شرایطِ چنین بیمه ای نیز بر اساسِ رقابت موجود میان شرکت های بیمه تایین می گردد.

به عنوان مثال در صنعت خودروسازی ، تولیدکنندگانِ کانادایی به ازای هر کارمند، چهار دلار در ساعت به علت قیمت کمتر خدمات اجتماعی صرفه جویی می کنند. در این میان تعدادی از کارفرمایانِ آمریکایی حتی به نوعی از سوسیالیزم متوسل می شوند! در نوامبر سال ۲۰۰۲، مدیران شرکت های «فورد»، «جنرال موتورز» و «دایملر کرایسلر» با انتشارِ متنِ مشترکی چنین اظهار کردند که:«یک سیستم درمانی عمومی، به گونه ای آشکار باعث کاسته شدن از هزینه کار می شود... اگر آن را با هزینه ای که از سوی تولیدکننده های آمریکایی خودرو برای یک سیستم مشابه خصوصی به شرکت های بیمه می پردازند، مقایسه کنیم(٦)». مقدار حق بیمه ای که آنان می پردازند (درَ حدود ۱۲۰۰ دلار به ازای هر اتومبیل) در طول سه سال، رشدی دورقمی را نشان می دهد. البته در این آمار هزینه های مربوط به امور اداری و بازاریابی نیز تا اندازه ای نقش دارند چرا که این موارد ۲۰ تا ٤٠ درصد هزینه کل شرکت های بیمه را به خود اختصاص داده اند(۷). بنابر این شرکت ها تمایل دارند تا گستره حقوق بگیرانشان یا دامنه اشخاصِ مورد تکفلِ این افراد را کاهش دهند. بیست ملیون نفر از حقوق بگیرانِ تمام وقت دیگر شامل بیمه خدمات پزشکی نمی شوند؛ آماری که همه حدس می زنند که در آینده افزایش خواهد یافت. در مورد شرکت های بیمه، آن ها نیز پرهیزی در حذفِ تعدادی از بیمه گذاران که برایشان به اندازه کافی سودآور تشخیص داده نمی شوند، ندارند. در مواجهه با رقابتی طاقت فرسا در داخل، آن ها ترجیح می دهند تا به سوی بازار های پرمنفعت خارجی حرکت نمایند.

در تاریخ ایالات متحده، بیمه درمانی نقشی در اولویت های اجتماعی نداشته است. از آغاز قرن بیستم، شرکت قدرتمند «AMA» با هدف جلوگیری از دخالت دولت در بخش بهداشت پیش قدم گردید(۸). برنامه «نیو دیل» نوعی سازوکارِ بازنشستگی بر اساس اصل تقسیم را بنیان نهاد، ولی در آن دست رسی به مراقبت های پزشکی مدنظر قرار نگرفته بود. بنابراین نخستین پایه گذاران بیمه درمانی از بخش خصوصی بوده اند. کمبود نیروی کار در طول جنگ جهانی دوم، کارفرمایان را تشویق به مشارکت در این بیمه ها نمود؛ در حالی که حقوق ها بر اساس تصمیمی دولتی قطع شده بودند، برای ادامه رقابت در جذب کردن کارگران به منافع اجتماعیِ حاشیه ای ارجاع داده می شد.

بدین ترتیب باید تا سال ۱۹٦٥ که رییس جمهور دموکرات،» لیندون جانسون»، صاحب اکثریتی قاطع در مجلس شد، منتظر بود تا تولد یک سیستم عمومی بیمه درمانی را مشاهده کرد؛ «مِدیکِر» برای معلولان و افراد مسن تر از ٦٥ سال و «مِدیکِید» برای افرَاد بسیَار فقیر. این امر که از نظر اقتصادی متکی بر مالیات بر حقوق و انواع دیگری از مالیات بوده است در حال حاضر ۷٠ میلیون نفر را تحت پوشش قرار می دهد. با این وجود، بر خلاف «مِدیکِید»، «مِدیکِر» به خودیِ خود شامل خدمات پزشکیِ معینی نمی شود. از آن جایی که این خدمات پزشکی برای

اشخاص کهن سالي که دچار بيماري هاي شايعي همچون بيماري قند، سرطان، بالا بودن کلسترول و افسردگي هستند، هزينه هاي بسيار سنگيني را در پي دارد، هزينه خدمات پزشکي در هر ماه مي تواند به چندصد دلار برسد.

در نبود يک بيمه اجتماعي همگاني هرکس مي تواند ميان بيمه بودن يا بيمه نبودن «انتخاب» کند؛ بدين ترتيب بجز کساني که خود را در خطر احساس مي کنند کسي در پي آن نمي رود، در نتيجه پرداخت ها کم مي شوند و اين امر منجر به افزايش سرانه هزينه بيمه خواهد گرديد. اين هزينه هاي سرانه بقدري افزايش يافته اند که بيمه گذاران حتي قادر به مذاکره با بيمه گران براي انتخاب خدماتِ مورد نيازشان نيستند. افزايش ناگهاني حق بيمه که معادل ۱۳.۹ درصد در سال ۲۰۰۳ بوده است، ميليونها خانواده را به وحشت مي اندازد و اين موضوع حتي شامل آنهائي که از درآمد خوبي برخوردارند نيز ميشود. در ايالت «مِريلند» ۲۷درصدِ افرادِ بدون بيمه درماني، درآمد خانوادگي سالانه اي بيش از ۷۳۶۰۰ دلار (در حدود ۶۰۰۰۰ يورو (۱۰)) دارند .يک پوشش بيمه اي کامل تا ۱۰۰۰ دلار (۸۰۰ يورو) در ماه هزينه خواهد داشت و بيشتر آمريکايي هاي کمتر از ۶۵ سال که کمي بالاتر از خط فقر زندگي مي کنند (و بنابراين نه شامل «مِديکِر» و نه «مِديکِيد» نمي شوند) از آن چشم پوشي مي کنند.

در برابر سيستمي پيچيده؛ جدا از هم و محروم از هرگونه همصدايي حقيقي، يافتنِ راه خود در ميانِ جنگلي از روش هاي موجود براي دست يابي به يک سيستم بيمه دشوار است. در شرايطي که هزاران کودک برگه هاي مربوط به برنامه بيمه درماني کودکان که توسط دولت «کلينتون» ارائه شده است را پر مي کنند، خانواده هاي آنان بهره اي از اين برنامه نمي برند يا اصولاً اين موضوع که حقي از اين امر دارند به رسميت شناخته نمي شود. همچنين بسيارند کساني که مايلند بتوانند از «مِديکِيد «برخوردار شوند ولي از آن روي بر ميگردانند چرا که گمراه شده اند؛ علت اين گمراهي تنش هاي اعمال شده از سوي برنامه هاي اجتماعي ايالت هاست که براي آينده و با هدف تمرکز زدايي از بودجه هاي اجتماعي تجويز مي شوند که در سال ۱۹۹۶ توسط آقاي» کلينتون» ، رييس جمهور، تحتِ فشار مجلسي که اکثريتي جمهوري خواه داشت تصويب گرديدند. در اين مدت، تعدادِ کساني که از برنامه هاي کمک هاي اجتماعي بهره مند مي شوند بيش از ۴۰ درصد کاهش يافته است.

تقريباً در طول دوسال، نبرد براي دست رسي بيشتر به درمان با تاکيد بر روي قيمت دارو و مقداري از اين قيمت که از سوي «مِديکِر» تقبل مي شود، همراه بوده است. اين موضوع يک بازيِ انتخاباتي است؛ چراکه بازنشستگان بيش ازفقيران راي مي دهند. به همين دليل دولت هاي ايالت هاي هم مرز با کانادا به برنامه ريزي سفرِ بازنشستگان به شمالِ مرزها براي پيچيدنِ نسخه ها و نيز خريد دارو با قيمتي ۳۰ تا ۴۰ درصد کمتر از قيمتِ موجود در ايالات متحده پرداخته اند.

سودهاي کلاني که در طول ده ها سال نصيب شرکت هاي دارويي امريکائي شده (که در طول بيش از بيست سال سودآور ترين بخش اقتصادي بوده اند (، آنان را از نظر مردمي چندان محبوب نکرده است. ولي به نظر مي رسد که تصميم ناکام مانده سال ۱۹۹۴ در مورد گسترش دست رسي به بيمه هاي درماني، بيهودگي تلاشي جديد را که متضمن انقلابي حقيقي بر عليه منافع لابي هاست، از نظر سياسي آشکار کرده است(۱۱ .(قانوني که در ماه دسامبر سال ۲۰۰۳ توسط آقاي «بوش» امضا شد و بر اساسِ آن دولت از سال ۲۰۰۶ (۱۲) به تقبل قسمتي از هزينه داروهايي مشخص مي پردازد، مي تواند به عنوان پاسخي به نارضايتي فزاينده اشخاص سالمند نسبت به هزينه نسخه هايشان محسوب گردد.

ولي اين قانون که بسيار پيچيده نيز مي باشد، هديه اي بسيار ارزشمند به صنايع دارويي نيز خواهد بود؛ چرا که دولت در عوض بازپرداخت هايي که تقبل مي کند، ماليياتي از آنان دريافت نخواهد کرد. بار بودجه اي که در آغاز براي اين امر اعلام شده (بيش از ۴۰۰ ميليارد دلار براي ده سالِ آينده) از ۳۰ درصد به ۴۰ درصد افزايش يافته است؛ چيزي که کاخ سفيد ترجيح داده بود تا پيش از رسميت يافتنِ اين قانون در سال گذشته که با دشواري هاي بسياري نيز همراه بود مخفي نگاه دارد.

براي درمانِ فاحش ترين کمبودها، آغاز پرداختِ مقاديري به عنوان غرامت در بخش نامه هاي مجزايي در نظر گرفته شده است. بدين ترتيب ۳۹درصدِ پزشکان با دقيق کردنِ تشخيص هايشان بيمارانشان را از داشتنِ بهترين پوشش بيمه اي مطمئن مي کنند. به همين ترتيب، آن ها از خود نيز در برابر اقامه دعواهاي مربوط به اشتباهات پزشکي مراقبت مي کنند؛ تعرفه هاي مربوط به بيمه آن ها در برابر اين موضوع) اشتباه در تشخيص) در برخي ايالت ها به شدت بالا رفته است، در اين بين رفتارِ آنان به پرندگاني مي ماند که ترجيح مي دهند به سوي آساني کم مخاطره تر مهاجرت کنند؛ بيماراني که به اهرم هاي فشار سياسي و رسانه اي دست رسي ندارند، همچون سرخپوستان آمريکايي، تعداد زيادي از آمريکاييانِ آفريقايي تبار و مهاجرانِ تازه وارد و بي پناهان.

صنايع دارويي در حالي که به دليل روابط سياسي و اقتصادي پنهانيِ خود، نفوذ بسياري بر واشنگتن دارند(۱۳)، از اقامه دعوا بر عليه دولت هاي ايالتي که درپي وضع مقررات در مورد قيمت دارو هستند ابايي ندارند. در ماه مه سال ۲۰۰۳ طي حکمي از سوي ديوان عالي کشور در «ماين» (ايالتي در شمال شرقي آمريکا؛ مترجم) مبني بر حق دانستنِ ايالت، اين ايالت از اين مرحله عبور کرد. ايالت هاي ديگر نيز در حال اقدام هستند؛ «اورگون»، «ويسکانسين» و «مِريلند». ولي لابيِ صنايع بهداشت و درمان مي داند چگونه بايد اعتراضات را خفه کند. هنگامي که از راي دهندگان ايالت «ماساچوست» در سال ۲۰۰۰ طي همه پرسي در مورد نهادينه شدن يک سيستم عمومي فراگير نظرخواهي شد، پيشنهاد دهندگانِ اين طرح تنها ده ها هزار دلار براي فعاليت هاي انتخاباتي در اختيار داشتند و بايد در برابر هجوم گروهي متکي بر پنج ميليون دلار که اکثراً توسط بيمه هاي خصوصي فراهم شده بود، قرار مي گرفتند.

صفحه تلويزيون ها به سرعت به تصرف مردان و زنانِ سفيد پوشي درآمد که ظاهري بسيار محترم با عنوان «پزشکِ شما» يا «پرستارِ شما» داشتند و بدليل دخالت دولتِ بزرگ در موضوعي مربوط به حيطه انتخاب شخصي که بنظر آنان «تهديدِ آزادي» بود، از کوره در رفته بودند. هرچند طرفدارانِ «آري» در تخمين هاي اوليه کاملاً برتري داشتند ولي سرانجام راي «نه» با ۵۵ درصد آرا به پيروزي رسيد.

1- Cf. Murray C, Michaud C, McKenna M, Marks J, U.S patterns of mortality by county and race : 1965-1994, Centers for Disease Control and Prevention, Harvard School of Public Health, 1998.

2- Robert Mills et Shailesh Bhandari, Health insurance coverage in the United States : 2002. Current Population Reports. US Census Bureau, septembre 2003.

3- Robert Kuttner, " The American Health Care System – Health Insurance Coverage " ; The New England Journal of Medecine, Vol.340(2), 14 janvier 1999

-4آنان در قالب هاي بسياري حضور دارند، از آن جمله رايج ترينِ آن ها مي توان به شبكه هاي مراقبتِ كنترل شده يا (Health Management Organization) ، سازمان هاي خدمات اختصاصي (Prefered Provider Organization) و يا ارائه دهندگان مراقبت هاي مورد تعهد همراه با بيمه و بيمه هاي سنتيِ بازتر از نوع (Blue Cross - Blue Shield) كه در آن بر اساس قرارداد پرداخت انجام مي شود. دربسياري از موارد بايد مقدار متوسطي پرداخت كرد.

5- Lire Geraldine Dallek, " A Prescription for Confusion ", The Washington Post National Weekly Edition, 15 décembre 2003.

6- Kirstin Downey, " A Heftier Dose to Swallow ", The Washington Post, 6 mars 2004.

-7مديكير كه توسط دولت به نفع سالمندان تنها يك درصد از مخارجش را صرف هزينه هاي اداري ميكند.

7- Medicare, administrée par l'Etat au profit des personnes âgées, ne consacre que 1 % de ses dépenses à la gestion.

8- Voir Emmanuel Quainon, " Une lecture européenne du système de santé américain ", Conjoncture, BNP-Paribas, février 2000.

-9اين برنامه با قصد بوجود آوردن بيمه بيماري ، كمك هزينه مسكن و آموزش توسط پرزيدنت روزولت دنبال ميشد.

10 - New York Times, 20 janvier 2004.

11- Cf. Elisabeth Chamorand, " M. Clinton garantira-t-il le droit à la santé ? ", Le Monde diplomatique, décembre 1993.

-12برخلاف مديكيد، مديكير هزينه داروها را برطبق نسخه تقبل نمي كند. با داشتن يك بيمه خصوصي هزينه دارئي به شرط پرداخت بخشي از آن ، پذيرفته ميشود.

13- Rx R&D Myths: the case against the drug industry's R&D scare card.

ويليام دالريمپل

پيوند به غلط پذيرفته شده ميان تروريسم و آموزش مذهبي

سيری به درون «مدرسه هاي اسلامي» پاكستان

ده ها هزار تن در پاكستان عليه چاپ كاريكاتورهاي پيامبر اسلام تظاهرات كردند. در چنين كشوري است كه بسيج عمومي در اين رابطه بسيار خشن تر و گسترده تر انجام مي شود. اين مورد نشان دهنده عدم ثبات در كشور، قدرت گروه هاي مخالف رئيس جمهور پرويز مشرف و نفوذ بنيادگرا ترين جريان هاي اسلام گرا مي باشد كه نفوذشان در مراكز آموزش مذهبي ، مدرسه ها، مشهود است.

كمي دورتر از رودخانه سند، بالاتر از آكورا ختك- در منطقه مرزي شمال غربي پاكستان، جايي كه صداي كاميون هاي جاده اسلام آباد شنيده مي شود ، مدرسه حقاني قرار دارد. حقاني يكي از بنيادگراترين مراكز آموزش مذهبي پاكستان است كه در اصطلاح مدرسه ناميده مي شوند. بسياري از رهبران طالبان و شخص محمد ملا عمر در اين مدرسه پرورش يافته اند. اين مدرسه متهم شده كه قرائت خشن و بسيار محافظه كارانه اي از قوانين اسلامي ارايه داده است. نظام طالبان در افغانستان اين قرائت را به كار گرفت؛ با اين حال به هيچ عنوان نمي توان گمان برد كه حقاني از وجود شاگردان قديمي اش شرمگين است. در مقابل، مدير مدرسه، مولانا سامي الحق با افتخار بيان مي دارد: روزي كه طالبان جنگجويان جديد طلب كنند، مدرسه را تعطيل خواهد كرد و تمام دانش آموزان را گسيل مي دارد تا اسلحه به دست گيرند. بنابراين، به هر حال، نام آكورا خاتك تجسم آن چيزي است كه رهبران آمريكايي از آن بيم و نفرت دارند و بيش از همه چيز در اين منطقه چونان دژ پايداري ديني، فكري و گاهي نظامي در برابر صلح آمريكايي(پاكس آمريكانا) است.

هنگام گذر از ايندوس، گردباد سهمگيني از گرد و غبار برمي خيزد. در سايه ديواره هاي مستحكم دژ اتك، سنگري قديمي كه از هند در برابر يورشهاي افغانها پاسداري مي كرد ، سپيدارها در كنار جاده صف كشيده اند. در دوردست، تپه هاي آبي مرگال همچون دندانه هاي مهره هاي پشت يك اژدها قد علم كرده اند. در پائين دست نيز قبرستاني وجود دارد كه پرچمهاي زينت گورهايش در باد تكان مي خورد. در چند كيلومتري رودخانه، رديفي از خانه هاي مخروبه بتوني وجود دارد كه روايتي نوين از معماري مغولي هستند. ملحفه ها روي سقفها و ايوانهاي اين خوابگاه دژ مانند خشك مي شوند، و در محوطه اصلي طلاب سخت در تكاپو هستند. تمامي اين طلاب مردان عمامه به سري هستند كه ريش انبوهي دارند.

مولانا سامي، كه به طور كلي مهمترين عامل انزجار غرب تلقي مي شود، مردي فوق العاده بشاش و سرزنده است. او لباس فراك آبي رنگ با برش تقريبا ويكتوريايي به تن كرده است و ريش با دقت مرتب شده اش را با حنا رنگ مي كند. با چشمان محصور در چين خوردگي هاي ناشي از خنده وبيني برجسته، صورتش را گويي با كارد باغباني تراشيده اند. نوه دوساله اش، دخترکي كه با آرامش با بادكنك بازي مي كند، در دفتر كار وي حضور دارد. به نظر نمي رسد كه حقاني از تدابير سركوبگرانه رئيس جمهور پرويز مشرف لطمه اي ديده باشد. تدابيري كه طبق اعلام رئيس جمهور، وي در نظر داشت عليه مراكز بنيادگرايي اسلامي اتخاذ كند.چهره مخاطب من باز مي شود:« اين مطالب تنها براي مصرف آمريكايي ها است»، و در حالي كه از ته دل مي خندد ادامه مي دهد:« اينها چيزي جز بيانيه هاي مطبوعاتي نيستند، هيچ اتفاقي روي نداده است.»

بنابراين از نظر وي اكنون فضا خفقان آور نيست؟

وي در حالي كه لبخند صورتش را مي پوشاند ادامه مي دهد:« برعكس، ما در موضع قدرت هستيم. بوش تمامي اسلام را برانگيخت. ما سپاسگزار وي هستيم. گسترش ايدئولوژي اسلامي وظيفه ما است. تعاليم، البسه و كتابها را رايگان تهيه مي كنيم،هم چنين مي توانيم افراد را به طور رايگان اسكان دهيم. تنها ما هستيم كه بيچارگان را آموزش مي دهيم.»

مدارس مجازي

مولانا سامي مكثي كرد و لبخندش محو شد:« مردم از رويه قديمي پاكستان، احزاب لائيك و ارتشيان سير شده اند و نا اميد هستند. فساد بيداد مي كند. مشرف جز مقابله با مسلمانان و قبول تمام خواسته هاي غربيان كاري نمي كند. او علاقه اي به مردم ندا رد . امروزه همه دنيا در جستجوي پاسخهاي اسلامي هستند و ما مي توانيم در يافتن پاسخها كمكشان كنيم. تنها نظام اسلامي است كه مي تواند عدالت را به ارمغان بياورد.»

چه در دوران سختي و چه در زمان آسايش ، مولانا سامي نظاره گر تحول نگرشهاي سياسي است كه از مدرسه اش در آكورا خاتك در تمام پاكستان در حال باز توليد هستند. بررسي انجام شده توسط وزارت كشور پس از يازده سپتامبر نشان داد كه تعداد مدارس به نسبت سال ۱۹٤۷ بيست و هشت برابر شده است. در دوران استقلال، تعدادشان ۲٤٥ باب مدرسه بود كه در سال ۲۰۰۱ اين رقم به شش هزار و هشتصد و هفتاد باب رسيد(۱). در ميان اين مدارس بخش قابل توجهي به طور مستقيم يا غير مستقيم توسط اتحادي از گروه هاي اسلامگرا اداره مي شود كه ائتلاف براي عمليات متحده مجلس عمل(MMA) ناميده مي شود. اين ائتلاف تحت معاونت مولانا سامي نظامي شبيه طالبان را در ايالت مرزي شمال غربي برپا كرده كه موسيقي و تصاوير انسان را در مجامع عمومي منع كرده است. با كمال تعجب تنها مورد استثناي اين قانون تصوير «كلنل ساندرز» بر روي نشانه مرغ كنتاكي در پيشاور است. دليل اين امر اين است كه ريش كلنل بي ترديد اسلامي در نظر گرفته شده و از اين وي توانسته است از اين شمايل شكني همه گير برهد.

گروه هاي اسلامي از فوايدي كه مي توانند با اداره اين اماكن آموزشي كسب كنند، آگاهي دارند و پنهانشان نمي سازند. به عنوان مثال، مقر جماعت اسلامي در لاهور، دفتر يك مدرسه نيز مي باشد كه دويست طلبه در آن

آموزشهاي قرآني با رويكرد مشخص سياسي مي بينند. يكي از سخنگويان اين حزب خيلي صريح بود و بيان مي كرد:« گشتار سياسي اعمال شده توسط مدارس ما در حال تغيير دادن آينده پاكستان در سطح وسيع است. رابطه تنگاتنگي بين پيروزي هاي انتخاباتي اخير احزاب اسلامي و عملكرد مدارس ما وجود دارد.»

شاخه بريلوي اسلام، شاخه اي همراه با مدارا و تحت تاثير صوفي گري، كاملا از مد افتاده و افزايش ناگهاني اصلاح طلبي بسيار شديد و سياسي گرايشهاي دئوبندي، وهابي و سلفي آن را از دور خارج كرده اند. از اين رو در تمام كشور، مضمون اعتقادات مذهبي، بنيادگرا شده است.

رشد سريع اين مدارس در سالهاي ۱۹۸۰ تحت حمايت ژنرال ضياالحق(۲) در چارچوب جهاد افغان و با حمايت مالي وسيع سعودي ها آغاز شد. اگر چه تعدادي از مدارس ايجاد شده در آن دوره تنها بخش واحدي وابسته به مسجد روستا بودند، اما در مواردي نيز به نهادهاي بسيار مهم بدل گشتند. به عنوان نمونه دارالعلوم بلوچستان در حال حاضر پذيراي ۱۵۰۰ طلبه پسر در بخش شبانه روزي و ۱۰۰۰ طلبه روزانه است. در مجموع تعداد طلاب مدارس پاكستان به هشتصدهزار نفر بالغ مي شود. اين افراد همگي تحت نظام آموزشي اسلامي، به طور رايگان و آزاد تحصيل مي كنند كه با نظام آموزش همگاني بيمار رقابت مي كند.

در چنين كشوري، بودجه آموزش همگاني تنها يك و هشت دهم درصد توليد ناخالص ملي است. به همين دليل پانزده درصد مدارس فضاي كافي در اختيار ندارند و چهل درصد فاقد آب لوله كشي هستند و هفتاد و يك درصد از جريان برق محروم مي باشند. غيبت هاي مكرر و ناموجه امري عادي در نظام آموزشي است و در واقع بسياري از اين مدارس وجود خارجي ندارند. در سال ۲۰۰٤، هنگامي كه آقاي عمران خان كاپيتان پيشين تيم ملي كريكت وارد عالم سياست شد، در حوزه خودش، به تحقيق در مورد مدارس دولتي دست زد. در نهايت وي متوجه شد كه يك پنجم مدارس ثبت شده وجود ندارند و هفتاد درصد آنها تقريبا براي هميشه تعطيل شده اند.

در زمينه آموزش تاخير پاكستان نسبت به هند قابل توجه است؛ شصت و پنج درصد جمعيت هند باسواد هستند كه اين درصد هرساله افزايش مي يابد.در پاكستان باسوادان تنها چهل و دو درصد جمعيت را شامل مي شوند كه اين درصد درحال كاهش است. دولت نظامي به جاي سرمايه گذاري در بخش آموزش، نيروي هوايي را به مدلهاي جديد هواپيماي F۱٦ تجهيز مي كند. شكست نسبي آموزش ملي نشان مي دهد كه براي بخش اعظم مردم، فرستادن فرزندانشان به اين نوع مدارس تنها اميد براي تغيير سرنوشت آنها است. آنها مطمئن هستند كه فرزندانشان تحت آموزش به شدت سنتي اما صد در صد رايگان قرار مي گيرند.

برتري مدارس در نظام آموزشي بدون ترديد يك مورد خاص است، اما گرايش عمومي در تمام جهان اسلام به همين گونه است. درمصر، تعداد مراكز آموزشي وابسته به دانشگاه الازهر قاهره از هزار و هشتصد و پنجاه و پنج واحد مدرسه در سال ۱۹۸٦، ده سال بعد به چهارهزار و سيصد و چهارده واحد رسيد. سعودي ها ميزان حمايت مالي خود را افزايش داده اند و به عنوان نمونه اكنون، سالانه يك ميليون دلار براي ساخت مدارس جديد در تانزانيا هزينه مي كنند. هم اكنون در مالي، اين مدارس پذيراي بيست و پنج درصد كودكان مشغول به تحصيل هستند.

در چنين سطح وسيعي، مولانا سامي و مدارسش پرسش هاي مهم تري را بر مي انگيزند. آنان تا چه حدي منشا مشكلاتي هستند كه به حملات يازدهم سپتامبر منتهي شد؟ آيا آنها كاري ديگري جز تربيت تروريستها برعهده دارند؟ آيا نبايد غرب بر دولتهاي هوادار ايالات متحده همچون پاكستان و مصر فشار وارد كند تا اين مدارس را تعطيل كنند؟ در فضاي رعب و وحشت پس از حملات اسلامگرايان به ايالات متحده، پاسخ اين پرسش ها بديهي به نظر مي رسيد. كالين پاول، وزير امور خارجه آمريكا و دونالد رامسفلد وزير دفاع، در مورد سياست خارجي ديدگاه مشتركي نداشتند اما در رابطه با تهديد ناشي از مدارس، باهم موافق بودند. در سال ۲۰۰۳، آقاي رامسفلد پرسشي را مطرح كرد:« آيا ما به راستي در حال دستگيري، كشتن، خنثي كردن يا متقاعد كردن اسلامگرايانی هستيم كه هر روز بيش از پيش به مدارس و روحانيون بنيادگراا مي پيوندند و بر ضد ما تعليم مي بينند ؟» يك سال بعد آقاي كالين پاول مدعي شد كه اين مدارس خاستگاه « بنيادگرايان و تروريست ها» بودند.

با اين حال ارتباط بين مدارس و تروريسم بين المللي كاملا آشكارنيست وبررسي هاي منتشر شده، اين نظريه تكراري اما از نظر عقلاني قابل اعتراض را دچار تزلزل مي كنند كه بنابر آن مدارس چيزي جز مراكز آماده سازي القاعده نيستند. البته كاملا صحيح است كه بسياري از مدارس داراي رويكردي بنيادگرا و دقيق نسبت به متون مقدس مي باشند و تعداد بيشماري از آنها به جريانات بسيار خشك تفكر اسلامي وابسته هستند. بخش اندكي از اين مدارس، شاگردانشان را براي زندگي در جامعه اي مدرن و متكثر آماده مي كنند. اين نكته نيز درست است كه برخي مدارس مي توانند به طور مستقيم با بنيادگرايي اسلامي و انفجار اتفاقي خشونت در ارتباط باشند. همان طور كه يشيواها(مدارس مذهبي يهوديان- مترجم) و گروه هاي كرانه باختري رود اردن به واسطه خشونت عليه فلسطينيان شناخته مي شوند و ديرهاي صربستان به جنايتكاران جنگي پناه داده بودند، تخمين زده مي شود كه حدود پانزده درصد مدارس پاكستان جهاد خشونت بار را پيشنهاد مي كنند و تعدادي از آنها تمرينهاي نظامي زيرزميني را سازمان دهي مي كنند. طلاب مدارس در جهاد افغانستان و كشمير شركت كرده و به ويژه شيعيان اقليت كراچي را در مورد خشونت قرار داده اند.

با اين همه تربيت گوشت دم توپ براي طالبان و تعاليم اوباش گروهكهاي محلي هيچ ارتباطي با تشكيلات تروريستهاي كاركشته اي ندارد كه به فن آوري مدرني چون فن آوري طالبان دسترسي دارند؛ كساني كه حملاتي پيچيده و هراس انگيزي را عليه ناوشكن USSCole ، سفارتخانه هاي آمريكا در آفريقاي شرقي، برج هاي مركز تجارت جهاني در نيويورك يا متروي لندن انجام داده اند. در واقع بسياري از بررسي هاي اخير بر لزوم تفكيك بين فارغ التحصيلان اين مدارس- كه اكثرشان روستائيان باتقوايي از قشر فقير جامعه هستند كه اغلب به موضوعات تخصصي نمي پردازند- و قشري از سلفي هاي جهادگرا و جهان وطن از طبقه متوسط كه برنامه هاي القاعده در سراسر جهان را طرح ريزي مي نمايند، تاكيد مي كنند. مشخص شده است كه بسياري از اين مردان از قشر غيرمذهبي بوده و آموزش فني ديده اند. نه آقاي اسامه بن لادن و نه هيچ يك از مرداني كه به حملات عليه ايالات متحده و بريتانياي كبير دست يازيده اند، در مدرسه اي از اين دست تعليم نديده و هيچ يك از آنان دانش مذهبي گسترده اي نداشته اند.

در مطبوعات آنگلوساكسون اغلب از مرداني كه حملات يازده سپتامبر را برنامه ريزي و اجرا كرده بودند، به عنوان « متعصبين قرون وسطايي» نام برده مي شود. درست تر اين بود كه آنان را متخصصيني با تحصيلات عالي ولي در سياست گنگ لقب مي دادند. محمد عطا آرشيتكت بود؛ آقاي ايمن الظواهري، رئيس ستاد ارتش بن لادن، جراح اطفال بود؛ « زياد جراح» يكي از بنيان گذاران سلول هامبورگ؛ پيش از اين كه متخصص سازه هاي هوايي شود،

دانشجوي جراحي دندان بود؛ آقاي احمد عمر سعيد شيخ عامل ربودن دانيل پرل ، فارغ التحصيل مدرسه اقتصاد لندن بود.

به عنوان نمونه، اين مسئله با تحليل بسيار موشكافانه مامور پيشين سيا، مارك سژمن، از جهادگرايي فراملي مرتبط است كه در شماره اي از Understanding Terror Networks (شناخت شبكه هاي ترور- مترجم) چاپ شد(٣). او زندگينامه صد و هفتاد و دو تروريست مرتبط با القاعده را بررسي كرده است. نتايج به دست آمده اغلب كليشه هاي رسانه اي در مورد شخصيت اين سربازان جديد را بر هم زد: نمونه انتخابي وي نشان داد كه دوسوم اين خرده بورژواها تحصيلات دانشگاهي داشته اند؛ در كل جزو رده مديران آشنا با فن آوري هستند و بسياري از آنان مدرك دكترا دارند. آنها مشتي جوان تهي مغز نيستند، ميانگين سني ايشان ٢٦ سال است، بيشترشان ازدواج كرده اند و داراي فرزند هستند. تنها به نظر مي رسد دو تن از آنان دچار مشكلات رواني باشند. بي شك همچون تروريسم يهودي و مسيحي كه پيش از اين وجود داشته اند، تروريسم اسلامي نيز حركتي بورژوائي است.

بي ترديد، نمونه هايي از فارغ التحصيلان مدارس بنيادگرا نيز وجود دارند كه به القاعده پيوسته باشند: به عنوان نمونه، مولانا مسعود اظهر رئيس سازمان جهادي جيش محمد و همكار مستقيم بي لادن، تحصيلات اوليه خويش را در كراچي در مدرسه از لحاظ سياسي بسيار متعهد بينوري تاون انجام داد. طالبي كه به خاطر شركت در سوء قصد عليه همراهان رئيس جمهور پرويز مشرف در سال ٢٠٠٣، تحصيلاتش را در مدرسه اي ديگر رها كرد.

پس چرا سوئد هدف نبود ؟

در مجموع، طلاب مدارس به سهولت امكان دستيابي به مهارت فني لازم براي هدايت درست چنين حملات پيچيده اي را ندارند كه در سالهاي اخير القاعده مسئوليت آنها را بر عهده گرفته است. دلمشغولي فارغ التحصيلان مدارس همچنان بسيار سنتي باقي مانده است : به جا آوردن صحيح شعائر مذهبي، وضو گرفتن صحيح براي نماز، توجه داشتن به اندازه مناسب ريش. تمام اين مسائل بخشي از برنامه آموزشهاي قرآني مدارس است. فارغ التحصيلان هم چنين در فكر مبارزه با آن چيزي هستند كه از نظرشان تعاليم ضداسلامي ديگر مسلمانان است؛ به عنوان نمونه تعاليمي چون دعاكردن بر مزار يكي از مقدسين يا شركت در عزاداري شيعيان در مراسم يادبود شهادت حضرت علي، داماد پيامبر، در نبرد كربلا(٤). (شايد در اين جا اشاره به عزاداري امام حسين باشد. مترجم)

به ديگر سخن، هدف آنها چندان هم نبرد با نامسلمانان غربي نيست كه خود دغدغه اصلي طرفداران جهاد فراملي است، بلكه هدفشان گسترش آن چيزي است كه از نظر آنان رفتار درست اسلامي مي باشد و توسط احكام فردي كه موضوع اصلي آموزشهاي مدارس مى باشد، تنظيم شده است. در مقابل به نظر مي رسد بسياري از عاملان القاعده تنها آشنايي مختصري با احكام و دانش اسلامي دارند. وانگهي، نشانه هاي هم سو اين گونه به ذهن متبادر مي سازند كه در حقيقت بن لادن نيز به نگرش وسواسي و حقوقي علماي برخاسته از مدارس بي توجه است و اسلامگرايي خشونت بارش را در حل مشكلات دنياي اسلام بسيار كارآمدتر مي داند.

اين مطلب كمي پس از حملات يازده سپتامبر تائيد شد ؛ زماني كه آقاي بن لادن خطاب به گروهي از بازديد كنندگان سعودي گفت كه « جواناني كه اين عمليات را پيش بردند هيچ فقهي *مكتب حقوق اسلامي* در معناي رايج را نمي پذيرند، بلكه فقهي را پذيرفته اند كه توسط پيامبر آورده شده است.» اين گفته معناي عميقي دارد: آقاي بن لادن هيچ توجهي به آموزش قضايي و ساختارهاي سنتي حاكميت اسلامي ندارد. او به كنايه مي گويد كه عاملان هواپيماربايي ها به جاي اتلاف وقتشان با بحث كردن در مورد متون احكام، به كارهاي عملي تن درداده اند. بنابراين او خود را كسي نشان مي داد كه مدارس و علما را به چالش مي طلبد واز شيوه هاي سنتي بررسي ديني براي الهام گرفتن مستقيم از قرآن، استفاده نمي كند.

رساله دورنماي جهاد (Jihad Landscapes of the) به قلم فيصل دوجي، مدرس مدرسه جديد تحقيقات اجتماعي نيويورك(New Social Research of New York School for)، بررسي هوشمندانه اي است در مورد غصب نقش علماي مدارس توسط بن لادن(٥). دوجي بر اين نكته تاكيد مي كند كه آيين شهادت بن لادن و اشاره اش به روياها و مكاشفه هايش تا چه حد او را از عرف دور كرده است. آئين و مكاشفه هايي كه از سنتهاي مردمي، رمزآلود و اسلام شيعي ناشي مي شود و علماي جزمي سني همچنان با آنها مبارزه مي كنند. به علاوه بن لادن و طرفدارانش« مرتبا از كشيشان ارجمند! ايراد مي گيرند و آنها را متهم مي كنند كه اسير نظامهاي مرتد هستند....همچنين بدون اين كه از دانش و اعتبار روحاني كافي بهره اي برده باشند، فتواهايشان را صادر مي كنند.»

تمام اين مطالب روشن مي سازد تا چه حد در جهان غرب در مورد موضوع القاعده به غلط اطلاع رساني شده است. به ضرس قاطع تكرار مي كنيم كه تروريسم با فقر و تعاليم قرآني اي ارتباط دارد كه شالوده شان در مدارس ريخته مي شود. همچنان تاكيد مي كنيم كه جواناني كه به چنين كارهايي تن در مي دهند، بدكاران ديوانه اي هستند كه از ثروت و آزادي «ما» نفرت دارند. افرادي كه به هيچ عنوان نمي توان با آنها بحث كرد زيرا آنها « مي خواهند ما را از بين ببرند»(به نقل از وزير انگليسي در بي بي سي، پس از سوء قصدهاي لندن در هفتم ژوئيه ٢٠٠٥). علي رغم وجود دلايل مخالف، احتمال ارتباط بين خصومت اسلامگرايان و سياستهاي ايالات متحده آمريكا در خاور ميانه به ويژه شركتهاي انگليسي- آمريكايي عراق و افغانستان، به شدت تكذيب مي شود.

در واقعيت، بسياري از عوامل القاعده از تربيت بالائي برخودار هستند و به طور مشخص اهداف سياسي دارند. هرگز در اين مورد كمترين ابهامي در اطلاعيه هاي بيشمار بن لادن وجود نداشته است. در نوار كوتاهي هم كه به مناسبت آخرين انتخابات مجلس آمريكا منتشر شد، اين نكته مشهود است؛ چرا كه اگر القاعده با آزادي در نبرد بود، بايد به سوئد حمله مي كرد. افرادي كه حملات يازده سپتامبر را برنامه ريزي كرده بودند، دست پروردگان نظام سنتي آموزش اسلامي نيستند، بلكه فارغ التحصيلان مراكز آموزشي از نوع غربي هستند.

رويكرد بحث ارتباط احتمالي بين مدارس و تروريسم بدين سو بود كه هم زمان قدمت طولاني مدارس و تفاوتهاي موجود بين آنها را از نظر دور بدارند. در دوره اي طولاني از تاريخ اسلام، مدارس منبع اصلي دانش ديني و علمي بودند و همان جايگاه مدارس و دانشگاه هاي ديني اروپا را داشتند. بين قرون هفتم و دوازدهم مدارس چهره هاي برجسته اي چون ابوريحان بيروني، ابوعلي سينا و خوارزمي را تربيت كرده اند(٦).

هنگامي كه متجاوزين مغول مراكز دانش را در قلب جهان اسلام تخريب كردند، بسياري از فرهيختگان به دهلي پناه بردند و براي اولين بار در شمال هند يك مركز مهم تفكر را ايجاد كردند. از زمان جلوس اكبر، امپراتوري از سلاله مغولان در قرن شانزدهم، برنامه آموزشي مدارس هند دانش خاورميانه اي مسلمانان را با دانش هندي هندوان پيوند داد؛ بدين ترتيب كه طلاب هندو و مسلمان قرآن (به زبان عربي)، اشعار صوفيانه سعدي(به زبان فارسي)، فلسفه ودانتا(به زبان سانسكريت)، هم چنين علم اخلاق، ستاره شناسي، پزشكي، منطق، تاريخ و

علوم طبيعي را در كنارهم فرامي گرفتند. تعداد قابل توجهي از انديشمندان برجسته هندو فارغ التحصيلان اين مدارس هستند كه مصلح بزرگ « رام مهان روي» (۱۸۳۳-۱۷۷۲) نيز در بين آنان بود.

در پي عزل آخرين امپراتور مغول، بهادر شاه دوم (معروف به ظفر) در سال ۱۸۵۸، انديشمندان سرخورده در دئوبند، ۱۶۰ كيلومتري شمال دهلي، پايتخت مغول؛ مدرسه بسيار بانفوذ « وهابي» را تاسيس مي كنند كه درعين حال از لحاظ فكري بسيار بسته بود. بنيانگذاران مدرسه كه ازهمان ابتدا با يكديگر تفاهم دارند، خواهان مقابله با زوال نخبگان قديمي هستند. آنان با رويكرد دوباره به اصول قرآني، تمام آن چه را كه از هندوها يا اروپاييان در برنامه آموزشي وارد شده بود، حذف مي كنند(۷).

اميد به پيشرفت اجتماعي

افسوس كه اين مدارس خشكه مقدس دئوبندي هستند كه در قرن بيستم در سراسر شمال هند و پاكستان گسترش مي يابند و طي دهه ۱۹۸۰ از حمايت ويژه ژنرال ضياالحق و متحدان سعوديش برخوردار مي شوند. طنز روزگار اين جا است كه ايالات متحده آمريكا نيز نقش مهمي در سربازگيري مدارس براي جنگي مقدس تحت نام جهاد افغان بازي كرد. در حقيقت سيا با ترفندي تحت نام International Development the US Agency for (دفتر ايالات متحده براي توسعه بين المللي) براي تهيه تعدادي خودآموز خونين و مملو از تصاوير وحشيانه و دستورات نظامي براي استفاده در مدارس بودجه اختصاص داد. در صفحه اي از اين جزوه تصويري از يک جهادگر با تفنگي در دست وجود دارد كه به جاي سر او آيه اي از قرآن و يادبودي از مجاهدين با اين مضمون نوشته شده است:« مومنين به خدا... چنين مرداني ثروت و جانشان را براي تحكيم قانون اسلام فدا مي كنند ». زماني كه طالبان قدرت را به دست گرفتند، اين جزوات براي استفاده در مدارس توزيع شد(۸).

برنامه بسياري از مدارس پاكستان قديمي است، در اين مدارس هندسه با متد اقليدس و پزشكي جالينوس تدرس مي شود. به جاي مطالعه دقيق قرآن، آن را حفظ مي كنند و حافظ كل قرآن شدن اعتبار محسوب مي شود. در مدارس دئوبندي اين گونه به طلاب آموزش مي دهند كه خورشيد به دور زمين مي چرخد و جايگاهي براي اجنه وجود دارد. اما اين وضعيت حاكم بر تمام مدارس نيست و برعكس تعدادي از آنها بسيار دگرگون شده اند.

مهمترين مدرسه در كراچي دارالعلوم نام دارد. مدرسه هتلي پنج ستاره و مجتمع دانشگاهي سطح بالايي را در چمنزارهاي وسيعش در اختيار دارد. مدرسه مرتب و موفق است: سالنهاي رايانه و كلاسهاي آراسته در باغها و نخلستانهاي شاداب قرار دارند. گرداگرد، درحصار داربستها، كتابخانه ها و خوابگاه هاي جديد از زمين سردرآورده اند.

در داخل مدرسه جوي كوشا و جدي در درس حاكم است. طلاب با نظم خاصي روي فرش نشسته اند و مشغول خواندن قرآني هستند كه بر روي ميزهاي كوچک چوبي روبروي آنها گشوده شده است. در سالنهاي ديگر، آنها با دقت به سخنان مولاناي ساخورده اي گوش مي دهند كه تفسيرش از آيات قرآن و حديث(سنتهاي پيامبر) را برايشان بازگو مي كند. سالن رايانه مملو از مردان ريش داري است كه در حال استفاده از نسخه هاي اردو و عربي Microsoft Word و Windows XP در مورد ابهامات رايانه با يكديگر بحث مي كنند. طلاب سال آخر بايد رساله شان را با كمک رايانه بنويسند و چاپ كنند. واضح است كه ديگر مدارس تا اين حد تجهيز نشده اند.

اكثر طلاب بسيار مشتاق، دوست داشتني و باهوش هستند. اما هنگامي كه از يكي از آنها پرسيدم كه با پخش صوت جديدش چه موسيقي گوش مي دهد، با خشم نگاهم كرد و گفت كه دستگاه را فقط براي شنيدن موعظه به كار مي برد. هر نوع موسيقي ممنوع است.

هرچند فلسفه آموزشي آنها اغلب منسوخ است، ولي براي قشر فقير، مدارس اميد واقعي ترقي اجتماعي محسوب مي شوند. در برخي مباحث سني، چون علم بديع، منطق و رويه قضايي، كيفيت آموزش اغلب بالا است. اگرچه مدارس از نظر كلي محافظه كار افراطي هستند ولي تنها برخي از آنها از لحاظ سياسي متعهد مي باشند. تعطيل كردن آنها پيش از به جريان انداختن برنامه اي براي بازسازي نظام عمومي، بخش عظيمي از جمعيت را محكوم به بيسوادي خواهد كرد. هم چنين به اين نقطه خواهد رسيد كه به مومنين بگويند ديگر در مورد دينشان آموزش نبينند، كه به واقع روش جذب مسلمانان نيست.

براي يافتن ساختار مدارسي كه در يک زمان به مشكلات تعهد سياسي و عقب ماندگي تحصيلي مي پردازند، لازم نيست زياد از پاكستان دور شويم. تا جائيكه متوجه شديم چون هند خاستگاه مدارس دئوبندي است، در آنجا چنين مدارسي اسلامگرايان جنايتكار پرورش نمي دهند و به طور مطلق غير سياسي و عرفاني هستند. برخي از انديشمندان بزرگ هند فارغ التحصيل اين مدارس مي باشند كه مظفر علم تاريخ شناس دانشگاه شيكاگو در ميان آنان است.

Bastions of Believers بررسي مهمي در مورد مدارس هند است كه توسط محقق هندو يوجيندر سيكاند انجام شده است و پويايي تجدد گرايي در برخي مدارس را نشان مي دهد. به عنوان نمونه، ايالت كرالا در جنوب غربي هند، به زنجيره اي از مراكز آموزشي تجهيز شده است كه توسط مجاهد، جنبشي از متخصصين و بازرگانان اداره مي شوند. هدف آنها رفع فاصله بين صور نوين دانش و رويكرد دنياي اسلام است. مجاهد در صف اول آموزش زنان مسلمان در كرالا قرار دارد و در برخي از مدارس آن تعداد دختران بيشتر از پسران مي باشد. روشنفكران مجاهد در مورد حقوق زنان از ديدگاه اسلامي مطالب بسياري نوشته اند و سيكاند سخنان زهرابي مدير يكي از مدارس اين جنبش را دليل مي آورد، كه مي گويد:« به مدد مدارسمان، اميدواريم نشان دهيم كه اسلام از استقلال زنان حمايت مي كند.»

به نظر مي رسد اين مطلب بر اين نكته تاييد دارد كه تعداد كمي از مدارس به خودي خود مشكل ساز هستند و روحيه تعهد سياسي و القا عقيده بر ساختار تعداد كمي از مراكز بنيادگراي افراطي مشهور، مانند مدرسه بيروني تاون كراچي حاكم است؛ محلي كه طلاب مي آموزند كه جهاد مشروع و باشكوه است.

پانويس ها :

۱- تعداد واقعي مدارس پاكستان و درصد دانش آموزان شاغل به تحصيل در آنها محل بحث است.

۲- دیکتاتور پاکستانی که بین سالهای ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۸ بر کشور حکومت می کرد و طی یک سانحه هوایی مشکوک کشته شد.

۳- des terroristes, Denoël, Paris,2005 Traduction française, Le Vrai visage

٤- Ahmad Malik (sous la Piety, Persuasion and Politics : Deoband's Model of social activism » dans Aftab » Cf. l'article de Barbara Metcalf (for a New American Century ,Amal Press, Bristol(Royaum-Uni dir.de) The Empire and the Crescent: Global implication , 2003 ,p.157.

٥- Faisal Devji, Landscapes of the Jihad , University of Pennsylvania Press,2005.

٦- اولین آنها ستاره شناس، فیلسوف و مورخ(۱۰۵۰-۹۷۳)، دومی فیلسوف و پزشک(۱۰۳۷-۹۸۰) و سومین ریاضیدان(قرن نهم) بود.

۷- دئوبندی ها موضوع بررسی یکی از نوشته های باربارا دالی متکالف هستند: Barbara Daly Metcalf, Islamic Revival in India: Deoband, 1860_1900, Princeton University press, 1982.Cf.aussi British Colonisation of Islam: Dissolution of Traditional Institutions in Pakistan, 1988 ,Manohar, New Delhi.

۸- خلاصه ای جامع از این جزوات را در آدرس زیر می یابید: « From US, the ABC's of Jihad », de Joe Stephens et David B Otway, se trouve sur le site Internet du Washington Post , www.washingtonpost.com/ac2/wp-dyn/A5339-2002Mar22?language=printer.

ابراهیم سکندری

آرایش جدید

پس از پایان جنگ جهانی دوم، کشورهای اروپای غربی و ایالات متحدهٔ امریکا گویا از موجودیت قوت وآرایش نیروهای نظامی شوری پیشین در ارعاب به سرمی بردند. توسعه سیستم سوسیالیستی در اروپای خاوری و سمتگیری کشورهای رو به توسعه به این سیستم، تشویش کشورهای سرمایه داری غربی را افزون می ساخت. غرض جلوگیری از توسعه و گسترش شوروی پیشین کشورهای چون فرانسه، هالند، ایسلند، دنمارک، کانادا بلجیم، بریتانیا، لوکزامبورگ، ایتالیا، پرتگال، ناروی وامریکا پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) را در سال ۱۹٤۹ تأسیس نمودند که بعداً در سال ۱۹۵۵ آلمان غربی و در سال ۱۹۸۲ اسپانیا به این پیمان پیوستند. رهبری این پیمان را مستقیم ایالات متحدهٔ امریکا به دوش داشت و دارد به همین گونه پس از ایجاد پیمان ناتو، کشورهای سوسیالستی اروپای شرقی بلغاریا، رومانیا، چکوسلواکیا، آلمان شرقی، هنگری، پولند و شوروی پیشین در سال ۱۹۵۵ پیمان وارسأ را تشکیل نمودند. اهداف اساسی هر دو پیمان را، جلوگیری از توسعه همدیگر و استفادهٔ اعظمی ازکشورهای رو به توسعه و توسعه نایافته به سود کشورهای شامل پیمان تشکیل می داد.

ازآغاز فعالیت های این دو پیمان، توجه بیشتر در رشد و توسعه تکنالوژی نظامی (مسابقات تسلیحاتی) مبذول گردید. جنگ تبلیغاتی (جنگ سرد) و در بعضی حالات هم جنگ گرم روز به روز ابعاد وسیع وگسترده یی را به خود می گرفت. بزرگترین قربانی های این دوره را الی اضمحلال پیمان وارسا، افغانستان، ویتنام، چیلی، فلسطین، سومالیا ..... داده اند .
پس از فروپاشی شوروی پیشین و پیمان وارسا، جهان به کام پیمان اتلانتیک شمالی (ناتو) فرو رفت و پیمان ناتو به مثابه نیروی بی بدیل هرانچه را که در اهداف استراتیژی نظامی خویش داشت، تدریجأ عملی می نماید .

پس از فروپاشی شوروی پیشین و عوامل جیوپولیتیک، اقتصادی و منابع سرشار نفت کشورهای تازه استقلال یافته آسیای میانه باعث گردید، تا این کشورها در محور توجه چین، روسیه و امریکا قرار گیرد. اوضاع بین المللی و مشکلات داخلی و اقتصادی روسیه از یک جهت و تمایل کشورهای تازه استقلال یافته، جهت ایجاد اتحادها و اتفاق منطقه یی به منظور کسب استقلال، مشروعیت بین المللی، تحقق پروسه ملت سازی و خروج از زیر سیطره روسیه همه دست به دست هم داده زمینه و شرایط را برای چین مساعد نمود تا با جمهوری های تازه استقلال یافته روابط خویش را تأمین نماید .

بعدأ در نخستین اقدامات چین و روسیه، روند اعتماد سازی در مناطق مرزی میان کشورهای آسیا ی میانه قزاقستان، قرغزیستان وتاجیکستان عملی گردید که در نتیجه درسال ۱۹۹٦ این پنج کشور گروهٔ (شانگهای) را تشکیل دادند و در سرخط وظایف این گروه، حفظ منافع ملی هرکشور، مبارزه با تروریزم، مبارزه علیه جدایی طلبی و تند رویی مذهبی قرارگرفت. در سال ۲۰۰۱ ازبیکستان هم در صف گروه شانگهای پیوست. مغولستان، ایران، هند و پاکستان به مثابه عضو ناظر جلسه در نشست های آن حضور به هم می آورند.
این سازمان بر دلایل زیر، برای اعضای دایمی و ناظرآن از اهمیت شایان توجه برخوردارگردیده است.
چین در طی ده سال گذشته به علت رشد اقتصادی و ضرورت دستیابی به انرژی و تأمین بازار فروش فرآورده های صنعتی خویش با امریکا در یک رقابت قرارگرفت و غرض دستیابی به نفت وگاز ناگزیر در رقابت باقی بماند.
همچنان چین از نفوذ امریکا در منطقه نفتی به خصوص در منطقه خاورمیانه نگران بوده ومی خواهد از طریق روسیه وکشورهای آسیای میانه در چارچوب این سازمان نیازمندی های نفتی خویش را تأمین نماید. هدف هند هم بیشتر تأمین انرژی مورد نیاز آن از کشورهای عضو این سازمان می باشد.
روسیه هم به نوعی با تحکیم این سازمان می خواهد حصار امنیتی را به دور مرزهای خود اعمار و از نفوذ امریکا در این منطقه ممانیت نماید و از سوی دیگر خود را به مثابه قطبی در معاملات سیاسی جهانی معرفی نماید و به همین شکل کشورهای آسیای میانه و ایران از این طریق می خواهند که خود را از صدور انقلابات مخملی محفوظ بدارند.
گروهٔ شانگهای توانست به تدریج از مباحثات امنیتی به موضوعات اقتصادی و همکاری سیاسی و تجارت توسعه یافته پا فرا گذارد و مورد توجه جامعه جهانی قرار گیرد و در سال ۲۰۰٤مقر رسمی خویش را در پیکن چین افتتاح نماید. در این اوخر بحث هایی چون نفت وگاز دریای کسپین، توسعه ناتو به سوی اروپای شرقی، تلاش جهت جلوگیری سلطه امریکا در جهان در مذاکرات، اعلامیه ها و بیانیه های این سازمان مشهود است.

روسیه که کنون در محورگروهٔ شانگهای قراردارد، همزمان با رشد وتوسعه گروه شانگهای سیاست داخلی و خارجی خویش را نیز موازی با آن عیار و غرض حفظ اتوریته از بین رفتهٔ خویش اقدامات زیرا روی دست گرفته است .
- اعادهٔ نقش و جایگاه روسیه به عنوان یک ابرقدرت.
- حفظ جایگاه روسیه درگروهٔ هشت (G8) و نفوذ آن درتصمیم گیری مسائل عمدهٔ جهانی .
- حفظ تمامیت ارضی روسیه .
- شکست دادن تروریست ها و جدائی طلبان .
- گسترش صلح و ثبات مرزهای همسایگان .
- جلوگیری از مهاجران غیرقانونی، قاچاق و تجارت اسلحه از روسیه و به روسیه.
- گسترش و توسعه تجارت و حضور در بازارهای خارجی و جذب سرمایه های خارجی.

روسیه با پیشکش نمودن چنین سیاست تدریجأ توانست آنچه مایه شکست شوروی پیشین گردیده بود از سیاست های خود وضع و در سیاست های جهانی خود را مطرح و نقش دیروزین خویش را به صورت نسبی دو باره احیأ نماید.

پیمان ناتو به خصوص ایالات متحده امریکا هنوز هم از توسعه روسیه در اروپا ی شرقی وکشورهای خاورمیانه در هراس است و غرض جلوگیری از توسعه مجدد آن در اروپا ی شرقی، تصمیم گرفت تا با نصب راکت های ضد اهداف استراتیژی نظامی روسیه در اروپای شرقی، احساس مصوونیت را برای متحدان اروپائی خود احیأ نماید و از سوی دیگر با لنگر انداختن کشتی های جنگی امریکا درخلیج فارس و نگرانی حمله احتمالی امریکا به تاسیسأت هسته یی ایران موجب گردید که پوتین رییس جمهور روسیه فدارتیف در٤۳مین کنفرانس امنیتی مونشن آلمان که نخستین نشست آن در سال ۱۹٦۲ برگزارشده بود با لحن تند سیاست های امریکا را به باد انتقاد گرفته، اظهارنماید" امریکا سیاست تشنج را در جهان گرفته و با توسل به زور پای خویش را ازحریم خود فرا گذاشته است و هیچکس در جهان احساس امنیت نمی کند، زیرا نمی توانند خویش را در پناه قوانین بین المللی مصوون ببینند. این عمل امریکا منجر به آغاز مسابقات تسلیحاتی هسته یی می گردد" .
مبصرین سیاسی موضعگیری تند پوتین را نسبت به سیاست های امریکا، زمزمه های از یک جنگ سرد تازه تلقی می نمایند و بعضی ها حرف های پوتین را تنها تلاش برای بازیابی موقعیت از دست رفته روسیه در معادلات بین المللی می دانند.

به هررو، ما شاهد تحولات جهان دریکنیم دهه اخیر بودیم که جهان یک قطبی وبدون توازن چه اثرات منفی را ازخود به جا گذاشت. شکل دهی نهادها و رژیم های چند جانبه برای حمایت از منافع اقتصادی، امنیتی و سیاسی امریکا، تغییر رژیم ها با فشارنظامی، تحمیل خواست و ارادهٔ امریکا بر سازمان ملل و بی ارزش وانمود کردن نقش سازمان ملل در تصامیم امریکا، این همه ضرورت به توازن و یا بیلانس نیروهای تقابل را می نماید. این نیرو خواهی نخواهی در وجود فرانسه و آلمان و یا روسیه فدارتیف تبلور می نماید و عنقریب حضور خارجی پیدا می نماید .

مگرآنچه به کشورما تعلق می گیرد، تجارب تلخ سه دهٔ گذشته است که چسپیدن به ابرقدرت ها نه تنها در راستای منافع ملی ما نبوده بلکه شیرازه سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور را نیز از میان می برد. ما باید از فرُصتی که برای ما فراهم گردیده است، بیشترین استفاده را برای تأمین صلح، بازسازی کشور ،اتحاد ملی و منافع ملی نمائیم و برای هیچ کشور و حتا هیچ شخص اجازه ندهیم که از شور و احساسات ملی و مذهبی ما به خاطر منافع خویش استفاده نمایند .

نـوشـتـه Keith Dixon

بـرگـردان Shervin AHMADI : شروين احمدي

اتحاد مقدس لندن و واشنگتن

از زمان جنگ سرد، هيات حاكمه امريكا همواره تلاش كرده است كه تحولات دو جريان سياسي اصلي در انگلستان را تحت تاثير خود داشته باشد. بعضي از جريان هاي راست در حزب كارگر از سوي ايالات متحده مورد حمايت و از جمله حمايت مالي قرار مي گرفته اند، هرچند اين حزب به مثابه جرياني بالقوه مخالف منافع امريكا تصور مي شده است

در سال هاي ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ برنامه هاي فرهنگي و سياسي مشترك با شركت كساني كه ايالات متحده در آن ها، رهبران آينده سياسي و سنديكايي انگلستان را مي ديد، سازماندهي مي شود، از جمله اين برنامه ها مي توان به « Trade Union Committee For European And Transatlantic Unity و Biritish »

« American Project for a successor Generation اشاره كرد. يك ربع قرن بعد افرادي كه در اين همايش ها شركت داشتند همگي در رهبري حزب كارگر و دركنار آقاي بلر و جريان « نئوليبر» اش(New

Labor) قرار گرفته اند.

اين سرمايه گذاري دراز مدت ايالات متحده، با رسيدن آقاي نيل كي نوك به مقام رياست حزب كارگر در سال ۱۹۸۳، اولين ثمراتش را به بار آورد. از اين زمان به بعد، نوعي همگرايي بين « دمكراتهاي نوين » در آمريكا يعني كساني كه به بخشي از مفاهيم انقلاب محافظه كار دل بسته بودند، با « مدرن گرا » هاي حزب كارگر در انگلستان مشاهده مي شود. اين ها به ويژه كساني هستند كه در پذيرش نظم نوين جهاني با سركردگي ايالات متحده بسيار پيش مي روند.

تاثير انديشه هاي سوسياليستي در تفكر حزب كارگر، با نقش مركزي دولت در بخش هاي اجتماعي و اقتصادي در آن به همراه ارتباط هاي تنگاتنگ اين حزب با جنبش سنديكايي كه گاه داراي مواضعي چپ بوده است، باعث مي شود كه طرفداران حزب كارگر در جهان ايدئولوژي به كلي متفاوتي با وارثان فرانكلين روزولت و جان كندي در آمريكا به سر برند. اما درست در زمان گرايش به راست دموكراتها در آمريكاست كه طرفداران « نيوليبر» ارتباطات تنگاتنگ جديدي را با آنها به وجود مي آورند.

ناتوان در پاك كردن تصوير منفي اي كه رسانه هاي از او به دست داده اند، حزب كارگر شيفته ي بازاريابي سياسي به سبك آمريكايي مي شود. يكي ازكارشناسان امور تبليغات و ارتباطات اين حزب، فيليپ گلد، وقتي در سال ۱۹۸۶ از يك بازديد و ملاقات با حزب دموكرات باز مي گردد، مسحور ماشين تبليغاتي اين حزب است.سپس نوبت به آقاي آنتوني بلر و گوردن براون مي رسد كه در سال ۱۹۹۳ براي بازديد از مسئولين مبارزه ي انتخاباتي رييس جمهور ويليام كلينتون به واشنگتن بروند. سال بعد، وقتي آقاي بلر به رهبري حزب كارگر مي رسد روند نزديكي مواضع « مدرن گرا » ها در دو حزب را سريع تر مي كند. او در آوريل ۱۹۹۶ مجددا به آمريكا باز مي گردد تا اين بار در زير چتر حمايت حزب دمكرات، به سرمايه گذاران آمريكايي اطمينان بدهد كه در صورت پيروزي حزب كارگر در انتخابات تغييري در اوضاع به وجود نخواهد آمد.

وقتي در سال ۱۹۹۷ بالاخره نزديكي دو حزب امكان پذير مي شود، آنها به ويژه در مورد مسئله اي به مواضع مشترك مي رسند، كه كاملا غيرعادي و بي سابقه در تاريخ دو كشور است، و آن هم موضوع امنيت داخلي است. دو حزب به خصوص مفهوم « همكاري بخش خصوصي و بخش دولتي » در اين زمينه را دقيق تر مي كنند.

در فوريه ي ۱۹۹۸ وقتي آقاي بلر مجددا به ايالات متحده مي رود، اين بار او توسط تعدادي از روشنفكران « نيوليبر» مشايعت مي شود كه از آن جمله است « آنتوني گيدن » تئوريسين « راه سوم ». اين گروه به دنبال يافتن استراتژي اي است كه در« وراي راست و چپ » قرار گيرد. رهبران « نيوليبر» خود را شيفته ي روشي نشان مي دهند كه رييس جمهور كلينتون به كار مي گيرد، يعني تضعيف مواضع جمهوري خواهان با استفاده از يك استراتيژي «سه جانبه » كه عبارت است از به كارگيري موضوعات بارآور براي جمهوري خواهان، حتي به بهاي رها كردن مواضع سياسي سنتي دمكراتها درمورد موضوعاتي مانند ماليات و كمك هاي اجتماعي.

فكر اساسي پنهان در پشت اين سياست، بسيار ساده است.براي شكست دادن رقيب، بايد بخش بزرگي از برنامه هاي او را به نام خود به كارگرفت.بدين ترتيب است كه سياست جديد دولت انگلستان در مقابل جوانان بيكار كه (Welfare to work)نام دارد، عينا از سياست (workfare) امريكايي كپي شده است. سياست « هيچ گونه تسامحي » در مقابل مجرم و تشديد محكوميت هاي جزايي نيز ريشه در تفكر امريكايي دارند. از اين جمله است استفاده از شركت هاي خصوصي در مسائلي مانند اداره ي زندان ها و كنترل كيفيت آموزش كه پيش از اين همواره توسط بخش دولتي انجام مي گرفتند.

اگرچه هم چون گذشته، محور سياسي دمكرات – نيوليبر، اداره باصطلاح « مترقي » دولت انگلستان را سامان مي دهد، اما براي آقاي بلر اين مسئله ديگرهمچون گذشته داراي اهميتي اساسي نيست.

واقعيت اين است كه دوست او « بيل » ديگر رييس جمهور ايالات متحده نيست و حزب دمكرات در كنگره در اقليت قرار دارد، اما با اين همه روابط بين نخست وزير انگستان و رهبران آمريكا هرگز به اين خوبي نبوده است. تا آنجا كه بسياري از ناظران سياسي معتقدند كه لندن استقلال سياسي اش را به زير علامت سئوال برده است. آقاي بلر آنچنان نقش مدافع منافع آمريكا را بازي مي كند كه به نظر مي آيد منافع كشورش را از ياد برده است.

در سال ۱۹۹۷، مواضع دفتر امور خارجي در انگلستان تغيير مي كند و مسول آن آقاي رابين كوك متعهد مي شود كه پس از اين « بعد اخلاقي » را نيز به نگرش اين ارگان اضافه نمايد. چپ اروپايي با اعلام اين مواضع جديد، به كنارگذاشتن سياست خارجي اي باور مي كند كه فقط بر مبناي ملي بنا شده بود و منتظر بازبيني جهت گيري هايي است كه تصوير انگلستان را به ويژه در كشورهاي فقير كدر كرده است (مانند دفاع از رژيم هاي ديكتاتوري و يا فروش اسلحه). مفهوم « دخالت انسان دوستانه » به مثابه بعد اخلاقي وظايف بين المللي پيشنهاد مي شود. بدين ترتيب جنگ كوسوو براي آقاي بلر اين امكان را به وجود مي آورد كه خود را در كنار « شاهين ها » جاي دهد. او فقط به تشويق ايالات متحده به دخالت بر عليه بلگراد اكتفا نكرده، بلكه برعكس رييس جمهور كلينتون فرستادن نيروي زميني را نيز پيش بيني مي كند.

در آوريل ۱۹۹۹، در بحبوحه ي جنگ در كوسوو، نخست وزير انگستان به مناسبت پنجاهمين سالگرد پيمان آتلانتيك شمالي (ناتو)، در شيكاگو سخنراني يي را ايراد مي كند كه بيشتر بار « برنامه ريزانه » دارد، نوعي «نظريه براي جامعه بين المللي» . او در اين سخنراني از «جنگ عادلانه» دفاع كرده و تصويري از جهاني «كاملا متفاوت» ارائه مي دهد كه قوانين رفتاري جديدي را مي طلبد. به نظر او جهاني شدن بعد سياسي و امنيتي را با خود در كنار بعد اقتصادي به همراه آورده است و كشورها ديگر هيچ چاره اي جز تسليم در مقابل قوانين بازار كه از وراي اراده ي آنها اعمال مي شود، ندارند : « هر دولتي كه بينديشد كه مي تواند به تنهايي وارد عمل شود، دچار اشتباه است، اگر بازارها سياست شما را دوست نداشته باشند، تنبيه تان خواهند كرد». اين نگرش جبرگرايانه (دترمينيست) از جهاني شدن، تصويري را به نمايش مي گذارد كه چند سال پيش از آن آنتوني گيدنس در كتابش به نام «آن سوي چپ و راست» ترسيم كرده بود (1).

ملقمه يي از ليبراليسم اقتصادي و مسيحيت

جهاني شدن با قواني آساني اش، پذيرش وظايف بين المللي اي را اجباري مي كند كه دنباله ي طبيعي آزادسازي مبادلات است. تنها راه به سوي پيشرفت داشتن يك استراتژي براي امنيت بين المللي است كه از نظريه ي عدم دخالت درامور داخلي كشورها روي برگرداند چرا كه اين نگرش ديگر با هم پيوستگي متقابل بين المللي ما بين كشورها در شرايط كنوني جهاني قديمي شده است : « بزرگ ترين مشكل سياست خارجي اي كه در مقابل آن قرار داريم، مشخص كردن شرايطي است كه ما در برابر آن مي بايد به صورت فعال در بحران هاي ديگران دخالت كنيم»(۲). آقاي بلر در اينجا هيچ اشاره اي به داشتن اجازه براي چنين دخالتي از سوي سازمان ملل نمي كند. در دسامبر ۱۹۹۸ نيز دولت انگستان براي شركت در بمباران هاي هوايي برضد عراق، منتظر قطعنامه شوراي امنيت سازمان ملل نشد. چرا كه قبل از اين همه ي راه كارها در شيكاگو مشخص شده بودند. نتيجه آنها را امروز در عراق مشاهده مي كنيم.

در ژوئيه ي ۲۰۰۳، آقاي بلر در سخنراني اش در مقابل كنگره، مجددا بر قدرت امريكا درحل مسائل جهاني صحه گذاشته، اروپاييان را به همكاري با واشنگتن دعوت مي كند. او در اين مراسم مدال طلائي از كنگره دريافت مي كند. با اشاره به وقايع ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ كه او آن را همچون مقدمه يي مي داند و با اشاره به جنگ عراق كه براي او « نخستين گام » است، آقاي بلر مجموعه يي از عمليات نظامي را پيش بيني مي كند (نبردهاي بسيار ديگري پيش از پايان نمايش انجام خواهد گرفت) كه ضرورتا زير رهبري واشنگتن به وقوع خواهند پيوست، مستقل از اين كه ديگر كشورها در باره آن ها چه نظري داشته باشند : « هرگز قدرت امريكا تا اين اندازه ضروري نبوده و اين چنين بد درك نشده است ». او سپس تصوير جهاني تك قطبي را ارائه مي دهد: « هيچ تئوري سياست جهاني يي به اندازه نظريه يي كه معتقد است كه بايد « ابرقدرت » را مهار نمود، خطرناك نيست». تعهدات « بين المللي » كه در پشت يك دخالت براي حفظ « ارزش ها « نهفته است، از ايالات متحده قدرتي « ضروري و بد درك شده » را مي سازند، قدرتي براي دفاع از «خير»ا. فقط كافي است كه دستگاه اداري آمريكا جنگي را « مشروع » اعلام كند تا انگلستان از او پيروي نمايد. اين چنين است كه آقاي بلر در عراق علي رغم تمام عوارضش فقط فرمان ارباب را دنبال كرده است. تئوريزه كردن جنگ عادلانه و مبارزه (نظامي) براي دفاع از ارزش ها به شيوه آقاي بلر، نظريه هاي قديمي دوران امپراتوري را به خاطر مي آورد كه دخالت نظامي را برعليه « وحشي » ها براي دفاع از « ارزش» هاي « جهان متمدن » مشروع مي دانستند.

براي نيل فرگوسن، اين تاريخ شناس جوان بسيار حاضر در رسانه هاي انگستان، ، كه مدافع امپرياليسم است، كارنامه استعمار امپراطوري در مجموع مثبت بوده و باعث خارج شدن مردم بسياري از عقب افتادگي اقتصادي و اجتماعي شده است (مانند زنان در هندوستان). البته در اين راستا نبايد محاسن ارزش هاي جهانشمولي هم چون مبادله ي آزاد، دولت مبتني بر قانون، دمكراسي و ديگر « ارزش هاي غربي » را ناديده گرفت.

چنين بازنگري تاريخي يي (رويزيونيسم)، كه به شدت مورد اعتراض تاريخ نويسان و به خصوص تاريخ نويسان كشورهاي تحت استعمار است، توسط انگليسي ها و امريكايي ها همچون برهاني براي « نبرد بين المللي » شان مورد استفاده قرار مي گيرد و توجيه گر فرش بمباران هاي هوايي آن ها در كوسوو و عراق مي شود. يكي از مبلغين اين نگرش امپرياليست -ليبرال، آقاي روبرت كوپر، مشاور بلر در سياست خارجي است. او در آوريل ۲۰۰۲، در مقاله اي تحت عنوان « به چه دليل ما هنوز به امپراطوري نياز داريم »، فراخواني براي نوعي استعمار پست مدرن دارد : « امپراطوري و امپرياليسم به مفاهيمي با بار منفي تبديل شده اند، و هيچ نيروي استعمارگري حاضر به پذيرش وظايف خويش نيست، معذالك شرايط و ضرورت تحت استعمار قرار دادن ديگران همان قدر امروز وجود دارند كه در قرن نوزدهم» (۳)

به رغم اختلاف ظاهري در نظريه ها، مابين طرفداران حزب كارگر و رييس جمهور جمهوري خواه ايالات متحده، مفاهيم مشتركي كه ملقمه اي است از ليبراليسم اقتصادي و مسيحيت، از سوي آنها مورد استفاده قرار مي گيرد. هر دو دولتمرد، نه تنها به عملكرد آزادنه مكانيسم بازار باور دارند بلكه خانواده، نظم و تربيت اجتماعي و نوعي اراده الهي منبع الهام آنهاست، اراده اي كه آقاي بلر وقتي در مورد تلفات ارتش انگلستان در عراق مورد سوال قرار مي گيرد، از او به مثابه تنها مرجع قضاوت نهايي درباره ي رفتارش ياد مي كند.

رهبر حزب كارگر به « ماموريت » (لغتي كه از سوي او مرتبا تكرار مي شود) ملي و جهاني اش باور دارد. اگر چه او در اين مورد از آقاي بوش متين تر است و همچون او از گفتن جمله « خدا شما را حفظ كند » در شب قبل از حمله دومين جنگ عراق خودداري مي كند، اما « ارزش» هايي كه اين دو دولتمرد به خاطر آنها، اگر وظيفه حكم كند، زين پس وارد عمل خواهند شد، از منبع يگانه اي تغذيه مي شوند.

1994Policy Press, Cambridge, -1

۲- سخنراني توني بلر در مراسم پنجاهمين سالگرد ناتو ، ٤ آوريل ۱۹۹۹.

) We Still Need Empires, The Observer, Avril 2002۳

يكجانبه گرايي، نقض قوانين، نظامي سازي و درگيري ها در جهان از ديدگاه واشنگتن

نوشته Sami NAIR نماينده پارلمان اروپا

جايگزيني الگوي قديمي «جنگ تمام عيار عليه كمونيسم» با الگوي مقابله رو در رو با كشورهايي كه ايالات متحده آن ها را به دلايل گوناگون به عنوان موانعي بر سر راه سازندگي امپراتوري خود به شمار مي آورد : چنين است معناي عميق عملكرد واشنگتن

پس از حملات تروريستي 11 سپتامبر 2001، مبارزه با تروريسم به صورت وسيله يي براي استراتژي حكمفرمايي بر جهان، و به ويژه رويارويي مستقيم با برخي از دولت هايي كه از اين پس در گروه «محور شيطاني» قرار گرفته اند بدل گشته است. جنگ عليه عراق در راستاي اين استراتيژي قرار دارد. سه مشخصه بيانگر الگوي جديدي است كه واشنگتن قصد تحميل آن را دارد: يكجانبه گرايي رو به رشد، نقض عميق قوانين بين الملل و نظامي سازي سيستماتيك مناقشه ها. اين سه مورد پيرو تمايل اين كشور براي دستيابي به ذخاير مهم نفتي دنياست.

همانگونه كه جنگ جهاني دوم به ايالات متحده امتياز شايان توجهي در عرصه بين المللي بخشيد، پيروزي آن كشور در برابر «سوسياليسم واقعي» به رهبري آن كشور قانونيت بيشتري اعطا كرد. به همين سبب است كه ما شاهد ضعف مقاومت پيشرفته ترين كشورها هستيم. در مقابل، تصادفي نيست كه تنها كشور متحد، يعني كشور فرانسه، كه هنوز شهامت ايستادگي در برابر واشنگتن را دارد، درست پس از جنگ جهاني دوم تصميم گرفت كه امكانات دفاع در برابر حملات خارجي را به تنهايي به دست آورد...

هيچ حيطه يي از مسايل بين المللي از حوزه يكجانبه گرايي ايالات متحده خارج نيست. واشنگتن كه خود منشا برقراري عهدنامه هاي منع يا نظارت تسليحاتي اعضاي جامعه بين الملل است، در مورد سلاح هاي شيميايي يا بيولوژيكي حاضر به پيروي از مكانيسم هاي كنترل كه در پروتكل سال 1995 و در چهارچوب عهدنامه سال 1971 پيش بيني شده نيست. اين عدم پذيرش حتا منجر به در خواست واشنگتن براي انحلال كميسيون مسوول تهيهٔ مكانيسم هاي كنترل – كه در سال 1995 تشكيل شد – گشته است. همچنين سناي امريكا، در سال 1999، هر گونه امضاي پيمان محدوديت سلاح هاي هسته يي را منتفي دانست.

ايالات متحده همچنين عدالت بين الملل را هر گاه بي چون و چرا از منافع اين كشور پيروي نكند، به مبارزه مي خواند. دادگاه هاي تشكيل شده در مورد يوگسلاوي سابق يا رواندا به نظر امريكا «پذيرا» بودند زيرا حق قضاوت آن ها بسيار محدود بود و مي توانستند به از ميان بردن رژيم هاي مخالف كمك كنند. امريكا و بريتانيا حتا خواهان ايجاد يك چنين دادگاهي بر عليه عراق هستند. اما اين مساله در مورد دادگاه كيفري بين الملل

صادق نیست. به نظر امریکا و بریتانیا، این دادگاه که در چهارچوب توافق نامهٔ رم در سال 1998 پیش بینی شده، بیش از حد مستقل است زیرا خواستار محاکمهٔ تمامی جنایتکاران جنگی است. هر چند که مواد متعددی از این توافق نامه از هم اکنون توانایی های مداخله و قضاوت این دادگاه را محدود کرده اند. با این وجود، دولت امریکا موفق نشد در اپریل 2002 دادگاه را از گرفتن 60 امضای مورد لزوم برای آغاز به کار رسمی آن در ژوئیه باز دارد. بنابراین، این کشور به دبیر کل سازمان اطلاع داد که به هیچ ترتیب خود را با اهداف این موافقتنامه مرتبط نمی داند(۱). سپس، در 13 جولای 2002، ایالات متحده با تهدید به کناره گیری از تمامی عملیات حافظ صلح سازمان ملل، مصوبه یی را از شورای امنیت گذراند که طبق آن سربازان آن کشور دارای مصونیت در برابر دادگاه کیفری بین الملل هستند.

اما قضیه به اینجا ختم نشد. دولت امریکا فشارهای شدیدی بر دولت های اروپایی، به ویژه بر کشورهای داوطلب ورود به سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)، وارد آورد تا این کشورها موافقتنامه های دو جانبهٔ عدم استرداد به دادگاه کیفری بین الملل با این کشور امضاء کنند. در اگوست 2002، رومانی تسلیم این خواسته گشت و به همین دلیل با انتقادهای اتحادیهٔ اروپا مواجه شد.در انتها، حتا این اتحادیه متنی را به تصویب رساند(۲) که در آن شرایط امضای موافقتنامه های دو جانبه اعضای اتحادیه با واشنگتن در مورد اعطای مصونیت به شهروندان امریکایی تعیین شده است.

و اما پروتکل کیوتو. این پروتکل، که به امضای دولت کلینتون رسیده است، محدودیت گازهای با اثرات گلخانه یی را برای کشورهای صنعتی تنظیم می کند و این گونه به کشورهای رو به توسعه آزادی عمل لازم را برای احیای اقتصاد شان اعطاء می کند. اما دولت بوش تصمیم به عدم ارائه این پروتکل به کنگره امریکا گرفت. البته اتحادیه اروپا کنون سعی بر تعدیل موضع امریکا دارد، اما بر این مساله امید چندانی نیست. در جولای 2001، ایالات متحده هنوز سرسختانه با طرح گروه هشت برای دستیابی به انرژی پاکیزه تر مخالف بود...

اقتصاد، مسایل اجتماعی و حقوق فردی متحمل این تحقیر سیستماتیک در محدوده های بین المللی می شوند. قوانین کاپیتولاسیون امریکا (هلمز ـ برتون برای کوبا و داماتو برای لیبی و ایران) شرکت های خارجی را که با این کشورها رابطه برقرار می کنند در قاره امریکا مجازات می کنند. و اما مثالی دیگر: اوایل ماه مه 2002، ایالات متحده با نقض قوانین سازمان تجارت جهانی، تصمیم به افزایش تعرفه های گمرکی برای حمایت از تولیدکنندگان فولاد خود گرفت. همچنین، دولت فدرال به میزان زیاد کمکهای خود را به بخش کشاورزی افزایش می دهد.

در زمینهٔ اجتماعی و حقوق فردی، واشنگتن هرگز مصوبه های سازمان ملل را تصویب نکرده است: کنوانسیون حقوق کودکان (1989)، موافقتنامهٔ حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (1966)، کنوانسیون حذف تمامی اشکال تبعیض علیه زنان(1979) ، پروتکل 1989، مکمل توافقنامه ممنوعیت اعدام افراد زیر 18 سال که هنوز در امریکا، عربستان سعودی، ایران، نیجریه و جمهوری کنگو ... اعمال می شود.

از سال 1945 به بعد، ایالات متحده عمده ترین مروج حقوق بین الملل بود. این سیستم که محدوده خنثی سازی متقابل دو ابر قدرت بود، با فروپاشی شوروی اهمیت خود را برای واشنگتن از دست داد. البته این سیستم فرصت مهار کردن دولت های سرکش را می دهد، اما زمانی که منافع امریکا مقتضی استفاده از زور است، دست و پا گیر می شود. به همین سبب، دولت بوش به طرز فزاینده یی از استفاده از اصول اساسی این سیستم چشم پوشی می کند. در حالی که اصل عدم مداخله در امور دیگر کشورها و اصل عدم استفاده از زور اساس نظم جهانی را تشکیل می دهد، اما هر گاه این اصول با اهداف امریکا مطابقت نکند، این کشور خود را ناگزیر به رعایت آن نمی داند.

مورد عراق نمونهٔ بارز این مساله است. ایالات متحده، بدون این که مصوبه های سازمان ملل اجازهٔ این کار را به آن کشور بدهد، تصمیم به براندازی رژیم صدام حسین گرفته است و خواستار مداخلهٔ نظامی خارج از هر گونه قانونمندی می شود و این گونه جامعهٔ بین الملل را وامی دارد تا از این کشور درخواست رجوع این مساله به شورای امنیت کند. به رعایت حقوق بین الملل رضایت می دهد، اما به قیمت گذراندن مصوبهٔ 1441 شورای امنیت که به آن کشور امکان تفسیر به دلخواه حق آغاز جنگ را می دهد. سپس ایالات متحده به طور ممتد جامعهٔ بین الملل را زیر فشار قرار داد تا شورای امنیت متی را به تصویب برساند که طبق آن به آن کشور اجازهٔ حمله به عراق را بدهد، و این در حالی بود که بازرسان سازمان ملل در عراق در پایان ماه جنوری 2003 اعلام کردند که به زمان بیشتری برای انجام مأموریت خود نیاز دارند. همزمان، ایالات متحده نیروهای خود را در اطراف عراق متمرکز کرده و هر روز دست به بمباران مناطق ممنوعهٔ پروازی این کشور می زند...

این روش در قالب یك تئوری در سند بسیار مهمی توسط کاخ سفید در سپتامبر 2002 (۳) تحت مفهوم «جنگ پیشگیرانه» منتشر شد. «ما باید مفهوم تهدید قریب الوقوع را با توانایی ها و اهداف دشمنان کنونی مان منطبق سازیم. دولت های تبهکار و تروریست ها برای حمله به ما قصد استفاده از روش های کلاسیك را ندارند. ایالات متحده، از مدت زمان پیش، موافق واکنش پیشگیرانه برای پاسخ به تهدیدات مشخص علیه امنیت ملی خود است. هر چه تهدید جدی تر باشد، خطر عدم فعالیت بیشتر است و در نتیجه انجام اقدامات پیشگیرانه برای تضمین دفاع از خود مهمتر به نظر می رسد، حتا اگر تردیدهایی در مورد زمان و محل حملهٔ دشمن وجود داشته باشد. برای جلوگیری یا پیشگیری از وقوع چنین اعمالی، ایالات متحده، در صورت لزوم، حق اقدام پیشگیرانه را برای خود محفوظ می دارد(۴)

به سخن دیگر، کافی است که واشنگتن کشور به خصوصی را تهدیدی» علیه خود به شما آرد تا مجاز به اقدام علیه آن کشور باشد. حتا تن دادن این «هدف» به خواسته های جامعهٔ بین الملل (مانند عراق که تسلیم تمامی خواسته های بازرسان سازمان ملل شده است) چیزی را عوض نمی کند. واشنگتن از حقوق بین الملل استفادهٔ ابزاری می کند تا این گونه تجاوزات خود را با هاله یی از عدالت بپوشاند. این ادعای ایالات متحده بر حملهٔ آزادانه به کشورهای مورد دلخواهش تحول خطرناك روابط بین الملل را تشدید می بخشد. اگر چه دیدگاه های متعددی علیه اصل مداخلهٔ پیشگیرانه شنیده می شود، اما نخست وزیر استرالیا- جان هوارد، احتمال انجام عملیات نظامی پیشگیرانه در خارج را در صورت وجود تهدید تروریستی علیه کشورش یادآور می شود....(۵)

این تحول، نظامی سازی سیستماتیك درگیری ها را به دنبال دارد که دولت امریکا دو راه را به خدمت آن گرفته است: راه چند جانبه، با رجوع به فصل 7 منشور سازمان ملل که توسل به زور را مجاز می داند؛ راه یکجانبه زمانی که دولت امریکا قصد دارد به تنهایی عمل کند (مورد افغانستان) یا زمانی که موفق به جلب نظر موافق

جامعهٔ بين الملل نمي شود (مورد عراق در سال 1998). تا سال 1990، استفاده از فصل 7 اين منشور بسيار نادر بود، زيرا وجود نظام دو قطبي از توسل به زور در روابط بين الملل جلوگيري مي كرد. اين مساله به هنگام بروز نخستين جنگ با عراق (1991) دو باره مطرح شد. از آن زمان به بعد، اين فصل الهام بخش مصوبه هاي شوراي امنيت از جمله قطعنامهٔ 1441 در مورد خلع سلاح عراق گشت.

در واقع، ايالات متحده از دور زمان عادت به استفاده يكجانبه از زور دارد. موارد زير شاهد اين مدعاست: مداخله در گرانادا (1983)، نيكاراگوئه (1989-1979)، پاناما (1989)، سومالي (1992)؛ عمليات «روباه صحرا» عليه عراق در سال 1998، بمباران هر روزهٔ مناطق ممنوعهٔ پروازي اين كشور از آن تاريخ به بعد؛ بمباران در افغانستان و سودان به تلافي سوءقصد به سفارت هاي امريكا در نايروبي و دارالسلام (1998)؛ و سر انجام جنگ در افغانستان... البته، اصل دفاع از خود (مادهٔ 51 منشور سازمان ملل) «از نظر قانوني» مداخله در افغانستان را توجيه مي كند، اما واشنگتن، براي بمباران اين كشور، درخواست هيچگونه مجوزي از سازمان ملل نكرد.

اين نظامي سازي با تغييرات مهمي در دكترين و استراتژي نظامي همراه است. پس از فروپاشي شوروي، ايالات متحده دشمن جديدي را براي خود در نظر گرفته است: دولت هاي شيطاني كه پيشرو اصطلاح «محور شيطاني» است. ايالات متحده توان نظامي خود را بازسازي مي كند تا بتواند در مرحلهٔ اول با دو درگيري عمده و سپس، بعد از وقايع 11 سپتامبر 2001، با چهار درگيري متوسط، همزمان با يك تهاجم مهم و اشغال پايتخت دشمن براي برقراري دولتي جديد مقابله كند. دكترين نظامي بدين ترتيب ضربه هاي وارد آمده به اصل حاكميت دولت ها را پيش بيني مي كند. استراتيژي نظامي نيز به سوي جديدي هدايت مي شود كه هدف از آن محافظت از جان امريكاييرها و در نتيجه ارجح شمردن بمباران هوايي است كه اين خود به افزايش تعداد قربانيان غير نظامي مي انجامد. در واقع آنچه امريكا مي خواهد «عدم وجود قرباني» نزد امريكاييان در برابر «كشته شدگان بي شمار» نزد دشمن است. بر روي زمين، فرماندهٔ ارتش امريكا ترجيحا از قشون هاي متشكل از مخالفان رژيم مربوطه استفاده مي كند (مانند UCK در كوسوو، ائتلاف شمال در افغانستان).

به علاوه، پنتاگون استفاده از سلاح اتمي را پيش و پا افتاده جلوه مي دهد. در حالي كه دكترين سنتي استفاده از اين سلاح را مختص حملات اتمي و بنا براين كشورهاي داراي سلاح اتمي مي دانست، دكترين جديد كه در مجلهٔ Nuclear Posture Review عرضه شده، از اين پس استفاده از نيروي اتمي را در شرايط جنگ هاي كلاسيك عليه كشورهايي كه اين سلاح را در اختيار ندارند پيش بيني مي كند. بدين ترتيب دورهٔ صلح به كمك بازدارندگي پايان مي يابد.

دو هدف در بطن استراتيژي امريكا نهفته است: تصاحب منابع انرژي زا و به كار گيري كنترل كاملتر در سطح جهان. در اين صورت، ايالات متحده جهان را با خطر فرو رفتن در اغتشاشي روزافزون و عميق تر مواجهه مي كند. اولويت كنوني امريكا بدون شك بر سر عقل آوردن كشورهاي عربي است كه طبق معيارهاي ايدئولوژيكي بنيادگرايانه كه بر واشنگتن حكومت مي كنند، به عنوان سركش ترين كشورها به شمار مي روند و اين در حالي است كه اين كشورها مهمترين منابع نفت و گاز جهان را براي قرني كه در آغاز آن هستيم در اختيار دارند. ساموئل هانتينگتون، با تئوري «برخورد تمدن ها»ي خود قانونيت ايدئولوژيكي به اين استراتيژي جديد مي بخشد. اما رويارويي با دنياي عرب و مسلمان تنها باعث تشديد نوميدي ملت هايي خواهد شد كه عميقا تحقير شده اند و اين گونه، شرايط تشديد تروريسم را فراهم خواهد كرد.

با اين همه، بايد در نظر داشت كه قدرت ايالات متحده تنها از برتري استثنائي اقتصادي، مالي، تكنولوژيكي و نظامي آن كشور ناشي نمي شود، بلكه نتيجه فرمانبرداري داوطلبانهٔ قدرتمندترين كشورها نيز هست. در برابر فرانسه و آلمان كه تلاش كرده اند تا نظري مستقلانه براي اروپا ارايه دهند، پيوستن بريتانيا، اسپانيا، ايتاليا، لهستان، مجارستان، پرتغال، دانمارك و جمهوري چك به مواضع ستيزجويانه امريكا در برابر عراق تا حد زيادي شاهد اين مدعاست. تأثير اين همياري بين المللي براي برقراري نظام امريكايي به اندازهٔ خود اين نظام زيان آور است. با اين وجود، تاريخ قرن گذشته به ميزان زياد نشانگر اين مطلب است كه تنها چندجانبگي و احترام به قوانين حقوق بين الملل قادر به برقراري شرايط صلح و توسعه است.

۱ـ Le Monde, 8 mai 2002

۲ـ موضع مشتركي كه در تاريخ 30 سپتامبر 2002 به تصويب وزراي امور خارجه كشورهاي عضو اتحاديه اروپا رسيد.

۳ـ The National Security Strategy of the United States of America, Presidence des Etats Unis, Maison Blanche, Washington, septembre 2002.

٤ـ همان منبع، ص 24.

٥ـ Le Monde, 3 decembre 2002

دكتر ابراهيم متقي

افزايش تلاش هاي امريكا براي كنترل و مقابله با برنامه هسته يي ايران

محدوديت هاي استراتيژيك

در حالي كه ايالات متحده امريكا تلاش مي‌كند اجماع بين‌المللي مؤثري در ارتباط با ايران به وجود آورد، رسانه هاي غربي نيز يك نوع همبستگي مفهومي و كاركردي را همزمان با اقدامات ديپلماتيك در حوزه عمليات روانی به پيش مي‌برند. اما بايد به اين نكته نيز اشاره كرد كه امريكا در عين حال از محدوديت‌هاي استراتيژيك براي مقابله و كنترل رفتار ايران رنج مي‌برد

تصاویر رسانه هاي غربي نشان مي دهد که پرونده هسته یی ایران به عنوان بزرگترین دغدغه کشورهاي قدرتمند در آژانس بین المللي انرژي اتمي است. هم اکنون تمامي شبکه هاي خبري و مجموعه هاي رسانه یي بخشي از فعالیت خود را به پرونده هسته یي ایران اختصاص داده اند. در این ارتباط، مجموعه هاي رسانه یي امریکا بیش از سایر مجموعه هاي خبري در مورد بازتاب تحولات هسته یي ایران هستند. تیترهایي که توسط رسانه هاي یاد شده انتخاب مي شود، به گونه یی است که ایران را به عنوان عامل نقض کننده قواعد بین المللي معرفي مي کنند. این گونه، انگاره هاي جدیدي در ذهن گروه هاي اجتماعي در کشورهاي مختلف ایجاد شده است که بیانگر جدال گرایي آن ها با سیاست هاي عمومي ایران در حوزه فعالیت هاي هسته یي است.

2- ضرورت هاي اجماع بین المللي در برابر سیاست هسته یي ایران:
به موازات فعالیت هاي رسانه یی، مي توان جلوه هایي از فعالیت دیپلماتیك را نیز در ارتباط با موضوعات هسته یي ایران مشاهده کرد. انتشار گزارش البرادعي را مي توان نمادي از تعارض گرایي نهادهاي بین المللي علیه ایران دانست. گزارش البرادعي در 28 اپریل 2006 منتشر شد. در این گزارش تلاش شده است تا نشانه یي از نقض بیانیة شوراي امنیت در مارچ 2006 بازتاب گردد.
البرادعي در گزارش خود تأکید کرده است که ایران هیچ گونه تمایلي براي متوقف سازي فعالیت هاي هسته یي خود نشان نداده است. وي مواضع ایران را بي توجهي به بیانیه شوراي امنیت دانسته است. این گونه، شوراي امنیت مي بایست در ارتباط با فعالیت هاي هسته یي ایران، اقدامات تکمیلي را انجام دهد. این امر، زمینه هاي بایسته براي ایجاد دیپلماسي فشرده امریکا براي متقاعد سازي کشورهاي عضو شوراي حکام آژانس بین المللي انرژي اتمي را فراهم آورده است. از سوي دیگر، هسته اصلي فعالیت دیپلماسي امریکا معطوف به متقاعد سازي کشورهاي چین، روسیه، آلمان، فرانسه و انگلستان است. این امر بیانگر آن است که امریکایي ها تلاش دارند تا اجماع لازم براي محدود سازي ایران را فراهم آورند. تجربه مقامات سیاسي امریکا در ارتباط با پرونده عراق منجر به شکلگیري مواضع و سیاست هایي شده است که ضرورت موازنه سازي بین المللي را اجتناب ناپذیر مي سازند.

نخستین اصل موازنه سازي را باید هماهنگي سیاسي و استراتیژیك با سایر قدرت هاي بزرگ دانست. بر این اساس، امریکا تلاش دارد تا به اجماع بین المللي مؤثري در ارتباط با ایران دست یابد.

براي دستیابي به اجماع بین المللي، شاهد فعالیت هاي دیپلماتیك کشورهاي قدرتمند هستیم. در اپریل 2006، وزیران خارجه و همچنین معاونان وزیران خارجه کشورهاي آلمان، فرانسه، انگلستان، چین، روسیه و امریکا فعالیت هاي دیپلماتیك خود را براي دستیابي به نتیجه مؤثر جهت اعمال فشار به ایران گسترش دادند. در این ارتباط، شاهد برگزاري اجلاسیه برلین و همچنین اجلاسیه مسکو بوده ایم.
در اجلاسیه هاي یادشده، این موضوع مورد بررسي قرار گرفته است که چگونه مي توان ایران را وادار به توقف فعالیت هاي هسته یي کرد؟ هدف امریکا از فعال سازي اجلاسیه هاي مذکور را باید محدود سازي موقعیت ایران دانست. در این ارتباط، گزینه هاي مختلفي مورد بحث قرار گرفته است. امریکایي ها از یك سو فعالیت ها نظامي و تحرکات استراتیژیك خود را در منطقه جغرافیایي ترکیه و جمهوري آذربایجان گسترش داده اند. آن ها هواپیماهاي B-1 امریکایي که از قابلیت عملیاتي بالایي در نشانه گیري نقطه یي برخوردار است را در پایگاه اینجرلیك مستقر کردند. از سوي دیگر، زمینه هاي بایسته براي بازآفریني ارتش ترکیه را ایجاد کرده و در نتیجه فضاي جغرافیایي همجوار ایران را در شرایط عملیاتي قرار دادند. سفر الهام علي اف به امریکا را مي توان در ادامه چنین سناریویي مورد توجه قرار داد.

در این ارتباط، سفرهاي دیپلماتیك دیگري نیز آغاز شد. دونالد رامسفلد و کاندولیزا رایس به کشورهاي عراق و ترکیه سفر کردند. این امر نشان مي دهد که گزینه محدود سازي ایران از طریق تاکتیك هاي استراتیژیك در دستور کار قرار گرفته است. زماني که آرایش دفاعي شکل گیرد و به موازات آن هماهنگي سیاسي و دیپلماتیك انجام گیرد، طبیعي است که امریکایي ها به مطلوبیت بیشتري براي چانه زني سیاسي دست مي یابند.

3- محدودیت هاي امریکا در بین المللي سازي مخالفت در برابر ایران:
اگرچه تحرکات سیاسي و نظامي یاد شده کاملاً در مقابله با اهداف استراتژیك ایران است، اما شواهد نشان مي دهد که امریکا نمي تواند اهداف خود را به گونه یکجانبه پیگیري نماید. بحران عراق نشان مي دهد که مخاطرات منطقه یي امریکا در خاورمیانه به گونه فزاینده یي افزایش یافته است. بنا بر این، هر گونه اقدام نظامي جدید، مشکلات و مخاطرات گسترده تري را براي امریکا ایجاد مي کند. اگر چه مقامات امریکایي تلاش دارند تا جلوه هایي از دولت سازي را در عراق پیگیري نمایند و از این طریق، آزادي عمل بیشتري را در خاورمیانه پیدا نمایند، اما شرایط امنیتي خاورمیانه بیانگر آن است که بحران هاي منطقه یي از قانون ظروف مرتبطه پیروي مي کنند. یعني این که بحران در هر منطقه به سایر حوزه هاي جغرافیایي منتقل مي شود. در نتیجه چنین فرایندي، هرگونه کنش نظامي علیه ایران مخاطرات پیش بیني نشده یی را ایجاد مي کند. گروه هاي محافظه کار در ساختار امنیتي و استراتیژیك امریکا تلاش دارند تا ضرورت محدود سازي استراتیژیك و عملیات نظامي علیه ایران را تبیین نمایند. آن ها بر این امر تأکید دارند که بخش شایان توجهي از مخاطرات امنیتي امریکا در عراق ناشي از کنش سیاسي ایران است. بنا بر این، براي مهار بي ثباتي هاي امنیتي عراق باید با کنترل رفتار سیاسي در ایران انجام پذیرد.

این گونه، استراتیژیست هاي امریکایي در برخورد با ایران، سه الگوي همزمان را در دستور کار قرار داده اند. هر یك از الگوهاي یاد شده، بخشي از واقعیت هاي رفتار استراتیژیك را نشان مي دهد. در این ارتباط، مي توان نشانه هایي از همبستگي مفهومي و کارکردي فعالیت هاي تبلیغاتي (عملیات رواني) را به موازات اقدامات دیپلماتیك (برگزاري کنفرانس هاي چندجانبه) و جابجایي در نیروهاي نظامي را مشاهده کرد. روند یاد شده نشان مي دهد که اقدامات امریکا بر پایه برنامه سازمان دهي شده طراحي شده است.

به رغم روند یاد شده، مي توان نشانه هایي از محدودیت استراتیژیك امریکا براي مقابله و کنترل رفتار ایران را مشاهده کرد. در دوران موجود، قدرت هاي بزرگ به هر میزان که از توانایي نظامي و استراتیژیك برخوردار باشند، قادر نخواهند بود تا تمامي اهداف خود را تحقق بخشند. به طور کلي، محدودیت هاي سیاسي و امنیتي براي تمامي کشورها وجود دارد. امریکا نمي تواند از موقعیت بین المللي خود براي متقاعد سازي سایر قدرت هاي بزرگ استفاده نماید. در شرایط موجود، موج مخالفت با سیاست هاي تهاجمي امریکا افزایش یافته است. اگر چه الگوي تحرك مرحله یی امریکا به نتایج مطلوبي نایل شده است، اما این امر به مفهوم دستیابي به تمامي مطلوبیت هاي استراتیژیك نیست، به همین دلیل است که گام دوم رفتار سیاسي و استراتیژیك امریکا در چارچوب تحرك چند بعدي انجام گرفته است. هر یك از ابعاد قدرت ملي امریکا براي تقویت بعد دیگر قدرت ملي آن کشور مورد استفاده قرار مي گیرد. در حالي که فعال سازي عرصه هاي مختلف قدرت

استراتيژيك امريكا با موانع متعددي روبرو است. هر يك از اين موانع مي‌تواند به عنوان عنصر تعيين‌كننده‌يي در تغيير رفتار امنيتي امريكا در برخورد با ايران به شمار مي رود.

از جمله مؤلفه هاي محدود كننده بين‌المللي مي‌توان به مخالفت روسيه و چين با سياست‌هاي تهاجمي امريكا اشاره داشت. آن ها تلاش دارند تا امريكا را از به كار گيري الگوهاي يك‌جانبه در سياست بين‌الملل منع نمايند. به همين دليل است كه هر گونه بحران‌سازي در حوزه منطقه‌يي را به عنوان نشانه‌يي از حداكثر سازي قدرت امريكا دانسته و با آن مخالفت خواهند كرد.

مكانيسم محدود سازي سياست تهاجمي عليه ايران:
شواهد نشان مي‌دهد كه روسيه و چين بر ضرورت كنترل امريكا تأكيد داشته و از سوي ديگر هر گونه كنش افراطي و راديكال عليه ايران را به عنوان نمادي از گسترش بحران در خاورميانه مي‌دانند. كشورهاي آلمان و فرانسه با سياست‌هاي پيش دستانه امريكا مخالف هستند. اگر چه تمامي كشورهاي يادشده بر ضرورت توقف فعاليت‌هاي هسته‌يي ايران تأكيد دارند.

افزون بر محدوديت‌هاي بين‌المللي كه فراروي ديپلماسي امريكا است، مي‌توان نشانه هايي از مقاومت منطقه‌يي را مشاهده كرد. ايران از قابليت‌هاي استراتيژيك مؤثري براي بازدارندگي منطقه‌يي برخوردار است. جهت‌گيري فعاليت‌هاي ديپلماتيك ايران بر اين امر واقع است كه پرونده هسته‌يي را از طريق ديپلماسي مرحله‌يي به آژانس بين‌المللي انرژي اتمي بازگرداند. طبعاً تحقق چنين هدفي از طريق عقب‌نشيني مرحله‌يي حاصل نخواهد شد. مقامات امريكايي پيرو فلسفه رئاليسم در روابط بين‌الملل هستند. بر اساس چنين نگرشي، قدرت را مي‌توان صرفاً از طريق قدرت كنترل كرد. بنابراين، تداوم ديپلماسي هسته‌يي صرفاً در شرايطي امكان‌پذير است كه از پشتيباني قدرت استراتيژيك برخوردار باشد.

* استاد علوم سياسي دانشگاه تهران

افغانستان از منظر روسیه

نویسنده: اندری کازانتسوف- نامزد دکترای علوم سیاسی، همکار ارشد علمی انستیتوت دولتی روابط بین المللی وزارت خارجه روسیه

حکومت کرزی بیش از حد «طرفدار غرب» تلقی می شود. به همین دلیل، روسیه تنها در صورتی به افغانستان کمک نموده می تواند، که آن کشور در هماهنگ ساختن مبارزه با تندروی مذهبی و قاچاق مواد مخدر با روسیه همکاری نماید. اگر چنین همکاری برقرار نگردد ، پس کمک شکل نمادین خواهد داشت.

همکاری سازمان امنیت دسته جمعی با افغانستان: جهات ممکن و دورنماها

در حال حاضر سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی و جمهوری اسلامی افغانستان گام هایی را در جهت همکاری های متقابل برداشته اند . ولی جهات و دورنما های ممکن همکاری آن ها چه خواهند بود؟

چرا افغانستان برای سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی اهمیت دارد؟

کشورهای آسیای میانه، که درین سازمان شامل گردیده اند، از همان آغاز امیدوار بودند، که بدین وسیله خود را از نفوذ اسلام تندرو از افغانستان مصوون سازند. امکانات قرارداد در پاییز سال 1996 و در تابستان سال 1998 در پیوند با تحول خطرناک اوضاع در افغانستان در نزدیکی مستقیم با مرزهای کشورهای آسیای میانه عضو این سازمان به کار گرفته شدند. حوادث باتکینت سال 1999 و نفوذ افراد مسلح جنبش اسلامی ازبیکستان از خاک ازبیکستان به قرغزستان این هراس را هنوز هم تقویت کرد. جهت سرکوبی افراد مسلح در باتکینت نیز امکانات این سازمان به کار گرفته شده بود.

بادرنظرداشت تهدیدها برای امنیت در آسیای میانه که تا اندازه زیادی به بی ثباتی در افغانستان مربوط بودند، در ماه می سال 2001 درچارچوب سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی ماده یی در باره به ایجاد نیروهای کلکتیفی واکنش سریع منطقه آسیای مرکزی امنیت دسته جمعی (ابتداء به تعداد 1500 نفر، یک یک کندک از قزاقستان، قرغزستان، روسیه و تاجیکستان) تصویب گردید. در سال 2004 تعداد این نیروها تا 11 کندک افزایش داده شد. با گشایش پایگاه هوایی روسیه در شهر کانت قرغزستان، واحد هوایی نیز بر آن افزود شد.

وظیفه مهم دیگر سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی –یجاد کمربند امنیتی ضد مواد مخدره پیرامون افغانستان می باشد. از سال 2003 سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی همه ساله عملیات بین المللی ضد مواد مخدره موسوم به «کانال» به منظور جلوگیری از قاچاق مواد مخدره از خاک افغانستان انجام می دهد. افغانستان، سر انجام می تواند به پولیگون برقراری همکاری کشورهای عضو این سازمان با کشورهای غربی مبدل گردد. به تاریخ 18 جون سال2004 در اجلاس شورای امنیت دسته جمعی در آستانه «جهات اساسی گفتگوها و روابط متقابل با ناتو» تصویب گردید.

همکاری با سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی برای افغانستان از چه نگاه جالب بوده می تواند ؟

عملیات ناتو جهت ثبات اوضاع در افغانستان و بازسازی پس از جنگ آن موقتی می باشد. در نتیجه، نیروهای ناتو می توانند زمانی خاک افغانستان را ترک گویند. در عین حال، حضور این سازمان، ازجمله، نیروهای نظامی آن در آسیای میانه دایمی می باشند. از همین رو، برای هر حکومت افغانستان کسب حمایت این نیروی مستقر در کشورهای همجوار سودمند خواهد بود. همین اکنون همکاری با سازمان قرار داد امنیت دسته جمعی می تواند به رهبری کابل آزادی بیشتر مانور بدهد، به خاطری که رهبری آن کشور به غرب، مادامی که به مثابه همکاران عمده خارجی آن عمل می کنند، کمتر وابسته خواهد بود. افغانستان هم به ایجاد فضای مشترک همکاری بین المللی، با شرکت تمام جوانب ذیعلاقه و خواهان کمک به آن کشور علاقمند می باشد.

نیروهای مسلح افغانستان به سلاح های روسیه عادت کرده اند. سلاح های ساخت روسیه به بسیار آسانی استعمال می شود و نسبت به سلاح های غربی مطمئن می باشند. حتا امریکا ، هنگام کمک به ائتلاف شمال علیه طالبان، ناگزیر گردید به ارسال سلاح های روسیه مساعدت نماید. از همین رو، افغانستان به واردات سلاح از روسیه بسیار علاقمند می باشد.

حکومت افغانستان، سر انجام ناگزیر خواهد شد مساله قاچاق مواد مخدره را حل نماید. این کار بدون کمک سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی ممکن نمی باشد. چون مسیرهای اصلی انتقال مواد مخدره افغانی از خاک کشورهای عضو سازمان مذکور به اروپا می گذرد. در عین حال، آشکارا می توان گفت، که افغانستان بر چه چیز حساب کرده نمی تواند.

-حکومت کرزی بیش از حد «هوادار غرب» تلقی می شود. به همین ارتباط روسیه تنها در صورتی به افغانستان کمک نموده می تواند، که آن کشور در هماهنگ ساختن مبارزه با تندروی مذهبی و قاچاق مواد مخدره با روسیه همکاری نماید. اگر چنین همکاری برقرار نگردد، پس کمک شکل نمادین خواهد داشت.

-سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی نسبت رسوبات منفی خاطرات گذشته نمی تواند نیروهای خود را به افغانستان وارد کند. از همینرو نیروهای واکنش سریع سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی هیچگاهی نیروهای ناتو را در افغانستان تعویض نخواهند کرد.

-با فروش سلاح ارزان قیمت به افغانستان مخالفت جدی وجود خواهد داشت، اگر چه، می تواند تخفیف و کریدت دریافت نمود. علت مخالفت این است، که فروش سلاح به قیمت تمام شد تنها برای اعضای سازمان مجاز می باشد. حتا برای کشورهای جامعه کشورهای مستقل، که عضو سازمان نیستند، تخفیف داده نمی شود.

افزون بر این، روسیه کنون سبسایدی متحدان خود را محدود می سازد. به گونه مثال، قیمت گاز برای بیلوروس وارمنستان نیز بالا برده شده اند. روسیه همچنان تا همین اکنون هراس دارد، که در افغانستان رژیم بسیار نادوست بر سر قدرت خواهد امد و در «ن صورت سلاح دریافت شده از روسیه می تواند بر ضد خود آن استفاده شود. این سلاح، از جمله، به دست تندروان مذهبی یا جدایی طلبان قفقاز شمالی قرارگرفته می تواند.

امکان همکاری سازمان امنیت دسته جمعی با افغانستان در چه می باشد؟

با درنظرداشت آنچه، که پیشتر بیان شد، ما یک سلسله جهات را مشاهده نمودیم، که بر اساس آن ها همکاری طرفین ممکن می باشد. ما درین صورت سعی می کنیم موعدهای مختلف این همکاری ها را با تفکیک آنچه، که می توان در کوتاهمدت(طی 3-1 سا ل) و میانمدت و دراز مدت (تا 10 سال) جدا نماییم.

دورنمای کوتاهمدت:

-هماهنگ ساختن مواضع حکومت افغانستان و رهبری سازمان امنیت دسته جمعی در باره مسایل ثبات اوضاع در افغانستان و مناطق همجوار آن.

-دادن کمک های اقتصادی، بشری و نظامی - فنی به افغانستان. افغانستان همچنان می تواند در باره آموزش افسران خود با شرایط امتیازی در روسیه گفتگو نماید.

- تبادله اطلاعات و هماهنگ ساختن کار ادارات پولیسی و نیروهای خاص دیگر، به منظور مبارزه با تندروی مذهبی و سیاسی، قاچاقچیان مواد مخدره و جنایات سازمان یافته.

-مساعدت دو طرف به ایجاد فضای مشترک همکاری بین المللی در امر بازسازی پس از جنگ افغانستان. عقد موافقتنامه ها میان سازمان های مختلف بین المللی (مانند سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی، سازمان همکاری شانگهای، اورآسیاس، سازمان امنیت و همکاری در اروپا، سازمان ملل، وبا گذشت زمان اتحادیه اروپایی و ناتو)، که به کمک به افغانستان علاقمند می باشند.

دورنمای دراز مدت:

- ایجاد میکانیزم های موثر جلوگیری از منازعات منطقه یی و همکاری چندجانبه در عرصه مبارزه با چالش ها و تهدیدهای غیر معمول(به ویژه با جنایات سازمان یافته، بازرگانی مواد مخدر، تندروی مذهبی و سیاسی) با شرکت تمام کشورهای مهم جهانی و منطقه یی (روسیه، ایالات متحده امریکا، چین، هند، کشورهای عضو اتحادیه اروپایی، پاکستان، ایران (سازمان های بین المللی (سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی، سازمان همکاری شانگهای، اورآسیاس، سازمان امنیت و همکاری در اروپا، اکو ، سازمان ملل متحد، اتحادیه اروپایی و ناتو)

- تحرک همکاری های اقتصادی و کمک های گسترده اقتصادی و نظامی - فنی به افغانستان از طریق اروآسیاس، سازمان همکاری شانگهای و یا میکانیزم های دوجانبه همکاری.

به صورت کل دورنما برای همکاری سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی با افغانستان وجود دارد. با وجود این همه، مسایل زیادی در تحقق آن به سه عامل مربوط خواهند بود. نخست این که، افغانستان تا چه اندازه به صورت واقعی برای همکاری با سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی در مبارزه با قاچاق مواد مخدره تندروی سیاسی و مذهبی آماده خواهد بود. دوم این که، تا چه حد همکاری در باره بازسازی پس از جنگ در افغانستان میان سازمان امنیت دسته جمعی و ناتو، روسیه و امریکا برقرار خواهد شد. سوم این که تا چه حد کشورهای عضو سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی، به ویژه روسیه، جهت کمک راستین اقتصادی به افغانستان، قابل مقایسه با آن کمک هایی که کشورهای غربی به آن کشور می نمایند، آماده خواهد بود.

دانش بختیاری

رفع تنش میان امریکا و ایران یکی ازمهمترین چالش ها و معضلات موجود بر سر راه سیاست خارجی کشور را از پیش روی بر خواهد داشت و در عین حال نگرانی های امنیتی افغانستان را از ناحیه مرزهای غربی خود تا حد زیادی رفع می گرداند

تاثیرات و پیامد های قدرت هسته یی ایران بر افغانستان

چگونگی مسلح شدن ایران به این سلاح و تاثیرات آن بر اوضاع افغانستان.

منابع و ماخذ استفاده شده دراین مقاله تحقیقی بیشتر جنبه انترنیتی و سایت های خبری مرتبط با موضوع و بعضی روزنامه های ایرانی چون روزنامه قدس و اطلاعات و روزنامه خراسان بوده است.

موضوع دستیابی ایران به فنآوری هسته یي که اکنون آن را با عنوان "بحران انرژی اتمی ایران" یاد می کنند، یکی از مسایل مهمی است که در دو - سه سال اخیر همواره در صدر اخبار منطقه و حتا جهان بوده و جنجال ها و مناقشات زیادی را نیز برانگیخته است. این که چگونه موضوع تلاش ایران برای دستیابی به تکنولوژی اتمی افشاء گردید، در هاله یی از ابهام قرار دارد. عده یی برخی شرکت های نفتی اروپایی و حضور و فعالیت گسترده پرسونل آن ها را در ایران عامل این مساله می دانند و شماری دیگر نزدیکی هر چه بیشتر امریکا و پاکستان (در نتیجه جنگ افغانستان) و همچنین برملا شدن قضیه فروش اطلاعات تکنولوژی هسته یی توسط دانشمندان اتمی پاکستان را در این ارتباط حائز اهمیت می دانند. البته این احتمال نیز وجود دارد که رخنه و نفوذ جاسوس امریکایی در نیروگاه اتمی بوشهر (مثلاً از طریق عوامل روسی شان) باعث شده باشد و یا همچنان گروهی معتقدند که سازمان مجاهدان خلق ایران به خاطر این که نام شان را از فهرست سیاه تروریستی پاک کرده باشند، پرده از تلاش های ایران برای دستیابی به فنآوری هسته یی برداشته باشد.

به هر حال، فاش شدن موضوع تلاش ایران برای برخورداری از فنآوری اتمی با واکنش شدید امریکا، اروپا، اسرائیل و حتا آژانس بین المللی انرژی اتمی روبرو شد. تهران در آغاز منکر هر گونه تلاش برای غنی سازی یورانیوم گردید و شواهد مورد استناد بازرسان را به عوامل دیگری همچون انتقال آن ها به همراه دستگاه های وارداتی نسبت داد و بر این نکته پافشاری نمود که تمامی فعالیت های هسته یی این کشور کاملاً زیر نظر آژانس انجام گرفته است. به رغم ادعا های جمهوری اسلامی گویا شواهد محکم و غیر قابل انکاری در ارتباط با فعالیت های اتمی پنهانی ایران وجود داشت و این همان نکته یی بود که دکتر حسن روحانی- دبیر شورای امنیت ملی و مسئول مذاکرات هسته یی ایران در دوران ریاست جمهوری خاتمی، پس از برکناری اش از این سمت بر آن اذعان نموده و قصور و اهمال ایران در گزارش برخی فعالیت های اتمی خود به آژانس را پذیرفت.

در چنین شرایطی اصرار امریکا، و آژانس اتمی برای توقف کامل تمامی فعالیت های هسته یی ایران از یکسو و انکار جمهوری اسلامی نسبت به هرگونه کوشش برای غنی سازی یورانیوم و پافشاری برای ادامه فعالیت نیروگاه هسته یی این کشور از سوی دیگر، سرآغاز بحران شدیدی شد که بر روابط تهران با جهان غرب و همچنین کشورهای منطقه سایه افگند. در این هنگام، دو گزینه در رابطه با چگونگی برخورد با ایران مطرح گردید: گزینه اول حمله نظامی امریکا و متحدانش به تاسیسات اتمی ایران و نابودی کامل آن ها را مدنظر قرار می داد و گزینه دوم که حل و فصل بحران را از طریق مذاکره توصیه می نمود. مورد اول یعنی توسل سریع به حمله نظامی با توجه به پیامدهای وسیع منطقه یی و جهانی آن (به ویژه اثرات آن بر بهای نفت و بی ثباتی منطقه خلیج فارس) تقریباً غیرممکن به نظرمی رسید.

این گونه، راه حل دوم که همان مذاکره بود، برگزیده شد و گفتگوهای طولانی میان تهران، بروکسل و آژانس اتمی آغاز گردید که امریکا نیز به شکلی غیر مستقیم در آن نظارت و مداخله داشت. در این مذاکرات، استفاده طرف های مذاکره کننده با ایران از تاکتیک شیرینی و تازیانه کاملاً مشهود بود. چنانچه هرگاه مذاکرات به بن بست نزدیک می شد، مساله ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت و تحریم های وسیع سیاسی و اقتصادی این کشور مطرح می گردید و در مقابل در برخی موارد نیز پیشنهاد های تشویقی همچون اعطای یورانیوم غنی شده به تهران ارائه می شد.

به هر تقدیر، بی نتیجه بودن و به بن بست رسیدن مذاکرات تهران را تا آستانه ارجاع پرونده این کشور به شورای امنیت سازمان ملل پیش برد و حتا موجب تصویب قطعنامه یی در شورای حکام شد. در واکنش به این موضوع تهران ظاهراً با توقف موقت فعالیت های غنی سازی خود موافقت کرده و زمینه را برای از سرگیری مذاکرات فراهم نمود اما در اصل تحولات آتی نشان داد که دولت جمهوری اسلامی با در پیش گرفتن سیاست تاخیر و تعلل هدف خاصی را دنبال می کند.

سرانجام، جمهوری اسلامی با اعلام دستیابی به تکنولوژی غنی سازی یورانیوم در واقع همان تاکتیکی را به کار برد که کوریای شمالی پیش از این آن را با موفقیت آزموده بود. در این راستا تهران نیز همانند پیونگ یانگ اعلام کرد با دستیابی به تکنولوژی هسته یی به مرحله بازگشت ناپذیری قدم نهاده و دنیا ناچار است باید ورود آنها را به جرگه کشورهای دارای این فنآوری بپذیرد. به نظر می رسد این تاکتیک تهران تا حد زیادی توام با موفقیت بود چرا که از آن زمان تاکنون اروپا و به ویژه امریکا سیاست های نرمتری را در قبال ایران در پیش گرفته اند (در همین ارتباط معاون وزیر امور خارجه امریکا در اظهار نظری اعلام نموده که فعالیت های مربوط به غنی سازی ایران به حدی پیش رفته که باید از طریق دیپلوماسی جلو آن گرفته شود). البته گرفتار شدن امریکا در بن بست عراق و نیاز این کشور به همکاری با ایران در قضایای عراق و افغانستان نیز در اتخاذ چنین رویه یی از سوی واشنگتن بی تاثیر نبوده است.

به هر حال، در دوره جدیدی از مذاکرات که هم اکنون در قالب گفتگوهای ایران با گروه 5+1 (پنج عضو دایم شورای امنیت به علاوه آلمان) مطرح شده است پیشنهادهای جدید این گروه و مواضع انعطاف پذیر تهران شرایط خوش بینانه تری را رقم زده است و این امیدواری را هم به وجود آورده که مذاکرات از بن بست کنونی خارج شود.

واکنش ها نسبت به بحران هسته یی ایران:

انتشار اطلاعات مربوط به تلاش ایران برای دستیابی به فنآوری هسته یی و بحران سیاسی که به دنبال آن به وجود آمد با واکنش های متفاوتی از سوی کشورهای جهان و منطقه مواجه گردید. در این رابطه همان طور که اشاره شد، اتحادیه اروپا و انگلستان در کنار امریکا خواهان توقف هر چه سریعتر این فعالیت ها شدند. روسیه مهمترین شریک اتمی ایران اگر چه به طور لفظی از جمهوری اسلامی حمایت نموده و فعالیت های هسته یی آن را در جهت استفاده صلح آمیز ارزیابی می کرد و لیکن در نهایت حامی مطمئنی برای تهران به شمار نمی رفت. چرا که به نظر می رسید در این بحران بیشتر در پی امتیازگیری از امریکایی ها می باشد. رای ممتنع روسیه به قطعنامه شورای حکام بر علیه ایران را می توان در همین راستا برآورد نمود. چین نیز به عنوان یکی دیگر از اعضای دایم شورای امنیت تقریباً مواضعی همانندی با روسیه اتخاذ کرده بود و با توجه به روابط تجاری گسترده با اروپا و امریکا تمایل چندانی را به درگیری با آن ها بر سر این موضوع نشان نمی داد.

از سوی دیگر، هند نیز به عنوان یکی از کشورهای دارنده فنآوری هسته یی و همچنین یکی از قدرت های مهم منطقه یی دیپلوماسی خود را بر بهره برداری هر چه بیشتر از شرایط به وجود آمده پایه ریزی نموده بود چنان که در مذاکرات خط لوله صلح (انتقال گاز ایران به هند) از یکسو تلاش داشت تا تهران تحت فشار را نسبت به پذیرش شرایط خود متقاعد کند و از سوی دیگر می کوشید واشنگتن را به امتیاز دهی به دهلی در قبال عدم انعقاد قرارداد گاز با ایران و حمایت از دیدگاه های امریکا و شورای حکام وادار نماید. انعقاد نخستین قرارداد هسته یی میان امریکا و هند مهمترین دستاورد اتخاذ چنین دیپلوماسی بود. هر چند که همین قرارداد وجود دوگانگی در سیاست های واشنگتن را آشکار ساخت و حتا موجب شد روزنامه های معتبر امریکایی همچون نیویورک تایمز سیاست های واشنگتن را در این زمینه به باد انتقاد جدی بگیرند.

اما واکنش دیگر کشورهای همسایه و به یژه کشورهای عربی و حاشیه خلیج فارس نسبت به این موضوع توام با تحیر و سرگردانی بوده است. به گفته مجدی عبدالهادی- تحلیلگر امور جهان عرب ترس و تحیر توام با اکراه دو حالتی هستند که بیشتر همسایگان عربی ایران نسبت به دستیابی این کشور به فنآوری هسته یی ابراز می نمایند. دولت های عرب از جهتی نگران وجود مسایل چون وجود یک قدرت برتر اتمی در منطقه و احتمال وقوع حوادث زیست محیطی هستند و در بعد دیگر جوامع آن ها دستیابی ایران به تکنولوژی هسته یی را به دیده تحسین می نگرند و حتا آن را عاملی در جهت برقراری توازن قدرت در برابر اسرائیل می دانند.

واکنش افغانستان نسبت به بحران اتمی ایران:

در میان واکنش های متفاوتی که از سوی کشورهای مختلف و به ویژه کشورهای همسایه در قبال این بحران صورت گرفت، اعمال واکنش از سوی افغانستان با توجه به شرایط خاص حاکم بر آن از پیچیدگی بیشتری برخوردار بود. کابل در چند سال اخیر سعی نموده تا با همه کشورها صرف نظر از روابط متقابل آن ها با یکدیگر، روابط حسنه یی برقرار کند. در همین راستا، کابل به طور همزمان ارتباط نزدیکی با واشنگتن و تهران برقرار کرده و کوشش زیادی به کار بست تا تنش های موجود میان این دو کشور کمترین تاثیرگذاری را بر رابطه آن ها با افغانستان داشته باشد. توجه به این موضوع در توافقنامه های دوجانبه میان کابل تهران و کابل واشنگتن کاملاً مشهود است. چنان که به عنوان نمونه در اعلامیه مشترک ستراتژیک میان امریکا و افغانستان آشکارا بر این نکته اشاره شد که این همکاری باید مناسبات صلح آمیز و ثمربخش میان افغانستان و همسایگانش را تقویت کند و این همکاری استراتیژیک ضد هیچ کشوری نیست.

در این اوضاع، روشن است که وقوع بحران در زمینه تکنولوژی هسته یی میان واشنگتن و تهران چالشی آشکار پیش روی سیاست خارجی افغانستان به شمار می رفت. دراین مورد نیز دولت افغانستان همچون گذشته تلاش نمود تا از درگیر شدن در این تنش و حتا از هر گونه اظهار نظر صریح و رسمی اجتناب نماید. ولی به رغم این کوشش ها وقوع این بحران خواه ناخواه تاثیراتی بر روابط تهران کابل برجای گذاشت. نخستین جلوه بارز این موضوع را

می توان درلغو سفر جلالتمأب کرزی به تهران مشاهده نمود. اگر چه خرابی هوا و اشکالات فنی دلایل لغو این سفر (در ماه جنوری) بود. اما این موضوع در تهران طور دیگر بازتاب یافت. روزنامه ها وجراید ایرانی فشار امریکا را عامل اصلی لغو این سفر دانستند. به گونه یی که در همین زمینه روزنامه «شرق» از عدم تمایل واشنگتن در امضای پیمان استراتیژیک میان سه کشورفارسی زبان تاجیکستان، ایران و افغانستان خبر داد. برخی دیگر از کارشناسان نیز تاخیر این سفر را با موضعگیری های ایران در مورد برنامه هسته یی اش کاملاً مرتبط دانسته و افزوده اند که افغانستان با قرار گرفتن در آستانه کنفرانس لندن نمی خواهد در چنین موقعیتی خود را درگیر مسایل هسته یی ایران کند. این گونه، کاملاً آشکار بود که بحران هسته یی ایران تاثیر خود را بر روابط دو کشور آشکار نمود.

پس از این قضیه نیز دولتمردان افغانستان با وجود تلاش برای اجتناب از هر گونه اظهار نظر خاص در این رابطه، در موقعیت های خاص ناچار به اعلام مواضع در این مورد شدند. به عنوان نمونه دکتر سپنتا مکرراً بر عدم تاثیرگذاری تنش های میان ایران و امریکا بر روابط این دو کشور با افغانستان تاکید نموده و به ایرانیان اطمینان داد که افغانستان پایگاهی بر ضد ایران نخواهد شد. افزون بر این، وی در رابطه با حق ایران در برخورداری از فنآوری هسته یی در اظهار نظری جالب اعلام کرد با توجه به فراوانی منابع آبی در منطقه که می توان از آن ها تولید برای انرژی برق استفاده کرد، نیازی برای ایجاد تأسیسات هسته یی وجود ندارد. این اظهار نظر که تقریباً جنبه انتقاد آمیزی نسبت به ایران داشت، در حالی صورت می گرفت که مدتی پیش از این جلالتمأب کرزی در سفر به پاکستان (سخنرانی در آکادمی دفاع ملی- دلو 1384) بر حق افغانستان و همه کشورها در استفاده صلح آمیز از انرژی هسته یی اشاره کرده و استفاده از این انرژی را حتی برای افغانستان بسیار سودمند تلقی نموده بودند.

در موردی دیگر و پیش از سفر آقای کرزی به تهران دکتر سپنتا باز دیگر در اشاره به بحران هسته یی به وجود آمده و تأثیر آن بر افغانستان اظهار نظری را مطرح نمود که جنجال ها و سوء تفاهم هایی را برانگیخت. وزیر خارجه افغانستان در این مصاحبه اظهار داشته که هر چالش و ناموزونی منطقه یی می تواند اثرات منفی در اوضاع افغانستان بر جای گذارد و ثبات این کشور در گرو ثبات منطقه است. وی در ادامه تلاش برای چالش زدایی را از اهداف سیاست خارجی قلمداد نمود. همین نکته آخر این شائبه را ایجاد نمود که کابل درصدد میانجیگری میان تهران و واشنگتن است. این موضوع بی درنگ از سوی دو دولت افغانستان و ایران رد گردید چرا که در عمل کابل شرایط میانجیگری بین تهران و واشنگتن نداشت زیرا اولاً از ابزارها و توانمندی های بایسته در این زمینه برخوردار نبود و دو دیگر این که به دلیل حضور نیروهای امریکایي در خاکش نمی توانست نقش میانجی بی طرف را بازی کند.

در هر حال سفر سوم آقای کرزی به تهران فضای به وجود آمده در روابط میان دو کشور را که تا حد زیادی ناشی از بحران هسته یی ایران بود، ازمیان برد. به ویژه این ه رییس جمهور افغانستان در پاسخ به پرسش بر انگیز چالش برانگیز خبرنگاران پاسخ های معقول و منطقی را ارائه داد. در این زمینه جلالتمأب کرزی در پاسخ به درخواست رهبر جمهوری اسلامی مبنی بر خروج نیروهای خارجی از افغنستان، بر لزوم حفظ این نیروها تاکید نمودند. چرا که در صورت خروج آن ها امنیت منطقه مختل می شود و این به سود هیچکس نبوده و حتا امنیت ایران را هم آسیب پذیر می کند. در موردی دیگر، در پاسخ به مواضع کابل در قبال بحران هسته یی به وجود آمده رییس جمهور تاکید نمودند که دولت افغانستان موضعگیری خود را در این زمینه بر اساس میثاق های پذیرفته شده بین المللی تنظیم خواهد کرد.

افغانستان و پیامدهای بحران هسته یي ایران:

بحران انرژی هسته یی در ایران با وجود آوردن یک فضای پر التهاب و تنش آمیز به طور طبیعی پیامدهایی را برای منطقه و حتی جهان به دنبال داشته است. در سطح منطقه یی وقوع این بحران امنیت منطقه را با چالش جدی روبرو نموده و بر روابط ایران با کشورهای دیگری همچون روسیه، هند و کشورهای حاشیه خلیج فارس تأثیر گذار بوده است. در عین حال، این بحران حتا مواضع این کشور در قبال بحران عراق را نیز با تحولاتی مواجه کرده است. در سطح بین المللی نیز نوسان های جهانی بهای نفت، پدیدار شدن اختلاف نظر و رقابت میان قدرت های بزرگ (اروپا، امریکا روسیه و چین) نگرانی از بی ثباتی در منطقه استراتیژیک خلیج فارس و همچنین مباحث مربوط به چگونگی حق برخورداری کشورها از فنآوری هسته یی را می توان برخی از عمده ترین بخش این پیامدها دانست.

وقوع این بحران بر افغانستان نیز به عنوان یکی از کشورهای منطقه و به خصوص کشوری همجوار با ایران تاثیراتی بر جای نهاده است که این تاثیرات نظر به فراز و نشیب های به وجود آمده در این مساله متغیر می باشد. اگر بخواهیم به پیامدهای این تنش هسته یی بر افغانستان بپردازیم، با توجه به استمرار و همچنین نوسان های آن، می توان این تاثیرات و پیامدها را در سه حالت مورد بررسی قرار داد:

1- تشدید بحران و پیامدهای آن برای افغانستان: شدت گرفتن تنش های موجود میان جهان غرب به رهبری امریکا و جمهوری اسلامی ایران همواره موضوع نگران کننده برای استمرار صلح و ثبات و همچنین بازسازی در افغانستان تلقی گردیده است. در این راستا مدتی پیش و هنگامی که مذاکرات برای حل بحران هسته یی تقریباً با بن بست مواجه شده بود، تام کونیکز- نماینده دبیر کل سازمان ملل در کابل طی سفری به تهران نگرانی عمیق خود را نسبت به تاثیرات نامطلوب این شرایط بر افغانستان ابراز نمود. اگر چه نماینده دبیر کل به مصادیق این نگرانی اشاره صریحی نداشت و لیکن روشن است که با افزایش تنش میان تهران و واشنگتن احتمال مداخلات نظامی و امنیتی جمهوری اسلامی در مناطق تحت نفوذ امریکا به قصد زمینگیر کردن ایالات متحده و گرفتن امتیاز از این کشور - افزایش پیدا خواهد کرد که این خود خطری جدی برای صلح و ثبات در افغانستان به شمار می رود. افزون بر این؛ این موضوع می تواند به پافشاری تهران بر خروج نیروهای خارجی از افغانستان دامن بزند که با توجه به نظر مثبت کابل به حضور این نیروها به وجود آمدن تیرگی در روابط دو کشور کاملاً قابل پیش بینی است. در حال حاضر نیز در تهران این تصور وجود دارد که گویا استقرار نیروهای امریکایی در مرزهای ایران و افغانستان پیش از آن که برای برقراری امنیت در این مناطق باشد به منظور کنترل فعالیت های هسته یی ایران و احیاناً حمله نظامی به این کشور انجام گرفته است.

در هر حال، تیرگی روابط تهران و کابل بر سر موضوع استقرار نیروهای خارجی در افغانستان افزون بر جنبه های سیاسی و امنیتی آن، پیامدهای نامطلوبی بر مبادلات اقتصادی دو کشور و از آن مهمتر بر موقعیت ترانزیتی افغانستان به عنوان ارتباط دهنده آسیای مرکزی با منطقه خلیج فارس و آسیای غربی بر جای خواهد گذاشت. در کنار این موارد، باید به تاثیر تشدید این بحران بر بهای جهانی نفت نیز اشاره نمود که علی القاعده بر فرآیند رشد اقتصادی و بازسازی افغانستان تاثیرات نامطلوبی خواهد داشت.

اما در کنار همه اثرات نامطلوبی که در نتیجه تشدید بحران هسته یی ایران برای افغانستان قابل تصور است، باید گفت که این موضوع ممکن است برخی مطلوبیت ها را نیز برای دولت کابل فراهم آورد. چنان که استمرار و تشدید اجتماعی منازعات میان تهران و واشنگتن می تواند تضمین کننده مؤثری برای ادامه حضور نیروهای بین المللی و حتا استقرار دائمی پایگاه های آن ها در مناطق مختلف افغانستان باشد. هم اکنون دولت بوش و متحدانش از سوی افکار عمومی داخل امریکا و اروپا مجالس ملی این کشورها و حتا برخی منتقدان جهانی نسبت به توجیه و هزینه های سنگین حضور نیروهای نظامی در عراق و افغانستان زیر فشار زیادی قرار دارند که به طور یقین شدت گرفتن بحران هسته یی ایران می تواند تا حدی از این فشارها کاسته و مخارج صرف شده را قابل توجیه نشان دهد.

در بعد اقتصادی هم شدت گرفتن و یا استمرار این بحران در برخی از موارد به سود کابل تمام شده است. چنان که در رقابت میان دو پروژه اقتصادی بزرگ منطقه یعنی پروژه تاپ (خط لوله انتقال گاز ترکمنستان به هند و پاکستان از مسیر افغانستان) و پروژه خط لوله صلح (انتقال گاز ایران به هند و پاکستان)، مورد نخست در زمینه انعقاد قرارداد و آغاز مراحل اجرایی با سرعت بیشتری پیش رفته در حالی که خط لوله صلح با توجه به مشکلات به وجود آمده در روابط تهران و امریکا همچنان در مرحله مذاکرات اولیه باقی مانده است.

2- فروکش کردن بحران و تاثیرات آن بر افغانستان: درحالی که تشدید بحران هسته یی ایران شرایط نامطلوب و بعضاً مطلوبی را برای افغانستان خلق می کرد، این نکته نیز بدیهی است که فروکش کردن و حل و فصل این قضیه هم تبعاتی را تقریباً در منطقه مقابل آنچه در حالت پیشین ذکر گردید، در پی خواهد داشت. در این زمینه همان طور که پیش از این اشاره شد، برقراری روابط با کشورها بدون توجه به روابط متقابل آن ها با یکدیگر یکی از عمده ترین اصول در سیاست خارجی کابل به شمار می رود که در این مسیر حفظ توازن و ارتباط میان تهران- کابل از یکسو و واشنگتن- کابل از سویی با دشواری ها و پیچیدگی های زیادی توام بوده است. بدین لحاظ، می توان گفت رفع تنش میان امریکا و ایران یکی از مهمترین چالش ها و معضلات موجود بر سر راه سیاست خارجی کشور را از پیش روی بر خواهد داشت و در عین حال نگرانی های امنیتی افغانستان را از ناحیه مرزهای غربی خود تا حد زیادی رفع می گرداند. در سایه این موضوع، زمینه گسترش مبادلات تجاری و بازرگانی تهران- کابل و همکاری های دو کشور برای بازسازی افغانستان به نحو مطلوبتر و ساده تری فراهم شده و مسیر ترانزیتی افغانستان به سوی آسیای میانه و اروپا- از طریق ایران- از رونق بیشتری برخوردار می گردد.

البته حل و فصل مناقشه اتمی ایران ممکن است پیامدهای ناگواری هم برای افغانستان در پی داشته باشد. کاهش توجیه پذیری حضور نیروهای خارجی و استقرار پایگاه های آن ها در منطقه یکی از پیامد هایی به شمار می رود که پیش از این بدان اشاره شد. از سوی دیگر، وارد شدن تهران در جرگه قدرت های اتمی به طور حتم موازنه قدرت را در منطقه تغییر داده و به رقابت و کشمکش های سیاسی و نظامی دامن می زند. در این زمینه یک موسسه پژوهشی معتبر بین المللی در عرصه مطالعات استراتیژیک هشدار داده که اگر ایران سلاح های هسته یی تولید کند، باید منتظر شکلگیری یک رقابت تسلیحاتی شدید در منطقه باشیم چرا که کشورهایی مثل ترکیه، مصرو عربستان سعودی هم به فکر دستیابی به فن آوری اتمی خواهند بود. با توجه به موقعیت کنونی افغانستان و سیاست های آن که مبتنی بر پرهیز از وارد شدن در هرگونه تنش و حفظ روابط حسنه با همه دولت هاست. این موضوع می تواند دشواری هایی را بر سر راه کابل ایجاد نماید. در عین حال در روابط متقابل میان تهران و کابل نیز برقراری ارتباط و چگونگی برخورد با یک ایران اتمی که حس برتری جویی اش تقویت گردیده به مراتب دشوارتر از گذشته می باشد.

3- استمرار اوضاع کنونی و پیامدهای آن برای افغانستان: اما در سومین حالت اگر تخاصمات و مناقشات ایالات متحده و جهان غرب با تهران بر سر موضوعات هسته یی همچنان دوام داشته باشد و به قول معروف به مدتی طولانی در وضعیت جنگ سرد باقی بماند، در چنین اوضاعی این هنر دیپلوماسی است که بیش و پیش از هر چیز کاربرد و ضرورت خود را نشان می دهد. کنون هر یک از کشورهای جهان و منطقه به تناسب موقعیت و منافع خود با این مساله برخورد می نمایند. چنانچه روسیه و هند در پی منفعت جویی بر آمده و با چانه زنی با هر دو طرف در تلاش برای به دست آوردن حداکثر منافع و امتیازات هستند.

اما در مورد افغانستان باید گفت که این کشور در موقعیتی نیست که بتواند یا بخواهد قصد فرصت طلبی یا منفعت جویی از این بحران را داشته باشد. بلکه حداکثر هنر دیپلوماسی و دستگاه سیاست خارجی افغانستان باید بر این نکته متمرکز شود که این بحران کمترین زیان را متوجه منافع سیاسی و اقتصادی کشور نماید.

در واقع اصل (برقراری رابطه با همه کشورها بدون توجه به روابط متقابل آن ها) کاملاً در راستای همین مقصود خواهد بود ، اما نکته دارای اهمیت دشواری حفظ و اجرای این اصل است که این خود مستلزم هماهنگی میان سیاست ها و نهادهای مختلف سیاسی و اقتصادی و پرهیز از هرگونه اظهار نظرهای تنش زا و حتا تناقض آمیز می باشد.

داکتر هارون امین زاده

بحران تریاک و چالش های بی ثباتی در ا فغانستان

پندی پیش بحثی زیر نام « محور شرارت : تروریسم و مواد مخدر در افغانستان» با اشتراک برخی کارشناسان بریتانیایی و افغانی در لندن به راه افتاده بود. مقاله کنونی یکی از آن است که اینک برگردان آن به فارسی تقدیم می گردد.

بیش از دونیم سال از زمان سقوط طالبان می گذرد اما به رغم حمایت جامعه جهانی تا هنوز دولت جدید افغانستان قادر نشده است تا با چالش هایی چون تروریسم، طالبانیسم، جنگسالاری، اختلاس و فقر شدید مقابله کند.

ا فزون بر آن افزایش بی سابقهء تولید مواد مخدر نه تنها وضعیت را وخیمتر ساخته بلکه ثبات شکننده افغانستان و حتا تمام منطقه را مورد تهدید قرار داده است. بناً تصادفی نیست که بحران مواد مخدر به یکی از داغ ترین موضوع ها روز بعد از نگرانی های تروریسم در منطقه تبدیل شده است.

نظر به گزارش اداره مواد مخدر وجرایم سازمان ملل، افغانستان با تولید 3600 تن تریاک در سال2003 که شش درصد افزایش را نسبت به سال پیش نشان می دهد، مسوول شناخته شده است. همچنان در سال 2004 انتظار افزایش بیشتر تریاک نیز می رود. (1)

آقای ماریا کوستا - آمر اداره امور سازمان ملل در امور مواد مخدر و جرایم قبلاً هشدار داده بود که اگر تدبیرهای عاجل جهت مهار ساختن قاچاق مواد مخدر گرفته نشود، نزدیک است که افغانستان به دولت تریاکی مبدل شود. (2)

قربانیان مواد مخدر:

بر پایه پیش بینی کارشناسان، افزایش کشت کوکنار در افغانستان باعث مصیبت های فراوان برای همسایگان آن خواهد شد. تجارت مواد مخدر با خود اختلاس، اعتیاد، جرایم و بیماری ایدز را انتقال می دهد که به دشوار می توان جلو آن را گرفت.

مواد مخدر نه تنها مصیبت برای خود افغان ها و همسایگان آن می آورد بلکه اکثریت قربانیان خود رااز از میان شهروندان غرب بر می گزینند.

واقعاً شرم آور است. اما شرم برای کی؟ کی ها مسوول اعتیاد شهروندان غرب و بد نامی افغانستانی ها اند؟ پول های تجارت مواد مخدر به کجا می روند؟ چگونه افغانستان مبتلا به مواد مخدر شد؟ و چگونه افغانستان می تواند از باتلاق مواد مخدر با کمک جامعه جهانی نجات پیداکند؟

به باور بنده برای این که به پاسخ این این پرسش ها در بحث امروزی پرداخته باشیم، بایسته است تا ریشه های مصیبت های مواد مخدر را از اهداف سیاسی تا اقتصادی و از ساختار های اجتماعی تا جنایتکاری در افغانستان و خارج از آن جستجو کرد.

سیاست و تریاک

افغانستان نه به خاطر فقر شدید رو به تریاک آورد، بلکه به خاطر موقعیت خاص جیو استراتیژیکی اش در چنگال تریاک گیر افتید. سر انجام موقعیت جیو پلیتیکی آن را جیو- تریاک اشغال نموده به « سرزمین تریاک» در جهان شهرت یافت. در واقع ریشه های کشت تریاک در افغانستان تاریخ معاصر خود را از بازی های جیوپلیتیکی از سال های هشتاد می گیرد. زمانی که این سرزمین به میدان رقابت میان منافع شرق و غرب مبدل شده بود.

گفته می شود انتشار مواد مخدر یک بخش آجندای جنگ در آن زمان در افغانستان بود. تا پیش از جنگ افغان-شوروی(1979-1989) تولید تریاک در افغانستان و پاکستان محدود به چند بازار کوچک می شد.کدام دستگاه تولید هیروئین وجود نداشت. اما تریاک نخست سر از پاکستان بلند کرد و سپس با شعله های آتش در میدان های نبرد در داخل افغانستان پیاده شد. در نتیجه یک تحقیق در سال 1997 « تولید هیروین در مرز پاکستان با افغانستان به حد بالای آن در جهان مبدل گردید... در پاکستان اهالی معتاد به هیروین تقریباً از صفر در سال 1979 به 1.2 میلیون در سال 1985 رسید که در بالاترین سطح نسبت به هر کشور دیگر در جهان بود "(3)

برخی آگاهان بین ا لمللی ایالات متحده را متهم به استعمال هروین به مثابه اسلحه در برابر شوروی پیشین در افغانستان نمودند. در سال 1995 آمر سابق CIA در امور افغانستان آقای چارلس کوگن اعتراف کرد که حقیقتاً CIA جنگ مواد مخدر را قربانی پیروزی در جنگ سرد کرد." هدف اصلی ما هر چه بیشتر ضربه زدن به شوروی ها بود. ما عملاً فرصت و وقت تحقیق پیرامون تجارت مواد مخدر را نداشتیم. من فکر نمی کنم که لازم باشد در زمینه از کسی معذرت بخواهیم. هرزمان الزامات خود را دارد. بلی استعمال مواد مخدر نیز مجبوریت های خود را داشت. اما مهم آن بود که هدف اساسی بر آورده شود و سرانجام شوروی ها ناگزیر به ترک افغانستان شدند. (4)

آری! شوروی ها افغانستان را ترک گفتند ولی تریاک افغانستان را ترک نگفت. هیروین حاصل آن نه تنها به عمده ترین صادرات کشور مبدل گشت بلکه اقتصاد سیاسی جنگ و بی ثباتی را در پی داشت. به بیان دیگر پول های دورانی از مواد مخدر به منابع مهم پولی گروه های شورشی به شمول گروهای تروریستی چون القاعده مبدل شده، دهشت افگنی از آسیای میانه تا اروپا و از خاور میانه تا رخدادهای خونین سپتامبردر امریکا رادر پی داشت. (5)

راه های ترانزیت مواد مخدراز افغانستان:

مواد مخدر یک تجارت خیلی پیچیده است و با شبکه های سندیکاهای جنایت کاری جهان ارتباط می گیرد. این یک تجارت خیلی بزرگ است که در عقب آن اهداف و منافع گسترده پنهان اند.

روزنامه اند پندنت چاپ بریتانیا به تاریخ 29 فبروری امسال نوشت که «تجارت مواد مخدر بعد از تجارت نفت و اسلحه سومین و پر در آمد ترین تجارت در سطح جهانی است.

تسلط بر تجارت و راه های عبور مواد مخدر مثل تسلط برمنابع نفت و لوله های عبور از کشورها ارزش جیوپولیتکی دارد. نظارت و محافظت بر تجارت مواد مخدر و راه های عبور از افغانستان و همسایگان آن برای سندیکاهای جنایی اهمیت حیاتی دارد.

فکر می شود موقعیت جغرافیایی افغانستان برای دلالان مواد مخدر نیز خیلی مناسب پنداشته شده و نقشی مهمی را در صادرات مذ کور به اروپا بازی می کند. به گونه مثال مرزهای گسترده و باز با همسایگان و رشوه خواری های عریان بسیاری پولیس های این کشور ها سهولت های فراوان را برای ترانزیت مواد مخدر از افغانستان به خارج نیز مساعد می سازد. از این رو، انحصار بر تجارت مواد مخدر و راه های انتقال آن از حد توان مافیای افغانی خارج است. نظر به اطلاعات دفتر مواد مخدر و جرایم سازمان ملل مواد مخدر یک تجارت چند ملیتی است که ده ها شبکه جنایت کار جهانی را با خود متحد ساخته است.

کشورهای آسیای میانه یکی از راه های عمده ترانزیت مواد مخدر از افغانستان به سوی اروپا می باشد در حالي که پاکستان و ایران، کشورهای خلیج و ترکیه را های دیگری انتقال مواد مخدر به اروپا را تشکیل می دهند. گفته مي شود پیچیدگی تجارت مواد مخدر ا ز آن جا منشأ می گیرد که درین پروسه نه تنها گروه های جنایتکار جهانی آغشته اند بلکه اشخاص قدرتمند سیاسی و دولتی نیز دست دارند. چنانچه در دو دهه گذشته برخی جنرالان وکارمندان استخباراتی پاکستان در تجارت مواد مخدره در کنار دلالان آن سهم فعال داشته اند. اما این تنها برخی مقامات پاکستانی نیستند که درین تجارت پر در آمد دست دارند، گفته می شود برخی افسران روس در مرز تاجیکستان با افغانستان نیز درین تجارت پر در آمد نقش دارند. افزون برآن، برخی نیروهای انتظامی و حتا برخی دیپلومات های کشور تا جیکستان نیز درین معامله قلمداد می شوند. واقعیت اینست که این تجارت هر گز رونق نمی یافت تا «دوستان سیاسی» در کشورهای دیگر نمی داشت. به سخن دیگر، اگر کشت خاشخاش برای دهقان نادار افغانستان نقش نجات دهنده را بازی می کند، برای مافیای جهانی منبع درآمد بیلیون ها دالری است که توسط آن امپراتوری خویش را از افغانستان تا کلمبیا اداره می کند. چنانچه نظر به گزارش سازمان ملل تریاک در افغانستان برای دهقانان افغانستان در سال 2003 یک بیلیون دالر عاید آورد در حالي که هیروین فروخته شده برای مافیای جهانی 100 بیلیون دالر در آمد را نصیب کرد. (6)

برخی عوامل افزایش تریاک در دو سال آخیر:

1- نبود حکومت نیرومند- فکر می شود یکی از عوامل افزایش تریاک نداشتن یک حکومت نیرومند ملی و متعهد در افغانستان باشد. افزون بر آن نگرانی های امنیتی در بسیاری مناطق کشور، بازی قدرت در درون دولت، اختلاس، رشوت و به ویژه دست داشتن برخی عناصر حکومتی نه تنها بر رونق تولید و قاچاق مواد مخدر نقش داشته است بلکه باعث یک نوع مشروعیت بخشیدن و تضمین برای آن شده است.

دولت همواره مسوول افزایش و چاق مواد مخدر در کشور جنگسالاران محلی را قلمداد می کند. دولت برحق است اما نه در تمام حالات. طوري که واقعیت های افغانستان نشان می دهد، درین تجارت دسته ها و عناصر گوناگون اجتماعی دست دارند که هم شامل برخی جنگسالاران می شوند و هم شامل غیر جنگسالاران و شاید شامل برخی عناصرسیاسی در کشور نیز شوند.

2- فقر و گرسنگی- همیشه شنیده می شود که عامل کشت تریاک فقر و گرسنگی دهقانان است. بصورت عموم این یک بخش حقیقت است اما نه کل حقیقت. اگر در آغاز فقر دهقان را ناگزیر به کشت خاشخاش کرده بود. بعد ها کشت آن به عادت تبدیل شده و به یک استراتیژی بلند مدت تبدیل می گردد. بناً گذار از فقر به رفاهیت توسط تریاک یکی از انگیزه های تشویق دهقانان شمرده می شود که شاید مقابله با فقر صرف از طریق کشت جاگزین نتواند بسیاری دهقانان را که عادت به در آمد های بزرگ نموده اند پاسخ قانع کننده بدهد .

از این رو، بایسته است میان عامل نجات از فقر و تجارت مواد مخدر تفکیک قایل شد.

3- رقابت های مالی و اجتماعی:

فکر می شود درآمدهای هنگفت، آسان کاشتن و چند بارجمع آوری حاصلات رقابت های اجتماعی را وارد میدان نموده است. روی تصادفی نیست که برخی دهقانان حتا در حویلی های خویش به کشت آن پرداخته اند.

افزون بر آن، تفاوت های زیاد میان در آمد تجارت مواد مخدر با مشاغل کم در آمد نیز اقشار مختلف اجتماعی را ناگزیر به سوی اشتغال مواد مخدر جلب می کند. این عوامل به نوبه خود باعث رقابت های اجتماعی شده و کشت تریاک به نقاط مختلف کشور گسترش می یابد. بناً هر قدر عمر تولید مواد مخدر در افغانستان بیشتر شود، ترس آن می رود که اکثریت مشاغل کم در آمد و مشروع جای شان را به تولید و قاچاق مواد مخدر بدهند.

4- تریاک گرایی تباری- تریاک جوانب مختلف دارد: سیاسی، اقتصادی و اجتماعی . اما در شرایط افغانستان که گرایش های تباری و منطقه یی جوانب مختلف زندگی را زیر شعاع خویش قرار داده اند، تریاک به حیث یک منبع در آمد و قدرت نمی تواند بیرون از این دایره شود. چنانچه کشش های تباری و محلگرایی انحصار تریاک را در جنوب افغانستان که منطقه سنتی درین زمینه شمرده می شود، شکستانده آن را در شمال کشور وارد نمود. کنون نظر به آخرین سروی سازمان ملل جلال آباد، هلمند و قندهار بیشترین مقدار مواد مخدر را در مقایسه با سایر مناطق کشور تولید می کنند. در عین حال، بدحشان بالاترین مقدار تریاک را در شمال کشور تولید می

کند. و این در حالیست که هرات یگانه و لایت افغانستان است با کشت تریاک مبارزه آشتی ناپزیر نموده است. همچنان بازسازی و امنیت در این ولایت با اتکأ به درآمدهای مشروع صورت گرفته در سطح کشور موفق ترین تجربه را به نمایش می گذارد.

اما ترس با توجه به تجارب گذشته اینست که طالبان و القاعده با درآمدهای هنگفت از تریاک زمین های جنوب آتش جنگ های قومی و دهشت افگنی را در کشور برای سالیان دراز مشتعل نگه خواهند داشت. بناً از این نقطه نظر تریاک نه تنها منبع نجات از فقر است، بلکه منبع قدرت وسیطره جویی نیز می تواند باشد. چنانچه مقابله با کشت تریاک در برخی مناطق واکنش های گوناگون داشته است. به گونه مثال، در ماه مارچ امسال اخبار تخریب شماری از کارگاه های هیروین و نابودی مزارع کشت خاشخاش در ولایت ننگر هار انتشار یافت. عده دهقانان دست به راهپیمایی زدند. برخی از آنان اعتراض داشتند که چرا آقای کرزی نخست در زادگاه خودش دست به ویران کرزدن کشتزاز های خاشخاش نمی زند. البته آقای کرزی ظاهراً برخی اقدامات ضد کشت خاشخاش نموده در آخرین بازدیدش از قندهار برای دهقانان قندهار توصیه کردند که از کشت خاشخاش پرهیز کنند. اما واقعیت اینست که بسیار دشوار به نظر می رسد که یک و یا چند ولایت از درآمد های سر شار خویش داوطلبانه بگذرند. در حالي که مناطق دیگرکماکان به کشت خاشخاش ادامه بدهند.

نگرانی اساسی در این است اگردر کشت تریاک و یا جلوگیری از آن مثل مساله بازسازی، خلع سلاح و سیاست کادری از امتیازات تباری و محلی استفاده شود، در نتیجه تریاک قومی سازی می شود. سیاست قومی سازی تریاک نه تنها عمر تولید مواد مخدر را در کشور طولانی می سازد بلکه حل مساله ملی را در کشور نیز پیچیده تر می سازد. در آن صورت، ریشه کن کردن تریاک نه تنها به آسانی میسر نخواهد شد بلکه به یک بحران بزرگ برای افغانستان و جامعه جهانی مبدل خواهد شد. بناً بایسته است که جامعه جهانی نظارت مستقیم بر عملکرد استراتیژی ضد کشت تریاک در سراسر کشور داشته باشند تا به گونه عادلانه، مسوولانه و بدون تبعیض این برنامه عملی شود. در غیر آن، اختلاس از یک سو، تعصب و محلگرایی از سوی دیگر، میلیون ها دالر اختصاص یافته از سوی جامعه جهانی را بلعیده، میلیون ها دالر دیگر برای ریشه کن کردن این مصیبت ملی و جهانی بسنده نخواهد کرد.

استراتیژی ضد تریاک:

تا جایي که مي دانیم، دولت انتقالی اسلامی افغانستان با پشتیبانی جامعه جهانی به ویژه در رهبری کشور بریتانیا یک استراتیژی 10 ساله مقابله با کشت تریاک را اعلام نمود. مطابق به این برنامه که از سال پیش به راه افتاده است، افغانستان تا سال 2012 از شر تریاک نجات خواهد یافت.

برخی کارشناسان عامل افزایش کشت تریاک را در افغانستان در دو نیم سال گذشته در عدم قاطعیت و ضعف دولت افغانستان می بینند در حالي که برخی دیگری بی علاقگی امریکاییان را در مقابله با کشت تریاک انتقاد می کنند .

یکی از انتقادات بر آدرس آیالت متحده اینست که دولت بریتانیا« شانه به شانه» با نیروهای امریکا علیه تروریزم در افغانستان و خارج از آن می رزمد. و لی امریکا « شانه به شانه» با دولت بریتانیا علیه مواد مخدر در افغانستان نمی جنگد. دلایل این که چرا واشنگتن مثل لندن در مقابله با مواد مخدر جدی نیست، بارنت روبین یکی از ورزیده ترین کارشناسان امریکا در امور افغانستان می گوید« هدف اساسی امریکا در افغانستان نه ایجاد یک رژیم بهتر برای مردم این کشور، بل سرکوب تروریستان در افغانستان بود.» (7)

گاهی استدلال می گردد که ممکنست اهداف اولی امریکا در افغانستان یعنی سرنگونی حکومت تروریزم طالبانی بر آورده شده باشد. اما تروریزم هنوز یک تهدید جدی است و این بار مستقیماً از خاک پاکستان. همچنان فکر می شود که ممکنست واقعیت های ا فغانستان واشنگتن را متقاعد ساخته باشد که خطر مواد مخدرکمتر از تروریزم نیست.

نه تنها وضعیت کنونی افغانستان بلکه پاکستان نشان می دهد که مواد مخدر یکی از منابع سرشار پولی برای طالبان و همراهان تروریستی آن ها است. به سخن دیگر، طالبانیسم+ تروریسم+ تریاکیسم به مثابه « مثلث شرارت» نه تنها در افغانستان بلکه در پاکستان ثبات منطقه و جهان را برهم می زنند. بنا برین، مبارزه پیگیر علیه تروریزم مستلزم مقابله با طالبانیسم و تریاکسالاری نیز می باشد.

اما آیالات متحده در این اواخر نگرانی شدید خود را نسبت به افزایش بی حد مواد مخدر در افغانستان ابراز کرد. چنانچه آقای رابرت چارلس دستیار اداره کاخ سفید طی بیانیه یی در مجلس کنگرس به تاریخ اول اپریل 2004 نگرانی دولت امریکا را در زمینه چنین بیان نمود: « خاشخاش منبع درآمد بیلیون ها دالر برای تندروان و گروه های جنایتکار است. قطع تولید خاشخاش یک مساله مرکزی است که با امنیت ودموکراسی پایدار رابطه مستقیم داشته به معنای پیروزی در جنگ بر تروریسم نیز شمرده می شود.» او همچنان افزود:« نبرد با کشت خاشخاش در دیگر کشور ها نتیجه موفقانه داده است و ممکنست که در افغانستان با ایجاد حکومت نیرومند، دموکراتیک، با حمایت جامعه جهانی، بهبود و ضیعیت امنیتی و اتفاق کامل نیز این هدف موفقیت به دنبال داشته باشد»(8)

حامد کرزی رییس جمهور افغانستان اخیرا نگرانی شدید خویش را نسبت به بحران کشت خاشخاش در کشور ابراز نمودند. او در آغاز ماه اپریل از تریبون کنفرانس برلین گفت: « مواد مخدر دولت افغانستان را بی ثبات می سازد»

آقای کرزی از جامعه جهانی تقاضای 300 میلیون دالر کمک نمود که کشت خاشخاش را تا 70% در افغانستان کاهش د هد. او همچنان برای ریشه کن کردن مواد مخدر در یک تلاش بلند پروازانه جهاد علیه کشت خاشخاش اعلام کرد. هر چند رهبر افغانستان در جنگ علیه مواد مخدر جدیست اما پرسش اساسی درین است که آیا جهاد آقای کرزی می تواند به رستاخیز بزرگ ملی علیه مواد مخدر در شرایط حیاتی برای وی در آستانه انتخابات ریاست جمهوری مبدل گردد؟

جامعه جهانی به ویژه اداره آقای بوش به صداقت و تصمیم آقای کرزی شکی ندارد. اما با توجه به واقعیت های جامعه افغانی به خصوص بازی های قدرت طلبی در داخل حکومت او به مشکل می توان به حرف های آقای کرزی اعتماد کرد. افزون بر آن، برخی افغانها حکومت آقای کرزی را متهم می کنند که نه برنامه عادلانه خلع سلاح و بازسازی در راسر کشور دارد و نه کدام استراتیژی واقعبینانه علیه تولید مواد مخدر در کشور. ظاهراً به نظر می رسد که یگانه استراتیژی اینست که چگونه رقیبان را در انتخابات نزدیک با هر و سیله ممکنه شکست داد و قدرت را در انحصار خود قرار داد. اگر این حقیقت داشته باشد، در آن صورت جهاد علیه تریاک به جهاد علیه رقیبان سیاسی تبدیل شده و مبارزه با مواد مخدر یک بازی سیاسی بیش نخواهد بود.

تا جایی که روشن است، نه تنها افغانها نسبت به سیاست های دولت شان مشکوک اند، برخی ناظران خارجی نیز شک خویش را پنهان نمی نمایند. چنانچه سنهوا نت(نشرات چینی) به تاریخ 15 اپریل سال روان از کابل چنین گزراش داد:« یک تعداد آگاهان که در آسیای میانه مستقر اند و ناظر اوضاع افغانستان اند، تعهدات کرزی را به جامعه جهانی به دیده شک می نگرند. بیشتر ژست های نیکوکارانه مقامات افغانی نزد جامعه جهانی تا اندازه زیاد به منظور جمع آوری پول از کشور هاست.» در گزارش همچنان آمده:« دهقانان می گویند تا زماني که دولت کشت جاگزین پیدا نکند، مساله امنیت و وضع اقتصادی مارا بهبود نه بخشد، ما به تولید تریاک ادامه خواهیم داد»(9)

برخی کارشناسان از جمله بارنت روبین بر آن اند که بهترین راهي که می توان جلو کشت تریاک را گرفت، پیش از همه باید وضیعیت امنیتی و اقتصادی را بهبود بخشید. بدون حل این دو، ریشه کن کردن تریاک از افغانستان یک تخیل بیش نخواهد بود.(10) .

نتیجه:

اگر افغانستان در سال های هشتاد یکی از نقاط داغ برخورد میان منافع شرق و غرب تبدیل شده بود اما پس از رخدادهای خونین سپتامبر ، این کشور برخلاف بحران عراق ظاهراً یک مودل همکاری و توافق در سطح جامعه جهانی مبدل شده است. در واقع این یک فرصت طلایی است نه تنها برای افغانها بلکه برای جامعه جهانی در جهت تامین صلح، ثبات، دموکراسی و رفاه در منطقه.

بسیاری ها بر آن اند که افغانستان با ثبات و بارفاه به سود همه است. برخلاف از افغانستان بی ثبات هیچ کشوری در منطقه و جهان سود نخواهند برد. به جز از تروریست ها و مافیای مواد مخدر. اما به نظر می رسد برخی محافل سیاسی در پاکستان منافع خود را در بی ثباتی افغانستان می بینند و با صدور تروریست ها این هدف را به رغم حضور نیروهای خارجی ادامه می دهند. این گونه، افغان ها و دوستان بین المللی آن ها در برابر صدور تروریسم از خارج و تولید مواد مخدر از داخل کشور مواجه اند. مقابله با هردو نه تنها یک امر اجتناب نا پزیر است. بلکه یک آزمون تاریخی برای همه به شمار می آید.

*****

منابع:

(1) and (2) For details see press release SOC/NAR/88 or http://www.unodc.org/unodc/index.html

(3) And (4) Chossudovsky Michel, “The Spoils of War: Afghanistan's Multibillion Dollar Heroin Trade

(5) For details, see Michel Chossudovsky, War and Globalization,The Truth September,11,GlobalOutlook,2002,http://globalresearch.ca/globaloutlook/truth911.html

(6) US State Department quoted by the Voice of America (VOA), 27, February, 2004

(7) For details see The other war, the new Yorker/04/05/2004 or The article “Why Bush’s Afghanistan problem won't go away

(8) For details see “Congressional Hearing, on 1st April 2004”

(9) Fore more information please see xenhuanet the articl” Afghanistan

determined to get rid of drug” or www.chinaview.cn, 2004-04-15 19:37:10

(10) For details see Eurasia insight Mark Berniker “Afghanistan stands on brink of becoming "narco-state” 2/10/04

-

امپراتوري به كجا مي رود؟

بر گرفته از ماهنامه لوموند ديپلوماتيک، جون ۲۰۰۳

Eric Hobsbowm

پرزيدنت بوش در تلاش براي تبديل پيروزي نظامي اش به يک پيروزي سياسي، امتيازات چندي به دست آورده است. همراستايي فرانسه، روسيه و آلمان درتصويب قطعنامه شوراي امنيت در ۲۲ ماه مه ۲۰۰۳ به قيموميت امريکا بر عراق رسميت مي بخشد. پذيرش « نقشه راه » در ۲۵ ماه مه از طرف دولت اسرائيل (هر چند همراه با شرايطي است که آن را از محتوي خالي مي کند) واشنگتن را بر مسند « برقرار کننده صلح در خاورميانه» مي نشاند. اما از سوي ديگر، جايگزين کردن جنرال جي گارنر با سياستمداري چون پل برنر، بيانگر مشکلات فزاينده يي است که اشغالگران با آن روبرو اند. و حوادث رياض و کازابلانکا نشان دادند که تروريسم با سقوط دولت صدام حسين از ميان نرفته است.

اوضاع کنوني جهان در مقايسه با گذشته بي سابقه مي نمايد و امپراتوري هاي عالمگيري که بشر در گذشته شاهد آن بوده است نظير اسپانياي قرون شانزده و هفده و خصوصا بريتانياي قرون نوزده و بيست، شباهت هاي مختصري با آنچه در امپراتوري امروز امريکا مشاهده مي کنيم، دارند. امروز وضعيت کنوني گلوباليزاسيون از سه جهت بي سابقه مي نمايد: اول از نظر وابستگي متقابل، دوم از نظر تکنولوژيکي و سوم از نظر سياسي.

در درجه اول ما امروز در جهاني بسر مي بريم که وابستگي متقابل کشور ها با يکديگر در حدي است که تاثيرات گسيختگي جريان امور در يک نقطه جهان، در کوتاهترين مدت به بقيه کره نيز سرايت مي کند. براي نمونه بيماري "سارز، "SARS را مثال مي زنيم که اخيرا تنها در عرض چند روز پس از برخاستن از يک نقطه نامعلوم در چين، به سرعت به يک معضل جهاني تبديل شده بود و به يکباره بيشترمراودات بين المللي، ملاقات هاي ميان شخصيت ها و بنياد ها، بازار هاي جهاني و گاها اقتصاد هايي را در تماميت خود، با سرعتي که در گذشته هرگز تصور آن نمي رفت دستخوش آشوب و گسيختگي کرده بود.

دو ديگر، نقش عنصر تکنولوژي کارآمدي است که دائما در حال تکامل و تغيير بوده و نيروي محرکه اقتصادها و خصوصا ماشين هاي جنگي به شمار مي رود. امروز تکنولوژي در مقايسه با گذشته به طرز بارزي نقش تعيين کننده تري در عمليات نظامي بازي مي کند و کسب اقتدار سياسي در مقياس هاي بين المللي، مستلزم احاطه بر همين تکنولوژي پيشرفته در سطح سرزميني پهناور است. در گذشته عامل وسعت کشور در رابطه ي مذکور، امري فرعي و خارج از موضوع تلقي مي شد. از جمله بريتانيا که در قرون ۱۸ و ۱۹ بزرگترين امپراتوري يي که بشر به خود ديده بود را مي چرخاند. حتا بنا بر استاندارد هاي همان دوران نيز از نظر وسعت کشور متوسطي به شمار مي آمد. در قرن ۱۷ هالند يعني کشوري با مساحتي نزديک به سويسِ امروز از بازيگران عمده صحنه سياست جهان به شمار مي رود .امروزه اما ارتقاي يک کشور به يک قدرت جهاني در صورتي که از امتياز وسعت سرزمين برخوردار نباشد، ولو که از نظر صنعتي هم بسيار پيشرفته باشد، کاملا دور از ذهن مي نمايد.

سومين عامل، ماهيت پيچيده ي سياست جهان امروز است. عصرحاضر هنوز دوره ي کشور- ملت ها محسوب مي شود و همين کشور- ملت ها تنها عرصه اي محسوب مي شوند که در آن گلوباليزاسيون کارآمد نبوده و غيرقابل پياده شدن مي

نماید.شرایط حاضر به صورتي در آمده است که در آن ملت ها به انحا مختلف در گردش امور کشورخود نقش و دخالت دارند. در گذشته، زمامداران کشورها به راحتي قادر بودند امور مملکتخود را بدون ملاحظه ي نظر و فکر مردم بگردانند و دولت هاي قرون ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ مي توانستند به همین سیاق براي پیشبرد امور خود بر بسیج توده ها یعني چیزي که امروزه دیگر تصور آن دشوار به نظر مي آید، اتکا نمایند. با این اوصاف از سوي دیگر امروزه این دولت ها هستند که چگونه اندیشیدن و نحوه عمل جمعي را به ملت هاي خودتلقین کرده و براي آنان خط تعیین مي کنند. از خصوصیات غیرمترقبه امپریالیسم ایالات متحده یکي این است که امپراتوري ها و قدرت هاي گذشته هیچکدام بر این باور نبودند که آنان تنها امپراتوري جهان به شمار می روند و هیچکدام در پي استقرار جهاني سلطه ي خود نبودند. این امپراتوري ها حتا در دوران اوج قدرت و حتا زماني که به طورمثال مانند چین و رم باستان به نقش عمده و محوري خود در جهان نیز واقف بودند، هنوز هم خود را آسیب ناپذیر تصور نمي کردند. سلطه منطقه یي یک نیرو بالا ترین خطري بود که در چارچوب سیستم روابط بین المللي و آنگونه که بشر تا پایان جنگ سرد زیسته بود، به ذهن خطور مي کرد. در این جا نباید وسعت یافتن حوزه عمل و دسترسي به نقاط دورجهان یعني امري که پس از سال ۱۴۹۲ ممکن شده بود را با گلوبالیزاسیون یکسان دانست.

در جستجوي سیطره جهاني

امپراتوری انگلیس قرن نوزدهم تنها امپراتوری یي بود که در آن زمان در تمام جهان حضور داشته و در سطح جهاني عمل کرده و به گونه یي گلوبال به شمار می رفت. از این رو مي توان آن را تا حدودي پیش در آمد امپراتوری امریکاي امروزتلقي کرد. در مقابل، روس ها نیز در دوران کمونیسم به گونه یي سوداي یک جهان دیگرگونه را در سر مي پروراندند اما در عین حال و حتا در اوج قدرت شوروي نیز بر این امر به خوبي واقف بودند که سلطه بر جهان وراي قدرت آن ها بوده و به رغم رجزخواني هایي که در دوران جنگ سرد معمول بود، هیچگاه بطور جدي به دنبال عملي کردن چنین سلطه یي نبودند. تفاوت ها اما میان اهداف و جاه طلبي هاي بریتانیاي یک قرن و اندي پیش و امریکاي امروز بسیار فاحش است. اول از آن جهت که ایالات متحده از نظر ارضي یک کشور وسیع و با یک جمعیت بالنسبه بزرگ به شمار می رود. بر جمعیت امریکا برخلاف اتحادیه اروپا هنوز هم به واسطه ي پذیرش تعداد عملا نامحدودي مهاجر روز به روز افزوده تر مي شود. دوم تفاوت اسلوب کار این دو است. امپراتوری بریتانیا در دوران اوج خود حدود یک چهارم سطح جهان را در کنترل و اداره ي خود داشت.(۱) ایالات متحده اما به جز در طول دوره کوتاه اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یعني دوره یي که تب استعمار همه را گرفته بود، تجربه اي در این خصوص نداشته است و در عوض امور خود را با اتکا بر دولت هاي وابسته و کشور هاي اقمار و عمدتا در نیمکره غربي یعني منطقه یي که در آن مالک الرقاب صحنه به شمار می رفت، پیش مي برده است. امریکا برخلاف بریتانیا تنها درقرن بیستم بود که سیاست مداخله نظامي در این کشور ها را در پیش مي گرفت. امپراتوری بریتانیا از آن رو که در آن دوران نیروي دریایي عامل تعیین کننده پیروزي هاي نظامي به شمار می رفت، دست به تسخیر پایگاه هاي مهم دریایي و جاي پا هاي استراتیژیک در جهان زده بود و از همین رو است که امروز مي بینیم که هنوز هم پرچم انگلیس از جبل الطارق گرفته تا سانتا هِلِنا و جزایر فاکلند در اهتزاز باقي مي ماند. ایالات متحده اما نیاز به داشتن چنین پایگاه هایي را تنها پس از سال ۱۹۴۱ احساس مي کرد و اختیار اداره این پایگاه ها بر اساس معاهدات بیناباینی به امریکا واگذار مي شد یعني چیزي که مي توان آن را به درستي حاصل مشارکت میان ائتلاف دوستان نامید. امروز اما امریکا درسایه ي تغییر شرایط جهان به اهمیت کنترل مستقیم و غیر مستقیم بسیاري از پایگاه ها و ادامه آن در آینده واقف شده است. سوما تناقض هاي عمده یي میان بنیاد کشور امریکا و ایدئولوژي آن وجود دارد. امپراتوری انگلیس به دنبال بر آورده ساختن نیات خاص بریتانیا در جهان بود بدون آن که براي آن اهدافي در نظر گرفته باشد هرچند که مبلغان امپراتوری طبعا اهداف بشر دوستانه را براي اقدامات انگلیس عنوان مي کردند و به این خاطر بود که الغاي برده داري و جلوگیري از تجارت برده براي نیروي دریایي انگلیس در آن دوران دقیقا همان نقشي را بازي مي کرد که امروز احیاي حقوق بشر براي امپریالیسم امریکا بازي مي کند. از سوي دیگر ،ایالات متحده به مانند فرانسه و روسیه انقلابي، قدرت بزرگي است که بر اساس دکترین تحول جهاني بنیاد گرفته و بر این اعتقاد است که جهانیان باید از او سرمشق گرفته و یا از آن بیشتر، او باید نقش منجي را براي جهانیان بازي کنند. و در جهان کمتر چیزي خطرناک تر از آن امپراتوری یي است که در عین دنبال کردن منافع خود، اقدامات خود را خدمت به بشریت معرفي مي کند.

با این حال تفاوت اساسي میان امریکا و امپراتوری جهانگیر بریتانیا که در مواردي، از جمله کنترل مطلق و بي رقیب دریاها، از امریکاي امروز هم گسترده تر بود در این است که بریتانیا هرگز فکر تسلط نظامي بر سرزمین هاي قاره هاي امریکا و اروپا را در سر نمي پروراند و منحصرا به دنبال منافع اقتصادي خود با اِعمال حداقل مداخلات بود. بریتانیا همیشه به محدودیت هایي که اندازه کشور و محدودیت مواد خام آن با خود مي آورد واقف بود و از سال ۱۹۱۸ به این سو قطعا افول امپراتوری را حس مي کرد.

از سوي دیگر، باید خاطر نشان کرد که بذر گلوبالیزاسیوني که بریتانیا کاشته و براي نمو آن تلاش کرده بود امروز توسط امپراتوری اولین کشور صنعتي جهان درو مي شود. امپراتوری بریتانیا در واقع یک سیستم تجاري جهاني بود که در آن بخش صنعتي یي که رشد فوق العاده کرده بود مصنوعات خود را به کشور هاي عقب مانده صادر مي کرد و در همان راستا مواد خام آن کشور ها را به مصرف خود مي رساند.(۲ (انگلستان پس از از دست دادن اهمیت اولیه خود در نقش کارگاه و کارخانه ي جهان، به مرکزیت اقتصادي تجاري جهان مبدل مي شد.

این ملاحظات اما در مورد اقتصاد آمریکا صدق نمي کند چرا که اساس آن بر حفاظت بازار هاي بالقوه وسیع آن کشور در مقابل رقابت هاي خارجي استوار است و همین برخورد هنوز که هنوز است از عناصر تعیین کننده سیاست هاي آن باقي مي ماند. در جایي که صنایع آمریکا مي توانست تفوق خود را در سطح جهاني ثابت کند تجارت آزاد مسلما مي توانست براي آن بهمان گونه که در مورد بریتانیاي سابق عمل مي کرد، مفید باشد. اما در واقع از ضعف هاي امپراتوری آمریکاي قرن بیست و یکم دقیقا یکي همین است که اقتصاد آن برتري خود را در میان کشور هاي صنعتي جهان از دست داده است.(۳) آنچه آمریکا در حجم هاي عظیم از کشورهاي دیگر وارد مي کند مصنوعات آنهاست امري که مسبب برخورد حفاظت گرا از سوي مدیران صنعتي و در عین حال توده هاي راي دهنده است. و به همین دلیل است که میان ایدئولوژي یي که بدنبال تفوق بر جهان بر اساس تجارت آزاد و تحت کنترل آمریکا است با منافع سیاسي لایه هایي از جامعه ي آمریکا که با اجراي این سیاست ها تضعیف مي شوند، تناقض پیدا مي شود.

ائتلاف یاران

از معدود راهکار هایي که مي توان بکار بست و بر این ضعف فایق آمد یکي توسعه ي تجارت اسلحه است که بنوبه ي خود یکي دیگر از وجوه تفاوت دو امپراتوری آمریکا و بریتانیا محسوب مي شود. آمریکا خصوصا از جنگ دوم جهاني به این سو و در دوران صلح، به درجه اي که در تاریخ بي سابقه بوده براي مسلح ساختن خود کوشیده است و همین امر به بالا آمدن جناحي که آیزنهاور آن را "مجتمع صنایع نظامي"مي خواند، منجر شده است. در طول چهل سال جنگ سرد طرفین دعوا بگونه اي تظاهر و رفتار مي کردند که گویي یا در آستانه ي جنگ بوده و یا مدتي از

آغاز آن گذشته است.امپراتوری بریتانیا از سوي دیگر در طول یک قرن یعني بین سالهاي ۱۸۱۵ تا ۱۹۱٤ به اوج خود مي رسید بي آنکه در یک جنگ جهاني درگیر شده باشد. علاوه بر این در دوران جنگ‌سرد با وجود عدم توازن آشکار قوا میان آمریکا و شوروي، عزم به گسترش صنایع نظامي در آمریکا باز هم قویتر شده و این طرز عمل حتي پس از پایان یافتن آن دوران نیز هنوز به قوت خود باقي مانده است. جنگ سرد واسطه ي رسیدن آمریکا به موقعیت رهبري جهان غرب وسردستگي اتحادیه ي کشور هاي آن بشمار مي آمد. در عین حال اما در مورد قدرت نسبي و عدم موازنه ي قوا میان آمریکا و دیگر کشور هاي این اتحادیه هیچ توهمي در میان نبود و جمله بر این باور بودند که مرکز ثقل قدرت غرب در واشنگتن است و نه هیچ جاي دیگر.اروپا در آن دوره منطق "آمریکا بعنوان یک امپراتوری جهاني" را درک مي کرد و به رسمیت مي شناخت و برعکس امروز موضعي نمي گرفت که دیگر آمریکا و نقش امپراتوری او را غیرقابل قبول تلقي کرده و در نتیجه آن کشور را به عکس العمل هاي تدافعي در مقابل خود وادارد . در این مرحله ي زماني ائتلاف یاران از بین رفته تلقي مي شود و سیاست هاي امروز آمریکا در حقیقت از نامقبول ترین سیاست هایي محسوب مي شوند که دولت هاي‌پیش از آن و شاید تمام ابر قدرت پیش از او اتخاذ کرده بوده اند. در آن دوره کشور آمریکا اتحادیه کشور هاي غربي را ، با احترامي که در روابط بین المللي مرسوم بود و شایسته ي کساني که در نهایت در خط مقدم جبهه ي مقابل شوروي قرار مي گرفتند، رهبري‌مي کرد در عین حالي که این اروپا بود که به تکنولوژي نظامي آمریکا وابسته بود و درپروسه ي این اتحاد با آن جوش خورده بود. آمریکا همیشه و در هر زمان علیه قوام یافتن‌پتانسیل نظامي اروپا مخالفت کرده است. ریشه ي نزاع قدیمي میان آمریکا و فرانسه از زمان دوگل به این سو، در این امر نهفته است که فرانسه از پذیرش اتحادهاي از قبل‌تعریف شده و تغییر ناپذیر سرباز زده و بر قابلیت هاي مستقل تولید سلاح هاي پیشرفته تا کید داشته است . این اتحادها اما علیرغم مشکلات آن یک ائتلاف واقعي میان دوستان محسوب مي شد. اضمحلال اتحاد شوروي، آمریکا را به تنها ابرقدرت جهاني و قدرتي که هیچکس را یاراي برابري با آن نبود، تبدیل کرد. به صحنه آمدن غیر مترقبه ي قدرت خارق العاده و بیرحم نیروهاي نظامي آمریکا و خودنمایي هاي دشمن تراش آن به این دلیل کمترقابل فهم مي نماید که از یکسو با سیاست هاي سابق و آشناي آن در دوران جنگ سرد هیچ شباهتي نداشته و از سوي دیگر علیه منافع اقتصادي آن کشور عمل مي کند. سیاست هاي‌غالب واشنگتن امروز بقدري از دید ناظران جنون آمیز جلوه مي کند که فهم نیات و دلایل‌واقعي پشت آن را مشکل ساخته است. جلب توجه و تاکید نهادن بر برتري بلا منازع آمریکا بر جهان از راه نشان دادن بازوي نظامي خود چیزي است که ذهن آناني را که سیاست هاي‌واشنگتن را کلا و یا جزئا در کنترل خود گرفته اند، بخود مشغول کرده است. اهداف این‌برخورد ها با اینحال هنوز مبهم باقي مي ماند.

آیا در این راه احتمال موفقیتي هم متصور هست؟ پیچیدگي‌ساخت جهان امروز بیش از آني است که تنها یک قدرت بتواند آن را تحت سلطه ي خود در آورد. بعلاوه آمریکا صرفنظر از برتري نظامي آن در عرصه ي تکنولوژي فوق مدرن، برمنابع و دارایي هایي که یا رو به نقصان رفته و یا بالقوه در معرض این خطر هستند، متکي مي باشد. اقتصاد آمریکا با وجود وسعت آن سهم رو به کاهشي از اقتصاد جهان را‌تشکیل مي دهد و درچه کوتاه مدت و چه دراز مدت آسیب پذیر مي باشد. سناریویي را تصورکنید که در آن یک روز اوپک دفعتا تصمیم به تبدیل ارز خود از دلار به یورو گرفته باشد.

آمریکا برگهاي برنده ي چندي را که در گذشته در دست‌داشت در طول ۱۸ ماه گذشته بدور ریخته است. در این راه نقش و محبوبیت غیرقابل انکارفرهنگ آمریکا و زبان انگلیسي دستمایه هاي مختصر آن باقي مي مانند اما در حال حاضر‌دست مایه ي عمده ي آمریکا در پروژه ي تسلط امپریالیستي اش بر جهان تنها به همان‌بازوي نظامي اش منحصر مي ماند. امپراتوری امریکا در حال حاضر و نیز در آینده ي قابل‌پیش بیني، وراي هر نوع رقابت نظامي باقي مي ماند. این اما به این معني نیست که بدلیل برتري قطعي در جنگهاي محدود و منطقه اي بتواند در همه جا برتري مطلق نظامي‌خود را حفظ کند. هرچند هیچ کشوري در عمل حتي چین نیز به حدود پیشرفت هاي تکنولوژیکي آمریکا نزدیک نمي شود اما بهر صورت در این یا آن مرحله از پروسه ي کار، تامل بر محدودیت هاي تکنولوژي و در نظر گرفتن آن به میان خواهد آمد. البته آمریکا در تئوري‌خیال تسخیر جهان را در سر ندارد و هدف آن تنها براه انداختن یک جنگ محدود و بجا گذاشتن یک دولت دوست و بازگشت دوباره به میهن است. این شیوه در نهایت به شکست مي انجامد. جنگ عراق از نقطه نظر نظامي صِرف، بي شبهه بسیار موفقیت آمیز بود. اما از آنجا که هدف آن در پیروزي مطلق نظامي خلاصه مي شد، ضرورتهاي اصلي یي که پس از اشغال‌نظامي یک کشور پیش مي آید ، یعني اداره و نگهداري آن، مانند آنچه مثلا بریتانیا در چارچوب مدل کلاسیک استعمار در هندوستان به آن مي پرداخت، در نظر گرفته نشده بود.مدل دموکراسي یي که آمریکایي ها با نمونه ي عراق قصد هدیه کردن آن را به جهانیان دارند، مدلي نامربوط و مجازي محسوب مي شود. این اعتقاد ایالات متحده که به متفقین‌واقعي از میان کشور هاي دیگر نیازي ندارد و یا از پشتیباني خالصانه ي مردم کشورهاي اشغالي در حالي که قادر به اداره ي مدبرانه آنها نیست، برخوردار است، خیالبافي‌باطلي بیش نیست.

امپریالیسم حقوق بشري

جنگ عراق یک نمونه از تصمیم گیري هاي بغایت سبکسرانه ي ایالات متحده است . عراق کشوري شکست خورده است که حاضر به پذیرش سلطه نیست . این‌کشور بقدري ضعیف بود که به آساني شکست مي خورد و جنگ با آن علي رغم ذخایر نفت سرشارش وسیله اي بود براي نمایش عریان قدرت آمریکا به جهانیان. سیاست مبني بر تغییر‌نقشه ي خاورمیانه که دیوانگان واشنگتن از آن دم مي زنند بهیجوجه با موازین عقلي‌درست در نمي آید. اگر آنها واقعا در پي سرنگوني سعودي ها هستند چه چیزي را جانشین آن خواهند کرد؟ آشکار است که اینان اگر بطور جدي بدنبال تغییر خاورمیانه باشند باید‌برتمام فشار خود را متوجه اسرائیل کنند. بوشِ پدر در سال ۱۹۹۱ پس از جنگ اول خلیج فارس سعي در انجام اینکار داشت اما جانشین او در کاخ سفید این سیاست را دنبال نکرد.اما رهبران کنوني امریکا باعث سقوط یکي از دو دولت غیر مذهبي خاورمیانه شدند و رویاي سرنگوني دومي یعني سوریه را در سر مي پرورانند. پوچي این سیاست از نحوه ي طرح اهداف آن براي عامه آشکار مي شود. عباراتي نظیر "محور شرارت" و " نقشه ي راه" نه به عنوان عبارات سیاسي بلکه بعنوان شعار هایي که بعدها بتوان از آن بهره برداري هاي‌سیاسي کرد، مطرح مي شوند. ابعاد نفس گیر خبرسازي هایي که در طول ۱۸ ماه گذشته جهان را به باتلاق خود کشانده بود مکانیسم جبراني فقدان سیاست هاي مشخص تلقي مي شود.رئیس جمهور بوش نه به یک سیاست گذار بل به یک هنرپیشه ي روي صحنه مي ماند. مقاماتي‌نظیر "ریچارد پرل" و "پل وولفوویتز" هم در مقابل عامه و هم در مجالس خصوصي بیکسان ومانند "رامبو" رجز مي خوانند و به نظر آنها تنها عامل تعیین کننده در این میان قدرت‌بي بدیل ایالات متحده است. جان کلام اینها در این است که آمریکا حق دارد به هرکشوري که کوچک بوده و سریعا قابل تسخیر باشد، حمله کند. این چنین کرداري استراژي‌محسوب نمي شود و نباید انتظار داشت که کارآئي داشته باشد.

عواقب این سیاست ها براي آمریکا بسیار گران تمام خواهد شد چرا که اولین خطري که کشوري را که در پي سیادت بر جهان از راه نظامي است، تهدید مي کند رشد نظامي گري و میلیتاریسم در داخل خود آن کشور است. و این خطري است که اهمیت آن آنطور که باید جدي گرفته نشده است. خطر دیگر این میلیتاریسم بهم زدن تعادل در سطح جهاني مي باشد. خاورمیانه نمونه ي بارز همین عدم تعادل محسوب مي شود و این‌منطقه امروز نسبت به ۱۰ یا حتي ٥ سال پیش بمراتب متزلزل تر شده است. سیاست هاي آمریکا به تضعیف سایر راه کار هاي حفظ نظام از نوع رسمي و

طبيعي آن خواهد انجاميد.همين سياست ها در اروپا به تلاشي پيمان ناتو انجاميده است هرچند كه در اين مورد تاسف جايز نيست و نيت تبديل ناتو به پليس جهاني مورد خدمت آمريكا اسباب تمسخر شده است. آمريكا قاصدا در اتحاديه ي اروپا دست به خرابكاري زده و بطور سيستماتيك سعي در نابودي يكي ديگر از دست آورد هاي عظيم بشر پس از جنگ دوم جهاني يعني دولت هاي مقتدر، دمكراتيك و مرفه ، دارد. جنجال هايي كه بر سر از دست رفتن ارزش و اعتبار سازمان ملل در جهان براه افتاده است از سوي ديگر برخلاف ظواهر چندان با اهميت نيست چرا كه سازمان ملل بدليل محدوديت تمام عيار آن به شوراي امنيت و حق وتو هرگز قادر نبوده است فراتر از نقش هاي حاشيه اي، فايده مند باشد.

در اينجا اين سئوال مطرح مي شود كه جهان از چه راهي مي تواند با آمريكا مقابله كرده و آنرا مهار كند؟ برخي ها از آنجا كه خود را فاقد قدرت مقابله با آمريكا مي بينند به آن پيوسته اند ولي خطرناكتر از اين گروه آنانيهستند كه در عين اينكه از سياستهاي پنتاگون انزجار دارند آنرا بر اساس اين منطق كه گويا اين نظامي گري در طول زمان به حذف بي عدالتي هاي محلي و منطقه اي منجر خواهد شد، حمايت مي كنند. حاميان اينچنيني آنرا امپرياليسم حقوق بشري ناميده و آبشخور آنان عدم موفقيت اروپا در حل مسئله ي بالكان در سالهاي دهه ي ۹۰ مي باشد. اختلاف عقيده ها پيرامون جنگ عراق از جمله نشان داد كه اقليت با نفوذي از روشنفكران نظير "مايكل ايگناتيف، " Michael Ignatieffو "برنارد كوشنر، " Bernard Kouchnerبر اين مبنا كه براي مقابله با معضلات بشر يك نيروي نظامي لازم است حاضر بودند از دخالت نظامي آمريكا جانبداري كنند. البته هميشه در حقيقت مي توان در باره ي برخي از دولت ها كه محو آنها در نهايت براي بشر پيروزي محسوب مي شود جدل كرد. اما اين به هيچوجه توجيه كننده پذيرش خطر وجود يك قدرت جهاني اي نيست كه بي علاقه به دنيائي كه قادر به درك آن نيست، تنها با اتكا به نيروي عظيم خود قادر است بر ضد هركس كه مخالف آن باشد، وارد عمل شود . به همين دلايل است كه امروز شاهد فشار هاي افزاينده بر رسانه هاي همگاني هستيم چرا كه در جهاني كه افكار عمومي به اين درجه اهميت يافته است تاثيرگذاري برآن نيز اولويت پيدا مي كند.(٤) در طول جنگ خليج فارس كوشش هاي سيستماتيكي بعمل مي آمد كه از تكرار تجربه ي ويتنام جلوگيري شود و از نزديك شدن خبرنگاران به محدوده جبهه ها ممانعت مي شد. اين جلوگيري اما در عمل موفق نبود چرا كه رسانه هايي نظير سي ان ان قبلا در بغداد مستقر بوده و به پخش خبرهايي كه با روايات واشنگتن همخواني نداشت دست مي زدند. اين بار هم كنترل رسانه ها ناموفق از كار در مي آمد و در نتيجه تمايل به يافتن راه هاي موثر تر ظاهر شد. اگرچه اين نوع كنترل ممكن است از راه مستقيم و يا در بدترين حالت كنترل تكنولوژيكي آن حاصل شود اما بهترين شيوه تركيب دولت ها انحصارات رسانهاي است و اين همان چيزي است كه در نمونه هاي اخبار شبكه ي فاكس و يا ايتالياي سيلويو برلوسكوني مشاهده مي شود.

پيش بيني اينكه برتري آمريكايي ها تا چه زماني در آينده ادامه خواهد يافت مشكل مي نمايد و تنها مي دانيم كه اين پديده اي است مطلقا گذرا و تاريخا به سلسله ي امپراتوری هاي ماقبل خود خواهد پيوست. ما در طول زندگي خود شاهد اضمحلال كليه قدرت هاي استعماري و پايان به اصطلاح "امپراتوری هزار ساله "آلماني ها كه اتفاقا به ندرت بيش از دوازده سال دوام مي يافت و پايان اتحاد شوروي و رويداد انقلاب جهاني آن بوده ايم. عوامل داخلي نيز حكم مي كنند كه امپراتوری آمريكا چندان دوان نياورد. از جمله و در حال حاضر مي توان به بي علاقگي اكثريت مردم آمريكا به امپرياليسم به معناي سلطه بر جهان و اداره امور آن اشاره كرد. اين مردم برعكس بيشتر به آن چه بر آنها در داخل آمريكا مي گذرد علاقه نشان مي دهند. ضعف اقتصاد آمريكا در حدي است كه خواهي نخواهي هم دولت و هم راي دهندگان به اين نتيجه خواهند رسيد كه پرداختن به اقتصاد داخلي از ادامه ي ماجراجويي هاي نظامي در خارج حياتي تر است. (٥) سير امور از آنجا بيشتر به اين سو جريان خواهد يافت كه در نظر داشته باشيم كه بار مخارج دخالت هاي نظامي امروز را برخلاف موارد جنگ اول خليج فارس ويا تا حدود زيادي جنگ سرد، همين مردم بر دوش مي كشند. ما از سال ۱۹۹۸/۱۹۹۷ به اين سو شاهد بحران جهاني اقتصاد كاپيتاليستي بوده ايم. اين سيستم البته در شرف سقوط نيست با اين حال اين ايده كه آمريكا عليرغم ادامه ي بحران هاي جدي داخلي هنوز بتواند به ماجراجويي هاي نظامي خود ادامه دهد نيز بدون پشتوانه و بعيد بنظر مي رسد. بوش حتي در مقياس هاي محلي نيز قادر به ارائه ي يك برنامه ي اقتصادي براي كشور نبوده و سياست هاي جاري جهاني آن فاقد روشن بيني بوده و در تناقض با منافع امپراتوری و منافع جهاني آن و قطعا خود سرمايه داري آمريكا عمل مي كند. و همين هم آن را به آبشخور تفرقه ها و اختلاف عقايد درون دولت مبدل ساخته است.

و حالا مسئله كليدي اين است كه حركت بعدي آمريكايي ها كدام و عكس العمل ساير كشور ها چه خواهد بود؟ آيا ممكن است كه كشورهايي نظير بريتانيا، كه اتفاقا تنها عضو واقعي ائتلاف با آمريكا بشمار مي رفت، باز به آمريكا بپيوندند و بي قيد و شرط از طرح هاي آن پشتيباني كنند؟ دولت ها بايد بنحوي نشان دهند كه آمريكايي ها فقط تا حدودي قادر به بهره برداري از قدرت خود هستند. مثبت ترين اقدام تا به امروز، از سوي ترك ها صورت گرفته است كه در آن با راي خود نشان داده بودند كه حاضر به بعضي همراهي ها صرفنظر از منافع اقتصادي يي كه با خود مي آورد نيستند. در حال حاضر دغدغه ي مهم ما اگر نه مهار آمريكا بل باز آموزي آن بهرنحوي كه ممكن باشد محسوب مي شود. زماني بود كه امپراتوری آمريكا محدوديت ها و يا حداقل خوشايند تر بودن رفتار عاقلانه را درك مي كرد و اين نبود مگر عمدتا بدليل ترس از عاملي بنام اتحاد شوروي. در غياب عنصر ترسي از اينگونه، بايد كه حس تشخيص روشن بينانه ي منافع شخصي و آموزش درست بر آمريكا فايق آيد.

1- The Age of Empire 1875-1914 Eric Hobsbawm Weidenfeld and Nicholson, London 2- op cit Hobsbawm 3- Blowback, The costs and consequences of American Empire, by Chalmers Johnson Owl Books 2001 4_ Le Monde, International Herald Tribune 16.5.03 France protests US media ‘plot’ 5- International Herald Tribune 3.5.03 US unemployment

كاوه اميد

جنگ در قلمرو امپراتوری

شبح جنگ جهان را فرا گرفته است و به گونه يی دايمی سيمای صلح زمان ما را نه تنها كمرنگ نموده بلكه جدا متاثر ساخته است. همه جا سخن از ترور، تروريسم و تداوم جنگ است. حملات انتحاری در همه جا حتا در كشور ها

و محلات امن جهان، بمباران های هوایی، حملات زمینی، شلیک موشک ها، انفجارات خانه ها، حمله به مناطق مسکونی، تجاوز به همه جای گیتی بدون مجوز قانونی و رعایت موازین حقوق بشر، وضعیت غم انگیزی است که در پیش چشمان ما تجسم پیدا نموده است. جهان در وضعیت جنگ قرار دارد. اما صورت این جنگ با گذشته متفاوت است.

جنگ و وضعیت دوران ما

اما این جنگ چیست؟و تفاوت های آن با جنگ عصر ما چگونه است؟

هر چند نوشتن در این رابطه نیاز به تحقیقات گسترده دارد و در حوزه پژوهش کارشناسانه است. اما این نوشته آن ادعا را داشته بلکه به طرح سیاسی جنگ و مفهوم آن در اوضاع جهانی شدن اشاره خواهد کرد. در این مقاله کوچک سعی خواهد شد تا بحثی را حول این مساله مطرح نمایم.

بنا برین، بیجا نیست که اشاره کوتاه به مقوله جنگ نماییم. در فرهنگ لغات و بستر، مقوله جنگ را اعلان و آغاز به درگیري مسلحانه (فرهنگ فلسفی 1997) میان دولت ها یا ملت ها تعریف شده است. بنا بر این، جنگ یك نوع رابطه است، یک نوع آرایش نیرو میان ن دولت و دولت مي باشد. در جای دیگر جنگ را «وضعیت سازمان یافته یي است که ستیزه و نبردهاي جمعي را آغاز مي کند» تعریف مي کنند (برادران کرازو، شورشی، ۱۱.جلد چهارم).

توماس هابز یادآور شد که جنگ یك طرز تفکر است؛ حالتي که حتا ممکن است در آن، عملیات به وضوح دیده نشود. یکی از مسایل که از اهمیت جدی برخورداراست است، پرسشی است که ناپولیون اظهار میدارد. وی می گوید باید بدانیم که «هدف از جنگ چیست؟»

(موران،س.1 .2001). از نظر موران این مساله به خاطر مهم است که جنگ شرکت اجتماعی سازمانیافته یی است که که استراتیژی آن، تطبیق شده خشونت جمعی است که مقاصد و اهداف بعدی را ممکن و ضروری مي سازد.

ژاك دریدا متفکر فقید فرانسوی به نقل از کارل شمیت مي گوید که باید، بین جنگ ها تفاوت قائل شد:

میان جنگ کلاسیک (که در سنت حقوق اروپایي به درگیري مستقیم و اعلام شده بین دو دولت متخاصم گفته مي شود و « جنگ داخلي » و یا « جنگ پارتیزاني» (لوموند، فبروری، ۲۰۰٤)

کارل فون کلاوزویتس اندیشمند دیگر ابراز مي دارد که جنگ ادامهِ سیاست با استفاده از ابزارهاي دیگر است (کلاوزویتس، 1976).

طبق این تعریف ها و نقطه نظرها در گذشته اصولا جنگ ها میان دولت های ملی دارای اردوی ملی، جنگ نامیده مي شود وجنگ هم موازین تعریف شده بین المللی دارد. جنگ میان دولتی ها صورت تام و تمام پذیرفته شده یی اکثر جنگ ها را تشکیل مي داد. اما جنگ های امروز تقابل دولت های ملی با ساز و برگ ارتش منظم در برابر هم ایستادگی کند، نماد برجسته جنگ های زمان مارا تشکیل نمي دهد. ازاینرو نیروی جدید با ساز و برگ قوی بی نظیر با سیاست بلعیدن درهمه جا های جهان درپیش چشمان ما مادیت پیداکرده است. پیدایش این وضعیت تازه جنگ را به پدیده روزمره گفتگو در تمام رسانه های جمعی و گفتمان زندگی تبدیل کرده است. وضعیت جدید شباهت با جنگ های داخلی دارد که جهان عرصه گسترش و توسعه آن بوده و صحنه های بحرانی شکل نا مطمین زندگی مردم و صحنه های کشتار و سلاخی نیروهای درگیر این وضعیت است.

تعاریف کلاسیک جنگ از محتوای پیشین آن که عبارت از جنگ میان دولت برگزیده شده بود از محتوا تهی گردیده که در نتیجه وجوه شباهت های با جنگ داخلی پیدا کرده که جنگ میان شهروندان را در حوزه قلمرو سیاسی واحد تعریف می کند.

امروز از جنگ به مثابه دفاع مشروع از قلمرو سیاسی که در کانوانسیون ها و قوانین بین المللی مورد پذیرش سردمداران دول جهان بود، مورد بهره برداری قرار نمي گیرد، بلکه جنگ در ذات خودهم سیاست است و هم وسیله ای در مبارزات جهانی به خاطر گسترش قلمرو اقتصادی و تامین منافع طبقات حاکم در متن جامعه جهانی. استقلال سیاسی به مفهوم آرام نگهداشتن قلمرو درون دولت ملی و انتقال نا آرامشی در بیرون از این دولت تعریف نمي شود. در دموکراسی لیبرالی در کشورهای غربی، جدایی اردو از سیاست، در سیاست داخلی بخش از جامعه مدنی محسوب مي گردد.

چنان که گیدنز می گوید دست یازی به جنگ هاي که غالباً طولانی و بسیار خونین بوده اند یکی از آشکارترین ویژگی های تکامل اولیه دولت ها و گذار از دوران پیشادولتی به عصر دولت ها و امپراتوری های بزرگ بوده است (گیدنز،1987 ص374).

استثنا و سیاست امپراتوری نوین

همچناني که اشاره شد، در جهان جنگ های های مسلحانه زیادی با اهداف متفاوت جریان دارد اما صورت این جنگ ها به جنگ های داخلی شبیه است. چون اثرات جنگ در محدوده منطقه ای باقی نمانده و تمام عرصه های جهان را متاثر مي سازد. و از این رو تمام سیستم به گونه یی آسیب مي بیند. نفس اثرات این جنگ ها در محدوده سیستم جهانی است.

بنا بر این شاخص دیگری از وضعیت را تشکیل مي دهد که با پیشینه یی تاریخی متفاوت و با در نظرداشت وضعیت تحولات مادی جهان مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

چنانچه استثنا پذیری سیاست امپراتوری یکی از ویژگي های وضعیت سیاسی جدید جهان است. نمادی جدید این شرایط نوین را مي توان در سیاست ایالت متحده امریکا مشاهده کرد. این استثنا پذیری از قوانین و مقررات بین المللی در مورد استقلال سیاسی و « مقدس» بودن حریم سیاسی کشورها سر باز می زند. قوانین محیط زیست، حقوق

بشر، قوانین منع شکنجه، معاهدات جنایی همه شامل این استثنا ها می شود که این امپراتوری جدید از تعهد در قبال آن ها خود داری می ورزد. حملات هوایی خود سرانه تجاوز به سر زمین ها و قلمروهای سیاسی دیگر، ایجاد زندانهای و شکنجه گاه ها، دستگیری شهروندان کشورهای دیگر و انتقال آن ها در هر جایی که مي خواهد و لازم مي داند از شاخص ها و ویژگي های سیاسی این وضعیت جدید و بیان حق ویژه ای استثناپذیری سیاست نظامیگری وضعیت بعد از دوره ای سلطه ای دولت ملی و جنگ سرد به شمار می آید. این استثناگری و سر باز زدن از مقررات جهانی در دروران جنگ سرد متصور نبود. البته عامل این استثنا پذیری و عصیانگری همان توانایی نظامی و موقعیت ویژه آن در وضعیت سیاسی و اقتصادی و تعادل قدرت و یکقطبی بودن جهان جدید است. این وضعیت نوین، برتری فرمان دیکته کردن شرایط سیاسی جدید را ویژه امپریالیسم و امریکاوسرمایه داری نموده است.

اما این استثنا پذیری چه مقوله یی است؟ بحث تاریخی استثنایی پذیری امریکایی پیشینه تاریخی دارد که در سال 1831 توسط الکسی دو توکیویل مورد استفاده قرار گرفت و تاریخ ریشه در برداشت تفاوت های کیفی ایالات متحده امریکا، به خاطر باور ملی، تکامل تاریخی و سازمان ها، و تشکیلات سِاسی متمایزخود در مقایسه با ملت های دیگر دارد (پیشگفتار بر اکسپسیونالیسم امریکایی،2003، ص1479).

این خود باوری استثنا پذیری در سنت سیاست امریکایی به گونه های مختلف و در دوره های گوناگون تبارز داشته است در دوره جنگ جهانی دوم و به ویژه در دوره جنگ سرد سرود «دفاع ازجهان آزاد» مالکیت خصوصی و «دموکراسی» را سر داده و از منافع سرمایه داری زیرنام همین ارزش ها به دفاع مي پرداخت. اما بعد ار جنگ سرد استثنا پذیری به سیاست مسلط امریکا تبدیل گردیده است.

مقوله سیاسی اکسیپسیونالیسم دردوران معاصر به معنی استثنا از معاهدات و قرارداد های

رسمی بین المللی و از نظر حقوقی قایل شدن حق اشتثنایی ویژه و برتر برای امریکا مي تواند تعبیرگردد. به عبارت دیگر، تحمیل اراده یک قدرت جهانی بر تمام بشریت و در نتیجه دیکتاتوری بر اساس رای سردمداران سرمایه های مالی جهانی استوار بوده که عملا در تقابل با آزادی، برابری قرار مي گیرد.

این استثنای حقوقی زمینه سازی برای رهبری سیاسی امریکا متحقق تر ساخته و هژمونی مطلق آن را مشروع مي نماید. این استثنا، تمام قوانین دوره های قبل به گونه یی جدی زیرسوال قرار داده است. عبور از وضعیت تاثیر گذاری دولت های ملی و محترم شمردن مفاد مصوبات معاهدات تاریخی گذشته توسط این دولت ها با وصف موجودیت خودشان، وعدم کارآیی و ناتوانی آن ها برای نگهداشن وضعیت پیشین، بیانگر متافور و استعاره وضعیت جدیدسیستم امپراتوری است.

مبارزاتي که به نام استقلال و تمامیت ارضی و به دست آوردن قدرت نسبی محلی صورت مي گیرد و مبارزاني که در جهت اهداف و آرمان های غیر طبقاتی مبارزه و تلاش مي کنند را، باید در متن هرارشیک و بالا و پایین بودن سیستم جهانی مورد ارزیابی قرارداد. به سخن دیگر، باید جنگ ها را نه به صورت مجرد و بی ارتباط باهم، بلکه به گونه یی به هم پیوسته و ارگانیک در قلمرو امپراتوی جدید مطالعه نمود. چون پدیده جنگ نیز مانند بقیه پدیده های اجتماعی جهان با هم در ارتباط باهم هستند. پس جنگ در جهان امروز نماد از وضعیت عام است که تمایز میان صلح و جنگ را در ابهام فروبرده است. جنگ نه با منافع سرمایه داران درجهان گره خورده و بدون ایجاد الترناتیف سوسیالیستی و سازمانیافته جهانی، زهایی از جنگ و بربریت مدرن مکین نیست. صلح دایمی در گرو سازماندهی مبارزه طبقاتی جهانی مي تواند تحقق پیدا کند.

جنگ و سیاست

جنگ در سنت قدیمی چپ به مثابه وضعِت غِیر نورمال برای رسیدن الترناتیف برای ایجاد جامعه فاقد جنگ بوده و مرحله شورشی موقت به شمار مي رفت. در اندیشه چپ پیشین جنگ های چریکی حالت فورمال و وضعیت مناسب برای آینده جامعه به شمار نمی آمد. نظریه جنگ در منطق چپ محصول وضع بحران و مقاومت در برابر سلطه یک پدیده زود گذر به شمار می رفت. مائو وچگوارا به دقت استراتیژی سیاست کسب قدرت سِاسی را در همین نقطه مي دیدند. اما سیاست سرمایه داری در وضعیت کنونی بر عکس و درست نقطه مقابل آن قرار داشته و فونکسیون سیاسی تداوم جنگ درهمه جا، در درون و در بیرون امپراتوری و در جامعه جریان دارد.

جدایی جنگ از سیاست یکی از اهداف اصلی اندیشه ای سیاسی مدرن را تشکیل مي داد. تجربه های جنگ های گذشته از جنگ های 30 ساله در اروپا و نقشي که اندیشه سیاسی مدرن در سیر تحولات سیاسی و اجتماعی بشر داشته است تا درگیری میان دولت های اروپایی همه منجر به به وجود آمدن و تصویب معاهده ها و قرار داد های سیاسی گردیده است، کمک کرد تا چنین تصوِری در ذهنیت ها خلق شود که جنگ و سیاست دو پدیده متفاوت هستند (کلاوزویتس، 1976).

سیاست مدرن از نظر تیوریک درپی این بود تا عرصه جنگ را در قلمرو درون دولت ملی ممنوع قرار دهد. و تصور عام نظریه پرداز های سیاسی لیبرال هم بر این فرضیه استوار یود با این وسیله سیاسی مي توان جنگ را به مثابه معضله خارجی در بیرون از مرزهای سرزمین ملی میان دولت های مستقل محدود نمود. و بدینسان مي توان باورد اشتند که جنگ نه پدیده دایمی بوده بلکه طبق چنِن نظریات یک استثنا برای جلوگیری از بی ثباتی در قلمرو و جغرافیای سیاسی دولت ملی بود. خلاصه این که دولت ملی بنابر خصلت تاریخی اش به این باور بود تا تلاش کرد تا جنگ را در

جنگ بمثابه رابطه اجتماعی

یکی از شاخص های دیگری که مولفه های جنگ در جهان کنونی تشکیل مي دهد، اینست که جنگ نه یک وضعیت موقت بلکه به یک نماد و رابطه اجتماعی تبدیل گردیده است، نمادیکه وضعیت جهان را زیر تاثیر قرار داده است و چنانچه که تقریبا تمام عرصه های زندگی انسان با این معیار سنجیده مي شود. وضعیت اضطراری در همه جا مادیت پیداکرده است تا آنجا که تمام قوانین امنیتی دولت ها از بنگله دیش گرفته تا آمریکا با الهام از چنین وضعیت که تقریبا شباهت های به جنگ داخلی دارد، به تصویب می رسد. بنابرین مي بینیم جنگ به مثابه سازمان بنیادی اجتماهی جامعه نه تنها درسطح محلی و منطقه یی بلکه درجهان پدیدار شده است.

خلاصه

امروز جنگ و مبارزاتي كه به نام استقلال و تماميت ارضی و به دست آوردن قدرت نسبی محلی صورت مي گيرد و مبارزاني كه در جهت اهداف و آرمان های غير طبقاتی مبارزه و تلاش مي كنند را، بايد در متن هرارشيک و بالا و پايين بودن سيستم جهانی مورد ارزيابی قرارداد. به سخن ديگر، بايد جنگ ها را نه به صورت مجرد و بی ارتباط باهم، بلكه به گونه يی بهم پيوسته و ارگانيک در قلمرو امپراتوی جديد مطالعه نمود. چون پديده جنگ نيز مانند بقيه پديده های اجتماعی جهان با هم در ارتباط باهم هستند. پس جنگ در جهان امروز نماد از وضعيت عام است كه تمايز ميان صلح و جنگ را در ابهام فروبرده است. جنگي كه با منافع سرمايه داران درجهان گره خورده است و طبقه كارگر جهانی و مردم آزاد جهان نفع در اين وضع ندارند. بدون ايجاد الترناتيف سوسياليستی و سازمانيافته جهانی، رهايی از جنگ و بربريت مدرن ممكن نيست. صلح دايمی در گرو سازماندهی مبارزه طبقاتی جهانی مي تواند تحقق پيدا كند.

منابع:

تروريسم چيست ؟، نشريه لوموند ديپلوماتيک،

فروري ۲۰۰٤ مصاحبه با دو روشنفكر بزرگ در باره مفهوم تروريسم

1. Carl von Clausewitz, On War, tans, Michael Hovard and Peter Paret, Priston Univercity 1976
2. Brothers karazow.ii,v.4, Rebellion
3. Anthony Giddens (1987) , Nation - State and Violence
4. *Foreword: on American Exceptionalism; Symposium on Treaties, Enforcement, and U.S. Sovereignty*, Stanford Law Review, 2003

از روسيه تا امريكا با گذر از فرانسه

نوشته Alexandre DORNA

برگردان :حسن گلريز

از لوموند دپلوماتيک

از ميان تمامي انواع پوپوليسم، نوع روسي (ناردونيچستوا) كه الهام بخش بسياري از آنارشيست ها در قرن نوزدهم بود، احتمالاً از همه مرموزتر است. توسل به مردم بر عليه استبداد تزاري ميان سال هاي ۱۸۵۰ تا ۱۸۸۰ در اعتراضات دهقانان فقير و روشنفكران ترقيخواه ريشه داشت. اين نوع پوپوليسم كه آميزه يي قابل انفجار از ناسيوناليسم و آرمانشهرباوري ايدئولوژيک بود، منادي بازگشت به اتحاد و ارزش هاي روح روسيه به شمار مي آمد. اين جنبش اجتماعي شورشي زير فشار خودكامگي تزاري و بعدها با سركوب استاليني كه افسانه يي تيره و تار از پوپوليسم ساخته بود تا گفتمان مربوط به دگرگوني اجتماعي را منحصر به خود كند، آهسته آهسته تجزيه گرديد.

خاستگاه هاي پوپوليسم امريكايي در پيامدهاي جنگ انفصال، عواقب اجتماعي صنعتي شدن، گسترش اقتصادي و بي اعتباري مسوولان سياسي يافت مي شود . بدينسان، جنرال جيمز بي. ويور، كانديد حزب پوپوليستي در انتخابات رياست جمهوري ۱۸۹۲، ناخرسندي مردم را از نابرابري و طرد احزاب دمكرات و جمهوريخواه كاناليزه كرد (۱) شكست او ــ هر چند چيزي نمانده بود كه به يک پيروزي غيرقابل انتظار دست يابد ــ زوال پوپوليسم اما به هيچ وجه نه نابودي آن را، رقم زد. در حقيقت، تمام انديشه هاي سياسي امريكا عميقا به آن آغشته است. به عنوان نمونه در سال هاي دهه ۱۹۳۰، طرح نو (New Deal) پرزيدنت فرانكلين دي روزولت منطبق با به رسميت شناختن مطالبات پوپوليستي در برابر افراط هاي «بارون هاي دزد» بود .

چند سال بعد، رونالد ريگان تركيبي تازه و متضاد از اولترا ليبراليسم و پوپوليسم را با نقد از دولت رفاه به نام حقوق افراد ضعيفي به اجرا در آورد كه درآمدشان توسط ساختارهاي ميانجي «انگلي»، «غصب شده است» . در ۱۹۹۲، نئوپوپوليسم شگرد تازه يي را با آقايان روس پروت و پاتريک بوكنانان كه از آسيب هاي «رمايه داري وحشي» انتقاد مي كردند، آغاز كرد. سرانجام ويليام كلينتون انتخابات را تحت فشاري پوپوليستي برد. وي به انتقاد از ديوانسالاري و افرادي پرداخته بود كه ثروتمند مي شوند در حالي كه ديگراني كه «سخت كار مي كنند و به قوانين احترام مي گذارند بي نصيب باقي مي مانند.» (۲) كلينتون توانست افكار عمومي به شدت نگران را با ارائه تصويري اطمينان بخش به خود جلب كند. آيا كلينتون پوپوليست است؟ دادن پاسخ مثبت قابل بحث است. اما شاخص ها چنين اند: انساني انعطاف پذير و پراگماتيک، ظاهرا نزديک به مردم، جاذبه يي فيزيكي، هيجان در گفتار و تصاوير. آقاي جورج دبليو بوش در تحقيركردن روشنفكران، رفتاري مشابه با اسلاف خود پيشه كرده است. در واقع اين پوپوليسم گسترده بيانگر روح سرگردان جامعه امريكاست كه بين ليبراليسم و اقتدار گرائي درنوسان است.

در فرانسه، چندين شخصيت تجسم پوپوليسم قرن نوزدهم و بيستم بوده اند. ناپلئون سوم با كسب قدرت به دنبال كشمكش بورژوازي در دولت جمهوري ۱۸٤۸، جنبش كارگري را به شدت سركوب كرد. تا آن زمان لويي ناپلئون در اين وجهه مناسب قرار داشت كه خود را آدمي متكي به مشيت الهي وانمود مي كرد كه در آرزوي نمايندگي مردم و بازسازي شكوه و جلال امپراتوري است. وي به شبح انقلاب توسل جست و احساسات ضد پارلماني اقشار مردمي را برانگيخت و به تعريف و تملق از دنياي كارگري پرداخت. در آستانه كودتاي معروف ۲ دسامبر ۱۸۵۱، به مردم متوسل شد. هيچ چيز شگفتی انگيزتر از اعاده ي مجدد راي گيري عمومي در نخستين اقداماتش نبود. وي بدينسان

بار ديگر پيوندهاي مستقيم ميان مردم و دولتش را مورد تاكيد قرار داد. تقريبا در طي ۲۰ سال، تا سپتامبر ۱۸۷۰ وي محبوب مردم باقي مانده بود.

شخصيت ديگر پوپوليسم فرانسه جنرال ژرژ بولانژه است. بولانژيسم نمود بحران جامعه و ارزش هاي جمهوريخواهان است. ورشكستگي اقتصادي ۱۸۸۲ بيم و هراس مردمي را تاييد كرد كه نوآوري هاي تكنولوژيك را چون تهديدي تلقي مي كردند. اعتراضات فزاينده عليه طبقه حاكم آبشخور نوستالژي و طرد تمامي قدرت پول بود مشكلات ناگهان شروع شد. پل درولد در ۸ مه ۱۸۸۲ انجمن وطن پرستاني به نام «بيزاران»، از مردان و زناني كه از همه سو گرد آمده بودند و وجه مشتركشان تحمل نكردن سياست هاي جناح راست و جمهوريخواهان ميانه رو بود، به وجود آورد. در مناقشات اجتماعي يي كه موجب دخالت ارتش شد، جنرال بولانژه همبستگي خود را با كارگران نشان داد. «خلع يد» وي از دستگاه دولتي جنبش عظيم نامتجانسي را به راه انداخت كه آميزه يي از مخالفان راديكال، ناسيوناليست ها، سوسياليست ها و سلطنت طلبان بود و پيرامون تصويري از او به عنوان رهبري كاريزماتيك سازمان يافته بود. خط مشي تدوين شده اين جنبش ساده اما به هيچ وجه ساده انگارانه نبود: «انحلال، بازنگرى، بازسازي». اين خط مشي احساسات ضد پارلمانتاريستي را بيان مي كرد و ناكارآمدي دولت ها و فسادشان را به نقد مي كشيد. بولانژه كه به وعده هاي جمهوريخواهي اش وفادار بود، از هر نوع اقدامي براي كودتا خودداري كرد.

پي ير پوژاد، پرجذبه به هنگام قدرت و مورد تمسخر در دورا ن حضيض، در نيمه دوم قرن بيستم، نمونه تمام عيار پوپوليسم فرانسه است. پوژاد به خاطر مواضعش نسبت به رژيم پارلماني و كمونيسم معروف است. وي تجسم آرمان مغازه داران بود. پوژاد كه تاكتيسيني ماهر و در سياست خودآموخته بود، هيچ حزب سياسي به وجود نياورد و به اقدامات مدني براي مبارزه با رژيم رو آورد. گردهمايي هاي پي در پي در سراسر فرانسه برگزار مي شد. او با بهره برداري ماهرانه و بارآور از موضوعات مورد توافق ملي به مبارزه مستقيم و از جمله بر عليه سياست هاي ماليياتي مي پرداخت. در انتخابات مجلس در ۱۹۵٦ هواداران وي ۱۱/٦ درصد از آرا يعني ۲٤۸۳۰۰۰ راي با ۵۲ نماينده را كسب كردند. موج پوژاديستي تمام فرانسه را در بر گرفت.

از ۱۹۵۸ به بعد، جنرال دوگل با بازگشت به قدرت از طريق اعمال زور سياسي، جمهوري چهارم را كه بسيار ضعيف و بي اعتبار تلقي مي شد، از بين برد. خط مشي او به سرعت پيرامون سه ايده قدرتمند شكل گرفت: رسالت، استقلال و قدرت فرانسه. به اين ترتيب، گليسم تجسم اراده ماورا طبقاتي، وحدت مردم فرانسه و دفاع از اقتدار دولت بود. آنچه باعث مي شود تا نتوان گليسم را طبقه بندي كرد، فقط شخصيت نامتعارف بنيانگذار آن نبود، بل كه ته مايه پوپوليستي جنبش وي بود: نقد از احزاب سياسي، گفتمان اقتصادي مشاركتي پدرسالارانه و ستايش ملت.

۱- سرژ حليمي، «پوپوليسم، اين است دشمن»، لوموند ديپلوماتيك، آوريل ۱۹۹٦

۲- ويليام كلينتون و الگور، ابتدا مردم را به قدرت برسانيد، تايمز بوك، نيويورك، ۱۹۹۲.

ائتلاف و يكپارچگي آمريكاي لاتين

مصاحبه با نوام چامسكي - برگردان ناهيد جعفرپور

من هم اكنون به ترانه زيباي ايرلندي از توماس داويس فكر مي كردم. اين ترانه مرا به ياد قيام فنيانس در سال 1798 انداخت.1 غرب ايرلند كه قرن ها از سوي بريتانياي كبير رهبري مي شد و در معرض نابودي عميق قرار داشت، به ناگهان از خواب بيدار شد و و در برابر استثمارگرش ايستادگي نمود. از اين رو آيا مي توان اين اميد را داشت كه جنوب جهان هم از خواب بيدار شود؟
آن چيزي كه در اين جا مي گذرد، واقعا پديده يي نو در تاريخ نيمكره جغرافيايي است. از زمان فتح كشورهاي امريكاي لاتين توسط اسپانيايي ها، اين كشورها از يك ديگر بسيار دور افتاده بودند و زير نفوذ قدرت هاي امپرياليستي قرار داشتند. دقيقا از اين زمان هم مرزبندي عميقي ميان جمعي كوچك از ثروتمندان برگزيده و بخش بزرگي از مردم زجركشيده وجود داشت.

اين برگزيدگان سرمايه هاي خود را به راحتي جا به جا مي كردند، مسافرت مي نمودند، هر كدام خانه دومي خارج در تعلق خود داشته و فرزندانشان را به يكي از كشورهاي اروپايي كه رابطه تنگاتنگي با آن كشور داشتند براي تحصيل روانه مي نمودند. چيزي كه من تلاش مي كنم بگويم اين است كه تمامي توجه آنان به حمل و نقل و جابجائي به خارج صرف مي شد: صادرات، ذخاير و غيره

حال براي نخستين بار ائتلاف و يكپارچگي كشورهاي امريكاي لاتين و آن هم به صورتي اصولي مطرح شده است. مثال براي اين ادعا كوبا و ونزوئلا و مركوزور است. البته در باره اين آخري هنوز درست عمل نكرده است. همين اخيرا ونزوئلا براي مركوزور قدم جلو گذاشت و از جانب رئيس جمهور برزيل و آرژانتين بسيارمورد استقبال قرار گرفت.
براي نخستين بار مردم سرخپوست به لحاظ سياسي كاملا فعال شده اند. در بليوي همين اخيرا آن ها انتخابات را برنده شدند. اين واقعا استثنائي است. در اكوادور بخشي قدرتمندي از مردم سرخپوست وجود دارند. همچنين در پرو. برخي خواهان يك ملت واحد سرخپوستي مي باشند. آن ها مي خواهند ذخاير خويش را خود كنترل نمايند. در اساس اما بسياري از سرخپوستان نمي خواهند ذخاير خويش را گسترش دهند. بسياري نمي توانند به تخريب فرهنگ و نوع زندگيشان عادت كنند. آنهم تنها به اين قيمت كه چند نفربتوانند در نيويورك از لذت قدم زدن در خياباني عمومي بهره برند.
در هر حال، آن ها در يك چيز موفق شدند آن هم آغاز بيرون كردن صندوق بين المللي پول است. 2 در گذشته ايالات متحده امريكا مي توانست توسعه ناخوش آيندي را ـ مانند خواست استقلال امريكا لاتين را، به طوري خشونت بار زير كنترل خود در آورد. به اين خاطر هم از كودتا هاي نظامي پشتيباني شد و يا حمله نظامي شد و...
امروز اما به اين سادگي اين شيوه ها امكان پذير نيست. آخرين باري كه ايالات متحده امريكا تلاش نمود، در

سال 2002 در ونزوئلا بود. اما این کار آن ها با اعتراضات شدید در امریکاي لاتین روبرو شد. حتا درون خود ونزوئلا اعتراضات بر علیه دولت شدید بود و این واقعا چیزي کاملا جدید است.

اگر ایالات متحده اسلحه اقتصادي کنترل کننده اش را بطور واقعي از دست بدهد، آن زمان کاملا ضعیف خواهد شد. آرژانتین همین حالا دارد موفق مي شود که شر صندوق بین المللي پول را براي همیشه بکند. آن ها طبق گفته هاي خودشان مي خواهند تمامي قروض خود را به صندوق پرداخت کنند. این کشور تا کنون مقررات صندوق بین المللي پول را به اجرا در آورده است. آن هم با نتایجي بسیار بد. ونزوئلا مي خواهد با خریدن بخشي از قروض آرژانتین از صندوق از این کشور پشتیباني نماید.

همین قضیه براي بلیوي هم صادق است. 25 سال تمام این کشور پایبند مقررات صندوق بین المللي پول بود. نتیجه این است که امروز درآمد سرانه سالانه مردم بلیوي پایین تر از 25 سال پیش است. آن ها مي خواهند از این بدبختي رها بشوند. کشور هاي دیگر امریکاي لاتین هم همین کار را خواهند نمود. در واقع هم صندوق بین المللي پول چیزي دیگر نیست جز خزانه ایالات متحده امریکا. صندوق اسلحه اقتصادي براي کنترل است. اسلحه اقتصادي صندوق به همراه تسلیحات نظامي، کمک به سرپا قرار گرفتن ایالات متحده امریکا و کنترل کشورهاي امریکاي لاتین مي کند.

تمامي این اتفاق ها زمینه و دلیل وجودي جنبش هاي مردمي در صحنه کشورهاي امریکاي لاتین است. سابق بر این یک چنین جنبش هاي مردمي، اگر هم وجود داشتند با خشونت و ترور دولتي و با عملیات نظامي منهدم مي شدند. اما امروز دیگر چنین نیست و نمي توان یک چنین خشونت هایي نمود. تازه نباید فراموش نمود که هم اکنون یک ائتلاف جنوب ـ جنوب بین برازیل، جنوب افریقا و هندوستان در حال شکلگیري است. پشت تمامي این اتفاق هایي که تا کنون در امریکاي لاتین افتاده است، قدرت هایي قرار گرفته اند که پشت پرده فشار مي آورند . مانند سازمان هاي بین المللي مردمي و سازمان هایي که قبلا وجود نداشتند و مانندشان نبود.
آن ها هر سال در فوروم اجتماعي جهاني جمع مي شوند. فوروم هاي جهاني که تا کنون انجام پذیرفته اند در این فاصله به فوروم هاي منطقه یي هم تقسیم شده اند. در اینجا یعني بوستون هم ما یک فوروم داریم . همچنین در بسیاري از مناطق دیگر. موضوع بر سر قدرت گرفتن در مقابل قدرت هاي جهاني است. جنبش هاي اجتماعي بي مثال در تاریخ. در واقع هم این واقعي ترین و اصیل ترین و اولین « بین الملل» تا کنوني است. تا کنون همواره چپ ها مرتب از این بین الملل سخن ها گفته اند اما هیچوقت به واقعیت نپیوست ولي اکنون دیگر آغاز چنین بین المللي است.
تمامي این پیشرفت ها به شدت مهمند. براي طراحان امریکایي این جنبش بین المللي یک کابوس حقیقي است. من منظورم این است که برنامه مونرئو نزدیک به 180 سال است که وجود دارد. اما در ابتدا بعد از جنگ جهاني دوم امریکائي ها به اندازه کافي قدرت گرفتند که آن را به اجرا درآورند. بعد از جنگ جهاني دوم امریکا در این موقعیت قرار گرفت که بریتانیا و فرانسه را بیرون کند و برنامه مونرئو را پیاده نماید. اکنون دیگر برنامه مونرئو بلوکه شده است و کشورهاي امریکاي لاتین در حال تغییر مناسبات بین المللي خود مي باشند. همچنین در بخش بازرگاني. آن ها صادرات زیادي به چین مي فرستند و همچنین سرمایه گذاري هاي چین را مورد قبول قرار مي دهند. این مساله به خصوص براي ونزوئلا صدق مي کند. همچنین براي کشورهاي دیگر با صادرات عظیم چون برازیل و یا چیلي این امر صادق است. چین خیلي علاقمند است که بتواند قرار داد هاي دیگر براي بسیاري دیگر از ذخایر امریکاي لاتین ببندد.

امریکا نمي تواند چین را مثل اروپا بترساند. زماني که امریکا به اروپا نگاهي چپ کند، اروپا فورا جلوي چشمش سیاه مي شود. اما چین از 3000 سال پیش وجود داشته و براي آن ها بربرها بیتفاوتند. براي چه که نه؟ امریکا از چین مي ترسد. چین براي کسي خطر حمله نظامي نیست. چین در میان قدرت هاي نظامي بي خطر ترین است. از سوي دیگر، چین را اصلا نمي توان ترساند. از این رو، معاملات میان چین و کشورهاي امریکاي لاتین امریکا را به وحشت انداخته است. همچنین امریکاي لاتین رابطه اقتصادي خود را با اروپا بهبود بخشیده است. بنا بر این، براي امریکاي لاتین چین و اروپا بزرگترین شریکان معاملاتي مي باشند.

با توجه به همه این پیشرفت ها، تمامي امکانات قدرتي سیستم جهاني امریکایي در امریکاي لاتین در حال محو شدن است. پس براي امریکا کاملا طبیعي است که از تمامي کارت هاي بازیش استفاده کند. آن هم چیز دیگري نیست جز استفاده از نیروي نظامي اش. از لحاظ نظامي کسي نمي تواند به گرد امریکا برسد. بودجه نظامي امریکا نیمي از بودجه نظامي تمامي نیروهاي نظامي جهان است. همچنین تکنولوژي نظامي امریکایي بسیار مدرن تر از سایر کشورهاي جهان است. اگر ما به امریکاي لاتین بنگریم، در آنجا به احتمال قوي افراد نظامي امریکایي زیادتري وجود دارند تا از زمان هاي فواصل جنگ سرد. همچنین آموزش افسران امریکا لاتیني روز بروز بیشتر مي شود. در این فاصله هم دیگر تعلیمات افسران نظامي زیر نظر بخش وزارت خارجه امریکا نیست بلکه زیر نظر مستقیم پنتاگون است. و این مساله یي مهم است زیرا که وزارت خارجه امریکا تحت کنترل محدود کنگره امریکاست. چیزي که مي خواهم بگویم این است که قوانین امریکایي وجود دارند که دخالت نظامي براي خواست هاي بشردوستانه را ممکن مي سازند و ..... اما در مقابل پنتاگون آزاد است که هر کاري خواست بکند و کسي مانعش نیست. از این رو هم کنترل بر تعلیمات افسران ارتش در محل را زیر نظر دارد. یکي از هدف هاي اصلي پنتاگون »عامه پسندي رادیکال» است. ما مي دانیم این به چه مفهوم است یعني این که امریکا همه جا و در تمامي مناطق بدینوسیله پایگاه هاي نظامي خود را برقرار سازد.

پرسش: زماني که آدم این حرف هاي شما را مي شنود، خیال مي کند که امریکا جنگ را بطور ایدئولوژیکي و از طریق حضور مستمر و رشد یافته نظامیش در این منطقه باخته است. آیا شما فکر مي کنید که کوبا نقشي اساسي و کلیدي در اینجا بازي مي کند ـ و یا طبق حدسیات مختلف شاید هم این پیشرفت ها که ما هم اکنون در امریکاي لاتین مي بینیم تحت تاثیر کوباست؟

پاسخ: حال هر طور که دیگران مي خواهند در باره کوبا فکر کنند اما در امریکاي لاتین فیدل کاسترو یک قهرمان است. از همه مهمتر این که چون کوبا بر علیه امریکاست. این نخستین بار در تاریخ این نیمکره جغرافیایي است که اصولا کسي امریکا را این طوري نفي کند و بر علیه اش ابراز وجود کند. هیچکسي علاقه ندارد که زیر سم اسبان کسي زندگي کند. چه مي شود کرد؟ تازه تنها از این جهت هم که شده فیدل کاسترو براي امریکالاتیني ها قهرمان است . همین طور چاوز هم براي آنان قهرمان است.

شما بسیار درست از «ایدئولوژي» صحبت کردید. بله در این جا مساله بر سر تاثیرات نئولیبرالیسم است. از این رو، باید توجه نمود که در تاریخ 25 سال گذشته این کشور ها که خود را به قوانین و مقررات نئولیبرال ها پاي بند نموده بودند، ناگزیر بودند به یک فاجعه اقتصادي تن در دهند. در اکثر موارد مي شود گفت کساني که این قوانین را قبول نداشتند، هي رشد کردند و خود را گسترش دادند. این چنین مثلا آسیاي شرقي به سرعت توسعه یافت. به طوري که دیگر به قوانین نئولیبرالي توجه یي ننمود. در باره شیلي ادعا مي شود که بخشي از بازار جهاني است. این ادعا به مقدار زیادي به بیراهه مي رود زیرا که محصولات صادراتي اصلي شیلي باشرکت هاي دولتي تولید مس سروکار دارد که بسیار سودمند کار مي کند. شرکتي که در زمان آلنده دولتي شد. یک چنین پیشرفت روشني در اقتصاد کم پیدا مي شود و در واقع بر خلاف حرکت خط نئولیبرالیسم است و براي نئولیبرالیسم

به مفهوم شکست است. هر چیزي که براي نئولیبرالیسم شکست باشد براي دیگران پیروزي است. از کنار این قضیه نمي توان گذشت. تنها شاید برخي از اقتصاددانان این چنین تحلیل کنند که آن هم تحلیلي در خدمت انسان ها نیست. انسان ها این واقعیت ها را زندگي مي کنند. بله در مقابل این اعمال قیام مي شود. از این رو کوبا یک سمبل براي امریکا لاتین است. همچنین ونزوئلا و آرژانتین یک سمبل است. زیرا که این کشورها توانسته اند در مقابل فجایع صندوق بین المللي پول مقاومت کنند و خود را نجات دهند و با مقاومت قوانین صندوق را رد نمایند و بالاخره صندوق را بیرون کنند. این بخش ایدئولوژیک این قضیه است. به این مفهوم که صندوق بین المللي پول بعنوان اسلحه اقتصادي براي ایجاد بستر هاي برتري طلبانه ایالات متحده آمریکا فرومي پاشد.

پرسش: چه چیزي باعث مي شود که شما فکر کنید که این جنبش که ما امروز شاهدش هستیم با مبارزات گذشته مرزبندي و تفاوت دارند. مثلا در شیلي. زمانیکه مردم شیلي دیکتاتور خویش را پیروزمندانه سرنگون کردند؟ براي چي ما باید امروز امید بیشتري به این پروسه آزادي آمریکاي لاتین داشته باشیم؟

پاسخ: در ابتدا باید بگویم که آمریکا لاتین در سال هاي 60 منطقه اي امیدوارکننده بود اما این امید بطوري خشونت بار سرکوب شد. شیلي آنزمان در راه رسیدن به یک دمکراسي سوسیالیستي بود. ما دیدیم چه اتفاق هائي افتاد. اولین 11 سپتامبر در حقیقت 11 سپتامبر 1973 بود. یعني اولین روز کامل فاجعه با این روز آغاز گشت. تاریخ وحشتناک دیکتاتور شیلي از دید اقتصادي یک فاجعه بود. شیلي در آن زمان سخت ترین فشار هاي تاریخ این کشور را به چشم دید و لمس نمود. سپس ارتش قدرت را دوباره بدست قدرت هاي غیر نظامي سپرد. هنوز هم شیلي بطور کامل موفق نشده است خود را از زیر بار آن فجایع خلاص کند. تنها موفق شد بخشا خود را از زیر بار دیکتاتور نظامي آزاد کند. در کشور هاي دیگر آمریکا لاتین این مسئله شدید تر بود و ابعاد گسترده تري داشت.

من به یاد مي آورم مسافرتي را که چند سال پیش به شیلي و آرژانتین نمودم. یک مسئله خنده دار براي هر دو این کشور ها صادق بود: ما انسانها آرزو داشتیم که ارتش شیلي آنچنان احمق بود که بر علیه فرانسه و یا قدرت بزرگ دیگري اعلام جنگ کند. آنها هم در این صورت ارتش شیلي را نابود مي کردند و به این وسیله ما از دست ارتش راحت مي شدیم و در این صورت مردم راحت مي شدند. براي مثال به آرژانتین نگاه کنید که ارتش در جنگ بر علیه بریتانیا شکست خورد واین جنگ باعث از بین رفتن ارتش آرژانتین شد.

در تمامي این کشور ها آرژانتین ، برزیل ، بلیوي و بالاخره همه جا این روند طولاني مدت طي شد که در مسیر حرکت دیکتاتور هاي این کشور ها ، این دیکتاتور ها که همیشه از پشتیباني آمریکا برخوردار بودند و برخا از جانب آمریکا در مقام خود قرار داشتند، توسط خود آمریکا سرنگون شدند.

امروز اما این کشور ها خودشان از همدیگر پشتیباني مي کنند و آمریکا نمي تواند مجددا از همان حیله هاي گذشته استفاده نماید.

براي مثال به برزیل نگاه مي کنیم : آیا اگر لولا در سال 1963 کاندید مي شد ، آمریکا با او چنان عمل مي کرد چون طوري که با پریزیدنت گوئولارت عمل نمود؟ دولت کندي براي برزیل نقشه داشت. آنهم روي کار آوردن یک دولت دیکتاتور بود. از این رو یک کودتاي نظامي شد و مشکل حل شد. درست همین قضیه در تمامي این نیم کره جغرافیائي اجرا شد.

امروز اما همه چیز امیدوارانه است. امروز دیگر نمي توان با این نقشه ها موفق شد. همکاري هائي در سطح جنبش جهاني وجود دارد و این جنبش واقعي است: و بطرف سطحي وسیع از استقلال سیاسي، اقتصادي و اجتماعي پیش مي رود. این جنبش بسوي کنترل ذخایر خود و تغییرات اجتماعي پیش مي رود.(تغییراتي که باعث گذر از مشکلات بزرگ و وحشتناک آمریکاي لاتین مي شود). بخش بزرگي از مشکلات آمریکاي لاتین در خود آمریکاي لاتین به وجود آمده. ثروتمندان آمریکاي لاتین هیچگاه هیچ مسئولیتي را بعهده نگرفتند. آنها بسادگي هر آنچه مي خواهند انجام مي دهند.

توضبح مترجم :
1ـ به این آدرس نگاه کنید:

id=114&code=lyrics&www.celtic-lyrics.com/forum/index.php?autocom=tcIc

2ـ رئیس صندوق بین المللي پول در سال 2000 تا سال 2004 هورست کولر رئیس جمهور امروزي آلمان بود.

مایکل ونچورا

برگردان کاوه عظیمی

آیا امریکا « شماره یک» است؟

در کاراکتر و شخصیت ما امریکایی ها هیچ مفهومی بالاتر از این که امریکا «شماره یک« است، امریکا «بزرگترین» است وجود ندارد. رسانه های خبری ما پیوسته بر مارک تجاری «امریکا شماره یک است»، تبلیغ می کنند. هر کسی که خواهان ورود به عرصه سیاست و گرفتن مناصب دولتی است ، باید به این نکته باور داشته باشد و آن را اذعان نماید، عدم باور به این موضوع خودکشی سیاسی برای شخص به شمار می رود. کسانی که به این مساله که ما «شماره یک» هستیم باور نداشته باشد، انگ ضد امریکایی به ایشان می خورد. ما یک امپراتوری هستیم. اینطور نیست؟ معلومه که هستیم. یک امپراتوری بدون صنعت پایه، یک امپراتوری که باید روزانه 2 میلیارد دالر از رقیبان خود قرض کند، تا بتواند سرپا بایستد. غرق در توهمات هستیم: ما درجه یک هستیم....
خوب، این کشوری است که ما در آن زندگی می کنیم، خوب تماشا کنید:

- امریکا در رده 49 - مین کشور از نظر باسوادی قرار دارد. (1)

- امریکا در رده - 28 مین در میان 40 کشور جهان از نگاه سواد ریاضی قرار دارد. (2)

- بیست در صد از امریکایی ها بر این باور هستند، که خورشید دور زمین می گردد. 17 در صد بر این باورند که زمین یک بار در روز به دور خورشید می چرخد. (3)

بنا به آمار جهانی بیسوادی بزرگسالان، امریکایی هایی که کمتر از 9 سال تحصیلات (9 سال درس خواندن اجباریست) دارند، در میان سایر کشورهای توسعه یافته جهان کمترین امتیاز را داراست.(4)

کارگران ما دارای کمترین مهارت فنی و از این جهت ناشی ترین کارگران می باشند. کمپانی ها تنها سی میلیارد دالر در سال برای دوره های آموزشی آن ها خرج می کنند. (5)

در صد فارغ التحصیلان مهندسی- علوم ، تحقیق و توسعه در اروپا بیشتر از امریکا می باشد. (6)

تعداد تحقیقات علمی در دهه 1990 در اروپا بیشتر از امریکا بوده است. (7) با در نظر گرفتن این واقعیت کنگره امریکا بودجه «بنیاد علوم» را کاهش داده است. در نتیجه 1000 مورد تحقیقات کمتری در سال2004 انجام گرفته است(8)

میزان درخواست ورود دانشجویان خارجی به دانشگاه های امریکا در سال 2004، 28 درصد کاهش داشته است. برای نخستین بار پس از ده ها سال درصد درخواست دانشجویان خارجی در همه سطوح تحصیلی کاهش پیدا کرده است. اما مشابه این درخواست در اروپا و چین افزایش داشته است. سال گذشته در صد فارغ تحصیلان چینی در امریکا 56 در صد، دانشجویان هندی 51 درصد و کره جنوبی 28 درصد کاهش داشته است. (ما دیگر در جایی نیایستاده ایم که دیگران می خواهند.) (10)

سازمان بهداشت جهانی کشورها را بر اساس بهداشت و خدمات درمانی طبقه بندی می کند، امریکا در این زمینه در مقام سی و هفتمین قرار گرفته بود. هم اکنون آن مقام نیز تنزل بیشتری پیدا کرده است و در زمینه دسترسی به درمان و بهداشت، ما در مقام 54 - مین هستیم. این در حالیست که امریکا بیشترین بودجه سرانه(نسبت به جمعیت) برای این کار منظور داشته است. (11) (بیشترین هزینه را بده، کمترین خدمات را دریافت کن!)

امریکا و افریقای جنوبی تنها دوکشور توسعه یافته در جهانند که بهداشت و مراقبت پزشکی را برای شهروندان خود تدارک نمی بینند. (12) .(پوزش می خواهم، از کی آفریقای جنوبی جزو کشورهای توسعه یافته قرار گرفته است؟)

به دلیل فقدان بیمه درمانی رایگان، سالیانه 18000 مرگ قابل پیشگیری در امریکا اتفاق می افتد. (این رقم شش برابر کشته شدگان حادثه 11 سپتامبر است) (13)

«فقر کودکان» امریکایی رده 22 را داراست . به سخن دیگر، مقام دوم از آخر را در میان کشورهای توسعه یافته دارد. مکزیک یک رده پایین تر از امریکا قرار دارد. (آیا این اواخر مکزیک بوده اید؟ آیا به نظرشما جزو کشورهای توسعه یافته است؟) مکزیک اما تنها کشور توسعه یافته است که از نظر فقر در میان کودکان یک رده از امریکا پایین تر است. (14)

دوازده میلیون خانوار امریکایی که بیش از ده درصد از کل خانواده های امریکایی را در بر می گیرد، همچنان مشکل تغذیه و تهیه غذا را دارند، خانواده هایی وجود دارند که بعضی از اعضای آن در سال گذشته در گرسنگی بسر بردند که تعداد آن ها 3.9 میلیون نفر بوده است.(15)

امریکا در رده چهل و یکمین از نظر مرگ و میر در میان نوزادان است. اما کوبا از این نظر کمتر مرگ و میر دارد. (16)

در امریکا در صد مرگ و میر میان زنان در حین زایمان 70 درصد بیشتر از اروپا است. (17)

بیشترین علل مرگ زنان حامله در امریکا، قتل آن هاست.(18)

در دهه 1980 امریکا در میان 20 کشور توسعه یافته در جهان، در آخرین رده از نظر خدمات اجتماعی برای کارگرانش قرار داشت. در دهه 1990 درصد افزایش خدمات اجتماعی بسیار بسیار ناچیز بوده است، و به یکدهم درصد می رسد.(19)

اما کارگران امریکایی در میان کشورهای صنعتی بیشترین ساعات را در سال کار می کنند و کمترین مرخصی ها را دارند.

در میان 500 کمپانی موفق جهان، 140 کمپانی موفقترین می باشند، که از میان آنان 61 متعلق به اروپاست و 50 کمپانی متعلق به امریکا. (20)

- در آخرین آمار گیری در میان 50 تا از بهترین کمپانی های جهان که به وسیله سرمایه گذاران جهانی هدایت می شوند، همه به غیر از یکی از آن ها متعلق به اروپا می باشند.(21)

از 20 تا بزرگترین بانک های تجاری، 14 تای آن متعلق به اروپاییان است.... در صنایع شیمی ، کمپانی اروپایی BASF در بالاترین رده جهانی در قرار دارد. سه تا از 5 کمپانی رده بالای جهان متعلق به اروپاست.... در رشته های مهندسی و ساختمان سازی سه تا از بالاترین آن ها اروپایی هستند.....دو تای بقیه جاپانی هستند. حتا یک کمپانی امریکایی در رده بالا قرار ندارد. در صنعت مواد غذایی دو کارخانه نستله و یونی لور دو کمپانی عظیم اروپایی در بالاترین رده جهانی هستند. در مواد غذایی و دارو دو کمپانی بزرگ اروپایی در رده اول و دوم جهان قرار دارند.... و پنج تا از ده کمپانی متعلق به اروپا هستند و 4 تای آن ها به امریکا تعلق دارند. (22)

در دهه گذشته 1.3 میلیون شغل از امریکا به چین منتقل گشته است. (23)

در هفته 14 جنوری 2005 کمپانی های امریکایی ، یک میلیون شغل را حذف کرده اند. در سال گذشته سه میلیون و ششصد هزار امریکایی بیمه بیکاری خود را از دست دادند. یک میلیون و هشتصد هزار کارگران بیکار بیش از شش ماه بیکار بوده اند. (24)

چهل در صد از بدهی کل امریکا متعلق به کشورهای جاپان، چین، تایوان و کوریای جنوبی است. (برای همین باید با آن ها با زبان خوش صحبت کنیم) با پایین نگهداشتن نرخ بهره جهت خرید خانه، چین به ما کمک کرده است که صنعت خانه سازی در امریکا رشد نماید، این نقش چین البته به سختی قابل رویت است.. این مطلب را دو بار بخوانید. رشد خانه سازی در امریکا را مدیون چین هستیم، برای این که آن ها می خواهند خانه های ما را با اجناس خود پر کنند.

در دهسال آینده به احتمال زیاد، برازیل درا تولید مواد غذایش از امریکا جلو خواهد زد.در حال حاضر برزیل از بزرگترین صادر کنندگان مرغ، آب کینو، شکر قهوه تنباکو می باشد ... سال گذشته صنعت دامپروری برازیل از امریکا که بزرگترین بوده، جلو زده است. (شنیدی کله پوک کابوی؟) در نتیجه زمانی که در حالی که کاهش صادرات داریم ، برازیل افزایش 30 میلیارد دالر سود داشته است. در شش ماه آخر سال 2004 ، امریکا بیش از صادرات مواد غذایی، واردات داشته است(26)

بوش، در انتخابات 2004 ، 62027582 رای آورد، جان کری 59026003 رای آورده است و 79279000 نفر در انتخابات شرکت نکردند. در واقع یعنی یکسوم واجدان شرایط در انتخابات شرکت نکردند، اگر یک سوم عراقی ها در انتخابات شرکت نکنند ، هیچ کشوری در دنیا نتایج انتخابات آن ها را به رسمیت نمی شناسد. (27)

یک سوم از کودکان امریکا از زیر بته به عمل می آیند. نیمی از بچه های آمریکا در خانواده های تک والد بزرگ می شوند (28)

امریکایی ها در حال حاضر، درصد پولی را که صرف قمار می کنند، بیشتر از پولی است که برای رفتن به سینما، خرید ویدئو و دی وی دی، موزیک و کتاب می نمایند. (29)

نزدیک به یک چهارم از امریکایی ها ، استفاده از خشونت را برای آنچه که می خواهند بدست بیاورند، قابل قبول می دانند (32)

چهل و سه در صد از امریکائی ها شکنجه را قابل توجیه می دانند، بنا به نظر سنجی پی.ای.دبلیو (34)

در سال 2002 ، 900000 کودک مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. (34)

انجمن بین المللی رییسان نیروهای پلیس اعلام کرده اند کاهش بودجه دولت فدرال بوش به ادارات پلیس محلی، سبب کاهش امنیت کمتر در میان مردم امریکا گشته است. (35)

شماره یک هستیم ؟....خیر ، در مهمترین طبقه بندی ها و آمارها در رده دهم هم قرار نگرفتیم. حتا نزدیک به آن هم نبودیم. تنها چیزهایی که در آن شماره یک هستیم: تسلیحات نظامی، جامعه مصرفی، وام و بدهی، و گیجی و گنگی می باشد.

زیرنویس ها :

1- 12 Dec. 1, York New The, 2004 ,The
2- 2004) 12, Dec. NYT,
3- 2005 7, Jan. Week, The
4- Jeremy Rifkin's The European Dream: How Europe's Vision of the Future superbly documented book Is Quietly Eclipsing the American Dream, p.78
5- 2004 12, Dec. NYT,
6 و 7 همانجا
8- 2004 21, Dec. NYT,
10- همانجا
11- Dream European ,The pp.79-80
13- 2005 12, Jan. NYT,
14- The European Dream, p.81
15- 2004 22, Nov. NYT,
16- 2005 12, Jan. NYT,
17- همانجا
18- 2004 14, Dec. CNN,
19- p.39 Dream, European The
20- p.66 Dream, European The

The European Dream, p.69-21
p.68-22 , The European Dream
CNN, Jan. 12, 2005-23
NYT, Jan. 9, 2005-24
25-2004 , NYT, Dec. 4
NYT, Dec. 12, 2004-26
NYT, Dec. 26, 2004-27
28-2004 , CNN, Dec. 10
The European Dream, p.28-29
The European Dream, p.32-30
European Dream, p.28-32 The
Associated Press, Aug. 19, 2004-33
34-2004 ,21 .USA Today, Dec
USA Today, Nov. 17, 2004-35

برگرفته شده از سايت دنيا

پول نفت و گاز به كجا مي رود؟

نوشته Jean-Pierre SERENI

ذخاير نفتي سرشار، كشوري بيش از پيش ثروتمند، مردمي بيش از پيش فقير و هيچ پروژه بزرگي در راه نيست. چگونه مي توان اين تناقض را توضيح داد؟

با درآمد هشت ميليارد دالري سال ۱۹۹۸، سيزده ميليارد دالري سال پس از آن، سي و دو ميليارد دالری در ۲۰۰٤، نزديک به چهل و پنج ميلياردي سال گذشته و بي شک درآمدي بيش از اين مقدار در سال روان، الجزاير نيز مانند شريكان بزرگش در سازمان كشورهاي صادر كننده نفت(اوپک)، همچنان به ذخيره سازي كوهي از دالر ادامه مي دهد. چهارمين شوک نفتي كه كمي پس از پايان جنگ كوتاه امريكا در عراق در تابستان ۲۰۰۳ رخ داد، از جهت شدت و مدت سه شوک پيشين را پشت سر مي گذارد و همين گونه مشكلات مالي آقاي عبدالعزيز بوتفليقه را كاهش مي دهد؛ همان مشكلاتي كه وي در آغاز احراز پست رياست جمهوري در جمهوري دمكراتيک و مردمي الجزاير در بهار ۱۹۹۹ با آن ها روبه رو شد. يكي از نزديكان او اين چنين هشدار مي دهد: «خزانه تهی است، خارجي ها به ما اعتماد ندارند، ديون خارجي به ما فشار مي آورند و شركت هاي دولتي منابع ناچيزمان را هدر مي دهند». آقاي كمال درويش، يا به سخن ديگر« مرد عرب» بانک جهاني، در نوامبر۱۹۹۹ در عبور از الجزيره، رياضت و محدود ساختن هزينه ها را پيشنهاد مي كند:« بيست پروژه عظيم در دست اجرا را به نه پروژه محدود كنيد، به منابع آبي، زيرساخت هاي اجتماعي، كشاورزي اهميت بيشتري بدهيد....»

آنان از كمبود هراس داشتند و با مازاد مواجه مي شوند. دشواری در اين نيست كه پولي براي راه اندازي مجدد اقتصادي بيمار و آرام كردن جامعه يي چندپاره در اثر جنگ داخلي خونين نمي يابند؛ مشكل در بهترين صورت استفاده از اين منبع ثروت غيرمنتظره است، در يک كلام به هدر ندادن آن مانند آنچه كه در بيشتر شوک هاي نفتي پيشين رخ داده بود.

در جريان نخستين شوک در سال هاي ۱۹۷٤-۱۹۷۳، الجزيره مي خواهد به جاپان افريقا تبديل شود و مازاد درآمدش را به خريد كارخانه هاي آماده بهره برداري اختصاص مي دهد. ماموران مخفي الجزاير دنياي صنعت را زير پا مي گذارند تا بهترين و اغلب گرانترين ها را خريداري نمايند. فولاد، آلومينيوم، كود، كاغذ، شيمي، كاميون سازي الويت دارند و واحدها اغلب در مناطق محروم و با كارگران غيرمتخصص نه چندان آشنا با فنآوري بسيار پيشرفته راه اندازي شده اند. در نتيجه، عقب ماندگي ها روي هم انباشته مي شوند و پيش از آن كه صنايع سنگين به مرحله بهره برداري برسند، چرخه نفتي وارونه مي شود. شركت هاي دولتي كه سرمايه از كف مي دهند، كارخانه هايي كه چرخ توليدشان به كندي مي چرخد، و بدهي خارجي كه بيداد مي كند چرا كه براي تامين منابع مالي برنامه صنعتي سازي بايد وام گرفته مي شد.... ميراث سنگيني بر جاي مي ماند . در جريان دومين شوک نفتي در سال هاي ۱۹۸۲-۱۹۷۹ ، دولتمردان تغيير كردند: هواري بومدين سربلند، جاي خود را به شاذلي بن جديد ناتوان مي دهد كه در جستجوي مشروعيت از دست رفته است. پول نفت به مصرف برنامه مبارزه با قحطي (PAP) مي رسد كه به شكل موج واردات كالاهاي مصرفي در مي آيد. آن گروه از مردم الجزاير كه استطاعت مالي دارند، جشن مي گيرند: يخچال، تلويزيون و خودرو در فروشگاه هاي دولتي خودنمايي مي كند.

سومين شوک نفتي در سال هاي ۱۹۹۲-۱۹۹۱ رخ مي دهد و در سطح گسترده توجه عامه را به خود جلب نمي كند. سه تا چهار ميليارد دالر درآمد مازاد به دست آمده، صرف تسويه بخشي از بدهي هاي معوقه اي مي شود كه از زمان وارونه شدن چرخه نفت در سالهاي ۱۹۸٤-۱۹۸۵ بر روي هم انباشته شده اند. دلمشغولي دولتمردان الجزاير از جهت مالي، اجتناب ازتن دادن به قسط بندي مجدد وام خارجي است كه مي تواند اقتصاد كشور را به زير يوغ (يوق) صندوق بين المللي پول (FMI) و بانک جهاني ببرد. آنان « رويكرد بهتري» را ترجيح مي دهند كه توافقي محرمانه با كردي ليونه (Crédite lyonnais) است و در نتيجه بدهي هاي معوقه به شركت هاي فرانسوي تسويه مي شود. در اپريل ۱۹۹٤، زماني كه پولي در خزانه نيست تا قيمت محموله بذر كشتي باري را بپردازد كه در اسكله الجزيره روي آب است و در اوج حوادث تروريستي، نخست وزير موقت از هيچ كاري رويگردان نيست. وي قسط بندي مجدد وام خارجي و شرايط همراه آن را مي پذيرد.

يازده سال بعد، الجزاير سلامت مالي غيرمنتظره يي نشان مي دهد: ذخاير رسمي ارزي از مرز پنجاه و پنج ميليارد دالر مي گذرد و كه معادل بيش از بيست و چهار ماه واردات است؛ در حساب جاري خزانه ملي در بانك مركزي معادل يك سال درآمد مالياتي غير نفتي ذخيره شده است؛ در مورد وام خارجي(١٦/٤ ميليارد دالر در پايان ٢٠٠٥، در برابر ٢٤ ميليارد در سال ١٩٩٠) ديگر نگراني وجود ندارد.

مظهر چنين ثروت بادآورده يي، شركت دولتي سوناتراش (Sonatrach) مي باشد كه صد درصد در اختيار دولت است. اين شركت در جايگاه دوازدهم صنعت نفتي جهان قرار دارد، و جايگاه برتر صدور گاز را به خود اختصاص مي دهد(پس از روسيه، دومين تامين كننده گاز طبيعي اروپا؛ دومين فروشنده گاز مايع GNL به ايالات متحده) و طيف وسيعي از محصولات صادراتي غير خام را در اختيار دارد(مواد متراكم، GPL، مواد تصفيه شده، پتروشيمي). طي سال ها، اين شركت از بسياري از شركت هاي خارجي درخواست ياري نموده است.

در سال ١٩٨٦، پانزده سال پس از جريان هاي ملي سازي و خروج كارشناسان فرانسوي، دولت الجزاير براي نخستين بار به كاشفين خارجي اجازه ورود به صحرا را مي دهد. نخستين و پرتعداد ترين داوطلبان، شركت هاي كوچك امريكايي هستند كه خوش شانس ترينشان آناداركو(Anadarko) است. اين شركت اكتشافات مهم فراواني در شرق كشور انجام مى دهد. به رغم فشار مخالفان، در سال ١٩٩١ گام جديدي برداشته مي شود. در سال ٢٠٠٠ وزير جديد انرژي قانونى در مورد نفت پيشنهاد مي كند كه « تعديل كننده » موقعيت سوناتراش است و قدرت هاي شبه فرمانروايانه (سوناتراش ماليات پرداختي شركت هاي خارجي را دريافت مي كرد و به ميل خود اجازه تحقيق صادر مي كرد) اين شركت را از او مي گيرد و آن را در معرض رقابت مي گذارد. در همين زمان كشمكش آغاز مي شود. مدير كل شركت از كار كناره مي گيرد، اتحاديه دست به اعتصاب مي زند و قدرت عقب نشيني مي كند. در نهايت در سال ٢٠٠٥ اين قانون تصويب مي شود.

اختلاف شديد بين سيل دالرهاي نفتي و زندگي بيش از پيش سخت روزمره، بخشي از مردم را به خروش مي آورد: بستن راه ها، اشغال يا به آتش كشيدن ساختمان هاي دولتي، توقيف غير قانوني نمايندگان و كارمندان و تظاهرات هاي خشونت بار كه اغلب با چرخشي به سوي شورش به ابتذال كشيده مي شوند. نبود آب، برق، مسكن، كار، فاضلاب و راه، شكايت ها در سراسر كشور يكسان هستند. ميليون ها روستايي كه در اثر ناامني سال هاي ١٩٩٠ آواره شده اند و در زاغه ها زندگي مي كنند، اين وضعيت را درك نمى كنند. چرا الجزاير كشوري ثروتمند است ولي مردمانش فقير هستند؟ اكنون كه از نظر سازمان ملي آمار درآمد سرانه طي دو سال ٣.٣١ درصد افزايش داشته است، چرا دولت كار مفيدي براي ميليون ها جوان جوياي كار و مسكن انجام نمي دهد، و تنها پليس را به سراغ آنان مي فرستد، پليس هايى كه تعدادشان نيز افزايش چشمگيري دارد؟(كنون دست كم صد و بيست هزار نفر نيرو وجود دارد و تا سال ٢٠٠٩، چهل و پنج هزار نفر ديگر استخدام مي شوند؛ در سال هاي ١٩٨٠ اين تعداد حدود سي هزارنفر بود).

فقدان نيروهاي متخصص و خبره

چرا دولت خود را به سركوب نيازهايي مشغول مي كند كه به نحوي ديگر توان پاسخگويي به آن ها را دارد؟ تا اين جا، بيش از اندازه به توسعه بودجه بها داده شده است. در بهار ٢٠٠٥، دولت براي حمايت از توسعه اقتصادي٥٥ ميليارد دالري (٢٠٠٩-٢٠٠٥) برنامه تكميلي مطرح مي كند كه گويي برنامه پيشين حمايت از شكوفايي اقتصادي سال ٢٠٠١ را تكميل مي كند. قانون مالي سال ٢٠٠٦ مصوب دسامبر ٢٠٠٥ گواهي بر استطاعت مالي است. در اين قانون بودجه تجهيزات دولتي نسبت به سال ٢٠٠٥، بيست و هشت درصد و نسبت به سال ٢٠٠٤ بيش از دو برابر افزايش مي يابد كه براي نخستين بار در تاريخ مالي الجزاير از مرز بودجه كاركردي مي گذرد....

و اين تمام ماجرا نيست. نخستين جلسه وزرا در جنوری ٢٠٠٦ به رياست رييس جمهور بوتفليقه، كه آن زمان تازه از دوره نقاهتش در پاريس بازگشته است، برنامه ويژه پنج ميليارد دالري را به نفع جنوب متوقف مي كند. اين برنامه به نفع مناطق بالايي، منطقه يي به طور سنتي محروم و كابيلا كه طي چندين سال اغتشاش نابود شده است، توسط ديگران پيگيري خواهد شد.

ولي از تصميم های مالي تا آغاز فعاليت ها و مهمتراز آن تكميل آن ها فاصله زيادي است. همه جا، نبود مهارت سرمايه گذاري را كند مي كند؛ ديگر مشكل در سرمايه نيست كه در قابليت هزينه كردن است. بسياري از مناطق(ولايت ها) و همچنين تعداد بيشتري از بخش ها به دليل نبود نيروي متخصص و كارآمد از اعتبار تجهيزاتي خود استفاده يي نكرده اند. در برخي وزارتخانه هاي فني(حمل و نقل، تجهيزات، آب...) وضع بدتر است و عملكرد آن ها در اثر بي ثباتي در وزارتخانه و مشغول بودن به برنامه هاي ناتمام قديمي مختل شده است؛ برنامه هايي كه مانند مترو الجزيره يا فرودگاه جديد دارالبيضا گاهي بيش از ده و حتا بيست سال از به جريان افتادنشان مي گذرد. شركت هاي پيمانكاری دولتي كه اغلب نمي توانند خود را به سطح پذيرايى در طرح هاي گسترده برسانند، ديوان سالاري، زمان هاي پرداخت و غرض ورزي كارمندان را مقصر مي دانند....

در برابر تقاضا كه فوران مي كند، عرضه همچنان ناچيز باقي مانده است. چه در داخل و چه از خارج، ديدگاه هايى پراكنده يي خواستار اجراي منظم تر بودجه ٢٠٠٦ هستند و پيشنهاد مي دهند كه بخشي از اعتبارات باقي مانده صرف تقويت ديگر بخش هاي موثر در زندگي اقتصادي و ايجاد فعاليت هاي جديد در بخشي غير از نفت و گاز شوند. تا زماني كه ديوان سالاري بر ديگر نهادهاي اجتماعي سايه مي افكند، اين امر خالي از فايده نخواهدبود. ولي آيا توجهي به اين ديدگاه ها خواهد شد؟

برگرفته شده از لوموند ديپلماتيك

احمد سعیدی

چشم انداز

روابط افغانستان و پاکستان

در شش دهه گذشته

با آغاز جنگ دوم جهانی و اوجگیری خیزش های گسترده مردمی در نیمقاره هند، بریتانیای کبیر برای نخستین بار مساله نیمقاره را به گونه جدی به بررسی گرفت و در سال 1942 سر استفردکرپس- از رهبران حزب کارگر انگلستان را ، که یکی از هواخواهان آزادی هند بود، برای دیدار و گفتگو با رهبران ملی هند بریتانیایی به آن کشور فرستاد. هر چند، روند این گفتگوها بی نتیجه پایان یافت و مهاتماگاندی- رهبر آزادی خواهان هند بار دیگر مقاومت منفی را اعلام کرد، اما لحن و طرز گفتگوها نشان می داد که دولت استعماری انگلیس دشواری های متعدد در قبال اداره سرزمین پهناور هند را پس از جنگ دوم جهانی که در 1945 پایان یافت، به درستی درک نموده و در صدد یافتن راه حل بنیادی برای آن می باشد که همو آغاز روند آزادی مستعمرات کشورهای غربی و در گام نخست نیمقاره هند بود.

سرزمین هند بریتانیایی از نگاه نفوس و قوای بشری بزرگترین منطقه تحت استعمار در سطح جهانی شمرده می شد. این سرزمین در سده هژدهم در تحت سلطه بریتانیا قرار گرفت. در قرن بعدی یعنی قرن نزدهم این تسلط در سمت شمال نیمقاره هند گسترش یافته با تحمیل معاهدات لاهور در سال 1838 ، گندمک در سال 1879 ، دیورند در سال 1893 ، راولپندی در سال 1919 و کابل در سال 1921 بر زمامداران افغانستان، بخشی هایی از خاک این کشور را نیز به مستعمرات بریتانیا در هند الحاق نمود.

شاه امان الله پس از استرداد استقلال کشور از انگلیس، تلاش فراوان به خرج داد، تا سرزمین های ازدست رفته را از چنگ استعمار انگلیس برهانند، اما با مقاومت شدید انگلیسی ها روبرو گردید .

دولت استعماری انگلیس که بنا بر فشارهای داخلی و خارجی در قبال آزادی نیمقاره هند در موقف بس دشوار قرار داشت، سرانجام ناگزیر گردید تا به اقدامات عملی در جهت آزادی آن مبادرت ورزد. همین مساله، پس از پایان جنگ جهانی دوم باعث تسریع آزادی هند گردید و این زمانی بود، که می بایست زمامداران افغانستان مساله استرداد مناطق اشغالی توسط دولت استعماری انگلیس را نه تنها با مقامات بریتانیایی، بلکه افزون بر آن با احزاب کانگرس ملی و آل اندیا مسلم لیگ که هر یک به نحوی در راه آزادی هند سعی و تلاش می نمودند، مطرح می ساختند و در گفتگوهای بعدی روی همین اجندأ به حیث یک طرف قضیه خود را متبارز و مطرح می نمود، اما با تأسف که در آن زمان خاموشی اختیار کردند و در پایان جنگ دوم جهانی که دولت انگلیس بار دیگر آزادی هند را به بررسی گرفت و هیات کابینه را به هند اعزام داشت و در پی آن، در سال 1947 لارد لوی مونت بیتن طرح تقسیم هند را به دوکشور اعلام نمود.

حکومت وقت افغانستان که در رأس آن شاه محمود خان قرار داشت، صرف تماشاگر و ناظرحوادث و رویداد های بس عمده و تاریخی بود که این حالت باعث برگزاری تظاهرات گسترده و اعتراضات شدید حلقات روشنفکر گردید، که سرانجام ناگزیر گردید طی یادداشت رسمی تاریخی13 جون سال 1947 موضوع سرنوشت پشتون ها را در ماورای خط دیورند با سفارت بریتانیا در کابل مطرح نماید. اما این زمانی بود که طرح آزادی هند از پارلمان بریتانیا مورد تایید قرار گرفته بود و در مورد ایالت شمال غربی سرحد فیصله به عمل آمده بود، تا سرنوشت آن طی همه پرسی یا رفراندم از سوی مردم آن جا مبنی بر شرکت ایالت مربوطه شان به یکی از دومینیون ها یعنی پاکستان و هند تعیین گردد. قدرت سیاسی در نیمقاره هند در 15 اگوست همان سال به دو دولت جدید انتقال یافت. به سخن دیگر، موضوع به قدری پیش رفته بود که بررسی ادعای افغانستان برای مقامات بریتانیا غیر ممکن و برای دولت نو تشکیل پاکستان نیز دشوار بود .

به باور ناظران غیر وابسته و بی طرف، اگر دولت پاکستان به عوض ارائه پاسخ خشک و درشت در برابر ادعای افغانستان انعطاف و نرمش نشان می داد و موضوع را از نگاه منافع دراز مدت دو کشور بررسی می کرد و به مفاهمه تن در می داد، شاید می توانست از اتخاذ چنین موقف در عین زمان دو فایده از آن حاصل می نمود، یکی حفظ مناسبات دوستانه با افغانستان و دیگر تقویت ادعای خودش دایر بر مراجعه به آرای مردم در مورد مساله کشمیر، زیرا به گونه یی که رخدادهای بعدی نشان داد، باشندگان ایالت سرحد در هر صورت به هواداری از شرکت در پاکستان رای می دادند. در نتیجه لغزش های زمامداران هر دو کشور، مناسبات افغانستان با همسایه نو ظهور آن یعنی پاکستان از آغاز کار بر مبنای عدم اعتماد بنا یافت و مخالفت نماینده افغانستان با کسب عضویت پاکستان در سازمان ملل که به تاریخ 30 ماه سپتامبر سال 1947 در اجلاس آن سازمان بین المللی صورت گرفت، بدبینی را در میان دو کشور بیش از پیش شدت بخشید .

هرچند، در اواخر سال 1947 داکتر نجیب الله تور وایانا- وزیر معارف افغانستان در رأس یک هیأت بلندپایه وارد کراچی گردید و با مقامات پاکستانی از جمله با محمد علی جناح- رییس دولت پاکستان مذاکراتی را انجام داد و جناح وعده داد که در وضعیت کنونی نیمه مختار قبایل تغیر رونما نخواهند گردید، اما اختلافات اصلی میان دو کشور مانند گذشته به جای خود باقی ماند و افزون بر آن، در ماه مارچ سال 1949 حکومت پاکستان مناطق قبایل نشین را جزء لاینفک و جدا ناپذیر قلمرو پاکستان خواند. حکومت افغانستان این ادعا را نقض وعده محمد علی جناح تلقی نمود و بر آن به شدت اعتراض نمود .

در پی آن، در ماه جون همان سال، طیارات بم افگن پاکستان به عمد یکی از روستاهای ولایت پکتیا را بمباران نموده و 23 غیر نظامی را کشتند، که وقوع این حادثه تشنج تازه یی را در مناسبات دو کشور به وجود آورد. شورای ملی افغانستان به تاریخ 26 ماه جولای سال 1949 میلادی الغای معاهدات پیشین از جمله معاهده دیورند

را اعلام کرد و پاکستان در پاسخ به آن اظهار داشت، که این اعلام به کشورهای شوروی و ایران حق می دهد ، تا با ادعای ارضی در افغانستان بپردازند .

به این صورت، اختلاف دو کشور که ممکن بود، در مرحله نخست با تفاهم و مذاکرات طرفین به سهولت حل گردد، شکل یک قضیه لاینحل را اختیار کرد .

در سطح بین المللی، هند و شوروی پیشین از اوضاع به سود خویش بهره برداری نموده و سعی کردند، تا افغانستان را به تدریج زیر نفوذ خویش قرار داده و برای پاکستان و متحدان غربی آن در منطقه مشکلات تازه ایجاد کنند، که در نتیجه به یک اختلاف منطقه یی میان دو کشور همسایه و هم آیین مبدل و با گذشت زمان نتایج وخیم و رویداد های سنگین را به بار آورد، که تا کنون پس از گذشت تقریبا شش دهه به حال خود باقی مانده، که اکنون ابعاد گسترده تری را به خود گرفته است.

محمد علی جناح- بنیانگذار و نخستین رهبر ارشد پاکستان که پسان ها به قائد اعظم ملقب گردید ، در ماه سپتامبر سال 1948 درگذشت و پس از وی نواب زاده لیاقت علی خان به حیث گورنر جنرل پاکستان به احراز آن مقام نایل گردید، ولی نامبرده در ماه اکتبر سال 1951 به دست یک نفر افغان مهاجر از بزرگان قبیله جدران کشته شد، که وقوع این حادثه می توانست موجب ظهور بحران شدید در مناسبات دو کشور گردد، اما به زودی روشن شد که منبع اصلی محرک قاتل در داخل پاکستان بود، نه دولت افغانستان، زیرا قاتل به حیث فراری کشور خویش را ترک گفته و در پاکستان پناهنده بود .

تا سال 1958 حکومت های کم دوام پی یکی دیگر به قدرت رسیدند، که قادر به تدوین قانون اساسی و برگزاری انتخابات آزاد نگردید، تا از آن طریق نظام دولتی را مبتنی بر پایه های حقوقی در کشور استقرار بخشند. در عرصه سیاست خارجی، این حکومت های کم دوام به تدریج به کشورهای ایالات متحده امریکا و انگلستان نزدیک شده و سرانجام در پیمان های سیاسی و نظامی سیاتو و سنتو شامل گردید، که هدف اصلی شان از این اقدامات جلب مساعدت های نظامی، سیاسی و اقتصادی جهان غرب در منازعه آن دولت با هند بر سر مساله کشمیر و با افغانستان در مورد مساله پشتونستان بود ، که روی همین موجب در سال 1956 پیمان نظامی سیاتو که ایالات متحده امریکا نیز عضویت آن را داشت، خط دیورند که در سال 1993 توسط استعمارگران انگلیس خلاف نورم های حقوقی و خلاف اراده مردمان ساکن امتداد آن خط فرضی نشانه گذاری گردیده بود ، به عنوان مرز بین المللی میان کشور های افغانستان و پاکستان اعلام نموده و به این صورت پشتیبانی و حمایت خویش را از پاکستان در برابر ادعای برحق افغانستان ابراز داشت، که با واکنش سریع جانب افغانی روبرو گردید. ولی با آن هم در سال های 1955 و 1958 امکانات واقعی و مناسب جهت جستجوی راه حل سیاسی میان هر دو کشور وجود داشت، اما با تأسف که از این فرصت های مناسب در جهت حل قضیه پشتونستان و سرزمین های از دست رفته که در سال 1993 توسط انگلیس ها متصرف گردیده بود، بهره برداری بایسته به عمل نیامد و مشکلات از این ناحیه کماکان به حال خود ماند .

پس از حل مساله فرود آوردن پرچم ملی پاکستان در سفارت آن کشور در کابل، که طی تظاهرات به تاریخ 30 ماه مارچ سال 1955 توسط راهپیمایان خشمگین علیه سیاست های ماجراجویانه پاکستان صورت گرفته بود و به همین منوال مظاهره انتقام جویانه در پشاور ، که منجر به تعرض بر حریم جنرل قونسلگری افغانستان در پشاور گردیده بود ، پس از بهبود نسبی اوضاع میان دو کشور سکندر میرزا - گورنر جنرل پاکستان سال 1956 و سهروردی در جون سال 1957 در فضای مساعدتری از کابل بازدید نمودند، که متقابلاً محمد داوود خان به تاریخ 24 ماه نوامبر سال 1956 عازم شهر کراچی- مرکز سابق پاکستان گردید و با مقامات آن کشور به بحث و گفتگو پرداخت ، اما هر دو جانب با پافشاری بر مواضع قبلی این فرصت مناسبت را نیز از دست دادند .

در سمت گیری پاکستان یقیناً حمایت کشورهای غربی و به خصوص ایالات متحده امریکا در موقف سختگیرانه آن دخیل بود، اما در سمت گیری افغانستان تحریکات شوروی پیشین و کشور هند، که هر دو کشور به خرابی مناسبات میان افغانستان و پاکستان علاقمند بودند، که البته اهداف خاص خویش را در برقراری تشنج این دو کشور همسایه جستجو می نمودند.

به سلسله همین دیدارهای مقامات ارشد افغانستان و پاکستان، محمد ظاهر شاه ـ شاه سابق افغانستان به تاریخ 5 ماه فبروری سال 1958 از پاکستان بازدید نمود و با مقامات بلند پایه آن کشور در جهت بهبود روابط میان دو کشور بحث و مذاکره نمود. همین گونه، سردار محمد نعیم- وزیر امور خارجه افغانستان نیز به تاریخ 10 ماه جنوری سال 1960 به پاکستان سفر کرد تا در جهت بهبود روابط نقش خویش را بازی نماید. اما با وصف این همه تلاش های دیپلوماتیکی دوره آرامش نسبی نیز در سال 1961 در اثر برخوردهای مسلحانه که در میان دو تن از سران قبایل جندول و خار باجور به وقوع پیوست، که رییس قبیله جندول از طرف افغانستان و رییس قبایل خار از جانب حکومت پاکستان حمایه می گردید، به خرابی گرایید .

در حالی که حوادث در منطقه باجور جریان داشت، جنگ تبلیغاتی نیز میان هر دو کشور به اوج خویش رسید، که سر انجام شکل اعلامیه نظامی کشورهای متحارب را اختیار نمود .

پاکستان در ماه اگوست سال 1961 امر مسدود شدن قونسلگری های افغانستان در شهرهای پشاور و کویته به عنوان مداخله کارمندان آن در امور داخلی پاکستان صادر نمود ، که در واکنش آن جانب افغانی توسط یادداشت مؤرخ30 ماه اگوست 1961 پاکستان را با قطع مناسبات سیاسی تهدید نمود ، از این که حکومت پاکستان با موقف اتخاذ شده خویش اصرار می روزید، جانب افغانی در مخالفت با موقف اتخاذ شده پاکستان به تاریخ 3 ماه سپتامبر همان سال مرز را بسته و در پی آن، به تاریخ 6 ماه سپتامبر سال 1961 طی پخش اعلامیه یی مناسبات سیاسی را با پاکستان بر هم زد .

حکومت داوود خان با انجام این اقدام، مهمترین وسیله ارتباط را با کشورهای جهان داوطلبانه از دست داد و مشکلات سنگینی را برای حکومت و مردم به بار آورد. درک اصلی این اقدام شگفتی بر انگیز کاری بود بس دشوار، زیرا دلایلی که بر مبنای قطع روابط سیاسی و تجاری ذکر گردیده بود، بنیاد استوار و پایدار نداشت. پس منفعت افغانستان در آن متظاهر بود که می گذاشت تا پاکستان در مسدود ساختن راه اموال تجاری سبقت می جست و نکوهش جامعه بین المللی به آن متوجه می گردید ، به گمان اغلب اولیای امور بدان اندیشه بودند، که متحدان نظامی و سیاسی پاکستان و از جمله ایالات متحده امریکا نمی توانند، مقاطعه افغانستان را با جهان غرب تحمل نماید و پاکستان را وادار خواهند ساخت، تا راه را مطابق خواست های حکومت افغانستان هموار سازد، که کار برد این طرز شیوه زمامداران افغانستان در نزد افکار عامه برنده و فایق متبارز گردد ، که برخلاف

این ایدیا تحقق نیافت، ولی از این اوضاع پرتنش و ناهنجار شوروی به سود خویش استفاده نمود و پل هوایی را برای تأمین روابط تجاری میان افغانستان و شوروی ایجاد نمود که با این حرکت نمایشی ذهنیت کاذب را ایجاد کرد، که گویا افغانستان می تواند به اتکأ با آن کشور همه مشکلات خویش را حل نماید .

به گونه یی که پیشتر نیز یادآور شدیم، پاکستان با کسب عضویت در پیمان سیاتو، که ایالات متحده امریکا نیز در آن شامل بوده ، افغانستان راه عدم انسلاک فعال را در پیش گرفت .

افغانستان مانند کشور هایی چون یوگوسلاویا ، هند ، کوبا و مصر، سیاست عدم تعهد مثبت و فعال را پیش گرفت و به رغم خود داری از شرکت در پیمان های نظامی در زمینه بین المللی روش انفعالی نداشت بلکه سعی و تلاش به خرچ می داد ، تا در حل قضایای منطقه یی و جهانی نقش فعال داشته باشد. این که سیاست خارجی افغانستان بیشتر بر اصل عدم تعهد استوار بود و با پیروی از آن در سال های 1955 و 1961 در کنفرانس های باندونگ و بلگراد پیوسته اشتراک نمود.

افغانستان همواره تلاش می نمود ، تا مناسبات خویش را با سایر کشورهای جهان توسعه و تحکیم بخشد ، که روی تطبیق همین هدف در سال 1955 جمهوری مردم چین را به رسمیت شناخت ، که بعداً مساعدت های مالی و فنی را از آن کشور به دست آورد و علاوتاً در میان کشور های جهان سوم روابط خویش را با جمهوری هند دوستانه و استحکام بیشتر بخشید .

به ملاحظه صفحات تاریخ گذشته می توان گفت ، که مناسبات افغانستان و پاکستان از بدو تأسیس پاکستان مملو از فراز و نشیب های متعدد بوده ، که سر انجام منتج بر تشنجات میان این دو کشور گردیده ، که باعث تیرگی روابط و مناسبات میان دو کشور گردید .

به گونه مثال زمانی که مساله عضویت پاکستان در سازمان ملل متحد در ماه سپتامبر سال 1917 مطرح گردید ، نماینده افغانستان به مخالفت با آن پرداخت که البته این مخالفت از مساله خط دیورند و حق خود ارادیت مردمان پشتون و بلوچ در ماورای خط دیورند نشأت می نمود .

به سلسله همین تشنجات و تیرگی روابط در سال 1956 بر قونسولگری های پاکستان در شهرهای جلال آباد و قندهار از راهپیمایان خشمگین حملاتی صورت گرفت، که بیش از پیش به تیرگی روابط میان دو کشور انجامید .

این روابط تا حدی تیره گردید ، که در سال (1961) عملاً با قطع روابط دپلوماتیکی منجر گردید، اما در سال (1963) بنابر وساطت شاه ایران و تلاش های خیر خواهانه وی روابط دیپلوماتیک میان این دو کشور همسایه دوباره تأمین و اعاده گردید.

در سال (1966) مارشال ایوب خان- رییس جمهور پاکستان از کابل بازدید نمود و تلاش ورزید، تا با مقامات ارشد افغانی در جهت بهبود روابط مذاکرات سودمندی را انجام دهد .

در سال (1974) در دومین کنفرانس سران کشور های اسلامی که در شهر لاهور پاکستان برگزار گردید ، نماینده افغانستان - داکتر نعمت الله پژواک با ایراد سخنرانی با الفاظ تند و تیز پاکستان را در مورد مساله پشتونستان به باد انتقاد شدید گرفت، که فضای کنفرانس را نیز تشنج بار ساخت که در نتیجه رهبر لیبیا معمرالقزافی به شخص محمد داوود- رئیس جمهور تلیفونی تماس گرفته و از وی جهت اشتراک در جلسات بعدی کنفرانس دعوت نمود، مگر وی آن را نپذیرفت و از شرکت در کنفرانس خود داری ورزید .

در سال (1965) دومین جنگ میان هند و پاکستان از اثر مساله کشمیر به وقوع پیوست که به وساطت شوروی پیشین به تاریخ (15) ماه جنوری سال (1966) در شهر تاشکنت طی انعقاد موافقتنامه با حضورداشت لعل بهادر شاستری- صدراعظم هند و مارشال ایوب خان- رهبر نظامی پاکستان پس از حصول توافقات در جهت متارکه و آتش بس دایمی به پایان رسید .

در سال 1969 حکومت نظامی ده ساله مارشال ایوب خان به پایان رسید و جنرال یحیی خان جانشین وی با سپردن وعده ها در جهت تأمین دموکراسی و نظام راستین جمهوری مردم را با آرامش و شکیبایی دعوت نمود، زیرا در زمان اقتدار محمد ایوب خان مردم از حکومت نظامی وی عدم رضایت خویش را در طی تظاهرات خیابانی پس از پایان جنگ با هند ابراز نموده بود و خواهان دموکراسی و اعاده نظام جمهوری از طریق ارأ عمومی می گردید ، که البته با آن فایق نشد ، در زمان اقتدار جنرال یحیی خان در سال 1970 نخستین انتخابات عمومی راه اندازی گردید، که مردم نیز با اشتیاق کامل در آن سهم خویش را بازی نمودند.

در انتخابات عمومی مردم بنگال شرقی، که یکی از پرنفوس ترین قسمت پاکستان به شمار می رود، اکثریت ارأ را به سود حزب عوامی لیک به رهبری شیخ مجیب الرحمن مورد استعمال قرار داد .

شیخ مجیب الرحمن - رهبر حزب عوامی لیگ ، که قبلاً به موجب مطالبه آزادی وسیع و گسترده محلی با ارتکاب خیانت ملی و تجزیه پاکستان متهم گردیده بود ، ولی با وجود آن نیز بر موقف اتخاذ شده پیشین اتکا نمود و در صدد آن گردید، تا با استفاده از نتایج انتخابات که خود را در آن برنده می شمرد برنامه دست داشته خویش را مبنی بر حصول آزادی بیشتر محلی در پاکستان شرقی (بنگله دیش کنونی) مورد تطبیق قرار دهد ، نتایج ارأ عمومی بعداً نشان داد ، که حزب عوامی لیگ از اکثریت قاطع برخوردار گردیده و در میان سایر احزاب شرکت کننده در انتخابات عمومی در ردیف اول قرار گرفته است ، لهذا روی همین فاکتور حکومت آینده را از آن خود می دانست ، هرچند این ادعای حزب عوامی لیگ از لحاظ حقوقی یک امر به جا و منطقی تلقی می گردید ، اما با واقعیت سیاسی و جو حاکم در پاکستان مطابقت نداشت ، زیرا پاکستان از حیث موقعیت و ساختار جغرافیایی از دو پارچه که از هم صد ها کیلومتر فاصله را احتوا می نمود ، یعنی پاکستان شرقی و غربی تشکیل گردیده بود ، که بخشی از خاک جمهوری هند آن دو قسمت را از هم جدا می ساخت ، به رغم این که اکثریت نفوس پاکستان در بنگال شرقی به سر می بردند ، اما مردم پاکستان غربی به خصوص مردم پنجاب که اکثریت از بنیانگذاران پاکستان به آن منسوب بودند و خود را مؤسسان حقیقی پاکستان تلقی می نمودند ، رهبری حکومت را نیز آن ها از آن خود می دانستند .

بعد از ایجاد پاکستان، همه امتیازات سیاسی و اقتصادی را آن ها تصاحب نموده بودند ، لهذا به هیچ رو حاضر نبودند تا از آن به نفع مردم بنگال شرقی صرف نظر نمایند .

اما از سوی دیگر، در پاکستان غربی (پاکستان امروزی) ذوالفقار علی بوتو- بانی حزب مردم پاکستان مؤفق گردید، تا در انتخابات عمومی پس از حزب عوامی لیگ در ردیف دوم قرار گیرد ، ولی باید گفت که در پاکستان غربی نسبت به همه احزاب دیگر مقام اول را احراز نمود و روی همین ملحوظ در برابر ادعای شیخ مجیب الرحمن و بنگالیان ایستادگی نمود و جنرال یحیی خان- رهبر نظامی کشور را معتقد ساخت، تا شیخ مجیب الرحمن را از ادعای خویش مبنی بر جدایی پاکستان شرقی از پاکستان غربی منصرف سازد، اما شیخ مجیب الرحمن به فشارهای جنرال یحیی خان وقع نگذاشت و به ادعای خویش کماکان تاکید می ورزید، که روی همین علت توسط اردوی پاکستان که بیشتر از ساکنان پنجاب متشکل گردیده بودند بازداشت و تحت توقیف قرار گرفت و نیروهای نظامی پاکستان نیز در صدد آن گردیدند، تا قیام آزادیخواهی بنگالیان را سرکوب و در نطفه خنثی سازد، ولی برخلاف بنگالیان به مبارزات آزادیخواهانه خویش به شدت ادامه دادند و در برابر نیروهای مسلح پاکستان مقاومت نموده جنگ های پارتیزانی و چریکی را علیه اردوی پاکستان آغاز نمودند .

از اثر وقوع چنین تنش های خونین مسلحانه موج عظیمی از پناهندگان بنگالی به سوی هند سرازیر گردیدند، که حکومت هند به رهبری خانم اندراگاندی صدراعظم آن کشور به پاس احساس همدردی و دفاع از حقوق حقه بنگالی ها دست به مداخله نظامی زده، که در نتیجه آن تعداد نود هزار سرباز پاکستانی در بنگال شرقی تحت اسارت نیروهای مسلح هندی قرار گرفت، که دو تن از جنرال های ارشد پاکستان هر یک جنرال نیازی و جنرال تیکا خان نیز در جمله اسیران جنگی بودند و شهر داکا مرکز پاکستان شرقی نیز سقوط کرد ، که بعداً در سال 1972 کشور آزاد و مستقل بنگله دیش به رهبری شیخ مجیب الرحمن در نقشه سیاسی جهان عرض وجود نمود ، این رویداد تلخ ولی انکار ناپذیر برای پاکستان غربی یعنی پاکستان امروزی قابل قبول نبوده و رهبران آن را سخت تحت فشار روحی و شرم آور قرار دادند ، که به جزء از تن در دادن به آن واقعیت تلخ چاره دیگری در پیش نداشت و بعد از مدت کوتاه آن را نیز به رسمیت شناخت و روابط دیپلوماتیک و سیاسی را به سطح سفیران به آن کشور تأمین نمود .

حکومت افغانستان تحت صدارت داکتر عبدالظاهر در قضایای که به وع پیوست از تعقیب سیاست بی طرفی ستفاده نمود و کدام واکنش فعال در برابر پاکستان از خود نشان نداد ، که بنا ر اتخاذ همین موقف ذوالفقار علی بوتو صدراعظم پاکستان در ماه مارچ سال 1972 به کابل سفر نمود و مراتب احترام و سپاس از جانب خود و مردم پاکستان را به محمد ظاهر، شاه افغانستان و حکومت ابراز نمود .

پس از ایجاد بنگله دیش ذوالفقار علی بوتو به احراز مقام صدارت عظمی دست یافت و در سال (1973) قانون اساسی جدیدی را با احیای نظام فدرالی و خودمختاری ایالتی به وجود آورد ، که تمام احزاب مهم سیاسی به شمول حزب عوامی ملی در ایالت شمال غربی (سرحد) به آن موافقت نمود، زیرا حزب عوامی ملی که نسخه جدید حزب پیشین خدائی خدمتگاران به رهبری خان عبدالغفار خان بود و تا آن زمان از تشکیل و ایجاد پشتونستان و از ادعای افغانستان در خصوص ایجاد آن نیز حمایت می نمود ، اما بعد از انفاذ قانون اساسی جدید اذعان نمود ، که ایالت شمال غربی جزء لاینفک پاکستان می باشد ، در نتیجه این توافق بوتو برای حزب عوامی ملی فرصت داد ، تا در ایالت شمال غربی و بلوچستان بر مبنای نتایج انتخابات در حکومات آن ایالت ها شامل گردد .

در ایالت بلوچستان حزب مذکور کابینه ایالتی را تشکیل داد ، اما در ایالت شمال غربی در کابینه ائتلافی مولانا مفتی محمود- رئیس جمعیت العلمای اسلام شرکت نمود ، ولی این حکومت به گونه یی که بعداً دیده شد ، دیر پا نبوده و به زودی با شکست و سقوط مواجه گردید ، بوتو که مردی جاه طلب و دسیسه کار بود ، سعی داشت تا حکومت های محلی را در ایالات سرحد و بلوچستان از داخل تخریب نموده و زمام امور را در ایالات متذکره نیز به حزب مردم مرتبط سازد .

در سال 1977 یک بار دیگر انتخابات سراسری راه اندازی گردید ، که حکومت با مداخله در جریان انتخابات متهم گردید و مردم به عنوان اعتراض دست به تظاهرات سراسری زدند ، که اوضاع از کنترول نیرو های پولیس خارج و منتج به مداخله اردو گردید ، که اسرانجام بتاریخ (5) ماه جولای سال (1977) جنرال ضیا الحق رئیس ارکان عمومی نیرو های سه گانه نظامی پاکستان دست به کودتای نظامی زده و زمام امور را بدست گرفت ، که در تاریخ پاکستان سومین حکومت نظامی به شمار می رود ، که از اثر آن تمام نهاد های دموکراتیک و طرفدار نظام جمهوری از میان برداشته می شود و یک نظام خودکامه بر سرنوشت مردم مسلط می گردد، ذوالفقار علی بوتو و برخی از مسوولان ارشد حکومت وی بازداشت در بازداشتگاه ها تحت توقیف قرار داده می شود .

ذوالفقار علی بوتو بعداً به موجب یک دوسیه نسبتی که حکومت نظامی نیز در آن دست وسیع داشت ارتکاب جرم نسبتی اش توسط دادگاه عالی پاکستان محکوم به اعدام گردید ، که با وجود مخالفت های شدید جامعه جهانی بتاریخ (4) ماه اپریل سال (1979) توسط حکومت نظامی جنرال ضیا الحق اعدام گردید .

هنگام کودتای نظامی جنرال ضیا الحق در پاکستان ، محمد داوود خان به حیث رییس جمهور افغانستان زمام امور را به دست داشت ، که روابط میان افغانستان و پاکستان نهایت تیره و تاریک بوده و بعد از کودتای مسلحانه که علیه حکومت محمد داود در ماه اپریل سال (1978) صورت گرفت ، محمد داوود با عده زیادی از اعضای حکومت اش بقتل رسیدند و زمام امور را نور محمد تره کی رهبر حزب دموکراتیک خلق افغانستان با اعلام انقلاب ملی و دموکراتیک در افغانستان در دست گرفت ، که با میان آمدن حکومت جدید مساله پشتونستان بار دیگر به مثابه یک مساله محوری در سیاست خارجی افغانستان مورد توجه قرار گرفت و مناسبات این دو کشور همسایه روی مساله پشتونستان بیش از پیش رو به وخامت گرائید .

با تهاجم نظامی شوروی که به تاریخ (27) ماه دسامبر سال (1979) خلاف همه موازین و پرنسیپ های بین المللی علیه افغانستان صورت گرفت و ببرک کارمل را به مثابه دست نشانده خویش به قدرت رسانیده ، مناسبات میان افغانستان و پاکستان یکبار دیگر منتج به تیرگی گردید ، که ابعاد جدیدتری را با خود کسب و عواقب و پیامدهای ناگوار را به بار آورد .

جنرال ضیا الحق حاکم نظامی پاکستان به تاریخ (17) ماه اگوست سال (1988) در یک سانحه هوایی واقع بهاولپور با تعداد زیادی از جنرالان عالی رتبه به شمول سفیر ایالات متحده امریکا و جنرال اختر عبدالرحمن رئیس ارکان عمومی نیرو های مسلح بقتل رسید و غلام اسحق خان زمام امور کشور را بدست گرفت ، همزمان با

وقوع همین رویداد ، داکتر نجیب الله به حیث رئیس جمهور افغانستان زمام امور را بدست داشت ، که روابط میان این دو کشور کمافی السابق در وخامت قرار داشت .

بعد از شکست و سقوط حکومت داکتر نجیب الله در ماه اپریل سال (1992) حکومت مجاهدین در افغانستان استقرار یافت و جناب صبغت الله مجددی به حیث رئیس دولت اسلامی افغانستان زمام امور را بدست گرفت و میا محمد نواز شریف بحیث صدراعظم پاکستان ایفای وظیفه می نمود ، موصوف با پیروزی مجاهدان و استقرار نظام جدید در افغانستان در ماه اپریل سال (1992) وارد کابل گردید و بازعامت جدید افغانستان وعده هر نوع همکاری و مساعدت های مالی و سیاسی را ابراز داشت که در حقیقت یک باب جدید مناسبات میان این دو کشور همسایه آغاز و طرح ریزی گردید .

از ایجاد دولت اسلامی افغانستان تا شکست طالبان روابط میان این دو کشور همجوار ظاهراً رو به بهبود گرائید و چنین تصور ایجاد گردید که می تواند با استقرار دولت اسلامی افغانستان مناسبات هردوکشور همسایه بهبود خواهند یافت .

پس از وقوع حوادث یازدهم سپتامبر سال (2001) در واشنگتن و نیویارک که اندکی بعد با سقوط رژیم طالبان انجامید و در ماه سپتامبر سال (2001) اداره انتقالی که به تأسی از تصامیم و فیصله های کنفرانس (بن) توأم با حمایت جامعه جهانی و به خصوص سازمان ملل متحد تحت ریاست حامد کرزی رئیس اداره مؤقت به میان آمد ، روابط میان افغانستان و پاکستان شکل جدیدی را بخود گردفت ، که با سفر های متقابل سران هردو کشور به افغانستان و پاکستان نسبت به گذشته بهبود حاصل نمود ، جلالتمآب حامد کرزی چندین مرتبه وارد پاکستان گردید و جنرال پرویز مشرف رئیس جمهور و شوکت عزیز صدراعظم پاکستان نیز در رأس هیأت های عالی رتبه بطور جداگانه وارد افغانستان شدند ، باید گفت که میر ظفر الله جمالی صدراعظم پیشین پاکستان نیز به افغانستان سفر نموده است .

پاکستان طی همین مرحله مبلغ (200) ملیون دالر را جهت اعمار مجدد و باز سازی افغانستان غرض کمک به افغانستان اعلام داشت و ساختمان سرک تورخم جلال آباد را نیز به عهده گرفت ، که در نیمه دوم سال (2006) افتتاح و آماده بهره برداری گردید .

پاکستان علاوه از همکاری های مالی و تخنیکی وعده همکاری در جهت محو تروریزم و دهشت افگنی را نیز با جانب افغانی نموده است ، که البته در این خصوص نیز گام های را برداشته است ، ولی آنقدر کاری و طرف قبول نبوده که همچو یک حالت بار دیگر این مناسبات را با چالش ها مواجه ساخته و تحت سوالات متعدد قرار داده است .

سفر اخیر جنرال پرویز مشرف بکابل چنین تصور را ایجاد نمود ، که این سفر وی و ملاقات آن با جلالتمآب حامد کرزی در جهت بهبود روابط مد واقع خواهند گردید ، ولی به زودی از اظهارات وی که در شهر بروکسل اظهار داشت ، چنین استنتاج به عمل آمد که جنرال پرویز مشرف در اظهارات خویش صادق نبوده و همواره در قبال قضایای افغانستان از سیاست های دو پهلو استفاده می نماید ، که این خود نمایانگر این واقعیت هاست ، که پاکستان نمی تواند یک افغانستان با ثبات و مترقی را در کنار خویش تحمل نماید ، در حالی که تجارب قبلی نشان داده است که ثبات و آرامش در افغانستان به نفع منطقه و جهان بوده و با استقرار صلح و ثبات در افغانستان به همه کشور های جهان و بخصوص به کشور های همجوار آن سود بیشتر در عرصه های تجارت و مواصلات میسر می گردد که در صورت عدم ثبات نمی توان آن را تحقق بخشید .

روابط و مناسبات میان افغانستان و پاکستان در طی تقریباً شش دهه فراز و فرود های متعدد را پشت سر گذاشته ، که درج تاریخ گردیده است ، ولی اکنون با تفسیر بیشتر اوضاع جهانی و واقعیت های جدید ، که در هر دو کشور پی یکی دیگر به وقوع پیوسته است مستلزم آن ست ، تا مشکلات و پرابلم هایئی که از گذشته میان این دو کشور لاینحل باقی مانده است با درک حقایق جدید با نظرداشت خواست های مردمان هر دو کشور توأم با رعایت اصل حقوقی و تاریخی حل و فصل و نقطه پایان گذاشته شود ، تا صلح حقیقی و پایدار در منطقه استقرار یافته واین خیطه را به مثابه زون صلح پایدار و همیشگی مبدل سازیم ، که تطبیق فاکتور های زیر در جهت بر آورده ساختن آن موارد ضروری پنداشته می شود :

حل و فصل مساله مرزی خط دیوارند ، که یکی از مسایل محوری و در خور اهمیت در جهت بهبود روابط تلقی می گردد ، با نظر داشت قوانین بین الدول با حفظ منافع ملی و تاریخی از طریق ارگان های حقوقی و با صلاحیت جمهوری اسلامی افغانستان باغور و تعمق بیشتر مورد بحث و بررسی همه جانبه قرار داده با جانب پاکستان با کارگیری از طرق و شیوه های مناسب مطرح بحث گردد ، که البته به زمان بیشتر جهت حل عادلانه و منطقی آن سلماً نیاز وجود خواهند داشت ، ولی آنرا با حوصله وافر باید دنبال و پیگیری نمود.

از اینکه جمهوری اسلامی افغانستان محاط به خشکه است پس ایجاب می نماید تا بروفق قوانین بین المللی راه ترانزیتی را با یکی از بنادر (کراچی و گوادر) که در کنار بحیره عرب قرار دارد ، جهت فراهم ساختن تسهیلات تجارتی و ترانزیتی در اختیار جمهوری اسلامی افغانستان قرار داده شود ، به کشور دوست هند اجازه داده شود ، تا اموال تجارتی خویش را از طریق پاکستان به بندر طورخم و از آن با سایر نقاط و شهر های افغانستان صادر نماید و به هیمن گونه اموال تجارتی افغانی از طریق پاکستان به هند صادر گردد .

تأمین ترانسپورت هوایی از شهر های اسلام آباد ، لاهور ، کراچی ، کویته و پشارو با شهر های کابل ، جلال آباد ، هرات ، قندهار و مزار شریف با تفاهم وزارت های ترانسپورت و سایر مراجع دیگر هردو کشور صورت گیرد .

حل مشکلات و پرابلم های ترانزیتی و تجارتی که از سال های متمادی بدینسو از بندر کراچی الی بندر طورخم به حال خود باقی مانده است از طریق وزارت های مسئول با نظرداشت پرنسیپ های قبول شده بین المللی در زمینه به حل آن پرداخته تا بیش از این برای تجار ملی و سکتور دولتی موانع را به بار نیاورند .

منافع راه اندازی تبلیغات سؤ از طریق مطبوعات و سایر رسانه های جمعی علیه یکدیگر بمنظور بهبود روابط میان دو کشور مورد تطبیق قرار گیرد .

جلوگیری از ، آزار و اذیت مهاجرین افغان مقیم پاکستان و آنعده از کارگران ماهر و فنی پاکستانی که غرض انجام کار تعمیراتی و غیره وارد شهر های مختلف افغانستان می گردند بعمل آید .

در پایان باید خاطر نشان ساخت که افغانستان ، که طی جنگ های خانمانسوز و ویرانگر همه نهاد های اقتصادی ، فرهنگی و غیره را از دست داده است اکنون نیازمند به مساعدت های جامعه جهانی ، کشور های دوست و از جمله کشور های همجوار می باشد ، که تطبیق و تحقق این امر مبرم و ضروری بدون تأمین روابط و اعتماد متقابل و رعایت اصل حسن همجواری میان افغانستان و پاکستان امکان پذیر نیست ، لهذا با نظرداشت عوامل و فکتور های درج شده در سطور فوق باید مقامات ذیصلاح و ذیربط جمهوری اسلامی افغانستان به آن عطف توجه نموده و غرض طرح و تطبیق آن مساعدت های جامعه جهانی را نیز در زمینه جلب نموده و در پی تحقق اهداف خویش هم صدا و هم آهنگ سازند

چنانچه جامعه جهانی و قدرت های بزرگ جهان از جمله ایالات متحده امریکا و سایر کشور های جهان که در ائتلاف بین المللی جنگ با تروریزم شامل اند ، به خوبی میدانند که منبع اصلی تشنج کنونی که در افغانستان سایه افگنده است در کجا قرار داشته و چطور آنرا باید ریشه یابی کرد ؟ و در جهت قلع و قمع آن از چه نوع تدابیری و شیوه ها باید کار گرفت ؟ این همه سوال های اند که باید جامعه جهانی در چارچوب ائتلاف بین المللی و بخصوص در نهاد تدارک اقدامات عملی و ردیابی منبع اصلی تشنج در منطقه و جهان باید گردد ، در غیر آن از تصور بعید نیست که این کابوس سیاه و هولناک یکبار دیگر فرصت آنرا خواهند یافت که از اقیانوس ها عبور نموده و تمدن جهانی را یکبار دیگر تحت تهدید شدید خویش قرار داده و حتی با انجام فعالیت های خرابکارانه و تروریستی خویش حوادث یازدهم سپتامبر را تکرار و جهانیان را سوگوار خواهند ساخت ، پس نباید گذاشت که تروریزم بین المللی از مواضیع کنونی خویش جهان را تهدید و فاجعه دیگری را ببار آورد ، بلکه مواضیع شناسایی شده آنرا مورد ضربات کوبنده قرار داد ، تا منطقه و جهان از شر و تهدید همیشگی آن نجات یابند ، جامعه جهانی زمانی براین اهداف نایل خواهند گردید ، که با اقدامات عملی و قاطع در جهت قلع و قمع شبکه های تروریستی ، که در آنسوی مرز قرار دارد پرداخته و رسالت حقیقی بین المللی خویش را در جهت تأمین صلح همیشگی و جاویدانه ایفا نماید ، که با یقین کامل می تواند گفت که با توسل با چنین اقدامات عملی و کاربرد می تواند منطقه و جهان از شر و تهدید تروریزم و دهشت افگنی نجات یابند .

لازم است تا کشور همسایه ما پاکستان به خواست جامعه جهانی تن در داده و به اقدامات عملی در جهت محو تروریزم و دهشت افگنی که مانع عمده و اساسی بهبود روابط میان جمهوری اسلام افغانستان و پاکستان تلقی می گردد متوصل و گام های مؤثر را در زمینه باید بردارند .

علی لایدی (برگرفته از لوموند)

احاطه بر اطلاعات به منظور تسلط بر بازار

جاسوسي اقتصادي- سلاح پنهان قدرت هاي بزرگ

در فضاي جهاني شده و به شدت رقابتي كنوني، احاطه بر اطلاعات، نقشي تعيين كننده در اتخاذ تصميم ها براي فتح بازارهاي جديد بازی مي كند. بر بستر حكمروايي يكجانبه ابر قدرت امريكا بر بازار و در چارچوب جنگي كه شركتها يا دولت هاي رقيب براي دستيابي بر اطلاعات در زمينه هاي استراتژيك في انجام مي دهند، استفاده از هر ترفندي مجاز مي باشد.

اين جنگ، نبردي بي صداست. نبردي كه در غوغاي جهاد خير و شر بر پا شده پس از سپتامبر ۲۰۰۱ ، بي رنگ و در پس پرده مي باشد. شمار قربانيان البته بالاست، اما نه كشته يي بر جاي مي گذارد و نه زخمي يي، بلكه بيكاران، خودگان زير بار فشار كار و مطرودين جامعه ، بازماندگان آن مي باشند. اين نبرد ، ضربه بر پايه و اساس جامعه مي زند. كارخانه ها و شركت ها ، جولانگاه اصلي جنگ اقتصادي يي هستند كه همراه و يا بدون حضور دولت ها انجام مي شود. جنگجويان، كارمندان يقه سپيدي مي باشند كه قواعد تجاري را، با زيرپا گذاشتن اخلاق تعريف مي كنند و تنها به يك چيز اعتقاد دارند : افزايش سود. آن ها در اين جنگ استفاده از هر ترفندي را مجاز مي شمارند.

با استناد به گزارش رسمي آقاي برنارد كرايون (۱ (نماينده مجلس فرانسه، كه فهرست شيوه هاي نوين مورد استفاده در اين جنگ اقتصادي را ارائه مي دهد، نتيجه مي گيريم كه يكي از راه ها، دور زدن كميسيون بين المللي قضايي)۲ (مي باشد . ترفند از اين قرار است، «كارشناسي قابل اطمينان» را در كميسيون پيدا مي كنند كه براي شركتي كه در گير يك ماجراي بين المللي مي باشد، اطلاعات كسب كند.اين نماينده ناحيه تارن در فرانسه، آقاي كرايون، در گزارش خود مثال سقوط يك هواپيما را مي آورد. بر عليه شركت فرانسوي سازنده موتور هواپيما، شكايتي از جانب دستگاه قضايي ايتاليا، به كميسيون بين المللي قضايي ارجاع مي شود ، قاضي فرانسوي متوجه رفتار مشكوك يكي از كارشناسان ايتاليايي مي شود كه بااستفاده ازموقعيت خود ، يعني دسترسي به مدارك سري، سعي دارد اطلاعات مربوط به مجموعه موتورهاي مورد نظر را به دست آورد. قاضي فرانسوي ، همكار ايتاليايي خود را در جريان مي گذارد كه منجر به اخراج كارشناس مزبور مي شود، اين فرد در عين حال كارمند شركت ايتاليايي رقيب شركت فرانسوي بود (۳).

يكي ديگر از شيوه ها، در گزارش پارلماني به شرح زير افشا شده است : « كامپيوتر مديران صنايع هواپيماسازي كه براي سفر حرفه يي به خاورنزديك رفته بودند، در فرودگاه توسط ماموران امنيتي ضبط مي شود »، بهانه ماموران گمركي براي اين كارمشاهده پودري مشكوك بوده است، « آن گونه كه گزارش نمايند مجلس تاكيد دارد، به نظر مي رسد كه اين عمل، كه در فرودگاه مزبور رايج مي باشد، ظاهرا درچارچوب موازين مبارزه با تروريسم صورت گرفته است، اما به سختي مي توان عمليات جاسوسي اقتصادي و علمي كه پشت آن نهفته است را

پنهان کرد (گزارش نام فرودگاه را اعلام نمي کند» (٤) . معمولا کامپيوتر ها بعد از چند هفته باز پس داده مي شوند، اما پرونده هاي آن ها پاک شده و مي توان مطمئن بود که همه پرونده ها کپي شده باشند...

تسليحات، داروسازي، حمل ونقل، صنايع کشاورزي و غذايي، آموزش عالي... هيچ عرصه يي مستثني نيست و هيچ کس در امان نمي باشد. حتا شرکت هايي که داراي فعاليت دوگانه (نظامي ـ غير نظامي) مي باشند نيز از گزند اين جنگ مبرا نيستند و مورد تهديد قرار مي گيرند.

هر چند خصوصي سازي شرکت سنکما، نخستين شرکت اروپايي در زمينه ساخت موتور هواپيما، در اکتبر ٢٠٠٤ سر و صداي زيادي بر پا کرد، اما هيچ کس از ماجراي اسرار آميز يکي از شاخه هاي آن ، مسيه دوتي، در پاييز ٢٠٠١ آگاه نشد. مسيه دوتي که در شهر بيدوس در منطقه پيرنه آتلانتيک در فرانسه واقع است، بر بازار جهاني ساخت قطعات فرود هواپيما احاطه دارد و براي هواپيما هاي نظامي وغير نظامی تجهيزات مي سازد. ٧ نوامبر ٢٠٠٠ ، دو قطعه از قسمت قطعات فرود هواپيماي رافال دريايي، آخرين هواپيماي جنگي داسو ، که قرار بود نيروي دريايي فرانسه را مجهز کند ، به ناگاه ناپديد شدند. اين قطعات يعني جعبه و لوله مدور قطعات فرود جلو ي هواپيما، جنبه استراتژيک داشتند، لذا ماموران حفظ امنيت فرانسهDST ، براي بررسي مساله دخالت کردند. کارخانه از بالا تا پايين بررسي موشکافانه شد، حتا انبار هاي زباله وارسي شدند، شرکت پريس که زباله هاي کارخانه را جمع آوري مي کرد، مورد بازجويي قرار گرفت، حتا با فرض اين که اين قطعات اشتباها به زباله داني همسايه، يعني شرکت سويکس ارسال شده اند ، آنجا هم بررسي شد. اما هيچ ردي در هيچ کجا به دست نيامد. مديريت کارخانه از احتمال اشتباه در ارسال قطعات به شرکت هايي که ارائه دهنده خدمات به کارخانه مي باشند، سخن راند. اما گزارش سري بررسي داخلي شرکت که روز ٢٧ نوامبر ٢٠٠٠ انتشار يافت اين امکان را رد مي کند « هر چند اين چنين اشتباهي نادر است ، اما اگر هم اتفاق افتاده باشد، معمولا شرکت ها، بسته يي را که اشتباهي دريافت مي کنند، ظرف ٤٨ ساعت به ارسال کننده بر مي گردانند و سه هفته پس از نا پديد شدن قطعات، اگر هنوزخبري از محموله اشتباها ارسالي نباشد ، يعني چنين فرضي بي پايه است.»

مسيه دوتي ، سنکما و داسو هنوز ادعا دارند که قطعات اشتباها دور انداخته شده اند. نتيجه گيري يي که با گزارش داخلي شرکت به هيچ وجه همخواني ندارد. سنديکاهاي کارخانه بيدوس با اعلام اين که « موضوع حساس است و ازحيطه کار ما خارج مي باشد » در اين مورد هيچ موضع گيري يي نکردند. سازمان حفظ امنيت فرانسهDST ، نيز اعلام نظر خاصي نکرد. عدم همکاري مسيه دوتي و بويژه سنکما با هيات بررسي، به بهانه اين که اين پرونده داراي اولويت نيست يا به سخن ديگر مختومه مي باشد، نيز تاسف انگيز است....

به رغم اين ها ، سه سال پس از نا پديد شدن قطعات ، هنوز فرض ربوده شدن آن ها توسط کشوري دوست، مورد بحث است. در کارخانه و در ميان ماموران امنيتي ، امکان دخالت روس ها ويا امريکايي ها به صورت جدي مطرح است، اما با توجه به ملاحظات ديپلماتيک، اين گونه فرضيات آتش افروز به سرعت کنار گذاشته شد.

خيلي ها هنوز هم بر جاسوسي اقتصادي اصرار دارند و «دوستان ماوراء آتلانتيک » را مسوول ميدانند. شايد اين توهم بيمارگونه محض باشد؟ شايد هم به اين سادگي نباشد. البته نشانه هاي ديگري شک آن ها را تشديد مي کند، چند ماه پس از ناپديد شدن قطعات، شرکتي که آرشيوهاي مسيه دوتي را انبار مي کرد، بازديد شبانه نامعمولي داشت، « جاسوسان تجاري » ميکروفيلم هايي با اطلاعات سري درمورد ساخت قطعات را ربودند . سپس در جولای ٢٠٠٣، ١٤ کامپيوتر متعلق به گروه مهندساني که بر روي پروژه هواپيماهاي آتي حمل و نقل نظاميM400A کار مي کردند، ربوده شد (٥) . مساله چنان حاد بود که وزير کشور وقت- نيکلا ساركوزي، تقاضاي توضيحات جدي کرد. در اينجا يک پرسش مطرح است : براي چه کسي برنامه هواپيماسازي فرانسه ، تا اين حد از نزديک، مي تواند جالب باشد ؟

کارشناسان اقتصادي ، باز هم به رقباي امريکايي که بوئينگ C 17و لوکهيد مارتين C 130را در اختيار دارند، شک مي برند.البته اين سوء ظن ها تنها در حد گمان است و هيچ مدرک قطعي يي براي اتهام وارد کردن به اين شرکت هاي خارجي در دست نيست.

مدير کل شرکت سنکما، بنا به در خواست رييس کميسيون امور اقتصادي مجلس فرانسه، روز ١٢ مه ٢٠٠٤ براي توضيح در مجلس حاضرشد و به گواه شماري از نمانيدگان مجلس اعلام کرد که « قطعات فرود هواپيماي رافال دريايي، مشتي آهن پاره بيش نبوده اند ». يعني توليدات شرکتي که در رده نخست جهاني قرار دارد ، ٢٩٠٠ کارمند و ٥٨٩ ميليون يورو گردش کار در سال ٢٠٠٢ داشته است، « مشتي آهن پاره اند».

نبايد از ياد برد که مسيه دوتي در بالاترين مقام فنآوري در عرصه ساخت قطعات فرود هواپيما قرار دارد، قطعاتي که به دليل قدرت کشش استثنايي شان ملقب به « قطعات پرنده » مي باشند. اين قطعات، مثلا به يک هواپيماي شکاري که حامل بمبي مي باشد، آن هم در شرايط توفاني، امکان مي دهد تا به راحتي و درکمال امنيت بر روي يک ناو هواپيما بر فرود آيد ، (تغييرات سطح پرواز به دقت محاسبه مي شوند).

البته مساله از ساخت اين قطعات با ارزش، فرا تر مي رود. اصل قضيه، بي کم و کاست، احاطه بر فنآوري اساسي در اين زمينه براي سال هاي آينده است که مبتني برتشبيه سازي عددي (simulation numérique) مي باشد. قطعات مربوط به فرود هواپيما متشکل از سيستمي پيچيده، به ويژه در رابطه با مقاومت مواد است . مسيه دوتي و سنکما ترکيبات آلي با تيتانيوم و فولاد ضد زنگ را در دست تهيه دارند . براي ساخت هر قطعه تا ٥٠ عمل مختلف انجام مي گيرد. يک اشتباه کوچک مي تواند به بهای زندگي سر نشينان ، در حساس ترين لحظات پرواز، يعني فرود و صعود هواپيما ، بينجامد. به اين دليل است که لزوم به وجود آوردن روند بدون اشتباه ساخت قطعات برجسته مي شود. اين روند با محاسبات عددي تعريف مي شود که به شبيه سازي مجازي همه عمليات مي پردازد .بايد گفت که چنين برنامه هاي کامپيوتري يي مستلزم استفاده از کد هاي محاسباتي دشواري است که جزو پيچيده ترين محاسبات در تراز جهاني مي باشند. البته نتيجه به دست آمده درخور تلاش انجام گرفته است ، چرا که محاسبات عددي با شبيه سازي مجازي منجر به صرفه جويي اساسي در وقت و هزينه است. احاطه به اين فنآوري مي تواند در بخش هاي ديگر صنعتي نيز به کار آيد : هواپيماسازي، ماشين سازي، انرژي اتمي، ساختمان،... به اين ترتيب اهميت آن را در رقابت هاي تجاري بين المللي مي توان در يافت.

شرکت مسيه دوتي و چند کارشناس علمي (آقايان پيير لويي ليون، کلود لوبريس و ژان پل بوژو) در رابطه با يک برنامه تحقيقي ويژه قرار همکاري گذاشتند، اما شرکت سنکما در سال ٢٠٠٣ با استفاده از حق وتوي خويش ترجيح داد برنامه تحقيقي را در سطح پايين تری با شرکت خدمات کامپيوتري کاپ ژميني ادنبال کند.

مساله رافال و محاسبات عددي توسط نظاميان موسسه تحقيقاتي ارتش، نيز بررسي شد و گزارش آن ها به عنوان «دفاع سري » بايگاني گرديد، گزارش نتيجه گيري مي كند كه مساله جاسوسي اقتصادي مطرح است وبه دولت در رابطه با دزدي در اين فنآوري پيچيده هشدار مي دهد. اما به رغم توافق اوليه مسيه دوتي ، ٥ ارتشي مسوول تهيه گزراش اجازه نيافتند تا از كارخانه بازديد نمايند ، مدير عامل سنكما چنين اجازه اي را صادر نكرد. درست هنگامي كه در هاي كارخانه برروي ارتش‌فرانسه بسته شد ، امريكايي ها در حال بازرسي، Auditروند كار كارخانه بودند، چرا كه مسيه دوتي از س وى بوئينگ براي ساخت قطعات فرود هواپيماي E7 7 آتي اش انتخاب شده است. بايد افزود كه در اوايل سال هاي ۱۹۹۰ وزارت بازرگاني امريكا با پشتيباني سيا فهرستي از ۲۲ نوع فنآوري پيشرفته ارائه داد، كه تكنولوژي مواد در آن جاي ويژه يي داشت.

مورد مسيه دوتي، گواه دشواري روابط بين دولت ها با استفاده از بازوي مسلح اقتصادي اشان، يعني شركت هاي چند مليتي مي باشد. هر چند دولت ها مي توانند متحدان سياسي هم باشند، گاه در عرصه اقتصادي دشمنان جدي يكديگرند.از ۱۱ سپتامبر به بعد ايالات متحده براي دخالت در امور ديگر كشور ها دستاويز پيدا كرده است و زير درفش مبارزه با تروريسم سعي بر سلطه كامل بر سيستم حمل و نقل بين‌المللي دارد.

در حمل و نقل هوايي، اخيرا امريكايي ها ، به شركت هاي هواپيمايي تحميل كرده اند تا داده هاي مربوط به مسافران را در سفر هاي بين قاره امريكا و ساير جهان در اختيارشان قرار دهند. و اين امر با ناديده گرفتن قوانين اروپائي انجام مي گيرد. شانتاژ روشن بود : يا داده ها را در اختيار ما مي گذاريد ويا در غير اين صورت جريمه يي بالغ بر ٥٤٠٠ يورو براي هر سر نشين پرداخت مي كنيد وحتا ممكن است اجازه فرود هواپيماي شما بر خاك امريكا داده نشود. به رغم اعتراضات،كميسيون اروپا سر انجام به اين تقاضا تن در داد و امريكايي ها به قسمت عمده داده هاي‌پرونده مسافران موسوم به Passanger Name Records دسترسي دارند، اين داده ها شامل: شيوه پرداخت بليط، شماره صندلي، تماس در مقصد، شمار مسافران همراه، وضع جسمي مسافر و رژيم غذايي او و رزرو هتل و ... مي باشد.

افزون بر زير پا گذاشتن آزادي هاي فردي ، اين تن دادن‌به خواست امريكايي ها نتايج ويرانگر اقتصادي نيز به بار خواهد آورد. چه كسي تضمين مي‌كند كه اطلاعات هرگز در خارج از اين حيطه، براي باز ترسيم و تجزيه و تحليل رفت وآمد مقامات بلند پايه و رييسان كارخانه ها ، در چارچوب رقابت تجاري مورد استفاده قرار نمي گيرد؟ هيچ كس.

اين امر حقيقتا ازاهرم هاي پر اهميت امنيت اقتصادي است‌كه اروپا روي سيني طلا به امريكا پيشكش كرد و در برابر هيچ نگرفت. هرچند يكي از رهنمود هاي اروپا به تاريخ اكتبر ۱۹۹٥ تاكيد داشت ، كه ارائه داده ها تنها در صورتي مجاز است كه كشور ثالث داراي « سطح قابل قبولي از امنيت و حفاظت باشد». ۲۱ آوريل ۲۰۰٤، پارلمان اروپا از ارائه نظر در رابطه با توافقنامه بين كميسيون و دستگاه اداري بوش در اين مورد، سر باز زد. نمايندگان اروپا حتا تصميم گرفتند تا سند مزبور را به دادگاه قضايي جامعه اروپا ارجاع دهند. نقطه عطف داستان اين است كه امريكايي ها به سيستم رزرو جاي شركت ايرفرانس دسترسي كامل دارند، حال آنكه حتا سرويس هاي امنيتي فرانسه چنين اجازه يي را ندارند.

از اين هم عالي تر، شركت آمادئوس كه مسوول اداره رزرواسيون ايرفرانس، ايبريا و لوفتانزا مي باشد، اخيرا مورد توجه شركت هاي سرمايه گزاري انگلوساكسون بي سي پارتنر و سيون قرار گرفته است. آمادئوس در سال ۱۹۸۷ توسط سه شركت هوايي فوق تشكيل شد و اخيرا تركيب سرمايه اش تغيير كرد. لوفتانزا بخشي از سهام خود را واگذار كرد و ايبريا نيز اعلام كرد كه در نظر دارد همين كار را انجام دهد. ايرفرانس هم كه ۲۳ % سرمايه و ٤۳% حق راي را داشت در حال بررسي فروش بخشي ازسهام خود مي باشد، البته اين شركت اعلام كرده است كه تمايل دارد « سهام دار تعيين‌كننده شركت باقي بماند» (٦). اين فروش پياپي سهام بيانگر فقدان كامل استراتژي تجاري است. چه كسي مي تواند سهام داران آتي را از انتقال فعاليت ها ي آمادئوس به كشوري ديگر، كه در آن داده هاي مسافران از محافظت كمتري برخوردار با شند ، منع كند؟

همين وضعيت در رابطه با حمل و نقل دريايي نيز وجود دارد. در اين زمينه نيز امريكايي ها شيوه اولتيماتم را به كار مي گيرند. آن ها براي حفظ امنيت خويش بندرهاي بزرگ را وادار به پذيرش تقاضاهاي خود كرده اند. در صورت تمرد، كشتي هاي كشور هاي معترض از ورود به ايالات متحده منع مي شوند. به اين ترتيب است‌كه دو مامور گمرك امريكا همه روزه همه كشتي هاي بندرهاى هاور و مارسي در فرانسه را بازرسي مي كنند، در الجزيره و ديگر شهرهاي ساحلي نيز اوضاع به همين منوال است. يك‌كارشناس مسائل دريايي مي گويد :« حتا من به عنوان كارمند بلندپايه وزارت ترابري‌فرانسه در رابطه با ورود به تاسيسات بندرها چنين اختياراتي ندارم ».

تهديدي بر حاكميت دولت ها:

از ديگر موازين مورد تحميل امريكا به مناطق بندري، ارسال روزمره ليست كشتي هايي ا ست كه به مقصد امريكا حركت مي كنند، اين فهرست بايد شامل اطلاعات در رابطه با محموله آن ها نيز باشد و به اداره گمرك امريكا فرستاده شود. با توجه به اين كه كشتي هاي تجاري يي كه به آمريكاي جنوبي مي روند، غالبا در امريكاي شمالي توقف دارند، مي توان تصور كرد كه شمار كشتي هايي كه شامل اين قانون‌يكجانبه مي شوند، چقدر بالا باشد. اين ليست به همراه ماموران گمرك امريكايي كه درفرانسه مستقر شده اند، ديد گسترده يي از روابط تجاري فرانسه و صادرات آن به ديگركشور ها در اختيار امريكائي ها قرار مي دهد.

اين بار نيز هدف بازرسي مجموع حمل و نقل از چارچوب‌بازرسي صرف فراتر مي رود و مستقيما حاكميت دولت ها را تهديد مي كند. درچند ماه آينده دولت ها بايد در رابطه با موازين ISOTC ۲۰٤ ، نظر دهند. اين موازين به مثابه يك انقلاب واقعي در حمل و نقل به شمار مى رود كه رديابي كالا ها را در سطح همه وسايل نقليه، اعم از هوايي، دريايي، خطوط راه آهن و زميني، ميسر مي سازد. اين امر با استفاده از فنآوري نوين ارتباطي و اطلاعاتي امكان پذير است. جان كلام ، موازين ISOTC۲۰٤ ، همچون برادر بزرگ مافيايي Big Brothers بر حمل و نقل جهاني سايه مي افكند و قادر خواهد بود هر كالايي را به گونه مستقيم در هر لحظه در جهان رديابي‌كند.

بايد دانست كه امروزه تنها دو كشوربر مجموعه زنجيره صنعتي و فني لازم جهت ارائه سيستم حفاظتي همه جانبه احاطه دارند، اين دو كشور عبارتند از ايالات متحده و فرانسه، هر دو هنوز كشتي، هواپيما ، قطار و كاميون توليد مي كنند و در عين حال توليد كننده ابزار اطلاع رساني مثل برچسب هاي الكترونيكي ، GSM, WAP, GPRS, UMTS و شبكه هاي قوي مي باشند . فرانسه، تنها رديابي ماهواره يي را كم داشت، كه با برنامه اروپايي گاليلئو، كه سلطه انحصاري GPS ايالات متحده راتهديد مي كند، به آن دست خواهد يافت.

در اين نبرد كه تنها به رويارويي امريكا و فرانسه خلاصه نمي شود، شيوه هاي رفيق بازي و باند بازي و لابيينگ در جلسات و گروه هاي كاري كه قاعدتا مي بايست تنها از كارشناسان تشكيل شود، رايج است. يكي از نزديكان به اين پرونده مي گويد :« ما شك نداريم كه امريكايي ها، كارمندان بلندپايه يي را با هويت جعلي به گروه هاي كار راهي مي كنند.»

در عرصه حقوقي نيز نبرد واقعي در جريان است و مي تواند به يكي از محور هاي تاثير گذاري بر روند هاي جهاني بدل گردد. در اين عرصه سنت هاي حقوقي متفاوت در برابر هم قرار مي گيرند: قوانين عمومي انگلوساكسون (COMMON LOW)، قوانين مدني فرانسه و آلمان و قوانين اسلامي ... دو سيستم قضايي نخست در سطح جهان اكثريت دارند و به وسعت اجرا مي شوند ، آن ها به ابزار قدرتمندي در دست دولت هايي كه سعي در صدور الگو هاي خود دارند، تبديل شده اند. خانم امانوئل رائول- وكيل دادگستري در پاريس مي گويد (۷) : « هدف اوليه موازين حقوقي، در عرصه اقتصادي حفظ امنيت مبادلات بين المللي است، احاطه بر اين موازين براي كشور صادر كننده به معناي دستيابي بر بازار ها و رونق بخشيدن به صنايع ملي مي باشد.»

به نظر او، اين جنگ، به ضرر سيستم حقوقي فرانسه پيش مي رود ، خصوصا در مناطق نفوذ اين كشور. نگراني يي كه در گزارش شوراي وزيران ، منتشر شده در سپتامبر ۲۰۰۱ نيز بر آن تاكيد مي شود (۸) ، يكي از اسناد بانك جهاني نيز كه در سال ۲۰۰٤ انتشار يافته بر اين امر صحه مي گذارد (۹) . پس از تاييد اين حكم كه بازار بر مقررات الويت دارد، بانك جهاني ، به مثابه خرانه دار جهان ، اعلام مي كند » :كشور هايي كه قوانين عمومي انگلوساكسون OMMON LOW را اجرا مي كنند، كمتر مقررات وضع مي كنند و كشور هايي كه داراي سنت قضايي منطبق با حقوق فرانسوي هستند، بيشتر...»

اگر بخواهيم با رعايت ملاحظات صحبت كنيم، بايد گفت كه موضوع اصلي اين نزاع اقتصادي در وهله نخست اطلاعات مي باشد. بخش هاي اقتصادي يي كه داراي حساسيت ويژه مي باشند عبارتند از : بيمه ها، بانك ها، شركت هاي بازرسي و مشاوره كه از « مصرف كنند گان » اساسي اطلاعات استراتژيك مي باشند. از اوايل سال هاي ۱۹۹۰، انستيتوي عالي مطالعات امنيت داخلي فرانسه به درستي بر لزوم توجه ويژه بر «تهديدات» گوناگون تاكيد كرد و دو گزارش ، كه هنوز سري تلقي مي شود، در رابطه با شركت هاي بيمه و كارگزيني تهيه نمود. اين گزارش ها ، شركت ها و دولت ها را از پديده انباشت اطلاعات بر حذر مي داشت. پديده يي كه وسيعا به انگلوساكسون ها امكان مي دهد تا بر اطلاعات حفاظت شده شركت هاي فرانسوي و اروپايي دست يابند.

امروزه بيشتر نگراني ها متوجه بخش بازرسي Audit و مشاوره است. يك بار ديگر كارشناسان استراتژي امنيت اقتصادي، نسبت به انباشت اطلاعات در دست امريكايي ها هشدار مي دهند.گنجينه يي از اطلاعات ارزنده و بي همتا در دست اين گونه شركت ها قرار دارد. پس از خريد شركت سالوسترو ريدل توسط گروه امريكايي كي پي ام جي ، تنها شركت فرانسوي مازار ، براي رقابت در اين عرصه باقي مانده است. شركت كرال كه در زمينه بررسي تجاري جايگاه نخست را داشت، اخيرا توسط شركت مارش ومك له مان خريداري شد، اين شركت امريكايي شامل شركت بيمه مارش ، كه در اين زمينه در رده نخست قرار دارد ، شركت پوئمان ، كه صندوق سرمايه گذاري بزرگي است و شركت مرسر كه از سردمداران خدمات مشاوره يي است، مي باشد و در آمد آن حدود ۱۱.٥ ميليارد دالر است، اين گونه، مارش و مك له مان، در زمينه مديريت ريسك، حرف اول را در جهان مي زند.

از ديگر جنبه هاي جنگ اقتصادي، مبارزه براي تعريف موازين حسابداري در سطح بين المللي است. شمار زيادي از شركت هاي اروپايي ، اخيرا نسبت به تحميل موازين حسابداري امريكايي ها ، توسط سازمان جهاني IASB كه موظف به ارائه پيشنهاد هايي در اين زمينه است، اعتراض كرده اند. آقاي توماس اي جونز- رييس اين سازمان، دم از استقلال آن مي زند و مي گويد پنج تن از ١٤ مسوول آن اروپايي اند، اما او فراموش مي كند بيفزايد كه در ميان مسوولان ده٠ انگلوساكسون ، كه پنج تاي آن ها امريكايي هستند، وجود دارد.

كارشناسان حسابداري آقايان كريستيان بوسيو و ژان هرو لورنزي مي گويند : « حسابداران و متخصصان حسابداري، خيلي زود متوجه مي شوند كه به سود همه است كه IASB را نگه دارند، اما بايد در تركيب آن بازنگری كنند و شفافيت را در آن گسترش دهند». (۱۱)

حسابداري، حمل و نقل، بانك، بازرسي، بيمه، ... جنگ براي تحميل موازين بالا گرفته است. براي امريكاييان كه اغلب در خط اول جبهه اند ، موضوع بر سر سامان دادن جهان به شكلي است كه به كشور خودشان شبيه باشد. به اين نظريه مي گويند، "Shaping the world"يا « شكل دادن به جهان »، كه كلينتون در سخنراني اش در سال ۲۰۰۰ ، آن را چنين تعريف كرد « براي اين كه اقتصاد ما بتواند از همه موقعيت ها استفاده كند، بايد از مرز ها عبور كنيم و انقلابي را سامان دهيم كه همه سدها را در هم شكند و شبكه نويني بين كشورها، افراد و سيستم هاي اقتصادي وفرهنگي ايجاد كند، نام اين انقلاب جهاني شدن است»(۱۲)

در واقع، از وراي حفظ منافع اقتصادي، كشور ها، براي محافظت از سامانه اجتماعي، فرهنگي خود مي رزمند. هر چند جنگ سرد پايان يافته است، اما با فروريزی ديوار برلين، جنگ نويني در گرفته شده است: جنگ ارزش ها. امريكايي ها، اروپايي ها، آسيايي ها و اعراب، ديد واحدي از جهان ندارند. تنها بازار است كه مي تواند با يك دست سازي سليقه مصرف كنندگان ، ارزش هاي خود را تحميل كند.

1- گزارش مجلس فرانسه ، ۱۰ جون ۲۰۰٤
2- Commission rogatoire internationale (CRI)

3- گزارش مجلس فرانسه ، ۱۰ جون ۲۰۰٤

4- اين خبر در گزارش نماينده كرايون آمده است بدون آن كه نام شركت قرباني ذكر شود

5- گزارش مجلس فرانسه ، ۱۰ جون ۲۰۰٤

6- اطلاعيه مطبوعاتي ، ۱۷ اگوست ۲۰۰٤

7- مدل فرانسوي براي رقابت بين المللي نشريه Agir پاريس شماره ۱٦ دسامبر ۲۰۰٤

8- نفوذ بين المللي حقوق فرانسه، مركز اسناد فرانسه

9- تجارت ۲۰۰٤، دانشگاه آكسفورد و شركت مالي بين المللي ۲۰۰٤

10- لوموند ۳۱ اكتبر ۲۰۰٤

11- مدل فرانسوي براي رقابت بين المللي نشريه Agir پاريس، شماره ١٦ دسامبر ۲۰۰٤

12- 27 جنوری ۲۰۰۰

علی لایدی (برگرفته از لوموند)

احاطه بر اطلاعات به منظور تسلط بر بازار

جاسوسي اقتصادي- سلاح پنهان قدرت هاي بزرگ

در فضاي جهاني شده و به شدت رقابتي كنوني، احاطه بر اطلاعات، نقشي تعين كننده در اتخاذ تصميم ها براي فتح بازارهاي جديد بازی مي كند. بر بستر حكمروايي يكجانبه ابر قدرت امريكا بر بازار و در چارچوب جنگي كه شركتها يا دولت هاي رقيب براي دستيابي بر اطلاعات در زمينه هاي استراتژيك فني انجام مي دهند، استفاده از هر ترفندي مجاز مي باشد.

اين جنگ، نبردي بي صداست. نبردي كه در غوغاي جهاد خيرو شر بر پا شده پس از سپتامبر ۲۰۰۱ ، بي رنگ و در پس پرده مي باشد. شمار قربانيان البته بالاست، اما نه كشته يي بر جاي مي گذارد و نه زخمي يي، بلكه بيكاران، خمودگان زير بار فشار كار و مطرودين جامعه ، بازماندگان آن مي باشند. اين نبرد ، ضربه بر پايه و اساس جامعه مي زند. كارخانه ها و شركت ها ، جولانگاه اصلي جنگ اقتصادي يي هستند كه همراه و يا بدون حضور دولت ها انجام مي شود. جنگجويان، كارمندان يقه سپيدي مي باشند كه قواعد تجاري را، با زيرپا گذاشتن اخلاق تعريف مي كنند و تنها به يكچيز اعتقاد دارند : افزايش سود. آن ها در اين جنگ استفاده از هر ترفندي را مجاز مي شمارند.

با استناد به گزارش رسمي آقاي برنارد كرايون (١ (نماينده مجلس فرانسه، كه فهرست شيوه هاي نوين مورد استفاده در اين جنگ اقتصادي را ارائه مي دهد، نتيجه مي گيريم كه يكي از راه ها، دور زدن كميسيون بين المللي قضايي)۲ (مي باشد . ترفند از اين قرار است، «كارشناسي قابل اطمينان» را در كميسيون پيدا مي كنند كه براي شركتي كه در گير يك ماجراي بين المللي مي باشد، اطلاعات كسب كند.اين نماينده ناحيه تارن در فرانسه، آقاي كرايون، در گزارش خود مثال سقوط يك هواپيما را مي آورد. بر عليه شركت فرانسوي سازنده موتور هواپيما، شكايتي از جانب دستگاه قضايي ايتاليا، به كميسيون بين المللي قضايي ارجاع مي شود ، قاضي فرانسوي متوجه رفتار مشكوك يكي از كارشناسان ايتاليايي مي شود كه بااستفاده ازموقعيت خود ، يعني دسترسي به مدارك سري، سعي دارد اطلاعات مربوط به مجموعه موتورهاي مورد نظر را به دست آورد. قاضي فرانسوي ، همكار ايتاليايي خود را در جريان مي گذارد كه منجر به اخراج كارشناس مزبور مي شود، اين فرد در عين حال كارمند شركت ايتاليايي رقيب شركتفرانسوي بود (٣).

يكي ديگر از شيوه ها، در گزارش پارلماني به شرح زير افشا شده است : « كامپيوتر مديران صنايع هواپيماسازي كه براي سفر حرفه يي به خاورنزديك رفته بودند، در فرودگاه توسط ماموران امنيتي ضبط مي شود »، بهانه ماموران گمركي براي اين كارمشاهده پودري مشكوك بوده است، « آن گونه كه گزارش نمايند مجلس تاكيد دارد، به نظر مي رسد كه اين عمل، كه در فرودگاه مزبور رايج مي باشد، ظاهرا درچارچوب موازين مبارزه با ثروريسم صورت گرفته است، اما به سختي مي توان عمليات جاسوسي اقتصادي و علمي كه پشت آن نهفته است را پنهان كرد (گزارش نام فرودگاه را اعلام نمي كند» (٤) . معمولا كامپيوتر ها بعد از چند هفته باز پس داده مي شوند، اما پرونده هاي آن ها پاك شده و مي توان مطمئن بود كه همه پرونده ها كپي شده باشند...

تسليحات، داروسازي، حمل ونقل، صنايع كشاورزي و غذايي، آموزش عالي... هيچ عرصه يي مستثني نيست و هيچ كس در امان نمي باشد. حتا شركت هايي كه داراي فعاليت دوگانه (نظامي ـ غير نظامي) مي باشند نيز از گزند اين جنگ مبرا نيستند و مورد تهديد قرار مي گيرند.

هر چند خصوصي سازي شركت سنكما، نخستين شركت اروپايي در زمينه ساخت موتور هواپيما، در اكتبر ٢٠٠٤ سر و صداي زيادي بر پا كرد، اما هيچ كس از ماجراي اسرار آميز يكي از شاخه هاي آن ، مسيه دوتي، در پاييز ٢٠٠١ آگاه نشد. مسيه دوتي كه در شهر بيدوس در منطقه پيرنه آتلانتيك در فرانسه واقع است، بر بازار جهاني ساخت قطعات فرود هواپيما احاطه دارد و براي هواپيما هاي نظامي وغير نظامي تجهيزات مي سازد. ٧ نوامبر ٢٠٠٠ ، دو قطعه از قسمت قطعات فرود هواپيماي رافال دريايي، آخرين هواپيماي جنگي داسو ، كه قرار بود نيروي دريايي فرانسه را مجهز كند ، به ناگاه ناپديد شدند. اين قطعات يعني جعبه و لوله مدور قطعات فرود جلو ي هواپيما، جنبه استراتژيك داشتند، لذا ماموران حفظ امنيت فرانسه DST ، براي بررسي مساله دخالت كردند. كارخانه از بالا تا پايين بررسي موشكافانه شد، حتا انبار هاي زباله وارسي شدند، شركت پريس كه زباله هاي كارخانه را جمع آوري مي كرد، مورد بازجويي قرار گرفت، حتا با فرض اين كه اين قطعات اشتباها به زباله داني همسايه، يعني شركت سويكس ارسال شده اند ، آنجا هم بررسي شد. اما هيچ ردي در هيچ كجا به دست نيامد. مديريت كارخانه از احتمال اشتباه در ارسال قطعات به شركت هايي كه ارائه دهنده خدمات به كارخانه مي باشند، سخن راند. اما گزارش سري بررسي داخلي شركت كه روز ٢٧ نوامبر ٢٠٠٠ انتشاريافت اين امكان را رد مي كند « هر چند اين چنين اشتباهي نادر است ، اما اگر هم اتفاق افتاده باشد، معمولا شركت ها، بسته يي را كه اشتباهي دريافت مي كنند، ظرف ٤٨ ساعت به ارسال كننده بر مي گردانند و سه هفته پس از نا پديد شدن قطعات، اگر هنوزخبري از محموله اشتباها ارسالي نباشد ، يعني چنين فرضي بي پايه است.»

مسيه دوتي ، سنكما و داسو هنوز ادعا دارند كه قطعات اشتباها دور انداخته شده اند. نتيجه گيري يي كه با گزارش داخلي شركت به هيچ وجه همخواني ندارد. سنديكاهاي كارخانه بيدوس با اعلام اين كه « موضوع حساس است و ازحيطه كار ما خارج مي باشد » در اين مورد هيچ موضع گيري يي نكردند. سازمان حفظ امنيت فرانسه DST ، نيز اعلام نظر خاصي نكرد. عدم همكاري مسيه دوتي و بويژه سنكما با هيات بررسي، به بهانه اين كه اين پرونده داراي اولويت نيست يا به سخن ديگر مختومه مي باشد، نيز تاسف انگيز است....

به رغم اين ها ، سه سال پس از نا پديد شدن قطعات ، هنوز فرض ربوده شدن آن ها توسط كشوري دوست، مورد بحث است. در كارخانه و در ميان ماموران امنيتي ، امكان دخالت روس ها ويا امريكايي ها به صورت جدي مطرح است، اما با توجه به ملاحظات ديپلماتيك، اين گونه فرضيات آتش افروز به سرعت كنار گذاشته شد.

خيلي ها هنوز هم بر جاسوسي اقتصادي اصرار دارند و «دوستان ماوراء آتلانتيك » را مسوول ميدانند. شايد اين توهم بيمارگونه محض باشد؟ شايد هم به اين سادگي نباشد. البته نشانه هاي ديگري شك آن ها را تشديد مي كند، چند ماه پس از ناپديد شدن قطعات، شركتي كه آرشيوهاي مسيه دوتي را انبار مي كرد، بازديد شبانه نامعمولي داشت، « جاسوسان تجاري » ميكروفيلم هايي با اطلاعات سري درمورد ساخت قطعات را ربودند . سپس در جولاى ٢٠٠٣، ١٤ كامپيوتر متعلق به گروه مهندساني كه بر روي پروژه هواپيماهاي آتي حمل و نقل نظامي M400A كار مي كردند، ربوده شد (٥) . مساله چنان حاد بود كه وزير كشور وقت- نيكلا ساركوزي، تقاضاي توضيحات جدي كرد. در اينجا يك پرسش مطرح است : براي چه كسي برنامه هواپيماسازي فرانسه ، تا اين حد از نزديك، مي تواند جالب باشد ؟

كارشناسان اقتصادي ، باز هم به رقباي امريكايي كه بوئينگ C 17 و لوكهيد مارتين C 130 را در اختيار دارند، شك مي برند. البته اين سوء ظن ها تنها در حد گمان است و هيچ مدرك قطعي يي براي اتهام وارد كردن به اين شركت هاي خارجي در دست نيست.

مدير كل شركت سنكما، بنا به در خواست رييس كميسيون امور اقتصادي مجلس فرانسه، روز ١٢ مه ٢٠٠٤ براي توضيح در مجلس حاضرشد و به گواه شاري از نمايندگان مجلس اعلام كرد كه « قطعات فرود هواپيماي رافال دريايي، مشتي آهن پاره بيش نبوده اند ». يعني توليدات شركتي كه در رده نخست جهاني قرار دارد ، ٢٩٠٠ كارمند و ٥٨٩ ميليون يورو گردش كار در سال ٢٠٠٢ داشته است، « مشتي آهن پاره اند».

نبايد از ياد برد كه مسيه دوتي در بالاترين مقام فنآوري در عرصه ساخت قطعات فرود هواپيما قرار دارد، قطعاتي كه به دليل قدرت كشش استثنايي شان ملقب به « قطعات پرنده » مي باشند. اين قطعات، مثلا به يك هواپيماي شكاري كه حامل بمبي مي باشد، آن هم در شرايط توفاني، امكان مي دهد تا به راحتي و دركمال امنيت بر روي يك ناو هواپيما بر فرود آيد ، (تغييرات سطح پرواز به دقت محاسبه مي شوند).

البته مساله از ساخت اين قطعات با ارزش، فرا تر مي رود. اصل قضيه، بي كم و كاست، احاطه بر فنآوري اساسي در اين زمينه براي سال هاي آينده است كه مبتني برتشبيه سازي عددي (simulation numérique) مي باشد. قطعات مربوط به فرود هواپيما متشكل از سيستمي پيچيده، به ويژه در رابطه با مقاومت مواد است . مسيه دوتي و سنكما تركيبات آلي با تيتانيوم و فولاد ضد زنگ را در دست تهيه دارند . براي ساخت هر قطعه تا ٥٠ عمل مختلف انجام مي گيرد. يك اشتباه كوچك مي تواند به بهاى زندگي سر نشينان ، در حساس ترين لحظات پرواز، يعني فرود و صعود هواپيما ، بينجامد. به اين دليل است كه لزوم به وجود آوردن روند بدون اشتباه ساخت قطعات برجسته مي شود. اين روند با محاسبات عددي تعريف مي شود كه به شبيه سازي مجازي همه عمليات مي پردازد .بايد گفت كه چنين برنامه هاي كامپيوتري يي مستلزم استفاده از كد هاي محاسباتي دشواري است كه جزو پيچيده ترين محاسبات در تراز جهاني مي باشند. البته نتيجه به دست آمده درخور تلاش انجام گرفته است ، چرا كه محاسبات عددي با شبيه سازي مجازي منجر به صرفه جويي اساسي در وقت و هزينه است. احاطه به اين فنآوري مي تواند در بخش هاي ديگر صنعتي نيز به كار آيد : هواپيماسازي، ماشين سازي، انرژي اتمي، ساختمان،... به اين ترتيب اهميت آن را در رقابت هاي تجاري بين المللي مي توان دريافت.

شركت مسيه دوتي و چند كارشناس علمي (آقايان پيير لويي ليون، كلود لوبريس و ژان پل بوژو) در رابطه با يك برنامه تحقيقي ويژه قرار همكاري گذاشتند، اما شركت سنكما در سال ٢٠٠٣ با استفاده از حق وتوي خويش ترجيح داد برنامه تحقيقي را در سطح پايين ترى با شركت خدمات كامپيوتري كاپ ژميني ادنبال كند.

مساله رافال و محاسبات عددي توسط نظاميان موسسه تحقيقاتي ارتش، نيز بررسي شد و گزارش آن ها به عنوان «دفاع سري » بايگاني گرديد، گزارش نتيجه گيري مي كند كه مساله جاسوسي اقتصادي مطرح است وبه دولت در رابطه با دزدي در اين فنآوري پيچيده هشدار مي دهد. اما به رغم توافق اوليه مسيه دوتي ، ٥ ارتشي مسوول

تهیه گزراش اجازه نیافتند تا از کارخانه بازدید نمایند ، مدیر عامل سنکما چنین اجازه اي را صادر نکرد. درست هنگامي که در هاي کارخانه برروي ارتش‌فرانسه بسته شد ، امریکایي ها در حال بازرسي، Auditروند کار کارخانه بودند، چرا که مسیه دوتي از س وی بویئنگ براي ساخت قطعات فرود هواپیماي E7 7 آتي اش انتخاب شده است. باید افزود که در اوایل سال هاي ۱۹۹۰ وزارت بازرگاني امریکا با پشتیباني سیا فهرستي از ۲۲ نوع فنآوري پیشرفته ارائه داد، که تکنولوژي مواد در آن جاي ویژه یي داشت.

مورد مسیه دوتي، گواه دشواري روابط بین دولت ها با استفاده از بازوي مسلح اقتصادي اشان، یعني شرکت هاي چند ملیتي مي باشد. هر چند دولت ها مي توانند متحدان سیاسي هم باشند، گاه در عرصه اقتصادي دشمنان جدي یکدیگرند.از ۱۱ سپتامبر به بعد ایالات متحده براي دخالت در امور دیگر کشور ها دستاویز پیدا کرده است و زیر درفش مبارزه با تروریسم سعي بر سلطه کامل بر سیستم حمل و نقل بین المللي دارد.

در حمل و نقل هوایي، اخیرا امریکایي ها ، به شرکت هاي هواپیمایي تحمیل کرده اند تا داده هاي مربوط به مسافران را در سفر هاي بین قاره امریکا و سایر جهان در اختیارشان قرار دهند. و این امر با نادیده گرفتن قوانین اروپائي انجام مي گیرد. شانتاژ روشن بود : یا داده ها را در اختیار ما مي گذارید ویا در غیر این صورت جریمه یي بالغ بر ٥٤٠٠ یورو براي هر سر نشین پرداخت مي کنید وحتا ممکن است اجازه فرود هواپیماي شما بر خاک امریکا داده نشود. به رغم اعتراضات،کمیسیون اروپا سر انجام به این تقاضا تن در داد و امریکایي ها به قسمت عمده داده هاي‌پرونده مسافران موسوم به Passanger Name Records دسترسي دارند، این داده ها شامل: شیوه پرداخت بلیط، شماره صندلي، تماس در مقصد، شمار مسافران همراه، وضع جسمي مسافر و رژیم غذایي او و رزرو هتل و ... مي باشد.

افزون بر زیر پا گذاشتن آزادي هاي فردي ، این تن دادن‌به خواست امریکایي ها نتایج ویرانگر اقتصادي نیز به بار خواهد آورد. چه کسي تضمین مي‌کند که اطلاعات هرگز در خارج از این حیطه، براي باز ترسیم و تجزیه و تحلیل رفت وآمد مقامات بلند پایه و رییسان کارخانه ها ، در چارچوب رقابت تجاري مورد استفاده قرار نمي گیرد؟ هیچ کس.

این امر حقیقتا ازاهرم هاي پر اهمیت امنیت اقتصادي است‌که اروپا روي سیني طلا به امریکا پیشکش کرد و در برابر هیچ نگرفت. هرچند یکي ازرهنمود هاي اروپا به تاریخ اکتبر ۱۹۹٥ تاکید داشت ، که ارائه داده ها تنها در صورتي مجاز است که کشور ثالث داراي « سطح قابل قبولي از امنیت و حفاظت باشد». ۲۱ آوریل ۲۰۰٤، پارلمان اروپا از ارائه نظر در رابطه با توافقنامه بین کمیسیون و دستگاه اداري بوش در این مورد، سر باز زد. نمایندگان اروپا حتا تصمیم گرفتند تا سند مزبور را به دادگاه قضایي جامعه اروپا ارجاع دهند. نقطه عطف داستان این است که امریکایي ها به سیستم رزرو جاي شرکت ایر فرانس دسترسي کامل دارند، حال آنکه حتا سرویس هاي امنیتي فرانسه چنین اجازه یي را ندارند.

از این هم عالي تر، شرکت آمادئوس که مسوول اداره رزرواسیون ایر فرانس، ایبریا و لوفتانزا مي باشد، اخیرا مورد توجه شرکت هاي سرمایه گزاري انگلوساکسون بي سي پارتنر و سیون قرار گرفته است. آمادئوس در سال ۱۹۸۷ توسط سه شرکت هوایي فوق تشکیل شد و اخیرا ترکیب سرمایه اش تغییر کرد. لوفتانزا بخشي از سهام خود را واگذار کرد و ایبریا نیز اعلام کرد که در نظر دارد همین کار را انجام دهد. ایر فرانس هم که ۲۳ % سرمایه و ٤۳% حق راي را داشت در حال بررسي فروش بخشي ازسهام خود مي باشد، البته این شرکت اعلام کرده است که تمایل دارد « سهام دار تعیین‌کننده شرکت باقي بماند» (٦). این فروش پیاپي سهام بیانگر فقدان کامل استراتژي تجاري است. چه کسي مي تواند سهام داران آتي را از انتقال فعالیت ها ي آمادئوس به کشوري دیگر، که در آن داده هاي مسافران از محافظت کمتري برخوردار با شند ، منع کند؟

همین وضعیت در رابطه با حمل و نقل دریایي نیز وجود دارد. در این زمینه نیز امریکایي ها شیوه اولتیماتم را به کار مي گیرند. آن ها براي حفظ امنیت خویش بندرهاي بزرگ را وادار به پذیرش تقاضاهاي خود کرده اند. در صورت تمرد، کشتي هاي کشور هاي معترض از ورود به ایالات متحده منع مي شوند. به این ترتیب است‌که دو مامور گمرک امریکا همه روزه همه کشتي هاي بندرهای هاور و مارسي در فرانسه رابازرسي مي کنند، در الجزیره و دیگر شهرهاي ساحلي نیز اوضاع به همین منوال است. یک‌کارشناس مسائل دریایي مي گوید :« حتا من به عنوان کارمند بلندپایه وزارت ترابري‌فرانسه در رابطه با ورود به تاسیسات بندرها چنین اختیاراتي ندارم ».

تهدیدي بر حاکمیت دولت ها:

از دیگر موازین مورد تحمیل امریکا به مناطق بندري، ارسال روزمره لیست کشتي هایي ا ست که به مقصد امریکا حرکت مي کنند، این فهرست باید شامل اطلاعات در رابطه با محموله آن ها نیز باشد و به اداره گمرک امریکا فرستاده شود. با توجه به این که کشتي هاي تجاري یي که به آمریکاي جنوبي مي روند، غالبا در امریکاي شمالي توقف دارند، مي توان تصور کرد که شمار کشتي هایي که شامل این قانون‌یکجانبه مي شوند، چقدر بالا باشد. این لیست به همراه ماموران گمرک امریکایي که درفرانسه مستقر شده اند، دید گسترده یي از روابط تجاري فرانسه و صادرات آن به دیگرکشور ها در اختیار امریکائي ها قرار مي دهد.

این بار نیز هدف بازرسي مجموع حمل و نقل از چارچوب‌بازرسي صرف فراتر مي رود و مستقیما حاکمیت دولت ها را تهدید مي کند. درچند ماه آینده دولت ها باید در رابطه با موازین ISOTC ۲۰٤ ، نظر دهند. این موازین به مثابه یک انقلاب واقعي در حمل و نقل به شمار می رود که ردیابي کالا ها را در سطح همه وسایل نقلیه، اعم از هوایي، دریایي، خطوط راه آهن و زمیني، میسر مي سازد. این امر با استفاده از فنآوري نوین ارتباطي و اطلاعاتي امکان پذیر است. جان کلام ، موازین ISOTC۲۰٤ ، همچون برادر بزرگ مافیایي Big Brothers بر حمل و نقل جهاني سایه مي افکند و قادر خواهد بود هر کالایي را به گونه مستقیم در هر لحظه در جهان ردیابي‌کند.

باید دانست که امروزه تنها دو کشوربر مجموعه زنجیره صنعتي و فني لازم جهت ارائه سیستم حفاظتي همه جانبه احاطه دارند، این دو کشور عبارتند از ایالات متحده و فرانسه، هر دو هنوز کشتي، هواپیما ، قطار و کامیون تولید مي کنند و در عین حال تولید کننده ابزار اطلاع رساني مثل برچسب هاي الکترونیکي ، GSM, WAP, GPRS, UMTS و شبکه هاي قوي مي باشند . فرانسه، تنها ردیابي ماهواره یي را کم داشت، که با برنامه اروپایي گالیلئو، که سلطه انحصاري GPS ایالات متحده راتهدید مي کند، به آن دست خواهد یافت.

در اين نبرد كه تنها به رويارويي امريكا و فرانسه خلاصه نمي شود، شيوه هاي رفيق بازي و باند بازي و لابيينگ در جلسات و گروه هاي كاري كه قاعدتا مي بايست تنها از كارشناسان تشكيل شود، رايج است. يكي از نزديكان به اين پرونده مي گويد :« ما شك نداريم كه امريكايي ها، كارمندان بلندپايه يي را با هويت جعلي به گروه هاي كار راهي مي كنند.»

در عرصه حقوقي نيز نبرد واقعي در جريان است و مي تواند به يكي از محور هاي تاثير گذاري بر روند هاي جهاني بدل گردد. در اين عرصه سنت هاي حقوقي متفاوت در برابر هم قرار مي گيرند: قوانين عمومي انگلوساكسون (COMMON LOW)، قوانين مدني فرانسه و آلمان و قوانين اسلامي ... دو سيستم قضايي نخست در سطح جهان اكثريت دارند و به وسعت اجرا مي شوند ، آن ها به ابزار قدرتمندي در دست دولت هايي كه سعي در صدور الگو هاي خود دارند، تبديل شده اند. خانم امانوئل رائول- وكيل دادگستري در پاريس مي گويد (۷) : « هدف اوليه موازين حقوقي، در عرصه اقتصادي حفظ امنيت مبادلات بين المللي است، احاطه بر اين موازين براي كشور صادر كننده به معناي دستيابي بر بازار ها و رونق بخشيدن به صنايع ملي مي باشد.»

به نظر او، اين جنگ، به ضرر سيستم حقوقي فرانسه پيش مي رود ، خصوصا در مناطق نفوذ اين كشور. نگراني يي كه در گزارش شوراي وزيران ، منتشر شده در سپتامبر ۲۰۰۱ نيز بر آن تاكيد مي شود (۸) ، يكي از اسناد بانك جهاني نيز كه در سال ۲۰۰٤ انتشار يافته بر اين امر صحه مي گذارد (۹) . پس از تاييد اين حكم كه بازار بر مقررات الويت دارد، بانك جهاني ، به مثابه خرانه دار جهان ، اعلام مي كند » :كشور هايي كه قوانين عمومي انگلوساكسون OMMON LOW را اجرا مي كنند، كمتر مقررات وضع مي كنند و كشور هايي كه داراي سنت قضايي منطبق با حقوق فرانسوي هستند، بيشتر...»

اگر بخواهيم با رعايت ملاحظات صحبت كنيم، بايد گفت كه موضوع اصلي اين نزاع اقتصادي در وهله نخست اطلاعات مي باشد. بخش هاي اقتصادي يي كه داراي حساسيت ويژه مي باشند عبارتند از : بيمه ها، بانك ها، شركت هاي بازرسي و مشاوره كه از « مصرف كنند گان » اساسي اطلاعات استراتژيك مي باشند. از اوايل سال هاي ۱۹۹۰، انستيتوي عالي مطالعات امنيت داخلي فرانسه به درستي بر لزوم توجه ويژه بر «تهديدات» گوناگون تاكيد كرد و دو گزارش ، كه هنوز سري تلقي مي شود، در رابطه با شركت هاي بيمه و كارگزيني تهيه نمود. اين گزارش ها ، شركت ها و دولت ها را از پديده انباشت اطلاعات بر حذر مي داشت. پديده يي كه وسيعا به انگلوساكسون ها امكان مي دهد تا بر اطلاعات حفاظت شده شركت هاي فرانسوي و اروپايي دست يابند.

امروزه بيشتر نگراني ها متوجه بخش بازرسي Audit و مشاوره است. يك بار ديگر كارشناسان استراتژي امنيت اقتصادي، نسبت به انباشت اطلاعات در دست امريكايي ها هشدار مي دهند.گنجينه يي از اطلاعات ارزنده و بي همتا در دست اين گونه شركت ها قرار دارد. پس از خريد شركت سالوسترو ريدل توسط گروه امريكايي كي پي ام جي ، تنها شركت فرانسوي مازار ، براي رقابت در اين عرصه باقي مانده است. شركت كرال كه در زمينه بررسي تجاري جايگاه نخست را داشت، اخيرا توسط شركت مارش ومك له مان خريداري شد، اين شركت امريكايي شامل شركت بيمه مارش ، كه در اين زمينه در رده نخست قرار دارد ، شركت پوئمان ، كه صندوق سرمايه گذاري بزرگي است و شركت مرسر كه از سردمداران خدمات مشاوره يي است، مي باشد و در آمد آن حدود ۱۱.٥ ميليارد دالر است، اين گونه، مارش و مك له مان، در زمينه مديريت ريسك، حرف اول را در جهان مي زند.

از ديگر جنبه هاي جنگ اقتصادي، مبارزه براي تعريف موازين حسابداري در سطح بين المللي است. شمار زيادي از شركت هاي اروپايي ، اخيرا نسبت به تحميل موازين حسابداري امريكايي ها ، توسط سازمان جهاني IASB كه موظف به ارائه پيشنهاد هايي در اين زمينه است، اعتراض كرده اند. آقاي توماس اي جونز- رييس اين سازمان، دم از استقلال آن مي زند و مي گويد پنج تن از ١٤ مسوول آن اروپايي اند، اما او فراموش مي كند بيفزايد كه در ميان مسوولان ده٠ انگلوساكسون ، كه پنج تاي آن ها امريكايي هستند، وجود دارد.

كارشناسان حسابداري آقايان كريستيان بوسيو و ژان هرو لورنزي مي گويند : « حسابداران و متخصصان حسابداري، خيلي زود متوجه مي شوند كه به سود همه است كه IASB را نگه دارند، اما بايد در تركيب آن بازنگری كنند و شفافيت را در آن گسترش دهند». (۱۱)

حسابداري، حمل و نقل، بانك، بازرسي، بيمه، ... جنگ براي تحميل موازين بالا گرفته است. براي امريكاييان كه اغلب در خط اول جبهه اند ، موضوع بر سر سامان دادن جهان به شكلي است كه به كشور خودشان شبيه باشد. به اين نظريه مي گويند، "Shaping the world"يا « شكل دادن به جهان »، كه كلينتون در سخنراني اش در سال ۲۰۰۰ ، آن را چنين تعريف كرد « براي اين كه اقتصاد ما بتواند از همه موقعيت ها استفاده كند، بايد از مرز ها عبور كنيم و انقلابي را سامان دهيم كه همه سدها را در هم شكند و شبكه نويني بين كشورها، افراد و سيستم هاي اقتصادي وفرهنگي ايجاد كند، نام اين انقلاب جهاني شدن است»(۱۲)

در واقع، از وراي حفظ منافع اقتصادي، كشور ها، براي محافظت از سامانه اجتماعي، فرهنگي خود مي رزمند. هر چند جنگ سرد پايان يافته است، اما با فروريزی ديوار برلين، جنگ نويني در گرفته شده است: جنگ ارزش ها. امريكايي ها، اروپايي ها، آسيايي ها و اعراب، ديد واحدي از جهان ندارند. تنها بازار است كه مي تواند با يك دست سازي سليقه مصرف كنندگان ، ارزش هاي خود را تحميل كند.

3- گزارش مجلس فرانسه ، ۱۰ جون ۲۰۰٤
4- Commission rogatoire internationale (CRI)

3- گزارش مجلس فرانسه ، ۱۰ جون ۲۰۰٤

4- اين خبر در گزارش نماينده كرايون آمده است بدون آن كه نام شركت قرباني ذكر شود

5- گزارش مجلس فرانسه ، ۱۰ جون ۲۰۰٤

6- اطلاعيه مطبوعاتي ، ۱۷ اگوست ۲۰۰٤

7- مدل فرانسوي براي رقابت بين المللي نشريه Agir پاريس شماره ۱٦ دسامبر ۲۰۰٤

8- نفوذ بين المللي حقوق فرانسه، مركز اسناد فرانسه

9- تجارت ۲۰۰٤، دانشگاه آكسفورد و شركت مالي بين المللي ۲۰۰٤

10- لوموند ۳۱ اكتبر ۲۰۰٤

11- مدل فرانسوي براي رقابت بين المللي نشريه Agir پاريس، شماره ۱٦ دسامبر ۲۰۰٤

12- 27 جنوری ۲۰۰۰

از:قسیم اخگر

مروری بر عوامل و زمینه های پیدایش طالبان

پیدایش طالبان و پیروزیهای چشمگیر و سریع آنان طی مدت زمان کوتاه نه فقط برای مردم افغانستان بلکه برای تمام مردم جهان، یکی از عجیب ترین حوادث نیمه دوم قرن بیستم به حساب می آید.حادثه ای غیرمترقبه و خلاف انتظار که حتی پس از قوع آن نیز تحلیل وتعلیل آن کاری ساده و آسان نبود. از همین سبب با وجود چند سال که از پیدایش طالبان می گذرد هنوزهم معماها و پیچیدگی های زیادی در مورد آنان وجود دارد. علاوه بر آنکه طالبان هر روز حادثه تازه ای می آفرینند و معماهای جدیدی خلق می کنند.
آنچه تا حال درباره طالبان گفته شده است فقط توانسته است نیمی ازچهره طالبان را روشن نماید. نیمه ای که زیاد هم ناروشن نبود و خود طالبان نیز سعی در پوشاندن آن نداشتند و ندارند.نیمه ای که حمایت مالی عربستان، پشتیبانی سیاسی و لوژستیکی پاکستان و کمک های اقتصادی و تسلیحاتی آمریکا آنرا شکل می داد. اما این نیم چهره طالبان با وجود روشن بودن آن نه فقط تمامی واقعیت طالبان را حکایت نمی کند، که بدتر ازآن نیمه دیگر طالبا ن را که اصلی تر است و حقیقت طالبان را درآن می توان به صورت کامل مشاهده کرد در محاق تیره ابهام فرو برده و مخفی می سازد.

نقش پاکستان، آمریکا در تجهیز و تسلیح و بسیج طالبان، نه پوشیده است و نه قابل انکار. اما آیا آمریکا در هر نقطه دیگر از جهان و در هر زمانی که بخواهد می تواند مانند طالبان را به وجود آورد؟هیچکس نخواهد توانست به این سوال پاسخ مثبت دهد. زیرا تردیدی وجود ندارد که آمریکا در خیلی دیگر از نقاط روی زمین به جریانی مانند جریان طالبان نیازمند است اما تصورش نیز خنده آور خواهد بود که آمریکا بخواهد وبتواند در کوبا یا مثلا" ژاپن به خلق جریانی مشابه طالبان موفق گردد.

سرنوشت هر پدیده ای، مبتنی بر سرشت همان پدیده شکل می گیرد و این همان اصل علمی ای است که اسلام به عنوان((تقدیر)) از آن یاد می کند. بر این اساس و مبنا، شناخت عناصر و ذواتی که در یک تعامل تاریخی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مولفه ای به نام طالبان را به وجود آورده اند، گام اول و اساسی در شناخت طالبان است. طالبان نه از آسمان افتاده اند و نه چون قارچ از زمین روییده اند. بلکه اجزا و عناصر متشکله طالبان که به صورت بالفعل یا با لقوه از قبل وجود داشتند، در بستر یک حرکت انحرافی با هم ترکیب شدند و با بهره گیری از عوامل خارجی، در وجود طالبان عرض وجود نمودند.

طالبان در تاریخ معاصر افغانستان از دیر باز بدین سو، حضوری گسسته و نامتشکل ومستور, داشته اند و در مقاطع معینی نقش تعیین کننده ای نیز از خود برجای گذاشته اند. مع الوصف، در گذشته بنا بردلایلی که بعدا" خواهد آمد نتوانسته بودند حضوری مستقل و متشکل داشته باشند به همین سبب با حفظ موجودیت ظلی و تبعی خویش در گذشته کوشیده اند به عنوان یک عامل فشار در جنب حکومت ها و یا قدرتهای محلی نظیر خان و ملک به حیات خویش ادامه دهند.ویژگیهای اساسي ایکه طالبان را به عنوان یک جریان تاریخی تشخص میبخشد عبارت انداز تعصب وتحجر،نژاد پرستي، زن ستیزی ،ضدیت با آزادی ودموکراسي وکلیه مظاهر تمدن،خصومت باشیعیان، ودرنهایت وابستگي به همسایه جنوبي . از همین سبب میتوان فتوای دایر بر قتل عام هزاره ها در دوران امیر عبدالرحمان خان و فتوای مشابه آن علیه مردمان شمالی در دوره نادرخان،تکفیر مشروطه خواهان در عصر اماني،مخالفت با مکاتب عصری وامثال آنرا نشانه های روشنی از حضور جنبی و ظلی اینان در آغاز قرن بیستم دانست

با روی کار آمدن نادرخان تعداد زیادی از ملاهای دیوبندی به صحنه آمدند و نادر خان از وجود آنان در تحکیم پایه های سلطنت خویش حداکثر استفاده را برد.از این تاریخ تا آغاز دهه قانون اساسی، نقش و نشان مستقلی از اینان در دست نیست و این به خاطر آن بود که اینان بخشی از بدنه دولت را می ساختند و از همان مجرا به کار خویش ادامه می دادند.مثلا" ملا محمد امین خوگیانی و ملا برهان کشککی جراید رسمی دولت را دراختیار داشتند و جمعی دیگر دستگاه دارالاحساب را می چرخاندند و تعدادی محتسب را به شهرها می فرستادند تا احکام نماز و روزه و دعای قنوت را از مردم بپرسند و با ضربت ((دره)) ترویج نمایند.

در دوره صدارت داوود خان تا حد زیادی از فعالیت های اینان کاسته شد. اما در دوره به اصطلاح دموکراسی دوباره مجال آنرا یافتند که به صحنه برگردند. پاشیدن اسید بر روی دختران مدارس و حتی ترور آنان در کابل و بعضی از دیگر نقاط افغانستان را می توان نشانه ای از حضور اینان در این دوره دانست اما فقط همین نبود. انتشارات اردو کتابی را به نام ((سیف الابرار)) به قلم ملا محمد مبارک به چاپ رسانید که مذهب شیعه را مورد حمله قرار می داد. همچنین ملا منهاج الدین گهیج در نشریه گهیز، شیعیان را از پیروان ابن سبا معرفی نمود.

بازتاب این تبلیغات از لحاظ عملیی سبب آن شد که اشخاصی به نام جبار، لطیف غول و پهلوان عبدالحق کور به شکار جوانان هزاره بپردازند و تعدادی از آنان را به قتل برسانند.شخصی به نام ملا بسم الله از بلندگوی مسجد کوچکی در جاده میوند با رکیک ترین الفاظ، زنان و دخترانی را که از جاده عبور می کردند به باد دشنام می گرفت و تهمت های ناروایی نثار شیعیان می کرد، اما حکومت با این عنوان که او دیوانه ای بیش نیست، هرگز معترض وی نمیشد. ازقضا در چند قدمی این مسجد، نرسیده به سرباز گمنام، محلی بود که دلالان ناموس با کمال آزادی مشغول کار بودند، اما نه ملا بسم الله و نه پلیس حکومت و نه ملا گل محمد که به ترور دختران معصوم می پرداخت، حساسیتی در این رابطه نشان نمی دادند.اگر بپذیریم که زن ستیزی و شیعه ستیزی و ضدیت با آزادی و دموکراسی و مظاهر تمدن و نیز تعصبات نژادی و قومی و بیگانگی با روح زمان از وجوه بارز و برجسته طالبان است، از قبول این واقعیت نیز ناگزیریم که طالبان یک باره به وجود نیامده اند و ظهور متشکل و قدرتمندانه طالبان را نه تولد آنان بلکه بلوغ شان باید به حساب آورد.اکنون باید آن عوامل و موجباتی را که این کودک را به بلوغ رسانیدند و بر اریکه قدرت نشانیدند تا نه فقط کشوری را به خاک و خون کشاند که حتی جهان را در آستانه جنگ دیگری قرار دهد و ثبات منطقه را برهم زند فهرست نماییم.

1- پیشینه های تاریخی:

بنا بر روایات تاریخی، روحانیون در جنگ های ضد استعماری علیه بریتانیا، نقش بارز و برجسته ای داشتند،البته روشن است که این ضدیت ازموضعي کاملاً محافظه کارانه ودر دفاع ازآن روابط وتعلقات و مناسباتي صورت می گرفت که این روحانیون از آنها تغذیه وتمویل مي شدند. این مقاومتها دفاع ازآن منا سبات واساسات وقواعدی بود که بر یک جامعه قبایلي مسلط بودند واین یکي از عوامل اساسي شکست قیام های شجاعانه مردم ما بود که حضورشاه ویاشهزاده ای را به عنوان فرمانده جهاد حتمی میشمردند.این باور

واعتقادی بود که توسط بسیاری از روحانیون تبلیغ والقا میشد.بهر صورت روحانیون نقش وسیعي در جریان این مقاومتها داشتند. چنانکه در بسیاری از مناطق رهبری و تحریک مقاومتهای مردمی مستقیما" بر عهده آنان بود از جمله مناطقی که روحانیون، در مبارزه علیه بریتانیا و مقاومت علیه استعمار نقش پیش آهنگی را برعهده داشتند، مناطق شرق وجنوب افغانستان بود که سنتهای مبارزاتی سید احمد بریلوی را به میراث برده بودند. سید احمد بریلوی که خود یک عالم مذهبی بود در اوایل قرن نوزدهم پرچم مبارزه علیه انگلیسی ها و سیک های پنجاب را برافراشته و تا پایان زندگی اش در اهتزاز نگه داشته بود.

پس از آنکه انگلیسی ها در دومین جنگ افغان و انگلیس توانستند امیر عبدالرحمان خان را به امارت نصب نموده و خود از افغانستان خارج گردند، امیر عبدالرحمان خان قلع و قمع و سرکوب و کشتار آزادیخواهان و مجاهدان ضد انگلیسی را روی دست گرفت و تا آنجا که برایش ممکن و مقدور بود به تصفیه آنان پرداخت. در همین رابطه آن علمای مذهبی را که در مبارزه علیه استعمار نقش وسهمی بسزا داشتند، مورد تعقیب و حبس و آزار و شکنجه قرار داد و یا به طرد و تجرید آنان پرداخت این اقدام امیر که در واقع نوعی انتقام جوییبه نمایندگی از انگلیسها به حساب می آمد طبعاً مورد پسند و تشویق انگلیسیها بودو به تحریک آنان صورت مي گرفت. زیرا انگلیسیها که هنوز مناطقی از جنوب و شرق افغانستان را تحت اشغال داشتند، از قیامهای مجدد مردم افغانستان می هراسیدند.

کنار رفتن علمای مبارز و روحانیون ضد انگلیسي که اغلب افراد متقی و پرهیزگار و عالم بودند وگرایشات وتمایلات صوفیانه داشتند، میدان را به نفع روحانی نمایان و عالم نمایانی خالی کرد که به جای علم و تقوی و سوابق مبارزاتی فقط حمایت امیر و یا پشتبانی انگلیسی ها را پشت سر داشتند. اینان اغلب افراد کم سوادی بودند که از اسلام فقط همان رسم و رسومات ظاهری آنرا می فهمیدند. از اینرو به مسائل قشری و سطحی بیشتر اهمیت می دادند. این روحانیون که به پشتبانی حکومت مستظهر بودند و از جانب دیگر تحت تاثیر و نفوذ خوانین و ملاکین محلی قرار داشتند، از شریعت چنان تفسیری به دست می دادند که منطبق به منافع دربار وملاکین باشد. از همین جا بود که سنت قبیلوی و طایفوی با توجیهات شرعی که متضمن منافع حکام و خوانین محلی و بالاخره دولت مرکزی بود در پوشش معتقدات مذهبی رواجوتحکیم یافت.

عامل دیگری که تقویت این گرایش را موجب شد ورود ملاهایی بود که فارغ التحصیلان مدرسه دیوبند هندوستان بودند. توضیحا" لازم به گفتن است که مدرسه دیوبند توسط مولوی محمد قاسم و هوادارانش که از مبارزان راه آزادی بودند تاسیس شد و مجاهدین زیادی را نیز تربیت کرد که طرد انگلیسی ها را خواستار بودند مع الوصف از آنجا که این مدرسه منحصر به علوم دینی بود و مسائل علمی و جدید را در آن راهی نبود خیلی زود حالت محافظه کارانه به خود گرفت. از طرف دیگر انگلیسیها نیز توانستند اشخاصی را که می خواستند وارد این مدرسه نمایند تا فعالیتهای آزادیخواهانه مدرسه مذکور را خنثی کنند و با ترویج گرایشات صوفیانه و فردگرایانه جهت گیریهای ضد انگلیسی مدرسه مذکور را کاهش دهند. در نتیجه مدرسه دیوبند، شهرت و معروفیت اولیه اش را از دست داد و مورد سوء ظن نیروهای ضد انگلیسی قرار گرفت. در چنین وضعیتی ورود فارغ التحصیلان مدرسه دیوبندبه افغانستان موجب تقویت گرایشاتی شد که از موضع کاملا" محافظه کارانه وصرفا" دفاعی با هر تحولی برخورد می کردند. شاید به همین سبب بود که برخلاف جنگ دوم افغان و انگلیس ملاهای مناطق شرق و جنوب در جنگ سوم افغان وانگلیس، نقش ضعیفتری به عهده گرفتند در حالی که همین ها در تمامی اغتشاشات داخلی، نقش پیش آهنگ را ایفا می کردند، آنان بر اعمال شاه امان الله انتقاد می کردند، اما آیا می توان گفت امان الله خان بدتر از انگلیس بود؟ بی دینی امان الله خان ،افترايي بود که هیچ سندی آنرا تایید نمیکرد .اگرهم بپذیریم بیدینی او از بیدیي هیچیک از اجاد او افزونتر نبود مثلا" از پدرش امیر حبیب الله که بیشتر از صد زن در حرم داشت و یا از پدر بزرگش عبدالرحمان خان که کله منارهایش زبانزد خاص و عام است. امان الله که افتخار رهبری جنگ استقلال بر ضد انگلیس را بر عهده داشت تکفیر شد و از کشور بیرون رانده شد اما سلاطینی که به کمک وحمایت انگلیس بر تخت سلطنت افغانستان نشستند ظل الله خوانده شدند و اطاعت شان به حکم

دین واجب شمرده شد.نویسنده نیز قصد دفاع از امان الله را در اینجا ندارد.اما اگر امان الله قابل تکفیر باشد آن دیگران که کفرشان از کفر ابلیس هم روشنتراست چرا کافر شمرده نشدند و سایه خدا لقب گرفتند.

2- جوانان مسلمان:

اولین تظاهرات خیابانی که ظهور جنبش اخوان المسلمین را در صحنه سیاسی اعلام نمود، در تاریخ 21 رمضان سال 1349 اتفاق افتاد. اما مسلما" پیدایش اخوان المسلمین به فعالیتها و کوشش های پیشتر از این تاریخ مربوط میشود،اما نه آنگونه که بعضي از رهبران آن ادعا مي نمایند.با وجود آن سندی که موجودیت این جنبش را قبل از سال 48 اثبات کند وجود ندارد.

ایجاد جنبش اخوانی در واقعیت امرواکنش و عکس العملی بود در برابر کمونیست ها که پیشترازاین فعالیتشان را آغاز کرده بودند. نقطه عزیمت اخوان، مبارزه علیه ماتریالیسم و افکار الحادی ای بود که در وجود خلق و پرچم و شعله جاوید متجلی بود.اتفاقا" در میان کمونستها نیز همین نقطه ی آغاز به صورت معکوس آن الفبای مبارزاتی محسوب می شد یعنی حمله بر مذهب و مبارزه با آن اولین درس به حساب می آمد. اصول مقدماتی فلسفه ژرژ پولیتسر و نیز اصول فلسفه مارکسیزم از آفاناسیف که جزء اولین کتابهای آموزشی کمونیست ها بودند یا بحث از تضاد میان ایده آلیزم و ماتریالیزم آغاز می شد. ایده آلیسم در فرهنگ کمونیستهای وطنی مانه مرادف مدهب که خود مذهب شمرده می شد.

گلبدین حکمتیار تنها باز مانده سازمان جوانان در مصاحبه هایش چندین بار گفته است که فکر مبارزه زمانی برایم ایجاد شد که یک نفر از همصنفی هایم در صحبت با من وجود خدا را انکار نمود. این نقطه آغاز برای هر دو طرف اثرات منفی در پی داشت. زیرا موجب آن می شد که کمونیست ها در جامعه تجرید و مطرود گردندو مورد نفرت و انزجار مردم قرارگیرند. اما برعکس جوانان مسلمان از اقبال عوام و حمایت و پشتبانی حکومتها، سرمایه داران و خوانین و اقشار سنتی و مذهبی برخوردار شوند،که این برخورداری هر چند در کوتاه مدت یک موفقیت به حساب می آید، در دراز مدت جنبش اخوانی را به دنباله روی از تمایلات و گرایشات عامیانه، مردم دارانه و در نهایت ارتجاعی واداشت.نتیجه آن شد که تعادل قوای میان جنبش کمونیستی و جنبش اسلامی باعث رضایت خاطر حکومت های وقت واقع گردد. زیرا یکی را با دیگری می توانست دفع کند .

این یک واقعیت است که مذهب ستیزی روشنفکران در تاریخ معاصر افغانستان بازتابی جز تقویت محافظه کاری دفاع طلبانه در پی نداشته است و این به حق یکی از خیانت های غیر قابل اغماض روشنفکران ضد مذهبی در جامعه ما بوده است که همیشه موجب شده است هر حرکت اصلاح طلبانه به تعطیل کشیده شود.در تظاهرات اخوانی ها، آن اندازه که در مورد پوچ بودن دیالکتیک و ماتریالیسم صحبت می شد در مورد فقر، گرسنگی، تبعیض، استبداد و بالاخره دولت که مسبب تمام این بدبختی ها بود، صحبت نمی شد. مسئله اساسی مبارزه با ماتریالیسم ودیالکتیک ورد نظریه داروین بود و بس.

مولوی محمد نبی محمدی رهبر حرکت انقلاب اسلامی که وکیل مردم لوگر در مجلس شورا بود، در جلسه رای اعتماد به کابینه نوراحمد اعتمادی تلخیصی مفصل از کتاب برهان قرآن نوشته صدر بلاغی را که علیه افکار و اندیشه های مارکسیستی نوشته شده است، به نام خود قرائت کرد و در پایان هم بهاعتمادی صدر اعظم رای اعتماد داد. از قضا این صدراعظم کسی بود که در خفا از پرچمی ها حمایت کرد و مورد اعتماد شوروی ها نیز بود.

مبارزه یکجانبه با کمونیزم و غفلت از مظالم و ستمگری های دربارو عوامل حکومت، خوانین و بالاخره استعمار و امپریالیسم و سرمایه داری جنبش اخوانی یا جوانان مسلمان را در موضع کاملا" محافظه کارانه قرار داد و از پویایی انداخت و به یک حرکت پوپولیستی و عامیانه وعقبگرایانه بدل ساخت. عین این مسئله در مورد اخوان المسلمین مصر پس از شهادت متفکر و نظریه پرداز نامدار آن سید قطب توسط جمال عبدالناصر صادق است. درحقیقت کشتن سید قطب یکی از اشتباهات بزرگ ناصربود.زیرا بیشترین استفاده از آنرا آن جناح هايي نصیب شدند که در منتها الیه جبهه راستگرای مذهبي قرار داشتند.

با این ویژگیها وقتی که جوانان مسلمان مجبور به فرار از شهرهاگردیدند و رهبران آن به پاکستان فرار کردند، انحطاط فکری و فرهنگی آنان شدت بیشتری گرفت. تا آنجا که دیگر نوشته های سید قطب کنار گذاشته شد و تفسیر فی ظلال القرآن اوکه توسط برهان الدین ربانی ترجمه شده بود کنار گزاشته شد.

3- کودتای کمونیستی:

کودتای کمونیستی هفتم ثور(اردیبهشت) 1357 سرآغاز سیاهترین و غم انگیزترین دوره درحیات تاریخی مردم افغانستان است که پیامدهای فاجعه بار آن بر شانه تاریخ همیشه مردم ما سنگینی خواهد کرد. این کودتا در شرایطی به پیروزی رسید که عوامل آن از حداقل پایگاه مردمی در جامعه افغانستان نه فقط بی بهره بودند که بالاتر ازآن مورد نفرت و انزجار عموم قرار داشتند.

پیروزی کودتا بیشتر از آنکه محصول نیرومندی کودتاچیان باشد، مولود از هم گسیختگی و فساد درون رژیم داوود بود. از همین رو کودتا خیلی زود به پیروزی رسید. مع الوصف کودتاگران به خاطر ترس و وحشتی که ازمردم داشتند، از همان آغاز کودتا، با شدت و بی رحمی غیر قابل توصیف به کشتار پرداختند. چنان که در جریان کودتا حدود دو هزار نفر را به قتل رسانیدند و این کار را از آن پس نیز بدون وقفه ادامه دادند.هرچند کودتاچیان بعد ها افسانه های زیادی در مورد نقش حزب ورهبران آن ساختند و بافتند،حقیقت این بود که نظامیان با به پیرو.ی رسانیدن کودتا دست بالاتری درحزب و دولت یافتند و بعضاً به خاطر نقشي که در کودتا داشند وارد کمیته مرکزی شدندودر حکومت نیز مقامات بلندی را به خود اختصاص دادند. چه به ان سبب وچه به خاطر نفرتی که مردم از کمونیستها داشتند و چه به خاطر عملکرد وحشیانه آنان در حبس و شکنجه و آزار و سرکوب بدون استثنای مردم و چه به خاطر موضع گیریهاو تظاهرات ضد مذهبی و دینی آنان مردم افغانستان در هر کجا که بودند از همان فردای کودتا، کمر به مخالفت بستند و حرکت های خود جوش و مقاومت های خود به خودی در برابر خلقی ها به اشکال گوناگون به راه افتاد. پس از آن که شوروی ها به اشغال افغانستان پرداختند این روند شدت بیشتری یافت. با آمدن شوروی ها و نصب ببرک کارمل به عنوان نایب الحکومه روسها، حکومت خلقی ها در نظر مردم به مجسمه کامل و تمام عیار پلیدی شرارت بدل گردید. در نتیجه هر آن چیزی که می توانست نسبتی به رژیم و حزب حاکم داشته باشد مورد تنفر و انزجار مردم قرار گرفت. از آنجمله بود رنگ سرخ، واژه سرخ، نشان ستاره، واژه ترقی، دموکراتیک، خلق و نظایر آن.

عملکرد خلقی ها نیز به گونه ای بود که چنین عکس العملی را شدت می بخشید. تعصبی که حزب خلق در استفاده از رنگ سرخ و یا کاربرد واژه ها و علایم و نشانه ها به خرج می داد، حساسیت مردم را کاملا" طبیعی می نمود.

وقتی مقاومتها و قیامهای مردم از حالت خودجوش به در آمد و تحت رهبری احزاب قرار گرفت همان عکس العمل های عوامانه همچنان ادامه یافت و حتی عمق و گستردگی بشتر یافت. چنان که در بسیاری از جاها معلم بودن با خلقی بودن مساوی شمرده می شد. زیرا بسیاری از کادرهای حزب خلق سابقه معلمی داشتند.

در منطقه غوربند استان پروان دره ای به نام سرخ وجود دارد که گلبدین حکمتیار طی سفری در دوران جهاد به آن منطقه رفت و اسم آن دره را به دره سبز مبدل کرد. ادامه این روند تا آنجا ادامه یافت که بسیاری از مجاهدین که نام هایی مانند رهبران حزب خلق داشتند اسامی شان را عوض کردند و تبدیل اسامی خویش را از طریق نشریات حزبی به اطلاع رسانیدند.که نمونه هایی از این تبدیلی را در نشریه شهادت ارگان حزب اسلامی حکمتیار سال 1368 می توان دید. اینگونه دنباله روی از تمایلات و ذائقه های عوام موجب آن شد که خیلی از سنت ها و رسوم زائد و بی حاصل که باذایقه عوام همخواني داشت مشروعیت جهادی بیابد و بسیاری از ضروریات، مکروه و حرام معرفی شود. چنانکه یک ملای مربوط به حرکت انقلاب که به نام ملا کاکا معروف شده بود و در نواحی غزنی به جهاد مشغول بود، اگر مسواک یا عطر را نزد کسی می یافت،ویا پاچه پتلونش را گشاد تر میدید آنرا دلیل خلقی بودن دارنده می دانست و حکم به اعدامش می داد. رسم بر این بود که در مورد مسلمان بودن یک بیسواد مکتب نخوانده تردیدی نباشد اما در عوض، یک تحصیلکرده ذاتا" متهم شمرده شود. گویي از قبل مسلم شده بود که یک جاهل و بیسواد ومکتب نخوانده حتماً مسلمان است .در نتیجه نسل تازه ای که در

این بستر روییدو بالید، بیزار از مدرسه و معلم و مظاهر تمدن و متنفر از هر چیزی که خلقی ها در تملک خویش گرفته بودند، پرورده شد. در مراحل بعدی ،طالبان همین میراث را که از مجاهدین گرفته بودند تکامل دادند.

4- روستاها کانون جهاد:

همچنان که قبلا" اشاره شد مقاومت مردمی قبل از آنکه احزاب و سازمانهای جهادی وارد میدان گردند، از همان فردای کودتا، شکل گرفت و حتی در همان سال اول کودتا موفق شد مناطقی را از تسلط کودتا چیان خارج سازد. با تجاوز شوروی، جهاد ابعاد وسیع و گسترده تری یافت ومردم بر گرد محورهای سنتی ای که داشتند، قیام را آغاز کردند . احزاب جهادی تنها چیزی که برای مردم هدیه آوردند، امکانات مالی و تسلیحاتی ای بود که از خارج گرفته بودند. اتفاقا" میزان نفوذ و پذیرش احزاب را نیز مقدار امکاناتی که می توانستند توزیع نمایند، تعیین می کرد. تنها محدودیتی که در این رابطه وجود داشت، تعلقات قومی، نژادی و منطقه ای بود و در یک مقیاس دیگر وابستگی مذهبی. احزاب و سازمانهای جهادی به خاطر حفظ موقعیت شان همین مناسبات را کاملا" پذیرفته و بر اساس ان عمل می کردند تا قدرت و نفوذشان را از دست ندهند. با گذشت زمان و تقویت جوانب مختلف جهاد در روستاها و دهات و متقابلا" تقویت مواضع حزب خلق در مراکز شهرها به کمک قشون سرخ، جهاد به صورت تقابل شهر و روستا در آمد. از آنجا که مراکز جهاد در خارج از شهرها قرار داشتند و روستاها و دهات به کانون جهد بدل شده بودند، ارزشهای روستایی و مناسبات قبایلی و دهاتی تدریجا" تقدس جهادی یافتند و شهرها برعکس مراکز فساد و بی دینی و خدانشناسی و کفر و کمونیزم تلقی می شدند. ازهمین رو پرتاب راکت های بی هدف، ویران کردن وسوزاندن مدارس و آتش زدن ساختمانها در هیچ رهبر جهادی ترحمی را برنمی انگیخت.بی خود نبود که تا مجاهدین به کابل رسیدند، هر چه را یافتند سوزاندند و ویران کردند. حتی کتابخانه ها وشفاخانه ها و موزه های کابل را بی احساس کمترین شرمی غارت کردند، فروختند و یا نابود ساختند و چیزی به جای نگذاشتند مگر مجسمه های نیمه ویران بامیان که آن هم با دستان کفر ستیز طالبان یکسره از بین رفت.شهرستیزی و دشمنی با تمدن و تمسک به سنتهای ما قبل شهری و قبایلی که امروزه در وجود طالبان به کاملترین شکل آن ظاهر شده است، ادامه و تکامل همان روندی است که احزاب جهادی آغازگز آن بودند.

این که امروزه پس از حدود سی سال، ظاهر شاه و طرح لویه جرگه اش به عنوان تنها آلترناتیو ممکن و عملی مورد قبول همگان قرار می گیرد، نه تصادفی است و نه غیر مترقبه. جامعه افغانستان از لحاظ ذهنی و عینی، طی یک عقب نشینی ضد تاریخی به نقطه ای رسیده است که صد سال قبل از این قرار داشت. زیرا در بستر حرکت اجتماعی بیست سال اخیر، تمامی نهادهای عینی و ذهنی ای که زعامت ظاهر شاه را تضمین می کردند، احیا وباز سازی شده اند این نیز یکي از میراث های احزاب جهادی بود

5:بعدازاشغال

پس از تهاجم قشون سرخ و روی کار آمدن ببرک کارمل، جهاد و مقاومت مردم ابعاد وسیع تری به خود گرفت و آتش جنگ در اقصا نقاط افغانستان شعله ور گردید. خلقی ها و رفقای روسی شان که تمامی مردم افغانستان را خصم و دشمن خویش می دیدند، بین مسلح و غیر مسلح هیچ فرقی نمی گذاشتند و وقتی جنگ آغاز می شد، همه را یکسان به گلوله می بستند. در نتیجه تعداد زیادی از مردم افغانستان مجبور شدند راه دیار همسایگان را درپیش گیرند.

برخی از احزاب جهادی نیز به دلایلی مردم را به مهاجرت ترغیب می کردند و یا با موضع گرفتن در روستاها و مناطق مسکونی موجب می شدند که روسها از زمین وهوا بر آن روستاها آتش ببارند. در نتیجه مردم مجبور می شدند به دنیای مهاجرت روی آورند. جنرال ضیاء الحق که خودش در سرکوب مهاجرین فلسطینی در اردن با ملک حسین همکاری کرده بود، از خطرات و تهدیداتی که احتمالا" از ناحیه مهاجرین می توانست متوجه وی گردد آگاه بود. از این رو با اسکان مهاجرین در مناطق مرزی موافقت کرد و اجازه داد که اردوگاه های مهاجرین در این مناطق برپاگردد.تا به آساني قابل کنترول وهدایت باشد

وجود این اردوگاهها برای حکومت پاکستان به منزله دیوار دفاعی و برای برخی از احزاب جهادی منبع پایان ناپذیر سربازگیری، یک عطیه آسمانی به حساب می آمد. از همین سبب حکومت پاکستان با وجود آنکه قراردادهای بین المللی در مورد پناهندگان را امضا نکرده بود، از پناهندگان استقبال کرد.

کنترل و سرپرستی این اردوگاه ها در آغاز به عهده ماموران پاکستانی و ریش سفیدان مهاجرین بود. اما بعدا" احزاب جهادی صاحب نفوذ بیشتری شدند و با مهاجرتهای دبیشتر مردم، بعضی از احزاب دارای اردوگاههایی کاملا" اختصاصی شدند. چنانکه کمپ شمشتو کاملا" در انحصار حزب اسلامی بود و کمپ ببو متعلق به حزب اتحاد اسلامی و امثالهم.در این اردوگاه ها از فعالیتهای آموزشی و فرهنگی جز در سطح خیلی ابتدایی، محدود و ناچیز اثری نبود و اگر بود، در محدوده فعالیتهای فرهنگی احزاب جهادی بود وبس که آن هم شامل آموزش های ناقص و ابتدایی در مورد احکام عبادی فردی بود.

در نظر اغلب این مهاجرین که از ظلم و ستم کمونیستها، مجبور به فرار از خانه و کاشانه خویش شده بودند و احیانا" بعضی از اعضای فامیل خویش را از دست داده بودند، مکاتب و مدارس غیر مذهبی و دروس غیر مذهبی خطرناک و غیر قابل اطمینان بود.زیرا خلقي ها از همین مدارس برخاسته بودند!! اینان می کوشیدند فرزندانشان را در مکاتب مذهبی ثبت نام نمایند.

در این اردوگاهها که در دشتهای سوزان و بی حاصل و عاری از درخت و سرسبزی سربرکشیده بودند، همه لوازم ماتم و مصیبت آماده بود، اما هیچ زمینه ای برای تفریح و گردش وجود نداشت. واضح و آشکار است نسلی که در چنین فضای سرد وخشن وبیرحم ووحشي و بی خبر از جهان پرورده شود، تا کجا باید سرسخت و بی عاطفه و خشمگین و بی رحم باشد. طالبان اغلب پرورده همین اردوگاهها هستند که جذب مدارس مذهبی شدند و چون بلایی بر سر مردم افغانستان فرو آمدند. در این اردوگاهها زنان هیچ نقشی برعهده نداشتندو ازآنجایی که این اردوگاهها پیوسته محل رفت وآمد خارجیان و امدادگران و روزنامه نگاران و عوامل اجرایی امداد بود زنان کاملا" در پشت پرده به سر می بردند. گر چه در مناطق روستایی و قبیله ای افغانستان نیز زنان از نقش چندانی برخوردار نیستند، با وجود آن حداقل در محدوده روستا از آزادی رفت وآمد برخوردارندو بعضی از کارهای فرعی بر عهده آنان است.

امادر اردوگاها وضع غیر از این بود. زیرا ساکنان اردوگاهها الزاما" باهم پیمانهای قومی نزدیک نداشتند و عضو یک خانواده به حساب نمی آمدند. مردان جوانی که در این اردوگاهها جوان شده بودند جز مادر و احیانا" خواهر خویش زنی را ندیده بودند و صدای زنی را نشنیده بودند. بنابراین شنیدن صدای کفش زن را گناهی جبران ناپذیر می دانستند.ناگفته نباید گذاشت که احزاب جهادی در مجموع نسبت به زن ، همین نظر را داشتند. از همین سبب در تمام دوران جهاد هیچ برنامه ای در مورد زنان ارائه نکردند. اگرهم گاهی از زنان به کراهت یاد می کردند فقط و فقط در رابطه به مسئله حجاب بود و بس.

باری یکبار در نشریه شهادت که ارگان نشراتی حزب اسلامی بود مقاله ای به چاپ رسید که امضای والده مصطفی را بر پیشانی داشت. حتی نام زن نیز باید در حجاب می بود. در حالی که قرآن در چند جا از مریم اسم می برد.

مولوی خالص می گفت: زن وزیر داخله است و مرد وزیرخارجه، وزیر داخله نباید در کارهای وزیر خارجه دخالت نماید.ملا نسیم آخوندزاده در شورای مشورتی اسلام آباد فریاد می کشید که تمام بدبختی ها و مفسده ها از زنان برخاسته است. ظاهرا" آقای سیاف می خواست وزارتی به نام وزارت امور نسوان را در چاچوب دولت موقت پیشنهاد کند که با اعتراض ملا نسیم آخوندزاده از خیر آن گذشت.

6- مدرسه های حقانیه:

شمال پاکستان از لحاظ مذهبی از دیر باز بدینسومتاثر از آموزشهای ملایانی بود که ریشه دیوبندی داشتند. از همین رو جنبش دیوبندی پس از تجزیه پاکستان از هند به آسانی توانست در این مناطق، مراکزی برای گسترش خود بیابد. از طرف دیگرحکومت پاکستان که برسر مسئله خط دیورند با حکومت افغانستان ونیز ناسیونالیست های

پشتون به رهبری خان عبدالغفارخان گرفتاری داشت، گسترش جنبش دیوبندی را کاملا" به نفع خودش می دید. زیرا اعتقادات مذهبی نقش مهمی در تضعیف ناسیونالیسم ایفا می کرد. مزید بر آنکه می توانست مانع عمده ای در برابر تحریکات شوروی که در میان ناسیونالیست های پشتون دارای هوادارانی بود، باشند. بیاد داشته باشیم که یکي ازدلایل ایجاد کشوری بنام پاکستان،ایجاد یک مانع در برابر پیشروی کمونیزم بود.

به این ترتیب دیوبندی ها حرکتشان را تحت عنوان ((جمعیت العلما اسلام)) که یک جنبش خالص مذهبی بود ادامه دادند و بعدها به یک حزب سیاسی بدل گردیدند. پس از انشعاباتی که در((جمعیت العلما اسلام)) رخ داد و شاخه های متعددی که از آن جدا شد، مفتی محمود، رهبر یکی از این شاخه ها که خود پشتون بود، با بهره گیری از حمایت پشتونها جمعیت العلما را از اساس دگرگون کرد و به شکل عامه پسندی درآورد این عامه پسند ساختن، با درنظر داشتن حاکمیت مناسبات و روابط قبیله ای و عقب ماندگی فرهنگی سیاسی و اقتصادی شمال پاکستان امری کاملاً طبیعی بود.

با آغاز جهاد و مقاومت ضد کمونیستی مردم افغانستان و اشغال این کشور توسط شورویها، ضیاءالحق در راستای سیاستهای زمامداران قبلی پاکستان کمک های بیشتری را در اختیار جمعیت العلما گذاشت تا به فعال ساختن مدارس مذهبی بپردازند. همچنان که احمد رشید گزارش می دهد در پایان دوره ضیاءالحق، حدود 8000 مدرسه رسمی و 25000 مدرسه غیر رسمی فعال شده بود.با یک محاسبه ابتدایی به آسانی می توان فهمید که این همه مدرسه و شاگرد نمی توانست از استادانی در سطح بالا و حتی متوسط با حداقل مواد درسی بهره مند باشد. از این رو طبیعی بود که به قول احمد رشید، ملایانی جاهل و کم سواد، آموزش طلاب این مدارس را به عهده بگیرند.ملایاني که تفسیر آنان از شریعت و مذهب، مانند آموزش های جمعیت العلما، عمیقا" متاثر از مقررات، ضوابط و رسوم قبایلی ای بود که ((پختون والی)) نامیده می شود. این مقررات و قواعد قراردادهای نامدون و نامکتوبی هستند که مناسبات و روابط درونی و بیرونی قبایل بر اساس آن تنظیم می شود. این مدارس که در نواحی روستایی و اردوگاههای آوارگان افغان قرار داشتند تنها مراکزی بودند که شمولیت در آنها آسان و بی مصرف بود.از این رو تعداد زیادی از نوجوانان آواره افغان به این مدارس روی می آورند تا اگر چیزی نیاموختند لااقل از امکانات مالی و معیشتی آن برخوردار شوند.

از طرف دیگر عربستان سعودی و سایر طرفداران کیش وهابیت که تمویل کنندگان این مدارس بودند و با جمعیت العلما پیوند اعتقادی نزدیک داشتند، با استفاده از زمینه کاملا" مساعدی که در این مدارس وجود داشت، به ترویج و القای وهابیت پرداختند، تا سربازان تازه ای برای اشاعه و ترویج مذهب خویش بپرورند. سربازانی جاهل، متعصب، تنگ نظر و بی خبر از جهان که نه از تاریخ خود اطلاعی داشتند و نه حتی از تاریخ اسلام. مگر همان دوره کوتاه صدر اسلام ان هم به روایت ملاهای وهابی.علاوه بر این مدارس چند مرکز عمده دیگر نیز وجود داشت که در هیمن راستا فعالیت می کرد. یکی مدرسه حقانیه در" اکوراختک" که توسط مولانا سمیع الحق اداره می شد و هنوز هم اداره می شود و دیگری مدرسه جمعیت العلوم اسلامیه که درشهر مینوری نزدیک کراچی قرار دارد که تمامی این مدارس از طرف دولت حمایت مالی می شوند.

7- وابستگی به خارج:

بسیاری از احزاب جهادی می توانند، سوابق مبارزاتی شان را به آسانی اثبات نمایند(غیر از آن احزابی که تاریخ تولد رهبر خویش را با تاریخ تشکیل حزب شان یکی می گیرند.)اما هیچکدام از اینها نمی توانند نفوذ و پایگاه مردمی شان را قبل از آغاز جهاد اثبات کنند. افرادی که می توانند گواهی بدهند در شکست قیام پنجشیر در زمان داود مردم محلی با نیروهای دولتی در سرکوب و دستگیری قیام کنندگان همکاری داشتند هنوز زنده هستند.عامل عمده ای که زمینه نفوذ و گسترش این احزاب و سازمانها را مهیا می ساخت امکانات تسلیحاتی و نظامی ای بود که می توانستند در اختیار داشته باشند. به همین سبب مسئله دسترسی به اسلحه و امکانات برای همه کسانی که دست اندرکار ساختن حزب و یا تقویت پایه های حزب خویش بودند، از فوریت خاص برخوردار شد.از آنجا که منابع اسلحه و تحویل امکانات معیارها و اهداف خاص خود را داشتند، احزاب و گروه ها خود را ناگزیر می دیدند که تا حد ممکن خود را با همان معیارها هماهنگ سازند.این روند تا آنجا توسعه یافت که حتی

سازمانهای چپ مائوئیستی را نیز در بر گرفت. چنانکه سازمان رهایی و سازمان ساما، اولی زیر پوشش جبهه مبارزین مجاهدو دومی زیر عنوان جبهه متحد ملی، از مقامات پاکستانی اسلحه دریافت می کردند.((ساما)) در این مسیر تا آنجا پیش رفت که در برنامه جبهه متحد ملی خود تاسیس جمهوری اسلامی را هدف قرار داد. در حالی که جمهوری اسلامی به هر معنایی که باشد، با مائوئیسم جمع شدنی نیست.

به این ترتیب احزاب جهادی برای جلب اعتماد منابع تمویل اسلحه، خود را ناگزیر از هماهنگی با برنامه ها و اهدافی که اسلحه دهندگان پیش رویشان می گذاشتند مي ديدند. جالب اینکه این احزاب، عمل خود را کاملا" مشروع می دانستند یعنی مشروعیت جهاد و مبارزه با کفر و کمونیسم در یک جامعه عقب مانده با مشروعیت مجاهد و احزاب جهادی و مشروعیت عملکردهای آنان در کنار هم قرار می گرفت. به همین دلیل بود که وابستگی تمام عیار احزاب جهادی پرسشی برنمی انگیخت و اگر احیانا" پرسشی برمی انگیخت با تکفیر و اتهام و در آخر با گلوله خاموش می شد.در نتیجه این وابستگی،((آی.اس.آی)) سازمان جاسوسی پاکستان کاملا" بر مقدرات جهاد افغانها حاکم گردید و بدون واسطه گری رهبران احزاب، مستقیما" با تعداد زیادی از فرماندهان در رابطه قرار گرفته و به آنان امکانات و اسلحه می داد، مشروط بر آنکه فقط به اهدافی حمله شود که افسران پاکستانی مشخص می کردند. این اهداف می توانست یک کارخانه باشد یا یک تونل، یک پل و یا یک فرمانده و رهبر مجاهدین و سرانجام کار به جایی می رسید که وقتی مسئله تشکیل دولت اسلامی افغانستان در دستور کار قرار گرفت، این مقامات پاکستانی بودند که در تعیین اعضای آن اختیار عام و تام داشتند.چنانچه که حکومت مجاهدین درپاکستان تعیین و تشکیل گردیده وسپس به افغانستان صادر گردید.

8- ورود اعراب و نقش آنان:

از همان آغاز جهاد تعداد زیادی از سرمایه داران سعودی کمک های معینی به احزاب جهادی مورد اعتماد خود می فرستادند و آنانی را که از لحاظ عقیدتی نزدیک به خود می یافتند، تقویت و حمایت می کردند. آنان بعضا" به پیشاور سفر می کردند و در نواحی مرزی از کمپ های مهاجرین بازدید کرده و به توزیع کمک در میان آوارگان می پرداختند. اما این رفت و آمدها اغلب جنبه انفرادی داشت و تنها هدفی که از آن متصور بود، ترویج وهابیت در میان مهاجرین و آوارگان بود که در این کار چندان توفیق نیافتند.اولین شخصی که در رابطه به عربها از وی نام برده می شود، عبدالرسول سیاف است که گفته می شود حتي قبل از دوران جهاد باعربها رابطه داشت و کیش وهابیت گزیده بود.

با افزایش تدریجی عربها که معمولا از امکانات مالی زیادی برخوردار بودند، اداره استخبارات ارتش پاکستان تصمیم به سازماندهی آنان گرفت و با دعوت از مسلمانان سراسر جهان برای پیوستن به صفوف جهاد افغانستان زمینه را برای ورود تعداد زیادی از عناصر افراطی و متعصب آماده ساخت. دولت پاکستان به سفارتخانه هایش دستور داد که بدون هیچ سوال و جوابی به دواطلبان جهاد در افغانستان ویزا بدهند.همزمان با آن اخوان المسلمین خاورمیانه و مجامع وهابی در عربستان نیز با صدور اعلامیه های متعدد از مسلمانها خواستند تا به دعوت پاکستان لبیک بگویند.در حقیقت طراح اصلی این ماجرا ویلیام کیسی رئیس سازمان سیا بود که قبل بر این، ارسال موشک های استینگر برای مجاهدین را از تصویب کنگره گذرانده بود.

مصارف این پروژه را عربستان سعودی متقبل شده بود و آی.اس.آی و جماعت اسلامی قاضی حسین احمد، کمیته مشترکی برای پذیرایی آنان تشکیل داده بودند تا راه را برای پیوستن آنان به حزب اسلامی حکمتیار آماده سازند.مطابق برخی اطلاعات، طی ده سال، حدود 35 هزار افراطی مسلمان از 43 کشور اسلامی جذب این پروژه شدند.ووقتی آی.اس.آی از عربستان درخواست کرد که فردی قابل اعتماد را جهت رهبری و سرپرستی این نیروها بفرستد، ترکی الفیصل که روابط نزدیکی با بن لادن داشت وی را مناسب ترین فرد برای احراز این مقام دید و به پاکستان فرستاد.

تمام این ماجراها بی هیچ واکنش و اعتراضی از سوی احزاب جهادی مورد قبول بود و این احزاب به نحوی از انحاء با این جریان در رابطه بودند و با آن همکاری می کردند.با مروری اجمالی بر فقراتی که برشمردیم، روشن می شود که فقط نام جریان طالبان جدید است و گرنه عناصر متشکله آن سابقه ای طولانی در کل روند جهاد دارد.

شکست احزاب جهادی در برابر طالبان صرفا" ناشی از پشتوانه خارجی طالبان نبود، بلکه در کنار این حمایت و برتری تسلیحاتی و سایر عوامل، وجود تشابه و سنخیت های اعتقادی وایدولوژیک نیز میان طالبان و احزاب جهادی وجود داشت.نگرش طالبانه به اسلام، انسان، جهان، اقتصاد،سیاست، مبارزه، آزادی، حقوق بشر و ... فقط در شدت وضعف میان احزاب جهادی و طالبان متفاوت بود نه در مضمون و جهت.

طالبان در پیروزی های اولیه خویش از حمایت و پشتیبانی دولت ربانی برخوردار بودند، چنانکهملا نقیب والی قندهاربه فرمان وی قندهار را را به طالبان سپرد و تا ولایت غزنی، هواپیماهای دولت ربانی بود که راه را برای طالبان می گشود،تا اینکه غزنی بدون هیچ درگیری جدی به تصرف طالبان درآمد و نیروهای حکمتیار در چهارآسیاب بدون هیچ مقاومتی میدان را به نفع طالبان خالی کردند.

این طالبان بودند که با قتل، کشتار، غارت، حبس و شکنجه بر مردم افغانستان یورش آوردند وگر نه در منازعه میان طالبان و احزاب جهادی این مردم بی طرف بودند. به همین جهت هیچ امیدواری راجع به صلح و امنیت در حاکمیت طالبان وجود نداشت. این که حکمتیار به دفاع از طالبان می پردازد و طالبان درمقابل از حضور نیروهای حزب اسلامی حکمتیار در صفوف خویش سخن می گویند هیچ تعجبی ندارد زیرا ساختار عقیدتی و ایدئولوژیک طالبان و بن لادنبا دیگر احزاب جهادی، جز در شدت وغلظت تفاوت دیگری ندارد. تنها اختلافی که در این رابطه می تواند قابل تصور باشد، موضوع هژمونیزم و رهبریت است. یعنی همان مسئله ای که یکی از عمده ترین عوامل جنگ فی مابین نیروهای جهادی بوده است.آنچه را که احزاب جهادی آغاز کزدند طالبان ادامه و تکامل دادند و صریح تر و عریان تر عمل کردند.طالبان مجسمه های بودا را منهدم کردند و مسئولیت آن را نیزآشکارا برعهده گرفتند، اما دیگران موزه کابل را با تمام دار و ندار آن غارت کردند.

اگر طالبان نسل کشی به راه انداختند، کاری را ادامه دادند که از خیلی وقت پیش آغاز شده بود. اگر طالبان خلقی ها را در صفوف خود جا دادند، همان کاری را کردند که احزاب جهادی قبلا" مشروعیت بخشیده بودند، هیچ حزب و سازمان جهادی وجود ندارد که در این مورد بخصوص کارنامه ای سفیدتر از کارنامه طالبان داشته باشد.

اینکه خارجیها چگونه و به خاطر چه اهدافی به حمایت و تقویت از طالبان پرداختند زاویه تاریکی ندارد. زیرا نوشته های متعددی در این مورد در مطبوعات جهانی به چاپ رسیده است. به همین دلیل در این مقال به تکرار آن نمی پردازیم.

بوش در جستجوی مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های جنگ‌طلبانه

دکتر سید موسی پوروسوی

هدف از تغییر نام جنگ با تروریسم به جنگ با فاشیسم اسلامی، قرار دادن جنبش‌های اسلامی در کنار ساخته‌های تمامیت‌گرای قرن بیستم بود.
این امر صرفاً بازی با کلمات نبود بلکه هدف آن، مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های جنگ طلبانه براساس مقایسه‌های نادرست و سیاست ترس بود .گروهی از کارشناسان معتقدند راه یافتن این عبارت به کلام جورج بوش ناشی از تأثیر برنارد لوئیس مورخ انگلیسی بود. به علاوه آنان خاطرنشان می‌کنند هیچ کدام از جنبش‌هایی که بوش زیر عنوان فاشیسم اسلامی آورد، واجد شرایط فاشیسم به آن معنا نیست که افرادی مانند هانا آرنت، رنزو دفلیس، استانلی پین و رابرت پکستون قید کرده اند .باید به یاد داشت تمایل به تشبیه دشمن به نازی نزد رسانه های غربی موضوع تازه ای نیست. آن‌ها دائماً از یافتن رایش چهارم یا پیشوایی تازه صحبت می‌کنند. آنها جمال عبدالناصر، یاسر عرفات، صدام حسین و اسلوبودان میلوسویچ را با هیتلر مقایسه می‌کردند. مناخیم بگین بود که عرفات را هیتلر عرب خواند. کسانی که از فاشیسم اسلامی دم می‌زنند، به استفاده از اقدام نظامی پیشگیرانه به نام جنگ با تروریسم تمایل دارند. در خلال سال‌ها برنارد لوئیس این اعتقاد را جا انداخته است که اعراب و شرقی‌ها فقط زبان زور را می‌فهمند .
در دوران انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال 2000 ، جورج دبلیو بوش نامزد حزب جمهوری‌خواه، اساس کار خود را در بعد خارجی، پیگیری سیاست خارجی متواضعانه می‌خواند. اما هرگز معلوم نشد واقعاً مقصود وی از متواضعانه چه بود، چون سیاست خارجی وی را پس از رسیدن به قدرت و به خصوص پس از 11 سپتامبر می‌توان هر چیزی نامید جز متواضعانه. عملیات پیشگیرانه به معنای جلوگیری از رشد هرگونه تهدید بالقوه نسبت به آمریکا در دستور کار کاخ سفید قرار گرفت و جایگزین مهار شد، مهاری که یادگار جنگ سرد بود.
جنگ سرد در سال‌های اولیه دهه 1990 با سقوط دیوار برلین عملاً به پایان رسید. پس از چهار دهه رقابت تسلیحاتی و ایدئولوژیک، شوروی که ریگان آن را «امپراتوری شر» خوانده بود، از پا درآمد. تا حدود یک دهه به نظر می‌رسید آمریکا قدرت بلامنازع جهان و سردمدار نظم نوین جهانی است.
اما حملات 11 سپتامبر این حقیقت را به آمریکا نشان داد که هنوز نظم مورد نظر آن حکمفرما نشده است. به عبارت دیگر، هنوز تاریخ پایان نیافته است. واشنگتن دریافت دشمن جدیدی سر برافراشته است، دشمنی که ناشناخته و بدون مختصات استقرار است .محافل سیاستگذاری وابسته به کاخ سفید به زودی عبارت «جنگ با تروریسم» را ابداع کردند. برخی منتقدان این سیاست، همواره از این نام‌گذاری ابراز نارضایتی کرده‌اند .از جمله این افراد، فرانسیس فوکویاما است که خاطرنشان می‌کند وقتی عبارت جنگ با تروریسم به کار می‌رود، لاجرم باید کاربرد نیروی نظامی پذیرفته شود؛ در حالی که مشکلی که آمریکا در حال حاضر با آن روبرو است، اصولاً با نیروی نظامی حل شدنی نیست و از این رو «جنگ» خواندن آن درست نیست. دنیس راس نماینده ویژه کلینتون در خاورمیانه با استفاده از کلمه تروریسم مخالف است. وی گفت: «جنگ با تروریسم همواره اسم نامناسبی بوده است چون تروریسم ابزار است نه ایدئولوژی».
آمریکا از ابتدا با دو مشکل در برخورد با دشمن جدید روبرو بود. نخست آن‌که چگونه و با چه الگویی با آن بجنگد و دوم آن‌که این دشمن را چه بنامد. بقای نظام آمریکا در پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق و نیز پیروزی در جنگ جهانی دوم این تصور را به گروهی از آمریکاییان داده است که روش‌های آنان در برخورد با دشمن باعث ازپا درآمدن آن بود .از این رو، آنان الگوی راهکارهای جنگ سرد را موفق می دانند و از عبارات مربوط به جنگ جهانی دوم برای توصیف وضعیت جدید استفاده می‌کنند. بی‌تردید این طرز تلقی از وقایع جهانی اولین گام اشتباه در ارزیابی نظریه‌پردازان آمریکایی است.
مشکلات جدی که آمریکا در سامان دهی به عراق پیدا کرده است و رشد مجدد طالبان در افغانستان، فشار افکار عمومی در آمریکا و جهان را بر کاخ سفید برای تغییر رویه افزایش داده است. در این میان، منتقدان بوش ازاستفاده از هر فرصتی برای تضعیف حزب جمهوری‌خواه فروگذار نمی‌کنند. روشن‌ترین گواه این مدعا، انتشار گزارش تشکیلات اطلاعاتی آمریکا درباره گسترش تروریسم در پی تهاجم به عراق است. بوش بارها منتقدان خود را «مدارا کننده» و«سست اراده» خوانده است. کاربرد این عبارات، مقایسه مستقیمی با قبل از جنگ جهانی دوم است که دولت‌های اروپایی با آلمان هیتلری مماشات کردند و نتیجه آن شد که آتش نازیسم و فاشیسم، اروپا را طعمه خود کرد. این در حالی است که فاشیسم، معلول ثانویه خشونت است نه علت پیدایش آن.
این بار اول نیست که نومحافظه کاران از عباراتی از این دست برای توصیف منتقدان سیاست‌های جنگ‌طلبانه استفاده می‌کنند. آنان در جریان جنگ ویتنام و سپس در دوره ریگان به منتقدان جنگ کنترا در نیکاراگوئه حمله می‌کردند و می‌گفتند مخالفت آنان به نفع شوروی تمام می‌شود که جاه‌طلبی‌های آن برای فتح جهان به خطرناکی جاه‌طلبی‌های قدرت‌های محور در جنگ جهانی دوم است.
در این ارتباط، منتقدان بوش می‌گویند جنگ جهانی دوم یک فرق عمده با جنگ با تروریسم دارد .در جنگ جهانی دوم، آمریکا با بازیگران کشوری روبرو بود، اما در جنگ با تروریسم با سازمان‌های پراکنده و بدون کشوری روبرو است که از یک ایدئولوژی تغذیه نمی‌شوند.
درحالی که شمار تلفات آمریکا در عراق از 2700 نفر فراتر رفته است، بوش چندان بر دستاوردهای ظاهری در عراق و افغانستان تکیه نمی‌کند و در عوض بیشتر بر آن‌چه عواقب مماشات با این دشمن می‌خواند، تأکید می‌کند. وی در سخنرانی‌های متعدد، هدف این دشمن را ایجاد خلافت از اندونزی تا مغرب خوانده است. جمهوری‌خواهان در انتخابات سال 2002 کنگره و 2004 ریاست جمهوری، با موفقیت، مبارزه با تروریسم را به برگ برنده خود بدل کردند .
علاوه بر انتقاداتی که بر رویکرد آمریکا به خاورمیانه و جنگ با تروریسم وارد می‌شود، به نظر می‌رسد نومحافظه‌کاران برای مشخص کردن دشمن خود مشکل دارند. تا مدتی پس از 11 سپتامبر، بوش از کلمه «اشرار» برای توصیف دشمن استفاده می‌کرد. بعدها عبارات دیگری همچون اسلام‌گرایان، جهادیون، افراطیون اسلام‌گرا و بنیادگرا را به کار گرفت. اما ظاهراً هیچ‌کدام از این عبارات نمی‌توانست مقصود بوش و نیز مقایسه مبارزه جاری را با جنگ جهانی دوم به آمریکا نشان دهد. اسلام گرا و بنیادگرا فرق شیعه و سنی را نشان نمی‌دهد. جهادی ماهیت پیکارجویانه مذهبی جنبش‌های مختلف را نشان می‌دهد، اما دو مشکل دارد. اول آن‌که کشورهایی مانند عربستان سعودی و پاکستان که متحد آمریکا به شمار می‌روند، اشاعه دهنده این تفکر هستند. همچنین این کلمات، اختلاف بین گروه‌های محلی مانند حماس را با القاعده نادیده می‌گیرد .
جدیدترین عبارتی که نومحافظه‌کاران برای توصیف این دشمن به کار می برند، فاشیسم اسلامی است. سناتور سنتورم جنگ جهانی دوم را با فاشیسم اسلامی مقایسه کرد که در هر دو حالت، جنگ با دشمنی مشترک در چند کشور رخ داد و می‌دهد. جورج بوش در سخنرانی 9 شهریور در سالت‌لیک سیتی، مبارزه جاری را «ستیز تعیین کننده و ایدئولوژیک قرن بیست و یکم» خواند. وی پس از کشف نقشه ساقط کردن هواپیماهای مسافربری انگلیس بر فراز اقیانوس اطلس گفت کشورش در جنگ با فاشیست‌های اسلامی است. همزمان برخی اعضای کابینه بوش و ستون نویسان محافظه‌کار به طور گسترده‌ای از جنگ با فاشیسم اسلامی به جای جنگ با تروریسم نام بردند. استیفن شوارتز از کارشناسان آمریکایی است که در زمینه اسلام و مسلمانان تحقیق می کند. وی با افتخار اعلام کرده است عبارت

فاشیسم اسلامی را وی ابداع کرده است. شوارتز می‌گوید مراد وی از این عبارت، استفاده از اسلام به عنوان پوشش برای پیگیری ایدئولوژی تمامیت خواهی است.
استفاده از این عبارت، اعتراض گسترده مسلمانان را چه آنان که در غرب به خصوص آمریکا ساکن هستند و چه آنان که در ممالک اسلامی زندگی می کنند، به همراه داشت. معترضان به درستی خاطرنشان می‌کنند اسلام دربرگیرنده ارزش‌هایی است که اصولاً با فاشیسم ناسازگار است. فاشیسم اغلب واجد ملی‌گرایی افراطی و نژاد پرستی است که عملاً با اسلام بیگانه است. به علاوه، در کنار هم آوردن فاشیسم و اسلامی بر جنبه اسلامی آن تکیه دارد و از این رو چنین عبارتی به همان اندازه غلط است که عبارت فاشیسم مسیحی غلط است.
بوش در سخنرانی خود در مجمع عمومی سازمان ملل، دیگر از این عبارت استفاده نکرد. در عوض وی خطاب به مسلمانان گفت: «کشورم آرزومند صلح است.افراطیونی در بین شما با انتشار تبلیغاتی، ادعا می‌کنند غرب درگیر جنگ با اسلام است.» به نظر می‌رسد واکنش‌های منفی به قدری گسترده بود که مقامات آمریکایی را از تکرار آن برحذر داشته است.
اما کارشناسان یادآوری می‌کنند مشکل آمریکا با تغییر عبارات توصیفی در مورد مخالفان سیاست‌های خود در خاورمیانه حل نمی‌شود. آنان معتقدند تا زمانی که واشنگتن بدون توجه به ریشه‌های نارضایتی مسلمانان، برنامه‌هایی برای پیشبرد منافع خود در خاورمیانه به اجرا درآورد، گرفتاری‌های آن برطرف نخواهد شد.
نتیجه طبیعی نگرش نومحافظه‌کاران به عدم تعادل‌های امنیتی در مقیاس جهانی، به وجود آمدن صورت بندی جدیدی از تروریسم با انگیزه‌های چند سطحی است.چنانچه این روند با تغییر صفحات امنیتی در خاورمیانه همراه باشد، کاخ سفید با عواقب خطرناکی در آینده مواجه خواهد بود

اسرائيل رو به فروپاشي است؟

برگرفته از : همشهری
ناظران خارجي امور اسرائيل معمولاً آن‌قدر بر خطراتي كه اين رژيم از سوي همسايگان عرب خود روبه‌روست تأكيد و تكيه مي‌كنند كه از ماجراي حيرت‌آوري كه در ماه‌هاي اخير شدت هم گرفته است غافل مانده‌اند.
اين ماجرا حركت احتمالي اسرائيل به سوي فروپاشي داخلي است. اگر فكر مي‌كنيد اين موضوع يك بزرگنمايي صرف است تنها كافي است به وقايع چند هفته گذشته در اين رژيم نگاهي بيانداز‌يد.
چند روز پيش رئيس پليس اسرائيل در پي تحقيقاتي كه نشان مي‌داد چند افسر بلندپايه پليس به فساد و اهمال در انجام وظايف متهم هستند، استعفاء داد. بعد از آن رئيس ستاد ارتش اسرائيل هم به خاطر اشتباهات در جنگ اخير لبنان مجبور به استعفاء شد.
استعفاي او ده روز بعد از آن صورت گرفت كه وزير دادگستري به خاطر فساد اخلاقي در ضمن خدمت محكوم شد و رئيس جمهور اسرائيل هم چند هفته قبل از آن به خاطر همين اتهام يعني فساد اخلاقي براي مدت كوتاهي استعفاء داد. در همين روزها بود كه رئيس اداره ماليات اسرائيل به خاطر اتهامات مطرح شده عليه او كناره‌گيري كرد.
چندين تحقيق و بررسي مشابه هم در حال انجام است كه نتايج آن هنوز اعلام نشده است. حداقل دو يا سه مورد از اين تحقيقات شخص نخست وزير را هدف گرفته‌اند. رئيس پليس جديد هنوز در جايگاه و پست جديدش جا نيافتاده كه اتهامات فساد او را نيز راحت نمي‌گذارد.
آيا اين اتفاقات نشانه و پيامي از فروپاشي نظام حاكميت و دمكراسي اسرائيل نيست؟ بدون شك در گذشته هيچ‌گاه اين رژيم با چنين بحران شديدي روبه‌رو نبوده است. رهبر ائتلاف حاكم در پارلمان يعني اويگدور يتزاكي اين را چند روز پيش گفت و وزير آموزش هم اعلام كرد همه مدارس كلاس‌هاي ويژه‌اي به موضوع بحران حاكميت اختصاص مي‌دهند تا كودكان بتوانند در اين باره صحبت كرده و آينده و احتمال فروپاشي نظامي را كه كنترل زندگيشان را در دست دارد پيش‌بيني كنند.
اكنون ديگر مشكل و خطر تهديد كننده اسرائيل، فلسطيني‌ها، حزب‌الله يا حتي برنامه هسته‌اي ايران نيست بلكه اسرائيل با خطر فروپاشي از داخل روبه‌روست.
در اين باره كه چرا و چگونه اسرائيل خود را در چنين وضعيت بحراني قرار داده، دو روايت وجود دارد. براي بهتر درك كردن اين شرايط نقبي مي‌زنيم به دو ماجرا كه يكي به سال 1948 و ديگري به سال 1967 بازمي‌گردد.
ماجراي سال 1948 ماجراي رژيمي است كه ناگهان در جريان روند تولد و رشد قرار گرفت و علي‌رغم منابع محدود اين مسير را به سرعت طي كرد. در جريان مهاجرت گسترده، اين رژيم كوچك ناگهان به جمعيتي چند برابر سال 1948 يعني هنگام تولدش رسيد و توانست طي مدت كوتاهي به يك قدرت نظامي، اقتصادي و علمي تبديل شود.
اين تحول نادر با پيروي كردن از قوانين به‌دست نمي‌آيد. تازه آن زمان قانون چندانی هم براي پيروي كردن نبود و تازه قوانين در حال زاييده شدن بود اما در آن زمان تفكر بنيانگذاران اسرائيل اين بود كه هر مرد، تأكيد مي‌كنم هر مرد و نه هر زن، در شغلي كه دارد بايد براي پيشرفت كشورش و ساختن آن هر كار كه لازم باشد انجام دهد.

در آن روزهاي نخست و هيجان‌آميز براي اسرائيل، بهترين لقبي كه مي‌توانستي براي تحسين يك رهبر اسرائيلي به‌كار ببري اين بود كه او را بولدوزر بنامي. كسي كه ايستاده و كوه‌ها را جا به جا مي‌كند تا راه و جاده بسازد و هيچ چيز هم جلودار او نيست. افسانه تولد اسرائيل باعث شده بود تا همه قوانين را ناديده بگيرند.
اين ماجرا ادامه يافت اما بنيانگذاران اسرائيل هيچگاه از نرم‌ها و قوانين، به سود شخصي خود سوءاستفاده نكردند. نمونه اين ادعا در سال 1967 و در دوره اول نخست وزيري اسحاق رابين روي داد كه او بعد از مشخص شدن اين‌كه همسرش حساب بانكي در خارج براي خود باز كرده است، استعفاء داد.
طبق قوانين اسرائيل اين كار در آن زمان ممنوع بود. اما رفته رفته همه چيز تغيير كرد و حلقه محدود حاكمان كه همه يكديگر را مي‌شناختند، فسادهاي جدي‌تري را رقم زد.
در آن زمان بود كه موشه دايان، سرباز به اصطلاح افسانه‌اي اسرائيل عتيقه‌هاي قيمتي فلسطين اشغالي را دارايي شخصي قلمداد كرد. البته اينها موضوعاتي چندان مخفيانه نبود و بعد از مرگ دايان دولت يك ميليون دلار به بيوه او پرداخت تا اين عتيقه‌ها را به موزه اسرائيل منتقل كند. اين اتفاقات بازتاب عمومي چندانی نداشت.
ارتقاي شارون به بلندپايه‌ترين جايگاه حكومتي در دولت اسرائيل با شروع روند فروپاشي اين رژيم همراه شد؛ درست در زماني كه فساد و قانون‌شكني در نظام اسرائيل به اوج خود رسيد. شيوه حكومت شارون در دولت بسيار خودكامانه‌تر از آن چيزي بود كه اسرائيلي‌ها تصور مي‌كردند.
او در تصميم‌گيري‌ها اعضاي دولت خودش را دور مي‌زد و تنها محفلي كوچك و محدود از دوستان را به‌كار مي‌گرفت. بعدها معلوم شد كه اين روند يكجانبه‌گرايي به فسادهاي متعددي درون حاكميت منجر شده و ميليون‌ها دلار را به حسابهاي شخصي خانواده او سرازير كرده است.
البته فرو رفتن او به كما از ژانويه سال 2006 باعث شد كه شارون از همه اين اتهامات و حملاتي كه چپ‌ها به خاطر طرح خروج از غزه متوجه او كردند در امان بماند و نامش در تاريخ اسرائيل چندان هم به تاريكي ياد نشود. حداقل اين اتفاق باعث شد كه او دستگيري و به زندان افتادن پسرش به جرم فساد گسترده مالي را كه چند هفته بعد از سكته او اتفاق افتاد نبيند.
به اين ترتيب اگر شارون را اوج موفقيت‌هاي عملگرايان سالهاي 1948 و 1967 اسرائيل بناميم، اكنون بايد بگوييم كه اين موفقيت نابود شده است. بعد از خروج شارون از صحنه قدرت اسرائيل، اين رژيم با مجموعه‌اي از سياستمداران درجه دوم تنها ماند كه هنوز از ضربه خروج ناگهاني شارون از قدرت به خود نيامده‌اند.
يكي از اين سياستمدارن دن چالوز رييس ستاد ارتش اسرائيل است كه حالا معلوم شده در اوج جنگ لبنان وقتي دستور بمباران جنوب لبنان را مي‌داده اندكي هم در اين ميان از اتاق جنگ خارج مي‌شده تا به كارگزار خود دستور دهد سهامش را در بورس بفروشد.
حالا اين سئوال را بايد دوباره مطرح كنيم كه آيا دمكراسي اسرائيل در خطر است؟ اين دمكراسي جوان و در حال شكوفايي است اما در همين ابتداي كار نشانه‌هاي جدي از ناكارآمدي از خود بروز داده است. اين نشانه‌ها كم كم به شكل بحران بروز مي‌كنند.
نظرسنجي‌ها نشان مي‌دهد ميزان اعتماد مردم اسرائيل به دولت اكنون در پايين‌ترين سطح قرار دارد. مردم به سياست پشت كرده اند و خشم عمومي بالا گرفته است.
در كانون تحولات كنوني اسرائيل نام دو نفر زياد ديده و شنيده مي‌شود كه از قضا هر دو هم از مهاجران روسي اسرائيل هستند. يكي از آنها كه اكنون هم در كابينه اسرائيل وزير است اويگدور ليبرمن نام دارد كه خود را مرد قدرتمند مي‌نامد و اذعان مي‌كند كه از نظام حقوقي بيزار است. او اكنون تلاش مي‌كند كه نظام حكومتي اسرائيل را به نظام رياست‌جمهوري تغيير دهد.
در اين نظام رييس جمهور و رييس دستگاه اجرايي با محدوديت اختيارات رو به روست. محبوبيت ليبرمن روز به روز در حال بالارفتن است و اين در حاليست كه نظام حكومتي اسرائيل هر روز بيشتر رو به زوال مي‌رود. اما ليبرمن در مقايسه با مردي كه همين هفته گذشته ورود خود را به عرصه سياسي اعلام كرد هيچ است.
آركادي گايداماك يك يهودي روسي است كه ميليارردر متولد شده و ثروتش را مديون معاملات مبهم و جنجالي سلاح در آنگولاست. به خاطر همين معاملات بود كه فرانسوي‌ها براي او به خطر پولشويي و معامله اسلحه حكم دستگيري صادر كردند. او با موفقيت در برابر تلاش براي استردادش به فرانسه مقاومت كرد و اين تلاش را ناكام گذاشت.
اين اليگارش روسي در سالهاي اخير كار خود را روي اقدامات انسان دوستانه در داخل اسرائيل متمركز كرده تا براي خود محبوبيت به دست آورد. در جريان جنگ اخير لبنان وقتي معلوم شد كه دولت در حمايت و دفاع از مردم شمال اسرائيل در برابر حملات موشكي ناتوان بوده‌است، گايداماك يك پناهگاه براي پناهجويان اين مناطق در حاشيه مديترانه برپا كرد و با همين كار اكنون به محبوبترين چهره در اسرائيل تبديل شده‌است.
چند روز پيش او در يك اقدام برنامه‌ريزي شده اعلام كرد، قصد تاسيس يك حزب سياسي جديد را با نام عدالت اجتماعي دارد. او مي‌گويد كه قصد ندارد خودش وارد عرصه سياست شود. گايداماك حتي نمي‌تواند زبان عبري را به خوبي صحبت كند و همه سخنراني‌هايش ترجمه مي‌شود.
او مي‌خواهد با استفاده از ثروتش به يك دولت ساز در اسرائيل تبديل شود و نخست وزير بعدي اسرائيل را او انتخاب كند. اگر اينطور باشد و رايدهندگان اسرائيلي را به اين راحتي بتوان خريداري كرد پس دمكراسي اسرائيل به واقع در خطر است.

سنگ شکن

افغانستان، افراطیون اسلامی و آینده پاکستان

جامعه پاکستان اصولآ به عنوان یک جامعه اسلامی شناخته می شود و تعداد بی شماری از گروهای اسلامی در این کشور در حال فعالیت میبا شد . گروهای مذ کور که اغلب متمایل به انجام فعالیت سیاسی هستند. بنا بر میزان نفوذ و گسترد گی فعالیت ، به گروهای محلی و ملی تقسیم می شوند که در هر صورت نقش تعیین کننده ای در تحولات سیاسی و ملی ایفا می کنند. این احزاب و گروهها اغلب دارای مدارس مذ هبی مختص به خود بوده و از طریق مدارس مذکور به آموزش اعضا می پردازند . مهمترین این گروهها در سطح ملی که اغلب از دیدگاهای ویژه ای نسبت بحران افغانستان بر خوردارند ، عبارتند از:

جماعت اسلامی :

این گروه مهمترین حزب مذهبی پاکستان به شمار می رود و سطح نفوذ و فعالیت آن تمامی ایالت های کشور است. این گروه از زمان حکومت " جنرال" ضیا الحق" رئیس جمهور پیشین پاکستان ، سطح نفوذ خود را در کشور گسترش داده و در واقع به پایه تیوریک و ایدیولوژیک برای حکومت ضیا الحق تبدیل شده بود. رهبری جماعت اسلامی با " قاضی حسین احمد" یکی از علما و نخبگان سیاسی برجسته پاکستان است. جماعت اسلامی در پی تحقق بخشید ن به تشکیل یک دولت اسلامی را تنها راه نجات پاکستان می داند . این گروه به لحاظ فکری ، تفکرات اخوان المسلمین مصر نزدیک است اما همانند برخی از منتقد ین نحو قکری ، سعی می کند شرایط ویژه گی های بومی و ملی را نیز با اعتقادات اخوان المسلمین در هم آمیزد . از سوی دیگر این گروه از تفکر اولیه اخوان المسلمین مبنی بر ضرورت ایجاد " جامعه اسلامی" فراتر رفته و به بحیث ضرورت تشکیل" دولت اسلامی" و اقدام سیاسی برای تشکیل چنین دولت می پردازد. جماعت اسلامی در زمان استقرار دولتهای تحت رهبری بی نظیر بو تو و نواز شریف ، در اغلب اوقات بصورت منتقد و مخالف دولت عمل کرده و هیچ یک از این دو جناح را صالح برای حکومت نمی داند.

جماعت اسلامی از تشکیلات و سازمانهای اقماری نیرومند و گسترده ای در پاکستان بر خوردار بوده و دارای شاخه های دانشجویی و جوانان فعال می باشد.

این حز ب با گلبد ین حکمتیار روابط خیلی تنگاتنگ و همکاری گسترده دارد

جمعیت العلمای اسلام :

شبکه اطلاعاتی ارتش پاکستان " آی – اس - آی " در سال 1373 به جمع آوری یک هزار طلبه پشتون از مدارس دینی وابسته به جمعیت العلمای اسلام شاخه مولانا سمیع الحق ، جنبش طالبان را به رهبری ملا عمر به وجود آورد. جمعیت العلمای اسلام وابسته به مکتب شاه ولی الله دهلوی (1114 - 1176 هه ق) می باشد که در مسائل فقهی از مذهب حنفی پیروی می نماید لیکن در اصول اعتقادات از ابن تیمیه و محمد ابن عبدالوهاب اطاعت می کند. آنها در شبه قاره هند به عنوان وهابیان معروف شده اند. مولانا محمد قاسم نانوتوی و مولانا رشید احمد گمگوهی که پیرو مکتب شاه ولی الله دهلوی بودند در سال 1284 ق.(1867 م.) در شهر دیوبند واقع در شمال هند و نزدیک لکنهو کانونی به نام" دارالعلوم" بنا کردند که به یک مرکز بزرگ حوزه دینی وهابیان در شبه قاره هند تبدیل گردید و فارغ التحصیلان این مدرسه دینی به عنوان علمای دیوبندی معروف شدند و پیروان علمای این مکتب را هم " دیوبندی" می گویند که نیمه وهابی و نیمه حنفی می باشند.علمای دیوبندی ، از آغاز تاسیس حزب مسلم لیگ که در سال 1906 برای کسب حقوق مسلمانان هند پایه گذاری شده بود ، شدیدآ مخالف آن بودند و از حزب کنگره هند حمایت می کردند. در سال 1919 علمای دیوبند برای تایید مواضع حزب کنگره هند ، تشکیلا تی سیاسی به نام " جمعیت علمای هند" به وجود آوردند که شدیدآ به محمد علی جناح ، حزب مسلم لیگ و نهضت پاکستان مخالفت می کرد. در سال 1945 یعنی فقط دو سال قبل از پیدایش کشور پاکستان ، جمعی از علمای وهابی از جمعیت علمای هند جدا شدند و به رهبری مولانا بشیر احمد عثمانی " جمعیت علمای اسلام " را تاسیس کردندکه از حزب مسلم لیگ و جنبش پاکستان طرفداری می کردند و اعضای آن بعد از استقلال پاکستان از هند ، به کشور جدید التاسیس پاکستان مهاجرت کردند. پس از مرگ بشیر احمد عثمانی ، مولانا مفتی محمود یکی از رهبران بر جسته جمعیت علمای اسلام جانشین او شد که شبکه گسترده مدارس علمای اسلام شاخه مولانا سمیع الحق و آرمان تاسیس پشتونستان بزرگ ریشه در فعالیتهای او دارد.

این گروه که حامی اصلی طالبان در بین احزاب مذهبی پاکستان به شمار می رود در سال 1994 بر سر مساله همکاری با بی نظیر بو تو نخست وزیر وقت پاکستان دچار انشعاب شد و هم اکنون دو شاخه اصلی آن به رهبری مولانا سمیع الحق و مولانا فضل الرحمان در ایالت های بلوچستان و سند و مناطق پشتون نشین افغانستان دارای نفوذ بسیاری است. دو گروه مذ کورعلاوه بر حمایت ازجنبش طالبان ، در صدد ایجاد

د و لت مشابهی در پاکستان هستند. در همین رابط مولانا فضل الرحمان اخیرآ اعلام کرده " حزب ما طرفدار طالبان است وما نند آ نها می خواهد نظام اسلامی مشابهی در پاکستان اجرا شود".

مولانا سمیع الحق نیز ضمن تایید این نکته که بسیاری از نیروهای طالبان در مدارس مذهبی

این گروه در پاکستان تعلیم دیده اند ، اعلام کرده که : نیرو های طالبان " طلاب مدارس علمیه وی بوده اند و بزودی خواهند توانست مانند افغانستان در پاکستان نیز نظام اسلا می را حاکم کنند".

مرکز فعالیت گروه مولانا سمیع الحق در منطقه اکوره ختک در ایالت سرحد واقع است و بسیاری از مقامات طالبان در یک مدرسه معروف وی به نام حقانیه تعلیمات مذهبی را فرا گرفته اند.

جمعیت علمای پاکستان: این گروه که از علمای مذهبی نزدیک به نواز شریف تشکیل شده و هم اکنون متحد دولت به شمار می رود ، دارای دو جناح دیگر مولانا عبا لستارنیازی قرار دارد .نیازی که در دولت گذشته نوازشریف عهده دار سمت وزیر اوقات و امور مذهبی بود، از طرفداران سر سخت اجرای اصول و قواعد اسلامی در نحوه اداره کشور می باشد. وی که از طرفداران اجرای حکم اعد ا م سلمان رشدی به شمار می رود ، ا ین حز ب در دولت نواز شریف دارای نفوذ قایل ملاحظه ای بود و حرکت دولت به سوی اجرای قانون های اسلامی و از جمله قانون شریعت و قانون مجازات اهانت به مقد سات تا حدود زیادی نتیجه اعمال فشار مولانا نیازی و سایر علما به دولت در این زمینه می باشد.

سپا ه صحابه:

این گروه که دارای تما یلات وهابی می باشد ، مهمترین نقش را د ر مقابله با شیعیان پاکستان ایفا کرده است. گروه مذکور که بانی و عامل اکثر تحرکات تروریستی با انگیزه های سیاسی و مذهبی می باشد ، نه تنها به ترور بسیاری از علمای وابسته به سایر گروهها بویژه علمای شیعه مبادرت کرده ، بلکه رهبران خود این گروه نیز طی سالیان اخیر قربانی حملات مشابهی شده اند. رهبر این گروه ضیا الرحمن فاروقی در سال 1997 در پی یک حاد ثه بمب گذاری به قتل رسید و مهمترین رهبر این گروه در شرایط کنونی

" اعظم طارق" می باشد که به اتهام فعالیت های تروریستی در بازداشت به سر می برد . د ر سال

" " نیز(شعیب ند یم) یکی دیگر از رهبران بر جسته این گروه ، توسط افراد ناشناس ترور شد و به قتل رسید.

نوع حمایت علمای مذکور از طالبان بسیار متنوع است. از چند کا نا لهای پشتیبانی ایدیولوژیک از طالبان را بر عهد ه دارند و تلاش آنها را نوعی جهاد برای بر قراری نظام اسلامی واقعی در افغانستان معرفی می کنند

و از سوی دیگر در مساله بسیج و اعزام نیرو نیز ، پایگاه اصلی طالبان به شمار می روند. علمای مذکور نه تنها وابستگی اعضای طالبان را به با ا ین ا حزاب رد نکر د ند بلکه مدارس خود را اتعطیل کرده بو د ند تا طا لب ها مشغول به تحصیل در این مدارس فرصت مشارکت در جنگ افغانستان به نفع گروه طالبان را داشته باشند . همزمان با نیازمندی طالبان به نیروهای جدید برای حمله به مزار شریف و اداره مناطق تصرف شده روزانه صد ها تن از طا لب های مدارس مذهبی پاکستان با عبور از مر ز اهی مراکزتجهیز نیروهای طالبان شده وسپس به عنوان نیروهای تازه نفس راهی جبهه ها یا مناطق اشغال شده می شدند.

عمده ترین ا حزا ب سیا سی : ا حزا
ب ا سلا می ا فرا طی :

حز ب مر د م پا کستا ن برهبری خا نم بو تو
جما عت ا سلا می .

حزب مسلم لیک بر هبری نو ا ز شریف
جمعیت ا لعلما ی ا سلا می .

حز ب کمو نست و ما ر کسیست .
تحر یک سنی .

حز ب عو ا می نشنل برهبری خا ن عبدا لو لی خا ن . جیش محمد .

(که تنها نامی ما نده و د ر حال نابود ی دار د) سر فر و شا ن ا سلا م .

سر به د ا را ن ا سلا م .

تحر یک پو نم د ر منا طق بلوچ ها فعا لیت دا ر د . تحر یک جعفر یه .

حزب مسلم لیک (قا عد اعظم) . سپاه ا و
لیاء .

قو م مها جر بر هبری ا لطا ف حسین . تحریک خادم القرآن

حز ب تحر یک ا نصا ف بر هبری عمرا ن خا ن . لشکر جنگو ی .

حز ب پشتونخواه عوا می نشنل بر هبری محمود خا ن تحریک حما یت فوج .

ا چکز ی .
تحر یک بلو چ .

حر ب مزد و ر به حما یت حز ب کمونست چین . سپاه صحابه.

و ...
و ...

طالبان و آینده پاکستان:

کارشناسان سیاسی معتقد ند که کا ر وا یی طالبان در افغانستان به ترغیب افراط گرایی مذهبی در پاکستات دامن زده ا ست . کشوری که سالهاست خود با تنشهای فرقه ای وخشو نت تنظیمی مدارس مذهبی سرو کار داشته است. روسا مذهبی پاکستان مکررآ گفته اند که فقط نیرویی چون طالبا ن می تواند به فساد در پاکستان خاتمه دهد!

طالبان با حمایت کامل ارتش پاکستان ، همه مبانی زندگی اجتماعی از جمله حقوق بشر ، آزادی ، تو سعه سیاسی و اقتصادی در افغانستان را سر کوب واز بین برده بو د ند و این تحولات در مسائل سایسی ، اجتماعی ، مذهبی و اقتصادی پا کستان مستقیمآ اثر گذاشته است و برای آینده و مخصوصآ ا ستقلا ل و

تما میت ا ر ضی پاکستان خطرناک خو ا هد بود چرا که ا سلام د ر پا کستا ن ا سا سا هویت ، موجودیت و مبنای نایسونالیسم پاکستانی است.

خطر تجز یه پا کستا ن ا ز هما ن ا بتد ا ی تا سیس و جود دا شت و به قوت خود با قی بود لیکن با حما یت ا ین کشور ا ز طا لبا ن ا ین خطر بیشتر و بیشتر شده ا ست .

د ر گذ شته نیز ر فتا ر تبعیض گرا یا نه ر هبرا ن سیا سی و فر ما ند ها ن نظا می پا کستا ن علیه ---

مسلما نا ن بنگا لی د ر پا کستا ن شر قی منجر به قیا م مرد م بنگا ل د ر پا کستا ن شر قی علیه نظا میا ن

پا کستا ن شد که با عث به و جود آ مد ن کشو ر بنگله د یش د ر سا ل < 1971 م > گر د ید .

ا کثر یت مطلق فر ما ند ها ن ا ر شد فو ج پا کستا ن ر ا پنجا بی ها تشکیل مید هند و آ نها تما م مسا یل

پا کستا ن را با همین گرا یشها ی قو می پنجا بی تجز یه و تحلیل می کنند و همین ا مر با عث گرد ید که

کشو ر بنگله د یش به جا ی پا کستا ن شر قی تا سیس گر دد .

ر فتا ر ر هبرا ن سییا سی و فر ما ند ها ن ا ر تش پا کستا ن علیه مها جر ین مقیم ا ین کشو ر و حما یت

ا ز جنبش

طا لبا ن و کو شش برا ی مسلط کرد ن تعدا د ا ز پشتو نها بر سا یر ا قوا م د ر ا فغا نستا ن با عث شد که

مسلما نا ن کشمیری هم به پا کستا ن بد بین گر د ند .

فر و ا نی ا سلحه د ر بین مر د م ، ا فزا یش ا عتیا د به موا د مخد ر در جا معه ، نا تو ا نی و ر شو ت د ر

نیر و های پو لیس برای کنترو ل ا قد ا ما ت تر و ر یستی د ر سرا سر ا ین کشو ر ، ا فزا یش مر د م د ر شهر ها ، ضعف و آ لو ده بو د ن قوه قضا یه د ر تطبیق عد ا لت مجر مین ، بیکا ری و فقر ر و زا فزو ن

ا ز د یگر مشکلا ت د ر کشو ر پا کستا ن میبا شد .

طبق محا سبه د قیق همین ا کنون به تعدا د (5400) ا فغا ن د ر مد ر سه های

پا کستا ن مصر و ف تعلیم تر بیه وآ مو ز ش ا ند .

پا کستا ن ا مروزی ترکیبی ا ست ا ز منا طق و سر زمین ها یکه د ر گذ شته متعلق به هند ستا ن و ا فغا نستا ن بوده ا ند . نا م پا کستا ن تر کیبی ا ست ا ز مخفف نا م چند ین ملیت که د ر ا ین کشو ر ز ند گی مینما یند :

< پ > (پنجا بی)

< ا > (ا فغا ن)

< ک > (کشمیری)

< س > (سند ی)

به ا ضا فه کلمه ستا ن .

طا لبا ن ا ز نظر تعلیما ت نظا می به (آ ی . ا س . آ ی) سا ز ما ن ا منیت نظا می پا کستا ن تعلق د ا رد که آ مو ز ش ها و به کا ر گیری تکنا لو ژ ی جد ید جنگی را می آ مو ز ند . با و جود ا ین که طا لبا ن پشتو ن ا ند یک نیروی وا بسته بوده و د ر خد مت سیا ست پا کستا ن قرا ر دا شته و مو رد ا عتما د شبکه های جا سو سی آ ن کشو ر ا ست .

پا کستا ن تلا ش دا رد تا بو سیله طا لبا ن خو ش بینی پشتو نهای ا فغا نستا ن و پا کستا ن ر ا به خود جلب نموده و ا د عا ی ا فغا نستا ن را مبنی بر پشتبا نی ا ز حق خود ا را د یت مر د م پشتو نستا ن د ر ز مینه بی ا ثر سا ز د .

(با سلا م و در ود های فرا وا ن

ما خذ و منا بعه :

مقا لا ت پا کستان و آ مر یکا ا ز ا فغا نستا ن چه میخو ا هند و ... ا فغا نستا ن ، ا فرا طیو ن ا سلا می و

آ ینده پا کستا ن .

.....

ا فغا نستا ن ، طا لبا ن و سیا ستها ی جها نی .

مجموعه ا زمقا لا ت --- به کو شش ویلیا م میلی و تر جمه عبد ا لغفا ر محقق

چا پ ترا نه مشهد ا یرا ن .

طا لبا ن و با زی قد ر تها د ر ا فغا نستا ن . مجمو عه مقا لا ت .

ا ز تصرف کا بل تا سقوط مزا ر نو شته (ا . ص) پشا و ر ، مرکز نشرا ت میو ند .

تا ر یخ سیا سی و نظا می ا فغا نستا ن نو شته (ا . ص) د ر کرا چی پا کستا ن مرکز نشرا تی فیصل .

آ یا طا لبا ن ا فغا نند . نو شته (ا . ص) ا یرا ن مشهد مو سسه نشرا تی گلستا ن .

فغانستان، بحران و فرصت های از دست رفته

وحید مژده -کابل - برگرفته از سایت سرنوشت
با گذشت یك ماه پس از واقعهء خونین هشت جوزا، تبعات منفی آن هنوز بر اذهان سنگینی می کند. این واقعه واقعیتی را به نمایش گذاشت که از قبل مشهود بود اما به آن توجه نمی شد.

مردم از آنچه که در طول بیش از چهارونیم سال گذشت، راضی نیستند. در طول این سالها، مجاهدین به نام های مختلف کوبیده شدند. در مودبانه ترین برخورد ها، کسانی که مدعی بودند با انصاف و نه از روی تعصب قضاوت می کنند مجاهدین را فاقد درایتی می دانستند که برای ساختن یك دولت لازم بود.

بزرگان علم سیاست با اندوخته های فراوان علمی(!) از دیار غربت تشریف آوردند تا مدینهء فاضله یی را که مجاهدین از ساختنش عاجز بودند، برروی خرابه های دولت اسلامی مجاهدین و امارت اسلامی طالبان بنا نهند.جامعهء جهانی با پول و سرباز و سلاح به مدد آنان آمد تا افغانستان از روند جهانی شدن به دور نماند. برای این که در سطح جهانی این دولت کسب مشروعیت نماید، انتخابات صورت گرفت. همه می دانیم که انتخابات ریاست جمهوری و به دنبال آن انتخابات پارلمانی تا کدام حد با معیار های دموکراتیك سرسازش داشت اما همه بنا براین مصلحت که کرزی از حمایت جامعهء جهانی برخوردار است، به خواست این جامعه که تعریف دقیقی از آن نیز دشوار است گردن نهادند.
این حکومت برای تلقین مشروعیت خود بر اذهان مردم، راه را در کوبیدن مجاهدین یافت.اما دریغا که خودش با همهء حمایت های اقتصادی نظامی و سیاسی در سطح بین المللی، داد و فریادش از دست پاکستان گوش فلك را کر کرده است. این همان پاکستانی است که در دوران حکومت مجاهدین با دست باز و بدون هیچگونه انتقادی در سطح بین المللی، به آتش جنگ در افغانستان هیزم می ریخت. در آن زمان نه آیسافی وجود داشت و نه از ناتو خبری بود ونه از میلیارد ها دلار کمك جامعهء جهانی.چگونه است که در دوران حکومت مجاهدین، در برابر مداخلات پاکستان تنها مجاهدین مقصر بودند که با هم جنگیدند اما امروز فقط پاکستان مقصر است؟
در طول چهارده سال دوران جهاد، دنیای آزاد به مجاهدین چیزی در حدود ده میلیارد دلار کمك کرد که از آن در بخش های نظامی، تعلیم، صحت و کمك به مهاجرین استفاده شد و بخشی از آن را نیز پاکستانی ها تصاحب کردند. اما به هرحال این کمك ها در فروپاشی اتحاد شوروی و آزادی اروپای شرقی دارای نقش واثر انکار ناپذیر بود. این کمك ده میلیارد دلاری به افغانها، روی اقتصاد پاکستان نیز تأثیر بسیار مثبت از خود برجا نهاد و بخصوص روی اقتصاد مردم ایالت سرحد پاکستان این تأثیر بسیار مشخص تر و ملموس تر بود. طبق آمار ها در طول چهارونیم سال گذشته بیش از ده میلیارد دلار به افغانستان کمك شد اما این کمك ها تأثیر مثبت روی زندگی مردم افغانستان از خود برجا ننهاد. دولت در طول سه سال اول، مورد نوازش خاص دنیای غرب قرار داشت اما نتوانست از آن بهره یی ببرد.در حقیقت این دولت بخش مهمی از نیروی خود را در تضعیف رقبای سیاسی به کار بست که در نهایت به تضعیف خودش و ایجاد بحران در کشور انجامید.
دست آورد این دولت در مقایسه با دولت مجاهدین در چیست؟ همین چند روز قبل بود که رئیس دفتر یوناما در کابل گفت که فساد اداری در افغانستان به حدی رسیده که بیم آن می رود دست آورد های چهارونیم سال گذشته یکسره به باد فنا برود. این در حالی است که در کنفرانس لندن بخصوص روی اصلاح ادارات دولتی تأکید صورت گرفت. وی افزود که یکی از دلایل ناامنی ها در افغانستان می تواند همین فساد اداری باشد.
روزنامهء واشنگتن پوست دریکی از شماره های اخیر خویش در رابطه به افغانستان مقاله یی نوشته و فساد اداری را معضلهء مهم دولت کرزی دانسته است. در این مقاله آمده است که پوست های مهم دولتی در افغانستان در معرض خرید و فروش قرار می گیرد. جالب این است که چنین اتهامی در طول تاریخ به هیچ دولتی از جمله دولت های مجاهدین و طالبان وارد نشده بود.
آقای اشرف غنی احمد زی هم در نوشته یی گزارش گونه، به ریشه های بحران در کشور پرداخته و آن را نتیجهء مستقیم ضعف دولت کرزی و بی کفایتی اطرافیان وی دانسته است. این که آقای اشرف غنی این گزارش را با کدام انگیزه نوشته است، مسألهء جداست اما به هرحال حرف وی به عنوان کسی که در ابتدا شامل تیم کاری کرزی بود، قابل دقت و اندیشه است. اما با وجود همهء این دلایل، دولت در تلاش است تا هر حرکتی را نه ناشی از ضعف خودش بلکه ناشی از دسایس رقبای سیاسی وانمود نماید.
حتی در همین واقعهء هشت جوزا تلاش دولت این بود تا نشان دهد آنچه که به وقوع پیوست، عملی از قبل طرح ریزی شده از جانب رقبا برای تضعیف دولت بوده است. در این رابطه به شخصیت هایی نیز اشاره شده است.
اما بعضی ها روایتی دیگری از این جریان دارند. در هشت جوزا زمانی که تظاهر کنندگان جلوی پارلمان اجتماع کردند، *رئیس و جمعی از وکلاء از مظاهره چیان خواستند تا نمایندگان شان را غرض مذاکره به پارلمان بفرستند.*
در جریان صحبت آقای قانونی با نمایندگان مظاهره چیان، افراد امنیت به پارلمان آمدند و ظاهرا از جانب رئیس جمهور دستور داشتند تا این این افراد را به عنوان رهبران آشوب دستگیر سازند. وکلای حاضر در پارلمان با این کار مخالفت کردند و در مورد عواقب آن که می توانست موجب تحریك خشم مظاهره چیان که در خارج از پارلمان اجتماع کرده بودند، علیه پارلمان گردد، هوشدار دادند اما مسئولان امنیت اصرار به دستگیری داشتند. ممانعت بعضی از وکلای پارلمان موجب شد نمایندگان مظاهره چیان دستگیر نگردند وبه همین دلیل ریاست امنیت ادعا دارد که در این تظاهرات بعضی از وکلای پارلمان نیز دست داشته اند.
اما جمعی از وکلا به این باورند که در شرایطی که پلیس در منطقه حضور نداشت، جمعی از موظفین انگشت شمار امنیت می خواستند نمایندگان مظاهره چیان را که غرض مذاکره به داخل پارلمان آمده بودند، دستگیر و با خود ببرند تا مظاهره چیان به پارلمان حمله نموده و آن را به آتش بکشند.به این ترتیب جایی برای جلسات پارلمان باقی نماند و آقای کرزی از شر آین پارلمان مزاحم رهائی یابد.
اکنون غرب هم احساس کرده است که بحرانی گسترده دامنگیر این کشور است و درك کرده است که دولت افغانستان

فاقد تدبیر لازم و مدیرت قدرتمندی است که یك کشور بیرون آمده از بحران را باید از رفتن به کام بحرانی دیگر باز می دارد .
پس از هشت جوزا رسانه های غربی سخن را از ناکارگی دولت کرزی آغاز کردند و به این حقیقت اعتراف نمودند که کار بازسازی در افغانستان در نیمه راه مانده است .
دولت نیز بی کار ننشست. آقای رهین سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ و جوانان و توریزم طی یك کنفرانس مطبوعاتی، همه ادعا ها را بیجا خواند و فرمود که این سخنان دور از حقیقت است .
اما شبکهء تلویزیونی ABC امریکا طی گزارشی افرادی از خانوادهء آقای کرزی را به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر متهم کرد. این در حالی است که خود آقای کرزی در هر گردهمایی و محفلی، از رابطهء تنگاتنگ میان قاچاقچیان مواد مخدر و تروریسم سخن می گویند .

جمعی از آگاهان در امور سیاسی، شرکت آقای کرزی در کنفرانس شانگهای را با دیدی متفاوت می نگرند و مدعی اند که کرزی شکوه و نارضایتی خود از دوستان غربی را با روسای جمهور چین و روسیه در میان نهاده و اکنون به جرم پا ازگلیم بیرون نهادن، مورد بی مهری رسانه های خبری در امریکا قرار گرفته است.

دولت تلاش بسیار دارد تا ناامنی ها و جنگ ها در کشور ناشی از شکست بازسازی خوانده نشود. آمار و ارقامی که دولت ارائه می دهد به شکل حیرت آوری نمایانگر رشد عاید سرانه در افغانستان است. چیزی که اکثریت مردم این کشور آن را احساس نمی کنند .
برای من بسیار جالب بود که در برنامهء گفتمان در طلوع شنیدم که آقای انوار الحق احدی شکوه از این داشت که سایر شرکت کنندگان گفتمان وارد در مسایل اقتصادی نیستند و به همین دلیل، گستره و ابعاد بازسازی در افغانستان را که به شکل ازدیاد عاید ناخالص ملی به منصهء ظهور رسیده، درك نمی کنند. ایشان از ساختن جاده ها در افغانستان و ساختن یك جامعهء دموکراتیك به عنوان مثالهای روشن از بازسازی سخن گفتند .
در بحث اقتصادی باید گفت که سکتور مواصلات بخصوص ساختن جاده از جمله سکتور های زیر بنایی تورم زا و دیر ثمر است. به شکل تشبیه می توان گفت مانند دارویی است که عوارض جانبی خطرناك دارد و برای رفع این عوارض جانبی لازم است تا ویتامینی همراه با آن تجویز گردد تا موجب کاهش خطرات ناشی از عوارض جانبی گردد .
جاده سازی موجب خلق عاید می گردد اما آنچه که تولید می شود قابل عرضهء فوری به بازار نیست. مطابق قوانین اقتصاد، میان پول و جنس در هر اقتصاد رابطهء مستقیم وجود دارد و تمام مقدار پولی که در یك اقتصاد در دوران است، تمام مقدار جنسی را که به بازار عرضه شده است می خرد. حالا اگر عایدی از راهی که دیر ثمر است در اقتصاد خلق گردد، و در مقابل سکتور های تولیدی زود ثمر که با تولید اجناس، رابطه میان پول و جنس را در اقتصاد تعادل می بخشند وجود نداشته باشد یا به آن توجهی نشود، حاصل کار آن خواهد شد که عاید خلق شده، اما تولید اجناس مصرفی همگام با آن رشد نکرده است.حاصل این حالت انفلاسیون یا تورم پولی است که کسانی را که عاید ثابت دارند در قدم اول متأثر می سازد. بنابراین چنین ویتامینی همراه با آن دارو کاملا لازمی است .
عدم وجود تولیدات داخلی موجب می گردد تا کمبود از طریق واردات از خارج جبران شود. اگر دولت متعهد به اجرای سیاست حمایتی خاصی در برابر مولدین نوپای داخلی نباشد، با ورود اجناس خارجی، مولدین داخلی خساره مند گردیده و در نتیجه سرمایه گذاری داخلی کمتر شده و بی کاری نیز در کشور بیشتر می شود. بنابراین آنچه که ما آن را بازسازی می پنداریم، اگر به صورت درست برنامه ریزی نشود، ممکن است تأثیرات منفی به بار آورد .
این که بیشترین کمك های جامعهء جهانی در قدم اول در ساختن جاده ها متمرکز شده است، بیش از این که دلایل اقصادی داشته باشد، دلایل نظامی از آن متصور است و به همین دلیل به تأثیرات جانبی منفی آن توجهی نمی شود .

امروز همه از فرصت های طلایی از دست رفته در طول چهارونیم سال گذشته برای افغانستان سخن می گویند اما بخش بزرگی از تاریخ این کشور مشحون از فرصت های از دست رفته است.

برگرفته شده از: نامه مردم

امپریالیسم، «خاورمیانه بزرگ» و جنگ

تجاوز نظامی همه جانبه اسراییل به خاك لبنان، در روز 21 تیرماه، به بهانه به اسارت گرفته شدن دو سرباز این کشور از سوی نیروهای وابسته به «حزب الله لبنان»، بار دیگر منطقه خاور میانه را در آتش درگیری فاجعه بار و خونینی فرو برده است.

لبنان در سه هفته اخیر زیر آتش نیروهای هوایی، دریایی، زمینی و توپخانه ارتش اسرائیل قرار داشته است. جنگ ویرانگر و سهمگین به مرگ صدها نفر، زخمی شدن هزاران و بی خانمانی نزدیك به 750000 تن لبنانی انجامیده است. نابودی خانه های مسکونی، بیمارستان ها، کارخانه تولید شیر، سیستم های حمل و نقل و ارتباطات راه دور و شبکه انتقال برق اوضاع دهشتناکی را پدید آورده و زندگی عادی در این کشور که در ربع قرن اخیر به مدت 18 سال تحت اشغال اسرائیل قرار داشت، بار دیگر مختل شده است. لبنان در چنگال یك بحران همه جانبه و فاجعه بار انسانی فرو رفته است.

در تازه ترین نمایش خشونت ارتش اسرائیل، که توسط امریکا به جدید ترین و مهلک ترین سلاح های پیشرفته مجهز شده است، بیش از 60 شهروند عادی لبنانی و از جمله 37 کودک در حمله هوایی بامداد روز یک شنبه 8 مرداد ماه به منطقه قانا کشته شدند. ابعاد این فاجعه چنان گسترده بود که حتا حامیان سنتی اسرائیل نیز ناگزیر به محکوم کردن آن شدند و فشار به دولت این کشور برای اعلام آتش بس فوری گسترش بیشتری یافت. دولت لبنان در اعتراض به کشتار وحشیانه نزدیك به 60 كودك و زن لبناني در منطقه قانا اعلام كرد كه تمام گفت‌وگوها با نمايندگان دولت امريكا بر سر بحران را متوقف مي كند. فواد سنيوره- نخست وزير اعلام كرد: »گفت‌وگو بس است. پيش از اعلام آتش بس فوري و توقف كامل حملات اسرايیل به لبنان، دولت لبنان هر گونه گفت‌وگويي را متوقف مي كند .« او اشاره كرد كه حملات وحشيانه اسرايیل به منطقه قانا و كشتار دسته جمعي زنان و كودكان اين منطقه كاملا به صورت عمدي انجام گرفته است.

اميل لحود- رييس جمهور ی لبنان نيز اين حملات را محكوم كرد و كشورهای بزرگ را مسوول كمك به اسرايیل براي ادامه كشتارهايش دانست. لحود در سخنان خود در رابطه با جنايت قانا اظهار داشت: »ما اين حملات را كه به منظور نابودی لبنان و كشتار مردم است محكوم مي‌كنيم و خواهان آتش‌بس بی درنگ در منطقه هستيم. حمايت از اسرايیل از سوي برخي كشورهاي بزرگ موجب تشويق اين دولت به ادامه اين جنايات شده است. ما مقاومت را ارج مي‌نهيم چرا كه از نظر ما مقاومت لبنان امروز سهم بزرگي در نجات كشور دارد و همواره در راستاي ارزش‌نهادن به منافع لبناني ها گام برداشته است. « رييس جمهور لبنان در اشاره به سياست های امريكا در منطقه كه زير پوشش «گسترش دموكراسی» صورت می گيرد گفت: »آيا اين كشتارها نمونه‌يی از دموكراسي شماست؟ آيا اين احترام شما به ارزش‌هاي انساني است؟ ما حادثه قانا را لكه ننگي براي اسرايیل مي‌دانيم.«به دنبال انتشار خبر كشتار در منطقه قانا، مردم خشمگين در بيروت به خيابان‌ها ريختند و دفتر سازمان ملل در بيروت را اشغال كردند. به دنبال اعتراض دولت لبنان و بحراني شدن شرايط امنيتي در اين كشور رسانه های خبری از لغو سفر رايس به لبنان خبر دادند. اكثر كشورهای جهان اين جنايت دولت اسرائيل را محكوم كردند و بسياری از شخصيت های برجسته جهان خواهان اعلام آتش بس در جنگ شدند. دولت اسرائيل در عمل هيچ وقعی به اين درخواست ها نگذاشت و پافشاری ورزيد كه عمليات نظامی را تا حصول اهداف كليدی اعلام شده آن ادامه خواهد داد.

دلايل مخالفت امپرياليسم با «آتش بس:

دولت اسرائيل با سرسختی تمام و با بی اعتنايی به افكار عمومی جهان و سازمان ملل كه خواهان قطع عمليات نظامی اند، مدعی است كه حق دارد تا حصول نتايج مورد نظر خود، كه به صورت رسمی شامل شكست نظامی «حزب الله لبنان»، خلع سلاح آن و ايجاد حاشيه امنيتی به موازات مرزهای شمالی خود با لبنان اعلام شده، جنگ را ادامه دهد. سياست های اتخاذ شده از سوی دولت اسرائيل شباهت روشنی با عملكرد ايالات متحده در دوره رياست جمهوری جورج بوش يعنی: اتخاذ سياست های يک جانبه، استفاده گسترده از نيروی نظامی، تنبيه جمعی مردم بی گناه كه هيچ نقشی در درگيری ها ندارند، و بر خورد خصمانه با ديپلوماسی، چند جانبه گرائی و قوانين و نهاد های بين المللی دارد.

سياست نظامی و خشونت بار دولت اسرائيل در لبنان مورد حمايت علنی و صريح ايالات متحده و انگلستان قرار داشته است. جان بولتون نماينده جنگ طلب ايالات متحده در سازمان ملل، كه سخنگوی نظرات جناح افراطی محافظه كاران حاكم در واشنگتن است، هفته گذشته گفت : »هدف، برقراری يک آتش بس با دوام است. تنها اگر ما با ريشه مشكل يعنی حزب الله، يک سازمان تروريستی، مقابله كنيم، می توان به آتش بس با دوام دست يافت.«كاندليزا رايس- وزير امور خارجه امريكا، نيز در روز 2 مرداد ماه اصرار ورزيد كه واشنگتن به جای يک آتش بس فوری در لينان خواهان يک صلح با دوام است. او در جريان ديدار خود با اهود اولمرت، نخست وزير اسرائيل، گفت كه زمان برای »يک خاور ميانه جديد« فرا رسيده است. خانم رايس گفت : »زمان آن رسيده است تا به آنهايی كه خواهان خاورميانه متفاوت نيستند، بگوئيم ما پيروز خواهيم شد نه آنها.« او دو باره موضع آمريكا را تكرار كرد و گفت كه پايان درگيری ها در لبنان بايد مشروط باشد. زيرا اگر پس از گذشت چندين هفته يا ماه »تروريست ها« راه ديگری برای درهم شكستن صلح پيدا كنند، مقامات آمريكائی »هيچ گونه تمايلی« برای بازگشت ندارند.
كنفرانس رم، كه به ابتكار دولت ائتلافی جديد ايتاليا كه حزب كمونيست و نيروهای چپ در آن شركت دارند، و زير فشار افكار عمومی جهان برای توقف درگيری ها در هفته اول مرداد سازمان دهی شده بود، با اصرار ايالات متحده و انگلستان در نمايندگی كردن نظرات اسرائيل شكست خورد و مصوبه قابل توجهی نداشت. كاندا ليزا رايس در جريان اين كنفرانس (كه ايران و سوريه به اين كنفرانس دعوت نشده بودند) سياست مشخص دولت بوش در حمايت همه جانبه از اسرائيل را به نمايش گذاشت. او شديداً در مقابل خواست يكپارچه ديگر كشورهای شركت كننده در كنفرانس برای اتخاذ قطعنامه ای مبنی بر توقف تمامی عمليات نظامی، مقاومت كرد. كاندا ليزارايس در دفاع از موضع ايالات متحده در مردود شمردن خواست »آتش بس فوری« تاكيد كرد كه بوش اوضاع لبنان را نه فقط يک بحران، بلكه فرصتی برای ساختمان يک «خاورميانه نوين» با ريشه كن كردن حزب الله و گسترش حيطه عمل و قدرت يک دولت مركزی طرفدار ايالات متحده در لبنان، می بيند. شكست محتوم و قابل پيش بينی كنفرانس رم پيام مشخصی را برای دولت اسرائيل به همراه داشت. به گفته حايم رامون، وزير دادگستری اسرائيل: » ما ديروز در كنفرانس رم از جهان اجازه دريافت كرديم كه به اين عمليات ، به اين جنگ تا زمانيكه حزب الله در لبنان استقرار نداشته باشد، و تا هنگاميكه اين حزب خلع سلاح شود، ادامه بدهيم. «

چرا جنگ؟

ر تحليل دلايل حمله اسرائيل به لبنان برخی از محافل به شبيخون تحريک كننده نيرو های «حزب الله لبنان» به نيرو های اسرائيلی و به اسارت گرفته شدن دو سرباز اسرائيلی اشاره می كنند. اين برخورد بيشتر در سطح می غلطد و به برخی روند های كليدی در تحولات منطقه بی توجه است. حقيقت اينست كه سير تحولات نه در ماه گذشته بلكه از مدت ها قبل آغاز شده است. در همين رابطه نبايد بحران سال گذشته در لبنان كه بدنبال قتل «حريری» به وجود آمد و منجر به تشكيل دولت جديد متمايل به آمريكا، خروج نيروهای سوريه از لبنان، و صدور قطعنامه 1559 شورای امنيت در رابطه با خلع سلاح «حزب الله لبنان» گرديد، را از نظر دور نداشت. اجرای قطعنامه 1559 كه دقيقاً با ملاحظه سياست های كلان ايالات متحده در منطقه و از جمله «طرح خاورميانه بزرگ» تنظيم شده بود، با توجه به موازنه نيروها در لبنان نياز به يک عامل موثر خارجی داشت كه اكنون با تحولات خونين اخير زمينه های آن فراهم شده است. توجه به اظهارات حساب شده جورج بوش، كانديليزا رايس و تونی بلير، نخست وزير انگلستان، در هفته های اخير در رابطه با تحولات لبنان و ضرورت پيش برد طرح «خاورميانه بزرگ» و يا «خاورميانه نوين» آموزنده است. جورج بوش در كنفرانس مطبوعاتی مشترک خود با تونی بلير، در واشنگتن در روز 6 مردادماه در بيان مخالفت خود با يک آتش بس فوری، با اشاره به درگيری های نظامی در لبنان گفت: »هدف ما اين است كه اين درگيری را به فرصت و تلاشی برای تغييرات وسيع در منطقه تبديل كنيم.« تونی بلير در همين كنفرانس مطبوعاتی مسئله استقرار نيروهای چند مليتی در لبنان را به مثابه راه حلی برای »جلوگيری از تكرار درگيری ها« در آينده مطرح كرد.
آنچه مشخص است اينكه اسرائيل از ماه ها قبل در هماهنگی كامل با ايالات متحده تدارک اين حمله را ديده

بود. شواهدی در دست است که در جریان مسافرت دو ماه قبل نخست وزیر اسرائیل به ایالات متحده که همچنین مصادف با حضور تونی بلیر، نخست وزیر انگلستان در واشنگتن بود، مذاکرات عمدتاً بر سر اتخاذ یک استراتژی مشترک برای پیشبرد طرح «خاورمیانه بزرگ» و نقش اسرائیل در این چارچوب قرار داشته است. در حقیقت حمله نظامی همه جانبه، حساب شده و برنامه ریزی شده اسرائیل به غزه و سپس به جنوب لبنان به فاصله دو هفته کوششی هدفمند از یکسو برای نابود کردن حکومت خود گردان فلسطینی و از سوی دیگر نابودی کشور لبنان به مثابه یک کشور مستقل است. دولت اسرائیل از دو سال پیش مصمم بودن خود را به تحمیل سیاست های یک جانبه در رابطه با تعیین مرزهای این کشور با حکومت خود گردان، به رغم موافقتنامه های امضاء شده با رهبران فلسطینی و یا قطعنامه های سازمان ملل، اعلام کرده بود. ایجاد دیوار نژاد پرستانه حائل، تخلیه نوار غزه و سازماندهی و گسترش شهرک های یهودی نشین در کرانه غربی، در عمل با هدف دائمی کردن اشغال اراضی فلسطینی صورت گرفت. سیاست مورد عمل دولت اسرائیل در این راستا نسخ برداری روشن از عملکرد آمریکا مبنی بر بی توجهی به افکار بین المللی پیشبرد و طرح ها و سیاست های مورد نظر به زور اسلحه است. آنچه اهمیت دارد این است که اقدام تجاوزکارانه اسرایيل را نباید فقط در محدوده رخداد های محدود به لبنان فلسطین بررسی کرد، بلکه باید پذیرفت که این جنگ مرحله تازه ای از استراتژی امپریالیسم آمریکا را رقم می زند که پس از اشغال عراق گام به گام و با دقت طراحی و تدارک دیده شده است! سخنان کاندو لیزا رایس وزیر خارجه آمریکا در آستانه سفر خود به منطقه در ابتدای مردادماه گویای تمامی ابعاد وسیع این تهاجم است، او با صراحت خاطر نشان ساخت:»بحران اخیر و جنگ اسرایيل وحزب الله لبنان درد زایمان تولد خاور میانه جدیدی است. «

مانع تراشی و فشار شدید کاخ سفید در مقابل تمامی اقدامات سازمان ملل مبنی بر برقراری آتش بس فوری، خروج کامل ارتش اسرایيل از خاک لبنان و مبادله اسرا نشانگر این واقعیت است که فاجعه لبنان نقطه آغاز مرحله جدید طرح خاور میانه بزرگ برای تسلط بی چون و چرای امپریالیسم بر منطقه است. از هم اکنون معادلات سیاسی و توازن قوا در سطح منطقه دستخوش تغییر مهمی گردیده و ما شاهد صف بندی های نوین و سیال در منطقه هستیم که همچنین به طور فزاینده ای متوجه تحمیل انزوایی همه جانبه به ایران است.

استقرار ناتو در جنوب لبنان؟

به نظر جیمز زوگبی، رئیس «انستیتوی عرب- آمریکایی»، به نظر می رسد که وقایع لبنان پس از عقب گرد های سالیان اخیر در عراق و افغانستان جان دوباره ای به جناح هار و افراطی جمهوری خواهان حاکم در واشنگتن داده است. به باور آنان اسرائیل در لبنان آن کاری را می کند که آمریکا می بایست انجام می داد: وارد کردن یک ضربه تعیین کننده و بدون هیچ مصالحه ای. تحمیل این نقطه نظر که دولت کنونی لبنان قادر به عمل مستقل نیست و «تغییر رژیم» در این کشور البته با فرمول مورد نظر ایالات متحده و متحدان اسرائیلی آن و در جهت تضمین منافع آنان ضرورت پیدا کرده است، عملاً لبنان را به یک کشور «تحت الحمایه» تبدیل خواهد کرد. تحمیل شرط حضور نیروهای »چند ملیتی تثبیت گر« در لبنان و تعیین سیاست در رابطه با ترکیب نیروهای سیاسی لبنان اکنون به مسئله کلیدی در رابطه با آینده سیاسی لبنان بدل شده است. یکی از شرایط اعلام شده برای خاتمه دادن به تجاوز نظامی اسرائیل به لبنان استقرار نیروهای نظامی قدرتمندی در لبنان در جهت تضمین امنیت مرز های شمالی این کشور است. امیر پرتز، وزیر دفاع اسرائیل در روز31 تیرماه اعلام کرد که دولت وی با ارسال نیروهای ناتو به جنوب لبنان برای دور نگهداشتن حزب الله از مرز اسرائیل موافق است. وی گفت: »ما می خواهیم که ارتش لبنان به مرزهای اسرائیل گسیل شود، ولی می دانیم که داریم از ارتشی ضعیف صحبت می کنیم و بعد از مدتی اسرائیل باید حضور نیروهای چند ملیتی را بپذیرد.« پرتز پیشنهاد کرد که ناتو رهبری نیروها را به عهده داشته باشد. جالب است خاطر نشان سازیم که در گذشته، مقامات اسرائیلی با حضور نیروهای بین المللی، به دلیل ضعیف بودن و عدم تاثیرگذاری، مخالفت کردند.

حمایت جهانی از مردم لبنان

از همان اولین لحظات شروع تجاوز نظامی اسرائیل به نوار غزه، افکار عمومی جهان به طور یکپارچه از مردم لبنان و فلسطین و مقاومت آنان دفاع و جنایات ارتش اسرائیل را محکوم کرده است. برگزاری صدها تظاهرات در شهرهای عمده جهان که در آن زنان، جوانان و کارگران حضور پر رنگی داشته اند، تاثیر به سزایی در موضع گیری دولت ها در فاصله گیری از سیاست های جنایتکارانه اسرائیل و حامیان آمریکائی و اروپایی آن داشته است. یکی از برجسته ترین جنبه های تحولات اخیر خاورمیانه موضع گیری های فعال احزاب کمونیست کارگری جهان بوده است که بر راس اعتراضات مردمی در کشورهای مختلف در سراسر جهان، جنبش همبستگی فعالی را با مردم لبنان سازماندهی کرده اند. صدور بیانیه های همه جانبه رسمی احزاب کمونیست که به موازات توضیح اصلی ترین جنبه های تحولات و محکوم کردن تجاوز نظامی اسرائیل و حامیان امپریالیستی آن در آمریکا و اتحادیه اروپا، شعار صلح و آتش بس فوری را در هماهنگی با مبارزان لبنانی مطرح کرده اند، نقش عمده ای در گسترش جنبش همبستگی با مردم لبنان داشته است. انتشار بیانیه های متعدد، صریح و افشاء گر حزب کمونیست اسرائیل در محکوم کردن »تجاوز ارتش صهیونیستی و همبستگی با مردم فلسطین و لبنان«، نشانگر خصلت های انترناسیونالیستی جنبش کمونیستی و کارگری جهان است. گسیل هیئت های نمایندگی مرکب از رهبران جنبش کمونیستی و نمایندگان احزاب کمونیست – کارگری در پارلمان های ملی و یا اتحادیه اروپا به فلسطین و لبنان در لحظات اوج حملات نظامی ارتش اسرائیل تجلی عالی ترین اشکال همبستگی بین المللی بوده است. بیانیه مشترک 65 حزب کمونیست- کارگری جهان با برجسته کردن عمده ترین جوانب حمله اسرائیل به لبنان به صراحت راه های برون رفت از این بحران و تثبیت صلح پایدار در خاورمیانه را توضیح داده و خواهان گسترش جنبش همبستگی با مردم فلسطین و لبنان می شود.

بر صدر این فعالیت های هدفمند می بایست از نقش برجسته حزب کمونیست لبنان در توضیح تحولات طوفانی منطقه، ایستادگی در مقابل دشمن و سعی به ایجاد و تقویت جنبش مقاومت ملی در شرایط بغرنج حاکم یاد آوری کرد. رفقای لبنانی به درستی این تجاوز را »بخشی از طرح صهیونیستی- آمریکایی برای منطقه« دانسته، و اقدام تجاوزکارانه‌ای قلمداد کردند که با »مجوز و پوشش بین‌المللی، به ویژه از طرف ایالات متحده، که از شورای امنیت سازمان ملل به عنوان ابزاری جهت اعمال فشار و کنترل استفاده می‌کند، پیش برده می‌شود.« در یکی از اولین بیانیه های حزب کمونیست لبنان،به نقش منفی و مخرب »رژیم‌های کشورهای عربی« و این حقیقت که سعی می شود «از جو جاری اختلاف سیاسي در داخل لبنان«، استفاده شود، اشاره شده است. تحلیل حزب برادر از لبنان به درستی بر این نکته اشارت دارد که »برقراری آتش بس به سود مقاومت بوده و برای اسرائیل که آماده تحمل چنین چیزی نیست، یک نوع شکست محسوب شود. از اینرو، ما معتقدیم عملیات نظامی نسبتاً طولانی خواهد بود و می‌تواند به خارج از مرزهای لبنان نیز گسترش یابد- که در این صورت ما با تحولات و مسیر کاملاً متفاوتی روبرو خواهیم بود که اکنون نمی‌توان آن را پیش‌بینی کرد. در هر صورت، بعد از ۱۲ ژوئیه، کشور وارد مرحله کاملاً جدیدی شده است که سمت و سوی آن را نتایج این جنگ تعیین خواهد کرد. ..... براساس این ارزیابی و با

توجه به ضرورت دفاع از کشورمان، ما معتقدیم وظیفه اصلی، مقابله همه‌جانبه و با یک موضع منسجم میهنی، با این تجاوز است- موضعی که موجب تقویت وحدت ملی شود.«

ایران در معرض تهدید

یکی از برجسته ترین جوانب تحولات خاورمیانه در هفته های اخیر فشار فزاینده ای است که از سوی افراطی ترین محافل اسرائیلی و ایالات متحده در جهت کشاندن مسئله درگیری های کنونی در غزه و لبنان به ایران و سوریه اعمال می شود. نیوت گینگریچ، رهبر پیشین کنگره آمریکا، و ویلیام کریستول، سردبیر مجله دست راستی استاندارد، بطور پیگیر از ضرورت یک حمله وسیع همه جانبه برای تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه به نفع آمریکا را مطرح می کنند. رخدادهای لبنان و جهت مشخص تحولات سیاسی کنونی در سطح خاورمیانه و حوزه خلیج فارس به شکل مستقیم بر میهن ما تاثیر گذاشته است. در درجه نخست باید به این مساله مهم اشاره کرد که،آمریکا تلاش می کند رژیم حاکم بر میهن مان را به نوعی با بحران لبنان مرتبط کند و اهرم فشار نیرومندی برای مقابله با ایران چه در زمینه سیاسی و چه در دیگر زمینه ها فراهم آورد. و این نیز حقیقتی است که جهت تحولات در لبنان و به تبع آن در منطقه، قدرت مانور ایران را در برخورد با آمریکا و اتحادیه اروپا محدود و به شدت تضعیف ساخته است. بحران کنونی به وضوح نشان داده است که چگونه در اثر سیاست های نادرست و مغایر با منافع ملی که از سوی رژیم ولایت فقیه، و بویژه دولت فعلی، دنبال شده، در یکی از حساس ترین مقاطع تاریخ منطقه، ایران، قدرتمند ترین کشور خاورمیانه، نه فقط قادر به تاثیر گزاری بر تحولات کلیدی نیست، بلکه علناً و عامدانه در مقام یک «کشور یاغی» از مهم ترین نشست های بین المللی کنار گذاشته می شود. موقعیت استراتژیک ایران به دلیل موضع گیری های غیر مسئولانه سران رژیم «ولایت فقیه» در رابطه با اسرائیل، جنگ در لبنان و آینده تحولات در منطقه در مخاطره قرار گرفته است. امپریالیسم آمریکا که در جریان جنگ و اشغال عراق و روندهای پس از آن در سال های اخیر به دلایل مختلف امکان آن را نداشت یک درگیری جدید با حضور مستقیم نیروهای نظامی خود با ایران را سازمان دهد، اینک در پی کسب این فرصت »تاریخی« است که، با تمسک به بحران موجود و برجسته کردن نقش ایران، هرگونه برخورد با کشور را در نزد افکار عمومی جهان توجیه پذیر سازد. سخنان رایس، وزیر خارجه آمریکا، در حاشیه کنفرانس رم مبنی بر اینکه :»امکانات اعمال نفوذ این دولت (جمهوری اسلامی) نه تنها لبنان بلکه کل منطقه را تهدید می کند.« را نمی توان بی اهمیت و یا بی دلیل قلمداد کرد. واقعیت این است که ایران بر اثر سیاست های رژیم «ولایت فقیه» در موضعی دشوار و خطرناک قرار گرفته است. بر طبل ماجراجویی کوبیدن در چنین شرایط حساسی تنها به نفع منافع محافل جنگ طلب در هیات های حاکمه آمریکا و اسرائیل است. روزنامه کیهان در یادداشت روز خود، به تاریخ سه شنبه 3 مرداد ماه، نوشت:»این جنگ، جنگ ماست، این حقیقتی است که همه طرفها به خوبی به آن واقفند و به میزانی که بتوانند عمق ومعنای آن را دریابند و با آن ارتباط برقرار کنند، خواهند توانست دراین بحران به ایفای نقش بپردازند و .... جنوب لبنان باید تبدیل به یک جبهه بین المللی شود.« این دیدگاه ارتجاعی هم به زیان ایران و هم به زیان مردم لبنان است. مدافعان چنین نظری ثابت کرده اند چگونه با شعارهای پوچ و تو خالی می توانند سرنوشت تلخ و دردناکی را برای مردم رقم بزنند. بعلاوه پدید آمدن چنین وضعیتی که قدرت امپریالیسم را در منطقه تقویت می کند خود نتیجه سیاست هایی است که امثال دست اندرکاران روزنامه «کیهان» در آن سهیم هستند. در حال حاضر مبارزه برای صلح و توقف تجاوزات اسراییل و مبارزه بر ضد سیاست های امپریالیسم آن اولویت انکار ناپذیری است که همه نیروهای ترقی خواه و ملی می توانند با طرح آن در جبهه ای گسترده در برابر برنامه امپریالیسم به مقابله برخیزند.

باید قاطعانه برنامه امپریالیسم، به ویژه امپریالیسم آمریکا، را افشاء و مقاومت آگاهانه توده ای را در برابر آن سازمان داد. مخالفت با طرح »خاورمیانه بزرگ«، در چارچوب مبارزه ای است برای تامین صلح، امنیت و احترام به استقلال و تمامیت ارضی کشورهای منطقه. همه نیروهای معتقد به استقلال و حفظ حق حاکمیت ملی قاطعانه با هر گونه مداخله نظامی تحت هر پوشش و نامی به شدت مخالفت کرده و خواستار برقراری صلح پایدار و عادلانه میان همه کشورهای منطقه باشند. تلاش امپریالیسم برای برقراری نظم مورد نظر خود که با نام دروغین «جنگ علیه تروریسم» صورت می گیرد، ناقض حق حاکمیت ملی کشورها و سبب ناامنی و بی ثباتی منطقه است!

مشکلات عمده مردم کشورهای منطقه در درجه اول محصول سیاست های امپریالیسم به ویژه امریکاست که، با توسل به انواع ترفندها و تحت نام و پوشش های فریبکارانه،گاه به شکل مداخله مستقیم نظامی و اشغال کشورها نظیر افغانستان و عراق و گاه به شکل تقویت و همکاری با دولت های مرتجع و سرکوب گر و زمانی نیز به صورت جایگزین سازی و سازماندهی نیروهای معینی با هدف کسب قدرت و مشروعیت بخشیدن به نفوذ توسعه طلبانه امپریالیسم جلوه گر می شود. اما محتوی واقعی این سیاست، چیزی نیست جز چپاول و غارت ملتها و ممانعت از بازسازی و توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه، و تحکیم موقعیت آمریکا بر منابع سرشار نفت و گاز و راه انتقال آن و نیز حفظ برتری نظامی، اقتصادی و سیاسی بر جهان! اجرای طرح »خاور میانه بزرگ« که ،با جنگ و خون ریزی در فلسطین و لبنان وارد مرحله تازه ای گردیده، صلح ،پیشرفت و ترقی و حقوق ملتهای خاور میانه را تهدید می کند. ضرورت دارد که نیروهای ترقّی خواه منطقه با قاطعیت و هوشمندی به مقابله با این طرح خطرناک برخیزند!

امریکا نیاز به یک وزنه تعادل دارد

سرمقاله یوتوبوری _

پستن -سوئد

برگردان از: محمود میرمالک

یک چنین رابطه همپایه بین اتحادیه اروپا و امریکا تنها خواهان دگرگونی در ناتو نیست، بکه قبل از هر چیز نیاز به توسعه در اتحادیه اروپا است. پیشنهاد قانون اساسی تازه قدمی است در مسیر درست. اما راه طولانی برای دست یابی به یک سیاست مشترک در زمینه خارجی؛ امنیت و سیاست دفاعی وجود دارد؛ که بتوان به امریکا نه گفت؛ و نیز بتوان با خواستی مستقل بله گفت.

جرج دبلیوبوش رئس جمهور امریکا طبق ژست معمول خویش در شروع دیدار خود از بلژیک اظهار داشت "ما عراق را ازاد ساختیم، عزمی صورت گرفته است؛ و اینک زمان ان فرارسیده است تا برای صلح هم رای گرد یم." این دیدار؛ طبق گفته بوش گشایش دور تازه ای است برای روابط ترانس اتلانتیک. وقتی موضوع عراق در میان است برای اتحادیه اروپا به دشواری انتخاب دیگری جز حضور یاقتن به عنوان نظافتچی نیست. یک آینده صلح آمیز در عراق از خواست مبرم و حیاتی اتحادیه اروپا می باشد. و نیز دور تازه ای از رابطه بین امریکا و اتحادیه اروپا مورد توجه است. اما نه الزاما آنگونه که بوش پیش خود مجسم می کند.
صدراعظم آلمان گرهارد شرودر پیشنهاد نموده است که یک گروه از شخصیتهای بیطرف تا پایان سال جاری چگونگی توسعه رابطه بین امریکا و اتحادیه اروپا و ناتو را مورد برسی قراردهند. پیشنهادی است بسیار عالی و مشکلی که اشکارا نیاز به حل شدن دارد.
تا پیش از فروپاشی اتحادشوروی؛ اروپای غربی بیشترین نیاز را به ناتو داشت. حمایت نظامی امریکا استقلال اروپا را تضمین میکرد.امریکا نیز به ناتونیاز داشت؛ اگر چه نه مستقیم؛ چرا که امریکا قادر به دفاع از خود بود. اما در علاقه امریکا بود تا سپری در مقابل شوروی و نگاه داشتن دنیای کمونیسم در پشت غل زنجیر داشته باشد.
اما بطورغیر قابل انکار صورت بهتری می یافت اگر قدرت سیاسی امریکا در شکلی از اتحاد به کار گرفته می شد. در ضمن اینکه ناتو میتواند برای خرد کردن و استیلا مورد استفاده قرارگیرد، زمانی که بوش و دولت وی از دو اروپای نو و اروپای کهنه سخن بمیان اوردند،روشن گشت. اما تعجب چندانی از "اروپای نو" در میان با وفاترین متحدین ناتوی امریکا دیده نشد.
ناتو سازمانی است برای جنگ دفاعی در مقابل شوروی و نه هم وزن کردن امریکا. اما نیاز به یک توازن در برابر امریکا است. از آنرو است که ناتو نیاز به دگرگونی دارد. بهترین راه حل ان میتوانیست باشد که روابط ترانس اتلانتیک ما بین اتحادیه اروپا و امریکا در ناتو صورت می پذیرفت. یک اروپای قدرتمند و متحد میتواند خواستار یک شریک واقعی باشد.خواستار مذاکرات قبل از تصمیم و بتواند از شراکت در جنگ و ماموریت نظاقت خودداری ورزد. بطور خلاصه بایستی گفت برای امریکا بسیار ثقیل خواهد بود تا اروپا را در

مقابل عمل انجام گرفته شده قرار دهد.
هدف از دور نوین روابط ترانس اتلانتیک نه در تقابل و نه در رقابت با امریکا است؛ هدف دوستانه؛ همکاریهای قابل اطمینان بنا شده بر روی ارزشهای دمکراسی و احترام متقابل. یک چنین رابطه همپایه بین اتحادیه اروپا و امریکا تنها خواهان دگرگونی در ناتو نیست، بکه قبل از هر چیز نیاز به توسعه در اتحادیه اروپا است. پیشنهاد قانون اساسی تازه قدمی است در مسیر درست. اما راه طولانی برای دست یابی به یک سیاست مشترک در زمینه خارجی؛ امنیت و سیاست دفاعی وجود دارد؛ که بتوان به امریکا نه گفت؛ و نیز بتوان با خواستی مستقل بله گفت.

انزواي فزاينده رئيس جمهور جرج دبليو بوش در ستيز عراق

ارتش امریکا از جنگ عراق به ستوه آمده است

نوشته Anatol LIEVEN

گرفتارآمدن ارتش امریکا در عراق (که تا کنون ۲۵۰۰سرباز را از دست داده است) و فقدان چشم اندازي سياسي يا نظامي براي خروج از بن بست، آغاز شورشي را در وزارت دفاع (پنتاگون) و سازمان مركزي اطلاعات (سيا)

برانگیخته است. نگراني از درگيري در ايران بر دشواري هاي سربازگيري افزوده است. بانگ خطر ژنرال هاي پيشين بازنشسته به شدت طنين انداخته است ومي رود تا دست وبال كاخ سفيد را ببندد.

نويسنده

Anatol LIEVEN

آناتول ليه ون : پژوهشگر بنياد آمريكاي نو در واشنگتن دي سي. آخرين كتاب وي با نام «ناسيوناليزم جديد آمريكا» به زبان فرانسه منتشر گرديده است (انتشارات ژان كلود لته، پاريس، ۲۰۰۵؛ انتشارات گاليمار مجموعه «فوليو»، پاريس،۲۰۰۶.(

آخرين مقالات اين نويسنده:

برگردان :

منوچهر مرزبانيان

اكنون شايد رئيس جمهور بوش در ميان مردم حتي از ليندون جانسون پس از يورش تت* در سال ۱۹۶۸ هم نا محبوب تر باشد. مي توان يقين داشت كه نزد بسياري از وطن پرستان امريكائي، بيانيه هاي خوشباورانه دولت در باره جنگ عراق كه بارها تكرار كرده اند و هربار خلاف آن ثابت شده است درست مانند بيانيه هائي از همان قماش در دوران جنگ ويتنام، تنها مي تواند خشم و ريشخند برانگيزد (۱.(

هرچند دولت رئيس جمهور بوش توانست بي آنكه هيچ كارمند عاليرتبه اي از كار بركنار شود از توفان كاترينا جان بدر برد، اما از اين پس مهر نا آزمودگي و ناپختگي و ناشيگري در چاره جوئي آن فاجعه بر پيشاني كاخ سفيد نقش گرديده است (۲). بي اعتنائي رئيس جمهور به كنگره و صلاحيت هاي فرا قانوني كه به خويشتن بخشيده نه تنها اعتراضات تند نمايندگان دموكرات مجلس بلكه ناخشنودي جمهوري خواهان را هم برانگيخته است.

در صحن خود نهادهاي دولتي است كه بحران از همه جا آشكارتر به نظر مي آيد. آقاي لويس ليبي معروف به «سكوتر» رئيس دفتر ريچارد چيني، معاون رئيس جمهور به اتهام افشاي هويت خانم والري پليم كارمند مخفي سازمان مركزي اطلاعات (سيا) نزد روزنامه نگاران خودي به منظور بدنام كردن همسرش جوزف ويلسون (۳) كه به مخالفت با جنگ عراق برخاسته بود، تحت تعقيب قانوني قرار گرفت. فاش كردن نام مأموران پنهان سيا جرمي است كه در ديوان فدرال قابل پيگري است و دور نيست كه متهمان ديگري از جمله آقاي كارل روو، مشاور سياسي اصلي رئيس جمهور كه در تاريخ ۱۹ آوريل از سمت خود در كاخ سفيد استعفا داد را نيز به دادگاه بكشاند. با اينهمه صدور قرار مجرميت تنها بخش نمايان شكافي است كه ميان كاخ سفيد از يكسو و سازمان مركزي اطلاعات و نيز قسمت مهمي از سلسله مراتب نظامي از ديگر سو گسترش مي يابد.

دير زماني است كه ناسازگاري ميان اعضاي سازمان مركزي اطلاعات و دستگاه رياست جمهوري در باره جنگ عراق آشكار گرديده است (٤). از همان سال ۲۰۰٤ وال ستريت ژورنال در تفسيري بر قضيه ويلسون، درز كردن اطلاعات از منشاء سيا كه در ادعاهاي رئيس جمهور خلل مي انداخت را محكوم ساخت و نوشت: «[دستگاه بوش] با دو يورش سرو كار دارد: يكي در عراق و ديگري در صحن سازمان مركزي اطلاعات (۵)». مسئولان سازمان و دستگاه هاي امنيتي از چندين سال پيش به نكوهش ترفند هاي رئيس جمهوري براي درگير ساختن ايالات متحده در جنگ پرداخته اند. تازگي ها هم آقاي پل پيلار، مسئول پيشين خاورميانه و جنوب آسياي سيا و نويسنده گزارشي بدبينانه در باره عراق كه در سال ۲۰۰٤ به بيرون درز كرد بار ديگر تأكيد كرده است كه دولت «كوششي سازمان يافته براي گمراه كردن» به منظور برافروختن آتش جنگ براه انداخته بود (۶.(

براي پايان بخشيدن به نغمه هاي ناساز و به مهار كشيدن سياسي سفت و سختي بود كه آقاي بوش در سال ۲۰۰٤ آقاي پورتر گاس را در رأس سيا گماشت. اما دلسردي ها و تفرقه هائي كه اين سازمان اطلاعاتي را به لرزه در آورده است بر عزم وي پيروز آمد و باعث كناره گيري اجباريش شد. در طول دوسالي كه وي بر سركار بود، دهها تن از مسئولان و تحليل گران سازمان و بطور مشخص در ادارات مسئول عمليات پنهاني از سمت خود كناره گرفتند.

از سوي ديگر اينك ناخشنودي در رده هاي ارتش هم برملا گرديده است. چندين ژنرال نامدار باز نشسته (۷) كه روشن است بسياري از نظاميان در صف هم همرأي آنانند، آشكارا آقاي دانالد رامسفلد وزير دفاع و شيوه اداره جنگ عراق به دست وي را به باد انتقاد گرفته اند. بخشي از اين حمله هاي بيسابقه را مخالفت نظاميان با تهاجم احتمالي ديگري، اينبار عليه ايران، برانگيخته است كه از فرجام زيان بارش براي ايالات متحده و ارتش امريكا بيمناك اند. اطلاعاتي كه از درون دستگاه هاي دولتي به گوش روزنامه نگاراني چون سيمور هرش از نيو يوركر رسانده اند (۸) شاهد مثالي بر عزم بسياري از افسران براي پيشگيري از ستيزه تازه اي است.

در واقع نظاميان عقيده دارند كه حمله آمريكا به مراكز هسته اي ايران مخاطره راه افتادن موجي از رويارويي ها و اقدامات تلافي جويانه اي را در بر دارد كه مي توانند سرانجام آتش جنگي پردامنه را شعله ور سازند. آنها فقط از پيامدهاي زيانباري كه چنين جنگي مي تواند براي نيروهاي آمريكائي به بار آورد واهمه ندارند، بلكه هراس آنها همچنين از چشم انداز كارزار عمده ديگري است كه ايالات متحده را به برقراري مجدد سربازگيري ناچار سازد، چرا كه تجربه ويتنام يادآور آن است كه ارتشي كه از سربازان وظيفه فراهم آمده باشد غالبا بيشتر دستخوش رنجش و باختن روحيه است. اگر چنين شود اعتراضات گسترده مردمي در خاك امريكا عليه ماجراجوئي هاي بين المللي واشنگتن ميتواند فرمانفرمائي «امپراتوري آمريكا» در خاور ميانه را تندتر به سوي فرجام خود پيش راند.

رئيس جمهور ايالات متحده توان كارشكني نهادهائي مانند ارتش و سازمان هاي اطلاعاتي در سياست كاخ سفيد را دست كم گرفته بود، كه نه با شورشي مستقيم بلكه با سيل مداومي از كناره گيري ها و به بيرون درز دادن اطلاعات [با كاخ سفيد به مقابله برخاسته اند]، حيله اي كه كوشش هاي ناشيانه آقاي گاس براي برقراري مجدد «انضباط» ثمري جز تشويق بيشتر آن به بار نياورد. اين «سلاح ها» كه نهاد هاي محافظه كار همواره عليه حكومت

هاي دموکرات به کار مي بردند، امروز گروه حاکمي را نشانه رفته که هرگز از پيش کشيدن اولويت هاي امنيتي دست برنداشته است. و تعارض آميز آنکه آراء دگر انديش برخاسته از ارتش، هرچند از سوي ژنرال هاي بازنشسته باشد را به دشواري مي توان با توبيخ و افترا خاموش ساخت زيرا همان دولتي بر سر کار است که همواره مردم را به نگهداري حرمت آن نهاد تشويق کرده است.

مداخله سياسي ارتش و دستگاه هاي اطلاعاتي در نگاه نخست براي دموکرات ها اطمينان بخش نيست. اما اگر اين نيروها در کسوت کارآ ترين مخالفت ها با قدرت حاکم درآويخته اند به دليل سست کوشي دوگانه اي است. از يکسو کنگره در انجام وظايف نظارت و کنترلي که قانون اساسي بر عهده وي نهاده ناتوان است و از سوي ديگر حزب دموکرات در مسائل مربوط به دفاع و سياست خارجي ياراي رويا روئي با کاخ سفيد را ندارد. پيروزي احتمالي در انتخابات مجلس قانونگذاري نوامبر ۲۰۰۶ شايد دموکرات ها را برانگيزاند تا مسئوليت شکست و هزيمت عراق را بر گرده دولت بوش بگذارند، و زنجيره اي از تحقيق و تفحص هاي مجلس را براه اندازند که شايد به وارد ساختن اتهامات ديگر و برکناري هائي در بالا ترين سطح بيانجامد. با اينهمه هرچه پيش آيد شيوه رفتار ايالات متحده در جهان تأثير چندانی از آن نخواهد پذيرفت.

بي عملي حزب دموکرات

به يقين برخي از سردمداران دموکرات خواستار واقعيت پذيري و خويشتن داري بيشتري از آنچه دولت آقاي بوش تاکنون نشان داده است هستند. با اينهمه رهبران اين حزب هرگز ترديد بنياديني در رويکرد امريکائي به جهان روا نمي دارند. همه چيز به کنار، رهبري حزب دموکرات درست به همان اندازه جمهوري خواهان دست اندر کار دستگاههاي امنيتي ايالات متحده بوده است، که به ويژه در دوران زمامداري هري ترومن (۱۹۵۳- ۱۹٤۵) و سپس جان فيتزجرالد کندي و جانسون (۱۹۶۹- ۱۹۶۱) سامان يافتند.

برداشتي از برتري جوئي ايالات متحده در جهان که رئيس جمهور ويليام کلينتون مدافع آن بود کمتر از رويکرد جمهوري خواهان به ستيزه کاري گرايش داشت و همپيماني ها زير سايه رهبري امريکا را بيشتر از فرمانروائي يک جانبه مي پسنديد، اما به همان اندازه بلند پروازانه بود. زيرا هر دو حزب اصلي از همان بينش ناسوناليزم «تافته جدا بافته» اي برخوردارند که به موجب آن «ماهيت نيکوکارانه» قدرت امريکا و روا شمردن موقعيت مسلط آن در جهان اصول اعتقادي است که به ندرت محل گفتگو بوده.

بينش هاي دو حزب به ويژه در حيطه اي که اوضاع در آن از همه جا وخيم تر است، يعني در باره مسئله خاورميانه، به يکديگر نزديکترند. همانگونه که آقاي کلينتون نشان داده است، هم دموکرات ها و هم جمهوري خواهان به دستمايه استيلاي اسرائيل، خواهان تضمين سيطره آمريکا در منطقه بوده اند، حتي اگر چنين هدفي احتمال درگيري جنگ هاي پياپي را افزايش دهد. هردو حزب همچنين از هرگونه سازشي با دولت هائي سر باز مي زنند که آنها را «اوباش» توصيف کرده اند.

اغلب حکومت بوش را به حق سرزنش کرده اند که در دو نوبت در سال ۲۰۰۱ و سال ۲۰۰۳ پيشنهاد ايران براي گشودن باب مذاکره اي فراگير را نپذيرفته است. اما دولت کلينتون هم به وقت خود نتوانست از انتخاب محمد خاتمي اصلاح طلب به رياست جمهوري اسلامي ايران در سال ۱۹۹۷ براي سرگرفتن مذاکرات مستقيم بهره برداري کند. او همچنين قادر نبود توافق نامه صلحي ميان اسرائيل و سوريه را بقبولاند. و امروز آنچه سناتورهاي دموکرات مانند خانم هيلاري کلينتون و آقاي ايوان باي درباره ايران ميگويند در محتوا از سخنان کاخ سفيد چندان متمايز نيست (۹.(

هر دو حزب که به يکسان تحت نفوذ محافل توانمند هواخواه اسرائيل قرار دارند، عزمي همانند براي خودداري از دست زدن به عملي قاطع براي پايان بخشيدن به ستيزه اسرائيل و فلسطين را آشکار ساخته اند. سردمداران دموکرات مانند خانم کلينتون و خانم نانسي پلوسي بجاي آنکه دولت حاضر را به کوشش هائي به سود صلح تشويق کنند، مي کوشند بيش از آقاي بوش با بروز هواداري بي قيد و شرط خويش از اسرائيل از وي پيشي گيرند (۱۰.(

آقاي کلينتون هفت سالي را صرف تباه کردن دست آوردهاي پويش صلح اسلو کرد و هرگز به جستجوي مجدانه راه حلي براي کشمکش اعراب و اسرائيل برنيامد، مگر در پايان دوره دوم زمامداريش، هنگامي که ديگر مجالي براي رسيدن به سرانجامي نمانده بود. چنين مي نمايد که آقاي بوش هم به سهم خود از پذيرش «حل و فصل» يک جانبه اسرائيلي چندان دور نباشد، که نه براي فلسطيني ها پذيرفتني است، نه جهان مسلمان و نه اکثريت اروپائيان.

هرچند بيش از پيش دموکرات هائي خواستار بيرون کشيدن زود هنگام نيروها از عراق هستند، اما برد فراخواني آنها بطرز غريبي کاهش يافته، زيرا از ارائه تدبير دوراندیشانه متفاوتي با آنچه آقاي بوش براي سرتاسر خاورميانه عرضه کرده است ناتوانند. سياستي که دموکرات ها درباره نقاط ديگر جهان روا مي دارند کمتر از سياست کاخ سفيد بلند پروازانه نيست، به ويژه هنگامي که مسئله اغواي روسيه در قلمرو نفوذ اتحاد جماهير شوروي سوسياليستي پيشين باشد.

چنانچه رئيس جمهور بوش تصميم به حمله به ايران بگيرد، رويهمرفته مي تواند به حمايت بسياري از امريکائي ها و تني چند از رهبران دموکرات از تصميم خويش يقين داشته باشد، در همان حال که دموکرات هاي ديگر نقشي دو پهلو بازي خواهندکرد، خاموش ميمانند و يا صرفا فرصت جوئي پيشه مي کنند. در آن صورت چنين تهاجمي ممکن است به چشم جمهوري خواهان همچون معامله با صرفه اي در سياست داخلي جلوه کند.

با اينهمه نظاميان بيشماري هستند که قصد دارند جلو اين ستيزه تازه را بگيرند. ايستادگي آنها هنوز به گشايشي سياسي راه نبرده است. برخي از چهره هاي سرشناس در اردوگاه «واقع بينان» جاي گرفته اند، اما بيشتر آنها دانشگاهيان يا سياستمدارن بازنشسته اند، مانند آقايان برنت سکاوکرافت (رايزن رؤساي جمهور جرالد فورد و جورج هربرت واکر بوش در امور امنيتي)، گاري هارت (که نامزد دموکرات ها در مبارزات انتخاباتي رئيس جمهور در دو دوره ۱۹۸٤و ۱۹۸۸ بود) و ژبيگنيو برژينسکي (مشاور امنيتي رئيس جمهور کارتر از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۱). با اين همه آنها طنيني چنانکه بايد در صحن دو حزب عمده نمي يابند.

*نیمه شب ۳۰ ژانویه ۱۹۶۸ نیروهاي ویتنام شمالي و ویت کنگ به فرماندهي ژنرال جیاپ با لغو آتش بس سال نو ویتنامي (تت)، زنجیره اي از تهاجمات گسترده علیه ارتش ایالات متحده در ویتنام جنوبي را آغاز کردند. گزارش ویراني ها و کشتار گسترده رزمندگان ویتنامي بدست سربازان امریکائي در رسانه ها سیاستمداران و مردم عادي را در حیرت فرو برد (م.(

پاورقي ها

۱-براي مقایسه اي از جنگ ویتنام و جنگ عراق مقاله گابریل کولکو «هنگامي که کاخ سفید هشدارهاي سیا را ناشنوده مي گذارد» را در شماره آوریل ۲۰۰۶ لوموند دیپلوماتیک بخوانید.

۲-نگاه کنید به مایک دیویس، «لاشخوران نیو اورلئان، سرمایه داري فاجعه»، لوموند دیپلوماتیک، اکتبر ۲۰۰۵.

۳-آقاي ویلسون که مأموریت داشت در نیجریه تحقیق کند که آیا عراق در این کشور اورانیوم خریده است، بعدا دولت بوش را متهم ساخت که در اطلاعات درباره برنامه هاي تسلیحاتي آقاي صدام حسین دست برده است.

٤-نگاه کنید به فیلیپ اس گولوب، «در ایالات متحده : از اجماع تا تردید»، در شماره ماه ژوئن ۲۰۰٤ لوموند دیپلوماتیک.

۵-وال ستریت ژورنال، نیویورک، ۲۹ سپتامبر ۲۰۰٤.

۶-مصاحبه اي که در شماره ٤ مه ۲۰۰۶ روزنامه ال پائیس مادرید به چاپ رسید.

۷-در میان آنها ازژنرال ها آنتوني زیني، وسلي کلارک و پل دي ایتون مي توان نام برد.

۸-سیمور هرش، «طرح هائي براي ایران»، نیویورکر، ۱۷ آوریل ۲۰۰۶.

۹-نگاه کنید به هیلاري کلینتون، «چالشگري هاي سیاست خارجي ایالات متحده در خاورمیانه»، سخنراني در دانشگاه پنسیلوانیا به تاریخ ۹ ژانویه ۲۰۰۶ و ایوان باي «رویکردي تازه به مبحث امنیت ملي»، ۲ فوریه ۲۰۰۶. متن این دو نظر به ترتیب در دو سامانه زیر در دسترس است:

www.votehillary.org/CMS/node/108

www.csis.org

۱۰-نگاه کنید به سرژ حلیمي «در ایالات متحده، آقاي شارون جز دوست کسي ندارد» و ژوئل بنن « "انجمن اندیشه" در خدمت حزب لیکود» در شماره ماه ژوئیه ۲۰۰۳ لوموند دیپلوماتیک.

۲۰۰٦

ایدئولوژي جدید جنگ سرد

نویسنده: ح. مولانا

دشمن بزرگ حقیقت اغلب دروغ نیست بلکه اسطوره است. دروغ، عمدي، متداوم و تقلب آمیز است ولي اسطوره همیشه اصرارآمیز، متقاعد و غیرواقعانه و دغل بار مي باشد. دموکراسي یك اسطوره است. انتخابات ریاست جمهوري امریکا و نحوه انتخاب رئیس جمهور از میان دو کاندیداي تعیین شده دو حزب مسلط، نمونه اي از دموکراسي امریکا است. تقریبا چهل روز دیگر شهروندان امریکا به طور غیرمستقیم یکي از این دو کاندیداها را براي ریاست جمهوري انتخاب مي کنند. سناتور «جان فوربز کري» از حزب دموکرات و جرج دبلیو بوش رئیس جمهور کنوني از حزب جمهوریخواه دو نامزدي هستند که یکي از آنها در انتخابات ماه نوامبر امسال به مدت چهار سال به ریاست جمهوري انتخاب خواهد شد.
هر دو نامزد ریاست جمهوري ادعا دارند و بارها در صحبت ها و سخنراني هاي خود رسما اعلام کرده اند که امریکا به عنوان پرقدرت ترین نظام دنیا، باید رهبري این جهان را به دست گیرد و در حقیقت رئیس جمهور منتخب امریکا، رهبر «دنیاي آزاد» است. «بوش» و «کري» هر دو خواهان برتري و رهبري نظامي، اقتصادي و سیاسي امریکا هستند و هر دو ادعاي پیشقدمي امریکا براي تمدن و مدنیت، صلح و سعادت و دموکراسي را دارند ولي در رسیدن به این اهداف راه ها، روش ها و استراتژي هاي مختلفي را ارائه مي کنند و اختلاف سلیقه دارند. هر دو مي خواهند ناخدایي کشتي امپراتوري امریکا را عهده دار شوند ولي در مدیریت آن اختلاف دارند. تفاوت بین «کري» و «بوش» تا حدود زیادي تفاوت بین دولت بیل کلینتون و دولت رونالد ریگان در دهه گذشته است.
اگر ما ادعاها، اهداف و روش هاي«بوش» و «کري» را جدي تلقي کنیم، در اینجا یك تناقض بزرگ و وسیع در دموکراسي مشاهده مي کنیم. اگر همان طوري که «بوش» و «کري» ادعا دارند که امریکا باید رهبري جهان را عهده دار شود و اگر دموکراسي حاکمیت و حکومت مردم است بنابراین، لازم است که انتخاب رئیس جمهور آینده این کشور باید با تمام مردم آزاد جهان باشد. اگر امریکا مي خواهد رهبري جهان را عهده دار شود و براي دیگران تصمیم بگیرد، چرا طبق این دموکراسي، حاکمان این جهان توسط خود مردم آزاد این جهان تعیین نشوند؟ چرا این گونه رهبري جهاني باید انتصابي باشد و نه انتخابي. اینجاست که اسطوره دموکراسي ظاهر مي شود، زیرا دموکراسي از آغاز تا امروز بر پایه ملي گرایي و نظریه آن بر مبناي نظام «ملت- دولت» استوار شده است و در دو قرن اخیر این پدیده ملي گرایي نیز به یك پدیده گروهي و انحصارگرایي و «الیگارشي» یا «پولیارکي» که نخبگان و دسته هاي ویژه حکومت مي کنند، تبدیل شده است.
استراتژي ایدئولوژي امریکا که کم و بیش همه نخبگان حاکم امریکا یعني جمهوریخواهان، دموکرات ها، لیبرال ها، محافظه کاران، دست راستي ها و میانه روها در آن توافق دارند و در سیاستگذاري کنوني دولت بوش به خوبي موثرند و در صورت موفقیت «جان کري» و دموکرات ها با اصلاحات و تغییرات جزئي دنبال خواهد شد، در سه قسمت با یکدیگر ارتباطات دارد: اول این که دنیاي امروز بدون وجود قدرت و در این صورت یك قدرت بزرگ و مسلط، خطرناك است و امریکا است که مي تواند و باید این خلأ را پر کند. دوم این که ایدئولوژي دموکراسي به قدري غربي بوده و در ظاهر به نظرها مطلوب مي آید و در عین حال مبهم است که گسترش آن در دنیا و در سایر نقاط مطابق دلخواه امریکا و غرب اهداف و آرمان هاي نظامي، اقتصادي، سیاسي و فرهنگي و حقوقي واشنگتن را تأمین خواهد کرد.
سوم این که براندازي و تغییر نظام هایي که سیستم کنوني حاکم بر جهان را به چالش مي طلبند باید با حمایت و هماهنگي عوامل داخلي و با استفاده از آنها عملي شود. حمایت و هماهنگي و استفاده امریکا از عوامل داخلي علاوه بر جوانب مخفي، ابعاد ظاهري و آشکار هم دارد. این روش ها عبارتند از رخنه در موسسات و وزارتخانه ها و نهادهاي مختلف، گسترش مطبوعات و رسانه هاي متمایل به غرب و غرب زده ها، حمایت و پشتیباني از فصلنامه هاي رسانه اي و فرهنگي که ایدئولوژي و افکار غرب و امریکا را توسعه و اشاعه مي دهند، دعوت از گردانندگان و نخبگان سازمان هاي موردنظر به امریکا و استخدام پیماني و موقت آنها به عنوان مدرس، محقق، مشاور، مهمان در دانشگاه ها، بنیادها و موسسات فرهنگي و تبلیغاتي، استفاده حضوري و دعوت از افراد و اعضاي احزاب و فراکسیون هاي متمایل به غرب و کساني که در جبهه مخالف بوده و به عللي از دایره قدرت خارج شده اند. جالب است که سخنراني این افراد دعوت شده به امریکا همیشه درباره دموکراسي است و موسسات دعوت کننده دولتي و وابسته همیشه نام و عنوان دموکراسي و یا حقوق بشر و یا صلح به خود داده اند. این سخن پراکني هاي معاندین در امریکا موقعي جریان دارد که دموکراسي و آزادي هاي مدني در خود امریکا تحت فشار است و مبارزات منفي انتخاباتي به اوج خود رسیده است. معذالك، مطبوعات مسلط امریکا طبق امیال ایدئولوژیك خود نه تنها خود را سانسور کرده و از انتشار عقاید دیگران پرهیز مي کنند ولي با شوق نظرات این افراد دعوت شده را پوشش مي دهند و به آنها مشروعیت مي بخشند.
امروز ایدئولوژي جدید جنگ سرد امریکا برعکس گذشته، که قطب شوروي و سوسیالیسم وجود داشت، از دو قطبي و چند قطبي و توازن قدرت و سیاست مسالمت آمیز و صلح جویانه صحبت نمي کند بلکه این نظریه را توسعه مي دهد که در غیبت یك نیروي قدرتمند مانند امریکا سیاست چندجانبه وضع «هرج و مرج» و «عصر تاریك» را همراه خواهد داشت. نمونه این فکر را ما در مقالات مجله» سیاست خارجي» امریکا (شماره ژوئیه و اوت 4002) و در کتاب هایي مانند «مجسمه بسیار بزرگ: بهاي امپراتوري امریکا» نوشته نیال فرگوسون، عضو موسسه هوور در دانشگاه استنفورد که مرکز عقاید محافظه کارانه امریکاست، مطالعه مي کنیم.
قبل از سقوط شوروي «پل کندي» از دانشگاه ییل در کتاب خود «ظهور و سقوط قدرت هاي بزرگ: تغییرات اقتصادي و کشمکش نظامي از 1500 تا 2000 میلادي» یادآوري کرد که تمام امپراتوري ها به جهات گسترش بي ترتیب و نامنظم منابع اقتصادي خود و کشمکش هاي نظامي به سقوط منجر شدند. سه سال قبل جان میرشایمر از دانشگاه شیکاگو در رساله اي که منتشر کرد از« تراژدي قدرت هاي بزرگ» که عنوان کتابش بود، سخن به میان آورد و ادعا کرد که «ظهور چین در صحنه بین المللي خطرناك ترین تهدید به امریکا در قرن بیست ویکم خواهد بود.» به عقیده او اتحادیه اروپا نیز احتمال رقابت با امریکا را در سر مي پروراند. این چند کتاب این نظریه را به وجود آورد که در آینده به جاي توازن قدرت، غیبت قدرت مي تواند وجود داشته باشد و بنابراین، پایه هاي «مجسمه بزرگ» امپراتوري امریکا حداقل به سه دلیل سست است که عبارتند از (1) وابستگي اقتصاد امریکا به سرمایه هاي خارجي، (2) کسر بودجه به علت جنگ طلبي و (3) عدم توجه به تشکیلات و سازمان هاي موردنیاز سیاسي یا به عبارت دیگر بحران دموکراسي جایي که شهروندان بیش از این حاضر نیستند در راه نظام فداکاري کنند.
این نگراني هاي غرب براي چیست؟ مطابق آمار و پیش بیني هاي منتشرشده از طرف سازمان ملل متحد در نیم قرن آینده جمعیت دنیاي اسلام از تمام نقاط سیاسي و فرهنگي دیگر بیشتر خواهد بود و جمعیت روسیه و اروپا یك منحني نزولي بزرگي را طي خواهد کرد. مثلا طبق تخمین سازمان ملل جمعیت کشور یمن در سال 2050 میلادي بیش از جمعیت روسیه خواهد بود و نفوس مسلمان منطقه خاورمیانه به قدري افزایش خواهد یافت که اگر توسعه

اقتصادي در اين ناحيه صورت نگيرد، قسمت اعظمي از اين جمعيت به اروپا مهاجرت خواهد كرد. توسعه فناوري هاي ارتباطي و ترابري نه تنها همراه با شركت هاي فراملي به جهاني شدن كار و خدمات و ثروت خواهد افزود، بلكه به جهاني شدن نارضايتي ها و فريادهاي مردم كمك خواهد كرد. چه سيستمي خواهد توانست در نيم قرن آينده جهان را اداره كرده، صلح و آرامش را برقرار ساخته و از پراكندگي و هرج و مرج و انهدام بشري جلوگيري كند؟ چه رابطه اي بين اين تحولات احتمالي و مخالفت امريكا و غرب با الگوي مردم سالاري و توسعه فناوري هسته اي و علمي موجود است؟
آنچه امروز مسلم به نظر مي رسد، اينست كه اروپا و به ويژه امريكا، از آينده خود بسيار نگران هستند. در پشت پرده قدرت و در كريدورهاي فكري و پژوهشي غرب، بسياري از نخبگان امريكا و اروپا به اين نتيجه رسيده اند كه قدرت هاي احتمالي آينده در قرن بيست ويكم و نامزدهاي كنوني قدرت جهاني، ايالات متحده، اتحاديه اروپا و چين، هريك به تنهايي در معرض يك نوع انحطاط و سقوط تدريجي قرار دارند و هسته هاي اين سستي در حال حاضر در جوامع آنها كاشته شده است. در عين حال، همين گروه معتقدند كه دنياي اسلام آن منابعي را كه لازمه يك ابرقدرت است، دارا نيست.
ايدئولوژي جديد جنگ سرد امريكا و اينگونه سناريوها نه تنها خود امريكا و آينده آن را به عنوان تنها ابرقدرت در بحران و تأمل نگاه مي دارد، بلكه دنياي اسلام را به چالش مي طلبد. امروز دنيا و آينده آن در خطر است نه به علت فقدان قدرت بلكه به علت فقدان عدالت.

القاعده، برچسب يا سازمان ؟

آيا سازمان القاعده واقعا وجود دارد؟ باتوجه به تمام حوادثي كه از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به گروه اسامه بن لادن نسبت داده ميشود، سؤالي كه مؤلفين معتبري نظير جيسون بورك (۱) بطور جدي طرح كرده اند، شايسته است مجددا مطرح گردد. فهرست اين سوءقصدها عبارتست از: سوءقصدهاي مارس ۲۰۰۴ در مادريد، عمليات ابوموسي الزرقاوي در عراق (كه گويا در فلوجه مستقر بوده و نيز در حملات مادريد مورد سوءظن است) ، سوءقصدهاي بالي (اكتبر۲۰۰۲)، كازابلانكا (مه ۲۰۰۳)، استانبول (نوامبر ۲۰۰۳) و اخيرا سوءقصدهائي كه عربستان را هدف قرار داد (مه ۲۰۰۴). بايد به اين فهرست ، دستگيري افرادي را كه گمان ميرود مسئولين شبكهء القاعده در انگلستان و پاكستان باشند (اوت ۲۰۰۴) اضافه نمود. ميان اين حوادث چه ارتباطي وجود دارد؟

مسير افرادي كه در اين سوءقصدها يا سوءقصدهاي ناموفق نقشي داشته اند، اجازه ميدهد كه حوزهء نفوذ القاعده را بررسي كنيم زيرا اين شبكه، خود تاريخي دارد. البته بايد جانب احتياط را رعايت كرد: اتهاماتي كه متوجه افراد منسوب به القاعده كه در گوانتانامو محبوس اند (نظير چهار فرانسوي كه در ژوئيه ۲۰۰۴ تحويل فرانسه داده شدند) يا آن هائي كه در دادگاه ها محاكمه شدند (مونيرالمتصدق در آلمان) (۲) گرديده، اغلب داراي نقاط ضعف بوده و به عنوان دليل از طرف دادگاه هاي عادي پذيرفته نشده اند.

البته برخي محافل معتقدند كه تنها بخش كوچكي از كوه يخ پيداست. به نظر آنان القاعده، سازماني چند

شاخه است که پیش از ۱۱ سپتامبر سامان یافته و از آن زمان شبکه هاي خفته‌ء آماده‌ء عمل را حفظ کرده که از طریق پیام هاي مخفیانه اینترنتي دستور مي گیرند. آیا این ادعا معتبر است؟ چه دلیلي وجود دارد که القاعده براي ضربه زدن منتظر بماند؟ مگر این که شرایط فني مهیا نباشد (عضو گیري، تهیه‌ء تجهیزات ، دور زدن ملاحظات امنیتي)، و این مي تواند حاکي از این باشد که سازمان ضعیف تر از آنست که دولت بوش مدعي است.

القاعده بر یک استراتژي سیاسي دقیق تکیه نمي کند (مثلا ضربه زدن در زمان مشخص براي تأثیر گذاري بر جریان حوادث) اما برعکس، بینشي عمل گرا و فرصت طلب دارد: ضربه وارد آوردن در هر زماني براي حفظ جو وحشت و نشان دادن اینکه هیچکدام از مداخلات نظامي از افغانستان تا عراق مؤثر نیست. سوءقصد مادرید، چنانکه لاورنس رایت (۳) تأکید میکند، استثنا نیست: برنامه ریزي حملات بطور اتفاقي با انتخابات سیاسي اسپانیا مصادف بود و اگر دولت خوزه ماریا آزنار ناشیگري بخرج نمي داد، میتوانست تأثیر متفاوت بر افکار عمومي بگذارد. براي ساده کردن، میتوان سوءقصدهاي منسوب به القاعده را به دو بخش تقسیم نمود : «بین المللي گراها) انترناسیونالیست ها)» و «محلي ها». دسته اول توسط گروه هاي داراي ملیت هاي مختلف در خارج از کشور خود رخ داده است(درنیویورک، واشنگتن، مادرید و نیز در موارد سوءقصدهاي شکست خورده مثل لوس آنجلس و پاریس و استراسبورگ).

سوءقصدهاي محلي توسط گروه هاي «ملي» که در سرزمین خود عمل میکنند ولي هدف هاي « غربي» را مورد حمله قرار میدهند (کازابلانکا، استانبول، بالي). تا بحال « انترناسیونالیست ها» بیش از همه، مبارزین سابق افغانستان بودند؛ حال آنکه «محلي»ها بصورت غیر متمرکز و پراکنده عضو گیري میکنند ، . تحلیل اوضاع عراق زیاد ساده نیست . منشاء و تعلق سازماني داوطلبان خارجي که در فلوجه حضور دارند، هنوز نا مشخص است. قرائن حاکي از این است که قلمرو فعالیت القاعده عمدتا بدلیل تغییرات در عضوگیري در حال دگرگوني است.صحبت از آن به عنوان سازماني منسجم بیش از پیش مشکل است. بر عکس « اسم » القاعده هنوز براي مدتها میتواند به فعالیت هاي تروریستي ابعاد گسترده اي بخشد .آنچه القاعده نامیده میشود، پیش از همه براجتماع رزمندگان قدیمي جنگ (یا بهتر بگوئیم جنگ هاي) افغانستان پایه گذاري شده است. از زمان اشغال این کشور توسط نیروهاي آمریکا، نه تنها این کانون تجدید نشده بلکه بخاطر مرگ ها و دستگیري ها کمتر نیز شده است. این کانون [هسته] مرکزي از دو دسته بندي تشکیل شده است: از یک سو، کادرها و افراد نزدیک به اسامه بن لادن که برخي از آنان از سال۱۹۸۰ در کنار وي هستند و از سوي دیگر ، موج جوانان «انترناسیونالیست»که از سال ۱۹۹۰ و بویژه بین ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ که به این جریان پیوسته اند. منبعي محدود ، که شناسائي اش ساده است.

رزمندگان خاورمیانه در سال هاي ۱۹۸۰ و در اوائل سال هاي ۱۹۹۰ جهت مبارزه با شوروي ها، هسته‌ء سرسخت ها را تشکیل میدهند.این رزمندگان که از قبل داراي سابقه‌ء سیاسي اند و اغلب در جنبش هاي رادیکال کشور خودشان شرکت داشته و به محافل بسیار متدین تعلق دارند، بن لادن را در سفرهاي پیاپي اش در یمن و سودان همراهي کرده و سپس همزمان با وي به افغانستان برگشته اند. شماري از آنان کشته یا دستگیر شده اند: ازجمله شیخ محمد شیخ، ودیع الحاج، محمد عوده، ابو حفص المصري (محمد عاطف) ، سلیمان ابو غیث، ابو زبیده... آنها شریک زندگي بن لادن بوده و باخانواده‌ء خود در همان «مجموعه » زندگي کرده و گاهي پیوندازدواج با هم بسته بودند. (بن لادن دخترش را به همسري به عاطف «داده» بود.) از این گروه ها تنها الظواهري مصري زنده مانده است.

پس از سال هاي ۱۹۹۲ و بویژه ۱۹۹۶ و قدرت یابي طالبان یک «گارد جوان» با چهره هاي متفاوت ظهور کرد. اغلب این جوانان «انترناسیونالیست»، به استثناي سعودي ها، در غرب مواضع تند روي پیدا کردند. آنان نمونه‌ء زندگي غربي را)با تحصیلات شان، و نیز با رفتارشان و نوع ازدواج شان، اگر مجرد نباشند) آزمودند. آنان یا در سن بسیار کم براي ادامه‌ء تحصیل عازم غرب شدند، یا اصولا در غرب بدنیاآمده و بسیاري نیز ملیت غربي داشتند. آنها جوانان بریده از خانواده بوده و در راستاي «بازگشت» به سوي روحانیون ، از نظرسیاسي تندرو شدند. میتوان چنین استنباط کرد که این « بازگشت» بر زمینه رادیکالیزاسیون سیاسي صورت گرفته باشد. از میان آنان ، چهار خلبان سوءقصدهاي ۱۱ سپتامبر و نیز محمد رسام (۴)، شبکه‌ء بغال (۵)، ذکریاس موسوي (۶) و محمد سلیتي عامور (۷) را میتوان نام برد. برخي از آنان ، بعدها به اسلام گرویده اند. برخي همچون ریچارد کولوین رید(۸) ، خوزه پادیلا (۹)) تازه به اسلام روي آورده اند و تعجب آور است که رزمندگان بسیار اندکي مستقیما از کشورهاي اسلامي مي آیند. (به استثناي برخي عوامل سوءقصدهاي استانبول در نوامبر ۲۰۰۳ که اهل ترکیه بودند.) افراد این نسل عملا هرگز به کشور زادگاهشان برنمي گردند. هیچکدام از الجزایري تباران به گروه مسلح اسلامي (جي آي ا) نپیوستند. آن ها براي جهاد به کشورهاي حاشیه اي (افغانستان، بوسني، و بعدها به چچن و حتا کشمیر) و نه کشورهاي خاورمیانه و مغرب رفتند و سپس به اروپا برگشتند.جهاد و سفر به افغانستان به مناسک گذري تبدیل شدند. پیشتازان بازگشته از افغانستان ازافتخار مقام مجاهد برخوردار مي گردند، حتا اگر اقامت شان بسیار کوتاه بوده باشد.

طالبان نگران نظم بخشیدن به جریان سفر داوطلبان خارجي بودند که اغلب با اهالي اصطکاک پیدا میکردند؛ از آن رو انحصار کنترل اردوگاه هاي» عرب ها» و نیز اسلام آوردگان به بن لادن واگذار شده بود (بدون تردید در اوایل (۱۹۹۷ در حالي که ازبک ها و پاکستاني ها ساختار خود را حفظ کردند. در نتیجه، هر داوطلب مسلماني که پاکستاني و یا اهل آسیاي مرکزي نبودند و بین ۱۹۹۷ و ۲۰۰۱ به افغانستان سفر کرده بود، اجبارا از اردوگاه هاي القاعده رد شده بود.(یا در مورد چند نفري از آنها از اردوگاه هاي سازمان هاي رادیکال پاکستاني). این امر به این معني نیست که هر فردي که گذارش به این اردوگاه ها افتاده، بالقوه تروریست است.

رزمندگان « انترناسیونالیست»

برخلاف گارد قدیمي هیچکدام از جوانان نسل جدید «افغان ها» به بن لادن نزدیک نیستند. داوطبان از صافي میگذرند. بهترین آنان براي بازگشت به غرب و انجام سوءقصد انتخاب مي شوند و اقامت در افغانستان تنها براي تمرینات و بویژه جا انداختن «روحیه‌ء جمعي » که تکیه گاه قدرت شبکه است، بکار مي آید. دیگران یعني بیشترین تعداد به بریگاد خارجي مي پیوستند که در کنار طالبان با فرمانده مسعود مي جنگیدند. از این رو، دادگاه هاي غربي در یافتن موارد اتهام مناسب براي زندانیان گوانتانامو که تنها گناه شان حضور در میان نیروهاي طالبان بود، با مشکل مواجه هستند.

بیشتر کادرهائي که مرتکب سوءقصدهاي «انترناسیونالیستي « گشته اند،از میان این نسل جدید بیرون آمده اند. تا بحال،اینان محور کارآئي و قدرت سازماندهي بوده اند. این شبکه ها خصلتا هم بین المللي هستند و هم

متکي بر روابط نزديک خصوصي. آنان جهاني شدن (گلوباليزاسيون) و انسجام گروه کوچک همگون متشکل از افرادي که همديگر را بخوبي مي شناسند، باهم آشتي ميدهند. اين همبستگي رزمندگان قديمي «انترناسيوناليست» که ساکن همان اردوگاه ها بوده و همرزم هم بوده اند، موجب اعتماد و انعطاف در شبکه ها مي گردد. برطبق تحليل مارک ساژمن (۱۰)، اين روحيه جمعي در آغاز و انجام سفر توجيهي اي به سوي جهاد افغاني شکل ميگيرد. در واقع، اين افراد در ميان جمع کوچکي از «رفقا» قاطعيت بيشتري يافته (زندگي در يک خوابگاه دانشگاه، همان محله، همان مسجد) و تصميم به عزيمت مي گيرند. و در افغانستان (يا در چچني و يا بوسني) با «برادران» ديگري که امکان دارد اهل مالزي يا پاکستان باشند، آشنا شده و احتمالا در آينده آن ها را درکشورخودشان بازخواهند يافت.

اغلب اوقات، اعضاي شبکه به رغم منطق حاکم بر اصول مخفي کاري واقعي عمل مي نمايند. آنان در خانه اي مشترک زندگي کرده و حساب بانکي مشترک دارند، شاهد مراسم ازدواج دوستان شان ميشوند، پشت وصيت نامه هم رزمي را امضا ميکنندو غيره. غيرقابل نفوذ بودن شبکه ها نه در اثر فنون عمليات مخفي بلکه تحت تأثير زندگي گروهي کسب مي گردد.

بدين صورت، فرماندهي، سلول هاي پايه، شبکه هاي فراملي و زنجيري رهبري القاعده بر روابط شخصي متکي است که يا در افغانستان يا در سطح محلي انسجام يافته و آن گاه در يک بعد فراملي و « سلب تعلق به يک آب و خاک» انتقال مي يابد. (سفرها، استقرار در کشورهاي يگر، برخورداري از مليت هاي متعدد و غيره). رفيق بازي نقش بسيار مهمي داشته و گاهي با روابط زناشوئي کاملا «غيرسنتي» محکم تر مي گردد. نظير ازدواج با خواهر رفيق خويش – و نه زن منتتخب والدين- امري که اغلب روابط جديدي ميان زوج ها ايجاد ميکند. همانطوري که از گفتار همسر قاتل فرمانده مسعود حاکي است. او گفته که همسرش خود لباس هايش را رفو (پينه و اتو) ميکرد (۱۱). اين روابط بسيار خصوصي در عين حال نقاط قوي و ضعيف شبکه ها محسوب ميشود.

گاهي براي پليس کافي است که با حرکت از رزمندهء شناخته شده، سرکلاف را باز کند(حتا اگر به بهاي متهم ساختن بيگناهاني ختم شود که تنها گناه شان شراکت در يک اطاق يا مراوده به يک مسجد باشد.) . و چنين بود که يکي ازمسئولين سوءقصد مادريد، جمال زوقام از سوي پليس فرانسه به پليس اسپانيا معرفي شد و بطور مختصر در نوامبر ۲۰۰۱ زنداني شد. حتا اگر مرکز اطلاعاتي در مورد داوطلبان برگشته از افغانستان وجود ندارد، مسلم است که تعداد رو افزوني شناسائي خواهند شد(از طريق مدارک بدست آمده در محل، دستگيري ها، گذرنامه هاي تقلبي مورد استفاده و غيره). اما بويژه با ازدست دادن دژ افغانستان، تقريبا محلي براي تجديد ساختار اين همبستگي رزمندگان قديمي وجود ندارد. و اگر از چچن، ساحل، مناطق عشيره اي پاکستان... و حتا فلوجه سخني بميان مي آيد، هيچکدام از اين اماکن، حتا اگر افراد بتوانند از خوش خدمتي ادارات محلي نيز سود ببرند، نمي تواند به علت مراقبت ها و ضربه هاي ناگهاني ، قلعهء پايداري به حساب آيد. در يک کلام، نسل رزمندگان قديمي افغانستان کاهش مي يابد (روش سوءقصدهاي انتحاري در اين امر بي تأثير نيست.) و تجديد عضوگيري سخت کم رنگ وکمرنگتر ميشود.

القاعده براي احتراز از انزوا، مجبور است عضوگيري اش را گسترش دهد و پيمان هاي جديد عقد کند. اما او فاقد تقويت کننده است، زيرا القاعده جنبشي سياسي با رهبري سياسي، ساختار نظامي، متحدين، سازمان هاي حاشيه اي طرفدار ان و غيره نيست. شبکهء رزمندگان در شرايطي وجود خارجي پيدا ميکند که آنان مرتکب سوءقصدي شوند. پس هيچ راه خروجي به سوي مشي سياسي قابل تصور نيست. به عبارت ديگر، القاعده نمي تواند با گروه هاي رزمنده متحد شود. (حتا اگر اين گروه ها از يک بعد سياسي نظير نمونهء طالبان يا چچن برخوردار باشند).

براي يافتن اتحاد هاي جديد يا خيلي ساده تضمين تداوم [جايگزيني] سه استراتژي زير امکان پذير است: سازماندهي غير متمرکز و پراکنده، يافتن متحد و شرکت در عمليات تبهکارانه.

روش سازماندهي غير متمرکز و پراکنده هم اکنون نيز بکار ميرود. عاملين سوءقصدهاي «محلي» يعني ارتکاب سوءقصد توسط رزمندگان در کشور خودشان – چه دوره ديدهء افغانستان باشند ، چه نباشند – در اين رده بندي قرار ميگيرد. يک گروه محلي بدون ارتباط مستقيم با فرماندهي القاعده به نام سازمان عمل ميکند (نظير مورد کازابلانکا، (يا در ارتباط غير مستقيم نظير سوءقصد شهر جربه [تونس] يا استانبول) يا سازمان مسئوليت آن عمليات را به عهده ميگيرد. از طرف ديگر کافي ست که افکار عمومي يا مقامات محلي ، عمليات را به القاعده نسبت دهند، نتيجهء کار يکي خواهد بود. هدف ها آنقدر گسترده است (هرآنچه به حضور غرب يا يهوديت يا منافع آمريکا مربوط باشد) که هر روز در نقطه اي اتفاقي بيافتد و چنين بنمايانند که القاعده در همه جا حاضر است.

آنتن هاي محلي ميتوانند شکل هاي مختلفي داشته باشند از يک تشکيلات سازماندهي شده و تندرو (جامعه اسلاميه در اندونزي يا گروه هاي افراطي پاکستاني که اعضاي شان همراه القاعده در افغانستان حضور داشتند و يا حتا گروه زرقاوي در عراق) گرفته تا يک «باند» ، يک شورش جوانان ، گروهاي تبهکار و يا فرقه اي که برگرد يک رهبر محلي جمع شده است، نظير سوءقصد کازابلانکا. امکان داردکه از ميان کاربران اينترنت آموزش ديده و چند زبانه که خود را وابسته به القاعده اعلام ميکنند. تا پس از نابودي القاعده، «تفکر القاعده» [القاعده ايسم] ، امکان ادامهء حيات داشته باشد.

اين سازماندهي غير متمرکز چنان راحت است که حرکت هاي راديکال با شايلي شبيه به القاعده ، بدون اينکه ارتباط سازماندي با آن تشکيلات داشته باشد، عضوگيري ميکنند، نظير شبکهء خلخال در فرانسه (۱۲) و «باند شهر روبه» (۱۳) در ۱۹۹۵ و ۱۹۹۶.همچنين ميتوان تصور کرد که اعضاي جنبش هاي نوبنيادگراي غير جهادي نظير تبليغي ها (۱۴)، حتا حزب التحرير (۱۵)، تصميم بگيرند که جداگانه و با استفاده از برچسب القاعده دست به عمل بزنند. بدين ترتيب است که احتمال آن وجود دارد که سوءقصدهاي تاشکند در ژوئيه ۲۰۰۴ عليه سفارت هاي آمريکا و اسرائيل کار اعضاي جنبش اسلامي ازبکستان باشد. اين جنبش در کنار القاعده در افغانستان با آمريکائي ها جنگيده است. ونيزاحتمال دارد که اين سوءقصد توسط منشعبين از حزب التحرير صورت گرفته باشد ولي شق اول به واقعيت نزديک تر به نظر مي آيد. «افغان هاي» قديمي نيز ممکن است خودمختاري پيشه کنند، نظير الزرقاوي [واقعيت نقشي که به او اتلاق ميشود، هرچه باشد]. بدين ترتيب احتمالا به سود داوطلبان خارجي حاضر در فلوجه است که از برچسب] القاعده] استفاده کنند يا وانمود کنند که يک سازمان بين المللي سامان يافته تر از آنچه هست، وجوددارد.

مجهول عربستان سعودي

مورد عربستان سعودي پيچيده تر است. ازيک سو، عده‌ءزيادي از تندروترين داوطلبان قديمي افغانستان در ميان عاملين حملات سال ۲۰۰۴ وجود دارد (در ميان داوطلبان مسلماني که در همه‌ء جبهه ها، از افغانستان تا چچني و بدون فراموش کردن بوسني مبارزه کرده اند، سعودي ها تعدادشان بيشتر بوده است). با در نظر گرفتن تبار سعودي بن لادن و نقش وي در اقامت سعودي ها در افغانستان در سال هاي ۱۹۸۰، زماني که او هنوز گوش به سرويس هاي مخفي کشورش داشت (بريدن وي از رژيم که در ابتدا بسيار نسبي بود در ۱۹۹۱ قطعيت يافت) ، احتمال دارد که او شخصا بسياري از سرکرده هاي گروه هاي تندرو را بشناسد.

حملات صورت گرفته در عربستان، بيشتر بيگانگان (از جمله عرب ها) و نمادهاي حضور خارجي ها را هدف قرار ميدهد تا دستگاه هاي دولتي را. اين حملات به عمليات القاعده شباهت دارد. حتا اگر تروريست ها بروشني خواهان نابودي پادشاهي هستند، روش هاي بکار رفته در جهت يک استراتژي انقلابي سير نمي کند. از سوي ديگر ، در اين قلمرو کاملا سعودي، هيچ داوطلب خارجي وجود نداشته و رزمندگان آن برخلاف ديگر مبارزين القاعده، جز اقامتي در افغانستان يا چچني، خط سيري جهاني را طي نکرده اند. بالاخره آنها عمليات خود را با برچسب القاعده امضاء نميکنند، گرچه اين نام را رد نمي کنند.

حضور دائمي اين برچسب، با دو منطق متضاد توجيه مي شود: تمايلات رژيم ها از تاشکند تا مسکو که همه جا دست القاعده را مي بينند تا خود را عضو باشگاه ضدتروريسم معرفي کرده و موجب فراموشي سياست اختناق خود گردند. اما به نفع جنگجويان است که القاء کنند که القاعده همه جا حضور دارد: بن لادن، براي اينکه به عنوان رهبر بزرگ ارکستر معرفي شود. و «کوچک ها» براي اينکه از انعکاس فعاليت شان مطمئن باشند.

در اينجا ما با يک سياست غير متمرکز روبرو هستيم: سازمان مادر مفاهيم را تعيين ميکند و برچسب خود را به واسطه ها قرض مي دهد. اين کار به اين دليل ساده است که القاعده هيچگاه سازماني «لنيني» نبوده که نگران مهار دقيق اعضايش باشد. اعضايش خودمختاري زيادي دارند و مرکز به سادگي ابتکارات را بدست جوانان و حتا تازه اسلام آوردگان مي سپارد (امري که در يک سازمان اسلام گرا تازگي دارد).

اما، آن چه که به جستجوي وحدت و ائتلاف برميگردد،با فداکردن خلوص ايدئولوژيکي انجام ميشود. اگر القاعده نخواهد که منزوي شود، انتخاب ديگري ندارد. رزمندگان آن، مرتبا با گروه هاي مسلمان داراي هدف هاي صرفا محلي، پيمان مي بندند: طالبان، تندروهاي چچني يا سني هاي عراقي، ولي همگي طرفدار جهاد هستند.

جايگاه اسلام آوردگان

اين پيمان ها در سه جهت توسعه مي يابند.

- پيمان با جنبش هاي ملي يا قومي نظير بوسني ، چچني و ظاهرا عراق. اما در اين سه مورد، «انترناسيوناليست ها» استراتژي ويژه اي پيش نبرده و به مثابه پيشگامان نظامي عمل ميکنند، در شرايطي که عمليات تنها در چارچوب مرزهاي يک کشورانجام ميشود. در چنين حالتي، آنها از «لژيون خارجي» استفاده ميکنند و پس از پايان جنگ ، عذرشان را ميخواهند، همان طوري که در بوسني روي داد ، ظاهرا در عراق نيز، همين اتفاق دارد ميافتد.

باوجود اين، نميتوان اين شق را در نظر نياورد که امکان دارد جناح هاي تندرو جنبش ملي گرا از روي يأس تصميم به بين المللي کردن مبارزه بگيرند، نظير آن چه فلسطيني ها در سال هاي ۱۹۷۰ انجام دادند. همه‌ء جنبش هاي آزادي بخش ملي، جايگاه اسلام در آنها هر چه که باشد (حماس فلسطيني، چچني هاي شميل باسايف) مبارزه شان را بر روي سرزمين خود و برروي سرزمين کشوري که از نگاه آنان کشور اشغال گر است، انجام مي دهند. هيچيک از اعضاي القاعده بر روي سرزمين فلسطين وارد عمل نشده و هيچ فلسطيني (ساکن غزه يا سرزمين هاي اشغالي) در هيچ عمليات القاعده شرکت نکرده است. باوجود اين در مقابل اختناق و انزواي بين المللي، نميتوان امکان بسط کشمکش از سوي برخي گروه ها را در جهت ائتلاف با «انترناسيوناليست ها»ي جنبش از نظر دور داشت.
- پيوند القاعده و اقليتي از چپ افراطي تندرو و خشونت طلب، ميراث خوار « باند بادر» [آلماني]، آکسيون ديرکت [فرانسوي]، يا بريگادهاي سرخ [ايتاليائي] و غيره، حتا گروه هاي راست افراطي. دشمن مشترک است: نظم جهاني که نماد آن «امپرياليسم آمريکا» ست. القاعده، نيروهائي را که درصدد قطع با نظم موجود بوده و از محوشدن) تقريبا کامل) چپ افراطي ماريکسيست سود برده و در يک آلترموندياليسم [طرفداران دنياي ديگر] هويت يافته اند و به فضاي واقعي محروميت اجتماعي دسترسي ندارند، مسحور مي کند. تاکنون براي پيوستن به القاعده مي بايست به اسلام گرويد، اما تغيير ساده‌ء اين شرايط محتمل است. از سوي ديگر، هدف هاي سازمان ، بهيچ وجه مذهبي نيستند و يهودستيزي آن بيشتر به يهودستيزي کلاسيک اروپائي شباهت دارد تا نسخه‌ء اسلامي آن (وکيل قديمي بادر، هورست ماهلر، پس از پيوستن به راست افراطي، در اکتبر ۲۰۰۲، در يک گردهم آئي اسلام گراي تندرو «حزب التحرير» که شديدا يهودستيز نيز هست، در هامبورگ شرکت داشت).

بدون ترديد، اسلام آوردگان ، مؤلفه‌ء خوبي براي تحولات آينده هستند. احتمال دارد گذرگاهي که آنان ، ميان جوانان غربي و تندروهاي اسلام گرا باز مي کنند، بازگشت ناپذير باشد. بدين صورت ، ممکن است شاهد «بازگشت » جوانان اسلام آورده در محيط اوليه‌ء خود براي تحقق ائتلاف ها، چه براي عمليات جنايت کارانه و چه براي عمليات سياسي باشيم. ايليچ راميز سانچز معروف به کارلوس، در زندان اسلام آورده و در کتاب جديدش « اسلام انقلابي» (۱۶) از بن لادن تجليل مي کند، درحالي که ناديا دزده موناليوچه، از بازماندگان گروه بريگادهاي سرخ ايتاليا، در جريان دستگيري اش توسط پليس در ايتاليا در فوريه ۲۰۰۳، با مبارزه‌ء مسلمانان اظهار همبستگي کرد. دليل موج اسلام آوردن هاي جديد در حومه‌ء شهرها بيشتر به يک تعهد مبارزه جويانه نزديک است تا تمايلي عرفاني؛ در اين موارد ما بيشتر با «اسلام آوردن اعتراضي» روبرو هستيم.
- سرانجام، روش سوم، استخدام مزدور يا تبهکاري. اگر روزي مرکزيت القاعده خنثي شود، شماري از «افغان ها»ي قديمي يا اعضاي بالقوه‌ء سازمان از روش هاي آموزش ديده و شبکه هاي موجود و وجهه‌ء تشکيلات در بازار استفاده خواهند کرد. امکان داردکه آنان به شبکه هاي مافيائي بپيوندند يا خودشان مافياي مستقلي ايجاد نمايند. آن ها همچنين امکان دارد، به عنوان مزدور براي سرويس هاي مخفي خدمت کنند، همان طوري که در گذشته ابونضال فلسطيني و کارلوس انجام ميدادند.

اکنون ، هيچ دولتي در چنين راهي ماجراجوئي نمي کند، چرا که از واکنش مستقيم امريکا هراس دارد. ولي اگر ايالات متحده در باتلاق عراق فرو رود و تضعيف شود ، و اگر انزواي شبکه‌ء القاعده و نيز ابهام در مورد پايان و ابزار «جنگ عليه تروريسم» به باز شدن يک منطقه‌ء خاکستري منجر شود که در آن هرج و مرج حاکم

باشد، ممکن است شرایط تغییر کند. چنین تحولاتي مي تواند براحتي پدید آید، زیرا چنین پیداست که در فضائي که رزمندگان «انترناسیونالیست» حرکت مي کنند، داراي ارتباطات و برخوردار ازحمایت شبکه هاي قاچاق با همدستي برخي دستگاه هاي دولتي باشند. (منطقهء عشیرهاي پاکستان براي مثال).

در همهء این احوال، پدیدهء القاعده، همچون تحولاتش، پیش ازهرچیز فراملي به نظر میرسد و تنها ارتباطش با خاورمیانه، به مقتضیات وابسته است. پویائي بسیج و عملیات آن تنها بطور غیر مستقیم به کشمکش هاي منطقه مربوط است که پیش از هر چیز در منطق ملي گرایان مفهوم مي یابد. گرایش این ست که القاعده را « بیش ازحد اسلامي» معرفي کنند. و بعدجهاني، ضدامپریالیستي و جهان سومي آن را نفي کنند. منطق جنبش بدون تردید، بیش از این که مظهردفاع از اسلام باشد پیشتازشدن بر جنبش اعتراضي علیه نظم موجود و فراقدرت آمریکائي خواهد بود.

1- Al Qaeda, casting a shadow of Terror, I. B. Tauris, Londres,, 2004.

- 2او متهم ست که به عنوان پشت جبههء عملیا ت تروریستي علیه برجهای مرکز جهانی عمل کرده است

3 - Lawrence Wright " The Terror Web, Where the Madrid bombings part of a new Al Qaeda Strategy, - driven by the Internet ? " The New Yorker, 2 août 2004.

4 - Arrêté à la frontière entre les Etats-Unis et le Canada, en décembre 1999, avec des explosifs. Il a depuis " collaboré " avec la justice américaine.در دسامبر ۱۹۹۹ در مرز میان کانادا و ایالات متحده ، با مقداري مواد منفجره دستگیر شده است. از آن پس، وي با دادگستري آمریکا همکاري نموده است.

5 - Mis en examen en France en 2001, soupçonné d'avoir préparé un attentat contre l'ambassade américaine à paris به اتهام تدارک سوءقصدي علیه سفارت آمریکا در پاریس در سال ۲۰۰۱، در دادگستري فرانسه محاکمه خواهد شد.

6 - Français arrêté aux Etats-Unis, accused d'avoir participé aux attentats du 11 septembre. فرانسوي دستگیر شده در ایالات متحده باتهام شرکت در سوءقصدهاي ۱۱ سپتامبر

7 - Dit "Abou Omar" est accusé par la justice belge d'avoir accueilli et guidé les deux kamikazes tunisiens qui devaient tuer le commandant Massoud le 9 septembre 2001.مشهور به «ابوعمر»، از سوي دادگستري بلژیک به جرم پذیرائي و راهنمائي قاتلین فرمانده مسعود(۹ سپتامبر ۲۰۰۱) متهم شده است.

8 - Condamné pour avoir tenté de mettre le feu à un explosif caché dans sa chaussure lors du vol Paris-Miami,le 22 décembre 2001به اتهام کوشش جهت به آتش کشیدن بمي که در زیر کفش خود جاسازي کرده بود، در جریان پرواز پلریس-میامي روز ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ ، در آمریکا به زندان محکوم شده است.

9 - Arrêté à l'aéroport de Chicago en mai 2002. Il est accusé d'avoir fourni à Al-Qaida des informations pour construire une bombe radioactive. Lire Augusta Conchiglia, " Dans le trou noir de Guantanamo ", Le Monde diplomatique, janvier 2004.در فرودگاه شیکاگو، در مي ۲۰۰۲ دستگیر شده است.وي متهم است که اطلاعاتي درمورد ساختن بمب رادیواکتیو به القاعده تحویل داده است. به مقالهء اوگوستا کونچیگلیا، سوراخ سیاه در گوآنتانامو، لوموند دیپلوماتیک، ژانویه ۲۰۰۱ مراجعه نمائید.

10 - Marc Sageman Understanding Terror Networks, University of Pennsylvania Press, 2004.

11 - Malika el Aroud, Les soldats de Lumière, A. S. B. L. Les Ailes de la Miséricorde, rue de l'Eglise Sainte-Anne 93, 1081 Koekelberg-Bruxelles, Belgique, 2003.

12 - Réseau dirigé par Khaled Kelkal tué par les gendarmes et soupçonné d'être à l'origine d'une vague d'attentats en France dont celui du métro Saint–Michel en juillet 1995.شبکهء زیر مسئولیت خالد کلکال که توسط ژاندارم ها کشته شد. وي متهم به رهبري یک سري سوءقصد در فرانسه، از جمله انفجار در متروي سن-میشل در ژوئیه ۱۹۹۵ بود.

13 - Le " Gang " a commis plusieurs braquages avec fusillades dans la région en 1996.این باندچندین عملیات راهزني مسلحانه در سال ۱۹۹۶ در منطقه انجام داده است.

14 - Ou Jama'at al tabligh, société pour la propagation de l'islam, présent en Arabie saoudite, au Maroc et dans les pays de l'Océan indien.یا موسوم به جمعت التبلیغ، جامعهء اشاعهء اسلام که در عربستان سعودي، مراکش و کشورهاي حوزهء اقیانوس هند فعالیت دارد.

15- Le parti de la libération, basé à Londres. Lire " L'islam au pied de la lettre ", Le Monde diplomatique, avril 2002.حزب آزادي بخش مستقر در لندن، به مقالهء اسلام در آستان ادبیات، لوموند دیپلماتیک، آوریل ۲۰۰۲ مراجعه نمائید.

بازی آمریکا تاکجا ادامه دارد؟

منبع: باشگاه اندیشه

سوالیکه ذهن بسیاری از شهروندان افغانستان را آزار میدهند باقیماندن امریکایی ها در افغانستان است،با وجود گرایشهای چپ گرایانه عده از تکنوکراتها که در قدرت اند باز هم نتوانست که نقش مهم و ارزنده را که مردم کشور در افغانستان سازی آرزو داشت بازی نمایند؛نهایت کار را همه میداند ولی امیدی آمریکا در افغانستان هم کم کم به ناامیدی مبدل میگردد. آقای کرزی که بازیگر اصلی این فیلم هست با محافظه کاری خویش نخواهند توانست که سر نخ اصلی را بدست آورد، چرا؟ چون جنبش های موجود در کشور با وصف آنکه خواهان کنار آمدن را با تیم کرزی دارند ولی اختلافات درونی شان آنها را نمیگذارند که این پاس باارزش را به یک محافظه کار بدهند.

اما حرف اصلی اینست که بوش در افغانستان چه میخواهد؟ ناامنی یا امنیت منطقه یی؟ اگر به عملکرد دیرینه امریکا در افغانستان نگاه کنیم پس امنیت محال است ولی اگر به خواسته های شان توجه نماییم باید به امنیت کشور و منطقه از لحاظ استراتژیک توجه نماییم که خیلی هم حیاتی است. بعد ازحادثه 11سپتامبر بوش و تونی بلر به فکر جا افتادن سکه خویش در منطقه استراتیژیک آسیا شدند که این سکه اش هم خیلی خوب جا افتاد. ولی امنیت در اینجا وجود ندارد سازماندهی به آنگونه که آمریکا میخواهد نیست. زد و بند ها کم کم مانع آن میگردد تا به اهداف خویش دست یابند. مناطق نا امن پشتون نشین کار را دشوار میکند، ناتو هم حیران و سرگردان در مناطق پشتون تلفات را متحمل میگردد. انتحار و جنگ هر روزه حیات مردم را بیشتر تهدید مینماید. اما چرا این بازی؟

برگشت به قرن نوزده و قبل از آن: انگلیس برای دو بار در افغانستان تجاوز نمود که هر دو بار به شکست سنگین و مقاومت مردم مواجه گردید که حتی آخرین آدم انگلیسی بنام (مکناتن) هم نیمه جان از افغانستان میرود. بعد از شکست سنگین انگلیس رقیب اصلی اش یعنی شوروی برای تفریح و خوشگذرانی در افغانستان لشکر میکشد که آنها هم بعد از مصرف سرمایه زیاد و هنگفت ناباورانه با شرمندگی کامل به کشور اش بازمیگردد. ولی عقده های انگلیسی ها هنوز فروکش نمیکند و پدران شان به فرزندان خویش وصیت میکنند که باز هم به فکر رفتن به افغانستان باشید که بازی را نبازید ولی با تجارب زیاد که این بار ادامه بازی را با برادر بزرگش (آمریکا) آغازمیکند.

این بار تجارب بازی دو برادر آنقدر زیاد اند که دیگر بخوبی میتوانند به زودترین زمان گول ها ی طلایی را به ثمر برساند و اصل بازی را اینگونه آغاز میکنند که مردم افغانستان مذهبی ، آیدیال و ومولوی خواه اند که باید از این دریچه وارد اصل بازی شد که آمریکا هم افرادي چون: مولوی محمد عمر، اسامه بن لادن، ملا محمد ربانی، ملا بورجان و سایرین را تحت نام مولوی و آخوند و طالب فرستادند تا با وجود این آدمها

چهره اسلام را بد نام کرده و به فجیع ترین حالت آن به کشتار اقلیت های کشورادامه دهند وبه فرهنگ، هویت ملی ما صدمه برسانند. و علاوه بر کشتار مردم بیگناه بامیان،شمالی، مزارشریف به ربودن دختران جوان و زنان جوان هم قناعت نکرده و نا جوانمردانه خانه های مردم را ویران کرده و تاکستان های انگور و باغهاي مردم را به آتش کشیدند. اما مردم با وجود تحریم از آزادي هاي مجار -مدارس دخترانه تعطیل گردیدند، زنان حق بیرون رفتن را پیدانکردند،حق کار کردن را نیافتند، تلویزیون ممنوع گردید، شنیدن آهنگ حرام گردید و صدها مورد دیگر را که آزادی مردم را به چالش کشیده بود - از حرکت باز نایستادند بلکه ملیونها آدم بیوه و فقیر آواره و مهاجر در دیار دیگران گردید که هنوز هم آنها بدون آشیانه در ممالک غربی و کشورهای همسایه سرگردان یک لقمه نان اند که هیچ کسی نیست به آنها پناهگاهی بدهند. آیا مگر اسلام اینگونه گفته بود که زن حق تحصیل ندارند ؟یا اینگونه گفته بود که خواهر و برادر خویش را آوره در دیار دیگران نمایید؟. نخیر در اسلام آمده اند که : طلب العلم فریضه علی کل مسلم والمسلمه (آموختن دانش فرض اند بر هر مرد و زن مسلمان) یا در جای دیگر گفته اند که : اطلبوالعلم ولوعند الکافر (علم را بیاموزید حتی در نزد کافر). درحالیکه این گروه و این تیم برعکس خواسته های مردم آنگونه با شقاوت واندوه بازی نمودند که دیگر هیچ تماشاچی به دیداراین بازی تیم نخواهند آمد.ولی حالا همه از این بازی خسته اند و دیدار ندارند زمان آن فرا رسیده که به استقبال تیم جدید بروند اما معلوم نیست که اینها چگونه بازی خواهند کرد مثل سابقه یا نه؟ همه میداند که تیم جدید برعکس بازی سابقه شعار میدهند. یعنی آزادی ،دموکراسی ،حقوق بشر،عدالت اجتماعی ،وحدت ملی ،شایسته سالاری که این همان شعارهای است که طالبان عکس ان یعنی امربه معروف ونهی از منکر.
زمان زیادي گذشت که نه مردم از تلویزیون بازی را تماشا کرد و نه هم به ستادیوم رفتند ولی فقط میدان تاخت و تاز بازیگران بود وبس. ولی حالا کالاهای وارداتی را خیلی بخوشی استقبال میکنند چون در اینجا نهی گران نیست. اما همه منتظر آن اند که آقای کرزی این بازی را چگونه ادامه خواهند داد درحالیکه تیم سابقه هرروزه تماشاچیان را میکشند و مردم را از دیدن و شراکت به این بازی باز میدارند تا خودشان به دعوت کرزی به این بازی بازگردند. اما احزاب سیاسی که از تیم اولی سخت ضربات سنگین دیده و آسیبهای فراوان را متحمل گشته شاید تحمل بازیگران اولی را نداشته باشد نتواند که با ایشان آشتی کنند . چون اینها هم شاید درک کنند که چرا استاد مزاری د کتر نجیب الله ، احمدشاه مسعود ،حاجی عبدالقدیر و حاجی عبدالحق به شهادت رسیدند، بخاطریکه آنان کسانی بودند که مانع هرگونه بازیگران خارجی در داخل میشدند و نمی گذاشتند که با سرنوشت ملت شان اینگونه بازی شوند،لذا بایدتیم جدید ممانعت ه ر ا هم مثل سابقه از راه چیده تا سد برای مقاومت شان نگردند.

بازي آمریکا ، د سیسه انگلیس ، جنایت پاکستان و وطنفروشي طالبان

اسکاري

معاون رئیس جمهور ایالات متحده که سفر خود به جاپان و استرالیا را به پایان برده بود در اقدامی ناگهانی و برنامه‌ریزی نشده وارد پاکستان شد. دیک چنی هدف خود از این سفر را تحت فشار قرار دادن پرویز مشرف برای مبارزه با اعضای طالبان در این کشور خواند. دیک چنی در حالی وارد پاکستان شد که پیش از وی وزیر امور خارجه متحده و جرج بوش نیز پیام‌های تهدیدآمیز خود را راهی اسلام‌آباد کرده بودند. دیک چنی در کاخ ریاست جمهوری اسلام‌آباد با پرویز مشرف دیدار کرد. ایالات متحده تعداد نیروهای خود در افغانستان را به منظور مبارزه با افزایش حملات نیروهای طالبان و القاعده افزایش داده و این در حالی است که سربازان ناتو نیز همزمان با نزدیک شدن به فصل بهار درآماده باش کامل به سر می‌برند، ایالات متحده و ناتو سخت‌ترین سال خود را از زمان حمله به افغانستان در سال 2001، در دوازده ماه گذشته تجربه کردند.

به گفته یک منبع نزدیک به دیک چنی، وی بلافاصله پس از رسیدن به فرودگاه اسلام‌آباد بی اندک وقفه‌ای راهی کاخ مشرف در جنوب پایتخت شد. به نظر می‌رسد اوضاع افغانستان و تلاش برای برقراری ثبات سیاسی و امنیتی در خاورمیانه محور سخنان چنی و مشرف خواهد بود. چنی درحالی وارد پاکستان شد که مشرف با وزیر امور خارجه انگلستان مارگارت بکت نیز دیدار کرد. پاکستان از متحدان اصلی ایالات متحده در مبارزه با

تروریسم است. این در حالی است که از زمانی حمله آمریکا و متحدانش به افغانستان کاخ سفید مقام‌های پاکستان را برای مبارزه با باز ماندگان طالبان و القاعده تحت فشار قرار داده است. کاخ سفید نیز بار دیگر دولت پرویز مشرف را برای مبارزه با القاعده و طالبان در مرزهای مشترک این کشور با افغانستان تحت فشار قرار داد. این در حالی است که بوش اخیرا اعلام کرده بود که مرز مشترک میان افغانستان و پاکستان بسیار پنهاور است. کاخ سفید در شرایطی مشرف را تحت فشار قرار داده است که نگرانی از افزایش حملات تروریستی طالبان با نزدیک شدن به فصل بهار در دولت بوش و کنگره افزایش یافته است. وزیر امور خارجه ایالات متحده در اظهارات تند اعلام کرد که دولت بوش نگران بازگشت القاعده به ساختار دولت است. رایس در گفت‌وگو با ای‌بی‌سی گفت: هیچ شکی وجود ندارد که القاعده تمام تلاش خود را برای بازگشت به ساختار سیاسی افغانستان آغاز کرده است. اما ما باید سریع‌تر عمل کنیم. به همین دلیل کاخ سفید خواهان همکاری همه جانبه با افغانستان و پاکستان است. سرویس‌های اطلاعات ما در سرتاسر جهان تلاش خود را برای انهدام کامل القاعده به کار گرفته است. مرز افغانستان با پاکستان از مدت‌ها پیش به گفته مقام‌های امریکایی محل اختفای رهبر القاعده اسامه بن‌لادن و دستیار وی ایمن الظواهری است. رایس با اشاره به مشکلات سیاسی در پاکستان اعلام کرد که مشرف خود قربانی حملات القاعده بوده و به همین دلیل باید با بازماندگان القاعده و طالبان مبارزه کند. وزیر امور خارجه ایالات متحده در این خصوص گفت: رهبری پاکستان به خوبی بر این امر واقف است که نیروهای القاعده از بي ثبات کردن پاکستان سود می‌برند. افغانستان مملو از هرج و مرج سیاسی و بی‌ثبات مکان مناسبي برای عملیات‌های تروریستی طالبان خواهد بود. پیش از دیک چنی ، وزیر دفاع جدید آمریکا روبرت گیتس نیز در اواخر ماه گذشته میلادي با مسافرت به پاکستان با پرویز مشرف در خصوص وجود تروریست‌ها در مرز پاکستان و افغانستان گفت‌وگو کرده بود. در این میان پرویز مشرف بارها باخنی قاطع و خشمگین این قبیل ادعاها را رد کرده است. جرج دبلیو بوش نیز به عنوان آخرین اهرم تهدید کننده دولت اعلام کرد که کنگره جدید آمریکا که در حال حاضر در اختیار دموکرات‌های آمریکایی است می‌تواند کمک‌های مالی آمریکا به پاکستان را قطع کند. نیویورک تایمز با اعلام این خبر نوشت که تنها راه برای متقاعد کردن دموکرات‌ها تلاش بیشتر دولت پاکستان در خنثی کردن عملیات طالبان و القاعده است. بوش در آخرین هشدارها اعلام کرد که پرویز مشرف اندک توجهی به تعهد داده شده به بوش در ماه سپتامبر ندارد. در این تاریخ مشرف متعهد شده بود که تمام تلاش خود را برای مبارزه با شبه نظامیان طالبان و القاعده به کار بگیرد. دولت پاکستان تاکنون بارها اعلام کرده که تمام تلاش خود را برای انهدام شبکه‌های تروریستی به کار گرفته است. این در حالی است که آمار رسمی حاکی از افزایش حملات تروریستی در یک سال گذشته است. یک منبع نزدیک به بوش که خواست نامش فاش نشود در این باره گفت: موقعیت پاکستان در کنگره خطرناک است. مجلس نمایندگان ایالات متحده اخیرا لایحه‌ای را در دستور کار خود قرار داده است که براساس آن از رئیس جمهور در خواست شده که میزان تلاش پاکستان برای مبارزه با تروریست‌ها را مورد بررسی قرار دهد. پاکستان سالانه مبلغ 850 میلیون دالر در رقابت کمک‌های نظامی و اقتصادی از ایالات متحده دریافت می‌کند.

نشریه اوتیزس در مطلبی زیر عنوانی، مشرف تحت فشار کانگرس امریکا بخاطر القاعده نوشته است:اعضای مجلس سنای امریکا روز پنجشنبه از رئیس جمهور بوش خواستند که اگرمشرف نمیتواند به تنهائی اقدام نماید، باید امریکا علیه کمپ های القاعده در پاکستان از اقدام نظامی استفاده کند. اعضای حزب دموکرات و جمهوری خواهان از مقامات وزارت دفاع امریکا "خواستند تا معلوم نماید که آیا قوانین بین المللی به نیروهای امریکائی مستقر در افغانستان اجازه میدهد که مناطق قبایلی پاکستان را که شبکه القاعده به قول مقامات استخباراتی در آن دوباره زنده شده است، مورد حمله قرار دهند. سناتور چیف سیشن پیشنهاد کرد که ایالات متحده امریکا از عین اسناد قانونی ایکه به اساس آن رژیم طالبان در افغانستان را در سال2001 مورد حمله قرارداد، برای محو پایگاه های القاعده نیز استفاده کند.

سیشن از معین وزارت دفاع امریکا خواست تا به پاکستان بگوید که شمایا از این گروه ها حمایت میکنید و یاهم نمیخواهید کشور تانرا تحت کنترول داشته باشید. هیچ کدام از این دوبه ماقابل قبول نیست، مابیش از این دیگر حوصله کرده نمیتوانیم.سایر اعضای کانگرس بشمول ایفن بی نماینده ایالت اندیانا با گفته های سیشن موافق بودند.ایفن گفت، مقامات پاکستان اکنون اقدام کند، و رنه ما اقدام خواهیم کرد.دیک چینی معاون رئیس جمهور امریکا به مشرف تاکید کرد که در مقابل القاعده اقدام نماید و جلو سرازیر شدن طالبانی را بگیرد که برای حمله بهاری وارد افغانستان میشوند.لیفین سناتور از ایالت میشگی که ریاست یک کمیسیون مجلس سنا را نیز بعهده دارد ازبورد اعضای کانگرس خواست تا وزارت های خارجه و دفاع پاسخ دهند که ایانیروهای امریکائی و ناتو میتوانند کمپ های آموزشی القاعده در پاکستان را مورد هدف قرار دهند، چون قرار اطلاعات، حملات علیه افغانستان در این کمپ ها طرح ریزی میشوند.او می افزاید، این موضوع خیلی مهم است وما درزمینه پاسخ واضح میخواهیم.

همچنان مسافرت غیر مترقبه و اعلام نشده دیک چنی معاون رئیس جمهور امریکا به افغانستان، به خصوص پس از انفجار تروریستی ای که در بگرام رخ داد وموجب کشته شدن حداقل هژده تن و زخمی شدن تعداد دیگری شدمورد تفسیر وتبصره های زیادی قرارگرفت و توجهات زیادی را جلب نمود.البته غیر مترقبه بودن و قبلآ اعلان نشدن این سفر بنا بر دلایل امنیتی ،تا حد زیادی موجه است ، زیرا اوضاع امنیتی غیر قابل اعتماد و کنترول در افغانستان وفعال بودن عوامل عمده ترور و نا امنی در پاکستان رعایت هر احتیاطی را ضروری می سازد.از همین رو گفته می شود که حتی در اسلام آباد نیز کسی ازمسافرت چنی به افغانستان باخبر نبود. به همین ترتیب هنگامی که انفجار نیرومند ی در مقابل پایگاه هوایی بگرام رخ داد ،دیک چنی صدای خفیفی از آن را شنید و بسیاری از همراهان وی همان را هم نشنیدند .

لحظاتی پس ازاین انفجاربودکه کرزی ودیک چنی برای دوساعت ودر پشت درهای بسته باهم سخن گفتند وطبق معمول اعلام شد که مسأله امنیت ودوام تعهدامریکادر مبارزه علیه تروریزم موضوع اصلی این مذاکرات رامیساخت. باعطف توجه به وضعیت بحرانی و نا امنی موجود در هردو کشور افغانستان و پاکستان این سوال نا بجا نیست که چه فوریت و اولویتی در این مسافرت وجود داشت؟ آنچه این سوال را جدی تر ساخت ،مسافرت اعلام نشده وزیرخارجه انگلستان به پاکستان و بعدافغانستان به تعقیب مسافرت دیک چنی بود. گرچه ممکن است سفر وزیر خارجه انگلستان به دنبال شکر رنجی هایی که در این اواخر میان کرزی ودولت انگلستان بوجود آمده بود ، کوشش برای ترمیم فاصله ها و پاسخی به سفر چند روز قبل کرزی به انگلستان باشد.تا آنجا که به سفر چنی به پاکستان بر می گردد،بدنبال هشدار غیر مستقیم برخی از مقامات امریکا مبنی بر کاهش کمک ها در صورت عدم کوششهای جدی پاکستان در مبارزه علیه تروریزم ،دلجویی از پرویز مشرف وتوجیه دیپلوماتیک آن اظهارات ،می تواند این سفر را توجیه نماید . گفته می شود که سفر آقای چنی به افغانستان به عنوان دنباله طبیعی این سف،هیچ فوق العادگی ندارد ودرنهایت استفاده ازفرصت بدست آمده برای یک دیدار عادی و اعلام تداوم همکاری ست.تفسیر دیگر اینست که این دیدار و اعلام حمایت و دوام تعهدات قبلی ،پس از گرد همایی احزاب جهادی وشعار های ضد امریکایی ودر جانب دیگر اخطار گلبدین

حکمتیار دایربرخروج قریب الوقوع امریکا از افغانستان این مسافرت کاملاًضروری بود.

بر اساس این تفسیر سفرچنی هم پاسخی به گلبدین است وهم هشداری به سایر مخالفین دولت وهم تشجیع کرزی که از جوانب گوناگون تحت فشار قرار دارد ودر چا راه بی تصمیمی وا مانده است. البته تا آنجا که به اکثریت مردم عادی افغانستان مر بوط است اگر انفجار بگرام نمی بود ،توجه ویژه ای به این مسافرت نداشتند زیرا مسافرتها ودید وبازدیدها وهمگام با آن وعده های بی نتیجه وتحقق نیافته مانع از آن شده است که به این وعده ها دل خوش کنند. همین چند ماه قبل بود که یکی از مقامات عالی رتبه خارجی با جدیت تمام از تغییرات دروضع امنیتی طی سه ماه وسپس شش ماه آینده خبر داد. موعد مقر به سر آمد وتنها نتیجه آن ها تسلیم دهی موسی قلعه وبدتر شدن وضع امنیتی درمناطق جنوب بود. تا این که اعلام شد سال آینده، جنگها و نا امنی های گسترده ایرا باید انتظار کشید .در این میان دیدگاه دیگری نیز وجود دارد و آن این که اوجگیری تنشها میان ایران و امریکاوپیشبینی محافل خبری دایر بر احتمال اقدامات نظامی علیه ایران نیز می تواند علتی برای این مسافرت های متعاقب هم باشد زیرا در صورت وقوع هر حادثه ای ازآن گونه ،افغانستان از آثار و نتایج آن متأثر خواهد شد و در این رابطه نا گزیر از آمادگی خواهد وچه بسا که نتواند آنگونه که رسماً اعلام کرده بود بی طرف بماند. یکی از خبرگزاریها پیشبینی نمود که ازوقوع جنگ با ایران چند هفته بیشتر باقی نمانده است . وقتی جنگ با عراق آغاز شد امریکاییهابارها اعلام کردند که مصروفیت آنان درعراق تاثیری برکوششهای آنان درافغانستان نخواهد داشت اما دیدیم که غیر از این شد و جنگ در عراق چه از لحاظ نظامی و چه از لحاظ سیاسی نتوانست بی تأثیر بماند.

البته این احتمال را که این مسافرتها در ادامه جنگهای تبلیغاتی،صرفاً مانوری برای ترساندن و واداشتن ایران برای عقب نشینی در نزاع هستوی باشد نیز می توان افزود،زیرا در هر صورتی ایران ،ناگزیر است روی موضعگیری دولت افغانستان در این منازعه و تأ ثیر آن حساب نماید. جدا ازهمه این مسایل سفر دیگ چنی به پاکستان و سپس افغانستان ، یکبار دیگرادامه ابهام و دو گانگی سیاست امریکا در قبال پاکستان وبه تبعیت از آن درمقابله با ترو ریزم را نمایش داد. سیاست امریکا در مبارزه علیه تروریزم ، مافیای مواد مخدر،چگونگی حمایت از دولت کرزی و سر انجام دموکراسی در افغانستان همیشه حامل این ابهام بوده است وهمین ابهام بازتاب خودش را در کلیه موضعگیریهای سیاسی دولت افغانستان بر جا گذاشته وچند گونه و دو پهلو بر خورد کردن وروزمره گی را به یک سنت ماندگار بدل کرده است. در نتیجه وضعیتی بوجود آمده است که هیچکس نتواند با اطمینان ازفردا چه خواهد شد سخن بگوید .

پاکستان به منظور توسعه نفوذ اسلام اباد در مناطق جنوب غربی افغانستان و تقویت شورش در افغانستان ازطریق یک فرمانده ارشد ، با طالبان معاهده ای را به امضا رسانیده است. نشریه آسیا تایمز به اساس تماس هایکه با افراد طالبان و القاعده داشته است ، می نویسد که ملا دادالله نیرومند ترین مرد برای پاکستان است که بعداز انجام فعالیت درزابل ، ارزگان ، کندهار و هلمند دوباره به ایالت بلوچستان پاکستان جاگزین میشود . طالبان با استفاده از خاک پاکستان و حمایت اسلام اباد میتوانند با فکر ارام افراد ، اسلحه و اکمالات شانرا به مناطق جنوب غربی افغانستان منتقل سازند.این نشریه اضافه میکند که معامله با ملا دادالله می تواند منافع پاکستان را با ایجاد جای پا در افغانستان تامین نماید.
هدف نهائی پاکستان اینست تا یک حکومت دست نشانده ، مطیع و حامی منافع خود درافغانستان داشته باشد . ازهمین رو ، فکر میکند که ملا دادالله جنگ سالاریست که در رسیدن به این هدف ، پاکستان را یاری خواهد رساند. طالبان درک میکنند که برای رسیدن به هدف به حمایت و کمک یک سازمان دولتی نیاز دارند و پاکستان این کمک و حمایت دولتی را دراختیار انها قرار داده است.آسیا تایمز می نویسد ، این همه در حالی صورت میگیرد که امریکا پاکستان را برای تلاش بیشتر بخاطر جلوگیری از حملات احتمالی بهاری امسال ، تحت فشار فزاینده قرارداده است .دیک چینی معاون رئیس جمهور امریکا روز دوشنبه طی یک سفر ناگهانی وارد پاکستان گردید،تا درزمینه با جنرال مشرف صحبت نماید. کاخ سفید از صحبت در مورد جزئیات ملاقات چینی با مشرف خود داری کرد ، اما گزارشات مبنی بر هشدار جدی امریکا به پاکستان را رد نکرد. فرماندهان طالبان که حملات بهاری امسال را طرح ریزی میکنند ، پذیرفته اند که انها منحیث یک حرکت مستقل توان جنگ دوامدار را علیه دولت ندارند ، بناء" انها در صدد جلب حمایت منابع دولتی شدند و در نتیجه دوباره به حامی پیشین یعنی پاکستان رو اوردند. بعداز اغاز مبارزه علیه تروریزم در پی حملات 11 سپتمبر برامریکا ، واشنگتن همواره پاکستان را مجبور ساخته است تا از طالبان فاصله بگیرد . طالبان بخاطر پناه دادن به اسامه بن لادن منحیث دشمن درجه یک امریکا شناخته شد به نوشته ایشیا تایمز ، اسلام اباد با استفاده از فرصت ،ملا دادالله را انتخاب کرد برای پاکستان این بهترین فرصت بود تا ازاین طریق تماس خود با طالبان را دوباره تامین نماید و حملات بهاری انها را قوت ببخشد ، بنابرین، این موضوع در میان طراحان ستراتیژیک در راولپندی فضای گرمی را به وجود اورد، تصمیم گرفته شد که از طالبان باید طوری حمایت صورت گیرد که نیروهای ناتو در افغانستان مجبور به مذاکره با طالبان شوند و به این ترتیب چه کسی بهتر از پاکستان میتواند نقش میانجی را بازی کرده و متحدین غربی خود را به اطاعت وا بدارد؟

در واقع پاکستان بعداز لشکرکشي شوروی درسال های 1980 در افغانستان سرمایه گذاری گزافی کرده است ، ولی مفاد کمی بدست اورده است ، نه گلبدین و نه ملا عمر نتوانستند اهداف پاکستان را بطور کامل تحقق بخشند. ملا داد الله با پیروزی هایش علیه اتحاد شمال با راندن انها تا نقاط اخیر افغانستان توانست خود را نورچشم پاکستان بسازد او نماینده خاص ملا عمر در دو منطقه وزیرستان قبل از حملات بهاری سال گذشته بود ملا داد الله نقش میانجی درامضای معاهده میان اردوی پاکستان و طالبان پاکستانی را ایفا کرد. معاهده صلحی که ملا داد الله میانجی ان شده بود ، زمینه را برای بیرون شدن اردوی پاکستان از مناطق نا ارام خود مختار مساعد ساخت هر گاهی که از اتش بس تخلف صورت میگرفت ملا داد الله انرا حل میکرد . نشریه همچنان می افزاید : این هدف نهایی پاکستان است تا نفوذ خود را در کابل یکباردیگر افزایش دهد و اسلام اباد معتقد است که مهارت های ملا داد الله اورا قادر خواهد ساخت تا با جنگ سالارانی که به منافع پاکستان می اندیشند در مورد تقسیم قدرت مذاکره نماید.

تنش در روابط پاکستان و افغانستان به یک روند تبدیل شده است. اخیرآ" سخنان " علی احمد خان اورکزی " والي ایالت سرحد پاکستان در خصوص تبدیل شدن گروه طالبان به یک جنبش آزادیخواه ، واکنش تند مقامات افغانی را برانگیخته است. وي ادعا کرده است که گروه طالبان براي ازادي افغانستان مي جنگدو سرخوردگي قوم پشتون ازعوامل تقویت طالبان است. به دنبال حمایت والي سرحد پاکستان از گروه طالبان ، مجلس نمایندگان افغانستان با محکوم کردن موضع گیری اورکزی ، خواستار توضیح دولت پاکستان در این زمینه شد. مجلس افغانستان با صدور بیانیه ای اعلام کرد ، پاکستان با وجود فشارهای بین المللی همچنان به سیاست های مداخله جویانه خود در افغانستان ادامه می دهد. وزارت خارجه افغانستان نیز در بیانیه ای اظهارات والي سرحد پاکستان را دخالت آشکار در امور داخلی افغانستان دانست . وزارت خارجه افغانستان این اظهارات اورکزی را که پشتون ها ازگروه طالبان حمایت می کنند را خلاف واقعیت ،غیر مسئولانه و تحریک آمیز خواند.

وزارت خارجه افغانستان با اشاره به تلاش تاریخی پاکستان برای جلوگیری از ظهور افغانستان مستقل و آزاد تاکید کرد که پاکستان همواره با پشتون ها بد فتاری کرده است . نماینده ویژه سازمان ملل در افغانستان که در کابل به سر می برد ،خواستار توضیح دولت پاکستان درمورد حمایت از گروه طالبان شد .تام کوئینگز که در جمع خبرنگاران سخن می گفت ، درباره طالبانی شدن کشورهای منطقه بویژه پاکستان هشدار داد. وی خاطر نشان کرد که پاکستان باید ازعملکرد گروه طالبان در افغانستان درس بگیرد و دست از حمایت از طالبان بردارد . به اعتقاد کارشناسان ، سیاست اسلام آباد در افغانستان مبتنی برنفوذ در ساختارهای حکومتی و مراکز تصمیم گیری این کشور است و به رسمیت شناختن طالبان در زمان حکومت بر افغانستان هم در این راستا ، قابل ارزیابی است . در سال های اخیر همواره دولت پاکستان در معرض اتهام حمایت از گروه طالبان بوده است . مقامات افغانی و آمریکایی بر این باورند که گروه طالبان و حنی هسته هایی از القاعده در داخل پاکستان آموزش می بینند و تجهیز می شوند. اما دولت پاکستان با رد هر گونه حمایت اسلام آباد از گروه طالبان ، بر مبارزه با گروههای تروریستی از جمله گروه طالبان تاکید دارد. به اعتقاد ناظران سیاسی، نگاه ابزاری دولت مشرف به گروه طالبان برای گسترش نفوذ در افغانستان باعث تشدید بی ثباتی در منطقه خواهد شد . اظهارات اخیر والي ایالت سرحد نشان دهنده دیدگاه مقامات پاکستانی درباره گروه طالبان است . به نظر می رسد که توصیف فعالیت های خشن و ضد انسانی گروه طالبان به جنبش آزادی خواه از سوی مقام ارشد ایالت سرحد بسیار غیر واقع بینانه است . در این جا این پرسش مطرح می شود ، درشرایطی که گروه طالبان نوعی دیکتاتوری و خفقان سیاسی را دنبال می کند ، چگونه می تواند یک جنبش آزادی خواه خوانده شود ؟. حافظه تاریخی ملت افغانستان آکنده ازجنایات طالبان است و بنابراین نمی توان تلاش مردم مظلوم افغانستان برای رهایی از اشغالگری را در کنارتفکرات گروه طالبان قرار داد.

ازجانب دیگردوشادوش چني ، وزیرخارجه انگلیس نیزشتابان پاي جاي پاي معاون ریس جمهورآمریکا گذاشت . مارگارت بکت وزیر خارجه انگلیس بي درنگ از طرح جنجالي پاکستان براي حصار کشي در مرزهاي خود با افغانستان حمایت کرد. وي که پیش از سفربه کابل ، به پاکستان سفر کرده بود در نشستی با دیپلماتها در اسلام آباد ، ضمن قدرداني از تلاشهای پاکستان در مبارزه با بقایای طالبان و القاعده ، تقویت نظارت و کنترول بر تحرکات طالبان را در سراسر مرزهاي پاکستان و افغانستان ،بر عهده همه شرکاي ائتلاف مبارزه با طالبان دانست و حصار کشي در این مرزها را ،موجب بهبود وضع امنیتي آن اعلام کرد. پرویز مشرف رئیس جمهوري پاکستان اعلام کرده است که دولت اسلام اباد به منظور تحکیم امنیت در مرزهاي مشترک این کشور و افغانستان و جلوگیري از تردد عوامل طالبان و القاعده ، بخشهایي از آن را حصار کشي مي کند . این اقدام با مخالفت دولت افغانستان و جناحهاي سیاسي این کشور روبرو شده است . آنها حصار کشي در مرز مشترک را در راستاي تلاش دولت اسلام آباد براي رسمیت بخشیدن به خط دیورند به عنوان مرز بین المللي افغانستان و پاکستان تلقی مي کنند . در زمان حضور استعمار انگلیس در شبه قاره هند و افغانستان ، خط دیورند به عنوان مرز افغانستان و پاکستان تعیین شد و پشتونهای دو سوي خط را در افغانستان و پاکستان از یکدیگر جدا کرد . با گذشت یک قرن ، احزاب و گروههاي سیاسي در افغانستان خواستار بازنگري در مساله خط مرزي دیورند هستند. .هرچند دولت افغانستان به صراحت این موضوع را مطرح نمي کند اما مخالفت آن با هرگونه حصار کشي نشان مي دهد که دولت کابل نیز خواهان بررسي مجدد خطوط مرزي افغانستان با پاکستان است .

در این شرایط ، حمایت وزیر خارجه انگلیس از حصار کشي در امتداد خط دیورند ، از یکسو صحه گذاشتن بر این خط به عنوان مرز بین المللي پاکستان و افغانستان است و از سوي دیگر به نوعي حمایت از اقدامات دولت انگلیس در زمان سلطه استعماری در منطقه است . از اینرو سفر وزیر امور خارجه انگلیس به پاکستان و افغانستان نشان می دهد که دولت لندن همچنان به دنبال منافع خود در منطقه است و تصمیم نخست وزیر انگلیس براي اعزام 1400نیروی نظامي به افغانستان این موضوع را تایید مي کند . با این حال ،حمایت وزیرخارجه انگلیس از حصار کشي در مرز مشترک پاکستان و افغانستان همزمان با سفر به کابل ، میتواند واکنش منفي مقامهاي دولت افغانستان را برانگیزد .

اما به نظر مي رسد بکت با اعلام این دیدگاه خود کوشیده است مقامات کابل را از موضع دولت لندن در خصوص اقدام پاکستان درحصار کشي آگاه کند. این در حالي است که از دیدگاه کارشناسان و محافل سیاسي افغانستان ،دولتهاي استعمارگر ازجمله انگلیس تنها به منافع خود مي اندیشند و هر گونه سازو کاري که به تامین این منافع نامشروع کمک کند از دیدگاه آنها قابل قبول است و از آن حمایت مي کنند.

ازطرف دیگرمحمود خان اچکزی رهبر اتحاد اقوام محکوم و حزب ملی عوامی پښتونخواه پاکستان گفته است که هیچگاه به پاکستان اجازه نخواهند داد تا در خط دیورند، دست به نصب سیم خاردار و یا فرش ماین بزنند.به گفتهٔ موصوف ، حاکمان پاکستان می خواهند تا مردم را که از قبل جدا شده اند، بیشتر جدا سازند و همان هدف ناروا را که از سال ها بدینسو بر آن کار میکنند ، تطبیق نمایند.

پاکستان در این اواخر، اعلام نموده است که به هدف جلوگیری از تخریبکاران و تروریستان به افغانستان میخواهد تا در سرحد مشترک با این کشور، سیم خاردار نصب کند و یا هم ماین فرش نماید .

اما اقوام ، بزرگان و تحلیلگران سیاسی مقیم هر دو طرف سرح، چندین بار این پیشنهاد پاکستان را رد نموده و گفته اند که سیم خاردار و ماین ها از رفت و آمد تروریستان جلوگیری کرده نمی تواند،بلکه مردم هر دو طرف سرحد را با هم جدا می نماید. به هدف محکوم نمودن این پیشنهاد، پاکستان حزب ملی عوامی پښتونخواه کشور مذکور نیز یک نشستی در شهرک پشین کویته دایر گردید که هزاران تن در آن اشتراک نموده بودند. در نشست مذکور برعلاوه محمود خان اچکزی ، تعداد بزرگان دیگر این حزب چون رضا محمد رضا ، عثمان خان کاکر ، سردار مصطفی ترین ، مولوی وزیر اخوند، مولوی حیات خان ، نصر الله زیری و عیسی روښان نیز سخنرانی نمودند . محمود خان اچکزی طی سخنرانی اش در جلسه مذکور گفت که پاکستان می خواهد بین یک فامیل و قریه، ماین جابجا کند و سیم خاردار نصب نماید تا برادر از برادر و خواهر از خواهر جدا شوند.

به گفته موصوف ، در هر دو طرف خط دیورند، یک مردم و یک قوم زنده گی می کنند ، خوشحالی ، غم و هر چیز آنها شریک است و به هیچ کسی اجازه نخواهند داد تا مردم را که از قبل جدا شده اند، بار دیگر جدا نمایند. اچکزی در حالی که این عمل حکومت پاکستانی را شدیداً محکوم می نمود ، افزود : ما در مقابل توطئه ها و دسیسه های که به ضد پشتون ها است شدیداً ایستاده هستیم و به هیچ کسی اجازه نمی دهیم تا هدف نادرست شان را بر ما عملی نمایند. وی همچنان به مداخله خارجی در افغانستان اشاره نموده گفت که حاکمان کشور وی، از سی سال بدینسو به مداخله شان در امور افغانستان آزاد ادامه می دهند و این کار نتایج بسیار خطرناکی به آنها خواهد داشت . اچکزی گفت که اگر پاکستان از مداخله در امور دیگران دست نگیرد ، طرف مقابل نیز حق انجام چنین کاری را دارد. بزرگان دیگر حزب یاد شده نیز نصب سیم خاردار و فرش نمودن ماین را طی سخنرانی شان محکوم نمودند و گفتند که به همکاری مردم مقیم در آنطرف خط، شدیداً در مقابل دسیسه

مذکور ایستاده خواهند شد . موصوف گفت که این وجیبه حزب و تمام پشتون ها است تا از هدف طرح شده توسط حکومت پاکستان جلوگیری نموده و نگذارند تا پشتون ها بار دیگر، از هم جدا شوند. استفاده ازمنابع خبري.

پروفیسور مه لی:

کرزی در «سیاستبازی پشاوری»اش غرق شده است

ویلیام مه لی پروفسور دانشگاه ملی استرالیا که در سالگرد مرگ انتونی هایمن در دانشگاه سواس لندن سخنرانی میکرد در فرازی از نطق علمی اش در مورد پروژهء صلح سازیPeace Building در افغانستان گفت: شخص رئیس جمهور کرزی از محیط پرورش سیاسی اش در دورهء جهاد سخت تأثیر پذیرفته و در «سیاستبازی های پشاوری» غرق شده است. اینگونه سیاستبازی ها هرچند می تواند تا حدودی به درد معاملات روزمرهء سیاسی در سطح کوچک بخورد، اما نمی تواند جوابگوی رهبریت در سطح کلان ملی گردد. برعلاوه حامد کرزی فاقد یک دیدگاه دراز مدت در بارهء کشور خود می باشد. از همینرو در شرایطی که مردم توقع رهبری از بالا را دارند، نمی توانند آنرا در پرزدنت کرزی ببینند.

آنتونی هایمن بعنوان زبان شناس، تاریخدان، و دوستدارکتاب و هنر؛ یک متخصص تمام عیار در امور افغانستان، ایران، پاکستان و آسیای میانه به شمار می آید.

اولین کتاب آنتونی هایمن کوتاه زمانی پس از اشغال افغانستان توسط شوروی در سال 1982 بنام «افغانستان زیر سلطهء شوروی» در نوع خود یک شاهکار است. درک وی مبنی بر اینکه مبارزهء مقاومت افغانها بر ضد شوروی ممکن است جامعهء سنتی افغانستان را با چالش های جدی مواجه نموده و روند افراط گرایی را در منطقه تحریک نماید، در آنزمان کاملا از درک عمومی جهان درین مورد پیشتر و عمیقتر بود. به همین ترتیب نگرانی وی از فروپاشی انسجام اجتماعی در افغانستان زیر فشار قبیله گرایی و فرقه بازی ها با گذشت زمان درست ثابت شد و نشان داد که تا چه اندازه انتونی هایمن از قدرت خلاقیت تحلیلی برخوردار است.

انتونی هایمن در سال 1999 بعد از مبارزهء طولانی با سرطان زندگی را وداع گفت. دانشگاه سواس لندن موافقت کرد برای بزرگداشت از مقام علمی وی سخنرانی های سالیانه را برای تشویق گفتمان تحلیلی در مورد افغانستان، ترتیب دهد.

مرکز مطالعات معاصر در امور آسیای میانه و قفقاز(CCCAC) از سال 2003 تا کنون جمعاً پنج بار توانسته است سخنرانی هایی را در بزرگداشت از مقام این افغانستان شناس معروف و یکی از شاگردان مدرسهء «سواس» لندن برگزار نماید.

مرکز مطالعات معاصر در امور آسیای میانه و قفقاز(CCCAC) مربوط به مدرسهء مطالعات شرقی و افریقایی لندن (SOAS) می باشد.این مرکز در سال 1996 که دولت های مستقل آسیای میانه از بدنهء شوروی سابق جدا شدند؛ در قالب دانشگاه سواس لندن تشکیل گردید.

****

دوکتور ویلیام مه لی،پروفیسور و دایرکتر کاج دیپلماسی آسیا-پاسیفیک در دانشگاه ملی استرالیا است. وی مدتی را بعنوان پروفیسور مهمان در آکادمی دیپلماتیک روسیه و مدتی را نیز بعنوان محقق مهمان در دانشگاه آکسفورد روی برنامهء مطالعات مهاجرین کار کرده است. وی منظماً از افغانستان دیدن میکرده است. وی چندین کتاب را در مورد افغانستان به زبان انگلیسی برشته تحریر در آورده است:

- Rescuing Afghanistan (London : Hurst & Co., 2006), and
- The Afghanistan Wars (New York : Palgrave Macmillan, 2002);
- co-authored Regime Change in Afghanistan : Foreign Intervention and the Politics of Legitimacy (Boulder: Westview Press, 1991), and

- Political Order in Post-Communist Afghanistan (Boulder: Lynne Rienner, 1992);
- edited Fundamentalism Reborn? Afghanistan and the Taliban (New York: New York University Press, 1998, 2001); and
- co-edited The Soviet Withdrawal from Afghanistan (Cambridge: Cambridge University Press, 1989), and
- From Civil Strife to Civil Society: Civil and Military Responsibilities in Disrupted States (Tokyo : United Nations University Press, 2003

****

پیچیدگی های پروسهء صلح سازی Peace Building:
درسهایی که از افغانستان باید آموخت

فراز هایی از سخنرانی دوکتور ویلیام مه لی

بر طبق یادداشتهای دکتور سید اکبر زیوری

)تالار خطابهء خلیلی ، مدرسه مطالعات شرقی و افریقایی لندن (سواس)، 7 مارچ 2007(

توجه به این نکتهء اساسی مهم است که پروسهء صلح سازی یا Peace Building یک امر سیاسی است تا یک معضلهء تخنیکی محض. یعنی تا وقتی چارچوبهء سیاسی از قبیل نوع نظام سیاسی آینده، چگونگی مشارکت عناصر تأثیر گذار در پروسهء سیاسی بعد از بحران، پیشبرد وتعمیق اعتماد میان جناح های سیاسی متخاصم و رسیدن به یک تفاهم جمعی بالای نحوهء مشارکت در امر سیاست و... بوجود نیاید، نمی توان صرفاً با تدابیر تخنیکی مانند ایجاد چند نهاد قانونی، تصویب قانون اساسی و غیره امیداور به تداوم و خودبقایی پروسهء صلح سازی –بدون کمک مستمر خارجی- در آینده شد.

بخاطر پیچیدگی عظیم این پروسه که نیازمند به صرف وقت، پول، امکانات و انرژی معتنابه از سوی جامعهء بین المللی می باشد، بسیاری ناظران در سطح آکادمیک مخالف این نظریه هستند و فکر میکنند نباید قدرت های جهانی به کاری بی نتیجه خود را درگیر بسازند.

اما اکادمیسین های بیشتری نیز وجود دارند که پروسهء صلح سازی را با وجود تمام مشکلات و مغلقی هایش، برای حفظ ثبات جهانی لازم و ضروری می پندارند.

پروژهء عظیم صلح سازی در حقیقت خود، ترکیبی است از چند پروسهء بزرگ دیگر مانند دولت سازی، ملت سازی، اجتماع سازی و... می باشد که فقط با تعهد صادقانه و دوامدار جامعهء بین المللی قابلیت تطبیق پیدا میکند.

در اکثر کشور های بعد از بحران یا Post-conflict ممکن است یک یا چند فکتور بالا دست نخورده وجود داشته باشد مثلا ممکن است ساختار دولت و نهاد ها و پرسونل آن کم و بیش وجود داشته باشد، یا ممکن است در صورت فروپاشی نهاد های دولتی، یک «حس قوی ملت بودن» توانسته باشد همبستگی و همجوشی اجتماعی را در سطح کلان ملی تداوم بخشد که برای براه افتادن موفقانهء پروسهء اعتماد سازی و دولت سازی حیاتی می باشد.

مثلاً بعد از سرنگونی دولت کمونیستی درکابل درسال1992 ، مجاهدین یک دولت کارآمد و فعال با نهاد های مکمل آنرا به ارث نبردند، بلکه چیزی را که بنام دولت به دست آنها افتاد در واقع یک سمبول ظاهری از دولت بود و بس.

چالش هایی که از سال 2002 به اینطرف فرا راه پروژهء صلح سازی وجود داشته اند، بطور خلاصه عبارتند از:

1- از پروسهء بن به اینطرف ساختار فروپاشیدهء دولت باید دوباره طراحی و از نو ساخته می شد
2- نخبگان (الیت) سیاسی افغانستان، بخصوص در سطوح بالایی، شدیداً و عمیقاً دچار انقطاب، تفرق و بی اعتمادی بودند .ایجاد اعتماد میان آنها یکی از مهمترین کار هایی بود که باید تا کنون به انجام می رسید که اینطور نشده و بلکه حتی میزان بی اعتمادی بیشتر گردیده است.
3 -جابجایی عظیم اجتماعی در افغانستان از سال 1980 به اینطرف ناشی از مهاجرت ها به خارج و بیجا شدگان داخلی، اثرات غیر قابل انکار داشته و بر پیچیدگی های پروژهء صلح سازی در افغانستان افزوده است. یکی ازین آثار عبارتست از ظهور بازیگران جدید از میان مهاجرین و بیجا شدگان در عرصهء رقابت های سیاسی؛ مانند طالبان و یا تکنوکراتهای جوان از غرب آمده که هر کدام به نحوی متفاوت، خارج از چارچوبه های سنتی اجتماعی افغانستان وارد عرصهء سیاست شده اند.
4- مرز های افغانستان طی 25 سال گذشته باز و بدون کنترول بوده است که شدیداً اینکشور را در برابر دستبازی های همسایگانش آسیب پذیر ساخته است.

در توافقنامهء بن سعی گردید تا دو هدف عمومی حاصل گردد:
1- طراحی عرصهء نوین فعالیت های سیاسی در افغانستان
2- ایجاد وافزایش مشروعیت و ظرفیت دولت افغانستان

روند صعودی مشروعیت دولت سعی گردید با تمهیدات ذیل بدست بیاید:
برگزاری لویه جرگه اضطراری، لویه جرگه قانون اساسی و تصویب قانون اساسی، انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات پارلمانی.

سایر مولفه هایی که به افزایش مشروعیت دولت افغانستان کمک میکردند عبارتند از:
- کریزمای شخص آقای کرزی، بخصوص در در عرصهء خارجی (البته پروفیسور ویلیام مه لی تلویحا اشاره کرد که طرز لباس و رفتار شخصی پرزدنت کرزی و فصاحت اش در انگلیسی مد نظر وی است، وی دقایقی بعد به رفتار و دیدگاه سیاسی پرزدنت کرزی انتقاد نموده آنرا یکی از نقاط ضعف در پروژهء صلح سازی در افغانستان ذکر کرد که شرح آن می آید)
- کمک گیری از مشروعیت سنتی با استفاده از نقش محمد ظاهر شاه سابق
- استفاده از رسانه های گروهی خارجی) رادیو ها و ...) و داخلی برای تجلی نقش مردم در عرصهء سیاسی و ترسیم تصویر طرفهای بازنده و برنده در رقابت سیاسی جاری. زیرا اعتقاد بر این بود که در شرایط انتقالی مردم و فعالان سیاسی خود را از طرف بازنده دور کرده و به طرف برنده می پیوندند. بنا بر این رسانه ها در ترسیم چهرهء بازندگان و برندگان سیاسی (مجاهدین بمثابهء بازندگان و تکنوکراتها بمثابهء برندگان سیاسی در دوران انتقالی و بعد از آن) نقش اساسی داشتند.
- پایبندی شدید به جدول زمانی که در بن تعیین شده بود برای برگزاری لویه جرگه ها و انتخابات ها نیز در افزایش مشروعیت دولت نقش داشت.

محدودیت ها و نارسایی های توافقنامهء بن:

1-عدم تعیین ساختار سیاسی متناسب با شرایط نوین افغانستان
در بن مشخص ساخته نشد که افغانستان دقیقاً به چه نوع نظام سیاسی در آینده نیاز دارد. اینطور فرض شده بود که ساختار قدیمی دولت در افغانستان همچنان می تواند پاسخگوی نیاز های بعد از بحران هم باشد که این فرض اشتباه بود و آن ساختار کهنهء دولت دیگر نمی توانست نقش باثبات سازی را در افغانستان کنونی داشته باشد.

رقابت های تلخ و شدید بین وزارتخانه های مختلف در یک ساختار فروپاشیدهء دولتی بعد از بن، شدیداً در برابر کارآیی و ظرفیت سازی نهاد دولتی مانع ایجاد کرده طوریکه وزارتخانه ها قلمرو گروه های سیاسی مختلف گردیده بود.

کمیسیون مستقل اصلاح اداری بهیچوجه نتوانست نقش مثبت خود را در کارآیی اداره در افغانستان بازی کند. در واقع این کمیسیون یکی از ضعیف ترین نهاد های دولتی افغانستان به شمار می آید.

مجموعهء این نابسامانی ها منجر به حس دلسردی در میان خیل عظیم جوانان متخصص مقیم خارج از افغانستان شده و انگیزهء آنان را برای برگشت به کشور شان و سهم گیری در پروژهء عظیم صلح سازی افغانستان بسیار ضعیف ساخت.

2- کمرنگ شدن عدالت انتقالی:
افراد با سابقهء سوال برانگیز، با وجودیکه از دستگاه حکومتی افغانستان تصفیه گردیدند، اما هنوز از قدرت قابل توجه سیاسی برخوردار بوده و توانایی تضعیف دولت را بمیزان زیادی حفظ کرده اند.

سیستم قضایی بسیار ضعیف و بدوی است. حتی اگر کدام دوسیه ای هم در مورد عدالت انتقالی به دادگاه برود، نتیجهء آن بسیار افتضاح آمیز خواهد شد. تا کنون فقط یک محکمه (اسدالله سروری) درین مورد انجام شده است که آنهم با نارسایی های زیادی همراه بوده است.

3- برخی نارسایی های احتمالاً اجتناب ناپذیر ناشی از توافقنامهء بن:
- هیچ تدبیر فوری و عاجل برای بهبود وضع امنیتی در سراسر افغانستان روی دست گرفته نشد:
قوت های ایساف بسیار دیر اعزام گردیدند و بدتر اینکه حوزهء ماموریت شان فقط محدود به ساحهء کابل گردید که فوق العاده برای تضعیف وجههء دولت مخرب ثابت گردیده امید های اولیه را در مردم ولایات زایل ساخت.

- دورهء انتقالی از لحاظ منابع مالی کمکی شدیداً در مضیقه سپری گردید. میزان کمک های جهانی به افغانستان به نسبت سرانه بسیار کمتر از سایر کشور های بعد از بحران مانند بوسنیا ، کوسووا و تیمور شرقی بوده است.

- شخص رئیس جمهور کرزی از محیط پرورش سیاسی اش در دورهء جهاد سخت تأثیر پذیرفته و در «سیاستبازی های پشاوری» غرق شده است. اینگونه سیاستبازی ها هرچند می تواند تا حدودی به درد معاملات روزمرهء سیاسی در سطح کوچک بخورد، اما نمی تواند جوابگوی رهبریت در سطح کلان ملی گردد. برعلاوه حامد کرزی فاقد یک دیدگاه دراز مدت در بارهء کشور خود می باشد. از همینرو در شرایطی که مردم توقع رهبری از بالا را دارند، نمی توانند آنرا در پرزدنت کرزی ببینند. (البته وی اضافه کرد که شخصاً به رئیس جمهور کرزی احترام دارد و این نظرات صرفاً جنبهء تحلیلی و آکادمیک دارند)

این تحلیل پروفیسور مه لی شباهت تام به نظر پروفسور قاسم فاضلی در مورد پرزدنت کرزی دارد که در کنفرانس کانون مطالعات و پژوهش های افغانستان تحت عنوان «افغانستان و پارلمان» منعقدهء جولای 2005 لندن گفته بود:« کافي است که آدم همين عمليهء صلح را از روزي که شروع شد تا به حال مشاهده کند. در شروع خوب بود و همه اميدوار بودند و کار ها هم پيش مي رفت. خود آقاي کرزي هم بسيار محبوب بود و هم شخصيت فدراتور (Federateur) بود .به اين خاطر محبوب بود که تمنيات مرکبات مختلف ملي افغانستان را تجسم مي کرد و مردم افغانستان همينطور يک آدم را دوست دارند.... زعامت موجود و عمليهء صلح را که من تعقيب کرده ام، منحي و گراف آن درين سه ساله هميشه روبه سقوط بوده است... ما در شرايط کنوني به آدمي که اميد خلق کند، اشد ضرورت داريم. مردم افغانستان

بصورت عنعنوي و از لحاظ فرهنگي، كسي را اميد آفرين مي دانند كه راست باشد. كسانيكه بازي كنند، اعتماد مردم افغانستان را از دست مي دهند... سعي بر اين بوده است كه به چه صورت ائتلاف هاي سياسي بنا بر اقتضائات روزمره سرو شكل پيدا كند. يكي را امروز جذب كند و ديگري را فردا و يكي را عليه ديگري استعمال نمايد... برنامه اي در كار نبوده است. بينش عمومي نبوده است. يك ديدگاه عمومي نبوده است. فقط اقتضائات روز و مفادي كه اين مانور ها براي دوام زعامت خلق مي كند، مد نظر بوده است. اين حالت شايد عمر زعامت كسي را طولاني بسازد، اما براي مملكت يك راه ورسم و يك معبري را خلق نمي كند كه افغانستان از طريق آن ازين بدبختي شايد چند قرنه سالم بيرون برايد و شكل يك دولت مودرن را بگيرد كه با مسئوليت باشد و بر اساس دموكراسي باشد. متأسفانه اين حالت يك خلاي بسيار كلان است... جاي تأسف است كه اكثريت وقت مسئولين، به سياسي گري گذشته است. درست مانند يك مسئول تنظيمي دركويته سياست بازي مي شود. در حاليكه شأن يك مسئول دولتي، با شأن يك مسئول تنظيمي در يك شهر فرق مي كند. چرا يك آدم يك روز جنگ سالار است و روز ديگر دوست؟ يك آدم يك وقت مار آستين خطاب مي شود و وقت ديگر برادر. اين كار در ديپلماسي كوچه و بازار شايد انجام شود، اما در يك سطح ملي، كار صحيح نيست.»)كتاب افغانستان و پارلمان، چاپ كانون مطالعات و پژوهشهای افغانستان 2005، ص 108 (

- حتی پیروزی کرزی در انتخابات ریاست جمهوری نیز برای وی بیشتر تبدیل به یک طلسم شد تا یک عافیت. زیرا برخلاف دنیای غرب که پیروزی در انتخابات ولو با اکثریت نسبی ناچیز – مانند پیروزی پرزدنت بوش در دو دوره بر الگور و کی ری - بدلیل قوام و استحکام نهاد های گوناگون دولتی و قضایی و نیز وجود یک قانون اساسی مشروع ، متعادل ساخته می شود؛ در مورد پیروزی کمرنگ 55 فیصدی حامد کرزی در انتخابات اینطور نبوده است. در کشور هایی نظیر افغانستان اکثریت های بسیاربالاتر از 55 فیصد برای تداوم مشروعیت در درازمدت ضروری است. برعلاوه، استمرار مشروعیت دولت درینگونه کشور ها شدیداً به توانایی آنان در ارائهء خدمات عامه به مردم بستگی دارد تا صندوق های رای.

- انتخابات پارلمانی نیز با اشتباهات مهمی همراه بود که عواقب آن هر روز مشهود تر می گردد: فشار زیاد دفتر ریاست جمهوری بر دفترمشترک انسجام انتخابات JEMB برای برگزیدن سیستم انتخاباتی « رای واحد غیرقابل انتقال» یا SNTV عملاً باعث شد که احزاب سیاسی از گردونهء انتخابات پارلمانی خارج ساخته شوند. در نتیجه نماینده های مطلقاً مستقل از هر نوع نظم و کنترول تشکیلاتی که فارغ از فرهنگ جمعی سیاسی هستند، پا به عرصهء پارلمان گذاشتند .این نوع نمایندگان بصورت انفرادی همیشه مشغول چانه زنی در جهت منافع فردی خود هستند و ظرفیت زیادی برای قانون گذاری ندارند.

از طرف دیگر، هر ولسوالی نیز از داشتن یک نمایندهءمشخص و پاسخگو در پارلمان محروم ساخته شد بلکه نمایندگان بطور سرجمع از کل ولایت بر اساس بیشترین رای کسب شده انتخاب شدند و معلوم نبود که چه کسی نماینده کدام ولسوالی است.

مسایل فوق الذکر باعث شد که پارلمان شدیداً به «قومی شدن سیاست» در افغانستان کمک کرده مجموعهء بیروکراسی دولتی افغانستان را بیشتر از پیش ناکارآمد و فلج بسازد.

- اثرات منفی جنگ عراق بر پروژهء صلح سازی افغانستان:
جنگ عراق تمام منابع و امکانات لازم را از افغانستان به سوی عراق منحرف ساخت. عراق با وجود نفوس کمتر از افغانستان، چهار برابر کمک ها و منابع بیشتر از افغانستان را دریافت میکند.

- نقش منفی پاکستان در بی ثباتی افغانستان:
پروفیسور مه لی به کتاب خاطرات جورج شولتز، وزیر خارجهء وقت امریکا، اشاره میکند که در مجبوههء مذاکرات ژنو با جنرال ضیاءالحق گفتگو داشته به وی گفته بود که شما در مذاکرات ژینو وعده داده اید که کمک های پاکستان را به مجاهدین افغانستان قطع میکنید و شوروی ها نیز کمک های خود به دولت کمونیستی کابل را قطع میکنند، اما شما ، واضحاً کمک های تان را باید به مجاهدین ادامه بدهید؛ چگونه این مشکل را در ژینو حل کردید؟ جنرال ضیاءالحق به شولتز گفت که خوب ما طبق معمول باز هم دروغ گفتیم!

پروفیسور مه لی نتیجه گرفت که پاکستان از دوران جهاد با شوروی ها، همواره در مورد افغانستان دروغ گفته و اکنون نیز در مورد مبارزه با تروریزم، القاعده و طالبان دروغ میگوید. و بنا بر این باید فشار بیشتری بالای پاکستان و شخص پرویز مشرف از طرف جامعهء بین المللی وارد شود تا همکاری بیشتری نماید.

در مورد پاکستان پروفسور مه لی اشاره کرد که باید دولت پاکستان معنای یک دولت دارای حق حاکمیت را برای جامعهء جهانی افاده نماید .اگر قسمتی از قلمرو یک کشور به هر دلیلی نتواند به زیر قانون عمومی دولتی بیاید و به اصطلاح مانند غرب وحشی (اصطلاحی که در فلم های کاوبای برای نواحی غربی قاره امریکا اطلاق می شد که فاقد نظم و قانون بود و مردم خودشان مجری قانون می شدند (باشد، در آنصورت نمی توان آن دولت را یک دولت برخوردار از حق حاکمیت دانست.

پاکستان باید مناطق قبایل آزاد خود را در سیستم دولتی صوبهء سرحد ادغام نماید و نظم و قانون دمکراتیک را در آن مناطق جاری بسازد تا آن مناطق دیگر پناهگاه امن برای تروریستان و تندروان نباشد.

درینجا یک دیپلمات سابقه دار انگلیسی که در تالار سخنرانی حضور داشت به دکتور مه لی اعتراض کرد که مشرف در وضعیتی نیست که بتواند به فشار های زیاد غربی ها پاسخ مثبت بدهد زیرا خودش در حال حاضر در صحنهء داخلی سیاسی پاکستان در مقابل احزاب اسلامی و مخالفان سکولار خود بسیار آسیب پذیرشده است. که مه لی در جواب گفت فشار ها بر مشرف نباید الزاماً به صحنهء رسانه ها کشانده شود و می تواند بسیار محرمانه اینگونه فشار ها اعمال گردند. وی به سفر کوتاه اخیر دیک چینی به پاکستان اشاره کرد که طی آن چینی فشار بر مشرف وارد و ثمرات آن نیز دستگیری ملا عبیدالله و اعلام حکمتیار به مذاکره با دولت کابل بود.

اقدامات و توصیه هایی برای پیشبرد بهتر پروژهء صلح سازی در افغانستان:
1- پروژهء اعتماد سازی در میان فعالان مختلف سیاسی در افغانستان باید تقویت بیشتر گردد.
2- بسیار حیاتی است که تأکید بیشتر بر اصلاحات اداری صورت بگیرد و ظرفیت سازی در نهاد های گوناگون هر سه قوهء مجریه، مقننه و قضائیه باید تشدید و تقویت گردد.

3- باید با دولت های همسایه بدون ترحم و مماشات برخورد صورت گیرد تا در پروژهء صلح و ثبات افغانستان کارشکنی نکنند. چیزی که بنا بر نظر مه لی در مورد پاکستان تا کنون انجام نشده است و جای فشار بیشتر بر پاکستان باز هم وجود دارد .
4- پروژهء صلح سازی یک پروسهء عظیم و نهایت پیچیده، مغلق، وقت گیر و پر مصرف است که نیازمند توجه و تعهد جدی و مستمر جامعهء جهانی می باشد. هیچگونه راه حل سریع و ارزان درین پروژه وجود ندارد.

شکست بن بست در روابط افغانستان و پاکستان

نویسندگان: داکتر بارنت روبین و ابوبکر صدیقی

انستیتوت صلح ایالات متحده آمریکا، واشنگتن دی سی

گزارش اختصاصی- اکتبر سال 2006

برگردان از داکتر هارون امیرزاده

لندن-پنجم نومبر 2006

یادداشت مترجم بجای مقدمه مولفین

داکتر بارنت روبین استاد دانشگاه نیویارک که یکی از معتبر ترین کار شناسان آمریکایی در امور افغانستان است، رهبری گروپ افغانستان شناسان را در« انستیتوت صلح» ایالات متحده آمریکا نیز بدوش دارد . گزارش کنونی قبل از همه، محصول پژوهش های موصوف در سالهای اخیر و بخصوص در تابستان امسال در نتیجه سفر نویسنده به افغانستان در ماه های جولای و اگست و ملاقات های وی با نخبگان سیاسی، فرهنگی و قومی افغانستان تهیه شده است. افزون بر داکتر روبین در ترتیب این گزارش ابوبکر صدیقی ژورنالیست و دانشمند نیزسهم دارد.

مولفین از همکاری افراسیاب ختک و احمد رشید در پاکستان و همچنان عمر زاخیلوال، رسول امین، حامد وردک و همایون حمیدزاده در افغانستان نیز بهره مند شده اند. همچنان مطابق به ادعای نویسندگان برخی شخصیت های سیاسی و قومی نسبت حساسیت موضوع در پاکستان، افغانستان و ایالات متحده آمریکا که نخواستند اسم شان افشا شود، نیز با ارائه معلومات و نظریات سهم در تهیه گزارش مذکور گرفتند. طرح ابتدایی گزارش مذکور به گفته مولفین از نظر و تایید احمد رشید، ماروین وینبا وم Marvin Weinbaum و سبستیان تریفزSebastien Trives نیز گذشتانده شده است.

به همین تر تیب مولفین مدعی اند که پژوهش مذکور مورد تائید و حمایت صندوق بنیاد راکفلر ،انستیتوت جامعه باز ، حکومت شاهی ناروی و حکومت بریتانیا نیز قرار گرفته است. اما به عقیده مولفین نظریاتیکه درین گذارش آمده حتمی نیست که دیدگاه های «انستیتوت صلح» را که از حمایت مالی و سیاسی کانگرس ایالات متحده آمریکا برخور دار است، بازتاب دهد.

پیرامون عوامل بحران آفرین در روابط میان افغانستان و پاکستان و بخصوص در مورد خط دیورند در چند سال اخیر تعدادی زیادی صاحب نظران و آگاهان داخلی و خارجی پیوسته ابراز نظر نموده اند. اما شاید این نخسین باری باشد ، ریشه یابی بحرانات و راهکار های جدید محصول یک پروژه تحقیقی متشکل از کارشناسان داخلی و خارجی در آستانه جرگه قبایلی فرامرزی را می توان مورد مطالعه و قضاوت قرار داد.

درین گزارش برای نخستین بار بگونه بنیادی و شفاف شناسایی خط دیورند به عنوان شکست بن بست در روابط افغانستان و پاکستان در نیم سده اخیر مطرح می شود. به بیان دیگر در مرکز تمام تلاش پژوهشگران شکستن بن بست در روابط افغانستان و پاکستان با دادن امتیازات به قبایل دو طرف مرز دیورند در بدل شناسایی خط دیورند تشکیل می دهد. از نظر مولفین در صورت تحقق این طرح نه تنها ثبات پایدار در منطقه ، تامین حقوق مشروع قبایل پشتون ، رفاه و توسعه را برای کشور های افغانستان و پاکستان به همراه می آورد، بلکه جیوپلیتیک منطقه را نیز تغیر می دهد.

مطابق با این طرح سرحدات باز و شناخته شده نه تنها به کشمکش ها میان افغانستان و پاکستان پایان می دهد بلکه در نزدیکی و عبور و مرور قبایل دو طرف مرز نیز مفید خواهد بود. ازین رو این طرح می تواند الگو و محرک برای باز نگهداشتن سایر مرز های افغانستان با کشور های ایران و آسیای میانه شده و به نزدیکی هم فرهنگان و هم زبانان اطراف مرز ها کمک خواهد نمود. زیرا مرزهای افغانستان نه تنها با کشور پاکستان تحمیلی است بلکه سایر مرزهای افغانستان نیز اجباریست.

هرچند طرح « شکست بن بست» ظاهراً در تحت رهبری دانشمندان و کارشناسان خارجی و نفوذ انستیتوت صلح آمریکا که مستقیماً از جانب کانگرس آمریکا حمایت مالی و سیاسی می شود، ساخته شده است، اما با وجود آن همه واقعیت های منطقه در آن بازتاب نیافته و بیشتر متأثر از دیدگاه ها و خواستهای حزب عوامی پاکستان است. حزب عوامی که در نیم سده گذشته از امکانات سیاسی و اقتصادی افغانستان، شوروی سابق و هندوستان استفاده اعظمی نمود، امروز خواستهای آن از طریق غرب و بخصوص انستیتوت صلح کانگرس آمریکا بیرون می بر آید.

یکی از معایب دیگر این طرح مبالغه درکمیت نفوس قبایل دو طرف دیورند و گسترده نشان دادن مناطق زیست آنهاست. ازین رو در طرح کنونی اگر دفاع از حق مشروع قبایل پشتون در دو طرف مرز به عنوان واقعیت انکار ناپزیر در خور احترام و تائید است، اما تائید یک حق و واقعیت نباید به بهای انکار ازحقوق و واقعیت های انکار ناپزیر دیگر شود. ازین نقطه نظر طراحان «شکست بن بست» از یک بن بست عبور خواهند کرد ولی بزودی به بن بست های دیگر خواهند رسید. و این بن بست های جدید با توجه به روابط فرهنگی، تاریخی و مذهبی با ایران و کشور های آسیای میانه به مراتب خطر ناک تر از بن بست با پاکستان خواهد بود.

به هر تر تیب طرح جدید می تواند محرک یک گفتمان ملی داغ پیرامون خط دیورند در چار چوب منافع ملی افغانستان در آستانه جرگه قبایل فرامرزی شود. افزون بر آن این طرح می تواند به بازی نیم قرنه تحت نام خط دیورند بحیث ابزار نیز پایان دهد. اما برای تطبیق بسیاری مواد این طرح جسارت سیاسی و ملی نیاز است تا بزدلی سیاسی و اسیر نیم قرنه در زنجیر دیورند.

در فرجام باید در مورد واژه ها و زبان ترجمه باید چند نکته را روشن ساخت:

نخست باید گفت،با وجودطویل بودن گزارش، قسمت زیاد آن ترجمه شده است، به استثنای مقدمه وبرخی قسمت های دیگر که برای خواننده آگاه افغانستان که خود شاهد عملیات تروریستی در منطقه بوده اند، تکراری وچندان دلچسپ نخواهد بود.

دوم ،در بحث پیرامون استعمار در سده نزدهم، مولفین بیشتر واژه «بریتانیا» را بجای «انگلیس» و یا انگریز بکار برده اند. ازینرو در ترجمه ، نیز بریتانیا آمده است؛

سوم، (Federally Administrated Tribal Area (FATA- یعنی نام رسمی اداره فدرالی مناطق قبایلی است، ولی در ترجمه « قبایل آزاد » یعنی همان هفت ایجنسی در اطراف خط دیورند آمده است؛

چهارم، (North West Frontier Province (NWFP- یعنی ایالت سرحد شمال غرب نام رسمی آن و یا صوبه سرحد ترجمه شده است.

پنجم، (Frontier Crimes Regulations (FCR مقررات جرایم سرحدی ترجمه شده، نه آئین نامه و یا قانون جرایم سرحدی.

مندرجات:

1. خلاصه

2. جنگ های داغ در مرزها

3. منازعات کهنه و تلخ کامی های جدید

4. فراگیر شدن برخورد ها در اطراف مرزها

5. بی نظمی درقبایل آزاد

6.بسوی حل و فصل مرز ها

7.توصیه و نتیجه گیری

خلاصه

1. طالبان و القاعده در هر دو کشور افغانستان و پاکستان مساویانه فعال اند. شورشیان ناسیونالست بلوچ که مطابق به ادعاهای رهبران پاکستان از حمایت هند برخور دارند و با استفاده از خاک افغانستان در پاکستان فعا لیت میکنند، نیز در وخیم شدن روابط دو کشور همسایه نقش منفی بازی میکنند. پایان دادن به گروه های خشونت گرا بویژه در اطراف مرزنیازبه همکاری دو کشور دارد. ایجاد طرح خشونت زدایی میان دو کشورکه با منافع حیاتی واشنگتن، ناتو، و جامعه جهانی نیز سازگار است وآنان خود را مطابق به قطعنامه های ملل متحد و سایر تدابیر متعهد در افغانستان می دانند،خیلی ضروری پنداشته می شود.

2. روابط افغانستان و پاکستان در دوران تمام حکومت ها بعد ازتقسیم هندوستان و ایجاد دولت پاکستان در 1947 همواره خصومت آمیز بوده است.برخی عناصر تنش ها میان افغانستان وهندوستان از زمانی که هند در تحت سلطه بریتانیا قرار داشت به میراث مانده است. تمام رژیم های سیاسی افغانستان بشمول حکومت طالبان هرگز خط دیورند را بحیث مرز بین المللی به رسمیت نشناختند و همواره صحبت از داعیه پشتون و بلوچ پاکستان شده است.

امروز شبکه های شورشی و پایگاه های آنها در اطراف مرز در خاک پاکستان قرار داشته و از همان منابعی سر چشمه می گیرند که منازعات گذشته و هم چنان جنبش جهانی اسلامی از آن گرفته بودند.

3 . نظام امنیتی در مرزها در سده نزدهم که توسط امپراطوری بریتانیای کبیربرقرار گردیده بود و در نتیجه آن افغانستان بحیث کشور حائل در منطقه مبدل شد، دیگر در سده بیست و یکم کاربرد نداشته منجر به برخورد های جهانی خواهد شد. ایالات متحده آمریکا و دیگر قدرت های خارجی تلاش کنند تا راه های جدید را برای ثبات مرزی میان افغانستان و پاکستان بیابند؛ باید این دو کشور را در جهت گفتمان ، امنیت و رفع اختلافات مرزی تشویق نمایند. فشار های خیلی جدی به طرفین ممکنست نیزنیاز باشد ولی فشار مسلماً به تنهایی خود کافی نخواهد بود.

4. در مناطق قبایل آزاد پاکستان باید روند باز سازی به منظور همگرایی اقوام پاکستان در چهار چوب سیاست منافع ملی این کشورباید به راه انداخته شود؛ مرز میان دو کشور بحیث سرحد بین المللی توسط افغانستان به رسمیت شناخته شود؛ دست رسی دولت افغانستان استفاده از بنادر و سهولت های ترانزیتی در خاک پاکستان تضمین داده شود؛ هردو کشور باید مرز های خویش را برای یکدیگر به منظور تجارت، سرمایگذاری و روابط فرهنگی باز نگهدارند؛ باید توافقنامه های دوجانبه با پاکستان و هندوستان عقد گردد که آنها نباید اختلافات شانرا وارد روابط شان با افغانستان بسازند؛ و هم چنان هر دو کشور تعهد بسپارند که حمایت و پناه دادن به مخالفین خشونت گرا علیه یکدیگر شان را توقف دهند.

5. ایالات متحده آمریکا، ناتو و سازمان ملل باید پیام ذیل را برای اسلام آباد بفرستند:

حضور و پناه دادن به طالبان در خاک پاکستان به مثابه تهدید برای صلح و امنیت جهانی تلقی شده و پاکستان باید آنرا به زود ترین فرصت متوقف سازد.آنها همچنان متفقانه دولت افغانستان و هندوستان را وادار سازند که در حد توان دولت پاکستان را تشویق نمایند تا تصامیم دشوار در مبارزه علیه بی امنیتی ها از خاک خویش به شمول مناطق کشمیر اتخاذ نماید. آنها[جامعه جهانی] نه تنها فعالانه این روند را انکشاف دهند بلکه خود بحیث تضمین کنند گان این توافقات نقش بازی کنند.

جنگ های داغ در مرز ها

افغانستان هرگز خط دیورند را بحیث مرز بین المللی به رسمیت نشناخته است. حکومت کرزی همواره دولت پاکستان را متهم به حمایت از طالبان می کند و در نتیجه تمایل به طرف هندوستان دارد. دشمنی زمانی بیشتر می شود که دولت پاکستان هندوستان را متهم می سازد که با استفاده از خاک افغانستان به خشونت ها در بلوچستان دامن می زند. این کشمکش ها باعث ایجاد موانع برای آیالات متحده آمریکا شده که تلاش می کند القاعده و طالبان را ازمنطقه از اوایل 2002 بدین طرف بیرون برانند.

افغانستان و پاکستان مرز های پیچیده، وطولانی که به مشکل می توان آنرا زیر کنترول در آورد، از زمان امپراطوری بریتانیای کبیر به ارث برده اند. در اواخر سده نزدهم امپراطوری بریتانیا تلاش نمود که افغانستان را بحیث کشور حائل میان هند بریتانوی و امپراطوری روسیه مبدل نماید، اما نظام مرزبندی سده نزدهم که در حاشیه یک امپراطوری ساخته شده بود دیگر نمی تواند در قلب سده بیست و یکم استراتیژی جهانی کار برد داشته باشد.

در حال حاضرهمسایگان مجبورند که ده ها مشکلات مرزی را حل نمایند. آنها مجبورند که نه تنها بر اختلافات گذشته غلبه نمایند بلکه به منظور ثبات پایدار ، با خشونت های گروه های غیر دولتی ودر برخی موارد از حمایت دولتی هم بر خور دار اند، نیز دست و پنجه نرم کنند. جامعه جهانی بویژه ایالات متحده آمریکا مجبور است با وسایل دپلوماتیک وراه اندازی رفورم ها و توسعه اقتصادی در مناطق عقب مانده قبایلی روند خشونت زدایی را یاری رسانند. آنها[غرب] همچنان ناگزیر اند بازیگران بی علاقه را در زمینه زیر فشار قرار دهند تا سیاست های عمیقاً خندق کنی شانرا عوض نمایند. کابل و اسلام آباد باید سیاست های را در پیش گیرند که به تقویت صلح و رفاه برای مردم شان کمک کنند نه اینکه اسیر در تلخکامی کشمکش های گذشته باقی بمانند.

منازعات کهنه و تلخ کامی های جدید

پشتونها در پاکستان در حدود 30 الی 35 میلیون تخمین زده می شوند که در مقایسه کل نفوس پاکستان بین 15 الی 20 فیصد را تشکیل می دهند.اما پشتونها در افغانستان از مجموعه نفوس 30 میلونی این کشور 50 فیصد آنرا تخمیناً تشکیل می دهند. بلوچ ها در اطراف خط دیورند در مناطق مرزی جنوب شرق و هم چنان در ایران زندگی می کنند. این مناطق در طول هزاره ها در مسیر شاهراه تجارت و ارتباطات میان جنوب آسیا به آسیای مرکزی و غربی قرار داشت. ساختار سیاسی و رسمی این منطقه محصول امپراطور سازی ها و مقاومت ها است و اما ساختار معاصر منطقه در اوایل سده نزدهم از زمان شروع گسترش نفوذ کمپنی هند شرقی بطرف شمال غرب هندوستان شکل گرفت.

بریتانیا تقریباً 25 سال بعد از تسخیر دهلی در 1804، نگران پیش روی تزار روس بطرف آسیای میانه شد. در هنگام جنگ اول افغان- انگلیس(1840-42) بریتانوی ها افغانستان را اشغال نمودند و ولی در نتیجه یک قیام در کابل شکست خوردند.

در سال 1876 روسها به سوی آسیای میانه پیش روی نموده به دریای آمو که اکنون مرز افغانستان در شمال را تشکیل می دهد ،رسیدند. تلاش های امیر افغانستان که می خواست روابط دوستانه با همسایه شمالی خود بر قرار کند، منجر به جنگ دوم افغان- انگلیس در 1879 شده و به قیمت خلع امیر از قدرت و اشغال کابل تمام شد. این زمان اوج «بازی بزرگ» بود که قدرت های اروپایی در رقابت با یکدیگربر سر تسخیر آسیای میانه افغانستان را به میدان نبرد تبدیل نموده بودند. بریتانوی ها امیر یعقوب خان را مجبور ساختند که معاهده گندمک را در 1879 امضا نماید و این در حالی بود که آرتش آن کابل را اشغال نمودند. اما حکومت های بعدی افغانستان این معاهده را رد نمودند و آنرا تحمیلی بر امیر خواندند.

افغانستان در آن وقت پیرامون باز کشایی سفارت بریتانیا و سپردن حق تسلط بر چندین نواحی مرزی بشمول مناطق خود مختار قبایلی امروزیFATA و بخشی بلوچستان برای این کشور توافق نمود. معاهده مذکور برای بریتانیا حمایت از کابل در برابر تجاوز خارجی و هم چنان کمک پولی سالانه و اسلحه برای حکمرانان افغانستان که قادر به دفاع از تمامیت ارضی خود باشد،تضمین شده بود. کمیشنر های روس- انگلیس در بین سالهای 1870 و 1896 مرز های شمالی و غربی با آسیای میانه، ایران و چین را نشانه گذاری کردند.

به تعقیب جنگ دوم افغان- انگلیس، بریتانیا طرح ایجاد نظام مرزی پایدار شامل وضعیت ها و میکانیسم جداگانه برای افغانستان، مرزهای قبایلی و همچنان برای مناطق پشتون و بلوچ در تحت اداره هند بریتانوی را به پیش کشید. آنها عبدالرحمن خان برادرزاده شیر علی خان را که در تبعید در ترکستان روسیه زندگی می کرد، دعوت کردند تا تخت شاهی افغانستان را در 1880 در اختیار وی قرار دهند.

برای تعین خط دیورند بریتانوی ها ضرورت به معامله با قبایل مناطق مرزی داشتند. در نتیجه پنج منطقه قبایلی بطور مستقیم در زیر سلطه حکومت دهلی قرار گرفتند. بعد از ایجاد دولت پاکستان در1947 ، سه ایجنسی جدید از بخش های بریده شده قبایلی دیگر ایجاد گردیدند. دولت بریتانیا یک تشکیلات رسمی بنام Frontier Crimes Regulations (FCR) و یا مقررات جرایم سرحدی را برای قبایل مرزی ساختند. با آغاز سده نزدهم قانون نامه مذکور سر انجام حیثت قانونی را در تحت وایسرا[نایب السلطنه] لارد کیرزون در 1901 گرفته و تا حال به عنوان قانون رسمی در مناطق قبایل آزاد اجرا می شود.

بعد از آنکه «Forward policy » یا سیاست پیش روی بریتانیا در جنگ اول افغان- انگلیس ناکام گردید، دهلی[هند بریتانوی] سیاست«سرحدات بسته» را در پیش گرفت تا مرزها را به منطقه حایل مبدل نماید. برای

بریتانیا «سرحد»معنای« حدود پهناور کشور سرحدی، سرزمین درونی و یا دولت حایل» را می دهد. مهمترین خصوصیت این ترتیبات را گذار از« سرحد جداساز» "frontier of separation" به« سرحد ارتباط ساز» "frontier of contact" در قطب مخالف آن تشکیل می داد. در نتیجه آن « سرحدات سه طبقه یی» بوجود آمد.

نخستین سرحد از کنارمناطق بیرونی مستقیماً اداره شونده مثل دریای هند غربی در سده نزدهم و نواحی مسکونی ایالت سرحد شمال غربیNWFP در نیمه سده بیستم تشکیل گردید.

سرحد دوم شامل مناطق قبایلی پشتون میان افغانستان و مناطق مسکونی ایالت سرحد شمال غربی می شود که بطور مستقیم در زیر اداره حکومت مرکزی قرار داشت. وسرحد سوم شامل کشور های تحت الحمایه مثل نیپال و افغانستان در کنج بیرونی ساحه نفوذ می شدند.

چندی قبل پاکستان مجاهدین را در مقابله با شوروی سابق و بعداً طالبان را حمایت کرد که مطمئن شود در صورت جنگ با هندوستان، افغانستان در حمایت از پاکستان خاک و فضای هوایی خود را در صورت ضرورت در اختیار این کشور قرار خواهد داد.طراحان نظامی پاکستان این را در واقع تلاش در راستای « عمق استراتیژیک» می شمارند. مشابهت ها میان سرحدات سه طبقه یی با تلاش ها در راستای تبدیل افغانستان به عمق استراتیژیک در واقع بیانگر تداوم سیاست راهبردی درین منطقه است.

در سال 1907 با عقد پیمان میان روسیه و انگلیس، بازی بزرگ نیز در واقع بگونه ای رسمی به پایان رسید.بازیگران بزرگ کشور فارس را میان حوزه نفوذ خود تقسیم نمودند و افغانستان را از نفوذ روسها از سرحد غربی در امن نگهداشتند. هر دو قدرت بزرگ حاکمیت چین بر تبیت را برسمیت شناختند. روسها افغانستان را به ساحه نفوذ بریتانیا واگذار نمودند، ولی به شرط اینکه بریتانیا نباید این کشور را اشغال ، هیچ بخشی از خاک آنرا راخود ملحق و یا در امور داخلی آن مداخله نماید.امیر حبیب الله به پیمان مذکور اعتراض نمود، زیرا بدون موافقت افغانستان صورت گرفته بود ولی به اعتراض امیر[از جانب بازیگران بزرگ] هیچ اعتنایی نشد.

جنبش های مقاومت مردمی در سراسر سده علیه حکمروایی بریتانیا نیز در شکل گیری مرزها تاثیر گذار بودند. در یک زمانی این مقاومت ها خصلت محلی داشته توسط کدام طایفه و یا قبیله علیه بریتانیا صورت می گرفت؛ اما در یک مورد دیگر قبایل حرکت های گسترده تر را به راه می انداختند. هم چنان در برخی اوقات این قیام ها در حد گسترده یکجا با تفاهم میان مبارزین افغانی و یا هندی علیه استعمار اروپایی صورت می گرفت.

رهبران قبایلی پُر جاذبه و یا روحانیون بسیاری همچو قیام ها را هدایت می کردند. این رهبران از نبرد های کوچک گرفته تا جنگ های بزرگ بگونه مثال در وزیرستان اشتراک می نمودند. چنانچه در اواخر 1930 بریتانیا نسبت به سایر مناطق نیم قاره هندوستان 50 هزار سرباز بیشتر در مناطق وزیرستان بمنظور تحکیم قدرت خود جا بجا می کردند. در برخی موارد بریتانیا از شیوه غیر مستقیم در مقابله با شورش ها استفاده می نمود. برای سرکوب قیام قبایل سال1879 که در آن اکثریت قبایل پشتون شرق خط دیورند بگونه نا هماهنگ اشتراک نموده بودند ، 70 هزار اعضای قبایل که بحیث ماموران کشف در آرتش بریتانیا خدمت می کردند، استفاده شد.

چون افغانستان فاقد آرتش پیشرفته بود، حکمرانان کابل اغلباً قبایل را برای جنگیدن در آوایل سده بیستم مسلح می ساختند. شاه امان الله تجدد طلب و ناسیو نالیست جهاد را علیه بریتانیا به منظور کسب استقلال در 1919 اعلام نمود. قبایل پشتون هر دو طرف مرز دیورند با تشکیل لشکر و یا نیروی اجتماعی برای مدتی طولانی علیه انگلیس ها جنگیدند. سر انجام افغانستان استقلالش را از امپراطوری ضعیف شده بریتانیا در 1919 در نتیجه معاهده راولپندی بدست آورد.

در سال 1929 حکومت شاه امان الله در نتیجه شورش حبیب الله کلکانی تاجک تبار که از حمایت روحانیون محافظه کار برخور دار بود، سقوط داده شد. اما قبایل پشتون دو طرف خط دیورند متحداً در تحت رهبری نادر خان در سرنگونی حکومت حبیب الله کلکانی دوم مشهور به بچه سقاب(یعنی بچه آب رسان) که بگونه تحقیر آمیز این لقب برای وی استعمال می شود، جنگیدند.

به پاس خدمات قبایل در سر کوب حبیب الله دوم، نادر شاه منطقه لویه پکتیا را خود مختاری داد. وی هم چنان آنها را از مالیات و خدمت سربازی در آرتش افغانستان به این امید معاف کرد که در صورت ضرورت لشکر از میان آنان مسلح نماید. دولت های افغانستان در سراسر سده بیستم برای یک تعداد زیادی قبایل هوا خواه شان در شرق دیورند امتیازات، رتبه های افتخاری و تحایف به شمول رتبه های بلند نظامی در آرتش افغانستان می دادند.

یک تعداد اعضای قبایلی که برای بدست آوردن تاج و تخت برای نادر شاه از هر دو طرف خط دیورند رزمیده بودند، از جمله غالب افسرانی بودند که بعد ها در شوروی سابق تربیت یافته و کود تای کمونیستی را در افغانستان انجام دادند.

ناسیو نالیسم معاصر پشتون در 1930 در صوبه سرحد(NWFP) هنگامیکه سربازان بریتانیا یک مظاهره چه غیر مسلح را کشت، ظهور نمود.خان عبدالغفار خان جرگه قبایلی افغان را برگذار کرد که بعد ها بنام جنبش«خدایی خدمتگاران» شهرت یافت. غفار خان متحد حزب کانگرس هندوستان به منظور برنده شدن انتخابات سال 1937 و 1946در صوبه سرحد بود که بعد ها جنبش وی حکومت ایالتی را تشکیل داد. چنبش خدایی خدمتگاران راهش را از حزب کانگرس در 1946 زمانی جدا نمود که بعد ها بریتانیا برنامه تقسیم هندوستان و تشکیل دولت پاکستان را توسط یک همه پرسی به راه انداخت. این جنبش خواستار طرح شمولیت ایجاد یک دولت مستقل بنام پشتونستان بود.

در اگست 1947 کشور های مستقل هند و پاکستان از میان هند بریتانوی در نقشه جهان ظهور کردند. دولت افغانستان علیه شمولیت پاکستان بحیث عضو سازمان ملل متحد به این دلیل مخالفت کرد تا زمانیکه مسئله سر نوشت « پشتونستان» را با پاکستان حل نکند، این کشور را به رسمیت نخواهد شناخت. هر چند افغانستان این پیش شرط خود را بعد از یک ماه پس گرفت و در نتیجه در فبروری 1948 پاکستان را به رسمیت شناخت و بدین ترتیب افغانستان در جمله اولین کشور هایست که روابط دپلوماتیک با پاکستان برقرار نمود. گروه های ناسیونالیست پشتون «خدایی خدمتگار» بعد از تجزیه هندوستان در مواضع میانه رو تر قرار گرفته حمایت شانرا از دولت جدید[پاکستان] اعلام کردند. برخی گروه ها در مناطق قبایل آزادFATA بخاطر نام پشتونستان مسلح شدند. بسیاری حکومات مستبد پاکستان تلاش کردند تا ناسیو نالیست های پشتون را که مدعی« پشتو نستان آزاد» بودند، سر کوب نمودند.

پاکستان بعد ها سیاست کنترول بریتانیا بر مناطق قبایلی را ترک گفته و سر بازان خود را از مناطق قبایلی بیرون کشید. پاکستانی ها به زودی توانست تعدادی زیادی مردم قبایلی دو طرف دیورند را مسلح نموده برای کنترول کشمیر یک ایالت بزرگ مسلمان نشین که مهاراجای آنجا در سال 1947 اتحاد خود با دولت هندوستان را اعلام نموده بود، بجنگند. هر چند قبایلیان مارش شکوه مند کردند ولی آنها موفق به تسخیر سرینگر مرکز کشمیر نشدند. از سال 1947 هندو پاکستان هر یک بخشهای کشمیر را اشغال نموده و خط کنترول مرزی را بین خود برقرار کردند. امروز کشمیر میان هند و پاکستان تقسیم شده باقیمانده است.

اختلافات پیرامون خط دیورند به زودی جنگ سرد را در معبر خیبر با خود برد. در سال 1949 پس از آنکه دولت پاکستان یک منطقه سرحدی افغانستان را بمباردمان نمود، دولت افغانستان یک لویه جرگه عاجل را در کابل دعوت نمود. هیآت رهبری جرگه حمایت از داعیه پشتونستان را اعلام نمود.جرگه موضع دولت افغانستان در مورد اینکه پاکستان یک دولت تازه تشکیل است نه یک دولت جانشین هند بریتانوی را مورد تائید قرار داد. ازینرو تمام معاهدات عقد شده با بریتانیا در باب مسائل مرزی ملغا اعلان شد. این چنین قراردادها به شمول معاهده خط دیورند 1893، توافقنامه سال 1905 میان افغانستان- انگلیس، عهد نامه راولپندی 1919 و پیمان نامه انگلیس و افغانستان سال 1921 ملغا اعلان شدند. هم چنان معاهده گندمک 1879 نیز ملغا اعلان شد. افغانستان می دانست که ناممکنست از ایالات متحده آمریکا که متحد پاکستان بود، در مورد پشتونستان حمایت کسپ کند،سر انجام رو بطرف کمک نظامی شوروی سابق نمود.

پشتو نستان برای ناسیونالیست های پشتون پاکستان و افغانستان معنای های متفاوتی داشت که از یک کشور مستقل گرفته تا بحیث یک ایالت خود مختار در ترکیب دولت پاکستان و تا یک بخش ضمیمه افغانستان پنداشته می شد. مسئله پشتونستان برای شوروی سابق و هندوستان در چندین دهه گذشته ابزاری در خدمت اهداف خود شان به حساب می آمد. شوروی ها می خواستند تا مانع پیوستن افغانستان به پیمان های نظامی با غرب شوند و پاکستان را از طریق افغانستان زیر فشار قرار بدهند. هندوستان می خواست منابع نظامی پاکستان را با ایجاد ترس از مرز های بی ثبات غربی منحرف سازد.

داعیه پشتونستان برای ناسیو نالیست پشتون درعرصه داخلی افغانستان نیز در خدمت اهداف سیاسی شان بهترین وسیله شده بود. در سده بیست حکمرانان افغانستان ازداعیه پشتونستان برای جلب حمایت قوم پشتون برای تقویت حکومت خویش سود می بردند. حکمرانان افغانستان با جلب پشتون ها برای تقویت حاکمیت شان در واقع به اختلافات قومی- زبانی پشتونها با غیر پشتونها نیز دامن می زدند.

در سال 1961 روابط دو کشور همسایه زمانی به پائین ترین سطح خود نزول کرد که پاکستان مرز های خود را بروی افغانستان بست و قطع روابط دپلوماتیک با افغانستان نمود. با قطع شدن مسیر تجارتی افغانستان از طریق پاکستان در واقع اقتصاد افغانستان تا سطح ورشکستگی زیر فشار قرار گرفت.

اختلافات درونی خانواده سلطنتی منجر به استعفای دواود خان از مقام صدارت افغانستان در سال 1963 گردید. بعد از ده سال نظام شاهی مشروطه همراه با کشمکش ها و پارلمان ناموثر که سه بار منجر به انحلال حکومات شد، داود خان دست به کودتای بدون خونریزی علیه ظاهرشاه پسر عموی خود زد. داود کودتای خود را قسماً با این ادعا توجیه می نمود که حکومت ظاهر شاه بخاطر بهبود روابط با ایالات متحده آمریکا و پاکستان، از داعیه پشتونستان منصرف شده بود.

افزون بر آن حکومت ظاهر شاه متهم گردید که هیچ واکنشی در برابر بیرون راندن جبری حزب ملی عوامی از حکومات ایالتی سرحد شمال غرب و بلوچستان که توسط ذولفقار علی بوتو صدر اعظم پاکستان صورت گرفته بود، نشان نداد.

بعد از تجزیه پاکستان و ایجاد دولت بنگله دیش در 1971،جنبش های ناسیونالیسم پشتون و بلوچ در اطراف مرز تهدید جدی تجزیه طلبی به تمامیت ارضی متباقی خاک پاکستان را آغاز کردند. چنانچه در سالهای 1972-1977 حکوکت ذولفقار علی بوتو جنبش های ناسیو نالیستی را سرکوب نموده و دست به توسعه در مناطق قبایلی زد. چنانچه محصول این توسعه چند شفاخانه، سرک و فابریکه درین مناطق بود.

تلاشهای توسعه انکشاف ناچیز در منطقه صورت گرفت بی آنکه کدام اصلاحات مهم سیاسی انجام یافته باشد. بر خلاف، اداره بوتو میراث دوران استعمار را تقویت نموده و نظام سرحدی را شامل قانون اساسی 1973 نمود. پاکستان هم چنان از اسلامیست های که در مخالفت با رژیم قوم-ناسیونالیست(ethno-nationalism) داود خان حمایت نمود. اسلام گرایان بطور علنی علیه جدایی بنگله دیش از پاکستان در سال 1971 مخالفت کردند و هم چنان بر ضد نفوذ کشور های خارجی در افغانستان علیه شوروی سابق و غرب مخالفت می ورزیدند.

تاریخ روابط پاکستان و افغانستان حمایت و پناه دادن به مخالفین یکدیگر شان در خاک خویش باعث تلخی روابط و بی اعتمادی میان دو کشور همسایه شده است. این روابط بخصوص در سال های 1970 زمانی وخیم تر شد که به سی هزار قبایل« ماری بلوچ» از ترس سرکوب جنبش ناسیو نالیستی بلوچستان توسط ارتش پاکستان به افغانستان پناهنده شدند. اسلام آباد در مقابل دامنه حمایت و تربیت نظامی به اسلام گرایان افغانی نظیر احمد شاه مسعود و گلبدین حکمتیار را که دست به تلاش قیام علیه حکومت داود در 1975 زدند، گسترش داد. پاکستان میزبان مجاهدین افغانی در سالهای 1980 بودند و این در حالیی بود که رژیم طرفدار شوروی سابق در کابل به الذولفقار یک نو جوان مسلح مربوط به حزب مردم پاکستان ، پناه داد. این گروپ به رهبری مرتضی بوتو تلاش داشت رژیم نظامی جنرال ضیأ الحق در پاکستان را که در نتیجه یک کودتای نظامی بر علیه پدرش ذولفقارعلی بوتوبه قدرت رسیده بود و وی را بعداً اعدام نمود، بی ثبات سازد. پناه دادن مخالفین بر ضد یکدیگر در خاک خویش نشان می دهد که این شیوه بحیث یک استراتیژی هنوز هم میان دو کشور همسایه ادامه دارد.

فراگیر شدن برخورد ها دراطراف مرزها

با سر نگونی رژیم داود خان در سال 1978 توسط کودتای نظامی کمونیستی نه تنها آخرین حکومت دودمان درانی ها در افغانستان سقوط کرد بلکه نزدیکی همکاری میان مناطق سرحدی نیز برهم خورده و با شعله ور شدن جنگ ها تداوم یافت.با اشغال افغانستان توسط آرتش سرخ در آستانه عید مسیح در 1979 ، بحران در مناطق مرزی نخستین گام بسوی جهانی شدن گذاشت.

اشغال افغانستان توسط شوروی سابق در واقع پاکستان را در خط اول جبهه بحیث متحد ایالات متحده آمریکا مبدل نمود.رژیم نظامی پاکستان دست باز برای شکل گیری مقاومت افغانستان از میان مهاجرین اردوگاه های پناهندگاه در اطراف خط دیورند پیدا نمود.پاکستانیها نمی خواستند که جنبش مقاومت افغانستان از میان ناسیونالیست های افغانستان در خاک شان ساخته شود و بنابرین از برسمیت شناختن تبعید ی های که در حکومت های گذشته افغانستان کار نموده بودند، امتناع ورزیدند. ازینرو کمک های آمریکا، عربستان سعودی ، اروپای غربی، چین و هم چنان سرمایه های سخاوتمندانه شخصی اعراب کشور های خلیج برای اسلام گرایان سرازیرشد.

محمد جنرال ضیأالحق جهاد را در کشور همسایه افغانستان بمثابه بخشی از اویت برای رژیمش انکشاف داد. وی همچنان با« اسلامی سازی» پاکستان می خواست برای رژیمش مشروعیت ببخشد. در نتیجه این روند مناطق مرزی را نظامی سازی و رادیکال سازی نمود.

از زمان ایجاد مدارس دینی اسلامی تا مسلح ساختن اسلام گرایان داخلی، پاکستان دگرگونی خیلی بزرگ را در حیات کشورش تجربه کرد. پاکستان در اوج جنگ سرد جنگ های موفقانه را در داخل و خارج افغانستان به راه انداخت. هم چنان بعد از ختم جنگ سرد، جنگ های داخلی در افغانستان و جنگ علیه تروریسم را بحیث ابزار در خدمت منافع امنیت ملی خود بکار گرفت. اسلام آباد هندوستان را که 8 برابر پاکستان نفوس و منابع اقتصادی دارد، برای منافع ملی اش تهدید می شمارد. از نگاه پاکستانی ها نخبگان سیاسی هندوستان مشروعیت پاکستان را بحیث یک کشور مستقل تا هنوز بطور کامل به رسمیت نه شناخته اند.

پاکستانی ها گروه های اسلام گرایان افغانی بخصوص حزب اسلامی گلبدین حکمتیار و بعد ها طالبان را بخاطری حمایت کردند که می خواستند حکومت خود را در کابل تحمیل کنند وازین کشور بحیث عمق استراتیژیک و ثبات در مناطق مرزی اش استفاده نموده و هرگز جای برای حضور هندو ستان در خاک افغانستان باقی نگذارند. به بیان دیگر پاکستان تلاش کرد در افغانستان یک رژیم دست نشانده را به قدرت بنشاند که در صورت عقب نشینی در جنگ در برابر هندوستان از خاک افغانستان استفاده نماید. این سیاست پاکستان در واقع تداوم سیاست بریتانیا در شرایط دیگر بود که از افغانستان بحیث کشور حایل در حوزه منافع امنیتی اش در جنوب آسیا استفاده می کرد.

بعد از عقب نشینی شوروی ها از افغانستان مطابق به توافقات ژنیو در 14 اپریل 1988 که در فبروی 1989 تکمیل شد، شوروی ها و آمریکایی ها در مزاکرات مختلف سعی کردند که یک بستر را برای ایجاد یک حکومت انتقالی از طریق انتخابات هموار سازند. اگر آنها توافقات ژنیو را در عمل پیاده می کردند در واقع یک دولت ضعیف افغانی بوجود می آمد که بیشتر نزدیک به دولت شوروی سابق ولی بدون حضور قوت های نظامی آن می بود. در واقع افغانستان درین صورت بحیث یک کشور حایل زیر نفوذ شوروی تبدیل می گردید. اما در عدم توافق میان دو ابر قدرت برای آوردن ثبات سیاسی در مناطق سرحدی بازهم جنگ تداوم میافت و در نتیجه دولت افغانستان سقوط می کرد.

آیالات متحده و پاکستان یک سیاست کهنه مانند سیاست« فارورد پالیسی» یا سیاست پیش روی زمان بریتانیای کبیر را تحت تعقیب قرار داده و تصمیم گرفتند که نفوذ شوروی سابق را از افغانستان با تجهیز مجاهدین مسلح، پاک بسازند. در جریان این دوران، زمانیکه بسیاری افغانها با خروج قوت های شوروی از افغانستان، جهاد را پایان یافته می پنداشتند، سیاست کهنه فارور پالیسی بیشتر متکی به اعراب سلفی که جنگجویان از تمام کشور های عربی جهت انجام جهاد به دلایل گونه گون نسبت به افغانها به این کشور آمده بودند، را دوباره وارد میدان نمودند.

بعد از کشته شدن جنرال ضیا در یک سانحه هوایی در 1988، نهاد پارلمان در پاکستان دوباره احیا شد. احزاب سیاسی ناسیو نالیست های پشتون در پاکستان که در ارگانهای ملی و محلی قانون گذاری پاکستان برخی کرسی ها را بدست آورده بودند، در موضع شان نرمش آورده، بجای اصطلاح پشتونستان نام« پشتونخوا» را برای صوبه سرحد بکار گرفتند. هدف آنها از کاربرد واژه پشتونخوا ایالت ویژه برای تمام پشتونها در اطراف شرق خط دیورند است. این ایالت شامل مناطق ذیل اند:ایالت شمال غربی سرحد (NWFP) ، بخشی های از بلوچستان و ایجنسی های قبایلی (FATA) می شود.

با وجودیکه برخی تغیرات سطحی توسط حکومت های ملکی که از سال 1988 تا 1999 در پاکستان به قدرت رسیدند، رخ داده است و لی عملاً سیاست های پاکستانی افغانی را که در دست نظامیان قرار دارد شدیداً متأثر ساخته است.

در اکتبر سال 1994 طالبان یک گروه ناشناخته در گذشته از میان روحانیت سنی دیوبندی یک حرکت نظامی را بمنظور برچیدن مجاهدین وارد صحنه شدند. منبع اصلی ظهور آنها قندهار و بلوچستان معرفی شد. طالبان خشونت های گسترده، مهاجرت ها، و تلقینات آیدیولوژیک در سه دهه مناطق مرزی را به داخل افغانستان انتقال دادند. آنها در واقع پدیده ای مناطق سرحدی وشبکه پاکستانی- افغانی هستند.مهاجرین افغانی، فرزندان و نواسه های آنها در کمپ های مهاجر نشین مناطق قبایلی و محله های پُر جمعیت وعقب مانده پاکستان در زیر نظر تدریس اسلامگریان، رژیم نظامی پاکستان ، سعودی ها و حمایت آمریکاییها در کنار همصنفان پاکستانی شان درمناطق قبایلی مورد تربیت قرار گرفتند.

مرز های باز و غیر قابل کنترول و مناطق سرحدی خود مختار در میان دو کشور افغانستان و پاکستان بستر خیلی مساعد را برای ایجاد شبکه جنگ افروزی بدست پاکستان به مقاصد دست یابی به اهداف استراتیژیک در دو جبهه یکی در کشمیر علیه هندوستان و دیگری علیه افغانستان فراهم ساخته است. این در حالیست که پاکستان خود را در زیر چتر اسلحه اتمی محفوظ از تهدید ها قرار داده است. چنانچه این سیاست های بی ثبات سازی دوبار به شدت این دو کشور اتمی را در مقابل هم قرارداد: یکی در سال 1999 در نتیجه مداخلات پاکستانی ها در کارگیل، در مناطق کشمیر تحت تسلط هندوستان و باری دیگر در سال 2002 حمله به پارلمان هند توسط تروریست های مستقر در خاک پاکستان .

تلاش های ثبات آوری پاکستان در افغانستان و تبدیل این کشور بحیث عمق استراتیژیک از طریق ایجاد حکومت طالبی بیشتر کاپی سیاست« فارورد پالیسی» بریتانیا از سده نزدهم است. سیاست بریتانیا بر این بنیاد استوار بود که در افغانستان یک رژیمی دوست و سخت گیر بر سر قدرت آورده شود که به اندازه کافی قادر باشد مخالفین را با زور اسلحه و پول در تحت کنترول خود داشته باشد. افزون بر آن این رژیم تضمین کند که با نیرو های دشمن عمدتاً هندوستان ، اما روسیه و ایران نیز نتوانند در سر زمین های همجوار جای پا داشته باشند. حکومت های در تحت کنترول بریتانیا، حکمرانان مستبد افغانستان از یک طرف از اسلام برای تحکیم حکومت مرکزی بکار می گرفتند و از طرفی دیگر قدرت روحانیون را در تحت کنترول خود قرار می دادند.

پاکستان نیز از رویکرد های سابق بریتانیا استفاده کرد، چنانچه در هنگام ایجاد پاکستان به عنوان دولت مستقل در شبه قاره هند از روحانیون افغان بر اصل اتحاد نظامی و مسجد، استفاده شد. استفاده از روحانیون افغان برای ایجاد دولت پاکستان در سر زمین نیم قاره هند چندین اهداف را در خود داشت: یکی اینکه از معتقدات اسلامی آنها بر علیه هندوستان سکولار بهره گرفته شود و دو اینکه ناسیو نالیست های پشتون و رهبران قبایل دو طرف خط دیورند را نیز با خود داشته باشند.

طالبان کابل را در 1996 اشغال کردند. آنها در سال1997 در شمال افغانستان عملیات ناکام را در ماه های می و جون انجام دادند. اما بخش اعظم شمال را بشمول بامیان در اگست 1998 اندکی چند روزبعد از انفجارات در سفارت خانه های آمریکا در کینیا و تانزانیا تسخیر کردند. این انفجارات ابعاد سیاست سازی ها و دامنه جهانی خطر از افغانستان و پایگاه محکم اسامه بن لادن وشبکه جهانی ضد غرب وی راکه اکنون به القاعده شهرت یافته است ، افشاء نمود.

در سالهای 1980 هزاران اسلامگرایان تند رو از سراسر جهان عرب و تعدادی هم از جنوب شرق آسیا در پاکستان به منظور جهاد علیه شوروی ها جمع شدند. آنها شبکه های اسلامی خود را در مناطق صوبه سرحد در نزدیکی مر با افغانستان و حتا در نواحی جاجی، خوست و در خوگیانی ولایت ننگر هار درمحل توره بوره ایجاد کردند. نظریه ایجاد سازمان بنام القاعده در پشاور در دهه 80 بوجود آمد. یک دهه بعد تر اهداف سازمان مذکر را لادن و الظواهری معاون وی در 1998 از خوست اعلام نمودند.

سازمان القاعده در مناطق مرزی ایجاد شد ولی هیچ یکی از اعضای رهبری آن را پاکستانی و یا افغانستانی تشکیل نمی داد. جنگ ها در مناطق مرزی در واقع رهبران و ایدیولوگ های جهاد گرانی جهانی مانند بن لادن، ظواهری و عالم فلسطینی تبار عبدا لله اعظم را که در نومبر 1989 در پشاور کشته شد، آفرید.

بعد از عقب نشینی شوروی ها از افغانستان در 1989 بسیاری عرب ها در منطقه باقیماندند و موج جدید جهاد گران در مناطق مرزی ظهور کردند. در سالهای 1990 یک تعداد اسلامیست های جدید از چچین، آسیای میانه، ترکستان چین، جنوب شرق آسیا، از اروپا و عرب ها که یک شبکه جهانی چند ملیتی را تشکیل دادند، نیز در جمع نسل جدید جهاد گران افزایش یافتند.

فراگیر شدن بحران افغانستان تغیرات ساختاری را در میان جا معه پشتون و سیاست ها در دو طرف خط دیورند بجا گذاشت. خصوصیات منشعب بودن قبایل و شیوه های متفاوت اداره بستر خیلی مناسب را برای نفوذ آیدیو لوژی ها مساعد ساخت. ناسیونالیست های پشتون غالباً ترقی گرا و سیکولار بودند و با نخبگان نظام سلطنتی، رهبران قبایل و روشنفکران سرو کار داشتند. اسلام گرایان محافظه کار همراه با ناسیونالیست ها علیه سلطه استعماری بریتانیا متحدانه می رزمیدند، ولی آنها مخالف تطبیق ارزشها و نهاد های سیاسی، اجتماعی لبرالیستی ویا غربی در افغانستان بودند. اسلام گرایان بنیاد گرا که فعالیت شانرا در سالهای1960آغاز کردند علیه نهاد های لبرالیستی کمتر مخالفت کردند، اما آنها سعی می کردند که بیشترمصروف اسلامی سازی شوند تا مخالفت آشکار با نهاد ها و یا مسائلی از قبیل دولت- ملت سازی، آیدیولوژی سیاسی، احزاب سیاسی، انقلاب وتوسعه.

پشتونها نه بیشتر و نه کمتر در مقایسه با سایر گروهای اتنیکی در منطقه تمایل به افراط گرایی دارند، اما استخبارات ها و جریانات بنیاد گرا از پیوند های مرزی و موقعیت استراتیژیک شان در گسترش افراطیت بهره برداری کردند. جنگ در افغانستان فرصت های طلایی را برای پاکستان مساعد ساخت که از آن برای دست یابی به آرمانهای دیرینه اش در جهت تضعیف ناسیونالیسم پشتون استفاده نمود. آنها[پاکستانی ها] فعالانه از پان اسلامیسم در میان افغانها حمایت نمودند و سرمایگذاری های بزرگی بر سر احزاب بنیاد گرای پاکستانی در مناطق مرزی نمودند. محصول این سیاست ها ظهور نوع جدید اسلامیسم پشتون در منطقه است که برخی جلوه های آن با بقدرت رسیدن طالبان در افغانستان به نمایش گذاشته شد، چنانچه آنها پیوند های پان اسلامیسم را نسبت به ترایبالیسم (قبیله گرایی) و همبستگی قومی ترجیح می دادند.

هر چند پاکستان با یک دهه سرمایگذاری بالای اسلامگرایان پشتون از آنها یک قدرت مهیب سیاسی ساخت که منجر به کاهش تهدید ناسیو نالیست ها گردید، ولی در عین حال باعث تحرک عبور و مرور واقعیت های اتنیکی در میان دو طرف مرز دیورند نیز گردید که آتش عقبی آن اکنون قبل از همه متوجه خود آتش افروزان آن یعنی دولت پاکستان است. چنانچه در حال حاضر استراتیژیک نگری و عملیه دولت- ملت سازی پاکستانی ها مستقیماً با پان اسلامیسم طالبانسازی که خواهان تغیر کلی دولت ها و جوامع در پاکستان، افغانستان و کشور های اطراف آن ها اند، کاملاً در تقابل قرار گرفته است. هر چند این واقعیت های جدید کاملاً به اهداف برخی ها در پاکستان مطابقت دارد که طرفدار ایجاد یک اتحادیه کشور های اسلامیست متشکل از پاکستان، افغانستان و آسیای میانه اند.

در جریان سالهای1990 افغانستان بحیث یک کشور بد شهرت زمانی تبدیل شد که ایالات متحده آمریکا این کشور را که آخرین سنگر جنگ سرد بود، تنها رها کرد. تمام رهبران بعدی آمریکا فروپاشی افغانستان را هر گز بحیث تهدید به آیالات متحده و یا استراتیژی جهانی نگاه نکردند. حتا تا آستانه حوادث یازدهم سپتمبر 2001، ایالات متحده هوشدار های که در باب عدم نظم مشروع در مناطق مرزی و پایگاه تروریسم جهانی که با گذشت هر روز روابط آنها با شبکه های دیگر جهانی تحکیم می یافت، مهارت های آنها افزایش می یافت، بی اعتنا بودند.

افزون بر آن این شبکه های تروریستی از همان امکانات مالی و انسانی استفاده می کردند که غرب در زمان جنگ سرد از طریق پاکستان در اختیار شان قرار داده بود.

مذاکرات شتابزده میان آمریکا و پاکستان بعد از یازدهم سپتمبر بطور عاجل آغاز یافت، در نتیجه پاکستان روش خود را ظاهراً در رابطه به افغانستان عوض کرد ولی منافع آن تغیر نکرد. پاکستان در آغاز از آمریکا تقاضای اجازه به اسلام آباد را نمود تا این کشور حکومتی از« طالبان میانه رو» را در کابل بقدرت برساند که رابطه طالبان[تندرو] را با القاعده تضعیف نماید. وقتی پاکستان در پیدا کردن طالبان میانه رو ناکام شد از آمریکا تقاضا نمود که جبهه شمال را که از حمایت روسیه، ایران و مهمتر از همه ازپشتیبانی هندوستان برخورد دار اند، نباید اجازه داخل شدن به شهر کابل و تشکیل دولت بدهد.

توافق ایالات متحده آمریکا و حمایت از طرح ملل متحد در مورد ایجاد دولتی متشکل از جبهه شمال، برخی بازماندگان نظام شاهی گذشته و برخی تکنو کرات ها در اجلاس بن ، کمتر توانست جنرالان در اسلام آباد را تسکین بدهد.

اما برای اینکه اسلام آبادسلاح های بازدارنده اتمی، روابط نظامی و واردات اسلحه از آیالات متحده آمریکا را حفظ نموده باشد، اجازه نظارت بر جنگ افزار های نا متناسب را داد و این در حالیست که ظرفیت های اصلی خویش را پنهان نگهداشت.

حضور ایالات متحده آمریکا، سازمان ملل و نیرو های بین المللی یاری امنیتی نظیر ایساف در افغانستان بحیث نیرو های بازدارنده هم در مقابل مداخلات از خارج و هم خرابکاران و جنگ افروزان داخلی از زمان سرنگونی حکومت طالبان نقش موثر را در ثبات این کشور ایفا نمودند. این نیروی های بازدارنده شرایط مساعد را برای دولت سازی فراهم آورد که می توانست منجر به همگرایی و الحاق مناطق با سرحدات اصلی آن شود. عبور و مرور مردم از سرحدات باز، حرکت سرمایه، تجارت، ارسال سلاح، صدور آیدیویوژی ها وتبارز هویت ها باعث آن شده که دیگر افغانستان نمی تواند بحیث کشور حایل و یا عایق در میان جنوب آسیا، آسیای میانه و خلیج فارس باقی بماند. بجای این نقش طوریکه دولتمردان افغانستان می گویند این کشور بحیث« پل ارتباط» میان کشور های نامبرده بازی نماید.

پیش شرط ایجاد افغانستان با ثبات قبل از همه وابسته به شکل گیری دولتی است که از منابع کافی و مشروعیت لازم برای کنترول و گسترش تمامیت ارضی خود برخور دار باشد، چنین افغانستانی هیچ تهدیدی را متوجه همسایگان خود بویژه به پاکستان نمی نماید. اما نفوذ عمیق پاکستان در جامعه و سیاست افغانستان همواره باعث آن می شود که هر وقت این کشور بخواهد، می تواند نقش مخرب را در افغانستان بازی نماید.

برای ایالات متحده پروژه ثبات در افغانستان در واقع نیاز به سربازان بیشتر و یا جابجایی قوت های ائتلاف و یا ایساف بویژه در ولایات مرزی نا آرام، سرمایگذاری سریع در عرصه زیر ساخت ها و توسعه، برنامه فعال ترویج دموکراسی و همکاری های منطقوی دارد. اما مخالفین سرمایگذاری در پروژه« ملت سازی» در اداره بوش که تا سال 2003 آرام نه نشستند، باعث تأخیر درین پروژه شدند. اما نه ایالات متحده و نه دیگران تعهد پایدار در مورد بازسازی مناطق سرحدات بحران زده تا هنوز نکرده اند.

در چنین شرایط بخصوص با توجه به دوکترین جدید آمریکا « جنگ پیشگیرانه» ، پاکستان و سایر همسایگان افغانستان وابستگی دولت افغانستان به آیالات متحده آمریکا را برای خود تهدید دراز مدت می شمارند. پاکستانی ها تمایل فزاینده ایالات متحده آمریکا به هندوستان را بویژه در حوزه همکاری های اتمی و هم چنان حمایت از حکومت افغانستان، خود را هر چه بیشتر در تقابل می بینند. ازینرو پاکستان در نابودی طالبان کدام منافع استراتیژیک را نمی بیند. بناً پاکستانی ها خودشان طالبان را در مناطق جنوب غرب و جنوب شرق افغانستان ایجاد کردند ، هم چنان طالبان برخی مناطق قبایلی را در کنترول خود دارند، مرکز رهبری طالبان و شبکه حمایتی آنها رادر بلوچستان فعال نگهداشته اند. با بی ثبات ساختن افغانستان توسط گروه های [خرابکار] مستقر در پاکستان در واقع اسلام آباد این پیام را به همگان می رساند که کلید ثبات منطقه نه در دست دهلی است و نه در دست کابل بلکه در دست پاکستان است.

شبکه های سیاسی و نظامی عبور و مرور توسط عناصر اقتصادی« شبکه جنگ» که متکی به ارتباطات حلقات فراملیتی، منابع پولی و استخدام اند تا عوامل محلی، بیش از هر وقت دیگر تقویت یافتند. قاچاق مواد مخدر، قاچاق سلاح ها وبسیاری چیز های بشمول انسان ربایی، یکی از عناصر مهم شبکه جنگ اند. افزون بر آن قاچاق شیوه زندگی سنتی مردمان مرزی را تشکیل می دهد. اکثریت مردمان قبایل مرزی هم پشتون و هم بلوچ قسمت اعظم در آمد های شانرا از قاچاق سرحدی بدست می آورند. مناطق مرزی از مدت ها بحیث پل ارتباط برای جنایات(مواد مخدر) و جنایات اقتصادی(تجارت انتقالی) در منطقه مبدل شده است. بازی گران اقتصادی فراملیتی از ضعف غیر مشروعیت دولت مرکزی سود برده و منافع خود را تعقیب می کنند. آنها قسمت از در آمد های خویش را بخاطر حفاظت از منافع شان برای گروه های فراملیتی، و موازی به آن به نیرو های نظامی و سیاسی می پر دازند. جنگ بخاطر حفاظت فعالیت های اقتصاد فرا ملیتی بطور فزاینده جدا ناپزیر از برخورد های مسلحانه در اطراف مرز ها است.

بی نظمی در مناطق قبایل آزاد

مناطق قبایلی که27000 کیلومتر مربع مساحت دارد و اندکی بزرگتر از لوکزامبورگ است، 600 کیلو متر مرز با افغانستان دارد. قبایل آزاد دارای 7 ایجنسی و یا واحد اداری است که از شمال تا جنوب شامل ایجنسی های باجور، مومند،خیبر، اورکزی، کورم، وزیرستان شمالی و جنوبی می شوند. چند ایجنسی دیگر متصل به آن نواحی پُر نفوس پشاور، کوهات، دیره اسمعیل خان، بنو و تنک نیز شامل تشکیلات قبایلی می شود. مطابق به احسایه

سال 1998 مناطق قبایل آزاد 3.1 میلیون نفوس دارد ولی مطابق به آمار غیر رسمی تا 7 میلیون می رسد که اکثریت اهالی آن را پشتونها تشکیل می دهند(مطابق به معلومات صدیقی و ختک 2004).

مطابق به قانون اساسی 1973 پاکستان برای رئیس دولت نقش اجرائیوی را در امور رهبری این مناطق می دهد. اما اسلام آباد عملاً رهبری خود را بر این مناطق تا کنون نتوانسته تجربه کند. این در حالیست که مردم قبایل سرحد اراده خود را از طریق نمایندگی شان دراسامبله ملی کشور تمثیل می کنند.این منطقه بیشتر توسط گورنر و یا حاکم ایالت سرحد شمال غربی که مرکز آن شهر پشاور است و توسط حکومت مرزی تعین می شود، ، اداره می شود. حکمران ایالتی بی آنکه توسط کدام ارگان مقننه ای مورد باز پُرس قرار گیرد از قدرت اجرایی و صلاحیت زیاد برخور دار است. کورنر ایالتی مسئولیت اداره تمام ایجنسی ها و هم چنان کار در امور صحت عامه، معارف، حمایت از زراعت، ارتباطات را بدوش دارد، اما مردم قبایل آزاد نمایندگی در اسامبله ایالتی سرحد شمال غربی ندارند تا از گورنر(والی) حسابگیری کنند.

قدرت واقعی در مناطق قبایلی بدست political agent یا نماینده سیاسی است. وی در مجموع وظایف قانون گذاری ، تطبیق قانون و مدیریت اقتصادی را به عهده دارد. هر چند وی بالاترین مقام ملکی را در دست دارد، ولی نماینده سیاسی در واقع هم نقش قاضی را بازی می کند و هم وظیفه هیئت منصفه، رئیس سیاسی،باز رسان زندان، مجری قانون ناحیوی و هم دادستان(سارنوال) را در دست دارد. افزون بر آن وی مسئولیت جمع آوری مالیات را بدون شفافیت و حساب دهی به عهده دارد. و در همین سلسله نماینده سیاسی امور تمام انکشاف و خدمات اجتماعی را بدوش دارد.

نماینده سیاسی امور جنایی را مطابق به« مقررات جرایم سرحدی» Frontier Crimes Regulations (FCR)به پیش می برد. بیش از یک قرن سپری می شود که مقرره جرایم سرحدی بمثابه شلاق برای کنترول قبایل آزاد استفا ده می شود. با استفاده ازین مقرره نماینده سیاسی می تواند کدام قبیله« متخاصم» و یا «غیر دوست» راحاصره کند و یا می تواند تمام قبیله را به ارتکاب جرم جریمه کند. وی حتا می تواند ساختن منازل و یا تخریب منازل اعضای یک قبیله را به عنوان مجازات بخاطر سر پیچی کردن از تقاضا های نماینده سیاسی انجام دهد.

بد ترین مجازات زمانی صورت می گیرد که به جرم یک فرد در قبیله تمام اعضای قبیله بی آنکه در آن جرم تقصیر داشته باشند، مجازات می شوند. قانون برای نماینده سیاسی چنان صلاحیت داده که می تواند کسی را به زندانی طولانی محکوم کند بی آنکه شخص متهم حق استناف را در دادگاه عالی داشته باشد. نماینده سیاسی هم چنان می تواند یک قضیه اجتماعی و یا جرمی را به جرگه ویژه بفرستد. در جریان بحرانات 2003-2006 در وزیرستان نماینده سیاسی همچو مسائلی را به جرگه های قبایلی رجعت داد.

اداره محلی قبایل آزاد هم چنان می تواند سیاست محلی را در انحصار خود گرفته با بهره از سیستم« مله کی» و یا«لو نگی»، رهبر قبیله را انتساب نماید. اداره محلی می تواند در بدل جلب حمایت قبایل معمولاً با دادن مدد معاش و یا انگیزه های اقتصادی به سران« دست چین قبایل »، نفوذ سیاسی خود را در میان قبایل تحکیم ببخشد. رهبران سیاسی اداره قبایلی میلون ها دالر را بگونه سری بخاطر خریدن وفاداری قبایل به مصرف می رساند که منجر به فساد گسترده اداری در محلات می شود.

بریتانوی ها و هم چنان حالا جانشینان پاکستانی آن همواره عامل فساد گسترده در ادارات محلی را ریشه در سنت ها و عنعنات قبایل عنوان می کنند. ولی این ادعا ها با عادات و رسوم قبایل پشتون که طرفدار تساوی میان انسانها اند، در تضاد قرار دارند. مقرره محلی نیز با قانون اساسی پاکستان که از حقوق اساسی شهروندانش و احترام به حقوق بشر جهانی حمایت می کند، نیز در تضاد است. آئین نامه اداری مناطق قبایلی اعضای قبایل را از شرکت در فعالیت های سیاسی و اقتصادی محروم می نماید. تمام احزاب سیاسی ، سازمانهای کمک رسانی، سازمانهای جامعه مدنی از کار در مناطق قبایلی منع شده اند، این در حالیست که برای سازمانهای افراطی اسلامی دست باز برای تبلیغات داده شده است. این ملا های افراطی بر اساس قانون عدم مشارکت احزاب سیاسی غیر مذهبی، انتخابات را بردند(کمیته حقوق بشر پاکستان 2005).

وضعیت اقتصادی در مناطق مرزی تقریباً وحشت ناک است. جنگ ها در داخل این مناطق و در افغانستان در سه دهه گذشته اقتصاد مناطق قبایلی را از حالت کشاورزی بخور و نمیر و مالداری چادر نشینی به وابستگی به تجارت بی نظم کالا ها در میان مرزی بشمول قاچاق مواد مخدر و سلاح تغیر داده است. منطقه بر سر شاهراه قاچاق قرار دارد. ترانزیت کالا های افغانستان مطابق به «قانون تجارت ترانزیت افغانستان» کالا ها باید آزادانه بدون پرداخت مالیات از طریق پاکستان به افغانستان وارد شوند، برخلاف بسیاری ازین کالاها بگونه غیر رسمی دوباره به پاکستان صادر شده و یا به بسیار سادگی درآنجا به فروش می رسند. مطابق به معلومات بانگ جهانی در 2001 فروش کالا های قاچاقی در پاکستان سالانه به یک بلیون دالر می رسد.

توسعه انسانی در مناطق قبایل آزاد بهتر از افغانستان نیست. سطح فقر به60 فیصد می رسد که دوچند فقر نسبت به دیگر مناطق پاکستان است(روزنامه داون2005). مطابق به احسایه رسمی در باب سطح سواد، در مناطق قبایلی 17.4 فیصد است که 29.5 فیصد مردان وکمتر از 3 فیصد در میان زنان می رسد. هم چنان 68 فیصد پسران و 19 فیصد دختران در مکاتب ابتدائی در س می خوانند. 102 کالج که معادل مکاتب متوسطه غرب است درین مناطق وجود دارد که دو یا سه نفر آن را دختران تشکیل می دهند. اما از جانب دیگر مدارس دینی به سرعت گسترش یافته و در حدود سه صد مدرسه صرف در قبایل آزاد فعال اند. 524 داکتران طب درین منطقه وجود دارند که برای هر 6307 نفر یک داکتر می رسد و در بسیاری مناطق دور افتاده حتا یک مر کز درمانی وجود ندارد. در تمام صوبه سرحد دو و یا سه شفاخانه با وسایل پیچیده طبی وجود دارد.

قبایل آزاد با داشتن2.4 فیصد نفوس در مقایسه به نفوس کل کشور، صرف یک فیصد بودجه ملی را بدست می آورد. عاید سرانه فی نفر درقبایل سرحد یک سوم در آمد ملی بطور اوسط است. هیچ سازمان کمک رسانی و یا انجو در نوار مناطق قبایلی کار نمی کنند، در حالیکه در نقاط دیگر کشور پروژه های بزرگ توسعوی فعال می باشند. در آمد سر مایه درمناطق قبایلی نیم از در آمد ملی پاکستان بطور اوسط است. مناطق قبایلی بیشترین مهاجرین را حتا پیش از حضور ملیشه های اسلامی داشت، اما باآغاز عملیات آرتش در منطقه صد ها نفر مجبور به ترک مناطق شان شدند. سطح بیکاری در بین 60 و 80 فیصد و حتا نزدیک به 100 فیصد می رسد.(احسایه حزب عوامی 2006).

بسوی حل و فصل مرز ها

پاکستان موضع خود را در رابطه به خط دیورند در 1947 چنین اعلام داشته است:

خط دیورند که در معاهده سال 1893 مشخص شده است بحیث مرز بین المللی قابل اعتبار است که متعاقباً در چندین موارد جانب افغانستان نیز آنرا تائید نموده است. نقشه این خط بین المللی به هرگونه ادعای جانب افغانی در مورد خودمختاری ارضی و یا نفوذ بر مردم شرق دیورند نقطه پایان گذاشته است. پاکستان به مثابه دولت جانشین هند بریتانوی مالک کامل این منطقه و مردم آن می باشد، حق ومسئولیت یک دولت جان نشین را بدوش دارد. افزون بر آن مسئله خود مختاری پشتون ها در همه پرسی که بدین مناسبت در 1947 در تحت نظارت بریتانیا در ایالت سرحد شمال غرب به راه افتیده بود، انجام یافته و در نتیجه 99 فیصد مردم به طرفداری اتحاد به پاکستان رای دادند. علاوتاً مردم مناطق قبایلی در جرگه قبایلی سال 1979 نیز رضایت خود را با اتحاد در چوکات پاکستان مورد تاکید قرار دادند.

اما هیچ یکی از حکومات افغانستان این ادعا های دولت پاکستان را نپزیرفته اند. با وجود موضع گیری های رسمی دولت افغانستان در زمینه ، هیچ یکی از حکومت های افغانستان این مسئله را بگونه جدی تلاش نکردند تا ادعا های ارضی خویش را میان طرفین و یا از طریق دیوانهای دادگاه های بین المللی مطرح سازند. در عوض حکومات افغانستان این ادعا ها را بحیث چانه زنی و قطعه بازی یا برای مصرف سیاست های داخلی کشور شان بکار گرفتند.

در عمل پاکستان نسبت به افغانستان کار های زیادی را در زمینه انجام دادند تا وضعیت حقوقی خط دیورند را بحیث مرز بین المللی به تحلیل ببرند. حکومت های مختلف پاکستان از خط دیورند بهره برداری های چند گانه نموده و از آن بحیث ابزار امنیت ملی شان استفاده نمودند. نظامیان پاکستان بطور آگاهانه جنبش مقاومت افغانستان را در راستای عمق استراتیژیک و خنثا سازی ناسیو نالیسم افغانها حمایت نمودند. هم چنان آنها این جنبش را با شبکه فرا میلیتی اسلامی بگونه ای باهم بافتند که خط دیورند را بحیث مرز قبایل عملاً از میان برداشتند. پاکستان حالا بهای این سیاست خود را در بدل از دست دادن کنترول بخش اعظم مناطق سرحدی توسط گروه های که خودش ایجاد نموده بود، می پردازد.

ارتباطات نظامی پاکستان با گروه های اسلامی دوطرف مرز به اوضاع داخلی پاکستان نیز تاثیر گذاشته است. این روابط فرا تر از اتحاد اسلامی در افغانستان و کشمیر تقویت و گسترش یافته حتا به همکاری های سیاسی در عرصه داخلی بشمول انتخابات مبدل شده است. به گفته حقانی نویسنده و مشاور سابق دولت پاکستان: « وفاداری به اسلامیسم بحیث اجندای امنیت ملی پاکستان بگونه ای مبدل شده است که با افزایش افسران با دیدگاه های اسلامیسم، پاکستان بحیث یک دولت اسلامی قبول شده است». با وجود آن بطور فزاینده اهداف اسلامیست های فرا ملیتی بر اهداف راهبردی دولت پاکستان غلبه نموده اند. چنانچه اسلامیست ها حضور استراتیژیک در نهاد های دولتی، نظامی، جامعه مدنی و محیط دانشگاهی را در اختیار خود دارند.

از حوادث سپتمبر بدین طرف یک تنش آشکار میان این دو دیدگاه انکشاف نموده است. موضع گیری پاکستان در جبهه ائتلاف جهانی «جنگ علیه تروریسم» منجر به تنش میان اتحاد اسلامی- نظامی در رابطه با دستگیری رهبران القاعده و حمایت از ایالات متحده علیه طالبان و ملیشه های محلی گردید. این در حالیست که ستیزه جویی اسلامی تا هنوز بحیث سلاح خیلی موفق علیه عظمت طلبی منطقوی هندوستان و به شمول نفوذ در افغانستان بکار گرفته شده است. اما هندوستان با ارائه 650 میلیون دالر کمک در عرصه های اقتصادی و نظامی به حکومت کرزی، این کشور موقعیت خود را در افغانستان محکم نموده است. دولت هندوستان در حال حاضر

یک سرک نیمه نظامی را که یک شاهراه بزرگ در نزدیکی مرز جنوب غرب ولایت نیمروز که هم مرز با ایالت بلوچستان پاکستان است در حال ساختن است.

پاکستان بطور فزاینده از نفوذ هند در افغانستان نگران است وکنسل گری های هند را متهم به حمایت از ناسیو نالیست های بلوچ از طریق مرز هایش با جلال آباد و قندهار می کند. پاکستان نفوذ هند در افغانستان را برایش یک شکست استراتیژیک می بیند و سالها سرمایگذاری ها بر سر رژیم اسلامی در کابل که هندو ها را دور از مرز هایش نگهدارند، برباد رفته می بیند.

پشتونهای ناسیو نالیست پاکستان در حال حاضر در دو حزب سیاسی بنام های حزب عوامی ملی و حزب پشتونخوا ملی عوامی فعالیت می کنند. دیدگاه های آنها در رابطه با دولت پاکستان و افغانستان و با موضع گیری نهاد های ملکی و نظامی پاکستان و هم چنان با دیدگاه های احزاب سیاسی اسلامی آنکشور متفاوت است. از سال 1947 بدین طرف پشتونهای پاکستان به درجات مختلف در نظام اقتصادی و نهاد های دولتی این کشور مثل آرتش و ادارات ملکی در آمیخته و احساسات تجزیه طلبی شان تضعیف یافته است. آنها اکثراً اهداف سیاسی خویش را از راه های اتکاء به چهارچوب مبارزه دموکراسی پارلمانی ، اختیارات ایالتی و روابط دوستانه با افغانستان به پیش می برند.

ناسیو نالیست های پشتون در حال حاضر طرحی بازسازی دولت فدرال پاکستان را به پیش کشیده اند که هدف اساسی آن را متحد ساختن تمام پشتونهای قبایل سرحدی(FATA)، ایالت سرحد شمال غربی(NWFP) و بلوچستان شمالی در ایالت جدید بنام پشتونخوا تشکیل می دهد. این ایالت جدید بخشی از ساختار دوباره زنده فدرالی خواهد بود که ولایات از قدرت کافی در چهارچوب پاکستان دموکراتیک برخور دار خواهد گردید.

بعد از آنکه ایالتی بنام پشتونخوا در ساختار جدید پاکستان ساخته شود، حزب ملی عوامی از شناسایی خط دیورند بحیث مرز بین المللی میان افغانستان و پاکستان حمایت می نماید و دولت افغانستان را تشویق می نماید که نیز در همین راستا[شناسایی خط دیورند] حرکت کند. ناسیونالیست های پشتون به این نتیجه رسیده اند تا زمانیکه پاکستان ماهیتاً یک نظام دیکتاتوری نظامی تمرکزگرا باشد، حزب ملی عوامی در موضع فعلی خود باقی خواهد ماند. اما درین فاصله ناسیو نالیست های پشتون به توسعه اقتصادی و اصلاحات عاجل درمناطق قبایل آزاد فرا می خواند. آنها مدعی اند مرز میان افغانستان و پاکستان صرف در صورتی آرام خواهد شد که موانع در برابر عبور و مرور پشتونهای هر دو طرف مرز از طریق شناسایی رسمی مرز های باز برطرف گردد. از آنجایکه تجارت مرزی و مواصلات عمدتاً در دست پشتونهاست، صلح منطقوی و سرحدات باز بهبود قابل ملاحظه ای در وضعیت اقتصادی مناطق مرزی به بار خواهد آورد.

اما بلوچ ها با تفاوت از پشتونها در سه کشور، افغانستان، پاکستان و ایران تقسیم شده اند. ناسیو نالیست های بلوچ به این نظر اند که مرز های استعماری آنها را از لحاظ اقتصادی و فرهنگی ضعیف ساخته است و در نتیجه به اقلیت های فقیر در سه کشور مبدل شده اند. آنها افغانستان را بطور نسبی روشنایی مناسب می بینند، زیرا تقاضا های افغانستان برای مسئله پشتونستان باعث آن می شود که دامنه حمایت اخلاقی و مادی کابل گسترش یافته از ناسیو نالیست های بلوچ نیز حمایت کنند.

با آغاز جنگ پنجم شورشیان ناسیو نالیست بلوچ و بخصوص با کشته شدن نواب بوگتی که منجر به بحران گسترده سیاسی سرتاسری ملی شد، بسیاری اعضای قومی بلوچ احساس می کنند که به حاشیه در دولت پاکستان رانده شده اند. با داشتن 5 میلیون نفوس بلوچ در پاکستان ، ناسیو نالست های بلوچ احساس می کنند، اگر پروژه بزرگ انکشافی بندر گوادر در ایالت شان بدون تضمین خود مختاری در چوکات دولت فدرال پاکستان عملی شود،بشدت در معرض انقراض نفوس قرار خواند گرفت. بنابرین خط دیورند نگرانی درجه اول برای آن ها نیست. اما تقاضای اصلی ناسیو نالیست های بلوچ مانند نا سیو نالیست های پشتون، باز سازی دولت فدرال پاکستان به منظور افزایش خود مختاری ایالتی برای خود شان است که این اهداف با پیش کشیدن حل و فصل خط مرزی و ترک تجزیه طلبی،دنبال می شود. بلوچ ها بر خلاف ناسیو نالیست های پشتون، تلاش می کنند اعتراضات و خواستهای شانرا با وسایل نظامی با اسلام آباد چانه زنی سیاسی کنند.

دولت کنونی افغانستان کدام سیاست رسمی را در رابطه به خط دیورند اتخاذ نه نموده است. در اپریل 2006 عبدلکریم براهویی وزیرامور سرحدات و قبایل در در برابر مجلس نمایندگان افغانستان(ولسی جرگه) گفت که دولت افغانستان خط دیورند را بحیث مرز بین المللی به رسمیت نمی شناسد. براهویی متعلق به گروه کوچک قومی در افغانستان است که روابط نزدیک با بلوچ ها دارد، توضیح می داد که حکومت افغانستان صلاحیت مذاکره در مورد معضله پشتونستان را ندارد. صرف این کار در صلاحیت یک لویه جرگه است که این مسئله را بطور دایمی حل و فصل کند. وی گفت که لویه جرگه نخست باید سیاست های افغانستان بعد از تقسیم خط را به تصویب برساند.

از سال 2002 بدین طرف کابل ترس خود را همواره در رابطه به مسلح شدن مجدد طالبان و القاعده در مناطق مرزی ابراز نموده است. باوجود اینکه قوت های نظامی پاکستان در مناطق قبایلی به منظور حمایت از ائتلاف ضد تروریسم در تحت رهبری آمریکا بر علیه طالبان و القاعده، مستقر شدند، اما کابل پاکستان را متهم ساخت مناطق قبایلی آنطرف خط دیورند را اشغال نموده است. دولت کابل شک داشت که گسیل قوت های آرتش

پاکستان درین مناطق بهانه برای نفوذ در مناطق بیشتر نباشد. این ترس زمانی دوچندان شد که تعهدات ناروش غرب، کرزی را در صف هند بحیث متحد بیشتر وابسته و پایدار منطقوی کشاند.

از آنجاییکه افغانستان بعد از سقوط حکومت طالبان در کشمکش های تند داخلی دست و گزیبان شد، معضله پشتونستان و مسئله مرزی با پاکستان بگونه متداوم وارد گفتمان منافع سیاسی ملی نشد. هر چند برخی نشرات پشتون این موضوع را گاهی اوقات مورد بحث قرار می دهند، اما حزب سیاسی افغان ملت و برخی دیگری ناسیو نالیست های پشتون بیشتر روی مسائل داخلی متمرکز شدند تا بحث روی مسئله پشتونستان. برخی روشنفکران و فعالین سیاسی غیر پشتون از شناخت خط دیورند در بدل دست رسی افغانستان به بحر و گرفتن تضمین عدم مداخله پاکستان در امور افغانستان طرفداری می کنند. برخی ها استدلال می کنند که چنین توافقی باید در قانون اساسی 2004 باید شامل می شد.

سیاستمداران افغانستان متعلق به تمام اقوام این کشور بشمول ناسیو نالیست ها، اسلامیست ها و کمونیست های سابق مخالف احیای اختلافات خط مرزی دیورند و تشدید تنش ها با پاکستان اند. این موضوع سیاسی چنان حساسیت بر انگیز است با هر رهبر افغانستان که ما مصاحبه در زمینه می کردیم در آغاز از ما خواهش می کردند که آواز شان را ثبت نکنیم. بسیاری آنها نخست تدابیر اعتماد سازی مثل مرز های باز، افزایش تجارت دوجانبه و تماس های مردم با مردم و بشمول تماس های مستقیم میان پارلمانهای دو کشور را ضروری می شمارند. اما برخی دیگری استدلال می کنند که حالا زمان حل و فصل خط دیورند فرا رسیده است. به عقیده ای یکی از رهبران اپوزیسیون در پارلمان« اگر ما حالااین مسئله را به کمک تمام جامعه جهانی که درینجا حضور دارند حل و فصل کرده نتوانیم، هرگز آنرا حل نخواهیم توانست».

والی پکتیا حکیم تنیوال که در دهم سپتمبر امسال در یک حادثه انتحاری به قتل رسید، می گفت که چقدر بهای بزرگ را افغانستان بخاطر این کشمکش با پاکستان پرداخته است:« دلیل دوستی افغانستان با شوروی سابق انگیزه پشتونستان بود... در نتیجه ما نه تنها پشتونستان را بدست نیاوردیم، تقریباً تمام افغانستان را نیز از دست دادیم. این بخیر افغانستان خواهد بود که ما خط دیورند را برسمیت بشناسیم و این بخیر مردم قبایل آزاد،ایالت سرحد شمال غرب و روابط افغانستان و پاکستان نیز خواهد بود. اما در عوض ما باید امتیاز دست یابی به بندر کراچی و گوادر را بدست بیاوریم.»

امابرخی دیگر افغانها با همان دیدگاه های سنتی در مورد پاکستان نگاه نموده این کشور را« دولت مصنوعی» می دانند.هم چنان آنها فکر میکنند که پاکستان آینده ندارد و محکوم به زوال است و اما به دولت افغانستان پیشنهاد می کنند تا زمانیکه ضعیف است ادعای امتیاز طلبی نکند.

مردمان محلی نیز در مورد خط دیورند حرف می زنند. چنانچه درجرگه ریش سفیدان در شرق افغانستان، برخی ها گفتند که مشکلات لاینحل با همسایگان همیشه بهانه مداخله در امور افغانستان می دهد. افغانستان هیچ گاهی بر سرزمین های خود که امروز در دست ایران و یا ازبکستان اند، ادعای ارضی ندارد« ما این مرز ها را باید قبول نماییم.». این پیشنهاد هر چند با اعتراضی دیگران مواجه شده و پافشاری داشتند که صد سال از قرار داد خط دیورند سپری شده و پاکستان مجبور است،سر زمین های آنطرف خط دیورند را به افغانستان باز گرداند. اما در میان ریش سفیدان قومی که ما با ایشان صحبت کردیم، افسانه پایان مهلت معاهده دیورند را تقریباً همه پزیرفته بودند.

با توجه به حساسیت سیاسی این موضوع و مخالفت با سیاست افغانی پاکستان، تمام گروه های سیاسی و قومی معضله خط دیورند را تهدید برای افغانستان می بینند و هیچ رهبر کلان افغانستان بطور رسمی طرفدار حل سریع مسئله خط مرزی نیستند. هر چند حکومت کرزی مسئله پشتونستان را بگونه تعرضی مطرح نکرده است، اما دولت وی راه سنتی حکومت های قبلی افغانستان را که داعیه پشتونستان را همواره بحیث ابزار سیاسی و همبستگی میان پشتونهای دو طرف مرز بکار می گرفتند، تعقیب می نماید. این رویکرد باعث آن گردیده است که نه تنها پیوند با ناسیونالیسم پشون در پاکستان دوباره زنده شود بلکه ناسیونالیسم افغانی را که همواره در جنگ لفظی با همسایه اش[پاکستان] درگیر بود، به زمان گذشته برگرداند.

توصیه و نتیجه گیری

افغانستان، پاکستان و تمام همسایگان منطقه از مرزهای بازبرسیت شناخته شده میان دو کشور نفع خواند برد. چنین یک مرز نه تنها حقوق پشتونها بحیث شهروند این و آن کشور را روشن می سازد بلکه آنها را قادر می سازدکه باهمدیگرروابط برقرار کنند، تجارت کنند و هم چنان اقتصاد و فرهنگ شانرا در همکاری با یکدیگر انکشاف دهند. حل و فصل مشکل مرزی میان دو کشور نه تنها به تقویت دموکراسی در هر دو دولت کمک خواهد نمود بلکه دست رسی پاکستان به آسیای میانه و دست رسی افغانستان به بحر را آسان خواهد ساخت. درین صورت تنش های قومی داخلی کاهش یافته و وحدت ملی در هر دو کشور تقویت خواهد یافت. هر چند برای دسیابی

به این اهداف دگرگونی های دشواری در هر دو کشور نیاز دارد. زیرا واژگون سازی خصومت های که درشصت سال گذشته در روابط دو کشور حاکم بودند، به یک تضمین با اعتبار بین المللی نیز نیاز دارد.

شورشگران اسلامی در هر دو طرف مرز چالش بزرگ در مقابل همچو اهداف،بشمار می آیند. در سال 2005 مشرف در پاسخ به اتهامات ورود طالبان با عبور از مرزها، کشیدن سیم خاردار و مین را به عنوان راه حل مطرح کرد که سیاست های اسرائیل و ازبکستان را به ذهن می آورد.

چنین راه های حلی نه در آسیای میانه و نه در شرق میانه برای مدت طولانی به دلایل زیاد عملی نیست. مقامات سیاسی و نظامی بین المللی در افغانستان و هم چنان کارشناسان ضد تروریسم متفقاً به این نظر اند که کلید موفقیت استراتیژیک بر طالبان، برهم زدن مرکز رهبری و قوماندهٔ آنها که عمدتاً در کویته و وزیرستان مستقر اند، می باشد نه در بهدر دادن منابع و امکانات در اجرای وظایف امکان ناپزیر جلو گیری از نفوذ شوریان با تعویض ساده، پای سربازان بر فراز کوه های پوشیده از برف و دشت های بیراهه. حصار سازی منطقه مرزی را بیشتر تجرید نموده و موانع اضافی در برابر توسعه اقتصادی آن ایجاد خواهد نمود.

توافق پیرامون نظام مرزی بر اساس معیار های سده بیست و یکم نقطه پایان به نظام مرزبندی های سده نزدهم در مناطق قبایلی می گذارد. از یازدهم سپتمبر بدین طرف پاکستان با ارسال 80000 هزار سرباز در مناطق کوهستانی عملاً به خود مختاری مناطق قبایلی نقطه پایان گذاشته است، اما این عملیات های نظامی با خود اصلاحات سیاسی و اقتصادی را هرگز بهمراه نداشته است.

آوردن ثبات در مناطق مرزی مستلزم همگرایی سیاسی قبایل آزاد به پاکستان است.تقریباً تمام احزاب سیاسی پاکستان اصرار به یک سلسله اصلاحات در منطقه می نمایند.مطابق به قانون 2002 تمام احزاب سیاسی حق دارند که درقبایل آزاد فعالیت های سیاسی نموده بر ضد تبلیغات سازمانهای افراطی، اشتراک کنند. این احزاب فرصت را برای اعضای قبایل بخاطر تبلیغ حقوق شان در نهاد های ملی فراهم خواهد ساخت.

حزب ملی عوامی یکی طرفداران راستین اصلاحات در مناطق قبایل آزاد است. این حزب خواستار بازنگری در سیستم اداری و قضایی این منطقه است. این سازمان از شامل شدن نمایندگی مناطق قبایل آزاد(FATA) در ساختار قوه مقننه صوبه سرحد(NWFP ایالت سرحد شمال غربی) می باشد.حزب عوامی ملی پاقشاری می نمایند که در سالهای 1960 و 1970 در اسامبله پاکستان غربی متحد نمایندگی داشتند. در چند دهه گذشته بسیاری اعضای قبایلی در مناطق مسکونی شان صاحب زمین های زراعتی و تجارت شدند. آنها همچنان از خدمات درمانی و آموزش و پرورش در مراکز شهری صوبه سرحد برخور دار شدند(گزارش حزب عوامی ملی 2006).

مقررات جرایم سرحدی(Frontier Crimes Regulations) از زمان انتشار آن توسط لارد کورزون Lord Curzon در سال 1901 بدون تغیر باقی مانده است. در حال حاضر کمیته های حقوق بشر و روشنفکران قبایلی خواستار بازنگری آن هستند.

حزب ملی عوامی اهداف ذیل را برای مناطق قبایل آزاد پیشنهاد می کند:

1.تطابق قوانین این مناطق بر اساس معیار های جهانی حقوق بشر؛

2.انتقال تمام صلاحیت های قوه مقننه و اداری از رئیس جمهور به ایجینسی هایقبایل آزاد یاFATA ؛

3. گسترش صلاحیت های دادگاه عالی حوزه قوه قضایه بهFATA و جدایی قضایی منطقوی از قوه اجرائیه؛

4. لغو مجازات دسته جمعی و مسئولیت های منطقوی؛

5.گسترش آزادی های سیاسی و مدنی درقبایل آزاد؛

6.تطبیق خلع سلاح عمومی وبرنامه بسیج زدایی کامل در منطقه.

هیچ برنامه اصلاحی بدون متمم استراتیژی توسعه اقتصادی به موفقیت نخواهد انجامید. تقویت باز سازی در افغانستان با تطبیق بازسازی مشابه در مناطق قبایل آزاد یک امر حیاتیست. وصل کردن بازسازی افغانستان با قبایل آزاد و ایجاد فرصت های خاص در اطراف خط دیورند، نخستین گام درین راستا خواهد بود.

افغانستان بیش از هر وقت دیگر دوستان وحامیان زیاد دارد. یک اندیشه بگونه محرمانه در میان افغانها در حال انکشاف است که حالا زمان حل وفصل مشکل خط دیورند فرا رسیده است. اما صرف رهبری سیاسی این کشور می تواند این مفکوره های محرمانه را در سطح رسمی کشیده ، تشویق و پیشنهاد به عموم مردم نماید.حکومت کرزی باید از شرایط کنونی استفاده نموده حل بحران میان افغانستان و پاکستان راکه بسیار زیاد ضرر به هر دو کشور رسانیده است به گفتمان ملی و همگانی تبدیل نماید. افغانستان باید از خود اراده نیک در رابطه به حل معضله خط دیورند با پاکستان نشان داده و سازش تاریخی انجام دهد.

مثلث تروریسم

دریافت روابط طولاني بریتانیا با دست نشاندگانش، آل سعود و وهابي‌ها

ع. ناصري

02.05.06

شرکت دولت عثماني در جنگ جهاني اول به طرفداري از آلمان، شرایط مساعدي را براي پیاده کرده پلان دولت برتانیا که از سال 1899 به این طرف در جهت سقوط امپراتوري 400 سالة ترکیه عثماني طرح‌ریزي مي‌کرد، به وجودً آورد.

در سال 1913م بریتانیا به طور مخفي با تجهیز و آموزش نظامي خانواده‌هاي وهابي و عبدالعزیز براي تصرف شهرهاي کوچك حاشیة خلیج فارس موافقت کرد. دولت آنزمان بریتانیا با سیاست دوگانة خود، از یك طرف با شریف حسین، کلیددار ملکه داخل مذاکره و مفاهمه شده و موافقتنامه‌هایي را امضا مي‌کرد و از طرف دیگر در عین حال با خانواده‌هاي وهابي و عبدالعزیز به امضاي موافقتنامه‌هاي مخفي مي‌پرداخت. چنانچه لرد کیچپینر نمایندة انگلیس به حسین پیشنهاد کرد در صورتي که با طرح فروپاشي عثماني‌ها یاري رساند، استقلال او در شهر مکه تضمین خواهد شد که بر اساس آن در سال 1915م موافقتنامه‌اي بین شریف حسین ودولت بریتانیا به امضا رسید. طبق این موافقتنامه به شریف حسین اطمینان داده شد که مهاجرت یهودیان به فلسطین هرگز مجاز نخواهد بود. باز هم در سالهاي 1915-1919 بریتانیا سرهنگ توماس لورنس که به "لورنس عربستان" معروف است، عامل اطلاعاتي خود را مأمور جلب دوستي اعراب کرد. لورنس به اعراب اطمینان داد که جنرال ادمون النبي (Jen-Admuna Allenaby) از ورود یهودیان به سرزمین فلسطین جلوگیري خواهد کرد. شریف حسین بر اساس موافقتنامة فوق الذکر، نیروي اعراب را براي حمله به ترک‌ها سازمان داد که در نتیجه، امپراتوري عثماني حضور خویش را در فلسطین و مصر از دست داد. اما دولت بریتانیا پلانهاي گسترده‌تري داشت، آنها حتي پیش از پایان توافق با شریف حسین، از طرف مأموران مخفي خویش، پنهاني با اعضاي خانواده وهابي‌ها و عبدالعزیز به دیدارهاي خویش ادامه داده و نحوة همکاري بریتانیا را با این دو خانواده براي تشکیل شهر- کشورهاي عربي مورد گفتگو قرار دادند. هدف اصلي این گفت‌وشنودها این بود که نیروهاي عبدالعزیز و وهابي‌ها را با تأمین آموزش و تجهیزات نظامي و اعتبارات مالي از سوي بریتانیا تمامي کشورها - شهرهاي عربي را تحت یك فرماندهي درآورند. بعد از ختم جنگ، بریتانیا به یك تعهد خود وفا کرد و آنهم به قدرت رساندن وهابي‌ها و خاندان عبدالعزیز در عربستان سعودي بود. اما نه تنها از ورود مهاجرین یهودي به خاك فلسطین جلوگیري نکرد، بلکه شریف حسین را با پسرش توسط وهابي‌ها و خاندان عبدالعزیز طي یك حمله خونین در 14 اکتبر 1924م بر شهر مقدس مکه مجبور به فرار از آن شهر نمودند.

به هر صورت، هدف ما در اين مقال مختصر، دريافت روابط طولاني بريتانيا با دستنشاندگانش، آل سعود و وهابي‌ها بود تا در روشني آن بتوان به دريافت يك جواب منطقي براي بروز القاعده و تمويل آنها توسط وهابي‌ها و خاندان عبدالعزيز و بالاخره عمليات تروريست القاعده در نيويارك (2001/9/11) و لندن (5/5/2005) برسيم.

خاندان عبدالعزيز و وهابي‌ها دستپروردگان انگليس و حافظ منافع انگليسي‌ها و آمريكايي‌ها مخصوصاً در بخش كنترول ذخاير نفتي از ديرباز بوده و هست. همچنان كه كشور پاكستان هم كه مخلوق استعمار انگليس است، در اثر جدا كردن قسمتي از خاك افغانستان و هندوستان به وجود آمد كه هيچگونه ريشه و بنياد تاريخي، فرهنگي و اجتماعي ندارد. از آن زمان به بعد پاكستان نيز بالنوبه حامي منافع انگليس در منطقه بوده و هست. براي هيچ كس پوشيده نيست كه بعد از جنگ عمومي اول آمريكا رهبري كشورهاي استعماري را به دست گرفت، روابط دولت آمريكا با خاندان وهابي‌ها و عبدالعزيز و پاكستان دقيقاً ادامه روابط انگليسي‌ها مبني بر حفظ منافع هر دو كشور آمريكا و انگليس بود. كه البته در مقابل دولت‌هاي عبدالعزيز، وهابي‌ها و پاكستان از حمايت دولت آمريكا و انگليس برخوردار هستند. عربستان سعودي و پاكستان در خاور ميانه و نيم قارة هند منحيث برج كنترول و پايگاههاي نظامي آمريكا در آمده‌اند. نقش اين دو كشور در جنگ سرد به نفع آمريكا در سطح منطقه و جهان كه تبلور آن را در تجاوز اتحاد شوروي بر افغانستان در سال 1979م همگان به چشم سر ديدند كه عربستان سعودي، پاكستان و آمريكا در يك كمپاين مشترك چگونه از اتحاد شوروي، انتقام ويتنام را كشيدند. و اين كمپاين تا از هم پاشيدن اتحاد شوروي ادامه يافت. قبل از اشغال افغانستان توسط شوروي، روابط ميان دولت پاكستان، وهابي‌ها و خانواده عبدالعزيز تا حدي دوستانه بود كه وهابي‌ها و آل سعود علاوه بر كمك‌هاي مالي و بخشش‌هاي بي‌حساب به جنرالها و مقامات پاكستاني، بودجه اقتصادي سالانة پاكستان را مطابق پلان پاكستاني‌ها پرداخته و تا هنوز مي‌پردازند. وهابي‌ها از طريق بخشش‌هاي نقدي پولي به اعضاي I.S.I نه تنها توانست تعداد زيادي از آنها را به وهابيسم باورمند بسازد، بلكه زمينة فعاليتهاي آزاد را در سرتاسر پاكستان از طريق متشكل كردن گروپهاي امر به معروف و نهي از منكر كه به صورت دوره‌اي مسجد به مسجد و قريه به قريه به نفع وهابي‌ها تبليغ مي‌كردند را نيز مساعد ساخت. چنانچه تأسيس 12000 مدرسه در كراچي، لاهور، و صوبه‌سرحد، نتيجة فعاليتهاي مذكور بود. علاوه بر آن تقريباً 80% نفوس سني مذهب پاكستان به وهابيسم گرويدند. تصادفاً اين فعاليتها همزمان بود با ورود سيلي از مهاجرين افغانستان. فقر و دربدري، بي‌خانماني و ناتواني اقتصادي افغانهاي مهاجر، زمينة سوء استفادة وهابي‌ها در پاكستان را در بين مهاجرين مساعد ساخت. هزاران طفل و جوان مهاجر افغانستان شامل مدارس وهابي‌ها شدند. آمريكا كه مي‌خواست دشمن نيرومند خويش، شوروي را شكست بدهد مطابق آرزوهاي دولت پاكستان و سعودي به كمك خويش ادامه داد. حتي C.I.A با تربيت تعدادي از وهابي‌ها و در رأس آن بن لادن و فرستادن آنها از طريق پاكستان به افغانستان فعالانه شركت داشت. اما وقتي كه اتحاد شوروي بعد از شكست در افغانستان مجبور به بيرون كشيدن نيروهاي خود از اين كشور شد، اسامه بن لادن به عربستان سعودي برگشت. ظاهراً بنابر اظهارات بن لادن در مصاحبه‌هاي تلويزيوني‌اش، مسألة فلسطين و وجود نيروهاي هوايي و زميني آمريكا در عربستان سعودي، زادگاهش براي او قابل قبول نبود. بنابراين، وي به مبارزه عليه دولت عربستان سعودي پرداخت. دولت عربستان با احساس خطر از جانب وي، بعد از مذاكرات طولاني با او به توافق رسيد و وي را متقاعد ساخت كه به افغانستان برگردد. مطابق اين موافقتنامه كه بين پرنس تركي، رييس دستگاه جاسوسي عربستان در سال 1991م و بن لادن صورت گرفت، بن لادن، عربستان را ترك و عربستان تا زماني كه القاعده عليه آن به تحريك بنيادگرايان نپردازد، به طور مخفي كمك مالي مي‌رساند. بن لادن وقتي به افغانستان برگشت، با دولت پاكستان مخصوصاً I.S.I تماس حاس كرد و آن زماني بود كه پاكستان در حال متشكل كردن نيرويي به نام طالبان بودكه از مدارس وهابي‌ها در كراچي، لاهور و صوبه‌سرحد فارغ شده بودند؛ نيرويي كه كاملاً مغزشويي شده و آمادة اجراي هر گونه عملي كه از طرف I.S.I و القاعده دستور داده شود، بودند. در تقويت مالي و نظامي و تشكيلاتي نيروي سياه طالبان، آمريكا، سعودي و پاكستان همه موافق بودند. اما توافقات ديگري در عين زمان بين سه نيروي ديگر مثل القاعده، پاكستان و سعودي نيز در جريان بود. بر اساس اعترافات ابوزبيده، طي ملاقاتي در سال 1996 بين ابوزبيده، مشعف علي مير (عضو نظامي I.S.I) و بن لادن كه در پاكستان صورت گرفت، بن لادن با مشعف‌علي مير به موافقتي رسيد كه بر اساس آن القاعده از حمايت و تقويه نظامي پاكستان برخوردار مي‌گشت. زبيده در اعتراف به مستنطقين خود گفت كه بن لادن شخصاً به او گفت كه عربستان به اين موافقتانه خوشحال و راضي بود.

دليل اين همه زدوبندها چه بود؟ چرا آمريكا با پاكستان به ايجاد نيروي طالبان موافق بودند؟ و چه وجه مشتركي بين القاعده، پاكستان و سعودي در رابطه با طالبان و افغانستان وجود دارد؟ چرا القاعده عليه آمريكا دست به عمليات تروريستي زد؟ اينها همه سوالاتي هست كه ذهن تمام محافل سياسي جهان را از مدتي به اين طرف مشغول خود ساخته است. ما هرچند قادر به پاسخ اين سوالها نخواهيم بود، اما بر اساس شواهد و اسناد محدودي كه در دست داريم به ارزيابي مختصر آنها مي‌پردازيم.

آمريكا به خاطر دست يافتن به منابع و ذخاير نفتي تركمنستان و انتقال آن از راه افغانستان توسط كمپاني يونيكال به بندر گوادر پاكستان، خواستار پايان بخشيدن به جنگ داخلي افغانستان بود. عربستان سعودي به خاطر اختلافات مذهبي با دولت ايران و مسأله خليج فارس از سالها به اين سو در تلاش است تا ايران را در محاصره قرار داده و بر آن مسلط شود. پاكستان كه به جوجه قدرت اتمي تبديل شده، هدفهاي اقتصادي و سياسي خاصي در افغانستان و كشورهاي آسياي ميانه دارد، كه حتي تا هنوز خيال الحاق افغانستان را به پاكستان به سر مي‌پرورانند. القاعده اجنداي جداگانه‌اي از خود داشت كه با استفاده از كمك مالي و نظامي عربستان و پاكستان مي‌خواست بعد از اشغال افغانستان به كمك وهابي‌هاي آنجا، دولت پاكستان را كه نيروي اتمي دارد نيز به دست بگيرد. براي تأمين و تحقق اين اهداف چهارگانه، نيروهاي طالبان، براي همگان نيرويي بود كه زير شعار صلح و امنيت داخل افغانستان شده و به جنگ داخلي پايان بخشد. ملت افغانستان كه تازه از جهاد عليه ارتش شوروي فارغ شده بود، با صدها و هزاراها مصيبت و مشكلات مالي و اقتصادي روبرو بود. جنگ داخلي به ويراني و مشكلات بيشتر آنها افزود. نيروي ملت در جريان اين دو جنگ از لحاظ رواني، مالي و جسمي مضمحل شده بود. لذا از هر نيرويي كه برايشان صلح و امنيت وعده مي‌داد استقبال مي‌كرد. از اين رو، نيروي طالبان به سرعت در داخل افغانستان به پيشروي خويش ادامه مي‌داد. بن لادن طي مدتي كه از دوران جهاد عليه شوروي تا آن زمان در قندهار زندگي مي‌كرد، با تمام شئون و رسم و رواجهاي منطقه آشنايي حاصل كرده بود. بن لادن به خاطر جلب اعتماد بيشتر مردم به ايجاد روابط خانوادگي پرداخت و از اين طريق توانست به نفوذ خويش در بين طالبان توسعه و عمق بخشيده و عملاً رهبري آنها را به دست بگيرد. نيروهاي طالبان، مليشه‌هاي پاكستان و I.S.I و القاعده كه هدفشان اشغال افغانستان بود، افغانستان را به تلي از ويرانه مبدل كردند. آنها مي‌خواستند كه هويت ملي و تاريخي افغانستان را از طريق به آتش كشيدن كتابخانه‌ها، آرشيفهاي وزارت خارجه، آرشيف ملي، آريشف راديو تلويزيون، آريشف افغان فيلم و محو تمام اسناد، از بين ببرند. اين پروژة تخريبي به

اینجا پایان نیافت، بلکه ادامه آن تا منفجر ساختن مجسمه‌هاي بودا در بامیان، تخریب سیستم آبیاري حتي نبش حضیره‌هاي و بیرون کردن استخوانهاي مردگان و انتقال آنها به مرغداریهاي پاکستان و سوختاندن مجمه‌هاي مردگان همه و همه جزو توطئة بزرگي بود تا با بي‌هویت ساختن ملت افغانستان آنها را وادار به تسلیم و اطاعت بکند. طالبان مناطق غیر پشتون‌نشین را از باشندگان بومي آنها جبراً تخلیه و زمین و خانه‌شان را تسلیم اعضاي القاعده، عربها و پاکستاني‌ها مي‌کردند. در صورت اعتراض و مقاومت زیر نام بغاوت علیه اسلام، دست به کشتار جمعي مردم زده و از کشته‌ها پشته‌ها مي‌ساختند. دشتها و دره‌ها و دیوارهاي بلند بامیان و دایکندي و مزارشریف هنوز از خون شهیدان آن رنگین است. در جریان این حوادث القاعده دست به عملیات انتحاري در آمریکا زد. حادثة انفجار دو برج بزرگ نیویارك و پنتاگون در 11 سپتامبر 2001، جهان را تکان داد. باور هیچ کس نمي‌شد که تربیت یافته C.I.A ، اسامه بن‌لادن یکباره 180 درجه تغییر جهت داده و اکنون در مقابل ولي نعمت قدیم خویش - آنهم با چنین عملیات تخریبي که توانایي C.I.A و F.B.I و پنتاگون را زیر سوال برد - اقدام کرده باشد. اما بعدها اسامه بن‌لان به شکلي از اشکال در مصاحبه‌هاي خود، مسؤولیت این عملیات را به دوش گرفت. مهمتر از آن، نظر به اعترافات ابوزبیده، "حادثة 11/9 هیچ چیزي را در مورد ازدواج مخفي منافع تروریسم، پاکستان و عربستان سعودي (آنچه Posner پوزنر آنرا مثلث تروریسم مي‌خواند) تغییر نداده است." زیرا پرنس احمد و میر مشعفعلي از پلان حمله در آن روز به خاك آمریکا خبر داشتند، آنها نه این حمله را متوقف کردند و نه آمریکا را از اوضاع خبر دادند؟!

بنابر اظهارات پوزنر، نویسندة آمریکایي در کتابي به نام "چرا آمریکا (در خانة توکل) بخواب فرورفته بود؟! بعد از حاده 11/9 سه شهزاده عربستان سعودي که مسؤول فرستادن کمك‌هاي مالي به اسامه بودند یکي بعد از دیگري در ظرف چند روز به طور مرموزي از بین رفتند. پرنس احمد در جولاي 22 سال 2002 به عمر 43 سالگي ظاهراً در اثر حمله قلبي جان داد. یك روز بعد، شهزاده سلطان فیض بن ترکي آل سعود به عمر 41 سالگي در اثر به اصطلاح تیزراني موتر کشته شد. آخرین عضو این سه کمك‌رسان به بن لادن شهزاده فهد بن ترکي بن سعود آل کبیر بعد از یك هفته در سفري در عرض دشت ریاض از تشنگي مرد. بعد از هفت ماه، مارشال هوایي وقت پاکستان میر مشعفعلي در اثر سقوط ناگهاني طیاره در شمال غرب صوبه‌سرحد پاکستان با اعضاي فامیل و همکاران نزدیکش در یك هواي پاك و صاف، از بین رفت.

حوادث فوق، یکي بعد از دیگري اتفاقي نبوده، بلکه دولت پاکستان و عربستان سعودي براي گم‌کردن رد پاي‌شان در اشتراك حادثه 11/9 آنها را از بین بردند.

به گفتة ابوزبیده، هنوز هم پاکستان، القاعده و سعودي با هم همکاري نزدیك داشته و از منافع و هدف خویش در افغانستان دست بردار نیستند. کمکهاي مالي عربستان سودي به پاکستان و مدرسه‌هاي وهابي‌ها ادامه دارد، هنوز هم القاعده در پاکستان نه تنها حضور دارد، بلکه به تربیت نظامي افراد خود ادامه مي‌دهد. حادثة بمگذاري در لندن در 5 جولاي 2005 شاهد این مدعاست که افراد آن پاکستاني الاصل بوده و در پاکستان تربیت شده‌اند. تا هنوز طالبان از مرزهاي پاکستان به حملات خویش بر افغانستان ادامه مي‌دهد.

خلاصه این دو کشور - پاکستان و عربستان - با سیاست دورویه خارجي خویش بدون در نظرداشت نورمهاي بین المللي، جهان را فریب مي‌دهد. ولي متأسفانه دولت آمریکا به مدارا با این دو کشور برخورد مي‌کند که مورد انتقاد رقباي سیاسي و محافل بین المللي قرار دارد. سیاستمردان پاکستان با تردستي تمام، القاعده و طالبان را وسیلة دوشیدن گاوشیري خویش، آمریکا ساخته و از این مدرك نه تنها بیلیونها دالر به جیب جنرالهاي پاکستاني سرازیر مي‌شود، بلکه پاکستان داراي اقتصاد ورشکستة دیروز و بیلیونها دالر قرضدار، امروز 15 بیلیون دالر اضافه بودجه دارد. پاکستان امروز یکي از مهمترین مرکز تربیه تروریسیم بین المللي در جهان بوده و تا زماني که از این ناحیه پول به پاکستان سرازیر مي‌شود، پاکستان ظاهراً عاجز از جلوگیري فعالیتهاي القاعده بوده و قادر به دستگیري اعضاي القاعده نمي‌باشد.

ترس آن مي‌رود که اگر بن‌لادن روزي به مرگ طبیعي خود بمیرد - تا وقتي که آمریکا به پاکستان پول مي‌دهد - وي زنده خواهد بود. و این مثلث تروریسم که بر اساس منافع سه‌گانه بوجود آمده به این زودي از بین نخواهد رفت.

منابع :

.1سیاستپردازي و نیرنگ، ص 41، 52 و 112، اثر دکتر جان کولمن.

.2تایم، 8 سپتامبر2003، راپور مخصوص، ص 32-33.

ریشه های سیاسی و عقیدتی دولت بوش

از جنگ سرد تا جنگ باز دارنده

نوشته Philip S. GOLUB

بیش از ربع قرن است که جناح راست نو محافظه کار آمریکا، با موفقیُتی کم و بیش، در پی آنست تا تفوُق عقیدتی وسیاسی خود را در جهان به کرسی بنشاند. این پروژه که مدتها در اثر بازی دموکراتیک و نیز مقاومت جامعه آمریکا به عقب رانده شده بود، اکنون، در پی پیروزی انتخاباتی قابل بحث جرج و. بوش در سال 2000 ، و نیز به دنبال فاجعه 11 سپتامبر 2001 که یک رئیس جمهور تصادفی را به سزار آمریکا مبدُل کرد، در شرف تحقُق

است. از آن زمان تا کنون بوش همواره منشأ سیاستی مبتنی بر تکروی، بسیج مداوم و جنگ باز دارنده بوده است.

روند جنگ طلبی و نظامی گری آمریکا بدون حوادث 11 سپتامبر میسّر نبود، چرا که این حوادث باعث بر هم ریختن توازن نهادهای این کشور به نفع « راست نو » گردیدند. چه بسا امکان تدابیر دیگری، با ضرر و زیانی کمتر برای جامعه بین المللی نیز وجود داشت : بعنوان مثال، گسترش فعّال همکاریهای چند جانبه برای احاطه بر حرکات متخاصم، در پیوند با یک سیاست تنش زدایی و حل منازعات در مناطق حسّاس، و بطور عمده در خاور نزدیک. و یا باز، تلاش در جهت توسعه اقتصادی منطقه باقتباس از طرح مارشال، که نه تنها باعث تقویت نیروهای دموکراتیک محلّی میشد بلکه تأ ثیرات کینزی آن بر اقتصاد آمریکا و جهان می توانست به مراتب بیش از جنگ مثمر ثمر باشد.

چنانچه میدانیم این تدابیر در عمل بکار گرفته نشدند. بر عکس، دولت بوش درمقابل وخامت روز افزون منازعه اسرائیل و فلسطین دست روی دست گذاشته، یک بسیج نظامی گسترده براه انداخته و راه جنگ باز دارنده به مثابه ابزار « اداره» جهانی را در پیش گرفته است. این موضع گیری در ورای انگیزه های ناشی از اوضاع واحوال کنونی_ استفاده از فرصت استراتژیک حاضر برای ترسیم یک « شکل بندی تازه » در خاور نزدیک و خلیج فارس _ (1) نشان دهنده ابعاد تازه ای از تمایلات توسعه طلبانهٔ آمریکاست.چنانچه آناتول لیون از Carnegie Endowmentواشنگتن دی.سی. خاطرنشان میکند ، »برنامهٔ دولت بوش ، که از زمان فرو پاشی اتّحاد شوروی در آغاز دهٔ 1990 ، به تدریج توسط گروهی از متفکّرین نزدیک به دیک چنی و ریچارد پرل تکوین یافته است، سلطهٔ یکجانبه بر جهان ، از طریق تفوّق نظامی مطلق، را هدف گرفته است.» (2(

ریشه های این طرح، که پس از یک قطبی شدن جهان در سال 1991 میسّرگردید، به سالهای 1970 بر میگردد. چرا که در این سالها بود که ائتلاف میان جناح های افراطی که دیگر در رأس حکومت بودند بطور مشخص شکل گرفت. برنامهٔ سیاسی آنان عبارت بود از : متحّد ساختن جامعهٔ آمریکا از راه جنگ و بسیج مداوم و تضمین برتری استراتژیک همه جانبهٔ امریکا. منشأ این طرح خودکامه، که امروزه دیگر بر کسی پوشیده نیست، و خواستار آنست که جامعه آمریکا را همواره رودرروی یک دشمن عمده قرار داده و حکومتی بکلی مستقل از جامعه برقرار سازد، به اواسط سالهای 1970 زمانی که راست رادیکال بر علیه سیاست تشنّج زدائی شرق و غرب وارد عمل شد، باز میگردد. خطوط این طرح در سالهای 1980 هنگامی که همان گروه از بازیگران سیاسی گسترده ترین بسیج نظامی که ایالات متّحده در زمان صلح به خود دیده است را براه انداختند، و سپس در آغاز دهٔ 1990 که نو محافظه کاران آمریکا تئوری معروف به اولویّت (3) را طرح ریختند، رفته رفته مشخّص تر شد.

شکست سیاست تشنّج زدائی شرق و غرب نقطهٔ بنیادین این طرح بود. در پاسخ به اعتراضات جامعهٔ آمریکا علیه دولت امنیّت ملّی، در اواسط سالهای 1970 ، نوعی اشتراک نظر میان جناح راست رادیکال حزب جمهوریخواه به سرکردگی رونالد ریگان ، عناصر انتقامجوی دستگاه امنیّت ملّی و ناکامان از شکست ویتنام از سویی، و نو محافظه کاران حزب دمکرات که از جناح افراطی و ضدّ کمونیست این حزب سر بر آورده بودند از سوی دیگر، بوجود آمد. این ائتلاف که مصمّم بود تا جان تازه ای در کالبد حاکمیّت دولت و اتّحاد ملّی به شیوهٔ دوران جنگ سرد بدمد و برتری استراتژیک آمریکا را نیز از نو برقرار سازد، یک برنامهٔ عمل سیاسی و عقیدتی بسیار محاسبه شده به منظور مدفون ساختن سیاست تشنّج زدائی در پیش گرفت.

این ائتلاف، سیاست « واقع بینانهٔ » ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر را، که به زعم او، حاکی از تضعیف مخاطره آمیز ارادهٔ جمعی در آمریکا بوده است را رد کرده و در مقابل سیاستی مبتنی بر یک بسیج نظامی وسیع و یک استراتژی تهاجمی برای به زانو در آوردن رژیم شوروی را مطرح میکند. بعبارت دیگر گذار از تحدید سلاحها و همزیستی به »تدابیر فعّال». چنانکه کیسینجر خود اشاره میکند « در حالیکه نخستین سیاستمداران جنگ سرد به سیاست تحدید سلاح به منظور حصول تغییراتی [در سیستم شوروی] اکتفا میکردند، جانشینان آنان وعده های تحوّلاتی بنیادی به کمک اعمال فشار مستقیم آمریکا را می دادند ». (4) ریچارد پرل، یکی از پر نفوذ ترین عناصر محافظه کار دولت کنونی صراحتا" اذعان دارد : « می بایست نشان داد که تشنّج زدائی دیگر کارآیی ندارد و اهداف پیروزمندانه را از نو مطرح ساخت ». (5) سقوط افتضاح آمیز نیکسون و صعود جرالد فورد، رئیس جمهوری ضعیف و بی مایه، راه را بر راست رادیکال هموار کرده و این جناح توانسته است طیّ چند سال سیاست های خودرا در بطن حاکمیّت آمریکا به کرسی بنشاند.

راست رادیکال برای تحریک دوبارهٔ سلطه جویی در آمریکائیها و خنثی سازی طرفداران همزیستی مسلّح (که نباید فراموش کرد که اینان مطلقا" « کبوتر و میانه رو » به حساب نمی آمدند) ، واقعیّات را تحریف نموده، در بر آورد تهدیدات دشمن اغراق کرده، و اشخاص ونهادهای مخالف خود ، بویژه وزارت امور خارجه و سی. آی. ا . را آماج اتّهامات دروغین قرار داده است. در سال 1974 ، آلبرت والشتتر، پدر روحانی جریان نو محافظه کار و پدر همسر ریچارد پرل، نخستین مرحلهٔ کارزار تهاجمی این جریان را با »متهّم کردن سی.آی.ا. به گرایش ممتد به کم بها دادن به روند گسترش موشک های شوروی« براه انداخت. در این بینابین « محافظه کاران یک حملهٔ سازمان داده شده را آغاز کردند» (6) ، که مبتکرین آن وزیر دفاع وقت، دونالد رامسفلد، ریچارد چنی ، رئیس ستاد پرزیدنت فورد ، و گروهی از مشاورین اطّلاعات استراتژیک وابسته به کاخ سفید، کمیسیون مشاور پرزیدنت در امور اطّلاعاتی خارجی (PFIAB) بودند.

این تلاشها به تشکیل) « Team B » گروه ب) ، در 26 مه 1976، سازمانی متشکّل از « متخصّصین » مستقل که توسط رئیس جدید سی. آی. ا. ، جرج و. بوش، مأ مورتهیّه برآورد تازه ای از خطر شوروی شده بود، انجامید. این شیوهٔ رو در رو قرار دادن سی. آی. ا. و منتقدین آن (از جناح راست _ هیچ کسی از چپ به این گروه فرا خوانده نشده بود) به ویژه حیرت انگیز بود چرا که ویلیام کلبی، رئیس سی. آی. ا. قبل از بوش، ابتکار مشابهی را در سال 1975، تحت این عنوان که : « مشکل بنظر میرسد که گروهی از متخصّصین و تحلیل گران " مستقل" [...] بتواند توانایی های استراتژیک شوروی ها را بادقتّی بیشتر از دستگاه رسمی اطّلاعاتی ، ارزیابی کند» ، رد کرده بود.

« Team B »، که توسط ریچارد پایپس شوروی شناس و پدر دانیل پایپس تبلیغات گر و از اعضای نو محافظه کاران، اداره میشد در صفوف خود اعضای بر جسته ای چون پل ولفوویتس، معاون وزیر دفاع کنونی را جای میداد،

چنانکه آن هسینگ کان به آن اشاره می کند، یک سلسله گزارشهای فاجعه آمیز، با ساخت کاملا" عقیدتی و فاقد هر گونه بنیان تجربی را ارائه خواهد داد.

گروه پایپس که تحلیل گران سی.آی.ا. و بطریق اولی سیاست تشنُج زدائی را مورد انتقاد قرار میداد، بر آن بود که « گزارشات رسمی اطُلا عاتی (سی. آی. ا(.آکنده اند از قضاوت های بی اساس در رابطه با مقاصد شوروی ها. این شیوه عمل علُت اصلی کم بها دادن ممتد آنان به شدُت، گستره و خطرات ضمنی نیروی استراتژیک شوروی هاست« « Team B».خود را کاملا"عالم بر مقاصد واقعی شورویها میداند : « تئوری های سیاسی و نظامی روس ها و شوروی ها بطور مشخص تهاجمی هستند [...] هدف آنان که توسط یکفرماندهٔ روس در قرن هجدهم، مارشال آ. و. سوورف (؟) فرمول بندی شده است، عبارتست از دستیابی به علم فتح کردن» . بعبارت دیگر، شوروی ها، مسلُح به موشک های اتمی میان قارُه ای و یک دانش استراتژیک کلاوسویتسی با گرایش تهاجمی، نه تنها توانائی پیشبرد حمله ای باز دارنده علیه ایالات متحُده را دارند، بلکه ذاتا" و طبیعتا" به چنین عملی گرایش دارند.

این کلُی بافی های بی اساس و پوشیده از ضد حقایق _ هزینه های نظامی شورویها از سال 1975 مرتبا" رو به کاهش گذاشته ، میزان این کاهش 1از سال 1975 تا 1985 به 1.3 % در سال تخمین زده میشود (7)_ تنها و صرفا" به منظور بر هم زدن توازن نهادهای سیا سی آمریکا ساخته شده اند. به گفتهٔ هوارد استورتس، مسئول وقت مطالعات مربوط به اتحاُد شوروی در سی. آی. ا.، ریاست جرج و. بوش « فاجعه ای عظیم برای سی.آی. ا. بوده است ». (8) امُا در مقابل این دوره موفقیُت قابل توجُهی برای راست رادیکال در بر داشته و نقشی قاطع در روند کنار نهادن تشنُج زدائی در سال 1976 ،تاریخی که این کلمه بکلی از واژه نامهٔ رسمی دولت آمریکا حذف میشود، ایفا کرده است.رونالد ریگان در جریان انتخابات ریاست جمهوری در سال 1976 ، بار دیگر فرمول های توخالی Team« «Bرا بکار گرفته و به حساب خود می گذارد : « این ملُت به ردهٔ دوُم تنزُل یافته، در جهانی که دوُم بودن خطرناک و چه بسا مهلک است.«

چنانکه میدانیم مخترع اصطلاح « امپراطوری شرُ » ، این روند را دنبال خواهد کرد و در دولت خود چهره های سر شناس و نمونه وار دورهٔ فورد، چون پرل و ولفوویتس را بکار گرفته است ، تلاشهای خود در زمینه های دفاعی را به شدُت گسترش داده و عملیُات زیر زمینی وسیعی ، که از زمان شکست ویتنام متوقف شده بودند ، عمدتا "در افغانستان و آمریکای مرکزی از سر گرفته است.

در مارس 1983، رونالد ریگان ساختار امنیُت اتمی جمعی، که توسط دولت نیکسون و بر مبنای عهد نامهٔ آنتی بالیستیک در سال 1971 (ABM) بنیان گذاری شده بود را زیر سؤال میبرد. او طرح دفاع استراتژیک (SDI) ، برنامهٔ تحقیق و توسعه به منظور ایجاد یک حصار آنتی بالیستیک زمینی و فضا یی ، را مطرح میسازد. در همان زمان، کاخ سفید عملیُات اطُلا عاتی تهاجمی گسترده ای علیه اتحُاد شوروی و در حیطهٔ هوایی آن براه می اندازد، « تحریکات سیاسی عظیمی» ، بنا به عبارات یکی از تحلیل گران سی. آی.ا.، که هدفشان به نمایش گذاردن نقاط ضعف سیستم دفاعی شوروی بود. (9)

پایان جنگ سرد در سال 1991 ،میرفت تا تفوُق استراتژیک آمریکا و انحصار عینی ایالات متحُده در توسل به زور در روابط بین امللی را تضمین نماید.امُا، سقوط اتحُاد شوروی در عین حال، علُت وجودی دولت امنیُت ملُی، که تنها با وجود یک خصومت مهلک قابل توجیه است، را نیز با خود از میان برد. به گفتهٔ دو تن از محققُین آمریکایی ، « تصوُر میرفت که محافظه کاران جدید از مرگ دشمن خود به وجد بیایند » . امُا واقعیُت قدری متفاوت بود. اینان که ترس و واهمه از بی تفاوتی جامعهٔ آمریکا ذهنشان را تسخیر کرده بود و « قبل از هر چیز نگران مشروعیُت سیاسی و فرهنگی حاکمیُت آمریکا بودند» ، در جستجوی یک « شیُطان جدید [..] که باعث اتُحاد و هشیاری مردم گردد [..]. یک دشمن تازه که به آنان روح و نقاط ضعف فرهنگ و جامعه شان را یاد آور شود، بر آمدند. (10)

جنگ خلیج فارس در سال 1991 و جانشینی « دول ولگرد» بجای اتحُاد شوروی بعنوان دشمن استراتژیک عمده، از نو اسباب بسیج ملیُ و حفظ و گسترش مجمع الجزایر نظامی جهانی ایالات متحُده را فراهم آورد. به گفته دیک چنی، وزیر دفاع وقت، این جنگ »پیش در آمدی بر نوع منازعاتی است که ما احتمالا" در عصر جدید با آنان سر و کار خواهیم داشت[...]. غیر از آسیای جنوب غربی، ما در اروپا، آسیا، اقیانوس آرام و آمریکای لاتین و مرکزی نیز منافع عمده ای داریم. ما باید سیاست ها و نیروهای خودرا بشکلی سازمان دهیم که قادر باشند در آینده از بروز چنین خطرات منطقه ای جلوگیری کرده و یا سریعا" آنان را سرکوب کنند». (11)

چند ماه بعد، ولفوویتس و آی. لویس لیبی، به ترتیب معاون کنونی وزیر دفاع و مشاور چنی در امور امنیُتی، سندی برای پنتاگون تحت عنوان « در بارهٔ سیاست دفاعی 1992 -1994 (DPG) »تهیُه کردند که « مقابله با هر قدرت متخاصم در تسلط بر مناطقی که منابع آن به وی امکان دهد تا به ردهٔ ابر قدرت دست یابد » ، « ممانعت کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی از هر تلا شی در جهت زیر سؤال بردن رهبری ما در جهان و یا واژگون ساختن نظم سیاسی و اقتصادی حاکم» ، و « پیشگیری از ظهور هر گونه رقیبی در سطح جهانی» را اکیدا" توصیه می نماید. (12)

دولت بوش در حال حاضر، با تبدیل مبارزه علیه شبکه های تروریست فراملیُتی به جنگ با « محور شرُ » پس از 11 سپتامبر 2001 ، در واقع همان برنامهٔ سیاسی و عقیدتی را دنبال می کند که در سالهای 1970 طراحی شده ودر اوایل سالهای 1990 به دوران پس از جنگ سرد انطباق داده شده است. تئوری جنگ باز دارنده که از سپتامبر 2002 رسمیُت یافته است، بی تردید قاطعانه با تز تحدید سلاح و تلاش درانصراف دشمن که بطور ممتد توسط دولت آمریکا دنبال شده است، فاصله می گیرد. امُا این تئوری کاملا" در چهار چوب تداوم ارادهٔ محکم راست رادیکال، ناسیونالیست و نو محافظه کار آمریکا، مبنی براعمال قدرت خود از طریق جنگ، می گنجد. بنا به گفتهٔ ویلیام کریستول، نظریه پرداز نو محافظه کار و مبتکر « طرحی برای یک قرن جدید آمریکایی» ، « هر وقت که ملُت آمریکا آمادهٔ جنگ است، آنرا باید به فال نیک گرفت ». (13)

پا ورقی ها:

(1مراجعه شود به جو کلن «How Israel is wrapped up in Iraq » ، مجلهٔ تایم، 10 فوریه 2003، ص. 49 ، در مورد «سودای» استراتژیک نو محافظه کاران برای تغییر ساختار خاور میانه. 2) آناتول لیون ، «The push for war »، London Reviews of Books، جلد 24 شمارهٔ 19 ، 3 اکتبر 2002 . 3) « دربارهٔ برنامهٔ دفاعی 1994 - DOD 1992 « ، واشنگتن ، 1992

. 4) جرج مینی، به نقل از کتاب هنری کیسینجر، دیپلماسی، Simon &Schuster ، نیویورک، 1994 ، ص. 755. 5) مصاحبهٔ پرل، 13 مارس 1997 (6 html . www.gwu.edu/ nsarchiv/coldwar/interviews/episode-19/perle1 نقل قول ها و رفرانس ها در مورد Team B ازکتاب آن اچ. کان و جان پرادوس « تیم ب: تجربهٔ تریلیون دلاری »، Bulletins of Atomic Scientistes 49 ، شمارهٔ 3، 1993. 7) فرانس فیتز جرالد ، »ریگان، جنگ ستارگان، و پایان جنگ سرد «، Simon& Schuster، نیو یورک، 2000 ، ص. 473-476. 8) جان پرادوس. 9) بنجامین ب. فیشر ، « A Cold War Conundrum »، تحلیلی که توسط مرکز مطالعات اطّلاعاتی، سی. آی. ا. ، واشنگتن د. سی. ، 1997 ، منتشر شده به اعتقاد فیشر این ابتکارات آمریکا از جانب مسکو به منزلهٔ تدارکات جنگ تلقّی شده است. 10) برای همهٔ پاراگراف مراجعه شود به، گرانت هاورز و مارک وکسلر، « آیا محافظه کاری جدید آمریکا مرده است؟ »، The Quartely Journal of Ideology، جلد 24 ، 2001 ، ش 3 – 4 ، دانشگاه ایالت لویزانا، 2000 . 11) خطاب به کمیسیون دفاع سنا، 21 فوریه (12 . 1991 نقل از نیویورک تایمز ، 8 مارس 1992 . در اینجا عینا" جملات کلیدی19941992 - ، DPGدر استراتژی امنیّت ملّی (NSS) را می یابیم که توسط کاخ سفید، در سپتامبر 2002 ، به نشر عمومی رسیده است. مراجعه شود به پل ماری دو لا گرس، لو موند دیپلماتیک ؟ 13) گرانت هاورز و مارک وکسلر.

لوموند دیپلوماتیک
نویسنده هشام بن عبدالله العلوی
برگردان منوچهر مرزبانیان
فوریه ۲۰۰۶

از مدیترانه تا شبه قاره هند
آیا آمریکا به سوي بزرگترین فاجعه استراتژیک تاریخش گام برمي دارد؟

رئیس جمهور آمریکا جورج دبلیو بوش بدون آنکه خمي به ابرو بیاورد دست اندازي نظامي در عراق را شدت بخشیده است و سوداي دست و پنجه نرم کردن با ایران را نیز در سر مي پروراند. ناکامي هاي ارتش وي، انکار رأي دهندگان آمریکائي، مخالفت بخش بزرگي از پایتخت هاي خارجي هیچ کدام نتوانستند وي را ودار به چرخاندن سکان سیاست ایالات متحده سازند. کاخ سفید مي کوشد با بیم تهدید شیعه مذهبان، رهبران عرب را که به وي روي خوش نشان مي دهند به دور خویش گرد آورد، هرچند همین ها تردید دارند که از سیاست آمریکا با سمت و سوئي که در پیش گرفته است کاري برآید.

بدنبال انقلاب سال ۱۹۷۹ ایران برخي از سیاست پیشگان آمریکائي به وهمي گرفتار آمدند که نیروهاي اسلامي را مي توان علیه اتحاد شوروي به کار گرفت. بر پایه این نظریه که آقاي ژیبگنیو برژینسکي رایزن امنیت ملي رئیس جمهور جیمي کارتر بدان پر و بال داده بود، «هلال بحران آفریني» از مراکش تا پاکستان گسترده است که در پهنه جغرافیائي آن میتوان «کمان اسلام» را به شیوه اي بسیج کرد که جلوي گسترش نفوذ شوروي را بگیرد (۱). هرچه باشد مگر همین نیروي هاي اسلامي محافظه کار نبودند که میان سالهاي ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ نیز براي از میدان راندن و به شکست کشاندن احزاب چپ و ناسیونالیست عرفي مسلک در منطقه و پیش از همه در سال ۱۹۵۳ در ایران به خدمت در آمدند؟ پس چرا بنیادگرائي ایراني نتواند شورشي اسلامي در «دل نرم» اتحاد شوروي براه اندازد؟

نهایتا ایالات متحده میان چندین سیاست در خاورمیانه و آسیاي مرکزي به نوسان درآمد. این کشور فقط در پي اهداف دوگانه پیروزي در جنگ سرد و پشتیباني از اسرائیل بود اما براي نیل به این اهداف روش هاي برگزیده و دولت هاي برخوردار از پشتیباني وي گاه به شیوه اي متضاد دگرگوني مي یافتند. بدینگونه ایالات متحده همچنان که رسما به عراق در جنگ آن کشور علیه ایران (۱۹۸۸ - ۱۹۸۰) یاري مي رسانید، به تحویل سلاح هاي اسرائیلي به ایران نیز رضایت داده بود. در آن دوران محافظه کاران نزدیک به دولت تل آویو با پشت کار به تلاش افتاده بودند تا وضعیت [جنگ] را به سود تهران برگردانند، زیرا اسرائیل هنوز ناسیونالیزم عرفي مسلک عرب را دشمن اصلي خود مي پنداشت و در سرزمین هاي اشغال شده فلسطین به حمایت از اخوان المسلمین برخاسته بود تا وزنه اي در برابر سازمان آزادیبخش فلسطین بوجود آورد. با همپیماني واشنگتن با عربستان سعودي و پاکستان این استراتژي به نقطه اوج خود رسید و به ویژه در سال هاي دهه ۱۹۸۰ به پیدایش ارتش بین المللي جهاد براي پیکار با اتحاد شوروي در افغانستان انجامید (۲).

در سال ۱۹۹۰ هنگامي که اتحاد جماهیر شوروي از صحنه جهان کنار مي رفت، ایالات متحده ائتلافي بین الملل براي بیرون راندن ارتش عراق از کویت پي افکند. کشورهاي عرب، از سوریه گرفته تا مراکش پاسخي مساعد به دعوتي دادند که بر موازین حقوق بین الملل و احکام قطعنامه هاي سازمان ملل متحد بنیاد گرفته بود. به آنها اطمینان داده بودند که مسئله تنها رهانیدن یک امیر نشین نفت خیز دوست نیست، بلکه غرض برپا کردن نظم نوینی است که بر عدالتي جهان گستر پایه ریزي شده باشد. مي پنداشتند که وقتي حاکمیت کویت از نو برقرار شود، همه قطعنامه هاي سازمان ملل متحد، از جمله آنهائي که مصرا خواستار خروج اسرائیل از سرزمین هاي اشغال شده فلسطین بودند نیز مي بایستي به اجرا در آید.

بازي واشنگتن، مهره هاي عرب

به رغم همه فشارها از هر سو، دولت آمریکا تصمیم گرفت رژیم صدام حسین را سرنگون نسازد. «براي سرنگوني صدام (...) مي بایستي نیروهاي نظامي را درگیر مي ساختیم.

اگر از شر صدام حسين و حکومتش خلاص مي شديم، لازم بود دولت جديدي را سر کار بگذاريم. اما چگونه حکومتي را مي توانستيم بر تخت بنشانيم؟ يک حکومت سني يا يک حکومت شيعه، يک حکومت کرد يا يک رژيم بعثي؟ يا شايد مي خواستيم برخي بنيادگراهاي اسلامي را در حکومت شريک سازيم؟ تا چه زماني مي بايستي در بغداد مي ماندیم تا چنين حکومتي را پابرجا نگهداريم؟ پس از خروج نيروهاي آمريکائي چه بر سر چنين حکومتي مي آمد؟ چه ميزاني از تلفات جاني براي ايالات متحده پذيرفتني بود تا در برقراري ثبات بکوشيم؟ عقيده من را بخواهيد (...) اگر در منجلاب عراق گرفتار مي آمديم شايد اشتباه بزرگي مرتکب شده بوديم. و پرسشي که به ذهن من مي رسد آنست که صدام به چند تن قرباني بيشتر آمريکائي مي ارزيد؟ پاسخ آنست که لعنتي به چيزي نمي ارزيد (۳).» اين عقيده سنجيده از آن آقاي ديک چيني است، وزير دفاع وقت و معاون فعلي رياست جمهوري ايالات متحده ...

کساني که آنوقت سرسختانه «تغيير رژيم» در بغداد را توصيه مي کردند مي توانستند با تحريم هائي که بيش از يک دهه بر عراق روا داشتند آرامش خيالي يابند. اينها خود را در درون گروه هاي فشاري مانند «طرحي براي قرن جديد آمريکائي» سامان مي دادند و هرگاه که اوضاع و احوال مقتضي مي شد روش مندانه هواداري سياسي از طرح حمله آتي به عراق را بنياد مي نهادند. در اين ميان اسرائيلي ها که مي ديدند که از کوشش کوته عمر جيمز بيکر وزير خارجه از زمان کنفرانس سال ۱۹۹۱ اعراب و اسرائيل در مادريد براي اجراي سياست رسمي آمريکا در فلسطين رفته رفته دست کشيده مي شود آسودگي خاطري يافتند. پس از سال ۱۹۹۶ «پويش صلح» ديگر چيزي جز پوششي براي دوچندان کردن مهاجر نشيني در کرانه باختري رود اردن نبود.

دورتر در افغانستان، در شرق هلال بحران، فرجام جنگ در نبرد ميان سرکردگان جنگي اتحاد شمال و طالبان رقم مي خورد. با پايان گرفتن جنگ سرد، ايالات متحده کارها را بطور کامل به پاکستان واگذار کرده بود که خود به سوي يک رژيم نظامي اسلامگرا گام برمي داشت و افغانستان اسلامي ژرفاي استراتژيکي لازم عليه هند را برايش مهيا مي کرد. پيروزي طالبان، که دستگاه هاي امنيتي ارتش پاکستان بطور گسترده اي به سود آنها وارد عمل شده بودند امکاني فراهم مي ساخت تا اسلام آباد پيوند هاي خود را با رژيم تازه استوار سازد.

بدينگونه در تمام طول اين دهه ها، ايالات متحده هرگز آمال ملل عرب و مسلمان را به چيزي نگرفته بود. سياست ها راه خود را مي پيمودند، ارتش ها بسيج مي شدند، اتحادها به هم مي پيوست و از هم مي گسست، جنگ ها در سرزمين هاي اعراب و مسلمانان و بر روي کالبد آنها، اما همواره به اقتضاي مصالح ديگران، در مي گرفت. گسيختگي و زير و رو کردن سياست ها در باره عراق، ايران، بنيادگرائي شيعه و سني، ايدئولوژي جهاد، ديکتاتوري، دموکراسي، سلطنت مطلقه، ياسر عرفات و سازمان آزاديبخش فلسطين، مهاجر نشينان اسرائيلي و «فرايند صلح»، همه و همه بخوبي نمايانگر چنين رويکردي است. ايالات متحده (چه براي تضمين عرضه نفت براي خود، چه براي بردن جنگ سرد، چه براي تصريح برتري جوئي هاي خويش يا براي حمايت از اسرائيل) در تدارک هدف هاي خاص خويش بسيج مي شد و به محض آنکه در راستاي يکي از اين هدف ها به مراد خود مي رسيد، همه نگراني هاي اعراب و مسلمانان را که براي همراه ساختن آنها پيش کشيده بود «به دست فراموشي مي سپرد».

براي جهان عرب و مسلمان چيزي موهن تر از گفته مشهور آقاي برژينسکي سه سال پيش از واقعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نيست. وي در پاسخ به پرسشي در باره احساس پشيماني احتمالي وي از سرکار گذاشتن نهضتي جهادگرا به ياري آمريکا به منظور برانگيختن دست اندازي شوروي به افغانستان گفته بود: «پشيماني از چه چيز؟ (...) چه چيزي در چشم انداز تاريخ جهان برجسته تر مي نمايد؟ طالبان يا سقوط امپراتوري شوروي؟ چند تن اسلامي هيجان زده يا آزادي بخشيدن به اروپاي مرکزي و پايان دادن به جنگ سرد؟ (۴).»

بر چنين زمينه اي است که در پنج سال اخير، از حملات ۱۱ سپتامبر گرفته تا تجاوز به عراق و اشغال اين کشور رخداده هائي «جهان را دگرگون کرده اند». شايد در سال ۲۰۰۳ گذاري سريع به کشوري باثبات، متحد، مردمسالار، غير مذهبي و خصوصا اشغال نشده مي توانست تنها «پيروزي» ممکن آمريکائي باشد. به قمار پر خطري دست زدند که در آن باختند. به گفته يک ژنرال باز نشسته آمريکائي، وضع عراق حتي «بزرگترين فاجعه استراتژيک تاريخ ايالات متحده است (۵)». چاره اي براي چنين شکستي نمي توان يافت.

بروشني مي توان ديد که پيروز اين ميدان ايران است. استراتژي امريکا در نابودي ارتش و ساختار هاي بعثي دولت عراق دشمن سنتي تهران را از ميان برداشت و در همان حال آسودگي خاطر آمريکائي ها از روحانيون شيعه، ياور همپيمانان ايران در درون عراق شد. بدينگونه واشنگتن همان دولتي را استوار ساخته است که داعيه نبرد با آن را دارد.

پيامدهاي چنين امري براي ايالات متحده و تمامي جهان عرب و مسلمان کم نيست. ناسيوناليزم عرفي مسلک و چپگراي عرب که چهارچوبي عقيدتي براي پايداري در برابر سلطه جوئي غرب فراهم ساخته بود ناچار ميدان را در برابر جريان هاي اسلامي خالي گذاشته است که اين مقاومت را در درون ايدئولوژي هاي عميقا محافظه کار محصور ساخته اند. ستيزه هاي سياسي درباره استقلال ملي و راه هاي نيل به توسعه به رويارويي هاي مذهبي، فرهنگي و فرقه گرا درآميخته است. پيشترها دنياي غرب گاه به دگرگوني نمونه هاي راهبردي دامن زده بود. امروز شکست و هزيمت آمريکا در عراق فرصت هاي تازه اي براي تهران به ارمغان آورده است تا زير بيرق اسلام مشعل ناسيوناليزم عرب را بر سر دست گيرد.

جمهوري اسلامي همچون دلاور جبهه نبردي تازه پديدار گرديده است که ناسيوناليزم عرب و موج اوج گيرنده مقاومت اسلامي را بيکديگر پيوسته است. جمهوري اسلامي دو برگ برنده در دست دارد: مي تواند وضعيت سپاهيان آمريکائي در عراق را آسان

کند یا پیچیده تر سازد و می تواند به مدد متحدان حزب الهی اش به شکست اسرائیلیان در لبنان یاری رساند؛ حتی می تواند از طریق کمک به حماس دست یاری به سوی فلسطینیان دراز کند. این کشور دامنه نفوذ خود را تا مناطق نفت خیز خلیج [فارس] و عربستان سعودی که اکثریتی شیعه مذهب دارند نیز گسترده است. بیش از آن، جمهوری اسلامی در موقعیتی است که می تواند خلاء عظیم قدرتی را در منطقه پر کند که با ویرانی دولت عراق به وجودآمده است و وزنه سنگینی در ستیزه اعراب و اسرائیل باشد و حتی سرشت مناسبات چند صد ساله شیعیان و سنیان را دگرگون سازد.

از تهدیدها، به ویژه تهدیدهای نظامی ایالات متحده و اسرائیل جز تقویت اهمیت دامن گستر ایران و به رخ کشیدن ارج وی همچون پیشتاز پایداری جهان عرب و مسلمان کاری ساخته نیست. زیرا واشنگتن و تل آویو در تناقضی دست و پا می زنند. آنها به ضرورت یک مداخله نظامی یقین یافته اند اما به خوبی می دانند که ناگزیرند چنین مداخله ای را به بمباران های هوائی و عملیات نیروهای ویژه محدود سازند. با اینهمه چنین تهاجمی نمی تواند نظام حاکم را نابود سازد، بلکه برعکس [آنرا استوار خواهد ساخت]. آیا به همین دلیل است که رئیس جمهور آمریکا و معاون وی به فکر استفاده از سلاح هسته ای افتاده اند (۶)؟ به یقین پیامد های چنین هنگامه طلبی هائی در مقیاس منطقه ای و بین المللی را نمی توان محاسبه کرد. اما ایالات متحده ناگزیر باید اعتبار از دست رفته اش را باز یابد و بار دیگر رعب و وحشتی در دلها بیاندازد که بنیاد هر امپراتوری بر پایه های چنین هراسی نهاده شده است.

تدبیر دوربرد دیگری که در واشنگتن مورد بحث بوده بهره برداری از شکاف های فرقه ای با کمک عربستان سعودی است. دو گرایش متضاد در کارند. نخست آنهائی که آهنگ نزدیک ساختن شیعیان و سنی ها به یکدیگر را دارند، به ویژه پس از جنگ لبنان در تابستان ۲۰۰۶ که از پیوندهای آشکار میان تهران و حزب الله پرده برداشت و شیخ حسن نصرالله و تا اندازه ای هم حماس را به مقام قهرمانی در جهان عرب برکشید. امر بی سابقه آن بود که روحانیون سنی مورد احترام از این پس تائید می کنند که اختلاف آنها با شیعیان تنها در جنبه های جزئی دین است یعنی پیش از آنکه در «اصول» باشد در «فروع» جای دارد (۷). گرایش دوم، در تشنج هائی است که با اشغال سرزمین ها میان دو مکتب اسلام به ویژه در عراق از نو سر برداشته است. سلوک حاکمان سنی که از قرن ها پیش جماعات شیعه را که در نقاط سوق الجیشی تمرکز یافته بودند غالبا خوار شمرده اند، زمین بلاخیز رنجش و خشم آنها را بارور ساخته است. و از دیگر سو آزار و تعدی های شبه نظامیان شیعی و اعدام شرم آور صدام حسین سنیان را به وادی نفرت رانده است.

برخی از مسئولان آمریکائی می پندارند که ریاض شاید بتواند نقدینه ای را فراهم سازد که برای براه انداختن جنبش مقاومتی در برابر شیعیان کجرو لازم است. در واقع رژیم سعودی با توسعه نفوذ فقه شیعی و جمهوری اسلامی در منطقه سخت دشمنی می ورزد. این کشور از هم اکنون نیز قول داده است که اگر ناگزیر بشود سنیان عراق را در سایه حمایت های خویش خواهد گرفت. آیا عربستان سعودی و امیر نشینان خلیج [فارس]، مصر، اردن، کردها، سنی های عراق و لبنان و سازمان الفتح می توانند رویاروی نفوذ ایران شیعه، سوریه علوی و همپیمانان آنها، حزب الله لبنان و حماس فلسطین، بایستند؟ «میانه روهای» عرب برای یافتن اعتباری باید بتوانند راه حلی عادلانه و سریع برای مسئله فلسطین بجویند. اما اگر ایالات متحده و اسرائیل خود به میدان این معرکه قدم بگذارند از آنروست که از هرگونه مصالحه و سازش جدی شانه خالی کنند.

افزودن بر داو این قمار

چنین سیاست دوربردی با هدف دامن زدن به تنش های فرقه ای به یک جنگ داخلی میان مسلمانان خواهد انجامید. کسانی که در آن مشارکت جوید را چون گماشتگانی خواهند نگریست که منطقه را در خدمت به منافع اسرائیل و ایالات متحده به خاک و خون می کشند. و به کدام نیروی مسلمان سنی و ضد شیعه است که می خواهند کمک برسانند؟ این احتمال هست که افکار عمومی غربی و حتی امریکائی با وحشت دریابند که باز حکومت آنان از سرنو در حال برپا ساختن «ارتش سلفی جهاد» یا القاعده تحت نام دیگری است. اما چنین سناریوئی به جای آنکه به «پیروزی» ره برد زنجیره دیگری از بحران های تازه را به راه خواهد انداخت.

نو محافظه کاران این استراتژی را ناپایداری راه گشا (یا ویرانی کار ساز) توصف می کنند، اما ناظری هوشیار به روالی شایسته تر آن را ویرانی دولت ها («دولت کشی" (۸)) نامگذاری کرده است. ایالات متحده در نهایت در لبنان و فلسطین به چنین جهت گیری تن در داده است. اگر امر واقع را به جای نیات بررسی کنیم می توان دریافت چرا عرب ها و مسلمانان به این نتیجه رسیده اند که سیاست واشنگتن در خاور میانه نه نجات «دولت های ورشکسته»، بلکه پدیدآوردن آنهاست.

یورش علیه لبنان که ویرانی های فراوانی به بار آورد به شکست انجامید و اسرائیل را اندکی بیشتر در منطقه و در جهان به انزوا کشانید؛ از لحاظ نظامی، حزب الله هرگز توانائی هایش را برای ارتباط با رزم آوران، برای پخش پیام های خود به مردم از طریق رادیو و تلویزیون، برای وارد ساختن زیان به متجاوزان و یا برای پرتاب موشک به اسرائیل از دست نداده است (۹). اسرائیلی ها نه توانستند به یکی از اهداف اعلام شده خود برسند و نه حزب الله را خلع سلاح کنند و نه حتی سربازان اسیر خود را باز گردانند.

سؤالی که باید پرسید آنست که آیا اسرائیل در لبنان همانند ایالات متحده در عراق می توانند هردو به چنین ناکامی هائی تن در دهند یا به وسوسه خواهند افتاد که «داو این قمار را دوبرابر کنند». آیا این شکست ها پیام آور و وعید نسل تازه ای از جنگ هاست؟ یا شاید فقط گذرا باشند؟ اما به یک چیز می توان یقین داشت: دوران الگوی پیروزی «بدون تلفات جانی» را که هنگام جنگ خلیج [فارس] (۱۹۹۱ - ۱۹۹۰) یا با بمباران های انبوه و استفاده از سلاح های دقیق

پیشرفته در منطقه بالکان ستوده می شد اینک به سر آمده است. ازین پس، برد این بازی به مهار دراز مدت و بیعت مردمان بستگی دارد که اینها را نمی توان با نیروهای هوائی بدست آورد و هزینه های سیاسی و انسانی مهمی را ناگزیر به همراه دارد.

واشنگتن هم اینک هم بهای سنگینی برای نقش خویش در این جنگ کوچک [لبنان] پرداخته است. تصویر فواد سینیورا نخست وزیر لبنان که با چشمانی گریان از ایالات متحده تمنی می کرد از ویرانی کشورش جلوگیری کند شاید نقطه عطفی به شمار آید. جنبش ۱۴ مارس بر بستر یک «انقلاب سدر» با حمایت های کاخ سفید به قدرت رسیده بود، که آنرا درست در مقام همان گونه اصلاح دموکراتیکی می ستودند که رئیس جمهور جورج دبلیو بوش آرزو داشت در سرتاسر جهان عرب تشویق کند. اما رویاروی اشتیاق اسرائیل به گوشمالی دادن به لبنان، آقای سینیوره را به حال خویش رها کرد. نه فقط واشنگتن یک ماه تمام از برقراری آتش بس جلوگیری کرد اما همچنین سلاح های ویرانگری را نیز به اسرائیل تحویل داد.

ماحصل چیزی شد که آقای سینیورا آن را چون نابودی «باورنکردنی» زیر بنای غیر نظامی لبنان (۱۰) و همچنین تضعیف دولت خود برشمرده است. حزب الله امروز خواستار بر عهده گرفتن نقش مهم تری است، و با تقلید از تاکتیک هائی که ایالات متحده و دنیای غرب تجویز می کنند از درون «انقلاب سدر» وارونه ای، تظاهرات خیابانی انبوه، آشتی جویانه و منضبط خاص خود را سامان می دهد. ایالات متحده که در این نبرد داخلی «واهمه ای ندارد که بازی را ببازد»، اکنون کمک به ارتش لبنان و نیروهای امنیت داخلی را دوبرابر ساخته است که گماردن سنیان و افرادی از جامعه دروز را شدت بخشیده اند (۱۱). این سیاست ها که در ایالات متحده به تفسیر چندانی درنیامده اند، توسط مطبوعات عرب، اسرائیلی و جهان افشا شده اند. پس از جنگ لبنان، بسیار دشوار بتوان جهان عرب و مسلمان را قانع کرد که ایالات متحده به یگانه قصد حمایت از اسرائیل حاضر نیست به همپیمانان خود یا اصول عدالت خیانت کند.

ویرانی زیربنای غیرنظامی، تضعیف انسجام اجتماعی و سیاسی، پروراندن منطقی که به سمت ستیزه ای فرقه ای و جنگ داخلی راه می برد: وقتی این پویائی در عراق شتاب گرفت، چنین می نمود که پیامد وحشتناکی باشد که واشنگتن برنامه ریزی نکرده بود. هنگامی که همین عناصر در لبنان هم پدیدار شدند، باز هم می توانستی آن را همچون تصادفی نامیمون در نظر گرفت. اما از لحظه ای که پویائی همگونی در فلسطین نیز نقش می بندد، ناظران بسیاری هستند که دیگر تردیدی به خود راه نمی دهند که سخن از «الگوئی» برای اجرای استراتژیک آمریکا به میان آورند.

فلسطین، آشوبی برانگیخته

سرزمین های فلسطینی در بحران بشری پر دامنه ای به سر می برند. از زمان پیروزی حماس در انتخابات ژانویه ۲۰۰۶، ایالات متحده و اتحادیه اروپا برای به گرسنگی کشاندن مردم فلسطین به اسرائیل پیوستند تا آنها را به نفی دولتی وادارند که رأی مردم برگزیده بود. نتایج قابل پیش بینی این حملات فروپاشی نظم اجتماعی و لغزیدن به سوی ستیزه ای مدنی است.

یک ناظر روشن بین آمریکائی این منظر آشفته را چنین توصف می کند: «فلسطینی های نوار غزه در درون محله در بسته نکبت بار و سر ریز از جمعیتی به سر می برند که ارتش اسرائیل و مانع الکتریکی عظیمی دور تا دور آنها را گرفته است؛ برای آنها غیر ممکن است که نوار غزه را ترک کنند یا به درون آن آیند و باید رنج حملات هر روزه را بر خود هموار سازند (...) تمهیدات اسرائیل برای هدایت فرو پاشی نظم و قانون، پاشیدن بذر آشوب و برانگیختن نایابی گسترش یافته را میتوان حتی در خیابان های شهر غزه هم به چشم دید، که فلسطینی ها از برابر آوار های وزارت کشور فلسطین، وزارت امور خارجه و وزارت اقتصاد ملی، دفتر نخست وزیری فلسطینیان و چند نهاد آموزشی که هواپیماهای اسرائیلی بمباران کرده اند می گذرند. (...) و کناره باختری رود اردن هم به سرعت به درون بحرانی همانند بحران غزه فرو می غلتد. (...) ایالات متحده و اسرائیل با ساختن نسخه مینیاتوری عراق در نوار غزه و کرانه باختری رود اردن به چه چیزی می خواهند برسند؟ (...) آیا می پندارند که بدینگونه به تضعیف تروریسم دست خواهند یافت، یا جلوی حملات انتحاری را خواهند گرفت و صلح را برپا خواهند کرد (۱۲)؟»

با تحویل اسلحه ایالات متحده و با یاری اسرائیل «به ستیزه جویان نیروی ۱۷ در غزه زیر فرمان مرد قدرتمند الفتح محمد دحلان مرحله تازه ای پیموده شد»؛ «به عقیده نمایندگان رسمی دستگاه های امنیتی اسرائیلی و فلسطینی، محموله های تسلیحات آمریکائی مسابقه ای با حماس برای مسلح شدن براه انداخته اند (۱۳)».

نیات طرفهای درگیر هرچه باشد، منطق از هم پاشی اجتماعی و جنگ داخلی از طریق سیاست امریکا در سه کشوری روی می نماید که اسرائیل چون سنگر مقاومت در برابر بلندپروازی های منطقه ای خود بر شمرده است. هسته سنگدلی از صهیونیست های دست راستی است که آرزو دارند فلسطینی ها را به زیر یوغ کشند و یا از تمام سرزمین هائی بیرون رانند که اسرائیل چشم طمع به آنها دوخته است. اینها برای رسیدن به مقصود می خواهند همه همسایگان سرکش اسرائیل را تضعیف کنند. باهمه هراسی که متعصبانی این چنین بر می انگیزند چندان جای شگفتی نیست که منصب هائی را در حکومت اسرائیل اشغال کنند. فکر آنکه واشنگتن به سودای پندار باطلی از آنچه دوستی با اسرائیل است بتواند پی گیر و حتی بانی چنین استراتژی ویران گری باشد که دودش به چشم خود آنها می رود تکان دهنده است.

اگر ایالات متحده به راستی دوست اسرائیل می بود، نه فقط می بایستی در پیمودن چنین راهی خویشتن داری نشان دهد، اما همچنین نکته یک ناظر زن اسرائیلی را آویزه گوش کند که: «سیاست اسرائیل تنها فلسطینی ها را تهدید نمی کند، بلکه خود اسرائیلی ها را هم به خطر انداخته است... کشور کوچک یهودی با هفت ملیون سکنه (که پنج ملیون و نیم آن یهودی هستند) که دویست میلیون عرب گرداگرد

آنرا گرفته اند، به دشمني با تمام جهان مسلمان برخاسته است. هيچ تضميني وجود ندارد كه چنين كشوري بتواند به حيات خود ادامه دهد. نجات فلسطيني ها همان نجات اسرائيل نيز هست (۱۴).»

تنها در خاورنزديک نيست كه شكست ايالات متحده ممكن مي نمايد. در جبهه خاوري، در افغانستان نيز آزمون دشواري گريبان آنها را گرفته است. پس از ۱۱ سپتامبر كسي شكي به خود راه نمي داد كه واشنگتن حق دارد عثامه بن لادن و القاعده را با نيروي قهرآميز تعقيب كند. با اينهمه تصميم به راه انداختن عمليات نظامي گسترده اي كه سازمان پيمان اتلانتيک شمالي (ناتو) به منظور باز سازي زيربناي سياسي كشور در آن درگير شود خالي از خطر نبود. ناگزير توفيق در چنين امري به چنان پيروزي نظامي سرنوشت سازي نياز مي داشت كه تعهد پايدار مالي و سياسي دراز مدتي را نير به منظور اصلاح اجتماعي به دنبال داشته باشد و بر شركاي داخلي مطمئن و مورد احترامي تكيه كند كه آنها نيز در را ه اصلاح گام بردارند. بر اين بيافزائيم كه عليرغم ارتباط مستقيم افغانستان با حملات ۱۱ سپتامبر، به بيراهه عراق كشاندن نيروها و منابع حياتي كه براي تعقيب القاعده لازم بود نمايانگر اهميت ثانوي افعانستان در چشم دستگاه بوش است. چرا نگوئيم كه «جنگ عليه تروريسم » هدف هاي ديگري را پنهان مي داشت كه كمتر مي توان اذعان كرد.

در ميدان عمل ايالات متحده سررشته امور را به جنگ سالاران اتحاد شمال واگذار كرد تا هرچه زودتر به نتايجي كه مي خواست برسد و يک رئيس جمهور وارداتي را سركار گذاشت تا چيزي همانند يک حكومت مركزي در كابل سرهم بندي كند. ايالات متحده نتوانست سركردگان القاعده و طالبان را از ميان بردارد و زود خاک افغان را به سود عراق به حال خود رها كرد. آقايان بن لادن و ايمان الظواهري همچنان نوارهاي خود را پخش مي كنند؛ و طالبان كه رشته هاي الفت را با قبايل پشتو در دو سوي مرز افغانستان و پاكستان نگسسته اند، دوباره گرد هم مي آيند و تهديدي واقعي براي سپاهيان ناتو هستند كه در درون اردوگاه ها محصور اند و فقط هنگامي خودي نشان مي دهند كه بخواهند به يورش و بمباران هاي هوائي دست بزنند (۱۵). وزير امور خارجه پاكستان حتي تا آنجا پيش رفت كه اعلام كند ناتو بايد «شكست را بپذيرد» و نيروهايش را بيرون بكشد.

كوشش هاي ناشيانه واشنگتن در پيش بردن نبردي روشن و والا عليه القاعده، نه فقط به جهت پيچيدگي كار قبايل و جنگ سالاران افغاني، بلكه همچنين به دليل بازي خطرناک پاكستان (مقاله ژان لوک راسين را در همين شماره مطالعه فرمائيد) به گژ راهه رفته است. اين كشور درچشم انداز نبرد حياتي خود براي كشمير ناگزير بايد روي گروه هاي اسلامي خود حساب كند. بدينگونه اسلام آباد از ناتو و حكومت افغانستان خواسته است كه حضور ناگزير«طالبان معتدل» را در افعانستان بپذيرند و خود كنترل وزيرستان شمالي، يكي از ولايات كشور را به آنها سپرده است. بدين ترتيب پايگاهي برپا گرديده است كه از آنجا «طالبان نه چندان معتدل» به سربازان ناتو حمله ور مي شوند و اينک حتي به پديده «حملات انتحاري» كه تا كنون در اين كشور پيشينه اي نداشت متوسل مي شوند: آيا ارتباط با عراق اينک به واقعيت پيوسته است؟ چنين است كه ايالات متحده در «جنگ عليه تروريسم» به جائي رسيده كه وابسته به پاكستاني شده كه خود در بند همپيماني ساختاري با اسلاميگري تندرو گرفتار است. گذشته از اين، نخبگان رژيم در پاكستان بر اين باورند كه سلسله مراتب سنتي كه نمايانگر اين جامعه است كشور را در برابر اسلامي شدن پيش خزنده اي محافظت مي كند. اگر «پاكستاني شدن» القاعده به سوي «القاعده شدن» پاكستان پيش برود كار به كجا خواهد كشيد؟ رسانه هاي امريكائي اين پديده نگران كننده را ناديده گرفته اند.

بدين روال هلال بحراني از كرانه هاي خاوري مديترانه تا شبه قاره هند كشيده شده است. در طول ماه هاي آينده تصميماتي پيش از همه در واشنگتن گرفته خواهد شد كه يا به اين بحران ها دامن خواهند زد و يا به مسير مساعد تري خواهند انداخت. براي عملي كردن اين چرخش، رهبران غرب بايد دريابند كه نمي توان به القاعده، بعث، حزب الله، حماس، سوريه و نيز ايران، يک جا انگ انتزاعي، عقيدتي و قرار داشتن در «محور شرارت» زد. مناسباتي ميان بحران ها وجود دارد، اما همچنين بايد كوشيد تا عناصر سازنده گوناگون آنها را از يكديگر جدا كرد و از كار انداخت.

سوريه، هماوردي كه مي توان با آن به كنار آمد

بدينگونه بايد بتوان با سوريه كشوري كه ايالات متحده را تهديد نمي كند، كه پيش از اينهم چندين بار به اين كشور ياري رسانده است، كه در عين حال مصالح خاص ملي پذيرفتني وي نيز در ميان است به توافقي بر سر تخليه بلندي هاي جولان رسيد كه اشغال آن توسط اسرائيل هيچگونه سودي براي ايالات متحده در بر ندارد. با حزب الله در لبنان و حماس در فلسطين كه پيش از همه براي صيانت از مصالح ملي خود به ميدان عمل گام نهاده اند نيز بايد چنين روالي را در پيش گرفت. ايالات متحده مي تواند اين چنين از بسياري از مسائل خويش رهائي يابد و از اينراه مصالح خاص خود را پيش برد و از جمله «تروريسم» متعصب واقعي را شكست دهد. واشنگتن ناچار يابد دريابد كه همه اين گروه ها شعبه هاي القاعده نيستند يا از دل آن بيرون نخزيده اند و بپذيرد كه اينها بيش از آنچه ويتنام در زمان خود ابزار «امپراتوري شر» [اتحاد شوروي- م] شد بازيچه دست القاعده نخواهند شد. مذاكرات مي توانند از هركدام از اين كشورها و يا جنبش ها حريفاني بسازند كه مي توان با آنها كنار آمد.

آراء موثري در قلب نظام سياسي آمريكا خواستار تغيير سياست آن كشور شده اند: گزارش بيكر – هميلتون بارزترين مظهر آن است. رئيس جمهور پيشين جيمز كارتر هم دعوتي به گشايش گفتگوئي صادقانه در باره سياست آمريكا در فلسطين كرده است. بايد ابتدا پذيرفت كه تصميمات نادرستي در گذشته گرفته شده است تا سپس بتوان به ترميم خساراتي پرداخت كه تا كنون به وجود آمده است و بسوي تغيير جهت سياسي بسيار مجدانه اي گام برداشت. لازمه آن دست كشيدن از رويكردي است كه مي پندارد يگانه طريق سر و سامان دادن به مسائل سياسي و اجتماعي پيچيده و دشوار استفاده از نيروي نظامي يک جانبه مي تواند باشد. لازمه آن همچنين سر باز

زدن از پشتیباني بي قيد و شرط از اسرائيل نيز هست. و بيش از همه لازمه آن رهائي از اين انديشه است كه مي انگارد مردم و ملل گوناگون جهان عرب و مسلمان مهره هاي تعويض شدني هستند و در متن همان نماي كلي عقيدتي جاي دارند كه مي توان براي نيازهاي قدرت هاي بزرگ، براي زياده خواهي هاي ارضي مهاجرنشينان اسرائيلي و يا به سود رويائي امت خيالي القاعده بدخواه آنها را پيش و پس كرد. زمان آن رسيده است كه براي هميشه از رويكردي پرورده ايدئولوژي روي برتافت و به مسير واقعيت پيوست.

هشام بن عبدالله العلوي درآمد، عنوان مقاله وتيتر بند ها را هيئت تحريريه لوموند ديپلوماتيک برگزيده است.

پاورقي ها

۱- روبرت دريفوس، بازي ابليس: چگونه ايالات متحده به افسارگسيختگي بنيادگرائي اسلامي ياري رساند، انتشارات متروپولينن بوكس، نيويورک، ۲۰۰۵، صفحه ۲۴۰.

۲- مقاله پير آبراموويچي، «داستان پنهاني مذاكرات ميان واشنگتن و طالبان» را در شماره ماه ژانويه ۲۰۰۲ لوموند ديپلوماتيک مطالعه فرمائيد.

۳- سمپوزيوم سورف، ۲۹ آوريل ۱۹۹۱. www.washingtoninstitute.org/templateC07.php? CID=55

۴- هفته نامه نوول اوبزرواتور، پاريس، به تاريخ ۱۵-۲۱ ژانويه ۱۹۹۸.

۵- ويليام اي. اودوم «بريدن و در رفتن چه عيبي دارد؟» در نشريه دي لاول سان، لوول (ماساچوست، ايالات متحده)، ۳۰ سپتامبر ۲۰۰۵.

۶- مقاله يورگه هيرش، «كوبيدن ايران با سلاح اتمي از دستور كار خارج نشده است»، به تاريخ ۶ ژوئيه ۲۰۰۶ در سامانه اينترنتي زير مطالعه فرمائيد: www.antiwar.com/orig/hirsch.php?articleid=9255

همچنين به مقاله فيليپ ژيرالدي « درونمايه عميق» در نشريه محافظه كاران آمريكائي، آرلينگتن، (ويرجينيا)، اول اوت ۲۰۰۵، مراجعه فرمائيد.

۷- [توضيح مترجم فرانسه متن] فروع به معني «شاخه» و اصول به معني سرچشمه است.

۸- سارا شيلد «در عراق دولت كشي است، نه جنگ داخلي» در سامانه اينترنتي زير به تاريخ ۶ دسامبر ۲۰۰۶:

www.commondreams.org/views06/1208-32.htm

۹- الستر كروک و مارک پري «چگونه حزب الله اسرائيل را شكست داد» در سامانه اينترنتي زير به تاريخ ۱۲ و ۱۳ اكتبر ۲۰۰۶: http://www.counterpunch.org

۱۰- www.archive.gulfnews.com/indepth/israelattacks/Lebanon/10054034.htm

۱۱- (www.english.chosun.com/w21data/html/news/200612/200612160010.html

همچنين نگاه كنيد به مگان ک. ستاک، « لبنان نيروهاي امنيتي را تقويت مي كند»، لس آنجلس تايمز، اول دسامبر ۲۰۰۶.

۱۲- كريس هج، «بدتر از آپارتايد» در سامانه اينترنتي زير: www.truthdig.com/report/item/20061218_worse_than_apartheid

۱۳- ائرون كلاين، «آيا سلاح هاي امريكائي مسابقه تسليحاتي حماس را بر انگيخته است؟»، در سامانه اينترنتي زير: http://www.wnd.com/news/article.asp?ARTICLE_ID=53411

۱۴- تانيا راين هارت، «مقدمه»: در سامانه اينترنتي زير: http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?ItemID=11140

۱۴- مقاله سيد سليم شهزاد، « طالبان چگونه حمله را از سر گرفتند» را در شماره ماه سپتامبر ۲۰۰۶ لوموند ديپلوماتيک مطالعه فرمائيد.

: پروفیسور بارنت روبین

ترجمه از: سرور یورش

نجاتِ افغانستان

پروفیسور بارنت روبین، پژوهشگر، نویسنده، مؤرخ و افغانستان شناس برجستهٔ امریکایی، در حال حاضر مدیر مطالعات و عضو ارشدِ مرکز همکاری بین المللی در دانشگاه نیویارک است.

او آثار و نوشته های ارزشمندِ متعدد دربارهٔ افغانستان، از جمله: «فروپاشی افغانستان» را به رشتهٔ تحریر درآورده است. موصوف به حیث مشاور و نمایندهٔ خاص سرمنشی ملل متحد در مذاکره هایی که تحت سرپرستی سازمان ملل متحد در مورد افغانستان در سال 2001م. در بُن صورت گرفت، خدمت نموده است.

این مقاله در شمارهٔ جنوری- فبروری 2007م. مجلهٔ «فارن افیرز»، که در ایالات متحدهٔ امریکا انتشار مییابد، به چاپ رسیده است.

مترجم

دوباره زنده شدنِ طالبان،

افغانستان از نقطهٔ سقوط یک قدم به عقب رفته است. قوای ناتو، تهاجم جبهه یی طالبان را در تابستانِ گذشته درهم شکست. قوای ناتو این کار را به قیمت تحمل تلفاتِ سنگین در قوای خود و وارد آوردن تلفات سنگین بر جانبِ مقابل انجام داد. این تلفات بیشتر از هر سال دیگر پس از آغاز «عملیات آزادی پاینده» در سال 2001م. (و چهار برابر بیشتر از سال 2005م.) بود.

طالبان هدف خود را اشغال ناحیه یی در غرب کندهار قرار داده بودند، به امید این که گرفتن ناحیهٔ مذکور موجب بحران در کابل پایتخت کشور، خواهد گردید. اما، به رغم عقبزدن این تهاجم، شورشی که توسط طالبان رهبری میگردد در هر دو طرف مرز افغانستان- پاکستان هنوز فعال است و منطقهٔ سرحدی یک بار دیگر به پناهگاه آنچه که رییس جمهور جورج بوش زمانی آن را تهدید عمده برای ایالات متحدهٔ امریکا خوانده بود، یعنی «گروههای تروریستی جهانگستر» مبدل گشته است.

شورشیان استراتیژی بُمبگذاریهای انتحاری، استفاده از تکنالوژی آلاتِ انفجاریِ دست ساخته و ارتباطهای مخابراتی جهانشمول را از عراق به افغانستان و پاکستان وارد نموده اند. حمله های شورشیان به بسته شدنِ «35 درصد» مکاتب در جنوب کشور انجامیده است. حتی با وجودِ که تولید مواد مخدر به سطح بیسابقه رسیده است، رشد بطیِ اقتصاد نمیتواند عمده ترین احتیاجهای مردم را برآورده سازد و بسیاری از رهبران و بزرگانِ افغانی حکومت را متهم میکنند که خود منبع عمدهٔ سؤاستفاده و بی امنیتیست.

در صورتی که حکومتِ لرزان افغانستان هم منابع و هم رهبری لازم برای ایجاد مفیدیت قابل لمس در مناطقی که از وجود شورشیان تصفیه گردیده اند به دست نیاورد، حضور بین المللی در افغانستان به چیزی مشابه به اشغال خارجی مُبدل خواهد شد- اشغالی که افغانها در نهایت رَد خواهند کرد.

سیاستمداران ایالات متحدهٔ امریکا، نی تنها از سال 2001م. به این سو بل که برای چندین دهه، خطرهای ناشی از اوضاع افغانستان را کم بها داده اند. آن ها امروز نیز به این کار ادامه میدهند. صرفاً اصلاح کردن مسیر سیاسی برای جلوگیری از لغزیدن کشور به هرج و مرج کافی نخواهد بود. واشنگتن و شرکای بین المللی آن باید بر استراتیژی خود تجدیدِنظر نمایند و افزایش قابل ملاحظه را هم در منابعی که به افغانستان اختصاص میدهند و هم در اثربخشیِ استفاده از این منابع به عمل آورند.

تنها یک اقدام دراماتیک میتواند این ادراکِ تعمیم یافته را، هم در میان افغانها و هم در میان همسایه گانِ آن ها، که افغانستان برای امریکا اولویت ندارد و در نتیجه طالبان برنده خواهند شد، دگرگون سازد. سیاست واشنگتن مبنی بر آرام ساختن پاکستان، برگردانیدن منابع به عراق و سرمایه گذاری بسیار ناچیز در افغانستان- که مساعدتهای سرانهٔ کمتر از کشورهای دارای شرایط مشابهِ بازسازی بعد از جنگ دریافت مینماید- به این بدگمانی دامن زده است.

برخلافِ ادعاهای ادارهٔ بوش، که بعد از حمله های «11/ سپتامبر/ 2001م.» به سرعت توجه خود را به سوی عراق و رؤیای بزرگِ دگرگونسازی در شرقمیانه معطوف کرد، مرکز عمدهٔ «تروریزم جهانگستر» در پاکستان است. القاعده، با استفادهٔ ماهرانه از ضعف دولت در کمربندِ قبیله یی پشتون در امتداد مرز افغانستان- پاکستان، به تأسیس مجدد پایگاههای خویش موفق گردید. به گفتهٔ یک قوماندان نظامی غربی در افغانستان، «تا زمانی که ما بتوانیم کمربندِ قبیله یی را دگرگون سازیم، ایالات متحدهٔ امریکا در مخاطره قرار خواهد داشت.»

ائتلاف بین المللی به رهبری ایالات متحدهٔ امریکا، نی تنها به این هدف در جنگ 2001م. افغانستان نایل نگردید، بل که صرفاً هستهٔ رهبری القاعده و طالبان را از افغانستان به پاکستان انتقال داد، بدون آن که استراتیژی یی برای تحکیم این پیشرفت واضح داشته باشد. ادارهٔ بوش نتوانست زمینهٔ بازگشت صلح آمیز به افغانستان را برای آن عده از جنگجویانِ طالبان که نمیخواستند از القاعده پشتیبانی نمایند فراهم سازد و سیاستِ امریکا مبنی بر بازداشتهای غیرقانونی در گوانتانامو (کیوبا) و پایگاهِ هوایی بگرام در افغانستان، آن ها را به پناهگزینی در پاکستان و اُفتادن در دامن القاعده وادار ساخت.

در عین زمان، طالبان با استفاده از فراریان افغانی به سربازگیریهای جدید از کمپهای تربیتی دست ناخورده و مدرسه های تولید جنگجویان بنیادگرا (آن طرفِ سرحد) و نیز از میان قبایل ناراضی و بیگانه شده در اثر تلفات غیرنظامیان و سؤادارهٔ حکومت و ائتلاف (بین المللی) پرداخته اند و ساختار قومانده، شبکه های سربازگیری، مؤسسه های تمویل و پایگاههای لوژستیکی خود را در پاکستان بازسازی نموده اند. در «19/ سپتامبر/ 2001»، پرویز مشرف، رییس جمهور پاکستان، در خطابهٔ خود به مردم گفت: که او، «به خاطر آن که به افغانستان و طالبان صدمه نرسد» مجبور گردیده، تا با پاکستان همکاری نماید. بنا بر آن، موصوف از این که از هدایتهای حکومت بوش در جهت تمرکز توجه بر سطح بالایی رهبری القاعده پیروی میکند، در حالی که طالبان را نادیده میگیرد، خیلی خورسند است. استخبارات جمع آوری شده در دوران تهاجم نظامی غرب در نیمهٔ سال 2006م. این حقیقت را تأیید مینماید که سازمان استخباراتی نظامی پاکستان (آی. اس. آی) به پشتیبانی فعال از رهبری طالبان، که اکنون از کویته، شهرِ مرکزی ایالتِ بلوچستان در غرب پاکستان فعالیت مینماید، ادامه میدهد. در نتیجهٔ این پشتیبانی، شورشیان ماورای سرحد از جامعهٔ فقرزده و حکومت ناتوان افغانستان به طور مؤثر بهره گرفته اند.

در ماه می 2006م.، "امرالله صالح"، رییس ادارهٔ استخباراتِ ملی افغانستان، از خطری که شورشیان ایجاد نموده اند ارزیابی به عمل آورد. صالح، که در دوران «عملیاتِ آزادی پاینده» به حیث شخصِ رابطِ اتحاد شمال با «سی. آی. ای» اجرای وظیفه مینمود، در ارزیابی خود نتیجه گیری نموده، که پیشرفتهای سیاسی در افغانستان با استراتیژی استحکام این پیشرفتها همراه نبوده است. موصوف در ارزیابی خود میگوید: «اهرُم مشروعیت دولت افغانستان نباید در اثر بی کفایتی ما در شناخت دشمن و شناخت خودِ ما و نیز ناتوانی ما در استفادهٔ مؤثر از منابع موجود پایین آورده شود.»

قوماندانان نظامی و کارمندان استخباراتی امریکا اخطاریهٔ "صالح" به را قوماندانان محلی و اِجنتهای خود در افغانستان و هم چنان به مقامهای عالیهٔ خویش در واشنگتن به طور متحدالمال ارسال نموده اند.

حفاظت دستاوردهای پنجسال گذشته مربوط به آن است که به این اخطاریه تا چه اندازه توجه مبذول میگردد.

باخت در جنگ افغانستان، باخت ماست،

در سال گذشته وقوع یک رشته حوادث موجبهای افزایش خطرها در افغانستان را فراهم آورد و تهدیدی را که متوجه مساعی بین المللی در این کشور است، روشن ساخت. آیندهٔ ناتو مربوط به موفقیت آن در این نخستین جا به جاسازی قوای نظامی در خارج از اروپاست. شورشِ بنایافته در پاکستان و رهبری شونده توسط طالبان، به رغم آن که در جنوب به عقبنشینی وادار گردید، در فعالیت خود در مناطقِ جنوبی و شرقی کشور بیشتر از پیش جسورتر و مهلکتر گردیده است و حتی موجودیت خود را تا اطراف کابل توسعه بخشیده است. هنگامی که ناتو قوای خود را در ساحه هایی که توسط قوای ائتلاف بین المللی نادیده گرفته شده بود- عمدتاً در ولایت جنوبی هلمند- جا به جا ساخت، طالبان با نیرومندی و قابلیت مانورِ بیشتر پاسخ دادند. در «8/ سپتامبر» یک حملهٔ خیلی جسورانه به یک قطار ائتلاف (بین المللی) در شهر «16 نفر»، به شمول دو سرباز امریکایی را در نزدیکی سفارت امریکا، که منطقهٔ شدیداً استحکام یافتهٔ شهرِ کابل را تشکیل میدهد، به قتل رسانید. حتی در شرایطی که ناتو قوای خود را در سرتاسرِ کشور- به خصوص در ولایت هلمند، یکی از مناطق نفوذی عمدهٔ طالبان که در حدود «40 درصد» موادمخدرِ جهان را تولید مینماید- جا به جا ساخته است، طالبان نیرومندی و چابکی افزاینده را از خود تبارز داده اند.

در عین زمان، مؤثریت زیاد تأسیسات محدود طالبان و مجازات بیرحمانهٔ آن ها در قبال «همکاران» (حکومت و ائتلاف بین المللی) بسیاری از مردم افغانستان را در موقف بیطرفانه و منفعل قرار داده است. تنها استحکام سیاسی پیروزیهای نظامی ناتو و ائتلاف (بین المللی) میتواند این اطمینان را در میان مردم به وجود آورد که پشتیبانی از حکومت خطرهایی را در بر ندارد. در حال حاضر دولت موازی طالبان در برخی مناطق وجود دارد و مردم محل به طور روزافزون به محاکم طالبان- که مؤثرتر و عادلانه تر از سیستم قضایی فاسد دولت مرکزی تثبیت گردیده اند- روی می آورند. بُمبگذاریهای انتحاری که قبل از کاربُرد موفقانهٔ آن ها در عراق، در افغانستان ناشناخته بود، اخیراً باعث ترور و وحشت در کابل و مناطق دیگر گردیده است. حمله های انتحاری به پاکستان نیز سرایت نموده است.

در چهار سفری که من در سال 2006م. به افغانستان نمودم (جنوری، مارچ، اپریل، جولای، اگست و نوامبر)، عَجز و مأیوسیتِ رشدیابنده بسیار مشهود بود. در جولای، یک دیپلومات غربی که برای مدت «3 سال» در افغانستان بود، در ملاقات با من سخنان خود را با برافروخته گی آغاز نموده گفت: «من هیچ گاه به این اندازه دلگیر و افسرده نبوده ام. چنان به نظر میرسد که شورشیان در کارِ خود موفق اند.»

یکی از بزرگان از ولایت کُنر، در شرق افغانستان، گفت، که اقدامهای حکومت بر ضد شورشیان بدون جهت ضعیف است که «مردم به هیچ یک از مأموران دولت اعتماد ندارند.»

ریش سفیدی از ولایت شمالی بغلان، این احساس را تأیید نموده گفت: «مردم اکنون امیدی به این حکومت ندارند.»

یک مأمورِ ملل متحد اظهار داشت: «در این اواخر تعدادِ مردمی که کشور را ترک میگویند آن قدر زیاد است که پاسپورتهای حکومت به اتمام رسیده است.»

یک وزیر سابقه که اکنون عضو برجستهٔ پارلمان است، برایم گفت: «شرایط در افغانستان برای بنیادگرایی پُخته است. اوضاع ما حل نشده بود که (جنگ) عراق آغاز گردید. عراق حل نشده که در فلسطین و لبنان جنگ در گرفت. شاید بعداً نوبت ایران باشد . . .؛ قیمت همهٔ آن ها را باید ما بپردازیم.»

یکی از بزرگان قومی، که رییس جمهور حامد کرزی را هنگامی که موصوف به طور مخفیانه برضد طالبان فعالیت مینمود، در خانهٔ خود جای داده بود، برایم توضیح داد، که چگونه توسط سربازان امریکایی بازداشت گردید: آن ها سر او را با پارچهٔ سیاه پوشانیدند، او را دوان دوان با خود بُردند و سپس بدون هیچ گونه توضیح او را رها نمودند. موصوف نتیجه گیری نموده گفت: «آنچه را که ما میدانیم این است، که خارجیان برای ما به راستی و صداقت کمک نمیکنند. ما فکر میکنیم، که خارجیان نمیخواهند افغانستان از نو آباد گردد.»

ولی در میان آنانی که من با آن ها صحبت نمودم، هیچ کس حاضر نبود به اوضاع ناشی از تشدید فعالیت شورشیان تسلیم گردد. یکی از همان بزرگانی که از فساد حکومت و فاصلهٔ آن از مردم شکایت میکرد، این را هم گفت: که «ما با طالبان بودیم و بیرحمی آنان را دیده ایم. مردم نمیخواهند آن ها دوباره روی کار آیند.»

یک تاجر میوه از کندهار شکایت کنان گفت: «طالبان ما را لت و کوب میکنند و از ما غذا میخواهند؛ سپس حکومت ما را به خاطر کمک به طالبان لت و کوب میکند.» با این وصف، او و همراهانش کرزی را بهترین رهبر کشور در سی سال گذشته میدانند، که تلویحاً به معنای تأیید است. روشن است که این یک تأیید ضعیف ولی با اهمیت است.

یکی از رهبران نظامی غربی گفت: «من معتقدم که باید جامعهٔ بین المللی منابع مصرفی خود را دوچند بسازد. ما نمیتوانیم با مصارف اندک پیروز گردیم و نیروهای منطقه یی و داخلی دشمن را دفع نماییم. گذشته از همه، باختِ جنگ افغانستان، در حقیقت باخت ماست.»

جنگِ سی ساله،

بالاگرفتنِ خشونت اخیر صرفاً آخرین فصل جنگ سی سالهٔ افغانستان را تشکیل میدهد. این جنگ به مثابهٔ نبرد ایدیالوژیکی جنگ سرد آغاز گردید و سپس به تصادم دسته بندیها و تنظیمهای فرقه یی- تباری منطقه یی انکشاف نمود و سرانجام به مرکز درگیری وسیعتر بین غرب و شبکهٔ تروریستی اسلامی فراملتی مُبدل گشت.

تعجب آور نیست که این شبکهٔ تروریستی، افغانستان را به حیث پایگاه خود انتخاب نمود. درست همان طور که لنین زمانی (در مورد انقلاب سوسیالیستی) پیشبینی نموده بود، شبکهٔ مذکور به ضعیف ترین حلقهٔ زنجیر زنگزدهٔ سیستمهای دولتی معاصر چنگ زد.

افغانستانِ امروز به مثابهٔ یک دولت حایل در داخل ساحهٔ نفوذ هند بریتانیایی شکل گرفت. از آن جایی که حکومت در آن زمان، درست مانند اکنون، توانایی آن را نداشت که عواید کافی از این سرزمین خشک و بیحاصل استخراج نماید تا بر آن حکمرانی کند، فعالیت چنین حکومتی با توانایی نخبه گانِ دریافت کنندهٔ هزینه ها و مستمریهای (بیرونی) به منظور کنترول این سرزمین به حیث بخشی از قلمرو تدافعی امپراتوریهای خارجی سر و کار داشت تا با وظیفهٔ فراهم آوری وسایل امنیت و اداره برای مردمِ افغانستان.

از این جاست، که با پراداکس (تناقض) افغانستانِ معاصر، که غالباً از آن یادآوری میشود، رو به رو میگردیم؛ به این معنی که: کشوری که به ادارهٔ غیرمتمرکز ضرورت دارد تا بتواند خدمتهای لازم را برای نفوس متفرق و دارای تبارهای متنوع افغانستان عرضه نماید، حایز یکی از متمرکزترین حکومتهای جهان است. این تناقض موجب آن گردیده است که احتیاجهای عمدهٔ اتباع افغانستان تا اندازهٔ زیادی برآورده ناشده باقی بماند و این امر آن ها را در قبال نیروهای خارجیی که از ایام قدیم به این سو کشمکشها و منازعه های خود را به میدان جنگ افغانی آورده اند، آسیب پذیر ساخته است.

در قرن هژدهم، با سقوط امپراتوریهای همجوار، رهبران قبایل افغان از فُرصت استفاده نموده به بنانهادنِ دولتهای محلی از طریق تسخیر غنی ترین ساحه ها در منطقه پرداختند.

در سال 1715م. میرویس خان هوتک (عضو همان قبیلهٔ پشتون کندهاری که ملا محمدعمر، رهبر طالبان، به آن تعلق دارد) حکمران شیعهٔ کندهار را، که در آن وقت یکی از اُستانهای امپراتوری صفوی ایران را تشکیل میداد، معزول نمود. هفتسال بعد، پسر او اصفهان، پایتخت وقت ایران را فتح نمود. بعدها نادرشاه، یک رهبر ترکمن، اصفهان را اشغال کرد و برای فتح کابل و دهلی لشکرکشی نمود.

هنگامی که نادرشاه در سال 1747م. به قتل رسید، قوماندان محافظان شخصی او، احمدخان ابدالی (عضو همان قبیلهٔ پشتون کندهاری که رییس جمهور کرزی به آن منسوب است) به کندهار عقبنشینی نمود و در آن جا، مطابق به تواریخ رسمی، در یک جرگهٔ قومی، به حیث پادشاه افغانها برگزیده شد. احمدشاه ابدالی قبایلی را که ارتش او را تشکیل داده بودند در جنگهای متعدد و در فتح کشمیر و پنجاب رهبری نمود.

توسعهٔ امپراتوریهای بریتانیا و روسیه فُرصت فتح و غارت خارجی را از بین بُرد و بنیاد مالی قدرتِ حکمرانان را فرو ریخت. این اوضاع، افغانستان را برای قسمت زیادی از قرن نوزدهم در آشوب و خانه جنگی فرو بُرد.

با گسترش امپراتوری بریتانیا به شمالغرب نیم قارهٔ هند به سوی آسیای میانه، انگلیسها نخست تلاش ورزیدند افغانستان را تسخیر نمایند، ولی بعدها، پس از دو جنگ افغان- انگلیس، تصمیم گرفتند آن را در موقف حایل در برابرِ امپراتوری روسیه در شمال قرار دهند.

بریتانیا به منظور جداساختنِ امپراتوری خود (هند بریتانیایی) از روسیه، مرز سه ردیفی را از طریق انعقاد یک رشته قراردادها و معاهده ها با کابل و ماسکو تأسیس نمود.

نخستین مرز، مناطق تحت ادارهٔ مستقیم بریتانیا در نیم قارهٔ هند را از مناطقی که زیر کنترول قبایل پشتون قرار داشت جدا نمود (امروز این خط مناطق تحت ادارهٔ دولت پاکستان را با ایجینسیهای قبایلی تحت ادارهٔ فدرالی تقسیم مینماید.)

دومین مرز، یعنی خطِ دیورند، مناطق قبایلی پشتون را از قلمرو تحت ادارهٔ امیرِ افغانستان جدا ساخت (پاکستان و بقیهٔ جامعهٔ بین المللی این خط را به حیث سرحد بین المللی بین افغانستان و پاکستان میشناسند، ولی افغانستان هیچ گاه آن را نپذیرفته است.)

سومین ردیف مرزی، یعنی سرحدات افغانستان با روسیه، ایران و چین، حدود ساحهٔ نفوذ بریتانیا را تعیین نمود. بریتانیا با هزینه های پولی و تهیهٔ سلاح، امیر را قادر ساخت تا افغانستان را تحت انقیاد و کنترول خود درآورد.

ولی در قرن بیستم، اضمحلال امپراتوریهای یادشده (بریتانیا و روسیه) این ترتیبات امنیتی را از بین بُرد. سومین جنگ افغان- انگلیس در سال 1919م. به شناخت حاکمیت کامل افغانستان انجامید. نخستین شاه مستقل کشور، امان الله خان، به تأسیس یک دولت ملیگرای نیرومند آغاز نمود. موصوف منابع ناچیزِ موجود را، به جای آن که در ایجاد یک اردو خرج نماید، روی پلانهای انکشافی مصرف نمود و این امر او را در برابر قیام آسیب پذیر ساخت و از این رو دولت موصوف پس از یک دهه سقوط نمود. بریتانیا، نادرشاه، یکی دیگر از مدعیان (سلطنت) را کمک نمود، تا شکل ضعیفتر دولت را تأسیس نماید. سپس در اواخر سالهای 1940م. استقلال و تقسیم نیم قارهٔ هند (به هندوستان و پاکستان) فرا رسید و این امر اوضاع استراتیژیک در منطقه را به طور دراماتیک تغییر داد.

بلافاصله پس از تقسیم نیم قارهٔ هند، تشنج بین افغانستان و پاکستان آغاز گردید.

افغانستان ادعا نمود که پاکستان یک دولت جدیدالتأسیس است نی جانشین هندِ بریتانیایی و از این رو تمام معاهده هایِ قبلی در مورد سرحدات منقضی گردیده اند. لویه جرگه یی در کابل از شناخت خط دیورند به حیث سرحد بین المَللی انکار نمود و خواستار حق خودارادیتِ قلمروهای مردم قبایلی به عنوان پشتونستان گردید.

در نتیجه، زد و خوردهایی در امتداد خط دیورند با حمایت مخفیانهٔ هر دو دولت آغاز گردید. در عین زمان، اسلام آباد خود را با ایالات متحدهٔ امریکا ملحق نمود تا بتواند در برابر هند ایستاده گی و مقاومت نماید و این خود موجب گردید که افغانستان به کمک ماسکو اتکأ کند تا اردوی خود را تربیه و تجهیز نماید.

در نتیجه، پاکستان افغانستان را به حیث بخشی از محور دهلی- کابل- ماسکو، که آن را تهدید عمده برای امنیت خود میدانست، قلمداد نمود. پاکستان، به کمک ایالات متحدهٔ امریکا، ظرفیت سازماندهی مخفیانهٔ جنگ جهادی غیرمتناظر را به دست آورد که سرانجام آن را هم در افغانستان و هم در کشمیُر مورد استفاده قرار داد.

در جریان نخستین دهه های جنگِ سرد، افغانستان سیاست عدم انسلاک را دنبال نمود. دو ابرقدرت (امریکا و شوروی) موقف غیررسمی همزیستی را (در افغانستان) اتخاذ نمودند و هرکدام مؤسسات و بخشهای مختلف کشور را مورد حمایت و مساعدت قرار دادند. گفتهٔ مشهوریست، که یک رهبر افغان سگرت امریکایی را با گوگردِ (کبریت) شوروی روشن مینمود. ولی این شیوهٔ کار در نهایت برای صحتمندی و سلامتی افغانستان زیان آور به اثبات رسید.

در اپریل 1978م. یک کودتای افسران نظامی کمونیست گروهی از بنیادگرایان را به قدرت رسانید که سیاستهای تندروانهٔ آن ها موجب تحریک شورش گردید. ورود قوای نظامی اتحادشوروی به افغانستان در دسامبر 1979م.، گروهِ دیگری از کمونیستها را روی کار آورد و این اقدام شورش ضد حکومت را به جهاد علیه قوای مهاجم مُبدل ساخت. ایالات متحدهٔ امریکا، پاکستان، عربستان سعودی و دیگران با مصرف بلیونها دالر مجاهدانِ افغانی ضد کمونیست و همدستانِ عربی آن ها را مورد حمایت قرار دادند و این امر زیربنای جهادِ منطقه یی و جهانی را پی ریزی نمود.

چنان به نظر میرسید که با انعقاد توافقها در سال «1988م. در ژنیو» جنگ داخلی به پایان خواهد رسید. این توافقها شامل خروج سربازان شوروی و قطع کمکهای نظامی خارجی به مجاهدین بود (در حالی که ادامهٔ کمکهای شوروی به حکومت کمونیستی در کابل را مجاز میدانست). ولی ایالات متحدهٔ امریکا و پاکستان که هدف خود را امحای کامل نفوذ شوروی در افغانستان قرار داده بودند، مندرجات مربوط توقف تسلیحات به مقاومت (یکی از اجزای متشکلهٔ توافقهای ژنیو) را نادیده گرفتند، که در نتیجه جنگ ادامه یافت و سرانجام دولت منقرض گردید.

در اوایل دههٔ 1990م.، هنگامی که اتحادشوروی از هم پاشید و ایالات متحدهٔ امریکا از افغانستان دست کشید، جنگ فرقه یی- تباریِ ملیشاهای (مجاهدان) در گرفت. ترافیک موادمخدر به طور فاحش بالا گرفت و بنیادگرایان عرب و دیگر افراطیون اسلامی غیرافغانی پایگاه خود را (در کشور) استحکام بخشیدند. پاکستان، که هنوز در جنگهای داخلی افغانستان به طور عمیق و وسیع ذیدخل بود، گروه بنیادگرای ملاهای عمدتاً پشتون به نام طالبان را مورد حمایت قرار داد. طالبان به کمک اسلام آباد توانستند تا سال 1998م. قسمت اعظم افغانستان را زیر کنترول خود درآورند. آن ها مقاومت ضد طالبان- متشکل از مجاهدانِ قبلی و ملیشاهای تحت حمایت شوروی، که اکثراً متعلق به گروههای تباری غیرپشتون و همواره با هم در نزاع و کشمکش بودند، در وجودِ «اتحادِ شمال» را عملاً مجبور ساختند به سوی بخشهای کوچکی از اراضی در شمالشرق این کشور عقبنشینی نماید.

طالبان، موازی با تحکیم قبضهٔ خود بر افغانستان، قوانین اسلامی را به طور خشن و تندروانه مورد انطباق قرار دادند و خود را به طور روزافزون با اُسامه بن لادن، که بعد از اخراجش از سودان در سال 1996م. به افغانستان آمده بود، متحد ساختند.

بعد ار فروریزی اتحادشوروی، واشنگتن این فرضیه را پذیرفته بود که سقوط افغانستانِ تقسیم شده به مناطق نفوذ جنگسالارانِ در حال جنگ با هم دیگر- که بسیاری از آن ها با دولتهای همجوار و دیگر نیروهای خارجی واردِ اتحاد گردیده بودند- ارزش آن را نداشت که امریکا در مورد آن تشویشی به خود راه میداد. حکومت کلینتون به خطرِ رشدیابنده در افغانستان وقتی پی بُرد که القاعده دو سفارت امریکا را در افریقا در سال

1998م. منفجر نمود؛ ولی هرگز دست به اقدام قاطع نزد و هنگامی که ادارهٔ بوش روی کار آمد، به مسایل دیگری ارجحیت داده شد. این حمله های تروریستی 11/ سپتامبر بود که واشنگتن را وادار کرد تا دریابد که یک اُپوزیسیون تروریستی جهانشمول در حالِ نیروگرفتن است. این اُپوزیسیون تروریستی جهانگستر همان سرمایهٔ بشری و فزیکی را به کار بُرد که امریکا و متحدان آن (به خصوص عربستان سعودی)، در تلاش برای پیاده نمودن طرحهای استراتیژیک خود در جنگِ سرد، از طریق سازمانهای استخباراتی پاکستان، تولید نموده بودند.

فُرصتهایِ از دست رفته،

ادارهٔ بوش، هنگامی که بعد از 11/ سپتامبر طالبان را بر انداخت، این کار را با به اصطلاح «نشان پای خفیف» انجام داد، یعنی: استفاده از کارمندان «سی. آی. ای.» و سربازان «قوای خاص» (امریکایی) به منظور انسجام اتحاد شمال و دیگر قوماندانان افغانی در روی زمین و حمایت آن ها با قوای هوایی. حکومت امریکا، بعد از آن که عملیات نظامی را به سرعت انجام داد، از مساعی ملل متحد به منظور تشکیل دولت جدید و انجام تحول سیاسی حمایت نمود و با بی میلی به تشکیل قوای امنیتی کمکی بین المللی (ایساف، به منظور کمک به دولت جدیدالتأسیس افغانی جهت تأمین امنیت و بازسازی قوای نظامی و پُلیس موافقت کرد. در سال 2003م. «ایساف»، تحت قوماندهٔ ناتو درآورده شد که نخستین عملیات نظامی ناتو در خارج از اروپا به شمار میرود. «ایساف» به تدریج عملیات خود را از کابل به اکثریت ولایتهای افغانستان توسعه داد. در حال حاضر، نیروی متشکل از حدود «32000» سرباز امریکایی و ائتلاف بین المللی در امر کمک امنیتی و عملیات ضد تروریستی مصروف اند. دفتر کمکهای ملل متحد در افغانستان مساعدتهای جامعهٔ بین المللی را در بازسازی سیاسی و اقتصادی انسجام میبخشد.

بلافاصله پس از سرنگونی طالبان، موجودیت عساکر قوای ائتلافی (در افغانستان) نقش بازدارنده را هم در قبال اقدامهای خرابکارانهٔ علنی از خارج و هم در برابر جنگ و ستیز آشکار میان نیروهای متعدد (داخلی)، که توسط واشنگتن مجدداً مسلح گردیده بودند، ایفأ نمود. این عاملِ بازدارنده فُرصتی را برای ساختمان دولتی دارای توانایی انجام وظیفه به وجود آورد. ولی این دولت که اکنون در مرکز درگیری منطقه یی و جهانی قرار دارد- نی در حاشیهٔ آن، میبایستی مناطق همجوار خود را، به جای جداکردن، وصل میکرد و این هدفیست که مطالبه های زیادی را مطرح میکند. تحقق این هدف بزرگ مستلزم آن بود که دولتی با منابع و مشروعیت کافی جهت تأمین امنیت و انکشاف قلمرو خود تشکیل میگردید. این دولت، در عین زمان، باید معرف چنان هویت ژیوپولیتیک میبود که برای همسایه گان خود، به خصوص برای پاکستان- که به علتِ نفوذِ عمیق آن در جامعه و سیاست افغانی توانایی آن را دارد که نقش خرابکارانه را هر زمانی که بخواهد ایفا نماید- تهدید کننده محسوب نمیشد. چنین یک پروژهٔ عظیم و فراگیر ایجاب میکرد که ایالات متحدهٔ امریکا و متحدان آن سربازان اضافی، به خصوص در منطقهٔ سرحدی جا به جا میکردند و سرمایه گذاری سریع الثمر در تجدید ساختمان روی دست میگرفتند. این امر مستلزم آن بود که ریفورم سیاسی و انکشاف اقتصادی در مناطق قبایلی پاکستان نیز به عمل می آمد.

بسیار اندک از آنچه که در بالا گفته شد به وقوع پیوسته است و اکنون قیمت عواقب آن را هم افغانستان و هم حامیان بین المللی آن میپردازند. دوباره مسلح کردن جنگسالاران، شخصیتهایی را نیرومند ساخته که مردم افغانستان آن ها را رَد نموده اند؛ قادر ساختنِ اتحاد شمال به گرفتن کابل باعث آن گردید که غیرقابل اعتمادترین عناصر برای پاکستان زمام امور قوای امنیتی را به دست گیرند و مخالفت قصرِ سفید با اندیشهٔ «کشور آبادی» منتج به تأخیرهای عمده در بازسازی افغانستان گردید.

افزایش اثربخشی مساعدتهای اقتصادی در امرِ مرفوع ساختن فقرِ گسترش یابنده، که حکومت را ناتوان میسازد و استخدام جوانان بیکار در ملیشاها یا قوای شورشی را تسهیل میکند، اهمیت حیاتی دارد.

افغانستان از لحاظ اقتصادی و اجتماعی از همسایه گان خود خیلی عقبمانده است. خارج از ساحهٔ نیمه صحرایی افریقا، افغانستان فقیرترین کشور جهان به شمار می آید و از این رو دولت آن خیلی ناتوان و غیرمؤثر است. عواید داخلیِ که حکومت در سال گذشته جمع آوری نمود، سرانه (هر نفر) به تقریباً «13 دالر» میرسد. حکومت با این مقدار عاید به مشکل خواهد توانست برای اتباع خود یک جعبه کوکاکولا از فابریکهٔ نوشابه سازی که اخیراً در نزدیکی کابل افتتاح گردیده است خریداری نماید، چه رسد به اجرای تمامِ آن وظایف مهمی که روی دست دارد.

از آن جایی که افغانستان برای مدت بسیار طولانی به شدت فقیر بوده است، رشد واقعی (به استثنای رشد تولید موادمخدر) از سال 2002 تا امسال به طور متوسط بیش از «پانزده درصد» بود. این رشد تا اندازهٔ زیادی ناشی از مصارف قوای خارجی و سازمانهای امدادی بین المللی و پایان خشکسالی بود. اما، در سال گذشته، رشد «9 درصد» پایین آمد؛ گزارش نوامبرِ ملل متحد و حکومت افغانستان حاکی از آن است که رشد «هنوز به حد کافی افزایش نیافته است تا بتواند در مدت نسبتاً کوتاه تعداد زیادی از مشاغل جدید لازم برای کاهش قابل ملاحظهٔ فقر یا تخفیف نارضایتی همه گانی مردم به وجود آورد. حقیقت این است که صرفاً پیشرفت محدود در امرِ افزایش تولید انرژی، احیای کشاورزی و انکشاف اقتصادی روستاها و نیز در جلب سرمایه گذاری جدید به عمل آمده است.»

سطح بلند بیکاری موجب افزایش درگیریهای (مسلحانه) گردیده است. چنان که یک تاجر میوه از کندهار برایم گفت: «افغانها بدان جهت به جنگ روی می آورند که بیکار اند.» اکنون که حُباب اقتصادی بعد از جنگ شکاف برداشته است، اوضاع ناشی از بیکاری بدتر خواهد شد. قیمت املاک و کرایهٔ منازل مسکونی و دیگر تعمیرات در کابل رو به کاهش است و سطح خریداری منازل مسکونی پایین آمده است. فروشنده گان میوه و سبزیها کاهش «20 درصد» را در تقاضا گزارش داده اند و کمپنیهای ساختمانی در کابل کاهش قابل ملاحظه را در کاریابی و مزدها نشان میدهند. خشکسالی در برخی مناطق کشور نیز منجر به بیجاشدن مردم و تقلیل در اشتغال کشاورزی گردیده است و افزایش قابل ملاحظه در محصولهایِ کوکنار تا اندازه یی آن را جبران نموده است.

علاوه بر آن، کمبود انرژی برق هنوز هم بزرگترین معضل باقی مانده است. هیچ گونه پروژهٔ عمدهٔ تولید برق جدیداً احداث نگردیده است و کابلیها امروز کمتر از پنجسال گذشته انرژی برق در اختیار دارند. در حالی که خارجیان و افغانهای ثروتمند ایرکاندیشنرها (وسایل سردکنندهٔ هوا)، گرم آبه های برقی، کمپیوترها و تلویزیونهای ماهواره یی خود را با جنراتورهای شخصی فعال میسازند، کابلیهای متوسط الحال از تابستانِ بدون بادپکه رنج بُردند و انتظار زمستانِ بدون محروقات را میکشند. کابل دو زمستان گذشته را با جنراتورهایی که توسط امریکا خریداری و ذریعهٔ نفت دیزل به کار انداخته شده بودند، سپری نمود. امسال، امریکا وجوهی برای این منظور تخصیص نداده است.

جرم و جنایتِ رو به افزایش، به خصوص اختتافِ تاجران و دیگر متشبثانِ خصوصی به منظور دریافت پول، نیز به فرار سرمایه مدد میرساند. گرچه هیچ گونه احصاییۀ معتبر وجود ندارد، مردم در سرتاسر کشور، به شمول کابل، اظهار میدارند که جرایم در حال گسترش است- و شکایت میکنند که پُلیس خود منبع عمدۀ جرایم است. راپورهای زیادی وجود دارد، حاکی از این که اختتاف کننده گان و دزدان از یونیفورم پُلیس استفاده نموده اند. در 24/ اگست مردانی که یک موتر جدید با پلیتهای پُلیس را میراندند، موترواگونِ یک بانک را که حامل «سه صد و شصت هزار دالر» بود فقط در چند قدمی وزارت داخله غارت کردند.

فساد و بی کفایتی پُلیس (که فاقد تعلیم و تربیۀ واقعی و ملزومات اساسیست) در هنگام آشوب ماه می گذشته، که در اثر تصادم یکی از عراده های نظامی امریکا به وقوع پیوست، برملا گردید. آشوبگران، با دادن شعارهای ضد امریکایی و ضد رییس جمهور کرزی، تعمیر پارلمان، دفاتر وسایل اطلاعات جمعی و سازمانهای غیرحکومتی، اقامتگاههای دیپلوماتیک، محلهای فحشا و هوتلها و رستوانهایی که مظنون به عرضۀ مشروبهای الکهولی بودند را مورد حمله قرار دادند. قوای پُلیس، که اکثر آن ها ناپدید شده بودند، بی کفایتی خود را به اثبات رسانیدند و آسیب پذیری حکومت در برابر خشونتِ گروهی را ظاهر ساختند. در عین زمان، بنا بر تنشهای رو به افزایش فرقه یی- تباری در داخل گروههای نخبه گانِ حاکم، کرزی که متعلق به تبار پشتون است، (پشتونها اکثریت نفوس افغانستان را تشکیل میدهند) رهبران اُپوزیسیون را متهم نمود که خشونت تظاهرکننده گان را، که عمدتاً از پنجشیر (پایگاه اتحاد شمال) بودند، دامن زده اند. (رهبران پنجشیری این اتهام را رَد میکنند).

پاسخ کرزی در قبال حادثۀ یادشده این بود که، به عوض استحکام و توسعۀ اصلاح سازی دستگاه پُلیس، قوماندانانِ متعلق به گروه اتحاد شمال را در مقامهای مهم قوای پُلیس گماشت. کرزی استدلال نمود که بدان علت به این عمل ناعاقبت اندیشانه وادار گردید که جامعۀ بین المللی به تقاضاهای پیهم وی مبنی بر تهیۀ منابع کافی برای پُلیس پاسخ مثبت نداده است.

تشکیل اردوی ملی افغانستان، که اکنون بیش از «30 هزار» سرباز دارد، یکی از پیروزیهای نسبی پنجسال گذشته به شمار می آید. یکی از علل این پیروزی آن است که از میتود سربازگیری عمدتاً جدید استفاده به عمل می آید. در حدود «60 هزار» سرباز محاربِ مجرب، که از ملیشاهای خلع سلاح شده باقیمانده اند، به جای پیوستن به اردو، در پُلیس، مؤسسه های امنیتی خصوصی و شبکه های جنایتِ سازمان داده شده و در بعضی موارد در هرسه بخش یادشده، جذب گردیده اند. (به طور نمونه): دین محمد جرأت، یک قوماندان سابق مجاهدین، در وزارت داخله رتبۀ جنرالی به دست آورد. تعداد زیادی مردم، به شمول همکاران مجاهد قبلی او، معتقد اند که موصوف چهرۀ عمده در عقب جنایت سازمان داده شده است و مسؤول قتل یک وزیر کابینه در فبروری 2002م. میباشد. (هم چنان دین محمد جرأت برای ادارۀ محافظت و تحقیقات امریکا، یک مؤسسۀ تکزاسی که برای دفترها و مؤسسه های بین المللی و پروژه های ساختمانی محافظان امنیتی استخدام مینماید، کار میکند.

این محافظانِ امنیتی عمدتاً از میان ملیشای "جرأت" و کارمندان فعلی وزارت داخله انتخاب میگردند.)

در چنین اوضاع و احوال، اقتصاد مربوط به موادمخدر در حال شکوفاییست. ضعیف بودن دولت و فقدان امنیت برای اساسگذاری فعالیت مشروع اقتصادی به این شکوفایی کمک نموده است. بر طبق آمار دفتر ملل متحد برای موادمخدر و جرایم، در سال گذشته تولید کوکنار در کشور به مقدار بیسابقه، یعنی «6,100 تُن متریک»، رسید که در مقایسه با مجموع محصولات سال 2005م. یک افزودی «49 درصد» را نشان میدهد. این افزایش، ادعاهای گذشته دربارۀ پیشرفت را، که بر مبنای «پنج درصد» کاهش کشت در سال 2005م. صورت گرفته بود، دروغین به اثبات میرساند. امریکا معیشتِ بدیل را که کشاورزان توقع داشتند تهیه نکرد و به فشار خود بر حکومت افغانستان به خاطر اقدام در نابودسازی کوکنار، که کاریست بیهوده، ادامه داد. طالبان از سیاست نابودی کشت کوکنار استفاده نمودند تا حمایت دهقانان را کمایی نمایند.

مساعی حکومت و جامعۀ بین المللی بر ضد موادمخدر زمینه و بهانۀ مساعدی را برای مأمورانِ فاسد (حکومتی) به وجود آورده است تا از معامله کننده گانِ (موادمخدر) رشوه های بزرگ دریافت نمایند. چنین منبع عواید سرشار توجه قوماندانان ملیشاهای سابق (مجاهدین) را، که بعد از خاع سلاح به وزارت داخله پیوسته اند، جلب نموده است. مقامهای رییس (قوماندان) پُلیس در محلهای کشت کوکنار به داوطلبانی به فروش رسانیده میشود که بلندترین قیمت را بپردازند:

به اندازۀ «صدهزار دالر» در بدلِ منصوب شدنِ یک شخص در مقامی که دارای معاش ماهانۀ «60 دالر» است پرداخته میشود. در حالی که طالبان کشتکارانِ خورده پا را در مقابل سیاست دولت مبنی بر نابودی محصولات حفاظت مینمایند، حتی یک نفر از مأموران بلند رتبۀ حکومتی در رابطه با فساد و سؤاستفاده در عرضۀ موادمخدر مورد تعقیب قانونی قرار نگرفته است.

موادمخدر صرفاً بخشی از شبکۀ قاچاق بزرگ ماورای سرحد را تشکیل میدهد. این شبکه از زمان طولانی به این سو قسمت قابل ملاحظۀ معیشت گروههایی از مردمانِ مسکون در نوار مرزی، یعنی پشتونها و بلوچها، را تأمین نموده است. القاعده، طالبان، جنگسالاران و مأمورانِ فاسد متعلق به تمام فرقه های تباری از طریق حفظ و مراقبت این شبکه و به دست آوردن طعمه یی از آن سود میبرند. به همین جهت است که سکتور بزرگ اقتصاد غیرقانونی، که زیربنای مالیاتی عدمِ امنیت را تشکیل میدهد، در حال شکوفاییست، در حالی که رشد اقتصاد مشروع خیلی بطیست.

پاکستان به حیثِ پایگاه طالبان،

بنگاهِ نظامی پاکستان به جنگهای متعدد در داخل و اطراف افغانستان همواره به حیثِ یک وظیفۀ مربوط به منافع قشری و منافع امنیت ملی خود برخورد نموده است: قبل از همه همسری و ایجاد توازن با هند مطرح است. هند، کشوریست دارای نفوس و منابع به مراتب بیشتر که نخبه گانِ آن، حداقل از دیدگاه پاکستان، مشروعیت موجودیت پاکستان را به صورت کامل نمیپذیرند. به منظور دفاع پاکستان در قبال خطر تجزیه، حکومتهای پاکستان کوشیده اند ناسیونالیزم پشتون و بلوچ را، قسماً از طریق پشتیبانی ملیشاهای اسلامگرای پشتون، خنثی سازند. این ملیشاها جنگ غیرمتناظر را در افغانستان و کشمیر پیش میبرند و با اکثریتهای انتخاباتی مخالفانِ سیطرۀ نظامیان از طریق خشونت و قدرت خیابانی به مقابله میپردازند.

مذاکره های شتابنده بین ایالات متحدهٔ امریکا و پاکستان، که بلافاصله پس از حوادث «11/ سپتامبر/ 2001م.» در امریکا به عمل آمد، روش پاکستان را تغییر داد، نی منافع آن را. برای پاکستان پشتیبانی از طالبان آن قدر با اهمیت بود که حتی پرویز مشرف حاضر گردید جنگ با ایالات متحدهٔ امریکا را بپذیرد، نی ترک گفتنِ متحدان خود در افغانستان را. در عوض، موصوف سعی نمود تا واشنگتن را ترغیب نماید به نوعی از حکومتِ «طالبانِ میانه رو» موافقه نماید، یا اگر این امر میسر نباشد، حداقل نگذارد اتحاد شمال، که پاکستان آن را متحد هند میدانست، وارد کابل گردد و به تشکیل حکومت بپردازد. توافق واشنگتن به تخفیف کنترول اتحاد شمال از طریق کاربُرد بقایای رژیم سلطنتی افغانستان کار زیادی را در آرام ساختن جنرالهای اسلام آباد از پیش نبرد، چه رسد به قانع ساختن میجرها و کرنیل های پاکستانی که سالهای زیادی را در پشتیبانی از طالبان در مناطق سرحدی سپری نموده اند. با این وصف به منظور جلوگیری از متحد شدن امریکا با هند، اولیای امور اسلام آباد به مهارکردن (موقتی) ماشینِ جنگِ غیرمتناظر خود تن در داد تا در بدل آن به تخلیهٔ مصون صدها افسر و کارمندِ استخباراتی پاکستانی از افغانستان، که عملیات نظامی طالبان در آن کشور را نظارت و رهبری مینمودند، موفق گردد.

ایالات متحدهٔ امریکا دوباره سازماندهی بی سر و صدای طالبان در پاکستان را تحمل نمود، به شرط آن که اسلام آباد حق تأسیس پایگاههای نظامی را برای قوای امریکایی در قلمرو خود اعطا نماید، شکارِ رهبران طالبان را دنبال کند و شبکهٔ تکثیر تکنالوژی هسته یی عبدالقادرخان را مسدود نماید. ولی پنجسال بعد، فراهم آوری پناهگاه مصون برای طالبان در پاکستان، همراه با کمکهای متداوم شیخ نشینهای خلیج فارس، برای طالبان زمینهٔ آن را فراهم ساخت تا موجودیت خود را هم در مناطق سرحدی پاکستان و هم در افغانستان توسعه و تعمیق بخشند. حتی در شرایطی که نیروهای افغانی و بین المللی شورشیان را در حمله هایِ پیهم شکست داده اند، ضعف حکومت و کُندبودن روندِ بازسازی- و نیز فراهم آوری پایگاه دایمی برای رهبران طالبان در پاکستان- از پیروزی واقعی جلوگیری نموده است.

"جیمز جونز"، یک جنرال قوای بحری امریکا و سرقوماندان قوای متحدان در ناتو (اروپا)، در اظهارات «21/ سپتامبر/ 2006م.» خود در یک جلسهٔ (علنی) کمیتهٔ روابط خارجی سنای امریکا این حقیقت را تأیید نمود، که قرارگاه مرکزی طالبان هنوز در شهر کویتهٔ پاکستان به فعالیت خود ادامه میدهد. اطلاعات استخباراتی واصله به مقامهای رسمی قوای نظامی غربی در افغانستان حاکی از شواهد مفصل و قویست، مبنی بر این که ادارهٔ «آی. اس. آی» پاکستان فراهم آوری کمک برای شورای رهبری طالبان در آن شهر را رهبری مینماید.

شورای دیگری از قوماندانی طالبان، که عملیات شورشی در افغانستانِ شرقی را سازمان میدهد، در ایجینسی های قبایلی پاکستانی واقع در شمال و جنوب وزیرستان جا به جا گردیده است. این شورا اتحاد خود را با جنگجویانِ طالبانِ پاکستانی و نیز با جنگ آورانِ جهادی خارجی استحکام بخشیده است. در ماه سپتامبر، مقامهای پاکستانی یک قرارداد صلح را با «بزرگانِ قبایلی وزیرستان شمالی و مجاهدان محلی، طالبان و علما (روحانیون اسلامی)» به امضا رسانیدند که تلویحاً به معنای تأیید این حُکم است که جنگ بر ضد حضور ایالات متحدهٔ امریکا و ناتو در افغانستان، یک جنگِ جهادیست.

(مشرف در هنگام بازدید خود از ایالات متحدهٔ امریکا این قرارداد را به طور نادرست به حیث توافق با «جمعی از بزرگانِ قبایلی» معرفی نمود.) بر طبق این قرارداد طالبان موافقه نمودند (از سرحد) به جانب افغانستان عبور نکنند و از «کشتار هدفگیرانهٔ» رهبرانِ قبایلی یی که با گروه طالبان مخالفت مینمایند خودداری ورزند و باید جنگجویان خارجی یا به طور صلح آمیز زنده گی کنند، یا منطقه را ترک گویند. ولی فقط ده روز بعد از امضای قرارداد، دو نفر از بزرگان قبایلی مخالف طالبان به قتل رسیدند. سخنگویان نظامی امریکا میگویند، که حمله های ماورای سرحد بعد از توافق یادشده سه برابر افزایش یافته است.

در بخش شمالی کشور، گلبدین حکمتیار رهبر بنیادگرای سابقه دار، که از سال 1973م. به این سو مورد التفاتِ «آی. اس. آی» قرار دارد، از پشاور، شهر شمالغربی پاکستان و از ایجینسی های قبایلی باجور و مهمند که در مناطق نوار مرزی شمالشرقی با افغانستان موقعیت دارند، مصروف فعالیت است. این منطقه ییست که در آن ضربهٔ راکتی یک هواپیمای پریداتور (شکاری) امریکا بین «70 تا 80» نفر را در یک مدرسهٔ تربیهٔ جنگجویان در «30/ اکتوبر» به قتل رسانید. هم چنان، بن لادن و ایمان الظواهری، رهبر شماره دوم القاعده، به احتمال قوی در این منطقه به سر میبرند.

نیرومندی و پاینده گی شورش طالبان را نمیتوان صرفاً به پناهگاه طالبان در پاکستان خلاصه نمود. ولی (طوری که تجربه نشان داده است) تا کنون شماری بسیار اندک از شورشهایی که از پناهگاه مصون در خارج برخوردار بوده اند مغلوب گردیده اند. هم چنان این استدلال که رشد بطیِ اقتصاد و فقرِ ناشی از آن موجب شورش اند نی حمایت پاکستان از طالبان، قانع کننده نیست، زیرا در افغانستانِ شمالی و غربی نیز جرایم و بی امنیتی رُخ میدهد ولی در آن مناطق خشونت و شورشِ انسجام یافته بر ضد دولت وجود ندارد.

مرکز میتواند پایدار باشد،

برای چندین سال، پاسخ واشنگتن در قبال اخطارهای مکرر کرزی دربارهٔ پناهگاه طالبان در پاکستان این بوده است، که به موصوف اطمینان دهد که اسلام آباد همکاری میکند و این که اعتراضهای علنی ثمری ندارد و امریکا به مسأله رسیده گی خواهد کرد. ولی اطمینانندهی واشنگتن در مورد این که قوای امریکا «بقایای» طالبان و القاعده را به زودی محو خواهد کرد نادرست به اثبات رسیده است. هم چنان ایالات متحده امریکا وسایل و منابع کافی در دسترس کرزی قرار نداده است تا او را قادر سازد که دولت افغانستان را استحکام بخشد و بدین وسیله مقاومت در برابر طالبان را تقویت نماید. استراتیژی کوتاه مدت کرزی مبنی بر متحدساختن خویش با قدرتمندانِ فاسد و بدکردار در داخل کشور- که به قول او پاسخ لازم به مسألهٔ دریافتِ منابع غیرکافیست- مساعی مربوط به بازسازی دولت افغانستان را بیشتر صدمه زده است.

مقامهای رسمی غربی و افغانی در موردِ این سوال که کمک پاکستان به طالبان تا چه اندازه در عالیترین سطح تشکیلات نظامی پاکستان هدایت داده میشود یا مورد تحمل و اِغماض قرار میگیرد اتفاق نظر ندارند، ولی همهٔ آن ها روی یک چیز به توافق رسیده اند و آن این است، که به گفتهٔ یک فرمانده نظامی ارشد غربی، «رهبران پاکستان توانایی آن را دارند که قوماندہ و کنترول طالبان را در عالیترین سطوح آن بر هم زنند»، ولی هرگز این کار را نکرده اند. فلج کردن قوماندہ و کنترول طالبان (در پاکستان) کلید پیروزی کامل است، نی جلوگیری از «عبور» یا «نفوذ» آن ها (به افغانستان) به حیث اقدام تاکتیکی (موقتی) یی که مقامهای پاکستانی تلاش میورزند توجه عامه را به آن برگردانند.

رسیدن به این هدف مستلزم آن است که پاکستان تحت فشار جدی قرار داده شود.

تا کنون ایالات متحدهٔ امریکا و متحدان آن حتی پیغام ثابت و پیوسته یی را به سمع اسلام آباد نرسانده اند. باید حداقل مقامهای رسمی امریکایی اظهارات انکارکننده به نماینده گی از اسلام آباد را متوقف سازند. چنان که، "جنرال جان ابی زید"، قوماندان قوای امریکا در شرقمیانه، این کار را در کابل در «27/ اگست» انجام داد، وقتی موصوف ادعا نمود که او «مطلقاً باور ندارد» که پاکستان به طالبان کمک میکند. به همین گونه، ناتو و اعضای ائتلاف (بین المللی) یک اقدام مشترک و هماهنگ در زمینه به عمل نیاورده اند، قسماً از بیم آن که این امر موجب خواهد شد که پاکستان همکاری خود را (در مبارزهٔ جهانی) بر ضد تروریزم کاهش دهد. نادیده گرفتن حمایت پاکستان از طالبان در حُکم پذیرفتن شکست ناتوست. متحدان باید پیغام (اخطاریه) نیرومندی را به اطلاع پاکستان برسانند، به این معنی که: اقدام قاطع نکردن در برابر ساختار قوماندهٔ طالبان در بلوچستان، صلح و امنیت بین المللی را، چنان که در منشور ملل متحد تعریف گردیده است، در مخاطره قرار میدهد. در این صورت، رهبران پاکستانی، که (عمدتاً به منظور رقابت و برابری با هندوستان) مشتاق اند، نشان دهند که حکومت شان یک اشتراک کنندهٔ کامل در جامعهٔ بین المللیست، در صدد اجتناب از چنین یک انتخاب بر خواهند آمد. واشنگتن نیز باید موقفی را اتخاذ نماید: پاکستان، تا زمانی که اقدام به برچیدن ساختار قوماندهٔ طالبان نکند، نباید بتواند به استفاده از کمکهای نظامی امریکا و مساعدتهای بین المللی ادامه دهد.

واشنگتن باید در این موضوع و در مسایل دیگر، سیاست ادارهٔ بوش مبنی بر مرتبط ساختن منازعه های محلی با «جنگ جهانی ضد ترور» را دگرگون سازد و در عوض، به هر یک به طور جداگانه با درنظرداشت شرایط و مشخصات هر کدام رسیده گی نماید. یک ارزیابی واقعبینانه از نقش پاکستان ایجاب میکند که آن کشور در دیوان محاسبه های «جنگ ترور» از ستون «با ما» به ردیفِ «بر ضد ما» تغییر موقعیت داده نشود، بل که این حقیقت درک گردد که سیاست پاکستان محصول ادراکات، منافع و تواناییهای رهبران آن است نی زادهٔ منافع و مواضع حکومت امریکا.

پناهگاه و حمایتی که طالبان از آن در پاکستان برخوردار اند تا اندازه یی پاسخیست به ادعاهایی که افغانستان بر ضد پاکستان نموده است و نیز بدان جهت است که اسلام آباد هم در مورد نفوذ هند در افغانستان و هم از ناحیهٔ پشتیبانی افغانستان از فعالیت ملیگرایان پشتون و بلوچ در آن سوی خطِ دیورند تشویش دارد.

بنا بر آن، وارد آوردن فشارِ توحید شده بر پاکستان باید با اقدامهایی در جهتِ رسیده گی به نگرانیهای اساسی اسلام آباد همراه باشد. ایالات متحدهٔ امریکا و متحدان آن باید دولت افغانستان را تشویق نماید که مباحثه یی را در داخل کشور روی موضوع حساسِ به رسمیت شناختنِ خط دیورند در بدلِ تضمینهای ثبات (در افغانستان) و دسترسی آن کشور به کوریدورهای (مجراهای) مصون تجارت و ترانسپورت به بنادر پاکستان به راه اندازد. تبدیل کردن منطقهٔ سرحدی به ساحهٔ همکاری به جای خصومت مستلزم به راه انداختن اصلاحات و تحولها در قلمروهای قبایلی خواهد بود. هم چنان، واشنگتن باید از هند و افغانستان مطالبه نماید که اقدامهایی را اتخاذ نمایند تا به پاکستان اطمینان دهند که مناسباتِ دوجانبهٔ آن ها تهدیدی را متوجه اسلام آباد نخواهد کرد. اگر، چنان که برخی منابع ادعا مینمایند، طالبان آماده اند از موقف اِصرار بر برآورده شدن حداکثر مطالبه هایِ خود صرف نظر نمایند و تضمینهایی را بر علیه تأسیس مجدد پایگاههای القاعده بدهند، دولت افغانستان میتواند موضوع ورود آن ها در سیستم سیاسی را مورد بحث قرار دهد.

چنین یک تغییر در سیاست امریکا در قبال پاکستان مستلزم آن است که از پشتیبانی رییس جمهور مشرف به حمایت از دموکراسی تغییر موضع داده شود. مردم پاکستان در تمام انتخابات ملی نشان داده اند که پشتیبانی از احزاب افراطی و بنیادگرا، سطحی و ناچیز است. ظهور و تحکیم مجدد مرکز سیاسی ملکی و نیز قشر تاجران و متشبثان خصوصی پاکستانی، که از بازسازی افغانستان منفعت میبرند، فُرصتی را فراهم آورده است که فراسوی تاریخِ اتکایِ امریکا بر حاکمانِ نظامی، حرکت صورت گیرد.واشنگتن باید مناسبات با ثبات تر و پایدارتر با چنان پاکستانی برقرار سازد که با همسایه گانِ خویش و نیز با خود در صلح و صفا به سر برد.

بازگشت از ورطهٔ سقوط،

ایجاد یک دولت مؤثر در افغانستان پروژه یست درازمدت که لازمهٔ آن پایان بخشیدن به درگیری مسلحانه عمده، ارتقای سطح رشد اقتصادی و تعویض تدریجی تولید خشخاش به دیگر انواع فعالیت اقتصادیست. ولی بحران اخیر چنان ضعفهای داخلی را برملا ساخت که نی تنها ضرورت اقدامهای درازمدت، بل که لزوم تدابیر انتقالی کوتاه مدت را نیز مطرح میکند.

دو نقطهٔ ضعیف و خطرناک در دولت افغانستانِ امروزی، وزارت داخله و دستگاه قضاییست. هر دو عمیقاً فاسد و فاقد پرسونلِ ورزیده، وسایط و منابع اساسی اند. در حالت فقدان قضات، پُلیس و اداره کننده گانِ مؤثر و صادق، دولت نمیتواند امنیت داخلی را طوری که لازم است تأمین نماید و در صورتی که حکومت نتواند امنیت را برقرار سازد، مردم آن را به حیث حکومت نخواهند شناخت.

در سال 2005م.، قوای نظامی ائتلاف پلانی را برای انجام اصلاحات عمیق در وزارت داخله مطرح نمود. رییس جمهور و وزیر داخله مأمورانِ اداری و منصبداران پُلیس را در سرتاسرِ کشور تعیین مینمایند. این اصلاحات نمیتواند به موفقیت منتهی گردد، مگر آن که رییس جمهور کرزی رهبری فاسد و بی کفایت وزارت داخله را تعویض نماید و از اصلاحات کاملاً پشتیبانی کند. در هر صورت، پلانِ متذکرهٔ بالا، که «3سال» از پلان مطروحه برای تأسیس وزارت دفاع عقب اُفتاده است، برای افغانها تا اواسط 2007م. هیچ ثمری به بار نخواهد آورد. در سپتامبر گذشته، حکومت سیستم بررسی و تحقیق کفایت و صداقت مأموران و مجریان امور را به وجود آورد. گرچه یافتن افراد لایق و با کفایت، که بخواهند در مناطق روستایی زنده گی خود را به خاطر معاشِ ماهانه «60- 70 دالر» در مخاطره قرار دهند، یک امر دشوار خواهد بود، ولی این روند بررسی و کنترول اگر به طور درست به کار گرفته شود، میتواند (حداقل) به عدم تکرار مقرریها و تعییناتی که بعد از آشوب بهارِ گذشته با شتاب صورت گرفت کمک نماید.

مقامهای حکومتی معتقد اند که بزرگترین معضله در ادارهٔ ملکی، مشکلیست که در سطح بخشها (ولایتها و ولسوالیها) وجود دارد. بزرگانِ بیش از ده ولایت، طی مصاحبه های متعدد، شکایت کنان گفتند، که حکومت هرگز با آن ها مشوره نمیکند. عده یی از وزرا پیشنهاد نموده اند، که باید تعدادی از بزرگان و علما در هر یک از بخشها (ولسوالیها) استخدام گردند تا به حیث چشم و گوش حکومت فعالیت نمایند، با والیان و رییس جمهور

ملاقات کنند، پروژه های کوچک را اداره نمایند و آنچه را که در مساجد موعظه میگردد تحت کنترول قرار دهند. وزرای مذکور مصرف این برنامه را در حدود «پنج ملیون دالر» سالانه برآورد نموده اند. این بزرگان میتوانند در جلب و احضار «200» مرد جوان از هر ولسوالی، که به حیث پُلیس کمکی خدمت خواهند کرد، نیز همکاری نمایند. جوانان مذکور باید آموزش اساسی، وسایط و وسایل لازم را دریافت نمایند و تحت قوماندهٔ یک افسر آموزش دیدهٔ پُلیس خدمت نمایند. معاش پُلیس کمکی، برخلاف ملیشاها، باید به صورت انفرادی پرداخت گردد و تحت قوماندهٔ افسران حرفه یی پُلیس، که باید خارج از محل مربوطه استخدام و مقرر گردند، فعالیت نمایند. بزرگان محل باید در رابطه با چگونه گی فعالیت قوای پُلیس کمکی جوابده باشند.

محاکم نیز به برخی اقدامهای اصلاحی و تکمیلی موقتی ضرورت دارند. مردم و بزرگان قومی از فساد در سیستم قضایی شدیداً شاکی اند. این امر بسیاری از مردم را واداشته است که اجرای شریعت اسلامی را تقاضا نمایند. آن ها شریعت اسلامی را در مغایرت با قانون سیکولر (غیرمذهبی) تلقی نمیکنند بل که آن را مخالف فساد میدانند. یک ریش سفید از ولایت (پکتیا) گفت، «اسلام میگوید که اگر دزدی را پیدا کردید باید او را مجازات نمایید. اگر یک قاتل دستگیر میشود باید محاکمه و اعدام گردد. در کشورِ ما، وقتی یک قاتل توقیف میشود، بعد از ششماه به قاضی رشوت میدهد و فرار میکند. اگر یک عضو پارلمان به قتل برسد، قاتل او بعد از سپری نمودن «3- 4 ماه» در زندان در بدل رشوت رها میگردد.» اجرای تصامیم محاکم اسلامی توسط حکومت همواره پایهٔ اساسی مشروعیت دولت را در افغانستان تشکیل میدهد، و عدم اجرای آن رهبران مذهبی را که هنوز دارای نفوذ قابل ملاحظه بر افکار عامه اند، در موقف ضد حکومت قرار میدهد.

ستره محکمه (محکمهٔ عالی) جدید، که سیستم قضایی را اداره مینماید، به تاریخ « 5/ اگست» بعد از مراسم تحلیف به کار آغاز نمود. این انکشاف مثبت انجام اصلاحات در سیستم قضایی را امکانپذیر میسازد. ولی کار تربیهٔ خارنوالان (مدعی العمومها)، قاضیها و وکلای مدافع سالها را در بر خواهد گرفت. در عین زمان، یگانه ظرفیت حل منازعه ها و انفاذ قانون در اکثر نقاط کشور در وجود شوراهای قومی یا دهاتی و ملاهایی که شریعت را به طور خشن تفسیر مینمایند باقی میماند.

در طی سالهای انجام اصلاحات، تنها بدیلهای واقعیی که در قبال جامعهٔ افغانی وجود دارند یا انفاذ چنین قوانین مرسوم اسلامیست و یا فقدانِ کامل قانون. حکومت افغانستان و حامیان بین المللی آن باید راهها و شیوه های ادغام چنین طرزالعملهای (عنعنه یی) در سیستم حقوقی را جستجو نمایند و آن ها را مورد تجدیدنظر قضایی یا اداری قرار دهند. این برنامه میتواند عده یی از رهبران مذهبی اسلامی را که برای بیش از «1200 تَن» از آن ها مقرریهای حکومت در سال جاری قطع گردیده است، دوباره تحت نظارت حکومت قرار دهد.

مساعی برای تزریق کمکهای بین المللی در وجود حکومت با دشواریهای عمده رو به رو گشته است: در سالهای «2005-2006م.»، حکومت صرفاً «44 درصد» وجوهی را که برای پروژه های انکشافی دریافت نموده بود به مصرف رسانیده است. در عین زمان، بر طبق آمار وزارت مالیه، کشورهای کمک کننده در حدودِ «500 ملیون دالر» را در کمکهای تخنیکی یی که به طور ضعیف و بدون انسجام طرحریزی شده بود خرج نموده اند. بانک جهانی برنامه یی را تدوین مینماید که حکومت را قادر خواهد ساخت تا مشاوران تخنیکی مورد ضرورت خود را خود استخدام نماید، نی این که مستشارانی را که کشورها و مؤسسه های کمک کننده مطابق به اولویتها و رجحانهای خودشان اعزام مینمایند انسجام بخشد. ایالات متحدهٔ امریکا باید از این ابتکار پشتیبانی نماید و همراه با آن برنامهٔ جامع را به منظور افزایش ظرفیت اجرایوی وزارتها طرح و تطبیق نماید.

چنان که مطالعات متعدد در طی سالها به طور مستند نشان داده است، افغانستان منابع کافی را که برای ثبات آن لازم است دریافت ننموده است. قوماندانان نظامی قوای ائتلاف بین المللی، که هر روز با نتایج این کمبود رو به رو اند، برآورد نموده اند که واشنگتن باید منابع اختصاص داده شده برای افغانستان را دوچند افزایش دهد. ضرورتهای عمده عبارت اند از: ساختمان سرکها، خریداری دیزل برای تولید عاجل برق، توسعهٔ خریداری برق از ماورای سرحد، سرمایه گذاری در پروژه های آبیاری به منظور بهبود حاصلدهی کشاورزی، انکشاف زیربنای استفاده از مواد معدنی و برنامهٔ جامع برای ارتقای سطح مهارت و تخصص کارکنانِ سکتورهای عامه و خصوصی.

هم چنان برای افغانستان ضرور است، که با خطر ناشی از اقتصاد موادمخدر به چنان طریقه یی برخورد نماید که به اقدامهای عمومی امنیت و ثبات کشور صدمه نزند. در ابتدا، سیاست امریکا بعد از سقوط طالبان این بود که به تمام قوماندانانی که در کنار امریکا جنگیده اند، صرف نظر از شمولیت آنان در ترافیک موادمخدر، کمک نماید. سپس، هنگامی که مقتضیات «جنگ بر ضد موادمخدر» این مسأله را مطرح نمود، واشنگتن حکومت افغانستان را تحت فشار قرار داد تا به امحای حاصلهای خشخاش اقدام نماید. این سیاست برای افغانها به معنای پاداش دلالان ثروتمند موادمخدر و مجازات کشاورزانِ فقیر و خورده پا میباشد.

رژیم بین المللی کنترول موادمخدر باعث تقلیل استعمال مخدرات نمیگردد، بل که، با جنایی ساختن موادمخدر، سودهای عظیم نصیب جنایتکاران و گروههای مسلح و مأموران فاسدی که آن ها را حفاظت مینمایند میگردد. در افغانستان، چنین سیاست در نهایتِ امر درآمدهای عظیم برای دشمنان امریکا میسر میسازد. تا زمانی که تعهد ایدیالوژیکی در قبال چنین سیاستِ غیرمؤثر ادامه یابد- چنان که تا آیندهٔ قابل پیشبینی ادامه خواهد یافت- بهترین انتخاب دومی در افغانستان این خواهد بود که به مسألهٔ موادمخدر به مثابهٔ یک مسألهٔ امنیت و انکشاف برخورد شود. تخمین گردیده است که مجموع ارزش صادراتی تریاکِ افغانستان «30- 50 درصد» اقتصاد قانونی را تشکیل میدهد. چنین یک صنعتِ بزرگ نمیتواند از طریق انفاذ قانون ریشه کن گردد. ولی اتخاذ برخی اقدامها در این خصوص مفید خواهد بود، از قبیل: توسعهٔ انکشاف دِهات هم در مناطق کشت تریاک و هم در مناطق دیگر، به شمول اعمار سرکها و ایجاد سهولتهای ذخیره گاههای سردکننده به منظور ارتقای قابلیت عرضهٔ محصولات بدیل به بازار، ایجاد زمینهٔ کاریابی از طریق انکشاف صنایع جدید روستایی و انجام اصلاحات در وزارت داخله و دیگر اُرگانهای حکومتی به چنان طریقه یی که بتواند اداره های مربوطه را از وجود چهره های عمدهٔ شامل در موادمخدر، صرف نظر از روابط سیاسی یا خانواده گی آن ها، تصفیه نماید.

حاصلهای بیسابقهٔ امسال خشخاش فشار امریکا در جهت از بین بُردن حاصلها، به شمول امحای آن از طریق دواپاشی هوایی، را افزایش بخشیده است. در اثر نابودسازی حاصلها و در نتیجهٔ افزایش قیمتها پول بیشتر در دسترس انتقال دهنده گان قرار میگیرد و این امر دهقانان را به سوی شورشیان و جنگسالاران میکشاند. اگر واشنگتن میخواهد در افغانستان پیروز گردد، باید از طریق ایجاد وسایل معیشتی برای فقرای روستایی- که اکثریت نفوس افغانستان را تشکیل میدهند- و در عین زمان مورد حمله قراردادن معامله کننده گان عمدهٔ موادمخدر و مأمورانِ فاسد، سرمایه گذاری نماید.

حکومت بوش در حالتی وارد افغانستان گردید که در مورد بازسازی ملی بیعلاقه و در رابطه با عدم پیروزی مأموریتی که در قبال خود داشت محتاط بود. با این حال، حکومت امریکا مصمم بود که القاعده را مورد ضربت جدی قرار دهد، طالبان را خلع کند و سپس، با تهیهٔ کمکهای صرفاً بشری و حمایت از اردوی جدید افغانی، به پیشروی ادامه دهد. درست مانند آنچه که در دهٔ «1980م.» به وقوع پیوست، امریکا متحدان افغانی خود را صرفاً بر مبنای تمایل برای خلاص کردن خود از شرِ دشمنان امریکا انتخاب نمود، نی بر اساس توانایی آن ها در ایجاد ثبات (داخلی) و امنیت دولتی. تحول سیاسی یی که در اثر میانجگری ملل متحد تحقق پذیرفت و مساعی بازسازیی که توسط وجوهِ ناچیز به عمل آمد موجب آن گردید که عواقب منفی چنین یک سیاست کوتاه بینانهٔ امریکا تا اندازه یی تخفیف یابد.

بعضی اشخاص در واشنگتن انتقادکننده گان سیاست افغانی، امریکا را متهم میکنند که گویا در زمانِ خیلی کوتاه توقعهایِ بسیار زیاد دارند و عقبگردها را در مرکز توجه قرار میدهند در حالی که دستاوردها را نادیده میگیرند. آنها مدعی اند که گیلاس نیمه مملوست، نی نیمه خالی. ولی باید متوجه بود که گیلاس بسیار کمتر از نیمه- مملوست و به روی یک میز جُنبنده قرار دارد که خطرهای رو به افزایش، اگر مورد رسیده گی قرار نگیرند، آن را واژگون خواهند کرد.

طراحان سیاست امریکا هم در مورد افغانستان و هم دربارهٔ پاکستان داوری غلط نموده اند و بیشتر از همه، در مورد توانایی خود در انجام تحولهای عظیم استراتیژیکی به قیمت نازل قضاوت نادرست نموده اند. حکومت بوش، در حالی که مدعیست «شرقمیانهٔ نوینی» را ایجاد میکند، بی نظمی را گسترش داده و ایران را تقویت نموده است، ولی منطقه یی را که در آن خطر تروریزم جهانی آغاز گردید و خطر تروریزم جهانی در آن به موجودیت خود ادامه میدهد، تغییر نداده است. اگر ایالات متحدهٔ امریکا خواستار پیروزی در جنگ ضدِ تروریزم است، باید منابع و توجه خود را بر تأمین امنیت و ثبات در افغانستان متمرکز سازد.

و رسیدن آن به موقعیت یك ابرقدرت، همان‌قدر که تحسین و اعجاب همگان را برانگیخت.

ترس هم به دنبال داشت. ترس به وجود آمده بیشتر در کشورهاي همسایه به چشم
مي‌خورد. اما از جنبه تاریخي، یکي از برجسته‌ترین پیشرفت‌ها مربوط به مشارکت چین در تعاملات بین‌المللي به
خصوص در منطقه خودش بوده است که این مشارکت هم مربوط به مجمع همکاري‌هاي اقتصادي آسیا-پاسیفیك است.
اجلاس آسیاي شرقي و مجمع منطقه‌اي کشورهاي عضو آسه‌آن چین را به همسایگان آسیایي خود بیش از پیش پیوند
زد. سازمان همکاري شانگهاي هم چین را با روسیه و آسیاي مرکزي مرتبط ساخت. علاوه‌بر همه اینها، چین حسن
همجواري را به خوبي نسبت به همسایگان خود نشان داده است. یك نسل پیش چین برسر بخش اعظم مرزهایش اختلاف
و مجادله داشت. اما هم‌اکنون تقریبا همه این مجادلات به پایان رسیده است. تنها استثناي باقیمانده
اختلاف با ژاپن بر سر دریا و اختلاف با هندوستان بر سر همالیا است. اما حتي با وجود ادعاهاي بسیار
زیادي که چین و هندوستان بر سر مرزهاي خود دارند، چین مذاکراتي را با این کشور شروع کرده است که به
نظر مي‌رسد هرگز به پایان نمي‌رسد. این مذاکرات امکان آن را فراهم مي‌آورد که روابط بین دو کشور در
سایر زمینه‌ها بهبود یابد. دیگر چین همسایگان جنوبي خود را با نشان دادن قدرت ناوهایش در دریاي جنوب
چین نمي‌آزارد. در این دریا شش کشور مدعي مالکیت بخش‌هایي از آن هستند.
حتي دولت مرکزي چین وقتي تصمیم گرفت بر رودخانه‌هاي خود سد بزنند، شروع به «مشورت» با ایالت‌هاي ساحلي
که تحت‌تاثیر این اقدام قرار مي‌گرفتند، کرد.
شاید به خاطر عملکرد چین باشد
این مهارت‌هاي سیاسي همراه شد با تحول برنامه‌ریزي نشده چشم‌انداز اقتصادي این کشور. یك دهه پیش، نقش
جدید چین به عنوان کارگاه جهان یك دلیل غیرمستقیم براي بحران مالي در منطقه شد چون در نتیجه رقابت
جدیدي که از سوي چین آغاز شده بود، سرمایه‌گذاران نگران کسري تراز تجاري کشورهایي چون تایلند شدند.
در چنین کشورهایي رشد صادرات یا متوقف شده بود و یا کند.
به همین دلیل بسیاري از همسایگان در منطقه رشد شدید چین را یك تهدید تلقي کردند.
اگرچه بسیاري هنوز بر همین باورند اما این روزها بسیاري هم آن را یك فرصت مي‌دانند.
بیشتر کشورهاي آسیایي از مازاد تجاري خود با چین بهره مي‌برند. اما با وجود این اگر در منطقه جست‌وجو
کنید دوستان شرکت‌هاي چیني را به ندرت مي‌یابید.
حتي روسیه یعني کشوري که رییس جمهوري چین هوجینتائو در هفته جاري روي سخنش با آن بود، بیشتر چین را
تنها یك دوست ایام خوش خود مي‌داند یا شاید بهتر است بگوییم دوستي با چین را به عنوان سیاست تضمین ایام
بد خود انتخاب کرده است.
هندوستان و ژاپن دیگر همسایگان بزرگ چین در منطقه در خوش‌بینانه‌ترین وضعیت به چین با تردید مي‌نگرند و
در بدبینانه‌ترین اوضاع از وجود چین به جنون مي‌رسند.
باقیمانده فهرست کشورهایي که چین به عنوان هم منطقه‌اي با آنها روبه‌رو است دیکتاتوري‌هایي چون میانمار
و کره شمالي هستند که حتي دوستي آنها هم براي چین نفع چندانی ندارد.
میانمار نه تنها یك موکل خوب براي چین نیست بلکه حتي چین را در برابر هندوستان و اعضاي آسه‌آن سنگ روي
یخ هم مي‌کند. روابط چین و کره شمالي هم که به «نزدیکي لب به دندان» معروف بود در اکتبر گذشته به زخم
دهان منجر شد! چون کره شمالي سلاح اتمي تولید کرد.
کیم جونگ ایل حاکم مطلق و ستمگر کره شمالي از نگراني چین در صورت سقوط رژیمش بهره‌برداري مي‌کند.
چون چین بیم آن را دارد که اگر رژیم کنوني کره شمالي فروپاشد، ممکن است به جاي آن کره‌اي قدرتمند و متحد
با آمریکا در مرزهایش به وجود آید. اما به راستي چرا همسایگان چین هیچگاه به مهربانی‌هاي آن روي خوش
نشان نمي‌دهند؟ طبیعي است که هر قدرت بزرگ به ناگهان ظهور یافته‌اي بي‌سامان است.
چین هم به مانند آمریکا هنوز مي‌تواند نقشي تك قطبي را ایفا کند که همه دیپلماسي دقیقش را زیر سوال
ببرد.
همزمان با پیشي گرفتن چین از آمریکا در زمینه انتشار گازهاي گلخانه‌اي عدم احترام به محیط زیست جهان به
بزرگترین معضل تاریخي چین در روابط بین‌المللش تبدیل خواهد شد.
هراس‌هاي پیشین همسایگان چین هم شدت مي‌یابد. در ماه جاري چین سهم بیشتري از بودجه سالانه خود(حدود
18درصد بیشتر) را به هزینه‌هاي نظامي اختصاص داد.
اغلب تحلیلگران براین باورند که حتي بودجه منتشر شده مربوط به هزینه‌هاي نظامي کمتر از واقعیت نشان
داده شده است. در این صورت چرا چنین رقم بزرگي براي افزایش بودجه نظامي اعلام شده است و چرا بدون
اعلام قبلي ماهواره‌اي به فضا و موشك چیني در ماه ژانویه پرتاب شد؟ یك فرضیه این است که حسن نیت چین
تنها تا زماني وجود دارد که منافعش تحت‌الشعاع قرار نگیرد به عنوان مثال در مجادله چین با هندوستان
حسن نیت چین از موضع قدرت است: اگر چین از وضعیت کنوني خرسند است، پس با مذاکرات بي پایان و همیشگي
چه چیزي را از دست مي‌دهد؟ اما از یك جنبه بسیار حیاتي واساسي مساله فراتر از موضوع قدرت است.
مساله ادعاي تاریخي چین بر سر تایوان است.
تایوان بیش از آنکه موضوع تبدیل چین به قدرت بزرگ باشد، مي‌تواند بحث نظامي را به پیش بکشد و این

امکان وجود دارد که روزي منجر به تقابل با ابر قدرت واقعي شود.
اما براي چين سياست بهتري نسبت به جنگ بر سر تايوان هم وجود دارد.
فرمول «يك كشور، دو نظام» كه در سال 1997 براي هنگكنگ پيشنهاد شد و در سال 1951 به تبت دالايي‌لاما ارائه شد، داراي هدفي بزرگتر از آنچه چين براي الحاق تايوان به «سرزمين مادري‌اش» دارد بود.
اما چين استراتژي خودش را خراب مي‌كند. به مانند تاريخ ديرينه سركوب در تبت در هنگكنگ هم انتخاب مجدد دونالد سانگ، مدير عامل چيني آموزش ديده در بريتانيا توسط كميته‌اي به رياست مقامات چيني نشان دهنده اين واقعيت بود كه چين نمي‌خواهد هزينه چندانی براي استقلال و دموكراسي خود پرداخت كند و حتي اگر سانگ در انتخاباتي واقعي دوباره برگزيده شده باشد اين واقعيت مشهود است.
اعطاي آزادي مورد مطالبه به هنگ كنگي‌ها و مذاكره با دالايي‌لاما درباره آينده زادگاهش بيشتر همسايگان چين را تحت تاثير قرار خواهد داد تا يك دهه بازديد از ايالت‌ها و انعقاد قراردادهاي تجارت آزاد، در شرايطي كه چين در هيچيك از اين عرصه‌ها نتيجه‌اي حاصل نكند، انتقادات در زمينه غفلت و كوتاهي از مسايل داخلي هم اوج مي‌گيرد.
به راستي چرا چين اين اندازه سر سخت است؟ يك دليل اين است كه حزب كمونيست بيم آن را دارد كه آزادي سياسي منجر به از دست رفتن توانايي تبديل چين به يك قدرت تك قطبي شود.
به همين دليل هم هست كه چين دوستان كمي دارد. در شرايطي كه چين هيچ ايده جذاب يا ارزشي خوشايند همسايگان براي آنها ندارد، آنچنان در ملي گرايي خود غوطه ور شده است، كه ديگران و خودش را مي ترساند: ما قدرت عظيم بوديم، بايد هميشه قدرتي عظيم هم باقي بمانيم.
اصلاحات داخلي نمي‌تواند همه چيز را تغيير دهد. اگر از حيات خلوتي‌هاي آمريكايي بپرسيد آنها به شما خواهند گفت كه يك ملت بزرگ در حال رشد هر نظام سياسي هم كه داشته باشد موجب هراس همسايگان كوچكتر خود خواهد شد. اما تا زمانيكه چين تكثرگرايي و فضاي باز را در داخل كشور اختيار كرده است، هيچ وسوسه تهاجمي به آساني به ذهن همسايگان خطور

تاسيس امپراتوري در قرن 21

شتاب بي امان و غيرمنطقي جورج بوش و جنگ طلبان همفكرش در كاخ سفيد براي جنگ عليه عراق كه در سراسر جهان و در داخل مرزهاي ايالات متحده با مخالفت عموم مردم و ملتها روبه رو شده است ، جاي تامل و تعقل فراوان دارد. مخالفت شديد 3قدرت بزرگ جهاني داراي حق وتو در شوراي امنيت سازمان ملل متحد، شوروي ، چين و فرانسه كه براي اولين بار شكاف عميق ميان اروپا و امريكا را در ابعادي گسترده دامن زد نيز حكايت از آن دارد كه هدف امريكا تنها به عراق و نفت آن ، بركناري صدام حسين و يا خلع سلاح حكومت بعثي عراق ختم نشده و امپراتوري جديد قرن بيست و يكم ، اهدافي بس بزرگتر و طولاني تر را در سر مي پروراند كه طراحي آن در حقيقت از 30سال پيش شروع شده است . در دنياي غرب ، نويسندگاني هستند كه اگرچه به اعتراف بعضي از محافل روزنامه نگاري گمنام اند ، اما با چشم تيزبين و قلم موشكافانه خود ، سير حوادث را بدقت زير نظر داشته و با نگارش تحليل هايي براساس اعترافات توجه برانگيز برخي از بازيگران پشت پرده دنياي سياست و با استفاده از اسنادي انكارناپذير، حقايق را از پس پرده بيرون كشيده و با زيبايي هر چه تمامتر در معرض ديد عموم قرار مي دهند. رابرت درفيوس ، نويسنده مقاله «بي تابي 30ساله» كه عنوان «گمنام ترين روزنامه نگار فعال در صنعت روزنامه نگاري و مطبوعات» را از طرف هيات بررسي مطبوعاتي كلمبيا دريافت كرده است ، در اين مقاله جذاب و نسبتا طولاني ، با اشاره به پروسه اي 5مرحله اي كه شامل سازمان دهي لشكر كشي سريع ، تشكيل فرماندهي مركزي ، جنگ خليج فارس (1991) ، جنگ افغانستان (2001) و بالاخره جنگ با عراق (2003) مي شود ، خواننده را نسبت به نقشه هاي طولاني آمريكا براي تغيير ساختار قدرت در خاورميانه ، تحكيم سلطه جهاني و تاسيس امپراتوري امريكا در قرن بيست و يكم آگاه مي كند.

كليد امنيت ملي ، حاكميت جهاني و تسلط بر تمامي دشمنان و رقيبان بالقوه است . در اين زمينه ايالات متحده نه تنها بايد قادر باشد كه نيروهاي نظامي خود را در هر زمان به هر مكاني نقل و انتقال دهد، بلكه بايد منابع اصلي كه مهمترين آنها نفت ، بخصوص نفت خليج فارس است را تحت كنترل خود درآورد. از ديدگاه جنگ طلباني كه اكنون كاخ سفيد و پنتاگون را تحت كنترل خود درآورده اند، منطقه خليج فارس نه تنها به دليل سهم خود در تامين نفت امريكا (ديگر منابع در طول سالهاي گذشته از اهميت بيشتري برخوردار شده اند) بلكه به اين دليل كه به ايالات متحده اين امكان را مي دهد كه بر شريان هاي انرژي جهان قفل زده و در صورت لزوم رقيبان جهاني خود را از دسترسي به آن محروم كند، حياتي جلوه مي نمايد. چاس فريمن كه در دوران بوش اول به عنوان سفير امريكا در عربستان سعودي خدمت كرد، مي گويد: حكومت جورج بوش بر اين عقيده است كه براي دسترسي داشتن به اين منابع عظيم ، شما بايد آنها را تحت كنتنرل خود داشته باشيد. جنگ طلبان حكومت غرق در اين انديشه هستند كه پايان جنگ سرد، امريكا را قادر ساخت تا اراده خود را بر جهان تحميل كند و آنهايي كه قادر هستند حوادث را با قدرت خود شكل داده و بسازند، موظف به انجام اين كار هستند. اين ايدئولوژي است . عراق در اين ديدگاه غنيمتي است كه اهميتش تالي ندارد، برخلاف نفت مدفون در زير سرزمين يخ زده آلاسكا و يا نفت قفل شده در استپ آسياي مركزي و يا نفت دفن شده در زير درياهاي طوفاني ، نفت خام عراق با قيمتي كمتر از 1/5 دلار براي توليد هر بشكه به آساني در دسترس بوده كه آن را در زمره يكي از ارزان ترين نفتهاي موجود در جهان قرار مي دهد. از پيش ، طي چند ماه گذشته شركتهاي غربي ، ملاقات هايي را با تبعيد شدگان عراقي براي به دست آوردن سهمي از نفت عراق داشته اند. اما در حالي كه اين شركتها اميدوارند از يك عراق تحت كنترل امريكا، غنيمت ها و فرصتهاي طلايي را بربايند، تلاش براي ساقط كردن صدام حسين از سوي مديران نفتي شكل نگرفته است ، چرا كه بسياري از آنها نگران اثرات جنگ هستند. چني ، معاون رئيس جمهور و رئيس جمهور بوش كه هر دو از مردان نفتي اند، به خليج فارس صرفا به عنوان منطقه اي كه در آن پولها مي توان پارو كرد و سودها كسب كرد، نگاه نمي كنند. حكومت ايالات متحده امريكا اهدافي بسيار بسيار فراتر از اينها را در سر مي پروراند. مايكل كلير، استاد مطالعات صلح و امنيت جهاني در دانشكده همپشاير و نويسنده كتاب «جنگ براي منابع» مي گويد: كنترل عراق يعني كنترل نفت به عنوان اهرم قدرت نه به عنوان سوخت ، كنترل منطقه خليج فارس به معني كنترل اروپا، ژاپن و چين خواهد بود. در نهايت يعني به دست گرفتن شريان اصلي قدرت .

از زمان شوکهاي نفتي دهه 70 ايالات متحده با ساختن پايگاه هاي نظامي در منطقه خليج فارس ، فروش ساز و برگ نظامي و امضاي قراردادهاي نظامي مشترک به جمع آوري و آرايش قدرت نظامي پرداخت . اينک امريکا آماده است تا قدرت خود در مکاني که مرکز ثقل توازن قدرت جهان در دهه هاي آينده خواهد بود را استحکام بخشد. با يک ضربه ، با کنترل عراق ، حکومت بوش مي تواند طرح استراتژيک طولاني مدت خود را به اجرا درآورد. جيمز اکينز، يکي از ديپلمات هاي سابق امريکا مي گويد: اين طرح کيسينجر بود. فکر مي کردم اين طرح کنار گذاشته شد؛ اما مجددا مطرح شده است . اکينز، هنگامي که به عنوان سفير امريکا در کويت و عراق و سرانجام در عربستان خدمت مي کرد، درس سختي را در مورد سياست نفت در طول سالهاي 1973 و 1974 ياد گرفت . در منزل مسکوني او در واشنگتن ، قفسه هايي وجود دارد که پر است از صنايع کوزه گري و ديگر صنايع دستي خاورميانه که ديوارها را با آنها تزيين کرده است . اضافه بر اينها و از سالهاي خدمتش در خارج از کشور سوغاتي هاي زيادي را فراهم آورده است . تقريبا 3دهه بعد، او هنوز هم وقتي اولين باري را که تفکر آماده شدن ايالات متحده براي اشغال کشورهاي نفت خيز عربي را به خاطر مي آورد، عصبي مي شود. در سال 1975، در زماني که او سفير امريکا در عربستان سعودي بود، مقاله اي تحت عنوان «ربودن نفت اعراب» تيتر صفحه اول روزنامه هارپر شد. نويسنده مقاله که از اسم مستعار مايلرز ايگناتوس استفاده مي کرد به عنوان يک استاد و مشاور امور دفاعي با داشتن روابط مهم با سياستمداران بلندپايه امريکا شناسايي و معرفي شده بود که در واشنگتن زندگي مي کرد اين مقاله در جمله اي کوتاه آن گونه که خود اکينز بازگو مي کند، مطلب را چنين خلاصه مي کند. «چگونه مي توانيم تمام مشکلات اقتصادي و سياسي خود را با اشغال ميدان هاي نفتي اعراب و آوردن مردان نفتي تگزاس و اوکلاهاما براي راه اندازي تاسيسات نفتي در اين ميدان ها حل کنيم.» همزمان با اين مقاله ، مقاله هايي مشابه آن در ديگر روزنامه ها و مجلات ظاهر شد. اکينز در اين باره مي گويد: من مي دانستم چاپ اين مقاله مي بايست نتيجه گفتگوهاي طولاني پشت پرده باشد. اين که 8نفر، همزمان ايده مشترکي را مستقلا مطرح کنند، نمي تواند اتفاقي باشد.اکينز سپس ادامه مي دهد: پس از آن بود که من مرتکب اشتباه مرگباري شدم ؛ چرا که در گفتگوي تلويزيوني گفتم هر کس که چنين تفکري را پيشنهاد مي کند يا بايد ديوانه باشد يا جنايتکار و يا عامل روسها. به گفته اکينز، بلافاصله بعد از آن بود که او با خبر شد رئيس او در آن زمان ، وزير امور خارجه ، هنري کيسينجر صحبتهاي پشت پرده را هدايت کرده بود. مدتي پس از آن در همان سال ، اکينز اخراج شد. کيسينجر هرگز اعتراف نکرد که در فراهم آوردن زمينه آن مقاله نقشي داشته است ؛ اما در همان سال (1973) در مصاحبه اي با مجله Business Week تهديدي پوشيده در لفافه اي نازک را تحويل سعودي ها داد که در آن تلويحا به پايين آوردن قيمت نفت به وسيله جنگ افروزي سياسي بزرگ عليه کشورهايي چون عربستان سعودي و ايران و وادار ساختن آنها به ريسک کردن ثبات سياسي و شايد امنيت خود در صورت همکاري نکردن ، اشاره کرد. در دهه 70 ، حضور نظامي امريکا در خليج تقريبا ناچيز بود. بنابراين تفکر ربودن کنترل نفت آن ،رويايي بيش به نظر نمي رسيد. با اين حال با چاپ مقاله مايلز ايگناتوس و مقاله ديگري به موازات آن که از سوي استراتژيست محافظه کار و استاد دانشگاه جان هاپکينز، رابرت تاکر به رشته تحرير درآمد زمينه را براي رشد چنين تفکري در ميان گروهي از متفکران افراطي و طرفدار اسرائيل ، بخصوص دايره جنگ طلب و متحد سناتورهاي دمکراتيک ، هنري جکسون و دانيل پنريک مونيهان از واشنگتن باز نمود. سرانجام اين گروه از استراتژيست ها به عنوان محافظه کاران جديد neconoservatives شناخته شده و نقشهاي مهمي را در وزارت دفاع رئيس جمهور ريگان و مراکز تصميم گيري در دهه 1980 ايفا کردند. رهبري اين گروه را ريچارد پرل ، رئيس متنفذ هيات سياست هاي دفاعي پنتاگون و معاون وزير دفاع پال ولفوويتز که اکنون چندين پست کليدي را در کاخ سفيد ، پنتاگون و وزارت کشور در اختيار دارند، به عهده داشت . در راس هرم ، آنها نزديکترين افراد به معاون رئيس جمهور، ديک چني و وزير دفاع دونالد رامسفلد هستند که اين دو با يکديگر از زماني که در کاخ سفيد در دوران رياست جمهوري فورد در دهه 70 کار مي کردند، همفکر بودند. ريچارد پرل و پال ولفوويتز همچنين در طول جنگ خليج 1991 به دور چني که در آن زمان پست وزير دفاع را در اختيار داشت ، حلقه زدند. در طول اين سالها بخصوص پس از جنگ خليج فارس ، نيروهاي ايالات متحده بتدريج و آهسته آهسته به خليج فارس و مناطق اطراف آن از شاخ آفريقا تا آسياي مرکزي نزديک شدند. به منظور آماده سازي براي حمله و اشغال عراق ، حکومت امريکا بر اقداماتي که از سوي نظاميان و سياستگذاران در طول ربع قرن گذشته انجام گرفت ، حساب باز کرده است .

گام اول : نيروي لشکرکشي سريع

طي سالهاي 1973 و 74 و باز هم در سال 1979 ، تنشهاي سياسي در خاورميانه منجر به افزايش وحشتناک قيمت نفت شد که در طول يک دهه به بيش از 15 برابر رسيده و خليج فارس را در کانون توجهات جديدي قرار داد. در ژانويه 1980 ، رئيس جمهور کارتر، منطقه خليج فارس را يک منطقه تحت نفوذ ايالات متحده ، بخصوص در برابر نفوذ اتحاد جماهير شوروي اعلام کرد. او در نطقي که بعدها به دکترين کارتر معروف شد، اظهار داشت : جهان بداند که موضع ما مطلقا روشن و واضح است . هرگونه تلاشي به وسيله نيروي خارجي براي به دست آوردن کنترل منطقه خليج فارس ، به عنوان حمله به منافع حياتي ايالات متحده امريکا تلقي خواهد شد و به چنين حمله اي به هر وسيله اي که لازم باشد، شامل اقدام نظامي ، پاسخ داده خواهد شد. براي پشتيباني از اين دکترين ، کارتر نيروي واکنش سريع ، يک واحد نظامي ماوراي افق را تشکيل داد که قدرت انتقال سريع چندين هزار نيروي امريکايي به خليج در شرايط بحراني را داشت .

گام دوم : تاسيس فرماندهي مرکزي

در سالهاي 1980 و در دوران رياست جمهوري ريگان ، ايالات متحده شروع به تحت فشار قراردادن کشورهاي خليج فارس براي دسترسي داشتن به پايگاه ها و امکانات پشتيباني کرد. نيروي واکنش سريع به فرماندهي مرکزي ، يعني يک قدرت فرماندهي جديد نظامي ايالات متحده با مسوليت خليج فارس و مناطق اطراف آن ، از آفريقاي شرقي تا افغانستان تبديل شد. ريگان تلاش کرد تا يک توافق عمومي استراتژيک از متحدان ضد شوروي که شامل ترکيه ، اسرائيل و عربستان سعودي مي شد را سازماندهي کند. ايالات متحده در اوايل دهه 80، ميلياردها دلار تسليحات شامل هواپيماهاي جاسوسي آواکس و اف 16 به عربستان سعودي فروخت و در سال 1987 در اوج جنگ ميان عراق و ايران ، نيروي دريايي امريکا گروه ضربت مشترک خاورميانه را تشکيل داد تا نفتکش هايي که از آبهاي خليج فارس مي گذشتند را تحت حمايت قرار دهد. بدين ترتيب حضور نيروي دريايي امريکا که پيش از آن از 3يا 4کشتي جنگي تجاوز نمي کرد به ناوگاني با بيش از 40ناو هواپيمابر، کشتي جنگي و رزمناو رسيد.

گام سوم : جنگ خليج فارس

تا سال 1991 ، ايالت متحده قادر نبود کشورهاي خليج فارس را به اجازه حضور دائمي در خاک کشورشان متقاعد کند. در عين حال ، عربستان سعودي ، در حالي که روابط نزديک خود را با ايالات متحده حفظ کرده بود، شروع

به تنوع بخشيدن به روابط تجاري و نظامي خود كرد. تا پايان دهه 80 و پيش از رسيدن سفير امريكا، چاس فريمن ، ايالات متحده در ميان تامين كنندگان سلاح به پادشاهي سعودي به مكان چهارم سقوط كرده بود. فريمن سفير امريكا، در يادداشت هاي خود مي نويسد: ايالات متحده حتي از نظر تجاري بعد از رقيباني چون انگليسي ها، فرانسوي ها و حتي چيني ها قرار گرفته بود. تمام اين شرايط با جنگ خليج فارس تغيير پيدا كرد. عربستان سعودي و كشورهاي خليج فارس ديگر مخالفتي با حضور مستقيم ايالات متحده نكردند و سربازان امريكايي ، تيمهاي ساختمان سازي ، فروشندگان تسليحات و تيمهاي كمكهاي نظامي از هر گوشه و كنار به اين كشورها وارد شدند. فريمن مي گويد: جنگ خليج فارس ، عربستان سعودي را بار ديگر در نقشه جهان قرار داد و رابطه اي را كه بشدت فرسوده شده بود، جان تازه اي بخشيد. طبق اطلاعات آماري كه از سوي فدراسيون دانشمندان امريكايي جمع آوري شده است ، در دهه بعد از جنگ خليج فارس ، ايالات متحده بيش از 43ميليارد دلار تسليحات ، تجهيزات و پروژه هاي ساختماني نظامي به عربستان سعودي و 16ميليارد دلار ديگر به كويت ، قطر، بحرين و امارات متحده عربي فروخت . پيش از عمليات طوفان صحرا، نيروي نظامي امريكا فقط در كشور خليجي نسبتا دورافتاده عمان واقع در اقيانوس هند بود كه از حق ذخيره كردن تجهيزات و ادوات نظامي برخوردار بود. پس از جنگ ، تقريبا هر كشوري در منطقه شروع به برگزاري تمرين هاي مشترك نظامي و پذيرش واحدهاي نيروي دريايي و اسكادران هوايي كرده و به ايالات متحده حق انباركردن تسليحات اعطا نمود. ويليام كوهن ، وزير دفاع امريكا در آن زمان در سال 1995 با غرور و خوشحالي اعلام كرد: حضور نيروي نظامي ما در خاورميانه به طرز چشمگيري افزايش پيدا كرده است . عامل تقويت كننده ديگر براي حضور نظامي امريكا، تحميل يك جانبه مناطق پرواز ممنوع (no - fly Zones) در شمال و جنوب عراق بود كه غالبا از سوي هواپيماهاي امريكا از پايگاه هاي واقع در تركيه و عربستان سعودي صورت مي گرفت . كالين رابينسون از مركز اطلاعات دفاعي كه مقر آن در واشنگتن است ، در اين باره مي گويد: براي نگهباني و نظارت در منطقه پرواز ممنوعه عراق ، تجمع و تداركات عظيمي بخصوص در اطراف اينجرليك در تركيه و در اطراف رياض شكل گرفته بود. يك مركز فرماندهي يك ميليارد دلاري به وسيله عربستان سعودي نزديك رياض ساخته شد و در طول 2سال گذشته ايالات متحده مخفيانه مشغول ساختن مركز ديگري در قطر بوده است . رابينسون همچنين مي گويد:مركز فرماندهي عربستان با ظرفيت هايي به مراتب فراتر از توانايي استفاده عربستان سعودي ساخته شد و اين دقيقا همان كاري است كه قطر اكنون مشغول انجام آن است.

گام چهارم : افغانستان

جنگ در افغانستان و جنگ بي پايان عليه تروريسم كه باعث شد امريكا اهدافي را در يمن ، پاكستان و ديگر نقاط مورد ضربات خود قرار دهد در نهايت به استحكام و تقويت قدرت ايالات متحده در منطقه انجاميد. بودجه دفاعي حكومت امريكا بشدت افزايش يافت تا بدانجا كه از 300ميليارد دلار در سال 2000به 400ميليارد دلار در حال حاضر رسيد كه بخش مهمي از آن ، احتمالا در حدود 60ميليارد دلار آن ، به حمايت و پشتيباني از نيروهاي امريكايي در اطراف خليج فارس اختصاص يافته است . امكانات نظامي پيرامون خليج فارس ، از جيبوتي در شاخ آفريقا گرفته تا جزيره ديه گو گارسيا در اقيانوس هند گسترش يافته و شبكه اي از پايگاه ها و ماموريت هاي تعليم و تربيت نظامي ، حضور ايالات متحده را به طرز گسترده اي در آسياي مركزي توسعه داده است . از افغانستان تا جمهوري هاي سابق شوروي ، ازبكستان و قرقيزستان كه راهي به دريا ندارند، نيروهاي امريكايي جاي پاي خود را در منطقه اي استحكام بخشيده اند كه مدتها در مركز نفوذ شوروي قرار داشت . با داشتن منابع غني نفت و از ديدگاه استراتژيك در منطقه اي حياتي ، آسياي مركزي اكنون اتصال شرقي در زنجير تقريبا پيوسته پايگاه ها، امكانات و متحدان ايالات متحده ، از مديترانه گرفته و درياي سرخ تا كرانه هاي آسيايي است.

گام پنجم : عراق

ساقط كردن صدام حسين مي تواند قطعه نهايي معمايي كه حضور امپرياليستي امريكايي را استحكام مي بخشد ، باشد. اين نكته كاملا قابل تصور است كه ايالات متحده پايگاه هايي در عراق ايجاد كند. رابرت كيگان ، يكي از استراتژيست هاي بلند پايه محافظه كاران جديد ، اخيرا در مصاحبه اي با مجله آتلانتيك جورنال كانستيتيوشن گفته بود: احتمالا ما به تمركز عظيمي از نيروهاي نظامي خود در خاورميانه براي مدتي طولاني احتياج خواهيم داشت . وقتي ما به مشكلات اقتصادي برمي خوريم علت آن را بايد در وقفه در تامين نفت جستجو كرد. اگر ما در عراق نيروي نظامي داشته باشيم در تامين نفت خود وقفه اي نخواهيم داشت . كيگان به همراه ويليام كريستول از روزنامه ويكلي استاندارد، موسس پروژه تحقيقاتي قرن جديد امريكايي كه مجموعه اي از جنگ طلبان متنفذ در سياست خارجي را تشكيل مي دهند، است كه حاميان آنها را اشخاصي چون ريچارد پرل از پنتاگون ، مارتينز پرتز سردبير نيوري پابليك و رئيس سابق سازمان سيا، جيمز ووسلي هستند. در ميان وابستگان به اين گروه در حكومت بوش ، چني ، رامسفلد و ولفوويتز، لوئيس ليبي ، رئيس پرسنلي معاون رئيس جمهور، اليوت ابرامز، مدير بخش خاورميانه در شوراي امنيت ملي و زالمي خليل زاد رابط گروه هاي مخالفان عراقي در كاخ سفيد مي باشند. گروه كيگان كه وابسته به شبكه اي از محافظه كاران جديد و سازمان هاي طرفدار اسرائيل مي باشند، نماينده حلقه متفكريني هستند كه قرابت عقيدتي شان در دوره حكومت نيكسون و فورد شكل گرفته و محكم شد. از ديدگاه اكينز، كه اخيرا از عربستان سعودي بازگشته ، اين تيمي است كه بسيار آشنا به نظر مي رسد و به دنبال اجراي طرحي است كه در سال 1975 نقشه آن ريخته شد. او مي گويد: وقتي ما عراق را اشغال كنيم همه چيز آسان تر خواهد بود. كويت را از پيش داريم . همين طور قطر و بحرين را. بنابراين فقط عربستان سعودي مي ماند كه اكنون مورد صحبت ماست و امارات متحده عربي نيز در جايي كه بايد باشد، قرار دارد. تابستان سال گذشته ، ريچارد پرل چشم اندازي خلاصه شده را براي افكار گروه خود تدارك ديد و آن هنگامي بود كه او از لورانت موراويك ، استراتژيست شركت تحقيقاتي زند دعوت كرد تا نظرياتش را به هيات سياست دفاعي كه كميته اي است از مقامات ارشد سابق كه پنتاگون را در مورد سياست هاي كلان مشورت مي دهند، ارائه دهد. هنگامي كه گفتگوهاي انجام شده او در پشت درهاي بسته به مطبوعات درز كرد، با طوفاني از انتقاد روبه رو شد؛ چرا كه او عربستان سعودي را هسته مركزي شيطان ناميد و پيشنهاد كرد كه خانواده سلطني يا بايد جايگزين شود و يا براي براندازي او اقدام شود. موراويك سپس ايده اشغال چاههاي نفت عربستان سعودي را مطرح كرد. سرانجام او شغل خود را در شركت زند از دست داد؛ چرا كه از ديدگاه اين شركت تحقيقاتي ، افكار و نظريات او بيش از حد جنجال برانگيز بود. موراويك يكي از پرورش يافتگان مكتب فكري واشنگتن است كه محور اصلي آن بر اين عقيده استوار است كه تقريبا تمام ملتهاي خليج فارس ، ملتهايي بي ثبات با حكومت هايي ناكارآمد هستند و تنها ايالات متحده قدرت آن را دارد كه با توسل به زور اين كشورها را سازماندهي و بازسازي كند. در اين ديدگاه ، سيستم هاي تسليحاتي و پايگاه هايي كه در اين كشورها ايجاد شدند تا از منطقه دفاع كنند، همچنين مي توانند به عنوان يك ساختار نظامي آماده براي اشغال اين كشورها و ميدان هاي نفتي شان ، در صورت وقوع بحران به كار گرفته شوند. طبق اظهارات رابرت ابل ، مدير برنامه انرژي در مركز ملي مطالعات بين المللي و استراتژيك (CSIS) كه مقر آن در واشنگتن قرار دارد و مشاوران آن شامل هنري كيسينجر، وزير دفاع سابق ، رئيس سابق سازمان سيا جيمز شلسينگر و زبيگنيو برژينسكي ، مشاور امنيت ملي دولت جيمي كارتر مي شود، وزارت دفاع به احتمال قوي طرحهايي از پيش آماده شده را براي اشغال عربستان دارد. رابرت ابل ادامه مي دهد: اگر در عربستان اتفاقي بيفتد اگر خانواده سلطني سقوط كند و اگر آنها تصميم بگيرند

جريان نفت را قطع كنند، ما مجبوريم آنجا را اشغال كنيم . 2سال پيش ابل ، مقام رسمي ميان پايه سازمان سيا، بر يكي از برنامه هاي CSIS كه شامل چند تن از اعضاي كنكره و همچنين نمايندگاني از شركتهاي نفتي صنعتي مانند Mobil و Exxon ، Shell، BP، Armco، Texaco و AmericanPetrolcum مي شد، نظارت داشت . گزارش اين برنامه كه عنوان آن «جغرافياي سياسي انرژي در قرن بيست و يكم» بود ، چنين نتيجه گيري كرده است كه جهان براي سالهاي زيادي خود را وابسته به ملتهاي توليدكننده نفتي بي ثبات خواهد ديد كه جنگ و نزاع ميان آنها غيرقابل اجتناب خواهد بود. ابل در اين باره مي گويد: نفت كالايي توجه برانگيز است . نفت قدرت نظامي ، گنجهاي ملي و سياست هاي بين المللي را به حركت درآورده و فعال مي كند. نفت ديگر كالايي نيست كه فقط در محدوده مرسوم توازن عرضه و تقاضا، خريد و فروش شود؛ بلكه حقيقت اين است كه نفت به عنصر تعيين كننده رفاه ، امنيت ملي و قدرت بين المللي تبديل شده است . اگرچه خليج فارس در حال حاضر مهم و حياتي است ؛ اما اهميت استراتژيک آن احتمالا در 20سال آينده به گونه اي تصاعدي رشد خواهد كرد. تقريبا از هر 3بشكه ذخيره نفتي جهان ، يک بشكه آن در تنها 2كشور وجود دارد: عربستان سعودي (با 259ميليارد بشكه ذخيره اثبات شده) و عراق (112ميليارد). اين ارقام ممكن است ذخاير عمده كشف نشده عراق كه طبق برآوردهاي دولت امريكا احتمالا 432ميليارد بشكه است را كمتر از مقدار واقعي خود نشان دهد. با توجه به اين كه در بسياري از ديگر نقاط، بخصوص در ايالات متحده و درياي شمال ، ذخيره نفتي تقريبا رو به اتمام است ، نفت عربستان سعودي و عراق روز به روز از اهميت بيشتري برخوردار مي شود ... اين حقيقتي است كه به شايستگي در سياست ملي انرژي كه از سوي گروه ضربت كاخ سفيد در سال 2001 چاپ و انتشار يافت ، مورد توجه قرار گرفت . طبق اين گزارش تا سال 2020ميلادي ، خليج فارس بين 54تا 67درصد نفت خام جهان را تامين خواهد كرد كه همين نكته باعث خواهد شد تا اين منطقه ، حياتي براي منافع ايالات متحده محسوب شود. طبق اظهارات دانيل باتلر، تحليلگر بازار نفت در وزارت اطلاعات انرژي دولت امريكا، ظرفيت توليد عربستان از رقم فعلي 9/4 ميليون بشكه در روز به 22/1ميليون بشكه در 17سال آينده خواهد رسيد. عراق كه در سال 2002 فقط 2ميليون بشكه در روز توليد كرد ، براحتي مي تواند تا سال 2020 به يک توليدكننده 2رقمي (double-digitproducer) تبديل شود.

نويسنده : رابرت درفيوس

تروریزم

تروریزم در اشکال مدرن آن یک پدیده ء نسبتا جدید در محافل اکادمیک است. فروریختن برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی در امریکا، در یازدهم سپتامبر 2001، سبب گردید که این پدیده بصورت جدی و در ابعاد گسترده از دیدگاه های متفاوت مورود دقت و پژوهش قرار گیرد. تروریزم به عنوان یک تهدید جدید، باعث گردید که در تمام کشورهای غربی، قانونی بنام " مبارزه با تروریزم " وضع گردد. آنچه را که در پی میخوانید، برداشتی است که با استفاده ازمنابع غربی صورت گرفته است.

استفاده از اشکال متفاوت خشونت‌بصورت سیستما تیک، توسط افراد و اشخاص، سازمانهای دولتی و یا غیر وابسته به دولت برای دست یابی به اهداف از قبل تعین شده که قربانیان آن با آگاهی قبلی - از میان شهروندان عادی انتخاب میگردد، تروریزم نامیده میشود. این اهداف می تواند سیاسی اقتصادی و دینی باشد. تروریزم به قدامت خشونت و خصومت در جوامع انسانی، سابقه تاریخی دارد که در اشکال متفاوت قابل تعریف و تفسیر است. نوع تفسیر وتعبیر از تروریزم عمدتا بستگی به این دارد که این عبارت در کجا استفاده میگردد و توسط چه کسانی تعریف و تفسیر میگردد. اما قدر مسلم این است که در مورد تروریزم و اشکال متفاوت آن تعریف و تفسیر یکسان وجود ندارد. اختلاف نظر در مورد تعریف تروریزم در واقع بازتاب تنش میان دولت های است که علیه تروریزم در جنگ اند و دولت های که فعالیت های تروریستی را حمایت می کنند و این تکتیک را به عنوان ابزار کاری، برای سرکوب مخا لفین بکا می برند(۱).

امروز تروریزم بعنوان یک ابزار، عمدتا دردست گروه های ضعیف و گروپ های کم توان قرار دارد که معمولا از آن علیه دولت ها استفاده میگردد. گروه ها و گروپهای که تروریزم را بعنوان یک استرتژی به کار می برند، در واقع فاقد قدرت و توان رویا رویی در یک جنگ متعارف هستند. اما درعوض این گروه ها بصورت پنهانی فعالیت می کنند و با استفاده از اشکال متفاوت خشونت، به اعمالی دست می زنند که توانمندی دولت را برای تامین امنیت به چالش بکشند. بسیاری از این گروه ها اهداف مشخص وبلند مدت دارند که آن را میشود به درجات مختلف دسته بندی کرد.

دردرجه اول- هدف این است که با استفاده از اعمال خشونت و ایجاد وحشت فراگیر، بسیار سریع و گسترده میشود اعلام موجودیت کرد. رسانه های خبری هرحادثه ء مهمی را که حتی در دورترین نقطه دنیا هم بوقوع بپیوندد ، پوشیش خبری میدهند و به سرعت در میان مردم پخش میگردد. گروه های که ترور و خشونت را به کار می برند ، خوب میدانند که ازآن چه گونه بهره برداری نمایند. بمب گذاری، عملیات انتحاری و هواپیما ربایی در زمره ء مسایلی هستند که عمدتا در سرخط خبرهای روز قرار میگیرند و مثل ساعقه در میان مردم پخش می شود.

دردرجه دوم - هدف این است که درذهن دولت و هوادارن آن نوعی احساس ضعف و ناامنی ایجاد نمایند. اخلال امنیت با بمب گذاری و کشتن افراد و اشخاص دولتی و غیر دولتی عمدتا با این هدف صورت می گیرد که توانمندی عاملین آن برای انجام هرنوع عمل، در معرض دید همگانی قرار گیرد.

دردرجه سوم- هدف این است که دولت را وادر به اعمال خشونت نماید. اعمال خشونت توسط دولت، سبب می گردد که حمایت مردم از ان کاهش یافته و جایش را به تردید و بد گمانی بسپارد و احساس همنوایی با مخالفین دولت را، تقویت نماید. برای مثال ازسازمان آزادی بخش الجزایر میشود نام برد که علیه حضور فرانسویها می جنگید. این سازمان در سال 1950 با ترویج خشونت و بمب گذاری در اماکن عمومی ومناطق پر جمعیت تلاش می ورزید که فرانسوی ها را وادار به اعمال خشونت نمایند. در نهایت فرانسوی ها، دقیقا همان را انجام دادند که اهدف اصلی این سازمان را شکل می بخشید. فرانسویها با تمام غیر اروپاییان به عنوان مظنون به تروریست برخورد کردند و این عمل سبب گردید که تمام الجزایریها به مخالفان سرسخت حضور فرانسویها تبدیل گردند(۲). درست همان تاکتیک که امروز گروهای وابسته به القاعده بکار می برند و همان چیزی که غربی ها دربرابر مسلمانها انجام میدهند.

همانطوریکه اشاره رفت ، تروریزم یک پدیده تاریخی است که دراشکال متفاوت، در تمام ادوار تاریخ وجود داشته است. ترور به عنوان یک ابزار و استراتژی توسط گروه های ضعیف به منظور ضربه زدن به دولت ، استفاده گردیده است وبالعکس توسط دولت برای درهم کوبیدن گروه های مخالف به کار گرفته شده است. اما تروریزم تا قبل از انقلاب فرانسه 1793 – 1794 هیچ گاهی به صورت سیستماتیک بعنوان وسیله ء قدرت سیاسی

استفاده نگردیده بود. در این سال صدها نفر مظنون به عاصر ضد انقلاب، به دستور ماکسی میلینی و روبیس پایری، از تیغ گیوتن گذشتند. پیامد این عمل، وحشت و اختناقی بی مثالی بود که بر تمام اندام جامعه سایه افگنده بود. از آن به بعد ترور به عنوان یک تاکتیک در اواسط 1800 میلادی توسط گروه های انارشیست در اروپا، امریکا و روسیه استفاده گردیدند که با کشتن افراد مهم و کلیدی، میخواستند ساختار قدرت را متحول و متغییر نمایند. اما در سالهای بعد از 1900 میلادی، ترور به عنوان یک تاکتیک عمدتا توسط دولت ها اسفاده گردیده است که در خلال این سالها، ترور به عنوان یک ابزارموثر در دست رژیم های توتالیتر قرار داشته است. بعد از اینکه بلشویک ها در روسیه قدرت را در دست گرفتند در سال 1917 میلادی، به ابتکار لینین، پولیس مخفیی بنام چکن تشکیل گردید که این سازمان تاکتیک ترور را، به عنوان یک ابزار موثر برای تقویت حاکمیت حزب کمونیست به کار می بست.

سازمان گشتاپو نیز مانند شکن، در فاصله سالهای 1933-1945 بطور بسیار گسترده، از تاکتیک ترور به عنوان یک وسیله موثر در برابر گروه های که در پولند ، فرانسه و چک علیه نازیها مقاومت میکردند استفاده کردند. بعد از جنگ دوم جهانی تحولات جدیدی در فضای سیاسی ایجاد گردید؛ به گونه ای که بستر مناسبی را، برای شکل گیری جریانهای ملی گرا، در بسیاری از ممالک فراهم آورد. این جریانها عمدتا با هدف پایان دادن به سلطه استعماری کشورهای استعمار گر شکل گرفتند که بطور مثال، از ویت مینها در ویتنام، سازمان آزادیبخش فلسطین، سازمان آزادی بخش الجزایر، پولیسآریو در صحرا و خیلی سازمانهای دیگر میتوان نام برد. این سازمانها برای دست یافتن به اهداف شان، عمدتا از تاکتیک های بهره جسته اند که در تعریف معاصر، به آن تروریزم اطلاق میگردد. اما از دیدگاه این سازمانها، هر آنچه را که انها انجام میدادند، تلاش و مبارزه مقدس برای حصول آزادی تفسیر می گردید.

از چشم انداز محققین غربی، تروریزم مدرن را باید در امتداد فعالیت های این جریانها جستجو و تحلیل کرد که عمدتا به سالهای بعد از 1969 میلادی بر مگیردد. به باور بسیاری از محققین غربی، تاکتیک های که ویت مین ها در ویتنام و سازمانا ازادیبخش الجزایر و یا ایرگونها، در فلسطین بکارمی بردند، در واقع منبع الهام برای تروریزم مدرن، تلقی میگردد. حملات این سازمانها عمدتا متوجه مراکز اقتصادی و دولتی بودند که به باور آنها، مراکز فاشیستی و کاپتالیستی تصور میگردیدند.

ارتش آزادیخواه ایرلند، صاف وحماس در فلسطین، حزب الله در لبنان و خیلی از سازمانهای دیگر در آسیا و جنوب شرق آسیا از جمله سازمانهای هستند که بیشترین را سهم را در ترویج خشونت و بمب گذاری دارند. شیوه های که این سازمانها به آن متوسل گردیده اند، هم از چشم انداز مخالفین آنها و هم از دید گاه قربانیان این شیوه کاری، تروریزم محسوب می گردد (۳).

بستر تروریزم

انسانها به دلایلی متفاوت به تاکتیک ترور متوسل میشوند. علایق قومی، اتنکی، مذهبی، سیاسی، اقتصادی و شخصی در واقع پدیده های هستند که انگیزه های توسل به خشونت و ترور را فراهم می آورند. اما پدیده های مانند نالسیونالیسم، آیدیولوژی ، مذهب و فقر، بیشتر از همه ظرفیت پرورش خشونت و ترور را در خود نهفته دارند؛ چنانچه که ناسیونالیسم در سده آخر، بستر بسیاری از اندیشه های خشونت پرور بوده است. وجود این باور، در بعضی از گروه های قومی که داشتن زبان، فرهنگ و نژاد مشترک، مستلزم سرزمین و نظام واحد نیز میباشد، انگیزهء برای بسیاری از خشونت آفرینیها را فراهم کرده است. بطور مثال، پی کا کا در ترکیه عامل بسیاری از خشونت و بمب گذاریها بوده است که این حزب از چشم انداز دولت ترکیه، تروریست تلقی میگردد. در حالیکه از منظر پی کا کا و هواداران آن ، این حزب برای تحقق یک حق مسلم که ایجاد کردستان مستقل می باشد، مبارزه می کند. برای ملت های که به گونه ء مورد هجوم استعمار قرارگرفته اند و یا مجبور به ترک کشورشان گردیده اند، ناسیونالیسم پیام بسیار وسوسه انگیز دارد.

آیدلوژی دراشکال سیستمی از عقاید سیاسی، بعد از سال 1800 میلادی عامل بسیار نیرومند برای ترویج خشونت بوده است. در این خصوص میشود به سه شکل مختلف از تروریزم ایدیولوژیک اشاره کرد که در بستر ایدیولوژی شکل گرفته اند و با پشتوانه ایدیولوژی عمل کرده اند. این اشکال عبارت اند از انارشیزم انقلابی، تروریزم چپ و تروریزم راست. انارشیزم انقلابی با انگیزه های ایدیولوژیک درخلال سالهای 1870 و 1920 بسیار فعال بوده و به یک رشته بمب گذاریها و مرگ بسیاری ازچهره های سیاسی انجامیده است. قتل ویلیام کینلی ریس جمهور امریکا در سال 1901 می تواند یکی از این نمونه ها باشد. تروریزم راست، عمدتا توسط گروپهای بنیادگرا اعمال گردیده است که از تغیرو تحول رادیکال یک جامعه بسته، به سمت یک جامعه باز و چند فرهنگی و همچنان از شکل گیری ساختار سوسیال لیبرالیستی هراس داشته اند. این گروه ها بیشتر دارای

عقاید راسیستی هستند که باورهای شان عمدتا با فاشیزم گره میخورد؛ فاشیزمیکه شهرت آن در فاصله سالهای 1920 و 1940 بر سر زبانها افتاد. ترور در اشکال فاشیستی آن عمدتا توسط دولتهای ایتالیا و جرمنی و همچنان تعدادی از گروپهای خورد و کوچک، درگوشه و کنار اروپا اعمال گردیده اند که مهاجرین خارجی بیشتر قربانیان این شیوه ای از خشونت بوده اند. تروریزم چپ، بر خلاف تروریزم راست، با اهداف و انگیزه ء ویران کردن بنیادهای اقتصاد کاپتالیستی عمل کرده است. از چشم انداز تروریزم چپ، کاپتالیزم مسول تمام سیا بختی و فقر مسلط در یک جامعه است. لذا هر عملی که به ختم سلطه کاپتالیزم منتهی گردد، عمل انقلابی و به نفع طبقه ستم دیده است. تروریزم چپ، برای بار اول درسال 1960 بعد از موج از اعتراضات گسترده دانشجویی در سراسر جهان، عرض قامت کرد که در فاصله سالهای 1970 و 1980 بسیار فعال بوده است. بادرمین هولف- لیگان در آلمان ، ارتش سرخ جاپان، ویدرمین، در امریکا و بریگاد سرخ- در ایتالیا، نمونه های از تروریزم چپ بوده اند.

دین در سه دهه اخیر،یکی از منابع عمده ترویج خشونت وتروریزم بوده است که در شکل و محتوای یک بستر مناسب برای پرورش خشونت عمل کرده است. حلقات ترویج خشونت، که در بستر باورهای دینی پرورش یافته اند کم نیستند. به باور اغلب از پژوهش گران دین، دین و مذهب استعداد و ظرفیت بیشتر از سایر پدیده ها، برای پرورش و تربیت جریانهای خشونت گراه را دارند؛ خشونتی که امروز از آن به نام تروریزم دینی تعبیر میشود. در بستر باورهای دینی و آیدیولوژیک، توجیه فراوان برای خشونت گرایی وجود دارد که کشته شدن برای خدا و کشتن برای خدا، درباور بسیاری از ادیان، یک عمل مقدس پنداشته میشود. جریانهای دین باور، از جانب خداوند احساس مسولیت می نمایند تا هر آنچه را که دین ثواب می پندارد، برای انجام آن به هر وسیله ممکن توسل جویند. جریانهای خشونت گرا که با الهام از باورهای دینی به اعمال خشونت پرداخته اند، فراوانند. گروه های بنیادگراه یهود، مانند گروه داکتر گلدستین که در 25 فیبروری 1994 حمله بر نمازگذارن مسلمان در مسجد الاقصی را سازمان داده بود ویا مردان مومن مسیحی که در 25 نوامبر 1998 بر روی کارمندان یک کلینک سقط جنین در امریکا، آتش گشودند ، حملات سازمان آزدیبخش فلسطین به منافع اسرایل مانند گروگانگیری کشتی گیران یهودی در ستامبر 1972 در جرمنی، انفجار در تونلی در جاپان توسط گروه آموشین روکیو در سال 1995، قتل اندارگاندی وخشونت در هند توسط بنیاد گراهای سیک، حملات انتحاری حماس در اسرایل، خشونتهای فرقه ء آنچه که امروز در عراق جریان دارد و صد ها موارد دیگر در نقاط مختلف دنیا، نمونه های هستند که با الهام از آموزه های دینی به آن پرداخته اند و می پردازند. عمل انتحاری که در گذشته چندان مروج نبود و امروز به عنوان یک اسلحه ء نبستا مدرن وارد میدان خشونت آفرینی گردیده است، را می بایست در پیوندهای پیچیده ء انگیزه های دینی، روانی و اجتماعی تحلیل و تفسیر کرد (۴).

فقر دراشکال مختلف آن، یکی از عوامل بسیار مهم برای ترویج خشونت تلقی میگردد. فقر با آنکه بصورت مستقیم به خشونت منتهی نمیگردد اما تحقیقات در این زمینه نشان میدهد که فقر یکی از عواملی است که در ترویج خشونت سهم بسیار برجسته دارد. جوامع فقیر بصورت باالقوه داری استعداد و ظرفیت خشونت پروری هستند. بسیاری از افراد و اشخاص که برای ترویج خشونت استخدام میگردند، عمدتا با انگیزه های اقتصادی وارد این بازار میشوند. در این خصوص به نمونه های فراوانی میتوان اشاره کرد؛ از آن جمله به گزارشی از خبر نگار بی بی سی در مورد جنگجویانی که در کنار طالبان در افغانستان می جنگند (۵).

با توجه به آنچه که گفته آمد، پدیده ء بنام تروریزم ، در تمام ادوار تاریخ در اشکال متفاوت وجود داشته است. خشونت در ابعاد متفاوت آن، بخشی از تاریخ زیست انسانها را شکل می بخشد. اما آنچه که امروز بنام تروریزم، وارد آدبیات سیاسی گردیده است، تعریف فراگیر و یکسانی برای آن وجود ندارد. تروریزم معاصر را میتوان از دیدگاه های مختلف و چشم اندازهای متفاوت تعریف و تعبیر کرد. چنانچه که در آغاز، اشاره رفت، بسیاری از گروه ها و جریانهای که به آنها تروریست اطلاق میگردند، از چشم انداز خود و هواداران آنها، مبارزان راه آزادی پنداشته میشوند. چیزی که کاملا بر عکس این ادعا است. از میان تمام تعاریف که برای تروریزم ارایه گردیده اند، این تعریف بیشتر قابل قبول به نظر می رسد. " هر خشونتی که قربانیان آن بصورت خود آگاهانه از میان شهروندان عادی انتخاب می گردد، یک عمل تروریستی است". اما تروریزمی که امروز با الهام از آموزه ها و باورهای دین به ان عمل میگردد، عمدتا در بستر آموزه های اسلامی شکل و شمایل می پذیرد. رادیکالیزم اسلامی که زمانی به نفع غرب عمل میکرد وبا حمایت مستقیم غرب، رشد و گسترش یافت، امروز بستری برای بسیاری از خشونتهای جاری پنداشته میشود. قتل های دسته جمعی در عراق، خشونتهای فرقه ی در پاکستان، طالبان در افغانستان و خیلی اتفاقات دیگر که از حوصله این بحث خارج است، نمونه های برجسته ای از ترویج و توجیه خشونت با الهام از آموزه های دینی اند.

منابع

1- ۱- Norell, Magnus (2002) *Terror i Guds namn* Utrikespolitiska institution, Stockholm.

2- ۲- Woolf, Alex (2003) *Terrorism* Hoddar Wayland.

3- ۳- همان اثر.

4- ۴- Ann G. Gaines (1998) *Terrorism* Chelsea House publishers Philadelphia

5- ۵- BBCصحفه فارسی چهار شنبه 10 مارچ 2006 همچنان صفحه انگلیسی 22 مارچ روز جمعه

تغییرات عظیم جیوپولیتیک

در سایه «انقلاب هاي خودجوش»

از: لوموند دیپلماتیک

نوشته Regis GENTE

بلگراد سال ۲۰۰۰، تفلیس ۲۰۰۳ و کیف سال ۲۰۰٤. سه انقلاب بدون خشونت حکومت هایي را سرنگون مي کنند که پوسیده، فاسد، حقیر و خلاصه هرچیزي هستند جز دموکراتیک. سه واقعه با یک سناریو. در دو مورد آخر، روسیه خشم خود را پنهان نکرده و دخالت غرب و به ویژه امریکا را در کشورهاي «خارجي نزدیک » به خود محکوم مي کند.

جنبش اوکرائیني ها بدون روي گرداندن از قدرت حاکم امکان پذیر نبود . با این همه تظاهرات ماه دسامبر بیش از «خود جوش» بودن حاصل فعالیت سازمان هایي است که داراي منافع ویژه یي هستند.

بلگراد سال ۲۰۰۰، تفلیس ۲۰۰۳ و کیف سال ۲۰۰٤. سه انقلاب بدون خشونت حکومت هایي را سرنگون مي کنند که پوسیده، فاسد، حقیر و خلاصه هرچیزي هستند جز دموکراتیک. سه واقعه با یک سناریو. در دو مورد آخر، روسیه خشم خود را پنهان نکرده و دخالت غرب و به ویژه آمریکا را در کشورهاي « خارجي نزدیک » به خود محکوم مي کند.

با این همه، در این نوامبر سرد سال ۲۰۰٤ که صدها هزار اوکرائیني به خیابان ها ریخته اند، آقاي ولادیمیرپوتین و رهبران دولتي مورد حمایت او در مقابل این حرکت بدون خشونت چه کاري مي توانند انجام دهند؟ در مقابل توده هاي این چنین خوب و حتي با ابتکار سازماندهي شده؟ هیچ. یک شیوه بر نوع دیگري از عملکرد پیروز شده است.

این تظاهرات ظاهري خود جوش دارند و قدرتشان از این جا ناشي مي شود. با اینهمه تقریبا درباره ي تمام جزئیات فکر شده است. این در بلگراد بود که « راه حل » انقلات بدون خشونت براي اولین بار ساخته و پرداخته شد. بمباران هاي ناتو در سال ۱۹۹۹ به نتیجه نرسیدند. ایالات متحده و اتحادیه ي اروپا قصد سرنگوني آقاي اسلوبودان میلوسویچ را داشتند. انتخابات ریاست جمهوري ۲٤ سپتامبر ۲۰۰۰ بهترین فرصت براي این کار بود. متقاعد به وجود تقلب در انتخابات، آقاي میلوسویچ باید با تظاهرات عظیم پي در پي و به خوبي

سازماندهي شده مقابله نمايد. چند چاشني به خوبي در كنارهم قرار داده شده و كمي كمتر از يك سال كار براي آماده سازي ، در نهايت از بمب ها بسيار موثرتر عمل مي كنند.

اين راه حل موفقيت آميز در بلگراد، تصورات مخالفين و فعالان قفقازي را نيز به شور و هيجان مي آورد. آنها با صرب ها تماس گرفته و به آنجا مي روند و سپس « راه حل » را به كار مي بندند. و همه ي اينها به موفقيت مي انجامد، البته به لطف چند ميليون دلار پول سازمان هاي آمريكايي. جنگ سرد پايان نيافته است. و اين انقلاب ها كه يا از گاندي و يا از تحولات سالهاي ۱۹۹۰ در شرق الهام گرفته اند بيشتر به نوعي دسيسه چيني شبيه هستند و نديدن آن فراموش كردن وضعيت اجتماعي و تاريخي كشورهايي است كه در آنها اين وقايع رخ مي دهند.

آيا انتخابات، تله ي ديكتاتورها و رژيم هاي مرتجع است؟ لااقل نه براي حكومت هاي ديكتاتوري كه به غرب وابسته هستند و همواره از تعهدات دموكراتيك خود شانه خالي مي كنند. مخرج مشترك « انقلاب » هاي صربستان، گرجستان و اوكرائين انتخابات است، يعني جايي كه حكومت ها براي نگه داشتن قدرت ، محكوم به تقلب وسيع هستند.

و اين چنين است كه « نظارت » (Monitoring) يعني سيستم وسيعي كه مجموعه ي روندهاي انتخاباتي را زيرنظر مي گيرد تا آنها با آزادي و شفافيت كامل انجام پذيرند، به كارگرفته مي شود. در اين كار جنبش هاي محلي و سازمانهاي بين المللي شركت مي كنند ، از سازمان امنيت و همكاري اروپا (OSCE) كه صدها ناظر به محل اعزام مي دارد، گرفته تا سازمان هاي غيردولتي خارجي مانند انستيتوي ملي دموكراتيك (NDI)، و انستيتوي بين المللي جمهوري (IRI). اين سازمان هاي غيردولتي كمك هاي مالي و تكنيكي در اختيار سازمان هاي محلي و احزاب سياسي قرار مي دهند تا آنها بتوانند بر انتخابات نظارت كرده و شرايط لازم براي پيدايش يك جنبش مردمي در حمايت از پيروزي انتخاباتي را به وجود آورند (سازمان غيردولتي NDI تحت رهبري خانم مادلن آلبرايت قرار دارد.)

هدف مجبور كردن حكومت به عقب نشيني است. يعني يك استراتژي واقعي براي سرنگوني، آنچنانكه آقاي جيا ژورژوليانى از مركز مطالعات اجتماعي تفليس توضيح مي دهد كه چگونه : « از ادامه ي شركت در نظارت سرباز زد وقتي كه دريافت كه سازمان هاي گرجي اي كه او از بوجود آورنده هاي آنها بوده، كمتر به دنبال انتخابات آزاد بودند تا سرنگوني رژيم»

سرمايه گذاري هاي آمريكا

از سرنگون كردن حكومت كمتر سخن گفته مي شود و« انقلابيون » همواره تكرار مي كنند كه فقط به دنبال پيروزي دموكراسي در روند انتخابات هستند. بدين ترتيب، مجموعه اي از ابزارها به كار گرفته مي شوند تا تقلب در انتخابات را در معرض نظر همگان قرار دهند. در اين استراتژي « انقلابي » طراز نوين ، رسانه ها نقش اصلي را بازي مي كنند. آنها با تكيه بر بي طرفي نظارت سازمان هاي بين المللي، شواهد عيني تقلب را به نمايش گذاشته در سازماندهي همگاني مردم شركت مي كنند.

يك بخش از كار اعتراض و اطلاع رساني به عهده ي يك يا چند سازمان دانشجويي گذاشته مي شود. در بلگراد اين سازمان « اوتپور» (مقاومت) است كه اين وظيفه را به دوش كشيده آن را به روشي غافلگيرانه اما بدون خشونت و ويژه انجام مي دهد. « اوتپور» با اضافه كردن تجربه ي شخصي، از درسنامه هاي مبارزه بدون خشونت افرادي چون « جين شارپ » الهام مي گيرد، كسي كه نويسنده ي از جمله كتاب مشهور « From Dictatorship to Democracy a Conceptual Framework for Liberation » است (۱) . اين تئوريسن آمريكايي، كه « صلح طلبي » مومن ميباشد ، توضيح مي دهد : « مبارزه ي بدون خشونت بدنبال حل درگيري ها نيست بلكه ميخواهد در آنها پيروزشود. ما به بيان نظامي بسيار نزديك هستيم، اما سلاح هاي مورد استفاده باعث خونريزي نشده بسيار موثرترند.»

« اوتپور» به يك مكتب تبديل مي شود. فعالين گرجي با نزديك شدن انتخابات مجلس ۲ نوامبر ۲۰۰۳ با اين سازمان ارتباط برقرار مي كنند. دوره هاي آموزشي در گرجستان سازماندهي مي شود. و يك سال بعد در اوكراين ، همين دوره ها به همراه جنبش دانشجويي گرجستان به نام كمارا (كافي است) تكرار ميشوند.

به محض اينكه تقلب در انتخابات به نمايش گذاشته مي شود، تظاهرات شكل مي گيرند. در كيف، يك جنبش دانشجويي ديگر به نام پورا (الان وقتش است)، دهكده اي از چادرها به وجود مي آورد كه از مدتها پيش تداركات آن به دقت انجام گرفته است. برپا شده در منطقه ي اصلي شهر، كرشاتيك، اين دهكده چهره ي يك وود استاك را به خود مي گيرد. البته مثل هميشه صلح آميز.
در پشت چنين سازماندهي اي ، مخالفين با حمايت وسيع مردم به مقابله با حكومتي مي پردازند كه در اغلب موارد برنده ي انتخابات اعلام شده، اما آنها آن را به نام ارزش هاي آزادي خواهانه و دموكراتيك محكوم مي كنند. آنها با نيروهاي انتظامي وارد مذاكره مي شوند تا آنها را به « رها كردن » حكومت متقاعد نمايند. رهبران دنياي غرب، هركدام نسبت به منافعشان، كم و بيش جنبش را مورد حمايت قرار مي دهند.

فعاليت هاي « اوتپور» در اوكراين از لحاظ مالي توسط Freedom House تامين شده بود، سازمان غيردولتي اي تحت نظر آقاي جيمز ولزي، رئيس سابق سازمان سيا كه از سال ۲۰۰۰ در سيري به شدت فعال است. اين سازمان مضمون اصلي ارتباطاتش با « اوتپور» را به شدن پنهان مي كند، اما يكي از مسئولين كه در زمان دور اول انتخابات در اوكراين به سر مي برد توضيح مي دهد : « Freedom House در اينجا به دنبال تغيير رژيم سياسي نيست، اين وظيفه ي خود مردم است. ما فقط اين امكان را به وجود مي آوريم كه راي دهندگان بفهمند كه راي شان اهميت دارد و بتوانند بر ترس خود از قدرت حاكم فائق آيند.». حرفهايي كه عينا توسط بنياد سوروس (SOROS) كه

نقش غيرقابل انكاري را در گرجستان بازي كرده، تكرار مي شود. اين Open Society Institute كه متعلق به يك ميلياردر آمركايي مجاري تبار است، خود را هم چون سازماني فعال در جهت جامعه ي مدني و برپايي دموكراسي به ويژه در كشورهاي شوروي سابق معرفي مي كند.

نقشي كه البته در تفليس در سال ۲۰۰۳ از اين ها فراتر رفت چرا كه مسئول اين سازمان در گرجستان آقاي « خاكا لومائيا»، در سازماندهي دوره هاي آموزشي « اوتپور» به شدت فعال بود. اين سياستي درازمدت است ، چرا كه Freedom House ، « اوتپور» و ديگر فعالان تاريخي هم چون آقاي موكوسلي جك كه يكي از رهبران مبارزه بر ضد نژادپرستي در آفريقاي جنوبي است، همايشي تحت نام « آموزش مربيان » در ۹ مارس ۲۰۰٤ در واشنگتن به قصد تبادل تجربيات تشكيل دادند. در اين همايش، تئوريسين هاي مبارزه ي بدون خشونت و از جمله جين شارپ و جك دوال كه سازنده ي فيلم مستندي است به نام « چگونه مي توان يك ديكتاتور را سرنگون كرد » (۲) نيز حضور داشتند، فيلمي كه در گرجستان مورد استفاده قرار گرفت و البته بدون هيچ نتيجه اي در كوبا و در ايران.

هرچند كه اين شبكه موفقيت هايي در بلگراد و گرجستان داشته است اما مشاهده ي وقايع گواه آن است كه تنها يك شبكه ي خوب سازماندهي شده از سازمان هاي غيردولتي براي سرنگوني يك حكومت غير دموكراتيك كافي نيست. آقاي سدومير جوانويك از مخالفين سابق ميلوسويچ كه بعدها معاون نخست وزير در صربستان شد، تاكيد مي كند كه اشغال مجلس در ٥ اكتبر سال ۲۰۰۰ در بلگراد نوعي از « حمله به يك دولت و تصميمي سياسي بوده است كه توسط اعتلاف مخالفان ميلوسويچ گرفته شد. اين سياستمداران بودند كه حكومت را گرفتند.» سازمان هاي غيردولتي به خصوص در به وجود آوردن جو لازم براي وارد عمل شدن، نقش داشتند. در اوكرائين آقاي ويكتور يوچنكو به خوبي نقش اش را بازي مي كند. به نظر مي رسد كه او درماه فوريه ي گذشته توصيه هايي از سوي رئيس جمهور فعلي گرجستان آقاي ميكائيل ساكاشيولي دريافت كرده است. با يك گل « رز » در دست آقاي ساكاشيولي توانست يكسال قبل از اين تاريخ در بهترين لحظه ، كنترل مجلس گرجستان را به دست بگيرد. او در بهار سال ۲۰۰۲ شخصا با مخالفين آقاي ميلوسويچ در اتباط قرار گرفته بود. اولين كساني كه از اين « موج جديد» انقلاب هاي بدون خشونت سود برده اند ، يعني صربها و به خصوص آقاي زوران رژيديك (كه در ۱۲ مارس ۲۰۰۳ در بلگراد به قتل رسيد) نخست وزير سابق دولت موقت، « با اختيار كامل » نقش جنبش مردمي و احزاب سياسي را در دوراني پذيرفتند كه مصادف با كناره گيري ژنرال پينوشه در شيلي بود. از تجربه ي تمام اين سازمان ها برمي آيد كه عناصر تشكيل دهنده ي انقلاب هاي بدون خشونت فراوان هستند و احتياج به آماده سازي اي طولاني و با دقت دارند. اين روند در صربستان؛ گرجستان و اوكرائين يك سال وقت گرفت. بعضي از ناظران و هم چنين آقاي شوارنادزه، رئيس جمهور بركنار شده ي گرجستان و آقاي لئونيد كوچما، در اين انقلاب ها دخالت مستقيم خارجي را مشاهده مي كنند. Freedom House از لحاظ مالي به روشني توسط دولت آمريكا حمايت مي شود و لهستان و اتحايه ي اروپا در وقايع اوكرائين دخالت آشكار دارند.

از نقطه نظر دموكراسي نيز، نتايج به دست آمده در سطح توقعات اعلام شده نيستند. يك سال پس از انقلاب « رزها» ، خانم تيناتن خيداسگي، مبارز گرجي حقوق شهروندان، با اشاره به دستگيري روزنامه نگاران و مسئولين سياسي (۳) بيلاني بازهم آشكارتر از عملكرد حكومت جديد به دست مي دهد. آقاي ويكتور يوچنكو، پيش از آنكه به مخالفين لئونيد كوچما بپيوندد، وزير بوده است و خانم يوليا تيموچنكو، اين « پاسيوناريا» ي مخالفين، نيز جزو جريان هايي است كه در دوران خصوصي سازي شركت هاي دولتي ثروت كلاني به دست آوردند.هيچ چيز گواه آن نيست كه اين افراد عوض شده و اصول اخلاقي و دمكراتيك را پذيرفته باشند. چه آينده اي براي اين نوع از « انقلاب » ها وجود دارد؟ ايالات متحده سه محدوده ي عمل را مشخص كرده است. اولين مورد شامل رژيم كاسترو، اين شيطان قديمي سياست خارجي آمريكا مي شود كه براي سرنگوني آن بارها در طول تاريخ معاصر از تمام منابع علني و مخفي ديپلماتيك و نظامي استفاده شده است. شواهدي حاكي بر شروع استفاده از اين شيوه ي عمل بدون خشونت در كوبا ديده مي شود (٤).

يكي ديگر از محدوده هاي عمل، كوه يخ شوروي است به ويژه در شرايطي كه كشورهاي ديگرمنطقه در مقابل مدل گرجي فعال مي شوند. از اين جمله است به وجود آوردن ليست سياهي از فعالان كه نتيجه ي همكاري سازمان هاي سري روسيه، كا.گ.ب.، بلوروسي و اف.بي.يو اوكرائين است. امري كه منجر به جلوگيري از ورود سه تن از اعضاي « اوتپر» به اين كشورها در ماه ژوئيه و اكتبر گذشته شد.

سومين محدوده ي عمل براي استفاده از اين نوع انقلاب همراه با نظريه ي « خاورميانه ي بزرگ » آقاي جرج بوش مشخص شد. اين سياست كه به دنبال « آوردن دموكراسي » در اين منطقه است با وجود نفرت عميق از ايالات متحده و سياست اش در مورد فلسطين و عراق ، شانس زيادي براي يافتن شبكه هاي داخلي ندارد.

مسئله ي ديگر اين است كه چه كسي مي تواند از حمايت تداركاتي كمك دهندگان فعلي سود جويد. نبايد منتظر نوع دوستي ويژه اي از سوي دولت ها بود و همه ي اينها بستگي به سياست خارجي كمك دهندگان دارد.

اين سازماندهي پشت پرده ي مخالفت ها به ويژه بر روي اشتباهات و گاه جنايات رژيم هاي برسركار تكيه مي كند ودر جهت تمايل به تغييرات مردمي جان به لب رسيده است كه هيچكس منكر صداقتشان نمي باشد. در چنين شرايطي، در اين انقلاب ها ي بدون خشونت البته مي توان فعاليت سياست خارجي آمريكا و نسخه ي جديدي از درگيري شرق و غرب و جنگ سرد را مشاهده كرد. اما بي معني است كه ادعا شود كه از خارج مي شود مخالفت هاي توده اي را وارد كشور ساخت به خصوص پس از يك انتخابات همراه با تقلب. در نهايت تصميم دنباله روي از سياست مداران و يا عدم پيروي از آنان به شهروندان تعلق دارد.

پـاورقـي هـا

۱ بـانـکوک، ۱۹۹۳، انـسـتـيـتـوي آلـبرت انـشتين، بـوستن، ۲۰۰۳.

۲ Bringing down a Dictator

۳) Tinatin Khidasheli, The Rose Revolution has witted, International Herald Tribune, Paris, ۸ دسامبر ۲۰۰٤.

٤ عين چنين روش هايي كه همراه با يک فعاليت وسيع رسانه اي و تجهيز « جامعه ي مدني » با حمايت سازمان هايي چون (National Endowment of Democracy) بود در ونزوئلا پياده شد و به دنبال توجيه كودتاي ۱۱ آوريل ۲۰۰۲ بود و تلاش در جهت بي ثباتي اقتصادي دسامبر ۲۰۰۲ و ژانويه ۲۰۰۳. دراين كشور كه داران ساختاري دموكراتيک مي باشد و رئيس جمهور از حمايت اكثريت مردم برخوردار است، اين روش ها با شكست انجاميدند.

راه بيرون رفت از باتلاق افغانستان

دکتور نجيب الله لفرايی

اين مقاله كه به زبان انگليسی نگاشته شده، قبلاً در نشرۀ بين المللی هرالد تريبيون به نشر رسيده است. اينک ترجمۀآن تقديم خوانندگان می شود.

باب ودورد، نويسنده و روزنامه نگار مشهور امريكائی، در كتاب "بوش در جنگ" راجع به آماده شدن امريكا برای جنگ عليه تروريزم گزارش ميدهد كه هنگام مباحثه در بارۀ اقدامات احتمالی عليه طالبان، تحليلگران سی آی ای بصورت عموم عقيده داشتند تا عملكرد اتحاد شوروی در افغانستان مورد مطالعه قرار گرفته و روش های مغاير با آنچه آنها انجام داده بودند اتخاذ گردد.

درس اساسی كه لازم بود امريكا از ناكامی اتحاد شوروی در افغانستان می آموخت آن بود كه هيچگاه به مداخلۀ نظامی در آنكشور دست نزند. با كمی صبر و شكيبا ئی همراه با ابتكار عمل، دريافت راه هائی برای دور ساختن طالبان از اريكۀ قدرت و برهم زدن شبكۀ ترور القاعده در افغانستان ممكن و ميسر بود. در عوض، سياستگذاران

امریکائی از تجربهٔ اتحاد شوروی چنین نتیجه گیری کردند که برخلاف آنکشور قوهٔ نظامی بزرگی به افغانستان سوق نداده با تکیه بر قوت های محلی مخالف طالبان، تعداد محدودی از نیرو های ویژه و بمباردمان شدید هوائی به اهداف خود دست یابند. لیکن با پذیرش عملکرد نظامی، راهٔ دیگری بجز رفتن در مسیر روسها و پا گذاشتن در جای پای آنها، در پیش گرفته نشد.

در مرحلهٔ اولی "جنگ علیه ترور" در افغانستان که به سقوط حکومت طالبان انجامید کمتر از چهار صد و پنجاه تن از نیرو های ویژهٔ امریکا و افسران سی آی ای سهم داشتند؛ اما بزودی امریکا و متحدینش مجبور شدند تا قوای زمینی را نیز برای تعقیب و پیگرد رهبران در حال فرارالقاعده به افغانستان اعزام دارند. در عملیات موسوم به Anaconda در ماه مارچ 2002، در حدود دو هزار سرباز امریکائی شرکت داشت ولی بخش اعظم عملیات هنوز هم بدوش چندین هزار قوای ملیشهٔ افغان بود. ناکامی آن عملیات همراه با غیر قابل اعتماد ثابت شدن ملیشه ها در عملیات دیگری در توره بوره سبب گردید که امریکا و متحدینش تعداد سربازان خود را افزایش داده تا اوایل سال 2003 به ده هزار و تا اکتوبر 2004 به بیست هزار برسانند. در عین حال، تعداد قوای آیساف از 4500 تن در سال 2002 به 8500 نفر در اواسط 2004 بالا رفت. در اواخر سال 2005 مجموعا در حدود 31500 عسکر قوای ائتلاف و آیساف در افغانستان حضور داشتند.

دونالد رمسفلد وزیر دفاع امریکا هنگام بازدید از کابل در دسمبرسال گذشته اعلام داشت که کشورش تا تابستان 2006 در حدود سه هزار سرباز خود را از افغانستان خارج خواهد ساخت. آنچه به امریکا امکان چنین اقدامی را میسر میساخت پلان توسعهٔ فعالیت های آیساف در جنوب افغانستان تحت رهبری ناتو بود. متحدین امریکا بنابر عدم محبوبیت جنگ عراق، مایل به ارسال نیرو به آنکشور نبوده برخلاف حاضر بودند تعداد بیشتر سرباز به افغانستان اعزام دارند. چون جنگ در آنجا از مشروعیت نسبی برخوردار بود.

برنامهٔ ناتو با تحویل گیری رهبری عملیات نظامی در جنوب از امریکا در ماه جولای جامهٔ عمل پوشید. تعداد قوای آیساف در افغانستان به 18500 تن افزایش یافت؛ اما خروج قوتهای امریکائی به سبب ازدیاد "ناگهانی" فعالیت های طالبان در بهار و تابستان امسال برای مدت نا معینی بتعویق افتاد. در حال حاضر، تعداد قوای ائتلاف و آیساف به بیشتر از تن 40000 بالغ می شود. با وجود این، به سبب نارسائی در جنگ های اخیر علیه طالبان، قومندانان ناتو خواهان اعزام سربازان بیشتری هستند.

خطای بزرگی در چنین طرز فکر و عمل مضمر است. چه، این واقعیت خطیر را نادیده میگیرد که قوای نظامی امریکا و ناتو در افغانستان جزء از راه حل نبوده بلکه خود شان بخشی از مشکل میباشند.

بعد از برکناری طالبان، از عساکر امریکائی بحیث قوای آزادیبخش استقبال بعمل آمد، اما باقی ماندن شان در افغانستان برای مدت طولانی همراه با اشتباهات بیشماری که مرتکب شدند سبب گردید که نظر تعداد زیادی از مردم در مورد شان تغیر یابد. ناتو از این موضوع بخوبی آگاه بوده قوماندان برتانوی آن از تغیر استراتژی در عملیات علیه طالبان صحبت کرد. اما بدبختانه برای ناتو، قوای آن سازمان نیز بعضی از اشتباهات امریکائی ها را تکرار نمودند – مثلا بمباردمان مردم بیگناه غیرنظامی و اصرار براینکه آنها "طالبان" را هدف قرار داده بودند. مشکل جدی تر آنست که اکثر افغانها تفاوتی میان سربازان امریکائی با سربازان کانادائی ، هالندی یا پولندی قایل نبوده همه را بحیث قوای کافر و اشغالگر بیک نظر می بینند. اگر جامعهٔ جهانی خواهان آنست که طالبان را از یک وسیلهٔ قوی تبلیغاتی برای جلب و جذب جوانان افغان محروم سازد لازم است قوتهای غربی را هرچه زودتر از افغانستان خارج سازد.

این پیشنهاد شاید در نگاه اول غیر مسئولانه بنظر رسد چه بدون حمایت جامعهٔ جهانی، حکومت رئیس جمهور کرزی تاب مقاومت در برابر مخالفین مسلح نداشته و با سقوط آن بدبختی بزرگتری در انتظار مردم افغانستان خواهد بود. اما اگر خروج قوای ائتلاف و ناتو طی برنامهٔ از قبل تنظیم شده و بر اساس راه حل سیاسی جامع و فراگیر صورت گیرد چنین وضعیتی پیش نخواهد آمد. چنین طرحی میتواند بر مبنای عناصر ذیل بنا یابد (هر چند این طرح مشخصا برای افغانستان ارائه میشود، شاید برای عراق نیز مفید واقع گردد):

تشکیل قوای صلح عساکر مسلمان تحت رهبری ملل متحد:

بدون شک افغانستان در کوتاه مدت به حمایهٔ نظامی جامعهٔ بین المللی نیاز دارد. اما برای اینکه چنین حمایتی حساسیت های مذهبی مردم را تشدید نکند، لازم است قوای صلح جدیدی جاگزین عساکر ائتلاف و آیساف گردد. این قوه باید تحت فرماندهی مستقیم ملل متحد قرار داشته و مرکب از نیروهای آن عده از کشور های اسلامی باشد که در قضیهٔ افغانستان دخالت مستقیم ندارند – مثلا اندونیزیا، مالیزیا، تونس، مراکش و نایجریا. مصارف این قوا باید بعهدهٔ کشور های باشد که فعلا در افغانستان نیرو دارند. با تشکیل چنین قوای صلحی شاید کدر رهبری طالبان دست از جنگ برنداشته به پروسهٔ صلح نپیوندد، اما یقینا تعداد زیادی از جوانان تشویق خواهند شد از پیوستن بصفوف مخالفین دولت إبا ورزند.

توجهٔ جدی به تربیه و تجهیز قوای نظامی و پولیس ملی:

قوای صلح عساکر مسلمان بتنهائی کار زیادی را در افغانستان پیش برده نتوانسته و بعد از مدتی حساسیت های جدیدی را بوجود خواهد آورد؛ بنابران لازم است منابع کافی بتربیه و تجهیز ارتش و پولیس ملی افغانی اختصاص یابد تا آنها را قادر سازد بزودی ممکنه تأمین امنیت را بعهده گیرند. ده ها ملیارد دالری که فعلا سالانه صرف بودجهٔ نظامی قوای ائتلاف و ناتو میگردد می تواند در پهلوی تهیهٔ بودجهٔ قوای صلح ملل متحد، مصارف تربیه و تجهیز قوای امنیتی افغان را نیز تأمین نماید.

کوشش برای بوجود آوردن تفاهم وسیع بین الافغانی:

رئیس جمهور کرزی شاید بهترین رهبر ممکنه تحت شرایط فعلی در افغانستان بوده و قانون اساسی سال 2004 شاید بهترین قانون اساسی در منطقه باشد. با وجود این، نیاز مبرمی به پروسهٔ جدیدی احساس میشود که به نظام سیاسی افغانستان مشروعیت بیشتری بخشد. خضر براهیمی، نمایندهٔ قبلی سر منشی ملل متحد برای افغانستان، عدم حضور طالبان در کنفرانس بن را خطای بزرگی بشمار می آورد؛ اما خطای بزرگتر شاید اِعمال فشار بر گروه های شامل در کنفرانس بوده باشد تا در ظرف مدت کوتاهی بتوافق دست یابند. طوریکه تجربه نشان میدهد اکثر

موافقتنامه های که تحت فشار به امضاء رسند بلاخره بناکامی میانجامند. تلاش جدید برای تفاهم بین الافغانی باید از گذشته ها درس گرفته زمینهٔ شمول تمام شخصیت های شناخته شده را از داخل و خارج کشور فراهم سازد. برعلاوه لازم است هیچ نوع محدودیت زمانی برای مذاکرات تعین نگردیده همه اشتراک کنندگان فرصت کافی داشته باشند تا آزادانه و بطور مفصل به ابراز نظریات و شکایات خود بپردازند. ممکن است این پروسه ماه ها بطول انجامد، اما تنها از طریق چنین فرایندی میتوان بدستیابی به "قرارداد اجتماعی" جدیدی در افغانستان امیدوار بود.

توجه و تمرکز بر انکشاف بشری:

در طول پنج سال گذشته ملیارد ها دالر کمک خارجی به افغانستان سرازیر شد ولی اکثریت مردم تغیر چندانی در زندگی خود احساس نکرده و برخلاف شاهد نابرابری فزاینده و سوء استفاده و فساد لجام گسیخته بوده اند. ضرورت مبرم احساس میشود که استراتیژی بازسازی جدیدی با تکیه بر انکشاف بشری طرح و پیاده گردد تا کمک های خارجی مستقیما در دسترس اجتماعات محلی قرار گرفته عامهٔ مردم فرصت آنرا بیابند تا در تصمیم گیری ها برای استفاده از کمکها اشتراک ورزیده برای برآورده شدن نیاز های اولیه و بهبود شرایط زندگی شان دست بکار شوند. میزان کمکهای بین المللی هم باید افزایش یافته کشورهای غنی مسلمان در تهیهٔ آن سهم فعالتر بگیرند. مبارزه علیهٔ مواد مخدره نیز باید جزء از استراتیژی عمومی انکشافی باشد.

قطع مداخلات همسایه ها:

برخورداری طالبان از حمایت وسیع در پاکستان واقعیت انکار ناپذیر میباشد. سوال در اینجاست که آی اس آی و حکومت پرویز مشرف تا چه حدی در این حمایه دخیل اند. حقیقت هر چه باشد، جامعهٔ جهانی ناگزیر است راهی برای جلوگیری از رسیدن کمک به طالبان از آنطرف سرحد پیدا نماید.

نویسنده : Gabril Kolko
برگردان: آسیا تهرانی

آوریل ۲۰۰۶

از عراق تا ویتنام
کاخ سفید بی اعتنا به هشدارهاي سازمان سیا

مدتي است که دولت بوش مدام سرش به سنگ مي خورد حتي در زمينه اي که به خاطر آن توانست سياست خود را براي مدت طولاني به رقيبانش تحميل کند يعني مسئله امنيت داخلي. پس از آنکه کنگره آمريکا، رئيس جمهور را به خاطر سپردن مديريت چندين بندر آمريکايي به يک شرکت دولتي دوبي مورد مواخذه قرارداد، وي بيش از پيش در جلب حمايت افکار عمومي براي سياستش در عراق با مشکل برخورد کرده و سابقه شکست آمريکا در ويتنام مدام مطرح مي گردد.

آقاي اسکات ريتر، افسر سابق سازمان اطلاعاتي آمريکا، در سپتامبر ۱۹۹۱ به جمع بازرسين سازمان ملل پيوست که وظيفه شان اين بود که به از بين بردن سلاح هاي تخريب جمعي عراق وموشک هاي هسته اي کلاهک دار نظارت کنند. آقاي ريتر مطمئن ترين اطلاعات را از سرويس هاي اطلاعاتي آمريکا، انگليس و اسرائيل دريافت مي کرد. در سال ۱۹۹۰ ايشان مشاهده نمود که عراق واقعا به تعهداتش در قبال سازمان ملل جامه عمل پوشيده است.

با اين وجود، پس از سال ۱۹۹۱، کابينه هايي که يکي پس ازديگري در واشنگتن تشکيل شدند همگي وانمود کردند که عراق داراي سلاح هاي تخريب جمعي است. زيرا، همانگونه که آقاي ريتر به خوبي درک کرده است، هدف کاخ سفيد « تغيير رژيم در عراق بوده است(۱)» و تا آن جايي که به روابط القاعده و صدام حسين مربوط مي شود، روابطي که خطر در اختيار قراردادن سلاح هاي تخريب جمعي به سازمان القاعده را دربر داشت، در واقع دليل ساختگي ديگري بود که آقاي بوش براي توجيه حمله به عراق ارائه مي کرد. ليکن آقاي ريتر از اواخر سپتامبر ۲۰۰۱ متوجه شد که حقيقت درست برعکس اظهارات آقاي بوش است و رژيم لائيک عراق هميشه مخالف سرسخت اسلام گرايي فناتيک آقاي اسامه بن لادن بوده است (۲).

مدتهاست - از سال ۱۹٤۰ تا کنون - که مفاهیمي مانند بحران، خطر فوري، تهدیدات علیه امنیت ملي و علیه منافع حیاتي آمریکا همگي جزء لاینفک سیاست خارجي آمریکا هستند. این مفاهیم به بسیج افکار عمومي که در ابتدا علیه جنگ بود کمک کرد و مهمتر از آن به کنگره آمریکا اجازه داد تا بودجه کلاني را تحت عنوان « دفاع از امنیت ملي » در اختیار دولت بگذارد. در چنین شرایطي دیگر کسي به واقعیت کاري ندارد. از مارس ۱۹٤۷ تا کنون، یعني از زماني که هري اس ترومن نظریه معروف خود را به همین نام ارائه کرد، مبالغه حساب شده از واقعیت و حتي گاهي وارونه جلوه دادن آن روش عادي روساي جمهوري آمریکا بوده و هست. نظریه ترومن بحران یونان و ترکیه را تهدیدآمیزترین تحریکات براي صلح جهاني وانمود مي کرد. طبق گفته هاي آقاي دین آچسن معاون وزیر کشور، کنگره و مردم آمریکا « به اندازه کافي » از حجم پول لازم براي مقابله با بحران طولاني مدتي که مي رفت تا تمام اروپا و سایر نقاط جهان را دربر گیرد، « آگاهي نداشتند».

جرج کنان، طراح اصلي طرح محاصره ابرقدرت شوروي، در مورد طرح ترومن جاي شک باقي مي گذاشت و حتي جرج مارشال، وزیر کشور معتقد بود که رئیس جمهور (ترومن) در مورد وخامت اوضاع مبالغه مي کرد. با وجودي که امروز شوروي و اقمارش از بین رفته اند این عادت بزرگ جلوه دادن مسائل و طرح کردن تهدیدات « فاجعه آمیز» ي که بر صلح جهاني سنگیني مي کند همچنان ادامه دارد (۳).

از سال ۱۹٤۷، طبق اظهارات ویلارد سي. ماتیاس، عضو سازمان سیا که تا زمان بازنشستگي اش در سال ۱۹۷۳ مسئول برآورد قدرت اتحاد شوروي بود « بحث پایان ناپذیري درباره نیات اتحاد شوروي سازمان هاي اطلاعاتي نظامي و غیر نظامي آمریکا را در مقابل هم قرار داده بود» (٤). براي توجیه هزینه هاي سرسام آور تبلیغاتي، مي بایست اهداف اتحاد شوروي را به هشدارآمیزترین شکل ممکن توصیف نمود. در نتیجه پیش از آنکه به سیاست شوروي توجه شود، به امکانات آن تکیه مي شد. گرایش هاي انعطاف پذیرانه در اتحاد شوروي نادیده گرفته شد و اختلافات بین چین و شوروي به طور عمدي و ساده لوحانه اي بي اهمیت جلوه داده مي شد. همانگونه که ماتیاس خاطر مشان مي ساخت « بعد از سال ۱۹٦۸ قضاوت هاي مستدل و متعادل مان درباره اتحاد شوروي بیش از پیش مورد انتقاد قرار مي گرفت (٥)». این مجموعه به ما کمک مي کند تا جنگ ویتنام و نیز سایر جلوه هاي سیاست آمریکا را از سال ۱۹٤٦ درک کنیم.

ریچارد نیکسون، رئیس جمهورجمهوري خواه آمریکا نفرت عمیقي از سازمان سیا داشت. در سال ۱۹۷۳، نیکسون مسئول سازمان سیا را که مخالف دخالت این سازمان در محافظت از عاملین قضیه واترگیت بود از کار برکنار کرد. مشاورین اصلي جیمز کارتر، رئیس جمهوردموکرات آمریکا به سهم خویش اعتراف مي کنند که پیش بیني هاي سازمان سیا « آزارشان مي داد» واین نه به خاطر « عدم دقت » بلکه بیشتر به خاطر « ناسازگاري قابل استناد وجدي نبودن » شان (٦).

در سال ۱۹۸۱، رونالد ریگان، ویلیام کیزي را به رهبري سازمان سیا برگزید که به قول او « مي توانست با تحلیل گران سازمان سیا دعوا کند، با آنها به مقابله برخیزد و سرشان داد بزند» (۷). در نتیجه، کیزي سیاست خارجي خود را بر سازمان سیا تحمیل کرد و اظهار داشت که « برنامه ارزیابي ما به اهرم قدرتمند تبدیل شده است که مي تواند بر تصمیمات سیاسي تاثیر بگذارد» (۸). تغییر سیاسي کردن سازمان سیا این بود که این سازمان آنچنان در مورد یک تهدید فرضي علیه آمریکا مبالغه مي کرد که به هیچ وجه نتوانست فروپاشي بلوک سوسیالیستي را پیش بیني کند.

مسئولین پیشین سازمان سیا که خاطرات خود را به چاپ رسانده اند همگي بر سر عدم دقت ارزیابي هاي این سازمان اتفاق نظر دارند. علیه رغم وجود کارکنان بسیار باصلاحیت در بطن این سازمان و علي رغم انبوه اطلاعاتي که در اختیار دارد، از سال ۱۹٤٦ تا کنون هیچگاه واشنگتن نتوانسته است به یک سیستم اطلاعاتي قابل استناد دست یابد که از نظر سیاسي « بي طرف » بوده و قادر باشد که به سیاست خارجي کشور با خرد و دانش جهت دهد. برعکس، درک واشنگتن از جهان بر اساس نظریه هاي پیش ساخته و یا منافع ویژه بنیان شده است، امري که، همانگونه که مي دانیم، شکست ها و ناکامي هاي بزرگي به همراه آورده است، از ویتنام تا عراق و نیز در جاهاي دیگر.

قبل از جنگ ویتنام، اطلاعات کسب شده را بنا به اهداف سیاسي تغییر مي دادند، این امر همچنان ادامه دارد. فعالیت هاي سازمان سیا تنها وقتي جدي قلمداد مي شود که به جناح شبه نظامي اش اجازه دهد تا به عملیات ویرانگر خود در خارج از کشور ادامه دهد. و البته تمام عملیات خبررساني و جمع آوري اطلاعات دستکاري مي شوند. منظور بیشتر استراتژي سیاسي است تا اطلاعات واقعي.

در هندوچین دولت آمریکا قادر بود بر روي کارشناسان واقف به مسائل محلي حساب کند. در سال ۱۹٤۹، جرج دبلیو آلن به سرویس اطلاعاتي پنتاگون پیوست و خیلي زود به قسمت بررسي عملیات پاریس منتقل شد تا بتواند امپراطوري استعمارگر خود را حفظ کند. خاطرات او بسیار افشاگرانه است. براي مثال او خاطرنشان مي سازد که رئیس جمهور آیزنهاور و وزیر کشور جان فوستروالز بسیار مخالف بودند که فرانسه، پس از شکست دین بین فو قرارداد آتش بس را با دشمن امضا کند. همچنین، ایالات متحده مخالف قراردادهاي ۱۹٥٤ ژنو بودند و بر اساس یک سري فرضیات (...) کاملا « غیرواقعي»، تصمیم محکوم به شکستي اتخاذ نموده و جاي فرانسه را در هندوچین گرفتند (۹).

براي مثال، قراردادهاي ژنو شامل تبصره هایي بود که طبق آن مي بایست انتخاباتي صورت گیرد که راه را به سوي وحدت و یگانگي کشور باز کند اما دولت آمریکا مانع اجراي این تبصره ها گشت. در همان حال، مفادي را که مربوط به اسلحه زدایي طرفین مي شد زیرپاگذاشت. مداخله آمریکا در ویتنام با این عملکردها آغاز گشت. جنگي که بیش از بیست سال به طول انجامید و نقطه حاد آن سال ۱۹٦۸ بود که آمریکا بیش از ٥۰۰ هزار سرباز را وارد طولاني ترین جنگ تاریخ ایالات متحده آمریکا کرد.

لیکن تحلیل گران سازمان سیا وقایع مربوط به هر مرحله را پیش بیني کرده بودند. بحران ظاهري خلیج تونکن درماه اوت ۱۹٦٤ آقاي آلن را « متعجب » ساخت زیرا وي به خوبي مي دانست که حکومت سایگون و واشنگتن در آن زمان براي کمک به رژیم ویتنام جنوبي ماموریت هاي مخفیانه اي در منطقه انجام مي دادند (۱۰). او ابتدا فکر مي کرد که بخش

هاي نظامي آمريكا از عمليات يكديگر بي خبرند و خاطرنشان ساخت كه « هيچ فكر نمي كردم كه دولت [جانسون] دنبال كوچك ترين بهانه اي است تا مداخلات خود را [در ويتنام] گسترش دهد». همين ماجرا در مورد وقايع پلايكو در فوريه ١٩٦٥ تكرار و بهانه اي شد براي مداخله نظامي پيشگيرانه. حملات پلايكو گسترش از پيش تدارك شده جنگ را حقانيت بخشيدند (١١).

درسال ١٩٩٨ سازمان سيا ماجرايي از وقايع سالهاي ١٩٦٨-١٩٦٢ با امضاي هارولد فورد (١٢) به چاپ رساند. اين ماجرا به خوبي نشان مي دهد كه اظهارات رئيس وقت پنتاگون، روبرت مك نامارا (كه بعدا رئيس بانك جهاني شد) مبني بر اينكه هيچ متخصصي در امور ويتنام وجود نداشت كه او بتواند به آنها مراجعه نمايد، بي پايه است. در واقع، او هيچگاه حاضر به شنيدن حرف هاي اين متخصصين نشده بود. شكست هاي متعدد واشنگتن ابتدا از ناتواني آمريكا در درك شيوه هاي نظامي دشمن ناشي مي شد كه فقط تعداد نفرات را درنظر مي گرفت. از طرف ديگر، دولت جانسون با لجاجت تمام از ان گوين وان تي يو، اين ديكتاتور فاسد حمايت مي كرد تا شايد بي ثباتي سياسي كه از قتل رئيس جمهور ان گودين ديي يم (در نوامبر ١٩٦٣) ايجاد شده بود خاتمه دهد. بايد خاطرنشان ساخت كه ان گودين ديي يم از پشتيباني ايالات متحده برخوردار بود. و آخر اينكه سربازان سايگوني كه توسط واشنگتن تربيت و تجهيز شده بودند براي چنين جنگي آمادگي نداشتند زيرا در واقع تعليماتشان بر اساس يك جنگ قراردادي از نوع آمريكايي بود. نتيجه تمام اين اشتباهات اين بود كه در سال ١٩٧٥ جرالد فورد، رئيس جمهور وقت آمريكا، در نهايت ناتواني شاهد فروپاشيدگي رژيم ارواح گونه تيو شد. اما در تمام طول اين ماجراي احمقانه، رسانه هاي گروهي مدام خبر از پيروزي آمريكا مي دادند و هدفشان به خصوص بازي كردن با افكار عمومي بود. زيرا اگرچه برخي از مسئولين سياسي و نظامي و برخي از مامورين سازمان سيا كه در محل قرار داشتند صادقانه به اين اخبار واژگونه باور كرده و با اين لالايي ها خوابشان برده بود، ليكن اغلبشان به خوبي آگاه بودند كه آينده شغلي و سياسي شان به درجه خوشباوري شان از وقايع مربوط مي شد. بزرگ ترين نمونه اين گول زدن هاي افكار عمومي بحث بر سر« تعادل نيروها» بود كه پس از حمله تت در فوريه ١٩٦٧ دامن گرفت. هر چه بيشتر قواي دشمن ناچيز جلوه داده مي شد، گروه هاي نظامي آمريكا بيشتر مي توانستند ادعاي پيروزي كنند. به طوري كه آمريكا حاضر نشد نيروهاي محلي دشمن را به حساب آورد و در واقع با يك نوك مداد بر روي صدهزار نفر خط كشيد. ژنرال كراتين آبرامز در ماه اوت ١٩٦٧ اظهار كرد كه پذيرش موجوديت اين افراد باعث نتيجه گيري هاي « بسيار سياسي » مي شد (١٣)... سازمان سيا علي رغم اعترافات خود، به اين دسيسه ها صحه گذاشت. نتيجه اين شد كه طبق اعترافات آلن، همانگونه كه كارزار رواني مبني بر مبالغه بر تهديدات عليه آمريكا نقش محوري در انتخابات مجدد جانسون به رياست جمهوري ايفا نمود، شكست تت نيز مانند انفجاري بر اذهان عمومي مردم آمريكا اثر گذاشت (١٤). تنها بعد از شكست تت بود كه ايالات متحده متوجه شد كه در اين جنگ پيروز نخواهد گشت.

هارولد فورد و جرج آلن هر دو به يك نتيجه رسيده بودند كه آلن آن را اينگونه توصيف مي كند : « رهبران ما تمايل بسيار به اين دارند كه خود را گول بزنند و براي خودشان توهمات بيآفرينند» (١٥). ليكن در بطن سازمان سيا، بسياري از مامورين اين سازمان همانگونه به جنگ هندوچين انتقاد مي كردند كه مخالفين اين جنگ. مقالات منتشر شده در درون اين سازمان با صراحت تمام نشان مي دهد كه « قسمت بزرگي از اطلاعات » جمع آوري شده توسط سيا « در واقع فاقد ارزش هستند» (١٦). همچنين با صراحت بيان شده است كه برخي از عمليات ويژه سرويس هاي جاسوسي و يا وابسته به پنتاگون بسيار احمقانه بود ه است (١٧). اگرچه با توسعه تكنولوژي ميزان داده هايي كه دردسترس مامورين اطلاعاتي است ده برابر شده است ليكن اين مسئله نه تنها تحقيق و بررسي را آسان تر نكرده بلكه اين فراواني برعكس استفاده از داده ها را مشكل تر نموده است و تعداد اطلاعات خارج از موضوع و يا اشتباه را نيز بالا برده است.

همه مي دادند كه ده سال است كه نظريات رايج، منافع شخصي و بلندپروازي هاي سياسي به خصوص مسئله انتخابات دوباره سياستمداران، تصميم گيرندگان را وا مي دارد تا از در نظر گرفتن اطلاعاتي كه باب ميلشان نيست صرف نظر كنند. اكثر كارمندان عالي رتبه دولت كه با اين مشكل روبرو هستند اعتراف مي كنند كه تصميم گيرندگان قبل از هر چيز از آنها انتظار دارند كه اطلاعاتي را منتقل كنند كه هم راستاي اهداف آنها باشند. بدين ترتيب مسئولين سياسي اين اطلاعات را از هم تفكيك كرده وآنها را باب ميلشان انتخاب مي كنند. اينان نه تنها به قضاوت خود اعتماد كامل دارند بلكه موظفند برنامه هايشان را عملي سازند. تعداد بسيار كمي از مقامات عالي رتبه اطلاعاتي اعتقاد دارند كه اطلاعاتشان مي تواند از اجراي يك سياست غلط و يا اشتباه جلوگيري كند. مسئله عراق نمونه ديگري است از اين عملكرد.

بين ويتنام و عراق تفاوت هاي سياسي و فرهنگي چشم گيري وجود دارد و موقعيت جغرافيايي - سياسي اين دو كشور كاملا از هم متفاوت است. ايالات متحده از بيم آنكه ايران در منطقه خليج سركردگي « شيعه » خود را به قدرت بنشاند، علي رغم افتضاح ايران گيت (١٨)، آقاي صدام حسين را در جنگ عليه ايران (١٩٨٨-١٩٨٠) تشويق و حمايت كرد. اين وحشت همچنان پابرجاست زيرا اگر اكثريت شيعيان در عراق قدرت را در دست بگيرند، امري كه بنظر محتمل مي آيد، ايران به اهداف سياسي - جغرافيايي خود در منطقه نزديك تر خواهد شد. ليكن علي رغم تناقض اساسي در موضع گيري هاي آمريكا كه امكان برپايي يك دموكراسي واقعي در عراق را تضعيف مي كند، ايالات متحده در حال تكرار همان اشتباهات پي در پي اي است كه به شكست اش در هندوچين انجاميد. جمع آوري اطلاعات در مورد عراق به همان اندازه سطحي انجام گرفت كه در ويتنام. و چون در هردوي اين جنگ ها اوضاع به ضرر آمريكا تغيير كرد و درست به همين دليل، بيش از حالت عادي از نقل و قول هاي مامورين اطلاعاتي در اين باره خبر درز كرده است.

اگرچه دلايل واقعي مداخله نظامي آمريكا در عراق ريشه هاي متعددي دارد، اين امر ديگر واضح است كه طرز فكر به خصوصي از رهبران برخي محافل در آمريكا دراين مداخله نقش كليدي بازي كرده است. آقاي دونالد رامسفلد، وزير دفاع كشور، در خطابش به آقاي بوش به محض انتخابش به رياست جمهوري اين طرز فكر را خلاصه كرده و اظهار داشت كه سياست خارجي دولت نوين آمريكا بايد كمتر به عقب نگاه كند و « رو به آينده داشته باشد» (١٩). البته آقاي بوش هم طور ديگري فكر نمي كرد. در اين مورد هم هيچگاه اطلاعات در تصميم گيري هاي مهم نقش جدي بازي نكرده است. دولت كنوني نه تنها

حاضر نیست که حرف های سرویس های مختلف را به حساب آورد بلکه تحقیقات و بررسی های آنها را نیز تحریف می کند. اگرچه این عملکرد مشابه رفتار آمریکا در مورد ویتنام است به این دلیل می باشد که آمریکا در مورد سیاست خارجی اش همیشه اینگونه عمل کرده است.

دولت بوش حتی قبل از آن که به روی کار بیاید بر آن بود که خود را تهاجمی تر نشان دهد. و همانند ویتنام، ایالات متحده به پیشواز ناشناخته ها و شکست های غیرقابل پیش بینی شتافته است. امری که در حقیقت به هیچ وجه غیرقابل پیش بینی نبود. گزارشات دقیقی که توسط آقای ریتر و دیگر متخصصین در مورد تسلیحات عراق فراهم شده بود به کنار گذاشته شد و جای آنها را « اطلاعات » بسیار مشکوکی گرفت که عجیب ترین آنها توسط یک عراقی به نام « کوروبال » تهیه شده بود که سرویس های اطلاعاتی آلمان آنها را فاقد هرگونه ارزش واقعی می دانستند. سازمان سیا نیز به نوبه خود هشدارهایی علیه برخی از این منابع خبری که آنها را « افسانه پرداز » (۲۰) می نامید، داده بود. از طرفی جرج بوش هشدارهای رسمی را نیز نادیده گرفت. برخی از متخصصین رسما پیش بینی کرده بودند که بعد از سقوط صدام حسین عراق در یک نابسامانه عمیق و حتی یک جنگ داخلی فرو خواهد رفت. بسیاری از مردم فکر می کنند که سازمان سیا منشا اغلب اخبار نادرستی است که کاخ سفید برای حمله به عراق به آنها استناد کرد (۲۱)، اما حقیقت این است که دولت بوش در زمینه سیاست خارجی راه پیشگامانش را اتخاذ نموده و هر چه دلش می خواست به کنگره و به مردم آمریکا باورانده بود تا حمایت آنها را کسب نماید. موفقیت چنین روشی عمر کوتاهی دارد... تنها کاری که برای آقای بوش باقی مانده این است که همانگونه که در ۱٤ دسامبر ۲۰۰۵ اعلام کرد، اعتراف کند که « بسیاری از اطلاعاتمان اشتباه بوده است» و بار دیگر با تکیه کلامش مبنی بر قصد واشنگتن برای ایجاد یک « عراق آزاد و دموکراتیک » همگام را متعجب سازد. درحالی که حتی در خود دولت آمریکا نیز دیگر کسی به چنین آینده ای برای عراق باور ندارد. از این پس تنها هدف کاخ سفید این است که مسئولیت این اشتباه فاجعه آمیز، چه در زمینه نظامی و چه در زمینه سیاسی، به گردن رئیس جمهور و حزبش نیفتد.

باوجود این چه در جنگ ویتنام و چه در جنگ با عراق عوامل دیگری به جز ریاکاری رهبران نقش داشته است. برای مثال در سال های ۱۹٦۰ پنتاگون به طرز کورکورانه ای به قدرت نیروی نظامی اش معتقد بود و فکر می کرد که از نظر تکنولوژی رهبر جهان بوده و کنترل کامل را در بسیج نیروها و نیروی هوایی اش دارا می باشد. این گنده دماغی، یکی از شاخص های عرق ملی آمریکا می باشد که سازندگان اسلحه همواره آن را با جدیت و پشتکار تشویق کرده اند. چنین احساسی این فکر را ترویج می کند که اگر بتوان دشمن را با یک مداخله نظامی از بین برد و به قول وزیر دفاع، آقای رامسفلد او را « شوکه » و « وحشت زده » نمود * مشکلات اجتماعی و سیاسی ناپدید خواهند شد.

با وجود این، در عراق، مانند ویتنام، تکنولوژی آمریکایی ضعف های خود را برملا ساخت و حمل ونقل نیروهای نظامی به یک کابوس تبدیل شده است. تکنولوژی آمریکایی دقیقا به خاطر پیچیدگی بسیار زیادش در عراق به طور همه جانبه با شکست روبرو شد در حالی که برای حل مشکلات اصلی مردم که کاملا قابل پیش بینی بود، مانند کمبود آب، به طرز باورنکردنی به پول و زمان طولانی نیازمی باشد (۲۲). هزینه جنگ نیز به شکست های پی در پی پیوست. جنگ ویتنام و سپس عراق هزینه غیرمنتظره و سرسام آوری به بار آورد. از طرفی به خاطر اعتماد بیش از حد به یک تکنولوژی گران قیمت و از طرف دیگر به خاطر واسطه های نالایق و فاسد.

نتایج این جنگ ها برای جامعه آمریکا بسیار ناگوار بود ه است. جانسون برای تامین هزینه ماجراجویی آمریکا در هندوچین مجبور شد از قسمت بزرگی از بودجه برنامه اش « برای مبارزه علیه فقر» صرف نظر کند به طوری که مارتین لوترکینگ اعلام کرد : « بمب هایی که در ویتنام فرود می آیند در شهرهای ما منفجر می شوند». جنگ آسیای جنوب شرقی همچنین به کم شدن ارزش دلار کمک نمود و واشنگتن را مجبور کرد که از برابری دلار با طلا صرف نظر کند (۲۳). و از آنجایی که به جنگ عراق مربوط می شود، این جنگ با کسری بودجه تجاری و بودجه کل آمریکا مصادف شده است. تا پاییز ۲۰۰۵ هزینه این جنگ حداقل به ۲۲۵ میلیارد دلار بالغ شد یعنی نصف مبلغی که آمریکا در مدت ۹ سال در ویتنام خرج نموده بود در مدت دو سال و نیم در عراق خرج کرد. برخی ها رقم کل این جنگ را به هزار میلیارد دلار تخمین زده اند، رقمی که در تاریخ بی سابقه بوده است (۲٤).

این دو جنگ، علاوه بر قدرت سلاح های به کار برده شده، نیروهای نظامی بسیار وسیعی را در منطقه بسیج نمود. هنگامی که تعداد نظامیان آمریکا در جنگ ویتنام به ۵۰۰ هزار نفر رسید، افکار عمومی علیه رئیس جمهور بسیج شد و حزب او را از کاخ سفید بیرون کرد. در مورد جنگ عراق، افکار عمومی حتی اگر علیه جنگ نبود حد اقل خیلی زود علیه نحوه مداخله آمریکا در عراق بسیج شد. در اواخر سال ۲۰۰۵ حدود دوسوم آمریکایی ها مخالف ادامه عملیات در عراق بوده و ۵۸ درصداعتقاد دارند که رئیس جمهور دلایل کافی برای ادامه حظور نیروهای آمریکا در عراق ارائه نداده است. سرانجام، در فوریه گذشته ٦۳ درصد معتقد بودند که از این پس اهداف اعلام شده نه به از دست دادن جان سربازان آمریکایی می ارزد و نه به قیمت هزینه گران آن و حدود ٤۸ درصد حتی خواستار تخلیه فوری نیروهای نظامی از عراق شدند (۲۵).

وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی همچنان تعیین کننده تر از مواضع نظامی می باشند. این امر در مورد ویتنام در سال ۱۹۷۵ حقانیت داشت و امروز نیز در مورد عراق صدق می کند. یک جنگ یا از نظر سیاسی پیروز می شود و یا شکست می خورد. لیکن رهبران مستقر در واشنگتن تقریبا هیچگاه هشدارهای متخصصین را به حساب نمی آورند که مدام محدودیت قدرت نظامی را گوشزد می کنند. می توان گفت که مسئله نگران کننده هر جنگی گذشته از مدت آن، همیشه این بوده است که رئیس جمهور برای اثبات برتری خود، واقعیت سیاسی منطقه را قربانی زور نیروی اسلحه کرده است.

در مورد ویتنام و نیز در جنگ علیه عراق، افکار عمومی ابتدا به خاطر برملا شدن دروغ های بی شرمانه بسیج شده و سرانجام کار به جایی رسید که مردم دیگر یک کلمه از حرف های مقامات را باور نمی کردند. سیاستمداران آنچنان در دروغ های خود غرق شده بودند که بسیاری از آنها به مرور زمان دیگر قادر نبودند واقعیت را از خیالبافی تشخیص دهند. رهبران آمریکایی واقعا فکر می کردند که اگر کمونیست ها در ویتنام

پیروز شوند مواضع شان مانند « مهره ها در بازي دومینو » فرو خواهد ریخت و چین تمام آسیاي جنوب شرقي را تصرف خواهد کرد. به همین ترتیب جنگ عراق با این دلایل حقانیت بخشیده شده بود که عراق داراي سلاح هاي کشتار جمعي بوده و با القاعده رابطه داشته است لیکن هیچ سند و واقعه اي نتوانست این اظهارات را تایید کند، دروغ هایي که طبیعتا قدم به قدم راه باور مردم به حرفهاي آتي حکومت را مین گذاري کرد.

سه سال بعد از آغاز جنگ در عراق، ۱۶۰ هزار سرباز آمریکایي و نیروهاي متحدینشان در عراق مستقر شده اند، رقمي بیش از انتظار رئیس جمهور بوش. مانند جنگ ویتنام، روحیه سربازان بسیار پائین است و هر روز بدتر مي شود. لیکن اینگونه که از اظهارات مقاومت محلي پیداست، نیروهاي نظامي مهمي سالها در عراق مستقر خواهند ماند. در هندوچین، رئیس جمهور نیکسون سعي کرد که به جنگ چهره محلي « ویتنامي » داده و بار جنگ را به دوش ارتش بزرگ رئیس جمهور تیو بیاندازد. لیکن این ارتش که تحت رهبري فرماندهان کاتولیک بود، روحیه اش را از دست داد و نتوانست مدت زیادي دوام بیاورد.

تا آنجایي که به ارتش عراق مربوط مي شود، ایالات متحده ابتدا آن را از هم پاشید. اکنون قسمتي از آن به کمک افسران سابق صدام حسین در حال بازسازي است. این تصمیم که در اوج استیصال گرفته شد یک گردش کامل در سیاست واشنگتن بود. فکر اینکه چنین ارتشي بتواند اهداف واشنگتن را برآورده نموده و یا از نظر نظامي مفید واقع شود خیالي واهي است. همانگونه که در ویتنام بودایي ها مخالف اقلیت کاتولیک بودند، اقلیتي که آمریکا از بین شان رهبران دست نشانده خود را به اکثریت بودایي تحمیل کرد، عراق نیز کشوري است که در آن اختلافات مذهبي وجود دارد. از این پس آمریکا بر سر دوراهي مانده است. یا باید عراق را ترک کند و کشور را یقینا در یک نابسامانی عمیق فرو برد و یا نیروهاي عراقي را مسلح ساخته و به پیشواز یک جنگ داخلي برود.

نتایج انتخابات آتش منافقات را داغ تر کرده است. شیعیان سه پنجم جمعیت عراق را تشکیل داده و داراي رهبري، عقاید و برنامه سیاسي خاص خود مي باشند. اینان چه قدرت را در دولت به دست بگیرند و چه در ارتش، به هر حال نفوذ ایران در منطقه را تقویت خواهند کرد. علي رغم هشدارهاي متخصصین، دولت بوش دید درستي از پیچیدگي هاي سیاسي اي که در عراق باید با آنها دست و پنجه نرم کند ندارد. لیکن تجربه افغانستان به خوبي نشان مي دهد که پیروزي نظامي در نهایت به پیروزي سیاسي بستگي دارد و نه بر عکس. در عراق همانند ویتنام، ایالات متحده به نیروي متحدینش در محل زیادي خوش بین بوده و زمان لازم براي باقي ماندن در منطقه را بسیار کمتر تر از واقعیت در نظر گرفته است. تلاش هاي دولت بوش براي موفقیت در عراق همانقدر شانس دارند که تلاش هاي پیشینیانش در هندوچین. اگر در ویتنام اختلافات عمیق مذهبي وجود داشت، اختلافات مذهبي در عراق چندجانبه تر بوده و بروز یک جنگ داخلي بسیار نزدیک است. اگر در نهایت جنگ، کمونیست هاي در ویتنام پیروز شدند، در عراق چیزي که حکمراني خواهد کرد یک نابسامانی همه جانبه خواهد بود.

آقاي رامسفلد در یک یادداشت داخلي محرمانه در اکتبر ۲۰۰۳ اعتراف کرد که « ما عوامل لازم را در دست نداریم تا بتوانیم بسنجیم آیا در جنگ مان علیه تروریسم جهاني پیروز خواهیم شد یا شکست خواهیم خورد». مي توان گفت که برخي از اعضاي بانفوذ دولت بوش مدتهاست که اعتماد به نفسي را که در آغاز جنگ داشتند دیگر براي عملیات آتي از دست داده اند (۲۶). لیکن همانند ویتنام، دیگر براي عوض کردن اوضاع بسیار دیر شده است. اکنون دیگر تمام اعتبار نظامي آمریکا زیر علامت سئوال رفته.

با گذشت زمان، سیاست داخلي همیشه بقیه مسائل را تحت الشعاع خویش قرار مي دهد. امري که در جنگ ویتنام اتفاق افتاد و بي شک در جنگ عراق نیز رخ خواهد داد. در ایالات متحده پس از سال ۱۹۶۸ افکار عمومي علیه دموکرات ها چرخید و حمله تت در فوریه همانقدر به ضرر رئیس جمهور جانسون تمام شد که براي او و ژنرال هایش غیرمترقبه بود، باوجودي که سازماي سیا تعدا د نیروهاي دشمن را به ۶۰۰ هزار نفر تخمین زده بود، هیچکس نخواست آن را باور کند. نیکسون در انتخابات ۱۹۶۸ پیروز شد زیرا به مردم خسته از جنگ، قول صلح آبرومندانه داده بود. جنگي که با این حال هفت سال پس از روي کار آمدن نیکسون ادامه یافت.

* Shock and Awe

پاورقي ها

۱) Scott Ritter, Iraq Confidential: The Untold Story of the Intelligence Conspiracy to Undermine the UN and Overthrow Saddam Hussein. Nation Books, New York:, 2005, pp. 9ff., 75, 112-13, 289-91.

۲) New York Times, 6 novembre 2005 ; dépêche AFP, 24 novembre 2005.

۳) Gabriel Kolko and Joyce Kolko 1. The Limits of Power: The World and United States Foreign Policy, 1945-1954, Harper & Row, New York, 1972, pp. 339-42.

٤) گابریل کولکو ..... همچنین رجوع شود به صفحات ٤٥ تا ٤٦ براي ارزیابي از نیات شوروي ها در سال ۱۹٤٦. ٥) همان مرجع ص ۳.

٦) همان مرجع ص ۳۳ همچنین Robert M. Gates, From the Shadows: The Ultimate Insider's Story of Five Presidents and How They Won the Cold War, Simon & Schuster, New York: 1996, pp. 30-31.

۷) همان مرجع ص ۲۰۷.

۸) همان مرجع ص ۲۸٦.

۹) George W. Allen, None So Blind: a Personal Account of Intelligence Failure in Vietnam, Ivan R Dee Inc., Chicago, 2001, p. 78.

۱۰) یک کشتي ناوشکن آمریکایي که در آبهاي منطقه شمال ویتنام جاسوسي مي کرد توسط یک حمله نیروي دریایي هانوي آسیب دید. این واقعي بهانه اي شد براي آمریکا ئی ها که به حملات نظامي خود در هندوچین شدت بخشند.

۱۱) در ششم فوریه ۱۹٦۵ سي صد نفر از شورشیان ویتنام جنوبي به کامپ پلي کو حمله کرده و موجب مرگ ۸ آمریکایي و صدها زخمي شدند.

۱۲) Harold P. Ford, CIA and the Vietnam Policymakers: Three Episodes 1962-1968, Center for the Study of Intelligence, Washington, DC:,1998. HTTP://WWW.ODCI.GOV/csi/books/vietnam/index.html

۱۳)همان مرجع ص ۲٤۸.

۱٤) همان مرجع ص ۲٦٦. در نوامبر ۱۹٦٤ جانسون با پیروزي بزرگي دوباره به ریاست جمهوري انتخاب شد و باري گلدواتر، رقیت جمهوري خواه اش را شکست داد.

۱۵) همان مرجع ص ۲٦۷.

۱٦) Steven R. Ward, "Evolution Beats Revolution in Analysis," Studies in Intelligence, C I A Center for the Study of Intelligence, vol. 46, no. 3, 2002. HTTP://WWW.ODCI.GOV/csi/studies/vol46no3/article04.html ۱۷) John T. Carney and Benjamin F. Schemmer, No Room for Error: The Covert Operations of America's Special Tactics Units from Iran to Afghanistan, Ballentine Books, New York:, 2002 ; et Robert Baer, Lire, entre autres mémoires d'un guerrier de l'ombre sur les fronts de l'islamisme,, J.-C. Lattès, Paris, La chute de la CIA : les 2002.

۱۸) در حالي که ایران در تحریم اقتصادي قرار داشت، آمریکا با فروش اسلحه به ایران، به ضدانقلابیون نیکاراگوئه کمک مالي مي کرد.

۱۹) Bob Woodward, Plan of Attack. (New York: Simon & Schuster, 2004), p. 19.

۲۰) Bob Drogin and John Goetz, "The Curveball Saga," Los Angeles Times, 20 novembre, 2005. http://www.latimes.com/news/nationworld/nation/la-na-curveball20nov20,0,1753730.story?coll=la-home-headlines

۲۱) Three National Security Archives releases, 21 octobre 2005. Lire aussi Anonymous [Mike Scheuer], Imperial Hubris: Why the West is Losing the War on Terror, Brassey's, Washington, DC: 2004 ; James Bamford, A Pretext for War: 9/11, Iraq, and the Abuse of America's Intelligence Agencie, Doubleday, New York, 2004).

۲۲) David Talbot, "How Technology Failed in Iraq," Technology Review (MIT), novembre. 2004, p. 2 et suivantes. http://www.techreview.com/Hardware/wtr_13893,294,p1.html Gabriel Kolko, Anatomy of a War: Vietnam, the United States, and the Modern Historical Experience,The New Press, New York, 1994) pp. 49-50.

۲۳) Gabriel Kolko, Anatomy of a War: Vietnam, the United States, and the Modern Historical Experience,The New Press, New York, 1994) pp 49-50.

۲٤) فقط در سال ۲۰۰۵ هزینه جنگ در عراق و افغانستان ۱۸۵ درصد افزایش یافت و از ۸.۹۹ میلیارد دلار به ٦.۱۱۷ میلیارد دلار رسید.
.....

۲۵) نظرسنجی آنگوس رایه، ۱٤ نوامبر ۲۰۰۵، ۲٤ فوریه ۲۰۰٦ و ۲ مارس ۲۰۰٦.

۲٦) USA Today, 23 octobre, 2003

اقتباس از سایت لوموند دیپلوماتیک

ریشه هاي بحران جدید نفت

نفت: افزایش نیاز و کاهش عرضه در پرتو جنگ عراق

جامعهء بشري در دهه هاي آینده از کدام انرژي استفاده خواهد کرد؟ برخلاف طرح متکي بر انرژي

هسته اي، بازهم عمدهء نياز انرژي را نفت تأمين‌خواهدكرد. برطبق تخمين آژانس بين المللي انرژي ، تقاضا با افزايشي برابر با ۹/۱ درصد، از ميزان هشتاد ميليون بشكه در روز در سال ۲۰۰۳ به ۱۲۰ ميليون بشكه در روز درسال ۲۰۲۰ ميلادي خواهد رسيد. در آن تاريخ، سهم كشورهاي عربي در توليد نفت از ۲۵ درصد كنوني به ٤۱ درصد افزايش پيدا خواهد كرد. بحران نفتي كنوني بر بستر چنين زمينه اي قراردارد.

علل اصلي افزايش كنوني قيمت نفت چيست؟ آيا اين روند، يك پديدهء گذرا و موضعي است يا با آغاز دورهء جديدي از رشد پايدار قيمت مواد انرژي‌زا روبرو هستيم؟ يا بالاخره، بدون اين كه كسي دچار هراس شود، با نشانه هاي وقوع يك‌بحران جديد و بزرگ نفتي روبروييم. آيا اين بحران در اثر ناهماهنگي رشد عرضه و تقاضا پديد خواهد آمد؟

اين سؤالات ازاين لحاظ موجه است كه دو ماه پس از تجاوزبه عراق در مارس – آوريل ۲۰۰۳ (فروردين ۱۳۸۲)، با آن كه برخي از محافل اميدوار بودند توليد نفت عراق به سرعت افزايش يابد ودرنتيجه قيمت نفت تا حد بشكه اي ۲۰ دلار تنزل نمايد ، بازار نفت برعكس از بهار سال ۲۰۰٤ به جوش و خروش افتاد. درست همزمان با دوره اي كه تقاضاي جهاني با كاهشي فصلي معادل با ۲ ميليون بشكه در روز روبرو شد.

با اين حال عقب نشيني مشهود پس از آخرين نشست سازمان كشورهاي صادركنندهء نفت (اوپك) (۱)، در روز ۳ ژوئن ۲۰۰٤ [۱٤ خرداد ۱۳۸۳] و اعلام افزايش ذخيره هاي ايالات متحده، نگراني ها را رفع نكرد. در واقع ، تقاضاي جهاني براي نفت در ماه هاي آينده بالا خواهد رفت و عمدهء عواملي كه موجب انفجار قيمت ها تا بالاتر از بشكه اي ٤۰ دلار شده ميشود، از ميان نرفته است. اين عوامل علاوه برشرايط ژئوپوليتيكي جهاني به پيچش خودبخودي بازار نيز ارتباط دارد.

اگر شرايط عراق غير از آن ميبود كه شاهدش هستيم و اگر عربستان سعودي هدف سوء قصدها قرار نميگرفت، به يقين قيمت ها با چنين سرعتي افزايش‌نمي يافت. در عراق، ناامني و خرابكاري هاي مستمر تأسيسات نفتي، توليد را از ۲/۱۲ ميليون بشكه در روز در سال ۲۰۰۲ (سال پيش از جنگ) به ۱/۳۳ ميليون بشكه در روز در سال ۲۰۰۳ كاهش داد. با وجود افزايشي در ماه مه ۲۰۰٤ [ارديبهشت ۱۳۸۳] تا حد ۲/۳ ميليون بشكه در روز، توليد نفت كاملا پائين تر از سطح ۲۰۰۱ – ۱۹۹۹ ميباشد.

از سوي ديگر، قراردادهائي كه رژيم پيشين عراق براي استخراج منابع جديد وبا هدف دوبرابر ساختن توليد نفت در مدت ٦ تا ۸ سال با شركت هاي‌بين المللي امضاء كرده بود، به حال تعليق درآمد. در عربستان نيز كه اولين‌صادركنندهء نفت جهان است، سوء قصدهاي تكراري، بويژه عليه كارخانجات پتروشيمي و حوزه هاي نفتي، ضربهء روحي ايجادكرده است. افزايش اين سوءقصدها، بطورطبيعي موجب ايجادترس‌از تكرار آنها در عربستان، عراق و ديگر مناطق خليج فارس شده كه آثار سوء احتمالي آن اخلال يا وقفهء كم و بيش دراز مدت در صادرات نفت است. تفاوت شرايط كنوني با آن چه در ۱۹۷۳ يا ۱۹۷۹ رخ داد در اين است كه امروزه با تحريم از سوي دولت هاي موجود يا تغيير حكومت (مانند ايران پس از انقلاب اسلامي) روبرو نيستيم، بلكه با عمليات‌تروريستي كاملا غيرقابل پيش بيني گروه هاي بي چهره مواجه هستيم. حتا، بدتراز آن:تهديدات متزلزل كننده اي كه رژيم سعودي از اين پس با آن دست به گريبان است، ادامهء نقش تعيين كنندهء اين كشور را در پاسخ گوئي به نياز هاي نفتي جهاني، مورد ترديد قرارداده است.

وعده های میان خالی

بطور كلي، تنش هاي حاصل از وخامت اوضاع در عراق و عربستان علت ظهور بخش قابل ملاحظه اي از افزايش قيمت هاي اخير موسوم به « حق بيمهء خطر» است.اين حق بيمه بين ٦ تا ۱۰ دلار براي هربشكه ، بسته به شرايط موجود محاسبه ميشود و شامل افزايش هزينه هاي بيمه و نيز كاهش معاملات سوداگرانه [سفته بازي و[...در بازارهاي مدت داري است كه بانك هاي بزرگ سرمايه گذار، چندميليارد دلار به آن اختصاص داده اند.

در حقيقت تنشهاي ژئوپوليتيكي و معاملات سوداگرانه به افزايش قيمت ها كه در تحول عرضه و تقاضا ريشه دارد، شدت مي بخشد.در اين رابطه ، ضروري است بر سه عامل تأكيد كنيم. اولي كه اغلب فراموش ميشود، به تأثير مناقشات‌قومي و اعتصابات نيجريه برتوليد نفت اين كشور ارتباط دارد. اعتصابي كه در سال ۲۰۰۳ ، ونزوئلا را فلج كرد، نيز به كاهش قابل ملاحظهء توليد نفت اين كشور منجر شد.

عامل دوم، به مشكلات بازدارندهء تصفيه نفت در كشورهاي‌مصرف كنندهء بزرگ مربوط ميشود. ظرفيت تصفيه در سطح جهاني به دنبال كاهش سرمايه گذاري ها در سال هاي اخير، از ۸۳/٦ ميليون بشكه در روز تجاوز نميكند (يعني كمي بيشتر از ميزان مصرف حداكثر درفوريه ۲۰۰٤ معادل ۸۲/٥ ميليون بشكه در روز) . افزون برآن، ساختار اين ظرفيت ها ديگر با تحول نيازهاي محصولات تصفيه شده سازگاري ندارد .بويژه در ايالات متحده، كه هر روز معادل ۹/٦ ميليون بشكه مصرف دارد و به خاطر مشاهدهء كمبود بنزين در ماه مه (۲۰۰٤) ، قيمت ها بالا رفت. افزايش قيمت محصولات‌تصفيه شده، طبيعتا قيمت نفت خام را نيز بالا برد.

عامل سوم، تصميم اوپك در ۱۰ آوريل [۲۲ فروردين ۱۳۸۳ [براي كاهش سقف توليد روزانه تا حد ۲۳/٥ ميليون بشكه و اعتراضات تندي كه اين تصميم در كشورهاي صنعتي ايجاد كرد، تنش ها را زيادتر و افزايش قيمت را تشديد كرد. با وجوداين، كشورهاي اوپك توليد واقعي خود را كاهش ندادند و عرضهء كلي نفت در سطح كافي‌براي پاسخ به عرضه باقي ماند.

اين عوامل، نشانگر عدم شفافيت در آمار جاري مربوط به داده هاي بازار نفت است. اگر چه شگفت مي نمايد، ولي كشورهاي عضو اوپك ارقام واقعي‌توليد شان را با چند ماه تأخير اعلام مي نمايند. اين عمل ميان سهميه قراردادي توليد و توليد واقعي آنان كه اغلب بالاتر از سهميه شان است،

ایجاد سردرگمي ميکند. آن گاه ، عاملين و ناظرين امور نفتي ازطريق کار بسيار مشکل تعقيب حرکت کشتي هاي نفتکش از زمان ترک بنادر بارگيري و نيز مراجعه به منابع دست دوم ، حجم توليد روزانهء کشورهاي صادرکنندهء نفت را، تا آن جا که برايشان مقدور است، تخمين مي زنند. و اين نوعي قايم باشک بازي است.

فقدان شفافيت تنها به داده هاي حقيقي توليد محدود نميشود. اين امر همچنين مسئلهء ظرفيت توليد و تحول ظرفيت بهره برداري نشده در کشورهاي مختلف صادرکنندهء نفت را پيچيده تر ميسازد.مسئله در اينجا، بويژه هنگامي حادميگردد که مانند زمان حاضر،ظرفيت هاي استفاده نشده ، ضعيف باشد.

برطبق مطمئن ترين تخمين ها، ظرفيت هاي توليدي استفاده نشده در حدود ۲/۵ تا ۳ ميليون بشکه در روز در جهان است، که قسمت اعظم آن به عربستان سعودي مربوط ميشود. درحالي که کشورهاي غير عضو اوپک و نيز اغلب کشورهاي عضو، با حداکثر ظرفيت شان توليد مي نمايند. لذا کافيست که در صادرات سعودي يا عراق اختلال عمده اي پيش آيد و يا اعتصاب يا تصادفي در يکي از کشورهاي اصلي صادرکننده اتفاق افتد تا کمبود عرضهء نفت را موجب شود و تب جديدي بازار را فراگيرد. خطر يادشده نيز به افزايش قيمت ها دامن زده است، بويژه که بالارفتن عرضه پيش بيني شده در سطح جهان، در نيمه دوم سال جاري ، ظرفيت پائين قابل دسترسي را با اشکال بيشتري مواجه خواهد ساخت.

نقطهء سياه بزرگ در آمارهاي نفتي به سوءظن ها در داده هاي عمومي درمورد ذخائر مسلم نفت و قابل اعتماد بودن تخمين هاي ميان مدت و دراز مدت دربارهء عرضه و تقاضاي کلي ارتباط دارد. هنگامي که يک شرکت بين المللي ثبت شده دربورس سهام، نظير شل، در عرض چند ماه، تصميم به کاهش ذخيرهء خود تا حد يک چهارم مي گيرد، مشاهدهء ترديد در مورد ارقام منتشرشده از سوي شرکتهاي بزرگ خصوصي ديگر شگفت آور نيست.

ولي بدتر ازآن، ترديدي است که سال هاست در صحت آمار رسمي ذخائر قطعي روسيه و کشورهاي اصلي عضو اوپک وجود دارد. زيرا اين ذخاير که قطعي و مسلم به حساب آمده، هرگز ازسوي سازمان هاي مستقل موردبررسي قرار نگرفته است.مسئله بسيار مهم است. ذخائر هشت شرکت ملي کشورهاي اوپک، قاعدتا ٦٦٢ ميليارد بشکه و ذخائر متعلق به هشت شرکت بزرگ بين المللي فقط ٥٧ ميليارد بشکه ميباشد. جروبحث هاي اخير بدنبال انتشار گزارش سيمونز(۲) دربارهء وضعيت ذخائر نفت سعودي و امکانات واقعي رشد ذخاير شرکت سعودي آرامکو که معادل يک چهارم کل جهان است، بر نگراني ها افزود.در برابر تقاضاي جهاني بيش از ۸۰/۳ ميليون بشکه در روز در سال ۲۰۰٤ که در افق سال ۲۰۲۵ بايد از ۱۲۰ ميليون بشکه يعني دوبرابر سطح سي سال پيش تجاوز نمايد، آيا عرضه نيز به همان حد افزايش خواهد يافت؟ قسمت عمدهء عرضهء نفت را تنها خاورميانه تضمين ميکند و براي جلوگيري از کمبود نفت، بايد توليد آن در اين مدت بيش از دوبرابر گردد.در ميان مدت، موانع اساسي داراي منشاء سياسي است، بدين معني که ايجاد جو مساعد براي سرمايه گذاري هاي عظيم در اين منطقه که ۲۷ ميليارد دلار تخمين زده ميشود، ضروري است. فعلا از اين حد بسيار دور هستيم. در دراز مدت، در خاورميانه و ديگر مناطق جهان، مجهول بزرگ مشخص شدن تاريخ نقطهء اوج توليد و آغاز سير نزولي برگشت ناپذيرتوليد ميباشد.

در کنفرانس بين المللي انجمن مطالعات نفتي (A S P O) در ماه مه ۲۰۰٤ [ارديبهشت ماه ۱۳۸۳] در برلين مباحثات اطمينان بخش نبود. مستقل از ديدگاه هاي دو مکتب موسوم به «خوش بينان» و « بدبينان»، اکتشافات نادر و بيش از پيش کم اهميت است. طي سي سال گذشته، تنها يک مخزن عظيم (کاشگان در کازاخستان) کشف شده و کاوش هاي جديد ، مقدار نفت استخراجي در هرسال راجبران نميکند. همان طوري که يک زمين شناس با جملاتي زيبا ادا کرد: کاوش هاي نفتي امروزه، مانند شکاري است که شکارچيان با استفاده از پيشرفت فني، قدرت تفنگ هايشان رابالا برده اند ولي صيد بيش از پيش کمياب است.

علائم مشهود يک تکان بزرگ ؟

واقعيت ديگري که بايد به آن اشاره کرد، افزايش شديد نيازهاي جهاني و کاهش ذخاير و توليد در کشورهاي صنعتي از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۵ ميباشد ،بطوري که وابستگي ايالات متحده به طلاي سياه وارداتي از ۵۵/۷ تا ۷۱ درصد و وابستگي اروپاي غربي از ۵۰/۱ تا ٦۸/٦ در صد و چين از ۳۱/۵ تا ۷۳/۲ در صد است و البته کشورهاي ديگر را نيز نبايد فراموش کرد. اين وابستگي تصاعدي در حوزه اي حياتي مانند انرژي، علت « جنگ براي نفت » و جنگ قدرت هاي بزرگ و شرکت هاي نفتي آنان براي کنترل ذخاير خاورميانه ، آفريقا (۳) و آسياي مرکزي را توضيح مي دهد و البته جنگ اخير عراق نيز نبايد فراموش شود. (٤)

بي دليل نيست که تحليل هاي مربوط به افزايش قيمت اخير، ايجاد بحث کرد: آيا اين افزايش قيمت هشداردهندهء يک بحران بزرگ است که ديرير يا زود به خاطر عدم توازن ميان نيازهاي درحال رشد با آهنگي مداوم و کاهش ظرفيت توليد رخ خواهد داد؟

رشد ظرفيت توليد در چند سال آينده بستگي به ثبات سياسي به ويژه در خاورميانه و نيز حجم ذخاير موجود قابل دسترسي دارد. در دراز مدت، پايان بطئي ولي محتوم ذخاير، گذار تدريجي به سوي منابع انرژي غيرنفتي را اجتناب ناپذيرميسازد.

به غير از ثبات سياسي، براي اين منظور ، مي بايست قيمت هاي انرژي به حد کافي جلب کننده باشد تا سرمايه گزاري هاي انرژي جهاني مورد نظر آژانس بين المللي انرژي تا حدود ۱٦٤۸۰ ميليارد [به ارزش دلار سال ۲۰۰۰] براي دورهء ۲۰۰۱ تا ۲۰۳۰ ، چه در صنايع نفت و گاز و چه براي توسعه منابع ديگر انرژي امکان پذير باشد. در اين راستا، ميتوان گفت که هراسي که آخرين افزايش قيمت نفت برانگيخت،مفيد است، زيرا اين افزايش موجب اختلال در بي حسي تقريبا عمومي حاصل از عرضهء بيش ازحدنياز نفت و قيمت هائي ست که به دلار ثابت درسطح کنوني ، از رکورد آنها در ۲۵

سال پیش تجاوز نمي نماید.

---

۱ – اوپک شامل ۱۱ کشور الجزایر، امارات متحده عربي، اندونزي، ایران، عراق،عربستان سعودي، قطر، کویت، لیبي، نیجریه و ونزوئلا میباشد.

۲ – ماتیو سیمونز، رئیس بانک سرمایه گذاري سیمون و کمپاني، مشاورمعاون رئیس جمهوري آمریکا دیک چني است و سیاست جدید ایالات متحده درزمینهء انرژي از ابتکارات اوست.

۳ -به مقالهء « تهاجم بي صداي آمریکا به منابع طلاي سیاه آفریقا»، نوشته ژان کریستف سروان، لوموند دیپلماتیک، ژانویه ۲۰۰۳ مراجعه کنید.

٤ –به مقالهء « جنگ براي نفت، از دروغ تا واقعیت«،نوشتهء یحیي سادووسکي ، لوموند دیپلماتیک ، آوریل ۲۰۰۳ مراجعه کنید.

لوموند دیپلوماتیک

"قبایل" و جنگسالاران در جنوب افغانستان (۱)

داکتر انتونیو گیوستازی - برگردان: داکتر سید اکبر زیوری-- در حالیکه در پنجسال اخیر واژهء "جنگسالاری" در چارچوب یک جنگ روانی علیه حریفان سیاسی از طرف یک جناح از دولت افغانستان علیه جناح های دیگر استفاده می گردید، اما داکتر انتونیو گیوستازی استاد دانشگاه علوم اقتصادی و سیاسی لندن، به این پدیده صرفاً از یک دید آکادمیک نگریسته و ضمن تعریف دقیق جنگسالار، آنرا از متنفذین قبیله ای یا مردان با نفوذstrong men و نیز رهبران چریکی ایدیولوژیک متفاوت می داند.

"قبایل" و جنگسالاران در جنوب افغانستان (۱)
از 1980 تا 2005
(مرکز پژوهش حالات بحرانی)

داکتر انتونیو گیوستازی و نورالله
برگردان: داکتر سید اکبر زیوری

فایل پی دی اف (قسمت اول)

در حالیکه در پنجسال اخیر واژهء "جنگسالاری" در چارچوب یک جنگ روانی علیه حریفان سیاسی از طرف یک جناح از دولت افغانستان علیه جناح های دیگر استفاده می گردید، اما داکتر انتونیو گیوستازی استاد دانشگاه علوم اقتصادی و سیاسی لندن، به این پدیده صرفاً از یک دید آکادمیک نگریسته و ضمن تعریف دقیق جنگسالار، آنرا از متنفذین محلی یا مردان با نفوذ strong menو نیز رهبران چریکی ایدیولوژیک متفاوت می داند. بحث اصلی وی درین مقاله این استکه چرا پدیدهء جنگسالاری در جنوب کشور و کمربند پشتونی مانند سایر نقاط شمال و غرب کشور بوجود نیامد. از نظر وی چون شرایط عمومی جنگی طی سه دههء اخیر در سرتاسر مملکت تقریبا یکسان بوده است آنچه که مانع ظهور مردان پرقدرت جنگسالار در کمربند پشتونی گردید، ساخت اجتماعی قبیلوی درین مناطق می باشد که قدرت جنگسالاران پشتون را در محدودهء قبیلهء خودشان محدود می سازد و نمی گذارد آنان فراتر از حدود افراد قبیلوی خود به توسعهء پایگاه های اجتماعی خویش بپردازند و به اصطلاح فرا قبیله ای حرکت نمایند.

البته وی ضمن برشمردن سه نوع قبیله (قومی، رتبوی و کوچی) قدرت خان را فقط در قبایل رتبوی – که خان به خصلت های فئودالی نزدیک تر شده است- فراتر از قدرت جرگه می داند که آنهم در خلال مناقشات سه دههء اخیر رو به افول و زوال داشته است و مردانی با مهارت های رزمی و قدرت سازماندهی و منابع تمویل خارجی (کارگشایان قومی یا جنگسالاران قبیله ای) توانستند جای خان ها را بتدریج بگیرند و قدرت سیاسی خود را اعمال نمایند.

وی درین رابطه به سه جنگسالار پشتون اشاره میکند :عصمت الله مسلم اچکزی در قندهار، خانوادهء جنگسالار آخوند زاده (علیزی) در موسی قلعه (شمال هلمند با بافت قبلیوی محکم) و دو جنگسالار خلقی «بی قبیله»در لشکر گاه (جنوب هلمند با بافت قبیلوی مختلط و ناپایدار) بنامهای «خانو، یا خان محمد» و «الله نور» که تا یکسال پس از سقوط دولت نجیب الله همچنان قدرت را در دست داشته و توانسته بودند یک ساختار سیاسی – هرچند ناپایدار و شکننده- را در میان اقیانوسی از دشمنانشان بوجود بیاورند.

در آخر داکتر گیوستازی نتیجه میگیرد عدم ظهور و ضعف جنگسالاران قدرتمند درکمر بند پشتونی عواقب و پیامد های چند بعدی داشته است .متنفذین پشتون – برخلاف جنگسالاران- هم بعد از 1992 و هم بعد از 2001، تهدید استراتیژیک کمتری بالای کابل می گذارند. در نتیجه اکثر آنها نسبت به جنگسالاران شمال مدت طولانی تری توانستند هم رابطهء خوبی با دولت کابل برقرار نمایند و هم با جامعهء جهانی، اما به بهای ناتوانی شان در تأثیر گذاری های سیاسی در کابل. از طرف دیگر، از آنجاییکه نه متنفذین قبیله ای و نه جنگسالاران قبایلی قادر نیستند فشار نظامی کافی را بر رقیبان قبیله ای شان وارد کرده و یا آنها را در ساختار های بزرگتری ادغام نمایند، دورنمای سیاسی در کمربند پشتونی چند پارچگی بیشتری را نسبت به شمال و غرب کشور نشان می دهد. این چند پارچگی در کمر بند پشتونی، درمقایسه با جنگسالارن بزرگ و قوماندانان سازمان یافته منجر به ضعف تأثیر گذاری آنها بالای مرکز گردیده فارمول های جدید سیاسی در میدان عمل را اجتناب ناپذیر می سازند.

حال توجه خوانندگان را به برگردان قسمت اول ازین مقالهء تحقیقی جلب می نمایم :

جایگاه جنگسالار در انتروپولوژی(علم مردم شناسی (قبیلوی :
تفاوت بین انواع مختلف فعالان غیر دولتی بر اساس حضور و یا عدم یک زمینهء ایدیولوژیکی امروزه بخوبی جا افتاده است. در واقع تمام نوشته جات علمی بطور واضح گروه های ایدیولوژیک مانند ارتش های زحمتکشان مائوئیستی یا گروه های شورشی اسلامی را از همتایان غیر ایدیولوژیک شان فرق می گذارند. اما در عین حال لازم است در میان گروه های مسلح غیر ایدیولوژیک نیز به" انواع ایدئال" متفاوت نیز فرق قایل شد، مانند جنگسالاران و مردان با نفوذ . { در بین مردم شناسان (انتروپولوژیستان) واژهء "tribe"مورد مناقشات داغ علمی قرار دارد .دراین نوشتار، این واژه ترجمه ای است از کلمهء محلی "قبیله" برای نشان دادن گروه های محلی که در میان شان روابط خونی و نَسَبی شکل غالب سازمان اجتماعی بوده و اعضای گروه خود را بلحاظ فرهنگی (یعنی عادات و رسم و رواج ها و لهجه و زبان و منشاء اولیه) متمایز از دیگران می دانند، و از نظر سیاسی اقلاً در بسیاری موارد تاریخچهء خود متحدانه عمل کرده اند(Tapper, 1983)، ص 9 .}

در حالیکه هر دو تیپ رهبران کاریزماتیک هستند که پیروان شخصی برای خود بدست آورده اند، اما مشخصات رهبری جنگسالاران در این است که آنها بر یک طبقهء نظامی حکم می رانند. به بیان دیگر، قدرت جنگسالاران از

مشروعیت و اعتبار نظامی شان منشاء می گیرد. این خصوصیت بر علاوهء کنترول شان بر یک منطقهء ارضی مشخص، به آنها یک نقش سیاسی را اعطا میکند که بدون مزایای مشروعیت سیاسی می باشد. برعکس، متنفذین قبیله ای یا مردان با نفوذ strongmen فاقد یک زمینهءنظامی هستند، گرچه پیروان مسلح دارند که توسط آنها مردم خود را وادار به اطاعت و پیروی می نمایند. اینها ممکن است دارای درجاتی از مشروعیت سیاسی باشند، زیرا ممکن است یا متعلق به خانواده های معزز باشند و یا یک نقش "سنتی" را ادعا نمایند (مثل رهبرقبیله و غیره) و اقلاً بعضی از محدودیت های اجتماعی را بپذیرند که لازمهء آن نقش"سنتی" شان می باشد.

برای اینکه جنگسالاری و اهمیت افتراقات فوق الذکر را درافغانستان درست درک نماییم، لازم است به مناطقی از آنکشور که جنگسالاری زمینهء مساعد برای رشد ندارد نظری بیندازیم. مناطق معروف به "کمربند پشتونی" زمینهء این بررسی مقایسوی را فراهم می آورند. در این مناطق در دوران جهاد و جنگ داخلی، جنگسالاران اندکی تبارز نمودند که کمتر کسی در میان شان توانست مدت زیادی دوام بیاورد. از آنجائیکه شرایط عمومی ناشی از جنگ درین مناطق مشابه سایر نقاط افغانستان بود، پس واضحاً فکتور های محلی عامل ظهور کمرنگ جنگسالاران درین مناطق می باشد. حتی اگر افسران سابق نظامی دولتی خودمختار شده و قدرت سیاسی محلی را در اختیار خود میگرفتند، تشکیلات نظامی شان نمی توانست مدت زیادی دوام کند.

منابع علمی مردم شناختی (انتروپولوژیک) برخی نشانه ها را برای فهم میکانیزم این پدیده در اختیار ما قرار می دهند. { بررسی ساختار اجتماعی پشتون ها، در تفاوت با ازبک ها و تاجکان؛Noelle Karimi ، 1997، صص: 157-156}اولتر از همه باید بین انواع مختلف معززین قبایلی افتراق قایل شویم .معززین «کمتر مهم» مانند بزرگان قریه مثل ارباب ها و ملک ها – که سهمیه بندی آب) حقابه) را تنظیم میکنند و هنگام مناقشات اهالی قریه نقش میانجی را ایفا می نمایند؛ قدرتی محدود و طرفداران اندکی دارند که بین 7 تا 50 نفر را در بر میگیرد. { گلاتزر1977 Glatzer ، ص 172} معززین مهمتر – خان ها- پیروان بسیار بیشتری نسبت به بزرگان قریه دارند و منابع مالی قابل ملاحظه ای نیز در اختیار شان است. یک جنبهء مهم ازنقش شان عبارت از برقراری تماس با دولت و نیز با سایر خان ها می باشد. خان ها باید از خانواده های محترم باشند و به آسانی می توانند به رهبران کاریزماتیک تبدیل گردند، هرچند در عمل موقف خان بطور نورمال میراثی است مخصوصاً در میان قبایل}. رسولیRasuly ، 1997، صص: 118-104}

تمایز اجتماعی در بین برخی قبایل پشتون:

ننگ: در قبایلی غیر تمایز یافته بلحاظ اجتماعی (اگالیتارین) وجود دارد. ننگ عبارتست از یک پشتون باغیرت و شرافتمند که هنوز از پشتونوالی بطور کامل پیروی میکند و اجتماع قبیلوی اش بدون سر)خان بزرگ) بوده و قبیله دارای محدودهء ارضی مشخص (سگمنتری) میباشد.

گلنگ: در اجتماعات قبیلوی با سلسله مراتب اجتماعی دیده می شود، درجا هاییکه پشتونوالی هر چند رعایت می شود اما نه مکمل و درعوض نظام سلسله مراتبی حامی-تحت الحمایه (کلاینتالیستی) در قبیله دیده می شود. انتروپولوژیست های شوروی در سالهای 1980 پس از مطالعات زیاد حتی قایل به نوعی تکامل بسمت فیودالی شدن در میان برخی قبایل پشتون شده بودند. این پروسه در میان قبایلی که نزدیکتر به شهر ها بودند و نیز در میان قبایل مرتبط با خاندان شاهی (یعنی درانی ها) پیشرفته تر به نظر می رسید. درین موارد مالکان زمین توانایی شان را برای ازدیاد اجارهء زمین بکار می بردند و ازین طریق به رهبران تمام وقت تبدیل شده و منابع مالی شانرا برای تحکیم دامنهء نفوذ شان بکار می بردند. در میان سایر امتیازات، یک نتیجهء این انکشافات جامعه شناختی این بود که دولت با سران قبایل همکاری نموده آنها را بصفت نمایندگان خود در محلات تعیین کرده و مسئول جمع آوری مالیات و عوارض دولتی از افراد قبایلی خود می شدند. این موضوع، خصلت سلسله مراتبی این گونه اجتماعات قبایلی را باز هم بیشتر می ساخت و در واقع یک روند فیودالیزه شدن را آغاز نمود. کاتکوف Katkov سه نوع قبیلهء پشتون را مشخص کرده است:

1.قومی: مساوات گرای (اگالیتارین)، یعنی جاییکه رئیس قبیله قدرت واقعی ندارد و مجبور است که به جرگه تکیه نماید.

2.رتبوی: سلسله مراتبی، با یک تمایل به طرف فیودالی شدن و غصب قدرت افراد قبیله توسط رئیس آن؛ این گونه سران قبایل توانایی دارند که بر سمت و سوی حرکت افراد شان تأثیر گذار باشند. که اینکار را یا مستقیماً و یا بوسیلهء نمایندگان شان- هنگام جاجایی قبیله به شهر ها- انجام می دهند.

3.کوچی - که کوچ کننده و بسیارمساوات گرای هستند.

در بسیاری موارد رهبران قبایل از نقشی که "عنعنات"قبیلوی به آنها قایل شده بودند، اکثرا بسیار فراتر می رفتند و دامنهء اختیارات خود را زیاد تر میکردند. الفینستون Elphinstone در 1815 گزارش داده است که قبایلی که به خاندان شاهی نزدیکتر بودند "بیشترین اطاعت پذیری" را از خان های شان داشتند .خان ها بنا بر گزارشان مکرر بطور مداوم انتخابات جرگه ها را طوری دستکاری میکردند که افراد خودشان انتخاب شوند. در طول قرن بیستم همانطوریکه دولت افغان شروع به توسعه و تکامل نمود، این رهبران قبایل، غالباً موفق می شدند که وابستگان و خویشان خود را به مقامات و مناصب اداری دولتی بگمارند. در دههء 1970 منابع تحقیقی گزارش دادند که یک تمایل به سمت تغیر نقش سران قبایل و دور شدن از همبستگی نَسَبی و خونی و حرکت به طرف منافع فردی یا جناحی دیده می شد. برخی عناصر این تحول به نظر می رسد تأیید کننده تمایل به فیودالی شدن باشد، مثلا اتکاء روزافزون به دهقانان سهم بگیر Share croppers بعنوان یک منبع مالیات و قدرت. روند فیودالی شدن محیط مناسبتری را برای تحکیم قدرت حاکمان فراهم میکرد. این امر به نوبهء خود منتج به یک محیط مساعد برای تحکیم پدیدهء جنگسالاری و ساختار سلسله مراتبی نظامی آن می شد.

بنا بر این، سلسله مراتبی شدن Hierarchisation یک جنبهء کلیدی برای دینامیزم تاریخی سیستم قبیله ای می باشد که در برخی موارد حتی می تواند منجر به ایجاد دولت ها گردد. این مودل پیشنهادی تیپر و گلاتزر Tapper and Glatzer از ابن خلدون گرفته شده است و تمرکز آن بر پدیدهء جذب شدن قبایل به سوی شهر ها می باشد. نه تنها شهر مرکز گردبادی است که منجر به ساختار های بهره کشی از قبایل پیرامونی می گردد، بلکه خان های میراثی، و یا سران قبایل، را به داخل شهر ها نیز می کشاند. خان ها بعضی اوقات شهر ها را فتح می کنند و گاهاً فقط در آن زندگی میکنند. کنترول شهر ها و یا حتی فقط توانایی خان ها به برقراری روابط و مناسبات با آن، به آنها منابع مالی و ثروت بی سابقه را به ارمغان می آورد. این مسئله یک برتری بزرگی را در رقابت با رقیبان به یک خان اعطا میکند و وی را بطور دراماتیک کمک میکند که حوزهء قدرت خود را در یک زمان کوتاه گسترش دهد، بعضی اوقات تا حدی که وی را اجازه دهد یک دولت قبیلوی را ایجاد نماید. در دایرهء ابن خلدونی، رئیس قبیله و یا وارثان وی با گذشت زمان خود را از افراد قبیله ای خود دور ساخته

و از پایگه قبیلوی فاصله می گیرند به حدی که آنرا از دست داده و به بسیار آسانی سرنگون می شوند. به این علت است که دولتهای قبیلوی فوق العاده ناپایدار و شکننده هستند. اما هنوز این سوال باقی مانده است که چرا جنگسالاری بعنوان یک عامل باثبات سازنده دخالت نکرد و منجر به منطقه ای شدن و فیودالی شدن دولت قبیلوی نشد؟

در تاریخ معاصر افغانستان یک دایرهء جدید ابن خلدونی در زمان شروع جنگ ها یعنی در سال 1978 آغاز گردید. گروه چپی (ح،د،خ،ا) وقتی قدرت را تصاحب کرد متکی بر زور کدام قبیلهء خاص نبود. بلکه "انقلاب" محیط قبیلوی را ناپایدار ساخته و موقعیت جدیدی را ایجاد کرد که در آن همگام با حیاتی تر شدن مسئلهء امنیت، فامیل های قدیمی خان ها تأثیر گذاری خود را دایماً از دست می دادند. این مسئله راه را برای یک نسل تازه از سران"خشن تر" قبایل باز کرد. هرچند این تحول فقط در سطح محلی بود، اما یک جنبهء کلیدی این از دست رفتن تأثیر گذاری بخاطر سقوط نخبگان خاندانی مستقر در کابل و گسستن روابط خان ها با آن نخبگان بود. اما این تحول بهیچوجه به معنای سست شدن وابستگی های قبیلوی و تباری نیست، بخاطریکه این وابستگی ها با از هم پاشیدن دولت در دههء 1980 و از دست رفتن اقتدار مرکز بر محلات قوام بیشتری یافت. قبایل در غیاب دولت مرکزی برای تأمین حد اقلی از امنیت قدم پیش نهادند. این وضعیت به نوبهء خود شرایط را برای ظهور "پیشگامان قبیلوی یا کارگشایان قومی tribal entrepreneurs "مساعد ساخت که ادعای رهبری قومی را میکردند بر مبنای نقش ادعایی یا واقعی شان در وحدت چند قبیله. این "رهبران قومی" به غلط توسط رسانه ها بعنوان جنگسالار معرفی می شدند در حالیکه بر حسب تعاریف این مقاله باید به آنها متنفذین قبیله ای یا مردان با نفوذ strongman گفت. البته یک بخش مختلط یا هیبرید می توانند شناسایی گردد تحت عنوان "جنگسالاران قبیلوی"، که توانایی رهبری مردان به جنگ و برنده شدن در جنگ را دارا بوده، اما در عین حال این مهارت ها و اعتبار را برای پیشبرد ادعای رهبری قبیله بکار می برند، بجای اینکه سازمان سیاسی خودمختار مختص به خود را بسازند. این تمایزات صرفا اکادمیک نیستند. درحالیکه هم جنگسالاران و هم جنگسالاران قبیلوی هر دو قادر به مقابله با یک تهدید نظامی هستند، اما یک متنفذ قبیله ای یا مرد با نفوذ strongman در مواجه با تهدید نظامی میدان را بی سرو صدا خالی گذاشته محو و ذوب می گردد. با اینوصف، جنگسالار ها بیشتر از جنگسالار های قبایلی توانایی توسعه را دارند زیرا جنگسالاران قبایلی صرفا به یک گروه خاص از مردم که همان قبیلهء خودشان باشد محدود می مانند. با از بین رفتن تهدید نظامی خارجی نقش جنگسالاران دچار مشکل و چالش می شود زیرا مشروعیت نظامی شان اهمیت خود را از دست می دهد و میدان برای رقیبان داخلی شان باز می گردد. درین حالت جنگسالاران قبایلی در موقعیت بهتری قرار دارند، زیرا می توانند رهبری نظامی خود را تبدیل به رهبری قبیلوی نمایند، درست مانند یک متنفذ قبیله ای یا فرد ذینفوذ . strongman

همانطوریکه از ظهور نوع جدید بازیگر یعنی کارگشایان قومی Tribal entrepreneurs بر می آید – چه این کارگشایان قومی جنگسالاران قبایلی باشند و یا متنفذین قبیلوی- دایرهء ابن خلدونی سال 1978 از همتایان قبلی خود متفاوت بود. یکی از بزرگترین تسهیل کنندگان (کاتالیست) این پدیده عبارت بود از مداخلهء خارجی. اما واضحاً منظور درین جا ارتش سرخ نیست، که نقش آن در سالهای 1979 تا 1989 مانند نقش ارتش برتانیا در قرن 19 بود. بلکه منظور از فکتور خارجی درینجا حمایت های خارجی (مانند پاکستان، عربستان سعودی و امریکا) از تنظیم های سیاسی فعال در میان قبایل می باشد. هرچند وابستگی به حامیان خارجی در افغانستان-که از اواخر قرن 19 شروع شد- یک پدیدهء جدید نیست، اما در حلقهء ابن خلدونی 1978 این وابستگی به خارج افزایش چشمگیری پیدا نمود. این امر یک فکتور عمده در ظهور کارگشایان قومی بود که فرصت های نو بدست آمده را در جهت افزایش درآمد ها و گسترش پیروان خود بکار بردند .

در حالیکه کارگشایان قومی همه محصول حمایت خارجیان و بحران در رهبری کهنهء قبایلی (خان ها) بودند، که خلای بوجود آمده را پر کردند، اما جنگسالاران قبایلی نیز به نوبهء خود منشاء متفاوتی داشتند. در حالیکه یک قرن قبل قبایل افغان هنوز قادر بودند به امپریالیست های بی احتیاط بریتانیایی یکی دو درس بدهند، اما در خلال جنگ سالهای 1978 تا 1989 عدم کفایت قابلیت نظامی قبایل خود را به ثبوت رساند. (اولیویه روآ 1988). هر چند متنفذین قبیله ای همچنان به کنترول خود بر بخش اعظم قبایل پشتون ادامه دادند، اما فشار نظامی منجر به ظهور گروه های غیرقبیله ای ایدیولوژیک و نیز تقاضا برای مهارت های رهبری نظامی گردید. جنگسالاران این نیاز و خلاء را با استفاده از حمایت خارجی ها پر کرده و کنترول گروه های قومی خاص و مناطق ارضی مشخصی را بدست گرفتند.

چنین مثال هایی از جنگسالاران پشتون فقط در مناطق جنوبی افغانستان در میان قبایل «رتبوی» درانی پیدا می شود و تأیید کننده این است که قبایل درانی«رتبوی» بیشتر از قبایل «قومی» زمینهء رشد جنگسالاری را دارند. قبایل درانی در جنوب افغانستان زندگی می کنند هر چند یک اقلیت قابل ملاحظهء غلجایی ها نیز در جنوبی هستند .

ادامه دارد

مطالب مرتبط:

افغانستان :به سوی یک جهاد نو؟ داکتر انتونیو گیوستازی ترجمه: داکتر زیوری

متن کامل انگلیسی را در سایت انگلیسی پیمان ملی مطالعه نمایید

بازسازی بازار جهانی زیر هژمونی آمریکا

پیکربندی 1940 که پولانی آن را تصدیق کرده، چندان جدید نیست. رویارویی نظامی که قدرت های بزرگ را در برابر هم قرار می دهد، جز در مقیاس، حدت و قدرت مخرب بی سابقه آن شبیه رویارویی است که به برقراری هژمونی بریتانیا در آغاز قرن 19 انجامید. این رویارویی نیز خیلی زود با برقراری هژمونی و نظم جدید جهانی نمودار گردید؛ نظمی که از این پس روی ایالات متحد متمرکز بود و بوسیلة آن ساخته شد. از پایان جنگ دوم جهاني، ویژگی های اساسی نظم جدید شکل گرفت: پایه های سیستم جدید پولی در بروتون وود ریخته شد؛ در هیروشیما و ناکازاکی وسیله های جدید خشونت پی بناهای نظامی نظم جدید را آشکار کرد؛ در سانفرانسیسکو هنجارهای جدید و شکل های توجیه ساخت دولتی و رهبری جنگ در منشور ملل متحد بازتاب یافت.

با برقراری نظم جدید، صحبت از بازار جهانی به مفهوم خاص بی معنا است. با عنایت به تکرار عبارت های هوبس باوم، از هنگامی که بازار جهانی متمرکز روی انگلیس در دهة 1930 فروپاشید، « سرمایه داری جهانی در کلبه های برفی اقتصادهای ملی و ادامه استعماری آن سنگربندی کرده است» (1). بازار جهانی که در نیمة دوم قرن 20 زیر هژمونی آمریکا پدیدار گردید، ساختی سیاسی بود، با همان ساختی که در گذشته فروپاشید. البته، این ساخت بطور اساسی متفاوت بود. همانطور که گروه کاری « فونداسیون وودرو ویلسون» در آغاز 1950 تصریح کرد، یکپارچگی اقتصاد جهانی به حمایت ایالات متحد نمی توانست به یاری وسیله های مشابه با وسیله هایی که توسط بریتانیایی ها در قرن 19 بکار برده می شد، انجام گیرد. این وسیله ها "از وابستگی [بریتانیای کبیر] به تجارت خارجي، نفوذ پراکنده نهادهای تجاری و مالی و هماهنگی اساسی بین سیاست های اقتصادی ملی آن و سیاست های مورد نیاز یکپارچگی اقتصادی جهانی جدایی ناپذیر بودند. برعکس، ایالات متحد که « تا اندازه ای در سیستم اقتصادی جهانی ادغام شده با آن در رقابت است و بطور متناوب شکل کار کرد عادی آن را مختل می سازد، هیچ شبکه ای از نهادهای تجاری و مالی آمریکا برای مدیریت و مرتبط کردن عملیات روزانه درون سیستم تجاری جهانی بین آنها وجود ندارد». (2)

این اختلاف به نتیجه های متعدد منتهی می شود و نخست ناکامی تشویق های نورمان دیویس در دهة 1930 خطاب به دولت آمریکا را برای قبولاندن آزادسازی مبادله های تجاری اروپایی ها توضیح می دهد و از سوی دیگر، آنچه را که موجب تمایز بازار جهانی مخلوق ایالات متحد در پس از جنگ دوم جهانی از بازار جهانی مخلوق بریتانیایی ها در قرن 19 می گردد، بیان می دارد. البته، نورمان دیویس و همچنین دیگر سخنگویان وال استریت از دوراندیشی بی بهره نبودند. چون آنها در آن هنگام تصدیق می کردند که این امتناع ملت ها از « همکاری کردن» در درون بازار جهانی در حال تلاشی به « تباهی مجزاي» هر یک از این ملت ها که بطور فردی در نظر گرفته می شود، منتهی می گردد. با اینهمه، از آن این نتیجه بدست نمی آید که در قدرت یا حتی به نفع ایالات متحد بود که از فروپاشی بازار جهانی مستقر زیر هژمونی بریتانیا جلوگیری کند. در آغاز دلیل این فروپاشی عبارت از وابستگی فزایندة قدرت های بزرگ اروپایی به بازار جهانی رفته رفته معتبر بود. تنش سیاسی ناشی از آن بطور انفجارآمیز در 1914 نمودار گردید. نخستین جنگ جهانی و قرارداد ورسای تنش را با حذف آلمان از رقابت بطور سطحی کاهش داد. اما تضعیف مرکز مالی بازار جهانی اعتبار آن را باز هم پایین آورد. در این شرایط، ایالات متحد نمی توانست کار زیادی برای جلوگیری از فروپاشی نهایی انجام دهد. وانگهی باید در نظر داشت که قصد رهبران آن چنین بود. در دهة 1920 ایالات متحد بیش از 40% تولید جهانی را تأمین می کرد. ولی مثل گذشته لندن هنوز به « میانجی طبیعي» مبادله های اقتصادی بین المللی تبدیل نشده بود. این کشور که با توان کمی در اقتصاد جهانی ادغام شد بود، « غولی جزیره اي» باقی ماند. سیستم مالی آن « نمی توانست نقدینه های بین المللی لازم [...] را با شبکه ای از بانک ها و بازارهایی که اعتبارهای لازم در اختیار دارند، فراهم آورد. لندن طلای خود را از دست داده بود، اما بازارهایش مرکز بسیار مهم برای میانجی های تجاری و مالی در سطح جهانی باقی ماندند». (3)

در همین زمان، خودکفایی ساختاري، جزیره ای بودن قاره ای و رقابتی بودن صنعت تسلیحاتی موقعیت یگانه ای نه تنها برای هدف های خودحمایتي، بلکه برای کسب سودهای پرحجم از لحظه فروپاشی بازار جهانی زیر سلطه بریتانیا برای ایالات متحد فراهم آوردند. البته، در وهلة نخست، فروپاشی نتیجه هایی باز هم مخرب تر از بریتانیا برای ایالات متحد داشت. با اینهمه، نوسازی اجتماعی و اقتصادی که در چارچوب سازش جدید (New Deal) روزولت انجام گرفت، به عنوان پاسخ مستقیم به این نتیجه ها، موقعیت ایالات متحد را در جنگ دوم جهانی تحکیم کرد: « اگر پیش از جنگ، اقتصاد آمریکا یکی از اقتصادهای بزرگ در سطح جهانی بود، پس از جنگ این اقتصاد به اقتصاد مرکزی در درون اقتصاد جهانی برای رشد سریع تبدیل شد. اگر پیش از جنگ، قدرت نظامی آمریکا تنها وظیفه میانجی را در کشمکش های جهانی برعهده داشت، پس از جنگ، چتر اتمی اش که با نیروهای عادی سطح بالای فنی تقویت می شد، در بخشی از جهان دهشت بر می انگیخت و به بخش دیگر اطمینان می داد» (4).

در بینش روزولتی جهانی شدن در میانه New Deal ، ملل متحد می بایست به هسته حکومت جهانی به فرمانروایی ایالات متحد تبدیل شود، به همان ترتیب که حزب دموکرات بر کنگره آمریکا فرمانروا بود. در حالیکه جامعه ملل مبتنی بر درک رابطه های بین المللي، ناشی از قرن نوزده بود، ملل متحد آشکارا از اصول قانون اساسی آمریکا الهام گرفت: « انقلاب آمریکا نشان داد که ملت ها می توانند بنا بر کنش آگاهانه ساخته شوند و مردم را هماهنگ سازند [...] آنچه روزولت جسارت درک و بکار بردن آن را داشت، توسعة روند شکل بندی دولت در مقیاس سراسر جهان است» (5).

موافقت های بروتون وود - که در اصل مربوط به بازسازی بازار جهانی زیر هژمونی آمریکا است - جزء مکمل این طرح بود. انتقال کنترل ملی امور مالی آمریکا از بخش خصوصی به بخش عمومی که پیش درآمد New Deal آمریکا و روند همگون آن در سطح اقتصاد جهانی بود، یکی از شرایط New Deal جهانی در پس از جنگ را نمایش می دهد. همانطور که هنری مورگن تو در هنگام موافقت های بروتون وود آن را تأیید کرد، حمایت سازمان ملل متحد به حمایت صندوق بین المللی پول باز می گردد، زیرا نهادهای پولی و دستگاه ایمنی مثل دو تیغة یک قیچی مکمل یکدیگر بودند. (6) در واقع، دلالت اساسی بروتون وود در بازسازی بازار جهانی چندان مبتنی بر معیار طلای مبادله های مورد نظر موافقت ها و نهادهای پولی بین المللی ایجا شده (صندوق بین المللی و بانک جهاني) نبود، بلکه مبتنی بر جانشینی نظارت و تنظیم خصوصی بجای نظارت و تنظیم عمومی بود - چیزی که در نفس خود اختلاف اندازه در ارتباط با بازار جهانی زیر هژمونی بریتانیا را نشان می دهد. (7)

با اینهمه، این جانشینی برای تأمین باز توزیع پر حجم نقدینه ها و دیگر منابع ایالات متحد بطرف باقیمانده جهان در شرایط اوج نیازهای پدید آمده مخلوق جنگ ناکامی بود. وقتی جنگ پایان یافت، تنها شکل بازتوزیع نقدینه جهانی که با مخالفت کنگره آمریکا برخورد نکرد، سرمایه گذاری خصوصی در خارج بود. تدبیرهای زیادی برای تشویق گردش سرمایه های آمریکایی به طرف بقیه جهان اتخاذ شد. با اینهمه، علیرغم این تشویق ها سرمایه آمریکایی برای درهم شکستن دور باطلی که مانع از توسعه خاص آن بود، آمادگی نداشت. کمبود نقدینه ها در خارج دولت ها را از لغو کنترل مبادلة ارزها باز می داشت. کنترل مبادلة ارزها صدور سرمایه های آمریکایی را دلسرد می کرد. ناچیز بودن جریان سرمایه گذاری های آمریکایی در خارج به نوبه خود کمبود نقدینه ها در خارج را حفظ می کرد. (8)

این دور باطل سرانجام با « ابداع» جنگ سرد پشت سر گذاشته شد. آنچه محاسبه ها در ارتباط با ارزش ها و سودها و فراخواندن ها از جانب دولت نتوانست براه اندازد، ترس از تهدید کمونیستی آن را براه انداخت. همچنین مدت ها که مازاد سرمایه با رکود در داخل ایالات متحد و « کشورهای پس پشت» آن (کانادا و آمریکای لاتین) ادامه داشت. هرج و مرج در اروپا - آسیا فزونی می یافت، زمینه مساعدی برای قدرت گیری نیروهای انقلابی فراهم می آمد. نبوغ رئیس جمهور ترومن و مشاوران او عبارت از اختصاص دادن نتیجه ناهماهنگ شرایط پیش بینی نشده به تدارک های فرضی واژگونی ابرقدرت دیگر نظامي، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود (9).

بدین ترتیب، ترومن بینش روزولتی هژمونی آمریکا در یک « جهان یگانه» (one – worldlist) را به بینش « جهان آزاد» (Free - Worldist) تبدیل کرد که سیاست « سدبندي» ((Containment علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را تحمیل نمود. با اینهمه « نمونه سیاست برای جهان آزاد که سیاست سدبندی را دیکته می کرد، در اساس همان سیاستی بود که بنا بر بینش روزولت طراحی شده بود: یعنی قدرت نظامی گستردة آمریکایی در مقیاس جهاني، سیستم پولی جدید بر پایة دلار، کمک اقتصادی به کشورهای ویران شده، رابطه های سیاسی تدوین شده توسط سازمان ملل متحد و دیگر ارگان های بین المللي». (10)

به علاوه، ساختن باروها و پی بناهایی از اقتصاد جهانی بازار متمرکز روی ایالات متحد که این بازار را سازمان داد، هدف بسیار مشخص و پذیرفتنی را تشکیل می داد که اندیشه روزولتی ساختن سراسر جهان طبق نقشة ایالات متحد آن را مد نظر داشت. طرح مارشال نخستین مرحله را در راستای تحقق این هدف بود. با اینهمه، کارایی آن بطور جدی در طول دهة 1940 بنا بر کمبود مداوم دلار محدود باقی ماند. دشواری های موازنة پرداخت ها که رقابت های ملی را شدت می داد مانع پیشرفت در داخل « سازمان همکاری و توسعه اقتصادي» (OCDE) بطور کلی و در زمینه همکاری پولی بین دولتها در اروپا بطور خصوصی بود. یکپارچگی اروپا و توسعة اقتصادی جهان مستلزم دورگردی خیلی وسیع نقدینة جهانی نسبت به دورگردی برنامة مارشال و دیگر برنامه های کمک بود. این دورگردی وسیع سرانجام با کوشش بسیار وسیع تدارک نظامی که جهان در زمان صلح شناخته بود، تحقق یافت. تنها کوششی از این نوع، که معماران آن آچسن وزیر خارجه ویل نیتر مسئول گروه برنامه ریزی سیاسی بودند، با وقوف کامل توانست از مرزهای طرح شده برنامه مارشال درگذرد: « تدارک تسلیحاتی داخلی وسیله جدیدی برای حمایت از تقاضا به نحوی است که اقتصاد دیگر مبتنی بر حفظ مازاد واردات نباشد. کمک نظامی به اروپا به عنوان وسیله برای ادامه کمک به اروپا پس از پایان برنامه مارشال بکار گرفته شد. یکپارچگی تنگاتنگ بین نیروهای نظامی آمریکا و اروپا وسیله برای جلوگیری از بریده شدن اروپا بعنوان یک قلمرو اقتصادی از آمریکا بود». (11)

تدارک تسلیحاتی انبوه در هنگام و پس از جنگ کرده در واقع برای همیشه مسئله های نقدینه اقتصاد پس از جنگ را حل کرد. کمک نظامی به دولت های خارجی و هزینه های خاص آمریکا در خارج که هر دو بین 1950 و 1958 و دوباره بین 1964 و 1973 در حال افزایش بودند، برای تجارت و تولید در مقیاس جهان تمام نقدینه لازم را برای توسعة آنها فراهم کردند. بیاری دولت آمریکا که به عنوان بانک مرکزی جهانی بسی آسان گیرانه عمل می کرد، تجارت جهانی و تولید با رشد بی سابقه روبرو شد. به عقیدة توماس مک کورمیک دورة بیست و سه ساله پس از جنگ کره و امضای موافقت نامه های پاریس در 1973 که به جنگ در ویتنام پایان داد، دورة « رشد اقتصادی بسیار پایدار و سودآور در تاریخ سرمایه داری جهانی بود». (12)

این دوره به وسعت به عنوان « عصر طلایی سرمایه داري» شناخته شد. بدون شک، موردهای مقایسه تاریخی هر چه باشد توسعة تجارت جهانی و تولید در دهة 1950 و 1960 استثنایی بود. برای دورة دهه های 1850 و 1860 که هابس بوم آن را « عصر سرمایه» نامیده وضع به همین ترتیب بود (14). هر دو دوره عصر بسیار « طلایي» برای سرمایه بود. این اظهار بغرنج باقی می ماند. البته، از دید ما هر دو دوره بطور مشترک دو ویژگی اساسی دارند. مسئله نخست عبارت از دورة بازسازی بازار جهانی توسط نیرومندترین دولت جهان است. بعد هر دو دوره با یک بحران اضافه انباشت که نتیجه توسعة مالی در مقیاس جهانی بود، به پایان رسید.

بحران و « عصر مطلوب»: عصر ریگان

وقتی دستگاه های صنعتی اروپای غربی و ژاپن بازسازی و از حیث فنی و سازمانی برای برابری با دستگاه های صنعتی ایالات متحد اعتلاء یافت، رابطه های همکاری میان مرکزهای اصلی انباشت سرمایه داری که رشد سال های 1950 و 1960 را تقویت می کردند، جایش را به رقابت متقابل بیش از پیش شدید سپرد. دردهة 1870، تشدید مشابه رقابت میان قدرت های سرمایه داری با سقوط شتابان قیمت محصول ها پدیدار گردید. در پایان دهة 1960 و در آغاز دهة 1970 تشدید رقابت بین قدرت های سرمایه داری با ترقی سریع بهای منابع پولی رخ نمود: نخست کار - آنچه که ا. هـ فلیپس بدرستی بعنوان « انفجار مزد» (15) نشان داده - سپس انرژي.

مزدهای واقعی در درازای دهه های 1950 و 1960 در اروپای غربی و در آمریکای شمالی افزایش یافت. در حالی که پیش از 1960 ترقی مزدها (در اروپای غربي) پایین تر یا (در ایالات متحد) برابر با ترقی بهره وری کار در فاصلة 1968 و 1973 بود، این روند خیلی سریع دگرگون شد و در نتیجه موجب سقوط مهم بهره وری سرمایه گذاری در تجارت و تولید گردید. در پایان سال 1973 در حالیکه انفجار مزد بنا بر جهش خود ادامه یافت، فشار روی افزایش بهای تا این اندازه مهم در اثر « نخستین شوک نفتي» در قیمت های خرید محصول های اساسی اولیه نمودار گردید. در 1970 و 1973 این فشار روی افزایش بها به دو برابر شدن قیمت نفت وارد شده توسط کشورهای OCDE انجامید. البته، تنها در سال 1974، این قیمت سه برابر شد و باز هم بحران «سودآوري» را افزایش داد (16)

با وجود اختلاف در شکل های نمودشان، بحران های سودآوری دهه های 1870 و 1970، هر دو بحران های اضافه انباشت بودند؛ یعنی بحران ها به اضافه انباشت سرمایه برتر در آنچه که ممکن بود به شکل سودآور در قلمروهای موجود تجارت و تولید دوباره سرمایه گذاری شود، مربوط بودند. در هر دو بحران، سازمان های سرمایه داری از راه سمت و سو دادن بخشی از درآمدهای پولی حاصل از تولید و تجارت شان به طرف سرمایه گذاری ها، وام ها، بستانکاری ها و بطور کلی تر، سوداگری مالی در تنزل سودها تأثیر داشته اند. از این رو، طی سال های تعیین کننده 1973- 1968، سپرده ها در بازار ارودلارها با افزایش بهای ناگهانی روبرو شد که نتیجه 26 سال رشد شدید بود. همچنین طی این 26 سال سیستم برابری های ثابت بین پول های اصلی و دلار و بین دلار و طلا و سیستم رایج طی توسعة مهم دهه های 1950 و 1960 به نفع تغییرهای مواج کنار گذاشته شد.

البته، مسئله عبارت از تحول های متمایز است که متقابلاً تقویت می شدند. از یک سو، انباشت و رشد نقدینهة جهانی در سپرده ها که خارج از کنترل دولتها بود، فشار شدیدی روی این دولت ها بود که به دستکاری نرخ مبادله پولهای خود و همچنین نرخ بهره بپردازند، تا از این راه نقدینه حفظ شده در بازارهای فراسرزمینی را جذب یا دفع کنند. این چیزی است که امکان داد با کمبودها یا مازادهای اقتصاد ملی شان به مقابله برخیزند. از سوی دیگر، دگرگونی های مداوم نرخ های مبادله میان پول های اصلی و تفاوت ها بین نرخ های بهره، فرصت مناسب توسعه از راه معامله و سوداگری پولی برای سرمایه را افزایش داده اند که از منطقه های فراسرزمینی ناشی می شود. بعنوان نتیجه این تحول های همگرا، در میانة دهة 1970، حجم معامله های صرفاً پولی که به وسیلة پول فراسرزمینی انجام گرفت، چندین بار بیش از تجارت ملی بود. (17)

گرایش به رشد انفجاری بازارهای پولی فراسرزمینی مصون از هر نوع کنترل دولت ها- و بازگشت ناگزیر

مدیریت عالی مالی خصوصی ماحصل آن- از اراده فراملی ها و بانک های آمریکایی برای پرهیز از فشار مالیاتی و مقررات رایج در ایالات متحد و سوق دادن سودها و مبلغ های مازادشان به طرف سپرده های دلاری واقع در لندن یا در مکان های دیگر مالی اروپا ناشی می شود. (18) افزایش قیمت های نفت بطور چشمگیر این گرایش را تقویت کرد. قبلاً، پیش از 1973، این افزایش موجب تولید « رانت های نفتي» گردید که به وسعت از همه آنچه که مالکان شان توانستند بطور مفید یا مولد هزینه کنند، فراتر می رود. با اینهمه، شوک نفتی 1975 « نه فقط مازاد در سطح 80 میلیون دلار در جهت سیکل دوباره برای بانک ها را تولید کرد، بلکه بطور چشمگیر وزن بازارهای مالی و نهادهایی را تقویت کرد که در درون آن عمل می کنند، و همچنین عامل جدید گاه قطعی و بطور کلی به مراتب پیش بینی ناپذیری را وارد کرد و در موقعیت پرداخت های کشورهای مصرف کننده و در نتیجه کشورهای تولید کننده اثر گذاشت». (19) بطور قطع بزرگترین کشورهای تولید کننده کشورهای پیشرفتة سرمایه داری بودند. کوشش آنها حفظ اقتصادهای ملی از بی اطمینانی فزاینده در ذخیره سازی انرژی در خلال سیاست های ضد تورمی است که تولید مازاد تجاری را در موازنه پرداخت های شان در نظر دارد یا در خلال وام ها بنا بر گردش ارزهای اروپایی به تشدید رقابت درون سرمایه داری انجامیده و توسعة مالی در گردش را تغذیه کرده است. (20)
با اینهمه، در بلندای دهة 1970، انتقال سرمایه تجارت و تولید به سمت بازارهای مالی موفق نگردید به سودآوری برسد و بحران اضافه انباشت را که سرچشمه آن بود، حل کند. مثل رکود بزرگ 1896-1873، وفور سرمایه نسبت به بازارهای فروش بهره ور موجب سقوط نرخ های سود و بهره در سطح هایی گردید که سرمایه توانست همچون ثروت رایگان جلوه کند. البته، نرخ های بهره اسمی در حال افزایش بود، اما این افزایش پایین تر از افزایش تورم بود، بنحوی که در میانة دهة 1970 نرخ های بهره واقعی منفی شد. (21) تنها در پایان دهة 1970 و قبل از هر چیز در آغاز دهة 1980 است که وضعیت بطور بنیادی تغییر کرد. سرمایه ناگهان به یک ثروت کمیاب تبدیل شد. نرخ های بهره واقعی به پرواز درآمد و سودآوری سرمایه گذاری ها در بازارهای مالی به اوج بی سابقه ای رسید. با وجود تنزل جدید نرخ های رشد تولید جهاني، خرابی جدید رابطه های دو ابر قدرت و صعود جدید مسابقه تسلیحاتي، مثل هنگام « عصر مطلوب» سلطنت ادوارد همه چیز بازگشت به نظمی برای طبقه های دارا بنظر می رسید. فرد هالیدی این وضعیت را « دومین جنگ سرد» نامیدهاست (22). در هنگامی که دومین جنگ سرد با فروپاشی امپراتوری شوروی در اروپای شرقی و کمی بعد فروپاشی خود اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به پایان رسید؛ سرخوشی سرمایه داری در پایان دهة 1980 به اوج جدیدی رسید.
در ریشة این واژگونی غیر منتظره برای سرمایه، می توانیم چرخش در سیاست آمریکا را تمیز دهیم. با فروپاشی معیار طلا که بنا بر موافقت های برتون وود بین 1968 و 1973 برقرار گردیده بود، دولت آمریکا سهم زیادی از کنترلی را که پیش از این روی عرضه جهانی پول اعمال می کرد، از دست داد. اما در نبود هر بدیل معتبر برای دلار به عنوان پول ذخیرة بین المللی و وسیلة مبادله، ترک معیار طلا به برقراری سنجة ناب دلار انجامید (23). برای یک دورة پنج ساله از 1973 تا 1978 بنظر می رسد این سنجة ناب دلار، دولت آمریکا را به آزادی عمل بی سابقه در سیاست توسعة عرضه پولی جهانی مجهز کرد. زیرا این معیار هر نوع ضرورت کنترل کسری موازنة پرداخت های آمریکا را از میان برد. البته، توسعة مداوم بازارها با ارودلارها یک منبع اضافی پولی جهانی بوجود آورد؛ منبعی که فارغ از کنترل دولت آمریکا است و دیگر دولت ها می توانستند به آن مراجعه کنند. با اینهمه، کمک گرفتن از بازار ارودلار به شرایط اعتبار مالی بستگی دارد. آنها بنا به قاعده کلی محدودیت کسری موازنة پرداخت های جاری و الحاق حداقل به اصول « پول سالم» را در بر می گیرند. تقریباً فقط ایالات متحد بدون محدودیت از موقعیت در اختیار داشتن منبع های بقیه جهان تنها با انتشار پول خاص خود برخوردار بود (24).
با اینهمه، برتری های موقعیت آمریکا آنگونه که آنها آن را در میانة دهة 1970 نشان دادند، محدود نبود. تنها یک بخش از نقدینه که توسط قدرت های پولی آمریکا بوجود آمد، بازار فروش در افزایش تجارت و ظرفیت های تولید پیدا کرد. بخش مهمتری به دلارهای نفتی و اروپایی تبدیل شدند که در نفس خود چندین بار در خلال مکانیسم های ایجاد پول درون بانکی خصوصی بازتولید گشته و به سرعت در بازار جهانی به عنوان رقیب های دلارهایی که مقام های آمریکایی منتشر کردند، نمودار شدند.
رقابت فزایندة بین پول خصوصی و عمومی در نهایت به دولت و سرمایة آمریکایی سود نرسانده است. از یک سو، توسعة عرضة پول خصوصی شمار فزاینده ای از کشورها را از اجبارهای موازنة پرداخت ها در رقابت برای بازارها و منابع پولی آزاد کرده و بدین ترتیب امتیازهای موقعیت دولت آمریکا را خراب کرده است. از سوی دیگر، افزایش عرضة عمومی به دلارها را بیش از تغذیه هایی که ممکن بود آنها را از طریق سودآور و مطمئن بدست آورد، در بازارهای فراسرزمینی تزریق کرده است. بدین ترتیب بانک ها (بخش وسیعی از آنها امریکایي) که بازار ارودلار را کنترل می کردند، ناچار شدند به رقابت وحشیانه برای دادن اعتبارها به کشورهایی که بنظر از قدرت پرداخت برخوردار بودند، تن در دهند. این چیزی است که بنا بر بازبینی تنزل سنجه های توانایی پرداخت کشورهای مورد بحث خود را نشان داده است. فراسوی آستانة معین، این رقابت به راحتی توانست به ویرانی پیوندگاه دولت و سرمایه بیانجامد.
در 1978، خطر ناپدیدی دلار آمریکا به عنوان پول جهانی (خواه بنا بر فروش کلی سیستم اعتبار آمریکا، خواه بنا بر واقعیت پیدایش پول ذخیره بدیل مثل ECU) بسیار واقعی بود. هنگامی که 6 اکتبر 1979، پُل ولکر، رئیس بانک مرکزی فدرال آمریکا برای محدود کردن عرضة پول و افزایش نرخ های بهره اتخاذ تدبیرهای اساسی را آغازد نهاد، این اقدام او پاسخ به بحران اعتماد نسبت به دلار بود. در حقیقت برای دومین بار در یک سال، شرکت ها، بانک های مرکزی قبول دلار را به عنوان پول جهانی متوقف کردند. «برای ولکر آشکار شد که فروپاشی دلار یک امکان واقعی بود که به بحران مالی و فشار برای برقراری دوبارة معیار طلا انجامید، آنچه که در ایالات متحد طی بیش از یک دهه بشدت با آن مخالفت کرده است» (25). و هنگامی که چند ماه بعد « حمله ارزهای محکم عربی به سوی طلا»، اثر بحران ایران و هجوم شوروی به افغانستان ارزش های طلا را تا سطح بی سابقه 876 دلار بالا برد، او باز تدبیرهای سخت تری برای متوقف کردن توسعة عرضة پول آمریکا و جهان اتخاذ کرد.
گذار در زمان رئیس جمهوری کارتر از سیاست پولی بسیار آسان گیر به سیاست بسیار محدود کننده که به « پول سالم» کمک کرد، سرآغاز ترک ایدئولوژی و پراتیک « سازش جدید» (New Deal) بود که در زمان ریگان به کمال رسید. همچنین تبلیغ New Deal و جهانی شدن ناشی از آن توسط روزولت و ترومن مبتنی بر انتقال اهرم های مالی از دست بخش خصوصی به دست دولت و ترک آن توسط ریگان به نوبة خود عبارت از بازگشت سرمایه گذاری بالای خصوصی در قلمروهای مسلط اقتصاد جهانی بود. این بازگشت در دهة 1970 در برخورد با بحران اضافه انباشت و فروپاشی سیستم پولی برتون وود که نتیجة آن بود، شروع شد. اما طی دهة 1980 به یاری سیاست های پذیرفته پل ولکر به فرجام رسید و در دورة رئیس جمهوری ریگان به نتیجة منطقی اش انجامید.
نشانة این واژگونی عبارت از گذار دولت آمریکا از وضعیت رقیب تأمین سرمایة بزرگ خصوصی به وضعیت بهتر و حامی بسیار نیرومند آن بود. این چیزی است که بطور اساسی در بلندای دهة 1970 شاهد آن بودیم. حرکت تورم زدایانة ولکر برای حمایت از دلار نخستین گام در این راستا بود. هدف هجوم شدید « آزاد گذاري» جانشین آن، ایجاد شرایط مساعد برای سوداگری مالی در ایالات متحد و بقیة جهان بود. سرانجام و بویژه در پیش گرفتن چنین سیاستی رشد بسیار چشمگیر وامدار شدن عمومی تاریخ جهانی توأم با اوج چشمگیر مسابقة بین دولت ها برای سرمایة جهانی را در پی داشت. در هنگام روی کار آمدن ریگان در 1981 کسر بودجة فدرال

74 میلیارد و کل وام ملی 1000 میلیارد دلار بود. در 1991 کسر بودجه چهار برابر شد و سالیانه به 300 میلیارد دلار رسید. وام ملی نیز با رقم تقریباً 4000 میلیارد دلار چهار برابر شد. نتیجه اینکه: در 1992 پرداخت خدمات وام فدرال به 195 میلیارد دلار در سال بالا رفت و این 15 درصد بودجه کلی در برابر 17 میلیارد دلار و 7 درصد آن در 1973 را نشان می دهد. « ایالات متحد در گذشته بزرگترین بستانکار جهان بود. به تقلید از بریتانیای کبیر سال های 15-1914، برای تبدیل شدن به بزرگترین بدهکار جهان به قدر کافی از خارج وام گرفت ». (26)

یک لحظه به مقایسه با بریتانیای کبیر در سال های 15-1914 باز می گردیم که کوین فیلیپ یادآوری کرده است. برای لحظه تصریح می کنیم که تا چه حد نتیجه های مرکب از اصول پول بنفع « پول سالم»، آزادگذاری بازارها (مالی و غیره) و تورم وام ملی آمریکا در سراسر دنیا سنگینی رقابت را از شانه های سرمایه به شانه های دولت منتقل کرده است. همانگونه که رقابت جهانی برای سرمایه متحرک شدت یافته، خود توسعگی سرمایه در بازارهای مالی به مادة منفجره تبدیل شده است. ارزش کالی موجودی های مالی در دهة 1980 دو بار ونیم بیش از تولید ناخالص ملی یکپارچه شده کشورهای بسیار ثروتمند و حجم معامله های ارزي، تعهدها و سهم ها بیش از پنج بار افزایش یافته است. (27)

در این بافتار است که مفهوم « جهانی شدن» به عنوان وضعیت جدید چیزها رواج یافت که در چارچوب آن قدرتمندترین دولت ها انتخابی جز فرمانبرداری از حکم های بازار جهانی ندارند. به گفته فرد برگستون، در 1995، هنگام گردهم آیی گروه 7 در هالیفاکس « موج گسترده سرمایة خصوصی به قدری رئیسان دولت ها را ترساند که آنها را وادار به چشم پوشیدن از هر کوشش برای مقاومت در برابر آن کرد». اریک پترسن با در نظر گرفتن این تأیید می پرسد آیا با این موج می توانست مخالفت شود و « هژمونی جدید بازارهای جهانی را به پرسش کشد؟» با تشدید رقابت برای سرمایه جهانی قدرت های تجاری غیر سرزمینی شده (قبل از هر چیز شرکت ها و همچنین افراد)، اجبارهای بیش از پیش شدیدی به سیاست های اقتصادی ملت های حتی بسیار نیرومندی چون ایالات متحد تحمیل می کنند. « آنها همچنین روی توانایی ایالات متحد در کاربرد سیاست خارجی و امنیت کارا تأثیر خواهند داشت و تدبیری را که در پرتو آن می توانند رهبری جهانی شان را حفظ کنند، معین می کنند» (28)

انگار ناتوانی دولت ها در برابر بازارهای جهانی به دلیل های مختلف رد شده اند. برخی منتقدین این واقعیت را تصریح کرده اند که دولت ها فعالانه در روند ادغام و آزادگذاری بازارهای ملی و بطور ملی پراکنده و تنظیم شده از جانب دولت شرکت داشته اند. وانگهي، این شرکت فعال در سایه دکترین های نولیبرالی به نفع دولت کمینه عمل کرده است. این دکترین ها توسط دولت های خاص، پیش از همه، توسط دولت تاچر در بریتانیا و دولت ریگان در ایالات متحد منتشر شده اند. البته، با وارد شدن این دکترین در کنش دولت ها، جهانی شدن توانسته است وسعتی بیابد که واژگونی آن توسط دولت ها ناممکن یا بنا بر ارزشی که از این تصمیم گیری عاید می شد، ناخواستنی می گردد. با اینهمه، نمی توان انکار کرد که این وضعیت اعم از اینکه برگشت پذیر باشد یا نباشد، هیچ سازشی بین کارشناسان دربارة درجه ای که بر حسب آن جهانی شدن کنش دولت را محدود می کند، وجود ندارد. (29)

برخی کارشناسان حتی جهانی شدن را به مثابه فرانمود تقویت تکمیلی ایالات متحد تعبیسر می کنند. در واقع، جنبه های مختلف پیروزی به ظاهر جهانی آمریکاگرایی که توأم با توسعة مالی دهة 1980 بود، به وسعت به عنوان نشانه های متمایز جهانی شدن درک شده است. آنها وسیع تر، به این عنوان عامل های « حکومت» (Governance) جهانی هستند که وظیفة آنها متناسب با افزایش نفوذ نامتناسب ایالات متحد و متحدان بسیار نزدیک آن چون شورای امنیت سازمان ملل متحد، پیمان اتلانتیک شمالي، گروه 7، صندوق بین المللی پول و سازمان جهانی تجارت ((OMCتازه تأسیس در درون شان فزونی می یابد. (30)

تفسیر ما دربارة تخریب و بازسازی بازار جهانی طی قرن بیستم با ایده ای برخورد می کند که طبق آن توسعة مالی دهة 1980 نتیجه فعالیت دولتي، بخصوص دگرگونی سیاست اقتصادی امریکا در 82-1979 است و در واقع با تقویت قدرت آمریکا نمودار می شود. با اینهمه، تحلیل ما نیز شباهت زیادی با موضعی دارد که بسیاری از چیزهای پیش پا افتاده را در گرایش های مورد بررسی به عنوان تازه های مهم پایان قرن بیستم می پذیرد. همانند هاروي، هیرست، تامپسون، سوین، زوروس و بسیاری دیگر، ما شباهت های زیادی بین توسعة مالی کنونی متمرکز روی ایالات متحد و توسعة مالی هدایت شده زیر سلطه بریتانیا در پایان قرن 19 و آغاز قرن بیستم تمیز می دهیم. ما حتی دورتر و در پی برادل یادآوری می کنیم که این توسعه طلبی ها پیشینه هایی دارند که به قرن های 16 و 18 باز می گردد.

همة این توسعه طلبی ها که جای دیگران را به تفصیل شرح داده ایم، (31) جنبه های پایان مرحله های پیاپی در شکل بندی بازار جهانی را نشان داده اند. در هر مرحله سازمان های دولتی و سرمایه داری که بازار جهانی را بر پایه پایه های جدید بازسازی کرده اند، برای کسب سود از آنها و برای قرار دادن سنگینی رقابت فزاینده بر دوش دیگران که از این بازسازی ناشی می شود، به بهترین وجه استقرار یافته اند. در این مورد، ایالات متحد در دهه های 1980 و 1990 در مقیاس بسیار وسیع و در زمان بسیار شتابان تجربه های پیشینیان انگلیسي، هلندی و ژن ایتالیا را به سادگی بازتولید کردند. البته، در تمام این تجربه های گذشته، جنبه های توسعه مالی و همچنین جنبه های جانشینی در درون حوزه های رهبری سرمایه داری جهانی - جانشینی ای که ناگزیر با تلاشی بازار جهانی آنگونه که در لوای قدرت پیشین بوجود آمد، نمودار گردید. حال این می ماند که ببینیم آیا مورد ایالات متحد و بازار جهانی کنونی این خواهد بود.

یادآوري: جیووانی آریگی استاد و جامعه شناس و مدیر « انستیتوی پژوهش جهانی در فرهنگ، قدرت و تاریخ» در دانشگاه جونس هاپکینز (بالتیمور، ایالات متحد) و نویسندة اثرهای بسیاری است که تازه ترین آنها « سده طولانی بیستم»: پول، قدرت و اصل های زمان ما (ورشو، لندن، نیویورک 1994) و « هرج و مرج و حکومت در سیستم مدرن جهان» با همکاری افتخار احمد و به ورلی سیلور است.

پی نوشت ها:

1- بنگرید به اریک هابس باوم، ملت ها و ناسیونالیسم از 1780 به بعد، کامبریج، UP، کامبریج، 1991 (ترجمه فرانسوي، گالیمار، پاریس، 1992)

2- W. I. Elliott, (dir.), the Strategy and Political Economy of American Foreign Policy. Its Concept, Limits, Henry Holt, New York, 1955.

3- S G. Ingham, "States and Markets in the Production of World Money: Sterling and the Dollar" in R. Martin, N. Thrift (dir.), Money Power and Space, Oxford, Blackwell .Corbridge, 1994

4- F. Schurmann, The Logic of World Power, An Inguiry into the Origins Currenst and Contradictions of World politics, Pantheon, New York, 1974

5- همانجا.

6- D. P. Calleo et B. M. Rowland, America and the World Political Economy. Atlantic Cité in Dreams and National Reality, Indiana UP, Bloomington, et Londres, 1973.

7- Cf. G. Ingham "States and Markets in the Production of World Money: Sterling and the Dollar" in

.Martin, N. Thrift (dir.) Money, Power and Space, op. cit .S. Corbridge, R
States The Origins of International Economic Disorder: A Study of United ,Cf. F. L. Block -8
.California UP, Berkeley 1997 ,International Monetary Policy from World War II to the Present
Century. United States Foreign policy in the Cold War, The Cf. T. J. McCormick, America -9s Half'
.Baltimore, 1989 ,Johns Hopkins UP
.cit .Cf. F. Schurmann, the Logic of World Power ..., op -10
.cit .F. L. Block, The Origins of International Economic Disorder ..., op -11
T. J. McCormick, America -12'.s Half Century..., op. cit
Capitalism entre autres, S. A. Marglin et J. S. Schor (dir.), The Golden Age of ,Voir -13
et E. J. Hobsbawm, The 1991 ,Reinterpreting the Postwar Experience, Clarendon Press, Oxford
,Vintage, New York, 1994 (trad. Française .1991-1914 ,Age of Extremes: A History of the World
1999 Complexe Bruxelles
Library, New York 1979 Cf. E. J. Hobsbawm, The Age of Capital 1848-1875, New American -14
.(trad. Francaise, Hachette, Paris, 1997)
.1975 ,Phelps Brown, "A Non Monetarist View of the Pay Explosion", Three Banks Review .E. H -15
data for Advanced Capitalist :P. Armstrong et A. Glyn, Accumulation, Profits, State Spending -16
.Statistics, Oxford, 1991 Countries, Oxford Institute of Economics and
,Money, Power and the Origins of our Time, Verso .Cf. G. Arrighi, The Long Twentieth Century -17
.Londres, 1994
Working de Cecco, "Inflation and Structural Change in the Euro-dollar market", EUI .Cf. M -18
,Frieden, Banking on the World .Papers, n° 23, European University Institute, Florence, 1982 et J
.Harper and Row, New York 1987
.Strange, Casino Capitalism, Basil Blackwell, Oxford, 1986 .S -19
.Arrighi, The Long Twentieth Century..., op[. cit .Cf. G -20
.Development Report, 1985 Cf. World Bank, World -21
.War, Verso, Londres, 1986 Fred Halliday, The Making of the Second Cold -22
.Basic Books, New York, 1977 Cf. B. Cohen, Organizing the World -23',s Money
.Verso, Londres ,Cf. R. Parboni, The Dollar and its Rivals -24
Bretton Woods to the Brink of M. Moffitt, The World -25s Money. International Banking from'
.1983 &Insolvency, Simon,Shuster, New York
of the Middle-class K. Phillips, Boiling Point. Republicans, Democrats and the Decline -26
.Prosperity, Random House, New York, 1993
Sassen, Losing Control? Sovereignty in an Age of Globalisation, Columbia UP, New .Cf. S -27
.York, 1996
.Quaterly, 1995 E. Petersen, "Surrendering to Markets", The Washington -28
Phœnix Risen. The Resurrection of" ,Pour un panorama des différentes positions, cf. B. Cohen -29
.pp. 268-296 ,Global Finance", World Politics, n° 48
Hegemony and the Trilateral Cf. S. Sassen, Losing Control...?, op. cit., S. Gill, American -30
Sklair, Sociology of the Global System, The .Commission, Cambridge UP, Cambridge, 1990, et L
.11991 ,Johns Hopkins UP, Baltimore
Silver et alii, Chaos and .Cf. G. Arrighi, The Long Twentieth ..., op. cit., G. Arrighi, B -31
.UP, Minneapolis, 1999 Governance in the Modern World System, Minnesota

نویسنده : ماتیاس ادولف
ترجمه و اقتباس: معراج امیری
12.09.06

اقتصاد تریاک در افغانستان

با گذشت چهار سال از آغاز " جنگ ضد ترور" و ختم حاکمیت طالبان هنوز هم در افغانستان ساختار های مافیایی حاکمیت دارد. با وجود برگزاری انتخابات پارلمان و شورا های ولایتی و همچنان حضور نیرو های ناتو و ائتلاف ضد ترور, طالبان با موفقیت جنگهای خونینی را در این کشور براه انداخته و جنگسالاران رقیب به جنگ با همدیگر و همچنان ضد دولت ناتوان مرکزی ادامه داده و هر کدام میخواهند تا دولتهای کوچک منطقوی برای خود ایجاد نمایند. با وخیم شدن اوضاع و ادامه درهمی و برهمی این سوال مطرح میکردد که وضعیت جنگی در این کشور از چه طریقی تمویل میگردد.
در جریان جنگ ضد ارتش شوروی از سال 1979- 1989 تریاک یکی از منابع عمده تمویل جنگ بود.(1) از سال 1990 به اینطرف جنگسالاران و طالبان از مارکیت تریاک استفاده قابل ملاحظه نمودند. در حال حاضر در این جنگ
با خصوصیت" تقارن منفی" یک اقتصاد بخصوص وارد صحنه گردیده است که در آن تریاک همزمان عامل مناقشه, کالای تجارتی غیر قانونی وهم وسیله ادامه حیات است. بدست آوردن سود بلند برای مردم بی بضاعت این منطقه با کشش خاصی مردم را وارد معاملات کشت و قاچاق تریاک مینماید. اما این تکامل را بعنوان یک پدیده یک جانبه در رابطه اقتصاد جنگی و یا شرایط منطقوی و سیاسی نباید توضیح کرد . برخلاف توضیح آن باید در یک جمع کل تاریخی به ارزیابی گرفته شود.

تاریخچه تولید تریاک در " در قوس طلایی"

در " قوس طلایی" که از پاکستان تا افغانستان و ایران را در بر میگیرد, کوکنار یک نبات شناخته شده بوده و از قرن 17 به این طرف بمنظور تجارت در این منطقه زرع میگردد. جوانه های اولی تجارت با این نبات از افغانستان تا بنگله دیش از جانب کمپنی انگلیسی هند شرقی به چین آغاز شد که منجر بدو جنگ تریاک در سالهای 1839-1842و1856- 1860 میان حکومت بریتانیا و چین

گردید. در سال 1819مقدار تریاکی که باید به چین صادر میشد,از طرف دولت چین مطابق مقررات محدودیت و کنترول ورود تریاک به حد کمتر از مقدار توافق شده, تقلیل داده شد. در سال1839چینایی ها ذخایر بزرگ تریاک کمپنی برتانوی را در شهر کانتون ضبط نمودند که در نتیجه قوای بحری شرق دور بریتانیا با عکس العمل نظامی با چین وارد جنگ شد. با قرارداد صلح نانکینگ در سال 1842 تولید تریاک حتی در چین هم توسعه پیدا کرده و مقدار آن در سال 1907 در آسیا به35000 تن ازدیاد حاصل نمود. بعد از سال 1945 در ارتباط با کمکهای انکشافی و مبارزه علیه مواد مخدر در این منطقه تولید تریاک به 200-300 تن سالانه تقلیل یافت. (2)

بعد از حمله شوروی به افغانستان تولید تریاک در این کشوردوباره بلند رفت. طرح برنامه ضد تولید مواد مخدر در "مثلث طلایی" (تایلند, میانمار, لاووس) و پیروزی انقلاب اسلامی در ایران باعث ازدیاد تولید تریاک در افغانستان گردید. بعد از پیروزی افغانها بر ارتش سرخ اخزاب جهادی و بعدا" طالبان در مناطق " سرحد آزاد" و در مناطق تحت کنترول "اتحاد شمال" تولید تریاک را بلند برده و افغانستان در تولید تریاک در دنیا مقام اول را اشغال نمود. (3)

تا اواخر دهه نود هزاره گذشته در حدود 50% باشندگان افغانستان حیات خود را ار طریق زرع تریاک تأمین میکردند. در حدود 200.000 فامیل افغان در ساحه کشت کوکنار مصروف کار بودند که در حال حاضر این رقم بالاتر از 300.000 بوده و 80% اقتصاد این کشور وابسته بکشت و تجارت تریاک میباشد. در سال1998\99 مقدار زمینی که در آن کوکنار زرع میشد بالغ بر 91000 هکتار بود. صعود هرچه بیشتر حاصلات کوکنار اقتصاد افغانستان را در کل وابسته به تریاک ساخته است. هیروین صادر شده از افغانستان در دهه 90 ,80% مصارف اروپا و 50% مصارف جهانی را تأمین میکرد. (4)

طالبان با بلند بردن عشر و زکات بر زرع و تجارت تریاک سالانه تا 50 میلیون دالر عاید داشتند که به کسه جنگی آنها انتقال میکرد. در اثر فشار بین المللی در یک مقطع معین زرع کوکناراز جانب طالبان ممنوع قرارداده شد و در سال 2001 اراضی زرع کوکنار تا 7000 هکتار تقلیل یافت اما طالبان در حدود 220 تن هیروین را بعنوان ذخیره نگهداشتند که توسط آن , حدود دوسال مصرف هیروین اروپا را تأمین نمودند. بخاطر محدودیت کشت کوکنار در سال 2000 قیمت یک کیلوگرام تریاک از 30 دالر امریکایی به 700 دالر امریکایی در سپتمبر سال 2001 بلند رفت. بعد از حمله " ائتلاف ضد ترور" به افغانستان و آزاد شدن ذخایر تریاک قیمت یک کیلوگرام تریاک به 100 دالر امریکایی سقوط نمود. در سال 2005 مقدار تولید تریاک افغانستان در حدود 4100 تن تخمین گردید که تکافوی 87% احتیاج جهانی را مینمود. (5)

حکومت گرزی از آغاز, زرع کوکنار را ممنوع قرارداد. اما بخاطر غربت دهاقین برنامه او ناکام شد, زیرا زمین سخت و کم حاصل و همچنان فشار مافیای بین المللی مانع بزرگ عملی شدن برنامه او بود. برعلاوه کرزی بخاطر ضعف اقدامات جامعه بین المللی که موقف او هم وابسته بدان بود در وضع دشواری قرار گرفت. اقدامات جدی او در زمینه محدودیت کشت تریاک, توازن ناپایدار را خدشه دار ساخته و خطرات تازه ای را ایجاد نمود. در نتیجه, ازهم پاشی نسبی تجارت منطقوی مواد مخدر باعث برهم خوردن وضع امنیتی در داخل کشور گردید.

عواید تریاک افغانستان در سال 2005 بالغ بر 2,7 میبارد دالر میشد که نصف عواید ناخالص رسمی این کشور را احتوا میکند.از مجموع این مبلغ فقط یک فیصد عواید اقتصاد تریاک به جیب دهاقین افغان میریزد, 2,5% آن را تاجران داخلی بدست می آورند. 5% آن به تاجران بینا بینی و عاملین ترانسپورت تعلق میگیرد و بقیه به جیب قاچاقبران اروپایی و امریکایی سرا زیر میشود. (در مقایسه: تجارت مواد مخدر در سطح جهانی در سال بالغ بر 400 میلیارد دالر امریکایی میگردد.) 7

تجارت منطقوی مواد مخدر و اقتصاد جنگی

روند فروش مواد مخدر دارای روابط زنجیریست که یک شبکه راه های ترانسپورتی غیر قانونی نیز شامل آن میگردد. به این اساس توسعه مارکیت مواد مخدر در داخل و خارج و بخصوص در رابطه طرف های جنگی و در تجارت غیر قانونی تاثیرات منفی از خود بجا میگذارد. 8

یکی از شیوه های کار قاچاقبران نفوذ در کمپ های مهاجرین در ماورای سرحد است که از طریق سازمانهای خیریه بین المللی کمک میگردند. طرف های جنگ و قاچاقبران رقیب که در تلاش توسعه ساحه نفوذ خود اند, از طریق موسسات خیریه اقدام به معالجه زخمی ها نموده و سلاح گروه های مخالف خود را جمع آوری میکنند و اگر احیانا" به مقاومت مواجه شدند با اتکاه به روابط قومی مثلا" در میان پشتونهای سرحدی " پشتونولی" در جنگ برعلیه مخالفین که از قوم دیگرند حمایت قوم خود را جلب مینماید. به این شکل طرفین جنگ کوشش میکنند بازار های غیر رسمی مواد مخدر را به نفع خود توسعه داده و کنترول نمایند. در عین زمان در نوار سرحد بخاطر معاملات پولی تمویل جنگ و تجارت تریاک یک عده صراف ها در بخش تبادله و معاملات اسعاری فعال هستند که از خدمات شان هم جنگسالاران و هم کمیته های خیریه استفاده مینمایند. بدین ترتیب با وجود مداخلات نظامی بازار های مواد مخدر روز به روز توسعه پیدا کرده و اگر نیرو های ائتلاف در این فعالیت ها مداخله نمایند بخشهای از مردم افغانستان برعلیه شان خواهد بود. از این لحاظ آنها ناگزیرا" تولید تریاک را تحمل نموده وحمایت از برنامه های ضد تولید مواد مخدر هم موثر واقع نمیشود.

مناطق عمده کشت تریاک در جنوب افغانستان است زیرا دهقانان بخاطر کم بودن مقدار زمین و شرایط سخت بدست آوردن قرضه نمیتوانند از حاصلات زمین, زندگی خود را تامین نمایند. در حالیکه دهقانان کم زمین در مناطق شرقی خود صاحب زمینند, در جنوب بخصوص در هلمند و قندهار تقاوتهای اقتصادی – اجتماعی بسیار بزرگ بوده و قسمت اعظم دهقانان از داشتن زمین محروم میباشند. مالک زمین را به دهقان اجاره داده و میتواند دو سوم حاصلات زمین را از دهقان اجاره کار بازبستاند. اکثرا" شانه های این اجاره داران زیر بار قرضه ها و سود کمر شکن آن خم شده و بخاطر تادیه قروض قبلی و دسترسی به قرضه مجدد, اقدام به کشت سود آور تریاک میکنند .9 دهقانان زمانی قرضه بدست آورده میتوانند که حاصلات بعدی را بصورت پیشکی به اختیار قرضه دهنده بگذارند و قرضه دهنده ترجیح میدهد که بجای پول اسعاری قرضه و سود آن را بصورت جنس یعنی تریاک بدست آورد و از این طریق نفع بیشتر برد.

بعد از منع کشت کوکنار در سال 2001 وضع دهقانان که زندگی شان وابسته به کشت آن بود, خرابتر شده و قرضه دهندگان که نمیتوانستند پول خود را بدست آورند, سود را مطابق نرخ روز بلند بردند. بدین ترتیب اجاره داران همه بخاطر عدم توانمندی پرداخت قرض و سود آن هرچه بیشتر در قید وابستگی مالکان درآمدند.

ساختار های زیربنایی منطقوی راه های انتقال مواد مخدر
پاکستان,تاجکستان,ازبکستان, ترکمنستان

از جمله شش شاهراه انتقال مواد مخدر که تریاک افغانستان را به بازار های بین المللی میرساند, دو راه از طریق ایران و پاکستان (شاهراه بالقان) سه راه از تاجکستان و یک راه از ازبکستان (راه ابریشم) میگذرد. در افغانستان یک کیلو هیرویین 700 دالر, در تاجکستان 2500 و در قزاقستان 15000دالر ارزش دارد. وقتی به اروپای غربی و امریکا میرسد قیمت آن به 150000 دالر بلند میرود. 10

قابل توجهست که در این معاملات سهم زنان روز بروز رو به افزایش است. در حال حاضر تعداد زنانیکه در تاجکستان در معاملات مواد مخدر سهیم اند به 35% و در قرغزستان به 12,4% تخمین گردیده است. علت شرکت زنان در معاملات مواد مخدر مزد خدمات انتقالیست. یک زن در بدل انتقال اولین بسته هیرویین 5000 دالر مزد میگیرد و بمجرد قایم شدن روابط آنها با سازمانهای مافیایی, راه نجات برای شان وجود ندارد. بعضی از آنها حتی اطفال خورد سال خود را نیز وارد این معاملات میکنند, به امید اینکه ممکن بخاطر حضور طفل با مادر مقامات امنیتی متوجه عمل شان نشده و از تلاشی دقیق صرفنظر گردد. 11

در یک تحقیق که در شهر پشاور پاکستان از طرف Free Legal Aid Centers صورت گرفته است, اکثریت زنان و اطفالیکه بخاطر قاچاق مواد مخدر در زندان بسر میبرند, زنانی و اطفالی اند که شوهران و پدران خود را در جنگ از دست داده اند. 12

زمانیکه حکومت پاکستان در سال 1979 کشت تریاک را در آن کشور منع کرد. روابط عنعنوی میان پشتونهای مناطق آزاد سرحدی پاکستان و پشتونهای افغانستان اهمیت بیشتری پیدا کرد. تا اوایل دهه 90 پاکستان مهمترین راه انتقال تریاک افغانستان بود. اما بعد از عروج طالبان در سال 1992 که باعث ضعف سازمانهای جهادی و همچنان از هم پاشی امپراتوری شوروی , راه های آسیای مرکزی اهمیت پیدا کرده و از آن به بعد قاچاقبران تریاک خود را اکثرا" از سرحد شمال از دریای پنج به شهرهای تاجکستان در دامنه های ارتفاعات پامیر انتقال میدهند.

تاجکستان تا هنوز نتوانسته از صدمات جنگ داخلی 1992-1997 سر بلند کند. اقتصاد این کشور بکلی از هم پاشیده و عاید تقریبا" دو سوم مردم آن پایینتر از حد اقل معیشت و عاید سرانه آنها پایینتر از حد تصور است. از اینرو مردم اجبارا" بدترین راه ها را برای امرار معاش انتخاب مکنند. همه ساله صدها هزار تاجکی تلاش میکنند تا در روسیه بعنوان کارگران فصلی چیزی کمایی کنند و یا اینکه با کارتل های تجارت مواد مخدر رابطه برقرار نمایند. چنین حدس زده میشود که نصف اقتصاد تاجکستان وابسته به تجارت مواد مخدر است. تاجران مواد مخدر با داشتن روابط نزدیک با ارگانهای امنیتی و حکومت, تاثیر مستقیم در روند سیاسی وافکار نمایندگان سیاسی آن کشور دارند. 13 با در نظر داشت روابط ارگانهای دولتی با کارتل های مواد مخدر و عوایدیکه ار این ناحیه بدست می آید, ارتشا به اوج خود رسیده و ریفورم های اقتصاد این کشور نمیتواند در عمل پیاده گردد. جنگها میان سازمانهای جنایی و ارگانهای امنیتی, ثبات و امنیت داخلی را مختل ساخته و توسعه شبکه های مافیایی تاجکستان تمام آسیای مرکزی را احتوا میکند.

در ازبکستان قاچاق مواد مخدر بدست سازمانهای اسلامی و بنیادگرای این کشور است که اعضای آن خدمات انتقال مواد مخدر را انجام میدهند. عوایدیکه از این ناحیه بدست می آورند در راه مبارزه آنهاعلیه حکومت اسلام کریم اوف نقش بسیار تعیین کننده را بازی میکند. اما گفته میشود که شخص رئیس جمهور و همکاران او نیز در تجارت مواد مخدر سهیم اند.

کریگ موری سفیر سابق بریتانیا در ازبکستان, نظام سیاسی این کشور را " دیکتاتوری مافیایی" ارزیابی کرده و از دولتهای غربی تقاضا میکند که از حمایت این حکومت دست بکشند. 14

انتقال هیرویین ار طریق ترکمنستان سالانه در حدود 120 تن تخمین میگردد که در حدود 30 % ان در داخل این کشور باقی میماند. از آنجاییکه مقادیر ضبط شده مواد مخدر از طرف مقامات امنیتی این کشور رو به تقلیل است, حدس زده میشود که حکومت ترکمنستان تحت رهبری رئیس جمهور ظفرمراد اوف نیجاسوف نیز در تجارت مواد مخدر دست دارد. دیمتری روگوزین رهبر کمیته روابط بین المللی در دومای روسیه, ظفر مراد اوف را متهم به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر مینماید.15 گفته میشود که دلایل زیادی وجود دارد که مامورین بلند پایه حکومت از قاچاق مواد مخدر از طریق میدان هوایی عشق اباد آگاهی کامل دارند. بطور مثال: در سال 1996 آمر کنترول سرحدی میدان هوایی چند صد کیلو هیرویین را در یک کانتینرکشف کرد که از افغانستان عنوانی حکومت ترکمنستان به بخش باربری فرستاده شده بود. او جریان را به اطلاع کمیته امنیت ملی رسانید. اما در همان روز دستگیر و بجرم دست داشتن در قاچاق مواد مخدر محکوم به اعدام گردیده, بضرب گلوله بقتل رسید. 16

ترکمنستان در کنفرانس های منطقوی و بین المللی مبارزه علیه مواد مخدر به ندرت سهم میگیرد. بورد کنترول مواد مخدر سازمان ملل متحد از رئیس جمهور صفر مراد اوف تقاضا کرد تا امکانات را برای احصائیه گیری های آن سازمان در زمینه مواد مخدر که در سال 2000 از طرف ان سازمان تصویب گردیده, آماده سازد. اما حکومت ترکمنستان برعلاوه عدم اعتنا به این تقاضا در کنفرانس های محدودیت تجارت مواد مخدر, در کنفرانس سال 2002 تهران بمنظور تربیه پرسونل مبارزه ضد مواد مخدر و در سیمینار تجارت مواد مخدر سال 2003 الماتا نیز شرکت نکرد. 17

اما با وجود آنهم حکومت ترکمنستان در پروژه های دفتر مبارزه علیه مواد مخدر ملل متحد و جلوگیری از توسعه جنایت توسط این سازمان همکاری میکند. برعلاوه کمکهای این سازمان در زمینه تربیه پولیس سرحدی و ساختار های زیر بنایی از طرف حکومت ترکمنستان مورد استفاده قرار میگیرد. اما این همکاری ها بمعنی تغییر موقف آنها در زمینه عدم مبارزه پیگیر علیه قاچاق مواد مخدر نیست. روابط نزدیک ظفر مراد اوف با طالبان و تاجران مواد مخدر عربستان سعودی و ترکیه بیانگر چنان یک نظام مفسد است که نتنها استثمار مردم خود را در نظر دارد بلکه در سطح بین المللی نیز در تجارت مواد مخدر نقش عمده بازی میکند.

اما برخلاف ایران به یک دژ مستحکم مبارزه علیه مواد مخدر تبدیل گردیده است. مقامات ایرانی در این چند سال اخیر, موفق شده است چهار پنجم مجموعه مواد مخدر ضط شده در سطح جهانی را در ایران ضبط نماید. بین سالهای 1990 تا 2001 مجموعا" 1319,8 تن تریاک, 174,3 تن مورفین و 34,5 تن هیرویین از طرف مقامات امنیتی ایران ضبط گردیده است. اما افواهاتی هم وجود دارد که مافیای مواد مخدر با مقامات حکومتی ایران هم بی ارتباط نیستند.

در سرحدات شرقی این کشور اکثرا" اختتاف های از جانب سازمانهای مافیایی صورت میگیرد تا با ایجاد ترس و وحشت مردم را مجبور به همکاری در زمینه قاچاق مواد مخدرنمایند. در مجموع در حدود 1378 ایرانی بعنوان گروگان نزد قاچاقبران زندانی اند. اکثرا" انتقال دهندگان مواد مخدر مجبورند یکی از اعضای فامیل خود را بعنوان گروگان نزد قاچاقبران بگذارد تا تضمینی باشد برای رساندن مواد مخدر و بازگشت قیمت فروش آن. 18

ذخایر پولی و شستشوی پولهای غیر قانونی

اما تریاک نتنها یک کالای تجارتیست بلکه در بعضی مناطق وسیله تادیه و همچنان یک کالای احتکاریست. در افغانستان عده ای از مردم یک بخش از ذخایر پولی خود را در" بانکهای تریاک " سرمایگذاری میکنند. چنانکه در کشور های دیگر مردم اسناد سهم و یا طلا میخرند. فامیلهای پولدار تا 40 کیلو تریاک را در منازل شخصی ذخیره دارند تا در مواقع بحران بتوانند بسرعت آنرا به پول نقد تبدیل نمایند.
زمانیکه در یک منطقه یک کالا (جنس) غیر مجاز جای پول را اشغال کند و برای این کالا حتی بانکها وجود داشته باشد, ناگزیرا" یک نظام شستشوی پولهای غیر مجاز نیز ایجاد میگردد. شیوه کار در شستشوی این پولهای غیر مجاز در صورت اقدامات مبارزاتی علیه آن بسیار سیال و به سرعت قابل تغییر است. این شیوه کار در آن کشور هایی غیر قابل کنترول است که بودیجه آنها توسط یک نظام بانکی و نظام مالیاتی انعطاف پذیر تضمین گردیده است. در اینجا بازار قابل شناخت نیست اما اسرار بانکی تضمین شده بوده و انتقالات به سادگی امکان پذیر میباشد. 19
در سطح جهانی حد اقل صد میلیون دالر پولهای مواد مخدر در معاملات قبول شده و رسمی در دوران هستند. این هم روشن است که حد اقل چهل بانک بین المللی پولهای مواد مخدر را ذخیره میکنند. در همین رابطه در سال 1991 بانک BCCI در بزرگترین رسوایی بانکی سهیم بود. بانک های دیگری که در معاملات غیر مجاز سهیم بودند عبارت اند از: بانک "امبروسینیای" ایتالوی و همچنان بانکهای "یامایشی" و "دایوای" جاپانی 20
برعلاوه سه نظام غیر رسمی شستشوی پولهای غیر مجاز نیز ایجاد گردیده است: بازار سیاه تبادله پیزو, سیستم حواله و سیتم چینایی- هندی. سیستم حواله توسط صرافان تاجکی مورد استفاده قرار میگیرد. این صرافان قادرند در یک شب میلونها دالر برای معامله داران خود تهیه نمایند, چیزیکه درکشور فقیری مانند تاجکستان ناممکن بوده واین پولها فقط میتواند عواید فروش مواد مخدر باشد. برای " شستشوی" پولهای غیر مجاز, نمایندگی های صرافها, انتقالات پولی سازمانهای خیریه بین المللی را نیز انجام میدهند و بدین صورت این سازمانها خلاف خواست خود بوسیله شستشوی پولهای غیر مجاز مافیای بین المللی تبدیل میگزدند. برعلاوه مرکز این سیستم که مقر آن در دوبی است, دفتر های مسافرتی در لندن, پاریس و روم, وظیفه نمایندگی های سیستم حواله را انجام میدهند و از این طریق سالانه میلیونها دالر پول غیر مجاز شستشو میشود . 21 نظر به انکشافی که در ساحه خدمات جهانگردی در حال تکامل است, به امکانات بلند رفتن این مبلغ روز بروز افزوده میشود.
تاثیرات منفی قاچاق مواد مخدر تنها به افغانستان و منطقه محدود نمانده , برخلاف یک شبکه وسیع بین المللی از بهره برداران قاچاق مواد مخدر ایجاد گردیده است که نظر به انکشاف روز افزون تخنیک رسانه ای, پیوند آنها هر چه بیشتر میگردد. بخاطر خصوصیت ماورای ملی این شبکه قاچاق " جنگ ضد ترور" که در افغانستان که بر ضد طالبان جریان دارد, نمیتواند در محدود ساختن تولید مواد مخدر نقش موثری بازی کند, برخلاف این جنگ در زمینه بهبود شرایط تولید آن مفید واقع میگردد.
در تمام منطقه قاچاقبران, جنگسالاران و سیاستمداران ازمعاملات قاچاق مواد مخدر سود میبرند. عوایدیکه از فروش مواد مخدر در بازار های بین المللی بدست می اید, از طرف گروه های اسلامی بنیادگرا نیز در عملیات تروریستی مورد استفاده قرار میگیرد. این وضع تا زمانی تغییر نخواهد کرد که اوضاع در افغانستان نا مطمئن, دایره صلاحیت حکومت محدود به کابل و اقتصاد کشور وابسته به تجارت تریاک باشد. کسانیکه در قاچاق مواد مخدر سهم دارند به هیچ وجه علاقمند ایجاد یک حکومت مرکزی قوی نیستند. اگر احیانا" در افقانستان صلح هم برقرار شود, مدتها دوام خواهد کرد تا مشکل مواد مخدر در این کشور حل گردد. حتی صندوق پولی به این نظر است که: روند جاگزینی 70% کشت کوکنار در افغانستان کم از کم تا سال 2008 دوام خواهد کرد و در اسناد دفتر مبارزه علیه مواد مخدر سازمان ملل UNODC چنین ادعا میگردد که رهایی افغانستان از اقتصاد تریاک در آینده هم یک روند توام به مشکلات خواهد بود.22
در حال حاضر در قدم اول افغانستان به یک برنامه باز سازی جدید ضرورت دارد که به اساس آن دهقانان بی بضاعت و کم زمین از وابستگی نجات پیدا کنند. برای اینکه چنین برنامه ای در کشور های همسایه از خود تاثیرات منفی بجا نگذارد, باید این برنامه در هم آهنگی با شرایط منطقوی و بین المللی طرح ریزی شود. یک بخش از مجموع حاصلات تریاک میتواند بگونه کنترول شده در خود منطقه بمنظور تولید ادویه مورد استقاده قرار بگیرد. بدینصورت میتواند جلو روندی گرفته شود که اقتصاد وابسته به تریاک افغانستان از امروز به فردا به یک بحران خطرناکتر از بحران موجود مواجه گردد.

منابع:

1- Mark Adkin u. Mohammed Yousaf; Dir Bärenfalle , Düsseldorf 1992; Gilles Dorronsoro, Afghanistan: Von regionalen Räumen, in: Francois Jean u. Jean –Christoph Rufin (HG.)Ökonomie der Bürgerkriege, Hamburg 1999, S. 121-154
2- Matthias Seefelder, Opium. Eine Kulturgeschichte , Hamburg 1996. Vgl. Alexander Seger, Drogen und Entwicklung in Asien, Universität Bonn (Diss.) 1998 S. 149.
3- International Crisis Group(ICG) Central Asia: Drug and Conflict, ICG Asia Report r. 25 Osh und Brüssel , 2001, S. 1; UNODC Afghanistan Opium Survey, Wien 2005, S. 1
4- ICG a.a.O. ,S. 4; UNODC, a.a.O S.1,2005.
5- Ebd.
6- Klaus Schlichte, Profiteure und Verlierer von Bürgerkriegen, in: Werner Ruf (Hg.), Politische Ökonomie der Gewalt, Opladen, 2003, S. 124-143, hier S f127.
7- David Mansfield, The Economic Superiority of Illicit Drug Produktion: Myth and Reality. Paper prepared for Conference on the Role of Alternative Deelopment in Drug control and Development the International and Wars. The Opium Economy Coorperation, München, Januar 2002, S. 5,9. Vgl.Johnathan Goodhand, Frontiers in Afghanistan. In : "Journal of Agrarian Change , 2005/2 , S. 191-216
8- Afghan Heroin Engualfs Central Asia, RFE/RL Central Asia Report Nr. 45, 17.12.2004.
9- Marianna Aripova, Narcobusiness in Tajekstan- in handof Woman, in : " Asia-Plus" : Private Information- analytic agency Republik of Tajekstan, Bulletin Nr. 13, Juli 1998.
10- The frontier Post" Pakistan " 27.8.2001.

.Report Nr. 51; 24.04.2003 S.21 ICG, Tajikstan: A Roadmap for Development, ICG Asia -11
.16.11.2004 ,Week at a Glance, RFE/RL Central Asia Report Nr.42 -12
Asia Report Nr. 85, 4.11.2004, S.18 ICG, Repression and Regression in Turkmenstan, ICG -13
.2002 Deutsche Welle Online" 20.20 " -14
ti Cooperate, Wien 3.3.2004 INCB, INCB Cincerned about Failure of Turkmenistan -15
14 .ICG, Central Asia, a.a.O., S. 8 -16
Financing, in : " The American Journal of International Ilias Bantekas, The International Law of Terrorist -17
.hier S. 324 ,Law" 2/2003, S. 315-333
Session Senate Congress 2nd States Senat, 102nd John Kerry und Hank Brown, The BCCI Affair, United -18
.166 .S. 102- 140; Jean Ziegler, Die Barbaren kommen , München 1999, S ,1992 Print
FATF), Report an Money Laudering Typologies 199-) Financial Action Task Forc on Money Laudering -19
5 .2000, Paris, 2000, S
Afghanistan, IMF Cuontry Report 4/110, 2004, S. 5 International Monetary Fund, Islamic State of -20
.Typologies 1999- 2000 Paris 2000, S.5 Financial Action Task Force an Money Laundering -21
Afghanistan, IMF Country Report 4/110 International Monetary Fund Islamic State of -22
S. 5; UNODC, a.a.O. S.v ,2004

نویسنده: یورگن واگنر
برگرداننده به دری: معراج امیری

18.10.06

Blätter für Deutsche und Internationale Politik 9/ 2006

(1)

امپریالیسم دیموکراتیک
جیوپولیتیک ایالات متحده بخاطر مستعمره سازی جهان

جورج دبلیو بوش رئیس جمهور ایالات متحده امریکا در یکی از سخنرانی های خود اظهارداشت, که کشورش هیچگاهی یک امپراتوری نبوده و در نظر هم ندارد, یک امپراتوری باشد. اما باوجود آنهم واشنگتن از مدتی بدینسو زیر نام " صدور ثبات سیاسی" و " ملت سازی", " کشورهای ناموفق " را اشغال نموده و اقدام به تغییر ساختار های بنیادی این کشور ها می نماید.
به همین منظور وزارت دفاع ایالات متحده " پنتاگون", وزارت خارجه و موسسات کمکهای انکشافی اقدام به یک بازسازی جدید ساختاری در شیوه کار خود نموده اند, که بر اساس آن " جنگ ضد ترور" همزمان وسیله ای است برای گسترش هرچه بیشتر سیاست اقتصادی لیبرالیسم نو در سطح جهانی که به تدریج شکل استعمار کلاسیک را بخود میگیرد.
از مدتهاست که محافظه کاران نو ایالات متحده بالاخره هر نوع فروتنی را کنار گذاشته و بصورت علنی از سیاست ایجاد یک امپراتوری جانبداری میکنند که ایجاد چنین امپراتوری از طرف تعداد زیاد منسوبین قشر حاکم و مرفع نظام موجود بخصوص سازمان امنیت این کشور تبلیغ میگردد. نظریکه اکنون مورد تایید اداره بوش نیز بوده و زمان کنار گذاشتن سیاست ایجاد یک امپراتوری عملا" پایان می یابد.(1)
پایه استدلال این تغییر سیاست که بنیاد های اولی آن در زمان بیل کلنتن گذاشته شده و در این چند سال اخیر بشکل دراماتیک توسعه پیدا کرد, ادعای مبارزه موثر علیه تروریسم است. حکومت ایالات متحده برای موجه جلوه دادن این نظر موسسات مختلفی را موظف ساخت تا تحقیقاتی در این زمینه انجام دهند. در کل تمام این تحقیقات به این نتیجه رسیدند که استفاده از زور و خشونت و اشغال کشور های "نا موفق" باید به وظیفه اساسی سیاست خارجی ایالات متحده تبدیل گردد. برعلاوه دونالد رامسفلد وزیر دفاع ایالات متحده یکی از موسسات نامدار تحقیقات علمی و مشورتی این کشور را Defense Scienc Board)) برهبری ویلیام شنایدرموظف ساخت تا جواب این سوال را روشن سازد که آیا از جانب " کشور های نا موفق " خطراتی متوجه ایالات متحده است؟ از نتیجه این تحقیقات این جواب ارائه گردید:
" اگر تحولات تاریخی را در این اواخر در نظر بگیریم و همچنان نتایج ارزیابی های که در قسمت دوباره سازی و ایجاد ثبات در" کشور های ناموفق" صورت گرفته, مورد مطالعه قراردهیم(....) کشور های " نا موفق" و بحران زده به آشیانه و جایگاه تربیه تروریسم تبدیل شده اند." (2) به اساس همین تحلیل چنین نتیجه گیری میشود که برای ایالات متحده راهی جز این وجود ندارد که وظیفه یک امپراتوری را بدوش بگیرد. " از سودان تا افغانستان , سیرالیون و سومالی. اگر چنین خلای قدرت در گذشته برای قدرتهای بزرگ خطری ایجاد میکردند, راه حل عاجل و آماده امپریالیسم بود(....) اما منطق امپریالیسم نو برای اداره بوش بسیار قناعتبخشتر است. زیرا ار دید این سیاست نوین نباید خطرات ناشی از درهمی و برهمی را در سطح جهانی نادیده گرفت و یا در برابر ان از خود بی تفاوتی نشان داد." (3)
این استدلال زیبای " امپریالیسم پسا مدرن" (4) از جانب حکومت بوش بخوشی مورد استفاده قرار گرفت و مطابق آن
استفان کراسنر Stephan Krasner آمر بخش برنامه های سیاسی در وزارت خارجه ایالات متحده چنین ابراز نظر میکند: " اصل عدم مداخله در امور داخلی یک کشور اکنون فاقد اعتبار است(....) کشور های قوی نمیتوانند تماشاچی باشند و شرایط کشور های را نادیده بگیرند که با وضع ناهنجار مواجه اند, زیرا امنیت و منافع اقتصادی آنها توسط چنین کشور ها به خطر مواجه میگردد. ار همین رو بهترین راه, ودیعه داری و یاتحت حمایت گرفتن این کشور هاست." این سیاست در پرتو مبارزه علیه تروریسم مشروعیت خود را بدست آورد و از جانب کمسیون روابط خارجی Council of Foreign Relation ایالات متحده مورد تائید بوده و بصورت علنی حتی آوردن تغییر" رژیم سیاسی " در یک کشور را نیز جانبداری میکند. " هدف موکد سیاست خارجی امریکا اینست که ما قدرت یگانه خود را, در صورت لزوم, بخاطر دیموکراسی و اقتصاد بازار آزاد در سطح جهانی گسترش دهیم. این

یگانه راهیست که ایالات متحده میتواند دراز مدت در برابر عوامل تروریسم مبارزه کند. (5)

1- R. Rilling,Outbreak,Let`s Tak Over. American empire als Wille und Vorstellung, 2004, S. 134
2-Defense Science Board,2004,Summer Study on Transition To the from Hostilities,Supporting papers.Januar 2005, S. 83
3-Sebastian Mallaby, The Reluctant Imperialist: Terrorism, Failed States, and The Case for American Empire, in " Foreign Affairs" 2/2002, S.2-7, hier S, 2,6
4-James Fearon und David Laitin, Neotrusteeshipand the Problem of weakStates, in "International Security" 4/2004, S. 5-43, hier S. 7
5- Stephan D. Krasner, Alternativ zur Souveränität in: " Internationale Politik" 9/2005, S. 44-53 hier, S.44-46; Council on Foreign Relation, A New National Security Strategy in an Age of Terrorist, Tyrants, and Weapons of MassDestruktion, New York 20

ایالات متحده " حافظ جهانی شدن"

توماس Thomas P.M. Barnett که یکی از مشاوران برجسته سیاست خارجی ایالات متحده امریکا و معتبرترین نظریه پرداز سیاست" جیوپولیتیک لیبرالیزم نو" است.6 چنین ابراز نظر میکند که ایالات متحده باید بعنوان " حافظ جهانی شدن" نتنها نظم اقتصاد جهانی را تضمین نماید بلکه این نظام را باید تا آخرین زوایای جهان امروز گسترش دهد. در غیر آن در این مناطق " که جدا از گسترش اقتصاد جهانی و قوانین بازی های آن قرار دارند"7 دولتها از هم میپاشند و بدینصورت کانونهای تروریسم ایجاد میگردد. " همین انزوای آنها از اقتصاد جهانیست که ما میتوانیم در پرتو آن مفهوم خطر را تعریف کنیم." (...) بدینترتیب نابودی این جدایی مرکز ثقل سیاست امنیتی زمان حاضر مارا میسازد" برنت در این زمینه هر نوع شک و تردید را نفیه نموده و تاکید میکند که ایالات متحده باید سیاست جهانی شدن اقتصاد لیبرال نو را تعقیب نموده و با تائید آن " نقش اداره چی این نظام را در رابطه جهانی شدن" بعنوان یک اصل قبول نماید. " هدفم اینست که ایالات متحده باید نقش پیام آور این نظام همه جانبه و قانونمند اقتصادی را بعهده گرفته و یدنترتیب تداوم پیشرفت جهانی شدن را که در دهه 90 آغاز گردیده و بنام" توافق واشنگتن" معروف است, تضمین نماید. ایالات متحده مجبور است که این راه را طی کرده و نقش مشابه یک اداره چی این نظام را در بخش امنیتی بازی نماید. 8

این نظر در طرح استراتیژی امنیتی ایالات متحده در سپتمبر 2002 مورد تائید قرار گرفته و در طرح تازه مارچ 2006 بر آن صحه گذاشته شد.9 واقعا" در این " نظام اداری" برعلاوه کنترول منابع نفتی, اساسات استراتیژی ایالات متحده بعنوان قدرت تک تاز و دایمی, گذاشته شده است. امروز دنیا ناظر آنست که در پرتو همین سیاست لیبرال نو و جهانی شدن, بخشهای بیشتر جهان بطرف غربت میرود ولی همزمان به آن ایالات متحده بعنوان ترغیب کننده مهم این فرآیند بزرگترین سود برنده این نظام است .10

در این زمینه " تنها" علاقمندی بدست آوردن سود توسط کنسرن های بزرگ مطرح نیست بلکه هدف ایجاد یک بنیاد اقتصاد جهانی غیر عادلانه است که قدرت نظامی باید انرا تضمین کند. " نظام اقتصاد ازاد قرن 19مورد حمایت نیروی دریایی بریتانیا بود که توسعه آن تداوم پیدا کرد. یگانه قدرتی که در حال حاضر میتواند نقش مشابه را بازی کند, ایالات متحده امریکاست." مطابق همین سیاست کولین گرای Colin S.Gray یکی از نخبگان جیوپولیتیک تقاضا میکند تا ایالات متحده نقش پولیس جهانی را به عهده بگیرد. "از یک نظم بین المللی, هر کشوری به سهم خود نفع میبرد, از همین سبب تضمین آن یک ضرورت است." 11

در شرایط کنونی با در نظرداشت تجارب افغانستان و عراق باید به این نتیجه رسید که قوای نظامی ایالات متحده ناگزیرا" باید دردو جهت دوباره سازی گردد. رئیس جمهور بوش در ماه اپریل 2004 طرح تازه مستقر شدن قوای نظامی کشور خود را اعلام کرد که به اساس آن در آینده باید فعالتر و سریعتر عمل نمایند. 12 این بهبود بخشیدن توانمندی های عملیاتی در حال حاضر از جانب برنت Barnett نیز جدا" پشتیبانی میگردد تا جهت دیگر نیز تکمیل گردد. او نظر [1]خود را از این آگاهی استنتاج میکند که امروز تداوم " استقرار" که بزبان دیگر چیزی جز کنترول نیست, به همان پیمانه قابل اهمیت است که یک پیروزی نظامی. " اژدهای چند سر(طیاره های جنگی و راکتها و بمب های رهبری شده) ترس و واهمه ایجاد میکند, چنانکه در افغانستان و عراق ایجاد کرد و به تعقیب آن گروه های اداری این نظام (ارتش, پولیس, کمکهای انسانی و غیره) به این کشور ها وارد میشود. با در نظرداشت اینکه در عراق به شکست مواجه شدیم" 13از اهمیت این استزاتیژی کاسته نمیشود

مطابق این طرح هیئت تحقیقاتی بورد مشورتی Defense Science Bord که از جانب رامسفیلد وزیر دفاع موظف شده بود, چنین نظر میدهد: " ثبات و کارنامه های بازسازی باید مرکز ثقل وظایف وزارت دفاع و خارجه را بسازد."14

این پیشنهاد در حال حاضر از طرف پنتاگون مطابق هدایت نامه شماره 3000,05 مورخه 28 نومبر 2005 رسمیت یافته که به اساس آن در سلسله مراتب وظایف مسئولین این بخشها تغییرات اساسی رونما گردیده است: " عملیات ثبات آور نقطه اساسی وظایف ارتش ایالات متحده را میسازد(...) برعلاوه به آنها صلاحیتهای عملیات جنگی جدیدی نیز محول گردیده است. " 15 حدود و ثغور این هدایتنامه زمانی وضاحت پیدا میکند که تغییرات اساسی تشکیلاتی در پنتاگون مدنظر گرفته شود. پی آمد این تغییرات, تحولاتیست که در میتود های جدید تعلیمات نظامی, شیوه های تربیتی و همچنان " چگونگی ارتقا به مقامات بالایی" ایجاد گردیده است. (نوسازی همه جانبه اداره و تشکیلات نظامی- مترجم)

6-Th. P.Barnett, Die neue Weltkarte des Pentagon. Mit einer Liste künftiger Konflikterde und Interventionpunkte, in: „Blätter" 5/2003 s. 554-564
7-Th. P. M. Barnett und Henry H. Gaffney, Jr., Globaliztion Gets a Bodyguard, in US Naval Institute Proceeding,127.no.11Nov.2001
- Th.P.M. Barnett, The pentagons News Map,New York 2004,S 8 , 1688s. 50-53

گزارش ماه فبروری مجله Quadrennial Defense Review Report روی این مسئله تاکید میکند که امکانات پولی باید بخاطر عملی شدن این برنامه بطور قابل ملاحظه باید به اختیار گذاشته شود. جای تعجب نیست که توماس برنت با هدایت نامه شماره 3000.05 را با علاقمندی خاصی, صفحه تازه ای در " خط و مشی نظام اداری جدید پنتاگون" ارزیابی میکند. 16

9- Vgl. Dokumentation in „Blätter“ 12/2002,S. 1505-1511 ,sowie Nat. Security Strategie of the US, March 2006

10- Vgl. Birgit Mahnkopf, Globalisierung,Armut u. Gewalt ,in Blätter 7/ 2006 S. 817-927; Albert Schrenberg und Oliver Schmidtke, Das ende der Politik? Globalisierung und Strukturwandel des Politischen, Münster 2003 ; Joseph Stiglitz, Die Schatten der Globalisierun Berlin 2002

11- Max Boot, The Svage Wars of Peace, New York 2003, S. 349 ; Collin S. Gray, The Sheriff, America's Defense of the New World Order, Lexington 2004, S.4; vgl. Auch Frank Unger, Freihandels-Imperialismus Von der Pax Britanica zur Pax Americana, in "Blätter" 10/2004, S. 1186-1196.

12- Vgl.Jürgen Wagner, Afrika in Fadenkreuz, in : „Blätter „ 6/2004, S.703-711.

13- ThomasP.M. Barnett, zit. Nach Michael Baron, Thomas Barnett's Blueprint for Action, USNEWS 15.11.2005.

14- Defense Science Board 2004 Summer Study on Transition to and Hostilities, Dec. 2004, S.VI.

15- Department of Defense, Military Support for Stability, Security, Transition, and Reconstruction (SSTR) operations, S.2 Directivee Nimber 3000.05, Nov. 28.2005.

16- vgl. www.thomaspmbarnett.com/weblog/arcives/2/002754.html

امپریالیسم دیموکراتیک
(2)
" دفتر مستعمراتی" امریکا

وزارت خارجه ایالات متحده در ماه جولای 2004 " دفتر بازسازی و ثبات" را تاسیس نمود. وظیفه این دفتر که میتوان آنرا " دفتر مسعمراتی" نیز نام نهاد بنا به توضیحات که از طرف خود این دفتر ارائه گردیده است شامل" کمک به آن جوامعی میباشد که در حالت گذار بعد از ختم منازعه و جنگ داخلی قرار دارند. به این جوامع کمک میگیرد تا خود قادر شوند یک صلح پایدار را تامین نموده و راه رسیدن به دیموکراسی و اقتصاد بازار آزاد را طی نمایند.[2] برعلاوه بنا به اظهارات کارلوس پاسکال آمر این شعبه, ظرفیتهائیکه این کشور ها دارند و باید انکشاف نموده و در این زمینه اجرای همزمان دو الی سه عملیه باید روی دست گرفته شود تا در طول پنج الی ده سال حالت پایداری را در کشور تضمین نماید. رئیس جمهور جورج دبلیو بوش با امضای طرح خط و مش جدید دفتر امنیت ملی روی اهمیت ایجاد این دفتر تاکید بیشتر نمود. این دفتر موازی با خط و مشی جدید مندرج هدایت نامه 3000.05 ریاست جمهوری ایجاد شد که مطابق آن وظایف محوری سیاست خارجی ایالات متحده تعیین گردیده و کوندولیزا رایس مسئولیت هم آهنگ سازی آنرا عهده دار شد.[3] در آغاز سال 2006 رایس وظایف مربوط این بخش را دقیقتر ساخته و در یک سخنرانی تحت عنوان "دیموکراسی انتقالی " (دیپلوماسی متحول) اظهار داشت : " دفتر دوباره سازی و ثبات باید در موقعیتی باشد که یک دولت ناکام را کمک کند تا مسئولیت تامین حق حاکمیت کشور خود را به عهده بگیرد.[4] کشوریکه " با مسئولیت" مطابق خواست واشنگتن عمل نکند, این احتمال وجود دارد که تا زمانی در اشغالی ایالت متحده باقی خواهد بماند که خود را "اصلاح" کند. برعلاوه در این سخنرانی دیپلوماسی ایالات متحده با اهداف یک امپراتوری تطابق داده شد.
در پرتو این خط و مشی تازه, کمکهای انکشافی به یک وسیله سیاست خارجی تبدیل گردید. برعلاوه خانم رایس وزیر خارجه در جنوری 2006 در وزارت خود پست تازه ای را بنام دفتر خدمات ویژه سیاست خارجی ایجاد کرد و مشکل در جایست که مدیر این دفتر راندل توبیاس در عین زمان مدیر دفتر کمکهای انکشافی ایالات متحده (USAID) نیز میباشد. با وجودیکه دفتر کمکهای انکشافی از نگاه شکلی یک سازمان غیر وابسته است اما پولهای کمکهای انکشافی و برنامه های آن در آینده عملا" وابسته به فعالیتهای وزارت خارجه خواهد بود. از دید رایس بدون هیچگونه شک پولهای کمکهای انکشافی باید در چوکات "دیپلوماسی انتقالی " او توزیع گردد. " و همین سیاسی ساختن کمکهای انکشافی و از میان بردن مرز های کمکهای اقتصادی و بشردوستانه عنعنوی با عملیات نظامی است که برای کار شناسان درد سر ایجاد نموده است."[5]
بنابر آخرین تجاربیکه از عراق و افغانستان بدست آمد, این سوال مطرح میگردد که آیا " صدور ثبات با وسایل نظامی" میتواند بمثابه یک اقدام عملی مفید واقع گردد. شگاف میان ادعای دیموکراسی کردن و عمل اشغالگرانه بهر صورت بسیار عمیق است. از همین سبب محافظه کاران نو سازمان هوور (Hoover Institution) تلاش دارند تا این فاصله را از میان برداشته و با پل استدلال بهم وصل نمایند. ستانلی کورتس طی یک مقاله در مورد " امپریالیسم دیموکراتیک" چنین استدلال میکند:" که انتقال دیموکراسی " بسیار بطی " در عمل پیاده میشود. از نگاه اصول بسیار غیر عاقلانه است که اساسا" انتخابات دیموکراتیک را در یک فضای فاقد آزادی در عمل پیاده نماییم.(.....) او اظهار میدارد که" یک دوره اشغالی و بدینصورت یک کنترول غیر دیموکراتیک میتواند بعنوان یک ضرورت در ایجاد فضای دیموکراتیک کمک نماید."[6]
برعلاوه این بحث, تحقیقات دیگری در مورد" تاثیرات دیموکراسی سازی" وجود دارد که بعد از نزدهمین عملیات اشغالگرانه ایالات متحده در قرن گذشته, نتایج برعکسی ارائه میکند: " برخلاف انچه که انتظار میرفت, موفقیت ایالات متحده بسیار چشمگیر نیست."[7]
عده ای از کارشناسان بصورت بسیار آگاهانه از کنار این مسئله خاموشانه میگذرند که ایجاد یک "ثبات " همه جانبه حتی بنا به تخمین پنتاگون احتیاج به تعداد زیاد

افراد دارد. بنا به تحقیقات بورد دفاعی, برای تامین یک ثبات پایدار در کشور های بحران زده حد اقل برای هر 1000 باشنده 20 سرباز ضرورت است که باید در آن کشور مستقر گردد. رقمیکه از نگاه سیاسی فقط میتواند یک توهم باشد. لهذا میتوان گفت که دسترسی به این امکانات مادی و انسانی که مورد نیاز است, ناممکن میباشد. بدینصورت ازدید بورد دفاعی بوضاحت یک امکان غیر قابل باور است. ممکن این خواست غیر عملی "صدورثبات" فقط در آن موارد استثنایی قابل تطبیق خواهد بود که منافع حیاتی اقتصادی و یا ستراتیژیک ایالات متحده به خطر مواجه گردد و ایالات متحده ناگزیر به چنین اقدامی باشد.

کمک به سربازگیری سازمانهای تروریستی

بدیهیست که چنین سیاستی در کشور های مورد نظر به مقاومت شدید مواجه میگردد. این تنها در رابطه پیاده کردن سیاست اقتصادی لیبرالیسم نو قابل اعتبار است. بطور مثال جمله "Focus an the global South " استراتیژی ایالات متحده را در عراق یک "اشغال نظامی" ارزیابی کرده که هدف آن فقط در خدمت " خنثی ساختن و سود بردن" میباشد: " بعد از اشغال نظامی عراق در سال 2003, ایالات متحده کوشش مینماید تا تمام بخشهای اقتصادی عراق را به اختیار سرمایگذاران خارجی گذاشته و دروازه های این کشور را برای تجارت بین المللی باز نماید. برعلاوه یک برنامه همه جانبه خصوصی ساختن و فروش 150 تصدی دولتی روی دست گرفته شده , برنامه آزاد ساختن بازار های مالی بشدت ادامه دارد(....) و همچنان اساسات نهایی برای خصوصی ساختن اقتصاد نفتی عراق گذاشته شده است. "Naomi Klein نوامی کلاین بگونه مشابهی تکامل اوضاع را در عراق ارزیابی میکند اما بدون آنکه به ناکامی " ارمانهای غیر واقعبینانه محافظه کاران نو" اشاره نماید.[8]
نظر به گزارشات متعدد سازمانهای کمکهای بشری وضع مردم در این کشور بعد از حمله ایالات متحده بگونه ای بسیار دراماتیک خرابتر شده است. در افغانستان نیز آرزوی دولت سازی روند موفقیت آمیزی را طی نمیکند.
برعلاوه "صدور ثبات" نوع لیبرالیسم نو بمفهوم یک اقدام ضد ترور, تا حال در عمل کمتر نقش مثبتی بازی کرده , برخلاف بگونه بدتر تاثیرات منفی از خود بجا گداشته است, زیرا حضور اشغالگر در یک کشور از دید اشغال شونده هنوز هم بمفهوم کلاسیک آن بمعنی گرفتن " اجازه نامه چپاولگری" میباشد. دیده میشود که مردم دولت سازی را بیشتر بمثابه اشغال نظامی میبینند تا یک فرآیند دیموکراسی کردن جامعه. در این زمینه روز بروز به تعداد آنهایی افزوده میشود که حاضرند بگونه ای قهر آمیز و قسما" هم با استفاده از وسایل تروریستی از خود مقاومت نشان دهند. به همین اساس یکی از نامداراترین سیاست شناسان امریکاییRobert Pape در یکی از تحقیقات خود تقریبا" اکثریت حملات انتحاری را " نه بصورت ساده نتیجه اعمال غیر عقلانی افراد و یا نفرت ناشی از تعصب میداند, بلکه هدف اساسی حملات انتحاری آنست [...] که کشور های دیموکرات را مجبور نمایند تا نیرو های نظامی خود را ازکشوری خارج نمایند که تروریستها آنرا وطن خود میدانند. در همین رابطه میتوان ازدیاد روز افزون حملات انتحاری را در چند سال اخیرتوضیح نمود. "رابطه تنگاتنگ اشغال توسط قوای خارجی و ازدیاد حملات انتحاری" باید انگیزه ای باشد که ما در استراتیژی خود تجدید نظر نماییم." ممکن است اشغال کشور ها, کوتاه مدت جلو عملیات تروریستی را بگیرد, اما مهم است در نظر گرفته شود که با اشغال هرچه بیشتر کشور ها حتما" به تعداد تروریستهای مخالف ما نیز افزوده خواهد شد.[9] با وجود آنهم چنین به نظر میرسد که حکومت واشنگتن مصمم است که هرنوع تهدید منافع کشورش را با واکنش نظامی جواب بگوید- چنین عملکردی برخورد بسیارمشخص یک امپراتوریست, که از دید Herfried Münkler هرفرید مونکلر" برای حفظ منابع تازه بدست آورده ای اقتصادی نمیتوان از حضور قوای نظامی صرفنظر کرد. تا آنجاییکه نیروی کمتر برای رسیدن به این هدف ضرورت باشد, مشکلات آنقدر جدی نمی باشد [...] اما اگر مردم قیام کنند و نا آرامی ها توسعه یابد, اوضاع تغییر نموده و ضرورت اعزام دراز مدت قوای بیشتر نظامی را میکند"[10] چنین به نظر میرسد که امپراتوری امریکا گرفتار همین موج است.
کلید رمز آنست که پدیده دولتهای ناکام تا چه حدودی مورد توجه قرار میگیرد, در حالیکه عوامل به وجود آمدن آنها آگاهانه نادیده گرفته میشود. غربت و یا نتایج برنامه صندوق وجهی بین المللی بخاطر تطابق ساختاری این کشور ها, بعنوان عوامل احتمالی منازعه مصرانه از نظر انداخته میشود.[11] کسیکه در" تحلیل" خود بدینگونه عمل میکند و به این نتیجه گیری میرسد که کشور های مورد نظر باید اشغال گردیده و به گونه ای استعماری کنترول شوند تا قوانین بازی اقتصاد لیبرال نو را مراعات نمایند. او دایره شیطانی غربت و خشونت را ابدی میسازد. دقیقا" این همان عمل تاثر آوریست که در حال حاضر زیر مفهوم زیبای " صدور ثبات و استقرار" چهره واقعی خود را پنهان نموده است.

[2] - State, About S/CRS, www.State.gov/s/crs/c12936.htm Department of.
[3] Presidential Directiv/NSDP-44, S.1f The White House, National Security.
[4] Transformtiol Diplomacy, Washengton,D,C. ,17.04.2006 ,Condoleezza Rice
[5] ,The Recent Reformof USAID, Heinrich Böll Stiftung, Washengton DC ,Liane Schalatek 17.04.2006
[6] Demokratik Imperialism: A Blueprint, in: „Policy Review" April 2003; vgl. ,Stanly Kurtz Blätter"7/2004, S. „ :das Gespräch mit William Kristol, Krieg ist keine Geometrie, in Auch .805-816
[7] Democracy? In Iraq? Hoover Digest, 3/2003 ,Chappell Lawson und Strom C.Thacker

[8] Herbert Docena, „ Shock and Awe" Therapy. Haw the United States is attempting to control Iraq's oil and pry open its econmy , in: Focus an the Global South, Destroy and Profit, Januar 2006, S 26-7 ; Noami Klein, Bagdad im Jahr Null, in : " Blätter" hier S. 8; 1/2005, S 33-34.

[9] Robert Pape, The Strategic Logic of Suicide Terrorism, "American Political Science Review" 3/2003,S.343-361, hier 345,357

[10] Herfried Münkler, Imperien, Bonn 2005,S. 241

[11] Vgl.Claudia Haydt, Zivilisierung des Militärischen oder Militarisierung des Zivilen? In: Tobias Pflüger und Jürgen Wagner, Welt-Macht Europa. Auf dem Weg in weltweite Kriege, Hamburg 2006, S. 312-322

جنگ پشتونولی با طالبانیسم برای بقا

مجله اکونومیست، چاپ بریتانیا -- مورخ 19 دسمبر 2006- گزارش از گردیز و پشاور برگردان از هارون امیرزاده لندن-13 جنوری 2007 یادداشت مترجم: غرب همواره منبع تغذیه فکری تروریسم را به اسلام رادیکال نسبت داده و بوش آنرا«فاشیسم اسلامی» می نامند. اما پرویز مشرف ...تروریسم را رنگ قبیلوی و نژادی داده و طالبان را خطر ناکتر از القاعده بخاطر حمایت مردمی شان به جهان معرفی نمود. ...

جنگ پشتونولی با طالبانیسم برای بقا

مجله اکونومیست، چاپ بریتانیا
مورخ 19 دسمبر 2006
گزارش از گردیز و پشاور

برگردان از هارون امیرزاده
لندن-13 جنوری 2007

یادداشت مترجم:

.
غرب همواره منبع تغذیه فکری تروریسم را به اسلام رادیکال نسبت داده و بوش آنرا«فاشیسم اسلامی» می نامند و در نتیجه خواهان تغییر در ارزشهای اسلامی است. تروریسم طالبانی که منبع عمده تغذیه فکری آنها مدارس دینی دیوبندی پاکستان تشکیل می دهد،نیز در همین چهارچوب نگاه می شود. اما پرویز مشرف در کارزار های تبلیغاتی جنجال ابرانگیزش در سال 2006 در سطح جهانی بمنظور کتمان نمودن دست این کشور در تقویت تروریسم، تروریسم را رنگ قبیلوی و نژادی داده و طالبان را خطر ناکتر از القاعده بخاطر حمایت مردمی شان به جهان معرفی نمود.
از آن به بعد برخی کارشناسان غربی ریشه های تروریسم در منطقه را قبل از اینکه در نقش آی آس آی و مدارس دینی ببینند، بیشتر در بستر فرهنگی ، اجتماعی و بافت های قبیلوی مورد ارزیابی قرار می دهند.متاسفانه جناب رئیس جمهور کرزی نیز برای توجیه بازی مشرف برگزاری جرگه قبیلوی فرامرزی را به منظور مشروعیت بخشیدن طالبان و تقویت حاکمیتش ابتکار خود دانسته و آنرا دست آورد سفر اخیرش در واشنگتن و نتیجه ملاقات های سران سه کشور می داند.
ریشه یابی منابع خشونت ها چه مذهبی باشند و یا قومی و یا هردو، ناگزیراً بستر اجتماعی و فرهنگی جامعه را در محراق بحث و مطالعه قرار داد. چنانچه یکی از سیاست مداران کانادایی اخیراً نام افغانستان را Troublistan و یا مشکلستان[خشونتستان] نام گذاشته و گفت که افغانستان هیچ گاهی در صلح زندگی نکرده و تاریخ این کشور چیزی دیگری نیست به جز ازتاریخ جنگ، خشونت و خونریزی که گاهی در میان خود و گاهی با خارجیان جریان داشته است.
مقاله بحث بر انگیز مجله معتبر اکونومیست نیز ریشه های تروریسم طالبانی را در افغانستان و پاکستان بیشتر به خشونت های قبیلوی که بستر مناسب برای تولد تروریسم می داند، اختصاص داده است. مجله مذکور معتقد است که جنگ کنونی در افغانستان قبل ازینکه جنگ با قوت های خارجی باشد جنگ میان پشتونولی بخاطر بقایش با اسلام رادیکال نوع طالبانیسم است. و مجله برای دولت های افغانستان و پاکستان توصیه می کند که برای آوردن ثبات دایمی و شگوفایی در کشور های شان بدیلی برای هر دو هم برای پشتونولی وهم طالبانیسم پیدا کنند.

با آنکه با بسیاری ارزیابی های جمله مذکور نمی توان توافق نمود بخصوص با برخی واژه های توهین آمیز، مترجم ناگزیراً برخی کلمات و جملات توهین آمیز را که به خط درشت در سرخد مقاله نگاشته شده بود حذف نموده است و خوانندگان عزیز می توانند متن انگلیسی آنرا مطالعه کنند. ولی و باوجود آن آشنایی با دیدگاه های غرب که چرخ سرنوشت افغانستان را بدوش دارند و افغانستان را چگونه ارزیابی می کنند،نیز برای خواننده افغانستان قبل از همه یک ضرورت است.

افغانستان شناسانی زیادی در مورد قبایل مختلف افغانستان در سه سده اخیر کتب مختلف را به نشر رسانیده اندکه در بسیاری موارد از دیدگاه سیاسی و جانبدارانه نگاشته شده است. بناً کمتر افغانستان شناسان خارجی را یافت که بی طرفانه و واقع بینانه نگاشته باشند. متاسفانه تعدادی زیادی دانشمندان و جامعه شناسان خود افغانستان چون در بسترفرهنگ قبیلوی با ذهنیت قبیلوی تربیت یافته اند، نیز کمتر توانسته اند با ارزیابی عمیقاً علمی و بی طرفانه جامعه و فرهنگ خود را برای جهانیان معرفی نمایند.در نتیجه همین شناخت ناقص از جامعه و خصوصیات آن اکثریت برنامه های ترقی خواهانه نیرو های تحول طلب نیز به شکست و تراژیدی جبران ناپزیر مواجه گردیدند.

با احترام

*****

در یک پوستریکه روی دیوار سینمای پشاور خیبر بازار نصب شده است، «اربازخان» را که یک کله شینکوف را در میان بازویان نصواری رنگ اش که از آن خون میچکد، نشان می دهد.علاوتاً دربالای سنگلاخ خاکی رنگ در عقب اکتر دو دختر زیبای گوشتالو و رخسار گلابی دیده میشودند. آقای خان که دهانش را بروت های سیاه پوشانیده چنین فریاد میزند:« گناه من اینست که من پشتون هستم!»

این فلم برای یک آزمایش اخلاقی سوالات مشکل را مطرح می سازد و اما می توان بطور ساده اینطور بیان نمود: پدر خان در یک انتقام خونین کشته می شود و مطابق به اصول قبیلوی پشتونها و یا پختون ها و یا پتانها، کاکای[عمو] آقای خان باید با خانم بیوه برادر مقتولش ازدواج نموده و پسر وی را یعنی آقای خان را بحیث پسر خود قبول کند. اما مادر خان زن بسیار کهن سال بود. بناً کاکای خان و یا به عبارت دیگر پدر اندری خان گرفتار یک دختر رقاصه می شود. خان بخاطر رضایت و افتخار مادرش باید دختر را بکشد ولی بعداً خود آقای خان عاشق میشود. اما خان بزودی دختر را ترک می گوید زیرا کاکا و یا پدر اندر خان به معشوقه اش چشم می دوزد! ازینجاست که خان در سر یک دو راهی قرار میگیرد. مطابق به سنت پشتونولی آقای خان باید پدرش را سرفرازسازد و هرکسی راکه به معشوقه اش دست درازی کرده، باید به قتل برساند. کدام راه را باید وی انتخاب کند؟ بعد از اندیشه کوتاه، آقای خان کاکا و یا پدر اندر بی تربیت اش را سوراخ می کند. برای یک منتقد غربی داستان فلم مذکور مانند بالیوود فلم های هندوستان خواهد بود. اما در واقعیت امر این فلم زندگی اصلی مردم پشاور مرکز ایالت سرحد شمال غربی پاکستان را به نمایش می گذارد. اخیراً من بحیث ژورنالست با انور کمال مروات یک شخصیت نظامی و رهبر گروپ مسلم لیک نواز شریف در پارلمان صوبه سر حد ملاقات داشتم. تصادفاً آقای کمال از یک جرگه قبایلی که در آن چندین صد نفر ریش سفیدان پاکستان و افغانستان اشتراک نموده بودند، برگشته بود .جرگه بخاطر حل دعوای خونی- پولی علیه قبیله مروات که در سال 2004 اتفاق افتیده بود، برگزار شده بود. برای چندین سال می شود که قبیله مروات با همسایه اش قبیله بهاتی باهم در دشمنی قرار دارند. به گفته آقای کمال عامل اصلی این عداوت ها دزدی، اختطاف و یا جنگ ها میان مردان قبیله می باشند. به همین ترتیب روزی بهاتی های بی بندو بار دختر های مراوتی ها را اختطاف کردند. آقای کمال که رهبری 4000 لشکر مراوتی ها را که با توپ مجهز بودند شهر بهاتی ها را زیر ضربات خویش قرارداد و درنتیجه 80 نفر بشمول دو دختر بخت برگشته و بد نام نیز کشته شدند. اما عجیب اینست که نه خونریزی و نه جرگه و هم چنان نه مبلغ 60 هزار دالری راکه آقای کمال و قبیله اش بر قبیله مغلوب تحمیل نمودند حتا در روزنامه های پاکستانی بازتاب نیافت.

از آقای کمال پرسیدم که آیا قانون گزار ارشد مثل شما کدام تضاد را در تحریک خشونت ها می بیند؟ اما آقای کمال با کمال تعجب پاسخ داد:« ما کدام ادعای افتخار درین خشونت ها نکردیم. ولی این یک سوال حیثیت وعزت ما ست». به بیان دیگر از گفته های آقای کمال می توان چنین نتیجه گرفت:« گناه او اینست که وی پشتونست!»

افغانستان که سنگ بنای آن در 250 سال گذشته گذاشته شده است متشکل از گروه های مختلف قومیست. هم چنان 200 سال از تلاشهای استعمارگران بریتانیا می گذرد که قلمرو حاکمیت خود را بر آن بخشی هندوستان که امروز پاکستان و سرحد شمال غربی نام دارد، گسترش داد. درحال حاضر در هر دو طرف مرز افغانستان و پاکستان مردمان آن پیرو پشتونولی اند.

اصول پشتونولی با قانون اسلامی تضاد دارد. اما شریعت اسلامی سختگیرانه فرقه وهابی عربستان سعودی که توسط طالبان درین کشور بحیث یک پدیده نوآورده شده است، نسبت به اصول پشتونولی قوی تر است. اسلامیسم در طول سده ها با پشتونولی رقابت نموده است، بخصوص در زمان جنگ ها از برتری بیشتری برخوردار بوده است. اما هردو با وجود رویکرد های رقیبانه در افغانستان یک دیگر خود را بارور نموده اند. اصول پشتونولی در طول سده ها تغیر نکرده اند. از زمان بازی بزرگ وقت زیاد می گذرد ولی بسیاری اتنو گرافان[تبار شناسان]،سربازان و ماموران ملکی عصر ویکتوریا چیز هایکه در مورد اصول پشتونولی می گفتند ویا می نوشتند، تا امروز چندان تغیری نکرده است. برخی بریتانوی ها حتا این ادعا های خوش مزه پشتونها را که خودرا اولاده برخی یهودی های گم شده معرفی مینمو دند، نیز باور مینمودند. اما نه همه غربی ها مجذوب پشتونها شدند. چنانچه مطابق به یک گذارش که[در سده نزدهم] در روز نامه دیلی تلیگراف را جع به قوت های زمینی بریتانیا در مله کند به نشر رسیده بود، وینستن چرچیلWinston Churchill چنین می نویسد:« در سیستم اخلاقی آنها]پشتونها] خیانت و خشونت بیشتر بحیث امربه معروف دانسته می شود تا نهی از منکر.این چنین رویکرد اخلاقی راکه پشتونها بحیث اصول افتخارات خود میشمارند، بسیار عجیب و متناقض است و حتا قابل درک برای هیچ منطق فکری دیگری نمی باشد.»

دوستداران شجره شناس پشتون که اکثراً مراد از مردان پشتون است، می گویند که پشتونولی 5000 سال سابقه تاریخی دارد. اما زبان پشتو که بیشتر ازپنج صد سال سابقه رسم و خط ندارد، به بسیار مشکل می تواند این تیوری سابقه 5000 ساله را اثبات نماید. سیر اولف کاروSir Olaf Caroe بحیث محقق پشتون شناس در دانشگاه امپریال بریتانیا می نویسد، واژه «ننگ» که از جمله افتخارات کود[اصول] پشتونولی بشمار می رود درک افسانوی بیش از مقوله شرافت نیست.

طوریکه خوشحال ختک بحیث شاعر بزرگ سده 17 در زبان پشتو که 4500 قطعه شعر دارد می گوید:« من از انسانیکه ننگ[غیرت]را راهنمای زندگی خود قرار نمیدهد، نفرت دارم و ننگ این همان واژه ایست که من را دیوانه میسازد!». امروز در دهکده های خاک آلود پشتون نشین کمتر مردان ریش دار را یافت که به این حرف

های خوشحال خان ختک توافق نداشته باشند. چنانچه سندی گل یک مرد ریش دراز از قبیله منگل از ولایت پکتیکا در جنوب افغانستان می گوید:«هر انسانیکه عزت خود را از دست می دهد باید بطور کامل از اجتماع رانده شود.هیچ کسی روز تولدی وی را برایش تبریک نخواهد گفت. هیچ کسی با دخترش ازدواج نخواهد کرد. هیچ کسی در مراسم تشییع جنازه وی اشتراک نخواهد کرد. بی آبرویی وی برای نسل ها ادامه خواهد یافت. او و خانواده اش باید از محل بود و باش خویش بجای دور بروند.»

آمریکایی های اهانت گر

از راه های بیشماری ننگ یک پشتون مورد اهانت قرار می گیرد. ولی مهمترین آن زر،زن و یا زمین(gold, women or land) است .روشهای جستجو(تلاشی) توسط آرتش آمریکا در 5 سال گذشته در افغانستان از هر جهت تعرض آمیز است. بازور و تکبر داخل شدن آمریکایی ها به خانه گلی یک پشتون ، در واقعیت امر بی عزتی به مالکیت وی است. هم چنان با یورش در اتاق اقامت خانمش، بی عزتی بر ناموسش تلقی می شود. بد ترین بی آبرویی بخصوص زمانی صورت میگیرد که گروپ تلاشی[جستجو گر] آمریکایی صاحب خانه را دست بسته و کشان کشان در مقابل انظار همسایه گانش بیرون کشیده و با خود می برند. آمریکایی ها و متحدین آن در افغانستان با پیچیده ترین نوع شورشها مواجه اند که چندین عامل دارد و توهین به اهالی یکی از عوامل افزایش پیکارجویی ها درین کشور می باشد. یک پشتون مطابق به اصول پشتونولی ملزم است که باید از آمریکایی های که به عزت آنان توهین نموده اند، انتقام و یا» بدل» بگیرد.

در سال گذشته از میان ده ها هزار مثال ، قصه یکی از اتفاقات در شمال پاکستان و هم چنان در افغانستان در میان گفتگو ها بلند شد. داستان بگونه ای بود که دختر یک خانواده تجار سر شناس در گردیز مرکز پکتیا با یک پسرجوان خوش چهره فرار کرد. پدر دختر تجارت خانه خود را فروخته به کابل رفت و سر انجام عاشق دخترش را پیدا نموده و به قتل رسانید. وی دخترش را که لکه ننگ است، نیز بایدبکشد ولی دخترش فرار نموده به سازمان حقوق بشر پناه برد. این دختر آینده ای خوبی ندارد. به گفته یک پشتون:« یک پشتون بخاطر انتقام خود می تواند 100 سال انتظار بکشد».

افزون برآن، یک پشتون با افتخار دو دین دیگر نیز دارد: یکی مهمانوازی و یا میلمستیا برای هر کسی که به آن نیاز داشته باشد، ؛ و دیگری پناه دادن و یا نینواتی برای هر کسی که تقاضای آنرا داشته باشد. داستانهای زیادی ازین گونه سخاوتمندی زیادی در میان پشتونها حکایت می کند.

نظر به گفته محمد عمربارکزی معین وزارت امور قبایل، در نزدیک قریه سید خیل در میان قبیله زدران[ضدران] در ولایت شرقی خوست یک شاگرد اسلامی سرگردان و یا طالب یک نفر را کشت. طالب به نزدیک ترین دروازه یک خانه تک تک زد و یک زن در را باز نمود. طالب به زن گفت:« من یک نفر را کشته ام من را در خانه ات پناه بده». زن اجازه داد به طالب پناهنده که داخل خانه شود و طالب هم تمام داستان قتل را برای زن حکایت کرد. اما شخص مقتول پسر خود همین زن بود». زن برای شوهرتشنه به خون قاتل پسر و برادرانش گفت:« من یک زن پشتون هستم و برای این پسر پناه داده ام. از وی حفاظت کنید».

« سیستم اخلاقی آنها[پشتونها] که خیانت و خشونت را بیشتر بحیث امربه معروف می دانند تا نهی از منکر، این چنین رویکرد اخلاقی راکه پشتونها بحیث اصول افتخارات خود میشمارند، بسیار عجیب و متناقض است و حتا قابل درک برای هیچ منطق فکری نمی باشد.»-چرچیل

اما پشتونولی تنها اصول خشن نیست، در آن بسیار عناصر انعطاف پذیر نیز وجود دارد که با بهره از آن می توان جلو جنگ را در میان قبایل گرفت و به توافق و سازش دست یافت. از مهمترین عناصر پشتونولی جرگه است، اما اقوام عمده دیگر افغانستان مثل ازبک ها، تاجکان،پشه ییها،هزاره ها و بلوچ ها جرگه ها و یا شورا های نوع خود را دارند. بر اساس یک تحقیق تقریبی 95 فیصد مناقشات، مسائل اجتماعی و جنایی افغانستان توسط جرگه ها حل و فصل می شوند. اما این ارقام اندکی در مناطق شمال افغانستان پائین تر است. البته موثریت این جرگه ها نه به سبب محاکم بی کفایت و فاسد است بلکه بخاطر اینست که سطح بلند بیسوادی در میان بسیاری افغانها و پاکستانی ها باعث شده که برای مردم درک قوانین عنعنوی نا نوشته شده [عرفی] که در پشتو، نرخ narkh نامیده می شود آسانتر است. ازینرو دولت با مخالفت لشکر مردمی مواجه شده؛ توافقات جرگه برای طرفین نسبت به دادگا های اسلامی به مراتب قابل عملیست.

جهت آگاهی ازچگونگی برگزاری یک جرگه از پشاور تا جمرود در خیبر ایجنسی برای دو ساعت سفر نمودم. در 60 جرگه قومی که قبلاً برگزار شده بود، در حدود 6 قضیه را در یک روز حل و فصل نموده بودند و این در حالیست که در دادگاه های حکومتی پاکستان حل و فصل این تعداد پرونده مکنست بیشتر از یک هفته را در بر بگیرد.همچنان دو موضوع جنجالی مثل منازعه پولی و ملکیت و بشمول قتل 5 نفر با مصالحه پایان یافتند. یک نزاع در مورد یک قاتل که در خانه یک همسایه پناهنده شده بود به وقت دیگر موکول شد تا ریش سفیدان فرصت بیشتر تعمق و تامل را در زمینه پیداکنند. یک مرد متهم به «زنا» و تجاوز جنسی مجبور بود در نتیجه فیصله جرگه که مبلغ یک میلیون روپیه پاکستانی(16500 دالر) برای خانواده آسیب رسیده به عنوان جریمه بپردازد.

در میان ریش سفیدان جرگه یکی هم آدم خان افریدی است که خود وی دارای چندی پرونده جنایی بود و در مورد وی چندی قبل فیصله صورت گرفته بود. وی برای 25 سال با پسر عمویش بر سر میراث زمین کاکایش جار و جنجال داشت، تا اینکه آقای آدم خان پسر کاکا، پسران و نواسه های وی را بکشت. و بعداً وی کاکای خود را هم کشت. اما وی ازین هم بیشتر دست به خشونت وحشتناک زد.چنانچه وی جنایت در میراته miratha انجام داده و تمام مردان را دریک اردوگاه رقیب قتل عام نمود. اما جرگه فیصله کرد که دو خانه آدم خان تخریب شود و مبلغ 500 هزار روپیه پاکستانی جریمه نقدی بپردازد. اما آدم خان این فیصله جرگه را غیر عادلانه و خشن توصیف کرد.

جرگه ازین هم خدمات کلانتر انجام داده جنگ های میان قبایل مروات و بهاتی را خاموش ساختند. در یک صبح سرد کابل من بحیث خبرنگار در یک جرگه ای که بخاطر حل و فصل دعوای دو قوم کوچی Siddiquekhail کوکی خیل و قبیله قدرتمند احمدزایی پشتون، برگزار شده بود، اشتراک نمودم. منازعه ازینجا آغاز می شود که در سال 1980 یک پسرجوان 17 ساله بابر نام مربوط به یکی از طوایف پشتون افغانستان با دیگران درهنگام سفر در پاکستان ناپدید شد. اما در سال 1992 یک مرد 60 ساله چوپان از یک طایفه دیگری پشتونتبار بقتل رسید که گفته میشود با تبر توسط کاکای بابر کشته شده بود.

تلاشهای قبلی به منظور پایان دادن به نزاع میان آنان جرگه به این فیصله رسیده بود که هر دو قبیله باید مبلغ 10 هزار دالر را به جرگه تسلیم نموده و تعهد بسپارند که به تصامیم جرگه وفادار باقی خواهند ماند.

حاجی نعیم کوچی رئیس گروه میانجی و یا narkhi نرخی و یکی از اعضای قبیله احمد زایی درین مورد گفت:« زمان برای پایان دادن به این عداوت فرا رسیده است. حالا زمان آن رسیده که شما در خانه های تان با خانم های تان بخوابید نه اینکه با راه اندازی توطئه یک دیگر خود را بکشید!» آقای کوچی که یک شخص مشهور در باب مسائل قوانین عرفی می باشد از متخاصمین خواهش نمود که یک سنگ را بالای دشمنی های خود گذاشته و به تصامیم جرگه تن در دهند. در ادامه آقای کوچی گفت:« ما همه می دانیم اگر این دشمنی ادامه پیدا کند تا رسیدن به جرگه بسیار انسانها کشته خواهند شد». آقای کوچی بعد از سپری نمودن سه سال در زندان آمریکاییها در گوانتانامو بدون محاکمه سر انجام رها گردیده بود.

برای حل و فصل نزاع مذکور آقای کوچی دو انتخاب دارد :وی می تواند فیصله کند که گروه گنهکار برای قربانی خود غرامات پولی بپردازد که بنام "dry debt" و یا wich pur یعنی خشکه قرض بپردازد و یا وی می تواند

برای هردو گروه متخاصم دستور بدهد که به یک دیگر خود دختر به زنی[بد] بدهند که بنام lund pur, و یا "wet debt" ترقرض یاد میشود.
تحمیل نوع lund pur بر طرفین متخاصم بیشتر موثر پنداشته می شود. اما این نوع فیصله اجباری بخصوص شامل عروسی تبادل دختر پانزده ساله، ده ساله و یا پنج ساله می شود که سه نسل متوالی طوایف دشمن را در بر می گیرد. هر چند برای گروه های حقوق بشر این رفتار نا سزا و مذموم تلقی می شود، ولی پشتونها بدین وسیله صلح وپدر کلانهای سعادتمند دارند.مطابق به ضرب المثل پشتونها« خون را نمی توان با خون شست»، « خون می تواند به محبت تبدیل شود»[نفرت می تواند به محبت تبدیل شود].

در سرزمین دور افتاده
بسیاری تاجکان مثل پشتونها مرگ را نسبت به تحقیر ترجیح می دهند. اما آنها برخلاف پشتونها برای تداوم حیات در کاخ ها از همسایگان آزرده خود ترس ندارند. یک تحلیلگر از اتحادیه اروپا در مورد جرگه ها در شرق افغانستان در یافت که فرار دختران از خانواده های پشه یی بحیث یک جرم اغلباً مورد بحث جرگه آنها قرار می گیرد. در حالیکه این گونه مسائل ندرتاً در جرگه قبایل پشتون مورد بحث قرار می گیرند. این بخاطریست که کمتر پسران جوان و یا دختران جوان ازخانواده های پشتون فرار می کنند و اگر فرار هم کنند در اغلب موارد کشته خواهند شد.چه چیزی پشتونولی را بسیار دیر پا و بسیارخشن ساخته است؟

یکی از عوامل آن دور افتادگی[انزوا]جوامع پشتونی است. در طول هزاره ها افغانستان در چهار راه تلاقی تمدن ها میان آسیای میانه، فارس قدیم و سر سزمین هموار هند قرار داشت و همواره مورد حملات لشکر های غارت گر و عبور تجاران خارجی قرار می گرفت. تاثیرات کارنامه های خارجی ها را اززمان تاریخ قدیم این کشور گرفته تا به امروز نه تنها در پایتخت ویران آن و در34 ولایت آن مشاهده نمود بلکه می توان رد پای آنها رادر زبانها و سنت های آنان نیز دریافت. بگونه مثال عقیده بر این است که زبان پشتو از زبان باختری[تخاری]منشا گرفته، و زبان باختری همان زبانیست که بقایای یونانیان اسکندر کبیر نیزبه آن حرف می زدند. تا هنوز مناطقی وجود دارند مانند وحشی ترین مناطق پشتو نشین بویژه در قلعه های بلند در جاییکه تا هنوز پشتونولی به سخت ترین شیوه آن تطبیق می شود، این مناطق نسبتاً از تسلط خارجی ها در طول سده ها محفوظ باقیمانده اند.وزیرستان بحیث منطقه نیمه خود مختار در پاکستان هرگز توسط قدرت های خارجی اشغال نگردیده است.

عامل دوم حالت خشن پشتونولی را باید در طبعیت جامعه پشتون جستجو کرد. حکمرانان مغول در هند برای یک مدت کوتاه بر مناطق پشتون نشین تسلط یافتند و هرگز برای مدت طولانی قادر به مغلوب ساختن آنان نشدند. طوریکه وینستن چرچیل می گوید:« پشتونها هر گوشه قبیله خویش را نسبت به هر جامعه دیگر بالاتر می شمارند. مطابق به تعریف پشتونولی ملتی بنام پشتون در واقع تباری بنام پشتون وجود ندارد. یک پشتون بطور ساده کسیست که پشتو حرف بزند و قانون پشتونولی را که معنای تحت الفظی آن« پشتو گری کن» است، تعقیب نماید.»

عامل سوم انکشاف پشتونولی را سیمای جذاب مساوات طلبی آن تشکیل می دهد. رهبری در میان قبایل پشتونها به ندرت میراثیست و غالباً مربوط به تصمیم جرگه است. حتا بالامقام ترین ریش سفید پشتون جرئت تمکین کردن به مرد قبیله خود را ندارد. وقتیکه غذا های لذیذ گوشت گوسفند، کشمش و برنج(قابلی] در ضیافت صرف شد و دیگر خدمه ها همه رفتند، هر چند خدمه ها حقوق مساوی با میزبان و مهمانان دارند، در آنصورت جرگه شروع به تصمیم گیری میکند. اگر یکی از شرایط شمولیت در اجتماع پشتونولی داشتن نام نیک باشد در آنصورت هر پشتون برای حفظ آن آماده جنگیدن خواهد بود.

این عملکرد سیاسی قبل از همه با عث آن می شود که پشتونولی در برابر تحول بسیار مقاومت نشان دهد، البته این بدین معنی نیست که پشتونولی هیچ تغییری نمی کند. قبایل پشتون اصول خود را همواره بصورت روز در می آورند. چنانچه سه سال قبل منگلی های پکتیا تجربه انتقام گیری شانرا با وساطت پایان دادند. بدین وسیله یک مرد ضعیف مجبور شد که با ذبح یک گوسفند در پیش روی خانه یک همسایه قوی اش، قرض خونی خود را بپردازد. طوریکه سندیگول منگل در شهر گردیز می گوید:« ما بسیار یک دیگر خود را کشتیم».
تغییرات ضربتی بیشتر بر پشتونولی از بیرون وارد شده است. در مناطق شهری پاکستان و یا افغانستان که در آنجا ها ارگانهای دولتی بگونه ای فعال اند، سیمای پشتونولی کم رنگ به نظر می رسد و کسی کمتر به جرگه های قاضی قبیله که در شهر کویته قرار دارند، مراجعه میکنند. اما قوی ترین تهدید به پشتونولی از جانب اسلام سیاسی متوجه است. زیرا اسلام سیاسی در تلاش است که اعتبارخان جرگه را به ملا بسپارد وجای قوانین عرفی را شریعت بگیرد.

در یک هزار سال گذشته و بیشتر از آن سنت های قبیلوی پشتون با اسلام تقریباً همزیستی داشته است. با توجه به همزیستی سابقه دار میان شریعت و سنت های قبیلوی، خوانین پشتون و ملا ها اکثراً اصرار می ورزند که میان آن دو یعنی شریعت و عنعنات قبیلوی هیچ تضادی وجود ندارد. چنانچه مولوی سعید عضو شورای علمای قندهار می گوید:«شورا و جرگه در مقابل یکدیگر قرار ندارند. اگرقرار باشد یک مسئله را از طریق شورا حل و فصل کنید، عین کاریست که می توانید از طریق جرگه انجام دهید.جرگه علیه شورا قرار ندارد. اگر یک قتل اتفاق افتیده باشد، هدف راضی ساختن خانواده آسیب دیده است و بس».

هرچند در افغانستان دادگاه های شرعی ازدادگاه های عادی چندان فرقی ندارند، با آنهم دادگاه های شرعی می توانند بجای جرگه ها و عداوت های خونی، یک بدیل بشمار آیند. این دادگاه ها مانند جرگه ها برای حل و فصل یک موضوع می توانند برای فرد آسیب دیده پرداخت غرامات را از مجرم بطلبد. اما این داد گاه ها اگر موضوع غرامات را برای شخص آسیب رسیده فیصله نکند، در آنصورت می تواند مجرم را به مرگ و یا جزاهای سنگین دیگر محکوم کنند و این در حالیست که جرگه ها به این شیوه عمل نخواهند نمود».هرگاه یک دادخواه اگر به فیصله یک جرگه راضی نباشد وی می تواند خواهان برگزاری دادگاه شرعی شود. مطابق به گفته مولوی سعید:«هرگاه برادر مقتول از فیصله جرگه راضی نباشد در آنصورت وی می تواند به محکمه شرعی مراجعت کند.

اگر قتل غیر عادلانه باشد در آنصورت دادگاه شرعی حکم صادر خواهد نمود که قاتل باید کشته[قصاص] شود».

یک تفاوت بزرگ دیگر میان اصول پشتونولی و شریعت رفتار نسبت به زن است. از لحاظ شریعت اسلامی برای پایان دادن به یک منازعه زن به عنوان یک وسیله بکار گرفته نخواهد شد و بر خلاف اصول پشتونولی زن تا حدی از حق میراث برخوردار است. افزون بر آن شریعت اسلامی رواج های میراثی پشتونها در مورد ازدواج جبری بیوه برادر با برادر متوفا و یا برادرزاده اش را نمی پزیرد. اما مولوی سعید آنرا رد می کند«این چنین حالت در جا هایی اتفاق می افتد که مردم بیسواد باشند». در ادامه مولوی می گوید:« ما با سیستم ریش سفیدان قبیله[پشتونولی] مخالف نیستیم، اما آنها مجبور هستند راه اسلام را تعقیب نمایند. آنها می توانند جرگه را فراخوانند و قانون را اجرا کنند و اما این قانون حتماً باید شریعت اسلامی باشد».

هرچند پشتونها مردم شدیداً مذهبی اند، ولی آنها اکثراً ترجیح می دهند که رهبران شان قوانین قبیلوی[اصول پشتونولی] را تعقیب نمایند. اما در حالات استثنائی جنگ و خشونت که یک سرکرده قبیله نیاز به جمع آوری قبایل متفرق و یا نیم قبیله یی دارند در آنوقت آنها مجبورند همه را در زیر درفش جهاد متحد سازند.سیر اولف Sir Olaf در رابطه به جنگ قبیله مسعود شاخه یی از وزیری ها در قرن 19 نوشت که آنها می خواستند:« با تمام قیمت در برابر استیلا و حفظ شیوه زندگی عجیب و غریب شان مقاومت کنند. اما آنها برای اینکه به اهداف خود دست یابند، دست به کمک از خارج یعنی با رنگ پان اسلامیسم زدند».

طوریکه دیدیم در زیر درفش جهاد در سالهای 1980 تمام مردم افغانستان علیه شوروی ها متحد شدند. این را هم دیدیم که رهبران پشتون بگونه وحشیانه همتایان قبیلوی خویش را سرکوب کردند، اردوگاه های مهاجرین راقتل عام نمودند، رهبران جرگه ها[خوانین قبیله] راکه از ایشان دفاع می نمودند، نیز از دم تیغ گذراندند. در اوایل سالهای 1990 بعد از آنکه شوروی ها افغانستان را ترک گفتند سران جهادی سابق جنگ داخلی برپا کردند. اما پشتونها بار دیگر بدور اسلام جمع شدند. درین وقت یک دسته یی پشتونهای غلجایی نزدیک قندهار به سر کردگی ملاعمر که از حمایت پاکستان نیز برخوردار بودند و خود را طالبان می نامیدند، بیرق سیاه را بر افراشتند. بزودترین فرصت جوانان پشتون با کنار گذاشتن مخاصمات میان ملیشه یی همه به این جریان متعصب اسلامی پیوستند.
اما پس از آنکه طالبان نظم و امنیت را در سراسر کشور تامین کردند، پشتونها شروع به مخالفت با حاکمیت آنها نمودند. زیرا آنها با اجرای اعدام های اجتماعی و توهین به کرامت انسانی مورد نفرت مردم قرار گرفتند. باوجود جشن شوینستی طالبان و تمرد از wich pur یا قرض خشک، آنها برای زنان حق میراث قایل شدند.البته جای تعجب نخواهد بود که رنج های اکثریت زنان در تحت حاکمیت طالبان نه تنها کاهش نیافت بلکه زیادتر نیز شد.

هر چند برای مرگ طالبان در افغانستان ، هیچ کسی ماتم[رسمی [نگرفت ولی بعد از دو سال دوباره ستیزه جویی قوت گرفت. هر چند کاملاً عامل برگشت ستیزه جویی طالبان تا هنوز معلوم نیست ولی شگوفایی تریاک که یکی از منابع مهم در آمدر برای طالبان بشمار می آید و هم چنان دور نگهداشتن دهقانان پشتون از حکومت، می تواند یکی از دلایل ستیزه جویی باشد. عامل دیگر طوریکه سیر اولف قبلاً پیش گویی کرده بود اینست که اکثریت مناطق دور افتاده و سنتی پشتونها در مخالفت به حضور خارجی ها در افغانستان عامل شورش شمرده میشود.

در اواخر 2001 هزاران تن طالبان و صد ها عرب و پیروان اسامه بن لادن در آسیای میانه به مناطق قبایلی شمال پاکستان بشمول وزیرستان ریختند.برای شکار آنها جهت حفظ جان قوت های غربی و بمنظور جلوگیری از ورود آنها از مرز پاکستان به افغانستان از همانجاییکه قوت های شوروی در برابر مجاهدین پای شان لنگید، پاکستانی ها هشتاد هزار سر باز را در مناطق قبایلی مستقر نمودند.

متاسفانه استقرار این قوت ها به عوض موثریت نتایج منفی داد.طالبان موسوم به پاکستانی مربوط به ستیزه جویان وزیرستان قبیله عمده خانه مسعودی ها در آنجا شروع به کشتن سربازان دولتی نموده و چندین صد آنها را کشتند.این کشتار ها شباهت به کشتار پناهندگان کمپ ها دارند که زمانی توسط مجاهدین چندین صد ریش سفید پشتون به هدف تطبیق احکام شریعت نه قوانین پشتونولی قتل عام شدند.

اگر تاریخ واقعاً راهنماست باید پشتون های شمال پاکستان و جنوب افغانستان با ستیزه جویان اسلامی تا شکست قطعی آنان مبارزه کنند.اما به نظر می رسد که اینکار بخاطری ناممکنست، هر زمانیکه قوت های پاکستانی و یا غربی منطقه را ترک بگویند ستیزه جویان دوباره کشتار های خویش را با شیوه های قبیلوی از سر خواهند گرفت و میلیون ها انسان خارج از تسلط دولتهای شان باقی خواهند ماند.دولت های افغانستان و پاکستان در صورت موفقیت در پیکار کنونی شان در برابر تروریستان باید بجای قوانین پشتونولی و جهادیسم اسلامی یک بدیل دیگر را جستجو کنند.
برای اینکه تصور کرده باشیم چقدر زمان برای تطبیق این گزینه ها در بر خواهند گرفت، باید مثالNakband راکه یک ناحیه عقب مانده مربوط به پشاور پیشرفته ترین شهر پشتون هاست و دوساعت از اسلام آباد فاصله دارد، مورد توجه قرار داده شود. تاهنوز این ناحیه با مناطق ناهموار وترسناک قبایلی که قانون اساسی پاکستان در آنجا تطبیق نمی شود، کمی تفاوت دارد. شهروندان Nakband به استثنای برق که آنهم آنرا از منبع اصلی آن دزدی می کنند دارای کدام خدمات دولتی دیگری نیستند. حتا تا 20 میلی این منطقه یک نیمه شفاخانه هم وجود ندارد.پشتونولی با یک مقداری کمی از شریعت اسلامی، قانون جاری زندگی اجتماعی در Nakband را تشکیل می دهد.عداوت های خونین با فیر راکت ها که باعث شکستن سکوت شبهای تاریک میشوند یک پدیده عادی زندگی روزمره درینجاست. حکومت هیچ نوع تلاشی مداخله برای جلوگیری از همچو منازعات نمی کند. یک باشنده Nakband که با موهای دراز چرب شده در کنار یک سرک گلی ایستاده است می گوید که از لحاظ تیوری پولیس شهری اجازه ورود به این منطقه را دارد و اما مردم محل اجازه داخل شدن به آنها نمی دهند.ازینرو پولیس نیرو های خود را ازین منطقه در سال 1998 کاملاً بیرون کشیدند.

جنگ افغانستان : از برژنف تا گرباچف

نوشتهء اناتولی لوپاتین

ترجمهء عظیم بابک از متن روسی مقالهء

بتاریخ 15 فبروری نیروهای شوروی از افغانستان خارج گردید. درینروز طولانی ترین جنگ در تاریخ اتحادشوروی برای آن کشور پایان یافت.این جنگ طاقت فرسا 9 سال ویک ماه و هزده روز دوام کرد.525 هزار سرباز وافسر ارتش شوروی ،90 هزار کارمند نظامی کی جی بی (کمیتهء امنیت دولتی) و5 هزار کارمند نظامی و مامورین وزارت امور داخله درین جنگ سهم گرفتند .

در جنگ افغانستان 14453سرباز وافسر کشته شد .تعداد تلفات جنبی (معلولیت،جراحات ،امراض و امثال آن) به 469685 نفر میرسد .

برای ارایه پاسخ به این پرسش که آیا ضروربود تا قوا در دسمبر سال 1979 به افغانستان داخل گردد؟باید واقعیتهای مشخص تاریخی آن زمان را درک کرد نه اینکه تابع احساسات وعواطف قابل درک گردید که درین اواخر بعضی از محققان به آن مبادرت میورزند .

هر انسان دارندهء عقل سلیم باید درک کند که زعامت اتحاد شوروی این تصمیم را برمبنای تحلیل وضع بین المللی موجود در آن زمان ،اتخاذ کرد. در سالهای دههء هفتاد وضع در مرزهای جنوبی کشور به نفع اتحاد شوروی انکشاف نمییافت. ما با چین مناسبات دشواري داشتیم که در آستانهء منازعات جنگی بود. مناسبات ما با ایران متشنج بود.اقدامات ایالات متحدهء امریکا در منطقه امنیت مارا بیشتر وخیم میساخت.روزنامهء "نیو یارک تایمز در تاریخ 11 جون 1971 نوشت :مشخصهء اساسی دوکتورین نکسن(طرح رییس جمهور آنوقت امریکا.مترجم)عبارت از تلاش برای حفظ حضور سیاسی و نظامی در امور آسیا است....پیشبرد جنگ بوسیلهء دیگران ، کمک تسلیحاتی... ازینرو واشنگتن به ارسال و اعطای کمک به پاکستان ادامه میدهد ".

بدینسان تا حدود اوایل دههء 70 در سرحدات جنوبی، کشور ما کما فی السابق دارای روابط حسنه تنها با افغانستان بود.اما درین کشور رویدادهایي در حال نضج بود که بزودی پیامدهایی را که بکلی از چارچوب این کشور دور بود ، ببار میاورد.در تاریخ 17 جون 1973 کودتای نظامی در افغانستان اتفاق افتاد که درنتیجهء آن محمد ظاهر شاه سرنگون گردید.در کشور نظام جمهوری اعلام گردید که در راس آن محمد داود صدر اعظم سابق وعضو خانوادهء سلطنت قرار داشت.قابل تذکر است که متخصصین شوروی در مورد افغانستان به این رویداد توجه ضروری معطوف نداشتند. تغیر حکومت در نزد ما "رویداد ضمنی شرقی" پنداشته میشد.اما بدنبال این رویداد عملیات نیروهای معین در داخل وخارج کشور آغاز گردید .

درین هنگام در درون کشور جنبش ملی- دموکراتیک وجریان سیاسی-اجتماعی یعنی جنبش بنیادگرای اسلامی پدیدار وبه زودی نیرومند گردیدند.درینوقت ایالات متحدهء امریکا به گونهء جدی در افغانستان نفوذ کرده بود. اف. بونوسکی نویسندهء امریکایي در کتاب خود تحت عنوان "جنگ مرموز واشنگتن بر ضد افغانستان" یاد آور گردید که سی آی ای حتی در سال 1973 دست به تحمیل فشار بر حکومت افغانستان بمنظور وادار ساختن آن به اتخاذ موقف ضد شوروی زد .

در عرصهء دسایس ضد دولتی برفرقهء نظامی "جوانان مسلمان" اتکا صورت میگرفت. پس ازآنکه در دسمبر سال 1973 توطئه به ضد رژیم محمد داود افشا گردید،افراد سهیم دران در پاکستان پناهنده شدند. در اردوگاه های مخفی پاکستان پرورش 5000 بنیاد گرای افغانی که هستهء نیروهای ضد دولتی افغان را میساختند ، سازمان دهی گردید. در ماه جولای سال 1975 هواداران گلبدین حکمتیار وبرهان الدین ربانی جهاد بر علیه "رژیم ملحد" محمد داود را اعلام کردند.دربعضی ولایات کشور شورشهای جنگی به راه انداخته شد.اما آنها موفق نشدند تا قیام نظامی را در سراسر کشور به راه بیاندازند. بدینسان نظر موجود مبنی بر اینکه انقلاب ثور 1357 در افغانستان موجب جنگ چندین سالهء داخلی گردید قابل تایید نیست .

کودتای نظامی ثور 1357 که در جریان آن رییس جمهور محمد داود وحلقهء افراد نزدیک به او به قتل رسید ودرنتیجه آن قدرت به حزب دموکراتیک خلق افغانستان برهبری نورمحمد تره کی انتقال یافت، برای زعامت شوروی کاملا غیر مترقبه بود.در واشنگتن هم سراسیمگی وتعجب حکمفرما گردید. سازمان سی آی ای در آستانهء رویداد های ایران توجه کافی به افغانستان معطوف نداشت وکودتای درحال آماده گی را از نظر دور انداخت .

در تاریخ 30 اپریل سال 1978 مسکو رژیم جدید را به رسمیت شناخت. به رسمیت شناختن رژیم چه ازلحاظ ایدئولوژیک وچه ازلحاظ عنعنات روابط تاریخی توجیه گردید.برای اتحادشوروی این نکته مفید پنداشته میشد که اگر در مرزهای جنوب خود متحد نزدیک نداشته باشد حد اقل همسایهء نیک داشته باشد .اما در اولین سال انقلاب ثور ضعف یا باریکی پایگای اجتماعی آن هویدا گردید.انکشاف بعدی رویدادها درین کشور نشان داد که الهام دهندهگان وطراحان انقلاب برنامهء دقیق دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی وتجربهء عملی دولتمداری را نداشتند.خودخواهی های بعضی از رهبران حزب اختلافات درون حربی را تقویت میکرد و دادن شعار های سوسیالستی مبارزهء بنیادگراه های مسلمان بر علیه ء حاکمیت جدید را شدت می بخشید .

در ماه مارچ سال 1979 اغتشاش ضد انقلابی در ولایت هرات رخ داد . زد وخوردهای مسلحانه در سایر ولایات کشور اتفاق افتاد. واشنگتن به علت از دست دادن ایران سمتدهی سیاست خارجی خود برای منطقه را تغیرمیدهد. تلاش میکند تا از رویداد های افغانستان در مبارزه برعلیه اتحاد شوروی به مقیاس حد اکثرنفع برداری کند.کمکهای نظامي خود را به پاکستان افزایش میدهد، در صدد نزدیکی با چین میشود.امریکا از تعهدات خود در مورد شرق میانه انصراف میورزد ومذاکرات در پیرامون اوقیانوس هند را قطع میکند .

بعد از حوادث هرات (قابل یاد آوری است که در جریان شورش دوتبعهء اتحاد شوروی کشته شد) حکومت افغانستان بصورت دوامدار از حکومت اتحادشوروی تقاضای کمک نظامی میکرد.چنین تقاضا ها ار ماه مارچ تا ماه دسمبر 1979 تقریبا بیست بار صورت گرفت. زعامت اتحاد شوروی این تقاضا های حکومت افغانستان را چند بار مورد مطالعه قرار داد. اما با وجود پیچیده شدن اوضاع در داخل واطراف افغانستان به این تقاضا ها پاسخ رد داد .

در ضمن وضع در افغانستان بصورت دوامدار دشوار میگردید.اپوزیسیون مسلح کابل را در محاصره میکشید.در کابل مبارزه بین رهبران حزب دموکراتیک خلق افغانستان شدت کسب میکرد.در ماه سپتمبر سال 1979 در نتیجهء توطئهء درون حزبی تره کی به قتل رسید .

در ماه اکتبر ونومبرسال 1979 دفتر سِاسی کمیتهء مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی مسایل افغانستان را عملا بصورت متدوام مورد بحث قرار میداد.افراد عالی رتبهء کی جی بی و وزارت دفاع منظما بین کابل ومسکو در سفر بودند. بالاخره درتاریخ 12 دسمبر سال 1979 در دفتر کار لئونید برژنف بیوروی سیاسی بمقصد استماع گزارشات یوری آندروپوف رییس کی جی بی دیمتری اوستینوف وزیر دفاع و آندری گرومیکو وزیر خارجه تشکیل جلسه میدهد. آندری گرومیکو در مورد اعزام قطعات محدود قوای شوروی به افغانستان برای" رساندن کمک ومساعدت در مبارزه بر علیه تجاوزات خارجی ...و بر اساس اشتراک منافع هردو جانب در مسایل امنیتی" تصمیم اتخاذ میکند .

اکنون میتوان استنتاج کرد که این تصمیم نخست بوسیله مداخلهء نیروهای امپریالستی در امور افغانستان و

تهدیدات بر مرزهای جنوبی کشور ما تحمیل گردید. ثانیا باید مانع استقرار رژیم تروریستی امین میگردید وازمردم افغانستان در برابر کشتار های جمعی او دفاع صورت میگرفت.ثالثا چنین تصور میگردید که استفاده از قوای شوروی در سایر کشور ها) هنگری، چکوسلواکیا) عواقب داخلی وبین المللی را در قبال نخواهد داشت. طبعا هنگام اتخاذ تصمیم در مورد استعمال نیروی نظامی بر موازین حقوق بین الدول یعنی معاهدهء بین دولتهای افغانستان و اتحاد شوروی منعقدهء 5 دسمبر سال 1978 تاکید صورت میگرفت. درآن آمده بود که "طرفین متعاقدین برای تحکیم قدرت دفاعی آنها همکاری در ساحهء نظامی را دوام میدهند ." به نظر من در اتخاذ تصمیم یک ویژه گی دیگر نیزنقش داشت. و آن موجودیت "کیش شخصیت رهبر" در آن سالها ست. و این به معنای صلاحیت عام وتام منشی عمومی بود که تصمیم وی در آنوقت مورد مباحثه قرار نمیگرفت. بدو ن شک شیوه اتخاذ چنین تصمیم سرنوشت ساز، عدم اعتنای کامل به نظریات تحلیل گران و محققان درین مسئله ونادیده گرفتن آرای عامه و در نهایت ارگانهای قانونگذار شوروی به خودی خود موجب چیز دیگری جز تقبیح آن نمیگردد. اما این مسئله را ما امروز چنین به بحث میگیریم. درآنوقت یعنی در سال 1979 در کشور ما کمتر کسی را میتوان سراغ داشت که میتوانست نظر دیگری (مغایر نظر بیوروی سیاسی) ارایه بدهد.درینمورد من از دو مثال یاد آور میگردم .
کاملا روشن است که ستر درستیز وزارت دفاع اتحاد شوروی بصورت قطع مخالف اعزام قوا به افغانستان بود.اما ازین مخالفت چه حاصلی بدست آمد؟ستر جنرال مایوروف حکایت میکند:"از جریان ملاقات محرم بااوگراکوف(مارشال اتحادشوروی ، لوی درستیز قوای مسلح شوروی در سالهای 1977-1984) بمن واضح گردید که او در جلسه بیوروی سیاسی در مورد تصمیم گیری در مورد اعزام قوا به افغانستان قاطعانه مخالفت کرد واعلام نمود: "ما تمام اسلامیزم شرق را به قیام بر ضد خود بر می انگیزیم واز لحاظ سیاسی در تمام جهان بازنده میشویم".آندروپوف حرف اورا قطع کرد وگفت:"شما مصروف وظایف نظامی خود باشید .ومسایل سیاسی مربوط به ما ،حزب ولیوند ایلیچ است." و اما ادوارد شوارنادزه وزیر خارجه ء سابق شوروی در پاسخ به ژورنالیستان در ماه دسمبر سال 1991 چنین اظهار داشت:"زمانیکه تصمیم در مورد اعزام قوا اتخاذ گردید برای من ودیگران لازم بود تا با صدای بلند میگفتیم که اشتباه جبران ناپذیر با عواقب دشوار صورت میگیرد.درآنزمان من توان وشهامت آنرا نداشتم.با آنکه من ده ها بار در پلینومها (جلسات) وکنگره های حزب بیانیه دادم.من نمیتوانم خود را برائت بدهم.حتما سایر همفکران من هم چنین نظر دارند.باید حقیقت را میگفتیم .طبعا آسیب میدیدیم.اما فرق نداشت.مردم در افغانستان جان دادند.باید میگفتیم.من اعتراف میکنم. وجدانم مرا آزار میدهد ."
تاریخ خروج قوای شوروی از افغانستان یکی از دلایل روشن حاکی بر آنست که تصمیم هجوم نظامی به افغانستان بوسیله رهبری شوروی در دسمبر سال 1979 اشتباه بود.خروج قوا نشان داد که جنگ را میتوان آغار کرد اما پایان دادن آن مشکل است .
من قبلا یادآور گردیدم که تنها ستر درستیز وزارت دفاع شوروی بر علیه اعزام قوا به افغانستان اظهار نظر کرد.انگیزه هاو دلایل ستر درستیز کاملا مقنع بود :رهبران افغانستان منازعات داخلی خود را باید خودکاملا مستقل حل کنند.اعزام قوا موجب سقوط اعتبار ما در برابر مردم شوروی ،مردم افغانستان و جامعهء جهانی میگردد. به احتمال قوی اقامت قوای نظامی شوروی درین کشور عملیات جنگی مخالف را تحریک میکند.شناخت ضعیف از رسوم وعنعنات مردم افغانستان وخصوصیات اسلام و روابط قومی-خونی وقبایلی عسکر شوروی را در وضع خیلی دشوار قرار میدهد .
درست چند ماه بعد ازاعزام قوا به افغانستان پیش بینی ستر درستیر درست ثابت میگردید. به زودی شوروی های شامل در جنگ در مورد نادرستی تصمیم حکومت شوروی مبنی بر اعزام قوا اظهار نظر کردند. سرمشاور نظامی شوروی در سالهای 1980 و1981 ستر جنرال مایوروف در مورد ملاقات خود با دگر جنرال محمد حسین پدر بیرک کارمل رییس دولت افغانستان مینگارد: من به او گفتم ": هرچه باشد دیر یا زود ما پیروز میشویم".جنرال افغان محمد حسین جواب میدهد ":نه،افغانستان را نمیتوان مغلوب ساخت.افغانستان را میتوان خرید.اما شما فقیر تر از سلاطین نفت وفقیرتر ار امریکا هستید..."بعد ار چند مدتی جنرال خلیل (بعدا معاون وزیر دفاع افغانستان) و لایق وزیر امور اقوام وقبایل در کابینهء بیرک کارمل درملاقات با مایوروف همین نظر را اظهار داشتند.جنرال خلیل گفت:قوای شوروی باید از افغانستان بیرون کشیده شود. پیروزی وجود ندارد.حتی بعد از ده،پانرده وبیست رمضان مبارک پیروز نمیگردیم".(منظور از سرگیری عملیات شورویها پس از ختم ماه مبارک رمضان است.مترجم (در اواسط سال 1980 اکادمیسین ارباتوف و ژوکوف مفسر سیاسی روزنامهء پراودا توانستند با لیوند برژنف ملاقات کنند وبه اوپیشنهادی را در مورد خروج قسمی قطعات محدود شوروی از افغانستان ارایه بدارند. به زودی پس از کنگره ئ حزب بتاریخ 22 مارچ در جلسه ای تحت زعامت آندروپوف که درآن مسایل افغانستان مورد بحث قرار گرفت،متخصصین نظامی در مورد ضرورت خروج چند مرحله یي قوا از افغانستان اظهار نظر نمودند.این پیشنهاد عکس العملی را در قبال نداشت.اما در خزان سال 1981 بیوروی سیاسی پیشنهاد آندری گرومیکو وزیر خارجه در مورد سازماندهی جریانات تکمیلی بمنظور خروج قوای شوروی از افغانستان را تایید کرد. ازین موقف سازندهء زعامت شوروی درسازمان ملل متحد تذکر بعمل آمد.در اواخر سال 1982 هنگام مراسم تدفین لیوند برژنف،آندروپوف رهبر جدید حزب ودولت با ضیا الحق رییس جمهور پاکستان ملاقات کرد.درجریان ملاقات روی مسایل افغانستان تماس صورت گرفت .
در تاریخ 28 مارچ سال 1983 یوری آندروپوف در ملاقات با سرمنشی ملل متحد در مورد حل صلح پسند مسئله ئ افغانستان آرزومندی خود را اعلام نمود.اما تلاش رهبری امریکا مبنی بر نفع برداری سیاسی حد اکثر از معضلهء افغانستان ومجبور ساختن قوای شوروی به پیشبرد عملیات جنگی نقش میانجیگرانه ئ ملل متحد را دشوار میساخت.بعد از مرگ آندروپوف در فبروری سال 1984 نقش میانجیگرانهء ملل متحد برای تخفیف معضله ئ افغانستان خیلی کاهش یافت. علاوه بر آن سی آی ای مصرانه مجاهدین را به اجرای حملات به ازبکستان وتاجکستان تحریک میکرد که چنین تلاشها نیز صورت گرفت .
در ضمن در نتیجهء کاهش تدریجی خصومت در مناسبات شوروی وامریکا در سالهای 1985-1986در بن بست افغانستان نوری درخشید.در خزان سال 1985 میخائیل گرباچف در مسکو عزم خروج قوای شوروی را به بیرک کارمل و سایر رهبران افغانستان اعلام نمود.و واقعا در ماه اکتبر سال 1986 بر اساس تصمیم حکومت شوروی ششقطعهء جنگی شوروی از افغانستان خارج گردید: یک فرقهء تانک،دو فرقهء زرهدار،و سه قطعهء دافع هوا که شامل 8،5 هزار نفر میگردید .
در ضمن ، روند مذاکرات ژنو درمورد مسئلهء افغانستان زیر چتر ملل متحد که در سال 1982 آغاز گردیده بود وبا کندی پیش میرفت در سالهای 1985-1986 ادامه یافت وبالاخره بتاریخ 14 اپریل سال 1988 با عقد قرداد بین نماینده های معتبر سیاسی افغانستان وپاکستان و ایالات متحدهء امریکا واتحاد شوروی بعنوان تضمین کنندگان تطبیق سیاست تنظیم کنندهء منازعه چند سالهء افغان، پایان یافت .
بر اساس این توافقات از تاریخ 15 می سال 1988 خروج چند مرحله یي قوای شوروی از افغانستان آغاز گردید. به تاریخ 15 فبروری سال 1989 آنچنانکه در توافقات ژنو تعین گردیده بود،آخرین واحد های نظامی شوروی تحت قوماندهء جنرال بوریس گروموف از افغانستان خارج گردیدند.

نویسنده :
Jean Zieger

اکتبر ۲۰۰۲

مزدوران سر سپرده و کارآ
تصویري گروهي از بانک جهاني

نهادهاي مالي بين المللي مانند سازمان تجارت جهاني، صندوق بين المللي پول، بانک جهاني ،... به مثابه قلب استراتژيک « جهاني شدن ليبرالي » عمل مي کنند. ژان زيگلر، نويسنده اين مقاله با طنزي گزنده نشان مي دهد که علي رغم شکست هاي دردناک و فاجعه آميزعملکرد اين نهادها براي جهان سوم، چگونه رهبران آنها (و در اين مقاله بويژه مسئولين بانک جهاني)، هرروز نظريه هاي توجيه کننده جديدي ميآفرينند و جهت خطابه هاي اعتراض آميزمخالفين را به نفع خود تغيير مي دهند و در نهايت موفق مي شوند که مسير حرکت اين ارگانها را همواره در چارچوب «توافقهاي واشنگتن » ثابت نگه دارند.

سالهاي طلايي بانک جهاني در اواخر دهه۱۹٦۰ و اوايل دهه ۱۹۸۰ بود (۱). ربرت مک نامارا (Mc Namara) وزير جنگ پيشين دو رئيس جمهوري آمريکا، يعني جان فيتز جرالد کندي و ليندن جانسون، رياست اين بانک را از سال ۱۹٦۸ تا ۱۹۸۱ بر عهده داشت. تحت رياست وي، حجم وامهاي اين بانک از يک ميليارد دلار به ۱۳ ميليارد دلار رسيد. شمار کارکنان چهار برابر و بودجه و هزينه هاي اداري ۳٫٥ برابر شد. به کمک آقاي اوژي رتبرگ (Rotberg)،خزانه دار وقت، مک نامارا موفق مي شود ازبازارهاي مختلف سرمايه ملي نزديک به ۱۰۰ ميليارد دلار وام بگيرد. طنز تاريخ آنکه بخش عظيمي از اين پول از طريق بانک داران سوئيسي به دست آمده بود. همان بانک داراني که قسمت اساسي سرمايه هاي فراري حکام خودکامه و اقشار انگلي آفريقا، آسيا و آمريکاي لاتين را کنز مي کنند. بر اساس گفته هاي جري ماندر (Jery Mander) نويسنده کتاب « در برابر موج فزاينده مک نامارا طي رياست بانک جهاني شمار بيشتري انسان کشته تا زماني که وزير جنگ آمريکا و مامور قتل عام در ويتنام بوده است ». شرم آگين از نقشي که طي جنگ ويتنام ايفا کرده بود، مک نامارا با رفتن به کمک فقراي جهان سوم خواسته به نوعي گذشته خود را جبران کند. او با تکبر يک معتقد مذهبي واقعي و به عنوان تکنوکراتي کاردان مشغول به کار شد. وي در کتاب «تفکري درباره گذشته : تراژدي ويتنام و درس هاي آن » (۲) مي گويد : « من با ضريب گذاري بر روي پديده ها زباني را مي يابم که به کمک آن مي توان به استدلال دقت بيشتري داد. همواره اعتقاد داشتم که هر چه مسئاله مهمترباشد ، بايد شمار تصميم گيرندگان کمتر شود. با اعتماد به اعداد، مک نامارا کشورهاي جهان سوم را تحت فشار قرار داد تا شرايط وام هاي بانک جهاني را بپذيرند و پس اندازهاي سنتي خود را چنان تغيير دهند که به بهترين وجهي به مثابه اقتصادي تخصصي در خدمت تجارت جهاني قرارگيرد. آن کشورهايي که اين شرايط را نمي پذيرفتند به حال خود رها مي شدند.» .ا و کمي بعد مي افزايد : « تحت پافشاري هاي وي ، کشورهاي بي شماري انتخاب ديگري به جز قرار گرفتن در زير مهميز بانک نداشتند. مک نامارا ديگر همانند آنچه در ويتنام صورت گرفته بود دهکده ها را با هدف « نجات » آنها تخريب نمي کرد بلکه کل اقتصاد کشور را نابود مي ساخت. به اين ترتيب، جهان سوم در حال حاضر داراي سدهاي بزرگ درهم شکسته است، جاده هاي ويران شده اي که ره به هيچستان مي برند، ساختمان هاي بزرگ اداري که هيچکس در آنها نيست، جنگلها و روستاهايي که از بين رفته اند و قرضهاي عظيمي که هرگز قادر به بازپرداخت آنها نخواهند بود. هر قدر هم که ويراني و کشتاري که توسط اين مرد در ويتنام صورت گرفته عظيم باشد، به پاي آنچه دردوران رياستش در بانک جهاني انجام گرفته ،نمي رسد. رئيس کنوني بانک جهاني مردي است از اهالي استراليا که ٦۸ سال دارد. او داراي موهاي سپيد، نگاهي زيبا ولي غمگين است. وي جيمز ولفنسون (James Wolfenson)نام دارد. از لحاظ سرنوشت و استعدادهايش مردي است استثنايي. وي قبلا در وال استريت بانکدار بوده است، چندين ميليارد ثروت دارد، وباطنا نظريه پرداز، عميقا امپرياليست و در عين حال يک هنرمند تمام عيار است. در ابتدا پيانو مي نواخت و اکنون نوازنده ويولون سل است. افزون بر آن مولفي پرکار است. به همين دليل وي را « پيانيست » نام نهاده اند.

فعاليت هاي پرومته وار (٤) و چند شکلي

در حالي که مزدوران سازمان تجارت جهاني، جريان هاي تجاري را نظارت مي کنند، مزدوران بانک جهاني و صندوق بين المللي پول ناظر جريان هاي مالي هستند. اين دونهاد بين المللي مهمترين نهادهايي هستند که به نام برتن وودز (Berton Woods) خوانده مي شوند. آنچه به نام « بانک جهاني » اطلاق مي شود زياد دقيق نيست. نام رسمي اين نهاد « گروه بانک جهاني (The World Bank Group)است که « بانک بين المللي براي بازسازي و توسعه »، « کانون بين المللي براي توسعه »، « شرکت مالي بين المللي »، آژانس چند جانبه جهت سرمايه گذاري » و سرانجام « مرکز بين المللي براي اداره درگيريهاي سرمايه گذاري » را در بر ميگيرد. در نشريات داخلي اين نهاد، بانک جهاني به مجموعه « بانک بين المللي براي بازسازي و توسعه » و « کانون بين المللي براي توسعه » خطاب مي شود. ما نيز در اين مقاله همين نام گذاري را بر مي گزينيم. سه نهاد ديگر به دليل اين که داراي عملکرد

محدود و جنبي نسبت به مطالب ارائه شده در اين مقاله هستند در اينجا در نظر گرفته نشده اند. شمار كاركنان گروه بانك جهاني از ۱۰ هزار نفر فراتر مي رود. اين گروه احتمالا نهادي است كه از تمام ارگانهاي ديگرمشابه، مردم را بيشتر درباره برنامه ها و فعاليتهايش آگاه مي كند. جرياني تقريبا مداوم از آمار، دفترچه هاي توضيح دهنده، تحليلهاي نظري از دژبتوني و شيشه اي خيابان نورث وست (North West) شماره ۱۸۱۸ به بيرون سرازير ميشود. بانك جهاني بر روي سياره ما قدرتي عظيم، فعاليتي پرومته وار و چند شكلي را اعمال مي كند. تنها اين بانك است كه به كشورهاي فقير وام اعطا مي كند. فقط طي دهه گذشته، حجم وامهاي درازمدتي كه اين بانك به كشورهاي جهان سوم اعطا كرده است از ۲۲۵ ميليارد دلار فراتر رفته است. از طريق اعتبار براي سرمايه گذاري، اين بانك ضامن ايجاد بناهاي زيرساختي است و در برخي از موارد كسر بودجه كشوري بسيار فقير مثل نيجريه را نيز به عهده مي گيرد (گرچه د راين رابطه در مقام دوم پس ازكشورهاي اهداكننده كمك مالي در چارچوب قراردادهاي دو جانبه،قرار دارد) . اين بانك هم چنين هر ساله پشتيباني مالي از صدها طرح توسعه را بر عهده دارد. با تكيه بر تخصص حرفه اي ، اين نهاد توانسته وضعيتي را به جهانيان تحميل كند كه بمثابه آخرين امكان وام گيري ، به حساب آيد. نهادي كه در موقعيتي قرار مي گيرد كه مي تواند شرايط خود را به وام دهنده تحميل كند. چه نهاد ديگري به جز بانك جهاني آماده است حتي وام كوچكي به كشورهايي مانند چاد، هندراس، مالاوي، كره شمالي يا افغانستان اعطا كند؟ پيوند بين بانك جهاني و وال استريت البته استراتژيك است. بانك جهاني تا كنون چندين بار برخي از نهادهاي مالي را كه ناشيانه در عمليات سوداگري در اينجا و آنجا در قاره هاي ديگر شركت كرده بودند، نجات داده است. طي فعاليت روزانه اش، اين نهاد بر اساس معيارهاي مطلقا بانكي عمل مي كند. منشور آن صريحا هر نوع شرط گذاري سياسي وغيره را حذف مي كند. مع ذالك عملكرد آن بيش از هر چيزمتاثر از مفهوم كلي و غيربانكي وكاملا ايدئولوژيكي است كه « توافقهاي واشنگتن » نام دارد (٦). اين بانك هر ساله رساله گونه اي به نام « گزارش توسعه جهاني (Report The World Development) » چاپ مي كند. اين گزارش نزد محافل دانشگاهي و سازمانهاي وابسته به سازمان ملل متحد داراي اعتبار است و تلاش بر اين دارد كه سر فصل هاي اصلي اي كه بتواند چند صباحي بخش هاي مختلف سازمان ملل متحد، دانشگاه ها و فراسوي آنها، افكار عمومي را به خود مشغول دارد، مشخص كند. اين گزارش مهر ونشان شخصي رئيس بانك يعني آقاي جيمز ولفنسون را بر خود دارد. گزارش سال ۲۰۰۱ اين بانك با چنين اعتقاداتي آغاز مي شود : « بزرگترين چالش براي بشريت فقر در دنيايي غني است (۷).» نظريه پردازان بانك جهاني به گونه اي سنتي نرمش نظري قابل تحسيني از خود نشان مي دهند. با وجود شكست هاي آشكار نهادشان طي پنج دهه گذشته، اين نظريه پردازان از بازآفريني نظريه هاي توجيه كننده دست نكشيده اند. براي هر مساله اي پاسخي دارند. خستگي ناپذيرند و سيزيف وارگارها را به جلو ميبرند (۸). بياييد آنها را با هم از نزديك بررسي كنيم. در زمان رياست مك نامارا، نظريه غالب بانك جهاني « نظريه رشد » بود. بر اساس آن، « رشد » برابر با « پيشرفت » بود كه به « توسعه » و سرانجام به « خوشبختي براي همگان » مي رسيد. سپس در سال ۱۹۷۲، نخستين موج مخالفت با اين نظريه توسط دانشمندان كلوپ رم با مضمون « رشد بي حد سياره را نابود مي كند »، پديدار شد. نظريه پردازان بانك جهاني بلافاصله واكنش نشان دادند : « دانشمندان گرانمايه، واقعا حق با شماست. از اين پس بانك جهاني همه تلاش خود را براي " توسعه تلفيقي" به كارخواهد برد. » . به عبارت ديگر، بانك جهاني تنها رشد توليد ناخالص داخلي يك كشور را در نظرنخواهد گرفت بلكه نتايج اين رشد را در رابطه با ديگر بخشهاي جامعه نيز مورد بررسي قرار خواهد داد. اين چنين است كه پرسش هايي زير در مقابل بانك قرارگرفت : آيا رشداقتصادي متعادل است ؟ چه نتايجي بر روي توزيع داخلي درآمد خواهد داشت ؟ آيا رشد بيش ازحد سريع مصرف انرژي در يك كشور ، خطري براي ذخيره هاي انرژي سياره در بر نخواهد داشت ؟ و غيره سپس گزارش انتقاد آميز ديگري عليه سرمايه داري لجام گسيخته به چاپ رسيد. از آن جمله گزارش هاي پژوهش گراني بود كه رياست آنان را گروه هارلم برانتلند (Gro Harlem Bruntland)و سپس ويلي برانت بر عهده داشتند. اين انتقادها متوجه جنبه اقتصادگراي بانك جهاني ميشد و خواستار توجه به شاخص هاي غيراقتصادي ديگري مانند آموزش و پرورش، بهداشت، احترام به حقوق بشر بود و از بانك انتقاد مي كرد كه به اين شاخص ها توجه نمي كند. بانك جهاني بار ديگر واكنش فوري نشان داد و نظريه با شكوهي درباره نياز به « توسعه انساني » ارائه داد. مرحله جديدي از اعتراض پديدار شد. جنبش سبزها شدت گرفت و تاثيرش در همه اروپا و آمريكا فزوني يافت. سبزها مي گفتند اين كافي نيست كه تنها به نشانه هاي مرسوم توجه كرد و يا حتي شاخص هاي توسعه انساني را در مد نظر داشت. بايد اثرات مداخله توسعه را در درازمدت در محيط زيست پيش بيني كرد. نظريه پردازان بانك جهاني فورا حس كردند كه جهت باد در حال عوض شدن است. بنابراين، از اين پس آنان نيز از طرفداران پروپا قرص « توسعه پايدار » شدند. در سال ۱۹۹۳ در شهر وين كنفرانس جهاني درباره حقوق فرد برگزار شد. ملل جهان سوم توانستند علي رغم تمايل آمريكايي ها و برخي ازكشورهاي اروپايي به رسميت شناختن « حقوق اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي » را تحميل كنند. اعتقادي بر اين «انقلاب» حكم فرما بود : يك فرد بي سواد نسبت به مساله آزادي مطبوعات كاملا بي اعتناست. پيش از توجه به حقوق مدني و سياسي و بنا بر اين به حقوق دموكراتيك مرسوم، واجب است حقوق اجتماعي، اقتصادي و فرهنگي رعايت شود. پس از اين تاريخ، جيمز ولفنسون، گزارش پشت گزارش و بيانيه پشت بيانيه به چاپ رساند كه بانك جهاني صدالبته پيشگام جهاد براي به ثمر رساندن حقوق اقتصادي، اجتماعي و فرهنگي است. سپس در سپتامبر ۲۰۰۰ در پراگ، « پيانيست » ما سخنراني تاثيرانگيزي را در اين باره ادا كرد.

استاد مبهم گوئي

يكي از آخرين شعبده بازي هاي روشنفكران خدمتگزار سازمان بانك جهاني درباره « توسعه خود يار» است كه مبتني بر رشد اقتصادي و اجتماعي كنترل شده، توسط خود قربانيان توسعه نيافتگي است. با وجود اين، هيچ يك از بيانيه هاي پي در پي بانك جهاني نتوانسته است به گونه اي پايدار اين امر آشكار، يعني شكست روشن استراتژيك « توسعه »اي، كه در پرتو اوامر بانك جهاني بوجود آمده است را پنهان كند. چه بايد كرد ؟ بانك جهاني هيچ وقت از نوآوري در نمي ماند. از اين پس بانك جهاني براي دفاع از خود دست به دامن توجيه شرائط مي شود و علل مخففه را پيش مي كشد و وضعيت بوجود آمده را محدوم ميداند. عنوان سخنراني ايراد شده توسط نايب رئيس روابط خارجي بانك جهاني در ماه آوريل ۲۰۰۲ در سالن شماره ۱۱ مقر سازمان ملل در ژنو در برابر مديران سازمان تجارت جهاني چنين بود : « آيا كمك هاي اعطا شده براي توسعه كشورهاي جهان

سوم به دست فقراي اين كشورها مي رسد ؟» پاسخ به اين پرسش نايب رئيس عالي رتبه چنين بود : « هيچ كس چيزي در اين مورد نمي داند. » جهت پخش سخنان گهربار بانك جهاني، جيمز ولفنسون از وجود برخي از پيامبران كه با وسواس زياد برگزيده شده اند، استفاده مي كند. همان نقشي را كه ژزويتها، نخستين مبلغين مذهبي، براي كليساي كاتوليك بازي كردند، فرستادگان جناب پيانيست براي بانك جهاني ايفا مي كنند. اين « فرستادگان ارباب » ماموريت هاي گوناگوني را انجام مي دهند. مثلا در شهر لاگوس، پايتخت نيجريه، قدرت بزرگ نفتي و يكي از فاسدترين كشورهاي جهان، جيمز ولفنسون دفتري به نام (good governance دولتمداري مناسب) براي كنترل فساد دايرِ كرده است. مسئول اين دفتر، اطلاعاتي را كه از افراد عادي، جنبش هاي اجتماعي، تشكيلات غير دولتي، كليسا ها، سنديكاها و يا كارمندان دولتي به ستوه آمده به دست مي آيد جمع آوري مي كند. او شاهد به حراج گذاشتن كاذب كارگاه هاي بزرگ منطقه اي، پرداخت رشوه هاي زير ميزي توسط مديران منطقه اي شركت هاي فراملييتي به وزراي كشور ، سوء استفاده از قدرت توسط اين يا آن حاكم خودكامه در ازاي دريافت حقوق هاي كلان و مشكوك، است. كوتاه سخن، مطالب بسياري در اين دفتر ثبت مي شود و تلاش مي شود راه هاي متعددي را كه رشوه گيران و رشوه دهندگان استفاده مي كنند، درك شود. ولي بعدا اين اطلاعات چه مي شود هيچ كس نمي داند. ولفنسون هم چنين يك نايب رئيس اجرايي تعيين كرد كه به ويژه ماموريت مبارزه با فقر را بر عهده دارد. او نيز اسناد جمع آوري مي كند، اطلاعات مي گيرد... تا همين اواخر اين مقام را آقاي كمال درويش بر عهده داشت. وي اقتصاد داني است پنجاه ساله از اهالي تركيه، خون گرم و ظريف كه در سوئيس بزرگ شده است. وي هم چنين مسلماني است كه تحصيلات متوسطه اش را در دبيرستان خصوصي (فلوريمون در شهر پتي لانسي) نزديك ژنو به پايان رسانيده است. در اوايل ۲۰۰۱ او بانك را ترك كرد و امروز وزير اقتصاد و امور مالي در تركيه است. شخصيت كاملا غير معمول ديگري كه در خدمت ولنفسون است آلفردو اسفاير يونس نام دارد كه از نوامبر۱۹۹۹ تا كنون در مقام رياست ورلد بانك آفيس ، اين بانك را در دفتر اروپائي سازمان ملل متحد و سازمان تجارت جهاني مديريت مي كند.او مردي معمولي نيست و يك خبرنگارسوئيسي بنام آندره آلمان او را چنين توصيف ميكند.« وي داراي جذابيتي مانند ريچارد جير، ريشو و تا حدودي خويشتن دار است .اين نماينده جديد بانك جهاني مسئوليت سازماني را بعهده گرفته است كه در تغيير و تحول بنيادين قرار دارد و قرار است بساط فقر را از جهان بر چيند. » (۱۰) آندره آلمان به او لقب قالپاق داده است. (قالپاق پيچ ومهره ها را مي پوشاند و چرخ اتوموبيل را زيبا جلوه مي دهد : از مترجم(

اسفاير يونس فردي است شيليايي از تبار لبناني. جهان ديده است و ديپلمات به دنيا آمده. پسر يكي از خانواده هاي بزرگ لبناني است كه شاخه اي از آن در شيلي مستقر شده است. او برادرزاده نصرالله اسفاير، كشيش بزرگ كليساي مارونيتي است. از سال ۱۹٦۷ كه پدرش به عنوان سفير شيلي در دمشق و بيروت منسوب شد، آلفردوي جوان شاهد كليه ناآرامي ها، جنگ ها و آشوب هاي « هلال حاصل خيز» بود. (۱۰) « قالپاق » يك پيشگام است. او نخستين اقتصاددان در رشته محيط زيست بود كه به خدمت بانك درآمد. در حال حاضر ۱۷٤ اقتصاددان در اين رشته در بانك جهاني كار مي كنند. وي همچنين به مدت ۷ سال در شرايطي كه اغلب سخت بود در آفريقاي شرقي كار كرد. وي داراي عقايد ضد فاشيستي جدي است و در زمان خويش به مخالفت با ديكتاتوري شيلي برخاست. او به عقايد بودا نزديك است و به تمرينات انديشه ژرف (Meditation) مي پردازد. اما همين آقاي آلفردو به ويژه استاد مبهم گوئي است : « علت اشكالات اقتصادي كنوني بيشتر از توزيع ثروت برمي خيزد تا از مسائل مربوط به توليد يا مصرف... دنيا از كمبود يك حكومت جهانشمول رنج مي برد» (۱۱). يك كشيش پرتستان پس از خواندن اين سطور پر از شورو شعف خواهد شد و خواهد گفت : « اين مرد برادر من است ! سرانجام يك بانكدار را يافتم كه فقط در انديشه رشد، بهره وري وبيشينه سازي سود نيست !» ولي آنچه اين خواننده ساده انديش آن سطور نمي داند اين است كه پيام آور « پيانيست» در ژنو يكي از طرفداران پروپا قرص حكومت جهاني فرادولتي و توافق هاي واشنگتن است. آقاي آلفردو فردي خشن است و يك مامور موثر سطح بالا : در برخي مواقع به دنبال اجراي فرمان « پيانيست» وي نقش مامور مخفي را هم ايفا مي كند. اين چنين است كه وي درباره كنفرانس جهاني تجارت در سياتل در سال ۱۹۹۹ مي نويسد : « در دسامبر پيش من در خيابان هاي سياتل بودم و متصدي جمع آوري نقطه نظرهايي كه از سوي تظاهركنندگان مخالف ابراز مي شد.» (۱۲(

يكي ديگر از پيام آوران « پيانيست» كه آدمي كاملا غير معمول است ماتس كارلسون (Mats Karlson)نام دارد. او همكارنزديك پير اسكوري (Pierre Schori) است كه وارث اصلي افكار و انديشه هاي اولف پالمه مي باشد. كارلسون رئيس اقتصاددان هاي وزارت امور خارجه و دبير دولتي در امور تعاوني و يك سوسياليست معتقد است. به جز پير اسكوري، ماتس كارلسون دوستي به نام گونار استرناو (Gunar Sternave) دارد كه مغز متفكر سنديكاهاي سوئد است. همين آقاي ماتس كارلسون امروز نايب رئيس بانك جهاني، مسئول امور خارجه و روابط با سازمان ملل متحد است. من اين موضوع را بدون مزاح مي گويم : برخي از اين نظريه پردازان مرا شيفته خود مي كنند. مهارت و چيره دستي روشنفكرانه و فرهنگ آنها دل نشين است. برخي از آنان حتي داراي حسن نيت هستند. فقط اگر بخواهيم در مورد آلفردو اسفاير يونس و ماتس كارلسون نظر بدهيم، آنان مردان عميقا جذابي هستند. مسئاله اينجاست كه اگر در تئوري نظريات آنان تغيير پيدامي كند و با شرايط خود را وفق مي دهد، در عمل ثابت مي ماند و عبارت است از: منطق ناب بانكداري كه استثمار روشمند خلقها را بهمراه دارد وكشورها را بسوي گشايش اجباري به سود چپاولگران سرمايه جهاني سوق مي دهد. زيرا همانند سازمان تجارت جهاني و صندوق بين المللي پول، بانك جهاني نيز دژي براي احكام جزمي نئوليبرالي است. در هر شرايطي و به تمام كشورهاي مقروض، اين بانك توافق هاي واشنگتن را تحميل مي كند و خصوصي سازي مايملك عمومي و دولت ها را باعث مي شود. اين بانك عامل تحميل امپراطوري اربابان جديد دنياست. اما در ژانويه سال ۲۰۰۰، زمين لرزه اي در اين نهاد رخ داد! مهم ترين و نزديكترين پيام آور به ولفنسون يعني ژوزف استيگليتز (Joseph Stiglitz)رئيس اقتصاد دانان و نايب رئيس اول بانك جهاني پس از افشاي استراتژي خصوصي سازي افراطي در ملاء عام و نشاندادن كارا نبودن نهادهاي برخاسته از برتون وودز ، از مقام خود استعفا داد. و ناگهان ولفنسون به شك افتاد. تا آنجا كه براي خود پرسش هايي را مطرح كرد : سرمايه ها وارد مي شوند، اعتبارات خارج مي شوند، سدها ساخته مي شوند تا برق ايجاد كنند... و در عين حال در همه جا انسانها از گرسنگي مي ميرند. در تمام جهان سوم بيماري مالاريا چهارنعل باز مي گردد و باعث مرگ يك ميليون انسان در سال مي گردد. مدرسه

ها بسته مي شوند، بي سوادي افزايش مي يابد، بيمارستان ها نابود مي شوند، بيماران به علت نداشتن دارو مي ميرند و بيماري ايدز بيداد مي كند.

ناكامي پشت ناكامي

پس چيزي در اين ميان درست كار نمي كند. در نتيجه ولفنسون پرسش مطرح مي كند، به كشورهاي جهان سوم مي رود، به سرميزش فعالان جنبش هاي اجتماعي را دعوت ميكند و به مسائل آنان گوش فرا مي دهد، درباره آنها مي انديشد و مي كوشد شكست و ناكامي غول آساي بانكش را درك كند (١٣). از شك و ترديدهاي « پيانيست » يك برنامه ريزي جديد پديدار مي شود (١٤) : بخش جديدي به نام « دايره اجتماعي بانك» كه از اين پس هر يك از مسئولين طرح ها بايد الزاما با آ ن مشورت كند. وظيفه اين دايره بررسي و برآورد نتايج انساني و اجتماعي ايجاد شده در جامعه اي است كه پذيراي مداخله بانك در اموري مانند ساختن يك بزرگراه ،يكسد،تصحيحمسيريكرود، ساختن يك بندر، يك مجتمع صنعتي و غيره شده است. چگونه بزرگراه جديد زندگي دهكده هايي را كه از آنها عبور مي كند تحت تاثير قرار ميدهد؟ چگونه يك مجتمع صنعتي بازار كار را در منطقه تحت الشعاع خود قرار مي دهد ؟ چه بر سر روستائياني كه در اثر ايجاد يك سد مجبور به ترك زمين هايشان شده اند خواهد آمد ؟ كشت گسترده مزارع كه جهت صادرات در نظر گرفته شده و نابودي هزاران هكتار جنگل را به دنبال خواهد داشت تا چه اندازه آب و هواي منطقه را تغيير خواهد داد ؟ پرسش هاي مطرح شده توسط دايره اجتماعي بي شمار است. ولي اين دايره كم ترين قدرت اجرايي در اختيار ندارد. حتي اگر نتيجه گيري هايش كاملا منفي باشد، حتي اگر ناكامي پشت ناكامي را پيش بيني كند، نمي تواند مانع ساختن مجتمع صنعتي، از بين بردن درختان يا برگرداندن مسير يك رودخانه شود.

تصميم هاي بانك داران همواره حاكم مطلق است.

برگردان به فارسي :از دوستداران لوموند ديپلماتيك دربلژيك

زيرنويس ها:

١-اين بانك از سال ١٩٤٦ آغاز به كار كرد

٢ -برگرفته شده از كتاب « محاكمه جهاني شدن »، انتشارات فايار، سال ٢٠٠١ ٣- انتشارات سوي Seuil ، پاريس، ١٩٩٦

٤-از خدايان يونان باستان كه آتش را براي بشر آورد (يادداشت مترجم(

٥ -آبادي نزديك نيو همپشاير در آمريكا كه نمايندگي كشورهاي متفق غربي در آن گرد آمدند. آنها اصول و نهادهايي مانند صندوق بين المللي پول، بانك جهاني و غيره را كه قرار بود بازسازي اروپا و نظم اقتصادي دنيا را تضمين كنند بنياد نهادند

٦ -اين توافق ها مجموعه قراردادهايي را تشكيل مي دهد كه به گونه اي غير رسمي در سالهاي ١٩٨٠ تا ١٩٩٠ بين شركت هاي فراملتي بزرگ، بانك هاي وال استريت، بانك فدرال آمريكا و نهادهاي بين المللي با رياست آمريكا صورت گرفت ٧- پيش درآمدي از جيمز ولفنسون به گزارش توسعه جهان، چاپ آكسفورد، ٢٠٠١، ص ٥

٨ -خدايان يونان باستان سزيف را به بالا بردن دائم سنگي از كوه محكوم كردند كه آن پس از رسيدن به قله كوه، در اثر وزن خود به پايين مي غلتيد. مولف اشاره به كساني دارد كه كاري عبث را همواره از سر مي گيرند (يادداشت مترجم(

٩-نشريه تريبون ژنو، ٨ ژوئن ٢٠٠٠

١٠-اشاره به لبنان و فلسطين و اطراف آن است(يادداشت مترجم(

١١-نشريه تريبون ژنو ، ٨ ژوئن ٢٠٠٠

١٢-همان جا

١٣»-سرخوردگي بزرگ » ٢٠٠٢، انتشارات فايار

١٤-مصاحبه جيمز ولفنسون با نشريه ليبراسيون، ١٠ ژوئيه ٢٠٠٠

نشريه لوموند ديپلوماتيك
© 2003 - 2000 Le Monde diplomatique

Maria Miesنويسنده :

برگردان ناهيد جعفرپور

ويراستار كوروش جعفرپور

پيشگفتار نويسنده:

در باره جنگ كتاب هاي بسياري به رشته تحرير در آمده است. آيا نيازي به نوشتن كتاب ديگري در باره جنگ هاي جديد است؟ چه سئوالاتي تا كنون در اين باره بي پاسخ مانده اند؟
دليل اساسي كه باعث شد من اين كتاب را بنويسم رسيدن به اين حقيقت بود كه تا كنون به دلايل واقعي بروز جنگ ها و پرسش هاي مطرح شده در باره رابطه ميان سياست هاي اقتصادي جهاني سازي نوليبرالي و سياست هاي نوين جنگ اهميت بسيار كمي داده شده است.

موضوع اصلي كتاب حاضر اين است كه از يک سو جهاني سازي نوليبرالي به جنگ مي انجامد و از سوي ديگر همين جنگ ها به پيشرفت جهاني سازي نئوليبرالي كمک مي نمايند.

هدف شناخت اين رابطه است تا بدينوسيله اين شناخت در تئوري و عمل جنبش اجتماعي نوين ضد جهاني سازي نئوليبرالي مورد استفاده قرار گيرد.

تلاش براي نوشتن چنين كتابي مسلما با مشكلات فراواني روبرو بود. چگونه مي توان " جنگ هاي بدون مرز" را تجزيه و تحليل نمود در حاليكه اين جنگ ها با قدرت و شدت در جريانند؟ اصولا با واژه جنگ چه چيزي را مي خواهيم بيان كنيم در حالي كه اين واژه چنانچه در اين كتاب نشان داده شده در ابعاد گوناگون واقعي تعميم يافته است: در اقتصاد، ايدئولوژي، زندگي روزمره و دمكراسي. آيا اين مفهوم كلي و تعريف نشده ي جنگ به يک ديكتاتوري مايوسانه ختم نمي شود؟
در واقعيت هدف اين كتاب نشان دادن اين مسئله است كه ديكتاتوري جنگي از ابتداي پيدايش سرمايه داري همراه آن بوده و تنها امروز در فاز نوين سرمايه داري است كه اين پديده بطوري ملموس تر پديدار مي شود.
ضروريست كه مخالفان جهاني سازي نئوليبرالي كنسرن سالار و طرفداران صلح، جهاني سازي كنسرن سالار و همچنين منطق جنگي مشترک اقتصاد و نظاميگري را بشناسند.
تنها بدين طريق است كه مي توان با اين پديده ها به صورتي موثر مبارزه نمود.
بنا بر اين هدف اين كتاب تمامي جنگ هاي موجود تا كنوني و بخش هاي مختلف زندگي كه تحت تاثير اين جنگ ها زجر مي كشند نمي باشد بلكه من در اين كتاب خود را به بررسي جنگ كوزوو ، افغانستان و جنگ عراق محدود مي نمايم.

با بر خورد به اين سه مثال مهم مي توان بسيار جامع و دقيق نشان داد كه در فاز نوين چه چيزي در اين جنگ ها نو است. (نو از اين جهت كه اين جنگ ها طبق مدارک موجود بي مرزند و پاياني نداشته و بر زندگي تمامي بخش هاي حتي كشور هائي كه در اين جنگ ها شركت ندارند تاثير مي گذارند.).
در اين كتاب نقش ميان منطق اقتصاد و منطق نظاميگري در رابطه با جنگ ها مورد مطالعه و بررسي قرار مي گيرد. از اين رو به بسياري از بخش هائي كه مورد هدف اين جنگ ها قرار مي گيرند، اشاره نشده است. با زباني ديگر من در اين كتاب به نتايج سياسي، اقتصادي، رواني و فرهنگي اين جنگ هاي نوين نمي پردازم و اگر در روند كتاب به واژه جنگ هاي "نوين" اشاره مي شود، در واقع نشان دادن تفاوت ميان اين جنگ ها با جنگ هاي "قديمي" مد نظر مي باشد كه غالبا تحت عنوان " ضرورت دفاعي" قانوني گشته اند.افزون بر اين قصد من در اين كتاب جدا ساختن اين جنگ ها از آنچه كه مانفرد مونكل در سال 2002 در كتابش بنام " جنگ هاي جديد" آورده است، مي باشد.جنگ هائي كه مشخصا در آفريقا و كشور هاي ديگر جهان سوم باعث فروپاشي دولت هاي اين كشور ها گرديد.
به اين لحاظ من در كتاب حاضر " جنگ هاي نوين" را با علامت تاكيد ذكر مي نمايم. در اينجا من قصد دارم از تمامي انسانهائي كه در شكل گيري و تجزيه و تحليل اين كتاب به من كمک نموده اند تشكر كنم. بخصوص كلوديا فون ورل هوف كه سالهاي متمادي در بحث ها و جمع آوري مدارک به من كمک كرده است. بحث هائي كه در رابطه با اقتصاد پدر سالاري سرمايه داري و جنگ قرار دارند. من با كلوديا ميتوانستم به بسياري از سئوالاتي كه ذهنم را مشغول نموده بود پاسخ گويم. همچنين وي اولين جلد تمام شده كتاب را منتقدانه مطالعه نمود و در اين راستا با راهنمائي هايش به من كمک نمود.
همچنين ميخواهم از ديرک فوگل كامپف عضو كميته حقوق اوليه و دمكراسي و دوستان صلح طلبم از سازمان " اطلاعات در باره نظاميگري" و نهاد صلح شهر لينز تشكر نمايم.اطلاعاتي كه اين دوستان در اختيار من گذاشتند " در باره قوانين نظامي" براي شناخت " حل شدن اتحاديه اروپا در سيستم جنگي جهاني " بسيار ارزشمند بود. از همه مهمتر از همسرم سارال بخاطر اطلاعات بيشماري كه در اختيار من گذاشت و همچنين نقد ها و پند هاي ارزنده اش كه براي من بسيار اهميت داشتند،تشكر مي نمايم. افزون بر اين از مركز انتشارات پاپي روزا به خاطر همكاري دوستانه و تلاش هاي بسيار قدرداني مي نمايم. قدرداني من همچنين اوا ايگلمود و هرمينه كاراس را كه در نوشتن و تحرير اين كتاب به من كمک نمودند در بر مي گيرد.
ماريا ميز

مقدمه

جهاني سازي نوليبرالي و جهاني شدن جنگ
" تجارت بدون جنگ و همچنين جنگ بدون تجارت نمي تواند انجام پذيرد.(فاتح هلندي شرق هندوستان 614" چامسكي 1995 صفحه 34)

زماني كه ديوار برلين در سال 1989 فروريخت بسياري بر اين باور بودند كه" عصري صلح آميز آغاز خواهد گشت و از آنجا كه ديگر تنها يک قدرت بزرگ يعني ايالات متحده باقي مانده است، بنا بر اين صلح بعنوان تنها راه حل جايگزين مشكلات افروخته جهان خواهد شد. تصور ميشد كه دوران نظاميگري بسر رسيده است و

ديگر دليلي براي ادامه گرسنگي و فقر و انهدام محيط زيست وجود نخواهد داشت".در همين زمان يعني سال 1989 ، استراتژي اقتصادي نوليبرالي به جهان ارائه گرديد. طبق اين منطق جديد مي بايست جهاني شدن ، ليبراليزه شدن ، خصوصي شدن تمامي بازار ها به رشد محل كار، رفاه اجتماعي براي همه، توسعه،دمكراسي و دست آخر صلح در تمامي اقصا نقاط جهان از شمال تا جنوب گسترش يابد.
اما واقعيت هاي كنوني كدامند؟ فاصله ميان جنوب و شمال جهان هيچگاه به عمق امروزي نبوده است.حتي ميان كشور هاي ثروتمند شمال كه مركز نئوليبرال ها مي باشد ضريب رفاه اجتماعي سقوط نموده است.اين واقعيت حتي از سوي نهاد هاي بين المللي چون سازمان ملل و بانك جهاني هم اقرار گشته است.بخش اعظمي از شهروندان ايالات متحده آمريكا، بريتانيا و آلمان بازندگان جهاني سازي بوده و اقليتي از اين شهروندان به برندگاني تعلق دارند كه روز به روز ثروتمند شان بي حساب رشد مي يابد.اتحاديه كارگري آلمان در تاريخ 29 نوامبر 2003 اعلام نمود : در حاليكه دستمزدها در آلمان در عرض 20 سال گذشته 124% رشد نموده است، سود دارائي ها در همين فاصله زماني 203% افزايش يافته است. (فرانكفورتر روندشاو 29.11.2003) .
تا كنون بسياري از كشورهائي كه از منطق نئو ليبرالي پيروي مي نموده اند به ناگهان در مقابل يك ورشكستگي اقتصادي قرار گرفته اند.براي مثال ميتوان از آرژانتين ، ژاپن ، آلمان و ايالات متحده كه در بحران اقتصادي عميقي قرار گرفته اند نام برد. سقوط درآمد حاصله از توليدات خالص داخلي، صعود تعداد بيكاران، در اقتصاد سرمايه داري به مفهوم بحران و فاجعه است. همه در اين حالت مرتبا در انتظار تغييرات مي باشند تا بدينوسيله از اين بحران خلاصي يابندو مجددا ماشين افزايش سرمايه به كار خويش ادامه دهد. اما در اين ميان هيچكس رابطه ميان اين بحران و جهاني سازي نئوليبرالي را احساس نمي كند.
اين مسئله در رابطه است با جنگ هاي نوين كنوني كه از سال 1999 در يوگسلاوي به اجرا در آمد. آمريكائي ها يك جنگ "طولاني مدت" را بر عليه تروريسم و " ستون شر" اعلام نمودند. در ليست پنتاگون بعد از يوگسلاوي نوبت افغانستان سپس عراق و در رديف بعد ايران و سوريه و به احتمال قوي كره شمالي قرار گرفت.مركز بحث هاي اين كتاب برخورد به همين مسئله است. به اين مفهوم كه اين جنگ ها هم چون جنگ هاي داخلي قبلي در جنوب جهان نتيجه سياست نئوليبرالي جهاني سازي مي باشند. اين سياست نه تنها باعث بحران و اختلاف و جنگ در اين كشور ها مي شود بلكه به حملات نظامي از سوي ايالات متحده و اتحاديه اروپا به اين كشور ها منجر مي گردد. بخصوص جنگ بر عليه " تروريسم" بهانه خوبي است براي وقوع اين حمله هاي نظامي و بدين وسيله ابزار مناسبي است براي " باز نمودن" درهاي بازار هاي اين كشورها بروي بازار سرمايه كنسرن هاي غربي.
در يك تظاهرات ضد جنگ در ميدان " دم" شهر كلن يكي از بيكاران در كنار تظاهرات چنين گفت:"ما مجددا به يك جنگ جديد احتياج داريم زيرا كه جنگ ها براي ما محل هاي جديد كار و رشد به همراه خواهند آورد".مسلما بدنبال چنين حمله عالمانه اي كه از دهان شهروند عادي بيرون مي آيد، هندرسون چنين به نتيجه مي رسد كه " جنگ ها براي اقتصاد خوبند". (هندرسون 1993) .
ما بايد از خود سئوال كنيم كه اين گفتار عالمانه دليلي محكم براي جنگ هاي رخ داده از سال 1999 به بعد مي باشد؟ چه دلائل مهمي در پشت ابر هاي تبليغاتي جنگي و دروغ هاي رسانه اي پنهانند. آيا آنچه كه رئيس جمهور آمريكا و نخست وزير بريتانيا در جهان شايع مي نمايند واقعي است؟.
جواب به اين سئوالات را مي توان از دل استراتژي جنگ ها بيرون كشيد. استراتژي كه از زمان جنگ كوزوو در جهان "آزاد" در حال توسعه است. در اين استراتژي در ابتدا به استراتژي ناتو (1999) بر خورد مي كنيم. كه در آن استراتژي دفاعي كشور هاي عضو ناتو هم چنين آلمان با استراتژي جنگ تطابق داده شده است.
بعد از حمله 11 سپتامبر سال 2001 به ساختمان ورد تراد سنتر آمريكا، استراتژي جديد امنيت ملي آمريكا طرح ريزي گرديد كه بر اساس آن استراتژي فاز نوين نظامي برنامه ريزي شد. نبايد فراموش نمود كه اين استراتژي نوين نظامي مركز ثقل پيش نويس قانون اساسي اتحاديه اروپا است.به اين مفهوم كه در اين قوانين " سياست امنيت خارجي جمعي كشور هاي عضو اتحاديه اروپا" مي بايست تامين گردد.در تمامي اين استراتژي هاي جنگي كاملا روشن و صريح آمده است كه جهان تحت تهديدات جدي قرار گرفته است و شيوه هاي قديمي جنگ براي دفاع از مرزهاي ملي و منطقه اي ناكارا مي باشد.
در جنگ هاي " نوين" مسئله عمدتا بر سر امنيت و ثبات منابع مهم ثروت جهان است: امنيت راه هاي مبادله توليدات " جاده ها و راه هاي آبي و هوائي" ، امنيت سرمايه گذاري در مناطق بيگانه ، امنيت دسترسي بازار به بازار هاي جديد، امنيت در مقابل ناآرامي هاي داخلي و امنيت در مقابل حمله هاي خارجي و .....
اقتصاد نئوليبرالي در درجه اول به نفت و گاز و آب و سپس به ساير ذخاير و منابع طبيعي و انساني وابسته مي باشد كه البته همانطور كه اشاره شد مهمترينش همان سه منبع طبيعي مهم است. يك چنين علائق كوتاه مدت اقتصادي را مي توان با طرح ريزي استراتژي طولاني مدت اقتصادي، جغرافيائي براي هميشه امنيت و ثبات بخشيد.
بوش رئيس جمهور آمريكا در دومين جنگ خليج در سال 1991/1990گفت:" ماجرا بر سر امنيت غرب، استيل زندگي آمريكائي و نظم نوين جهاني است".
در بحث و تبادل نظر بر سر جنگ هاي "نوين" غالبا اين يا آن بخش مهم در مقابل با يكديگر نقش بازي مي نمايند: نفت در مقابل اهداف استراتژي جغرافيائي ، هژموني جديد ايالات متحده آمريكا ، يك امپرياليسم جديد آمريكائي و يك امپراطوري.
در سيستم جهاني سرمايه داري، جائي كه قدرت اقتصادي بدون قدرت نظامي نمي تواند پايدار بماند، ما مشكل بزرگي پيش روي خواهيم داشت و به لحاظ اقتصادي و نظامي با يك سيستم جنگي روبرو مي باشيم. اين مسئله از همان آغاز رهبريت سرمايه داري بر جهان صادق بوده است.
من تحت عنوان سيستم جنگي اين را مي فهمم كه اين سيستم نه تنها در زمان جنگ ها بكار گرفته مي شود، بلكه در زمان صلح هم اقتصاد بر زندگي روزمره حكومت مي نمايد و نتيجتا اين سيستم براي تمامي زمان ها صادق است.
در يك جهان جهاني شده يك چنين سيستمي هيچگونه مرزي را (از مرزهاي مكاني گرفته تا مرزهاي زماني و مرزهاي فرهنگي) نمي شناسد. اين بي مرزي و بي حد و حصري، سيستم جهاني سرمايه داري را، از همان آغازش شكل داده و توضيح مي دهد. (والر اشتاين 1974) .
رزالوگزامبورگ مي گويد:" از همان آغاز سرمايه داري اين سياست بخشي از اين سيستم بوده است".
تقريبا از قرن 16 تا اواسط قرن بيستم از طريق جنگ هاي استعماري ، فتوحات، تجارت آزاد استعماري و سياست ناوهاي جنگي خلق شدند و بكار گرفته شدند. بعد از فاز سياسي رفع استماري ديگر كسي از مستعمره ها و اصولا استعمار سخني به ميان نياورد بلكه اينبار سخن بر روي " كشور هاي توسعه نيافته" بود.
اين واژه جديد همه را دچار اين توهم نمود كه گويا فاز اقتصاد استعماري ديگر بپايان رسيده است. اما چنين نبود. بر عكس، مستعمره هاي قديمي،امروز سياست جهاني تجارت آزاد را تجربه مي كنند. سياستي كه آنان را مجبور مي نمايد مجددا مستعمره كشور هاي صنعتي و ثروتمند جهان باشند. به همين دليل بسياري از مخالفان جهاني سازي نئوليبرالي در جنوب جهان، سازمان تجارت جهاني را بنام دولت استعماري نوين در خدمت كنسرن هاي بزرگ چند مليتي غربي مي خوانند.
آنطور كه پيداست پيمان هاي چند مليتي و نهاد هاي جهاني چون سازمان تجارت جهاني ، بانك جهاني و صندوق بين المللي پول نمي توانند بطور دائمي علائق كنسرن هاي چند مليتي بزرگ را برآورده سازند. در واقعيت حمله به برج هاي آمريكا در سپتامبر 2001 بهانه اي شد براي اين كنسرن ها كه با نام "تهديد امنيت ملي..." براي خود دشمني جهاني بنام " تروريسم" بسازند. اين دشمن در واقعيت براي آنان حقيقي ترين و قابل لمس ترين دشمن در اين سيستم جنگي است: چگونه يك كنسرن غربي مي توانند هر جائي در جهان قد علم كند و

مرکز حمله تروریستي قرار نگیرند؟ آیا آنها مي توانند براي منفعشان هر کجا که موقعیت بود خود را جا بیاندازند؟
جنگ طولاني مدت بر علیه تروریسم آنطوري که شیلي وزیر کشور آلمان مي گوید: " جنگي است که هر کشوري را مورد تهدید قرار مي دهد". کشور هائي که هنوز رهبران نئولیبرالي و قوانین آنان را نپذیرفته اند:مانند یوگسلاوي ، عراق با توجیه مبارزه با تروریسم درهاي بازارشان بروي بازار جهاني باز مي گردد.
در این رابطه ما با یک جنگ بي مرز روبرو مي باشیم. با وجود اینکه براي یک چنین حمله نظامي نمي توان واضح از نام استعمار نام برد اما در ایدئولوژي انگلیسي و آمریکائي این نوع سیاست نواستعماري، بعنوان نتایج ضروري جنگ بر علیه تروریسم پیشنهاد مي گردد.(مقاله ماریا میز سال 2003 صفحه 35).
مسلما جنگي کوتاه مدت مي تواند براي اقتصاد خوب باشد اما باید توجه نمود که این جنگ کوتاه مدت نمي تواند منافع اهداف طولاني مدت یک نظم استعماري را تامین نماید. از این رو جنگي طولاني مدت که به اشغال آن کشور و یا آن منطقه منجر گردد همانطوري که ما در کوسوو یا افغانستان و یا عراق شاهد آن بودیم ، مي تواند منافع سیاست هاي نو استعماري را تامین نماید. اینکه مردم عراق نیروهاي اشغالگر ارتش آمریکا و یا بریتانیا را استعمارگر مي نامند خود بیانگر نفرت از حمله نظامي در یک جنگ چریکي واقعي است. چه در افغانستان و چه در عراق دشمني را که اشغالگران با مدرن ترین تسلیحات نظامي بر علیه اش مي جنگیدند، بعد از جنگ قوي تر از قبل از جنگ شد.
تروریسم در سرتاسر جهان بعنوان مهمترین تهدید جهاني " دنیاي متمدن" شناخته مي شود. بجاي اینکه بدنبال دلایل وجود این تروریسم گشت، تلاش مي شود با تمامي ابزار در مقابل آن مبارزه شود. در این جاست که تحت این مبارزه حقوق ملي و حقوق خلق ها زیر پا نهاده مي شود. آنچه که باقي مي ماند خشونتي عریان است و آنکسي که قدرت نظامي و اقتصادي را در دست دارد حقوق را تعیین مي نماید و این خود منطق تمامي جنگ هاست. این منطق بسیار قدیمي و در عین حال منطق " نوین" جنگ در حال حاظر توسط رسانه هاي ارتباط جمعي آمریکا و اروپا بعنوان یک حق طبیعي و منطقي تبلیغ مي گردد و گفته مي شود که " تا بوده و بوده جنگ هم همیسه بوده" و یا " این طبیعت انسان است که همیشه جنگ کند". در واقع تلاش مي شود اهداف اقتصادي را در پشت طبیعت انساني پنهان نمایند.
روانشناسان مدرن مدتهاست که در باره دلایل خشونت هاي جنگي و عصبي در ذات انسانها تحقیق مي نمایند. نتیجه این تحقیقات بیانگر این مسئله مي باشد که تنها یک "دولت قوي" مي تواند این خشونت ها را از بالا در محاصره خود درآورد و در این صورت است که مجددا صلح بر انسانها چیره خواهد شد و رفتار صلح آمیز در آنها رشد خواهد نمود. (هوبس 1965)
اگر این گفته را در شرایط مدرن کنوني تجزیه و تحلیل نمائیم به این مفهوم بر خورد مي کنیم که قوي ترین دولت جهان باید هژموني اش را از طریق جنگ پیاده نماید تا اینکه این جهان به صلح برسد.در واقع هم بسیاري از روشنفکران غربي جنگ را بعنوان تنها راه حل رفع بحران ها و اختلافات پیشنهاد مي کنند. بیان این ایده ها چون لکه هاي خون جاي پاي سرمایه داري نئولیبرالي را نشان مي دهد.(هوندریش 1992).
براي این "صلح" باید همه چیز قرباني شود. تمامي آن چیزهائي که جوامع در طول تاریخ خویش خلق نموده اند مانند: آزادي، برابري، عدالت اجتماعي، اخلاق انساني، تمدن و حتي دمکراسي چیز هائي هستند که در جنگ هاي "نوین" باید برایشان ایستادگي و مبارزه نمود.
با منطق " ضرورت جنگ" یا " طبیعت انساني" جنگ هاي خارجي به جنگ هاي داخلي تبدیل مي گردند. جنگ بي مرز بر علیه تروریسم هم تبدیل به جنگ بر علیه هر کسي که مظنون است مي گردد و در واقعیت همه انسانها را در مقابل یکدیگر قرار مي دهد.در تمامي جوامع دمکراتیک کساني که باعث جنگ هاي قدیمي و جدید شده اند یک مشکل اساسي دارند: اینکه چگونه میتوانند تا آنجا که امکان دارد انسانها را از وجود این تهدید نوین جهاني و ضرورت ایجاد جنگي دیگر با تسلیحاتي مدرنتر و دشمني دیگر قانع نمایند؟ انسانها مي دانند که جنگ ها از آسمان نمي آیند و همچنین دلیل این جنگها عصبیت و خصلت خشونت بار انساني نیست بلکه تنها مقصرین این جنگ ها برنامه هاي اقتصادي طرح ریزي شده اي هستند که باعث مي شوند بسیاري از بخش ها منهدم گشته و بسیاري از کشور ها مستعمره گردنذ.این انسانها مي دانند که صلح توسط این همه تسلیحات و مهمات ارتشي بر قرار نخواهد شد بلکه برعکس بدنبال تسلیحات جنگ خواهد آمد. این انسانها همچنین مي دانند که چگونه صلح برقرار مي شود و همه چیز در دسترس همه کس قرار مي گیرد. شاید بسیاري جملات گاندي را بخاطر دارند که مي گوید:" همه چیز براي نیاز هاي انساني و نه حرص و طمع انساني وجود دارد". هم چنین این انسانها مي دانند که به قول فیلسوف یوناني هراکلیت " جنگ پدر همه چیز نیست". براي اینکه این جنگ طولاني مدت آنطوري که قدرت بزرگي چون آمریکا طرح ریزي نموده است در مغز هاي انسانها جا بیافتد، باید این جنگ را ایدئولوژیک ، مورد قبول ، طبیعي و نرمال نمود تا بدینوسیله زندگي روزمره انسانها را (رسانه ها، زبان ها، اقتصاد و خلاصه همه چیز را) با نظامیگري عجین ساخت.
این کتاب تلاس دارد بر علیه این جنگ آن چیزي را که در مغز ها رشد نموده است پاک نماید.زیرا که صلح هم در ابتدا در مغز ها شکل مي گیرد. این روند چیزي بیشتر از پولیک کردن میان منفي گرایان و واقع گرایان است. در واقع احتیاج به یک واقع گرائي جدید و نگاهي واضح به واقعیت هاي جهان دارد. مهمترین طرز تفکري را که که این دید جدید به جهان مي تواند به دیگران منتقل کند این است که این انسانها حتي اگر بسیار خردسال هم باشند از مادر جنگجو بدنیا نمي آیند. آنها نه تنها طبیعتا خشونت ندارند بلکه جوانمرد و یا مبارز هم نخواهند بود. بلکه عوامل خارجي در زندگي این انسانها باعث مي شود که آنان خشونت بار یا مبارز و جوانمرد شوند. هم چنین زنان بطور طبیعي نه کساني هستند که باید قرباني شوند و قرباني بدهند و نه کساني که تنها در رویاهایشان بسر مي برند. زنان نه میتوانند منفي تر و یا مثبت تر و یا صلح طلب تر از مردان باشند ، بلکه این خصلت ها به آنان داده مي شودو زندگي آنان را این چنین مي سازد. مهمتر از همه این حقیقت است که جنگ هاي " قدیم" و جنگ هاي " نوین" چون سیل از آسمان بر سر ما جاري نمي شوند. بلکه این جنگ ها خیلي سرد و خشک و عریان برنامه ریزي مي گردند و به اجرا در مي آیند. صلح جهاني هم از این قاعده پیروي مي کند.
دقیقا اگر بتوانیم جنگ هاي اقتصادي و نظامي را بعنوان یک سیستم جاري طرح ریزي شده در سطح جهان درک نمائیم ، سپس توانسته ایم در مغز هاي خود به بسیاري از نتایج دست یابیم. ما براي درک این جنگ هاي کوتاه مدت و دراز مدت احتیاج به گوش هاي درازي خواهیم داشت که بتواند وقایع دور و نزدیک را بشنود و درک کند و از این وقایع روزمره در جهان که مرتبا از سوي رسانه ها و ایدئولوگ هاي جنگ تکرار مي شود، به نتایجي برسد تا بتواند تشخیص دهد در جهان چه مي گذرد :فاتحان چه منظوري دارند و فتح شدگان چه مي گویند. با طي کردن این روند مي توان ضد و نقیص هاي اعمال و کردار و حرفهاي آنان را که بدون هیچ گونه مقاومتي از طریق رسانه ها پخش مي گردد را پیدا نمود و درک کرد که چه مي گذرد. براي نمونه یکي از ضد و نقیض ها این است که جنگ عراق بعد از پیروزي قوي ترین قدرت نظامي، اقتصادي جهان در این کشور به پایان نرسید. حال باید از خود سئوال نمود که چرا به پایان نرسید؟ و یا این سئوال که غرق شدن این قدرت بزرگ در افغانستان و هم اکنون در عراق چه مفهومي دارد؟ آیا این گفته که " جنگ براي اقتصاد خوب است" هنوز صادق است؟ صورت حساب ها، خرج ها و .... در آخر چه میشود؟ چه کساني از این خرج ها بهره مي برند و چه کساني متضرر مي شوند؟
تمامي این سئوالات را نمي توان با یک گوش شنوا و حساس پاسخ داد . براي این منظور ما احتیاج به گوشي دراز داریم که بتواند وقایع دور تر را ببیند و بتواند جنگ را به طوري ایدئولوژیک، سیاسي ، اقتصادي و تاریخي تجزیه و تحلیل نماید و به نقد بکشاند.

در مرحله نخست باید روشن کنیم که چه چیز هائي در جنگ هاي " نوین" نهفته است. در اینجا خواهیم دید که این جنگ هاي "نوین" از سوي قدرتمندترین و ثروتمند ترین کشور هاي جهان بر علیه ضعیف ترین و فقیر ترین کشور ها اجرا مي گردد. پس در نتیجه به هیچ وجه این جنگ ها تدافعي نمي باشند. یعني براي دفاع از امنیت این کشور ها نیست که آنان دست به جنگ مي زنند. پس این منطق هم که قبلا براي ارتکاب به جنگ مطرح بود در اینجا مفهومي ندارد. بجاي این باید بدنبال دلایل دیگري براي این جنگ ها باشیم. آیا این جنگ ها بخاطر "مسائل بشردوستانه و اخلاقي" انجام مي پذیرند؟ آیا دلایل سیاسي،اقتصادي و یا استراتژي جغرافیائي باعث این جنگ ها نمي شوند؟ آیا تنها به لحاظ جلوگیري از فجایع بشردوستانه این جنگ ها رخ مي دهند و یا همچنان که در افغانستان ادعا شد براي " نجات زنان و آزادي زنان" این جنگ ها اجرا مي شوند؟ (نوام چامسکي 2001)

واژه " حمله هاي نظامي بشردوستانه" که تحت تاثیر آن جنگ را "جنگي عادلانه" توجیح مي کند، تنها براي مشروعیت دادن به این جنگ ها بکار مي رود.

همزمان با بکار بردن این دلایل براي توجیح جنگ حقوق ملیت ها و حقوق ملي کشور ها به بهانه دفاع از کشور و موقعیت جنگي زیر پا گذاشته مي شود. تمامي این بهانه ها و سیاست هاي جدید کمک مي کنند تا استراتژي نظامي و اقتصادي جهاني سازي نئولیبرالي کنسرن سالار به اجرا درآید.

هم چنین این قانون در جمله معروف زیر هم عمل مي نماید" جنگ در خارج بدنبال خود جنگ در داخل را همراه خواهد داشت". به این مفهوم که جنگ در سیاست خارجي مطمئنا به جنگ در سیاست داخلي منجر خواهد شد.

انهدام سیستم خدمات اجتماعي و دمکراسي در کشور هاي ثروتمند همانند سیاست "نوین" جنگ نتیجه سیاست و استراتژي نئولیبرالیسم کنسرن سالار مي باشد. (گري 1999)

گوش دراز به ما این امکان را مي دهد که به عمق دریاچه گذشته ها شنا کنیم و بررسي و تحقیقات تاریخي در رابطه با جنگ و پدر سالاري و رابطه این دو با هم، جنگ و روابط جنسیتي (در این بخش مي بایست به عمق کامل این دریاچه دست یابیم) و بالاخره رابطه اقتصاد و سیاست و .... را مجددا بررسي و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم و رابطه آنها را با شرایط امروزي مقایسه نمائیم. بخصوص جنگ عراق مي تواند ما را به عمق این دریا هدایت کند. بمب هاي ارتش آمریکا در آنجا نه فقط مراکز غیر نظامي و نظامي را نابود نمود بلکه بسیاري از نشانه هاي " آغاز تمدن " ما را هم نابود نمود. این "تمدن" با جنگ علیه " مادر طبیعت" و اقدام بیگانه و جا انداختن یک منطق جدید آغاز گشت. به زیر دست کشاندن و برده نموده زیر دستان ، قرار دادن زنان پائین تر از مردان و بالاخره خشونتي عریان حاصل این تمدن نوین بود.

ثروت این "تمدن" در نتیجه دزدي ، دربدري و کار برده داري بدست آمد. از زماني که این منطق جنگ حکمفرما شد آسمان از زمین مهمتر ، روح از جسم با ارزش تر، نابرابري جنسیتي برتر از برابري جنسیتي ، مرد مهمتر از زن و .... گشته است.

بله از این تاریخ به بعد این تمدن براي همه خالق زندگیست. چگونه این منطق توانست بر علیه تمامي آن چیز ها قرار بگیرد؟. بطور مثال در مقابل این واقعیت که زندگي انساني در ابتدا توسط زنان خلق مي گردد.

C.V. werlhof 1996

طولاني ترین گوش دراز به ما نشان مي دهد که اصولا هیچ چیز تمام نشده است. همه چیز دوباره از نو آغاز شده است. عرفان بابلي ماردوک، قهرمانان جنگ و طراحان ، کسي که اولین خالق بشریت را مي کشد ، رابطه میان جنگ و پدرسالاري و توسعه تکنولوژي و رهبریت و .... .

Keller 1989 , kramer 1944, Gimbutus 1996

خصلت اصلي این سیستم جنگي، نوین، جهاني، بي مرز این است که تحت آن اقشار و مناسبات نامبرده همزمان فعال مي گردند. هیچ جنبش اجتماعي،حال چه جنبش صلح یا جنبش منتقد جهاني سازي، جنبش اقتصادي، جنبش دفاع از دولت اجتماعي و دمکراسي یا جنبش زنان نمي تواند از این سیستم جنگي جهاني گذشته و آنرا نادیده بگیرد. این کتاب باید کمک کند که این جنبش بین المللي رابطه میان اقتصاد و قدرت نظامي بازیگران امپریالیستي جهان را بهتر بشناسد و در طرح ریزي استراتژي اش آنرا در نظر بگیرد.

قصد این کتاب ایجاد فضائي است که در آن مناسبات عمیق بطوري جدي بررسي و تجزیه و تحلیل مي گردد. خوانندگان هوشیار مطمئنا فراموش نمي کنند که خشونت سکسیستي پدر سالاري دقیقا به این جنگ هاي جدید وابسته اند. همانطوري که در گذشته ها هم چنین بود.

مترجم: غفار عریف

جنگ های خاندان بوش؟!

زمینه های واقعی بروز اختلافات عراق

مقدمه مترجم :

در سال 2003، زیر عنوان فوق کتاب دلچسپ و سودمندی تالیف آقای Eric Laurent کارشناس مسایل شرق نزدیک، با یک مقدمهٔ مختصر، در دو بخش و ده فصل در مطبعهٔ Edition Plon در پاریس به زبان فرانسوی به چاپ رسید است. کتاب را دسته ئی از ترجمانان به آلمانی برگردان کرده اند و شرکت طباعتی S.Fischer در شهر فرانکفورت آنرا به زیور چاپ آراسته است.

مؤلف در لابلای کتاب، دیدگاهای تاریخی را در رابطه به اتحادیهٔ سلالهٔ بوش (Bush Clans) به بررسی گرفته و در گزارش داغ و گیرای خود کشف نموده که در مبارزه بر ضد صدام حسین و بن لادن، صرفاً و به تنهائی دلایل سیاسی نهفته نبوده است.

در پشتی عقبی کتاب مطلب زیرین که با خط درشت تحریر یافته، برجستگی دارد:

"تجارت، بن لادن و عراق - معاملات (تجارتی) قدرتمندترین خانوادهٔ جهان"

مؤلف با ارائهٔ پاسخ به پرسش های آتی قضیه را دنبال نموده است:

- چرا ادارهٔ جورج بوش (پدر رئیس جمهور فعلی امریکا) دشمن جنگی خود یعنی عراق را الی تهاجم آن کشور به کویت، بطور غیر قانونی و پلان شده بمثابهٔ قدرت نظامی دولتی نیرومند و گسترش یافته، بوجود آورد؟

- چرا بانك خانگی (شخصی) بن لادن و (سازمان) القاعدهٔ، اضافه تر از بیست سال از جورج دبلیو بوش پشتیبانی کرد و (فعالیت های او را) تامین مالی نمود؟

از آنجائیکه افغانستان و مردم شرافتمند آن یکی از قربانیان اصلی سیاست زورگویانه و سیطره جویانه ابر قدرت ها در دوران جنگ سرد و بعد از آن بوده اند و کنون در جو اتحاد بین المللی مبارزه با تروریزم، القاعده و طالبان یعنی آن ارواح خبیثه مولود فعالیت های خرابکارانهٔ سازمان های جهنمی استخبارات جهانی در پیشاپیش آنها CIA و ISI، زجر پاشنه های آهنین نیروهای عملیات سریع و واحد های ویژه امریکائی و انگلیسی را میکشند، بناً لزوماً بایست خوانندگان عزیز با اختصار با محتویات کتاب آشنا ساخته شوند (پایان مقدمه) .

(فصل اول با این جملات آغاز مییابد: ـــ م) "در دنیای معاملات تجارتی سرمایه داری و گاهی هم در نزد تمثیل کنندگان قدرت سیاسی، دو مشخصه بوده است که همیشه (زمامداران) را به آن وا داشته تا تجارت را با رژیم های کاملاً دشمن و مخالف و دارای توانائی نظامی، موجه بپندارند..."

بطور مثال: پیش از بقدرت رسیدن هیتلر، دو شرکت بزرگ موتر سازی، جنرال موتور و فورد مارکیت های جهان را در فروش موتر رهبری میکردند. در سال 1929 جنرال موتور(شرکت امریکائی) مالك صد فیصدهٔ کمپنی موتر سازی اوپل (در آلمان) گردید و مصدر خدمات شایانی در تجهیز جنگی اردوی آلمان شد. کار خانهٔ اوپل را در شهر Russelheim به مؤسسهٔ تولیدی هوا پیماهای نظامی بدل کرد و از سال 1939 - 1945 پنجاه فیصد سیستم موتوریزه را در همین جا تکمیل ساختند.

کمپنی امریکائی (IBM) بریاست Thomas Watson موازی به شرکت جنرال موتور در بخش تولید سلاح و مهمات هوائی و زمینی در دورهٔ آلمان نازی وظایف نهایت مهم را انجام دادند.

و اما آقای Prescott Bush (پدر بزرگ رئیس جمهور فعلی) از سال 1952 - 1962 به نمایندگی از جمهوری خواهان در مقام قابل توجهٔ سناتور شهر Connecticut مصروف خدمت بود و بحیث نماینده و همبازی سپورتی Golf رئیس جمهور Eisenhower به نقطهٔ اوج شهرت خود رسید. او روند زندگی موفقیت آمیز را در بانکداری در وال استریت (بازار اسعار امریکا) پشت سر گذاشته بود. از کار زار سرمایه گذاری، تهیه و خرید اموال و پیشبرد اشتهارات در آلمان نازی مفاد چشمگیری بدست آورد.

(در فصل دوم کتاب آمده است – م):

اضلاع متحدهٔ امریکا پس از پایان جنگ دوم جهانی، در سیمای اتحاد شوروی رقیب انکار ناپذیر و تهدید بزرگی را میدید. ولی این طرز تفکر یك دگم و آغاز یك اعتقاد کلیسائی چیزی بیشتر از آن نبود. امریکا با تلاش فراوان توانست این دیدگاه را بالای متحدین (عنعنوی) خود نیز بقبولاند و آنرا بمثابهٔ هستهٔ مرکزی سیاست خارجی جا دهد. لاکن از ابتدای دههٔ هفتاد واقعیت های پنهان برملا گردیدند و بیانیه های رسمی از همدگر فاصله گرفتند.

جنگ سرد بر علیه "حکومت بزرگ و قدرتمند شرارت" آنگونه که رونالد ریگن اتحاد جماهیر شوروی را می نامید، ابزار مالی و نظامی قابل ملاحظه ئی را طلب نمود. امریکا در بالاتر از بیست ایالت در داخل و در بیست و سه کشور دنیا حضور نظامی پیدا کرد. با وجود صرف ملیارد ها دالر در دفاع از جهان آزاد(!) دیپارتمنت دولتی (وزارت خارجه) ناچار شد تا بتاریخ 25 فبروری 1976 اعتراف نماید که ایالات متحدهٔ امریکا از سال 1972 به بعد در اتحاد شوروی (تجهیزاتی را به نام) Miniradlager تولید میکرد که سیستم رهبری راکت های بالستیك (MIRV) به آن نیاز داشت. تصمیم به رفع سیاست تحریم (در مقابل شوروی) بر پایهٔ اندیشهٔ خالصاً اقتصادی بود. بر اساس معلومات پنتاگون کمپنی های مختلف ایتالوی و سویسی، همکاران پروتوکولی پیمان ناتو، بخش های تخنیکی مشابه را تولید نموده و سالیان دراز به اتحاد شوروی (سابق) تحویل دادند.

در نتیجهٔ نرمش سیاست رئیس جمهور نیکسون در برابر بلاك شرق، کارتل ها و کنسرن های بزرگ و بانك های تجارتی دریافتند که دول اروپای شرق و اتحاد شوروی ذخایر و منابع عظیمی را در اختیار دارند که برای آنها از ارزش فراوان برخوردار است.

در سال 1976 جورج بوش (کلان) رهبری دستگاه CIA را بدوش گرفت. تا آن دم موصوف نه تنها در سیاست امریکا فعال بود، بلکه در داخل حزب جمهوریخواه نیز جایگاه داشت. او خود را بیشتر دولتمدار میشمرد تا یك سیاست پیشه، ولی در اصل این خود دنباله روی از سیاست ر ا میرساند.

بر آمد سیاسی بوش با مشکلات همراه بود. دو بار در سالهای 1964 و 1970 در انتخابات مجلس سنا اشتراك نمود، اما موفقیت بدست نیآورد. همچنان دو مرتبه در سالهای 1968 و 1972 تلاش بخرج داد تا مقام معاونیت ریاست جمهوری را احراز نماید، لاکن بی نتیجه ماند. لاجرم به وظایف دیپلماتیك در خارج گماشته شد.

قضیه واترگیت جامعهٔ امریکا را شدیداً لرزانید. رسانه های گروهی نوشتند که CIA به فعالیت های گستردهٔ استخباراتی در داخل مملکت در ضدیت با مخالفین جنگ و اشخاص انفرادی دست یازده است. جرالد فورد (رئیس جمهور وقت) بتاریخ 4 جنوری 1975 کمیسیون خاصی را موظف ساخت تا فعالیت های جاسوسی CIA را در امریکا روشن سازد.

در میان اعضای تیم جرالد فورد نام های دیك چینی (Dick Cheney) (معاون ریاست جمهوری فعلی) و (Donald Rumsfeld (وزیر دفاع فعلی) همیشه سر زبان ها بود و وظایف مهمی را بسر میرسانیدند. باری آقای هنری کسینجر سابق وزیر خارجهٔ امریکا، آقای Rumsfeld را "جنگ طلب همیشگی) نامیده بود.

آقایان Cheney و Rumsfeld در همان وقت نیز هراس داشتند که مبادا بحران سیاسی بوجود آمده قدرت اجرائیوی حکومت امریکا را بی ثبات سازد و رول اضلاع متحده را در صحنهٔ جهانی تا مدت های مدید ضعیف گرداند. در نظر آنها بوش با داشتن افکار اعتدال پسندانه، یك وزنهٔ سیاسی خفیف و یك شهروند سواحل شرق می آمد که توانست از صنایع نفت پول کمائی کند، ولی در سیاست فاقد توانائی جهت یابی بود. پسانتر ها (بنابر

اشتراك منافع)، بوش به آنها امکانات بر آمد جدیدی را فراهم ساخت و مقامات پر منفعت را بوجود آورد تا زمینهٔ نصب آنها میسر گردد. بوش در مقام ریاست CIA از نفوذ و صلاحیت کار گرفته، متحدین و افراد اعتمادی خود را به دنبال تجارت و پول مصروف نمود و از این طریق بصورت عمدهٔ حزب جمهوریخواه را قویاً تمویل مالی کرد.

(BCCI) یك نهاد تبهکار:

BCCI (Bank of Credit and Commerce International) یك سازمان جنایتکار میباشد که توسط آغا حسن عبدی (Agha Hasan Abedi) پاکستانی بنیاد نهاده شده بود، در معاملات تجارتی Bush و CIA نقش بازی نموده است. بوش در سال 1976 چند فروند هواپیما را بالای آقای Jim Bath، تاجر از شهر Houston بفروش رسانید و تلاش بخرج داد تا او را در خدمت CIA بکشاند. آقای Bath دوست نزدیك جورج دبلیو بوش بود و در گارد ملی تکزاس خدمت نظامی را می گذرانید و قصد داشت (بر مبنای آشنائی با جورج دبلیو بوش) از رفتن در جنگ ویتنام سرباز زند. در شرکت هوائی زیر ادارهٔ Bath که هوا پیماهای CIA را خریداری نموده بود، سهم سرمایه داران از عربستان سعودی منجمله خالد بن محفوظ (Khalid Bin Mahfouz) فرد ارتباطی خاندان سلطنتی، چشمگیر بود. این بانك با سرمایهٔ 30 ملیارد دالر در 73 کشور جهان فعالیت های بانکی را به پیش میبرد. منبع در آمد بانك را اصلاً پذیرش پول های مافیای مواد مخدر و سرمایه های سازمان های تروریستی میساخت. بانك این فعالیت را به تمسك احکام قانون انجام میداد، از مستبدین غیر قابل تحمل و عملیات مخفی CIA و متصوراً از اسامه بن لادن حمایت بعمل میآورد. در این بانك جنرال نوریگا (Noriega) (رئیس جمهور اسبق پانامه)، صدام حسین، سران کارتل Medellin، ابوندال (Abu Nidal) تروریست فلسطینی، Khun Sa شهنشاه تریاك، سازمان استخبارات سعودی، سرمایه های خود را گذاشته بودند.

بتاریخ 29 اکتوبر 1999 روزنامهٔ USA Today و رسانهٔ خبری ABC افشاء نمودند که از حساب بانکی Khalid Bin Mafouz دهها ملیون دالر به حسابات بانکی دیگران انتقال یافته که با اسامه بن لادن و القاعده در ارتباط اند و بعد ها روشن شد که از زمرهٔ همسران بن لادن یکی آن خواهر خالد بن محفوظ میباشد.

آقای Jim Bath چند ماه پیشتر از خرید هواپیماهای CIA، در خدمت به سلیم بن لادن برادر اندر اسامه، در ایالات متحده شدیداً فعال گردید. سلیم ادارهٔ دارائی پنج ملیارد دالری 53 خواهر و برادر (بن لادن ها) رابدوش داشت و دوست بسیار نزدیك آقای خالد محفوظ بود.

سلیم بن لادن به آقای Bath وظیفه سپرد تا امکانات سرمایه گذاری را در امریکا مطالعه نماید. او نخستین موفقیت را در این راه بدست آورد. فرودگاه Houston Gulf را خرید. سلیم خواستار تبدیل این فرودگاه (با انجام بعضی کارهای ساختمانی) به مهمترین میدان هوائی امریکا در تکزاس بود. زیرا فامیل بوش که پسانترها با رهبر تروریستان طرح رفاقت بست، در همین جا زندگی میکرد.

* * *

موفقیت جمعی کارتر از حزب دموکرات در انتخابات ریاست جمهوری در نومبر 1976 باعث بالا گرفتن اتهامات شدید بر ضد استخبارات و شخص جورج بوش گردید.

ملاقات میان جیمی کارتر و جورج بوش نتایج ملموسی را ببار نیآورد. این دیدار در Georgia بسر رسید و در فرجام سبب کنار رفتن او از وظایف دولتی شد. بوش در سال 1977 رهبری بانك ملی شهر Houston را بنام (First National Bank) بدوش گرفت و توانست به مسافرت های متعددی به اروپا و حوزهٔ خلیج فارس بپردازد و ارتباطات سودمندی را با قدرتمندان و مهمترین حلقه های دنیاي تجارت برقرار کند.

در سال 1978 جورج دبلیو بوش در انتخابات کانگرس اشتراك نمود. آقای Jim Bath نماینده تجارتی سلیم بن لادن و شریك تجارتی خالد بن محفوظ در جریان کمپاین انتخاباتی در کنار او ایستاده شد، ولیك شکست شرمآوری را نصیب گردید. جورج دبلیو بوش در آغاز سال 1979 به تلاق شکست خود، سر از نو شرکت نفتی شخصی را بنام Arbusto Energy بنا نهاد. اما از اینکه او در امور تجارت، فهم و مهارت لازم را نداشت قریب بود شرکت نوبنیاد ورشکست گردد. در آخرین ثانیه ها توسط دوستان پدرش و سهمگیری اقارب از افلاس نجات یافت. در زمرهٔ کسانیکه در این مساله سهم مالی گرفتند، Jim Bath نیز شامل بود. پس از واقعه یازدهم سپتمبر این سؤ ظن بوجود آمد که آقای Bath (با سهم پنج فیصد) وسیله ئی بیش نبود، در واقعیت امر پول متعلق به سلیم بن لادن بود.

* * *

در دروهٔ رونالد ریگن، جورج بوش را بمقام معاونیت ریاست جمهوری برگماریدند. در سال 1982 جورج دبلیو بوش شرکت نفتی خود را تغییر نام داد و کمپنی "Bush Exploration" را بوجود آورد. پس از دو سال فعالیت، این کمپنی نیز در سال 1984 در پرتگاه ور شکست نزدیك شد و بخاطر جلوگیری از آن ناچار شد با شرکت Spectrum-7 اتحاد نماید.

John Lecarre گفته بود: "هرگاه مایل به درك پرابلم هستید"، "پس توجه تان را به آن معطوف سازید که پول ها در کجا سرازیر میشود". قضیهٔ جورج دبلیو بوش میتواند مثال قابل اعتمادی در این زمینه باشد. تمام کسانیکه او را تامین مالی کردند (و پیوسته از ورشکست شدن ها نجات دادند) در حقیقت بالای پدرش حساب مینمودند، (نه خودش).

خانم Molly Ivins ژورنالیست پر آوازه نوشته بود: "بایست یك مطلب را در نظر داشته باشید: او (بوش) هیچگاه و هرگز موفق به کشف و یا ایجاد یك منبع درآمد نگردیده است، تمام دالر های را سربرسر میگذاشت و حساب مینمود که از هر طرف (به شکل اعانه و یا کمك) سرازیر میشدند تا با استفاده از آنها پایگاه و یا زیربنای (اقتصادی فامیلی) را در تکزاس فعال و زنده نگهدارد."

کلیه سهمدارانیکه در معاملات تجارتی با جورج دبلیو بوش شرکت ورزیده بودند، پول های خویش را از دست دادند. این تنها بوش بود که سرحال باقی ماند و با تبارز و نمودار شدن شکست ها بازهم نسبت به گذشته اندکی ثروتمند تر شد.

در فعالیت های بانکی و سرمایه گذاری های خانوادهٔ بوش، مثلاً در ایالت Arkansas، خالد بن محفوظ بانکدار سلیم بن لادن و فامیل سلطنتی سعودی اشتراك داشت. پیش از اینکه BCCI سقوط نماید، ارتباط خالد بن محفوظ با اسامه بن لادن و سازمان القاعده آشکارا گردید. ولی بآنهم او شریك قابل توجه جورج بوش و در عین زمان (سهمدار) پروژه های مختلف و همکار تجارتی فامیل بن لادن باقی ماند.

(فصل سوم کتاب با این گفتهٔ معروف آقای Dick Cheney وزیر دفاع در حکومت جورج بوش و معاون ریاست جمهوری فعلی آغاز میابد – م) : "اردوی عراق، چهارمین قدرت نظامی نیرومند در جهان است." ولیك چینی

در جریان یك مصاحبهٔ مطبوعاتی که در اخیر سال 1991 با مؤلف کتاب آقای Eric Laurent انجام داد، اظهار نمود که در ارزیابی اش تا حدودی غلط تخمین زده بود.

جورج بوش به قول یکی از همکارانش به هیچ صورت این آرزو را در سر نمی پرورانید تا با Neville Chamberlain (صدر اعظم انگلستان طی سالهای 1937 - 1940 به نمایندگی از حزب محافظه کار ــ م) مقایسه گردد، لاکن حقیقت زندگی چیز دیگری را برملا میسازد. با وجود بیان حرف های بلند بالا، او طی سالهای جنگ خلیج (جنگ میان ایران و عراق) به اعمال بدتر از Chamberlain دست یازید. جورج بوش نه تنها رژیم صدام حسین و شماری از حرکات قدرت طلبی خود خواهانه زمدار عراق را روی صحنه آورد و به واقعیت مبدل ساخت، بلکه بطور کاملاً سری او را مسلح نمود، تامین مالی کرد، به پشتیبانی از فعالیت هایش برخاست و برایش نیرومندی بیشتری بخشید (یك سال پیش، حامد کرزی در مصاحبه با گزارشگر BBC در دفاع از حملات وحشیانهٔ هوائی و زمینی ارتش امریکا و انگلیس بالای عراق اظهار داشته بود که صدام حسین کمونیست(!) بود، بناً ازاقدام نظامی بر علیه او که در ذات خود اشغال کشور مستقل را میرساند تائید و پشتیبانی بعمل میآورد. نمی دانم در این مورد چه باید گفت؟ آیا اینگونه اظهارات را فقر اندیشه و معلومات و کمبود فراست سیاسی تلقی کرد و یا آنرا نداشتن ظرفیت رازورمز دولتداری دانست؟ بدون شك چنین سخنان نمیتواند حرف مردم افغانستان بخصوص دانشمندان و اهل مطالعه و قلم باشد و همچنان کرزی و امثالهم نیز از این حق برخوردار نیستند که به نمایندگی از ملت افغان اعمال جنایتکارانه ولی نعمتان خویش را که خلاف اصول و قواعد بین امللی صورت گرفته است، توجیه نمایند و بدین طریق پاس زحمات CIA را که در راه تربیهٔ کرزی و شماری از افراد مشکوك و مجهول الهویه در دولت او بمثابهٔ اعضای کانون بین المللی توطئه، کشیده است، ادا کنند. ـــ مترجم).

این سؤ استفادهٔ سیستماتیك از قدرت از سوی قدرتمندان در یك کشور دیموکراتیك که مصممانه و بطور سری ظرفیت نظامی یك دیکتاتور را تقویت کردند، بنابر نوشتهٔ آقای William Safire ژورنالیست امریکائی "یك رسوائی است."

به گونهٔ روی صحنه آمدن بن لادن، در زمانیکه بر ضد شوروی در افغانستان جنگ میکرد، صدام حسین نیز با تائید و موافقهٔ ایالات متحده بخصوص بوسیلهٔ بوش و تیم مربوطه اش بوجود آمد و رشد نمود.

سوالی که تا به امروز حل ناشده باقیمانده است: آیا صدام حسین بدون تشویق و پشتیبانی نظامی ایالات متحده، بصورت قطع قادر به آن بود تا بالای کویت تجاوز نماید؟

آقای Russ Baker نوشته است: "هنگامیکه صدام حسین بتاریخ 1990/8/2 بر کویت هجوم برد، ژورنالیست ها پرسیدند که او این همه توانائی نظامی را از کجا بدست آورده بود؟

در سال 1982 رونالد ریگن در قصر سفید چوکی ریاست جمهوری را اشغال نمود و جورج بوش بحیث معاون رئیس جمهور مقرر شد. در همین وقت دو سال از دوام جنگ خونین میان ایران و عراق سپری شده بود. در ماه می 1982 ارتش ایران حملات اردوی عراق را به عقب زد. شکست نظامی عراق در میدان های نبرد، واشنگتن و امیر نشینان حوزهٔ نفت خیز خلیج را نگران ساخت، آنها از شکست (احتمالی) بغداد و سقوط رژیم صدام حسین، هراس داشتند. نخستین اقدام در جلوگیری از این حادثه این بود که واشنگتن، بغداد را از لست کشورهای حامی تروریزم بین المللی انداخت. ولی معاون وزیر خارجهٔ امریکا در سال 1988 نوشت که بغداد هنوز هم پناهگاه تروریستان بین المللی شناخته میشود. مثلاً گروگان گیری کشتی مسافربری Achille Lauro آقای ابوعباس در بغداد پناهنده شده است. در گام بعدی ایالات متحده در سال 1982 از طریق متحدین منطقوی خود (اردن، مصرو کویت) از راه های مخفی سلاح و مهمات جنگی به عراق فرستاد تا در جبهات جنگ با ایران بکار گرفته شود. حتی در استعمال سلاح کیمیاوی در روستای کرد نشین الب چه در عراق (بتاریخ 1988/3/16) از هلیکوپتر های جنگی امریکائی استفاده بعمل آمد. این حمله بالاتر از 5000 نفر قربانی از خود بجای گذاشت.

یك اقدام پیشگیرانهٔ دیگر جهت نجات عراق این بود که بنابر خواست جورج بوش و توافق ریگن آقای دونالد رومسفلد، بتاریخ 1983/12/19 بحیث نمایندهٔ خاص به بغداد سفر کرد و نامهٔ دستنویس رونالد ریگن را به صدام حسین سپرد. بازدید دوبارهٔ آقای رومسفلداز بغداد در ماه مارچ 1984 مصادف با زمانی بود که عراقی ها (نیروهای ارتش) بر ضد قوت های مسلح ایران، از اسلحهٔ کیمیاوی کار گرفته بودند. پس از دیدارهای رومسفلد از بغداد، از ناحیهٔ ارتباطات دیپلماتیك میان عراق و امریکا قناعت مندی حاصل شد و در ماه نومبر 1984 مناسبات نورمال بین آنها برقرار گردید. همکاری تنگاتنك دفاتر استخباراتی عراق با CIA و سایر ادارات خدمات مخفی امریکائی جریان یافت.آقای Bob Woodward ژورنالیست امریکائی افشا ساخت: این CIA بود که معلومات های لازمه را در اختیار عراقی ها قرار داد و بر پایهٔ آن بر ضد نیروهای مسلح ایران از سلاح کیمیاوی مدد جستند. ماهواره های کشاف امریکائی در امر بمباردمان هدفمندانه و مؤثر مواضع ایرانی ها به عراقی ها یاری رسانیدند. پس از پایان جنگ خلیج، این حرف از طرف رئیس ادارهٔ تحقیقات فضائی امریکا (NASA) نیز تائید شد.

(یك چرخش حیران کننده در طرز دید در دو مرحلهٔ زمانی ــ م): دونالد رومسفلد وزیر دفاع امریکا، در سال 2002 توسل به قوهٔ نظامی را به مقصد بر انداختن صدام حسین از قدرت بر مبنای مطالب آتی قانونی خواند: "صدام از خود در مقابل ایالات متحده نفرت نشان میدهد، اسلحهٔ کشتار جمعی در اختیار دارد و روابط خویش را با سازمان القاعده حفظ نموده است."

در آغاز سال 1984 مسایل مربوط به عراق در سیاست امریکا، بطور غیر رسمی از وظایف جورج بوش شمرده شد و این پیشآمد به تقویت پشتیبانی از آنکشور انجامید. در همین وقت بود که حکومت امریکا به احداث پایپ لاین غرض انتقال بلا موانع نفت عراق به مارکیت های جهانی موافقهٔ خویش را اعلام کرد. شرکت ساختمانی Bechtel Company مربوط به گروپ کارمندان پر قدرت رژیم امریکا چون George Schultz (سابق وزیر خارجه) و Casper Weinberger (سابق وزیر دفاع) کار ساختمان لوله را بدوش گرفتند. مشکلاتی که در سر راه تمویل مالی پروژه قرار داشت در نتیجهٔ تلاش شخصی جورج بوش حل گردید. بانك واردات و صادرات کریدت چند ملیارد دالری را اجرا کرد. همچنان امنیت آن بخش های پایپ لاین که از سرحدات اسرائیل میگذشت از سوی تل ابیب به جورج بوش اطمینان داده شد.

در عرصهٔ صدور تولیدات زراعتی و مواد غذائی از امریکا به عراق طی سالهای 1983 - 1990، دولت عراق از کریدت ملیارد دالری امریکائی سود برد که تادیهٔ آنرا بازهم جورج بوش از طریق بانك صادرات و واردات

بدون اینکه روی پرداخت اقساط آن فکر شده باشد، امکان پذیر ساخته بود. لاکن بخشی از کریدت خرید مواد غذائی (در خفا) در مقیاس بزرگ مصرف خریداری سلاح و تخنیك علی نظامی شامل کلیه انواع اسلحه، گردید. در پروسهٔ به دوران انداختن این کریدت، بانك ایتالوی Banca Nazionale de Lavoro نقش بازی نمود.

نه ماه پیشتر از هجوم نظامی عراق بر خاك کویت، جورج بوش خواست کریدت یك ملیارد دالری دیگر را در اختیار صدام حسین بگذارد. ولی در پرداخت آن اندکی تاخیر بعمل آمد. در همین راستا طارق عزیز وزیر خارجهٔ عراق به واشنگتن سفر کرد و در ملاقات با جیمز بیکر از تاثیرات سؤ عدم اجرای کریدت تعهد شده، روی مناسبات دولتین هوشدار داد. این سفر موفقیت بزرگ را به صدام ببار آورد. در ماه فبروری 1990 نیم ملیارد دالر بحساب بانکی عراق انتقال داده شد و بدون درنگ تقاضای نیم ملیارد باقیمانده صورت گرفت.

صدام حسین غرض اشتراك در نخستین سالگرد تاسیس شورای همکاری دول عربی حوزهٔ خلیج، بتاریخ 1990/2/23 به عمان پایتخت اردن رفت و در آنجا بیانیهٔ ضد امریکائی ایراد نمود، کشورهای عضو را فراخواند تا از گزمهٔ کشتی های امریکائی در آب های خلیج ممانعت کنند. در همین جلسه بود که عراق با داشتن ذخایر عظیم نفتی بحیث قدرت منطقوی برجسته شد. صدام در بیانیهٔ خود خاطر نشان ساخت که اعراب منطقه در پشتیبانی از امریکا بیداری بخرج نمیدهند و اهداف آیندهٔ امریکائی ها را در نظر نمی گیرند. تعین قیمت نفت همیشه مطابق به علاقمندی های امریکا بوده و به منافع آنکشور خدمت میکند. علاوتاً پیشنهاد کرد تا پول های سرمایه گذاری شده از عواید نفتی در دنیای غرب، باز گردانیده شوند و از این بابت سیاست امریکا زیر فشار قرار گیرد.

صدام حسین بتاریخ 1990/4/2 در اجلاس مقامات رهبری اردوی عراق بیانیهٔ داد و از نتایج فعالیت دانشمندان عراقی مبنی بر انکشاف سلاح کیمیاوی با شادمانی خبر داد که تشویش و نگرانی عمیقی را در جهان بوجود آورد. در قسمتی از بیانیهٔ خود گفت: "به خداوند (سوگند)، هر گاه اسرائیل کوچکترین اقدامی را بر ضد عراق در پیش گیرد ما چنان خواهیم کرد که نصف خاکش در شعله های آتش به صحرا مبدل گردد. هر کسی که ما را با بم اتومی تهدید نماید، ما او را با سلاح کیمیاوی نابود میسازیم."

ولیك ادارهٔ جورج بوش تهدید های صدام را بازی سیاسی پنداشت و در مقابل آن به کدام اقدام عملی دست نزد، صرف از عراق خواست تا از استعمال اسلحهٔ کیمیاوی دوری جوید.

در آغاز ماه می 1990، CIA به قصر سفید اطلاع داد که بنابر معلومات، حمله بالای کویت محتمل به نظر میرسد. این خبر با شك و تردید نگریسته شد، ولی تغییری را در روش دولت امریکا نسبت به عراق بوجود نیآورد. در همین هنگام هیئت سیاسی و نظامی اسرائیل با گزارش تحلیلی از اوضاع جاری به واشنگتن آمد، اما در جریان مذاکرات نتوانستند امریکائی ها را از ناحیهٔ نگرانی های خویش متقاعد سازند. زیرا در امریکا ترس از آن بود که مبادا در این تلاش اسرائیل باز هم مسئلهٔ حملات هوایی بر تاسیسات تولید سلاح کیمیاوی عراق نهفته باشد، آنگونه که در سال 1981 مرکز تحقیقات هستوی عراق بنام Osirak در بمباردمان هوائی Taschal تخریب گردید.

با وجود تمام حرف ها، پشتیبانی مالی و نظامی از عراق ادامه یافت و حتی در مسیر راه پروسهٔ تحقیقات پولیس فدرال امریکا (FBI) دایر بر کشف و افشای اجرات خلاف قانون از سوی بانك ایتالوی Banca Nazional de Lavoro موانع ایجاد کردند. همچنان شرکت های که به تائید حکومت، تکنالوژی نظامی را به عراق انتقال داده بودند، قسماً آنها را می شناختند، ولیك آنها با دست باز عمل میکردند.

در ماه اکتوبر 1992 نتایج تحقیقات مجلس سنا به نشر رسید و نشان داد که در فاصلهٔ زمانی میان فبروری 1985 - نومبر 1989 حد اقل 61 مرتبه تسلیمدهی مادهٔ بیولوژیکی (لازمه تولید سلاح بیولوژیکی) به عراق صورت گرفته بود. این تحویلدهی ها بخصوص شامل 19 بشکه مادهٔ محرك بیماری ساری خطرناك (Milzbrand) از سوی شرکت امریکائی American Type Culture Collection Company که مقر آن در نزدیکی لابراتوار نظامی Fort Detrick میباشد، صورت گرفته است. این لابراتوار اسلحهٔ بیولوژیکی حساس را انکشاف داده بود. از تاریخ 1985/2/22 الی 1988/9/29 این شرکت، لابراتوارهای نظامی صدام حسین را با مقدار 50 واحد مادهٔ Clostridiumbakulinum (Batulinustoxin) تامین نمود. UNSCOM سازمان وابسته به ملل متحد، وظیفه دار کنترول سلاح ها در عراق در جریان بازرسی های خویش نیز به این نتیجه رسید که امریکا مقدار عظیم مواد بیولوژیکی جنگی را به عراق تحویل داده بود. بتاریخ های 1985/2/22 و 1985/7/11 مادهٔ Histoplosma Capsulatum یعنی آن مادهٔ مسبب بیماری درجه 3 (بیماری که بر اساس تصویر ارائه شده ا ز سوی کلینیك ها با مریضی توبرکلوز مشابهت دارد) به بغداد تحویل داده شده بود. مادهٔ دیگر مشوق بیماری درجه 3 بنام Bruclla Melitensis در ماه های می و اگست 1986 به بغداد ارسال گردید.

(فصل چهارم کتاب حوادث بر آمد سیاسی جورج دبلیو بوش رابه بررسی گرفته است – م):

جورج دبلیو بوش در هنگامیکه پدرش هنوز در قصر سفید ریاست میراند، خود را در سال 1990 در مقام گورنر ایالت تکزاس کاندید نمود، اما موفق نگردید. پس از شکست در انتخابات ایالتی مصمانه و با حفظ حوصله مندی انتظار روزی را کشید که ستارهٔ بخت اش اقبال کند.

بر آمد سیاسی جورج دبلیو بوش بسان سلسلهٔ فامیلی (پدر و پدر بزرگ اش) با به دوران انداختن ثروت و دارائی سود آور شروع میشود و از فعالیت های سرمایه گذاری ها پر منفعت در ستیژ سیاست ارتقا مي یابد. از چهار نسل بدین طرف خاندان بوش از امتیاز داشتن سرمایه (دارائی)، قدرت و نفوذ برخوردار هستند. در خارج از حوزهٔ شناخت آنها خود را همیشه قانع، گوشه گیر، محتاط، آرام و متفکر و به پیمانهٔ وسیع صادق و راستکار معرفی کرده اند.

جورج دبلیو بوش خصلت های ذاتی آتی را از مادر به ارث برده است: سختگیری بی قید و شرط، خواست ثابت (مشخص) که هیچکس مانع تحقق آن شده نمیتواند، دیدگاه سیاه و سفید در مورد مورال، اعتماد پاك بالای احساس و عواطف شخص خودش و بی اعتمادی (سؤظن) بدون سرحد نسبت به دیدگاه ها و ملاحظات دیگران و بالاخره تبارز حوصله مندی ناقص و پر از کمبودی در برابر احمق ها.

بر اساس اظهارات آقای Jim Pinkerton سابق مشاور پدرش، جورج دبلیو بوش "آن خوشبینی روشن و آفتابی را ندارد تا از عدهٔ از روسای جمهور امریکا منجمله پدرش تقدیر بعمل آورد. پدرش هرگز لست نامنویس دشمنان خود را ترتیب نداده بود. برعکس جورج دبلیو بوش این مطلب را دایماً در کله دارد."

خانم Marilyn Quayle همسر آقای Dan Quayle کاندیدای مقام معاونیت ریاست جمهوری در دورهٔ انتخاب جورج بوش، گفته بود: "جورج دبلیو بوش کسی است که هیچوقت کاری را با موفقیت به پایان نرسانیده و هر آنچه را که او به آن توفیق یافته، مرهون پدرش است." تعدادی هم او را شخص بی مسوولیت (بی توجه به انجام مکلفیت ها)، کاهل، متکبر و فارغ از داشتن هر نوع زیر بنای دانشمندانه، می پندارند.

صرف نظر از گفته و طرز دید واقعیت نگرانهٔ عدهٔ از مفسرین سیاسی و روشنفکران بذله گو، اکثریت عظیم رسانه های گروهی امریکائی پیروزی جورج دبلیو بوش را در مقام ریاست جمهوری، عاری از شفافیت میدانند. بر علاوه در ذهن امریکائی ها تزریق شده بود که در خون او سیاست خارجی درست تر نهفته است. لیکن این مساله هم یك فریب بود. جورج دبلیو بوش پیش از ورود خود به قصر سفید فقط پنج مرتبه بخارج رفته بود، منجمله دو مرتبه به مکسیکو کشور هم سرحد با ایالت تکزاس.

در لست کاندیدان ریاست جمهوری، جورج دبلیو بوش، غنی ترین (ثروتمند) آنها پس از لیندن جانسون Lyndon Jahnson (سال 1964) بود و بصورت حیرت آور در موفقیت خویش سپاسگزار بازی Baseball است. کلوپ Baseball تکزاس و Ranger (منسوبین نیروی پولیس) های آن همانگونه که در پیروزی پدرش نقش داشتند، بدین سان پسرش را نیز یاری کردند.

جورج دبلیو بوش بتاریخ 8 نومبر 1993 کاندیدای خود را در مقام گورنر ایالت تکزاس در مقابل خانم Ann Richards از حزب دیموکرات، دوست نزدیك بیل کلینتن و دشمن سرسخت بوش ها، اعلام نمود. مطالب کمپاین تبلیغاتی او این ها بودند: مسوولیت پذیری در قبال اجرای وظایف، بدوش گرفتن سنگینی بار تامینات آیندهٔ ایالت بجای وابستگی به حکومت مرکزی. در سال 1994 انتخابات، 53 فیصد در مقابل 46 فیصد به نفع بوش خاتمه یافت.

آقای Thomas D. Hicks یك ملیاردر تکزاسی و دارندهٔ تیم شخصی هاکی روی یخ در شهر Dallas، خواهان تحقق بخشیدن پلان اعمار یکباب ورزشگاه بود، آنطوریکه جورج دبلیو بوش ساختمان استدیم Baseball را بسر رسانید.

جورج دبلیو بوش در سال 1997 قانون جدید مالیه را توشیح نمود که پرداخت مالیهٔ اضافی را جهت تامین مالی اعمار تاسیسات سپورتی فراهم میساخت. چند ماه بعد تر یکباب ساختمان 230 ملیون دالری در Dallas افتتاح شد. بدین شکل آقای Hicks، جورج دبلیو بوش را به یك مرد ثروتمند تبدیل کرد و روابط میان آن ها بر پایهٔ معاملات مالی و خرید و فروش جایداد ها و عقد قرارداد های پر منفعت در بازار تسلیحات دایماً عمیق تر میگردید. Hicks در سال 1998 از تصمیم خود مبنی بر خرید کلوپ تکزاس (Rangers) ملکیت جورج دبلیو بوش به مبلغ 250 ملیون دالر، اطلاع داد. در لحظهٔ که بوش سند فروش را امضاء میکرد، از خوشی در پیراهن نمی گنجید: "من آنقدر پول دارم که در خواب داشتن آنرا آرزو میکردم."

شرکت سرمایه گذاری گروپ (Carlyle) در سال 1987 تاسیس گردید. سهمداران این نهاد سرمایهٔ داری شخصیت های بودند که سکان های قدرت را در دستگاه دولت در دست داشتند. جورج دبلیو بوش در سال 1990 در شورای بازرسی شرکت انتخاب شد. این مؤسسه در سال 1997 شرکت تسلیحاتی را بنام United Defense Industries (اتحاد صنایع دفاعی) در شهر Viriginia به ارزش 850 ملیون دالر خریداری نمود. در ماه سپتمبر 2001 مطابق موافقهٔ تحریری جورج دبلیو بوش این شرکت قراردادی را به ارزش 12 ملیارد دالر با وزارت دفاع عقد نمود تا پروگرام Crusader یك سیستم پیشرفتهٔ توپخانه را انکشاف دهد. بطرز شگفتی آور کشف شد که پدر رئیس جمهور فعلی و جیمیز بیکر وزیر خارجهٔ اسبق روابط تنگاتنگ با شرکت Carlyle دارند.

در زمانیکه آمادگی ها جهت یك جنگ دیگر با عراق گرفته میشد، شرکت Carlyle منحیث مؤسسهٔ منفعت جو، در موقعیت خوبی جای گرفت: اتحاد صنایع دفاعی تانك هائی را با علامهٔ Bradley تولید میکرد که قبلاً در دشت های هم سرحد با عراق جابجا شده بودند. همچنان راکت های بال دار که کشتی های جنگی امریکا در خلیج فارس با این نوع راکت ها تجهیز هستند در همین مؤسسه تولید میشد.

شرکت Carlyle با فامیل بن لادن نیز روابط تجارتی دارد. یك نفر وکیل مدافع که در عین حال از علاقمندی های خاندان سلطنتی برتانیا نیز نمایندگی میکند، از منافع هردو بنیاد قدرتمند، در لندن دفاع بعمل میآورد. فامیل بن لادن از طریق شرکت Carlyle روابط عمیق خود را با حزب جمهوری خواه مثلاً جورج بوش و جیمزبیکر برقرار ساخت. علاوه بر آن گروپ بن لادن در بین سالهای 1994 - 1997 همکاری نزدیك و کار مشترك را با شرکت Hc Price که مقر آن در Dallas است به پیش برد. کار کمپنی Hc Price در ساحهٔ احداث و تمدید پایپ لاین در شرق میانه اختصاص یافته است.

در ماه اکتوبر 2001 یك ماه پس از تراژیدی 11 سپتمبر، شرکت Carlyle در یك پیام کوتاه به اطلاع رسانید: "بن لادن خود را از فوند سرمایه گذاری بیرون کشیده است." چیزیکه تعداد زیاد صاحب نظران این پیام را با بدگمانی و شك و تردید نگریستند. نشریه وال استریت ژورنال بتاریخ 28 سپتمبر 2001 نوشت: "هرگاه ایالات متحده به تلاش های گستردهٔ نظامی (بر ضد پایگاه های تروریستی و مراکز آموزشی در افغانستان) دست زند تا فعالیت های تروریستی بن لادن را متوقف سازد، این اقدام میتواند یك منفعت جویی جدید را به" فامیل بن لادن" بوجود آورد. در این موقع عملیات نظامی بر ضد عراق آغاز نیافته بود.

اندار بن سلطان Bandar Bin Sultan (شهزاده سلطان وزیر دفاع عربستان سعودی و برادر ملك فهد میباشد) وظیفهٔ سفیر کشورش را در واشنگتن به پیش میبرد و در وجود خود مجموع کامل مناسبات و همزمان به آن ارتباطات نهایت پیچیده و منقسم به دو شاخه، بین ایالات متحده و عربستان سعودی را تجسم میداد. به نقل قول از یك صاحب نظر در مسایل، روابط میان یگانه ابر قدرت جهان (امریکا) و بزرگترین مولد و صادر کنندهٔ نفت دنیا (عربستان) از یك ترکیب عجیب "چیزی بیشتر از یك عروسی جبری نسبت به یك دوستی عاشقانه" بنا یافته است. اساساً نفت وسیلهٔ پیوند دو دولت، یکی مدعی دیموکراتیك بودن و آن دیگری نظامی شاهی مذهبی عاری از آزادی عقاید و فاقد امکانات انتخاب آزاد سیاسی، پنداشته میشود.

بسیاری ها در وجود باندار بن سلطان، سیما و صدای دیپلماسی عربستان سعودی را میدیدند. قبل از همه در دورهٔ ریگن و بوش (کلان) با قصر سفید نزدیك شد و روابطی را با CIA برقرار کرد. علاقمندی مشخص در عرصهٔ

عملیات مخفی وجود داشت. در هنگامیکه مجاهدین افغان بر ضد شوروی می جنگیدند و CIA از آنها حمایت مینمود، در پهلوی هر ملیون دالری که خدمات مخفی جهت مصرف در این راه اجرا میکرد، یك ملیون دالر از سوی عربستان سعودی علاوه میگردید. بدین طریق دولت سعودی بالاتر از 30 ملیون دالر، تنها بوسیلهٔ سفیر خود در این پروگرام، سهم گرفت.

در دوران ریگن، کانگرس امریکا، تلاش آقای Oliver North عضو شورای امنیت ملی را مبنی بر تأمین مالی فعالیت مخالفین دولت نیکاراگوا که بر ضد رژیم ساندنیستی مورد پشتیبانی مسکو، می جنگیدند - رد نمود. ولی این باندرا بن سلطان بود که مبلغ 20 ملیون دالر را بعنوان تحفهٔ خاندان شاهی سعوی در اختیارآنها (مخالفین دولت نیکاراگوا ـ م) گذاشت تا در این راه به مصرف رسانند.

در جریان نخستین جنگ خلیج در سال 1990، آقای باندار، همیشه در رفت و آمد به عربستان سعودی و واشنگتن بود و در نزد امریکائی ها منحیث یك فیگور کلیدی بحساب میآمد. زیرا توانست دروازه های عربستان را بخاطر حضور نیروهای نظامی خارجی در آن سرزمین بگشاید، یعنی آن چیزی که تا مدت ها سعودی ها به علت حفاظت از شهرهای مقدس اسلام نمی پذیرفتند و در مخالفت با استقرار قوت های غربی در وطن شان بودند.

زمانیکه صدام حسین بتاریخ 1990/8/3 به کویت هجوم برد، رئیس جمهور بوش با باندار بن سلطان تلیفونی تماس گرفت و از او دعوت بعمل آورد تا به وزارت دفاع امریکا برود. در پنتاگون، آقای دك چینی Dick Cheney وزیر دفاع و آقای Colin Powel رئیس ستاد نیروهای ارتش در انتظار ورود او بودند. وزیر دفاع به منطقهٔ سرحد مشترك میان عراق و سعودی جهت پیشبرد مذاکرات مسافرت نمود و تحرکات نیروهای ارتش عراق را مشاهده کرد. عکس برداری (تصاویر) ستلایت این مطلب را تائید میدارد. این امکانات وجود داشت که صدام حسین در نتیجهٔ تلاش های خود، منابع نفتی، واقع در شرق کشور سلطنتی سعودی را تصرف نماید.

سفیر سعودی در برابر این اظهارات مخالفت نشان داد که قدرتمندان در عربستان سعودی با در نظرداشت تهدید واقعی از سوی عراق، نسبت به پابندی امریکائی ها مبنی بر اجرای تعهدات شان به دیدهٔ شك و تردید می نگرند. او "حرکات" جمعی کارتر را بیاد آورد که در جریان جنگ بین ایران و عراق، هنگامیکه وسعت درگیری ها تمام منطقه را تحت تهدید قرار داده بود، جهت دفاع از حاکمیت شاهی سعودی، پیشنهاد فرستادن چند فروند هواپیمای شکاری غیر مسلح از نوع F-15 را بعمل آورد. سفیر سعودی در امریکا (آقای باندار) بر علاوه یاد آور شد که ملك فهد و مشاورین او همیشه کمك های نظامی امریکا را تقاضا میکنند، لاکن آنها نمی خواهند که این کار در یك سطح عادی نمایش قدرت تمثیل گردد.

آقای Cheney به آقای باندار دوسیه ئی را سپرد تا برگه های (اوراق) آنرا مطالعه بدارد. مسالهٔ روی پلان دفاع از عربستان سعودی می چرخید که چند ساعت قبل بالای آن کار صورت گرفته بود و مشتمل بر دو قسمت بود:

1. استقرار کشتی های جنگی و یك واحد مدافعهٔ هوائی؛
2. اعزام قوت های زمینی.

این پلان جمعاً به تعداد 700 فروند هوا پیما، چند فروند قایق و به تعداد 140000 نفر عسکر و افسر را احتوا مینمود. سفیر سعودی با مطالعهٔ محتویات پلان اظهار کرد که بدون فوت وقت با عم خود تماس تلیفونی برقرار میکند و از پلان امریکائی ها مفصلاً به او گزارش میدهد.

در دورهٔ زمامداری بیل کلینتن (Bill Clinton)، آقای بندار بن سلطان، اعتبار قبلی را نداشت و از او به شیوهٔ سابقه پذیرائی نمی شد، بناً به نظر میرسید که در مقام سفیر کشورش در ایالات متحدهٔ امریکا احساس خستگی مینماید. موفقیت جورج دبلیو بوش برای موصوف حیثیت رهائی از خفقان را داشت. زیرا بوش کلان محبوب ترین امریکائی در نزد حاکمان سعودی از زمان عملیات "طوفان صحرا" محسوب میشود و حتی تا سرحد قهرمان ملی بحساب میآید. طبعاً در روند این مناسبات، تفاوت نظرها و مایوسیت ها نیز جای خود را داشتند.

در ماه اگست 2001 اختلاف نظرها به نقطهٔ اوج خود رسید. بر خوردها میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها بطور متداوم شدت مي يافت و پاسخ به دور دوم مقاومت فلسطینی ها "انتفادا" شدید تر و خونین تر شده میرفت. تلویزیون سعودی همه روزه گزارش های طولانی را، بخصوص جوانان فلسطینی را که با تانك های اسرائیلی (با سنگ پرانی) به مقابله میپرداختند، نمایش میداد. از حلقه های نزدیك به شهزاده عبدالله برادر اندر ملك فهد حرفی های شنیده میشود که او هر روز در جلو صفحهٔ تلویزیون می نشیند و با خشم و ناراحتی، وحشت و ترس، گزارش ها را می بیند. شهزاده عبدالله در خاندان سلطنتی در مرداب انبوه رشوه ستان ها آدم نسبتاً راستکار و ضمناً نسبت به برادر خود کمتر تسلیم پذیر به ایالات متحدهٔ امریکا بحساب میآید. یکی از مشاوران سابق قصر سفید به آقای سیمورهیرش Seymour Hersh ژورنالیست امریکائی (این ژورنالیست امریکايي زماني به شهرت جهاني رسید که در سال 1969در مورد کشتارجمعي افراد ملکي ويتنامي توسط امريکايي ها در قريه سونگ ماي نوشت . سيمور هيرش بخاطر همين راپورتاژ جايزه معتبرPulitzerpriset را دريافت نمود . موصوف از آن زمان ببعد افشاءگري هاي فراواني نموده که يکي از آنجمله افشاي برنامه پنهاني هستوي اسرائيل ميباشد . در زمان حاضر بيشترين مقالات سيمورهيرش در مورد شکنجه زندانيان عراقي بوده که در سراسر جهان انتشار يافته است . آخرين اثر وي " Chain of Command" (از 11 سپتمبر الي ابوغريب) نام دارد که درآن يک فصل کتاب به رويداد هاي افغانستان بعد از 11 سپتمبر، سقوط طالبان و عمليات مخفي سي آي اي در افغانستان اختصاص يافته است ـ م) فاش ساخته بود: "یگانه دلیلی که چرا (امریکائی ها) ملك فهد را زنده نگهداشته اند، اینست که از جلوس شهزاده عبدالله به تخت سلطنت جلوگیری بعمل آید."

پس از انتخاب آریل شارون بحیث صدر اعظم اسرائیل در فبروری 2001، شهزاده عبدالله طی نامه های جداگانه از بوش تقاضا نمود تا بالای حکومت اسرائیل (مبنی بر اتخاذ سیاست واقعبینانه) در مقابل فلسطینی ها فشار وارد کند، اما بی نتیجه بود. بوش (کلان) (پا در میانی کرد) چندین مرتبه با شهزاده عبدالله تماس تلیفونی گرفت تا از نیات نیك پسرش به او اطمینان دهد.

در روز 23 اگست 2001 تانك های اسرائیلی داخل شهر هبرون شدند و (وحشت برپا کردند). بخصوص که یك عسکر اسرائیلی یك زن (بی گناه و بی دفاع) فلسطینی را بروی زمین خوابانده و با موزهٔ (بوت عسکری) خود، فرق او را دوامدار بر زمین خشك می کوبید. شهزاده عبدالله را از مشاهدهٔ این صحنه شوك برداشت. روز بعد دید که جورج دبلیو بوش در کنفرانس مطبوعاتی این طور میگوید: "اسرائیل در تحت شرایط ترور به مذاکره نخواهد پرداخت. موضوع به این سان ساده هم نیست. هرگاه فلسطینی ها خواهان گفتگو هستند، از عرفات جداً تقاضا مینمایم تا صد فیصد تلاش بخرچ دهد و به ترور (علیه اسرائیل) پایان داده شود. من معتقدم که عرفات توانائی آنرا دارد تا وظیفهٔ خود رابشکل بهتر بسر رساند، نظر به آنچه که تا کنون انجام داده است."

سخنان رئیس جمهور بوش در نزد شهزاده عبدالله به مفهوم حمایت بی قید و شرط از اسرائیل و محکوم کردن فلسطینی ها بود، بناً بدست باندار بن سلطان پیام روشنی عنوانی جورج بوش فرستاد. باندار در ابتدا با Colin Powell (وزیر خارجه) و خانم Condoleezza Riceکاندولیزا رایس مشاور امنیت ملی قصر سفید (وزیر خارجه فعلی امریکا ـ م)، دیدار کرد. در پیام 25 صفحه ئی، امریکائی ها مسوول وضعیت شوك آور شناخته شده بودند. منابع رسمی سعودی محتویات پیام را اینگونه به اطلاع رسانیدند:

"ما به این باوریم که ایالات متحده تصمیم استراتژیك خود را گرفته و در رابطه به علاقمندی های ملی خویش در شرق میانه، صد فیصد بالای آریل شارون اتکا دارد. طبعاً این حق مسلم ایالات متحده است، لاکن عربستان سعودی این تصمیم را پذیرفته نمیتواند. سر از امروز راه مان جداست و هر کس براه خود برود. به زودی ممکنه ما به حمایت از علاقمندی های ملی خویش میپردازیم، به باندار هدایت صادر شده که کلیه روابط میان دولتین را قطع نماید."

پخش این مساله به مانند بمی انفجار کرد. بنابر معلومات عادل جوبیر، مشاور سیاست خارجی شهزاده عبدالله، جورج بوش در یك مکتوب دو صفحهء بپاسخ پیام پرداخته بود و در آن گفته شده بود که موقف رئیس جمهور امریکا در قضیهٔ اختلافات میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها بسان بیل کلینتن میباشد.

در پیام شهزاده عبدالله مطلب آتی نیز نگاشته شده بود: "من قاطعانه این موضعگیری امریکائی ها را نادرست میدانم که خون یك طفل اسرائیلی را نسبت به خون یك طفل فلسطینی، با ارزش تر و مقدس تر میشمارند. من این قضاوت و دلیل تراشی را رد میکنم که قتل فلسطینی ها بدست اسرائیلی ها عمل دفاع از خود تلقی میگردد، ولی برعکس قتل یك اسرائیلی بدست فلسطینی ها عمل تروریستی محسوب میشود."

جورج دبلیو بوش به این نگرانی سعودی ها چنین پاسخ گفت: "خون بی گناهان ازرش یکسان دارد، بی تفاوت است که از قطار فلسطینی ها باشد و یا از صفوف اسرائیلی ها، یهود، عیسوی و مسلمان بریزد..."، (کدام انسان با وجدان میتواند به این گونه اظهارات دروغین و بی بنیاد زمامداران امریکائی باور کند. مردم جهان در زندگی روزمرهٔ خود شاهد آن اند که رژیم فاشیستی صیهونیست ها و عساکر ددمنش و بربرصفت اسرائیلی به دستور و اشتراك غیر مستقیم جنایتکاران امریکائی خون صدها زن و مرد، پیر و جوان، طفل و کودك بی گناه و بی دفاع فلسطینی را بیرحمانه میریزند، شخصیت های سرشناس را با هدف گیری راکتی نابود میسازند، منازل مسکونی و بناهای مؤسسات خدمات عامه و تمام آبادی ها را در سرزمین های فلسطینی با تانك ها و بولدوزر ها و دینامیت به خاك یکسان مینمایند - مترجم).

تیرگی روابط بین امریکا و عربستان سبب آن گردید که ادارهٔ بوش با نیرنگ و فریب از نوع امریکائی در پی جبران آن برآید و گام های بعدی را به منظور بهبود دوبارهٔ مناسبات بردارد. در آخر سپتمبر 2001 پلان طوری بود که بوش و یا وزیر خارجه (پاول) بیانیهٔ ایراد کنند و یا خود رئیس جمهور امریکا در روزهای اجلاس عمومی سازمان ملل متحد با عرفات دیدار نماید. سعودی ها تعهد نمودند که در حفاظت از علاقمندی های امریکائی ها تلاش بخرج میدهند و واشنگتن بر نیات خویش مبنی بر جان تازه بخشیدن به ابتکارات صلح در منطقه تاکید بعمل آورد. شب دهم سپتمبر چنین به نظر میرسید که همهٔ مسایل مطابق خواست جانبین ادامه خواهد یافت. لاکن در صبح روزه 11 سپتمبر هنگامیکه باندار بن سلطان، تراژیدی در مرکز تجارت بین اللملی را در صفحهٔ تلویزیون مشاهده کرد، همهٔ آرزوهایش به یأس مبدل شد. 24 ساعت پس از حملات انتحاری در واشنگتن بتاریخ 12 سپتمبر، جورج تنت رئیس ادارهٔ CIA به باندار معلومات داد که از شمار دزدان هوائی به تعداد 15 و یا 16 نفر آن شهروندان سعودی بودند.

صحبت های تلیفونی بن لادن کنترول میگردید:

بیشتر از ده سال میشود که ستلایت های جاسوسی و مراکز آخذهٔ NSA صحبت تلیفونی اعضای خاندان سلطنتی را (مخفیانه) گوش میکنند. این دستگاه ها از خلال ضبط مکالمه ها، موجودیت اختلاف نظرها را در بین اعضای رهبری سلطنت مطلقه، کشف میدارند و بر علاوه رایج بودن میزان بلند رشوستانی را برملا ساختند و همچنان ترس از اینکه مبادا فعالیت سازمان های بنیادگر که صدها ملیون دالر کمك به آن ها صورت گرفته است در مقابل دربار سعودی سمت یابد و منجر به سقوط سلطنت گردد. در لابلای صحبت ها به وضاحت دیده میشود. در سال 1996 امریکائی ها از طریق عملیهٔ گوش دادن به گفتگو های تلیفونی، دریافتند که در پهلوی بن لادن، تعداد زیاد گروپ های کوچك دیگر در منطقهٔ خلیج، در شرق میانه و در جنوب آسیا وجود دارد که فعالیت آنها با پول های سعودی تمویل مالی میشود. تمام این سازمان های کوچك به شبکهٔ القاعده پیوستند.

بن لادن در نزد ادارهٔ NSA شخص نا شناخته نبود. به صحبت های تلیفونی او منظماً گوش داده میشد. بر اساس معلومات، رهبر تروریست ها از یك پایه تلیفون همراه بنام INMARSAT (سازمان بین المللی ستلایت های مخابراتی فاصله های دور برای کشتی های بحری) که توانائی آخذه و مرسله را دارد، استفاده مینماید. اصلاً از این سیستم مخابراتی در کشتی ها و واحدهای نظامی برمه کار، استفاده صورت میگیرد. بن لادن آگاه بود که به صحبت های تلیفونی او گوش میدهند، اما به عقیدهٔ کارشناسان این مساله برایش چندان اهمیتی نداشت. از لابلای عدهٔ از صحبت های ضبط شده، استخراج گردید که حتی خود باندار بن سلطان نیز در معاملات تجارت اسلحه میان لندن -یمن و اتحاد شوروی اشتراك ورزیده و میانجیگران بخاطر سهل ساختن (و سرعت دادن) به عقد پروتوکول های خرید و فروش، صاحب ملیون ها دالر شده اند.

چند هفته بعد از تراژیدی 11 سپتمبر، (در جریان تحقیقات) اندازهٔ نقش سعودی ها در آمادگی و تطبیق سؤ قصد های انفجاری، روشن شد وسیل اتهامات متوجه عربستان سعودی گردید. آقای Charles Freeman که در هنگام جنگ خلیج سفیر امریکا در ریاض بود، در برابر این پرسش جورج دبلیو بوش خطاب به سعودی ها که "آیا شما با ما هستید و یا در ضدیت با ما قرار دارید" چنین پاسخ گفت: "هرگاه کسی این سوال را متوجه عربستان سعودی میسازد، انسان باید بپرسد که آنها در کجا احراز موقعیت کرده اند."

(بعد از حوادث 11 سپتمبر) جورج دبلیو بوش و شهزاده عبدالله نخستین بار بتاریخ 25 اپریل 2002 با هم دیدار نمودند. رئیس جمهور امریکا مهمان سعودی را در مزرعهٔ شخصی خود در شهر Crawford در ایالت تکزاس دعوت کرد تا به اهمیت این دیدار افزوده شود. در این نشست روی همه مسایل از جمله تحرك بخشیدن دوباره به پروسهٔ صلح میان اسرائیل و فلسطینی ها، جنگ بر ضد طالبان، مبارزه بر ضد دهشت افگنی و حملهٔ احتمالی بالای عراق صحبت بعمل آمد، بدون اینکه طرفین بر علیه یکدیگر از تهدید کار گرفته باشند. از شهزاده عبدالله، پیش از ملاقات اش با بوش، آقای Dick Cheney (معاون ریاست جمهوری) استقبال بعمل آورد و در جریان مذاکرات بین آنها از زبان تند کار گرفته شد. شهزاده عبدالله در صحبت با چینی، گفته بود: "من شنیده ام که بعضی از کارمندان شما اظهار میکنند که عربستان سعودی آماده است تا بدون توجه به سایر مسایل، در جنگ بر ضد عراق، شریك شما

شود. جواب به اینگونه خیال ها چنین است: نه خیر! من در عربستان سعودی نه خیر گفته ام، حالا و امروز نیز نه خیر میگویم و فردا (در آینده) نیز نه خیر خواهم گفت."

یکماه پیشتر از انجام این ملاقات، شهزاده عبدالله روی یك پلان صلح میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها کار کرده بود. در صورتیکه مورد قبول رئیس جمهور امریکا قرار میگرفت، سه سال بعد از آن، دولت مستقل فلسطین ایجاد شده میتوانست. عکس العمل بوش در این زمینه سرد بود و شهزاده عبدالله تا حدودی خود را تحقیر و توهین شده احساس نمود. اما معلوم گردید که بوش اصلاً از محتویات پلان صلح شهزاد چیزی نمی دانست.

در ماه اکتوبر 2001، اندکی پس از نخستین ضربهٔ هوایی امریکا بالای افغانستان، Donald Rumsfeld، وزیر دفاع آنکشور به عربستان سعودی سفر کرد و رسانه های جمعی جهان تصویر او را حین ملاقات با ملك فهد، به نمایش گذاشتند. پادشاه سعودی که از بابت یك حملهٔ قلبی زیر مراقبت طبی قرار داشت و بالای دو چرخهٔ (رکشا) بیمارستان نشته بود، در شناخت عیادت کنندگان خود منجمله وزیر دفاع عاجز بود.

"زنده و یا مرده":

هنگامیکه معلومات ها پیرامون سؤ قصد های انتحاری جمع آوری میگردید، ادارهٔ پولیس مرکزی FBI و CIA از موضعگیری سعودی ها شکایت کردند. این دفاتر معلومات های بدست آورده راجع به تروریست ها را در یك اتاق بنام "اتاق بن لادن" در شهر Langley، نگهداری می نمود. بن لادن تربیت یافتهٔ CIA و فرد مساعد امریکائی ها در جنگ بر ضد شوروی در افغانستان منحیث آلهٔ دست مورد استفاده قرار گرفت. از یك خبر نشر شده برمیآید که در ماه جولای 2001، یك نفر کارمند CIA با بن لادن در یك بیمارستان امریکائی در دوبی در امارت متحدهٔ عربی ملاقات نمود، در حالیکه در همین زمان بن لادن بخاطر سازماندهی تعداد زیادی انفجارات تحت تعقیب بود. یك منبع استخباراتی امریکا که معلومات شان چندان باور کردنی نیست، در این باره چنین اطلاع داد: "نگاه های مرکزی بسوی او دوخته شده بود، لیکن بن لادن هربار خود را با موفقیت از نظرها ناپدید ساخته است و با مهارت از چنگ ما فرار نموده است."

در آنوقتیکه حملات شدید نظامی امریکا در افغانستان جریان داشت، در واشنگتن کشف شد که نهادهای بنیادگرای سعودی در مساجد غرض کمك مالی به سازمان القاعده، تخمیناً مبلغ پنجاه ملیون دالر، اعانه جمع آوری کرده اند. در ماه نومبر 2001، شهزاده نایف برادر ملك فهد و وزیر داخلهٔ عربستان، رسماً به اطلاع رسانید که حکومت سعودی "هیچکسی را گرفتار و یا زندانی نه نموده که با حوادث 11 سپتمبر در ارتباط بوده باشند."

کمیسیون کنگرهٔ امریکا در ماه اکتوبر، تحقیقات را روی حادثهٔ 11 سپتمبر آغاز نمود. در عقب دروازه های بسته باید راجع به این موضوع معلومات بدست آید که آیا آقای عمر البایومی (Omar Al-Bayoumi دانش آموز سعودی در شهر San Diego در ایالت کلفورنیا به دو نفر دزدان هوائی بنام های Khalid Almihdhar و Nawaf Al-Hazmi که هواپیما را بر تعمیر وزارت دفاع کوبیدند، کمك کرده است و یا خیر؟ علاوتاً بایست کشف گردد که آیا موصوف از دارائی های سعودی پول های کمکی بدست میآورد یا خیر؟ آقای Al-Bayoumi پیش از اینکه در امریکا مسکن گزیند، چندین سال در وزارت دفاع و وزارت هوانوردی عربستان خدمت کرده بود. هنگامیکه دو نفر دزد هوائی متذکره پس از اشتراك در یك جلسهٔ مهم سازمان القاعده در مالزیا، از آنکشور به شهر San Diego آمدند، البایومی آنها را از میدان هوائی انتقال داد و در ایالت فلوریدا در مدرسهٔ آموزش پرواز های هوائی آنها را ثبت نام نمود.

چند روز پیشتر از سؤ قصد های انفجاری 11 سپتمبر، آقای Al-Bayoumi ایالات متحدهٔ امریکا را ترك گفت و به برتانیه رفت، اما در آنجا گرفتار و به زندان افتید، ولی دوباره آزاد گردید. از آن به بعد رد پای او را کسی پیدا کرده نتوانست، نشانه ها گواهی بر آن میدهند که به عربستان سعودی بازگشته است. کارمندان FBI منزل البایومی را در امریکا تلاشی کردند که در جریان آن نمرات تلیفون کارمندان سفارت عربستان در واشنگتن بدست آمد. مسوولین شعبهٔ امور اسلامی سفارت مورد بازپرسی قرار گرفتند. چون محتویات گزارش تهیه شده با اهمیت بود، بناً بصورت مکمل بتاریخ 22 نومبر به قصر سفید ارائه شد.

اوراق تحقیقات نشان دادند که دهشت افگنان (هرچند غیر مستقیم هم باشد) از دارائی خاندان سلطنتی سعودی بهره مند گردیده بودند، عربستان سعودی مهمترین منبع تمویل کنندهٔ سازمان القاعده بوده که مقامات در واشنگتن و ریاض در این زمینه مصمانه و با قاطعیت برخورد نکرده اند. استخبارات و تحقیق کنندگان امور مالی طی یك پروسهٔ طولانی لست 9 نفر تجار و سرمایه دار را ترتیب دادند که به القاعده کمك میکردند، هفت نفر آنها شهروندان عربستان، یك نفر مصری و یك نفر دیگر پاکستانی بود.

بتاریخ 2002/12/3مجله وال ستریت Wall Street Journal نتایج تحقیقات شبکهٔ مالی تاجر سعودی یاسین الکادی Yassin Al-Qadi که چندین سال در شیکاگو زندگی کرده بود به نشر رسانید. یك ماه پیشتر از حادثهٔ 11 سپتمبر، وزارت مالیه امریکا، دارائی های (حسابات بانکی) او را در اروپا و در ایالات متحده منجمد ساخت، خودش را بنام "دهشت افگن جهانی" دانست. مطابق اظهارات تحقیق کنندگان، Al-Qadi القاعده در اروپا و افریقا سازمان های خیریه متعدد را بوجود آورده بود که به سان القاعده، ملیون ها دالر به بودجهٔ آنها میریخت.

در سال 1996 کارشناسان ، لستی را ترتیب دادند که در برگیرندهٔ 31 سازمان خیریه سعودی بود. آنها متهم گردیدند که بمثابهٔ شریان ها ، شبکهٔ تروریستی اسامه بن لادن را تامین مالی میکنند. در اکتوبر 2001 مؤسسهٔ خیریه Muwafaq به اتهام تمویلدهی پول بشکل غیر قانونی به سازمان القاعده از سوی شعبات مسوول مورد بازپرسی قرار گرفت و حسابات بانکی اش بسته شد، معلوم گردید که رئیس مؤسسه آقای Yassin Al-Qadi میباشد. تحقیق کنندگان دریافتند که از جملهٔ 20 ملیون دالر سرمایهٔ دورانی موسسه، بخش بیشتر آن به خالد بن محفوظ تعلق دارد و از امکانات خوب آن همیشه اسامه بن لادن و جورج دبلیو بوش سود برده بودند. به کمك این پول ها، بوش توانست در دههٔ هفتاد، شرکت نفی خویش را در تکزاس، تامین مالی کند و از افلاس نجات دهد.

اعضای سرشناس خاندان سلطنتی آل سعود، طی چند سال مبلغ 200 ملیون دالر را به اسامه بن لادن پرداختند تا از انجام حملات در قلمرو عربستان خود داری ورزد. در قصر سفید، شورای امنیت ملی بریاست کاندولیزا رایس(Condoleezza Rice) یك نهاد کاری را بوجود آورد تا مسایل را بررسی نماید. این نهاد به فعالیت خود آغاز

کرد و یك پلان عملیاتی را به بوش سپرد که در آن چنین اخطار داده شده بود: "هرگاه دفاتر سعودی طی مدت 80 روز، شریان های فوران پول تروریستان را قطع نه نماید، ایالات متحده خود تلاش خواهد کرد تا متهمین را به پای میز محاکمه بکشاند". پس از این مطلب ادارهٔ بوش کلیه تلاش ها را در این سمت متمرکز ساخت تا سعودی ها را در جنگ با عراق شریك (جرم) خود سازد و از این طریق امکانات استفاده از فرودگاه های نظامی عربستان را غرض انجام حملات هوائی فراهم گرداند. دولت سعودی از ترس اینکه مبادا امریکائی ها به افشاءگری بپردازند و پرده از روی بسا اسرار نهانی بردارند، حاضر به قبول شرایط امریکا گردید و پایگاه نظامی شهزاده سلطان را در اختیار امریکائی ها گذاشتند

(در فصل ششم روی بهانه جوئی های سیاسی دولت امریکا بخاطر قانونی جلوه دادن(!) آمادگی های لازم مبنی بر براندازی رژیم صدام حسین و مقدمه چینی ها غرض تهاجم نظامی بالای عراق و اشغال آنکشور، پس از حملات یازدهم سپتمبر 2001، بحث صورت گرفته است – م):

در روز یازدهم سپتمبر، در سر مقالهٔ یکی از روزنامه های معروف امریکائی، انتقاد بعمل آمد که سیاست خارجی ادارهٔ جورج دبلیو بوش نه دارای یك هدف معین است و نه از محتواي آن اندکترین دیدگاه قابل درك بدر میآید. در همین روز بود که بعد از حملات تروریستی، این حکومت فاقد رنگ و رونق و بی اراده، در استقامت مخالف تغییر جهت داد. همراه با این چرخش دولتی، وزیر دفاع دونالد رومسفلد نیز حالت بدل کرد. آقای William Kristol در بارهٔ رومسفلد نگاشته بود: "یك وزیر دفاع نامناسب (خراب) که خود را واقعاً (فوق العاده) در چهرهٔ یك وزیر جنگ (جنگ طلب) ثابت ساخت."

چند روز پسانتر، هنگامیکه جورج دبلیو بوش بر فراز پنتتاگون ویران شده، پرواز نمود، همکاران همسفر خود را چنین صدا زد: "دقیق مشاهده نمائید، چیزی را که شما در این جا می بینید، آغاز اولین جنگ سدهٔ بیست و یکم میباشد." اندکی بعد تر در چوکات آماده گیری ها (به وارد کردن ضربهٔ متقابل) اینگونه تعهد سپرد: "جهان را در جنگ بر ضد تروریزم متحد میکنم". به گفتهٔ خودش: هویت دشمن معلوم است، "جنگ صلیبی" میتواند شروع گردد.

از دیر زمان یعنی پس از بم گذاری در سفارتخانه های امریکا در کینیا و تانزانیا و انفجار در کشتی جنگی امریکائی (USS Cole) در بندر (آبی) عدن در سال 1998، ادارهٔ خدمات استخبارات امریکا کار تحقیق پیرامون موضوع را در محور بن لادن تمرکز داد. در آنوقت، القاعده طی یك اعلامیهٔ در ضدیت با علاقمندی های امریکا، آغاز جهاد "جنگ مقدس" را اعلان نموده بود.

در فبروری سال 2001 جورج تنت (George Tenet) رئیس CIA در کمیسیون مسایل خدمات مخفی مجلس سنا، از نتایج کلی جریان تحقیقات خویش گزارش داد و اظهار داشت: "شبکهٔ ترور بن لادن یك خطر جدی بوده و بطور مستقیم و غیر قابل تخمین امنیت داخلی ما را تهدید میکند."

یك افسر سابقهٔ اردوی پاکستان که بازی Green Berets امریکائی را تمرین میکرد، پیش از اینکه به جنبش اسلامی افراطی کشمیر بپیوندد، چنین گفته بود: "اسلامگرایان به مانند امریکائی ها از جهان یك دیدگاه دارند. نظر امریکائی ها در بارهٔ نظم جدید جهان با (هدایت) قرآن نیز تج میکند. لیکن دنیا به الله تعلق دارد، بنأ قانون خداوند باید در تمام کائینات نافذ باشد."

اولیور روا میپرسد: "آیا یك ترس و وحشت جدید دنیای غرب را تهدید مینماید؟"

او خود به پرسش فوق، پاسخ میدهد: "یك شبح خطرناك که در اشکال متفاوت تروریزم بین المللی ظاهر میشود، امروز با جهت گیری های اسلامی، فردا با یك دیدگاه دیگر و هر بار نسبت به گذشته با تجهیزات بهتر مجهز میگردد. این تروریزم که از (بطن) آن یك استراتژی مرموزی بدست میآید، مرگ و ویرانی را بر سر ثروتمندان جهان وارد آورد و تلاش میکند که با بکارگیری کلیه امکانات، سلاح های کشتار جمعی در اختیار داشته باشد؟

اولیور روا به ادامه می افزاید: "ولی یازدهم سپتمبر به یکبارگی نشان داد که (احتمال) استفاده از سلاح های کشتار جمعی بوسیلهٔ یك گروپ تروریستی را چگونه میتوان در نظر خویش مجسم ساخت (زیان های را که در قبال میداشته باشد، نمی توان حد و مرز آنرا مشخص نمود). اما حرف تازه در این مورد در اهمیت دادن و قبولی خطرات ناشی از آن نهفته است و نه در تاثیرات معین آن."

یك چرخش 180 درجه ئی:

و اما بوش و حکومتش به این موفقیت دست یافتند تا یك چرخش کلی را در پیش گیرند. بن لادن که میبایست (مطابق به خواست زمامداران ایالات متحده) "مرده و یا زنده" به چنگ میآمد تا هنوز زنده است و دستگیر هم نشده است. شبکهٔ القاعده خطر فزایندهٔ را متوجه امنیت دنیاي غرب ساخته است.

چرا واشنگتن با تمام قوا و با درپیش گرفتن کلیه اقدامات علیه ترور، فعلاً توجه خود را بالای عراق و صدام حسین تمرکز داده است؟

دونالد رومسفلد در اوایل سال 2002 چنین گفته بود: "صدام حسین ،امروز نسبت به دسمبر سال 1998، تهدید بزرگی بحساب میآید، این خطر از آن زمان بیشتر آشکار گردید که مفتشین سازمان ملل متحد مجبور به ترك آن کشور شدند. در این حرف که ظرفیت تسلیحاتی از جمله سلاح های کشتار جمعی صدام افزایش یافته است، کوچکترین شك و تردیدی وجود ندارد."

چه یك قضاوت و ارزیابی حیران کننده! زیرا بوش و رومسفلد از ماه جنوری الی سپتمبر 2001 یك باری هم حرفی در بارهٔ میزان خطر از سوی عراق بر زبان نیاورده بودند. تعجب آور اینکه حکومت امریکا دفعتاً به سیاست خارجی اولویت مطلق قایل شده است. با وجود اینکه بن لادن باز داشت نگردیده و محل اقامت (اختفای) آن نیز معلوم نیست، اما بآنهم محبوبیت وی در وسایل اطلاعات جمعی غربی روز بروز افزایش میگردد، بنأ، تلاش اعظمی بخرج داده میشود تا بالای یك هدف آسان و از قبل شناخته شده یعنی عراق کار صورت گیرد.

(فقط) چها روز پس از حادثهٔ یازدهم سپتمبر بود که هدف آیندهٔ ایالات متحده، بغداد در نظر گرفته شد و چنین پنداشتند که جنگ بی سر و صدا الی موفقیت حلقهٔ شاهین آن (از همین حالا) آغاز یابد.

بروز جمعه مورخ 2001/9/14 در کمپ دیوید اقامتگاه رئیس جمهور امریکا، در هنگام شب جورج دبلیو بوش و مشاورین اش به مذاکرات مهمی پرداختند. صبح روز شنبه جورج تنت رئیس CIA یك جا با معاونان وزرای خارجه و دفاع به آنها پیوستند. مذاکرات چهار ساعت طول کشید و روی امکانات، زیان ها و تاثیرات حملهٔ نظامی بالای

افغانستان صحبت شد. Poul Wolfowitz معاون وزیر دفاع رشتهٔ سخن را بدست گرفت و پیشنهاد نمود که عملیات نظامی پلان شده نه تنها بر ضد طالبان و القاعده عملی گردد، بلکه گروپ های تروریستی دیگر در شرق میانه چون حماس و حزب الله (لبنان) نیز زیر نظر گرفته شوند. " تروریزم در سراسر جهان از سوی کشورهای مختلف پشتیبانی میگردد. الآن ما چه باید در مقابل آن انجام دهیم؟ مطمئناً القاعده در افغانستان وجود دارد، لیکن ما اجازه نداریم که به وسعت این پیام بپردازیم: تروریزم هم خوب و هم زشت موجود است! انسان نمی تواند در یك وقت بر ضد القاعده جنگ کند و هم چنان از حزب الله حمایت بعمل آورد. مثلاً ایران که با حزب الله مساعدت مالی مینماید" . کولین پاول Colin Powell تاکید بر این حرف داشت که میان حوادث یازدهم سپتمبر و حکومت عراق هیچ نوع رابطه ئی موجود نیست. برخلاف Wolfowitz اظهار نمود که تهدید اصلاً از سوی بغداد نشأت میکند، بناً کسیکه ضرورت تغییر رژیم را حتمی نمی شمارد، اساساً در مورد امکان آن هرگز فکر نکرده است و تصور آنرا هم نمیتواند داشته باشد. پس از یك تنفس (تفریح) کوتاه، صحبت ها بار دیگر ادامه یافت. آقای Andrew Card رئیس ستاد نیروها در قصر سفید تقاضا بعمل آورد تا وزیر دفاع و معاون وزارت زبان مشترك پیدا کنند و حرف یگانه را گویند در غیر آن بهتر است آقای Wolfowitz خاموش بنشیند.

لیکن جور دبلیو بوش بیشتر به گفته ها و نظریات Wolfowitz علاقمندی نشان داد و از او خواست تا بعد از ختم نشست در کمپ دیوید باقی بماند. بوش و یك حلقهٔ نهایت کوچك مشاورین با اشتراك خانم Condaleezza Rice دلایل Wolfowitz را با دقت شنیدند. معاون وزیر دفاع میگفت که رسیدن به مقصد اصلی خیلی با اهمیت تر نسبت به پرابلم اسامه بن لادن میباشد، بدین لحاظ رئیس جمهور بایست خطر تروریستی همگانی را بشناسد و کشورهای را که از تروریزم پشتیبانی و آنرا تامین مالی میدارند تشخیص دهد، عراق جز این ممالك است.

اعضای بلند پایهٔ ادارهٔ بوش کار خود را اینگونه تنظیم نمودند: ابتدا در وظایف دیپلماتیك Conoleezza Rice و Colin Powell توجه خود را معطوف به روسیه و چین سازند، Cheney معاون ریاست جمهوری مصروف مشکلات داخلی گردد، رامسفلد سرگرم گفتگوها در بارهٔ سیستم دفاع راکتی شود.

Wikfowitz چنین ابراز نظر نمود: "استقرار یك رژیم خردمند(!) در عراق و موقعیت آنکشور برای ما دارای نکات مثبت بیشتر نسبت به قضیهٔ افغانستان میباشد. پس از سقوط صدام حسین، عراق را میتوان اولین دیموکراسی در جهان عرب شمرد، صرف نظر از اینکه دیموکراسی کوتاه مدتی در لبنان تجربه شده بود". این سخنان جورج بوش را خیلی خوشحال ساخت.

ولی در نزد کولین پاول و کارشناسان و اطرافیانش مسالهٔ دیموکراسی در عراق جز خواب چیزی دیگری بیش نبود و از اجزای جهان تخیلات بحساب میآمد. به نظر آنها سناریوی حمله به عراق منجر به سقوط کامل یك سرزمین (تاریخی) و بوجود آمدن دولت های کوچك تحت الحمایه بیگانگان در درون دولت بر پایهٔ بافت قومی میشود و همچنان ضرورت آن پیش میآید تا کار باز سازی و ادارهٔ مملکت در یك زمان طولانی توسط ارتش امریکا صورت گیرد. باری Robert Mcnamara یکی از استراتیژیست های جنگ ویتنام و همکار نزدیك رئیس جمهور کیندی گفته بود: "هرگا پرابلم واضح ، روشن و مشخص باشد، راه حل آن نیز موجود میباشد". چهل سال بعد از ابراز نظریهٔ فوق این آقای Wolfowitz است که یك طرح اشتباه آمیز و پر از خطا را در بارهٔ عراق ارائه کرده است بدون اینکه تفاوتی میان مبارزه بر ضد سلاح های کشتار جمعی و تغیر رژیم در عراق، قایل باشد. چه کسی میتواند باور کند که هدف نوین مبارزه با تروریزم را، محو سلاح ها تشکیل میدهد؟ گروپ کوچکی از افراد که بدور Wolfowitz حلقه زده اند به این پرسش چنین پاسخ گفتند: "این هدف میتواند تنها در صورت تغییر دادن رژیم ها بر آورده گردد."

در پهلوی Wolfowitz Paul، دوست نزدیك اش آقای Perle Richard که به کلیه معلومات های استخباراتی دسترسی دارد، در تابستان 2001 بحیث رئیس بورد پالیسی های دفاعی ایالات متحدهٔ امریکا مقرر گردید و هنری کیسنجر Henry Kissinger (وزیر خارجه در دورهٔ نکسن) در کنار او قرار گرفت. Powell Colin سخنان زیادی در بارهٔ Perle بر زبان راند (و به نظر میرسد که روابط میان آن دو، چندان دوستانه نیست) زیرا وزیر خارجه، Perle را "هوا پیمای بم افگن خواند". یك ژورنالیست از آقای Perle این سوال را نمود: "در صورتیکه ما به عراق هجوم ببریم و صدام حسین را سقوط دهیم، پس از آن چه خواهد شد؟" Perle چنین پاسخ گفت: "فکر میکنم این عمل به مفهوم پایان کار تروریست ها باشد."

پرسش: "چه مطلبی شما را در این زمینه خوشبین میسازد؟

پاسخ: "با نابود کردن طالبان و رژیم صدام حسین پیام آینده چنین میرساند: (بعد نوبت تواست) You are next

دیك چینی Cheney،رامسفلد Rumsfeld، Wolfowitz و Perle در قبال عراق موضعگیری مشترك داشتند و از این نظریه نمایندگی میکردند که "بغداد با سؤ قصد های انفجاری یازدهم سپتمبر ارتباط داشت. لیکن سندی که این ارتباط را تائید کند در دست ندارند. چند هفته بعد از یازدهم سپتمبر، Wolfowitz دوست قدیمی خود آقای James Woolsey سابق رئیس CIA را ذریعهٔ هوا پیمای مربوط به قوای هوائی امریکا، به لندن اعزام نمود. او وظیفه داشت تا اسنادی را پیدا کند که دلالت به ارتباط میان عراق و حوادث یازدهم سپتمبر نماید. لیکن به کدام موفقیتی دست پیدا نکرد.

شایعات انتشار یافت که گویا محمد عطا در پراگ با یکی از کارمندان ادارهٔ خدمات مخفی عراق دیدار کرده بود. وزیر داخلهٔ جمهوری چك در ابتدا این اطلاعات را تائید نمود ولی بزودی حرف خود را پس گرفت. در دیداری که جورج دبلیو بوش با Vaclav Havel رئیس جمهور آنوقت چك داشت، در جریان مذاکرات دو جانبه، این افواهات کاملاً غلط از آب بدر آمد.

Davidcorn ژورنالیست سرشناس امریکائی از Richard Perle سوال نمود: "بر پایهٔ چه دلیلی ادعا دارید که صدام خطر و تهدید مستقیم را متوجه ایالات متحدهٔ امریکا ساخته است؟"

Perle پاسخ گفت: "به من باور (اعتماد) کنید!"

با وجود اینکه بغداد در جنگ بر ضد تروریزم، مطمئناً یگانه جبههٔ بوده نمی تواند، بآنهم این افراد (ماجراجو و حادثه ساز) عراق را مادر مشکلات میدانند(هستهٔ پرابلم ها می دانند). آنها در نشست خویش از فرو پاشی اتحاد شوروی سخن گفتند و سقوط آنرا بزرگترین پیروزی ادارهٔ رونالد ریگن خواندند، ولی این حلقهٔ متشکل از چند نفر معدود، فراموش کرده اند که رئیس جمهور قبلی امریکا در نتیجهٔ عملیات نظامی بر ضد مسکو به پیروزی نرسیده بود، بلکه (در پهلوی خریداری سیاستمداران بی خاصیت و شرمندهٔ تاریخ و نفوذ جواسیس CIA در آنکشور، لغزش، تسلیمی و سر سپردگی گرباچف و اطرافیانش در پای سرمایهٔ جهانی و آستان بوسی آنها در قصر سفید - م) با بی ثبات سازی اوضاع سیاسی در مناطق اطراف اتحاد جماهیر شوروی مثلاً پولیند و افغانستان به این موفقیت دست یافت.

Wolfowitz بتاریخ 2001/9/15 طرح نقشهٔ (کروکی) تغییرات (دگرگونی های) جیوپولتیك را که بایست پس از سقوط بغداد در منطقه وارد آید، به جورج دبلیو بوش ارائه نمود. در عمل و نظر در نزد معاون وزیر دفاع امریکا، ایران دولت رذیل (سرکش) بعدی بحساب میرود که باید عملاً از سوی متحدین ایالات متحدهٔ امریکا در محاصره قرار داده شود:

در شرق: افغانستان، در جنوب و شرق: پاکستان، در شمال و شمال شرق: ترکمنستان، در شمال غرب: ترکیه و در غرب: عراق.

در پلان عملکرد افراد معروف به گروه " شاهین" حمایت از اسرائیل نیز شامل بود. در سال 1996، Perle سند تحلیلی را ترتیب داد که چگونگی اشتراك بنجامین نیتانیاو Benjamin Netanjahu صدر اعظم آیندهٔ اسرائیل را (در توطئه های سازمان یافته) در بر میگرفت. بر طبق پلان بایست اسرائیل، ترکیه و اردن به اقدماتی دست میزدند که به موجب آن سوریه ضعیف میگردید. عمل امتحانی که میتواند مانع تلاش های سوریه در منطقه گردد، همان تغییر دادن رژیم در عراق میباشد.

Perle با گروه مطبوعاتی Hollinger همکاری دارد که در برتانیه روزنامهٔ دیلي تلگراف Daily Telegraph را به نشر میرسانند. این گروپ مطبوعاتی دارای یك نمایندگی در نشریه Jerusalem Post در اسرائیل نیز است. هردو نشریه به حلقهٔ سیاستمداران محافظه کار وابسته میباشد.

آقایان Wolfowitz و Perle در دستگاه فرستنده خبري (کانال فوکس نیوز) Fox Neus Channel سهیم هستند و این نهاد رسانه ئی در رقابت با CNN قرار دارد که متعلق به Rupert Murdoch ثروتمند ترین فرد در دنیای مطبوعات، میباشد و او تشکیل یك بنیاد مستقل مطبوعاتی را به آن دونفرفوق الذکرپیشکش کرده است. Perle پژوهشگر در انستیتیوت تحقیقاتی امریکائی بنام American Enterprise Institute یك مرکز سرشار از اندیشه و تفکر (Think tanks) که در دورهٔ زمامداری ریگن و بوش (کلان) عدهٔ از کارمندان رده های رهبری را به جامعه تقدیم کرد، با David Wurmser رئیس شعبهٔ شرق میانه در این انستیتیوت دوستی پیدا کرد. یکجا با Ygal Carmon سابق رئیس ادارهٔ خدمات اطلاعات مخفی اسرائیل (موساد)، خانم Meyrav همسفر آقای Wurmser، انستیتیوت تحقیقاتی Middle East Media Research (MEMMRI) را تاسیس نمودند که وظیفهٔ آنرا ترجمه و تحلیل نشریه های عربی در بر میگیرد.

آقای Perle و خانم Wurmser در این مؤسسه کار مینمایند. خانم Lauric Mylroie پژوهشگر در این انستیتیوت کتابی را زیر عنوان: Study of Revenge Saddam Hussein's Unfinished war Against America بچاپ رسانیده که در متن آن تلاش بخرج داده تا ثابت کند که بغداد در بم گذاری سال 1993 در مرکز تجارت جهانی دخیل بود.

حمایت Wolfowitz از شاخهٔ راستگرای حزب لیکود (Likud) در اسرائیل در برگیرندهٔ انتقاد فزاینده از رژیم های عربی نیز میگردد که غیر دیموکراتیك خوانده میشوند، صرف نظر از اینکه مصر و عربستان سعودی نزدیکترین متحدین واشنگتن هستند. منتقدین را عقیده بر آن است که وزیر دفاع آقای Rumsfeld بکلی تحت تاثیر معاون خود Wolfowitz قرار دارد. لیکن از دیگاه های شخصی او چیز دیگری برمیآید. Rumsfeld بتاریخ 2002/8/8 در جریان صحبت با کارمندان ستاد ارتش در وزارت دفاع، از "مناطق اشغال شده" سخن بمیان آورد و شرح داد که این مناطق، محلاتی را در بر میگیرد که در جنگ سال 1967 عرب ها از دست دادند و اسرائیل آنجا را اشغال نمود و از آن زمان تا کنون در این مناطق شهرك سازی ادامه دارد.

پیش از اعزام قوا به عراق و اشغال آنکشور، کولین پاول وزیر خارجه بدیلی را پیشنهاد نمود که در برگیرندهٔ موضوع تمدید تحریم های سیاسی و اقتصادی علیه عراق میشد. صرف پنج روز از جنگ و آتشباری بالای عراق سپری گردیده بود که رسانه های خبری جهان از نابودی نصف قوای عملیات سریع صدام اطلاع دادند، بآنهم پاول بر ضد ادامهٔ بمباردمان بود، زیرا تصور میکرد که با این کار امریکا میتواند به عنوان بیرحم ترین و خشن ترین کشور در انظار جهانیان جلوه کند. در سپتمبر سال 2001 آقای William Kristol سر دبیر مجلهٔ محافظه کار Weekly Standard نوشته بود که بوش (کلان) "باوجود مقاومت پاول" دست به جنگ با عراق زد، کنون به پسر خود مشوره میدهد تا به عمل مشابه توسل جوید. بوش و همکارانش دورهٔ ریاست جمهوری کلنتون Clinton را مرحلهٔ خجالت آور به امریکا می پندارند. در جریان یك نشست در قصر سفید، هنگامیکه پاول میخواست بار دیگر دیدگاه های خود را در رابطه به نزدیکی با عراق تکرار کند و تائید دیگران را بدست آورد، وزیر دفاع آقای Rumsfeld در مقابل او قرار گرفت و چنین گفت: "کولین، شما بیش از این به حکومت کلنتون کار نمی کنید".

استراتیژیست های پنتاگون جهان را به زون های نام نهاد مورد تهاجم خویش تقسیم نموده اند. یکی از این زون ها که بالا تر از 26 ملیون متر مربع مساحت دارد و ساحهٔ آن از کینیا الی پاکستان امتداد مییابد وهفتاد فیصد ذخایر نفتی دنیا در همین منطقه میباشد، بیشتر توجه را بخود جلب کرده است. در هنگام جنگ خلیج جنرال Schwarzkopf فرمانده قرارگاه مرکزی قوماندہ Central Command (Centcom) بود که در (Mac Dill Air force Base) در فلوریدا موقعیت دارد در آنوقت دیك چیني Dick Cheney وزیر دفاع امریکا بود و توانست هدف خود را مبنی بر تقویت نیروهای هجومی تحقق بخشد. از سال 1991 بدین طرف مرکز قوماندهٔ بیشتر به پایگاهی تبدیل گردیده که در جهت عملی ساختن کلیه سناریو ها کار مینماید. مطابق این سناریوها حملهٔ عراق بالای عربستان سعودی متصور است و همچنان امکانات ضربات متقابل امریکائی ها نیز سنجیده شده است. از عرصهٔ چند ماه بدین سو بخشی از کارمندان و تجهیزات Centcom در یك پایگاه مخصوص اعمار شده در امارات قطر، مستقیماً در نزدیکی ساحهٔ عملیات نظامی انتقال یافته است.

Dick Cheney بتاریخ 2002/8/27 در کانگرس اشتراك کنندگان اولین جنگ خلیج سخنرانی نمود که در شهر Nash Ville تدویر یافته بود. او در مورد اقدامات ضد حمله در مقابل عراق سخن گفت و افزود: "من هیچ شك و تردید ندارم که صدام حسین سلاح های کشتار جمعی در اختیار دارد. او (حتماً) از این سلاح هابر علیه متحدین، دوستان و خود امریکا اسفاده میکند". Cheney به ادامه بیان داشت: "موجودیت سلاح های کشتار جمعی در دستان یك شبکهٔ تروریستی و یا یك دیکتاتور قاتل، تهدید وحشتناکی را متبارز میسازد که انسان قادر است حدود این خطر را در نگاه های خود مجسم نماید." Cheney این حرف بوش را که " وقت خیلي تنگ است" نقل کرد و تکمیلاً افزود: "زیان عمل نکردن به مراتب بزرگتر است نسبت به عمل کردن." معاون رئیس جمهور سخنرانی خویش را با این جملات پایان بخشید: "ایالات متحدهٔ امریکا خواهان یك عراق دارای یك قلمرو مربوط به خود و یك رژیم دیموکراتیك با پلورالیزم سیاسی میباشد، یك ملتی که در آن حقوق بشری کلیه اقلیت ها و مذاهب تامین و رعایت گردد."

در ماه جون 2002 رئیس جمهور بوش در بیانیهٔ خود در اکادمی نظامی شهر West Point اظهار نمود: ایالات متحدهٔ امریکا حق دارد بالای هر کشور دست به حملهٔ پیشگیرانه بزند که نشانه های خطر از سوی آن متصور باشد. او روی این نکته تاکید بعمل آورد که دو نظریهٔ نظامی، عقب زدن اتحاد شوروی و ترس از سلاح های هستوی سیاست خارجی امریکا را پس از پایان جنگ جهانی دوم معین میساخت. (در لحظهٔ حاضر) یعنی در زمانیکه تروریست ها و دیکتاتور ها به مانند صدام حسین سلاح های کشتار جمعی در اختیار دارند و میتوانند بدون دادن هوشدار قبلی به حمله بپردازند، آن نظریه ها نه قابل استفاده بوده ونه تحقق پذیر هستند.

"سال 2002 آخرین پردهٔ رویاروئی نظامی بود که تقریباً سی سال قبل با یك تحقیر شرمآور در یك وضعیت دراماتیك با باختن جنگ در ویتنام آغاز یافت"، کولین پاول به تشریح بازیگران و سمبول این جنگ پرداخت. تحلیل اعضای گروه " شاهین" طور دیگریست. (امریکا در ویتنام) جنگ را باخت، زیرا آرزومندی سیاسی کمبود بود. مثلاً (در دورهٔ زمامداری) ریگن (که ارادهٔ سیاسی وجود داشت) تصمیم مبنی بر سرمایه گذاری ملیاردها دالر در پروژه های نظامی، موجب فرو پاشی اتحاد شوروی شد. عین مساله در بارهٔ جنگ اول خلیج صدق میکند. به عقیدهٔ Cheney چیني و Wolfowitz در جنگ خلیج نیروهای ارتش بسیار زود تر فراخوانده شدند. آنها به این نظر اند که عملیات نظامی واشنگتن مانع از آن میگردید تا صدام حسین بتواند مقاومت کرد ها را در شمال و از شیعه ها را در جنوب درهم شکند. اما پاول آشکارا در ضدیت با این سناریو بود، بوش (کلان) در همان زمان به او این حق را داد و گذاشت که هلیکوپتر ها و نیروهای مخصوص عراقی هزارها نفر از جبههٔ مخالف را سلاخی نمایند. برای Wolfowitz و رفقای همفکرش یك تصمیم سوال بر انگیز، بخاطریکه در نتیجهٔ آن صدام حسین توانست در قدرت باقی بماند. پس از یازده سال (بهانهٔ) "خطر عراق" در نزد این آدم ها بهترین دلیلی مبنی بر تغییر 180 درجه ئی در دوکتورین امریکا دایر بر امنیت و روابط بین المللی محسوب میشود.

آقای Maher وزیر خارجهٔ مصر در یك صحبت، حکومت فعلی امریکا را اینگونه ارزیابی کرد: "در این حکومت تعداد زیاد نظریه پردازان و Doktrinare نشسته اند که بر منطق دامن زدن اختلافات تکیه دارند و معتقد اند که این طرز برخورد حق آنهاست. این کشور آنقدر در خود فرو رفته و در خود تمرکز یافته و قدرت خود را روز بروز استحکام می بخشد که حتی از میلان علاقمندی خویش، یعنی ثبات جهانی، نیز انکار میورزد."

پلان های بزرگ برای CIA:

در آغاز سال 2002 رئیس جمهور امریکا یك هدایت نامهٔ محرمانه را قبول و امضا نمود که به CIA اجازه میداد تا صدام حسین را با استفاده از کلیه ابزار، ساقط و بزور سلاح او را باز داشت نماید. هرگاه در جریان عملی ساختن پلان اجنت های این اداره در عراق در معرض خطر قرار میگرفت، بایست صدام کشته میشد. بر جریان تطبیق این تدابیر Dick Cheney و جنرال Wayne A. Downing معاون مشاور در امنیت ملی و رئیس شعبهٔ مبارزه با تروریزم، نظارت میکردند،بر علاوه Downing ریاست کوماندہ های عملیات مخصوص و رهبری کارمندان CIA را بدوش میداشت و یکجا با رئیس CIA آقای جورج تنت George Tenet مسوولیت همآهنگی عملیات را بعهده میگرفتند.

(فعلاً) بوش و چینی پلان های وسیع برای CIA دارند. یك کارمند قصر سفید ضمن اظهار این مطلب به ادامه گفت: "لیکن رئیس و کارمندان ادارهٔ خدمات مخفی با تبارز عکس العمل افتخار آمیز به آن برخورد نمودند" . تنت Tenet در راس سازمان CIA قرار دارد و خود دچار مشکلات فراوان میباشد. از چند سال است که نتواسته مهمترین فعالیت های جاسوسی ضد امریکا راخنثی کند. گرچه دوران زمامداری بیل کلینتون را پشت سر گذاشت و شاهد سؤ قصد های انفجاری یازدهم سپتمبر بود که این خود نقص در فعالیت های سازمان خدمات اطلاعات مخفی امریکا را میرساند. در همین روز، نه تنها برج های مرکز تجارت جهانی و بخشی از عمارت پنتاگون تخریب گردیدند، بلکه چهرهٔ یك ادارهٔ خدمات اطلاعات مخفی را که قدرت امریکا در دستان آن متمرکز است، نیز خدشه دار شد (بالای آن تاثیر منفی گذاشت). با وجود اینکه دستگاه های CIA، FBI و DIA (خدمات مخفی نظامی) و ادارهٔ NSA تمام جهان را زیر نگین خود دارند و مکالمه ها را گوش میکنند، بآنهم در وضعیتی نبودند تا اسامه بن لادن را عقیم میساختند و شبکهٔ تروریستی او را نابود میکردند.

بن لادن موفق شد پس از عملیات نظامی کوبنده در بلندی های توره بوره ، جان به سلامت ببرد. صدام حسین را تا کنون نتوانستند تا در یك منطقهٔ مشخص در عراق میخکوب نمایند، بلکه او قادر است بدون مزاحمت محل اقامت خود را از یکجا به جای دیگر تغیر دهد (صدام حسین در آن هنگام که کتاب چاپ و به بازار عرضه شده بود تا هنوز در چنگال نظامیان امریکائی به اسارت نیآمده بود - م). این ها همه یك بیلانس تکاندهنده از فعالیت های CIA بودند.

جورج دبلیو بوش معتقد است که بسان قضیهٔ افغانستان، میتواند "حکومات سایر دول" را در کنار امریکا داشته باشد تا در سقوط و یا از بین بردن صدام حسین با نقشه و پلان ایالات متحده موافقت بدارند. بدین لحاظ در بودجه متمم دولت ده ها ملیون دالر را در اختیار CIA قرار داد (این پیشبینی رئیس جمهور امریکا نیز غلط از آب بدر شد، زیرا با اعتبار ترین و قوی ترین دول جهان، آلمان فدرال - فرانسه و فدراسیون روسیه در حملهٔ نظامی به عراق و اشغال آنکشور نه تنها اشتراك نکردند، بلکه آنرا شدیداً محکوم نمودند - م) ولی بوش نمی دانست که بغداد از هیچ نقطه نظر با رژیم طالبان قابل مقایسه نیست. جورج تنت در یك نشست کابینه در قصر سفید به رئیس جمهور واضح ساخت که امکانات CIA در رابطه به پیدا کردن یك نفر افسر بلند رتبه که یك گلولهٔ گرم را بر فرق دیکتاتور عراق رها سازد و یا اینکه شورش و بغاوت را در درون دولت عراق بوجود آورد، فقط حدود 10 - 20 فیصد را در بر میگیرد.

همان آدم های سابق، اما یك آیندهٔ نوین:

بتاریخ 1998/10/14 یعنی 75 روز پس از اینکه مفتشین سازمان ملل متحد موفق به ترك عراق شدند، Richard Perle تقاضا نمود تا رئیس شعبهٔ شرق میانه در ادارهٔ CIA به نسبت "عدم کفایت و صلاحیت و آموزش غلط و پر از نواقص" از وظیفهٔ استعفاء دهد. Perle تعدادی از ناکامی های CIA از جمله عراق را بر شمرد و چنین اظهار داشت: "بدترین تفکر این خواهد بود که بگویم صدام تنها در نتیجهٔ سازماندهی یك بغاوت دولتی از بین رفته میتواند. اما او قادر است از درون این تلاش ها سالم و بی جنجال بدر آید، نسبت به اینکه ما در امر سازماندهی این درگیری داخل دولتی زحمت میکشیم."

و چه کسی پس از صدام حسین قدرت را بدست گیرد؟

پیدا کردن یك "کرزی (حامد کرزی)" عراقی کار مشکلی نیست، ولی در واشنگتن به عراقی ها یك آیندهٔ نوین و آنهم در وجود همان آدم های سابقه وعده داده میشود. چون کدام بدیل بهتر در دسترس نمی باشد، بناً بوش یك اپوزیسیون جدید عراقی جلای وطن را تجدید فعالیت نمود که آنها در داخل کشور نه پایگاهی دارند و نه از کوچکترین اعتماد مردم برخوردار هستند. بطور مثال کانگرس ملی عراق را در نظر میگیریم: مرکز INC در لندن است و کسانی در اطراف آن جمع گردیده اند که میلان سیاسی کاملاً متفاوت دارند: عموزادهٔ شاه سابق عراق، شیعه ها، کردها، کارمندان سابقهٔ حزب بعث، افسران عالیرتبهٔ جدائی طلب و همچنان طرفداران آیت الله خمینی. تمام گروه های شامل INC از مشوره های CIA و رهبران پنتاگون مستفید میگردند و مورد پشتیبانی قرار میگیرند. در نزد جنرال Anthony Zinni سابق رئیس قوای بحری امریکا و فرمانده Contcom، این آدم ها که باید برای جورج دبلیو بوش شماری از وظایف دشوار را انجام دهند "یك تجمع از آدم های ملبس با دریشی های ابریشمین، ساعت های Rolex در دست، پلان های جنگی کاملاً غیر واقعی را مد نظر دارند (و میخواهند به تحقق برسانند)" میباشند.

در انتقاد مؤدبانهٔ جنرال Zinni ,INC صرف یك "سازمان زیر سقف" است که در آن ادم ها و گروپهای یکجا شده اند با داشتن نفرت از صدام و دارای دشمنی های متقابل، هردو مطلب آنها را باهم پیوند می زنند. کانگرس ملی عراق INC حدود 20 الی 25 فیصد از کردها در شمال، اضافه تر از 55 فیصد از شیعه ها در جنوب و اطراف بغداد نمایندگی میکند.

وضعیت را در یك سطر میتوان چنین خلاصه نمود: "عراق یك حماقت چرچل Churchill است که میخواست دو منبع نفتی واقع در شهرهای کرکوکKirkuk و موسول Mossul را در نتیجهٔ اتحاد سه گروپ مختلف مردم یعنی کردها، سنی ها و شیعه ها، یکجا سازد." (اکنون اکثریت اهالي کرکوك را ترکمن ها تشکیل میدهد ــ م)

روابط میان INC (کانگرس ملي عراق) و واشنگتن با یك بی اعتمادی متقابل بنا نهاده شده است. پس از موفقیت عملیات طوفان صحرا، جورج بوش و تیم کاری او، عراقی ها را به مقاومت بر ضد صدام حسین و سقوط رژیم دعوت کردند. به همین سبب شیعه ها و کرد ها به شورش دست زدند، لیکن حکومت امریکا هیچگونه حمایت نظامی از آنها بعمل نیآورد و شورش ها توام با خونریزی پایان یافتند. در سال 1996 بیل کلینتون Bill Clinton یك پلان CIA را تائید کرد که بموجب آن از کردستان به عراق، قوا سوق داده میشد، ولی این پلان نیز عملی نگردید. صدام موقع را غنیمت شمرده و به زون کرد نشین قوا اعزام نمود تا شورشیان را شکنجه نمایند و به قتل برسانند. صدام از اختلافات و درگیری خونین بین دو سازمان کردها نیز سود برد.

درجریان یك عملیات نظامی، صدام حسین کلیه امکانات لوژستیکی INC را تخریب کرد. به عقیدهٔ کارشناسان یگانه میدان رویاروئی فقط جنگ باقی می ماند و آنهم توسط واشنگتن به پیش برده شود. مؤسس و رئیس INC احمد چلبی Ahmed Chalabi در گذشته بانکدار و دارای دیپلوم ریاضیات از مؤسسهٔ Massachusetts Institute of Technology (MIT) در آنزمان در حکومت و کانگرس امریکا اعتبار داشت، حرف زده میتوانست و شنیده میشد.

در سال 1998 کانگرس امریکا یك کمك 97 ملیون دالری را به INC (کانگرس ملي عراق) به تصویب رسانید تا با استفاده از آن در راه آزادی عراق بکوشد. اما بنابر برخورد های شخصی در INC انشعاب رخداد و عدم فعال بودن خود را ثابت ساخت و نتوانست از این کمك استفادهٔ عاقلانه نماید. ادارهٔ CIA و وزارت خارجهٔ امریکا سالهای متمادی از جنبش احمد چلبی حمایت بعمل آوردند و آنرا کمك مالی کردند، ولی با گذشت زمان این همکاری قطع گردید. معلومات های ارائه شده از سوی INC در بارهٔ عراق صادقانه نبودند و همچنان شیوهٔ رهبری یکه تازانه چلبی دایر بر نپذیرفتن تقسیم قدرت به انتقادات در داخل سازمان بدل شد. سیستم اداره و حسابدهی کمك های واشنگتن به INC نیز شفاف نبود. روی همین دلیل در سال 2002 وزارت خارجه پروگرام تادیه مبلغ 578800 دالر را متوقف ساخت.

در هنگامیکه CIA و وزارت خارجه، خواستند از پشتیبانی INC دست بکشند، بازهم Paul Wolfowitz فعال شد و خواست راه حلی را در اختیار رئیس جمهور بگذارد. او مدل راه حل که امریکائی ها به شورشیان کنتراس Contros در نیکاراگوا (سخاوت نموده بودند) تا بر ضد رژیم ساندنیست ها بجنگنند، در نظر گرفت، اما این طرح در عراق جنبهٔ عملی نداشت. مزید بر آن امروز در عراق آدم های را فعال میسازند که قسماً درسی سال اخیر از آنجا دور بودند. چیز جدید اینست که حالا بعوض وزارت خارجه، پنتاگون وظیفهٔ حمایت از INC را بدوش گرفته است و وسایل کمکی لازم را به منظور موفقیت فوری اپوزیسیون به آنها مبذول میدارد، بآنهم این مطلب نیز در واقعیت امر کدام تغییری را وارد نمی آورد. یك عضو رهبری سابق INC (کانگرس ملي عراق) خاطرنشان ساخت: "کانگرس

ملی عراق یك نیروی اپوزسیونی نمی باشد، بلکه فقط گروپی از افرادی هستند که بوسیلهٔ امریکائی ها نصب شده اند."

در ماه اگست 2002 رهبران اپوزیسیون عراقی منجمله INC جهت انجام مذاکره با وزارت خارجهٔ امریکا، در واشنگتن باهم دیدار کردند. در آنجا از آنها تقاضا بعمل آمد تا اختلافات میان یکدیگر را کنار بگذارند و بین خود وحدت را تامین کنند و مشترکاً صدام حسین را از قدرت بر اندازند. این حرف که Dick Cheney معاون رئیس جمهور با نمایندگان عراقی بوسیلهٔ کنفرانس ویدیوئی صحبت نمود، واضحاً نشاندهندهٔ آنست که حلقه های رهبری دولت امریکا ابتکار سازماندهی این نشست را بدوش داشتند. کلیه کادرهای دیپلماتیك و نظامی، ارگان های استخباراتی بخصوص استخبارات نظامی DIA فعال گردیده بودند و به این جنبش خدمت میکردند. با تلاش های تب آلود در این راستا کار صورت میگرفت تا رهبران اپوزیسیون (گرد آمده در این نشست) را منحیث بدیل دیموکراتیك (در آیندهٔ عراق) جلوه دهند.

گفتگوها بین کارمندان حکومت امریکا و هیئت های نماینده، صرف دو ساعت طول کشید، با وجود آن کسی نتوانست به این پرسش، پاسخ بگوید که به چه تعداد گروپ اپوزیسیون عراقی در پایتخت امریکا حضور به هم رسانیده بودند: شش و یا هفت گروپ، چقدر؟

تمامی اعضای حکومت بوش بشکست اجتناب ناپذیر صدام حسین باور داشتند. لابد کسی به فکر آن نشد که سقوط دیکتاتور عراقی و امواج شوك دهندهٔ پیآمد آن، در نزد عامهٔ جهان عرب در درازمدت میتواند به مفهوم موفقیت جدید اسامه بن لادن و سازمان القاعده باشد.

بخش دوم

(جورج دبلیو بوش، کدام زمان تصمیم گرفت تا به عراق تهاجم نظامی نماید و آنگونه که خودش میگوید: عراق را آزاد سازیم تا بتوانیم پایه هاي دموکراسی پایدار و سودمند را در کل شرق میانه اعمار نمایم؟ اینکه بوش در سال 2000 در جریان مبارزات انتخاباتی در بارهٔ صدام حسین حرف بر زبان راند ، نه از بابت اعتقاد بود، بلکه جنبهٔ ساده بودن این قضیه مطرح بود.

بحث پیرامون رژیم عراق روی محور تضمین تائید همگانی و بدست آوردن آرای بیشتر می چرخید، بدون اینکه دشواری ها و خطرات سیاسی دایمی ناشی از آن را در نظر گرفته باشند، آنطوریکه اختلافات میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها را به تحلیل میگیرند.

بر پایهٔ بیانیهٔ مورخ 2002/1/29 رئیس جمهور، مفسرین سیاسی در امریکا از ورود یك تغییر رادیکال در یك استقامت دیگر، سخن گفتند. پس از حصول موفقیت آنی در افغانستان که از امریکائی ها نسبتاً خیلی اندك قربانی گرفت، با وجود اینکه بن لادن و جنگجویان او به چنگ نیآمدند، اما یك پیروزی محسوب میشود، جورج بوش بیانیهٔ خویش را روی مشکلات داخلی از قبیل خصوصی سازی و بیمه های اجتماعی و یا کندی رشد اقتصادی به علت بیشبرد جنگ در افغانستان، تمرکز داد.

بوش در بیانیهٔ خود تصویری از تروریزم بدین سان ترسیم کرد: شبکهٔ تروریستی به مانند القاعده در داخل "محور شرارت" یعنی عراق - ایران و کوریای شمالی به فعالیت میپردازد. شبکه های تروریستی باید تخریب گردند، به این هدف زمانی رسیده میتوانیم، هرگاه رژیم های را که به آن ها (شبکه هاي تروریستي) _پناه داده اند نابود سازیم! چنانچه معلوم میشود این حرف اعلام جنگ نه، بلکه هوشدار جدی به تعدادی از کشورها بود . ادامهٔ هوشدار چنین است: یا خود را تغییر دهید و یا با آتشی به بازی نشینید که طالبان طی چند هفته محدودی طعم آنرا چشیدند!

چه چیزی را باید این ممالك تغییر دهند؟ صرف نظر از اینکه در هرسه مملکت مطلق العنانی، رشوه ستانی و رژیم های ترور حاکم است، چرا آنها زیرفوکس امریکائی ها قرار گفته اند؟ چرا سومالیا و سودان که بر اساس معلومات میدان ترور اسلامگرایان است، فراموش میشوند؟ چرا از یمن حرف نمی زنند که نه تنها محل مناسب برای فعالیت های شبکهٔ القاعده میباشد، برعلاوه در نزدیکی نیز موقعیت دارد؟ چرا عربستان سعودی را شامل لست نساخته اند که از جملهٔ نزده نفر هوا پیما ربایان انفجارات یازدهم سپتمبر به تعداد پانزده نفر آن با پاسپورت های عربستان سعودی به امریکا سفر نموده بودند؟ در این جا ها در پهلوی ضدیت با یهودها، اندیشه های ابتدائی ضد غربی نیز انتشار مییابد. امارات متحدهٔ عربی که با مبالغ هنگفت پول از سازمان های تروریستی حمایت بعمل میآورد، در لست ایالات متحدهٔ امریکا گنجانیده نشده است.

گروپ شاهین (Falken) به مقصد مطالعهٔ اسناد جمع آوری شده توسط DIA، CIA، NSA و سایر مراجع استخباراتی قابل اعتماد امریکائی یك نهاد ویژهٔ (عملیاتی) را تاسیس نموده تا ارتباط میان صدام و بن لادن را کشف و برملا سازند، اما تا کنون کوچکترین سندی دال بر نشانهٔ روابط بین آن دو، بدست نیآمده است.

قصر سفید بخوبی میداند که بسا اظهارات و داوری هایش غلط و باور نکردنی از آب بدر آمد، بآنهم بدون سنجش پافشاری دارد که در ماه های آینده سخنگویان ادارات امریکائی به پرسش ها چنین پاسخ خواهند گفت: "می خواهید ما انتظار بکشیم تا دول مولد اسلحهٔ کشتار جمعی، تولید خویش را بالای سازمان های همردیف القاعده بفروش برسانند، بعد از آن ما دست بکار شویم؟" (اینگونه پیشبینی ها جز تخیلات مالیخولیائی چیزی دیگر بیش نبود - م).

در این مساله نیز عراق را مثال میزنیم: ریکتور هستوی Osirak را در دههٔ هفتاد ، فرانسوی ها اعمار نموده بودند. آنها خوب میدانستند که این ریکتور بخشی از یك پروگرام نظامی بود (و یا اینکه برای آنها مفهوم بود، یك کشوری که دارای ذخایر سرشار نفت باشد، چرا مبالغ گزاف را در راه تولید انرژی هستوی اختصاص دهد؟). پیش از اینکه ریکتور موفق به استحصال مقدار مواد نیاز اورانیم غنی شده جهت ساختن یك بم اتومی گردد، در سال 1981 نیروهای هوائی اسرائیل تاسیسات اتومی عراق را بمبارد کرد.

برعکس ایران دارای ریکتورهای "ملکی یعني به مقاصد صلح آمیز" میباشد. بر اساس اظهارات Khidir Hamza سابق رئیس ادارهٔ پروگرام اتومی عراق که از سال 1994 بدین سو در ایالات متحدهٔ امریکا زندگی مینماید، در ایران نیز در راه دستیابي به مادهٔ قابل انشاق غرض استفاده در پروژه های نظامی، کوشش صورت میگیرد. ولی تا به امروز کوچکترین سندی در دست نیست که دلالت بر در اختیار داشتن بم اتومی آمادهٔ پرتاب ایرانی کند.

انعطاف ناپذیری امریکا در مقابل عراق درك نمی گردد، زیرا مطابق به اعتقاد اکثریت تحلیل گران، پروگرام اتومی عراق در داخل بوت های اطفال گذاشته شده است (غیر فعال بوده و به فراموشی سپرده شده است). در عین زمان رئیس جمهور بوش تاکید بعمل آورد: "با کوریای شمالی طور دیگر برخورد گردد. چهرهٔ این رژیم مانند حکومت در بغداد وحشتناك است، مردم در شرایط بردگی مشابه زندگی بسر میبرند و رفتار دولت نسبت به کوریای جنوبی و جاپان همسان روش بغداد به مقابل کویت و ایران، میباشد."

چرا دو طرز برخورد متفاوت و نگرانی های تحریك کنندهٔ متضاد؟

روش توام با دیپلماسی با یك رژیمی که خطر قابل شناخت را در خود تبارز میدهد و عدم گذشت با رهبری عراق که سلاح اتومی در اختیار ندارد، یعنی واقعیتی که وزیر دفاع امریکا دونالد رومسفلد شخصاً به آن اعتراف نمود ، در چیست؟ علت این همه سرو صدا ها در این حرف نهفته است: جورج دبلیو بوش میخواهد "محور فاشیستی" جنگ جهانی دوم را با "ساحهٔ حاکمیت محور شرارت مقایسه نماید. چنانچه رونالد ریگن اتحاد شوروی را به همین نام یاد میکرد.

تسخیر جهان عرب تحت نام دموکراسی :

رئیس جمهور امریکا یعنی کسیکه نمی دانست، صدر اعظم (حاکم نظامی) پاکستان چه نام دارد، قبل از اینکه او در شطرنج دیپلماتیك در جنگ افغانستان به فیگور مهم بدل گردد. هنگامیکه رئیس جمهور برازیل سوال نمود که آیا جناب عالی واقف هستند که "سیاه پوستان زیادی شهروندان برازیل میباشند و (چند فیصد نفوس را تشکیل میدهند)" رئیس جمهور امریکا در یك حالت دست و پاچگی سقوط کرد (زیرا بوش در مشکلات دیگری غرق بود و تطبیق پلان های غیر عملی را در سر میپرورانید). تسخیر جهان عرب با کاربرد میعارهای دموکراسی (در حیات اجتماعی و زندگی روزمره)! پلان چنان طرح شده بود که مرحلهٔ اول تحقق آن کاملاً سری نگهداشته شود. این گونه طرز تفکر در گام نخست خیلی عالی جلوه مینماید، لیکن سرمایه گذاری در این راه در مقایسه به سود حاصله از آن خنده آور است. هدف امریکا در این جا اینست که در پهلوی راهیابی به مارکیت های جدید تجارتی و گسترش بیشتر نفوذ دیپلماتیك، امنیت دوباره بدست آید. در این جا بوش و مشاورین ارشد او پروژهٔ تسخیر جهان عرب را بوسیلهٔ دموکراسی با تزریق واکسین بر ضد ویروس در یك ارگانیزم جوان و شاداب، به مقایسه گرفته اند.

امریکا تلاش دارد تا در عراق یك رژیم معتدل را نصب کند و از ظرفیت آن در راه حل اختلافات اسرائیلی ها و فلسطینی ها کار بگیرد حتی رول رهبری کنندهٔ را در این مساله داشته باشد. نباید فراموش کرد که امریکا اصلاً به ذخایر نفتی منطقه چشم دوخته که میتواند نیازمندی های آینده غیر قابل پیشبینی را تضمین کند. (امریکائی ها بخوبی میداند) که عربستان سعودی همیشه با بازی دوگانه روی صحنه میآید و این کار بطور فزاینده امریکا را آزار میدهد، بنأ بایست رژیم در عراق تعویض گردد. حملهٔ نظامی بالای یك دولت (مستقل) که هیچکسی نتوانست در رابطه به دخیل بودن حکمروایان آن در انفجارات یازدهم سپتمبر، کوچکترین سندی ارائه نماید.

تعیین دونالد رومسفلد در رهبری پنتاگون پیآمد سلسلهٔ از تعهدات انجام نیافته، قبل و بعد از یازدهم سپتمبر بود به مجرد قرار گرفتن در مقام وزارت اعلام نمود که وظیفهٔ او اولتر از همه نوسازی ساختارهای پنتاگون میباشد، بخصوص شفافیت بخشیدن به پروگرام مصارف ملیاردها دالر که همه ساله ناشی از پلان های غیر منطقی به این وزارت سرازیر میشود و یا آن پروژه هائیکه مصارف گزاف را میطلبند و هرگز نیروهای مسلح از آنها استفاده بعمل نمی آورند، درعراق توجه قرار گیرند.

انکشاف همزمان سه نوع جیت های جنگنده، تکامل توپخانهٔ سنگین و غول پیکر های محرب غرض آمادگی حمله و دفاع در مقابل تعرض دشمن در صورت درگیری احتمالی میان شرق و غرب، جمعاً مبلغ 12 ملیارد دالر هزینه را در بر میگرفت (حالا که دیگر این خطر رفع شده و آن دشمن وجود ندارد) باید پروژه متوقف گردد و بودجهٔ آن در جای مناسبی (مبارزه با تروریزم) به مصرف برسد. اما کارشناسان نظامی کاربرد این مبالغ را در مبارزه بر ضد تروریزم زیر سوال برده اند.

از ناحیهٔ بودجه بلند وزارت دفاع امریکا، دوکتورین نظامی و هم چنان بخاطر موضعگیری خصمانهٔ بوش و نظامیان (افسران) امریکائی در مقابل عراق، سیاستمداران اروپائی نگران هستند. اروپائی ها در جنگ افغانستان از امریکائی ها پشتیبانی کردند. لاکن سخنان غیر مسوولانه و خون آلود پیرامون بغداد که در این اواخر شدت یافته با احساسات ناهمگون به قید گرفته میشود. سخنگوی سیاست خارجی احزاب موتلفهٔ اتحاد دموکراتیك مسیحی و اتحاد اجتماعی مسیحی (CDU و CSU) در پارلمان آقای کارل لامرس Karl Lamers، نظریات قارهٔ کهن را این گونه جمعبندی نمود: "این خطر موجود است که امریکائی ها و اروپائی ها در مبارزه با تروریزم از نظریات متفاوت نمایندگی کنند. من از دوستان امریکائی خواهش مینمایم تا ما را نیز در پروسهٔ کار روی استراتیژی، شریك سازند، بعوض اینکه خود شان به تنهائی آنرا انکشاف دهند و بعداً تقاضا بعمل آورند که ما در کنار آنها ایستاده شویم." این اظهارات نشاندهندهٔ آنست که دلایل ارائه شده دایر بر همآهنگ سازی منطق ارتباط میان عراق و القاعده و پیوند زدن آن با حوادث یازدهم سپتمبر و مبارزه با تروریزم، خیلی ناقص بوده اند. در انگلستان متحد عنعنوی ایالات متحدهٔ امریکا از میان مردم صداها بگوش میرسد که باید از اظهارات واشنگتن دوری جسته شود. مثلاً از این سخنان خانم کاندولیزا رایس Condoleezza Rice که به تاریخ 2002/2/1 ایراد نموده بود: "مجاز نیست منتظر آن باشیم تا تهدید خطر انکشاف گسترده تر یابد و منجر به وقوع حوادث گردد. ما کلیه اقدامات را در پیش میگیریم و آنچه در توان داریم انجام میدهیم تا جلو خطر را بگیریم ". آقای Menzies Campbell سخنگوی حزب لیبرال دیموکرات ومسوول موضوعات خارجی آن حزب بیان داشت: "جهت عملیات نظامی بر ضد عراق، نیاز به اسناد موثق است."

اما تونی بلیر متحد نامتزلزل در پروگرام ها و خواسته های امریکا باقی میماند. چند ماه بعد تر هنگامیکه بلیر با رئیس جمهور بوش در "Ranch مزرعه " شخصی او در Crawfords، دیدار میکرد، در یك مقاله منتشره در روزنامهٔ Mirror انگلیسی، تونی بلیر به "Pudelپاپي گك "(یك نوع سگ کوتاه با موهاي بلند که به هوشمندي معروف است ـــ م) مقایسه شده که به فرمانروایان امریکائی خود و فادار میباشد. از آنجائیکه

بریتانیای کبیر از این ارتباطات تنگاتنگ هیچگونه مفادی بدست نمی آورد، بناً پابندی لندن به علاقمندی های امریکا قابل درك نیست، بآنهم بلیر خدمتگذاری خود را به جورج دبلیو بوش نشان میدهد. در جنگ افغانستان (در نزد مردم انگلیس) این تفکر پیدا شد که بلیر یك عضو کابینهٔ حکومت امریکا است. بعنوان نمونهٔ زمانیکه بوش در قصر سفید می باشد، همتای بریتانوی او به سفر های پی در پی به شرق میانه و جنوب آسیا می پردازد تا پابندی خود را با واشنگتن ثابت کند و یا اینکه همزمان تعداد مساوی عساکر امریکائی و انگلیسی در افغانستان حضور می یابند، با وجود اینکه از هر لحاظ (مساحت خاك و امکانات دست داشته) بین هر دو کشور تفاوت عمومی موجود است.

موضوع عراق یك تغییر جدی در روابط بریتانیا و امریکا بوجود آورد و تونی بلیر در کار میانجیگری سیاسی با مشکلات جدیدی روبرو شد، زیرا حزب کارگر انگلستان با جنگ و تغییر رژیم در عراق مخالفت میورزد. جورج بوش در بیانیهٔ مشهور خود (خطاب به ملت) به این مرحلهٔ بحرانی روابط اشاره نموده است. نارضایتی و کلای حزب کارگر در پارلمان بالا گرفت و پس از چند ماه به بلوا تبدیل گردید، پرادکس (ضد و نقیض) های حاصله از آن این بود که بلیر اکثریت پشتیبانی را در پارلمان از مخالفین سیاسی خود یعنی حزب محافظه کار نصیب شد، بخاطریکه آنها خط مشی صدر اعظم را در این باره منطقی میپنداشتند و در آن تجلی علاقمندی های برتانیه را میدیدند.

قضیهٔ عراق (تا حدودی) مناسبات بین بلیر و بوش را نیز خدشه دار ساخت. در جنوری 2002 بود که رئیس جمهور بوش در مقابل اتهامات وارده از سوی "رفیق خود"، با بی اعتنائی برخورد کرد. مسالهٔ روی زندان گوانتانامو Guantanamo می چرخید که در آنجا دهشت افگنان از جمله شهروندان برتانیه محبوس هستند. صدور یك اطلاعیه با متن ضعیف و یا تبارز حرکات فاقد معنی به منظور حفظ آبرو و عزت یك متحد عنعنوی (انگلستان) طبعاً از لحاظ سیاسی به حکومت امریکا کدام زیانی را وارد نمی کرد. بلیر خواهش ارائهٔ معلومات در بارهٔ سرنوشت زندانیان انگلیسی را نمود، ولی با یك دیوار ضخیم بی تفاوتی انکار ناپذیری روبرو گردید.

* * *

گفتگوهای جنگی طالبانه در دهلیزهای قصر سفید و پنتاگون و حملهٔ هدفمندانه بالای صدام حسین بحضور یك شخص در صحنهٔ سیاسی که تا یازدهم سپتمبر به این پیمانه هرگز ظاهر نشده بود، قوت پیدا کرد. این شخص دیگ چینی است، شخصیت دوم در دستگاه اجرائیوی امریکا و جانشین مستقیم جورج دبلیو بوش در صورتیکه رئیس جمهور در یك سؤ قصد تروریستی جان خود را از دست دهد. به همین علت چینی از پروسهٔ زندگی عمومی روزمره بدور نگهداری میگردد و محل بود و باش او همیشه مخفی باقی میماند.

در ماه فبروری 2002 بود که چینی بار دیگر در انظار عامه سبز شد. این مطلب زمانی بود که نام عراق در عنوان های درشت روزنامه های پرتیراژ جهان، جای القاعده را گرفته بود و جنگ در افغانستان را تا حد زیادی موفقیت آمیز می خواندند. هنوز سه هفته از بیانیهٔ رئیس جمهور، خطاب به ملت نگذشته بود که چینی از یك پایگاه قوای بحری در کلفورنیا دیدار نمود تا در مراسم عزاداری 9 نفر عسکر امریکائی اشتراك نماید. آنها در نتیجهٔ حملهٔ امر یکائی ها بالای یك کمپ بن لادن و طالبان به قتل رسیده بودند. چینی در این محفل سوگواری خطاب به فامیل های قربانیان و آنهائیکه زنده مانده بودند، این سخنان تسلیت آمیز را گفت: "فامیل های این سربازان دریائی میتوانند به آنها افتخار کنند. این جوان های امریکائی ملبس با لباس هاي نظامی کشور ما در شرایط دشوار به سرزمین پدری خود خدمت کردند. آنها در خاطرات هریك ما جای پر افتخاری دارند. اشتراك بی مثال قربانیان و کسانیکه امروز در زیر پرچم وطن ما خدمت مینمایند، تلاش های عالی (!) ایالات متحدهٔ امریکا را به جهانیان آشکار میسازد."

معاون رئیس جمهور با استفاده از موقع، بدون رعایت احتیاط روی "محور شرارت" تماس گرفت و از حرف های بوش تائید بعمل آورد. با حضور یابی چینی در این پایگاه به بازگشت کسی اشاره میشود که در جنگ آینده بر ضد عراق فیگور کلیدی را میسازد.

(در منطق سیاست) حمله بر یك مملکت عربی، بدون تائید سایر دول عربی بی عقلی کامل بحساب میآید. جورج دبلیو بوش، همکاران و مشاورین اش این مطلب را بخوبی میدانستند. قصر سفید به دو دلیل اجازه نداشت، در حمله بر عراق تائید همسایگان را از نظر اندازد:

اول: ایالات متحدهٔ امریکا در جهان عرب از شهرت خوب برخوردار نیست. با اجرای این کار سیمای آن زشت تر میگردد. در نزد شهروندان عادی در سرك ها و کوچه ها در شهرهای (دمشق، عمان، قاهره و رباط) امریکا دشمن عرب پنداشته میشود، زیرا با بجا آوردن حمایت مالی و نظامی از اسرائیل، فلسطینی ها را تحت فشار قرار داده است. از مدت ده سال بدین سو تحریم های امریکا علیه عراق جاریست که در نتیجهٔ آن صدام حسین ثروتمندتر و مردمان عادی فقیر تر شده اند. به همین دلیل دیوانگی خواهد بود، هرگاه خلاف تائید و نظر همسایگان بالای عراق حمله صورت گیرد: چنین یك تصمیم یك جانبهٔ و رژیم ها را در سوریه، مصر، اردن و عربستان سعودی مجبور میسازد تا در مقابل واشنگتن بسیار زیاد خود گذری نشان ندهند تا مورد خشم ملت قرار نگیرند.

دوم: کشتی طیاره بردار ظرفیت و توانائی وارد آوردن ضربات تهاجمی در عملیات نظامی در پیشرو را ندارد، بناً پایگاه های نظامی واقع در خلیج و در ترکیه نیاز استراتیژیك غرض بمباردمان دوامدار، محسوب میگردند. مرحلهٔ اول جنگ در پرنسیپ بوسیلهٔ قوای هوائی (Air Force) و بحریه جنگی (Navy) ایالات متحدهٔ امریکا به پیش برده میشود. عربستان سعودی (پایگاه شهزاده سلطان) میتواند قرارگاه مناسبی برای ارتش امریکا باشد. در صورت عدم حصول توافق با عربستان، کویت و قطر (پایگاه Al Udied) نقاط مهم و قابل بحث بحساب میآیند. باید با مقامات حکومتی این دول صحبت گردد. تا کنون اساساً کلیه کشورهای منطقه در ضدیت با تهاجم نظامی امریکا بالای عراق موضعگیری کرده اند. دقیقاً در همین لحظهٔ حساس Dick Cheneyدیگ چینی در صحنه حضور یافت.

یك حملهٔ فاقد (تهی از) خوشحالی:

معاون رئیس جمهور (از گذشته ها) در این منطقه ارتباطات و پیوند های تنگاتنگ (از لحاظ وظیفوی و طبعاً شخصی نیز) دارد. در عین زمان اطلاعات وارده میرساند که چینی در ماه های آینده یك سفر دوره ئی به اکثریت پایتخت های دول شرق میانه انجام میدهد.

تغییر ذهنیت حاکم در منطقه وظیفهٔ دشوار و حتی خیلی ها مشکل تر از سال 1990 به نظر میرسد. حملهٔ یك جانبه امریکا بر عراق میتواند تمام شرق میانه را منفجر سازد و یك تکان بی سابقه دهد. وزیر دفاع کویت شیخ جابر المبارك الصباح اظهار نمود: "ما بدون مجوز بین المللی (منظور شاید فیصله و تائید شورای امنیت ملل متحد باشد - م) هیچگونه عملیات نظامی را بر ضد یك کشور اجازه نمی دهیم."

بقول آقای Eliot Cohen رئیس مطالعات استراتیژیك در مؤسسهٔ "Johns Hopkins School for Advanced International Studies" کویت و ترکیه دو ستون اساسی را در پیشبرد عملیات نظامی بر ضد عراق تشکیل میدهند. Dick Cheney با مشکل

دیگری نیز دست و گریبان است: باید سیاستمداران منطقوی را متقاعد گرداند که سقوط صدام حسین منجر به بروز انارشی در عراق نمی شود: شکی وجود ندارد که نیروهای امریکائی قادر به سقوط دادن دیکتاتور هستند، لیکن ممالك عربی از سوی واشنگتن در پیش کردن بدیل صدام، کوتاهی می بینند. کانگرس ملی عراق (INC) بدیل پیشنهادی بوش، در وزارت خارجهٔ امریکا و در صفوف کارمندان CIA از اعتبار خیلی اندك برخوردار است. زیرا INC ناشی از تعداد زیاد فریبکاری ها، سرقت ها، اختلاس ها و عدم قابلیت در عملکردها، سابقهٔ خوبی ندارد. مزید بر آن جنبش مهم عراقی دیگر برخوردار از پشتیبانی واشنگتن و خیلی ها نزدیك به شورای عالی رهبری انقلاب اسلامی ایران، با این حرف بوش که تهران در شمار آن حلقه های بحساب می آید که بهر قیمتی باید با آن مبارزه صورت گیرد "محور شرارت"، سر ناسازگاری نشان داد و آنرا با بی رغبتی و دل آزار کننده استقبال کرد.

با وجود اینکه سفر چینی آغاز خوبی داشت، هنگام یك توقف کوتاه در لندن با تونی بلیر صدراعظم انگلیس ملاقات نمود. در جریان مذاکرات، بلیر چنین اظهار کرد: "در رابطه به برخورد با این تهدید، کدام تصمیمی گرفته نشد، ولی اینکه صدام حسین و سلاح های کشتار جمعی آن خطر بزرگی را تبارز میدهند، هیچگونه شك و تردیدی وجود ندارد...."

نزاکت ها زمانی بالا گرفت که معاون صدر اعظم عراق در پیش روی مقامات رهبری سازمان ملل متحد، بازگشت مفتشین را به بغداد غیر مجاز خواند. برعکس، چینی گفت که مفتشین (سلاح ملل متحد) بدون وارد کردن تغییر و تبدیل در افراد آن به عراق باز گردند و با از سرگیری کار با برخورد سختگیرانه به پیش روند. در روز آینده دیك چینی به عمان سفر نمود تا با ملك عبدالله پادشاه اردن، متحد عنعنوی و با اعتماد ایالات متحدهٔ امریکا در منطقه، ملاقات نماید. (بازهم یك رویداد جالب): در همان وقتیکه چینی با تونی بلیر در لندن مصروف صحبت بود، ملك عبدالله پادشاه جوان، در دمشق با عزت ابراهیم (Izzat Ibrahim) عضو شورای انقلاب عراق سرگرم گفتگو بود و چنین اظهار کرده است: "به عقیدهٔ اردن حمله بالای عراق نه تنها به خود آنکشور فاجعه ببار می آورد، بلکه تمام منطقه را نیز دچار فاجعه میسازد. تصمیم حملهٔ نظامی بر بغداد ثبات و امنیت در شرق میانه را به خطر می اندازد."

از سوی دیگر، ملك عبدالله با اودای (Uday) پسر صدام (به متجاوز جنسی، شکنجه گر و قاتل حرفوی معروف است) روابط بسیار دوستانه دارد و در وقت مراسم تاجپوشی خود سه عراده موتر تیز رفتار مارك Porsche از وی تحفه دریافت کرد. بر علاوه صحبت از آنست که هردوی آنها در تعداد بی شمار معاملات سود آور تحویلدهی نفت عراق به اردن سهیم اند.

خوشحالی آغازین تیم کاری رئیس جمهور بوش از ناحیهٔ ملك عبدالله جوان، باشنیدن این نظریات صریح او که در جریان صحبت با دیك چینی، بر زبان راند، کم رنگ شد: "عملیات نظامی امریکا در عراق میتواند به ثبات کل منطقهٔ زیان جدی رساند. بهتر این است که فعالیت امریکا بیشتر روی اختلافات اسرائیلی ها و فلسطینی ها تمرکز یابد". اینگونه موضعگیری شاه اردن به امریکائی ها غیر قابل تصور بود.

در شرایطی که چینی در عقب پیدا کردن زبان مشترك (در جهان عرب) سرگردان بود، بوش به فشارهای تهدید آمیزي خود تقویت بخشید. رئیس جمهور در جریان یك کنفرانس مطبوعاتی واضحاً اظهار نمود: "هرگاه درگیری نظامی با کشور های که تهدید به کار برد سلاح های کشتار جمعی میکنند، صورت گیرد، کلیه انتخاب ها بشمول استفاده از سلاح اتومی، پیشبینی شده میتواند". در همین روز افکار بوش کاملاً روی عراق تمرکز یافته بود. چنان به نظر میرسید که بن لادن به فراموشی سپرده شده است. برای بوش اساساً القاعده اولویت خود را از دست داده بود، برخلاف هر باری که از صدام حسین نام گرفته میشد، به نشانهٔ خشم سر خود را شور میداد ومیگفت: "من نمی گذارم که دولتی مثل عراق در نتیجهٔ انکشاف سلاح های کشتار جمعی آیندهٔ ما را تهدید نماید."

دیك چینی در مذاکرات خود با رهبران سیاسی جهان عرب در رابطه به اسرائیل بسیار زیرکانه حرف میزد و پیوسته بهترین موقع را انتخاب میکرد: "آنچه اسرائیلی ها انجام میدهند، کمك کننده نیست." سیاستمداران عربی نظریات خویش را با این استدلال عینی تقویت می بخشیدند: "امریکا در مقابل شرکای عربی خود در برخورد با اسرائیل (هرگاه صحبت از رفتار اسرائیلی ها در برابر فلسطینی ها در میان آید) آشتی ناپذیر، مصالحه ناپسند و جانبدارانه میباشد، ولی با بروز کوچکترین "لغزش و خطا" آماده می شود تا از اسرائیل معذرت بخواهد."

دیك چینی یك بازدید چهار ساعته از بحرین، جائیکه بحریهٔ پنجم Navy ایالات متحده لنگر انداخته، بعمل آورد. بحرین قرارگاه مهم و استراتیژیك در عملیات نظامی احتمالی بر عراق بحساب میرود. ولیعهد احمد بن عیسی الخلیفه (Hamad Bin Isa Al-Khalifa) در جریان صحبت خود با چینی اظهار نمود: "رئیس جمهور امریکا بایست بداند که هرگز در فکر عرب ها یك استراتیژی ضد عراقی خطور نمی کند و آنهم در موقعی که در صفحهٔ تلویزیون ها تصاویر فلسطینی ها که در درگیری با ارتش (منظم) اسرائیل جان می بازند، دیده میشود". بطورعموم کلیه سیاستمداران عربی بالای این حرف اتکا داشتند: "انسان های که امروز در جاده های (سرزمین های فلسطین) با زندگی وداع میگویند، همهٔ آنها قربانیان اعمال زورگویانهٔ عراق نیستند، بلکه این انسان ها در نتیجهٔ حملات اسرائیلی ها از بین میروند و عکس مساله در مورد اسرائیلی ها صدق میکند. اسرائیلی ها از پیآمد واکنش های می میرند که فلسطینی بخاطر انتقامگیری در مقابل اعمال زورگویانهٔ اسرائیل، از خود نشان میدهند. بناً جهان عرب از ناحیهٔ این خطر نگرانی دارد."

بوش در بین دو قضیهٔ متضاد گیر مانده است: حملات تروریستی در امریکا که روسای جمهور پیشین به آن مواجه نشده بودند و آن دیگر اینکه توانایي وارد آوردن اتهام بر اسرائیل را ندارد که اعضای گروه حماس و افراد بریگاردالاقصا را در سرزمین های فلسطین مورد پیگرد قرار میدهد، در حالیکه همین حالا خود امریکائی ها به افغنستان تهاجم نموده اند؟

دیك چینی پس از گفتگو های ناکامی در بحرین، روز دیگر را بی نتیجه و با عدم موفقیت در دیدار با امیر قطر به پایان رسانید. قطر در قضیهٔ عراق آمادهٔ مصالحه میباشد. اما هفتهٔ بعد احمد بن یاسین ال تانی Hamad Bin Jasin Al Thani وزیر خارجه، پیشنهاد آغاز دیالوگ را میان دول حوزهٔ خلیج و عراق ارائه نمود. و باز یك ناکامی سیاسی به آدرس چینی!

سفر چینی در مجموع "با وجود داشتن روابط شخصی و سیاسی با رهبران" بی نتیجه بود. در همه جا پیام یك چیز را میرسانید: "یك بار به فلسطینی ها رسیدگی نمائید پیش از اینکه شما ما را در موضع عراق دخیل سازید."

بوش بتاریخ 2002/4/3 روی مطلبی حرف زد که همیشه از تماس گرفتن پیرامون آن خود داری میکرد، فعلاً مصمم است با ایراد بیانیه ئی به مساله بپردازد. جورج بوش یکجا با Cheney، Powell، Rice، Stephen Handley عضو شورای امنیت، Karen Hughes مشاور رئیس جمهور و Michael Gerson یکی از نویسندگان عالیرتبه بیانیه ها در قصر سفید، یك کنفرانس مطبوعاتی (Online Video Kon) تدویر کرد. روی چگونگی ترتیب مضمون بیانیهٔ بوش بحث های داغی صورت گرفت. بیانیه میبایست پیام آشتی جویانه را به آدرس عرب ها میرسانید، لاکن عکس قضیه پیش آمد. در

بیانیه بعوض اینکه از اسرائیل بخاطر روش خشونت آمیز آنکشور با فلسطینی ها و اشغال کرانه های غربی رود اردن انتقاد شده باشد، بر خلاف عرفات به (بهانهٔ) نداشتن کنترول لازم بالای فلسطینی های افراطی، شدیداً زیر بمباردمان الفاظ قرار گرفته بود. بناً طرح نخستین بیانیه توقعات منتظره را بر آورده ساخته نمی توانست تا سبب تحریك علاقمندی های اعراب میگردید. خانم Rice، Powell، Handley و Gerson سر از نو روی محتوای بیانیه به کار شروع کردند، مشاورین رئیس جمهور چند بار آنرا دستکاری نمودند. در بیانیهٔ جدید از یك طرف حق اسرائیل در دفاع از خود و از سوی دیگر حق فلسطینی ها در تعین سرنوشت شان برسمیت شناخته شده بود. علاوه بر آن راه کلیه امکانات را باز نگهداشته بودند، هیچ یك از طرف های ذیدخل در قضیه بشمول ایالات متحدهٔ امریکا موظف به اجرای کدام مکلفیتی نگردیده بودند. هدف این بود تا خشم عرب ها را فرو بنشانند.

در سازمان ملل متحد انتشار یك گزارش دولت امریکا را دایر بر تلاش های بغداد مبنی بر دستیابی به سلاح های کشتار جمعی به تعویق انداختند. زیرا عملیات نظامی اسرائیلی ها در کرانه های غربی رود اردن خشم ممالك عربی را بر انگیخته بود. اصلاً این گزارش باید مدت ها قبل به نشر میرسید، چرا که امریکائی ها همیشه در بارهٔ تهدیدی از سوی عراق سخن میگفتند، بدون اینکه کوچکترین سند تحریری دال بر تائید این ادعا خویش ارائه کرده باشند. حرف مشابه را میتوان بر بریتانیاي کبیر نیز وارد دانست که پروتوکولی را ترتیب داده و در آن آورده است که در پروگرام های نظامی بغداد انکشاف سلاح های کیمیاوی، بیالوژیکی و هستوی وجود دارد. در لحظهٔ حاضر به جز بیانیه های بوش و بلیر و همکاران آنها که از مردم جهان میخواهند تا به سادگی به سخنان ایشان باور نمایند، چیز دیگری این اتهام را تائید نمی کند.

در روز نامهٔ واشنگتن پست مورخ 2002/4/17 این مطلب آمده است: "جورج تنت (George Tenet) رئیس ادارهٔ CIA در ماه گذشته به کمیته مسوول نیروهای مسلح در مجلس سنا اطلاع داد: ظن آن میرود که عراق در صدد پنهان سازی انبار سلاح های غیر مجاز خود بر آمده است! لیکن کدام سند مشخصی به منظور باور مندی و تقویت این ادعای خویش ارائه کرده نتوانست...."

(و باز یك ضد حملهٔ به موقع از سوی صدام حسین): بتاریخ 2002/4/12 بغداد خبر داد که مذاکرات پلان شدهٔ راجع به بازگشت مفتشین ملل متحد، صورت نمی گیرد. زیرا نباید توجه جهانیان از بحران اسرائیلی ها و فلسطینی ها انحراف داده شود!

Hans Blix هانس بلیکس زیر فوکس CIA:

افشا شد که Paul Wolfowitz از CIA تقاضا نموده بود: هرگاه جامعهٔ بین المللی و بغداد به توافقی دست یابند، بر ضد رئیس هیئات کنترول سلاح های(کشتار جمعي) در عراق (هانس بلیکس دیپلومات سویدني رئیس هیئت ـ م) ، تحقیق نماید. چرا؟ به این دلیل: قرار محاسبه بلیکسBlix زمانی در مقام رهبری دفتر بین المللی انرژی خدمت میکرد که صدام بخش بزرگی از پروگرام اتومی خود را انکشاف داده بود. بناً عدهٔ از اعضای حکومت امریکا اختلاف جدی میان علاقمندی ها را تصور میدارند.

Wolfowitz بخوبی میداند که صدام شخص زور گو است، لیکن کودن نیست. به فکر وی صدام، مفتشین را پس از بازگشت به عراق دستکاری میکند و آنها را در تلك ، شکلی از همکاری گیر میسازد و امکان آنرا مییابد تا بخش اعظم سلاح های خویش را که طی مدت بیشتر از یازده سال مخفی نگهداشته بود، فعلاً در پیش چشمان نمایندگان سازمان ملل متحد نگهداری کند. از کجا معلوم که Blix شکار فریب ها و دست بازی ها نشود و یا اینکه قدرت و توانائی انجام فعالیت لازمه را داشته باشد؟

راپور های CIA قسماً بیطرفانه به نظر می خورد. مسالهٔ مفتشین مانع عمده در پیش روی گروه جنگ طلب بحساب میآمد. اگر مشکل عراق بوسیلهٔ مفتشین سازمان ملل متحد حل گردد، دیگر جائی به جنگ امریکا بر ضد آن کشور باقی نمی ماند. بدین سبب توضیحات پیرامون موفقیت کار مفتشین نمی تواند تهدید خطر از جانب صدام را کم سازد، پس باید پروسهٔ فعالیت آنها را در زیر خاك مدفون ساخت.

بتاریخ 2002/4/16، دونالد رومسفلد گفت که آغاز مجدد کار مفتشین قادر نیست تا تضمین های قابل اعتماد را مبنی بر عدم پروگرام سلاح های کیمیاوی، بیالوژیکی و هستوی عراق ارائه نماید. بر خلاف نظریات Rumsfeld و Wolfowitz، کولین پاول وزیر خارجه، خواهان از سرگیری فوری کار نظارت بر پروگرام نظامی عراق شد. بتاریخ 2002/4/15 آقای Philip Reeker سخنگوی وزارت خارجه تقاضا بعمل آورد تا زمامداران عراق به سازمان ملل متحد، امکان دسترسی و باز دید "کامل و بدون قید و شرط" را به کلیه تاسیسات و محلات مظنون، بدهد. این مطلب که: "مفتشین باید بر طبق مقررات سازمان ملل متحد، هر زمان و در تمام جاها فعالیت کرده بتوانند". به مفهوم آن نیست که Powell میخواهد بی چون و چرا از یك درگیری نظامی جلوگیری کند. ولی در لحظهٔ حاضر چرا نه! استراتیژی پاول بر بنای تحلیلی اتکا دارد که میلان آن بیشتر بسوی جنگ است، آنگونه که مخالفین او در پنتاگون و قصر سفید خواستار آن میباشند. وزیر خارجه شاید حل مساله را از راه پیشبرد مذاکرات جستجو کند. او میگوید که یك چنین جنگ شدید و خطرناك تنها به پشتیبانی جامعه بین المللی در قدم اول به تائید جهان عرب، به پیش برده شود.

در کنفرانس مطبوعاتی که قبلاً از آن یاد آوری بعمل آمد و تعدادی از مقامات عالیرتبهٔ حکومت امریکا در آن اشتراك نموده بودند، آقای Reeker بجواب پرسشی در بارهٔ هانس بلیکس Hans Blix چنین گفت: "Blix از اعتماد کمال بر خوردار است!" در حالیکه Wolfowitz ازادارهٔ CIA تقاضاکرده بود تا Blix بلیکس را زیر فوکس خود بگیرد.

جنگ لفظی غیر سودمند بین دو جناح مخالف در یك حکومت (ادارهٔ بوش) روی طرز برخورد با قضیهٔ عراق (آغاز جنگ و سقوط صدام حسین به حمایت و تائید جامعهٔ بین المللی و یا برعکس آن، بهانه جوئی و سند سازی لفظی مبنی بر داشتن و انکشاف سلاح های کشتار در آنکشور) کلیه بحران های بین المللی دارای اهمیت استراتژیك را به حاشیه راند. در هفته های اخیر دول عربی محافظه کار طرفدار اسرائیل و دولت های عربی دوست فلسطینی ها ، اظهار نمودند که سیاست بوش در منطقهٔ شرق نزدیك، با وجود فعالیت های فزایندهٔ آن فاقد وضاحت و ثبات میباشد.

دخالت ایالات متحدهٔ امریکا در هستهٔ مرکزی اختلافات اسرائیلی ها و فلسطینی ها در این مقطع زمانی، یك تغییر استراتژیك را در پروسهٔ آمادگی برای جنگ بر ضد عراق را نشان میدهد. واشنگتن میخواهد با این کار قلب اعراب را تسخیر کند و با این بازی و نیرنگ بغداد را به چنگ آورد.

در این جا لازم است از دو شیوهٔ برخورد یاد آوری صورت گیرد:

1. در هفته های اخیر Pat Robertson رهبر مذهبی خیلی محافظه کار، اینگونه اظهار نظر نمود: "رئیس جمهور زمانی مرتکب خطای سنگین شد که عملیات نظامی اسرائیل را مورد سوال قرار داد و با یاسر عرفات رهبر فلسطینی ها به مذاکره پرداخت."

2. صدام حسین بتاریخ 2002/4/23 این اطلاعیه را پخش کرد: "خانواده های فلسطینی که در جریان عملیات نظامی اسرائیل در منطقه جنین (Dschenin) منازل خود را از دست داده اند، از سوی دولت عراق به آنها مبلغ 25000 دالر پرداخته میشود."

در عین حال رهبری عراق در هفتهٔ پیش بطور سمبولیك تحریم صدور نفت را تقویت بخشید. اینکشور که تحت کنترول سازمان ملل متحد میباشد، روزانه حدود دو ملیون بیرل نفت تولید میکند: یعنی قطره ئی در بحر اوپك! اتخاذ این تصمیم صرف به منظور جلب طرفداری اعراب صورت گرفته بود و هیچگونه تاثیر بالای قیمت نف وارد نمی ساخت.

صدام حسین این بار از دولت های برادر تقاضا کرد تا بعنوان همدردی با مردم فلسطین به این تحریم بپیوندند واعلام داشت: "نه خیر، نفت تانك نیست، هوا پیمای جنگی و توپخانه نیست، لیکن منحیث اسلحه از آن استفاده شده میتواند. مبرهن است که تانك، هوا پیمای شکاری و توپخانه نیز تاثیر لازم از خود بجا نمی گذارند."

اینگونه انتخاب یك جانبه باعث میشود تا در مطبوعات سوال های زیادی مطرح گردد. William Galston بتاریخ 2002/6/16 در روزنامهٔ واشنگتن پست نگاشته بود: "لیکن تعداد اندکی از مسوولین در میان هردو حزب (جمهوری خواه و دیموکرات) راجع به پیآمد سیاست خارجی عملکرد خویش در عراق در دراز مدت فکر میکنند. آنها (اصلاً) در ضدیت با شمار بیشتر متحدین با اعتماد ما قرار میگیرند. تقریباً هیچکسی نقطهٔ اساسی را به بحث و گفتگو نمی گذارد. یك ستراتیژی عمومی بر بنیاد دوکتورین جدید بوش، پایان سیستم نهادهای بین المللی و قوانین را مفهوم میدهد که طی نیم قرن کارمشترك با سهمگیری خود ایالات متحدهٔ امریکا بوجود آمده اند. آنچه که موضوع (امروز) روی آن می چرخد، چیزی بیشتر از موقف کاملاً جدید امریکا در تختهٔ شطرنج جهان نمی باشد. بعوض اینکه در راس یك گروپ از ملت ها در درون سیستم بین المللی در مقابل آن کشور ها به عملیات پرداخته شود که مسیر جنگ جهانی دوم را تعقیب میدارند، ایالات متحده به انکشاف قوانین مربوط به خود میپردازد و قواعد جدیدی را بوجود میآورد، بدون اینکه در توافق با سایر دول جهان باشد. به نظر من این موضعگیری جدید به علاقمندی های دراز مدت مملکت ما هیچگونه خدمت مناسبی انجام نخواهد داد."

در جریان صرف یك صبحانه که به مقصد جمع آوری اعانه به سناتور Gordon Simith از ایالت Oregon ترتیب داده شده بود، Cheneyچینی اظهار داشت که حکومت "این تصدیق (تائید) را در دست دارد که بن لادن و القاعده جداً به داشتن سلاح های هستوی، رادیولوژیکی و بیالوژیکی علاقمند اند" . او علاوه نمود: "علاقمندی های عراق به تولید سلاح های کشتار جمعی یك خطر روبه افزایش را به نمایش میگذارد، یك رژیم که امریکا را می هراساند، اجازه ندارد در موقعیتی قرار گیرد که امریکائی ها را با سلاح های کشتار جمعی تهدید کند."

هنگامیکه جورج دبلیو بوش غرض اشتراك در جلسهٔ سران کشورهای (گروپ هفت) G-7 در شهر Kanaksis کانادا حضور بهم رسانیده بود، ژورنالیستی از او سوال نمود: "آیا عملیات نظامی جدید اسرائیلی ها را محکوم مینماید و یا خیر؟"

بوش جواب داد: "من میخواهم گروه های مخالف را که با دشمنی در مقابل یکدیگر ایستاده اند، با در نظرداشت مسوولیت آنها، متوجه این مطلب سازم که هرگاه آنها خواهان صلح هستند، باید پیرامون تامین صلح کار نمایند. بشنوید: هرکس حق دارد از خود دفاع کند، اما انسان مجبور است تصامیمی را اتخاذ بداردکه بر مبنای آنها به پیروزی برسد."

این چنین موضعگیری محتاطانه در قبال روش انحطاف ناپذیر اریل شارون Ariel Scharon در مقابل تروریزم فلسطینی به فراموشی سپرده میشود. چند دقیقه بعد تر ژورنالیست دیگری از Jean Chretien صدر اعظم کانادا پرسید: "آیا موضعگیری بوش را در مقابل عرفات تائید میکنید یا خیر؟"، پاسخ داد: "من گفتم که فلسطینی ها به یك رهبر جدید ضرورت دارند، رهبری که از راه دموکراتیك انتخاب شود. خیال اینکه عرفات را به گذشته تاریخی بسپارند، میتود حتمی و (درستی) نیست که از این طریق در منطقه خلیج دوستان جدیدی کمائی گردد. تضمین کردن ائتلاف عمومی دایر بر سقوط صدام به این زودی ها بوجود آمده نمی تواند."

آقای Downing تاکید کرد که بایست انسان جنگ را با سرقت مسلحانه یك بانك همسان بداند، زیرا استراتیژیست ها و رهزنان بانك ها یکسان فکر میکنند (و طرح میریزند). Downing بخش بیشتر زندگی خود را در کار عملیات مخصوص Special Operation سپری کرده است. او خواستار سر صدام بود. همین که Downing را از صحنه دور ساختند یك استراتیژی تهاجمی بر ضد بغداد و پیروزی در آن در پیش گرفته شد و همزمان با آن آمادگی های لوژستیکی و نظامی به این جنگ اتخاذ گردید.

Downing میخواست بالای بغداد با ترکیبی از "عملیات مخصوص"، بمباردمان هوائی و صدور اجنت های عراقی از راه زمین، حمله نماید. پیشبرد یك جنگ مطابق متون کتب درسی که در اکادمی نظامی West Point تدریس میگردد. آقای Eliot Cohen کار شناس مسلکی در مسایل دفاعی در دانشگاه Johns Hopkins راجع به آقای Downing چنین اظهار نظر نموده است: "یك جنگجو مالامال از اندیشه ها، انسان خستگی ناپذیر با فهم نظامی خیلی ها نو آور و سازنده: بطور دقیق میتوان گفت: شخص بدرد بخور، هرگاه انسان خواهان پیشبرد یك چنین جنگ غیر عادی باشد."

با نسخهٔ جنگ طرح شده از سوی Downing آنعده افسران و اعضای ستاد رهبری (اردو) به مخالفت برخاستند که همیشه در چهار اطراف رئیس جمهور احراز موقع کرده اند. جنرال تومي فرانك Tommy Frank فرمانده نیروهای مسلح ایالات متحده در خلیج، این تکتیك را که منجر به جنگ گوریلائی میشود، رد نمود و خواستار جنگ بر ضد عراق با یك تهاجم شدید با اشتراك حدود 200000 نفر مردان مسلح گردید.

فعلاً موضوع روی آن نقطه تمرکز یافته تا میتودهای جنرال فرانك و جنرال Myers تعقیب گردد: تکرار آن پلان جنگی که در سال 1991 دنبال شده بود، حملات شدید قوت های زمینی، حملات متواتر هوائی که انجام آن صرف از یك پایگاه صورت گرفته میتواند.

بتاریخ 2002/7/5 پنتاگون اطلاع داد که در جریان جنگ افغانستان (بر ضد رژیم طالبان)، 65 فیصد شلیك ، بالای اهداف متحرك اصابت نموده است. در جنگ اول خلیج، امریکائی ها 1460 بار سوق نیروها را غرض پیدا کردن اهداف متحرك یعنی آن وسایط باربری حمل کننده دستگاه پرتاب راکت های اسکاد، دنبال کردند، لیکن پیلوت ها حتی یك هدف را از بین برده نتوانستند.

این اطلاعیه میتوانست به این ناراحتی ها دامن بزند که صدام قادر است از سلاح های کیمیاوی و بیالوژیکی در اولین ساعات آغاز درگیری، بر ضد اسرائیل و عربستان سعودی استفاده نماید. بمباردمان

سیستماتیك و موثر بالای وسایط حامل دستگاه پرتاب راکت های اسکاد امکان آنرا میسر میسازد تا در مقابل این تهدید مقاومت صورت گیرد و به مانند گذشته توسط راکت های تخریب کن مجهز با سرگلوله های ویرانگر، فعالیت آنها خنثی گردد.

این امکانات جدید با کاربرد سیستم (JSTARS) یعنی" Joint Surveillance Target Attack Radar System" بدست میآید: یعنی آن سیستم راکتی که در یك زمان چندین هدف متحرك را شناسائی میکند، آمار را به هواپیماهای نظارت کننده می سپارد و بالنوبه از همین طریق به جنگنده های شکاري از نوع (Typ F-15E) انتقال مییابد.

انکشافات در جبههٔ دیپلماتیك یك تغییر مناسب را در اختیار امریکائی ها قرار داد. بتاریخ 2002/7/6 دفتر ملل متحد در شهر وین به ا طلاع رسانید که آنها به این موفقیت دست نیافتند تا عراقی ها را متقاعد به آن سازند که به مفتشین ملل متحد اجازهٔ بازرسی دوباره را بدهند. ایالات متحده به این نظر بود که بغداد به هیچ صورت بازگشت مفتشین را نمی پذیرد بناً_درگیریتهاجم نظامی مستقیماً در آستانهٔ ورود خود قرار دارد.

بتاریخ های 13-2002/7/14، Paul Wolfowitz به انقره سفر نمود تا راجع به مقیاس سهمگیری ترکیه در تلاش های جنگ طالبانه امریکا، به مذاکره بپردازد. زیرا این کشور در وضعیت خوبی قرار نداشت و در نتیجهٔ تحریم های یازده ساله تخمیناً مبلغ 50 ملیارد دالر خساره را متحمل شده است، بآنهم نزدیك ترین همکار واشنگتن در منطقه باقی مانده است. Wolfowitz در انقره با کسانی به مذاکره پرداخت که در صورت وقوع جنگ با عراق، آنها دیگر در قدرت باقی نمی ماندند.

در آنزمان که امریکا سرگرم (کشانیدن پای ترکیه به این ماجراء) بود، عراق با دول همسایه خود در خلیج باب مذاکره را گشود. بتاریخ 2002/7/18 یعنی سه روز پس از آنکه Wolfowitz به واشنگتن برگردد، ملك عبدالله پادشاه اردن و شهزاده شیخ خلیفه بن زاهد ال ناهایان Scheich Khalifa Ben Zayed Al Nahayan ولیعهد ابو دابی در ضدیت با تهاجم نظامی امریکا بر علیه عراق حرف زدند.

پس از ملاقات سران عرب در بیروت، ناجی صبری Nadschi Sabri به روسیه، اروپا و شرق نزدیك سفر نمود. همچنان در بغداد جاوید ظریف ، معاون وزیر خارجهٔ ایران را به حضور پذیرفت. در جلسهٔ سران عرب در بیروت عراق آمادگی نشان داد که سرحدات کویت را برسمیت میشناسد و پروسهٔ مذاکرات را در بارهٔ استرداد آرشیف ملی کویت از سر میگیرد. با وجود این همه حسن نیت بغداد، در موقف واشنگتن مبنی بر حملهٔ نظامی بر عراق کدام تغییر قابل ملاحظهٔ رونما نگردید.

دونالد رومسفلد وزیر دفاع امریکا چنین گفت: "یك دستگاه لابراتوار بیالوژیکی میتواند بالای یك عراده تریلر نصب شود و بواسطهٔ آن مقداری مواد مضره تولید گردد." با این پیشبینی ها انسان قادر است وسایط را از هوا از صحنهٔ نبرد خارج سازد. این مطلب بازگو کنندهٔ "یك حالت مطلقاً غیر قابل درك" میباشد.

در صبح روز آینده Khidir Hamza عراقی بر مبنای یك گزارش سازمان خدمات مخفی آلمان، به کانگرس امریکا راپور داد: "عراق با داشتن ذخیرهٔ ده تن اورانیم و یك تن اورانیم غنی شده دارای کیفیت پائین میتواند تا سال 2005 آنقدر اورانیم را تولید نماید که از لحاظ جنسیت برای ساختن سه عدد بم اتومی کافی باشد... علاوه بر آن عراق یك شبکه ئی از شرکت ها را در هند و سایر ممالك به خدمت گرفته که جهت بسر رسانیدن پروگرام های خود، دستگاه های مورد نیاز را از طریق بعضی کشورها مثلاً مالیزیا، وارد میدارد."

"اسناد " های غیر قابل دسترس:

ارائهٔ دلایل تکراری میشوند: "ثبوت" امریکائی ها از درجه و قدرت اعتبار خود میکاهد، هرگاه وسایل اطلاعات جمعی به آنها دسترسی پیدا نکنند. حکومت ایالات متحدهٔ امریکا همیشه از موجودیت یك تهدید حرف میزند، بدون اینکه آنرا به اثبات رسانیده باشد. در عین زمان انسان خوشبینی گروه شاهین را با شك و تردید می نگرد: انسان خیلی اندك به حصول پیروزی فوری در عراق با رقم پائین تلفات آنگونه که در افغانستان صورت گرفت، باور مند است. Anthony Cordesman کارمند مرکز مطالعات استراتیژیك و بین المللی در واشنگتن در مصاحبه با روزنامهٔ Guardianگاردین لندن شرح داد: "امکان دارد عراق یك دشمن ساده باشد نسبت به اینکه از موجودیت تعداد 400000 نفر عسکر آنکشور (احساس خطر) گردد. لیکن عراق را میتوان یك دشمن جدی تلقی نمود. تنها دیوانگان به این فکر هستند که یك رویاروی نظامی با 400000 نفر عسکر "یك بازی کودکانه" است"، "در تفاوت میان حمله بالای کویت و یا کابل در حملهٔ بالای بغداد هواپیماها مجبور به آن میگردند تا در میان آتش توپخانه به مانند Blizzard (طوفان برف در امریکای شمالی - م) در گردش باشند."

در همین روز واضح گردید که گروپ اپوزیسیونی، جنبش ملی عراق در یك سریال مستعفی شدن ها حدود 1/3 حصهٔ افراد رهبری خود را که بیشتر از 15 نفر نبود، از دست داده است. قبل از آن وزارت خارجهٔ امریکا کمك مالی به اندازهٔ 351000 دالر را به این گروپ پرداخته بود. این پیش آمد ضربهٔ شدیدی به کالین پاول بود. بالای وزیر خارجه اتهام وارد میکردند که کوشش دارد تا اپوزیسیون عراق را منشعب سازد. مسوول سیاست خارجی امریکا متهم به آن گردید که در مقابل اسرائیل با لهجهٔ قویاً دوستانهٔ فلسطینی برخورد میکند و در برابر ایران سیاست کاملاً مربوط به خود را به پیش میبرد. Michael Rubin کارمند انستیتیوت امریکائی American Enterprise Institute، گفته است: "هر قدر که دیپارتمنت دولتی تلاش در راه انشعاب دادن اپوزیسیون عراق بخرج دهد به همان اندازه پرابلم ما بیشتر میگردد." وی به Colin Powell توصیه نمود تا با این بازی خاتمه بخشد و با وزارت دفاع و نمایندگان عالیرتبهٔ سایر دفاتر امریکائی همکاری نماید.

عدهٔ زیادی از کارمندان عالی مقام حکومت ایالات متحده در مجلس سنا راجع به پرابلم عراق صحبت نمودند. اینکه انسان بتواند قضیه را از لحاظ اهمیت سیاسی آن، طور دقیق و منظم تثبیت نماید، خیلی ها بعید به نظر میرسد، زیرا آنگونه که یك روز بعد از حادثهٔ یازدهم سپتمبر و در جریان جنگ افغانستان (در کانگرس و مقامات حکومتی) یکپارچگی و همدستی حکمفرما بود، (فعلاً چنین هوا و فضائی موجود نیست.) Casper Weinberger وزیر دفاع در دورهٔ حکومت ریگن، تقاضای پیشبرد یك عملیات عاجل و فیصله کن نظامی را بر ضد صدام حسین بعمل آورد. Samuel Berger مشاور امنیت ملی Bill Clinton چنین خاطر نشان ساخت: "هرگاه ما وظیفهٔ خود را بخوبی و به حسن صورت انجام ندهیم، ما به استقامت خطر راه می پیمایم، سر انجام ما با یك حالت بد تر، نسبت به دوران پیش از تهاجم، مقابله خواهیم کرد."

شماری از سناتورها مربوط به حزب دیموکرات و حزب جمهوری خواه به رئیس جمهور در رابطه به هر نوع عملیات نظامی که بدون حصول موافقهٔ کانگرس انجام یابد، هوشدار دادند.

در اوایل ماه گست 2002 بود که رومسفلد بار دیگر ادعا نمود: "عراق با شبکهٔ القاعده ارتباط دارد". لاکن وزیر دفاع هرگز نتوانست ادعای خود را ثابت کند. روزنامهٔ Los Angeles Times از زبان یك مامور عالیرتبهٔ حکومت بوش که نه خواست نامش افشا شود، چنین نقل قول میکد: "صدام با تروریزم بین المللی روابط دارد. ما بقدر کافی اسناد موثق و قابل باور در اختیار داریم که از سازمان القاعده (معلومات بدست میدهد)" . این مامور عالیرتبه، ملاقات سری سال گذشته میان محمد عطا رهبر حملات تروریستی یازدهم سپتمبر و اجنت خدمات مخفی عراق در پراگ، را مثال آورد. اما اظهارات این شخص با اعلامیه های (گزارش های) دستگاه CIA و FBI شدیداً در ضدیت قرار میگیرد. زیرا چند ماه پیشتر این ادارات از عدم کوچکترین سندی در این زمینه سخن گفتند.

بتاریخ 2002/8/2 سناتور Shelby شخصیت با نفوذ درحزب جمهوری خواه و عضو کمیسیون تحقیقات پیرامون نواقص در کار خدمات مخفی قبل از حادثهٔ یازدهم سپتمبر، چنین خاطر نشان نمود: "به نظر من حرف روی این نیست که روشن ساخته شود: آیا بالای عراق هجوم برده شود یا خیر؟ مساله این میباشد: باید واضح سازیم که آیا (باز هم) انتظار بکشیم تا عراق بقدر کافی سلاح های کشتار جمعی تولید نماید و ذریعهٔ آنها به نیروهای ما زیان های درد آور وارد آورد و یا اینکه تلاش بداریم تا در برابر آن ایستادگی و مقاومت کنیم. من به این نظر هستم که عراقی ها بطور دوامدار سلاح های کشتار جمعی در تعداد بی شمار شهرها تولید میدارند، ولی ما از موقعیت آنها آگاه نیستیم. هر ماه، هر هفته صدام حسین سلاح های کشتار جمعی را بدست میآورد و میتواند بر ضد ما بکار بگیرد. پس چرا باید (حملهٔ نظامی) را به عقب اندازیم."، "پراتیك زندگی بعد از تهاجم نظامی و اشغال عراق توسط نظامیان خونآشام امریکائی ـ انگلیسي نشان داد که این گونه اظهار نظر های پوچ و بی مایه اززراد خانه توطئه گیری ژندارم بین المللی سرچشمه میگرفت و بجز دروغ محض چیز دیگر نبود - م) .

در همین روز، روزنامهٔ تایمز لندن (Londoner Times) از یك گزارش Foreigen Office نام گرفت که صرف به تعداد محدود شخصیت ها در درون حکومت فرستاده شده بود. در این راپور از امکان واگذاری سلاح های بیالوژیکی به گروپ های تروریستی مشخص فلسطینی یاد آوری بعمل آمده بود. (حرف کاملاً دروغ و روسیاه کننده ئی بود که لکهٔ ننگ آن بر دامن جنگ طالبان امریکائی تا پایان زندگی باقی خواهد ماند - م).

یك نمایندهٔ موساد (سازمان خدمات مخفی اسرائیل) بر این امکان صحه گذاشت که "دانشمندان عراقی مواد بیالوژیکی را انکشاف داده اند که میشود از آن منحیث Aerosole بخصوص در سیستم سرد کن (تهویه) عمارت در شهرهای بزرگ اسرائیل، کار گرفت." (این بار نخست نیست که کارمندان سازمان جهنمی موساد می خواهند در کورهٔ دسیسه سازی و توطئه چینی رژیم صیهونیستي اسرائیل از خون بی گناهان فلسطینی بجای مادهٔ سوخت کار بگیرند و با استفاده از این نیرنگ ها به اشغالگری و کشتار مردم در سرزمین های اعراب فلسطین ادامه دهند - م) .

با وجود اینکه (تا کنون) در مورد موجودیت روابط میان عراق و سازمان القاعده هیچگونه سندی ارائه شده نتوانست، بآنهم نفوذ و (محبوبیت) صدام در مناطق اشغالی فلسطینی بیشتر میگردد. اعانه ها و انعام های بی شمار بغداد به فلسطینی ها که پول آنها از دارائی هاي شخصی دیکتاتور (صدام)، (بالاتر از ده ملیارد دالر تخمین زده میشود) پرداخته میشد، برایش پرستیژ بزرگ را در یك منطقه استراتژیك بوجود آورد. در حال حاضر (رهبری عراق) طرفداری تمام جهان اسلام را بخود جلب نموده است. بر علاوه در استقبال و تجلیل از (روزها و رویدادهای تاریخی) در نوار غزه در هنگام رژه تعداد زیاد افراد بطور جنون آمیز، عکس های صدام را انتقال میدادند و صدا میزدند: "صدام عزیز! تل ابیب Tel Aviv را بمبارد کن!" این پیش آمد یك پیروزی دیپلماتیك (برای صدام) بود و حد اقل به اندازهٔ تجارت سیاسی در سازمان ملل متحد اهمیت داشت.

آقای Carl Levin رئیس کمیسیون نیروهای مسلح در مجلس سنا در یك مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی CNN چنین اظهار کرده است: "احتمال اینکه صدام، از سلاح های کشتار جمعی استفاده نماید، خیلی کم به نظر میرسد تا آنزمان که بالای کشورش حمله صورت نگیرد". این اظهار نظر، تخمین های غلط حکومت را دوبار، زیر سوال برد.

آقای Levin در مصاحبهٔ خویش با موقف گروه شاهین جداً در تضاد قرار گرفت و یا آنرا دچار مشکلات ساخت:

1. صدام احتمالاً از سلاح های کیمیاوی، بیالوژیکی و یا سر گلوله های اتومی (هرگاه در زمینهٔ تولید آن به عراق فرصت داده شود) تا آنوقت استفاده نخواهد کرد که بالایش حمله نه نمایند. این تیوری در ضدیت با اظهارات رومسفلد و Wolfowitz واقع میشود. در نزد وزیر دفاع و معاون آن (از ابتدا تا انتها) تهدید خطر از سوی عراق کاملاً حقیقی بوده و میباشد. (آنها میگفتند): "خطر عراق مانند شمشیر داموکلیس (Damokless Schert) بالای سر ما در گردش است." در نگاه های Levin بمثابهٔ سیاستمدار با معلومات، موضوع طور دیگری مجسم میگردد. موضعگیری او امکانات دسترسی مستقیم را به اسناد قابل اعتماد از جمله DIA (Defense Intelligence Agency) و خدمات اطلاعات قوای مسلح، برایش میدهد. او به این عقیده نیست که عراق بدون دلیل بالای دول همسایه حمله بدارد.

2. اظهار نظر دوم قسماً نگران کننده به نظر میرسد. Levin در مصاحبهٔ خود واضح ساخت که عراق با تمام زراد خانهٔ تسلیحاتی به دفاع بر می خیزد. "هرگاه از قبل سقوط صدام پلان شده باشد و در راه بسر رسانیدن این هدف تلاش به انجام حملهٔ نظامی صورت گیرد" . گروه شاهین در دیدگاه های خویش نه تنها مرتکب خطای اندیشوی میشوند هرگاه به این فکر باشند که صدام دست به حمله میزند، بلکه آنها در مسیر خطری گام بر میدارند که از ابتدا زمینهٔ بروز آن از سوی خود شان فراهم گردیده است.

جورج دبلیو بوش شخصاً در برابر شمار زیاد هوشدارهای سیاستمدارن عالی مقام حزب دیموکرات و حزب جمهوری خواه، با بی پروائی برخورد کرد. بوش در بیانیهٔ خود در ایالت Maine اظهار داشت: "ما مجبور هستیم برای (حفظ) آیندهٔ تمدن بشری (Civilization) زشت ترین رهبران را در این کائینات مانع از آن گردیم که مهلک ترین سلاح ها را در این کاینات انکشاف میدهند. این سلاح ها به آن رهبران این امکان را فراهم میسازد تا ملتی را که دوست دار آزادی میباشد در خطر نگهدارد. من هیچگونه شك و تردیدی ندارم که تاریخ از ماتقاضای عملکرد را مینماید. این سرزمین از آزادی دفاع میکند، بهای آن همان چیزی خواهد بود که (دفاع از آزادی) از ما میطلبد."

موضعگیری جنگ طلبانهٔ جورج بوش سبب آرامش خاطر بسا افراد مفتن نگردید، بلکه آنها را بیشتر تحریك نمود. سناتور Lieberman از حزب دموکرات با روحیهٔ تعصب آمیز به پشتیبانی از یك درگیری نظامی با عراق برخاست. او بتاریخ 2002/8/5 چنین گفت: "به اعتقاد من، ما به نقطهٔ رسیده ایم که رئیس جمهور مجبور است اختیار را در دست گیرد." مزید بر آن تقاضا بعمل آورد: "بوش پیش از اینکه بخاطر معتقد ساختن امریکائی ها و یا کانگرس تلاش ورزد، بهتر است به کار فرستادن پیام های ضد و نقیض از قصر سفید و یا موضعگیری های نامشخص، خاتمه دهد."

در همین وقت بود که به اطلاع رسانیده شد. اسرائیل مقدار متنابهی واکسین های ضد آبله را (در مقابله با اثرات استعمال احتمالی سلاح های کیمیاوی و بیالوژیکی از سوی عراق) تولید نموده و بخشی از آن را طوری ذخیره کرده که در صورت ضرورت کلیه باشندگان اسرائیل

عدهٔ محدودی از دول منجمله انگلستان، میهن تونی بلیر وفادار (به زمامداران قصر سفید) از ایالات متحدهٔ امریکا حمایت بعمل میآورند. صدر اعظم بریتانیا وسایل اطلاعات جمعی کشورش را زمانی تکان (شوک) داد که کنفرانس مطبوعاتی خویش را به سبك امریکائی ها تدویر و به پیش برد (در همین هنگام روابط آن با (مامورین عالیرتبهٔ امریکائی) قسماً به نقطهٔ نزولی خود رسیده بود). بلیر در این کنفرانس مطبوعاتی بیان نمود: "سودی را که ما از ناحیهٔ همکاری خود با واشنگتن بدست آوردیم، خیلی ها بزرگ است." (اما واقعیت چیز دیگری را به نمایش گذاشت): چند ماه پیشتر حکومت انگلستان در پی آن بر آمد تا از "روابط بخصوص" خود با ایالات متحده، استفاده نماید و بر ضد بعضی فیصله ها و تصامیم امریکائی ها اعتراض کند تا با این عملکرد از مولدین فولاد انگلیسی پشتیبانی کرده باشد. ولی جورج بوش این امر را ضروری نپنداشت تا به (درخواست و تقاضای) "رفیق" خود (تونی بلیر) حتی با (کلمات و جملات مختصر) جواب بدهد. بدین ترتیب یك اقدام دیگر تونی بلیر، بی نتیجه باقی ماند.

با وجود (این همه کوشش های بی ثمر) انگلستان از این فعالیت دست بردار نشد که در جبههٔ "دوستی" (با امریکا) اخذ موقع کند. اما وضعیت این دوستی کاملاً تاریك است: بالاتر از 130 نفر نمایندهٔ پارلمان مربوط به حزب کارگر رسماً در ضدیت با سیاست تونی بلیر در بارهٔ عراق قرار گرفتند. بر علاوه امکان آن میرود که عدهٔ بیشتر اعضای حکومت از وظایف خویش کناره گیری کنند، هرگاه حکومت در جهت به تحقق رسانیدن پلان اشتراك (عساکر) انگلیسی در پهلوی عساکر امریکائی، تلاش بخرج دهد.

آقای Jose Maria Aznar صدر اعظم (آنوقت) اسپانیه با موضعگیری امریکا، پیوست و از گزارش مشهور (رئیس جمهور امریکا) راجع به "اوضاع ملی (خطاب به ملت)" و طرح "محور شرارت" پشتیبانی نمود. در ماه اگست 2002 بود که آقای برلوسکوني Berlusconi صدر اعظم ایتالیا موقف نا روشنی را بخود گرفت و قسماً واشنگتن را سرگیچه ساخت. Antonio Martino وزیر دفاع ایتالیا چنین هوشدار داد: اشتراك اردوی ایتالیا در عملیات (نظامی) بر ضد عراق وابسته به آن میباشد که اسناد موثق و (غیر قابل انکار) مبنی بر دخیل بودن بغداد در فعالیت های تروریزم بین المللی ارائه گردد.

فرانسه از یك موقف معتدلانه نمایندگی میکند و بدون درنگ ابراز نگرانی کرد و قبل از همه وارد آوردن فشار بالای عراق را با در پیش گرفتن تلاش های مؤثر دایر بر حل صلح آمیز قضایا در شرق نزدیك مرتبط دانست. پاریس روی بازگشت مفتشین سلاح ملل متحد به عراق، تاکید دارد. (دولتمردان در فرانسه میگویند): "فکر عملیات نظامی را تا آنزمان نباید در سر پرورانید تا این که کلیه امکانات دیپلماتیك در قدم اول از طریق سازمان ملل متحد بکار گرفته نشده باشد.

روابط میان ایالات متحدهٔ امریکا و آلمان فدرال با مشکلات روبه تزائید همراه است. جورج بوش نه تنها به آقای Schroder بخاطر پیروزی اش در انتخابات پارلمانی تبریك نگفت، بلکه وزیر دفاع آلمان را که از واشنگتن (رسماً بازدید بعمل آورده بود) بحضور نپذیرفت. دونالد رومسفلد روابط بین دو کشور را "زهر آلود" توصیف کرد.

اروپا یگانه شریك ایالات متحدهٔ امریکا نیست که نظریات مربوط به خود را دنبال میدارد. بتاریخ 2002/8/7 وزیر خارجهٔ عربستان، شهزاده ال سعود Al Saud، پیش از بازگشت از سفر تهران با آژانس خبر رسانی اسوشتید پرسAssociated Press مصاحبه نمود و در آن واضح ساخت که خاندان سلطنتی، در صورت درگیری نظامی با عراق، هیچ کدام از پایگاه های نظامی عربستان را در اختیار (نظامیان امریکائی) قرار نخواهد داد. آل سعود در مدت اقامت در ایران در هنگام دیدار و ملاقات با محمد خاتمی رئیس جمهور، چنین اظهار داشت: "مجاز نیست قضیهٔ عراق به "امریکا موجبات بروز یك جنگ را فراهم سازد."

دونالد رومسفلد نظریات وزیر خارجهٔ عربستان را با ارائهٔ این جملات به بازی گرفت: تا کنون راجع به حملهٔ نظامی بالای عراق تصمیم گرفته نشده است.

مواضع متزلزل (نا مستحکم) در پنتاگون:

وزیر دفاع اصلاً در همین وقت با پرابلم دیگری سردچار بود. در جریان یك نشست تبادلهٔ معلومات در قصر سفید راجع به "مواضع متزلزل" در سطح مقامات عالی حکومت، رومسفلد و رئیس ستاد نیروهای مسلح Richard Myers خشم خویش را تبارز دادند و تهدید کردند که FBI (ادارهٔ پولیس فدرال) را موظف به پیشبرد تحقیقات میسازند تا مسوولین (گنهکاران) را از بابت "نقض (خدشه دار ساختن) امنیت ملی" به محاکمه بکشانند.

در عمل این یگانه کاری است که رومسفلد و Myers روی صحنه آورده میتوانند و ماهیتاً از کمبود هر گونه دسپلین و همآهنگی در کار سخن میگوید و یاد آوری خاطرهٔ که بوسیلهٔ Indiskretionen تقویت میبابد. مخالفین وزیر دفاع با رسانه های جمعی به گفتگو می پردازند تا بر افکار عمومی تاثیر وارد آورند و یا آن پلان های را خنثی نمایند که به میل آنها نمی باشند.

هرگاه یك استراتیژی نظامی تثبیت (معین) گردد و یکی از اشتراك کنندگان در ضدیت با آن واقع شود، کفایت میکند که آن استراتیژی را با جزئیات به مطبوعات بسپارند تا حق موجودیت (پایهٔ حقوقی دوام) آن را بربایند. یك نمایندهٔ DIA (Defense Intelligence Agency) چنین تبصره نمود: "میشود آن استراتیژی نظامی را مستقیماً به صدام فکس کرد."

بر اساس یك گزارش که به روزنامهٔ واشنگتن پست ارائه شده بود عدهٔ از اعضای رهبری نظامی پس از ماه ها مقاومت، اندیشهٔ یك جنگ جدید را، با وجود تصورات پیرامون ضایعات بلند قابل انتظار و امکان کار بست سلاح های کیمیاوی (از سوی رژیم عراق)، پذیرفتند.

مطابق یك گزارش آقای Debka، وزیر اطلاعات اسرائیل که اختصاصاً بر مبنای خدمات اطلاعات مخفی و مبارزه با تروریزم تهیه شده بود، هواپیماهای جنگی امریکائی و انگلیسی یك پایگاه جنگی عراقی را در نزدیکی شهر Al Nukkhaib تخریب کردند. در همین جا یك مؤسسهٔ (شرکت تولیدی) اپتیکی سیستم ثبت (فاصله های) دور که توسط چینائی ها مدرنیزه شده بود، واقع بود، ولی اظهار سپاس از تخنیك های نوع جدید، شرکت در همان لحظه فعالیت نداشت و آنهم بنابر اینکه بخاطر چنین یك سیستم وسایل (تخنیکی) انکشاف یافته بود. اندکی بعد از این رخداد، شکاری های بم افگن از پایگاه نظامی شهزاده سلطان در عربستان، به پرواز آمدند تا بر فضای بغداد گشتزنی کنند (دوره زنند). این عملکرد امتحانی به امریکائی ها نشان داد که دستگاه های رادار عراق در اطراف پایتخت کشور فعال نیستند.

بتاریخ 2002/8/8 چرخبال های ترانسپورتی، چندین واحد کوماندوي ترکیه را در نزدیکی شهر Bamerni در شمال عراق، پیاده کردند. آنها موظف بودند تا کنترول بر این فرودگاه را بدست گیرند که فقط به اندازهٔ 80

کیلو متر از میدان های نفتی در منطقه فاصله داشت. کوماندو های ترکیه را گروپی از واحدهای مخصوص امریکائی همراهی مینمودند. این واحدها متحدانه در یك زمان کوتاه، قوت های تانك اردوی عراق را که به منظور دفاع از این فرودگاه موظف گردیده بودند، نابود ساختند. بعد از آنکه به واحد های مخصوص، نیروهای تقویتی پیوست، آنها عمیقاً در خاك دشمن (عراق) به پیش رفتند و دو میدان پرواز های کمکی را به تصرف خود در آورند.

این عملیات ها به متحدین در صورت درگیری نظامی فایدهٔ استراتیژیك قابل ملاحظه ئی میرساند و آنها میتوانند کنترول فضائی را بالای شهرهای کرکوك Kirkuk وموسول Mossul و هم چنان خط آهن میان عراق و سوریه بدست گیرند.

تجمع چندین هزار نفر نیروی نظامی، ملیون ها تن مهمات و صدها فروند هوا پیمای جنگی در تعدادی از پایگاه ها در کشور هائیکه در عدهٔ از آنها مردم از امریکائی ها استقبال بعمل نمی آورند، امکان پذیر نیست. در این رابطه به زمان نیاز است و زمان فقط با پیشبرد کار دیپلماتیك کمائی شده میتواند.

جورج بوش بتاریخ 2002/8/10 در شهر Ridgwood ایالت تکزاس به گزارشگران حاضر در این گفتگو اظهار نمود: "ما روی حرف در پیش گرفتن مذاکرات (سازنده) با کانگرس و در عین زمان با دوستان و متحدین خود اتکا می نماییم."

در این جا اصلاً سخن روی تهدید ها از سوی صدام نمی چرخد، بلکه امریکا می خواهد حمایت جامعهٔ بین المللی را کمائی کند. همزمان با آن آمادگی های نظامی جریان دارد. با در نظرداشت سرباز زدن عربستان سعودی از در اختیار گذاشتن پایگاه های نظامی خویش، با وجود اینکه تا کنون در این باره تصمیم قطعی گرفته نشده است، پنتاگون فیصله نمود که نباید موضوع را به تصادف گذاشت: پایگاه نظامی توسعه یافتهٔ ال اودایـد Al Udeid در قطر بمثابهٔ نقطهٔ مرکزی فعالیت های تشدیدی نظامی و لوژستیکی (بایست به خدمت گرفته شود.) این پایگاه با سرمایه گذاری 1،4 ملیارد دالر از لحاظ ساختمانی گسترش بیشتر پیدا کرد و بهتر گردید. موعد پایان کارها تاریخ 2002/12/31 تعیین شده بود.

پسان ها معلوم شد که پنتاگون دو فروند ناوگان بزرگ را به کرایه گرفته بود تا تانك ها و هلیکوپتر ها را از اروپا به خلیج فارس انتقال دهد، مزید بر آن هشت فروند ناوگان دیگر غرض رسانیدن سایر مواد باقیمانده به پایگاه دیگوگار سیا Diego Garcia در اوقیانوس هند، لنگر انداخته بود. علاوتاً مارش قطعات به اطراف سرحدات عراق ادامه مي یافت.

انسان میدانست که تا حدودی حقیقت ندارد:

گام بعدی به استقامت جنگ برداشته شد:از تصاویر عکسبرداری شده توسط ستلایت (ماهواره) های جاسوسی امریکا، یك قطار متشکل از بالاتر از 80 واسطهٔ ترانسپورتی در محوطهٔ یك فابریکه حدود ده کیلومتر دور تر از بغداد، بچشم می خورد و معلوم است که در همین جا سلاح کیمیاوی نیز تولید میشود. پس از پایان جنگ خلیج مفتشین سلاح معلومات دریافت کردند که این تاسیسات در تولید صدها لیتر بوتولین Botulin خدمت نموده است. برعلاوه از آنجا اسنادی بدست آمده که گواهی بر آن میدهد که عراق سرگلوله های راکت های سکاد را با گاز زهری عصبی (VX) مجهز ساخته است.

این نخستین زنگ خطر نبود. در آغاز ماه اگست 2002 ادارات خدمات اطلاعاتی مخفی از موجودیت لابراتواري خبر دادند که فکر میشود در آنجا ویروس مرض لاعلاج Ebola پرورش مییابد و یا روی ویروس ها عامل امراض شدیداً تب آلود و کشنده کار صورت میگیرد.

در قضایای فوق مساله این نیست که ادعا ها بر پایهٔ دلایل (مطالعات و تحقیقات) فضائی استوار است. در این مورد تصاویر ماهواره ئی وجود دارد و کارشناسان نتوانستند توضیحات قانع کننده (از لابلای عکس ها) در بارهٔ مطالب وحشت آور پیدا نمایند. یك کارمند از ردهٔ مقامات رهبری خدمات مخفی امریکا، نگرانی خود را اینگونه بیان کرده: "انسان میدانست که این عکس ها تا حدودی حقیقت ندارد. ما از سالها کلیه حرکات را در نزدیکی تاسیسات تحت کنترول، تعقیب نمودیم... این بار صدام کدام چیزی را بطرف تاسیسات Taji انتقال میداد و یا از آنجا میخواست به جای دیگری ببرد،بدون اینکه ما فهمیده بتوانیم که چه بوده باشد. آنچه بطور کل در زمینه میتوان گفت این است که محتوا و مفهوم قطار بارگیری شده خارج از حد معمولی بودند. کسی این تعداد وسایط را بکار نمی گیرد تا چند بوتل های خطر ناك (پر از مواد مضره) را منتقل سازد... این بار سرگیچی پنتاگون نیست: عملاً تحرکات بزرگ در محوطهٔ یك تاسیسات تولید سلاح های بیولوژیکی رخ داده بود...."

"بوش عقب مانده ترین رئیس جمهور امریکا...":

یك روز پس از بصدا در آمدن زنگ های خطر (دروغین)، خانم Condoleezza Rice که تا کنون در موضعگیری خود نسبتاً بیطرفانه حرف میزند، یك اطلاعیه را به نشر سپرد که قسماً اعلام جنگ را میرسانید: ایالات متحده انتخاب دیگری نداشت جز اینکه بر ضد صدام حسین رئیس جمهور عراق اقدام نماید. این خانم پر جاذبه که با صنایع نفت بصورت تنگاتنگ گره خورده است، یك فروند کشتی نفت کش بزرگ مربوط به شرکت Chevronشورون که خودش در ادارهٔ آن دارای مقامی بود به نام موصوفه یاد میشود. با تبدیل شدن به قصر سفید، تلاش بخرج داد تا کشتی را از صحنه دور سازد. خانم Rice در مصاحبه با BBC ضمن سایر مطالب از جمله چنین گفت: "... ما به این نظر هستیم که دلایل مبنی بر تغییر رژیم در عراق قابل اعتماد و باور میباشند."

با وجود اینکه تعداد بیشتر امریکائی ها جمله بالای عراق را تائید میکنند، انگلیسها در شك و تردید هستند. آقای Gerald Kauffman سابق سخنگوی سیاست خارجی حزب کارگر راجع به موضوع "رفقای" صدر اعظم (تونی بلیر) شرح داد: "خود بوش عقب مانده ترین رئیس جمهور امریکا در تمام دوران زندگی سیاسی من است. مشاورینی چهار اطراف او را احاطه نموده اند که خوشحالی (علاقمندی) جنگی آنها در سطح بالا از انحطاف ناپذیری سیاسی، نظامی و دیپلماتیك شان سرچشمه میگیرد."

آقای Brent Scowcroft سابق مشاور جورج بوش (کلان) در شورای امنیت ملی، ادارهٔ فعلی امریکا را از زیان های ماجرا جوئی در عراق هوشدار داد: "من تصور مینمایم (هراس دارم) که میتوانیم شاهد یك انفجار در شرق نزدیك باشیم. از این منطقه یك جامهٔ شیطانی قادر است مبارزهٔ ما را بر ضد تروریزم به هیچ بدل کند." ایشان جملات بالا را در یك مصاحبه با BBC و نشریهٔ Wall Street Journal گفته است.

بتاریخ 21 اگست 2002 جورج دبلیو بوش در مزرعهٔ شخصی خود در شهر Crawford تکزاس محفل نشست کارمندان عالیرتبهٔ نظامی را ترتیب داد. رسماً هدف نشست را مذاکره پیرامون سیاست دفاعی و بودجهٔ ارتش اعلام کردند، ولی در عمل مقصد چیز دیگری بود. بوش و مشاورین او یکجا بودند تا راجع به درگیری نظامی با عراق و تامین مصارف آن به صحبت نتیجه آمیزي بپردازند.

در پایان محفل بوش همراه با دونالد رومسفلد در برابر ژورنالیستان قرار گرفتند و فقط به اطلاع رسانیدند که فرمانده نیروهای ارتش ایالات متحده در خلیج فارس، جنرال Tommy Franks در حال حاضر روی پلان حمله بر ضد صدام حسین کار میکند و آمادگی جهت انجام چنین یك ضربهٔ نظامی به زمان نیاز دارد.

Tommy Franks یك روز بعد از قزاقستان به اطلاع رسانید که او مارش نظامی احتمالی را به عراق چنان پلان مینماید که انتخاب های قابل اعتماد (موثر و پذیرفتنی) در اختیار خود ایالات متحده و متحدین آن قرار دارند و میتوان آنها را به رئیس جمهور ارائه نمود .

متحدین: آنها در این روزهاي اخیر ماه اگست 2002 به کجا هستند؟ روسیه و چین در ضدیت با عملیات نظامی از خود مقاومت نشان میدهند. آلمان، کانادا و فرانسه دیگر خوشحال نیستند و تکیه بالای این حرف مینمایند که پرابلم به پیشگاه ملل متحد کشانیده شود.

جنرال Zinni سابق نمایندهٔ حکومت ایالات متحده در شرق نزدیك به این عقیده است که امریکا بایست بطور بهتر کار میانجیگرانه را روی قایم ساختن یك صلح دوامدار میان اسرائیلی ها و فلسطینی ها متمرکز سازد و شبکهٔ تروریستی القاعده را راه یابی کند، پیش از اینکه صدام به اقدامات دست بزند.

بتاریخ 30 اگست تاها یاسین رمضان معاون رئیس جمهور عراق رشتهٔ سخن را بدست گرفت و اظهار کرد که عراق به این زودی به گونهٔ رژیم طالبان سقوط نمی کند. "عراق با تمام قوا برمی خیزد تا به دفاع از قلمرو خود بپردازد. عراق، افغانستان نیست و حکومت امریکا این را خوب میداند." رمضان به ادامه علاوه نمود: "در صورت درگیری نظامی، عراق از تمام حقوق خود استفاده میدارد تا بالای هر کشور در این کره خاکی حمله بدارد..." طبعاً منظور در اینجا اسرائیل میباشد.

سناتور Tom Daschle از حزب دموکرات گفته است: "پشتیبانی متحدین ما یك امر ضروری و حتمی نیست"، "لیکن ما مجبور میباشیم با عمل یك جانبه خود بهای بلندی بپردازیم، هرگاه ما در ضدیت با خواسته های متحدین در سراسر جهان، ایستادگی کنیم."

ولی هیچ شك و تردید وجود ندارد: ضرورت جستجو عقب دریافت متحدین در مبارزه با صدام، آنگونه که امریکائی ها آنرا در دیدگاه خود مجسم میسازند هرگز به مفهوم انحراف از مسیر جنگ نمی باشد. واشنگتن خواهان درگیری نظامی است.

بتاریخ 2002/9/9 رئیس جمهور ژاك شیراك در مصاحبه با نیویارك تایمز نظریات خود را در رابطه به حل دو بعدی مساله توسط سازان ملل متحد، به اطلاع رسانید:

1. برای عراق سه هفته وقت داده شود تا مفتشین سلاح را بدون کوچکترین محدودیت دوباره بداخل کشور اجازه دهد؛

2. در صورت عدم اجازه ورود مفتشین، در نیویارك راجع به استعمال قوه (کاربرد زور) مشوره گردد.

اما در هنگامیکه در جبههٔ دیپلماتیك مذاکره جریان دارد شاخهٔ نظامی عملیات با یك سرعت حیران کننده به تحرك در آمد: پنتاگون خبر داد که از ماه نومبر 600 نفر افسر قرارگاه مرکزی ("Cent Com") را در پایگاه نظامی Al Udeid جابجا میسازد.

بتاریخ 2002/9/12 تغییر دیپلماتیك در این بحران زمانی رخ داد که رئیس جمهور بوش به سازمان ملل متحد مراجعه نمود و لست قطعنامه های ارائه کرد که دیکتاتور عراق در گذشته به رعایت آنها بی توجهی نشان داده بود. در اخیر بوش به اطلاع رسانید که یك درگیری نظامی غیر قابل اجتناب است، هرگاه عراق به کلیه تقاضاهای ملل متحد جواب مثبت ندهد.

بتاریخ 2002/9/16 یك انکشاف حیران کنندهٔ جدید پیش آمد: موقف متحدانه دولت های عربی در ضدیت با حملهٔ نظامی امریکا، قرار است از هم بپاشد. پس از کویت، عربستان سعودی اطلاع داد که امکان آن موجود است تا به ایالات متحدهٔ امریکا اجازه داده شود که از پایگاه های نظامی سعودی استفاده نماید، در صورتیکه تهاجم امریکا را سازمان ملل متحد تائید کند.

در نزد واشنگتن و لندن تعقیب این تاکتیك به جز شکستاندن اتحاد بین المللی ضد جنگ چیز دیگری نمی باشد.

بتاریخ 2002/9/28 آژانس خبر رسانی Associated Press جزئیات پیشنهاد امریکا را به نشر سپرد: "عراق مجبور است کلیه مطالب را در ارتباط به سلاح های کشتار دسته جمعی آشکارا در اختیار بگذارد و به مفتشین سازمان ملل متحد امکانات دیدار از قصر ریاست جمهوری را فراهم آورد." صدام حسین مدت هفت روز وقت دارد تا در بارهٔ فکر کند و بالاخره بایست به فوریت لست عناصر (کیمیاوی) ممنوعه را ارائه نماید که عراق بدسترس دارد. در قطعنامه تقاضا شده که مفتشین باید حق داشته باشند که در اطراف مؤسسات تولیدی کنترول شده، منطقه منع پرواز هواپیما و حرکت وسایط مشخص گردانند که از سوی بم افگن های شکاری متحدین نظارت میشود. این اقدامات پیشگیرانه باید از این امر جلوگیری کند که مواد خطرناك مخفیانه از سوی طرفداران صدام پنهان گردد.

هرگاه از اجرای این خواسته ها سرپیچی بعمل آید، قطعنامهٔ تهدید به آن میدارد که بر ضد صدام از تمام وسایل دست داشته استفاده صورت میگیرد.

(بر علاوه تقاضای زمامداران طراز اول دولتی در پاریس ، مسکو، پیکن و بن و فشارهای سازمان ملل متحد مبنی بر حل صلح آمیز قضیهٔ عراق از راه ادامهٔ گفتگوهای مؤثر سیاسی در سطح جهانی و منطقوی)، خارج از چوکات شورای امنیت ملل متحد نیز بالای امریکا فشار وارد میگردید. (از جمله) یك هیئت نمایندگی موسسات اقتصادی خصوصی ترکیه در نخستین هفتهٔ ماه اکتوبر 2002 با نمایندگان حکومت ایالات متحده ملاقات کردند و توجه را در این زمینه معطوف داشتند که مصارف تخمینی یك جنگ جدید با عراق مبلغ 14،1 ملیارد دالر را در سال احتوا می کند. ترکیه هیچگونه مانع را نمی بیند که سوال نماید: آیا حکومت امریکا در صورت در گیری یك جنگ، هزینهٔ آنرا تامین کرده میتواند و یا خیر؟ زیرا وضعیت مالی بودجهٔ دولتی امریکا در حال حاضر چندان خوب نیست....

بتاریخ 2002/10/22 وزرای خارجهٔ فرانسه و روسیه، آقایان Dominique De Villepin و Igor Iwanow اظهار داشتند : " حکومت امریکا مجبور است از خود گذشت و انحطاف پذیری) بیشتر در امر قبول پاره ئي (از خواسته های بین المللی) نشان دهد تا از پشتیبانی همگاني برخوردار گردد . ما دوام تفتیش سلاح و قطع (توقف) اسلحه کشتار جمعی را می خواهیم، نه تغییر حکومت را در عراق. با همین متن ما راجع به یك قطعنامهٔ مذاکره میداریم...."

بوش مذاکرات دایمی را با نمایندگان خارجی چیز زائید و بی فایده میداند. او اظهار نمود :" ملل متحد مجبور است همین حالا دست به اقدام بزنند..."

با وجود تلاش های اروپائی ها، زمامداران امریکائی از (مرکب زور گوئی) خویش پائین نگردیدند. رئیس جمهور بوش بصورت بسیار واضح حرف زد: "هرگاه ملل متحد مساله را به پایان نمی رساند و تصمیم اتخاذ نمی دارد تا صدام خلع سلاح شود، پس ما رهبری یك اتحاد را بدست میگیریم تا صدام را بنام صلح، خلع سلاح کنیم."

جورج بوش پس از عودت دوباره از مکسیکو اطلاع داد که از شورای امنیت درخواست مینماید تا موضوع را به رأی گیری بگذارد که آیا امریکا اکثریت را در اختیار دارد یا خیر؟ یك میتود مؤثر که فرانسوی ها، روس ها و چینائی هارا تحریك کند و به آن ها بگوید: "هرگاه شما (راه) ما را تعقیب نمی کنید و اگر شما قطعنامهٔ (پیشنهادی) ما را ویتو نمائید، شما در ملل متحد موفق شده اید. ولی با وجود آن ما بالای عراق هجوم می بریم و ملل متحد اعتبار خود را از دست میدهد."

بتاریخ 4 نومبر 2002 وزیر خارجهٔ مکسیکو راجع به نتایج مذاکرات چند جانبه در دو روز گذشته حرف زد: "ما معتقدیم که در نزدیکی عقد یك پروتوکول میباشیم. یك تعهد بستن که به جهان، به ملل متحد و به مکسیکو دارای ارزش به سزائی خواهد بود.

صدام حسین سر از نو ابتکار عمل را در دست گرفت. او در پیش روی فرستاده افریقای جنوبی واضح ساخت: "ما به هر تصمیم احترام می گذاریم که در همآهنگی با منشور سازمان ملل متحد و حقوق ملت ها باشد." در یك صحبت دیگر با Jorg Haider (رهبر یك حزب دست راستی اطریش که در ضدیت با خارجی ها در آنکشور میباشد) صدام حسین شرح داد: "عراق حد اقل (اندك ترین) مقدار و یا نمونه ئی از سلاح های کشتار جمعی رادر اختیار ندارد."

دولت امریکا به اطلاع رسانید که به تاریخ 2002/11/6 میخواهد قطعنامهٔ مرتبهٔ خود را به شورای امنیت ارائه کند و محاسبه مینماید که تا اخیر هفته به رای گیری گذاشته شود. برای اینکه درخواست تائید گردد بایست از جملهٔ 15 مملکت عضو شورای امنیت 9 آن قطعنامه را تائید بدارد، بدون اینکه اعضای دایمی ویتو نماید.

سوریه یگانه دولت نا آشنا است هرچند رای آن عملاً از اهمیت برخوردار نیست. جزیرهٔ Mauritius سه روزپیش سفیر خود را (از امریکا) فرا خواند، زیرا بر ضد قطعنامهٔ امریکا رای میدهد....

بتاریخ 2002/11/7 قطعنامه به اتفاق آرا به تصویب رسید، در یك حالت میانه، بین تقاضا های فرانسوی ها و امریکائی، و با وجود رفتار محتاطانهٔ سوریه دایر بر اینکه رای گیری یك هفته به تعویق انداخته شود تا وزرای اتحادیهٔ عرب از موضوع واقف گردند....

بتاریخ 2002/12/21 نشریهٔ Le Monde با این عنوان درشت از چاپ بر آمد: "عراق، یك گام دیگر بسوی جنگ" پس از امتحان (باز رسی) یك راپور ارائه شده از سوی بغداد، ایالات متحده، رژیم صدام حسین را گنهکار دانست که مکلفیت های خویش را اجرا نمیدارد و قطعنامه را در عرصهٔ تسلیحات نقض مینماید. بنابر اظهارات Colin Powell وزیر خارجهٔ امریکا، در سند 11000 صفحه ئی تعداد زیاد خلا ها کشف شد.

مرحله به مرحله معلوم میشود که جنگ اجتناب ناپذیر است.

پایان

جورج دبليو بوش و اسامه بن لادن ميخواهند دنيا باور كند كه جهان به دو بخش تقسيم شده است : «توحش» و « تمدن»، « كافران» و « مؤمنان»؛ ميان «آن ها» و «ما». گويا غرب در پوشش جنگ با تروريسم آماده است كه در يک كشمكش جهاني درگير شود. باوجوداين، گرچه القاعده دشمني حقيقي است، اما مطمئنا يک « تهديد استراتژيک » سياسي-نظامي از نوع كمونيسم به شمار نميرود. ديدگاه « جدال تمدن ها » براي بسيج افكارعمومي عليه ديگري و توجيه بلبشوي حاكم بكار مي آيد؛ اين بينش اجازه ميدهد كه تحت عنوان مخاطره ء چندگونه به ناعدالتي ها مشروعيت دهد. در اواخر قرن نوزدهم نيز، تروريسم آنارشيستي نقش مترسک را براي سركوب شورش هاي كارگري ايفا كرده بود . برخي از آثار تخيلي ، ضمن اينكه اين كليشه ها را رد ميكنند،امكان ميدهند كه جهاني را كه درآن زندگي مي كنيم، بهتر بشناسيم و ما را ياري ميدهند كه منطق جنگ هزار ساله را رد كنيم.

عراق شعله ور است. اين شرايط حاصل عدم آگاهي آمريكا از اوضاع اين كشور يا مؤيد غرور قدرتي بزرگ است - فلوجه كمتر به يک شهر تگزاس و حتا كمتر به مارسي و تولون شباهت دارد كه در سال ١٩٤٤ [از اشغال آلمان نازي] آزاد شدند. با وجوداين اگر تعمق كنيم، اين ناكامي نتيجهء مستقيم مفهوم « جنگ عليه تروريسم » است كه پرزيدنت جورج دبليو بوش پس از ١١ سپتامبر به راه انداخت.

در چنين بحر تفكري كوچكترين حادثه اي در عراق، سامان منطقي خود را مي يابد. حملات به « مثلث سني» تنها نمي تواند ثمرهء كار دلتنگ هاي رژيم صدام حسين يا تروريست هاي بين المللي وابسته به القاعده باشد؛ مقاومت مقتدا صدر، حاصل نفوذ ايران، يكي از اعضاي محورشر تلقي ميشود، هر عمل مسلحانه حكايت ازبيزاري « آنان » از ارزش هاي غربي دارد. همانطوري كه يک گروهبان آمريكائي در عراق با ساده لوحي توضيح مي دهد: « مابايد شروران را بكشيم ».(١) اما هرچه آمريكائي ها» شرور» مي كشند، از ويراني هر ساختمان بمباران شده و از هر دهكده اي كه مرتبا تفتيش ميشود، «شروران» بيشتري بيرون مي آيند. همچنين ميتوان بصورت ديگر و بسيار ساده تري نگران فاجعهء عراق بود. مردم عراق خوشحال اند كه از شر ديكتاتوري بسيار نفرت انگيز و نيز سيزده سال تحريم كه كشور را از جوهرش تهي كرد، خلاص شده اند و خيلي ساده، خواهان يک زندگي بهتر، آزاد و مستقل هستند.

اما به هيچكدام از وعده هاي نوسازي عمل نشده است، بيشتر اوقات برق قطع است، ناامني ادامه دارد، دامنهء فقر وسيع تر مي گردد. نيروهاي آمريكا آخرين ضربهء بيرحمانه را بر كشوري كه از تحريم هاي اقتصادي متعدد ناتوان شده بود، واردكرد و با رها كردن وزارت خانه ها بحال خود تا به آتش كشيده شوند و با انحلال ارتش مطابق نقشه اي كه قبلا در ژاپن پياده كرده بودند،اين كار را تكميل كرد. به عبارت ديگر عراقي ها نمي خواهند زير يوغ اشغالگري زندگي كنند كه تنها منافعش به منابع نفتي و استراتژيک خلاصه ميشود.زمان استعمار به سر رسيده است. در عراق، شورش هاي سال هاي ١٩٢٠ عليه اشغالگر بريتانيائي، ده ها سال است كه به عنوان نشانهء فراموش نشدني، نظير مقاومت يا آزادي فرانسه شمرده ميشود.

عراقي ها در روحيهء استقلال طلبي با خلق هاي ديگر سهيم اند و هيچ ضرورتي براي سنجش « روان شناختي» آنان يا « وجدان» آنان، مواجههء قرآن و اسلام با تفسيرهاي پيچيده براي درک اين استقلال طلبي وجود ندارد؛ همچنين هيچ نيازي نيست كه اين كشور را به مثابه پاسگاه پيشرفته جنگ [صليبي] عليه « تروريسم بين المللي» تلقي كنيم.رفتار مردم عراق كاملا عقلاني است و تنها راه حل عبارت است از عقب نشيني سريع نيروهاي آمريكا و بازگشت كشور به حاكميت ملي كامل.

روشي كه موجب درک رويدادي در نقطه اي از جهان از سوي رهبران يک قدرت بزرگ ميگردد، انتخاب استراتژيک و ديپلماتيک آنان را سمت مي دهد. اين سؤالات مطرح است. چه سودي حاصل ما خواهد شد؟ دشمنان ما چه خواهند كرد؟ متفقين ما چه كساني خواهند بود؟ در طول چند دهه ، « جنگ سرد» پارادیگمي براي توضيح تحولات جهاني بود. بدنبال هر حادثه اي در گوشهء دور افتاده اي از دنيا، طراحان استراتژي دو اردوگاه ، پژوهشگران وروزنامه نگاران اين پرسش را طرح ميكردند كه آيا اين واقعه به نفع شوروي است؟ آيا اين حادثه براي ايالات متحده سودمند است؟ عواقب اين بينش سياه يا سفيد ديدن در جريان دو كشمكش نيكاراگوئه و افغانستان در سال هاي ١٩٨٠-١٩٧٠ مشاهده شد.

در ژوئيه ١٩٧٩ ساندينيست ها بدنبال مبارزهء مسلحانهء طولاني قدرت را در ماناگوآ بدست گرفته و به ديكتاتوري خانوادهء سوموزا پايان بخشيدند.آنان برنامهء اصلاحات اجتماعي گستاخانه اي را ازجمله در زمينهء اصلاحات ارضي براه انداختند. آزادي هاي سياسي مورد احترام قرارگرفته و احزاب سياسي اپوزيسيون اجازهء فعاليت يافتند. امكان خروج كشور از فقر و عقب ماندگي فراهم ميشد. اما گوش دولت امريكا بدهكار اين حرف ها نبود. از نگاه اين دولت، شكست يكي از متحدين آمريكا بمنزلهء پيشرفت كمونيسم و شوروي در منطقهء « تحت نفوذ اختصاصي» وي در آمريكاي مركزي تلقي ميشد.

سيا گاردهاي قديمي طرفدار سوموزا را مسلح كرد. اين « رزمندگان آزادي»، هندوراس را پايگاه خود قرار داده و جنگ طاقت فرسائي را آغاز كردند. آنان از دست يازي به تروريسم نيز عليه رژيم ، ترديدي به خود راه نميدادند، در حالي كه واشنگتن تلاش ميكرد افكار عمومي و متحدين خود را عليه خطر خودكامگي در آمريكاي مركزي بسيج نمايد. هاوانا و با ميزاني ضعيف تر مسكو ، كمک به ساندينيست ها را افزايش ميدهند. از اين پس نيكاراگوئه در دام رويارويي شرق- غرب مي افتد. فشارهاي دائمي ايالات متحده، تداوم فقر در كشور زير فشار مجازات هاي اقتصادي، موجب شكست ساندينيست ها در انتخابات ٢٥ فوريه ١٩٩٠ گرديد. از امروز به فردا،

واشنگتن با اتخاذ رويهء بي تفاوتي نسبت به نيكاراگوئه نوچه هاي قديمي اش را رها كرد. كشور در فقر غرق شد ولي هرگز « كمونيست » نشد.

اما نمونهء افغانستان نمادين تر است. در آوريل ۱۹۷۸، با اينكه رژيم متفق شوروي بود، بدنبال يك كودتاي كمونيستي ساقط شد. قدرت جديد با روشي خشن اصلاحات شديدي در اين كشور محافظه كار براه انداخت. اين رفرم ها با مخالفت هاي شديد و ازجمله در روستاها مواجه شد. دردسامبر۱۹۷۹ ارتش شوروي با اشغال افغانستان رهبري كشور را تغيير داد. اين عمليات استعماري از سوي جامعهء بين المللي محكوم شد. اما ايالات متحده و غرب تمايل داشت كه آنرا بمنزلهء خواست سلطه جويانهء شوروي ها و تأييدي بر مقاصد چند صدسالهء كرملين براي دسترسي به «آبهاي گرم» ، به سواحل خليج فارس تلقي نمايند . اين براي دولت جديد ريگان فرصتي بود كه كه « موجبات خونريزي» ارتش سرخ را حتا به بهاي وحدت با اهريمن تدارك ببينند.دولت آمريكا به ياري سرويس هاي مخفي پاكستان و عربستان، افراطي ترين بنيادگرايان را با كنارگذاشتن ميانه روها، مسلح كرد. دولت ريگان با هر اقدامي جهت يافتن راه حلي سياسي و ديپلماتيك به زعامت سازمان ملل متحد مخالفت كرده و عامدانه سبب طولاني تر شدن كشمكش گرديد.همه از سرانجام آن آگاهيم . شوروي ها تصميم به خروج ازافغانستان گرفتند. اما ايالات متحده به محض پيروزي ، به سرنوشت كشور و نيز شبكه هاي اسلامي تندرو كه آمريكا به كمك فردي بنام اوساما بن لادن مستقر كرده بود، بي تفاوت شد. افغانستان به حال خود رها شده ، اسير جنگ داخلي گرديد و در ۱۹۹۶ بدست طالبان افتاد.

اكنون ميدانيم كه تصميم شوروي براي مداخله در افغانستان توسط دفتر سياسي متفرق گرفته شده بود و بيش از اينكه در خدمت يك نقشهء سلطه طلبانه باشد، باين دليل اتخاذ شد كه شوروي از افتادن اين كشور مجاور ، متحد سنتي شوروي ،بدست اسلام گرايان افراطي نگران بود. همين طور ميدانيم كه به رغم ظاهر پرقدرت نظامي، شوروي نه تنها قادر به تهديد دنيا نبود ، بلكه حتا براي سلطه بر آن نيز تواني نداشت باوجوداين در غرب، دائما از مترسك تهديد شوروي براي بسيج افكار عمومي استفاده ميشد. در ۱۹۸۳، دوسال پيش از به قدرت رسيدن ميخائل گورباچف در مسكو، ژان فرانسوا رول با زيركي هميشگي اش،پايان دموكراسي هائي را اعلام ميكرد كه از مبارزه با « وحشتناك ترين دشمن خارجي ، نسخهءكنوني و نمونهء تمام عيار توتاليتاريسم (۳) « ناتوان است ... اين « نمونهء تمام عيار » ، در آن زمان چندسال بيش به پايان عمرش نمانده بود.

به يقين جدول بندي قرائت « شرق و غرب» به جاي خود درست بود. ايالات متحده همچون شوروي ازمنافع خود دفاع ميكرد، اما زندگي سياسي هر كشوري بسان صحنهء بزرگ شطرنجي نبود كه كاخ سفيد و كرملين برصحنهء آن به جدال مي پرداختند. آمريكا بدون عذاب وجدان از ديكتاتوري هاي آمريكاي لاتين، اندونزي سوهارتو حمايت ميكرد، شوروي در مجارستان (۱۹۵۶) و چك اسلاواكي (۱۹۶۸) دخالت نظامي ميكرد.اين ساده گرائي در عين حال به كم بها دادن به واقعيت هاي ملي كه بسيار پيچيده اند و چالش هاي فراواني كه درمقابل بشريت قرار داشتند، منجر شد. ازجمله ميتوان به وخامت محيط زيست، فقر مزمن، شيوع بيماري هاي جديد نظير ايدز و غيره اشاره كرد. جهان سرانجام جنگ سرد را پشت سر گذاشت، ايالات متحده به پيروزي رسيد اما چالش ها همچنان به قوت خود باقي است. وعلل ناپايداري نيز همينطور.

دشمن نوين

پايان اتحاد شوروي نه تنها نظاميان و سرويس هاي اطلاعاتي آمريكائي (و بطور كلي غربي) را يتيم گذاشت - آنان دشمني را ازدست دادند كه دليل وجودي آنان و نيز بودجهء نجومي شان بود- بلكه همهء مراكز پژوهش هاي استراتژيكي كه شديدا برتري استراتژيكي مسكو را پيش بيني كرده و آب و تاب داده بودند ، ناكام گذاشت. آنها حتا تجاوز شوروي به اروپاي غربي را پيش بيني كرده بودند. اما چگونه ميشد « امپراطوري شر» را جايگزين نمود؟

در آغاز سال هاي ۱۹۹۰ فرضيهء « پايان تاريخ»، استاد دانشگاه آمريكا، فرانسيس فوكوياما كه پيروزي نهائي ليبراليسم غربي را جار ميزد و چنين وانمود ميكرد كه گويا همهء كره خاك را تسخيرخواهد كرد، فقط با توفيق مختصري روبرو شد . جناحي از راست محافظه كار، جناحي كه مسالمت با شوروي و نيز سازش و تفاهم با ميخائل گورباچف را رد كرده بود ، برعكس در جستجوي « دشمن جديد استراتژيكي » بود. آن جناح اعلام كرد كه ايالات متحده باوجودي كه بي رقيب بود، ازاين پس ازسوي نيروهاي ناشناس و حتا خطرناك تر از كمونيسم تهديد ميشود. اين دشمن تروريسم، دولت هاي تبهكار، تسليحات كشتار دسته جمعي معرفي ميشد. بموازات آن متفكرين و روزنامه نگاران بيشتري رشد قدرتمندانهء حريف جديدي ، اسلام كه هم داراي ايدئولوژي قوي بود و هم قدرت بيش از يك ميليارد انسان راپشت سر داشت ، كشف كردند.

در ۱۹۹۳، ساموئل هاتينگتون آمريكائي مفهوم « برخورد تمدن ها »را به تم محبوب تبديل كرد. پرفسور آمريكائي مي نوشت « فرضيهءمن اين است كه در دنياي جديد، منشاء عمدهء كشمكش ها ايدئولوژيك يا اقتصادي نخواهد بود. علل اصلي پراكندگي انسانيت و سرچشمهء اصلي كشمكش ها، فرهنگي خواهد بود. ايالات متحده همچنان ايفاي نقش نخست را در امور بين المللي به عهده خواهدداشت ولي كشمكش هاي عمدهء سياسي جهاني موجب درگيري ملل با گروه هاي متعلق به تمدن هاي مختلف خواهد گرديد. جدال تمدن ها بر صحنهء سياسي جهان مسلط خواهد بود. » ولي ما هنوز در مرحلهء سوداگري بوديم و نخبگان در مورد هيچيك از اين دكترين ها به اجماع نرسيده بودند. مي بايست حادثهء ۱۱ سپتامبر پيش مي آمد تا اين ايده بر اذهان چيره شود كه غرب مجددا در يك جنگ جهاني درگير شده و اين جنگ جايگزين جنگ سرد و جنگ دوم جهاني شده است. افكار عمومي آمريكا كه در اثر حمله به مركز تجارت جهاني و پنتاگون آسيب ديده بود به « جنگ عليه تروريسم» پيوست، جنگي كه در آن « هر آن كه با ما نيست برماست».

اين دشمن جديد كه جانشين كمونيسم و نازيسم شده است كيست؟ آيا تروريسم است؟ ولي تروريسم يك ايدئولوژي نبوده و تنها نوعي روش عمل است و درك اين مطلب سخت نيست كه چه عاملي مي تواند استقلال طلبان جزيرهء كرس يا جمهوري خواهان ايرلندي و يا سكت آئوم را به القاعده نزديك نمايد. القاعده؟ اما مبارزه عليه اين سازمان خطرناك وظيفهء سرويس هاي پليس است و نياز به بسيج جنگي ندارد. (به مقالهء اوليويه روآ«القاعده، سازمان يا برچسب» درهمين شماره مراجعه نمائيد.) اما دولت هاي تبهكار كدام اند؟ اگر طبقه بندي ايران و كره شمالي بر يك « محور شر» زياده روي است، يكسان گرفتن تهديدهاي اين دولت ها در منطقهء خود با تهديدهاي اتحاد شوروي نيز امر مشكلي است.

باوجوداين، در راستاي هدف هاي انتخاب شده و كارزار ايدئولوژيكي، هر روز كمي بيش از پيش برخورد ميان دو تمدن اسلامي و غربي نمايان ميشود . كشور هاي برگزيدهء ايالات متحده، باستثناي كره شمالي و كوبا – عراق، ايران، سوريه و سودان همگي« مسلمان »اند؛ كمك هاي بلاعوض واشنگتن به دولت آريل شارون، مؤيد اين جبهه گيري است. پرزيدنت بوش اعلام كرد كه « تمدن »در حال جنگ با «توحش» است. اوساما بن لادن پاسخ مي دهد « دنيا به

دو اردوگاه تقسيم شده، يكي زير پرچم صليبي، همان طوري كه رهبر كافران بوش گفته و ديگري زير « پرچم اسلام».

اگر اين فرضيه حقيقت داشته باشد، هيچ مصالحه اي ميسر نيست. زيرا كه «آن ها» اگر از ما متنفرند، نه بخاطر عملكرد ماست بلكه آنها آرمان هاي ما را در مورد آزادي و دموكراسي رد مي كنند؛ پس بيهوده است كه براي حل اين يا آن بي عدالتي كه دنياي مسلمان را خورد ميكند، تقدمي قائل شد. از سوي ديگر، اين مفهوم يك استراتژيك جنگي را القاء مي كند: مبارزهء فلسطيني ها، سوء قصدي تروريستي در جاوه، مقاومت در عراق ، حادثهء ضديهودي در دبيرستاني در پاريس، شورشي در حومهء شهرها، بسان عناصر يك تهاجم عمومي اسلامي تلقي ميگردد. ما در همهء جبهه ها از حمله در جبهه داخلي، در يك جنگ جهاني در گير هستيم.

ژنرال ويليام جي«جري» بويكين، از افسران قديمي نيروهاي دلتا (واحد ضدضربتي ضدتروريستي ارتش آمريكا) در ژوئن ۲۰۰۳ به سمت معاون وزيردفاع در امور امنيتي –اطلاعاتي برگزيده شد. او يك مسيحي انجيلي است. [شاخه اي از مسيحيت بسيار محافظه كار كه بوش نيز پيرو آنست.م] او در ايالت اورگان اعلام داشت كه راديكال هاي اسلام گرا از ايالات متحده بيزارند« زيرا ما ملتي مسيحي هستيم، زيرا بنيادها و ريشه هاي ما يهودي-مسيحي است. ودشمن كسي است كه شيطان نام دارد.» (۵) وي درفرصتي ديگر و در محلي ديگر اعلام داشت كه « ما سپاه خدا، در دامان خدا، در سرزمين خدا براي چنين رسالتي پرورش يافته ايم.» ؛ او در مورد جنگ سومالي عليه سركرده هاي جنگي مسلمان گفت: « من ميدانستم كه خداي من بزرگ تر از خداي آنهاست، من ميدانستم كه خداي من خداي واقعي است و خداي آنها يك بت است» (۶) پس از اين فرمايشات، ژنرال نوك لب پوزشي خواست ولي همچنان مقامش را حفظ كرد. او از استعداد خود براي «صدور» نظام بازداشتگاهي بكاررفته در گونتانامو به عراق استفاده كرد. و نتيجه را در مورد شكنجه، همه ميدانيم. (۷) اگرچه دونالد رامسفلد وزير دفاع در ابتداي امر از وي دفاع كرد، كوندولزا رايس مشاور ملي در امور امنيتي توضيح داد كه « اين جنگ، جنگي ميان مذاهب نيست.» . ولي هنگامي كه شهادت هاي شكنجه شدگان عراق را ميخوانيم ،باور كردن وي مشكل است . بر اين زندانيان فشار آورده بودند كه دست از مذهب خود برداشته و يا گوشت خوك بخورند. (۸)

اين «وحشي ها »

در رسانه هاي گروهي، اسلام ستيزي را نمي پوشانند،گرچه گاهي مورد انتقاد هم قرار ميدهند. آن كولتر يكي از محبوب ترين چهره هاي تحليل گر راست آمريكاست. آثار وي جزو كتاب هاي پرفروش است. شبكه هاي بزرگ خبري راديو و تلويزيون دائما از وي دعوت مي نمايند (از برنامهء صبح بخير آمريكا تا او ريلي فاكتور) [به ترتيب برنامه هاي خبري تلويزيون ا.بي.سي. نيوز و تلويزيون فاكس نيوز،دو برنامهء پربيننده خبري در آمريكا. م] ، . او معتقد است كه تا ده سال آينده، مسلمانان در فرانسه قدرت را در دست خواهند گرفت. وي ميگويد: زماني كه ما با كمونيسم مبارزه مي كرديم، خوب، آنها دست به كشتار جمعي ميزدند و گولاك داشتند اما آنها سفيد بوده و عقل سليم داشتند. اكنون ما در حال جنگ با وحشيان واقعي هستيم.» و توضيح ميدهد « بيست سال است كه ما حملات مسلمانان وحشي و متعصب را تحمل ميكنيم. گروگان هاي ما را در ايران، القاعده نگرفته بود، و بمب گذاري در ديسكوتك برلين كار القاعده نبود. سوء قصدي كه بدنبال آن ريگان ليبي را بمباران كرد.» اما ليبي اسلام گرا نيست...« شما مي توانيد اين استدلال را پيش بكشيد ولي من همچنان شاهدم كه مسلمانان مردم را به قتل ميرسانند.» (۹)نخست وزير ايتاليا، سيلويو برلوسكوني در ۲۶ سپتامبر ۲۰۰۱، با غرور بيان ميكرد كه « ما بايد به برتري تمدن خود واقف باشيم (...) نظام ارزشي كه به همهء كشورهائي كه آنرا پذيرفته اند، رونق زياد بخشيده كه احترام به حقوق بشر و آزادي هاي مذهبي را تضمين مي كند». رئيس شوراي وزيران ايتاليا معتقد است كه به دليل « برتري ارزش هاي غربي»، غربي ها « خلق هاي جديدي را فتح خواهند كرد» و اضافه ميكرد كه «اين امرقبلا در مورد جهان كمونيستي و بخشي از دنياي اسلامي رخ داده اما متأسفانه بخشي از دنياي مسلمان هزار و چهارصد سال عقب مانده است.» (۱۰).

ژان فرانسوا رول در كتابش «وسواس ضدآمريكائي» خوشنود است كه پس از ۱۱ سپتامبر جورج دبليو بوش و چندين رهبر اروپائي در مساجد حضور يافته اند تا بويژه در آمريكا، آمريكائيان عرب تبار هدف « انتقام جوئي هاي ناشايست » قرار نگيرند. و او تأكيد ميكند كه « اين دل نگراني دموكراتيك مايهء افتخار آمريكائي ها و اروپائيان است ولي نبايد چشم آنان را در برابر نفرت اكثريت مسلماناني كه در ميان ما زندگي ميكنند ، نسبت به غرب كور كند.» (۱۱) او اين مطلب را سياه روي سفيد نوشته است: « اكثريت مسلمانان». البته اطلاعي نداريم كه اين فيلسوف خواهان اخراج آنان نيز شده است يا نه ...

اين بيانات در ميان افكار عمومي پژواك مي يابد. در سال هاي ۱۹۸۰، جنگ سرد كمتر بسيج ميكرد و عمدتا مسئلهء ستاد فرماندهي بود؛ در آن زمان كمونيسم بخش بزرگي از جذابيت خود را ازدست داده بود و مترسك سرخ انگيزه هاي زيادي براي تعقيب كمونيست ها ايجاد نمي كرد. جنگ عليه تروريسم طنين هاي ديگري را برانگيخته است: بخشي از افكار عمومي غربي و مسلمانان آمادهء پذيرفتن اين باورند كه گويا كشمكش هاي كنوني جزئي از برخورد تمدن هاست. و ديگر ميان قدرتمندها و ضعيف ها، ميان ثروتمندان و فقيران، ميان مرفه ها و محرومين نفاقي پيش نخواهد آمد بلكه ميان« آن ها» و «ما» رخ خواهد داد. هر كشور غربي مفهوم كهنهء « مبارزهء طبقاتي» را به كناري نهاده و در زير لواي « مبارزه عليه ديگري» قرار خواهد گرفت. و آن گاه، جنگ هزار ساله اي درخواهدگرفت كه تنها حاصلش تحكيم بلبشوي حاكم خواهد بود.

1-Cité dans " GI's in Iraq are asking : Why are we here ? ", Internaitonal Herald Tribune, 12 août 2004.

2 Lire Diego Cordovez, Selig S. Harrison, Out of Afghanistan. The Inside Story of the Soviet Withdrawal, Oxford University Press, Oxford, 1995.

3 Jean-François Revel, Comment les démocraties finissent, Grasset, 1983.

4 Samuel Huntington, " The Clash of Civilizations ", Foreign Affairs, vol. 72, n° 3, 1993.

5 Los Angeles Times, 16 octobre 2003.

6 idem

7 Lire Sidney Blumenthal, " The religious warrior of Abu Ghraib ", The Guardian, Londres, 20 mai 2004.

8 Lire " New images amplify abuse at Iraq prison ", Reuters, 21 mai 2004.

9 The Independent, Londres, 16 août 2004.

10 Le Monde, 28 septembre 2001.

11 Jean-François Revel, L'Obsession anti-américaine, Plon, 2002, p. 129.

دولت افغانستان؛ ناکامی در سیاست و پریشانی در مدیریت

حمزه واعظی

در هفته های اخیر، دامنه نا امنیها در افغانستان شدت بیسابقه ای یافته است. بر اساس شواهد و گزارشها ، گروه طالبان یک ولسوالی را در ارزگان وسه ولسوالی دیگر را در هلمند به تصرف خود در اورده وگستره فعالیتهای نظامی و اقدامات انتحاری خود را علاوه بر مناطق جنوب و شرق، حتا درولایات شمال، غرب و پایتخت کشورنیز، وسعت بخشیده اند.

حامد کرزی، رئیس جمهور افغانستان چندی پیش با اظهار نگرانی از شدت حملات طالبان، با لحن گزنده ای از جامعه بین المللی انتقاد کرد که در مبارزه خود با تروریزم جدی نیست و تا کید نمود که دنیا باید چاره تازه ای برای مهار پدیده تروریزم بسنجد.

تحو لات نگران کننده اخیر، سئوالات و گمانه زنیهای زیادی را در این روزها در میان حلقات داخلی و مطبوعات خارجی، نسبت به راهبرد های ابهام آمیز جامعه بین المللی، بویژه امریکا در قبال دولت و رهبری افغانستان

برانگیخته است. برخی از مطبوعات خارجی، گسترش نا امنی ها را نشانه رویگردا ندن جا معه بین المللی از رهبری افغانستان تعبیرکرده اند؛ عده ای از اگاهان و ناظران داخلی، ازشکل گیری یک ائتلاف تازه با مشارکت عناصر شناخته شده ای چون علی احمد جلالی ، اشرف غنی احمد زی و دکتر عبدالله در مقابل کرزی خبر میدهند. اما، وزیرخارجه امریکا خانم رایس، درسفر اوایل ماه جولای خود به افغانستان برحمایت مجدد ایالات متحده از کرزی، تا کید و اورا رهبر با کفایت توصیف کرد. بلا فاصله سفر ناگهانی رونا لد رامسفلد، وزیر دفاع امریکا به کابل روز سه شنبه 11جولای، نیز بصورت نمادین نشاندهنده جدی بودن ایا لات متحده نسبت به ادامه حضوردر افغانستان و حمایت از دولت حامد کرزی بود. با این وجود، آنچه غیر قابل پیش بینی و موجب تا مل می نماید، شدت وسیر حوادث کنونی است.

در اینکه جامعه جهانی در مبارزه با پدیده ترویزم و طالبان در افغانستان صادق است یا نه، جای بحث دارد، اما انچه مسلم و غیرقابل انکار است حمایت گسترده جامعه بین المللی ازپروسه ای بوده که ازکنفرانس بن آغاز و به دولت منتخب کرزی منتج گردیده است. واقعیت این است که دولتهای افغانستان در طول پنج سال گذشته، پیوسته از کمکهای عظیم و بیدریغ اقتصادی، سیاسی، نظامی، مشورتی و معنوی امریکا و جامعه جهانی برخودار بوده است؛ اما پرسش اصلی و اساسی در این است که با وجود این حمایتها و هدایتها، چه دلایل وعواملی باعث میگردد که دولت افغانستان، نتوانسته است از عهده مدیریت کلان ملی برآید ودر نتیجه، زمینه را برای بروز اوضاع وشرایط نگران کننده جاری فراهم سازد ؟

سنت فرا فکنی

به نظر میرسد دولتمردان افغانستان با وارد کردن انتقاد نسبت به رفتارجامعه بین المللی، در صدد آنند که مسئولیت، تعهد و نتیجه عملکردهای خود را دربرابر شرایط جاری کمرنگ جلوه دهند؛ هر چند حامد کرزی در سخنان اول سرطان خود بصورت کم جلوه، به ناتوانی نظام تحت رهبری خود اشاره نمود، اما وی دلیل عمده وخیم شدن اوضاع امنیتی کشور را به عوامل خارجی و تروریزم نسبت داد .این گونه اظهارات یاد آورمنطق غالب نظامهای غیر دمکراتیک و توتالیتر منطقه است که درتوجیه ناتوانی و سیاستهای ملیتاریستی خود به سنت فرافکنی وتوهم توطئه متوسل میشوند و درپاسخ به مطالبات مردم و انتظارات شهروندان خویش، ذهنیت عمومی را به دسیسه و خطر دشمنان بیرونی ما خذ میدهند .شکی نیست که نا امنی های جنوب، کشتار امداد گران خارجی، بمب گزاریهای انتحاری، و حملات تروریستی ازاقدامات گروه طالبان و همپیما نان تروریست انها میبا شد که از بیرون مرزهای افغانستان تقویت وتجهیزمی شوند؛ اما دولتمردان وبوژه ریس جمهور افغا نستان ، تا هنوز نخواسته ویا نتوانسته اند به این علامت سئوال درشت توجه کنند که چه عوامل ودلایل ذهنی وعینی داخلی وجود دارد که با گذشت نزدیک به پنجسال از سرنگونی رژیم طالبان و سرکوب تقریبا کامل آنها درسال 2001، دوباره این گروه به تجدید حیات میپردازد وموفق به تشکیل ارتش منظم، هدفمند و سرسخت چند هزار نفری میگردد؟

سیاست مسامحه با طالبان

زمانی که آخرین سنگرها و مخفیگاههای طالبان و القاعده درسال 2001 دررشته غارهای تورا بورا توسط هواپیماها وموشکهای پیشرفته امریکا منفجر ونابود میگردید و صد ها طالب به قتل میرسید، هیچگونه استدلال و گمانی بر تفکیک و دسته بندی ارزشی این گروه وجود نداشت. در آن برهه، طالبان بعنوان یک گروه یک دست و هم پیاله با شبکه القاعده، مورد نفرت مردم افغانستان و محورخطر ناک برای برای جامعه بین المللی تعریف می شد.به همین دلیل، هم مردم افغانستان وهم جامعه بین المللی، نابودی این گروه را به معنای استقرارنظم وامنیت در این کشورجنگ زده می پنداشتند وبه یک آینده افتابی برای افغانستان، امید و اعتقاد روشنی پیدا کردند .اما این امید ها هنگامی بتدریج مورد کنجکاوی و پرسش مردم و گروههای سیاسی /اجتماعی قرار گرفت که حامد کرزی بعنوان رئیس دولت موقت، درنخستین اظهارات رسمی خود در زمینه تبیین سیاستهای دولت خویش، اصطلاح طالبان میانه رو را در ادبیات سیاسی و رسمی به تولید انبوه رسانید؛ اصطلاحی که می توانست بهانه توجیه نرمشهای بعدی درمقابل این گروه تلقی گردد. در ادامه ترویج این مفاهیم، وی کشته شدگان طالبان را شهید و ازین گروه بعنوان یک گروه ملی نام برد.

همچنین، همگی بیاد داریم که کرزی دراولین سفررسمی به اسلام اباد، طرح مذاکره با طالبان و دعوت از انها برای مشارکت دردولت را مطرح نمود. این، درحالی بود که افغانستان درمحراق توجه، محبت و حمایت جامعه بین المللی قرارداشت و افکار وامید های داخلی ، صاف ترین نیتها وصاد ق ترین اعتماد ها را نسبت به فرایند سیاسی جدید وشخصیت وجایگاه ملی حامد کرزی، معطوف نموده بود.

در ادامه این روند، رهبری دولت بتدریج نوعی مدارا و ملا یمت سیاسی را با پدیده بی رمق و رو به زوال طالبان درپیش گرفت. تشکیل کمیسیون تحکیم صلح به ریاست صبغت الله مجددی، به منظور مذاکره با طالبان و جذب اعضای این گروه، پیش از آنکه موضع سیاسی و اجتماعی دولت را تقویت کند، به احیای ذهنی و اهمیت سیاسی گروه طالبان منجرگردید. عملکرد و تجربه این کمیسیون تا کنون نشان داده است که با صرف بودجه هنگفت، نه تنها توفیقی در پیشبرد مذاکره موثر و یا جذ ب سران اصلی این گروه بدست نیاورده، بلکه با آزاد کردن صدها تن از اسرای طالبان اززندانهای امریکایی، سر بازان با انگیزه تر و سرسخت تری به صفوف نظامی این گروه گسیل داشته است.

اگر بدرستی سنجش وارزیابی گردد، روند کاری کمیسیون تحکیم صلح و سیاستهای انعطاف آمیز دولت درقبال طالبان، از چند زاویه در خور تا مل است.

1.این راهبرد، زمان را برای تمدید قوا وتجدید سازمان طا لبان طولانی نمود

2.بتدریج نوعی بد گمانی گروههای جهادی شریک در قدرت و بی اعتمادی عمومی را نسبت به رفتار و ماهیت سیاستهای رهبری دولت وحامیان خارجی آن پدید آورد.

3.افکار بین المللی را به مرور نسبت به روند مبارزه با تروریزم، مافیای مواد مخدر و گسترش نفوذ گروه طالبان، بد بین ساخت.

4.تلاشهای مکرردولت برای برقراری مذاکره با طالبان، موجب جسارت سیاسی این گروه و سبب افزایش انگیزه و بهانه جدی ترهوادان داخلی آن گردید. از جانب دیگر، به حامیان خارجی این گروه امکان داد تا با استفاده از عنصر زمان به تقویت، سازماندهی، آموزش و تجهیز مجدد آنان پرداخته و ازآنها بعنوان یک ابزار مهم و موثر چانه زنی درمعادلات ژئو پلیتیکی منطقه و به مثابه یک برگه استراتژیک امتیازگیری دربرابر امریکا وائتلاف بین المللی در افغانستان ، بهره بگیرد.

نا کار آمدی ساختاری

بر اساس گزارشها، ازهشت ملیارد دلاری که جامعه جهانی از سال 2001 به این سو برای باز سازی ونو سازی در افغانستان کمک کرده است، بخش عمده آن درزمینه ظرفیت سازی وایجاد ساختار دولت، هزینه و مصرف شده است. به گفته آدرین ادوارد، سخنگوی سازمان ملل در افغانستان، تمام شش ملیارد دلاری که در اختیار این سازمان و سایر سازمانهای غیر دولتی قرار گرفته، در زمینه امورذیل هزینه ومصرف گردیده است؛

انتخابات ریاست جمهوری و پار لمانی، ظرفیت سازی در نهادهای دولت ، تدوین قوانین، تربیت پلیس وارتش ملی، اصلاحات قضایی، باز گرداندن کودکان به مکتب، اجرای برنامه های بهداشتی وبازگرداندن پناهجویان به کشور شان).شهباز ایرج، بی بی سی. 21 نوامبر 2005(

با همه تلاشها و ادعاهای سازمان ملل ودولت افغانستان، پروسه ظرفیت سازی وساختار مندی این دولت، دستاورد درخشانی نداشته است.نا پیوستگی ونا کارکردی، عمده ترین ویژگی سا ختاری این دولت پس از طی سه مرحله دولت سازی در پنجسال گذشته، شمرده می شود. دولت موقت که درمرحله اول وبلا فاصله پس ازموافقتنامه بن صورت گرفت، یک دولت نوبنیاد مصلحتی وبر اساس ملا حظات قومی، گروهی ومنطقه ای شکل گرفت که تصمیم سازی های آن عمد تا تحت فشار گروههای مسلح ومسلط ائتلاف شمال به انجام می رسید با این وجود، مردم افغانستان درگرمی وشادی رهایی از استبداد طالبان، کژیها وسختی های این دوره کوتاه را با امید های بلیغ نسبت به آینده روشن، به اغماض نگریستند.

دوره حکومت انتقالی نیز، دوره چانه زنی و امتیازطلبی میان جناحهای مدعی وشریک در قدرت بود. به همین دلیل تغیرات مهمی درترکیب کابینه وساخت قدرت بوجود نیامد. امتیازات سیاسی و برخوداریهای مادی، همچنان در انحصارنخبگان قومی و زورمندان سیاسی محفوظ ماند.با این وجود، تدوین و تسوید قانون اساسی و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری از برجسته ترین دستاوردها و کارنامه های این مرحله محسوب میگردد. توده های تشنه ء صلح و امنیت و مردم قانع و خوشبین به آینده، امید واری، اعتماد وانگیزه خود را نسبت به تغییر سرنوشت خویش، درجریان انتخابات ریاست جمهوری به نمایش گذاشتند؛ مشارکت گسترده ومشتاقانه دراین انتخابات و برگزیدن حامد کرزی به ریاست جمهوری، نشانه بیزاری ازدولت/شهرهای قبیله ای/ جهادی و شیفتگی نسبت به شرایط وفرصتهای پیش آمده وامیدواری نسبت به پیوستگی وهما نندی ملی وعلامت دهنده تکوین روح جمعی بود. بازگشت مشتا قانه ملیونها آواره به وطن وهمت همگانی درجهت بهسازی تعامل اجتماعی وبازسازی ویرانه های اقتصادی، تبدیل به یک بسیج ملی و وظیفه شهروندی گردیده بود. در این دوره، مردم خوشبین و قانع افغانستان، به کمترین خدمات دولت راضی بودند وبه بیشترین وعده های رئیس جمهورشان اطمینان واعتماد داشتند.

در دوره یک ونیم ساله دولت منتخب، با مصرف شدن هشت ونیم ملیارد دلار و آرام شدن موج های شادی و التهاب مردم، بتدریج کاستیها وکوتاهیهای دولت عریانتر، نا بسامانیها بیشتر ونا امنیها گسترده تر جلوه پیدا کرد. وقتی این مردم سالهای 2006/2005 را با سالهای 2003/2002و 2004 مقایسه میکنند، شرایط آن سالها را از نظر امنیتی با ثبات تر، از نظر سیاسی پر رونق تر و از لحاظ اجتماعی پر جنب و جوش تر از دو سال اخیر میبینند. در این ارزیابی، مردم بصورت عینی شاهدند که همت و هزینه بهسازی ساختارها و نوسازی ظرفیتهای دولت توفیقات کم شماری را نشانه میدهد. کابینه هنوزهم یک مجموعه کار آمد و دینامیک نبوده واز نظر ترکیب و کارورزی، نظام مندی وپیوستگی ارگانیک، استقلال نهادی وموثریت سیستماتیک وعملی، تفاوت کیفی چندانی با کابینه های پیشین ندارد. در سیستم حکومتی، علاوه برروابط نا روشن وزرا با رئیس جمهور، وزارتخانه ها نیزعمدتا بازتابی ازهویت و سنخیت قومی، حزبی و جناحی وزیر مربوطه میباشند. سنتی بودن سیستم های بروکراتیک، فقدان نظم و نظارت،عدم تامین مالی کارمندان دولتی،عدم استفاده ازنیروهای جوان وتحصیلکرده در مدیریتها، نبود بر نامه های کاری مشخص وآیین نامه های اجرایی مدون داخلی درادارات، زمینه فساد گسترده وبهانه نا کارآمدی فزاینده را درساختارهای اجرایی فراهم کرده است.

نا کارورزی وزرا و مدیران، منشا اصلی فساد و گسستگی در ادارات میباشد. برخلاف ادعا و وعده های رئیس جمهور مبنی برتشکیل کابینه کارآ ومتخصص، استخدام گروههای زیادی ازمشاوران خارجی دروزارتخانه ها و ادارات ، نشاندهنده ضعف ونا کارکردی درکل سیستم میباشد. این درحالیست که به گفته یک استاد اقتصاد در دانشگاه کابل ؛ تا سال 2005 تنها بیش ازصد ملیون دلار صرف تا مین مصارف مشاوران وزارتخا نه ها شده است.(شهباز ایرج، بی بی سی 21 نوامبر 2005(

پلیس و ارتش ملی، علیرغم صرف وقت و هزینه هنگفت نتوانسته بعنوان ارگانهای اصلی قوام بخش دولت نقش ایفا کنند. پریشانی در مدیریت ، بی دقتی درآموزش وگزینش، ناتوانی درتامین معیشت پرسنل این دونهاد، از اهمیت وموثریت انها بطورفوق العاده ای کاسته است. ضعف، سوء مدیریت و تداخل وظیفه، بارها این دونیرو را رودر روی هم قرار داه ودهها نفر در در گیریهای خونین ومتقابل بین انها، تلف شده است.

ناتوانی وسهل انگاری درمدیریت وچگونگی آموزش وگزینش پلیس، فساد گسترده ای را درساختار این نهاد غا لب ساخته است. برخی اگاهان و ناظران معتقدند، نا بسامانی ونا بسندگی درکادرسازی پلیس، لایه های مختلف این نیرورا تبدیل به منبع نا امنی، قا چاق وخلا فکاری نموده است.

تقابل دو قوه

انتخابات پارلمانی با هزینه سنگین و دریک فرایند پرابهام برگزار شد، به امید آن که مجلس نمایندگان بتواند پروسه دمکراسی وپویایی عناصر دولت سازی را در افغانستان بر آمده از تاریکی واستبداد، تکمیل نماید، اما روند انتخابات ونتایج آن، از همان ابتدا مورد انتقاد برخی ناظران بین المللی وگروههای داخلی قرارگرفت. با این وجود، حضور پررونق کاندیداهای زن وتنوع گروهها وعناصر سیاسی در انتخابات، این گمانه را تقویت می کرد که پروسه جاری شاید بتواند به فربه تر شدن ارزشهای دمکراتیک در تعامل دولت نو پای افغانستان کمک کند.

تکاپوی گسترده و چانه زنیهای پیچیده درروند گزینش هیات رهبری شورای ملی، از همان ابتدا روشن ساخت که این مجلس، نه بعنوان یک مسند قانونگزاری وحقوقی بلکه به مثابه یک سنگر سیاسی درذهنیت سیا ستگران و در تعامل رهبران قومی تعریف می شود. این درحالی بود که ریاست فعلی شورای ملی، تا پیش ازراهیابی به مجلس، نقش رهبری اپوزیسیون دولت حامد کرزی را برعهده داشت. ازانجا که درادبیات سیاسی ما، اصطلاح اپوزیسیون نه به مفهوم منتقد و مصلح بلکه درعمل به معنای معارض وبه شدت نا منعطف که عموما وعمدتا از ابزارهای تخریب و ترفند بهره می گیرند، می توان پیش بینی نمود که نوع رابطه و فرایند رفتاراکثریت قوه مقننه ء فعلی با رهبری قوه مجریه، با چه نوسانات ونا بساما نیهایی رو بروبوده وخواهد بود.

شورای ملی از دو مشکل عمده رنج می برد، نخست آن که نا هماهنگی و ناشکیبا یی درونی در بافت فکری و ساخت سیاسی گروههای داخلی شورا، توانایی و تاثیر تصمیمات جمعی آن را در مورد مسا یل مهم ملی، دچار چند گانگی و چند زبانی می سازد. به هین دلیل است که این نهاد در بدیهی ترین مشترکات و امور ملی با تعلل، تاخیر و پریشان رفتاری برخورد میکند؛ که مثالش را در پروسه تصویب بودجه اقتصادی کشور، دیدیم. درذهن غالب نمایندگان، تاهنوز مسایل و مفاهیم اساسی ملی بدرستی درک ، کد گذاری، تعریف و طرح نشده است. به قول احمد بهزاد نماینده مردم هرات در شورای ملی؛ تا هنوز ابزارها و رفتارهای پارلمانی در پارلمان جا نیفتاده است.(برنامه صدای شما، بی بی سی 29جون 2006(

کافیست بدانیم که با گذشت هشت ماه از دایر شدن شورای ملی ، حتا یک مصوبه از جانب نمایندگان برای تشخیص و سنجش معضلات اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی وامنیتی ارائه وتصویب نگردیده است.

گوناگونی اید ئولوژیک، پیشینه خصومتهای سیاسی /نظامی، تعلقات پررنگ قومی ونا توانیهای علمی/ تجربی بسیاری از نمایندگان، ازجمله دلایل وعواملی است که سیره وثمره رفتارها وتصمیم سازیهای داخلی این شورا را عقیم ونا کار آمد ساخته است.

دردرجه دوم، مشکل اساسی این مجلس در ارتباط با قوه مجریه تبلور پیدا میکند. هم رئیس قوه مجریه و هم اکثریت نمایندگان مجلس، نسبت این دو قوا راعرضی میدانند؛ درحالی که ازنظر ماهیت حقوقی و کاری، رابطه دو قوه مجریه و مقننه یک رابطه ارگانیک، حقوقی و طولیست که برمبنای جایگاه قانونی و وظایف نهادی خود، عمود یک هدف ملی را دنبال میکنند. فقدان یک تعریف مشخص و اساسی از رابطه این دو نهاد، ازهمان ابتدا، تعامل این دو قوا را با تنش، تقابل، چانه زنی و بده / بستانهای سیاسی بنیان نهاده است.سنت امتیاز گیری و امتیازدهی، رایج ترین شکل رابطه این دوقوا شناخته می شود که اساسا زاییده بی اعتمادی، ذهنیت قومی / ایدئولوژیک و متا ثر از باورها ومیراث دوره بحران هویت قومی می باشد که هنوزهم الگوی رفتاری وچارچوب ذهنی/ فکری سیاستمندان و رهبران کنونی را تعیین و تولیت میکند.

نارسایی های قوه قضاییه

بر اسا س شناسه تفکیک قوای سه گانه، قوه قضاییه یکی از ارکان مهم جمهوری اسلامی افغنستان می باشد. تحولات بو جود آمده در سه دهه گذشته افغانستان در زمینه تغییر و تبدیل مالکیتها و احوال شخصیه، زندگی پس از جنگ مردم این کشور را دچار یک بحران حقوقی نموده است. گفته می شود هزاران جریب زمین، صدها خانه وموارد بیشمارازاموال شخصی مردم طی این سالها توسط زورمندان محلی غصب گردیده است، درهرماه چندین نفربراثردعواها واختلافات محلی به قتل می رسند وهرروزه بدلیل با بهنجاریهای اجتماعی دهها مورد تجاوز، سرقت وخلاف اتفاق می افتد. ازین رو، قوه قضاییه بزرگترین نقش، مسئولیت ومصروفیت را در تامین آرامش، امنیت و عدالت اجتماعی و فراهم آوری مولفه های ذهنی وعینی درجهت تحقق وتعمیق روند ملت سازی برعهده دارد. اما براساس شواهد ومستندات عینی واجتماعی، این نهاد دچار فساد گسترده وفرسودگی عمیقی است که تا ثیر کردارهای آن درحوزه تعامل شهروندان، پیامدهای نا مطلوب ونگران کننده ای برجای می گذارد. بی کفایتی درسطح مدیریت کلان، فقدان کادرهای مجرب، متخصص و متعهد در دستگاههای قضایی، نبود سیستم نظارتی و حجم پیچید گیهای دعا وی حقوقی، دخالت واعمال فشار نیروهای مسلط وصاحب قدرت وعدم استقلال کامل این نهاد ازحوزه نفوذ رئیس قوه مجریه، ازجمله دهها دلایلی است که مو جبات نا کار آمدی وفرسودگی این نهاد را فراهم کرده است.

از میان ادارات دولتی، قوه قضاییه بدلیل شرایط خاص اجتماعی وپیچید گی مناسبات اقتصادی، بیشترین درصد مراجعین را به خود اختصاص میدهد.به همین دلیل این نهاد بیش از سایرنهادها درمعرض نظارت وسنجش مسقیم مردم قراردارد.خطاها وخام کرداریهای این این مرجع نسبت به مردم خواهان عدالت ودلجویی، بتدریج همه ارزشها وامیدهای تولید شده درسالهای اخیررا به سرخوردگی وحتا بدخواهی دربرابرنظام وفرایند جاری تبدیل کرده است. این گونه نا رضایتیها میتواند زمینه وبهانه مستدل وکافی درد ست مخالفان دولت ونیروهای ناراضی وخلع سلاح شده بدهد که از پتانسیل دلزدگی وسرخوردگی مردم سوء استفاده نموده وحوادث نگران کننده و هشدار دهنده ای مانند حادثه هشتم جوزای کابل را تدارک و مدیریت نمایند.

فساد و فرسایش

چندی قبل سازمان ملل رسما از وجود فساد گسترده در دولت افغانستان ابراز نگرانی کرد. سخنگوی دفتر این سازمان درافغانستان، آدرین ادوارد، در یک کنفرانس مطبوعاتی، فساداداری را مانع رشد دمکراسی وثبات در افغانستان خواند. این موضوع نشاندهنده این واقعیت است که پدیده فساد دردستگاههای دولتی افغانستان اکنون به یک هنجار پذیرفته شده در فرهنگ اداری وروش بروکراتیک، تبدیل گردیده وبه صورت یک نگرانی ومعضل جدی داخلی ونگرانی بین المللی درآمده است. برخی از آگاهان معتقدند که شیوع فراگیر فساد در تمامی

سطوح ولایه های دولتی، این داوری را درمیان مردم تقویت نموده که مدیریت رژیم طالبان را منزه تر ازمنش وروش مدیران کنونی مدعی دمکراسی، بدانند.

فساد اداری یک بیماری سیاسی/ اجتماعی است که در صورت عدم پیشگیری به موقع، تبدیل به یک ویروس مزمن، گسترش یابنده وغیر قابل کنترل می گردد. این بیماری دربستر یک نا بهنجاری اجتماعی وناپایداری سیاسی بوجود می آید ودر هیات نهاده های ذیل جلوه گر می شود؛

رشوت ستانی، رابطه خویشاوندی، فراموش شدن ارزشهای اخلاقی، کم کاری، تقلب وجعل، وقت گذرانی، بد رفتاری با مراجعین، ریاکاری ودروغگویی، اختلاس وپنهانکاری، سوء استفاده ازاموال دولتی وسوء مدیریت.

فساد اداری مبتنی برنوعی رویکرد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی وسیاسی الیت حاکم است که زمینه وبهانه اصلی شیوع وشمول سیستماتیک را در درون سیستم فراهم می سازد وعمدتا متا ثر ومنبعث ازدلایل وداده های ذیل می باشد.

1.داده های ذهنی.

موقتی دانستن منصب، عدم درک مفاهیم وعلایق ملی، فقدان تعهد ووجدان کاری، نا امیدی نسبت به آینده، نبود امنیت روانی وشغلی

2.شرایط عینی

فقرعمومی، درآمد های پایین، بیکاری عمومی وگسستگی نظم اقتصادی

3.نا کارآمدی سیستم

گسستگی نظام اداری، کهنگی سیستم بروکراتیک، فقدان نظارت موثر وعملی، نبود آیین نامه های داخلی وتداخل وظایف

4.الگوهای رفتاری

چگونگی رفتاررهبران سیاسی وگرته برداری از نحوه مدیریت واخلاق اداری وسیاسی مقامات درجه یک

گسترش فساد ذهنی ورفتاری دریک سیستم، زمینه فلج شدن وفرسایش سلسله مراتب وسطوح مختلف آن سیستم را فراهم آورده ودرنهایت کلیت آن سیستم را به یک چرخه باطل فساد/ فرسودگی دچارمی گرداند؛ چیزی که اکنون در فرایند اداری دولت افغانستان شاهد یم.

نا سنجید گی و نا بسندگی درپروسه بازسازی

در خوشبینانه ترین حالت، بزرگترین دستاورد پروسه بازسازی افغانستان را میتوان، ترمیم وتعریض شاهراه کابل/ قندهار مثال آورد. این درحالیست که این سرک بد لیل ا امنیهای مسیر، نتوانسته نقش موثر درخورانتظاری را درتولید کار، گسترش تجارت وبهبود وضع اقتصادی کشورایفا نماید.

انتظارمیرفت دولت وسازمانهای مجری بازسازی بتوانند ظرف پنجسال وبا صرف بیش ازهشت ملیارد دلارپول، پروژه های مهمی به اجرا بگذارد اما فقدان پروژه های تعریف شده ونا بسامانی درمدیریت جریان بازسازی از جانب دولت، ونیز وجود تقلب، حیف ومیل واصراف های کلان در سیستم نهادهای غیردولتی وپیمانکارهای بین المللی، فرصت وامکانات عظیمی را ازدست داده است. عقیم ماندن بازسازی، ازدوعامل مهم نشاء ت میگیرد؛ نخست برجسته بودن نابسامانی ونا سنجیدگی دراستراتژی بازسازی است.فقدان یک بر نامه کاری موثر وتعریف شده ونیز عدم تشخیص اولویتها، بزرگترین سرگردانی ونا بسامانی را در این خصوص فراهم آورده است.

دوم آن که، بر نامه بازسازی در نحوه اجرا دچارناروشنی است. تعدد درحوزه های اجرایی وتمرکز درپروژه های غیر ضروری وپرهزینه، نبود نظارت وحسابرسی دقیق درامورهزینه گذاری واجرایی سازمانهای پیمانکار بزرگترین مشکل فنی وتکنیکی درجریان کار بشمارمی رود. روش کاری سازمانهای مجری بازسازی، نشان میدهد که این سازمانها عمدتا به جذب بودجه می اندیشند نه به کیفیت وکمیت اجرایی برنامه های فنی وتکنیکی پروژه های مورد نظر.

یک روش غالب در میان عموم انجوها، پیشنها د پروژه های کوچک ولی پر شمار، مانند احداث سرکهای خامهء کوتاه فاصله بین قریه ها، پلها و پلچکها، کشیدن جوی وبرنامه های کوچکی از این قبیل میباشد. این سازمانها بخوبی یاد گرفته اند که پروژه های بزرگ وهزینه بر، معمولا درجریان تایید وموافقت برای جذب هزینه، زمان برهستند ودرپیچ وخم روند اداری گیرمی مانند؛ اما پروژه های کوچک وکم هزینه به سرعت مورد تایید قرارمیگیرند. به همن دلیل، آنها بجای یک پروژه مثلا یک ملیون دلاری، ده پروژه صد هزاردلاری به منابع کمک دهنده ارائه می کنند وموفق می شوند به آسانی ودر زمان اندک بودجه مورد نظررا بدست آورند. از این رو، کار شناسان معتقدند سازمانهای غیر دولتی و انجوهای خارجی با اجرای پروژه های کوچک وبی کیفیت وحتا غیرضروری، سود کلانی به جیب میزنند.

از جانب دیگر، سیاست واصراردولت مبنی بر تخصیص بودجه بازسازی به مناطق نا آرام، تجربه نا کامی را دراین خصوص ارائه داده است. نتایج و بررسیها نشان میدهد که ادامه این سیاست نه تنها بازدهی اقتصادی، ثمره اجتماعی و دستاورد سیاسی نداشته بلکه زمنیه ابهامات و پرسشهای زیادی را برای سایرمناطق محروم ونا برخوردار ازمتیاز سهمیه بازسازی بوجود آورده است. آنچه مشهود است این است که اگر برنامه سازان سیاست

اقتصادی وبازسازی، واقعبینانه به توزیع عادلانه بودجه بازسازی درسطح ملی می پرداختند وبا تشخیص او لویتها و نیزتخصیص سهمیه به مناطق مستعد وامن ،همت و توجه می کردند، امروزه مردم افغانستان و جامعه بین المللی شاهد دستاورد های اقتصادی، اجتماعی وسیاسی قابل ذکری در این کشور می بودند.

تا کنون تعداد زیادی ازکارمندان خارجی مشغول درامرسازندگی، درمناطق نا امن، توسط طالبان کشته شده ودهها مکتب وادارات تخریب گردیده است؛ درصورتیکه مثلا اگر دولت، شاهراه کابل/ هرات از مسیر بامیان را تکمیل میکرد، مردم شاهد رشد قابل ملاحظه ای دراقتصاد کشور بودند. اجرای این پروژه می تواند به تولید هزاران شغل، رونق تجارت، بهره برداری ازمعادن سنگ آهن آجی گگ در بامیان واحیای صنعت توریزم دراین منطقه، ایجاد شهرکهای صنعتی، مسکونی وتجاری درطول مسیر، انتقال سریع فراورده های کشاورزی به شهرها ومرزها وهزاران امکان دیگر درجهت رشد اقتصادی وتوسعه اجتماعی قابل ملاحظه درچهارولایت میدان، بامیان، غوروهرات بینجامد.

نا گشودگی در سیاست اقتصادی

دولت افغانستان درطول دوره های دولت موقت وانتقالی ویک ونیم سال پس از انتخابات ریاست جمهوری، همواره ازداشتن یک استراتژی تعریف شده ومنسجم درزمینه سیاست اقتصادی محروم بوده است. این ایده زمانی تقویت و ضرورت پیدا کرد که انتقادات داخلی از یکسو وطرح برگزاری کنفرانس لندن بمنظوربررسی عملکرد چهارساله دولت افغانستان وجمع آوری کمکهای تازه به این کشوراز سوی دیگر، جدی شد .تاثیر این ضعف و نا سنجیدگی درمدیریت کلان ملی، بصورت گزاره های ذیل درزندگی اجتماعی، فرهنگی ، شرایط سیاسی وموقعیت اقتصادی کشور تجلی وتشدید یافته است

.1گسترش فقر و اعتیاد

کم توجهی به بهبود اقتصاد عمومی، بیکاری، بهداشت، مسکن وآموزش سبب شده که با توجه به افزاش حجم جمعیت، گسترش بی رویه شهرنشینی وفراوانی نیازهای اولیه، پدیده فقر واعتیاد بصورت یک معضل فراگیر، عمیق ونگران کننده رخ نماید. براساس گزارشهای رسمی، 75% مردم درخط فقرزندگی میکنند. حدود دوملیون بیکار ویک ملیون معتاد در شهرها وجوددارد.(خالد انصاری، بی بی سی 26 فوریه (2006 این در حالیست که دولت، گداهای بیشمارشهرهارا درزمره بیکاران محسوب نمی کند .تا سال 2005، در آمد سرانه درافغانستان 230 دلار محاسبه شده است که به ادعای مقامات دولتی نسبت به سالهای گذشته افزایش قابل توجه را نشان میدهد.

بازگشت ملیونها آواره از خارج وهجوم فزاینده جمعیت به شهرها، معضل مهمی درامرمسکن بوجود آورده است. هزاران خانواده بی سر پناه ومحروم ازبرق وخدمات بهداشتی ورفاهی درحاشیه شهرها، تا ثیرات نامطلوبی را درروابط اجتماعی ونا بسامانیهای فرهنگی واخلاقی برجای می گذارد. به گفته یوسف پشتون، وزیر شهر سازی، تا اواخر سال 2005 ، شهروندان افغانستان به یک ملیون سر پناه نیاز مند بوده اند که تنها صد هزار آن باید در داخل شهر ها ساخته شود.(اسما حبیب، بی بی سی21 نوامبر2005) همچنین با وجود گسترش شهر نشینی ونیاز مندی به تولید کار واحیای ضروتهای صنعتی، مشکل کمبود برق یکی از معضلات جدی ومهم مردم بشمار میرود. در حالیکه این کشور توانسته تا اواخر 2005 تنها 6% از برق مورد نیازش را تامین کند که بخش بزرگی آن از کشور های ایران، ترکمنستان و ازبکستان خریداری می شود.(سعید حقیقی، بی بی سی 6 دسامبر2005(

.2نا کا می در جذب سرمایه گذاران

فقدان یک بر نامه کار آمد، نبود قوانین مشخص و نوین گمرکی، تجاری ومالیاتی، کمبود برق، عدم دسترسی سرمایه گذاران به زمین، مراحل طولانی ثبت وگرفتن مجوز و وجود فساد ورشوه درادارات و وزارتخانه ها ازجمله عوامل پرشماریست که انگیزه، زمینه وامکانات سرمایه گذاری درافغانستان را دچارمشکل نموده است. بانک جهانی نیزدرگزارش خود درمورد افغانستان ، عدم دسترسی به زمین، نبود برق وعدم اجرای قوانین درعمل را از موانع کلیدی سرمایه گزاری خوانده است.(ناجیه غلامی، بی بی سی20 ژوئن2006) . با این وجود ، تا سال 2005، بیست و پنج کشور نزدیک به یک ملیارد دلاررا درعرصه های مخابرات، جهانگردی، حمل ونقل وتهیه مواد غذایی در افغانستان سرمایه گذاری کرده اند. چین، ترکیه، کره جنوبی وهند ازفعالترین سرمایه گذاران خارجی بوده اند.(سعید حقیقی، بی بی سی 4 دسامبر 2005) . اضافه براین، افغانستان توانسته با حمایت وخوش بینی جامعه بین المللی، امتیازعضویت در سارک (اتحادیه همکاریهای اقتصادی) را بدست آورد. همچنین، پروسه ازسرگیری وامهای بانک جهانی به این کشورآغازگردیده ودرخواست عضویت آن درسازمان تجارت جهانی نیز، انجام شده است.

با این حال، این گونه موفقیتها درمقایسه با انتظارات مردم وحمایتهای مالی وسیاسی جامعه بین امللی بسیار اند ک می نماید. کم توجهی وسردرگمی دولت درزمینه سرمایه گذاری، فساد وفرسودگی بروکراتیک ونا امنی های فزاینده موجب بی رغبتی و بی اعتمادی سرمایه گذاراران داخلی نیز گردیده است. اندک سرمایه گذاران افغانی که بدلیل احساس ملی وبا انگیزه مشارکت درسازندگی کشوردربخشهای مختلف خدماتی، ساختمانی وصنعتی سرمایه گذاری نموده اند، بدلیل مشکلات وموانع متعد د، بتدریج ازادامه کار نا امید و د لزده شده اند.

در زمینه تجارت نیز، علیرغم امکا نات و فرصتهای پیش آمده، دستاورد قابل ملا حظه ای کمایی نشده است. با وجود آنکه کشورهای اروپایی و امریکا، ورود کالاهای صادره از افغانستان را ازپرداخت مالیات گمرکی معاف نموده اند وبا توجه به پتا نسیلهای داخلی ومعروفیت جهانی برخی ازکالاهای افغا نی مانند پوست قره قل، میوه خشک وقالین دستبا ف، ولی با این همه تا هنوز ازجانب مقامات مربوطه دروزارت تجارت، کارمهم وشایسته ای دراین خصوص صورت نگرفته است. این درحالیست که حامد کرزی سال گذشته درکنفرانس دوروزه همکاریهای اقتصادی منطقه ای درکابل اعلا م کرده بود؛ اولویت افغانستان تجارت است نه سیاست.(بی بی سی، 6 دسامبر 2005)

.3پدیده تریاک وفراموشی ظرفیتهای کشاورزی

با وجود تشکیل یک وزارت عریض وطویل بنام وزارت مبارزه با مواد مخدر، کشت تریاک هنوزهم قلم اول تولید زراعی افغانستان بشمارمیرود .طبق بررسی اداره مبارزه با جرایم مواد مخدر سازمان ملل و وزارت مبارزه با مواد مخدر افغانستان؛ دومیلیون ازشهروندان افغان که نزدیک به 9% از جمعیت این کشوررا تشکیل میدهند، مشغول کشت غیر قانونی مواد مخدرهستند؛ ولی کمتر از 20% عواید آن به جیب کشا ورزان افغان میرود.(رامین انوری، بی بی سی. 12 دسامبر 2005(

آلودکی اقتصاد افغا نستان به مواد مخدر، درآمد وشغل کا ذ بی را در میان کشاورزان ایجاد کرده که حاصل آن تقویت ترویرزم وطالبان وجولانگری بیشترمافیای جهانی در این کشور میباشد.

با وجود سقوط رژیم طالبان وحضور نظامی جامعه بین المللی در افغانستان، آنچه قابل تامل می نماید این است که تا هنوز برنامه مشخص وحتا عزم جدی در برابر پدیده مواد مخدردراین کشور، از سوی دولت افغانستان و جامعه جهانی وجود ندارد؛ به همین دلیل است که کشت خشخاش درسالهای اخیربصورت قابل ملاحظه ای، نه تنها درمناطق شرق و جنوب شرق، بلکه در سراسرولایات افغانستان رواج همگانی یافته است. رویکرد فراگیرکشاورزان به کشت خشخاش، ریشه ومنشاء در چند عامل اساسی دارد

اول؛ ناراستی سیاستها وتصمیم گیریهای ابهام آمیزجامعه بین المللی در امرمبارزه استراژیک با این پدیده

دوم؛ قرار گرفتن تولید مواد مخدردردست گرههای معارض بعنوان یک اقتصاد سیاسی

سوم؛ آلوده بودن لایه های نیرومندی ازشرکای سیاسی درحاکمیت فعلی، به تجارت این مواد

چهارم؛ فقدان یک بر نامه جایگزین وموثر، تا رضایت وانگیزه کشاورزان را نسبت به محصولات سود آور جلب نماید

دولت افغانستان می توانست طی پنجسال گذشته با تا سیس صندوق حمایت ازکشاورزان به کمک جامعه بین المللی، طرح اعطای کمک های بلا عوض و وام های طولانی مدت، ونیزدادن کمکهای علمی/ فنی و دراختیار گذاشتن ماشین آلات، کود و تخمهای اصلاح شده کشاورزی به کشاورزان و دهقانان افغان را به اجرا در آورد.همچنین دولت میتوانست با احیای قنوات وزمینهای بایر، انهارا در اختیار دهقانان و کشاورزان کم زمین بگذارد تا زمینه وابستگی دهقانان به خشخاشکاران عمده قطع و یا کمترگردد.

دامداری نیزیکی ازمشاغل سنتی، موروثی و مورد علاقه مردم افغانستان میباشد؛ اما جنگهای دودهه، مهاجرت ملیونها نفربه خارج وخشکسالیهای پیا پی، این حرفه را دچار ضربات سختی نموده است. با این وجود، هنوزهم پتا نسیلها واستعداد های زیادی وجود دارد تا این صنعت دوباره احیا گردد. متا سفانه دولت افغانستان مثل همه زمینه های دیگر، ازین حرفه نیز بکلی غافل بوده است، در حالیکه دولت و سازمانهای کمک دهنده ومجری بازسازی میتوانستند درزمینه دام پروری صنعتی و دامداری سنتی نیز بصورت جدی توجه وسرمایه گذاری نموده ضمن رونق بخشیدن به اقتصاد عمومی و درآمد داخلی، گروه زیادی ازنیازمندان و دهقانان را ازچنگال زارعان خشخاش برهاند.

بحران بیسوادی

طبق آخرین گزارش سازمان یونیسف، بیش از 8 ملیون تن در افغانستان بیسواد میباشند.(سایت انترنتی کابل پرس، 28ژوئن 2006) در سه دهه اخیر، علاوه بر یک نسل کهن، دو نسل دیگر نیز بربیسوادان کشورافزوده شده است؛ نسل میان سالی که در کوره جنگ وآتش پرورش یافته، و نسل نو جوانی که درسایه شوم وحشت و خشونت زاده شده است. به همین دلیل است که افغانستان، اکنون بدون آن که رهبران سیاسی آن درک وتوجه کنند، دریک بحران عمیق اجتماعی/ فرهنگی غوطه ور است. بی دلیل نیست که گروه القاعده وطالبان زمینه های اجتماعی پیدا میکنند وبا یافتن تکیه گاههای معنوی وذهنی، ریشه سیاسی میگیرند.

بیسوادی معلولیست که علت بسیاری ازبحرانهای فرهنگی /اجتماعی درجامعه افغانستان گردیده است. این پدیده به مثابه یک بسترفرهنگی، منشاء نا بهنجاریها ی اجتماعی وبازماند گیهای سیاسی بیشماری می گردد. خشونت و نا شکیبایی در تعامل اجتماعی، گرایش به افراط گری وعقاید جادویی، گسترش خویشتن خواهیهای رازآلود قومی، نا توانی وسنگوارگی دردرک پدیده های عینی و سیا سی، ازجمله داده های بیسوادی درحوزه زندگی اجتماعی میباشد.

متا سفانه دولت افغانستان هنوزهم در نیافته که پدیده بیسوادی بعنوان یک بحران اجتماعی ومعنوی مطرح است ومی باید با این بحران بصورت یک مساله ملی برخورد شود. ازینرو این دولت، کوچکترین اقدام عملی وفرهنگی در مبارزه با بی سوادی انجام نداده وحتا ضرورت، اهمیت وچگونگی مبارزه ومقابله با این پدیده را بدرستی سنجش و تشخیص نکرده است .

چرخه نا کارکردی دولت و بحران اعتماد

انچه که در این بررسی شتابناک انجام گرفت، میخواهد به این نکته مهم تامل نماید که نگرانیها و نا امنیهای بوجود آمده درشرایط فعلی، عمدتا ریشه و منشاء درکارکرد داخلی ای دارد که در پنجسال گذشته مدیریت و تولیت شده است. دلایل و عوامل یا د شده هرکدام بسترها وبهانه هایی بوده اند که شیشه امید واعتماد مردم افغانستان را نسبت به روند دولت سازی و پروسه پیوستگی ملی، غبار آلود ساخته است. با ادامه این روند، نباید انتظار داشت که این مردم درادامه حمایت وجدیت خود در برابردولت و تحولاتی که درسطح رهبری سیاسی اتفاق خواهد افتاد، حساسیت ود لبستگی نشان دهند .بدون شک، دولت و رهبری کنونی افغانستان درمرحله حساسی قرارگرفته که خطر بحران اعتماد واز دست دادن مشروعیت ملی و سلب اعتماد و حمایت بین المللی، آن را تهدید می کند. واین، برای مردم خسته وجنگ زده افغانستان، به معنی از دست دادن بزرگترین فرصتی خواهد بود که تکرارش، به قربانی شدن چند نسل دیگرنیز، نیاز خواهد داشت.

روابط ارگانیک قدرتمدارها : دیگ چنی معاون رئیس جمهوری امریکا و یا عامل رژیم ایران در امریکاست ؟ :

• نیویورک تایمز (20 مارس 2007) دیگ چني، معاون رئیس جمهوری امریکا را عامل ایران در کاخ سفید خوانده است. نویسنده مقاله نیکلاس کریستوف .KRISTOF NICHOLAS D از جمله نوشته است : اگر سرباز ۱۸ساله آمریکایي در حالي دستگیر مي‌شد که داشت اسناد نظامي را به جاسوسان ایراني تحویل می داد، او را دستگیر و برای سال‌ها به زندان مي‌افکندند : حال اینکه یك آمریکایي وجود دارد که خدمات ارزشمند به ایران کرده است . بطوری که انسان از خود می پرسد: آیا دیگ چني واقعا عامل ایران نیست؟ مداخله نظامي اول حکومت بوش در افغانستان به سرنگوني رژیم طالبان انجامید که دشمن شرقي رژیم ایران بود . پس از آن نیز واشنگتن دشمن غربي ایران یعني صدام را سرنگون کرد. آیا این اتفاقي است که از میان ۱۹۳کشور دنیا ما دو همسایه ایران را سرنگون کردیم؟ در نظر بگیرید اوضاع عراق پس از جنگ چگونه پیش رفت، آمریکا ارتش عراق را منحل ، نظام بعث را از هم پاشید و به استقرار دولتي طرفدار ایران در بغداد کمك کرد. اگر روحانیون ایران سناریوي عراق را مي‌نوشتند نمي‌توانستند بهتر از این ، آن را به صحنه آورند و اجرا کنند : ما در عراق جنگیدیم و ایران پیروز شد،آیا این هم اتفاقي بود که به مدت شش سال کاخ سفید از تندروهاي اسرائیلي حمایت و از وارد شدن جدي در مناقشه اسراییل و فلسطین خودداري کرد ؟ نتیجه این شد که احساسات ضدآمریکایي و بنیادگرایي اسلامي در منطقه قوت گرفت. در تابستان گذشته نیز ، حکومت بوش از تهاجم به لبنان حمایت کرد و این امر سبب شد که حزب‌الله لبنان - که عامل ایران به شمار مي‌رود - به قهرمان جهان عرب بدل شود و باز ، روش حکومت بوش در دور کردن هم پیمانان امریکا در اروپا و آسیا سبب شد فرصت ایجاد جبهه مشترك در برابر ایران، بر سر برنامه هسته‌اي، مشکل شود . شکنجه و ادامه بازداشتهاي غیرقانوني در زندان گوانتانامو باعث شد جهان اسلام دشمنی با امریکا را رویه کند . در باب رعایت حقوق بشر در ایران و کشورهای عرب رویه امریکا فریب آمیز است . دیگ چني در باره شکنجه و... می گوید: از نظر او این کارها دردآور نیستند .

حتي سران رژیم، در داخل ایران نیز، توسط اقدامات چني و بوش تقویت شده‌اند : تندروهاي ایران که زماني در داخل کشور منفور بودند، بر اثر سیاست حکومت دولت را قبضه کردند . این سیاست بهانه به دست محمود احمدي‌نژاد، رئیس جمهوري بنیادگراي ایران داد.

نویسنده توضیح می دهد چرا دیگ چنی و نه بوش را باعث و بانی می شمارد : نخست به این دلیل که چني بیش از بوش بر دستورالعملهاي تندروانه تاکید کرده است که به نفع اهداف رژیم ایران تمام شدند. در داخل آمریکا نیز، نقش وي در رسوایي اطلاعاتي اسکوتر لیبي و امتناع وي از اعتراف به خطاها به ناکار آمد شدن حکومت آمریکا و از بین رفتن وجهه آن منجر شد. آیا همه این امور اتفاقي رخ داده اند و یا این که مي‌توان وقوع آنها را به رهنمودهای روساي چني در تهران

نسبت داد و گفت : اين اموربراي تخريب وجهه آمريكا روی داده اند ؟ قبول! آقاي چني بطور حتم عامل ايران نيست و حتي عامل كره‌شمالي هم نيست . ولو با شعار « ما با اشرار مذاكره نمي‌كنيم » خود باعث توسعه زرادخانه هسته‌اي پيونگ يانگ شد. و نيز بعيد است آقاي چني مامور القاعده باشد ولو پايگاه مهمي در عراق براي اين گروه تروريستي فراهم آورده است. اما بوش و چني مانند كندي و جانسون كه جنگ ويتنام را به راه انداختند، به منافع آمريكا زيان وارد كردند. كارهاشان همچنان وضعيت را بدتر مي‌كنند. منافع ملي ما به همان اندازه در برابر بي‌لياقتي آسيب پذير هستندكه دربرابر اقدامات جاسوسي. ما بايد اين اقداماتي را كه نتيجه معكوس مي‌دهند شناسايي كرده و از آن دست بكشيم. اين بار سخن از يك جاسوس در ميان نيست بلكه صحبت از سياست شكست خورده در ميان است و زمان آن فرا رسيده كه اين سياست را كه سالهاست به ضرر منافع آمريكا اجرا می شود و بيش از آسيبهاي جاسوسان و يا عوامل خارجي در ۲۰۰سال گذشته به منافع ملي ضرر رسانده، رها كنيم .

انقلاب اسلامی : بدین سان، واقعیتی که چند سال بطور مستمر ، موضوع هشدار این نشریه است، اینک مورد توجه رسانه های امریکائی و نیز اروپائی قرار می گیرد. در حقیقت، دیگ چنی عامل رژیم ایران نیست . ما قدرتمدارهای امریکائی و اسرائیلی و ایرانی ، مثل ظروف مرتبطه یکدیگر را ایجاب می کند . در عین حال، چنته خالی یکدیگر را بر مردم امریکا و ایران و اسرائیل آشکار می کنند . هریک از آنها که از پای درآیند، دو رژیم دیگر را نیز به خطر می اندازند . اگر رژیم ایران از میان برخیزد، حکومتهای اسرائیل و امریکا نیز بی محل و با حکومتهائی که جنگ را روش سیاست خارجی نمی کنند، جایگزین می شوند .

جنگ رویا و کابوس در فلسفه سیاسی محافظه کاران نو

مقدمه : نگاهی به گذشته در نیم سده اخیر در عصر موسوم به جنگ سرد میان دو اردو گاه سوسیالیسم به رهبری شوروی سابق و سرمایداری غرب به رهبری ایالات متحده آمریکا نشان می دهد که سیاست مداران غالباً در هر یک ازین نظام ها بر پایه جهان بینی کمونیستی و نیو لیبرالیستی در رقابت با یک دیگر برای بشریت وعده ایجاد جهان بهتری را می دادند. برای رسیدن به این اهداف رویکردهای مختلف رادر پیش می گرفتند. آنها منابع قدرت واعتبار شانرا بانگاه های خوشبینانه از دست آورد ها و ارزشهای عقیدتی شان کسب می کردند.چنانچه مسابقه ارزشها و دست آورد های دو تفکر متضاد جهان را عملاً به دوقطب شرق و غرب بگونه ای تبدیل نموده بود، تمام کشور های تازه به استقلال رسیده و یا جهان سوم ناگزیر بودند یکی ازین دو مودل سیاسی- اقتصادی را برگزیده وسمت حرکت خود را تعین کنند. اما در سده بیست و یکم این دو گزینه در نتیجه فروپاشی سیستم سوسیالیسم جهانی به یک انتخاب اجباری کاهش یافت.چنانچه ریچاردنکسن رییس جمهور سابق آمریکا در اثرش بنام:«سال 1999- پیروزی بدون جنگ» در اوج جنگ سرد آینده بشریت را در سده بیست و یکم به سود غرب پیش گوی گویی نموده بود. به عقیده وی در سده بیستم در برابر بشریت دو راه انتخاب وجود دارد : نابرابری در ثروت یعنی نظام سرمایداری و یا برابری در فقر نظیر کشور های سوسیالیستی . اما وی تصور می کرد در سده بیست یکم بشریت نابرابری در سرمایه را نسبت به برابری در فقر ترجیح خواهند داده و بناً دیگر نیازی به موجودیت کمونیسم در جهان باقی نخواهد ماند و سر انجام ارزشهای لبرالیستی غرب بر جهانی چیره خواهد شد.(1)

هر چند زی بیگنیو برژنسکی یکی از نظریه پردازان دیگر غرب پس ازه خروج قوت های شوروی از افغانستان در سال 1989 در اثر معروفش« شکست بزرگ: ظهور و سقوط کمونیسم در قرن بیستم» را نوشت . وی همچنان این شکست را قبل از همه محصول برتری اقتصادی بازار آزاد و ارزشهای لبرالیسم غرب و استراتیژی زیرکانه آمریکا در جنگ سرد دانست.

.

اما برژینسکی در اوج جشن ناشی از شکست کمونیسم در آمریکا، هوشدار داده بود که لبرالیسم غربی نیز با چالشهای جدید در سده بیست و یکم مواجه خواهدبود. چنانچه موصوف در اثر دیگرش « خارج از کنترول: اغتشاش جهانی در طلیعه قرن بیست و یکم» چنین می نویسد:« ممکن است تمایلات روز افزون دنیای پیشرفته، جهانی بودن نسبی پیام سیاسی غرب را درهم فروریزد. بدین معنی است لبرال دموکراسی غربی با نوع زندگی به تعبیر من « بوالهوسانه» تغیر ماهیت دهد. از یک طرف اولیتی که به ارضای تمایلات فردی داده می شود، و از طرف دیگر توان فزاینده انسان برای بازگشت به اصل خود، با استناد به اصل ژنیتیک و یا دیگر شیوه های خود دگرگونی علمی- بدون اینکه هیچ کدام تابع محدودیت های اخلاقی باشند شرایطی را بوجود خواهد آورد که

انسان کنترولی محدودی بر میکانیسم های تمایل به مصرف و تزکیه نفس اعمال خواهد کرد. در نقطه مقابل خارج از دنیای ثروتمند غرب، بخش اعظم زندگی انسانی را کماکان باور های بنیادی بقاء و نه مصرف آشکار احاطه کرده است. این عقاید گوناگون بر وحدت جهانی تاثیر گذاشته و دست رسی به آنرا مشکل می کند و خطرات ذاتی آن را در شکاف عمیق جهانی تشدید می نماید.» (2)

واقعیت اینست که پایگاه فلسفی و اجتماعی لبرالیسم نو در نتیجه تضاد های داخلی خود در اوج جنگ سرد و هم چنان در مبارزه قدرت با نیو کانسر واتیسم در داخل نظام سیاسی آمریکا لرزان شده بود، اما رقابت با کمونیسم جهانی موقتاً پرده بر سر این بحرانات گذاشته بود.

شگفت آور اینست که دراواخرسده بیستم با شکست کمونیسم در سیمای شوروی سابق ، ارزشهای نیو لبرالیستی در سیمای آمریکا نیز رنگ باخته و دیگر نتوانست «مدینه فاضله لبرالیسم غرب» در سده بیست و یکم برای بشریت مبدل شود. در نتیجه باشکست کمونیسم،لبرالیسم« پیروزمند!» علیرغم برتری اقتصادی و پایگاه جهانی، نیز در اعتقاددات دادگرانه میلیون ها انسان جذابیت دوران رقابت با کمونیسم را از دست داد. در واقع در اواخر سده بیستم بحران فکری آغاز یافت و در نتیجه بشریت باور خود نسبت به آینده را نیز از دست دادند و جای آنرا ترس پُر نمود.

دورو دیDURODIE :« در جامعه ایکه اعتقاد به هیچ چیزی وجود نداشته باشد، ترس به یگانه آجندای روزمبدل می شود. در سده بیستم دو طرز تفکر مخالف بازار آزاد و اندیشه های چپ سوسیالیستی حاکم بودند. هرچند این دو مکتب از خود محدودیت ها و مشکلاتی هم داشتند، با وجود آن، آنها حد اقل به یک چیزی باور داشتند. این در حالیست که ما امروز شاهد هستیم که جامعه به هیچ چیز باور ندارد. جامعه ای که به هیچ چیز اعتقاد نداشته باشد ازهر کس می ترسد به ویژه از آنانیکه به هر چیز اعتقاد دارند. (3)

واقعیت اینست که پس از پایان عصرتقابل های آیدیالوژیک ترس بحیث یگانه آجندای جهانی جای خوش بینی به آینده را گرفته است و به عقیده مارتین والاکوت نویسنده بریتانوی جهان بدون خوشبینی واقعاً جای خیلی خطرناک است.(4)

اما به نظر می رسد در جهان پس از جنگ سرد سیاست مداران به منظور حفظ قدرت و اعتبار برای شان روش جدید را کشف کردند. آنها بجای پیشنهاد آرمانهای والا حالا وعده میدهند که بشریت را ازشر کابوس ها نجات می دهند. این سیاست مداران می گویند که آنها بشریت را از شر کابوس های وحشتناک نجات می دهند که ما نه قادر به دیدن آنها هستیم و نه تصور آنرا کرده می توانیم. به نظر آنها خطرناک ترین این کابوس ها قبل از همه تروریسم بین المللی است. بد ترین این کابوس ها، به تعبیر محافظه کاران نو تروریسم اسلامی است که گویی بلای آسمانیست بر سر تمدن معاصر نازل شده است. این تروریست های جهانی قویترین و شرارت پیشه ترین شبکه های را ایجاد کرده اند که در زیرزمینی های کشور های مختلف پنهان می باشند. بناً با این تهدیدات صرف از راه جنگ می توان مقابله کرد. (5)

مارگریت تاچر نخست وزیر سابق بریتانیا معتقد است که اسلامیسم بلشویسم جدید است و باید با آن با استراتژی نظیر مقابله با زمان کمونیسم جنگید.(6)

هدف تاچر از اسلامیسم در واقع همان بنیادگرایی اسلامی است که رهبری تروریسم جهانی را در دست دارند. اما واقعیت اینست که بنیادگرایی اسلامی همزمان به مکتب نیو کانسرواتیسم تقریباً همزمان تولد می یافت که یکی در جهان اسلام رشد یافت و دیگری آن در غرب.

جوهر فکری هر دو مکتب را مذهب تشکیل می دهد، یکی اسلامی و دیگری را عیسویت تشکیل می دهد. افزون بر آن هر دو مکتب برای رسیدن به اهداف به خشونت با ور دارند. اما نیرنگ، هنر و امکانات مادی ، نظامی و اقتصادی راکه محافظه کاران آمریکا در بازی قدرت و فریب افکار جهانیان دارند، بنیادگرایان اسلامی کمتر از آن برخور دار اند.

هر دوی این دو آیدیولوژی تقریباً در نیم سده گذشته در جنگ قدرت آبدیده شدند. امروز که جهان در عصر بعد از آیدیوژیک قرار دارد، جنگ ارزشها میان جهان اسلام و غرب تحت عنوان برخورد تمدنها شدت یافته است. این دو مکتب مدعی پیش برد این نبرد اند. چنانچه در مبارزه با چالشهای بعد از فروپاشی کمونیسم جهانی بنیاد گرایان اسلامی در یک طرف و محافظه کاران نو در طرف دیگر یک بازی جدید را به راه انداخته اند.

رویداد های یک و نیم دهه اخیر نشان داد آیدیالوژی نیو کانسرواتیسم(محافظه کاری) در تلاش کنترول بر سیاست های جهانی است. بسیاری ها سیاست مدارانی راکه امروز قدرت سیاسی را از حزب جمهوری خواهان آمریکا در کاخ سفید در دست داردند بنام محافظه کاران نو یاد می نمایند. هر چند آنها هیچگاه خود را به این نام یاد نمی کنند. بر خلاف آنها این نام را رد نموده و خود را لبرال های واقعی و حتا انقلابیون می دانند که طرفدار گسترش دموکراسی و سرنگونی رژیم های مستبد در جهان اند. اما در افکار عامه جهان این گروپ با توجه به فلسفه سیاسی و عملکرد های شان در گذشته و در حال حاضر از لبرال دموکراتهای غرب کاملا تفکیک شده و جایگاه محافظه کارانه دارند. چنانچه طرفداران این مکتب امروز چرخ سیاست آمریکا را در کاخ سفید در دست دارند و در تلاش اند تا ارزشهای محافظه کاران شانرا بر جهانیان از اروپای لبرالیستی گرفته تا خاور میانه اسلامی و از آمریکای لاتین گرفته تا آفریقای سیاه پوست تحمیل نمایند.

به نظر بنده اهمیت این بحث در مرکز مطالعات استراتیژیک وزارت خارجه افغانستان قبل از همه در دو نکته خلاصه می شود:نکته اول، شناخت جامع از ماهیت و اهداف بنیاد گرایان اسلامی که در افغانستان و در اطراف آن می جنگند و هم چنان تفکیک دیدگاه های آنان با اسلام میانه رو وواقعیت های جهان امروزی برای هر شهروند مسلمان افغانستان ضروریست.نکته دوم، درک شفاف از سیاست های غرب و اهداف آنها در جهان و منطقه بخصوص روشن ساختن استراتیژی آنها در افغانستان تحت نام مقابله با تروریسم نه تنها برای نخبگان سیاسی بلکه برای روشنفکران و تجدد طلبان افغانستان که تشنه دموکراسی و توسعه اقتصادی در تحت حمایت جامعه جهانی اند یک امر لازمیست. شاید نخستین پرسش درین زمینه این باشد که آیا واقعاً غرب در مبارزه شان بر علیه تروریسم و ترویج دموکراسی در افغانستان صادق اند و یا همه این تلاشها بخشی از بازی و فریب بزرگ است و افغانستان بار دیگر بحیث قربانی انتخاب شده است؟ به عقیده من به هر اندازه ایکه آگاهی مان از ماهیت بازی کنونی که افغانستان در مرکز آن قرار دارد، ژرفتر و جامعتر شود، به همان اندازه با چشم انداز روشن می توان به آینده نگاه کرد.

بحث کنونی در سه بُعد متمرکز است:نخست بگونه گزرا نگاهی می اندازیم در مورد پیدایش جهان بینی فلسفه سیاسی محافظه کاران نو در آمریکا در نیم قرن گذشته و خیزش آنها تا تسخیر عنان سیاست در کاخ سفید و سیاست های جهانی کنونی؛ دوم پیدایش بنیاد گرای اسلامی در جهان عرب و سیر مبارزات آنها با نظام های فاسد عربی ، کمونیسم و غرب در نیم سده اخیر . سوم ماهیت جنگ کنونی غرب با تروریسم بعد از حوادث یازدهم سپتمبر را مورد تحلیل قرار می دهیم ودر نتیجه تصویری از آینده افغانستان در جنگ میان رویای دموکراسی و کابوس بنیادگرای اسلامی خواهیم داد.

بخش اول- نگاهی به جهان بینی سیاسی محافظه کاران نو

بسیاری ها معتقد اند اساس جهان بینی محافظه کاران نو را فلسفه سیاسی لیو شتراوس تشکیل می دهد.

شتراوس در سال 1899 در خانواده یهودی در آلمان تولد یافت و در دوره نازی ها مجبور به ترک آلمان شده و وارد آمریکا شد. وی در سال 1973 درگذشت. لیو شتراوس استاد فلسفه در دانشگاه شیکاگو بود. وی تخصص در فلسفه کلاسیک داشت و همچنان مطالعات گسترده در فلسفه معاصرغرب ،فلسفه اسلامی از جمله فلسفه فارابی وسیاست داشت. وی مولف آثارزیادی در حوزه های فلسفه سیاسی است. ازدیدگاه او فلسفه برای جامعه خطرناک است وباید برای یک حلقه محدود وبرای افراد خاص وهوشیار محفوظ باشد. ستیفن هلموس مینویسد : «شتراوس به این عقیده است که تنها فلاسفه میتوانند با حقایق مواجه شوند وسرشت این حقیقت به ارزشها ونیازهای انسانی بی تفاوت است ، فلاسفه در چهارچوب کشفیات خود عمل میکنند وکاری به نیاز انسانها ویا نظامهای ارزشی آنها ندارند». (7)

شتراوس منتقد سر سخت لیبرال دموکراسی بود و آنرا باعث تباهی فرهنگ سنتی و اصیل غرب می شمرد. وی می گفت : « لیبراالیزم با استفاده از محصولات علم سعی در توزیع خوشبختی در جامعه دارد. چیزیکه ذاتا ممکن وعملی نیست . جامعه باید بدست حاکمان اداره گردد که با مردم مدارا میکنند وتنها این گروه کوچک از« خبره گان فیلسوفان » هستند که با درک عمیق ومعنای زنده گی کنترول جامعه را بدست خواهند داشت . این گروه کوچک از خبره گان فیلسوف حقایق را ممکن است کشف کنندکه متناسب ، مصرف برای تمام جامعه نیست . بطور مثال شاید یکی از کشفیات آنها این باشد که ثروت کشور ، بالاخره از دو منبع سر چشمه میگیرد: « زور وتقلب» . اشتباه بزرگ سقراط در این بود که حرف ها را به درون جامعه آورد که جامعه تحمل شنیدن آن را نداشت وهمین مسئله سبب قتل اوشد». (8)

شتراوس شخصیت پیچیده و مرموز بود و بیشتر وقت خود را وقف تدریش مفکوره های عجیب و غریبی برای شاگردانش می کرد.

پروفسر هاروی مانسفیلد پیرو فلسفه شتراوس در دانشگاه هاروارد می گوید: شتراوس هیچ گاه نمی خواست که شاگردانش چیزی راکه او می بیند؛ ببینند. به عقیده وی لبرالیسم غربی راه رابه نیهلیسم باز می نماید و در فرجام باعث تحمیل انکشافی خواهد شد که هرگز نه خورا تعریف کرده بتواند ونه از خود دفاع کرده بتواند. این انکشاف بگونه ای ظاهر خواهد شد که هر چیز قابل ستایش و پسندیده خواهد بود به جز از جوهر انسانی. افزون بر آن مارامانند حیوانات کم رشد جلوه خواهد داد و یا به گله های حیوانات مریض و معیوب تبدیل خواهد نمود. در نتیجه زندگی خطرناک را در پیش رو خواهیم داشت که در آن هیچ چیزی سالم نخواهد ماند و همه چیز مجاز خواهد بود. (9)

همچنان شتراوس معتقد بود که مفکوره های لبرال آزادی فردی مردم راتا بدانجا می کشاند که همه چیز از تمام ارزش های بشری گرفته تا همه واقعیت های اخلاقی مانرا زیر سوال خواهند برد. اما در عوض بشریت را در راستای تعقیب آرزوهای خود خواهانه شان راهنمایی خواهد کرد. این ها در واقع تهدید یست که باعث فرسودن ارزشهای مشترک همگانی می شود که بر مبنای آن جامعه تا کنون متحد نگهداشته شده بود. به عقیده شتراوس تا کنون یک وسیله وجود داشت که می توانست جلو آنرا بگیرد؛ و آن این است که سیاست مداران می توانستند یک افسانه قوی تاثیرگذار و الهامبخش را که هر کس به آن باور داشته باشد، طراحی کنند. این افسانه حتمی نیست که واقعیت داشته باشد ولی حتماً باید خیالات باشد. یکی ازین خیالات می تواند مذهب باشد و دیگرش اسطوره ملت. اما در آمریکا این اندیشه حاکمیت داشت که این کشورباید سرنشت واحدی را تعقیب نماید تا بتواند با نیروهای اهریمنی در سراسر جهان مقابله کند.

مایکل لیند ژورنالست می گوید: برای محافظه کاران نو مذهب ابزاریست برای تقویت اخلاقیات جامعه. به عقیده افلاطون مذهب « دروغ شریفانه است». مذهب یک افسانه است که برای جامعه توسط نخبگان فیلسوف به منظور تامین ثبات ساخته شده است. (10)

شتراوس این نظر افلاطون را تا ئید میکرد که فلاسفه نه تنها باید دروغهای ناب وجدید به مردم در مقیاس وسیعی بگویند بلکه باید به کسانی که قدرت سیاسی را بدست دارند نیز دروغ بگویند.
شادیا دروری استاد در دانشگاه کالگرد کانادا میگفت : شتراوس در رابطه به این عقیده کارل مارکس ، که دین تریاک توده ها است ، موافق بود منتها او به این نظر بود که توده ها به تریاک احتیاج دارند .
هنوز جنبش طرفداران اندیشه شتراوس در حال رشد بود که یک تعدادی زیادی دانش آموزان جوان با مطالعه نظریات شتراوس به واشنگتن آمدند و به این جنبش پیوستند. تعدادی افرادی نظیر پاول ولفوویچ که نظریات شتراوس را در دانشگاه آموخته بودند، پیروان او شدند. افزون بر آن فرانسس فوکویوما، و هم چنان ولیم پسر ایروین کرستولد در دانشگاه هاروارد و دیگران نیز پیروان نظریات شتراوس شدند. در واقع این گروه شهرت به محافظه کاران نو یافتند. هر چند پاول ولفو ویچ کابرد اصطلاح محافظه کار را نمی پزیرد و آنها خود را لبرال های واقعی و حتا انقلابی می شمارند که طرفدار راه اندازی انقلابات دموکراتیک در جهان اند. اما طرز تفکر و کارنامه های آنها کمتر رابطه به انقلابات دموکراتیک دارد.

بسیاری ها معتقد اند محافظه کاران نو آیدیالست اند. هدف اصلی آنها ظاهراً این بود که جلو از هم پاشیدگی اجتماعی را که به عقیده آنها محصول آزادی های لبرالیستی است، بگیرند. آنها می خواستند یک وسیله ای را پیدا کنند که مردم را در راستای خواستهای مشترک متحد بسازند. یکی از راه های نفوذ بزرگ در جامعه مراجعه به تیوری های شتراوس بود. آنها بدین منظور اسطوره «ملت بی نظیر امریکا » را که سرنوشت آن قبل از همه در جنگ با دیو جهانی(شیطان جهان) تعین می شود، طرح نمودند. مطابق به این طرح شوروی دشمن عمده آمریکا در جنگ سرد شناخته شد. افزون بر مقابله با شوروی ها، معنی جدید برای زندگی مردم داده و مزایای دموکراسی را در سراسر جهان گسترش خواهند داد.

پروفیسر ستفن هولس فیلسوف سیاست شناس: آیالات متحده با بهره از تیوری شتراوس می خواست این هدف را تعقیب نماید که نه تنها می تواند سعادت به جهان امروز بیاورد بلکه بر معایب بنیادی جامعه آمریکا که تقریباً ازپوسیدن به معنی واقعی کلمه گرفته تا نسبیت گرایی، لبرالیسم، عدم اعتماد به خویشتن و عدم باوربه خود رنج می کشد، نیز غلبه کند. یکی از اهداف اساسی پروژه سیاسی شتراوس در جریان جنگ سرد تقویت اعتماد به خویشتن در وجو تمام آمریکایی ها و ایجاد این باور بود که آمریکا یگانه قدرتیست که می تواند برای جهانیان سعادت بیاورد، در غیر آن نیروهای شیطانی پیروز خواهند شد. (11)

به عقیده آدم کورتس نویسنده و فلمساز بنام« قدرت کابوس ها » برای رسیدن به این هدف، محافظه کاران نو تصمیم گرفتند تا یکی از قوی ترین مردان جهان را باید شکست بدهند. هنری کنجر وزیر خارجه حکومت نکسن بود و او به واژه های خیر و شر عقیده نداشت.موصوف معتقد بود که جهان را باید یک قدرت قهارو پرگماتیک(عملگرا) اداره کند. برای غلبه بر بحرانات روز افزون سیاسی و اجتماعی در آمریکا، باید به جنگ آیدیالوژیک در سطح جهان خاتمه داده شود و بجای آن با شوروی ها یک نوع جهان همزیستی متقابل را ایجاد کرد.

صرف درین صورت آمریکا می تواند در امن باشد.

هنری کسنجر مصاحبه در 1975: من با وجود تمام نا بسامانی ها معتقد هستم که در پرتو تجارب کنونی یک فرصت خیلی عالی برای نخستین بار در تاریخ میسر شده که می توان یک جامعه جهانی بر اصول آزادی واقعی ساخته شود. اگر ما با نگرش خردمندانه با توجه به درسها از آشوب ها و دردهای گذشته عمل کنیم می توانیم به یک سیستم خلاق و بهترنایل شویم.

رئیس جمهور ریچارد نکسن اول جون 1972: ما جمعه گذشته در مسکو شاهد آغاز پایان آن عصری بودیم که از 1945 شروع شده بود. با این کار در واقع ما یک گام بسوی افزایش امنیت دو ملت هابرداشتیم. ما مجبور هستیم آغاز به کاهش سطح ترس از طریق کاهش عوامل ترس آفرین نه تنها برای هر دو ملت ما بلکه برای همه بشریت نماییم. (12)

کورتس می گوید: واقعیت اینست که جهان بدون ترس نمی توانست نیاز های برنامه ای محافظه کاران نو رابر آورده سازد. حالا محافظه کاران نو در صدد تخریب برنامه کسنجر بر آمده بودند.فروپاشاندن قدرت سیاسی آمریکا هم در داخل و خارج ازین کشور به عنوان مناسب ترین ابزار دست یابی به هدف برای محافظه کاران نو انتخاب گردیده بود. اینک برای محافظه کاران نو لحظات قاپیدن قدرت فرا رسیده بود. آنها با دوتن راستگرایان کابینه جرارلد فورد متحد شدند؛ یکی ازینها دونالد رامسفیلد وزیر دفاع جدید او بود و دیگری دک چینی رئیس اداره امور رئیس جمهور بود. رامسفیلد در صحبت هایش شروع به این اتهامات کرد که شوروی ها توافقات با کسنجر را نادیده گرفته در خفا به ساختن اسلحه ادامه می دهند که هدف اصلی شان حمله بر آمریکاست.

دونالد رامسفیلد، وزیر دفاع آمریکا در صحبت خود در سال 1976 چنین گفت: شوروی ها خیلی مصروف اند. آنهادر حد توان شان مصروف اند؛ آنها بمعنی واقعی مصروف تولید اسلحه اند؛ آنها مصروف سرعت گسترش اسلحه اند؛ آنها مصروف تسریع و گسترش قابلیت تولید سلاح های شان اند ؛ آنها مصروف گسترش توانایی های نظامی و افزایش سلاح های پیشرفته اند. هر ساله آنها به اهداف خویش بطور پیگیر نزدیک شده می روند. اما پرسشی اساسی که مطرح است اینست که در برابر آن چه باید کرد؟ (13)

اما سی آی ای که بطور دوامدار از نزدیک علایم تهدید شوروی را در زیر نظر داشت، اظهاراتی رامسفیلد رادروغ کامل خواند. هیچگونه حقیقتی در ادعا های رامسفیلد وجود نداشت. اما رامسفیلد با استفاده از مقام خویش که رئیس جمهور فورد را متقاعد بسازد که یک کمیته تحقیق مستقل پیرامون ادعاهای او ایجاد کند. رامسفیلد گفت که او می خواهد به اثبات برساند که یک تهدید جدی مخفی علیه آمریکا در جریان است. اعضای این کمیته را افرادی محافظه کاران نو از جمله پال ولفویچ تشکیل می داد. هدف اساسی این بود تا نگاه های آمریکاییها را نسبت به شوروی ها بگونه ای تغیر دهند. ملوین گدمن آمر سیا در امور شوروی سابق (1976-78) : را مسفیلد بگونه ای زیاد توانسته بود نبرد سیاسی که در سالهای 1975 و 1976 در واشنگتن جریان داشت برنده شود. افزون بر آن رامسفیلد و دیگر محافظه کاران مثل ولفویچ در تلاش بودند که در داخل سی آی آی نیز نفوذ کنند که هدف اصلی آنها ایجاد دیدگاه سخت گیرانه نسبت به شوروی ها و پیروزی در یک جنگ اتمی تشکیل می داد. (14)

واقعیت اینست که محافظه کاران نو در اوج رقابت میان شوروی سابق و آمریکا با راه اندازی ماجرا جویها، توطئه ها و اکاذیب نه تنها توانستند توافقات موسوم به دیتانت را تخریب و بی اعتبار سازند بلکه تا اندازه زیاد در دستگاه های امنیتی آمریکا CIA، وزارت دفاع و کاخ سفید مواضع شان را تحکیم بخشیدند. و بدین تر تیب آنها فرصت برای پیاده کردن افکار خود که از فلسفه لیو شتراوس آموخته بودند، شروع کردند.

هولمز: شتراوس گرایان شروع به ساختن یک آیدیالوژی که اساس آن به تخیل گذاشته بود، نمودند. جهان را نمی توان به خیر و شر تقسیم کرد.در نبردی که مادرگیربودیم میان خیر و شر جریان نداشت. آیالات متحده را اگر کسی مطالعه کرده باشد خوب می فهمد که این کشور مثل هر ابر قدرت دیگر برخی کارهای خوب کرده و برخی کارهای بد انجام داده. این یک راه تاریخیست. (15)

اما شتراوس گرایان می خواستند جهانی اخلاقی ایجاد کنند بناً آنها تیوری« افسانه سازی» را ساختند که جوهر آن را عدالت افسانوی تشکیل می دهد یعنی هر نیروی جهانی که مانع قدرتمندی آمریکا شوند آنها شیطان اند و یا همدستان شیطان به حساب می آیند.

در آمریکا نیز مانند جهان اسلام از مذهب بحیث ابزار سیاسی اما درقلمرو دیگر بکار گرفته می شد. کسانیکه از مذهب بمثابه ابزار سیاسی استفاده بیشترمی کردند، محافظه کاران نو بودند. برای راستگرایان مذهبی این تبلیغات مذهبی تلاش واقعی در جهت بازگشت مذهب در اساس جامعه تلقی می شد. اما برای محافظه کاران نو مذهب بمثابه یک افسانه مثل افسانه یگانه ابر ملتی آمریکایی در دوران جنگ سرد به حساب می آمد. شتراوس معتقد بود که این افسانه ها برای تلقین مردم در راستای آرمانهای آنها و تامین ثبات اجتماعی خیلی ضروری است. اکثریت محافظه کاران نو بحیث مشاورین رونالد ریگن در کارزار انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا جمع شده بودند. چون اکثریت این محافظه کاران با حزب جمهوری خواهان سروکار داشتند، لهذا آنها با جناح مذهبی این حزب یک جبهه مقدس را تشکیل دادند. زیرا این بخش حزب اهداف نسل مذهبی آمریکا را تعقیب می نمودند.
ایرونگ کرستول یکی از اساسگذاران جنبش محافظه کاران نو: تصور اینکه می توان با ایجاد یک جامعه خالص سیکولاریستی بر مصیبت های خطرناکی که جامعه به آن دست و گریبان است، غلبه کرد، حالا باطل بودن خودرا به اثبات می رساند. من بگونه فرهنگی محافظه کار شده ام. من حقیقتاً معتقد هستم که مذهب می تواند نقش نجات دهنده رادر کشور بازی کند. این در حالیست که لبرالیسم آماده دادن کدام نقشی برای مذهب در جامعه نبود. کنسرواتیسم (محافظه کاری) آماده دادن نقش به مذهب است اما تا هنوز نمی داند چگونه به این کاردست بزند. (16)
در سالهای 70 بیش از یک میلیون بنیادگرایان عیسوی در آمریکا وجود داشتند. مضمون تمام موعظه های آنها این بود که رای دادن حرام است. زیرا؛ رای دادن به عقیده آنها در واقع سازش با جامعه زشت و فاسد است. اما محافظه کاران نو و متحدین جمهوری خواه آنها توانستند برخی مبلغان این گروه را متقاعد بسازند که برای اولین بار وارد معامله سیاسی شوند.

جمز رابیسون واعظ بنیادگرا در 1980 چنین می گوید: من دلگیر و خسته شده ام از شنیدن حرفهای رادیکال ها، مرتدان، لبرالها، چپی ها و کمونستان! حالا زمان آن فرا رسیده خلق های خدا از حجره ها و کلیسا های شان بیرون شوند و آمریکا را دگرگون سازند! و ما باید حتماً این کار را کنیم! (17)
در آغاز1981رونالد ریگن در آمریکا به قدرت رسید. رای مذهب نقش تعین کننده در انتخابات داشت.زیرا؛ میلیونها بنیاد گرایان عیسوی برای اولین بار در انتخابات اشتراک نموده بود. آنها امیدواربودند که محافظه کاران نوبه قدرت برسند، همانطور نیز شد و اداره کاخ سفید بدست آنها افتید. پاول ولفوویچ بحیث مسئول سیاست کادری کاخ سفید مقرر شد و دوست نزدیک او بحیث دستیار وزیر دفاع گماشته شد. محافظه کاران نو معتقد

بودند که حالا فرصت تحقق آرمانهای انقلابی آنها در سرنوشت آمریکا فرا رسیده است.بناً آنها می توانند تجاوزکارانه از قدرت امریکا به عنوان یگانه نیروی خیر در جهان در یک نبرد حماسه آفرین علیه شوروی رزمیده و سر انجام آنها را شکست دهند. این طرزی دید میلیونها مذهبیون هوا خواه آن بودند.

رئیس جمهور رونالد ریگن: شبح مارکسیسم- لینینیسم دولت های هوا خواه شوروی را که با ابزار های آیدیالوژیک و سیاسی در تحت تسلط خود دارد، ما را بگونه مستقیم تهدید میکند و ما باید در مقابله با آن آماده باشیم. آنها شیطان در جهان معاصر اند.

این سخنان ریگن در واقع پیروزی محافظه کاران نو بود. حالا امریکا خود را یگانه نیروی ضد شیطانی در جهان معرفی می کرد. اما زمان آن فرا رسیده بود که از چه باید شروع کرد تا افسانه نظیر شتراوس که محافظه کاران نو در پیاده کردن آن وارد میدان شده بودند، مردم را معتقد سازند. اما در معتقد ساختن مردم نیرنگ های دیگری بکار گرفتند که از تبلیغات از رسانه ها گرفته تا تهیه فلم های ساختگی و نمایشنامه ها را در بر میگرفت. در واقع در ظرف کمتر از نیم سده محافظه کاران نو با پیروی از فلسفه شترواس و با بکار گیری ماجراجویها و دسایس پایه های فکری و اجتماعی نو لبرالیسم را در در اذهان مردم و در سیاست آمریکا کم رنگ و کم تاثیر سازند و خود بحیث نیروی جدید هم در داخل جناح راست جمهوری خواهان و هم در سیاست جهانی مطرح سازند.

بخش دوم- بنیاد گرایان اسلامی و جنگ قدرت در نیم سده اخیر

هرچند افکار و تاریخچه بنیاد گرایی در جهان اسلام از حوصله این بحث خارج است، ولی می توان بگونه مختصر و گذرا برخی نکات نظر سید قطب بحیث مهمترین نظریه پرداز اسلام گرا و یکی از پیروان وی نظیر ایمن الظواهری راکه امروز در نبرد با غرب شهرت دارد، مورد توجه قرار داد.

در سالهای 50 قرن گذشته، هنگامیکه لیو شتراوس سر گرم تدریس جامعه «آرمانشهر اخلاقی» و« ملت بی نظیر آمریکا» برای شاگردانش بجای« لبرال دموکراسی پوسیده» بود و هنوز فلسفه سیاسی وی از محدوده دانشگاه فرا تر نرفته بود، اندیشه های مذهبی قطب درنبرد با« نظام فاسد» و ایجاد «نظام طراز نوین اسلامی» در میان سازمان اخوان المسلمین مصر در حال قوت گرفتن بود.

در سال 1949 سید قطب جهت تحصیل به آمریکا آمد وی در آنجا با آشنایی با تمدن غرب و طرز زندگی مردم، دیدگاهای محافظه کارانه وی رادیکالتر شده و نفرت نسبت به آزادی های اخلاقی و مادیات پرستی جامعه آمریکا پیدا نمود. این نوع برداشت از لبرالیسم غربی در تشکل افکار اسلامی وی خیلی تاثیر گذار بود.

به نظرجان کال ورت مورخ اسلام شناس: این زمان ترومن بود که بسیاری آمریکاییها آنرا عصر طلایی می شمارند. اما قطب در آن شیطنت را می دید. زیرا اوهمه چیز در اطراف خویش را از همایش ستارگران سینمای هالیود گرفته تا موتر ها(ماشین) های پُر قیمت را به مثابه آغل،فساد و هرزه گی می شمارید. همه اینها به عقیده سید قطب بیانگر جوانب خودخواهانه و مادی پرستی زندگی آمریکاییان تلقی می گردید. هم چنان آنها زندگی خود را در شهوت رانی و مادیات پرستی زود گذر صرف می کنند، اینست لذت زندگی آمریکایی به عقیده قطب. (18)

سیدقطب معتقد بود که هر آنچیزی راکه می بیند واقعیت های خطرناکی اند که در زیر زندگی ظاهری مردم آمریکا پنهان شده اند.یک شب تابستانی او در کلپ رقص که در صالون کلیسای محلی برگذار شده بود، رفت. او بعد ها نوشت آنچه را وی درین جا دیده بود دیدگاه های او را شفافتر ساخت. کال ورت می گوید: قطب در یکی از شب ها در کلب رقص محلی رفت و دید که یک پیشوای روحانی (شبان) در گرامافون یکی از آهنگ های روز بنام « کودکم، بیرون سرد است» را می سراید. به عقیده قطب آنها چراغ ها را کم نور ساخته بودند تافضای کلپ را رویایی و رومانتیک بسازد. بعد ها قطب گفت:« سینه ها به سینه ها و دستان در کمر ها چسپیدند و صالون رقص سرشار از عیاشی و عشق بود.»(19)

به نظر آدم کورتس برای اکثریت تماشاگران این صحنه ها یک تصویر بی گناه و صرف محفل خوشی برای جوانان بود. اما سید قطب در آن چیزی دیگری را می دید: رقاصان در مقابل چشمش ارواح گمراه شده غمناک اند ولی خود آنها فکر می کنند که آزاد اند. در عمل آنها در دام خود خواهی ها و آرزوهای آزمندانه شان افتیده بودند. جامعه آمریکا نمی تواند با چنین رویکردها به پیش برود بلکه برخلاف مردم را به عقب بازخواهند گشتاند.چنانچه آنها توسط این نیروهای حیوانی بدوی منزوی شده اند. به عقیده قطب چنین مخلوق ها قردادهای اجتماعی که جامعه را باهم متحد نگاه می نماید، خواهند پوسانید. در نتیجه سید قطب در همان شب تصمیم می گیرد که جلو این فرهنگ خود خواه فرد گرایی(اندوجوالیسم) را در کشور خود بگیرد.

در سال 1950 قطب به مصر برگشت و وی در در بازگشت به کشورش شروع به انتقاد از تمدن فاسد غرب و نظام مصر نموده و مقابله علیه حکومت جمال ناصر را که فاسد است به عقیده وی،در دستور کار مبارزه سیاسی خویش قرار داد. قطب برای دستیابی به اهدافش شامل سازمان اخوان المسلمین مصر شد.

داکتر اعظم تمیمی در انستیتوت اندیشه های اسلام سیاسی: مردم به یک گروپ پیش آهنگ سیاسی نیاز دارند که تا بواسطه ان بتوان مردم را از تاریکی نجات داده به نور اسلام آشنا ساخت. زیرا؛ مردم در برابر آرزوهای آزمندانه شان تسلیم شده اند ، درآنصورت نیاز به پیش آهنگ است ک با تفاوت به آنها خالص و عاری از فساد بوده و مردم را دوباره به حقیقت بیاورد. (20)

اما قطب راه خشونت را در سرنگونی حکومت مصر در تحت رهبری جمال ناصر در پیش گرفت. این روش قطب باعث کشته شدن دها نفر شده و باعث نفرت مردم گردید. اما قطب توسط حکومت مصر در 1954 به جرم کودتای توسط سازمان اخوان المسلمین دستگیر و به زندان افگنده شد. شکنجه در زندان بر افکار رادیکال وی خیلی تاثیر گذاشته و نفرت وی را از نظام مصر بیشتر ساخت.

.

جنرال فواد علم وزیر داخله مصر در سالهای 1958-87 چنین گفت: سید قطب خود را آدم خیلی ممتاز فکر می کرد. او همچنان خود را متفکر اسلامی مهم و شخصیت قوی می پنداشت. اما در آخر روز در نتیجه تحقیق در زندان نظامی برای ما تمام جزیات عملیات مخفی را که دستور آنرا به گروپ خود داده بود، افشاء نمود. خطرناک ترین بخش دستور او برای گروپش انفجار دلتای رود نیل و غرق ساختن کشور فاسد و کافرش را تشکیل می داد.

قطب از زندان زنده ماند، مگر شکنجه تاثیر خیلی قوی در افکار بنیادگرایی او بجا گذاشته بود. تا این لحظه قطب فکر می کرد که اندیشه های سکولاریستی غرب با عث خود پرستی و انزوا طوریکه او در آمریکا دیده بود، می شود. اما بعد از شکنجه به این نتیجه رسید که این فرهنگ همچنان از کابرد بی رحمترین وحشیترین وسایل بر انسان ها روگردان نیست. افزون بر آن قطب به این عقیده رسید که این مانند یک مرض است که از غرب شیوع یافته دامنگیر همه جهان می شود. او این را بنام جهالت و دول بربری نامید. به نظر وی چیزیکی بیشتر وحشتناک و خائنانه است اینست که عده ای تا هنوز درک نمی کنند که بر آنان نیز سرایت می کند.

آنها فکر می کنند که آزاد اند و سیاست مداران شان آنها را به جهان جدید می برند. اما در واقع آنها برگشت به عصر وحشت می نمایند.

به عقیده قطب این نیروهای جهالت بسیار عمیق در درون مغز های انسانها نفوذ نموده اند و لازمست ذهن مردم از وجود اینها کاملاً پاک ساخته شوند. قطب در یک تعداد کتب که در زندان بگونه مخفی

نوشته بود و به خارج از زندان فرستاده می شدند، او مردم را به قیام های انقلابی فرا می خواند که هدف آن سرنگونی رهبرانی بود که اجازه می دادند کشور های شان به جهالت مبتلا شود. به عقیده قطب این رهبران بخاطر اینکه فاسد شده اند، از مدت ها قبل مسلمان شمرده نمی شوند و یا حتا اگر مسلمان هم باشند باید حتماً کشته شوند. باداشتن این اهداف، ناصر تصمیم گرفت قطب و مفکوره های او را درهم بشکند، در سال 1966 او را به جرم خیانت به دادگاه کشانید. در نتیجه یگانه فلمی که از جریان محکمه قطب باقی مانده، نشان می دهد که قطب محکوم به اعدام می شود و در 29 اگست 1966 حکم اعدام عملی می شود. اما اندیشه های او زنده باقی می مانند. یک روز بعد از اعدام یک پسر بچه مدرسه یک گروپ مخفی را به این امید به راه انداخت که روزی به پیش آهنگ تبدیل شود طوریکه قطب آرزوی آن را داشت. این مرد ایمن الظواهری نام داشت که بعد ها بحیث مربی اسامه بن لادن ظهور نمود. (21)

ظواهری یک رهبر شبکه مخفی اسلامی بود. گروپی راکه او بر اساس تعالیم سید قطب رهبری می کرد، از زمان دوران مکتب به آیدیا های وی آشنایی یافته بود. اما حالا بویژه آن اندیشه های قطب که پیرامون فساد در غرب ظاهراً درست معلوم می شد، در سراسر مصر به سرعت در حال گسترش بودند. دولت رئیس جمهور انور السادات رادر آن وقت یک گروپ کوچکی از میلیونر های که توسط بانکداران غرب حمایت می شد، احاطه کرده بود.این امکان در نتیجه سیاست در های باز سادات میسر شده بود. در مقابل خبرنگاران غرب، سادات از موجودیت هر گونه فساد انکار می کرد، اما همه مصری ها این را دروغ شاخدار می گفتند. رئیس جمهور سادات 1977: کی ها از سیاست درهای باز سادات سود می بردند؟ از سیاست در های باز همه افراد از تکسی رانها گرفته تا، لبرالهاسود می برند. این طور نیست طوریکه دگران می گویند که صرف میلیونر ها بهره می برند. این یک دروغ محض است که اجنت های شوروی به راه انداخته اند.(22)
اما ایمن ظواهری معتقد بود که حالا زمان عملی شدن اندیشه های قطب در جنگ با نظام فاسد سادات فرا رسیده است. سازمان پیشتاز سیاسی باید وارد میدان شود و رژیم فاسد را سرنگون سازد.
رئیس جمهور سادات در سال 1977 به اسرائیل رفت تا مذاکرات صلح را با اسرائیل آغاز کند. برای غرب این یک رویداد تاریخی بود ولی برای اسلام گرایان این یک خیانت کامل بود. قرارداد صلح میان اسرائیل و مصر در واقع اسلام گرایان را به این عقیده رساند که سادات بطور مکمل در تحت نظارت دولت های فاسد غرب قرار گرفته است. مطابق به تیوری قطب او دیگر مسلمان نیست و سزای آن جز کشتن است و بس. در سال 1979 آیت الله خمینی برای ظواهری نشان داد که رویاهای ایجاد حکومت اسلامی قابل عملی است.

آدم کورتس می گوید: «.اندیشه های خمینی شباهت قابل ملاحظه ای با سید قطب داشت. خمینی با اعتراف به ایده های قطب در یک پوستر فوتوی قطب را در جمهوری اسلامی آویزان نموده بود. همچنان خمینی در یکی از اولین موعظه های خود به غرب گفت : بلی او[قطب] برای آنها گفته بود: « ما ارتجاع هستیم و شما منورین عاقل. شما برای هر چیز آزادی می دهید، همان آزادیکه کشور ما را فاسد کند، جوانان مارا فاسد کند و آزادایکه راه را به ستمگران باز کند و آزادیکه کشور ما را به لجنزار فرو ببرد.» (23)
خبر نگار از سادات دور از دوربین کمره در سال 1979 می پرسد:« به نظر می رسد شما از اتفاقی که در ایران[انقلاب اسلامی] رخ داده نا راحت هستید؟ سادات می گوید: « بیش ازین نا خرسندی و بی عزتی واقعی نمی تواند وجود داشته باشد. من خودم منشی عمومی کنفرانس اسلامی در یک زمانی بودم. گذاشتن نام « انقلاب اسلامی» خودش یک جنایت است و جنایت علیه اسلام در قدم اول است.
ظواهری بعد از انقلاب اسلامی در ایران قاطع تر شده و فکر کرد که ایجاد نظام اسلامی مطابق به ایده های قطب حتمیست. اما وی این راه را باقاطعیت تمام از راه خشونت و تحریک مردم علیه سادات در پیش گرفت که سر انجام به زندان افگنده شد. اما او در زندان شروع کرد به تعبیر نظریات قطب در شکل رادیکالتر آن. معمای اصلی برای ظواهری این بود که چرا مردم مصر حقیقت را دیدند ولی دست به قیام علیه دولت نزدند. او به این نتیجه رسید که مرض خود خواهی فردگرایی(اندوجولیسم) در اعماق مغز های مردم نیز نفوذ نموده است و ممکنست حالا آنها نیز مانند رهبران فاسد شده اند. ظواهری نظریات قطب را بگونه ای سهمناک مورد قاپیدن گرفت. حالا نه تنها به مسلمانی سادات شک داشت بلکه به مسلمان بودن مردم نیز شکبر شد. در نتیجه کشتن همه آنها به عقیده وی نیز مشروع است. وی معتقد گردید که برای دست یابی به چنین هدف یک برنامه جامع نیاز است و بناً ترور و دحشت افگنی در میان مردم خوبترین ابزار درین راستا می تواند باشد. و صرف با این شیوه می توان مردم را تکان داد و به حقیقت آگاه ساخت.

داکتر اعظم تمیمی از انستتوت افکار اسلام سیاسی: ایمن ظواهری به این نتیجه رسیده بود، چونکه تو آرمانهای والا و مقدس را تعقیب می کنی، فلهذا از کابرد روش های زشت هم نباید دریغ کرد.هر قدر انسان بیشتر بخاطر دست یابی به آرمانهای مقدس ات بکشی، ارزش آنرا دارد. منطق اصلی وی چنین است: « چون ما پیش آهنگان اسلامی هستیم بناً ما صرف مسلمانان واقعی هستیم ولی دیگران براه خطا رفته اند. نه تنها آنها به خطا رفته اند بلکه مسلمان نیز نیستند. تنها راهی که باقی می ماند اینست که باید راه خود را با کشتن باز نماییم»(24)

بخش سوم- جبهه جهانی ضد کمونیسم در افغانستان

در هنگامیکه اسلامگرایان در جهان عرب بخصوص در مصرمصروف راه اندازی سرنگون ساختن رژیم های فاسد خویش از راه خشونت بودند و درین کار هیچ نوع دست آوردی نداشتند، به جز از کشتار بی گناهان و ایجاد نفرت گسترده بر علیه خویش، محافظه کاران نو سرگرم نبرد قدرت با نیو لبرالیست ها در درون کانون های قدرت و جلب افکار عامه بطرف خویش بودند. اما ناگهان اشغال افغانستان توسط شوروی ها همه را از بنیاد گرایان اسلامی گرفته تا راستگرایان کاخ سفید چنان تحریک نمود که همه آنها را در یک سنگر واحد ضد کمونیسم در افغانستان قرار داد. در واقع جهاد در افغانستان فرصت طلایی هم برای بنیادگرایان اسلامی و هم برای محافظه کاران آمریکا مساعد ساخته، شروع به پیاده ساختن اهداف شان در خارج از کشور های شان نمودند.

بیردین: اکثریت دولت های عربی بدون سر و صدا شروع به خالی کردن زندانهای شان از وجود افراطیون اسلامی کرده روانه افغانستان نمودند. این دولت ها امید وار بودند تا بدین ترتیب بتوانند از شر افراطیون شان رهایی یافته و شهادت در جنگ افغانستان نصیب شان شود. اکثریت آنها را کسانی در مصر تشکیل می دادند که بعد از قتل سادات محاکمه نشده بودند ولی با این اتهام در زندانهای مصر به سر می بردند.(25)

یکی از خطرناک ترین این اسلام گریان که از زندان مصر رها شد، ایمن ظواهری بود. وی در جهاد افغانستان نه تنها تجربه جنگی آموخت بلکه با میلیونر سعودی، اسامه بن لادن نیز آشنا شد. افزون بر آن در جهاد افغانستان وی در کنار غرب دشمن دیروزی اش در یک سنگر قرار گرفت.

واقعیت اینست که سید قطب معتقد بود که اندیشه های لبرالیستی جوامع غربی باعث پوسیدگی افکار مسلمانان بخاطر طبیعیت خود خواهانه آنها شده است. ظواهری این نظریه قطب را اینطور تعبیر نمود که خود سیستم

دموکراسی غربی در ذات خود فاسد است. به عقیده ظواهری دموکراسی سیاست مداران را تشویق می کند که خود را منبع مشروع قدرت معرفی نموده در نتیجه اعتبار عالی قر آن را نفی می کنند. این بدان معنی است که آنها دیگر مسلمان نیستند. بناً کشتن آنها و هواداران شان یک عمل مشروع و مقدس است. به نظر او با اعمال تروریستی می توان مردم را تکان داد و پرده از مفاسد دموکراسی برداشت.
عبدا لله انس: گروپ های جهادی که از مصر به جهاد افغانستان پیوستند با خود تعبیر ها و مفکوره های نظیر این را آوردند؛ هر کسی که در پارلمانها، در احزاب سیاسی، انتخابات و یا مردم را دعوت به انتخابات می کند خط بطلان بر قر آن می کشد. درواقع با گفتن اینها شما متهم به انکار از قر آن می شوید و شما باید کشته شوید و حتماً کشته شوید! در حقیقت این همان چیزیست که تا کنون آنها انجام می دهند. (26)

اما حالا یک گروپ کوچک محافظه کاران نو در اداره ریگن در وجود این مبارزین اهداف دگرگونی جهان معاصر را می دیدند. برای این گروه، مجاهدین تنها ناسیونالست ها بودند بلکه جنگجویانی بودند که توسط این ها محافظه کاران می توانند شوروی را از پا در آورند و به گسترش دموکراسی در جهان یاری برسانند. این اهداف را بنام دوکتورین ریگن نامیدند.

جک ویلر مشاور ریگن 1981-84: این یک گروپ کوچک بود که حرف از دوکتورین ریگن می زدند. هدف این گروپ آوردن بیشتر ازادی در جهان، امنیت بیشتر و در واقع از میان بر داشتن شوروی تشکیل می داد. در نتیجه حمایت از مجاهدین نخستین عامل برای جنبش محافظه کاران در درون اداره ریگن بود.
مهمترین منبع الهام بخش این طرز فکر، تیوریکی فیلسوف آمریکای لیو شتراوس بود. او معتقد بود که جامعه لیبرالیستی نیاز به افسانه های نیرومند دارد تا با الهام از آن بتوان مردم را بدور آن متحد ساخت. به عقیده آدم کورتس: محافظه کاران نو پیروی از این اندیشه هارا در سالهای 70 شروع نمودند. پال ولفویج، ریچارد پیرل و دیگر محافظه کاران نو کسانی بودن که باهم نشستند و افسانه های جامعه آمریکای متحد را که سر نوشت آن صرف در گرو جنگ با شیطان جهان بود، ساختند. زمانیکه آنها به قدرت رسیدند، دیگر این افسانه سازی ها به عقیده شان تبدیل شده بود. چنانچه محافظه کاران نو خودرا انقلابیونی می دیدند که جهان را با شکست شیطان بزرگ دگرگون خواهند ساخت. (27)

ریچارد پیرل دستیار وزیر دفاع آمریکا1981- 1987: ما بیشتر انقلابیون هستیم تا محافظه کاران، ازین نقطه نظر ما می خواهیم که تفکر جهانیان را پیرامون نقش جهانی آمریکا بگونه ژرف دگرگون بسازیم. ما میخواهیم شاهد کاربرد سازنده از قدرت مان برای فراهم آوری فرصت های بیشتر برای دولت های شایسته در سراسر جهان باشیم. (28)

ویلیم کیسی رئیس CIA در آنزمان معتقد بود که افغانستان یگانه کلید دست یابی به چنین آرمانها می تواند بکارگرفته شود.
میلتون بیردین مامور سیا در امور افغانستان 1985-1989: برای ویلیم کیسی افغانستان به مثابه یکی از کلید های موفقیت به شمار می رفت. کیسی من را گفت که برای انجام وظیفه باید به افغانستان بروم. او چنین گفت: « من می خواهم که تو به افغانستان ماه آینده بروی. من هر چیزی راکه برای برنده شدن نیاز داشته باشی در اختیارت می گذارم.» در ادامه گفت بلی « من میخواهم که تو برای برنده شدن باید به افغانستان بروی» ، « بیایید که به آنجا[افغانستان] برویم و خوانهای این آدم ها[روسها] را بریزانیم». باید یک ویتنام دیگر را بسازیم.« من می خواهم که تو برای برنده شدن به آنجا بروی و هر چیزیکه درین هدف نیاز داشته باشی برایت آماده است». سر انجام ویلیم کسی برایم راکت های استنگر و یک بلیون دالر داد. (29)

پول و اسلحه آمریکا در پاکستان که به سنگر سیاسی، نظامی و لوژستیکی مجاهدین افغانستان و متحدین خارجی شان مبدل شده بود، سرازیر شدند. این کمک ها در واقع شوروی ها را زمین گیر کرد.

سر انجام شوروی ها پس از 10 سال جنگ بدون کدام دست آوردی از افغانستان در سال1989 بیرون ساخته شدند و در واقع جهان غرب آنرا بمثابه شکست شوروی ها و محصول تلاشهای خود شمردند. بدین ترتیب آنها انتقام شکست شان در جنگ ویتنام را از شوروی ها گرفتند.

بخش چهارم- شکست کمونیسم و پیروزی خیالی

با عقب نشینی شوروی ها از افغانستان در سال 1989، جبهه جهانی ضد کمونیسم نیز فروپاشید. اما بحث برنده واقعی جنگ در میان هم رزمان جبهه جهانی ضد شوروی تازه آغاز یافت، و هر یک از بازیگران دعوای نقش اساسی را می کردند. چنانچه محافظه کاران نو در جناح راست حزب جمهوری خواهان آمریکا شکست شوروی ها در افغانستان و سقوط کمونیسم در سطح جهانی را قبل از همه محصول استراتژی جامع خود در دوران جنگ سرد مدعی شدند. این در حالیست که از پاکستانی ها گرفته تا اسلامیست ها از کشور های عربی همه خود را برندگان واقعی درین نبرد می دانشتند.

میلوین گودمن: آمر سیا در امور شوروی 1976-1987: به نظر من احتمالاً یکی از بزرگترین اسطوره های سیاسی آمریکا سقوط شوروی است که مسئول آن دولت آمریکا می باشد. شوروی مثل خانه کاغذی یا(خانه ساخته شده از قطعه بازی) از درون خودش فرو پاشید. اقتصاد آن پوسیده بود، سیستم سیاسی آن پوسیده بود. آنها یک نظام مرکزی را اساس گذاشته بودند که مردم خارج از مسکو به آن عقیده نداشتند و یک بحران بدگمانی در سراسر اداره کشور حاکم بود و درین کشور جامعه مدنی اصلاً وجود نداشت. (31)

به عقیده آدم کورتس: برای محافظه کاران نو فروپاشی شوروی یک پیروزی بود. اما بعد از این پیروزی افسانه مرکزی برای آنها یعنی با استفاده از تهاجم نظامی و گذار کشور ها به دموکراسی تا هنوز بجایش باقیست. واقعیت اینست که فروپاشی شوروی یک پیروزی خیالی برای آمریکاست. .زیرا؛ محافظه کاران نو بر یک دشمن خیالی، خیال باطل و مبالغه آمیز که خود در ذهن شان خلق کرده بودند، غلبه کرده اند. واقعیت سقوط شوروی سابق اینست که این امپراطوری در نتیجه ضعف و ناتوانی و پوسیدگی از درون خود فروپاشید تا غلبه آمریکا بر آنها.

جیلس کپل مورخ اسلام شناس: اسلام گرایان معتقد بودند که ایشان عناصر کلیدی بیرون راندن آرتش سرخ از افغانستان بودند. اما آنها این را بیاد نمی آورند که بدون کمک نظامی آمریکا، آنها هیچ کاری انجام داده نمی توانستند. افزون بر آن افغانها مدعی اند که صرف آنها به تنهایی خود شوروی ها را از افغانستان بیرون راندند نه مجاهدین اعراب جنگیدند . به عقیده آنها اعراب نیز تربیت نظامی دیده بودند

ولی مثل خودشان جنگجو نیستند. بناً افسانه اینست که آنها صرف برنده جنگ اند. این در حالیست که درین جهاد اسلامگرایان از سراسر جهان اشتراک نموده بودند

بیردین: اگر من احساس این را کردم که جنگ را بردیم بخاطریست که من بخشی ازین بازی بودم. من مطمئن هستم افغانها و اعراب نیز به این نتیجه رسیدند که« برنده واقعی ما هستیم». بعداً دیوار برلین با اجتماع ده ها ، صد ها و هزان نفر تا 9 هم نومبر فروپاشید. بعد از این فروپاشی عقربک ساعت بطرف فروپاشی شوروی به حرکت افتید و سر انجام این کشور سرنگون گردید. این بود هدف اصلی ما که به انجام رسید.(32)

واقعیت اینست که شکست شوروی ها در افغانستان صرف نظر ازینکه محصول یک جبهه جهانی ضد کمونیسم است که در آن از چهار گوشه گیتی با دیدگاه های مختلف از خون تا پول در زیر پرچم جهاد در افغانستان جمع شده بودند. ولی« برندگان بازنده» درین جنگ افغانستانی ها بودند که هزاران انسان شهید، زخمی دادند و کشور ویران را نصیب شدند. زیرا در فرجام این جنگ خانمانسوز، افغانستان با زخم هایش و به تعقیب آن با جنگ های تنظیمی تنها گذاشته شد، بازی برای غرب پایان یافته و آنها غرق در شادی « پایان تاریخ! » ناشی از فروپاشی کمونیسم جهانی شدند. چنانچه با فروپاشی شوروی ها در سال 1991 از دیدگاه غرب آخرین میخ به تابوت کمونیسم جهانی کوبیده شد و فرانسس فوکویاما شکست کمونیسم را «پایان تاریخ» خواند.

بعد از فروپاشی شوروی سابق توازن جهانی بگونه دراماتیک به نفع آمریکا و متحدین آن در جهان تغیر خورد و بشریت با چالش های جدیدی مواجه شد. سقوط آنی کمونیسم، جهان حتا ابر قدرت نظیر آمریکا را که تقریباً نیم سده در کشمکش با شوروی ها قرارداشتند، شگفت زده ساخت. اما آمریکا فاقد برنامه جدید برای نظم نوین جهانی بعد از سقوط آنی کمونیسم بود. این در حالیست که یگانه دوکتوری نظم نوین آمریکایی را گسترش ترس، بی ثباتی ، زورگویی، تجاوز و به بی اعتبار ساختن نقش ملل متحد در عرصه جهانی تشکیل می دهد. به نظر برژنسکی: « نظم نوین جهانی در حال ظهور است، اما مشکل آمریکا در اعمال قدرت موثر جهانی درین نظم به دلیل نقاط ضعف داخلی که بیشتر فرهنگی دارد تا ریشه اقتصادی می تواند شرایط را برای بی ثباتی جهانی تشدید کند.»(33)

واقعیت اینست که نا توانیهای آمریکا در ایجاد نظم نوین جهانی بیشتر از تضاد های درونی آمریکا سرچشمه می گیرد . جنگ ارزشها میان محافظه کاران نو و نیو لبرالیستها می تواند یکی از عوامل ضعف داخلی باشد. چنانچه بعد از فروپاشی شوروی سابق کشمکش قدرت در آمریکا میان محافظه کاران و لبرال ها تشدی یافته است. یکی از میدانهای جنگ ارزشها اخلاق است که تعبیر مذهبی محافظه کاران در جناح راست جمهوری خواهان از دیدگاه های دموکراتها و لبرال دموکراسی تفاوت دارد.

برخی ها معتقد هستند که برای محافظه کاران نو هدف از طرح اخلاقیات نو متحد ساختن ملت بدور خود شان در انتخابات سال 1992 بود. اما در عمل تاثیرات آن کاملاً بر عکس بود. جریان عمده طرفداران حزب جمهوری خواهان از موضع گیری اخلاق گرایی تندmoralism حزب خیلی ترسیده بودند. در عوض مردم از حزب جمهوری خواهان رو گشتانده به بل کلنتن سیاست مداریکه قادربه درک نگرانیها، نیازها ازقبیل مالیات و سطح رشد اقتصادی آنها بود، رو آوردند. چنانچه در اواخر 1992 بل کلنتن بگونه ای دراماتیک انتخابات را برد. اما محافظه کاران نو تلاش نمودند که باری دیگر به قدرت برسند. برای رسیدن به این هدف همان روشی راکه در برابر شوروی سابق پیش می بردند دربرابر بل کلنتن نیزدر پیش گرفتند؛ یعنی آنها رئیس جمهور آمریکا را به عنوان دشمن خیالی در چهره شیطان تبدیل نموده تا حقیقت فساد لبرالیسم آمریکا را برای مردم بشناسانند. به همین تر تیب تلاشهای محافظه کاران نو در قضیه مثل روابط عشقی کلنتن بامونیکا لوینسکی مشکلاتی فراوانی را برای رییس جمهور ایجاد کرد. اما در فرجام به کام نرسیده، نتوانستند رییس جمهور را برکنار سازند. (34)

بخش پنجم- پروژه طالبانیسم و تروریسم بین المللی

هرچند در نتیجه فروپاشی کمونیسم آمریکا بحیث ابر قدرت یکه تاز در صحنه جهانی ظهور نمود ولی صف بندی های پراگنده، خورد و بزرگ در مقابل آن بطور تدریجی شکل گرفت و این روند در حال انکشاف است. یکی ازین صف بندی ها در جهان اسلام شکل گرفته است که غرب آنرا تروریسم اسلامی می نامند.

در سالهای 90 مصر ، الجزایر و دیگر کشور های عربی، موجهای دحشت افگنی اسلامی ورشکسته ساخت. مجاهدینی که از جنگ افغانستان به کشور های عربی بر گشته بودند، تلاش نمودند که رژیم های این کشور ها را سرنگون بسازند.

در قلب استراتیژی آنها آن مفکوره های جا گرفته بودند که از ایمن ظواهری و دیگران آموخته بودند، یعنی آنانیکه در سیاست کشور های شان ذیدخل بودند باید شرعاً کشته شوند. زیرا آنها فاسد شده دیگر مسلمان نیستند. جشونت به عقیده آنها مردم را به هوش آورده و منجر به قیام های ضد رژیم ها می شوند.
عبدا لله انس عضو شورای سیاسی جبهه اسلامی نجات الجزایر 1993: « آنها باید بمیرند!»، نه تنها بمیرند بلکه حتماً کشته شوند!». مردم باید کشته شوند. این واقعیت است که بسیار مردم توسط آنها به این شیوه به قتل رسیدند.(35)
انس: بسیار دولتمردان، علمای کرام، دانشمندان، بسیاری سیاستمداران در کشور های اسلامی توسط همین مفکوره ها کشته شدند. چرا؟ آنها بسیار به سادگی متهم به ضدیت با قر آن و یا رد قر آن شدند. چگونه آنها قرآن را رد کردند؟ به جرم اشتراک در انتخاب متهم به رد قر آن شدند. (36)
ایمن ظواهری همراه با اسامه بن لادن بعد از پایان جهاد در افغانستان در سودان سنگر گرفته بودند تا مبارزه خود را از آنجا ها حمله بر سیاست مداران در مصر انتخاب نموده بودند. افزون بر آن به منظور گسترش آیدیالوژی و انقلاب شان در کشور های مختلف عربی سفر می نمودند. اما آنها متوجه شدند که مردم در عقب اندیشه های شان جمع نشدند. رژیم هادر قدرت باقیماندند و تندروان اسلامی نتوانستند مردم را شکار کنند. در نتیجه آنها شروع به دحشت افگی کردند. چون اساس فلسفه سیاسی شان را خشونت تشکیل می دهد، بناً نه تنها سیاست مداران باید کشته شوند بلکه مردمیکه ازین رژیم ها دفاع می کنند نیز باید کشته شوند.
در سال 1992 مجاهدین قدرت را در کابل بدست گرفتند ولی آنها در نتیجه اختلافات داخلی و نفوذ خارجی ها عمدتاً پاکستان و عربستان سعودی به شکست مواجه شدند. در نتیجه در سال 1996 طالبان موفق به تسخیر بخشی اعظم افغانستان گردیدند. طالبان که یکی پیچیده ترین پروژه جهانی استعمار در آواخر سده بیستم است افغانستان را به مرکز تروریسم و افراط گرایی اسلامی در جهان مبدل نمودند. اکثریت اسلام گرایان از کشور های مختلف عربی پس از ناکامی تلاشهای شان دوباره در اوج کشمکش قدرت میان مجاهدین و طالبان به افغانستان برگشتند. روی تصادفی نیست که بسیاری آنها در زیر پروژه طالبان جمع شده و از افغانستان جهاد جهانی خویش را آغاز کردند.
چنانچه در سال 1997 لادن و ظواهری به افغانستان جاییکه آنها ده سال پیش باهم ملاقات نموده

بودند، برگشتند. اما آنها استراتیژی جدید را در دستور فعالیت خویش قراردادند. این استراتیژی قبل از همه از همه متوجه آمریکاییها بود. حالا به نظر می رسید که اسلامیزم در زیر چتر پروژه طالبان به جنبش گسترده مبدل شود که به زودی بعد از تسخیر کامل افغانستان به آسیای میانه تا دروازه های روسیه ، چچنستان و ترکستان چین خواهند رسید.

اما در زمانیکه اسلامگرایان در افغانستان سر گرم پیش روی بسوی دروازه های آسیای میانه بودند، محافظه کاران نو سرگرم ارزیابی شکست های شان در مبارزه قدرت با رقبای شان در آمریکا بودند. چنانچه تمام تلاش های آنها در سال 1998 در راستای دگرگونی یک انقلاب اخلاقی نا کام ماند. بی تفاوتی مردم در زمینه محافظه کاران نو را در هر دو عرصه داخلی و سیاست خارجی به انزوا کشانیده بود. اما شهکارهای جدیدی راکه لادن و ظواهری در صدد براه انداختن آن بودند بگونه دراماتیک بر آینده جنبش محافظه کاران تاثیر بجا گذاشت. چنانچه نا گهان با تاخت و تاز های که تقریباً بر آمریکا در حال اتفاق افتیدن بود، در آخرین لحظات محافظه کاران نو شیطان راکه همواره بعد از فروپاشی شوروی در جستجوی آن بودند، پیدانمودند. محافظه کاران نو در واکنش به این تهدید ها در واقعیت امر جنبش اسلامگرایان ناکام را به یک قدرت بزرگ انقلابی طوریکه ایمن ظواهری همواره خواب آنرا می دید، تبدیل نمودند.

در اگست 1998 لادن و ظواهری برای نخستین بار استراتیژی جدید شانرا با انجام عملیات انتحاری در سفارت های آمریکا در تانزانیا و کینیا که بیش از 200 قربانی به جا گذاشت، مورد آرمون قرار دادند. این انفجار تاثیر خیلی دراماتیک را در غرب بجا گذاشت. این اولین باری بود که اسم لادن به عنوان مغز متفکر تروریست به آگاهی مردم رسانیده شد. اما اداره ریگن با شلیک چند راکت به سودان و جنوب افغانستان که فکر می شد، لادن و هواخواهان آن سنگر گرفته اند، واکنش نشان داد و تعزیرات اقتصادی را بر حکومت طالبان متحد لادن ، توسط قطع نامه ملل متحد وضع کرد. اما سرکوب حکومت طالبان هر گز در دستور کار حکومت کلنتن قرار نگرفت. بعد از کلنتن جورج بوش به مقام ریاست جمهوری آمریکا رسید و حوادثی شگفت آوری در حال اتفاق افتیدن بودند؛ مجسمه های بودا در بامیان توسط طالبان علیرغم مخالفت و اعتراضات جهانی در ماه مارچ 2001 تخریب شد و احمد شاه مسعود یگانه نیروی مقاومت ضد طالبان در یک سفر غیر انتظاری به اروپا، از تریبون اتحادیه آروپا برای غرب بخصوص به اداره بوش هوشدار داد که تروریسم بین المللی که در زیر چتر طالبان در افغانستان با وی می جنگند، محدود به افغانستان نمانده،به زودی دامنگیر آمریکا نیز خواهد شد. هر چند این هوشدار های مسعود را آمریکاییها جدی نگرفتند، اما این روزدر ظرف کمتر از شش ماه بگونه ای فرا رسید، که نخست مسعود در نهم سپتمبر ظاهراً توسط تروریستان مربوط به گروپ بن لادن به قتل رسید و سپس دو روز بعد حوادث یازدهم سپتمبر در آمریکا اتفاق افتید. در واقع حوادث خونین و مرموز یازدهم سپتمبر 2001 در آمریکا بهانه های طلایی طوریکه محافظه کاران نو در انتظار آن بودند، فراهم کرد.

بخش ششم- محافظه کاران نو و سیاست ایجاد ترس

یازدهم سپتمبر جهان را نه تنها تکان داد بلکه بگونه دراماتیک در سیاست های جهانی چرخش ایجاد کرد. این چرخش بلا فاصله در راستای برنامه های آزمندانه محافظه کاران نو آغاز یافت. جهان به دو دسته دوست و دشمن تقسیم شد و سیاست ترس اندازی و تهدید به یگانه آجندای جهانی مبدل گردید. به بیان دیگر سیاست« ترس به انداز و حکومت کن» در صدر برنامه های جهان کشایی محافظه کاران نو قرار گرفت. و این سیاست ایجاد ترس از دو بُعد وارد میدان شد: یکی از کابوس تروریسم بین المللی و و شبح القاعده به رهبری لادن ودیگری از سمت تهدید های محافظه کاران نو درآمریکا. چنانچه بوش کشورش را در جنگ با تروریسم جهانی و خود را رییس جمهور دوران جنگ اعلان کرد. افزون بر آن خود را ناجی بشریت از شر تروریستان و موظف به ترویج دموکراسی در جهان بخصوص کشور های اسلامی اعلان نمود.

و برای دست یابی به این هدف نخستین گام را قبل از همه از افغانستان با سرکوب حکومت تروریسم طالبانی برداشتند. هنوز به ریشه کن کردن تروریستان در افغانستان و خاک پاکستان دست نیافته بودند، به زودی دامنه جنگ را به عراق در تحت بهانه تهدید سلاح های کشتار جمعی کشانیده و دیکتاتور صدام حسین سرنگون گردید. تهدید به کشور های« سرکش» نظیر ایران ، سوریه، کوریای شمالی .. در دستور کار قرار گرفت. و به همین سلسله از فشار ها بر اتحادیه اروپا گرفته تا بی ارزش ساختن نقش ملل متحد در سیاست جهانی از جمله کارنامه های محافظه کاران نو بعد از حوادث سپتمبر است. اما با وجود این همه تهدید ها و فشار ها بر جهان و احساسات نفرت جهانی ضد آمریکا، محافظه کاران نو هنوز لگام بازی را در دست دارند و در تحت شعار جنگ با تروریسم جهانی و ترویج دموکراسی در جهان اسلام، در موضع محکم قرار دارند. چنانچه در انتخابات 2004 شعار های جنگی بوش با تروریسم بین المللی و با استفاده از ابزار مذهب، بار دیگر انتخابات را بر رقیب قوی خویش جان کری از حزب دموکراتهای آمریکا برنده شد. برنده شدن محافظه کاران نو برای بار دوم آنها را قوت بیشتر در تغیر جهان در راستای منافع آزمندانه شان داد و اکنون جهان با چالش های بیشتر مواجه است.

برخی ها معتقد اند که یکی از دلایل موقعیت محکم محافظه کاران نو در جامعه آمریکا اینست که حملات تروریستان بر آمریکا را که آنها حتا در سالهای 90 پیش گویی می نمودند، به اثبات رسید. بگونه مثال آنها می گفتند آمریکا ار دست گروه های دحشت افگن در معرض خطر قراردارند. این یک گروپ کوچک مثل رامسفیلد، ولفوویچ، دیک چینی و ریچارد پیرل مشاور ارشد پنتاگون شروع به طرح واکنش به تجاوز به به آمریکا را نموده بودند. اینها از زمان ریگن در ظرف 20 سال گذشته در قدرت بوده اند. اینها شکست ابر قدرت مثل شوروی را محصول طرح های خود می دانستند. چنگ جدید با تروریسم را نیز در چارچوب همان راهبرد می بینند.

ریچارد پیرل رئیس ارشد طرح های دفاعی در پنتاگون2001-2003: مبارزه با توتالیتریسم شوروی سابق در واقع دفاع از ارزشهای بنیادین بود. مبارزه با تروریسم امروز نیز در چارچوب« خیر» و« شر» مطرح است. این صرف جنگ با چند تا تروریست ساده نیست، بلکه این جنگ با تروریستانی اند که می خواهند اهداف متعصب ستمگرانه ، ارزشها وعقاید اسلامی شانرا بر تمام بشریت بقبولانند. ازین نقطه نظر این نبرد در واقع جنگ میان خیر و شر است. (37)

وینسنت کنستراو رئیس مبارزه با تروریسم CIA1988-90: محافظه کاران نو از فرضیه ای که در زمان مقابله با شوروی سابق استفاده می شد آنرا انکشاف دادند. بگونه مثال شوروی سابق بحیث شیطان قیاس شده بود که می خواست بر آمریکا، بر مردم آن، صنوف درسی آن و تمام جامعه ما تسلط یابند. این سیاست به ما میگوید که یک شبکه مخفی شرارت وجود دارد می خواهد در صنوف درسی ما نفوذ کنند، می خواهند بر جامعه ما چیره شوند، آنها می خواهند که زنان ما باید رو پوش(چادری) باید بپوشند. ماباید با تمام قدرت با این شبکه شرارت بجنگیم و آنرا نیست و نابود کنیم. (38)

طوریکه قبلاً گفته شد، محافظه کاران نو در مورد قدرت تهدید شوروی سابق مبالغه نموده بودند و آنها این تصور واهی را خلق کرده بودند که گویا تمام شبکه مخفی شریردنیا از مسکو رهبری می شد؛ در حالیکه شوروی ها در واقع به بسیار مشکل می توانستد روی پای خود ایستاده شوند و در نتیجه آنها از درون فروریختند. حالا آنها عین سیاست را با اسلامگرایان در پیش گرفتند. آنها این رویکرد را در چاچوب یک تفکر

خیالی قبلاً ساخته شده یعنی« سرنوشت آمریکا در گرو نبرد حماسی با نیرو های شرارت پیشه جها نی است»، در پیش گرفتند. برای رسیدن به این هدف محافظه کاران نو یک جنبش اسلامی ناکام را که اصلاً حمایت مردم را از دست داده بودند، شروع به ساختن آنها بحیث یک شبکه جهانی شرارت کردند.

بسیاری ها معتقد اند بن لادن یک شبکه کوچک تروریستی داشت که در زیر چتر پروژه طالبانیسم مصروف جنگ با جبهه شمال بود. اما آمریکاییها و بریتانوی ها در ساختن پروژه طالبانیسم در کنار پاکستانی ها و سعودی ها نقش اساسی داشتند و از آنها برای پیاده کردن اهداف جیوپلیتیکی شان به قمیت خون هزاران انسان و تخریب کامل افغانستان استفاده می کردند. به همین تر تیب فکر می شود حضور اسلامگرایان عرب و غیر عرب در حمایت از طالبان روی تصادفی نبوده بلکه در راستای بازی های کلانتر بعدی آمریکا که سر انجام بعد از حوادث سپتمبر منجر به اشغال افغانستان و حضور آمریکا در همسایگی ایران و کشور های آسیای میانه شد، یک برنامه آماده از قبل بود.

هرچند در پی حملات جبهه جهانی ضد تروریسم به رهبری آمریکا، حکومت طالبان در افغانستان سقوط کرد و افغانستان در محراق توجه جامعه جهانی قرار گرفته، روندی بازسازی و دولت سازی آغاز یافت. اما با وجود آن نبرد قدرت میان تروریسم دست ساخته غرب با خود غرب به شدت ادامه دارد. اما افغانستان تا هنوز در میان رویای صلح، ثبات و بازسازی و کابوس تروریسم گیر افتیده است. فرجام این بازی به این زودی ها به نفع صلح پایدار، حفظ تمامیت ارضی و استقلال افغانستان هنوز بعید به نظر می رسد. با این وجود مردم افغانستان بخصوص نخبگان سیاسی آن از فرصتی که بعد از سقوط حکومت طالبان نصیب شان شده، استفاده هوشیارانه و لازمی را در راستای تحکیم امنیت پایدار ، بازسازی و وحدت ملی افغانستان نمایند و نگذارند درین بازی بزرگ جدید نیرو های اهریمنی و شوینسم پاکستانی افغانستان را دوباره به کام هرج و مرج و استبداد قرون وسطایی برگردانند.
در فرجام نتیجه گیری این بحث با توجه به سیر تحولات نیم سده اخیر و بخصوص حوادث سپتمبر می توان گفت : اندیشه های قطب در باره نظام های فاسد راه کشای بنیادگرایان اسلامی در نیم سده گذشته شدند، اما اندیشه های شتراوس با عین نگرانی ولی در ابعاد گسترده تر قطب نمای محافظه کاران نو شده که در یک جبهه واحد در سالهای 80 در مقابل کمونیسم در افغانستان می جنگیدند ولی اکنون در یک بازی جدید از افغانستان گرفته تا خاور میانه واز اروپا گرفته تا قلب آمریکا باهم می جنگند.
بدون شک تروریسم بحیث یک پدیده ای خطرناک همواره وجود داشته، عوامل و انگیزه های مختلف سیاسی و اقتصادی می تواند محرک آن شود. اما شک در مورد تروریسم خیالی است که صرف در ذهن برخی انسانها، سازمانها و جریانات ساخته میشود.
واقعیت اینست که تروریسم خیالی یک ابزار سیاسی است در راستای اهداف معین قدرت ها و یا آیدیولوژی های خاص در سده بیست و یکم بکار گرفته می شود. فکر می شود تصویری که محافظه کاران نو از تروریسم در جهان می دهند، بیشتر نوع تروریسم خیالی است که غالباً توسط سیاست مداران بگونه ای مبالغه آمیز و ساختگی طرح ریزی شده اند.این در واقع یک فریب است که بدون تحقیق و اندیشیدن توسط دولت ها، استخبارات و رسانه های مختلف در سراسر جهان به را انداخته شده است.
از زمانیکه محافظه کاران نو در آمریکا عنان سیاست جهانی را در دست خود گرفته اند خواب های خوش از چشمان انسانها پریده است. هر شب بجای رویاهای خوش، کابوس ها به سراغ بشریت می آیند. اما با وجود آن به نظر می رسد آمریکا به همان اندازه ایکه دیگران را می ترسانند، خود نیز از هرکس و هر چیز ترس دارند و به نظر اناتولی کالیتسکی « تکبر و ترس خصوصیت متضاد آمریکایست» (39)

بازی تحت نام مقابله با تروریسم اسلامی در چند سال اخیر از افغانستان گرفته تا اشغال عراق و از کشتار فلسطینی ها تا فاجعه اخیر در لبنان بدست اسرائیل نشان می دهد که این جنگ به آسانی به سود غرب پایانی نخواهد یافت. زیرا با تجاوز به کشور ها و تحریک مسلمانان نه تنها کمک به ترویج دموکراسی درین کشور ها نمی کند بلکه به سود تندروان مذهبی و رادیکال ساختن ذهنیت مسلمانان تمام شده و در نهایت مردم را در سنگر تندروان اسلامی قرار خواهد داد. و این در حالیست که طوریکه تجارب نیم سده اخیر مبارزه تندروان اسلامی بخاطر سرنگونی رژیم های شان در شرق میانه از راه خشونت و کشتار مردم نشان می دهد، نه تنها ناکام ماندند بلکه منفور و تجرید از مردم شدند. اما بازی های غرب در چند سال اخیر بخصوص بعد از حوادث سپتمبر تندروان نظیر لادن و ظواهری را که در میان مردشان جای نداشتند، به« قهرمانان» در جهان عرب تبدیل نمودند. شگفت آور است که آقای بوش ، رامسفیلد و دیک چینی رهبران محافظه کاران نو در کاخ سفید خود را در تحت شعار جنگ با تروریسم جهانی به «قهرمانان جنگ» در جهان غرب تلقی می کنند. روی تصادفی نبوده است که در کتاب باب ودوارد« بوش در جنگ» از بوش بحیث رییس جمهور زمان جنگ مانند، روز ولت و چرچیل در جنگ جهانی دوم یاد می شود.

بسیاری ها فکر می کنند «اسطوره ملت بی نظیر آمریکا» و « جامعه آرمانشهر اخلاقی» که لیو شتراوس طراح آن بود و محافظه کاران نو با وسایل سیاست ترس اندازی و کابوس سازی در صد ساختن آن در سده بیست و یکم اند، برای آمریکا فاجعه خواهد آفرید.

برخی ها هم به این نظر اند که آمریکا بد ترین و شریر ترین سیمای یک ابر قدرت را در جهان بعد از جنگ سرد تمثیل می کند و جهان را به هرج و مرج و تقابل های خونبار تر از سده بیستم خواهد کشانید. افزون بر آن تجاوز، زورگویی و بی عدالتی بی حد به کشور های بی دفاع و فقیر می تواند به اغتشاش جهانی مبدل شده، که مهار آن بدست آمریکا ناممکن خواهد شد. برژنسکی احتمال « اغتشاش جهانی» را در آستانه قرن بیست ویکم از جانب قوت های پراگنده ضد غربی رد نمی کرد، اما حوادثی یازدهم سپتمبر 2001 عملاً این اغتشاش را تحریک نمود. به نظر اناتولی کالتسکی: «آمریکا در حال تبدیل شدن به بد ترین دشمن خود است» (40)

بدون شک در سده بیست و یکم صف بندی های جدید ضد بی عدالتی ، زور گویی و عقب گرایی به سود ایجاد یک نظم نوین جهانی قوت بیشتر خواهد یافت.

******

داکتر هارون امیرزاده

پاورقیها:

1. ریچارد نکسن،« 1999- پیروزی بدون جنگ»
2. ز.ب برژینسکی، «خارج از کنترول: اغتشاش جهانی در طلیعه قرن بیست و یکم»، ترجمه دکتر عبدالرحیم نوه ابراهیم، ص.12

3. فلم قدرت کابوس ها از ساخته های آدم کورتس - بخش سوم« سایه ها در مغاره ها»، برگردان به فارسی از هارون امیرزاده.
4. روزنامه گاردین 2002/06/14
5. آدم کورتس نویسنده و فلم ساز، قدرت کابوس ها –بخش اول« کودکم همواى بیرون سرد است» برگردان به فارسی از هارون امیرزاده.
6.
7. روزنامه گاردین 12 فبروری 2002
8. ستیفن هلموس، « لیرالیسم و دموکراسی»
9. لیچ آدموند «لیو شتراوس »
10. فلم قدرت کابوس ها، بخش اول- کودکم هوای بیرون سرد است.
11. الی 23 همانجا
12. الی 32 قدرت کابوس ها بخش دوم-« پیروزی خیالی» برگردان به فارسی از هارون امیرزاده.

33 ز.ب برژینسکی، «خارج از کنترول: اغتشاش جهانی در طلیعه قرن بیست و یکم»، ترجمه دکتر عبدالرحیم نوه ابراهیم، ص13
34. الی 38فلم قدرت کابوس ها، بخش سوم-«سایه ها در مغاره ها» برگردان به فارسی از هارون امیرزاده.

39اناتولی کالیتسکی، تایمز لندن 2002/03/14
40. تایمز لندن 2002

فقر و نابرابری در اقتصاد جهانی

نویسنده: میشل دي. تیس

مقاله پیش رو در پي آن است که با نگاه به واقعیتهاي اقتصادي موجود در جهان و به کمك آمار و ارقام اقتصادي منتشر شده از سوي مراکز مختلف و تجزیه و تحلیل آنها، ادعاي نظام سرمایه‌داري را مبني بر این که کاپیتالیسم تنها نظام کارا و قابل قبول در جهان است، به بوته نقد بکشاند.

چکیده: امروزه نظام سرمایه‌داري (کاپیتالیسم) یکه تاز میدان اقتصاد جهان است و به کمك تبلیغات گسترده سردمدارانش، خود را تنها نظام اقتصادي کارا و قابل قبول در جهان معرفي کرده است؛ به گونه‌اي که کمتر کسي جرأت مي‌کند، سخن از ناکارایي و اشکالات ساختاري موجود در این نظام، به میان آورد. نظام سرمایه‌داري صدها سال قدمت دارد و هم اکنون تقریبا همه نقاط جهان را تحت سلطه خود درآورده است. سردمداران آن مدعي‌اند که این نظام، قدرتمندترین موتور تولیدي است که تا به حال دنیا به خود دیده است. هم چنین مي‌گویند که توانایي‌هاي این نظام، براي تأمین استانداردهاي زندگي براي تمامي افراد روي زمین، منحصر به فرد است. چرا که به قول برادفورد دلانگ ما در حال «حرکت به سوي آرمان شهر» هستیم که در آن، زندگي تمامي افراد، معادل زندگي سطح متوسط آمریکا خواهد بود. با توجه به مدت طولاني سیطره نظام سرمایه‌داري (کاپیتالیسم) و سر و صداي بي وقفه هوادارانش، خوب است تأملي در صحت ادعاي «حرکت به سوي آرمان شهر» بکنیم. بگذارید به سه چیز نظر بیفکنیم: میزان فقر و نابرابري در کشورهاي کاپیتالیست ثروتمند از جمله آمریکا؛ میزان فقر و نابرابري در کشورهاي فقیر جهان؛ و شکاف بین کشورهاي بالا و پایین هرم سرمایه‌داري.

اغلب از آمریکا به عنوان کشوري یاد مي‌شود که حاکمیت در آن با طبقه متوسط است و یك فرد فقیر مي‌تواند با اندك تلاشي خود را به سطح متوسط اقتصادي جامعه برساند. به این مطلب، برابري فرصتهاي پیشرفت گفته مي‌شود. درك مفهوم «طبقه متوسط» یا «برابري فرصت» مشکل است؛ اما مي‌توان متصور شد که در چنین جامعه‌اي، نباید فقر گسترده وجود داشته باشد و باید مردم از رفاه اقتصادي مناسبي بهره‌مند باشند. آمار فقر و نابرابري در توزیع درآمد و ثروت، اصلا با چنین ادعایي هم خواني ندارد. دولت مرکزي آمریکا، میزاني را به عنوان «خط فقر درآمدي» تعیین نموده است که خانواده‌هایي که زیر این میزان قرار دارند، فقیر محسوب مي‌شوند؛ و آن مقدار درآمدي است که خانواده با کمتر از آن، به سختي مي‌تواند زندگي کند و هنگام مواجهه با بحران‌هاي مالي، مانند بیماري فرزند یا آسیب دیدگي هنگام کار، با مشکل جدي روبه‌رو مي‌شود. میزان رسمي خط فقر، معادل سه برابر حداقل میزان هزینه‌ي غذایي خانوار است که توسط دپارتمان کشاورزي برآورد شده است و این میزان، با پیشفرض‌هاي غیرواقعي که براي محاسبه‌اش در نظر گرفته شده، بسیار کمتر از میزان واقعي است. به عنوان مثال، فرض شده است که خانوار، مواد غذایي را به کمترین قیمت موجود در بازار خریداري مي‌کند و این که خانوار مي‌داند که چگونه مغذي‌ترین ترکیب را از ارزان‌ترین مواد غذایي تهیه نماید. در سال 2002، این میزان براي هر فرد در هر روز 12/6 دلار بوده است. در سال 2002، 34/6 میلیون نفر یعني 12/1 درصد از کل جمعیت آمریکا زیر خط فقر بوده‌اند. (این میزان در میان سیاه‌پوستان 24 درصد بوده است). در سال 2001، 35/2 درصد کودکان زیر شش سال سیاه‌پوست، در فقر زندگي مي‌کردند. این ارقام با گذشت زمان، بالا و پایین مي‌شوند و حتي هنگامي که از نظر مدافعان کاپیتالیسم وضعیت خوب است، باز این ارقام بالا هستند و اگر تعریف واقع‌گرایانه‌تري از فقر ارائه دهیم ـ مثلاً بر اساس درآمد متوسط ـ میزان فقر تا 17 درصد (در 1997) و بیش از 45 میلیون نفر بالا مي‌رود. چقدر شانس وجود دارد که بتوان چنین فقر گسترده‌اي را برطرف کرد؟ با توجه به این که این فقر با نابرابري رو به رشد در درآمد و ثروت عجین است و این نابرابي در تمامي قوانین بازي کاپیتالیسم، نهادینه است، شانس زیادي وجود ندارد. نابرابري درآمدي در آمریکا در سال 2000، (از دهه 1920 تاکنون) بیشترین مقدار را داشته و 5 درصد از ثروتمندترین خانوارها، درآمدشان شش برابر بیست

درصد فقيرترين خانوارها بوده است. پل كورگمن (اقتصاددانی كه در ستون خود در نيويورك تايمز، با قدرت از دولت بوش انتقاد ميكرد) تخمين ميزند كه 70 درصد از رشد درآمدي آمريكا در دهه 80، به جيب يك درصد خانواده‌هاي ثروتمند آمريكايي رفته است. از نظر ميزان ثروت‌ها، در سال 1995 در آمريكا، يك درصد خانوارها ثروتمند، 42/2 درصد از كل سهام، 55/7 درصد از اوراق قرضه، 71/4 از مشاغل غيرتعاوني و 36/9 درصد از دارايي‌هاي غيرخانگي را در تصاحب دارند. با احتساب نابرابري‌هاي درآمدي، اين نابرابري در بيست سال گذشته در حال افزايش بوده است. اين نابرابري عظيم و در حال رشد، ادعاي تساوي فرصت‌ها را به استهزا ميگيرد. يك نمونه را در نظر بگيريد: در پيتزبورگ، پنسيلوانيا و... خانواده‌ي بسيار ثروتمند هيلمن‌ها، با چندين ميليارد دارايي وجود دارد. يكي از خانه‌هاي آنها، عمارت بزرگ و باشكوهي است كه در خيابان پنجم (يكي از خيابان‌هاي مجلل آمريكا) قرار دارد. در فاصله سي مايلي شرق اين عمارت، قسمت فقيرنشين شهر ـ كه به محله خانه‌هاي چوبي مشهور است ـ قرار دارد. فقر و بدبختي در اين قسمت شهر بيداد ميكند و اين ناحيه يكي از بالاترين نرخ‌هاي مرگ و مير كودكان را دارد. نابرابري‌هاي درآمدي، عوارض ناخواسته‌ي بسياري را ايجاد ميكند. تحقيقات نشان ميدهد كه اگر دو كشور يا دو ايالت با ميانگين درآمدي مساوي داشته باشيم، آنچه ميتوان آن را «سلامت اجتماعي» خواند، در كشوري كه نابرابري درآمدي بيشتري دارد، كمتر است. كارشناسان متوجه شده‌اند كه ميزان درآمد كل نيمه فقير خانوارهاي هر ايالت، كه مقياسي از نابرابري درآمدي است، با نرخ مرگ و مير ايالت‌ها نسبت عكس دارد. به علاوه، اين مقياس را براي ساير خصايص اجتماعي نيز مورد آزمايش قرار داده‌اند. ايالت‌هايي كه نابرابري درآمدي در آنها بيشتر است، داراي نرخ بيكاري بالاتر و تعداد زندانيان بيشتر هستند و درصد بيشتري از جمعيتشان كمك‌هاي مالي و غذايي دريافت ميكنند و درصد بيشتري از مشكلات پزشكي رنج ميبرند. شكاف درآمدي بين طبقات ثروتمند و فقير، بهتر از ميانگين درآمدي، ميتواند خصايص اجتماعي را پيشبيني كند. جالب است كه ايالت‌هايي كه نابرابري درآمدي بيشتري دارند، مقدار كمتري براي تعليم و تربيت هر فرد هزينه ميكنند؛ تعداد كتاب در مدارس، براي هر فرد، در اين ايالت‌ها كمتر است و اين ايالت‌ها وضعيت آموزشي ضعيفتري دارند و درصد كمتري از افراد، از دبيرستان فارغ‌التحصيل ميشوند. در ايالت‌هايي كه نابرابري درآمدي در آنها بيشتر است، نسبت بيشتري از كودكان با كسري وزن متولد ميشوند و نرخ آدم‌كشي و جنايت بيشتر است. هم چنين نسبت بيشتري از افراد، به دليل معلوليت از كار كردن محرومند و نيز استعمال دخانيات در اين ايالت‌ها بيشتر است. نابرابري بزرگ و در حال رشد، كم كم قدرت سياسي طبقات پايين دست را از بين ميبرد و در نتيجه، برنامه‌هاي تأمين اجتماعي كه تا حدي از آسيب‌هاي ناشي از فقر ميكاهند، رو به زوال ميگذارد و به طور هم زمان سياست‌هايي كه بيشتر به نفع قشر ثروتمند است، جايگزين ميشود و طبقه فقير با ديدن شكاف بزرگ بين خود و طبقه ثروتمند، روز به روز دلسردتر و ناميدتر ميشود.

با اين كه فقر و نابرابري در ثروتمندترين كشورهاي كاپيتاليست نيز زياد است، اين ميزان با مقدار فقر و نابرابري در اكثريت قاطع كشورهاي جهان كه هم كاپيتاليست و هم فقير، هستند قابل مقايسه نيست. بانك جهاني هر چند وقت يك بار، تعداد افرادي را كه در كل جهان و نيز به تفكيك در هر كشور، روزانه با كمتر از يك يا دو دلار گذران زندگي ميكنند، برآورد ميكند. به عنوان مثال، در اوايل دهه 1990، 90/8 درصد از جمعيت نيجريه، با روزانه دو دلار يا كمتر از آن سر ميكردند. در سال 1997، اين ميزان در هند 68/2 درصد بوده است. در كل جهان، بر اساس تخمين بانك جهاني، از شش ميليارد جمعيت جهان، 2/8 ميليارد (تقريبا 45 درصدي) دو دلار يا كمتر و 1/2 ميليارد نفر (حدود بيست درصد) با يك دلار يا كمتر در هر روز زندگي ميكنند. همچنين بانك جهاني ارقامي را منتشر ميكند كه قابل مقايسه با خط فقر در آمريكا است. همان طور كه گفته شد، خط فقر در سال 2002 در آمريكا 12/6 دلار بوده است در حالي كه خط فقر در كشورهاي فقير، اندكي بيش از يك دلار است. با استفاده از اين رقم، ادعا ميشود كه فقر جهاني از دهه نود رو به كاهش گذاشته است. به هر حال، اين ادعا قابل خدشه است. البته اين درست است كه يك دلار در روز در كشورهاي فقير، به دليل ارزاني قيمت‌ها قدرت خريد بيشتري نسبت به آمريكا فراهم ميآورد؛ به طوري كه با اين مبلغ در آمريكا نميتوان زندگي كرد. اگر سطح عمومي قيمت‌ها در كشورهاي فقير پايين بيايد و ساير عوامل همگي ثابت بمانند، تعداد افرادي كه در فقر زندگي ميكنند، كاهش خواهد يافت، اما مسأله اين است كه هنگامي كه بانك جهاني از سطح قيمت‌ها در كشورهاي فقير صحبت ميكند، منظورش شاخص كل قيمت‌ها است، نه قيمت كالاهايي كه خانواده‌هاي بسيار فقير خريداري ميكنند. به طور كلي، كالاها و خدماتي كه قيمت نسبي آنها پايين‌تر است يا قيمتشان اخيرا كاهش يافته است، آنهايي نيستند كه توسط خانواده‌هاي فقير خريداري ميشوند. جرج مونبيوت، روزنامه‌نگاري، ميگويد: «برآوردهاي بانك جهاني از قدرت خريد در كشورهاي فقير، بر مبناي ميزان توانايي آنها براي خريد تمامي كالاها و خدماتي است كه در يك اقتصاد عرضه ميشود. علاوه بر غذا و آب و سرپناه، بليط هواپيما، آموزش‌هاي فوق برنامه و... نيز در اين شاخص وارد شده‌اند. مسأله اين است كه هنگامي كه كالاهاي اساسي در كشورهاي فقير، گران‌تر از كشورهاي ثروتمند است، قيمت خدمات در كشورهاي فقير رو به كاهش ميگذارد كه حاكي از عرضه‌ي بسيار شديد نيروي كار در اين كشور است، در حالي كه افراد بسيار فقير هيچ گاه براي خدمات بهداشتي، راننده و آرايش سر، تقاضا ندارند. دو محقق از دانشگاه كلمبيا برآورد كرده‌اند كه اگر اشكالات موجود در روش بانك جهاني تصحيح شود، ميزان برآورد افرادي كه زير خط فقر زندگي ميكنند، سي الي چهل درصد افزايش مييابد و ديگر خبري از ادعاي كاهش فقر در جهان نخواهد بود. نكته‌اي كه بايد هنگام مواجهه با خط فقر ارائه شده از سوي بانك جهاني مورد توجه قرار گيرد، اين است كه بانك جهاني در گسترش صادرات محصولات كشاورزي به كشورهاي فقير مؤثر بوده است. بسياري از افرادي كه زير خط فقر بانك جهاني قرار دارند ، داراي زندگي روستايي خارج از نظام پولي هستند و شرايط اقتصادي آنها بهتر از يك دلار در روز است. اگر آنها در اثر سياست‌هاي بانك جهاني از اين وضعيت محروم شده و به شهرها مهاجرت كنند، ممكن است درآمد پولي آنها افزايش پيدا كند؛ اما در حقيقت، شرايطشان به مقدار زيادي از حالت قبلي بدتر شده است. در مقياس جهاني، فقر با رشد وسيع نابرابري درآمدي همراه است.

در چين و هند، دو كشور پرجمعيت جهان كه از اقتصادهاي به سرعت در حال رشد جهان نيز هستند، نابرابري به سرعت در حال افزايش است. نابرابري در چين كه از كشورهاي طرفدار تساوي حقوق و فرصت‌ها به شمار ميرود، به سختي قابل تشخيص از ميزان نابرابري در آمريكا است و اين در حالي است كه شايد چين بزرگترين توزيع مجدد درآمدي در تاريخ را به خود ديده است. در هند، قسمت اعظمي از منافع رشد سريع اقتصادي به جيب بيست درصد ثروتمند جامعه ميرود. 350 ميليون نفر در فقر و فلاكت به سر ميبرند. تنها در كلكته حدود 250/000 كودك شبها را در پياده‌رو به صبح ميرسانند. برانكو ميلانويچ اقتصاددان بانك جهاني، بر يكي از مهم‌ترين طرح‌هاي اندازه گيري نابرابري درآمدي در سطح جهان نظارت دارد. او با استفاده از يك بررسي بسيار گسترده در خانوارهاي سراسر جهان، به اين نتيجه رسيده است كه: يك درصد از افراد جهان (ثروتمندترين)، درآمدشان به اندازه 57 درصد (فقيرترين) است. در سال 1993، درآمد متوسط پنج درصد ثروتمند، 114 برابر بزرگتر از درآمد متوسط پنج درصد مردم فقير جهان بوده است؛ در حالي كه اين ميزان در سال 1988، 78 برابر بوده است. پنج درصد فقير، 25 درصد از درآمد واقعي خود را از دست داده‌اند، در حالي كه درآمد بيست درصد ثروتمند، دوازده درصد ـ بيش از دو برابر رشد درآمد جهان ـ رشد داشته است. افزايش نابرابري در جهان به خاطر افزايش نابرابري در داخل كشورها و هم چنين بين كشورها است. كشور ثروتمند، ثروتمندتر و كشور فقير، فقيرتر ميشود. جديدترين گزارش توسعه انساني سازمان ملل حاكي است، درآمد 25 ميليون نفر ثروتمند در آمريكا برابر با دو ميليارد نفر فقير در جهان است. (دو ميليارد، 80 برابر 25 ميليون است.) در سال 1820، درآمد سرانه در اروپاي غربي، سه برابر درآمد سرانه در آفريقا بوده است. در دهه 1990، اين ميزان به

سيزده برابر رسيد. گزارش مي‌افزايد: «امروزه آمارها شرم‌آورند: بيش از سيزده ميليون كودك در دهه گذشته بر اثر اسهال درگذشته‌اند. هر سال بيش از نيم ميليون زن هنگام حاملگي يا زايمان جان سپرده‌اند و بيش از 800 ميليون نفر دچار سوءتغذيه بوده‌اند». به اضافه «دهه 1990 براي بيشتر كشورها دهه يأس و ناامیدي بود. حدود 54 كشور، هم اكنون فقيرتر از 1990 هستند. در بيست و يك كشور، قسمت عمده‌اي از جمعيت گرسنه‌تر شده‌اند. در چهارده كشور، بيشتر كودكان قبل از رسيدن به پنج سالگي مي‌ميرند و در 34 كشور، اميد زندگي پايين آمده است. چنين وقايعي قبلاً نادر بود». جيمز گيلبرث، اقتصاددان، مي‌گويد: «گروه بررسي نابرابري دانشگاه تگزاس با نگاه به طيف گسترده‌اي از كشورهاي در حال توسعه، مشاهده كرده است كه نرخ نابرابري در بيشتر آنها فزاينده است و تنها چند كشور، نابرابري در حال كاهش داشته‌اند». در ويتنام، در طول تنها دو سال، بين 1999 تا 2001، شكاف بين ثروتمندترين و فقيرترين افراد تقريبا دو برابر شده است. با اين اوصاف، آيا ادعاي برابري فرصت‌ها از سوي طرفداران كاپيتاليسم و اين كه اقتصادهاي فقير امروزي، اين شانس را دارند كه روزي ثروتمند شوند، مي‌تواند صحيح باشد؟

شكاف بين فقير و ثروتمند در داخل كشورها نيز با شكاف بين كشورها هم‌ارز است. با توجه به تفاوت شديد جمعيت كشورها، يك راه معمول براي مقايسه كشورها، استفاده از ميزان سرانه‌ي توليد ناخالص داخلي (GDP) است. چنين مقايسه‌اي، تفاوت بسياري زيادي را ميان كشورها نشان مي‌دهد. در صدر، كشورهايي هستند كه آنها را «كشورهاي ثروتمند» مي‌خوانيم؛ اينها بيشتر كشورهاي كاپيتاليستي هستند كه زودتر صنعتي شدند و به فكر فتح و استعمار ساير كشورهاي جهان از آمريكاي لاتين گرفته تا آفريقا و جنوب آسيا افتادند و در پايين، «كشورهاي فقير» قرار دارند كه سهم كمي از توسعه نصيب آنها شده است. سرانه GDP در كشورهايي مانند آمريكا، نروژ، ژاپن، آلمان و فرانسه بيش از صد برابر بيشتر از كشورهايي مانند اتيوپي، مالاوي، افغانستان و بوليوي است. در رتبه‌بندي ميزان سرانه GDP، هيچ كدام از كشورهاي آمريكا لاتين در 35 رتبه اول و هيچ كدام از كشورهاي آفريقاي در 55 رتبه اول قرار نمي‌گيرند. بيش از نيمي از فقيرترين پنجاه كشور جهان، در آفريقا قرار دارند و شصت درصد از ثروتمندترين پنجاه كشور، در اروپا و آمريكاي شمالي واقعند. در صورتي كه معيارهاي غيرپولي را براي ارزيابي وضعيت زندگي كشورهاي مختلف به كار بنديم نيز همان اختلاف شديد را ملاحظه خواهيم نمود. مثلا در نروژ، مرگ و مير نوزادان از هر هزار تولد 3/98است در حالي كه اين ميزان در اتيوپي، 101 نوزاد است. طيف غالب اقتصاددانان مي‌گويند كه كشورهاي فقير در پله‌هاي پايين «نردبان توسعه» قرار دارند و با گذشت زمان، مخصوصا اگر اصول «بازار آزاد» را در جامعه خود حاكم نمايند (مثلا تمامي موانع از قبيل موانع حمايت از تجارت، قوانين حمايتي، نيروي كار، يارانه‌ها و محدوديت‌هاي فروش زمين را از پيش پاي كارفرما براي بالا بردن درآمد بردارند)، آنها نيز به كشورهايي ثروتمند تبديل خواهند شد، اما اين نظريه را كه قائل به وجود همگرايي در وضع اقتصاد كشورها است، به سختي بتوان اثبات كرد. زماني كه چند كشور معدود از كشورهاي فقير (بيشتر در آسيا) كمي ثروتمند مي‌شوند (مثلا كره جنوبي)، بيشتر آنها فقير باقي مي‌مانند. لانس پريچت، از اقتصاددانان بانك جهاني، دلايل قانع‌كننده‌اي ارائه مي‌كند كه از سال 1870 تا 1960 در درآمد سرانه، ميان كشورهاي جهان، واگرايي وجود داشته و تفاوت‌ها بيشتر شده است. منطق حاكم بر روش كار پريچت جالب است. او يكي از ثروتمندترين كشورها يعني آمريكا را با يكي از فقيرترين آنها يعني اتيوپي مقايسه كرده است. وي نسبت GDP سرانه براي آمريكا و اتيوپي در 1960 (GDP سرانه آمريكا تقسيم بر GDP سرانه اتيوپي) را به دست آورده و متذكر شده است كه تنها زماني مي‌توان ادعاي همگرايي ميان درآمدها و كاهش اختلاف را پذيرفت كه اين نسبت در 1870 بزرگتر از 1960 باشد. اما براي درست بودن چنين چيزي، بايد GDP سرانه اتيوپي در 1870 را چنان عدد كوچكي در نظر بگيريم كه ادامه حيات با آن ممكن نيست! بنابراين، پريچت نتيجه گرفته است كه ميان درآمدها واگرايي وجود دارد و اختلاف درآمدها بيشتر شده است. ما هم چنين شواهد خوبي داريم كه اين واگرايي پس از 1960 نيز ادامه يافته و پس از 1980، هنگامي كه سياست «بازار آزاد» در سراسر جهان و در سطح گسترده تبليغ مي‌شد، اين واگرايي تسريع شده است. بين سال‌هاي 1980 تا 2000، كشورهايي كه بيشترين GDP سرانه را داشته‌اند، از رشد بيشتري نسبت به ساير كشورها برخوردار بوده‌اند و اين حاكي از افزايش نابرابري ميان ملل مختلف است. جمله انگليسي «اكونوميست» با جانبداري از اقتصاددانانی كه معتقدند، نابرابري در سطح جهان كاهش پيدا كرده است، چنين استدلال مي‌كند كه ما بايد هنگام بررسي GDP سرانه كشورها، ميزان جمعيت هر كشور را نيز در نظر بگيريم. وقتي اين كار را انجام دهيم، مشاهده خواهيم كرد كه چين و هند كه نرخ رشد بسيار بالايي در اين دوره داشته‌اند، از پرجمعيت‌ترين كشورها هستند. اين حاكي از اين نكته است كه با بررسي نرخ رشد از نظرگاه تعداد جمعيت، نابرابري در جهان كاهش يافته است. به هر حال، چيزي كه از نظر جمله «اكونوميست» دور مانده است، اين است كه همان گونه كه ديديم، نابرابري در خود چين و هند (و مخصوصا در چين) افزايش يافته است. GDP سرانه‌ي چيني‌ها و هندي‌ها بالا رفته اما درآمد قشر متوسط مردم چين و هند تغييري نكرده است و با ملاحظه اين حقيقت، مشكل بتوان استدلال نمود كه نابرابري كم شده است. حتي اگر كشور فقيري را متصور شويم كه سريع‌تر از يك كشور ثروتمند رشد كرده است، اين برتري نسبي بايد مدتي بسيار طولاني ادامه پيدا كند تا بتواند در درآمدهاي سرانه همگرايي ايجاد كند. پريچت در مورد هند، به عنوان كشوري كه براي مدتي سريع‌تر از آمريكا رشد كرد و هم اكنون نيز به سرعت رشد مي‌كند، مي‌گويد: «چند كشور از كشورهاي در حال توسعه، واقعا در حال «همگرايي» هستند؛ به اين معني كه سريع‌تر از آمريكا رشد مي‌كنند. ببينيم اين «همگرايان» خوش‌شانس، كي خواهند توانست به آمريكا برسند. به عنوان مثال، هند، نرخ رشد متوسط سالانه‌ي سه درصدي را از سال 1980 تا 1993 براي خود به ثبت رسانيده است. اگر هند بتواند با چنين سرعتي پيش برود، صد سال ديگر به سطح امروزي كشورهاي پردرآمد جهان خواهد رسيد. اگر هند بتواند اين تفاوت در نرخ رشد را به دمدت 377 سال حفظ كند، نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي نوه‌ي من، «همگرايي» سطح درآمد هند را با كشورهاي ثروتمند جهان خواهيد ديد!»

با مشاهده تمامي اين مسائل، ناگزير از اين نتيجه‌گيري هستيم كه اين نابرابري، چه در داخل و چه در ميان كشورها، بايد از نتايج كاپيتاليسم باشد. در تعريف اقتصاد كاپيتاليستي، تقسيم ثروت به طور نامساوي است: كاپيتاليسم يك سيستم اقتصادي است كه در آن، منابع غيرانساني توليد (كه اقتصاددانان طرفدار اين مكتب آن را سرمايه مي‌خوانند) در تصاحب يك اقليت كوچك است؛ و نابرابري ثروت در اقتصاد بازار، باز به دليل طبيعت اين سيستم، باعث به وجود آمدن نابرابري درآمدي مي‌شود. بنابراين تا زماني كه سيستم‌هاي اقتصادي كاپيتاليستي از محدوديت‌ها و مقررات تبعيت نكنند، افزايش نابرابري غيرقابل اجتناب است. به ديگر بيان، آنچه پشت نابرابري خوابيده است، طبيعت ذات كاپيتاليستم است. اقليت مالك سرمايه، نسبت به گروه غيرمالك، هم از لحاظ قدرت اقتصادي در محل كار و هم از لحاظ قدرت سياسي در جامعه، داراي مزيت ذاتي است؛ و مالكين سرمايه تا جايي كه مي‌توانند، از اين مزيت براي تصاحب سهم بيشتر از درآمد جامعه استفاده خواهند كرد. مثال براي ذكر كردن فراوان است. چيزي كه به نابرابري موجود در بين كشورها و درون آنها دامن مي‌زند، قدرت رو به رشد مالكين سرمايه و زوال روز به روز قدرت كارگران (و دهقانان در كشورهاي فقير) است. اگر به طور عيني به كشورهاي جهان بنگريم، خواهيم ديد كه هرچه قدرت كارگران و دهقانان بالاتر باشد، توزيع درآمد، بيشتر به سمت تساوي متمايل مي‌شود. هر چه كارگران و دهقانان كشورهاي فقير ضعيفتر باشند، كشور بيشتر تحت سلطه و فشار ملل ثروتمند قرار خواهد گرفت و نابرابري بين كشورها بالا خواهد رفت. هنگامي كه درآمد قشر فقير تا حداقل ميزاني كه مي‌توان با آن زنده ماند، پايين بيايد، نابرابري در داخل اين كشورها نيز بالا خواهد رفت. اين مسأله حتي زماني كه GDP سرانه بالا باشد نيز صادق است. همين طور در كشورهاي ثروتمند، هر چه كارگران ضعيفتر باشند، نابرابري بيشتر خواهد بود و نيز احتمال اين كه كارگران بتوانند با برادران و

خواهران خود به وحدت و همبستگي براي حفظ منافعشان دست يابند، كمتر است. اين كه آمريكا داراي ضعيفترين جنبشهاي كارگري و بيشترين نابرابري درآمدي در ميان كشورهاي ثروتمند است، اتفاقي نيست. در اقتصادهاي سرمايهداري همه براي درآوردن پول آزادند، اما بايد ديد اين مسأله تا چه حد به وقوع ميپيوندد. اقتصاددانان كاپيتاليست، ادعاي حمايت از ارزشهاي عدالت طلبانه دارند؛ اما در عمل، نتيجه كاركرد عادي آنها، شديدا ناعادلانه است. همين تناقض در رابطه بين كشورها نيز ديده ميشود. كشورها وارد روابط آزاد تجاري ميشوند؛ اما نتيجه اين تجارت، اختلاف شديد در ميزان GDP سرانه كشورها است. چنين تناقض فاحشي بايد برطرف گردد. از يك سو كارگران و دهقانان سازمانهاي مختلفي ايجاد ميكنند كه گاه با مديريت اوضاع، توانستهاند امتيازهايي از سرمايهداران بگيرند و ندرتا نيز توانستهاند فرصتهايي به دست بياورند كه منجر به انقلاب و تغيير كل سيستم شده است. اما از سوي ديگر سرمايهداران و مزدورانشان سعي دارند اين تناقض را از فعاليتها و حركتهايي كه منافع آنها را به خطر ميانداز د، مصون نگاه دارند. نيازي به ذكر نيست كه زور و خشونت يكي از مهمترين سلاحهاي طبقه حاكم است؛ مخصوصا زماني كه تهديد و وقوع يك انقلاب در ميان باشد. البته سلاحهاي ديگري نيز وجود دارد. مانند: تطميع رهبران كارگران و دهقانان، واگذاري مصلحتي امتياز و تلاشهاي ايدئولوژيك وسيع، براي متقاعد كردن مردم به اين كه اساسا هيچ تناقضي وجود ندارد. پيرامون مورد اخير، بايد گفت، روزانه يك وعده غذاي كامل از تبليغات و پروپاگانداي كاپيتاليستي به خورد ما داده ميشود كه با معدوم شدن يا تحريف اطلاعات تكميل ميگردد: كارگران واقعا در سود شريكند؛ اين كه گفته ميشود، در اين سيستم سود ثروتمندان حاصل از زيان است، يك عيب جويي است كه به عنوان «سياست نفرتآفريني» صورت ميگيرد؛ دليل عقب افتادن كشورهاي فقير از ثروتمند اين است كه آنها به اندازه كافي شرايط بازار آزاد را پياده نكردهاند؛ و چيزهايي از اين قبيل. نابرابري شديد و فزاينده كه در همه جاي جهان سرمايهداري به چشم ميخورد، هنوز هم در حال ريشه دواندن و تحكيم پايههاي خود است. در آمريكا، كارگران از سياستهاي دولت كه آشكارا به زيان آنها است، مانند لغو ماليات بر دارايي و ماليات بر درآمد، حمايت ميكنند كه اين مسأله به شدت به نفع ثروتمندان خواهد بود. با اين حال، شواهدي وجود دارد كه مشكلاتي براي صاحبان قدرت و ثروت در حال به وجود آمدن است. نوعي «جنگ اجتماعي» در مناطق فقير جهان در حال شكلگيري است كه اغلب شامل خشونتهاي بين طبقاتي نيز ميشود. اين مسأله نگراني نخبگان را برانگيخته است. به نظر ميرسد كه منازعات سياسي در دههاي آينده، بستگي بسيار نزديكي با نابرابري شديد كه از مشخصهاي نظام سرمايهداري معاصر است، خواهند داشت. با اين اوصاف، به نظر نميرسد كه اين سيستم بتواند از شعلهور شدن آتش نارضايتي از زير خاكستر جلوگيري كند.

پينوشت:

1_ Michacl D. yates، استاد اقتصاد در دانشگاه پيتسبرگ آمريكا.

برگرفته شده از نشر يه پيام

نظم جديد امپراتورانه يا جهانی شدن امپراتوری ايالات متحد

• نظم جديد امپراتورانه ايالات متحد سطح های متعدد فرمانروايی را ترکيب می کند: کشورسالاری در برابر قدرت های دست نشانده (واسالی). حکومت سرپرستی در برابر قدرت های ديگر و ادارة استعماری مستقيم برخی قدرت ها

• ساخت جنبش جديد ضدنظامی گری و ضد امپرياليستی با وزش بلند در مقياس جهانی که با ساخت جنبش جهانگرايانه از نوع ديگر در می آميزد و پويايی آن را با مجموعة ضد سرمايه داری تقويت می کند،

یگانه ضد حملة کارآ به نظم جدید امپراتورانه مستقر در واشنگتن است. در واقع این در خود واشنگتن است که این جنبش ها باید برای برتری یافتن به اوج خود برسند.
ژیلبر آخار - برگردان : ب. کیوان

چهارشنبه اول بهمن ۱۳۸۲ – ۲۱ ژانویه ۲۰۰۴

یک قرن نیازم بود تا ایالات متحد سرنوشت عریان قارة آمریکای شمالی اش Manifest destiny را در تمامی سیاره توسعه دهد (1). جان او سولیوان به عنوان یک روزنامه نگار این فرمول مشهور را در 1945 به عنوان یک چیز پایدار « در زمینة پراکنده شدن ما در روی سیاره بنا بر مشیت الهی درتوسعه آزاد میلیون ها [ساکنان] ما که سال به سال افزایش می یابند» شرح داده است. این سرنوشت در سال های بعد بر پایه توسعه سرزمینی ایالات متحد به هزینة مکزیک و پس از یک تاریخ دراز پیشروی خونین مرزی تا ساحل اقیانوس آرام به هزینة سرخ پوستان آمریکای شمالی خود را نمودار می سازد.

جهانی شدن « Manifest Destiny »

از پایان قرن 19 Manifest Destiny هدف را تغییر داده و از توسعة سرزمینی ایالات متحد برای توسعة آزاد میلیون ها مردم خود به توسعه امپراتوری برای توسعه آزاد میلیون ها دلار خود گام نهاد. دوره ریاست جمهوری ویلیام مک کین لی (1900 – 1897) عامل مؤثر این دگرگونی «امپریالیستي» ایالات متحد بود: طبق اصطلاح مورد استفادة نویسندة مانیفست اقتصادی این توسعه طلبي، شارل کنان کارشناس مالي:
« نویسنده [این مقاله] مدافع « امپریالیسم» بنا بر احساس نیست، اما از این نامگذاری در صورتی بیم ندارد که معنای آن فقط منوط به این باشد که ایالات متحد قانون خود را به بازارهای آزاد در همة کشورهای قدیم تحمیل کند که اکنون با منابع مازاد کشورهای سرمایه گشوده هستند و بدین ترتیب امتیازهای تمدن مدرن را بدست می آورند». (2)
مک کین لی در طرح ریزی جهانی « Manifest destiny» نقش اساسی داشته است: مانند جنگ علیه اسپانیا، توسعه سلطه اتازونی در کوبا، پورتوریکو و فیلی پین، سیاست « دروازة باز» در چین و شرکت در سرکوبی بین المللی شورش مشت زنان (Boxers). او در سپتامبر 1901 به قتل رسید. معاون او تئودور روزولت جانشین او شد. این فرد که پیش از این در کوبا در جنگ علیه اسپانیا به شهرت رسید و نام او در تاریخ سیاست خارجی اتازونی با چماق بزرگ (Big Stick) پیوند دارد، نمایشگر سیاستی است که او آن را در آمریکای لاتین و بویژه در کوبا و پاناما بکار برد و به تنظیم گرایش سیاسی - نظامی مانیفست اقتصادی کنان : مانیفست سیاسی توسعه طلبی امپریالیستی ایالات متحد انجامید.
پیام سالیانه روزولت به کنگره در 6 دسامبر 1904 در بردارندة این تنظیم بود. دکترین او که زیر نام « نتیجه منطقی روزولتي» دکترین مونروئه شناخته شد، در برابر کسانی قرار دارد که در خود ایالات متحد در وفاداری به سنت های کشور و اندیشة رشد منابع ارتش فدرال مردد بودند. تئودور روزولت توضیح می دهد که « اگر ملت های بزرگ متمدن امروز سلاح بر زمین نهند، نتیجه همانا بازگشت بی درنگ بربریت در این یا آن شکل معنی می دهد».
« موقعیت ها هر چه باشد، سلاح کافی باید برای خدمت به وظیفه های پلیس بین المللی حفظ شود [...] یک ملت خواهان تأمین احترام به خویش و نیکی به دیگران باید قدرت کامل برای این وظیفه را که احساس می کند بخشی از آن باید برای ایفای وظیفه عمومی جهانی اختصاص یابد، داشته باشد. یک ملت بزرگ آزاد باید مکلف به خودش و تمامی بشریت باشد در ناتوانی در برابر نیروهای شر غرق نشود [...]
هر کشور که مردم خود راخوب رهبری کند، می تواند روی دوستی پر شور ما حساب کند اگر یک ملت نشان دهد که می داند چگونه با « کارآیی و نزاکت معقولانه» در کارهای اجتماعی و سیاسی رفتار کند. اگر نظم را حفظ کند و وام هایش را بپردازد، نباید از مداخله ایالات متحد بیم داشته باشد. یک رفتار بد پایدار یا ناتوانی که به سستی عمومی رابطه های جامعه متمدن منتهی می شود، می تواند در آمریکا مثل هر جای دیگر بطور قطع مداخله ملت معین متمدن را ایجاب کند».
بدین ترتیب « Manifest distiny» بعدی بین المللی پیدا می کند که از « وظیفه عمومی جهاني» ناشی شود و ملت ایالات متخد « احساس می کند» آن را در برابر « نیروهای شر» تعیین کرده است. ایالات متحد مدعی داشتن این حق است که معلوم کند، کدام ملت « خود را خوب اداره می کند» و مداخله اش هر ملتی را تهدید می کند که قادر نیست « با کارآیی و نزاکت معقولانه» کارهای خاص اجتماعی و سیاسی اش را اداره کند و وام هایش را بپردازد. به بیان دیگر، هر ملتی که به قانون های بازار سرمایه داری جهانی احترام نمی گذارد و بازار خاص اش را به روی امپریالیسم ایالات متحد نمی گشاید با عنایت به اصطلاح های کنان خود را در معرض مداخله نظامی ایالات متحد قرار خواهد داد.
در هنگامی که تئودور روزولت این دکترین را به تدوین درآورد: « وظیفه های پلیس بین المللي» که ایالات متحد به خود اختصاص می داد، بطور اساسی محدود به پیرامون نیمکره اش بود. قاره آمریکا و همچنین چند جزیرة اقیانوس آرام، از جمله برخی جزیره های مجمع الجزایر فیلیپین بسیار با اهمیت بودند. در کمتر از 30 سال از یک جنگ جهانی تا جنگ جهانی دیگر، ایالات متحد این « وظیفه ها» را در مقیاس سیاره انجام می داد که با اینهمه در محدوده های « پرده آهنین» بود که پس از 1945، قلمروهای امپراتوری خاص اش را از قلمروهای امپراتوری شوروی جدا می کرد.
با اینهمه، از موازنة وحشتی که بین دو ابرقدرت جهانی برقرار شده بود، آزادی عملی بوجود آمد که بیش از یک کشور در هر «اردوگاه» برای رهایی از قیمومیت سنگین تحمیلی هر دو طرف از آن سود جستند. علی رغم دخالت های مکرر هر ابرقدرت در قلمرو نفوذ خود شمار معینی از کشورها به رهایی نسبی نایل آمدند و بسیاری از آنها در جنبش کشورهای نامتعهد متحد شدند.
اکنون، یک قرن پس از مک کین لي، امپراتوری ایالات متحد تمامی سیاره را در بر می گیرد. البته، به استثنای چند قلمرو بسته مشمول تحریم که مثل دهکدة گل در زمان امپراتوری رم در محاصره است، فروپاشی اتحاد شوروی عرصه آزاد را به تنها ابرقدرت که در عرصه پیکار باقیماند، واگذاشت و در این فاصله بنا بر رشد چشمگیر عملکرد نیروهای مسلح اش به « فراقدرت» تبدیل شد که مدیون « انقلاب در وسیله های نظامي» است که بنا بر آن ایالت متحد « انقلاب تکنولوژیک دایمي» اش را به سامان رسانید.
در زمان جرج بوش پدر (1993-1989) امپراتوری آمریکا هنوز سرگرم ترمیم توان از دست رفته اخلاقی ناشی از مداخله نظامی در ویتنام بود. جنگ خلیج (فارس) در مجموع در کانون منطقه فرامانروایی بسیار سنتی اش، در این فضای نفتی که کشور اصلی آن قدیمی ترین قلمرواش در خارج از پیرامون نیمکره اش: پادشاهی سعودی است، جریان یافت. این جنگ زیر نام برقراری « نظم جدید جهاني» بر پا گردید که یکی از پی بناهای آن به عقیده بوش می بایست، سازمان ملل متحد، سازمانی باشد که ساختار آن بر پایه نظم دو قطبی جنگ دوم جهانی شالوده ریزی شد. البته، اتحاد شوروی به شدت بیمار بود، اما هنوز ساقط نشده بود.
توسعه امپراتوری آمریکا در فراسوی پرده آهنین سابق در دورة فرمانروایی دستگاه اداری کلینتون (1993-2001) رخ داد. علاوه بر این، هژمونی مالی و قیمومیت اقتصادی را به کشورهای امپراتوری سابق شوروي، و خود روسیه تحمیل کرد و علاوه بر گشایش شدید بازارهای این کشورها به روی سرمایه داری جهانی به نام فرالیبرالیسم که بنا بر قانون سیستم امپریالیستی سیاره ای بنا گردید و « جهانی شدن» برای مطلوب کردن زندگی نام گرفت، نفوذ نظامی در فضای سابق شوروی بر پایه دو رویداد مهم چهره نمایی می کند: توسعة پیمان آتلانتیک در شرق که از مجارستان، لهستان و جمهوری چک در 1997 آغاز گردید (بدون از یاد

بردن جمهوری دموکراتیک آلمان که در 1990 در جمهوری فدرال آلمان ادغام گردید) و دخالت نظامی پیمان ناتو در بالکان نخست در بوسنی در 1995 و سپس با گستردگی زیاد علیه صربستان در 1999.
با اینهمه، نفوذ نظامی در « منطقه های مرزي» امپراتوری شوروی به مرزهایی محدود می گردد که کمابیش، حتی در تاریخ جدید به قلمرو نفوذ اتحاد شوروی بدون تجاوز مستقیم به سرزمین های اتحاد، جمهوری های سابق شوروی مربوط است. هنگام تصمیم گیری در 1997 در پیوستن سه کشور اروپای مرکزی به پیمان اتلانتیک روسیه هنوز گمان داشت خط قرمزی که در برابر هر تجاوز پیمان آتلانتیک به سرزمین اتحاد شوروی سابق تعیین کرده بود، محترم شمرده می شود. در صورتی که « بازهاي» ضد روسی در ایالات متحد در رأس آن ها زبیگنیو برژینسکی دعوت به ندیده گرفتن آن می کنند.
این محدودیت بطور قطع پس از 11 سپتامبر 2001 ببهانه « جنگ علیه تروریسم» از بین رفته است، زیرا ایالات متحد از حیث نظامی در آسیای مرکزی شوروی سابق با موافقت عاجزانه و تسلیم ولادیمیر پوتین مستقر گردید. این کشور پایگاههای هوایی در ازبکستان و قرقیزستان را ترمیم کرد و برقراری آن را در تاجیکستان در دستور کار قرار داد و به امکان های نظامی در کازاخستان دست یافت و به همین بهانه حضور نظامی مستقیم اش را تا گرجستان گسترش داد. از سوی دیگر، سران پیمان آتلانتیک در نشست نوامبر 2002 در پراگ، تصمیم گرفتند، سه جمهوری بالت شوروی سابق را علاوه بر چهار کشور دیگر اروپای شرقی (بلغارستان، روماني، اسلواکی و اسلوونی) وارد پیمان کنند.
از این رو، دیگر در سرزمین کشورها منعی برای استقرار مستقیم نیروهای مسلح ایالات متحد با وتوی کشور دیگر وجود ندارد، به استثنای تایوان بنا بر وتوی چین که طبق قانون مورد قبول واشنگتن و سازمان ملل متحد، این جزیره جزء سرزمین « چین واحد» است. از سوی دیگر، در مورد آنچه که ضد وتوی ایالات متحد نسبت به چین قاره ای دربارة همان چیز است، می توان انتظار داشت که اختلاف اصلی بین پکن و واشنگتن در سال های آینده فراسوی آنچه که « بحران موشک ها» ی چین - ایالات متحد در 1996 بود توسعه یابد که تا این جا اوج تنش میان دو کشور از زمان اتحادشان علیه مسکو را در دهة 1970 نشان می دهد.
در برابر این استثنای فرادست که گواه بر «خطر بالقوه اي» است که قدرت بالنده چین را در دیدهای واشنگتن نمایش می دهد، حتی اگر فاصله کنونی بین دو کشور زیاد باشد، با وجود این، دیگر قدرتی در روی زمین وجود ندارد که همزمان قادر به مخالفت با توسعة نظامی اتازونی و آماده کردن ذهنی انجام آن باشد.
«جنگ علیه تروریسم» که جرج بوش پسر در مقابله با سوء قصدهای 11 سپتامبر 2001 آغاز نهاد، پایان برقراری « نظم جدید امپراتوارنه» هویت واقعی آنچه را که جرج بوش پدر زیر نام گوش نواز « نظم جدید جهاني» 11 سپتامبر 1990 اعلام کرد، نشان می دهد (4). « Manifest destiny » اکنون تمامی سیاره را در بر می گیرد.

بازوی مسلح « جهانی شدن» نولیبرالي

در یک مقاله برجسته که به نخستین زمان گفتگو درباره « جهانی شدن» باز می گردد، روبر دبلیو کوکس بدرستی به نقد تزهایی پرداخت که این جهانی شدن را - که بر پایة پیوستگی متقابل غیر سرزمینی که فراسوی دولت ها، عمل می کند، به مثابه پیروزی بازار جهانی بر سیستم بین دولتی معرفی می کند که مبتنی بر اصل سرزمینی و قدرت نظامی - سیاسی است. برخلاف این بینش که در پر فروش ترین کتاب نگری و هارد (5) بازتاب می یابد. کوکس با اشاره به برهان مشهور کارل پولانی علیه افسانه بازار خود تنظیم در نبود اجبار دولتی تصریح می کند که « جهانی شدن» پایان قرن 20 « به قدرت نظامی - سیاسی یک قدرت اجباری [مجري]» بستگی دارد، که چیزی جز « قدرت اتازونی در طرح ریزی قدرت نظامی در مقیاس جهانی نیست» (7).
هنگامی که کوکس مقاله خود را می نوشت، بحث دیگر در چارچوب فرضیه ها نبود. همانطور که مادلن آلبرایت دیرتر به ستایش از آن پرداخت، جنگ خلیج فارس خصلت بکلی « ناگزیر» کسب کرده بود. صدام حسین با ضمیمه کردن کویت به عراق تصور کرده بود می تواند بدون کیفر این اصل سرزمینی را که گویا با « جهانی شدن » دیگر منسوخ شده نقض کند. او می اندیشید می تواند گریبان اش را از بار وام عظیمی که طی هشت سال جنگ بی معنا علیه ایران خمینی انباشته بود، رها کند و بدین ترتیب دولت دنباله رویی را به تصرف درآورد که عادت به « باز گردش» دلارهای نفتی اش در اقتصادهای غربی کرده است. ضد حمله بین المللی - محاصره، تهدید به مداخله نظامی زود به عراق نشان داد که حاکمیت کشورها اصلی با هندسه متغیر است و تنها چند کشور قدرتمند کلید آن را در اختیار دارند. آنها تعیین می کنند که کدام « حاکمیت» و در برابر کی باید در عرصة بین المللی حفظ شود و کدام حاکمیت چیزی جز ذرة معلق نیست. دیکتاتور عراق در آن وقت می پنداشت لحظه برای اعلام لغو یک جانبه وام هایش در برابر این قدرت ها مناسب است.
سرانجام شرگریبان صدام را گرفت. او برای رم جدید، واقع در واشنگتن، امکان ایده آلی برای اثبات خود به عنوان یگانه ضامن نظم امپراتورانه (نظم امپراتوری خاص اش) و نظم امپریالیستی (نظم مجموع قدرت های سرمایه داری که بر بازار جهانی فرمانروایند) در مقیاس جهان فراهم آورد. عراق که از حیث نظامی از پا در آمد با اعمال تحریم برای پرداخت « خسارت ها» ی سنگین جنگ که خیلی بیشتر از وامی است که صدام حسین پنداشته بود می تواند آن را لغو کند، دچار محدودیت فراوان گردید. درس برای مجموع سیاره سازنده بود: فراقدرت ایالات متحد فراخواندن به نظم و تنبیه جدی هر دولت را که می کوشد نظم جدید امپراتورانه و قانون های خیلی مقدس مالکیت سرمایه داری را که بازار جهانی بر آن تکیه دارد، به چالش بطلبد، بر عهده می گیرد.
در هنگامی که این خط ها نگاشته شد، عراق قربانی نخستین تظاهر برجستة قدرت نظم نو امپراتورانه پس از جنگ سرد در معرض تدارک چهارمین تظاهر آن قرار داشت. اختلاف میان دو تظاهر دلیل تحول رابطه های قدرت طی 12 سال است. در 1991 هنگامی که اتحاد شوروی با وجود رو به زوال بودن هنوز وجود داشت و ایالات متحد در چنبره درگیر بودن با « سندروم ویتنام» (احساس ضد مداخله گرایانه در مردم ایالات متحد) نیاز به جسارت برای فرارفت از آن داشت و « انقلاب درکارهای نظامي» که در زمان رنالد ریگان آغاز شده بود، هنوز در بعدهای واقعی آزمودن نشده بود - جرج بوش پدر در توافق با حقوق بین المللی و راه حل سازمان ملل متحد به عقب راندن نیروهای عراقی به خارج از کویت بسنده کرد.
دلیل اساسی این بود که نخستین دستگاه اداری بوش هیچ راه حلی برای تعویض صدام حسین در اختیار نداشت که قادر باشد با نیروهای خاص اش و با اتکاء به واشنگتن نظمی وابسته به ایالات متحد در این کشور دارندة ذخیره های بسیار مهم نفت جهان پس از پادشاهی سعودی برقرار کند. به علت نبود چنین چشم اندازی و قادر نبودن در استعمار مستقیم کشور، بوش پدر می بایست بین حذف صدام حسین، که آن را ابراز کرده بود و حتی تجزیه کشور با دخالت همسایگان ترک، سوری و ایرانی یا حفظ او در قدرت در زیر مراقبت یکی را انتخاب کند. چنانکه می دانیم گزینه دوم انتخاب شد. نه فقط مستبد بغداد در رأس قدرت به خود واگذاشته شد، بلکه نیروهای مسلح ایالات متحد حتی گذرگاهی برای سربازان امپراتوری خود دایر کردند تا بتواند در زیر نگاه اش شورش ضد بعثی در جنوب کشور را تارو مار کند (8). همچنین به این رژیم اجازه دادند از هواپیماها برای سرکوبی شورش جنوب و کردها در شمال عراق استفاده کند.
بعد عراق از 1991 به مدت دوازده سال زیر تحریم جنایتکارانه قرار گرفت که طبق ارزیابی سازمان ملل متحد به قیمت تلف شدن بیش از یک میلیون نفر کودک و پیر و جوان تمام شد. این یک جنایت علیه بشریت از تراز نسل کشی زیر مراقبت شدید ایالات متحد و « تولة» بریتانیایی اش بود (9). این سیاست به موجب بمباران های مکرر و سازشکاری دیگر عضوهای دایمی شورای امنیت سازمان ملل متحد انجام گرفت. واشنگتن از این وضعیت در مقیاسی رضامند بود که بازار نفت جهانی از عرضة اضافی و جریان دوبارة تولید نفت عراق

با ظرفیت کامل در تب و تاب نباشد. این در حالی است که این کشور اکنون به علت ویرانی زیر ساخت ها و نوسازی نشدن تأسیس های نفتی اش به دلیل تحریم ها قادر به تولید بیش از نیمی از ظرفیت خود نیست و این خطر وجود داشت که قیمت های هر بشکه نفت خام به پایین تر از بهای مطلوب برای ایالات متحد سقوط کند و بدین ترتیب موجب بیکاری فنی تولید کنندگان نفت در تکزان (از تگزاس) گردد.
امروز، چشم اندازهای بازار نفت جهانی احتمال زیاد نامتعادلی های جدید در بورس های نفت را نشان می دهند. و این در قیاس با گذشته به دلیل ترقی پیوسته تقاضا که خشکیدن قابل پیش بینی منطقة بهره برداری بسیار قدیمی از همله منطقه های خود ایالات متحد را باید بر آن افزود (10). و ناممکن بودن مکش بیشتر نفت در اغلب منطقه های نفت جهان بیشتر ساختاری است، نه اتفاقي. علاقه به حوزة نفتی دریای خزر که ایالات متحد در آن حضور نظامی دارد و یکی از منطقه های نادر ممکن نفت بهره برداری نشده بشمار می رود، از همین وضعیت ناشی می شود.
پس لازم است که تولید نفت عراق با ظرفییت کامل راه اندازی شود. اما این امر به چند سال بازسازی - مدرن سازی زیر ساخت های کشور و بنابراین برداشتن تحریم ها نیاز دارد. به بیان دیگر، از دیدگاه واشنگتن لازم بود که رژیم صدام حسین واژگون شود و قراردادهایی که او با شرکت های نفتی روسیه و فرانسه طی سال های تحریم منعقد کرده بود، لغو گردد تا مسکو و پاریس را در برچیدن آن همراه سازد و بجای آن دولت زیر تیول ایالات متحد را که سهم شیر را به نفع آن تأمین می کند، روی کار بیاورد.
بر این اساس است که راه پیموده طی 12 سال در اثبات برتری ایالات متحد و ساختمان نظام جدید امپراتورانه سنجیده می شود. در واقع، از پایان جنگ سرد فاصلة عظیم میان وسیله های نظامی ایالات متحد با وسیله های نظامی بقیه جهان پیوسته ژرفتر شده است. ایالات متحد امروز به تنهایی نزدیک به 40 % هزینه های نظامی جهان را در درست دارد و با افزایش جدید بودجه پنتاگون در درازمدت که از زمان کلینتون آغاز شد، در زمان بوش پسر پس از 11 سپتامبر شدت یافته است و شاید بزودی به سرحدی برسد که این کشور به تنهایی برای نیروهای مسلح خود که باندازة مجموع دیگر کشورهای جهان است، هزینه کند، و از آن فراتر رود!
همین برتری چشمگیر وسیله های نظامی است که به دولت ایالات متحد امکان داد، آنچه را که در 1991 تصورناپذیر بود، مورد بررسی قرار دهد: تصرف مستقیم عراق محصول چنین موقعیتی است. به عقیدة نیوزویک هفته نام معروف پرخبر « مقام های رسمی می گویند که طرح [دستگاه اداری بوش برای پس از صدام حسین] بطور واقع گرایانه دور از امیدهای دموکراسي در کوتاه مدت در عراق است. به پیش بینی آنها یک نیروی اشغالگر زیر رهبری ایالات متحد چندین سال در آنجا باقی خواهد ماند. اما یک دولت نمایندگی با دقت انتخاب شده شامل نمایندگان گروه های اصلی قومی و مذهبی عراق روی کار خواهد آمد. یک مقام بلندپایه که از نقشه خبر داد، می گوید: طرح یک سیستم کثرت گرا و نه دموکراتیک به معنی « لفظي» را پیش بینی می کند» (11).
بدین ترتیب نظم جدید امپراتورانه ایالات متحد سطح های متعدد فرمانروایی را ترکیب می کند: کشورسالاری (Suzerainete) در برابر قدرت های دست نشانده (واسالي). حکومت سرپرستی (Protectora) در برابر قدرت های دیگر و ادارة استعماری مستقیم برخی قدرت ها. این شکل آخر باید در حال حاضر برای کشوری به اندازه و اهمیت عراق که دربارة آن بسیار گفته شده، بنا بر سطح آن در تکمیل ساختمان امپراتوری جهانی شده مورد بررسی قرار گیرد.
این « سلطة ناهماني» ایالات متحد (12) یک پاشته آشیل واقعی است. جنبش های توده ای در خود ایالات متحد که در گذشته مانع از صعود مرگبار جنگ ویتنام شدند و دولت را به عقب نشینی واداشتند، می توانند همچنان کارساز باشند. از این رو یگانه شکل های مبارزه های کارساز علیه فراقدرت ایالات متحد که هنوز به قدرت مطلق نایل نیامده، شکل هایی است که در برابر ناهمانی نظامی به نفع واشنگتن، ناهمانی (Asymétric) سیاسي- دموکراتیک به نفع جنبش توده ای قرار دارد که با مقیاس توانایی اش در قانع کردن مردم ایالات متحد نسبت به مشروعیت انگیزه اش، سنجیده می شود.
این همان چیزی است که روبر کوکس در مقالة پیش گفته (1992) آن را خیلی خوب دیده بود که البته دیرتر به شکوفایی رسید: « در عرصة نظامي» مبارزه به ناهمانی بودن علیه انحصار متمرکز روی قدرت نظامی با تکنولوژی بالا منتهی می شود. استراتژی هایی در خواست شده اند که روی نوع دیگر قدرت تکیه می کنند. یک تجربه با روش های تقابل تا اندازه ای بدون خشونت مثل انتفاضه بدست آمده است». (13)
در این مقیاس پیشرفت انجام یافته از 11 سپتامبر 2001 تقریباً چشمگیرتر از عملکردهای نظامی واشنگتن است: چنانکه کشورهایی چون بریتانیای کبیر و ایتالیا با تظاهرهای ضد جنگ بسیار وسیع بی سابقه ای روبرو بوده اند. تظاهرهای ضد جنگ اکنون در ایالات متحد علی رغم آسیب دیدگی وخامت بار 11 سپتامبر به بالاترین سطح آن از پس از جنگ ویتنام رسیده است.
ساخت جنبش جدید ضدنظامی گری و ضد امپریالیستی با وزش بلند در مقیاس جهانی که با ساخت جنبش جهانگرایانه از نوع دیگر در می آمیزد و پویایی آن را با مجموعة ضد سرمایه داری تقویت می کند، یگانه ضد حملة کارآ به نظم جدید امپراتورانه مستقر در واشنگتن است. در واقع این در خود واشنگتن است که این جنبش ها باید برای برتری یافتن به اوج خود برسند.

نویسنده: ژیلبر آخار، آموزندة علم های سیاسی در دانشگاه پاریس 8 (سن- دنیس) او در مجموعة Confrontation آکتوئل مارکس: « جنگ سرد جدید» (1991) را منتشر کرده است. آخرین اثر او زیر عنوان « شوک بربریت ها، تروریسم ها و نظم های جهاني» است. انتشارات کمپلکس (2002).

منبع: مجموعه «نظم جدید امپراتورانه» نشر دانشگاهی فرانسه بخش مجله ها، پاریس ژانویه 2003

پی نوشت ها:
1- بخش برگرفته از نخستین روایت جزیی از این مقاله، نگارش تابستان 2002 که در نشریه « پژوهش های بین المللي»
پاییز 2002 به چاپ رسید.
2- Charles Conant, "The Economic Basis of "Imperialism", North American Review, September 1898, article reproduit dans Louis Snyder, The Imperialism Reader, Van Nostrand, Princeton (NJ), 1962, pp. 84-87. Depuis la rédaction de ces linges, ce même texte classique a été cité dans un article de John Bellamy Foster traintant de la résurgence du terme "impérialisme" aux Etats-Unis en 2002: "The Rediscovery of Imperialism", Monthly Review, vol. 54, n° 6, november 2002.
3- En risposte à des tirs de missiles chinois prés de Taiwan, visant à intimider les indépendantistes de l' île à la veille d,élections, Washington dépêcha dans la zone, à titre dissuasif, deux groupes aéronavals de cobat.
4- Sur le discours prononcé par George Bush pére le 11 septembre 1990, voir mon ouvrage Le choc des barbaries. Terrorismes et désordre mondial, Complexe, Bruxelles, 2002.
5- میشل هارد و آنتونیو نگري، امپراتوري، مطبوعات دانشگاهی هاروارد، کامبریج (MA)، 2000

6- Karl Polanyi, The Great Transformation, Beacon Press, Boston, 1957 (premiére édition: 1944). Traduction française: La grande tranformation, Editions Gallimard, 1983.
7- Robert W. Cox, "Global Perestroika", in New World Order?, Socialist Register 1992, dirigé par Ralph Miliband et Léo Panitch, Merlin Press, Lodres, 1992, p. 36.

8- این پاره ماجرا (اپیزود) - که یادآور کشتارهای جمعی در صبرا و شتیلا در 1982 توسط چریک های افراطی راست مسیحی لبنانی زیر نظارت ارتش اسرائیل به رهبری آریل شارون است، طبق ارزیابی های آمریکایی ها 30000 کشته بجا گذاشت.

9- این اصطلاح توسط یک نشریه روزانه بریتانیایی برای تونی بلر بخاطر رابطه های اش با واشنگتن بکار برده شد.

10- با آهنگ کنونی استخراج نفت، طبق ارزیابی های جاری ذخیره های نفتی ایالات متحد در آغاز دهة آینده به انتها می رسد.

11- "Powell Pulls Through", Newsweek, édition européenne, 18 novembre 2002.

12- دربارة این مفهوم ها به اثر پیش گفته ام رجوع کنید.

13- کوکس همانجا ص 41. البته، مسئله عبارت از انتفاضه نخست فلسطینی است که در دسامبر 1987 براه افتاد که در آن «سنگ» های تظاهرکنندگان توده ای سلاح بسیار مهیب علیه ارتش اشغالگر اسرائیلی بود. در « انتفاضه دوم» که در سپتامبر 2000 آغاز گردید، فلسطینی ها به افسون یک رهبری دیوان سالار، در دام توسل به سلاح های گرم و سوء قصدها علیه جان غیرنظامیان افتادند.

سیاست جهان در کوچه پائین

خانه نمبر دهم در کوچه پا ئین سابقه دار ترین ویکی از تاثیرگذارترین کانون های سیاست در جهان است که در سه سده گذشته سرنوشت دهاکشور را در پنج قاره جهان از آفریقای جنوبی گرفته تا نیم قاره هند و از آسترلیا گرفته تا شرق میانه دگرگون نموده است.

این خانه در جزیره کوچکی که بیش از 60 میلیون نفوس دارد ودر میان اوقیانوس قرار دارد، در سده هفدهم اعمار گردیده است. این جزیره با وجود کمترین منابع زیر زمینی گرانبها ترین پول دنیا ، با نفوذ ترین زبان دنیا، مشهور ترین ملکه دنیا، تاثیرگزار ترین رادیوی دنیا وحقه بازترین سیاستمدار دنیا را در اختیار دارد. افزون بر آن این جزیره نه تنها با کثرت مساجد ومیزبانی زیاد ترین رادیکالیست ها از شیخ حمزه عربی گرفته تا تروریست های پاکستانی شهرت جهانی دارد بلکه تنوع فرهنگی از پنج قاره جهان را نیز به نمایش می گذارد. سوال اساسی اینست که آیا واقعاً چنین مکانی وجود دارد و یا همه تخیل است؟

واقعیت اینست که صاحب این جزیره کشور شاهی بریتانیا است و خانه نمبر دهم در کوچه پائین مرکز عصب سیاسی و اداری حکومت این کشور است. یا به عبارت دیگرDowning Street را اگر به شوخی تحت الفظی ترجمه کنیم می توان آنرا کوچه پائین نامید. این کوچه از سال 1680 بدین طرف که به نام شخصیت Sir George Downing رابطه دارد ، شهرت یافته است. اما از سال 1721 تا اکنون بحیث معقر حکومت بریتانیا و اقامتگاه بسیاری نخست وزیران این کشور محسوب می شود. خانه نمبر دهم با دروازه سیاه و ظاهراً با یک محافظ پولیس دریکی از پس کوچه های شهر لندن قرار دارد که از هیچ نقطه نظری نه باکاخ های شکوهمند ملکه این کشور قابل مقایسه است و نه با قصر سفید و کاخ کرملین، ا ما از لحاظ کاری جایگاه خاصی در سطح ملی و سیاست جهانی دارد. چنانچه جایگایش را در سه سال اخیر« شانه به شانه» با آمریکایی ها در سرنگونی حکومت تروریزم طالبانی و اشغال عراق به نمایش گذاشته است.

تونی بلیر که پنجاویکمین نخست وزیر این کشور است(اولین آن آقای Sir Robert Walpole (1721 – 1742) بود) از سال1997 بدین سو برای دومین بار از خانه نمبر دهم هم برکشورش حکمروایی می نماید و هم در سیاست جهانی نقش فعال بازی می کند. چنانچه این نقش اش را در حال حاضر قبل از همه در اشغال عراق به نمایش گذاشته است.

قسمت اول - نقش بریتانیا در اشغال عرا ق

همه جهانیان به شمول روسیه به این حقیقت شک ندارند که آمریکا یگانه ابرقدرت جهان بعد از فروپاشی شوروی سا بق است. و درین هم شک ندارند که روسیه علیرغم ضعف اقتصادی هنوز رقیب درجه یک آمریکا در عرصه نظامیست. اما سوال اسا سی اینست که جایگاه بریتانیا در سیاست جهان در کجاست؟

فاکتور بریتانیا و بویژه نقش شخص تونی بلیر بحیث سیاستمدار با استعداد، کرزماتیک ، لفاظ و نیرنگباز بعد از حوادث یازدهم سپتمبر و به ویژه در اشغال عراق در مرکز توجه جهانیان قرار گرفت. چنانچه تاثیر تونی بلیر برتصمیم گیری های رهبران قصر سفید در بحران عراق را حتا در واشنگتن نیز اذعان می نمایند. زیرا آقای بلیر یگانه متحد« شانه به شانه» بوش در اشغال عراق است که سازمان ملل را بی اعتبار وجهان را بعد از جنگ دوم جهانی به چالشی بی سابقه مواجه ساخت.(1)

روزنامه کرسشن ساینس مانیتور بتاریخ 5 می 2003 محبوبیت بلیر را در آمریکا و بریتانیا مقایسه نموده او را در آمریکا شخصیت محبوب می نامد در حالیکه در خانه یعنی کشورش نامحبوب توصیف می کند. همین روزنامه اورا بزرگترین سیاست مدار دروغگو بعد از بوش در جهان معرفی می کند.

هرچند واشنگتن رهبر اصلی اشغال گران در عراق است اما نقش لندن در اشغال عراق نمی تواند مثل هسپانیه، پولند و یا چند کشور دیگر سمبولیک و یا به حمایت اخلاقی محدود شود. بسیاری ها فکر می کنند لندن نه تنها آیدیالوگ این جنگ است بلکه مجرب تر از آمریکایی ها در راه اندازی همچو جنگ هاست. شایان یاد آوریست که این اولین باری نیست که عساکربریتانیا پای در خاک عراق می گذارند چنانچه تاریخ شاهد اشغال این کشور در جریان جنگ اول جهانی از سال 1916 تا 1932 نیز بوده است. و یکی از پیامد های اشغال تغیر نام تاریخی این کشور از بحرا لنهرین یاMesopotamia به نام کنونی یعنی عراق است. افزون بر آن بسیاری میراثهای نامیمون در شرق میانه، جنوب آسیا و آفریقا با سیاست های استعماری بریتانیا پیوند دارد. چنانچه آقای جک استرا وزیر خارجه کنونی بریتانیا در سال 2002 در یک مصاحبه اش تنش ها میان پاکستان و هندوستان، عراق و زمبابوی را میراث استعمار بریتانیای کبیر نامید که اکنون درد سر برای دولتش مبدل شده است. اوهمچنان برخی مشکلات فعلی افغانستان را ریشه در استعمار بریتانیا در یکنیم سده قبل می داند. (2)

اما مصیبت های را که اشغال مجدد عراق بجا خواهد ماند آقایونی جک و بلیر کاملاً نا دیده خواهند گرفت. و این درست همان نگرانی ایست که بسیاری ها از جمله خود بریتانیوی ها نیز از تکرار آن ترس دارند.

بسیاری بریتانوی ها تونی بلیر را متهم به دنباله روی سیاست های آمریکا وبخصوص دربحران عراق و مسئله فلسطین نموده و خواهان سیاست مستقل اند. آقای رابین کوک وزیر خارجه قبلی و رئیس پارلمان بریتانیا یکی از جمله مخالفین حمله به عراق بود که با اعتراض شدید از مقامش استعفا داد.

برخی بریتانوی ها طرفدار نزدیکی با اتحادیه اروپا اند تا نزدیکی با آمریکا. در همین سلسله بسیاری بریتانوی ها از خود نمایی، تکبر و تک تازی آمریکاییان از سیاست گرفته تا هنر و فرهنگ احساس بدبینی می کنند. چنانچه آقای سلمان رشدی ریشه های احساسات ضد آمریکایی شهروندان بریتانیا را در مقاله اش در روزنامه گاردین در سال 2002 تحت عنوان « نفرت ضد آمریکایی جهان را فرا گرفته» بازتاب می دهد(3)

بتاریخ 27 اپریل سال جاری در انستتوت اقتصادی لندن کنفرانس تحت عنوان « سیاست جهانی بعد از عراق» Global Politics after Iraq به راه افتیده بود عده دانشمندان نقش تونی بلیر را در تقویت موضع جنگ طلبانه بوش در اشغال عراق خلاف منافع ملی بریتانیا وثبات در جهان ارزیابی کردند. افزون بر آن سهم آمریکا در اقتصاد جهانی را علیرغم رونق آن نقش کاذب ارزیابی کرده و سرنوشت آنرا صرف وابسته به لوله نفت اعراب دانستند. همچنان سرنوشت زیربنای اقتصادی و صادرات این متمول ترین کشور دنیا را وابسته به جنگ و جهان کشایی دانسته و آنرا با بحرانات جهانی مرتبط دانستند. درنتیجه اشغال عراق را بیشتر به انگیزه های نفتی مرتبط دانسته تاصدور دموکراسی و یا موجودیت اسلحه کشتار جمعی.

پروفیسر میشل چوسودوفسکی استاد در دانشگاه اتاوای کانادا، رئیس مرکز تحقیقاتی « جهانی شدن» و مولف کتابهای « جنگ وجهانی شدن» و« جهانی سازی فقر» نیز شگوفایی اقتصاد آمریکا را در عصر جهانی شدن اقتصاد در گرو جهانکشایی وبه راه اندازی جنگ ها در مناطق مختلف جهان می داند. او همچنان انگیره های اصلی راه اندازی جنگ ها توسط آمریکا از بالکان تا افغانستان و عراق بخاطر تسلط برچاه های نفت شرق میانه، آسیای میانه ، قفقاز و حوزه بالکان و برپایی پایگاه های نظامی می بیند(4)

بازی بریتانیا با آمریکا و ا روپا

واقعیت اینست که پس از فروپاشی بلاک کمونستی گرایش های آمریکایی سازی جهان از طریق تک تازی نظامی سیاسی، اقتصاد ی و فرهنگی نه تنها خطر جدی برای کشور های اسلامی تلقی میشود بلکه می تواند چالشی باشد در برابر نقش اروپا در عرصه جهانی نیز. شاید یکی از اهداف گسترش اتحادیه اروپا به طرف شرق از دید بسیاری اروپایی ها به ویژه فرانسوی ها وجرمن ها تقویت مقاومت در برابر تک تازی های آمریکا باشد. اما در تمام این بازی ها بریتانیا بحیث یکی از اعضای برجسته خانواده اروپا به عنوان بازوی آمریکا دیده میشود.

بسیاری ساستمداران اروپا به ویژه فرانسوی ها و جرمن ها که جایگاه خاصی در اتحادیه اروپا دارند سیاست های لندن در اروپا را به دیده شک نگریسته بریتانیا را عامل و ابزاری نفوذ واشنگتن در اروپا می دانند. برخی دیگری نزدیکی بریتانیا با آمریکا را نه تنها تاکتیکی و موقتی نمی شمارند بلکه آنرا در چارچوب یک استراتیژی دراز مدت که بیشتر ریشه در تبار، زبان و پیشینه تاریخی میان این دو کشور از هنگامیکه آمریکای شمالی مستعمره بریتانیا بود، می بینند. ازین نقطه نظر مشترکات فرهنگی و تاریخی نه تنها بریتانیا را با آمریکا در کنار هم قرار می دهد بلکه کانادا، آسترلیا و زیلاند جدید را نیز در جبهه آن ها قرار می دهد.

روی تصادفی نیست که در آستانه حمله بر عراق مقاومت ها در برابرهژمونی و اراده گرایی آمریکا- بریتانیا قبل از همه از درون اروپا سربلند کرد و در نتیجه اتحادیه اروپا دچار تنش و چند دستگی شد. چنانچه پروفیسر میچل چودوفسکی محورآمریکا- و بریتانیا را یگانه محور شرارت در حال حاضر شمرده و مانع وحدت اروپائیان می شمارد. (5)

اما آقای بلیر اتهامات دنباله روی سیاست های آمریکا و قربانی منافع اروپائیان را در محور منافع آمریک-بریتانیا رد می نماید. برعکس او بریتانیا را پل ارتباطی میان اروپا و آمریکا می داند و نزدیکی با آمریکا را هم به منافع ملی کشورش، و هم به سود اروپا و جهان می شمارد. اما این تنها بلیر نیست که با انجام چنین نقش می خواهد در کنار واشنگتن جایگاهش را در جهان بعد از کمونیسم تقویت کند.

برخی سیاست مداران کهنه کار و آیدولوگ های کشور بریتانیا از جمله خانم مارگریت تاچر نخست وزیر سابق بریتانیا نیز نزدیکی کشورش را با آمریکا نسبت به اروپا تر جیح داده و آنرا ضامن منافع ملی بریتانیا می داند. او در مقاله اش « اسلامیسم بمثابه بلشویسم نو» نوشت: « تازمانیکه آمریکا رهبری تکنالوژی جهان را در دست داشته باشد هیچ نیروی یارای مقاومت در مقابل آن ندارد». (6)

هر چند سنگ بنای همکاری میان این دوکشور انگلیسی زبان را مشترکات تاریخی تشکیل می دهد اما منافع آزمندانه هر دو کشور در جهان بعد از کمونیسم آنان را در یک سنگر قرار می دهد وعراق یکی ازین گونه سنگر ها ست.

اشغالگران در باتلاق عراق

به نظر می رسد بحران عراق نه تنها به بحران جهانی مبدل گردیده است بلکه عقب گرد این بحران اکنون به سراغ آقای بلیر در خانه نمبر دهم در کوچه پائین و آقای بوش در قصر سفید نیز رسیده است. چنانچه دروغ های شاخدار آقیان بوش و بلیر مبنی به ادعاهای اسلحه کشتار جمعی در عراق، و عده های میان تهی آوردن دموکراسی و امنیت برای عراقیان، کشتار های دسته جمعی وبد رفتاری های نفرت آور با زندانیان نه تنها مواضع مخالفان حمله در عراق را در سراسر جهان تقویت نموده بلکه حامیان بوش و بلیر را درین اشغال نیز در موضع دشوار قرار داده است. چنانچه برخی رهبران حزب محافظه کار بریتانیا از جمله آقای مایکل هووارد رهبر فعلی این حزب را که طرفداران درجه یک حمله بر عراق بود، نیز وا داشت تا نگرانی اش را در زمینه آشکار سازد. او در مصاحبه اش با تلویزیون بی بی سی روز یکشنبه 23 می سال جاری سیاست های بوش در عراق را به باد انتقاد شدید گرفته بدرفتاری بازندانیان ابوغریب را توسط نظامیان آمریکا ضربه سنگین به اعتبار و ارزش های غرب در سراسر جهان نامیده وشکست قوای ائتلاف را در عراق بعید ندانست. و این در حالیست که روز چهار شنبه افرادی نامعلوی با پاشیدن پودر قرمزی به سر بلیر در هنگام نطق او در پارلمان نه تنها اورا تحقیر کردند بلکه امنیت نخست وزیر و اعضای حکومت او را در پارلمان این کشور نیز مورد سوال قرار گرفت.

اما فشار ها بر آقای بوش وبلیر به حلقه سیاستمداران محدود نمانده بلکه ازدانشمندان گرفته تا هنرمندان نیز دربرمی گیرد. فلم سیاسی مستند « فارنهایت یازدهم سپتمبر» از ساخته های کارگردان مشهور آمریکا آقای مایکل مور که ذهن هزاران بیننده را بر علیه بوش تجهیز خواهد کرد، اخیراً بلاترین جایزه جشنواره کن رادر پاریس دریافت نمود. و این بدان معناست که جهان هنر و سینما نیزاشغال عراق را تقبیح می کند.

روی تصادفی نیست این فشار ها ورسوایی ها خواب را از چشمان آقای بوش ربوده است در عین حال مسئله برکناری تونی بلیر از مقام رهبری حزب کار گر که بزرگترین ضربه را به اعتبار این حزب در میان مردم بریتانیا وارد کرده به بحث های داغ در میان این حزب مبدل نموده است.

اما نجات حزب کارگر از طریق تعویض رهبری آن صرف مشغله فکری اعضای این حزب حاکم را تشکیل می دهد در حالیکه چگونگی نجات نظامیان بریتانیا از باتلاق عراق بحث های گسترده را در میان محافل سیاسی و اجتماعی این کشور به میدان کشیده است.

واقعیت اینست که با گذشت هر روز صحبت از شکست اشغال گران در عراق در گوش جامعه جهانی طنین انداز تر می شود و شکست آبرومندانه به عنوان یگانه راه نجات اشغالگران از جهنم عراق توسط برخی کارشناسان غرب نیز مورد بحث قرار دارد.

فشار بر بوش توسط شخص تونی بلیر در مسئله عراق و اتخاذ سیاست واقعبینانه و مستقل توسط بریتانیا در نزاع میان فلسطینی ها و اسرائیلی ها به عنوان راهکار های موثر نگاه می شوند. چنانچه اخیراً آقای مایکل میچر وزیر سابق محیط زیست در دولت بریتانیا (1997 - 2003) مقاله تحت عنوان « بازی لادن با غرب» در روزنامه گاردین به چاپ رسانید که شکست غرب را در بحران عراق در نتیجه تعقیب سیاست های ماجراجویانه بلیر و بوش حتمی دانست. او طرحی را برای لندن پیشنهاد نمود که هدف اصلی آنرا درک واقعیت های جهان اسلام و احترام گذاشتن به ارزش های آنان تشکیل می دهد. افزون بر آن موصوف رادیکال شدن جهان اسلام، اجتناب نا پزیر شدن رویا رویی ارزش های جهان اسلام با ارزش های غرب و آسیب پزیری غرب در برابر تروریسم اسلامی از جمله پیامد های تجاوزات غرب را بر جهان اسلام بر شمرد.(7)

یکی از نگرانی های اصلی آقای مایکل را اشتباهات و روش های غیر مسئولانه غرب در عراق تشکیل می دهد که نه تنها اعمال تروریستی لادن را در برابرغرب مشروع و موجه جلوه خواهد داد بلکه با تحریک هزاران مسلمان دیگر در سراسر جهان دامنه نفرت و مقاومت ضد غرب را افزایش خواهد بخشید. درنتیجه عراق بهترین تلک لادن برای شکار غرب تبدیل خواهد شد.

واقعیت اینست که جوهر طرح موصوف را گفتگوی تمدن ها تشکیل می دهد که در پرتو آن نه تنها بهانه ای برای نفرت برای تروریست های چون لادن نمی دهد بلکه نیاز های نفتی تکنالوزیک غرب را بدون ریختن خون میلیون ها انسان تامین می کند.

فکر می شود این طرح صرف نظر از اینکه واقعیت بینانه است میتواند عاقلانه ترین طرح نیز باشد. اما این طرح بمعنی انصراف از سیاست جهان کشایی توسط آمریکا و متحدین بریتانوی آن است و در واقع چرخشی کیفی در روابط بین ا لمللی بسود صلح پایدار و عدالت است. اما چنین توقع از غرب به و ویژه از آمریکای تک تاز و متکبر وبا توجه به سرشتی جهان خواری سرمایه در عصر جهانی شدن اقتصاد و فرهنگ شاید خیال بیش نباشد. به نظر می رسد که بازیگران برای تحقق آرمانهای شان از سه سال قبل وارد عمل نه شده اند بلکه برای رسیدن به چنین اهدافی استراتیژی دراز مدتی را در طول دوران جنگ سرد تدارک دیده بودند. فکر می شد با فروپاشی شوروی سابق بزرگترین مانع درین راه از میان برداشته شد و حوادث سپتمبر بهانه های لازم را برای تسریع برنامه های آنان مساعد ساخت.

باید متذ کر شد که ظاهراً هیچ یکی از پیشنهادات و نگرانی های ابراز شده تا کنون کدام تاثیری قابل ملاحظه در سیاست های بوش و بلیر نداشته است. چنانچه آقای بوش با تکبر و کله شخی نه تنها شنیدن حرف شکست را تحمل ندارد بلکه شکست مقاومت مردم عراق را حتمی واستقرار« ثبات، دموکراسی و رفاه برای مردم عراق!! را ماموریت تاریخی» قوت های اشغالگر می داند. تونی بلیر نیز دم از پیروزی حتمی کشورش در ماموریت آزاد سازی عراق می زند. افزون بر آن او درین اواخر از سیاست های بوش در رابطه به مسئله فلسطین و عراق با قاطعیت دفاع نموده و گفت که این ناخردانه[نا مردانه] خواهد بود که واشنگتن را در بدترین شرایط در عراق تنها رها کنیم و برعکس تا به آخر« شانه به شانه» با آمریکا در عراق خواهم رزمید.

لویه جرگه در عراق

واقعیت اینست که بوش و بلیر هردو از عمق دل فهمیده اند که جنگ عراق را باخته اند و حتا استراتیژی فرار از تلک عراق را هم هنور در دست ندارند. اما آنها به اصطلاح قمار را باخته حریف را نمی خواهند از دست بدهند.

اخیرا اداره بوش طرح انتقال قدرت از قوت های اشغال گر به مردم عراق در آخر ماه جون سال جاری و مسئله خروج قوت های شانرا از این کشور عنوان کردند. اما این وعده ها به دیده شک نگریسته شده نه مردم عراق به آن بها قایل شدند و نه جامعه جهانی آنرا جدی گرفت.

بتاریخ 21 اپریل امسال در گرما گرم حوادث خونبار عراق آقای رامسفیلد با استفاده از تجارب تخدر براهیمی مودل لویه جرگه افغانستان را برای بیرون رفت از بحران عراق بحیث راهکار موثر برای آوردن ثبات در عراق مطرح کرد. اوگفت:« یقیناً آقای کرزی از طریق انتخابات مستقیم انتخاب نشده بلکه از طریق لویه جرگه برگزیده شده و در عراق نیز می توان لویه جرگه دایر کرد و یک حکومت موقتی را تشکیل کرد» (8)

شگفت آور اینست که قوت های اشغالگر برای تحمیل اراده شان برخلاف پیروی از اصول دموکراسی و جامعه مدنی که همواره مدعی آن اند به لویه جرگه یا شورای سنتی قبایلی بحیث یک نهاد غیر دموکراتیک که حتا در خود افغانستان اعتبار و مشروعیت خویش را از دست داده، مراجعه می نمایند. واقعیت اینست تا اکنون لویه جرگه ها موثرترین ابزار بدست مستبدین داخلی در افغانستان بود حالا به نظر می رسد استکبار جهانی نیز آن را برای تداوم حاکمیت شان بهترین ابزار تشخیص داده اند. اما تا کنون نه لویه جرگه افغانستان به دل مردم عراق چنگ زده و نه شورای حکومتی عراق را مشروع شمرده اند. در نتیجه در یک حمله تروریستی رهبر شورای دولتی عراق به روز دوشنبه به قتل رسید. باترور رئیس شورای دولتی عراق اشغال گران در موقعیت دشوار تر قرار گرفتند. چنانچه آقای جک استرا وزیر خارجه بریتانیا این عمل را ضربه به «انتقال حاکمیت از اشغالگران به مردم عراق » در اخرماه جون امسال خواند در حالیکه واشنگتن آنرا ضربه به پروسه « انتقال قدرت از قوت های آزاد گر به مردم عراق» توصیف کرد.

فکر می شود انگیزه های این ضربات بر شورای حکومتی عراق توسط مخالفین آنها کمتر کسی را متعجب خواهد ساخت. اما یورش آمریکایی ها به دفتر حزب آقای چلبی که در آغاز از او به عنوان کرزی عراق و وفادارترین عنصر در بازی های آمریکا درین کشور یاد می شد، همه جهانیان را شگفت زده ساخت. هرچند تضاد میان آمریکا و آقای چلبی نخستین مواردیست که با چنین رسوایی درین مرحله حساس در عراق رخ می دهد. اما با مروری تجارب معاملات آمریکایی ها با لادن، مجاهدین وطالبان در افغانستان در دو نیم دهه گذشته میتوان انتظار همچو روش ها را داشت. چنانچه گراف دوستی و دشمنی واشنگتن در افغانستان با توجه به اوضاع مثل بازار اسعار در نوسان را نشان می دهد. زیرا زمانی آقای حکمتیار و لادن یکی از گل های سرسبد واشنگتن در هنگام جهاد بودند و بیش از 60% کمک های غرب در اختیار حکمتیار قرار می گرفت و زمانی دیگر طالبان از وفادار ترین بچه های واشنگتن در پیاده کردن برنامه های جیوپلیتیکی آنها در منطقه به حساب می آمدند اما با چرخش زمان همه آنها به دشمنان آمریکا تبدیل شدند. با توجه به اوضاع عراق منافع واشنگتن بر محوری چنان اصولی در گردش است که یک روز تروریست را دموکرات معرفی خواهد کرد و روزی دیگری دموکرات ها را تروریست. بناً انتظار داشت که واشنگن صد ها چلبی را در بحران عراق قربان خواهد کرد.

به هر تر تیب مقاومت مردم عراق علیرغم تلفات سنگین، در لهظه کنونی تمام ابتکارات و استراتیژی شغالگران را در عراق فلج کرده است.

قسمت دوم -- برد وباخت آمریکا در عراق و آینده افغانستان

به نظر می رسد بازی خطرنا کی راکه آمریکا- بریتانیا در اشغال عراق به راه انداختند نه تنها برنده آن نخواهند شد بلکه از آتش آن سراسر شرق میانه و حتا آسیای میانه به ویژه افغانستان که بستر دیگری از یک بازی بزرگ است، خواهد سوخت. هر چند شکست احتمالی اشغالگران در عراق به معنی پیروزی مردم مبارز عراق خواهد بود. اما با توجه به تجارب دونیم دهه گذشته در افغانستان مردم عراق به مشکل می توانند ثمرات قربانی شان را بچشند. زیرا اشغالگران بگونه سناریوی بازی شان را ریخته اند که نه برد شان به نفع مردم عراق و منطقه تمام می شود و نه باخت شان به سادگی امنیت، وثبات می آورد. افزون بر آن باخت غرب به معنی پیروزی دکتورین تروریستی بنیادگرایانی مثل لادن نیز خواهد بود. و آنگاه جهان اسلام با پیروزی« لادینسم » مکتب تروریسم وبنیاد گرایی مواجه بوده جای تجدد در عراق و حتا در منطقه را عقب گرایی خواهد گرفت که به ذات خود مصیبت بار تر از اشغال خواهد بود.

هرچند سرنگونی طالبان وصدام با دلایل مختلف صورت گرفت اما استراتیژی اصلی آمریکا را در تمام حالات تسلط بر منابع سرشار نفتی شرق میانه وآسیای میانه و همچنان ایجاد پایگاه های نظامی درین مناطق تشکیل می دهد. ولی موقعیت قوت های خارجی در افغانستان و عراق از هم تفاوت دارد. چنانچه قوت های خارجی در عراق به عنوان نیروهای اشغالگر نگاه میشوند در حالیکه در افغانستان بنا به دلایل امنیتی، فقر شدید و بی اعتمادی میان گروهی نگاه متفاوت تر وجود دارد. اما با توجه به کشمکش های درون قومی در افغانستان و بازی های آمریکا ویا اشتباهات نظیر بد رفتاری بازندانیان افغانستان می تواند نگاه های حسن نیت نسبت به قوت های خارجی در افغانستان را از ریشه به ضرر بازیگران خارجی در افغانستان تغیر بدهد.

بدون شک شکست احتمالی آمریکا در عراق با توجه به انکشاف حوادث در افغانستان می تواند مشروعیت قوت های خارجی را در افغانستان نیز تحت هر نامی که باشد مورد سوال قرار داده اهالی افغانستان را نیز در موضع مخاصمت با آنها قرار دهد. ودر نتیجه افغانستان باری دیگر درقعر جهنم تروریسم مواد مخدر و خشونت گرایی فرو خواهد رفت.

هرچند تلاش های در جریان است با توجه به اینکه که سنگر های آمریکا در عراق روز تا روز در نتیجه مقاومت مردم عراق لرزان تر می شود، آمریکایی ها سنگر هایش را در افغانستان تقویت نموده هر چه بیشتر قوت های ناتو و یا نیروهای نظامی خویش را در افغانستان جا بجا نمایند.

اما به نظر می رسد جا بجایی ناتو در افغانستان با موازات انحلال قوت های مقاومت ملی افغانستان صورت می گیرد. یکی از بهترین بهانه ها خلع سلاح قوت های مقاومت تحت نام «جنگسالاران محلی مانع عمده تحکیم حاکمیت دولت مرکزی » عنوان می شود که با قوت هر چه بیشتر درین اواخر وارد عمل شده است. چنانچه خلای که در نتیجه خلع سلاح این قوت های آب دیده در مناطق نسبتاً امن افغانستان بوجود می آید قوت های ناتو در تحت نام گروهای بازسازی و لایتی و سربازان اردوی ملی نام نهاد و در حال جنین افغانستان آنرا پر می نمایند. درحالیکه نیاز به استقرار آرتش ناتو و یا قوت های ضد تروریسم درمناطق نا امن جنوب و به ویژه در سرحدات با پاکستان هرچه بیشتر احساس می شود.

اگر تطبیق این سیاست برای آمریکا بیشتر از نگرانی های شان از نفوذ روسیه در شمال افغانستان نشات می کند در غرب افغانستا این تشویش از نفوذ ایران در عراق و شکست احتمالی شان رابطه دارد. زیرا باشکست آمریکا در عراق نقش ایران در شرق میانه و به ویژه بازی با کارت شعیه در عراق افزایش یافته در

افغانستان نیز بی تاثیر نخواهد ماند. البته استقرار ناتو ویا قوت های ائتلاف جهانی ضد تروریسم به رهبری آمریکا در شمال افغانستان و در هرات را نباید صرف هدف دفاعی و پیشگیری از نفوذ احتمالی روسیه در شمال ویا شکست احتمالی آمریکا در عراق دانست بلکه این سیاست قبل از همه ریشه در استراتیژی سلطه گرایی آمریکا در منطقه دارد که با بحران عراق و یا بدون آن تعقیب می شود. اما صرف بحران عراق آنرا می تواند سرعت به بخشد.

اگر خلع سلاح نیروهای مقاومت ملی برای آمریکاییان می تواند به انگیزه های جیوپلیتیکی رابطه داشته باشد اما این مسئله برای سلطه گرایان داخلی افغانستان در دوبعد با ارزش است: یکی برنده ساختن آقای کرزی در انتخابات آینده بگونه دلخواه؛ دو دیگر تعقیب استراتیژی تک روی قومی به بهای حذف اقوام دیگر با بهره از جو جهانی. افزون بر آن روند خلع سلاح جبهه شمال با سیاست جذب طالبان و حزب اسلامی در درون حاکمیت و ایجاد جبهه جنوب نیز همگام است.

به هر ترتیب طوفانیکه پس از شکست آمریکایی ها در عراق در منطقه به حرکت خواهد افتید، نه آقای کرزی تاب مقاومت خواهد آورد و نه حامیان خارجی او. اما بهای بازی های آنها را بیشتر مردم افغانستان خواهند پرداخت.بناً با تعقیب سیاست های تعصب آمیز اخلال قوت های مقا ومت ملی یک بار دیگر تجربه تلخ فروپاشی اردو و پو لیس حکومت نجیب الهه تکرار شده آینده فرزندان ما در برابر تهدید مثلث لادن- عمر- گلبدین در تحت رهبری پاکستان بی دفاع خواهد ماند.

منابع:

1. راجع به تاثیر بلیر بر بوش در مسئله عراق در کتاب باب وود وارد Plan of Attack مراجعه شود.
2. برای معلومات بیشتر مراجعه شود به مصاحبه جک استرا:

“Straw blames colonial days for world's problems”, Scotsman, 16/11/02

3. سلمان رشدی “Anti-Americanism has taken the world by storm” روزنامه گاردین مورخ02/02/6
4. و 5. میچل چودوسوفسکی “War and Globalisation, the truth behind the 9/11

“Globalisation of poverty

6. مارگریت تاچر “Islamism is the new Bolshevism” ، روزنامه گاردین موره 12 فبروری 2002

7. مایکا میچر« بازی لادن باغرب» روزنامه گاردین مورخ 11 می 2004

8. برای معلومات بیشتر در زمینه به سایت جهانی ، Paktribune.com مورخ 21 اپریل تحت عنوان

Loya Jirga can be held in Iraq” مراجعه شود.

*****

میشل شوسودفسکی

جنگ و جهانی شدن
فاشیسم
از قاره امریکا سر برآورد!

ترجمه جعفر پویا

از پیک نت

آنچه در حادثه یازدهم سپتامبر درنیویورک روی داد، پایان یک فصل و آغاز فصل نوینی در حوادث جهانی بود. انگشت شمار شخصیت های سیاسی و محقق در جهان این رویداد را همانگونه که ضرورت داشت ارزیابی کرده و با جسارت اعلام داشتند. از جمله این شخصیت ها "میشل شوسودوفسکی" استاد دانشگاه در کانادا و نویسنده مقالات تحقیقی در روزنامه لوموند دیپلماتیک چاپ فرانسه است. او نه تنها حادثه نیویورک را به گونه ای بسیار متفاوت با دیگر اهل تحقیق معرفی کرد، بلکه استدلال های خود را هرچه بیشتر بصورت مستند ارائه داد. بعدها از مجموعه اسناد و تحقیقات خود کتابی را فراهم ساخت که از این پس و در چند بخش ترجمه آن را در پیک می خوانید. با این توضیح که بدلیل کثرت و تعدد منابع و مآخذ، از ذکر و ارجاع بدانان در نشر کنونی خودداری گردید.
این کتاب را که به زبان‌های فرانسه و اسپانیایی نیز ترجمه شده "جعفرپویا" به فارسی برگردانده است.

ناشر کتاب شوسودوفسکی در مقدمه آن می نویسد:
میشل شوسودوفسکی - نویسنده کتاب "جنگ و جهانی شدن: پشت پرده حوادث یازدهم سپتامبر"- پرفسور اقتصاد سیاسی دانشگاه اتاوای کاناداست. مدت ها مشاور سازمانهای مختلف بین المللی مانند برنامه سازمان ملل برای پیشرفت و توسعه، دفتر بین‌المللی کار و ناظر ژئوپولیتیک مواد مخدر بوده است. او به صورت فعال با عالم سیاست همکاری می کند.
چند ساعت پس از حوادث یازدهم سپتامبر بوش و همکاران او جنگ علیه تروریسم، بن لادن و اسلام سیاسی را اعلام کردند. تردید نیست که این روز خدمت بزرگی به آرزوها وضرورتهای سیاست آمریکا کرد.
نویسنده کتاب با برگشت به گذشته و پیگیری حضور سازمان سیا در آسیای مرکزی پس از جنگ جهانی دوم، فشار حزب جمهوریخواه به طالبان را درست قبل از یازدهم سپتامبر نشان میدهد. فروریختن برجهای دوقلو و زمینه سازی حمله به افغانستان اتفاق حیرت انگیزی است که مطلوب کنسرسیوم‌های نفتی امریکایی است و یکی از مشاوران شرکت یونوکال و فرستاده ویژه بوش آن را تایید می‌کند و اعلام میدارد که با آغاز شکار تروریستها در آسیای مرکزی بزودی عبور لوله های نفت از افغانستان و کشف میدان های نفتی جدید امکان پذیر خواهد شد.
می توانیم هنوز باور کنیم که سازمان سیا و جمهوریخواهان بطور کامل از حمله یازدهم سپتامبر غافلگیر شدند؟ می توان هنوز به حقانیت و یا بیش از آن به قانونیت "جنگ" آمریکا علیه افغانستان باور داشت؟
کتاب حاضر یک بررسی اساسی برای درک دلایل و پیامدهای یازدهم سپتامبر است که توسط یکی از کارشناسان شناخته شده در سطح بین‌المللی نگاشته شده است، کارشناسی که برای خلع سلاح جهانی و ایجاد دنیایی دیگر مبارزه می‌کند.

فصل اول

مقدمه : حقایق پشت پرده یازده سپتامبر

جهان امروز بحرانی ترین دوران خود را در تاریخ دنیای جدید تجربه می‌کند. از پی حوادث غم‌انگیز یازدهم سپتامبر، ایالات متحده آمریکا با به خدمت گرفتن نیرویی نظامی که از جنگ جهانی دوم تا کنون سابقه نداشته به ماجراجویی میلیتاریستی جدیدی دست زده که آینده بشریت را با خطری جدی مواجه کرده است.

چند ساعت پس از فرو ریختن ساختمانهای مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، دولت بوش بدون هیچ مدرک قابل اعتمادی اسامه بن‌لادن و القاعده را بعنوان مظنون شماره یک این حمله معرفی کرد. وزیر امور خارجه امریکا کالین پاول این عمل را " اعلان جنگ" ارزیابی کرد و در همان شب جورج دبلیو بوش در یک سخنرانی تلویزیونی اظهار داشت: "ما میان کسانی که این عمل تروریستی را انجام داده اند و دولتهایی که آنها را در خود پناه میدهند، هیچ تفاوتی قائل نیستیم."

رییس سابق سازمان سیا، "جیمز ولس" پای "کشورهای مسئول" را به میان کشید و به این ترتیب خاطر نشان ساخت که یک یا چند کشور خارجی در این جریان دست داشته اند! مشاور سابق امنیت ملی "لارنس ایگل برگر" اعلام کرد : "به آنان نشان خواهیم داد زمانی که به ما حمله میکنند قادریم با نیرویی بیرحمانه تلافی کنیم."

رسانه های گروهی غربی به نوبه خود با استناد به اظهارات رسمی، آغاز "عملیات تنبیهی" علیه اهداف غیرنظامی در آسیای مرکزی و خاورمیانه را مورد تایید قرار دادند. ویلیلام سافیر در نیویورک تایمز اظهار داشت: "زمانی که پایگاه های آنانی که به ما حمله کردند را دقیقا شناسایی کردیم باید آنها را چنان مورد حمله قرار دهیم که بفهمند کیفر خسارتهایی که بر ما وارد کرده‌اند را به چه شکل خواهند پرداخت و با دولتهایی که آنان را مورد حمایت قرار داده‌اند مستقیم و یا غیرمستقیم برخوردی خواهیم کرد که به فروپاشیشان منجر شود". بدینسان بوش و همکاران وی، به مدد رسانه های گروهی، افکار مردم غرب را برای قتل عام بیرحمانه غیرنظامیان آماده میکردند!

اسامه بن لادن : دستاویزی برای شروع جنگ

دولت بوش "جنگ با تروریسم" را بهانه قرار داد تا نه تنها هزاران مردم بیگناه افغانستان را بمباران کند بلکه به جنگ به اصطلاح "تروریسم داخلی" برود.
اما واقعیت آن است که اسامه بن‌لادن که آمریکا او را مظنون شماره یک حمله تروریستی در نیویورک و واشنگتن معرفی میکند یکی از دست پروردگان سیاست خارجی امریکاست و سازمان سیا او را در جریان جنگ افغانستان- شوروی برای مبارزه بر علیه شوروی به خدمت گرفت.

بر همین اساس، تحلیل ما در بخشهای دو، سه و چهار کتاب حاضر به روشنی نمایان می‌سازد که گروه القاعده و اسامه بن‌لادن در حقیقت برای سازمان سیا یك ابزار اطلاعاتی را تشکیل میداد. سازمان سیا در دوران جنگ سرد و حتی بعد از آن با استفاده از سرویسهای اطلاعاتی نظامی پاکستان نقش مهمی در تربیت مجاهدین افغان بازی کرد. چنانکه ارتباطات بن‌لادن و دولت کلینتون در حوادث بوسنی و کوسوو با اسناد کامل در پرونده کنگره آمریکا موجود است (که در فصول بعدی به آن اشاره خواهیم کرد)

چند ماه پس از حوادث یازدهم سپتامبر وزیر دفاع رامسفلد با اظهار اینکه دستگیری و استرداد بن لادن به مثابه پیدا کردن یك سوزن از میان یك خرمن است غیرممکن بودن این مهم را خاطر نشان ساخت. اما ایالات متحده قبل ازیازدهم سپتامبر بارها امکان دستگیری و استرداد بن لادن را داشت. این سعودی تحت تعقیت چندی قبل از حمله یازدهم سپتامبر دریکی از بیمارستانهای دبی به خاطر عفونت کهنه کلیوی بستری شده بود. اما اگر بن‌لادن در آن زمان دستگیر میشد دیگر بهانه لشگر کشی همه جانبه به آسیای مرکزی از میان میرفت.

1-1

ژوییه 2001 : اسامه بن‌لادن در بیمارستان آمریکایی دوبی، واقع در امارات متحده عربی.

دبی یکی از هفت امیرنشین امارت متحده عربی در شمال شرقی ابوظبی قرار دارد. بنوشته روزنامه فیگارو یازدهم اکتبر 2001 ملاقات مخفی بین بن لادن و یکی از نمایندگان سازمان محلی سیا در ژوییه دو هزار یك در این شهر 350 هزارنفره انجام شد. یکی از مدیران اداری بیمارستان آمریکایی دبی تصدیق می‌کند که "دشمن شماره یك" از 4 تا 14 ژوییه در آن بیمارستان بستری بوده است.

"در زمان بستری بودن بارها افراد خانواده و شخصیتهای سعودی و امارات به ملاقات وی آمدند. در همین دوران نماینده سازمان سیا در محل که بسیاری از ساکنان وی را میشناسند با اسانسور اصلی بیمارستان به اتاق بن‌لادن رفت. وی چند روز بعد در مقابل تعدادی از دوستانش با غرور عنوان کرد که به ملاقات میلیونر سعودی رفته است.

روز پانزده ژوییه یعنی یك روز بعد از عزیمت بن‌لادن به سمت کویته پاکستان با مامور سیا از طرف مقامات مسئول توسط مرکز خودش تماس گرفته می‌شود. اف.بی.آی – پلیس فدرال آمریکا- که رد بن‌لادن را دنبال میکرده است در تحقیقات خود روابط سازمان سیا را با "دوستان اسلامگرا" کشف میکند. از همین رو ملاقات در دبی را هم نوعی دنباله منطقی "بعضی سیاستهای آمریکایی" تلقی می‌کند و آن را پیگیری نمیکند.

- بستری شدن مجدد بن‌لادن در دهم سپتامبر دو هزار ویك: این بار بن‌لادن مهمان دوست هم پیمان ایالات متحده یعنی پاکستان است.

روز دهم سپتامبر یعنی درست یك روز قبل از حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، بن‌لادن در یکی از بیمارستانهای نظامی پاکستان دیالیز می‌شود. سرویس اطلاعاتی ارتش پاکستان ای.اس.ای به شبکه سی.بی.اس اعلام می‌کند که بن‌لادن در یکی از بیمارستان های نظامی راولپندی در ستاد فرماندهی ارتش پاکستان تحت درمان قرار گفته است. طبق اظهارات یکی از پرستاران، کارکنان سرویس اورولوژی با گروهی دیگر که پرسنل معمولی نبودند جایگزین شده بودند. طبق اظهارات همین پرستار که نمیخواست نامش فاش شود، این عمل به دلیل معالجه یك "شخص مهم" انجام گرفته بود. قابل ذکر است که بیمارستان اکیپی از نیروهای ارتش پاکستان را که ارتباطی تنگاتنگ با پنتاگون دارند جایگزین اکیپ عادی بیمارستان می‌کند. مستشاران آمریکایی مستقر در راولپندی از نزدیك با نظامیان پاکستان همکاری دارند. با همه این احوال کوچکترین اقدامی جهت دستگیری " دشمن شماره یك" ایالات متحده انجام نمیگیرد.(همان منبع)

ایالات متحده و پشتیبانی از گروه طالبان

در حالی که رسانه های گروهی غربی به تقلید از دولت بوش، طالبان و گروه القاعده بن‌لادن را بعنوان " نماینده شرارت" معرفی میکنند اما از ذکر این نکته

خودداری میکنند که بقدرت رسیدن طالبان در افغانستان در سال 1996 در سایه کمك های نظامی آمریکا میسر شد، کمك هایی که توسط سرویس اطلاعات پاکستان- ای.اس.اي- کانالیزه میشد. براساس اطلاعات هفته‌نامه جینس دیفنس نیمی از تجهیزات دولت طالبان از طریق پاکستان و بوسیله سرویس اطلاعاتی این کشور در اختیار آنان قرار گرفته است.

تحمیل یك دولت اسلامی با پشتیبانی سرویس اطلاعاتی پاکستان و طالبان رادیکال جوابگوی منافع ژئوپولیتیك آمریکا بود. هدف واقعی آمریکا از کمك به طالبان در ارتباط مستقیم با مسئله نفت بود و به همین دلیل طالبان قبل از آنکه دولت خود را در کابل تشکیل دهد هیئتی به هوستون تگزاس اعزام کرد تا با شرکت یونوکال در جهت ایجاد شبکه انتقال لوله های گاز مذاکره کند. در این مورد در فصول آینده سخن خواهیم گفت.

بخدمت گرفتن وسیع ترین نیروی نظامی از جنگ دوم جهانی تا کنون
آمریکا میکوشد به افکار عمومی بقبولاند که میخواهد با تروریسم بین‌المللی مبارزه کند، اما قصد این کشور در حقیقت آن است که با استفاده از ماشین جنگی خود محدوده زیر نفوذش را نه تنها به آسیای مرکزی و خاورمیانه بلکه به شبه قاره هند و خاور دور گسترش دهد.

افغانستان کشوری است که از نظر استراتژیك به دلیل داشتن مرزهای مشترك با شوروی سابق، ایران و چین اهمیت فراوان دارد و ایالات متحده قصد دارد حضور نظامی خود را در این کشور به صورت دائمی درآورد. افغانستان علاوه بر این در مرکز پنج کشور قرار دارد که دارای قدرت اتمی هستند یعنی روسیه، چین، هند، پاکستان و قزاقستان. در همین راستا دولت بوش با دستاویز مبارزه با تروریسم میکوشد در چند جمهوری سابق شوروی از جمله ازبکستان، کازاخستان، تاجیکستان و قرقیزستان پایگاه های نظامی ایجاد کند.

گرایش به سمت حکومتی خودکامه
دستگاه نظامی و اطلاعاتی آمریکا – سیا – زیر سایه دولت بوش و با کمك وال استریت (یعنی صاحبان عمده کمپانی های صنعتی و نظامی ایالات متحده) افسار سیاست خارجی کشور را به طور کامل در اختیار دارد. تصمیم هایی که همگی ماهیت سیاسی دارند توسط پنتاگون و سیا پشت درهای بسته صورت میگیرند. بنحویکه نهادهای سیاسی و از جمله کنگره آمریکا به نهادهای تشریفاتی تبدیل شده اند.

در حالی که افکار عمومی آمریکا هنوز گمان می کند در کشوری "دمکرات" زندگی می‌کند، رییس جمهور ایالات متحده به یك عامل روابط عمومی مبدل شده است که عملا در جریان بخش ناچیزی از سیاستهای خارجی دولت قرار دارد. در بسیاری مواقع بویژه آنجا که به سیاستهای بین‌المللی مربوط می‌شود بوش در جواب دادن تردید می‌کند و هنگامی که جرئت می‌کند به سوالات مربوط به جهان پاسخ دهد بی تجربگی و ناآگاهی اش کاملا اشکار می‌شود. حتی با وجود اتکا به نفسی که به خود دارد نمیتواند دچار اشتباهات فاحش نشود!

مثلا در جریان مبارزات انتخاباتی سال 2000 یك خبرنگار از فرماندار بوش در مورد طالبان سوال می‌کند. وی دستپاچه شانه هایش را بالا میاندازد. خبرنگاری دیگر به کمکش میاید و اشاره می‌کند که بحث درباره افغانستان و تبعیض در مورد زنان آن کشور است. آقای بوش در پاسخ میگوید : بله بله طالبان در افغانستان و سرکوب همه. گمان میکردم در مورد یك گروه راك صحبت میکنید!! می‌بینید که اطلاعات رییس جمهور آمریکا در مورد مسایل دیگر کشورها در چه حدودی است!

حتی در مورد مسایل مهم سیاست خارجی که بر لبهای تقریبا همه جریان دارد نیز اطلاعات بوش ناچیز است و اینها مسایلی است که در صورت انتخاب شدن به عنوان رییس جمهور باید به حل آنها بپردازد. اظهارات بوش در مورد طالبان که در مصاحبه با خبرنگار گلامور عنوان شد توسط بسیاری رسانه های خارجی منعکس شد و مورد تفسیر قرار گرفت اما تنها اندك روزنامه های آمریکایی آن را ذکر کردند.

چه کسی در واشنگتن تصمیم گیرنده واقعی است؟ اینکه از نظر قانونی تنها رییس‌جمهور است که میتواند دستور پرتاب اولین بمب اتمی را صادر کند تغییری در صورت مسئله نمیدهد. واقعا تصمیم به عملیات گسترده میلیتاریستی که آینده همه ما و امنیت جهانی را به قمار گذاشته است، توسط چه کسانی اتخاذ می‌شود؟ به بیان دیگر آیا رییس جمهور آمریکا بجز خواندن بیانیه های رسمی دارای قدرت سیاسی دیگری هم هست یا فقط به عنوان یك مهره تحت اختیار سازمان نظامی پنتاگون و سرویس های امنیتی سیا است؟

طراحان نظامی تصمیم گیران واقعی اند!
استرتژهای نظامی دولت، پنتاگون و سازمان سیا تنظیم سیاست خارجی آمریکا را به عهده گرفته اند تا "نظم نوین جهانی" را محقق سازند. آنها نه تنها با سازمان اتلانتیك شمالی – ناتو- بلکه با رهبران صندوق بین‌المللی پول، بانك جهانی و سازمان تجارت جهانی ارتباطی ارگانیك و اندام‌وار دارند. موسسات مالی بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول که در واشنگتن مستقر هستند و در ارتباط تنگاتنگ با وال استریت و صاحبان مجتمع های نظامی و صنعتی آمریکا قرار دارند، اکنون دکترین مداوای اقتصادی کشورهای در حال رشد و جمهوری های سابق شوروی را دیکته میکنند.

این سیستم به دستگاه واقعی قدرت متکی است، یعنی بانکها و موسسه های مالی بین‌المللی، شرکتهای صنعتي- نظامی و سازندگان اسلحه، غولهای نفتی، موسسات

بیوتکنولوژیك _ شرکتهایی که تولیدات مرکب دارند (نظامی و غیرنظامی مثل جاگوار.م) و موسسات خبری که یا سازنده خبر و یا قلب کننده خبر برای انحراف افکار عمومی هستند، پایه های قدرت و تصمیم گیری را در واشنگتن تشکیل میدهند!

تبدیل ماشین دولتی به ماشین تبهکاری

در زمان دولت ریگان مسئولان بلندپایه دولتی دلارهای مواد مخدر – نارکودلار- را خرج کمك مالی و تحویل اسلحه به کنتراها برعلیه دولت نیکاراگوئه کردند. خنده دار اینجاست که تمام این مقامات بلندپایه دولت ریگان و مسئولان افتضاح ایران گیت در دولت بوش پست های کلیدی را اشغال کرده اند. همین عاملان رسوایی ایران گیت امروز با اختیارات تام مشغول برنامه ریزی به اصطلاح جنگ برعلیه تروریسم هستند!

بوش با جستجو در تاریکخانه های حزب جمهوریخواه به انتخاب کسانی دست زده است که در سال 1980 در خرید اسلحه از ایران برای کنتراس شرکت داشته اند. ریچارد آرمیتاژ (که اکنون پست معاون وزیر را در دولت بوش برعهده دارد) همکاری نزدیکی با اولیور نورث داشت و به همین دلیل به معاونت در قاچاق اسلحه و خرید از ایران به نفع کنترا متهم شده بود. اولین انتخاب بوش از این قماش افراد همین آقای ریچارد آرمیتاژ بود که صلاحیتش در کنگره سریعا تصویب شد. وی در زمان دولت ریگان در مقام معاون وزیر دفاع وامنیت ملی انجام وظیفه میکرد. بوش متعاقب واگذاری این مقام به آرمیتاژ، الیوت آبرامز را که معاون وزیر دولت ریگان بود به مثابه مدیر کل شورای ملی امنیتی برای دموکراسی و حفظ حقوق فردی و عملیات بین‌المللی منصوب کرد، پستی که به تایید صلاحیت کنگره احتیاج نداشت. الیوت آبرامز به اتهام دروغگویی به کنگره در مورد ایران و کنترا مجرم شناخته شده بود اما بعدا توسط جرج بوش مورد عفو واقع شد.

ریچارد آرمیتاژ یکی از طراحان کمك به مجاهدین و "مبارزان اسلامی" در دوران نبرد افغانستان و شوری چه در دوران جنگ سرد و چه پس از آن بود. امروز همه میدانند که قاچاق مواد مخدر در "مثلث طلایی" (که محور اصلی آن در افغانستان قرار دارد) یکی از منابع مالی سازمان سیا در اجرای عملیات خرابکارانه براندازی است. علیرغم پایان جنگ در افغانستان در این سیاست هیچ تغییری داده نشد. درواقع استفاده از دلارهای قاچاق مواد مخدر یکی از عناصر سیاست خارجی آمریکا را تشکیل میدهد. ضمن اینکه تجارت قاچاق مواد مخدر میلیاردها دلار سود دارد که به قدرت مالی سازمان سیا در جهت تامین مالی عملیات غیرقانونی کمك می‌کند.

پایمال کردن حقوق اجتماعی

از یازدهم سپتامبر منابع دولتی به سمت اعتبارات صنعتی – نظامی تغییر جهت داده‌اند و همزمان بودجه اختصاص داده شده به برنامه های اجتماعی و آموزش و بهداشت و رفاه مردم کاهش پیدا کرده‌است. در اعتبارات دولتی بازنگری به عمل آمده و درآمدهای مالیاتی به سمت تقویت ماشین پلیسی و امنیت داخلی کانالیزه شده اند. نوعی "مشروعیت جدید" ایجاد شده است که نتیجه آن زیر سئوال بردن پایه های نظام قضایی و پایمال کردن "حقوق ابتدایی" شهروندان است. در بعضی از کشورهای غربی نظیر آمریکا، کانادا و بریتانیا، پارلمان و نهادهای قانون گذاری که به صورت دموکراتیك انتخاب شده اند به منشا تجویز پایمال کردن حقوق شهروندان تبدیل شده اند.

هدف از قوانین جدیدی که در این راستا تصویب میشوند چنان که ادعا می‌شود "دفاع از شهروندان در مقابل تهدیدات تروریستی" نیست! بلکه درواقع این قوانین در جهت حفظ و حمایت از سیستم "بازار آزاد" به اجرا گذاشته شده اند. این قوانین تضعیف و تهدید جنبشهای ضد جنگ و دفاع از حقوق اجتماعی و مقابله با جنبش ضدجهانی شدن را نشانه گرفته اند. در شرایطی که اقتصاد اجتماعی و منابع مربوط به رفاه عمومی در حال سقوط هستند، سرریز منابع به سمت امنیت و بخشهای صنعتی – نظامی موجد قطب جدیدی از رشد در اقتصاد آمریکا میشود.

قوانین "ضدتروریستی"

نام این قانون در ایالات متحده " قانون میهنی" است. براساس این قانون تظاهرات آرام علیه جهانی شدن به اقدامی جنایی تبدیل میشود. بطوریکه هر نوع اعتراض برعلیه صندوق بین‌المللی پول یا سازمان تجارت جهانی می‌تواند به مثابه "جنایت تروریسم داخلی" در نظر گرفته شود. برطبق این قانون "تروریسم داخلی" تمام آن فعالیت هایی است که قادرند " از طریق فشار یا الزام در سیاست حکومت تاثیرگذار باشند" بعنوان مثال "یك تظاهرات عادی که منجر به بسته شدن یك خیابان و جلوگیری از عبور یك آمبولانس شود" می تواند به عنوان "تروریسم داخلی" در نظر گرفته شود. این قانون یکی از جدی ترین یورشها به حقوق اجتماعی در پنجاه ساله اخیر است.

در ایالات متحده " قانون ضدتروریستی" که به سرعت به تصویب کنگره رسید در حقیقت ساخته و پرداخته موسسات نظامی- پلیسی و زایده ماشین اطلاعاتی سازمان سیا است و قانون گذاران نقشی در آن ندارند. در حقیقت بیشتر مواد این قانون قبل از یازدهم سپتامبر و برای مقابله با جنبش ضد جهانی شدن تصویب شده بود.

در نوامبر 2001 قانون دیگری به امضای رییس جمهور بوش رسید که در آن " تشکیل کمیسیون ها یا دادگاههایی برای محاکمه افراد تروریست" در نظر گرفته شده است. این قانون شهروندان آمریکایی و اتباع دیگر کشورها را شامل می‌شود که متهم به کمك به تروریسم بین‌المللی هستند. برای محاکمه این افراد کمیسون هایی درنظر گرفته شده که میتوانند براساس اختیارات داده شده به رییس جمهور افراد را محاکمه کند. این کمیسیون ها دادگاه نظامی نیستند بدلیل اینکه در دادگاه نظامی

حقوق فردی متهم در نظر گرفته می‌شود. درحالیکه دادستان عمومی "اسکرافت" صریحا اعلام کرد که تروریستها لیاقت برخورداری از حقوق مندرج در قانون اساسی را ندارند. به گفته وی این دادگاه ها نه برای "حصول عدالت بلکه برای محکوم کردن" بوجود آمده اند.

درماههای بعداز یازدهم سپتامبر صدها تن به بهانه‌های مختلف دستگیر شدند. دانش‌آموزان دوران دبیرستان به دلیل مخالفت با جنگ اخراج شده و استادان دانشگاه تهدید شده و یا از کار برکنار شدند. مثلا یکی از استادان دانشگاه فلورید از نخستین کسانی بود که قربانی جنگ برعلیه تروریسم شد. پلیس فدرال آمریکا – اف.بی.آی. – در مورد پروفسور سامی ال آریان که مدرس رایانه در دانشگاه فلوریدای جنوبی بود بدون اینکه وی به جرمی متهم یا دستگیر شده باشد، تحقیقاتی را آغاز کرد. پروفسور به مرگ تهدید شد و بلافاصله جودی گن شافت مسئول دانشگاه وی را از سمت خود با حفظ حقوق معلق کرد.

در نوامبر 2001 شورای اداری و تشکل دانشجویان سابق آمریکا گزارشی در مورد عدم میهن‌پرستی در بعضی دانشگاهها و طرق مقابله با آن منتشر کرد. در این سند نام صد وهفده تن از اساتید دانشگاه و کالج های آمریکا ذکر شده است که جرئت کرده بودند در مورد جنگ برعلیه تروریسم موضع بگیرند و یا آن را زیر سوال برده بودند. در این سند که نام آن " دفاع از تمدن" است از این استادان بعنوان "عناصر ضعیف" در واکنش ایالات متحده در مورد حمله یازدهم سپتامبر نام برده شده است.

قدرت گرفتن هر چه بیشتر اف.بی.آی. و سیا
قانون پیش گفته به اف.بی.آی. و سیا اجازه میدهد که سازمانهای غیردولتی، سندیکاها، روزنامه‌نگاران و روشنفکران را تحت نظر گرفته یا مکالمات آنها را شنود کنند. براساس این قانون جدید پلیس میتواند به دلخواه خود برعلیه هر کس اقدام به جاسوسی کند. همین قانون به دادگاههای مخفی اجازه میدهد که دستور شنود هر خانه و یا بازرسی مخفیانه آن را صادر کند. اف.بی.آی. میتواند سازمانها و یا اشخاص را بدون در نظر گرفتن قانون اساسی کنترل تلفنی نماید. دادگاههای مخفی میتوانند دستور کنترل دستگاههای تلفن، کامپیوترها و تلفنهای همراه هر شهروندی را صادر نمایند. نامه های الکترونیکی حتی قبل از رسیدن به دست دریافت کننده و بدون اطلاع وی کنترل میشوند. بدون اینکه اصلا جرمی اتفاق افتاده باشد و فردی مظنون یا متهم به آن باشد پیامهای وی میتواند شنود شده و یا خوانده شود.

با قانون جدید قدرت دستگاه بازپرسی، بازجویی و اتهام زنی افزایش یافته و اجازه نفوذ در سازمانهای غیردولتی، افزایش حکم محکومیت و تمدید دائمی حبس اشخاصی که حکم زندانی شدن خود را پشت سر گذاشته اند در آن پیش بینی شده است. در مجموع این قانون بالابردن حکم مجازات و طولانی کردن تحقیقات را در نظر دارد.

براساس قانون جدید تمام جنبشهای اعتراضی و یا مخالفت با سیاستهای دولتی میتوانند بعنوان جرم " تروریسم" ملی در نظر گرفته شوند. در این قانون موازین حقوق کیفری زیرپا گذاشته شده و " تظاهر به زیر فشار گذاشتن یا الزام کردن جامعه " یا "تحت تاثیر قرار دادن حکومت از طریق فشار و یا الزام " بصورت مبهم و کشداری تعریف شده اند که مشخص نیست چه اقداماتی و چگونه میتوانند زندگی بشری را به مخاطره بیاندازد یا جامعه را به کاری ملزم کند. مثلا جنبش ضد تجارت جهانی در سیاتل میتواند در این تعریف جای بگیرد. در واقع اگر هدف مبارزه با تروریسم بود به اندازه کافی مقررات و قوانینی که بتواند با افراد خاطی و مجرمان برخورد کند وجود داشت و لازم نبود افرادی که به اعتراض و یا اجتماعی آرام دست میزنند را به تروریسم متهم کرد و محکومیتهای سنگین برای آنان در نظر گرفت. حکومت آمریکا جنگ برعلیه تروریسم را یك جنگ دائمی و بدون مرز تلقی میکند.

قانون کانادایی ضدتروریسم در خطوط اصلی خود از این قانون آمریکایی نسخه برداری میکند. در دو ماهه بعد از یازدهم سپتامبر بیش از 800 تن در زندانهای کانادا ناپدید شدند بدون آنکه بتوانند با خانواده و یا وکلای خود تماس بگیرند و این درحالی بود که هنوز پارلمان کانادا قانون "ضدتروریستی" را تصویب نکرده بود.

قوانین ضدتروریستی تنها به محدود کردن آزادیهای فردی و اجتماعی بسنده نمیکنند. انها حذف "عدالت" را در جامعه هدف گرفته اند. این قوانین ما را به سمت سیستمی میبرد که تفتیش عقاید و دستگیری‌های بدون دلیل پایه‌های آن هستند. بجای کیفرخواست و دادخواهی، شهادت و تایید پلیس مخفی جایگزین شده و مقوله وجود مدرك و سند برعلیه شخص بدست فراموشی سپرده میشوند. صرف در مظان اتهام قرار گرفتن مساوی با محکومیت تلقی می‌شود. اصل " برائت" که براساس آن همه بیگناه هستند مگر خلاف آن اثبات شود دیگر جود ندارد.

1 -2

جنبش اعتراضی ضد جهانی شدن و طرح قانون سی. 42 کانادا

کمی بعد از حمله‌های تروریستی یازدهم سپتامبر طرحی بنام طرح قانون سی. 42 به پارلمان کانادا تقدیم شد که با اندکی تغییر در آوریل 2002 به تصویب پارلمان رسید. این قانون به حکومت اجازه میدهد هر مکانی را در هر زمانی منطقه نظامی اعلام کند. اگر مثلا شهر کبك در زمان برگزاری جلسه منطقه تجاری آزاد آمریکا منطقه نظامی اعلام شده بود، نیروهای نظامی می توانستند هر کس را که در محدوده این منطقه قرار داشت، حتی ساکنان آن، به ترویست متهم ساخته و برای مدتی نامحدود بدون هیچ نوع امکان تجدید نظری دستگیر کنند.

1 -3

قانون ضدتروریسم کانادا

با این قانون دو ستون اصلی حقوق کیفری یعنی اصل قصد مجرمانه و اصل عمل مجرمانه در حال ناپدید شدن هستند. کافیست دولت تشخیص دهد که عملی تروریستی انجام شده است و متهم به هر صورت ممکن در آن مداخله یا شرکت داشته است تا مجرم شناخته میشود. حال قصد آن را داشته یا این عمل توسط او انجام شده است یا نه مطرح نیست.

متهم حق اختیار سکوت ندارد و اصل محرمانه بودن صحبت وکیل با موکل از بین رفته است. (مانند اینکه یك کشیش را مجبور کنید تا اسرار شخصی را که به او اعتراف کرده است فاش نماید!)

مقوله قضاوت عادلانه و اصل امکان دفاع از متهم پایمال شده است. نام اشخاص یا سازمانهای متهم به تروریسم در فهرستی جمع‌آوری میشوند. هر کس با این اشخاص ویا سازمانها ارتباط دارد خود میتواند به تروریست متهم شود. نتیجتا وکلایی که دفاع از افرادی را قبول می کنند که به تروریست متهم شده اند خود در معرض خطر اتهام قرار دارند. اموال و حسابهای بانکی هر متهم به تروریست میتواند توقیف و مصادره شود. مجازاتها مبالغه آمیز و دوراز انصاف هستند و در بسیاری از موارد حکم ابد صادرمیشود.

اینها فقط بخش هایی از طرح قانونی سی 36 کانادا در مورد قانون ضد تروریسم میباشد

در اتحادیه اروپا هر چند قوانین ضد تروریستی تا حدی آزادیها را محدود و حقوق اساسی را به خطر می اندازد ولی به حدت قوانین آمریکا و کانادا نیستند. در آلمان سبزها در دولت ائتلافی وزیر کشور "اوتو شیلی" فشار آوردند که طرح قانون تسلیمی به مجلس را نرم تر کند. ولی در هر صورت قانون ضدتروریستی آلمان قدرت فوق العاده ای به پلیس این کشور میدهد. قابل ذکر است که دولت آلمان در سال 2001 حدود سه میلیارد مارك را که قسمت اعظم آن از حذف برنامه های اجتماعی تامین میشد در اختیار سرویس امنیت داخلی قرار داده است.

بحران اقتصاد جهانی

بحران اقتصاد جهانی که همراه است با ورشکستگی موسسه های دولتی، بالا رفتن تعداد بیکاران، نزول سطح زندگی در سرتاسر جهان از جمله اروپای غربی و آمریکای شمالی و بروز قحطی در کشورهای در حال رشد، موجد جنگ و گرایش به حکومتی اقتدارگرا شده است.

در تراز بین‌المللی بحران کنونی عواقبی به مراتب وخیم تراز بحران 1930 دارد. جنگ نه تنها منجر به افول اقتصاد اجتماعی به نفع موسسات صنعتی – نظامی شده بلکه روند فروپاشی دولتهای اجتماعی و رفاه را در اکثر کشورهای غربی تسریع کرده است. پنج روز قبل از حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی، رییس‌جمهور بوش به پیش بینی پیامبرگونه ای دست زد. وی در 6 سپتامبر 2001 اعلام کرد: " بارها گفته ام تنها درزمان جنگ و رکود فعالیتهای اقتصادی یا مواقع اضطراری است که میتوان پول مربوط به تامین اجتماعی را مصرف نمود. من واقعا در گفتار خود صادقم!"

مجموعه افکار حاکم بر کاخ سفید جان تازه ای به تقویت دراماتیك ماشین جنگی ایالات متحده بخشیده است. واژه های رکود و جنگ بدون انقطاع تکرار می‌شود تا ذهن مردم را برای غارت بودجه عمومی در جهت منافع سازندگان اسلحه های کشتار جمعی اماده کند و روانه کردن منابع کشور بسمت شرکتهای نظامی صنعتی را نزد افکار عمومی توجیه کند.

بعد از جریان عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر "عشق به میهن"، "وفاداری" و "میهن پرستی" نقل مجلس رسانه های رسمی شده است. امری که با این زمینه سازی ها مد نظر بوش است و با مطرح کردن "محور شرارت " - ایران، عراق، کره شمالی، لیبی و سوریه- کامل میشود، در حقیقت مشروعیت دوباره دادن به تقویت "دفاع ملی" و توجیه دخالتهای نظامی آمریکا در کشورهای مختلف جهان است. همزمان بجای تولید کالاهای مورد نیاز جامعه، تولیدات نظامی افزایش مییابد که به بهای نادیده گرفتن احتیاجات مردم سود سرشاری را به کمپانی های نظامی سرازیر میکند.

دولت بوش با این کمك به شرکتهای صنعتي- نظامی نمیتواند سیرصعودی بیکاری را که هم اکنون آمریکا با آن روبرواست از میان بردارد. برعکس این جهت گیری اقتصاد آمریکا صدها میلیارد دلار سود را نصیب تنها چند شرکت خواهد کرد.

جنگ و جهانی شدن

جنگ و جهانی شدن به نحو تنگاتنگی با هم ارتباط دارند. بحران جهانی اقتصادی که قبل از وقایع یازدهم سپتامبر شروع شده بود، عمیقا در پیوند با ایجاد نظم نوین جهانی است، نظمی که آزادی بازار را هدف قرار داده است. از "بحران آسیا" در سال 1997، ما شاهد سقوط بازارهای ملی هستیم. اقتصادی های ملی یکی به دنبال دیگری فروميپاشند. بعضی کشورها مانند ترکیه و ارژانتین بطور کامل به دست طلبکاران بینالمللی افتاده اند و مردم این کشورها در فقر فرورفته اند.

4- 1

ایجاد شغل بوسیله ماشین جنگی آمریکا

پنج غول نظامی آمریکا (لاکهید، نورتهوپ گرومان، ، ژنرال دینامیك، بویینگ و ری تهون) کلیه مبالغ و منابع تخصیص داده شده به تولیدات مصارف اجتماعی را در جهت مونتاژهای زنجیره نظامی کانالیزه کرده اند.

لاکهید مارتین بزرگترین تولید کننده اسلحه در آمریکا قسمت عظیمی از پرسنل و بودجه بخش تجارتی و اجتماعی خود را کاهش داده تا بتواند هر چه بیشتر اسلحه های پیشرفته از جمله هواپیماهای شکاری اف 22 تولید کند. بهای هر یك از این هواپیماها 85 میلیون دلار است. در این راستا قرار است سه هزار شغل جدید ایجاد شود ولی هر کدام از این شغلها مبلغ ناچیز! بیست میلیون دلار برای دولت خرج برمیدارد. در همین راستا کمپانی بویینگ 200 میلیارد دلار از وزارت دفاع آمریکا برای تولید هواپیماهای ج. اس.اف. دریافت میکند. این کمپانی نیز ایجاد سه هزار شغل را تایید میکند در صورتی که بعد از وقایع یازدهم سپتامبر قول داده بود سی هزار شغل ایجاد خواهد کرد. هر کدام از شغل های ایجاد شده در کمپانی بویینگ برای مالیات دهندگان 66.7 میلیون دلار هزینه دربردارد. بنابراین به هیچ عنوان عجیب نیست که دولت بوش برنامه های اجتماعی را محدود و یا حذف میکند.

به لحاظ گوناگون بحران بعد از یازدهم سپتامبر نه تنها سقوط سوسیال دمکراسی غربی را اعلام میدارد، بلکه پایان یك دوران است. مشروعیت دادن به سیستم جهانی بازار آزاد میتواند راه را برای موج جدیدی از هرج و مرج اقتصادی و خصوصیسازی موسسات دولتی و تاسیاست زیربنایی دولت هموار نماید. (بیمارستانها، برق، بزرگراهها، اب و فاضلاب ها، رادیو و تلویزیون دولتی و ...)

بعلاوه در آمریکا و کانادا و بریتانیای کبیر و همچنین بیشتر کشورهای اتحادیه اروپا تلاش برای حذف حکومت قانون به ایجاد نیرویی اقتدارگرا منجر شده که جامعه مدنی تنها از طریق سازماندهی جمعی میتواند مخالفت خود را با آن بیان کند. بدون اینکه بحث و گفتگویی انجام شده باشد "جنگ با تروریسم" و مبارزه علیه کشورهای به اصطلاح "شرور" برای " دفاع از دموکراسی" و بالا بردن امنیت داخلی یك ضرورت اعلام میشود.

جنگ طبق مفهومی که بصورت تاریخی از آن داریم جای خود را به مفهومی جدید داده است که به آن عنوان مبارزه با شر و کشورهای شرور داده شده است. این دو اصطلاح بدون وقفه در مبارزه تبلیغاتی هماهنگی تکرار میشوند. ایدئولوژی "دولت شر" که توسط پنتاگون در جریان جنگ خلیج فارس در 1991 استفاده شد، میکوشد نوعی جدید از مشروعیت و قانونیت ایجاد کند که هدف آن توجیه "جنگ انسان دوستانه" برعلیه کشورهایی است که منطبق بر نظم نوین جهانی و بازار آزاد نیستند.

تریاك و هروئین
تولید انبوه مرگبارترین سلاح در افغانستان

مخوف تر از سلاح شیمیائی و کشتار جمعی سلاحی در افغانستان تولید انبوه می شود که در پایان قرن بیست در آمد حاصل از آن بین 100 تا 200 میلیارد دلار تخمین زده می شد: تریاك و هروئین.
بزرگترین دغدغه ارتش و سازمان اطلاعات پاکستان پذیرش نقش گارد ویژه قاچاق مواد مخدر برای این ارتش و سازمان اطلاعاتی از سوی امریکاست.
تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به دهها میلیارد دلار سرمیزنند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا می‌کند. از این لحاظ کنترل ژئوپولیتیك شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترل لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیك دارد.
از درون همین تجارت مرگ و رخوت حکومت های مرتجع مذهبی سربرآوردند و جنبش های اسلامی از درآمد حاصل از آن ارتزاق کردند.
بخش دوم کتاب تحقیقی "جنگ و جهانی شدن" که بصورت پاورقی اختصاصی در پیك منتشر می شود به این سلاح نسل سوز و رخوت آفرین اختصاص دارد. در همین بخش به مناسبات امریکا با القاعده، بن لادن، طالبان و ریشه های کهنه جنگ سردی که اکنون به حریق جهانی تبدیل شده پرداخته می شود. این بخش را در ادامه می خوانید:

اسامه بن‌لادن کیست؟

رسانه های گروهی غرب کاریکاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناك معرفی میکنند

که هم باعث بروز جنگ شده، هم مسئول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بیگناهی است که براثر بمباران آمریکا کشته میشوند. تا آنجا که رامسفلد وزیر دفاع آمریکا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد این موجود وحشتناك و القاعده را منتفی نمی داند.

اسامه بن‌لادن کیست؟ واقعیت این است که بن‌لادن سعودی که آمریکا وی را مظنون شماره یك عملیات تروریستی معرفی می‌کند فردی است که در جریان جنگ شوروی – افغانستان به کمك سازمان سیا برای مبارزه با "اشغالگران شوروی" به خدمت گرفته شد.

در سال 1979 بزرگترین عملیات مخفی سیا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی – نظامی پاکستان موسوم به "ای.اس.ای." مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد کل دنیای اسلام با اتحاد شوروی تبدیل کنند و بدین منظور بین سالهای 82 تا 92 آنان 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. دهها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. صاحبنظران معتقدند بیش از صد هزار تن از این مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شرکت کردند.

روی کار آمدن دولت ببرك کارمل و ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاویزی شد که آمریکا کمك به مجاهدین افغان را دربرابر افکار عمومی جهان توجیه کند. اما براساس اطلاعات جدید بدست آمده سازمان سیا عملیات براندازی حکومت افغانستان را قبل از ورود نیروهای شوروی آغاز کرده بود. اکنون روشن است که هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی که بیش از بیست سال ادامه یافت. برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر در یك مصاحبه مطبوعاتی در 1998 حمایت از مجاهدین افغان توسط سازمان سیا را به این شکل تایید کرد:

" برژینسکی : براساس اطلاعات رسمی، سازمان سیا کمك به مجاهدین افغان را از سال 1980 یعنی بعد از حمله نظامی شوروی به افغانستان در 24 دسامبر 1979 آغاز کرد. اما حقیقت امر تا کنون مخفی نگه داشته شده است. واقعیت این است که در سوم ژوییه 1979 آقای کارتر رییس‌جمهور دستورالعملی را امضا نمود که برطبق آن باید به مخالفان دولت طرفدار شوروی در افغانستان بصورت مخفی کمك میشد. در آن روز من یادداشتی تقدیم رییس‌جمهور نمودم و دران شرح دادم که بنظر من این کمك مخفی به دخالت نظامی شوروی در افغانستان منجر خواهد شد.
*خبرنگار: در صورت عدم ریسك، شما طرفدار این " کمك مخفی" بودید؟ آیا نمیخواستید با این عمل باعث تحریك شوروی و دخالت نظامی این کشور در افغانستان شوید؟
برژینسکی: مسئله را خوب بیان نمی کنید. ما قصد نداشتیم روسها را به دخالت نظامی در افغانستان هل بدهیم. ولی این کمکهای پنهانی ما به مخالفان، احتمال این دخالت را بالا می‌برد.
خبرنگار: وقتی شوروی ها دخالت آمریکا در امور افغانستان و مبارزه با آن را برای توجیه ورود خود به این کشور مطرح کردند، هیچکس آن را باور نکرد. پس آنان حقیقت را می گفتند. آیا امروز تاسف نمی خورید؟
برژینسکی: تاسف! برای چه؟ این عملیات پنهانی ایده فوق العاده ای بود. روسها در افغانستان بدام افتادند و شما از من میخواهید که تاسف بخورم. روزی که شوروی رسما از مرزهای افغانستان گذشت برای رییس جمهور وقت آقای کارتر یادداشتی فرستادم و متذکر شدم "حالا نوبت ماست که ویتنامی برای اتحاد شوروی ایجاد کنیم" در واقع مسکو برای ده سال درگیر جنگی شد که نمی توانست از آن پشتیبانی کامل بعمل آورد و در نهایت به تضعیف امپراطوری اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی آن منجر شد.
خبرنگار: حتی از این هم متاسف نیستید که به بنیادگرایان اسلامی از حیث سلاح و آموزش کمك کردید و بعدها آنان به تروریست تبدیل شدند؟
برژینسکی: از نگاه تاریخي چه چیز با ارزش تر است؟ طالبان یا فروپاشی اتحاد شوروی ؟ عصیان چند مسلمان یا آزادی اروپای شرقی و پایان جنگ سرد؟

"جهاد اسلامی"
براساس گفته های برژینسکی، بخشی از فعالیتهای مخفی سازمان سیا ایجاد "یك شبکه بنیادگرای اسلامی" بود که به آن نام "جهاد" و جنگ مقدس برعلیه شوروی داده شد. این شبکه از طرف ایالات متحده و عربستان سعودی پشتیبانی میشد. اما بخش اعظم کمك مالی این عملیات از طریق قاچاق مواد مخدر در "مثلث طلایی" (منطقه تولید تریاك در آسیای مرکزی و افغانستان م.) تامین میشد.

در سال 1985 ریگان رییس جمهور وقت آمریکا دستورالعمل امنیت ملی شماره 166 را امضا کرد. براساس این دستورالعمل باید کمك نظامی را به مجاهدین افغان هرچه بیشتر تقویت نمود تا به از هم پاشی قوای شوروی و خروج آنان از افغانستان منجر شود. کمکهای نظامی به شدت افزایش یافت، بطوریکه در سال 1987 سلاحهای تحویلی به مجاهدین به 65 هزار تن رسید. در طی این مدت سیل متخصصان سیا و پنتاگون بطور پنهانی و بی وقفه راهی ستاد فرماندهی سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- واقع در شاهراه اصلی روالپندی شد. در همین محل کارشناسان سیا و پنتاگون برای سازمان دادن جنگ شورشیان افغان برعلیه قوای شوروی با ماموران اطلاعاتی پاکستان دیدار میکردند.

سازمان سیا از طریق سرویس اطلاعاتی پاکستان نقش کلیدی در تربیت نظامی مجاهدین افغانستان داشت. مدارسی که توسط بنیادگرایان وهابی و پشتیبانی مالی عربستان تشکیل شده بودند تدریجا تدریس تکنیکهای جنگهای چریکی سازمان سیا را در تعالیم خود گنجاندند. ایالات متحده آمریکا از دیکتاتور پاکستان ژنرال ضیاالحق در تاسیس هزاران مدرسه علمیه در پاکستان پشتیبانی کرد، مدارسی که از آنان " طالبان" سربرآوردند.

بدینسان سازمان سیا تلاش خود را برترویج این اندیشه گذاشته بود که از اسلام یك ایده سیاسی اجتماعی بسازد که تقدس آن توسط یك ارتش بی خدا مورد تجاوز واقع شده و اکنون مردم مسلمان افغانستان باید بدین منظور و برای استقلال خود رژیم چپگرای افغانستان را که مسکو برسر کار آورده سرنگون کنند.

نقش سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان (ای.اس.ای)

سازمان سیا که نمیخواست مستقیما با مجاهدین در تماس قرار گیرد، "کمکهای مخفی" خود را به "جهاد مقدس" از کانال سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان سازمان داد. به بیان دیگر برای موفقیت این عملیات مخفی واشنگتن باید نیت واقعی خود را که سرنگونی دولت وقت افغانستان و نابودی اتحاد شوروی بود پنهان میکرد. به همین دلیل با آنکه میلتون بردمن از اعضای برجسته سازمان سیا ادعا میکند که این سازمان نبود که عربها را تعلیم نظامی میداد، براساس اطلاعات عبدالمنعم سید علی عضو مرکز تحقیقات استراتژیك قاهره، بن‌لادن و عربهای افغان تعلیمات نظامی خود را در سایه پشتیبانی سازمان سیا دریافت کردند.

میلتون بردمن تصدیق میکند که بن‌لادن از نقشی که واشنگتن به او داده بود هیچ اطلاعی نداشت. بن‌لادن خود مدعی است " نه من و نه برادرانم در جریان هیچ کمکی از آمریکا نبودیم". سیا با تحریك احساسات ملی و مذهبی مجاهدین اسلامی به آنان اجازه نداد که بفهمند در حقیقت بنفع عمو سام مبارزه میکنند. بدینسان علیرغم ارتباط تنگاتنگ سرویسهای جاسوسی بلند پایه با یکدیگر، افسران مجاهدین هیچ رابطه مستقیمی با واشنگتن و سیا نداشتند. با پشتیبانی سازمان سیا و کمك نظامی ایالات متحده سازمان اطلاعات پاکستان ای.اس.ای به یك سازمان موازی پرقدرت تبدیل شد که در تمام عرصه های حکومتی حضور داشت. پرسنل ای.اس.ای که متشکل از افسران نظامی، ماموران اطلاعاتی و اداری بودند به حدود 150 هزار نفر رسید. پس از برکناری بوتو و به قدرت رسیدن ضیاالحق مناسبات ای.اس.ای و سازمان سیای آمریکا به طرز محسوسی گرمتر شد. ضمن اینکه عملیات سیا موجب شد رژیم نظامی ضیاالحق روز به روز قدرتمند تر شود. درجریان جنگ داخلی در افغانستان رژیم پاکستان حتی بیش از ایالات متحده مواضع ضد شوروی میگرفت! در سال 1980 کمی بعد از ورود نظامی شوروی به افغانستان، ضیاالحق به رییس ای.اس.ای ماموریت داد برای اغتشاش در جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی دست بکار شود. این اقدامات را سازمان سیا بعدها و از اکتبر 84 شروع کرد. در واقع سازمان سیا از ماموران پاکستانی محتاط تر عمل میکرد. پاکستان و ایالات متحده نیروهای درگیر در مسئله افغانستان را با عنوان این که حاضر به مذاکره و حل مسالمت آمیز مسئله افغانستان هستند فریب داده و به عملیات پنهانی برای ایجاد اغتشاش بیشتر ادامه میدادند.

" مثلث طلایی" مثلث قاچاق مواد مخدر

پرونده قاچاق مواد مخدردر آسیای مرکزی ارتباط تنگاتنگی با عملیات مخفی سازمان سیا دارد. قبل از جنگ شوروی – افغانستان، تولید تریاك در پاکستان و افغانستان فقط مصرف منطقه ای را تامین میکرد و تولید عمده هروئین محلی وجود خارجی نداشت.

در این رابطه تحقیقات آلفرد مك کوی نشان میدهد که دو سال بعد از شروع عملیات سیا در افغانستان، منطقه مرزی افغانستان – پاکستان به بزرگترین تولیدکننده هروئین در جهان تبدیل شد. این تولیدات 60 درصد مصرف داخلی ایالات متحده را تامین میکرد. تعداد معتادان به هروئین که در سال 1979 در پاکستان تقریبا ناچیز بود ناگهان به طرز سرسام آوری بالا رفت و در سال 1985 به مرز یك میلیون و دویست هزار نفر رسید که در جهان بی نظیر است.

تجارت هروئین مستقیما زیر نظر سازمان سیا انجام می شد. با پیشروی مجاهدین افغان در خاك افغانستان، آنان کشت تریاك را به دهقانان تحمیل کردند تا "مالیات انقلاب" پرداخته شود. در آنسوی مرزها یعنی در پاکستان، رهبران مجاهدین افغان و سازمانهای محلی با پشتیبانی ای.اس.ای صدها لابراتوار تولید هروین تاسیس کردند. جالب آنکه در تمام این دهه نمایندگی سازمان د.ای.ا. (سازمان مبارزه با مواد مخدر آمریکا) در پاکستان هیچ عملیات دستگیری یا توقیف مواد مخدر انجام نداد. ماموران آمریکایی از تحقیق در مورد قاچاق هروین که "چهره مبارزان" افغان را مخدوش می ساخت امتناع می کردند. سیاست آمریکا در مورد قاچاق مواد مخدر در افغانستان تابع سیاست محدود ساختن یا از بین بردن نفوذ شوروی در این کشور بود. در سال 1995 مسئول سابق عملیات سیا در افغانستان ریچارد کوگنا اعتراف کرد که سازمان سیا مبارزه برعلیه قاچاق مواد مخدر را فدای مبارزه برعلیه شوروی نمود. وی می گوید: "ماموریت اصلی ما بالا بردن مشکلات و اشتباهات شوروی ها بود. ما واقعا نه وقت داشتیم و نه نیرویی که به مبارزه با قاچاق مواد مخدر اختصاص دهیم. فکر نمی کنم که از این جهت باید متاسف باشیم. هر موقعیتی اشکالات خود را دارد. واضح است که در مبارزه بر علیه قاچاق مواد مخدر کم کاری وجود داشته است. تصدیق میکنم. اما ما به هدف اصلی خود رسیدیم. شوروی افغانستان را ترك کرد."

بعد از جنگ سرد فقط منابع سرشار نفت و گاز نبود که آسیای مرکزی را به منطقه ای استراتژیك تبدیل کرد، بلکه افغانستان نیز بدلیل تولید 75 درصد از هروین جهان و سود سرشار آن که به میلیاردها دلار سرمیزد مورد توجه سازمانهای مافیایی و موسسات مالی و سرویسهای اطلاعاتی قرار گرفت. با فروپاشی اتحاد شوروی تولید تریاك به شکل سرسام‌آوری بالا رفت. قاچاق هروین در "مثلث طلایی" (بین 100 تا 200 میلیارد دلار) در پایان قرن بیستم یك سوم تولید جهانی مواد مخدر را تشکیل میداد.

براساس آمار سازمان ملل متحد درامد مواد مخدر در سطح جهان سالانه حدود 500 میلیارد است. سازمان رسمی مبارزه با مواد مخدر آمریکا معتقد است که در سال 2000هفتاد درصد تولید تریاك جهانی و هشتاد درصد مواد مخدر مشتق از تریاك در اروپا ازطریق افغانستان تامین شده است. مافیاهای قدرتمند مالی غربی و اتحاد شوروی

سابق که در انجام جنایات سازمان داده شده متحد هستند، برای کنترل استراتژیک قاچاق هروین جهانی رقابت دارند. براساس اطلاعات منتشره از طرف سازمان ملل متحد تولید تریاک در افغانستان در سال 98-99 حدود 4600 تن متریک بود که رکورد جدیدی در تولید تریاک است.

به بیان دیگر کنترل عبور و مرور مواد مخدر به دلایل گوناگون به یک مسئله استراتژیک تبدیل شده است. میلیاردها دلار عواید قاچاق مواد مخدر به سیستم بانکی غربی سپرده میشوند. اکثر بانکهای بزرگ بین‌المللی – در هماهنگی با شعبه های خود در کشورهای بهشت مالیاتي– به سفید کردن و پولشویی مبالغ هنگفت دلارهای مواد مخدر مشغولند. نتیجتا تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به دهها میلیارد دلار سرمیزند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا میکند. از این لحاظ کنترل ژئوپولیتیک شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترل لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیک دارد.

بعد از جنگ سرد

علیرغم فروپاشی اتحاد شوروی و با وجود از میان رفتن جنگ سرد، دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی پاکستان - ای.اس.اي- از بین نرفت. سازمان سیا به کمکهای خود به "جهاد اسلامی" ادامه داد. از آن فراتر عملیات مخفی جدیدی در آسیای مرکزی، قفقاز و کشورهای حوزه بالکان سازمان داده شد. سازمان جاسوسی پاکستان نقش مهمی در از هم گسیختگی اتحاد شوروی و ایجاد شش جمهوری مسلمان نشین آسیای مرکزی بازی کرد.

کادر 1- 2

احیای قاچاق مواد مخدر توسط رژیم کرزاي

درسال 2000 و پس از آنکه طالبان کشت خشخاش را ممنوع کرد تولید تریاک نود درصد کاهش یافت. در همین سال " اتحاد شمال" به نیروی اصلی سیاسی حمایت کننده از تولید و تجارت تریاک خام تبدیل شد. جنگ واشنگتن برعلیه افغانستان در سال 2001 و استقرار حکومت مورد حمایت آمریکا تولید تریاک را بشدت افزایش داد و شبکه قاچاق مواد مخدر را بازسازی نمود. با حمایت دولت نخست وزیر موقت حامد کرزای کشت خشخاش بطور قابل ملاحظه ای افزایش پیدا کرد. بازارهای تریاک بسرعت احیا شدند و از فردای یازدهم سپتامبر قیمت تریاک در افغانستان سه برابر شد. در آغاز سال 2002 بهای هر کیلو تریاک به دلار ده برابر بهای سال 2000 بود. براساس ارزیابی صندوق توسعه ملل متحد – آنکتاد- تولید تریاک در سال 2002 نسبت به تولید آن در سال 2001 حدود 675 درصد افزایش نشان میدهد.

تابلو 1- 2

کشت خشخاش در افغانستان

زمین زیر کشت به هکتار		سال
71.470		1994
53.759		1995
56.824		1996
58.416		1997
63.674		1998
90.983		1999
82.172		2000
7.606		2001
45000-65000	آمار موقت	2002

در همین زمان نیروهای اسلامی و فرقه وهابی عربستان سعودی با رخنه در نهادهای لایيك دولتی راه خود را به سوی جمهوریهای مسلمان‌نشین شوروی سابق و فدراسیون روسیه باز کردند. گروههای بنیادگرای اسلامی با وجود ایدئولوژی ضدآمریکایی بصورت غیرمستقیم به منافع استراتژیك واشنگتن خدمت میکردند. بعد از خروج نیروهای شوری از افغانستان، جنگ داخلی به همان شدت سابق ادامه یافت. طالبان از طرف بنیادگراهای پاکستان، جریان دئوباندی (منطقه اي درایالت اوترپرادش هند) و حزب سیاسی شان "مجمع علمای اسلام" حمایت میشد. در سال 1993 حزب مجمع علمای اسلام با ائتلاف با نخست وزیر بی نظیر بوتو به قدرت حکومتی رسید و بین این حزب و سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- ارتباط برقرار شد. در سال 1996 با سقوط حکومت افغانستان، طالبان نه تنها يك حکومت اسلامی رادیکال را پایه گذاری کردند، بلکه پایگاه های تعلیم نظامی افغانستان را به بخش نظامی حزب "مجمع علمای اسلام" سپردند. این مجمع با پشتیبانی وهابیون عربستان سعودی نقش مهمی در بکارگیری داوطلبان جنگ در بالکان و شوروی سابق ایفا کرد. هفته نامه جینس دیفنس در همین مورد می نویسد: "نیمی از نفرات و مهماتی که بدست طالبان میرسیدند از طریق پاکستان و بواسطه گری ای.اس.ای انجام میشد."

چنین به نظر میرسد که بعد از خروج نیروهای شوروی، هر دو طرف رقیب در جنگ داخلی افغانستان یعنی اتحاد شمال و طالبان کمك های سازمان سیا را از طریق ای.اس.ای دریافت میکردند. با پشتیبانی ای.اس.ای که خود مورد حمایت سازمان سیا بود دولت اسلامی طالبان هم در خدمت منافع ژئوپولیتیك آمریکا قرار گرفت و از همین رو مصائبی که طالبان طی سالیان دراز به مردم افغانستان و مخصوصا زنان آن کشور تحمیل میکردند، مانند جلوگیری از تحصیل و اشتغال و اجرای قوانین شرعي(قصاص) با چشم پوشی واشنگتن روبرو شد. قاچاق مواد مخدر در هلال طلایی همچنین در خدمت تامین کمك مالی به ارتش مسلمان بوسنی در 1990 و بعدها به ارتش ازادیبخش کوسوو موسوم به " اوچیکا" قرار گرفت. حتی چند ماه قبل از حمله های تروریستی یازدهم سپتامبر، مزدوران مجاهدین شبکه القاعده زیر نظر مشاوران نظامی آمریکایی در کنار تروریستهای اوچیکا در حمله به مقدونیه شرکت کردند.

جنگ چچن

اسماعیل باسایف و الخطاب رهبران اصلی شورشیان چچن - منطقه خودمختار فدراسیون روسیه - در پایگاه های نظامی افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان سیا تربیت و توجیه سیاسی شده بودند. طبق اظهارات ژوزف بولانسکی سرپرست گروه " تحقیق درباره تروریسم و جنگهای نامنظم" کنگره آمریکا، در سال 1996 طی يك جلسه سری در موگادیشو سومالی جنگ چچن برنامه ریزی شد. شرکت کنندگان در این جلسه بن‌لادن و مقامات بلندپایه سرویس اطلاعاتی ایران و پاکستان بودند. (این جلسه مربوط به قبل از انتخاب محمد خاتمی است. م) نقش سرویس اطلاعات نظامی پاکستان بمراتب فراتر از تامین سلاح و تربیت شورشیان چچن بود. در حقیقت این سازمان و ماموران اسلامی رادیکالش رهبری این جنگ را عهده دار بودند.

لوله های اصلی نفت روسیه از چچن و داغستان میگذرد و حتی اگر واشنگتن تروریسم اسلامی در چچن را محکوم کند نباید فراموش کرد که سودبرندگان اصلی از جنگ چچن شرکتهای نفتی آمریکایی و انگلیسی هستند که در رقابت با روسیه قصد دست اندازی به منابع دریای خزر را دارند. ای.اس.ای پاکستان نقش مهمی در سازمان دادن و تربیت هر دو ارتش اصلی چچن دارد که نفرات آنها به 35 هزار تن سرمیزنند و تحت رهبری باسایف و الخطاب قرار دارند. در سال 1994 ای.اس.ای از طریق نیروهای ارتشی خود ترتیبی داد که باسایف و افسران مورد اعتماد وی بصورت فشرده دوره های تربیت اسلامی و جنگ چریکی را در ایالت خوست در پایگاه امیرمعاویه طی کنند. این پایگاه را سیا و ای.اس.ای در سال 1980 تاسیس کردند و گلبدین حکمتیار آن را اداره میکرد. در ژوییه 1994 کمی بعد از اتمام تعلیمات در افغانستان باسایف به پایگاه "مرکزی داگر" در پاکستان برای تکمیل آموزشهای جنگ چریکی فرستاده شد. در پاکستان باسایف با افسران ارشد امنیتی و نظامی پاکستان نظیر ژنرال آفتاب شعبان میرانی وزیر دفاع ، ژنرال نصرالله بابر وزیر کشور، و رهبر ای.اس.ای ژنرال اشرف که مستقیما مسئول عملیات مخفی بود اشنا شد. (این افسران در حال حاضر همگی بازنشسته هستند) این تماسها حقیقتا برای باسایف مفید و مثبت بود. در سال 1995 باسایف با تعلمیات کافی و لازم مامور شد به قوای روسیه حمله کرده، نخستین جنگ چچن را آغاز کند. سازمان باسایف ارتباط محکمی با مافیای روس و ارتش آزادیبخش اوچیك کوسوو برقرار کرد. براساس گزارشات سرویس اطلاعاتی روسیه اف.اس. ب. رهبران جنگ چچن با واسطه شرکتهای مستغلاتی شروع به خرید ویلا در کوزوو کردند.

سازمان باسایف در فعالیتهای غیرقانونی از قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه، چاپ اسکناس تقلبی، فحشا، آدم ربایی گرفته تا قاچاق سلاح هسته ای و خرابکاری لوله های نفت و گاز روسیه شرکت داشت. این فعالیتها و همچنین سفید کردن پولهای قاچاق مبالغ لازم را برای استخدام مزدور و خرید اسلحه در اختیار باسایف قرار میداد. دردوران تعلیمات در افغانستان باسایف با الخطاب سعودی که بعنوان فرمانده مجاهدین داوطلب در افغانستان می جنگید آشنا و متفق شد. باسایف به محض برگشت به گروزنی در سال 1995 از الخطاب دعوت کرد پایگاهی نظامی جهت تعلیم مجاهدین چچنی برپا سازد. براساس گزارشهای بی.بی.سی. بودجه اعزام الخطاب به چچن از طرف "سازمان بین‌المللی کمکهای اسلامی" مستقر در عربستان سعودی تامین شد. این سازمان از مساجد و ثروتمندانی که راه خود را به چچن بازکرده اند کمك مالی دریافت می‌کند.

نابودی نهادهای لایيك شوروی سابق

نابودی نهادهای لایيك کشورهای مسلمان نشین شوروی سابق در جهت منافع استراتژیك

آمریکا در منطقه قرار دارد. در جمهوریهای آسیای مرکزی، چچن و داغستان که عضو فدراسیون روسیه هستند سنتهای لایيك پذیرای قوانین اسلامی نیستند. جنگ نیروهای شورشی چچن برضد مسکو در فاصله سالهای 1994-1996 به اضمحلال نهادهای لایيك دولتی منجر شد. زیر فشار شبه نظامیان اسلامی، در تعداد زیادی از موسسات دولتی چچن سازمانهای موازی تشکیل شد. در بعضی از دهات و شهرهای کوچك با توسل به رعب و وحشت دادگاه های اسلامی براساس قوانین شریعت ایجاد شدند. برپایی این دادگاه های شرعی از جمله شرط هایی بود که عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس برای کمك به ارتش شورشیان قرار داده بودند. مردم محلی شدیدا دربرابر برپایی این دادگاه ها مقاومت کردند. قاضی القضات دادگاه های اسلامی در چچن شیخ ابوعمر است. او در سال 1995 به چچن امد تا در صف مجاهدینی که زیر رهبری الخطاب جنگ میکردند به بنیادگرایان اسلامی چچن که از اسلام اطلاعات ناچیزی داشتند تعلمیات دینی بیاموزد. درهمین دوران در روسیه زیر رهبری یلتسین، براساس سیاست تحمیلی صندوق بین‌المللی پول، نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه یکی پس از دیگری به ورشکستگی کشیده میشدند. در نتیجه بنیادهای شرعی که از طرف عربستان سعودی تامین مالی میشد، بتدریج جانشین نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه در چچن میشدند. جنبش وهابیت عربستان سعودی نه تنها سعی میکرد نهادهای اجتماعی در داغستان و چچنی را در کنترل خود بگیرد بلکه میکوشید جای رهبران موسوم به صوفی مسلك این نواحی را اشغال کند، چون درحقیقت هم رهبران این سازمانهای محلی و هم صوفی ها با شورشیان اسلامی مقابله میکردند. گروههای وهابی هرچند اقلیت کوچکی را تشکیل میدهند، از پشتیبانی مالی و نظامی قابل ملاحظه ای برخوردارند. آنان در چچن میخواهند با پاشیدن تخم وحشت در میان توده ها و با ایجاد آنارشی و نقض قوانین موجود ایدولوژی اسلامی انحصار طلب خویش را بر جامعه تحمیل کنند. حتی اعتقادات اسلامی موجود مردم محلی نیز پذیرای چنین گروههایی نیست. هدف آنان بیشتر ایجاد نفاق برای رسیدن به اهداف خویش است تا برقراری يك حکومت اسلامی. این گروهها در حقیقت فرقه های انارشیستی هستند که ازاتیکت اسلامی استفاده میکنند.

پشتیبانی از گروههای جدایی طلب هندوستان

سازمان اطلاعات پاکستان – ای.اس.ای - به موازات فعالیتهای مخفیانه در شوروی سابق و بالکان، از سال 1980 پشتیبانی از شورش های اسلامی جدایی طلب جامو- کشمیر هندوستان را آغاز کرد. هرچند این شورشها بصورت رسمی از جانب واشنگتن محکوم شده است اما سرویس امنیتی پاکستان در کلیه این عملیات از حمایت نهانی آمریکا برخوردار بوده است. همزمان با امضای قرارداد صلح درژنو و خروج نیروهای شوروی از افغانستان ای.اس.ای در تشکیل " جنبش مجاهدین حزب الله کشمیر" مشارکت کرد. سپاه طیبه و جیش محمد دو گروه ایجاد شده توسط پاکستان مسئول حمله تروریستی به پارلمان هند در سال 2001 بودند که هند و پاکستان را به آستانه جنگ کشاند. این دو گروه بصورت مخفی زیر حمایت ای.اس.ای پاکستان قرار دارند. تهاجم هماهنگ به پارلمان هند و بدنبال آن شورشهای قبیله‌ای در گوجار در اوایل سال 2002 اوج عملیاتی بود که ای.اس.ای از سال 1980 با پولهای بدست امده از قاچاق مواد مخدر اغاز کرده بود. تکراری است اگر بگوییم این عملیات تروریستی که زیر حمایت ای.اس.ای انجام می‌شود در خدمت منافع ژئوپولیتیك ایالات متحده آمریکاست. این امر نه تنها در جهت بی ثباتی، تجزیه و تضعیف اتحاد هندوستان عمل می‌کند بلکه میتواند مقدمه جنگ منطقه ای بین هند و پاکستان نیز باشد.

منابع موثق

شورای پرقدرت روابط خارجی آمریکا – سی.اف.ار.- که بصورت پنهانی خطوط عمده سیاست خارجی آمریکا را تعیین می‌کند، حمایت ای.اس.ای پاکستان از دو گروه نامبرده جیش محمد و سپاه طیبه را به روشنی تایید می‌کند. در گزارش این شورا از جمله تاکید می‌شود که "دولت پاکستان از طریق ای.اس.ای پول، اسلحه و پایگاه تمرینات نظامی در اختیار دو گروه جیش و سپاه گذاشته و آنها را در عبور از مرز یاری کرده است." این کمکها با این امید انجامید میشد که "جهاد" و جنگ مقدسی نظیر انچه بریگاد بین‌المللی اسلامی برعلیه اتحاد شوروی در افغانستان براه انداخته بود در کشمیر نیز بصورت طولانی مدت توسط اسلامگرایان به راه افتد.

کادر 2- 2

(از پرسش و پاسخ شورای روابط خارجی آمریکا)
- سوال: گروههای مذکور(سپاه طیبه و جیش محمد) منبع مالی دیگری بجز حکومت پاکستان داشتند؟
- پاکستانی ها و کشمیریهای مقیم انگلیس سالانه میلیون ها دلار برای آنان میفرستادند. وهابیون خلیج فارس هم به آنان کمك می کردند.
- سوال: تروریستهای اسلامی کشمیر با القاعده در ارتباط هستند؟

- در سال 1998 فاروق کشمیری خلیل رهبر "حرکت" زیر اعلامیه بن‌لادن را که در آن حمله به منافع ایالات متحده و متحدانش و غیرنظامیان آمریکا خواسته شده بود امضا نمود. براساس سخنگویان آمریکا و هندوستان بن‌لادن گروه جیش را از نظر مالی تامین میکرد و "مولانا مسعود ازهر" موسس گروه جیش به کرات برای ملاقات بن‌لادن به افغانستان مسافرت کرده بود.
- سوال: طرفداران این گروه های اسلامی در کجا تعلیم دیده بودند؟

- بیشتر آنها در همان مدارس و آموزشگاه‌هایی تحصیل کرده اند که طالبان و مبارزان خارجی افغانستان در آنجا تعلیم میدیدند. ولی دوره های نظامی را در پایگاه های واقع در افغانستان و یا در دهات کشمیر که بوسیله پاکستان اداره می‌شود به پایان رسانده اند. گروههای افراطی اسلامی جدیدا مدارس علمیه در کشمیر تاسیس کرده اند.

مطلبی را که شورای روابط خارجی آمریکا بدون ذکر از آن میگذرد ارتباطات بین این گروه‌ها و سازمان سیای آمریکاست. همانطور که برژینسکی که خود عضو شورای روابط خارجی هست متذکر می‌شود بریگاد اسلامی بین‌المللی یکی از تولیدات سازمان سیاست.

شورشهای ایجاد شده در چین توسط ایالات متحده
برای درك بهتر مفهوم "جنگ نوین" ایالات متحده حائز اهمیت است که به کمك ای.اس.ای به شورشهای اسلامی در مرزهای غربی چین با افغانستان و پاکستان نیز اشاره کنیم. در حقیقت چند جنبش اسلامی که در جمهوریهای مسلمان نشین شوروی سابق فعال هستند، در چین نیز در دل جنبش جدایی خواه ترکستان و ایغور در منطقه زین جیانگ ایغور حضور فعال دارند. این گروههای جدایی خواه که شامل گروههای تروریست ترکستان شرقی "حزب اصلاح‌طلب اسلامی" ، "اتحاد و وحدت ملی ترکستان شرقی"، " سازمان آزادی ایغور" و"حزب جهاد ایغور" آسیای مرکزی میباشند از طرف گروه القاعده تعلیم نظامی و پشتیبانی مادی میشوند.

هدف این شورشهای اسلامی در چین که به پشتیبانی ای.اس.ای پاکستان و القاعده انجام میشوند ایجاد یك خلافت در منطقه است.

این دستگاه خلافت، کشورهای ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و منطقه خودمختار ایغور در چین (ترکستان شرقي) را دربرمی گیرد. طرح خلافت در حقیقت اقدامی برعلیه تمامیت ارضی چین است. این جنبش های جدایی خواه با حمایت مالی "بنیادهای" وهابیون و دولتهای حوزه خلیج فارس در مرزهای غربی چین در خدمت منافع استراتژیك ایالات متحده در آسیای مرکزی هستند. علاوه بر آن برخی از محافل قدرتمند آمریکایی از جدایی‌خواهان تبت نیز حمایت می کنند. واشنگتن با پشتیبانی نهانی از جدایی خواهي در منطقه زینگ جیانگ ایغور که توط ای.اس.ای انجام میدهد در حقیقت بدنبال ایجاد آشوب و هرج و مرج در جمهوری خلق چین است. علاوه براین "عملیات مخفی" ایالات متحده بصورت علنی پایگاه های نظامی خود را در افغانستان و چند جمهوری اتحاد شوروی سابق، در جوار مرزهای غربی چین مستقر کرده است. میلیتاریزاسیون دریای چین (جنوبي) و تنگه تایوان در خدمت همین استراتژی قرار دارد.

سیاست خارجی ایالات متحده در جهت جلوگیری از بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه دقیقا برعکس بالا بردن موج بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه و آسیای مرکزی از اهداف پنهانی واشنگتن است. سیاستهای جدید ایالات متحده بیش از پیش در جهت پشتیبانی از بنیادگرایی و تروریسم بین‌المللی قرار دارد. هدف ایالات متحده دامن زدن به آشوب در جوامع مختلف برای جلوگیری از اتحاد جنبشهای اجتماعی است که میتوانند به مخالف با امپراطوری آمریکا اقدام نماید. به همین لحاظ واشنگتن از طریق عملیات مخفی سازمان سیا به رشد بنیادگرایی اسلامی در چین و پاکستان کمك مینماید. در کلیه کشورهای در حال توسعه رشد سازمانهای بنیادگرا و سکتاریست در جهت تامین منافع امریکاست. این جنبشهای گوناگون و شورشهای مسلحانه بیشتر در کشورهایی بروز می‌کند که نهادهای ملی دولتی زیر تاثیر اصلاحات اقتصادی تحمیلی از طرف صندوق بین‌المللی پول نابود شده اند.

سیاستهای اقتصاد درمانی صندوق بین‌المللی پول تقریبا همیشه موجد برخوردهای قومی و

اجتماعی است و بنوبه خود این وضعیت باعث ظهور بنیادگرایی و خشونت میشود. سازمانهای بنیادگرا نهادهای لایيك را نابود میکنند و خود جانشین آنها میشوند. به بیان دیگر بنیادگرایی به تفرقه قومی و اجتماعی کمك میکند و باعث میشود مردم نتوانند بصورت یکپارچه با امپراطوری آمریکا مخالفت کنند. این سازمانها مثل طالبان میتوانند "مواضع ضد عمو سامی" بخود بگیرند که به هیچ عنوان نمیتواند منافع اقتصادی و ژئوپولیتیك آمریکا را بطور واقعی تهدید کند.

جنگ شیعه با شیعه

خطری که ایران را تهدید می کند

ایران با اطلاع و نظارت دولت آمریکا مقادیر مهمی راکتهای 107 میلیمتری و 122 میلیمتری و همچنین موشك انداز و.ب.ر- 230 چینی را که در ایران ساخته میشود به ارتش بوسنی تحویل داد. علاوه بر این چهارصد نفر از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با تجهیزات کامل وارد بوسنی شدند. سازمان سیا در جریان این عملیات بود و می دانست که تعدادی ازا ین 400 نفر با هدف انجام عملیات تروریستی در اروپای غربی به بوسنی اعزام شده اند.(از کتاب تحقیقاتی "جنگ و جهانی شدن")

تحقیقات بسیار ارزشمند "میشل شوسودفسکی" تحت عنوان " جنگ و جهانی شدن"، می توانست در اوج جنجال تبلیغات جهانی برای آماده سازی افکار عمومی جهان جهت حمله نظامی به عراق، بعنوان یك تحقیق پایه ای مورد توجه قرار گیرد، اما چنین نشد. یورش شبکه های تلویزیونی جهانی فرصت تفکر برای کسی باقی نگذاشت. میشل شوسودفسکی استاد دانشگاه در اوتاوای کاناداست و تحقیقات وی به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و چندین زبان دیگر منتشر شده است.

آنچه در این کار تحقیقی ارزنده (درکنار روابط کاخ سفید با صدام حسین) برای مردم ایران حائز اهمیت تاریخی است، نقشی است که بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی که اکنون نیز قدرت واقعی را در این حاکمیت دراختیار دارد در حوادث مورد بررسی در این تحقیق داشته است. بخشی که از دخالت در افغانستان و قرار گرفتن در کنار مرتجع ترین گروه های مذهبی آلت دست سازمان های جاسوسی جهان درس لازم را نگرفت و ارتش امریکا را در مرزهای شرقی کشور به صف کرد. آنها را با شعار "ضد امریکائی" و به آتش کشیدن مشمئز کننده و پوچ ارتش امریکا در خیابان های تهران، در عمل پایگاه های هوائی استراتژیك "شیندان" و "خوست" را به سکوهای پرش ارتش امریکا علیه تمامیت ارضی ایران تبدیل کرده و زمینه ساز استقرار امریکا در افغانستان و این پایگاه ها شدند!

آنها از جنگ فرسایشی با عراق نیز درس نگرفتند. یکصد میلیارد دلار خسارت جنگی، حاصل صدور جمهوری اسلامی به جهان اسلام و فتح کربلا و رسیدن به قدس شریف شد!

در نمازهای جمعه تهران آیت الله جنتی و هاشمی رفسنجانی از فتوحات پیاپی علیه ارتش صدام و فتح قریب الوقوع کربلا و نجف سخن گفتند و خطبه خواندند. هر بار و هر جمعه مردم سه بار صلوات فرستادند و برای امریکا و صدام حسین طلب مرگ کردند و این درحالی بود که سرنخ ادامه جنگ در دست امریکا بود و طرفداران شعار "جنگ جنگ تا پیروزی" خزانه کشور را همراه لوله های نفت به جیب بزرگترین کمپانی های نفتی و تسلیحاتی امریکا وصل کرده بودند.

جنگ پایان یافت، خسارات باقی ماند، هزاران نیروی جوان انقلابی آرمانخواه کشور درکنار یك میلیون کشته و مجروح جنگی در جبهه به خاك افتادند، شهرهای بزرگ خوزستان نابود شدند، از درون شبکه های خرید اسلحه جمهوری اسلامی، سازمان های جاسوسی امریکا وانگلیس تا مغز استخوان ستاد جنگ، فرماندهی سپاه، شورای تبلیغات اسلامی و سرانجام "حاکمیت مافیائی بازار- روحانیون" نفوذ کردند، که بخش عمده حوادث 6 سال گذشته و امیدوار ساختن مردم به نجات دهنده ای از خارج کشور(که جز امریکا نیروی دیگرنمی تواند باشد!) حاصل آنست.

پایان جنگ با عراق و به زانو در آمدن خزانه کشور و به خاك افتادن یك میلیون ایرانی، همزمان شد با فروپاشی اتحاد شوروی و تغییر فاجعه بار توازن قدرت جهانی. رویدادی که سهم و نقش حاکمیت جمهوری اسلامی در آن کم نبود.

جهان سرمایه داری به رهبری امریکا جبهه جدیدی را در اروپای شرقی گشود. تجزیه جمهوری چکسلواکی به دو جمهوری اسلواك و چك، تبدیل آلبانی به سکوی نظامی در بالکان و پاره پاره کردن جمهوری فدراتیو یوگسلاوی، که دشوارترین و پیچیده ترین عملیات در همین بخش سوم صورت گرفت. ماجراجویانی که می خواستند از کربلا به قدس شریف بروند، هنوز جنازه دهها هزار قربانی جنگ با عراق را از بیابان های جبهه جنگ با عراق به

ایران منتقل نکرده راهی بوسنی شدند. آیت الله جنتی، روحانی فاجعه آفرینی که علاوه بر ریاست بر شورای نگهبان و شورای تبلیغات اسلامی، پدرخوانده انصار حزب الله و گروه های فشار و ترور داخلی است مبتکر اعزام نیروی نظامی و تبلیغاتی به بوسنی شد و خود نیز علنی و غیر علنی بارها راهی آن دیار شد. در بخش سوم گزارش تحقیقی شوسودفسکی به این ماجراجوئی نیز پرداخته شده است. شرکت تازه تاسیس هوائی هاشمی رفسنجانی "ماهان" از دل این ماجراجوئی پرهزینه جدید سر برآورد، همچنان که تیم های ترور در اروپا و امریکای لاتین از کنار آن بیرون آمدند. پول حاصل از نفت ایران این بار در بوسنی به جیب امریکائی ها و شرکت های بزرگ اسلحه سازی رفت و جمهوری اسلامی جاده صاف کن کاخ سفید در بوسنی شد. چند سردار و خبرنگار جنگی ماجراجوئی اسلامی در بوسنی به اروپا گریختند و پناهنده شدند و قاچاقچیان عتیقه و شبکه شستشوی پول قاچاق مواد مخدر از تهران به بوسنی و از بوسنی به پراگ(پایتخت جمهوری چک) پل ارتباطی زدند. وقتی حاکمیت بوسنی کاملا در اختیار حاکمیت امریکائی قرار گرفت و این جمهوری مسلمان نشین یوگسلاوی سابق به مهم ترین پایگاه نظامی امریکا در بالکان تبدیل شد، پاسدار و مبلغ اعزامی جمهوری اسلامی را یا بیرون کردند و یا به شبکه القاعده وصل کردند تا بعدا و در حوادث دیگری به خدمت گرفته شوند.

هیچ مقامی در جمهوری اسلامی تاکنون پیرامون این نقش جمهوری اسلامی در بوسنی سخن نگفته است، اما مگر اسناد این گونه نقش آفرینی ها تا پایان مخفی می ماند؟ بی شك نه!

فرماندهان سپاه، واحد جنبش های رهائیبخش اسلامی سپاه پاسداران و مبلغان شورای تبلیغات اسلامی همراه فرمانده آن "آیت الله جنتی" و فرماندهان سه لشکر قدس، محمد و بدر که با القاعده عهد اخوت اسلامی دارند دست از پا دراز تر از بوسنی بازگشتند! و بزرگراه بالکان را برای امریکا باقی گذاشتند تا به مثلث طلائی در مرزهای مشترك ایران-افغانستان- پاکستان وصل کند: در خدمت امریکا، با شعار مرگ بر امریکا!

ارتش امریکا که عزم خود را برای برداشتن دوست و همکار قدیمی خویش در منطقه جزم کرد، صدام حسین یك هفته هم در بغداد دوام نیآورد. نوبت به حکومت جانشین رسیده است. رویای حضور و صدور جمهوری اسلامی با ترور سید مجید خوئی در نجف آغاز شد. تروری که سرآغاز جنگ شیعه با شیعه در عراق است و از دل آن شاید ابتدا منطقه خودمختار و فقیر نجف درکنار کردستان و دولت مرکزی بیرون بیآید. درابتدا، زیرا در گام های بعدی می تواند تجربه یوگسلاوی در منطقه پیاده شده و بخش هائی از خوزستان ایران نیز بدان ضمیمه شود. مهم جرقه اول است و تشویق آنها که در 24 سال گذشته هرجا آشی پخته شده فراش و خطیب آن شده اند و حالا زیر عبای سید باقر حکیم و مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق رویاهای خود را می پرورانند. شاید در آینده ای که چند سالی بیش نخواهد پائید اسناد جنگ شیعه با شیعه در خلیج فارس نیز نوشته شود و نام نقش آفرینان مذهبي- حکومتی آن در جمهوری اسلامی نیز در فصل از تاریخ ثبت شود!

بخش سوم از کتاب جنگ و جهانی شدن

پشتیبانی واشنگتن از تروریسم بین‌المللی

دولت بوش " شبکه اسلامی بنیادگرا" را خطری جدی برای ایالات متحده اعلام می‌کند و آن را مسئول حملات تروریستی یازدهم سپتامبر می داند. اما همین شبکه اسلامی یکی از اجزای مهم "عملیات مخفی" سیا در بسیاری از کشورهای جهان بوده و منجمله در کشورهای حوزه بالکان، اتحاد شوروی سابق، هند و چین در خدمت سیاست خارجی آمریکا قرار گرفته است.

در همان زمانی که مجاهدین بنیادگرا بنفع امریکا درحال جنگ هستند، اف.بی.آی. که سازمان پلیس داخلی ایالات متحده است - و از بعضی جهات مستقل از سازمان سیا عمل می‌کند- برعلیه همین مجاهدین که آنان را تروریست مینامد اعلام جنگ می کند، و این در حالی است که سازمان سیا از زمان حضور ارتش شوروی در افغانستان تاکنون به همین تروریستهای بین‌المللی مخفیانه کمك می رساند.

با توجه به اینکه سازمان سیا اعتراف کرده که در دوران جنگ سرد از بن‌لادن بعنوان یك "ابزار اطلاعاتی " استفاده میکرده، دولت ایالات متحده نمی تواند رابطه خود را با بن‌لادن انکار نماید ولی مدعی است این ارتباط مدت زمان زیادی است که دیگر قطع شده است!

سازمان سیا اصطلاح "ابزار اطلاعاتی" را چنین تعریف می کند که برخلاف یك مامور مستقیم اطلاعات که باید در صورت لزوم تا حد فدا کردن خود برای منافع آمریکا پیش رود، یك "ابزار" اطلاعاتی کافیست که در جهت منافع سیاست خارجی ایالات متحده قرار داشته باشد. این ابزارهای" اطلاعاتی غالبا خود نمی دانند که در حال انجام وظیفه‌ای هستند که سازمان سیا برعهده آنان گذاشته و به اجرای آن در صفحه شطرنج ژئوپولیتیك مامور کرده است. برای اینکه این ماموریتها "موفق" شود، سازمان سیا از سرویسهای مختلف جاسوسی نظیر سازمان اطلاعات نظامی پاکستان موسوم به ای.اس.ای استفاده می‌کند.

نظریه "چرخش" (1)

از یازدهم سپتامبر بدینسو برخی رسانه های گروهی آمریکا با پذیرش ارتباط بن‌لادن با سازمان سیا آن را واقعه ای مربوط به دوران جنگ شوروی و افغانستان اعلام میکنند. آنان بدینوسیله اقداماتی را که سازمان سیا بعد از جنگ سرد در جهت تقویت و رشد سازمانهای بنیادگرا کرده است مسکوت می گذارند و واقعیت را در مورد عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر تحریف می کنند.

مثال روشن در این مورد تئوری موسوم به "چرخش" است که رسانه ها سعی می کنند آن را بنحوی عنوان کنند که گویی "ابزار اطلاعاتی" برضد کسانی که آن را تربیت کرده اند "چرخش" کرده است. یا بقول آنان " چیزی که خودمان درست کردیم در دامن خودمان منفجر شد"

اینان با سفسطه گرایی خاصی سیاست آمریکا را توجیه می کنند و می خواهند وانمود کنند که آمریکا و سازمان سیا مظلوم واقع شده اند.

مثلا بنوشته روزنامه گاردین "سلاح هایی که ایالات متحده و بریتانیای کبیر به همراه متدهای پیشرفته جنگی در اختیار مجاهدین قرار دادند به فاجعه در غرب ختم شد و براساس پدیده "چرخش" برعلیه کسانی مورد استفاده قرار گرفت که آنها را تهیه دیده بودند"

با آنکه رسانه های گروهی آمریکا خود اعتراف می کنند که روی کار آمدن دولت طالبان در افغانستان ناشی از کمکهای پنهانی است که ایالات متحده به مجاهدین و گروههای بنیادگرا کرده است، اما بلافاصله پس از قبول این واقعیت آن را رها کرده و به سراغ توطئه ای که اسامه بن‌لادن با حیله گری برعلیه سیا ترتیب داده است می روند و چنان مطرح میکنند که گویی پسری به پدرش خیانت کرده است. تئوری "چرخش" دروغ محض است. سیا به هیچ عنوان ارتباط خود را با شبکه بنیادگرایان اسلامی قطع نکرده است.

تکرار "ایران گیت" در بوسنی
چه کسی می تواند الیورنورث و گروه مخالفان دولت نیکاراگوئه موسوم به "کنترا" را از یاد ببرد؟ آیا می توان اسلحه های خریداری شده از عواید قاچاق مواد مخدر در دروان دولت ریگان و تجهیز کنترا را برای جنگ برعلیه دولت ساندینستها از سوی واشنگتن از یاد برد؟ همین روش در سال 1990 در بالکان برای تحویل اسلحه به مجاهدین اسلامی در پیش گرفته شد. مجاهدینی که در صف ارتش مسلمان بوسنی برعلیه فدراسیون یوگسلاوی مبارزه می کردند.

در طول دهه نود، سیا به واسطه سرویس اطلاعات نظامی پاکستان به ارتش مسلمان بوسنی در جنگ داخلی یوگسلاوی مزدور و "مجاهد" تحویل می داد. در سی یکم اکتبر 1994 سرویس خبری دفاعی بین‌المللی لندن گزارش داد که "براساس منابع موثق ایالات متحده به نیروهای مسلمان بوسني- هرزه گوین در تمرینات نظامی کمك کرده و اسلحه در اختیار آنان قرار میدهد و بدینسان آشکارا توافق نامه های سازمان ملل را نقض می‌کند." براساس همین گزارش سازمانهای آمریکایی به مسلمانان بوسنی اسلحه های ساخت چین، کره شمالی و ایران را تحویل می دهند. همین منابع گزارش می دهند که ایران با اطلاع و نظارت دولت آمریکا مقادیر مهمی راکت و تجهیزات نظامی تحویل ارتش مسلمان بوسنی داده است. از جمله این مهمات راکتهای 107 میلیمتری و 122 میلیمتری و همچنین موشك انداز و.ب.ر-230 چینی را که در ایران ساخته می‌شود میتوان نام برد. علاوه بر این چهارصد نفر از اعضای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با تجهیزات کامل وارد بوسنی شده‌اند. همین منابع عنوان می کنند که سازمان سیا در جریان این عملیات نیز بوده و گفته میشود تعدادی ازا ین 400 نفر با هدف انجام عملیات تروریستی در اروپای غربی به بوسنی اعزام شده بودند. در همین دوران یعنی در سپتامبر و اکتبر 1994 تعداد قابل ملاحظه ای از مجاهدین "افغان" مخفیانه به پلوس در کرواسی منتقل و از آنجا با پاسپورتهای جعلی برای خدمت در ارتش مسلمان بوسنی به کوپرز، زنیکا و بانچالوکا اعزام شدند. تا پایان سال 1994 این نیروها به پیروزی‌های قابل توجهی دست یافتند. براساس منابع مطلع در سارایوو، نیروهای اسلامی از کمك یك گروه بنگلادشی حافظ صلح سازمان ملل در یوگسلاوی برخوردار بودند که در اوایل سپتامبر 1994 جانشین یك گروه فرانسوی شده بود.

"واحدهای واکنش سریع آمریکایی که مجهز به وسایل ارتباطی و شناسایی بودند مجاهدین را هنگام ورود به کرواسی همراهی می کردند. براساس منابع ما نظامیان آمریکایی ماموریت داشتند شبکه فرماندهی کنترل ارتباطات و اطلاعات را ایجاد کرده و حمله های ارتش مسلمان بوسنی را - در همراهی با مجاهدین و نیروهای کروات بوسني- در کوپرز، زنیکا و بانچالوکا پشتیبانی و هماهنگ نمایند. اخیرا (سال 94) چند حمله از بانچالوکا و زنیکا که منطقه تحت حفاظت سازمان ملل متحد هستند به نیروهای یوگسلاو صورت گرفته است. دولت آمریکا در تمام مراحل جنگ تحریم سازمان ملل و ممنوعیت مسلح کردن نیروهای درگیر در یوگسلاوی سابق را نقض کرده و فعالیتهای مخفی خود را همچنان ادامه میدهد. در دو سال گذاشته (1994) ایالات متحده سه هیئت بلندپایه را برای ترغیب دولت یوگسلاوی به تبعیت از آمریکا به آنجا اعزام نموده است که موفقیتی بدست نیاورده است. قابل ذکر است که یوگسلاوی تنها کشور منطقه است که تاکنون سیاستهای آمریکا را نپذیرفته است. " (همان منبع)

منابع موثق
شاید باورکردن این امر مشکل باشد که حزب جمهوریخواه آمریکا خود در گزارشی به کنگره، ارتباط دولت کلینتون را با شبکه بنیادگرایان اسلامی بوسنی با ارائه اسناد کامل فاش کرده است. کمیته حزب جمهوریخواه در این گزارش به کنگره آمریکا جزئیات کامل ارتباط دولت کلینتون با بنیادگرایان اسلامی را جهت تبدیل بوسنی به یك پایگاه نظامی بنیادگرایان اشکار ساخته است. بنوشته گزارش" این اقدام با به خدمت گرفتن هزاران مجاهد" از شبکه مبارزان اسلامی دنیای اسلام صورت گرفته است. در این گزارش که اسناد کامل آن نیز ارائه شده گفته می‌شود: "بدترین تهدید برای نیروهای حفظ صلح در بوسنی و هرزه گوین و مهمتر از آن برای نظامیان آمریکایی مامور در منطقه آن است که دولت کلینتون همکاری خود را با ایران برای تحویل اسلحه به نیروهای اسلامی سارایوو از مردم و کنگره آمریکا مخفی کرده است. این تصمیمی است که کلینتون مستقیما در اوریل 94 بدرخواست انتونی لیك (وی اکنون در مقام ریاست شورای امنیت ملی است) و سفیر ایالات متحده در کرواسی پیتر گالبریث اتخاذ کرده است. (اطلاعیه به کنگره در شانزده ژانویه 1997)

براساس گزارش لوس انجلس تایمز(که به منابع اطلاعاتی مخفی متکی است) این تصمیم نقش مهمی در نفوذ نیروهای ایرانی به بوسنی بازی کرده است. همزمان با ورود نیروهای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران و نیروهای اطلاعاتی آن (وزارت اطلاعات و امنیت) به بوسنی، هزاران "مجاهد" دیگر نیز از چندین کشور اسلامی وارد بوسنی شدند. این مجاهدین به همراه بعضی از سازمانهای بنیادگرا از کشورهایی نظیر برونی، مالزی، پاکستان، عربستان سعودی، سودان و ترکیه به این کشور اعزام شدند. در این میان میتوان از جمله به ورود داوطلبان سازمان به اصطلاح "بشردوستانه" تی.دبلیو.ار.ا. که مقر آن در سودان است اشاره کرد.

دولت کلینتون در مسلح ساختن گروههای بوسنی شرکت مستقیم داشت و از جمله وظیفه آزمایش و بررسی فنی موشکهای ساخت ایران برعهده مستشاران آمریکایی گذاشته شده بود. سازمان تی.دبلیو.ار.ا اشاره شده در بالا نیز که به دروغ سازمان بشردوستانه معرفی شده در سودان تاسیس و یکی از عوامل مهم مسلح ساختن گروههای مسلمان بوسنی میباشد. این سازمان با شخصیتهای مهم شبکه تروریسم اسلامی از جمله شیخ عمر عبدالرحمان (که در رابطه با حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی در سال 93)، مجرم شناخته شد و اسامه بن‌لادن که منبع تامین مالی تعداد زیادی از گروههای بنیادگراست در ارتباط میباشد.

گزارش حزب جمهوریخواه بدون هیچ نوع شبهه ای همکاری دولت کلینتون را با تعداد زیادی از گروههای بنیادگرای اسلامی منجمله شبکه بنیادگرای القاعده تایید میکند. اما قصد جمهوریخواهان در حقیقت مبارزه با دولت کلینتون بود و نه زیر سئوال بردن این اقدامات. و چون در آنزمان چشم تمام مردم آمریکا به مسئله رابطه نامشروع کلینتون و مونیکا لوینسکی دوخته شده بود، جمهوریخواهان ترجیح دادند یك افتضاح "ایران گیت" دیگر این بار در رابطه با بوسنی به راه نیاندازند و توجه مردم آمریکا را از ماجرای مونیکا لوینسکي(معشوقه و منشی کلینتون) منحرف نکنند. جمهوریخواهان در این دوران برکناری کلینتون را بدلیل آنکه به مردم آمریکا درباره رابطه خود با لوینسکی دروغ گفته بود میخواستند. اما در مورد دروغ بزرگتر که دررابطه با قاچاق مواد مخدر و عملیات مخفی دربالکان بود، دمکراتها و جمهوریخواهان زیر فشار پنتاگون و سیا به توافق رسیدند و ماجرا را ختم کردند.

از بوسنی تا کوزوو

مدل بوسنی که در گزارش کمیته حزب جمهوریخواه به کنگره با اسناد کامل افشا شده بود، دقیقا در کوزوو نیز اجرا شد. تنها تفاوت آن با مدل بوسنی در این بود که در کوزوو دولت آمریکا و ناتو متحدا عمل کردند. در سالهای 1998-1999 مزدوران "مجاهد" از کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی برای مبارزه در کنار "جبهه آزادیبخش کوزوو" موسوم به "اوچیکا" به کوزوو اعزام شدند. اوچیکا بعدا با ناتو در قسمت اعظم جنگ برعلیه یوگسلاوی از نزدیك همکاری کرد. براساس گزارشهای منابع نظامی بریتانیا وظیفه تعلیم و مسلح کردن اوچیکا به سازمان ضداطلاعاتی دفاعی آمریکا د.ای.ا. (دیفنس انتلیجنت ایجنسي)، سرویس مخفی بریتانیا (ام.آی.6) ، اعضای فعال و قدیمی گروه هوابرد بریتانیا (اس.آ.اس.) و به سه شرکت خصوصی سرویسهای امنیتی بریتانیا و ایالات متحده واگذار شد.

مقامات بلندپایه بریتانیا معتقدند که سازمان ضداطلاعاتی ارتش آمریکا - دی.ا. ا.- برای تعلیم نظامی اوچیکا نیازمند سرویس مخفی بریتانیا میباشد. متعاقب آن ام.آی.6 با دو شرکت خصوصی سرویس امنیتی بریتانیا به توافق رسید. این دو شرکت بنوبه خود با اعضای تیپ هوابرد تماس گرفتند و لیست سلاح و مهمات مورد نیاز اوچیکا را تهیه کردند.

همزمان با این عملیات و قبل از آنکه ناتو بمباران یوگسلاوی را آغاز کند، اعضای گروه هوابرد بریتانیا (اس.آ.اس.) در ماه مارس 1999 در کوزوو مستقر شدند. هنگامیکه نیروهای ویژه بریتانیا در شمال آلبانی سرگرم تعلیم نظامی جبهه آزادیبخش کوزوو بودند، نظامیان ترك و افغان که با کمك مالی "شبکه اسلامی" به آنجا اعزام شده بودند با بریتانیایی ها درمورد تاکتیکهای جنگ چریکی و جنگهای نامنظم همکاری و هماهنگی داشتند. بن‌لادن نیز شخصا به آلبانی مسافرت کرد. او یکی از گروههای متعدد بنیادگرایان را که به آنجا اعزام کرده بودند رهبری میکرد. وی احتمالا در سال 94 نیز اقداماتی را در آلبانی انجام داده بود. منابع آلبانیایی مطلعند که سالی بریشا که در حال حاضر رییس‌جمهور آن کشور است با گروههایی که اکنون به عنوان بنیادگرا معروفند ارتباط داشته است. گزارش فرانك سیلوفر درمقابل کمیته قضایی مجلس نمایندگان آمریکا موضوعی را که بطور کامل از مردم آمریکا پنهان نگه داشته شده فاش میکند و نشان میدهد که بخش اعظم بودجه اوچیکا از طریق قاچاق مواد مخدر تامین میشود. آلبانی و کوزوو در قلب "بزرگراه بالکان" قرار دارند، بزرگراهی که "مثلث طلایی" افغانستان و پاکستان را به بازار مواد مخدر اروپا متصل میکند و هشتاد درصد هروین اروپا از آن عبور میکند.

گزارش کنگره آمریکا 13 دسامبر 2000

از اظهارات رالف موچك از مسئولان سازمان پلیس بین‌الملل – انترپول- در مقابل همین کمیته قضایی چنین برمی آید که وزارت خارجه آمریکا اوچیکا را یك گروه تروریستی می داند که بودجه خود را از طریق قاچاق مود مخدر و کمك مالی بعضی کشورهای اسلامی و شخصیتها که در میان آنان بن‌لادن قرار دارد تامین میکند. موضوع دیگری که بن‌لادن را به اوچیکا مرتبط می نماید حضور برادر یکی از رهبران اسلامی "جهاد" مصر است که بمثابه فرمانده یکی از گروههای اوچیکا در جنگ کوزوو شرکت داشته است. این شخص یکی از فرماندهان نظامی شبکه اسلامی القاعده اسامه بن‌لادن میباشد. (گزارش کنگره امریکا 13 دسامبر 2000)

مادلن البرایت از اوچیکا پشتیبانی میکند

اما دولت آمریکا به هیچ عنوان ارتباط اوچیکا با تروریسم بین‌المللی و جنایت های سازمان داده شده را که در کنگره آمریکا با جزییات تمام فاش شده بود در نظر نمی گرفت. چند ماه قبل از بمباران یوگسلاوی، مادلن البرایت وزیر امور خارجه آمریکا سعی نمود به اوچیکا "مشروعیت سیاسی" بدهد و ناگهان این گروه شبه نظامی به یکی از "نیروهای دمکراتیك" کوزوو تبدیل شد. اولبرایت از این طریق به دیپلماسی بین‌المللی خود سرعت بخشید و به اوچیکا نقش مهمی در "مذاکرات صلح" به نتیجه نرسیده رامبویه در آغاز سال 99 واگذار شد. در همین دوره اوچیکا روابط خود را با گروههای بنیادگرا و منجمله شبکه بنیادگرای القاعده گسترش داده و محکمتر می کرد.

کنگره آمریکا با سکوت از تروریسم دولتی حمایت میکند

درحالیکه مدارك موجود همکاری مشترك اوچیکا و گروه القاعده اسامه بن‌لادن را تصدیق میکند، این امر مانع از آن نمیشود که دولت کلینتون و بعدا دولت بوش به این گروه کمك کنند و به آن اسلحه و مهمات تحویل دهند. این اسناد نشانگر آن است که تمام اعضای سنا و مجلس نمایندگان از ارتباط حکومت آمریکا با تروریسم بین‌المللی و القاعده مطلع بوده اند. بقول جان کاسیت از اعضای کنگره در مقابل کمیته نیروهای مسلح مجلس: ما در سال 98- 99 با اوچیکا رابطه برقرار کردیم در حالیکه می دانستیم این ارتباط به نحوی از انحا به بن‌لادن کمك میکند.

کمیته نیروهای مسلح کنگره آمریکا

اعضای کنگره آمریکا کاملا از ارتباط دولت آمریکا با بن‌لادن خبر داشتند. آنها دقیقا می دانستند که بن‌لادن کیست: پیاده شطرنجی در اختیار دولت کلینتون و بعدا دولت بوش. نتیجتا همگی اعضای کنگره اعم از دموکرات و جمهوریخواه می دانستند که جنگی که از فردای یازدهم سپتامبر برعلیه "تروریسم بین‌المللی" به راه افتاد براساس برنامه ای بود که از قبل پیش بینی آن شده بود و به همین دلیل متحدا پشتیبانی خود را از دولت بوش در جنگ برعلیه بن‌لادن اعلام کردند.

در سال 1999 سناتور جو لیبرمن آشکارا اعلام کرد: "مبارزه برای اوچیکا مبارزه برای دفاع از حقوق فردی و ارزشهای آمریکایی است." او درحالی این را می گفت که از ارتباط تنگاتنگ میان اوچیکا و گروه القاعده بن‌لادن باخبر بود. چند ساعت بعد از حمله موشکهای آمریکایی به افغانستان در 7 اکتبر 2001 همین سناتور خواهان حمله هوایی به عراق برای مجازات تروریستها شد و گفت : "ما در حال جنگ با تروریسم هستیم. ما نمی توانیم

حملات خود را محدود به بن‌لادن و طالبان نماییم." لیبرمن در حالی ناگهان ضدتروریست شد که بعنوان عضو گروه سناتوری نیروهای مسلح ، به کلیه اسناد کنگره در مورد رابطه اوچیکا و بن‌لادن دسترسی داشت. این موضعگیریها نشان میدهد که او هنگامی که حمایت از اوچیکا را حمایت از ارزشهای آمریکایی عنوان میکرد دقیقا میدانست که دستگاه دولتی آمریکا و ناتو حامی و پشتیبان بن‌لادن هستند.

جنگ مقدونیه

در سال 1999 در هیاهوی جنگ در یوگسلاوی، سازمان آزادیبخش کوزوو دامنه فعالیت تروریستی خود را به جنوب کوزوو و مقدونیه گسترش داد و پس از تغییر نام خود به "بریگاد حفاظت از کوزوو" (تی ام کا) سازمان ملل آن را به رسمیت شناخت. یعنی از آن زمان ببعد از یك منبع مشروع تامین مالی میشد و درعین حال از کمکهای نظامی مستقیم ایالات متحده بهره میبرد. فرماندهان تی ام کا – یا همان اوچیکا- دو ماه پس از آنکه زیر حمایت سازمان ملل تاسیس شد، با استفاده از کمکهای مادی سازمان ملل خود را آماده حمله به مقدونیه کردند. این امر دنباله منطقی سیاست تروریستی آنها در کوزوو بود. روزنامه "اسکوپیه دنویك" در 21 مارس 2000 گزارش داد که "تی ام کا" ششمین پایگاه عملیاتی خود را در جنوب صربستان و در مقدونیه تاسیس کرد. "براساس منابع موثق بریگاد حفاظت از کوزوو (مرتبط با تی ام کا و زیر حمایت سازمان ملل) در مارس 2000 ستادهای فرماندهی خود را در شهرهای تتوو، گستیورا و اسکوپیه ایجاد کرده و در حال تاسیس پایگاه های دبار و استروگا (در همسایگی البانی) هستند و اعضای آنها کدهای شخصی معینی دارند." (همان منبع و اخبار بی بی سی 24 مارس) .

همکاری شبکه اسلامی و ناتو در مقدونیه

مزدوران خارجی که در سال 2001 در مقدونیه و در صف آ.ال. ان. (که خود را وابسته به اوچیکا میداند) مبارزه می کردند، مجاهدینی بودند که از کشورهای شوروی سابق، خاورمیانه و آسیای مرکزی به آنجا اعزام شده بودند. در داخل مجموعه ای که با دولت مقدونیه می جنگیدند علاوه بر مزدوران مجاهد، مشاوران نظامی آمریکایی، تعدادی از اعضای یك سازمان مزدوران حرفه ای که با پنتاگون قرارداد دارد و همچنین گروه "سربازان سرنوشت" که متشکل از مزدوران بریتانیا، هلند و آلمان است به اوچیکا برای مبارزه برعلیه دولت مقدونیه پیوسته بودند. بعضی از این مزدوران قبلا در صفوف اوچیکا و ارتش مسلمان بوسنی در جنگ بوسنی شرکت داشتند. رسانه های گروهی و دولت مقدونیه بدون هیچ شبهه ای اعتقاد دارند که حکومت ایالات متحده و شبکه اسلامی دست در دست ا.ال.ان. در اقدامات تروریستی در مقدونیه شرکت داشتند. ا.ال.ان. یکی از شعبه های اوچیکاست. این گروه و ت.ام.کا که تحت حمایت سازمان ملل قرار دارند، گروه یگانه ای هستند که فرماندهان و پرسنل مشترك دارند. فرمانده ت.ام.کا از سازمان ملل حقوق می گیرد اما در کنار مجاهدینی قرار دارد که برضد نیروهای دولتی مقدونیه مبارزه می‌کند. نیروهای ا.ال.ان. و اوچیکا در همان حالی که از طرف شبکه القاعده بن‌لادن حمایت مالی می شوند، از پشتیبانی ناتو و سازمان موقت ملل متحد مستقر در کوزوو نیز برخوردارند.

مناسبات ریشه دار

بدینسان مشاهده می‌شود که ارتباط آمریکا با بن‌لادن به سالهای جنگ شوروی محدود نمیشود، بلکه همچنان "شبکه اسلامی" یکی از عناصر اصلی "عملیات مخفی" نظامی امریکاست. این شبکه همچنان با واسطه ای.اس.ای. پاکستان مورد حمایت سیا آمریکا قرار دارد و عملیات نظامی و اطلاعاتی را در مقدونیه و جنوب صربستان زیر نظر واشنگتن اجرا میکند. بعبارت دیگر گروههای تروریستی ا.ال.ان. و اوچیکا، هم از کمك مالی برنامه سازمان ملل برای حفظ صلح استفاده میکنند و هم از کمك گروههای اسلامی که دربین آنها شبکه القاعده قرار دارد برخوردارند. در این میان عواید قاچاق مواد مخدر را هم که با همکاری دولت آمریکا بدست می آید نیز باید به منابع این سازمانها اضافه کرد.

چندین گروه اسلامی مجاهدینی را که در صف ا.ال.ان. مبارزه می کنند جمع آوری می کنند. مستشاران نظامی آمریکایی و مزدوران غربی که از کشورهای عضو ناتو می باشند همراه با مجاهدین به خدمت گرفته شده از کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی دوش به دوش هم در کنار ا.ال.ان. میجنگند و در همان حال رسانه های گروهی ایالات متحده از تئوری "چرخش" دم می زنند و مدعی هستند که "ابزارهای اطلاعاتی" برعلیه کسانی که در گذشته آنها را ایجاد کرده‌اند چرخش کرده‌اند! در سال 2001 و در همان حوالی حوادث یازدهم سپتامبر در مقدونیه شبکه القاعده با واشنگتن و ناتو همکاری داشت. ارتباط بین حکومت آمریکا و گروههای تروریسم بین‌المللی بوسیله گزارشهای رسانه های گروهی، شهود عینی، سندهای تصویری، و همچنین بیانیه رسمی نخست وزی مقدونیه (که آمریکا و کشورهای غربی را به پشتیبانی مستقیم از تروریستها متهم می‌کند) افشا شده است. در همین دوران آژانس رسمی مقدونیه از ارتباط فرستاده ویژه واشنگتن جیمز پاردیو و تروریستهای ا.ال.ان. پرده برمی دارد. تمام اینها نشان میدهد که "ابزارهای اطلاعاتی" همچنان در خدمت منافع واشنگتن قرار دارند.

1-3

سفیر ایالات متحده جیمزپاردیو.
جیمز پاردیو وظایف خود را در بالکان از سال 1993 اغاز کرد. وی بمثابه مامور عالیرتبه اطلاعاتی در نزد فرماندهی کل نیروهای آمریکایی در منطقه و بمنظور کمك به ارتش مسلمان بوسنی اعزام شد. سرهنگ پاردیو ماموریت داشت تا برای ارتش مسلمان بوسنی کمکهای بیشتری را جمع آوری کند. این کمکها در آنزمان بمثابه "کمکهای اجتماعی" قلمداد میشد. اما گزارش کمیته حزب جمهوریخواه به کنگره نشان داد که ایالات متحده مصوبات سازمان ملل را در مورد تحریم اسلحه به ارتش بوسنی نقض می کرده است. پاردیو در گروه مسئولان اطلاعاتی که از نزدیك با رییس شورای امنیت ملی تونی بلیك رابطه داشتند نقشی مهم برعهده داشت. او بعدا در مذاکرات صلحی که در 1995 در "دایتون" برگزار شد بعنوان نماینده وزارت دفاع آمریکا شرکت کرد. قبل از شروع بمباران یوگسلاوی در سال 99 از بیل کلینتون بعنوان فرستاده مخصوص برای ثبات نظامی کوزوو ماموریت گرفت. به او بویژه وظیفه کمك به اوچیکا که در انزمان از طرف بن‌لادن نیز حمایت مالی میشد واگذار گردید. پاردیو نقش مهمی در پیاده کردن "مدل بوسنی" در کوزوو و بعدا در مقدونیه ایفا کرد.

تلاش دولت بوش برای گمراه کردن مردم آمریکا
دولت بوش جنگ بیسابقه ای را در آسیای مرکزی به راه انداخته و ادعا می‌کند که در حال مبارزه با "تروریسم بین‌المللی" است. در حالیکه در حقیقت این تروریسم بین‌المللی یکی از عناصر مهم پیشبرد سیاست خارجی ایالات متحده را تشکیل میدهد. بعبارت دیگر توجیه شروع جنگ در آسیای مرکزی چیزی بیش از یك بهانه ساختگی نیست. دولت آمریکا آگاهانه و به عمد مردم آمریکا را فریب میدهد و گمراه می‌کند. به یاد بیآوریم که دقیقا چند ساعت بعد از حمله تروریستی به مرکز تجارت جهانی بدون هیچ مدرکی اسامه بن‌لادن بعنوان دشمن شماره یك معرفی گشت و در سیزدهم سپتامبر هنگامی که هنوز تازه تحقیقات اف.بی.ای. شروع شده بود بوش قول داد که دنیا را به پیروزی رهنمون خواهد کرد.

علاوه براین کلیه نمایندگان کنگره و مجلس - به استثنای تنها یك نماینده باجرات و شریف - دولت بوش را در راه اندازی جنگ تایید کردند. این نمایندگان همگی به اسناد محرمانه ای که نشانگر ارتباط سازمانهای دولتی آمریکا با تروریسم بین‌المللی بود دسترسی داشتند و نمی توانند این واقعیت را کتمان کنند. ضمن اینکه بسیاری ازاین اسناد بطور عمومی و علنی نیز منتشر شده بود.

قطعنامه تاریخی کنگره آمریکا که در چهاردهم سپتامبر توسط نمایندگان مجلس و سنا به تصویب رسید مقرر می دارد : "رئیس‌جمهور حق دارد از تمام نیروهای موجود استفاده نماید و ملتها، سازمانها و اشخاصی را که تشخیص میدهد در انجام و یا قصد انجام و یا همکاری در حمله تروریستی یازدهم سپتامبر شرکت داشته اند و یا این به سازمانها و اشخاص پناه داده اند (برای جلوگیری از اعمال تروریستی آنها در آینده) سرکوب و مجازات کند"

تمام تحلیلهای ما نشان میدهد که سازمانهای دولتی آمریکا و همچنین ناتو بعد از پایان جنگ سرد به چنین سازمانهایی پناه داده اند و به آنها کمك کرده اند. قطعنامه کنگره در چهاردهم سپتامبر میتواند در یك زمان خاص با تئوری "چرخش" منطبق شده و برعلیه مسئولان آمریکایی تروریسم بین‌المللی چرخش کند. اگر این قطعنامه بخواهد واقعا اجرا شود آنگاه شاید رسوایی جدیدی از نوع "اسامه گیت" را شاهد باشیم که متهمان آن، سازمانها یا مسئولان بلندپایه دولت کلینتون یا بوش، سیا یا کنگره آمریکا خواهند بود که با بن‌لادن و شبکه القاعده همکاری کرده اند.

---

(1) مترجم اصطلاح "چرخش" را دربرابر واژه انگلیسی blowback و فرانسه revirement بکار گرفته است. مفهوم این اصطلاح بازگشت یك عمل برضد عامل آن است. رسانه های گروهی آمریکا این اصطلاح را در مورد بن‌لادن و شبکه اسلامی بکار می گیرند و منظورشان این است که بن‌لادن با وجودیکه دست پرورده سازمان اطلاعاتی آمریکا بوده است، اما بعد از جنگ سرد این دست پرورده برضد پدید اورندگان خود یعنی ایالات متحده "چرخش" کرده است. بحث نویسنده در این فصل این است که نشان دهد آیا واقعا بن‌لادن بعد از جنگ سرد برضد آمریکا "چرخش" کرده یا اینکه آمریکا از وی و سازمان القاعده تا همان سپتامبر 2001 نیز برای پیشبرد سیاست خود در جهان استفاده میکرده است.

پس از پایان ماموریت طالبان ایران پناهگاه در کجا آماده شده؟

در مرزهای مشترك ایران- افغانستان- پاکستان مثلثی وجود دارد که آن را مثلث طلائی می گویند. در این مثلث طلائی که بخش عمده آن درخاك افغانستان است، بزرگترین معاملات بین المللی مواد مخدر انجام می شود. دو ضلع بزرگ این مثلث در پاکستان و افغانستان پایه های اساسی مثلث های دیگری اند که امریکا ضلع بزرگ آنست. در اینجا قتل، ترور، جنگ وتوطئه سازماندهی می شود. حوادث یازدهم سپتامبر در نیویورك با این مثلث در ارتباط بود، همچنان که چنگ اندازی طالبان بر افغانستان، قتل فجیع رئیس جمهور وقت افغانستان(دکتر نجیب الله)، ترور احمد شاه مسعود در آستانه سقوط طالبان و حضور نظامی امریکا در افغانستان و توطئه های پرشمار دیگری با این مثلث پیوند خورده است.
از مثلث طلائی هروئین و تریاك به ایران سرازیر می شود و از ایران به جهان. از مثلث امریکا- افغانستان- پاکستان چه چیز جز پیوند دادن سرنوشت ایران به استراتژی نوین امریکا برای حضور در منطقه می تواند صادر شود؟
بخش چهارم کتاب "جنگ و جهانی شدن" از مثلث افغانستان- پاکستان- امریکا می گوید و آخرین ماموریتی که بعد از به توپ بسته شدن مجسمه های بودا در کوههای بامیان این کشور، یا به کمك طالبان انجام شد و یا بنام طالبان: ترور احمد شاه مسعود!
در فاصله نهم تا یازدهم سپتامبر پاکستان عملا در کانون بزرگترین حادثه ای قرار داشت که بعدها در تاریخ جهان همانگونه ثبت خواهد شد که حریق در رایشتاك آلمان و آغاز جنگ جهانی سوم!
از 11 تا 13 سپتامبر نیز طرح توطئه ها برای حضور امریکا در افغانستان همینگونه پیش رفت و آنها که جاده حضور نظامی امریکا در افغانستان را فراهم ساختند، در پاکستان آهسته و بی جنجال از مقامی به مقامی دیگر کوچ کردند، آنچنان که ملاعمر و بن لادن از مخفیگاهی به مخفیگاهی دیگر!
هموار کنندگان راه حضور امریکا در ایران، پس از پایان ماموریتی که در حاکمیت کنونی کشور و بنام دفاع از ارزش ها ایفا می کنند به کدام یك از این دو گروه و در کدام نقطه از منطقه خواهند پیوست؟

فصل چهارم
نقش سازمان ای.اس.ای. پاکستان در عملیات تروریستی

دولت آمریکا همواره و با آگاهی کامل از "تروریسم بین‌المللی" برای پیشبرد سیاست خارجی خود بهره برداری کرده است و سرویس اطلاعاتی نظامی پاکستان را واسطه این امر قرار داده است. طنز تاریخ اینجاست که در حالیکه همه میدانند شبکه القاعده بن‌لادن با پشتیبانی ای.اس.ای. پاکستان تشکیل شده، دولت بوش در هیاهوی حوادث یازدهم سپتامبر از همین سازمان اطلاعاتی پاکستان میخواهد که "در مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی" به آمریکا کمك کند.

روز سیزدهم سپتامبر یعنی دو روز پس از واقعه یازدهم سپتامبر، مطبوعات آمریکا خبر دادند که یك هیئت بلندپایه پاکستانی به ریاست ژنرال محمد احمد - رییس ای.اس.ای.- برای مذاکره با مقامات وزارت خارجه آمریکا به واشنگتن آمده است.

رسانه های گروهی آمریکایی چنین وانمود کردند که دولت پاکستان این هیئت را براساس دعوت رسمی دولت آمریکا و بعد از وقایع یازدهم سپتامبر به آمریکا اعزام نموده، در حالیکه واقعیت چیز دیگری است. براساس گزارش نیویورك تایمز رییس سازمان جاسوسی پاکستان "به هنگام وقایع تروریستی یازدهم سپتامبر" در ایالات متحده حضور داشت. براساس همین گزارش ژنرال احمد برای "مشورت های رسمی ادواری" با همتایان آمریکایی خود به آمریکا رفته بود. اما نیویورك تایمز به "فعالیتهایی که وی درست یك هفته قبل از عملیات تروریستی در آمریکا انجام داده" اشاره نمی کند. به گزارش نیوزویك " ژنرال احمد به هنگام عملیات تروریستی در واشنگتن بوده و بدلیل ممنوعیت پروازهای بین‌المللی همچون بقیه مسافران در آنجا ماند"

درواقع ژنرال احمد در چهارم سپتامبر 2001 یعنی یك هفته قبل از عملیات تروریستی در نیویورك و واشنگتن وارد آمریکا شد. اما تنها پس از حوادث یازدهم سپتامبر و اعلام دعوت بوش از پاکستان برای کمك به مبارزه علیه "تروریسم بین‌المللی" بود که خبر جلسه 13 سپتامبر وی با مقامات وزارت امور خارجه آمریکا منتشر شد.

روزنامه نیویورك تایمز تایید میکند که ژنرال احمد با ریچارد آرمیتاژ معاون وزارت امور خارجه آمریکا در روزهای 12 و 13 سپتامبر پشت درهای بسته ملاقات کرده است. در همین روزها ژنرال احمد با سناتور ژوزف بیدن مسئول کمیته قدرتمند سناتوری روابط خارجی نیز دیدار میکند. بتدریج خبرهای گوناگونی از دیدارهای "مشورتی" که ژنرال احمد با همقطاران آمریکایی اش در هفته قبل از وقایع واشنگتن و نیویورك داشته، منتشر شد. براساس این خبرها احمد با مقامات سازمان جاسوسی آمریکا – سیا- ، پنتاگون و شورای امنیت ملی در این دوران ملاقات و گفتگو می کرده است.

از مسائل مورد بحث در این "ملاقاتهای مشورتی ادورای" هیچ خبری منتشر نشده است. آیا موضوع این جلسات به نحوی از انحا مربوط به تصمیماتی است که در دیدارهای دوازدهم و سیزدهم سپتامبر اتخاذ شد و براساس آنها پاکستان برای دوران پس از یازدهم سپتامبر به همکار آمریکا تبدیل شد؟ آیا برنامه ریزی جنگ در دستور این جلسات بوده است؟

محور ای.اس.ای. – اسامه – طالبان

در نهم سپتامبر 2001 احمد شاه مسعود رهبر اتحاد شمال افغانستان ترور شد. اتحاد شمال و دولت بوش از دخالت احتمالی سرویس جاسوسی پاکستان در این واقعه خبر دادند. اطلاعیه رسمی اتحاد شمال تاکید کرد "محور ای.اس.ای. – طالبان و اسامه" ترور احمد شاه مسعود را بوسیله دو عرب سازمان داده بودند. ... ما معتقدیم که اتحاد مثلث اسامه بن‌لادن – طالبان و سرویس جاسوسی ارتش پاکستان در پشت این واقعه میباشد"

البته اگر این اطلاعیه هم نبود قضیه اتحاد میان طالبان – ای.اس.ای. و اسامه بن‌لادن برهمه عیان بود و از جمله در کنگره آمریکا با جزییات کامل مورد بحث قرار گرفته و اسناد آن منتشر شده بود. (به فصل سوم مراجعه شود)

کادر 1-4

برنامه کاری رییس سازمان جاسوسی نظامی پاکستان در بازدید رسمی از ایالات متحده آمریکا - چهارم تا سیردهم سپتامبر 2001

تابستان 2001 – ژنرال محمود احمد رییس سازمان جاسوسی پاکستان مبلغ 100 هزار دلار به حساب محمد عطا واریز میکند. (دولت آمریکا بعدا محمد عطا را هدایت کننده نخستین هواپیمایی که برجهای مانهاتان اصابت کرد، معرفی کرد.)
چهارم سپتامبر- ژنرال احمد برای دیدار رسمی به ایالات متحده آمریکا وارد میشود
چهارم تا نهم سپتامبر- او با همتاهای آمریکایی خود از جمله ژرژ تنت رییس سیا دیدارهایی انجام میدهد
نهم سپتامبر – احمد شاه مسعود رهبر اتحاد شمال به قتل میرسد. اطلاعیه رسمی اتحاد شمال مثلث همکاری اسامه بن‌لادن ، طالبان و ای.اس.ای.. را مسئول قتل مسعود معرفی میکند
یازدهم سپتامبر – عملیات تروریستی علیه مرکز تجارت جهانی و پنتاگون صورت میگیرد.
دوازدهم و سیزدهم سپتامبرژنرال احمد با ریچارد آرمیتاژ معاون وزارت خارجه آمریکا ملاقات می‌کند و در نتیجه آن تصمیم به همکاری میان ارمیتاژ و ژنرال احمد اتخاذ میشود
13 سپتامبر – ژنرال احمد با ژوزف بیدن رییس کمیته روابط خارجی سنا ملاقات می‌کند

علیرغم آنکه دولت بوش از روابط بین اسامه بن‌لادن، طالبان و سرویس جاسوسی پاکستان و نقش آنها در ترور احمد شاه مسعود اطلاع داشت، دو روز قبل از وقایع یازدهم سپتامبر دولت بوش در جلسه وزارت امور خارجه تصمیم گرفت "بصورت مستقیم" با سرویس اطلاعات نظامی پاکستان ای.اس.ای. همکاری کند.

رسانه های گروهی غربی از دخالت ای.اس.ای. در ترور احمد شاه مسعود بی اعتنا گذشتند و این توطئه را حادثه ای عادی جلوه دادند. این رسانه ها درباره ارتباط ترور مسعود با وقایع یازدهم سپتامبر که سرانجام آن به اشغال افغانستان ختم شد هیچ پرسشی را مطرح نکردند. بدون هیچ بحث و گفتگویی پاکستان به مقام دوست و هم پیمان ایالات متحده ارتقا یافت.

تمام رسانه های گروهی آمریکا تقریبا همصدا با هم منطق فوق العاده عجیبی را مطرح کردند که براساس آن چون پاکستان بر رهبران طالبان که واشنگتن آنان را به پناه دادن بن‌لادن متهم می‌کند نفوذ دارد، به همین دلیل مسئولان آمریکایی از این کشور تقاضای "همکاری" نموده اند.

درورای اعلام "مبارزه بر علیه "تروریسم بین‌المللی" دروغ بزرگی اختراع شده بود که بنظر میرسد بجز یك خبرنگار کسی آن را مطرح نکرد. این خبرنگار هنگام مصاحبه مطبوعاتی کالین پاول در وزارت خارجه آمریکا در سیزدهم سپتامبر از او پرسید: آیا ایالات متحده پاکستان را یك دوست میداند یا این کشور را آنطور که در گزارش "الگو های تروریسم جهانی" عنوان شده محلی برای آموزش تروریستها؟ پاکستان را جزو کدام گروه باید به حساب آورد؟" پاسخ کالین پاول چنین بود: "ما فهرستی از اقداماتی را که تشخیص داده ایم به نفع ماست به دولت پاکستان ارائه داده ایم و از این کشور خواسته ایم که در این موارد با ما همکاری کند. درمورد این اقدامات امروز بعدازظهر با رییس‌جمهور پاکستان صحبت خواهیم کرد."

سندی که خبرنگار به آن اشاره می کرد یکی از سندهای منتشره از جانب وزارت خارجه امریکاست. بعبارت دیگر اسناد رسمی خود دولت آمریکا جواب بی ربط آقای پاول را نقض می کند. ما عینا قسمتی از این سند رسمی را نقل میکنیم : "... پاکستان به طالبان از لحاظ تجهیزات، سوخت، منابع مالی و همکاری و مشاورت نظامی کمك می‌کند. پاکستان مانع نمی شود که تروریستهای این کشور به افغانستان رفته و در کنار طالبان بجنگند. حکومت اسلام‌آباد در جهت محدود کردن فعالیتهای بعضی از مدارس علمیه که در خدمت گرفتن نیرو برای تروریستها هستند هیچ مانعی نگذاشته است."

این اسناد بدون هیچ نوع شبهه‌ای ارتباط بین رییس‌جمهور پاکستان (وهمچنین سرویس جاسوسی پاکستان) را با "تروریسم بین‌المللی" تایید میکنند. و انگاه دولت بوش به دنبال "کمك" کسانی نظیر سرویس جاسوسی پاکستان است که خود آن را حامی تروریستها میداند. درخواستی که شاید ابلهانه باشد اما با اهداف استراتژیك واشنگتن در آسیای مرکزی و خاورمیانه همآهنگی دارد.

جلسه سیزدهم سپتامبر وزارت امور خارجه که بین معاون وزارت امور خارجه ریچارد آرمیتاژ و ژنرال محمود احمد در پشت درهای بسته برگزار شد، در برنامه ریزی جنگ نقشی مهم بازی کرد. "آقای ریچارد آرمیتاژ معاون وزارت امور خارجه فهرست تدابیری را که دولت پاکستان باید براساس خواست واشنگتن اتخاذ کند در اختیار رییس

ای.اس.ای. قرار داده است" "بعد از یك مكالمه تلفنی بین كالین پاول وزیر امور خارجه آمریكا و پرویز مشرف رییسجمهور پاكستان سخنگوی وزارت امور خارجه اعلام كرد كه "پاكستان قول همكاری داده است" كمی بعد در همان روز سیزدهم سپتامبر رییسجمهور جرج بوش اعلام كرد پاكستان قبول نموده با ما در مورد تعقیب كسانی كه این حمله ناجوانمردانه برعلیه آمریكا را انجام داده اند همكاری نمایند.

ماموریت رییس سازمان جاسوسی پاكستان در افغانستان

در همان روز سیزدهم سپتامبر پرویز مشرف رییسجمهور پاكستان قول میدهد كه رییس ای.اس.ای. را به افغانستان اعزام نماید تا با طالبان و برای استرداد بنلادن مذاكره نماید. بدنبال اعلام این مطلب كه تصمیم آن احتمالا به درخواست واشنگتن در دیدار بین آرمیتاژ و ژنرال احمد گرفته شد، رییس سازمان جاسوسی پاكستان به اسلام آباد برای سازمان دادن ماموریتی ناممكن مراجعت میكند.

"ژنرال احمد به درخواست امریكاییها به قندهار در افغانستان رفت و درخواست گستاخانه خود را با محمد عمر رهبر طالبان در میان گذاشت و از وی خواست كه یا باید بنلادن را تحویل دهد یا آنكه آمریكا و متحدانش جنگ برعلیه طالبان را آغاز میكنند."

دوبار مذاكرات ژنرال احمد و طالبان نتیجه ای نداد و با شكست مواجه شد. در عین حال "شكست" این مذاكرات درمورد استراد بنلادن خود جزیی از برنامه ریزی امریكاییان برای شروع به جنگ و دخالت نظامی در منطقه بود. یعنی درصورتیكه طالبان حاضر میشد بنلادن را تحویل دهند جنگ برعلیه "تروریسم بینالمللی" از مهمترین توجیه خود محروم میشد و در آن موقع اگر جنگی برعلیه افغانستان صورت میگرفت مشخص میشد كه این حمله براساس منافع استرتژیكی- اقتصادی آمریكا قبل از وقایع یازدهم سپتامبر برنامه ریزی شده است. همزمان با این وقایع مقامات بلندپایه پنتاگون و وزارت خارجه آمریكا جهت بررسی نهایی نقشه جنگ به اسلام اباد رفت و آمد میكردند. یكشنبه قبل از شروع بمباران شهرهای اصلی افغانستان (یكشنبه قبل از هفت اكتبر) ژنرال احمد از پست خود تحت عنوان "جابجایی عادی " بركنار شد. بعدا مشخص شد كه وی به مقام بسیار مهم فرمانداری پنجاب در مرزهای غربی با هند منصوب شده است.

حلقه مفقوده

چند روز بعد از بركناری ژنرال احمد ، روزنامه تایمز هند در مقاله ای كه تقریبا تمام روزنامه های غربی آن را ندیده گرفتند؛ روابط میان ژنرال احمد و محمد عطا مسئول حادثه تروریستی یازدهم سپتامبر را برملا ساخت. برای كسانی كه در پی درك واقعیت یازدهم سپتامبر هستند از بسیاری جهات این مقاله حلقه مفقوده زنجیری است كه آنان را به حقیقت رهنمون میكند. تایمز هند در شماره نهم اكتبر 2001 مینویسد "درحالیكه سخنگوی دولت پاكستان وانمود میكند ژنرال احمد رییس ای.اس.ای. روز هشتم اكتبر تقاضای بازنشستگی كرده است(روزی كه امریكاییها بمباران افغانستان را شروع كردند) منابع كاملا اگاه روز سه شنبه نهم اكتبرتصدیق كردند كه ژنرال احمد بدلیل اسنادی كه احتمالا هند در مورد رابطه وی با یكی از عاملان عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر افشا نموده از كار بركنار شده است. مقامات آمریكایی بعد از آگاهی از اینكه ژنرال احمد بواسطه "عمر شیخ" مبلغ صدهزار دلار به یكی از هواپیماربایان یعنی محمد عطا پرداخت كرده است بركناری وی را خواستار شدند. مقامات دولتی تایید میكنند كه هند نقش بسیار مهمی در افشای این مسئله ایفا نموده است. این مقامات بدون ذكر جزییات مسئله اذعان دارند كه اطلاعاتی كه هند مخصوصا در رابطه با تلفن جیبی عمرشیخ افشا نموده به اف.بی.آی. كمك موثری در كشف این ارتباط نموده است. وجود رابطه مستقیم بین سازمان ای.اس.ای. و عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر میتواند پیامدهای سنگینی بدنبال داشته باشد. ایالات متحده نمیتواند باور كند كه دیگر نظامیان بلندپایه پاكستان درجریان این ارتباط نبوده اند. شواهد وجود توطئه ای وسیع میتواند اعتماد ایالات متحده را در مورد مشاركت پاكستان در اتحاد ضدتروریستی خدشه دار كند"

براساس تحقیقات اف.بی.آی. محمد عطا هواپیماربایی است كه اولین برج ساختمان تجارت جهانی را مورد هدف قرار داده و احتمالا وی طراح عملیات بوده است. مقاله تایمز هند براساس اطلاعات رسمی تهیه شده كه سرویس اطلاعاتی هند رسما به واشنگتن ارائه داده است. خبرگزاری فرانسه در دهم اكتبر 2001 در همین مورد چنین گزارش میدهد: برپایه اطلاع یك مقام بلندپایه دولتی هند به خبرگزاری فرانسه ارتباط ژنرال احمد با محمد عطا و انتقال پول به نامبرده جزیی از اطلاعاتی است كه هند رسما به مقامات آمریكایی داده است. وی میگوید: "اطلاعاتی كه ما به ایالات متحده داده ایم خیلی بیش از دادن یك برگه اطلاعاتی ساده بود كه روابط یك ژنرال "شرور" را با یك اقدام تروریستی نشان دهد"

تحقیقات بعدی اف.بی.آی. اطلاعات سرویس اطلاعاتی هند در مورد ارتباط سرویس مخفی پاكستان - ای.اس.ای. – با تروریستها و انتقال پول بدانان را تایید كرد.

اف.بی.آی. بدون اینكه به ارتباط ای.اس.ای. با تروریستها اشاره كند به مشخص شدن افرادی اشاره میكند كه با بنلادن مرتبط بوده اند و در حقیقت حواله كنندگان پول به تروریستها می باشند. مسولان اف.بی.آی. در رابطه با حوادث یازدهم سپتامبر به اژانس ا.ب.ث نیوز اعلام كردند كه آنها توانسته اند منبع صدهزار دلار پولی را ردگیری كنند كه از بانكهای پاكستانی به دو بانك در فلورید به حسابهای محمد عطا متهم به هواپیماربایی واریز شده است. امروز صبح (29 سپتامبر) مجله تایمز نوشت كه بخشی از این مبلغ تنها چند روز قبل از عملیات تروریستی به آمریكا رسیده است و میتوان بدون تردید منشا آن را كه افراد مرتبط با بنلادن هستند پیگیری نمود. تمام این كشفیات تا این لحظه نتیجه تحقیقاتی است كه اف.بی.آی. انجام داده و رهبر توطئه و فرستندگان پول و كسانی كه برنامه ریزی و هماهنگی عملیات تروریستی را بعهده داشته اند ردیابی كرده است.

آیا سرویس اطلاعات نظامی پاكستان در جریان توطئه بوده است؟

افشاگری های "تایمزهند" و تایید اف.بی.آی. از چند جهت قابل بررسی است و نشاندهنده آن است كه نه تنها رییس سازمان ای.اس.ای. (مظنون به فرستادن پول) و رهبر تروریستهای مركز تجارت جهانی محمد عطا با هم رابطه

داشته اند، بلکه بقیه رهبران ای.اس.ای.. هم احتمالا با تروریستها مرتبط بوده اند. تایمز هند تاکید میکند که یازدهم سپتامبر یك "تروریسم خودجوش" نیست که توسط یك هسته از شبکه القاعده انجام شده باشد. این عملیات مطمئنا توسط یك گروه امنیتی برنامه ریزی و هماهنگی شده که منشا آن ای.اس.ای.. پاکستان است. همچنین این مقاله سعی میکند دلیل حضور ژنرال احمد و هیئت نمایندگی سرویس اطلاعاتی پاکستان را از یك هفته قبل از عملیات تروریستی در آمریکا پیگیری نماید و از این احتمال پرده برمیدارد که آنان طی این مدت با تروریستها در تماس بوده اند. اما علیرغم آنکه تحقیقات اف.بی.آی. شرکت پاکستان در عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر را تایید می نماید دولت بوش با تکیه به همکاری دولت پاکستان قصد "مبارزه برعلیه "تروریسم بین‌المللی" را دارد.

در اینجا لازم است یاداوری کنیم که ژنرال احمد با حمایت ایالات متحده به ریاست سرویس اطلاعاتی پاکستان منصوب شد. احمد از سال 1999 بمثابه رییس ای.اس.ای.. با همتایان آمریکایی خود در سازمان سیا ، سرویس اطلاعات دفاعی آمریکا - د.ای.آ. - و پنتاگون رابطه مستقیم داشت. همچنین باید یادواری کرد که از پایان جنگ سرد تا کنون سازمان ای.اس.ای.. بعنوان سکوی پرتاب "عملیات مخفی سیا در کشورهای حوزه بالکان ، قفقاز و آسیای مرکزی را عمل کرده است"

بعبارت دیگر ژنرال احمد در خدمت منافع ایالات متحده قرار داشت. برکناری مشکوك وی که براساس دستور واشنگتن صورت گرفت نمیتواند برآمده از یك اختلاف بنیادین سیاسی باشد. اگر پشتیبانی ایالات متحده از طریق ای.اس.ای.. پاکستان نبود، طالبان به هیچ عنوان نمیتوانست در افغانستان حکومت تشکیل دهند. مجله جنیس دیفنس در همین رابطه است که مینویسد: "نیمی از مهمات و قوای کمکی به طالبان از طریق پاکستان و بوسیله سازمان ای.اس.ای.. وارد افغانستان میشدند، سازمانی که از حمایت ایالات متحده برخوردار بود. "

علاوه براین قتل رهبر اتحاد شمال احمد شاه مسعود – که احتمالا ای.اس.ای.. در آن دست داشت به هیچ عنوان در سیاست خارجی ایالات متحده تاثیر نگذاشت. ایالات متحده از پایان دهه هشتاد در جهت تضعیف احمد شاه مسعود عمل کرد و در این مسیر گاه از طالبان و گاه از گروههای شیعی مذهب و گلبدین حکمتیار بهره میگرفت. دلیل دیگر مخالفت آمریکا حمایت مسکو از مسعود بود. بعد از ترور مسعود اتحاد شمال به چند شاخه تقسیم شد. اگر مسعود زنده میماند پس از سقوط طالبان براثر بمباران آمریکایی ها، وی میتوانست در راس حکومت قرار گیرد.

همانطور که کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان آمریکا تایید میکند کمك آمریکایی ها به طالبان از طریق ای.اس.ای. پاکستان و بن‌لادن، بخشی از سیاست حکومت ایالات متحده در دوران پس از پایان جنگ سرد است. و چنانکه در گزارش 12 ژوییه مجلس نمایندگان آمریکا به صراحت گفته میشود: "درتمام این مدت ایالات متحده آمریکا از طالبان پشتیبانی و حمایت مالی نموده است ..... در پاکستان یك حکومت نظامی زیر رهبری رییس‌جمهور مشرف وجود دارد که در حال مسلح کردن طالبان تا دندان است ..... اجازه بدهید اضافه کنم که کمکهای آمریکا همواره به قسمتهای اشغلی توسط طالبان سرازی میشود ..... ما از طالبان پشتیبانی میکنیم به همین دلیل کمکهای ما فقط متوجه این گروه است ..... و زمانی که دیگران از خارج سعی میکنند به بقیه مناطق کمك برسانند وزارت خارجه ما با برنامه های آنان مخالفت میکند .... همزمان با این مسایل پاکستان به یك عملیات بزرگ جهت تجهیز دوباره طالبان دست زده است که میتواند شکست تمام نیروهای ضدطالبان را در منطقه درپی داشته باشد."

موضوع انرژي هرگز چنين اهميتي در استراتژي بين المللي روسيه نداشته، تا به حدي كه اين امر اينك در قلب «همكاري استراتژيك» با اتحاديه اروپا جاي گرفته است: چنين است كه آنجلا مركل صدر اعظم آلمان كه به مدت شش ماه رياست اتحاديه را بر عهده دارد روز ۲۱ ژانويه به روسيه رفت تا اعتراض از وقفه هائي كه در عرضه گاز پيش آمده بود را به رئيس جمهور ولاديمير پوتين گوشزد كند. اين وقفه ها پيامد چانه زني هائي بود كه ميان مسكو، وارسا، كيف و مينسك در گرفت. در قفقاز، باز مسئله نفت بود كه به سرشاخ شدن با ايالات متحده بر سر مسير خط لوله انتقال نفت از درياي خزر و آسياي ميانه انجاميد. در خود روسيه، با برچيدن گروه يوكوس، «ملي كردن دوباره» برمحور انحصارات گاز (گاز پروم) و نفت (روس نفت) انجام خواهد گرفت كه بهره برداري از ذخاير هيدروكربون بستر درياها نيز به اين شركت ها سپرده شده است. آقاي پوتين كه در دوره نخست مأموريت خود فريفته ليبراليسم عنان گسيخته بود، در طول دومين دوره، همت خويش را در راه بازيابي اقتدار دولت در چهارچوب اقتصاد بازار استوار كرده است.

غم قدرتي بر باد رفته، رويای استقلال

نويسنده:جان- ماری شفيور

گزارش پيروزي: سرانجام توليد ناخالص ملي روسيه در آغاز سال ۲۰۰۷ ميزان توليد سال ۱۹۹۰ را بازيافت. پس از كسادي سال هاي دهه ۱۹۹۰، با ميانگين سالانه ۶%، كشور از شش سال رشد پياپي برخوردار بوده است. بر مائده نفت، موفقيت در زمينه هاي ديگر را نيز بايد افزود: فولاد سازي، آلومنيوم، تسليحات، كشت و صنعت، افزايش كلان مصرف خانواده ها، بازپرداخت قرضه هاي دولتي خارجي، به اضافه دوبرابر شدن هزينه هاي آموزشي و سه برابر شدن هزينه هاي بهداشت در عرض پنج سال. گسترش فعاليت هاي برخي از شركت هاي روسي به سرمايه داري فراملي شگفتي همگان را برانگيخته است.

اما بهبود اوضاع شکننده است. جامعه روسیه که فقیر تر و نابرابر تر از دوران اتحاد جماهیر شوروي شده تشنه سرمایه گذاري هائي است تا بر ضعف هاي خود چیره گردد: فرار سرمایه ها و مغزها، زیر بناهاي فرسوده، عقب ماندگي انباشته در پیشبرد فن سالاري نسبت به کشورهاي دیگر صنعتي، کاهش میانگین عمر و جمعیت. با اینهمه ژاک ساپیر اقتصاددان، سال ۲۰۰۶ را همچون «سال تغییر سمت استراتژیک (۱)» و سر برداشتن یک سیاست صنعتي قلمداد مي کند که زائیده هشیاري بر این واقعیت است که اقتصاد دیگر نمي تواند بي هیچ تعارضي فقط وابسته به درآمد هاي بادآورده نفت و گاز باشد. بر خلاف نظر نهاد هاي بین المللي و لیبرال روس، ضرورت یک سیاست دولتي که بیشتر مداخله جویانه باشد از همین جا سرچشمه مي گیرد. بگومگوها به خصوص بر سر بهره گیري از صندوق ذخیره ارزي ثبات دهنده اي به ارزش ۸۰ میلیارد دلار است.

به نظر رابرت گیت وزیر دفاع تازه آمریکا، «ولادیمیر پوتین مي کوشد موقعیت ابرقدرتي را به روسیه باز گرداند و غرور ملي را از نو احیا کند (۲)». به موجب نظر سنجي ها، کوشش وي حمایت ۷۰% تا ۸۰% مردم، بویژه در میان طبقه متوسط مرفه و اشرافیت کارگري بهره مند از دستمزدهاي بالا را براي وي به ارمغان آورده است. اگر عقیده خانم لیلیا اوچاروا از موسسه تدابیر اجتماعي درست باشد، ارزش واقعي دستمزدها به ۸۰% میزان سال ۱۹۸۹ رسیده و میزان مصرف تا ۱۶۷% افزایش یافته است. البته صحبت از میانگین این اقلام در میان است که نابرابري هاي اجتماعي را در نظر نمي گیرد. والا فقر با همه پس روي هایش چون درد کهنه اي در جامعه خانه کرده و نابرابري ها عمق بیشتري یافته، بیشتر از آنرو که منطق سوداگري بر حمایت هاي اجتماعي دوران شوروي غالب آمده است.

کارنامه پانزده ساله گذار [به وضعیت کنوني] سزاوار آنست که سرسختانه بازنگري و تصحیح (۳) شود و با تبعات «چهره پنهان» عظیمي که اقتصاد و جامعه «غیر رسمي» است کم و زیاد گردد.

رئیس جمهور پوتین همانند هوگو چاوز و یا اوو مورالس نیست: برخلاف آرزوهاي اکثریت مردم وي نه «خصوصي سازي هاي تبه کارانه» دهه ۱۹۹۰ را مورد تردید قرار داده است و نه بخش هاي حیاتي را در چشم انداز اقتصاد اجتماعي بازار از نو ملي کرده است. به استثناي کساني که بلند پروازي هاي سیاسي داشتند وي به پیگرد اولیگارک هاي «سارق» دیگر نپرداخته است (۴).

پس از تردید میان لیبرالیسم عنان گسیخته و اقتصاد دولتي، وي راه میانه اي را برگزید که مانند غرب به طبقه نوپاي مالکان آسودگي خاطر مي بخشید: احیاي دولت و حاکمیت، به زانو درآوردن اولیگارک ها، اما پاسداري از اقتصاد بازار. راه چگونه توسعه اي را باید براي برانگیختن چنین رشدي در پیش گرفت؟ به توضیح آقاي لئونید گریگوریف، رئیس موسسه انرژي و دارائي «دوبرابر کردن تولید ناخالص ملي بدون مدرن کردن اقتصاد کار بي سرانجامي خواهد بود. بخش چشم گیري از مردم (و بیش از همه جوانان و محافل تجاري) به واقعیت تازه اذعان دارند: کشوري که توسعه متوسطي یافته، داراي مواد اولیه و گرفتار نابرابري هاي بزرگ اجتماعي است. این پانزده سال براي دانش و علم به هدر رفته و نسل نیک آموخته پس از جنگ اینک به سن بازنشستگي رسیده است. (...) سرمایه گذاري که از پنج سال پیش باین سو سر از خواب برداشته، کمتر از ۲۰% تولید ناخالص ملي و یک سوم سرمایه گذاري هاي سال ۱۹۹۰ است (۵).»

چرخش بزرگي در سال ۲۰۰۳ با دومین دوره مأموریت آقاي پوتین هنگامي پیش آمد که وي بخش سرنوشت ساز هیدرو کربور را به پیمانکاران دولتي برگزیده خویش واگذار کرد. جزئي از این فعالیت ها را از اولیگارک هائي پس گرفتند که خود هنگام خصوصي سازي هاي زمان یلسین آنها را به «قیمت دوستانه» به چنگ آورده بودند، (۶). هرچند حمایت از کالاهاي استراتژیک مانع از گشایش آنها به روي سرمایه هاي خارجي نیست اما چنین حمایت هائي در سیاستي دوربرد (با تهاجم انحصارات دولتي انرژي گازپروم و ترانس نفت) به قصد سنگ اندازي در متن سیاست «پس زدن» قدرت روس جاي دارد که ایالات متحده از سال ۱۹۹۱ به مورد اجرا گذارده است. بیاد داریم که مقصود از گسترش سازمان پیمان اتلانتیک شمالي (ناتو) و برپا داشتن راهرو هاي گذار انرژي که بتوانند جایگزین شبکه هاي روسي شوند نیز همین بود. فراتر از آن، مسئله عبارت است از تشکیل مجدد یک فضاي اقتصادي مشترک اروپا-آسیائي که همکاري میان روسیه و اروپا را منتفي نمي داند.

این استراتژي کرملین که در جنوب قفقاز به شکست انجامید، در مورد اوکراین که ۶۰% جمعیت آن مخالف ورود به ناتو هستند، و نیز براي قزاقستان و روسیه سفید موفقیت به ارمغان آورده است: کشور اخیر ناچار باید از رژیم «ناسازگار با زمانه» خود دست بشوید و دروازه هاي خود را بیشتر به روي سرمایه هاي روسي بگشاید. همزمان مسکو همکاري خود با چین، همانند هند و جهان مسلمان را توسعه مي بخشد. رئیس جمهور پوتین هنگام مراسم گشایش مرکز اطلاعات نظامي در ۸ نوامبر سخنان هشدار دهنده اي در باره وضعیت بین المللي به زبان آورد و نگراني هاي خود را از «عملیات یک جانبه» ایالات متحده، سیستم هاي تازه تسلیحات استراتژیک که خواستار «پاسخ هاي مناسب» است و حمایت هاي بیگانه از «اعمال تروریستي» در روسیه ابراز داشت.

چه کسي از جنایت بهره مي برد؟

روزنامه نگاران بسیاري هستند که زنجیره سؤقصد هاي پائیز ۲۰۰۶ را بیدرنگ و به سادگي تشریح کرده و گفته اند که کرملین مخالفان خود را از میان بر مي دارد. و وقتي قضیه پیچیده تر مي نماید، از صفحه اول رسانه هاي ما رخت بر مي بندد. اما مطبوعات روسي به کاوش رد پاهاي سردرگم ادامه مي دهند. ناظراني هستند که برخي همزماني ها را برجسته ساخته اند. قتل روزنامه نگار آنا پلیتیکووسکایا در ۷ اکتبر اتفاق افتاد، یعني در سالگرد تولد آقاي پوتین و درست هنگامي که وي در حین سفر مهمي براي مناسبات روسیه و اروپا در آلمان به سر مي برد. بر همین روال مرگ الکساندر لیتوینکو، مأمور پیشین دستگاه فدرال امنیت و همرزم اولیگارک بوریس بره ژوسکي پس از مسمومیت، در روز ۲۳ نوامبر با کنفرانس سران روسیه و اروپا در هلسینکي همزمان شد.

قتل هاي دیگر به قلب حکومت ضربه مي زنند: کشتن الکساندر کوزلف معاون رئیس بانک مرکزي، و قتل الکساندر پلوخین مدیر بانک تجارت خارجي در نیمه اکتبر. هردو تن نقشي حساس در استراتژي آقاي پوتین بر عهده داشتند، اولي در نبرد علیه تبهکاري سازمان یافته و دومي به سبب مشارکتش در بخش صنایع هوانوردي اروپا. روز ۲۴ نوامبر، آقاي ایگور گیدر «پدر اصلاحات روس» هم در دوبلین دچار حال بهم خوردگي شد که خود وي آنرا بخشي از این «زنجیره» مي داند.

آناتولي چوبائیس معاون پیشین نخست وزیر احتمال یک زور آزمائي علیه کرملین و مناسبات آن با غرب را دور از ذهن نمي داند، و آقاي بره ژوسکي را در مظان اتهام قرار مي دهد، همان گمانه اي که دیگران هم به آن رسیده اند (۷). در برابر این پرسش که «جنایت به نفع چه کسي تمام مي شود؟» بهر حال نمي توان پاسخ داد که «پوتین است که از آن بهره مي برد». به عقیده جولیتو کیه سا کارشناس ایتالیائي، این سؤ قصدها همگي مظهر « تلاش

روشني براي بي آبرو كردن روسيه است تا اين كشور را در جايگاه متهمان بنشانند. اين سؤ قصد ها براي برخي محافل در روسيه، در درون اتحاديه اروپا و براي برخي از اعضاي دولت بوش مفيد است (۸)».

اندك زماني بيش نيست كه به سرزنش پرخاش جويانه «پس روي هاي دموكراسي» پرداخته مي شود هرچند كه اين گرايش از هنگام اعزام تانك هاي روسي به پارلمان در سال۱۹۹۳ آشكار گرديده بود. جهان غرب كه در طول دو جنگ چچن نرمي و آهسته خوئي را پيشه كرده بود، در سال ۲۰۰۳ هنگامي صداي اعتراضش بلند شد كه ضربه اي به گروه خصوصي نفتي يوكوس وارد آمد. به روايتي كه در مطبوعات به ندرت به آن پرداخته اند، اين شركت در شرف ادغام با شركت سيب نفت و همچنين درست در آستانه جنگ عراق همراه با اكسون موبيل و شورون-تكزاكو در تدارك سرازير ساختن انبوه سرمايه هاي آمريكائي به صنايع نفت سيبري بود (۹).

اين نخستين گام به سوي «ملي كردن دوباره» صنعت انرژي به زيان برخي منافع روسي و بيگانه بود كه تنگاتنگ با يكديگر درآميخته اند. پيداست كه آقاي پوتين از عملكرد ليبرال عنان گسيخته «به سبك شيلي» كه مشاور وي آندره ئي ايلاريونف پيش پاي وي مي گذاشت روي گردانده است. همين فرد در پايان سال ۲۰۰۵ از مقام خود كناره گرفت و با ناخشنودي گفت كه «روسيه كشور ديگري شده است كه ديگر همان كشور آزاد نيست(۱۰).»

در «اجلاس سران ضد روسي» ويلنيوس در ماه مه ۲۰۰۶، ريچارد چيني معاون رئيس جمهور آمريكا «كجروي خودكامه [در روسيه] را نكوهش كرد (۱۱)». در سنجش آزادي هاي اقتصادي، روسيه به مرتبه ۱۰۲ (از مجموع ۱۳۰ كشور) در طبقه بندي كشورها تنزل كرده است. موسسه شفافيت بين الملل اين كشور را در صدر كشورهاي فاسد جهان جاي داده است. در موضوع آزادي مطبوعات، گزارشگران بي مرز روسيه را در مرتبه ۱۴۷ (از ۱۶۸) پس از سودان و زيمباوه قرار داده است! درست است كه گفته شود بدست گرفتن دوباره رسانه ها بر صدا و سيما و روزنامه هاي مردمي اثر گذاشته است، اما مطبوعات نخبگان بسيار آزاد مانده اند و بصورت محدودي كنترل مي شوند. تا همين چند وقت پيش آقاي بره ژووسكي كه همين تازگي ها از گروه مشهور كومرسانت، سرنيزه ايدئولوژي سوداگري در سال هاي دهه ۱۹۹۰ دست كشيد تاحدودي آنها را كنترل مي كرد. با چنين ذهنيتي دولت سازمان هاي غير دولتي روسي و بيگانه را نيز به مهار محكمي درآورده است.

آقاي گيدر كه در دوران پوتين دو مرحله را از يكديگر باز مي شناسد، از «زورمداري ملايم» سخن مي گويد. مرحله اول: از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۲ پيگيري اصلاحات، همراه با پارلمان و رسانه هاي كم و بيش مستقل، تحت تأثير سازمان هاي نيرومند سوداگران. و مرحله دوم: از مقطع ۲۰۰۴- ۲۰۰۳ تحول به سوي يك دموكراسي «تزئيني» و «هدايت شده» كه در آن فرمانداران و رؤساي جمهوري ها نه ديگر برگزيده، بلكه برگمارده اند. آقاي گاري كاسپاروف كه بي پروا تر است اعتقاد دارد كه «از چند ريزه كاري كه بگذريم» آقاي پوتين «نظام شوروي را باز برپا داشته و رويا گورباچف را تحقق بخشيده است: رژيمي زورمدار با اصلاحات محدود». حتي شايد او «موسوليني مسكو» باشد (۱۲). آقاي لو پونومارف رهبر جنبش براي حقوق بشر، امكان ... «كودتائي به سبك نازيان» را منتفي نمي داند.

روز ۷ نوامبر را همچنان سالگرد (غير رسمي) انقلاب اكتبر ۱۹۱۷ نگه داشته اند. در سال ۲۰۰۰ راه پيمائي كمونيست ها را قدغن كردند: تظاهر كنندگان حزب كمونيست آقاي گنادي ژيوگانوف ناچار دخوش كردند كه زير نظارت شديد نيروهاي پليس در پياده روها قدم بردارند تا به محل (مجاز) اجلاس حزب خود برسند. اينها بيش از ده هزار تني غالبا كهنسال نيستند، اما گروه هاي تندرو جواني مانند جوانان كمونيست، پيشتازان جوانان سرخ، حزب ملي بلشويك به رهبري ادوارد ليمونف آنها را تقويت مي كنند. اگر نظرخواهي هاي (آزاد) محل اعتباري باشد «بر وجهه انقلاب بلشويك» در ميان نسل هاي تازه «افزوده مي گردد».

براي جايگزيني سنت ۷ نوامبر، آقاي پوتين جشن تازه «۴- نوامبر»، روز وحدت ملي، را براه انداخته است. در اين جشن نمايندگان آئين ها و مذاهب و نيز گروه خارج نشينان روسي از جمله شاهزاده ديمتري رومانف وارث دودماني كه در سال ۱۹۱۷ برچيده شد در كرملين گرد هم مي آيند. باني آن تصريح دارد كه «اين جشن نخستين گرامي داشت رخدادي از دوران پيش از اتحاد شوروي است»: روز ۴ نوامبر ۱۶۱۲ هم سالگرد آزادي كرملين اشغال شده بدست لهستاني ها، هم پايان «آشوب هاي زمانه» (۱۶۱۲- ۱۵۹۸) و هم پيش درآمد جلوس ميخائيل اول نخستين تزار دودمان رومانف (۲۱ فوريه ۱۶۱۳) به تخت شاهي است. چه نماد شگفت آوري: آيا باز بايد روسيه را از سر نو از دست اشغالگر و آشوب هايش «رهائي بخشيد»؟ و تزار نوئي به وي پيشكش كرد؟

برداشت فاشيست ها از «رهائي» كاملا چيز ديگري است: روز ۴ نوامبر ۲۰۰۵ در ميان عربده «روسيه براي روس ها!»، به زبان آلماني « هلا فيروزي!*» را فرياد مي زدند و سلام هيتلري را چاشني آن مي كردند. يوري لوئيكوف شهردار مسكو كه روز ۴ نوامبر اين «رژه روس» را ممنوع كرده بود مي پندارد كه «شرم آور است، هرگز ديگر چنين چيزي نبايد پيش آيد!» هشت هزار نيروي پليسي كه بسيج شده بودند چند نئو نازي را كه نزديك ايستگاه هاي راه آهن و توقفگاه هاي قطار زير زميني جمع شده بودند بي هيچ ملاحظه اي پراكنده ساختند. سرتراشيده ها (طرفداران نئو نازي م.) مجبورند افسار خود را نگه دارند.

شورش عليه قفقازي ها

جنبش عليه مهاجرت غير قانوني به رهبري الكساندر به لوف، حزب اقتدار ملي روسيه به رهبري الكساندر سواستيانوف، اتحاديه اسلاو (با علامت اختصاري اس اس كه با سربلندي دعوي آنرا دارند) و اتحاد ملي روس كه اين بار دستور گرفته است آرم صليب شكسته اش را به نمايش نگذارد، دور اين جريان گرد آمده اند. اين گروه ها از قواي كمكي نهضت هاي مذهبي ارتودكس كه كليسا آنها را نفي كرده است و گروهك هاي قزاق برخوردارند. ديمتري روگوزين رهبر حزب سوسيال ناسيوناليست رودينا (ميهن)، تشكل انتخاباتي كثرت گرا كه در سال ۲۰۰۳ بوجود آمد و برخي از عناصر چپ گراي آن، حزب را به سبب كجروي هاي بيگانه ستيزي آن ترك گفتند حاميان ديگر اين جريان اند. الكساندر پروخانف سردبير هفته نامه زاوترا [فردا] كه نويسنده اي صاحب نفوذ است و پيوند هائي با نودست راستي هاي اروپائي دارد هم خواهان تعقيب «مافيائي هاي» آذربايجاني است (۱۳). اينها چند نفرند؟ دست بالا سه هزار تن ...

در كشوري با يكصد و چهل و سه ميليون جمعيت، شمار همدلان «فاشيست ها» و «سرتراشيده ها» را به حدود پنجاه هزار تن برآورد مي كنند. آنچه بيش از همه مايه نگراني است، خشونت رفتارها است كه غالبا مرگبار و پژواكي از عوام فريبي مهاجرستيز آنهاست. با اينهمه به گزارش كسي كه به كرملين نزديك است، «نيمي» از تظاهر كنندگان روز ۴ نوامبر ... «مأموران دستگاه هاي امنيتي» بودند. برخي از مسئولان پليس در انديشه آنند كه همانند پيشينيان خويش در دوران تزاري براي رويا روئي با «انقلابي هاي تروريست، جنبش هاي مردمي» را برانگيزانند و يا از آن استفاده كنند.

از جشن ۷ نوامبر به بزرگداشت ۴ نوامبر رسيدن در حقيقت گواه گونه اي جابجائي ميهن پرستي است. هرچند حزب كمونيست و اتحاد ملي- ميهني آن غم از دست رفتن اتحاد جماهير شوروي را موعظه مي كنند، اما خود را در برابر موج اوج گيرنده نسل تازه اي مي يابند كه در نواحي فاجعه ديده، در مكتب سرمايه داري ضربتي با استراتژي حفظ بقا اش پرورش يافته اند و ناگزير در جستجوي مسئول و مسبب چنين اوضاعي هستند.

شورش ضد قفقازي ها در اول سپتامبر ۲۰۰۶ در كونوپوگا شهري در استان كاره لي ضربه بيدار كننده اي بود. آيا بايد آنرا قتل عام نژادپرستانه اي دانست؟ بررسي هاي ماكسيم گريگوريف كارشناس سياسي نشان مي دهد كه آن بحران كمتر رنگ «خصومت هاي قومي» داشت تا دشواري هاي اجتماعي. ساكنان شهر مي گويند كه نگراني هاي آنها به ترتيب عبارت است از فقرافزائي (۲۴%)، تبهكاري (۱۹%)، بيكاري (۱۶%)، تروريسم (۱۳%)، مسائل آموزشي، مراقبت هاي پزشكي و مسكن (۱۳%) و فساد كارمندان (۹%). مسئله ستيزه هاي ميان ملت ها در آخرين رتبه اين فهرست قرار مي گيرد، يعني فقط ۲%!

و با اينهمه رسانه ها بيش از همه اين ستيزه ها را بازتاب مي دهند. به گفته ايزوستيا «زيرا آسان است كه از تمام مسائل ديگر چون "مسئله ملي" ياد كرد» (۱۴). اما مقامات مي خواهند كه در زمينه بازرگاني «جائي براي مردم بومي هم باز كنند». همين ها زير پوشش مدرن كردن و رعايت بهداشت، تقسيم بندي تازه اي از بازار هاي عمده فروشي و خرده فروشي را تحميل كرده اند كه قفقازي ها برآن سلطه يافته اند. گذشته از آن دستگاه هاي امنيتي در گفتارهاي خود «گروه هاي قومي» (غير روسي) بوجود آمده در بازار ها را به تبهكاري ربط مي دهند. چگونه مي توان از به بيراهه رفتن بيگانه ستيزي كه با اخراج اخير صدها تن از اتباع گرجستان جان گرفته است پرهيز كرد؟ رسما رئيس جمهور همچنان دعوي فدراسيوني چند مليتي و چند آئيني دارد. با اينهمه، تماميت ارضي روسيه و مصالح ژئوپوليتيك مسكو توجيهي است بر «عمليات ضد تروريستي» با وحشيگري مسري كه چچن نمونه بارز آن است.

در كشوري كه از هر پنج تبعه آن يك تن مسلمان است، مينتيمر چائيميوف رئيس جمهور تاتارستان به تأكيد مي گويد كه «خطر تندروي ناسيونناليستي وجود دارد. براي چنين كشوري كه از چندين مليت تشكيل يافته، اين بسيار خطرناك است. بايد در برابر كوچكترين تظاهر وطن شيفتگي (شوينيسم) واكنش نشان داده شود». اوگني پريماكف نخست وزير پيشين تأكيد دارد كه مسلمانان روسيه «برخلاف بسياري از كشورهاي غربي، مهاجر نيستند، بلكه جمعيت بومي هستند و هيچ كشور ديگري را نمي توان يافت كه جمعيت بومي تبار آن در اكثريت مسيحي و در اقليت خود مسلمان (...) و مانند روسيه بايكديگر همزيستي داشته، بر فرهنگ يكديگر اثر گذاشته و جامعه اي بديع برپا كرده باشند. در عين حال روسيه در مقام پلي ميان اروپا و آسيا از وضعيت يگانه اي برخوردار است (۱۵)». آيا هويت تازه روسيه نمايانگر «روسيسكايا»، يعني روس به معناي شهر وند و چند مليتي خواهد بود يا «روس سكايا» به معني قومي و انحصاري روس؟ اين پرسش همچنان پاسخي نيافته و چشم انداز مهاجرتي انبوه، آن را به شيوه اي بي سابقه به ميان كشيده است.

روز ۳۰ نوامبر ۲۰۰۶ حزب روسيه متحده كنگره اي در اكاترين بورگ برگزار كرد. اين حزب كه جايگاهي در گرايش هاي راست ميانه رو دارد، اميدوار است بتواند اكثريت مطلق آرا را بدست آورد. بوريس گريزلف، رئيس اين حزب آنرا «حزب راهبر» اعلام كرده است و چون نهادي مي نگرد كه براي بيست سال آينده بر سرنوشت كشور حاكم خواهد بود. اين حزب شايد مرامي را بر گزيند كه بر «اجماعي ميان گرايشي ليبرال و محافظه كار و دموكراسي حاكم بر سرنوشت خويش(۱۶)» بنياد گرفته باشد كه در واقع گونه اي وحدت ناهمخوان «براي برپائي اكثريت پشتيبان رئيس جمهور» است.

آقاي پوتين در يك سخنراني خطاب به مجلس فدرال در ماه آوريل ۲۰۰۵ تحليلي از گذار به دوران پس از اتحاد شوروي ارائه داد كه در غرب جنجالي برانگيخت. نگاهي به اين تحليل بباندازيم: «بايد پذيرفت كه فروپاشي اتحاد جماهير شوروي بزرگترين فاجعه ژئوپوليتيك قرن است. ده ها مليون تن از شهروندان و هم ميهنان ما بيرون از مرزهاي سرزمين روسيه افتاده اند. بيماري واگير ازهم پاشيدگي به جان روسيه چنگ انداخته است. پس انداز شهر وندان ارزش خود را از دست داده است، آرمان هاي ديرسال برباد رفته است، چندين و چند نهاد را سرسري پراكنده يا اصلاح كرده اند. عمليات تروريست ها و تسليمي كه در پي آتش بس سال ۱۹۹۶ كه بر پيروزي استقلال طلبان چچن صحه نهاد به يكپارچگي كشور آسيب رسانده است. گروه هاي اوليگارشي كه به واسطه جريان اطلاعاتي شان به قدرت بي حد و مرزي دست يافته بودند، فقط به خدمتگذاري منافع خاص خود و همپالگي هايشان مي پرداختند. بينوائي خلق را همچون «هنجاري» گرفته اند. همه اينها بر زمينه سقوط اقتصاد، ناپايداري مالي و از كار افتادن قلمرو اجتماعي به انجام رسيده است (۱۷).»

گفته مي شود كه چنين تجزيه و تحليلي نمايانگر «ذهنيتي قدرت طلب» (دري ياونوست) است . ولاديسلاو سوركف نظريه پرداز آن همه كساني را ريشخند مي كند كه مي خواهند از روسيه يك «محيط قومي محافظت شده اي» بسازند؛ وي «مردمسالاري فرمانروا بر سرنوشت خويش» را چون ظهور «عدالت براي همه و براي جايگاه روسيه در جهان» عرضه مي دارد، و «جامعه بسته از قماش شوروي و كره شمالي» و نيز تبديل كشور به «ذخيره مواد اوليه براي شركت هاي فراملیتي» را نمي پذيرد. به تندي به «اشرافيت بروئمرزي» مي تازد كه «مكيدن شيره اقتصاد» را برپا داشته اند: ميزان فرار سرمايه ها به ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ ميليارد دلار مي رسد كه بي سر و صدا به نزديك به شصت هزار شركت روسي بروئمرزي انتقال داده شده است. آقاي سوركوف مي افزايد كه برخلاف نخبگان آمريكائي، نخبگان روسي از حس ملي بهره اي نبرده اند: «اينان در خارجه زندگي مي كنند يا فرزندان خود را براي تحصيل به خارج مي فرستند و قلمرو هاي خود را همانند كشتزار ها اداره مي كنند (۱۸).»

به سوي سومين دوره رياست جمهوري

روز ۱۶ دسامبر گذشته اتحاد نيروهاي دست راستي نشست خود را برگزار كرد. لئونيد گوزمن و نيكيتا بلي رهبران تازه اين تشكل خوش بين اند: «ما سكان كشور را به سمت تحقق سرمايه داري در روسيه و پيگيري اصلاحات سال هاي دهه ۱۹۹۰و در جهت حفظ منافع تمام شهروندان خواهيم گرداند (۱۹).» اما از زمان انتخابات سال ۲۰۰۳، اتحاديه نيروهاي دست راستي و نيز حزب يابلوكو [سيب] كه حزبي ليبرال است، ديگر نماينده اي در دوما ندارند. در عوض ليبرال هاي معتدل مناصب مهمي را در دولت حفظ كرده اند، مانند آقاي گرمن گرف در اقتصاد و اصلاحات و يا آقاي الكسي كودرين در دارائي.

در نيمه نوامبر ۲۰۰۶، بنياد اتحاد نيروهاي دست راستي، روسيه ليبرال، نشستي در ... يك بانك برگزار كردند. در آن جلسه گل هاي سر سبد روشنفكران دموكرات و جنبش هاي حقوق بشر يكديگر را بازيافتند: خانم ليودميلا الكسيوا، رهبر گروه هلسينكي؛ آقاي الكسي سيمونوف از بنياد گلاسنوست [شفافيت]؛ تاريخدان يوري افاناسيف، رهبر پيشين گروه طرفدار «يلسين» روسيه دموكرات؛ جامعه شناس تاتيانا زاسلاوسكايا، مبتكر پره سترويسكا [بازسازي]؛ آقايان لو گودكوف و مارك اورنوف؛ كارشناسان سياسي ايگور كلياميكن و تاتيانا كوتكوتس؛

فيزيكدان گيورگي ساتاروف، رئيس بنياد ايندم وابسته به بنيادهاي آمريكائي و قهرمان نبرد «عليه فساد»؛ اقتصاد دانان ايوگني لاسين و آندره ئي ايلاريونوف. بر روي ميز كتاب، به جز كتاب هائي از نويسندگان محلي و دو نويسنده خارجي: آثار ميلتون فريدمن و فردريك هايك نيز به چشم مي خورد (۲۰) ...

آقاي ساتاروف توضيح مي دهد كه «يك گروه نخبه ۵ در صدي بر سرنوشت كل جمعيت حاكم اند » بدبختي در اينست كه ليبرال ها ديگر بخشي از اين نخبه گان نيستند ... به عقيده وي شايد شاهد رجعتي به روحيه قدرت خواه اسطوره گراي خلق روس باشيم. پرخاشگري و جستجوي دشمن خارجي مظهر «واكنش روان رنجوري روحيه قدرت خواه در برابر موقعيتي است كه بر آن چيرگي ندارد»، و رهبران سلسله آنرا مي جنبانند تا موج قوي «ضدليبرالي» را در كشور به حركت در آورند. اين چنين آقاي پوتين نقش شاگرد افسونگري را بازي مي كند، كه داو خود را بر «نيروي رخوت گزين بين الملل گرائي شوروي» نهاده و اين خطر را به جان خريده است كه خود نيز از آن عقب بماند. نقادان ليبرال همچنين «كجروي هاي» سياست خارجي را نيز نشانه رفته اند: دوري گزيدن در رابطه با جنگ دموكراتيك در عراق، «مهرباني ها» در برابر ايران و سوريه، «خيانت» در قبال اسرائيل (دعوت حماس به مسكو)، همدستي با شاوز «سوسياليست» و «ضدآمريكائيان» ديگر.

دموكراتيك هاي تندرو تر مانند «نارنجي گرايان» آقاي گاسپاروف دست به عمل هم زده اند. تجمع عجيبي پيرامون جبهه مدني متحده وي تشكيل شده است كه ليبرال هاي جوان حزب يابلوكو و پيروان آقاي گريگوري ايااولينسكي، ناسيونال بلشويك ها (ناتسبولي) و نيز استاليني هاي آقاي ويكتور آنپيلوف موسوم به روسيه زحمتكش، را بدور هم گرد آورده است بدون آنكه سازمان هاي غيردولتي بشر دوستانه كه به كنگره مدني پان روس پيوسته اند را از قلم بياندازيم. دست راستي هاي ليبرال و چپروهاي گوناگون به سوي اتحاد مقدسي عليه رژيم آقا پوتين پيش مي روند. روز ۱۶ دسامبر ۲۰۰۶ همه اينها روي هم دوهزار نفري را براي تظاهرات جمع كرده بودند ...

در حاشيه اجلاس ماه اوت ۲۰۰۶ گروه ۸ كشور صنعتي، اين ليبرال هاي دست راستي و «چپ روهائي» كه در صحن انجمن « روسيه اي ديگر» به هم پيوسته اند، كه از كمك هاي گشاده دستانه بنياد آمريكائي نشنال انداومنت فور دموكراسي [صندوق ملي براي دموكراسي] برخوردار است، تا جائي پيش رفتند كه ... اخراج كشور خود از باشگاه قدرت هاي بزرگ را خواستار شوند. آقاي كاسپاروف تصريح دارد كه «روسيه از ديدگاه سياسي نمي تواند به گروه هشت كشور صنعتي تعلق داشته باشد زيرا بر خلاف اعضاي ديگر اين گروه، كشوري مردمسالار نيست. چشم انداز اقتصادي نيز با موازين گروه ۸ همخواني ندارد زيرا از نظام ليبرال و شفافي كه كشورهاي ديگر پذيرفته اند دور افتاده است. اينجا دولت در همه جا از افزون ساختن نقش خود دست بر نمي دارد (۲۱)!» انجمن حتي به بازديد كندوليزا رايس وزير امور خارجه ايالات متحده و توني برتون سفير بريتانيا نيز سرافراز شد كه شخص اخير در حمايت از «دگر انديشان» سخت كوش است.

اگر سخن آقاي ايلاريونوف را باور داشته باشيم «پوتين است كه جنگ [سرد] عليه غرب را اعلام كرده است». ارباب كرملن ميبايستي «پيشنهاد دوستي و همكاري استراتژيكي» را كه معاون رئيس جمهور چيني در ويلنيوس عرضه كرده بود را پذيرفته و نقش مفيد بنيادهاي آمريكائي در اتحاد جماهير شوروي پيشين را باز شناخته باشد. براي روسيه ليبرال، قدرت مداران «از درك اين نكته عاجزند كه نظام دولتي در غرب در جوهر خود مردمسالار است، حال آنكه نظام روسيه دستگاهي خودكامه است (...) كشورهاي غربي هرگز قصد خود را پنهان نكرده اند كه در نظر دارند دموكراسي را براي تضمين مصالح ملي خود پيش برانند. براي آنها دموكراسي و مصالح ملي هردو يك چيز اند. دموكراسي فقط بهترين وسيله توسعه نيست، بلكه تصميني براي صلح و ابزاري براي هم پيماني دموكراتيك ميان دولت هاست (۲۲)» ...

انتخابات منطقه اي در مارس ۲۰۰۷، انتخابات قوه قانونگذاري در ۲ دسامبر، انتخابات رياست جمهوري در ۲ مارس ۲۰۰۸. در اين انتخابات پيروزي نيروهائي كه به آقاي پوتين نظر مساعد دارند قابل پيش بيني است. اعتراض حريفان در خود روسيه و در كشورهاي غربي به نتايج انتخابات را نيز مي توان از پيش ديد. آقاي بره ژوسكي از هم اكنون مظنه اي به دست داده است. «رژيم كنوني هرگز اجازه نخواهد داد كه انتخابات شرافتمندانه اي برگزار شود. از اينروست كه يگانه راه برون رفت از بحران دستيابي به قدرت از راه زور (۲۳) است.» اين مبارز درخشان «انقلاب دموكراتيك» در لندن، جائي كه براي زندگي برگزيده از وضعيت پناهنده سياسي برخوردار است.

موضوع ناشناخته اي هنوز پابرجاست. دوسوم مردم روسيه آرزوي چيزي را دارند كه قانون اساسي اجازه نمي دهد. آنها مي خواهند كه آقاي پوتين خود را براي سومين بار نامزد رهبري كشور بنمايد. عزيمت وي دشوار به نظر مي آيد. بيشتر از آنرو كه نامزدهاي جانشيني وي را كمتر كسي مي شناسد (۲۴). در باره وظايف تازه اي كه «پدر ثبات» روسيه مي تواند بر عهده گيرد گمانه هائي مي زنند. از رياست حزب روسيه متحده يا رئيس هيئت مديره شركت گازپروم سخن به ميان مي آورند. رويارويي چالش هائي مانند بحران انفجار جمعيت، ورود به سازمان جهاني تجارت، و دوران پس از نفت كدام سياست را بايد برگزيد؟ اتحاد اكثريت براي پشتيباني از رئيس جمهور هنوز يك جهت گيري و يك طرح اجتماعي واقعي كم دارد. اگر ناخداي كنوني سكان اين سفينه را ترك گويد چه بر سر خدمه آن خواهد آمد.

از اينرو سناريوي جانشيني آرام وي به هيچ روي اطمينان بخش نيست. «اجساد دلرباي» جديد، تشنج در رابطه با غرب، بهره برداري ايالات متحده از «مردمسالار كردن خاورميانه»، ستيزه محتمل در قفقار جنوبي، دوران پس از پوتين شايد همه داده ها را در واشنگتن دگرگون سازد. انگاره رژيم و جايگاه آن در جهان بزودي دقيق تر ترسيم خواهد شد: «روسيه جديدي» بار ديگر در حال تكوين است.

* «سي گ هايل» شعاري بود كه گوبلز ابداع كرد و در گرد هم آئي هاي انبوه سياسي نازيان سر مي دادند. معمولا در آن ميتينگ ها افسري نازي از بلندگوئي بخش اول اين شعار «سي گ» را مي گفت و جماعت با «هايل» پاسخ مي دادند و آنگاه اين ترجيع بند اوج مي گرفت. گفتن اين شعار امروز در آلمان جرم است وتا سه سال محكوميت زندان دارد (م).

پاورقي ها

۱- ژاك ساپير «وضعيت اقتصادي روسيه در سال ۲۰۰۶» در جدول نمودار كشورهاي اروپاي خاوري و مركزي، پژوهش هاي مركز مطالعات و پژوهش هاي بين المللي، شماره ۱۳۲، پاريس، دسامبر۲۰۰۶.

۲- ايزوستيا، مسكو، ۱۵ دسامبر ۲۰۰۶.

۳- کتاب ژان- پیر پاژه و ژولین ورکوي، از فروریختن دیوار[برلین] تا اروپاي تازه، انتشارات لرمتان، مجموعه «کشورهاي شرق اروپا»، پاریس، ۲۰۰۴ را مطالعه فرمائید.

۴- آقایان ولادیمیر گوسینسکي، بوریس بره ژوسکي، لئونید نوزلین و دیگر اولیگارک هاي «فراري»، همانند آقاي میخائیل خدوروکوفسکي که در زندان است، به اتهام «سودجوئي» غیرقانوني یا متقلبانه تحت پیگرد قرار گرفته اند، اما بیش از همه بلند پروازي هاي سیاسي – رسانه اي آنهاست که آقاي پوتین راخوش نیامده است.

۵- ایزوستیا، مسکو، ۱۵ مارس ۲۰۰۶.

۶- دولت «ملي نمي کند»: از طریق شرکت هاي دولتي، مشترک یا خصوصي از جمله آنهائي که سرمایه گذاري خارجي دارند از کنترل بخش استراتژیک (بیش از ۳۰% نفت به جاي ۱۰% در سال ۲۰۰۶، ۵۱% گازپروم به جاي ۴۸%، تمام خط لوله هاي نفتي که شرکت ترانس نفت اداره مي کند) و نیز در حیطه هاي دیگري که روسیه در آنها برگ برنده دردست دارد (صنایع هسته اي، صنایع فضا نوردي، صنایع تسلیحاتي و در حال حاضر بانک ها) اطمینان خاطر مي یابد، با امکان آنکه بخش هاي ارتباط دوربرد، خودرو سازي، کشت و صنعت و بخش هاي دیگري که به هر حال روسیه در چهارچوب سازمان جهاني تجارت نمي تواند با دیگران رقابت کند را بطور گسترده تري به روي سرمایه هاي خارجي بگشایند.

۷- نگاه کنید به مقاله ژاک ساپیر در شماره ۵ دسامبر ۲۰۰۶ روزنامه فیگارو. آقاي بره ژوسکي رئیس شبکه عمومي او آر ت، معاون رئیس شوراي امنیت ملي و دبیر کنفدراسیون کشور هاي مستقل، تا تابستان ۱۹۹۹ اندیشمند برجسته کرملین و پیش از آنکه آقاي پوتین وي را کنار بگذارد یکي از نقس آفرینان ترفیع اش بود.

۸- ولاست [اقتدار دولت]، شماره ۴۸، مسکو، دسامبر ۲۰۰۶.

۹- نگاه کنید به ژرار شالیان و اني ژافالیان (زیر نظر)، وابستگي به نفت، افسانه و واقعیات یک معضل استراتژیک، مجموعه «در اطراف موضوع»، انتشارات یونیورسالیس، پاریس، ۲۰۰۵.

۱۰- به سامانه اینترنتي زیر مراجعه فرمائید: www.orangerevolution.us/blog

۱۱- وال ستریت ژورنال، نیویورک، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۵.

۱۲- به ترتیب در فصلنامه پولیتیک انترناسیونال [سیاست بین الملل]، شماره ۱۱۰، زمستان ۲۰۰۶؛ و در وال ستریت ژورنال، نیویورک، ۲۱ دسامبر ۲۰۰۴.

۱۳- نشریه زواترا [فردا] شماره ۴۴، مسکو، نوامبر ۲۰۰۶.

۱۴- ۲۲ دسامبر ۲۰۰۶.

۱۵- اوگني پریماکوف، بلیئیني وستوک نا ستسنه اي زا کولیسامي [رویه آشکار و پنهان خاورمیانه]، انتشارات روسیسکایا گزه تا [روزنامه رسمي روسیه]، مسکو، ۲۰۰۶.

۱۶- آندرانیک میگرانیان، ایزوستیا، مسکو، ۱۳ دسامبر ۲۰۰۶.

۱۷- به سامانه اینترنتي زیر به زبان هاي روسي و انگلیسي مراجعه فرمائید: www.kremlin.ru (به زبان روسي) www.kremlin. ru/eng (به زبان انگلیسي).

۱۸- نشریه آرگومنتي اي فاکتي [برهان ها و حقایق]، شماره ۳۳، مسکو، ۲۰۰۶ و مسکوسکي نووستي [اخبار مسکو]، شماره ۲۱، مسکو، ۲۰۰۶.

۱۹- مسکوسکي نووستي [اخبار مسکو]، شماره ۸ دسامبر ۲۰۰۶.

۲۰- میلتون فریدمن (۲۰۰۰- ۱۹۱۲)، اقتصاد دادن آمریکائي، سرکرده رهروان مکتب شیکاگو، مدافع بزرگ لیبرالیسم در ۱۶ نوامبر گذشته درگذشت. فردریک هایک (۱۹۹۲- ۱۸۹۹)، فیلسوف و اقتصاددان مکتب اتریش، باني لیبرالیسم در برابر سوسیالیسم و اقتصاد دولتي.

۲۱- لوسوار، بروکسل، ۱۴ ژوئیه ۲۰۰۶.

۲۲- «کرملوسکایا چوکولا پولیتولوگي» [کرملین انباشته از سیاست بازي است]، لیبرال نایا میسیا [مأموریت لیبرالیسم]، مسکو، ۲۰۰۶.

۲۳- نشریه آرگومنتي اي فاکتي [ادله و حقایق]، شماره ۴۹، مسکو، دسامبر ۲۰۰۶.

۲۴- از میان دیگران نام هاي آقایان دیمتري مدودوف، رئیس دفتر ریاست جمهوري و رئیس شرکت گازپروم و سرگي ایوانف وزیر دفاع بر سر زبان هاست.

م. سلطانپور

"سیاست گام به گام بسوی ابقای طالبان"

با نزدیک شدن ختم دورهء سوم ریاست جمهوری آقای کرزی ونزدیک شدن موعد دور بعدی انتخابات ریاست جمهوری کشور، سروکله پالیسی سازان دیروزی افغانستان که نظام فاسد و ناکار آمد کنون کشور ثمرهء تدابیر وشاهکاریهای سیاسی ایشان است، دوباره در وسایل اطلاعات جمعی کشور و جهان نمایان میشود. یکی از پالیسی سازان ومعماران بزرگ واصلی نظام مافیایی کنونی کشور آقای زلمی خلیلزاد سفیر سابق ایالات متحده امریکا در کابل است. او هم طراح پروژهء "طالبان" در زمان حکومت بوش بود وهم مشاور ارشد طالبان.

او بود که در کنفرانس بن کرزی را بر هیئات خارجی و افغانی تحمیل کرد وبقای کرزی در دور انتقالی و انتخاباتی را نیز تضمین نمود. تحمیل قانون اساسی ناقص و سیستم مطلقه، ناکار آمد و غیرعرفی ونامعمول ریاستی در افغانستان نیز از شاهکارهای همین آقا است. این آقای خلیلزاد بود که در ادبیات سیاسی افغانستان اصطلاح طالبان میانه رو را واردکرد، در حالیکه حتی خود طالبان نیز این ترمینالوژی را نمی پذیرند و حقیقت مسلم نیز این است که طالبان معتدل ومیانه رو ندارند و هر طلبه و ملا بچهء فریب خورده را نمیتوان "طالب" نامید. طالبان یک تحرک سیاسی بنیادگرا و خلق الساعهء استخباراتی است که در بهترین حالت میتوان آنرا فقط شاخهء افغانی القاعده نامید و بس.

آقای خلیزاد بعد از پیروزی شکست حزبش (حزب جمهوری خواه) در انتخابات ایالات متحده امریکا و سبک دوشی اش از پست نماینده امریکا در ملل متحد، اخیرا وارد افغانستان شد و با مشورت و رایزنی با دوستان طالب و طالب نمای خود پرداخت. در برخی از ولایات شرقی و جنوبی کشور به تحریک جوانان و حتی برخی مشران قومی پرداخت تا طی محافلی او را به کاندیداتوری انتخابات ریاست جمهوری مطرح نمایند.

حالا که آقای خلیلزاد متیقن شده است که زمینه رشد بیشتر را در کشور اصلی اش یعنی ایالات متحده ندارد، شاید مشتاق و مصمم باشد تا این کمبود را با حضور سیاسی در کشور آبائی اش افغانستان مرفوع سازد.

کانفرانس دوبی که به ابتکار و رهبری موصوف تحت عنوان" افغانستان: تضمین موفقیت" و به همکاری مالی افغان بیسیم و کابل بانک دایر گردید و مصوبهء را نیز صادر کرد، که سند منتشرهء آن بیشتر به برنامهء یک حزب یا کاندیداتور انتخابات ریاست جمهوری میماند تا سند یک مجمع روشنفکری بخاطر برون رفت از وضع نامطلوب کنونی کشور. درین کنفرانس که از قبل ادعا شده بود، نسل جوان روشنفکران افغانستان در آن شرکت خواهند داشت، چهره های اصلی اشتراک کنندهء مستقیم و غیر مستقیم آنرا وزرای

کنونی و اسبق حکومت نابکار و فاسد آقای کرزی تشکیل میداد: آقاي جلالی سابق وزیر داخله، آقای اشرف غنی سابق وزیر مالیه، آقای عبدالله سابق وزیر خارجه ، آقای سپنتا وزیر کنونی خارجه و برخی دیگر از همین گونه به اصطلاح "شخصیتهای ملی". سوال اساسی درینجاست که آیا در ناکامی نظام کنونی درکشور صرف آقای کرزی مسئول است یا همه اعضای کابینهء وی در گذشته و حال. حالا اگر بپذیریم که درین مسئولیت همهء این آقایان سهیم اند و صلاحیت و شایستگی ووظایف محولهء خویش را نداشته اند، اگر هریکی از انها سکان رهبری کشور را بدست گیرند وضع بدتر از امروز نخواهد شد؟ و آیا در سرزمین که در ان بیش سی ملیون انسان زندگی میکند کسی شایسته تر ازین چند تن پیدا نمیشود؟

بهر تقدیر آقای خلیلزاد که خود هم دپلومات با تجربه است و هم بانی فاجعه در کشور ، نباید ازین نمایش سیاسی خود راضی باشند؛ چون حتی همان چند تن محدودی از نسل جوان روشنفکران کشور که درین نشست شرکت نموده بودند، مخالفت صریح خود را با نظریات و اعتقادات آقای خلیلزاد بخصوص در رابط به حل مشکل افغانستان با همسایگانش و نوع سیستم ادارهء آیندهء کشور ، ابراز نمودند.

****

عنوان نوشتهء کنونی" سیاست گام بگام بسوی ابقای طالبان" است که من آنرا بیش از پنج سال پیش نوشته بودم، و حالا که میبینم مسایل بهمان گونه سیر میکند که پنج سال قبل جریان داشت؛ لذا لازم ندانستم تا در مورد شاهکایهای آقای خلیلزاد چیز بیشتری بنویسم، صرف توجه دوستان را به خوانش مجدد آن مقال جلب میکنم.

م.سلطانپور

17حمل(فروردین) سال1388خورشیدی

م. سلطانپور

سیاست گام به گام بسوی ابقای طالبان

* سیاست جدید امریکا یا پالیسی کهنهء خلیلزاد؟*

از دیرزمانی بدینسو درحلقات سیاسی و روشنفکری افغانستان درداخل وخارج کشور آوازهء پیوستن شاخهء نظامی طالبان ، به تأسی از صحبتهای مکرر آقای کرزی مبنی بر"افغانی بودن، ملی بودن،مومن و مسلمانان خوب بودن، دافغانی تولنی رشتین بچیان بودن" طالبان، با حاکمیت گرم بود. این در حالیست که شاخهء سیاسی، متفکران وایدئولوگهای طالبان قبلآ در حاکمیت وسیعآ وجود داشت و اهرمهای اصلی حکومت آقای کرزی را نیزدر دست دارند. حتی در جریان کمپان انتخاباتی نیز برخی از کاندیدان رقیب آقای کرزی از حضور رهبران ارشد طالبان منحیث مهمانان عالیقدر در قصر ریاست جمهوری اطلاع داده بودند.

آقای کرزی از آغاز کارش هرگز حسن نیتش را در مورد طالبان نپوشانده است. همه بیاد داریم که ایشان درجون سال2004 از طالبان بسیار به نیکی یاد کرد، در عرفهء انتخابات ریاست جمهوری مولوی قلم الدین رئیس ادارهء بدنام و مخوف امر بالمعروف طالبان را با فرمان خود از حبس رها نمود، در اکتبر سال 2002 آقای متوکل با پادرمیانی آقایون کرزی و خلیلزاد از زندان قوای امریکا در قندهار آزاد گردید؛ اصطلاح "طالبان میانه رو" را وارد ادبیات سیاسی کشور ساخت و دستور رسمیت بخشیدن حزب "طالبان میانه رو" در کشور را صادر کرد. آقای خلیلزاد و رهبران نظامی ایالات متحدهء امریکا نیز گاه وناگاه از سازشها با برخی از قدمه های پیشین تنظیم طالبان حرف زده بودند، ولی با در نظرداشت سابقهء خونین طالبان و بدنامی ایشان در سطح کشور و دنیای بیرون کمتر کسی از مفسرین سیاسی، این مسئله را جدی تلقی میکرد.

اخیرآ آقای خلیلزاد سفیر کبیر ونمایندهء فوقالعاده و افغانی تبار(*) ایالات متحدهء امریکا در کابل از آغاز مذاکرات رسمی میان دولت افغانستان و رهبران ارشد نظامی طالبان به مطبوعات ملی و بین المللی اطلاع داد و این مسئله را یک اقدام وطنپرستانه از جانب طالبان خواند. همچنان آقای جاوید لودین سخنگوی رئیس دولت نیر این مسئله را تایید کرد و مطبوعات از پذیرایی فوقالعادهء ایشان درقصرریاست جمهوری توسط شخص آقای کرزی و ملاقات گرم ایشان با آقای شینواری رئیس ستره محکمه(دادگاه عالی) خبر داد.

اینکه آقای کرزی بنا بر ملاحظات محلی،منطقوی، قبیلوی و قومی و همکاریای مشترک سیاسی در گذشته و نداشتن پایگاه قوی قومی متمایل به طابان است مورد بحث فعلی نیست زیرا معلوم است که ایشان نه پالیسی ساز اند و نه مرجع تصمیم گیری در قبال چنین مسایل مهم و جنجال بر انگیزو به همگان واضح است که چنین تصامیمی را شخصآ آقای خلیلزاد اتخاذ مینمایند. درین نوشتار مختصر کوشش بران است تا بر پیشینهء طالبان ، سیاست گام بگام آقای خلیلزاد در ابقای مجدد طالبان در حاکمیت دولتی وعواقب چنین سیاستی طور مختصرو کرونولوژیک مکث نمائیم.

یک- ظهور،عروج و سقوط طالبان :

طالبان زمانی توسط سازمان جاسوسی پاکستان بوجود آورده شد که پاکستان نتوانست بعد از تحریک چند سال جنگ داخلی و ویرانی کشور، آقای حکمتیار را بر مسند قدرت در کابل بنشاند. قسمیکه همگان میدانند در سازماندهی طالبان سیاست انگلیسی، سرمایهء سعودی و برخی دیگر از کشورهای عربی و رهبری سیاسی ایالات متحدهء امریکا نقش اساسی داشت. افزون برین عدم کارآیی حکومت مجاهدین، ادامهء جنگهای

داخلی میان تنظیمهای جهادی برسر حفظ قدرت، تقسیم قدرت و کسب قدرت سیاسی و ازهم پاشیدگی نظام مرکزی اداری و تقسیم کشور به جزایر متعدد قدرت نیز دیگرعوامل در تسریع پروژهء بوجود آوردن تحریک طالبان گردید.

با ایجاد توافقات میان شرکت نفتی امریکایی یونیکال،مقامات ترکمنستان و پاکستان مبنی بر احداث پایپ لاین انتقال گاز پای آقای خلیلزاد منحیث یکی از مشاورین ارشد آن شرکت به پروسهء ایجاد تحریک طالبان کشانیده میشود. البته نباید فراموش کرد که پاکستان در پروژهء ایجاد طالبان پیش دستی داشت وبعد از ناکامی پروژهء حکمتیار کوشش داشت تا نیروی ریزرفی و آلترنتیف بجای متحدین قبلی جهادی خود داشته باشد؛ بعدآ به اسانی توانست پای انگلیس، امریکا، عربستان سعودی و برخی دیگر از کشورهای عربی و سازمانهای بنیادگرای اسلامی را نیز درین پروژه بکشاند. همین اکنون نیز پاکستان در تلاش ایجاد نیروهای ریزرفی از متحدین افغانی خود است و قرار معلوم اینبار پاکستان کوشش دارد تا چنین نیرویی را از متحدین قبیله گرای غیر جهادی وغیرطالبی خود ایجاد کند.

طالبان توانستند با حمایت لوژیستیکی ارتش پاکستان و سهمگیری مستقیم نیروهای فراملتی اسلامی بخصوص القاعده برق آسا بر بیش از 90% خاک افغانستان مسلط گردند. البته یکی از دلایل اساسی تسلط ایشان بر اکثر مناطق کشور، بیزاری اکثریت مردم از حکومت بی سروسامان مجاهدین بود که مردم از جنگهای میان تنظیمی و چور وچپاول گروه های متعدد جهادی و غیر جهادی بجان آمده بودند.

طالبان بمجردیکه پایه های خود را بعد از جنگهای خونین، قتل عامها، نسل کشیها و تحقق سیاست زمین سوخته محکم کردند؛ دیگر خود را ملزم به اطاعت از اوامر اسلام آباد و واشنگتن نمیدانستند ودر عمل طفل حرامزادهء آی اس آی و سی آی آ گریبان گیر خود شلن شد. با وجود آنکه ایالات متحده از حامیان اصلی طالبان بود و نظر به مشوره های آقای خلیلزاد در صدد برسمیت شناختن رژیم طالبان بود ولی ریکارد بد امارت طالبان مبنی بر نقض صریح حقوق بشر بالخصوص برخورد خشن، غیر انسانی و بدوی ایشان در مقابل زنان، جامعهء جهانی را در مقابل ایشان قرار دارد و امریکا نمیتوانست برخلاف روان جامعهء جهانی ومردم ایالات متحده رژیم طالبان را برسمیت بشناسد. تا آنکه طالبان تحت رهبری القاعده بدشمن امریکا تبدیل شدند که نتیجهء آن حادثهء تروریستی و خونین یازدهم سپتامبر بود.

بعد از حادثهء یازدهم سپتامبر امریکا توانست با استفاده ازجو مساعد درمخالفت با طالبان و القاعده و با موافقت شورای امنیت ملل متحد به افغانستان لشکر کشی کند و با همکاری مستقیم جبههء متحد مخالف طالبان، طالبان را از حاکمیت ساقط سازد. چون درین نوشتهء مختصر منظور از بررسی حکومت جهادی و امارت طالبان نیست،لذا به همین بسنده میکنیم.

دو- خلیلزاد و سیاست گام بگام در جهت ابقای طالبان:

آقای خلیلزاد که تا وقوع حادثهء تروریستی یازده سپتامبر از مشاورین ارشد شرکت یونیکال و مدافعین سرسخت و سینه چاک رژیم طالبان بود؛ با در نظرداشت چرخش یکصدوهشتاد درجه یی در سیاست کاخ سفید در رابطه به طالبان نمیتوانست به حمایت خود از آنها ادامه دهد،لذا شکلآ در جبههء مخالف طالبان قرار گرفت ولی با زرنگی توانست خود را مجددآ وارد صحنهء سیاست خارجی امریکا در رابطه به افغانستان سازد تا ازان طریق زمینهء ابقای مجدد طالبان را مساعد گرداند. بعد از همین تغییر در سیاست امریکا است که کاخ سفید کوشید تا شخصیت محوری ایرا جستجو کند واز آنطریق جبههء جدید ضد طالبان را از عناطر وفادار بخود باز نمایند؛ چون به جبههء متحد ضد طالبان تحت رهبری شهید احمدشاه مسعود اعتماد و دلبستگی لازم را نداشتند. بالاخره سازمان امنیتی امریکا برای پیشبرد این هدف قومندان عبدالحق را انتخاب و با پول و امکانات وافر وارد افغانستان ساخت؛ ولی موصوف در اولین روزهای ورودش به افغانستان توسط طالبان در ولایت لوگر دستگیر و اعدام گردید. بعد ازحادثهء شهادت قومندان عبدالحق است که باز خلیلزاد دست بازتر درمورد افغانستان پیدا میکند و بعوض عبدالحق، همکار و دوست شخصی خود آقای کرزی را، که هم درشرکت یونیکال مشترکآ کار میکردند وهم هردو از مشاوران و طرفداران پروپاقرص طالبان بودند، بمیدان کشید.

در زمانیکه نیروهای امریکایی بهمکاری جبههء متحد طالبان را از شمال، کابل، مناطق مرکزی، غرب و شرق کشور رانده بودند و حتی مراکز ولایات هلمند، قندهار و ارزگان نیز از دست طالبان بیرون شده بود، از طریق رسانه های خبری بین المللی اخباری رامبنی براینکه آقای کرزی شاید وارد مناطق جنوب کشوربخصوص ولایت ارزگان جهت مبارزه با طالبان شده است، پخش نمودند. این در حالیست که بنظر اکثر آگاهان سیاسی آقای کرزی درآن زمان در خانهء خود در کویته ی پاکستان لمیده بود.

1- تحمیل کرزی بر کنفرانس بن:

بعد از سقوط طالبان کنفرانس بن جهت تشکیل حکومت موقت و رسمیت وقانونیت بخشیدن بدان دایر گردید. درین کنفرانس چهارگروپ(جبههء متحد، کانفرانس روم یا طرفداران ظاهر شاه، کانفرانس قبرس یا طرفداران سیاست ایران و کنفرانس پشاور از تنظیمهای مستقر در پاکستان و یا طرفداران پاکستان) اشتراک کردند ولی عملا دست برتر را جبههء متحد داشت، ولی با درنظرداشت جو بین المللی و یا شاید هم ناکارآیی و جبونی نمایندگان مذاکره کننده از جانب جبههء متحد قرار برآن شد تا ریاست حکومت مؤقت به طرفداران ظاهرشاه سپرده شود. آقای کرزی که درین جلسه حضور نداشت توسط سناریوی قبلآ تنظیم شدهء آقای خلیلزاد به اصطلاح از جبههء نبرد در ارزگان با نمایندگان اشتراک کننده در جلسهء بن از طریق تیلیفون ستلایت وصل میگردند و با ایشان صحبت میکنند و بدینطریق آقای خلیلزاد به اشتراک کنندگان تفهیم میکند که کاندید وی منحیث نمایندهء با صلاحیت ایالات متحده درین کنفرانس، آقای کرزی است. باوجود آنهم کانفرانس به رآی گیری میپردازد و آقای عبدالستار سیرت نماینده و سخنگوی ظاهرشاه یازده رآی وآقای کرزی صرف دو رآی بدست میآورند؛ ولی با اینهم آقای خلیلزاد، کرزی را منحیث رئیس ادارهء مؤقت بر کنفرانس تحمیل میکند. طبیعی است که آقای خلیلزادغیراز سمپاتیهای قومی ووابستگی

هردوی شان به تحریک طالبان با آقای کرزی کدام خوشبینی دیگری نداشتند و ندارند. این اولین و اساسی ترین قدم آقای خلیلزاد در راه ابقای طالبان بود.

2- ابقای مجدد کرزی در رآس حکومت:

در جریان لویه جرگهء اضطراری نیز به کوشش آقای خلیلزاد و تفاهماتیکه موصوف با رهبران جهادی و برخی نمایندگان اشتراک کننده در لویه جرگه ایجاد کرده بود، توانست آقای کرزی را دوباره بر مسند قدرت بنشاند.

3- تحمیل نظام ریاستی :

یکی از اساسی ترین توطئه های آقای خلیلزاد در سیاست گام بگام وی برای ابقای طالبان، تحمیل نظام ریاستی در جریان لویه جرگهء قانون اساسی بود. تمامیت خواهان و عظمت طلبان قومی تحت رهبری آقای خلیلزاد کوشیدند بحث نوع نظام را جنبهء قومی داده و نمایندگان مردم را به پشتون و غیر پشتون تقسیم نمایند. درحالیکه دموکراسی پارلمانی سازگارتر با شرایط افغانستان و بنفع همه اقوام کشور و از جمله پشتونها است. باوجود آنکه اکثریت مطلق نمایندگان مخالف نظام ریاستی بودند ولی نظر به پروگرام و سناریوی قبلاً تنظیم شده از جانب آقای خلیلزاد و تیم تمامیت خواهان قومی تحت رهبری موصوف نظام ریاستی برلویه جرگه تحمیل گردید وعملاً یک قانون اساسی غیر دموکراتیک را برنمایندگان مردم تحمیل نمودند؛ تا بدینوسیله زمینه های قانونی یک حکومت قبیلوی و تک قومی و در رأس آن یک رئیس جمهور کامل الاختیار و دیکتاتور وغیرجوابده درمقابل ملت را بوجود آورد، تا بعداً بسادگی بتوانند زمینهء ورود شاخهء نظامی گروه طالبان را نیز درحکومت، بدون مخالفت و درد سر فراهم سازد. در جریان لویه جرگه کشمکش میان نمایندگان و گروپ تمامیت خواهان تا بد انجا کشیده شد که نمایندگان مخالف تصمیم گرفتند از آقای خلیلزاد و لخدر ابراهیمی طی یادداشت رسمی به جورج بوش و کوفی عنان شکایت کنند. ولی با پادر میانی برخی رهبران جهادی ازین مسئله صرفنظر نمودند.

4- پروسهء خلع سلاح (DDR) وشعار مبارزه با"جنگسالاران" بهانهء برای تضعیف جبههء متحدضد طالبان و تقویت طالبان و متحدین ایشان:

از روزهای اول حکومت مؤقت و انتقالی و تا اکنون اساسی ترین مشغلهء تبلیغاتی حکومت و آقای خلیلزاد مبارزه با "جنگ سالاران" و خلع سلاح بوده است. این یک حقیقت مسلم است که بدون خلع سلاح سراسری و کامل کشور ونقطهء پایان گذاشتن به حاکمیت تفنگ و تفنگسالاران، نمیتوان به صلح و ثبات دایمی در کشور، رسید. ولی متآسفانه این پروسه، یکجانبه و جانبدارانه پیش برده میشود. طی این مدت، حکومت کوشیده است، تا مخالفین قبلی طالبان، خلع سلاح و از مراکز قدرت شان بیجا گردند ودر عوض در اکثر ولایات کشور بجای جنگسالاران جبههء متحد، جنگسالاران طالب و یا متحدین طالبان بشمول نمایندگان حزب اسلامی حکمتیار و یا عناصری از جمعیت اسلامی و سایر تنظیمهای اسلامی که با طالبان رابطهء تنگاتنگ ویا میانهء خوب عقیدتی یا قومی داشتند بر اریکهء قدرت نشانده شوند. جنگهای خونین سازمان داده شده در هرات وغرب کشور و در میمنه و شمال کشور در سال قبل جزئی ازین پروسه بودند؛ که با برطرف کردن اسماعیل خان از ولایت هرات و انتقال وی به کابل(برخی منابع خبری در همان موقع خبر داده بودند که خلیلزاد، اسماعیل خان را در صورت کنار نرفتن از ولایت هرات تهدید به مرگ نیز نموده بود.)، کنار زدن مارشال فهیم و حاجی محمد محقق و برکناری جنرال داوود از کندز، جنرال عطا از مزار شریف و جنرال حضرت علی از ننگرهار انجامید. شاید این پروسه با انتقال جنرال دوستم از شبرغان به کابل تکمیل گردد.(**). کرزی و خلیلزاد درین رابطه تا آنجا پیش رفتند که خطر اساسی برای حاکمیت رانه طالبان والقاعده، بلکه ملیشای محلی(متحدین قبلی خودشان) را خواندند.

5- تعیین کابینهء تک قومی:

آقای کرزی که قبل از انتخابش بمقام ریاست جمهوری از حکومت وحدت ملی حرف میزد؛ ولی بمجرد انتخاب شدن برعکس آن عمل کرد. تعیین کابینهء تک قومی آقای کرزی که هیچ فرقی با کابینه های دوران نادرخان و هاشم خان ندارد، شاید یکی از آخرین پاراگرافهای سناریوی آقای خلیلزاد مبنی بر ابقای طالبان در حاکمیت باشد. قراریکه دیده میشود اکثریت مطلق وزرای کابینه بخصوص آنانیکه در مهره های اساسی حکومت توظیف شده اند همه یا از ایدئولوگهای طالبان اند و یا ازسمپتایزرهای ایشان. در چنین فضا و موجودیت چنین کابینه یی است که آقای کرزی جرئت میکند، باب مذاکرهء رسمی با طالبان را بگشاید و بدون هیچ مخالفتی ازجانب هیئت وزرا، شاخهء نظامی تحریک طالبان را نیز در حاکمیت سهیم سازد و سناریوی آقای خلیلزاد را تحقق بخشد.

6- ترویج و تبلیغ فرضیهء"طالبان میانه رو":

ترویج و تبلیغ فرضیهء"طالبان میانه رو" و رسیت بخشیدن به احزاب وابسته به طالبان، گروپهایی از حزب اسلامی آقای حکمتیار و ده ها حزب قبیله گرای دیگر از بقایای عناصر شوونیست دیروزی بشمول وابستگان حفیظالله امین، که ناف همهء انها به سازمان امنیتی پاکستان وابسته است، یکی دیگر از مفردات سناریوی احیا و ابقای طالبان است. این در حالیست که به همگان معلوم است که طالبان یک تحریک بنیادگرا،افراطی،سنتی- قبیلوی، تروریستی،غیر ملی ووابسته به سازمانهای استخباراتی خارجی بخصوص آی اس آی و شاخهء افغانی القاعده است. طالبان را به میانه رو، کند رو وتندرو تقسیم کردن چیزی بیشتر از بازی با کلمات نیست. در تفکر طالبانی جایی برای میانه روی وجود ندارد. آنکه میانه رو است

طالب نیست و آنکسی که طالب است نمیتواند میانه رو باشد. همچنان طالبان را نمایندهء قوم معینی ازاقوام افغانستان دانستن نیز خطاست؛ چون ایشان نه نمایندهء اقوام افغانستان، بلکه نمایندهء تزوریرم و بنیادگرایی بین المللی و ساخته و دست پروردهء سازمان استخباراتی پاکستان و استکبار جهانی اند. تحریک طالبان را نباید با کلمهء "طالبان" یعنی طلبه ها یا شاگردان مدارس دینی عوضی گرفت.

7- نقض حقوق بشر و جنایتکاران جنگی:

شاید یکی دیگر از بندهای این سناریوی مضحک پروژهء تبلیغاتی محاکمهء جنایتکاران جنگی، درعرفهء انتخابات پارلمانی باشد. این یک مسئلهء کاملآ دموکراتیک و انسانی است که، باید همه ناقضین حقوق بشر و جنایتکاران به محاکمهء عادلانه کشانیده شوند. هرگاه اگر این شعار صادقانه باشد باید همه جنایتکاران بیش از نیم قرن اخیر یعنی از زمان حکومت نادرخان، ظاهرشاه (بخصوص زمان صدارت هاشم خان) داوود خان، کودتای ثور(زمان ترکی، امین، کارمل و نجیب) وحکومت مجاهدین وامارت طالبان و تا اکنون، باید مسئله مورد بررسی قرار گیرد وهمه آنانیکه مرتکب جنایت شده اند(چه زنده باشند وچه مرده) باید محاکمه گردند. این در حالیست که با شناخته شده ترین جنایت کاران قرن(طالبان) که نتنها در حق مردم افغانستان مرتکب جنایات هولناک شده اند، بلکه با تخریب مجسمه های بودا بزرگترین جنایت را در حق تمدن بشری انجام دادند و با حادثهء 11سپتامبر دست شان بخون انسانهای بیگناه در آنطرف اقیانوسها نیز آلوده است، مذاکره و تفاهم جهت سهمگیری در حاکمیت صورت میگیرد. همهء این تبلیغات درعرفهء انتخابات پارلمانی بخاطر آنست تا از ورود مخالفین در پارلمان آیندهء کشور جلوگیری شود، تا کسی به پالیسی طالبانی سازی حکومت و تبدیل افغانستان به پایگاه نظامی امریکا مخالفت نکند و آقای خلیلزاد بتواند پالیسیهای خود را از تصویب پارلمان نیز بگذراند و به انها صبغهء قانونی بخشد.

8- خلیلزاد و سیاست مواجههء افغانستان با پاکستان:

مطابق به پرتوکول و عرف دپیوماتیک و قوانین و قواعد دپلوماسی، نمایندگان ویا نمایندگیهای سیاسی کشورهای خارجی در کشور مقیم، حق تبلیغات مخالف ومداخله در امور داخلی کشور سومی را ندارند و بصورت طبیعی حق مداخله درامورداخلی کشورمیزبان را نیز ندارند.حتی نمیتوانند از طریق بولتنهای خبری خود نیز اخبار و مقالاتیرا که مخالف سیاست و منافع کشور سومی باشد چاپ و نشر نمایند. ولی آقای خلیلزاد علاوه برآنکه سیاست داخلی و خارجی افغانستان راتحت نظارت دارد و عملآ کشور را رهبری میکند و افغانستان را به ایالت پنجاودوم ایالات متحدهء امریکا تبدیل نموده و کشور را از حاکمیت ملی و استقلال سیاسی محروم نموده است؛ همچون فرستادهء امپراتور جهان در امور داخلی همه کشورهای منطقه و همسایگان افغانستان مستقیمآ مداخله میکند. گاهی به رژیم ایران اخطار میدهد، زمانی هم کشورهای آسیای میانه را توصیه میکند و گاهی هم با مداخله در امور پاکستان، دو کشور همسایه، افغانستان و پاکستان، را تا سطح رویارویی و مقابلهء نظامی با هم قرار میدهد.

شکلآ چنین معلوم میشود که آقای خلیلزاد منحیث یک شخصیت افغانی تبار میخواهد از منافع افغانستان در مقابل مداخلات پاکستان دفاع نماید؛ ولی حقیت امر چنین نیست. سیاست دشمنی با پاکستان هرگز بنفع افغانستان نبوده و نیست ، این سیاست بنفع پالیسی حضور دایمی ارتش امریکا در کشور و منطقه و پایگاه سازی نظامی امریکا در افغانستان و شاید موازی با پالیسیهای کهنهء تباری- خوانوادگی آقای خلیلزاد باشد. سیاست دشمنی باپاکستان یک سیاست ناکامی است که به قیمت سقوط چندین حکومت وبقیمت سرباختن چند رئیس جمهور و رهبر کشور تمام شد. این سیاست که برمبنای ذهنیت قبیلوی استوار است و سرنخ آن بزمانهای قدیم یعنی تقسیم هند توسط بریتانیا میرسد، با رسیدن سردار محمد داوود خان بمقام صدارت اوج گرفت. هریکی از رهبران دولتی افغانستان از آن ببعد کوشیدند تا با پیش کشیدن سیاست ضد پاکستانی و علم ساختن شعار تبلیغاتی" دا پشتونستان زمونژ"(این پشتونستان از ماست) در میان اقوام پشتون دوطرف خط استعماری دیورند برای خود نفوذ و جای پای باز کنند و بدین طریق به اصطلاح ژست دفاع از منافع ملی و تمامیت ارضی تاریخی کشور را نمایند، در حالیکه به سرنوشت قبایل پشتون در آنطرف خط چندان علاقمندی یی هم نداشتند وهرگز درین مورد به اقدام عملی و جدی نیز دست نزدند. ولی نتیجه این غوغا ها و شعارهای کذایی آن شد که پاکستان از هر امکانی برای مداخله در امور داخلی افغانستان استفاده کرد وبه پیمانهء وسیع درین امر موفق نیز شد. تنظیمها و سازمانهای وابسته بخود را ساخت ودر نهایت به تولید تحریک طالبان دست زد، توسط تنظیمها جهادی وابسته بخود و طالبان، سیاست زمین سوخته را در افغانستان عملی کرد و همه دارایی های مادی، معنوی، نظامی و ملکی کشور را به خاک یکسان ساخت. حال نوبت آقای خلیلزاد رسیده است تا همان بازی کهنه را با کارت دپلوماتیک امریکایی بازی کند.

آقای خلیلزاد بازی دوگانهء را بپیش میبرد؛ از یکسو مخالفتها میان پاکستان و افغانستان را با تقلید ازسیاستهای مرحوم داوودخان و حکومات بعد از کودتای ثور چاق میسازد واز این طریق کوشش دارد تا برای خود چهرهء ملی- افغانی بتراشد و از جانب دیگر با حمایت بیدریغ از طالبان یعنی وابسته ترین نیروی متحد پاکستان میپردازد.

چنین سیاستی نه در شرایط کنونی ونه در آینده به نفع افغانستان نیست. شاید بنفع شخصی آقای خلیلزاد و ازدیاد محبوبیتش در میان قبایل دوطرف سرحد باشد.(***) از قراین چنین بر میآید که آقای خلیلزاد با این بازی دوگانه امید واری برای داشتن نقش در سیاست و حکومت آیندهء افغانستان، بعد از ختم وظیفهء شان منحیث سفیر کبیر و نمایندهء فوق العادهء امریکا، را داشته باشند. ولی مسلم اینست که عملکردهای مداخله گرانهء آقای خلیلزاد در امور افغانستان، پاکستان و کشورهای هم مرز افغانستان هم در حال کنونی و هم در آینده هم بزیان منافع افغانستان است و هم برضد منافع استراتیژیک امریکا در افغانستان و منطقه. دیر یا زود چنین سیاست مداخله گرانه به واکنش جدی کشورهای منطقه، بخصوص همسایگان افغانستان و مخالفت صریح و جدی ،علنی و عملی مردم افغانستان مواجه خواهد شد. هم ایالات متحده وهم شخص آقای خلیلزاد قیمت گزافی خواهند پرداخت.

سه- دورنما وعواقب پالیسی ابقای طالبان:

اینکه در تحریک طالبان هزاران جوان و نو جوان کشور نا آگاهانه کشانیده شده بودند، در آن شکی وجود ندارد. این نوجوانان و جوانان کشور را باوجود آنکه در جنایات جنگی منحیث سپاهی و وسیله توسط رهبری طالبان استفاده شده اند و دست شان بخون مردم بیگناه کشور آلوده است؛ ولی با آنهم نباید آنانرا گنهکار دانست. انها حق دارند و باید مورد عفو قرار گیرند و بزندگی نورمال منحیث اتباع مساوی الحقوق کشور برگردند و اصولا نباید نسبت به آنان هیچ گونه تبعیضی روا دشته شود. اساسآ نباید این کتله از اتباع کشور را "طالب" خطاب کرد، بلکه ایشان وطنداران فریب خوردهء ما هستند. چنین افرادی در همه تنظیمهای جهادی و احزاب سیاسی حاکم قبلی کم نبوده اند، که باید با همهء انها بهمین گونه معامله شود. ولی برخورد با رهبری سیاسی و نظامی طالبان مسئلهء جداگانه ایست. اگر بر اساس فرمایشات آقایون کرزی و خلیلزاد بپذیریم که همه رهبران حزب اسلامی به استثنای شخص آقای حکمتیار و همه رهبران سیاسی – نظامی طالبان چون آقایون: عبدالحکیم مجاهد، ارسلا رحمانی، رحمت الله وحیدیار، پوزی، وکیل احمد متوکل، ملا محمد رزاق آخوند، ملا غوث آخوند، عبدالرحمن هوتک، نعیم کوچی، مولوی قلم الدین و سایر رهبران سیاسی، نظامی و ایدئولوگهای تحریک طالبان، اشخاص وطندوست، مومن و مسلمان صادق و فرزندان شایستهء افغانستان اند؛ پس چه کسانی افغانستان بخصوص کابل را ویران کردند؟ آیا همه این قتل عام ها، نسل کشیهای وحشیانه و سیاست زمین سوخته در هرات، بامیان، کابل، پروان و شمال کشور، را چه کسانی انجام دادند؟ چه کسی یک نسل دختران و خواهران ما را از نعمت سواد برای یک دهه محروم ساخت؟ مسئول نابودی بزرگترین آبدات و ارزشهای تاریخی و فرهنگی کشور بشمول نابودی مجسمه های تاریخی وبیمانند بودا در بامیان، کیانند؟ پروگرام نابود سازی فرهنگی و"کتاب سوزان" به شیوهء چنگیزی در مزار شریف و پلخمری توسط جه کسانی انجام شد؟ مسئول قتل وشهادت هزاران شخصیت گمنام و نامدار کشور و از جمله عبدالعلی مزاری، دکتور نجیب الله، قوماندان عبدالحق، احمد شاه مسعود و اخیرا ترور ناکام جنرال عبدالرشید دوستم چه کسانی هستند؟ بیشر ازین چه جنایتی ممکن بود که انها انجام میدادند؟ پرسش اساسی اینست که آیا مسئول همه این جنایات صرف آقای حکمتیارو شخص مجهول الهویه ای بنام ملا عمر است؟ و ایا ممکن است که صرف دوآدم، ولوهیولاهم که باشند، بتوانند این همه جنایات را بدون همکاری همقطاران خود انجام دهند؟ که امروز آقایون خلیلزاد وکرزی بار همه این جنایات سنگین و وحشتناک را بر شانهء این دوتن میاندازند و سایر جنایتکاران حرفه یی حزب اسلامی و طالبان را برائت میدهند؟

ضرب المثلی است ، که میگویند: "کور هم میداند که دلده شور است". مطمئن هستم که همه مردم افغانستان نیت این آقایون را از مذاکره و تفاهم با طالبان میدانند.

بهر حالت سیاست ابقای طالبان عواقب ناگوار ذیل را در قبال خواهد داشت:

أ- تشدید بحران در داخل حاکمیت: حکومت فعلی با وجود همه ادعاهای آقای کرزی، حکومت یکپارچه نیست. بدنهء اصلی آنرا تمامیت خواهان و متعصبین قومی و قبایلی تشکیل میدهد؛ یک بدنهء دیگر آن از تکنوکراتهای برگشته از امریکا و اروپا تشکیل یافته است و بخش سومی آن نیز ثمرهء معامله با برخی از رهبران جهادی و قومی است. به استثنای گروپ اولی(تمامیت خواهان و متعصبین قومی) دو بخش دیگر حاکمیت با وجود آنکه نقش اساسی در رهبری حکومت ندارند، به ابقای طالبان در حاکمیت مخالفت خواهند کرد و این مسئله باعث بحران وتقابل اعضای کابینه در مقابل همدیگر و ازهم پاشیدگی بیشترآن خواهد گردید.

ب- تقویت ناباوری مردم بر سیاستهای دولت: جکومت فعلی که چیزی جز حکومت دستنشاندهء امریکا نیست و عملآ کشور را به ایالت پنجاودوم ایالت متحده امریکا تبدیل کرده است، از آغاز تحت بهانهء مبارزه با تروریزم، القاعده و طالبان بوجود آورده شد. اگرچندي که مردم کشور همیشه شاهد بوده اند که این حکومت خلاف آنچه وعده داده، عمل کرده است. ولی اینبار با سهیم ساختن شاخهء نظامی طالبان در حاکمیت باوجود همه تبلیغات کرکنندهء مبارزه با تروریزم و بنیادگرایی، به همه این تبلیغات و حتی بر ضرورت موجودیت خود منحیث یک حکومت خط بطلان میکشد. چه اگر قرار بود طالبان با همان نام اولی، ولی با تغییر قیافه دوباره در قدرت ابقاء گردند؛ پس به این همه هیاهو، جنگ و لشکر کشی بین المللی چه ضرورتی بود؟

در اینکه هر حکومتی حق دارد با موافقین و مخالفین خود بر سر میز مذاکره بنشیند، با انها توافق و حتی ائتلاف کند؛ انتقاد وجود ندارد. ولی مسئلهء اساسی درینجاست که حکومت فعلی افغانستان در مورد مسایل و پرابلمهای ملی کشور، همیشه با توطئه و نیرنگ عمل نموده و اکثرآ تصامیم درغیاب مردم و بزیان منافع ملی کشور صورت میگیرد. مسلمآ یکی ازین مسایل مهم و جنجال برانگیز همین سیاست ابقای مجددطالبان در حاکمیت است، که تا همین اواخر و اعلان آن از طرف سخنگوی آقای کرزی، هیچ فردی از افراد ملت به شمول اکثریت قریب به اتفاق اعضای کابینه از صحت و سقم چنین معامله یی خبر نداشتد. حالا چگونه ممکن است مردم به همچو سیاستهای ناشفاف و پولیسی حکومت باور کنند؟ نتیچه انست که مردم بیش از پیش باور خود را به حکومت فعلی از دست میدهند.

ت- تشدید انقطابهای قومی،محلی وتنظیمی : طالبان در زمان حاکمیت خود، بالاترین نوع خشونت و عصبیت قومی تا سطح فاشیزم مذهبی- قبیلوی را به نمایش گذاشتند. آنها نه تنها به کشتار و قتل عام فزیکی و فرهنگی اقوام ازبک، تاجیک، ترکمن وهزاره و اهل تشیع کشور در کابل، بامیان، هرات، پروان، بلخ میمنه، کندز و تخار دست زدند و سیاست زمین سوخته ونابودی میراث های فرهنگی کشور را پیش بردند، بلکه بزرگترین شخصیتهای جهادی وملی چون عبد العلی مزاری و احمد شاه مسعود(اگرچندیکه مسعود توسط گروپهای عرب وابسطه به القاعده بشهادت رسید، ولی مسلم است که طالبان نیز در آن سهم داشتند؛ چون طالبان چیز دیگری جز شاخهء افغانی القاعده نبوده و نیستند.) بشهادت رسانیدند.

هکذا طالبان با در نظر داشت خواستگاه قبیلوی خود که اکثرآ درانی بودند، به قساوتها و انتقام کَشیها در مقابل اقوام غلجی نیز ابا نورزیدند، که نمونهء آنرا میتوان برخوردهای خشونتبار ایشان در خوست، پکتیا و ننگرهار دید. قتل نامردانه وحشیانهء دکتور نجیب الله سابق رئیس جمهور کشور و قومندان عبد الحق از نمونه های آنست.

بطور خلاصه اکثریت مطلق مردمان ازبک، ترکمن، تاجیک و هزاره و تمام اهل تشیع کشور بشمول اکثریت مطلق مجاهدین سابق(به استثنای گروپ معینی از افراطیون حزب اسلامی و برخی از طرفداران محمدی و وهابیون پیرو سیاف)، تمام روشنفکران دارای ستگیری چپ و بقایای حزب دموکراتیک خلق(به استثنای احزاب ایجاد شده توشط آی اس آی از طرفداران حفیظ الله امین، تنی و جلیلی وحزب شوونیستی افغان ملت) از معاملهء دولت با طالبان ناراضی خواهند بود و به چنین پروگرامی مخالفت خواهند کرد، که چنین مسئله یی ثبات نسبی موجود درکشور را نیز برهم خواهد زد.

این در حالیست که بدنهء اصلی تحریک طالبان با در نظر داشت اعتقادات قبیلوی، بنیادگرایانه و سنتی شان در بیرون از دایرهء این معامله خواهند ماند و به جنگ برضد حکومت فعلی، نیروهای امریکایی و بین المللی ادامه خواهند داد.

ث – ایجاد سوء تفاهم میان امریکا و متحدین اروپائی آن : کشورهای اروپایی متحد امریکا در مبارزه علیه تروریرم، القاعده و طالبان ودر افغانستان از چنین معاملهء نا شفاف حکومت امریکا و افغانستان با شاخهء نظامی طالبان راضی نخواهند بود و نتیجتآ ائتلاف جهانی بر ضد بنیادگرایی، القاعده و طالبان در افغانستان درز خواهد برداشت.

خلاصه و نتیجه : پالیسی تفاهم و ابقای طالبان در حاکمیت، سیاست توطئه گرانه ایست که در غیاب مردم افغانستان و در پشت درهای بسته از طریق تیم تمامیت خواه حکومت و در رأس آن آقای خلیلزاد گام بگام پیش برده میشود. در حالیکه اگر قرار میبود که حکومت به تأمین امنیت و بیرون کشیدن بدنهء اصلی طالبان از جنگ به صلح مصمم میبود، لازم بود تا چنین پروژهء جنجال بر انگیز را از ابتدا بطورشفاف وعلنی مطرح میکرد و آنرا به رأی مردم از طریق همه پرسی میگذاشت و یا آنکه آنرا در پارلمان کشور مطرح میکردند و نظر نمایندگان مردم را در تآئید و یا رد آن میگرفتند.

ولی در هر حالتی از قراین چنین معلوم میشود که سیاست گران امریکایی تصمیم گرفته باشند تا فرزندان ناخلف و دست پروردگان دیروزی خود(طالبان) را اینبار نه از نام اسلام و جهاد بلکه از نام دموکراسی بر مردم افغانستان تحمیل کنند. ولی آنچه درین میانه هنوز مجهول است این است که آیا این مسئله حقیقتآ ناشی از چرخشی در سیاست خارجی ایالات متحدهء امریکا در قبال طالبان است ویا اینکه ابتکار شخصی آقای خلیلزاد است که توانسته است با مهارت و تر دستی مقامات کاخ سفید را به ابقای مجدد طالبان در حکومت افغانستان قناعت بدهد و پالیسی قدیمی خود و اسلافش را مبنی بر دیکتاتوری خشن قبیله یی در افغانستان به زور نیروهای نظامی یگانه ابر قدرت جهان(ایالات متحده) تحقق بخشد.

ولی آنچه آشکارا از قبل واضح مینماید اینست که چنین پالیسی یی نه مشکل افغانستان را حل خواهد کرد و نه منافع ایالات تحدهء امریکا را در افغانستان و منطقه تضمین. حقیقت مسلم اینست که چه آقای خلیلزاد بخواهند، چه نخواهند، امریکا و متحدین غربی آن راهی ندارند چز آنکه یا به ناکامی خود اعتراف نموده و از افغانستان خارج شوند ویا آینکه برضد بنیادگرایی، تروریزم و القاعده و نظام قبیله یی ومافیای مواد مخدر در دو طرف خط تحمیلی و استعماری دیورند بجنگند. چون این پدیده های شوم یکی با دیگری گره خورده اند و چنگ با هریکی، جنگ با همزادش را نیز در پی دارد.

به همه نیروهای ملی، مترقی و دموکرات، روشنفکران جهادی و غیر جهادی و مردمانیکه عزیزان خود را در زمان حاکمیت وحشتبار طالبان از دست داده اند، لازم است تا صدای اعتراض و مخالفت خود را برعلیه این پالیسی وپروژهء غیر ملی بلند نمایند.

یـــــــــــــــــــــــا هـــو !

****

پینوشتها:

*- در اینکه آقای خلیلزاد از والدین افغان و در افغانستان بدنیا آمده امد ، شکی وجود ندارد. ولی آینکه آقای خلیلزاد هنوز هم دارای تابعیت افغانی باشد مشکوک و سوال برانگیز جلوه میکند زیرا موصوف فعلآ سمت سفیر کبیرو نمایندهء فوق العادهء یک کشور خارجی را در افغانستان دارند و مطابق به کانوانسیونها، عرف و پرتوکول دپلوماتیک ممکن و مجاز نیست تا یک نفر در کشور خود نمایندگی سیاسی کشور دیگری را پیش ببرد. این مسئله حتی در مورد دپلومات های پائین رتبه نیز مجاز نیست ، چه رسد که در سطح سفیر کبیر. صرف میشود در کشور خود منحیث قونسل افتخاری (جهت پیشبرد و حل پرابلمها و مسایل مربوط به ویزه و پاسپورت و اقامه و سایر مسایل مربوط به بخش قونسلی نه مسایل سیاسی) کشور دیگری ایفای وظیفه کرد. یعنی آقای خلیزاد با داشتن تابعیت دوگانهء امریکایی و افغانی نمیتوانند در افغانستان منحیث سفیر امریکا و یا در آیالات متحده همچو نمایندهء افغانستان ایفای وظیفه نمایند. در کشور سومی میتوانند چه بنمایندگی از امریکا وچه بنمایندگی از افغانستان ایفای وظیفه بدارند. حالا یا آین است که باید مقامات ذیصلاح قضایی و اداری افغانستان قبل از صدور اگریمان آقای خلیلزاد منحیث سفیر کبیر ونمایندهء فوقالعادهء ایالات متحدهء امریکا در افغانستان، باید طی یک فیصله و حکم قطعی محمکه و تائید مقام ریاست دولت تابعیت افغانی ایشان را سلب نموده باشند، که درینصورت انها دیگر افغان محسوب شده نمیتوانند زیرا افغان بودن مربوط به خواستگاه قومی نیست بلکه مربوط به داشتن تابعیت افغانستان است؛ در چنین حالتی ایشان حق نخواهند داشت تا همچو یک افغان و یا بنمایندگی از مردم افغانستان حرف بزنند یا تصمیم بگیرند. احتمال دومی آنست که ایشان هنوز هم سلب تابعیت افغانی نشده باشند که درینصورت هم تقرر ایشان از جانب ایالات متحده و هم صدور اگریمان شان از

جانب دولت افغانستان خلاف موازین دیپلوماتیک و غیر قانونی است. امیدواریم در مورد صحت و سقم این مسئله یا از جانب مقامات امریکایی یا مقامات افغانی بزودی در مطبوعات چیزی بشنویم.

**- حینیکه این نوشته را تایپ میکردم از طریق رادیوی بی بی سی شنیدم که آقای جنرال عبدالرشید دوستم نظر به فرمان رئیس جمهور افغانستان آقای حامدکرزی در پست جدیدالتشکیل درستیزوال قوای مسلح افغانستان(رئیس ستاد قوت های مسلح افغانستان اعم از ارتش، پولیس و سازمان امنیت ملی) تقرر حاصل نموده و آقای دوستم نیز چنین پستی را پذیرفته اند. مسلماً این نیز جزئی ار سناریوی آقای خلیلزاد مبنی بر بیجاسازی قومندانان و "جنگ سالاران" محلی از مواضع قدرت شان است. این پست جدید و تشریفاتی که صلاحیتها و مسئولیتهای مسئول آن نیزمعلوم نیست همانقدر مؤقتی وتوطئه گرانه است که توظیف اسماعیل خان در مقام وزارت آب وبرق و یا توظیف آقای خیرخواه در مقام ولایت هرات. مسلماً آقایون خلیلزاد و کرزی با این کار واین تصمیم خود حد اقل چهارهدف دارند: اول اینکه دوستم را از پایگاه و میان قومش دور بسازند.دوم، او را از شرکت در پارلمان آینده‌ء کشور محروم نمایند . سوم اینکه او را از فعالیت سیاسی و رهبری جنبش ملی واسلامی به بهانه‌ء اجرای وظیفه‌ء نظامی بیرون بکشند. و چهارم اینکه با آوردن دوستم در کابینه، به معاملات ناشفاف و پشت پرده خود با طالبان صبغه‌ء"مصالحه‌ء ملی" ببخشند.

در فولکلور خود متلی داریم که میگویند:"اگر چیزی رامیخواهی بزمین بزنی، اول باید آنرابلند کنی!". این قدم اول یا بلند کردن دوستم است؛ دیده شود که چه وقت بزمین زده میشود! ولی توقع میرود که دوستم از مارشال شدن ناموجه‌ء فهیم خان و وزیر شدن اسماعیلخان تجربه و نتیجه کافی گرفته باشد.

***- درین اواخر زمانیکه در مطبوعات آوازه‌ء تبدیلی آقای خلیل زاد از سفارت در کابل ومقرری وی در پست احتمالی معاون وزارت دفاع امریکا بالا گرفت، شاهد نشرمقالاتی چند درمطبوعات داخلی کشوروسایتهای انترنیتی در دفاع از این آقا و بقول این نویسندگان نقش مثبت آقای خلیلزاد دردفاع از منافع ملی افغانستان درمقابل تجاوزات احتمالی پاکستان در آینده بودیم. این نویسندگان که شاید یا به کنه حقیقت رابطه‌ء خصمانه میان پاکستان و افغانستان پی نبرده باشند ویا شاید هم بدینوسیله میخواهند ازخوان ارباب لقمه‌ء چربی نصیب شان شود، تأکید داشتند که اگر موجودیت آقای خلیلزاد نباشد،پاکستان افغانستان را خواهد بلعید. پنین قضاوتی ذهنی، مزورانه ومزدورانه وبخاطر رضای فرستاده‌ء امپراطور است. تجربه نشان داده که نه پاکستان قادر به بلعیدن افغانستان است و نه افغانستان قادر به بلعیدن پاکستان. انچه میماند اینست که هردو کشورراهی ندارند جز آنکه به حاکمیت ملی، تمامیت ارضی، هویت ، موجودیت ومنافع همدیگر اعتراف کنند؛ از مداخله در امور همدیگر بپرهیزند وبرادر وار در پهلوی هم زندگی کنند.

فغانستان، لیبرالیسم و طالبانیسم

دکتر عبدالقیوم سجادي

قبل از طرح بحث، توضیح کوتاهی در مورد عنوان داده می‌شود، چون به نظر می‌رسد عنوان، نارساست و گویاي چندانی ندارد؛ زیرا وقتی گفته می‌شود، چالش لیبرالیسم و طالبانیسم در افغانستان، برداشت گویا از این عنوان، تقابل و رویاروي طالبانیسم و لیبرالیسم در افغانستان است که اگر این باشد، چیز تازه‌ای نیست و حداقل در عرصه سیاسی این چالش یا رویاروي وجود دارد.

پس باید به دنبال نکته‌ای بود که طرح بحث در آن تازه‌گی‌داشته باشد.زمانیکه چالش طالبانیسم و لیبرالیسم در افغانستان مطرح می‌شود، به صورت آگاهانه یا ناآگاهانه حضور گفتمان‌های دیگری در کنار طالبانیسم و لیبرالیسم؛ به خصوص اسلام‌گرایانی که نه لیبرال هستند و نه طالباني، می‌تواند وجود داشته باشد که به گونه‌ای از صورت مسئله حذف می‌شود. امروزه وقتی سخن از چالش لیبرالیسم و طالبانیسم در افغانستان مطرح می‌شود، به مفروض دیگری اشاره می‌شود و آن این است که افغانستان سرزمین افراط و تفریط‌هاست.

در عرصه اندیشه‌ای، یا اسلام‌گراي در چهره طالبانیسم مشاهده می‌شود یا نوگراي در چهره لیبرالیسم، اما چیزی که بتواند بین طالبانیسم و لیبرالیسم مسیر اعتدال و میانه را پوشش دهد، حلقه مفقوده است و سعی می‌شود در ارتباط با چه‌گونه‌گی و دلایل اقدام این حلقه مفقوده سخن به میان آید.

تردیدی نیست در این‌که در برابر طالبانیسم به منزله یکی از گفتمان‌های نسبتا رایج در افغانستان امروز، لیبرالیسم وجود دارد، اما سوال اساسی این است که در سرزمینی مثل افغانستان آیا طالبانیسم یا لیبرالیسم

می‌تواند راه‌حلی برای زنده‌گی سیاسی باشد یا نه؟ طبعاً پاسخ منفی است. حال اگر پاسخ منفی است، سوال بعدی که مطرح می‌شود این است که آیا می‌تواند در میان لیبرالیسم و طالبانیسم گفتمان سومی را مطرح‌کرد یا خیر؟ و آن گفتمان سوم دارای چه ویژه‌گی‌ها و نقاط ضعفی می‌تواند باشد؟
قبل از این‌که به آن گفتمان میانه‌ای که به نظر می‌رسد نه تنها ضرورت امروز جامعه افغانستان، بلکه اکثرکشورهای اسلامی است، اشاره شود، باید بحث را از این‌جا آغاز کرد که در کشوری مثل افغانستان، طالبانیسم و لیبرالیسم، گفتمان امروزی نیست و دارای ریشه‌های تاریخی است. همراه با تحولات سیاسی، افت و خیزهاي در هر يك از این دو گفتمان مشاهده می‌شود، گفتمان طالبانیسم ذاتاً حداقل در کلیت خود برآمده از جامعه دینی و اسلامی است؛ یعنی مهم‌ترین ویژه‌گی که طالبانیسم با انتصاب به آن هویت پیدا می‌کند، صورت‌بندی هویت سیاسی‌شان بر اساس داده‌ها و نشانه‌هاي است که بار دینی و ایدئولوژیك دارند و در آن‌جا سخن از امارت اسلامی، تکلیف دینی، سیاست شرعی و امثال این‌هاست.

خب! چنین گفتمانی در جامعه‌ای که 99% آن مسلمان هستند، مطابق با مقتضای عصر آن جامعه خواهد بود، اما از طرف دیگر، این جامعه که به این مفاهیم سیاسی علاقه‌مند است و دلبستگی درونی دارد و با روبرو شدن با يك سری از نیازهای زمانه ضرورت‌های عصر را می‌بیند؛ هم‌چنین اکتشافات، اختراعات و پروسه توسعه ابعاد مختلف حیات اجتماعی را مشاهده‌می‌کند؛ پس در نتیجهٔ این تحولات جدید است که ضرورت بازنگری در این مفاهیم و نشانه‌ها مطرح می‌شود. طالبانیسم آمادگی بازبینی و بازخوانی این نشانه‌ها براساس تحولات و تطورات اجتماعی را ندارد و در مقابل، ضرورت‌های زمانه و مقتضیات عصر، انسان مسلمان را نسبت به هویتی که به نام دین و شریعت به او می‌دهند را می‌بیند که نسبت به تحولات و ضرورت‌های زمانه سخنی برای گفتن ندارد. او ناگزیر به يك نوع گسست یا فاصله گرفتن از نشانه‌هاي است که در گفتمان طالبانیستی قابل بازنگری نیست و در نتیجه به‌سوی تفکر یا گفتمان لیبرالیستی کشیده می‌شود.

بنابراین لیبرالیسم یا گفتمان لیبرالیستی در کشورهای اسلامی از جمله افغانستان واکنشی در برابر ناکامی گفتمان دینی است که در چهره طالبانیستی ظهور می‌کند. و دیگر این‌که همیشه این گفتمان‌ها برای تثبیت نسبی هویت خود به نوعی غیریت‌سازی رو می‌آورند. این غیریت سازی درگفتمان لیبرالیستی طبعاً در چهره حضور یا وجود گفتمان طالبانیسم تبلور پیدا می‌کند. هم‌چنان که وجود گفتمان لیبرالیسم در کشوری مثل افغانستان واکنشی در برابر ناکامی و ناتوانی گفتمان اسلام‌گراي است که در چهره طالبانیستی آن ظهور یافته است، از طرف مقابل هم این قضیه صحت پیدا می‌کند که گفتمان لیبرالیسم هم برای این‌که بتواند به خود هویت ببخشد و يك مرز تفاوت با دیگری را ترسیم کند، به غیریت سازی نیاز دارد که در واقع آن غیرش، همین بنیادگراي اسلامی یا گفتمان طالبانیسم در افغانستان خواهد بود. با نگاه تاریخی به گذشتهٔ افغانستان، این افت و خیز مشاهده می‌شود و آن حلقه مفقوده در تمام این تطورات، مهم است که در انتهای این جلسه روی آن تأکید خواهد شد تا بتوان وظیفه خود را در این بحث‌ها پیدا کرد. حال نقطه‌ای که در آن جا قرار دارد و تلاش فکری که انجام می‌شود، چیست؟

از نظر تاریخی وقتی به راه افتادن حرکت تجددگراي در زمان امان‌الله خان و پس از جنگ جهانی اول در افغانستان دیده می‌شود، در برابر آن يك نوع موج جدی بنیادگراي افراطی به وجود می‌آید و رقبای سرسخت و کسانی که می‌توانند رژیم امان‌الله خان را از تجددگراي امانی براندازند، عالمان دینی هستند نه طیف‌های دیگر، چرا؟ برای این‌که در آن مقطع این نوع غیریت‌سازی که ایجاد حرکت واکنشی در گفتمان رقیب را به دنبال دارد، مشاهده می‌شود. در واقع، تجددگراي افراطی امان‌اللّهخان، نشانه‌ها و داده‌های سیاسی جامعه مسلمان افغانستان را کاملاً مورد بازنگری و تعریف مجدد بر محوریت دال مرکزی که برآمده از گفتمان لیبرالیسم است و رنگ و بوی دینی ندارد، قرار می‌دهد. بنابراین جامعه اسلامی نمی‌تواند با انتصاب به داده‌هاي که در این گفتمان تجددگراي امانی مطرح می‌شود به خود هویت ببخشد؛ در نتیجه يك نوع گسست در رژیم سیاسی به وجود می‌آید؛ هم‌چنین زمینه‌ای برای جمع شدن نیروها یا توده‌های‌مردم بر محوریت گفتمان بنیادگراي مولوی‌ها و روحانیت اهل‌سنت شکل می‌گیرد و این به براندازی رژیم امان‌الله خان می‌انجامد.

حال، مقطع بعد از آن؛ یعنی دهه دموکراسی بررسی می‌شود که مربوط به سال‌های چهل در افغانستان است و باز دیده می‌شود که جریان سازی‌های دموکراسی که در افغانستان صورت می‌گیرد، بر اساس همین وضعیت اتفاق می‌افتد؛ یعنی حرکت‌ها، احزاب و جریان‌های جدیدی که در این مقطع به وجود می‌آید، دقیقاً در مقابل تفکر و باورهای سنتی دینی جامعه افغانستان قرار دارد و در برابر خود واکنش ایجاد می‌کند؛ در نتیجه یا بنیادگراي را تشدید و یا این‌که بنیادگراي خوابیده را بیدار می‌سازد، بنابراین دیده می‌شود که اخوانیسم به شکل بسیار جدی و اساسی در این دوره به عنوان گفتمان اسلامی یا اسلام‌گرا تبلور پیدا می‌کند، پس در انقلاب مارکسیستی افغانستان می‌توان کم‌کم به کودتای مارکسیست‌ها در افغانستان و بحث آغاز جهاد مردم افغانستان رسید که باز این غیریت سازی‌ها یا تقابل گفتمان‌ها برای معنا بخشی به نشانه‌ها و داده‌های سیاسی و اجتماعی است که برای جامعهٔ افغانستان، هویت‌ساز هستند و این روند ادامه پیدا می‌کند؛ نتیجه‌ای که می‌توان از این تجربه تاریخی در افغانستان گرفت این است که چون در جامعه افغانستان بر اساس مقتضیات اولیه جامعه 99% مردم مسلمان هستند
، بنابراین نشانه‌ها و داده‌های سیاسی و اجتماعی منتسب به اسلام می‌تواند برای این مردم هویت ساز باشد. این تعریف یا معنادهی به ایده‌ها یا نشانه‌ها در کشوری مثل افغانستان از ظرفیت همراهی و دمسازی با مقتضیات عصر زمان، کمتر برخوردار بوده است؛ چون این ظرفیت وجود نداشته است.

هم‌چنین این مشکل در ادبیات سیاسی روحانیت اهل‌سنت بیشتر دیده می‌شود؛ چون باز این ظرفیت وجود ندارد. بازسازی مفاهیم سیاسی و دینی با توجه به ضرورت‌های عصر با دشواری و امتناع روبرو است و واکنشی که ایجاد می‌کند حرکت‌های تجددگرایانه دین‌گریزانه است؛ هم‌چنین حرکت به سوی گفتمان لیبرالیستی از مفاهیم و نشانه‌هاي است که به هر حال در گفتمان لیبرالیسم مطرح است، اما بحث این است که در بین این دو نقطه، راه حل اساسی‌ای که نهایتاً بتوان به آن رسید و اشاره کرد و امروزه هم دغدغه عالمان دینی جامعه ما را تشکیل می‌دهد، تعریف هویت سیاسی جدید با توجه به دال مرکزی اسلام از يك طرف و در نظر گرفتن ضرورت‌ها و مقتضیات عصر از سوی دیگر است، چیزی که در جمهوری اسلامی ایران از مدت‌ها پیش تحت‌عنوان بحث‌های نواندیشی دینی، نوگراي دینی، روشن‌فکری دینی یا مفاهیم دیگر مطرح بوده است و در افغانستان، هنوز این جریان به گفتمان رایج تبدیل نشده است؛ بنابراین یا چالش لیبرالیسم در افغانستان مشاهده می‌شود یا چالش طالبانیسم، اما سؤال این است که چرا طالبانیسم یا لیبرالیسم به عنوان گفتمان رایج در افغانستان مطرح می‌شوند؟ چرا آن گفتمان اعتدال میانه که هم به نوعی تعریف هویت سیاسی با انتصاب داده‌ها، نشانه‌ها و مفاهیم بر محوریت دال مرکزی اسلام را مطرح می‌کند و هم از سوی دیگر، این داده‌ها و مفاهیم را از ظرفیت قابل قبولی برای بازنگری با توجه به ضرورت‌ها و مقتضیات عصر برخوردار می‌سازد، در کشوری مثل افغانستان نتوانسته به عنوان گفتمان رایج مطرح شود؟ شاید جواب این باشد که مثلاً عالمان دینی نواندیش کم بوده‌اند یا این‌که مشکل اهل‌سنت بوده است و یا بحث‌های دیگری که وجود دارد، اما جواب این سؤال براساس نظریه گفتمان روشن است .

طبق نظریه گفتمان، گفتمان‌هاي رایج و غالب خواهد شد که از خصلت قابلیت اعتبار و در دسترس بودن برخوردار باشد؛ یعنی بتواند خود را به تصور جمعی جامعه تبدیل کند. هم‌چنین یك گفتمان، زماني می‌تواند گفتمان رایج شود که از توان‌مندی لازم برای تبدیل‌شدن به تصور جمعی جامعه برخوردار باشد. حال اگر طالبانیسم و لیبرالیسم این را داشته باشند، مسئله دیگر بحث در دسترس بودن است، پس گفتمانی می‌تواند در یك جامعه غالب و رایج باشد که قابلیت دسترسي هم داشته باشد؛ یعنی این‌که در ساده‌ترین معنا در دسترس بودن به معنای رفع حوائج و نیازمندی‌های جامعه و درمان درد جامعه است. با توجه به این دو نکته، این گفتمان نوگراي دینی، نو اندیشی دیني، روشن‌فکری دینی یا هر عنوان دیگری که می‌توان گذاشت، گفتمانی اسلامی است نه لیبرالیستی و نه طالبانیستی. این گفتمان در سرزميني مثل افغانستان، این دو ویژگی را نداشته است؛ یعنی نه قابل اعتبار بوده و نه قابلیت در دسترس بودن را داشته است، اما طالبانیسم، اینها را داشته است. نکته قابل توجه در این‌جا این است که وقتی گفته می‌شود طالبانیسم گفتمان رایج در افغانستان بوده، در یك زمان گفتمان مسلط بوده و اما امروزه هم به عنوان یك گفتمان مطرح است؛ چون اگر نبود نمی‌بایست عنوان چالش لیبرالیسم و طالبانیسم مطرح می‌شد، پس حتماً در حال حاضر هم به عنوان گفتمان رایج مطرح است، بنابراین چگونه طالبانیسم توانسته به یك گفتمان غالب و رایج در افغانستان تبدیل شود؟ و جواب آن همین دو مفهومی است که گفته شد: قابل اعتبار و در دسترس بودن.مفاهیم دینی و آموزه‌های سیاسی و اجتماعی که طالبانیسم مطرح می‌کند بیش از معانی این نشانه‌ها در این گفتمان‌ها برای جامعه افغانستان قابل اعتبار است. طالبانیسم، دینی را مطرح می‌کند که خیلی خوب با سنت‌ها و رسومات قبیله‌ای جامعه افغانستان سازگار است. در مطالعاتی هم که بر روی آموزه‌های دینی طالبانیسم صورت گرفته است؛ طالبانیسم، گفتمانی است که دین را با باورهای دینی و شریعت را با رسومات و ارزش‌های قبیله‌ای عجین و درهم آمیخته است، و این است که به گفتمان اعتبار می‌بخشد؛ در نتیجه گفتمان به راحتی می‌تواند خود را به تصور جمعی جامعه تبدیل کند. برای نمونه در گفتمان نوگراي با توجه به شرایط و مسائلی که در فقه اسلامی مطرح می‌شود، هیچ مشکلی برای حضور زن در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی وجود ندارد، اما طالبانیسم با توجه به این که یکی از مؤلفه‌ها یا نشانه‌هاي که درصورت‌بندی گفتمانی‌شان به‌کار می‌رود، ضد زن است، معتقدند زن نباید در عرصه سیاسی و اجتماعی حضور داشته باشد. حال چرا این آموزه دینی طالبانیسم در جامعه‌ای مثل افغانستان و هر جامعه سنتی و قبیله‌ای دیگری از پذیرش بیشتری برخوردار است؟ برای این‌که جامعه سنتی و قبیله‌ای طبق رسومات خود می‌گویند زن باید همیشه در خانه باشد و نباید کسی او را در بیرون از خانه ببیند. دین طالبانیسم هم همین را می‌گوید، بنابراین در این‌جا یك نوع تلفیقی از آموزه دینی، ارزش قبیله‌ای و ساختار اجتماعی مطرح می‌شود؛ که این تصور جمعی جامعه طالبانیسم را متصور می‌کند و امروزه در جامعه‌ای مثل افغانستان، بیشترین حضور طالبانیسم در جوامعی است که برادران پشتون با قطع نظر از ارتباط قومی که وجود دارد زندگی می‌کنند. با این‌که همه علمای طالبانیسم پشتون نیستند، اما چرا بیشترین حضور را در جوامع دارند؟ برای این‌که سنت و ساختار قبیله‌ای در بین برادران پشتون نسبت به جاهای دیگر محکم‌تر است. کسانی که نسبت به افغانستان شناخت دارند، این صحبت را تأیید می‌کنند؛ بنابراین چیزی که طالبانیسم را از قابلیت اعتبار برخوردار می‌سازد آن را به‌گفتمان رایج تبدیل می‌کند. تلفیق دین طالبانیستی یا آموزه‌های دینی طالبانیسم با رسومات و ارزش‌های قبیله‌ای و جامعه سنتی است. و همین نکته باعث می‌شود که جامعه قبیله‌ای و گفتمان طالبانیسم در دسترس هم قرار گیرند؛ یعنی از این طریق می‌تواند به خود هویت بخشیده و نیازهای معنوی‌اش را حل کند، هم‌چنین برای آخرت آنها اطمینان ایجاد کند، اما در جامعه سنتی و قبیله‌ای بحث‌های جدید و مدرن راه ندارد. در آن جا ضرورتی ندارد که انسان در ساختار قبیله‌ای زندگی کند و به گفتمانی رو می‌آورد که برای مسائل جدید هم پاسخی داشته باشد؛ البته این می‌تواند در دراز مدت یکی از نقاط چاره‌ساز برای گفتمان طالبانیستی باشد. حال چگونه لیبرالیسم به گفتمان رایج تبدیل می‌شود؟ باز این بحث با توجه به قابلیت اعتبار و در دسترس بودن تحلیل می‌شود. اولین حضور گفتمان لیبرالیستی در افغانستان بعد از حادثه 11 سپتامبر و حضور مجامع جهانی به صورت جدی و به شکل گفتمان رایج، نه به صورت گفتمان رانده شده در حاشیه، مشاهده می‌شود.

گفتمان لیبرالیسم از آن جهت گفتمان رایج در افغانستان است از قابلیت اعتبار برخودار بوده است؛ یعنی توانست خود و مفاهیمی را که ارائه می‌داده از قبیل: آزادی؛ دموکراسی؛ حقوق زن؛ حقوق بشر؛ حقوق شهروندی و امثال اینها، به تصور جمعی جامعه تبدیل سازد. ظرفیت طالبانیسم، مقتضای اولیة جامعه سنتی و دینی است، اما لیبرالیسم طبعاً برای تبدیل شدن به تصور جمعی جامعه باید از اهرم‌های دیگری استفاده کند و باید بداند از چه مکانیسمی بهره گیرد تا به تصور جمعی جامعه تبدیل شود؛ بنابراین دو نکته مهم بود.1 :تجربه دردآور و ناکام اسلام‌گراي در افغانستان؛ در طی سالیان سال و هم‌چنین از سال 71 تا 80؛ یعنی حدود تقریباً 9 سال، اسلام‌گرایان کسانی بودند که حاکمیت سیاست را در اختیار داشتند، اما نه تنها نتوانستند الگوی قابل قبول و مورد اجماعی از حکومت یا دولت اسلامی تعریف کنند، بلکه جریان‌هاي اتفاقی افتاد که این جریان، یادآور تلخ حاکمیت یا رایج بودن گفتمان اسلامی است؛ بنابراین ناکامی گفتمان‌های اسلام‌گراي در افغانستان، اعم از سنتی، بنیادگراي، طالبانیستی و بسیار کم‌رنگ نوگرایانه، زمینه‌ای را به وجود آورد که گفتمان لیبرالیسم در جامعه به گفتمان رایج تبدیل شود .2.وقتی گفتمان‌ها قابلیت اعتبار و در دسترس بودن خود را از دست می‌دهند، دچار بی‌ثباتی می‌شوند و این‌جاست که زمینه برای هژمونیك شدن یا سلطه گفتمان رقیب فراهم خواهد شد. بی‌اعتبار شدن و در دسترس نبودن گفتمان اسلام‌گراي در افغانستان، زمینه را برای رایج شدن‌گفتمان لیبرالیسم در افغانستان فراهم کرد. افرادی سعی کردند با گفتمان جدید به خود هویت ببخشند که کاملاًدر طرف مقابل مفاهیم و نشانه‌های جدیدی که با گفتمان لیبرالیسم وارد فضای سیاسی جامعه شده بود، قرار داشتند. معاهده بُن که سرآغاز شکل‌گیری دوره جدیدی در افغانستان است وقتی مورد تحلیل قرار می‌گیرد، در آن‌جا کسانی حضور دارند که اساساً قبل از آن با مفاهیمی مثل دموکرسی، حقوق شهروندی، حقوق زن و امثال اینها، اگر ناسازگار نبوده باشند، فاصله زیادی داشتند و نمی‌توانستند به راحتی آن را بپذیرند؛ هم‌چنین به علت از دست دادن اعتبار گفتمان‌شان و در دسترس نبودن آن، گفتمان اسلامی‌ای که در 9 سال الگوی عملی برای جامعه افغانستان عرضه شده بود و آنها را با اعتبار ساخته بود فضا را برای رایج شدن گفتمان طالبانیسم و لیبرالیسم در افغانستان به وجود آورد. امروزه در عرصه سیاسي افغانستان این تقابل مشاهده می‌شود؛ به این‌صورت که لیبرالیسم در چهره جامعة جهانی افغانستان و طالبانیسم در چهره ملاها و بنیادگرایان که به نام طالبان درگیر جنگ هستند، دیده می‌شود، اما نکته اولی که در این‌جا هست این است که چیزی به نام دولت افغانستان و یا جریان‌های دیگری که در افغانستان وجود دارد حتماً این‌طور نیستند که منتسب به همین دو گفتمان باشند و گفتمان میانه‌ای که به نظر می‌رسد پاسخ منطقی برای شرایط امروز جامعه افغانستان است، متأسفانه هنوز به صورت جدی و اساسی تعریف نشده است و مشکلات اساسی‌ای دارد.

نکته دوم در بحث رایج شدن گفتمان لیبرالیسم، این که: 1. ناکامی اسلام‌گرایان یا در دسترس نبودن هویت گفتمان اسلام‌گراي که زمینه را فراهم کند. 2. فقر تئوریك گفتمان اسلام‌گراي در افغانستان است.اسلام‌گرایان در افغانستان همیشه سلبی سخن می‌گویند و در عرصة ایجابی، حرفی برای گفتن ندارند؛ در حالی‌که گفتمان، برای تعریف هویت‌هاست؛ یعنی ما چه کسی هستیم. هر گفتمانی که به ما هویت ببخشد آن فضای غالب سیاسی و اجتماع را خواهد نشاند.این‌که ما چه کسی هستیم، هم بُعد سلبی دارد و هم بُعد ایجابی. هویت؛ مبتنی بر تعریف‌ها و دیگران است که چه کسی هستیم و اشتراکات؛ مبتنی بر آن‌که چه کسی نیستیم و با دیگران چه تفاوتی داریم، است. گفتمان‌اسلامی سیاسی در افغانستان اعم از طالبانیسم، نوگراي، سنتی و همه اینها با فقر تئوریك که سلبی سخن می‌گویند و این‌که ما کسی نیستیم، خوب سخن می‌گویند. مبنی بر این‌که لیبرال نیستیم، طالبانیسم نیستیم، مارکسیسم نیستیم و امثال اینها، اما چه کسی هستیم، در عرصه عمل اتفاق افتاده است. در بحث‌هاي که گاهی

در پارلمان پیش می‌آید گفته می‌شود که پذیرش اقتصاد لیبرال موردنظر نیست و طالب اقتصاد اسلامی هستند، اما چگونه اقتصاد نه لیبرالیسم است و نه سوسیالیسم. پس چیست. و مشکل این است که باید در بعد ایجابی‌تعریف شود، بنابراین هم می‌تواند ایجابی باشد و هم سلبی.

حال چالشی در برابر گفتمان اعتدال و میانه وجود دارد که چرا گفتمان اسلام‌گرایی نوگرایی دینی یا نواندیشی دینی نتوانسته است در افغانستان به گفتمان رایج تبدیل شود و این چیزی است که همه به دنبا آن هستند. طبعاً از طرفی کسانی که جامعه را دینی و مسلمان می‌دانند ناگزیرند هویتی را که تعریف می‌کنند بر محوریت اسلام یا دال مرکزی اسلام باشد و این تعریف از مفاهیم و نشانه‌ها صورت گیرد و از سوی دیگر، ضرورت‌ها، نیازمندی‌های زمانه و مسائل جدید هم در بازنگری این مفاهیم مورد توجه هستند، اما باز این گفتمان نتوانست در جامعه افغانستان به گفتمان رایج تبدیل شود. و این یکی دیگر از نقاط اساسی و جدی‌ای است که در این گفتمان وجود دارد؛ این‌که این گفتمان، قابلیت اعتبار داشتن در جامعه افغانستان را ندارد.

حرکت نوگرایانه در جامعه‌ای مثل افغانستان کاملاً تیغ دو دم است و بسیار کار دشواری است؛ یعنی وقتی اصل مورد دلخواه، گفتمان جدید نواندیشی دینی یا نوگرایی دینی که نه طالبانیسم است و نه لیبرالیسم، باشد و برای جامعه تعریف شود؛ چون از طرفی فضای جامعه، فضای سنتی است و تجربه در این جامعه همیشه غیریت سازی بنیادگرایی افراطی در برابر تجددگرایی لیبرالیستی است، پس اساساً چیزی به‌نام گفتمان سوم تصور نمی‌شود، بنابراین خیلی راحت با چوب التقاط گفته می‌شود اسلام همین است؛ یعنی طالبانیسم. از سوی دیگر این دین می‌تواند با دموکراسی، حقوق بشر و امثال اینها سازگار باشد. در گفتمان لیبرالیستی می‌گوید این حرفها چیست که می‌گویند اسلام، همان طالبانیسم است. در این صورت مرزهای تفاوت در هم می‌شکنند و وقتی سخن از دموکراسی اسلامی مطرح می‌شود، آن وقت بحث دفاع از حقوق بشر و حقوق زن در محدوده خاص مطرح می‌شود و مرز تفاوت لیبرالیسم و بنیادگرایی درهم می‌شکنند وآن می‌خواهد این مرز را براساس این‌که یك غیری ضرورت دارد، حفظ کند و این در افغانستان به‌خوبی مشاهده می‌شود. حال، این غیریت‌سازی که صورت می‌گیرد، از یك طرف پایه‌ای برای تعریف هویت است و از سوی دیگر این غیر، بار ناکامی شما را هم به دوش می‌گیرد؛ یعنی اگر جامعه دچار ناتوانی می‌شود و مثلاً جوان‌ها از اسلام‌گرایی فاصله گرفته‌اند خیلی راحت می‌توان گفت که لیبرالیسم غربگرا بود که اینها را این‌گونه کرد و الا تا این اندازه توان‌مندی برای جلب و جذب اینها وجود نداشت؛ بنابراین چالش موجود، در افغانستان برای این جمع، نه طالبانیسم است و نه لیبرالیسم و این دو در عرصه سیاست با هم درگیر هستند. حال چالش موجود، فقدان گفتمان میانه‌ای است که حد وسطی بین لیبرالیسم و طالبانیسم ایجاد کند. در افغانستان یکی از مشکلاتی‌که زمینه‌ساز اعتبار گفتمان لیبرالیستی خواهد بود، این است که اسلام‌گرایی در افغانستان همواره در چهره طالبانیسم بروز می‌کند و این خطرناك است؛ یعنی تا بحث اسلام‌گرایی می‌شود، می‌گویند این هم طالبانیسم است و این چالشی اساسی است.

چالش اساسی، فقدان گفتمان میانه‌ای است که آن نوگرایی، نواندیشی یا چیز دیگری است یا به هر حال گفتمانی که بتواند بین دین‌داری و نوگرایی جمع بزند و این کار دشواری خواهد بود. حال اگر این گفتمان که بیشترین زمینه را دارد بخواهد به گفتمان رایج در افغانستان که بیشترین زمینه را دارد، تبدیل شود؛ یعنی این‌خلاء هویت است که جامعه افغانستان را یا به طالبانیسم و یا به لیبرالیسم می‌کشاند و الا با حداقل لیبرالیسم این‌سازگاری با ساختار دینی جامعه افغانستان وجود دارد، هم‌چنین با طالبانیسم نیز سازگاری با ضرورت‌های اصلی جامعه افغانستان وجود دارد، بنابراین این‌جاست که با چالش روبرو می‌شود، اما چرا علی‌رغم این چالش و تئوریك باز هم به عنوان گفتمان‌های رایج مطرح هستند؟ زیرا هنوز در تعریف هویت و گفتمان جدیدی که بتواند جوان مسلمان افغانستان را به گونه‌ای که هم مسلمان باشد و هم نوگراتر خلاء وجود دارد و این باعث به وجود آمدن این وضعیت شده است و رسالت پژوهشگران و عالمان دینی است که با تلاش خود این خلاء را پرسازند. مهم‌ترین نقطه در این گفتمان جدید آن است که فرصت را برای گفتمان‌های رقیب ایجاد می‌کند که این فقدان وجه ایجابی در گفتمان نوگرایی دینی است. تنها با ایجابی سخن گفتن نمی‌توان هویت جدید را تعریف‌کرد و هویت گفتمان اسلام نوگرا یا اسلامی که با شرایط و اوضاع زمانه هم سازگار باشد، این خواهد بود که هم در بُعد ایجابی و هم در بُعد سلبی تعریف شود و در صورت طالبانیسم یا لیبرالیسم نبودن هم برای بعد ایجابی تعاریف مشخصی داشته باشد. به نظر می‌رسد این خلاء در کشورهای اسلامی از جمله کشور افغانستان است و این فقر تئوریك به صورت اساسی در گفتمان سیاسی، از جمله گفتمان اسلام نوگرا یا گفتمان دینی نواندیشی یا نوگرایی وجود دارد. حال، رسالت عالمان دینی و روشن‌فکران مسلمان است که برای تعریف و بازخوانی مفاهیم اسلامی با توجه به ضرورت‌ها، شرایط و اوضاع جدید همت گمارند. منظور از بازنگری داده‌ها و نشانه‌های دینی، حول مفهوم مرکزی اسلام با در نظر داشتن شرایط و مقتضیات اصل زمانه است، یقیناً در این قید شرایط و اوضاع خاص کشورهای اسلامی اجتناب ناپذیر خواهد بود؛ یعنی به هرحال، وقتی گفتمان اسلام نوگرا یا نواندیشی اسلامی در کشوری مثل افغانستان یا حتی در کشورهای اسلامی، خارج از محدوده جمهوری اسلامی ایران ارائه می‌شود، طبیعتاً تفاوت‌هایی هم در لحن و هم در محتوا ضرورت خواهد داشت و آن را باید به‌عنوان‌عالم دینی و بخشی از شرایط اجتماعی مورد توجه قرار داد.

توریالي غیاثي

بحران روابط و تضاد منافع
دو چالش بازدارنده فرا راه دولت ها در افغانستان

همبستگي ملي، ثبات سياسي، شناخت و تعريف جامع از منافع ملي، برنامه ريزي علمی وتطبيقی در امر سياستگذاري هاي داخلي وخارجي و پيشبرد آن ، گسترش روابط و تعاملات جهاني و منطقه يي، ديپلماسي فعال وسياست خارجي پويا وتعريف شده، شناخت منافع متقابل سياسي، فرهنگي و اقتصادي در عرصه مناسبات بين المللي و تلاش هاي منسجم و برنامه ريزی شده در راستاي رشد اقتصادي، رفاه عامه و تأمين اجتماعي، وضع و اجراي قوانين به منظور حفظ نظم و تأمين امنيت و عدالت، از سوي مديران «جامعه سياسي» مملکت (حکومت) و بلاخره توزيع عادلانة قدرت و ثروت ملي، قانونمداري، شايسته سالاري، تأمين آزادي هاي مدني و رعايت حقوق بشر دريک جامعه و نظام اداري سياسی آن، باعث مي شود تا اين کشور(دولت) در سطح ملي و بين المللي از جايگاه خاص و پراهميتی برخوردار گردد که معمولاً اين ويژگي ها باعث مي شود تا دولت مزبور علايق ساير دولت هاي جهان را به خود جلب کند، و زمينه ها و انگيزه هاي زايش بحران ومنازعه، تضاد و تقابل منافع را از فضاي سياسی کشور بزدايد. در واقع مهمی که افغانستان امروز، از کمبود آن رنج می برد.

بحران روابط و تضاد منافع دو چالش اساسی وبازدارنده فرا راه دولت ها در افغانستان بوده که همارهموجب شده است تا اين کشور از ثبات سياسي لازم بهرمند نشود ودرامر برپايي يک نظام باثبات سياسي، عاجز بماند و هراز گاهي اگربحالي دست داده تا روند قانونمندي را پايه گذاري کند،دچار بحران اعتمادملي، اختناق وتعصب، تجاوز و مداخلات خارجي،کودتا، انقلاب، قيام ها ومقاومت هاي مردمي شده که به نوعي آشوب زدگي هاي داخلي را به همراه داشته است و نتوانسته از دل اين قيام ها ومقاومت هاي ملي وآزادي خواهانه ، اداره ونظام پايداري را بنا نهد.

هرگاه به تاريخ افغانستان و فعل و انفعالات سياسي و نظامي، جنگ ها و برخوردهايي قدرت هاي خارجي درقبال اين کشور، نگريسته شود، اين سرزمين، نقطه تقابل و تلاقي قدرت هايي شناخته می شودکه براي دسترسي به آب های گرم ، غنايم، ثروت ها، منابع طبيعي، آب، انرژي و بازار هايی شبه قاره هند، کشورهاي حوزه خليج فارس و آسياي مرکزي، درتکاپو و لشکرکشي، می باشندکه بدون ترديد بحران روابط، تضاد و تصاحب منافع اين قدرت ها درافغانستان و منطقه، ماهيت اين کشمکش ها ومداخلات سياسي و تجاوزات نظامي را تشکيل می دهد. چاليش ها و عوامل بازدارنده:

البته درگام نخست اين موقعيت جيوپالتيک Geo-politics و جيوايکانوميک Geo-economics اين سرزمين است که سبب مي شود تا افغانستان در برهه هايی از زمان درشعاع تحولات استراتيژيک جهانی وبازی های بزرگ سياسی نظامی قدرت های جهانی، جايگاه ويژه و پراهميت، پُرچاليش و بحران زا را بخود اختصاص دهد. اما بي ترديد، اين پيش آمد های گوارا و ناگوار و بی ثباتی های دامنه دار در افغانستان، نه تنها از تاخت و تاز قدرت هاي استيلاگرومستعمره جو و موقعيت جغرافيايي کشور، منشاء مي گيرد بلکه حضور ونمود عوامل و چاليش هايی چون :

- تضاد منافع افغانستان با همسايه ها وبرخورد منافع همسايه ها در قبال افغانستان،
- برخورد منافع، قدرت های جهاني درقبال افغانستان و منطقه،
- فقدان يک تعريف جامع و پايدار از منافع ملی و شناخت متغييرهای آن،
- کمبود يک سياست خارجی تعريف شده و نا شناخته ماندن مبانی، اصل ها و مؤلفه ها و خطوط اساسی آن ،
- نا شناخته ماندن فرصت ها و دست کم گرفتن آسيب ها در سياستگذاری های داخلی و خارجی،
- عدم شناخت منافع پايدار و مشروع در روابط بين المللی و مناسبات ملی و جابجايي ودرآميختن آن با منافع ناپايدار،
- ديپلماسی منفعل وکمبود يک استراتيژي مدون، پيرامون تأمين روابط و مناسبات پايدار و اعتماد زا ، آشتی منافع بويژه با همسايه ها و ساير دول خارجی در روند روابط و تعاملات دو جانبه وچند جانبه و مناسبات بين المللي،
- ضعف اداره و کمبود يک نظام ممثل و مجري اقتدارملي، خبره و کارآ، مبتکر و توانمند،
- بحران زدگی ملی و عبورندادن جامعه، ازدهليز تنگ هويت هاي قومي و قبيله يي به وادي پرصلابت هويت ملي و روند تکاملی دولت- ملت ،
- عدم شناخت منافع پايدار و مشروع در روابط بين المللی و مناسبات ملی و جابجايي ودرآميختن آن با منافع ناپايدار،
- ديپلماسی منفعل وکمبود يک استراتيژي مدون، پيرامون تأمين روابط و مناسبات پايدار و اعتماد زا ، آشتی منافع بويژه با همسايه ها و ساير دول خارجی در روند روابط و تعاملات دو جانبه وچند جانبه و مناسبات بين المللي،
- ضعف اداره و کمبود يک نظام ممثل و مجري اقتدارملي، خبره و کارآ، مبتکر و توانمند،
- بحران زدگی ملی و عبورندادن جامعه، ازدهليز تنگ هويت هاي قومي و قبيله يي به وادي پرصلابت هويت ملي و روند تکاملی دولت- ملت ،
- عدم شناسايي و ريشه يابي علمي منازعات ملي و منطقه يي در شکل گيری مناسبات داخلی و روابط ديپلماتيک منطقه يی، و لاينحل گذاشتن و سرپوش نهادن به آن،
- عقب ماندگي فرهنگي واقتصادي و فقدان بلوغ سياسي و نا متعادل بودن خودآگاهی ملی با خودآگاهی دينی جامعه،
- ظهور ونمود احزاب و گروه های سياسی با گرايشات فکری مختلف و ايديولوژی های وارداتی و نا مطلوب ملی،

هماره موجب گرديده است تا از موقعيت های تاريخی و فرصت هاي طلايي دست يافته و زمينه های مفيد پيش آمده ، استفاده بهينه ، مطلوب و نهادمند صورت نگيرد و بي ثباتي سياسي و امنيتي، تضادمنافع،توسعه نيافتگي و عقب ماندگي عمومي درعرصه های فرهنگی، اقتصادی و سياسی ، تاهميشه مستدام بماند.

آنچه در ميان اين عوامل و هنجاره ها بيشترخود نمايی می کند همانا فقدان يک تعريف جامع و پايدار ازعنصر« منافع ملی » کشور، می باشد.که تاکنون ساکنين اين سرزمين هرکدام برمبنای منافع سياسي، ايلی وتباری خود آن را تعريف کرده بکار می برندکه منافع عليای کشور را چندان برنمی تابد.

امروزه حضور وظهورقدرتمند اين چاليش ها و بازدارندگي آن، از يک سو بيانگر اينست که برای ملت شدن – نه ملت سازي - مردم افغانستان بستر مناسبی تاکنون پهن نشده يا نمی شود و ازسوی ديگر خود سد بلنديست فرا راه ملت شدن و نقطه ضعفيست درتعريف و پيشبرد سياست خارجی کشور. به عباره ديگر تشکيل دولت های ملی را نمی توان ملت سازی ناميد بلکه « تشکيل دولت ملی، نقطه نهايی روند تکامل درازمدت ملت های بدون دولت و گذارسريع آن ها به نوع و مرحله ديگری از ملت بودن يعنی ملت- دولت بوده است، نه بوجودآورنده ملت ها. تشکل دولت ازسوی ملت های بدون دولت، نشانگر و محصول بلوغ سياسی فرهنگی، آن ملت هااست نه موجد آن ملت ها.»

البته سياستگذاري های کلان داخلي و خارجي و ارايه تعريف جامع از منافع ملی از اهم وظايف قواي مقننه وقواي مجريه بوده و بديهيست که منافع ملی تعريف شده، راه کشا و بسترساز ديپلماسی فعال و مثبت در پيشبرد سياست خارجی کشور پنداشته مي شود که وزارت امورخارجه با تبيين محورها، شاخصه ها و طرح خطوط کلی سياست خارجي وافزون برآن با نقش محوری و تأثيرگذاری که در اين حوزه دارد، مجري وآيينه دار اين مهم، در عرصه بين المللی شناخته می شود. البته « طرح و برداشت های متضاد از نظام ارزشی موجود مانند؛ دولت- ملت، نظام شهروندی، حقوق بشر و مسايل مانند آن، موجب تناقضاتی می شود که تدوين سياست خارجی را باچالش جدی روبرو می کند.»

سياست خارجی هر کشوری علی الاصول ادامه سياست های کلان ملی و در خدمت تأمين و تحقق منافع ملی و پاسداری از

مصالح و امنیت آن کشور است که در برگیرنده ؛ مدیریت تحکیم و توسعه مناسبات پایدار و روابط تعریف شده باکشورها، سازمان ها و مجامع بین المللی به منظور تأمین منافع ملی، توسعه همه جانبه، همزیستی مسالمت آمیز، احترام متقابل و پاسداري ازحاکمیت ملی، تمامیت ارضی و امنیت ملي کشور، می باشد.

شاید این نوع تعریف از سیاست خارجی برای کشورهای اروپایی دراتحادیه اروپا که هویت واحد سیاسی جغرافیایی به خود اختیار نموده اند، مصداق چندانی پیدا نکند. اما درکشورهای جهان سومی مانند افغانستان، عدول و تعلل از آن، خیانت ملی پنداشته می شود.

عوامل بحران زاء درسیاست خارجي :

اگر زیاد به دور نرویم، سال 1919م میلادي که افغانستان به عنوان نخستین کشور ازقلمرو مستعمرات انگلیس جدا مي شود، نقطه ی عطفي است در تاریخ سیاسي مملکت، که در واقع بحران روابط و تضاد منافع؛ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشورها و قدرت هاي جهاني در قبال افغانستان با قوت و وسعت بیشتر از پیش ،ازهمین جا آغازمي باید. شاه امان الله، بنیانگذار افغانستان نوین با کسب استقلال سیاسي واخراج قواي انگلیس ازکشور دراولین اقدام براي تبیین سیاست خارجي وتاسیس روابط دیپلماتیك، همکاري ومناسبات دوستانه با دول متحابه ، درب خانه «لینین» ودولت سوسیالیستي روسیه را دق الباب مي کند(7 / اپریل 1919)، و اولین پیام تلگرامی خود را توسط ماشینی که دولت شوروی برایش هدیه داده بود به لینین فرستاد و روابط گرم سیاسي اقتصادي با دولت آلمان را، با ارایه طرح ها وپیشنهادات قابل توجه و تحریك کننده، ازسر مي گیرد.{آلمان بعنوان قدرت سوم درجنگ اول جهاني لشکرکشي نیرو هاي «مرکزي» را با همکاري ترکیه عثماني، ایران وافغانستان برضد منافع بریتانیادرشبه قاره هند، طراحي وحمایت مي نمود.}

در رویکرد دیگر شاه امان الله درحالی که؛ به عنوان شخص ترقیخواه و متجدد ظاهر شد، بیشتر مسلمانان آسیا او را بحیث پادشاه عالی مقام اسلام و صاحب قدرت روحانی و مایه امید برای کشورهای اسلامی ای تحت استعمار انگلیس می شناختند و مسلمانان هند او را لایق احراز مقام عالی خلافت می دانستند که مبتنی بر همین انتباه، دولت امانی طرح تشکیل یك « دولت متحداسلامی» را در محور افغانستان و مشتمل بر ایران، بخارا و ترکستان روی دست گرفت و حضرت صاحب شوربازار در یك خطبه نماز جمعه بتاریخ 19 نوامبر 1920م اعلام کرد؛ « امیر امان الله خان به مثابه یگانه زمامدار مستقل اسلام، اکنون پیشوای همه ی مسلمانان جهان هست و باید جهان اسلام به او به حیث خلیفه مسلمانان بیعت کنند».

این ادعای بزرگ عاطفی که خاطرات خلافت عثمانی را زنده می ساخت و در عین حال رویکرد تحریك برانگیز به جانب روسیه شوروی و کم بها دادن به تجدید روابط گرم واعتمادزاء با دولت بهیه بریتانیا؛ علی رغم آن که امان الله خان در دوران سلطنت خویش، اقدام به باز پس گیری مناطق از دست رفته آن طرف خط دیورند ننمود و درعوض، بتاسی از امضای دو معاهده جداگانه، خط مرزی دیورند و سرحدات هندبرتانیایی را برسمیت شناخت(8 / اگست 1919 « ماده پنجم » توسط علی احمد خان وزیر داخله و 22 / نوامبر1921 « ماده دوم » توسط محمودطرزی وزیر خارجه دولت امانی)، دولت انگلیس را که تازه خود را از شر اقتدار خلافت عثمانی نجات داده بود، سخت نگران ساخت.
این پیش آمدهارویهمرفته نایب السلطنه حکومت هند برتانیایي را که از اعلام استقلال شاه امان الله و شکست درافغانستان خشمگین بود، بیشتر برآشفت و بي درنگ دولت بهیه انگلیس را برآن واداشت تا طرح ناکام سازي روند اصلاحات و براندازي حکومت تازه استقلال یافته افغانستان را، روي دست گیرد.

لندن در کنار تحریك و استخدام نیروهاي داخلي، ازقوت واعتبار روابط سیاسي واقتصادي خویش در سطح بین المللي، برضد منافع افغانستان و دولت «اماني» استفاده کرد ودر روند تحکیم و توسعه روابط دیپلماتیك این دولت، اخلال وارد نموده محمد نادر پدر محمدظاهرپادشاه سابق را مامور ساخت تا قدرت را در افغانستان بدست بیاورد که چنین شد(16/ اکتبر1929) و بزر نفاق و بی اعتمادی ملی، استبداد و اختناق دولتی زیرعنوان «شمالیوال و جنوبیوال » در زمین افغانستان به قوت هرچه بیشتر از پیش، کاشته شد.

در یك نگاه کوتاه مي بینیم که از سرنگونی حکومت حبیب الله کلکانی در 1929 تا کودتاي 1973 شهید سردارمحمد داوود، افغانستان ظاهراً چهاردهه ثبات سیاسي و امنیتي را پشت سر گذرانده است، که در مقایسه با سایر کشورها بویژه همسایه ها و همینطور اوضاع وشرایط امروز کشور، مي توان به آن دوره تاریخي لقب « عصر طلایي» را، داد. زمامداران مملکت نتوانستند یك روند با ثبات سیاسي، اقتصادي و فرهنگي، روبه رشد را در عرصه مناسبات ملی و روابط بین المللی ، بحران زدایي و آشتي منافع چندجانبه را، میان افغانستان، منطقه و جهان، پایگذاري کنند. که اعلان بی طرفی در دو جنگ جهانی اول و دوم آنهم بدون تضمین« جامعه ملل» (6سپتامبر1939) و عدم به رسمیت شاختن این موقف کابل از سوی قدرت های متخاصم، اخراج متخصصین آلمانی و ایتالیایی از کشور به دستور محل فرماندهی نیروهای « متحدین» (اکتبر1941)، نگرانی و اعتراض رسمی اتحاد شوروی بر موجودیت اتباع کشورهای غربی که زیر پوشش کارشناسان ملل متحد در شمال کشور مشغول کار بودند، مبیین ادعای ماست.

درواقع آن فرصت هاي طلایی چهل ساله، به آرامشی قبل از توفان شباهت داشت؛ توفان خواسته هاي مشروع ومعقول مردم، توفان ِاعمال تبعیض وتعصب، سرکوب،کشتار و دربند کشیدن نخبگان وتوفان استبداد و بي عدالتي درتوزیع ثروت ملي و آموزه هاي فرهنگي، که درنهایت همه ی هستی مملکت را درنوردید و افغانستان را به کام نیستی فرو بُرد. پایان جنگ جهاني دوم در 1945م و آغاز جنگ سرد که دگرگوني جغرافیاي سیاسي جهان وظهور کشورهاي مستقل ودولت هاي ملي را، با گرایشات سیاسي ضد سرمایداري در جاجاي گیتي به دنبال داشت، مناسبات وتعاملات دیپلماتیك نوین جهاني را نیز فرا راه دولت هاي ملي، گذاشت.

در این میان دولت هاي افغانستان در مقایسه با دولت هاي دیگر در زمینه هاي توسعه مناسبات ، سیاستگذاری های اقتصادی، روابط پایدارسیاسی و آشتي منافع خود با دول جهان ، توفیق چندانی پیدا نکرد. چون زمامداران مملکت، همواره با ابزارهای کهنه و سیاست های عنعنه یی توأم بایك نوع جن سیاسي وناخودباوري، تبعیض و استبداد ، وارد کارزار تعاملات سیاست خارجي، مناسبات نوین بین المللي وعرصه سیاست داخلی ، می شوند.

به عنوان مثال با تجزیه شبه قاره هند در1947 میلادی و پیدایش پاکستان و تاسیس حکومت دومنیوني در این سرزمین و در پي آن موقف گیري هاي سیاسي کابل پیرامون قضایاي منطقه اي و جهاني ازجمله اتخاذ موقف منفي روي مسأله عضویت پاکستان در مجمع عمومي سازمان ملل متحد و بدنبال آن تنش هاي سیاسي بین دوکشور و ملتهب نگهداشتن معضل خط مرزی دیورند و فقدان یك استراتیژی شفاف، ملی و هدفمند درقبال آن، تحریك قبایل آزادحمایت ازخان عبدالغفارخان رهبر خدایی خدمتکاران و عبدالصمدخان اچکزی که یکی مخالف علی جناح و تجزیه شبه قاره هند و دیگری از الحاق ماورای مرز دیورند به افغانستان طرفداری می نمود. (1948م) افزون برآن؛ شعار پشتونستان « مستقل» که سرخط سیاست

خارجي افغانستان را تاسال هاي« 1991م » ، تشكيل مي داد. از نخستين مسايل تنش آفرين ميان دوكشور افغانستان و پاكستان به حساب مى آيد كه؛ موجب گرديد تا مناسبات و روابط سياسي وتعاملات فرهنگي و اقتصادي افغانستان با كشورهاى غربى وجهان اسلام، دچار بحران گردد و منافع پاكستان و افغانستان را روى در روى هم قرار گيرد.

ديپلماسى جلب حمايت از سياست پشتونستان مستقل و مضل خط مرزى ديورند، تقريباً به مثابه پيش شرط توسعه روابط افغانستان باسايردول، عنوان مى شد(1976- 1947م) . افزون برآن، همسويي و هماهنگي، آگاهانه يا غير آگاهانه سياست هاي بحران زاء وشعارهاي ميان تهي دولت هاي افغانستان دربرابر پاكستان؛كشوري كه برمبناي دين و ايديولوژي اسلامي ساخته شده است، باسياست هاي خارجي عصرجنگ سرد« اتحادشوروي سوسياليستي»؛كه غلمدار مبارزه عليه اسلام و مباني ديني، طراح و پشتيبان سياست پشتونستان آزاد، محسوب مي شد و همينطور همگرايي اين شعارها، باخواسته هاي سياسي حزب كنگره ملي هند؛ حزب برسر اقتدار و مخالف سرسخت تجزيه هند و تأسيس كشور پاكستان،كه با روسيه«شوروي» همآوايي داشت، سوزاندن پرچم پاكستان از سوى مظاهره چيان در مقابل سفارت آن كشور(اپريل1955) به اوج رسيدن داعيه پشتونستان در زمان صدارت سردار داوود و بسى مسايل تنش آفرين و بحران زاى ديگر مانند: آمادگى براى جنگ و قطع روابط سياسى و قنسلى با پاكستان كه به اثر مداخله اضلاع متحده امريكا و ميانجيگرى محمدرضا پادشاه ايران دوباره روال عادى خود را گرفت(62-1955)؛ افغانستان را طى سال هاى 1947 تا 1992م، درانظار بين المللي و جهان اسلام، ساحه نفوذ وخط منافع « اتحاد شوروي» و دنباله روي سياست خارجي آن كشور، به تصويركشيد. بيانگر نا متعادل بودن مناسبات ملى و ناپايداري روند تعاملات ديپلماتيك و نقش عنصر«تضادمنافع» و بحران زدگى افغانستان، مى باشد.

دستگاه ديپلماسي كشورهاى رقيب و متمايل به غرب در منطقه كه با امريكا و انگليس روابط استراتيژيك داشتند از اين رويكردها و روش هاى سياسى حكومت افغانستان، بخوبي بهره گرفته روابط سياسي، فرهنگي واقتصادي افغانستان را با جهان اسلام و دنياي غرب، بي بنياد و غير قابل اعتماد، معرفي نمودند.كه نوعى انزواى سياسى افغانستان و بى ميلى كشورهاى اسلامى و غربى را نسبت به سرمايگذارى پايدار در عرصه توسعه و رشد اقتصادى افغانستان، به دنبال داشت.

اسلام آباد هماره با روى كار آمدن حكومت هاى جديد در افغانستان؛ حل منازعه خط مرزى ديورند و مهار نقش نا متناسب دهلى نو را،به عنوان بسترسازگسترش روابط و مناسبات همه جانبه و باثبات با افغانستان، درسطر اول مسايل مورد بحث در مذاكرات خويش با كابل قرارداده و شعار«پشتونستان مستقل» را مداخله در امور داخلى خويش دانسته است. ولى در مقابل كابل ظاهراً به اين موارد اهميت چندانى نداده از آن طُفره مى رود و پيرامون آن مبهم و پيچيده و مرموز موقف گرفته آن را در سطر آخر فهرست مسايل قابل بحث و مذاكره با اسلام آباد، قرار مى دهد و به آن منحيث يك عنصر اصلى در تأمين مناسبات شفاف دوستانه و فروكش كننده جنگ و نا امنى در افغانستان، نگاه نمى كند.
اين طرز تلقى دوگانه از ميزان اهميت يك معضل مشترك تاريخى 62 ساله كه در تحكيم روابط و آشتى منافع دوجانبه از اهميت بسزايى برخوردار است، تضاد منافع و بحران روابط ميان دو كشور را ببار آورده است كه ريشه هاى تنومندى در اختلافات سياسى و خصومت هاى تاريخي هند و پاكستان و برخورد منافع اين دو كشور در قبال افغانستان، دارد. چنانچه جنرال حميدگل از مجريان «فارورت پاليسى» پاكستان گفته است : (جولاى1988) « ...با ايجاد كنفدارسيون پاك ـ افغان... موضع گيري هند مطمئناً منفي خواهد بود زيرا اين كنفداراسيون يك ضربه شديدى را بر پلان هاي آن كشور مبني بر تجزيه پاكستان وارد خواهد نمود.»

هند و پاكستان، از بدو پيدايش پاكستان، تجزيه شبه قاره و بروز معضل حاكميت بر ايالت كشمير(1947م)، باهم رقابت خصمانه دارند كه يكى از جولانگاه هاى استراتيژيك آن در عرصه هاى سياسى، اقتصادى، فرهنگى، نظامى و امنيتى اطلاعاتى، سرزمين افغانستان بوده است. اين رقابت هاى خصمانه كه افغانستان را از پا درآورده، نيازمند مديريت سالم و قدرتمند درجهت تشخيص و متعادل ساختن منافع مشروع جانبين از سوى حكومت افغانستان در چهارچوب منافع ملى كشور، مى باشد و فراموش نكنيم كه استقلال و يا انضمام پشتونستان به افغانستان ـ كه زعماى افغان گاهى بصورت رسمى ادعاى آن را نداشته اند ـ مستلزم زمان و شرايطي است همسان آنچه امروز پاكستان در اختيار دارد.
- امروزه يكباردگر برخوردهاي غير منطقي و سبك سرانه، تعصبار و يك جانبه به آن وكمبود يك ديپلماسى شفاف و اعتمادزا و منبعث از يك استراتيژى پايدار درقبال آن موجب شده است تا اين معضل، همچو غده سرطاني كشور را در باتلاق؛ جنگ و ناامي، ضعف و ناتواني و اختلافات قومي و زباني، فرو ببرد-.

گرچه تداوم اين سياست، افغانستان را كشورى فاقد مرز بين المللى معيين و دولت را در افغانستان در يك قلمرو تعريف ناشده و فاقد مرزهاى طبيعى معيين، معرفى مى كندكه هويت كشور بودن و شرايط دولت داشتن افغانستان را درمطابقت با تعريف علمى «دولت» و«كشور» كه در مضمون حقوق اساسى به آن تأكيد شده، زير سوال برده است. ولى در مقابل خواسته زمامداران پاكستان را، برآورده ساخته است و فرصت هاى خوبى را براى آنان در جهت پيشبرد دكترين سياسى و استراتيژى پيشرونده آن كشور در سرزمينى به نام افغانستان، فراهم آورده است.

جهت وضاحت هرچه بيشتر موضوع مى خواهم به گفته هاى جنرال حميدگل رييس وقت ISI (جولاى1988م) استناد كنم: «در منطقه خلايي پس از خروج قواي شوروي، بوجود خواهد آمد كه ما بايد آنرا پر كنيم... ما نبايد اين فرصت تاريخي را از دست بدهيم... و ضرورت است كه پاكستان يك كنفدراسيون را با افغانستان تأسيس نمايد... و سرحدات بايد از بين برود و يك ساختار مشترك اقتصادي تشكيل يابد .اين امر به ما اين امكان را مى دهدكه به ساحات يورانيوم در افغانستان دسترسي پيداكنيم وبرنامه هسته يى خويش را عملاً از منابع خارجي مستقل سازيم. » و(بعد ذوباله هاى هسته اى خود را در كندهار مدفون سازيم)

پس با جرأت مى توان گفت كه بحران پرتنش روابط سياسى و تضاد منافع پرچاليش ميان دو كشور و دو ملت پاكستان و افغانستان، «مادر» همه ى بحران ها، تضاد ها، بى ثباتى ها و نا امنى ها، در افغانستان پنداشته مى شود؛ تاكنون از جمع رهبران سياسى، چهارقربانى(سردارمحمدداوود،حفيظ الله امين، داكترنجيب الله و احمدشاه مسعود) گرفته است كه عرصه هايى از سياست خارجى دول متحابه نيز در قبال افغانستان، ازآن متأثر مى باشد.

به هرحال گرچه رويكرد اجرايى حكومت مستقل امانيه درقبال منازعه سرحدى خط مرزى ديورند بصورت واضح و قانونى مشكل را حل ساخته است؛ با آنهم حل و فصل اين معضل و جستجوى راه حل منازعات انباشته شده با همسايه ها بويژه پاكستان از اهم وظايف دولت ها و دستگاه ديپلماسى حكومت هاى آينده، پنداشته مى شود كه چه خوبست زير نظرسازمان ملل از حضور قدرتمند امروزين دوستان مشترك دوكشور بويژه دولت بريتانيا كه پيوندتاريخى با معضل موردبحث دارد در جهت دريافت راه حل هاى مناسب، استفاده مطلوب صورت گيرد. نگارنده بادرك اهميت موضوع، پنج

گزینه را در زمینه پیشنهاد می دارد، هرکدام این گزینه ها طرح های راهبردی و ساز وکار های خود را می طلبد؛

1. جنگ تا آزادی سرزمین های غضب شده.
2. آغاز مذاکرات برنامه ریزی شده با دیپلماسی فعال ومثبت برای تشخیص و تقسیم منافع دو جانبه ی مشروع و پایدار تا انعقاد پیمان صلح دایمی.
3. توافق برسر راه اندازی یک همه پرسی زیر نظرسازمان ملل در میان مردمان ساکن در آنسوی نوارمرز دیورند برای تعیین سرنوشت آنان که حق مسلم و طبیعی شان است.
4. توافق بر سر ایجاد یک منطقه آزاد اقتصادیFree Zone دارای یک رژیم حقوقی مشترک با تفویض نوعی خودم ختاری سیاسی- فرهنگی.
5. ادامه وضع موجود با قبول مسوولیت ها و ریسک های ناشی از چند پارچه شدن کشور که هردوطرف را تهدید می کند.

کودتای 26 سرطان 1352 / 17جولای1973 :

کودتاي شهيد سردار محمدداوود در1973 م و سياست خارجي نظام جمهوري او، افغانستان را به ميدان گرم «جنگ سرد» مبدل نموده منافع دو قطب متخاصم شرق و غرب را در منطقه به مصاف كشانيد وتاسال1976م كشور را هرچه بيشتر درحوزه نفوذ «شوروي» نزديك ساخت، شاهنشاه ايران را كه پاسبان منافع غرب در منطقه شناخته مي شد، واداشت تا نسبت به اوضاع افغانستان وآينده منطقه، ابراز نگراني كند و در راستاي منافع ايران و غرب، به اقدامات بازدارنده عليه حكومت سردار داوود، دست يازد او (شاه ايران) خلعت برين وزيرخارجه حكومتش را به كابل فرستاد تا وعده پردخت تمام قروض روسيه شوروی را، به دولت افغانستان بدهد مشروط براين كه سردار داوود علايق خودرا از روس ها قطع نمايد، برای اين منظور ايران آمادگی خودرا برای پرداخت 2 ميليارد دالرامريكايی به جانب افغانستان، اعلام داشت.
همينطور كودتای 26 سرطان سردار داوود و سياست چپ گرايانه او نوعی استبداد و اختناق سياسی را در برابر فعالين نهضت اسلامی فراهم آورد و همينطور داغ ساختن داعيه پشتونستان آزاد، فرصت خوبی را برای ذولفقارعلی بوتو صدراعظم وقت پاكستان، ميسر ساخت تا الفبای استراتيژی و دكترين سياسی نظامی كشورش را در مقابله با افغانستان، رقم بزند.
گرچه او (سرداردداوود) طي سال هاي 1976 تا 1979م مُجدانه تلاش ورزيد تا درپي يك نگرش تازه سياسي و با چرخش عظيم در سياست خارجي و گشودن باب گفتگو و مذاكره با دنياي غرب وجهان اسلام بويژه جمهوري اسلامي پاكستان، كشور را از بحران روابط ديپلماتيك واز دايره ي نفوذ« اتحادشوروي»، انزواي سياسي و تضاد منافع با دنيای غرب و جهان اسلام، بيرون بكشد. كه توفيق پيدانكرد. عبدالصمد غوث معاون وزارت امور خارجة دولت وقت مي نويسد : «احتمال زياد وجود داشت كه ميان جنرال ضياءالحق و سردارمحمدداوود، توافق صورت گيرد.(مارچ1978م) اين يكي از عوامل اساسي بود كه پيروزي كمونيست هاي افغانستان را جلو انداخت »، اين وضعيت را شوروي مخالف منافع استراتيژيك خويش درمنطقه تلقی نمود.

رئيس جمهور داوود، درامر پيشبرد اين پاليسي چنان پرشتاب ويك جانبه به پيش تاخت تا خشم «ليونيد برژنف» رهبرحزب كمونست وريس جمهور«شوروي» را نسبت به خويش برانگيخت كه درپی آن، نام خود و خانواده اش را در فهرست اولين شهدای انقلاب اسلامی افغانستان جاودانه ساخت و كشور را به عمق بحران وتضاد منافع بازيگران «جنگ سرد» و باتلاق بی ثباتی و نا امنی، كشانيد.
بسياري از صاحب نظران، مانند: ديگوكوردويز، ميرمحمدصديق فرهنگ و دكترحسن شرق؛ رابطه تنگاتنگی ميان آخرين رويداد ها در قبال معضل « ديورند»، مسأله پشتونستان وكودتاي هفت ثور مي بينند: « تأمين مناسبات نزديك سردار داوود با همسايگان شرقي و غربي اش (متحدان غرب) كه انصراف از داعيه پشتونستان و فرار از حوزه منافع مسكو، تعبير مي شد : ا رهبری حزب كمونيست شوروي را بر آن داشت كه با توحيد جناح های حزب دموكراتيك خلق ، براي عكس العمل مناسب آمادگي بگيرد . در رأس منتقدين داوود در رابطه با مسئله پشتونستان، جناح خلق حزب دموكراتيك و نهاد هاي سياسي افراطي پشتون (جناح افغان ملت) قرار داشت.آنان داوودخان را به فراموشي سپردن رؤياي افغانستان كبير متهم مي كردند.» اجمل ختك كه در كابل مستقر بود مي گفت: «معامله گري داوود به سرعت درميان گروه هاي مختلف پشتون و نيروهاي مسلح بر سرزبان ها افتاد». اين مسئله به حفيظ الله امين و طرفدارانش كمك كرد تا شبكه هاي زير زميني خود را تقويت كنند.

البته، حكومت هاي افغانستان به لحاظ خصلت هاي توتالتري قوم گرايانه و اختناق زای سياسی كه در ساختار قدرت سياسی از خود تبارز می دهد، نتوانسته است عزم ملی را، در راستای زدودن معضلات و ناهنجاری های داخلی وبحران روابط خارجي خويش و همينطور براي ايستادگي دربرابر تهديدهای زورگويانه قدرت های جهانی و منطقه يی، شكل بدهد.

كودتای 7 ثور1357 / اپريل 1978 :

پيروزي كودتاي كمونيستي با حمايت« اتحادشوروي» كه به انقلاب 7 ثور معروف شد در 27/ اپريل 1979م، افغانستان را درگردآب بحران روابط و جنگ منافع بازيگران «جنگ سرد» و دشمنی همسايه ها، فروبُرد. حاكميت ملي به بندكشيده شد، امنيت ملي نابودگشت، شيرازه فرهنگي ونظام اجتماعي مملكت درهم شكست، تخم نفاق و نهال منازعات قومي و لساني درجامعه بيشترازپيش كاشته شد، فرهنگ كشتن و بستن ودريدن به جاي فرهنگ مدارا و تسامح به كارگرفته شد، كشور به اشغال ارتش سرخ درآمد، اردوي ملي ازهم پاشيد، اقتصاد دولتي سوسياليستي مستبدانه گلوي سرمايه گذاري خصوصي رامي فشرد، دين ودين باوري به استهزا و زنجير كشيده شد، جهادفرض گرديد، حرمت مرزها به اثر مهاجرت ميليونی افغان ها شكسته شد،كشور به ميدان جنگ مبدل گشت، آزادي وآزادمنشي مصداق ومسما پيداكرد، تضادمنافع وانتقام كشي ميان بازيگران اصلي«جنگ سرد» در ميادين جنگ افغانستان به اوج خود رسيد.
حفيظ الله امين دومين رييس حكومت رژيم كمونيستی، در پرتوی شعار «از آمودريا تاكشمير »كه اندكي بعد از پيروزي انقلاب ثور، سر داد طی بيانيه ای گفت: « تاريخ به مايك پيام مقدس مي دهد ، ما نمي توانيم پشتون هاي برادر وجفا ديده ی خود درآن سوي خيبر رافراموش كنيم.پاكستان مي گويد پشتونها و بلوچها را ياد نكنيد. ولي ما چگونه مي توانيم اين راقبول كنيم.» در واكنش به حمايت پاكستان از مجاهدين، امين خطاب به پاكستان گفت : «بلوچ ها و پشتون ها درپاكستان قيام خواهند كرد و از ما دفاع خواهند نمود ؛ هيچكس نمي تواند انكاركند كه مسئله انقلاب افغانستان و موضوع پشتون ها با يكديگر ار تباط ندارد.»

حوادث و رویکردهای بعدي امین چون؛ سرکوب جناح پرچم،کشتن نورمحمد تره کي و بلند پروازي ها دربرابر قصرکرملین از یك طرف ، قیام هاي رو به گسترش مردمی و گرایش به پاکستان وامریکا از جانب دیگر، او را درموقعیت دشواري قرار داد. وي علي رغم شعار هاي تند و موضعگیري هاي انقلابی و آشتي ناپذیرگذشته اش؛ دریك مصاحبه با «ري تالي استوارت» خبرنگار امریکایي، خواست راه آشتي منافع با ایالات متحده امریکا را جستجو کند. او دراین مصاحبه (نوامبر 1979) گفت «آماده هست با آغاشاهي وزیرامور خارجه پاکستان ملاقات نماید و مسئله پشتونستان را کنار بگذارد.» آغاشاهي نیز بدنبال آن گفت: « ما به این نتیجه رسیدیم که آنها(حکومت افغانستان) آماده اند خط دیورند را بپذیرند.» در پی این چرش سیاسی استراتیژیك که در سیاست خارجی حکومت امین رونما گردید منافع روسیه شوروی را در افغانستان به چالش انداخت و از آنجایی که سیاست «داعیه پشتونستان» ازسوی قصر کرملین پشتیبانی و تمویل می شود، امین مورد غضب رهبران قصرکرملین قرارگرفت تا این که خود به سرنوشت سردار داوود، مواجه گردید و نیروهای ارتش سرخ اتحادشوروی را به افغانستان، سرازیر ساخت.

زعماي پاکستان، حملة ارتش سرخ شوروي را به افغانستان، یك فرصت تاریخي براى قدرتمند ساختن پاکستان و باز تعریف منافع آن کشور پنداشتند؛ و بلادرنگ زیر پوشش حمایت و دفاع از مجاهدین افغان در برابر کمونیزم شوروی، روابط و تعاملات ملی و بین المللی خود را تحکیم بخشیده حمایت هاى مادي و معنوي جهان اسلام و غرب را بخود جلب نمودند. برژنیسکي مشاور امنیتي رئیس جمهور امریکا وقتي با چك چهارصد ملیون دالري درفبروري 1980 غرض بحث روي اوضاع افغانستان به اسلام آباد سفر نمود، باسه درخواست جنرال ضیاالحق روبروگردید؛

1- کمك اقتصادي و نظامي تا سقف 3 میلیارد دالر، شامل چهل فروند اف – 16.
2- اغماض از برنامة اتومی پاکستان.
3- استقلال عمل درآتیه ای افغانستان.

در مقابل، وزراى خارجه ى دولت هاى بعدى رژیم کمونیستی کابل در مذاکرات ژنو حساسیت زیادى درموردمسئله پشتونستان و خط مرزى دیورند، ازخودنشان دادند. عبدالوکیل د رهفتمین دور مذاکرات ژنوبه نمایندگي از دولت کمونیستي براي اولین بار شرکت ورزید ، یکبار دیگر معضل نوارمرزى دیورند را مطرح کرد.اما نمایندة خاص سازمان ملل که مي کوشید مسئله ى تعیین جدول زماني خروج نیروهاي شوروي را، از سایر مسایل جدا کند ، پیشنهاد وکیل رانپذیرفت.

اما او در مصاحبه اي با مطبوعات گفت: «پاکستان با تقاضاي شناسایي نوارمرزى دیورند ازسوى افغانستان به عنوان مرز قانوني بین دو کشور ، سعي دارد، کل فرایند ژنو را به مخاطره اندازد . وکیل بیان داشت که: «حل مسئله خط مرزى دیورند زماني امکان پذیر است که هند نیز به عنوان یکطرف دیگر در مذاکرات حضور داشته باشد.»

حزب عوامي ملي به رهبرى عبدالولی خان زیر چتر حمایتی کابل و مسکو؛ دولت پاکستان را زیر فشار قرار مي داد تا با رژیم کمونیستی کابل مصالحه کند ومهاجرین را بیرون بکشد. عوامل دولت کابل بواسطه این حزب ، رهنمایي مي شدند تا غرض ایجاد بد بیني علیه مهاجرین، دست به آشوب و انفجارات و ترور، بزنند. به این ترتیب افغانستان در چهره ى یك کشور منزوى که دیگر به لحاظ جغرافیایی از قلمروهاى امپراطورى «اتحادشوروى» بحساب مى رفت، از کاروان ترقي و پیشرفت بازمانده، در باتلاق بحران روابط و تضاد منافع؛ بی ثباتی، جنگ ونا امني، سرکوب وکشتار، دیکتاتوري و خودکامگي سیاسي، توسعه نیافتگی و فقرعمومی، سقوط نمود.

دولت اسلامی 8 ثور1371 / اپریل1992 :

انقلاب اسلامي افغانستان در 28 اپریل1992م باتأسیس دولت اسلامي درکابل، به پیروزي رسید، درگام نخست بساط رژیم کمونیستي وابسته به مسکو را در افغانستان برچید، کشور را از حوزه نفوذ روسیه بیرون ساخت و استقلال سیاسي میهن را که به غل و زنجیر کشیده شده بود، از بند رها نید، اما جنگ و نا امني، بي ثباتي و بحران زدگي عمومي را ازآن « رژیم » به میراث گرفت. این پیروزي یك تحول بنیادین میهني و همینطور تأثیر ناپذیر از جائي و کجایي بود. اما رشك برانگیز، باور نکردني و غیر قابل تحمل براى همسایه ها، نیزبود.

جنرال ضیاءالحق رییس جمهور وقت پاکستان، طي گفتگویي با دیگوکوردویزنماینده خاص سرمنشی ملل متحدگفت: « اهداف ما از آغاز جنگ در افغانستان نابودي شالوده کمو نیسم و نیز رژیم وابسته این کشور و فراهم کردن زمینه هاي شکل گیري نوعي پیمان استراتیژیك در جنوب آسیا بوده است... ما حق داریم یك رژیم دوست درآنجا (افغانستان) داشته باشیم ،ما به عنوان یك دولت خط مقدم خطر هایي را بجان خریده ایم و اجازه نخواهیم داد تا رژیم زیرنفوذ هند و شوروي و مدعي بخش هاي ازسر زمین ما، همچنان برسر قدرت باقي بماند. درآنجا یك دولت اسلامي واقعي باید بر سر کار بیاید، دولتي که بخشي از جنبش پان اسلامیزم را تشکیل دهد... این جنبش روزي مسلمانان اتحاد شوروي را نیز در بر خواهد گرفت.»

در متابعت به آن، گلبدین حکمتیار مجرى اندیشه‌ى کنفدریشن«پاك- افغان»، دریك همایش مطبوعاتي (24 فبروي 1987) که درآن خبرنگاران، مقامات پاکستانی و دیپلومات هاي خارجی مقیم اسلام آباد نیز شرکت داشتند ؛

ضمن محکوم کردن مذاکرات ژنو گفته بود: «... ما میخواهیم پاکستان و افغانستان را یك مملکت واحد بسازیم و اگر دراین راه موانع باشد، میخواهیم کنفداراسیوني بین دومملکت بوجودآید.» بلافاصله احمدشاه مسعود «رییس شورای نظار ج.ا»، مخالفت شدید خویش را در برابر طرح ایجاد کنفدریشن پاک- افغان، ابراز نمود

وقتی خروج ارتش سرخ اتحاد شوروي از افغانستان امری مسلم گردید؛ اسلام آباد ازطرق مختلف کوشید تا در چهاچوب منافع آن کشور، حکمتیار رهبر حزب اسلامی را در رأس حکومت آینده در کابل، قرار دهد. اما ناکامي این کوشش ها، پاکستان را واداشت تا نگذارد دولت باثباتي درکابل مستقر گردد. لذا برنامه های مضحك و تشنج آفرینی را مبنی بر روی کار آمدن دولت های مؤقت دوماهه و چهارماهه، درکابل روی دست گرفت که فقط در چهارچوب منافع استراتیژیك آن کشور قابل تعریف بوده می تواند وبس. پاکستان حضور این دولت را یك امر مؤقت و یك مرحلة گذار دانسته برای تخریب و بي اعتبار ساختن آن عده ی را مامورساخت.

سیاست خارجی «دولت اسلامی» شدیداً گرایش ایدیولوژیك به جانب کشورهای اسلامی بویژه پاکستان، عربستان سعودی، مصر، سودان و...، داشت. این رویکرد سیاست خارجی دولت اسلامی را، همسایه غربی افغانستان(جمهوری اسلامی ایران) به فال بد گرفت و آن را تضعیف موقف ایران درآتیه مناسبات افغانستان تلقی، نمود. چون منافع جمهوری اسلامی ایران از آوان پیروزی انقلاب اسلامی آن کشور در قبال کشورهای اسلامی در تضاد و رقابت با کشور های مصر و عربستان سعودی، قرار داشته است.

انقلابیون اسلام گرا، در وهله نخست دچار شتاب وشعار زدگي شدند، رهبران به کمبود پختگی سیاسي و تمکین رهبري مواجه بودند، شعارهاي افراط گرایانه آنانی که بدنبال تحقق انترناسیونالیزم اسلامي و کنفدریشن پاکستان- افغانستان بودند، کشور را به انزواي سیاسي، تضادمنافع و بحران روابط، ازنوع دیگرآن، کشانید، تضاد منافع افغانستان با کشورهای همسایه و جهان، رنگ و بوی دیگری به خود گرفت، اما فرایند انقلاب در بعد داخلی آن، تبلوری از وفاق ملی جامعه افغانی بودکه درمحورهویت دینی جامعه شکل گرفت. {انترناسیونالیزم اسلامي یا جهان وطني، همان واژه ایست که سالهاي سال در قالب یك شعار انقلابي باقي مانده بود و محملي براي تحقق آن در هیچ کشور اسلامي سراغ نمي شود اندیشه«جهان وطني»تعبیر نادرست و زیانباریست ازمعقوله امت اسلامي که در گستره این اندیشه مرزهای سیاسی جغرافیایی کشورهای اسلامی نادیده انگاشته می شود.}

اما از واقعیت دیگری هم نباید چشم پوشید این که عده زیادی از اراکین گروه های جهادی که بیرون از مملکت بسر میبردند و به شدت تحت تإثیر افکار رهبران جماعت اسلامي پاکستان و رهبران انقلاب اسلامی ایران، قرارگرفته بودند، نمیدانستند که شعارهاي شان تا قبل از پیروزي و بعد از آن باید متفاوت باشد، سوال جدید پاسخي جدید میطلبد. میزان خودآگاهی ملی و احساست میهنی خویش را با خودآگاهی دینی و احساسات ایدیولوژیك- که موج می زد - متعادل نساختند. براي اداره مملکت و نوع حکومت خود، نه برنامه مدون داشتند و نه تعریف مشخص از سیاست خارجي و مناسبات بین المللي و توسعه اقتصادی. در حالیکه بیشترازچهار ده سال براي گرفتن قدرت سیاسي و اداره مملکت در تکاپو بودند.

زماني که درشعاع مداخلات آشکار و غرض آلود همسایه ها و ظاهراً بي تفاوتي تحریك آمیز و معنی دار، ایالات متحده امریکا، بریتانیا و مداخلات به ظاهر دوستانه عده اي از ممالك اسلامي(عرب وعجم)، شعله هاي جنگ و تعدي طي سال هاي 1994م در کابل بالا گرفت و حکومت پاکستان که می خواست در راستای منافع منطقه ای خویش جای خالی اتحاد شوروی را پُرکند و حکومت وابسته به خود را درافغانستان مستقر سازد و آنگاه که به آن دست نیافت، سیاست دشمنی و براندازی را بر علیه «دولت اسلامی» در پیش گرفت.

تهران نیز با سیاست براندازی اسلام آباد، همنوایی کرده در روند تضعیف دولت اسلامی- با اکثریت سنی مذهبان - با حمایت همه جانبه از حزب وحدت اسلامی شاخه شهید مزاری منافع و حقوق 25درصدی شیعیان افغانستان را جستجو می نمود. همینطور ترکیه و ازبکستان و روسیه؛ ظاهراً برای حمایت از منافع ترك تباران و چپی های افغانستان، دیپلماسی فشار و براندازی را علیه دولت اسلامی، دنبال می نمودند(7-1992م) که مظهر این سیاست منطقه یی؛ راه اندازی کودتای شورای هماهنگی در جنوری1994، بود.{ شورای هماهنگی مشتمل بر؛ جنبش ملی جنرال دوستم، حزب اسلامی حکمتیار، حزب وحدت شهیدمزاری، نجات ملی صبغت الله مجددی و تعدادی بازماندگان حزب دموکراتیك خلق، بود}که در واقع بسترساز تحولات اخیر ، زایش طالبان، شکست اسلام سیاسی و سنتی در افغانستان و راه گشای تحقق سیاست های خاورمیانه ای ایالات متحده و انگلیس در محور افغانستان و نقطه آغاز بازی بزرگ جهانی، پنداشته می شود.

البته سیاست های خاورمیانه ای ایالات متحده در محور عراق نیز بحث جداگانه ایست که پیش زمینه ها و ساز و کارهای خود را دارد و در این مقال نمی گنجد.
انقلاب اسلامي، بنابر عوامل و ناهنجاري هاي بنیادین داخلي و دسایس پیدا و پنهان خارجي، تبدیل به منظومه سیاسي پایدار، نگردیده طرح ها واندیشه هاي اصلاحي و ترقي خواهانه چهره هاي اصلاح طلب و معتدلي چون؛«شهید مسعود»، سترون باقی بماند.

به عباره دیگر، اگرانقلاب بعدازپیروزي در نفس خود منقلب نشود، اداره ونظام(سیستم)، ساختار وقانون، وضع و اجراء نکند، آزادي، عدالت واحقاق حقوق فردي واجتماعي آحاد جامعه را تضمین و اعاده کرده نتواند، روابط و مناسبات سیاسي بین المللي، خویش را تحکیم و توسعه نتواند بدهد، تعریف جنگ را بخودگرفته بحران آفرین مي شود، نامني عمومي و نارضایتي عمومي، تمامي شؤن زندگي مردم را فرا مي گیرد

به هرحال این حوادث و پیش آمدها، علي رغم آن که «دولت اسلامي» به رهبری پروفیسور ربانی از سوي سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده بود، سفرا و نمایندگان اعزامي آن، از سوي این دولت ها پذیرفته شد و کرسي افغانستان در سازمان ملل را نیزدراختیار داشت، از تضاد منافع و عمق بحران روابط دولت اسلامي با جهان ماحول آن، حکایت مي کند، که ریشه و محمل آن را بایست در زمانه هاي قبل از پیروزي انقلاب و تاسیس دولت اسلامي، درمیان انقلابیون مسلمان مستقردر بیرون از مرزهای کشور جستجوکرد؛ چون در آن ایام تأمین روابط ومناسبات وسیاستگذاري هاي خارجي سازمان هاي جهادي و حکومت هاي مؤقت و بیان منافع آنان در بیرون از کشور شاید خواسته یا ناخواسته، برمبناي شعار ایجاد کنفدریشن «پاك- افغان» و همسویي هاي عقیدتي مذهبي، رجال گروه هاي جهادي، بدست پاکستان و ایران، افتاده بود که در محافل جهاني از نهضت مقاومت مردم افغانستان حمایت و ظاهراً نمایندگي مي‌کردند، وهرآنطوري که سیاست ها و استراتیژي های دراز مدت ومیان مدت، این کشورها،درقبال افغانستان حکم مي‌کرد، به معرفي رهبران و شخصیت ها، آرمانهاي مبارزاتي، پیامهاي جهادی و تعریف منافع مردم افغانستان، پرداختند که جفای بزرگی برای افغانستان و مردم آن تلقی می گردد.

کوردویز به نقل از ویلسون نمایندة کنگره امریکا ، نوشته است: « جنرال ضیاء الحق(حاکم نظامی پاکستان) دنیا راعرصه ی نبرد بین مسلمانان وهندوها تصور مي کرد و معتقد بود که مي تواند روي حکمتیار براي کار در مورد شکل گیري یك هویت پان اسلامیك حساب کند تا در مقابل هند ،بایستد» وی می افزاید که ضیأ الحق نقشه اي را به ویلسون نشان داده است که « قلمرو کنفدراسیون مورد نظر وي را مشخص مي کرد، افغانستان ، پاکستان و در مرحلة بعد آسیاي مرکزي وکشمیر ، قلمرو این کنفدراسیون راتشکیل مي داد». کوردویز شهادت میدهد که جنرال ضیاءاین نقشه را به او نیز نشان داده است. فضیلت مآبان سران گروه ها، شاید فکر مي‌کردند که دوستي و دشمني در سیاست دایمي است. اهداف خصمانه پاکستان و خبث باطن دوستان دیروزي شان، در باورهاي آنان نمي‌گنجید، فکرمی کردند رنگ دشمنی با افغانستان همیشه سرخ است چون به رویارویي منافع ملي افغانستان با منافع ملي پاکستان، ایران و اعراب افراطی و پیشینه ي آن، یا باور نداشتن و یا آنرا متعلق به رژیم هاي گذشته و عکس العمل سیاست هاي شهیداحمدشاه مسعود، در قبال پاکستان و سازمان های افراطی عرب تبار و سایر کشور های مداخله گر، تعریف و ارزیابي مي‌نمودند.

بنابرآن جنگ و نا امني، مداخله و تجاوز، و ریشه دار شدن منازعات، در شعاع بحران روابط وتضاد منافع و گاهی همسویی منافع تعدادي از دولت ها وقدرت هاي منطقه وجهانی مانند: پاکستان، هند، بریتانیا، ایالات متحده امریکا ، عربستان سعودي، روسیه، ترکیه وایران در قبال افغانستان، ادامه پیدا کرد. سازمان استخبارات نظامی پاکستان ISI و احزاب بنیاد گراي پاکستان داشتن مناسبات حسنه دولت استاد رباني با هند (دشمن تاریخي پاکستان) و روسیه (دشمن تاریخي پاکستان و افغانستان) را، دستآویز ساختند و افکار عمومي مردم پاکستان، و پشتونها را بطور خاص علیه آن برانگیختند. پاکستان با تشخیص نقطه ضعف افغانستان (یعني وجود مخالفت هاي بالقوة قومي)، آنرا تا حد ممکن فشار داد، و دستة اي جدیدي مسلح با این حربه زیر نام « تحریك طالبان» بوجود آورد و شعار آنان را تفوق قومي پشتون ها قرار داد. با این اقدام، پاکستان به سرعت ضعف ها و کمبودهاي گلبدین را در چهره ملا محمدعمر آخند مرمت کرد؛گلبدین بقدر کافي زمینة ظهور طالبان را به صورت عینی و ذهنی مهیا ساخت و دربهترین فرصت براي بدیل جدید خویش جا خالي کرد.

خانم بینظیربوتو صدراعظم وقت پاکستان که مادر طالبان خوانده می شد پس از برکناری از قدرت، اذعان داشت که؛پروژه طالبان تنها ساخته پرداخته شده پاکستان نیست بلکه یک پروژه مشترك امریکا انگلیس پاکستان سعودی، می باشد. این پروژه در عین حالی که اشتراك منافع کشورهای نامبرده را آئینه داری می کند، در تضاد با منافع دولت و مردم افغانستان قرارگرفت.
اما نکته مهم و اساسی در موافقتنامه دو جانبه امریکا و پاکستان در مورد افغانستان نهفته است که گویا ایالات متحده امریکا بر مسأله ادغام افغانستان به پاکستان موافقت کرده است. ناظران وقت اوضای سیاسی افغانستان، بارها گفته اند؛ جنرال ضیا در اِزاي پشتیبانی از مجاهدین و به قول خودش«دولت خط مقدم» شدن در برابر تهاجم اتحاد شوروي، امتیازحق تصمیم گیري در مورد آتیه ی افغانستان را ، از امریکا گرفته است.

پس می بینیم که بی تفاوتی و پشت صحنه قرار گرفتن ایالات متحده و با دست باز و مهابا عمل کردن پاکستان در قبال حوادث و اتفاقات آتیه در افغانستان پس از خروج قوای شوروی تا عملیات انتحاری 11 سپتامر در امریکا، مبتنی بر همین توافقنامه بوده است. تا جایی که حتی نماینده تحریك طالبان در امریکا اجازه فعالیت یافته بود و از اجرای سیاست های زمین سوخته، نسل کشی قومی، کوچ اجباری ونقض سریع حقوق بشر و استقرار حکومت پولیس مذهبی آنان در افغانستان، از سوی جامعه بین المللی و ایالات متحده، خاموشانه حمایت می شد که عین منافع پاکستان بود.

با به قدرت رسانیدن طالبان و سازمان القاعده در کابل(سپتامبر1996م) و به دنبال آن به شهادت رسانیدن احمدشاه مسعود رهبر جبهه مقاومت ملی در نهم سپتامبر، بخش نخست دکترین نظامی جنرال ضیا الحق ظاهراً تحقق یافت.
اما انجام حملات تروریستی 11 سپتامبر در امریکا و اشغال پایگاه ها عنعنه ای و حوزه نفوذ شوروی سابق در آسیای میانه توسط ارتش امریکا و حضور قابل ملاحظه این نیروها در افغانستان، روند پیشرفت آن را عقیم ساخت. بتأسی ازاین پالیسی واشنگتن و لندن، با راه اندازی «بازی بزرگ جهانی» در آسیا، صفحات قسمت دوم کتاب استراتیژی جنگ سرد را به خوانش گرفتند.
خلاصه، جنگ سرد و فضاي آلودة آن همیشه مجراي تنفسي کشور را مسدود کرده بود تا اینکه یکي از بازیگران این جنگ از رنگ بیرون پرید و ناگزیرآرام آرام، روحیه آشتي و اغماض منافع و در نهایت تقسیم برابر و نا برابر منافع میان تنها ابرقدرت جهاني پیروز بدرآمده از دوران جنگ سرد (ایالات متحده امریکا) و قدرت های شکست خورده و خاموش چون روسیه و چین و همینطور خورده قدرت هاي که در چوکات سازمان ها و گروه هاي اقتصادي سیاسي، چون؛ «گروه هشت» ، «شانگهاي» ، «سارك» و... در محور امریکا، چین، روسیه و هند،جمع شده اند، به میان آمد که چندان پایدار به نظر نمی رسد، مگر این که دولت های بعدی در ایالات

متحده بویژه تیم دولت باراک اوباما (20جنوری2009م) بتواند این رهیافت های تازه و پرهزینه را در چهارچوب شعار «نظم نوین جهانی، تسامع و تقسیم منافع» تا نهادمند شدن آن، مدیریت کنند. امروزه انتظار مي رود تا دولت های منتخب در افغانستان با روی کارآوردن کابینه های خبره و کارآ، دانا و توانا، درحالي که کلیه اسباب و وسایل ملي و بین المللي آن فراهم است، بتواند با اتخاذ سیاست هاي مثبت و فعال در راستاي رشد اقتصادی و توسعه عمومي مملکت،آشتي منافع ، اعتمادزائی و بحران زدایي، ثبات و امنیت افغانستان و منطقه به همبستگي بین المللي، دست یابد که در فرایند آن با داشتن تعریفی جامع از منافع ملی کشور، همینطور تعیین و تعریف جایگاه افغانستان در بازی جهانی امروزین که درمنطقه راه اافتاده است؛بتواند دریک مشارکت سیاسی و استراتیژیک با جامعه جهانی و همسایه ها در قالب یک طرح برنامه ریزی شده در راستای زدودن چالیش های بازدارنده ثبات و امنیت، حل منازعات، رفع بحران روابط و تضاد منافع، قانونمداری و احیای اقتدارملی اقدام نماید.

چیزی که حکومت های افغانستان بعداز 11 سپتامبر و دولت منتخب(اکتبر2004) به رهبری حامدکرزی، به آن می پرداخت که نپرداخت. در حالی که عزم ملی و اراده ی بین المللی به مثابه یک سرمایه عظیم ملی و بی نظیر در تاریخ کشور که زیرساخت های آن توسط احمدشاه مسعود برای دوباره ساختن همچو دولتی در افغانستان، پایگذاری شده بود ، مدیریت و رهبری آن بی کم و کاست، در اختیار رئیس جمهور کرزی و تیم او که ارزش های ملی و میهنی کشور را به ضد ارزش و افتخارات ملی را خیانت ملی تعریف نمودند، سپرده شد.

دراین دوره، فرصت های طلایی برای دوباره ساختن افغانستان، برباد رفت.کودن سالاری لباس شایسته سالاری به تن نمود. پس اندازها و درآمدهای شخصی – مشروع ونا مشروع- بانرخ زندگی وسرمایگذاری در کشورهای متبوع، به سنجش گرفته شد. زمین ها، اماکن و دارایی های ملی زیر نام خصوصی سازی، به تاراج رفت. NGO سالاری جای قومندان سالاری را به اشغال درآورد. استفاده نامشروع از قدرت دولتی و قاچاق موادمخدر، نهادینه شد. شستشوی پول های سیاه بادآورده توسط بانک های خصوصی،قانونمند گردید. وارفتگی فرهنگی در مطبوعات چاپی ای غیر حرفه ی و رسانه های دیداری و شنیداری تجارتی غیر مسوول، اخلاق عمومی جامعه و شیرازه خانواده ها را زیر نام مقدس آزادی مطبوعات، به بازی گرفت.

حرمت قانون اساسی فروریخت و مزایای دموکراسی مسخره شد. توسن فساد اداری وسیاسی و هویت باختگی فرهنگی و سؤی استفاده از آزادی بیان و پایمال ساختن حقوق دیگران، بی مهابا می تازد. ترور وآدم ربایی و اخاذی، به حرفه معمول وبی دردسر آدم های ناباب مبدل گشته است. اختلافات سیاسی، فرهنگی و قومی که در سطح عده ی از روشنفکران در گذشته مطرح بود، به آحاد جامعه سرایت داده شد. شیرازه تفاهم و اعتماد ملی در مسیر نابودی هدایت گردید. میکروناسیونالیزم قومی و قبیله ای جای وفاق ملی وناسیونالیزم میهنی راگرفت، روحیه ملی و وطن دوستی در بازار؛ ستیزن شیپ، دفتریونما و سفارتخانه های خارجی، به حراج رفت.

گرچه حکومت های رئیس جمهور کرزی طی هفت سال گذشته دست آوردهای خوبی داشته است که در مقایسه با میلیاردها دالر امکانات سرازیرشده، زمینه های ملی و فرصت های بین المللی، ناچیز و ناقص ارزیابی می شود. همچنان مي بینیم که افغانستان منحیث یك جانب قضیه در بازي جهاني امروزین، جایگاه تعریف شده و توان تاثیر گذاري و بازدارندگي را ندارد چونکه تاکنون تعریفي ازمنافع ملي خود ندارد ، منافع ملي افغانستان در منافع جهاني محو شده است و دولت افغانستان به درستی نمي دانند که به لحاظ حقوقی، در کجاي این بازی قرار دارد و دراین معامله چه نصیب شان خواهد شد؟

در نهایت ضعف نظام اداری، دیپلماسی منفعل و فقدان روابط و مناسبات پایدار و اعتمادزا در سطح ملی و بین المللی و کم بها دادن به دغدغه های سیاسی و تضاد منافع درون منطقه ای کشورهای ذیدخل و ذینفع و رویارویی منافع جمعی این کشورها (روسیه فدراتیف،چین، ایران، هند و پاکستان) با منافع جامعه جهانی (کشورهای عضو« ناتو»، انگلیس و ایالات متحده امریکا) در قبال افغانستان و نبود یک استراتیژی شفاف،تعریف شده، هماهنگ و مسوولیت آفرین ازسوی کشورها ونهاد های بین المللی کمک به افغانستان و همینطور فعالیت های آزاد و پراگنده، غیر برنامه ریزی شده و غیر مسوولانه و تخریش کننده ی نهاد مدنی و سازمان های خارجی و داخلی که در حوزه های گوناگون فرهنگی اجتماعی و حقوق بشر و کمپنی های ساختمانی فرا ملیتی که در جامعه، فعالیت های مرموز و تحریک کننده دارند، همه و همه دست به هم داده افق های روشنی که در وهله ی نخست اداره رییس جمهور کرزی فرا راه مردم قرار گرفته بود، تاریک ساخت و افغانستان را یکبار دیگر به سوی ناامنی، بی ثباتی عمومی و تقابل منافع بازیگران سیاست بین المللی و منطقه ای، هدایت نمود.

افغانستان در چنگال مافیای قدرت داخلی وبین المللی

نوشته شده توسط عزیز احمد بارز نویسنده وتحلیلگر سیاسی

افغانستان در میان کشورهای اسیای مرکزی وجنوب اسیا قرار دارد موقعیت مهم جیو پولیتیک ومنابع دست ناخورده طبعی این سرزمین توجه کشورهای بزرگ وامپراطری های مختلف را به منظور بهره گیری ازان بخود جلب نموده است. جنگ های سه دهه اخیر همه داریهای این کشورهای نابود کرد ، حاکمیت طالبان وهمدستی انها با القاعده وتروریست های بین المللی وحمله 11 سپتمبر 2001 این کشور را بار دیگر در محراق توجه جهان به ویژه غرب قرار داد

.
زلمی خلیلزاد امریکایی افغان تبار یکی از بازیگران پشت وروی صحنه بعد از سقوط طالبان وبه قدرت رسیدن مجاهدین در کابل است که در همه پیشرفت ها و بد تر شدن اوضاع امنیتی در افغانستان نقش عمده داشته. وی زمانی در افغانستان حرف اول را میزد وتصمیم اول را میگرفت. وی در بعضی موارد متهم به سوء استفاده از پول های کمک امریکا به افغانستان میباشد.

به قول مولف کتاب)جنگ اشباع)خلیلزاد بعد از نشر مقاله ای در واشنگتن پوست مبنی بر حمایت از طالبان به گروپ از مشاوران یونیکال ومشاور امنیت ملی امریکا در اداره بوش در امد . سیاست نادرست وی درمدت هفت سال گذشته در بد تر شدن وضع امینیتی در افغانستان وقوت گرفتن دوباره طالبان والقاعده کمک رسانیده است او و اداره کرزی باید در یکی از محاکم بین المللی در مورد عملکرد خود در افغانستان که باعث کشته شدن صد ها افغان بی گناه وتعداد ده ها تن از عساکر کشورهای حمایت کنند افغانستان وبد تر شدن وضع امنیتی کشور شده اند، نسبت به اعمال گذشته خود به مردم افغانستان وجهان جواب بدهند

.
در پهلوی موارد در بالا ذکر شده وی در به قدرت رسانیدن گروه های مرتبط به مافیای اقتصادی ودولتی نقش داشته است. (برادران وتیم خاص کرزی)او با بینش قومی از افراطی ترین چهر ها حمایت نموده ومانع رشد اقوام دیگر در افغانستان شده است.

بعد از تحکیم قدرت دولتی در ریاست جمهوری بدست کرزی که دیگر به حرف های خلیلزاد کمتر گوش میداد انها دراختلافات شدید بسر میبرند. حالا داره کرزی به منظور حفظ قدرت دوباره با خلیلزاد کنار امده است و اکنون وی به بحیث رئیس اجرایی حکومت کرزی بر میگردد

.
جریده لوموند فرانسه درشماره 13دیسیمبر 2001 خود از مشاوریت حامد کرزی ریس جمهور افغانستان هنگام فعالیت یونیکال برای اعمار خط لوله در اوایل حکومت طالبان سخن میزند .همچنان تمایل همکاری حامد کرزی باطالیان هنگام حضور ان گروه در کابل ونا امیدی وی در همکاری با ایشان او را واداشت روابط خود را با سفارت امریکا در اسلام اباد بیشتر سازد.

بعد از لشکر کشی قشون انگلیسی در سال 1939 از هند بریتانیوی که شاه شجاع راصاحب تاج وتخت ساخت دومین حادثه یورش قشون سرخ اتحاد شوروی درسال 1979 بود که ببرک کارمل را به کرسی زمامداری نشاند وحمله نظامی ایالات متحده امریکا در اکتوبر2001 حامد کرزی راکه در جلسه بن در مقابل داکتر عبد الستار سیرت که از هوداران شاه سابق محمد ظاهر شاه حساب میشد ازمجموع 14 رای 2 رای بدست اورده بود، مذاکره کنندگان جلسه بن 12رای داکتر سیرت را نادیده گرفته کرزی را به قدرت افغانستان در اداره موقت نصب نمودند.

رابطه مافیا مواد مخدر وبنیادگرایی:
آقای کرزی منصوب است به حزب جبهه نجات ملی افغانستان به رهبری حضرت صبغت الله مجددی که از شخصیت نام نیک افغانستان است متاسفانه این حزب از نفوذ گسترده برخوردار نیست که بتواند از حامد کرزی حمایت کند بناء کرزی اعضای نا راضی ویاقدرت طلب حزب اسلامی حکمتیار مانند کریم خرم وزیر فرهنگ ووالیان پکتیا، بدخشان ، پروان ولغمان را وارد قدرت دولتی سازد. وی تلاش دارد تا با طالبان کنار بیاید. تیم اصلی حامد کرزی رئیس جمهور افغانستان اقایان گل اغا شیر زی والی جلال اباد، اسدالله خالد وزیر اقوام وقبایل،جاجی ظاهر، واحمد ولی کرزی متهم به قاچاق مواد مخدر اند و آقایان عبد الرسول سیاف ، مارشال فهیم ومحمد کریم خلیلی متحد و معاونین انتخابی آ قای کرزی در انتخابات اینده ریاست جمهوری نیز توسط مطبوعات بین المللی وملی ومنابع بین المللی حقوق بشری متهم جنایات جنگی اند

.
کرزی بعد از راندن رهبران شمال،(عمد تا تاجیک ها) بحیث متحد دایمی عبدالرسول سیاف در محور بنیاد گرایی و قومی باقی ماند است گروه سیاف وناراضیان(قدرت طلبان) حزب اسلامی که رهبر شان در مخالفت وجنگ مسلحانه با دولت قرار دارد به حامیان کرزی مبدل گردیده اند.

کریم خرم وزیر فرهنگ، فرهنگ ستیز والیان پکتیا، بدخشان، پروان و... مربوط باند حکمتیار ودر اداره کرزی نقش اساسی دارند.
کرزی که در سالهای 2001 الی 2003 علیه مجاهدین تاجک (ا در جبهه شمال) تبلیغ نموده وانها بحیث جنگ سالاران از قدرت بیرون وخلع سلاح نمود اکنون با بنیاد گراها وفاشیست ها قومی به منظور ادامه قدرت دولتی کنار امده است

.
نفوذ آقای سیاف بر حکومت کرزی زیادبوده و صد ها نفراز گروه وی در چوکی های مهم دولتی قرار دارند آقای کرزی تلاش زیاد نمود تا سیاف را بر ریاست پارلمان بر ساند که موفق نشد. سیاف در تبانی تا استخبارات منطقه یکی از عاملان عمده بر طرفی دکتورعبدالله وزیر امور خارجه سابق، که موفقترین وزیر امور خارجه حد اقل درپنجاه سال اخیر بحساب میرود وشخص متقی و مسلمان معتدل است میباشد انها بر کرزی فشار اوردند که وی

را در کابینه معرفی نکند

.
اقای سیاف با استفاده از قدرت دولتی وهمدستی با رژیم صد ها جریب زمین را در دشت های چمتله قباله نموده است ودر میان حامیان خود توزیع ویا بفروش میرساند همچنان طرفدران اقای سیاف در شمال افغانستان ده ها جریب زمین های دولتی غصب نموده اند.
ایا آقای سیاف قبل از اغاز جهاد چند جریب زمین ، چند موتر وچند خانه در کابل وپغمان داشت ایا مردم او را نمی شناسند؟ ایا روزی میرسد که برای ملت پاسخ بدهد؟

آقای کرزی گاهی از همکاری خود با طالبان سخن گفته است و گاهی هم ملا عمر را برادر خطاب نموده ، به همکاری ومذاکره دعوت نموده است که بار ها دعوت وی از طرف گروه طالبان رسما رد شده است.
آقای کرزی بخاطر باقی ماندن در قدرت با گروه های بنیاد گر، قاچاقبران مواد مخدرومتهمان به کشتار وقتل عام انسان های بی گناه ایتلاف کرده است والان تلاش دارد به منظور جلب حمایت طالبان در انتخابات با انها نیز وارد مذاکره شود. ایا در مورد این مذاکرات شوری ملی افغانستان دستور عمل را صادر کرده است؟ ایا قانون اساسی افغانستان را طالبان قبول دارند؟ ایا آقای کرزی قادر است نام طالبان وحزب اسلامی گلبدین حکمتیار را از لست سیاه ملل متحد دور سازد؟ ایا ملتی که به او رای داده اند حق ندارند که بدانند در مورد اینده انها چه تصمیم گرفته میشود؟ باید به این سوالات رئیس جمهور افغانستان ! به ملت جواب بگوید.
ستیف کول نویسنده کتاب"جنگ اشباح"می نویسد:{کرزی میگوید که بسیاری ازرهبران طالبان از آشنایان اوبودند. همکاری با طالبان راهی بود که کرزی ازکابل به خاطربدرفتاری مامورین امنیتی اش ازآن انتقام می کشید. اومبلغ پنجاه هزاردالررا به طالبان کمک نمود. اوهمچنین تعداد زیادسلاح دست داشته ی خودرابه طالبان داد وزمینه ی تماس آنهارا با سران اقوام پشتون مساعدساخت}.
گروه حاکم با چنگ ودندان به قدرت افغاسنتان چسپیده اند با وجود این همه ناکامی ها وبد نامی حاضر نیستند به اداره ملت احترام بگذارند وبهر نوع معامله گری با بد نام ترین چهره ها اقدام ورزیده ومیخواهند مشکلات وجنگ موجود ادامه یابد وپول های سرازیر شده به بازسازی افغانستان را به بانک های بیرون برای خود زخیره کنند.
مطمنا که شهروندان افغانستان بیدار شده اند و به تیم بد نام کرزی نه خواهند گفت. امید وارم ملت بزرگ افغانستان با استفاده از فضای باز سیاسی که حمایت جهان در کشور حاکم است اراده خود را به نمایش گذاشته وبرای تغیر واوردن امنیت وبیرون رفتن از بحران رای دهند. چیزی که کرزی در طول هفت سال گذشته نتوانسته انرا انجام دهد

چيزي از كمك‌هاي مالي آمريكا به افغانستان، به مردم افغان نمي‌رسد

خبرگزاري فارس: پايگاه اينترنتي كانترپانچ در مقاله‌اي، با بررسي نحوه خرج كرد كمك هاي مالي آمريكا به افغانستان، آن را ناكارآمد و تنها به سود جيب هاي مقامات و پيمانكاران مرفه آمريكايي در افغانستان ارزيابي كرد.

به گزارش فارس، "پاتريك كاكبرن " در اين مقاله با اشاره به اين كه آژانس هاي كمك رساني غرب مبالغ هنگفتي را خرج مقامات خودشان در افغانستان مي كنند، فقر شديد در افغانستان را موجب گرايش جوانان افغان به جنگ به نفع طالبان در ازاي مبالغي ناچيز مي داند. قيمت استاندارد پرداخت شده از سوي طالبان براي حمله به يك پست بازرسي پليس در غرب كشور 4 دلار است، اما مشاوران خارجي در كابل، كه هزينه هاي آنها از سوي آژانس هاي كمك رساني خارجي پرداخت مي شود، مي توانند حكم حقوقي دويست و پنجاه تا پانصد هزار دلار در سال داشته باشند.
خارج بالاي حقوق، محافظت و اسكان مقامات غربي به سبك مجلل، به توضيح اين موضوع كمك مي كند كه چرا در رتبه بندي ثروت 178 كشور از سوي سازمان ملل، افغانستان در رتبه 174 قرار دارد. اين موضوع در حاليست كه فقط آمريكا از سال 2002 تا پايان سال گذشته 31 ميليارد دلار به افغانستان كمك كرده است.
نويسنده ميزان بالاي حيف و ميل پول هاي كمكي در افغانستان را از ديرباز يك راز آشكار خوانده و مي افزايد: در سال 2006، ژان مازورل، مدير وقت بانك جهاني در اين كشور، محاسبه كرد كه بين 35 الي 40 درصد از كمك ها "بد خرج مي شود ". او گفت "ميزان اتلاف كمك ها خيلي بالاست. يك تاراج واقعي -عمدتا از جانب شركت هاي خصوصي- در جريان است. اين يك رسوايي است. "
به عقيده نويسنده، شهرت نامناسب تلاش هاي كمكي آمريكا در افغانستان از لحاظ سياسي اهميت زيادي دارد زيرا باراك اوباما، با حمايت قوي گوردون براون، قول داده است كه "موجي " از كارشناسان غير نظامي به افغانستان ارسال خواهد شد تا حكومتش را تقويت كرده و اوضاع را عليه طالبان تغيير دهد. اين تعداد بالغ بر 600 نفر ، شامل كارشناساني در زمينه كشاورزي، اقتصاد و حقوق خواهد بود، هر چند واشنگتن اين هفته اذعان كرد كه در استخدام افراد كافي با مشكل روبرو شده است. كل بخش هاي كابل هم اكنون براي اسكان غربي هايي كه براي آژانس هاي امداد يا سفارت خانه ها كار مي كنند گرفته يا بازسازي شده اند. آقاي بهادري مدير مشاور املاك افغانستان، كه در اجاره منزل براي خارجي ها تخصص دارد، مي گويد : "من تازه اين ساختمان را با سي هزار دلار در ماه براي يك سازمان كمك رساني خارجي اجاره كرده ام. " او در حالي كه به يك عمارت عظيم اشاره مي كند توضيح مي دهد كه "به اين خاطر اينقدر گران بود كه 24 اتاق و پنجره هاي ضد گلوله دارد. " با وجود اين كه 77 درصد افغان ها به آب بهداشتي دسترسي ندارند، آقاي بهادري گفت كه آژانس هاي كمك رساني و پيمانكاران خارجي كه براي آنها كار مي كنند، اصرار دارند كه تمام اتاق خواب ها بايد يك حمام داخلي داشته باشند و اين موضوع اغلب هزينه منازل را دوبرابر مي كند.
علاوه بر منازل گران، خارجي هاي مقيم كابل هميشه تحت حفاظت شركت هاي امنيتي گران قيمت هستند و هر خانه به يك دژ تبديل مي شود. آزادي حركت خارجي ها بسيار محدود است. يك زن كه براي سازمان امداد خارجي كار مي كند شكايت مي كند كه "من حتي اجازه ندارم به بهترين هتل كابل بروم. " او افزود كه براي سفر به نقطه اي از افغانستان كه تصور مي شود كاملا از لوث طالبان پاك شده است، مجبور است با هليكوپتر برود و سپس با يك خودروي زرهي به جايي كه مي خواهد برود برده مي شود. حملات بسياري عليه خارجي ها در كابل صورت گرفته و بمب گذاري هاي انتحاري، از نقطه نظر طالبان، براي مجبور كردن تقريباً همه خارجي ها به سكونت در مجتمع هاي تحت حفاظت موثر بوده است، مجتمع هايي كه شرايط زندگي در آنها ممكن است مجلل باشد اما به اندازه هر زندان ديگري محدود است. اين بدين معناست كه بسياري از خارجي هايي كه براي كمك به بازسازي كشور و دستگاه دولتي به افغانستان فرستاده مي شوند، به ندرت با افغان هايي به جز راننده و چند نفر ديگر كه با آنها كار مي كنند، برخورد دارند.
بر پايه اين مقاله، يك كارشناس امداد در كابل معتقد است: "پرهيز از خطر، تلاش هاي امدادي بين المللي را

لنگ مي كند. اگر كشورها اينقدر در مورد خطر نگران هستند در اين صورت واقعا نبايد افراد را اين جا فرستاده و مجبورشان كنند تحت چنين شرايط محدودي كار كنند. "
تاثير مشاوران و كارشناسان خارجي در عراق اغلب به خاطر زمان بسيار كوتاهي كه در كشور سپري مي كنند كاهش مي يابد. يك خارجي كه نخواست نامش ذكر شود گفت: "بسياري از افراد پس از شش ماه اين جا را ترك مي كنند. به علاوه برخي از كارمندان سفارت خانه ها براي هر شش هفته اي كه در اين كشور خدمت مي كنند، جداي از تعطيلات عادي شان، دو هفته مرخصي مي گيرند. "
از سوي ديگر نويسنده، گزارش مي كند كه حتي برخي از مقاماتي كه براي سازمان هاي غير دولتي در افغانستان كار مي كنند خودشان به خاطر ميزان پولي كه مقامات دولت هاي خارجي و آژانس هاي آنها، در مقايسه با فقر حكومت افغان، براي كارمندانشان هزينه مي كنند نگرانند.
مت والدمن، رئيس سياست و وكالت آكسفوم در كابل مي گويد: "من در استان بدخشان در شمال افغانستان بودم كه هشتصد و سي هزار نفر جمعيت دارد و اكثر آنها به كشاورزي وابسته اند. كل بودجه اداره محلي كشاورزي، آبياري و احشام، كه براي كشاورزان در بدخشان بسيار مهم است، فقط چهل هزار دلار است. اين مبلغ هزينه چند ماه يك كنسول خارجي در كابل است. "
آقاي والدمن، نويسنده چندين مقاله مفصل در مورد شكست كمك ها در افغانستان، مي گويد كه در افغانستان پول زيادي در سلسله مراتب بالاتر وارد مي شود اما قبل از اينكه به مردم عادي در انتهاي هرم برسد ته مي كشد. او با اين موضوع موافق است كه مشكلات پيش رو، در كشوري كه هميشه فقير بوده و به خاطر سي سال جنگ ويران شده است، وحشتناكند. حدود 42 درصد جمعيت 25 ميليوني ساكنان افغانستان با در آمد روزانه كمتر از 1 دلار در روز گذران زندگي مي كنند و متوسط عمر فقط 45 سال است.
اما بيشتر پول هاي كمكي به جيب شركت هاي خارجي مي رود كه آنها نيز، در ازاي 10 الي 20 درصد سود قبل از اتمام كار روي هر پروژه، با هر كدام از مقاطعه كاران فرعي تا پنج بار قرارداد فرعي امضا مي كنند. بزرگترين كمك كننده در افغانستان يو اس اى آى دى آمريكا است كه سازمان كمك هاي خارجي آن با نام آكسفوم حدود نيمي از بودجه كمكي به افغانستان را به پنج مقاطعه كار بزرگ آمريكايي سرازير مي كند. مثال هاي ذكر شده در يكي از گزارشات شامل احداث يك جاده كوتاه بين مركز شهر كابل و فرودگاه بين المللي در سال 2005 مي شود كه پس از اين كه پيمانكار اصلي آمريكايي آن را به يك پيمانكار فرعي افغان سپرد، هزينه آن به 2.4 ميليون دلار براي هر كيلومتر بالغ شد، يعني چهار برابر ميانگين هزينه احداث راه در افغانستان. اغلب اوقات مساعدت ها به شرط هزينه آن در كشور اهدا كننده صورت مي گيرند.
نويسنده در ادامه، اشتغال زايي براي جوانان افغان را ضرورتي حياتي در مسير شكست دادن طالبان -كه از جوانان بيكار و نيازمند نيرو مي گيرند- دانسته و مي نويسد: پيامد ديگر استفاده از پيمانكاران خارجي اين است كه كار ساخت و ساز نتوانسته است تاثيري در بيكاري ميان جوانان افغان بگذارد. در استان هاي جنوبي چون فراه، هلمند، اوروزگان و زابل تا 70 درصد جنگجويان طالبان را جوانان بيكار غير ايدئولوژيكي تشكيل مي دهند كه بر اساس گزارشي از "موسسه گزارش جنگ و صلح "، پيش از هر حمله به آنها يك اسلحه و چندرقاز پول داده مي شود. طالبان با استفاده از اين جنگجويان پاره وقت به عنوان قربانيان جنگي، در حالي كه خسارت هايي را به نيروهاي دولتي وارد مي كند، مي تواند تلفات جنگجويان كهنه كار خودش را پايين نگه دارد.
همچنين در ادامه مقاله، به بعضي راه هاي ساده و روشن براي هزينه كردن پول ها به نفع مردم افغانستان كه فعلاً ناديده گرفته مي شوند اشاره شده است. براي نمونه، ويل باهارل از موسسه خيريه كوه فيروزه، كه به تشويق هنرها و صنايع سنتي افغانستان و بازسازي بخشي از شهر قديمي كمك مي كند، مي گويد پيشرفت هاي محسوس و قابل مشاهده خيلي مهم هستند. او گفت "ما رفتيم زباله ها را پاكسازي كنيم زيرا ساده است و اشتغال زايي مي كند. در بعضي نقاط پس از پاكسازي زباله ها سطح خيابان را تا دو متر پايين آورديم ". يكي از ويژگي هاي زننده كابل اين است كه در حالي كه خيابان هاي اصلي آسفالت هستند، خيابان هاي فرعي چيزي جز خاك فشرده با برآمدگي هاي بلند، دست اندازهاي هاي عميق و حوض هاي خاكستري پر از آب كثيف نيستند. جاده هاي جديدي بين شهرها احداث شده اند، مثل جاده كابل قندهار، اما استفاده از اين ها اغلب خيلي خطرناك است زيرا گشت هاي سيار طالبان در آنها تردد مي كنند كه هر كسي را كه با حكومت مركزي مرتبط باشد در جا مي كشند.
نويسنده برنامه كمك هاي بين المللي به خصوص در افغانستان را مهم مي داند زيرا حكومت اين كشور از منابع درآمد كمي برخوردار است. كمك هاي خارجي 90 درصد هزينه هاي عمومي را تأمين مي كنند. در اينجا كمك هاي خارجي خيلي بيشتر از عراق -كه حكومت از درآمد هاي نفتي برخوردار است- اهميت دارند. در افغانستان حقوق ماهانه يك پليس تنها 70 دلار است كه بدون رشوه گرفتن ادامه زندگي با آن امكان ندارد. از زمان سقوط طالبان، حكومت افغان در تلاش بوده كشوري را اداره كند كه در آن زيرساخت هاي فيزيكي نابود شده اند. كابل اكنون برق خود را از ازبكستان دريافت مي كند اما 55 درصد افغان ها اصلا برق ندارند و تنها 5 درصد مردم تمام روز برق دارند. ارتش آمريكا مي تواند پول را سريع تر توزيع كند اما اين كار نمي تواند حمايت سياسي طالبان را تا حدي كه انتظار مي رود كاهش دهد.
مقاله انتقادي پايگاه اينترنتي كانترپانچ با فهرستي از مخارج غرب در افغانستان كه براي قضاوت خود خوانندگان ارائه شده است، پايان مي يابد. پيش از اين فهرست، نويسنده مجدداً به سخنان والدمن (نويسنده مقالاتي درباره شكست كمك هاي مالي) استناد كرده و به آمريكا هشدار مي دهد براي رسيدن به اهداف خود، نحوه خرجكرد كمك هايش به افغانستان را اصلاح كند. خود افغان ها نسبت به طرح اوباما براي دخالت بيشتر نظامي و مدني آمريكا در افغانستان تمايلي ندارند. همچنين ناكامي كمك هاي خارجي در ارائه زندگي بهتر به افغان ها، به توضيح چرايي حمايت رو به كاهش مردم از حكومت كابل و متحدان غربي آن كمك مي كند. آقاي والدمن معتقد است كمك هاي بهتر سازمان دهي شده هنوز مي توانند منافعي را كه مردم افغانستان هنگام سقوط طالبان در سال 2001 اميدوار بودند، به آنها ارائه كنند، اما هشدار مي دهد كه براي درست كردن كارها، دارد دير مي شود.
خودتان قضاوت كنيد (مخارج غرب در افغانستان):
57 دلار: سرانه كمك خارجي به افغانستان، در مقايسه با 580 دلار سرانه پس از مناقشه بوسني دويست و پنجاه هزار دلار: حقوق سالانه معمولي مشاوران خارجي در افغانستان شامل 35 درصد سختي كار و 35 درصد براي كار در شرايط خطرناك. كارمندان دولتي افغان كمتر از 1000 دلار در سال حقوق مي گيرند.
22 ميليارد دلار: كسري كمك ها در مقايسه با برآورد جامعه جهاني از نياز افغانستان، حدود 48 درصد.
40 درصد: بخشي از بودجه كمك بين المللي كه به صورت منافع شركتي و حقوق هاي مشاوران به كشورهاي كمك كننده باز گشته است، بيش از 6 ميليارد دلار از سال 2001.
7 ميليون دلار: كمك روزانه هزينه شده در افغانستان. مخارج روزانه ارتش آمريكا حدود 100 ميليون دلار است.

سد الله جعفری

سفر حامد کرزی به ایران یاد آورسفر چوسیسکی به ایران است

بنام خدا

در آستانه انتخابات افغانستان وایران،حامد کرزی رئیس جمهوری ملت افغانستان به ایران می آید تا در یک جلسه سه جانبه با داکتر احمدی نژاد وآصف علی زرداری رئیس جمهوری پاکستان وشوهر مرحوم بی نظیر بوتو مادر طالبان،بند وبست های سیاسی وراهکارهای شکست رقبای انتخاباتی را بررسی کنند ونتیجه سفر معاون دوم خود سرکار کریم خلیلی را از چولکصافی بگذراند.

درزمان ریاست جمهوری آقای سید علی خامنه ای،رهبر فعلی جمهوری اسلامی ایران،آقای چوسیسکی رئیس جموری رومانی ،سفریک هفته ای به ایران داشت وهمزمان با سفر چوسیسکی به ایران ،عده زیادی از نمایندگان شورای ملی آن دوره که بعد از باز نگری قانون اساسی به «مجلس شورای اسلامی » تغییر نام یافت،شب نامه های علیه وزارت خارجه منتشر نمود ه خواهان استهضاءوزیر خارجه شد.

در شب نامه های نمایندگان ،علت استهضاء وزیر خارجه وقت این بود که ،چرا چوسیسکی را به ایران دعوت نموده است در حالی که مردم رومانی توسط نظام دیکتاتوری خشن واستالنیسمی چوسیسکی قتل عام می شوند وهم اکنون که چوسیسکی در خیابان های تهران قدم می زند ،نظامیان تحت فرمان چوسیسکی خیابان های رومانی را از خون مردم بی گناه رومانی رنگین می کنند.

البته صدای آن نمایندگان درگلو خفه شد اما چوسیسکی به محظ خارج شدن ازایران ورود به رومانی در فرود گاه توسط مردم دستگیر شده دو روز بعد با همسرش به جرم قتل عام مردم ومرتکب شدن جنایت ضد بشری اعدام انقلابی شد.

اکنون کرزی نیز در حالی به ایران سفر می کند که مردم بی گناه بهسود وفرزندان پاک وطن توسط قوم کوچی حامد کرزی به خاک وخون می غلتند وآواره وبی خانمان می گردند.

حامد کرزی در حالی احمدی نژاد را در آغوش می گیرد که زنان قهرمان وپاک میهن در بهسود پیکر های پاره پاره فرزندانش را در آغوش گرفته به قبرستان می برند.

اکنون احمدی نژاد،در حالی کرزی را در آغوش می گیرد وبه او خوش آمد می گوید که غائله آفرینان کوچی گری با هدایت مستقیم حامد کرزی ،خلق خلع سلاح شده هزاره را در خانه ای آبا واجدادیش ،قتل عام می کنند وچون صهیونیست های نژاد پرست ازخانه ی شان بیرون نموده هستی شان را به غارت ویغما می برند.

براستی بین سفر یک دهه قبل چوسیسکی دیکتاتور رومانی با سفر حامد کرزی چه تفاوتی وجود دارد؟

فقط تنها تفاوتی که وجود دارد این است که وقتی چوسیسکی به کشورش رومانی برگشت ،توسط مردم اعدام نظامی شد اما وقتی کرزی به افغانستان برگردد رهبران خود فروخته هزاره به استقبالش می آیند واخبار قتل عام مردم بهسود وهزارستان را برای جلالت مأب کرزی هدیه وپیش کش می کنند.

سخنی با احمدی نژاد

آقای احمدی نژاد،شما رئیس جموری کشوری هستید که پیشوایش انسان بزرگ وقدیس چون امام خمینی بود وهشت سال در برابر شرق وغرب ایستاد واز کیان ونظام خود مرد و مردانه دفاع نمود.

امام خمینی شخصیتی بود که دعوت باز گشت به اسلام ناب محمدی داشت نه اسلام ایرانیسم.او شخصیت جهان شمول بود وجهانی فکر می نمود. برای همین تمام عدالت خواهان جهان اورا قبول داشتند ومورد احترام بود

اکنون شما نیز داعیه دار عدالت ومهرورزی هستید وامریکا واسرائیل رابه خاطر جنایاتش در فلسطین لعن ونفرین می کنید.

اما چگونه از کسی دعوت می کنید که هم اکنون که شما آن را در آغوش می کشید وبه او لبخند می زنید،شهروندان افغانستانی باهدایت او به خاک وخون می غلتند وهم اکنون مردم بهسود وهزارستان از دست غائله آفرینان کوچی گری همین مهمان عزیز شما آواره می شوند واموالش به غارت برده می شوند وپاره های جگرشان در مقابل چشمان خدابین شان پرپر می گردند.

آیا این است تداوم نهضت امام خمینی؟

این است عدالت امام مهدی که شما در سخنرانی های تان از آن دم می زنید؟ ودعای ظهور می خوانید واز دولت«کریمه»روایتی می پردازید وحکایتی باز می خوانید

این است آئین مهرورزی؟

این دعوت شما ازکرزی (درحالی که هم اکنون شهروندان پاک افغانستان توسط برادر واقوام ایشان قتل عام می شوند)با کدام یک ازشعار های عدالت گستری ومهروزی واستکبارستیزی شما همخوانی دارد؟

یقینا اگر مهاجران افغانستانی مقیم ایران می توانیستند اعتراض خود را به این سفر اعلام کنند حتما در تهران ومشهد وقم ،به خیابان ها آمده صدای اعتراض به حق خود را به گوش شما ومهمان عزیز تان می رسانید اما خود حضرت عالی می دانید که مهاجران این توان وحق را ندارند واین بغض گلوگیر را همچنان در گلو نگه می دارند تاباشد که صبح صادق بدمد.

ا. م. شیری

واقعیت «تغییر» در سیاست آمریکا

سازمان ملل می گوید: جنگ پاکستان با طالبان، بزرگترین آوارگی انسانها در ۲۰ سال اخیر را در پی داشته است. (کانال تلویزیونی «صدای آمریکا»، ۲۳ ماه مه سال ۲۰۰۹).

خشونت ها و شعله های آتش جنگهای آمریکا در دوره ۱۶ ساله ریاست جمهوری بیل کلینتون دموکرات و جرج بوش(پسر) جمهوریخواه، ضربات جدی بر نفوذ و اعتبار جهانی و منافع نا مشروع آمریکا وارد ساخت، روحیه ضد آمریکائی مردم جهان را تشدید کرد و شعار «یانکی گو هوم»، بار دیگر بر سر زبانها افتاد. مقامات آمریکائی در سفرهای خارجی خود، با تنفر عمومی و اعتراضات وسیع خلقهای کشورهای مختلف استقبال می شدند، نام آمریکا با جنگ و تجاوز و اشغال، توطئه و قتل و جنایت، غارت و چپاول و دزدی مترادف شده بود... در چنین شرایطی، باراک اوباما، رئیس جمهور جدید آمریکا با شعار «تغییر»، وارد میدان مبارزات انتخاباتی شد و پیروز گردید.

شعار«تغییر» و پیروزی اوباما، بارقه امید به رهائی را در دلهای بشریت به تنگ آمده از زورگوئیها و لشکرکشیها آمریکا و ناتوان از مقابله با توان نظامی آن آفرید و تا مدتی، از شدت نگرانیهای بحق مردم کاست. جوّ متشنج جهانی نسبتا آرامش گرفت و صبر و انتظار جایگزین آن گردید.

چه علل و عواملی طرح شعار «تغییر» در سیاستهای آمریکا را ضروری گردانید؟ همچنانکه فوقا اشاره شد، مجموعه اقدامات نظامی، سیاسی و اقتصادی فراقانونی دولت آمریکا، زمینه و موجبات گسترش و تعمیق نفرت و انزجار جهانی مردم برعلیه آمریکا را فراهم ساخت. طبیعی بود که، ادامه چنین روندی منافع کمپانیها و شرکتهای فراملیتی این کشور، بخصوص کنسرنهای اسلحه سازی آن را مورد تهدید قرار می داد و احتمال بیرون رانده شدن آمریکا از بسیاری از کشورها را تقویت می کرد. باد زمان پرده ساتر فاجعه اقدامات آمریکا در شبه جزیره بالکان و تخریب و تجزیه یوگسلاوی را بر افکند. دائمی کردن جنگهای اشغالگرانه و شکست سنگین آمریکا در جنگهای پرهزینه استعماری افغانستان و عراق تمام محاسبات آمریکا و معادلات منطقه را بر هم زد. فاجعه انسانی عراق در نتیجه حمله آمریکا که، باز هم بگفته سازمان ملل متحد، بزرگترین فاجعه انسانی بعد از فاجعه انسانی سال ۱۹۴۸، یعنی، فاجعه ای که خود همین سازمان ملل با تقسیم سرزمین فلسطین بین یهودیان مهاجر و مردم بومی آن، موجبات قانونی اشغال فلسطین، ویرانی شهرها و آبادیهای این سرزمین و آواره ساختن میلیونها انسان آن را فراهم ساخت، در قرن گذشته و حاضر بود و همچنین، کشتار سیستماتیک مردم افغانستان بدست نیروهای ناتو تحت رهبری آمریکا، نمی توانست وجدان بشریت آگاه جهان را برعلیه ماشین جنگی و سیاسی آمریکا برنیانگزاند. همین چند مورد و موارد مشابه آنها، بسیاری از متفکران و نظریه پردازان تنظیم کننده سیاست های آمریکا را بر آن داشت تا بمنظور حفظ موقعیت و منافع آمریکا بمثابه سرکرده امپریالیسم جهانی، تدبیر دیگری اندیشیده، با پیش کشیدن شعار«تغییر»، شمشیر برّان آمریکا را در غلاف حریری بر سر مردم فرود آورند. کلمات «دمکراسی» و «حقوق بشر» را بر بال هواپیماهای جنگی با سرنشین و بی سرنشین، بر سینه سلاحهای کشتار جمعی آمریکا حکّ کرده و برسر در صدها پایگاه نظامی آن، تابلو «مرکز گسترش دموکراسی و دفاع از حقوق بشر» را بیاویزند.

هنوز که مدت زمان زیادی از آغاز دوره چهارساله ریاست جمهوری باراک اوباما نگذشته است، بموازات سخنان و گفتارهای دیپلوماتیک متداول، واقعا هم اقداماتی حاکی از «تغییر»ات جدی در جهت تحکیم و ادامه سیاستهای بویژه، ۱۶ سال اخیر آمریکا مشاهده می شود.

افزایش تعداد نظامیان آمریکائی حاضر در افغانستان از ۳۸ هزار نفر به ۷۰ هزار نفر، تشدید کشتار مردم این کشور، بویژه کشته و مجروح ساختن صدها زن و کودک در استان فراح، گسترش جبهه جنگ با تروریسم در پی دیدار سه جانبه حامد کرزای و آصف علی زرداری (آقای ۱۰ درصدی)* و باراک اوباما، رؤسای جمهور کشورهای افغانستان، پاکستان و آمریکا در واشینگتن از افغانستان تا پاکستان، افزایش خشونتها و بمبگذاریهای عراق، تاکید بر ادامه و تشدید تحریمها برعلیه ایران، از جمله علائم مشخصه «تغییر»ات جدید، ولی، منفی در سیاست خارجی آمریکاست.

جنگ پاکستان با طالبان با پشتیبانی مالی، تسلیحاتی و جنگنده های آمریکا که، تا کنون منجر به کشته و زخمی شدن هزاران نفر و آواره کردن بیش از دو میلیون نفر در خاک میهن خویش گردیده است، برجسته ترین و مشخص ترین نشانه «تغییر» منفی در سیاست آمریکاست. ویژگی جنگ پاکستان با «بنیادگرائی اسلامی» و «تروریسم طالبان» در این است که، دولت جدید آمریکا بر نشان دادن پایبندی خود به «تغییر» و در اجرای مفاد آن، مردم پاکستان را بقول شاعر و مبارز افسانه ای، شهید خسرو گلسرخی، بدست «احمد آقای آجان» کشتار می کند، با آواره ساختن دو میلیون نفر از خانه و کاشانه فقیرانه خویش، بگفته سازمان ملل متحد، «بزرگترین فاجعه انسانی ۲۰ سال اخیر را» به مردم پاکستان تحمیل می نماید، بدون آنکه، مثل عراق و افغانستان بطور علنی و مستقیم وارد جنگ شود، آن را برنامه ریزی و هدایت می کند. حوادث خونین ماههای اخیر افغانستان و پاکستان، شمشیر برّان آمریکا را در غلاف حریری نشان داده، واقعیت «تغییر» منفی را تأئید می کند. بنابراین، در هر شرایطی نباید به اسارت توهمات راهبردهای فریبکارانه سیاستگذاران آمریکا در آمده و با دل بستن به وعده- وعیدهای پیش از انتخاباتی و امیدواری به «تغییر» از بالا، خصلت و ویژگیهای طبقاتی سرمایه داری امپریالیستی را بفراموشی سپرد. زیرا:

«عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود».

سوم خرداد ماه ۱۳۸۸

---

*- آقای آصف علی زرداری، رئیس جمهور کنونی پاکستان، از زمان نخست وزیری خانم بی نظیر بوتو، بجهت اینکه۱۰ درصد تمام قراردادهای پاکستان با دولتها و شرکتهای خارجی را به خود اختصاص می داد، با لقب «آقای۱۰درصدی» شهرت یافت.

س امریکا از حاکمیت بدون حکومت طالبان

نوشته شده توسط |روزنامه چراغ |
09جوزا/خرداد ,1388ساعت 08:45:30

قرار گزارش رسانه هاي خبري غربي، رابرت گيتس وزير دفاع امريكا يكبار ديگر از برتري نظامي و حاكميت طالبان بر بخش عمده اي از افغانستان خبر داده و گفته است كه اگر دولت باراك اوباما تغيير محسوسي را در اين برتري ايجاد نكند و پيشرفت ها حفظ نگردند؛ طي كمتر از يكسال حمايت افكار عمومي امريكا از جنگ افغانستان مي تواند از بين برود.

طالبان بعد از سقوط حاكميت شان در پي حمله نيروهاي امريكايي، قضات اين گروه چندين بار براي نمايش قدرت و حاكميت شان؛ حدود شرعي را بالاي كارمندان دولتي؛ غير دولتي و به زعم شان جنايت كاران در ولايات مختلف تطبيق كرده و به جمع آوري عشر ؛ زكات و ماليه ها گوناگون مبادرت كرده اند.

به يقين ميتوان كه اين نمايش آهسته ولي پيوسته قدرت آنها را تلاشي در راستاي اعلان دولت درحال تبعيد و رفتن از حالت يک جريان نامنظم و يک گروه ياغي به يک نهاد مسؤول تر تلقي كرد.حقيقتي كه اقاي گيتس نيز به آن اذعان دارد در حاليكه تا هنوز به سرنخ اين انكشاف نرسيده است.

وقتي دولت حاكم با هر علتي نميتواند رابطه سالم و تعامل دوسويه بين خود و مردم برقرار كند و قانون اساسي را گروگان بازي هاي سياسي خود گيرد و خلا هاي حقوقي بار آورد؛ قواي خارجي به نسل كشي شان در افغانستان ادامه دهند بدون انكه اين حضور قانونمند و زمان خروج اين قوا تعيين گردد؛ اين همه موارد و غلطي ها باعث ميگردد تا طالبان اين فاصله را زودتر بپيمايند و اين خلا ها را پر كنند.

دولت بخاطر تمركز بر انتخابات و بكار گيري تمام گزينه هاي ممكن براي حفظ قدرت چنان در خود پيچيده كه حتي در كابل با ناهنجاري هاي متعدد اجتماعي، اقتصادي و چالشهاي امنيتي دست و گريبان بوده و در موضع دفاعي قرار دارد كه غلبه بر آنها بعيد به نظر ميرسد.

امريكا گمان داشت كه با كشانيدن بدنه اصلي رهبري طالبان در بازيهاي قدرت و با ابتكارات سياسي مرموز، ميتوانند بيلانس قدرت در كشور را برهم زند . به همين منظور صداي مصالحه با چيز نامرعي و غير واقعي بنام ميانه روان گروه هاي مخالف دولت كابل را بلند تر طنين انداز كرد كه هيچ كمكي در جهت كاهش خشونت ها و استحكام پايه هاي مردمي دولت آقاي كرزي نكرده است. برداشت كهنه و قرائت غلطي كه از ماهيت طالبان در تاريكخانه هاي اين كشور هاي وجود دارد، آنها را اميدوار به راه اندازي چنين بازي خطرناک و داراي عوارض جاني كرده است.

به هر حال، در حالي كه جنگها آرام- آرام به كمر بندهاي امنيتي كابل نزديک ميگردد و اين برتري ولو مصنوعي و مطابق برنامه هاي غرب برضد منافع كوتاه مدت آنها به پيش ميرود؛ بر مسؤولان نظام است كه تا روي تمام محاسبات سياسي، امنيتي و منطقوي شان تجديد نظر كرده، نگذارند اوضاع بيش از اين وخيم تر شده و از كنترول خارج گردد و مشروعيت اين جنگ در افكار عامه جهاني نيز از بين برود.

ريشه فردگرايي لجام گسيخته ما؟

نوشته شده توسط |صديقه رضايي |
10جوزا/خرداد ,1388ساعت 15:17:34

تأكيد بر اختلافات به جاي شباهت ها، نداشتن روحيه گذشت و بخشش و دروني شدن خشونت هاي نابه جا همه از

اثرات عدم پختگي در احساسات و روابط اجتماعي در جامعه ما مي باشد از اين رو اشخاص تنها و همواره مجبور به خلق دائمي خويشتن خويش هستند از هر طريقي حتي از راه غير مشروع، تا جايي كه ابراز وجود در فرهنگ امروز ما بسته به سطح قدرت شخصي فرد، فارغ از اجبارِ قانون، رها از منطق و آزاد از نداي وجدان مي باشد و بنابراين هيچ چيز براي ما به اندازه ارضاي غرائز بدوي خودمان عزيز تر نيست.

در حقيقت ما مي توانيم ريشه ي رفتارهاي معيوب فرهنگي خود را، در عدم توجه به آزادي هاي فردي يكديگر، عدم تبلور بلوغ احساسي، عدم اعتماد به نفس و عدم درك روح قوانين و همچنين در خودخواهي مطلق خود جستجو نماييم هر چند از اين نكته هم نمي توان غافل شد كه جغرافياي خشن، كمبود آب و عدم مديريت منابع ارزشمند، و تأثير نبود امكانات اوليه بر زندگي مردم، خود از عواملي هستند كه به صورت هاي گوناگون بر فرهنگ كشور ما تأثير مي گذارند و آن را به صورت بلوغ نيافته نگه مي دارند كه پي آمدهاي آن را مي توان به صورت ترس و ناميدي و در كنار آن افزايش خشونت در جامعه مشاهده نمود.

از اين گذشته براي همگان هويداست كه فرهنگ ما از ضعفي عظيم در كارِ گروهي رنج مي برد اين منيّت ها در محيط كار، درون احزاب و حتي در داخل خانواده ها كه به شكل پدرسالاري بروز نموده است و تمام درگيري هاي قابل اجتناب گذشته و حال كه منجر به سيه روزي مردم ما گشته چيزي نيست جز عدم توانايي فردي ما در تعميم خود خواهي فردي مان به خود خواهي گروهي، ما گويا فراموش كرده ايم كه آزادي با منطق پايه ريزي مي شود.

از اين رو در جامعه اي زندگي مي كنيم كه در حال حركت به سوي غير نهادينه شدن عمومي است و به همين دليل است كه بازدهي كارها و عمل كردهاي ما به شدت پايين و حتي غير ملموس است يعني كژ فكري و فردگرايي ما از همان ابتداي مسئوليت، موجب مي شود كه بر منطق پشت كنيم و در گوش هاي وجدانمان پنبه بگذاريم تا ضمير ناخودآگاه مان نشنود كه براي سير نمودن ميل اشباع نشدني خود، چه ياوه هايي به هم مي بافيم و چه تقلايي مي كنيم و در نهايت تنها و تنها به اين مي انديشيم كه چگونه از مسئوليت اجتماعي خود نهايت بهره برداري فردي را به عمل آوريم، و به اين گونه مي شود كه احساس مسئوليت اجتماعي ما، به نفع غليان و جوشش حس خودخواهي ما عقب رانده مي شود، امري كه وجود هر نوع دورنما و نتيجه اي را كاملاً نا مفهوم و يا ناممكن مي سازد.

و جالب اين است كه هنگامي كه هر يك از هموطنان ما با قصد خدمت به مملكت به آغوش ميهن باز مي گردند تحت تأثير جو حاكم و القائات برخي از دلسوزان، از هدف اوليه خود فاصله مي گيرند چون مي بينند كه در اين جامعه براي ديگران تلاش كردن محكوم به نابودي است پس همرنگي با جماعت، گاه نه به خاطر محافظه كاري افراد، بلكه ريشه در ناكامي اشخاص در جامعه اي غير نرمال دارد.

در افغانستان افراد در محيط هاي كار خود احساس مسؤليت بالايي ندارند و از همين روست كه بروكراسي و كاغذ بازي به شيوه اي كارآمد در باج گيري و تطميع حس برتري طلبي تبديل شده است و جالب اين كه ارزش كارِ مفيد در ادارات و سازمان هاي دولتي قابل درك نبوده و همين مسأله به رشد فرهنگي مخرب در چنين محيط هايي كمك كرده است و آن هم وقت گذراني و اتلاف وقت اداري است، در حالي كه حتي با چشم پوشي از آسيب هاي اقتصادي چنين عملكردي، كاركنان و كارمندان كاملاً از پيامدهاي رواني فرار از مسئوليت بي خبرند چرا كه خوب كاركردن و مفيد بودن براي جامعه، به رشد شخصيت و افزايش اعتماد به نفس و آرامش وجدان انسان كمك فراواني مي كند پس بايد عمل به وظيفه در اخلاق مردم جاي بگيرد تا ما بتوانيم روزي به بلوغ اجتماعي برسيم البته بلوغ اجتماعي مردم خود نيازمند تبلور بلوغ احساسي در آنان است به اين معنا كه فرد به حدي از پختگي احساسي برسد كه خوب و بد را براي خود و همنوعانش تشخيص دهد و از احساس خود به صورت پيچيده تري براي حل مشكلات استفاده كند و توانايي كنترل نوسانات شديد آن را داشته باشد زيرا به عقيده من فقدان بلوغ احساسي خود ريشه تمام تعصبات و منيت هاست از آن جا كه ما ملتي هستيم كه بر اساس احساس خود به دنيا نگاه مي كنيم در حالي هيچ گونه شناخت حقيقي از هم نداريم و همين امر موجب مرزبندي هاي قومي و نژادي بين ما شده است.

از طرفي بلوغ احساسي به پيچيدگي رفتار شخص كمك مي كند يعني او را در انتخاب راه حل هاي عقلاني تر و درست تر براي هر يك از مشكلات ياري مي رساند پس مي توان گفت پيچيدگي رفتار به طور معمول باعث كاهش خشونت در زندگي مي شود چرا كه استفاده از خشونت راحت ترين راه حلي است كه مردم ما يادگرفته اند در مواقع بحراني از آن بهره گيرند پس خشونت هاي لفظي و غير لفظي رايج در سطح جامعه، ما را به اين نتيجه مي رساند كه مردم ما هنوز به بلوغ احساسي نرسيده اند و دليل اصلي چنين اتفاقي را بايد در نحوه تربيت خانوادگي فرزندانمان در مقايسه با نوع تربيت ديگر نوجوانان و جوانان در جوامع ديگر جستجو كنيم از آن جا كه جوانان در بسياري جوامع بعد از رسيدن به بلوغ نسبي فكري سعي بر گرفتن مسئوليت هاي اجتماعي مي كنند كه چنين چيزي را جامعه و خانواده به شدت از آنان مي طلبد.

و اين در نهايت به پختگي احساسي در جوانان مي انجامد و چنين جواني كمتر مسئوليت گريز است چرا كه در جامعه او مسئوليت گريزي منفور است و هرگز زرنگي به شمار نمي رود اما در جامعه ما بلوغ فكري براي نوجوانان به دليل روش تربيتي نادرست كمتر اتفاق مي افتد و از اين رو عمل كردن تام و كامل به مسئوليت ها حتي نوعي بي عرضگي و ساده بودن تعبير مي شود پس بلوغ احساسي نيز حادث نمي گردد و منيت ها و خشونت ها همچنان باقي مي مانند. از طرفي توليد رفتارهاي فاصله برانگيز از سوي اشخاص كه حاضر نيستند خود را جزئي از همين ملت مظلوم بدانند نوعي شكاف اجتماعي را در وحدت و درك متقابل افراد به وجود مي آورد، متأسفانه ژست گرايي يكي از شايع ترين مشكلات فرهنگي امروز ماست كه اشتراك مفاهيم را به عقب مي راند و شفافيت «ما» را از بين مي برد كه به صورت گسترده در ميان جامعه نفوذ كرده است تا جايي كه ژستِ خاص يك پست را گرفتن از توانايي شخصي و تخصص فرد در جلب توجه و كسب احترام اجتماعي اهميت بيشتري دارد. در پايان مي خواهم بگويم كه براي حل مشكلات فرهنگي ما بيش از آن كه بايد به كار سياسي انديشيد بايد به اصلاح فرهنگي توجه نمود كه بايد در سطح خرد)خانواده)، ميانه (مكتب، دانشگاه و غيره) و كلان (كل جامعه) اعمال گر

نوشته شده توسط |قاری عتیق الله ساکت |
07جوزا/خرداد ,1388ساعت 02:20:26

روز دوشنبه مؤرخ 26 می 2009 رییس جمهور مخلوع افغانستان درحالیکه مطابق قانون اساسی کشور، سر ازتأریخ اول جوزای سال روان وظیفه اش رسماً ختم است، برخلاف انتظار دریک اقدام ناگهانی به تعداد یکهزار وپنجصد قطعه زمین را به جمعی ازمعلمان وزارت معارف اهداء واسناد ایشان را شخصاً با دستان خود توزیع کرد.در گردهمایی وسیعی که متشکل ازمعلمین وزارت معارف وبا اشتراک وزرای دار ودسته ای رییس جمهور هریک وزیرمعارف، وزیرشهرسازی ومسکن، وزیر صحت عامه و مقامات بلندپایهء وزارت مالیه برگزار شده بود، نخست ازهمه وزیر معارف طی یک مقالهء مبسوطی اهدای این تعداد زمین هارا مرهون توجه و عنایات خاص آقای کرزی نسبت به اهل معارف افغانستان عنوان کرد. سپس وزیر شهرسازی ومسکن وبعد هم شخص رییس جمهور مخلوع ازپشتیبانی بیدریغ خود درشرایط که حالا سمت وکرسی او قانوناً مورد سؤال قرار گرفته اعلان کرد. یکی ازنکات جالب گفته هایشان درین مجلس بزرگ نقلاً در زیر ذکر میگردد:

"وزیرصاحب تعلیم وتربیه گفتند که برای آنعده معلمین که درمناطق کوهستانی مثل نورستان، بدخشان، پکتیکا وغیره زندگی میکنند، نسبت عدم موجودیت ساحات وسیع واراضی برای توزیع زمین ما نمیتوانیم معلمین را صاحب زمین بسازیم، من درهمین جریان با خود چرت میزدم که راهء حل این معضله چیست؟ وباخود فکر کردم که آنعده معلمین که درمناطق کوهستانی زندگی میکنند، ما برایشان دردیگر ولایات که درانجاها زمین و اراضی کافی برای توزیع توسط شهرداریها قبلاً تثبیت و استملاک شده اند، توزیع کنیم و آنها زمین های خودرا درانجاها آباد وخانه هایشان را به کرایه بدهند، وپول آنرا درولایات که زندگی میکنند، به مصرف برسانند.... من به یاد دارم درست شش سال پیش بودکه همین شماها استادان ومعلم ها نزد من آمدید و درخواست زمین کردید اینک شش سال زودگذشت ومن هم بالاخره قادرشدم که این زمین ها را حالا برایتان توزیع کنم"

حالا پرسش اینجاست که مگر چگونه شد آقای کرزی ودار ودسته اش ناگهان به فکر اینهمه عنایات و دستگیری از طبقهء قابل احترام و لی مظلوم جامعهء ما می افتد وبیکبارگی مغز وکله اش طرح های بسیار بکر و مؤثری را ازخود برون میدهد. چگونه است که دماغ او در طی پنج سال متوالی کارنمیکند وهمه فرصتها و امکانات الهی، طبیعی، بشری، ملی وبین المللی را به هدر میدهد ولی در پنج دقیقهء کوتاه ناگاه بسرعت برق به حرکت میاید و درست کاریک نابغه را انجام میدهد. چرا رییس جمهور ودار ودسته اش که طی یک برنامهء قبیله ای وسازمانی روند طبیعی بازسازی این کشور را طی چندسال متمادی ممانعت و یا هم غفلت کردند، حالا درساعات پسین و دقایق آخرین نفس های خود آنگاه که دیگر بسیار دیر وناوقت شده است، با شتابزدگی زایدالوصفی بخاطرجلب توجه مردم طرح های سامانمندی را برای حل گره ها و حتی کارهای غیرعملی ارایه میدهد و طوریکه میبینیم ناممکن هارا ممکن میسازد. ایکاش رییس جمهور مخلوع ما درطول این پنج سال هر روز فقط بمدت پنج دقیقه همینگونه درست کار میکرد که هرگاه میکرد مسلماً درانصورت اوضاع کشور ما بگونهء دیگری میبود.

حقیقت اینست که آقای کرزی درآستانه مبارزات انتخاباتی نامزدان ریاست جمهوری بخاطر جلب توجه و رضایت مردم یک رشته کارهای نمایشی همچو توزیع زمین، بازسازی سرکها، اعمارشفاخانه ها، پل وپلچک ها وغیره را دربعضی ازنقاط مزدحم شهرها وولایات کشور طور ضربتی براه انداخته است که اساساً اجرای اینهمه خدمات غیر منتظره صرفاً به مقصد تشهیر و برنده شدن او درمیان مردم بخصوص رأی دهندگان صورت میگیرد که مسلماً اجرای اینگونه فعالیتها ولو بهرنیتی که باشد، بازهم تاجایی نفعی برای مردم وکشور دارد ولی افسوس بحال رقبای آقای کرزی که شرر وضرر اینگونه فعالیتهای غیر مخلصانه وهدفمندانه آنهم بخاطر فریب اذهان مردم، مستقیماً به جان ومال ایشان متوجه میگردد وفرصت برنده شدن وکم ازکم همآوردی ایشان را با آقای کرزی تقلیل میدهد. بنأ حرف مسلم اینست که ضرر اصلی اینگونه حرکات نمایشی و فرمایشی آقای کرزی را درست نامزدان ریاست جمهوری و همتاهای سیاسی او متحمل خواهند شد نه مردم جامعه. زیرا مردم هرچند اگر دربارهءنیات محیلانه یک نامزد ابن الوقت چون رییس جمهور موصوف آگاه هم باشند، ازخدمات کوتاه مدت وی چنانچه میبینیم به شکلی از اشکال تاجایی مستفید خواهند شد، ولی خسارت اصلی اینگونه استفاده های سؤ از امکانات دولتی دراصل قیافه ها وسیماهای درخشان اکثر رقبای آقای کرزی را درمیان تودهء عوام مردم که بیشتر عقل شان درچشم شان نهفته است، کمرنگ و پژمرده خواهد ساخت. چه نا گفته پیداست که مردم اگر درپی انگیزهء هچو فعالیتهای نمایشی باشند یانباشند از انگیختهء آن قطعاً تاجایی سود خواهند برد واگر سود هم نبرند، عجالتاً هیچ زیانی هم نخواهندکرد. ولی معلوم است که زیان اصلی اینگونه ترفندها را درین میان صرفاً نامزدان انتخابات ریاست جمهوری متحمل خواهند شد. بگونهء مثال:

چنانچه میدانیم با آغاز دور مبارزات انتخاباتی، نامزدان واقعی، نه معامله یی وساختگی ریاست جمهوری، هریک مبالغ هنگفتی را در راهء مبارزات شان به هدف مؤفقیت وسبقت ازدیگران به مصرف خواهند رساند وحتی اگر ضرورت ایجاب کند، ممکن آخرین پس اندازهای خانه و حتی پول های گره کردهء همسرانشان را نیز درین راه بذل خواهند کرد، ولی هرگاه وضعیت سیاسی باین منوال ادامه یابد، به یقین گفته میتوانیم که همهء این مصارف گزاف ضرب صفر خواهد بود و ایشان بیجا اندوخته های مادی خود وخانواده های شانرا اسراف میکنند. زیرا درینصورت برندهء میدان پیش ازپیش معلوم است که کیست؟ بنأ زمانیکه نتیجهء مسابقه قبلاً برای همه روشن است چه لزومی داردکه ایشان کیسه های خودرا تهی و به افلاس مواجه ساخته وبعد ناکامی، بدنامی و تلخکامی خود وهواداران خویش و برعکس پیروزی وغلبهء نامردانهء حریف خودرا نظاره گر باشند؟

پس راهءحل چیست؟

به نظربنده اکنون که همه نهادهای دولتی چون قضا ودادستانی، و جنهء)کمیسیون) مستقل انتخابات همه وهمه بمثابهء ابزارها ومهره های قابل مصرف در دسترس آقای کرزی قرار گرفته اند، هیچ روزنهء امیدی برای سمع شکایات در دنیای اسباب باقی نمانده، جز اینکه شخصیت های متنفذ ونامزدان شناخته شدهء کشور با تحریم اینگونه انتخابات ساختگی غیرعادلانه و درخواست کمک ازکشورهای ذیعلاقه بخصوص ایالات متحدهء آمریکا داخل اقدام شوند تا بااعمال فشار دست ویرا کم ازکم چهارماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری کوتاه سازندتا باشد که وی بحیث یک شهروند عادی همچو سایر نامزدان دیگر درمیدان مبارزه داخل شود و آنگاه هر چه از جمال وکمال دارد، برای مردم خود نشان دهد وهنرنمایی کند تا مردم درباره اش به شکل واقعی آن قضاوت کنند. درحالیکه امروز وضعیت بگونه ایست که والی ها، آستانداران و فرماندهان امنیهء تمام ولایات از زیر یوغ حاکمیت و فرمان جناب کرزی نمیبرآیند و ازهیچ تلاشی بخاطر حمایت از وی دریغ نمیکنند تا جاییکه هفتهء گذشته برادر اشرف غنی احمدزی یکتن از رقبای قوی آقای کرزی با چندتن ازهمکاران موصوف در ولایت قندهار شدیداً توسط قوماندان امنیه ومنسوبین قوای قهریهء آنولایت مورد لت وکوب قرار گرفتند بدلیل اینکه ایشان بخاطر آغاز مبارزات تبلیغاتی به نفع آقای احمدزی به آن ولایت سفر نموده مقدمات آنرا فراهم میکردند. این وصدها موارد

دیگر شواهد آشکاریست مبنی بر سؤ استفاده از امکانات وسیع دولت بوسیلهء آقای حامد کرزی که همین اکنون جناب شان بی تفاوت دربرابر آراء و حکم قانون مستانه میرقصد، وبه ریش مردم وهمه نهادهای نظاره گر این روند میخندد. نمونهء دیگر فعالیت رسانه های صوتی وتصویری وزارت فرهنگ در مرکز و ولایات کشور است که قویاً به نفع ایشان درحرکت است. برای اثبات این ادعا تنها همین بس که بنده خودم جریان این محفل را بمدت پنجاه دقیقه از طریق تلویزیون ملی مشاهده کردم آیا این خود یک فعالیت تبلیغاتی به نفع ایشان نیست؟

یکی ازکوچکترین نمونه های دیگر استفاده از منابع دولت، جریان ثبت نام آقای کرزی در دفتر انتخابات است که درطول مدت زمان که ایشان از ریاست جمهوری به داخل آن اداره رفته و باز به محل اقامت خود برگشتند، به مدت چهار ونیم ساعت همه جاده ها وسرکهای دور ونزدیک آن منطقه توسط قوای امنیتی دولت محاصره ومسدود گردید. حالا سؤال پیدا میشودکه این قوتها چرا زمانیکه یکتن دیگر از نامزدان ریاست جمهوری به آنجا غرض ثبت نام میرفتند، امنیت شان باین ترتیب گرفته نمیشد؟ تو مفصل بخوان ازین مجمل. وقس علیهذا.

پس شاید درچنین وضعیتی بهترباشد که نامزدان کرسی ریاست جمهوری بجای مصرف هزینه هایشان که بیشک جز اسراف و ضایع کردن مال چیز دیگری نخواهد بود، از تصمیم خود برسبیل احتجاج و اعتصاب منصرف گردیده بجای آنهمه مصارف بیجای که اصلاً هیچ سودی جز ندامت وپشیمانی برایشان در آینده نخواهدداشت، به کارها وخدمات بنیادی دیگری بپردازند وبه مردم خود خدمت کنند. ولی هرگاه ایشان قاطعانه مصمم به رقابت درمیدان انتخابات استند، معقول آنست تازمانیکه ازخلع کامل صلاحیتهای رییس جمهور، استقلال کامل نهادهای مربوط انتخابات و بیطرفی مطلق قوتهای حاکم برکشور مطمین نشده اند، هرگز درین میدان هرج ومرج که مهره های آن کاملاً طور نامنظم چیده شده اند، قدم نگذارند وآنرا تحریم کنند. بگذار که مردم و جهانیان بفهمند که اینجا یک نوع استبداد پنهان زیر پوشش شعارهای مردم سالاری درجریان است.

قدامات مشکوک آمریکا در پاکستان از نگاه فرید ذکریا

نوشته شده توسط |نیوزویک |
09جوزا/خرداد ,1388ساعت 23:14:45

فرید ذکریا، مقاله نویس و کارشناس سیاسي هفته نامه آمریکایي نیوزویک، طي جدیدترین تحلیل خود در خصوص تحولات پاکستان و افغانستان از تردیدهاي فراوان به تغییر سیاستهاي باراک اوباما در خصوص مبارزه با تروریسم سخن به میان آورده است. او مي نویسد :
سرانجام به ما گفته شد که ارتش پاکستان با چراغ سبز اوباما عزم جدي خود را براي سرکوب مقر نیروهاي افراطي طالبان اتخاذ کرده است. دولت پاکستان نیروي بیشتري را به دره سوات اعزام کرده است.مشاور ارشد ژنرال پترائوس، فرمانده نیروهاي آمریکایي در خاورمیانه پیش بیني کرد دولت پاکستان بزودي سقوط خواهد کرد. کیلکولن که مشاور ارشد نظامي وزارت دفاع ایالات متحده، انگلستان، استرالیا و ناتو نیز مي باشد به روزنامه آمریکایي «واشنگتن پست» گفته بود: پاکستان 173میلیون نفر جمعیت و صد کلاهک هسته اي دارد. ارتش این کشور از ارتش آمریکا بزرگتر است و القاعده کنترل دو سوم این کشور را در اختیار دارد.آنها یک دولت یاغي در درون دولت پاکستان هستند. بحران مالي جهاني اخیر نیز مزید بر علت شده است و ما از یک تا شش ماه آینده سقوط پاکستان را خواهیم دید .
پس از اظهارات وي، شخص دیوید پترائوس در نشستي محرمانه با ارائه گزارشي به مقامها و فرماندهان ارتش آمریکا، ادعا کرد که پاکستان تا دو هفته دیگر سقوط خواهد کرد. وي خواهان انجام عملیات گسترده علیه طالبان ظرف دو هفته آینده شد. هیلاري کلینتون نیز با تهدید آصف علي زرداري گفت:در صورت تعلل اسلام آباد در برخورد با طالبان، آمریکا خود وارد عمل خواهد شد، اما شرایط در حال حاضر در پاکستان به گونه اي بحراني به پیش مي رود که در صورت ادامه روند کنوني، پیش بیني هاي دیوید پترائوس و مشاور ارشد وي دیوید کیلکولن به واقعیت تبدیل خواهد شد، زیرا زرداري، رئیس جمهور پاکستان نیز با اجازه دادن به طالبان براي اجراي قوانین شریعت در دره سوات، عملاً پذیرفت که این بخش از سرزمین پاکستان توسط طالبان اداره شود. در حالي که طالبان همواره قوانین و مقررات پاکستان را نقض مي کند، به گونه اي که هزاران ستیزه جوي طالبان به روستاي سوات سرازیر شده و اردوگاههاي آموزش نظامي خود را در آنجا بر پا کرده اند. تعداد آنها تا سال گذشته 68 هزار نفر بوده است که بسرعت در حال افزایش مي باشند .
آصف علي زرداري چندي پیش پس از فشارهاي هم حزبي هاي خود و قانونگذاران پاکستاني، در راستاي برقراري صلح در دره سوات قراردادي را با طالبان امضا کرد تا این منطقه زیر نظر آنها اداره شود. نیروهاي طالبان به مدت بیش از دو سال در راستاي برقراري سیستمي جدید در دره سوات، این منطقه را به آشوب کشیده بودند، که برخي سیاستهاي نادرست دولت و دخالتهاي آمریکایي ها در این زمینه به گسترش ناامني ها در دره سوات دامن زده است .
مجمع ملي پاکستان قانوني را به تصویب رساند که به موجب آن زرداري باید توافقنامه اي را با طالبان امضا مي کرد و سخنگوي طالبان پیشتر درباره هر گونه مخالفت با تصویب این قانون هشدار داده بود. بر این اساس دولت پاکستان خواستار برقراري آتش بس میان نیروهاي نظامي دولتي و شبه نظامیان طالبان شده است و این یک موفقیت بزرگ جریان افراطي مي باشد .
یعني تا امروز تمامي پیروزیهاي جریان افراطي در پاکستان جنبه نظامي داشت و اکنون این یک موفقیت سیاسي براي آنها محسوب مي شود آنها با تکمیل کردن پیروزیهاي نظامي به پیروزي سیاسي دست یافته اند بویژه که جغرافیاي این پیروزي سیاسي خارج از مناطق قبیله اي است و در حقیقت یک مکان نزدیک به پایتخت است در نتیجه به نظر مي رسد که یک کشور با دو قانون راه به جایي نخواهد برد و این آغازي بر بحراني تر شدن اوضاع داخلي پاکستان هم در حوزه قانونگذاري و هم در حوزه قانونمداري و مملکت داري مي باشد، زیرا اگر قانوني وجود دارد باید براي تمام کشور باشد و گرنه در یک جغرافیاي محدود و با فشار عده اي به طور طبیعي با زمینه سازي اقدامهاي غیرموجه نظامي مي تواند مشکل ساز باشد .
از طرف دیگر بحث دموکراسي که یکي از افتخارات شبه قاره بوده، اکنون این مسأله بدون طي کردن این کانالها به مرحله اجرایي رسیده و مشکلات بیشتري را براي پاکستان به ارمغان خواهد آورد واقعیت این است که جریان افراطي طالبان از مناطق سنتي خود که مناطق قبیله اي بود، خارج شده و به مناطقي مانند سوات سرازیر شده است. اما چنانچه قانونگذاران پاکستاني براساس فشارهاي جریان افراطي طالبان ، این قانون را تصویب کرده باشند، عذر بدتر از گناه است زیرا تصویب قانون یا باید از سوي نمایندگان مجلس باشد و یا از سوي دولت. پس وقتي کانالي غیر از این باشد، حتماً یک مسأله غیرطبیعي است و در صورت نبود چاره اي درست، مشکلات بیشتري

پاکستان را به سوي دره سقوط خواهد کشاند که همان دره سوات مي تواند استارت آن باشد .
در واقع زرداري با امضاي اين توافقنامه نه تنها باعث سرازير شدن صدها هزار نفر از مناطقي ديگر به سوي سوات، جايي که قوانين شريعت در آنجا اجرا مي شود، گرديده است بلکه با مشکلات فزاينده اقتصادي اوضاع وخيمتر خواهد شد. در عين حال علامتي مثبت براي طالبان است که هر کجا به زور متوسل شود مي تواند به خواسته هايش برسد .
جريان افراطي طالبان، جرياني تماميت خواه است و اصطلاحاً به سهمي از کيک رضايت نخواهد داد بلکه همه کيک را مي خواهد. اما عملکرد غلط آمريکايي ها و ناتو، چه در پاکستان و چه در افغانستان، کار را به اينجا رسانده که حتي خود آنها خواهان مذاکره با طالبان هستند تا طالبان را نيز به رسميت بشناسند، زيرا همواره به دنبال راهکاري غيربومي بودند غافل از آن که جريان افراطي طالبان يک دکترين دارد که يک بار در قالب يک حکومت اماراتي آن را در افغانستان عملياتي کردند، بنابراين در صورتي که حتي مذاکره اي هم با اين جريان افراطي صورت گيرد، نگاه آنها به اين مذاکره نگاه تاکتيکي خواهد بود و در حقيقت براي کوتاه کردن، راه دسترسي به اهدافشان ممکن است، تن به اين مذاکرات دهند. ضمن اينکه تاکنون هيچ مذاکره اي از سوي سران طالبان که تصميم گيرندگان اصلي هستند صورت نگرفته است .
منطقه سوات در شمال غربي پاکستان و نزديک اسلام آباد واقع است و آمريکا توافق ميان «يوسف رضا گيلاني نخست وزير» و «شيخ صوفي محمد» از رهبران محلي طالبان را نقطه آغاز حاکميت طالبان و افغانيزه شدن پاکستان اعلام کردند و آن را به حساب بي عرضگي و ناتواني دولت و ارتش گذاشتند .
علاوه بر آن، زرداري براي کاستن فشارها، به مذاکره با نواز شريف، پرويزمشرف و شهباز شريف که آمريکايي ها حساسيت بسياري نسبت به آنها دارند ابراز تمايل نشان دادند که فقط شهباز شريف به مذاکره وارد شد و دو نفر ديگر يعني نواز شريف و مشرف، از مذاکره امتناع کردند .
از نگاه زرداري، توافق با شريف مي تواند حمايت سعوديها را در کنترل طالبان به همراه داشته باشد، همچنان که مذاکره با شهباز شريف و پرويز مشرف را به معناي جلب اعتماد هسته هاي ناراضي ارتش قلمداد کرده است.
از ديگر سو آمريکايي ها با شعارهاي سياسي عوام فريبانه مبني بر اينکه «طالبان به يکصد کيلومتري اسلام آباد رسيده اند» در تلاشند تا حساسيت بين المللي، منطقه اي و داخلي را براي همراهي با طرح خود درباره اين کشور جلب نمايند .
در حالي که طالبان سالهاست که با سلطه خود بر منطقه پشتون نشين سرحد، به اسلام آباد نزديک شده اند. هدف آنها از طرح اين مسأله، تغيير مسير سياستهاي خود، از افغانستان به سوي پاکستان مي باشد.آمريکايي ها که خود را در بن بست حل مشکلات نظامي، سياسي با طالبان مي بينند در پايان سال 2008 ادعا کردند که راه تغيير در افغانستان از پاکستان مي گذرد .
با ورود اوباما به کاخ سفيد، اين سياست کانون توجه وي، رابرت گيتس و پنتاگون واقع گرديد تا جايي که اوباما، علاوه بر اعزام ريچارد هالبروک به عنوان نماينده ثابت خود در خاورميانه، رابرت بليک، سفير فعلي اين کشور در سريلانکا را نيز با عنوان «معاون امور جنوب آسياي وزارت خارجه» راهي اسلام آباد کرد. اما تمامي اين تلاشها، هر گونه اقدام و اصلاح دموکراتيک را در پاکستان منتهي به هرج و مرج و از دست دادن کنترل اسلام آباد بر مناطق مرکزي پنجاب و کراچي که قطب اقتصادي است ارزيابي کرد .
در نتيجه کاخ سفيد چاره اي ندارد جز آن که پاکستان را از دست رفته تلقي کند و به افغانستان برسد و يا دست از سياستهاي متناقض خود بردارد و از توافق با طالبان افغانستان عليه طالبان پاکستان براي جبران شکست و ناکامي هاي خود بهره برداري نکند. براي مثال، ارتش پاکستان با تلاش، از يک سو خبر از تعهد ژنرال اشفق کياني، فرمانده ارتش اين کشور در مبارزه با شورشيان طالبان مي دهد و از سوي ديگر خبر از فشار ارتش بر زرداري دارد که وي مي بايست با مماشات با طالبان و انتقال بحران به خارج از مرزهاي پاکستان به توافق با طالبان سوات اقدام نمايد که چنين هم شده در اين ميان اين آمريکاست که از شرايط کنوني بهره برداري کرده و مشکلات خود از افغانستان را به سوي پاکستان معطوف مي نمايد .
طالبان پاکستان نيز بارها تهديد کرده اند که با حملات جديد ارتش مقابله و پاکستان را به افغانستان ديگر تبديل مي کنند و حکومت طالبان که همان امارات طالباني باشد را در سراسر پاکستان اعلام خواهند نمود .
بر اساس اعلام رسمي بانک جهاني، بيش از 30درصد از جمعيت 170 ميليوني پاکستان حداکثر با روزي يک دلار زندگي مي کنند و 90 درصد مردم آن در روستاها بسر مي برند .
همچنين 80 درصد آنان مطلقاً فاقد سواد هستند و از نظر معيشتي به هيچ وجه از سوي هيچ سازمان بين المللي و دولتي حمايت نمي شوند .
حال تمام اين شرايط و درآمد کم و فقر فزاينده زمينه هاي سقوط دولت پاکستان و نيز به قدرت رسيدن طالبان را با کمک آمريکا فراهم مي آورد. آمريکايي ها با به قدرت رساندن طالبان در پاکستان، مي توانند حتي طالبان افغانستان را در اين کشور مستقر و با خيالي آسوده با ادامه اشغال افغانستان، پيروزيهاي خود را جايگزين شکستها و ناکامي هاي فعلي نمايند و شعار پيروزي از عراق تا افغانستان را به عنوان سياستهاي راهبردي خاورميانه اي، جمهوريخواهان مبني بر تشکيل خاورميانه بزرگ و شمال آفريقا را عينيت بخشيده و محقق سازند.اما چنانچه دولت پاکستان رابطه خود با آمريکا را به رابطه خود با مردم تغيير دهد، مي تواند از آن چه که آمريکا براي تجزيه و ساقط کردن حکومت اين کشور در بر دارد مصون بماند. اين مسأله را مي توان از گزارش مشترک سازمان سيا و سازمان اطلاعات ملي آمريکا درک کرد که در سال 2005 منتشر شده است مبني بر اينکه، سرنوشت محتوم پاکستان تبديل شدن به کشوري شکست خورده تا سال 2015 مي باشد تا بتوان از اين کشور به عنوان صدور بي ثباتي به کشورهاي همجوار و يا تضعيف آنان بهره جست .

برگرداننده: هارون اميرزاده

پدی اشداون: هژمونی غرب به پایان رسیده است

نوشته شده توسط |پدی اشد داون |
09جوزا/خرداد ,1388ساعت 09:07:59

"ما در لبهٔ یکی از آن عصر تاریخی قرار داریم که نظم نوین جهانی بجای نظم کهنه در حال ظهور است. اینها تقریباً مثل همیشه ترساک ترین ومتلاتم ترین لحظات زمان هستند." اشداون رکود اقتصادی کنونی را برای جهان غرب خانمانبرانداز می شمارد که در نتیجه آن غرب قدرت و برتری خود را به شرق روبه شگوفا خالی می کند.

اشداون راجع به زوال امریکا بحیث ابر قدرت کنونی ... و برخلاف چپی هامعتقد است که امریکا برغم رکود اقتصادی تا یک و دو دهه دیگر بحیث ابرقدرت باقی می ماند.. پدی اشداون معتقد است غلیرغم اینکه امریکا تا هنوز بحیث یک ابرقدرت برتر جهان است، اما عصر جهان یک قطبی به پایان رسیده است".اشداون برخی ازین قدرت های نو ظهوررا در سطح منطقوی چنین معرفی می کند ":یکی ازین قدرت ها نوظهور در سطح منطقوی خواهد بود. تجربه تاریخ شکل گیری اتحادیه اروپا نیز نشان داد که اتحادیه مذکور در ابتداء به شکل ناقص ظهور نمود. "واقعیت اینست که حل مسائل کمتری به میل و خواست ما صورت خواهد گرفت"..

اخیراً پدی اشد داون یکی از سیاست مداران کهنه کار و صراحتگوی بریتانیا در همایشی Guardian Hay festival تحت عنوان:"پایان هژمونی غرب" صحبت نموده است که فراز های از سخنرانی وی در روزنامه گاردین چاپ لندن مورخ 25 ماه می به چاپ رسیده است.

به عقیده پدی اشد داون گذار از نظم کهنه جهانی به نو از فرایند خیلی دشوار عبورمی کند. "ما در لبهٔ یکی از آن عصر تاریخی قرار داریم که نظم نوین جهانی بجای نظم کهنه در حال ظهور است. اینها تقریباً مثل همیشه ترساک ترین ومتلاتم ترین لحظات زمان هستند."

اشداون رکود اقتصادی کنونی را برای جهان غرب خانمانیرانداز می شمارد که در نتیجه آن غرب قدرت و برتری خود را به شرق روبه شگوفا خالی می کند. " این رکود کاملاً با رکود های قبلی تفاوت دارد. این بار ما نخواهیم توانست از سقوط برخیزیم و دوباره بطور راحت در همان نقطه اولی به پا ایستیم. این در واقع چیزی ژرفتر است. زیر ساخت های قدرت ما یعنی اقتصاد ما تغییر مسیر داده اند و ما ملت های غربی نسبت به ملت های شرق نسبتاً ضعیف شده و آنها برعکس قوی تر شده می روند."

اما نگرانی اصلی اشداون را سقوط هژمونی و برتری ارزشهای فرهنگی غرب در برابر ارزشهای روز افزون قدرتهای شرق تشکیل می دهد که با فرهنگ و ارزشهای غرب تفاوت بنیادی دارند. " در سده گذشته ما شاهد تعویض قدرت در سطح رهبری جهانی از قدرت های کهنه اروپایی به قدرت نو ظهوردر اتلانیک شمالی به ایالات متحده بودیم. ما همه بیاد بیاوریم که زوال امپراطوری ها و ظهورنظم جدیدی جهانی چه پیامد های دارد. در آن وقت با تعویض قدرت ارزشها تعویض نکرد. اما این بار ما صرف با تغییر نظم جهانی مواجه نیستیم، بلکه با تغییر ارزشها نیز هستیم."

اشداون راجع به مشکلات داخلی چین و هند بحیث قدرت های برتر جهان شرق چنین اشاره می کند:"این بسیار مهم است تا بطور روشن دقیقاً بدانیم که چه اتفاقی می افتد و یا نمی افتد. من نمی گویم که صعود ملت های چین و هند آسان، راحت و بدون مشکلات خواهد بود. چین بطور ویژه با یک مشکل بزرگ مواجه است؛ این کشور اقتصاد خود را آزاد کرده است[بازار آزاد]، اما آزاد سازی جامعه چینی کاری آسانی نخواهد بود. پیکنگ ازین بسیار ترس دارد و آنها دلایل زیادی برای ترسیدن هم دارند. تاریخ چین مثالهای زیادی ازینگونه کم ندارد، زیرا؛ این ملت بزرگ از لحاظ تباری مثل اروپا خیلی متنوع است یک زمانی به اوج بزرگی می رسد اما زمانی دیگر در تجزیه و هرج و مرج فرو می رود."

وی در ادامه می گوید:" هرچند این بحرانات می توانند مقیاس زمان و مسیررفتار چینایی ها را تغییر بدهند، اما سر انجام نخواهند توانست سرنوشت چین را بحیث قدرت بزرگ جهانی دگرگون سازند."

اشداون راجع به زوال امریکا بحیث ابر قدرت کنونی جهان دیدگاه های متضاد و متناقض ارائه نموده و برخلاف چپی هامعتقد است که امریکا برغم رکود اقتصادی تا یک و دو دهه دیگر بحیث ابرقدرت باقی می ماند: "برخی ها در میان دوستان بسیار چپی من گاهی برایم با مسرت می گویند ما شاهد آغاز سقوط امریکا بحیث ابرقدرت جهانی هستیم. من با این نظریات هم عقیده نیستم. علائم مرض زوال یک ملت مثل مرض انسان است که در برابر تغییر التهاب می کند، واکنش نشان می دهد و مقاومت می کند. اماجامعه ایالات متحده هیچ یکی ازین علائم امراض را نشان نمی دهد. انتخاب چشمگیر بارک اوباما به بسیار روشنی سالم بودن جامعه امریکا را نشان می دهد. "

وی در ادامه می گوید: " در واقع برای من چنین معلوم میشود که احتمالاً امریکا برای یک یا دو دهه دیگربحیث ابرقدرت جهان باقی خواهد ماند. در عمل امریکا از همه پیش قدمتر است و بر مبنای این دلیل می توان این پیشگویی را نمود. ازینرو به نظر نمی رسد با توجه به موقعیت امریکا بحیث یک ابر قدرت برجسته دچار دگرگونی شود؛ زیرا چهارچوبی را که امریکا در حال حاضر اختیار کرده قطعی است."

پدی اشداون معتقد است غلیرغم اینکه امریکا تا هنوز بحیث یک ابرقدرت برتر جهان است، اما عصر جهان یک قطبی به پایان رسیده است." از مدتیست که ما شاهد یک ابر قدرت تک تاز جهانی طوریکه در بیشتر از نیم سده گذشته بودیم، نیستیم. گرایش اساسی جهان ما بسوی یک قطبی شدن طوریکه در گذشته شاهد آن بودیم، تشکیل نمی دهد."

وی در ادامه می گوید: "مراکز متعدد قدرت در جهان بمعنای اینست که جهان ما چند قطبی است طوریکه اروپا در سده نزدهم بود. این چند قطبی بودن یک تعداد پیامد های خیلی مهمی خواهد داشت."

اشداون برخی ازین قدرت های نو ظهوررا در سطح منطقوی چنین معرفی می کند:" یکی ازین قدرت ها نوظهور در سطح منطقوی خواهد بود. تجربه تاریخ شکل گیری اتحادیه اروپا نیز نشان داد که اتحادیه مذکور در ابتداء به شکل ناقص ظهور نمود.

قطب دوم احتمالاً شامل روش پروتکشنیسم و برعکس جنبش تجارت آزاد که در نیم سده گذشته نقش مخرب بخصوص برای کشور ها و همسایگان فقیر را بازی نمود، دوباره افزایش خواهد یافت. "

اشداون اروپا را بحیث سومین قطب قدرت جهانی بحیث الگو می شمارد.

اشداون معتقد است که اروپاییان در نظم نوین جهانی امریکا را که در نیم سده اخیر بحیث تکیه گاه و چتر

امنیتی برای شان بود دیگر از دست داده اند. چنانچه می گوید: " در جهان بیشتر چند قطبی نگاه های ایالات متحده احتمالاً کمتر به غرب بسوی اوقیانوس آرام ولی بیشتر به شرق بسوی اتلانتیک دوخته خواهد شد. روابط حوزه اتلانتیک روابط کلیدی باقی خواهد ماند، اما این روابط طوریکه در طول نیم سده گذشته بود بیش ازین محور همه پالیسی ها نخواهد بود. ضمانت امنیتی ایالات متحده امریکا طوریکه همه ما بعد از جنگ جهانی دوم در زیر چتر آن پناه برده بودیم و بسیاری همسایگان اروپایی برای حفظ امنیت ملی شان بر شانه های کاکا سام (Uncle Sam) آزادانه سوارمی شدند، دیگر وجود نخواهد داشت. آنعده سربازان امریکایی که در اروپا باقیمانده اند برای حفاظت ما نی، بلکه به منظور حمایت ازعملیات در عراق و افغانستان قرار دارند."

وی در مورد از دست رفتن اهمیت اروپا برای رهبران آینده واشنگتن ولی احساس کمبودی به جورج بوش چنین می گوید: " تصورمن اینست که اروپا برای همه رییسان جمهور آینده امریکا بشمول بارک حسین اوباما در مقایسه با رییسان جمهور سابق امریکا بشمول جورج بوش کمتر اهمیت خواهد داشت. واقعیت اینست به خیال من باوجود اینکه دوست داشتیم از بوش نفرت کنیم، ما اروپاییها برای مدتی زیادی کمبود وی را احساس خواهیم کرد."

اشداون بگونه مثال از عدم مطابقت منافع اروپا و امریکا در افغانستان یاد می کند. شاید هدف اشدوان این باشد که اروپاییها به مشکل حاضر می شوند با وصف تقاضاهای رهبران واشنگتن سربازان شان را به جنگ با تروریسم درین کشور بفرستند. " شاید روزی ازجورج بوش بحیث آخرین رییس جمهوری امریکا به خوبی یاد شود که روابط هیجانی با اروپا ایجاد کرده بود. ممکنست روابط آینده ما با واشنگتن نه بر بنیاد تاریخ قضاوت خواهد شد، بلکه بر اساس منافع مشترک با سردی و حتا با رویکرد خشن سنجش خواهد شد. بگونه مثال در مورد مسئله افغانستان با بی تفاوتی گذر می شود."

در ادامه اشداون رهبران اروپا رابه سیاست های زیرکانه نسبت به واقعیت های جهان چند قطبی و رویکرد جدید با امریکا فرا می خواند. چنانچه می گوید: " ایالات متحده امریکا منافع فزاینده خود را در جهان دارد که حتمی نیست همیشه با منافع اروپا مطابقت داشته باشد. به همین ترتیب ما منافع خود را در جهان داریم که می تواند با منافع امریکا مطابقت نداشته باشد. این بدین معناست که اروپاییها نیازمند سیاست خارجی خیلی زیرکانه و پیچیده نسبت به دوستان همسایه و یگانه ابرقدرت جهانی هستند."

" اما این پایان تاریخ نخواهد بود. ما اروپاییها در حال از دست دادن امریکا بحیث بزرگترین نگهبان و پناهگاه و دوست در تمام شرایط و در دشوار ترین اوقات هستیم."

وی در مورد بازی روسها و قدرت روز افزون چینایی ها نیز اشاره می کند : " ما حالا با یک روسیه بلند پرواز روبرو هستیم که آماده است از انرژی بحیث ابزار ماهرانه تفرقه به انداز و حکومت کن با تکیه بر دوکتورین کهنه بریژنف برای تعقیب منافع شان استفاده می کنند و اگر لازم به زور باشد نیز هرگز دریغ نمی ورزد. و هم چنان ما با چین رو به شگوفایی و قدرت روز افزون اقتصادی در شرق مواجه هستیم."

اشداون هم چنان به رهبران اروپاییها توصیه می کند که درک درست از واقعیت های جهان نو داشته باشند : " اگر ما اروپاییها درک نکنیم که واکنش درست به این شرایط جدید ژرفتر سازی همگرایی نهاد های ما و بویژه در امور دفاعی، خارجی و اقتصادی می باشد، در آنصورت ما احمق خواهیم بود و چند دهه آینده برای ما خیلی دردناک خواهد گذشت. من می دانم که این را نمی توان در یک مدت کوتاه و یا در یک هفته و یا با انتخابات اروپایی به پیش برد."

اشداون در مورد پایان سیطره چند قرنه قدرت سیاسی، نظامی و ارزشهای فرهنگی غرب در برابر قدرت های نو ظهور شرقی در نظم نوین جهان چند قطبی چنین می گوید:

" شاید مهمترین پیامد این شکل جدید قدرت جهانی متساویاً دراماتیک باشد. ما احتمالاً در حال نزدیک شدن به آغاز پایان پنج قرنه طولانی هژمونی قدرت غرب،نهاد های غربی و ارزشهای غربی در سطح جهانی باشیم. "

وی در پایان سخنانش چنین نتیچه گیری می کند: " ما به زودی با حرف نی برخواهیم خورد، هر چند ما قبلاً پی برده ایم اگر بخواهیم چیزی را انجام بدهیم بطور مثال نقشه نظم جدید اقتصادی جهان یا در آوردن صلح مداخله کنیم، نمی توانیم این کار را صرف توسط باشگاه اتلانتیک انجام بدهیم. ما مجبور هستیم متحدین جدید برای حل آن جستجو کنیم، چیزیراکه هرگز در گذشته فکر نکرده بودیم. واقعیت اینست که حل مسائل کمتری به میل و خواست ما صورت خواهد گرفت. چنانچه بحران مالی فعلی جهان این را به وضاحت نشان داده است. اگر ما خواهان جهان دارای نظم در عصر بی ثباتی ها باشیم، ناگزیر هستیم جای برای گفتگو با ملتهای دیگر که نه با ما فرهنگ مشترک دارند، نه تاریخ مشترک، نه جهان بینی مشترک و حتا نه ارزشهای مشترک ، فراهم کنیم."

انتخاب شدن کرزی، ادامه هفت سال جنایت وخیانت در افغانستان

درحکومت کرزی یکتعداد وزیران ودیگرافراد معامله گر بی شرمانه برای جلب توجه براقتدار وحاکمیت قومی وقبیله ای شان اعلام میکنند که رای دادن به آقای کرزی متضمین 20 فیصد قدرت دولتی برای قوم ماست،ویا معامله گران دیگری میگویند...

یکشنبه 31 مه 2009,نویسنده :شفیق الله شفیق

درحکومت کرزی یکتعداد وزیران ودیگرافراد معامله گر بی شرمانه برای جلب توجه براقتدار وحاکمیت قومی وقبیله ای شان اعلام میکنند که رای دادن به آقای کرزی متضمین 20 فیصد قدرت دولتی برای قوم ماست،ویا معامله گران دیگری میگویند درصورت حضورخودشان دردستگاه ای حکومت حمایت ازمجاهدین است،ویا هم شخص دیگری میرویس جان پسرکرزی را میانجی میان خودش وپدرش خطاب میکند وباریختن اشک های ودروغین مردم را اغفال میکند.این معامله گرایی های آقای کرزی که اندیشه از ملت – دولت ندارد میتواند کارآی برای خوبی حفظ قدرت اش داشته باشد.اما اینکه سرنوشت مردم درگرو رهبران قومی میماند برای آقای کرزی فرق ندارد.

بعد از واقعه یازده ستامبر قضایای سیاسی در افغانستان شکل جهانی به خود گرفت ، مشکلات ومعضلا ت در افغانستان در خور توجه کشورهای جهان ومخصوصاً ایالات متحده امریکاه واقع شد ،جامعه بین المللی تصمیم درایجاد حکومت جدید وحضور سیاسی – نظامی در جنگ با تروریزم درافغانستان شدند.جنگ درافغانستان ارتباط به امنیت وثبات جهان پیدا نمود.بنابرین گروه طالبان که ازحامیان وهمبستگان سازمان القاعده خوانده میشد سبب شد که توسط نیروی های ائتلاف بین المللی سرنگون شوند.

جامعه بین المللی طی دعوت از طیف های مختلف سیاسی افغانستان برای حکومت جدید اقدامات انجام داد که دراین درخواست حلقات مختلف سیاسی اشتراک نمودند. توافق کنفرانس بن آلمان مبنای اصلی تشکیل حکومت در افغانستان خوانده میشود ،در این کنفرانس موافقه صورت گرفت که حامد کرزی بحیث ریس حکومت مؤمت تعین شود.

ازآنجاییکه توجه ،کمک وهمکاری کشورهای مختلف جهان در افغانستا ن یک دستاورد بزرگ درتاریخ این کشور خوانده میشود،ازطرف دیگر این کشور بعداز چندین دهه جنگ وخشونت برای مرتبه اول بود که چانس اعظیم را بد ست آورده بود.کمک های هنگفت اقتصادی وسیاسی برای افغانستان ناچیز نبود بلکه افغانستان را در عرصه نظام سازی برمبنای اصول دموکراتیک کمک کرد ونیز اتوریته وشخصیت سیاسی این سرزمین را باردیگر در خانواده ملل جهان در جایگاه نسبتاً بلند قرارداد.

امابا تاسف عدم توانایی فکری وسیاسی موجود دررهبری حکومت باعث شدکه افغانستان نتواند بیشتراز آن چه در دست آورده استفاده کند. درطی زمان مدیریت آقای حامد کرزی مردم افغانستان مثل سال های قبل نه تنها ازآرامیش ، امنیت ،مصونیت ورفاه برجودار نه گردیدند.بلکه بدترین شرایط را از لحاظ اقتصادی ،امینی ....وسایرموارد دیگررا تجربه کردند.

بناء اکنون گمان میرود که آقای رئیس کرزی مجددآ در انتخابات سا ل روان با استفاده از دستگاه حکومتی به قدرت برسد.بدین اساس لازم است که دستاوردها وپیشرفت ها وهمچنان نارسایی ها ،کم توجه ی ها وتمامی ضعف ها وبی پروایی های که دراین مدت روشن شده است به بررسی گرفته شود، ودانسته شود که معامله گرایی ها برای حفظ و دوام قدرت آقای کرزی سرنوشت مردم را بکجا میکشاند.آیا مردم زیادتر ازاین تحمل وحوصله برای قانون شکننی دستگاه حاکم دارند؟!!!

دستاورد ها:

بعدازاینکه در کنفراس بن آلمان توافق صورت گرفت.کشورهای عضوی ناتوزیر عنوان حافظ صلح عازم این سرزمین برای تامین امنیت وبازسازی شدند.کشورهای قدرت مند اقتصادی خودرا آماده برای کمک دراستای آبادانی وبازی نمودند.افغانستان دارای حکومتی به شیوه دموکراتیک شد.

تصویب قانون اساسی ، انتخابات ریاست جمهوری ، شورای های ملی و ولایتی ،وجود رسانه های آزادی ،اسفالت بعضی ازجاده های عمومی وتنظیم ادارات مرکزی ومحلی ازجمله دستاورد های حکومت فعلی خوانده میشود.اما نابسامانی ها ونه هنجاری ها باتوجه به کمک های جوامع بشری چندمرتبه از دستادوردها برزگ خواهد بود.

ضعف وناتوانایی ها:

حکومت کرزی ازلحاظ انجام امور مدیریتی درعرصه حکومت داری ،نظم و قانون مداری ، ایجاد امنیت ،ثبات وزمینه اشتغال به ناتوانایی ها متعدد روبرو بوده است .حکومت کرزی در طی مدت هفت سال با وعده های دورغین زمان را سپری نموده است .مردم افغانستان در این مدت ادامه اختناق ،خشونت ، جنگ ،آدم کشی، بیکاری ، گرسنگی ، ظلم وتعدی ،جنایات وعملکردهای ضدی بشری سالهای قبل را که ازحاکمیت مسبتدانه دولت ها مانده بود باردیگر تجربه کرده اند ومیکنند.

حکومت که در افغانستان مستقراست ازجمله کشورهای درجهان محسوب میشود که بصورت گسترده فساد اداری ،قاچاق مواد مخدر را در سطوح بلند رهبری تجربه میکند. مافعیت از قانون وعدم تطبیق قانون بصورت یکسان بالای تمامی اقشار جامعه ومخصوصا زورمندان از موارد اند که عدم توانایی حکومت کرزی را درساحه حاکمیت قانون نشان میدهد.

از آنجاییکه شخص رئیس جمهور از لحاظ انجام وظایف در سطح کلان مدریتی-¬ سیاسی یک انسان ضعیف وناتوان است. ونیز اتکای وی به افراد واشخاص قبیله گرا وجنایت کار سبب شده که هیچگاه نتواند آماده گی برای ایجاد یک اداره سالم وکارا بگیرد ،بلکه همیشه برای دوام قدرت وحفظ قدرت اش ازترفند های سیاسی ومعامله گرایی که ضربه قوی درپروسه دموکراسی وحکومت مردم سالار است استفاده برده ومیبرد.

ضعف وناتوانایی در بیناد واساس این حکومت گذاشته شده است چرا که علمکردها درسطوح رهبری ،با خیانت ، عدم کفایت وبی پروایی یکجاه شده است و مردم را درقهقرا کشانیده است. رهبری درحکومت که توانایی ودرایت نظارت برانجام وظایف وزیران اش را را نداشته باشد واکثریت عاملان بزرگی حکومتی برای غارتگری بی اندیشند. بعید نخواهد بود که مردم در بعضی ولایات ازجنگ وخشونت گروه طالبان ،نیروهای ائتلاف ودولتی ، واز چپاول گری وغارتگری تعدادی از والیان وقوماندان امنیه در امان باشند.امروزه قاچاق مواد مخدر وبه یغما بردن آثارباستانی اکثراً توسط کارمندان بلند پایه حکومتی صورت میگرد.

حکومت فعلی درتقویت روابط سازمانی برای ایجاد مکانیزم اداری از بی برنامه گی رنج میبرد.مدیران فاقد اندیشه ودرایت حکومت که اکثراً سواد خواندن ونویشتن را بصورت درست ندارد انجام کارهای برزگ مدیریتی دور از امکان خواهد بود که انجام دهند.

کم توجه ی ها:

وقت حرف از کمتوجه ای زده میشود اولاً فکرمیشود که یک سازمان سیاسی-اداری دارای قوت ونیروی عملیاتی برای پیشبرد امورمربوطه بوده ،اما بنابر به بی علاقه گی ویاهم مشکلات ومعضلات در راستایی خدمت خود را مصمم ندانسته وانجام وادای وجیبه نکرده است ، درحالیکه چنین موارد کمتر به نهاد های حکومتی افغانستان قابل انطباق است.دولت که مدیران کلان آن کم سوادبوده و وفاقد اندیشه ی خدمت برنظام ومردم اندپس واضح میشود ، ، چراکه بنیاد واساس حکومات درافغانستان به همین وضعیت کمتوجه ی وعدم مسؤلیت پذیری گذاشته شده است. کمتوجه ی شخص رئیس جمهوروتیم همکاراش درعرصه های تامین امنیت ،ثبات،بازسازی ،معارف ،تحصیلات ،رفاه وآسایش شهروندان از بی برنامه گی و نبود سواد کافی ،ازعدم داشتن باوروواندیشه خدمت منشاء میگرد.

امروزه مسؤلان بلند پایه حکومتی ازمرفه ترین وضعیت زندگی برخودار هستندو از فارغت وبیکاری واز اقتصاد بلند شان در جشن سالگرد تولد، شب شش ، ...وغیره اولادهای وسایراقارب شان مصروف هستند ، درحالیکه برای مردم مظلوم وبیچاره ما پیدا کردن یک قرص نان رویا است ودرایران وپاکستان مهاجرت میکنند وچی توهین وتحقیر، تعدی وظلم را نیست که تحمل نمیکند.اما معیشت وآسودگی رهبران ما به اندازه بلند رفته است که باید در دوبی ،کشورهای غربی وآسیاه میانه برای سیروتفریح بروند.

بنابرین حکومت کرزی در طی هفت سال طوریکه باید درزمنیه آسایش ورفاه مردم وظرفیت سازی و بلند بردن نیروی کارآموزده سعی میرورزید ومردم افغانستا ن را از احداقل امکانات برای زندگی درکشورجهان سوم نظیرافغانستان برخورد دارمیساخت توجه ننموده است.

بانظرداشت به کمک های هنگفت مالی کشورهای کمک کننده که در افغانستان صورت گرفته است ،تا هنوزمعارف وتحصلات عالی کشورما دارای شیوه درسی بامعیارهایکه در سطح کشورهای منطقه تدریس میشود برای دوره مکاتب ولیسانس ندارد.

بنابرین درتمامی عرصه ها نقاط ضعف این حکومت واضح شده است.

جنایت وخیانت درطی این هفت سال:

ازآنجاییکه تاریخ افغانستان گواهی میدهد که کمتررهبر سیاسی وحکومتی بوده است که مرتکب جنایت وخیانت نشده باشد، بلکه چیزی را که مردم درتاریخ این کشور تجربه دارند و بالای شان تحمیل شده است ظلم ،تعدی،تجاوز،خشونت وچپاولگری میباشد. بنابرآن خیانت وجنایت چیزی نو دراین سر زمین نیست بل ازطرف اکثر زمامداران درگذشته وحال بالای مردم ما انجام یافته است .بدین لحاظ هرگاه خواسته باشیم جنایات وخیانت های که در مدت هفت سال حاکمیت آقای کرزی صورت گرفته است ردیف بندی کنیم کم نه نخواهدبود، بلکه منوال حکومات گذشته خود را تکمیل میکند ، این اعمال جنایتکارانه که مردم ما را در دشوارترین حالت و وضعیت قرارداده است ناشی از اهمال ورزیدن ، عدم صداقت وتوانایی در انجام واجرای وظایف توسط عده زیاداز ماموران حکومتی میباشد.لازم است چند مورد واضح خیانت وجنایت این دوره استفناک ورکتبارتاریخ کرزیی نیز تذکر بدهیم.

-1اولین موارد واضح خیانت در مدت حکومت کرزی نقض چندین مراتبه قانون اساسی میباشد که جناب شخص رئیس جهمورخودشان متاسفانه ا ز عاملان وحامیان اصلی این خیانت بزرگ هستند.تعویق انتخابات که از ترفند های سیاسی رئیس جمهور خوانده میشود برای تمدید مدت حکومت اش برخلاف نص صریح قانون اساسی میباشد.

تقرری های مدیران بلند پایه حکومتی نیزبر مبنای ملحوظات قومی ولسانی، حمایت از گروه های جنایت کار ومافیای مواد مخدر ازموارد اند که تطبیق قانون را و نهادینه کردن فرآیند دموکراسی را وعدالت اجتماعی به مخاطره می اندازد.

-2نگرش های قبیلوی درایجاد کمیسیون ونهاد های قومی درحکومت آقای کرزی قابل ملاحظه است ونمونه های زیاد این رویکردها رامیتوان بامثالهای ازکمیسیون تحکیم صلح ،وزارت سرحدات وقبایل..... ومصارف گزاف درجرگه امن منطقوی واضح کرد،که جزء مصرف نمودن پول های بی حساب وظیفه دیگری را به عهده نداشته اند.

-3کشته شدن افراد ملکی وبی گناه به اثر بمبارد مان نیروی های امریکائی وهم پیمانان اش. قتل افراد واشخاص بی طرف درجنگ توسط نیروی های متعصب طالبانی در مناطق مختلف کشور بعنوان جاسوس دولتی ونیروی های امریکایی نیزاز موارد است که درطی این هفت سال تحقق یافته است.

-4حمایت از جنایت ونگرش های قبیلوی افراد واشخاص قوم گرای وبحران زا و تقرریافتن آنها به ست های بلند دولتی به مناسبات قومی ،لسانی وملحوظات سیاسی.

-5شکل دادن حکومت بر مبنای قومیت از موارد دیگری است که فرآیند ملت شدن را به مخاطره مواجع نموده است . تقسیم رده های بلند حکومتی بخاطر حفظ وبقای قدرت شان ازابزارو وسیله اند که آقای کرزی به معامله میگرند،واصل سایشته سالاری واصول دموکراسی را فدای تداوم استمرار موجودیت شان نموده است وحکومت را بر روابط قومیت سوق وسوی داده است .عنوان کردن مشارکت سیاسی بر مناسبات قومی بصورت فیصدی قومی ازگزینه های غیردموکراتیک وخلاف اصول ملت باوری است واین مسئله باعث میشود، که اذهان عمومی جهت قومی ولسانی بگیرد.

بدین اساس تمامی معامله گران قومی بخاطرتداوم قدرت شان ازاین ابزاروسایل استفاده میبرند. درحکومت کرزی یکتعداد وزیران ودیگرافراد معامله گر بی شرمانه برای جلب توجه براقتدار وحاکمیت قومی وقبیله ای شان اعلام میکنند که رای دادن به آقای کرزی متضمین 20 فیصد قدرت دولتی برای قوم ماست،ویا معامله گران دیگری میگویند درصورت حضورخودشان دردستگاه ای حکومت حمایت ازمجاهدین است،ویا هم شخص دیگری میرویس جان پسرکرزی را میانجی میان خودش وپدرش خطاب میکند وباریختن اشک های ودروغین مردم را اغفال میکنند.این معامله گرایی های آقای کرزی که اندیشه از ملت – دولت ندارد میتواند کارآی برای حفظ قدرت اش داشته باشد.اما اینکه سرنوشت مردم درگرو رهبران قومی میماند برای آقای کرزی فرق ندارد .هرگاه مشارکت درانتخابات صورت قومی خودرا ازدست ندهد نمیتوان گامی درتقویت ملت شدن برداشت پس باید به معامله گرایی های نقطقه پایان گذاشت.

-6گرجه موارد خیانت در این مدت بسیار زیاد میتواند باشد ، اما قاچاق مواد مخدر ، آثارتاریخی و باستانی کشور توسط حلقات دولتی وافراد زور مند نیزازجنایت بزرگ دراین مقطع خوانده میشود.

درنگی در نقطه پایان:

ازآنجایکه رئیس جمهور فعلی ما برخلاف نص واضح قانون اساسی کشوربه قدرت تکیه زده است ،اکنون بصورت غیرقانونی به وظیفه اش ادامه میدهد، چراکه وظیفه رئیس جمهور مطابق بند دوم ماده شصت یک قانون اساسی دراول جواز سال روان تمام مییابد. اما باتوجه به سوگند که رئیس جهمور یاد کرده بود. قانون اساسی را حمایت میکند، اکنون نیز ازتمامی ابزار دست داشته حکومتی یک از نامزدان ریاست جمهوری کشور میباشد.ازطر ف برخلاف قانون انتخابات از قدرت دولتی برای ستاد انتخاباتی استفاده میبرد. والیان اکثرولایات تا اینکه مصروف کارهای حکومتی باشند در کمپاین های جناب شان اشتغال دارند. واضح خواهد بود که درصورت برنده شدن رئیس جمهور فعلی در انتخابات بار دیگر مردم ما ادامه خیانات وجنایات را متحمل میشوند. در روایت دیگرکه انتخابات بیش ازاغفال وفریب مردم چیزی دیگربوده نمیتواند،چراکه شفافیت وسلامت انتخابات قبل ازبرگذاری آن مشخص شده است.

شخص مورد تایید ودلخواه ازطرف اداره امریکا دعا میگرد، با آنهم لازم است که مرد م ما تصامیم عقلانی شان رادرعرصه های سیاسی، اجتماعی واقتصادی شان اتخاذ نمایند وبه سرنوشت شان بی اندیشند، تا اینکه زمینه برای حل بحران های موجود در افغانستا ن پیدا شود وبه جنایات رابه نقاط پایان برساند.اینکه رسیدن به یک جامعه دموکراتیک، مرفه وقانومند نیازی برفکربینادی دارد باید ملتزم بود که ابعاد وسیع این کشور ازلحاظ جامعه شناختی به بررسی دقیق قرارگیرد.

ازغرق کردن کتابهای پارسی درآب هیرمند، تا تروشخصیتی نویسندگان" زبان پارسی"

بی بی سی خبر داد که یک محموله ۲۵ تنی کتابهای فارسی نویسندگان تبعید شده افغانستانی درایران که بوسیله ابراهیم شریعتی به کشور وارد شده بود، درنیمروز توقیف وبا غرض ورزی درآبهای هیرمند غرق گردید.

در شگفت نباشیم که دیوهای درونی فاشیست ها وشبه فاشیست ها که ادعای جهان وطنی و عدم تعلقیت تباری دارند، بیدار شده ودرپی تخریب آزادگان قلم بدست برآمده اند، آنها میخواهند سرنوشت تبارهای دیگر را درمیان آب و آتش و خون رقم زنند.
نویسنده گان و شعرای زبان پارسی، چون واصف باختری، رهنورد زریاب ودیگران را با برنامه ی از قبل ساخته شده تروشخصیتی و کتابهای ناب زبان پارسی را درآبهای هیرمند غرق می نمایند .
چندین دهه است که فرهنگ پویای پارسی مورد خشم وحسادت شوونیست ها قرار گرفته است، بویژه درین دهه اخیر با دست داشتن به منابع اقتصادی از طریق قاچاق مواد مخدر، زد و بندها با مافیای جهانی و انجوها، چپاول کمک های جهانی ومعامله گری، بیک قدرت بزرگ فاشیستی از نوع الیگارشی مالی آن مبدل شده اند، یعنی اینکه حکومت سیاسی و اقتصادی گروه های معدودی از قاچاقبران، استعمارگران و صاحبان نفوذ بر جامعه که در این نوع حکومت گروهی اندک به سود خویش، فرمانروایی اکثریت مردم را بر عهده دارند. رژیم حکومتی به وسیله‌ی چند نفر معدود اداره می‌گردد و دولت به صورت متمرکز در تعدادی از خانواده‌ها و قبایل اصلی بوسیله ژاندارم منطقه امریکا و انگلیس حفظ و حراست می شود که نظامیان اجنبی خود به موازات جنبش فاشیستی حرکت می کنند، آنها به اسم مبارزه با تروریسم تمام زندگی و آزادی های فردی را از مردم گرفته اند. ما شاهد هستیم که فاشیست ها در آستانه ی قدرت با زورمندان و اهل تزویر کنار آمده اند و دشمن شان فرهنگ وزبان مردم شده است. آنگاه هرزبان و فرهنگی که مانند آنان نباشد نابودش میکنند.

چنین سیستم خون آشامی امروز بیک هیولای سیاسی و فردا بیک غول بزرگ مبدل خواهد گشت وشما پس از چند سال شاهد حکومت مافیایی مهار ناشدنی درمنطقه خواهید بودکه درتبانی با استعمار گران، منطقه را به آشوب خواهند کشانید، در شگفت نباشید اگر بدانید که هیتلر هزاران انسان را دراتاق ها گاز و کوره های آدم سوزی ازبین برد، کرزی صدها هزار انسان را درزیر بمباردمان وحشیانه حامیان خارجی خود ازبین نمی برد، تردید نداشته باشید که روزگاری آدم خوران حکومت فاشیستی افغان نازی، روی هتلر را سپید نخواهند نمود. هتلراز یک جامعه متمدن صنعتی برخاست، از جامعه یی که انشتاین و کارل مارکس، گویته و بیتهوون و صدها دانشمند و فیلسوف ومخترع برخاسته بود، جامعه که تکنالوژی آن درجهان همتا نداشت، اینهمه داشته های علمی و تکنالوژی پیشرفته چنان هتلر را سرگیجه نمود وغوغای دراندرون مغزش ایجاد کرد که بدون تردید به برتری نژادی ملت آلمان باورمند گردید، جنون آمیز حاکمیت فاشیستی خویش را دراروپا گسترش داد که محصول آن تباهی وبربادی اروپا وکشتار میلونها انسان بود.

گفتم افغان نازی روی هتلر را سپید خواهند نمود، اینها واژگونه یی هتلراند، اینها از عقب افتاده ترین کشور دنیا وازعقب مانده ترین واحد اجتماعی جامعه ، یعنی ازمیان قبایل بدوی بر خاسته اند. فرهنگ بدوی قبیله در چند هزار سال ایستا باقی ماند وهمچو فرهنگ های دیگر سیالیت و پویایی نیافت، آنچه درین فرهنگ مومیایی شد، بیسوادی، قتل، خون، انتقام، غارت، چپاول، کمین، دام، شبیخون ،شتر، چاه، خیمه، قاچاق مواد مخدر و فرهنگ انتحاری بود وبس. آنها پیوسته در پی تخریب مکاتب و مراکز علمی بوده اند، نخبه ها و نوابغ شان ملا عمر، ملاحقانی، ملا راکتی، گلبدین حکمتیار، سیاف، جبار ثابت، کرزی، تنی، طالبان و نوابغ نکتایی پوش آنها اند. خان های قبایل هم سالها از قاچاق مواد مخدر و معامله با استعمار زندگی انگلی داشته اند.

در شگفت نباشید که با اینهمه بدویت جای احساس برتری نژادی چون هتلر، احساس خود کم بینی و حقارت فرهنگی ونژادی، آنها را به فاشیسم نکشانیده باشد، یعنی فاشیسمی از نوع اوغانی آن ، که این بدویت دراندرون مغز شان غوغا می نماید تا هستی وهویت فرهنگ های پربار و پویا را نابود کنند وآنگاه فرهنگ بدویت و طالبانی را در تمام کشور گسترش دهند. بویژه این برنامه با نگرشی تخریبی و کینه توزانه وسرکوبگردر برابر گروههای دیگر مانند ملیت، نژاد، جنسیت و زبان قرارمیگیرد که درموازات آن نیروهای استعمار نیزحرکت می نمایند.
این حالت یکی از ویژه گی های استعمار فرهنگی است که خلقهای استعمار زده با خصومت در برابر هم قرار میگیرند ازچنین دیدگاهی است که مبارزهٔ ضد استعماری ابعاد گسترده یی پیدا میکند ، که ما همیشه ابعاد سیاسی واقتصادی استعمار رامتوجه بوده بُعد فرهنگی را فراموش کرده ایم، چطور می توان دشمن را در جبهه ی سیاسی واقتصادی منکوب کرد ولی جبهه فرهنگی را نادیده گرفت ؟

سنگر فرهنگی محکم ترین وپر مقاومت ترین سنگر دشمن است که می باید تمام رگ وریشه های بومی رادر یک جامعه، به یک سنت، به یک قومیت و به یک تاریخ وصل کند، یکی پس از دیگری بریده شود، این تنها از راه شستشوی مغزی امکان پذیر است، بدینوسیله استعمار برای جنگ های منطقوی خود، تاریخ اختراع میکنند تاریخ می نویسند وحق کامل تفسیر، تدوین وجعل مطلق تاریخ بومی واصیل شانرا داشته وآنرا به خور مردمانش میدهد که نتیجه این جعل تاریخ پیدایش انسانهای مستعمراتی آدمهای بی ریشه بی هویت و وابسته به استعمار بوده که این یک روی سکه مسخ فرهنگی است و روی دیگرش که استعمار برای حفظ وحراست این سیستم دروغ وجعل و شیادی، به یک دولت وابسته و غیر ملی که پشتوانه مردمی نداشته باشد، بیک پاسدار ونگهبان و یا یک "پایگاه فرهنگی" نیاز دارد، که قشر صاحب امتیاز و انگل صفتی این «پایگاه فرهنگی» را می سازد، که گروهی را از میان روشنفکران نخبه وبابا های قبایل برای تسلط ایدولوژی استعماری خود بر می گزینند وبا دادن امتیازات

قومی، نژادی وسیاسی فرهنگ بومی واصیل مردم را خفه ویک فرهنگ مومیایی شده را بخور مردم میدهد، زمانیکه نژاد پرست حس کرد خشم مردم را برافروخته درین وقت است، برای نجات از این وضع فقط با موضع گیری افراطی ونژاد پرستانه است موقف دفاعی بخود میگیرد وآنگاه با یک برنامه دقیقاً سنجش شده به پارسی ستیزی و ترور شخصیتی آزاد زنان و آزاد مردان قلم بدست زبان پارسی، چه در داخل وچه در خارج کشور می پردازند، تا با سکوت این نویسندگان روشنگرا و روشنگر مردم را در سیاهی درون، دود اندود خود نگه داشته وبدینگونه اهداف ومقاصد سیاهی شوونیستی خود را آشکارا و یا پنهانی برآورده کرده باشند.
یکی ازهمین جنایت تاریخی فاشیستان زبانی به سردمداری مرد شرف باخته یی بنام کرزی و وزیر فرهنگ نیاندارتال وی، نابودی یک محموله ۲۵ تنی کتابهای فارسی نویسندگان تبعید شده افغانستانی درایران، که بوسیله ابراهیم شریعتی به کشور وارد شده بود،می باشد که درنیمروز توقیف و با غرض ورزی درآبهای هیرمند غرق گردید.
بی بی سی گزارش میدهد که ، شماری از وارد کنندگان کتاب می گویند وزارت اطلاعات و فرهنگ با تشکیل کمیسیون بررسی نشریات خارجی در کار وارد کردن کتاب از خارج مداخله می کند.
آقای آزاد گفت که تصمیم انداختن این کتابها به رودخانه توسط وزارت اطلاعات و فرهنگ و دادگاه عالی افغانستان گرفته شده است.

غرض ورزی:دو مشکل در این تصمیم گیری وجود دارد: یکی در نفس قضاوت در این کتابها- که مورد استفاده مردم است، چرا ممنوع قلمداد می شود و دیگر این که روند ممنوع کردن این کتابها عجیب است. ما در روند اجرایی خود قانونی نداریم که کتابی که ورودش ممنوع باشد آن را به آب بیندازیم.
مبارز راشدی معاون وزارت اطلاعات و فرهنگ به بی بی سی گفت که روند توقیف، بررسی و به آب انداختن این کتابها در کل با مداخله نهادها و اشخاص مختلف و با غرض ورزی همراه بوده است، در صورتی که کتابی ممنوع دانسته شود باید واپس به وارد کننده آن مسترد شود و نه این که به رودخانه انداخته شود".
آقای مبارز گفت: "کتابهایی که به رودخانه انداخته شدند جزئی از کتابهایی است که هیچ مشکلی ندارد و در افغانستان همیشه بوده و در آینده هم خواهد بود".
دولت قبیلوی برای رد اپارتاید زبانی خود چنگ به دروغ و اتهام زده که این کتاب ها اختلاف برانگیز بودند.
دولت ایران با صراحت اتهام 'کتابهای اختلاف برانگیز' را تکذیب کرد.

به باور من زمان آن فرارسیده است که دیگر مردم با هوشیاری و آگاهی بیشتر دوستان و دشمنان زبان و فرهنگ خود را بازیابی و بازشناسی کنند، ولو این دشمنان با هویت جعلی و زبان و ادبیات خود شان قلم فرسایی نمایند و یا با ترفند ها و شیادی سیاهی زدایی از رخ نمایند، ولی ایمان داشته باشند که سیاهی وجدان به سادگی زدوده نمی شود.
سیاه، سیاه است و تاریکتر از سیاه رنگی نیست، اما به افق های روشن فردا باید اندیشید، فردا مهم ترین روز تاریخ سرنوشت مردم ماست. پیش از اینکه نکبت شرف باختگی کرزی بر سرنوشت مان سایه افگند پای صندوق های رأی برویم و برای زنده ماندن و تحقیر نشدن به یک آزاده مرد رأی بدهیم واین لکه ننگ را از پیشانی ملت مان پاک کنیم. وجود کرزی وتیم مافیایی وی بار دیگر به عنوان رئیس جمهور کشور توهین به تاریخ، شرف، حیثیت و فرهنگ ما خواهد بود.

http://hamasah.persianblog.ir

جنرال مشرف: "ما بحد کافی نیرومند هستیم ، تا از خود دفاع نمائیم"
29.5.2009/

پرویز مشرف ، که در گذشته طی مدت زمان 9 سال به صفت رئیس جمهور پاکستان ان ایفای وظیفه نموده ، طی مدت سه روز در مسکو به اساس دعوت خصوصی اقامت دارد. ملاقات غیر رسمی او با صدراعظم ولادیمیر پوتین در نظر می باشد. بعداً او به پراگ میرود ، جای که کورس لکچر ها خواهد خواند. جنرال پرویز مشرف به سوالات خبرنگار اختصاصی روزنامه چاپ مسکو " گازیتا " نادیژده کووارکووا راجع به اوضاع در پاکستان پاسخ داده است، که توجه مخاطبین سایت "فارسی.رو" به متن فارسی آن جلب میگردد.

چه چیز در پاکستان جریان دارد؟ 9 سال قبل همه در باره طالبان افغانستان صحبت میکردند. حالا در باره طالبان پاکستان صحبت میکنند. ایا این نیروی واقعی است؟ این نیرو برضد چه کسی مواجه می باشد؟

در پاکستان 170 میلیون نفر زنده گی میکنند. فقط 12 فیصد مردم در منطقه سرحدی با افغانستان به سر می برند و فقط دو فیصد مردم در منطقه زنده گی میکنند ، که " طالبانی شدن " ان را در بر گرفته است. فقط 0.3 فیصد کسانی هستند ، که در فعالیت های در منطقه سرحدی درگیر می باشند. بخش کوچک طالبان در باره تحولات مذهبی ، سیاسی و یا اجتماعی در پاکستان می اندیشند. ولی تمام جهان در باره طالبان پاکستان صحبت میکنند! این عجیب است. در انتخابات ما در سال گذشته احزاب مذهبی فقط 3 % اراء را بدست اوردند. پاکستانیان – این مردم عصری هستند. ولی بازهم جهان پیوسته درین باره صحبت میکند ، که درینجا مرکز بنیادگرایی وجود دارد.

این همه در زمینه ان تقویت میگردد ، که عملیات نظامیان امریکا در افغانستان به هیچ نتیجه منجر نگردیده است. ولی حالا همه در باره طالبان در پاکستان صحبت میکنند ، جای که انها مشکل محسوب نمیشود. ولی انها به حکومت چلنج میدهند ، انها سعی میکنند تصور خود را در باره اسلام گسترش دهند ، که از تصور عام قبول شده در پاکستان تفاوت دارد. نفوذ طالبان پاکستان محدود ساخته خواهد شد.

ایا اردوی پاکستان با فعالیت علیه طالبان خدمت را به اردوی امریکا و ایتلاف ناتو در افغانستان انجام میدهد؟

اردوی پاکستان به نفع اردوی امریکا عمل نمی کند. اردوی پاکستان فقط به نفع پاکستان فعالیت میکند. ما به نیروهای ایتلاف کمک نمیکنیم. این مردم ، طالبان ، باید فقط به خاطر منافع پاکستان تحت کنترول دراورده شوند ، نه به نفع کدام نیروهای خارجی.

اصطلاح " شرق نزدیک نو " از طرف کاندولیزه رایس در سال 2006 مروج گردید. در تابستان سال 2006 کارشناس امریکایی رالف پیتریس سرحدات جدید این مشرق زمین نو را ترسیم نمود. پاکستان درین نقشه ها از نصف خاک خود و همه ناحیه قبایل ازاد محروم شده است. ایا شما باور دارید ، که خطر تغیر سرحدات از بین رفته است؟

من معلومات مشخص در باره نیات تقسیم پاکستان ندارم. پاکستان کشور قوی و بزرگ است. ما اردوی بسیار خوب دارای قابلیت رزمی داریم. در جهان چنین طاقت وجود ندارد ، که بتواند کشور ما را تجزیه کند ، سرحدات ان را تغیر دهد ، و از ان خاک را جدا سازد. امریکا هم این کار را کرده نمیتواند. اگر ما خود ناگهان چنین فیصله اتخاذ نکنیم ، پس هیچکس از خارج توان این کار را ندارد. ما به حد کافی نیرومند هستیم ، تا از خودمان و تمایت ارضی خود دفاع کنیم. ما اماده ایم از طریق محکمه علیه انهایی ، که چنین پلان ها را ترتیب میکنند عریضه را ترتیب دهیم.

بسیاری افسران باشنده گان مناطق نواحی قبایلی در سرحد با افغانستان هستند. انها از بمباردمان های نواحی قبایل ازاد خشمگین می باشند ، انها ، همچنان عملیات نظامی علیه قومیان شان را از جانب حکومت پاکستان نیز تائید نمیکنند. اردو نمیخواهد با انهایی بجنگد ، که بنام طالب یاد میشوند. پس پاکستان چه کار خواهد کرد؟

قبل از همه میخواهم بپرسم ، که با افغانستان چه کار کردند؟ ایا در انجا کدام اداره وجود دارد؟ ایا در انجا اردوی دارای قابلیت محاربوی و حکومت دارای قابلیت کار وجود دارد؟

در انجا هیچ چیزی وجود ندارد ، همه چیز تخریب شده و بی نظمی مسلط گردیده است. در انجا هیچ اداره مرکزی ، تامینات و نظم وجود ندارد. باید صادق بود. مردم نواحی سرحدی به خاطری انچه ، که امریکایان با افغانستان کردند، خشمگین شده اند. انها بر ضد اشغال و برضد حضور امریکا می جنگند. انها تهدیدی برای پاکستان محسوب نمیشود ، اردوی پاکستان بر ضد انها نمی جنگد.

ایا برای پاکستان از جانب طالبان افغانستان تهدید متوجه نمی باشد؟

افغانها پاکستان را تهدید نمیکنند. انهای ، که در افغانستان بنام طالبان یاد میشوند ، بر ضد نیروهای اشغالگر می جنگند. ولی در افغانستان گروپ های مسلح دیگر نیز وجود دارند ، انها به هیچ وجه از بین نه رفته اند. تسلیحات و فعالیت های انها کاهش نیافته است. مقصد من از ازبکها ، تاجکها و گروه های دیگر قومی می باشد ، نه تنها انهایی، که طبق عادت بنام طالبان یاد میکنند.

درست نیست طالبان امروزی را با ان رژیم ، که در سال 2001 در افغانستان وجود داشت یکسان خواند.

میگویند ، که شما با ان طالبان ارتباط دارید ، که هسته حکومت طالبان را تشکیل میدادند؟

انها مرا به مرگ محکوم نمودند. این از جانب من عجیب می بود تا با انهای رابطه داشته باشم ، کسی ، که مرا به مرگ محکوم نموده بودند.

درست است ، ما با انها مذاکرات پیش می بردیم ، طرق راه حل سیاسی را جستجو میکردیم ، نه اشغال و بمباردمان ها ، ما سعی میکردیم راه بیرون رفت از بنبست سیاسی را پیدا کنیم. ما همسایه هستیم. این مکلفیت ما است ، تا طرق حل مساله را جستجو نمائیم. شما ببینید ، سیاست امتناع از جستجوی راه حل به چه منجر گردید.

رئیس جمهور بارک اوباما در نظر دارد حضور نظامی را در افغانستان افزایش دهد. برخورد در پاکستان نسبت به این پلان ها چگونه است؟

ما در سیاست خود براین تیزس اتکاء میکنیم ، که همه نیروهای خارجی باید خاک افغانستان را ترک کنند ، چیزیکه به منافع و ارمان های این کشور بلاکشیده مطابقت دارد. افغانستان میتواند بصورت مستقل استقلال خود را اعمار نماید ، بصورت مستقلانه راه حل صلح امیز را در کشور خود عملی سازد ، بصورت مستقل بر تفاهم اجتماعی دست یابد ، بدون فشار خارجی حکومت خود را تعین کند، که با تصورات مردم افغانستان مطابقت داشته باشد.

این همه هم به نفع افغانها ، و هم به نفع همسایه گان انها می باشد. این به نفع صلح می باشد ، به هیچ وجه تقویت حضور نظامی کدام قوت خارجی به نفع این کار نمی باشد.

شما طراح مناسبات متقابل قوی پاکستان و چین بودید. در دوران حکومت فعلی این همکاری ادامه دارد؟

مناسبات با چین – بخش بسیار مهم سیاست پاکستان می باشد. مقیاس همکاری های متقابل ما افزایش می یابد. من

امیدوارم ، که این تمایل تغیر نکند.

چین علاقمند انست ، تا از طریق پاکستان خط راه اهن تا بندر گوادر درنزدیک سرحد با ایران بگذرد. روسیه نیز به این پروژه ساختمانی ابراز علاقمندی نموده است. این پلان ها حالا در چه وضع قرار دارند؟

این پلان ها بسیار مهم می باشند. راه اهن ، طوریکه پلان شده، چین ، ازبکستان قرغزستان و تاجکستان را با بندر گوادر وصل میکند. چین به این پروژه علاقمندی نشان میدهد. ما منتظریم ، که جانب روسیه چه میگوید. فعلاً منطقه مشکلزا – خاک افغانستان محسوب میشود.

منبع: "گازیتا"

نگ آمریکا در افغانستان به سرنوشت جنگ در عراق دچار خواهد شد!!!!

...حمله به افغانستان، هيچ كمكي به بهبود وضع امنيتي امريكا نكرده ... ومبارزه با تروريسم نمي تواند بهانه خوبي براي جنگ در افغانستان باشد!!!!!!!
نشریه آمریکایی فارن پالیسی

نشريه آمريكايي فارن پاليسي در تحليلي درباره سخنان فرمانده ارتش آمريكا در عراق و افغانستان، پيش بيني كرد جنگ آمريكا در افغانستان به سرنوشت جنگ در عراق دچار خواهد شد.
به گزارش فارس، به نقل از نشريه فارن پاليسي، فرمانده ارتش آمريكا در عراق و افغانستان، 21 آوريل گذشته، در سخنراني خود در دانشگاه هاروارد با اشاره به تفاوت هاي اين دو كشور، تاكيد كرد بايد براي هر كدام از اين كشورها استراتژي جداگانه اتخاذ شود. ژنرال ديويد پترائوس هشدار داد: اوضاع خيلي سخت خواهد بود و به طور قطع، تغييرات رخ داده در عراق را در افغانستان مشاهده نخواهيد كرد اما جهانيان علت جنگ آمريكا در افغانستان را درك مي كنند چون شكي وجود ندارد كه حملات 11 سپتامبر از افغانستان نشأت گرفت.

براساس اين گزارش، برنارد فينل، از اعضاي "پروژه امنيت آمريكا "، در مقاله اي در مجله "جنگ هاي كوچك "، هم اجماع در مورد سودمند بودن جنگ در افغانستان و هم استدلال پترائوس را رد كرد. فينل در اين مقاله ضمن اشاره به اينكه حمله به افغانستان، هيچ كمكي به بهبود وضع امنيتي امريكا نكرده ،استدلال نموده كه نقشه حملات 11 سپتامبر ساده بود، بودجه آن چندان زياد نبود و براي سازماندهي نياز به پناهگاه درافغانستان نداشت، بنابراين مبارزه با تروريسم نمي تواند بهانه خوبي براي جنگ در افغانستان باشد. فينل بحثش را اين گونه جمع بندي مي كند:بايد اذعان كنيم كه تاكنون هيچ مدرك مستدلي بدست نياورده ايم كه نشان دهد اشغال نظامي افغانستان باعث شده كه از اجراي حملات تروريستي، حتي آنهايي كه از افغانستان نشأت مي گيرند، جلوگيري شود. اشغال نظامي ممكن است بتواند برنامه هاي نظامي متعارف يا برنامه هاي سلاح هاي كشتار جمعي را كنترل نمايد، زيرا اين برنامه ها معمولاً به منابع و فضاي زيادي احتياج دارند، اما اين نوع مداخلات نظامي، فوايد چندانی در مبارزه با تروريسم ندارند، زيرا عمليات تروريستي نياز چندانی به حمايت دولتي ندارند.
نشريه "فارن پاليسي " در تحليل مقاله "فينل " نوشته است بايد منتظر ماند و ديد كه آيا پيش بيني پترائوس در مورد افزايش تلفات نيروهاي نظامي آمريكا در افغانستان در تابستان امسال به واقعيت خواهد پيوست يا نه. در صورت بروز اين امر، استدلالات فينل اعتبار بيشتري خواهند يافت.
رابرت هاديك، نويسنده نشريه فارن پاليسي، كه خود از تفنگداران نيروي دريايي آمريكا است، با بيان اينكه از نگاه آمريكايي ها جنگ افغانستان، "جنگ خوب " اين دهه بوده است، اين سوال را مطرح مي كند؛ آيا اين جنگ به دليلي كه پترائوس بدان اشاره كرده براي آمريكا جنگ خوب يا اينكه چون دولت بوش تلاش كمي در جنگ افغانستان از خود نشان داد؟ يا اينكه چون جنگ عراق خيلي زود برچسب "جنگ بد " را برخود ديد؟ هاديك تاكيد مي كند چيزي كه دولت اوباما بايد بداند اين است كه آيا پايان تدريجي جنگ آمريكا در عراق يك جاي خالي را در "جنگ بد " براي آمريكا باز خواهد كرد؟ اگر چينن باشد جنگ افغانستان اين جاي خالي را پر مي نمايد.

آيا وزارت خارجه و دفاع آمريكا به مشاور ازدواج نياز دارند؟
به نوشته مجله "جنگ هاي كوچك " تيمهاي نظامي و غيرنظامي آمريكا در سطح وسيعي در استان هاي عراق و افغانستان بكار گرفته شده اند تا فعاليت اقتصادي گسترده اي در اين دو كشور داشته باشند. اين تيم ها يكي از مهمترين قسمت هاي استراتژي فعاليت آمريكا در اين دو كشور به شمار مي روند، اما اين تيم ها دچار نوعي فرهنگ تضاد دروني هستند كه بايد خود آن را حل و فصل نمايند.

سرهنگ مايكل اف. اسكاتو و جيسون الكساندر، از اعضاي تيم اقتصادي استان صلاح الدين در عراق، در مقاله اي در جنگ هاي كوچك با هدف افزايش اطلاعات افسران جواني كه در آينده به عراق اعزام خواهند شد و با تيم

هاي اقتصادي استاني در عراق يا افغانستان سروكار خواهند داشت، توصيه هايي را در مورد نحوه برخوردشان با كارمندان محلي اين تيم ها ارائه و تضادهاي فرهنگي بين نظاميان و غيرنظاميان آمريكايي فعال در تيم هاي ولايتي را تشريح كرده اند.به نوشته آنها آموزش هاي نظامي باعث شده كه سربازان گرايش به عمليات و كارهاي زودبازده داشته باشند، درحالي كه غيرنظاميان وزارت خارجه يا وزارت كشاورزي، معتقد به ايجاد روابط و فرآيندهاي طولاني هستند. اين دو با اشاره به تفاوت مراتب قدرت در اين تيم ها نوشته اند؛ تيم هاي ولايتي زير نظر وزارت خارجه كار مي كنند و به سفير آمريكا در اين كشورها گزارش مي دهند، اما اين تيم ها براي اجراي برنامه هايشان به نيروهاي نظامي وابسته هستند.اين سازوكار باعث مي شود كه سربازان احساس كنند كه خدمتگزاران نيروهاي غيرنظامي هستند. علاوه بر اين مقامات و كارمندان محلي عراقي و افغان ترجيح مي دهند بجاي نظامي هاي آمريكايي با افراد غيرنظامي تيم ها همكاري نمايند.اسكاتو و الكساندر معتقدند كه اين واقعيت ها افسران جواني را كه اولين بار با چنين پديده هايي مواجه مي شوند دچار نوعي سرخوردگي مي نمايد.

به نوشته "جنگ هاي كوچك "، اخباري كه اين هفته منتشر شد، مي تواند "راه حلي" را پيش روي اين مسئله بگذارد. خبرها حاكيست كه ادارات غيرنظامي آمريكا بعد از چندين سال تلاش براي استخدام نيرو نتوانسته اند نيروي لازم را براي اعزام به افغانستان بسيج نمايند، اما پنتاگون صدها نفر از نيروهاي ذخيره خود را بسيج خواهد كرد. اين افراد براي انجام دادن وظايف نظامي فراخوانده خواهند شد، اما وزارت خارجه از آنها خواهد خواست كه يونيفرم هاي نظامي خود را كنار بگذارند و در كارهاي غيرنظامي فعاليت نمايند./
****

نویسنده : صمدی

حضور آمریکائیهاودیگر متحدین غربی آنها در افغانستان به بهانه مبارزه با تهدیدات ، مردم منطقه را از یک سو با مشکلات عدیده ای رو به رو ساخته چرا که پیوسته از سوی نیرو های چند ملیتی بمباران می شوند و از سو دیگر مافیای مواد مخدر و ناتوانی مقامات دولتی بر رنج مردم افغان می افزاید.
اگر چه این حضور باعث گشته تا روسیه و همسایگان شمالی افغانستان از تهدیدات افراط گری اسلامی با ظاهری تندرو ناشی از دوران سلطه طالبان رهایی یابند.پاکستان هم با وجود حرکت های تندرو در قلمرو خود ، با اتخاذ سیاست کمک به ائتلاف بین المللی در افغانستان از طریق خاک خود بتواند به کمک های غرب امیدوار باشد . حتی رهبر فرقه اسماعیلیه "آقا خان" بعد از سقوط طالبان برای اولین بار امکان تماس با پیروان خود در افغانستان را به دست آورد و امروز در آنجا اقدامات موفقّی در زمینه اقتصادی را تحقق بخشیده است.
در داخل افغانستان وضع به گونه ای دیگر است ، مرکز حکومت ضعیف و امکان تقسیم مجدد مناطق وجود دارد و قوا در این مناطق تقسیم شده و بر حکومت مرکزی برای تامین امتیازات سیاسی فشار وارد می کنند . از سوی دیگر افغانستان با معضل بزرگ مواد مخدر رو به رو است. رواج تجارت مواد مخدر در افغانستان در عین حال باعث افزایش احساسات در بین طبقه حاکمه افغانستان و هشدار های متعدد از سوی کشور ها غربی می گردد . ولی در این بین تردیدی وجود ندارد که ، عواید فروش این مواد که به میلیارد ها دلار می رسد از سوی کشور های غربی بهره برداری می شود.
علی رغم شعار ها و تبلیغات سیاستمداران کشور های متمدن و خصوصاً ماموران سازمان ملل متحد که هر سال گزارش هائی مبنی بر کاهش زمین های کشت خشخاش ارائه می دهند. واقعیت به گونه ای دیگری است ، در افغانستان تولید مواد مخدر ، بعد از تحقق عملیات " آزادی شکست ناپذیر " ده ها برابر افزایش یافته و بر اساس آمار ، در سال 2001 میلادی 180 تن در سال 2008بیش از 8200 تن مواد مخدررافغانستان تولید شده است.
کامیابی های قاچاقچیان مواد مخدر و عواید آنها در افغانستان به اندازه ای آشکار است که باعث برانگیختن حسادت برخی از کشور های منطقه گردیده است. به عنوان مثال "بیک نظر علی اف " یکی از کاندیدا های مقام ریاست جمهور قرقیزستان گشت خشخاش را به مثابه اساس زراعت کشور و ایجاد صنایع قوی داروسازی ، پیشنهاد نموده است . معلوم می گردد در افغانستان نیز کار با همین اهداف در ابتدا آغاز شده بود .
بر اساس اعلامیه های جالب منتشر شده در افغانستان ، بخش عمده کمک های جامعه بین المللی به افغانستان دزدیده می شوند و به بهانه تامین نیروهای متخصص و کارشناسان خارجی صرف می شوند . بخشی که به دست مردم افغان می رسد به حکومت امکان تحقق و اجرای پروژه های مهم اقتصادی و اجتماعی کشور و اشتغال هزاران کارگر و تامین حداقل امکانات معیشت و فعالیت مراکز مالی و اقتصادی کشور را میسر نمی سازند . ان چه در این میان مهم است تامین فعالیت حیاتی ساختار های تازه ایجاد شده نظامی ، وفادار به حکومت محسوب می شود. اما چه برسر افغانستان خواهد داد ، زمانی که این وجوه و پرداخت های کمکی تمام شوند ؟
باید به این موضوع توجه کرد که بد تر شدن اوضاع داخلی سیاسی در این کشور و افزایش روحیه افراط گرایی و گروه های تند رو باعث می شود، افغانستان یک بار دیگر به حالت اول خود بر می گردد. این درست در جهت منافع روسیه است چرا که افغانستان بعد از محروم شدن کمک های غربی به طوری که بار ها این کار در تاریخ افغانستان رخ داده است ، ناچار یک بار دیگر از روسیه کمک می خواهد و آنگاه می توان منافع اقتصادی افغانستان را با مساعی روسیه متحد ساخت یعنی همان اهداف و سیاستی که روسیه برای تحرک بخشیدن فعالیت های اقتصادی خود ، قبل از همه در عرصه انرژی و ترانزیت در بین کشورهای آسیای مرکزی انجام می دهد.
همچنین این همگرایی را می توان از طریق" سازمان همکاری شانگهای" سازمان دهی کرد که عضویت افغانستان در آن کاملاً به جا به نظر می رسد. کار هایی که از دوران شوروی به جا مانده و ناتمام رها شده اند مانند اکتشافات ژئودزی ، امور ساختمانی ، زراعت و پروژه های تعلیق شده در عرصه تحصیلات و بهداشت کشوررا به اتمام رساند . البته این امر با کمک رهبری افغانستان و آمادگی روسیه جهت بازگرداندن مواضع از دست رفته در افغانستان ممکن می باشد.
لازم به ذکر است که روسیه تا به حال اشاره اشکاری به علاقمندی جهت همکاری وسیع با افغانستان نداشته است و فراخوان های مکرر شرکت های روسیه درباره حمایت دولتی از آنها برای توسعه سرمایه گذاری در بازار افغانستان با عکس العمل مناسب مواجه نشده اند و نمایندگی های تجاری روسیه در افغانستان فعالیتی ندارند.

شاید روسیه می خواهد بار اساسی مسئولیت حوادث آینده در افغانستان را بر دوش غربی ها بگذارد تا بستر مناسب را برای روسیه مهیا کنند ، مرزهای روسیه را امن کنند و حکومت مقتدری را در این کشور بر سر قدرت آورند تا روسیه در سایه امنیت منطقه بهتر بتواند اهداف خود را پیش ببرد.
آنچه مسلم است ، آمریکا ، افغانستان را در مقایسه با عراق به زودی ترک نخواهد کرد حتی اگر آنها به ماندن به تنهایی در آنجا بعد از خروج متحدین شان مجبور گردند . زیرا ورود آنها به این کشور بسیار مهم استراتژکی به بهای بسیار گرانی تمام شده و آنها آن را به این آسانی و داوطلبانه ترک نخواهند کرد و آینده این موضوع را تائید خواهد کرد . امروزه شعار خروج نیروهای آمریکا از عراق شعار رئیس جمهور پیروز شده آمریکا است ولی حرفی از افغانستان به میان نمی آید. اگر چه اوضاع نظامی ، سیاسی افغانستان به مراتب از عراق بدتر است.
در این اواخر در محافل اطلاعاتی و سیاسی بحث استراتژی اوباما درباره افغانستان آغاز شده و بهترین نتیجه این استراتژی در بهترین صورت می تواند به آرایش مجدد قوای آمریکایی در افغانستان و محدود ساختن فعالیت های جنگی آنها در این کشور منجر گردد. سناریو ها در این صورت می تواند بسیار مختلف باشد و از سناریوی چون عربستان در آنجا استفاده خواهد شد که در آن صورت آمریکا به حضور نظامی خود در افغانستان با یک یا دو پایگاه ادامه خواهدداد تا در آینده بتواند به ایجاد پایگاه های مشترک که رسماً تحت فرماندهی آمریکا و افغانستان قرار داشته باشند دست یابد به مانند کاری که آمریکا در ترکیه انجام داد.
بااتخاذ این سیاست ، آ مریکا به دخالت درامورافغانستان برای سال های طولانی ادامه خواهد داد ولی بحران افغانستان با منافع روسیه حتی در صورت رویاروئی نظامی آمریکا و افغانستان سازگار نیست . چرا که امنیت مرز هایش را به خطر می اندازد و آسیای مرکزی را کاملاً در اختیار آمریکا قرار می دهد. در واقع حل بحران افغانستان به نفع روسیه است . از این رو شرکت روسیه در حل بحران افغانستان پیروزی برای روسیه به شمار می رود در آخر این که افغانستان در میان دو ابر قدرت روسیه و آمریکا بازیچه دسیسه های سیاسی می گردد.
ا

.. با تاکید باید خاطر نشان ساخت که استراتیژی اوباما با درنظرداشت اهداف اساسی مطرح در «قرطاس ابیض» اقداماتیست بخاطر گسترش و تعمیق هرچه بیشتر نفوذ ایالات متحده امریکا در ساختار های ملکی و نظامی مرکزی و محلی دولتی و سیتم اقتصادی جمهوری اسلامی افغانستان، همچنان گسترش و تعمیق این نفوذ در ماورای «خط دیورند» که در اوضاع و احوال تغییر یافته کنونی با لحن و شیوه های متغیر، مطرح گردیده اند....

از متن همین مضمون

افغانستان برای ایالات متحده امریکا :

تختهٔ خیز یا ویتنام دیگر ؟

تغییرات رو به انکشاف وضعیت سیاسی، اقتصادی و نظامی در بزرگ ساحه جغرافیای پیرامونی افغانستان طی سالهای اخیر، بار دیگر اهمیت استراتژیک این کشور را ازدیاد بخشیده است. زیرا افغانستان نه تنها در وازه جنوبی ورود به مدفن ذخایر بزرگ نفت وگاز (آسیای مرکزی) و بازار های مساعدِ رو به تصاعد این سرزمین بوده، بلکه پل ارتباطی میان آسیای مرکزی و جنوب آسیا، شرق میانه و شرق دور نیز محسوب میگردد. موقعیت افغانستان در نزدیکی بحر هند، بحیره عرب و خلیج فارس، همچنان قرار داشتن این کشور در همسایگی ابرقدرت های رو به رشد مسلم اقتصادی آیندهٔ قریب (کشور های پر نفوس و پهناور چین و هندوستان)، با داشتن ارتفاعات «بام دنیا» ـ این برج بلند ترصد ـ نیز باعث بلند رفتن ضریب اهمیت استراتژیک این کشور در شرایط کنونی گردیده است.

بدین ملحوظ افغانستان که طی سالهای دههٔ هفتاد و هشتاد قرن گذشته میلادی، بنابر حضور نظامی اتحاد شوروی، به گرهگاه جهانی جنگ سرد میان ابر قدرت های متخاصم و میدان نبرد خونین میان عاملین داخلی این ابر قدرت ها مبدل گردیده بود، بعد از خروج عساکر شوروی در فبروری ۱۹۸۹ و بخصوص بعد از اضمحلال اتحاد شوروی در دسامبر ۱۹۹۱، مبرمیت خویش را در اجندای کارجامعه جهانی از دست داده و مؤقتاً به فراموشی سپرده شد بود. اینک با انکشاف پروسه اضمحلال اتحاد شوروی و ظهور مجدد کشور های مستقل در آسیای مرکزی، یک بار دیگر مورد توجه و علاقمندی برخی از بزرگ سرمایه های نفتی جهان و آنهم بمثابه بزرگ راه امتداد شاه لوله های انتقال نفت و گاز آسیای مرکزی به جنوب آسیا، و آب راه های بین المللی، قرار گرفت. طبیعی است که این توجه و علاقمندی زمینه های تجدید تمایل برخی از حلقات دخیل در ساختار های سیاسی کشور های سرمایه داری منجمله نظام های دولتی این کشور ها را در پی داشت که به اشتباه تاریخی ظهور و به قدرت رسانیدن «طالبان» منجر گردید. انکشافات اوضاع در داخل افغانستان، همچنان در بزرگ ساحه جغرافیایی پیرامون این کشور (پاکستان، آسیای مرکزی، روسیه، چین و ایران)، تشدید و تعمیق علاقمندی بزرگ سرمایه های جهانی پیرامون منابع اقتصادی آسیای مرکزی، باعث آن گردید که از یک جانب ایالات متحده امریکا بمثابه ابرقدرت جهان یک قطبی، یکجا با متحدین خویش (کشورهای عضو پیمان اتلانتیک شمالی ـ ناتو)، و از جانب دیگر فدراتیف روسیه با متحدین خویش (کشورهای عضو سازمان همکاری شانگهای)، سیاست های شان را در رابطه با افغانستان انسجام مجدد بخشند.

ـ شیوه های دستیابی و وسایل ـ

بنابر علاقمندی برخی از محافل پرقدرت در ایالات متحده امریکا در سال ۱۹۹۶ مرکز تحقیقاتی یی بنام «افغانستان فونديشن» در واشنگتن توسط یکی از کانگرسین های سابقه و عضو حزب جمهوری خواه ایالات متحده امریکا (آقای دان ریتر Dan reter) تاسیس گردید که عدهٔ از کارمندان مراکز تحقیقاتی، اطلاعاتی و شخصیت های نظامی ایالات متحده امریکا و برخی از امریکایی های افغانی الاصل، به عضویت این «فونديشن» قبول گردیدند. این مرکز بمنظور تنظیم سیاست های استراتژیک ایالات متحده امریکا در رابطه به افغانستان، در ماه می ۱۹۹۸ پروژهٔ تحقیقاتی ئی را با بکار گیری بیش از ۶۰ نفر متخصص و افغانستان شناس، آغاز نمود که تحقیق و تدقیق برای نوشتن این استراتیژی «با مصاحبه هایی در داخل امریکا شروع شد و هم یک هیئت برای حقیقت جویی به منطقه اعزام گردید. تسوید کنندگان با مامورین حکومت امریکا که پالیسی امریکا را در مورد افغانستان و منطقه محاط آن بالابینی میکنند، با مامورین ملل متحد که عملاً در دیپلوماسی مربوط به افغانستان سهم داشته اند، و با دیپلومات های کشور های عمده و ذیدخل در افغانستان مصاحبه هایی انجام دادند. تسوید کنندگان... هکذا با روشنفکران افغان و دیگر اشخاصیکه با سیاسیات کشور شان آشنا می باشند دیدار و صحبت هایی انجام دادند». متن نهایی این سند بوسیله هیئت تحریر چهار نفری تحت سرپرستی زلمی خلیلزاد ـ که در آن وقت عضو موسسه تحقیقاتی «راند» بود ـ و با شرکت دانیل بایمن، ایلی کراکوسکی و دان ریتر در جولای ۱۹۹۹ (قبل از رویداد ۱۱ سپتامبر و قبل از سقوط طالبان) تنظیم و تحت عنوان «سیاست امریکا در افغانستان : مسابقه ها و راه های حل» به شکل نامهٔ سفید («قرطاس ابیض») به حکومت امریکا سپرده شد. تجربه عملی و اقدامات دولت امریکا طی سالهای بعد از تنظیم این سند مؤید آن است که محتویات این «قرطاس ابیض» ـ که علل اساسی علاقمندی امریکا به افغانستان، اهداف و شیوه های دراز مدت دستیابی به این اهداف و وسایل آن را با دقت تمام توضیح نموده است ـ در تنظیم استراتیژی بلند مدت دولت ایالات متحده امریکا، مورد استفاده حد اکثر قرار گرفته است. این سند نه تنها بنابر محتویات خویش مهم است بلکه بخاطری نیز مهم است که این محتویات از پشتیبانی اثر گذارترین قدرت های ایالات متحدهٔ امریکا نیز برخورداراست. به همین ملحوظ دستیابی به اهداف مطروحه در این سند ، فرا حزبی بوده و از همان ابتدای تهیه آن (جولای ۱۹۹۹یعنی در ماه های اخیر ریاست جمهوری بل کلنتن از حزب دموکرات) آغاز و به وسیله اقدامات جمهوری خواهان ـ طی دو دورهٔ ریاست جمهوری جورج. دبلیو. بوش ـ تعقیب گردید. اینک استراتیژی رئیس جمهور بارک اوباما (بار دیگر از حزب دموکرات) در استقامت های اساسی همین سند، مطرح گردیده است.

به برداشت نگارنده ؛ استراتیژی اوبا ما نه راهکار جدید، بلکه دقیقاً اقداماتیست بخاطر تداوم اجرای وظایف انجام ناشده یا وظایف نادرست انجام شدهٔ مطرح در قرطاس ابیض و یاهم اجرای وظایفی که در پروسه عملی تحقق همین سند تبارز نموده اند. با تاکید می باید خاطر نشان ساخت که استراتیژی اوباما با در نظرداشت اهداف اساسی مطرح در «قرطاس ابیض» اقداماتیست بخاطر گسترش و تعمیق هر چه بیشتر نفوذ ایالات متحده امریکا در ساختار های ملکی و نظامی مرکزی و محلی دولتی و سیستم اقتصادی جمهور اسلامی افغانستان، همچنان گسترش و تعمیق این نفوذ در در ماورای «خط دیورند»، که در اوضاع و احوال تغییر یافتهٔ کنونی با لحن و شیوه های متغیر، مطرح گردیده اند.

به ملحوظ فوق، بهتر خواهد بود نخست از همه برای درک مسایل بنیادی : علل علاقمندی امریکا به افغانستان، اهداف بلند مدت، همچنان شیوه ها و وسایل مورد استفاده این کشور بخاطر دستیابی به این اهداف و برخی مسایل اساسی دیگر را با اتکا به مندرجات سند فوق الذکر، و همخوانی استراتیژی اوباما با محتویات سند مذکور، مورد بحث قرار دهیم :

در مقدمه «قرطاس ابیض» از وجود «خلائی» میان «سطح منافع امریکا در منطقه» و «سطح معامله رسمی» دولت مذکور یادآوری گردیده، تاکید میگردد که : «اضلاع متحده امریکا بمنظور حفظ منافع خود باید یک سیاست منطقی، مؤثر، متحمل و دوامدار اتخاذ نماید تا پرابلم ها را در افغانستان و بطور مجموع در منطقه تقلیل بدهد» (۱). درسطر اول استراتیژی اوبا ما نیزاز «منافع حیاتی امریکا» یاد گردیده که «با تهدید های بالقوه از سوی افراطیون... و دیگر گروه های تروریستی و جهادی» (۲) مواجه اند.

درست خواهد بود در قبال نقل قول های فوق این سوال مطرح گردد که مطابق به «قرطاس ابیض»، «منافع امریکا درمنطقه» چیست و چرا افغانستان ِ «دُور» یک بار دیگر شامل جغرافیای «منافع امریکا» به حساب می آید ؟. همچنان امریکا «بمنظورحفظ منافع خود» کدام اهداف را تعقیب می نماید؟.

درین زمینه در «قرطاس ابیض» آمده است :

«افغانستان برای امریکا به دلایل استراتیژیکی، اخلاقی، اقتصادی و تاریخی واجد اهمیت می باشد».

تجارب تاریخی مؤید آشکار این حقیقت است که برای محافل بزرگ سرمایهٔ جهانی و مبتنی بر آن برای دول سرمایه داری، منجمله دولت ایالات متحده امریکا که مدافع منافع بخش های از این محافل درعرصه بین المللی محسوب میگردد، اهداف بلند مدت و کوتاه مدت اقتصادی که متضمن «منافع» این محافل باشد، ارجهیت فوق العاده دارند ؛ دلایل اخلاقی، تاریخی و... زمانی مهم و بکار گرفته می شوند که اهداف و منافع اقتصادی این محافل را توجیه نمایند. بدین ملحوظ در استراتیژی ایالات متحده امریکا و هر کشور دیگر سرمایه داری دخیل در قضایای افغانستان و منطقه، می باید به همین نقطه نظر مهم بمثابه نقطه نظر مرکزی، توجه داشت. پس اهمیت افغانستان برای ایالات متحده امریکا از کجا ناشی می شود ؟. با نقل از «قرطاس ابیض»، درین زمینه میتوان سه عامل عمده ذیل را مشخص ساخت :

۱ ـ «افغانستان به ذات دارای موقعیت حیاتی جیو ـ استراتیک بوده در مجاورت چنان مناطق بحرانی و فاقد استقرار از قبیل خلیج فارس و سرحدات بین هند و پاکستان قرار دارد. در واقع، اهمیت افغانستان در طی سالهای آینده هنگامی بیشتر خواهد شد که ذخایر تیل و گاز آسیای میانه که برابر با ذخایر بحر شمال تخمین می شود، رول بزرگ اقتصادی خود را در مارکیت انرژی جهان آغاز نماید. افغانستان کوریدور با ارزشی برای این ذخایر انرژی و هم چنین برای دسترسی به مارکیت های آسیای مرکزی شده میتواند. افزون بر آن افغانستان میتواند رول ملحق ساختن تجارت بین جنوب آسیا و آسیای میانه را بازی کند.»

۲ ـ «در سالهای اخیر عدم استقرار در افغانستان به نحوی بیرون از سرحدات آن رخنه کرده است. عدهٔ زیاد تروریست ها در عربستان سعودی و افراطیون مسلمان در جهان غرب، در افغانستان تربیه شده اند. این افراطیون وحشت و عدم استقرار را در کشور های اسرائیل، بوسنیا، خلیج فارس و نقاط دیگر جهان که منافع امریکا جریان دارد، خلق کرده اند».

بنابر همین اصل مطروحه در «قرطاس ابیض»، در بخش اول استراتیژی اوباما نیز تحت عنوان «اهداف»، عین مسئله با این تفاوت مطرح میگردد که مرکزیت نیروهای تروریستی نه افغانستان ِ بدست آمده، بلکه پاکستان ِ رمیده است. باهم میخوانیم : «ایالات متحده امریکا منافع حیاتی در برخورد با تهدید های بالقوه یی دارد که از سوی افراطیون در پاکستان و افغانستان ایجاد میگردد. در پاکستان، القاعده و دیگر گروه های تروریستی و جهادی برای حملات جدید تروریستی برنامه ریزی میکنند. هدف آنها سرزمین های امریکا، پاکستان، افغانستان، هندوستان، اروپا، آسترالیا و دیگر متحدان ما در خاور میانه است.... بنابرین هدف عمدهٔ ایالات متحده امریکا از هم پاشاندن، از کار انداختن و شکست القاعده و ویرانی پایگاه های آنان در پاکستان است و اینکه از بازگشت مجدد آنان به صحنه سیاست افغانستان و پاکستان جلوگیری نماید»

۳ ـ «صادرات عمده افغانستان در بین منطقه اکنون عبارتند از مواد مخدره، انواع اسلحه و اسلام افراطی.»

بتاسی از این حکم «قرطاس ابیض»، در استراتیژی اوباما نیز «تجارت مواد مخدر» با «اسلام افراطی» و «شورشگری» مرتبط دانسته شده و در زمینه تذکار میدارد : «در کنار عوامل بین المللي در تجارت مواد مخدر، مواد مخدر افغانستان به دلیل ارتباط اش با شورشگري باعث نگراني جدي شده است.»

افزون بر سه هدف اصلی فوق، در «قرطاس ابیض» جهت توجیه اهمیت افغانستان برای ایالات متحده امریکا، از دلایل «اخلاقی» یا «علایق عمیق بشری» و همچنان «تاریخی» نیز تذکار بعمل آمده است تا در پروسه اقدامات برای دستیابی به اهداف اصلی، بتوانند پشتوانه لازم تبلیغاتی را جهت پوشش و یا کمرنگ جلوه دادن این اهداف، اقناع ذهنیت های عامه جهانی ورای دهندگان امریکایی،تدارک نموده باشند. این «علایق بشری» درسند مورد بحث، چنین انعکاس یافته است : «بالاخره امریکا علایق عمیق بشری در افغانستان دارد. وفیات اطفال در افغانستان در بلند ترین سطح جهانی قرار دارد. بیشتر از دو ملیون مهاجر افغان در پاکستان و ایران بسر میبرند.... زیربنای اقتصادی افغانستان تخریب شده است. اکثر اقشار تحصیل یافته یا کشته شده و یا به خارج فرار کرده اند. بخاطر فقدان مکاتب عصری و قیودات و سیاست های طالبان، اطفال افغان تعلیم ناچیز دریافت میدارند که امکانات انکشاف آینده را ضعیف میسازد.... مناسبات بین گروهای قومی که قبلاً نیز خوب نبود...خرابتر شده است.... زنان افغان قسمت بیشتررنج و ستم را متحمل میشوند. طالبان بالای نقش زنان بیرون از منزل شان، قیودات وضع کرده اند. به استثنای موارد نادر، زنها اجازه ندارند کار کنند.... طالبان برخلاف تعلیمات اسلام، تحصیل مکتب را برای دختران منع کرده اند.... فامیل های بدون مرد که توسط زنهای بیوه سرپرستی می شوند، از دریافت کمک های طالبان محروم شده... توجه و رسیدگی به صحت زنان بسیار ناچیز است.»

و سرانجام دلیل «تاریخی» مبتنی بر «قرطاس ابیض» اینکه ایالات متحده امریکا مدیون مردم افغانستان است و وقت آن رسیده است تا این دین تاریخی خویش را ادأ نماید. زیرا: «افغانستان در سقوط امپراتوری اتحاد شوروی نقش عمده و مؤثر بازی کرده است و این شاید بزرگترین ظفر سیاست خارجی امریکا بعد از جنگ دوم جهانی باشد.»

اهداف کوتاه مدت و بلند مدتی را که می باید سیاست های عملی ایالات متحده امریکا بخاطر تامین منافع خویش در افغانستان و در مجموع ِ منطقه تعقیب نماید، در «قرطاس ابیض» تحت عنوان «اهداف امریکا» مشخص شده اند. درین بخش از سند مذکور در زمینه تصریح گردیده: «با درک مسولیت تاریخی و منافع دارای ابعاد وسیع، بر امریکا است تا حد اقل اهداف ذیل را در ارتباط با پالیسی اش در مورد افغانستان تامین نماید :

... تمایل مربوط به دولت خود رای و بی مسوولیت[طالبان] را به عقب گرداند (مانع شود). افغانستان تحت اداره طالبان بطور مضاعف دشمن غرب بوده میتواند و فعالانه گروه هایی را حمایت خواهد کرد که از دهشت افگنی بمقابل امریکا و متحدینش کار می گیرند». بنابرین امریکا در افغانستان به عوض یک «دولت خود رای» می باید با «یک قدرت مسوولیت پذیر» همکاری نماید. حتی اگر این «قدرت مسوولیت پذیر»، طالبان با شد. بنابرین «از نظر نویسندگان این قرطاس ابیض، اتخاذ بهترین طریق همانا ضعیف ساختن و متحول گردانیدن طالبان است تا بحیث یک تحریک بیشتر معتدل عرض اندام کند و در عین زمان امریکا باید شرایط خود را بطور جدی مطرح سازد که اگر مورد قبول طالبان واقع شود، منجر به شناخت رسی طالبان توسط امریکا خواهد شد.... واشنگتن شاید بتواند طالبان را بحیث یک قدرت مسوولیت پذیر متحول ساخته... اگر واشنگتن امتیازاتی به طرف مقابل قایل شود، درینصورت... امریکا در داد و گرفت و مراودهٔ خود در منطقه فعال گردیده با صرف منابع دپلوماسی و اقتصادی خود، اهداف امریکا را به پیش خواهد برد.»

سرانجام در «قرطاس ابیض» آمده است که : « اگر طالبان متحول شده نتواند، حتمی است که باید تعویض شود. این تلاش مستلزم ایجاد همکاری سیستماتیک گروه های مختلف افغان از بین اتحاد شمال و از میان عناصر ناراض از طالبان، از هردو گروه، می باشند. واشنگتن نباید شخصیت های برجسته در مهاجرت را که بتوانند حمایتی در داخل کشور تامین کنند، فراموش نماید.»

انکشاف حوادث نشان داد که «طالبان خود رای» آمادگی برای «متحول شدن» را تبارز ندادند، بنابرین مطابق سناریوی پیش بینی شده در «قرطاس ابیض»، ایالات متحده امریکا با شرکت مستقیم قوت های نظامی خویش آنان را با «ایتلاف شمال» و «شخصیت های برجسته در مهاجرت»، تعویض نمود.

به تأسی از همین طرز دید «قرطاس ابیض»، اکنون اوباما نیزدر استراتیژی خویش برای تضعیف نیروی مقاومت طالبان، آنها را به طالبانی که «اعتقادات راسخ دارند و آنانیکه اعتقادات متزلزل دارند» تقسیم نموده، برنامه «مصالحه با شورشیان» را چنین مطرح مینماید: «مادامي که ملاعمر و دیگر رهبران تندرو طالبان در ردیف القاعده قرار دارند، آنها مصالحه پذیر نیستند و ما هیچ گونه معامله اي با آنها به انجام نخواهیم رساند. جنگ در افغانستان بدون متقاعد ساختن شورشیاني که اعتقادات ایدیولوژیك ندارند، و بدون بریدن آنها از القاعده و پذیرش قانون اساسي افغانستان، به پیروزي نخواهد رسید. برنامه عملي مصالحه نباید به میکانیزمي براي تطبیق سیاست هاي قرون وسطایي بدل شود و نیز نباید ارزش هاي چون برابري جنسیت و حقوق

بشر را پایمال کند. ما این روند را از طریق ایجاد دو دستگي در میان طالباني که اعتقادات راسخ دارند و آناني که اعتقادات متزلزل دارند، به انجام خواهیم رسانید.»

در «قرطاس ابیض» ـ زمانیکه هنوز طالبان در قدرت بودند ـ جهت تشکیل «قوه امنیتی» با شرکت «قدرت های بیرونی ذینفع» در افغانستان چنین توصیه شده بود: «... امکانات متعدد وجود دارند که بتوان مشکلات مربوط به تاسیس یک قوه امنیتی را حل و یا حد اقل کاهش نمود.

اول : اینکه قدرت های بیرونی ذینفع و بیطرف میتوانند رولی در قوای امنیتی داشته باشند. با در نظر گرفتن این وضع که ممالک دارای تمایل زیاد برای اعزام عسکر همانهایی اند که خود شان هم طرفداران زیاد به داخل کشور دارند (بطور مثال پاکستان) امریکا و قدرت های ذیعلاقهٔ دیگر باید سعی کنند مداخله گر های بیشتر سلیم را پیدا و هم تمویل کنند....

دوم : یک عدهٔ قلیل جنگجویان فعلی از تمام جناح های درگیر باید در اردوی ملی شامل ساخته شوند، این اردو باید با داشتن هویت ملی تربیه شود و بادرنظرداشت مشکلی که مبادا روحیه ملی در بین شان تقویت یابد، باید حجم آن محدود باشد. این اردو نباید قوی باشد، بلکه فقط همینقدر توان داشته باشد که سرحدات افغانستان را مراقبت نموده و افراطیونی را که در بین کشور فعالیت دارند از بین ببرد.»

تجربهٔ سالهای تعمیل نسخه قرطاس ابیض نشان داد که نه تنها نیروهای نظامی «مداخله گرهای بیشتر سلیم» به افغانستان اعزام شدند، بلکه تصامیم در مورد «کمیت محدود» اردوی افغانستان (هفتاد هزار نفر) نیز روئیت یافت، ولی اردوی با کمیت مورد نظر، نمیتوانست وظایف خویش را در استقامت حفظ «منافع امریکا» بطور مطلوب انجام دهد. بنابرین در استراتیژی اوباما ارتقای کمیت اردو به «۱۳۴ هزار» واز پولیس به «۸۲ هزار تن» در ظرف دوسال آینده، مطرح گردیده است. در عین حال بمنظور جلوگیری از «تقویت روحیه ملی» در میان آنها، سیستم تعلیم و تربیه یی را مطرح نموده اند که به وسیله مشاورین و مربیان امریکایی (مطابق برخی از اطلاعات در حدوت ۴۰۰۰ نفر) پیش برده خواهد شد. چنین برخورد نفوذ ایالات متحده امریکا را تا آخرین قدمه های اردو و سایر نهاد های امنیتی، گسترش خواهد داد.

استراتیژی اوباما نه تنها گسترش نفوذ ایالات متحده امریکا را در ساختار های دفاعی و امنیتی کشور بلکه در تمام قد مه های ساختار های ملکی تا سطح محلات نیز در نظر داشته است. این مامؤل از طریق تربیت کادر های ملکی دولتی و استخدام مشاورین امریکایی در کنار مقامات مرکزی و محلی قدرت و اداره دولتی افغانستان، تامین خواهند گردید. درین زمینه در متن استراتیژی اوباما آمده است : «ما نیاز داریم که با حکومت افغانستان در زمینهٔ کمك هاي ملکي و برنامه هاي ظرفیت سازي براي تقویت ارگان هاي محلي کار کنیم تا آنها بتوانند به صورت مستقیم و بیشتر به مردم رسیدگي نموده و با آنها ارتباط داشته باشند». همچنان جای دیگر درین زمینه چنین تاکید گردیده : «در کنار تقویت ظرفیت هاي ملکي، ما ارتباط و حکومت افغانستان را تقویت خواهیم کرد. افزایش دراماتیك متخصصان ملکي افغان براي تسهیل توسعه و انکشاف در ساختار ها و نهاد هاي افغانستان مشخصاً در سطوح ولایتي و محلي، تقویت زیر ساخت ها و ایجاد اقتصاد جایگزین در تمام سطوح اجتماعي افغانستان به ویژه زراعت، ضرورت عمده است. ایالات متحده امریکا نقش مهمي در فراهم سازي این متخصصان دارد، اما متحدان ما نیز در پاسخ دهي موثر به نیازهاي افغانستان مسؤول اند، شرکاي ما به شمول ملل متحد، نهادهاي بین المللي و نهادهاي غیر حکومتي باید نقش و حضور خود را در افغانستان افزایش ببخشند.»

در «قرطاس ابیض» به جوانب منطقوی معضله افغانستان و نقش کشور های همسایه درین معضله، نیز توجه صورت گرفته است. در سند مذکور تصریح گردیده که : «قضیه افغانستان یک مشکل منطقوی می باشد، برای آنکه یک راه حل پیدا شده بتواند، امریکا باید با بازیگران مهم منطقه و همچنین پاکستان و ایران همکاری نماید». در بخش چهارم این سند تحت عنوان «براه انداختن همکاری منطقوی» درین زمینه میخوانیم : «هم آهنگ ساختن منافع قدرت های منطقه که در تلاش احراز قدرت و زعامت در افغانستان میباشند یک شرط ضروری و قبلی برای ایجاد استقرار دوامدار در افغانستان میباشد». در قرطاس ابیض روی «زعامت» امریکا در پروسه تامین «همکاری منطقوی» و «هماهنگ ساختن منافع قدرت های منطقه» در افغانستان، چنین تاکید بعمل آمده است : «امریکا باید سعی نماید همکاری منطقوی را از طریق ابتکارات چند جانبه و زعامت مستقیم ایجاد نماید».

در سند مذکور فعال ساختن مجدد و «توسعه» اجتماع دیپلوماتیک ۶ + ۲ بمثابه ساختار هماهنگ کننده منافع قدرت های منطقوی مطرح وتاکید بعمل آمده بخاطر آنکه قدرت های منطقوی «به رضای خود شان همکاری کنند»، ایالات متحده امریکا از طرح و تطبیق «ابتکارات چند جانبه» کار گیرد. این «ابتکارات چند جانبه» شامل استفاده از «نارامی های داخلی» کشور های دخیل در قضایای افغانستان و حتی شامل جواز «چوب کاری و کوبیدن» برخی از این کشور ها نیز میگردد. تا آنان را «به اهمیت افغانستان برای امریکا ملتفت کرداند». در زمینه چنین میخوانیم : «واشنگتن باید تشکیل ۶ + ۲ را توسعه بخشد و قدرت های علاقمند اروپایی را که با علایق امریکا در مورد حقوق بشر، تروریزم و مواد مخدره همنوا می باشند در آن شامال سازد. ولی طرح ابتکارات چند جانبه، بدون سهمگیری مستقیم و فعالتر امریکا، به چندان موفقیتی نخواهد انجامید. تردد بعضی کشور ها که برضای خود شان همکاری کنند (نا آرامی های داخلی و مبارزاتیکه امروز در روسیه، پاکستان و ایران رخ میدهند) متقاضی یک پالیسی قویتر از جانب امریکا می باشد.»

درین ارتباط نخست توجه به پاکستان معطوف گردیده و تذکار یافته که: «اسلام آباد منافع وسیع و متعدد در افغانستان دارد. پاکستان یک حکومت افغانی دوست را در کابل برای امنیت ملی خود لازم می شمارد. با در نظر گرفتن دشمنی جاریه دهلی جدید، اسلام آباد محتاج سرحدات مصوون و آرام در شمال غرب کشور خود می باشد و در صورت امکان «عمق استراتیژیکی» در صورت بروز کدام نزاع بین هند و پاکستان برای انتقال و نگهداشت قوای خود نیازی به یک محل مصوون خواهد داشت. همچنان پاکستان موجودیت یک حکومت دوست در کابل را وسیله دسترسی خود به مارکیت های ذخایر انرژی آسیای میانه میداند.» ترتیب دهندگان سند مذکور معتقد اند که «تلاش پاکستان برای احراز قدرت، افغانستان را به عدم استقرار مواجه ساخته است. هنگامیکه یک زمینه تفاهم بهم رسیده و پاکستان آن را موجب تقلیل نفوذ خود دانسته، اسلام آباد به ضد صلح عمل کرده است. اسلام آباد خوف دارد که فقدان کنترول آن در افغانستان یک تهدید اضافی امنیت برای پاکستان را ایجاد خواهد کرد، عدهٔ زیاد اعضای اردو و سرویس استخبارات پاکستان پروگرام اسلامیگرایی رژیم طالبان را حمایت میکنند». محتویات «قرطاس ابیض» افاده مینماید که «پاکستان باید بپذیرد که نمیتواند افغانستان را کنترول کند»، ظرفیت های پیشبرد و رهبری این «بازی بزرگ» تازه آغاز شده را ندارد، بنابرین جای برای ایالات متحده امریکا تخلیه نماید در عوض آن «واشنگتن به اسلام آباد روشن سازد که منافع مشروع پاکستان را در منطقه می فهمد و قبول دارد. این منافع مشروع مشتمل است بر موجودیت یک افغانستان بی مدعا و دوست که حاضر به جستجو و استفاده از تمام انواع مناسبات مبتنی بر منافع مشترک باشد، بشمول باز گذاشتن دروازهٔ آسیای مرکزی

جهت تجارت با جنوب آسیا و ارتقای انکشاف اقتصادی .» در سند مذکور پیشبینی گردیده که : «اسلام آباد متمایل به ترک حمایت از زعامت فعلی طالبان نخواهد شد، بلکه بخاطر کمپاین ضد طالبان امریکا، شاید از واشنگتن بیشتر فاصله بگیرد، حتی اگر نفوذ امریکا مامورین عالیرتبه پاکستان را تحت فشار هم قرار بدهد، احتمال زیاد وجود دارد که عناصر اردوی پاکستان، مقامات آی. اس. آی سازمان استخباراتی پاکستان، موسسات غیر حکومتی و مذهبی پاکستان عملاً به کمک طالبان بشتابند.» در صورت انکشاف اوضاع درین استقامت: «واشنگتن باید بطور مؤکد حمایت روز افزون پاکستان از طالبان را تفبیح نماید. در برابر امتناع احتمالی پاکستان از این روش امریکا باید... از هر نوع چوبکاری و کوبیدن کار بگیرد تا پاکستان را به اهمیت افغانستان برای امریکا ملتفت گرداند». درین صورت این «چوبکاری و کوبیدن» به اشکال ذیل می باید تعمیل گردد :

ـ «بالیسی امریکا میتواند از صحنه تجزیه طلبی پاکستان بهره برداری کند.»

ـ «امریکا باید در بارهٔ همکاری بیشتر خود با هندوستان ـ حتی بشمول امکان ترئید روابط متقابله نظامی با هندوستان ـ آمادگی بگیرد.»

ـ «پاکستان را از ناحیه قطع کمک های اقتصادی و روابط تجارتی تهدید کند، کمک های موسسه بین المللی امداد مالی را برای پاکستان محدود سازد.»

ـ «امریکا باید از هر فرصت ممکن استفاده کرده به تقویت موقف آن گروه ها در پاکستان بشتابد که دارای موقف های مشابه با امریکا می باشند.»

ـ «توجه خاص باید مبذول گردد تا بالای موسسه استخبارات پاکستان فشار وارد شود که در پالیسی افغانستان خود تجدید نظر کند.»

ـ «اقتصاد در حال سقوط پاکستان، قدرت و مؤثریت کمک های اقتصادی امریکا را به پاکستان بلند می برد». و سرانجام اینکه :

ـ «واشنگتن... باید دولت چین را قانع سازد تا از نفوذ خود بالای پاکستان کار گرفته، پاکستان را وادار سازد تا از حمایت طالبان بکاهد. بیجنگ از نفوذ قابل ملاحظه بالای اسلام آباد برخوردار است.... چین شاید از مساعی امریکا حمایت نماید، زیرا چین علاقمند جلوگیری از توسعه عدم استقرار و جلوگیری از توسعه افراط گرایی اسلامی میباشد.» در تداوم تعمیل تدابیر فوق است که اوباما «حمایت از تلاشها برای تقویت و حمایت از حکومت ملکی پاکستان و حکومت مبتنی بر قانون اساسی درین کشور بشمول سرعت بخشیدن به تامین فرصت های اقتصادی برای مردم پاکستان» را که در حقیقت افاده غیر مستقیم تضعیف مواضع نظامیان و آی. اس. آی را در بر دارد، مطرح مینماید. به همین ملحوظ ایجاد «یک میکانیزم دپلوماتیک... بشمول یک گروه ارتباط و یک گروه اقتصادی و امنیتی منطقه یی» مطرح گردیده که «تلاشهای سه جانبه امریکا ـ پاکستان ـ افغانستان» را در بر دارد. اوباما «افزایش کمک ها به پاکستان» را «مشروط به همکاری آن کشور در جهت نابودی پناهگاه های القاعده و دیگر گروه های تروریستی»، میداند و تاکید مینماید که «ما باید مطمین شویم که کمک های ما برای افغانستان و پاکستان، اهداف ما را تقویت و کمک میکند»

در قرطاس ابیض بعد از پاکستان به نقش و نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان نیز توجه معطوف گردیده و نقاط نظر مشترک و متضاد ایران با نقاط نظر ایالات متحده امریکا در مورد افغانستان را چنین برشمرده است : «ایران هکذا مانند پاکستان منافع بسیار وسیع در افغانستان دارد. اما طالبان، شاید بیشتر از هر گروه دیگر در افغانستان، بمقابل منافع ایران قد علم کرده اند . بعضی اوقات ایران این را هم کوشیده تا در بین دری زبانان اعمال نفوذ کند. ایران بطور خاص در باره سرنوشت اقلیت شعیه در افغانستان نگرانی دارد چونکه طالبان بالای انها ستم میکنند.... تهران از عدم استقرار در سرحدات خود با افغانستان،هراس داشته، در نظر دارد تا صدها هزار افغان پناهگزین در ایران را به کشور شان برگرداند و از بابت ترافیک مواد مخدره از افغانستان به ایران نیز تشویش دارد. تهران همچنین برای دوام عدم استقرار در افغانستان علاقمند میباشد. ایران نیز مانند افغانستان کوشش دارد تا کشورش راه عبور پایپلان گاز و تیل از آسیای میانه باشد و احساس تشویش میکند که یک افغانستان آرام و دارای استقرار شاید میدان رقابت پایپلاین را از ایران ببرد.»، «ایران نیز که از طریق کمک به مجاهدین افغان در قیام شان بمقابل اتحاد شوروی در افغانستان نفوذ پیدا کرد، با تحریک طالبان و با نفوذ روز افزون پاکستان در افغانستان شدیداً مخالف می باشد.... ایران به همکاری نزدیک سایر اعضای اتحاد شمال [(افزون بر حزب وحدت ـ ودان)] بسیار کوشش کرد تا از متمرکز شدن قدرت طالبان جلوگیری کند.»

با تشخیص جهات مشترک و متضاد مواضع و منافع ایالات متحده امریکا با جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، تنظیم کنندگان سند مذکور بمنظور وادار نمودن جمهوری اسلامی ایران جهت آنکه با امریکا «به رضای خود (!) همکاری کند»، چنین توصیه مینمایند: «واشنگتن باید دیالوگ خود را با ایران در مورد افغانستان تزئید بخشد.... تهران تا ایندم به تقاضاهای امریکا برای آغاز دیالوگ رسمی گوش خود را کر انداخته، اما حمایت روز افزون برای اصلاحات در ایران، شاید همکاری متقابله را سهلتر بسازد». منظور نویسندگان «قرطاس ابیض» ازاین «همکاری متقابله» اینست که «ایران و کشورهای آسیای مرکزی باید حاضر شوند تا از تولید نا آرامی و تشویشی که گویا از اعمار پایپلاین درافغانستان ممانعت می شود، یا به تضعیف حکومت این کشور مبادرت میشود، جلوگیری نمایند.»

با در نظرداشت هدف فوق در «قرطاس ابیض» به تحلیل مواضع و نقش عده یی از جمهوری های آسیای مرکزی (جمهوری های سابق اتحاد شوروی) در رابطه به افغانستان، نیز توجه معطوف گردیده است. درین زمینه چنین میخوانیم : «یک عده جمهوریت های سابق اتحاد شوروی در آسیای مرکزی نیز در سیاست افغانستان رول عمده بازی میکنند. ازبکستان و تاجکستان هردو تشویش دارند که شاید طالبان، اسلام گرایی افراطی را به کشورهای شان صادر نماید. این دو کشور برای اتحاد شمال راه ترانزیت عبور سلاح و تجهیزات به افغانستان را امتیاز داده اند. خاک تاجکستان بحیث پایگاه مسلح گردانیدن مخالفین طالبان کار داده، و روسیه و ایران هردو برای رسانیدن کمک به متحدین خود با تاجکستان همکاری کرده اند.... از چند سال به این طرف ازبکستان رشید دوستم را حمایت میکرده است.»

«قرطاس ابیض» به تحلیل نقش و اهداف «مسکو» در رابطه به افغانستان نیز توجه داشته و در زمینه تاکید نموده که : «ماسکو در سالهای اخیر یک رول محدود اما مهم را در افغانستان اجرا کرده است. بعد از سقوط رژیم نجیب الله، روسیه به مداخلهٔ خود در افغانستان تقلیل بخشید. اما روسیه به هنگام جنگ های داخلی تاجکستان در سالهای ۱۹۹۲ ـ ۱۹۹۳ دوباره به این منطقه برگشت. ماسکو کوشش کرده است تا بالای استقرار در منطقه، خواه واقعی باشد یا تصوری، صرف مساعی نماید و خویشتن را محافظ و ناجی متطقه آسیای مرکزی در برابر افراط گرایی اسلامی قلمداد نموده است. روسیه با کشور های آسیای مرکزی برای رساندن اسلحه و تجهیزات به مخالفین ظالبان همکاری نموده است. روسیه هکذا یک کمپاین دیپلوماتیک بین المللی را بمنطور منزوی ساختن طالبان رهبری میکند و موقف خود را در ملل متحد و دیگر مجاری بین المللی به پیش انداخته است. روسیه نیز مانند ایران آرزو ندارد پایپلاین تیل و گاز را از ترکمنستان از طریق افغانستان به جنوب آسیا و ماورای آن تمدید کند ». طبیعی است که امریکا برای وادار ساختن «مسکو» جهت اینکه «به رضای خود» با استراتیژی امریکا در افغانستان «همکاری» کند بازی «چند جانبه» را از نصب راکت ها در برخی کشورهای اروپای شرقی گرفته تا مسایل گرجستان، همچنان حمایت اپوزسیون داخلی آن کشور، استفاده نموده است.

با در نظرداشت مسایل مطروحه فوق در «قرطاس ابیض» است که در استراژی اوباما با تاکید روی نقش مرکزی امریکا بمثابه فراهم کنندهٔ «فرصت ها» به «دیگر بازیگران»، جهت «همکاری» با امریکا درین «بازی بزرگ»، چنین مطرح میگردد: «ما نیاز داریم تا به یک فهم مشترک در ارتباط به افغانستان، دست یابیم. ما به دیگر بازیگران نیر فرصت های را فراهم میسازیم تا منافع خود را در همکاری با ما در این کشور دنبال کنند».

با درک از استراتیژی ایالات متحده امریکا، اکنون ضرور است تا به این مسئله نیز توجه گردد که تلاش ایالات متحده امریکا جهت دستیابی به اهداف مطروحه درین استراتیژی، با کدام تهدید های عینی مواجه است ؟ اوباما نیز در استراتیژی خویش به عینیت وجود این تهدید ها چنین اعتراف نموده است : «تلاش های ما با تهدید های مستقیمی در سطح جهانی، روبرو است.... هیچ راه حل کوتاه مدت برای منافع امنیت ملی ایالات متحده امریکا در جهت دسترسی به این اهداف در افغانستان و پاکستان وجود ندارد. خطر شکست بسیار واقعی است و دلایل ما نیز روشن اند.»

تهدید ها و موانعی که در برابر اهداف و منافع امریکا در برخورد با مسئله افغانستان وجود دارد میتوان در چهار دستهٔ ذیل از هم تفکیک گردند :

۱ ـ تهدید های ناشی از عدم هماهنگی میان

مراکز متعدد قدرت در ایالات متحده امریکا

ایالات متحده امریکا بمثابه ابرقدرت جهانی نه تنها در ساختار سیاسی (دولت، احزاب و سایر ساختارهای مشورتی سیاسی)، بلکه در سیستم اقتصادی و شبکه تبلیغاتی خویش نیز دارای مراکز متعدد قدرت است. تجارب گذشته مؤید این واقعیت اند که این مراکز هریک مبتنی بر منافع خویش و یا در بهترین حالت مبتنی بر سلیقه های متفاوت شان عمل نموده اند. سیاست های افغانی ایالات متحده امریکا نیز تا اکنون نتوانسته از این مراکز متعدد متأثر نگردد. عملکرد متفاوت و بعضاً متضاد این مراکز در پروسه تعمیل سیاست های افغانی دولت امریکا، در ماحول سیاسی این کشور اثرات نامطلوب متبارز بجا نمیگذارد، زیرا از یکسو گسترگی این ماحول سیاسی و از سوی دیگر وجود سطح بلند فرهنگ سیاسی ساختار های رقیب، مانع به بحران کشانیدن وضعیت میگردد. اما انعکاس مواضع متفاوت و متضاد این ساختار ها در وضعیت سیاسی افغانستان ـ با مشخصات وجود حالت جنگی، عاملین با سطح نازل درک سیاسی و تسلط فرهنگ سیاسی قوام نیافته ـ و در محیط کوچک، وضعیت را بسوی تداوم تشنج و بحران سوق میدهند. زیرا این مراکز هریک ساختار ها، شبکه ها، محافل و حتی شخصیت های مؤثر ویژه شان را در افغانستان دارند که انها را در سمت منافع، خواست ها و سلیقه های شان سوق میدهند. این سوقیات امکانات افغانی امریکا را در استقامت تعمیل سیاست های افغانی اش، از درون تضعیف مینماید. بنابر وجود عینی همین معضله است که اوباما در تنظیم سیاست های استراتژیک افغانی خویش چنین تاکید مینماید : «یک استراتیژی ارتباطی مؤثر و مبتکرانه باید ایجاد گردد. این استراتیژی جدید هیچگونه چانس موفقیت نخواهد داشت، مگر با هماهنگی بیشتر ملکی ـ نظامی درمیان سازمانهای ایالات متحده امریکا....»

آیا اوباما موفق خواهد شد چنین «هماهنگی» را عینیت بخشد ؟. دیده شود، اما تجارب گذشته و ماهیت نظام سرمایه داری نمیتوانند مؤید تحقق این خواست اوباما باشند.

۲ ـ تهدید های ناشی ازضعف امکانات ونیروهای خودی

ایالات متحده امریکا درداخل افغانستان و پاکستان

واقعیت های تاریخی بطور مشهود مؤید آنست که کشور پاکستان مبتنی بر اراده استعمار بریتانیا بر بنیاد ایدولوژی اسلامی در ضدیت با کشور بزرگ هند و بمثابه نیرو و ظرفیت ایدولوژیک در ضدیت با نهضت های ضد استعمار و ترقی خواه منطقه، با جدا کردن آن از پیکر هند بزرگ، تاسیس گردید. دشمنی پاکستان با هند و افغانستان پشتوانه تبلیغاتی اش را از همین ازایدولوژی کسب نموده و مینماید. بنابرین اردوی پاکستان و سازمان استخبارات نظامی این کشور که انحصار تنظیم و تعمیل سیاست های ضد هندی و ضد افغانی پاکستان را مختص بخود ساخته اند، مبتنی بر چنین ایدیولوژی تاسیس و پرورش یافته اند. بنابرین اردو و آی. اس. آی پاکستان در پروسه تعمیل سیاست های منطقوی امریکا که عمدتاً در استقامت مبارزه علیه «تروریزم» مبتنی بر بنیادگرایی اسلامی توجیه میگردد، نه تنها نمیتوانند وسایل مؤثری باشند بلکه بنابر ماهیت خویش بمثابه حامی نیروهای بنیاد گرا و ساختار های تروریستی (القاعده، طالبان افغانی و پاکستانی، احزاب و جمعیت ها و مدارس اسلامی) و در ضدیت با سیاست های امریکا در منطقه عمال نموده و مینمایند. بنابرین امریکا بدون اضمحلال سازمان استخبارات نظامی پاکستان (آی. اس. آی) و تصفیه بنیادی اردوی پاکستان از بنیاد گرایان اسلامی و حامیان تروریزم، نمیتواند به اهداف خویش در منطقه دست یابد. در حالیکه نظامیان ارشد پاکستان چنین عملی را شکست پاکستان در برابر هندوستان تلقی نموده برای حفظ آن مقاومت مینمایند. اداره ضعیف آصف زرداری این «دوست دموکرات امریکا»، به هیچوجه نخواهد توانست در جهت دسیابی به اهداف فوق، توان مقابله با آی. اس. آی و اردوی پاکستان را دارا باشد. خطر آن وجود دارد که سرانجام استخبارات و اردوی پاکستان

گسترش و تعمیق وضعیت کنونی را تحمل نه نموده دست به کودتای نظامی بزند. نباید درین زمینه نفوذ آی. اس.آی در میان سازمانهای جهادی افغانستان و بالوسیله در دولت افغانستان نیز نادیده گرفته شود.

تنها گماشتگان آی. اس. آی در ساختار های سیاسی، منجمله در دولت افغانستان نیست که در ضدیت با سیاست ها و منافع امریکا در منطقه عمل مینمایند. به تاثیرات عاملین افغانی سایر کشور های مخالف حضور ایالات متحده امریکا در منطقه (بخصوص فدراتیف روسیه و جمهوری اسلامی ایران) نیز نمی توان، درین زمینه بی توجه ماند. بی جهت نیست که برخی از دولت مردان کنونی افغانستان (هم در حکومت و هم در پارلمان) مانورهای مبنی برگرایش بسوی این کشورها را تبارز داده اند. شرکت حامد کرزی در گردهمایی سران کشور های عضو شانگهای در ماه اگست سال گذشته و تاکید برخی از مقامات دولتی و اعضای پارلمان افغانستان در مورد تعیین جدول زمانبندی حضور نظامیان خارجی در افغانستان را می باید در همین راستا مد نظر داشت.

مافیای مواد مخدر ونفوذ آن در میان نظامیان خارجی ودر دستگاه دولتی (ملکی و نظامی) افغانستان، گستردگی فساد اداری و حیف و میل وسیع کمک های بین المللی عوامل نیرومند دیگری است که در نا رضایتی مردم و تداوم عدم ثبات در افغانستان نقش داشته، مانع استقرار وضع در استقامت منافع امریکا میگردند .

۳ ـ تهدید های ناشی از اختلافات در مواضع و منافع

امریکا با برخی از کشورهای عضو سازمان ناتو

کشورهای عضو سازمان نظامی ناتو یا تحت فشار ایالات متحده امریکا و یا هم بادرنظرداشت منافع خویش، در افغانستان حضور دارند. بنابرین آنهایی که منافع خویش را در نظر دارند، نمیتوانند برای بدست آوردن این منافع و تحکیم هرچه بیشتر مواضع خود با ایالات متحده امریکا، رقابت ننمایند. بنابرهمین ملحوظ بود واست که میان سیاست های افغانی و منطقوی امریکا و بریتانیا روی برخورد با ساختار های سنتی اسلامی در منطقه بخصوص در پاکستان، اختلاف تبارز نمود. ایالات متحده امریکا این ساختار ها (منجمله آی. اس. آی پاکستان، احزاب و جمعیت های نامنهاد اسلامی و مدارس مذهبی) را زمینه های زایش و پرورش بنیادگرایی اسلامی و تروریزم مبتنی بر آن دانسته، براضمحلال آنها و جاگزین ساختن ساختار های مدرن به عوض آنان که بتوانند ممثل و مدافع منافع امریکا در منطقه باشند، پافشاری نموده، در حالیکه بریتانیا این سازمانها را بمثابه ساختار های سنتی حامی منافع خویش از عصر استعمار تا کنون خوانده بر حفظ و تداوم فعالیت شان پافشاری مینماید و صرف تصفیهٔ آنان را از وجود عناصر «حرف نا شنو» مجاز میشمارد. به همین ملحوظ بود که چندی قبل دس براون وزیر دفاع انگلستان چنین گفت : «برپایی سیستم اداری طراز غربی در افغانستان ناممکن است. بایسته است کدامین وریانت دیگر مبنی بر اسلام را یافت». اگر دیروز خود داری کرزی از پذیرفتن پدی اشدان بریتانوی بحیث نماینده فوق العاده سرمنشی ملل متحد در افغانستان، اخراج عاجل دوتن از دیپلومات های انگلیسی از افغانستان و اظهارات انتقادی اش در مورد عملکرد نظامیان بریتانیایی در ولایت هلمند منشه در سناریوی امریکایی داشت، امروز انتقادات او از عملکرد نظامیان امریکایی مبنی بر کشتار افراد ملکی، صرف میتواند ناشی از همنشینی روزمره او با سفیر بریتانیا و تلقینات او باشد، زیرا دیگر جورج بوش در قصر سفید وجود ندارد که شفقت قصر سفید را طی ملاقات های هفته وار، از طریق ارتباط زندهٔ ویدویی، ایراز نماید و کرایه نشین کنونی قصر سفید (رئیس جمهوراوباما) حکومت تحت اداره او را «یک حکومت توانمند، حسابده و مؤثر برای افغانستان»، نمی شناسد.

۴ ـ تهدید های ناشی از کشورهای خارجی مخالف حضور ایالات متحده امریکا و ناتو در افغانستان و در منطقه

چین، ایران و روسیه به اهداف استراتیژیک ایالات متحده امریکا و ناتو فراتر از مبارزه با تروریزم و مواد مخدر، مخالف اند. از آنجمله جمهوری فدراتیف روسیه که سالهای «حقارت» بعد از فروپاشی شوروی را پشت سر گذاشته و بار دیگر «در جریان چند سال اخیر... کوشش مینماید تا در مسایل کلیدی امور جهان شرکت ورزد»، اینک «معضلات افغانستان» را در سیاست های خویش «یکی از اولویت های اجندای روز» به حساب می آورد. بدین ملحوظ فدراتیف روسیه نیز مانند ایالات متحده امریکا، برای تنظیم استراتیژی سیاسی خویش در مورد افغانستان مراکز تحقیقاتی را ایجاد نموده اند. «راه بسوی صلح و تفاهم در افغانستان» نخستین سند تحقیقاتی ای است که ـ به احتمال قوی ـ مبتنی بر آن «موضعگیری آینده فدراتیف روسیه در مورد افغانستان تعیین میگردد». این سند ـ که بحث مستقل را پیرامون محتویات آن ایجاب مینماید ـ در نتیجه تلاش مشترک گروه از دانشمندان «انستیتوت دموگرافی، مهاجرت ها و انکشاف منطقوی روسیه» و سازمان اجتماعی « پروسه انکشاف بین المنطقوی» و با استفاده از اسناد «مرکز مطالعات منطقوی افغانستان»، تحلیل های «مرکز تحقیقات افغانستان معاصر» و عده مراکز دیگر تحقیقاتی و نظریات برخی از شخصیت های افغانی، تحت سرپرستی یوری گرپنوف با همکاری ایل نور باتیرشین، اندرانیک دیربنیکیان، باریس گرپنوف و سیرافیم ملینتیف، تهیه گردیده است (۳).

مبتنی بر این سند فدراتیف روسیه معتقد است که : «ایالات متحده امریکا و سایر کشورهای عضو ناتو تحت بوشش شعار جنگ علیه تروریزم منافع و اهداف نظامی، سیاسی، اقتصادی، جغرافیایی ـ استراتیژیکی و جغرافیایی ـ سیاسی خویش را دارند. آنها میخواهند در مرکز ایرو ـ آسیا که افغانستان و تمامی کشورهای آسیای مرکزی را در بر میگیرد اساساً پایگاههای نظامی خویش را گسترش دهند. به همین هدف ایالات متحدهٔ امریکا و کشورهای عضو ناتو تحت بهانه جنگ علیه تروریزم، قوت های نظامی شان را در منطقه جابجا می سازند.»

در مقابله با حضور نظامی ایالات متحده امریکا و ناتو در سند فوق تاکید میگردد که «شرایط و موعد قرار داشتن نیروهای خارجی در افغانستان باید با جامعه بین المللی و رهبری افغانستان بشمول پارلمان تفاهم و تنظیم گردد.»

روسیه فدراتیف تلاش خواهد نمود با ارتقای نقش خویش در پروسهٔ «حل پرابلم افغانی» در مطابقت با اهداف و منافع خویش «روسیه را بحیث ابر قدرت جهانی دوباره تبارز» دهد. به همین منظور در تقابل با پروسه ناکام کنفرانس بن، تدویر «کنفرانس بین المللی جدید» را تحت عنوان «صلح و ترقی در افغانستان» تحت رهبری سازمان ملل مطرح مینمایند، که درین کنفرانس افزون بر جوانب دولت و اپوزسیون مسلح و برخی ساختار های دیگر افغانی، «جوامع بین المللی» شامل («سازمان ملل، سازمان همکاری شانگهای، اتحاد دلت های مستقل مشترک المنافع یا اس. ان. گی، کشورهای عضو سازمان قراداد امنیت جمعی یا او. دی. کا. بی، سازمان کنفرانس

اسلامی، جنبش عدم انسلاک، کشورهای همسایه های افغانستان، کشورهای منطقه که نقش عمده را در افغانستان بازی میکنند منجمله روسیه فدراتیف، اتحادیه اروپا و ناتو») نیز شرکت نمایند. «ضرور است تا در کنفرانس پلان کمپلکسی بازسازی و انکشاف افغانستان تصویب گردد این پلان باید توسط روسیه و آن عده کشورهای که میتوانند در بازسازی افغانستان نقش خویش را ایفا نمایند، ترتیب گردد»، و سرانجام «چون روسیه در جریان جنگ هفت ساله در افغانستان اشتراک نورزیده به همین سبب میتواند بحیث یک کشور بی طرف جهت عملی ساختن فیصله های کنفرانس بوسیله تمام طرف های دخیل سهم بگیرد.»

چنین موضع خود مؤید آنست که روسیه می خواهد بدین طریق با تضعیف نقش ایالات متحده امریکا و ناتو و عقب زدن آنها، خود و متحدین منطقوی خویش را در مسئله افغانستان ــ که در حقیقت مسئله منطقه است ــ مطرح سازد. آثرات چنین موضعگیری روسیه فدراتیف ، در شرایطی که استراتیژی امریکا با تهدید های خودی (سه تهدید برشمرده اول در سطور فوق الذکر همین مضمون) نیز مواجه است، میتواند بیشتر تقویت گردد.

در جنین وضع تهدید راه های اکمالاتی قوای نظامی ایالات متحد امریکا و ناتو در افغانستان، از طریق پاکستان و عدم همکاری ایران درین زمینه، طبیعی است که این امتیاز را روسیه بدست گرفته در بدل آن خواسته های خویش را دکته خواهد نمود. این خواسته ها جز محدود ساختن امتیازات امریکا در سیاست های افغانی شان، چیزی دیگری بوده نمیتواند.

با در نظرداشت چنین وضعیت و فقدان نیروی افغانی اثر گذار، مستقل و با درایت ملی که بتواند راه کشتی طوفانزدهٔ افغانستان را از میان امواج متضاد فوق الذکر، بسوی ساحل نجات باز نماید، تداوم برخورد قدرت های خارجی و عوامل داخلی آنان را زمینه داده که در نتیجه بحران تعمیق گردیده و گسترش خواهد یافت. بنابرین بجاست این سوال مطرح گردد که آیا افغانستان برای ایالات متحده امریکا تختهٔ خیز یا ویتنا م دیگر است ؟. اما تا اکنون اقدامات و تدابیر ایالات متحده امریکا اعم از سوقیات و اعمار تاسیسات مستحکم نظامی، تحرکات سیاسی و دپلوماتیک در منطقه و در عرصه بین المللی، راه اندازی تدابیر گستردهٔ تبلیغاتی و مصارف مالی همه و همه مؤید آنست که علاقمندی ایالات متحده امریکا را برای حضور دوامدار در افغانستان و در منطقه افاده مینمایند ولی نباید فراموش کرد که سرنوشت امپراتوری بریتانیای کبیر و اتحاد شوروی را نیز تاریخ در حافظه دارد.

یادداشت ها :

۱ ــ سند فوق الذکر تحت عنوان «سیاست امریکا در افغانستان : مسابقه ها و راه حل ها» تهیه گردیده و به شکل «اوراق سفید (قرطاس ابیض)» به وزارت خارجه ایالات متحده امریکا در زمان بل کلنتن سپرده شد. تلخیص سند مذکور «برای مقاصد اجرائیوی» به زبان انگلیسی به وسیله وزارت خارجه ایالات متحده امریکا زمانیکه خانم اولبرایت وزیر خارجه بود، نشر گردیده که متن کامل تلخیص مذکور به وسیله خلیل الله ها شیان به فارسی دری ترجمه و در شماره مسلسل ۷۹ ؛ سال دهم ؛ اکتوبر ۱۹۹۹ ــ عقرب ۱۳۷۸ «آئینهٔ افغانستان» نشر گردیده است. نقل قولهای منسوب به سند مذکور درین نوشته، از مؤخذ شماره فوق «آئینه افغانستان» گرفته شده است.

۲ ــ نقل قولهای که درین نوشته از استراتیژی اوباما ارائه میگردد از متن ترجمه دری آن گرفته شده اند که در سایت انترنتی «پیام مجاهد»، مؤرخ چهارم اپریل ۲۰۰۹ نشر گردیده است.

۳ ــ نقل قول های برگرفته از این سند، مربوط به ترجمهٔ متن کامل آن به زبان پشتو است که در سایت انترنتی «تل افغان» به نشر رسیده است. نقل قول های مذکور از زبان پشتو به دری بوسیله نویسنده این مضمون ترجه گردیده ان

حضور خلیل زاد در دولت آینده، بوجود آمدن حکومتي درون دولت کابل است

آصف لعلی و فصیحی غزنوی

حضور خلیل زاد در دولت آینده کابل،نه تنها برخلاف قانون اساسي است بلکه به نوعي اشغال افغانستان به شکل مدرن محسوب مي شود.
با مطرح شدن بحث انتصاب زلمي خلیل زاد به عنوان رئیس اجرایي در دولت آینده کابل در محافل سیاسی، در گفتگو با کارشناسان به بررسي جنبه‌هاي مثبت و منفي و پیامدهاي آن براي افغانستان بپردازیم .
حجت الاسلام فصیحي غزنوي کارشناس مسائل سیاسي و اجتماعي افغانستان مصحلت ندیدن سردمداران آمریکا را دلیل عدم حضور زلمي خلیل زاد در رقابت‌هاي انتخابات ریاست جمهوري مي‌داند و مي گوید: با آنکه خلیلزاد یکي از مهره‌هاي کلیدي دولت آمریکاست اما از خود هیچ اختیاري ندارد و مي‌باید یك تشکیلات او را هدایت و رهبري کند .
وي با بیان این که در صحنه‌ي سیاسي افغانستان چندي قبل این گونه مشخص شده بود که ایالات متحده آمریکا قصد دارد تا به هر طریق ممکن کرزي را از صحنه سیاست کنار بزند و شخص دیگري را جایگزین او نماید،گفت: به همین دلیل نیز کرزي ارتباط خود را با رقباي آمریکا گرم‌تر کرده بود اما در سفر اخیر او به آمریکا توافقاتي میان کرزي و اوباما صورت گرفته که براساس آن اوباما با گرفتن یك سري امتیازات از رئیس جمهور افغانستان، به او قول داده است که از وي در انتخابات ریاست جمهوري ماه اسد پشتیباني کند .
به گفته‌ی وي، در راستاي این توافق، احتمالاً بیش از هزار مستشار آمریکایي وارد کابل مي شوند و نقش‌هاي کلیدي و اساسي را در ادارات دولتي بر عهده خواهند گرفت که این در حقیقت آوردن حکومتي در درون حکومت دیگر است .

حجت الاسلام فصیحي غزنوي خاطر نشان کرد: با آمدن این مستشاران، خلیل زاد نیز وظیفه هدایت ، هماهنگي و حمایت از آنها را بر عهده خواهد گرفت و در این صورت نقش او بسیار پررنگ تر از نقش خود رئیس جمهور در عرصه سیاسي افغانستان خواهد بود. این کارشناس سیاسي مي گوید: در قانون اساسي افغانستان به صراحت بر استقلال و تمامیت ارضي کشور تاکید شده است و اگر این مستشاران آمریکایي به افغانستان بیایند و دولت را هدایت کنند نه تنها برخلاف قانون اساسي است بلکه به نوعي اشغال افغانستان به شکل مدرن محسوب مي شود،

شیوه‌اي از اشغال سرزمین افغانستان که براي اولین بار اتفاق خواهد افتاد .
وي تاکید کرد: در این حالت وظیفه تمام مردم و مجاهدین است که در برابر این توطئه بزرگ ایستادگي کنند و از وقوع این حرکت خزنده و خطرناك که براي سالیان دراز افغانستان را در اشغال آمریکا قرار خواهد داد، جلوگیري نمایند .
او اضافه کرد: با آنکه در سال‌هاي اخیر بحران‌هاي زیادي دامن‌گیر مردم افغانستان شده است اما بیگانه ستیزي از خصوصیات و ویژگي‌هاي مردم افغانستان است و آنها هرگز راضي به حضور نیروهاي خارجي نشده و اکنون نیز علیرغم وجود فشارهاي زیاد اقتصادي، اگر متوجه این توطئه شوند عکس العمل شدیدي در برابر آن نشان خواهند داد .
حجت الاسلام فصیحي غزنوي با تاکید بر اینکه این وظیفه و رسالت دیني و ملي همه ماست که وقایع را آنگونه که هست به گوش مردم برسانیم و آنها را از واقعیت‌ها آگاه سازیم، ابراز امیدواري کرد که انتخابات ریاست جمهوري افغانستان با حضور باشکوه مردم برگزار شود و مردم نیز کسي را به عنوان رئیس جمهور برگزینند که بتواند استقلال و تمامیت ارضي کشور را تامین کند .
اما آقاي آصف لعلي مدیر مسئول نشریه هموطن بر این اعتقاد است که امریکا به دنبال ایجاد یك تغییر بزرگ در افغانستان و کشورهاي منطقه است و با آنکه در ابتداي امر خلیل زاد را به عنوان یکي از کاندیداهاي احتمالي ریاست جمهوري مطرح شد اما در نهایت مقامات امریکایی به این نتیجه رسیدند که باید انجام این تغییر را با خود آقاي کرزي دنبال کنند .
وي تصریح کرد: ایده آوردن خلیل زاد به عنوان یك عامل مثبت و پرنقش و آشنا با فرهنگ و زبان مردم و رئیس اجرایي در دولت آینده افغانستان پس از سفر کرزي به امریکا مطرح شد و ظاهراً هدف آن نیز تعدیل قدرت در دولت آینده است .
به نظر آقای لعلي، امریکا با این کار فراتر از این هدف را دنبال مي کند و قصد تسلط بر کشورهاي منطقه به خصوص پاکستان را دارد .
وي تاکید کرد: اگر آمریکا بخواهد نقش خود را در منطقه پررنگ کند، اهداف نظامي را نیز در کنار اهداف سیاسي خود دنبال مي کند و هدف آن نیز تشکیل حکومتي قدرتمند در درون حکومت افغانستان و گسترش نفوذ در کشورهاي منطقه است .
مدیر مسئول نشریه هموطن اظهار داشت: با آنکه در قانون اساسي افغانستان تنها مرجع قانوني براي دولت است و جایي براي حضور عوامل خارجي در دولت وجود ندارد، اما آمریکا بدون در نظر گرفتن انتظارات و نظرات مردم افغانستان این کار انجام خواهد داد، چرا که این کشور به دنبال اجراي استراتژي خود در منطقه است.
وي گفت: با این همه مردم افغانستان در این خصوص ساکت نخواهند نشست و روز به روز حساسیت‌ها نسبت به حضور خلیل زاد و دیگر نیروهاي آمریکایي در افغانستان بالا خواهد گرفت و در نهایت نگاه مردم نسبت به حضور غربي‌ها تغییر اساسي خواهد کرد و به آنها به چشم یك اشغالگر خواهند نگریست و با آنها مقابله خواهند کرد.

سایت وطندار

چرا نامزد های اصلی درانتخابات ریاست جمهوری اشتراک نکردند؟؟

از یک سال به این طرف اسمای داکتر زلمی خلیلزاد، داکترعلی احمد جلالی وداکتر انوار الحق احدی به مثابه نامزد های اصلی مقام ریاست جمهوری افغانستان به سرزبان ها ودرمحراق توجه رسانه هاي گروهی ملی وبین المللی قرار داشت.

مسافرت ماه گذشته زلمی خلیلزاد به کابل واشتراک وی باعلی احمد جلالی دراجلاس دوبی جهت موقف گیری مشترک مبنی برمعرفی کاندیداي واحد درانتخابات ساجاری ریاست جمهوری افغانستان که در آن تعدادی از شخصیت های

داخلی وافغان تبارهای کشورهای امریکایی و اروپایی حضور داشتند, کدام نتیجه مثبت ومطلوبی چه برای خلیلزاد وچه برای جلالی درقبال نداشت.

این درحالی بود که مردمان ولایات غزنی ودایکندی حمایت قاطع شان را از نامزدی زلمی خلیلزاد برای مقام ریاست جمهوری افغانستان اعلام نموده بودند. به همین منوال مردم ولایت لوگر دریک گردهمایی از کاندیداتوری علی احمد جلالی درانتخابات ریاست جمهوری سال جاری ابراز پیشتیبانی کرده بودند.

همچنان انوارالحق احدی به خاطر نامزد شدن درپست ریاست جمهوری افغانستان از کرسی وزارت مالیه کشور استعفا داد. داکتر احدی در رابطه به کاندیداتوری خود درچندین نشست با هیأت رهبری جبهه ملی درمنزل رهایشی پیرسید احمد گیلانی ومقر جبهه ملی حضور یافت وچند برآمد تلویزیونی نیز داشت.

سیاست معادله ای نیست که همه کس از آن سر در آورد, بلکه یک طلسمی است که عده بسیار محدودی اصحاب عقل وخرد که از افق دید وسیع و از بلوغ متعالی فکری برخوردار باشند, راز و رمز پیچیده هنر سیاست را به درستی درک کرده می توانند. اما ملتفت باید بود که یک عمل وچالش سیاسی را نمی توان صرفاً به یک عامل مرتبط دانست وبه یک علت محدود شمرد. عطف توجه به این موضوع این که سه چهره شناخته شده درمقیاس ملی وبین المللی (داکتر زلمی خلیلزاد , داکتر علی احمد جلالی وداکتر انوار الحق احدی) برخلاف انتظار وتوقع مردمی چرا در پروسه انتخابات ریاست جمهوری کشور اشتراک نکردند, معلول عللی یک سلسله زدوبندهای توافق شده عقب پرده است که پس از اعلام نتیجه نهایی کرسی ریاست جمهوری افغانستان آفتابی وبرملا خواهد شد.

این بدان معنا است که اشتراک نورزیدن سه نامزد نیرومند مقام ریاست جمهوری درانتخابات سال جاری خالي از انگیزه های پنهانی وملحوظات سیاسی نمی باشد, زیرا که آرمان نهایی بازیگران جهان سیاست در دست داشتن قدرت سیاسی می باشد. متکی به این اصل اساسی بازیگران اصلی بدون گرفتن امتیازات سیاسی و انتفاعی از صحنه رقابت مبارزات انتخاباتی بدر نمی روند.

اینجانب لازم دید تا دریک جمع بند کلی,اجمالی وتحلیلی علل و عوامل عدم اشتراک داکتر زلمی خلیلزاد, داکتر علی احمد جلالی وداکتر انوار الحق احدی را در روند انتخابات ریاست جمهوری سال جاری فهرست کرده و برجسته بسازد.

الف: داکتر زلمی خلیلزاد به مثابه یک دپلومات شناخته شده درسطوح ملی وبین المللی به دلایل ذیل درانتخابات ریاست جمهوری افغانستان اشتراک نکرد:

-1مشکلات قانونی شهروندی وداشتن تابعیت دومی وخانم امریکایی.

-2ضعف موقف سیاسی واجتماعی و زوا ل قدرت دولتی وی درنتیجه شکست خوردن حزبش (جمهوری خواه) درانتخابات سال گذشته امریکا.

-3مخالفت کشورهای قدرتمند همسایه ومنطقه(ایران, پاکستان, ازبیکستان, چین وفدراتیف روسیه) در رابطه به نامزدی زلمی خلیلزاد درمقام ریاست جمهوری افغانستان.

-4پیش آمد سرد شخصیت های سیاسی وملی افغان ودپلوماتان سفارت امریکا حین مسافرت خلیلزاد به کابل, توأم با یورش های شدید تبلیغاتی رسانه های گروهی علیه وی.

-5شکست وبی ثمرماندن جلسه ماه گذشته سالروان در دوبی که دررابطه به حمایت از نامزدی زلمی خلیلزاد وعلی احمد جلالی تدویر یافته بود.

-6عدم حمایت عملی سیاسی دولتمردان قصر سفید امریکا از کاندیداتوری خلیلزاد درمقام ریاست جمهوری افغانستان.

-7عدم گرانتی از پیروزی زلمی خلیلزاد در موجودیت نامزدی حامد کرزی درانتخابات ریاست جمهوری. 8- وضعیت آشفته سیاسی,جو پیچیده اجتماعی وحالت خطرناک امنیتی کشورافغانستان درآستانه انتخابات ریاست جمهوری.

ب: داکتر علی احمد جلالی به سه علت اساسی زیر از اشتراک درپروسه انتخابات ریاست جمهوری صرف نظر کرد:

-1تحکیم موقعیت سیاسی وموقف اجتماعی حامد کرزی با درنظرداشت حمایت مالی وسیاسی دولت بریتانیا از وی درانتخابات ساجاری ریاست جمهوری.

-2طبع ونشر مبلغ (50) میلیارد افغانی بانکنوت های جدید از طرف بانک مرکزی افغانستان که علی احمد جلالی امکانات تقلب وسوء استفاده مالی را از این پول هاي نشر شده درانتخابات ریاست جمهوری ساجاری بعید ومنتفی نمی داند.

-3فرضیه واکسیوم دیگرآنست که حامد کرزی در ازای انصراف علی احمد جلالی درانتخابات ریاست جمهوری, کرسی حساس وکلیدی وزیر مشاور درامور امنیت ملی دستگاه ریاست جمهوری کشور را به عوض زلمی رسول به وی واگذار می کند, تا با حضور اکتیف ارکان حرب علی احمد جلالی,مارشال محمد قسیم فهیم مثل گذشته موازنه وتعادل قدرت را در دستگاه ریاست جمهوری به نفع خود برهم نزند.

ج: داکتر انوارالحق احدی علیرغم آن که از حمایت حزب قوی سیاسی وپشتوانه کافی مالی ونفوذ مذهبی برخوردار بود, عوامل ذیل مانع اشتراک وی درانتخابات ریاست جمهوری ساجاری افغانستان شد: 1 -فشار وعدم توافق فامیلی, ملحوظات مخفی سیاسی وانتفاعی وبروز مخالفت های درون حزبی(افغان ملت). 2- بازیگران سیاست خارجی

قصر سفید امریکا با دعوت لویه جرگه درفکر ایجاد کرسی صدارت درساختار تشکیلاتی حکومت افغانستان می باشند, که البته انوارالحق احدی را یگانه شخصیت شایسته برای احراز کرسی نخست وزیر می دانند.

4-الترناتیف دیگر آنست که درصورت لزوم دید پالیسی میکران حکومت بارک اوباما دردستگاه ریاست جهموری افغانستان کمیته های عالی اختصاصی را درعرصه های (امنیتی, اقتصادی وسیاسی) ایجاد می نمایند که در رأس این کمیته های عالی اختصاصی (داکتر علی احمد جلالی, داکتر انوارالحق احدی وداکتر عبدالله عبدالله) با صلاحیت معادل وحتی بالاتر از اختیارات رئیس جمهور افغانستان قرار خواهند گرفت.

نظریه تحلیلگران امور سیاسی هرچه باشد حقیقت پنهان این است که خلیلزاد, جلالی و احدی, اگر چه اندیشه های فلسفی ونظام های فکری آنها در لابلای غبار متراکم تیره مثل معمای پیچیده پنهان ومستور است اما از جمله کسانی هستند که ظهور وبروز تحولات مهم سیاسی آینده جامعه افغانستان را به درستی پیش داوری و ارزیابی کرده می توانند.

ازاین واقعیت نباید انکار کرد که هر سه شخصیت شناخته شده ازجمله سیاست مدارانی می باشند, که جرقه های الهام دربالاترین میزان, از افق دورسیاست ها ودپلوماسی های قصر سفید امریکا در قبال چگونگی زعامت آینده افغانستان برای شان بشارت داده شده است.

فلهذا روی همین ملحوظ بود که زلمی خلیلزاد,داکتر علی احمد جلالی وداکتر انوار الحق احدی علیرغم هواخواهان فراوان داخلی وحامیان قدرتمند خارجی شان با بصیرت عقلانی وتفکر آینده نگری از اشتراک درانتخابات ریاست جمهوری ساجاری افغانستان منصرف شدند.

متن مسوده توافق میان خلیلزاد و کرزي ؛ کمیسیون اجرایی ملي ایجاد مي شود؟

8صبح، کابل: طي ماه هاي اخير خبرهاي ضد و نقيضي از سهم گيري و مشاركت خليل زاد به عنوان نامزد انتخابات رياست جمهوري و بعدا به عنوان عضو تيم كاري حكومت در رسانه هاي داخلي و خارجي مطرح گرديده است. اين شايعات زماني جدي شد كه آقاي خليلزاد با حضور در كابل از نقش جديد خود در خدمت به مردم سخن گفت و به دنبال آن كنفرانسي را در دبي برگزار نمود. انتظار مي رفت كه آقاي خليلزاد يكي از نامزدان و رقيب اصلي حامد كرزي در انتخابات رياست جمهوري باشد و محوريت افرادي چون اشرف غني، جلالي و داكتر عبدالله را به عهده گيرد.

به رغم همه شايعات و گماني زني ها، سرانجام در آخرين روز روند ثبت نام نامزدان ديده شد كه آقاي خليلزاد در انتخابات ثبت نام نكرد. آقاي خليلزاد پس از اين مساله به رسانه ها گفت كه نامزد نشدن به معناي اين نيست كه وي در افغانستان سهم فعال نداشته باشد. عدم حضور وي به عنوان نامزد انتخاباتي اين سوال را خلق كرد كه خليلزاد اكنون در چه نقشي ظاهر خواهد شد. اين حدس و گمان ها در حالي سر زبان ها بود كه آقاي كرزي در يك سفر رسمي به امريكا در سر مي برد. به نقل از منابع موثق، در همين سفر بحث هاي جدي و مذاكره بر سر مشاركت آقاي خليلزاد در حكومت آينده افغانستان صورت گرفته است. عدم حضور آقاي خليلزاد در انتخابات رياست جمهوري سبب گرديد كه يك محوريت قوي در برابر كرزي شكل نگيرد و بر اساس منابع موثق تلاش هاي صورت گرفت تا محمد محقق و رييس حزب جنبش ملي را از پيوستن به جبهه ملي باز دارد. با اين وصف گفته مي شود كه خليلزاد با اين كار خواست تا كرزي هم چنان به عنوان نامزد قوي باقي مانده و خودش در نقش رييس اجرايي با صلاحيت هاي بيشتر، گردانندگي اصلي حكومت را به عهده گيرد. روزنامه 8 صبح در روزهاي اخير به مسوده توافق شده ميان خليلزاد و كرزي بر سر ايجاد كميسيون اجرايي ملي دست يافته است كه غرض آگاهي هموطنان متن كامل آن به نشر مي رسند:

***

بسم الله الرحمن الرحيم

به منظور ارتقاي هماهنگي و موثريت در امور اجرايي، ايجاد كميسيون اجرايي ملي (در متن اين فرمان كميسيون) را بر اساس ماده 64 قانون اساسي افغانستان منظور مي دارم. لايحه وظايف و تشكيلات اين كميسيون در مطابقت با قانون اساسي و ساير قوانين نافذ افغانستان تنظيم مي گردد. كميسيون اجرايي ملي داراي صلاحيت هاي زير مي باشد:

1.كميسيون به نمايندگي از رييس جمهور از امور اجرايي كه وي به آن تفويض مي دارد، سرپرستي مي نمايد.

2.كميسيون برنامه هاي اجرايي حكومت را در مطابقت با قوانين نافذ افغانستان طرح و در جهت هماهنگي امور مربوطه به رييس جمهور مشورت داده و پيشنهاد ارايه مي دارد.

3.كميسيون جهت اجراي موثر امور اجرايي و تامين انتخاب افراد شايسته براي مسوليت هاي حكومتي و همچنين عزل و تبديلي آنها، در مطابقت با ماده 64 قانون اساسي افغانستان، به رييس جمهور پيشنهاد هاي لازم را ارايه مي دارد.

4.كميسيون براي ارتقاي موثريت، شفافيت در امور اجرايي، فعاليت هاي وزيران و روساي اداره هاي مستقل را در بخش هاي دفاعي و امنيت، سياست خارجي و امور منطقوي، امور اقتصادي و مالي و امور حكومت داري و مبارزه با فساد و مواد مخدر هماهنگ مي سازد.

5.كميسيون داراي يك رييس، بودجه و تشكيلات متناسب با اجراي مسوليت هايش مي باشد.

6.رييس كميسيون اجرايي ملي در جلسات كابينه اشتراك نموده و از امتيازات يك عضو كابينه برخوردار مي باشد.

7.با ايجاد اين كميسيون، صلاحيت هاي شوراي امنيت ملي، كميسيون مشورتي انتخاب كارمندان ارشد و دارالانشاي شوراي وزيران نيز به اين كميسيون انتقال مي يابد.

***

قابل يادآوري است كه پيشنهاد اولي كه از سوي خليلزاد به كرزي ارايه شده بود، شامل صلاحيت هاي بيشتر بود، اما جانب حكومت افغانستان از پذيرش آن خودداري كرد و با ايجاد اصلاحات و تعديلات به متن فوق توافق كرده است. منابع موثق به 8 صبح گفته اند كه تيم آقاي كرزي براي ترغيب خليلزاد تلاش هاي زيادي را به خرج داده تا نظر وي را جلب نمايد. اما اكنون معلوم نيست كه با وصف توافق خليلزاد اين فرمان از سوي رييس جمهور كرزي اعلان خواهد شد يا نه. زيرا آقاي كرزي با آمدن خليلزاد نگران كمرنگ شدن موقعيت خود در صحنه ي سياسي افغانستان مي باشد.

نگاهي به چالشهاي توسعه سياسي در افغانستان

نويسنده: ابوالفضل فصيحي غزنوي

از موضوعات مهم سياسي و اجتماعي كه امروزه زياد بر سر زبانها افتاده و در مجامع علمي و سياسي روي آن بحث مي شود، موضوع «توسعه سياسي» (Political Development) است.
توسعه سياسي يكي از شاخه هاي «توسعه» مي باشد كه خود، بحث كلاني دارد و شامل توسعه هاي اقتصادي، فرهنگي، اجتماعي و ... مي شود.

از آنجائي كه افغانستان كشوري توسعه نيافته و جهان سومي محسوب مي شود همچون ديگر كشورهاي توسعه نيافته يا كمتر توسعه يافته، يكي از مشكلات اصلي آن عدم توسعه، رشد و پيشرفت از جنبه هاي اقتصادي، سياسي، فرهنگي و ... مي باشد.
در اين نوشتار سعي بر اين است كه به يكي از ابعاد اصلي و مهم توسعه، يعني توسعه ي سياسي پرداخته شود، تا ضمن روشن ساختن اين مفهوم، اشاره اي هم به جامعه ي افغانستان به عنوان يك كشور رشد نيافته از لحاظ سياسي گردد و نيز دورنماي توسعه سياسي در افغانستان مورد بررسي و ارزيابي قرار گيرد.
در ابتدا ضروري مي نمايد، براي آشنا سازي ذهن خوانندگان، مفهوم توسعه سياسي ونيز تاريخچة آن مورد بحث و بررسي قرار گيرد.
"توسعه سياسي" مفهومي است كه در پي تحولات پس از جنگ جهاني دوم، با استقلال يافتن كشورهاي تحت استعمار از يك سو و نيز تهديدات نظامهاي سوسياليستي بلوك شرق، براي جهان سرمايه داري غرب، در خلال جنگ سرد از سوي ديگر، توسط جامعه شناسان و نظريه پردازان غربي، و به ويژه نظريه‌پردازان آمريكايي، به منظور ارائه راه حلي براي كشورهاي تازه استقلال يافته و عقب مانده به منظور تغيير و دگرگوني مطرح گرديد.
هدف اوليه ي نظريه پردازان آمريكايي از مطالعه و تجويز الگوهاي توسعه و نوسازي، جلوگيري از نفوذ ايدئولوژيكمونيستي به كشورهاي تازه استقلال يافته ي جهان سوم و در كل ترويج و گسترش فرهنگ و هنجارهاي غربي در اين كشور ها، پس از جنگ جهاني دوم بوده است.
به رغم گذشت بيش از نيم قرن از مطالعات نوسازي و توسعه سياسي، اين مفهوم روز به روز بيشتر ابهام يافته و در پس مناقشات و اختلاف نظرهاي صاحبنظران پنهان مانده است.
امروزه با وجود انبوهي از مطالعات انجام شده در اين باب، همانند ديگر مقوله هاي علوم سياسي - اجتماعي، اجماع و تفاهمي بين صاحب نظران در باره مفهوم اين واژه به دست نيامده است؛ هر كدام از مكاتب و دانشمندان علوم اجتماعي، بر مبناي معيارهاي خاص خود شان، اين اصطلاح را تعريف نموده اند.
همان گونه كه اشاره شد، در تعريف «توسعه سياسي» هر يك از دانشمندان و سياست دانان، شاخص ها و معيار هاي متفاوتي را مدنظر دارند. برخي، توسعه سياسي را مترادف با «دموكراسي» مي دانند و برآنند كه هرچه جامعه اي دموكراتيك تر شود، از لحاظ سياسي توسعه يافته تر است. برخي ديگر، مفهوم توسعه سياسي را بر اساس معيار هايي چون ميزان صنعتي شدن، تحرك اجتماعي، رشد اقتصادي، گسترش سواد، شهرنشيني، درآمد سرانه ي بالا، شبكه وسيع رسانه هاي ارتباط جمعي و به طور كلي مشاركت گستردة اعضاي جامعه در فعاليت هاي سياسي و غير سياسي، مورد ارزيابي قرار مي دهند و مقوله هاي پيش گفته را نماد توسعه يافتگي سياسي مي دانند. عده اي ديگر، اشاره به بحران هايي مي كنند كه يك جامعه در مسير توسعه سياسي با آن مواجه مي باشد، اگر بتواند به صورت موفقيت آميز، اين بحران ها را حل نمايد، به توسعه سياسي دست خواهد يافت؛ اين بحران ها عبارتند از: بحران هويت، بحران مشروعيت، بحران مشاركت، بحران نفوذ و بحران توزيع.
دريك جمع بندي كلي در بارة توسعه سياسي، مي توان گفت: «توسعه سياسي» افزايش ظرفيت وكارايي يك نظام سياسي براي پاسخگويي و اجابت خواسته ها و نياز هاي مردم، و نيز داشتن ظرفيت براي دگرگوني و تغيير و انطباق با شرايط جديد است. توسعه سياسي با رشد دموكراسي مترادف است و هر اندازه يك نظام سياسي از انعطاف ناپذيري به انعطاف پذيري، ازسادگي به پيچيدگي، ازدنباله روي به خود مختاري و از پراكندگي به انسجام و يگانگي گرايش پيداكند، به همان ميزان، توسعه سياسي نيز درآن نظام افزايش پيدا خواهد نمود.
پس از بررسي اين مقوله، نگاهي به افغانستان داشته باشيم و بحران ها و چالش هايي كه بر سر راه جامعة ما براي رسيدن به توسعه سياسي قرار دارد را مورد ارزيابي و كنكاش قرار دهيم.
كشور اسلامي ما افغانستان، از لحاظ ساختاري، يك كشور چند قوميتي و به اصطلاح ساختار موزائيكي دارد و در طول تاريخ خود، مملو از منازعات و كشمكش هاي قومي، سمتي، مذهبي و لساني بوده است. به همين دليل است كه مردم افغانستان، بيش از آنكه احساس تعلق و وفاداري به كشورخود داشته باشند، به قوم، سمت، مذهب و زبان شان احساس تعلق نموده و به آن وفا دار مي باشند. در واقع اين وضعيت، معلول و بر خاسته از قوم محوري نظام ها و رژيم هاي سياسي حاكم بر افغانستان و به حاشيه رانده شدن ساير اقوام بوده است.
اين ساختار، باعث شده است كه «هويت ملي» به مفهوم واقعي خود، در افغانستان پا نگيرد. همانطور كه ذكر شد، اولين بحران، «بحران هويت» است كه يك كشور براي رسيدن به ثبات و توسعه سياسي بايد آن را پشت سر بگذارد. پشت سر گذاشتن بحران هويت بدين معني است كه مردم يك كشور، هويت هاي فرعي و چالش زا و جنجال آفرين همانند هويت هاي قومي، زباني، مذهبي و ... خويش را به نفع «هويت ملي» كمرنگ بسازند، تا هويت ملي به معني واقعي و نيز يكپارچگي ملي شكل بگيرد.
بر اين اساس، يكي از چالش هاي مهمي كه در مسير توسعه سياسي افغانستان وجود دارد، نبود اجماع همگاني و توافق همه جانبه ميان اقوام و مليت هاي ساكن در كشور است، كه درحقيقت گذر نكردن از «بحران هويت» به شمار مي آيد؛ البته بايد اذعان نمود كه بعد از سقوط گروه طالبان و روي كار آمدن دولت جديد، پيشرفت هاي زيادي در اين زمينه صورت گرفته و زمينه هاي همكاري و تفاهم ميان قوميت هاي مختلف فراهم آمده است، كه بدون ترديد هنوز در ابتداي راه و آغاز عبور از «بحران هويت» قرار داريم.
نكته ديگري كه قابل تأمل مي باشد اين است كه برخي از تئوري پردازانِ توسعه، پروژه توسعه سياسي را با «فرهنگ سياسي» گره مي زنند. (فرهنگ سياسي، مجموعه باورها، نگرش ها، ارزشها و احساسات فرد نسبت به نظام سياسي و امور سياسي كشور مي باشد). آنها فرهنگ هاي سياسي را به چند دسته تقسيم مي نمايند كه عبارت است از: فرهنگ سياسي محدود، تبعي، و مشاركتي. در فرهنگ محدود فرد به ندرت خود را به امور سياسي مرتبط ساخته و از وجود آن بي خبر است. در فرهنگ تبعي افراد داراي رابطه اي انفعالي و مطيع گونه مي باشند. در حاليكه در فرهنگ مشاركتي افراد به صورت مثبت نسبت به بيشتر جنبه هاي نظام سياسي، احزاب سياسي، شركت در انتخابات و رأي دادن جهت داده مي شوند. آنان بر اين باور هستند كه برخي از فرهنگ ها مانعي بر سر راه توسعه هستند و لذا قبل از توسعه سياسي بايد به «توسعه فرهنگي» اقدام كرد. البته تحليل نمودن فرهنگ سياسي افغانستان، خود بحث دامنه داري است كه نوشته اي جداگانه ي را مي طلبد و ما در اينجا به چند مورد از ويژگي هاي اجتماعي افغانستان اشاره مي نمائيم. وجود فرهنگ سنتي، قوم محوري و قبيله گرايي، فرهنگ سياسي محدود و تبعي، وجود تعصبات قومي و منطقه اي، عدم تساهل مذهبي و داشتن عقايد خشك مذهبي، نبود فرهنگ سياسي مشاركتي، نداشتن تحمل و همگرايي شهروندي، نبود روحيه مشاركت سياسي و... مواردي است كه به عنوان مانعي بر سر راه توسعة سياسي افغانستان قرار دارند.

نابع مختلف امريكايی افشا ميكنند:
نعره های شرم آور «استقلاليت» كرزی و تكرار تلخ تاريخ

كرزی يكی از تنظيم كنندگان و مهره های اصلی ملاقات های سران طالبان وامريكايی ها بوده است.

حامد کرزی که قبل از ۱۱ سپتمبر سال ۲۰۰۱ یک چهره ناشناخته برای مردم افغانستان بود، در اصل یکی از مهره های قابل اعتماد دولت امریکا و اهرام قدرت جهانی در سه دهه اخیر تاریخ افغانستان بشمار میرود. حامد کرزی به نسلی از خادمان «مدرن» امریکا و متحدینش تعلق دارد که به قول یکی از کارمندان عالی رتبه سیا در دهه ۸۰ میلادی، «در اولین ملاقات با افرادی مانند کرزی و مسعود خلیلی، ما (امریکایی ها) میدانستیم که اینها چهره های "مدرن" جامعه قبیلوی افغانستان هستند و به عوض جنگ با یک کلاشینکوف بر ضد روسها در کوه های افغانستان، در راه منافع مان در کاخ های سیاست، بهتر و خوبتر خدمت خواهند کرد.» (۱)

کرزی با بادی گارد های امریکایی‌اش در نوامبر ۲۰۰۱ در ارزگان، قبل از نصب شدنش به حیث رئیس جمهور.

کرزی که بعد از مرگ پدرش به حیث خان قبیله پوپلزی نیز برگزیده شده است، بعد از ختم تحصیل و فراگرفتن لسان انگلیسی در هند با آنکه شرایط سفرش به امریکا آماده بوده است، در سال ۱۹۸۳ به پاکستان آمده است و در تنظیم جبهه نجات ملی مجددی به کار آغاز کرده است. کرزی به گفته نک میلس نویسنده کتاب «کرزی» و یکی از استادان پوهنتون در امریکا که چندی هم مشاور مطبوعاتی کرزی در کاخ ریاست جمهوری بوده است، بعد از اولین دعوت از طرف سفارت امریکا در پاکستان به یکی از مشتریان و همکاران دایمی سفارت امریکا و نهاد ها امریکایی در پاکستان مبدل شده است. در تمامی مسایل مربوط به افغانستان و منطقه آقای کرزی یکی از معدود کسانی بوده و میباشد که از اعتماد امریکایی ها برخوردار بوده است. (۲)

کتاب آقای میلس، کتاب هایی را که توسط نویسندگان بریتانوی در مورد امیران و شاهان افغانی در قرن های ۱۹ و ۲۰ نگاشته شده است، بخاطر می‌آورد؛ که با مهارت های زیاد کوشش شده، به مانند داکتر والتر سایز انگلیسی که سده ها قبل امیر عبدالرحمن خان را «امیر مترقی، که از مدنیت حقیقی اروپا استفاده نمود» خوانده بود، (۳) از آقای کرزی هم یک چهره مترقی ترسیم کند. ولی با تکیه به اینکه در هر مدح و تجلیل رازی نهفته است؛ حقیقت های ناگفته را هم میتوان از لابلای کتاب آقای میلس پیدا کرد. به طور مثال در کتاب آمده است که آقای کرزی یکی از تنظیم کنندگان و مهره های اصلی ملاقات های سران طالبان وامریکایی ها بوده است. که یکی هم ملاقات وزیر خارجه وقت طالبان که کرزی از او بمثابه «دوست خوب خود» یاد کرده است با شاردژفیر سفارت وقت امریکا در پاکستان در سال ۱۹۹۸ میباشد.

از بحث مشاوریت آقای کرزی در یونیکال و دوستی نزدیکش با سناتور سام برون باک (۴) از حزب جمهوری خواهان که یکی از هواداران سر سخت لابی اسرائیل در امریکاست که میخواهد مردم فلسطین باید به دیگر ممالک همجوار عربی فرستاده شوند، میگذریم که در حوصله این مطلب نمی‌گنجد. فقط، مهمترین مرحله در زندگی آقای کرزی جلسه بن در سال ۲۰۰۱ میلادی ست که به ظاهر برای به قدرت آوردن کرزی به شکل مشروع آن، گام نخست به شمار میرود. در حقیقت تصمیم به قدرت رساندن کرزی در افغانستان مدت ها قبل توسط امریکا گرفته شده و با جوانب درگیر مسله افغانستان در میان گذاشته شده بود. گری برنتسن که مسوولیت سیا در افغانستان را بعد از آغاز حمله نظامی امریکا به افغانستان به عهده داشت، در کتابش مینگارد، «درست چند روز بعد از تصرف کابل توسط ائتلاف شمال، از طرف سیا وظیفه داده شد تا ملاقات داکتر عبدالله مسوول روابط خارجی ائتلاف شمال را با جیمس دوبینس (۵) نماینده خاص دولت امریکا در امور افغانستان، تنظیم گردد. داکتر عبدالله با طیاره سیا به تاشکند، پایتخت اوزبکستان انتقال داده شد و به تاریخ ۱۸ نومبر ۲۰۰۱ با جیمس دوبینس ملاقات کرد. در ملاقات هر دو طرف به رهبری حامد کرزی که اسمش قبلاً هم در ملاقات جیمس دوبینس با رئیس سازمان استخباراتی پاکستان (آی سی آی) نیز مطرح شده بود، توافق کردند.» (۶) (توجه شود که موافقتنامه بن به تاریخ ۵ دسمبر ۲۰۰۱ به امضا رسید و ملاقات آقای دوبینس با داکتر عبدالله هفته ها قبل، در ۱۸ نومبر ۲۰۰۱ صورت گرفته است. نگارنده.)

بناءً، مذاکرات بن بر علاوه تقسیم قدرت در میان جناح های منفور و آن هم به شکل مضحک قبیله‌یی آن و مایوس کردن و عقده مند ساختن آقای ستار سیرت که بیچاره در بی‌خبری خیال خوش به قدرت رسیدن را مزه مزه میکرد، بازی دیگری از اهرام قدرت جهانی با مردم مان بود.

کرزی نقش مهمی در روز شوم ۸ ثور داشت که قدرت از وطنفروشان پوشالی به گرگان گرسنه جهادی سپرده شد.

امروز آقای کرزی به کمک دوستانش در کمپنی راند (۷) که یک مرکز پالیسی ساز برای نیرو های نظامی امریکا، پنتاگون، اداره امنیت ملی و وزارت خارجه امریکاست خوب فراگرفته است که چگونه با افکار عامه بازی کند و در هر فرصت از آزادی و استقلال افغانستان صحبت کند. واضحاً، آنانی که خود وابسته گی شان به خارجی ها غیر قابل انکار است و خود میدانند که در دروازه های سفارت های خارجی پرورش یافته اند، باید شگرد های عوام فریبی شان شعار آزادی خواهی و عدم وابستگی به بیگانگان باشد.

آقای کرزی که در افغانستان بر استقلالیت و وطن دوستی‌اش تاکید میکند، در کشور حامی‌اش از «دوستی» مبالغه آمیز افغانها با امریکا با یک هیجان خاص قبیله‌یی یادآور میشود. به تاریخ ۲۱ سپتبر ۲۰۰۶ وی یکجا با ملکه اردن، خانم رنا و رهبر روحانی افریقای جنوبی دسمونه توتو، در یک کنفرانس که به ابتکار مرکز جهانی کلینتون در نیویورک ترتیب یافته بود، سخنرانی کرد. در جریان صحبت آقای کرزی به جواب سوال گرداننده کنفرانس آقای فرید ذکریا، در باره اینکه مردم افغانستان در مورد حضور قوای نظامی امریکا و متحدینش چی فکر میکنند، به سبک خاص خودش یک قصه گفت. کرزی گفت، «یک روز با یکی از پدران درد دیده افغان که ده عضو فامیلش را در حمله هوایی نیروهای امریکایی از دست داده بود، ناهار میخوردیم. در همین اثنا فرمانده نیرو های ویژه امریکا داخل اطاق شد. من نمیدانستم که چگونه این دو را باهم معرفی کنم. خلاصه به مرد افغان گفتم که این شخص قومندان عمومی نیرو های امریکایی است. پدر افغان از جا برخاست و بعد از احوال پرسی به فرمانده نیرو های امریکا گفت: شما ده نفر از اعضای فامیل مرا به شمول نواسه هایم کشتید. ولی سه نفر از اعضای فامیل من باقی مانده است، اگر انها هم کشته شوند، فرق نمیکند؛ زیرا من میدانم که شما به خاطر آزادی افغانستان آمده اید و خوش آمدید.» کرزی علاوه کرد که، «این خود نشانه دوستی افغانها به امریکاست.» (۸)

نگارنده که هرچند در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی سابق خورد سال بودم، ولی هنوز هم قصه هایی را از این قماش که گویا از «دوستی خلل ناپذیر افغان ـــ شوروی» حکایه میکرد و هر روز از طرف منفورترین ها قلقله میشد، به خاطر دارم. هزاران دریغ و درد که مردم مان سالهاست یک فلم و حشتناک و خونین را مجبوراً و به تکرار تماشا میکنند.

یـاداشت ها:

(1) Schroen، C Gary. First In: an Insider's Account of How the CIA Spearheaded the war on Terror in Afghanistan: Presidio Press. New York، 2006.

(2) Mills، B.Nick. Karzai: The Failing American Intervention and The Struggle for Afghaitan: John Wiley. New Jersey، 2007.

(3) Ghobar، Ghulam Mohammad. Afghanistan in The Course of History: Volume 1. Enqlab Press. Tahran. 1378. (Persian)

(4) Brownback، Sam. United States، Senator، Kansas.

(5) Dobbines، James. Former U.S Special Representative for Afghanistan.

(6) Gary، Berntsen. Jawbreaker. Crown: New York، 2005.

(7) Rand Ccooperation is a global policy Think Tank offering research and analysis to the U.S Armed forces. RAND has very close ties with new conservative elements in Bush Administration. Some Notable members of RAND cooperation are Condoleezza Rice، Zalmay Khalilzad، Donald Rumsfeld and James Dobbines.

(8) Karzai، Hamid. Clinton Global Initiative 2006 Annual Meeting. New York. 2006.

آنگاه که بازار فرمان مي راند؟

از دمکراسی چه باقی مانده است؟

نوشته José SARAMAGO

در آينده اي نزديک ، انتخابات در کشورهاي بسيار متفاوتي مانند اندونزي ، افغانستان، عراق و يا ايلات متحده برگزار خواهد شد. ۵۰۷ سال پيش از ميلاد مسيح، دمکراسي در آتن متولد شد. اين طبيعي ترين شکل اداره دولت براي انسانها، از همه سيستم هاي سياسي ديگر کم ضررتر است، بشرط آنکه بدرستي اعمال شود و توسط قدرتهائي که نه ناشي از راي مردمي هستند و نه تحت نظارت شهروندان ، پايمال نشود.

ارسطو، در اثر خود « سياست » (۱) درآغاز چنين مي گويد » : در دموکراسي، فقرا، فرمانروايانند، به دليل کثرتشان و به دليل آن که اراده ي اکثريت در حکم قانون است.». وي آنگاه در گذاري ديگر از کتاب، ابتدا گستره و ابعاد تعريف اوليه ي خود را محدود و سپس آن را بسط داده و کامل مي کند تا سرانجام از آن يک اصل بنيادين بسازد : « لازمه ي برابر و عدالت در بطن يک حکومت، آن است که قدرت فقرا هرگز بيش از اغنيا نبوده و حاکميت نه فقط در دست آنان بلکه در دست همه ي شهروندان به تناسب تعدادشان باشد. اين امر شرط ضروري تضمين قاطع و موثر برابر و آزادي از جانب حکومت است». در اين جا حرف ارسطو آن است که شهروندان ثروتمند، حتي اگر در کمال مشروعيت دموکراتيک در حاکميت دولتشهر شرکت جويند، بديهي است که همواره به دليل تعداد اندکشان، در اقليت باقي خواهندماند. البته از جهتي کاملا حق با اوست. در سراسر تاريخ، هرگز تعداد اغنيا از فقرا بيشتر نبوده است. معهذا همواره اين ثروتمندان بوده اند که بر جهان فرمان رانده و يا سرنخ دولت ها را در دست خود داشته اند. امري که واقعيات امروز، بيش از هر زمان بدان صحه مي گذارد. جاي يادآوري است که ارسطو، حکومت را تجلي شکلي والا از اخلاقيات نيز مي داند...

از هر جزوه و يا کتاب حقوق اساسي مي توان آموخت که دموکراسي « نوعي سازماندهي دروني حکومت است که به واسطه ي آن اساس و عمل قدرت سياسي به خلق واگذار مي شود، و به مردم فرمانبر امکان مي دهد که به نوبه ي خود از طريق نمايندگان منتخب خويش فرمان برانند». پذيرش تعاريفي اينچنين، با دقت، اعتباري که بي شباهت به علوم دقيقه نيست، با انتقال به زندگي فردي ما، همانند غفلت از حالات بيمارگونه ي بي نهايت گوناگوني است که بدن انسان دائما با آن مواجه است.

به عبارت ديگر: اين واقعيت که دموکراسي را مي توان با دقت بسيار تعريف نمود، به مفهوم آن نيست که اين دقت درعمل نيز کاملا صادق است. گريزي کوتاه به تاريخ نظريات سياسي ما را به دو تفسير جداگانه، که شايد ناشي ازتغيير و تحول دائمي جهان باشد، مي رساند. تفسير نخست به ما يادآور مي شود که دموکراسي در حدود قرن پنجم قبل از ميلاد، در آتن پديدار شد؛ و به معناي شرکت همه ي مردان آزاد در حکومت دولتشهر بود؛ اين سيستم براساس مشارکت مستقيم قرار داشت، وظايف يا بلاواسطه بوده و يا برطبق سيستمي مخلوط از قرعه کشي و

انتخابات به افراد محول مي شدند؛ و شهروندان حق راي و حق ارائه ي پيشنهادات خود در مجالس مردمي را داشتند.

با اين وجود - تفسيردوم - در رم، رهرو راه يونان، سيستم دموكراتيك نتوانست به كرسي بنشيند. مانع عمده اي كه بر سر راه آن وجود داشت، قدرت اقتصادي بي حد و مرز اشرافيت زمين دار بود كه دموكراسي را دشمن مستقيم خود مي دانست. حال، بي آنكه بخواهيم حكم كلي صادر كنيم، نمي توان از اين پرسش اجتناب كرد كه آيا امپراطوري هاي اقتصادي معاصر نيز، دشمنان سرسخت دموكراسي نيستند، حتي اگر عجالتا ظواهر را حفظ كرده باشند؟

راى دادن، نوعى چشم پوشى از اراده سياسى؟

مراجع قدرت سياسي همواره در تلاشند تا توجه ما را از امري بديهي منحرف سازند : در درون مكانيسم انتخاباتي، تناقضي ميان انتخاب سياسي كه راي تجلي آن است و نوعي كناره گيري مدني وجود دارد. آيا اين واقعيت نيست كه انتخاب‌كننده، دقيقا همزمان با انداختن راي خود در صندوق، آن بخشي از قدرت سياسي كه به عنوان عضوي از جامعه ي شهروندان در اختيار دارد، را بدون هيچگونه دستاوردي، جز وعده و عيدهايي كه در طول مبارزات انتخاباتي به گوشش خورده است، به ديگري منتقل مي كند ؟

نقش من در اينجا به عنوان « وكيل شر » شايد چندان جايز نباشد، معهذا قبل از ادعاي اجباري و جهان شمول بودن دموكراسي، كه اكنون به وسواس‌فكري زمان بدل شده است، بايد عميقا دموكراسي و كاركرد آن را در كشورهاي خويش مورد بررسي قرار دهيم. اين كاريكاتور دموكراسي كه ما، به مثابه مبلغين يك مذهب جديد مي خواهيم به سراسر جهان گسترش دهيم، نه دموكراسي يونان بلكه سيستمي است كه حتي رمي ها هم اگر آن را مي شناختند، در استقرار آن در سرزمين هايشان درنگ نمي كردند. اين دموكراسي كه به واسطه ي هزاران شاخص اقتصادي و مالي، رنگ و روي خود را باخته است، بي ترديد مي توانست نظر اشرافيت زمين دار رم را نيز تغيير داده و آنان را به هواداران دوآتشه ي دموكراسي مبدل سازد... شايد گرايشات عقيدتي من كه شهره ي خاص و عام است... (۲)، برخي از خوانندگان را نسبت به اعتقادات دموكراتيك من مظنون سازد. من از اين نظر كه سرانجام، ۲۵۰۰ سال پس از سقراط، افلاطون و ارسطو، جهاني به راستي دموكراتيك تحقق پذيرد، دفاع مي كنم. اين رويداي يوناني يك جامعه ي موزون كه در آن تمايزي ميان اربابان و بردگان نباشد، آنچنان كه جانهاي ساده و بي ريا كه هنوز هم به كمال معتقدند، آن را درسر مي پرورانند.

برخي خواهند گفت : در دموكراسي هاي غربي اما حق راي همگاني است و نه در انحصار ثروتمندان و يا نژادهاي خاص، و راي شهروندان غني و يا روشن پوست در صندوق همانقدر به حساب مي آيد كه راي شهروند فقير و يا تيره پوست. با دل بستن به چنين ظواهري است كه ما به اوج دموكراسي مي رسيم.

ولو به بهاي دلسرد ساختن اين هواداران پرشور، بايد بگويم كه اين چشم انداز فريبنده دربرابر واقعيات عريان جهان رنگ مي بازد و ما سرانجام خواه ناخواه، باز در دام قدرتي خودكامه خواهيم افتاد كه در لواي زيباترين زيورهاي دموكراسي پنهان است.

بدين ترتيب، حق راي در عين آن كه بيان يك اراده ي سياسي است، عملي مبتني بر چشم پوشي از همان ارداه نيز هست، چراكه انتخاب كننده آن را به يك كانديدا تفويض مي كند. عمل راي دادن، لااقل براي بخشي از مردم، شكلي ازچشم پوشي موقت از يك عمل سياسي فردي است كه تا انتخابات آينده به نوعي بايگاني مي شود، يعني تا زماني كه مكانيسم هاي واگذاري قدرت به نقطه ي آغاز برمي گردند تا بار ديگر به همان شيوه كار خويش را ازسر گيرند.

اين چشم پوشي، مي تواند نخستين گام از روندي باشد كه غالبا به رغم اميدهاي واهي انتخاب كنندگان، به اقليت منتخب اجازه مي دهد تا اهدافي را دنبال كنند كه مطلقا دموكراتيك نبوده و حتي گاه تخطي كامل از قانون باشند. قاعدتا، هرگز كسي عالمانه و عامدانه افراد فاسد را به نمايندگي مجلس انتخاب نمي كند، حتي اگر تجربه ي تلخ به ما نشان مي دهد كه مسندهاي بالاي قدرت، در سطح ملي و بين المللي، توسط جانياني از اين دست و يا نمايندگان آنان اشغال شده اند. حتي مطالعه ي ميكروسكوپي آراء مردم هرگز نمي تواند علائم افشاگر روابط ميان دولت ها و گروه هاي اقتصادي كه اعمال بزهكارانه ي آنان تا مرز جنگ پيش رفته و جهان ما را مستقيما به سوي فاجعه مي راند، را آشكار سازد.

تجربه نشان مي دهد كه دموكراسي بدون دموكراسي اقتصادي و فرهنگي مفهومي ندارد. نظريه ي دموكراسي اقتصادي اكنون ديگر از دور خارج شده و در زباله دان فرمول هاي كهنه جا گرفته و جاي خود را به اقتصاد پيروزمند و وقيح مبتني‌بربازار داده است و نظريه ي دموكراسي فرهنگي نيز جاي خود را به نظريه ي بازهم وقيح‌تر ديگري داده است و آن ترويج انبوه و صنعتي فرهنگ ها و با به اصطلاح « melting pot » است كه تنها به اين كار مي آيد كه سيطره ي يكي از اين فرهنگ ها برسايرين را پنهان سازد.

تصور ما آن است كه در حال پيشرفت هستيم، حال آن كه در واقع سير قهقرايي را طي مي كنيم. اگر ما همچنان در شناسايي دموكراسي براساس‌نهادهايي كه به نام حزب، پارلمان، دولت دارند پافشاري كنيم، بي آنكه به كاربرد اين‌نهادها از آرائي كه آنان را به قدرت رسانده اند بپردازيم، بحث از دموكراسي بيش از پيش پوچ و بي معنا خواهد بود. دموكراسي اگر خود را به نقد نكشد، محكوم به فناست.

از اين گفتار نتيجه نگيريد كه من اساسا مخالف احزاب هستم، من خود در بطن يك حزب مبارزه مي كنم. يا آن را دليلي بر نفرت من از مجلس‌نمايندگان نداني‌د، من به آنان ارج مي نهم اگر بيش از حرف به عمل بپردازند. يا باز تصور نكنيد كه من دستورالعملي جادويي اختراع كرده ام كه طبق آن مردم مي توانند بدون دولت، به سعادت برسند. من تنها از قبول اين امر سرباز مي زنم كه الگوهاي دموكراتيك‌ناقص و ناموزون كنوني تنها شيوه ي حكومت و تنها شكل ممكن فرمانبري از حكومت است.

توصيف اينچنيني من از آنان تنها بدين دليل است كه نمي‌توانم تعريفي ديگر از آنان بدهم. يك دموكراسي حقيقي كه مانند آفتاب همه ي خلق ها را در نور خود غرق سازد بايد كار خود را از ابتدا و از هرآنچه كه ما در دسترس خود داريم آغاز كند، يعني كشوري كه در آن زاده شده ايم، جامعه اي كه در آن زندگي مي كنيم، خياباني كه در آن منزل گزيده ايم. اگر اين شرط اساسي رعايت نشود - كه رعايت نمي شود - همه ي استدلالات

پیشین، یعني بنیاد تئوریک و کارکرد تجربي سیستم، آلوده خواهد شد. تصفیه ي آب رودخانه اي که از شهر عبور مي کند، کار بیهوده اي است اگر آب از سرچشمه آلوده باشد.

از آغاز بشریت، قدرت، مبحث اساسي همه ي تشکیلات انساني بوده است و مساله ي مبرم ما عبارتست از شناسایي کسي که قدرت را در اختیار دارد و این که آن را از چه راهي به دست آورده است، از آن چه استفاده اي مي کند، چه شیوه هایي به کار مي برد و چه اهدافي درسر مي پروراند. اگر دموکراسي واقعا حکومت مردم، به دست مردم و براي مردم بود، دیگر جاي بحثي نبود. اما ما کجا و این ایدآل کجا. ادعاي این که در جهان امروز همه چیز رو به بهبود و پیشرفت است، تنها از یک ذهن گستاخ و وقیح برمي آید. غالبا گفته مي شود که دموکراسي از سایر سیستم هاي سیاسي کم ضررتر است و کسي را هم باکي نیست که پذیرش تسلیم آمیز الگویي که تنها به « کم ضررترین » بودن قانع است، مي تواند به سدي در تکاپوي سیستمي که واقعا « بهتر » است بدل گردد.

قدرت دموکراتیک، طبیعتا، همواره جنبه ي موقت دارد و به ثبات انتخابات، به تحول ایدئولوژي ها و به منافع طبقاتي وابسته است و مانند شاخصي، تغییر و تحولات اراده ي سیاسي جامعه را به ضبط مي رساند. اما، امروزه ما دائما شاهد دگرگوني هاي سیاسي به ظاهر رادیکالي هستیم که به تغییر دولت مي انجامند اما هیچ گونه تحول اجتماعي، اقتصادي و یا فرهنگي بنیادي که در خور نتایج انتخابات باشد، به دنبال ندارند.

در واقع صحبت ازدولت « سوسیالیست »، یا « سوسیال دموکرات » و یا باز « محافظه کار » و یا « لیبرال » و به آنان نام « قدرت » دادن، چیزي جز یک عمل زیبا سازي ارزان بها نیست. یعني تظاهر به نام گذاري چیزي که در واقع امر در جایي که به ما نشان مي دهند قرار ندارد. چراکه قدرت، قدرت واقعي، در جاي دیگریست : و آن همانا قدرت اقتصادي است. قدرتي که مرزهاي آن را مي توان به طور ضمني مشاهده نمود، اما به محض آن که بخواهیم به آن نزدیک شویم از ما فاصله مي گیرد و اگر به خود جرئت دهیم با تدوین قوانیني عام المنفعه تسلط آن را محدود سازیم، به ضد حمله دست خواهد زد.

به عبارت روشن تر : هدف مردم از انتخابات دولت هاي خود، آن نیست که آنان مردم را به بازار « هدیه دهند »، اما بازار، دولت ها را ملزم مي سازد تا مردم خود را به وي « هدیه دهند ». در عصر جهاني سازي لیبرالي، بازار ابزار تمام و کمال تنها قدرت، به معناي واقعي کلمه، یعني قدرت اقتصادي و مالي است. و این قدرت مطلقا دموکراتیک نیست، چراکه از جانب مردم انتخاب نشده، توسط مردم اداره نمي شود و به ویژه هدف آن سعادت مردم نیست.

خیانت نهائی

در اینجا اشاره ي من تنها به حقایقي بدیهي است. استراتژهاي سیاسي از جناح هاي گوناگون، محتاطانه این مسائل را مسکوت مي گذارند تا کسي به خود جرئت ندهد که این واقعیت را افشاء نماید که ما کاري جز ترویج اکاذیب نمي کنیم و در این روند شریک جرم محسوب مي شویم.

سیستمي که امروز نام دموکراتیک برخود نهاده است، رفته رفته به حکومت اغنیا بدل شده و دیگر شباهتي به حکومت مردم ندارد. نمي توان بدیهیات را انکار کرد : فراخوان توده هاي فقیر براي راي دادن است و نه براي حکومت کردن. حتي به فرض آن که دولتي متشکل از فقرا برسر کار بیاید، دولتي که بدان گونه که ارسطو در « سیاست » از آن سخن مي گوید، نماینده ي اکثریت مردم باشد، در هر حال ابزارهاي تغییر سازماندهي جهان اغنیا را در اختیار نخواهد داشت. جهاني که همواره آنان را تحت سلطه و نظارت خود نگاه داشته و بي مهابا سرکوبشان مي کند.

این به اصطلاح دموکراسي غربي اکنون چنان سیر قهقرایي را در پیش گرفته است که دیگر قادر به توقف نیست و پي آمدهاي آشکار این روند نفي اساسي سیستم خواهد بود. دیگر نیازي نیست که کسي مسولیت نابودي دموکراسي را به عهده گیرد. این سیستم خود پیوسته در حال انتحار است.

حال چه باید کرد ؟ آیا مي توان آن را اصلاح نمود ؟ مي دانیم که اصلاحات، بنا به تعریف درستي که نویسنده ي « یوزپلنگ » (۳) از آن داده است، چیزي نیست جز تغییر حداقل لازم تا در واقع هیچ چیز تغییر نکند. آیا باید آن را از نو ساخت ؟ چه دوراني از گذشته ي ما به اندازه ي کافي دموکراتیک بوده است تا بتوان با استفاده بر آن با مواد و مصالح نو به آن چه که در حال زوال است جاني تازه بخشید ؟ دوران یونان باستان ؟ دوران جمهوري هاي سوداگر قرون وسطي ؟ عصر لیبرالیسم انگلیس در قرن هفدهم ؟ عصر روشنگري در فرانسه ؟ پاسخ ها نیز مانند پرسش ها بیهوده و بي ثمر خواهند بود...

پس چه باید کرد ؟ باید از ارزیابي دموکراسي به عنوان ارزشي مسلم، ابدي و ازلي دست برداشت. در جهان امروز که همه چیز به مباحثه گذاشته مي شود، تنها یک تابو باقي مانده است و آن دموکراسي است. سالازار (۱۹۷۰ـ۱۸۸۹) دیکتاتوري که بیش از چهل سال بر پرتغال حکومت کرد مي گفت : « خدار را نمي توان زیر سوال برد، میهن را نمي توان زیر سوال برد، خانواده را نمي توان زیر سوال برد ». امروز ما خدا و میهن را زیر سوال مي بریم و اگر به خانواده نمي پردازیم به دلیل آن است که این نهاد، خودش خود را زیر سوال برده است. اما ما هنوز دموکراسي را زیر سوال نمي بریم.

حرف من این است : باید دموکراسي را در همه ي مباحثات خود زیر سوال ببریم. اگر راه چاره اي براي زایش دوباره ي آن نیابیم، نه تنها دموکراسي بلکه هر روزنه ي امیدي براي آن که روزي شاهد رعایت حقوق بشر در جهان باشیم را نیز از دست خواهیم داد. و این همانا عظیم ترین شکست زمانه ي ما و نشانه ي خیانتي خواهد بود که طنین آن تا ابد در تاریخ بشریت به گوش خواهد رسید.

پاورقي ها

۱ (مي توان به طور مثال به ارسطو، سیاست، ترجمه ي د. تریکو،Vrin ، پاریس، 1983 مراجعه نمود.

۲ (خوزه سارا مارگو عضو حزب کمونیست پرتغال است.

۳) Il Gattqardo (یوزپلنگ) رمان جوزپه تومازي دي لامپدوزا (1892-1957) نویسنده ي اهل سیسیل که پس از مرگ وي در سال 1958 به چاپ رسید و ترجمه ي فرانسه ي آن در سال 1959 توسط انتشارات سوي در پاریس منتشر شد. این جمله ي مشهور به او نسبت داده مي شود : « باید همه چیز را تغییر داد تا هیچ چیز تغییرنکند.»

لوموند دیپلماتیک

یازده سپتامبر، القاعده و سالوادور آلنده!

گزارش بلاهائي که از یازده سپتامبر 1973 و بمباران کاخ آلنده تا یازده سپتامبر 2001 و حمله به برج هاي دوقلوي نیویورک بر جهان نازل شد، در یک کتاب تازه

جواد طالعي (دفتر اروپائي شهروند)

به یازده سپتامبر نزدیک مي شویم. ایالات متحده آمریکا، براي بزرگداشت یاد هزاران انسان بي گناهي که در این روز قرباني ي جنایت تروریستي شدند، آماده مي شود. به این ترتیب، نزدیک به یک سال از وقوع این جنایت هولناک مي گذرد. دفع شر طالبان و روي کار آمدن یک دولت موقت منتخب شوراي ریش سفیدان افغانستان و مورد تایید ایالات متحده آمریکا و هم پیمانان جنگي اش، یکي از برایندهاي این واقعه هولناک است. دولتي که به گزارش نیویورک تایمز، متاسفانه، حتي سازمان هاي امدادي ي غربي ، آن را براي مشورت درباره 350 طرح بازسازي ي خود، قابل ندانسته اند.

یک سال از واقعه هولناک و ضد انساني ي نیویورک مي گذرد و هنوز هیچ سرویس اطلاعاتي نتوانسته است با ارائه مدارک محکمه پسند ثابت کند نقشه آن در کجا کشیده شد و به وسیله چه کساني به مرحله عمل در آمد. هرچند که همچنان، القاعده مسئول آن معرفي مي شود و نیروهاي ویژه آمریکائي در گردنه ها و غارهاي افغانستان به دنبال فراریان آن مي گردند.

در روز یازده سپتامبر یک سال پیش، دو هواپیماي مسافربري ي ربوده شده، پر از سرنشین و خدمه بي گناه، به برج هاي دو قلوي مرکز تجارت جهاني در نیویورک کوبیده شدند. از آن روز به بعد، از دوقلو بودن برج ها، بسیار سخن گفته شده است، اما هیچ روزنامه نگار یا پژوهشگر موشکافي پیدا نشد که بگوید: یادمان نرود که خود یازده سپتامبر هم دو قلو است. یعني، در تاریخ معاصر، تنها یک یازده سپتامبر نداریم که واقعه تاریخي ي مهمي در آن رخ داده و وجدان بشري را به درد آورده باشد. یازده سپتامبر دیگري هم هست، چرا دست کم با وقوع عملیات تروریستي و تبدیل شدن این روز به یک "روز تاریخي" هیچکس به یاد دوقلوي این روز نیفتاد؟ دوقلوي یازده سپتامبر؟ یادتان نیست؟ یازده سپتامبر سال 1973 را مي گویم. حالا به خاطر آوردید؟ نه؟ سالوادور آلنده، شیلي، پینوشه، کاخ رئیس جمهور منتخب مردم، حمله نظامیان، یادتان آمد؟ بله. یازده سپتامبر سال 1973 دوقلوي پیش رس یازده سپتامبري بود که بیست و هشت سال بعد چشم دریده اش را به جهان گشود.

این که من به یاد این همانی افتادم، دلیلش انتشار یک کتاب تازه به زبان آلماني است که خواندن آن سبب مي شود آدم به فکر بیافتد: مبادا زمینه هاي عملیات تروریستي ي یازده سپتامبر سال 2001 میلادي، در همان عملیات غیرقانوني و ضد بشري ي بیست و هشت سال پیش ریخته شده باشد؟ کتاب را، "Michel Chossudovsky " استاد پرسابقه رشته اقتصاد نوشته و نامش به آلماني Brutal Global به معناي "خشونت جهاني" است. در حالي که ترجمه عنوان نسخه اصلي ي آن در انگلیسي "جهاني شدن خشونت" است. نویسنده، پس از نزدیک به سي سال جست و جو و تحقیق در بسیاري از کشورهاي آمریکاي لاتین و آفریقا و آسیا و بالکان و ماوراي قفقاز و فدراسیون روس، کوشیده است با استناد به مشاهدات و آمار و اسناد غیر قابل انکار، ثابت کند که از روند "جهاني شدن" چیزي جز "جهاني شدن خشونت" نصیب بشریت امروز نشده است و نخواهد شد. رهبري ي این عملیات خشونت آمیز جهاني را نیز، بانک جهاني و صندوق جهاني ي پول به دست دارند که منافع کنسرن ها و کلان سرمایه هاي خصوصي را، در نوک هرم اقتصاد کلان جهاني، نمایندگي مي کنند.

کتاب، عنوان کوچکتري نیز بر روي جلد خود دارد که ترجمه آن چنین است: "تجارت جهاني افسار گسیخته، فقر، جنگ" نویسنده، همه این ها را، ارمغان توطئه اي کلان مي داند که با عنوان "جهاني شدن" طراحي شده و همچنان

پيش مي رود و عنوان هاي فرعي ي ديگري نظير "هماهنگ كردن ساختارهاي اقتصادي در سطح جهان" و ليبراليسم نو را نيز يدك مي كشد.
اما همه اين ها چه ربطي به آن دارد كه من ناگهان به ياد دوقلوي يازده سپتامبر افتاده ام؟ چيزي كه حافظه تاريخي ي جامعه جهاني ترجيح داده است آن را به كلي به دست فراموشي بسپارد؟ جملاتي از كتاب "جهاني شدن خشونت" را، با من بخوانيد، بعد حق خواهيد داد كه ذهنم به جست و جوي ريشه هاي مشترك دوقلوهاي يازده سپتامبر بيافتد، تا بدانيم كه تنها برج هاي آسيب ديده در يازده سپتامبر دوقلو نبوده اند، بلكه خود يازده سپتامبر هم داراي يك قلوي تاريخي هست:
"تنها چند هفته پس از كودتاي نظامي ي شيلي در يازده سپتامبر 1973 كه طي آن حكومت انتخابي سالوادور آلنده سرنگون شد، شوراي نظامي ي تحت فرماندهي ي ژنرال پينوشه، فرمان به افزايش نرخ نان از يازده اسكودوس به 40 اسكودوس داد. اين افزايش قيمت 364 درصدي، از امروز به فردا، بخشي از يك "شوك تراپي" ي اقتصادي ي ساخته و پرداخته گروهي از اقتصاددانان بود كه از آن ها به عنوان "شيكاگو بويز" (پسران شيكاگو) نام برده مي شد."
نويسنده كتاب، اشاره مي كند كه در يازده سپتامبر سال 1973، هنگامي كه نظاميان كاخ رياست جمهوري را بمباران كردند، او، در انستيتو اقتصادي ي دانشگاه كاتوليكي ي شيلي درس مي داده است. نظاميان، مقررات منع رفت و آمد هفتاد و دو ساعته برقرار مي كنند. پس از آن، هنگام بازگشائي دانشگاه، "پسران شيكاگو"، در دانشگاه جشن مي گيرند و چند هفته بعد، بسياري از آن ها، براي به دست گرفتن پست هاي كليدي در دولت نظامي دعوت مي شوند.
استاد ميشائل خوسودووسكي، نتايج اقتصادي ي همكاري ي پسران شيكاگو با نظاميان را چنين تشريح مي كند: "در حالي كه نرخ مواد غذائي سر به آسمان مي سائيد، دستمزدها را كاهش دادند تا به اين وسيله ثبات اقتصادي ايجاد كنند و از فشار تورم بكاهند. سراسر كشور، شبانه به فقري رنج آفرين كشيده شد. در مدتي كمتر از يك سال، نرخ نان در شيلي 36 برابر افزايش يافت و 85 درصد مردم شيلي به زير خط فقر كشانده شدند".
نويسنده اشاره مي كند كه دو سال بعد، به عنوان استاد ميهمان، به دانشگاه ملي ي "كوردوبا" در مركز صنعتي ي آرژانتين انتقال مي يابد و در آن جا نيز، در سال 1976 با روي كار آمدن نظاميان مواجه مي شود.
او مي نويسد: "تصرف قدرت از سوي نظاميان آرژانين نيز، رونوشت برابر اصل كودتاي هدايت شده از سوي سيا در شيلي بود. در اين جا نيز، قتل عام ها و زير پا نهادن حقوق بشر، رفرم "بازار ليبرال" را در پي داشت، اين بار، بستانكاران آرژانتين در نيويورك بر اين رفرم نظارت داشتند."
خوسودووسكي، پس از اين اشارات تاريخي، به برنامه هاي صندوق جهاني ي پول، براي آغاز برنامه "جهاني ساختن سرمايه" مي پردازد و مي گويد: "نسخه هاي مرگبار صندوق جهاني ي پول، در چارچوب برنامه هاي هماهنگ سازي ي ساختارها، آن زمان، هنوز به سياست رسمي تبديل نشده بودند، اما برنامه هاي اقتصادي ي شيلي و آرژانيتن، با روش پسران شيكاگو، آزمايش نهائي براي چيزهائي بود كه بعدا بايد پيش مي آمد. به زودي، احكام سيستم بازار آزاد، يكايك بر سر كشورهاي مختلف نازل شدند. از زمان بروز بحران بدهكاري ي خارجي در سال هاي دهه هشتاد، صندوق جهاني ي پول، همان نسخه هاي به تعبير خودش سالم سازي را، در بيش از 150 كشور توسعه نيافته يا در حال توسعه پيچيده است."
اين كه اين نسخه ها، در آغازه هزاره سوم چه نتايجي در جهان به بار آورده است، متن كتاب را تشكيل مي دهد كه 478 صفحه را در بر مي گيرد و تصويري دردناك از پنج قاره جهان نشان مي دهد. روشنفكران ايراني، كه اين روزها به بحث پيرامون مساله "جهاني شدن" و "جنبش مخالف آن" نيز اغلب علاقه نشان مي دهند، بدون خواندن اين كتاب، از يك داوري ي آگاهانه درباره اين بحث بسيار دور خواهند بود.
تروريسم كور يازده سپتامبر سال 2001 ميلادي، مي تواند ريشه در طاعوني داشته باشد كه در يازده سپتامبر سال 1973 ميلادي، با بمباران كاخ آلنده پراكنده شد و جهان ما را كه در دهه هاي 70 و 80 ميلادي جهان صلح و كار و كوشش بود، به امروز كشاند كه همه جا سخن بر سر جنگ است. تروريسم، فرزند خوانده بي عدالتي است و بي عدالتي ي جهاني، همانطور كه ميشائيل خوسودووسكي در كتاب خواندني و با ارزش خود اشاره مي كند، در چارچوب ليبراليسم نو، يا استعمار مدرن، حاصل هماغوشي ي پسران شيكاگو با نظاميان شيلي بود. برخي اشاره هاي نويسنده به تقسيم ثروت و غارت در جهان امروز را در اين جا مي خوانيد:
- سطح زندگي در گتوها و حلبي آبادهاي آمريكا، به جهان سوم رسيده است. سي ميليون آمريكائي در زير خط فقر زندگي مي كنند.
- در سال 1982 ايالات متحده آمريكا 13 ميلياردر داشت. تعداد آن ها، در سال 1996 به 149 نفر و در سال 2000 به 300 نفر رسيد.
- دارائي ي 450 عضو رسمي ي باشگاه جهاني ي ميلياردرها، آشكارا، از مجموعه توليد ناخالص ملي ي تمام كشورهاي كم در آمد كه 59 درصد جمعيت جهان را در بر مي گيرند، بيشتر است.
-ثروت شخصي ي خانواده والتون از اركانزاس كه صاحب فروشگاه هاي زنجيره اي ي "وال مارت" است، به 85 ميليارد دلار مي رسد. يعني بيش از دو برابر توليد ناخالص ملي ي بنگلادش با 127 ميليون جمعيت.
جائي كه چنين بي عدالتي هائي هست، خشم كور هست، تحريك مذهبي هست و لاجرم تروريسم هم هست. براي مبارزه با تروريسم، يك راه بيشتر وجود ندارد: مبارزه با بي عدالتي.
نويسنده كتاب "جهاني شدن خشونت" شعار نمي دهد. او، جهان را، مسلح به دانش پيموده است، همه جا، از همكاري هاي دانشگاه ها و انستيتوهاي پژوهشي گرفته تا اتحاديه ها و سازمان هاي دولتي و غير دولتي برخوردار شده و حالا، با ارائه يكي از با ارزش ترين گزارش هاي اقتصادي ي تاريخ معاصر، فرياد مي كشد: " با تمام توان، براي جلوگيري از ويرانگري هاي بيشتر صندوق جهاني ي پول، گسترش ليبراليسم نو و جهاني شدن خشونت و جنگ به پا خيزيد!"
از يازده سپتامبر 1973 و سرنگوني ي سالوادور آلنده، تا يازده سپتامبر 2001 و حمله به برج هاي دوقلوي مركز تجارت جهاني در نيويورك، نئوليبراليسم يا استعمار مدرن، بلاهاي بسياري بر سر جهان ما آورده است كه ايدئولوژي ي پيشاقرون وسطائي ي سازمان هائي نظير القاعده، براي توجيه جنايات خود از آن بهره مي جويند.
كتاب "جهاني شدن خشونت" را بخوانيد تا دريابيد ريشه بلا كجا است.

روابط ايران، شيعيان و عربها
كمك به دشمنان

سيد محي الدين ساجدي

1 - چندي پيش حسني مبارك، رئيس جمهوري مصر، در اظهاراتي دردسر آفرين گفت كه شيعيان در هرجاي دنيا نشان داده اند كه طرفدار ايران اند تا سرزمين خودشان.
اين اظهار نظر عجيب بلافاصله موجي سياسي پديد آورد و كسان بسياري آن را محكوم كردند و دولتيان مصري هم از در توجيهات گوناگون برآمدند و وزير خارجه آنها گفت كه منظور مبارك نشان دادن ميزان نفوذ و اقتدار ايران بوده است و نه اهانت به شيعيان عراق و ديگر كشورها.
اين سخنان چنان سهمگين بود كه بلافاصله وزير امور خارجه عراق اعلام كرد كه به اجلاس ويژه اتحاديه عرب در قاهره نمي رود. جالب آنكه اين اجلاس براي بررسي راه هاي كمك به عراق بود و اين گمانه را تقويت كرد كه شايد حسني مبارك در اقدامي كاملاً سنجيده و براي بي اثر كردن نشست قاهره چنين سخناني را ايراد كرده باشد.
سخنان مبارك بلافاصله اظهارات سال گذشته پادشاه اردن را به اذهان تداعي كرد كه از خطر هلال شيعي در صورت قدرت يابي شيعيان در عراق ابراز نگراني كرده بود و البته خود نيز با درنگي معنا دار درصدد تصحيح كلامش برآمد، كه ديگر چندان اثري نداشت. چند هفته اي قبل از آنكه حسني مبارك چنين شيعيان جهان را بي وفا به سرزمين هايشان متهم كند، نشست سران اتحاديه عرب در سودان تشكيل شد و هيئت اماراتي از نگراني خود درباره توان هسته اي ايران و مذاكرات آتي ميان ايران و آمريكا راجع به بحران عراق بارها سخن گفت تا جايي كه عمرو موسي، دبير كل اتحاديه عرب، را واداشت كه خود از در پاسخگويي برآيد و به صراحت اذعان كند كه اولاً ايران داراي منافع و مصالحي در عراق است؛ و ثانياً دولت هاي عرب نمي توانند مانع مذاكره ميان ايران با هر دولتي شوند؛ و مهم اين است كه دولت هاي عربي در پرونده عراق غايب نباشند.
2 - هنوز مذاكره اي بين ايران و آمريكا آغاز نشده بود كه برخي احزاب عراقي وابسته به كشورهاي عربي آن را مداخله در امور داخلي عراق عنوان داشتند و اينكه آنان نگران از بين رفتن تماميت و حاكميت و استقلال عراق در چنين گفتگوهايي هستند. همين موضع در برخي رسانه هاي عربي مكرراً تكرار شد و شايد بهترين جواب را هوشيار زيباري، وزير امور خارجه عراق، داد كه ما سه سال است به دولت هاي عربي مي گوييم سفارتخانه هاي خود را در بغداد بازگشايند و حضوري فعالي در عراق داشته باشند، ولي جواب مناسبي نشنيده ايم و در واقع اين دولت ها و اتحاديه عرب اند كه خود را از صحنه عراق كنار كشيده اند. البته زيباري بهتر از ديگران مي دانست كه برخي دولت هاي عربي - بالعكس- نقش فعالي در بحران داخلي عراق ايفا مي كنند. اطلاعات موجود در وزارت كشور عراق نشان مي دهد كه سازمان هاي امنيتي پاره اي از دولت هاي عربي چه سهمي در انفجارها و شيعه كشي دارند و چگونه امكانات مالي و تداركاتي و حتي نظامي خرابكاران را تأمين مي كنند و در صحنه معنوي و سياسي هم نه تنها اقداماتشان را محكوم نمي كنند، كه آنها را مقاومت شرافتمندانه مي نامند. همچنين وزارت خارجه عراق كاملاً اطلاع دارد كه قاهره مركز ديدار و ميانجيگري بين گروه هاي خرابكار وبرخي از احزاب عراقي شده است، به ويژه كه تروريست ها رهبران اين احزاب را تهديد مي كنند كه در فرآيند سياسي وارد نشوند، وگرنه كشته خواهد شد؛ و اتفاقا تهديد خود را درباره صالح مطلق، رئيس جبهه توافق ملي عراق، به اجرا گذاشتند و برادرش را ربودند و سپس كشتند و همين بلا را بر سر طارق هاشمي، معاون رئيس جمهوري عراق، درآوردند و خواهرش را نيز كشتند. حال، وظيفه قاهره اين است كه از رهبران تندرو سياسي عراق و باصطلاح مقاومت دعوت كند كه بيايند و مذاكره كنند و با هم كنار بيايند. زرقاوي در جديدترين نوار ويدئويي خود مي گويد كه هر سني عراقي كه در دولت و ارتش و پليس عراق وارد شود مزدور آمريكاست و هيئت علماي مسلمين (سني) عراق هم در جواب مي گويد كه از زرقاوي دستور نمي گيرد، ولي مدارك زيادي درمورد داد وستد ميان اين دو وجود دارد.
3 - بسياري نگران موقعيت و قدرت روبه افزايش ايران در منطقه اند و اين نگراني با توجه به مشتركات فرهنگي و تاريخي ميان ايران و عراق برايشان دوچندان مي شود. مضافاً به اينكه هنوز نپذيرفته اند كه در عراق تحولات و تغييرات مهمي رخ داده و عراق امروز عراق دوره صدام نيست. گويا سپرده شدن رياست جمهوري در عراق به يك كرد را يا كاملاً درك نمي كنند و يا خود را به ناداني مي زنند و از ديدن حقيقت وحشت دارند.
دبيركل اتحاديه عرب سال گذشته سفري به عراق كرد كه البته ثمر چندانی نداشت. وي به كردستان عراق رفت تا مسعود بارزاني را رئيس اقليم بخواند و به صراحت بگويد كه دوره جديدي در عراق آغاز شده است. البته دولت هاي عرب دير يا زود با اين واقعيت كنار خواهند آمد، ولي تلاش مي كنند تا از دايره نفوذ ايران بكاهند و يا همچنان بر حفظ موقعيت قبلي عراق در جهان عرب تأكيد كنند.
نواف عبيد، مسئول امنيتي دولت سعودي، چندي قبل و پس از ديدار با مسئولان امنيتي در منطقه، گزارشي تهيه كرد و در آن آورد كه منفعت و مصلحت عربستان حفظ وحدت و يكپارچگي عراق است و بايد حقوق اهل سنت را در كشور عراق، كه شيعه بر آن مسلط است، حفظ و تضمين كند و تلاش كند كه ايران نقش بي طرفي در عراق داشته باشد.
وي حتي پيشنهاد داد كه دولت سعودي بهتر است از حضرت آيت الله سيستاني دعوت به تشرف حج عمره و ديدن از اماكن مقدسه و شريفه كند و قدرت ايشان را به عنوان مرجع عالي شيعيان به رسميت شناسد.
روشن است كه اين نگراني درميان دولت هاي عرب يكسان نيست و طبعاً هر يك براساس منافع ملي خود و دور يا نزديك بودن به ايران و دركش از صحنه عراق، موضعي متفاوت مي گيرد. نكته در اين است كه در هر مناسبتي نام ايران مطرح مي شود.
4 - در اوايل اردبيهشت ماه و درست يك روز قبل از آنكه وزير امور خارجه جديد فلسطين (محمود زهار) به اردن برود، ناگهان تلويزيون دولتي اردن تصاويري را پخش كرد و روزنامه ها هم نوشتند كه حماس، از طريق يكي از دولت هاي همسايه، جنگ افزار وارد اردن كرده وقصد عمليات خرابكارنه داشته است؛ و دولت از پذيرفتن وزير فلسطيني معذور است. جنبش حماس فوراً اين خبرها را كذب محض خواند و آن را در چارچوب فشار آمريكا بر دولت هاي عرب براي دوري گزيدن از دولت جديدي فلسطيني قرار داد، به ويژه كه وزير امور خارجه مصر هم قبلا گفته بود چنان برنامه كاريش پر است كه نمي تواند محمود زهار را بپذيرد. اخوان المسلمين اردن و جبهه اقدام اسلامي اردن هم اين خبرها را ساختگي خواندند و دولتشان را براي در فشار قرار دادن حماس و فلسطينيان محكوم كردند و آن را همراهي با فشارهاي نظامي و مالي و اقتصادي اسرائيل و آمريكا برشمردند، كه قصد دارند ملت فلسطين را از كرده دمكراتيك خود در گزينش خط مقاومت پشيمان سازند. برخي از سياستمداران اردني نيز هشدار دادند كه نبايد روابط با حماس چنان تيره شود كه امكان بازگشت به حالت عادي را نداشته باشد.
پادشاهي اردن به نظر مي رسد بيش از ديگران از به قدرت رسيدن حماس در فلسطين نگران باشد و امكان قدرت يابي گسترده تر اخوان المسلمين اردني را از نظر دور نمي دارد.
نكته جالب دراين ميان اين بود كه يكي از مسئولان امنيتي اردن بر پرده تلويزيون (شبكه العربيه) ظاهر شد

و چنين گفت: زماني كه خالد مشعل در تهران مدتي قبل اعلام مي‌كند كه اگر آمريكا به ايران حمله كند اين جنبش هم بيكار نمي‌ماند و دست به عمليات مي‌زند، روشن است كه براي اين كار از سوريه يا از طريق حزب الله لبنان سلاح وارد اردن مي كند تا لحظه موعود براي كارهاي خرابكارانه فرا رسد.
اگر به رديف شدن نام ايران و سوريه و حزب الله لبنان و حماس فلسطين در اين افتراي خبري نگاهي كنيم و بعد فشارهاي آمريكا و غرب را بر هريك از اين بازيگران در حوزه مشترك خود در نظر بگيريم، نتيجه روشن است: بايد در هر بحراني در منطقه پاي ايران و متحدانش به ميان كشيده شود و بايد حتي بحران هايي ساختگي پديد آورد و ايران را هم يك طرف آن قرار داد.
نگارنده مايل نيست كه متهم شود كه تئوري توطئه را دربست پذيرفته است، ولي اگر فقط رخدادهاي اخير را در كنار هم قرار دهيم، آيا اين نتيجه به ذهن متبادر نمي‌شود؟ زماني كه آمريكا لزوم به انزوا كشاندن ايران را مطرح مي‌سازد، روشن است كه بايد از اهرم هاي منطقه اي هم سود جويد، چه قوي و چه ضعيف. كافي است مثلاً به اظهارنظرهاي پي درپي وليد جنبلاط لبناني نظري افكنده شود كه ترور مرحوم رفيق حريري را با ادامه مداخلات سوريه در لبنان و سپس توان هسته اي ايران در كنار هم قرار مي دهد؛ گويا هر كسي بايد كاري بكند و فشار چنان سنگين است كه گاه از ياد مي‌برد بايد در اين منطقه زندگي كرد و فردايي هم در راه است. نام برده شدن از ايران در گزارش دبير كل سازمان ملل متحد درباره اجراي قطعنامه 1559 نيز سبب شد تا جان بولتون، نماينده آمريكا در اين سازمان، چنان بر سر شوق آيد كه بگويد: اشاره دبيركل به نقش ايران بسيار با اهميت است. مهم اين است كه دبيركل نقش ايران را تحريك آميز دانسته است. همه مي‌دانيم كه ايران به حزب الله و حماس و جهاد اسلامي كمك مالي مي دهد. در چند ماه اخير اتحاد جديدي ميان ايران وسوريه شكل گرفته است كه بر صلح و ثبات منطقه تأثير مي گذارد.
5 - بازگرديم به اظهارات مبارك به عنوان رئيس مهمترين كشور عربي كه سياست‌هايش در پاره اي ديگر از كشورهاي هم زبان انعكاس مي‌يابد و گاه تكرار مي‌شود؛ و اين نكته را در نظر بگيريم كه شيعيان در لبنان و بحرين و عراق، تحت فشارند و اين سخنان در واقع به آن فشارها مشروعيت مي‌دهد. زماني كه شيعيان در هر جايي كه باشند به مزدوري براي ايران و نه وطنشان متهم مي‌شوند و رسانه هاي بخصوص شنيداري عربي هم با تحليل هاي خود بدان دامن مي‌زنند، زمينه براي سركوب شيعيان وشيعه‌كشي بيشتر فراهم مي‌شود و گروه زرقاوي و سازمان هاي بعثي در عراق بيش از گذشته احساس ميكنند كه از حمايت معنوي و سياسي برخي رهبران عرب برخوردارند و مصمم‌تر مي‌شوند كه در راه خود گام بردارند و روشن است كه زمينه را براي گسترش همكاري با بعضي از سازمان هاي امنيتي عربي بهتر فراهم مي‌بينند.
روي ديگر سكه اظهارات مبارك، همچنانكه وزير امور خارجه مصر خود به آن اذعان كرد، اعتراف به نفوذ گسترده ايران است كه در عالم سياست از آن به عنوان Power Soft ياد مي‌كنند. موضوعي كه تركيه را نيز واداشته تا در نزديك شدن به شيعيان عراق شتاب كند. معناي ديگر سخنان رئيس جمهوري مصر اين است كه چون شيعيان در عراق اكثريت دارند و اين اكثريت بيشتر خود را وفادار به ايران مي بيند، بنابراين بايد كم كم عراق را از دايره دولت هاي عرب كنار گذاشت. البته نظرسنجي هايي كه از توده مردم عرب انجام گرفته است به روشني نشان مي دهد كه مردمان عرب هم از رسيدن ايران به چرخه سوخت هسته اي حمايت مي‌كنند و آن را تهديدي براي خود به شمار نمي‌آورند و هم روايت اردن از حمله خرابكارنه ادعايي حماس را قبول ندارند و بالعكس پاره اي از اين دولت ها را به همدستي با آمريكا براي سركوب فلسطينيان متهم مي‌كنند. اين قضيه در ميان روشنفكران عرب هم صدق مي‌كند كه معتقدند دولت هاي عربي بيشتر براي خرابكاري در روابط ميان ملت هايشان مؤثرند تا سازندگي. حسين هيكل، انديشمند معروف عرب، به شماتت دولت هاي عرب مي نشيند كه از توان انقلاب ايران استفاده نكردند و بهتر است، به جاي نگراني از فناوري هسته اي ايران، نگران چشمداشت هاي اسرائيل باشند و كمي هم براي فلسطينيان دل بسوزانند.
طلال سلمان، سردبير بلند آوازه روزنامه السفير لبنان، در فرداي اظهارات مبارك، با لحن گزنده اي چنين نوشت: نگراني برخي دولت ها از كشيده شدن آتش تروريسم به كشورهايشان سبب شده كه خودشان به متحدان اصلي اشغالگران تبديل شوند و به عاملي براي بروز جنگ داخلي و پيش كشيدن فتنه هاي داخلي بدل گردند. كاش قضيه به همينجا خاتمه مي يافت. پاره اي از رهبران عرب، با مطرح كردن هلال شيعي، مبشر و مشوق فاجعه داخلي در عراق و فتنه جنگ ميان گروهها شدند و اينك باشعورترين رهبر عرب در وفاداري اكثريت مردم عراق به كشورشان ترديد روا مي‌دارد و در وابستگي آنان به سرزمينشان و عربيت تشكيك مي كند. آيا اين خود بهترين كمك و ياري به اشغالگران نيست و آيا آنها را از جنايت هايي كه در عراق رخ مي دهد مبرا نمي سازد؟
sajedism@yahoo.com

بحران پوشيده در روابط بين ايالات متحده امريكا و افغانستان ادامه دارد

نويسنده: ديميتری ويرخوتوروف

برگردان: فاروق بهزاد

مدت بيش از شش ماه از زمان سپری گرديد ، كه روابط بين حكومت افغانستان و امريكا از مرحله همكاری به مرحله رويارويی اشكار وارد گرديدند ، كه در جنجال پر سرو صدا پيرامون احمد ولی كرزی - برادر رئيس جمهور كرزی ، كه ادارات استخباراتی امريكا در باره وی مدارك افشاء كننده جمع اوری نموده بود تبارز يافت. تفصيل اين جنجال در مقاله تحت عنوان " حامد كرزی ديگر به درد امريكا نميخورد " نشر گرديده بود.

اين مقاله باعث انعكاسات شديد گرديد.مقاله به زبان روسی و فارسی در بسياری اژانس ها و نشريات چاپ شده بود و بعدآ در وسايل اطلاعات جمعی ، هم در خود افغانستان و هم در غرب نشر گرديده است. در اواخر سا ل 2006 مطالب اماده شده بر اساس ان يكی از نشريه های چاپ كابل " افغانستان جوان " (شماره 59 ، مورخ 11 نوامبر سا ل 2006) ، و همچنان در عده نشريه های ديگرمنتشر شدند ، كه باعث جروبحث های بزرگ در ولسی جرگه ، هنگام بررسی مساله امنيت و سياست خارجی افغانستان گرديدند. عده نماينده گان ، كه از احزاب و پلتفورم های مختلف سياسی نماينده گی ميكردند ، سياست امريكا را محكوم نمودند و انر برخلاف حاكميت افغانستان و رهبر ان خواندند ، كه در استانه اجلاس پلان شده جامعه دول عربی مورخ 27 مارچ سا ل 2007 ، جای كه مطرح ساختن اين موضوع از تريبون
بين المللی در نظر ميباشد ، بسيار مهم و سمبوليك محسوب ميشود.

وضع موجود در روابلط افغانستان و امریکا تا پایان سا ل 2006 ، تحت مراقبت دقیق تمام ارگان های دولتی و پارلمان قرار داشت. در شرایط ، که از اعتماد و همکاری اسبق هیچ چیزی باقی نمانده ، باید مشی جدید در روابط با امریکا برگزیده میشد.

این وظیفه اسان نیست ، که حدت ان در حال حاضر نه تنها از بین نه رفته ، بلکه با امکان مداخله امریکا در ایران هرچه بیشتر تقویت شده است. در حال حاضر در برابر افغانستان نه تنها وظیفه تامین اعظمی حق حاکمیت کشور در حضور نیرو های ناتو تا حد ممکن قرار دارد ، بلکه نباید به جنگ با ایران به طرفداری از امریکا کشانده شود.از همینرو طرح سیاست نسبت به امریکایان در مدت بسیار طولانی از مهمترین وظایف خواهد بود.

طوریکه من تصور میکنم ، بزرگترین تحولات در روابط افغانستان – امریکا در سا ل 2006 و خاصتآ در نزدیک اواخر سا ل ، این بود ، که افغانستان بصورت نهایی دیگر موضوع سیاست امریکا نمی باشد. قبل از ان یک نوع پلان " بین المللی " (در ماهیت امر ، امریکایی) سیاست در افغانستان وجود داشت و حکومت عبوری مجری قسمی این پلان بود ، که از امکان وارداوردن تغیرات در ان و ابراز نظر خود محروم بود. با انتخاب ولسی جرگه و رئیس جمهور و همچنان ختم موعد اعتبار توافقات بن سا ل 2002 اساسات برای وضع اصولآ جدید بوجود امدند ، زمانیکه افغانستان عضو کامل الحقوق روابط می باشد و نظر خود را ابراز میدارد.

پروسه گذار مدت بیش از یک سا ل را در بر گرفت ، که از اعلامیه ماه سپتمبر سا ل 2005 کرزی در باره اینکه ، بیش ازین علل معقول برای حضور نیرو های امریکای در افغانستان وجود ندارند ، اغاز گردید. گذار در اواخر سا ل 2006 و اوایل سا ل 2007 با جروبحث ها در ولسی جرگه با محکوم کردن علنی سیاست امریکا و همچنان پیشنهاد ستراتیژی جدید از طرف افغانستان در اوایل سا ل 2007 تکمیل گردید.

درینجا باید نقطه مهم را توضیح داد. و ان اینکه ، افغانستان شاید بازیگر ضعیف در منطقه و کشور کم اعتبار به سطح بین المللی باشد ، که منابع جدی مالی ، سیاسی ، و نظامی ندارد. ولی اینکه ، کشور بصورت مستقلانه سیاست و نظر خود را در باره اوضاع در منطقه تعین میکند و همچنان میتواند ستراتیژی خود را به همکاران خود پیشنهاد نماید – یکی از نشانه های حاکمیت حقیقی افغانستان می باشد.
هیات افغانستان به رهبری رنگین دادفر سپنتا وزیر خارجه در اوایل سا ل 2007 در بروکسل ستراتیژی جدید برای ناتو در افغانستان پیشنهاد نمود ، که اتکاء بر ادارات نظامی افغانستان و در قدم اول بر پولیس در ثبات اوضاع را پیشبینی میکند. درین باره سلطان احمد بهین نماینده وزارت خارجه افغانستان در اغاز بازدید اعلام کرده بود. ازین ستراتیژی در قدم اول المان حمایت میکند ، که به حل صلح امیز مساله افغانستان متمایل می باشد.

واضح است ، که در مطبوعات غربی این موضوع به این شکل هیچگاهی هم یاداوری نه شده است. وسایل اطلاعات جمعی اروپایی با پافشاری تمام در باره ستراتیژی ناتو سخن میگویند. ولی اجلاس ناتو در ریگا ، که در روز 14 فیروری سال 2007 گشایش یافت ، نشان داد ، که ناتو اصلآ ستراتیژی واحد ندارد. جروبحث های داغ بین طرفداران شیوه نظامی (امریکا و انگلستان) و شیوه صلح امیز (المان : صدراعظم انگیلا میرکیل بطور خاص بر راه صلح امیز سیاست افغانستان تاکید می ورزید) ، با تبادل اتهامات و انتقادات متقابل صورت گرفتند. سرمنشی ناتو یاپ دی هوپ سخیفیر مدت زمان طولانی مصروف رفع اختلافات حاد بود ولی خود بالاخره به نفع موضعگیری المان اظهار نظر نمود.

اگر مشی صلح امیز در ستراتیژی ناتو بر مشی زورگویانه امریکا غالب گردد ، پس این بدان معنی خواهد بود ، که افغانستان بر پیروزی بزرگ در سیاست خارجی دست یافته است. این مثال نشان میدهد ، که اگر موضعگیری خود را دقیقآ فورمولبندی نمود و به تبلیغات وقع نگذاشت ، که افغانستان را " دولت ناکام " ترسیم میکنند ، پس میتوان در نهایت امر بر هدف خود نایل امد و حتی بر پیمانهای بزرگ اثر نمود.

درافغنستان تحت تاثیر غور مجدد بر نقش سیاسی خود در روابط با امریکا نیز تحولات جدی صورت گرفته اند. حالا میتوان گفت ، که افغانستان با امریکا فقط در باره پاکستان موافق می باشد.عملآ تمام حوادث ، که در انها همکاری افغانستان با امریکا مشاهده میشد بطور مثال گشایش مرکز مشترک استخباراتی افغانستان- امریکا – پاکستان در ماه جنوری سا ل 2007 ، حمایت رئیس سی ای ای جان نیگروپونتی و برخی حوادث دیگر به شکل از اشکال به پاکستان مربوط بودند.
ولی روابط در عرصه های دیگر شکل کاملآ دیگر داشتند. رنگین دادفر سپنتا وزیر خارجه افغانستان در لندن رسمآ اعلام داشته بود ، که افغانستان فقط 5 درصد کمکهای کلی بین المللی را دریافت داشته است و در حقیقت امریکا و دیگر کمک دهنده گان را به دزدی نمودن 75% کمک های بین المللی به افغانستان متهم ساخت. یک سا ل قبل چنین اعلامیه ممکن نبود.

از شیوه کمک های امریکا به افغانستان انتقادات زیادی بعمل امده و مطالب زیادی درین باره نوشته شده اند. در اواخر سا ل 2006 کارشناسان کمک امریکا را بصورت علنی واهی می خوانند . ولی حالا انتقاد از سیاست کمک ها به بخش مشی رسمی افغانستان در صحنه بین المللی مبدل گشته است. اگر قبلآ امریکایان انتقادات را نادیده میگرفتند ، پس حالا مجبور اند با ان به مثابه حقیقت سیا ست بین المللی برخورد نمایند. بهتر می بود ، اگر حکومت افغانستان در باره وضع واقعی کمک های بین المللی گذارش تهیه میکرد و رسمآ درین باره معلومات میداد ، که افغانستان چقدر پول دریافت داشته و با این پول ها چه چیز را ساخته است. چنین گذارش به چپاول کمک ها به افغانستان خاتمه داده میتواند.

نیروهای ناتو عملیات جدید را در جنوب- شرق افغانستان اغاز میکنند.همین اکنون در باره اتشباری ها بر مردم بی گناه ملکی و تلفات در بین مردم اطلاعات وجود دارند. به این ترتیب نباید تردید داشت ، که امریکا به زودی با انتقادات جدید از طرف حکومت افغانستان مواجه خواهد شد.
در عین حال تحرک در روابط با روسیه ، واضحآ تبارز تصور جدید راجع به موقف خود در نزد رهبری افغانستان محسوب میشود.در جریان چند ماه اخیر در جهت روسیه موفقیت های زیادی حاصل گردیده : مساله قروض افغانستان باید حل گردد ، شورای کاری روسیه – افغانستان به حمایت اطاق تجارت و صنایع روسیه باید ایجاد گردد ، کمک جهت بازسازی فابریکه برق ابی نغلو دریافت میگردد وغیره. به اسانی میتوان این نقطه را تذکر داد ، که انکشاف روابط بعد از ان صورت گرفت ، که حکومت افغانستان تا اندازاه زیاد مستقل گردید.

درین اجمال کوتاه سیاست خارجی افغانستان دیده میشود ، که روابط بین افغانستان وامریکا بصورت کیفی تغیر نموده اند. اول اینکه ،ان اعتماد وهمکاری قبلی دیگر وجود ندارند ، طوریکه در دوران زلمی خلیلزاد سفیر اسبق امریکا وجود داشتند. حالا طرفین فقط بر مبنای منافع عملی شان عمل میکنند. چون افغانستان با

پاکستان روابط پیچیده دارد ، که فعلآ از بحران خارج نشده ، پس همکاری با امریکا در مساله پکستان مفید بوده میتواند.

دوم اینکه ، کابل بیش ازین اشکارا به سفارشات از طرف واشنگتن گوش نمی کند و روابط خود را با ان کشور ها و بلاک های توسعه مبخشد ، که با انها خواهان همکاری می باشد و طوریکه ، لازم میداند. مثال برازنده ان اماده گی کابل به همکاری با سازمان قرارداد امنیت دسته جمعی و سازمان همکاری شانگهای محسوب میشود.

سوم اینکه ، افغانستان تازه عملکرد مستقل در صحنه بین المللی اغاز کرده است ، منجمله در ان حالات ، که این کار با منافع امریکا در ضدیت قرار میگیرد.بسیاری ابتکارات ، مانند انتقاد از سیاست کمک ها ،اصلآ بصورت بالقوه برای سیاست خارجی امریکا بسیار خطرناک می باشد. اگر معلوم گردد ، که هدف اساسی امریکایان این است ، تا کمک های بین المللی را غارت کنند ، پس این کار به اعتبار انکشور زیان عظیم را به بار خواهد اورد و اساس اقامت نیروهای انکشور در افغانستان و عراق را از بین می برد.
این هم ، واضحآ ، شاخص های تغیرات کیفی در وضیعت حکومت افغانستان می باشند.پرابلم ها در نتیجه ان کاهش نه یافته ، ولی امید جدی به حل انها بوجود امده است.

برآورد استراتیژیک از اوضاع آشفته افغانستان

نوشته ای از محمد امین (فروتن)

درست چهار سال و اندی است که مردم رنجدیده ء افغانستان« کفاره ء گناها ن فقر و رنج و داشتن دغدغه ء ارزش ها» را میپردازند ؛ و اصولأ وقتی تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی در دنیا مورد مطالعه قرار میگیرد ، این پرسش ها مطرح میگردد که برای تغییر نظم پوسیده ء حاکم سیاسی ، اقتصادی و فرهنگی و جاگزینی یک سیستم تمام عیار سیاسی و فرهنگی چه راه حل های را باید بکار گرفت که از یکسو با هویت تاریخی و فرهنگی ملت ها که فکر و ایمان و زندگی مردم را احاطه کرده است در منافات نباشد و از سوی دیگر با تکامل عمومی اعم از سیاسی ، اجتماعی و اقتصادی که بر ارابه ء وجدان عمومی تاریخ ملت ها حرکت میکند فاصله ای نداشته باشد ، با ملاحظه ء چنین فورمولبندی عمومی و جامعه شناختی است که در تمامی جوامع سنتی به طور اعم تفاهم و اشتراک بینش میان توده ها ی مردم و طبقه ء تحصیل کرده اعم از دولتی و توده ای که لباس « روشنفکری » را بر تن کرده اند وجود ندارد . در جوامع صنعتی اروپا ، به علت تکمیل و تعمیم وسائل ارتباط جمعی و نظام آموزشی و تربیتی در سطح عموم خود به خود توده های از مردم و تحصیل کرده ها باهم تفاهم دارند و همدیگر را با هم میشناسند . طرح و ارائیه راه حل های گوناگون در حوزه عمومی و تخصصی که این روزها به مثابه رمز ارتباط میان مردم و دولت ازیکسو و تاکتیک های نهادینه سازی دموکراسی و جامعه مدنی از سوی دیگر، توسط فعالین سیاسی، فرهنگی جامعه ء افغانی و برخی از معروفترین شخصیت های رژیم های سابق و کنونی مطرح میگردد این حقیر را نیز وادار ساخت تا در سیمای این طرح های که اغلب آن ، از هوا های متفرق ، متنوع و صد هزار رنگ نفسانی سر چشمه میگیرد حلال مشکلات ، دشواری ها و التیام بخش رنج های بیکران انسان های درد دیده معاصر نه میتوان به حساب آورد ، که طرح وبیان چنین طرح ها ی نفسانی نیز از آغاز ریشه در عالم شیطانی دارد، آرمان ها و امید های نا شگفته ء ملت متمدن وبزرگ مان را که بصورت شگفت انگیزو غیر قابل پیش بینی در جزیره استبداد " ذبح شرعی " شدند ، بنگرم . بنابر این اختلاف در سلیقه که اغلب با " تعارض مصنوعی"،" کاذب و شهوانی" به مناصه ء ظهورمیرسد و درخدمت نفس پرستیها و خود محوریها ی بدتر ازهرگونه زر اندوزی ها ی دنیا وی قرار دارد ، نه تنها فاقد درون مایه معنوی و انسانی است بلکه از محتوای نفسانی و شیطانی نشأ ت می گیرد . نکته بسیار مهم این است که مرز انتقاد و تضعیف را چنانکه لازم است باید مشخص کنند و به عبارت دیگر" انتقاد " برای " انتقاد " که بیشتر در راه تضعیف یک اندیشه و تفکرو یک جریان براه انداخته میشود نباید یک جا با همان چوب " انتقاد " برای " تقویت " رانده شوند . که هرانتقادی به معنای تضعیف نیست ، متأ سفانه اوضاع و احوال جامعه ء استبداد زده و تازه از بند رسته ء ما چنان است که هر برخورد مباحثه و انتقادی با کینه ورزی ، لشکر کشی ، جبهه بندی و نقشه کشی برای نابودی حریف و رقیب مترادف شمرده شده و گوئی هر ارشاد و هدایت انتقادی را سمبول سرکوب ، ضدیت هستریک و انتقامجویی و تصفیه حساب گرفته اند و هنوز هم میگیرند . البته شاید حق هم داشته باشند زیرا در گذشته ها اصلأ امکان تعدد و تنوع احزاب و آرأ و افکار وجود نداشته و پس از آن نیز بیشتر جز هرج و مرج ، بی ضابطگی و گاه واقعأ سرکوب و چماق کوب، فرصت اجرا نیافته است و جامعه ای که چندین دهه در هوای استبداد نفس زده است ، اکنون نیز همان شیوه های را در رابطه با

نیروهای درونی جامعه ادامه می دهد که سال ها ناچار بوده است علیه رژیم های گوناگون اعم از رژیم های چپ وراست به کار بندد . این است که در جامعه ما هرگاه بحث آزادی در میگیرد « سبک کو بیسم !!» دوباره حاکمیت یافته وصدای برخورد اندیشه ها گوش فلک را کرمیکند . این جو بدبینی و سؤ تعبیر حتی زمامداران کشور و مخالفان چنین روشها ی را نیز به گونه ای تحت تأ ثیر قرار داده است ، که تا کسی دهن به مخالفت و انتقاد می گشاید او و انتقادش را خنجری درآستین پنهان شده میپندارند و هر اختلاف عقیده و اظهار نظری مغا یر با مشی وعقیدهٔخود را توطئه علیه خویش میشمارند و این بیماری اگر علاج نه شود دیگر همه جا کار زار است و کار ، زار است . البته همین جا باید این نکته را نیز اعتراف کرد که اکثر ، برخورد ها ، ضد یت ها و به اصطلاح انتقاد های ناسالم و غرض آلود هم کم نبوده است . به عنوان مثال به برخورد های برخی

مطبو عات ، شخصیت ها و رسانه های داخلی وخارجی باید اشاره کرد که علی الرغم حرف حسابها و انتقادات سازنده ای که داشته اند نیت" آب را گل آلود" ساختن نیز از شیوه ٔ بیان آن هویدا است . این درست است که شرائط پیچیده و گرانبار افغانستان هم مسؤلیت داشتن را ایجاب میکند و هم اختیار عمل داشتن را ، که با تأ سف از همان نخستین روز تشکیل دولت مؤقت افغانستان که در نتیجه ٔ یک توافق "نا قص" و معیوب جامعه جهانی مسؤلیت امور مملکت را با یک " شتاب" بی نظیری به عهده گرفت، و سر انجام جامعه ٔ بین المللی تحت نام ائتلاف جهانی مبارزه با تروریزم وارد صحنه سیاسی افغانستان شد و به کمک و توجیه مشورتی همین برخی از تحلیلگران و" روشنفکران قرار دادی! " که در نظام جدید مؤقت افغانستان در رده های گوناگونی جا بجا شده بودند عملیات نظامی علیه القاعده و رژیم طالبان را به راه انداخته اند .

میگویند که جوزف استالین دیکتاتور معروف اتحاد جماهیر شوروی سابق هنگام مرگ دو نامه را به نیکتا خروشچف خلف خود سپرد ووصیت نمود هر وقتی وضعیت خودرا در خطر دیدی نامه اولی را باز کن و اگر خطر خیلی جدی بود نامه دوم را ، نیکتا خروشچف نیز پس از بحران اول حاکمیت اش نخستین نامه را باز کرد که در آن نوشته بود همه تقصیر ها را به گردن دولت های قبلی بینداز ، مدت بعد بحران بزرگتری بوجود آمد و خروشچف نامه ٔ د ومی را باز کرد ، نوشته شده بود اکنون خودت دو نامه را به شخص بعدی بنویس !

بدون شک اکثر تحلیل ها و تصویر های کلیشه ای و انتقادی که از سوی برخی شخصیت های حقوقی و حقیقی و یا هم تحلیل گران یکنواخت " سیاسی" ارائیه می شود قسمتی از مسائل انتزاعی و نابرابری انسانی را نه تنها حل نه میکند بلکه این تفکر که" نابرابری " یک امر الهی و جهانی و اجتناب پذیر است! باید آنرا پذیرفت در ریشه های تاریخ استبداد زده جامعه و ملت ما گام به گام نهادینه میسازند ؛ برای اینکه آزاد و پراگنده در این مبحث شامل نه شده باشیم به طرح یکی از معروف ترین کارشناسان سیاسی و اقتصادی افغانستان و در عین حال یکی از پایه گذاران عمده نظام کنونی کشورجناب آقای اشرف غنی " احمد زی " رئیس کنونی پوهنتون (دانشگاه) کابل که در گذشته ٔ نه چندان دوربر علاوه نمائنده گی شورای قومی قوم احمد زایی در ایالات متحده امریکا که در دوران جهاد مردم افغانستان علیه قشون اتحاد جماهیر شوروی سابق در پیشاور پاکستان تأ سیس شده بود ، بر مسند مشاوریت عالی نماینده سازمان ملل متحد در افغانستان و وزارت مالیه این کشور نیز تکیه زده است اشاره میکنم و آنرا به بررسی میگیریم . آقای اشرف غنی احمد زی طی یک مقاله مفصلی که بتاریخ 19 جون 2006 در روزنامه معروف انگلسی زبان فینا نشل تایمز زیر عنوان <u>" آیا روند ثبات و باز سازی افغانستان از نفس افتاده است ؟ "</u> را به نشر رسانده است . نکته اساسی و مهمی که در نوشتار محترم اشرف غنی احمد زی به چشم میخورد با صرف نظر از اینکه جناب احمدزی نه تنها در بوجود آوردن و بنیانگذاری این مکانیزم ناقص سیاسی و اقتصادی که به گمان من دربستر حوادث اقلاً سه دهه پر آشوب و خونین جامعه ما رشد کرده است و جناب آقای اشرف غنی احمد زی به عنوان تحلیلگر و صاحب نظرمسائل افغانستان و سپس به حیث مشاور نمائنده دبیر کل سازمان ملل متحد د ر امور افغانستان وبالاخره به حیث مستشار ارشد اقتصادی و ووزیر مقتدر مالیه دولت انتقالی افغانستان در به وجود آوردن این سیستم ناقص کنونی سهم داشته است . نکته مهمی نیز که در این نوشته و ده ها سخنرانی و مقالات جناب آقای احمد زی به چشم می خورد و به تأ کید فراوان برای تمامی تحلیل گران سند دست اول محسوب میشود این است که حتماً مبتنی بر اطلاعات دقیق است! ، که متأسفانه بسیاری از به اصطلاح انتقاد ها ممکن است از سر بی اطلاعی و متکی بر شائعات صورت گیرد ، فقط انتقادات مبتنی بر مدارک مؤثق و آنهم از زبان کسی که در به وجود آوردن یک وضعیت تار وتاریکی نقش داشته است میتواند پایه ٔ قضاوت در تاریخ ملتها به حساب آید .از سوی دیگر هرانتقاد علاوه بر اطلاعات دقیق ومطمئن باید هردو روی سکه یعنی نقاط مثبت و منفی را بررسی کرده باشد .

آقای اشرف غنی احمد زی رئیس کنونی پوهنتون (دانشگاه) کابل در مقاله ٔ آخراش که از سوی یک رسانه معتبر جهانی مانند رادیو بی ، بی ، سی ، و در شرائط و اوضاع خاص داخلی و بین المللی جامعه ما مورد توجه قرار گرفت نوشته است که *:« ...اگر شکست جزو گزینه های جامعه بین المللی در افغانستان نیست ، باید تلاش ها بر بازگرداندن اعتماد به افغانها و ایجاد خوشبینی در آنها نسبت به آینده درخشان متمرکز شود تا به شرکایی فعال در نبرد علیه خشونت وبی نظمی بدل شود .مشکل از ناکامی در سازگاری با بستر متحول شونده ، از نفس افتادن فرایند حرکت در جهت یک بر نامه معتبر توسعه و استفاده ناموزون و بی حساب از خشونت سر چشمه می گیرد »* مهمترین مطلبی که قبل از مطالعه عمیق و دقیق این پاراگراف باید در نظر گرفته شود و من آنرا به عنوان مقدمه ٔ لازم نسبتأ طویلی مطرح میکنم شناخت تاریخی استعمار و استبداد است که چگونه و

با کدامین شیوه ها ملت های کوچک و ضعیف را زیر سلطه ء خود در می آورند . البته یاد آوریی این نکته را نیز لازم میبینم که شیوه ء بیان نقد من نیز برخلاف آن عده نقد پژوهان وتحلیلگرانی است که وقتی مطلبی را مورد تجزیه وتحلیل قرار میدهد و آنرا به نقد می کشانند ، بدون رعایت اصل انصاف وعدالت وبدون آنکه مطلبی و یا نوشتاری را از آن دانشمند و نویسنده گرامی خوانده باشد ویا دیده باشد آنرا در

" عالم غیب " مثله میکند ! و یاهم بر آن نقدی مینویسند . من به نوشته و مقاله ای که شاید مورد نقد من و امثال من قرار گرفته باشد به اندازه ء حرمت به بخشی از حقیقت قا ئل هستم و برخلاف یکعده اندیشمندان فرصت طلب و سود جو که تلاش دارند" ردیه نویسی" ها ی راکه ظاهرأ از اراده آغشته با خشونت و انتقام یک نویسنده برمیخیزد و توسط قلم انعکاس می یابد ، نوشتاری را که مینویسند فکر میکنند شهکاری بزرگی را کرده اند ودر صفوفی از منتقدان جا گرفته است ، مطالعه مقاله ء جناب آقای اشرف غنی احمد زی را که در روزنامه انگلیسی زبان فایننشنل تایمز نشر شده است و رادیو جهانی بی ، بی ، سی ، آنرا بدون شک که برای غرضی و یاهم آزمائش افکار عمومی جامعه افغان ترجمه نموده است توصیه میکنم .البته با این تمنا که برخی از نوشته های که به عزم تقویت و نشاندهی نقاط کشف ناشده در جامعه نیز در کنار آن مختصرأ مرور کنند . خلاصه اینکه نسل امروزی بالخصوص قشر بالنده و جوان کنونی جامعه ما را برای اینکه هم از « خود آگاهی انسان » و هم از « خود آگاهی اجتماعی » غافل کند، به یک بیمارئی مزمن ومضحک کُپی و گردان واژه های بی مصرفی ِچون ،حقوق بشر ،آزادی دموکراسی ، جامعه ء مدنی ، عدالت و ده ها لقب میان تهی وبدون پشتوانه ای مصاب کرده اند ، جالب آنجا ست که حتی برخی از چیزفهم ترین و آگاه ترین نیروهای جامعه ما به این اصل توجه نداشته اند که وقتی از حقوق بشر و دموکراسی و عدالت و غیره صحبت می کنیم نباید فکر کنیم که آنچه به عنوان حقوق بشر ، دموکراسی و عدالت به مثابه یک ضرورت فوری مطرح میگردد محض با یک یا دآوری ساده به آن دست خواهیم یافت ، بلکه طرح مسا ئلی چون حقوق بشر ، دموکراسی ، جامعه مدنی و عدالت، نهاد ها و مفاهیمی اند که با هم ارتباط تنگا تنگی دارند و هیچ یکی از آن ها بدون تحقق عملی سائرنهاد ها در زندگی عمومی مردم معنی و مفهومی پیدا نه میکند .در پرتو اینگونه ارزیابی ها است که امروز با شکاف عمیق میان مردم و زمامداران کنونی مواجه هستیم و روی همین دلیل افغانستان امروزسرزمین شگفت انگیز ی نامیده میشود و هرگونه پیش گوئی کردن در آن کار دشواری است . زیرا علاوه از رویکرد های تیوریک اگر با یک رویکرد جامعه شناختی به مسأ له نگریسته شود در خواهیم یافت که نسبت ارزش های دموکراتیک با ارزش های عدالت خواهانه در جوامع عقب مانده به شمول افغانستان چندان تناسبی ندارد . به نظر ما ، راه حل مسأ له را باید با رهیافت واقع بینانه و درک تناسب حقیقی میان عدالت و مردم سالاری مقوله ء « امنیت ملی » و اجزای تشکیل دهنده ء آن یعنی " امنیت " و " ملت " مورد ارزیابی مجدد قرار داد ، امنیت از نظر سیاسی و واقعی ، مبتنی و متکی بر قدرت است ، که پدیده قدرت علی الرغم جلوه های گونا گون آن در تحلیل نهائی به نیروی فزیکی ارتباط دارد . اگر مهمترین این عوامل را تهدید ها ، فرصت ها ی از دست رفته ، آسیب پذیری ها ، مؤلفه های قدرت ملی و آرمانها و اهداف انسانی بدانیم و ازنظرتهدید های بزرگ امنیتی ، که ادعا میشود ریشه اصلی این بد بختی در بیرون از مرز هاست و کما کان مهمترین تهدید امنیتی به شمار می رود و از این نظر هیچگونه تفاؤتی میان اکنون و چهار سال پیش به مشاهده نه میرسد از نظر آسیب پذیری ها نیز وضع بر همین منوال است . گسترش ورشد روز افزون جمیعت در کنار ضعف ساختار سیا سی واجتماعی ، توقعات فزائنده و انتظارات ناکام توده ها ، بروکراسی آفت زده ، ضعف های جیوپولیتیک افغانستان که متناسب به کاهش روز افزون اعتبار دولت مرکزی در میان توده ها تقلیل میابد جمله آسیب های اند که خصلتی ساختاری پیدا کرده و دست کم طی سه دهه اخیر ثابت مانده اند . از زاویه ء مؤلفه های قدرت ملی هرچند با اوج گیری آرمان های مردم که با تشکیل دولت مؤقت افغانستان مانند انکشاف کاذب رشد دموکراسی و حقوق بشر وغیره برای یک زمان کوتاه به مجموعه ء قدرت ملی افزوده شد ، مگر با روال مند شدن اوضاع و فروکش کردن هیجانات اولیه ای که پس از کنفرانس تاریخی « بن » به وقوع پیوست ، جامعه ء ما ، کما کان واجدهمان مؤ لفه ها ی سنتی گذشته باقی مانده است ، این در حالی است که مطابق به آمار و ارقام سازمان ملل متحد و بانک جهانی تا هنوز ملیارد ها دالربنام اعمار و بازسازی افغانستان سرازیر شده اند . اکنون باید دقت کرد و تأکید داشت وقتی سخن از وجود فاصله ها میان زمامداران و توده های از مردم را به میان می آوریم نه میتوان به خودیی خود یکی از این نهاد ها را مورد توجه قرار داد وسائر بنیاد ها را که مکمل دیگرنهاد های مطروحه اند از نظر به دور انداخت . بطور مثا ل وقتی درک گردید که فاصله طبقاتی میان ثروتمندان و فقیران مثل امروز به خلیج بزرگی مبدل گشته است و به جایی تقسیم "عادلانه ثروت" ، دست به توزیع" عادلانه فقر " یازیده شود نه تنها بر وضعیت عمومی اقتصادی مردم تأثیری بجا می ماند بلکه با از میان رفتن مقبولیت و اعتبار نظام سیاسی و اجتماعی میان اقشاری مختلفی از جامعه نیز تأثیرنا گواری را بجا می گذارد ، که در همچون شرائط جامعه ء ما ، تلفیق قابلیت ها و مقبولیت ، کار آمدی و مشروعیت نهاد ها امر ضروری پنداشته میشود . البته باید گفت این دو ویژه گی

(قابلیت و مقبولیت سیاسی) به کلی جدا از هم نیستند و بر یکدیگر اثر ی دارد . چنا نچه نه تنها بر یکی از این نهاد ها و پایه ها مانند « عدالت » ، « دموکراسی » و « آزادی » بصورت مستقیم تأثیر می افگند بلکه باید این مفاهیم را نیز با جدیت مورد توجه قرار گیرد که حکومت یا صاحب قدرتی است که با

مشروعیت بدست می آید ، اما با عدم مشروعیت از دست میرود . ویا دارای ممیزه ای هست که با عدم مشروعیت کسب می شود اما به دلیل کار آمدی ، می ماند و یا درصورت دوره ای بودن حکومت و قدرت ، با مشروعیت تغییر می کند .سوم گونه ای است که با شیوه های غیر دموکراتیک و با عدم مشروعیت در متن وبطن ملت ها و جوامع بشری حضور می یابند و چون نتوانسته اند در تمامی دوران زمام داری و حکومت خویش مشروعیت یابی و یا هم مشروعیت سازی کنند ، با شیوه های غیر مشروع و پرنسیپ های غیر دموکراتیک از صحنه خارج میشوند ، و بالاخره چهار مین نوع ، حکومت یا صاحبان قدرت اند که با مشروعیت و پرنسیپ های مردم سالار بر جوامع زمام امور ملتها را در دست گرفته اند و تا پایان آن را نگاه میدارند و حتی مشروعیت آنرا افزائیش میدهند و سرانجام نیز یک نظام مردم سالار و مبتنی بر گردش دموکراتیک نخبه گان و حاکمان با مشروعیت جای خویش را به بر گزیده گان مردم حواله می کنند . این نوع چهارم که بهترین نوع از انواع چهار گانه محسوب می شود چیزی جز تلفیق قابلیت و مقبولیت نیست . برای کسب و نزدیک شدن به این نوع ،در یک نظام سیاسی ، ترکیب مردم سالاری و شایسته سالاری تنها راه ممکن است که ضامن کار آمدیی نظام ومردم سالاری و دموکراسی محسوب میشوند . تناقضی که در نگاه نخست ، میان شائسته سالاری و مقوله عدالت و دموکراسی دیده میشود میتواند با یک نگاه عمیق رخت بر بندد ، به طوری که دموکراسی و مردم سالاری بدون شایسته سالاری و عدالت اجتماعی هیچگاه تحقق نه می یابند ، همچنان این وحدت ویگانگی مردمی در جوامع بشری جز به گونه ای تاریخی و پویا ، تحقق یافتنی نیست .با شناخت صحیح بافت جامعه ء ما ،و تمامی جوامع استعمار زده ء شرقی باید اصولاً به این نکته حیاتی توجه داشت که برخلاف هویت و ماهیت استعمار کهن و سنتی قرون گذشته که با اشغال سرزمین های دیگران کس یا کسانی از قشون اشغالگر خویش را نیز به عنوان « وایسرأ » و نمائنده تام الاختیار ی منصوب میساخت و سرزمین های اشغالی را در دورترین نقاط عالم فقط با اصول نامه های نظامی و عسکری استعماری که از هرگونه مشروعیت " بومی " و" قومی " بی بهره بودند اداره می نمودند .

نما یان ترین و معروف ترین قدرت استعماری در جهان که حتی " آفتاب در قلمرو امپراطوری آن غروب نه میکرد" کشور شاهنشاهی انگلیس بوده که تا دیر گاهی بر بخش بزرگی از دنیا به شمول کشور افغانستان حکمروائی میکرد و درنتیجه مقا ؤ مت های بی نظیر مردم و نهضت های آزادی بخش دنیا بویژه در کشور های اسلامی من جمله افغانستان با شکست های افتضاح آمیزی مواجه گردید ، البته لازم است این نکته روشن شود که گاهی ممکن است فرد یاجمع حقوقی و یا حکمی اعم از دولت های خورد وبزرگ در جوامع بشری به پیروزی مطلوبی دسترسی پیدا نکنند مگر به هیچ وجه نمیتوان این مجموعه ای از نیروی عظیم انسانی را که ده ها تجربه و اندوخته های را در پروسه ای از شکست ها می آموزند محروم ساخت . زیرا به قول دانشمندی « هر ناکامی و شکست گامی بسوی یک پیروزی محسوب میشود » با ذکر این پیش شرط که همان استعمارقرون گذشته غرب بویژه انگلیس ، که در سرتا سر تاریخ استعماری اش از صفوف مبارزان صلح طلب کشور های اشغال شده ، شکست های سختی را متحمل گشت ، اندوخته ها و تجربیات نوی را برای تداؤم اهداف شوم و مقاصد استعماری شان فراگرفت و با یک ترفند کاملاً جدید واستحماری و تظاهر " فریب کارانه " به القاب " دموکراسی " ، "حقوق بشر "،" آزادی "و " عدالت اجتماعی " ، بنیاد های مشروعیت دهی نظام های دست نشانده را بر سرنوشت مردمان ضعیف و ستمدیده ء جهان به اریکه ء قدرت در آوردند . برخلاف دید گاه های کلاسیک و سنتی در مورد استعمار کهن این بار با شیوه ء مسخ ارزش ها و با متود کاملاً جدیدی به صحنه باز گشته است . که میتوان گفت

" امپریالیسم " این بار به کمک و یاریی همان تجربه ها و اندوخته ها که از شکست های مداوم دریافته بودند ، نهاد های به ظاهر مدنی از قبیل مطبوعات وو سائل ارتباط جمعی ، سازمان های حقوق بشر ، احزاب سیاسی و حتی در صورت لزوم کشیدن نقاب شبه مذهبی بر وجود و اندام خویش که نخستین پایه های یک جامعه مدنی و دموکراتیک به حساب می آیند بکار گرفتند ، و با یک روحیه تازه و تاکتیک های بکری بهترین سرمایه های مادی و معنوی بشر را به یغما می برند .مسلم است که در تئوری های سیاسی و فلسفه های مر بوط به آن ازمفاهیمی چون اخلاق سیاسی ، ارزش های معنوی و سائر لوازم یک نظام دموکراتیک مورد بحث قرار میگیرد و این جریان اساساً از تمائل انسان به آزادی برمیخیزد ازاینکه انسان موجودی است معطوف به آینده و در تمامی تصمیمات اش نگاهی به تحؤل در آینده دارد . ناگزیر ازسوی منابع اصلی قدرت که در بالا به آن اشاره گردید به نوعی تظاهر فریب کارانه در امر پایه گذاریی و نها دینه کردن یک دموکراسی قلابی دست میزنند . تا در بستر این نظام معیوب و بیمار که به مثابه یک مکانیزم «شبه دموکراتیک !» به ظهور میرسد به سائر لوازم جامعه مدنی مانند مسأ له حقوق بشر ، آزادی و عدالت اجتماعی نیزرسیدگی بعمل آید . لذا برای نیل به این هدف نهاد ها و سازمانهای که به عنوان اهرمهای مهار مورد استفاده قرار میگیرند بوجود می آورند . البته طرح مسا ئل انسانی بطور انتزاعی ، مشکلی را حل نه خواهد کرد که بسیاری از اعلامیه های به اصطلاح حقوق بشر متذکر شده اند « همه انسانها در برابر قانون برابر اند » ، بدون آنکه تفسیر و توجیه منطقی وریشه ای درستی از آن موجود باشد . البته ابلاغ و اعلام چنین مسا ئلی احتیاج به بنیانگذاری مطبوعات سالم و آزادی را می طلبد . که وجود مطبوعات آزاد وسالم یکی از ارکان مهم نظام دموکراتیک به حساب می آید . میتوان چنین نتیجه گرفت که در گیرودار این مبارزه میان قدرت های بزرگ و استعماری دنیا و ملت های ضعیف جهان سوم با بکارگیریی ناسالم و نامشروع ابزار مشروعیت بخشی میان ملت ها مانند ، دموکراسی ، حقوق بشر ، مطبوعات ، تأسیس احزاب و سازمانهای سیاسی که اغلب توسط سازمان ها و

مؤسسات غیر دولتی (این - جی – او) ها از سوی حاکمان واقعی جهان کنونی همانا سرمایه داران و صاحبان بزرگترین باشگاه ها و شرکت های تجاری در دنیای صنعتی تأسیس گردیدند ، تا با ایجاد پایگاه های که همیشه به مثابه ستون پنجم عمل میکنند ، شیوه های غارت گرانه و استعماری خویش را « دموکراتیزه!» سازند . عموماً وقتی عملکرد ها و شیوه های نوین استعماربین المللی درزمان کنونی عمیقاً مورد ارزیابی قرار گیرد می بینیم که در گذشته فقط نبوغ استعمار گران بود که مؤ جب آن همه فتوحات بزرگی در جهان گردیده بود ، اما اکنون با کسب بزرگترین تجربه ها و اندوخته های که از یورش بر هستی ملت های کوچک بدست آورده بودند ، ابزاری از " علم و آگاهی " ، مطبوعات و وسا ئل ارتباط جمعی مانند رادیو تلویزیون ، جرائد و روزنامه ها ، تیاتر وسینما ، احزاب که زبان برنده ء دموکراسی محسوب می شوند با میتود یک روانشناسی سیاسی و جامعه شناسی فنی نخست به وجود آوردند و سپس در راه غارت سرزمین های بیگانه به کار گرفتند . بدین ترتیب در راستای استیلاگری های شان مسا ئلی را مطرح کردند که اگر برای بیان آن زبان فلسفی را بکار گرفتند و یا هم حتی زبان پیشرفت جامعه و زندگی را ، یک دعوت شوم و فریبنده ای بیش نیست . زیرا این شیوه های دعوت میان توده های عوام از هرنوع « خود آگاهی انسانی » و « خود آگاهی اجتماعی » بی بهره است . که در پایان به برده گی و به ذ لت افتادن ، و به استحمار دچار شدن و به یک نوع « خواب مقناطیسی مدرن» فرو رفتن است . فرقی نه میکند که برده ء مدرن باشد و یاهم « برده ء قدیمی » ، کنیز مدرن و مودل جد یدی باشد و یا هم « کنیز قدیمی » . بنا بر این استعمار نو و مدرن با انحراف ذهنیت های آدمیان و آگاهی و شعور انسانهای معاصر سروکار دارند .

سوال اینجا ست که چرا و چگونه انسان امروزی ، علی الرغم اینکه حامل جوهر خلافت و تسخیر کائنات و هستی به شمار می آید به پاس مسؤلیت بسی خطیری که در قبا ل نسل پرخاشگر امروزی دارد ، تاهنوز هم نتوانسته است هویت واقعی استعمار را بر ملا سازد ؟ و آیا« فرد انسانی» که توانمند ئی این گونه خلاقیت را باید داشته باشد « واقعاً انسان » با قی مانده است ؟ یا هم محصول تمام عیار جامعه و محیط خودش است که خلاقیت اراده و انتخاب در او ظهور نیافته است ؟ به اعتقاد من به میزانی که انسان از جبر جامعه و تاریخ آزاد نه گشته است نه میتوان وی را انسان کامل و حامل جوهره ء خلاقیت به حساب آورد . در یک سیر تاریخی می بینیم که سرنوشت انسان و ظهور آدمیت وی به تنا سب کسب فضا ئل اخلاقی و معنوی مورد ارزیابی قرار میگیرد و با یک نگاه نو فردیت انسان و انسانیت در وی ظهور تاریخی می یابد که دموکراسی نیز به مثابه یک متود کامل برای احیای جوهر انسانیت به معنی حقیقی آن امکان تحقق پیدا میکند ، در حالیکه با گسترش متود نوین استعماری تنها روش دموکراتیک بنام دموکراسی ، برای تزئن و مشروعیت ظاهری نظام های حاکم و استبدادی به شیوه های نا مجاز اما فریبنده بکار گرفته میشود. تحقق این نوع دموکراسی زمانی ممکن است که دموکراسی به مفهوم" بر ایند" آرأ افراد مستقل و آزاد ؛ یعنی دارای حق استقلال فردی ، آزادی و برابری به مثابه یک مجموعه کامل تحقق نیا فته باشد و بر وفق اراده مستبدانه حاکمان و زور گویان بر بستر جامعه به منصه ظهور برسد . با توجه به تنوع دموکراسی و واقیعت های تاریخی و اجتماعی جوامع مختلف روشن میشود ، در جوامعی که « فرد یت » ظهور نکرده است و در ساختار اجتماعی که فرد ، خلاقیت ، انتخاب آزادی نداشته باشد دموکراسی تبدیل به یک خیانت ملی میشود . اما چگونه وبه کمک کدامین اسلوب ها و شیوه هاست که میتوان یک ملتی را در شرائط گوناگون زندگی به بزرگترین و عالیترین پله های دموکراسی واقعی رساند ؟ تا ازیکسو از رسوبات وعوارض ناگوار نظام استبدادی که با حاکمیت « شبه دموکراسی » در تاریخ ملت ها بو جود می آید و بر احادی از مردمان و شهر وندان یک جامعه تأ ثیری دارد جلو گیری کرده باشند و از سوی دیگر در عصر کسب مشروعیت مدنی برای رژیم های سیاسی ، لااقل حاکمیت و نظام سیاسی خویش اعتبار و وجهه راستین ملی و بین المللی را بدست آورده باشند . بنا بر تحلیل فوق به نظر میرسد که ما در جامعه خویش دچار یک توهم اساسی و مزمنی شده ایم و این توهم نیز ریشه در تاریخ چندین هزار ساله مردمان ساکن در یک حوزه مشترک تمدنی و فرهنگی دارد.که متأسفانه ضعف حافظه ء اکثریتی از نخبه گان و روشنفکران افغانستان در قبال وقائع و حوادث تاریخی از یکسو و مطرح نمودن مسا ئل فرعی به جای مسا ئل زیر بنائی و اصلی سبب گردیده است تا در میان نسل جوان و با لنده میهن ما یک روحیه تخدیری که انسا ن را از پر خاش عدالت خواهی و مبارزه برای رفع تبعیض و فقر عمومی و احیای عدالت اجتماعی وا میدارد ، رسوخ کند . و سر انجام یک نسل" پرهیز کار" و" زاهد منشی" که تمامی غم ووهم اش آلوده نه شدن به پلیدی و مصؤن ماندن از بدی است به میراث باقی می مانند . که بر اساس این « تقوای پرهیز » یک نظام پرورشی و مکتب اخلاقی خاصی پدید می آید که مبنای آنرا " ما ندن " و " نکردن " تشکیل میدهد و هر آنچه که دیگران برای وی و آینده گانش اراده کنند با " کمال تقوی!" و یک " پرهیز گاری متحجرانه " از آن حراست میکنند ، وبه جای جانشینی و خویشاوندی خدا در این خاک که مسؤل حفا ظت و نگهداریی امانت وی است ، سر شار از غریزه های « قدرت طلبی » ، «شهرت خواهی » ، « افزون طلبی » در جهانی که برای جانوران ساخته اند ، خودرا مانند یک جانور باهوش و حیله گر بر گرد فردیت شخصی ، خانوادگی ، قومی و طبقاتی می چرخاند و شعاع این دایرهء معیوب را وسیع تر میسازد . و با پرورش این بیماریی مزمن سرطانی ، فرهنگ تحقیر آمیزی نسبت به قانون و جامعه مدنی را عمومیت می بخشد و نظم اجتماعی را دچار اختلال می سازد . یکی از پیامد های طبیعی ای که از این روند بوجود می آید ، همانا فرهنگ مقدس نمودن قانون است که پویائی یک

جامعه را دستخوش نا رسائی نموده و آثار تعارض آمیزی را بر جا خواهد گذاشت . برای هرگونه بررسی و نظریه پردازی در باب قانون قضا وت در باره ء گزاره های زیر ضروری است

1 : قانون موضوع کردار است نه اندیشه و به همین جهت نیز « قانون » از آنجا که قانون است خواستار عملی شهروندان است و نه اعتقاد قلبی آنان به قانون ! البته ممکن است برخی از شهر وندان نسبت به قانون رفتاری حد اکثری پیشه کنند و علاوه بر التزام عملی ، اعتقاد و باور قلبی و درونی هم نسبت به آن داشته باشد ، از اینکه اعتقاد و باور این گروهی از شهر وندان برای سائرین الزام آور نیست ، هر گونه تلاش معتقدان بر قانون در این راستا خلاف ورزی از قانون تلقی میشود .

2 : قانون صورت بندیی متکا ثف و فشرده حقوقی جامعه در هر مقطعی از حیات تاریخی و اجتماعی آن به شمار می آید و محصول خرد جمعی است که این خرد جمعی به صورت اصول یا مواد حقوقی در متنی نوشته یا نا نوشته بیان شده است . و قانون یک « برآیند » واقیعت دین ، فرهنگ ، تاریخ اخلاق ، عرف و آداب و عادات ، علم و تجربه اجتماعی است . در نوع قانون (اساسی) تدوینی و مکتوبی (مانند قانون اساسی افغانستان یا ایالا ت متحده ء امریکا و فرانسه ....) این « بر آیند » رأی و عقل جمعی است که از طریق مجمع بزرگ و مجلس خاصی بصورت یک سند مشخص به تصویب میرسند و در اختیار عامه مردم قرار میگیرند . نوع دیگری از قانون که در مسیر تکامل جوامع بشری از اهمیت خاصی برخوردار است و به نحو نا نوشته شده و غیر مکتوب توسط شهروندان یک کشور تا هنوز هم مرعی الاجرا ست قانون غیر مدون (مانند انگلستان) است که هر چند سند و متن مکتوب خاصی از آن وجود ندارد ، اما با یک عرف سنتی و نهادینه شده درجامعه مرجعیت تنظیم کننده رفتار و تعامل دولت – ملت و همه نهاد ها ی سیاسی و اجتماعی را تشکیل میدهد ، مرجعیتی که همچون یک سند نوشته شده ، محصول تاریخ جامعه به شمار می آید .

3 : نسبت قانون وجامعه ، نسبت بدن ولباس است . از آنجا یکه جامعه یک واقعیت دگرگون شونده وپویاست، قانون نیز ناگزیر از رشد وپویایی و تحول است . رشد و تکامل قانون ، بدون رشد وتکامل جامعه ، تعارض آمیز و بحران زاست و به همان اندازه ضد واقیعت و نا بخردانه است که کسی بخواهد بر اندام مرد چهل ساله ، لباس کودک چهار ساله را بپوشا ند ، روی همین واقیعت دینامیک و متحرک جا معه انسانی و تاریخ بشری است که موجب شده اسلام به عنوان یک دین ، اندیشه مقتضیات زمان ،(اصل اجتهاد) را پذیرا شود و در کنار اصول عام و ثابت ، اصول متغییر مکانی و زمانی را مورد تائید قرار دهد . قانون اساسی دولت جمهوری اسلامی افغانستان نیز بر مبنای این نظریه مهم و حساس مذهبی (تلفیق اسلام با دموکراسی) بنیاد گذاشته شده است . تلفیق وپیوند اسلام به حیث دین با دموکراسی یکی از حساسترین و در عین حال ضروری ترین مسا ئلی به شمار می اید که بسیاری از متفکران نامی جهان اسلام را با چا لش های جد یی روبرو ساخته ا ست زیرا این متفکران و دانشمندان با تکیه بر چنین سازوکار پویا و اجتهادی کوشیده اند به تعارض مطروحه میان اصول ثابت دینی و تکامل و تحول معرفتی ، اجتماعی و تاریخی بشر پاسخ گویند .

لازم به تذکر است که تنها مجوز فقهی اجتهاد که بدون شک برخی از فقها و دانشمندان جهان اسلام بر آن باور دارند برای انطباق نیاز مندی های عمومی انسان معاصر کافی نیست بلکه دانشمندان و مجتهدان این عصر باید معما ها و سوال های پیچیده بشری را که در زندگی روزمره ء بشر بوجود می آیند راه حل های عملی را دریابند . وبا این اعتقاد که اساس دین و دینداری حریت و آزادی انسانهاست ، نه تحمیل اعتقادات دینی . ودرعین حال باید میان حقانیت مذهبی و آزادی مذهبی نیز تفا ؤت قا ئل شوند ؛ وبدین سان باید اجتهاد و تفسیر دینی را نه انحصاری بلکه یک پروسه ء اذلی و ابدی در حیات انسان بشمارد ، وباید در ازمیان بردن عواملی که روح استقلال و انتخاب فرد در جامعه را کم میسازند با منطق برانی که در اختیار دارند سهم عملی بگیرند . به اعتقاد من هرگاه افراد یک جامعه از نظر فرهنگی و اقتصادی با هم نا برابراند نه میتوانند سازنده ء یک دموکراسی واقعی باشند ، به همین دلیل است که آزادی و دموکراسی پیوند مستقیم با عدالت اجتماعی و توزیع ثروت دارند ، لذا در چنین اوضاع عمومی جامعه است که یک دموکراسی دینی با قرائت انسان سالار با دموکراسی بورژوازیی لیبرال مرز اساسی و مشخصی دارد واین دموکراسی حاصل فرأیند یک نظام اقتصادی – اجتماعی است که مالکیت سرمایه داران در آن همه گانی می باشد . و هیچگونه فاصله ء طبقاتی وجود نداشته باشد ؛ چون اگر فاصله ء طبقاتی وجود داشته باشد و سر مایه در پهلوی فرد انباشته گردد ، هویداست که آزادی مطبوعات ، آزادی احزاب و زمینه های حقوقی و سیاسی به نفع سرمایه دار ها تمام خواهند شد ؛ زیرا گروه حاکم بر جامعه سرمایه و مطبوعات را از بسیار قبل در اختیار دارد ، ازاین رو در یک دموکراسی راستین باید مسأ له طبقاتی و توزیع ثروت را بر اساس موازین ثابت عدالت اجتماعی حل وفصل گردد ، به همین دلیل است که میان معنویت وآزادی با برابری و عدالت پیوند ساختاری و نا گسستنی وجود دارد ، که تحقق هریکی از آنها مشروط به تحقق دیگری است . لذا دموکراسی راستین زمانی تحقق نهایی می یابد که در تمامی ستون یک نظام ، برابری و عدالت اجتماعی تحقق یافته باشند . جناب آقای اشرف غنی احمد زی در مقدمه ای مقاله ء تحقیقی اش که علاوه بر روزنامه انگلیسی زبان « فایننشیل تایمز » از سوی بنگاه نشراتی انگلیس (بی ، بی ، سی) نیز به نشر رسیده است می نویسد : « چه در داخل و چه در سطح بین المللی ، به تدریج این اشتراک نظر شکل میگیرد که احتمال دارد افغانستان در حال لغزش به سوی هرج ومرج باشد . این نظر یک مشکل اساسی دارد ویک نکته اساسی را فرموش کرده است : اینکه در افغانستان ابزار ها و عناصری وجود دارد که اگر انسجام وسازمان یابد میتوان به کمک آنها

فرایند حرکت به سوی ایجاد کشوری با ثبات ، مرفه و دموکراتیک را بار دیگر به جنبش در آورد .» هیچگونه تردیدی وجود ندارد و هیچکسی حتی

اهرم ها ی سنتی« قدرت کاذب !» و حاکم بر افغانستان مانند جناب آقای اشرف غنی احمد زی نیز که یکی از طراحان و متولیان اصلی این نظام به شمار می آید نه میتوانند از اوضاع آشفته کنونی کشور چشم پوشی کنند ؛ بلی شکی نیست که ما در وضع بحرانی قرار داریم ولی" حرکت بسوی ایجاد کشوربا ثبات ...را بار دیگر به حرکت در آوردن " آ نگاهی که زمام حرکت جا معه را از دست داده ایم و از صحنه ء جهان و تعیین کننده گان سرنوشت آن غائب گشته ایم فقط به درد آخرت میخورد ! " من در اینجا علاقه مندم که تمامی پا را دائم های موجود در جامعه ما را از هم تفکیک کنم . البته این نمونه ها یا پا رادائم های که وجود دارند هنوز هم در کشور ما تبدیل به یک گفتمان عمومی نه شده است ، نخستین پارادائم ، پارادائم سنت گرائی است که از چندین نسل به دینسو در جامعه ما وجود داشته است و امروز هم بر بسیاری معادلات فرهنگی و سیاسی جامعه ما تأثیری دارد . روشنفکران و چیز فهمان مان نیز وقتی از زاویه (سنت گرائی) به نقد دموکراسی و مسا ئل تاریخی و فرهنگی میپردازند از مواضع دلبسته گی به انواع و اقسام نظام های استبدادی و قبیلوی به آن نگاه میکنند وبدون تردید این نگاه بر قضاوت های شان در مورد جامعه وتاریخ نیز تأثیری دارد . دومین پارادائم ، پارادایم مدرن است ، یعنی همان اسلوبی که امروز در غرب به صورت یک نظام سیاسی غا لب عمل میکند ، متأ سفانه این شیوه نیز امروز به شکل ناقص آن وجود دارد . بخصوص روشنفکران ایدیولوژی ستیزی که ما در جامعه داریم اعم از مذهبی و یاهم در وجه غیر مذهبی – از چنین موضعی به مسا ئل مینگرند و آنها را به نقد میکشند . پارا دا ئم دیگری که در همین اواخیر روبه رشد گذ اشته ، پارا دا ئم « پست مدرن » یا « پسا مدرن » است . این پارادایم ، هم پا را دایم ما قبل مدرن را نفی میکند و هم مدر نیته را ؛ اما خود در اثبات هیچ چیزی نیست .در واقع ، در نفی باقی می ماند .د لیل آن این است که مبانی فلسفی پارا دایم پسا مدرن نسبیت گراست . هم به لحاظ معرفت شناسی و هم به لحاظ هستی شناسی واجد یک نسبت گرائی عمیق فلسفی است ، که وجود هرگونه اصول عام مشترک انسانی را منتفی میشمارد. به هر حال و قتی مشکلات و دشواریهای یک ملت و جامعه از منظر « پاسا مدرن » نگریسته شود بدون تردید این نگاه یک نگاه غیر عقلانی به نظر میرسد ، مایه تأسف است که برخی از نامدار ترین روشنفکران و فعالان سیاسی ما به جای پذیرش مسؤ لیت و یا هم حد اقل ضمن اشاره به پارامتر ها و عوامل اصلی بد بختی، راه حل های تازه ای را نشاند هی کنند ، مردم نا توان افغانستان را مجدداً به یک امید کاذبانه مگر« باز سازی شده!» دل مشغول میسازند ! تجربه تاریخی کشور ما افغانستان و تمامی جوامع روبه انکشاف جهان سوم که از لحاظ ویژه گی ها ی عمومی اعم از اجتماعی و فرهنگی که در بستر واحدی از هویت زیسته اند به خوبی نشان میدهد ، وقتی «جوهر اعتبار» میان مردم و زمامداران خدشه دار گردد نه میتوان آنرا دوباره بدست آورد . این به خاطری که ذاتاً این« جوهر اعتبار»میان مردم وملتها با سائر معادلات و فورمول بندی های جامعه شناسی تاریخی ملت ها فرق فاحشی دارد . زیرا کشف و درک برخی از تعا ملات و حرکات سیاسی و اجتماعی در جوامع بشری چنان پیچیده و مبهم است که نه میتوان آنرا محض با نگاه های مادی و دنیوی مورد تحلیل وارزیابی قرار داد و بر آن تسلط یافت . البته نباید گفت که اصولاً اختلاف میان زمامداران و شهر وندان را نمیتوان به حد اقل رساند ، و گویا وجود این فاصله ها ی عمومی اعم از طبقاتی ، فرهنگی و اجتماعی یک امر اذلی و الهی است ! طبیعی است که تاریخ بشر سر شار از فرصت ها ی طلا ئی بوده وتنها انسانهای وارسته و آزاد منش این زمینه ها وفرصت ها را در راه "خود سازی" و" ملت سازی" با حرکت الگوئی خویش بکار میگیرند . زیراوجود "نمونه ها" در زندگی ، وجود و بودن انسان های مبارزی را نشان میدهد و ارزش اینکار نیز برای بقای هر اندیشه و نظام از هزاران کتاب و هزاران سخنرانی و هزاران کشف علمی بیشتر است .میتوان این روش حضور زمامداران را در میان توده های از مردم بیمه و تضمین کند ؛ زیرا فاصله طبقاتی میان شهروندان و حاکمان کمتر و به یک نسبت حد اقلی قرار دارد و بدین جهت است که مردم خویش را در آئینه ای از زمامدارن و حاکمان می بینند . در تصویر چنین بنیاد ها و الگو هاست که توده های از مردم زمامداران وحاکمان را از جنس خود می شمارند و حاکمان نیز خود را از خادمان مردم حساب میکنند . از نظر اکثر کار شناسان علوم سیاسی و تحلیلگران اوضاع افغانستان فاجعه امروزی در افغانستان را نه میتوان با تعویض افراد بهبود بخشید ، این نوع تحلیل هرچند در نظام های توتالیتار رواج دارد و نزد یکعده " روشنفکران قرار دادی" از اهمیت خاصی برخوردار است اما این فورمول در جامعه مدنی و دموکراتیک که ذاتاً مسأ له تشخیص و تعیین کادر ها در جامعه جزئ از برنامه های اولیه نظام دموکراتیک شمرده میشود ، چندان مؤثر به نظر نه می آید . که در یک سیستم ناقص وعلیل به مثابه ظرف شکسته ای از آب آشا میدنی و پاک وجود چند قطره آب ذلال هیچگونه تأ ثیری را به جا نه می ماند . گفتیم که ازهمان آغاز تشکیل کنفرانس بن که در سخت ترین شرائط جامعه افغانی به دولت مؤقت افغانستان مشروعیت بخشید میان منافع کشورهای جهان که بنام " ائتلاف بین المللی ضد تروریزم " به وجود آمده بود و جانب افغانی که چهار گروه جدا گانه از یک ملت ستمد یده نما ئنده گی میکرد هیچگونه تناسب مکانیکی و حقوقی به میان نه آمد و همین سبب بسیاری از مسا ئلی گردید که رسوبات وتأ ثیرات آن آرام ، آرام بر تن مجروح جامعه ء ما پس از گذشت 4 سال و اندی به مشاهده میرسد ، البته جامعه جهانی با اهداف ومنافع خاصی که در کوتاه مدت از مبارزه با تروریزم داشتند با استفاده از روحیه ء سرکوب شده ء افغانها که از سه دهه جنگ وخونریزی و مرگ

بهترین فرزندان جامعه ا فغانی نشئت میکرد و قوه ء تمیز میان دوستان و مصلحت های ملی را از دست داده بودند با شتاب فراوان در معرض فریب خوردگی قرار گرفتند . وروی همین انگیزه نیز مؤفقیت سیاست های دولت مداران که در بطن و متن جامعه ء افغانی از چهار سال واندی آهسته ، آهسته رواج پیدا کرده است بی توجهی به منافع ملی جانب افغانی است . وقتی منافع بلند مدت و استراتیژیک در تعاملات سیاسی و تاریخی یک ملت نا دیده انگاشته شود و تنها بر منافع کوچک و مقطعی ترکیز و تأ کید بعمل آید موجب ازدیاد فاصله میان مردم و دولت میگردد ، البته یکی از برجسته ترین ممیزات منفی که از همان آغاز دولت مؤقت در افغانستان به نظر می خورد و تا اکنون نیز به آن توجه صورت نه می گیرد این است که اصولاً یک میزان صحیح و درست از ضروریات اولیه جامعه افغانی به مثابه کشور مستقل و دارای حاکمیت ملی ، تمامیت ارضی و استقلال بد سترس جامعه بین المللی قرار داده نه شد ، این بی توجهی مهم در حالی صورت پذیرفت که کشور افغانستان از سه دهه بد ین سو بصورت سیستماتیک و تنظیم یافته همچون« فیل مجروحی » تکه ، تکه و قطعه ، قطعه، آزما ئیش گاه تیر اندازان ماهری گشته بود که برخی ازهمین کشور های ستمگرو سود جو پس از حادثه ء غم انگیز 11 سپتامبر 2001 « جلد » فریبکارانه مظلومیت و بیچاره گی را برتن کردند و خودرا بخشی از قربانیان تروریزم جهانی چنان قلمداد نمودند که با مهارت فریبنده و کاذب خویش عملیه صدور تروریزم را که به کمک و حمایت آنها درسر تاسر عالم شعله ور گشته است پنهان سازند ! جالب این جاست که مقامات ارشد امنیتی و نظامی همین کشور های که تروریزم ، خشونت و انسان کشی از" محصولات مثمر! " آنها محسوب میشود و به رویت اسناد مؤثق و غیر قابل انکار در براه انداختن حادثه ء 11 سپتامبر 2001 نقش عملی داشتند ملیارد ها دالر امریکائی را به دست آوردند ، هیچکسی نه میداند که این رقم گزاف را که نزدیک با تمامی کمک های جامعه جهانی به افغانستان است در بدل کدامین خدمت مقامات امنیتی و نظامی این کشور ها بدست آورده اند ؟ آیا این نوع کمک های سخاوتمندانه ء ایالات متحده امریکا به کشور پاکستان " انعام " مشارکت جنرال های بلند رتبه آرتش پاکستان در حادثه ء یازدهم سپتامبر است که بنا بر نوشته ء میشل شو سودو فسکی استاد دانشگاه کانادا یک هیأ ت بلند پایه پاکستانی به ریاست جنرال محمد احمد رئیس آی .آس . آی . بتاریخ چهارم سپتامبر یعنی یک هفته قبل از عملیات تروریستی در نیو یارک و واشنگتن وارد امریکا شد و هیچ مقامی از مذاکرات یک هفته ای جنرال احمد در واشنگتن خبری را منتشر نه ساخت . اما واقیعت این است که هئات پاکستانی وظیفه ء نظارت نزدیک بر عملیات تروریستی حادثه 11 سپتامبر را انجام میداد . اکنون برای همه ء ما و تمامی جهانیان روشن گردیده است که از همان روز اول آغاز مبارزه با تروریزم جهانی میان منافع ملی افغانستان و جامعه ء جهانی افتراق کلی واسا سی به میان آمد . آنچنا نکه تاریخ و حوادث گواهی میدهند این افتراق و جدائی بیشتر از نبود یک اراده و اقعأ ملی و جهانی برای احیا و بازسازی تمامی زیر بنا ها و ساختار های اقتصادی ، فرهنگی و اجتماعی افغانستان نشئت میکند که در زمان دست کم سه دهه جنگ و خونریزی یا بصورت کامل از میان رفته بود و یا هم از هیچگونه مشروعیت و حقانیت سیاسی نزد حاکمان و صاحبان اصلی قدرت در افغانستان محروم بودند . بطوریکه دیدیم و می بینیم علی الرغم سرازیر شدن هزاران ملیون دالربه افغانستان ، مردم فقیر و نا دار این کشور هیچگونه تأ ثیرمثبتی در وضع عمومی و اقتصادی خویش حس نه میکنند و امروز فاصله میان مردم و زمامداران به خلیجی مبدل گشته است که حد اقل در تاریخ چند صدسال آخر کشور ما افغانستان نظیری نداشت .

چنین وضعیتی است که به تحلیلگران اجازه میدهد در توصیف سقوط رژیم مستبد طالبان بیش از همه توجه خویش را به دوران قبل از 11 سپتامبر 2001 که بدون شک برخی از حوادث غم انگیز کنونی جا معه ما در بستر شرائط همان زمان نطفه گذاری شده است معطوف سازد . وباید با دقت و ظرافت سیاسی بررسی شرائط آنزمان را از " باید ها " و " اخلاق " و " معرفت ها" ی آن روزگار آغاز کرد . وبا این باور که در هر فلسفه یا اندیشه سیاسی ای مشکلات و مسا ئل حیاتی و مفاهیم کلی از قبیل آزادی ، حقوق انسانی ، مالکیت ، تعلیم وتربیت در جامعه پرداخته شده ویا هم باید پرداخته شود که البته برخی از این مسا ئل خود وارد حوزه " اخلاق " می شوند طبیعی است که توجیه و تفسیر آن نیز به کمک و یاریی علم اخلاق انجام می پذیرد . همچنان روحیه رسیدن به" آزادی فردی " خود عامل بزرگیست برای اغفال از" آزادی اجتماعی " و از " خود آگاهی اجتماعی " ! وقتی " خود آگاهی اجتماعی " از ذهن آدمی نا پدید شود و انسان از آن غافل گردد مسأ له " آزادی های فردی " را مطرح میکنند ، و اینگونه احساس که از نظر فردی به آزادی رسیده است " احساس آزادی " می کند ، در حالی که تنها وی را از قفس تاریک آزاد کرده و در وازه خانه هنوز هم بسته است ! که این فقط یک احساس کاذب از آزاد شدن است ، چون« آگاه بودن نسبت به اسارت » خود عامل مؤثر برای آزادی است . وقتی همین آگاهی نیز بطور دروغین « احساس آزادی »

از میان برود آزادی حقیقی مسخ می گردد ! آزادی وقتی بطور حقیقی معنا پیدا میکند که در آمیزش با « خود آگاهی اجتماعی » درعموم رگها ی یک ملت اسیر جریان پیدا کند . خلاصه اینکه برخی از کشورهای شامل در ائتلاف جهانی مبارزه علیه تروریزم ودر رأس ایا لات متحده امریکا وهمچنان کشور های که در این ائتلاف حضور عینی ندارند و سکان اصلی حوادث و وقائع را در دست داشتند خود شاهد فروریزیی یک تمدن عظیم در منطقه بودند ، که چگونه تمدن و فرهنگ یک ملت کهن و باستانی توسط هواداران شان به خاکستر مبدل می گردد ؟ و فرزندان آن همچون ذرات نا گهان در صحرای بیکران آواره گشتند . ؟ چه کسی نه میداند که یک نظام سیاسی و اجتماعی در ابتدائی ترین شکل آن غرض اعمال قدرت و تأ سیس جامعه مدنی و دمو کراتیک به

آرتش ملی و نیرومندی نیاز دارد که باید نگهبان ارزش های دموکراتیک و مدنی در جامعه باشد . و چه کسی نه میداند که با گذشت چهار سال و اندی و سرازیر شدن ملیارد ها دالر به افغانستان کار تأسیس اردوی ملی و قوای مسلح اعم از نیروهای زمینی و" هوائی " و " پولیس ملی " با چه چالش های کودکانه ای مواجه گشته است ؟ آیا ما با همه داد و فریاد های

" مصنوعی" و" حقیقی ای" که هر صبح و شام از داشتن اردوی ملی وجهز! بلند میکنیم برای خاموش ساختن آتشی که بصورت طبیعی در جنگلزار های کشور ما در می گیرند دو فروند چرخ بال در اختیار داریم ؟ و اگر نداریم که وقائع آخر آتش سوزی در ولایت لغمان ثابت ساخت که دارای هیچگونه چرخبال و هلیکوپتر در اردوی ملی نیستیم ، چه کسی باید مسؤ لیت این فاجعه را به عهده بگیرد ؟ وراستی کدامین منطقی وجود دارد که در اوج مبارزه با تروریزم ملتی که نخستین قربانی تروریزم کور " بنیاد گرائی مذهبی " شده است به نام تأسیس اردوی ملی و نیروهای مسلح متخصص و کاردان از داشتن نیروی هوائی محروم باشد ! ایا این" رویه نداشتن" که بصورت آرام و " دموکراتیک " انجام میگیرد و جز توجیهات میان تهی بیش نیست با آن رویه خشونت آمیز که برای نابودی و انهدام آثارفرهنگی و مدنی یک ملت به شمول نیروهای مسلح کشور که نگاهبان شرف و نوامیس ملی به حساب می آید با آن شیوه و عملیاتی که جهت انهدام و فروریزیی آن بنام" مذهب و جهاد " با " دشمن کافر " توجیه میگردید تفاؤتی وجود دارد؟ می گویند یک نفر دوست خود را دید که با عجله و شتاب راه میرفت از وی پرسید : با این عجله کجا میروی؟ رفیق اش در جواب گفت که هیچ جای نه میروم فقط برمیگرد م !باید به کمال اعتذار اعلام کنم که همه ما، و تمامی روشنفکران و زمامداران یکسان در این" رجعت" به گذشته تقصیر داریم . زیرا در بسیاری از ما آگاهی بر واقیعات عالم طبیعت و اطلاع ما از اسرار این عالم طوری منعکس میشود که نیاز به « آگاهی نسبت به خود » و نیاز به آگاهی نسبت به اجتماع و ملت مانرا کاذبانه اشباع می کند ! به خاطر اینکه " علم برای علم " به طور مجرد خود عامل انحراف است .

موضوعات مربوط به امنیت ملی و استراتیژیک جامعه را میتوان از وجود زندانهای خصوصی وغیر قانونی در افغانستان حد س زد که از سوی برخی نظامیان خارجی و با مشورت های غیر رسمی و نا نوشته شده جانب افغانی تأ سیس گردیده بودند وپس از افشای آن از سوی مقامات نظامی و امنیتی اتحادیه اروپا منهدم گردیدند و دست اندر کاران آن در یک دادگاه فرمائشی به چند سال زندان با مجوز استفاده از تمامی امکانات زندگی در منزل محکوم گردیدند ، اما تا هنوز هم هیچکسی به شمول بلند ترین مقامات دولت اسلامی افغانستان نه می توانند بگویند که با کشف و دستگیری چند تن از کسانی که دست به ایجاد چنین زندان های خصوصی زده بودند و مردم بی گناه کشور ما را همچون مرغکان بی آزاری به قفس می انداختند عائله تأسیس زندانهای خصوصی از سوی افراد خارجی و یاهم از جانب کسانی که با هویت افغانی مگر با حمایت نیروهای خارجی به شکار افغانهای ناتوان می پردازند اختتام یافته باشد ! زیرا تاهنوز هم در عملکرد های دوستان خارجی و دلالان افغانی آنها هیچگونه تغییر قابل ملاحظه ای به مشاهده نه میرسد .وآنچه که به مثابه یک تغییروروش تازه ای انجام میدهند در نتیجه تعاملات و قرار داد های متقابل با سائر اعضای ائتلاف جهانی ضد تروریزم است که از محتوای آن نیز هیچ نیروی داخلی و مقامات رسمی افغانی اطلاع ندارند

از سوی دیگر که لازم است باید به آن اشاره گردد و در مسا ئل امنیتی و استراتیژیک تمامی ملتها نقش اساسی و مهمی را دارا است ، تعدد و چند پارچه گی مراکز قدرت اند که متأ سفانه به شکل بی نظیری در تاریخ کشور ما به چشم میخورد .بدیهی است که کشور های بزرگی مانند ایا لات متحده امریکا و کشور انگلیس ، المان و فرانسه بصورت فوق العاده خواها ن سهم بیشتری در غنیمت های جنگی اند ! جا لب است از آنجای که هیچ یک از کشور های صنعتی بزرگی که در مبارزه علیه تروریزم سهم عملی گرفته اند ،دارای منافع ثابت و یکسان در کشور ما افغانستان نه میباشند و به همین دلیل نیزبازی گران این بازی را به تعمق بیشتر در تصمیم گیری ها وا داشته است . و سعی دارند با هنرخاص دیپلوماتیک و به استفاده از نسخه های تطمیع و امتیازدهی صد ها آدمی را که از دورترین نکات عالم با مشتی القاب راستین و دروغین ازقبیل متخصص ، کار شناس امور سیاسی وغیره نازل گشته است پس از یک دنیا مقدمه چینی ها و توطئه ها برای کسب احتمالی یک رتبه ، یک نمره زمین یک درجه و حتی « یک خیال » به حدی ذلیل میشود که هیچ موجودی در زمین استعداد " ذلت " او را ندارد و آن بیچاره نه میداند که برای بدست آوردن این مقام کاذب چه چیزهای را فدا میکند ؛« زمان» را ، آگاهی را ، استعداد را ، غرور خدائی انسان را ، امکان یک عصیان مسالمت آمیزرا ، استعداد انتخاب و قدرت خلاقیت را ، قدرت تغییر را ، وبالاخره هر آنچه را که خود آدمی می پسندد بدون آنکه لحظه ای را برایش داشته باشند در پاهای یک هوس زود گذر قربانی میکنند .

من اکیدأ بر این باورم اگر روشنفکران راستین جامعه ما خواستار ترزیق نفس مجدد در روند ثبات و بازسازی افغانستان باشند باید بجای پیشداوری های دگما تیک و فرضیه های غیر عملی که با روح وروان جامعه ما و تمامی ملت های که تازه به جنگ های خونین وداع گفته اند تطابق ندارد از همه اول باید مکروب این بیماریی مسرومزمنی را که ریشه در تاریخ کهن ما ن دارد با ذره بین نقد سالم تشخیص کنند که اساس نقد وانتقاد نیز استخراج موازین از آثار موجود ، و رسوخ دادن آنها در اذهان مردم ، نوسازی و متحول ساختن اندیشه ها و مغز های روبه رکود جامعه بر اصل معنویت است . این طرز تفکر که منتقد جامعه شناسی خود جامعه شناس است شکست خورده ،هرگاه وجود داشته باشد اندیشه ای کاملآ مطرود و مردود اعلام گشته است .

این عزیزان ارا ئیه کننده گان تیزس های جامع و مودل سا ل باید بدانند که " جوهر اعتبار " میان مردم

و زمامداران جامعه را نه میتوان به اجاره گرفت ویا هم برای مدت کوتاهی از کسی به امانت بدست آورد علت اش اولاً نداشتن آن حرارت اولیه است و ثانیاً فقدان تکنیکی قوی برای اکتساب فرهنگ و معنویت موجود در رهگذر تاریخ و بر بستر جغرافیای خاصی است که برای بدست آوردن آن"جوهراعتبار"انسانی بایدبه طور کامل تجهیز شود .

وحدت ملي:تأملی در ساختار قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی افغانستان

علی امیری - ۱۷ جدی ۱۳۸۵... - تجربه ی سه سال گذشته اثبات کرده است که قدرت سیاسی در افغانستان آن قدرها به پیّه قومی آغشته و اندود است که به این سادگی ها، حتی با آب انتخابات نیز، تطهیر شدنی نیست. و شکاف میان واقعیت عینی و روایت رسمی به مراتب بیشتر از آن است که فکر کنیم. و اینك پرسشی که از وراء این قیل و قال های بسیار بازهم خود را با صلابت تمام به رخ می کشد این است که چگونه می توان از قدرت سیاسی قومیّت زدایی کرد؟ ...

از واقعیت عینی تا روایت رسمی

علي امیري

تأملی در ساختار قدرت سیاسی در جمهوری اسلامی افغانستان

افغانستان نزدیك به نیم قرن است که دچار نوعی بحران سیاسی است. جلوه های این بحران از جنگ های خونین داخلی گرفته تا تلاش های نافرجام برای ایجاد دموکراسی را در بر می گیرد. ریشه ی این بحران به ساخت قومی قدرت سیاسی در افغانستان باز می گردد. در این نوشته ضمن اشاره ی اجمالی به روند شکل گیری تاریخی قدرت سیاسی قومی و بالتبع تعالی خرده فرهنگ قبیلوی تا سطح فرهنگ مسلّط و ایدئولوژی این قدرت سیاسی، این پرسش مطرح می شود که آیا تشریفات دموکراتیك جدید و در واقع روند سیاسی ای که بعد از طالبان آغاز شده است، چقدر توانسته است، و یا می‌تواند که از قدرت سیاسی در افغانستان قومیّت زدایی کند؟

پرسش از قدرت سیاسی در واقع پرسش از عمیق ترین سویه بحرانی است که امروزه بدان گرفتاریم. تأمل در باب این بحران و ساختار معیوب قدرت، در واقع نوعی تأمّل در نفس و بازاندیشی خویشتن است و لذا می تواند نشانه ی نوعی بلوغ و کمال نیز باشد. زیرا بلوغ، هیچ نشانه ی جز تبدیل کردن سویه های بحران به سوژه هایی برای تفکّر ندارد. درست است که بلوغ و کمال به معنای رفع آشوب و بحران از عرصه ی اجتماعی نیست، امّا آه و اندوه و حسرت و افسوس بارزترین نشانه ی کودك ماندگی و عدم بلوغ فکری و سیاسی است. اگر بتوانیم که ناکامی ها، نامرادی ها و شوربختی های خود را همچون تقدیر شوم آگاهانه تحمل کرده و آن را به سوژه هایی برای تفکر بدل کنیم، می توانیم امیدوار باشیم که در آستانه ی بلوغ گام .می نهیم

نوشته حاضر هر چند به لحن پلیمك و ژورنالیستی نگاشته شده است، اما در اصل تلاشی است برای پرسش از وضعیّت موجود و در واقع کوششی است برای درك وضعیّت موجود که ضمناً نوعی تأمل در نفس نیز می تواند باشد. «لحن ژورنالیستی» پیش از آنکه به نوعی سبك، عدم اعتماد به نفس و یا شکسته نفسی در نویسنده دلالت کند، مبیّن شیوه ای از گفتار و بیان است که برغم ابتذال و آشفتگی خود، تأملات فاضلانه ی فلسفی و نظریه پردازی ها و علمی نویسی های روشنفکرانه را نیز تسخیر کرده است. تلاش مذبوحانه ی روشنفکران ستمدیده ی امروزی جهت فاصله گیری از زبان مبتذل ژورنالیستی و پناه بردن به تئوری های امروزی «مدرن»، «شیك» و در عین حال کلیشه ای «نخ نما»ی شبه علمی، بیش از آنکه مبین نوعی پرستیژ روشنفکرانه و دانش و اندیشه باشد، افشا کننده ی صباوت و صغارت و کودك ماندگی و نابالغی است.

نوشته ی حاضر در دو بخش تنظیم شده است. در بخش نخست نگاه گذرا به گذشته داریم و در بخش دوّم حال حاضر و چشم انداز آینده را مورد تأمّل قرار می دهیم. امّا این دسته بندی به آن معنا نیست که سقوط طالبان و حضور ایالات متحده و جامعه ی بین المللی نقطه ی عطفی در حیات ملی ما به وجود آورده باشد .بلکه، تا آنجا که به ساخت قدرت سیاسی مربوط می گردد نوشته ی حاضر تأمّل و تلاشی است فقط برای درك این دوران.

نگاهی به گذشته

قدرت سیاسی در افغانستان همواره از جلوه و جمال قومی برخوردار بوده است. و قومیّت در واقع به مثابه جوهر تاریخی سیاست، در افغانستان دو سده ی اخیر همواره تعیّن بخش قدرت سیاسی بوده است. به تعبیر دیگر قدرت سیاسی از مجرای قومیّت و به وسیله آن تعیّن تاریخی می یافته است. سیاست در دو سده ی اخیر افغانستان، سیاست قومی بوده است. به این معنا که نظام سیاسی از دوران شکل گیری افغانستان جدید، از عهد احمدشاه ابدالی تا کنون، نه تنها برآیند اراده ی گروه قومی خاص بوده است که در راستای منافع، تمایلات و خواست های این گروه قومی نیز عمل کرده است. واحد قومی که رنگ و نشان و خواست و آرزو و منفعت آنها، قدرت سیاسی را، رنگ ویژه قومی می داد، پشتون ها بود. طی دو سده ی اخیر قدرت در افغانستان به معنای دقیق کلمه به مثابه ی اقتدار قومی پشتون ها درك می گردید. حتی آنگاه که مفاهیم مدرن چون» حاکمیّت ملّی» و «وحدت ملّی» وارد ادبیات سیاسی افغانستان شد، قدرت سیاسی نتوانست که فراتر از مصالح و منافع پشتون ها در طراز ملّی قد برافرازد.

به موازات قومی شدن سیاست و قدرت سیاسی، تمایلات، انگیزه ها و حتی سنن و عنعنات قومی نیز رفته رفته حکم ایدئولوژی قدرت سیاسی را پیدا کرد. پشتون های افغانستان به مثابه ی گروه قومی که عرصه ی سیاسی را در کنترل داشت و قدرت سیاسی را صبغه ی قومی داده بود، از قابلیّت فرهنگی مناسب با اقتدار قومی برخوردار

نبود. ضعف فرهنگ قومی، در کنار قدرت سیاسی قومی در آغاز امّا، چندان مشکل ساز نبود. در آخر قرن 19 عبدالرحمن خان، کسی که با کشتار و سرکوب لقب» امیر آهنین» و بنیادگذار افغانستان متمرکز را کمایی کرد، به اغلب احتمال خواندن و نوشتن به زبان پشتو را بلد نبود و کتاب خود تاج التواریخ را به فارسی نگاشته یا املا کرده است. امّا همزمان با اوج گیری روند شکل گیری کشور ملّت ها، ضرورت پرداخت ایدئولوژی سیاسی برای بقا و نیز توجیه قدرت سیاسی، می رفت که به یك ناگزیری مبدّل شود. لذا با آغاز قرن بیست خرده فرهنگ قبیلوی و عنعنات قومی پشتون ها، آهسته آهسته به سمت یك ایدئولوژی سیاسی و فرهنگ مسلّط رو به تغییر نهاد. بدین ترتیب در کنار قومی شدن قدرت سیاسی شاهد تبدیل شدن یك خرده فرهنگ به یك ایدئولوژی سیاسی نیز هستیم. در نیمه های قرن بیست، و در واقع مقارن جنگ جهانی دوّم بود که «پشتونیزم» به مثابه ی ایدئولوژی قدرت سیاسی رسماً متولد می گردد و روند قومی سازی در عرصه های فرهنگ و اقتصاد نیز رواج و رونق چشم گیر می یابد.

از همین جا به بعد است که تاریخ نگاری ناسیونالیستی آغاز می گردد. و یك نوع نگاه خرد ستیز و اسطوره ای جهت پر کردن حفره های ایدئولوژیك قدرت سیاسی قومی، جای بینش و بصیرت تاریخی را می گیرد. تاریخ نگاری افغانی از دهه ی چهل بدین سو اسطوره ای کردن تاریخ و تاریخی کردن اسطوره است که درنتیجه چیزی جز یك ضدّ تاریخ بیش نیست. اهتمام مردانی چون کهزاد و کاکر و حبیبی و غبار و... که از قضا تنها مردان فرهنگی ما نیز هستند، یکسره مصروف اثبات گذشته های طلایی و سرشار از فخر و احترام و قداست شده اند. کهزاد کوهپایه های هندو کش را نخستین خاستگاه موسیقی در جهان دانست، غبار همین جا را یکی از هفت مرکز باستانی تمدّن خواند و عبدالحی حبیبی زبان پشتو را از عهد وداواویستا نیز دورتر برد و برای واژه های چون غوریان، شیران، لویکان، رتبیل و حتی هزاره تبار و تیره ی پشتونی ساخت و از «گنج پنهان» (پته خزانه) و البته جدید الاکتشاف زبان پشتو سخن گفت. و... این همه امّا چیزی نبود جز فراهم کردن توجیه ایدئولوژیك برای قدرت سیاسی، توجیهی که ذات و جوهر آن را وفاداری به گذشته ی موهوم، اسطوره ساختن تاریخ و نگاه غیر عقلانی، غیر انتقادی و رمانتیك به فرهنگ و تقلیل دادن فرهنگ به تتبعات ادبی و تاریخی و البته خرد گریزی تشکیل می داد.

قدرت سیاسی قومی که بدین ترتیب صاحب ایدئولوژی سیاسی و برخوردار از توان توجیه شده بود، از سوی دیگر رفته رفته به یگانه منشای بحران سیاسی نیز تبدیل می شد. زیرا ایدئولوژی ساخته شده چیزی بیش از یك فضای کاذب، نیم مرده و گنگ و مبهم و ذهنیّت مغشوش و متوهم چیزی دیگری نبود. قدرت سیاسی قومی با تمام تلاش هایی که برای تبدیل کردن خرده فرهنگ قومی پشتون ها به مثابه ی یك فرهنگ مسلّط داشت و برغم کوشش هایی که در راستای ایجاد یك ناسیونالیسم با رنگ و لعاب قومی می کرد و گذشته های طلایی و دور و دراز و آکنده از خوبی و افتخار که برای خود اثبات می نمود، در عرصه ی اعمال روزمره ی قدرت سیاسی کوچکترین ابزارهای میانجی اعمال قدرت را نیز به کار نمی گرفت و با خشونت عریان و برهنه شکلی از سرکوب و نابودی و امحای غیریّت و دیگر بودن را به نمایش می گذاشت و در واقع اعمال «زور» بود تا به کارگیری» قدرت «[1][i]

این نکته نشان می دهد که پروژه ایدئولوژی سازی موفق نبوده و میان فضای واقعی و فضای کاذب ایدئولوژیك شکاف گسترده ای وجود دارد .آنکه در فضای واقعی سیاست می کند، انسان واقعی است که با منطق قبیله ای سرشار از کینه و خشونت و دیگر ناپذیری عمل می کند نه انسانی که در انجمن تاریخ و پشتو تولنه برایش سابقه درخشان و متمدنانه ی پنج هزار ساله ساخته می شد. لذا ایدئولوژی سازی بیشتر از آنکه قدرت سیاسی را در راستای بقا و دوام و توجیه یاری رسان باشد، تنها توانست حسّ حقارت متولیان این سیاست را اشباع کند و خود به اسباب فخر و مباهات مبدل شود. همین جدایی فضای واقعی و فضای خیالی، قدرت سیاسی را که به فضای واقعی تعلق داشت به بحران ها و آسیب های جدی مبتلا کرد. به خصوص اگر در نظر بگیریم که در مقابل این روایت وحدت گرایانه، رسمی و ایدئولوژیك از خرده فرهنگ قومی، ضدروایت هایی نیز اینجا و آنجا شکل می گرفت که هرچند سوژه اصل (فرهنگ قومی با روایت ایدئولوژیك و رسمی) را نمی توانست تخریب و تجزیه کند، اما از تعمیم یافتن آن به مثابه ی یگانه فرهنگ مسلّط جلوگیری می کرد.

نظام سیاسی از آن سوی دیگر، کارکردگرا نیز نبود، و در واقع اتخاذ هرگونه ایدئولوژی سیاسی (جز اتنوسنتریسم) اعم از کارکردگرا یا غیر آن، برای توجیه و بقای قدرت قومی، به مثابه ی خروج مگس قدرت از شیشه ی سیاست قومی بود و ناچار مایه نابودی و شکست این شیشه به حساب می رفت. بدین ترتیب نا کار آمدی، انحصار و دیگر ناپذیری که در اشکال مختلف از سلطه و سرکوب و ستم اجتماعی از تبعیض در آموزش و بهداشت و عمران تا جمع آوری مالیات و تعهّد در قبال نظم سیاسی را شامل می شد، و نیز شکاف میان فضای واقعی و فضای خیالی، قدرت سیاسی قومی را فوق العاده دچار بحران کرده بود. ناتوانی از ایجاد تحول با سازوکارهای درونی، نیز قدرت سیاسی قومی را در برابر هرگونه تغییر و تحول بیرونی حساس و انعطاف ناپذیر ساخته بود .مقاومت در برابر تغییر و تحول روی دیگر سکّه ی عقامت و نازایی از درون است. بدین ترتیب قدرت سیاسی قومی با این فقر درونی، مقاومت و حمایت بیرونی، دیگر ستیزی و دیگر ناپذیری ذاتی، و ساختار بحران زای آن، به بزرگترین عامل عقب ماندگی تاریخی افغانستان نیز مبدّل شده بود.

25سال نزاع و کشمکش بارزترین چهره ی بحران قدرت سیاسی قومی در افغانستان است. بدین معنا که قدرت سیاسی از یکسو توان تحول در ساختار و تجدید نظر در ایدئولوژی را نداشت و تنها راه چاره را در به کارگیری ی رحمانه ی زور و قوه قهریه می دانست، و از آن سوی دیگر قدرت اعمال سلطه و توانایی سرکوب و خشونتش روز به روز محدود و به چالش کشیده می شد. این همان بن بستی است که از سه دهه پیش تا کنون بر قرار است. سه دهه قبل ی آنکه بتوانیم راهی برای خروج از این بن بست پیدا کنیم، وضعیّت شکننده منفجر شد و بحران لایه های پنهان و دهشت بار خود را آشکار کرد، اما ساخت قومی قدرت تغییر نکرد. امّا این بار در غیاب سلطنت و فئودالیسم، آغوش امن ایدئولوژی های جدید الولاده ی چون مارکسیم و اسلامیزم پناهگاه قدرت قومی شد .دولت انقلابی چپ به نحو گسترده ی از ایدئولوژی مارکسیستی به مثابه ی روپوش انتقام گیری های قومی و تصفیه نژادی استفاده کرد. عبد الرسول سیاف مجاهد ــ که آن روزها در ادبیات رژیم، اشرار و اخوان الشیاطین خوانده می شد ــ و اسماعیل مبلغ فیلسوف هر دو در زندان یك رژیم رفتند. در حالیکه مجاهد پشتون از زیر تیغ حفیظ اللّه امین زنده بر آمد، از فیلسوف هزاره حتی نشانی نیز بدست نیامد. در دولت مجاهدین منازعه چند بعدی شده بود. عده ای برای باز تولید مناسبات گذشته می جنگیدند (سیاف و حکمتیار). برخی در صدد تغییر هُژمونی و نوعی جابجایی در قدرت بود (مسعود) و پاره ی هم برای ایجاد شکل جدیدی از قدرت سیاسی مبتنی بر توزیع و مشارکت می کوشیدند (مزاری). اما هیچ یك راه به جای نبردند، و با ظهور گروه طالبان کفه به نفع گذشته گراها سنگین شد و اکنون با سقوط طالبان و شروع دور جدیدی از حکومت داری، بازهم سؤال قدرت سیاسی مطرح است .با

تشریفات دموکراتیکی که صورت گرفته است آیا می توان گفت قدرت سیاسی از استیلای گروه قومی خاص بیرون شد و اکنون در تراز ملی قابل مطالعه است؟ تأمل در وضعیّت کنونی نشان خواهد داد که پاسخ این پرسش منفی است.

اکنون و آینده

در 9 سپتامبر 2001 احمد شاه مسعود که از مدت ها قبل در دره ی پنجشیر در مقابل طالبان به موضع دفاع افتاده بود، توسط دو تروریست عرب به قتل رسید. با قتل او طالبان فاصله ی کمی تا دستیابی همه جانبه بر افغانستان می دید. دو روز بعد در 11 سپتامبر دوقلوهای تجارت جهانی در نیویورك و کاخ پنتاگون در واشنگتن مورد حمله قرار گرفت و بلافاصله انگشت اتهام بن لادن را نشانه رفت که از مدّت ها پیش نه تنها مهمان طالبان بود که به حیث یك میلیاردر فراری یگانه حامی لوژیسیتکی و مالی دولت ایزوله شده ی طالبان نیز به شمار می رفت. دو ماه بعد افغانستان مورد حمله قرار گرفت. رژیم طالبان سرنگون شد و امیر المؤمنین مفقود البصر طالبان همراه با بن لادن مفقود الاثر گردید. در دسامبر 2001 حکومت ساخته شده در بن به ریاست حامد کرزی آغاز به کار کرد. شش ماه بعد لویه جرگه اضطراری حامد کرزی را به ریاست یك دولت انتقالی دو ساله ابقاء کرد. پروژه های خرد و ریز دیگر نیز برای تقویت پروسه ی دولت سازی در افغانستان به اجرا در آمد. از جمله قانون اساس تدوین و در لویه جرگه قانون اساسی تصویب شد. انتخابات ریاست جمهوری بر گزار و حامد کرزی به عنوان نخستین رئیس جمهور انتخابی بازهم در ارگ باقی ماند و دوران انتقال پایان یافت. قرار است در سپتامبر 2005 انتخابات مجلس و شوراها نیز برگزار شود. چنانکه ملاحظه می شود گام های مستمر و پیوسته ی بر داشته شده است تا خلاء ناشی از سقوط رژیم قومی طالبان با یك دولت مدرن و دموکراتیك پر شود. اقدامات و گام های مذکور، روی هم رفته دموکراسی نو پای افغانی را به لحاظ نورم های دموکراتیك در ظاهر دارای یك معدل قابل قبول جلوه گر می سازد. مردم افغانستان نیز چنانکه انتظار می رفت از مجموعه ی این ابتکارات و اقدامات سیاسی به گرمی استقبال کرده است. و در نظر بسیاری همین نکته خود کافی است که روند موجود را مثبت، ملّی، دموکراتیك و مورد تأئید قاطبه ی مردم افغانستان بدانیم. امروزه کم نیستند آدم های فاضل و تحصیل کرده که اقدامات و ابتکارات سیاسی مذکور را نشانه ی قاطع گسست از سنت سیاسی گذشته می دانند و از روی یقین و اطمینان والبته خوشحالی اظهار می دارند که حکومت قومی دیگر به زباله دان تاریخ سپرده شده است.

امّا، واقع آن است که به موازات این اقدامات رسمی و صوری و به پیمانه ی به مراتب وسیع تر از آن برای صیانت از سنت سیاسی گذشته و باز تولید آن در فضای کنونی اقدامات غیر رسمی و البته جدّی صورت گرفته است. و همین خود ما را وادار می کند که به جای اینکه سرود شادمانی در بدرقه ی رهسپاری نظام سیاسی قومی به زباله دان تاریخ سر دهیم، پرسش از ماهیت نظام سیاسی کنونی را به منزله ی ضرورت تاریخی روزگار خویش متواضعانه به میان بکشیم. به این معنا که سیاست در گذشته سراپا قومی بود، آیا روند جدید می تواند از نظام سیاسی قومیّت زدایی کند؟ و دیگر اینکه رفتار و کنش معطوف به انگیزه های قومی در نظام سیاسی کنونی تا چه میزان وجود دارد؟

دولت موقت بیشتر بر عواطف مردم متکی بود و با توجه به مدت زمانی کمی که داشت کمتر توانست صحنه ی منازعات قومی و ایدئولوژیك باشد .رهبران پیر مجاهدین محترمانه از این دولت کنار گذاشته بود و حامد کرزی، چهره گمنامی که از حملات ایذایی و چریکی در چارچینه و ترینکوت ظرف کمتر از یك هفته راه طولانی صعود تا مقام ریاست دولت بعد از طالبان را پیموده بود، خود به قدر کافی جذّاب، هیجان انگیز، حیرت آور و گیج کننده بود که بتواند توجهات را از سلوك سیاسی خود از لحاظ قومی دور کند.

دوران دولت انتقالی امّا دوران زورآزمایی های ایدئولوژیکی و قومی بود. این منازعات اولین بار خود را در قالب ترورهای گنگ سیاسی ظاهر کرد. داکتر عبدالرحمن وزیر هوانوردی از اعضاء با سابقه ی شورای نظّار در اپریل 2002 در شورشی که ظاهراً مسافران حج به راه انداخته بود، جان خود را از دست داد، قاتلان او پشتون بودند، اما بدلیل سابقه ی عضویت در حزب جمعیت اسلامی چنین القاء شد که این یك نزاع جناحی و نوعی تصفیه ی درون سازمانی بوده است. مخصوصاً این نکته که، داکتر عبدالرحمن خون و تبار پنجشیری نداشت و اصالتاً یك نورستانی بود و از آنطرف پنجشیر گرایی شدید شورای نظار و سربازگیری این شورا به تنهایی از این دره، این تحلیل را تا حد زیادی موجه می ساخت. اما در دستگیری و مجازات عاملان قتل که تماماً پشتون بود، دولت آشکارا اهمال و کوتاهی کرد. بعدها مارشال فهیم وزیر دفاع دوران انتقال و عضو ارشد شورای نظار از قتل داکتر عبدالرحمن به منزله ی فیر (شلیك) نخستین تیر توطئه علیه ائتلاف شمال نام برده بود. قتل عبدالرحمن با قتل عبدالقدیر معاون کرزی، مرد قدرتمند شرق افغانستان قصاص شد. دولت این بار جدی تر برخورد کرد. کریم خلیلی معاون دوم کرزی مأمور شد که راجع به قتل معاون دیگر رئیس دولت تحقیق کند .خلیلی هم آماتور بود، هم محافظه کار و هم سخت دلواپس موقعیت و منفعت شخصی خود. لذا همانگونه که انتظار می رفت تحقیقات حتی بدون کوچك ترین اشاره ی انگشت اتهام به سوی کدام مظنون و مشکوکی پایان یافت. با این حال، تلقی عمومی این بود که علیرغم این کشت و کشتارها، بر خلاف نزاع های ایدئولوژیك، جنگ قومی هنوز در داخل کابینه رخنه نکرده است. در ماه مارچ 2004 محمد محقق وزیر پلان دولت انتقالی ضمن یك منازعه ی لفظی شدید حامد کرزی رئیس دولت انتقالی را «فاشیست» و «قوم گرا» خواند و جلسه و کابینه را به نشانه اعتراض ترك کرد. لحظات بعد مصطفی کاظمی وزیر تجارت «به عنوان یك شیعه» از عمل محقق نزد کرزی عذر خواهی کرد و در جلسه ی که بلافاصله با حضور او، سید محمد علی جاوید (وزیر وقت ترانسپورت)، سید حسین انوری (وزیر وقت زراعت) کریم خلیلی معاون دوم و حبیبه سرابی وزیر زنان با کرزی بر گزار شد، بر عزل محقق تأکید و خروج اعتراضی او استعفاء تلقی و خبر استعفاء او و نصب رمضان بشر دوست به وزارت پلان بلافاصه اعلام شد. قومی شدن انتخابات ریاست جمهوری و اقبالی که بعدها محقق در این انتخابات پیدا کرد، را باید به این معنا گرفت که نزاع محقق و کرزی را در کابینه، بسیاری ها یك جنگ قومی فهمیده است. منازعه کرزی و محقق فقط توانست دود سیاه اختلافات قومی را از دود کش کابینه بیرون بدهد اما به هیچ وجه نه اول ماجرا بود و نه آخر آن. فاکتورهای قومی از مدت ها پیش فعال شده بود. این اقدامات تلاش برای احراز و تثبیت جایگاه قومی در ساختار سیاسی از یکسو و صیانت از اتوریته قومی و مناسبات تاریخی قدرت از سوی دیگر را در بر می گرفت. پشتون های افراطی که اتنوسنتریسم ایدئولوژی سیاسی شان را تشکیل می دهد نه تنها دولت های موقت و انتقالی را به مثابه ی یك انحراف از سنت سیاسی محکوم می کردند که کوشش های پیچیده ی را برای تبدیل کردن پشتون ها از یك اکثریّت نسبی به یك اکثریت مطلق انجام می دادند. از 1974 بدین سو هیچ آمار رسمی و معتبری راجع به جمعیت و میزان نفوس افغانستان در دست نیست. آمار نسبتا معتبری که مبنای کار سازمان ملل و نیز مبنای مشارکت اقوام در کنفرانس بن بود، متعلق به یك مؤسسه امریکایی است. این آمار احتمالا معتبرترین آماری است که راجع به میزان نفوس افغانستان با تفکیك واحدهای قومی وجود دارد و صرف نظر از وقت آن، نکته مهم این آمار این است که مورد وفاق نسبی بسیاری از اقوام نیز قرار گرفته است. به موجب این آمار پشتون ها میان 33 تا 38

در صد، تاجیك ها 24 تا 25 در صد، هزاره ها 19 تا 20 در صد، ازبك 6 تا 8 در صد و بقیه اقوام 11 تا 13 در صد محاسبه شده است. اتنوسنتریست های که احساس می کنند با 33 درصد نمی توان در فضای شبه دموکراتیك کنونی قدرت سیاسی حافظ منافع قومی در افغانستان به وجود آورد، سخت در تلاشند تا اکثریت نسبی 33 در صدر را به اکثریت مطلق 51 در صد مبدل سازند. چیزی که در لویه جرگه قانون اساسی اتفاق افتاد دقیقا همین نکته بود. از 502 نماینده ی لویه جرگه 252 تن پشتون و باقی از سایر اقوام بود. هزاره ها با 60 نماینده با میزان کمتر از 11 در صد در این لویه جرگه مشارکت داشت، که ازین میان 15 نفر به لطف شاهانه رئیس دولت و از طریق انتصاب امکان ورود به لویه جرگه را دریافت کرده بودند. در حالیکه هزاره ها به اندازه نصف سهم واقعی خود در لویه جرگه اشتراك داشتند، پشتون ها با یك اکثریت مطلق یعنی با 17 در صد بیشتر از میزان واقعی نفوس شان به لویه جرگه آمده بودند. بعدها اعضاء مؤسسه تحقیقات اجتماعی کابل که اسناد، داده ها و معلومات خام مربوط به لویه جرگه ها را برای کمیسیون مستقل حقوق بشر پردازش می کردند، اظهار داشته اند که نتوانسته موقعیت جغرافیایی 16 السوالی پشتون نشین را که از هر یك 3 تا 5 نماینده در لویه جرگه شرکت کرده اند، در نقشه ی جغرافیای افغانستان پیدا کنند. همین تلاش برای تثبیت اکثریت قومی با توزیع کارت های اضافی گسترده در مناطق جنوب و شرق و آزاد بودن رأی فامیلی و نمایندگی در همین مناطق، در انتخابات ریاست جمهوری ادامه یافت. انتخاب و تشکیل کابینه ی جدید که به صورت پی سابقه ی تا سه ماه بعد از انتخابات ریاست جمهوری کش پیدا کرد، خود جنگ پنهان قومی دیگری بود. اما باقی ماندن پست های حساس و کلیدی در دست پشتون ها، نشان داد که جنگ قومی به سود سنت سیاسی قدیم و به نفع پشتون ها به پیش می رود. مشارکت اقوام دیگر در کابینه فوق العاده صوری است و وزرای غیر پشتون به صورت آشکاری متأثر از مرکز ثقل قدرت بوده و در حوزه های کاری خود از استقلال عمل پی بهره اند. آخرین مورد از تلاش ها برای تثبیت اکثریت قومی و طبعاً قومی کردن فرهنگ و اقتصاد و سیاست، اعلام تعداد نفوس کشور است که از سوی سازمان احصائیه مرکزی (مرکز آمار) افغانستان صورت گرفته است. در این شمارش تخمینی که کل جمعیت کشور 25 میلیون نفر تثبیت شده است آمار ولایات و مناطق غیر پشتون نشین فوق العاده ناچیز و اندك اعلام شده است. در حالیکه تنها تعداد کوچی ها یك و نیم میلیون نفر بر آورد شده است، هزاره جات، شامل دایکندی، بامیان و بخش های از غزنی فقط می تواند 700 هزار جمعیت داشته باشد. آمار جدید تنها مورد پذیرش مصلحت نگرانه ی آقای خلیلی قرار گرفته و او هم البته آن را عادلانه ندانسته است. قرار بود پیش از برگزاری انتخابات پارلمانی در سپتامبر 2005، وزارت اقتصاد ملی آمار تازه ی از جمعیت کشور فراهم سازد. امّا با پافشاری اتنوسنتریست ها این کار نیز عملی نشد و آمار دلخواه افغان ملّتی ها تحمیل گردید. از این موارد که در گذریم که جنگ آشکار قومی است و با هیچ منطقی جز منطق قومی قابل توجیه نیست، تأثیر عوامل قومی را به صورت آشکاری می توان در تصاحب فرصت های اقتصادی و فرهنگی، تشکیل ارتش و پولیس ملّی، بازسازی و مصرف عواید بین المللی، خلع سلاح، سیاست های مسکن و توزیع زمین و اسکان مهاجرین و بی خانگان به عیان دید .روشن شدن این نکات مستلزم یك تحقیق میدانی است، اما برای نمونه می توان به طرح «کمربند قومی» در اطراف پایتخت و اسکان سازمان یافته ی مردمان جنوب در شمال یاد کرد.

نکات پیش گفته، روی هم رفته چه چیزی را ثابت می کند؟ یك چیز را و آن اینکه: کوشش ها برای قومی کردن دوباره ی فرهنگ و سیاست و اقتصاد با قدرت تمام ادامه دارد. حاکمیت سیاسی در افغانستان در گذشته سه ضلع داشت:سلطنت، مذهب (روایت حنفی آن) و قومیّت (پشتون محوری). سلطنت شکل حکومت را تعیین می کرد، مذهب ابزار موجهیّت و مشروعیّت برای آن فراهم می آورد و بالاخره قومیّت محتوا و ماهیّت آن را تشکیل می داد. سلطنت اکنون عملا از میان رفته است. مذهب بعد از آنکه از دهه ی 40 بدین سو در رقابت با مارکسیسم به یك ایدئولوژی سیاسی رادیکال بدل شد، اکنون حدّاقل در آرایش سیاسی کنونی، دشوار است که بتواند نقش مثبتی بازی کند. با ازمیان رفتن این دو ضلع اینك ضلع سوّم یعنی ماهیت قومی قدرت فوق العاده آسیب پذیر شده است، و همین احساس رخنه و آسیب در سد سکندر قدرت قومی، کوشش ها برای رفو کردن شکاف های قدرت را چند برابر ساخته است. تلاش برای مصادره ی امکانات فرهنگی و اقتصادی بیشتر به سود پشتون ها، تلاش برای تبدیل پشتون ها از اکثریت نسبی به اکثریت مطلق، و حتی کوشش برای القاء و ارائه ژئوپولتیك جدید قومی دایر بر اینکه پشتون ها لنگر ثبات و مرکز ثقل افغانستان است وصرفا با محوریت آنها امکان استقرار ثبات و امنیت وجود دارد، بخشی اندك از کوشش هایی است که امروزه برای قومی کردن قدرت سیاسی در افغانستان، در سایه شعارهای دموکراتیك و با استفاده از روابط پیدا و پنهان بین المللی در جریان است.

راجع به روابط بین المللی دست اندرکاران قومی سازی سیاست در افغانستان فقط به ذکر این نکته بسنده می کنیم که بنا به موجب فیلم مستند «فارانهایت 911» حامد کرزی مشاور شرکت امریکایی یونیکال، همان شرکتی که تمویل کننده ی اصلی گروه طالبان بود و در آغاز پیروزی مجاهدین، بعد از حکومت دو ماهه مجددی که کرزی به مدّت سه ماه در زندان شورای نظار بود، با پول رشوت همین شرکت از زندان آزاد شد. و بالاخره نباید فراموش کنیم که قومی کردن فرهنگ و سیاست جزء لاینفك ایدئولوژی سیاسی اکثر پشتون هایی است که اکنون مقامات ارشد کابینه ی کنونی را تشکیل می دهد. انور الحق احدی وزیر مالیه کنونی از حامیان سیاسی جدّی گروه طالبان بود و علاوه بر تلاش برای به رسمیت شناخته شدن این گروه از سوی امریکا، تسلط سرشار از دهشت و فاجعه ی این گروه را بر افغانستان افتیدن افغانستان بدست صاحبان اصلی آن یعنی فرزندان مرویس نیکه و احمد شاه بابا خوانده بود. اشرف غنی احمدزی اقتصاد دان به ظاهر لیبرالی که همسرش از مسیحیان لبنان و خود عضو ارشد حزب جمهوری خواه امریکا است، باز تولید مناسبات کهن را حتی تا حد سلطه ی مجدد کوچی ها بر هزاره جات خواهان است. بسیاری ها معتقدند که حرف های کوچیانه ی حشمت غنی برادر او (و رئیس کوچیان شرق افغانستان) روی دیگر سکّه ی سخنان لیبرال مآبانه ی اشرف غنی احمد زی است. اثر چپ گرا و ارسلای سلطنت طلب را نیز می توان بر همین منوال قیاس کرد که در دوران انتقال به «چهار یار» کرزی و اعضاء کابینه ی مخفی او شهرت داشتند. اشرف غنی اکنون نه تنها از عضویت کابینه مخفی که از عضویت کابینه علنی نیز سبکدوش است. زیرا اطرافیان رئیس جمهور فکر می کنند که در ماجرای افشای دست داشتن احمد ولی کرزی برادر رئیس جمهور به تجارت مواد مخدّر دست دکتر اشرف غنی احمد زی در کار بوده است.

نشانه ها و نمونه های ارائه شده نشان می دهد که ما با هیچ مسأله تازه ی رو به رو نیستیم. گذشته همچنان به حیات خود ادامه می دهد. و ما باید در یك فضای جدید با مسایل کهن رو به رو شویم. ادامه گذشته در زمان حال یا در شکل یك سنت است که این در واقع نوعی دوام و استمرار است. یا این حضور به مثابه یك ایدئولوژی است که خود بازتاب مخدوشی از سنّت و گفتاری است که قبلاً زنده بوده و حیات داشته است. امّا، شاید بدترین شکل حضور گذشته در زمان حال، حضور اتوپیایی و توهمی باشد. گذشته آرمان شهری است که از صمیم قلب آرزو می شود که باشد و نیست.اینجا است که عشق به گذشته ما را با تمام وجود با زمان حال در جنگ وا می دارد. اگر نتوانیم که گذشته را با تمام وجود در حال حاضر باز تولید کنیم، می کوشیم با نابود کردن زمان حال آن را به گذشته برگردانیم، اکنون، فاصله گیری از گذشته و گریز پی رمق از آن از یکسو و حس نوستالژیك و تلاش برای بازگشت به آرمانشهر تك صدای گذشته از سوی دیگر جوهر هستی تاریخی امروز ما را

تشکیل می دهد. فقط با نابودی گذشته است که راه آینده بدرستی باز می شود. شکل اصیل استمرار گذشته نابودی آن و منحل شدن آن در آینده است. نابود کردن گذشته خود نوعی «پدر کشی»، تحقق میل و بلوغ است. بلوغی که با قتل و نابودی سوژه به مثابه ی نوعی پدر و نمادی از سلطه و سرکوب کمال و تحقق خود را ابراز می کند.

قومی بودن قدرت سیاسی یك واقعیت است. واقعیت مذمومی که نیروهای ضدّ واقعیّت چون در اثر عدم بلوغ توان نابودی آن را ندارد، می‌کوشد از راه بسط و توسعه ی آن در اشکال پیچیده تری، میدان مانور و کنش خود را نیز گسترش دهد. از متحدان سیاسی رئیس جمهور کرزی که در گذریم، حتی مخالفان و اپوزیسیون نیز راه بقاء را در نوعی نمك شناسی و خدمت به پدر جستجو می کنند. قبول همگانی سرود ملی به زبان پشتو نماد دیگری از این احترام به پدر و سرسختی این واقعیت مذموم و ناتوانی ضد واقعیت های محروم و مظلوم است. شعارهای «ملّی» و «فراگیر» که مخصوصا دو معاون محترم رئیس جمهور کرزی ــ البته نه از سر اعتقاد ــ مکرر بر زبان می رانند نشانه ی دیگری است از میل به بسط و توسعه امّا نه از راه نابود کردن سوژه که از راه احترام به سوژه وبسط و گسترش آن.

با تولید قدرتمندانه ی مناسبات سیاسی گذشته و ساخت قومی یافتن قدرت سیاسی و حتی القاء آن به مثابه ی یگانه شکل مشروع اعمال قدرت، همین اینك قدرت سیاسی را به یك واقعیت مذموم، و عذاب آور تبدیل کرده است که از دید مخالفان آن باید بلا درنگ نابود شود. اما این واقعیت شکل نمادین نوعی پدر به معنای فرویدی کلمه را نیز یافته است که برغم دلبستگی پدرانه نوعی حس جنایت و انتقام را نیز در فرزندان ایجاد می کند. امّا میل همیشگی به کشتن پدر فقط با بلوغ فرزندان ممکن است. بلوغی که هنوز به وقوع نپیوسته است. لذا سیاست فرزندان علی رغم نفرت از پدر جلب رضایت پدر و آرمیدن در سایه قدرت و کنف حمایت او است. جدّی ترین آرزومندان نابودی قدرت سیاسی کنونی اینك از سریأس و نابالغی و ناگزیر یافتن سلطه ی این پدر جبّار، با مشارکت در این قدرت به سپاس و ستایش از پدر قیام کرده است. راستی وجود بابای ملّت در کاخ ریاست جمهوری و حضور هفته وار، اما مستمر و منظم رئیس جمهور و معاونان او در محضر ایشان، استعاره ی پدر را معنا دارتر نمی کند؟

به هر حال، تجربه ی سه سال گذشته اثبات کرده است که قدرت سیاسی در افغانستان آن قدرها به پیّه قومی آغشته و اندود است که به این سادگی ها، حتی با آب انتخابات نیز، تطهیر شدنی نیست. و شکاف میان واقعیت عینی و روایت رسمی به مراتب بیشتر از آن است که فکر کنیم. و اینك پرسشی که از وراء این قیل و قال های بسیار بازهم خود را با صلابت تمام به رخ می کشد این است که چگونه می توان از قدرت سیاسی قومیّت زدایی کرد؟

)با تشکر از آقای اسد بودا که لینك این مقاله را از سایتmazary.net برایمان ارسال نمودند(.

ب

---

[1] جدایی میان قدرت (power) و زور (force) مبین شکاف میان مرحله ی فرهنگ و طبیعت استforce .یا اعمال زور و قوه ی قهریه به دوران سلطه ی طبیعت به انسان تعلّق دارد. این دوران به جای اینکه «به کارگیری قانونی قدرت باشد»، «اعمال خشونت بار و بی رحمانه ی زور و قوه قهریه» است. قدرت بعد و بار حقوقی دارد و نشانه ی گذر انسان از طبیعت به فرهنگ است که برای هرچیز از جمله اعمال زور نیز آدابی قایل شده است و اعمال آن را نیز تحت شرایطی به گروه خاص واگذار کرده است

افغانستان؛ همگرایی و تفاهم درهم شکسته (واشنگتن تایمز)

17مارچ – برگردان: دکتور سید اکبر زیوری- ... اجماع و تفاهم عمومی که در دسمبر 2001 بوجود آمده بود، فروپاشیده است. ترس از هواپیما های 52-ب زایل شده است. افغانستان امروزی کاملا ناامن بوده بحدی که به سطح دولت های ناکام سقوط کرده است... سرو شکل دادن به سیاست خارجی متعادل افغانستان، خارج از ظرفیت و توان دستگاه دیپلماسی آقای کرزی می باشد

60 درصد از جمعیت 30 میلیونی افغانستان جوان بوده سن کمتر از 20 سال دارند، بدون اینکه کوچکترین درکی از ماهیت دموکراسی داشته باشند. 37 کشور در روند عادی سازی و بازسازی افغانستان شرکت دارند که هریک آجندای مخصوص خود را دارد. 2000 ان جی او فعالیت دارند که نصف وقت خود را صرف هماهنگی بین خودشان می نمایند. فعلا رقص تانگوی افغانی یک گام به پیش و سه گام به عقب است.

جمعیت کابل از 400 هزار نفر در 2001 به دو میلیون نفر رسیده است. 500 هزار جریب فرنگی (آکر) (هر آکر معادل 4047 متر مربع) زمین های عامه در اثر بیروکراسی دست و پاگیر افغانستان اشغال و فروخته شده است. برای کنترول این کشور پهناور 30 میلیون نفری یک ارتش چند صد هزار نفری ضرورت است، در حالیکه ارتش ملی افغانستان، توسط امریکا و متحدانش، تا کنون بجای35 هزار وعده داده شده، فقط 20 هزار نفر را احتوا میکند.

اجماع و تفاهم عمومی که در روز های اوج عملیات آزاد سازی افغانستان در دسمبر 2001 بوجود آمده بود، فروپاشیده است. ترس از هواپیما های 52-ب زایل شده است. افغانستان امروزی کاملا ناامن بوده بحدی که به سطح دولت های ناکام سقوط کرده است.فقط کاشت گستردهء کوکنار است که افغانستان را از غرق شدن در هرج و مرج مطلق نگهداشته است.

به نظر یک وزیر سابق کابینهء آقای کرزی، صنعت غیرقانونی مواد مخدر در افغانستان «ساختار هرمی داشته و بخاطر زنجیرهء عالی توزیعی مواد مخدر، قابل جایزه دادن می باشد(!)». این صنعت غیر قانونی نصف تا دو سوم تولید ناخالص ملی افغانستانGDP را تأمین می نماید. همین وزیر سابق گفت:« 25 پدرخواندهء مقتدر در صدر هرم مواد مخدر افغانستان جای گرفته اند که اَهرُم های قدرت را –ازجمله در وزارت داخله- در اختیار خود دارند.» در ولایت هلمند، جنگجویان طالبان درمقابل تلاشهای ریشه کنی کوکنار از کشاورزان دفاع نموده و میلیون ها دالر را به این خاطر از آنان می ستانند.

سرو شکل دادن به سیاست خارجی متعادل افغانستان، خارج از ظرفیت و توان دستگاه دپلماسی آقای کرزی می باشد زیرا عدم توازن ظریف و حیاتی در روابط پیچیده میان بازیگران متنوع مانند امریکا، ناتو، اتحادیه اروپایی، ایران، هند، پاکستان، روسیه و چین، هم اکنون منجر به نارضایتی هایی گردیده است. بازی ملت ها، خارج از میدان دید رئیس جمهور کرزی، مستقیماً در صحنهء افغانستان اجرا می شود. امریکایی ها امیدوارند روابط منطقه ای افغانستان را با کشور های ثروتمند عربی خلیج فارس توسعه دهند، اما «خلیجی ها» در نگرانی هایی ناشی از جنگ عراق و بحران اتمی ایران غوطه ور شده اند.

برای نجات افغانستان از وضعیت «دولت مافیای مخدر «فعلی آن، سالیانه هشت میلیارد دالر لازم است. اما اینمقدار پول در دسترس نیست. فقط بیست سنت از هر دالر کمکی بجا ودرست خرج می شود و هشتاد سنت دیگر آن حیف و میل می گردد.

به گفتهء یک وزیر سابق دیگر در کابینهء آقای کرزی افغانان را نمی توان خرید اما «می توان آنان را کرایه کرد». تا کنون پولهای هنگفت برای کرایه کردن افغانان در سه ولایت هم سرحد ایران از طرف عوامل مخفی ایرانی و امریکایی خرج شده است. امریکایی ها ازین سه ولایت در عملیات کشف و شناسایی در داخل ایران، استفاده می نمایند.

روسیه هم شکایت دارد که از صحنهءافغانستان به کنار زده شده است که با توجه به سابقهء تهاجم اش به افغانستان تعجب برانگیز نیست. روسیه مدعی است دوستان زیادی در بین نیرو های ضد طالبان در افغانستان دارد (و اخیراً سفارت اش را در کابل افتتاح کرده قول حضور مداوم و فعال را در افغانستان داده است. مترجم)

مرکز مطالعات استراتیژیک در گزارش اخیرش از افغانستان که بر اساس یکهزار گفتگو در 17 ولایت افغانستان و 200 مصاحبه با کارشناسان و بررسی 70 منبع رسانه ای و 182 نهاد مدنی انجام شده بود؛ یافته های زیر را ارائه کرده است:

1- افغانها بعلت تشدید خشونت ها در حال از دست دادن اعتماد خود به دولت شان می باشند
2- مطالبات و انتظارات عامه نه برآورده شده و نه مهار گردیده است.
3- در تمامی عرصه های کلیدی توسعه و انکشاف افغانستان، اوضاع بدتر شده است.

مردم افغانستان نسبت به دوسال قبل احساس ناامنی بیشتری می نمایند. عملیات شورشگری و ضد شورشگری روز بروز خشن تر شده می روند. نیرو های امنیتی ناتوان از مقابله با جنگسالاران و مافیای مواد مخدر هستند. نهاد های امنیتی دولتی به طاعون فساد و بی تعهدی مبتلا گشته و پرسونل آن به هر طرفی که بیشتر بپردازد، وفاداری خود را تغییر می دهند. مافیا و شبه نظامیان محلی غالباً عناصر دولت محلی مقرر شده از سوی کرزی را مرعوب کرده زیر تاثیر خود می آورند.ساختار های قضایی دموکراتیک هم مرده بدنیا آمده توسط شبکه های جنایتکار و رشوت دهی فلج و خفک گردیده و بخاطر تطبیق قوانین شریعت نادیده گرفته شده اند.

اوضاع عمومی در افغانستان کنونی نسبت به سال آزاد سازی افغانستان یعنی 2001 بی نهایت مغلق تر گردیده است. بطوریکه تداوم حرکت در راستای فعالیت های یکسال اول آزاد سازی افغانستان عملاً بی معنا و ناممکن گردیده است.

مرکز مطالعات استراتیژیک می گوید اعادهء روند پیشرفت در افغانستان نیازمند تغیرات اساسی و دراماتیک است. تقویت ارتش ملی، تشویق دیگر کشور های ناتو به سهمگیری در عملیات نظامی علیه شورشیان (طالبان) از جملهء این راهکار ها به شمار می روند.

در حالیکه طالبان در مناطق قبایلی پاکستان از پناهگاه های امنی برخوردار هستند؛ در عملیات ضد تروریزم، افغانستان و پاکستان باید بصورت یک صحنهء واحد دربیایند .اما ناتو و ارتش امریکا نمی توانند جنگجویان طالبان را در داخل خاک پاکستان تعقیب و سرکوب نمایند زیرا این عمل شان، موجب برانگیختن زنجیره ای از واکنش ها می شود که سقوط پرویز مشرف را بدنبال خواهد داشت و در آنصورت کنترول زرادخانهء اتومی پاکستان به دست نظامیان ناشناخته ای ضد امریکایی و طرفدار طالبان خواهد افتاد.

اقتباس از سایت

لوموند دیپلوماتیک

© 2003 - 2000 Le Monde diplomatique

نقشه راه افغانستان نوین از بن تا لندن

کنفرانس لندن با اشتراک بیش از 60 کشور و نهاد های بین المللی بعد از دو روز بحث در مورد کمک به افغانستان اخیراً به پایان رسید و جناب حامد کرزی رئیس جمهور افغانستان وهیئت همراهانشان با بدست آوردن تعهدات بزرگ مالی و حمایت سیاسی از طرف جامعه جهانی به کشور برگشتند.

قبل از همه باید گفت اشتراک گسترده و بی سابقه کشور ها و نهاد های بین المللی در کنفرانس لندن در شرایط کنونی که افغانستان شدیداً به حمایت مالی، نظامی و سیاسی جامعه جهانی نیاز دارد، دارای اهمیت بزرگ سیاسی است. کنفرانس لندن در واقع نشان داد صرف نظرف از تفاوت ها و اختلافات میان برخی کشور های اشتراک کننده در قضایای داغ جهانی از جنگ عراق گرفته تا مسئله فنا وری هستوی ایران، جامعه جهانی در امر تداوم حمایت از افغانستان موضع مشترک دارند.

نقش جامعه جهانی در افغانستان که از اجلاس تاریخی بن آغاز یافت در 5 سال گذشته برای افغانستان خیلی مفید ثابت شد. زیرا بدون حمایت جامعه جهانی افغانستان هرگز به تنهایی خود قادر به تامین امنیت، باز سازی و دولت سازی نمی توانست شود.

اما اگر بخواهیم که اهمیت سیاسی کنفرانس های بن و لندن را باهم مقایسه کنیم لازمست که سری به کنفرانس بن از لحاظ زمانی و دست آورد های آن در5 سال گذشته زده و آنگاه چشم انداز روابط افغانستان و جامعه جهانی را در پرتو فیصله ها و دست آورد های کنفرانس لندن به بحث بگیریم.

واقعیت اینست که کنفرانس بن در سال 2001 در شرایطی برگزار گردید که ائتلاف ضد تروریسم به رهبری آمریکا با حکومت تروریسم طالبانی در افغانستان سر گرم جنگ بود و نگاه های جهان بعد از حوادث سپتمبر به سرنوشت جنگ مذکور در افغانستان دوخته شده بود . اما در کنار آن توجه جامعه جهانی به تراژیدی دونیم دهه مردم افغانستان به مثابه میراث جنگ سردنیز جلب گردید.

صرف نظر از نواقص و تنگنا های کنفرانس بن و همچنان بازی ها و اهداف سیاسی نهان غرب در عقب آن، اجلاس بن عملاً افغانستان را از انزوایی جهانی نجات داد و ایجاد حاکمیت سیاسی وباز سازی کشور جنگ زده افغانستان در دستور کار ملل متحد و کشور های غربی قرار گرفت. فکر می شود که مشروعیت بخشیدن نقش و حضور قوت های خارجی در افغانستان از اجلاس بن منشاء گرفته و کنفرانس لندن بدون شک تداوم آن است.

کنفرانس بن در واقع « نقشه راه » را برای افغانستان در آورن ثبات، امنیت و دولت سازی درتحت حمایت غرب ترسیم نمود. چنانچه افغانستان با عبور از کنفرانس توکیو، 2002 و کنفرانس برلین 2004 و همایشات مختلف منطقوی و جهانی سر انجام در ختم توافقات کنفرانس بن وارد لندن گردیده وفرآیند جدید همکاری میان افغانستان و جامعه جهانی را کشود.

انحراف از فیصله های بن

هرچند حکومت کرزی در روشنایی فیصله های بن در 5 سال گذشته به دست آورد های هم نایل شد که انصافاً نمی توان آنها را نادیده گرفت. با وجود آن از بسیاری مواد فیصله های بن انحراف صورت گرفت. چنانچه نخستین انحراف از تعهدات بن حکومت با قاعده وسیع که بمثابه سنگپایه ثبات و عدالت اجتماعی در افغانستان شمرده می شود، صورت گرفت و جای آنرا گرایشات تک تازی و تمامیت طلبی گرفت. هم چنان در اجلاس بن ایجاد قوه قضائیه بی طرف و مترقی پیش بینی شده بود تا جلو بی عدالتی ها، فساد، قانون شکنی ها و نقض حقوق بشر را بگیرد ولی هرگز تحقق نیافت. باز سازی اقتصادی و خلع سلاح سرتاسری متوازن پیش بینی شده بود که کمترعملی شد. انتخاب نظام سیاسی وقانون اساسی دموکراتیک مطابق به اراده آزاد مردم افغانستان، برگذاری انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی آزاد و دموکراتیک در نظر گرفته شده بود، اما در عمل بگونه تحمیلی و غیر دموکراتیک صورت گرفت.

بسیاری ها معتقد اند فرصت های طلایی را که بعد از شکست تروریسم طالبانی در 5 سال گذشته نصیب مردم افغانستان شده بود، اگر استفاده خردمندانه می شد و آگاهانه از بسیاری فیصله های بن انحراف صورت نمی گرفت، بدون تردید دولت کرزی به دست آورد های چشمگیر نایل شده، افغانستان امروز کمتر به چالش های بی امنیتی، فساد اداری، کُندی باز سازی، افزایش فقر و انکشاف تولید قاچاق مواد مخدر در افغانستان مواجه می بود. بدین ترتیب حکومت کرزی با دست آورد های برجسته تر و سر فراز تر وارد کنفرانس لندن می شد و آجندای کنفرانس لندن ممکن بگونه دیگر می بود.

ازینرو کنفرانس لندن باید بهای اشتباهات وبازی های چهارساله حکومت جناب کرزی را بپردازد.

چنانچه محوری ترین مسائل در کنفرانس لندن رانگرانی های امنیتی، فساد لجام گیسخته اداری، روند کُند بازسازی، تشدید فقر، قاچاق مواد مخدر، و تداوم نقض حقوق بشر مورد بحث قرار گرفتند.

به هر تر تیب، کنفرانس لندن ادامه اجلاس های قبلی است که مهمترین پیام سیاسی آن تجدید تعهدات جامعه جهانی برای تداوم حمایت از دولت افغانستان در چارچوب توافقات جدید است.

کابوس فساد و تضاد میان دولت و انجوها

کنفرانس لندن بدون تردید دارای دست آورد هاست و شاید هم مهمترین آن گرفتن تعهدات مبلغ 10 میلیارد و 500 میلیون دالر است که گفته می شود در ظرف 5 سال به افغانستان پرداخته خواهد شد. به عقیده دولت افغانستان این مبلغ بزرگ بیش از حد انتظار آنان بوده است. این در حالی بود که رئیس جمهور در آستانه کنفرانس مبلغ 4 میلیارد دالر سالانه نیاز حکومت خود را وانمود کرده بود که در در حدود 20 ملیارد در 5 سال ظاهراً از کنفرانس انتظار داشت. این انتظار حکومت افغانستان از دید برخی روزنامه های بریتانیا که جریان کنفرانس را باز تاب می دادند ، نیز پنهان نمانده و نوشتند که دولت کرزی از مجموعه کمک های را که انتظار داشت صرف تعهد نیمی آنرا بدست آورد.

به نظر می رسید که فساد و غارت بخشی پول های جامعه جهانی در 4 سال گذشته بر نحوه توزیع کمک ها بر کنفرانس سایه افگنده بود. چنانچه نظر به اظهارات آقای جین مزوریله Jean Mazurelle مدیر اجرائیوی بانک جهانی در افغانستان که درآستانه کنفرانس نموده بود:« من در طول ماموریت سی ساله ام تا این مقیاس فساد مالی که میلون ها دالر کمک های خارجی را بلعیده است، ندیده ام».

موصوف معتقد است که 35 الی 40 فیصد کمک ها بسیار نادرست به مصرف رسید اند و وزیر مالیه افغانستان نیز این مقدار را تائید می کند. هم چنان به نظر آقای مزوریله« در افغانستان یک غارت بی سابقه بخصوص توسط سازمانهای خصوصی در جریان است...»(1)

ظاهراً در کنفرانس لندن تضاد و رقابت میان دولت و انجو ها نیز به چشم می خورد. دولت تلاش کرد که قسمت اعظم این کمک ها را بطور مستقیم بدست خود بگیرد، اما به نظر می رسد که کشور های حامی افغانستان هنوز تمایل بیشتر به انجو های مد نظر خود دارند. هر چند دولت مسئولیت غارت کمک های مالی جامعه جهانی را بدوش انجو ها می اندازد و انجو ها به دوش فساد اداری حکومت کرزی حواله می کنند، اما مردم افغانستان هر دو را در زمینه متهم می دانند.

با جود آن گفته می شود که حکومت افغانستان جامعه جهانی را معتقد ساخته است که 50 فیصد این کمک ها در اختیار دولت قرار گیرد. ازین نقطه نظر شاید دومین دست آورد کنفرانس لندن پرداخت50 فیصد کمک های وعده داده شده بطور مستقیم به دولت افغانستان باشد. این در حالیست که 50 فیصد دیگر آن در اختیار انجوها قرار خواهد گرفت.

در نتیجه فکر می شود که دست آورد مالی کنفرانس لندن قبل از همه دست آورد ها برای مافیای انجویی در افغانستان خواهد بود و بازار سیاست انجو سازی در افغانستان بیش از هر وقت دیگر گرم تر خواهد شد. هر چند دولت کرزی در تازه ترین اقدام بعد از بازگشت از لندن ظاهراً 1600 انجو را لغو اعلان نموده است.

اما به نظر بسیاری ها با توجه به بافت پچیده قدرت میان دولت، انجو ها وحامیان خارجی آنها، دولت کرزی ممکنست جرئت لغو انجو های کوچک و بی واسطه را نموده باشد که آنها توان رقابت با انجو های بزرگ مافیایی که در عقب آنها برخی کشور های غربی قراردارند و یا از حمایت برخی وزرای دولت نظیر وزیر مالیه، انکشاف دهات و یک تعداد دیگری برخور دار اند، ندارند.

توقع مردم افغانستان از کنفرانس لندن این بود که کشور های کمک کننده نخست حساب پول های داده شده را از انجو ها و دولت افغانستان باید می گرفت وبعد کمک های جدید را اختصاص می داد. هر چند گفته می شود که یکی دیگراز دست آورد های این کنفرانس ایجاد کمیته و یا دارالانشاء نظارت بر توزیع و عمل کرد چگونگی مصارف کمک های مالی وعده داده شده خواهد بود. اما با آنهم با توجه به بازی های مافیای درون دولتی و انجویی، نگرانی مردم افغانستان هنوز درزمینه پا بر جاست و ترس وجود دارد که مثل 4 سال گذشته فساد اداری بخش اعظم کمک ها را به بلعد و در نتیجه مافیای درون دولتی و مافیای انجویی هر دو در یک ائتلاف و یا جبهه سر جوال غارت را بگیرند.

ازینرو دست آورد های کنفرانس لندن از نگاه دولت افغانستان و سازمانهای انجو با دیدگاه مردم فقیر افغانستان تفاوت جدی دارد. بناً ارزش کنفرانس لندن وابسته به آن است که چه تاثیری را قبل از همه در آوردن ثبات و بهبود زندگی مادی مردم بجا خواهد گذاشت.

در عین حال نگرانی سیاسی هم پیرامون کنفرانس لندن در میان بسیاری حلقات روشنفکری افغانستان وجود دارد. با توجه به تجارب تلخ گذشته وبازی های گوناگون ترس وجود دارد که مبادا کمک های ظاهراً سخاوتمندانه باعث سلب استقلال سیاسی و خود ارادیت مردم افغانستان شود و این نگرانی زمانی قوت می گیرد که بریتانیا همزمان ابتکار میزبانی کنفرانس را بدوش گرفت و هم مسئولیت اعزام قوت های جدید در چوکات ناتو را که ظاهراً جاگزین نیرو های نظامی آمریکا که گفته می شود به طور تدریجی کاهش می یابند، می گردد.

در نتیجه این حس ایجاد می شود که بازیگر کهنه کار منطقه یعنی بریتانیا انحصار سر نوشت افغانستان را از طریق اینگونه کنفرانس ها ظاهراً خیرخواهانه بدست خود خواهد گرفت. بناً اگر از یک طرف از حمایت نظامی،سیاسی و مالی کشور میزبان و یک تعداد کشور های دیگر به منظور حفظ ثبات و انکشاف اقتصادی افغانستان تمجید می شود، از جانب دیگر با توجه به بی اتفاقی افغانها و وابستگی برخی رهبران سیاسی کشور به خارجیان نگرانی اصلی یعنی سوء استفاده ازین گونه کنفرانس ها بحیث ابزار جیوپلیتکی همواره مطرح خواهد بود.

صدور تروریسم از خاک پاکستان و ناکامی کنفرانس لندن

یکی از مسائل کلیدی آجندای کنفرانس لندن بحث بر مشکل نا امنی بود. هم دولت افغانستان و هم حامیان آن نا امنی را یک چالش خیلی جدی شمردند و دولت میزبان بریتانیا یگانه راه مقابله با عوامل ناامنیتی را در وجود اعزام قوت های جدید در چوکات ناتو و تقویت آرتش و پولیس ملی افغانستان خلاصه کرد.

کاندیلا رایس وزیر خارجه دولت آمریکا یاد از قربانی فرزندان آمریکا در مقابل تروریستان کرد و به دولت افغانستان اطمنان داد که برای مدت طولانی در افغانستان باقی خواهند ماند.آقای کرزی در مقابله با چالش های امنیتی از جامعه جهانی تقاضای اعزام بیشتر نیرو کرد و گفت که افغانستان برای 5 الی 10 سال آینده نیاز به قوت های خارجی دارد. این در حالی بود که وزیر خارجه ایران در آستانه این کنفرانس خواهان زمانبندی خروج قوت های آمریکا و متحدین آن از افغانستان شده بود.

متاسفانه درین کنفرانس به نا امنی ها و دهشت افگنی در جنوب کشور بحیث یک پدیده صرفاً داخلی نگاه شد و به فاکتور پاکستان هیچ اشاره ای نشد.

برای هیچ کسی پوشیده نیست که پاکستان امروز به مرکز تروریسم جهانی تبدیل شده و ماشین تولید تروریسم طالبانی در مدارس دیوبندی به شدت ادامه دارد و به باور این قلم مسئولیت کشته شدن فرزندان آمریکا را خانم رایس و دیگر رهبران کاخ سفید قبل از همه باید از پاکستان بپرسند. هیچ شهروند افغانستان در کشتار فرزندان آمریکا و یا کشور های دیگر نقش ندارند، برخلاف شهروندان افغانستان بدست دیگران کشته می شوند.

فکر می شود خانم کاندیلا رایس به عوض شکایت و افسو س از کشته شدن فرزندان آمریکا در افغانستان بهتر می بود که تدابیر بنیادی برای حل بحران امنیتی افغانستان اتخاذ می نمود و از نام کنفرانس لندن به پاکستان فشار وارد می نمود. متاسفانه سیاست تنگاتنگ لندن واشنگتن با اسلام آباد از یک طرف و وابستگی وعدم جسارت سیاسی رئیس جمهور کرزی باعث شد که فرصت بحث سازنده و شفاف در مورد صدور تروریسم پاکستانی بحیث عامل عمده نا امنی ها در جنوب کشور در کنفرانس لندن از دست برود.

ازین نقطه نظر فکر می شود کنفرانس لندن درکوتاه ساختن دست پاکستان در دهشت افگنی بخصوص در مناطق جنوب کشور، ناکام بوده است.

به عقیده بسیاری ها افزایش اعزام قوت های نظامی خارجی به هیچ مقیاسی مشکل امنیتی افغانستان را در دراز مدت حل کرده نمی تواند بلکه برعکس باعث سلب خود ارادیت و زمینه ساز نا امنی بیشتر و تنش ها در منطقه می شود.

فکر می شود قبل از همه مسدود ساختن مدارس تروریست پرور دیوبندی و پاکاری منطقه از بقایای تند روان عرب و عجم نه تنها برای امنیت افغانستان و منطقه مفید خواهد بود بلکه قبل از همه برای تامین ثبات و امنیت در خود پاکستان نیز ضروریست. در قلمرو خود افغانستان، دولت کرزی به عوض افزایش و یا اتکاء و اعتماد به قوت های خارجی قبل از همه به مردم افغانستان که به مثابه پایه های ثبات و دفاع از استقلال و تمامیت ارضی افغانستان شمرده می شوند باید بیشتز اعتماد و اتکاء نماید. ازینرو کنفرانس لندن کدام پیام روشن در باب امنیت در افغانستان نداشت.

تضاد شکلی و ساختاری در استراتیژی موقت حکومت کرزی

هر چند بحث همه جانبه پیرامون محتوی استراتیژی حکومت جناب کرزی و امکانات عملی آن در بحث کنونی گنجایش ندارد و مستلزم مطالعه بیشتر در آینده است. ولی در لحظه کنونی باید گفت که هیأت دولت افغانستان تحت رهبری جناب رئیس جمهور حامد کرزی با خود دو چیز را از افغانستان به لندن آوردند: یکی دست آورد ها و کار کرد های حکومت و دیگری طرح موسوم به« استراتیژی موقت توسعه ملی افغانستان برای 5 سال آینده».

درابطه به دست آورد های حکومت کرزی صاحب باید گفت که مبالغه گویی و خود ستایی یکی خصوصیات سنتی سیاست مداران افغانستان است که به اصطلاح با چپن و کلاه قرقلی نه تنها به چشم مردم خودش که همه چیز را می بینند، می در آیند بلکه حتا جامعه جهانی راکه به اشکال گوناگون با واقعیت های افغانستان آشنایی دارند نیز راه گُم می سازند. چنانچه این بزرگ نمایی در دیدگاه های جناب کرزی در گفتگوی اختصای با بی بی سی نیز دیده می شد و جناب شان با بسیار سرفرازی حرف از موفقیت های چشم گیر حکومت خویش می نمودند.

همچنان دولت های نظیر انگلستان و آمریکا ، از دست آورد های حاکمیت تحت الحمایت شان در تحت زعامت آقای کرزی ستایش نموده و آنرا خیلی بزرگ جلوه دادند. درین شکی نیست که حکومت کرزی در سایه حمایت های بی سابقه جامعه جهانی در برخی عرصه ها موفقیت داشته است و لی این موفقیت ها با توجه به حمایت گسترده نظامی، مالی، سیاسی و روانی نا موفق ارزیابی می شود.

فکر می شود در کنفرانس لندن واقعیت های انکار ناپزیر و حل موانع کلیدی جایش را به پرده پوشی و یک نوع نیرنگ سیاسی داد. چنانچه بازی گران کنفرانس بی ارادگی سیاسی شخص رئیس جمهور ، کابینه بی ثمر، قوه قضایه عقب گرا، انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی سر شار از تقلب و اتهام دست داشتن برخی مقامات بلند پایه دولتی در تجارت مواد مخدر بخصوص دست اقارب نزدیک رئیس جمهور در آن را کاملاً نادیده گرفتند. و با مسایل نظیرروند کُند بازسازی ، فقر شدید، فساد لجام گیسخته، غارت کمک های جامعه جهانی، ادامه نقض حقوق بشر و بخصوص به عوامل نا امنیتی برخورد سطحی صورت گرفته و اکتفاء به چند توصیه و تدابیر روی کاغذ صورت گرفت.

در باب استراتیژی حکومت کرزی باید قبل از همه گفت که خود واژه «استراتیژی » برای یک برنامه کوتاه مدت و موقتی چندان علمی و مناسب به نظر نمی رسد. در علوم سیاسی اصولاً واژه« استراتیژی» بیشتر برای بر نامه ها و اهداف معین دراز مدت دورنمایی و با رویکرد های تاکتیکی بکار برده می شود. ازینرو یک

برنامه کوتاه مدت را نمی توان استراتیژی گفت. استراتیژی انکشاف ملی باید متشکل از چندین برنامه عمل و یا پلان کوتاه مدت باشد.

به نظر این قلم بهتر می بودطرح مذکور را« برنامه عمل موقت حکومت کرزی» نام می دادند نه استراتیژی موقت. زیرا همه می دانیم که با گذاشتن کلوخ در آب را نمی توان استراتیژی نامید. و این را هم می دانیم که هم غرب و هم همسایگان ما بخصوص پاکستانی ها استراتیژی عمیق سنجیده شده دارند و مردم افغانستان نمی دانند که استراتیژی جناب کرزی افغانستان را تا 5 سال آینده به کجا خواهد برد. ترس از آن وجود دارد که مبادا استراتیژی موقتی حکومت کرزی بخصوص در بُعد امنیتی نقشه راه کوتاه باشد برای تکمیل استراتیژی بلند مدت پاکستان.

اما به نظر می رسد که دولت افغانستان با دو انگیزه بر نامه عمل 5 ساله خود را استراتیژی می نامد: یکی در پاسخ منتقدین خود که همواره دولت کرزی را متهم به نداشتن یک استراتیژی جامع می کردند؛ و دوم برای اینکه با رویکش کردن واژه « استراتیژی» بر نامه عمل حکومت خویش را برای کشور های تمویل کننده جذاب و علمی نشان دهند. اما در تمام نشرات معتبر جهانی از جمله بریتانیا بر نامه دولت کرزی را بنام « پلان موقت توسعه ملی افغانستان» در 5 سال آینده یا د کرده و آگاهانه از کاربرد وآژه« استراتیژی» خود داری کردند.

اگر به محتوی برنامه عمل حکومت جناب کرزی که به کنفرانس لندن پیش کش شد، نظر انداخته شود، در تمام فصل های آن تضاد میان پلان و استراتیژی را از نگاه میتودو لوژیکی مشاهده نمود. اصولاً پلان و یا بر نامه عمل موقتی 5 ساله باید بحیث یکی از بخش های استراتیژی دراز مدت باشد نه برعکس آن.

صرف نظر از تضاد میان شکل و محتوی و معایب رویکردی در متن ، بر نامه عمل حکومت کرزی تقریباً تمام عرصه های سیاست نظامی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعِی، حقوقی، قضایی و غیره را در بر میگرد که در سه بخش عمده نظیر امنیت، حکومت قانون و حقوق بشر و توسعه اقتصادی- اجتماعی تقسیم شده است. هم چنان برای تحقق هر بخش برنامه ضرب الاجل و زمان بندی شده است.

اما آنچه در« استراتیژی» حکومت جناب کرزی صاحب به چشم نمی خورد، راهکار های لازم برای حل مسئله ملی و گذار ازسیاست های سنتی تبار گرایی خانمانسوز و تمامیت خواهی به فر آیند حقوق شهروندی و در نهایت امر در شاهراه دولت- ملت است.

واقعیت اینست که برای تحقق هر برنامه سالم و چند بُعدی نیاز به شخصیت های صادق، فداکار و با کفایت است. اما با توجه به کفایت کاری و کارنامه های نه چندان موفق حکومت در 4 سال گذشته، استراتیژی حکومت کرزی یک برنامه آرمان گرایانه به نظر می رسد.

بسیاری ها معتقد اند برای تحقق همچو بر نامه،با کابینه کنونی به مشکل می توان به منزل مقصود رسید. بناً برای پیاده ساختن اکثریت مواد مندرج برنامه مذکور نه تنها نیاز به کابینه جدید متشکل از افراد مجرب، شایسته و صادق است بلکه اشد ضرورت به رویکر جدید و تجدید نظر در سیاست های تنگ نظرانه کنونی نیز دیده می شود.

بدون تردیدحکومت به تنهایی خود بدون حمایت مردم و پارلمان تازه تشکیل افغانستان نمی تواند برنامه مذکور را به سادگی عملی سازد. وظیفه پارلمان قبل از همه این است که نخست با برخورد انتقادی و اما سازنده برنامه عمل حکومت را غنا مند ساخته و از شکل آرمانگرایانه بیرون بکشد و عمل کرد های حکومت را مورد نظارت قرار دهد.

به هر تر تیب، کنفرانس لندن دارای دست آورد های مالی و سیاسی است که اگر بگونه خردمندانه و سازنده از آن استفاده شود، نه تنها ضریب امید به آینده بهتر را در ذهن و قلوب مردم افغانستان بلند خواهد برد بلکه تجربه افغانستان بحیث یک الگوی موفق در سطح جهانی در نتیجه حمایت غرب مبدل شده و زمینه همکاری دوامدار با افغانستان را مساعد خواهد ساخت. و اگر از دست آورد های لندن مانند دست آورد های کنفرانس بن سوء استفاده گروهی و مافیایی شود، در آنصورت به مشکل می توان در آینده کمترین« خیرات» از کشور ها بدست آورد. هم چنین جامعه جهانی از کمک های خویش پشیمان شده و افغانها را شایسته حمایت و حتا خیرات هم نخواهند یافت و در آن صورت افغانستان را رهاه کرده به دست پاکستان و شبکه تروریستی این کشور که هر روز نیرومند تر می شوند خواهند سپرد و در نتیجه فرصت های طلایی تاریخی را که از کنفرانس بن بدینطرف نصیب مردم افغانستان شده بود، همه از دست رفته و آنگاه پیشیمانی هم سودی نخواهد داشت.

بناً بدست آوردن پول هنگفت از کنفرانس لندن و تداوم حمایت سیاسی و نظامی نباید سیاست مداران دولت افغانستان را مغرور و بی پروا سازد. برخلاف کنفرانس لندن بار سنگین مسئولیت را بدوش شان گذاشته است. اگر توان استفاده معقول از دست آورد های کنفرانس مذکور را در خود نمی بینند باید شجاعانه و وطنپرستانه استعفاء بدهند و جای خود را به نخبگان جدید سیاسی، شایسته و با کفایت بدهند که خوشبختانه تعداد شان هم در داخل و هم خارج کشور کم نیستند.

هر چند از عمر دولت انتخابی جناب کرزی بیشتر از 4 سال باقی نمانده، آینده نشان خواهد داد دولت افغانستان تا چه اندازه موفق درین زمینه خواهد شد. بدون شک موفقیت دولت در راستای منافع ملی، آرزوی هر شهروند وطنپرست افغانستان است.

****

عملکرد متناقض دولت های افغانستان

ازدیر زمانی بدین سو عملکرد دولتهای افغانستان به گونه ء معکوس به اجرا در آمده است. وقتی از افتخارات تاریخی سرزمین " آریانا ی کهن " حرف زده شده ، بر خلاف ، امتیاز این نام را به کشور" ایران" واگذار کرده اند. وقتی که شعار " وحدت ملی " گوشهارا کرکرده ، شهروندان رابه دسته های اول و دوم وسوم ، تقسیم نموده اند. وقتی‌خدمت"زیر بیرق " به عنوان مکلفیت تمام اتباع افغانستان ، مطرح شده ، یک بخش عظیمی از جامعه را از این خدمت معاف داشته اند. وقتی " مالیه دهی " را اجباری ساخته ، برای عده ء بی شماری معافیت از پرداخت مالیه رسمی شده اند. وقتی اخذ " تذکره ء تابعیت " راوجیبه ای هر افغانستانی دانسته ، یک بخش از کشور و مجموع کوچی ها را از این الزام خارج ساخته اند. وقتی داشتن اسلحه گرم را ممنوع اعلام کرده ، اما مردم برخی ازمناطق کشور را به حفظ اسلحه ء شان ، تشویق‌نموده اند و در اثر همین مشوق ها بوده که کوچی ها در سراسر هزاره جات با سلاح گرم شان عبور و مرور کرده ، اما برساکنان بومی این مناطق داشتن تفنگ شکاری ممنوع اعلام شده اند. وقتی که هیاهو بر پا داشته‌که از برکت " معارف پروری ذات همایونی" کشور غرق در نور معرفت گردیده اند ، در هزاره جات حاضر نشده اندکه چند مکتب دهاتی را به لیسه تبدیل نمایند. و قتی حزب طبقه ء کارگر ، شعار "دفاع از حقوق زحمتکشان " را سر داده اما در هنگامه ء قدرت ، کار گر و زحمتکش به دست‌فراموشی سپرده شده ویک افغانی هم به حقوق ماهوار شان اضافه نگردیده است. وقتی شعار " اسلام خواهی وکفر ستیزی " به اریکه ء قدرت‌نشسته اولین مرمیهای سلاح خفیفه و ثقیله بر جان برادر همسنگر ومجاهدش خالی گردیده وبدین سان میزان " شهید پروری ! " شان را به نمایش گذاشته اند. وقتی طالبان ویا به گفته ء رئیس جمهور پیشین ما " فرشته های صلح " با شعار اسلام ناب محمدی ، تامین امنیت وقطع جنگهای میان تنظیمی ، واردمیدان قدرت گردیده ، در اولین فرصت " قتل عام " غیر خودی ها را به نما یش گذاشته اند و...

حال ببینیم که پس از سقوط طالبان در سال ۲۰۰۱ میلادی ، عملکرد دولت آقای کرزی ، چگونه بوده است. زیرا زمان زمامداری آقای کرزی با گذشته ها تفاوت ماهوی دارد. بدان معنا که جامعه ء بین المللی در افغانستان حضور فعال سیاسی و نظامی داشته و صدها میلیون دالر به خزانه ء دولت ریخته است وافغانستان فقیر که از عقب مانده ترین کشورهای جهان بود وبیش ازدو دهه جنگ ، اورا بر خاک سیاه نشانید و از درو دیوار آن بوی خون وآتش می آمد ، یکباره بر خوان نعمت جهانی‌نشست و از هر سو سیل کمک جاری گردید ودنیا به اعتراف خودشان که این کشورراپس از سقوط امپراطوری شوروی ، رها کرده بود ، اینک میرفت تا این غفلت تاریخی خودرا درقبال آن‌جبران نماید. طبیعی است که حضور آقای کرزی به عنوان فرد اول مملکت ، محصول توافق کشورهای بود که در کنفرانس بن ، به آن سامان بخشیدند. دولت های‌که آقای کرزی ، از آغاز تاکنون هدایت آنهارا بر عهده داشته ، دولت های ناموفقی بوده است. عمده ترین دلیل آن نبود یک استراتژی دقیق ملی در تمام عرصه های حیات اجتماعی بوده که دولتمردان تحت رهبری آقای کرزی از طرح وعملی ساختن آن عاجز بوده اند. از سوی دیگر در جنگ قدرت میان مجاهدین دیروز وتکنوکراتهای امروز ، اساساً طرح چنین استراتژی در سایه قرار گرفت.

افراد استفاده جو و ناشایست تلاش کردند که در پست های حساس جابجا گردند و از این طریق در خوان نعمت دولتی شریک گردند که معاش های رسمی وتحفه های غیر رسمی آن پرداخت دالری دارند. بی جهت نیست که وزرای سر به راه ،نه دل در هوا ، از کرسی های شان با چنگ و دندان دفاع میکنند تا این نعمت خداداده را ازدست ندهند. مردم از دید این عالی مقامان ، آدم های کوچک وریزی معلوم می شوند که گویا مورچه ها در زمین راه می روند و جنابان از هوا به آنها نگاه می کنند. آنها ده وقریه و ولایت ومنطقه ء شان را ازیاد برده اند نه به اندوهی مردم توجه دارند ، نه به فقر شان ، نه به سرک و شفاخانه ء شان ، نه به تعلیم وتربیه ء شان. چون آنها بر اسپ مراد شان سوار شده اند و یاد کرد غربا را ننگ می دانند. پس دولت آقای کرزی از همین نوع افراد تشکیل گردیده که به گفته ء خودش " کابینه ء متخصص " دارد اما برخی از آنها در حفظ کرسی و پر نمودن جیب های شان ، واقعاً متخصص هستند.

از سوی دیگر سیاست زیرکانه ء خانواده ء " ذات همایونی "که در لایه های زیرین سیاست کرزی چون آب زیر کاه جاری است نمی گذارد که علم تمامیت خواهی بر زمین بیفتد. عناد تاریخی ، شک و ظن نسبت به جوامع محروم به ویژه جامعه ء هزاره ، تعصب وتبعیض پیچانده شده در لفافه ء ملایم ، از سوی این خانواده در طی مدت حاکمیت پس از طالبان به گونه ء مرموزی عمل کرده است واین سیاست باچاشنی سیاست های تمامیت خواهی افغان ملت رنگین تر گردیده و سیاست نوسانی آقای کرزی بنیان محکمی برای عملکرد آنها در تمام زمینه ها و از جمله در زمینه بازسازی اقتصادی و بهبود حیات اجتماعی فراهم آورده تاجوامع محروم را از فرایند باز سازی دور نگهدارند. این نوع سیاست پردازی ،دولت آقای کرزی را نیز مانند دولت های سلفش در دایره ء عملکرد متناقضی قرار می دهد که با اوضاع مساعد مالی کنونی نباید ،چنین می بود. کافی است که نگاهی به هزاره جات واز آنجمله ولایت تاریخی بامیان انداخته شود که ما پیرامون عملکرد متناقض دولت آقای کرزی در این ولایت و هزاره جات اشاراتی در ذیل خواهیم داشت.

در گام نخست باید گفت که در سر زمین واحدی زیست می نماییم. پس در سرزمین واحد باید میزان بازسازی و انکشاف اقتصادی به گونه ء واحد ومتعادل آن به منصه ء اجرا در آید. در مناطق مانند جنوب ، شرق ، جنوب شرق و جنوب غرب افغانستان که شمشیر طالبان در گردش است و جامعه ء جهانی از لحاظ نظامی بیشترین مصرف نظامی را در این مناطق متحمل میشوندو درهر نوبت عملیات گسترده ای را براه می اندازند - چنانچه عملیات گسترده ء " شیر کوهستان " همین اکنون جریان دارد - ولی طالبان که جبهه ء عقبی شان باز است ، با جنگ وگریز و عملیات انتحاری ، جنگ را ادامه می دهند. دراین مناطق اصولاً فرصت باز سازی وجود ندارد. اگر مکتبی ، ساختمانی ویا سرکی ساخته شود. به زودی کمین گران طالبی آنهارا منهدم می نمایند ولی بنا بر سیاست کادری دولت آقای کرزی زیاد ترین بودجه ء انکشافی در همین مناطق اختصاص یافته است. برخلاف مناطقی که از امنیت کامل بر خوردار است ،خبری از بازسازی در آن محلات وجود ندارد. هزاره جات یکی از امن ترین نقاط افغانستان می باشد ، مردم آن گرچه فقیر ،ناتوان ومحصور با یک طبیعت خشن است. اما آگاهی شان را در انتخابات ریاست جمهوری وانتخابات پارلمانی نشان دادند. آقای کرزی دوبار به بامیان در کمال امنیت سفر نمود وهر بار وعده های داد که همه انگشت حیرت به دندان گزیدند. اما این وعده ها در چنبر الفاظ گیر ماند واز این دایره خارج نشد تا جامه ء عمل بپوشد. اگر یک سیاست مرموز در قبال هزاره ها در یک استراتژی بدخواهانه از سوی دست های نا پیدا ، اعمال نمیگردد ، چرا بامیان که میتواند سالانه هزاران در هزار توریست را به سوی خود بکشاند وازاین مدرک عاید هنگفتی را نصیب عواید ملی ما نماید ، به دست فراموشی سپرده می شود. بامیان خودش یک موزیم نامنقول است. غلطانیدن بت های بامیان از سوی طالبان فرهنگ ستیز ، سیمای بامیان را دگر گون نکرد. هنوز دهها استوپه ، رواق ، بت های خوابیده ، شهر غلغله ، دره فولادی ، آبشارهای طبیعی با آبهای معدنی ، شهرهای در زیر خاک خوابیده ، سنگر چنگیز وغیره وغیره ،چهره ء تاریخی بامیان را به مثابه یکی از مناطقی با تاریخ باستان ، برجسته می سازد که اگر بازسازی آن روی دست گرفته می شد وبرای کشفیات آثار تاریخی بودجه ای لازم اختصاص می یافت. باستان شناسان غربی به منطقه فرا خوانده می شد وزمینه ء آسایش آنها وسیاحان خارجی فراهم میگردید ، در آن صورت هزاران توریست سالانه به بامیان می آمدند و با وارد شدن اسعار ، و در طی یکی دو سال تمام مصارف باز سازی بامیان تلافی می گردید. فراموش نشود که برای بودایان بامیان هنوز مکان مقدس شان به شمار می رود. همین بودایان قبل از فروپاشی بت های بامیان حاضر بودند که میلیون ها دالر ،به طالبان بپردازند ، ولی از تخریب مجسمه های بودا جلوگیری نمایند. اما طالبان خواستگاه دیگری داشتند ، آنها در این فرایند ناهنجار ، هم به سیاست تمدن زدایی افغانستان مطرح شده از سوی بیگانگان - پاسخ مثبت گفتند وهم یکی از آفرینش های هنری وتاریخی دنیارا - برپاشده در سرزمین هزاره ها - نابود نمودند وبه همین دلایل خواست بودایان را نپذیرفتند. فراموش نشود که تعداد پیروان بودا در جهان رقم بسیار درشت می باشد. در صورت که بامیان بازسازی شود ، دو بخش از مردمان جهان در آنجا هجوم می آورند:

۱ سیاحان برای تماشای این موزیم تاریخی غیر منقول وطبیعت زیبای آن.

۲ - زایران بودایی از سراسر جهان.

پس بامیان مکانی نیست که به ساده گی آنرا فراموش نمود ،به جزء اینکه آنرا بخش از خاک افغانستان ندانیم ویا ساکنان بومی آنرا تافته ء جدا بافته از مردم افغانستان بدانیم. هر روزی که ازعدم اختصاص بودجه نسبت به باز سازی بامیان می گذرد ، این اندیشه قوت می گیرد که تمامیت خواهان لانه کرده در دولت آقای کرزی ،با سرزمین بامیان و مردمان بومی آن خصومت می ورزند. در غیر آن این منبع در آمد ملی کشور ،چرا به مغاک فراموشی می رود ؟ از بازسازی مجدد مجسمه های بودا خبری نیست. شاهراه ء آسیایی که بامیان رابه هرات وصل میکند سخنی گفته نمی شود. ووزرای سربه زیر هزاره هم در این مورد مهم که در واقع شاهراه تمدن به هزاره جات شمرده می شود ، سکوت نموده اند ، تا مبادا تمامیت خواهانی که نزد آقای کرزی از منزلت ویژه ای بر خوردار اند ، انهارا از کرسی های شان به زیر نکشند.

جامعه ء هزاره را می خواهند به این خوشدل نمایند که شما مردم فرهنگ مدار ، افتخار داشتن اولین "زن والی " در تاریخ افغانستان رادارید. همین بس است دیگر ازما چیزی نخواهید .از بازسازی نگویید . از طرح و پیاده کردن استراتژی کاری در بامیان ، از سرک ، شفاخانه ، وسایل درسی ، از کتب و چوکی مکاتب ، از اعمار بند برق در هزاره جات ، از باز سازی راهها ، از وسایل لابراتواری برای دانشگاه ء بامیان وغیره یاد نکنید. شکی نیست که موجودیت اولین زن والی هزاره ، افتخار آفرین است اما این نمیتواند برابر با جلوگیری از روند بازسازی در مجموع هزاره جات و از جمله در بامیان گردد. همین خانم در هالند آمد تا توجه مقامات هالندی را نسبت به باز سازی در بامیان جلب نماید اینکه چیزی به دست آورد ویا نیاورد ، نمیدانم . اما از روند بازسازی در بامیان فوق العاده شاکی بود وجالب اینکه از کربلایی و حاجی هزاره مقیم هالند ،یک مشت

پول کمک به مردم بامیان را دریافت نمود. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

آخر اینکه دولتمردان کنونی افغانستان ، سنت عملکرد متناقض دولت های گذشته را تکرار می کنند وتا این رویکرد تغیر ننماید در حیات اجتماعی مردم افغانستان تغیری رونمانخواهد شد و میلیارد ها دالر کمک جامعه ء بین المللی - به نام مردم افغانستان -درجیب ها وبانک های شخصی خواهند ریخت. اما بلند منزل های مافیای قدرت در شهر ها وشهرک ها سر بلند خواهندکرد ولی فقر ،چون هیولای بنیاد بر انداز در زنده گی مردم افغانستان چیره خواهد بود.

نقش پاکستان در تشدید بحران افغانستان

ظاهرا مبارزهٔ طالبان در تبانی با القاعده و سایرگروه های تندرو اسلامی و با نیروهای ایتلاف بین المللی برهبری امریکا در افغانستان و تضعیف دولت حامد کرزی ، انگیزهٔ دینی ـ سیاسی دارد و در حال حاضر شاید برای طالبان درک اهداف دراز مدت پاکستان مشکل باشد ، اما اوضاع بسوی برآوردن اهداف پاکستان درحرکت است.

پاکستان برای بی ثبات کردن اوضاع کشور ، گروه های تند رو مذهبی مشتمل بر طالبان و القاعده و نیروهای حکمتیار و مولوی خالص که بنابر اعلامیه حکمتیار ، نیروهای جمیعت اسلامی ربانی و اتحاد اسلامی سیاف نیز با آنها همنوا اند، مورد حمایت خود قرار داده و با تخطی از تمام موازین حقوق بین الدول و معاهدات حسن همجواری و احترام به استقلال و تمامیت ارضی کشور ما ، از آنسوی مرز بداخل افغانستان می فرستد تا برموضع نیروهای ایتلاف بین المللی و دولتی حمله کنند و ثبات و امنیت را درکشور برهم زنند و یاری و همنوایی پشتونهای این سوی خط دیورند را که به دلیل به حاشیه رانده شدن شان از حاکمیت چندان دل خوش از دولت انتقالی حامد کرزی ندارند ، به یاری پشتونهای آنسوی خط دیورند فرا بخواند و افغانستان را که بسیار آسیب پذیر شده ، بسوی تجزیه و نابودی تاریخی بکشاند.

شدت عملیات نیروهای طالبان و پیروان حکمتیار در قندهار ، زابل ، خوست ، کنر و جلال آباد و اکمالات نظامی آنها نشان میدهد که سازمان استخباراتی نظامی پاکستان طراح اصلی در سازماندهی عملیات خرابکارانه در افغانستان است. این سازمان دو تجربهٔ موفقیت آمیز عملیات چریکی در افغانستان (یکی عملیات مجاهدین برضد نیروهای شوروی و دیگر عملیات طالبان برضد دولت مجاهدین) را پشت سر دارد ، و اینک بار دیگر میخواهد با اختلال زمینه های باز سازی و ثبات در افغانستان، گروه طالبان را با حمایت حکمتیاربر کرسی قدرت کابل مستقر سازد.

واشنگتن پست در شماره 2 نومبر خود درمورد« پناهگاه طالبان » نوشته است : « شهر کویته چیزی بیش ازمرکز ایالتی بلوچستان پاکستان ، مقروپناه گاه اصلی جنبش افراطی طالبان است که تا دوسال پیش برافغانستان حکومت میکردند و به اسامه بن لادن پناه داده بودند ، بر طبق گزارشی که احمد رشید روزنامه نگار معتبر و معروف پاکستانی تهیه کرده : هزاران جنگجوی طالبان اکنون در مساجد و مدارس دینی پاکستان (در ایالت بلوچستان و صوبه سرحد) اقامت داشته و تحت حمایت کامل احزاب حاکم منطقه و گروه های شبه نظامی پاکستانی قرار دارند. رهبران طالبان که امریکا و دولت افغانستان در پی آنها هستند بی هیچ محوری در روستا های اطراف کویته زندگی میکنند. احمد رشید از قول وزیر اطلاعات دولتی ایالتی نقل میکند که : « تنها طالبان میتوانند دولتی واقعی در افغانستان تشکیل دهند.» جان لنگستر خبر نگار واشنگتن پست در جریان سفر خود به پاکستان یکی از سرباز گیران و تامین کنندگان نیرو برای طالبان را ملاقات کرده و او نیز سفر خود در تابستان گذشته به افغانستان همراه با 14 پاکستانی برای جنگ با نیرو های امریکایی و دولت افغانستان را برای وی شرح داده بود : « گذشتن از مرزو رفتن به افغانستان اصلا کار مشکلی نیست. »

تمام این موارد درکشوری روی میدهد که ادعا میکند با ایالات متحده امریکا درجنگ علیه تروریزم بوده و تا کنون 3 ملیارد دالر به عنوان بخشی از « تعهد دراز مدت امریکا به پاکستان » کمک از دولت بوش دریافت داشته است. رهبران طالبان و پیروان آنها نه در دشت های لم یزرع افغانستان پراگنده اند و نه در غار های مناطق دور افتاده سکنی گزیده اند. آنها آشکارا در شهر بزرگ (کویته) فعالیت میکنند و کنترول چندین محلهٔ آنرا در اختیار دارند. سیاستمداران محلی هم به نفع آنها سخنرانی کرده و برای آنها اعانه و کمک جمع آوری میکنند. وقتی هم که برای حمله به نیروهای دولتی افغانستان عازم میشوند نه بصورت یک به یک و یا دو به دو ، بلکه درگروه های چند ده نفری با بس از مرز میگذرند و نیروهای مرزی پاکستان هم برای آنها دست تکان میدهند . در چند ماه گذشته همین افراد در چندین حمله مختلف بیش از چهارصد غیر نظامی و سرباز افغانی و نیز چندین سرباز امریکایی را کشته اند. اگر اکنون افغانستان درخطر بازگشت به دوران پرآشوب جنگ داخلی است ، پناه دادن و حمایت از طالبان در پاکستان دلیل اصلی آن است . « سایت آریایی 3 نومبر)

محقق افغانی داکتر امیرزاده در رابطه به اثرگذاری عملیات طالبان برنیروهای امریکایی از خاک پاکستان مینویسد : « چرخش امریکا بطرف طالبان » بقول منابع پاکستانی که در آسیا تایمز به نشر رسیده ، گفته میشود : امریکائیان به وساطت آی اس آی ( ) با طالبان دریک پایگاه نزدیک کویته ملاقات سری نمودند. منابع پاکستانی هدف از این مذاکرات را بحث پیرامون اشتراک طالبان در قدرت کابل عنوان نمودند که با پیش کشیدن چهار شرط از جانب امریکا این مذاکرات آغاز شد. همچنان درهمین راستا می توان شایعهٔ استخدام وکیل احمد متوکل به عنوان « طالب میانه رو » را بیانگر آبستن معاملات سیاسی جدیدی در افغانستان پنداشت .»

داکتر امیرزاده بااشاره به مصاحبهٔ قوماندان نظامی امریکا در افغانستان می افزاید : « به تاریخ 16 جولای 2003 قوماندان نظامی امریکا « فرانک هکن بک » از قرارگاه نظامی اش در بگرام با تلگرا ف الکترونیکی بریتانیایی در طی یک مصاحبه گفت که : در هفته های اخیر حملات متحدانهٔ طالبان ، القاعده و دیگر مخالفان برعلیه عساکر خارجی افزایش یافته است . او افشا نمود که طالبان و متحدین آنان در خاک پاکستان آرایش مجدد داده شده و جنگجویان جدید از مدارس پاکستان (درحال حاضر 3000 مدرسه در پاکستان در اختیار طالبان

قرار دارد) در کویته استخدام میگردند که منافع اقتصادی شانرا قاچاق مواد مخدر تشکیل میدهد. هکن یک همچنان گفت : این دشمنان عساکر افغانی و امریکایی با قوماندانان القاعده که مجددا شبکهٔ خویش را احیاء کرده اند همدست اند و هدف اساسی آنان را اختطاف عساکر امریکایی تشکیل میدهد. او همچنان مدعی است که طالبان در تمام مناطق افغانستان نفوذ نموده اند.»

یک هفته بعد در 24 جولای احمد رشید ژورنالیست معروف و کارشناس امور افغانستان و طالبان یک مقاله را در روزنامهٔ نیشن پاکستان به نشر رسانید که درآن از حامد کرزی نقل قول شده بود : « ما خواهان روابط حسنه با پاکستان و همه همسایگان هستیم. اما ما مخالف افراط گرایی و تروریزم و بنیادگرایی که از خارج به کشورما صادرشود می باشیم. از یک جانب ما به دوستی با همسایگان ارج میگذاریم ، اما از جانب دیگر اگر مداخله ، عبور تروریستها ، خشونت و افراط گرایی به خاک ما ادامه پیداکند ، ما افغانها راهی دیگر نداریم جز مقابله با آنان. »

اقای امیرزاده میگوید : « درحال حاضر باید آن حملات تروریستی 11 سپتمبر را بیاد آورد که امریکائیان میگفتند : هیچ سازمان تروریستی و گروپ های بنیادگرا ، خطرناکتر و زشت تر نسبت به القاعده و طالبان در جهان وجود ندارد اما اکنون چرا امریکا اجازه میدهد که با ظهور مجدد طالبان رئیس جمهور کرزی تضعیف گردد (سایت آریایی 3 نومبر)

قبل از این در نیمه جولای 2003 آقای خلیل زاد نمایندهٔ ویژه رئیس جمهور امریکا بوش در امور افغانستان در یک کنفرانس مطبوعاتی گفته بود : « پاکستان باید تمام تلاش های خویش را به خرج دهد تا جلو عبور طالبان را از خاک افغانستان بگیرد .... ما صد فیصد تضمین میخواهیم ، نه پنجاه فیصد و ما میدانیم که طالبان در کویتهٔ پاکستان برنامه ریزی می شوند.» (بی بی سی ، 15 جولای)

نیات پاکستان هرچه باپد ، ولی به کمتر از نفوذ هند دردولت افغانستان قانع نخواهند شد ، اما تجربه نشان داده که پاکستان همسایه خوبی برای افغانستان نبوده است. متاسفانه ما افغانها نیز در بالا داشتن دست پاکستان برسرنوشت ملت خود نقش بازی کرده ایم. یکی از عواملی که دست پاکستان را در امور کشور ما دراز کرده ، نه تنها سیاست خارجی دولت انتقالی درقبال پاکستان است که تا هنوز بوی سیاست تنظیمی میدهد بلکه تشدید خشونت گروه های ائتلاف شمال در حق اقلیت های قومی مخصوصا قوم پشتون در صفحات شمال و شمال غرب کشور میباشد که هزاران خانواده را مجبور ساخته تا از هستی و مسکن و ماوای اصلی خود جدا شوند و تن به مهاجرت در مناطق مصئون تر در جنوب و جنوب شرقی بدهند. این عملکرد گروه های ائتلاف شمال علیه قوم پشتون ساکن در فاریاب و سمنگان و بالامرغاب و بادغیس و هرات وغیره نقاط ، سبب شده تا گروه طالبان که منسوب به قوم پشتون هستند ، به بهانهٔ دفاع از اسلام یا از حقوق پشتونها دوباره دست بکار شوند و برای وارد کردن اختلال در امر بازسازی افغانستان به حملات چریکی علیه نیروهای دولتی و امریکایی بزنند.

درهمین ارتباط « گروه بین المللی بحران » ( ) زیر عنوان« افغانستان و مشکل انزوای قوم پشتون » گزارشی را بتاریخ 15 اگست به نشر رسانید. گزارش در بارهٔ وضعیت امروز افغانستان ، چشم انداز صلحی پایدار دراین کشور را شکننده توصیف میکند و به حاشیه رنداه شدن پشتونها را یکی از عوامل آن میداند. گروه بین المللی بحران در گزارش تند و بی پردهٔ خود ، دولت مرکزی افغانستان و بخصوص تشکیلات امنیتی آنرا یکی از موانع اصلی صلح معرفی میکند. به عقیدهٔ این گروه ادامهٔ خشونت علیه پشتونها در بخش هایی از شمال و غرب کشور ، عملیات خشن نظامی از سوی نیروهای ائتلافی برهبری امریکا برای یافتن بقایای طالبان والقاعده و همکاری این نیروها با قوماندانان زورگوی محلی از دیگر موانع مهم یک صلح پایدار در افغانستان است.

دراین گزارش آمده است : اگر تدابیر لازم برای رسیدگی به این دادخواهی ها و اطمینان از ظهور یک حکومت مردمی تر در انتخابات آینده اتخاذ نشود ، احتمال ناکام ماندن فزایند سیاسی افزایش خواهد یافت. به نوشتهٔ این گروه ، هرچند هدایت دولت مرکزی به عهدهٔ یک پشتون یعنی حامد کرزی است ، اما دولت مؤقت که در دسامبر 2001 در بن آلمان تشکیل شد ، عمدتا تحت کنترول جناح های مسلح تاجیک قرارگرفت. بخصوص وزارتخانه های دفاع ، داخخله و خارجه را اعضای این جناح دردست گرفتند. نشست اضطراری لویه جرگه در ماه جون 2002 ، که انتظار میرفت حکومت مردمی تر را بر سرکار آورد و درنتیجه به دولت مشروعیت ببخشد ، در نهایت انحصار پنجشیری ها را بر موسسات امنیتی دولت مرکزی تقویت کرد. بااین حال تعدادی از پشتونها نیز در سمتهای کلیدی از جمله موسسات مالی منصوب شدند.

به علاوه بیجا شدن شمار بزرگی از پشتونها درشمال کشور ، درمیان موجی از خشونت های قومی که در پی سقوط طالبان از سوی جناح های جبههٔ متحد شمال انجام شد ، انزوای پشتونها از دولت مرکزی را تشدید کرد. به نوشتهٔ این گزارش ، خشونت علیه پشتونها در شمال و غرب توسط افراد مسلح غیر پشتون ادامه دارد و به خصوص در ولایات هرات باغیس وخیم است. امروز بخش های جنوبی و شرقی افغانستان نقش کمی در فرایند بازسازی سیاسی و اقتصادی چنانکه در موافقتنامهٔ بن تصریح شده است ، دارند. سرعت توزیع کمک های بین المللی برای بازسازی نواحی خارج از قندهار وسایر شهر های مهم، آهسته بوده است و در همین حال کشت خاش خاش دراین نواحی رونق یافته است.

این گزارش می افزاید که قوماندانانی که از مشروعیت عمومی ناچیزی برخوردار اند یا اصلا مشروعیت ندارند به شرکای عمدهٔ نیروهای ائتلاف بدل شده اند و از قدرت خود برای تحکیم کنترول ادارات و نظام اقتصادی منطقه ای استفاده میکنند. این وضع در نواحی پشتون نشین به تشدید تنش میان اقوام مختلف و به حاشیه راندن برخی از این اقوام منجر شده است. گزارش می افزاید : همکاری با قوماندانان نیروهای ائتلافی را به رقابت های جناحی و شخصی آنها کشانیده و موقعیت بیطرفانه آنها درمسایل مربوط به نبرد با تروریزم را خدشه دار کرده است. تاکتیک های خشنی که در عملیات جستجو به کار گرفته میشود و عدم واکنش لازم به گزارش های مربوط به مرگ مردم ملکی درنتیجه حملات هوایی نیز به نارضائیتی از حضور نیروهای ائتلافی دامن زده است.

گروه بین المللی بحران ، با اشاره به اینکه به نظر میرسد همان شرایط نامطلوبی که پشتونها را بسوی حکومت طالبان جلب کرد ، اکنون باردیگر در حال پیداشدن است. هشدار میدهد : ظهور مجدد قوماندانان ارشد طالبان که آمادهٔ بهره برداری از نارضائیتی عمومی هستند ، خطر بی ثباتی را تشدید میکند. این درحالی است که متحدان دیرینهٔ آنها اکنون برولایات مجاور پاکستان حکومت میکنند.

این گروه با اشاره به اینکه انتخاباتی که قرار است در ماه جون 2004 برگزار شود ، برای پشتونها معیار مهمی جهت سنجش اعتبار فزاینده بُن به حساب می آید ، پیشنهاد کرده تا پیش از برگزاری انتخابات ، اصلاح

نهاد های امنیتی دولت مرکزی در اولویت قرارگیرد. برعلاوه برکناری مقام های محلی ناقض حقوق بشر و جایگزینی آنها توسط افراد حرفه ای و تحصیل کرده که به عنوان بازیگران بی طرف تلقی میشوند ، گام مهمی در در جهت جلب حمایت عمومی از دولت مرکزی خواهد بود.

گروه بین المللی بحران از جمله به جامعه بین المللی توصیه کرده است تا نسبت به ارسال کمک های انساندوستانه برای اقلیت های منطقه ای از جمله پشتونها در شمال و غرب و همچنین ارایه کمک های فوری برای بازسازی مناطقی که عملیات نیروهای ایتلافی در آنها همچنان ادامه دارد اطمینان حاصل کند. این گروه همچنین از امریکا و شرکای ایتلافی آن خواسته تا حمایت مالی و نظامی خود از قوماندانان محلی را در چارچوب گسترده تر ملی برای خلع سلاح و تجزیهٔ این گروه ها قطع کند.» (بی بی سی 16 اگست 2003 ، مجله دعوت شماره 1540 _ 1555)

لوموند دیپلوماتیک ، بخشی دیگری ازاین گزارش را میخواند: « جدایی روزافزون پشتونها از حاکمیت مسالهٔ جدی را به میان خواهد آورد. پیروزی طالبان نه تنها بخاطر کمک پاکستان بود ، بل به دلیل انزجار مردم از اعمال وحشیانهٔ و چپاولگرانهٔ قوماندانان محلی مجاهدین نیز بود. توانمندی طالبان در روز های اول حاکمیت شان درزمینه استقرار صلح و ثبات در جنوب کشور با پشتیبانی اکثریت مردم مواجه شد. امروز بی امنیتی و انارشی درجنوب و شرق کشور از یکسو و رقابت کشورهای همسایه برای نفوذ شان در افغانستان از سوی دیگر ، همان وضعی را بوجود آورده اند که باعث حاکمیت طالبان گردیده بود. دراین اواخر قوماندانان طالبان از نفوذ بزرگی در مناطق نزدیک به مرز پاکستان برخوردار شده اند. » (لوموند دپلوماتیک سپتمبر 2003)

منظور ازاین اشاره نفوذ و حضور هزاران ملیشهٔ طالب در ولایت زابل و ارزگان در ماه اگست و برخورد های شان با نیروهای ایتلاف بین المللی و دولتی از تاریخ 13 تا 20 اگست است که با قبول صدها کشته ، توانستند چند باریکی دو ولسوالی را متصرف شوند ولی بعد از بمباردمان های نابود کننده از تصرف شان خارج گردید.

علاوه براین سازمان نظارت برحقوق بشر درگزارش ماه جولای خود زیر عنوان « کشتن شما برای ما آسان است » مینویسد : « تمام قوماندانان برجستهٔ جهادی ، اعم از رهبران مجاهدین سابق و مسئولین کنونی وزارت دفاع ، داخله ، اطلاعات و امنیت ملی افغانستان در بروز تمام حوادث خونین درولایات واقع در جنوب و شرق بطور مستقیم و یا غیر مستقیم دست دارند. وضع کنونی ناشی از نقض حقوق بشر و بی امنیتی در کشور ، پیامد مستقیم تصامیم و اقدامات نادرست حکومت ایالات متحدهٔ امریکا، دیگر کشورهای ائتلاف بین المللی و برخی عناصر حکومت عبوری افغانستان است .» گزارش همچنان روابط مخفی بین مقامات کشورهای ائتلاف بین المللی و جنگ سالاران جانی محلی را افشاء میکند. به عبارهٔ دیگر پنتاگون با علاقمندی به جنگسالاران محلی پول می پردازد تا تمام کشور را (بیرون از کابل) تحت کنترول خود داشته باشند. قدرت مندان محلی که قوت های امریکایی بالای آنها تکیه کرده اند ، برای تحکیم اقتدار خویش کار میکنند و از آوردن نظم و امنیت و بازسازی کشور قصدا جلوگیری مینمایند. و بنابرین تا کنون در زندگی مردم نشانه ای از بهبود و تغییر دیده نمی شود. (آینده شماره 18)8

درهفته اول ماه نومبر ، نگرانی های بین المللی از تشدید بحران در افغانستان و افزایش خطر طالبان ، تا جایی پیش رفت که برخی از مقام های سازمان ملل حتی از احتمال بازگشت افغانستان به دوران سیاه گذشته در نتیجهٔ افزایش تحریکهای طالبان و کم توجهی بین المللی به این کشور تحت تاپیر بحران عراق سخن گفتند. آنچه براین نگرانی ها و جدی بودن تهدید ها افزود ، اظهارات سه مقام ارشد سازمان ملل بود که وضعیت امنیتی افغانستان به ویژه مناطق جنوبی و جنوب شرقی و سایر مناطق پشتون نشین این کشور را روبه وخامت توصیف کردند.

« ژان ماری گینو ، معاون دبیر سازمان ملل در امور حفظ صلح تاکید کرد : برغم تلاش های انجام شده هنوز بسیاری از عوامل نا امنی و بی ثباتی در افغانستان باقی است. معاون دبیر کل سازمان ملل در عملیات حفظ صلح ریشه این ناامنی ها حملات تروریستی و عملیات نفوذ از مرز پاکستان توسط افراد مظنون به عضویت درطالبان و القاعده و سایر پیکار جویان دانسته است. فلیپو گراندی ، کمیشنر عالی امور پناهندگان سازمان ملل در افغانستان نیز با بیان اینکه علایم نگران کننده ای دراین کشور بمشاهده میرسد ، هشدار داد که در جنوب افغانستان خطر و تهدید طالبان و القاعده همچنان باقی است و آنان در حال تصرف بخش هایی ازاین کشور هستند. انتونیو ماریاگوستا رئیس دفتر سازمان ملل در امور مواد مخدر و مبارزه با تبهکاری میگوید : « به عقیدهٔ من ، قطع نظر از مسئلهٔ اعتیاد ، نبرد علیه تروریزم موفق نخواهد بود ، مگر اینکه بتوانیم اقتصاد تریاک در افغانستان را تحت کنترول بیاوریم. در حال حاضر اقتصاد متکی به مواد مخدر مانند سرطان به ولایات سرایت میکند. ممکن است افغانستان دوباره سقوط کند و این بار در جنگ کارتل های مواد مخدر و تروریستهایی قرار بگیرد که از قاچاق آن بهره می برند. تجارت مواد مخدر افغانستان هم اکنون سال بیش از دو ملیارد دالر نصیب زارعان و قاچاق چیان افغانی میکند و حجم معاملات سالانهٔ آن بالغ بر 30 ملیارد دالر تخمین زده میشود. » (بی بی سی 29 اکتوبر)

دراینجا تذکر این نکته ضروری می نماید که تفنگ سالاران افغانستان ، اعم از قوماندانان جهادی و برخی از رهبران تنظیمهای جهادی افغان در تولید و بهره برداری مواد مخدر دراین کشور ذیدخل و ذینفع اند و تا زمانی که تفنگ از دست ایشان گرفته نشود و امنیت و ثبات سیاسی در این کشور استقرار نیابد ، مبارزه با کشت و تولید و قاچاق مواد مخدر نا ممکن خواهد بود ، مخصوصا که مافیای منطقه در پشت سر دست اندرکاران تولید و کشت مواد مخدر قرار دارند و در برخی موارد بطور پیشکی به زارعان پول توزیع میکنند و این کار مایهٔ دلگرمی و تشویق خوبی برای توسعه سرطان مواد مخدردراین کشور است. امریکا در حالی که با تروریزم مبارزه میکند ، در پهلوی آن به جنگ سالاران افغان که خود در تولید نا امنی و کشت مواد مخدر در کشور سهیم هستند ، کمک پولی میکند. به همین علت است که از جمله 32 ولایت افغانستان در 28 ولایت آن تریاک کشت میشود و با وجود حضور نیرو های بین المللی ضد تروریزم ، میزان کشت تریاک در سال جاری نسبت به زمان طالبان افزایش یافته است.

روزنامه فایننشیل تایمز در سرمقاله 4 نومبر 2003 خود در این مورد اشاره جالبی دارد و مینویسد : « تقریبا تمام گروه ها و فرقه ها (فرماندهان ، شبه نظامیان و جنگ سالاران) و همچنین عناصری در دولت مرکزی ضعیف کابل از محصول فراوان تریاک ارتزاق میکنند. بر طبق گزارش دفتر بررسی جرم و جنایات مواد مخدر سازمان ملل ( ) دوسال پیش کشت تریاک در 14 ولایت افغانستان رواج داشت اما اکنون به 28 ولایت از 32 ولایت این کشور گسترش یافته است. پول تریاک به جیب کسانی میرود که از بی قانونی و هرج و مرج دراین کشور بهره برداری میکند .. برنامه ایکه به تازگی برای خلع سلاح یکصد هزار گروه ها به مورد اجرا گذاشته شده حامی معتبر و قدرتمند ندارد تا با موفقیت در بین طیف وسیع و گسترده فرقه ها و گروه ها به مورد اجرا گذاشته شود. تعداد نیروهای ایساف بسیار محدود بوده و حوضه عملیات شان هم درعین بسیار محدود است. ارتش ملی افغانستان هم هنوز وجود خارجی ندارد. علاوه براین خود این طرح خلع سلاح هم بسیار ناشیانه است ، چراکه

هر شبه نظامی افغان برای تحویل یک کارابین قدیمی زنگ زده 200 دالر میگیرد ، در حالیکه یک تنفگ خود کار روسی ای کی ــ 47 ( ) نو دست اول در مرز پاکستان به 80 دالر فروخته میشود. بطور کلی باید گفت که ایالات متحده و نیروهای متحد خود را درگیر مسایل افغانستان یعنی کشوری که به راحتی میتواند به قطبی برای بی ثباتی منطقه درآید ، نمیکنند. اما برای جلوگیری از به وجود آمدن پناهگاهی برای عوامل بی ثباتی در این منطقه باید دولت کرزی تقویت شود و و ابزار لازم برای کنترول کشورو به وجود آمدن حاکمیت متمرکز دراختیار وی قرار گیرد نیروهای ایساف هم باید تقویت شود و علاوه براین تلاش امریکا ، بریتانیا و فرانسه برای تشکیل ارتش ملی افغانستان با ید سرعت و جدیت بیشتری به خود بگیرد ، چرا که در غیر اینصورت اقداماتی مانند انتشار پیش نویس قانون اساسی افغانستان چیزی جز اقدام نمایشی و بی ثمر نخواهد بود. شاید بتوان به این نتیجه هم رسید که اساسا جنگ بر علیه طالبان هم در اصل ، جنگی بی ثمر بوده است.» (سایت آریایی ، 5 نومبر)

به عقیدهٔ نگارنده در حال حاضر سرطان بنیادگرایی و تروریزم بیشتر از سرطان مواد مخدر جهان متمدن و بشریت مترقی را تهدید میکند باید غم درمان این مرض مهلک وواگیر را خورد ، در غیر آن تمام دست آورد های علمی و تخنیک جهان معاصر در کام این سرطان نابود خواهد شد. بر روشنفکران و قشر آگاه و چیز فهم افغان است تا با افشای دسایس شوم پاکستان ، این خلف الصدق استعمار انگلیسی بپردازند و اهداف توسعه طلبانه آن را در منطقه برملا کنند. باشد که جلو این شراندازی های حکام طماع پاکستانی گرفته شود و مردم افغانستان به نیات ناپاک این کشور بظاهر پاکان بیش از پیش پی ببرند

مسعود بهنود

روابط پرتنش ایران و آمریکا

چه زلمی خلیلزاد در مقام سفیر آمریکا در عراق و عباس عراقچی نماینده ایران در مذاکرات بغداد، و یا سفیر ایران در بغداد رو در رو و با هم گفتگو کرده باشند؛ چه اولین گفتگوهای رسمی ایران و آمریکا بعد از بیست و هشت سال چنان که در بعضی گزارش‌ها آمده رو در رو و مستقیم صورت گرفته باشد و یا از دو سوی میز انجام شده باشد به گفته مقامات دو کشور «سازنده و کاری» بوده است و گام مهمی در روابط ایران و آمریکا برداشته شد که می‌تواند آغازی بر پایان قهر بیست و هفت ساله دو دولت باشد گرچه هنوز فاصله زیادی وجود دارد تا بتوان از این ماجرا به عنوان آغازی بر دوستی دوباره دو دولت سخن گفت.
بهترین دوران روابط ایران و آمریکا که باعث شده بود تمامی هشت رئیس جمهور آمریکا از زمان جنگ جهانی دوم به تهران سفری بکنند و آخرین پادشاه ایران که بزرگ ترین متحد آمریکا در منطقه خوانده می‌شد بیست و هشت بار در طول سلطنت خود به آن کشور سفر کند، با سقوط رژیم پادشاهی پایان گرفت؛ اگرچه روابط آمریکا با جمهوری اسلامی تا قطع کامل این روابط دست کم هشت ماه دیگر ادامه داشت.
اولین قربانی بزرگ روابط ایران و آمریکا، اولین دولت بعد از انقلاب بود. مهندس بازرگان و دو وزیر وی مصطفی چمران و ابراهیم یزدی زمانی که از اولین سفر خارجی دولتمردان جمهوری اسلامی بازآمدند که در آن جا با زبینگو برژینسکی، مشاور جیمی کارتر رئیس جمهور وقت آمریکا، دیداری که گفته شد انتقادی و تند بود، داشتند.
اما جو داخلی به شدت علیه آنها و با اتهام «گفتگو با دشمن» تحریک شد. در چنین فضایی روز سیزده آبان جوانان دانشجو از دیوار سفارت آمریکا در تهران بالا رفتند و دیپلمات‌های آمریکایی را چشم بستند. دولت در حال استعفای بازرگان برای میانجیگری هیچکس را نفرستاد و با سقوط دولت ماجرا ۴۴۴ روز به طول انجامید و بزرگ ترین حادثه ربع آخر قرن بیستم لقب گرفت و روابط دو کشور خصمانه شد.

تلاش های پنهانی

اولین باری که کسی هوس کرد بعد از اشغال سفارت و منع هر نوع مذاکره با آمریکا توسط آیت الله خمینی، یخ را بشکند و به دیدار مشاور خصوصی کارتر برود، صادق قطب زاده وزیر خارجه وقت ایران بود که به صورت پنهانی در پاریس به دیدار هامیلتون جردن، مشاور رئیس جمهور آمریکا.
در آن زمان گفته شد که قطب زاده به جردن گفته بود که در صورت افشای این دیدار، تنها خطری که آن آمریکا را تهدید می‌کند یک جنجال مطبوعاتی است که ممکن است بابتش شغل خود را از دست بدهد، اما برای وزیر ایرانی افشای این ملاقات پنهانی بهای ببسیار بیشتری خواهد داشت.
کم نیستند کسانی مانند پیر سالینجر، روزنامه نگار برجسته آمریکائی، که هیچ یک از حوادث سی سال گذشته را به اندازه شکست نظامیان آمریکائی در طبس و در عملیات نجات گروگان هایشان در سفارت آمریکا موثر نمی دانند.
در این حادثه که در پنجم اردیبهشت سال ۱۳۵۹رخ داد، و عملا تیر خلاصی بود بر پیکر دولت جیمی کارتر، تیمی از کماندوهای آمریکایی که با هلی کوپترها و هواپیماهای نظامی در کویر مرکزی ایران فرود آمده بودند، با دادن هشت کشته، و پذیرش شکست به عرصه ناو هواپیمابری برگشتند که در خلیج فارس در انتظارشان بود.
هفت سال بعد ملاقات پنهانی دیگری به میان آمد که در اوج جنگ ایران و عراق بود. ایران به قصد تامین مقداری قطعات یدکی هواپیما هائی که در صحنه جنگ به آن ها نیاز شدید داشت در پروژه ای با که عنوان «ایران- کنترا» را برخود گرفت درگیر شد.
تقریبا همزمان با انجام این پروژه یک هیأت آمریکائی به ریاست ژنرال مک فارلین که انجیلی با امضای رونالد ریگان برای اکبر هاشمی رفسنجانی فرمانده وقت جبهه های جنگ، و یک کیک که به صورت کلیدی طراحی شده بود و یک طپانچه همراه داشتند به تهران رسیدند.
افشای این ماجرا موجب شد که آمریکائی‌ها بیست و چهارساعتی را محترمانه در تهران پذیرائی شوند اما کار بزرگی که به دنبالش بودند، که دیدار با مقامات عالی جمهوری اسلامی بود را نتوانستند انجام دهند.
بعد از مرگ آیت الله خمینی، بنیانگذار جمهوری اسلامی، و پایان جنگ هشت ساله با عراق، در دولت رفسنجانی وشش‌ها برای نزدیکی دو کشور در حد از میان رفتن منع رفت و آمد اتباع ایران و آمریکا، سفر خبرنگاران و جهانگردان آمریکایی به ایران جلو رفت. اما کسانی که خود را پیروان راستین آیت الله خمینی می‌دانستند هر بار مانع از آن شدند که گامی جلوتر برداشته شود.

تلاش های آشکار

کوشش بیشتر و نتیجه بخش‌تر برای بهبود روابط دو کشور، به بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ و انتخاب محمد خاتمی به عنوان پنجمین رئیس جمهور موکول شد. خاتمی در اولین گام در مصاحبه ای با کریستین امان پور، فرستاده شبکه خبری تلویزیونی آمریکایی سی ان ان، به صراحت گفت که سیاست تنش زدائی از روابط خارجی را با شدت پی گیری می‌کند و برای مردم آمریکا به عنوان مردمانی صلح دوست احترام دارد.
اما بار دیگر همان نیروهایی که مانع از آب شدن یخ های روابط دو کشور در هشت سال دولت هاشمی شده بودند، به

کار افتادند و این بار تندتر و با صدور احکام زندان برای نویسندگانی که مقالاتی درباره لزوم برقراری روابط ایران و آمریکا نوشته بودند و همچنین تبلیغات وسیع، نشان دادند که پایان داستان به سادگی امکان پذیر نیست.

در چنین فضایی بود که گام های بلندی از سوی اولین دولت از حزب دموکرات بعد از جیمی کارتر، یعنی دولت بیل کلینتون برداشته شد و تا جایی رفت که خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجه وی، با قرائت متنی که از دید روزنامه نگاران عذرخواهی تاریخی آمریکا برای شرکت در کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت دکتر مصدق عنوان گرفت، گام بلندی برای نشان دادن علاقه مندی واشنگتن به تجدید روابط برداشت.

اما مانع بلندتر بود و چنان که رئیس جمهور پیشین آمریکا در کتاب خود نوشته روزی که او در جریان اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، و بعد از آن که برای سخنرانی صلح جویانه رئیس جمهور ایران ابراز احساسات کرد، در انتظار ماند که دست در دست محمد خاتمی بگذارد اما این اتفاق نیافتاد. حادثه ای که هم اصلاح طلبان و هم رقیبان آن ها از آن به عنوان فرصت بزرگی که از دست رفت یاد کرده اند.

در چنان فضایی دیدار بری روزن، آخرین وابسته مطبوعاتی سفارت آمریکا در تهران، با عباس عبدی، چهره شناخته شده از میان دانشجویان گروگان گیر، در سالنی در محل یونسکو پاریس، گرچه دیداری رسمی و دولتی نبود اما از جانب رسانه های جهانی به عنوان واکنشی از سوی جامعه مدنی ایران نسبت به یك زخم قدیمی تلقی شد. عباس عبدی، که از چهره های سرشناس جبهه اصلاحات بود، در اولین سالگرد اشغال سفارت بعد از دیدار با باری روزن، در حالی به زندان انفرادی انداخته شد که یکی از اتهامات وی داشتن ارتباطات با بیگانگان و انتقال اطلاعات به آنان خوانده شده بود.

زخم پنجاه و سه ساله

فهرست طولانی قربانیان و زیان دیدگان روابط ایران و آمریکا، و کسانی که هزینه هائی برای کوشش در راه پایان دادن به آن پرداخته اند، نمی‌تواند بدون در نظر آوردن علل و دلایلی که چنین خصومتی دیرپایی را موجب شده بررسی شود. زخمی پنجاه و سه ساله بر تاریخ ایران که آمریکائیان از همان ابتدا خود مسوولیت وارد آوردن آن را به عهده گرفتند.

بعد ازشکست تلاش های دوران خاتمی و کلینتون، بسیاری از ناظران سیاسی غربی نوشتند محافظه کاران ایرانی معتقدند رقیبانشان [که زمانی چپ خوانده می‌شدند و زمانی اصلاح طلب و همان دانشجویان پیرو خط امام گروگان گیر و اشغال کننده سفارت آمریکا هستند] حق نیست در حالی که موجب قهر ربع قرنی دو کشور شده اند، به مقتضای شرایط سیاسی، قهرمان بازگشایی سفارت ها و تجدید روابط ایران و آمریکا شوند.

به نوشته آنان واشنگتن برای بازگشایی سفارت در ایران باز منتظر می‌ماند تا یکی از جناح محافظه کار ریاست دولت را به عهده گیرد. تجدید روابط کاری است که از عهده وی بر می آید. تنها با محافظه کاران

در زمان ریاست جمهوری بیل کلنتون و در حالی که ناظران سیاسی امیدوار شده بودند که یخ روابط دو کشور آب شود تحلیگران سیاسی به نتایج مشابهی رسیدند که مبادا در آمریکا هم، جمهوری خواهان که دولت دموکرات جیمی کارتر را عامل سقوط رژیم هوادار آمریکا در ایران و سیاست های آن دولت را موجب اصلی اشغال سفارت آمریکا و گروگان گیری آمریکایی ها می دانند، نمی‌پذیرند که اولین دموکراتی که بعد از کارتر وارد کاخ سفید شده است، قهرمان صلح با ایران جلوه کند.

رسانه های نزدیك به جمهوری خواهان در همین فواصل یادآوری کرده اند که ماجرای تحقیرآمیز گروگان گیری هم سرانجام با روی کارآمدن یك جمهوری خواه [رونالد ریگان] و با تهدید پیش هنگام وی تمام شد و گروگان های آمریکایی درست روزی آزاد شدند که رونالد ریگان وارد کاخ سفید شد.

با این تحلیل ها کم نبودند آگاهان سیاسی که حتی قبل از روی کار آمدن یك جمهوری خواه [جورج بوش] برای پایان گرفتن خصومت ایران و آمریکا منتظر چنین حادثه ای بودند، اما در عالم واقعه یازده سپتامبر و پی آمدهای آن بیش از همه موثر شد گرچه سرانجام در زمانی خلیلزاد با هم به طور آشکار و بدون نگرانی از مخالفت ها با هم گفتگو کردند که در ایران هم محمود احمدی نژاد بر ریاست جمهوری تکیه زده که بسیاری از ناظران دولت وی را دولت نومحافظه کاران می دانند.

احمدی نژاد در دوبار سفر به نیویورك همزمان با اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل صورت گرفته، و سخنرانی خود در شورای سیاست خارجی آمریکا، چنان که در نامه ای به رئیس جمهور آمریکا کوشید به سبك خود دیوار بی اعتمادی را فروریزد، کارهائی که بی پاسخ ماند.

بعد از یازده سپتامبر، ماه هائی به نظر رسید که یخ روابط دو کشور در حال آب شدن است، اوج این روزها زمانی بود که کنفرانس احیای افغانستان در بن برپا شد و در آن جا گروه های مختلف مبارز افغان بر سر آینده آن کشور مذاکره کردند و هیأت های ایران و آمریکا همسو با هم موثرترین هیأت ها بودند که چنان که نوشته شده بدون همکاری کامل آنها، تشکیل حکومت بعد از طالبان ممکن نبود.

این همان همکاری است که در مورد دومین حمله نظامی نیروهای تحت رهبری آمریکا سه سال به طول انجامید، سه سالی که بدترین زمان ها برای دولت جورج بوش بود که اینك با انتقادهای وسیع روبروست و شکست طرح ها و برنامه هایش قطعی شده است.

آیا اجلاس امنیتی عراق که با تاخیری دو ساله و بعد از تغییر چند فرمانده آمریکایی و سقوط دو دولت عراقی برپا شده به معنای تأییدی بر اهمیت و نقش ایران در منطقه است؟ آیا موفقیت این اجلاس به معنای آن خواهد بود که واشنگتن با به رسمیت شناختن قدرت و اهمیت ایران خواهد توانست زمینه پایان خصومت ها را فراهم آورد؟

برگردان به فارسی: فضل الرحیم مظفری

افغانستان میدان رقابت ها میان هند و پاکستان

برگرفته از مجله ایکونومست (22 مارچ 2007)

به دور از انظار عامه و بدون هیچ بیرقی، کنسولگری هند در شهر جلال آباد در یک سرک فرعی داخل حیاط بزرگی قرار دارد که از طرف محافظین افغان پاسداری می شود. اینجا فعالیت نه چندان چشمگیر صورت میگیرد. کارمندان کنسولگری می گویند که کار عمده آنها صدور ویزا- در روز حد اقل یکی و اکثراً برای افغانهای که جهت تداوی عازم کشور هند هستند- و همچنین دریافت درخواستی بورسیه در دانشگاه های هند می باشد.

یکی از کارمندان کنسولگری می گوید "برای مطالعه وقت زیاد داریم." اما آنطرف در گوشه دیگر شهر در کنسولگری پاکستان ، دیپلومات ها از حضور هندی ها در عمق مناطق پشتون نشین افغانستان که پاکستان آن را دایره نفوذ خود می داند، تعبیر متفاوت دارند. آنها فکر می کنند که هندی ها به فعالیت های استخباراتی مصروف اند و به مشکلات قومی در پاکستان دامن می زنند و بصورت عموم امنیت را در امتداد مرز های غربی این کشور، که کمتر از آن دفاع صورت می گیردا به مخاطره می اندازند.

در اواخر سال 2002 هند چهارکنسولگری خود در افغانستان را بازگشایی کرد. واکنش پاکستان دربرابر ورود هندی ها به جلال آباد و کندهار عین واکنش آمریکا حین رسیدن "مشاورین" شوروی سابق در سال 1961 به کوبا را به خاطر می آورد. این البته بحران موشکی از آن قبیل نیست و تنش ها میان هند و پاکستان در این اواخر کمتر شده است. اما پاکستان جاسوسان هندی را متهم به برانگیختن احساسات جدایی طلبانه در میان پشتون های پاکستان و حمایت پولی از شورش های جدایی طلبانه در بلوچستان می کند. این کشور همچنان از دست بالا داشتن جناح تاجک ضد پاکستان و طرفدار هند در حکومت افغانستان نگران است.

اساس واقعی این ادعا ها هرچه که باشد، نگرانی های پاکستان باعث وخامت اوضاع در افغانستان می شود. از دیدگاه کابل، توضیح می دهند که چگونه در بهترین حالت اش پاکستان شورش طالبان علیه حکومت و متحدین ناتو آن را تحمل و در بدترین حالت فعالانه به آنها کمک می کند. میزان و وسعت فعالیت شورشیان در مناطق قبایلی پاکستان این هفته در جریان جنگ میان گروه های متخاصم در وزیرستانی جنوبی که منجر به کشته شدن حد اقل یکصد نفر گردید، آشکار شد. این ساحات در مرز با افغانستان برای طالبان یک پایگاه عقبی جبهه فراهم می کند.

بعضی از خارجی ها نیز با نگرانی های پاکستان همنوایی دارند. بارنت روبن، تحلیلگر منطقوی در خطاب به یکی از کمیسیون های سنای آمریکا در جریان این ماه گفت که نگرانی پاکستان در مورد هند یکی از "منافع مشروع" این کشور در افغانستان است. عبدالله عبدالله، وزیر خارجه اسبق افغانستان که در پاکستان به آن منحیث یک "موکل" هند نگاه می شود، وعده می دهد که کشور متبوع اش هرگز از دوستی با هند برای ضربه وارد کردن بر منافع پاکستان استفاده نمی کند. اما او می افزاید که افغانستان به کمک های هند نیاز دارد و "پاکستان نمی تواند آن را ویتو کند."

در واقع افغانستان در حالتی نیست که کمک های هند را رد کند. گرچه پاکستان ادعا می کند که کمک های واقعی این کشور شامل هزینه پاسداری از مرز ها و میزبانی بیشتر از دو میلیون مهاجر افغان می شود، اما در مقایسه با 150

میلیون دالر کمک پاکستان، کشور هند تاحال مبلغ 750 میلیون دالر آمریکایی برای بازسازی افغانستان وعده همکاری کرده است.

رابطه افغانستان با هند نسبت به رابطه این کشور با پاکستان از دیر زمانی دوستانه بوده است. افغانها در گذشته ادعای مناطق قبایلی پشتون نشین پاکستان را کرده بودند و هنوز هم از پذیرفتن خط دیورند، مرزی که توسط مقامات استعمار انگلیس ساخته شده بود، انکار می ورزند. تقریباً همه حکومت های پاکستان از اویل دهه 1970 تا حال به نوبه خود همواره تلاش کرده اند تا از راه ترویج بنیادگرایی اسلامی که برای افغانستان یک عامل بی ثبات کننده ثابت شده است، در برابر ناسیونالیزم پشتون در پاکستان مبارزه کند.

علاوه بر آن، پاکستان هنوز هم افغانستان را منحیث "عمق استراتیژیک" خود می بیند که در حالات جنگ با هند بتواند نیرو های خود را به آنطرف عقب بکشد. شاید این دیگر یک مفهوم کهنه شده است: بخاطر پیشرفت ها در قسمت سوخت گیری ها در هوا؛ بخاطر اینکه هر دو کشور هند و پاکستان دارای اسلحه اتمی می باشند؛ و برای اینکه این دو کشور در تلاش اعمار صلح هستند. ولی بازهم پاکستان در صدد اعمال نفوذ در افغانستان است. او می داند که ناتو برای دایم در افغانستان باقی نخواهد ماند و در صدد پیداکردن دوست در افغانستان بعد از خروج نیروهای بیگانه است.

جنبش طالبان تا امروز بهترین دوست پاکستان در افغانستان ثابت شده است، و اما در جانب دیگر در کابل علیه این کشور تنفر وجود دارد و اکثر مردم پاکستان را برای تمام نابسامانی ها مقصر می دانند. در مقابل، فلم ها و برنامه های هندی در کابل مشهور اند. چندین هزار سیک از بازماندگان یک مجتمع نیرومند تجار در گذشته، هنوز هم در مناطق مختلف کشور زندگی می کنند.

هند منافع مشخص در وجود یک افغانستان باثبات دارد. این کشور در انتظار تمدید شبکه برق و خطوط نفت و گاز آسیای میانه از افغانستان بطرف شبه قاره بسر می برد. دو خط لوله گاز فعلاً در منطقه در رقابت هم قرار دارند: پروژه "تپ" که از ترکمنستان شروع و از طریق افغانستان به پاکستان و هند میرسد؛ و پروژه دومی از ایران به پاکستان و هند. بی ثباتی در افغانستان مانع در اجرای کار پروژه اول می میگردد، اما آمریکا با طرح دوم مخالفت دارد. برای فعلاً، پاکستان اموال هندی را اجازه عبور از خاک خود نمی دهد، و هند هم به نوبه خود در آرزوی داشتن مسیر مستقیم تجارتی با آسیای میانه بسر می برد.

سرمایه گذاری مشترک چین و پاکستان در بندر گوادر بلوچستان که در این هفته رسماً افتتاح شد، با کار مشترک هند و ایران برای انکشاف "بندر آزاد" در چابهار در خلیج عمان در رقابت قرار دارند. هر دوی آنها به عبور از طریق افغانستان نیاز دارند. مهندسین هندی در حال حاضر سرک حلقوی افغانستان را به مرز ایران وصل می کنند. بعد از اینکه طالبان دست داشتن خود در اختطاف و قتل یک مهندس هندی در سال 2006 که در این پروژه کار میکرد را رد کردند، رسانه های هندی انگشت انتقاد بطرف استخبارات پاکستان دراز کردند.

در نهایت، پاکستان نیز از یک افغانستان با ثبات که منحیث پل ارتباط میان هند و آسیای میانه واقع گردد، سود خواهد برد. اما تا زمان حل دایمی معضله هند و پاکستان، محاسبات این کشور بیشتر بدبینانه خواهد بود. افغانستان قسمیکه در زمان طالبان بود دیگر یک موکل پاکستان نیست. اما طوریکه آقای بارنت روبین می گوید،." در چشم انداز وپندار شما، افغانستان با ثبات که توسط دوستان تان اداره شود به حیث گزینه درجه یک وافغانستان بی ثبات به حیث دومین گزینه خوب به شمار است . زیرا هردوی این گزینه هانسبت به افغانستان باثباتی که توسط دشمنان تان اداره شود مرجح دانسته می شود.»

هارون میر (آسیا تایمز) 19 جنوری 2007 – برگردان دکتور سید اکبر زیوری – در جرگهء آینده: تحت فشار طالبان، اعضای جرگه بسیار امکان دارد که خواستار خروج قوای ائتلاف از جنوب افغانستان شوند. آنها ممکن است تطبیق شریعت را بعنوان قانون رسمی درمناطق جنوبی افغانستان خواستار شوند...

اختلالات قبایلی در افغانستان

هارون میر (آسیا تایمز) 19 جنوری 2007 – فشرده و برگردان دکتور سید اکبر زیوری –

توجهات زیادی به جرگهء آتی جلب شده است که بمحض توافق دولتهای افغانستان و پاکستان بر سر شرایط برگزاری آن در شهر جلال آباد برگزار خواهد گردید. درین جرگه عمدتا افراد موثر پشتون در دو کشور شرکت خواهند نمود. در حالیکه هنوز جزئیات عملی این جرگه هنوز اعلام نشده است ، اما مردم هم اکنون ارزش سیاسی آنرا مورد سوال قرار می دهند. ظاهرا این ابتکار کابل بخاطر حل و فصل مسایل فیمابین افغانستان و پاکستان است.

درغیاب یک سیستم دموکراتیک، تفاهم میان قبایل مختلف از طریق «جرگه ها» صورت گرفته که تا کنون به حاکمان افغان در مهمترین تصمیمات سیاسی شان خدمت کرده است. بطور عنعنوی عناصر سازندهء جرگه مهم بوده و عمدتا از افراد تاثیر گذار جامعه مانند روسای قبایل، رهبران دینی و علمای معزز تشکیل می گردیده است که در بین خودشان همه می دانستند تصمیمات دولت از قبل چه است و برای تأیید آن در بدل مزایای خاص فعالیت میکردند.

بیش از سه دهه بحران ساختار اجتماعی-اقتصادی افغانستان را عمیقاً متحول و دگرگون ساخته است. روسای قبایل تاثیر گذشتهء خود را به نفع قوماندانان مجاهدین و طالبان از دست داده اند. بسیاری رهبران دینی کشور را ترک کرده و علمای معتدل در سرتاسر کشور جای خود را به فارغان جوان مدارس دینی پاکستان که آموزش های نظامی را نیز دیده اند؛ داده اند.

بنا بر این یک جرگهء عنعنوی کمتر نقش تفاهم جمعی و بیشتر نقش مشروعیت بخشی به کدام معامله سیاسی را بازی خواهد کرد .متاخر ترین جرگه ها در سال 2003 که برای تصویب قانون اساسی برگزار گردید، دچار چالش ها و مشکلات عدیدهء شد. فقط زلمی خلیلزاد – سفیر وقت امریکا در افغانستان- بود که توانست وکیل های های سرسخت در جرگه را یک سازش سیاسی وادار نماید.

اما شرایط در افغانستان کنونی بسیار متفاوت است.طالبان و متحدین شان در سرتاسر جنوب و شرق افغانستان بسیار قویتر و فعال تر شده اند. شورش ها به بالاترین سطح خود از زمان سقوط طالبان رسیده است و در برخی ولایات پشتون نشین طالبان مردم را مجبور به اطاعت از قوانین خود می نمایند.

برعلاوه، استخبارات نظامی پاکستان (آی اس آی) تدثیر قابل ملاحظه ای بر بسیاری رهبران پشتون در افغانستان نیز دارد که به سالهای مقاومت علیه تهاجم شوروی دردههء 1980 بر می گردد.

همچنین پاکستان خانهء دوم بسیاری افغانهای مقیم در ولایات سرحدی شده است.بنا بر این دولت پاکستان اثر گذاری بیشتری بالای اعضای جرگهء آینده خواهد داشت نسبت به دولت افغانستان.

هدف جنرال پرویز مشرف در جرگهء آتی روشن است:او می خواهد بحران و «جنگ علیه ترور» را از سرحدات خود به داخل افغانستان کشانده و آنرا یک پدیدهء محلی قلمداد نماید.مشرف (از سال 1999 به اینطرف چندین بار) بغلط خود را بعنوان حامی پشتون ها در افغانستان تصویر کرده است. (بدون اینکه از طرف رهبران پشتون در افغانستان و یا پاکستان بطور جدی کدام اخطار و یا تذکر اعتراض آمیز ببینند.(در طول سفر اخیرش در اواخر اکتوبر پارسال به امریکا، مشرف دایماً مناقشه میکرد که بحران در افغانستان بخاطر کشمکش پشتون ها برای کسب قدرت سیاسی بیشتر می باشد.

مشرف تا کنون توانسته است مفکورهء سازش با طالبان را به مقامات امریکا و انگلستان تحمیل نماید. مشرف مناقشات افغانستان را بعنوان یک شورش کلاسیک علیه نیرو های خارجی تصویر کرده است.در حالیکه افغانستان در حقیقت یک میدان جنگ ایدیولوژیک است که با یک سازش سیاسی مناقشات آن ختم نخواهد شد.

هر کسی که بیانیه های القاعده و طالبان را بخواند، درک میکند که آنان قدرت مطلقه و انحصاری را برای خود می خواهند. در نظر آنان، تمام سازو کار های دموکراتیک سیاسی مانند پارلمان و یا حتی جرگه غیر مشروع می باشد.

رییس جمهور افغانستان حامد کرزی بخاطر عدم موفقیت اش در آوردن ثبات در کشور تحت فشار های فوق العاده زیاد چه در داخل و چه از خارج افغانستان بوده و بنا بر این بسیار مشتاق است که یک راه حل سیاسی را پیدا نماید.در طول چند سال گذشته، دولت وی شدیداً فعالیت کرد تا رهبران طالبان را به میز مذاکره جلب نماید.

برعکس ادعا های مشرف، پشتون های افغانستان انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی افغانستان را تحریم نکردند. پشتون ها بخوبی در تمام نهاد ها و شعبات مختلف دولت افغانستان عضویت موثر دارند. ممکن است در چشمان پرویز مشرف آنانی که در دولت افغانستان بوده و با کرزی همکاری دارند «پشتون های واقعی» نیستند و صرفاً آنانیکه با طالبان همکاری می نمایند و علیه نیرو های ائتلاف جنگ میکنند «پشتون های واقعی» هستند.

در جرگهء آینده :تحت فشار طالبان، اعضای جرگه بسیار امکان دارد که خواستار خروج قوای ائتلاف از جنوب افغانستان شوند. آنها ممکن است تطبیق شریعت را بعنوان قانون رسمی درین مناطق خواستار شوند و در عوض تضمین نمایند که دیگر به نیرو ها و نهاد های دولتی افغانستان حمله نخواهندکرد.

در غیاب نیرو های امنیتی قوی، تمام مناطق قبایلی جنوب افغانستان نیمه خودمختار خواهند شد و القاعده و طالبان پناهگاه قوی و مطمئنی پیدا خواهند نمود. مقامات پاکستانی خواهند توانست فشار بین المللی را بخاطر عدم همکاری شان در افغانستان از خود دور نموده و اینطور استدلال نمایند که القاعده وطالبان یک مشکل قبایل پشتون در داخل افغانستان است نه مشکل پاکستان.

با توجه به شرایط فعلی، بسیار نامحتمل است که کرزی بتواند اعضای جرگهء آینده را به توقف حمایت شان از شورش ها و فعالیت های تروریستی تشویق نماید زیرا حرکت طالبان توانسته است ارادهء خود را در شهرها و قصبات پشتون نشین تحمیل نماید.

در عمل، جرگه بمثابهء یک نظر سنجی عمومی برای فعالیت های طالبان و متحدین شان در افغانستان خواهد شد. برعلاوه، با فعالیت های فزایندهء شورشگری در مناطق پشتون نشین، کل کمربند پشتونی قبایلی در طول سرحدات افغانستان و پاکستان می تواند به یک پایگاه اجتماعی برای تندروان اسلامی و میلیشیای طرفدار شان تبدیل گردد.

دکتر کاظم ودیعی

جهت‌گیری های تازه آمریکا و صف مقابله گران جهانی

ودیعی

خانه تکانی سیاسی در کاخ سفید

پیش از آن که دموکرات های پیروز در انتخابات اخیر آمریکا موفق به اعمال فشار بر جرج بوش شوند پرزیدنت خود دست به ابتکاراتی در سیاست خاورمیانه ای خود زده است که به نوعی آخرین خانه تکانی کاخ سفید است. به شرح زیر:

۱-دعوت آیت الله الحکیم به آمریکا و زیارت کاخ سفید به چند معنی است. حکیم رئیس حزب انقلاب اسلامی عراق است که رونوشت مصدق همان انقلاب اسلامی ایران و نسخه پیچیده حجت الاسلام رفسنجانی است. این دو شخصیت سیاسی دینی انقلابی شیعه نه تنها دوست صمیم یکدیگرند بلکه طرز تفکری ملی مذهبی دارند و مدعی حفظ شئون اسلام و استقلال کامل و مراوده و مودت با کشورهای دیگر و رونق اقتصاد و دوری از بنیادگرائی های بیهوده و مدارا با آمریکا و اسرائیل در خاورمیانه اند.

آقای حکیم در سال های گذشته رابطه اعتماد بخشی با سفرای آمریکا در عراق اشغال شده داشته است و در عین اصرار بر خروج قوای مؤتلفان در عراق طرز تفکری عملی و قابل پسند در امر پس کشیدن این قوای نظامی از عراق دارد.

آقای حکیم در سال های پیش به کرات به مقامات آمریکائی توصیه کرده است که با ایران به مذاکره مستقیم بپردازند و فکر حمله به ایران را از سر دور کنند. به یاد آوریم که هم قبل از آن که کار انتخابات ریاست جمهوری ایران با دستکاری هائی به نفع آقای احمدی‌نژاد یکسره شود توفیق رفسنجانی ورد زبان ها بود و درست در همین ایام حکیم تلاش های بسیار برای روشن ساختن آمریکائیان نمود زیرا تقرب فکری رفسنجانی- پوتین در آن زمان دلچسب آمریکائیان نبود. اما در آن زمان حکیم موفق نشد پس نخست‌وزیری به نوری مالکی رسید که در خط کناری رفسنجانی و حکیم بود و از این بابت که در دوره صدام پناهندگی ایران را نپذیرفت و از ولایت‌فقیه فاصله گرفت باب طبع آمریکا شد.

ولی امروز که آمریکائیان در صدد تخبیب ایران اند به نوری مالکی ایراد می‌گیرند که به قدر کافی در عراق قدرت ندارد هر چند مقتداصدر را هم در دولت خود سهیم کرده است.

به هر حال آمدن حکیم به آمریکا و دیدار یك ساعتی او با پرزیدنت بوش آغاز تغییری است در سیاست عراقی آمریکا و هدف نه تنها تائید و حمایت از حزبی است که اکثریت آراء شیعیان را دارد بلکه پنجره ای است که بر افق سیاسی آمریکا- ایران گشوده می‌شود. این طرح ماه هاست مورد نظر است.

۲-ولی این آمادگی بوش برای تغییرات احتمالی موجب نگرانی عربستان سعودی شده است که هر نوع پیروزی شیعیان را در عراق به سود توسعه طلبی ایران ولائی می‌داند و از آن وحشت دارد. به همین دلیل است که حکیم در سال های اخیر بسیار کوشید تا این سوءتفاهم را از خاطر سعودی ها بزداید که شیعیان عراق عراقی اند و در یك عراق مستقل جائی برای فعالیت به نفع یك کشور دیگر به خصوص ایران نیست ولی عراق مستقل در حفظ همجواری کوشاست و حکیم یقین دارد که یك نظام سیاسی شیعوی ایرانی «به سبك فکری رفسنجانی» در یك کشور مستقل ایرانی به سود تمامی خاورمیانه است و تنها در چنین صورت است که منطقه امن می‌شود و آمریکا می‌تواند حرمت خود را در آن بازیابد.

اینك به نظر می رسد که سعودی ها تن به قبول این تغییرات تازه دهند پی آن که از اعتماد سنتی بین آمریکا و سعودی ها کاسته شود. برای جناحی از سعودی ها این تحول تلخ است ولی آمریکائیان بر اصل حراست بذر دموکراسی و حرمت اکثریت شیعیان در عراق پای می‌فشارند و معتقدند که در آینده بر سعودی هاست که راهی برای دموکراسی بیشتر در کشور خود بگشایند نه این که بر روابط قبیله ای و عقیدتی و مانند آن مهر لایتغیر زنند. پس آن ده درصد مردم شیعه سعودی در کشور عربستان غیر مستقیم در افق حمایت آمریکا هم قرار گرفته است.

تمامی این تلاش پرزیدنت بوش برای این است که از گرداب خاورمیانه بنام دموکراسی سربلند درآید و ضمناً ایران را از حسن نیت خود مطمئن سازد تا با احمدی‌نژاد و خامنه ای یا بی ایندو پس با جانشین های آنها راهی به مهار کردن ایران بنیادگرا یا به عادی کردن روابط با آن کشور بگشاید.

۳-فشار ملیح آمریکا به اسرائیل نیز در همین راستا آغاز شده است تا راهی به صلح و مدارا و همزیستی با فلسطین بگشاید. این توجه آقای بوش به نرمتر ساختن سیاست اسرائیل تنها اثر شکست تصدیق نشده این کشور در برابر حزب الله نیست.

کارتر به مناسبت انتشار کتاب جدید خود دست به افشاگری مهمی زد و مدعی شد که از بعد قرارداد اسلو تا به امروز اسرائیلی ها هرگز تعهدات خود را حرمت ننهاده و بسیاری از قراردادها را رسماً نقض کرده اند. غیر از کارتر در حزب دموکرات آمریکا گروهی سعی دارند با حمله به بنیادگرایان اسرائیلی خود و حزب دموکرات را از اتهام حمایت صهیونیست ها مبرا و این اتهام را تنها متوجه حزب رقیب کنند. در چنین شرایطی، ممکن نبود پرزیدنت بوش آرام نشیند که البته ننشست و اگر نخست‌وزیر اسرائیل به ملایمت های مختصری در قبال عباس روی کرده است اثر سیاست جدید بوش است. منتهی باید حساب حماس را از فلسطین جدا کرد و آن را در رابطه با سیاست آمریکائی ایران در قبال خامنه ای- احمدی‌نژاد مطالعه کرد. آنچه تازگی دارد میزان کنایه و گوشه و حملاتی است که در رسانه های آمریکائی به لابی یهودان بنیادگرا و افراطی های اسرائیل وارد می‌شود که چندان هم بی‌مأخذ نیست. بی‌تردید گروه مقتدر و متنفذ و ثروتمند یهودیان آمریکا آرام نخواهند نشست ولی در تحولات فعلی اصرار آنها منتهی به باخت آنها خواهد شد. ولی این باخت ممکن است در درازمدت صورت گیرد. آن سوی قضیه حمله کارتر به اسرائیل را هم از خاطر نباید دور داشت و آن تدارکات بانو هیلری کلینتون است برای نامزد کردن خود به ریاست جمهوری پس چه بسا رقابتی در کار باشد و کارتر آتش افروز آن شود.

۴-در قضیه عراق، آمریکا به همکاری سوریه نیازمند است. محافل مخالف بوش تلاش او را در این راه دلیل بر ضعف آمریکای بوش می‌دانند. ولی پرزیدنت در وضعی است که با هر کس بتواند ممکن است دست دهد تا از چاه ویل عراق درآید. در کار سوریه عربستان سعودی نقشی به عهده گرفته است و بشار اسد به مدد عربستان ممکن است از مجازات برهد و از فشار اخوان المسلمین سوری نیز. ولی این پیش شرطی دارد که به موقع از بند احمدی‌نژاد و حماس خود را رها کند که البته آسان نیست. ولی بی‌رسیدن به این مرحله ممکن است راهی به نوعی همکاری با آمریکای بوش بگشاید.

سوریه نظامی نیرومند دارد. این نظام با تمام حرکات سیاسی خاورمیانه در رابطه است. حزب الله و حماس و فلسطینی های یاغی و گروه های مسلح فعال در عراق همه بند و بستی با این نظام دارند عقده بزرگ سوریه تپه های جولان است که از ۱۹۶۷ در تصرف اسرائیل است. آمریکا ممکن است با سوریه معامله ای کند بر سر همین چند کیلومتر مربع خاك جولان. ولی باید که اسرائیل قبلاً رضایت دهد به این معامله. سوریه کشوری است که همه تروریست های عراق را از مرز مشترك خود با عراق به خود پناه می‌دهد. آمریکا آرزومند است که سوریه

این مرز را به بندد پس ممکن است بر سر آن معامله کنند.
سوریه رئیس جمهوری دارد متهم به ترور رفیق حریری ولی این روزها می‌بینیم که واشنگتن و لندن هر دو با التفات بسیار به سوریه و بشار الاسد می‌نگرند و از قتل جمایل هم در رسانه ها با ظرافت درمی گذرند. زیرا فعلاً دست نیرومند بشار و عموی او رفعت و بشرا و برادر کوچك بشار بنام ماهرالاسد و رامی مخلوف، شبکه ای از ارتباط درون و برون نظام را نگهمیدارد.
آمریکا که زمانی فکر می‌کرد از طریق یك دادگاه بین‌المللی بشار را محاکمه کرده و سوریه را دگرگون می‌کند. اینك به فکر چرخشی است به سود بشار و سوریه. آنها که سوریه را در حد لیبی می‌دیدند موضع جغرافیائی این دو کشور را درست برآورد نمی‌کردند. سوریه کشور پیچیده ای است. البشار این را دریافته است که قدرت را بین سران خانواده قسمت کند.
باری، سوریه و آمریکا بر سر معامله با لبنان و عراق امید بسیار به هم دیگر دارند.
۵-برای اعمال سیاست جدید پرزیدنت بوش به انتصابات تازه دست می‌زند. این کار شروع شده است. سفیر آمریکا در سازمان ملل و سفیر آمریکا در عراق عوض می‌شوند و تعویض‌ها ادامه دارد.
۶-آیا آمریکای بوش می‌تواند با عوارض این تغییر سیاست‌ها مقابله کند؟ پاسخ این سئوال فعلاً مثبت است به دو دلیل اول آن که دموکرات‌ها در قوه اجرائیه نیستند و هنوز هم طرحی ندارند. دوم آن که مردم و افکار عمومی به این تغییرات امید بسته اند. مردم ممکن است هزینه های جنگی را تحمل کنند اما آمریکائیان در برابر عوارض جنگ بی‌تحمل شده اند. به همین دلیل رسانه ها تصویر دست دادن غیر عادی بوش- حکیم را به کرات نشان دادند به نشانه آمادگی برای تغییر.

ارزیابی مقابله ها
کافی نیست آمریکا آماده شود برای تغییراتی در سیاست خارجی خود تا مخالفان او نیز مهیای تغییرات و تعدیلاتی شوند در جهت‌گیری ها و روحیات ضد آمریکائی خویش.
انتخابات اخیر ونزوئلا نشان داد که مردم آمریکای جنوبی به نوعی سوسیالیسم گرایش عمیق دارند و فعلاً چاوز را هم مظهر تمایلات خود می‌دانند. بوش این واقعیت را در مصاحبه های خود تصدیق کرد و حتی گفت ونزوئلای امروز یك دموکراسی است. اما چاوز رویای دورتری را در سر می‌پروراند تا رئیس‌جمهور مادام العمر شود و اگر این درست باشد ما با یك نوع جمهوری های سلطنتی روبروئیم که در مصر، لیبی، تونس، ایران و حتی سوریه و دهها کشور دیگر شاهد آنیم و این پدیده، اختراع تیتو رئیس‌جمهوری اسبق یوگسلاوی است. بسیاری از جوامع که بدون آمادگی از سنن سیاسی پادشاهی بریدید و بی‌مطالعه و از سر عجله به ظواهر جمهوری گرویدند به این دام افتاده اند و خلاف آنچه امروز پرزیدنت بوش رشوه می‌دهد نه دموکراسی اند نه جمهوری. بلکه نظامی‌هائی اند یکسویه مردم باز و ذاتاً ضد غرب. پرزیدنت بوش شاید این نظام ها را دموکراسی بنامد از سر یك ضعف موقت ولی اگر در این خط برود باید این صفت را هم به ۱۲۰ کشور به ظاهر بی‌طرف و غیر متعهد تعمیم بخشد. این که گفتیم از سر یك ضعف موقت حقیقی است که از بعد شکست انتخابات مجلسین آمریکا پرزیدنت آمریکا تند و تند رشوه می‌دهد در بیرون و التماس می‌کند در درون کشور خود. از جمله اخیراً ناگزیر شد متوسل شود به سخنان کندی در باب خدمت به میهن و این که ورای حزب جمهوریخواه و دموکرات باید به وطن فکر کرد. یعنی که وطن در خطر است و محتاج به هر فرد و رها از تعلقات حزبی و این دیگر آن جرج بوش نیست که فتح‌الفتوح عراق را اعلام کرد.
آمریکا در ذات خود نیرومند است ولی هر جا دست دهد ضعیف کشی می‌کند. فعلاً پیش از این ملامت به خود روا داشته که رهبری جهان را مدعی شود هنوز با چین و روسیه و اروپا در وفاق سیاسی نیست. در شرایط کنونی صف مقابله کننده ها با آمریکا استوار است.
معلوم نیست کی و بر اثر کدام حادثه خللی در صف آنها ایجاد شود ولی حوادث سنگین و سختی در پیش است که نام آن جنگ نیست ولی دست کمی هم از آن ندارد.

مثال روز:
در عراق نوری مالکی پیشنهاد کنفرانسی با شرکت همسایگان عراق دارد (سوریه، اردن، عربستان، ترکیه، ایران، کویت و....).
آقای حکیم با چنین کار و با هر کنفرانس جهانی برای حل مشکل عراق مخالف است که حرف مردم پسند و باب دل آمریکا. منتهی حکیم به سبك حضرت رفسنجانی ارّه نرم بر است و معامله مستقیم را دوست دارد با آمریکا.
حال اگر نوری مالکی اصرار کند ناگزیر است محترمانه برود و این می‌شود آغازی بر مذاکرات مستقیم با همه مقابله کنندگان با آمریکا در خاورمیانه از جمله و البته بعدتر و دورتر با ایران. حکیم به بهانه حضور ارتش مؤتلفان دم از استقلال رأی می زند و حق دارد. ولی باید که این نظر به عمل درآید. در ایران رفسنجانی در همین خط گام برداشته و برمیدارد ولی هنوز موفق نیست و قدرت دست مقابله گران است.
آیا عمر ریاست جمهوری بوش به گره گشائی های لازم برای عادی کردن روابطش با جهان وصلت می‌دهد؟ بعید است. ولی اقبال عمده آمریکا در این است که دنیا نفرتی بزرگ دارد از تروریسم خاورمیانه ای و چین جنگ‌طلب فعلاً نیست و آمریکای لاتین در روغن داغ تقاضاهاست و وحدت غیر متعهدان هم عمقی ندارد.

هند جایگاه خود را باز می یابد

نویسنده

Martine BULARD

روزنامه نگار و معاون سردبیری لوموند دیپلماتیک

برگردان :
Azadeh ARJANGI آزاده ارژنگی

راي نخستين بار در ماه فوريه ۲۰۰۷، ايالات متحده در نمايشگاه هوانوردي و دفاعي در كشور هند شركت خواهد كرد. اين تصميم مستقيما از توافقنامه هسته اي كه در سال ۲۰۰٦ ميلادي ميان دو كشور به امضا رسيده است، نشات ميگيرد. توافقنامه اي كه يقينا با قطعنامه منع تسليحات هسته اي منافات دارد .واشنگتن اميدوار است تا بتواند از سفارش هاي نظامي هندي ها كه رو به افزايش است سود جسته و دهلي نو را در قاره آسيا بعنوان وزنه اي تعادلي [دركفه ديگر ترازو] در مقابل چين قرار دهد. [سه ضلع]« مثلث چين ـ هند ـ آمريكاي شمالي» يا همانگونه كه مخالفين آن ميگويند « مثلث سيا»، حتمي نبوده و قابل تغيير مي باشند. در منطقه اي كه همه به سوي مسلح شدن پيش ميروند، مي بايست ژاپن و روسيه را نيز وارد بازي كرد.

آقاي آميت ريناه، دانشجوي جوان دانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلي نو، يكي از معتبرترين دانشگاههاي كشور [هند]، همانگونه كه هندي ها در غالب اوقات در هنگام صحبت كردن [سر خود را تكان می دهند] با صراحت ميگويد: « يک فيل [هم [ميتواند بسيار سريع بدود.» در ميان دانشجوياني كه در اطراف او جمع شده اند حتي يک نفر هم با اين جمله تاكيدي مخالفت نميكند. همگي اطمينان دارند كه هند دير يا زود جايگاه خود را در در معاملات دنيا مي يابد. [حتي] تا سر حد پيشي گرفتن از اژدهاي چيني؟ در پاسخ به اين سئوال جوانان كمتر تفاهم دارند. اما رويای قدرت در تمام سرهاست.

درست است كه از [آن هنگام] كه تمدن هندي در كل قاره آسيا ميدرخشيد، مدت زمان زيادي گذشته است. زماني كه هند همگام يا تقريبا [برابر [با چين با دراختيار داشتن ۲۲/٦٪ از درآمد كره خاكي، در جايگاه نخست جهاني قرار

داشت. (۱) این امر به سال ۱۷۰۰ میلادي باز میگردد. یک قرن بعد در سال ۱۸۲۰ میلادي، سهم [هند از در آمد جهاني] به کمتر از نصف همسایه قدرتمند خود [چین] میرسد،] درحالي که] درآمد کشور مذکور نیز به ۱۵/۷٪ کاهش پیدا کرده؛ و در نهایت چین هم در این سیر قهقرایي به هند ملحق میگردد. تا آنکه در سال ۱۹۸۰ میلادي هند (با ۳/٤٪ در آمد جهاني) و چین (با ٥٪) در حاشیه قرار مي گیرند. از آن زمان تا کنون، چین ثابت نموده که یک کشور میتواند از نو آغاز کند. و دهلي نو، که از قافله عقب مانده است، هرچه سریعتر میل به جبران عقب ماندگي خود دارد.

براي رسیدن به این هدف، هند تصمیم گرفته است تا بیش از ایدئولوژي با تکیه بر پراگماتیسم (عمل گرایي) سوار بر قطار آمریکایي گردد. (۲ (آقاي ناوتژسینق سارنا، سخن گوي وزارت امور خارجه در دفتر محل کار خویش در پایتخت که اثاثیه آن به سبک سالهاي ۱۹٦۰شوروي [سابق انتخاب و] چیده شده اند، این موضوع را با کلماتي سنجیده تایید میکند: « ایالات متحده ابرقدرت مسلم است، منطقي است که ما به دنبال گسترش روابط خوبي با این کشور باشیم.» به عبارتي [وي سخن از] عادي سازي ساده روابط پس از یک حیات منفعل دیپلوماتیک در سایه اتحادیه جماهیر شوروي و دهه ها عدم همسویي [با سیاست هاي ایالات متحده] که از جانب واشنگتن به آساني پذیرفته نمي شد،] مي گوید] . با تکیه براین نظریه، در حالي که تجارت با روسیه، شریک سابق اصلي هند به سختي از مرز۱٪ میگذرد، افزایش تبادلات تجاري این کشور با ایالات متحده در سال ۲۰۰٥-۲۰۰٦ به سقف ۱۱٪ رسیده است.

در اصل کشور هند در جستجوي چیزهاي بیشتري است. کشور مذکور که مجذوب سرعت صعود رقیب و برادر چیني خود و اقتصاد برون گراي (۳) آن گردیده، تمایلش را در جهت استفاده از ابزارهاي جدید خود به منظور به دست آوردن مزایاي مثبت و چه بسا منفي و جذب سرمایه هایي که کمبود آن را [احساس میکند]، پنهان نمیدارد. در واقع اگر مبلغ سرمایه گذاري هاي مستقیم خارجي دریافت شده (IDE) به وسیله چین تا حدود ۷۲/٤ میلیارد دلار در سال گذشته ارتقاء یافته است، مبلغ دریافتي هند از سرمایه گذاریهاي مشابه تنها ٦/٦ میلیارد دلار بوده است. قطعا بدون شک مقدار این مبلغ فراتر از میزان یاد شده میباشد، [زیرا] جا به جایي سرمایه ها به طور کامل در محاسبات منظورنگردیده است. و دهلي نو این گونه توجیه میکند: در زماني که چین ۱۱٪ از سرمایه گذاري هاي مستقیم خارجي در [حوزه] تکنولوژي و اطلاع رساني به مقصد کشورهاي در حال توسعه را جذب میکند، کشور هند پذیراي میزان ٤۰ ٪ از این سرمایه گذاریها است. [علي رغم این توجیه] اختلاف موجود بسیار زیاد میباشد.

بنابراین دولت آقاي مانموهان سینق با الگوبرداري از مدل چیني، [اعطاي] هرگونه امتیازي [به سرمایه گذاران] را افزایش داده است (مناطق اقتصادي مخصوص تقریبا معاف از نظام مالیاتي، افزایش حمایتهاي اداري، کاهش حقوق گمرکي...). این [روش] بدون نتیجه نیست. به غیر از سرمایه گذاري ها در خدمات کامپیوتري و صنعت خودرو سازي (شرکت رنو در نوامبر سال ۲۰۰٦ ، از احداث یک کارخانه مونتاژ خبر داده است)، زنجیره هاي بزرگ توزیع و پخش (وال مارت، تسکو، کارفور) ورود خود را با صدایي رسا اعلام داشته اند. و جاي بسي تاسف خواهد بود اگر که این فروشگاههاي بزرگ فعلا غائب، تعدادي از مغازه هاي محلي را در خطر نابودي قرار دهند و مناظري را که هنوز از توسعه شهري یکدست غرب در امان مانده اند، دگرگون سازند .]روند] « مدرنیزه شدن» سیر اجرایي خود را طي میکند، [در این میان] ایالات متحده در راس سرمایه گذاران بوده [و] پس از آن جزایر موریس (بهشت نظام مالیاتي)، بریتانیا، ژاپن و کره جنوبي [قرار دارند.[

اما این نگراني ها و مشغله هاي سیاسي است که بیش از جاه طلبي هاي اقتصادي، دولت ها را به تحرک وا مي دارد: کشور هند میخواهد تا به عنوان یک ابرقدرت آسیایي و جهاني به رسمیت شناخته شود. اهمیت توافق به دست آمده با ایالات متحده بر سر مسئله هسته اي از این امر نشات میگیرد. توافقنامه مذکور در پایان سال ۲۰۰٦ میلادي به تصویب اعضاي دموکرات و جمهوري خواه کنگره آمریکا رسیده، از ابتداي سال جاري قابل اجرا بوده و براي دیدار آقاي جورج دبلیو بوش [از کشور هند [در ماه مارس سال ۲۰۰۷

کاملا آماده خواهد بود. همچنین علي رغم اینکه کشور هند همچنان پیمان منع گسترش تسلیحات هسته اي را که تبعیض آمیز قلمداد میکند، امضاء نکرده، و ـ به نام استقلال این کشورـ بازرسي بین المللي از بیشتر از یک سوم از تاسیسات هسته اي خود را نیزنمي پذیرد، تحریم هایي که این کشور را پس از آزمایشات هسته اي غیر قانوني اش در سال ۱۹۹۸ میلادي تحت تاثیر خود قرار داده بود، لغو گردید. (سخت گیري هایي که توسط ایالات متحده و متحدانش در مورد پاکستان ، کره شمالي یا ایران اتخاذ گردیده است(.

هند ازاین پس مجاز بوده تا در زماني که نیازهاي این کشور درزمینه انرژي در حال انفجار است، مواد حساس براي تولید برق هسته اي را وارد کند. اما اصل مطلب اینجا نیست، همانگونه که یکي از معروف ترین دیپلوماتهاي هندي، آقاي شاشي تارور معاون دبیر کل سازمان ملل (و کاندیداي ناکام جانشیني آقاي کوفي عنان) توضیح میدهد : « به رسیت شناختن هند به عنوان یک قدرت مسلم هسته اي، پر اهمیت تر از [عملیات] انرژي رساني [مندرج] در این توافق نامه، است. ایالات متحده و قدرت هاي هسته اي این استثناي هندي را به رسیت میشناسند.» چرا که مشخصا « هند کشوري مانند سایر کشورها نیست.» جمله اي که دایما تکرار میگردد.

در سال ۱۹٤۷ میلادي، مشخصه اي که از هند یک «قدرت معنوي» ساخته بود که بر تارک کشورهاي جهان سوم در حال استعمارزدایي میدرخشید، در سیاست عدم تعهد مجسم میگردید. امروز هند که توسط آمریکاییها مسلح گردیده ، چهره یک« قدرت نظامي» را به خود گرفته است. برخي از هندي ها نتیجه گیري میکنند که دهلي نو در خطر افتادن در « دام دوستي با ایالات متحده» است. امري که پاسخ سریع نخست وزیر آقاي مانموهام سینق را به ایشان موجب گردید که از«فقدان ارزیابي صحیح [افراد] در ماهیت تغییرات جاري روابط مان با دنیا ـ و خصوصا آنچه به مسئولین سیاسي (هندي (مربوط میگردد.» ابراز تاسف میکند، [وي ادامه میدهد که:] «در غالب اوقات ما وضعیت سیاسي اي را بر میگزینیم که براصول گذشته استوار است.». (٤(

اگر توافق نامه هسته اي با واشنگتن به کشور هند اجازه میدهد تا امکان « گسترش برنامه هاي خود در زمینه تولید موادي با قابلیت شکاف هسته اي» را بیابد، همانگونه که برخي از سناتورهاي آمریکایي نیز نارضایتي خود را ازآن اعلام داشته اند، این موضوع مخالفتهایي را از جانب سیاستمداران که [مسلما] در جهت تامین منافع واشنگتن خواهد بود، در پي خواهد داشت. (٥) دولت بوش به هند تفهیم کرده است که کشور متبوعش با پروژه گازرساني از ایران مخالف است، پروژه اي که قسمت مهمي از نیازهاي داخلي هند به انرژي را تامین کرده و با وادار ساختن این کشور به مذاکره با دشمن اصلي خود پاکستان که خط لوله هاي گاز از آن میگذرد، دستاورد دیپلوماتیک مهمي را در پي خواهد داشت. ادوارد لوس همکار سابق در گروه کلینتون ومفسر کنوني فایننشال تایمز مینویسد:« این موضوع یک قدرت بالقوه براي حفظ ثبات میان هند و پاکستان خواهد بود.»(٦) آقاي سینق فعلا سختگیري هاي ایران در مورد قیمت پیشنهادي بسیار بالا از جانب این کشور را مورد بهانه قرار داده تا این امر همچنان در هاله اي از ابهام باقي ماند. اما احتمال آن بسیار ضعیف است که هند بتواند همچنان به این روش ادامه دهد.

کشور هند همچنین میبایست با همسایه قدرتمند خود چین، نیز مدارا کند. آیا این دو غول در آستانه ظهور، به یک تفاهم منطقه اي به منظور تسلط بر مسائل جهاني و آسیایي خواهند رسید یا اینکه براي اکتساب جایگاه نخست به رویارویي تن در خواهند داد؟ این نظریه آخر، محتمل ترین نیز به نظر میرسد. اما حقیقتا این بازي تا پایان، راه زیادي در پیش دارد. در اصل این بازي تنها توسط دو کشور مذکور دنبال نمي شود، بلکه سه کشور (ایالات متحده) و حتي چهار کشور (ژاپن) در آن حضور دارند.

در حقیقت اگر آمریکاییها خطر کرده و قوائد پیمان منع گسترش تسلیحات هسته اي را زیر پا گذاشتند، به این دلیل بوده که هند را به عنوان یک وزنه تعادلي در برابر چیني قرار دهند که افزایش [رشد] اقتصادي، نظامي و حتي دیپلماتیک آن سلطه آمریکا در منطقه را تهدید میکند. ضمن اینکه برخي از حامیان سنتي ایالات متحده همچون کره جنوبي که از بازي وارد شدن جنگ با کره شمالي نیز سرباز زده است، ضعیف تر [ازهند] به نظر میرسند. در حال حاضر دولت

بوش در هندي ها گوش شنوايي يافته است كه نسبت به همسايه خود مظنون ميباشد.

با اين همه، نخست وزير چيني آقاي ون ژيابائو در ديداري از هند در ماه آوريل سال ۲۰۰۵ ، با نگاهي خارق العاده به تاريخ، توضيح داده است كه » :در طول ۲۲۰۰ سال گذشته ــ يا به عبارتي در ۹۹/۹٪ از اين زمان ــ همكاري هاي دوستانه اي را ميان كشورهايمان برقرار كرده ايم.»(۷) نام اين ۰/۱٪ از حسابگري چيني .... جنگ سال ۱۹٦۲ ميباشد(۸) كه در اذهان هندي ها همچنان زنده باقي مانده است. شكست نامنتظره آنها، كه امروز هنوز چونان يک جراحت احساس ميگردد؛ صداي زنگ پايان دوران نهرو را به صدا درآورد.

معذلک همانند شروع هر رابطه برقرار شده ميان چين و هند، كه به عقيده آقاي آمارتيا سن اقتصاد دان [هندي] با « تجارت و نه با بوداييسم) «۹(آغاز گشته است؛ [اينبار نيز به ياري] اقتصاد و تبادلات تجاري، دو كشور ياد شده مجددا به از سر گيري روابط خود پرداختند. دو كشور چين و هند كه تا سال ۲۰۰۰ ميلادي) با اكتساب رقم ۳ ميليارد دلار در تبادلات تجاري خود) در حاشيه قرار داشته اند، بايد تا رسيدن به مرز ۲۲ ميليارد دلار در سال ۲۰۰٦ صبر ميكردند. چين بيشتر از اينكه خريدار باشد، فروشنده بوده و ميخواهد تا از رقابت موجود ميان دو كشور براي جبران سريع تر عقب ماندگي تكنولوژي خود بهره جويد و [به همين منظور] براي امضاي يک توافق نامه تبادل آزاد كه حصول آن پيوسته به تعويق افتاده است، تلاش ميكند. هند با توليد ناخالص ملي (PIB)كه سه برابر كمتر از توليد ناخالص ملي چين است، از ورود قدرتمند كالاهاي چيني واهمه دارد. كشور هند قبل از هر چيز در جستجوي استحكام بخشيدن به صنعت فرسوده و نسبتا ضعيف خود ميباشد و بدين موضوع واقف است كه تخصصي شدن [صنعت] در حوزه خدمات ارتباطاتي و ارائه خدمات مونتاژ و يا كامپيوتري به شركت هاي انگليسي در سرتاسر دنيا، براي استقرار توسعه ملي كافي نميباشد. كشور هند در زمان سفر رياست جمهوري چين آقاي هو ژيانتو، به اين كشور در تاريخ ۲۰ تا ۲۳ ام نوامبر سال ۲۰۰٦ ميلادي حداقل ۱۳ قرارداد همكاري با چين به امضاء رسانده است (در [حوزه هاي] مالي، كشاورزي، انفورماتيک، انرژي.(....

ازآنجايي كه تقاضا در حوزه انرژي به مرز انفجار رسيده است تفاهم حاصل شده در اين زمينه نيز ميتواند گسترش يابد. در حال حاضر رقابت براي تسلط بر [بازار صادرات] مواد اوليه به منظور سوخت رساني به ديگر كشورها حرف اول را زده و پكن فاصله خود را در اين زمينه با هند خصوصا درقاره آفريقا زياد كرده است. درپايان سال ۲۰۰۵ ميلادي شركت ملي نفت چين (CNPC) China National Petroleum Corporation، وشركت هندي نفت و گاز طبيعي (ONGC) natural gas corporation L'oil and، براي سرمايه گذاري در [زمينه] بهره برداري از منابع نفتي متعلق به سوريه با يكديگر به توافق رسيدند. در همين سال وزراي نفت دو كشور با هدف تسلط بر قيمتها به بررسي تاسيس گونه اي از كارتل خريداران پرداختند. تصميمي كه در نوع خود اولين بود اما با بركناري وزيرهندي آقاي ماني شاكار آيار، در ميانه راه هيچگاه به راستي بدان جامه عمل پوشانده نشد. با اين حال در بيانيه مشتركي كه بر[محتواي] آخرين ديدار آقاي هو تاكيد داشت، توضيح داده ميشود كه بايد« از همكاري ميان شركت هاي تجاري دو كشور حمايت كرد، اين موضوع شامل بهره برداري و صدور مشترک منابع انرژي به يک كشور سوم نيز ميگردد»(۱۰). اهميت اين بيانيه زماني كاملا مشخص ميگردد كه بدانيم به دنبال سرمايه گذاري هاي هند دركشور سوريه، ايالات متحده به وضوح مراتب اعتراض خود را به دولت هند اعلام كرده است.

همچنين در بيانيه مشترک دو كشور بر لزوم « ارتقا همكاري در زمينه انرژي هسته اي، با حفظ احترام به تعهدات بين المللي هر يک از اين دو كشور» اصرار مي شود. بر خلاف تفاهم نامه [روشني] كه رييس جمهوري چين چند روز بعد با پاكستان به امضا ميرساند، الفاظ [به كار رفته در اين بيانيه] مبهم باقي مانده اند. اما اين نخستين باري است كه در يک پرونده رسمي در مورد همكاري هسته اي [ميان دو كشور] سخن به ميان آمده است. (۱۱) درحقيقت پكن ضمن تلاش براي ممانعت از تبديل شدن دهلي نو به طرف مورد اعتماد واشنگتن، نسبت به تفاهم نامه [امضاء شده] ميان آمريكا و هند واكنش نشان مي دهد.

علي رغم پيشرويهاي فوق [در روابط دو كشور] اختلاف نظرهاي مرزي همچنان به قوت خود باقي است (در شمال هند قسمتي از آروناشال پرادش توسط چين مطالبه ميگردد، در شمال باختري هند مدعي آكسايي شين است). كميسيوني كه حل اين معضلات بدان محول گرديده، در حقيقت پيشرفت چندانی ندارد. مسلما، چين پذيرفته است كه سيكيم پادشاهي سابق بودايي كه از سال ۱۹۷۵ ميلادي استاني از كشورهند گرديده، قسمتي ازبخش ادغام شده در اتحاديه هندي است. درحاليكه دالايي لاما و حدود صد تا صد و بيست هزار نفر از پناهندگان [تبتي] همچنان در خاك هند به سر ميبرند، از سال ۲۰۰۳ ميلادي هند به نوبه خود حاكميت چين بر تبت را به رسميت شناخته است ـ اهميت استراتژيك اين امر بيشتراست ـ. در ژوييه سال ۲۰۰٦ ميلادي، گردنه هيماليايي ناتولا كه از سال ۱۹٦۲ بسته شده بود، با بخشيدن جاني دوباره [هرچند] كم رمق به جاده معروف ابريشم بازگشايي شد. [درست است كه] با جنب و جوش ابتداي قرن بيستم هنگامي كه بيشتر از سه چهارم تبادلات تجاري ميان دو كشور از طريق اين جاده انتقال مي يافت، فاصله داريم؛ اما مي توان پنداشت كه نظاميان به تدريج جاي خود را به بازرگانان خواهند سپرد.

با اين حال بدگماني هندي ها با هراس از محاصره شدن توسط قدرت چين، همچنان باقي است. در شمال، كشور پاكستان درجدال با هند بر سر مسئله كشمير(۱۲) مدتهاي مديدي از حمايت بي قيد و شرط پكن بهره جسته است. [تامين] تجهيزات دريايي در بريماني در جنوب شرقي [پاكستان] و همچنين تامين هزينه ساخت بندرگاهي در فاصله زياد با آبهاي [چين] در گوادار (بلوچستان پاكستان) به اين نگراني ها شدت ميبخشد. پكن مدعي است كه تنها ميخواهد دسترسي به دريا را نظام مند نمايد [چرا كه اين امر] به راههاي دريايي منتهي به اين كشور امنيت ميدهد. دهلي نو اين موضوع را باور نداشته و مانورهاي نظامي و دريايي خود با نيروهاي آمريكايي را چند برابر كرده است. [اين مانورها] درسرحدات مرز چين دراقيانوس هند تا تنگه ملكه كه مسير عبور نفت كشها ميباشد، انجام ميگيرد. عملياتي نيز با همكاري كشورژاپن كه در تدارك اعطاي برداشتي تازه و هجومي تر به ارتش خود ميباشد، طراحي گرديده است.(۱۳(

در نتيجه كشور هند ميخواهد قدرت خود را به نمايش بگذارد . [ايفاي] نقش سنگر دفاعي در مقابل چين كه دولت بوش [آن را] به هند واگذاركرده، توسط اكثريت بزرگي از نخبگان نيزپذيرفته گرديده است، نخبگاني كه به وضوح از حاميان آمريكا به شمار ميروند. در مقابل بخشي از دست اندر كاران امور تجاري] نسبت به اين امر] مظنون هستند. اخيرا آقاي سيامام گوپتا، مدير تاتا سانز يكي از صاحبان بزرگ صنعت در هند اعلام داشته است كه « اين كشور هند نيست كه ما رويارويي چين خواهيم ديد، بلكه ما شاهد حضور هند در كنار چين [خواهيم بود].» (۱٤) همانند نخست وزير سابق جيرام رامش وعضو حزب كنگره، حزبي كه [در حال حاضر] قدرت را در دست دارد؛ بدگماني هايي نيز در پيش مسئولين سياسي به چشم ميخورد. آقاي رامش كتابي جنجال برانگيز با نام .... Making sens of chinindiaبه چاپ رسانده است.

بديهي است كه هيچكس خواهان آن نيست تا روابط ميان چين و هند بر اساس مخالفت اين دو كشور با ايالات متحده بنا گردد. و همگان نميتوانند] اين مهم را] فراموش كنند كه رهبران چيني بر روابط تنگاتنگ خود با آمريكايي هايي تكيه كرده كه ازنظر اقتصادي وابسته به آن مي باشند. با اين حال اعطاي يك محتواي واقعي به اظهارات دو كشور چين و هند [در راستاي] نيت ايشان براي « يافتن يك معماري تازه براي يك همكاري نزديكتر در آسيا» تبديل به يك ضرورت ميگردد؛ [خصوصا] در منطقه اي كه هزينه هاي نظامي در اين چند دهه اخير سرسام آور بوده است : چين (در رده دوم جهاني)، ژاپن (چهارمين) و هند (هشتمين) [كشور از نظر صرف هزينه هاي نظامي] بوده اند. همانگونه كه « صدرات وارادارجان» مفسر معروف «روزنامه هندو» ميگويد: « آسيا براي اينكه تنها توسط يك قدرت اداره گردد، بسيار بزرگ است. نه چين، نه هند و نه ژاپن نمي توانند بپندارند كه به تنهايي و يا با ائتلاف با يك قدرت خارجي قادر خواهند بود تا هدايت منطقه را در دست بگيرند.» وارادارجان مانند بسياري از روشنفكران ترقي خواه، حضوري فعالتراز جانب هند در سازمانهاي منطقه اي را توصيه ميكند.

كشور روسيه يكي از محورهاي سابق ديپلوماسي هندي ميباشد

که به نظر میرسد [کشور هند] از آن چشم پوشي کرده است. اظهارات هر دو طرف محتاطانه بوده و روابط دوجانبه کمتر قابل توجه هستند. با این همه، میزان تبادلات [میان دو کشور] که در ابتداي دهه ۱۹۹۰ سقوط کرده بود، به ویژه در زمینه نظامي از سر گرفته شده است. به عقیده خانم آنورادا م شنوآ محقق و استاد در بخش مطالعات بین الملل در دانشگاه جواهر لعل نهرو « هند تنها کشوري است که برنامه همکاري [در زمینه] فن آوري و نظامي با روسیه دارد.» که همین امرتبادلات میان دو کشور در سال ۲۰۰۵ میلادي را به مرز ۶/۵ میلیارد دلار رسانده است. روسیه اولین فروشنده تسلیحات نظامي به هند است، دومین کشور فروشنده سلاح اسرائیل است که دولت سابق ملي گراي هندو روابط دیپلوماتیک نزدیکي با این کشور برقرار کرده بود. (۱۵(

جستجوي نفت و گاز نیز زمینه ایجاد همکاري ها را فراهم مي آورد. وزیر سابق نفت آقاي آیر همچنین در ماه اکتبر سال ۲۰۰٤ میلادي اعلام داشته بود که :« در طول نیمه اول قرن استقلال هند، روسیه تمامیت ارضي ما را تضمین نمود .در نیمه دوم نیز روسیه قادر به تامین امنیت ما در حوزه انرژي خواهد بود.» (۱٦) بدون شک این یک اظهار نظر رسمي نیست، اما شرکت هندي نفت و گاز طبیعي ONCG در اکتشاف میدان هاي نفتي ساخالین ۱و۲ مشارکت دارد. روسیه نیز متعهد به صدور حدود ٦۰ تن اورانیوم به هند گردیده است. روسیه [در پي آن است تا] مجددا به یکي از قطبهاي تاثیرگذار در حیات سیاسي جهاني تبدیل گردد و مسئله انرژي یکي از سلاحهاي [مورد استفاده آن] را تشکیل میدهد. آقاي ام یو بین از مرکز ارتباطات بین الملل خاطر نشان میسازد: « با رهبري پوتین ابرقدرت نظامي تبدیل به ابرقدرت نفتي گردیده، که ماموریت آن قبولاندن روسیه به عنوان قدرتي است که به جاي ترسیدن از آن باید بدان احترام گذاشته شود» (۱۷(

آیا میتوانیم در مقابل « مثلث چین ــ هند ــ آمریکاي شمالي » ([یا به عبارتي] به زعم مخالفین آن«مثلث سیا») شاهد نمایان شدن سه ضلعي » هند ــ چین ــ روسیه» باشیم؟ هنوز به این مرحله نرسیده ایم. با این حال، دهلي نو به عنوان شاهد (همچون پاکستان و ایران) تصمیم به مشارکت در سازمان همکاري شانگهاي (OCS)گرفته است. جمهوري هاي آسیاي مرکزي (قزاقستان، تاجیکستان و ازبکستان (به اضافه چین و روسیه در این سازمان عضویت داشته و در واکنش به افزایش نفوذ آمریکا در این منطقه، کشورهاي چین و روسیه به دنبال اعطاي قدرت دیپلوماتیک موثرتري به سازمان مذکور، هستند.

به نظر نمیرسد که در حال حاضر کشور هند در جایگاهي باشد که توانایي ارائه نوآوریهاي استراتژیک خارق العاده اي را دارا باشد. نویسنده] هندي] سونیل خیلناني این موضوع را به روشني توضیح میدهد: « ما مجذوب این تفکرشده ایم که به زودي مهمان همیشگي جشن ابدي قدرت هاي بزرگ خواهیم بود، که باید گرد و غبار از چهره زدوده و براي این جشن جامه نو بر تن کنیم.» اما این موضوع همچنان در هاله اي از ابهام باقي مانده و در انتظار روشن شدن است.(۱۸(

اکنون بخشي از توانایي هاي کشور هند درخدمت حل مشکلات این کشور در مرزهایش قرار گرفته است. [هر چند که] کشورهند در برقراري روابطي مبتني بر مساوات با همسایگان کوچک خود اشتیاق نشان نمیدهد، معذلک این کشور با گرد هم آوردن بنگلادش، بوتان، مالدیو، نپال، پاکستان و سري لانکا در زیر یک بیرق مشترک و در تاسیس انجمني به منظور یک همکاري منطقه اي در آسیاي جنوبي سهیم بوده است (South Asian Association for regional cooperation) . اما همکاري[هاي] اقتصادي در حاشیه باقي مانده اند (کمتر از ۱۰٪ از این همکاریها به امور تجاري مربوط میگردند) و این سازمان حتي بدون اینکه توانایي حل منازعات [موجود] را داشته باشد به سختي به حیات خود ادامه میدهد.

طبیعتا روابط تیره میان [دو کشور] هند و پاکستان بر این روند تاثیر میگذارد. تا آنجا که مذاکراتي که در سال ۲۰۰٤ در ارتباط با کشمیر آغاز گشته و [این منطقه] را به دو بخش کشمیر آزاد در شمال تحت کنترل پاکستان و جامو کشمیر در جنوب که توسط هند کنترل میگردد، تقسیم میکند؛ در حل و فصل مسائل جاري] میان دو کشور] با مشکلات عدیده اي روبرو بوده است. با این همه، مبادلات تجاري میان هند و پاکستان که پس از حمله تروریستي ۱۱ ژوییه سال ۲۰۰٦ متوقف

گردیده بود، به صورت گسترده اي از سر گرفته شده است. هند دستگاههاي امنيتي پاکستان را مسئول اين حمله که ۲۰۰ کشته بر جاي گذاشت، مي داند. مذاکرات در اواخر ماه اکتبر از سر گرفته شده اند و در پنجم ماه دسامبر گذشته براي نخستين بار پرزيدنت پرويز مشرف اعلام نمود که اگر کشور هند نيز پا به پاي پاکستان در جهت حل مشکلات موجود تلاش نمايد کشور متبوعش آماده چشم پوشي از کشمير ميباشد. نخست وزير هند اين اظهارات را « پر اهميت» خوانده است. دو طرف در هر دو سوي کشمير همچنان محتاط باقي مانده اند.

حتي اگر توافق [حاصل شده] ميان نيروهاي دولتي و جنبشهاي مائوئيستي در نپال در ابتداي ماه نوامبر بتواند روابط تازه اي را نويد دهد، با اين حال روابط هند با گروه اول از همسايگان خود هرچند [به اندازه روابطش با پاکستان] خصمانه نيست، اما اين روابط صورت عادي نيز به خود نگرفته است. ضمن اينکه شرايط نامعلوم در بنگلادش و هرج و مرج حاکم بر سريلانکا عاري از عواقب داخلي نيز نميباشند. تعداد پناهندگان بنگالي در اين سوي مرزها ۲۰ هزار نفر و تعداد تاميلهاي سري لانکايي که در اردوگاههاي دولت تاميل نادو سکني داده شده اند۱۰ هزار نفر تخمين زده ميشود. بسياري از اين افراد در فقر مطلق زندگي ميکنند و همين امر موجب پيدايش حرکتهايي شديدا خشونت بار بوده و افراد پليس را به شدت عمل سوق ميدهد.

در اصل، مخصوصا در غرب بنگلادش در اوريسا و کمي در شمال تر در ايالت بيهار درمرز نپال که مطالبات استقلال طلبانه شکل و شمايل گسترده اي به خود ميگيرد، فقر منبع تغذيه جنبشهاي ناکساليت (مائوئيست) است. آقاي سينق اعلام داشته که: « اين مسئله بزرگترين مشکل ما در زمينه امنيت است.» مسلما نقاط نفوذ پذيري در مرزها وجود دارد. اما [آقاي] نخست وزير دلايل اجتماعي اين گسست ها، خصوصا صدمات ناشي از روند « مدرنيزه شدن» را از ياد ميبرد. در سال ۲۰۰۵ ميلادي بيشتر از۱۰ هزار نفر از روستاييان در غالب اوقات با استفاده از آفت کشها، دست به خودکشي زدند، چرا که از پرداخت بدهي هاي خود عاجز بودند. علي رغم اينکه کشور هند در شمار يکي از صادرکنندگان [عمده] غلات محسوب ميگردد ، نيمي از کودکان اين کشور مبتلا به فقر غذايي ميباشند. از هر ده نفر هندي چهار نفر سواد خواندن و نوشتن ندارد (در چين يک دهم افراد از اين نعمت بي بهره اند). مطابق شاخص توسعه انساني کشور هند در رده ۱۲٦ ام جهاني قرار دارد. (کشور چين در رديف ۸۱ ام اين شاخص است.(

اگر که دولت هند موارد احتياطي را لحاظ کرده که به دليل فساد گسترده غالبا از مسير خود منحرف گشته است، آنچنان نيز به نظر نميرسد که دولت و نخبگان اين کشور از شکاف به وجود آمده ميان اکثريت جمعيت اين کشور و حدود ٦۰-۷۰ ميليون نفر هندي ديگر هيجان زده باشند. اين ٦۰ -۷۰ ميليون نفر (بين ۵٪ تا ٦٪ از جمعيت هند) به سطحي از زندگي دست يافته اند، که با استانداردهاي غربي قابل مقايسه است. آقاي تارور ديپلومات بوده و يکي از معدود افرادي است که اذعان مي دارد » :بايد توجهات را به هند ديگر معطوف ساخت (...) ما بايد در [حوزه] «سخت افزار)« زير ساختار) سرمايه گذاري کنيم (جاده ها، بندرها و فرودگاه هايي که در شرايط واقعا رقت باري به سر ميبرند) اما همچنين در [زمينه] « نرم افزار » يعني انسانها واعطاي آنچه مورد نيازافراد است. مسئله، مسئله تمدن است...» طرد گسترده [انسانها] پاشنه آشيل کشوري است که « به عنوان بزرگترين دموکراسي دنيا » معرفي گرديده است.

پاورقيها:

۱ - Angus Maddison, « L'Economie chinoise, une perspective historique ۲-نقشه هاي ايالات متحده براي هند، سپتامبر ۲۰۰٦ نوشته Christophe Jaffrelot

۳ -۱٪ از تبادلات جهاني سهم هند و ٦٪ از اين تبادلات سهم چين است.

٤ - Discours devant un think tank, Indian Council for Research and International Economic Relations, 6 novembre 2006.

٥ - Dafna Linzer, « India nuclear report never done », The Wall Street Journal, New York, 16 novembre 2006.

٦-

Edward Luce, In Spite of the Gods, Little, Brown, Londres, 2006.

٧-

٨ -در ماههاي اكتبر و نو امبر سال ١٩٦٢ ميلادي، در مرزهاي مشترك هيمالـيا جنگي ميان دو كشور چين و هند كه در مورد مسئله تبت با هم توافق نداشتند، در گرفت. Propos rapportés par Jairam Ramesh, Making Sense of Chindia, India Research Press, New Delhi, 2006.

٩ - Amartya Sen, « Passage to China », New York Review of Books, vol. 51, no 19, 2 décembre 2004.

١٠ - « Joint déclaration by the Republic of India and the People's Republic of China », New Delhi, 21 novembre 2006, www.pmindia.nic.in

١١ - Lire Siddharth Varadarajan, « New Delhi, Beijing talk nuclear for the first time », The Hindu, New Delhi, 22 novembre 2006.

١٢ -پاكستان در تنگنا ، لوموند ديپلماتيك ژوئن ٢٠٠٤ نوشته Jean-Luc Racine

١٣ -بلند پروازي هاي نظامي ژاپن از مجرا ي ايالات متحده مي گذرد ، لوموند ديپلماتيك آوريل ٢٠٠٦ نوشته Emilie Guyonnet

١٤-

Associated Press, 22 novembre 2006.

١٥ -پس از فروپاشی اتحادیه جماهیر شوروی هدف یافتن یک فروشنده و تهیه کننده سلاح ، اما همچنین تاکید بر یافتن یک آشتی ایدئولوژیک .... ضد مسلمان بوده است. برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به : Nicolas Blarel, Inde et Israël : le rapprochement stratégique, L'Harmattan, Paris, 2006.

١٦-

Propos rapportés par Anuradha M. Chenoy, « India and Russia : Allies in the international political system » dans un numéro d'India's Foreign Policy, à paraître au cours de l'année 2007.

١٧-

« Central Asia between competition and coopération », Foreign Policy in Focus, Washington, 4 décembre 2006, www.fpif.org/fpiftxt/3754.

١٨ - « The mirror asking », Outlook, New Delhi, 21 août 2006.

در افغا نستان چه مي گذ رد؟

جان پیلجر- روزنامه نگار انگلیسي

پس از 11 سپتامبر_جنگ ضد«بخیه تروریستی» افغانستان، جان پیلجر برای نخستین بار و برای تهیه گزارشی به آن جا سفر می کند. او چنین می نویسد: من در تمامی طول زندگی خود به خیلی از مناطقی که در آن جا هرج و مرج سیاسي حکمفرما بوده، سفر کرده ام. اما جاي را مثل این جا نیافتم. این گزارش در باره خشونت، رشوه خواری و نومیدی است. این یك نگاه تیزی است به دروغ ها، خیانت ها و ظلم و ستمی که افغانستان امروزه را به ویژه برای زنان به جهنمی تبدیل کرده است.

برای آشنائی با مردم و منطقه اطراف راهی کابل می شوم. در تمامی مسیر حرکت هیچ چیزی از بازسازی به چشم نمی خورد. تنها در محله هایی که دولت و نیروهای خارجی در آن مستقر بودند، بازسازی آن جام شده بود. ویرانی، بدبختی، فقر و فحشا در گوشه و کنار شهر کابل و سایر شهرهای افغانستان به عیان دیده می شود. خودفروشی زنان و دختران در افغانستان بیداد می کند و به قول سربازانی که در ماموریت های مختلف به کشورهای دیگر رفت و آمد کرده بودند، در هیچ جای دنیا به این اندازه خودفروشی و ارزان فروشی را به چشم ندیده بودند. لازم به توضیح است که دایرکنندگان خانه های فساد و فروش زنان به سربازان و نیروهای خارجی با مسوولان دولتی در ارتباط مستقیم هستند.

در کنفرانس حزب کارگر انگلیس بعد از حمله 11 سپتامبر تونی بلر چند جمله فراموش ناشدنی را بیان و مساله یی را فاش کرد. این که «ما، به مردم افغانستان این قول را می دهیم، که شما را تنها نخواهیم گذاشت» اگرطالبان سرنگون شوند، ما با همکاری شما دولتی را که از پشتیبانی وسیعی برخوردار با شد، برای بازسازی افغانستان و این همه خرابي و ظلم و ستمی که بر شما رفته است جانشین خواهیم کرد. دولتی که تمامی گروه های قومی و مذهبی را متحد کند. تا شما از فقر و ستمی که اکنون موجودیت انسانی شما را تهدید می کند، رها یي یابید».

او گفته بوش را تقلید کرد، بوش چند روز قبل از او گفته بود: «مردم تحت اختناق افغانستان، سخاوت امریکا و متحدان آن را خواهند شناخت. همزمان که هدف های نظامی را بمباران می کنیم برای مردان، زنان و کودکان در حال مرگ از گرسنگی و رنجدیده افغا نستان از هوا دوا، غذا و دیگر مایحتاج اولیه زندگی خواهیم ریخت. امریکا دوست مردم افغانستان است. »یکایك کلماتی که آن ها بر زبان راندند، دروغ بود. گفته و تبلیغات آن ها همه افسانه آفرینی کثیفی بود تا بدین وسیله راه اشغال هر دوکشور افغانستان و عراق را برایشان باز کند. اشغال غیر قانونی آنگلو _ امریکاي عراق خیلی بیشتر بحرانی و هرج و مرج آفرین بوده اما شاید ا فغانستان فاجعه زده، فراموش شده، آن نخستین «پیروزی» در «جنگ ضدتروریستی» بیشتر شاهد شوك کننده در باره قدرت نماي امریکا و انگلیس باشد. این، نخستین دیدار من از این کشور بود. در دوران زندگی ام، به مناطق زیادی سفر کرده ام که در آن جا هرج و مرج سیاسی حاکم بوده است، اما هرگز من جایي را مثل این جا ندیدم.

کابل با خرابه ها، خرده شیشه ها، شن و سنگریزه ها به جای خیابان، عینا درسدن بعد ا ز1945 در آلمان رابه خاطر می آورد؛ این جا انسان ها در ساختمان های خرد و خمیر شده، چون قربانیان زلزله زده، در انتظار رهاي زندگی می کنند. آن ها برق و یا وسائل گرم کننده ندارند؛ آتش افروزی آن ها شب ها، از میان سوراخ های دیوارهای گلوله خورده، سوسو می زند. در این شهر به ندرت دیواری وجود دارد که بر بدنه اش نشانی از گلوله انواع سلاح ها نداشته با شد. موترهای زیر و رو شده در چهار راهي ها مانده اند. پایه های برق که در نظر بود نماشی از بس های مدرن را به تماشا گذارند، چون گیره های فلزی خم شده اند. بس های سیمدار بر یکدیگر تکیه دا ده اند. این بس ها، مجسمه هاي را به خاطر می آورند که خمرهای سرخ از ماشین ها برافراشته بودند تا سال سفر را نشان دهند.

در سال 2001 مبلغی بالغ بر 10 میلیارد دالر در افغانستان به مصرف رسید که بیشترین قسمت آن را امریکا تأمین کرده بود. بیش از 80% از این مبلغ خرج ریختن بمب و پرکردن جیب های سران جنگجو یعنی مجاهدان پیشین گردید. امریکایی ها به هر کدام از تفنگداران ده ها هزار دالر پول نقد و مقدار مشابعی سلاح دا دند. « ما به هر کدام از سران تفنگداران که توانستیم دسترسی پیدا کنیم، مراجعه کردیم.» این را یکی از کارمندان سیاCIA در زمان جنگ، به خبرنگار روزنامه وال ژورنال استریت گفته بود. به زبانی دیگر،آن ها رشوه گرفتند تا به جای جنگ با یکدیگر با نیروهای طالبان مبارزه نمایند. این ها کسانی بود ند که در 1989 هنگامی که نیروهای روسیه عقب نشینی نمودند، بر سر حاکمیت شهر کابل با یکدیگر جنگیدند و شهر کابل را با خاك یکسان کرده و بر طبق گزارش سازمان دیده بانی حقوق بشر مرکز این سازمان در نیویارك می باشد ،50000 انسان بی دفاع را به قتل رساندند که بیشترین آن ها در یکسال کشته شدند.

این ها اکنون، بر افغانستان چیره شده و انحصار، آزار و اذیت مردم و معامله تریاك را به دست گرفته اند. این ها توانسته اند ارتش های شخصی به وجود آورند و مردم را بیش از پیش مورد شکجه، اذیت و آزار قرار دهند. ایجاد رحب و وحشت کنند و به مافیای کشت خشخاش و به صادر کنندگان تریاك به بازارهای اروپا و امریکا تبدیل شوند. نود درصد از هروئین مصرفی در بریتانیا از این راه تأمین می گردد. اما با این وجود، این دولت روی کار آمده بعد از سرنگونی طالبان در واقع تنها حکم یك نمایش را دارد؛ این دولت پولی در بساط ندارد. عمر زاخیل وال به من می گوید که کمتر از20% از کمك های خارجی به خزانه دولتی می رسد، ما حتا پول برای پرداخت حقوق کارمندان دولتی نداریم، از آن کمتر برای پرداخت هزینه های بازسازی.

در یك سری از گزارش های سازمان دیده بانی حقوق بشر که اخیرا منتشر شده اند، اخبار جنایاتی به چاپ رسیده که به وسیله گانگسترها و سران جنگجوی مناطقی آن جام گرفته است که به وسیله امریکا و متحدانش، بعد از سقوط طالبان در سال 2001 منصوب گردیده اند و در اصل این ها کشور را به گروگان گرفته اند.

این گزارش ها به روشنی می گویند که اردو و پولیس که زیر فرمان این سران جنگجو قرار دارد، بدون ترس از مجازات، روستانشینان را به گروگان گرفته و در زندان های شخصی زندانی و شکنجه می کند تا مبلغ مورد درخواست، پرداخت گردد؛ که تجاوز جنسی به دختران، زنان و پسران به وفور آن جام می گیرد؛ که ساکنین به طور روشن مورد آزار و اذیت، غارت و در معرض قتل های فردي وگروهي می باشند. مدرسه ها را در آتش می سوزانند. "بسیاری از دختران و زنان از ترس در خانه می مانند که این خود باعث می شود از رفتن به مدرسه و کار کردن محروم گردند". بطور مثال در شهر هرات در غرب کشور اگر زنی رانندگی نماید، دستگیر می شود. آن ها از سفر کردن با مردي که با آن ها قوم و خویش نباشد، محرومند و حتا زنان حق سوار شدن بر تکسی که راننده آن با آن ها فامیل نباشد، ندارند. اگر آن ها این قوانین را رعایت نکنند، دستگیر شده و مورد مجازات سختی قرار خواهند گرفت.

بنا به گزارش سازمان دیده بانی حقوق بشر، این اعمال ضد زن، باعث شده اند که خیلی از زنان و دختران حتا در مواقع ضروری مانند زمان زایمان نتوانند از امکانات پزشکی و درمانی برخوردار گردند. «یونیسف گزارش می دهد که " آمار مرگ زنان در حین زایمان در افغانستان از تمام دنیا بیشتر است. این را یکی از فعالان زنان به نام ماریا به من می گوید که گذشته بهتر از اکنون بود، امروز وضعیت افغانستان این چنین ناامید کننده است. قوانین به نظر می رسند که تغییر کرده باشند. اما زنان جرئت بیرون رفتن از خانه بدون حجاب را ندارند، زیرا برای حفاظت از جان خود حمل می کنیم.

برای امریکا این مانند داستان فرانکشتاین است_ هیولایی را انسان می سازد و بعد این هیولا خود را بر علیه به وجود آورنده اش برمی گرداند. اگر امریکا، بن لادن و کلیه نیروهای مرتجع اسلامی و بنیادگرای دیگر را در افغانستان در زمان موجودیت قوای نظامی روسیه به وجود نیاورده بود، این ها در 11 سپتامبر 2001 به ارباب خود حمله نمی کردند."تراژدی افغانستان مثال خوبی از قدرت نمایی غرب می باشد که کشورهای قبلا معروف به جهان سوم تنها به عنوان محك و معیاری عمل می کنند که از بیرون و از سوی کشورهای غربی اعمال می گردد. معیار این است که آن ها برای "ما" چقدر قابل استفاده اند؟. این ظلم و ستم و ریاکاری که پیشینه طولانی دارد که در افغانستان پیاده شده است، یکی از همکاری های کاملا مخفی نگاه داشته شده یی بود که امریکا و بریتانیا با سران جنگجو، مجاهدان در ایام جنگ سرد برعلیه روسیه داشتند و این همکاری، نقش تعیین کننده یی در برانگیختن جهادی که تولید کننده طالبان، القاعده و 11 سپتامبر بود، داشته است. "بر اساس نگاه تاریخ رسمی" زبیگنیو برژینسکی- مشاور ملی رییس جمهور کارتر در یك مصاحبه که در سال 1998 آن جام داده است، اعتراف می کند که "سیا در سال 1980 کمك به مجاهدان در افغانستان را آغاز کرد. اما حقیقتی که تا کنون مخفی نگه داشته شده بود، چیز دیگری را می گوید."در سال 1979 کارتر با راهنمایی و مشورت برژینسکی، 500 میلیون دالر برای، به وجود آوردن یك سازمان تروریستی اختصاص داد. هدف این بود که روسیه شوروی را که گرفتار جنبش بنیادگرایی اسلامی در جمهوری های آسیای مرکزی بود، فریب داده و در تله افغانستان که منبع سرایت بنیادگرایی اسلامی بود، اندازند.

در طول 17 سال واشنگتن مبلغ 4 میلیارد دالر به جیب های ظالمترین و جنایتکارترین مردان روی زمین ریخت با این هدف کاملا پنهان که شوروی را به وسیله یگ جنگ بی مفهوم و بی معنی به خاك سیاه نشانده و نابود کند.

یکی از این مردان- گلبدین حکمتیار یکی از سران جنگجو که بطور ویژه یی مورد علاقه سیا است، او ده ها میلیون دالر را صاحب شد. کار ویژه او قاچاق تریاك و پاشیدن اسید به صورت زنان و دخترانی است که از حمل چادری خوداری می کردند. سال 1994 او شرط پایان دادن به توپ و خمپاره باران کابل را نخست وزیر شدن خویش گذاشت که پذیرفته شد.
رییس پیشین سازمان سیا ویلیام کسی William Casey طرحی که توسط سازمان جاسوسی پاکستان کار شده بود را مورد پشتیبانی قرار داد. این طرح بر این اساس ریخته شده بود که از تمام دنیا نیرو برای شرکت در جهاد به افغانستان برده شود. از سال 1986 تا 1992، صد هزار داوطلب اسلامی برای شرکت در جهاد، در افغانستان، در پاکستان آموزش داده شدند.

این تروریست ها در پایگاهی که زیر نظر CIA وM16 بود آموزش دیدند. درآن جا به وسیله نیروهای ویژه بریتانیا SAS کسانی که بعدا تروریست های القاعده شدند، برای ساختن بمب و دیگر ابزار قتل آموزش داده می شدند. رهبران آن ها در یك پایگاه سیا در ویرجینیا آموزش دیدند. نام این عملیات را اقدام توفان نهاده وتا بیرون رفتن روسیه از افغانستان در سال 1989 ادامه داده شد. "من اعتراف می کنم که کشورها برای ما،مهره هایی روی تخته شطرنج اند."«این گفته متعلق به معاون سلطان هندوستان لرد کرزن در سال 1898 است، " که اکنون به وسیله یك بازی بزرگ برجهان چیره گردد." برژینیسکی مشاور چندین رییس جمهور و حیله گری که از طرف ینگ بوش مورد احترام ویژه یی است، درست از چنین کلماتی بهره برده است. او در کتاب خود به نام «تخته شطرنج بزرگ» (The Grand Chessboard) می نویسد" که کلید تسلط بر جهان، آسیای مرکزی با مکان استراتیژیکی خود بین قدرت های بزرگ رقابت کننده و ذخائر عظیم نفت_و گاز است." برای این که این بیان را که به ترمینولوژی امپراتورهای گذشته که بیشترشان جنایت کار بودند، متعلق است، بتوانیم به امروز ربط دهیم، بهتر است که به خود کتاب برژینیسکی رجوع نمائیم. او می نویسد که" یکی از نیازمندی های بزرگ وهدف استراتیژیکی امپراتوری این است که از اتحاد بربرها جلوگیری کند.

"هنگامی که شوروی از هم پاشید، تخته شطرنج به دستگاه اجرایی بیل کلینتن رسید. اکنون دیگر طالبان، اخیرترین موتاسیون مجاهدان، بر افغانستان حاکم شده بودند. سال 1997 کارمندان وزارت امور خارجه ایالات متحده امریکا و مدیران شرکت (of Calforkia Union Oil Company که مستعارش ((Unocal است با همکاری و همیاری یك دیگر، امر پذیرایی از رهبران طالبان را در واشنگتن و هوستون به عهده گرفتند. آن ها یك پذیرایی شجاعانه و افراطی با دعوت های شام در خانه لوکس،که بسیار زیبا و مجلل است، در شهر هوستون از مهمانان خود به عمل آوردند. هدف امریکا اکنون این بود که آرزوی 60 ساله خود را که ساختن لوله گاز از طریق افغانستان بود را عملی کند. طالبان برای عبور هر 1000 فوت مکعب گاز 15 سنت حق عبور از افغانستان درخواست می کرد. این واقعه در زمان ریاست جمهوری کلینتن اتفاق افتاد، اما طرف های قرارداد همان"یونتای گاز و نفتی" بود که به زودی بر رژیم جورج دبلیو بوش پسر تسلط می یافتند.

در میان آن ها سه نفر به چشم می خوردند که در دولت بوش پدر عضو بودند، کسانی چون معاون کنونی رییس جمهور دیك چنی، که 9 شرکت نفتی را نمایندگی می کرد، و کندولیزا رایس، مشاور پیشین امنیت ملی در دولت بوش است ولی در آن زمان مدیر کورون_ تکزا کوبا ویژه امور پاکستان و آسیای مرکزی بود، هستند. "آرزوی" لوله گاز در هنگامی که دو سفارتخانه های امریکا در شرق افریقا بمب گذاری شد و القاعده که با افغانستان در ارتباط بود، مسوول این بمباران ها شناخته شد، به حالت نیمه خاموشی در آمد. رژیم طالبان دیگر مطلوبیت نداشت؛ و وقتش رسیده بود که قربانی گردد.

در اکتبر 2001 امریکایی ها به تلافی عملیات تروریستی 11 سپتامبر، طالب های دوست و شریك خود را بمباران نمودند، "اتحاد شمال"به قدرت رسید، پروژه لوله های گاز به پایان می رسد، این پروژه اکنون زیر نظر سفیر امریکا در افغانستان، به آن جام می رسد. بعد از سقوط رژیم طالبان ایالات متحده امریکا 9 پایگاه نظامی در جمهوری های آسیای مرکزی که همگی از کشورهای نفت خیز همسایه افغانستان می باشند، ساخته است. در تمام دروازه های ورود به مناطق کره زمین که دارای ذخایر فسیلی سوختی هستند، امریکا دارای پایگاه نظامی است. لرد کرزن به سختی می توانست بازی بزرگ خود را بشناسد. این چیزی است که یوساس اسپاس کومند آن را"تسلط کامل ظریف" می نامد. امریکا جاده های منتهی به منابع دریای خزر را از پایگاه پهن و بزرگی که به وسیله شوروی ها ساخته شده بود، کنترل می کند. اما، در این جا نیز مانند اشغال دوم یعنی عراق، همه چیز به طور کامل و به دلخواه پیش نمی رود. " آن ها، همین که که ما از پایگاه پا به بیرون می گذاریم، به طرف ما شلیك می کنند" این را (رود داویس) می گوید " برای ما بیرون از پایگاه یك میدان جنگ است."

من به او می گویم که" ولی رییس جمهور بوش می گوید که ما افغانستان را آرام کردیم. پس چرا باید آدم ها به طرف شما تیراندازی کنند؟" او جواب می دهد " پدیده دشمنی همه جا را در برگرفته است. آیا این تعجب انگیز نیست که شما از یك عده سران جنگجوی تشنه به خون حمایت می کنید؟ ما آن ها را حاکمان محلی می نامیم.

"جنگی که طالبان را از قدرت ساقط کرد، هرگز پایان نیافته است. ده ها هزار سرباز امریکایی در پایگاه های خود اند که با هلی کوپترهای جنگی و زرهپوش های نظامی برای انفجار غارها و یا حمله به روستاها خارج می شوند، اغلب محل عملیات قسمت شمال شرقی کشور است. طالبان در حال برگشت به مناطق پشتون نشین و نزدیك به مرز پاکستان هستند.

سخنگوی امریکایی سرهنگ داویس می گوید:" طالبان به دست نیروهای امریکایی کشته شده اند". افغانستان در حال حاضر، این قدر خطرناك شده که بطور یقین برای روزنامه نگاران تهیه گزارش و دادن اطلاعات واقعی از رخدادهای آن جا غیرممکن شده است. پایگاه عملیاتی امریکایی ها در بگرام اکنون به "زندان موقت" تبدیل شده است که متهمان را برای بازجویی به آن جا می برند. دو نفر از زندانیان پیشین این زندان به نام های عبدالجبار و حکیم شاه، در ماه مارچ گذشته به روزنامه نیویارك تایمزگفته بودند "که شمار زیادی زندانی که تعدادشان به حدود 100 نفر می رسید، از این"باز داشتگاه" که سر و صورتشان در کیسه پیچیده بودند، با دست های زنجیر شده به سقف و با پاهای در قفل و زنجیر، بدون این که بتوانند حرکتی داشته باشند، به مدت ساعت های طولانی، مجبور بودند که بایستند". دیده اند. از این جا خیلی ها به اردوگاه گوانتانامو فرستاده می شوند. آن ها را از تمام حقوق انسانی یك اسیر و زندا نی جنگی محروم می کنند. به سازمان صلیب سرخ تنها اجازه دا ده می شود که از قسمتی از این "زندان موقت" بازدید کند؛ از ورود بازدیدکنندگان صلیب سرخ به تمام ساختمان زندان جلوگیری می شود.

یك راننده تاکسی به نام شیر محمد که با خانواده اش مصاحبه کردم، در ماه اپریل گذشته به جرم مراجعه به "بازداشتگاه بگرام"، برای جویا شدن از سرنوشت یك دوستش که قبلا باز داشت، شده بود، دستگیر می شود. دوست او بعد از مدتی آزاد می شود، اما شیر محمد اکنون در گوانتانامو زندانی است، یکی از کارمندان وزارت داخله در دولت کرزی به من می گوید که شیر محمد جرمش این بود که در یك مکان نامناسب و در زمانی نامناسب دیده شده است. " او بیگناه است." او علاوه براین یکی از منتقدان طالبان در زمان حاکمیت آن ها بوده است. به احتمال زیاد خیلی از کسانی که امروزه در شکنجه گاه های امریکا در بگرام و گوآنتانامو زندا نی اند، کسانی است که به گروکان گرفته شده و در مقابل پولی که امریکایی ها در مقابل تحویل دادن متهمان به همکاری طالبان و یا تروریست های القاعده به گروگانگیرها پرداخت می کنند ، توسط تفگداران ، تحویل وسپس زندانی می شوند. من از داویس می پرسم که؛ چرا از زندانیان، "بازداشتگاه بگرام" تحقیقات کافی به عمل نمی آید؟ و چرا آن ها را از حقوق اساسی که اگر شما به عنوان یك امریکایی به دست ارتش یك کشور بیگانه اسیر شوی، انتظار دارید، محروم می کنید؟ او جواب می دهد که: "سئوال در مورد زندانیان جنگی در نزد چپ و راست به این بستگی دارد که چه پرسپکتیوی انسان دارد." این جهانی کافکایی است که امریکای بوش با مساعدت مالی برای امپراتوری خود ساخته است، این آن واقعیت و حقیقت دنیایی است که در آن خرابه و ویرانه ها رشد و توسعه می یابند و در چنین مکان هایی زندگی انسان ها به قدر قربانیان محله گروند زروZero Grund در نیویارك ارزش ندارد. یکی از چنین مکان ها، دهکده یی است که نامش بی بی مهرو است. این دهکده در ایام جنگ و به وسیله یك هواپیمای ف _ 16 مورد حمله قرار گرفت.

پیلوت ، 250 کیلو MK28 ، بمب حسا س بر سرخانه یی که از سنگ و خاك ساخته شده بود و در آن عارفه با شوهرش گل احمد و بچه هایش زندگی می کرد، می ریزد. گل احمد فرش باف بود. بر اثرانفجار این بمب همه اعضای فامیل غیر از حریفه و پسرکوچکشان کشته می شوند. در این فاجعه او هشت تن از اعضای خانواده ا ش را از دست می دهد، علاوه بر این ها دوتا از کودکان خانه همسایه نیز کشته می شوند. او با چهره یی که از غم و درد برای من تعریف می کند از چگونگی پیکرهایی می گوید که جلوی مسجد روستا برای دفن برده بود. او از این می گوید که زمانی که او با بدن های تکه تکه شده، روبرو می شود، چه وضعیت وحشناك و بدی داشته است. می گوید که خود را مجبور دیده که به تنهایی، برای این که جنازه ها از یکدیگر برای دفن نمودن تمیز داده شوند، اندام های کنده شده عزیزانش را از زیر خاك در آورده، آن ها را جدا کرده و هر کدام را در یك کیسه گذاشته و سپس نام هر کدام را بر روی کیسه نوشته و تا دم مسجد ده برای شستشو و دفن کردن می برد. او همچنین گفت که: یك تیم 11 نفره امریکایی آمدند و از محل فرود آمدن بمب که خانه اش در آن واقع شده بود، نقشه برداری و تحقیق کردند. آن ها حتا از شاره بمب های ریخته شده تحقیقات کرده و همچنین با او مصاحبه نمودند و بعد رفتند. مترجم آن ها به او 15 دالر می دهد. بعد از مدتی او با یاری ریتا لاسار برای دیدن سفیر امریکا می رود. ریتا لاسار یك زن اهل نیویارك است که برادرش را در مرکز تجارت جهانی از دست دا ده و در ایام جنگ برای ضدیت با جنگ و دلداری دادن به قربانیان آن به افغانستان سفر کرده بود. هنگامی که سعی می کند که از لای میله های سفارت نامه یی را برای سفیر به داخل سفارت بفرستد، او را چنین خطاب می کنند:"از این جا گورت را گم کن گدا..."

چندی قبل روزنامه گاردین چاپ لندن نتیجه تحقیقاتی که به وسیله جاناتان استیل انجام گرفته بود را چاپ کرد.

نتیجه این تحقیقات این بود که علاوه بر بیشتر از 8000 افغان که به طور مستقیم در جنگ" ضد تروریستی" امریکا و متحدانش به قتل رسیدند، تعداد بیش از 20000 نفر از مردم بی دفاع و رنجیده این سرزمین بطور غیر مستقیم قربانی حمله بوش به افغانستان شده اند. اضافه بر آن ها، تعداد زیادی از مردم عادی مجبور به ترك خانه و کاشانه خود گشته و بدون هیچگونه کمکی در بیابان های خشك رها شدند. در میان کشورهایی که مستحق گرفتن کمك های جهانی در سال گذشته بودند، افغانستان از همه کمترکمك دریافت کرده است. به بوسی با یك چهارم جمعیت افغانستان مبلغ 365 دالر برای هر نفر کمك شده است؛ افغانستان برای هر نفرتنها 42 دالر می گیرد. %3 از کمکی که به افغانستان داده می شود، برای بازسازی کشور به مصرف می رسد؛ نیروهای نظامی "ائتلاف" تحت رهبری امریکا %84 را به خود اختصاص داده اند و بقیه به عنوان کمك در افغانستان با آن همه سران جنگجوی توزیع می شود. در ماه مارچ سال گذشته کرزی برای دریافت پول بیشتر به واشنگتن پرواز نمود. او از طرف سرمایه گذاران خصوصی دعوت به کمك بیشتری می شود که صرف35 میلیون دالر برای ساختن یك هوتل 5 ستاره برای پذیرائی از مهمانان خارجی برنامه ریزی می گردد . متاسفانه بیاد داریم که بو ش گفته بود" مردم افغانستان در آینده از سخاوتمندی امریکا و متحدانش آگاه خواهند شد."

ابراهیم اسکندری

فعالیت استخباراتی سیا تحت پوشش سازمان های

حماس، القاعده و طالبان در جنگ نوین امریکا

موقعیت امریکا در خاورمیانه، هیچگاه به اندازهٔ سال هاي دهه 1970، پایدار و اطمینان بخش جلوه نمي کرد. تنها چند کشور عراق، سوریه، لیبي و نیز سازمان آزادیبخش فلسطین از دایره امپراتوري نو پدید امریکا بیرون بودند و ایالات متحده نسبت به آن ها رویه تهاجمي پیشه کرده بود. واشنگتن با همراهي متحداني چون اسرائیل، مصر، اردن و حکومت هاي پادشاهي خلیج فارس، مي کوشید این چند کشور را نیز در گستره جهاني منزوي ساخته، از نقش آن ها در منطقه بکاهد، و براي تحقق این هدف به هر روشي از آن جمله تغییر رژیم، تهدید، تحریک و تطمیع توسل ورزد. سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، دو عضو اردوي ضد امریکایي، خویش را در کام جنگ داخلي در برابر نیروهایي به رهبري اخوان المسلمین و راستگرایان اسلامي یافتند. دو متحد امریکا- اسرائیل و اردن، اخوان المسلمین را حمایت کردند و ایالات متحده، پنهاني، متحدانش را در برابر دمشق و یاسر عرفات- رهبري سازمان آزادیبخش فلسطین، بر مي انگیخت.

حمایت اسرائیل و اردن از اخوان المسلمین، از سال هاي دهه 1970 آغاز شد و تا دهه 1980 ادامه یافت. در این دوره، راستگرایي اسلامي اندک اندک ویژگي هاي رادیکال و ضد امریکایي اش را آشکار کرد، چنان که بعدها در تروریسم بن لادن این وضع پدید آمد، به قدرت رسیدن اسلامگرایي غرب ستیز در ایران، شورش اسلامگرایان در عربستان و ترور انورسادات به دست تروریست هاي وابسته به اخوان المسلمین، همه و همه در سال هاي 1979 تا 1981 روي داد. اما پیش از این رویداد ها و نیز پس از آن ها، عمان و اوریشلم سیاست پشتیباني از گروه هاي متحد اخوان المسلمین در سوریه و فلسطین را همچنان ادامه دادند. هرچند مدرکي دال بر دخالت بي واسطه ایالات متحده در همراهي اسرائیل و اردن نیست، به گفته شخصیت هاي ایالات متحده که در خاورمیانه خدمت کرده اند، گزارش ها اقدامات این دو کشور به وسیله سیا به واشنگتن ارسال مي شده و امریکا کاملا از آن آگاه بوده است. ولي ایالات متحده، هیچگاه متحدانش را از چنان اقداماتي باز نداشته است

شاید شگفتي آور باشد که چگونه دولت یهودي اسرائیل و پادشاهي سکولار اردن، با بنیادگرایي اسلامي هم پیمان شده باشند. اما اوریشلم و عمان، اخوان المسلمین را سلاح مناسبي علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین مي پنداشتند. جنگ داخلي که اخوان المسلمین با ترور و اغتشاش و شورش در سوریه بر پا کرد، هزاران کشته بر جاي گذاشت. از 1967، تا اواخر دهه 1980، اسرائیل سازماندهي اخوان المسلمین در مناطق اشغالي را آغاز کرد. اسرائیل، شیخ احمد یاسین- رهبر اخوان المسلمین، را براي تاسیس سازمان حماس کمک نمود تا آن را وزنه یي در برابر سازمان آزادیخش فلسطین بسازد. حماس نیز همان گونه عمل کرد که اسرائیل مي خواست، اما بعداً خود سیلی محکمی بود به روی اسرائیل و در دهه 1990، از درون حماس گروهي تروریستي که با بمب گذاري هاي انتحاري خویش، صدها یهودي اسرائیلي را کشت، بیرون آمد. چنین شد، که اسرائیل و اردن، زنجیر از پاي هیولا را باز نمودند در زبان عربي ، واژه حماس، مخفف «جنبش مقاومت اسلامي»، به معناي «میهن پرستي پر شور» است. اگر چه حماس رسما در 1987 تاسیس شد، بنیانگذاران آن، به ویژه در نوار غزه، از اعضاي اخوان المسلمین بودند. در پي جنگ 1967 و اشغال غزه و کرانه باختري رود اردن به وسیله اسرائیل، اسلامگرایان با حمایت اسرائیل و اردن به صحنه آمدند. اسلامگرایان در سرزمین هاي اشغالي، رسما تحت نظارت اخوان المسلمین اردن بودند، و حماس شاخه یي از این جمعیت.

ریشه هاي حماس به دهه 1930 باز مي گردد. در آغاز فعالیت هاي حاج امین الحسیني مفتي اوریشلم و هوادار نازي ها (و انگلیسي ها)، جنبش فلسطین کمترین رگه هایي از اسلامگرایي نداشت. این حاج امین الحسیني بود که در 1935 با فرستادگان حسن البنا دیدار کرد. «جمعیت مکارم اوریشلم»، پیشگام اخوان المسلمین در فلسطین، در 1943 ایجاد شد. بسیاري از ناسیونالیست هاي فلسطین که بعدها جزو رهبران جنبش سکولار و غیر اسلامي فلسطین شدند، آن زمان جذب اخوان المسلمین گردیدند و این به دلیل گسترش نفوذ اخوان المسلمین در عمان و شهرهاي سوریه مانند «حلب»، «حماء»، «دمشق»، و نیز غزه، اوریشلم، رام اله، حیفاء و دیگر نقاط بود. نخستین دفتر اخوان المسلمین در اوریشلم سال 1945، به وسیله سعید رمضان تاسیس شد و تا پیش از 1947، 25 شاخه ي اخوان المسلمین با بیش از 25 هزار عضو در فلسطین پدید آمد. در اکتبر 1946، و دیگر بار در 1947، اخوان المسلمین کنوانسیوني منطقه یي را در حیفا سازمان داد که نمایندگاني از لبنان و اردن در آن شرکت داشتند. فراخوان این کنوانسیون «گسترش دامنهٔ فعالیت ها و برنامه ها ي اخوان المسلمین در فلسطین» بود

در همان روزهاي نخستین، جنبش به دو شاخه منشعب گردید. در غزه، اخوان المسلمین به رهبري سازمان در قاهره گرایش داشت، و در کرانه باختري، منطقه یي از فلسطین که پس از 1948 زیر نفوذ دولت اردن درآمد،

اسلامگرایان به شاخه اردني اخوان المسلمین مایل بودند. در 1950، شاخه هاي اخوان المسلمین در کرانه باختري و اردن متحد شده و این گونه، اخوان المسلمین اردن به به وجود آمد. اخوان المسلمین اردن، گروهي محافظه کار و نزدیک به پادشاهي بود، و به همین دلیل نیز، هدف انتقاد و تحقیر ناسیونالیست ها. هاشمیون به پاس فرمانبري اخوان المسلمین، مشوق فعالیت هاي ایشان بود، زیرا آن ها را نیروی در برابر کمونیست ها، چپ ها، و بعدها جنبش هاي هوادار ناصر و بعثي ها مي پنداشت. بنیانگذار و سازماندهنده اخوان المسلمین در اردن، تاجري ثروتمندي به نام ابو قراء بود که مایل نبود کوچکترین فرصتي را از دست بدهد. او با بازرگانان سوري در عمان و حسن البناء و سعید رمضان در مصر تماس داشت. ملک عبدالله «به این امید که در برابر مخالفان سکولار از حمایت اخوان المسلمین برخوردار شود، فعالیت آن ها را در شکل یک بنیاد خیریه بطور قانوني رسمیت بخشید.» هر چند پادشاه، اخوان المسلمین را به دیدۀ تردید مي نگریست، به جلب حمایت آنان براي مشروعیت بخشیدن به رهبري اسلامي خویش، دلگرم بود. ملک حسین- پدر ملک عبدالله و گماشته لارنس عربستان به عنوان شریف مکه، مدعي انتساب به محمد بود. هرچند وسوسه این داعیه به خاموشي مي گرایید، عبدالله و ملک حسین، براي نگه داشتن شعله هاي لرزان آن مدعا به هر وسیله یي دست مي زدند. اخوان المسلمین در غزه- پایگاه آینده حماس، در میان دانشجویان فلسطیني که از کویت و قاهره آمده بودند، ریشه هایي ژرف یافت. اخوان المسلمین، «انجمن دانشجویان فلسطیني» را بنیاد کرد که بعدها بسیاري از رهبران آن مانند یاسر عرفات، صالح خلف و برادران حسن، اسلامگرایان را رها کرده وبه هسته سازمان آزادیبخش فلسطین تبدیل شدند. در غزه، که آن هنگام در حاکمیت دولت ناصر بود، همزمان با برچیدن بساط اخوان المسلمین در قاهره به وسیله ناصر، خویش را در خطر دیدند. در جولاي 1957، خلیل الوزیر- رهبر آینده سازمان آزدایبخش فلسطین نوشت: «اسلامگرایان فلسطیني سازمان دیگري که اسلامي نیست، اما براي آزادي فلسطین مي کوشد، تاسیس مي کند.» از این پس، جنبش فلسطین دو پارچه شد. یک سو، ناسیوسیالیست هاي همراه الوزیر بودند که جنبش آزادیبخش فلسطین یا „فتح" را در سال هاي 1958 و 1959 بنیاد کردند. و در سوي دیگر، اسلامگرایان وفادار به اخوان المسلمین بودند، که در 1960 آشکارا رو در روي فتح ایستادند.

فتح که در 1965، جنگ چریکي در برابر اسرائیل را آغاز کرد، نماینده ناسیونالیسم فلسطین بود که گاه در برابر ناسیونالیسم عربي ناصر قرار مي گرفت. از سوی دیگر، اخوان المسلمین نماینده محافظه کاران عرب و متحد پادشاه اردن بود، نیز برخوردار از پشتیباني عربستان سعودي و کویت و شیخ نشین هاي تازه استقلال یافته خلیج فارس. در خلال دهه 1940، شمار اعضاي اخوان المسلمین به هزاران نفر می رسید اما با طنین انداز شدن فریاد ناسیونالیسم عرب در خاورمیانه پیوسته از این شمار کاسته مي شد. احزاب ناصري مانند حزب بعث، حزب کمونیست و سازمان فتح، همه هم پیمان بودند. پیش از جنگ 1976، شمار اعضاي اخوان المسلمین در کرانه باختري رود اردن کمتراز هزار نفر و در غزه در حدود هزار نفر بود. اردن، اخوان المسلمین را در کرانه باختري تحمل مي کرد، حال آن که آن ها در غزه زیر فشار دولت ناصر بودند .

شیخ احمد یاسین- بنیادگر ستیزه جو، در این هنگام قد رأس نمود و در بین سال های 1970 تا 1980 از سوي اسرائیل حمایت شد و سرآن جام در 1987 حماس را پایه گذاشت. در پي یورش ناصر به اسلامگرایان در 1965، احمد یاسین به وسیله سازمان امنیت مصر دستگیر شد. پس از 1967 که اسرائیل کرانه باختري و غزه را به چنگ آورد، اوضاع دگرگون شد. یاسین از زندان آزاد شد. به نوشته شائول میشل و ابه راهام سلا، پژوهشگران اسرائیلي و نویسندگان کتاب „حماس فلسطیني":

« اسرائیل راه را براي فعالیت اجتماعي و فرهنگي اسلامگرایان هموار ساخت. یکپارچگي حاکمیت کرانه باختري و نوار غزه در دست اسرائیل به برخوردهاي تازه یي میان فعالان اسلامگرا در این دو منطقه آن جامید که این آغازگر کوشش مشترک اسلامگرایان شد. در اواخر دهه 1960، «سازمان متحد اخوان المسلمین فلسطین» در نوار غزه و کرانه باختري نتیجه این فعالیت بود دهه 1970، شاهد رشد اخوان المسلمین در سرزمین هاي اشغالي و در میان شهروندان عرب اسرائیلي بود. سازمان استخباراتی سیا، نه تنها از ریزرف های عربی خویش درخود کشورهای عربی استفاده نمود بلکه چون اسامه بن لادن را درقضایای آسیای میانه و قلب آسیا مورد استفاده قرارداد .

رسانه های گروهی غرب کاریکاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناک معرفی مي کنند که هم باعث بروز جنگ شده، هم مسوول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بیگناهی است که بر اثر بمباران امریکا کشته مي شوند. تا آن جا که رامسفلد وزیر دفاع امریکا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد این موجود وحشتناک و القاعده را منتفی نمی داند .

اسامه بن‌لادن کیست؟ واقعیت این است که بن‌لادن سعودی که امریکا وی را مظنون شماره یک عملیات تروریستی معرفی می کند، فردی است که در جریان جنگ شوروی – افغانستان به کمک سازمان سیا برای مبارزه با « شوروی ها» به خدمت گرفته شد .

در سال 1979 بزرگترین عملیات مخفی سیا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی – نظامی پاکستان - «ای.اس.ای.» مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد کل جهان اسلام با شوروی تبدیل کنند و بدین منظور بین سال های 82 تا 92 آنان 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. ده ها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. آگاهان بر آن اند بیش از صد هزار تن از این مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شرکت کردند .

روی کار آمدن دولت دموکراتیک خلق و ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاویزی شد که امریکا کمک به مجاهدان افغان را در برابر افکار عمومی جهان توجیه کند. اما بر اساس اطلاعات جدید به دست آمده سازمان سیا عملیات براندازی حکومت افغانستان را پیش از ورود نیروهای شوروی آغاز کرده بود. اکنون روشن است که هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی که بیش از بیست وهفت سال ادامه یافت و ازآن نه تنها امریکا غرض استفادۀ اهداف ااستراتیژی بلکه پاکستان نیز نقش اساسی را در بروز نا آرامی ها و مداخلات مستقیم و غیر مستقیم به سود خویش استفاده نموده است.

حکومت نظامی پاکستان و سازمان استخباراتی سیا تا سال1992 یعنی سقوط حاکمیت دولت جمهوری افغانستان همیشه در حمایت از مخالفان دولت ج .ا قرارداشتند . پس از تعضیف حاکمیت مجاهدان در قبال خواست های پاکستان و سیا ، طالبان را منحیث مهره اساسی غرض استفاده های نظامی ایشان تنظیم و وارد صحنه سیاسی افغانستان می سازند . با آمدن طالبان هم سیا و هم حکومت نظامی پاکستان موفق به برآوردن اهداف خویش نمی شوند تا با استفاده از مهرۀ دیگرمعلوم الحال خویش بن لادن استفاده نموده زمینه مداخله مستقیم خویشرا درافغانستان مساعد می سازند، پس از یازدۀ سپتامبر و جلوه دادن سیاست های امریکا و پاکستان در قبال طالبان و استرداد

بن لادن به امریکا جهان شاید ایجاد یک سیستم جدید و سازماندهی بازی های اوپراتیفی استخباراتی می شود .

همان گونه که کمیته روابط خارجی مجلس نمایندگان امریکا تایید می کند کمك امریکایی ها به طالبان از طریق ای.اس.ای. پاکستان و بن‌لادن، بخشی از سیاست حکومت ایالات متحده در دوران پس از پایان جنگ سرد است. و چنان که در گزارش 12 جون مجلس نمایندگان امریکا به صراحت گفته می شود: «در تمام این مدت، ایالات متحده امریکا از طالبان پشتیبانی و حمایت مالی نموده است. در پاکستان یك حکومت نظامی زیر رهبری رییس‌جمهور مشرف وجود دارد که در حال مسلح کردن طالبان تا دندان است . اجازه بدهید بیفزایم که کمك های امریکا همواره به قسمت های اشغالی توسط طالبان سرازیر می شود . ما از طالبان پشتیبانی می کنیم به همین دلیل کمك های ما تنها متوجه این گروه است و زمانی که دیگران از خارج سعی می کنند به بقیه مناطق کمك برسانند، وزارت خارجه ما با برنامه های آنان مخالفت می‌کند . همزمان با این مسایل، پاکستان به یك عملیات بزرگ جهت تجهیز دو باره طالبان دست زده است که می تواند شکست تمام نیروهای ضدطالبان را در منطقه در پی داشته باشد.«

یازدهم سپتامبر نشانه آغاز یك چرخش مهم سیاسی درجهان است. زیر نام «مبارزه با تروریسم» در حقیقت جنگی استیلا گرانه یی آغاز شده که پیامدهای آن، آینده بشریت را به مخاطره می‌اندازد.

دولت بوش با همکاری دولت بریتانیا و پشتیبانی کشورهای غربی در 7 اکتبر 2001 با افغانستان وارد جنگ شد. این اقدام نقض حقوق بین‌الملل به شمار می آید و جنگی است غیرقانونی زیرا آشکارا اصول منشور سازمان ملل را زیر پا می گذارد. این جنگ نه تنها غیرقانونی بلکه در حقیقت جنایتکارانه است و می توان آن را در زمره موارد «جنایت برعلیه صلح» قرار داد که «دادگاه نورنبرگ« آن را «مافوق جنایت» نامیده است.

رهبران سیاسی دولت هایی که مسوول کشتار عام هزاران بی‌گناه در افغانستان هستند؛ در کشورهای خود ــ به بهانه قانونگذاری ضدتروریستی - به بازنگری جدی در تعریف حقوقی «تروریسم» و «جنایت جنگی» دست زده اند.

به سخن دیگر، مجریان تروریسم دولتی - یعنی نمایندگان سیاسی- می توانند از طریق دادگاه هایی که بر اساس این قوانین تشکیل شده و می شوند، خودسرانه هرکس را بخواهند به عنوان تروریست و جنایتکار جنگی معرفی کنند. مضحك است که خود جنایتکاران واقعی جنگی که مقام‌های بالای سیاسی را در اختیار دارند، حال می توانند تصمیم بگیرند چه کسانی را تحت عنوان جنایت جنگی تحت تعقیب قرار داد. آنان با زیرپا گذاشتن معیارهای حقوقی و تشکیل دادگاه‌های خارج از موازین ضمنا مسوولیت را به گردن دیگران می اندازند. چون در نهایت دادگاه های نظامی هستند که تصمیم می گیرند چه کسانی باید به عنوان جنایتکار جنگی اعدام شود.

بدین سان کشورهای غربی به سرعت به سمت نظمی توتالیتر می روند که در آن سیاستمدارانی که خود جنایتکار جنگی هستند، با مشروعیت تمام و زیر پوشش دمکراسی مقام‌های بالای کشوری را در اختیار گرفته و به نام مردم هر تصمیم خودسرآن های را اجرا می کنند.

جنگ با افغانستان همزمان با رکود اقتصاد جهانی آغاز شد، رکودی که به فقر میلیون‌ها تن آن جامیده است. در شرایطی که اقتصاد اجتماعی به سقوط خود ادامه می دهد، مؤسسه های مالی سرمایه های خود را در تقویت ماشین جنگی امریکا به کار انداخته اند. مجتمع های بزرگ صنعتی- نظامی امریکایی کنون سیستمی تسلیحاتی را تدارك می بینند که ایالات متحده را به بزرگترین نیروی نظامی و اقتصادی جهان تبدیل می کند. این نیرو تنها در قبال چین و روسیه نیست، بلکه در برابر اتحادیه اروپا نیز است که امریکا آن را به زیان هژمونی جهانی خود می داند

جنگی را که امریکا زیر نام «جنگ با تروریسم» رهبری می کند، در حقیقت مستلزم نظامی کردن و میلتاریزاسیون منطقه گسترده یی از جهان است که به استحکام به اصطلاح «امپراتوری امریکا» کمك خواهد نمود. از جنگ یوگسلاوی در سال 1999 میان امریکا و انگلیس اتحادی نظامی به وجود آمد که متکی بر ارتباط تنگاتنگ این دو در مسائل نظامی، سیاست خارجی و سرویس‌های اطلاعاتی است. اسرائیل هم به عنوان نماینده امریکا- انگلیس در خاورمیانه عمل می نماید. هدف نهایی و اعلام نشده «جنگ با تروریسم» مستعمره ساختن دوباره نه تنها چین و کشورهای اردوگاه شوروی پیشین، بلکه ایران و عراق و نیمقاره هند می باشد.

جنگ و جهانی شدن شانه به شانه هم حرکت می کنند. بناگاه‌های مالی وال استریت، شرکت های بزرگ نفتی امریکایی- انگلیسی، تولید کنندگان مریکایی- بریتانیایی اسلحه، ستون های محوری هستند که به دنبال تصرف مرزهای جدید اقتصادی است. هدف نهایی «جنگ نوین امریکا » آن است که کشورهای مستقل را خواه از طریق نظامی، خواه با تحمیل «اصلاحات» اقتصادی ویرانگر، به کشورهایی در خدمت بازار آزاد تبدیل کند

جنگ نوین امریکا- همان گونه که در ااستراتیژی جاده ابریشم در سال 1999 تاکید شده- در حال نابودی منطقه یی است که در مسیر تاریخ به مثابه گهواره تمده باستان و پل ارتباطی اروپای غربی و شرق دور شناخته شده است. واشنگتن از طریق سازمان سیا و با همکاری سرویس‌های اطلاعاتی نظامی پاکستان به شورش های اسلامی در جمهوری های پیشین شوروی، هند و چین شکلی کاملا آگاهانه داده و با کمك های مخفی خود از این شورش ها همچون وسیله یی برای تضعیف اقتصادی این کشورها و جدایی اقوام و ملل آن ها استفاده می کند. بدین شکل سیا در قسمت پیشبرد و ادامه جنگ نوین امریکا از مهره های اساسی اسلامگرایان که در خدمت دارد، استفاده نموده و باعث شورش و تشنج درکشورهای اسلامی به سود سیاست های امریکا گردیده است.

ماخذ :

بازی شیطانی، نوشتهٔ روبرت دریفوس

جنگ وجهانی شدن، نوشتهٔ میشل سودوفسکی

حماس و فلسطینی ها، نوشتهٔ ابه راهما سلا

منبع: لوموند.

معناي جديدي كه از واژه امپرياليسم مي شناسيم مولود تحولاتي است كه در دهه 1870 ميلادي رخ داد؛ يعني در دوراني كه به «عصر ديزرائيلي» معروف است. اين واژه تا اوائل دهه 1870 به نظام سياسي سلطنتي (امپريال) خودكامه و استبدادي اطلاق مي شد و «امپرياليست» به كسي گفته مي شد كه هوادار چنين امپراتور يا امپراتوري است. براي مثال، در 15 اكتبر 1869 روزنامه تايمز لندن «امپرياليسم» را «بدترين شكل نظام استبدادي» خواند و در 8 سپتامبر 1870 روزنامه انگليسي ديلي نيوز از انقلاب فرانسه به عنوان «سقوط امپرياليسم و اعلام جمهوري» در فرانسه ياد كرد.

كاربرد واژه «امپرياليسم» به معناي جديد و امروزين از نيمه دوّم دهه 1870 آغاز شد. در سال 1878 جوزف چمبرلين جنگ بريتانيا در افغانستان را پيامد «منافع امپرياليستي بريتانيا» ناميد و در دهه پاياني سده نوزدهم ميلادي اين مفهوم رواج گسترده يافت. در مارس 1899 والتون در ماهنامه كانتمپوراري ريويو «امپرياليسم» را چنين تعريف كرد: «اصل يا فرمول دولتمردي به منظور تبيين وظايف دولت در رابطه با امپراتوري»؛ و در 6 مه 1899 لرد روزبري در ديلي نيوز امپرياليسم را «افتخار به امپراتوري» بريتانيا دانست و ميان «امپرياليسم معقول» و «امپرياليسم وحشي» تفكيك قايل شد. از ديد او، «امپرياليسم معقول» چيزي نيست مگر «وطن پرستي در گستره اي وسيع تر.» در 23 ژانويه 1899، ويندام در ديلي نيوز نوشت: «امپرياليست كسي است كه اين حقيقت را مي پذيرد كه كشور او جزء، و در واقع مغز و قلب، امپراتوري است كه در سراسر جهان پراكنده است.» بدينسان، در پايان سده نوزدهم، در بريتانيا «امپرياليسم» به سياستي اطلاق مي شد كه خواستار گسترش قلمرو امپراتوري بريتانيا در راستاي منافع تجاري و مالي بود؛ و يا به سياستي كه خواستار متمركز ساختن كاركردهاي دولت هاي محلي عضو امپراتوري بريتانيا در مسايل مهمي چون امور دفاعي، تجارت داخلي امپراتوري و غيره بود.

در ايالات متحده امريكا، اين واژه به سياست گسترش نفوذ دولت امريكا و يا سلطه اين دولت بر كشورهاي ديگر، به شكل مستعمره يا كشورهاي تابع به سبك قدرت هاي اروپاي غربي، اطلاق مي شد. امروزه، دائرة المعارف بريتانيكا «امپرياليسم» را چنين تعريق مي كند: سياستي كه از سوي يك دولت براي سلطه بر مردمي در وراي مرزهاي آن، كه خواستار اين سلطه نيستند، به كار مي رود. پژوهش علمي در زمينه امپرياليسم از سال 1902 ميلادي و با كتاب جان اتكينسون هابسون، اقتصاددان انگليسي، آغاز شد.

از آن زمان تاكنون صدها كتاب و هزاران مقاله در اين حوزه منتشر شده و كاربرد و تبيين پديده «امپرياليسم» كاربردي عام، جهاني و آكادميك يافته است. هابسون «امپرياليسم جديد» را «نيرومند ترين جنبش در سياست جاري دنياي غرب» خواند. به زعم او، اين مرحله جديدي در تاريخ تكاپوهاي استعماري غرب است كه با استعمار كلاسيك فرق دارد. هابسون سال 1870 ميلادي را مبداء اين دوره جديد دانست. اين جنبش در طول سه دهه پاياني سده نوزدهم بخش عظيمي از جهان را به امپراتوري بريتانيا و ساير قدرت هاي غربي منضم نمود. طبق آماري كه هابسون از سِر رابرت گيفن نقل مي كند، امپراتوري بريتانيا در اواخر سده نوزدهم 13 ميليون مايل مربع با جمعيتي در حدود 400 تا 420 ميليون نفر را در بر مي گرفت كه تنها حدود 50 ميليون نفر از نظر نژاد و زبان بريتانيايي بودند. يك سوّم اين امپراتوري را نسل گذشته بريتانيا، يعني نسل ديزرائيلي، به دست آورده بود. اين موج امپرياليستي به بريتانيا اختصاص نداشت. در دوراني كه هابسون آن را «عصر امپرياليسم» ناميد تمامي قدرت هاي غربي به اين موج پيوستند. فرانسه از سال 1880 تا زمان هابسون 5 / 3 مايل مربع با 37 ميليون نفر جمعيت را به زير سلطه گرفت.

امپرياليسم ايتاليايي از سال 1880 طلوع كرد و سرزمين هاي شمال افريقا را به زير سلطه گرفت. آلمان از سال 1884 طي 15 سال يك ميليون مايل مربع با 14 ميليون نفر جمعيت را به زير سلطه امپرياليستي خود گرفت. ايالات متحده امريكا نيز با اشغال هاوايي و ساير مستملكات امپراتوري استعماري اسپانيا به اين موج پيوست. هابسون توسعه طلبي روسيه را امپرياليسم نمي دانست و آن را تنها گسترش ارضي مي شمرد كه با امپرياليسم جديد متفاوت است. به اين ترتيب، هابسون نوشت: «شاخص اصلي امپرياليسم جديد، رقابت قدرت هاي امپرياليستي است.»

هابسون نيروي محركه اين «امپرياليسم جديد» را صدور سرمايه و حاكميت اليگارشي سياسي و مالي مي دانست كه در مواردي به آريستوكراسي موروثي بدل شده است. طبق بررسي هابسون، در بريتانيا، فرانسه، آلمان، ايالات متحده امريكا و ساير كشورهاي سرمايه داري، انباشت اضافه سرمايه به ظهور دو طبقه آن جاميد: «پلوتوكراسي» (زرسالاري) و «طبقه متوسط داراي نقدينگي».هابسون يكي از شاخص هاي عصر امپرياليسم را افول تجارت و رشد صدور سرمايه مي داند:در سال هاي 1856- 1859 واردات بريتانيا از مستعمرات 5 /46 در صد كل واردات اين كشور بود كه در سال هاي 1896- 1899 به 5 /32 در صد كاهش يافت. در اين دوره حجم صادرات نيز از 1/ 57 در صد به 9/ 34 در صد كاهش يافت. به عبارت ديگر، به رغم گسترش سريع قلمرو امپراتوري بريتانيا در اين سال ها، نقش مستعمرات در تجارت اين كشور به شدت كاهش يافته بود. هابسون نشان مي دهد كه دولت و ملت بريتانيا در سه دهه پاياني سده نوزدهم به شدت از سياست امپرياليستي ضرر كرده است. هابسون اين پرسش را مطرح مي كند كه پس به چه دليل «ملت بريتانيا به چنين كسب و كار سُستي» دست مي زند؟ او «تنها پاسخ ممكن» را اين مي داند: «در اين كسب و كار، منافع ملت تابع منافع گروه معيني قرار گرفته كه كنترل منابع ملّي را در دست دارند و از آن براي سود خصوصي خود استفاده مي كنند.» هابسون به اين جمله سر توماس مور، انديشمند انگليسي عصر هنري هشتم، استناد مي كند: «در هر جا مي توانم توطئه ثروتمندان را تصوّر كنم كه به نام و در زير لواي دولت و جامعه [كامنولث] در جستجوي تأمين منافع خودند.» هابسون مي افزايد:

هر چند امپرياليسم جديد كسب و كار بدي براي ملت است ولي كسب و كار خوبي براي طبقات و تجارت هاي درون ملت است. صرف مخارج زياد در تسليحات، جنگ هاي پرهزينه، سياست هاي خارجي پرمخاطره و دشوار، انسداد اصلاحات سياسي و اجتماعي در درون بريتانيا، هر چند صدمات بزرگي بر ملت وارد مي سازد ولي به منافع كاسب كارانه صنايع و مشاغل معيني خدمت مي كند. شاخص ديگر اين امپرياليسم جديد صدور سرمايه است. هابسون نشان مي دهد در حالي كه سهم صادرات و واردات تجاري با مستعمرات از دهه 1870 كاهش يافته، ولي طي اين سال ها درآمد سرمايه داران از سرمايه گذاري خصوصي در مستعمرات به شدت افزايش يافته است. براي مثال، طبق آمارهاي مالياتي دولت بريتانيا، كه كمتر از ميزان واقعي است، در سال 1884 درآمد سرمايه گذاران بريتانيايي از سرمايه صادر شده به مستعمرات 33,829,124 پوند بود كه در سال 1900 به 60,266,886 پوند افزايش يافت. 6/ 18 ميليون پوند اين درآمد از سرمايه گذاري در شبكه هاي راه آهن در خارج از بريتانيا بود كه 6/ 4 ميليون پوند آن تنها از راه آهن هند بود. سر رابرت گيفن، سود خالص اين سرمايه گذاري را

در سال 1880 حدود 70 ميليون پوند تخمين مي زند كه در پايان سده نوزدهم به 90 ميليون پوند رسيد و خود هابسون رقم اخير را 120 ميليون پوند تخمين مي زند. هابسون كل سرمايه گذاري خارجي بخش خصوصي بريتانيا را در پايان سده نوزدهم حدود دو ميليارد پوند مي داند. بنابراين، نيروي محركه امپرياليسم جديد سرمايه داران بزرگي هستند كه از اين طريق سودهاي كلان به جيب مي زنند.

براى مثال، جان پي يرپونت مورگان و دوستانش كه از جنگ امريكا در فيليپين ميليون ها دالر سود بردند. هابسون بخشي از كتاب خود را به «عوامل اخلاقي و احساسي» امپرياليسم اختصاص داده است.

او مي نويسد بخشي از مردم انگليس، از جمله كليساي اين كشور، گاه صادقانه خواستار گسترش مسيحيت در ميان ملت هاي غيراروپايي و پايان دادن به رنج هاي آن ها هستند؛ ولي امپرياليست ها از اين احساسات اخلاقي- ديني سوءاستفاده مي كنند و سياست هاي سودجويانه خويش را در اين پوشش پنهان مي نمايند. مصر بارزترين نمونه است. بريتانيا با اهداف نظامي و مالي آشكار مصر را اشغال كرد ولي اعلام كرد كه به خاطر مردم مصر اين كشور را اشغال كرده و به زودي نيروهاي خود را خارج خواهد كرد. به نوشته هابسون، در كتاب هاي درسي انگليسي مي خوانيم كه در هيچ دوره از تاريخ مصر فلاحين اين كشور حكومتي چنين دلسوز نداشته اند! يا لئوپولد، پادشاه بلژيك، زماني كه سرزمين كنگو را به دست آورد، فريبكارانه اعلام كرد: «تنها برنامه ما تجديد حيات اخلاقي و مادي كشور [كنگو] است.» اين امر درباره امپرياليسم ايالات متحده امريكا نيز صادق است. به نوشته هابسون، «رسالت تمدن سازي»، كه ايالات متحده امريكا مدعي آن است، نيروي محركه امپرياليسم امريكايي است و «به شكلي آشكار تابع عامل اقتصادي.» او افزود: اشتياق پرشروشور روزولت براي توسعه" تمدن" نبايد ما را فريب دهد. اين آقايان راكفلر، پي يرپونت مورگان، حنا، شواب، و همكاران آن ها هستند كه به امپرياليسم نياز دارند و آن را بر شانه اين جمهوري بزرگ غرب تحميل مي كنند.

آن ها به امپرياليسم نياز دارند زيرا مي خواهند از منابع عمومي كشور خود استفاده كنند براي ايجاد زمينه هاي سودآور براي گردش سرمايه هاي خود كه در غير اين صورت عاطل خواهد ماند.

هابسون چنين نتيجه گرفت: «تمامي سياست هاي امپرياليسم آميخته با فريبكاري است.» هابسون در فصل چهارم بخش اوّل كتابش توجه ويژه اي به جايگاه نظامي گري در پيدايش و توسعه امپرياليسم جديد، نقش كانون هاي مالي در جنگ هاي سده نوزدهم و سهم بزرگ زرسالاران يهودي در تركيب اين آريستوكراسي مالي معطوف مي‌دارد بي آن كه صراحتاً واژه «يهودي» را به كار برد. او مي نويسد: اين كاسب كاران بزرگ- بانكداران، دلالان بورس، صرافان، وام دهندگان، و مشوقين [مالي] كمپني ها- عصب مركزي كاپيتاليسم بين المللي را تشكيل مي دهند. نيرومندترين پيوندهاي سازماني ايشان را متحد كرده است و همواره به نزديك ترين و سريع ترين شكل ممكن در ارتباط با هم اند و در قلب سرمايه هر كشوري جاي دارند. آن ها به طور عمده، تا آن جا كه در اروپا ديده مي شود، در زير نظارت مرداني از يك نژاد خاص و معين قرار دارند كه در پس ايشان سده ها تجربه مالي نهفته است و جايگاهي يگانه در هدايت سياست كشورها دارند. هيچگونه جهت دهي سريع سرمايه بدون رضايت آنان و به جز از طريق بنگاه هاي آنان ممكن نيست.

او سپس صريح تر به اين «نژاد خاص و معين داراي سده ها تجربه مالي» اشاره مي كند و مي افزايد: «آيا جداً مي‌توان جنگ بزرگي را از سوي يك دولت اروپايي تصوّر كرد و يا وام بزرگي را كه يك دولت بزرگ به آن نياز دارد، كه بنياد روچيلد و مرتبطين مخالف آن باشند؟» چنان كه مي بينيم، «امپرياليسم» پديده اي واقعي است نه مفهومي فاقد مايه ازاي خارجي، و آغازگر تبيين علمي اين پديده جان اتكينسون هابسون است. ايدئولوژي ماركسيسم و رساله معروف امپرياليسم: بالاترين مرحله سرمايه داري، اثر ولاديمير ايليچ لنين، ندارد. لنين رساله فوق را در بهار 1916، يعني چهارده سال پس از انتشار كتاب هابسون، در زوريخ نوشت و در نخستين پاراگراف مقدمه خود بر چاپ اوّل آن (1917) به صراحت اعلام كرد كه رساله خود را بر بنياد كتاب هابسون نوشته است. انديشه اصلي در رساله لنين تكرار اين نظريه هابسون است كه امپرياليسم را پيامد تطور كاپيتاليسم جديد مي دانست كه بر بنياد آريستوكراسي مالي و صدور سرمايه پديد آمده و از اين منظر با استعمار گذشته متفاوت است. آن چه در رساله فوق به لنين تعلق دارد، جدل هاي قلمي او با ساير ماركسيست ها در پيرامون مفهوم امپرياليسم است و آميختن اين مفهوم با شعارهاي تقديرگرايانه و پيشگويي هاي كه امپرياليسم مرحله نهايي سرمايه داري و سرمايه داري در حال احتضار است. هابسون چنين نتيجه مى گيرد: «تمامي سياست‌هاي امپرياليسم آميخته با فريبكاري است.» انتشارات دانشگاه آكسفورد نيز به مناسبت يكصد سالگي امپرياليسم هابسون كتابي منتشر كرده است. اين كتاب اثر پيتر كاين، محقق برجسته تاريخ امپرياليسم بريتانيا و استاد تاريخ اقتصادي در دانشگاه شفيلد هالام، است.

هشدار آيزنهاور

آيزنهاور در پايان دوره رياست جمهوري اش، در 17 ژانويه 1961- چهار روز پيش از آن كه جان كندي قدرت را به دست گيرد، در يك پيام تلويزيوني خطاب به مردم امريكا درباره «خطر نفوذ بيش از حد مجتمع نظامي- صنعتي» هشدار داد. او گفت: نهادهاي غول آساي نظامي- صنعتي در ايالات متحده يك «تجربه جديد» است و بايد براي مقابله با نفوذ بيش از حد لابي نظامي- صنعتي چاره اي انديشيد. اين هشدار جنرال دوايت آيزنهاور، فرمانده نامدار متفقين در جنگ جهاني دوّم و كسي كه در دوران رياست جمهوري اش پيوندهاي عميق با مجتمع نظامي- صنعتي داشت و با ابزار سرويس مخفي و كودتا ديكتاتوري هاي سركوبگر و دست نشانده را در ايران و گواتمالا به قدرت رسانيد، عجيب و غيرعادي به نظر مي رسد. بهرروي، چه اين هشدار را نوعي جنگ تبليغاتي عليه دولت نوخاسته كندي تلقي كنيم و چه بيان تجربه تلخ يك جنرال پير، مضمون آن مي تواند بيانگر ظهور يك پديده بسيار خطرناك در دنياي معاصر باشد: سيطره هيولايي به نام مجتمع نظامي- صنعتي. اندكي پس از هشدار آيزنهاور، فشار لابي نظامي- صنعتي دولت ايالات متحده را به جنگ ويتنام وارد كرد و با ايجاد بزرگ ترين فجايع انساني سودهاي كلان به جيب زد.

به اين ترتيب، صنايع نظامي و شيميايي ايالات متحده رونقي بيش از گذشته يافت و در اين فضاي جديد بود كه توليد بمب افكن هاي جديد ب. 70 آغاز شد. در ساختار دو حزبي ايالات متحده، لابي نظامي- صنعتي تنها با حزب جمهوري خواه پيوند عميق ندارد، بلكه در حزب دمكرات نيز داراي نمايندگان متنفذي است. توجه كنيم كه ورود ايالات متحده به جنگ ويتنام در زمان حكومت حزب دمكرات، نه جمهوريخواه، صورت گرفت. و توجه كنيم كه بيل كلينتون، از حزب دمكرات، بودجه نظامي سال 2001 ايالات متحده را به چنان سطحي افزايش داد كه هيچگاه در مخيله آيزنهاور جمهوري خواه نمي گنجيد. امروز، چهل سال پس از هشدار آيزنهاور، سيطره بلامنازع مجتمع نظامي- صنعتي بر سياست ايالات متحده در عملكرد دولت جرج بوش به رأي العين مشاهده مي شود. پيوندهاي جرج بوش با

مجتمع نظامي- صنعتي چنان بي پرواست که حتي در تبليغات انتخاباتي او نيز پنهان نمي شد. بوش در سخنراني انتخاباتي 23 سپتامبر 1999 محورهاي برنامه نظامي خود را چنين بيان داشت:

- احياي اعتماد متقابل ميان رييس جمهور و نظاميان،

- دفاع از مردم امريکا در برابر تهديدات تسليحاتي و تروريستي،

- بنيانگذاري صنايع نظامي ايالات متحده در سده نوين،

جرج بوش براي تحقق اين اهداف، کساني را به عضويت در دولت خويش فراخواند که عميق ترين پيوندها را با غول هاي تسليحاتي و شيميايي ايالات متحده دارند. او يکسره وزارت دفاع را در اختيار نمايندگان کمپني هاي تسليحاتي و شيميايي قرار داد. دونالد رامسفلد، وزير دفاع کهنه کار جرج بوش، در رأس اين گروه جاي دارد. علاوه بر کمپني هاي تسليحاتي مانند لاکهيد مارتين و نورتروپ گرومن، غول هاي شيميايي- دارويي الي ليلي، مونسانتو، مرک و دوپونت نيز در دولت بوش حضور آشکار دارند. اين مافياي شيميايي- مسوول بسياري از فجايع انساني و زيست محيطي در جهان امروز است. کمپني دوپونت همان است که در دوران جنگ دوّم جهاني نخستين بمب اتمي جهان را ساخت و با اعمال نفوذ خود دولت هري ترومن را مجبور کرد تا آن را در آزمايشگاه جاپان آزمايش کند. انفجارهاي اتمي هيروشيما (6 اوت 1945) و ناکازاکي (9 اوت) در زماني رخ داد که جنگ جهاني به پايان رسيده و انفجارهاي فوق هيچ توجيه نظامي نداشت. اين فاجعه به کشتار فوري حداقل 200 هزار انسان آن جاميد.

پيوندهاي بي پرواي دولت بوش با کمپاني هاي تسليحاتي و شيميايي و سازهاي جنگ طلبانه اي که از بدو به قدرت رسيدن سرداد چنان آشکار بود که محافل سياسي و روشنفکري مخالف نظامي گري را در ايالات متحده به هراس انداخت. در فاصله زماني صعود دولت بوش تا حادثه 11 سپتامبر برخي محافل سياسي و مطبوعات ايالات متحده و دنياي غرب مرتب درباره خطر „بازگشت جنگ ستارگان" ريگن و تجديد حيات سياست هاي دوران „جنگ سرد" هشدار مي دادند و از دولتي سخن مي گفتند که «در بدر به دنبال دشمن مي گردد.» دولت بوش از بدو شروع کار خود به دنبال بهانه اي بود تا رؤياهاي بلند نظامي گرايانه خود را پيش برد. مجتمع نظامي- صنعتي به شبحي نياز داشت تا جايگزين شبح „خطر کمونيسم" شود و برنامه هاي او را در نزد افکار عمومي و محافل سياسي مخالف موجه سازد. حادثه 11 سپتامبر اين توجيه را فراهم ساخت.

تجارت اسلحه

شايد کمتر کسي بداند که سوداگري اسلحه و مواد مخدر نخستين و دومين شاخه بزرگ اقتصاد جهان امروز را تشکيل مي دهد: از ساليانه پنج تريليون دالر حجم کل تجارت جهاني حداقل 16 درصد آن (800 ميليارد دالر) به اسلحه تعلق دارد و 8 درصد (400 ميليارد دالر) به مواد مخدر. به عبارت ديگر، تقريباً روزي دو ميليارد دالر صرف اسلحه مي شود و روزي يک ميليارد دالر صرف مواد مخدر. اين در حالي است که اگر هر ساله تنها 40 ميليارد دالر صرف مبارزه با بيسوادي و فقرزدايي شود، پس از ده سال جهل و فقر ريشه کن شده و تمامي مردم دنيا از سواد و بهداشت و تغذيه کافي برخوردار خواهند شد.

اين سرمايه هاي عظيم از کجا مي آيد و چه کساني از گردش آن سود مي برند؟ چرا اين همه درباره ساير شاخه هاي اقتصاد سخن گفته مي شود ولي درباره اصلي ترين شاخه هاي اقتصاد جهاني (اسلحه و مواد مخدر) و نقش آن در توسعه يافتگي و عقب ماندگي ملت ها سخني در ميان نيست؟کمپني هاي تسليحاتي غرب بزرگ ترين توليدکنندگان کالايي به نام اسلحه هستند و دولت هاي بزرگ غربي مشتريان اصلي ايشان. در رأس اين گروه دولت ايالات متحده امريکا جاي دارد که ساليانه بيش از 300 ميليارد دالر صرف امور نظامي خود مي کند. گرانقيمت ترين کالاي جهان هواپيماهاي نظامي و جنگنده هاي هوايي است. يک فروند بمب افکن ب. 2 دو ميليارد دالر و يک فروند جنگنده ف. 22 حدود 200 ميليون دالر قيمت دارد. بمب افکن ب. 2 در جنگ يوگسلاوي با موفقيت آزمايش شد و در جنگ افغانستان نيز به کار گرفته شد. در نخستين لحظات شروع جنگ افغانستان (7 اکتبر 2001) پنتاگون با مباهات اعلام کرد که اين هواپيماها مستقيماً از خاک ايالات متحده پرواز مي کنند و به مقر خود بازمي‌گردند. چه کالايي از اين باارزش‌تر! و به اين دليل است که دولت امريکا اعلام کرد که قصد دارد 40 فروند ديگر از اين بمب افکن ها را از کمپني سازنده آن (نورتروپ گرومن) خريداري کند.

بخش مهمي از برنامه ها و اقدامات کمپني هاي تسليحاتي دنياي معاصر براي افزايش فروش کالاهاي خود به اين مشتريان اصلي است و به اين دليل هر ساله مبالغ هنگفتي براي تأثيرگذاري بر دولت ها سرمايه گذاري مي شود. در سال هاي 1997 -1998 چهار کمپني درجه اوّل تسليحاتي ايالات متحده 34 ميليون دالر در انتخابات هزينه کردند و در انتخابات سال 2000 با صرف مبالغ بيشتر از جرج بوش و حزب جمهوري خواه حمايت نمودند. ويليام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستيتوت سياست جهاني، مي نويسد: «حمايت سازندگان اسلحه از جمهوري خواهان بي دليل نيست. از سال 1995 که جمهوري خواهان در کنگره قدرت يافتند هر ساله 5 تا 10 ميليارد دالر بيش از آن چه که دولت کلينتون تقاضا مي کرد بر بودجه پنتاگون افزودند.»

علاوه بر دولت هاي بزرگ غربي، و در رأس ايشان ايالات متحده امريکا، که مشتريان اصلي کمپني هاي تسليحاتي به شمار مي روند، ساير کشورها نيز در بازار جهاني اسلحه جايگاه مهمي دارند. اين اهميت به دو دليل است: اوّل، تنش و جنگ در مناطق استراتژيک جهان بر تقاضاي دولت هاي بزرگ غربي براي خريد اسلحه تأثير مستقيم مي گذارد و گاه آن را به شدت افزايش مي دهد. براي مثال، در ماجراي حمله صدام به کويت، دولت ايالات متحده امريکا 60 ميليارد دالر صرف لشکرکشي موسوم به جنگ خليج فارس (1991) کرد و در جريان جنگ بالکان، امريکا روزانه بين 40 تا 100 ميليون دالر خرج بمباران خاک يوگسلاوي نمود. اين حوادث براي کمپني هاي تسليحاتي دنياي غرب بسيار سودآور بود. دوّم، فروش مستقيم اسلحه به کشورهاي توسعه نيافته نيز بخش مهمي از تجارت جهاني اسلحه را شامل مي شود. کمپني هاي تسليحاتي ايالات متحده امريکا و بريتانيا نخستين و دومين صادرکننده بزرگ اسلحه به کشورهاي جهان سوم هستند. ايالات متحده امريکا 1/ 49 درصد بازار اسلحه جهان سوم را در اختيار دارد.

در سال 1999 فروش اسلحه امریکا به این کشورها 9 /12 میلیارد دالر بود که در سال 2000 رشد چشمگیر کرد و به 6/ 18 میلیارد دالر رسید.

در سال 2000 بریتانیا دومین صادرکننده اسلحه به کشورهاي جهان سوم بود. کمپني هاي تسلیحاتي این کشور 19 درصد بازار اسلحه این کشورها را در اختیار دارند. کمپني هاي فرانسوي سومین صادرکننده اسلحه به کشورهاي جهان سوم هستند و 4/ 12 درصد بازار فوق را در اختیار دارند : در طول سال هاي 1993 -2000 کمپاني هاي تسلیحاتي ایالات متحده امریکا (4/ 78 میلیارد دالر) نخستین، بریتانیا (2/ 37 میلیارد دالر) دومین، فرانسه (9/ 21 میلیارد دالر) سومین، روسیه (3/ 17 میلیارد دالر) چهارمین فروشنده اسلحه به کشورهاي در حال توسعه بودند. در دنیاي توسعه نیافته، خاورمیانه بزرگ ترین بازار اسلحه است و تا مدتي پیش، به تأثیر از ماجراي حمله صدام به کویت، عربستان سعودي بزرگ ترین واردکننده اسلحه به شمار مي رفت. عربستان در سال هاي 1993 -1996، 9/ 31 میلیارد دالر، در سال 1998، 8/ 10 میلیارد دالر و در سال 1999، 1/ 6 میلیارد دالر اسلحه خرید. ولي در سال 2000 امارات متحده عربي به بزرگ ترین خریدار اسلحه بدل شد. در این سال امارات 4/ 7 میلیارد دالر اسلحه خرید که 4/ 6 میلیارد دالر آن بابت خرید 80 فروند جنگنده اف. 16 از کمپني لاکهید مارتین بود. امارات متحده عربي طي سال هاي 1997 -2000 جمعاً 14 میلیارد دالر اسلحه خریداري کرد. به این ترتیب، عربستان سعودي که زماني بزرگ ترین خریدار اسلحه در میان کشورهاي در حال توسعه به شمار مي رفت جایگاه پیشین خود را از دست داد.

منطقه خاوردور دومین بازار بزرگ اسلحه در جهان توسعه نیافته است و تایوان، با 6/ 2 میلیارد دالر در سال، بزرگ ترین واردکننده اسلحه در این منطقه به شمار مي رود. سلاح هاي کوچک (مانند تفنگ) نیز بخش مهمي از تجارت جهاني اسلحه را دربرمي گیرد. در این عرصه نیز کمپاني هاي تسلیحاتي ایالات متحده و بریتانیا پیشتاز هستند و نخستین و دومین صادرکننده سلاح هاي کوچک به شمار مي روند. طبق برآورد انستیتوت سیاست جهاني، در دهه پایاني سده بیستم چهار میلیون نفر قرباني سلاح هاي کوچک شده اند که 80 درصد ایشان زن و کودک اند. یکي از نخستین اقدامات دولت جرج بوش دوّم، پس از به قدرت رسیدن، مخالفت با محدودیت فروش سلاح هاي کوچک از سوي سازمان ملل بود.

پنتاگون

منظور از پدیده اي که در نوشتار امروزین غرب با نام „مجتمع نظامي- صنعتي" Industrial Complex -Military معرفي مي شود، مجموعه صنایع نظامي خصوصي دنیاي معاصر است که با هدف تأمین سود بیشتر به نحوي همبسته بر اقتصاد و سیاست داخلي و خارجي دولت ها تأثیر مي‌گذارد. امروز، مجتمع نظامي- صنعتي شبکه اي بسیار گسترده و مقتدر از کمپاني هاي مُعظم را دربرمي گیرد که بیشترین نفوذ را در سیاست داخلي و خارجي دولت هایي چون ایالات متحده امریکا و بریتانیا اعمال مي کنند.

چهل و دو سال پیش (17 ژانویه 1961)، جنرال دوایت آیزنهاور در واپسین پیام دوران ریاست‌جمهوري خود، و نیز به مناسبت پایان پنجاهمین سال خدمت نظامي و سیاسي اش به دولت ایالات متحده امریکا، درباره گسترش مجتمع نظامي- صنعتي و مخاطرات آتي آن براي دمکراسي امریکایي چنین هشدار داد:

ما صنایع تسلیحاتي آفریده ایم که ابعاد آن بسیار گسترده است. علاوه بر این، سه و نیم میلیون نفر از مردان و زنان ما به طور مستقیم در نهادهاي دفاعي [دولتي] شاغل اند. ما سالیانه بیش از درآمد خالص تمامي کمپاني هاي ایالات متحده براي امنیت دفاعي خود خرج مي کنیم. ترکیب نهادهاي نظامي گسترده [دولتي] و صنعت بزرگ اسلحه سازي [خصوصي] براي امریکا تجربه جدیدي است. نفوذ اقتصادي، سیاسي و حتي معنوي در هر شهر امریکا، در هر مجلس ایالتي و در هر اداره دولت فدرال احساس مي شود... در شوراهاي دولتي ما باید مراقب نفوذ غیرقابل کنترل مجتمع نظامي- صنعتي، چه آشکار و چه ناپیدا، باشیم. امکان ظهور فاجعه آمیز قدرتي که در جایگاه خود قرار ندارد وجود دارد و این قدرت مقاومت خواهد کرد. ما هیچگاه نباید اهمیت این خطر را براي آزادي هاي خود یا فرایند دمکراتیک جامعه خود دست کم بگیریم.

پدیده اي که آیزنهاور از آن سخن گفت در دهه هاي بعد به سرعت رشد کرد و به گودزیلایي بدل شد که به طور عمده از بودجه دفاعي ثروتمندترین کشور جهان تغذیه مي کند. افزایش بودجه پنتاگون (وزارت دفاع ایالات متحده امریکا) به معناي تغذیه بیشتر و پروارتر شدن این هیولا بود. در دوران „جنگ سرد" بهانه اي به نام „خطر کمونیسم" توجیه کافي را براي افزایش بودجه پنتاگون فراهم مي ساخت و لذا کانون هاي سیاسي همبسته با مجتمع نظامي- صنعتي در بزرگنمایي این خطر و بهره برداري مالي از آن به شدت ذیسود بودند. با فروپاشي اتحاد شوروي و بلوک کمونیستي این بهانه موقتاً از میان رفت ولي مجتمع نظامي- صنعتي به سرعت بهانه اي جدید به نام „بنیادگرایي اسلامي" جعل کرد. بدینسان، بودجه پنتاگون، که در سال هاي نخستین پس از فروپاشي اتحاد شوروي به شدت کاهش یافته بود، بار دیگر افزایشي چشمگیر یافت و اینک در دولت جرج بوش دوّم و به بهانه „جنگ با تروریسم" به ارقامي عظیم مشابه اوج دوران „جنگ سرد" رسیده است.

بودجه پنتاگون در سال 1978، یعني در آغاز دولت جیمي کارتر، از حزب دمکرات، 1/ 116 میلیارد دالر بود که در پایان کار این دولت (1981) به 5/ 175 میلیارد دالر رسید. با سقوط دولت کارتر، افراطي ترین محافل نظامي گراي ایالات متحده به قدرت رسیدند؛ همان کانوني که جرج بوش دوّم نیز به آن تعلق دارد. رونالد ریگن، از حزب جمهوري خواه، رییس این دولت و جرج بوش اوّل معاون او بود. این کانون به دنبال بهانه اي براي افزایش چشمگیر بودجه پنتاگون مي گشت و سرآن جام این بهانه را، شاید بر اساس فیلم هاي تخیلي هالیوود، یافت. در 23 مارس 1983 رونالد ریگن با اعلام طرح تحقیقاتي بلندپروازانه اي به نام „جنگ ستارگان" ملت امریکا و جهانیان را شگفت زده کرد. این پروژه، که تشابه نام آن با فیلم مؤثر „جنگ ستارگان" جرج لوکاس (1977) عجیب مي نماید، از آن زمان تا سال 2000 بیش از 70 میلیارد دالر براي جامعه امریکایي هزینه دربرداشت بي آن که ثمري در برداشته باشد و به ساخت سلاح کاراي جدیدي بیآن جامد. بدینسان، بودجه پنتاگون به رقم عظیم 8/ 429 میلیارد دالر در سال 1985 رسید.

این کانون در سال هاي ریاست جمهوري جرج بوش اوّل (1989-1992) تحرکات خود را ادامه داد. با تزلزل در ارکان اتحاد شوروي و سرآن جام انحلال رسمي آن (د سامبر 1991) بهانه „خطر کمونیسم" دیگر نمي توانست توجیهي براي سوداگري لجام گسیخته نظامي باشد. در چنین فضایي است که سناریویي به نام „جنگ خلیج فارس" (1991) طراحي و اجرا شد. این ماجراي هولناک نیز در اصل یک سوداگري عظیم مالي بود. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزینه جنگ خلیج فارس را براي دولت ایالات متحده امریکا 60 میلیارد دالر ارزیابي مي کند. در

آغاز زمامداري جرج بوش اوّل بودجه پنتاگون 382 ميليارد دالر بود كه در پايان آن به دليل فروپاشي اتحاد شوروي به 6/ 274 ميليارد دالر تقليل يافت. در نخستين دوره زمامداري كلينتون، از حزب دمكرات، بودجه پنتاگون هنوز از فروپاشي اتحاد شوروي و پايان دوران جنگ سرد متأثر بود ولي بتدريج مافياي نظامي گراي ايالات متحده شبحي به نام „بنيادگرايي اسلامي" را جايگزين „خطر كمونيسم" كرد و به بهانه اين „تهديد جديد" براي „امنيت ملّي" ايالات متحده، تلاش براي افزايش بودجه پنتاگون و ارتقاء آن به ميزان دوران „جنگ سرد" را آغاز نمود.

بودجه پنتاگون از 8/ 259 ميليارد دالر در سال 1997 به 3/ 296 ميليارد دالر در سال 2000 افزايش يافت. به اين دليل است كه برخي مطبوعات امريكايي آن چه را كه دولت امريكا „بنيادگرايي اسلامي" مي نامد به طنز „لولوي پنجصد ميليارد دالري" نام نهادند. مجتمع نظامي- صنعتي داراي پيوندهاي جدّي با نخبگان راست گرا و نهادهاي پژوهشي وابسته به ايشان است. در اين ميان به ويژه پيوندهاي اين لابي با بنياد هريتيج و مركز سياست امنيتي حائز اهميت فراوان است. مركز اخير را فرانك گافني، از مقامات پنتاگون در دوران ريگن، در سال 1988 براي زنده نگه داشتن پروژه „جنگ ستارگان" ايجاد كرد. اين مؤسسه، كه به عنوان مركز عصبي „لابي جنگ ستارگان" شناخته مي شود، در عرصه پژوهشي و انتشاراتي بسيار فعال است. اين نهاد از زمان تأسيس آن تا سال 1998 بيش از دو ميليون دالر از پيمانكاران اصلي „جنگ ستارگان"، به ويژه كمپني لاكهيد، كمك مالي دريافت كرد و پنج تن از مديران لاكهيد- از جمله جرج كيورث، مشاور علمي ريگن در پروژه „جنگ ستارگان"- در هيئت مديره آن عضويت دارند. ادوارد فولنر، رييس بنياد هريتيج، نيز عضو هيئت مديره اين مؤسسه است.

در جولای 2000 كلينتون انتقاد خود را از برنامه هاي موسوم به „سيستم موشكي دفاع ملّي"، كه در قالب طرح هاي „جنگ ستارگان" دنبال مي شد، بيان داشت و با ابراز بي اعتمادي به نتايج اين طرح ها ادامه پروژه هاي مربوطه را به تعويق انداخت. ولي رؤياهاي ريگن حاميان قدرتمند خود را داشت و از آغاز زمامداري جرج بوش دوّم احياء شد. بوش بلافاصله زمزمه احياي پروژه „جنگ ستارگان" را سرداد و در اوّل مه 2001 خواستار گسترش تسليحات قاره پيما شد. اين در حالي است كه طبق پيمان سال 1972 ميان امريكا و اتحاد شوروي پيشين گسترش اين سلاح ها منع شده بود. زمزمه هاي جرج بوش دوّم به معناي افزايش ساليانه ده ميليارد دالر به بودجه دفاعي ايالات متحده بود.

در واقع، جرج بوش دوّم از آغاز زمامداري اش قصد داشت بودجه پنتاگون را براي سال مالي آينده (2002) به مقدار 33 ميليارد دالر افزايش دهد و آن را از 310 ميليارد به 343 ميليارد دالر برساند. در فضاي فقدان دشمني قهار مانند اتحاد شوروي اين افزايش هيچ توجيهي نداشت و اعتراض شديد كارشناسان را برانگيخت. اين شعار مطرح شد كه „اگر نمي توانيم با 300 ميليارد دالر در سال از كشورمان دفاع كنيم، بايد جنرال هايمان را عوض كنيم." و حتي كساني مانند لارنس كورب، از مقامات دوران ريگن، اعلام كردند كه با مديريت بهتر و صرفه جويي بيشتر مي توان همين بودجه كنوني 310 ميليارد دالري پنتاگون را به ميزان 64 ميليارد دالر كاهش داد. با توجه به اين واكنش‌ها، به زودي براي كانون هاي نظامي گراي ايالات متحده روشن شد كه به دليل فقدان خطري آشكار براي امنيت داخلي ايالات متحده افزايشي چنين نامعقول نمي تواند موفق شود. حادثه 11 سپتامبر بهانه كافي را براي تحقق اين خواست فراهم آورد. توجه كنيم كه از نخستين ساعات حادثه 11 سپتامبر مقامات دولت بوش آن را نه به عنوان يك اقدام تروريستي بلكه به عنوان „حمله به امريكا" توصيف كردند و در اين كشور „وضعيت جنگي" اعلام نمودند.

در 22 مه 2001، زماني كه هنوز جنجال „جنگ با تروريسم" و مقررات ويژه „زمان جنگ" دست دولت بوش را براي هر اقدامي عليه بشريت باز نگذارده بود، روزنامه گاردين نوشت:

جرج بوش مأموريت اصلي رياست جمهوري خود را پنهان نمي كند. اين مأموريت عبارت است از اعطاي پاداش به كمپني هايي كه او را در صعود به قدرت ياري رسانيدند. علاوه بر كمپني هاي نفتي و سيگرت، از جمله اين پاداش ها اعطاي 200 ميليارد دالر از بودجه دولت ايالات متحده به كمپاني هاي تسليحاتي است. بوش، براي آن جام اين كار، به نام امنيت ملّي، در جستجوي احياي خصومت و سوءظن است. او آرزو دارد كه پيمان ضد سلاح هاي قاره پيما را نقض كند و تعادل سلاح هاي هسته اي جهان را بهم زند. او مي خواهد پيمان ناتو را به تمامي مرزهاي غربي روسيه گسترش دهد و قدرت پير در حال احتضار ولي خطرناك را به هراس اندازد. ولي براي تحقق چنين اهدافي صنايع نظامي به منازعه نياز دارند. به اين دليل، ايالات متحده در سراسر جهان در جستجوي بهانه است. با حادثه 11 سپتامبر 2001، بوش، دونالد رامسفلد و ساير مقامات پنتاگون بهانه لازم را يافتند. آنان مرتب اعلام مي كردند كه جنگ با تروريسم „جنگي جديد" و با „تاكتيك هاي جديد و ناشناخته" است. اگر به اهداف مستتر در اين گونه جملات توجه نكنيم شايد منظور واقعي ايشان را درنيابيم. ولي رامسفلد در جمله زير با صراحت اهداف واقعي هياهوهاي دولت بوش را اعلام كرده است. او گفت: سيستم جنگي ايالات متحده در دوران جنگ سرد و براي مقابله با ابرقدرتي چون اتحاد شوروي ساخته شده و تسليحات توليدشده نيز براي مقابله با اهداف آن زمان طراحي شده است. اكنون كه با پديده اي „نو" و „ناشناخته" به نام „تروريسم جهاني" مواجهيم، تسليحات آن دوران كهنه و فاقد كارايي است و اينك به سيستم دفاعي و تسليحاتي جديد و متناسب با اين دشمن جديد نياز داريم.

نمونه چنين تسليحات جديد جنگنده هاي اف. 35 (JSF) است كه قرارداد 200 ميليارد دالري ساخت آن با لاكهيد منعقد شد؛ قراردادي كه مطبوعات از آن به عنوان «بزرگ ترين قرارداد تسليحاتي تاريخ» ياد كردند. توجيه رامسفلد براي ساخت اين جنگنده هاي جديد جت چنين بود: جنگنده هاي گرانقيمت اف. 22 براي مقابله با جنگنده هاي جديد طراحي شده كه شوروي هيچگاه موفق به ساخت آن نشد و بنابراين پاسخگوي نيازهاي „جنگ با تروريسم" نيست! با چنين تمهيداتي، دولت بوش كه كار خود را با 5/ 310 ميليارد دالر بودجه دفاعي آغاز كرده بود، به بهانه „جنگ با تروريسم" رقم عظيم 2/ 343 ميليارد دالري را براي سال 2002 به تصويب كنگره رسانيد. اين مبلغي است بسيار بيش از آن چه كه در اوج جنگ جهاني دوّم خرج مي شد. توجه كنيم كه رقم فوق بجز بودجه 30 ميليارد دالري سازمان هاي اطلاعاتي امريكا است.

ويليام هارتنگ، پژوهشگر ارشد انستيتوت سياست جهاني، در مقاله „بازنگري به مجتمع نظامي- صنعتي" مي نويسد: برخلاف تصورات اوليه، با فروپاشي جنگ سرد، مجتمع نظامي- صنعتي از ميان نرفت بلكه به سادگي خود را تجديد سازمان داد. در دوران زمامداري كلينتون سه „غول" بزرگ تسليحاتي ايالات متحده- لاكهيد مارتين، بوئينگ و رايتئون- پيمان هايي معادل 30 ميليارد دالر در سال از پنتاگون به دست آوردند. هشدار آيزنهاور درباره سيطره مجتمع نظامي- صنعتي هنوز نيز مانند دهه 1960 اهميت دارد. به رغم انحلال پيمان وارسا و فروپاشي اتحاد شوروي، بودجه نظامي ايالات متحده امروز عظيم تر از دوران آيزنهاور است.

در سال 1999 میزان بودجه نظامي ایالات متحده امریکا و متحدان آن (دولت هاي عضو ناتو، کوریاي جنوبي و جاپان) 36/ 62 درصد هزینه هاي نظامي کل جهان بود و در مقابل دولت هاي که از سوي ایالات متحده به عنوان „دشمنان بالقوه" معرفي مي شدند (روسیه، چین، کوریاي شمالي، ایران، سوریه، عراق، لیبي و کوبا) در مجموع 45/ 14 درصد هزینه هاي نظامي جهان را صرف مي کردند و سایر کشورها 19/ 23 درصد. هارتنگ مي پرسد: در فضایي که از تهدید نظامي روسیه خبري نیست، چه خطري صرف بیش از یک چهارم تریلیون دالر در سال را براي جنگ و تدارک جنگ توجیه مي کند؟ در آن زمان پنتاگون براي توجیه بودجه خود تهدید عراق و کوریاي شمالي را مطرح مي کرد. هارتنگ مي افزاید: اغراق در زمینه تهدیدات موجود براي امنیت ایالات متحده، سنت دیرین و غیرشرافتمندانه پنتاگون است.

در اوایل دهه 1990 آشکار شد که بزرگنمایي تهدید نظامي شوروي طي سالیان مدید به تأثیر از اطلاعات نادرست جاسوسان دوجانبه اي چون آلدریش آمس بوده است. بعدها، حوادثي مانند بمب گذاري در سفارتخانه هاي امریکا در کنیا و تانزانیا (اوت 1998) و ادعاي آزمایش هاي موشکي ایران (جولای 1998) و کوریاي شمالي (اوت 1998) و جنگ هوایي ناتو در کوزوو (از 24 مارس 1999) توجیه لازم را براي افزایش بودجه نظامي پنتاگون فراهم ساخت. سود برندگان این سناریو چه کساني هستند؟ ویلیام هارتنگ پاسخ مي دهد: «پیمانکاران نظامي پنتاگون و برخي از شخصیت هاي اصلي کنگره که به طور مرتب دالرهاي نظامي را به جیب مي زنند.»

پول ونبرد

پیمان دوصد میلیارد دالري دولت بوش با کمپني لاکهید به عنوان بزرگ ترین قرارداد خرید نظامي تاریخ شناخته مي شود. این حادثه بیانگر ابعاد حیرت انگیز هیاهوي عظیمي است که از 11 سپتامبر 2001 با عنوان „جنگ با تروریسم" به راه انداخته شد. در طول 50 روز افکار عمومي امریکا و اروپا به شدت از حادثه تکان دهنده انفجار نیویارک متأثر بود و در زیر فشار بمباران تبلیغاتي- رواني رسانه هاي متنفذ، در سردرگمي کامل به سر مي برد. در چند روز بعد تر تأثیرات این بمباران تبلیغاتي رو به افول نهاده و بتدریج پرسش هاي جدّي درباره ماهیت و اهداف واقعي سیاست هاي نظامي گرایانه و جنگ افروزانه دولت جرج بوش مطرح مي شود. تاراج عظیمي که در این مدت کوتاه با توجیه „جنگ با تروریسم" صورت گرفته، مهم ترین محوري است که توجه افکار عمومي را به خود جلب مي کند.

مبالغي که در این دوره کوتاه به سود شبکه قدرتمند کمپني هاي تسلیحاتي بر جامعه امریکا تحمیل شد، حیرت انگیز است: در پیامد حادثه 11 سپتامبر، کنگره به طور اضطراري مبلغ 40 میلیارد دالر به عنوان مخارج „جنگ با تروریسم" تصویب کرد که نیمي از آن باید در جنگ افغانستان صرف شود و نیم دیگر به بازسازي و جبران خسارات داخلي اختصاص یابد. گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، هزینه جنگ افغانستان را سالیانه 15 تا 20 میلیارد دالر براي دولت امریکا و 10 تا 15 میلیارد دالر براي دولت بریتانیا برآورد مي کند. این ارقام اضافه بر هزینه هاي معمول نظامي است که قبل از جنگ نیز صرف مي شد.

داستان در این جا به پایان نمي رسد: پنتاگون، باز به بهانه „جنگ با تروریسم"، خواستار 6/ 32 میلیارد دالر افزایش بودجه خود نسبت به سال مالي گذشته شد. به این ترتیب، در هفته پیشین و در فضاي رواني مرعوبي که هنوز به شدت متأثر از هیاهوي تهدید تروریسم و بیوتروریسم است، کنگره بودجه 2/ 343 میلیارد دالري پنتاگون را براي سال مالي 2002 تصویب کرد. بنابراین، قرارداد دوصد میلیارد دالري با لاکهید پایان کار نیست، آغاز آن است. هم اکنون، کساني مانند نورم دیکز (نماینده دمکرات از واشنگتن) و رندي کانینگهام (نماینده جمهوري خواه از کالیفرنیا)، با حمایت از دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، تلاش مي کنند تا 40 فروند هواپیماي بمب افکن ب. 2 براي دولت ایالات متحده خریداري کنند. این هواپیما به وسیله کمپني نورتروپ گرومن، شریک لاکهید در قرارداد ساخت جنگنده هاي اف. 35، ساخته مي شود و قیمت هر فروند آن دو میلیارد دالر است. با توجه به چنین سودجویي هاي بي پروا، روزنامه بالتیمور کرونیکل مي نویسد: «خانواده هاي قربانیان حادثه 11 سپتامبر از این پول ها سودي نبردند بلکه پیمانکاران تسلیحاتي برنده اصلي آن بودند»؛ و با توجه به همین پدیده است که جوزف کرنکوین، از بنیاد صلح کارنگي، مي نویسد:

«برخي از تراژدي 11 سپتامبر براي توجیه برنامه هاي شان بهره مي برند و تولید تسلیحات نظامي را در زیر پوشش مبارزه با تروریسم قرار مي دهند.» با توجه به ارقام خیره کننده اي که پروژه „جنگ با تروریسم" فراروي مافیاي نظامي گراي غرب قرار داده، جنگ در منطقه قطعاً به سادگي و به سرعت پایان نخواهد یافت. بیهوده نیست که مقامات دولت بوش مرتب تکرار مي کنند که این جنگي طولاني است. در این جنگ طولاني، بن لادن و القاعده بهانه اي بیش نیست. هدف غارت است و مهم ترین منبع این غارت ثروت ملّي ثروتمندترین کشور جهان، ایالات متحده امریکا، است. این ارقام نجومي باید هزینه شود تا، به گفته جرج بوش، با موشک دو میلیون دالري چادر ده دالري منهدم گردد.

بزرگ ترین قرارداد تسلیحاتي تاریخ

در روز جمعه / 26 اکتبر 2001 رسانه ها از انعقاد بزرگ ترین قرارداد تسلیحاتي تاریخ خبر دادند؛ قراردادي به ارزش دوصد میلیارد دالر! در یکسوي این قرارداد پنتاگون (وزارت دفاع ایالات متحده امریکا) قرار دارد و در سوي دیگر کمپاني لاکهید مارتین که بزرگ ترین مجتمع نظامي- صنعتي ایالات متحده و جهان به شمار مي رود. موضوع قرارداد، ساخت حداقل سه هزار فروند جنگنده هاي جدید جت موسوم به J.S.F. است که اف. 35 نیز نامیده مي شود. این جنگنده ها از سال 2008 در نیروي هوایي امریکا به کار گرفته خواهد شد. این پیمان براي لاکهید سودهاي عظیمي به ارمغان آورده و مي آورد. علاوه بر 20 میلیارد دالري که به عنوان قسط اوّل به کمپاني فوق پرداخت شد، افزایش سریع قیمت سهام لاکهید در بازار بورس 231 میلیون دالر سود نصیب سهامداران این کمپاني کرد. مقایسه رقم دویست میلیارد دالري فوق با ارقامي که در گذشته صرف تسلیحات مي شد، ابعاد عظیم مالي قرارداد لاکهید را روشن تر مي کند: براي مثال، کل بودجه اي که طي سال هاي 1957 - 1999، یعني تقریباً در نیمه دوّم سده بیستم میلادي، صرف توسعه سیستم موشکي ایالات متحده امریکا شد 122

ميليارد دالر بود؛ و كل بودجه اي كه صرف قرارداد عظيم ساخت جنگنده هاي اف. 22 شد 70 ميليارد دالر بود.

در 27 اكتبر 2001، نيويارك تايمز ابعادي ديگر از «بزرگ ترين پيمان نظامي تاريخ امريكا» را آشكار كرد. روشن شد كه انعقاد قرارداد فوق با لاكهيد، كمپني بوئينگ، دومين سازنده هواپيماهاي نظامي ايالات متحده و جهان، را در وضع مالي وخيمي قرار داده و اين كمپني مجبور است تا پايان سال 2001سي هزار تن از كاركنان خود را بيكار كند. نخستين واكنش كمپني بوئينگ تلاش براي شريك شدن در پيمان بود. اين اقدام مسبوق به پيشينه است: بوئينگ پيشتر در قرارداد ساخت جنگنده هاي اف. 22 نيز به عنوان پيمانكار لاكهيد وارد عمل شده بود. معهذا، اگر اين تلاش به فرجام نرسد، بوئينگ اعمال فشار از طريق نمايندگان حامي خود در كنگره را آغاز خواهد كرد. هر دو كمپني لاكهيد و بوئينگ ساليانه ميليون ها دالر خرج تبليغات انتخاباتي مي‌كنند و هر دو از پشتوانه نيرومندي در كنگره برخوردارند. پيشتر نمايندگان ايالت ميسوري در كنگره اخطار كرده بودند كه اگر بوئينگ از اين قرارداد بي بهره شود جرج بوش حمايت ايشان را از دست خواهد داد. هر چند دولت بوش و لابي لاكهيد از حمايت نمايندگان ايالت هاي جنوبي و مركزي، به ويژه تكزاس و جئورجيا- پايگاه اصلي جرج بوش، برخوردارند، ولي به نوشته نيويارك تايمز، «هيچ تضميني وجود ندارد كه قرارداد لاكهيد از حمايت كنگره برخوردار شود.» ادوارد الدريج، معاون وزارت دفاع در امور خريد و تأمين تكنولوژي، پيشاپيش به مقابله با اقدامات لابي بوئينگ در كنگره برخاست و اعلام كرد: «پنتاگون با هرگونه اعمال فشار از سوي كنگره براي شريك شدن بوئينگ در قرارداد فوق مخالف است ولي اگر دو كمپاني داوطلبانه به توافق برسند حرفي ندارد.»

كمپاني لاكهيد مارتين همان است كه پيشتر جنگنده اف. 22 را در خدمت نيروي هوايي ايالات متحده قرار داده بود؛ جنگنده اي كه هر فروند آن بيش از 200 ميليون دالر ارزش دارد. معهذا، امروز مقامات پنتاگون مدعي اند كه جنگنده هايي مانند اف. 16 و اف. 22 در فضاي „جنگ سرد" و به منظور مقابله با جنگنده هاي پيشرفته دشمن خارجي (اتحاد شوروي) طراحي و ساخته شده بود و به دليل فروپاشي اتحاد شوروي كارايي آن كاهش يافته و پاسخگوي تمامي نيازهاي امروزين نيست. كاربري اصلي جنگنده هاي جديد اف. 35 نه مقابله هوايي با جنگنده هاي پيشرفته روسي، بلكه جنگ هوايي- زميني است. فضاي كنوني جنگ با افغانستان نياز به اين نوع از كاربرد را چنان ملموس مي سازد كه گاه انسان تصور مي كند تمامي اين حوادث تنها به خاطر اثبات ضرورت ساخت جنگنده هاي اف. 35 بوده است.

به دليل بمباران تبليغاتي- رواني دولت بوش و رسانه هاي متنفذ حامي آن، و سردرگمي و گيجي ناشي از آن، پنتاگون موفق شد به سادگي قرارداد عظيم لاكهيد را منعقد كند وگرنه، در شرايط عادي، چنان كه نيويارك تايمز مي نويسد، در كنگره نسبت به ساخت هواپيماهاي اف. 35 نظر مساعد وجود نداشت. در اين فضاي رواني دستكاري شده، به گفته گوردون آدامز، محقق دانشگاه جرج واشنگتن، «كنگره آماده است تا هر چه پنتاگون مي گويد بپذيرد.» معهذا، اگر مذاكرات لاكهيد و بوئينگ به نتيجه نرسد، بايد شاهد بروز اختلافات شديد در درون كنگره ايالات متحده بر سر اين قرارداد بي پيشينه باشيم؛ تنازعي كه مي تواند پايگاه اجتماعي و سياسي لرزان جرج بوش را لرزان‌تر كند. لابي بوئينگ، به عنوان دومين پيمانكار بزرگ پنتاگون، هم در دولت بوش و هم در كنگره، آن قدر نيرومند است كه بتواند سهم خود را از آشفته بازار „جنگ با تروريسم" بگيرد.

۳۵۰ ميليارد دالر، هزينه جنگ عراق براى امريكا

پايگاه اينترنتى گاردين نوشت: خبرها نشان از اين دارد كه « بوش» رييس جمهورى امريكا به زودى بااكراه دستور تازه خود مبنى بر ايجاد تغيير در سياست‌هاى امريكا در عراق صادر خواهد كرد.
اين روزنامه انگليسى بخشى از اهميت اين تغيير سياست‌ها را دراين دانست كه بوش در حالى ناچار به اتخاذ اين تصميم است كه هنوز در انتظار دريافت گزارش گروه «بيكر ـ هاميلتون» در مورد عراق به سر مى‌برد. به نوشته اين روزنامه، جيمز بيكر دوست خانوادگى بوش، قرار است در هفته جارى گزارش خود را درخصوص چگونگى پايان دادن به جنگ درعراق ارائه كند. اين روزنامه اينترنتى درپايان نوشت: انتظار مى‌رود گزارش مزبور چارچوبى را براى بازگرداندن تدريجى نيروهاى امريكا در يك برنامه يك ساله يا بيشتر پيشنهاد كند.
خبرگزارى فرانسه در گزارشى آمارى از جنگ عراق ميزان هزينه امريكا در اين جنگ را از زمان آغاز تجاوز به اين كشور در مارس ۲۰۰۳ تاكنون ۳۵۰ ميليارد دالر برآورد كرد.
اين خبرگزارى در گزارش خود با استناد به آمار و ارقام ارائه شده توسط كنگره نوشت: «بنا بر گزارش ۲۲ سپتامبر اداره بودجه كنگره، حدود ۲۹۰ ميليارد دالر كه شامل ۲۵۴ ميليارد دالر هزينه عمليات نظامى در جهان است براى سال مالى ۲۰۰۶ در نظر گرفته شده است.» بنابراين گزارش، اين ميزان در ۳۰ سپتامبر به تصويب كنگره امريكا رسيد. مركز تحقيقات كنگره هزينه جنگى امريكا را ۳۱۹ ميليارد دالر برآورد كرده كه ۷۳ درصد از بودجه اختصاصى امريكا براى مبارزه با تروريسم كه پس از حملات ۱۱ سپتامبر در رديف بودجه اين كشور قرار گرفته، به خود اختصاص خواهد داد. كنگره ۷۰ ميليارد دالر براى جنگ با تروريسم در سال ۲۰۰۷ اختصاص داده است.۵۰ ميليارد دالر از بودجه وزارت دفاع نيز براى جنگ عراق در نظر گرفته شده است تا ميزان هزينه هاى واشنگتن در عراق در ۳ سال و نيم گذشته به ۳۵۰ ميليارد دالر برسد.
اين گزارش در حالى منتشر مى‌شود كه يكى از سناتورهاى دموكرات نيز ماه گذشته اعلام كرد وزارت دفاع ۱۲۷ ميليارد دالر بودجه اضافى براى جنگ در عراق و افغانستان درخواست خواهد كرد تا هزينه جنگ با تروريسم از ۵۰۰ ميليارد دالر بگذرد. بودجه هاى مذكور هزينه جنگ با تروريسم را پرهزينه‌تر از هزينه امريكا در جنگ ويتنام خواهد كرد كه در سال ۱۹۷۵ خاتمه يافت.
بنا بر اعلام كنگره، هزينه هاى امريكا در عراق در سال جارى از ۶ ميليارد و ۴۰۰ ميليون دالر در ماه به ماهى ۸ ميليارد دالر افزايش خواهد يافت.
<۲۰ ميليارد دالر براى بخش نفت عراق
گزارش ديگرى حاكى است كه مشاور امريكايى دفتر بازسازى عراق اعلام كرده است كه عراق براى بازسازى بخش نفت، به ۲۰ ميليارد دالر سرمايه نياز دارد. روبرت كيس گفت: از مجموع ۱۸۹ طرح نفتى، تاكنون ۹۶ طرح اجرا شده و هنوز ۹۰ طرح ديگر در دست اجرا است.
> اعتراف رامسفلد به ناكارآمدى امريكا در عراق
همزمان با اعلام هزينه سرسام آور ارتش امريكا در عراق روزنامه واشنگتن‌پست نوشت كه دونالد رامسفلد، وزير دفاع پيشين امريكا دو روز پيش از استعفاى خود سندى محرمانه را به كاخ سفيد فرستاد و طى آن اعلام كرده است كه راهبرد امريكا در عراق به «اصلاح مهم» نياز دارد.
وى در سند ۶ نوامبر نوشته است: «مسلماً آنچه كه نيروهاى امريكايى هم اكنون در عراق در حال آن جام آن هستند، به‌خوبى كارساز و يا از سرعت كافى برخوردار نيست.» سند گسترده و غيرمعمول وزير دفاع پيشين امريكا

یك مجموعه از ۲۱ مسیر ممکن اقدام را درباره راهبرد عراق پیشنهاد می‌دهد که شامل مواردی است که بسیاری از آن ها مسیر اشغال امریکا را تغییر می‌دهد. این سند برای نخستین‌بار توسط روزنامه نیویارك‌تایمز منتشر شد و پنتاگون نیز اصالت آن را تأیید کرد. وزیر دفاع پیشین امریکا در این سند خواستار افزایش قابل ملاحظه تعداد مربیان نظامی امریکا و همچنین قرار دادن سربازان عراقی در جوخه های امریکایي برای تقویت مهارت های زبان عربي نظامیان امریکایي است. برخی از گزینه های پیشنهادی رامسفلد شامل عقب‌نشینی و یا بازگشت ۱۴۰ هزار نظامی امریکایي در عراق به عنوان راهی برای تحت فشار قرار دادن دولت عراق در جهت گرفتن مسوولیت بیشتر برای امنیت خودشان است.

> ارتش امریکا ۱۴ پایگاه نظامی در عراق احداث می‌کند

مقام های امریکایي از برنامه ارتش این کشور برای ساخت ۱۴ پایگاه نظامی در عراق و اشغال بلندمدت این کشور خبر دادند. روزنامه اماراتی الخلیج در شماره دیروز خود به نقل از برخی مسوولان وزارت دفاع امریکا (پنتاگون) نوشت ارتش این کشور برای اشغالی طولانی‌مدت از طریق ایجاد ۱۴ پایگاه نظامی در عراق با بهانه حمایت از تأسیسات و خطوط نفتی و عملیات جدید احتمالی در منطقه، برنامه ریزی می‌کند. بنا بر این گزارش، ساخت این پایگاه ها ۵/۴میلیارد دالر هزینه خواهد داشت و ۱۰۰ هزار سرباز را در خود جای خواهد داد. این پایگاه ها در شهرهای موصل، کرکوك، تکریت، بغداد (۴ پایگاه)، بلد، فلوجه، نقرة السلمان، الصقر و اچ‌تری (منطقه مرزی شمال شرقی با ایران) ناصریه و بصره خواهد بود.

> نمایه ۶۰ ساله مداخله امریکا در جنگ های گوناگون

خبرگزاری فرانسه در گزارشی از واشنگتن، دخالت نیروهای امریکا در جنگ های مهم ۶۰ سال گذشته را با جنگ عراق مقایسه کرده است.

دراین گزارش که آمار آن از منابع وزارت دفاع امریکا و فرماندهی مرکزی امریکا کسب شده، آمده است: تعداد کل نیروهای امریکایي در عراق در حال حاضر ۱۳۹ هزار نفر است و ۱۵ تیپ رزمی این کشور در عراق درحال جنگ هستند. شمار تلفات امریکاییان در عراق تاکنون ۲هزار و۸۸۱ نفر و تعداد نیروهایي که در عملیات جنگی کشته شده اند ۲ هزار و ۳۱۴ نفر بوده و مجموع مجروحین در میدان های جنگ نیز ۲۱ هزار و۹۲۱ نفر تخمین زده شده است. نظامیان امریکایي در دیگر جنگها جنگ ویتنام (۱۹۶۲- ۱۹۷۵).

اوج حضور نظامی امریکا در جنگ ویتنام با ۵۰۰ هزار نیرو بود و تعداد تلفات نظامی این کشور نیز ۵۸ هزار و ۲۰۹ نفر اعلام شد. جنگ کره (۱۹۵۰ - ۱۹۵۳) امریکا در اوج قدرت نظامی خود در جنگ کره دارای ۳۰۲ هزار و ۴۸۳ نیرو در این جنگ بود. امریکا دراین جنگ ۳۶ هزار و ۵۷۴ نفر از نظامیان خود را ازدست داد.

اما برژینسکي معتقد است

مشاور امنیت ملي پیشین امریکا اعلام کرد: نفوذ امریکا در جهان به علت غرق شدنش در بحرآن هاي خاورمیانه، خلیج فارس، افغانستان و پاکستان از بین رفته است.زبیگنیو برژینسکي مشاور امنیت ملي پیشین امریکا، در گفت‌وگو با روزنامه راسیسکا گازتا - چاپ روسیه - اظهار داشت: علت اصلي از بین رفتن نفوذ امریکا در جهان به سیاست این کشور در عراق که هماهنگ با شرایط این کشور نیست باز می گردد .وي گفت: دولت جورج بوش، امریکا را وارد بحران خطرناکي کرده است که راه رهایي از آن قابل شناسایي نیست. امریکا در عراق غرق شده است.مشاور امنیت ملي پیشین امریکا تصریح کرد: روابط امریکا و روسیه باید محتاطانه باشد. در واقع تجزیه‌ي شوروي پیشین بر روابط امریکا و روسیه تاثیر گذاشته و جایگاه روسیه در جهان تغییر کرده است. البته روسیه نیز بخشي از نفوذ قبلي‌اش را از دست داده است.

وي درباره پیشنهاد سناتور ریچارد لوگار در خصوص „استفاده از خشونت از سوي سازمان ناتو در مواقعي که ایران و روسیه از صادرات نفت و گاز خود به عنوان اهرم براي فشار علیه کشورهاي عضو ناتو استفاده مي‌کنند" گفت:لوگار به کشورهاي عضو ناتو توصیه کرده که در مواقعي که ممکن است صادرکنندگان نفت وگاز از این مساله براي اعمال فشار بر کشورهاي عضو ناتو استفاده کنند یك طرح عمل مشترکي را براي رویارویي با این مساله تهیه کنند؛ اما به اعتقاد من اجراي این طرح زمان زیادي طول خواهد کشید .برژینسکي 78 ساله که از سال 1977 تا 1981 مشاور جیمي کارتر، رییس جمهور وقت امریکا بود، هم اکنون در مرکز مطالعات استراتژیك و بین‌المللي در واشنگتن مشغول به فعالیت است.وي در طول فعالیتش در کاخ سفید روابط امریکا با چین را به حالت متعارف در آورد، هم چنین با شوروي پیشین در محدود کردن سلاح هاي هسته‌یي به توافق رسید.

مبارزه جدید با بنیادگرایي

جنگ سرد در سال 1991 به پایان رسید. اما اگر جنگ سرد به مثابه جنگ سوم بود، بنابه تعبیر بعضی محافظه کاران، ایالات متحده اکنون در گیر جنگ جهانی چهارم است، و این بار علیه اسلام؟ آیا بنیادگرائی اسلامی «کمونیسم جدید» است؟ آیا جنگ علیه تروریسم در سده بیستم، معادل جنگی جهانی علیه اتحاد شوروی است؟ تهدید تروریسم اسلامی، واقعا چقدر جدی است؟ و به طور کلی، پس از پایان جنگ سرد، رابطه ی امریکائی ها با اسلام سیاسی چه تغییری کرده است؟ آیا با از بین رفتن رقابت ایالات متحده و شوروی، این اتحاد متوقف شد، یا به صورت زائده و غیر ضروری در آمد؟ آیا طیف راست اسلامی با از هم پاشیدن دشمن کمونیست، خشم و غضب خود را به جای دشمن کمونیست، متوجه شیطان بزرگ در غرب سکولار کرد؟ آیا ایالات متحده اکنون با دشمن جهانی که هیولائی چند سر، مرکب از ایران، سوریه لیبی، سودان و عربستان سعودی که مجموعا می تواند شبکه ای جهانی تعبیر شود، مواجه شده است؟ یعنی با شبکه ای که «مایکل لدین» از کارورزان جریان ایران کنترا، آن را « هیولاهای ترور» می نامد؟ از یازده سپتامبر 2001، این تصور که ایالات متحده و دنیای اسلام در مرحله ی تصادم قرارگرفته اند، به صورت نوعی باور قدرت گرفت. اگر بر جنگ اول عراق در سال 1991 مهر آغاز ضرورت دنیای تازه پا به عرصه ی وجود گذاشته را زدند، آیا جنگ دوم عراق (جنگ با مردم محروم و ستمدیده ی عراق) کاملا مفهوم متفاوتی به نام برخورد تمدن ها را نمایندگی می کند؟ مخالفان این نظریه – که به وسیله ی برنارد لوئیس و ساموئل هانتینگتون نمایندگی می شوند -، جنگ بوش با تروریسم را، نه کارزاری علیه القاعده و متحدان این جریان، بلکه نبرد غول آسای ترکیب یهودی – مسیحی علیه جهان اسلام ارزیابی می کنند. خیلی صاف و ساده، در پنتاگون جنگ علیه تروریسم معروف به „ هین کردن „ (G-WOT) است که در همان وزن جهاد است.

رهبران جریان محافظه کار جدید، مثل „ جیمز وول سی „ یکی از مدیران پیشین سی آی ا و تحلیل گر سیاسی و „ نورمن پودورتس „، اعلام کردند که کارزار علیه اسلام، در واقع جنگ جهانی چهارم است. جرج بوش و صاحب

منصبان کلیدی او، قدرت اسلام سیاسی - و گاهی خود اسلام را – با قدرت فاشیسم و کمونیسم مقایسه می کنند. به زعم آنان، وجود ظرفیت شبکه جهانی ی این جریان، موجودیت امریکائی را تهدید می کند، و به این دلیل، گام های موثری که هنوز به چند و چونش نیندشیده اند، باید علیه آن بر داشته شود. ضرورت وارد شده به جنگ جهانی چهارم، دکترین جدید و یک جانبه ی ایالات متحده را می طلبد. پس باید پای جنگ های پیش گیری کننده و تعرضی بروند که جنگ علیه افغانستان، عراق و بعد ملت های دیگر را شامل می شود. و باید شدیدآ و به صورت گسترده ای بودجه نظامی و اطلاعاتی خود را افزایش دهند. این همه، بدان معنی بود که وزارت امنیت داخلی DHS، قانون میهن پرستی ایلات متحده امریکا، فرماندهی شمال پنتاگون برای تخلیه ی فوری نیروهای مسلح در داخل ایالات متحده، و قوانین جدید وزرات عدلیه که به اف بی آی، پولیس و نیروهای فشار ضد تروریسم در پنجاه و سه شهر ایالات متحده، اختیارات فراوان جدیدی می دهند. اگر چه در قابل رویت ترین نمونه، تصادم تمدن ها، جنگ علیه ترور و کارزار دولت بوش برای تغییر خاورمیانه، سرشار از تضاد و تناقص و دروغ های آشکار است. دشمنی که در یازده سپتامبر 2001 به ایالات متحده حمله کرد، نه اسلام بود، نه اسلام بنیادگرا بود، نه اخوان المسلمین و حزب الله و حماس، یا سایر گروه های موسوم به طیف راست اسلامی بودند. این دشمن، القاعده بود.

سازمان اسامه بن لادن یک قدرت جهانی نیست و هیچ گونه تهدید مادی برای ایالات متحده به شمار نمی آید. القاعده گروهی فناتیک است که به شیوه ی مافیائی سوگند خونی خورده است. حمله این سازمان به نیویورک و واشینگتن در سال 2001 خشم همه ی جهان را بر انگیخت، و حملات موثر متقابل – با استفاده از نظام اطلاعاتی، اقدامات قانونی، فشارهای سیاسی و دیپلماتیک – و حملات منتخب و سنگین نظامی – می توانست این سازمان را تضعیف و نابود کند. هیچ تردیدی وجود ندارد که نابود کردن القاعده، بدون جنگ در افغانستان، بدون جنگ در عراق، و بدون جنگ „ علیه تروریسم „ امکان پذیر بود. ولی دولت بوش، خواسته و با کمال میل موضوع تهدید مخصوص القاعده را یاد کرد. به یقین، گروه بن لادن نشان داد که توانائی ایراد ضرباتی جدی را دارد. از یازدهم سپتامبر 2001 به بعد به این سازمان نشانه هائی در عربستان سعودی، اسپانیا، ترکیه و نقاط دیگر را هدف گرفت. اما به خلاف ادعای بدون دلیل و مدرک، „اش کرافت" دادستان کل که در سال 2001 می گفت هزاران نیروی عملیاتی القاعده در ایالات متحده نفوذ کرده اند، از یازدهم سپتامبر 2001 به بعد، حتی یک نمونه ی اقدام خشونت بار از جانب القاعده در امریکا رخ نداد. و کمترین دلیل و مدرکی وجود ندارد که ثابت کند القاعده به سلاح های اتمی، بیولوژیکی، یا شیمیائی مجهز است، یا در صدد دست یابی به آن ها است. در حالی که بن لادن می تواند حملات تروریستی را سازمان بدهد، همان گونه که دیگران قادر به این کارند، تهدید واقعی القاعده محدود و قابل مهار است. بسیاری از ملت های دیگر، از جمله اسرائیل، ایرلند و ایتالیا، تهدید های تروریستی جدی را سال ها تجربه کرده اند.

در مقام مقایسه، نه القاعده، نه یاران هم مرام این سازمان، نه به طور کلی طیف راست اسلامی، و به همین دلیل، نه مجموعه ی جهان اسلام، در مقابل انحصارطلبی ها و توسعه طلبی ها ی جهانی ی امریکائی، آن گونه نیستند که اتحاد جماهیر شوروی بود. ترکیب کشورهای خاورمیانه، که بسیاری شان ضعیف، فقیر و به وسیله ی لشکرهای بین المللی در هم شکسته اند، قادر نیستند به نقطه و مرحله ای صعود کنند که اینترپرایز آن را «جنگ جهانی چهارم» توجیه کند. اما با متوسل شده به چنین انحرافی که اسلام را دشمنی مثل شوروی جلوه می دهد، دولت بوش و متحدان او از میان محافظه کاران جدید، در واقع راه توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی ایالات متحده را هموار می کنند. به خصوص توسعه طلبی ها و امپراتوری جهانی با حضور قاطع در خاورمیانه ی بزرگ تر، از جمله پاکستان، آسیای میانه، و دریای سرخ مدیترانه و منطقه ی اقیانوس هند، مورد نظر است. بد نیست بپرسیم که آیا اشغال خاورمیانه از طرف ایالات متحده، وابسته و مربوط به این هدف هاست، یا جنگ علیه تروریسم؟ آیا پیش بردن این هدف، به آن دلیل نیست که محافظه کاران جدید می خواهند لنگر سرکردگی جهانی ایالات متحده را، با کاشتن پرچم امریکا در آن مناطق حیاتی، اما بی ثبات، به آب بیندازند؟ آیا پیش بردن این هدف به بهانه ی „ جنگ با تروریسم „ و مقایسه تهدید اسلام با تهدید شوروی، به این علت نیست که بیش از دو سوم نفت جهان در عربستان سعودی و عراق انباشته است؟ آیا به این جهت نیست که دولت بوش چنان رابطه ی تنگاتنگی با اریل شارون و طیف راست اسرائیل ایجاد کرده است؟ این تصور که واقعاً تروریسم اسلامی هدف دولت جرج هربرت واکر بوش است، با سیاست دولت او در خاورمیانه در تناقض قرار می گیرد. اگر دشمن تروریسم اسلامی است، چرا دولت این همه انرژی را علیه عراق، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین به کار می گیرد؟ بشار اسد رییس جمهور سوریه، و رییس پیشین سازمان آزادیبخش فلسطین، هر دو از مخالفان کین توز اخوان المسلمین بودند، اما خود را به ناگهان و بی خردانه در فهرست متحدان القاعده یافتند. هم چون این، با حمله به عراق، دولت بوش خود را با هدفی نامناسب و بی مورد مواجه دید. از سال 1968 که صدام حسین به قدرت رسید، دشمن مصمم اسلامیست ها، از آیت الله خمینی ایران، تا تروریست های شیعه و خود القاعده بود.

حزب بعث سوسیالیست عرب، در هر دو شاخه ی سوریه ای و عراقی، معتقد به جدائی دین از دولت (سکولار) است، و کوشش های دولت بوش برای مرتبط کردن عراق با القاعده، بازی مهمل و مسخره ی سیا و وزارت امور خارجه بود. در واقع، با تجاوز به عراق و اشغال این کشور، بوش نه تنها با طیف راست اسلامی در یک جهت قرار گرفت، بلکه عملا به همکاری با آنان پرداخت: پیش از اشغال، در جریان تجاوز نظامی، و پس از اشغال، ایالات متحده از ائتلاف کنگره ملی در تبعید حمایت کرد که در آن دو حزب بنیادگرای شیعه؛ شورای عالی انقلاب اسلامی عراق (SCIRI)، و حزب الدعوة نقش حائز اهمیتی داشتند. شورای عالی انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوة، روابط تنگاتنگی با جمهوری اسلامی ایران داشتند و پس از جنگ نیز، هر دو جریان از نزدیگ با آیت الله علی سیستانی کار کردند. دولت بوش نه تنها هدف های غلطی را انتخاب کرده، بلکه با قشون کشی علیه تروریسم، دقیقا راه نادرستی را برای تعدیل مطالبات طیف راست اسلامی برگزیده است. با قرار دادن القاعده، جهاد اسلامی و گروه های تروریست مشابه در جبهه ای واحد، بسیار گسترده تری از گروه های طیف راست اسلام بنیادگرا و احزاب سیاسی در جهان اسلام، در واقع تهدیدی حائز اهمیت را نمایندگی می کنند، منتها نه برای امنیت ملی ایالات متحده، بلکه برای دولت ها، روشنفکران، نیروهای پیشرو و سایر آزاد اندیشان ملت های اسلامی، از مراکش تا اندونزیا. اکنون از فیس (FIS) در الجزیره گرفته تا اخوان المسلمین در مصر و حماس در فلسطین و بنیاد گرایان شیعه در عراق و گروه اسلامی پاکستان، با حمایت روحانیون فوق ارتدودوکس عرب عربستان سعودی، و سازمان هائی مثل اتحاد جهانی مسلمانان و بانک های اسلامی، تبدیل به تهدیدی جدی و واحد برای خاورمیانه شده اند. البته این تهدید ی است که با ابزارها ی نظامی نمی شود در مقابلش ایستاد.

این تهدید، با ادامه ی حضور سیاسی و نظامی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه، روز به روز جدی تر و وخیم تر خواهد شد. تنها با عقب نشینی فوری نظامی از افغانستان، کاستن از حضور مصرانه امریکائی ها در عربستان سعودی و خلیج فارس، هم چون این، تغییر سیاست حمایت از موقعیت تجاوز کارانه اسرائیل نسبت به ناسیونالیسم فلسطین، ایلات متحده می تواند از شدت خشم و نفرت مردم از خود، که به مثابه نفتی بر آتش اسلامیسم است، بکاهد. با این حال، کاستن از جای پای امریکا در خاورمیانه، با سیاست دولت بوش مغایرت محوری دارد. شاید در نهایت بدگمانی باید گفت که دولت بوش، برای ادامه ی سیاستی که ترسیم مجدد نقشه ی خاورمیانه است، به نظریه ی نبرد گسترده علیه تروریسم شدیدا دامن زده است. محافظه کاران جدید تندرو، یا „ایده آلیست" ؛ از مقام های دولتی گرفته تا ااستراتیژیست های متفکر و نظریه پردازی که بر چوکی های

راحتی تکیه زده اند، مثلا انستیتوت اینترپرایز امریکا، انستیتوت هودسن، و پروژه برای سده جدید امریکائی، اعلام کرده اند که جنگ های افغانستان و عراق، تازه دو شلیک مقدماتی بودند برای هموار کردن نقشه ی سلطه کامل بر ایران، سوریه، عربستان سعودی و کشورهای خلیج فارس. حتی بخش اعظم جریان اصلی دولت بوش، در حالی که تحت تاثیر نظریات خشونت گرای محافظه کاران جدید قرار دارد، از گرایش حضور نظامی وسیع تر ایالات متحده در منطقه ای به وسعت شمال افریقا تا اندونزیا حمایت می کند.

منتقدان زیرک سیاست مبتنی بر عملیات نظامی علیه تروریسم دولت بوش و مقاصد جهان گشایی این دولت، بر آنند که این سیاست، ااستراتیژی تضمین آتش افروزی است و شیوه ای است که به نظر می رسد برای ایجاد تروریست های بیشتری، نسبت به آنان که کشته می شوند، طراحی شده است و خشم و خشونت علیه اشغال عراق و افغانستان، به احتمال قوی جهادی های تازه ای را در آن دو کشور به میدان جنگ کشانده، و این برخورد خونین، می تواند به پاکستان و عربستان سعودی سرایت کند. در این دو کشور، محافظه کاران و دولت های مبتنی بر اسلام، ممکن است با گروه های مخالف جدیدی که بن لادن، مجاهدان، طالبان و زمینه ی تندرو وهابی آن ها را ایجاد می کنند، درگیر شوند. دومین دندان تیز سیاست دولت بوش در خاورمیانه، احتمالا در اثبات خط مخالفی پیش می رود که موسوم به لاف و گزاف های ایالات متحده برای ایجاد دموکراسی و اصلاحات در این منطقه است. تناقض این دو مشی سیاسی، بسیار روشن است. حمایت دولت امریکا از دموکراسی در منطقه، دست کم در ظاهر خود گیج کننده است.

سال ها، به خصوص در جریان جنگ سرد، ایالات متحده ستون نگه دارنده ی دیکتاتورها، شاهان، امیران و روسای جمهوری مادام العمر در خاورمیانه و اطراف و اکناف جهان بود. در جهان عرب - عربستان سعودی، اردن، مصر و کشورهای خلیج فارس-، این مستبدان، در وحدت با طیف راست اسلامی، و با حمایت معماران سیاست ایالات متحده، حکمرانی کرده اند. در سالیان متمادی، خواستگاه مخالفان قدرت در منطقه و رژیم های دست راستی، بدون استثنا چپ – از لیبرال های امریکائی، تا چپ اروپائی و اتحاد جماهیر شوروی – بود. به یقین از بین رفتن دیکتاتوری و ایجاد دموکراسی تازه جوانه زده در جهان عرب، ایران، پاکستان، افغانستان و افریقای مسلمان، باید هدف با ارزشی در سر می داشت. اما تفسیر و تعبیر دولت بوش از اصلاحات دموکراتیک، مورد سوء ظن است.

اول آن که بسیار فرصت طلبانه است. تاکید دم افزای دولت بوش بر ضرورت وجود دمکراسی در جهان عرب، زمانی شدت گرفت که دروغ های کاخ سفید در مورد هدف های اعلام شده برای جنگ با عراق، بر ملا شد. دروغ هائی مثل سلاح های کشتار جمعی و کشف روابط احتمالی عراق با القاعده. وقتی معلوم شد که ادعاهای بوش برای حمله به عراق یاوه است، پرزیدنت بوش موضوع را عوض کرد که برای صدور دمکراسی به عراق جنگی چنان مهلک را آغاز کرده است.

دوم آن که دولت بوش در تشخیص واقعیت مورد بدگمانی دیکتاتورهای حاکم بر خاورمیانه و ضد امریکائی ها قرارگرفت و بعد ها فشارش را بر موضوع دموکراسی متمرکز کرد. در مضمون توسعه طلبانه و سلطه جویانه ی دولت بوش در سیاست خاورمیانه ای، تاکید بر موضوع تحمیل دموکراسی، تنها بهانه ای است برای گسترش در گیری سیاسی و نظامی ایالات متحده در منطقه. از مجرای دموکراسی ها ی مورد ادعای ایالات متحده در کشورهای تولید کننده نفت، ابتکارهای گستاخانه و ناسیونالیستی که همواره تضمین شده تلقی می شوند، دولت بوش را دچار نقشه های دراز مدت برای منطقه کرده است. تنها ساده اندیشان کودن باور می کنند که ایالات متحده در تعقیب ااستراتیژی « تغییر رژیم» در منطقه ای که دارای دو سوم ذخائر نفتی جهان است، آرزومند ایجاد دولت هائی است که به مقاومت در مقابل سلطه جوئی ایالات متحده در منطقه دست بزنند.

مسلما دولت بوش نمی تواند با توسعه و دموکراسی در کشورهای عربی و ایران موافق باشد که روابط آنان را با، مثلا روسیه و چین، به هزینه ی امریکا، نزدیک تر کند.

به عکس، دعوت ظاهری به ایجاد دموکراسی در خاورمیانه، برای دولت بوش این امکان را فراهم خواهد کرد که فشارهای بیشتر، یا کمتری را به دولت های منطقه که مانعی بر سر راه دست یابی به هدف های امنیت ملی ایالات متحده اند، وارد کند. بنابراین، سوریه اکنون زیر فشار دو طرفه ی اسرائیل و عراق تحت اشغال ایالات متحده چلانده می شود، و ایران میان عراق و افغانستان تحت اشغال „ ناتو „ گیر افتاده است. از سال 2001، ایالات متحده به موقعیت برتری غیرموازی در منطقه دست یافته است. محافظه کاران جدید که جنگ عراق را موفق می دانند، چیزی بیش از این نمی خواهند که اقدامات فشرده امریکائی برای تغییر رژیم های ایران و سوریه، با هدف ایجاد ترکیب ائتلافی جدیدی از اسرائیل، ترکیه و پاکستان – که البته به وسیله امریکا سازماندهی و اداره شود – شدت بیشتری یابد و پیش برود. تکلیف حکومت های مستبد امریکائی، مثل عربستان سعودی، اردن و مصر این وسط چه می شود؟ برای ایجاد تعادل و گسترش توسعه طلبی های جرج هربرت واکر بوش که با تشدید فشار بر موضوع دموکراسی امپریالیستی در مورد عراق، سوریه، ایران و سازمان آزادیبخش فلسطین در مقابل دولت های طرفدار غرب به پیش می رود، کوشش ها و طرح های امریکائی باید نمکی هم داشته باشد.

برای آن که سیاست ایالات متحده شامل چشم اندازها و نظریات متفاوت است، دولت بوش در رابطه با مهم ترین متحدان عرب خود، علامت های دو پهلو می فرستد. جریان اصلی معماران سیاست ایالات متحده، مقام های سیا و وزارت امور خارجه، و متحدان آنان با علایق و منافع مشترک در منطقه- مثل کمپانی های نفتی، بانک ها و سازندگان ابزارهای جنگی –، می خواهند که بوش از فشار خود برای تغییراتی در قاهره و ریاض بکاهد و روند سیاست موجود را کندتر کند. دیگران، که ایدئولوژیک ترند، به نظر می رسد عقیده ای نجات بخش را به نمایش گذاشته باشند که رونوشت تجربه ی عراق، باید به زور به مصر و عربستان سعودی تحمیل شود. و بعضی محافظه کاران تندرو جدید، مثل « ریچرد پرله» و مایکل لدین، با خشونت و سرسختی برآنند که عربستان سعودی و مصر هم به عنوان حامیان القاعده، باید یکسان تلقی شوند، و مطالبه شان این است که ریاض باید به فهرست محورهای شرارت رییس جمهوری افزوده شود. همه ی آنان، این واقعیت را نادیده می گیرند که هم مصر و هم عربستان سعودی، دهه ها زیر فشارهای داخلی و خارجی بوده اند تا به مردم خود آزادی های اجتماعی و سیاسی بدهند و به اصطلاح لیبرالیزه شوند و هر دو کشور این تجربه را دارند که برای اصلاحات دموکراتیک، گاهی مصلحت جویانه حرکتی کرده اند که قصدش تنها فرار از شرایط و فشار موجود بوده است. ضرورت ظرافت در رفتار و معامله با این دو کشور، اغلب باعث فرار و نجات نیروهای ایدئولوژیک تر دولت بوش، در دولت و کنگره شده است.

زمینه و مضمون تجربه ایالات متحده با طیف راست اسلامی اما، در مورد دوقلوهای مصر و عربستان سعودی، پر از امکانات خطرناک است. تشدید فشار بر هر دو کشور در جهت لیبرالیزه شدن، می تواند به این نتیجه منجر شود که طیف راست اسلامی در قاهره و ریاض به قدرت برسد. با این حال، درست مثل جریان جنگ سرد که ایالات متحده اسلامیست ها را به ناسیونالیسم عرب ترجیح داد، دولت بوش و متحدان محافظه کار جدید دولت او، گاهی وقت ها

تمایل خود به ترجیح دادن طیف راست اسلامی را هم ابراز کردند و در عمل نشان دادند. هر وقت که ضرورت انتخاب میان رژیم های ناسیونالیست متمایل به چپ و اسلامیست ها پیش آمد، واشینگتن بی درنگ اسلامی ها را انتخاب کرد. به خلاف مباحث و لفاظی های رایج در مورد تصادم تمدن ها، دولت بوش مخالف جست و جوی متحد در میان طیف راست اسلامی نبود.

در عراق، دولت بوش پس از جنگ انهدامی و اشغال این کشور، با آیت الله سیستانی، دو حزب وابسته به ایران، و نیروهای سازمان یافته ی شیعه ی بنیادگرا همدست شد. رهبری محافظه کاران جدید در نقاط دیگر هم از طیف راست شیعه حمایت کردند. از جمله درعربستان سعودی فراسوی مطالبه ی اصلاحات دموکراتیک برای ایجاد تغییراتی در جهت به وجود آوردن کشوری جدید، از جریان های شیعه ی شرقی برای تشکیل حاکمیتی شیعه حمایت کردند. در این ولایت شرقی، شیعه ها دارای اکثریت اند. در نوار غزه و ساحل غربی رود اردن، اریل شارون خیمه شب بازی با حماس، جهاد اسلامی و حزب الله را برای تضعیف سازمان آزادیبخش فلسطین ادامه داد، و در سال 2005، حماس توانست به صورت قدرتمندترین جریان منتخب غزه درآید. به نظر می رسد حتی کسانی که بیشترین و شدیدترین هشدار را در مورد برخورد عظیم اسلام و مسیحیت می دادند، می کوشیدند تا راه کاری برای سازش با اسلامیست های طیف راست اسلامی پیدا کنند. با این حال، برای مصرف تبلیغاتی، دولت بوش حامل این سیاست بود که سیاست خاور میانه ای خود را برخورد تمدن ها به نامد. بعضی متحدان این دولت، به خصوص اعضای طیف راست مسیحی، به سادگی می کوشیدند تا اسلام را به عنوان دینی شیطانی و خوشونت گرا تبلیغ کنند. این جریان، مدعی است که بنیادگرائی اسلامی و بن لادن، «با آزادی ما دشمنی دارند»، نه آن که با سیاست های ایالات متحده در گیر باشند. با این نظریه، ایالات متحده جنگ با تروریسم را، به این بهانه که امریکای خداشناس، به خاطر ترس از خدا با «محور شرارت» درگیراست، چهارچوب بندی کرده است. علیرغم تناقضاتی که در موضوع جنگ با ترور وجود دارد، بهتر است میلیون ها امریکائی با این نظریه اغوا شوند که چون ما از خدا می ترسیم، و «محور شرارت» تهدید کننده است، مسیحی ها باید جنگ با جهان اسلام را تا پایان ادامه دهند و راهی جز این وجود ندارد.

از سال 1991 تا 2001 چه اتفاقی افتاده که اسلام را از نیروی متحد، به شروری خطرناک و کین توز تبدیل کرده است؟ آسان ترین پاسخ می تواند بر گردد به هول و هراس هائی که پس از حمله ی القاعده در سال 2001 به وجود آمده است. اما واقعه ی یازده سپتامبر 2001، پس از یک دهه سر در گمی ایالات متحده رخ داده است. برای دنبال کردن تغییراتی که از طرح ساختن دنیای جدید تا برخورد تمدن ها پیش آمده است، ضروری است که به سه بحران اسلام سیاسی در دهه ی نود توجه کنیم:

بحران های الجزیره، مصر و پدیدآمدن طالبان. در مدت دوازده سال میان جنگ اول تا جنگ دوم عراق، خاورمیانه تغییرات سرگیجه آوری را از سر گذارند. پس از ملغی شدن نتیجه ی انتخابات الجزایر در سال 1991 که به پیروزی اسلامی ها منجر شده بود، طیف راست اسلامی جنگ داخلی خشونت بار و درنده خویانه ای را به این کشور تحمیل کرد. در مصر، جریان زیرزمینی اسلامی که از حمایت کامل نهاد اخوان المسلمین برخوردار بود، تقریبا حسنی مبارک را در اواسط دهه ی نود سرنگون کرد. و بعد، در افغانستان جنبش تحت الحمایه ی پاکستان طالبان، کابل را به تصرف خود در آورد و هولناک ترین نوع مذهب سالاری (تئوکراسی) جهان را به مردم افغانستان تحمیل کرد. در خلال این بحران ها، دولت های جرج بوش و بیل کلینتون (از احزاب جمهوری خواه و دموکرات ایالات متحده که نوام چامسکی آنان را قدرت غالب می نامد) نتوانستند سیاست شفافی را در رابطه با اسلام سیاسی پیشه کنند. حتی با وجودی که اخوان المسلمین و طیف راست اسلامی بر ایران، افغانستان، پاکستان و سودان مسلط شدند – و الجزیره، مصر، سوریه و فلسطین را مورد تهدید قرار دادند -، نه بوش (پدر) موقعیت را درک کرد، نه بیل کلینتون. نظام اطلاعاتی ایالات متحده و ماشین گزافه گوی ضدتروریسم، در مرحله ی اول به خیزش القاعده توجه نکردند، در حالی که این سازمان حضورش را با سلسله حملات رو به افزایش دهه ی نود اعلام کرده بود، و نتوانستند رشد و توسعه ی این جریان را متوقف کنند. اگر پاسخ های متفاوتی نسبت به سیاست ها ی خود می دادند، اگر به اهمیت بالای جنبش اسلامی پی می بردند، و اگر تحلیل گران نظام اطلاعاتی ایالات متحده با دقت بیشتری رد پای حملات خشونت بار اخوان المسلمین و القاعده را دنبال می کردند، شاید وقایع 2001 و پی آمدهایش رخ نمی دادند.

به یقین اگر ایالات متحده در خلال سال های 1990 سیاستی را در پیش می گرفت که به نتیجه ای منطقی ره می برد، این تصور خطرناک که امریکا با بر خورد تمدن ها رو به رو شده است، تبدیل به چنین معضلی نمی شد که امروز شده است. دولت ایالات متحده، متفکران و جهان مبتنی بر سیاست گذاری، به این صورت تقسیم بندی شده است که چگونه در پایان جنگ سرد باید به تجدید حیات و طغیان مجدد اسلامی پاسخ داد. بعضی ها می خواستند سیاست تفاهم آمیزی را در قبال اسلامیسم توسعه دهند، دیگران برآن بودند که با این جریان باید کشور به کشور بر اساس پایگاه هایش عمل کرد. بعضی ها معتقد بودند که باید سیاست رویاروئی با اسلامیست ها را به پیش برد، دیگران فکرمی کردند باید با آنان همکاری کرد، یا به مدارا پرداخت. پراگماتیست ها، بر آن بودند که سیاست ایالات متحده باید مبتنی بر حمایت از رژیم های موجود در قاهره، عمان، الجزیره و سایرین باشد، اما ایده آلیست ها ازاین نظریه دفاع می کردند که دموکراسی باید در منطقه گل بدهد، حتی اگر اسلامیست ها در موقعیتی قرار بگیرند که انتخابات را ببرند.

در دهه ی میان 1991 و 2001، سیاست ایالات متحده در قبال طیف راست اسلامی، گیج و متناقض بود. جملگی موافق بودند که تروریسم اسلامی بد است، اما این درست همان نقطه ای است که توافق ها متوقف می شوند، ضمن آن که هیچ کس از آن غافل نیست. پایان درگیری های ایالات متحده و اتحاد شوروی در خاورمیانه، ایالات متحده را با منطقه ای مواجه کرد که اسلام سیاسی بازیگر اصلی آن بود. طیف راست اسلامی جریان های مختلفی را از رژیم های محافظه کار اسلامی در پاکستان و عربستان سعودی، تا رژیم های تندرو ایران و سودان، تا سازمان های فرادولتی مثل اخوان المسلمین، طالبان و حزب الله، و هسته های تروریست راست، مثل القاعده را در بر می گرفت. بعضی از این جریان ها از جمله ی متحدان بودند، بعضی ها تهدید آمیز بودند، بعض دیگر به صورت خطرناکی روش خصمانه داشتند. اما چگونه می شود دوست را از دشمن تمیز داد؟ در خلال سال های 1990، ایالات متحده به صورت مردد، اما با آتش افروزی، وارد معامله و زد و بند با طیف راست اسلامی شد. نخست در الجزیره، سپس در مصر، و بالاخره، باردیگر در افغانستان. در هر سه مورد، اسلامیست ها توانستند توجه آتش افروزان ایالات متحده را که جهادی های افغانی را تغذیه ی مالی می کردند، و معتقد به تامین مهارت در جنگ – از جمله ساختن بمب، قتل و حملات سبک چریکی بودند، به خود جلب کرده و آنان را وارد دعوا کنند.

اتحاد جماهیر شوروی که از افغانستان خارج شد، طیف راست اسلامی به مثابه تهدیدی علیه ثبات، امنیت و علایق ایالات متحده دست به کار شد. نیویورک تایمز در سال 1993 گزارش می دهد « یک سال پس از آن که شورشیان مسلمان دولت کمونیست را در افغانستان ساقط کردند، جنگ طولانی افغانستان به سایر کشورهای جهان اسلام سرایت کرد. مثلا، جریکها، سلاح برداشتند تا دولت های الجزیره، مصر و سایر کشورهای اسلامی را سرنگون کنند.» و ادامه می دهد که « دیپلمات های غربی و مقام های عرب می گویند هزاران نظامی کاراسلامی، در

کارزارهای زیر جلی وخشونت بار برای برانداختن دولت های الجزیره، مصر، یمن، تونس، اردن، ترکیه و سایر کشورهای تحت استیلای اسلامی ها، وارد عمل شدند و اساسا پایگاه شان نیز افغانستان بود.» طیف راست اسلامی، با غرق شدن در آگاهی جدید، الهام گرفتن از آن و رسیدن به این باور که شورش و قیام آنان ابرقدرتی را در افغانستان شکست داده است، قدرتی را که تازه کسب کرده بود، در بوته ی آزمایش قرار داد.

(در همه ی کتابی که تا کنون خوانده اید، لابد به این نتیجه رسیده اید که جز با حمایت ها، برنامه ریزی ها، پول ها، آموزش ها و کمک های نظامی و طراحی های ایالات متحده، بریتانیا، اسرائیل، کشورهای اروپائی و حتی کمک های چین، طیف راست اسلامی که در درجه ی اول شمشیرش را بر گردن کمونیست ها، ملی گرایان، معتقدان به جدائی دین از دولت (سکولاریست ها) فرود آورد، و اساسا بدون حضور مادی قدرتی که می خواست با استفاده ی ابزاری از اسلامیسم در جنگ سرد پیروز شود و اتحاد شوروی را نابود کند، نمی توانسته است به قدرت مورد نظر نویسنده در این تکه از کتاب دست یابد) بحران های 1992 تا 1999 الجزیره، پس از وقوع انقلاب ایران، نخستین ماشه ی تجدید نظر سیاست امریکا را در قبال اسلام سیاسی چکاند. در خلال هفت سال جنگ داخلی الجزیره، سیاست تجدید نظر ایالات متحده به همین منوال پیش رفت و با تناقض های نظری، این اتهام را از جانب پاریس و سایر کشورهای اروپائی به خود وارد کرد که واشینگتن به این دلیل با اسلامیست های الجزیره مدارا می کند تا منافع خود در مورد نفت و گاز و علایق صنعتی خود در شمال افریقا را، منتها به خرج اروپائی ها، تامین کند.

مساله ی بغرنج و پیچیده، و در واقع معمای ایالات متحده در الجزیره، انتخاب میان شورشیان در این کشور که اکثریت آرا را کسب کرده بودند، و سلطه ی نظامی، اما سکولار در الجزیره بود که برای انسداد پیروزی اسلامیست ها، دموکراسی را به حال تعلیق در آورده بودند. مساله این نبود که آیا ایالات متحده باید مستقیما در الجزیره دخالت کند، یا نه. هیچ یک از طرفین دعوا خواستار این دخالت نبودند، و به هر صورت این امر عملی نبود. ایالات متحده باید میان تاکیدش بر روند دموکراسی در الجزیره که در نتیجه ی آن امریکا را با جنبش تندرو اسلامیست در یک خط قرار می داد، و ایستادن درکنار ارتش الجزیره، یکی را انتخاب می کرد. سرآن جام، واشینگتن به درستی فشار ارتشی ها بر اسلامیست ها را تحمل کرد. این سیاست، نتیجه ی خوشایندی در برنداشت. پس ایالات متحده رژیم الجزیره را محکوم کرد و به حمایت دیپلماتیک از طیف راست اسلامی پرداخت که بر آیند آن – در الجزیره، و همه ی منطقه – می توانست فاجعه بار باشد.

مقدمات و زمینه های بحران الجزیره، با ایجاد « جبهه ی نجات » که با مخفف فرانسوی آن به « فیس » FIS معروف است، در سال 1989 آغاز شد. در ژوئن 1990، « فیس » در انتخابات منطقه ای به پیروزی خیره کننده ای دست یافت. بعد، در دسامبر 1991، « فیس » توانست حزب حاکم به نام « جبهه آزادیبخش ملی » (FLN) را در انتخابات پارلمانی با نتیجه 118 کرسی بر 16 کرسی، در نوردد. اما پیش از دومین دور رای گیری، و پیش از آن که « فیس » به قدرت برسد، ارتش برای باطل کردن انتخابات دخالت کرد و ده هزار تن از اعضا و هواداران فیس را دستگیر کرد. « فیس » که دید پیروزی اش را انکارکرده اند، زنجیر از پای کارزار تروریسم گشود. رییس جمهوری الجزیره به قتل رسید، وزارت خانه ها را با بمب به هوا فرستادند و نیروهای مسلح این سازمان، صدها تن از مقام های امنیتی و پولیس را به قتل رساندند. جنگ داخلی آغاز شد. در طول این دهه، سازمان دومی هم به نام « گروه مسلح اسلامی » (GIA) پدید آمد که روابط تیره ای با « فیس » داشت. با گسترش و شدت یافتن خشونت، فرصت طلبان اسلامیست و گروه پارلمان در سایه، کارزاری از قتل عام و مثله کردن را آغاز کردند ؛ تلفات سنگینی از روستاها گرفتند، از آنان عشریه خواستند، و زنان و کودکان را بی رحمانه به قتل رساندند. ده ها هزارتن کشته شدند.

اما سازمان « فیس» بدون مقدمه در سال 1989 ظهور نکرد. همان گونه که در پاکستان، مصر، سوریه، سودان و افغانستان در جریان جنگ سرد رخ داد، طیف راست اسلامی در الجزیره قدرتش را از مجرای نبرد با نیروهای چپ و ملی الجزیره، به خصوص در محیط های دانشگاهی گذراند و پایه ریزی کرد. درست مثل افغانستان که در آن « علمای » مرتبط با اخوان المسلمین مصر جمعیت مخفی اسلامیست را در سال های 1960 و 1970 بنیان نهادند، در الجزیره هم گروهی ازعلما و طلبه های مصری، که بسیاری شان از اعضای اخوان المسلمین بودند و در دانشگاه های اسلامی عربستان سعودی آموزش دیده بودند، به الجزیره صادر شدند تا عربی را به الجزیره ای های فرانسه زبان آموزش بدهند.

غزالی و یوسف قراداوی، دو متکلم اسلامی صف اول که به خلیج فارس گریخته بودند و « هر دو از سفیران سیار اخوان المسلمین بودند و روابط تنگاتنگی با پادشاهان نفتی داشتند، در عمل مشوق بیداری اسلامی در الجزیره ی اواسط 1980 بودند. » در سال های 1980، این کادر از فعالان طیف راست اسلامی، سلسله حملاتی را علیه دولت الجزیره سازماندهی کردند. بسیاری از تروریست های درگیر در این حملات، در افغانستان بودند، یا از سوی جهادی ها به الجزیره می رفتند و باز می گشتند. یکی از آنان عبدالله اناس بود که در « اداره خدمات » طرفدار القاعده، به نیروهای اسامه بن لادن و اعظم پیوسته بود. وقتی اعظم به قتل رسید، اناس جانشین او شد. زمانی که « فیس » به وجود آمد، مهار امور هزاران مسجد را در سراسر کشور به کف گرفت و ماشین سیاسی – مذهبی را بنا نهاد. درست مثل طالبان، هر جا که « فیس » مهار امور کلی، یا منطقه ای را به دست می گرفت، مغازه ها وفروشگاه های مشروبات الکلی را بنا به تفسیر خود از فرهنگ اسلامی، ممنوع می کرد، زنان را مجبور می کرد چادر سرشان کنند و اغلب کسانی را که این ممنوعیت ها و احکام را رعایت نمی کردند، تحت تعقیب قرار می داد. « فیس » تحصیل کرده های الجزیره ای و طبقه متوسط سکولار را نفی کرد و اعلام کرد که قصد دارد «رابطه ی روشنفکری و ایدئولوژیک فرانسه و الجزیره را ممنوع کند.» یک ماه پیش از دسامبرکه پیروزی « فیس » در انتخابات به حال تعلیق در آمد، یعنی در نوامبر 1991، گروهی احتمالا مستقل، یا مرتد، از اسلامیست های الجزیره ای، کشور را با عملیات تروریستی خشمگین تکان دادند:

نخستین عملیات حیرت آور، حملات خونین به ایستگاه های مرزبانی کشور بود که در جریان آن، گروهی از کارکشته های « افغانی » سر سربازان وظیفه بیچاره را بریدند... این عملیات، دقیقا در زمانی صورت پذیرفت که چهار روز به سالگرد شهادت عبدالله اعظم در پشاور مانده بود. این، نشانه ای بود از آغاز جهاد در خاک الجزیره. بسیاری از الجزیره ای ها ترس برشان داشت که یک دولت اسلامی، اقتدار و حاکمیت ترور را نهادینه کند. برای دولت های عربی، از جمله مصر، اردن، تونس و مراکش، زنگ خطر به صدا در آمد. این دولت ها ترسیده بودند که مبادا الجزیره ی تحت حاکمیت اسلامیست ها، تبدیل به بیماری مسری شود. اقدام نظامی الجزیره، ایالات متحده را با موقعیت حساسی مواجه کرده بود :

آیا واشینگتن باید بر اعمال زور نظامی بر نتیجه ی انتخابات مهر تائید می زد، یا از « فیس » و طیف راست اسلامی دفاع می کرد ؟ برای دولت بوش (پدر) که قبلا سیاست، ذهن و روح او به اشغال الزامات دنیای جدید در آمده بود، این واقعه تبدیل به معما شده بود. بوش (پدر) و وزیر امور خارجه اش جیمز بیکر نگران چشم انداز اسلامیسم در الجزیره بودند و به صورت نیمه رسمی موضعی گرفته بودند که گزارش سنای ایالات متحده

آن موضع را « چیزی مثل نادیده گرفتن و اعلام رضایت با تکان دادن سر»نامید. جیمز بیکر، بعدها در توضیح این وضع و موضع، گفت : « وقتی من وزیر امورخارجه بودم، با وجودی که متوجه بودیم روش ها به صورت مغایر حمایت ما از دموکراسی است، سیاست خط کشیدن دور بنیاد گرایان تند رو در اسرائیل را دنبال می کردیم.» اما بسیاری دیگر از مقام های ایالات متحده، از جمله افسران سی آی ا که با « فیس » در رابطه بودند، با سیاست بوش – بیکر موافق نبودند.

به گزارش « رابرت په لت رو » سفیر پیشین ایالات متحده و مقام ارشد وزارت امور خارجه، در رابطه با سیاست بوش – بیکر در خنثی کردن اسلامیست های الجزیره، اختلاف نظرهای جدی وجود داشت. « رابرت په لت رو » می گوید : « در مورد عواقب فوری تصمیم نظامی ها در عقیم گذاشتن نتیجه ی انتخابات الجزیره، ما موضعی مخالف داشتیم. بیست و چهار ساعت بعد، نظر ما برگشت و نگاهی بسیار متفاوت به واقعه انداختیم.» دولت بوش (پدر) که در مورد کارزار اسلامیست ها در الجزیره نا مطمئن عمل می کرد، در سیاست خود تجدید نظر کرد. این تجدید نظر اما، آش شله قلمکاری بیش نبود و می کوشید تا راه کاری برای برخورد با پدیده ای که کارشناسانش درک اندکی از آن داشتند و سیاستمدارانش، حتی مقام های ارشد دولتی و اعضای کنگره، توافق عامی در مورد آن نداشتند و دچار سردرگمی بودند، پیدا کند. صحنه های نبرد، هنوز شدت نیافته بودند، اما دست کم دو نظریه ی متداول، تا آن زمان شروع به بروز کرده بود.

یکی از آن ها، نقطه نظر سازش و مدارا بود که پیروانش می گفتند دلیلی وجود ندارد که ایالات متحده وحشتی از طیف راست اسلامی داشته باشد. این نظریه بر آن بود که دیپلمات های ایالات متحده و مقام های سی آی، باید کوششی جهانی را در سطح جهان برای ایجاد ارتباط با اسلامیست هائی که در جهت اجتناب از خشونت، تمایلی به گفت و گو از خود نشان می دهند، آغاز کند. نظریه دوم (که هنوز هم وجود دارد)، برخورد تمدن ها بود که معتقد بوده است جهان اسلام دشمن اساسی و قسم خورده ی غرب است. بنا به این نظر، دشمن ایالات متحده تنها القاعده و حتی طیف راست اسلام سیاسی نیست، بلکه اساس و طبیعت دین اسلام که قرآن باشد و تمدن اسلامی، از بیش از سیزده سده پیش که پدید آمده، نسبت به غرب حالتی تخاصمی دارد. در خلال سال های 1990، این دو مکتب رشد دم افزائی کرده اند و مدام نیز با یکدیگر در تضاد و تقابل بوده اند. هر یک از این دو مکتب را، نظریه پرداز خاصی نمایندگی می کند. نماینده ی نظریه مدارا و مماشات، « جان اسپوسیتو » از دانشگاه « جرج تاون » است، و نماینده نظریه ی برخورد تمدن ها « برنارد لوئیس » از دانشگاه پرینستون. در سال 1992، تصمیم گرفتند « ادوارد جره جی ین » را که آن زمان معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک بود، به این کار بگمارند تا سیاستی را در قبال اسلام طراحی کند. پس او را برگزیدند که در ژانویه سال 1992، در « مری دی ین هاووس » واشنگتن سخنرانی کند. « دیوید مک » که معاون « ادوارد جره جی ین » بود، می گوید : « وزارت امور خارجه به من مراجعه کرد که نیاز به یک سیاست اسلامی دارند.» به گفته ی دیوید مک این سخنرانی عمدتا به آن جهت طراحی شده بود تا در مقابل آن بخش از مقام های دولت که شروع کرده بودند به بحث در این مورد که ایالات متحده باید با اسلام به عنوان دشمن جدید جهانی رفتار کند، چیزی بگوید و بایستد. مک می گوید :

« بعضی ها، به خصوص ریچرد شیفتر از دایره ی حقوق بشر، می گفتند که اسلام خطرناک است، و این درست زمانی بود که تز برخورد تمدن ها شروع کرده بود به علنی شدن. ما توانستیم جوری برنامه ریزی کنیم که دست بالا را داشته باشیم و نظریه ی مقابل را به عقب برانیم. خیلی ها در سالن کنفرانس بودند ؛ از مقام های امور خاور نزدیک، دایره ی اطلاعات و تحقیقات، دایره ی حقوق بشر، و بسیاری دیگر از کارشناسان امور اسلام که ازخارج از این دایره ها در کنفرانس حضور به هم رسانده بودند. و من متن سخنرانی « جره جی ین » را نوشته بودم. ما متن این سخنرانی را به جیمز بیکر داده بودیم و او گفته بود :« بسیار خوب، اگر می خواهید این نظریه را پیش ببرید، من حرفی ندارم.» ریچرد شیفتر معاون وزارت امورخارجه در امور حقوق بشر، طرفدار نظریه ی امتیاز رژیم های متمرکز بر رژیم های توتالیتر بود. او در مورد بحران الجزیره، می گوید از نظریه ی حمایت ایالات متحده از ارتش در اعمال فشار بر اسلامیست ها دفاع می کرد. اما برای شیفتر و بسیاری از سرسختان و محافظه کاران جدید، اهمیت مساله بسا فراتر از الجزیره بود. می گوید : « آن چه من می دیدم، رشد جنبشی شبیه کمونیسم بود. پس از فاشیسم و کمونیسم، این سومین یورش توتالیتر ها به دموکراسی بود.» به گزارش دیوید مک، ریچرد شیفتر می خواست لحن سخنرانی نسبت از آن چه تنظیم شده بود، تندتر باشد. و می گوید : « شیفتر و دایره حقوق بشر احساس می کردند که این شیوه بیان ساده اندیشانه است.»

سرآن جام، سخنرانی « جره جی ین » علائم مشخصه ی حائزاهمیتی را روی میز گذاشت، اما از پاسخ دادن به پرسش های سخت اجتناب ورزید. « جره جی ین » نظریه برخورد تمدن ها را رد کرد و گفت : « دولت ایالات متحده اسلام را « ایسم » جدیدی ارزیابی نمی کند که با غرب در تقابل باشد، یا تهدیدی برای صلح در نظر آید. جنگ سرد جای خود را به رقابت تازه ای میان اسلام و غرب نداده است. دیرگاهی از جنگ های صلیبی گذشته است. امریکائی ها اسلام را در میان بسیاری از اندیشه هائی که بر فرهنگ ما تاثیرگذاشته و آن را غنی کرده اند، به عنوان نیروی متمدن تاریخی پذیرفته اند.» اما از این فراتر می رود و می گوید :

توجه بسیاری صرف پدیده ای شده است که آن را به نام های مختلف اسلام سیاسی، احیای اسلام، یا بنیادگرائی اسلامی می شناسیم... بنابراین، در خاور میانه و شمال افریقا، گروه ها و جنبش هائی را ملاحظه می کنیم که با حفظ ایده آل های اسلامی، به جست و جوی اصلاحاتی در جوامع خود بر آمده اند... پشت این جنبش ها، هیچ گونه یکپارچگی یا هماهنگی سازمان یافته ای را کشف نکرده ایم.

آن چه ملاحظه می کنیم، پیروانی هستند که در کشورهای مختلف زندگی می کنند و تاکید ها و تفسیر ها و نقطه نظرهای خود را در باره ی اصول اسلامی و دولت هائی دارند که با درجات مختلف و از طرق گوناگونی با این تاکید ها کوک می شوند. « جره جی ین » ادامه داد و افزود که ایالات متحده طالب انتخابات آزاد و افزایش حقوق اجتماعی درمنطقه بود، اما در اشاره ای آشکار به بحران الجزیره گفت : « ما نسبت به آن هائی که از مرحله ی دموکراسی برای رسیدن به قدرت استفاده می کنند، سوء ظن داریم. اینان تنها با استفاده ابزاری از مرحله ی دموکراسی می خواهند با نابود کردن آن، قدرت شان را حفظ کرده وسلطه ی سیاسی پیدا کنند.» و گفت که ایالات متحده مخالف آن هائی بود که خشونت، اختناق، یا « تناقضات مذهبی و سیاسی » را دنبال می کردند.» (و لابد بر اساس مبانی همین مکتب در 126 نقطه ی جهان پایگاه نظامی دارد و با بمب های ده تنی و لیزری و بی رحمانه ترین ماشین های جنگی به ملت های افغانستان و عراق یورش برده و قدیمی ترین مبارزات سازمان یافته ی فیلیپین و کلمبیا و سایر نقاط جهان را لحظه ای آرام نمی گذارد و نقشه ی انهدام ملت های ایران و سوریه و سودان را با بمب های پنجهزار پوندي در سر دارد و به قول اسیتفن کینزر در آخرین کتابش به نام «براندازی »، در صد و ده سال گذشته، از هاوائی تا عراق، چهارده دولت را به خاطر منافع خود برانداخته است و خود، به قول هارولد پینتر نمایشنامه نویس بزرگ سده بیستم، دو میلیون زندانی دارد و به قول نوام چامسکی در دهه ی شصت از طریق سیا هروئین مجانی میان سیاه پوستان امریکا توزیع می کند تا جنبش سیاهان را عقیم کند. یعنی همان عملی که در تاریخ ترجمه ی این کتاب، اسلامی های حاکم بر ایران از طریق

پخش و توزیع موادی به نام های اکستازی، شیشه، سنگ، اشک خدا، هروئین، گراس، تریاک و حشیش در میان مردم به تنگ آمده از ابعاد ستم می کنند.)

در مجمع دیگری، جره جی ین به لحنی موافق، اما مبهم، از « اسلامیست های معتدل » سخن گفت ؛ اگر چه نتوانست توضیح بدهد و روشن کند که منظورش از « معتدل و میانه رو»چیست. در حالی که جره جی ین تروریسم را محکوم دانست و اشاره کرد که ایالات متحده مناسبات خوبی با کشورهائی چون عربستان سعودی و پاکستان دارد « که اساس نظام شان سفت و سخت بر اصول اسلامی بنا شده است »، کاملا از ورد به بحث در رابطه با خود طیف راست اسلامی و بیانیه اش طفره رفت. « جرجس » می نویسد : « مضمون مباحث تالار مری دین، شوربختانه سیاست دولت بوش در قبال آن گروه های اسلامی را روشن نکرد. » اگر سخنرانی « جره جی ین » نتوانست به صراحت خطوط اصلی سیاست امریکائی در قبال اسلام سیاسی را ترسیم کند، در رابطه با واکنش خاص در مورد وقایع الجزیره، که ایالات متحده به صورتی خاموش در آن از معلق شدن دموکراسی به وسیله ی اعمال زور ارتش حمایت می کرد، کارآئی صریحی داشت. اما، در حالی که الجزیره درگرداب حملات خشونت بار و ضد حمله های ارتش علیه کارکشته های جهادی ها فرو می رفت و شرایط روز به روز هولناک تر می شد، اوضاع از بد هم بدتر شد. در سال 1993، دولت بیل کلینتون (از حزب دموکرات)، دست به کوشش هائی زد تا مقام های دولت الجزیره و عناصر اسلامی مخالف دولت را به گفت و گو تشویق کند. اما اروپای غربی، به خصوص فرانسه، ایالات متحده را متهم می کردند که موضوع گفت و گو با اسلامیست های الجزیره را در جریان آن چه آنان بیداری و انتظار انقلاب اسلامی می نامیدند، به قصد تضمین منافع سیاسی و سود تجاری خود طراحی کرده است. بنابه گزارش « جرجس » که می گوید «شارل پاسکووا » وزیر داخله فرانسه واشنگتن را متهم می کند که « بنیادگرایان تروریست» را در خود پناه داده است، « فرانسوی ها انگیزه های امریکائی را برای ملاقات با اسلامیست ها مورد حمله قرار دادند و دلیلش هم این بود که نسبت به توافق با « فیس » علیه دولت الجزیره مظنون بودند.

استدلال فرانسوی ها بر می گشت به « انورحدام » نماینده ی « فیس » در واشنگتن که در سال های 1990 تماس های جسته و گریخته ای با مقام های ایالات متحده داشت. « پله ترو » که معاون وزیر امور خارجه ی دولت کلینتون در امور خاور نزدیک بود، می گوید، «فرانسوی ها از ما می خواستند انورحدام را اخراج کنیم، اما هرگز در خواستی رسمی در این مورد به دست ما نرسید.» بلندترین صدائی که در مورد توافق با اسلامیست های الجزیره در آمد، از ناحیه ی « گراهام فولر » تحلیل گر پیشین سی آی ا بود که ازهمکاران گروه « کیسی » در سال های 86 – 1984 برای هموار کردن زمینه های ماجرای ایران کنترا با هدف نزدیک شدن به ایران بود. بعد هم، برای محکم تر کردن استحکامات مخفی شرکت سهامی « راند » RAND، گراهام فولر کتابی نوشت تحت عنوان « الجزیره، دومین حکومت بنیادگرا ؟ » در این کتاب، فولر علنا تائید می کند که « فیس » حکومت بعدی الجزیره است و بحث می کند که این نباید باعث نگرانی ایالات متحده باشد. « این احتمال وجود ندارد که فیس کارزار گسترده ای علیه ایالات متحده و علایق غرب راه بیندازد.» فولر می نویسد « آیا ایالات متحده تمایل دارد مراحل دموکراسی را که در آن اسلامیست ها اقبال فراوانی دارند که در قدرت صدائی حائز اهمیت باشند، بگشاید ؟ »گراهام فولر، در همین کتاب اعتراف می کند که « فیس » (FIS) حقوق زنان را زیر اختناق شدید خواهد برد و این عمل را به عنوان بشارت مذهبی به خارج از مرزهایش نیز صادر خواهد کرد و می افزاید « فیس سایر جنبش های اسلامیست را در مصر، تونس، لیبی و مراکش، با پناه دادن به آنان، کمک های مالی به ایشان و حتی مسلح کردن شان، شیر خواهد کرد.»

اما بحث می کند که سرعت رشد آنان توقف ناپذیر است.

فولر می گوید « اگر تقریبا غیر ممکن نباشد، باز داشتن نیروهای اسلامیست کار دشواری است. در سال های آینده، به تعداد دولت های اسلامی، با شکل های مختلف، در خاور میانه افزوده خواهد شد. هم آنان، و هم غربی ها، باید زندگی کردن با یکدیگر را یاد بگیرند.» گراهام فولر در کتاب مورد بحث نظر می دهد که فیس « احتمالا از سرمایه گذاری خصوصی ایالات متحده در الجزیره استقبال خواهد کرد و روابط تنگاتنگ تجاری با الجزیره برقرار می کند... تا سال های اخیر، فیس کمک های مالی کلانی از عربستان سعودی می گرفت.» رساله ی گراهام فولر برای ارتش ایالات متحده و با حمایت های همه جانبه ی آنان نوشته شده بود. به نظر گراهام فولر، جنبش فیس در الجزیره تجربه ای بزرگ بود و ایالات متحده نباید از آن رو بر می گرداند و با آن فاصله می گرفت. نقطه نظرهای فولر، به طور مسلم در دوره ی ریاست جمهوری بیل کلینتون، بسیار موثر بود. اما بسیاری از الجزیره ای ها، به خصوص کارکشته های انقلاب که در سال 1962 به پایان رسید، تمایلی به تسلیم سکولاریسم و سوسیالیسم در مقابل بازار آزاد اسلامیسم نداشتند. « مولود به راهیمی » رییس پیشین مجمع حقوق بشر الجزیره، می گفت : « ما را چه می پندارند، موش های سفید ؟ »

سفر اسامه و دوستي او با رييس سازمان اطلاعات عربستان؛ دري را براي سرازير شدن پول‌هاي هنگفت عربستان به روي جنگ وكشمكش قدرت در افغانستان باز كرد. امريكا كه از مدت ها قبل به وسيله سازمان سيا با گروه هاي مسلح افغاني رابطه داشت مسوولیت تدارك سلاح هاي مورد نياز آن هارا باهمآهنگي I.S.I بر عهده گرفت.»

(آنچه باعث اعتبار بن‌لادن در ميان جنگجويان افغانستان شده، تنها پول و سرمايه او نيست، بلكه ريشه سعودي او يك مسودت رواني براي وي به شمار مي‌رود؛ شايد اگر اسامه مليت سعودي نداشت؛ اين مقبوليت را به ويژه در افغانستان و پاكستان به دست نمي‌آورد.)

<توانمندي‌هاي منحصر به فرد بن‌لادن به ويژه در جذب پيروانش، ارتباط با نظام پادشاهي سعودي، علماي ديني و بازارهاي اقتصادي و نيز ثروت سرشار او كه دست كم در زمينه همسوكردن ماموران برخي كشورها به كار مي‌رفت و يا امكان تجهيزشدن به برخي امكانات مدرن را فراهم مي‌ساخت.>

((القاعده از طريق ثروت بن‌لادن و كمك سرمايه‌داران برخي كشورها تامين مالي مي‌شد. هر فردي كه پس از گزينش به القاعده مي‌پيوست، علاوه بر مسكن، ماهانه مبلغ 150 دالر نيز دريافت مي كرد .))

در عین حال آنچه مسلم است، بن‌لادن و القاعده فاقد تئوري و انديشه منسجم و قابل ارائه است و از هيچگونه عقيده فكري متقن برخوردار نيست و لذا همه فعاليت‌هاي او عمدتا بر يك مبناي فكري سطحي و بي‌عمق استوار شده است.

سخن درباره بن لادن و آنچه به نام او در جهان رخ داد، سخن درخصوص يك فرد مشخص نيست كه بتوان تاريخ جامع و نكته به نكته آن را بيان كرد. آنچه با عنوان واقعه يازدهم سپتامبر به وقوع پيوست چنان عجيب بود كه راه را براي درآميختن حقيقت و افسانه باز كرد و اين امر ناشي از وجود ابهام در لايه‌هاي زيرين اين رويداد تاريخي است.اين حادثه بستر مناسبي براي طرح آرا و نظرات گوناگون فراهم آورد. نگاهي گذرا به كتابهايي كه پيرامون آن نگاشته شده نشان مى دهد كه اين واقعه تا چه حد دنيا را به تامل واداشته است.

در خصوص آثار فراواني بيشتر به صورت مقاله عرضه شده است، كه به دليل شتاب و اختصار هيچ يك نتوانسته‌اند تحقيق منظمي را در اين خصوص ارايه دهند. بيشتر اين آثار شامل تأليف، ترجمه و يا تدوين همان اخبار و رواياتي هستند كه در رسانه‌هاي ارتباط جمعي آمده است. به ويژه پس از حمله امريكا به افغانستان و تصرف اين كشور، نگاشته‌هاي فراواني با جهتگيري‌هاي خاص در اين زمينه صورت گرفت كه در مجموع از غبار ابهامي كه افكار عمومي جهان را در مورد اجراي 11 سپتامبر در برگرفته، چيزي نكاست. امروز با توجه به كار مشابهي كه صدام حسين در تحقق سياست‌هاي امپرياليستي امريكا و صهيونيسم آن جام داد و زمينه‌هاي تصرف قلب خاورميانه توسط امريكا را فراهم ساخت، نقش بن لادن در اشغال افغانستان توسط امريكا روشن‌تر مى گردد. بسياري از نويسندگان بزرگ جهان شواهد و قرائن كافي براي آشكار نمودن جايگاه بن‌لادن و صدام حسين در به آن جام رسيدن مقاصد توسعه‌طلبانه امريكا ارائه كرده‌اند و شايد براي بسياري از مردم دنيا هم روشن شده باشد كه اين دو همكار و دوست سازمآن هاي اطلاعاتي امريكا اين بهاي گزاف را از مردم عراق و افغانستان به عنوان بخشي از ماموريت و خدمات خود ستانده‌اند. مقاله زير را مطالعه فرمائيد تا با زندگي و فعاليت‌ها و اقدامات اسامه بن لادن بيشتر آشنا شويد.

اسامه بن محمد بن عوادبن لادن، در سال 1957م (1336 ش) در «المَلَز» نزديكي‌هاي رياض --- پايتخت كنوني عربستان --- ديده به جهان گشود. البته عده‌اي هم تولد او را در سال 1955 مي‌دانند. اسامه هفدهمين پسر از 54 فرزند شيخ محمدبن لادن است. پدرش كه اهل حَضر موت يمن بود، در حكومت پادشاهي سعودي توانست خود را از باربري در بندر جده به صاحب بزرگترين شركت ساختماني و راهسازي عربستان برساند. تمام فرزندان شيخ؛ موظف به رعايت برنامه روزآن هاي بودند كه پدر تنظيم كرده بود و گاهي بنا به خواست پدر، عهده‌دار مديريت برخي از پروژه‌ها مي‌شدند. مادرش اهل سوريه (يا عربستان) و دهمين همسر شيخ بوده است و خود اسامه تنها پسر اين مادر و كوچكترين پسر خاندان بن‌لادن مى باشد. اسامه را با اسامي مستعاري نظير بن‌لادن، شاهزاده، امير، عبدالله، مجاهد، شيخ، حاجي و رييس مي‌شناسند. و اين علاوه بر القابي نظير اسامه قهرمان، اسامه قاتل، اسامه مسيح، اسامه ضدتمدن، اسامه متفكر، اسامه عقبمانده، اسامه پاك، اسامه جنايتكار و... است كه به او داده‌اند. وي قدي حدود 188 سانتي‌متر، موهايي قهوه‌اي رنگ و وزني در حدود 75 كيلوگرم دارد. اما به گفته برخي منابع اين اواخر به خاطر استفاده فراوان از عسل و روغن زيتون، كمي اضافه وزن پيدا كرده است. او ظاهري لاغر و پوستي گندمگون داشته ، چپ دست بوده، از عصا استفاده مي‌كند و از بيماري كليه رنج مى برد. دوران كودكي اسامه در مدينه سپري شد؛ اما پس از مدتي خانواده‌اش به جده رفتند و او تحصيلاتش را در آن شهر ادامه داد تا اين كه توانست در سال 1979 در رشته اقتصاد و مديريت دولتي از دانشگاه ملك عبدالعزيز فارغ التحصيل شود.

تا اين زمان حادثه مهم و غيرمترقبه‌اي در زندگي اسامه رخ نداده بود، حتي آثار اسلام‌گرايي نيز در وجود او هويدا نبود. چنانچه معلم انگليسي‌اش مى گويد: «اسامه در آن زمان چندان متعصب نبود.» البته گفته مى شود پدر اسامه فردي دیندار و منظم بوده و سعي كرده فرزندان خود را بر مبناي اصول اسلامي پرورش دهد. با اين حال علاوه بر محيط ديني و خانواده پولدار وي، محافل دانشجويي تاثير بيشتري بر روح اسامه گذاشته است. اگرچه در اين دوران نيز او به صورت رسمي وارد هيچ يك از گروه هاى اسلامي نگرديد. نخستين پيوند اسامه با گروه هاى اصول‌گراي اسلامي به سال 1973 برمى گردد. اين گروه ها را همكلاسي‌ها و هم‌دانشگاهي‌هاي وابسته به سازمان «اخوان المسلمين» تشكيل مي‌دادند. او در همين دوران با «جماعت اسلامي» آشنا مى شود. رابطه نزديك خاندان بن‌لادن با كاخ سلطنتي و نيز دوستي اسامه با بسياري از شاهزادگان، از جمله عوامل اصلي شكل دهنده شخصيت و كارهاي بن‌لادن است. اسامه مورد اعتماد ويژه مقام‌هاي عربستان و محرم شاهزاده تركي فيصل --- رييس سازمان اطلاعات --- بود. در سال هاي نخست دهه 1990 پيوندهاي او با اين شاهزاده سعودي چنان محكم بود كه سازمآن هاي اطلاعاتي خارجي، به ويژه سازمآن هاي جاسوسي اسراييلي، او را از ماموران سعودي و حتي از مديران سازمان اطلاعات سعودي مي‌انگاشتند. از سوي ديگر، وفاداري خانواده بن لادن به پادشاهي آل سعود ايجاب مى كرد كه اسامه در پيشبرد برنامه‌ها و اهداف پنهان دولت سعودي نقش بسزايي داشته باشد. اما كساني كه تمام اين احساسات و اطلاعات خام و بي‌جهت را ساماندهي كرده و به افكار، آمال و خواسته‌هاي اسامه سمت و سويي مي‌بخشند، محمد قطب و عبدالله عَزام از استادان آن وقت دانشگاه هستند. محمد قطب با آن‌كه هنوز زنده مى باشد و در ادامه افكار و انديشه‌هاي پيشين خود كه بيشتر تفسير و تبيين آراي برادرش، سيد قطب است كار مي‌كند، هرگز نتوانست همانند دكتر عبدالله عزام روح و عملكرد اسامه را تحت تاثير قرار دهد. محمد عتوب نيز از جمله نويسندگان مسلماني است كه بر افكار اسامه تاثير گذار بوده است. عبدالله عزام به سال 1941 در فلسطين به دنيا آمد.

او مهارت خاصي در سخنوري داشت، توانايي مديريت و دانش بالاي نظامي او بر كسي پوشيده نيست. اسامه در زمان اقامت عزام در جده، با انديشه‌هاي وي آشنا گرديد و به شدت تحت تاثير افكار او قرار گرفت. عبدالله در گسترش فعاليت گروه هاى مسلح افغانستان به خارج از مرزها و به كل دنيا سهم بسزايي داشت. او به همراه دو پسرش در انفجار بزرگ در پيشاور سال 1989 كشته شد. از عوامل موثر ديگر در شكل‌گيري افكار و انديشه‌هاي اسامه، مهمانان مختلفي بودند كه در ايام حج به خانه وي دعوت مي‌شدند. اين ديد و بازديدها بستر مناسبي را براي آشنايي با افكار و عقايد شخصيت‌هاي سرشناس پديد مي‌آورد. دوستان زيادي كه او در اين گونه مجالس پيدا كرد از جمله عوامل مهم نفوذ افكار اسامه در مناطق مختلف جهان و دنياي اسلام مى باشند؛ به‌ويژه آن‌كه بسياري از اين مهمانان، طلاب، علماي ديني و اعضاي جنبش‌هاي اسلامي بودند.

همه اين موارد شخصيت اسامه را به نحو خاصي شكل داد و باعث گرديد كه او گامي فراتر از كارها و مشغوليت‌هاي خانوادگي خود بردارد. اگرچه بن‌لادن بايد راه خانوادگي خود را ادامه مي‌داد و مانند آن ها در اداره شركت‌ها، كارخانه‌ها و بازارهاي بورس و... فعاليت مى كرد، اما وي راه ديگري را در پيش گرفت و يا شايد اسامه را براي كار ديگري در نظر گرفته بودند. خود او در سال 1995 به گونه‌اي مبهم عنوان مي‌كند وقتي دولت سعودي تصميم به حمايت از مقاومت اسلامي افغانستان گرفت به »خانواده وي» رو آورد.

در 27 دسامبر سال 1979 نیروهاي شوروي به افغانستان حمله کردند. این امر دربه وجودآوردن تروریسم غرب را فعال ساخت. دولت پاکستان اجازه ادامه فعالیت را به آنان داد و همین امر باعث گردید اعراب بسیاري بر مبناي این عقیده که جنگ با روسیه به مثابه جهاد با کمونیسم است؛ جذب این حرکت شوند. اسامه بن‌لادن دو هفته پس از اشغال افغانستان به پاکستان رفت. او در این سفر مهمان دو تن از رهبران افغاني به نامهاي برهان‌الدین رباني و سیاف بود که در همان مهماني‌هاي ایام حج با یکدیگر دوست و آشنا شده بودند.

برخورد دوباره اسامه با عبدالله عزام در همین اوضاع و احوال بود. عزام که در آن روزها استاد دانشگاه اسلامي بین‌المللي بود، توانست زمینه دوستي با اسامه را فراهم کرده و او را به عضویت یکي از گروه هاى مسلح افغاني درآورد. دوستي آن ها بعدها پایه‌هاي اصلي القاعده را به وجود آورد و این دو از بنیانگذاران اصلي «بریگارد عرب در افغانستان» شدند. اسامه پس از این سفر به عربستان بازگشت و توانست توجه و حمایت خانواده و بسیاري از دوستان خود را براي کمك به مبارزان افغاني جلب نماید.

البته خود آن ها نیز اقدامات افغاني‌ها را نوعي جهاد مقدس علیه کفر و الحاد مى دانستند و سخاوتمندانه هم کمك مى کردند. اسامه به همراه چند تن از افغاني‌ها و پاکستاني‌هایي که در شرکت‌هاي بن‌لادن کار مى کردند، به پاکستان رفت و این بار حدود یك ماه در مرز افغانستان و پاکستان اقامت گزید. او در سال 1982 وارد خاك افغانستان گردید و با تجهیزات عظیم ساختماني و راهسازیي که سفیر عربستان در پاکستان در اختیارش گذاشته بود، مشغول راهسازي، سنگرسازي، احداث تونل و بیمارستآن هاي صحرایي در افغانستان شد. شاید به همین خاطر بود که عده‌اي بن‌لادن را فارغ‌التحصیل مهندسي عمران مى دانستند. سفر اسامه و دوستي او با رییس سازمان اطلاعات عربستان؛ دري را براي سرازیر شدن پول‌هاي هنگفت عربستان به روي جهاد افغانستان باز کرد. امریکا که از مدت ها قبل به وسیله سازمان سیا با گروه هاى مسلح افغاني رابطه داشت مسوولیت تدارك سلاح هاي مورد نیاز آن هاI.S.I را بر عهده گرفت. سازمان اطلاعات پاکستان --- تمام کارهاي ارتباطيC.I.A با افغانستان را آن جام مي‌داد و حتي اسلحه و مهمات را نیز در اختیار مجاهدان افغاني مي‌گذاشت.

اگر چه در اوایل اسامه وارد جنگ نشد، و تنها به ارائه کمك‌هاي خود از طریق حزب جماعت اسلامي اکتفا مى کرد، اما بعدها توسط عبدالله عزام از این حال و هوا خارج شد و به افغانستان رفت و در آن جا به یك مبارز و فرمانده جسور مبدل گردید.در سال 1984، «بیت‌الانصار» یا «خانه یاران» را به عنوان نخستین قرارگاه مجاهدان عرب در پیشاور تاسیس کرد و تا سال 1986 توانست 6 قرارگاه دیگر را هم بسازد. با توجه به وجود نظامیان ارشد سوري و مصري که تحت امر اسامه بودند، او تمایل داشت عملیات نظامي با فرماندهي کامل وي آن جام شود. البته بن‌لادن، از همان آغاز ورود به افغانستان، توجه خاصي به تشکیلات نشان مي‌داد و آنچه این روحیه را در او به شکوفایي رساند، تحصیلات دانشگاهي شخصیت اقتصادي خانوادگي و نظام فعالیت‌هاي آن ها بود. همین مساله در سازمان‌دهي به فعالیت‌هاي گسترده و متنوع اقتصادي یاران بن‌لادن در سطح جهاني نیز به وضوح دیده مى شود.بن‌لادن به منظور ایجاد اشتیاق در داوطلبان عرب و نیز براي جلوگیري از نفوذ این روحیه در افراد دیگر، به دستور (و یا با مشورت) استاد خود --- عبدالله عزام --- براي آن ها اردوگاه جداگآن هاي ساخت و نام آن را «مأسدة الانصار» یا «خانه شیر» یا «قلعه شیر» گذارد. تمام این حوادث پیش‌درآمد تشکیل پروژه اصلي بن‌لادن، یعني تاسیس سازمان »القاعده»، مى باشد.

اسامه پیش از تشکیل ماسدة الانصار نیز در دفتر ارائه خدمت به داوطلباني که براي جهاد با شوروي به افغانستان آمده بودند، همراه با عبدالله عزام کار مى کرد. این دفتر با نشان اختصاريMAK همان »مکتبة الخدمة» است که مقر آن در پیشاور مى باشد. با توجه به لزوم تفکیك قوا که شاید به منظور تفکیك نخبگان از دیگران صورت گرفته باشد، و همچنین دانش مدیریتي عزام، ثروت بن‌لادن و تجارب موفق او در زمینه اقتصاد و اداره مراکز تجاري و اقتصادي؛ این اندیشه را به ذهن آن دو متبادر کرد که در پي بنیان نهادن سیستمي باشند که در آینده باید به ثمر بنشیند. این اندیشه که جنگ با شوروي تمام نمى شود، اندکي دور از ذهن مى نمود؛ اما این که آیا تجربه‌اي مانند این جنگ در جایي دیگر از جهان اسلام رخ خواهد داد، آنان را وادار به تاسیس سازماني زیربنایي با افرادي زبده و مجرب کرد؛ شاید کلمه »القاعده» که به معني پایه، اساس، بنیان، اصل، زیرساخت، زیربنا و کلماتي نظیر این واژگان است، بیانگر این دیدگاه رو به آینده عبدالله عزام و همرزم جوانش باشد.اسامه در سال 1988 به منظور سامان‌دهي فعالیت‌هاي نظامي و آموزشي خود، به پیشنهاد ابوعبیده مصري معروف به »پنجشیري»، از اعضاي مهم جماعت اسلامي مصر و از فعالان افغانستان، سازمان القاعده را تاسیس کرد.

این سازمان به سرعت با دیگر گروه هاى مسلح ارتباط برقرار کرد. امریکا به منظور جلوگیري از نفوذ بیشتر کمونیسم ضمن برقراري ارتباط با بن‌لادن به این سازمان نیز کمك‌هاي شایاني کرده است. آنچه باعث اعتبار بن‌لادن در میان مجاهدان شده، تنها پول و سرمایه او نیست، بلکه ریشه سعودي او یك مسودت رواني براي وي به شمار مي‌رود؛ شاید اگر اسامه ملیت سعودي نداشت؛ این مقبولیت را به ویژه در افغانستان و پاکستان به دست نمي‌آورد. فتواي ایمن الظواهري درباره عمر عبدالرحمن عامل موثري در گسترش فعالیت القاعده و شخص بن‌لادن محسوب مى شود. توانمندي‌هاي منحصر به فرد بن‌لادن به ویژه در جذب پیروانش، ارتباط با نظام پادشاهي سعودي، علماي ديني و بازارهاي اقتصادي و نیز ثروت سرشار او که دست کم در زمینه همسوکردن ماموران برخي کشورها به کار مي‌رفت و یا امکان تجهیزشدن به برخي امکانات مدرن را فراهم مي‌ساخت، همه و همه از زمینه‌هاي تقویت القاعده بودند.

القاعده؛ این سازمان چند ملیتي، با در اختیارداشتن یك تیم رهبري با استعداد و موثر که دسته‌اي از آن ها علاوه بر حضور در این سازمان به عنوان نیروهاي ارشد، رهبري گروه هاى دیگر (مانند «جماعة الاسلامیة» و «الجهاد مصر») را نیز در دست دارند، جایگاه و اعتبار خاصي پیدا کرد. از سوي دیگر پس از کشته شدن عبدالله عزام، مکتبة الخدمة (Maktabat Alkhidmat) یاMAK که از چندي پیش فعالیت خود را در افغانستان محدود کرده بود، از هم پاشید و بسیاري از نیروها و اعضاي آن جذب القاعده شدند.در مورد هرم تشکیلاتي القاعده باید گفت که اسامه در صدر گروه و رهبر آن به شمار مي‌رود. پس از او مجلس الشورا قرار دارد که تمامي دستورات و نقشه‌هاي عملیاتي در این قسمت طراحي مي‌شوند. اسامه و محمد عاطف --- معاون او --- از اعضاي ثابت این مجلس هستند. کمیته‌هاي چهارگانه نظامي، عقیدتي --- حقوقي، مالي و تبلیغاتي، فعالیت‌هاي خود را به این مجلس گزارش مى دهند. اعضاي این کمیته‌ها و به ویژه کمیته نظامي، متعهد شده‌اند فعالیت‌هایشان به صورت مخفي و در کمال رازداري باشد. ساختار نظامي القاعده »خوشه انگوري» است؛ یعني گروه ها به موازات هم و به طور مستقل عمل مي‌کنند. به قسمي که هرگز یکدیگر را نمي‌شناسند و اگر یکي از آن ها شناسایي شود، دیگران در امان خواهند بود.القاعده از طریق ثروت بن‌لادن و کمك سرمایه‌داران برخي کشورها تامین مالي مي‌شد. هر فردي که پس از گزینش به القاعده مي‌پیوست، علاوه بر مسکن، ماهیانه مبلغ 150 دالر نیز دریافت مى کرد زیرا بن‌لادن معتقد بود:

«مسلماناني كه به ما مراجعه مي‌كنند، بايد تحت حمايت قرار بگيرند و بهتر است از ما كمك بگيرند؛ تا اين كه به سراغ كفار بروند.»گزينش افراد در القاعده ، به سختي صورت مي گرفت. آن ها پس از انتخاب توسط نمايندگان بن‌لادن، به پيشاور پاكستان مي‌رفتند و در آن جا پاسپورت، پول نقد و ديگر مدارك مورد نياز خود را دريافت مي كردند. سپس به منظور بررسي سوابق و پيشينه؛ به مدت دو هفته در پاكستان مي‌ماندند و پس از گزينش براي يادگيري مهارت‌ها و استراتژي نظامي، در يك اردوگاه آموزشي در افغانستان حاضر مي‌شدند. از آن به بعد آموزش‌ها شروع مي‌شد. با اتمام دوره‌هاي آموزش نظامي به يك سلول چهار يا پنج چريكي ملحق شده و منتظر دستور مي‌ماندند.

پيشتر در باب عبدالله عزام و افراد و شرايطي كه بن‌لادن را تحت تاثير قرار دادند سخن گفتيم؛ اكنون جا دارد درباره فرد موثري كه برخي تحليلگران او را بازوي راست اسامه و وارث سازمان القاعده مي‌دانند، سخن بگوييم. اين شخص كه هنوز هم بر روح و رفتار بن‌لادن تاثيرگذار است، دكتر ايمن ربيع‌الظواهري 47 ساله و يك پزشك مصري است. ظواهري در ماجراي ترور انورسادات متهم گرديد؛ اما بعدها به دليل حاشيه‌اي بودن نقش او تنها به جرم حمل غيرقانوني سلاح به سه سال زندان محكوم شد. پس از آزادي از زندان ابتدا به عربستان و سپس به پيشاور رفت. او به زبان انگليسي تسلط دارد، در امور تشكيلاتي رشد سريعي داشته و پس از كسب مقام سخنگويي سازمان جهاد اسلامي مصر خيلي زود به رهبري آن رسيد.

ظواهري ضمن دوستي و رفاقت با اسامه، او را از سيستم تشكيلاتي سازمآن هاي مصري آگاه مي كرد و اين امر علاوه بر تاثيري كه عبدالله عزام از طريق تعاليم و تحصيلات خود مي‌گذاشت، زمينه گسترش قدرت اسامه را فراهم مي كرد. از اين گذشته، فتواي ظواهري درباره وضعيت عمر عبدالرحمان و عبود الزمر كه به خاطر زنداني بودن نمي توانستند به صورت مستقيم در صحنه حضور داشته باشند، زمينه رهبري بن‌لادن را هموار مي‌ساخت.با پايان يافتن جنگ در افغانستان؛ بسياري از افرادي كه در كنار اسامه بودند، به سرزمين خود بازگشتند. بعد از جنگ افغانستان؛ خود بن‌لادن هم كه به عربستان برگشته بود، به حمايت از گروه های مخالف در عربستان و يمن ادامه داد و با تشكيل »انجمن جهاد« به پشتيباني از گروه هايي مانند جماعت اسلامي مصر، جهاد يمن، مجمع‌الحديث پاكستان، ليگ پارتيزآن هاي لبنان، جماعت اسلامي ليبي، بيعة‌الامام اردن، جماعت اسلامي الجزاير و... پرداخت.در آن زمان كه اسامه در افغانستان به سر مي برد، رفته رفته افراد و گروه های محدود و وفاداري در اطراف او پديد آمد كه آماده هر نوع از خودگذشتگي در راه عملي كردن اهداف و مقاصد اسامه بودند. بعدها تعدادي از اين ياران در خارج از افغانستان دست به فعاليت زدند.

به عنوان مثال 1800 نفر از 2500 نفر الجزايري كه در القاعده بودند، پس از جنگ افغانستان به كشور خود بازگشتند و گروه های معارض را تشكيل دادند. 200 نفر به نيويارك و نيوجرسي رفته و به شيخ عمر عبدالرحمان پيوستند. بقيه نيز به جنگ با روس ها در تاجيكستان ادامه دادند و گروهي ديگر هم در جنگ بوسني و چچن شركت كردند.امريكايي ها مي‌آيند! بعد از حمله عراق به كويت؛ اسامه درباره ايجاد سپر دفاعي لازم در برابر حمله احتمالي صدام طرح‌هايي به مقامات سعودي ارائه كرد، اما طرح و برنامه‌هاي او ناديده گرفته شد. اسامه به ايراد خطبه و سخنراني پرداخت. اين كار او خشم آل سعود را برانگيخت، بدين‌خاطر او را از اين گونه برنامه‌ها نيز باز داشتند. از اين رو، اسامه تصميم گرفت به جاي حكام و رجال سياسي، مخاطبان خود را در ميان طلاب و علماي ديني بيابد. وي موفق گرديد فتوايي مبني بر شرعي بودن فراگيري آموزش‌هاي جنگي و نظامي از يكي از علماي بزرگ سعودي بگيرد. او بلافاصله فتوا را منتشر كرد و توانست حدود 4000 نفر را براي يادگيري فنون نظامي در افغانستان جمع كند.

به دليل اين گونه فعاليت‌ها، حكومت سعودي او را از جده ممنوع‌الخروج كرد، اسامه چندين بار مورد بازجويي قرار گرفت و مزرعه‌اش در حومه جده به دست گارد ملي تخريب شد. اسامه كه از وضعيت خود خسته شده بود؛ تصميم به خروج از كشور گرفت. به همين منظور توانست با متقاعد كردن يكي از برادرانش كه دوستي نزديكي با ملك فهد و شاهزاده احمد --- معاون وزير داخله --- داشت، اجازه آن جام يك سفر تجاري به پاكستان را بگيرد، اما شاهزاده نايف --- وزير داخله --- مانع بزرگ اين سفر به شمار مي‌رفت. و تنها با خروج اين شاهزاده از كشور، امكان خروج او نيز ميسر مي‌گرديد كه همين طور هم شد.اسامه در آوريل سال 1991 به پاكستان رفت و در آن جا از طريق نامه‌اي به برادرش اطلاع داد كه ديگر به كشور خود باز نمي گردد.

اقامت او در پاكستان كوتاه بود و خيلي زود راهي افغانستان شد، زيرا مي‌دانست دولت پاكستان او را دستگير كرده و به عربستان تحويل خواهد داد. در اين دوران نيز بارها سعي شد اسامه، ترور يا ربوده شود.شايد ناگوار بودن اوضاع و نابسامان بودن شرايط؛ فعاليت در افغانستان را نيز براي اسامه ناخوشايند كرده بود، گويي اوضاع با ماندن در عربستان و پاكستان تفاوت چنداني نداشت و او نمي توانست درخصوص اين شوك عظيم كه »امريكايي ها مي‌آيند« كاري آن جام دهد. از اين رو با ظاهري مبدل و به وسيله هواپيماي شخصي خود به سودان رفت؛ زيرا به گفته خودش در اين ايام به دنبال يك كشور كاملا اسلامي مي گشت و به همين دليل راه سودان را در پيش گرفت. در سودان به كارهاي عمراني از جمله راه‌سازي و امور كشاورزي پرداخت و حتي در جواب يك خبرنگار غربي كه با او مصاحبه كرد، گفت: «من يك كشاورز ساده هستم.» بن لادن هنگام اقامت در سودان توانست از طريق هزاران هكتار زمين حاصلخيزي كه دولت در اختيار او قرار داده بود، و نيز با استفاده از امتياز معافيت گمركي، به صادرات ميوه، ذرت، آفتابگردان و صمغ بپردازد.

او سودان را يك كشور كاملا اسلامي مي‌دانست. از اين رو سرمايه‌گذاري‌هاي عمده‌اي را در آن كشور آن جام داد و حتي توانست بازرگانان و تجار بزرگي از عربستان (و از جمله چند تن از برادران خود) را به سرمايه‌گذاري در آن كشور تشويق كند. بن لادن در يازدهم جولای سال 1994 در بيانيه‌اي كه در لندن منتشر شد، اعلام كرد براساس پيشنهاد «هيات نصيحت و اصلاح» و به منظور توسعه فعاليت‌ها، تسهيل ارتباط با مردم و دريافت نامه‌ها و شكايات، دفتري را در لندن تاسيس كرده است. با گذشت كمتر از يك سال از صدور اين بيانيه، گروه های عربي كنفرانسي را با حضور 400 نماينده تشكيل دادند. نظير اين كنفرانس در سال 1991 و با عنوان «كنفرانس ملي عربي --- اسلامي» برگزار شده بود كه ياسر عرفات و حواتمه --- يكي از رهبران فلسطيني --- نيز در آن شركت داشتند اما كنفرانس يكم آوريل 1995 در خارطوم، رنگ و بوي ديگري داشت و در آن دكتر حسن ترابي و اسامه بن‌لادن نيز شركت كردند (حسن ترابي چندي پيش از حادثه 11 سپتامبر نيز حضوري مرموز در امريكا داشت).اهميت اين كنفرانس براي غرب به حدي بود كه راديوB.B.C در تفسيري درباره آن گفت: «جهان مي تواند تا سه روز آسوده باشد، چون تمام تروريست ها هم اكنون در خارطوم گرد آمده‌اند.» نكته قابل تامل در اين كنفرانس، سكوت و خاموشي اسامه بود؛ گويا از محور مباحث و گفت‌وگوها رضايت چنداني نداشت يا...؟

به دليل اين گونه فعاليت‌ها و كارهاي ديگري كه هنوز چند و چون آن ها به طور كامل مشخص نيست، دولت عربستان در سال 1994 و به دستور شخص ملك فهد، تابعيت سعودي اسامه را لغو كرد. دو سال قبل از اين تاريخ نيز اموال او در عربستان توقيف گرديد. اسامه نيز در پاسخ به اين اقدامات بيانيه‌اي صادر كرد و

در آن، آل سعود را خائن و سرسپرده امریکا خواند و گفت نیازي به تابعیت سعودي ندارد و براي تایید یا رد افراد توسط آلسعود ارزشي قائل نیست. البته گویا دولت عربستان بارها خواسته بود با پا درمیاني افراد سرشناس؛ اسامه را قانع کند کمي آرامتر باشد و حتي به گفته خود اسامه 9 بار مادر، دایي و برادرانش را به خارطوم فرستاده و از او خواسته بودند با توقف فعالیتهایش، به عربستان بازگشته و از ملك فهد عذرخواهي کند. به دلیل فشارهاي بین‌المللي بر سودان، این دولت از اسامه خواست که سودان را ترك کند و او به ناچار در اوایل سال 1996، آن کشور را به قصد جلال‌آباد افغانستان ترك کرد.

در افغانستان اوضاع به گونه دیگري بود. اینك شرایط به طور کامل عوض شده بود.

در این زمان جنبش طالبان با حمایت قاطع امریکا توانست به صورت چشمگیري، ائتلاف مسعود ---- رباني --- حکمیتار را به عقب براند. این حوادث مقارن ورود دوباره بن‌لادن به افغانستان بود. او به عنوان مهمان به سراغ یك فرمانده نظامي افغاني به نام »مهندس محمود» رفت. این فرد پل ارتباطي میان بن‌لادن و طالبان شد. پس از ترور محمود، بن‌لادن با طالبان وارد مذاکره گردید و حمایت خود را از آنان اعلام کرد. طالبان نیز از این امر استقبال کردو این سرآغاز ارتباط میان بن‌لادن، ملاعمر و جنبش طالبان بود.

اکنون به خانه بن‌لادن سري مي‌زنیم تا ببینیم در آن خانه که ورود به آن رویاي بزرگي براي بسیاري از کنجکاوان جهان شده است چه مي‌گذرد. غربي‌ها خانه بن‌لادن در افغانستان را «غار خفاش» مي‌نامند. این خانه «سنگي» که به دست طرفدارانش در دل کوه‌ها ساخته شده، محل برنامه‌ریزي‌هاي بن‌لادن علیه غرب است. غربي‌ها این خانه را پناهگاه (Hideout) مي‌نامند. خانه بن‌لادن سه اتاق دارد: در یکي از آن ها کامپیوترها، دورنگارهاي فعال و تلفن‌هاي ماهواره‌اي به چشم مي‌خورد. دومي دفتر کار و دیگري اتاق خواب است. او از طریق شبکه‌هاي ارتباطي و پست الکترونیك دستوراتش را براي طرفداران خود در خاورمیانه، آسیا، افریقا و امریکا ارسال مي‌کند.او در این غار که کمي بالاتر از شهر جلال‌آباد در شرق افغانستان است، با یك تیربار کلاشینکف روسي دیده می شود. در غار بن‌لادن، یك کتابخانه نیز وجود دارد. پیشتر درباره القاعده و ویژگي‌هاي آن سخن گفتیم. لکن جاي آن دارد به بخش دیگري از خصوصیات این سازمان اشاره کنیم شاید بهتر باشد پیش از آن درخصوص خاستگاه فکري و کلامي سازمآن هایي از نسل و نژاد القاعده تامل شود.

اگر تاکید بن‌لادن بر آزادي این سرزمین ریشه در عرق ملي او داشته باشد از این اندیشه سرچشمه می گیرد که «کارها به شیوه سلف» آن جام مي‌پذیرد. بنابراین طبیعي است که او اهدافي نظیر آنچه گروه های »الجهاد» و «جماعة الاسلامیه» مصر دنبال مي‌کنند را قبول نکند (هر چند تحت رهبري کساني نظیر شیخ عمر عبدالرحمان ایمن الظهواهري باشد) زیرا اهداف آنان جزئي، مشخص و معین است و در اوج خود به کشتن یك رییس‌جمهور یا فراهم‌کردن زمینه اعتراض مردم محدود می شود. در عین حال آنچه مسلم است، بن‌لادن و القاعده فاقد تئوري و اندیشه منسجم و قابل ارائه است و از هیچ‌گونه عَقَبه فکري متقن برخوردار نیست و لذا همه فعالیت‌هاي او عمدتا بر یك مبناي فکري سطحي و بي‌عمق استوار شده است.شاید در این جا نیز تجارب اقتصادي و ایده‌هاي مدیریتي بن‌لادن این احساس را پدید آورده باشد که کارگاه‌هاي کوچك و پرهزینه را حذف کند و به جاي آن در کارخانه‌هاي عظیم و سودآور سرمایه‌گذاري کند. او به شدت رهبران الجهاد و جماعة الاسلامیه را مورد انتقاد و فشار قرار داد تا از این گونه کارها دست بردارند. رهبران این دو جماعت نیز که در آن زمان خارج از مصر فعالیت داشتند، توافق کردند که رهبري این دو جماعت به اسامه واگذار شود.

همین امر باعث گردید تشکیلات کلي در کنار القاعده، به وجود بیاید که اسامه آن را «جبهه مبارزه اسلام‌گرایان علیه یهودیان و صلیبیان» نامید.آنچه در این توافق از اهمیت بسیاري برخوردار است؛ صعود ایمن الظواهري به رهبري سازمان الجهاد بود که پس از تحولاتي آن جام پذیرفت و به صورت یکي از دوستان نزدیك اسامه درآمد. عمر عبدالرحمن نیز که به اتهام دست‌داشتن در تخریب مرکز تجارت جهاني (1993) زنداني شده بود، از سمت خود استعفا داد. مساله مهم این است که در سال 1998 رهبري سازمان و تاکتیك گروه های جهاد، دستخوش تغییراتي گردید؛ از جمله این که به جاي »انتخاب موضوع» فهرست بلندبالایي از «اهداف مفید براي ترور» تهیه شد. و همین مساله، در کنار اتحاد افراد و تاکتیك آن ها موجب افزایش قابل توجه ترورها گردیده و به صورت ریشه‌اي شدن مساله ترور بین‌المللي جهادگرایان درآمد.اتحاد این دو سازمان با القاعده، بستر مناسبي براي جلب حمایت دوستان بسیار این سازمآن ها و به‌ویژه مصري‌ها را فراهم آورد که این امر نیز به نوبه خود در توسعه و گسترش چشمگیر آن موثر بود.

آیا این همه پایگاهي نظامي به خاطرمبارزه باتروریسم است ؟

نشکفته به کام
طاقت سیلی پاییزم نیست. مشیری

حضور گسترده امریکا در منطقه ژئواستراتژیك خاورمیانه، بزرگترین بیم‌ها و اضطراب‌ها و زشت‌ترین پندارها را براي جهان امروز در پي داشته است. امروز بزرگترین تحول در ساختار سیاسي، اقتصادي و نظامي جهان در حال شکل‌گیري است و گفتار و اندیشه هزاران اندیشمند و فرهیخته جامعه بشري را به بدسگالي‌هاي این تحول چنگیزي به تکاپو واداشته است.

عربستان، کویت، بحرین، ترکیه، پاکستان ،افغانستان، مصر، عمان، امارات و جیبوتي، از جمله کشورهایي هستند که جاي پاي سنگین امریکا را در سرزمین خود حس مي‌کنند و خاورمیانه در کام آمریکا و انگلیس و اسرائیل فرو میرود. انگیزه‌هاي حضور نظامي گسترده امریکا در خاورمیانه داراي ابعاد پیچیده‌ایست و آشکار می سازد که حضور این کشور در قلب اسیاي وجهان اسلام، مهمترین بخش از سناریوي امریکا براي تحقق نظام نوین بین‌المللي است. با کمي تامل به وضوح می توان دید که سناریوي امریکا براي کشورهاي منطقه داراي یك تم تراژیك و تلخ است و خسارت‌هاي مادي و معنوي فراواني را در برخواهد داشت. بدیهي است که آثار این سناریوي زیانبار، نه تنها کشورهاي منطقه ، بلکه همه کشورهاي جهان را در بر خواهد گرفت. عبدالسلام، نویسنده و صاحب نظر مصري در مسائل استراتژي نظامي، در مقاله زیر ابعادي از شکل‌گیري شبکه نظامي امریکا در خاورمیانه و حلقه‌هاي استراتژیك این کشور در منطقه را شرح می دهد.

یکي از ویژگي‌هاي سنتي منطقه خاورمیانه آن‌گونه که اودراتChantal de jonge (oudraat) از آن ذکر مي‌کند، اهمیت استراتژیك این منطقه به لحاظ اقلیمي است. این خصوصیت دلایل گوناگوني دارد که آشکارترین آن ها عبارتند

از: منابع سرشار نفت، تسلط آن بر آبه راه‌هاي اصلي بين‌المللي، پيامدهاي مبارزه اعراب و اسرائيل و ويراني‌هاي ناشي از آن كه متوجه طرفهاي بين‌المللي درگير در اين قضيه است و نزديك بودن اين منطقه به اروپا. اين عوامل باعث شده است كه خاورميانه جزو محورهاي تهديد براي امنيت بسياري از كشورهاي ديگر جهان قرار گيرد. بنابراين برخلاف آنچه برخي نظريه‌پردازان طرح كرده بودند، مبني بر اين كه پايان جنگ سرد از اهميت منطقه خاورميانه خواهد كاست، مشخص شده كه اهميت اين منطقه به خصوص براي كشوري مثل ايالات متحده افزايش يافته، به گونه‌اي كه اين امر به آن جام دخالت‌هاي گسترده‌اي از سوي اين كشور در فعل و اسودالات منطقه خاورميانه منجر شده است. اين موضوع براي سازش در نزاع اعراب و اسرائيل و مساله گسترش سلاح هاي كشتار جمعي و آنچه در دهه نود «كشورهاي سركش» ناميده مي‌شد، آشكار شد. سپس مشكل تروريسم و تغيير نظم سياسي جهان بعد از حوادث يازدهم سپتامبر كه هجوم مستقيم خاورميآن هاي‌ها كه غالبا اتباع هم‌پيمانان سنتي خود امريكا بودند، در داخل اراضي امريكا پيش آمد.

حضور نظامي امريكا از مرحله اعطاي امكانات نظامي تا ساخت پايگاه:

حضور نيروهاي بين‌المللي و تاثيرات گسترده‌اي كه اين مساله به همراه اين عامل خارجي در فعل و اسودالات منطقه خاورميانه دارد، بسيار قابل توجه است. اگر چه به نظر مي‌آيد خاورميانه در اين خصوص با آنچه ساير كشورهاي جهان شاهد آن هستند تفاوتي ندارد؛ از جمله حضور ايالات متحده در امريكاي لاتين و جنوب اقيانوس آرام و حضور گسترده نيروهاي نظامي امريكا در جنوب شرق آسيا و دخالت‌هاي فراوان بين‌المللي آن ها در درگيری های افريقا؛ اما شرايط خاورميانه نسبتا پيچيده‌تر از ساير مناطق است، زيرا نقش مهم بازيگران خارج از منطقه گويي به بخشي از مفهوم خاورميانه تبديل شده است. موضعگيري‌هاي كشورهاي بزرگ همواره تاثيرات ويژه‌اي بر فعل و اسودالات اصلي در خاورميانه داشته است و گويي اين عامل در معناي جغرافيايي، يكي از عوامل تاثيرگذار در خاورميانه است. اين امر به لحاظ عملي --- از جانب نظامي --- بر چند اصل مبتني است كه مهمترين آن ها عبارتند از:

-1 پيوندهاي دفاعي پيشرفته ميان برخي از كشورهاي خاورميانه و بيشتر قدرت‌هاي بزرگ جهان كه در برخي موارد شامل پيمآن هاي استراتژيك و توافقات هسته‌اي مي شود.

-2 وجود پايگاه‌ها و امكانات نظامي گسترده برخي كشورهاي بزرگ در داخل منطقه و پيرامون مرزهاي جغرافيايي آن.

-3 حضور و فعل و اسودالات انبوه واحدهاي نظامي ---- دريايي كشورهاي بزرگ در آب‌هاي بين‌المللي خاورميانه.
در عين حال از ابتداي دهه نود ميلادي هميشه تفاوت بسياري ميان ميزان و كيفيت حضور نظامي امريكا با ساير همتايان آن وجود داشته است؛ به اين صورت كه پس از عقب كشيدن نيروهاي نظامي اتحاد جماهير شوروي از اين منطقه و تعطيل كردن پايگاه‌هاي نظامي و كاهش حضور روسيه در سطح مستشار نظامي پس از سقوط اتحاد جماهير شوروي در 1991 و محدوديت ميزان تسليحات و همچنين محدوديت پراكندگي نيروهاي فرانسه و انگليس كه هم‌پيمان سنتي امريكا هستند، نيروهاي نظامي امريكا مركز ثقل حضور نظامي خارجي در منطقه بوده‌اند. در نتيجه نيروهاي امريكايي از شبكه وسيعي از امكانات نظامي برخوردارند كه به آن ها اجازه حضور يا تحرك نظامي در قلمرو زميني، هوايي و دريايي تقريبا كليه كشورهاي خاورميانه به جز ليبي، ايران و شايد سوريه را مي دهد. بنابراين طبق بيانات مقام‌هاي امريكايي ---- كه در موارد بعدي مشخص خواهد شد ---- نقشه جغرافيايي تمركز يا تحرك واحدهاي نظامي تابعه ستاد فرماندهي كل امريكا، در برگيرنده 63 پايگاه نظامي در 11 كشور است كه در شرق نزديك، كشورهاي منطقه نزاع اعراب و اسرائيل و منطقه شاخ افريقا واقع هستند. علاوه بر اين پايگاه‌ها، امكانات نظامي بسيار گسترده نيروهاي واقع در شمال افريقا در كشورهاي تونس، مغرب، الجزاير و همچنين حضور واحدهاي نظامي بسيار بزرگ در آسياي ميانه و جنوب آسيا در اطراف و داخل افغانستان نيز وجود دارند. در نتيجه گستره عمل ستاد فرماندهي كل اين نيروها 25 كشور را شامل مي شود كه در امتداد قلمرويي هستند كه در شرق آن پاكستان و در غرب آن كشور مغرب است. اما مساله مهم آن است كه تسهيلات نظامي در طول دهه نود، پايگاه‌هاي نظامي بزرگ را در برگرفت؛ به اين معني كه تا سال 1990 ميلادي حضور نظامي امريكا در خاورميانه شامل امكانات نظامي موقت يا محدود بود و پايگاه‌هاي نظامي آن‌گونه كه در آلمان، ايتاليا و ژاپن وجود دارد، يا آن‌گونه كه در دوره استعمار در همين منطقه وجود داشت(حبانيه در عراق، عدن در يمن و هويلس در ليبي) در اين منطقه وجود ندارد.

به طوري كه وزارت دفاع امريكا در خلال بحران خليج فارس (1990) كليه ظرفيت‌هاي استراتژيك حمل و نقلي را كه در اختيار داشت، به مدت شش ماه به كار گرفت تا بتواند سيصد و هفتاد هزار سرباز را در عملياتي كه به عمليات »سپرصحرا« معروف بود به منطقه خليج‌فارس انتقال دهد حال آن‌كه در اوضاع كنوني ديگر نيازي به اين مساله وجود ندارد. پيامدها و ملزومات جنگ دوم خليج (1991، جنگ كويت) و دوره زماني پس از آن منجر به دگرگوني بزرگي در نوع حضور نظامي امريكا در خاورميانه و بالاخص منطقه خليج‌فارس شد. اين امر از دو جهت صورت گرفت:

اول: گسترش دائره امكانات نظامي در اختيار نيروهاي امريكايي واقع در پايگاه‌ها، بنادر، فرودگاه‌ها، اردوگاه هاي نظامي و مراكز اكثر كشورهاي منطقه كه هم‌پيمان ايالات متحده هستند. حتي در مورد برخي كشورهايي كه به نظر نمي‌آيد روابط سياسي قوي‌اي آن ها را با امريكا پيوند دهد نيز اعطاي امكانات نظامي ذكر شده از سوي امريكا به اين كشورها، حق استفاده از محدوده هوايي، بنادر، فرودگاه‌هاي نظامي، عمليات حمل و نقل هوايي، خدمات سوخت‌رساني، حفظ و ذخيره‌سازي تسليحات و آن جام مانورهاي نظامي مشترك را به امريكا داده است.

دوم: افزايش تعداد پايگاه‌هاي نظامي عمده به طرزي بي‌پيشينه به گونه‌اي كه مقدار اين پايگاه‌هاي نظامي تنها در كشورهاي خليج‌فارس به پنج پايگاه مي رسد. آن ها مراكز عمليات نظامي نسبتا كاملي را تشكيل مي دهند كه از آزادي نسبي و يك قدرت كامل براي پشتيباني فعاليت‌هاي جنگي هوايي، زميني و دريايي برخوردار هستند، خواه اين امر به صورت حضور برخي از اين نيروها در نبرد صورت گيرد يا آن‌كه در حالت آماده باش باشند و در صورت نياز وارد عمل شوند. اداره اين پايگاه‌ها به موجب پيمآن هاي نظامي ميان امريكا و كشورهاي ميزبان صورت مي گيرد. اين پايگاه‌ها براي نيروهاي امريكايي اين امكان را به وجود مي‌آورند كه در مناطق مختلف بدون آن‌كه نياز به برنامه‌ريزي براي تجمع عظيمي از نيروهاي خود داشته باشند، عمليات‌هاي نظامي مهمي را با سرعت بسيار آن جام دهند يا تجمع نيروهاي خود را به سرعت پايان بخشند.

شبكه نظامي امريكا در منطقه خاورميانه:

در اين چارچوب مى توان مهمترين جايگاه هاي انتشار امكانات نظامي امريكا و نيز به همراه آن نيروهاي نظامي انگليسي را در منطقه خاورميانه --- به ويژه در منطقه اي كه عراق در ميان آن قرار دارد --- بررسي كرد:

بحرين: امريكا با حضور نظامي قوي در بحرين امكانات نظامي مختلفي را در بندر سالمان و فرودگاه محرق و پايگاه هوايي شيخ عيسي داراست؛ اما پايگاه نظامي جفير در نزديكي منامه يكي از مهمترين پايگاه هاي نظامي در منطقه خليج فارس محسوب مى شود. مركز فرماندهي درياي به نام پنجم امريكا و مركز فرماندهي نيروهاي ويژه نيز در اين پايگاه قرار دارد. در بحرين ما بين 860 تا 1200 نظامي امريكايي وجود دارند. علاوه بر اين يك جزوتام نظامي انگليسي در اين كشور مستقر است.

كويت: عناصر مختلفي از نيروهاي امريكايي تقريبا در كليه پايگاه هاي نظامي عمده كويت متمركز هستند و اين نيروها به صورت مشترك با ارتش كويت عمل مي‌كنند. و محل استقرارشان پايگاه هوايي احمد الجابر، اردوگاه الدوحة، جزيره فيليكا، فرودگاه كويت و بندر الاحمدي است. اما نيروهاي هوايي و درياي عمده اي از امريكا و همچنين نيروهايي از مركز فرماندهي عمومي ارتش، در پايگاه مهم علي‌السالم و اردوگاه نظامي اريفجان قرار دارند. تعداد نيروهاي امريكايي در كويت حدود 10 هزار نظامي، 522 تانك، تجهيزات جنگي براي يك قطعه زره پوش و 52 هواپيماي جنگنده و 75 هليكوپتر آپاچي و جزوتامهاي راكتي پاتريوت است.

اردن: ميان ايالات متحده امريكا و اردن، روابط نظامي گسترده اي وجود دارد كه يك حضور نظامي قوي را به هنگام ضرورت امكان‌پذير مي‌كند؛ اما در حال حاضر امكانات نظامي قوي امريكا در پايگاه هوايي الشهيد موفق در منطقه زرقأ مستقر هستند كه حدود 1200 نظامي نيروي هوايي امريكا در آن حضور دارند و همچنين بندر العقبة كه در آن سرويس‌هاي مختلفي به نيروهاي درياي امريكا ارائه مى شود. آموزش‌هاي نظامي مشتركي هم ميان نيروهاي اين دو كشور به طور منظم آن جام مى شود كه گاه تعداد افراد شركت كننده در آن بالغ بر 10 هزار نظامي مى شود و در طول دوره زماني اين آموزش‌ها نيروهاي امريكايي مدت هاي طولاني در اردن مي‌مانند.

قطر: حضور نظامي قوي امريكا در قطر به دوران اخير باز مى گردد. امكانات نظامي امريكا در اين كشور به صورت وجود انبارهاي تسليحات و نيز تجهيزات نظامي در اردوگاه نظامي السيلية و فرودگاه بين‌المللي الدوحه و منطقه ام‌سعيد است؛ اما پايگاه نظامي الحديد به خصوص پس از انتقال مقر فرماندهي مركزي ارتش امريكا از فلوريدا به اين مكان، به يكي از واحدهاي بسيار مهم پايگاه هاي نظامي امريكا در منطقه خليج‌فارس تبديل شده است. ميزان نيروهاي امريكايي در قطر به 3000 سرباز، 175 تانك و تعدادي هواپيماهاي تجسسي و نيروي زيادي براي خنثي‌سازي مين‌ها و انبارهاي متعدد اسلحه و مهمات است.

عربستان: از سال 1990، عربستان بيشترين نيروهاي امريكايي در منطقه خليج‌فارس را در خود جا داده است. در اين كشور امكانات نظامي مختلفي متعلق به نيروهاي ارتش امريكا در منطقه‌هاي دمام، هفوف، خبر، تبوك، ينبع پايگاه ملك‌عبدالعزيز در ظهران، پايگاه درياي ملك‌فهد در جده، پايگاه هوايي ملك‌خالد در ابها، و پايگاه نظامي رياض و پايگاه نظامي الطائف مستقر هستند؛ پايگاه هوايي الامير سلطان در جنوب رياض، مهمترين پايگاه نيروهاي نظامي امريكا در عربستان است. در اين پايگاه 5100 سرباز امريكايي وجود دارند. مركز فرماندهي نيروهاي هوايي امريكا در منطقه خليج‌فارس كه برخي از عناصر آن به قطر منتقل شده‌اند نيز در اين مكان مستقر است. همچنين 42 هواپيماي جنگنده اف 15، اف 16 و اف 117 در اين پايگاه وجود دارند. تعدادي از نظاميان انگليسي (200 سرباز) و فرانسوي (130 سرباز) نيز در آن جا حضور دارند. كه توسط هواپيماهاي تورنادو و ميراژ و هواپيماهاي ترانسپورتي نظامي پشتيباني مي‌شوند.

عمان: عمان به خصوص پس از آن‌كه نيروهاي امريكايي و انگليسي حاضر در آن در جنگ افغانستان شركت كردند، به يكي از كشورهايي تبديل شده كه تعداد زيادي از نيروهاي نظامي امريكا در آن است. امكانات نظامي امريكا در اين كشور، در پايگاه قابوس در مسقط و بندر صلالة و فرودگاه بين‌المللي السيب متمركز هستند. عناصر مهمي از نيروي هوايي امريكا در پايگاه هوايي المثني و تيمور قرار دارند و پايگاه نظامي مصيرة در اين كشور يكي از مهمترين مكآن هاي تمركز نظامي نيروهاي امريكايي و انگليسي در منطقه خليج فارس است. حدود 3000 نظامي امريكايي و همچنين عناصر مختلفي از نيروهاي هوايي و درياي امريكا در عمان متمركز شده‌اند.

امارات متحده عربي: نيروهاي امريكايي در امارات متحده عربي از امكانات نظامي مختلفي در پايگاه هاي اين كشور برخوردارند؛ پايگاه هوايي الظافره در ابوظبي، فرودگاه بين‌المللي الفجيره، بندر زايد، بندر رشيد، جبل علي در دبي و بندر فجيره از آن جمله‌اند. در امارات متحده عربي حدوداً 500 نظامي امريكايي حضور دارند و تعدادي از هواپيماهاي تجسسي امريكا نيز در اين كشور مستقر هستند.

يمن: قطعات نظامي امريكا در يمن از امكانات مختلفي بهره‌مند هستند. ميزان اين امكانات در جنگ امريكا عليه تروريسم گسترش يافت و شامل نيروهاي مختلفي به ويژه براي پشتيباني و آموزش خود نيروهاي يمني شد؛ اما امكانات نظامي امريكا در يمن از پيش در بندر استراتژيك عدن مستقر بوده‌اند. اين بندر، ايستگاه اصلي سوخت‌رساني و نگهداري ويژه از سازوبرگ درياي امريكاست و حادثه هدف قرار گرفتن ناوU.S.S كول در اكتبر سال 2000 ميلادي در اين بندر اتفاق افتاد.

جيبوتي: جيبوتي همواره در كشورهاي »حلقه فرانسه« قرار مى گرفته است به گونه اي كه در پايگاه نظامي جيبوتي نزديك به 3900 سرباز فرانسوي به سر مي‌برند. اين نيروها توسط هواپيماهاي جنگنده ميراژ و هليكوپترهاي توپدار پشتيباني مي‌شوند. در اين بندر همچنين انبارهاي تسليحات و لوازم جاني فراواني وجود دارد. عناصري از نيروهاي عملياتي مستقر در شاخ افريقا در اردوگاه نظامي المنير متعلق به فرانسه است. نيروهاي درياي و هوايي امريكا نيز از امكانات زيادي در بندرها و فرودگاه هاي جيبوتي برخوردار هستند.

يك فرودگاه نظامي تحت امر سازمان اطلاعات مركزي امريكا كه هواپيماهاي بدون سرنشين در آن مستقر هستند و به آن جام عمليات‌هاي تجسسي و جنگي مي‌پردازند نيز در جيبوتي است.

مصر: مصر روابط نظامي عميقي در سطوح مختلف با ايالات متحده دارد. اين روابط در اشكال همكاري تسليحاتي، كمك‌هاي نظامي و آموزش‌هاي نظامي مشترك هستند. امكانات نظامي امريكا در مصر عبارتند از امكاناتي براي نيروهاي درياي در برخي بنادر از جمله پورت سعيد، سوئز و الغردقه كه اهميت اين نيروها به خاطر عبور و مرور كشتي‌ها از كانال سوئز است. همچنين امكانات ويژه اي براي آموزش‌هاي نظامي در پايگاه هاي نظامي سواحل شمالي مصر وجود دارد. اما مهمترين امكانات نظامي امريكا در مصر، در پايگاه هوايي غرب القاهره قرار دارد.

ترکیه: ترکیه تنها عضو خاورمیآن هاي پیمان ناتو است و روابط نظامي قوياي با امریکا دارد. علاوه بر امکانات نظامي امریکا که در بنادر و فرودگاه‌هاي ترکیه مستقر هستند، یکي از بزرگترین پایگاه‌هاي نظامي تحت امر ناتو (ایالات متحده) در این کشور قرار دارد. پایگاه هوایي اینجر لیك، 1700 سرباز امریکایي و 36 هواپیماي جنگنده از انواع مختلف را در خود جاي داده است. هواپیماهاي مستقر در این پایگاه به طور معمول ماموریت نظارت بر منطقه پرواز ممنوع عراق را آن جام مي‌داد و ظرفیت این فرودگاه براي گسترش تعداد این هواپیماها در حالت جنگي بسیار بالا است. ترکیه هم اکنون با کمك مالي امریکا به سرعت در حال گسترش امکانات نظامي خود است به طوري که در صورت نیاز، امکان تجمع مقدار عظیمي از نیروها و هواپیماهاي جنگنده در پایگاه‌هاي این کشور وجود داشته باشد.

اسرائیل: روابط نظامي امریکا و اسرائیل مبتني بر پیمآن هاي اتحاد استراتژیك پیشرفته‌اي است که همکاري نظامي پیچیده‌اي را میان آن ها ایجاب مي‌کند. این همکاری ها در چارچوب شبکه‌اي از امکانات نظامي امریکاست که در اغلب پایگاه‌هاي اسرائیل مستقر هستند. از جمله حضور امریکا در شش پایگاه نظامي که مهمترینشان پایگاه 51، 53 و 54 است و در آن ها انبار تسلیحات و تجهیزات مخصوص نیروهاي دریایي و هوایي و نیروهاي ویژه امریکا وجود دارد. نیروهاي اسرائیلي نیز به هنگام نیاز می توانند از این تجهیزات استفاده کنند؛ همان‌طور که در جنگ اکتبر 1973 این امر اتفاق افتاد.

حلقه نظامي در اطراف خاورمیانه

مطالبي که ذکر شد، بیان مي‌دارد حضور نظامي امریکا به طور مشخص یکي از ویژگي‌هاي برجسته است که به عنوان یکي از عناصر تاثیرگذار حاکم بر معادلات استراتژیك فعل و اسودالات منطقه، واقعیت خاورمیانه را شکل می دهد؛ اما آنچه گفته شد، قضیه را به طور کامل روشن نمي‌کند مگر آنکه به حلقه نظامي پایگاه‌هاي عمده امریکا (یا انگلیس) که خاورمیانه را در میان خود گرفته‌اند، توجه شود.

این پایگاه‌ها که از دهه نود تاکنون بر پا شده‌اند، به اختصار عبارتند از:

نیروهاي امریکایي واقع در اطراف منطقه خاورمیانه

حضور نظامي انگلیس در مناطق اطراف خاورمیانه

اهمیت پایگاه‌هاي نظامي امریکا در اطراف منطقه خاورمیانه، مانند پایگاه دیگوگارسیا و پایگاه‌هاي واقع در شمال دریاي مدیترانه و حتي انگلستان آن است که این پایگاه‌ها عملیات نظامي در خاورمیانه را از نزدیك پشتیباني مي‌کنند. این پایگاه‌ها محل اصلي برخاستن بمب‌افکن‌هاي سنگین ب 52 نیز هستند. هر چند به نظر مي‌آید با پیشرفت‌هایي که در باندهاي پرواز برخي از پایگاه‌هاي نظامي امریکا در داخل منطقه صورت گرفته، امکان پرواز این بمب‌افکن‌ها از فرودگاه‌هاي داخل منطقه خاورمیانه هم امکان‌پذیر شده است.

حضور نظامي بین‌المللي داخل منطقه خاورمیانه، از کلیه مواردي که گفته شد بیشتر است. ناوگآن هاي دریایي بزرگ کشورهاي قدرتمند به ویژه امریکا، تقریبا به طور دایم در آب‌هاي بین‌المللي اطراف منطقه خاورمیانه حضور دارند و از کلیه پایگاه‌ها و امکانات نظامي پراکنده در کشورهاي منطقه استفاده مي‌کنند. این نیروها می توانند به هنگام ضرورت، یگآن هاي دریایي و هوایي خود را در سرزمین‌هاي خاورمیانه منتشر کنند. ناوگان ششم دریایي امریکا در دریاي مدیترانه و نیروهاي دریایي فرانسه در همین آب‌ها از جمله این نیروها هستند. همین‌طور می توان از یگآن هاي ناوگان هفتم امریکا نام برد که در اقیانوس هند و دریاي عرب متمرکز هستند. دسته‌هایي از نیروهاي فرانسوي در اقیانوس هند که مبدا آن ها پایگاه دریایي فرانسه در جیبوتي است و نیروهاي انگلیسي مستقر در اقیانوس هند و یگآن هاي دریایي تحت امر آن که در دریاي سرخ فعالیت مي‌کنند، از دیگر جنبه‌هاي حضور نظامي بین‌المللي در منطقه هستند.

علاوه بر ناوگآن ها و مجموعه‌هاي دریایي که گفته شد، یگآن هاي مختلف دیگري از جمله ناوهاي هواپیمابر، تفنگداران دریایي و هواپیماهاي جنگنده از انواع مختلف در این منطقه به حال آماده‌باش هستند.

گزارش‌هاي ویژه در مورد گسترش یگآن هاي دریایي امریکا در آب‌هاي منطقه خاورمیانه به این نکته اشاره مي‌کنند که تقریبا دو ناو هواپیمابر جنگي امریکایي به طور مستمر در منطقه حضور دارند که در حال حاضر این دو عبارتند ازU.S.S آبه راهام لینکلن در دریاي عرب وU.S.S واشنگتن در دریاي مدیترانه. امریکایی ها در برنامه‌هاي خود در نظر دارند که در آغاز حمله نظامي به عراق سه ناو هواپیمابر دیگر را نیز به منطقه بیاورند. این سه عبارتند ازU.S.S هاري ترومان که حرکت خود را براي آمدن به منطقه آغاز کرده است،U.S.S کیتي هوك وU.S.S کانستلیشن. به این ترتیب، حجم نیروهاي امریکایي در آب‌هاي اطراف منطقه به 51 کشتي جنگي می رسد که این مجموعه شامل 55 هزار سرباز و 350 هواپیما و 800 موشك کروز از نوع تام هوك می شود. این نیروها زرادخانه عظیمي از تسلیحات را حمل مي‌کنند که در برگیرنده تسلیحات و موشك های هوشمند و تسلیحات جنگي با قدرت تخریب بسیار بالاست و توانایي آن را دارند که یك عملیات نظامي بسیار وسیع را با سیطره کامل هوایي --- همان‌گونه که در جنگ کویت (1991) اتفاق افتاد ---- اداره کنند. در عین حال همیشه این اختلاف نظر وجود داشته است که آیا این نیروها، سلاح هسته‌اي با خود حمل مي‌کنند یا خیر؟ با توجه به کم بودن اطلاعات در این خصوص، فعلاً تنها به این موضوع مي‌پردازیم که آیا کشتي‌هاي جنگي مذکور و هواپیماهاي جنگنده، قابلیت حمل سلاح هسته‌اي را دارند یا خیر؟ این بدان معني نیست که این نیروها بالفعل سلاح هسته‌اي به همراه داشته باشند. به طور مثال هواپیماهاي جنگنده میراژ مستقر در جیبوتي از هواپیماهایي نیستند که مسلح به سلاح هسته‌اي باشند. همین‌طور سندي وجود ندارد که نشان دهد نیروي دریایي انگلیس مستقر در منطقه خلیج‌فارس، به این سلاح ها مجهز است و با توجه به پیمآن هاي نظامي امریکا و روسیه مبني بر خلع سلاح هسته‌اي، احتمال آن نمي‌رود که نیروهاي امریکایي حامل سلاح هسته‌اي باشند؛ هنگام بحرآن هاي منطقه‌اي، و کلیه حوادثي که در منطقه خاورمیانه روي می دهد، احتمال آنکه این حوادث بعد هسته‌اي پیدا کنند زیاد است. این تفکر در میان جریآن هاي سیاسي مخالف با وجود بیگانه در منطقه، به ویژه گروه های »صلح سبز« وجود داشته و دارد.

در ضمیمه »منشور صلح« در ابتداي دهه نود آمده است که از 1946 تا 1991 میلادي، پانزده عملیات توسط نیروهاي امریکایي در منطقه خاورمیانه صورت گرفته است که این نیروها حامل سلاح هسته‌اي بودند و در برخي از این عملیات‌ها، آشکارا از تهدید به استفاده از سلاح هسته‌اي سخن به میان آمده بود. برخي از این موارد عبارتند از: بحران ایران (مارس 1946)، جنگ سوئز (اکتبر 1956)، تهاجم به لبنان (جولای 1958)، درگیري اردن و فلسطین (سپتامبر 1970)، عملیات مربوط به گروگآن هاي امریکایي در ایران (آوریل 1980)، تحرکات ناوگان ششم

دريايي امريكا پس از ترور سادات (اكتبر 1981)، درگيري ميان ليبي و سودان (فوريه 1983)، پياده كردن نيرو در لبنان توسط امريكا (سال هاي 1983 و 84) و تحركات پس از آن (مارس 1985)، بمباران ليبي (مارس 1986)، عمليات‌هايي كه موازي با جنگ ايران و عراق 1987 و 88 توسط امريكا صورت گرفت (سال هاي 1987 و 1988) هدف قرار دادن هواپيماهاي ليبي (1989) و جنگ خليج (ماه‌هاي ژانويه تا فوريه 1991).

مشكلات حضور نظامي امريكا :

حضور نيروهاي نظامي خارجي در منطقه خاورميانه در سطح مردمي بر بستر متزلزلي استوار است. جريآن هاي سياسي ملي، جريآن هاي چپ و جريآن هاي ديني غالب در منطقه، اين حضور نظامي را «حضور بيگانه» مي‌دانند كه خطرات زيادي براي امنيت منطقه و مخصوصاً امنيت كشورهاي عربي به همراه دارد.

ايجاد دو دستگي بين اعراب، تهديد براي ملت عرب و تثبيت سيطره بر منابع نفتي از جمله اين خطرات است كه ممكن است به پيوند امنيت ملي كشورهاي منطقه به امنيت كشورهاي ديگر و سيطره اين كشورها بر نوسازي تجهيزات نظامي كشورهاي عربي بينجامد. ضعيفكردن امت عرب، با هدف قراردادن و تحريم برخي از كشورهاي عربي و بي‌توجهي به مقررات نظامي در جهت منافع اسرائيل، از ديگر خطرات ذكر شده است.

اين مقولات كه اساسا مبتني بر نگرش جريآن هاي ملي هستند، با توجه به مسائل مورد توجه، مضامين مختلفي به خود مي گيرند و بازتاب‌هاي سياسي، فرهنگي و امنيتي آن معمولا در برگيرنده نوعي دشمني يا هراس در قبال نيروهاي غربي و به خصوص نيروهاي نظامي امريكا در منطقه است. اما در اين ميان واكنش جريآن هاي ديني نسبت به »حضور بيگانه» در منطقه، اشكال مسلحانه خشي عليه قطعات نظامي امريكايي به خود گرفته است كه اين مساله هم به طور عام در كليه كشورهاي عربي و هم به طور خاص در خليج فارس روي داده است. اما واقعيت آن است كه شكل‌هاي آشكار حضور نظامي خارجي در منطقه خاورميانه و مناطق اطراف آن، در عمل، آن نوع حضور خارجي محسوب نمي شود كه مشمول اشغال برخي كشورها يا تسلط بر مناطقي از خاورميانه و يا قيموميت بين‌المللي بر آن شده باشد آن‌گونه كه در دهه‌هاي 50 و 60 ميلادي رواج داشت و نظريه امنيت ملي عربي مانع آن شد.

بلكه اين حضور ---- با بهانه‌هاي فعلي ---- نوعي حضور نظامي بين‌المللي است كه مبتني بر پيمآن هاي دفاعي دو جانبه و يا چند جانبه است؛ پيمآن هايي كه ميان كشورهاي بزرگ و تعداد زيادي از كشورهاي منطقه وجود دارد و حضور مسلحانه، امكانات نظامي، استقرار موقت و عبور و مرور هواپيماها و كشتي‌هاي جنگنده و... را ايجاب مي‌كند. اين وضعيت در كشورهاي اروپاي غربي و كشورهاي شرق آسيا نيز وجود دارد. در اين كشورها نيز پيمآن هاي نظامي ميان آن ها و امريكا چنين وضعيتي را پديد آورده است. حضور امريكايي ها در جنوب اقيانوس آرام و كشور استراليا و حضور پايگاه‌هاي فرانسوي در افريقا نيز از اين موارد هستند. بنابراين يك سري بسترهاي قانوني براي همكاری هاي منطقه‌اي و بين‌المللي وجود دارد كه حضور نظامي خارجي در منطقه خاورميانه را موجب مي شود.

به همين دليل نمي توان درخصوص مساله حضور نظامي خارجي در منطقه خاورميانه به صورت تحليلي و يا عيني به سادگي بحث و گفت‌وگو كرد، و در اين خصوص ارزشگذاري كرده و آن را خوب و يا بد دانست. اگر چه جريان غالب در منطقه خاورميانه به همين شكل با اين مساله رفتار مي‌كند و رويكردي كه به طور معمول رواج دارد اين است كه آثار منفي اين حضور نظامي بسيار بيش از آثار مثبت آن است. از اين فراتر، شعار اصلي‌اي كه شبكه القاعده از آن به عنوان انگيزه‌اي براي هدف قرار دادن نيروهاي امريكايي بهره گرفت، شعار «مشركان را از جزيرة‌العرب بيرون رانيد» بود. با اين حال بيشتر تحليلگران معتقدند كه حفاظت از امنيت خليج فارس بدون مشاركت غرب امكان‌پذير نيست. به ويژه آن‌كه اين حضور ---- چنانچه اشاره شد ---- بر پايه پيمآن هايي است كه براي طرف‌هاي منطقه‌اي و بين‌المللي آن منافع مشترك دارد.

مشكل واقعي در اين جا اين است كه ميان بعضي از كشورهاي خاورميانه و برخي كشورهاي بزرگ كه در منطقه خاورميانه حضور نظامي دارند، دشمني‌ها و حساسيت‌هاي پنهان وجود دارد. اين امر به خصوص در مورد امريكا و مشكلاتي كه بين اين كشور و بعضي كشورهاي منطقه در دهه نود وجود داشته، صادق است. حوادث گذشته و مشكلات كنوني مبناي عمده مسائلي هستند كه در منطقه روي مي دهد. از دهه نود تاكنون منطقه خاورميانه شاهد خصومت‌هاي عميقي ميان كشورهاي عراق، ايران و ليبي با امريكا و پس از آن انگليس بوده و روابط سوريه و سودان نيز در اين دوره با امريكا وضعيتي متزلزل داشته است.

فعل و اسودالات مسلحانه شديد سرآن جام به جنگ گسترده‌اي ميان ايالات متحده و عراق در سال 1991 ميلادي آن جاميد و پس از آن سلسله‌اي از عمليات‌هاي نظامي محدود امريكا و انگليس عليه عراق ادامه يافت.

دو كشور ايران و ليبي هم تحت فشارهاي شديدي از جمله تحريم، محدوديت، فشار اقتصادي، نظامي و سياسي از جانب امريكا و يا به رهبري امريكا بودند. از آن طرف نيز مخالفت‌هاي آشكاري از طرف اين كشورها بر ضد منافع و سياست‌هاي امريكا در منطقه خاورميانه صورت مي گيرد؛ به گونه‌اي كه برخي از اين كشورها همانند ايران حضور نظامي بيگانه در منطقه خليج‌فارس و پايگاه‌هاي نظامي در تركيه و شمال عراق و پيمآن هاي امنيتي بين كويت و كشورهاي غربي را موجب نگراني و بي‌ثباتي منطقه مي‌دانند. عراق وجود نظامي امريكا و انگليس را در منطقه تهديد مستقيم براي امنيت خود محسوب مي‌كند و ليبي نيز حساسيت‌هايي در قبال حضور نظامي امريكا در درياي مديترانه دارد. حضور نظامي امريكا با آن پايگاه‌هاي نظامي گسترده در منطقه خاورميانه، يكي از شاخص‌هاي عمده در معادلات امنيت خاورميانه است. اين حضور به امريكا در برخورد با آنچه منابع تهديد امنيت خود به حساب مي‌آورد، آزادي وسيعي مي دهد و تسلط كاملي را براي اين كشور در قبال فعل و اسودالات منطقه پديد مي‌آورد. در عين حال اين حضور در معرض تهديدهايي جدي قرار دارد كه با موضعگيري‌هاي برخي از كشورها و جريانات سياسي منطقه در ارتباط است. در وضعيت حاضر اين دو سويه (حضور نظامي امريكا و دشمني در قبال آن) به موازات هم به سرعت در حال افزايش هستند.

انحصار قدرت درافغانستان یکی ازپدیده های بحران ساز وبحران پرور دراین سرزمین است که به قدامت تاریخ ونام این کشور پیشینه تاریخی دارد. این پدیده در امتداد تاریخ سیاسی این سرزمین، همیشه بسترحوادث تلخ و رخدادهای خونین قرار گرفته و برای ساکنان آن مرگ و مصیبت آفریده است. نسل کشی ها، قتل عامها، ناهنجاریها و تضادهای گسترده قومی، شکاف های عمیق اجتماعی دراین کشور و در نهایت عقب افتادگی از سیر تکامل
وتکنولوژی، فرایند انحصار قدرت دانسته می شوند.
انحصار قدرت اما به عنوان یک پدیده تاریخی، ریشه در ماهیت نخستین دولت درانی دارد که باهویت قوم محور شکل پذیرفته وسرآغاز انحصار قدرت درتاریخ سیاسی افغانستان قرار گرفت و پس ازآن در تسلسل حاکمیت سدوزایی ها و محمد زایی ها تبلور یافت. این پدیده که در نخستین فرصت تولد آن، بستر قتل عامها و لشکر کشیهای خونین قرار گرفت، همیشه در مدار منافع وعلایق یک قوم چرخیده و به عنوان یک سنت وباور نیرومند مانع سعادت مردم افغانستان گردیده است. از آن جاییکه انحصار قدرت به عنوان یک نگرش در رگ ورفتار قوم حاکم ریشه دارد، حتی حوادث معاصر بین المللی مانند جنگ اول ودوم جهانی، انقلاب صنعتی و توسعه سوسیالیزم که تحولات شگرفی را در جهان معاصر پیکرسازی کردند، نتوانستند که براندام واره تفکر عظمت طلبی قومی درافغانستان اثر گذاشته وماهیت آن را دستخوش تغییر وتحول نمایند.

البته بعضی ها موقعیت ویژه ی جغرافیایی افغانستان را یکی از دلایل عدم تاثیر پذیری این منطقه از حوادث بین المللی می دانند، اما درواقعیت انحصار قدرت به عنوان یک سنت میراثی، چنان با خوی وخصلت های رفتاری قوم حاکم تنیده است که به سادگی نمی شود درآن تغییر وتحول ایجاد کرد. این پدیده در یک گردش محوری وبااهداف سرکوب دیگران چنان به یک سنت وباور نیرومند تبدیل گردیده است که آهنگ هر تغییر وتحول مثبت وسازنده را با شمشیر وتفنگ پاسخ می گوید. تلاش های ناموفقی که درنیمه ی دوم سده اخیر برای شکستن این پدیده صورت گرفته اند، به دلیل عدم انسجام سیاسی وفقدان شناخت و رفتار مناسب وهمچنان به دلیل عدم مدیریت کارآمد، گره ازمعضل نگشوده اند وحتی درخیلی موارد علایق انحصار قدرت را بیشتر تشدید کرده اند.

پیامدهای انحصارقدرت

انحصار قدرت، در اشکال وابعاد متفاوت برای مردم افغانستان مصیبت وفاجعه آفریده است که تحلیل و بازشناسی تمام ابعاد این فجایع، در حوصله این نوشتار نمی گنجد. اما واقعیت این است که پاره ای بزرگی از مصیبت و سیاه بختی مردم افغانستان با انحصار قدرت گره خورده است. نخستین پیامد انحصارقدرت استبداد مس یاشد. انحصارقدرت درکشورهای چندقومی وبرمبنای علایق قومی، نابرابری وشکافهای اجتماعی را توسعه بخشیده و زمینه را عملا برای شکل گیری بحرآن های خشن سیاسی ـ اجتماعی فراهم می نماید. درافغانستان انحصار قدرت و تمرکز بی رویه ء آن در دست دوخاندان رقیب (سدوزایی ومحمد زایی) متعلق به یک قوم، تاریخ این کشور را بافقر، مصیبت، و کشتارهای دسته جمعی رقم زده است. بامراجعه به رفتار و کردار حاکمیت سدوزایی ها ومحمد زایی ها، روشن می گردد که ناهنجاریهای معاصر افغانستان دریک بستر تاریخی شکل گرفته اند و انحصار قدرت نخستین بستر تولید وپرورش این ناهنجاریها قرار داشته است. تحمیل سنت های حاکمیت پسند بر اندام تمام جامعه، تمویل خشونت باامکانات دولتی، به حاشیه راندن سایر اقوام از مرکز قدرت، وسیله قرار دادن ارزش های دینی درخدمت منافع سیاسی ـ اقتصادی، تجویز سرکوب و کشتار اقوام بیرون از دایره قدرت ازجمله پدیده هایی اند که قبل ازهمه چیز با دلایل وانگیزه ی انحصار قدرت صورت گرفته اند. علی الرغم حوادث خونین و مصیبت های بی شماری را که انحصارقدرت به عنوان یک فاجعه ملی، برسرنوشت مردم افغانستان تحمیل کرده است، در یک روند تاریخی احساسات وباورهای کاذبی را به وجود آورده است که ازچشم انداز روان شناختی موانع جدی در برابر رشد باورهای همگرایی مردم افغانستان تلقی می گردد.

افغانستان از جمله معدود کشورهایی است که از نخستین سال تولد آن درجغرافیای سیاسی جهان، تاهنوز درمدار فقر، مصیبت، و فاجعه چرخیده است. انحصارقدرت نخستین عامل نیرومند این چرخش فاجعه پرور مس یاشد که متاسفانه هنوز هم برتداوم آن به عنوان یک سنت تاکید می شود. پیامدهای انحصار قدرت به تناسب ظرفیت و خلاقیت فرهنگ ونگرش فرهنگی که انحصارقدرت فرایند آن مس یاشد، برسرنوشت جامعه تاثیر می گذارد. درافغانستان اما عمق فاجعه به این دلیل بیشتر است که انحصارقدرت با نگرش عصبیت برانگیز قومی و با پشتوانه ی فرهنگ ناشکفته ء قومی صورت گرفته است.

افغانستان علیرغم این که سرزمین واحد ودارای نظام سیاسی واحدبوده است اما نظام سیاسی به دلیل انحصار قدرت، هیچ گاهی تبلور وحدت ملی ونماد علایق سیاسی تمام اقوام ساکن دراین سرزمین نبوده است. انحصارقدرت به پشتوانه فرهنگ ناشکفته، برای قوم برسر اقتدار، احساس برتربینی آفریده است که درنتیجه همین احساس پدیده هایی به نام هویت ملی، فرهنگ ملی، خویشاوندی ملی و مشارکت ملی دراین سرزمین ناشکفته باقی مانده اند.. تجزیه قومی درپایتخت افغانستان نماد عریانی ازعدم اعتماد ملی مس یاشد که درنتیجه انحصار قدرت شکل گرفته است.

کشورهاي غربي به جاي اين راهکار بهتر است حل بحران فلسطين را جايگزين کنند زيرا حل اين بحران خود منجر به حل بسياري از بحرآن هاي منطقه خواهد شد. مشرف در ادامه مي نويسد: واقعيت آن است که دوسيه ي فلسطين نيازمند يک راه حل عادلانه است و اگر اين سياست در خط مشي سياسي بسياري از کشورها جهت حل بحران فلسطين در نظر گرفته شود، بسياري از پيامدهاي مثبت در تمام منطقه و حتي جهان را به دنبال خواهد داشت. بررسي بحران عراق و لبنان و تلاش براي حل اين بحرآن ها پيش از آنکه بحران فلسطين حل شود، مانند آن است که کالسکه اي را جلوي اسبها بگذاريم و انتظار داشته باشيم که اين کالسکه حرکت کند! قضيه‌ي فلسطين هنوز در قلب تمام بحرآن هاي منطقه قرار دارد و عامل اصلي بسياري از انفجارها، عمليات انتحاري، اصولگرايي و تندروي به شمار مي‌رود.

اما موضوع عراق، براساس وضعيت سياسي موجود در اين کشور نوع بحرآن هاي عراق را مي توان در دو حالت پيش‌بيني کرد. حالت اول آن است که يک نظام اوتوکراسي در عراق تشکيل شود و زمام امور اين کشور به شخص معيني داده شود و حالت دوم تشکيل يک نظام دموکرات در عراق آن هم پس از تلاش هاي گسترده است تا نظامي که در آن قدرت به صورت عادلانه ميان کردها، شيعه‌ها و سني‌ها تقسيم مي شود، شکل گيرد. به هر حال در حال حاضر آنچه که مهمتر از اين موضوع است آن است که براي حل مقدماتي بحرآن هاي عراق بايد زمام امور امنيتي اين کشور را به عراقي‌ها داد تا بدين وسيله زمينه‌ي لازم جهت کاهش تعداد نيروهاي خارجي در عراق فراهم شود.

در ادامه‌ي اين مقاله آمده است: بسياري از تحليلگران و سياستمداران بر سر موضوع اختلافات اهل تسنن و اهل تشيع در عراق مانور مي دهند و اين موضوع را به عنوان يک بحران بزرگ در عراق و در ورودي اين کشور به بسياري از بحرآن ها و جنگهاي داخلي عنوان مي سازند، در حالي که پيش از سال 1979 چنين موضوعي در عراق يعني اختلافات شيعه و سني مطرح نبود و رخ دادن برخي از تغييرات سياسي در منطقه زمينه را براي مطرح شدن اين موضوع فراهم ساخت. به هر حال به اعتقاد من اين موضوع به آن صورتي که برخي از تحليلگران و سياستمداران در جهان و منطقه مانور مي دهند، نيست و اين بحران قابل معالجه است؛ زيرا در پايان امر هم اهل تشيع و هم اهل تسنن مسلمان هستند و در اين ريشه يعني مسلمان بودن مشترک هستند. واقعيت آن است که احساس به حاشيه کشيده شدن و خشم و انزجار حاکم در جهان اسلامي به صورت مشخص‌تري در ميان طوايف شيعي و سني عراق نمود پيدا کرده است و اين موضوع خود در ايجاد بسياري از بحرآن ها و درگيري‌ها جاري در عراق تاثيرگذار است.

مشرف در ادامه مي‌نويسد: اما موضوع بعدي موضوع پاکستان و جنگهاي لفظي و بحرآن هاي موجود با افغانستان است. بسياري و در راس آن ها دولت حامد کرزي دولت پاکستان را متهم مي‌کنند که در بروز بسياري از بحرآن ها در افغانستان دست دارد. واقعيت آن است که اين گونه اظهارات و سخنان کاملا به دور از واقعيت و غير مثمر ثمر براي حل بحران کنوني افغانستان است. امروز افغانستان در مرحله‌ي بسيار خطرناکي قرار گرفته است و تمايل اکثريت پشتون ها براي عضويت در طالبان را مي توان به عنوان بزرگترين خطر و بحران در افغانستان مطرح ساخت. به اعتقاد من آنچه که در حال حاضر بسيار مهم است، آن است که دولت کرزي به جاي متمرکز شدن بر سر مسايل کم اهميت‌تر بيشتر به فکر قطع هر گونه رابطه‌ي موجود ميان پشتون ها و طالبان باشد و اين همان کاري است که دولت پاکستان در جهت حل بسياري از بحرآن هاي افغانستان به آن اقدام کرده است. دولت پاکستان تلاش کرده است که حداقل روابط پشتون هاي موجود در محدودي مرزي پاکستان و افغانستان را تحت کنترل کامل درآورد و مانع ارتباط مستقيم افراد اين قبيله‌ها با گروه طالبان شود. واقعيت آن است که ما نيز خواستار شکست کامل طالبان هستيم و در کنار هر کسي که درصدد تحقق چنين هدفي باشد خواهيم ايستاد؛ اما اگر براي تحقق اين هدف تنها متوسل به راه کار نظامي شويم درنهايت تلاش های ما به شکست منتهي خواهد شد.

در ادامه آمده است: زماني که مي‌خواهيم با معضل و بحران طالبان برخورد کنيم بايد از نظام و سيستم اطلاعاتي قوي برخوردار باشيم زيرا اعضاي طالبان همان کساني هستند که زماني در افغانستان حاکم بوده اند و امروز نيز هيچ تفاوتي نکرده اند و براي شناخت اعضاي آن ها تنها مي توان از افراد محلي استفاده کرد زيرا تنها اين افراد هستند که اعضاي طالبان را مي توانند تشخيص دهند. پس بايد اساس کار خود را جهت کشف و ضبط فعاليت‌هاي گروه طالبان بر عملکرد سريع، منظم و سازمان يافته متمرکز ساخت. داشتن سازمان اطلاعات قوي براي برخورد با طالبان و کشف و ضبط فعاليت آن ها امر ضروري و لازم است اما متاسفانه دولت کرزي در اين زمينه ضعيف عمل کرده است و همکاری هاي لازم با دولت پاکستان را آن جام نداده است. کرزي اطلاعاتي را در زمينه‌ي تماس‌هاي تلفوني و شماره هاي تلفوني برخي از افراد طالبان به من ارايه داده است که چند ماه از کشف اين اطلاعات مي‌گذرد و همان طوري که همه مي‌دانند يک شماره تلفون عادي پس از گذشت سه ماه ديگر بي‌ارزش مي شود چه برسد به شماره تلفون يک فرد غير عادي.

مواد مخدر

ايالت متحده امريکا تلاش فراوانی براي مبارزه با مواد مخدر آن جام می دهد. اين کشور داراي سازمانی به نام مبارزه با مواد مخدر است که عوامل آن، دستکم در 34 کشور جهان مستقر هستند.اين سازمان هر ساله،فهرست کشورهائي را در دست دارد که براي جلوگيري از خريد و فروش مواد مخدر شديدا به مبارزه نمي پردازند. در تجارت مواد مخدر،پول هنگفتی نهفته است.اداره برنامه کنترل مواد مخدر سازمان ملل در سال 1997 گزارش داد که تجارت جهاني مواد مخدر بيش از پانصد مليارد دالر بوده است.اين در حالي است که 10 سال پيش از آن،تجارت مواد مخدر در حدود85 ميليارد دالر بوده است،يعنی يک ششم چيزي که در حال حاضر وجود دارد.انتظار مي رود تا 15 سال ديگر،(سال 2014 ميلادي)تجارت جهاني مواد مخدر مساوي با کل توليد ناخالص ملي امريکا،يعني 7 تريليون دالر باشد.اين در حالي است که نه بانکهاي امريکائي و نه دولت ايالات متحده

امریکا نمي توانند از چنین مبلغ زیادي چشم پوشي کنند،در حقیقت چندین کارشناس اقتصادي پیشنهاد داده اند که بانکهاي مهم غربی،حرکات پشت پرده اي رابراي قانونی کردن استفاده از پول موادمخدر آن جام دهند. براي مثال،از دولت هاي غربی بخواهند این پول ها رابه گردش در آورند تا از طریق مالیات بالاي آن عایدي فراواني به دست آورند. الکساندر کاك برن و جفري کلر دو تن از نویسندگاني که درباره تجارت مواد مخدر تحقیقات جامعي کردند،بعد دیگري از تجارت مواد مخدر را مطر ح مي کنند که هم تکان دهند ه است و هم آموزنده،آن دو با داستاني از گري وب گزارشگر روزنامه سان خوزه مرکوري مقالات تحقیقي تکان دهنده اي در اگست سال 1996 درباره نقش سیا در فروش کوکائین در خیابآن هاي لوس آنجلس آن جام داده است که منجر به اضطراب فراوان در جامعه افریقائی- امریکائی آن کشور شد.
مقاله در ابتدا با سکوت وحشتناکي از سوي رسانه هاي گروهي ایالات متحده مانند:نیویارك تایمز،واشنگتن پست و لاس آنجلس تایمز روبه رو شد. به گونه اي که پس از مدتي،آن را بي اساس و جنجالي دانستند و حیرت آورتر این که روزنامه سان خوزه مریکوري به جاي دفاع از گزارشگر خود،که از طرف گروه ها و مسوولان دولتی تحت فشار بود،از وي فاصله گرفت.از وب خواسته شد تا از نوشتن سري مقالات خود صرف نظر کند و حتی استعفادهد،گرچه او از روزنامه شکایت و براي حل و فصل آن به دادگاه مراجعه کرد،ولي سودي در بر نداشت.کاك برن و کلر خاطر نشان می کنند که سیر منشاء خط فکري رسانه هاي گروهی امریکا در مورد داستان اخراج وب خود سیا بود،چون این سازمان به هیچ وجه نمي پذیرد که در خرید و فروش مواد مخدر دست دارد.یك افسر پیشین سیا مي گوید:ما مي بایست مرتب به کنگره امریکا دروغ مي گفتیم،طي 25 سال خدمتم،هرگز ندیده ام که سیا به کنگره حقیقت را بگوید.اگر سیا می تواند به کنگره دروغ بگوید،و از آن دوري کند،چرا در مورد دخالت خود در خرید و فروش مواد مخدر به روزنامه نگاران دروغ نگوید؟
خاصه آنکه بعضي از این روزنامه نگاران بسیار مشتاق هستند هر دروغي که از سوي سازمان منتشر شود،چاپ کنند.تلاش های سیا تنها به خرید و فروش مواد مخدر منحصر نمي شود.سیا همچنین تلاش های زیادي براي قتل رهبران کشورهاي دیگر آن جام داده است،که تعدادي از آن ها هم موفق بودند.مانند:قتل رافائل تروخیلو رییس جمهوري دومنیکن(1961)،پاتریس لومومبا رهبر کنگو(1961)، نگودین دیم رهبر ویتنام جنوبي(1963)،سرنگوني دکتر مصدق نخست وزیر ایران(1953)،مالوادور آلنده رییس جمهوري شیلي(1973)و تعدادي از ترورهاي نافرجام دیگر از جمله تلاش های فراوانی که علیه رهبر کوبا فیدل کاسترو آن جام داد که همه به شکست آن جامید. ویلیام کولبی رییس پیشین سیا می گوید: کاسترو به جورج مك کارون در سال 1975 فهرستی را ارائه کرد که در آن 36 بار از تلاش های سیا علیه جان او پرده برداشت. مك کارون آن را به من داد و در کنکاش هائي که کردم،تنها شش مورد را توانستم ثبت کنم.جالب این جاست که کولبي با بي شرمي تمام،6 مورد از تلاش های سیا علیه جان کاسترو را پذیرفت.

حال تصور کنید که اگر کوبا 6 بار علیه رییس جمهوري امریکا تلاش هایي آن جام مي داد،چه مي شد. در مارس 1998 تقریبا دوسال پس از انتشار سري مقالات وب،فردهیتس بازرس کل سیا پذیرفت که سازمان سیا روابط خود را باشرکتهاو افرادي که مي دانست آن ها در خرید و فروش مواد مخدر نقش دارند،حفظ کرده است.حیرت آورتر این که وي پذیرفت که سیا در سال 1982 - در دوره اول رییس جمهوري رونالد ریگان- از وزارت دادگستري این کشور خواست،تا از این سازمان(سیا)در مورد نقش آن در مواد مخدر رفع مانع شود،وهمچنین هرگونه اطلاعاتی در مورد عوامل سیا گزارش شود.کلمه عوامل در دنیاي وحشت انگیز جاسوسی معناي خاصی دارد.سیا عوامل و اعضاء را به طور ظریفی از هم جدا می کند:اعضاءکسانی هستند که به طور تمام وقت به استخدام سیا درآمده اند و عوامل افرادي هستند که کار کثیف جاسوسي را براساس قراردادهاي دوره اي و مقطعي آن جام مي دهند.این تمایز بسیار علمي است،اما به سیا این اجازه را مي دهد که دخالت خود را در عملیات معیني تکذیب کند.این همان چیزي است که سازمان سیا در لوس آنجلس آن جام داد و حضور دوتن از عوامل خود یعني نوروین مینس و اسکارد انیلوپلان دون راکه در فروش کوکائین دخالت داشته اند تا با پول آن به شورشیان نیکاراگوا یاري رسانند،تکذیب کرد.
براساس نظر نویسندگان تجارت مواد مخدر رابطه کنترا با سیا نامشروع تلقي مي شد. ریگن در سال 1981 قراردادي را امضاءکرد که براي سرنگوني دولت دانیل اورتگا به کنتراهاکمك کنند.یك سال بعد،کنگره کمك هاي ایالات متحده به کنتراها را ممنوع کرد،که در نتیجه آن،دولت ریگان،سیا و شوراي امنیت ملی امریکا از فروشندگان مواد مخدر خواستند تا کمکهاي خود را به کنترا افزایش دهند.اگر تصور شود که سیاتنها در سال هاي دهه 80 میلادي براي کمك به کنتراها(موضوعي که ریگان به آن علاقه نشان مي داد)وارد تجارت مواد مخدر شد،سخت اشتباه و نادرست است.همانگونه که کاك برن و کلر فاش کردند،سیا از ابتدا در تجارت مواد مخدر نقش داشته است.در حقیقت مي توان گفت،اسلاف سیا مانند اداره جاسوسي نیروي دریایي با مجرمین و جنایتکاران و جانیاني ارتباط داشته که یکي از جانیان لاکي لوجیانو مشهورترین و بدنامترین گانگستر و فروشنده مواد مخدر امریکا در دهه 40 میلادي بوده است.
لوجیانو را طي جنگ جهاني دوم از زندان نجات دادند و راهي ایتالیا کردند تا مردم را در جنگ علیه موسولیني به استخدام خود در آوردو به او اجازه تام دادند که با مافیا ارتباط برقرار کند و حضور قوي مافیا را در امریکا صحه بگذارد و لوجیانو نیز با بذل و بخشش هاي امریکائی ها،همه شخصیتهاي ناسالم و جانی را دور خود گرد آورد. جنگ جهانی دوم،شخصیتهاي کیفري دیگري را به سوي امریکا سوق داد و حتی تعدادي از مشهورترین دانشمندان نازي مستقیما از آزمایشگاههایشان به کار براي سیا کشانده شدند،آن ها نه تنها کمك کردند تا بمب اتمي تولید شود،بلکه تحقیقات فراواني را بر روي داروهاي کنترل ذهن و سلاح هاي شیمیائي و بیولوژیکي آن جام دادند.یك دانشمند یهودي به نام دکتر سیدني گات لیب تمام آن چیزي را که دیگران آن جام داده اند،تکمیل کرد.سیا گلاس باربي را که به قصاب لیون شهرت داشت از چوبه دار نجات داد و او را به بولیوي فرستاد تا با هویت جدید براي سیا کار کند. کاك برن و کلر می گویند که سیا بر روي سیاهپوستان آزمایشهاي دگرگونی ذهنی را آن جام داده است و از داروهاي دیگر براي تعیین اثرات آن استفاده کرده است.این سیاهان که همه از شهروندان امریکائی بودند،کاملا از آزمایشهایی که برروي آن ها آن جام می شد بی خبر بودند. و تعدادي از آن ها نیز متحمل رنج و بیماري هاي فراواني شدند.از جمله موارد تجارت جهاني مواد مخدر توسط سیا در افغانستان بود که نتایج فاجعه باري براي پاکستان داشت،نویسندگان فوق اظهار مي دارند که تعدادي از رهبران افغان نیز در تجارت مواد مخدر دخالت داشتند.
به ادعاي کاك برن و کلر،بمبی که در هواپیماي ضیاءالحق کار گذاشته شده بود،احتمالا توسط افراد عالي رتبه پاکستانی کار گذاشته شده بود که منجر به قتل جنرال ضیاءالحق گردید.این در حالي است که نویسندگان مطالب فوق علی رقم نوشتن جزئیات و آگاهی به بسیاري از ظرایف،در این مورد خاص دچار اشتباه شده اند چون حقیقت این است که عامل قتل ضیاءالحق،سازمان جاسوسي امریکا سیا بوده است.جنرال حمید گل رییس اداره جاسوسي خدمات داخلي پاکستان به نویسنده این مقاله گفت که بعد از انفجار هواپیماي ضیاءالحق،نیروي هوائي ایالات متحده تحقیقاتي را آغاز کرد.وي گفت که تحقیقات بسیار سطحي بود و چند هفته بعد از واقعه انفجار آن جام گرفت.رابرت اوکلی که چندي بعد سفیر امریکا در اسلام آباد شد،یك کاپی از گزارش نیروي هوائی را به او داد که در آن قید شده بود که هواپیماي سي-130 به خاطر کثیفي یکي از موتورهاي آن منفجر شد. براسام نظر جنرال گل هنگامي که مك دانل داگلاس رییس کارخانه هواپیماسازي،آزمایشهایي را آن جام داد و تئوري خرابي موتور هواپیما را رد کرد پاکستان نیز به این نتیجه رسیده بود که موتورهاي هواپیما دست نخورده بود.سپس اوکلی نزد جنرال گل آمد و درخواست کرد که گزارش به او بازگردانده شود،گل از این درخواست امتناع کرد و گفت که قبلا گزارش را به نیروي هوایي پاکستان ارسال داشته است.

سپس جنرال حمید گل به فرمانده نیروي هوایي پاکستان به حکیم الله نامه اي نوشت و درخواست کرد که در پاکستان باقي بماندو وي نیز با این موضوع موافقت کرد. با دادن این جزئیات،مي توان این پرسش را مطرح کر

د که:آیا ادعاي آن ها کاك برن و کلر درباره قتل ضیاءالحق،حاکي از اطلاعات غلط بوده یا این که درك آن ها نادرست است؟اما این مهم است که نویسندگان در بسیاري از زمینه ها دقیق عمل کردند و در برخورد بااعمال کثیف سیا کاري قابل توجه ارائه دادند یعنی دخالت سیا در خرید و فروش مواد مخدر و تائید رسانه هاي گروهی امریکا از این موضوع و ضمن آنکه موارد مشخصي نیز وجود دارد که آن ها کمتر به آن پرداخته یا در مقابل آن کمتر رك و صریح بودند.
بدین ترتیب،آن ها کاك برن و کلر آگاهانه از آزمایشهاي هروئین در پاکستان که توسط سیا بر پا شده است به طورمبهم سخن گفته اند.اما در حقیقت،شواهد قابل ملاحظه اي وجود دارد که شهادت می دهد که یکی ازماموران کهنه کار سیا به نام وینسنت کانیسترارو براي کمك رسانی به مجاهدان افغانی،مسوول برپائی آزمایشگاههاي هروئین در پاکستان بود که براي اسلام آباد نتایج زیانبار و مخربی داشت.نویسندگان فوق نقش وینسنت را با ابهام بیان مي کنند و از نقش او در پیشبرد تولید هروئین درپاکستان چیزي نمي گویند.ازتمامي موارد گفته شده مي توان چنین نتیجه گرفت که نباید زیادهم به رسانه هاي گروهي غرب تکیه کرد،حتي به روزنامه نگاران مستقل که در برخي موارد گرایشهاي در به گمراهي کشیدن افکار عمومي دارند.مسلمانان به خاطر بیاورند که جز راه خود،هیچ انتخابي ندارند و باید بسیار با دقت عمل کنند.

تبعیض

چهل و هفت تن از رهبران حقوق مدني امریکا و مسؤلان برگزاري کنفرانس جهاني علیه نژادپرستي را در سال گذشته با حضور در مقر سازمان ملل، استشهادي را در مورد ادامه تبعیضات علیه رنگین‌پوستان در سیستم قضایي امریکا به «مري رابینسون» رییس کمیساریاي حقوق بشر این سازمان تسلیم کردند. در این استشهاد که توسط رییس انجمن پیشبرد حقوق رنگین‌پوستان امریکا «ان. اي. اي. سی. پی» به رییس کمیساریاي عالي حقوق بشر سازمان ملل ارایه گردید، اعلام شد که رنگین‌پوستان امریکا همچنان در سیستم قضایی این کشور مورد تبعیضات فاحش قرار گرفته و حقوق آنان تضییع و نقص می شود. این استشهاد که «فراخوان اقدام» نام گرفته است، براي دومین بار از زمان تأسیس سازمان ملل، توسط رهبران مدافع حقوق مدني سیاهپوستان امریکا به این سازمان ارایه می شود. در سال 1326 شمسی که مصادف به ۱۹۵۲می شود در چنین روزي «ویلیام دي بویس» یکی از فعالان روشنفکر سیاهپوست و مسؤلان «انجمن پیشبرد حقوق رنگین‌پوستان» امریکا، استشهاد مشابهي را در مورد نقض آشکار حقوق سیاهان در محاکم جنایي امریکا و تبعیضاتي که در مورد آنان اعمال می شود، تسلیم سازمان ملل کرد.
«وید هندرسون"مدیر اجرایی کنفرانس رهبري حقوق بشر که ائتلافي از 18 سازمان ملی در امریکا است پس از تسلیم این استشهاد به خبرنگاران گفت: جوامع اقلیت از دیر باز قربانی تبعیضات نژادي بوده اند و در محاکم امریکا سیاهپوستان بیش از سفیدپوستان در خطر مجازات اعدام و سوء رفتار در زندآن هاي این کشور قرار دارند. وي افزود:

رنگین‌پوست بودن در امریکا خود في نفسه یك جرم است و به صرف سیاه پوست بودن پلیس بدون هیچ گونه مدرکی می تواند براي سیاهان ایجاد مزاحمت کند. «هندرسون"که در یك مصاحبه با حضور «مري رابینسون"رییس کمیساریاي عالي حقوق بشر سازمان ملل شرکت کرده بود گفت: نگرانیهاي رنگین‌پوستان آمریکا از مسائل فوق، بارها به اطلاع مقامات دولت فدرال و ایالتی رسیده ولي کوچکترین توجهی به آن نشده است. وي افزود، اکنون با ناامیدي زیاد براي احقاق حقوق خود به سازمان ملل متوسل شده‌ایم تا امریکا مجبور به پاسخگویی در مقابل سوء رفتار با رنگین‌پوستان و اعمال تبعیضات نژادي سیاهان گردد. «هندرسون"خاطر نشان کرد که مقامات دولت امریکا اغلب دیگر کشورها را به خاطر نقض حقوق بشر متهم مي‌کنند در حالیکه ابتدا باید به مسال حقوق بشر در داخل کشور خود بپردازند. عضو فعال مدافع حقوق رنگین‌پوستان یادآور شد که تنها راه کسب اعتبار از دست رفته براي مقامات دولت امریکا، آنست که عدالت را در خانه خود برقرار کنند. دولت امریکا باید به کمبودها و نواقص حقوق بشر در داخل کشور بپردازد و سپس راهکار براي احقاق حقوق بشر براي دیگر کشورها ارایه کند.
استشهاد ارایه شده به سازمان ملل توسط سرشناس‌ترین فعالان حقوق رنگین‌پوستان از جمله امریکاییان سیاه پوست، اسپانیایي تبارها، امریکاییان آسیایي تبار و امریکاییان عرب تبار امضاء شده است. قرار است 9 سنبله سال روان کنفرانس جهاني مبارزه با نژاد پرستي در مرکز افریقاي جنوبي برگزار شود.

آدم ربایي ها

سازمان عفو بین الملل در روز 4 آوریل، مدارك جدید تري را در مورد فعالیت هاي مخفیانه ي سازمان سیا در اروپا و آدم ربایی هاي سیاسی آن ارایه کرد. عفو بین الملل در این گزارش مدارك جدیدي در مورد همکاري کشور هاي اروپاي شرقي و ایالات متحده و پروازهاي مخفیانه هواپیماهاي سازمان سیا به این کشورها براي انتقال «مظنونین به تروریسم» از سایر کشورها ارایه کرده است. اکنون مشخص شده است که سازمان سیا براي 4 سال توانسته است که با استفاده از «معافیت هاي سیاسی» و بدون اطلاع دادن به مقامات محلی هواپیماهاي حامل زندانیان سیاسی و مظنونین به فعالیت هاي تروریستی را بدون این که هیچگونه بازرسی و کنترلي آن جام شود، در فرودگاه هاي کشورهاي خارجي به زمین بنشاند و این قربانیان را که هنوز دادگاهي نشده اند، آن ها را به زندان هاي مخفي انتقال دهند. این گزارش 1500 کلمه اي بر اساس حوادثي که براي سه تن از این زندانیان رخ داده، و جزئیات آن در گزارش منعکس شده، تدوین شده است . این سه نفر محمد باشیلاح، محمد الاسد و صالح ناصر سلیم علي هستند که به مدت 13 ماه و پس از ربوده شدن ، در زندان هاي مخفي سازمان سیا نگهداري و بازجویي شده اند. بنا به گفته «آن فیتزجرالد»، مشاور مسوول سازمان عفو بین الملل، «با اطلاعات جدید ي که از این سه نفربه دست آمده» احتمال این که آن ها در محلی در اروپاي شرقی و یا آسیاي مرکزي زندانی شده باشند را « افزایش داده است.

عملیات آدم ربایي سازمان سیا در سطح وسیع پس از واقعه ي 11 سپتامبر و در مورد مظنونین به دست داشتن در اقدام هاي «تروریستی» صورت گرفته است. اما اوج گیري افشاي فجایعی که توسط ماموران امریکایی در بسیاري ازکشورهاي جهان، و بدون اطلاع و موافقت مراجع قانونی این کشورها، صورت گرفته است، در سال گذشته منجر به اعتراض و انتقاد عمومي شد. « این دیگر مساله سري نیست که ارتش امریکا داراي بازداشتگاه هایي در بسیاري از نقاط جهان براي بازجویي از مظنونین به تروریسم است... بنا به مدارك و اسناد موجود در رفتار با این زندانیان - از جمله در گوانتانامو در کوبا، پایگاه هوایي بگرام در افغانستان و ابو قریب در عراق -نقض حقوق بشر به صورت وسیع گزارش شده است.»

پیش از این نیز گزار ش هاي فراواني در مورد نحوه ي رفتار ارتش امریکا با زندانیان و آزادي عمل آن ها در آدم ربایي و نقل و انتقال آن ها به سایر کشورها ، انتشار یافت. در رابطه با آدم ربایي هایي که از

طريق آلمان صورت گرفته بود، تلويزيون بي.بي.سي در گزارشي ويژه از پروازهاي شركت حمل و نقل هوايي امريكايی در برلين، افشا كرد كه اين شركت تحت نظر سازمان سيا فعاليت می كند و به طور مشخص از پروازهايی نام برده است كه مقصد اوليه آن ها متفاوت با مقصد نهايي آن ها بوده است ازجمله پرواز شماره 1003 كه قرار بود به كابل پرواز كند، اما در بغداد فرود آمده است. اين گزارش اضافه مي كند كه شركت فوق صاحب امتياز شركت هوايي ديگري در سوئد است كه براي آدم ربايي اي ديگر مورد استفاده قرار گرفته است.

فيليپ مورس يكی از صاحبان شركت هوايی تاييد كرد درقرار دادي كه با سازمان سيا داشته است، هواپيماي خصوصي خود را به سيا اجاره داده بود و از اين مساله نيز آگاهي داشت كه اين هواپيما پروازهايي به گوانتانامو داشته است (نيويورك تايمز 21 مارس 2005). همين روزنامه گزارش می دهد كه اين هواپيما بين ژوئن 2002 تا مارس 2005، پروازهايی به افغانستان، مراكش، امارات متحده، اردن، ايتاليا، ژاپن، سويس، آذربايجان و جمهوري چك داشته است. گزارش جديد سازمان عفو بين الملل و محكوم شدن ايالات متحده در رابطه با آدم ربايي هاي سازمان يافته در سراسر جهان و همكاري كشورهاي اروپايي و آسيايي با سازمان سيا براي نقض برنامه ريزي شده و آگاهانه حقوق بشر، نشان دهنده عمق عدم رعايت حقوق بشر از سوي دولت بوش و زير پا گذاشتن تمامی قوانين انسانی ، اجتماعی و بين المللی از سوي آن است. كشوري كه ضمن زير پا گذاشتن آشكار و عامدانه حقوق بشر وتمامي موازين انساني و قانوني، مدعي دفاع از دموكراسي و آزادي مي باشد.

حامي يا ناقض حقوق بشر؟

ايالات متحده امريكا اخيراً گزارش حقوق بشر كشور هاي ديگر در سال 1998 را منتشر كرد كه در آن بدون هيچ استدلالي شرايط حقوق بشر در 190 كشور جهان محكوم شده است اما در مورد وضعيت حقوق بشر در امريكا يك كلمه نيز ذكر نشده است. در حقيقت دولت امريكا كه هميشه به شرايط حقوق بشر در ديگر كشورها نمره می دهد از مردم خود و جامعه بين المللي پايين ترين نمره را مي گيرد.در امريكا 63 درصد مردم اعتقاد دارند كه فقيران هميشه مورد تبعيض قرار می گيرند,بيش از 50 درصد معتقدند كه حقوق معلولان,پيران و افراد بومی پايمال می شود و 41 درصد مي گويند: حقوق سياهان رعايت نمي شود و 70 درصد سياهپوستان ابراز مي دارند كه تبعيض نژادي در امريكا رايج است.
در امريكا همچنان شديد ترين اقدام هاي جنايتكارانه صورت می گيرد و بطور متوسط هر روز 65 نفر بر اثر زورگويي كشته مي شوند و 6000 نفر ديگر معلول مي گردند.اقدام هاي جنايتكارانه در ميان نوجوانان نسبت به دهه 60 بيش از 6 برابر افزايش يافته است.آدم كشي توسط نوجوانان امريكايي از سال 1984 تا 1994 به ميزان دو برابر افزايش يافته است,در حال حاضر نسبت ارتكاب جنايت توسط نوجوانان امريكايی از هر كشور ديگري در جهان بالاتر است و سه چهارم كل جنايات در ميان كشورهاي توسعه يافته در امريكا آن جام می شود.در اين كشور همه ساله تعداد زيادي انفجار با اهداف جنايتكارانه صورت مي گيرد,به طوري كه در سال 91 تا 95 جمعاً 14 هزار و 200 مورد انفجار روي داده و 456 نفر كشته و 3839 نفر مجروح شدند و 1/61 ميليارد دالر خسارت به بار آمد.
تعداد سلاح هاي گرم در ميان مردم امريكا از هر كشور ديگري در جهان بيشتر است.بطوريكه تا سال 97 بيش از 200 ميليون اسلحه گرم در اختيار مردم بود و اين مسا'له تهديدي جدي براي جان و امنيت مردم اين كشور شده است.همه ساله در امريكا بيش از يك ميليون جرم و جنايت با استفاده از اسلحه گرم آن جام مي شود و بيش از 20 هزار نفر در اين حوادث جان مي بازند.در اين زمينه امنيت مدارس و دانشگاههاي امريكا نيز به شدت تهديد شده و بطور مستمر حوادث جنايتكارانه با استفاده از سلاح گرم در اين مراكز آموزشی روي می دهد.در اين زمينه دولت امريكا اعلام كرده است كه جرم و جنايت در حال كاهش است اما رسانه هاي خبري و مردم اين ادعا را باور ندارند. دولت امريكا اين كشور را بهشت آزادي می نامد اما تعداد زندآن هاي اين كشور در رده نخست جهان است.در سال 96 بيش از 5/5 ميليون نفر در امريكا مجازات شدند كه يك ركورد تاريخي محسوب مي شود.تعداد زندانيان در امريكا از 740 هزار نفر در سال 85 به 1/7 ميليون نفر در سال 97 افزايش يافته كه نسبت رشد سالانه آن 8/1 درصد است.در بهشت آزادي بيماران روحي نيز راهي زندان مي شوند بطوريكه 200 هزار نفر از زندانيان در اين كشور از اين گروه بيماران روحي هستند.

شرايط زندآن هاي امريكا بسيار وحشتناك است و با زندانيان مناسب برخورد نمی شود و زورگويی عليه آنان كاملاً رايج است. در زندان هاي امريكا از شلاق و ديگر وسايل عليه زندانيان استفاده مي شود و از سال 1996 بيش از 60 نفر در اثر اين گونه رفتارها كشته شده اند.در برخی زندان هاي امريكا زندانيان در شرايط بسيار نامساعدي بسر مي برند و در تابستان گرماي بيش از 40 درجه و رطوبت بيش از 95 درصد را تحمل مي كنند و بيماري ايدز در اين زندان ها كاملاً رايج است.برخي گزارش ها نشان مي دهد كه از هر هزار زندانی در امريكا 5/2 نفر ايدز دارند.
در امريكا افراد بطور غير عادلانه محكوم به مرگ می شوند و قضات ها بر اساس نژاد و شرايط اقتصادي آن جام مي گيرد.زورگويي پوليس در امريكا از مواد مهم نقض حقوق بشر در اين كشور است.برخي گزارش ها نشان مي دهد كه رفتار خشونت آميز پليس امريكا در جهان بي همتا است.نيروهاي پليس در امريكا بين سال هاي 80 تا 95 بيش از 125 نفر را بر اثر بدرفتاريهاي خود كشته اند و در اين بين تنها يك پليس به خاطر اين گونه رفتار مجازات شده است.در سال96 بيش از 500 هزار امريكايي توسط پليس اين كشور مورد ضرب و شتم قرار گرفتند و اين شرايط همچنان ادامه دارد.
در امريكا هميشه ادعا می شود كه مطبوعات آزاد هستند اما اين آزادي تنها يك افسانه است.در امريكا مطبوعات بطور جدي تحت كنترل چند مو'سسه بزرگ هستند و اين مو'سسه ها در اختيار ثروتمندان جامعه امريكا قرار دارند.خبرنگاران امريكايی براي حفظ شغل و حقوق خود مطابق نظر و تفكرات افراد ثروتمند با نفوذ در اين رسانه ها عمل مي كنند.كارشناسان اعتقاد دارند اين رسانه ها در حقيقت مدافع منافع تجار و سرمايه داران امريكايي هستند. يك نظرسنجي نشان مي دهد بيشتر امريكايي ها نسبت به آزادي مطبوعات در اين كشور شك و ترديد دارند و 80 درصد آنان معتقدندكه اين رسانه ها براي اهداف تجاري و اقتصادي,خبرسازي می كنند.
امريكا ثروتمندترين كشور جهان است اما به علت وجود دو قطب فقيران و ثروتمندان,جامعه اين كشور همچنان از معضل فقر,گرسنگي و بي خانماني,رنج مي برد.بيشتر ثروت امريكا در دست يك اقليت است,به طوري كه دارايي يك درصد جمعيت امريكا از دارايی 90 درصد ديگر مردم اين كشور بيشتر است.در همين حال درآمد فقيران امريكا بين سال هاي 79 تا 95 حدود 9 درصد كاهش يافته است,اما درآمد ثروتمندان امريكايي 26 درصد رشد كرده است.
فاصله درآمد ثروتمندان و فقيران در امريكا در حال حاضر به بدترين شرايط خود در 20 سال اخير رسيده است.در سال 1974 تعداد كسانی كه در امريكا زير خط فقر زندگی می كردند 16 درصد جمعيت بود اما اين ميزان در سال 97 به 19 درصد رسيد.در سال 90 بيش از 30 ميليون گرسنه در اين كشور وجود داشتند.تعداد گرسنگان امريكايي در 10 سال اخير 50 درصد رشد كرده است. در سال هاي اخير تبعيض نژادي در امريكا تشديد شده است.

در امريكا زندگي براي سياهپوستان بسيار سخت است و از حقوق برابر براي مشاركت در امور دولتي برخوردار نيستند.در انتخابات سال 1997 از 10/4 ميليون نفر را'ي دهنده سياهپوست,بيش از 1/46 ميليون نفر از حق

طبيعي خود محروم شدند.در برخي ايالات امريكا دولت هاى محلي شركت سياهپوستان در امور دولتي را محدود مي كنند.تبعيض نژادي در امريكا بر شرايط اقتصادي سياهان نيز موثر بوده است بطوريكه بر اساس آخرين سرشماري ها,درآمد مالي سياهان يك دهم درآمد مالي سفيد پوستان امريكايي است.در امريكا نسبت فقر خانواده هاي سياه پوست نسبت به خانواده هاي سفيد پوست 15 درصد بيشتر است و افراد سياه در برابر سفيدپوستان در شرايط برابر تحصيلي و ديگر امتيازها تنها يك سوم شانس استخدام دارند.سياهان 12 درصد جمعيت امريكا را تشكيل مى دهند اما 54/2 درصد زندانيان اين كشور از ميان سياهان هستند و احكام اعدام صادره براي سياهان ده برابر سفيدپوستان است.در سال هاي اخير قهر و زور عليه سياهان دوباره شدت گرفته است,به طوري كه در سال 97 بيش از 162 كليساي سياهان توسط سفيدپوستان به آتش كشيده شدكه 90 درصد اهداف آنان بر اساس نژادپرستى بوده است. در امريكا همچنين تبعيض شديد بر اساس جنسيت وجود دارد.در حالي كه 94 /50 درصد جمعيت امريكا را زنان تشكيل مي دهند اما تعداد زناني كه در كنگره اين كشور هستند 10/4 درصد كل نمايندگان است.زنان امريكايي در كسب شغل به شدت با تبعيض مواجه هستند و به همين خاطر ميزان بيكاري در ميان آنان 50 درصد بيش از مردان است.

در همين حال مردان و زنان در امريكا براي آن جام كار مشابه دستمزد برابر دريافت نمى كنند.اكنون در اغلب رده هاي تخصصي تعداد زنان شاغل در موسسات امريكايي بسيار كمتر از مردان است.طبق گزارش سازمان بين المللي كار,شرايط اشتغال براي زنان در امريكا از 152 كشور جهان بدتر است.در امريكا همچنين زنان از اهميت لازم برخوردار نيستند و تعداد پرونده هاي تجاوز با قهر و زور به زنان در امريكا بيش از هر كشور ديگري در جهان است. بر اساس گزارش دولت امريكا در سال 98 نزديك به 18 درصد زنان امريكايى با تجاوز مواجه شده اند. افزايش تعدي به حقوق زنان موجب شده است 10 ميليون زن امريكايي براي حفاظت از جان خود اسلحه گرم حمل كنند . شرايط حقوق بشر براي كودكان و نوجوانان امريكايى نيز ناگوار است.همه ساله حدود 7 هزار كودك و نوجوان امريكايي در عمليات زورگويانه كشته مي شوند.

نسبت قتل افراد كمتر از 15 سال در امريكا 12 برابر كشورهاي توسعه يافته است.خودكشى در ميان نوجوانان و كودكان امريكايي نيز در جاي نخست در جهان قرار دارد بطوريكه هر روز 6 نفر در چنين سنيني در امريكا خودكشي مي كنند.همچنين هر ده ثانيه يك كودك امريكايي با بدرفتاري اجتماعي مواجه مي شود كه در ميان آنان 130 هزار نفر در سال مورد تجاوز جنسى قرار گرفته اند.استخدام كودكان با مزد كم در امريكا بسيار رايج است. امريكا هميشه ديگر كشورها را به هماهنگ نبودن با معيارهاي بين المللى حقوق بشر متهم مى كند, اما اين كشور حاضر نيست اين معيارها را خود رعايت كند.امريكا يكي از دو كشوري است كه پيمان حقوق كودكان را نپذيرفته است.اين كشور همچنين به پيمان لغو تبعيضات عليه زنان نپيوسته است و ساير پيمان هاي بين المللي حفظ حقوق بشر را پس از گذشت چندين دهه از پذيرش، به اجرا درآورد.

پيمان حقوق اجتماعي و فرهنگي در سال 1977 توسط امريكا امضاء شد اما با گذشت 22 سال هنوز تصويب و اجرا نشده است. دولت امريكا همچنين از پذيرش پيمان حقوق بشر قاره امريكا امتناع كرده و پيمان هاي حقوق اتباع و لغو شكنجه را بى اهميت شمرد. امريكا خود داراي وضعيت مناسبى در رعايت حقوق بشر نيست و در چنين شرايطى مى خواهد پليس حقوق بشر در جهان باشد و ديگر كشورها را سرزنش كند رهبران امريكا بهتر است شرايط حقوق بشر در كشور خود را سروسامان دهند و در امور داخلى ديگر كشورها دخالت نكنند. رهبران امريكا در مورد مسا'له حقوق بشر در داخل كشور خود كاملاً شرمنده و سرافكنده هستند و به جاي حل مسائل داخلي خود به دخالت در امور ديگر كشورها مي پردازند. در امريكا با تبليغات دروغين سعي دارند اين كشور را به عنوان سمبل آزادي مطرح كنند تا بتوانند ابزاري براي دخالت در ديگر كشورهاي جهان داشته باشند.هفته نامه « ژون آفريك » چاپ پاريس ، در خصوص نقض حقوق بشر در امريكا مى نويسد : امريكا كه داوطلب تعليم حقوق بشر در ديگر كشورها است بايد به وضع حقوق بشر در خاك خود بپردازد. اين هفته نامه با اشاره به گزارش عفو بين الملل در خصوص نقض حقوق بشر در امريكا مى افزايد: امريكا اين قهرمان خود خوانده حقوق بشر در جهان ، به طور مستمر با نقض حقوق بشر در داخل روبروست .
« ژون آفريك » در ادامه با اشاره به خشونت پليس امريكا مى نويسد : خشونت پليس در برخى گزارشهاى پليس در شهرهاى بزرگ نيز ذكر شده و در سراسر امريكا مشاهده شده است و آنانى كه گرفتار پليس شده اند با ضربات لگد و مشت كتك خورده و حتى زمانى كه تهديدى براى پليس نبودند ، هدف قرار گرفته اند . به نوشته اين نشريه ، اكثر قربانيان پليس را اقليتهاى نژادى يا قومى تشكيل مى دهند و بسيارى از آن ها يا جان خود را از دست داده و يا به سختى مجروح شده اند و از اين رو همه ساله مقامهاى محلى غرامت زيادى به خانواده قربانيان مى پردازند .اما هيچ اقدام تنبيهى عليه پليس اتخاذ نمى كنند .
در اين گزارش همچنين به وضعيت زندآن ها در امريكا اشاره شده و آمده است : آنچه در پشت ديوار زندآن ها مى گذرد از ديد عموم پنهان است . بيش از 1/7 ميليون زندانى در امريكا از نقض حقوق بشر در اين بازداشتگاهها آسيب پذيرند . بسيارى از آنان هدف آزار و اذيت زندانيان قرار مى گيرند . زنان و مردان زندانى ، قربانى آزارهاى جسمى و جنسى مى شوند و در اين مسير روشهاى وحشيانه و تحقير آميزى كه جان آنان را به مخاطره مى اندازد به كار گرفته مى شود . در بين قربانيان اين اقدامات، زنان باردار ، معلولان ذهنى و حتى كودكان مشاهده مى شوند .« ژون آفريك » به نقل از گزارش عفو بين الملل مى افزايد : در بين روشهاى « فوق العاده پيشرفته اى » كه در مورد « مظنونان » به كار گرفته مى شود مى توان به مواردى چون استفاده از نوعى وسيله شوك دهنده برقى يا ريختن ماده سوزان به چشم فرد و موارد ديگر اشاره كرد .
اين هفته نامه مى افزايد : امريكا مملو از اتباع ديگر كشورهايى است كه به بهانه فرار از سركوب و شكنجه به اين كشور گريخته اند با اين حال مقامهاى امريكايى خود به طور منظم حقوق اساسى مردمى را كه با اخذ پناهندگى به اين كشور آمده اند ، نقض مى كنند .
« ژون آفريك » در خصوص مجازات اعدام در امريكا مى نويسد : از سال 1359 بيش از 350 زندانى در اين كشور اعدام شده اند و سرنوشت 3300 نفر ديگر نيز در دست مقامات امريكايى است به طور كلى شمار اعدام شدگان در امريكا در سال هاى اخير رو به افزايش بوده است . بر اساس اين گزارش ، در امريكا اعدام به روشى مستبدانه و ناعادلانه صورت مى گيرد و رأى صادره مى تواند متأثر از ملاحظات نژادى يا شرايط اقتصادى باشد .« ژون آفريك » در خصوص نا برابريها قومى و نژادى در امريكا به نقل از عفو بين الملل مى نويسد: امريكا نخستين قدرت اقتصادى جهان است با اين حال اين كشور با مشكلات اجتماعى گسترده اى نظير بيكارى ، نظام بهداشتى و افزايش جنايت روبرو است . در زمينه توزيع ثروت نيز در اين كشور نابرابرى شديدى حاكم است . بر اساس ارزيابى صورت گرفته ، بيش از 9 درصد كودكان در امريكا در منتهى اليه خط فقر به سر مى برند و ميليونها امريكايى از دستيابى به نظام آموزشى يا صحى محرومند و 35 ميليون امريكايى فاقد بيمه درمانى اند اين در حالى است كه از سوى ديگر اعتياد به مواد مخدر و مشروبات الكلى در اين كشور بيداد مى كند . اين نشريه در ادامه مى افزايد :

به گزارش عفو بين الملل ، قتل ، عامل اصلى مرگ و مير جوانان سياه پوست در امريكا است و يكى از علل آن وجود 200 ميليون قبضه انواع اسلحه در اين كشور است .« ژون آفريك » با نقل بخش هاى ديگرى از اين گزارش اضافه مى كند : به رغم تلاش هايى كه در اوايل سده ميلادى جارى براى رفع تبعيض نژادى در اين كشور صورت گرفته ، تبعيض عليه سياهان و ديگر اقليتهاى قومى و نژادى نظير مهاجران امريكاى لاتين ، اعراب و اتباع

کشور های آسیایی در این کشور کماکان وجود دارد . حدود یک سوم جوانان سیاه پوست امریکایی زندانی هستند یا بطور مشروط در آزادی به سر می برند .در شرایط مساوی یک سیاه پوست امریکایی یک سوم یک سفید پوست اقبال یافتن کار را دارد .
بر اساس این گزارش مقامهای امریکایی با ورود مهاجران جدید مخالفند و در سال 1375 کنگره این کشور قانونی را تصویب کرد که به موجب آن مهاجران حق ندارند علیه برخی اقدامهای افراطی مأموران اداره مهاجرت این کشور به دادگاه شکایت کنند . « ژون آفریک » در بخش دیگری از این گزارش می نویسد : به رغم وجود قانون منع تبعیض جنسی در امریکا ، زنان این کشور قربانی تبعیض و سوء استفاده جنسی اند و زنان اقلیتهای قومی و نژادی بیش از دیگران قربانی این مسأله اند . این هفته نامه فرانسوی در پایان می افزاید : در امریکا قوانین محلی و فدرال زیادی در حمایت از شهروندان وجود دارد اما با این حال حقوق شهروندان در این کشور همواره نقض می شود و باید پرسید چرا چنین است .؟

این تصور رایج که فتوحات سریع نظامی در افغانستان و عراق، دوره ای از امپراتوری جهانی را برای امریکایی ها به ارمغان خواهد آورد، اکنون کاملاً رنگ باخته است. امریکایی ها اساساً باید با خودداری از آن جام هرگونه اقدام تحریک آمیز، رسالت انسانی خود را نزد افکار عمومی جهانیان توجیه کنند. به نمایش درآمدن عکس هایی از چند مزدور حیوان صفت امریکایی در حال پوزخند زدن و لذت بردن از تحقیر جنسی دستگیرشدگان عرب در زندان ابوغریب و شکنجه زندانیان افغان در بگرام ،اهانت به قرآن در زندان گوانتانامو، موجی از خشم و انزجار را در سطح جامعه بین المللی در قبال سیاست های اتخاذ شده از سوی مقامات امریکایی به ارمغان آورد. مدیریت امپراتوری یا شاید حتا مدیریت اشغالگری توسعه یافته در مقایسه با گذشته بسیار پیچیده شده است. امریکایی ها با وظیفه ای دشوار در قبال زدودن آثار فاجعه آمیز رسوایی های اخیر در زندان «ابو غریب» بغداد از چهره مأموریت های نظامی وعده داده شده این کشور در عراق و در سطحی گسترده تر در خاورمیانه مواجهند. شهروندان امریکایی نه تنها باید موج جدید خشونت های نسبت داده شده به هموطنان شان در عراق را مورد ملاحظه دقیق قرار دهند بلکه همچنین باید از آن به عنوان ابزاری برای تمرکز بیشتر بر روی جاه طلبی های وعده داده شده از جانب دولت «بوش» در زمینه لزوم تقویت دفاع میهنی از طریق راه اندازی جنگ های پیشگیرانه (در مواقع لزوم) استفاده کنند.

دولت اکنون نمی تواند همچون گذشته خوشبین باشد که اکثریت مردم امریکا در پی افزایش میزان تلفات و ایجاد تزلزل آشکار در جهت گیری های دولت نسبت به آینده سیاسی عراق همچنان به خلوص نیت یا صلاحیت اش ایمان داشته باشند. همان طور که «اسکات فیتزجرالد» نویسنده شهیر امریکایی در روایت «The Great Gatsby» به کنایه از نتایج اسف بار جنگ جهانی اول برای کشورش می گوید «ما دیگر از تعقیب اهداف بزرگ خسته شده ایم» ممکن است امریکایی ها پس از شنیدن وعده های مکرر «بوش» مبنی بر لزوم تجمیع قوا و کاشت ارزش های فرهنگ امریکایی در زمین های مستعد رشد تروریزم در خاورمیانه از تحقق نیافتن این قبیل وعده ها خسته شده باشند. شاید هم ظرفیت تحمل پذیری مردم امریکا در عصر معروف به «عصر ارتباطات و تبادل سریع اطلاعات» دچار افت قابل توجهی شده باشد. بوروکراسی ها در دوره هایی همچون دوران معاصر به سراشیبی های عمیقی سقوط می کنند.

آن ها احساس می کنند که چاره ای جز دفاع از خود و دفاع از تفاسیر رؤیاپردازانه خود از حقیقت که آن را از مدت ها پیش برای عموم مردم آشکار کرده بودند، ندارند. اما این یکی از همه بدتر است. رهبری پنتاگون تاکنون از پاسخ دادن به یک سئوال عمده طفره رفته اند:

آیا این سوءرفتارها که نمونه های جالبی از آن ها در عکس ها منتشر شده و سازمان های متعدد حقوق بشر جزئیات تکان دهنده آن را انتشار داده اندبه وضوح قابل مشاهده است حقیقتاً کار عده ای معدود (و خودسر) بوده یا این که احیاناً بخشی از روش های بازجویی طراحی و مدیریت شده توسط اطلاعات ارتش و سازمان جاسوسی امریکا (cia) بوده است؟ چنانچه مورد دوم صحیح بوده باشد نام این رسوایی را تنها می توان «سازماندهی اشتباه متولیان امر» نامید نه یک سوء رفتار جزیی مهار نشده. ما اکنون نیازمند آنیم که سئوال پرسیده شده از «رامسفلد» را به ابعاد جدیدتر و وسیع تری گسترش دهیم: آیا توسعه یافته ترین و اطلاعاتی ترین جامعه تاریخ بشری باید سازماندهی شود تا جنگ مدرن بسط یافته ای را که تمامی مراحل و اجزاء آن توسط دوربین ها ثبت و ضبط می شود ادامه دهد؟ بهترین پاسخ برای این سئوال این است: «نه، هرگز نباید این گونه باشد». بار دیگر، دولت «بوش» شایسته ملامت شدن و مقصر شناخته شدن به خاطر آن جام ندادن تلاش بیشتر برای ایجاد هماهنگی لازم میان آرمان ها و توانایی های خود و همچنین عدم تشریح مسیر واقعی سیاست های آتی خود در منطقه خاورمیانه و افغانستان است.

اعلام رسمی حفظ ۱۳۵ هزار نظامی ارتش امریکا در عراق که دقیقاً با اوج گیری جریانات ناخوشایند سیاسی اخیر در این کشور خاورمیانه ای همزمان بود سند گویایی بر تداوم پایبندی «بوش» به اهداف بلندپروازانه ای بود که او از مدت ها پیش برای آینده کشورش ترسیم کرده بود. اما «بوش» باید بداند که تنها یک گام دیگر تا مبتلا شدن به مشکل ناشکیبایی استراتژیک که در دهه های اخیر به جزئی از فرهنگ عامه مردم امریکا تبدیل شده است، فاصله دارد.
در این شکی نیست که اکنون مردم امریکا به وعده های میان تهی بوش باور نداشته و همه از ادامه جنگ که منجر به کشته شدن فرزندان شان می گردد ناراض اند. فعالان حقوق بشر می گویند نظامیان امریکایی که به دنبال مردان مظنون در عراق هستند، زنان و دخترانی را که مردانشان در خانه حضور ندارند، دستگیر می کنند. در پایان گزارش گاردین آمده است: مقامات امریکایی اذعان کرده اند که دستگیری زنان عراقی به منظور متقاعد کردن مردان مرتبط با آن ها در خصوص کسب اطلاعات بیشتر بوده است، راهکاری که در تناقض با قوانین بین المللی است. در همین حال سازمان دیده بان حقوق بشر، امریکا را به نقض قوانین بین المللی مبارزه با شکنجه محکوم کرد. به گزارش خبرگزاری فرانسه «کنت راث» مدیر اجرایی دیده بان حقوق بشر در این باره گفت: «شکنجه زندانیان عراقی به دست نظامیان امریکایی تنها بخشی از مساله است. مساله مهم این است که این شکنجه ها در چارچوب تصمیماتی صورت گرفته که دولت امریکا آن ها را تصویب کرده است.» دیده بان حقوق بشر، امریکا را متهم می کند که نه تنها کنوانسیون ژنو درباره اسرای جنگی را نقض کرده بلکه همچنین کنوانسیون مبارزه با شکنجه را زیر پا گذاشته است. این سازمان خاطرنشان کرد:

جورج بوش رییس جمهوری امریکا در جون سال ۲۰۰۳ قول داده بود که قوانین بین المللی مبارزه با شکنجه و دیگر اعمال غیرانسانی علیه اسرای جنگی را رعایت کند. وزیر خارجه انگلیس اخیراً تعداد شهروندان عراقی کشته شده در طول حمله نظامی به آن کشور و پس از آن را حدود 20 هزار نفر ذکر کرد. جک استراو گفت: این آمار دقیق نیست بلکه یک آمار تخمینی مبتنی بر داده های سازمان های غیردولتی فعال در عراق است. وی در عین حال تاکید کرد که این آمار تخمینی نیز مربوط به سه ماه پیش است ولی دولت انگلیس تمامی تلاش خود را به کار گرفته تا آمار دقیقی از تعداد کشته شدگان عراقی تهیه کند.

استراو همچنین گفت که تعداد زیادی از عراقی های کشته شده در جنگ و پس از آن «تروریست ها و شورشیانی» بودند که تلاش داشتند تا مانع شکل گیری عراقی دموکراتیک و کامیاب شوند. وی تعداد شهروندان بی گناه عراقی

کشته شده را اندك توصیف کرد و گفت که بخشی از این افراد نیز نه توسط نظامیان اشغالگر بلکه توسط تروریست ها و شورشیان کشته شدند. عدم شمارش عراقی ها کشته شده در طول جنگ و پس از آن یکی از مواردی است که نه تنها تاکنون مورد انتقاد مخالفان جنگ در انگلستان قرار گرفته بلکه از سوی پارلمان این کشور نیز تقبیح شده است.

مجلس عوام و اعیان انگلیس تاکنون طی چند مرحله در این مورد از وزارت دفاع و وزارت خارجه کشورشان پرسش کرده اند ولی هر بار مسوولان این وزارتخانه ها وعده داده اند که اقدام جدی در این زمینه آن جام خواهند داد. نماینده ویژه نخست وزیر انگلیس در امور حقوق بشر عراق در یك مصاحبه رادیوي توجیه کرده بود که نیرو های اشغالگر به علت دفن فوری کشته شدگان از سوی عراقی ها براساس شریعت اسلام نتوانسته اند در این مورد آمارگیری کنند. وزیر پیشین توسعه بین المللی انگلیس طی سخنانی در مجلس عوام عدم شمارش کشته شدگان عراقی را ننگ آور توصیف و آن را نشانه ارزش قایل نشدن برای جان شهروندان عراقی توصیف کرد. شورت از قول مقام های عراقی تعداد شهروندان کشته شده آن کشور در طول جنگ و پس از آن را ۱۱ هزار نفر اعلام کرد. از سوی دیگر جنرال هامونت معاون فرمانده لشکر یك سواره نظام امریکا در عراق گفت: از زمان پایان رسمی جنگ در عراق در ۱۷ ماه اپریل ۲۰۰۳ تاکنون، بیش از 40 هزار شهروند عراقی کشته شدند. این جنرال امریکاي در پایگاه نظامی آ مریکا در فرودگاه بغداد در جمع خبرنگاران افزود: کلیه این افراد در جریان عملیات تروریستی جان خود را از دست دادند. این مسوول نظامی امریکاي گفت: نیرو های ائتلاف قادر به توقف عملیات تروریستی هستند، به شرط این که عراقی ها نیز در این زمینه همکاری کنند. به فاصله کمی پس از وقوع حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، بسیاری از شهروندان امریکاي که دچار آسیب های روحی شدید و استرس های خردکننده ای شده بودند، راهکارهای تند ارائه شده از سوی مقامات کاخ سفید برای مقابله با تبعات گسترده آن حوادث را پذیرفتند و یقیناً انتظار داشتند که رهبران شان همچون گذشته خود را به اجرای موافقتنامه های بین المللی و استانداردهای جهانی حقوق بشر پایبند نشان دهند.

اما در بسیاری از کشورها، مدافعان حقوق بشر جزء نخستین کسانی بودند که نتایج ملموس این تغییرات را حس کردند و سازمان های بشردوست بین المللی به تشریح نگرانی های عمیق خود نسبت به این قبیل رفتار ها برای یکدیگر و برای مقامات عالی رتبه نظامی و دولتی امریکا درباره تأثیرات زیانبار سیاست های جدید این کشور و همچنین انتشار گزارش های متعددی از سوءرفتارها در نقاط مختلف جهان پرداختند. گزارش های منتشر شده از سوی رسانه های خبری مستقل در مورد انتقال تعدادی از افراد مظنون به آن جام فعالیت های خرابکارانه به کشورهای سوریه، مصر، عربستان سعودی یا دیگر کشورهاي که گمان می رود شکنجه در آن ها به عنوان ابزاری برای بیرون کشیدن اطلاعات از دهان مظنونان کاملاً پذیرفته شده است.

این تصمیمات دولت امریکا، تأثیرات ناگوار سریعی در سطح جهان داشت. حقوقدانان، متخصصان، کارشناسان و روزنامه نگاران زیادی از نامیده شدن به القاب زننده ای همچون تروریست، صرفاً به خاطر انتقاد از یك سیاست دولت یا آن جام کارهای روزمره خویش، در امان نماندند. شاید بدتر از آن، انتشار گزارش هاي است که نشان می دهد دولت امریکا قوانین ضدتروریزم مرتجعانه ای را که به تبعیت از «قانون میهن پرستی ایالات متحده» نگاشته شده به سران برخی کشورها ارائه داده و خواستار اجرای بی قید و شرط آن ها در ممالك تحت سلطه شان شده است؛ این در حالی است که به اعتقاد بسیاری از کارشناسان، این قوانین با اصول دموکراتیك و اصل حاکمیت قانون در تضادند. در هر مورد، تأثیر معکوس سیاست های جدید دولت امریکا بر روی موضوعات مهمی همچون حمایت از آزادی های فردی و اجتماعی و حقوق بشر با ارائه مدارك مستدل و شواهد ویژه ای شرح داده شد. این مقامات با دقت هر چه تمامتر به سخنان ایراد شده گوش فرا دادند و اجماعاً وعده دادند که راه هاي را برای کاستن از آثار و تبعات ناگوار این معضل خطرناك جست وجو کنند.

اما همان طوری که سیر حوادث و اتفاقات بعدی نشان داده اند، این قبیل فعالیتها، اصلاحات قابل ملاحظه ای را در بالاترین سطوح حکومتی ما به ارمغان نیاورده اند. در بسیاری از کشورها، رهبران جنبش های حقوق بشر و دموکراسی، نویدبخش تحقق رؤیاهای دیرین ما برای دستیاي به جهانی امن تر و عدالت آمیزتر هستند که در آن افراد کمتری در برابر هرگونه افراط گراي نشأت گرفته از عداوت، بغض و کینه سر تعظیم فرود آورند. این مدافعان حقوق بشر در خطوط مقدم آزادی در کشورهایشان، متحدان واقعی ما محسوب می شوند و ایالات متحده باید همواره خود را نسبت به حمایت از - و نه تضعیف - آن ها متعهد نشان دهد. برای تحقق ارزش های والاي همچون امنیت و آزادی، نیاز به ایجاد اصلاحات بنیادین در ایالات متحده و هر جای دیگر دنیا به شدت احساس می شود؛ این اصلاحات باید شامل مواردی از قبیل ایجاد محدودیت های شدید بر روی توان نظارتی بی حد و حصر حکومت ها، التزام مجدد به حق عامه برای آگاهی از مسائل روز، بازنگری دقیق قضاي و تقنینی در امر بازداشت ها و سایر مسوولیت ها و وظایف اجراي و همچنین پایبندی به رعایت استانداردهای بین المللی در زمینه قانون و اجرای عدالت باشد. ایالات متحده باید یك بار دیگر خود را به عنوان قهرمان آزادی خواهی و رعایت حقوق بشر به جهانیان بشناساند.

زندان ها و بازداشتگاه ها

جنازه ، خون ، دود ، آتش ، گریه ، زاری ، شیون ، فغان ، گلوله ، صدای انفجار ، خشم ، نفرت، نفرت ، بازهم نفرت ... این ها تصاویری است که پیاپی شبکه تلویزیون « یورو نیوز » در سراسر اروپا و جهان پخش می کند . شبکه ای که با د ید ن این تصاویر، با خود تفسیرکنم که عکس ها مونتاژ شده و اخبار گزینشی پخش می شوند واحساس کنم که حکومت بدین ترتیب می خواهد احساسات ضد امریکایی مردم را تحریك نماید. فرانسه، مهد آزادی است. با د ید ن این همه خون و جسد می تواند راه تمرکز را به روی ذهن باز کند که کلمات و حملات را ببلعد ؟ حتی گویند گان « یورونیوز » نیز برای نشان عمق فاجعه تنها از یك کلمه درشت که زیر عکس ها گذاشته اند استفاده می کنند : « بدون تفسیر » پیاپی دهان دروبین به روی بیننده باز می شود و می بیند که چگونه کودکان قد ونیم قد عراقی به جای آرامید ن درآغوش مادر در سینه خاك در خواب ابد فرو می روند و مادرانی که از وحشت وهراس قالب تهی می کنند و پدرانی که با مشاهده سینه سوراخ سوراخ شده عزیزانشان ، بر زمین می افتند و د یگر بلند نمی شوند....

آن طوری که از تلویزیون می بینم فکر نمی کنم د یگر از نسل خالص عراقی کسی باقی مانده باشد ، چرا که لباس پلنگی های امریکایی تمام آن ها را مثل بره د رید ند و سربریدند و هیچ کس هم د م برنیاورد. با دید ن این تصاویر در این فکر فرو رفته ام که چرا وقتی در انفجار راه آهن اسپانیا 193 نفر کشته شد ند تمام دنیا یك پارچه کینه و نفرت شده بود، اما حالا در عرض یك روز آن هم در روز روشن و در مقابل هزاران چشم ، در عراق 300 تا 500 نفرمثل برگ خزان روی زمین می افتند ، آب از آب تکان نمی خورد. گوش د نیا کر نشده بلکه منافع ایشان فعلا ایجاب می کند تا قرص سکوت بلعند و خود را به کری بزنند . هیچ انتظاری از کشورهای غربی نیست چرا که در نزد آن ها تنها چیزی که از جان انسان ها، ارزش به مراتب بالا تری دارد همان طلای سیاه است ، که همواره روزگار صاحبانش را سیاه کرده و به خاك سیاه نشانده است ! کشورهای عربی به خصوص همسایگان د یوار به د یوار عراق نیز تنها کر و کور شده اند . حق هم دارند که در برابر به خاك

افتادن هم نوعان و هم کیشان خود سکوت اختیار کنند . چرا که شکستن سکوت آن ها همان است و کله پا شد نشان همان. مشاهده این صحنه ها ، امان را بریده است .

شدت باران به حدی است که گویا آسمان نیز به حال مردم بی دفاع و مظلوم عراق گریه می کند . پنجره را می بند م و پرده هم را می کشم و ناخود آگاه این شعر را زمزمه می کنم : من ناله تو می شنوم در خروش موج من شکوه تو می شنوم در غریو باد چشم د لم به مرگ سیاه تو خون گریست ای بی تو روی هر چه پلیدان سیاه با د. در چنین حالت در شرایط شدید امنیتی قرار است انتخابات پارلمانی تدویر گردد و حکومت اشغال گران به اصطلاح مشروعیت خود را به دست آرد.

آزار زندانیان در زندان ابوغریب عراق، خشم و انتقاد جهانی را به دنبال داشت. روزنامه گاردین گزارش می دهد که آزارهای مشابهی هم در بازداشتگاههای امریکا در افغانستان آن جام شده است روزنامه گاردین در شماره ۱۸ فوریه خود گزارشی از بازداشتگاههای نیروهای امریکا در افغانستان منتشر کرده است. روزنامه گاردین می نویسد که به هزاران صفحه مدارک و شواهدی دست یافته است که هیات تحقیقاتی ارتش امریکا از وضع بازداشتگاه های این کشور به دست آورده و پس از یک دعوی حقوقی طولانی سرآن جام در اختیار اتحادیه آزادیهای مدنی امریکا قرار داده است. روزنامه گاردین می نویسد که شکنجه، تجاوز جنسی و تحقیر زندانیان به صورتی که در زندان ابوغریب عراق آن جام می گرفت در بازداشتگاه های ارتش امریکا در افغانستان نیز جریان داشته است و سربازان امریکایی علیرغم رسوایی که افشای این گونه اعمال در زندان ابوغریب در جامعه جهانی به بار آورد، بر آنچه در بازداشتگاه های افغانستان می گذشت سرپوش می گذاشتند تا از بروز مجدد خشم و انزجار در جهان جلوگیری به عمل آورند. روزنامه گاردین می نویسد"عکسهایی که از بازداشتگاهی در جنوب افغانستان به دست آمده و سربازان گردان ۲۲ پیاده نظام امریکا را در حال شکنجه زندانیان چشم بسته با ایجاد صحنه ساختگی اعدام نشان می داد، عمدا از بین برده شدند."

روزنامه گاردین سپس در ادامه گزارش خود می نویسد که سربازان امریکایی بعد از ارتکاب این اعمال با ارعاب و تهدید زندانیان آنان را وادار به سکوت می کردند و روشی را که در مورد یک زندانی در تکریت عراق به کار گرفته شده، بر اساس شواهد به دست آمده ذکر می کند و می نویسد: „به گفته این زندانی، سربازان امریکایی او را آنچنان محکم به صندلی بستند که کتفش دررفت و یک سرباز امریکایی، در حالی که او را مورد ضرب و شتم قرار می داد، تهدیدش می کرد که اگر زبانش را باز کند و در این مورد با کسی حرف بزند، برای مدت طولانی در زندان نگه داشته خواهد شد و روی آزادی را نخواهد دید.

این زندانی در تاریخ ۲۳ نوامبر سال ۲۰۰۳ شکایت خود را پس گرفت. یک پزشک ارتش امریکا که او را مورد معاینه قرار داده بود، صحت ادعاهای او را مورد تایید قرار داد اما علیرغم آن، پرونده این زندانی، اکتبر سال گذشته بسته شد." .روزنامه گاردین سپس به نقل از جمیل جعفر، یکی از وکیلان اتحادیه آزادیهای مدنی امریکا می نویسد: „این مدرک نشان می دهد که ارتش امریکا در مورد تحقیق پیرامون آزار و شکنجه توسط سربازان این کشور جدی نیست". روزنامه گاردین سپس از شخصی موسوم به حسین عبدالقادر یوسف مصطفی در بازداشتگاه ارتش امریکا در پایگاه هوایی بگرام نام می برد که به کلایو استافورد اسمیت، وکیل خود گفته است که دو سرباز امریکایی به زور او را به روی یک میز خم کردند و سرباز دیگری یک چوب بیس بال را در مقعد او فرو برد. مورد دیگری که روزنامه گاردین از آن نام می برد به شخصی موسوم به عبدالرحمن احمد الدیماوی مربوط می شود که مدت دوسال دربازداشتگاه های افغانستان و گوانتانامو به سر برده است. به گفته این فرد، طی چهل روز بازداشت در بگرام، از او با بدن برهنه و در وضعیت بسیار شرم آور عکس گرفته شد و در یک قفس، مدت دو روز با طناب آویزان نگه داشته شده بود. در خاتمه، روزنامه گاردین می نویسد که چهارشنبه ۱۶ فوریه ازطرف این روزنامه با فرماندهی مرکزی نیروهای امریکایی در افغانستان تماس گرفته شد تا در این باره نظر خود را ابراز دارد، اما او تنها به ارسال یک پیام ازطریق پست الکترونیک اکتفا کرد حاکی از این که تحقیقاتی در این باره جریان دارد .

چالش های حکومت کرزی

بیش ازپنج سال از عمر دولت جدید (پس از طالبان) می گذرد. طی این مدت مشکلات پیش روي دولت پیوسته بزرگتر شده و موجودیت آن را با خطرات جدي مواجه ساخته است. موارد ذیل بخشی از مهمترین چالش هاي پیش روي دولت حامد کرزي است. طي پنج سال گذشته نه تنها وضع امنيتي افغانستان بهبود نیافته بلکه بر اثر حملات طالبان، القاعده و حکمتیار بدتر گردیده است.

گزارش هاي واصله از تکمیل تر شدن سازماندهی مجدد طالبان توسط پاکستان حکایت دارد و به نظر می رسد حملات این گروه تا پیش از آغاز فصل سرما ادامه یابد. دولت افغانستان و نیروهاي ائتلاف بین المللي تاکنون قادر به توقف این حملات نشده اند. تداوم حملات به نیروهاي امریکا در عراق و ضعف آن ها دربرقراري امنیت در آن کشور، مخالفان دولت را در تشدید حملات خود علیه دولت ثابت قدم تر کرده است.

در همین راستا به قدرت رسیدن احزاب اسلام گرا در ایالات سرحد و بلوچستان پاکستان نیز نقش موثري در حمایت از طالبان، القاعده و حکمتیار و تجدید سازمان آن ها داشته است. تجربه سال هاي گذشته نشان داده که نیروهاي بین المللی توان کافي براي برقراري امنیت سراسري را ندارند. استقرار نیروهاي ایساف محدود به کابل است و در صورتي که بخواهد حوزه کاري خود را به مناطق بیشتري توسعه دهد حداقل به 12000 نفر نیرو احتیاج دارد در حالي جمع آوري این تعداد نیرو و تامین هزینه آن کار مشکلي است. بهترین نیرو براي حفظ امنیت بلند مدت افغانستان ارتش ملی و پولیس جدید آن کشور است ولي از ارتش 70 هزار نفري که براي افغانستان در نظر گرفته شده تنها 30000 نفر آن آموزش دیده اند و تا رسیدن به سقف 70 هزار نفر فاصله زمانی زیادي وجود دارد. یکي از مهمترین مشکلات سرراه ارتش ملي وجود بیش از یکصد هزار نیروي مسلح است. آن ها از مجاهدان پیشین هستند و خواستار الحاق به ارتش ملي مي باشند.

اين شبه نظاميان از يكسو فاقد آموزشها و شرايط لازم براي پيوستن به يك ارتش منظم هستند و از سوي ديگر گرايشات و وابستگی هاي شديد قومی، حزبی و گروهی دارند. البته امريكا، فرانسه و انگليس براي بازسازي ارتش، و آلمان براي بازسازي پوليس قول هايي جهت آموزش و سازماندهي داده اند. امريكا حدود 20000هزار نيرو به افغانستان اعزام كرده است. بخش اعظم اين نيروها در مرز با پاكستان مستقر شده و حملات پيوسته اي را عليه طالبان و القاعده آن جام داده اند.

پاكستان عامل بي ثباتي در افغانستان به شمار مي رود. بين دو كشور از گذشته تنش هاي پيوسته اي بر سر خط مرزي ديورند و سال هاي اخير به دليل حمايت گسترده پاكستان از طالبان و القاعده وجود داشته است. اختلافات مرزي از يكسو و ناكاميهاي پاكستان در افغانستان در پی سقوط طالبان از سوي ديگر سبب شده كه پاكستان همه توان و تلاش خود را براي ايجاد بحران در افغانستان و بازگرداندن طالبان بكار گيرد. اين تلاشها در آينده هم ادامه خواهد يافت و دولت افغانستان را با مشكلات مختلفي مواجه مي سازد.

بخش اعظم سلاح هاي افغانستان پراكنده است و در اختيار مردم (بيشتر سلاح هاي سبك) و به ويژه احزاب و گروه ها قرار دارد. آن ها تاكنون حاضر به تحويل سلاح هاي خود نيستند و در آن به عنوان اهرمي جهت پيشبرد اهداف خود استفاده می كنند. تلاش نيروهاي ائتلاف بين المللی هم بيشتر صرف كشف و جمع آوري سلاح هاي طالبان و القاعده شده و احزاب، گروه ها و فرماندهان محلی جهت نگهداري سلاح هاي خود با محدوديت زيادي مواجه نبوده اند. طبق مفاد كنفرانس بن يكي از وظايف اصلي دولت خلع سلاح عمومي بوده و با آن كه جاپان اخيراً 35 ميليون دالر براي خلع سلاح اختصاص داده ولي اين امر تاكنون تحقق نيافته و در نتيجه افراد و گروه هاي مختلف با تكيه بر همين سلاح ها در مقابل دولت ايستادگي كرده يا حداقل از آن اطاعت نكرده اند.

از نظر غربي ها يكي از علل عدم خلع سلاح، حاكميت اعضاي جبهه متحد بر وزارت دفاع بوده و از آن جا كه بيشتر سلاح ها در اختيار اعضاي پيشين اين جبهه است، وزارت دفاع جديت كافي براي خلع سلاح عمومی به خرج نداده است. قرار بود خلع سلاح تحت نظارت سازمان ملل آغاز شود ولي به مدت نامعلومی به تاخير افتاده و علت آن به طول آن جاميدن تغييرات در وزارت دفاع ذكر شده است لازمه خلع سلح آن جام تغييرات وسيع در سطح وزارت دفاع است. دوازده ولايت مهم كه داراي درآمدهاي گمركي هستند از دولت تبعيت كافي ندارند. آن ها با استفاده از درآمدهاي گمركی، نيروهاي نظامی و سلاح هاي موجود براي خود تشكيلاتی به وجود آورده و مانع حاكميت دولت بر حوزه تحت كنترل خود مي شوند.

مرز با پاكستان براثر تحريكات و مداخلات پيوسته اين كشور وضع آشفته تري داشته و دولت حضور ضعيفي در آن دارد. اغلب ، فرماندهان به دلخواه عمل كرده و موجبات نارضايتي مردم را فراهم مي آورند. اين نارضايتي ها دولت را بيش از پيش تضعيف مي نمايد. علاوه بروجود درگيري بين دولت و مخالفان آن نظير طالبان، القاعده، حكمتيارو... ، بين عده اي از فرماندهان وابسته به دولت نيز منازعات پيشينه داري وجود دارد از جمله جنگهاي متوالي بين نيروهاي دابسته به عطا(جمعيت اسلامي) و (جنبش ملي اسلامي)، بين اسماعيل خان با امان الله و برخي ديگر از فرماندهان ، بين برخي فرماندهان در مناطق مركزي و...

درگيری های فوق براثر ضعف حضور دولت است و ادامه آن سبب تشويق طالبان، القاعده و حكمتيار جهت تشديد حملات خود بر ضد دولت مي گردد. طي سه دهه گذشته بيش از 6 ميليون نفر از جمعيت افغانستان به خارج از اين كشور مهاجرت كرده و عده كثيري هم به دليل خشكسالي، فقر، نبود كار و درآمد در داخل كشور آواره شده و در اطراف شهرهاي بزرگ در اردوگاه هاي ويژه آوارگان سكني گزيده اند.

روند مهاجرت در داخل و خارج كشور اگرچه كند شده ولي همچنان ادامه دارد. با سقوط طالبان و تشكيل دولت جديد فشار كشورهاي ديگر به ويژه پاكستان و سپس ايران براي بازگرداندن آوارگان افغاني افزايش يافته و تاكنون بيش از دو ميليون مهاجر افغانی به كشور خود عودت كرده اند.(بيش از 1/5 ميليون نفر از پاكستان و حدود 500 هزار نفر از ايران و تعداد كمي هم از كشورهاي ديگر). بازگشت آوارگان در شرايطي صورت مي گيرد كه براي آن ها مسكن، كار و درآمد، امكانات آموزشي و بهداشتي و .... وجود ندارد و طبعاً حضور فزاينده آن ها بر ميزان مشكلات دولت مي افزايد.

علاوه بر مشكلات بالا دولت افغانستان با چند چالش ديگر هم روبروست: تداوم تلاش های برخي همسايگان افغانستان به ويژه پاكستان براي مداخله در امور اين كشور، امتناع فرماندهان و مسوولان محلي براي عدم ارسال درآمدهاي گمركی و مالياتی به كابل، ظهور تدريجی تعدادي فرماندهان و مسوولان محلي ثروتمند و قدرتمند (اين عده قدرت و ثروت خود را اغلب بر اثر كشت تريـاك و قاچاق مواد مخدر به دست می آورند)، تخليه نشدن شهرها از حضور نيروهاي نظامی، اتخاذ تصميمات خودسرانه، سليقه اي و مستقل توسط فرماندهان محلی و ولايات، عدم پاكسازي افغانستان از ميادين وسيع مين(درافغانستان بيش از ده ميليون مين منفجر نشده وجود دارد دراثرانفجار تدريجي اين مينها يا بذرهاي مرگ، ماهانه بين 150 تا 300 نفر كشته و زخمي مي شوند)، كمبود بودجه و وابستگی شديد دولت به كمكهاي خارجی، ناهمگون بودن تركيب كابينه و عدم هماهنگی كافي درآن. اما مناسب ترين راه براي برقراري ثبات و امنيت بلند مدت در افغانستان، توسعه بازسازي است با اين حال روند بازسازي به دلايلي كند بوده است. با توجه به وسعت زياد خرابيها، ميزان كمكهاي بين المللي اختصاص يافته براي بازسازي كافي نيست.

برخي كشورها به تعهدات خود عمل نكرده و برخي نيز اجراي پروژه ها را منوط به برقرار شدن ثبات و امنيت كرده اند. سرعت پروژه هاي در حال اجرا حتی جاده كابل- قندهار- هرات خيلی كند است. بخش زيادي از كمكهاي اختصاص يافته هر كشور صرف كمكهاي انساندوستانه و تامين هزينه هاي تردد و اقامت سازمان هاي غيردولتی و گروه هاي امدادي می شود. كمكهاي اختصاص يافته كمتر در اختيار دولت قرار می گيرد و عمدتاً توسط كشورهاي كمك دهنده و در قالب خدمات عمومي و انساندوستانه هزينه مي گردد. علاوه بر اين ها در بسياري مواقع كمكها بيشتر جنبه شعاري و تبليغاتي دارد تا كمكهاي واقعي.

با توجه به مشكلات امنيتی افغانستان و امتناع برخی كشورها از حضور در افغانستان، يكی از مناسب ترين راه ها افزايش نقش كشورهاي همسايه در بازسازي افغانستان است. به دليل حمايتهاي پيدا و پنهان پاكستان از طالبان و حكمتيار، افغآن ها و جامعه بين المللي نگرش مثبتي نسبت به عملكرد پاكستان ندارند. ضروري است به كشورهاي كمك دهنده توصيه شود كمكهاي خود را بيش از آن كه صرف خدمات انساندوستانه مي نمايند صرف پروژه هاي زيربنايي سازند.

طی سال هاي گذشته به نسبت ضعیف تر شدن دولت، کشت تریاك و قاچاق مواد مخدر افزایش یافته است. باندهاي مواد مخدر و افراد و عناصري که طرفدار کشت تریاك بوده منافع خود را در ناامنی و ضعف دولت می دانسته اند. ضعف دولت مرکزي و عدم حاکمیت آن بر سراسر افغانستان سبب شده که کشت کاران تریاك و قاچاقچیان مواد مخدر به دستورات دولت مبني بر ممنوعیت کشت تریاك توجه نکرده و با خاطر آسوده به کشت و تجارت مواد مخدر بپردازند. نشانه هایي از کشت سراسري تریاك در افغانستان به چشم مي خورد. کشت تریاك اگرچه درآمد عده اي از کشاورزان را افزایش می دهد ولي از یکسو سبب کاهش تولید مواد غذایی و در نتیجه کمبود و گرانی آن مي گردد و از سوي دیگر مخالفت جامعه بین المللي را علیه دولت افغانستان برمي انگیزد بعضي کشورها هم ممکن است کمکهاي خود را موکول به توقف کشت تریاك کنند.

دولت توان کافي براي مقابله با کشت تریاك را ندارد در این شرایط اگر با کشت تریاك مقابله کند با مخالفت عمومی مواجه می شود و چنانچه سکوت نماید اعتراض جامعه بین المللی را به دنبال می آورد. حتی نیروهاي امریکایي و ائتلاف بین المللي از ترس اعتراض عمومي علیه خود اقدامي جدي براي مقابله با کشت تریاك به عمل نیاورده اند. زیآن هاي ناشي از ادامه کشت تریاك در درجه اول متوجه همسایگان افغانستان است که در مسیر ترانزیت مواد مخدر به اروپا هم قرار دارد. برآوردهاي اولیه حاکی از برداشت بیش از 500 5 تن تریاك در سال جاري مي باشد. در صورت ادامه روند فعلي، کشت تریاك در سال آینده افزایش مي یابد.

سیاست هاي ناکام

خوش باورانه و ساده دلانه است که تصور کنیم امریکابا لشکرکشي نظامي افغانستان و عراق ، واقعا قصد داشت یا دارد که به میل و اراده خود ، در این کشورها حکومت هاي دموکراتیک مستقر گردد. بوش پس از انتخاب شدن به عنوان رییس جمهور امریکا در جریان تهدیدات تروریستي بوده است و در صدد بوده است که راهبرد جدیدي براي مقابله با این تهدیدات تدوین نماید. اما حوادث یازدهم سپتامبر موجب شد رویکردي عملیاتي در مبارزه با تروریسم در سیاست خارجی امریکا آغاز شود . بدون در نظر گرفتن این که عامل اصلی و طراحان واقعی عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر چه کسانی و یا چه گروهی بوده است این رویداد از ویژگی هاي خاص خود برخواردار است براي نخستین بار یک تهدید تروریستي بي پیشینه در داخل خاك امریکا بوقوع پیوست که از ابعاد وسیع اقتصادي سیاسي ، اجتماعي برخورد داردبود . امنیت امریکا به عنوان دولتي که سرزمین امن خوانده مي شود به مخاطره افتاد که این تهدید به خودي خود مي توانست به یک فرصت طلایي براي تثبیت سیاست یکجانبه گرایي امریکا تبدیل شود. که در نهایت به عملیاتي کردن نظم نوین جهاني منجر شود. افکار عمومي امریکا پس از حوادث یازدهم سپتامبر امادگی لازم براي مبارزه با تروریسم را پیدا کرده بود که با لا رفتن یکباره محبوبیت جرج بوش که سیاست مبارزه با تروریزم را در دستور کار خود قرار داده بود شاهدي بر این مدعا مي تواند باشد . به عنوان نخستین اقدام اقدامات عملي علیه منافع امریکا و تلاش براي دستیابي به سلاح هاي کشتار جمعي از سوي دولت هاي خطرناك به عنوان شواهد تروریسم قرار گرفته به همین بهانه افغانستان و عراق مورد توجه نو محافظه کاران به عنوان نمادهاي تروریسم حامي آن امریکا واقع شدند . هم زمان با حملات امریکا نیروهاي ائتلاف به افغانستان و در پي آن به عراق طرح خاورمیانه بزرگ به عنوان طرحي که مي تواند منافع صدور تروریسم را از بین ببرد در محافل مختلف مطرح شد .

طرح خاورمیانه بزرگ قرار است با بسط و گسترش دموکراسي در منطقه خاورمیانه مانع رشد تروریسم در منطقه شود . حامد کرزی، رییس جمهوری افغانستان گفته است نسبت به اتهامات مربوط به سوء رفتار نیروهای امریکایی با زندانیان در پایگاه هوایی بگرام دچار حیرت شده است. این اتهامات از طریق یک تحقیق اردوي امریکا که به نشریه نیویارک تایمز درز کرده، مطرح شده است و در یک مورد آن ادعا شده که یک مرد پس از آن که ظرف 24 ساعت صد بار مورد ضرب و شتم قرار گرفت، درگذشته است. کرزي خواستار مجازات آن دسته از سربازان امریکایی شده که گفته می شود مرتکب این سوء رفتار شده اند. وي گفت برای ریشه کن کردن این رفتارها و پیدا کردن این گونه افراد باید اقدامات صریح و مشخص صورت گیرد. رییس جمهور در پی انتشار جزئیات تازه ای از آنچه ادعا می شود رفتار بسیار خشن نیروهای امریکایی با زندانیان در میدا ن بگرام بوده است، این مطلب را بیان کرد. کرزی اقدام سربازان امریکایی را محکوم کرد و آن را غیرقابل قبول خواند. وي در پاسخ به این سوال که آیا در ملاقات با جورج بوش، رییس جمهوری امریکا نیز این موضوع را مطرح خواهد کرد یا نه، گفت: „به طور قطع." وی همچنین بار دیگر این موضوع را مطرح کرد که تمامی افغان هایی که در اسارت امریکا هستند، چه در افغانستان و چه در پایگاه گوانتانامو، به دولت تحویل داده شوند. سخنگوی کرزي نیزگفته است : سربازانی که گفته می شود در مرگ دو تن از زندانیان افغان و بدرفتاری با سایرین نقش داشته اند باید مجازات شوند. جزئیات مربوط به نحوه مرگ این دو زندانی و ادعاهایی که حاکی از بدرفتاری با سایر زندانیان است، توسط روزنامه نیویارک تایمز فاش شد.

این روزنامه گزارش خود را به نقل از یک سند دو هزار صفحه ای که بخشی از تحقیقات اردوي امریکا بوده و به بیرون درز کرده تهیه کرده است. علاوه بر این موضوع، سفر چهار روزه کرزی به امریکا همچنین می تواند تحت الشعاع تظاهرات خشونت آمیز ضدامریکایی در هفته گذشته در پی ادعاهایی توسط مجله نیوزویک دایر بر „اهانت به قرآن" در بازداشتگاه گوانتانامو - که این نشریه اکنون آن را پس گرفته است- قرار گیرد. حامد کرزی، از متحدان امریکا که در پی سقوط طالبان در اواخر سال 2001 به قدرت رسید، اخیرآ از „اشتباهات نظامی امریکا" در ا فغانستان سخن گفته است. روزنامه نیویارک تایمز می گوید دو زندانی که در ماه دسامبر سال 2002 میلادی در بازداشتگاه بگرام جان باختند، مکرراً مورد ضرب و شتم قرار گرفته بودند. مقام های واشنگتن گفته اند که بدرفتاری ها موضوع یک رشته تحقیقات است و مسوولان آن پاسخگو خواهند بود. نیویارک تایمز ادعا می کند که بدرفتاری به این دو نفر محدود نبوده است. اما یک سخنگوی پنتاگون گفت که نیویارک تایمز سعی دارد از مواد کهنه خبری تازه بسازد و افزود تحقیقات جاری „بسیار جدی و مشروح بوده است." این سخنگوي گفت: „معیار، همواره رفتار انسانی برای کلیه افراد تحت بازداشت بوده است. وقتی این معیار رعایت نشود ما اقدام می کنیم." نیویارک تایمز گفت این گزارش را از شخصی که در تحقیقات ارتش امریکا دست داشته و به شیوه های بازجویی مورد استفاده در بازداشتگاه بگرام، در شمال کابل، و تحقیقات متعاقب آن انتقاد داشته دریافت کرده است. رفتار با دو افغان که در دسامبر 2002 حین بازداشت درگذشتند بخش اصلی گزارش تحقیقی ارتش امریکا را تشکیل می دهد.

جان باختگان یک راننده تاکسی 22 ساله به نام دلاور و مرد دیگری به نام حبیب الله هستند. نیویارک تایمز شرح دقیقی از گزارش اردوي امریکا درباره رفتار با این دو را ارائه کرده است. این گزارش می گوید دلاور برای مدت چهار روز از مچ دست به سقف سلول خود آویزان شده بود درحالی که در این مدت زندانبان ها به پاهای او شلاق می زدند. وی در این حالت، دو ساعت پس از حمله ای به یک پایگاه هوایی امریکادربگرا م صورت مي گیرد، بار دیگر مورد بازجویی قرار گرفت. وی پس از بازجویی برای زنجیر شدن به سقف به سلول بازگردانده

شد و پیش از رسیدن داکتردرگذشت. این گزارش می گوید که اکثر بازجویان باور داشتند که او یک راننده تاکسی بیگناه است که به طور تصادفی در زمان وقوع حمله به پایگاه امریکا از محل حادثه عبور می کرد. اردوي امریکا ابتدا گفته بود که هیچ نشانه ای از شکنجه به عنوان علت مرگ این دو نفر وجود نداشته است و تکنیک های بازجویی شیوه های „عموماً مورد قبول" بود. اما در پی یک تحقیق مفصل تر در ماه اکتبر گذشته معلوم شد که 27 سرباز با اتهامات احتمالا جنایی روبرو هستند. هفت نفر از آن ها تاکنون رسما متهم شده ا ند، اما کسی محکوم نشده است. نیویارک تایمز می نویسد:

„این دوسیه تصویرگر وضعیتی است که نقش سربازان جوان با آموزش کم در موارد مکرر بدرفتاری را آشکار می کند. رفتارهای خشن ... از این دو مرگ بسیار فراتر می رود." سایر بدرفتاری های گزارش شده از جمله شامل وادار کردن یک زندانی به بوسیدن بوتهاي های بازجویان و وادار کردن زندانی دیگر برای برداشتن در ظرف های پلاستیکی از میان بشکه ای انباشته از آب و مدفوع است. همچنین ادعا شده است که یک بازپرس زن امریکایی، روی گردن یک زندانی ایستاده و در موردی دیگر، به آلت تناسلی یک زندانی دیگر لگد زده است. یکي ا زسربازان به محققان گفت که با افراد تحت بازداشت به عنوان تروریست رفتار می شد مگر غیر آن ثابت شود و این که کنوا نسیون ژنو تنها در مورد اسرای جنگی صادق بود. همچنا ن کرزی می گوید : نیروهای امریکایی در جریان عملیات نظامی خود علیه نیروهای وفادار به دولت پیشین طالبان و مظنونین به فعالیت های تروریستی، مرتکب اشتباهاتی شده اند. رییس جمهور با ذکر این که این اشتباه ها باعث ایجاد جوی از عصبانیت و بیزاری در افغانستان شده، قول داد آن را جبران کند.

کرزی، این بیزاری در خشونت هایی که در جریان تظاهرات اخیر در جلال آباد و دیگر شهرهای افغانستان بروز کرد، نقش داشت. این اعتراض ها در پی انتشار اتهامات مربوط به توهین به قرآن مجید در بازداشتگاه امریکایی ها در گوانتانامو صورت گرفت و در جریان آن، دست کم شانزده نفر کشته شدند. مقامات سازمان ملل متحد نیزدرخواست خود از امریکا برای آن جام تحقیقات درخصوص اتهامات بدرفتاری با زندانیان افغانستان در بگرام در شمال کابل، را تکرار کرده اند. ژان آرنو، نماینده ویژه سازمان ملل متحد در افغانستان گفته است که چنین مواردی از بدرفتاری با زندانیان „کاملا غیر قابل قبول" است. اظهارات آرنو در یک بیانیه از سوی دفتر وی در کابل منتشر شد. سازمان «دیده بان حقوق بشر» از آخرین فضاحت افشاء شده، پرده برداشته است: دو زندانی افغانی در دسامبر 2002 در بگرام پس از شکنجه شدن توسط سربازان امریکایی جان سپردند. سازمان غیردولتی «دیده بان حقوق بشر» با استناد به گزارش های داخلی اردو که به طور محرمانه تهیه شده، تائید می کند که دو زندانی مقتول- یک ملا و یک راننده تکسی بیست و دو ساله- در حالت ایستاده به زنجیرکشیده شده و سپس تا سرحدمرگ زیرضربات مشت و لگد قرار گرفتند.

بیست و هشت سرباز امریکائی در این جنایت ها شرکت داشته ولیکن تنها دوتن از آنان مورد بازجوئی قرار گرفتند. مع الوصف „جون فیستون" عضو سازمان «دیده بان حقوق بشر» فاش می کند که „گزارش اردو نشان می دهد که اکثر بازداشت شدگان در پایگاه „بگرام" مرتباً مورد ضرب و شتم قرار می گیرند و این یک امر جاری „روزمره می باشد." فرا تر از این او افشاء می کند که: „بر اساس بررسی های ویژه خود ما تقریباً تمامی زندانیان که بعدآ شهادت دادند، گفتند که در سال 2002 متحمل بدرفتاری شدند." پنتاگون که ظاهرآ سیاست آن در مخالفت با شکنجه می باشد، در این مورد سیاست سکوت کامل اتخاذ کرده است. بر اساس گزارش سازمان «دیده بان حقوق بشر» سازمان سیا نیز به همان اندازه مشارکت سربازان امریکائی، و بدون کوچک ترین تشویشی، در این جنایات نقش ایفاء کرده است. سازمان غیردولتی «دیده بان حقوق بشر» می پرسد چه شده است که „هیچ یک از اعضاءسازمان سیا مورد تعقیب قرار نگرفته اند، در حالی که آن ها در بازجوئی زندانیان نقش اصلی را داشته اند." وهمچنا ن روزنامه انگلیسی زبان اوت لوک چاپ کابل اظهارات اخیر جورش بوش رییس جمهور امریکا در مورد ادامه جنگ با تروریسم را نقد کرده است. جنرال جیمز جونز، فرمانده عالي عملیاتي ناتو با اذعان به این که مقاومت شدید طالبان و ادامه ناآرامي‌ها و حملات، نیروهاي ائتلاف را حیرت‌زده کرده گفته است، اکنون یك‌جنگ تمام عیار در جریان است و این یك ماموریت ساده صلح‌باني نیست. به همین دلیل ناتو براي نیروهاي خود در افغانستان قوانین کاري جدیدي تدوین و اعلام کرده است.اکنون ناتو رفته رفته کنترل سراسر افغانستان را در دست گرفته است .
فرماندهان انگلیسی در جنوب افغانستان اجازه یافته‌اند که از موشك های جنجال‌برانگیز «هیدا «استفاده کنند که می تواند تجمعات مردمی را به طور دقیق هدف بگیرد. فرماندهان همچنین اجازه یافته‌اند علیه طالبان به حملات هوایي متوسل شوند و دست به حملات پیش‌دستانه بزنند و شبیخون تدارك ببینند. یکي از فرماندهان انگلیسي مستقر در افغانستان در این‌باره به یك خبرنگار گفته است: شدت و قدرت حملات روزانه در افغانستان بسیار فراتر از عراق است.متوسط مرگ و میر روزانه نیروهاي 18500 نفري ناتو در هفته پنج نفر است که این معادل تعداد کشته‌هاي سربازان شوروي در دهه 1980 در افغانستان است.

فرماندهان پیشین شوروي در افغانستان اخیراً در گفت‌وگویی با روزنامه ساندي تلگراف گفتند، نیروهاي ناتو سرآن جام مجبور به فرار از افغانستان خواهند شد.جنرال «بوریس گراموف» فرمانده عملگراي نیروهاي شوروي که ناظر بر عقبنشینی نیروهاي این کشور از افغانستان در سال 1989 بوده هشدار داده است که مقاومت در افغانستان روبه‌رشد است. این فرمانده روس گفته است: مقاومت در افغانستان کاملاً قابل درك و طبیعی است چون سده‌ها سنت، جغرافیا، مذهب و شرایط آب و هوایي در پس آن نهفته است. افغآن ها همواره در برابر نیروي خارجي اختلافاتشان را کنار گذاشته ومتحد شده‌اند. ائتلاف به رهبري امریکا در افغانستان هم‌اکنون تهدیدي براي این ملت‌به شمار می‌آید. جونز خواستار 2500 نیروي بیشتر در چارچوب نیروهاي ناتو شده است. اما کشورهاي مهم عضو ناتو مانند ترکیه، فرانسه، آلمان، اسپانیا و ایتالیا از اعزام نیروي بیشتر سرباز زده‌اند. در واقع معلوم نیست که اعزام نیروي بیشتر واقعاً تأثیري در شرایط کشور افغانستان دارد یا نه.سر سریل تاون سند نویسنده و سرباز پیشین انگلیسي اخیراً در روزنامه الحیات‌نوشت، غلبه بر طالبان و القاعده در جنوب شرق افغانستان به دستکم ده هزار نیروي دیگر که آموزش دیده و حرفه‌اي باشند نیاز دارد.بنابراین بحران عظیمی براي ناتو در حال شکل‌گیري است. اعتبار این سازمان در خطر است. به همین دلیل فرماندهان انگلیسي و همچنین فرماندهان ناتو درباره خطر شکست در افغانستان هشدار جدي می دهند.
اکثر تحلیلگران و ناظران بین‌المللی بحران در حال شکل‌گیري و روبه‌رشد در افغانستان را مورد توجه قرار می دهند. در این میان هر یك دیگري را سرزنش می‌کند و مقصر می‌داند. این سرزنش‌ها بیشتر از همه واشنگتن را هدف گرفته که نیروي کافي به افغانستان اعزام نکرده است.
بعضي می‌گویند که جنگ عراق همه توجه و امکانات دولت امریکا را معطوف به خود کرده و دیگر هیچ جایي براي به سامان رساندن اوضاع افغانستان باقی نگذاشته است .
بعضی دیگر، اعضاي اروپایی ناتو را مسوول می‌دانند که بیش از حد مرعوب شده‌اند. دامنه این انتقادات تنها به کشورها محدود نمی شود. اکثر تحلیلگران امور افغانستان می‌گویند «تریاك» همچنان دشمن شماره یك نیروهاي ائتلاف در افغانستان است و عملیات مبارزه با این محصول شکست خورده است.
محور دسته‌اي دیگر از انتقادات این است که سیاست منطقه‌اي امریکا در دوران دولت بوش بر محور غفلت از ملت‌سازي استوار شده و واشنگتن منابع مالي و غیرمالي کافي براي بازسازي افغانستان اختصاص نداده است. این

دسته از منتقدان شرایط کنوني افغانستان بعد از جنگ را با شرایط تيمور و بوسني بعد از جنگ مقایسه مىكنند و مىگویند منابع اختصاص داده شده به آن دو كشور بسیار بیشتر از منابع اختصاص داده شده به بازسازي افغانستان بوده است.همه این انتقادات تا حدي حقیقت دارد. اما نكته اصلي اكنون بحراني كه وجود دارد و روزبهروز ابعاد گستردهتري پیدا ميكند. واقعیت آن است كه امریكا نتوانسته استراتژي سیاسي و نظامي روشني در افغانستان تدوین كرده و به اجرا بگذارد.
شرایط كنوني افغانستان با ماموریتهاي موفق صلحباني در بالكان هم مقایسه مى شود . جنرال وسلى كلورك؛ فرمانده ارشد پیشین ناتو اخیراً در مقالهاي در نشریه نیوزویك نوشت: براي موفقیت در افغانستان باید به درسهایى كه در بالكان گرفته شد توجه كنیم.ما باید حجم و اندازه این ماموریت را مورد توجه قرار دهیم. از اقتدار و توان جامعه بینالمللي حداكثر استفاده را بكنیم. ناتو كارهایي بسیار فراتر از تأمین نیرو مى تواند آن جام دهد. ما مى توانیم بازسازي و ملتسازي كنیم«.
اما مشكل افغانستان با شرایط جمهوريهاي پیشین یوگسلاوي متفاوت است. نخستین و مهمترین تفاوت ماهیت مداخله نظامي امریكا در افغانستان است. در روزهاي بعد از 11 سپتامبر و در شرایطي كه همه دنیا با امریكا ابراز همدردي مى كرد؛ هیچكس درباره توجیهپذیر بودن تصمیم واشنگتن براي حمله به افغانستان سؤالي نكرد و جامعه جهانى به راحتى قانع شد. اما اینقانع شدن زودرس مانع از آن نشد تا این حقیقت فراموش شود كه واشنگتن مى توانست به جاي مداخله مستقیم نظامي از نیروهاي ضدطالبان حمایت نظامي، دیپلماتیك و سیاسي كند.در این راه امریكا مى توانست از حمایت نیروهایي استفاده كند كه به رهبري ظاهرشاه نوعي دولت در تبعید در خارج تشكیل داده بودند. در این صورت نوعي راهحل افغاني مطابق با فرهنگ و سنت این كشور براي ریشهكني معضل طالبان به دست مىآمد. اما دولت بوش از روي عمد این گزینه را انتخاب نكرد و تصمیم به حمله نظامى گرفت.افغانستان براي دولت بوش آزمایشگاهي بود براي آزمودن دكترین حمله نظامي پیشدستانه، سیاست یكجانبهگرایي و تشكیل ائتلاف ضدجنگ. واشنگتن ميدانست بدون حضور قدرتمند در افغانستان نمى تواند ژئوپلتیك منطقه را تغییر دهد و سیاست جهاني جدید خود را به اجرا بگذارد.

ابتدا قرار بود مداخله نظامى امریكا تنها به عملیات هوایى محدود شود تا به نوعى ائتلاف شمال مورد حمایت قرار گیرد. اما ناگهان نیروهاي زميني ارتش امریكا در فرودگاه بگرام پیاده شدند و این اعتراض ائتلاف شمال را به دنبال داشت. رهبران غیرپشتون ائتلاف شمال تصور مى كردند با بركناري طالبان آن ها به كرسي قدرت بازخواهند گشت. همسایگان افغانستان هم چنین شرایطى را پیشبینى مى كردند. از سوي دیگر واشنگتن به اسلامآباد اطمینان داده بود كه دولت اكثریت پشتون در كابل در حال شكلگیري است و عواملى هم از طالبان در ساختار جدید قدرت افغانستان حضور خواهند داشت.
عبدالحق از رهبران شناخته شده مجاهدان انتخاب اول امریكا براي رهبري دولت جدید افغانستان بود. وقتى كنفرانس بن در دسامبر 2001 برگزار شد، واشنگتن برنامهاي دو منظوره در سر داشت، از يك سو مىخواست جانشیني براي «عبدالحق» بیابد و دوم این كه فكر حكومت كردن در كابل را از سر رهبران ائتلاف شمال خارج كند. وقتي امریكا نام حامد كرزي را در بن مطرح كرد با مخالفت گروه هاى افغان روبهرو شد. كرزي جایگاه خوبى به عنوان يك رهبري سیاسى در افغانستان نداشت چون سال هاي گذشته را در تبعید به سر برده بود و از آن مهمتر این كه به قبیله مهمي تعلق نداشت. اما امریكا بر انتخاب خود پافشاري كرد. برهان الدین رباني در آن زمان گفت: امیدوار است این آخرین بار باشد كه مردم با عزت و غرور افغانستان مرعوب و مغلوب خارجى ها شوند.
همه كساني كه با فرهنگ و جامعه افغان آشنا بودند از همان آغاز پیشبیني مى كردند كه كرزي نمى تواند به طور كامل بر سراسر كشور حكومت كند. تلاش هاى امریكا هم براي تحكیم جایگاه كرزي با شكست روبهرو شد. اكنون در افغانستان مشكل جدي مشروعیت قدرت دولت وجود دارد. فوريترین نیاز كنونى در افغانستان ضرورت برقراري گفت وگو میان افغآن ها و با حضور طالبان است. این ابتكار عمل باید تحت نظارت سازمان ملل صورت گیرد. پیشبیني وقایع پیشرو واقعاً دشوار است. حتي با اضافه شدن 2500 نیروي دیگر ناتو به افغانستان، معلوم نیست طالبان واقعاً شكست بخورد. طالبان از حمایت بعضي اعضاي طبقه عوام جامعه افغانستان برخوردار است.ا شغال يك كشور استراتژيك و مهم منطقه توسط ائتلاف غرب بدون شك پیامدهاي جدي دارد. بدون شك شكست ناتو در افغانستان به معني فروپاشي طرح امریكا براي سلطه و غلبه بر آسیاي میانه، جنوب آسیا و خلیجفارس است.

ازجانب دیگردر پي افزایش عملیات نظامي ناتو در افغانستان و كشته شدن تعداد زیادي از مردم عادي در ماههاي اخیر، بزرگان ولایت ارزگان درباره تداوم عملیات ناتو هشدار دادند. بزرگان ولایت ارزگان تهدید كردند ، درصورت ادامه عملیات مستقل از سوي ناتو، مردم این منطقه منازل خود را ترك خواهند كرد. بزرگان ولایت ارزگان در دیدار با قیوم كرزي نماینده ولایت قندهار اعلام كردند ، ناتو بایدعملیات نظامي خود را با نیروهاي امنیتي افغانستان به صورت هماهنگ آن جام دهد. بزرگان اقوام ارزگان تأكید كردند كه بازرسي شبانه منازل مردم توسط ناتو ، خلاف فرهنگ مردم منطقه است و باعث افزایش اعتراضات مردمي مي شود . سیاست هاي ناتو در تقابل با منافع ملى افغانستان قرار دارد . با سرنگونى طالبان و تشكیل دولت ملى در افغانستان ، انتظار مى رفت نیروهاي ناتو و امریكا تلاش خود را درجهت تقویت دولت كرزي وارتش ملى متمركز كنند. اما شرایط كنونى افغانستان نشان مى دهد كه عملكرد ناتو و امریكا در راستاي كمك به گسترش نفوذ دولت ملى در نقاط مختلف افغانستان نبوده است . نیروهاي امریكا و ناتو بدون درنظر گرفتن نیازهاي اصلي افغانستان، تنها به دنبال تحقق منافع و اهداف بلند مدت خود در این كشور هستند. نیروهاي خارجي درافغانستان مدعي تلاش براي تأمین امنیت ، مبارزه بامواد مخدر و تروریسم هستند، اما آمار بیانگر آن است كه خشونت ها تشدید شده و تجارت مواد مخدر نیز گسترش چشمگیري یافته است . سازماندهى مجدد گروه طالبان در افغانستان نیز از دیگر آثار ناكار آمدي ناتو و امریكا در مبارزه با تروریسم است .

درماه هاي اخیر نیروهاي ناتو و امریكا به بهانه مبارزه با تروریسم ، عملیات نظامى گسترده اي را در مناطق مختلف افغانستان خصوصا در جنوب این كشور آن جام داده اند كه بیشترین آسیب ها را به مردم عادي زده است . بمباران هوایى مناطق مسكونى توسط ناتو امریكا كه مدعى پناه گرفتن تروریست ها در آن مكان ها هستند، خشم مردم افغانستان را برانگیخته است . در شرایطى كه فقر و ناامنى حیات اجتماعى و اقتصادي جامعه افغانستان راتهدید مي كند ، افزایش كشتار غیرنظامیان ،مردم این كشور را به شدت ناراضي كرده است .كارشناسان سیاسي معتقدند كه افزایش نارضایتي عمومي در افغانستان ، بیش از همه به تضعیف جایگاه دولت كرزي منجر مي شود . زیرا مردم افغانستان توقع دارند دولت ملى با سیاست هاي یكجانبه ناتو و امریكا مقابله كند . محافل سیاسى افغانستان دولت كرزي را به دلیل برخورد نرم با سیاست هاي خشن ناتو و امریكا به شدت مورد انتقاد قرارداده اند. مردم افغانستان تأكید مى كنند كه مخالفت دولت كرزي با سیاست هاي غرب و همچنین افزایش اعتراضات مردمى باعث تقویت جبهه ملى در برابر نگاه سود جویانه امریكا و ناتو به افغانستان خواهد شد. بنابراین اجراي عملیات مستقل ناتوبدون هماهنگي با نیروهاي امنیتي افغانستان ، علاوه بر بروز خشم مردم این كشور، جایگاه دولت كرزي را نیزمخدوش مي كند. به نظر مي رسد سیاست هاي امریكا ناتو درافغانستان كه مغایر منافع ملي این كشور است، تنها به تقویت جبهه مردمي ضد اشغال منجر مي شود .

نیاز افغانستان به كمك مالى

مقامات از کمک های جدید جامعه بین المللی که در جریان کنفرانس برلین وعده داده شد، استقبال کرده اند. کشورهای کمک دهنده به افغانستان متعهد شدند طی سه سال مبلغ هشت میلیارد دالر برای بازسازی این کشور بپردازند، اما این رقم، چهار میلیارد دالر کمتر از مبلغی است که افغانستان برای سه سال تقاضا کرده بود. طرفداران افغانستان با فهرستی عریض و طویل از تقاضاهای این کشور مواجه هستند و نیازهای این کشور برای بازسازی و توسعه در صدر این فهرست قرار دارد. برخی تحلیل گران می گویند کنفرانس قبلی، که در توکیو برگزار شد، نتوانست میزان نیاز مالی افغانستان را، که پس از دو دهه تخریب و جنگ از فقیرترین کشورهای جهان محسوب می شود، به درستی ارزیابی کند. بخش عمده کمک های مالی که افغانستان تاکنون دریافت کرده صرف نیازهای فوری انسانی در این کشور شده است. اما به تدریج موضوعات مربوط به شرایط امنیتی و کنترل تولید مواد مخدر غیرقانونی، که یک بار دیگر از اصلی ترین راه های معاش در جامعه افغانستان قلمداد می شود، در مرکز توجه قرار می گیرد. به گفته سازمان ملل متحد، نیمی از تولید ناخالص داخلی افغانستان مربوط به درآمد حاصل از تولید مواد مخدر غیرقانونی بوده است. وجوه نقدی که از فروش مواد مخدر غیرقانونی از افغانستان خارج می شود در این آمار منظور نشده است. مقامات در وزارت مالیه افغانستان همواره هشدار داده اند که اگر به مسائل مربوط به توسعه این کشور - برای مثال راه های جدید معاش - در دراز مدت توجه نشود وابستگی به تولید مواد مخدر غیرقانونی افزایش خواهد یافت. روند سیاسی افغانستان نیز به شدت محتاج کمک مالی است.

اما در حالی که هنوز این کشور نتوانسته ابتدایی ترین نیازهای امنیتی خود را تامین کند. این موضوع باعث شده فشارها برای گسترش حیطه عملیاتی نیروهای بین المللی کمک به امنیت افغانستان، ایساف، افزایش یابد و نیاز به حمایت مالی از ارتش ملی و نیروی پولیس این کشور مبرم تر شود. طرفداران افزایش کمک مالی به افغانستان، استدلال می کنند که این کشور در مقایسه با دیگر کشورهایی بحران زده از حمایت کمتری برخوردار بوده است. برای مثال، کمک سرانه برای توسعه افغانستان (بدون در نظر گرفتن وعده ها در کنفرانس برلین)، یک دهم عراق و یک چهارم تیمور شرقی است. خبر خوشی که در جریان کنفرانس برلین مطرح شد این بوده است که افغانستان از یادها نرفته و جامعه بین المللی نشان داده که همچنان حاضر به اهدا کمک های اقتصادی به این کشور است. در مقابل خبر بد این است که افغانستان برای رسیدن به یک دموکراسی پایدار همچنان به کمک های بیشتری نیاز دارد.

ربانی: علیه طالبان نخواهیم جنگید

”

نوراحمدملاخیل

آنگونه که رسانه های خبری نقل می کنند، یکبار دیگر موضوع مذاکره با مخالفان مسلح دولت آقای کرزی سرخط خبرهارا تشکیل داده است وبه خصوص بعداز آن که بارک حسین اوباما رییس جمهورامریکا، ضمن صحبتش با روزنامه نیویارک تایمزازمذاکره با مخالفان مسلح دولت به حیث یک گزینه درراستای حل بحران افغانستان یاد آوری نموده وتلاش های کنونی امریکا ومتحدان غربی آن در افغانستان را نا موفقانه قلمداد نموده است. موضوع مذاکرات با مخالفان ادارهٔ آقای کرزی طی کم وبیش یک سال اخیر بارها وازجانب جهت های مختلف مطرح گردیده وحتی گزارشهای مبنی بر مذاکرات دولت آقای کرزی با گروپ های مختلفی از مخالفان درمحلات ومقامات مختلف ودر سطوح گونه گون نیز چندین باردررسانه ها نیزبه نشر رسیده است ولی هیچ گاهی نه جانب ادارهٔ آقای کرزی ونه هم جانب مقابل به صراحت آن جام این گونه مذاکرات را تائید نکرده اند. موضوع عدم موفقیت نیروهای امریکایی وناتو نیزگفته جدیدی نیست وطی تقریباً هفت سال گذشته میزان افزوده شدن امآر تلفآت این نیروها که اگر تنها گزارشهای منتشره رسمی ایشان دراین مورد را بپذیریم وهیچ چیزی برآن نیفزاییم، نیز می تواند عدم موفقیت این نبرد غیر متوازن جاری در کشورما راکه بدون شک وشبهه نیروهای امریکایی ومتحدان اروپایی آن هابه نام مبارزه علیه تروریزم برملت ستم رسیده ماتحمیل نموده اند، بخوبی واضح سازد.

اما این بار نکته جالبی که ضمیمه خبر مذاکرات با مخالفان مسلح ادارهٔ آقای کرزی بگوش می رسد ، اظهارات اوباما رییس جمهور نو منتخب امریکا در این مورد است که ضمن مصاحبه با روز نامه نیویارک تایمز از آن یاد آوری نموده است.

اوباما چی می فرماید؟

نکته جالبی که روز نامه نیویارک تایمزازآقای اوباما نقل نموده این است که به گفته ایشان امریکا خواهان حضوردرازمدت نظامی درافغانستان نیست .وی همچنان مقایسه بین بحران درعراق وافغانستان فرموده است که افغآن ها حضوردرازمدت خارجی را به دیدهٔ تجاوزگر می پندارندوبا آن به اصطلاح میانه خوبی ندارند. جای شکی نیست که افغآن ها با هیچ نیروی نظامی خارجی سردوستی ندارند وهرگونه تجاوزواشغال را جواب دندان شکن داده اند ولی آقای اوباما اگرازاین حقیقت نیز واقف است چرا همزمان با بر سراقتداررسیدنش درپی لشکر کشی هرچه بیشتری براین کشورجنگ زده شد؟

شایداین گفته آقای اوباما که وضعیت درافغانستان وعراق متفاوت ازهمدیگراست وراه حل های بحران نیزجدا ومتفاوت، بر جای خود درست باشد اما آنچه درهر کشور اشغال شده وهر در هر نبرد سنگین واضح است این است که سرکوب مقاومت از راه نظآمی راه حل بحران ها وجنگ ها نیست وتحمیل ظلم، وحشی گری وبی عدالتی علیه مردم بی گناه بگونه حتم پایه های مقاومت را مردمی ساخته بر قوت آن می افزاید.واین چیزیست که درافغانستان طی یک سده اخیر چندین بار به اثبات رسیده است و نمونه خوب آن را هم می توان در ظلم وبربریت متجاوزین امریکایی وناتو دانست.

واین نکته مشترکی است بین همه نیروهای اشغالگر ومتجاوز وهمه مقاومت کننده گان علیه آن ولو درهر نقطهٔ از جهان باشد.

این که آقای اوباما می گویدافغآن ها حضوردراز مدت نیروهای خارجی در کشور خویش را به مفهوم اشغال می پندارند، چرا به این نمی اندیشد که افغآن ها در حال حاضر نیز حضور نظامی ،ظلم ووحشی گری نیروهای امریکایی وناتودرافغانستان را جز تجاوز چیزی نمی دانند و بی صبرانه منتظر خروج این نیروهای متجاوزازخاک خویش اند.

ازسوی دیگراین نظریات واظهارات آقای اوباما با آن عملکرد وی که همزمان با رسیدنش بر کرسی اقتداربرعکس سیاستش درعراق به افزایش نیروهای نظامی درافغانستان پرداخت هیچ مطابقتی ندارد، اگر امریکا خواهان حضور دراز مدت نظامی درافغانستان نیست پس افزایش عددی نیروهایش درافغانستان باتشدید وسعت دادن به جبهه جنگ خونین درافغانستان را باید به چه مفهوم دانست؟

استقبال ازنظریات اوباما :
این اظهارات رییس جمهورایالات متحدهٔ امریکا که مذاکره با مخالفان مسلح می تواند حیثیت یک گزینه را برای حل بحران افغانستان داشته باشد، توسط آقای کرزی نیزاستقبال گردید، برعلاوه آن برخی ازمتحدان اروپایی امریکا نیزازاین نظراوباما استقبال نمودند ولی سوال این جاست که آیا واقعاً امریکا قصد دارد پای میزمذاکره با مخالفان مسلح ادارهٔ آقای کرزی بنشیند؟ شاید هم چنین باشد ولی مهم این است که این گونه مذاکرات در چگونه شرایطی وبه اساس کدام نورم ها صورت خواهد گرفت؟ مخالفان نظامی ادارهٔ آقای کرزی گرچند درمورد اظهارات اوباما عکس العملی نشان نداند ولی در پاسخ به این گفتار آقای کرزی که گروهی از مخالفان مسلح خود را به نام ((طالبان میانه رو)) قلمداد نموده بود، عکس العمل تندی از خود نشان داده اظهار داشتند که دربین آن ها طالبان میانه رو !!! وجود ندارد.
به همین گونه طبق گزارش رسانه های خبری صدراعظم کشور کانادا نیزحمایت خود از پروسه مذاکرات با ابراز داشته ولی گفته است که کشورش نمی خواهدجز هئیت مذاکره کننده باشد.
آنگونه که گفته آمدیم موضوع مذاکره با مخالفین مسلح اداره آقای کرزی موضوع جدیدی نیست ، چنانچه شخص آقای کرزی می گوید که آن هاازدیر زمانی خواهان این گونه مذاکرات اند،ولی بیایید بنگریم شرط وشرایطی را که آقای کرزی وحامیان امریکایی وی برای این گونه مذاکرات عنوان می کنند، تا چه حد عملی وواقع بینانه است؟
چنانچه آقای اوباما دراظهارات اخیرش ضمن اظهار تمایل مذاکره با مخالفان از پسوند میانه رو استفاده می نمایدوآقای کرزی هم وقتی درکابل از این اظهارات اعلان حمایت می کند روی همین پسوند تاکید دارد. واین همان چیزیست که مخالفان در عمس العمل به آن می گویند که بین آن ها میانه رو وجود ندارد.

مذاکرات راه حل ولی چگونه ؟
بدون شک درهر کشوروهر محلی وقتی گروهی به مخالفت با طبقه حاکم برمی خیزد، برای خود خواسته ها ونظریاتی دارد که علم عملی ساختن آن را بلند نموده اند، چنانچه در کشور ما ودر وضعیت کنونی نیز یکی از دلایل وانگیزه های مقاومت ومخالفت مسلح علیه ادارهٔ آقای کرزی موجودیت نیروهای خارجی درحمایت ازاین اداره درافغانستان مطرح می گردد،نیروهای که بدون درنظرداشت هیچ گونه اصلی به کشتار مردم بی گناه می پردازند وبه هیچ چیزی حتی فرامین ادارهٔ تحت کنترل خود ،نیزارج نمی گذارند.
از جانب دیگر میزان کشته شدن ومجروح شدن عساکر این نیروها وافزایش روزافزون دامنهٔ جنگ که حتی پایتخت مملکت نیزازآن درامان نیست،واعتراف های مسلسل مقامات ملکی ونظامی امریکا بر برنده نبودن سیاست های جنگی شان درافغانستان آیا ایجاب نمی کند تا یک راه حل وسطی را جستجو نموده روی آن توافق صورت گیرد؟ طبعاً وقتی دو جانب درگیر وبرابر درتوازن قوا با هم روی میز مذاکره می نشینند باید به اساس مصالح دو جانب . هر کدام از بعض خواسته های خود گذشته زمینه را برای دسترسی به یک توافق مساعد سازند.
پافشاری جانب امریکایی وادارهٔ کرزی روی این امر که طالبان یا مخالفان مسلح دولت باید اول قانونیت ادارهٔ کرزی را بپذیرند تا بعد با آن ها تفاهم صورت گیرد،یاهم تقسیم بندی آن ها به نامهای مختلف چون سخت گیر ومیانه رو نمی تواند راه را برای صلح وتفاهم هموار ساخته زمینه صلح وثبات را درکشور ببار آرد.
بناءً این اظهارات رییس جمهور امریکا که مذاکره با مخالفان می تواند به حیث گزینه برای حل بحران افغانستان بکار رود، اگر واقعاً جزء ستراتیژی جدید امریکا برای افغانستان باشد، شاید بتواند راه حلی برای بحران افغانستان جستجو کند اما به این شرط که در این گونه مذاکرات مشکل اساسی مردم افغانستان و واقعیت های موجود در هردو طرف مد نظر گرفته شود در غیر آن آن گونه که بار ها شاهد بوده ایم این بار نیز صحبت هاوادعا های میان تهی صورت خواهد گرفت وشعله های سوزنده جنگ وخون ریزی بیش از پیش در این کشور غم زده بر افروخته خواهد شد.

سال پیش در سال 2001 میلادي وقتي جرج بوش اهداف خود از حمله به افغانستان را مبارزه با تروریسم و برقراري دمکراسي اعلام کرد، کمتر ناظر مطلعي مي توانست به اين شعارها اعتماد کند.
اکنون با گذشت 8 سال از آن زمان، بوش و ناتو هر کدام درصدد سلب مسوولیت از خود در مقابل وضعیت کنوني افغانستان هستند. البته بوش با بازگشت به تگزاس به‌عنوان يك شهروند عادي، اکنون چند روزي است که دیگر از دوربین و نگاه خبرنگاران در امان است و مجبور نیست به آن ها پاسخي بدهد، اما تا لحظه آخر دوران ریاست‌جمهوري، او علاوه بر عراق و دیگر بحرآن هايي که به‌عنوان پدیدآورنده‌اش سرزنش مي‌شد، درباره اوضاع افغانستان هم باید پاسخ مي‌داد .

شاهد این مساله پاسخ وي به سؤال خبرنگار افغاني است که در آخرین سفر بوش به افغانستان از او درباره افزایش فقر، خشونت و تروریسم و همچنین تحقق نیافتن شعارهاي بازسازي در این کشور سؤال کرده بود که رییس‌جمهور پیشین امریکا، بدون اشاره به مستندات، صرفا به این پاسخ کلي بسنده کرد که وضع مردم افغانستان بي‌شك در مقایسه با سال 2001بهتر و درمانگاه‌ها و کلینیك‌هاي زیادي در این کشور فعال شده است، شمار مدارس در افغانستان افزایش یافته است و دختران و پسران زیادي در این کشور به تحصیل اشتغال دارند. این ادعا به وضوح با واقعیات امروز جامعه افغانستان در تضاد قرار دارد.

براساس اعلام کمیته بین‌المللي موادمخدر موسوم به‌اي. ان. سي. بي (INCB)وابسته به سازمان ملل متحد، تولید هروئین در افغانستان در سال 2007 میلادي در مقایسه با سال 2006، 34درصد رشد داشته و با وجود تلاش های بین‌المللي براي کاهش تولید موادمخدر در همین سال، در مجموع 8 هزار و 200 تن هروئین در افغانستان تولید شده است. در این مدت کاشت خشخاش در افغانستان 17 درصد افزایش یافته و هم‌اکنون 193 هزار هکتار از اراضي کشاورزي این کشور زیرکشت این محصول است، همچنین 93 درصد از موادمخدر موجود در بازارهاي جهان در افغانستان تولید می شود.

پیش‌تر نیز آنتونیو ماریو کاستا، رییس آژانس موادمخدر سازمان ملل متحد اعلام کرده بود که تولید تریاك در افغانستان با ناامني‌ها و خشونت های جاري در این کشور رابطه مستقیم دارد .همین مسوول سازمان ملل هشدار داده بود که اروپا، روسیه و کشورهایي که هدف تولید تریاك در افغانستان هستند، باید خود را براي مقابله با تبعات امنیتي و سلامتي این ماده مخدر آماده کنند زیرا کشت خشخاش در افغانستان همواره افزایش داشته است و آمار تولید تریاك تا پایان سال 2008 به‌طور غیرمنتظره‌اي افزایش خواهد داشت.

واقعیت این است که از زمان حمله نیروهاي ائتلاف به افغانستان، وظیفه مبارزه با تولید و قاچاق موادمخدر در این کشور به نیروهاي خارجي به‌ویژه انگلیسي واگذار شده اما هر سال با رشد کاشت خشخاش و در نهایت با افزایش تولید موادمخدر در افغانستان روبه‌رو بوده‌ایم. افزایش تولید موادمخدر در افغانستان در حالي صورت می

گیرد که نیروهاي ائتلاف به رهبري امریکا در افغانستان مسوول اصلي مبارزه با تولید موادمخدر در این کشور هستند. هم‌اکنون 31 هزار نظامي، از 51 هزار نیروي ائتلاف مستقر در افغانستان، امریکایي هستند.

میراث 8 ساله مداخله امریکا و ناتو در افغانستان به همین اندك بسنده نمی شود. خشونت و ناامني نیز در این مدت همواره رو به گسترش بوده است. این موضوع به وضوح در گزارش نماینده ویژه سازمان ملل در افغانستان به شوراي امنیت آمده است. در این گزارش تصریح شده است که خشونت و ناامني در افغانستان به‌ویژه در مناطق جنوب و شرق این کشور افزایش یافته و به سمت ولایت‌هاي همجوار کابل رو به گسترش است.

در این گزارش همچنین به افزایش حملات علیه غیرنظامیان و تلفات آن ها بر اثر حملات هوایي نیروهاي ائتلاف اشاره شده است. آثار فاجعه بار حضور اشغالگران در افغانستان آنچنان مسجل است که مسوولان انگلیسي نیز به آن معترف شده‌اند. چندي پیش هفته نامه فرانسوي لو کانار آنشنه، نسخه‌اي از سخنان محرمانه ژان فرانسیس فیتو، دیپلمات فرانسوي به دست آورده که وي گزارشي را از دیدار خود با سر شرارد کوپر کولز، سفیر انگلیس در افغانستان ارائه می دهد.

در این دیدار، سفیر انگلیس اوضاع کلي افغانستان را بد، اوضاع امنیتي آن را رو به وخامت و مردم را بي‌اعتماد به دولت ارزیابي مي‌کند. وي افزایش نیروهاي ناتو را بي‌تاثیر و داراي نتیجه عکس قلمداد کرده و تصریح مي‌کند که حضور نظامي نه راه حل مساله بلکه بخشي از مشکل به شمار مي‌رود و افزایش نیروها، ما را به‌عنوان یك نیروي اشغالگر نشان خواهد داد. شاید جالبترین بخش افشاگري نشریه فرانسوي به این اعتراف سرکوپر کولز برمی گردد که آشکارا شکست برنامه دمکراتیزاسیون افغانستان را فریاد می زند؛ تنها شیوه حفظ کنترل بر افغانستان در دهه آینده قبول یك دیکتاتور قابل پذیرش خواهد بود و کشورهاي عضو ناتو باید افکار عمومي را براي پذیرش این مساله آماده سازند.

غیرنظامیان، اصلي‌ترین قربانیان

بدیهي است که غیرنظامیان اصلي‌ترین قربانیان افزایش ناامني و خشونت در افغانستان هستند. به گزارش سازمان دیده‌بان حقوق بشر شمار قربانیان غیرنظامي ناشي از حملات هوایي امریکا و ناتو در سال 2007 سه برابر شده است. آخرین نمونه از این دست، کشتار غیرنظامیان در حمله هوایي ماه اوت نیروهاي ناتو در غرب افغانستان بود که 90غیرنظامي افغان که 60 تن آنان را کودکان تشکیل مي‌دادند، یك جا جان باختند.

یکي از شعارهاي بوش و نیروهاي ائتلاف در لشکرکشي به افغانستان مبارزه با تروریسم به‌ویژه گروه طالبان بود اما در این مدت نه تنها به این وعده - جداي از تردیدهاي معمول درباره حسن نیت امریکایي ها- عمل نشد بلکه رفته رفته رایزني‌ها براي به صحنه کشاندن این گروه تروریستي هویدا شده است.

روزنامه انگلیسي آبزرور اواخر سپتامبر سال 2008 فاش کرده است مذاکرات بي‌پیشینه‌اي میان یك مقام ارشد پیشین به نیابت از این گروه، نماینده دولت افغانستان و میانجي‌هاي دولت عربستان با حمایت برخي کشورهاي غربي در جریان است تا راه براي مشارکت طالبان در حاکمیت افغانستان هموار شود. انگلیس در این میان مسوولیت حمایت دیپلماتیك و لجستیکي از مذاکرات را بر عهده دارد که این اقدام در تناقض کامل با ادعاهاي غربي‌هاست که مدعي بودند تنها زماني با طالبان وارد مذاکره خواهند شد که این گروه، خشونت را مذموم شمرده و محکوم کند. فرانسوا فیون، نخست وزیر فرانسه و همچنین منابع افغان این مذاکرات را تایید کرده‌اند.

مداخله ناتو و امریکا در افغانستان همچنین روند بازگشت آوارگان افغان را به موطنشان، تسهیل نکرده است. آنتونیو گوتیرز، کمیسر عالي سازمان ملل متحد، در امور پناهندگان، در شهریور امسال، اعتراف کردکه پس از حمله امریکا و متحدانش در سال 2001 میلادي به افغانستان و سرنگوني طالبان، بخشي از مهاجران افغان به کشورشان بازگشتند اما این روند به‌دلیل اوجگیري خشونت‌ها و ناامني اجتماعي و اقتصادي تقریبا متوقف شده است. نزدیك به 4میلیون و 500 هزار افغاني در 30 سال گذشته که افغانستان درگیر جنگ بود، به ایران و پاکستان مهاجرت کرده‌اند.

ناتو حتي در افغانستان پیروزي نظامي قابل ملاحظه‌اي به دست نیاورده است. عملیات نظامي که ارتش امریکا در افغانستان علیه نیروهاي طالبان در پیش گرفته به بن بست رسیده است. درست است که نیروهاي امریکایي توانستند در سال 2001 رژیم طالبان را سرنگون کنند اما از آن زمان به بعد نیروهاي طالبان مقاومت خود را تشدید کرده‌اند و حتي چندین منطقه را در جنوب افغانستان به کنترل خود درآورده‌اند.

مردم این مناطق نیز چاره‌اي جز حمایت از طالبان ندارند زیرا بدون کمك به طالبان وضع زندگي آن ها بهبود نخواهد یافت. بي‌جهت نیست که ناتو بیش از 80 هزار نفر متشکل از نظامیان امریکایي، انگلیسي و کانادایي را در مناطقي در جنوب شرقي افغانستان مستقر کرده است که از 7 سال پیش به این سو، این حضور نظامي ادامه دارد اما این حضور روزافزون نتوانسته است از فعالیت نیروهاي طالبان بکاهد.

بحران مدیریت داخلي

در بعد مدیریت داخلي نیز افغانستان در رنج است. بنابر اعلام سازمان غیردولتي اینتگرتي واچ افغانستان از هر 100 دلار اختصاص یافته به مردم افغانستان تنها 45 دلار آن به سود مردم این کشور سرمایه‌گذاري شده است. شاخص امید به زندگي در افغانستان، به 44 سال کاهش یافته است و معضل آدم ربایي نیز به‌گونه دیگري مردم این کشور را آزار می دهد. ابعاد این مشکل به اندازه‌اي است که بازرگانان افغانستان ماه ژوئن گذشته هیئتي را نزد حامد کرزي، رییس‌جمهور افغانستان فرستادند و از وي خواستند دادگاه ویژه‌اي را براي محاکمه آدم ربایان تشکیل دهد.

دوست و دشمن به این مهم معترفند که گسترش ناامني و آدم ربایي، کشته شدن هزاران غیرنظامي، افزایش 40 درصدي تولید موادمخدر و بي‌توجهي به طرح‌هاي بازسازي، نتیجه افکار توسعه طلبانه بوش در افغانستان در 8 سال گذشته است؛ اگرچه خود وي نظر دیگري دارد.

اين جمله حامد كرزي، در آخرين نشست خبري مشترك با بوش در كابل، گوياي همه چيز است:مردم ما آرزوي يك زندگي آرام دارند و با آرزوي زندگي آرام، جامعه جهاني را در كشورمان پذيرفتيم. ما جامعه جهاني را در افغانستان نپذيرفتيم كه وضعمان بدتر شود، ما جامعه جهاني را پذيرفتيم تا وضعمان بهتر شود.

ناامني روزافزون ، فساد مزمن و غير قابل كنترل اداري در ساختار حكومت كنوني، زير پا نهادن قانون در گزينش مقام هاي دولتي و ده ها موارد ديگر باعث شده است كه افغان ها از تجربه اي ناكام دموكراسي در كشور سخن گويند و در اين چند سال به خصوص در سال هاي اخير ، رسانه هاي گروهي همواره از ناكامي دولت افغانستان در ايجاد يك روند سالم سياسي گفته اند و نوشته اند ، اما اين بار خارجي ها نيز به اعتراف اين شكست پرداخته اند و سفير انگليس در اظهار نظر صريح گفته است كه افغانستان نياز به يك ديكتاتور دارد !

گرچه اصل سخن يكي است و هر دو منبع يعني افغان ها و خارجي ها به يك واقعيت اذعان كرده اند؛ اما انگيزه هاي هر دو يكي نيست .

آنچه افغان ها به ويژه رسانه هاي گروهي به آن تاكيد مينهادند و مينهند ،گوش نسپردن و پاسخ گو نبودن مقام هاي دولت افغانستان به انتقاد رسانه هاست ، زيرا دموكراسي تنها به انتخابات خلاصه نمي شود ، گرچه انتخابات يكي از اركآن هاي مهم نظام دموكراتيك است ، بدون مراجعه به آراي عمومي و كسب مشروعيت از مردم هيچ مبنا را نمي توان براي رژيم هاي سياسي دموكراتيك برشمرد ، اما آنچه دوام و استمرار مشروعيت نظام سياسي را محقق و مسجل مي كند .نظارت مردم بر كاركردهای نظام است كه از طريق سازو كارهاي دموكراتيك آن جام مي پذيرد ، يكی آن ساز و كارها عبارت است از رسانه هاي گروهي ، اعم از روزنامه ها ، هفته نامه ها و رسانه هاي ديداري و شنيداري كه كمترديده شده است كه حكومت نسبت به انتقاد رسانه هاي گروهي واكنش مناسب نشان دهد ويا آن را جدي تلقي كند ويا پاسخ مناسب دهد ازاين روست كه رسانه هاي گروهي حكومت كنوني را فاقد درون مايه اي دموكراتيك مي دانند وبنا بر آن تجربه اي كنوني افغان ها را يك تجربه ي ناكام مي خوانند .

اما غربي ها با كدام انگيزه تجربه ي كنوني را ناكام تلقي ميكنند و براي سامان پذيري وضعيت كنوني نياز به يك ديكتاتور را احساس مينمايند ؟اين پرسش پاسخ نمي يابد مگر آنكه كمي به عقب برگرديم وكار ويژه هاي غربي هارا در آن راستا مورد تحليل قرار دهيم .
وقتي كه كنفرانس بن برگزار شد و حامد كرزي به عنوان رييس دولت موقت انتخاب گرديد ، گمان ها بر آن بود كه حكومت آقاي كرزي مورد حمايت جامعهي جهاني قرار دارد وبايد موارد تصويب شدهي كنفرانس بن با كمك و پشتيباني جامعهي جهاني محقق شود، زيرا تمام بنيان هاي اساسي در افغانستان فروريخته بود ، نه زيربناي سياسي سالمي وجود داشت و نه بنيان هاي اقتصادي ونه هم يك جامعهي هنجارمند ، موجود بود .

زيرا حدود دو دهه و اندي ، جنگ امكان همه چيز را ازافغانستان گرفته بود، و مردم ما بدون كمك هاي جامعهجهاني نمی توانستند برسر پاي خود بايستند ، اما ايجاد حكومت در افغانستان باعث نشد كه غربيها اين نهاد قانوني را آن گونه كه شايسته بود تقويه و تجهيز كنند، بلكه موازي با ارسال كمك هايي از سوي غرب 'ان، جي او'هايي در افغانستان ايجاد گشت، كه پول هاي ارسالي در اختيار آن موئسسه ها قرار گرفت ، اين موسسه ها قبل از آن كه به سود افغانستان و مردم آن كاري آن جام دهند ، بيشترينه درصدد انباشتن انبآن هاي خود بودند . در تحليل هايي كه يكي از كارشناسان در زمان دولت انتقالي ارايه داد ، برخي گردانندگان اين موسسه هارا آدم هاي ماجراجويي مي دانست كه در كشور خويش نه داراي جايگاه هاي مردمي بودند و نه داراي موقعيت هاي اقتصادي، .

وبسياري از اين افراد براي بهره جستن از كمك هايي كه به افغانستان سرازير شده داخل كشور شدند تا از پولهاي كمك شده بهرهبرداري كنند ، آنچه در اين دادو ستدها مد نظر گرفته نميشد بازسازي و يا نوسازي نهاد هاي ويران شدهي افغانستان بود ولي مصالح انجوهاي خارجي دراولويت ودولت افغانستان در داد و گرفت سهم اندك و ناچيز داشت. دولت به ظن اين كه ظرفيت جذب كمك ها را ندارد از گرفتن اين كمك ها باز ميماند ،در صورتي كه بخش عمدهاي از آن كمك ها براي ايجاد ظرفيت و تربيه كادر في افغانستان عنوان ميشد.

عدم توجه غربي ها به دولت افغانستان و ساخته نشدن نهادهاي قدرتمند قانوني باعث گرديد كه مردم كشور به جاي مراجعه به نهادهاي حكومتي به نهادهاي غير حكومتي مراجعه كنند و مشكلات خويش را از آنان بخواهند و اين حركتي بود كه آغاز شد و تا امروز نيز ادامه دارد ، اگر دولت نتوانست پاسخ مثبت و مناسب به رسانه‌هاي گروهي ارايه دهد علت اساسي آنست كه صلاحيت و اختيار پاسخگويي لازم را ندارد ، بنا برآن حركت غربي ها در مجموع باعث شد كه شكاف ميان دولت و مردم افغانستان ايجاد شود و هم بازسازي و نوسازي كشور به صورت ابتر و ناقص آن جام شود و امروز چنانست كه هم نهادهايي مانند رسانه هايي گروهي دولت را فاقد كاركرد مثبت و موثر مي‌دانند و هم خارجي ها وجود يك ديكتاتور را توصيه مى نمايند .

اما پرسش اين جاست كه آيا واقعا يك ديكتاتور مى تواند نابساماني ها را به سامان برساند؟ اگر دولتي نتواند با استفاده از رسانه‌هاي آزاد و افكار و انديشه هاي گوناگون انديشمندان و صاحب نظران ، نابساماني ها را سامان دهد ، چگونه مي توان بدون حضور انديشه و افكار، امور حكومت را اداره كرد؟ يا آنكه سفير انگليس از انتقاد رسانه ها بر عملكرد نيروهاي خويش نگران وبيم ناك است و براي آن كه طبل ناكامي آن بيش از اين به صدا در نيايد ، توصيه مي‌كند كه بايد ديكتاتوري بر مسند قدرت تكيه زند ؟ تا همه حقايق پشت پرده كتمان گردد.

اما جاي اين پرسش هم چنان باقي است كه از سفير انگليس پرسيده شود، كه نيروهاي خارجي كه با شعار بسط دموكراسي آمده‌اند، چگونه به اين نتيجه رسيده‌اند كه نمى توانند با آن شعار كاري از پيش ببرند ؟ اگر با دموكراسيي نتوانسته‌اند گرهي از مشكلات كشور را بگشايند ؛ مى توانند با نسخه‌اي جديدي كه مي‌پيچند دشواري ها را برطرف سازند ؟ البته گمان ديگر آنست كه سفير انگليس نيز به اين نتيجه رسيده است كه در كشورهاي فقير شعار دموكراسي به بار نخواهد نشست و دموكراسي تنها از آن كشورهاي مرفه و ثروتمند است!!! .

اگر چنان است كه سفير انگليس باور دارد پس شعار هاي غربي ها مبني بر بسط دموكراسي در كشورهاي جهان سوم سخن ياوه وبيهوده اي نيست ؟اما مردم افغانستان بر خلاف سفير انگليس باور برآن دارند كه با يد نهاد هاي دموكراتيك در اين كشور شكل بگيرد وقوت يابد اما با اين شرط كه دموكراسي افغاني بايد همگام وهمراه باارزش ها ي ملي وديني مردم كشور باشد .

اوباما، بن‌لادن و مدودف

„اين كه دولت باراك اوباما همان چارچوب جنگ عليه تروريسم جورج دبليو بوش را بار ديگر اتخاذ كرده، براي آن هايي كه نسبت به اين موضوع شك داشتند، همينك مسلم شد كه اين روند يك «تداوم» بازگشت به عقب است. براي اثبات اين امر به دومساله مى توان اشاره كرد“.

به گزارش ايسنا، باراك اوباما رييس جمهور دموكرات امريكا، در كل فعاليت‌هاي انتخاباتي‌اش بر پايان دادن به جنگ‌هاي افغانستان و عراق تاكيد فراوان مى كرد كه همين مساله حتي باعث پيروزي وي‌نيز شد؛ اما پس از ورود به كاخ سفيد اعلام كرد كه طالبان دوباره احيا شده، تمام دستاوردهاي شش سال جنگ امريكا را از ميان مى برد و به همين خاطر بايد نيروهاي امريكايي بيشتر در اين كشور مستقر شوند. اين بحث ادامه يافت تا جايي كه وي چند هفته پيش استقرار 17 هزار نيروي امريكايي را در افغانستان تاييد كرد. با در نظرگرفتن اين مساله، به نظر مى رسد كه باراك اوباما نه تنها راه حل جديدي براي مشكل افغانستان ارائه نكرده، بلكه حتي بر همان روندي تاكيد كرده كه جورج بوش، سلف وي، پي‌گرفته بود؛ جنگ جهاني عليه تروريسم. روزنامه‌ي ديلي تايمز در گزارشي به اين موضوع پرداخته است.

-1استدلال نخست

اوباما رسما افزايش نيروها را كه بسيار در بوق وكرنا كرده بود، با صدور دستور استقرار 17 هزار نيروي اضافي ديگر شامل هشت هزار تفنگدار دريايي، چهار هزار نيروي ارتش و پنج هزار نيروي پشتيباني آغاز كرد. اكثر اين نيروها در استان هلمند واقع در جنوب افغانستان كه اكثريت آن ها را پشتون ها تشكيل مى دهند، مستقر خواهند شد، اما توجيه اين مساله به چه صورت بوده است؟ وضعيت افغانستان و پاكستان به توجه فوري نياز دارد. تفنگداران دريايي در ماه مه وارد افغانستان خواهند شد. ماموريت آن ها به همان اندازه كه نامعلوم به نظر مى رسد، خطرناك نيز هست و آن ريشه كن كردن فرهنگ تريـاك، منبع توليد هروئين، است.

هم اكنون 38 هزار نيروي امريكايي در افغانستان حضور دارند كه افزون بر اين، 18 هزار نيروي ديگر امريكايي نيز در تركيب كاروان 50 هزار نيروي سازمان پيمان آتلانتيك شمالي (ناتو) فعاليت مي‌كنند.

-2استدلال دوم

افراد انتصابي دولت اوباما به هنگام مراسم تاييدشان تاكيد مى كردند كه از تداوم انتقال مظنونان تروريستي به ديگر كشورها و بازداشت مظنونان „تروريستي“ بدون برگزاري مراسم محاكمه حتي اگر بسيار بسيار

دورتر از یك منطقه‌ي جنگي نیز دستگیر شده باشند، حمایت مي‌کنند که این عبارت (بسیار بسیار دورتر از یك منطقه‌ي جنگي) با توجه به تعریف گسترده و فراگیر وزارت دفاع امریکا) پنتاگون) از „منطقه‌ي بي‌ثباتي" از سومالي تا „ژینگ جیانگ چین" را شامل می شود .همین مساله نویسندگان روزنامه‌ي نیویورك تایمز را بر آن داشته تا چنین تیتري بزنند „شاید جنگ علیه ترور اوباما در بعضي حوزه‌ها همانند نسخه‌ي بوش باشد".

-هر گاه شك کردید، بمبارانشان کنید

اصولا، راهبرد دولت اوباما، هم اکنون، به آغاز جنگ علیه کشاورزان و روستائیان پشتون محدود شده است. کشت خشخاش سده‌هاست که بخشي از فرهنگ افغان بوده است. بنابراین یك جنگ هوایي با استفاده از تجهیزات بسیار پیشرفته علیه روستائیان فقیر تنها یك نتیجه خواهد داشت؛ بیشتر آن ها از جنگ علیه اشغالگران خارجي که پنتاگون اصرار می ورزد آن را یك „شورشي‌گري" تعریف کند، یا حمایت خواهند کرد و یا این که مستقیما به آن خواهند پیوست.

اوباما در طول فعالیت‌هاي انتخاباتي‌اش، هدف اصلي „ماموریت در افغانستان" را که به „جبهه‌ي مرکزي در جنگ علیه تروریسم" تبدیل شده، دستگیري اسامه بن لادن و رهبران القاعده تعریف می کرد؛ اما هیچ مدرکي دال بر دست داشتن اسامه بن لادن در تجارت هروئین وجود ندارد. افزون بر این، می توان گفت که هیچ مدرکي نیز دال بر علاقه‌ي سیستم پیچیده‌ي نظارتي امریکا به پیدا کردن اسامه بن لادن موجود نیست. در نهایت، این مسایل نیز تنها دلیل و منطق „جنگ علیه تروریسم" را براي حضور امریکا به عنوان نیروي نیمه اشغالگر افغانستان از میان می برد.

دیلي تایمز در ادامه نوشته است: از این گذشته، هیچ مدرکي نیز مبني بر این که این 17 هزار نیروي دیگر به دنبال اسامه بن لادن در استان هلمند خواهند بود، وجود ندارد. بنابراین عادلانه است که فرض کنیم دستگاه امنیت ملي امریکا هیچ راه حل اطلاعاتي جدیدي در ارتباط با بن لادن به غیر از اطلاعات پایه‌اي آسان و ساده در میدان جنگ در اختیار ندارد. جز آن که تنها به بمباران روستاییان و کشاورزان با هواپیماهاي بدون سرنشین پریدیتور دست زده است، اما همان گونه که وضعیت مناطق قبیله‌یي پاکستان نیز نشان می دهد، این اقدام بهترین راه‌برد براي متقاعد کردن دهقانان هلمندي نیست تا به جرگه‌ي تیم‌هاي ارتش امریکا بپیوندند که در جست‌وجوي اسامه بن لادن هستند.

البته در این بازي، حتي کوچك‌ترین اشاره‌اي هم در امریکا به این امر نمی شود که چرا افغانستان واقعا مهم است که آن در واقع قرارگیري افغانستان به عنوان راه ترانزیت „خط لولستان" یعني، شعبه‌ي اصلي نفت و گاز دریاي خزر در بازي بزرگ جدید در اوراسیاست.

این ادبیات یك‌رنگ واشنگتن را با عبارت „پیروزي در افغانستان به دلیل دموکراسي" در قیاس با بازي واقعي حتي به عنوان جوك و لطیفه نیز نمی توان قبول کرد.

-مسکو به نجات مي‌آید

خط تجهیز 1600 کیلومتري کراچي – خیبر – کابل مورد استفاده‌ي امریکا و ناتو به لطف تاکتیك‌هاي شورشي نوطالبآن ها در مناطق قبیله‌اي پاکستان، عملا بي‌استفاده شده است.

از ریچارد هالبروك، فرستاده‌ي اوباما به افغانستان و پاکستان، یك روز پیش از ورودش به افغانستان به شایستگي استقبال شد؛ به گونه‌اي که گروهي از بمبگذاران انتحاري و افراد مسلح با کشتن 26 تن و زخمي کردن 57 تن دیگر در وزارتخانه‌هاي دادگستري و آموزش و پرورش عملا در پایتخت جهنم به پا کردند. این‌حادثه پس از آن روي داد که قرقیزستان به واشنگتن شش ماه فرصت داد تا پایگاه هوایي‌ماناس را ترك کند. بنابراین می توان فهمید که آسیاي مرکزي اکنون به جاي واشنگتن در وهله‌ي اول به حرف مسکو گوش مي‌کند.

اما آن چه که گزارش نشد، این بود که روس ها چه گونه کار می کردند تا جنرال دیوید پترائوس موسوم به „دیوید تهاجم عراق" که هر قدم خود را در راستاي انتخابات ریاست جمهوري 2012 برمي‌دارد، دچار سردرگمي شود. پترائوس در 21 ژانویه، یك روز پس از مراسم تحلیف به اوباما گفت که تمام راه‌هاي تجهیز در آسیاي مرکزي امن هستند. واقعیت این است که او فراموش کرد تا تهاجم دیمیتري مدودف، رییس جمهور روسیه که وضعیت را کاملا عوض کرد، در نظر بگیرد و در نهایت این روسیه است که به نجات امریکا و ناتو آمد، اما به یك شرط روسي؛ یعني روسیه احتمالا از هواپیماهاي نظامي خود براي انتقال این تجهیزات به افغانستان استفاده خواهد کرد .تصویر فریب دهنده‌اي که مدودف از خود به طور بي‌پیشینه نشان داده است، در بازي جدید شطرنج روسیه – امریکا „نشانه‌هاي بسیار مثبتي" بوده است.

سرگئي لاوروف وزیر امور خارجه‌ي فدراسیون روسیه نیز به طور بي‌پیشینه‌اي اعلام کرد که کار انتقال تجهیزات غیر نظامي امریکا و ناتو از طریق روسیه به افغانستان چند روز پس از بیستمین سالگرد خروج نیروهاي شوروي از کابل آغاز می شود.

در ادامه‌ي این مطلب این گونه نوشته شده است: اگر اوباما از طرف خودش به پند و نصیحت‌هاي مردي که در آن زمان فرمانده بود گوش دهد، هیچ چیزي را از دست نخواهد داد. جنرال بازنشسته‌ي ارتش روسیه بوریس گروموف با استفاده از تجربه‌ي شخصي‌اش اعلام کرده است که استراتژي افزایش نیروي اوباما محکوم به شکست است. او می گوید: هر کسي می تواند نیروها را افزایش و یا کاهش دهد اما این هیچ چیزي در بر نخواهد داشت به جز یك نتیجه‌ي منفي.

قیمتي که امریکا و ناتو باید براي ارسال تجهیزاتشان به افغانستان از طریق خاك روسیه بپردازند، واقعي است: ناتو و امریکا نباید روسیه را محاصره کنند. ناتو نباید برنامه‌ي گسترش خود را به سمت شرق اروپا ادامه دهد و آخر این که سپر ضد موشکي در جمهوري چك و لهستان براي حفاظت در برابر موشك های ایران، امري دروغ که هیچ‌گاه به اثبات نرسیده است، نباید مستقر شود. براي تمام این مسائل باید با جزییات بحث و تبادل نظر کرد. رسانه‌هاي روسیه گزارش داده‌اند که مدودف خواهان برگزاري نشستي با اوباما در مسکو است که حتي ولادیمیر پوتین،

نخست وزیر روسیه، نیز در آن حضور خواهد داشت. باز هم اگر فرض کنیم که مدودف در واقع با باز کردن یك راه ترانزیت جدید به افغانستان باعث موفقیت عظیم اوباما شده باشد، اما یك سوال هنوز هم باقي مي‌ماند و آن این که واقعا ماموریت امریکا چیست؟ این ماموریت نمی تواند براي ساختن یك کشور باشد، زیرا دولت های پیاپي امریکا هرگز اهمیتي به افغانستان نمي‌دادند. این ماموریت امن کردن این کشور و جلوگیري از تبدیل آن به پایگاهي براي حمله به امریکا نیز نمی تواند باشد، زیرا روسیه نیز همانند امریکا خواستار طالباني شدن افغانستان نیست. حتي اگر چنین پایگاهي وجود داشته باشد، این پایگاه هم اکنون در مناطق قبیله‌یي پاکستان است.

مثل همیشه بهترین قسمت داستان گفته نشد: واشنگتن نمی تواند اذعان کند که تنها علاقه‌ي واقعي‌اش به افغانستان ایجاد یك راه ترانزیت براي خط لوله‌ي گاز از ترکمنستان به پاکستان و هندوستان و یا همان خط لوله‌هاي TAPI است. از طرف دیگر، مسکو نیز نمی تواند اعتراف کند که فرصت کمك به شکست امریکا در افغانستان براي یك چند سال دیگر آن قدر خوب و مغتنم است که نمی تواند آن را از دست بدهد. در صورتي که اوباما و مدودف تصمیم بگیرند به رقص تانگوي خود ادامه ندهند- البته این اتفاق به سختي روي خواهد داد - دیگر امکان واقع گرایانه براي امریکا-ناتو براي ایجاد یك راه ترانزیت جدید، اغوا کردن ایران است. یعني در این صورت، این راه ترانزیت از ترکیه شروع خواهد شد و از طریق کردستان ترکیه و عراق، از خود ایران گذر خواهد کرد و به کابل خواهد رسید. یك راه بسیار آسان و کوتاه‌تر گذر از بندرعباس ایران و ورود به افغانستان است.

دیلي تایمز می افزاید: مسلم است که شطرنج بازي کردن با روسیه براي دولت اوباما آسان‌تر از بازي کردن با ایران است. در این صورت، امریکا باید براي به دست آوردن آن چیزي که می خواهد، با زور „دیوار بي‌اعتمادي" را که سه دهه میان واشنگتن و تهران به وجود آمده، براي همیشه ویران کند. امریکا افزون بر این، باید به تحریم‌هاي ایران پایان دهد. جداي از این، واشنگتن باید به ایران اجازه دهد برنامه‌ي هسته‌یي خود را پیش برد، برنامه‌اي که بر اساس پیمان منع گسترش تسلیحات هسته‌یي (NPT) حق دارد آن را داشته باشد.

دولت اوباما همچنین باید پذیراي فشار غیر قابل تصور از سوي افراطیان راستگراي اسراییلي یعني از بي‌بي نتانیاهو، رهبر حزب لیکود گرفته تا آویگدور لیبرمن افراطي و نوچه‌هاي آن ها که در لابي اسراییل در واشنگتن به فعالیت مي‌پردازند، باشد.

در پایان این گزارش آمده است: ایران به روسیه نزدیك و نزدیك‌تر می شود. روسیه هم اکنون رییس سازمان همکاري شانگهاي (SCO) است که پاسخ اوراسیا به ناتو نه تنها به شکل نظامي بلکه در حوزه‌هاي اقتصادي و انرژي است.روسیه، چین، قزاقستان، تاجیکستان، قرقیزستان و ازبکستان، به همراه ایران و پاکستان به عنوان اعضاي ناظر، عضو این سازمان مهم هستند. این تمام چیزي است که در اوراسیا اتفاق مي‌افتد؛ رژه‌ي اتحاد و انسجام آسیا از طریق سازمان امنیت انرژي آسیا و در زمینه‌ي نظامي از طریق سازمان همکاري شانگهاي. هم چین و هم روسیه ارتباط عمیقي با ایران دارند. چین قراردادهاي چندین میلیارد دلاري را در زمینه‌ي نفت و گاز با ایران امضا کرده است. روسیه نیز در حال حاضر در زمینه فناوري انرژي هسته‌یي با ایران همکاری هایي دارد.

احمد وحید پاییز

آی اس آی، فوج، تروریزم و افغانستان

پاکستان از بدو تأ سیس اش همسایه ای خوبی برای افغانستان نبوده است و یکی از مسائل عمده ای پر تنش بین دو کشور خط مرزی دیورند است، که طي بیش از یک سده از سوي هیچ دولتی در افغانستان به رسمیت شناخته نشده است و این خط سبب شده تا مناسبات افغانستان و پاکستان همواره دچار فراز و نشیب های باشد. پاکستان همیشه در همسایگي خود خواهان یک افغانستان تابع، ضعیف، محتاج و بی ثبات بوده و تلاش می نماید تا رژیم مزدور و وابسته مانند طالبان در قدرت باشد.

اما بعد از حوادث نیویارک و واشنگتن و تغییراتی که در سیاست های جهانی پدید آمد، پاکستان با وجود مقاومت های زیاد، در نهایت نا چار شد جام زهر را از دست امریکائی ها بنوشد و در مقابل اخذ بسته هاي دالر - طالبان را به امریکا بفروشد. سیاست اسلام آباد درافغانستان مبتنی برنفوذ در ساختارهای حکومتی و مراکز تصمیم گیری کشور است و به رسمیت شناختن طالبان در زمان حکومت بر افغانستان هم در این راست، قابل ارزیابی است. در سال های اخیر همواره دولت پاکستان در معرض اتهام حمایت ازطالبان بوده است.

مقامات افغانی و امریکایی بر این باورند که طالبان و حتی هسته هایی از القاعده در داخل پاکستان آموزش می بینند و تجهیز می شوند. اما دولت پاکستان با سخنان همیشگی و کلیشه یی با وجود قراین فراوان این موضوع را رد می نماید.

مجله تایم در گزارشی به بررسی معامله ي دولت و تروریستان در پاکستان پرداخته، می نویسد : بیت الله محسود، یکی از مشهورترین رهبران افراطي و بنیادگر در پاکستان که به دخالت در حملات مرگبار و بم گذاری متهم بوده و دولت با وي در مرز افغانستان اعلام آتش بس کرده است.

این آتش بس از طرف محسود با اعلام نزدیك شدن به آن جام معاهده صلح با رهبران قبیله ای این منطقه توسط دولت جدید همراه بوده است. دیپلمات های غربي نیز نگران طرف های درگیر مناقشات در پاکستان هستند. در حالیکه آن ها از سازش با بنیادگرایان رده پایین و رهبران قبیله ای حمایت می کنند وقتي که نوبت به القاعده و بزرگان تروریزم در پاکستان می رسد عقیده دارند که باید حد و مرز را تا حدودی رعایت کرد و ادعا می کنند که لیست افرادی که صلح را نمی پذیرند در اختیار دارند.

زمانی که شخصی ستیزه جوي مانند بیت الله محسود آتش بس اعلام می کند این چه معناي دارد؟ به عنوان تروریست ومسوول طالبان پاکستان، محسود جنگی نابود کننده ای را در وزیرستان در یکسال اخیر به راه انداخته است. او طی اعلامیه هاي به زیردستانش گفته است، که حملات را برای آماده شدن جهت گفتگوهای صلح متوقف کنند. این اقدام وي به خاطر تقویه و سربازگیري هاي جدید بوده تا بتواند بر فعالالیتهایش بیشتر از گذشته ادامه بدهد...

ماروین وین بام، محقق در مؤسسه خاورمیانه در واشنگتن می گوید: اگرستیزه جویان قادر به فرو نشاندن حملات باشند و بتوانند آن را برای این دوره زمانی متوقف نمایند، نشان می دهند که حملات تروریستی توسط بمبگذاران مستقل نبوده است. او معتقد است: آنچه که این ستیزه جویان متوقف کنند می توانند دوباره به راه بیاندازند. حتی اگر محسود بتواند حملات را در وزیرستان متوقف کند هیچ دلیلی وجود ندارد که او بتواند ستیزه جویان را در دیگر مناطق پاکستان کنترل کند... همچنان مولوی عمرظاهرآمی گوید - ما به تعهدمان بر سر آتش بس وفاداریم.

توافقات صلح در سال ۲۰۰۶ در پاکستان با هجوم حملات علیه نیروهای نظامی لغو شد و به افراطگرایان فرصت داد که دوباره گرد هم بیایند... محسود از دولت پاکستان می خواهد که نیروهای اردو را از مناطق قبیله ای خارج کند و به جنگش علیه نیروهای ناتو در افغانستان ادامه بدهد. وی می افزاید: حتی آن جام یك معاهده موفق توسط دولت پاکستان یك سیاست بازدارنده خواهد بود. فرماندهان نظامی منطقه پیشبینی حملات بیشتری در افغانستان را می نماید.

یکی ازمسوولین ناتو در افغانستان می گوید: باید نتایج فقدان صلاحیت اردوي پاکستان را برای دو یا سه سال دیگر تحمل کرد که این موضوع نشان دهنده افزایش تروریسم است. ریچارد بوچر، معاون وزیر خارجه امریکا در امور جنوب آسیا می گوید که دولت اسلام آباد از اشتباهات در معاهده سال ۲۰۰۶ درس گرفته است. وی می افزاید: در نهایت شما مجبورید که از نیروهای نظامی جهت به اجرا درآوردن توافقات استفاده کنید. مشکلی که جنگجویان هم از آن آگاهند این است که آتش بس فرصتی برای تجدید قوا را فراهم می کند.

دو سناتور مطرح امریکایی بعد از دیدار از افغانستان، پاکستان وهند گفته اند که پاکستان خطر جدی را متوجه امنیت افغانستان ساخته است. سناتور کارل، رییس کمیسیون امور قوای مسلح کانگرس امریکا می گوید، خطری که امنیت افغانستان را تهدید می کند، داخلی نبوده، بلکه ریشه خارجی دارد. وی می گوید این خطر از خاك پاکستان ریشه می گیرد. القاعده و طالبان برای آموزش و پلان گذاری حملات علیه افغانستان از پناهگاه های امن در پاکستان استفاده می کنند. این سناتوران می گویند: تروریستانی را که ما در مورد آن ها همواره صحبت می کنیم، همان کسانی اند که از پاکستان می آیند.

تا این که پاکستان نخواهد، چاره دیگری برای این ترویستان وجود ندارد، اما پاکستان تا اکنون هیچ گاهی نخواسته است جلو این تروریستان را از داخل شدن به افغانستان بگیرد. شواهدی زیادی وجود دارد که دولت پاکستان به.... هدف تامین صلح در قلمرو خود با القاعده و طالبان تفاهم می کند، اما این معاهده به طالبان و تروریستان فرصت می دهد تا آزادانه از سرحد عبور کرده و علیه افغانستان بجنگند.

این دو سناتور خواستار مشروط ساختن کمك های امریکا به پاکستان شدند، چون به قول آن ها اردوی پاکستان از این پول ها برای هدف اصلی اش که همانا آماده ساختن برای جنگ با هند است استفاده می کند.

رس فین گولد عضو کمیته هاي قضایي، اطلاعاتي و خارجي در مجلس سناي امریکا که چندي قبل در اسلام آباد

اعتراف کرد، اعتماد واشنگتن به مشرف در گذشته اشتباه بوده است. وي از بوش خواست با حمایت از احزاب سیاسي پاکستان اشتباه گذشته خود را جبران کند.این سناتور امریکایی مدعی شد، امریکا نباید تنها روابط خود را با رییس جمهوری پاکستان تحکیم بخشد بلکه با گسترش روابط با احزاب سیاسی قدرت مانور خود را در این کشور افزایش دهد. همچنان پیمان حکومت پاکستان با طالبان آن کشور تشنج را در افغانستان افزایش داده و امنیت افغانستان مستقیماً بر کشورهای همسایه ارتباط دارد.

جنرال دان ك.مکنیل (DAN K.MCNEILL) قوماندان عمومی نیروهای آیساف در آخرین کنفرانس خبری اش اظهار داشت - هر زمانی که یك پیمان بین حکومت پاکستان و طالبان آن کشور عقد می گردد، تشنج ونا آرامی در افغانستان افزایش پیدا می کند. این نگرانی بعد از آن انعکاس می یابد که حکومت پاکستان و طالبان محلی معاهده را امضاء نمودند. طالبان برای موفقیت معاهده، سفیر اختطاف شده پاکستان مقیم کابل و هجده عسکر اردوی پاکستان را رها نمودند و پاکستان در مقابل، پنجاه وپنج طالب به شمول ملا منصور داد الله، یکی از قوماندآن های مهم آن ها را آزاد کرده است. دولت افغانستان همواره گفته است که طالبان در مناطق قبایلی وزیرستان تربیه شده و به هدف آن جام اعمال تخریبي و حملات انتحاری، وارد افغانستان میشوند. قوماندان آیساف می گوید، که تا زمانی که مخفیگاه ها و محل آموزش مخالفان، از بین نرود امکان از بین بردن آن ها وجود نخواهد داشت.

به نظر من از همه اولتر استراتیژی مخالفان را از بین ببریم و نگذاریم که مردم به طرف آن ها بروند. دان مکنیل گفت که امنیت نه تنها درافغانستان ضروری است، بلکه بر کشور های همسایه نیز، تاثیر زیادی دارد. آرزوی ما اینست که عملکرد کشور های همسایه افغانستان، مطابق گفتار شان باشد. تا امنیت در افغانستان بهبود یابد،

چون امنیت در افغانستان، مستقیماً به همسایگان رابطه می گیرد. نظر به نفوس و مساحت افغانستان، باید تعداد نیروهای خارجی که امنیت را تامین نمایند ۴۰۰ هزار تن باشد، اما این رقم امکان ندارد چرا که نه جامعه جهانی می تواند این تعداد را بفرستد و نه حکومت افغانستان توانایی پرداخت معاش آن ها را دارد. آن ها باید مشترکاً با نیروهای داخلي این مبارزه را پیش ببرند و این به زمان زیادی ضرورت دارد.

ازجانب دیگر مومنیان تحلیلگرودیپلومات ایراني درتارنماي وزارت خارجه ایران می نویسد :

سفیر افغانستان در اسلام‌آباد به وزارت خارجه پاکستان فراخوانده شده و وزیر خارجه پاکستان با شدیدترین الفاظ آخرین اظهارات کرزی را محکوم کرده بود، بوش در آخرین روز از سفر خارجی خود در کنفرانسی مطبوعاتی در لندن با براون اعلام کرد که ایالات متحده آماده میانجیگری در تنش‌های سیاسی است که بین کابل و اسلام‌آباد پدید آمده است. بوش در این سخنان از رهبران دو کشور خواست تا از طریق مذاکره مانع تشدید بحران شده و با تفاهم وهمکاري وبا قدرت بیشتری مقابل رهبران طالبان ایستادگی کنند. او گفت: زمینه‌های مشترک بسیاری برای همکاری دو کشور وجود دارد و این به سود هیچ کس نیست که نیروهای افراطی پناهگاه امنی به دست آورند که از طریق آن حملات خود را سازمان‌دهی و اجرا کنند. زمانی که از رییس‌جمهور امریکا به طور مستقیم پرسیده شد که آیا از موضع حامد کرزی دفاع می کند یا خیر، بوش از دادن پاسخ صریح امتناع کرد اما گفت نگرانی‌های کرزی را به خوبی درک می کند.

در حمله هوایی امریکا به منطقه قبایلی در شمال غرب پاکستان یازده نظامی پاکستان کشته شدند. که وزارت دفاع امریکا از این حملات دفاع کرده اما وزارت خارجه پاکستان در اعتراض به این حمله سفیر امریکا را در اسلام آباد را فرا خواند و خشم و انزجار دولت اسلام آباد را ابلاغ واین عمل را اقدامی نامردانه و تحریک آمیز خواند. باید گفت امریکا اخیراً ضمن مخالفت با توافقنامه صلح پاکستان با طالبان، اخیراً سرویس اطلاعاتی پاکستان (آي اس آي) را به همکاری با طالبان متهم کرده است. تحلیل گران معتقدند که احتمالاً امریکا خواهان دخالت در مناطق قبایلی در سطح گسترده تر یعنی پیاده کردن نیرو در این مناطق است. بر همین اساس اشفاق کیانی فرمانده عمومي اردوي پاکستان گفته که دخالت نظامي ناتو و ورود امریکا به خاک پاکستان غیر قابل قبول خواهد بود واردوي پاکستان در مقابل آن خواهد ایستاد.

کرزی در کنفرانسی خبری در کابل گفت: نیروهای اردوي ملی از این پس در صورت لزوم برای مبارزه با نیروهای طالبان وارد خاک پاکستان خواهند شد. وي با اشاره به حق دفاع مشروع اضافه کرد: نیروهای آشوبگر از مناطق مرزی پاکستان وارد کشور ما می شوند تا نیروهای افغان و نیروهای بین‌المللی را هدف قرار دهند. این درست به منزله اعطای حق دفاع مشروع به ماست و ما نیز اجازه داریم به اعمال مشابه دست بزنیم. کرزی که شخصیتی آرام دارد طی کنفرانس خبری در حالی که برافروخته شده بود محسود، رهبر نیروهای طالبان در شمال پاکستان را تهدید کرد که در خآن هاش هدف حملات نیروهای افغانی قرار خواهد داد. او با تکرار تهدیدهای گفت: «انتقام تمام آن چه که طالبان طی این سال ها بر سر افغانستان آورده است از آن ها خواهیم گرفت.» کرزی پیشتر نیز از دولت پاکستان و مجامع جهانی خواسته بود که با نیروهای طالبان مستقر در مناطق مرزی پاکستان مقابله کنند اما در پی حوادثی داخلی که به نظر می رسد دولت پاکستان را دچار بی‌ثباتی سیاسی بیشتر می کند و در نتیجه، در بهترین حالت، آن را در موضع اسودالی‌تری در برابر فعالیت های درون و برون مرزی طالبان در شمال این کشور قرار می هند، ظاهراً کاسه صبر کرزی نیز لبریز شده و در اقدامی بی‌پیشینه پاکستان را به نقض حریم مرزی تهدید کرده است.

اما بوش در حالی با گفتن این جمله که «ما می توانیم به آرام شدن شرایط کمک کنیم» بر توانایی امریکا برای ایفای نقش میانجی در این قضیه تاکید کرد که گفته می شود در پی حمله اخیر نیروهای امریکایی به خاک پاکستان که به ادعای مقامات دولتی و محلی پاکستان موجب کشته شدن یازده نفر از نیروهای نظامیان دولت در شمال پاکستان شده، روابط اسلام‌آباد - واشینگتن به پایین‌ترین سطح خود در هفت سال گذشته تنزل کرده است. امریکا در تعقیب نیروهای طالبان که پس از آن جام عملیات در خاک افغانستان به آن سوی مرزهای می گریزند، در یک سال اخیر بارها حریم مرزهای پاکستان را شکسته و با ورود به خاک این کشور اهداف منصوب به طالبان را در خاک پاکستان هدف قرار داده است. اکنون مقامات عالیرتبه اردوي آ مریکا معتقدند که این ادعای اسلام‌آباد بی‌اساس است و خواستار تشکیل کمیته بازرسی مشترکی با طرف پاکستانی در این زمینه شده‌اند. با این حال نتیجه تحقیقات هر چه باشد در این مساله تغییر چندانی ایجاد نخواهد کرد که در مقطع فعلی شرایط ایالات متحده برای میانجیگری بین کابل و اسلام‌آباد چندان مناسب نیست.

از سوی دیگر متحد اصلی آ مریکا در جنگ با ترور، مشرف، در حالی که پس از استعفا از پست اردو و از دست دادن دوستان خود در پارلمان پس از انتخابات عمومی به نوعی در فضای سیاسی پاکستان منزوی شده است، درپی تظاهرات اخیر وکلا و فعالان سیاسی معترض که در راهپیمایی بزرگ از اکثر نقاط پاکستان به اسلام‌آباد آمده‌اند، با بحران جدی و تازه‌ای مواجه شده است که نه تنها او را حتی در مقایسه با ماه‌ها اخیر به لحاظ سیاسی بیشتر فلج کرده است بلکه از اعتبار ایالات متحده به عنوان بازیگر سیاسی در روابط خارجی پاکستان نیز بیش از پیش کاسته است. تظاهرکنندگان معترض که اطراف پارلمان و کاخ ریاست جمهوری تحصن کرده‌اند شعار «مشرف را دار بزنید» سر داده‌اند و خواستار ابقای قضات معزول محاکم کشور هستند.

اما با گذشت چندي از تهدیدهای کرزی که واکنش دولت پاکستان را نیز در پی داشت، تحلیلگران در برداشت‌های خود از این تهدیدها اغلب به این نتیجه رسیده اند که اظهارات کرزی بیش از آن که جنبه عملی داشته باشد، بیشتر نوعی تاکتیک فشار بر دولت پاکستان به شمار می رود. در واقع پیش از هر چیز هر چند تهدیدهای کرزی به مثابه رویایی اردوهای دو کشور نیست، اما مقایسه دو اردو « با درنظرداشت واکنش‌های اسلام‌آباد» می تواند تا حدودی از میزان واقعی بودن تهدیدهای کرزی پرده بردارد.

اردوي ملی کشورما که با کمک نیروهای چند ملیتی پس از سقوط طالبان تشکیل شده است اندکی بیش از هفتادوشش هزار نفر نیرو دارد، که درردیف پنجاه ودوم جهانی قرار می گیرد و از لحاظ تجهیزات بیشتر از ادوات نظامی قدیمی به جا مانده از دوران حضوراتحاد جماهیر شوروی استفاده می کند در حالی که پاکستان به عنوان یکی از انگشت شمار قدرت های هسته ای جهان، اردوي متشکل از شش صدونوزده هزار نیروی فعال دارد که در رده هفتم جهانی قرار می گیرد. اردوي پاکستان از چندین فرقه و لوائي پیاده، دو قطعه زرهی، دوقطعه میکانیزه، دو جزوتام توپچي، دوجزوتام نیروهای ویژه، هشت قطعه دفاع هوایی، بیست وسه قطعه توپچي هوایی و بسیاری تجهیزات و تقیسمات دیگر تشکیل شده است که در مجموع هر ساله بودجه نظامی بالغ بر 7/8 میلیارد دالر صرف آن می شود. در واقع بسیاری از تحلیلگران معتقدند که آن چه کرزی بیان کرده تکرار پیشنهادهایی است که مقامات ناتو و نیروهای امریکایی در گذشته مطرح کرده‌اند و قواي مسلح افغانستان نمی تواند مستقل از فرماندهی ناتو و امریکا عمل کند.

رستم شاه مهمند، سفیر پیشین پاکستان در افغانستان درباره اظهارات اخیر کرزی می گوید: او در واقع این بار به زبان آن ها (ناتو و اردوي امریکا) سخن گفته است. او معتقد است کرزی که احتمالاً قصد شرکت مجدد در انتخابات ریاست جمهوری را در سال آینده دارد با این قبیل اظهارات می‌کوشد انتقاداتی را که به خصوص در کنفرانس کمک به افغانستان در پاریس علیه او مطرح شد، به نوعی منحرف کند.

او در این کنفرانس به رغم انتقادات بیشمار درباره فقدان اقدامات اساسی در ترویج حکومت قانون، توانست بیش از بیست ویک میلیارد دالر کمک بلاعوض برای بازسازی افغانستان دریافت کند اما تنها یک روز پس از بازگشت او، طالبان در یکی از پیچیده‌ترین عملیات‌ها به زندانی در قندهار حمله کرد و حدود دوهزارزندانی از جمله چهارصد نیروی طالبان را فرار داد. گفته می شود این ضربه سخت بر وجهه کرزی از دیگر عواملی بوده که او را برای انحراف افکار عمومی به حمله لفظی به پاکستان تشویق کرده است.

برخی دیگر از تحلیلگران نیز علت حمله لفظی کرزی به پاکستان را فقدان ارتباطات و گفتگوهای درست بین دولت های دو کشور می دانند. افراسیاب ختاک، از اعضای بلند پایه حزب عوامی نشنل پارتي که از احزاب فعلي در ائتلاف حاکم در پاکستان به شمار می رود در این باره می گوید:

زمانی که راه ارتباطات و گفتگوهای درست بسته می شود راه شکل‌گیری افکار و عقاید اغراق شده و افراطی باز می شود. حزب او مشترکات فرهنگی بسیاری با جامعه افغانستان دارد معتقد است که اکنون حساس‌ترین موقعیت برای آغاز گفتگوهاست و در غیر این صورت خطر افزایش تنش‌ها بین دو کشور وجود دارد. عده‌ای دیگر از تحلیلگران نیز آغاز تابستان را به که طور سنتی در هفت سال گذشته با افزایش حملات طالبان همراه بوده دلیل اتهامات و تهدیدهای کرزی علیه اسلام‌آباد می دانند و معتقدند که کرزي امسال با نوعی پیش‌دستی که هیاهوی فراوانی نیز به دنبال داشته، کوشیده است پیشاپیش انتقاداتی را که در پی افزایش حملات در ماه‌های آینده متوجه او می شود، به سمت همسایه جنوبی، یعنی پاکستان، منحرف کند.

در پی اظهارات کرزی، پیش از همه رضا گیلانی، صدراعظم پاکستان با موضع گیری کلیشه‌ای در قبال تهدیدهای رییس‌جمهور افغانستان واکنش نشان داد. او تنها تاکید کرد که پاکستان اجازه هیچ گونه مداخله خارجی را نخواهد داد. این جمله تکراری بارها در واکنش به عملیات ایالات متحده داخل خاک پاکستان اعلام شده و هیچ پیامدی را نیز در عمل نداشته است، اظهارات گیلانی چندان از پوشش خبری مطبوعات و رسانه‌ها برخوردار نشد. اما در مقابل شاه محمود قریشی، وزیر خارجه پاکستان پس از احضار انور نورزی، سفیر افغانستان در اسلام‌آباد و ابلاغ شدیدترین مراتب اعتراض دیپلماتیک به وی، بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن اظهارات کرزی غیر مسوولانه خوانده شد. او در این بیانیه نوشت: مایلم به خوبی این را روشن کنم که پاکستان به هر قیمتی از تمامیت ارضی و حق حاکمیت خود در حیطه درون مرزی دفاع خواهد کرد. از آن جایی که دو کشور با دشمنی مشترک رو در رو هستند، بیش از همیشه لازم به نظر می رسد که مقامات افغانی از بیان اظهارات غیر مسوولانه و تهدید آمیز خودداری کنند. این در حالی است که دولت پاکستان مذاکرات صلحی را با نیروهای طالبان از جمله بیت‌الله محسود از طریق ریش سفیدان قبایل آغاز کرده است. محسود چندی پیش در کنفرانس مطبوعاتی که در وزیرستان جنوبی گفت آماده صلح با دولت پاکستان است اما جهاد در افغانستان ادامه خواهد یافت. این سخنان محسود در واقع تهدیدی مستقیم بر ضد دولت کرزی و مردم افغانستان است که نقش مخرب سیاست های دولت پاکستان را نیز در این زمینه به خوبی نشان می هند.

اما در داخل کشورسخنان کرزی مورد استقبال قرار گرفت.

در گیر و دار پارلمان و کاخ ریاست جمهوری پاکستان در محاصره وکلا و فعالان سیاسی است که خواستار ابقای قضات این کشور هستند که در نوامبر گذشته در پی اقدام غیر قانونی مشرف مبنی بر اعلام وضعیت فوق‌العاده (که خلاف قانون بدون تایید قضات محاکم بود) از کار برکنار شده‌اند. اما این در خواست در صورت اجرا به معنای تحولات عظیمی در فضای سیاسی پاکستان است که هر چند این کشور را شاید به دموکراسی حقیقی نزدیکتر کند، اما دستکم با شیوه‌ای که مخالفان در پیش گرفته‌اند، ماه‌ها فضای سیاسی کشور را متشنج‌تر از قبل خواهد کرد، خصوصاً نواز شریف، همراه هواداران‌اش به وکیلان معترض پیوسته، به ابقا قضات و در نتیجه احتمالی آن سقوط مشرف بسنده نکرده و خواستار مجازات مشرف شده است. شرایط اسلام‌آباد در مقطع فعلی برای کابل و دیگر کشورهای جهان به ویژه ایالات متحده دو معنا دارد. اول این که فشار قضات و حزب مسلم‌لیگ نواز که در یک سلسله روابط پیچیده موجب تضعیف دولت سید یوسف رضا گیلانی از حزب مردم می شود، موضع این حزب را در مذاکراتی که از چندی پیش بین دولت و بنیادگرایان افراطی درشمال پاکستان آغاز شده است، متزلزل می سازد و این به منزله افزایش احتمال واگذاری امتیازات بیشتر از سوی دولت به نیروهای افراطی از جمله «حرکت طالبان» به رهبری بیت‌الله محسود است. این مساله خود به خود به معنای باز گذاشتن دست محسود در اجرای عملیات بیشتر در افغانستان است. در واقع برخی از دولت های خارجی و در راس آن ها واشنگتن معتقدند که تغییر سیاست پاکستان در دولت جدید این کشور و آغاز مذاکرات با افراط گرایان خود ناشی از ضعف دولت ائتلافی جدید است و خیانتی آشکار به جامعه جهانی محسوب می شود. آن ها در اثبات این ادعای خود به قرارداد صلحی اشاره می کنند که در سال ۲۰۰۶ بین دولت پرویز مشرف و ریش‌سفیدان قبایل در مرز پاکستان و افغانستان امضا شد و فرصتی یک ساله به دست نیروهای افراطی این ناحیه داد تا عملیات‌های تروریستی مهلکتری را علیه دولت آغاز کنند.

اما دومین معنایی که از شرایط موجود برای کشورهای خارجی استنباط می شود تنها و تنها به شخصیت خود مشرف مربوط می شود. او که با کودتایی دولت شریف را ساقط کرده و زمام امور را به دست گرفته بود از سال ۲۰۰۱ تا زمان شکست حزب حامی‌اش در انتخابات سال جاری میلادی، پیروی از سیاست های امریکا را در راس سیاست های خارجی خود قرار داده و به عنوان بزرگترین متحد امریکا در جنگ با ترور شناخته می شد. اکنون اقدامات شریف که به نظر می رسد با هدف دو گانه سرنگونی مشرف و تضعیف آصف علی زرداری، رهبر حزب حاکم آن جام می شود در واقع متحد امریکا را در جنگ با ترور هدف گرفته است.

از سوی دیگر شخص نواز شریف با کمک و حمایت شیوخ سعودی از تبعید به پاکستان باز گشته است. او که پس از کودتای مشرف با وساطت خاندان آل‌سعود از محکامه و مجازات گریخت و در کاخ ملک فیصل (امیر عربستان سعودی در دهه ۱۹۷۰ که ترور شد) دوران تبعید مجللی را گذراند از بستگان دور جنرال ضیا الحق، دیکتاتور پاکستان در اواخر دهه ۱۹۷۰ تا سال ۱۹۸۸ به شمار می رود که در دوران حکومت استبدادی خود با کمک دالرهای نفتی خاندان سعودی بنیان مدارس مذهبی بیشمار پاکستان را گذاشت از جمله مدراس تلاوت قرآن که از مدارس مذهبی کوچکتر بودند و شمارشان در مرز پاکستان و افغانستان بیش از هر جای دیگر بود. این مدارس که در آن سال ها تحت نظر سازمان اطلاعات آ مریکا نقش مراکز آموزش نیروهای جهادگر علیه دولت کابل را بازی می کردند، در سال های بعد به مرکز پرورش نیروهای طالبان تبدیل شدند و هنوز به فعالیت های خود ادامه می دهند و هنوز از نظر لطف برخی اعضای خانواده سعودی دور نیستند. در این شرایط بی‌تردید شریف که علم مبارزه و سرنگونی

مشرف را برداشته در فضای سیاسی پاکستان آخرین چهره‌ای محسوب می شود که غرب و ایالات متحده بتواند به آن اعتماد کند ولو این که دولت گیلانی به قرارداد نهایی صلح نیز با طالبان دست پیدا کند.

تلاش دولت پاکستان برای توافق نهائي صلح با تروریستان وافراطگرایان، باعث افزایش حملات در افغانستان شده است. وزارت داخله افغانستان معتقد است، در دو ماهه نخست سال جاری، متوسط حملات مخالفان به صورت هفتگی هشت مورد بود. اما پس از مذاکره دولت پاکستان با طالبان تعداد حملات به هجده مورد رسیده است. همین اکنون طالبان پاکستانی در حال جنگ با نیروهای داخلی و خارجی درجنوب و از جمله درگرمسیر هلمند، پنجواي وارغنداب قندهاروارزگان وفراه هستند و برخی گروه های نظامی و اطلاعاتی پاکستان در جنگ دخالت دارند. وزارت داخله توافق پاکستان با طالبان را باعث به خطر افتادن امنیت افغانستان دانست و این اقدام را ناقض حقوق بین الملل برشمرد. چندي قبل روزنامه وحدت چاپ پشاور نوشته است که مولانا محمد خان شیرانی رییس حزب جمعیت علمای اسلام ایالت بلوچستان گفته است: طالبان و تنظیم های جهادی پاکستان از سوی سازمان های استخباراتی آن کشور ساخته شده اند و به دستور آنان به افغانستان رفته، در جنگ علیه نیروهای ائتلاف و دولت افغانستان اشتراک می کنند.

سیاست جدید پاکستان با طالبان نگرانی های زیادی را در داخل کشوربه وجود آورده است. مطابق ارقام ارائه شده از سوی وزارت داخله، مذاکره اسلام آباد با طالبان باعث افزایش چشم گیر حملات مخالفان شده است. دولت پاکستان جدال با طالبان را باعث از بین رفتن توان این کشور در حل مسائل اساسی از جمله مشکلات اقتصادی می داند. اتخاذ سیاست مذاکره توسط دولت پاکستان در ظرف ماه های اخیر باعث شده آرامش نسبی بر این مناطق حکم فرما شود. اما بازگشت آرامش نسبی در پاکستان را به بهای افزایش حملات طالبان در افغانستان می گردد. همچنین از نگاه منتقدین این توافق نامه، با از بین رفتن جبهه درگیری طالبان با پاکستان، این افراطیون از توان بیشتری برای آن جام عملیات در مناطق مختلف کشور برخوردار شده است.

ازطرف دیگر امریکا هفت سال پیش به بهانه مقابله با تروریزم وبنیادگرایي به افغانستان لشکر کشی نمود. اما اخبارو گزارشهای منتشر شده از احیای طالبان و توانائی آن ها در تصرف مجدد مناطقی در هلمند، فراه، قندهار و غزنی حکایت دارند. هرچند نیروهاي مسلح دولتي میگویند که مناطق تحت تصرف طالبان در قندهار، غزنی و فراه را باز پس گرفته است اما فعال شدن مجدد طالبان، اهداف و نیات امریکا را ازتصرف افغانستان با تردید جدی مواجه می کند. درحالی که طالبان از آزادی عمل لازم برای آن جام عملیات نظامی برخوردار است، امریکا و سازمان ناتو که بیش از پنجاه هزار نیروی نظامی درکشور مستقر کرده اند همچنان ازتوافقنامه آتش بس درپاکستان انتقاد می کنند.

تحلیل گران این سیاست امریکا را در چارچوب تلاش این کشور برای پی گیری سیاست بحران کنترل شده در افغانستان برای توجیه ادامه حضور این کشور تلقی می کنند. زیرا این سئوال مطرح است که ایا آمریک، انگلیس و سازمان ناتو به رغم حضور گسترده نظامی و استقرار تجهیزات نظامی پیشرفته در کشور واقعا از نابودی طالبان عاجزند ؟ یا این که آ مریکا از ادامه بحران کنترل شده در افغانستان از طالبان حمایت می کند ؟ بنابراین، انتقادهای گسترده مقامهای سیاسی و امنیتی امریکا و سازمان ناتو از پاکستان به خاطر امضا قرارداد آتش بس با طالبان، نوعی توطئه و مشکلات امنیتی تلقی می شود. زیرا پس از امضا این قرارداد، امریکائی ها با خارج کردن امداد گران از مناطق جنوبی افغانستان کوشیدند نشان دهند که برخورد مصالحه جویانه پاکستان با طالبان موجب تشدید ناامنی در افغانستان شده است.

پاکستان درظاهربه نام تفاهم نامه صلح باتروریزم درحقیقت براي سربازگیري واکمالات لوژستیکی آنان تلاش می نمایند واین شبکه هاي آدم کشی راازشکست ونابودي نجات می دهد وتمام این بازي هاازجانب آي اس آي به اجراگذاشته می شود. این درحالی است که آمریک، انگلیس و سازمان ناتو از چند سال پیش مذاکره با طالبان را آغاز کردند و حتی واگذاری موسی قلعه از سوی انگلیسی به طالبان در سال گذشته، براساس توافق میان آن ها صورت گرفت. همین اکنون نیز آمریک، دولت افغانستان را برای مذاکره و تفاهم با طالبان تحت فشار قرارداده است. بنابر این ادعای مبارزه با تروریسم امریکا تنها شعاری برای پوشش سیاست های استعماری و سلطه طلبانه امریکا در مناطق مختلف جهان به خصوص افغانستان تلقی می شودوانچه که درپاکستان میگذرد به هدایت ومشوره سیا پیش برده می شود.

در هرحال، تقویت توانمندی های نظامی و مالی طالبان با افزایش قاچاق مواد مخدر و کشت خشخاش ارتباط مستقیم دارد. به گونه ای که وزارت مبارزه با مواد مخدر اخیرامقدار درآمد طالبان و القاعده از محل قاچاق مواد مخدر ر، بالغ بر چهار میلیارد دالر اعلام کرد و این درحالی است که فرماندهان نظامی انگلیس و امریکا به سربازان تحت امر خود دستور داده اند که با مسأله موادمخدر کاری نداشته باشند وآن را خارج از چارچوب مسوولیت آن ها اعلام کردند که بیانگر نوعی همکاری میان نیروهای خارجی و مافیای مواد مخدر است.

خیلي هاراعقیده برین است که ضعفها وچالشهاي بیش ازاندازه دردولت کرزی با واکنش های تند کاخ سفید روبرو خواهد شد. کرزی اگر نتواند با مخالفان اش تفاهم و در وضعیت کشور تغیراتي وارد نماید، جای خود را به کسی خواهد داد که توان این کار را داشته باشد.

(با امانت داري ژورنالیستي، ارایه استناد و ارقام از منابع خبري بوده و ماخذ اصلي این نوشته بخشهاي خبري است).

راد مرد دوشی چی

برگرفته از سایت انترنتی« اصالت»

نقش پاکستان در رشد تروریزم و دسیسه های پیدا و پنهان[6]

نفت

پس از سفر پرویز مشرف به دهلي نو در روابط پاکستان و هند نوع نرمش ایجاد شد، شاید آثار سیاسي و اقتصادي آني نداشته باشد اما اگر رهبران دهلي نو و اسلام آباد، بتوانند با غلبه بر تندروهاي داخلي دو کشور روال کنوني را ادامه دهند مي توان به انتظار تغییرات استراتژیك در آینده نشست.

تندروهاي پاکستانی و هندي با منظرها و انگیزه هاي متفاوت، هدفي یکسان را دنبال می کنند. هر دو با صلح در کشمیر و ایجاد شبکه اقتصادي منطقه اي با مشارکت هند، پاکستان و ایران مخالفند. تندروهاي هندي که عمدتا اسلام ستیز هم هستند، سراسر ایالت کشمیر را بخش جدایي ناپذیر هند مي دانند و خواستار سرکوب مسلمانان جداي طلب این ایالت هستند. تندروهاي پاکستانی نیز با الحاق کشمیر به هند و حق خودمختاري محدود آن مخالفند و از نظریه استقلال کامل و نهایتا الحاق کشمیر به پاکستان حمایت مي کنند.

کارشکني در برنامه هاي اقتصادي منطقه اي هم از برنامه هاي افراطیون هندي و پاکستاني است اما تأثیر شاخه پاکستاني بیشتر است. تندروهاي هندو صرفا از منظر رقابت مذهبي، از تحکیم موقعیت ایران در جنوب آسیا و خاورمیانه بیمناکند و با هرگونه همکاري اقتصادي منطقه اي بین ایران، هند و پاکستان که گمان می کنند به قدرت منطقه اي ایران مي افزاید مخالفند.

اما شاخه پاکستاني چه از منظر منافع ملي و چه از بابت تباین مذهبي، ایران را تهدید تلقي مي کند.

شعبه اي از اسلامگرایان پاکستاني مخالف ایران که در استقرار حکومت طالبان دست داشت اکنون که این ابزار را از دست داده و به همکاري دولت جدید افغانستان امیدي ندارد، بهبود روابط ایران با پاکستان و ایضا هندوستان را فرایندي زیان آور تلقي مي کند. برعکس هند و پاکستان، در ایران مخالفت جدي، استراتژیك و ایدئولوژیك با بهبود و گسترش روابط با هند و پاکستان وجود ندارد و بحث هاي عمده بر سر شکلي از رابطه است که توازن منطقه اي به هم نخورد. ایران با وجود آن که با پاکستان پیوندهاي عقیدتی دارد، همواره کوشیده است این پیوندها بر روابطش با هند تأثیر منفي نگذارد.

اما به رغم این دشواري ها، اکنون هند و پاکستان با اتخاذ الگویی شبیه امریکا و چین در دهه هاي ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و مراودات اخیر کوریاي شمالي و جنوبی می کوشند حوزه هاي علایق مشترك ایجاد کنند که هزینه جنگ و مخاصمه را افزایش و مسودت همنشیني و همکاري را افزایش دهد. یکي از این محورهاي همکاري و خلق علایق مشترك، گسترش

---

[6]. در این جا برخی از یادداشت هایی را که از مقالات برگرفته ایم، می آوریم.

روابط تجاري و اقتصادي است. وجهي از اين روابط، احداث لوله هاي گاز است. هند درصدد دست يافتن به منابع مطمئن گاز و انتقال آن ها به غرب اين كشور است.

ايران نيز مايل است بخشي از گاز حوزه پارس جنوبي را از راهي مطمئن كه پاكستان گزينه برتر آن است به هند منتقل كند. دولت پاكستان نيز به عايدات ترانزيتي و احيانا افزايش ذخاير گازي خود چشم دوخته است.

اين طرح ۴ ميليارد دالري شايد در وهله نخست چندان اغواكننده نباشد كه هند و پاكستان خود را در معرض خطرات داخلی و بين المللی آن قرار دهند. زيرا اين احتمال وجود دارد كه جنگجويان لگام گسيخته پاكستانی و اعضاي القاعده در بلوچستان پاكستان آن را تهديد كنند و يا هندوهاي افراطي دولت دهلي نو را زير فشار بگذارند. علاوه بر اين ها مخالفت امريكا با مشاركت ايران در هر طرح منطقه اي به ويژه طرح هاي درآمدزاي بخش انرژي مي تواند به عنوان عامل بازدارنده عمل كند.

اما رفتار اخير رهبران پاكستان و هند قرين تزلزل نيست. اهميت اين طرح براي هندي ها چنان زياد است كه وزير خارجه اين كشور در مذاكرات خود با رهبران امريكا، ساير موضوعات مهم و استراتژيك دوجانبه را به حاشيه راند و بيشتر وقت خود را صرف دفاع از اين طرح كرد.

اهميت طرح منطقه اي گاز براي ايران، پاكستان و هند بيش از آن كه معطوف به عايدات مادي محدود آن باشد، اهميتي نمادين دارد و سه كشور اميدوارند از آن به عنوان نقطه عزيمت به سوي نظمي منطقه اي استفاده كنند كه در پرتو منافع گسترده تر، صلح پايدار را توجيه كند. پيش از اين سه كشور، بسياري از كشورهاي جهان اين الگو را آزموده و از آن بهره هاي فراوان برده اند.

تجربه اول از آن اروپايي هاست كه در سال هاي نخست پس از جنگ جهاني دوم با قراردادي كوچك و محدود در زمينه ذغال سنگ و فولاد برنامه اشتراك منافع را آغاز كردند، پس از دو دهه آن را به بازار مشترك و جامعه متحد سياسي و سرآن جام پس از پنج دهه به اتحاديه اي فراگير تبديل كردند.

نمونه ديگر اعضاي اتحاديه آسه آن هستند.

۱۰ كشور عضو آسه آن كه با تنها ۴۳۰ ميليون نفر جمعيت، يعنی يك سوم جمعيت هند و يك چهارم مجموع جمعيت ايران، پاكستان و هند و در سرزمينی به وسعت ۲/۱ ميليون كيلومتر مربع (يك سوم وسعت هند، چهارپنجم وسعت ايران و اندكی بيش از وسعت پاكستان) شكل گرفته، سال گذشته ۷۵۰ ميليارد دالر كالا و خدمات بين خود داد و ستد كردند. حال آن كه در فهرست كشورهايي كه با ايران، پاكستان و هند دادوستد دارند دست كم در رديف هاي يك تا ۱۰ نشاني از دادوستد ميان اين كشورها نيست.

طرف هاي تجاري عمده هر سه كشور ايران، هند و پاكستان اروپايی و امريكا هستند. تفاوت اين دو شكل رابطه تجاري را در روابط سياسی دو منطقه به خوبی می توان ديد. برخی از كشورهاي عضو آسه آن با هم اختلافات ارضي و مرزي حادي دارند كه اهميت آن كمتر از مسائل فيمابين پاكستان و هند نيست اما از سال ۱۹۶۷ كه آسه آن تشكيل شد تاكنون كشورهاي اتحاديه بر سر اين مسائل با هم نجنگيده اند.

اختلاف بر سر جزاير اسپراتلی يكی از اين نمونه هاست كه يك دهه پيش به صورت بحرانی بزرگ ظاهر شد اما فشار منافع مشترك سريعا آن را آرام كرد.

۷۵۰ ميليارد دالر داد و ستد بين ۴۳۰ ميليون شهروند عضو اتحاديه آسه آن براي هريك از اين شهروندان به صورت ميانگين ۱۷۰۰ دالر فرصت مبادله ايجاد می كند. حال آن كه اين وضع درمورد رابطه ايران، پاكستان و هند چنان ناچيز است كه به لحاظ اقتصادي مي توان آن را ناديده انگاشت. طبيعي است كه فقدان مبادله، موجب فقدان علايق مي شود و انگيزه حفظ روابط دوستانه را از بين مي برد.

اين همان نكته اي است كه رهبران هند، پاكستان و ايران احتمالا آن را دريافته اند. براي هندي ها و پاكستانی ها اكنون «ديپلماسی لوله ها» ادامه «ديپلماسی كريكت» است كه سال ها پيش آغاز كرده اند و براي ايران ادامه ديپلماسي توازن منطقه اي جنوب آسياست كه جزو سياست هاي اصولي و طبيعي آن به شمار مي رود.

هند ۷۰ درصد از نياز به انرژي خود را از طريق واردات نفت خام برطرف می كند و از نظر تقاضاي جهانی نفت در رديف ششم قرار دارد. تا سال ۲۰۱۰، هند به عنوان چهارمين مصرف كننده بزرگ انرژي جايگزين كوريای جنوبي شده و بعد از امريكا، چين و جاپان قرار مي گيرد.

پيش بيني ها نشان مي دهد كه نياز هند به انرژي تا سال ۲۰۲۰ دو برابر خواهد شد.

به اين ترتيب اين كشور براي پاسخگويي به اين نياز خود در سال هاي اخير به دنبال ائتلاف هاي استراتژيك با چند كشور بوده است كه ايران، سودان، ونزوئلا و ميانمار از مهمترين آن ها هستند.در اين راه يكي از سياست هاي هند ديپلماسی خط لوله بوده و در صورت تحقق اهداف خود تغييري عمده در اقتصاد نفت آسيا ايجاد خواهد كرد. در گذشته دو اتفاق بزرگ در مسير اين ديپلماسی روي داده است، يكی توافق ميان هند و ايران براي انتقال گاز ايران از پاكستان به هند و ديگري توافق با بنگلادش براي عبور خط لوله ترانزيتي گاز از برمه. گفت وگو درباره خط لوله گاز ايران- پاكستان- هند از سال ۲۰۰۳ جدي تر شد وقتي خاتمي رييس جمهور ايران مهمان ويژه هند در روز جمهوري اين كشور بود.

از آن زمان دو كشور پيمان تاريخی همكاري استراتژيك به امضا رساندند. اين همكاري تنها به بخش نفت و گاز محدود نمي شود و شامل همكاري هاي نظامي هم هست. دو كشور در مارچ ۲۰۰۳ تمرين مشترك دريايي برگزار كردند كه البته شايد انگيزه آن حضور امريكا در خليج فارس بوده است. ايران در چارچوب اين همكاري، نيروي دريايي و هوايي خود را با كمك هند توسعه و بهبود مي دهد.

ايران و هند همچنين در حال ساخت يك كريدور ترانزيتي هستند كه هند را از طريق افغانستان و ايران با آسياي ميانه مرتبط مى كند. بخشى از اين طرح هم نوسازي بندر چابهار و مرتبط كردن آن با راههاي اصلى ارتباطى است. در همين حال يك سال پيش هند يادداشت تفاهمى با ايران و تركمنستان به امضا رساند كه موضوع آن تسهيل صادرات اين كشور به كشورهاي آسياي ميانه از طريق خط آهن عبوري از ايران و بندرعباس است. روسيه، هند و ايران همچنين توافقنامه اي امضا كرده اند براي ايجاد يك كريدور بين المللي ارتباطي شمال- جنوب، ايجاد يك كريدور شرقي براي مرتبط كردن ازبكستان، ايران و افغانستان از ديگر برنامه هاي در دست اقدام است. اما در حال حاضر مهمترين و مورد توجه ترين نكته، واردات نفت و گاز طبيعى از طريق خط لوله به هند است كه نه تنها امنيت بالايى دارد بلكه به حل يك چالش استراتژيك با ابعاد چند جانبه سياسى كمك مى كند. براي ايران كه ذخاير عظيم گاز طبيعى در جنوب خود دارد، شبه قاره هند بدون شك يكى از جذاب ترين بازارهاي موجود است. براي نخستين بار در سال ۱۹۸۹ در ديدار معاون وزير خارجه ايران و همتاي هندي اش به طور مشترك پيشنهاد واردات گاز طبيعي از ايران به هند و از طريق خط لوله اي از پاكستان را تهيه و ارائه كردند. هند اميدوار است كه كار ساخت اين خط لوله ۵/۴ ميليارد دالري تا پايان سال ۲۰۰۹ به پايان برسد.

اين گشايش در روابط هند و ايران كه اكنون وارد مرحله جديدي شده است، به شركت هاي هندي فرصت داده تا به ايران راه پيدا كنند. اخيراً شركت نفت هند با شركت پتروپارس ايران براي توسعه يك ميدان گازي در پارس جنوبي به توافق رسيدند. ارتباطات روبه رشد ميان ايران و هند از اين نظر با اهميت و قابل توجه است كه هند روابط خوبي هم با اسرائيل و امريكا دارد.

كاندوليزارايس وزير خارجه امريكا در جريان سفر اخير خود به هند، به صراحت گفت: واشنگتن باخط لوله ايران- پاكستان- هند مخالف است چرا كه دولت بوش تلاش مي كند ايران را به كنارگذاشتن برنامه هسته اي اش مجبور نمايد. بعداز برخي احتياط هاي اوليه، هند نگراني هاي امريكا را رد كرد و گفت كه بدون هيچ «اغماضى» اين طرح را پيش مى برد. بعضى مقامات و ديپلمات هاي هندي هم در اظهارنظرات و گفتگوهاي مطبوعاتى خود گفتند، رابطه چندجانبه هند و ايران به خاطرنگرانى هيچ طرف سومى تخريب نمى شود. اما امريكا با امتيازات اغواكننده در پي تغييردادن تصميم هندي هاست.

واشنگتن اخيراً پيشنهاد گفت وگوهاي همه جانبه درباره انرژي با هند را داده است كه بحث درباره انرژي هسته اي را هم شامل مي شود. اسرائيل تا وقتي اين همكاري (ميان ايران و هند) ماهيتي نظامي نداشته باشد سكوت مي كند. اما اين رابطه باعث انزواي پاكستان هم مى شود و واكنش اين كشور را هم به دنبال خواهد داشت. با اين حال به نظر مي رسد از آن جا كه اين همكاري بخشي از سياست گسترده تر هند در درازمدت است، هيچ كدام از اين واكنش ها تغييري در تصميم آن ايجاد نكند.

مقامات هندي در بنگلادش و ميانمار درباره احداث خط لوله انتقال گاز از اين كشورها گفتگو كردند. اين خط لوله پيشنهادي گاز را از ميانمار از طريق بنگلادش به هند منتقل مي كند.

بنگلادش و ميانمار تا همين اواخر از همسايه غربي خود كه به غولي اقتصادي تبديل شده، بيمناك بودند. براي داكه انعقاد هرگونه توافقي درباره صادرات گاز به هند يا عبور خط لوله از اين كشور، غيرقابل تصور بود. دهلى و داكه درباره موضوعات مختلفى چون آب و فعاليت گروه هاى تروريستى، با يكديگر اختلافات شديدي دارند. اما به نظر مي رسد نيازهاي اقتصادي نظر رهبران دو كشور را كاملاً تغيير داده است.

به گفته وزير خارجه هند اين خط لوله روابط كشورهاي منطقه را دچار تغييرات جدي مي كند و پارادايم جديدي در همكاري منطقه اي ايجاد مي كند. از طريق اين خط لوله ۹۰۰ كيلومتري، هند به گاز مورد نياز خود مي رسد و بنگلادش هم حق ترانزيت خود را كه ۱۲۵ ميليون دالر در سال برآورد شده، دريافت مي كند.

ميانمار هم ارز مورد نياز خود را از اين صادرات به دست مي آورد.

اين اقدام هند خلاف سياست هاي امريكاست. حكومت نظامى ميانمار هدف انتقادات شديد امريكا و اروپا قرار دارد و در سال هاي اخير مجبور به آن جام برخى اصلاحات در اثر اين فشارها شده است. البته سياست سازمان منطقه اي آ.سه.آن اين است كه به جاي انزواي اين كشور، بايد حكومت آن را به حضور فعال در اين سازمان و مشاركت هاي منطقه اي تشويق كرد تا از اين طريق بتوان براي تغيير رفتار آن فشار آورد.

اين اقدام هند در خريد گاز و احداث خط لوله ميانمار- بنگلادش- هند هم در چارچوب همين سياست است.

ظهور هند و چين و آب شدن يخ هاي رابطه ميان اين دو غول آسيايي بسياري از معادلات منطقه را تحت تاثير خود قرار داده است. اين دو كشور در سفر نخست وزير چين به دهلى نخستين دور از گفتگوهاي استراتژيك خود را برگزار كردند كه همكاري در بخش انرژي محور اين گفتگوها بود.

هر دو اين كشورها براي پيش بردن اقتصاد پرشتاب خود نياز به منابع انرژي دارند و اين نياز در سال هاي آينده چند برابر خواهد شد. چين هم مانند هند با ناديده گرفتن هشدارهاي امريكا معامله هاي بزرگى با كشورهاي مغضوب امريكا در خاورميانه و جنوب شرق آسيا آن جام داده است.

علاوه بر قراردادهاي بزرگ گاز و نفت با ايران، چين در حال سرمايه گذاري در بخش انرژي ميانمار هم هست. چين مي خواهد از طريق ميانمار به اقيانوس هند دسترسي پيدا كند.

در اين ميان هر دو اين كشورها اكنون بيشتر از هر زمان ديگري براي نزديكى و هم پيمانى با يكديگر آماده اند. نمونه اي از اين همكاري، مشاركت هندوچين در سودان براي استخراج نفت و گاز اين كشور است.

تجارت ميان چين و هند امسال به ۱۲ ميليارد دالر رسيده است. پنج سال پيش اين رقم كمتر از يك ميليارد دالر بود. هند و چين از يك سو براي تامين نياز اقتصاد پرشتاب خود و براي حفظ نرخ رشد ۷ و يا ۸ درصدي اين اقتصاد و از سوي ديگر براي آنكه از رقابت برسر حضور در كشورهاي صادركننده نفت عقب نمانند، گزينه ديگري به غير از پيگيري اين ديپلماسي ندارند.

«... پرسشی به میان می آید که آیا توده های عامه در این مناطق قبایلی «تروریزم پذیر» و «تروریزم پرور» هستند و یا عوامل و انگیزه های دیگری در این زمینه برجستگی ویژه دارد که امروز تروریزم از جایگاه خاص و مطمئینی در دو سوی خط دیورند برخوردار گردیده است؟»

مضاف برآن، آیا شؤنیزم قبیله یی حاکم در نقاب دموکراسی در رأس دولت جمهوری اسلامی افغانستان با تروریزم طالبی لازم و ملزوم یک دیگر نیستند و بدنه های اصلی بحران کنونی کشور را فربه تر ننموده اند؟

با وجود که از اثر حاکمیت های ضد دموکراتیک در پاکستان و در سراسر افغانستان، توده های عامه مردم مبتلا به فقر ویژه فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... می باشند و متأسفانه که از دیدگاه آگاهی دینی هم به نازل ترین سطح قرار دارند، اختیار و سرنوشت این مردمان محروم، سیاه بخت و پریشان حال تمامی اقوام و به ویژه در دو سوی خط دیورند و... همواره در گرو دستگاه های خودکامه حاکمیت های سیاسی- قبیله یی، مالکان بزرگ و سایر اربابان استثمارگر، جلاد و حامیان خارجی آن ها در هردو کشور است.

پس این مردم حیثیت «موم» را دارند که به نحوی از انحاء مورد بهره جویی های سیاسی و شخصی خان های خیره سر، جابر و حکومات واپسگرا و خودکامه قرار می گیرند. یعنی زمامداران از بافتار اجتماعی و خصوصیات مردم به صورت منفی در جهت منافع نظام های ارتجاعی، استبداد، تداوم جهل و مانند آن و تحقق منافع استعماری بهره برداری نموده و بازهم می کنند.

به سخن دیگر، سیاست ها و عملکردهای حاکم در این مناطق طوری بوده و می باشد که مناسبات قبیله یی- قومی را همواره تنگتر و بازهم محدودتر نگهداشته و نمی خواهد که «نطفه های مدنیت» و «نور خرد» در متن روابط اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، روانی، منطقه یی و سیاسی این مردم گسترش پیدا کند.

...درست در زمان جنگ سرد و اشغال افغانستان توسط شوروی پیشین بود که کشورهای غربی به رهبری کمپانی های نفتی و استخباراتی امریکا و همپیمانان بین المللی و منطقه یی شان گروه های افراطی اسلام سیاسی را در پاکستان تربیه و به خاطر تحقق اهداف استعماری خویش علیه شوروی و حامیان آن در افغانستان به کار گرفتند. به این ترتیب، غرب نه تنها اسلام گرایان سیاسی- ایدیولوژیک را از میان مردمان قبایلی هردو طرف خط دیورند در پاکستان سازماندهی نمود، تا انتقام شکست جنگ امریکا در ویتنام را از شوروی بگیرد، بلکه تروریزم را نیز از «بطن» نهادهای اسلامیست سیاسی وهابی هر دو طرف خط دیورند، تند روان عرب، تاجیکستانی، ازبیکستانی، کشمیری، چچنی و حتا غربی دست نشانده خویش به میان آورد که عمده ترین آن ها طالبان و القاعده می باشند.

در مرحله بعدی، غربی ها با طرفداران منطقه یی شان از جمله پاکستان به خاطر «تحقق ااستراتیژی غارتگرانه» خود در سازماندهی اسلامگرایان ایدیولوژیک افراطی، تروریزم طالبانی و القاعده در میان قبایل دو طرف خطر دیورند اقدام نمودند. لذا، به صورت مشخص گفته می توانیم که از دههء هشتاد میلادی به این سو است که مناطق پشتون در هر دو سمت خط دیورند زیستگاه و پرورشگاه تروریزم بین المللی گردید که حتا سر آن جام

کشورهای غربی، امریکا و پاکستان نیز از این آتش که خود افروخته اند، در امان نماندند و اکنون یک بحران جهانی نیز می باشد.

تداوم سه دهه جنگ، ناداری اقتصادی، بی سرنوشتی و مانند آن دست به دست هم دادند که نه تنها افراد بیکار قبایلی از فقر اقتصادی به تروریزم روی آوردند، بلکه به کشت کوکنار نیز اقدام نمودند که سازمانده اصلی آن مافیای بین المللی با همکاری اربابان و قدرتمندان محلی پشتونبار در هر دو طرف خط مرزی دیورند می باشند. در بعد داخلی، عامل مهم این امر همانا خوانین منطقه اند که جاده پاک کن منافع استعمارگران، کشورهای همسایه، به خصوص پاکستان اند و همچنان به خاطر منافع کاذب خویش از مکیدن خون مردم، تحمیق توده ها و نظیر آن در تمام مناسب اجتماعی جامعه قبیله یی پشتون که بدبختانه اکنون عملا مناطق قبایلی به پرورشگاه اصلی و صدور تروریزم بین المللی مبدل شده است، [دریغ نمی ورزند].

اگر این اقشار مختلف طبقاتی و ارتجاعی قبایلی در خدمت بانیان تروریزم بین المللی و تداوم حاکمیت استبدادی و جاهلانه خویش در مناطق مذبور قرار نمی گرفتند، بعید به نظر می رسید که تروریزم در این مناطق با چنین آسانی نفوذ می نمود و از جایگاه خاص برخورادر می گردید.

در ضمن، اگر سیاست ها و عمکردهای دولت های افغانستان و پاکستان در قبال مردمان این دو کشور انسانی، عادلانه و مدنی می بود؛ آنگاه تمام مردمان هردو کشور و به خصوص قبایل پشتون در محراق تنگ قبیله یی، فقر اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی وغیره تا حال باقی نمی ماندند و حال نه به تولید تریاک می پرداختند و نه از حضور و عملیات تروریست ها اغماض می نمودند و نه با آن ها همساز می شدند. یعنی در گام نخست حاکمیت های ضد مردمی و رهبران ارتجاعی قبیله یی هردو طرف خط دیورند یکجا دست به دست هم داده و زمینه ها را برای صدور تروریزم از سوی کشورهای انحصارگر بین المللی، منطقه و به خصوص پاکستان در مناطق مذبور آماده ساختند که اکنون بزرگ ترین بحران امنیتی را برای مردم افغانستان و حتا در موارد برای مردم پاکستان نیز آفریده اند.

این که حکومات و اربابان محلی را عامل تروریزم می دانیم، خود بیانگر خصوصیت قبیله یی بافتار جامعه فئودالی در مناطق متذکره می باشد که استعمارگران و کشورهای خارجی همواره از همچون وسایل بومی منطقه در جهت راه گشایی منافع غارتگرانه استعماری خودها استفاده برده و بازهم می برند.

در شرایطی که توده ها و طبقات تحت ستم پشتونتبار که از فرط فقر اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی هیچ توانی برای شان نمانده، ناگزیر تحت فرمان مافیای محلی، منطقه و جهانی به کشت خشخاش بپردازند تا نان بخور و نمیر خانوادهای خویش را به دست آرند و همچنان در ضمن این بیچارگان ناگزیر هستند که به تروریست های طالبی، القاعده و همکاران شان در مناطق، روستاها و حتا در خانه های شان جای بدهند و اگر ندهند، بی درنگ از سوی طالبان به جرم جاسوسی و همکاری با دولت افغانستان و نیروهای خارجی «گردن» زده می شوند.

از جهت دیگری از لحاظ خونی، روانی، زبانی، قبیله یی، فرهنگی، سنت پشتونوالی و مانند آن، مردم عادی غیر سیاسی و به خصوص خوانین با طالبان و سایر همکاران آن ها در این مناطق همکار هستند. علاوه برآن، مردم محلی نمی خواهند که تروریست های پشتونتبار و القاعده را به قوای دولتی و خارجی معرفی دارند و تروریزم بدون همآهنگی و حمایت مردمام محلی و اربابان قبیله یی هم نمی تواند که در این مناطق پایگاه های نظامی، آموزشی و تروریستی داشته باشد. زیرا این امر یکی از سنت های قبیله یی و قومی حاکم در میان تمام اقوام افغانستان و پاکستان و به ویژه در میان پشتون ها می باشد. مثلا وقتی که دولت چپی داکتر نجیب شکست خورد، از جمله همه پشتون های خلقی- پرچمی در میان مناطق قبیله یی و قومی خویش محفوظ مانده و بعد بدنه اصلی گروه طالبان را تشکیل دادند. همچنان دیگر چپی ها هم در بین اقوام و مناطق خویش جذب شدند.

باز هم که ائتلاف بین المللی به رهبری امریکا و جبهه متحد ملی افغانستان، امارت اسلامی طالبان را در کشور سقوط دادند؛ طالبان با تمام سلاح های دست داشته خویش در مناطق قبیله یی- قومی دو طرف خط دیورند نگهداری گردیدند و افراد شان ضایع نشد. اما ناگفته نماند که قوای ائتلاف بین المللی، حلقات تبارگرای حکومت آقای حامد کرزی، استخبارات پاکستان و اربابان محلی هردو طرف خط دیورند هرگز به ریشه کن سازی تروریست های طالبی، القاعده و سایر همکاران شان در دو سوی خط دیورند اندک ترین اقدامی نکرده اند. زیرا که این کار مغایر ااستراتیژی شان بود و اکنون نیز است. ائتلاف بین المللی، دولت های افغانسان و پاکستان صرفا با طمقراق و حرکات نمایشی خویش از سرکوبی طالبان و القاعده شعار دادند و مردم مصیب دیده، ما را از منظر روانی تسکین بخشیدند و بس.

این بود که بعد از سال 2001 طالبان بار دیگر از همین مناطق با مداخلات خارجی و به خصوص توسط استخبارات پاکستان سازماندهی و تسلیح گردیدند که اکنون بار دیگر طالبان با هرگونه جنایت، ویرانگری، تمدن ستیزی و انسانی کشی در افغانستان دست می برند. و جالب این که ناتو، ائتلاف بین المللی، نیروهای امریکای و اردوی ملی افغانستان در ظاهر امر خود را در برابر حملات نظامی، عملیات تروریستی، انتحاری، آدم ربایی،کشت کوکنار، قاچاق و سایر جنایات ضد بشری آن ها «ناتوان» نشان می دهند و یا ظاهرا عدم همآهنگی قوای داخلی و خارجی را گاهی باعث تقویت تروریست های طالبی تلقی می نمایند و زمانی هم از مداخلات پاکستان در امور افغانستان از طریق مرزها شکایت می نمایند.، در مواردی هم دست ایران را در حمایت از طالبان دخیل می دانند. گاهی از نبود اردوی کارآمد و کافی افغانستان در جهت حفظ مرزهای کشور داد می زنند.

این که عوامل اصلی تروریزم در هردو طرف خط دیورند اربابان بومی و علت های برونی آن استخبارات پاکستان، وهابیت، انگلیس و سایر کشورهای خارجی می باشند، جای هیچ تردیدی را باقی نمی گذارد. اما در ضمن شؤنیست های قبیله یی که تمام دستگاه دولتی افغانستان را در انحصار خود قرار داده اند با نحوی از انحاء در عقب تروریستان طالبی، حزب اسلامی حکمتیار، حقانی و سایر همکاران تمدن ستیز شان قرار دارند و حتا از قوای خارجی نیز به سود آن ها و تداوم شؤنیزم قبیله یی و تک قومی خودها استفاده مغرضانه می نمایند و همچنان تروریزم را از این نگاه نیز قوت بخشیده اند. و حال باشگاه قبیله یی- قومی و پرورشگاه مستحکم ترویزم بین المللی و به خصوص تروریزم طالبی در میان قبایل هردو طرف خط دیورند به عنوان بزرگترین بحران

امنیتی برای مردمان هردو کشور همسایه مبدل شده است. یعنی اصلا این که کشورهای خارجی به خاطر تحقق منافع اقتصادی، سیاسی وغیره خود بحران کشور ما را با انواع گوناگون از جمله با تقویت علنی تروریست های طالبی، القاعده و سایرهمکاران شان تمدید نموده تا اهداف خود ها را به تدریج در کشور ما و بعد از این طریق هم در همه کشورهای آسیایی در همسایگان افغانستان دنبال نمایند.

بدین ترتیب؛ آیا هنوز هم نمی پذیریم که در گام نخست بانی و حامی تروریزم همین اربابان محلی، حامیان منطقه و بین المللی شان در هر دو طرف خط دیورند می باشند؟ آیا عملا ثابت نگردیده که «فرهنگ» کشت کوکنار، قاچاق، تمدن ستیزی، اختطاف، گردن زدن، سنگسار کردن، معارف ستیزی، انتحار و تروریزم در هردو طرف خط دیورند گسترش پیدا نموده و نهادینه می گردند؟ آیا از همین مناطق قبایلی نیستند که تروریست های طالبای، القاعده و سایر همکاران شان همه روزه عملیات ضد انسانی را در سراسر کشور ما و حتا در پاکستان آن جام می دهند؟

راد مرد

چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟

قسمت چهارم

چالشهاي بعدي

از زماني كه افغانستان درگير مداخلات نيروهاي بيگانه شد، احتمال تأثيرگذاري نيروهاي مداخله‌گر در مسايل سياسي اين كشور افزايش يافت. به طور كلي، بي‌ثباتي سياسي يكي از عواملي است كه منجر به كاهش امنيت ملي شده و از سوي ديگر، زمينه مداخله نيروهاي خارجي را فراهم مي‌سازد.
از آن جايي‌كه منافع ملي پايدارترين مبنا براي استحكام سياست‌هاي ثبات و نيز تعيين استراتژي به شمار مي‌رود، تلاش براي كسب حمايت اجتماعي و مردمي، از اهداف سياست‌هاي امريكا بوده است؛ به ويژه مواقعي كه اصول مورد نظر امريكايي‌ها با منافع ملي به طور روشن و محسوس هماهنگ باشد. از نظر استراتژيست ها زماني كه استراتژي بر پايه منافع ملي و درست طراحي شده باشد، احترام ديگران را به منافع ملي برخواهد انگيخت. براساس چنين نگرشي است كه امريكا در دوران بعد از پايان جنگ سرد، تلاش پايان‌ناپذير خود را در مورد اجرايي كردن استراتژي گسترش به كار گرفت. هدف اصلي امريكا را مي‌توان تبديل قدرت و قابليت‌هاي استراتژيك آن كشور به امپراتوري جهاني دانست.
در شرايطي كه كشورها از الگوهاي امپراتوري بهره مي‌گيرند، طبيعي است كه نيروهاي مختلف را سازماندهي كرده و هرگونه كنش سياسي آنان را در جهت اهداف استراتژيك خود طراحي و تبيين مي‌كنند. از جمله مهمترين منافع حياتي و ملي ايالات متحده امريكا در سده جديد اين بوده است كه هيچ سلطه‌گري و سلطه‌جويي مخالف امريكا در هيچ

نقطه از مناطق مهم جهان مشاهده نشود. رقيب جدي به وجود نيايد و كشورهاي مختلف در قالب ائتلاف و به صورت رقيب، در جهان ظهور پيدا نكنند. اهميت دوستان و متحدان و جلوگيري از دستيابي كشورهاي مخالف و يا بالقوه مخالف، به سلاح هاي تخريب و كشتار جمعي و سلاح اتمي نيز جزو منافع ملي امريكا محسوب مي شوند.
براساس چنين نگرشي است كه امنيت‌گرايي وارد حوزه تفكر استراتژيك امريكا مي شود. امريكايي ها تلاش قابل توجهي را براي كنترل محيط هاي بحراني به آن جام رساندند.
افغانستان يكي از نمادهاي جنگ سرد محسوب مي شد، بنابراين، هرگونه مداخله امريكا در اين كشور را مي‌توان به عنوان بازتاب پيروزي امريكا در رقابت هاي جنگ سرد دانست.
بلافاصله پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ،۲۰۰۱ ايالات متحده تمامي تلاش خود را براي تعميق اجماع جهاني براي مبارزه با تروريسم و يا حمايت از آن به كار گرفت. اين حادثه در تاريخ تحول سياست خارجي و امنيتي امريكا و همچنين عرصه سياست بين‌الملل، از جايگاه خاصي برخوردار است؛ چرا كه نظام بين‌الملل پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، جهان شاهد به روايت محافظه‌كاران نويني بود كه توسط جورج بوش رهبري مي‌شدند. شرايط بعد از اين حادثه و تأكيد مفرط بر آموزه «جنگ با تروريسم» را بايد به عنوان «اصل سازمان‌دهنده» سياست امنيتي اين كشور، پس از يك دهه سردرگمي مورد توجه قرار داد. در چنين فرايندي، استراتژي امنيتي امريكا دگرگون شده و شكل جديدي از رفتارهاي سياسي و منطقه اي در حوزه آسياي جنوبي به كار گرفته شد. امريكا بر اين امر واقف بود كه فضاي جنگ سرد تبديل به شكل جديدي از رفتار سياسي شده است كه به موجب آن، اهداف و منافع امريكا را تحت تأثير قرار خواهد داد. به همين دليل، در صدد دگرگون‌سازي الگوي رفتار استراتژيك خود برآمد. چند روز پس از وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، ايالات متحده رهبري مبارزه عليه تروريسم را بر عهده گرفت. كاخ سفيد با معرفي گروه تروريستي «القاعده» و «طالبان» به عنوان مسوولان اصلي اين حادثه، از متحدان خود خواست تا براي مبارزه جهاني با تروريسم با امريكا همدست شوند.
سرآن جام جنگ با افغانستان در شب هفتم اكتبر ،۲۰۰۱ آغاز شد. برنامه جنگ و حملات هوايي، در جهت نابود كردن دفاع هوايي محدود طالبان ونيز زيرساخت‌هاي ارتباطي آن پي‌ريزي شد. با سقوط بلخ
، جوزجان ، سمنگان ، فارياب وسرپل بعد تركابل و قندوز، توجه امريكايي‌ها به مواضع طالبان در جنوب (قندهار) معطوف شد. نيروهاي واكنش سريع امريكا و نيروهاي افغاني از شمال به اين شهر حمله بردند. پس از چند مورد درگيري و زد و خورد، در شب ششم دسامبر، طالبان شهر را رها كرده و پنهان شدند و در نتيجه حاكميت طالبان در افغانستان پايان يافت. حمله امريكا به افغانستان را مي‌توان فصل جديدي از رفتار استراتژيك آن كشور در سياست بين‌الملل دانست. جايگاه بين‌المللي امريكا به گونه مشهودي تغيير يافته بود. به همين دليل، مي‌توان نمادهايي از مداخله‌گرايي گسترش يابنده را در حوزه هاي مختلف مورد توجه قرار داد. براساس چنين شرايطي است كه طالبان تبديل به نيروي متعارض شده و به اين ترتيب، جدال جديدي شكل مي‌گيرد. حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله امريكا به افغانستان موجب شد تا اين كشور جنگ زده، فصل تازه اي از تحولات سياسي و امنيتي خود را آغاز كند. برخلاف روندهاي گذشته كه نوعي چشم انداز بدبينانه را براي افغانستان ترسيم مي‌كرد، تحولات پس از ۱۱ سپتامبر، چشم انداز خوبي را براي آنان به وجود آورد. نخستين نمود اميدوارکننده، سقوط حكومت طالبان و تصويب مقدمات سياست و حكومت افغانستان در «اجلاس بن» بود. مصوبات اجلاس بن، مسير حوزه هاي سياست، امنيت و اقتصاد افغانستان را براي دوره پس از طالبان و جنگ‌هاي داخلي ترسيم مي‌كرد. نتايج حاصل از بحران افغانستان و اقدامات تهاجمي امريكا بيانگر آن است كه نماد جديدي از تعارض در سطح بين‌المللي ايجاد شد. امريكا همگرايي عليه تروريسم را سازماندهي كرد، به اين ترتيب، واژه «تروريسم» جايگزين «كمونيسم » شد. به هر ميزان مداخله‌گري امريكا گسترش مي‌يافت، ضرورت محو طالبان و مقابله با نمادهاي سياسي و ساختاري آنان نيز بيشتر مورد تأكيد قرار مي‌گرفت. اين امر از طريق طرح موضوعاتي در مورد القاعده و متهم‌سازي آنان به مشاركت در اقدامات تروريستي اين سازمان طي سال‌هاي گذشته آن جام پذيرفت. برخي از ناظران بين‌المللي بر اين اعتقادند كه در سال ۱۹۹۸ با انفجارهاي كنيا و تانزانيا، سياست غفلت امريكا نسبت به طالبان و بن‌لادن دچار شوك اساسي شده است.
اما روند اصلي رفتار امريكا از سال ۲۰۰۱ آغاز شد، زماني كه امريكايي‌ها با حادثه ۱۱ سپتامبر روبرو شدند.از سال ۱۹۹۸ تا زمان شكل‌گيري حادثه ۱۱ سپتامبر، نيروهاي طالبان و همچنين القاعده به عنوان تهديد امنيتي امريكا محسوب مي‌شدند. به اين ترتيب، امريكايي‌ها تلاش كردند تا اطلاعات لازم در مورد آنان را به دست آورند. در نخستين اقدام، دولت امريكا تصميم گرفت مركز ضدتروريستي را تقويت كرده و با ادغام عناصر «اف.بي.آي» و «سيا» كه روابط خوبي با هم نداشتند، درون سازماني مشترك، به آن جاني تازه بدهد. اما عدم اعتماد متقابل باعث شد با وجود صرف بودجه چند ميليارد دالري، سيا نتواند سوء قصد ۱۱ سپتامبر را پيش‌بيني كند. برخي از نظريه‌پردازان امنيتي اعتقاد دارند كه اقدامات يادشده توسط سرويس‌هاي امنيتي امريكا مانيتورينگ شده است، اما آنان با «غفلت سازمان يافته» تلاش كردند تا زمينه ظهور «پرل هاربر» ديگري فراهم آورند. اگر چه برخي از اطلاعات منتشر شده در مورد سرنوشت طالبان متفاوت است. براساس گزارش واشنگتن پست كه در ۱۳ اكتبر ۲۰۰۱ منتشر شد، دولت كلينتون و نواز شريف توافق كرده بودند تا اسامه بن‌لادن را در سال ۱۹۹۹ بكشند. اما تحقق چنين امري با اهداف منطقه اي پاكستان همگوني نداشت. دولت پاكستان از طريق گسترش بنيادگرايي توانست به مطلوبيت‌هاي منطقه اي دست يابد. بنابراين، تمايل چندانی به كاهش بنيادگرايي در افغانستان نداشت. در حمله امريكا به افغانستان، سيا اقدام به اجراي پروژه اي به نام «نتيجه‌دهي سريع» (Quik Import project) كرد. در راستاي اين پروژه، سازمان سيا از دولت بوش دستور داشت تا پشتون‌هاي ضد طالبان را براي جنگ با طالبان و القاعده بسيج كند. اين امر بعدها از حادثه ۱۱ سپتامبر به مرحله اجرا گذاشته شد، اما دولت امريكا براي تحقق اهداف استراتژيك خود جهت گسترش نيروهاي نظامي‌اش در مناطق مختلف، تمايل چندانی به آن جام عمليات پنهاني نداشت. فضاي سياسي امريكا بيانگر ايجاد جنگ جديدي بود. اين جنگ مي‌بايست از طريق نيروهاي نظامي امريكا صورت مي‌گرفت. بار ديگر قدرت نظامي، يكي از موضوعات اصلي سياست بين‌المللي تلقي مي‌شد. به اين ترتيب، بار ديگر پس از جنگ سرد، مطالعات امنيتي بر محوديت رويكردهاي سنتي و رئاليسم مسلط بر دانش روابط بين‌الملل در زمان جنگ سرد تأكيد مي‌كردند.
در چنين روندي امريكا تلاش داشت تا سياست مقابله و مؤثر را اعمال كند. آنان الگوي تخريب سازنده را در پيش گرفتند. به موجب اين الگو، كشورهاي «نامطلوب» در معرض هدف انتقامي قرار مي‌گرفتند. نضج گرفتن اين موضعگيري انتقادي مي‌توانست به سمت آغاز فرآيندهاي تحكيم امنيت و تأكيد بر راهكارهاي حقوقي در تدوين سياست خارجي پيش رود، اما شكاف ناشي از تفاوت قدرت ميان ديدگاه هاي دولت‌ها كه مسلما تفاوت منافع را در پي دارد، مانع از تحقق اين امر شده است. عمليات نظامي امريكا در افغانستان منجر به تغييرات قابل توجهي در ساختار نظام بين‌الملل، سازمان‌هاي بين‌المللي و همچنين حقوق بين‌المللي شد. از اين مقطع زماني به بعد، عمليات پيشدستي‌كننده جايگزين جنگ پيشگيرانه شد. «جان كنت گالبريت» معتقد است: «كشورهاي دارنده حق وتو، سعي خواهند كرد در مقابل هم صف‌آرايي نكنند و از اين‌رو، در وحدتي براي حصول به تفاهم در نظرياتي كه ناظر به منافع آن هاست، به نحو احسن بكوشند.» اين امر نشان مي‌دهد كه استراتژي جديد امريكا مبتني بر مقابله با نيروهاي چالشگر جهان سوم است. اگر چه اين روند در سال‌هاي دهه ۱۹۹۰ نيز به كار گرفته شده است. اما اهداف امريكا در دوران بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر با تغييراتي روبرو شده و در نتيجه، حوزه رفتار سياسي و استراتژيك آنان دگرگون شده است. بسياري از رفتارهاي سياست خارجي دولت‌ها به ويژه قدرت‌هاي بزرگ را مي‌توان به عنوان مصداق «مداخله» مورد بررسي قرار داد. اما بارزترين مصداق مفهوم مداخله براساس فصل هفتم منشور سازمان ملل، كنش جمعي كشورهاست. مانند عراق و يا جنگ محدود با اهداف بشردوستانه بدون قيموميت سازمان ملل مانند كوزوو در سال ۱۹۹۹ است. تغيير در اهداف استراتژيك امريكا منجر به دگرگوني در

کارکرد سازمان هاي بين المللي شد. اين امر را مي توان نشانه تغيير ساختاري در فرآيندهاي بين المللي دانست. به اين ترتيب، سازمان ملل كار ويژه خود براي حفظ صلح را از دست داد و به ابزاري براي گسترش جنگ هايي تبديل شد كه منافع استراتژيك امريكا را فراهم مي سازد. اين گونه اقدامات، دگرگوني سريع و جهشي در روند صلح محسوب مي شود كه كاربرد زور عليه راهزنان مسلح و شبه نظاميان براي تداوم كمك رساني، يا بر ضد جناح هاي سياسي مسلح براي واداشتن آن ها به رعايت توافقنامه هاي صلح را مجاز مي شمارد. بنابراين، زماني كه جنگ ها پايان مي پذيرد، الگوهاي سياسي براي كنترل محيط استراتژيك طراحي مي شود. اين امر زماني از مطلوبيت بيشتري برخوردار مي شود كه هنجارهاي دفاعي و استراتژيك نيز با تغييراتي همراه شود. اين روند از سال ۲۰۰۱ به بعد شيوع بيشتري يافته است. در مبحث توسل به زور، حق دفاع مشروع (self Defense) ، حق مقابله به مثل و تلافي (Reprisal) و حق قصاص (Retorison) مطرح مي شود. توسل به زور به عنوان دفاع مشروع و يك وظيفه ريشه اي در آموزه هاي «آگوستين» و اخلاقيات مسيحي دارد. امريكايي ها از ادبيات مذهبي در جهت توجيه و تبيين اهداف استراتژيك خود بهره گرفتند. راست جديد در امريكا مبتني بر آموزه هاي ديني و ضرورت هاي امنيتي است. به اين ترتيب، امنيت گرايي، ماهيت مذهبي و استراتژيك پيدا كرد. مقابله با تروريسم را مي توان گامي در جهت تحقق چنين اهداف و فرآيندهايي دانست.

زماني كه عمليات نظامي امريكا در افغانستان پايان يافت، زمينه هاي ايجاد و شكل گيري نظم جديد در افغانستان فراهم شد. اين روند در اجلاسيه بن و براساس مشاركت كشورهاي منطقه با امريكا آن جام پذيرفت. در اجلاس ۲۰۰۱ بن، سه مرحله مهم براي دولت سازي در افغانستان در نظر گرفته شد كه عبارت بودند از: «تشكيل يك دولت موقت شش ماهه» ، «يك دولت عبوري ۱۸ ماهه» و « دولت دائم» .

با اين حال با گذشت پنج سال از حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله امريكا به افغانستان، همه مسايل و مشكلات افغانستان حل نشده و در بعضي موارد نگراني هاي جدي وجود دارد. اين امر بيانگر آن است كه نيروهاي جديدي در افغانستان سازماندهي مي شوند اگر چه دولت افغانستان را مي توان انعكاس دولت گرايي جديد تلقي كرد، اما اين فرآيند با چالش هايي نيز همراه است. چالش هاي امنيتي جديد امريكا مبتني بر مقابله گرايي با نيروهاي خارجي است. به طور كلي، اشغال نظامي پيامدهاي امنيتي خود را دارد و منجر به ظهور چالش هاي جديدي مي شود. امريكا در افغانستان با مشكلات بسياري روبروست، شرايط قومي و سياسي اين كشور كه جنگ سالاران در آن حاكم هستند، موجب شكست طرح خلع سلاح عمومي و ايجاد ناامني شده است. افغان ها با حضور بيگانگان در كشورشان مخالف هستند و به هر ميزان حضور نظامي امريكا و ساير كشورهاي عضو ناتو در افغانستان افزايش يابد، طبيعي است كه امكان شكل گيري فرآيندهاي چالشگر نيز وجود خواهد داشت.

بعد از حوادث 11 سپتامبرو سقوط طالبان -كشت خشخاش و توليد مواد مخدر شتاب فزاينده ای به خود گرفته و متأسفانه تحرك سريع باندهای مافيايي سلاح به دست ، وضعيت نابسامان اقتصادی، بازگشت مهاجرين و مهمتر از همه فقدان حاكميت با ثبات و مقتدر در افغانستان، بر دامنه اين تهديد افزود ه است. در هر حال ايجاد يک دولت مقتدر مركزي با اتكا به اصل شايسته سالاری و مديريت علمي كه بتواند به خواسته هاي مردم پاسخ مثبت بدهد، تنها راه سياسي بهبود اوضاع اجتماعي و اقتصادي به شمار مي رود. در غير آن هر شخصی با تجربه ای هم اگر دراين حلقه بسته ودر سيستم بهم آميخته قرا ر گيرد موفقيت چندانی نخواهد داشت.

تامين امنيت و جمع آ وري سلا ح يكی ا ز همان اصطلاحات است كه ا ز زبان مسوولين دولتی وتريبيونها وبلند گوها دردا خل وخارج كشور به مود روز ومود سال بدل گرديده ، اما واقعيت خلاف آن است كه می بينيم، ميشنويم واحساس ميكنيم . تعدد و تداوم اختطاف ها، سرقت ها ، قتلها ، انفجارا ت وانواع بی امنی ها دركشور واقعيت تلخی است كه ا ز سپيده دم دولت موقت آغاز شده، دردولت انتقالی تشديد و در دولت انتخابی به اوج خود رسيده است. مردم اين پرسش را مطرح می سازند كه دولت ومسوولين امنيتی آن با اينهمه تشكيلات وسيع وهزينه های گزاف دربرابر اينهمه بی امنی وجنايت كه طی پنج سال گذشته درتاريخ كشور ريكارد قايم كرده ا ست، چه استدلالی دارد، مسوولين دولت با ادعا های بلند بالا و بهانه های ناهمگون دربرابر افكار پرسشگر مردم وجهانيان چه پاسخی دارند؟. آنچه بيش از همه قابل تأمل وانديشه است اينست كه ، نه تنها در ريشه كن كردن سيستم وشيوه های قوماندان سالاری وحاكميت تفنگ كار موثری صورت نپذيرفته ، بلكه به صورت مستقيم وغيرمستقيم درتقويهء پايه های سياسی وقدرت اقتصادی آنان موثريت روا داشته شده است . درحالی كه دراوضاع كنونی ودر طی پنج سال اين انتظار موجود بود كه درعرصه های تأمين امنيت، بازسازی وقانونمندی، طرد فساد اداری ودولتی وساير نابه سامانی ها كار های بزرگی آن جام می شد اما اين مامول ها تحقق نيافته باقی مانده وخواست ملت برای ايجاد يک دولت قوی ونيرومند وپاسدار قانون و تأمين كنندهء امنيت وادامه دهندهء بازسازی، تأمين كار ورفاه اجتماعی مدت است كه به يأس تبديل شده است.

دزدي ، چپاوول ورشوت ستاني درادارات دولتي ، حاكميت هاي متعدد شهري ومحلي ، تبليغات دوامداربرضد حاكميت ملي ، و... تاچه مدتي دوام ميابد .جامعه به دليل دوري از قانون و قانونمندي به يك جنگل تبديل شده است كه هركس زور بيشتر داشت همان قدرت حاكم به شمار مي رود . تفنگداران با تكيه به نيروي نظامي خويش خواستار هرج ومرج ، چوروچپا ول ، زورگوي وبي قانوني اند . آيا اين به صلاح مردم است؟ . پروژه خلع سلاح و تضعيف جنگ سالارا ن را نه تنها دولت، بلكه مردم نيز به شدت خواستاراند . چون سه دهه جنگ و ويران گري همه داشته ها و نداشته هاي ما را نابود ساخته است و وضعيتي را به وجود آورد كه مردم نا گزيراند انطوريكه براي بيرون راندن نيروهاي بيگانه دست به مقاومت بردو اين بار براي رهايي خود از چنگ جنگ سالاران خواستار مداخله نيروهاي خارجي در قضيه اند. مردم نه تنها خواستار خلع سلاح و حذف نيروهاي جنگ سالار هستند، بلكه اين راه را تنها راه اعاده امنيت مي دانند.

چرا دولتمردان كشورخم به ابرونمي آورند وبراي خوشي وسعادتمندي مردم اقدامات قاطع وموثري به عمل نمي آورد ؟ . با گذشته هرروزبه لشكربي كاران وبه صف بي خانمان افزوده مي شود . اما زورمندان وقدرتمداران معاش وامتيازهاي دالري اخذ ودرهرسفرخارجي هزاران دالررا به عنوان سفرخرچ به جيب ميزنند.آيا بهتر نبود كه پول معاش اين همه مفت خواران را به يتيم وبيوه ومعيوب داده وفقر را ريشه كن سازند . پروسه خلع سلاح در افغانستان ، آغاز شدو اميدواريهاي را در ميان مردم پديد آورد مردمي كه طي بيشترازيک دهه درحاكميت تفنگ هزارا ن قربا ني دادند و كشور خود را نمايشگاه عظيم انواع سلاح هاي سبک و سنگين مي ديدند، درين آرزو بودند كه روزي سايه سياه تفنگ را بربالاي سرشا ن نديده واين حاكميت ننگين را براي ابد به گورستا ن تاريخ دفن نمايند . دولت پروسه بنا م جمع آوري سلاح را روي د ست گرفت كه ميليون ها دالررا به بادفنا داد، ولي درظاهرارقام هاي ارايه مي گردد كه اميد واري هاي كاذبي را به مرد م نويد می دهد . دركشوروبه خصوص درشهركابل ، كشتن ، بستن ، بردن ، اختطا ف ، زورگويي ، قاچاق ، وحشت ، بربريت ، جنگ هاي ذات البيني و مرد م آزاري با گذ شت هرروزوسعت بي سا بقه پيدا مي نما يد . گزارش هايي در دست است كه افراد ملبس به يونيفورم پوليس سبب اخلال در امنيت اجتماعي مي شود. اين موضوع سبب پديد آمدن نوعي كانگستريزم شهري گرديده است . بيش ازپنج سال است كه امريكا و متحد ين درافغانستان حضوردارند اما هنوز هيچ نشاني از ثبات و صلح و امنيت در كشور سراغ نداريم ، زيرا پس از سقوط طالبان ، بايد بدون درنگ به جمع آوري اسلحه ا قدا م ميگرديد نه تنها اقدامي نشد بلكه دست تفنگدارا ن در نقض حقوق بشر، حقوق زنان، دامن زدن اختلافات قومي و مذهبي، چور و چپاول با زگذاشته شد .

حال نه تنها بر مردم ما بلکه بر اکثر مردم دنیا آشکار گشته است که با وصف حضور نیروهاي امریکایي وادعاهاي بلند بالاي کرزي، هنوز هم افغانستان به عنوان یکي از مراکز فجایع حقوق بشر باقي مانده است: ادامه خشونت علیه زنان، حوادث بیشمار تجاوز، تهد ید و ازدواج اجباري توسط افراد مسلح ، افزایش بي‌پیشینه خود کشي و خو د سوزي زنان، تهدید فامیل‌ها تا د ختران خود را به مکتب نفرستند، سوزاند ن مکاتب دخترانه، احساس ناامني زنان در کار بیرون از خانه، ممنوعیت ظاهر شدن آواز خوانان زن در رادیو و تلویزیون، افزایش زنان و بیوه‌هایي که چاره‌اي جز گدایي و روي آوردن به فحشا ندارند و... باتداوم حکومت کرزي فساد مالي، رشوه ستاني ، زورگویي ، بي قانوني ، فساداجتماعي ، جنایت اخلا قي ، بزن ، بیروبکش سلاحداران ، بیکاري ، فقر، وجوروچپاول تفنگداران به اوج خود رسید . براي همگان آشکار است که مرکز گریزي و قانون شکني چه در ولایات و چه در مرکزبه اندازه ایست که هیچ مرجع قانوني نمي تواند در برابر آن ایستادگي کند . امروز بوروکراتیزم ریشه دار در کشور مانع هرگونه پیشرفت است، لذا برنامه هایي چون خلع سلاح ، مبارزه با مواد مخدر و غیره نتوانسته اند به موفقیت برسند. در برابر این نا بساماني بنیادي، سیاست هایي چون تغییر مسئوولین در ولایات ومرکز،ایجادکمیسیونهاي نام نهاد، تغیروتبدیل هاي مصلحتي ، مراجع به اشخاص نامطلوب غرض مشوره ومفاهمه ، توزیع بسته هاي پول ، جذب دزدان قبلي به ادارات امنیتي ، تبلیغات بي بنیادازطریق وسایل همه گاني براي تداوم حاکمیت وفریب مردم ... سطحي به نظر می رسد، این سیاست ها نه تنها باعث بهبود اوضاع نمي شود بلکه به آشفتگي آن مي افزاید. از سوي دیگر در هم ریختگي صلاحیت هاو مسوولیت هاي دست اندر کاران امور و بخش هاي مختلف اداري سبب ناکامي اجرات مثبت و موثر می گردد. اصلاحات اداري نیز در صورتي موثر است که هیچ کس نتواند به ناحق خواسته خود را به کرسي بنشاند.

بي ارزشي زوروزر

غباري خیمه بر عالم گرفته
زمین و آسمان ماتم گرفته
چه فصل است این که بخندان دل هاست
چه شهر است این که خاك غم گرفته ؟.

هنگامی که در 11 سپتامبر 2001 گرد و غُبار ناشی از فرو ریختن بُرجهای دوگانه مرکز تجارت جهانی به زمین نشست، همراه نُماد عظمت سرمایه داری، جهان نیز آنگونه که بود ناپدید شُد. 5 سال پس از آغاز رژه ایالات مُتحده از درون آوارهای „نُقطه صفر"، چهره ی دُنیای پس از جنگ سرد خطوط تمایُز پذیرتری به خود گرفته است که با ویژگیهایی همچون جنگ، اشغالگری، تروریسم، بُنیادگرایی و پایمالی حقوق مدنی، خویشتن را باز می شناساند. با این وجود، کیفیت مُخرب دگرگونیهایی که کُشتار دسته جمعی بیش از دو هزار وپنجصد شهروند غیرنظامی امریکایی را حُجت گرفته است را آغاز مرحله جدیدی در چگونگی برخورد نظم سرمایه داری به چالش های پیرامون خود نمی توان بر شُمرد. رویدادهای پس از 11 سپتامبر، استمرار جنون آمیز و خشونت بار مُناسباتی است که دو جنگ جهانی و صدها جنگ و درگیری نظامی منطقه ای را در کارنامه خود به ثبت رسانده است.
در همین راستا، تحولات 5 سال گُذشته را نیز به دُشواری می توان واکُنشی بی واسطه در برابر تبهکاری شاهزاده سعودی ارزیابی کرد. بیشتر، ریشه ی خیز همه جانبه ایالات مُتحده به سوی کابُل، بغداد، دوشنبه و تاشکند را باید بلوغ گرایشی در طبقه ی مُمتاز این کشور دانست که بی درنگ پس از فروپاشی اتحاد شوروی، باز تعریف جایگاه تنها ابر قُدرت بازمانده از جنگ سرد را دستور کار خود نهاده بود. برای ایالات مُتحده که به مدد برتری نظامی و قُدرت اقتصادی خویش در برابر اتحاد شوروی، بیش از چهار دهه هژمونی بی گُفتُگوی خود بر جهان سرمایه داری غرب را اعمال کرده بود، شرایط جدید و نُقاط خلاء در توازن جهانی قُدرت، فاکتوری واقعی در به چالش گرفته شُدن این موقعیت انحصاری به شُمار می رفت. شادمانی پیروزی در جنگ سرد، بسیار شتابان تر از آن چه که تصور پذیر بود، جای خود را به اندیشه پیرامون چگونگی حفظ دستاوردهای آن و نگرانی در باره امکانات و توانایی امریکا برای حضور در میدان رقابتهای جدید واگُذار کرد. تعریف قُدرت و ابزارهای تولید آن در شرایط دگرگون شُده، مُهمترین وظیفه ای بود که دستگاه سیاسی ایالات مُتحده در نُخستین سال های شوک فرو ریختن ناگهانی „امپراتوری شر" در برابر خود می دید؛ امری که با تحرُک ویژه اُتاقهای فکر و موسسات اندیشه پردازی گرایش های گوناگون بورژوازی امریکا صراحت می یافت. پیروزی پُر مُناقشه و همراه با تقلُب جورج دبلیو بوش در انتخابات ریاست جمهوری 2001، علامت روشنی از شکل گیری یک انگاشت مُنسجم برای ترسیم مسیری بود که نظام سرمایه داری امریکا در مسیر حفظ هژمونی خود و مُهمتر از آن، گُسترش این برتری به مدد غنیمتهای به دست آورده از جنگ سرد باید می پیمود. اراده ای که با بر هم زدن قواعد بازی رقابت بین دو گرایش دموکرات و جمهوریخواه و در نتیجه پایمالی آشکار لیبرالیسم انتخاباتی، سُکان رهبری را در کاخ سفید در اختیار خود گرفت، از درون ائتلافی می آمد که نو - مُحافظه کاران هر دو جناح (دموکرات و جمهوریخواه) و بخش های سُنتی جمهوریخواهان شامل ناسیونالیستها و تئوکآن ها (بُنیادگرایان مسیحی) را در بر می گرفت. آن چه که برای نُخستین بار در شرایط صُلح امکان ائتلاف گرایشهای عُمده طبقه حاکم امریکا را فراهم آورده بود، توافُق آن ها گرد ضرورت حرکت امریکا به سمت شکل دهی مُناسبات جدید بین المللی و بر این پایه، ایجاد چارچوبی برای اعمال هژمونی بود. در کانون این تامل مُشترک، مساله انرژی و نقش کلیدی کُنترل ذخایر معدنی نفت و گاز به عنوان منبع تقسیم قُدرت در پهنه جهان جدید قرار داشت و در این رابطه اهداف مُشخصی که بی درنگ در مرکز توجه می نشست، دو منطقه سُنتی و جدید خاورمیانه و آسیای میانه بود. در اختیار گرفتن شیر جریان انرژی، ایالات مُتحده را دست کم برای دو دهه در موقعیت مُنحصر به فردی نسبت به کانونهای بالفعل (اعضای اتحادیه اروپایی) و رُشد یابنده (چین، هند) قُدرت بین المللی قرار می داد و می توانست قواعد رقابت در این گُستره را به طور یکجانبه تعیین و تحمیل کُند. آسیای میانه، جایی که اتحادیه اروپایی پس از استقلال کشورهای این حوزه، به گونه فزاینده ای روی آن مُتمرکز شُده بود، نزدیک به 20 درصد منابع شناخته شُده نفتی جهان (270 میلیارد بُشکه نفت) و یک هشتُم ذخایر گازی را در خود جای داده است.
تسلُط بر منطقه ای به وُسعت جُغرافیایی خاورمیانه و آسیای میانه با تنوع فرهنگی - جمعیتی و علائق ملی جداگانه، تنها می توانست یک پروژه چند جانبه سیاسی و نظامی با تقدُم وجه قهر به مثابه فاکتور جراحی واقعیتهای جدید باشد. این واقعیتی بود که نظریه پردازان هر دو گروه نو – مُحافظه کار را مدت ها پیش از آن که جهادگر سعودی امریکا، بن لادن، مُریدان خود را برای کوفتن هواپیماهای مملو از مُسافر به ساختمان تجارت جهانی و پنتاگون بفرستد، به خود مشغول ساخته بود. در این رابطه برنارد لویس، اُستاد دانشگاه پرینستون و کارشناس امور خاورمیانه که دیدگاههای او با علاقه بسیاری در هرم قُدرت شنیده می شُد، توضیح می داد که خاورمیانه تنها یک پدیده استثنایی به لحاظ رکود سیاسی، اقتصادی و اجتماعی نیست بلکه، فضایی جُغرافیایی است که همچون اروپا در سده بیستُم و در فاصله دو جنگ جهانی، در تحرُک دایمی، در ناآرامی دایمی بسر می برد. ناگُفته پیداست که نظریه لویس، مبنای قابل قبولی برای اقدام امریکا به منظور تضمین بخشیدن به جریان انرژی در این منطقه پُر التهاب و توسعه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جایی که طالبان، القاعده و صدام حُسین مُقدرات آن را رقم می زنند، فراهم می آورد. در همین زمینه آقای برژینسکی، مُشاور امنیتی دولت کارتر، برای روغن کاری ماشین نظامی امریکا تاکید می کرد، خلاء قُدرت در آسیای میانه تهدیدی استراتیژیک برای منافع ملی ایالات مُتحده محسوب می شود که پُر کردن آن جُز از طریق „شرایط فوق اُلعاده" مُمکن به نظر نمی رسد. شرایطی که او از آن سُخن می راند، با بُحرانی از جنس 11 سپتامبر و واکُنش به آن در قالب „جنگ علیه تروریسم" می توانست تامین شود. جمع بندی این نظریات که آشکارا راههای پوشاندن جوهره توسعه طلبانه و

میلیتاریستی „نظم نوین" به روایت امریکا و ایجاد مشروعیت داخلی و بین المللی برای آن را مورد کند و کاو قرار می داد، در „دُکترین بوش" که پس از 11 سپتامبر اعلام گردید، فهرست شُده است:
نُخست، 11 سپتامبر نباید تکرار شود و در این راستا امریکا برای خود در „جنگ پیشگیرانه علیه تروریسم" اختیارات فوق العاده ای حتی فراتر از تعهُدات و پیمآن های بین المللی، قائل است.
سپس، با هر وسیله مُمکن باید به رویارویی با حکومت هایی پرداخت که تروریستها را از نظر مالی و تسلیحاتی پُشتیبانی می کُنند. سر آخر، امریکا باید جریان مورد تهدید انرژی را تضمین کُند و در این راه ضروری است که یک پُل اا ستراتیژیک در خاورمیانه ایجاد شود.
آن چه که در اا ستراتیژی امنیت ملی امریکا در سال 2002 انعکاس یافت، در حقیقت مانیفست جهان تک قُطبی به رهبری ایالات مُتحده بود. اما 4 سال پس از اعلام آن، امریکا امروز بیش از بُرش 11 سپتامبر 2001 از این نُقطه ایده آل فاصله دارد. با وجود آن که بیش از سه سال پیش آقای بوش جنگ در عراق را خاتمه یافته اعلام کرد و از تحقُق اهدافی که به شروع آن مُنجر گردید آگاهی داد، درگیری همه جانبه نظامی در این کشور با شدتی فزاینده و خونبار همچنان جریان دارد و در این میان حتی آقای بوش هم نمی تواند تاریخی برای پایان آن پیش بینی کُند. افغانستان نبردهای شدیدتری را تجربه می کُند و مُجاهدان عصر حجری طالبان، بار دیگر غارهای خود را به سمت شهرها و روستاها پُشت سر می گُذارند. 5 سال پس از پایان قطعی جنگ سرد و شروع „جنگ علیه تروریسم"، جهان - آن گونه که پیامبران کاخ سفید و پنتاگون وعده می دادند - نه تنها امن تر نشُده است بلکه، „انفجارهای کُنترل شُده" آن ها در خاورمیانه، اینک ایستگاههای قطار شهری در مادرید و لندن را به هوا می فرستد. مردُم عراق „آزادی" خود به دست لژیونهای رهایی بخش پنتاگون را در مسلخی که قاتلان مُتعصب سُنی و شیعه برایشان فراهم آورده اند، جشن می گیرند. و „رفاه"، یک چراغ نئون دیگر تآن کها و جتهای جنگنده ی رامزفلید، بر ویرانه های ساختار اجتماعی و اقتصادی عراق و لُبنان و افغانستان از بام تا شام کوکو می زند. تنها میدانی که کاخ سفید به گونه باور پذیری می تواند ادعا کُند در آن به پیشرفت هایی دست یافته، „جنگ تمدُنها" است؛ جنگ تمدن تئوکآن ها و ناسیونالیستهایی از جنس آقایان اش کرافت و چینی علیه جامعه مدنی و سکولار امریکا! طبقه مُمتاز سیاسی، به طور وسیع به کُنترل شهروندان امریکایی پرداخته است، آن ها را به جاسوسی علیه یکدیگر فرا می خواند و به آن هیات قانونی بخشیده است، علیه همجنس گرایان، علیه حق قطع حاملگی ناخواسته، علیه زندگی اجتماعی جوانان و نوجوانان شمشیر کشیده است. با کسب اختیارات فوق اُلعاده و صدور قوانین استثنایی که قوانین اساسی این کشور را نقض کرده یا از اثر می اندازد، به ضد حمله آشکار و پنهان علیه اصول پایه ای دموکراسی لیبرال از حمله منع شکنجه، منع اداره زندآن های مخفی، دادرسی علنی و منع بازداشتهای نامحدود پرداخته است. از ایده جهان تک قطبی، تک پایه ای شُدن مشروعیت ایالات مُتحده بر جا مانده است. بدون مشروعیت اخلاقی، بدون توانایی رهبری بُحران دست ساخته ی خود، بدون پُشتیبانی داخلی، امریکا تنها روی پای نظامی ایستاده است و این برای اعمال هژمونی در سطح جهانی کافی نیست.

تهیه ، تدوین وپژوهش)راد مرد(

تاریخ سخن می گوید: چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟ (قسمت سوم)

خیزش یکباره و زودگذرطالبان در افغانستان ویران از جنگ، بحران سوم در دهه ی 1990 بود که سیاستگزاران ایالات متحده را به چالش خواند. کتاب „احمد رشید" با نام „طالبان: اسلام ستیزه گر، نفت و بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه" پژوهشی برجسته درباره ی پیدایش، رشد و صعود طالبان به قدرت است. رشید، گزارشگر و مامور پاکستانی بود که سال ها رویدادهای افغانستان و سازمان امنیت پاکستان را پوشش می داد. بگفته ی رشید طالبان نه تنها قویا از سوی عربستان سعودی حمایت مالی می شد و نه تنها سازمان امنیت پاکستان نیروی اصلی پس پرده ی پیروزی طالبان در افغانستان اسیر در چنگال خدایگان جنگ بود، که ایالات متحده نیز طالبان را پشتیبان بود. رشید می نویسد: „در میانه ی 1994 تا 1996، ایالات متحده ی امریکا به وسیله ی متحدانش یعنی پاکستان و عربستان سعودی از طالبان حمایت سیاسی کرد، دلیل واشنگتن برای چنین حمایتی، به زعم او، ماهیت ضد ایرانی، ضد شیعه و هوادار غرب طالبان بود. امریکا چون در اندیشه ی اجرای پروژه ی یونوکال [پروژه ی احداث خط لوله ی ترکمنستان از طریق افغانستان] بود، حمایت خود را از طالبان در میانه ی 1995 تا 1997 بیشتر نیز کرد." او می نویسد بسیاری از دیپلماتهای ایالات متحده „افراد طالبان را ساده اندیشانی ایده آل پرور و در انتظار ظهور، همانند مسیحیان معتقد به تولد دوباره مسیح، می نگریستند."
پشتیبانی ایالات متحده از طالبان امری اا ستراتیژیک بود. این سیاست بازتاب تز „کمربند سبز اسلامی" برژینسکی و رویای کیسی برای نفوذ در اتحاد شوروی به وسیله ی اسلام بود. در جهان پس از جنگ سرد نیز، ایالات متحده در پی منافع خویش در سرزمین های نفت خیز آسیای میانه بود و در خلال دهه ی 1990، واشنگتن برای حفظ منافعش به هر وسیله یی دست می یازید. از دید امریکا، عربستان سعودی و پاکستان در زمره ی متحدانش و روسیه، چین، هند و ایران رقبای او بودند. یادداشت وزارت امور خارجه به تاریخ 1996، درست پیش از آن که کابل به دست نیروهای طالبان بیفتد، درباره ی حمایت روسیه، ایران و هند از نیروهای ضد طالبان در افغانستان هشدار داد، زیرا همه ی آن ها از بنیادگرایی سنی هراس داشتند.
گراهام فولر، در کتابش „آینده ی اسلام سیاسی"، بدقت این که چگونه تهدید طالبان کشورهای منطقه را بر آن داشت تا با ایالات متحده در آسیای میانه به مقابله برخیزند، توصیف می کند:
„قدرت های عمده ی خارجی، در صورت قدرت گرفتن طالبان، از رویدادهای افغانستان متاثر بودند؛ ایران چون طالبان سخت ضد شیعه بود، و به خشونت با شیعیان استان „هزارا" در افغانستان برخورد می کرد، با این گروه ضدیت داشت. روسیه، ازبیکستان و تاجیکستان از نفوذ نگرش طالبان و توسعه طلبی جنبش اسلامی به آسیای میانه هراس داشتند. هند نیز بلحاظ جغرافیایی در پی مهار سلطه ی اا ستراتیژیک پاکستان که در صورت پیروزی طالبان رخ می نمود، بود. واشنگتن در آغاز، عکس العملی نشان نداد و با اصرار پاکستان مبنی بر این که طالبان رویه یی ضد امریکایی نخواهد داشت، به وحدت افغانستان پس از سال ها جنگ داخلی ویرانگر برای احداث خط گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به اقیانوس هند، کنترل بر کشت و تولید خشخاش و سرکوب

چریکهای مسلمان و اردوگاه های آموزش نظامی به جا مانده از جهاد ضد شوروی در افغانستان امیدوار بود." بودن یا نبودن جنگ سرد ایالات متحده را از به چالش کشیدن آشکار هژمونی روسیه در آسیای مرکزی و افغانستان در راستای منافعش باز نمی داشت. بگفته ی شیلا هیسلین، عضو شورای امنیت ملی، سیاست ایالات متحده „برانگیختن کشورهای نفت خیز برای شکستن انحصار روسیه (رویدادهای گرجستان و اوکراین نمونه هایی از این دست هستند) بر انتقال نفت از منطقه و آشکارا بالا بردن امنیت انرژی غرب از طریق فراهم کردن انواع محصولات نفتی بود." یونوکال حامی نخستین پروژه های خطوط نفتی برای تضمین تنوع محصولات نفتی، بسیاری از شخصیت های پیشین ایالات متحده را برای پیشبرد نقشه اش به استخدام خود در آورد. از هنری کیسینجر تا زلمای خلیل زاد سفیر پیشین ایالات متحده در افغانستان سهامداران این کمپانی شدند. خلیل زاد، کارشناس موسسه ی راند در 1996 گفت: „طالبان مانند ایران نماینده ی بنیادگرایی ضد امریکایی نیست. بنیادگرایی طالبان با مدل سعودی همخوانی دارد. این گروه آمیزه یی از ارزش های سنتی پشتو و تفسیر ارتدوکسی از اسلام را تبلیغ می کند." افزون بر عربستان سعودی و پاکستان، دو متحد دیگر ایالات متحده یعنی اسرائیل و ترکیه به استراتیژی منطقه یی ایالات متحده برای کنار زدن روسیه و کنترل ایران پیوستند. در دهه ی 1990، واشنگتن ترکیه را که میرفت تا مسحور جنبش اسلامگرایی وابسته به اخوان المسلمین شود به گسترش دامنه ی نفوذش در آسیای میانه که به زعم آن ها جمعیت ترک زبان بزرگ آن جا آماده ی پاسخگویی به جنبشی پان ترکیستی به رهبری ترکیه از استانبول تا چین بودند، برانگیخت. این درست زمانی بود که اسامه بن لادن پس از درخواست از وی برای ترک سودان در 1996، ستاد فرماندهی خویش را در افغانستان پی می ریخت. رهبران طالبان که میزبان بن لادن بودند و رفته رفته بر وابستگیشان به پشتیبانی مالی بن لادن افزوده می شد، برای بازی دادن ایالات متحده، با شخصیت های امریکایی، مردان نفتی و پژوهشگران دانشگاهی دیدار می کردند. دولت کلینتون و یونوکال که ترجیح می دادند طالبان را گونه فرعی الیت حاکم در عربستان سعودی بدانند در آغاز از اعتراضات گروه های دفاع از حقوق زنان علیه طالبان به دلیل رفتار نفرت انگیزشان در برابر زنان افغانی چشم پوشیدند. یکی از شخصیت های وزارت امور خارجه گفت: „ جریان طالبان مانند سعودیها با همان ویژگیها پیش خواهد رفت؛ حضور آرامکو، احداث خطوط نفتی، حاکمیت امیران، نبود پارلمان و قوانین شریعت فراوان مشخصه ی حکومت طالبان خواهد بود. درست همانند وهابیت سعودی. می توانیم با آن ها کنار بیاییم." دوره ی همکاری ایالات متحده با طالبان از 1994 تا 1998 ـــ پس از انتقاد امریکا از بن لادن و متحدان افغانش و دو بمب گذاری در سفارت امریکا در افریقا پایان گرفت ـــ توماس گوتیر، رییس مرکز پژوهش درباره ی افغانستان و از اعضای هیات علمی دانشگاه نبرسکا، از مشاوران کلیدی یونوکال بود. در میانه ی جنگ افغانستان و پس از آن مرکز گوتیر 60 میلیون دالر کمک رسمی از دولت فدرال برای برنامه های „آموزشی" درباره ی افغانستان و پاکستان دریافت کرد. هرچند هزینه ی کارهای گوتیر از کانال „آژانس وزارت امور خارجه برای توسعه ی جهانی" تامین می شد، پشتیبان واقعی این مرکز سیا بود. اکنون ماهیت برنامه ی آموزشی گوتیر مشتمل بر تبلیغات پر سر و صدا درباره ی اسلامگرایی و از آن میان تهیه ی کتب کودکان که در آن شمارش با شمردن تعداد سربازان روسی کشته شده و افزودن شمار کلاشنیکف ها، در پوشش بنیادگرایی اسلامی و تعالیم مذهبی به آن ها آموخته می شد، فاش شده است. طالبان چنان شیفته ی آثار گوتیر شدند که آن کتب آموزشی را بکار بستند و زمانی که یک هیات نمایندگی از سوی طالبان در 1997 به واشنگتن سفر کردند، در شهر اوماها برای تجلیل از مرکز گوتیر توقف کردند. در سال 1999، هیات نمایندگی دیگری از سوی طالبان که فرماندهان نظامی در پیوند با بن لادن و القاعده نیز در میانشان بودند، در خلال دیدار از یادبود ملی کوه راشموراز سوی گوتیر اسکورت شدند. بگفته ی روزنامه ی „اوماها ورلد هرالد" گوتیر گفته بود: „اگر با آن ها همنشین شوید خواهید دید که مذهبیونی معمولی هستند." در پی اشغال افغانستان به دست ایالات متحده در سال 2001، یکی از مهمترین وظایف، جمع آوری کتاب های آموزش اسلامی گوتیر (با سرمایه گذاری سیا) بود که طالبان از آن ها در مدارس افغانستان استفاده می کردند. واشنگتن پست گزارش کرد: „کتاب های آموزش الفبا، پر از سخنانی درباره ی جهاد بود."

با پایان دهه ی 1990، راست اسلامی در خاورمیانه و جنوب آسیا جایگاهی نگران کننده داشت. اسلامگرایان، در مصر و الجزایر سرکوب شده بودند ولی کم و بیش حضور داشتند. اسلامگرایان در افغانستان، ایران و سودان، زمام امور جمهوریهای اسلامی رادیکال و رژیم های دیکتاتوری را در دست داشتند. در پاکستان وعربستان سعودی نیز، هرچند رفته رفته با خاندان سلطنتی سعودی و ارتش پاکستان ناسازگار می شدند، در قالب اتحاد با الیت حاکم، همچنان از قدرت بسیار برخوردار بودند. اسلامگرایی در ترکیه نیز موقعیتی بی مانند کسب می کرد و راستگرایی اسلامی که با اخوان المسلمین جهانی و محافل سری شیوخ نقشبندی در ارتباط بود، تهدیدی برای سنت سکولاریستی 70 ساله ی ترکیه از دوره ی آتاتورک به این سو می شد. پس از انقلاب ایران تا واپسین سال های دهه ی 1990، تقریبا هیچ کس در ایالات متحده، مشکل ساز بودن اسلامگرایی در خاورمیانه را گمان نبرد. حتی به گفته ی „ووسلی" و شخصیت های دیگر سیا، دولت ایالات متحده بکلی از زیرمجموعه ی خشونت طلب اسلامگرایی که به نام گروه های تروریست اسلامی خوانده می شدند ـــ به جز حزب الله ـــ چشم پوشید. سرآن جام، یک سلسله رویدادهای تروریستی، شخصیت های ضد تروریست امریکا و سیا را به خود آورد (ویرانی برجهای نظامی خُبر در عربستان سعودی در 1996، بمب گذاری اتومبیل در مقابل سفارت های امریکا در کنیا و تانزانیا، و حمله ی سال 2000 به ناو هواپیما بر „یو.اس.اس کول" در سواحل یمن) آن ها را بر آن داشت تا نیروهای ویژه یی برای مقابله با اسامه بن لادن، القاعده و متحدانشان، که اکنون دشمن شماره یک ایالات متحده شده بودند، تشکیل دهند. ولی تلاش ایالات متحده برای یافتن بن لادن و حذف او بطرز خنده آوری ناکام بود. سیستم اطلاعاتی 27 میلیارد دلاری ایالات متحده با 100 هزار کارمند در آژانسهای گوناگون و با امکانات گسترده ی ماهواره یی، تجهیزات پیشرفته ی مراقبت و جستجو، جاسوسان، ماموران و خبرچینان، نتوانست بن لادن را بیابد. اما همان هنگام، بسیاری از ژورنالیست های امریکایی و اروپایی و از آن میان، گزارشگران تلویزیون CNN و Frontline به بن لادن دسترسی داشتند و با او مصاحبه های مفصل ترتیب می دادند. کسانی چون „جان واکر لیند" امریکایی که در افغانستان برای طالبان می جنگیدند و وفاداریشان گمان انگیز می نمود، به آسانی به بن لادن نزدیک شدند اما سیا نتوانست چنین کاری را هم تکرار کند. حمله با موشک های کروز به پناهگاههای بن لادن در افغانستان بسیار ناکام بود، حمله به تاسیسات سودان که به زعم مدعیان این یورش به دلیل ارتباط این کشور با القاعده برای تولید به اصطلاح سلاح های کشتار جمعی بوده است، به نابودی تنها کارخانه ی داروسازی این کشور منجر شد. نقشه ی ربودن بن لادن نیز، که به دقت طراحی شده بود، بی نتیجه ماند. و آنگاه، در 11 سپتامبر 2001، معتقدان به تز برخورد تمدنها فرصتی طلایی یافتند. نگرش آن ها، که تا آن هنگام با خوشبینی غریب و دور از ذهن و با بدگمانی افراطی بود، ناگهان هواداری بسیار یافت، و دولت بوش که هنوز بر کشمکش مسیحیت و اسلام صحه نگذارده بود، به تز برخورد تمدنها دست یازید تا ایالات متحده را در جاده ی توسعه طلبی بی پیشینه ی امپریالیستی در خاورمیانه پیش براند.

تهیه ، تدوین وپژوهش (راد مرد(

چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟ (قسمت دوم (

تاریخ سخن می گوید:

سحرگاهي ربودندش به نيرنگ
كمند اندازها از دره تنگ
گوزن كوه ها دردره بي جفت
گدازان سينه مي ساید به هر سنگ.

پس از خروج نیروهای شوروی نیز ، جهاد به پایان نرسید . در آغاز جنگ ، ایالات متحده ، نه طرحی برای خارج شدن از مهلکه داشت ، نه هیچ نقشه ای برای افغانستان . اغلب معماران سیاست واشنگتن ، بر آن بودند که تضعیف دولت طرفدار شوروی ، پس از مدتی کوتاه منجر به سقوطش خواهد شد ، اما چنین نشد . مجاهدان که پس از جنگ انشعاب های کرده بودند و کارشان به درگیری با یکدیگر کشیده بود ، به جنگ ادامه دادند . پاکستان که افغانستان را متحد خود در ائتلاف علیه هندوستان می دید ، از اسلامیست ها در آن کشور متلاشی حمایت کرد. در آن زمان ، هیچ یک از وقایع باعث دغدغه ی خاطر مقام های ارشد ایالات متحده نشد . «کاسپر واین برگر» که وزیر دفاع ریگن بود ، گفته است « ما می دانستیم که آن ها آدم های چندان خوبی نیستند ، و هیچ ربطی به دموکراسی ندارند . اما دچار مشکل انتخاب بودیم ... یادتان باشد چرچیل چه گفته است؟ : حتی اگر هیتلر به جهنم تجاوز کرده بود ، مجلس عوام چاره ای نداشت جز آن که با شیطان معامله کند. » خصلت و استعداد سیاسی ایالات متحده نسبت به افغانستان ، آسیای میانه و « قوس اسلام » در سال های 1980 ، از این دست بود . تردیدی وجود ندارد که حمایت ایالات متحده از مجاهدان ، که بیشترش به جیب اسلامیست های تندخو و تندرو می رفت ، اشتباه فاجعه بار بود . این حمایت افغانستان را ویران کرد ، به سقوط دولت آن جامید و به اقتدار منطقه ای وسلطه ی جهانی جنگ طلبان اسلامیست و سایرین ره برد . این حمایت منجر به ایجاد شبکه ای جهانی از جنگجویان اسلامی که عالی ترین آموزش های نظامی را دیده بودند ، در کشورهای بسیاری شد که شدیدا وابسته به اسامه بن لادن بود که به زودی سازمان القاعده را تشکیل می داد . این حمایت ملتی متلاشی از خود به جا گذاشت که تبدیل به ارتش القاعده و سایر اشکال تروریست شدند . و باعث ایجاد شرایطی شد که سرویس اطلاعاتی پاکستان در لوای آن امکانات رشد طالبان را در سال های 1990 فراهم آورد. هنوز هم مدافعان جهاد ، حتی آنانی که در سال 2005 به جنگ جهانی علیه تروریسم ، و مستقیما گروه های اسلامی ، وفا دارند ، هم چنان بر آنند که آن سیاست درست بود. « دانیل پایپس » سرسخت ترین مدافع مبارزه باگروه های اسلامیست و پسر « ریچردپایپس » که در نخستین سال های دولت رونالد ریگن با « گروه کارملیت ها » همکاری می کرد ، می گوید « من فکر می کنم در آن زمان بسیار درست عمل کرده ایم.» در آن سال ها ، دانیل پایپس از مقام های ارشد وزارت امور خارجه و شورای امنیت ملی بود و با طنین نظریه ی « واین برگر » در معامله با شیطان ، می گوید: « ما از استالین در مقابل هیتلرحمایت کردیم . به انتخاب های دنیای واقعی باید توجه کرد. » به نظر پایپس ، نظامی ترین افراد در میان مجاهدان ، بهترین جنگجویان بودند« به هر صورت ، تندروترین اسلامیست ها ، ضد شوروی ترین شان بودند.» « استیفن س. کوهن » که در سال های 1980 از مقام های ارشد وزارت امور خارجه بود ، در این مورد که بسیاری از کار کشته های ایالات متحده در جنگ افغانستان ، از جمله مقام های سیا و معماران سیاسی چه نظری داشتند، می گوید « کسانی که ما از آنان حمایت می کردیم ، از کثیف ترین ، کریه ترین و زشت ترین نوع خشک اندیشان مذهبی بودند . اگر می خواهید جنگ سرد را ببرید و شوروی ها را در افغانستان شکست بدهید ، نمی توانید بروید سراغ ارتش نجات بخش تر و تمیز.»
لازم به گفتن نیست که « انواع خشک اندیشان کثیف و کریه و زشت »؛ با وجودی که افراد طرفدار آنان به صورت دراماتیکی تغییر کردند ، پس از تصمیم اتحاد شوروی به عقب کشاندن نیروهایش از افغانستان ، از بین نرفتند : بیل کیسی مرد ، و جنرال ضیاء الحق و رییس سرویس اطلاعاتی پاکستان، در یک حادثه هوایی که هیچ توضیحی در باره اش داده نشد ، کشته شدند . طیف راست اسلامی در افغانستان و پاکستان ریشه های قوی تری دواند. گروه اسلامی پاکستان ثروتمند و قدرتمند بود و روابط تنگاتنگی با شبکه ی جهانی اخوان المسلمین داشت . اکنون تائید شده است که بسیاری از مقام های ارشد سرویس اطلاعاتی پاکستان از اسلامیست های مرتبط با اخوان المسلمین بودند . گروه اسلامی (جماعت اسلامی) و اخوان المسلمین هم ، به نوبه ی خود روابط مهمی با گلبدین حکمت یار ، سایر اسلامیست های نظامی افغانستان و شبکه ی در حال رشد مجاهدان داشتند که در کشورهای مختلف به بهانه ی روابط آموزشی اسلامی جوانه زده بودند و آزادانه رفت و آمد می کردند. عقب نشینی شوروی را از افغانستان ، سیا و پنتاگون پیروزی بزرگی تلقی کردند و در واقع خروج نیروهای ارتش سرخ را گامی بزرگ در فتوحات خود بر شمردند و اطمینان یافتند که به زودی دولت طرفدار شوروی به رهبری نجیب الله بر افغانستان حکومت می راند، عنقریب سقوط خواهد کرد . وجه مقایسه ی سیا دولت ویتنام جنوبی بود که پس از خروج نیروهای ایالات متحده به سرعت بر افتاد و تصور کردند که دولت نجیب الله هم بیدرنگ درهم خواهد شکست .
با این حال ، در حلقه ی دولت ایالات متحده نوعی دوگانگی آغاز به رشد کرد. در وزارت امور خارجه و سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (CIA) ، نا آرامی های در مورد چشم انداز بنیادگرایانی که افغانستان را قبضه کرده بودند ، پدید آمده بود. به نظر آن های که در میان نا آرام ها جزو هشدار دهندگان بودند. « ادوارد شواردنادزه » کوشید تا وزیر امور خارجه ایالات متحده « جرج شولتز » را به سرافت اندازد که امکان و عواقب عقب نشستن نیروهای شوروی از افغانستان ، بر مبنای توافق نامه ای اصولی ، آگاهانه و ملایم صورت پذیرد . بنابراین ، شواردنادزه برای جلب وزیر امور خارجه ی ایالات متحده به این حس مشترک « تقاضا کرد که امریکای ها در محدود کردن گسترش بنیادگرائی اسلامی همکاری کنند. » با این حال ، علاوه بر وزیر امورخارجه ، اساسا دولت هیچ علاقه ای به این پیشنهاد از خود نشان نداد و « مقام های ارشد دولت رونالد ریگن چندان به این مساله بها ندادند . این دولتمردان ، هرگز به این فکر نکردند که سرویس اطلاعاتی پاکستان را زیر فشار بگذارند تا دست از حمایت از فرقه های وابسته به اخوان المسلمین بردارند.» مسکو به طور فزاینده ای نگران ریشه دواندن بنیادگرای اسلامی در طول مرزهای جنوبی خود بود ، با این حال « ولادیمیر کریوچکوف » رییس ک گ ب با مدیران سیا نشست که توضیح بدهد چرا رهبران شوروی « می ترسند که قدرت گرفتن بنیادگرایان در افغانستان و سایر دولت های بنیادگرا ، سنی ها را به صورت مکمل چون شیعه ی ایران می سازند. » این مذاکرات اما ، ثمر بخش نبود . در عین غفلت و قصور ، ایالات متحده گذاشت تا پاکستان و آی اس آی (سرویس اطلاعاتی پاکستان) به حفظ کنترل خود بر اهرم های سیاسی در افغانستان ادامه دهند . کمک های مالی رسمی عربستان سعودی بسیار کاهش یافت ، اما منابع غیر رسمی و شخصی از طریق شاهزاده های مختلف ثروتمند ، و از مجرای اتحادیه جهانی مسلمانان و شبکه های گسترده ی اخوان المسلمین ، همچنان به سوی افغانستان سرازیر می شدند و افزایش هم می یافتند . به گفته ی دو سفیر ایالات متحده که آن زمان مامور خدمت در عربستان سعودی بودند ، ایالات متحده در پایان جنگ رفتار بسیار مزخرفی داشت . « والتر کاتلر» که در سال های دهه ی هشتاد سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « جائی که من خدمت می کردم ، هیچ کس پیش بینی نمی کرد که با بیکار شدن جنگجویان آزادی ، چه اتفاقی خواهد افتاد . من اصلا نمی دانم چه بگویم . من نمی توانستم تصور کنم که این جنگجویان بیکار شده ، بتوانند خطری ایجاد کنند . ما واقعآ چندان تمرکزی روی اسلام نداشتیم . دوران جنگ سرد بود . دلیل ما برای آموزش دادن این آدم های غیور و متعصب و مسلح کردن شان به راکتهاي زمین به هوای ستینگر ، ره به جائی نبرده بود . »« چارلز فری من » که در اواخر دهه ی هشتاد و درجریان جنگ 1991 خلیج ، سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی بود ، می گوید « ما ، بدون آن که تصور کنیم چگونه به ماجرا پایان خواهیم داد ، جنگ را شروع کردیم . افغانستان وارد مرحله ی جنگ داخلی می شد و ما هیچ اهمیتی به آن نمی دادیم . » « فری من » می افزاید : نبرد افغانستان متوقف نشد. بعضی از ما ، از جمله خود م و رابرت آکلی سفیر ایالات متحده در پاکستان ، معتقد بودیم که سرویس اطلاعاتی پاکستان دست از افغانستان و کشمیر بر نمی دارد ، و سعودی ها هم با آن ها همدستی می کنند . درست نمی شد فهمید که آیا از عربستان استفاده ی ابزاری می شود ، یا خود مستقیما در این امر دست دارد

. من با شاهزاده ترکی رییس سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی و سیا گفت و گو کردم . حرف اساسی من این بود که ما باید به فکر خارج شدن از عرصه ی این درگیری ها بیفتیم . اما تردیدهائی وجود داشت که آیا عربستان سعودی به تسخیر سرویس اطلاعاتی پاکستان در آمده است ؟ سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، پولش را از سعودی ها می گرفت و تحت امر بود ، و ما نمی دانستیم آن دو چه می کنند . مسلما بخش وسیعی از پول ها به سمت گلبدین حکمت یار سرازیر می شد .
سه بیلیون دالر از جانب ایالات متحده ، عربستان سعودی و سایرین به صحنه ی جنگ ریخته می شد . ما نمی توانستیم یک شبه سر لوله را برگردانیم. هر دو ما ، هم من و هم باب ، بر آن بودیم که در این مورد باید وارد مباحث جدی شویم ، اما جز رابرت گیتس و ویلیام وبستر ، که هر دو از مدیران سیا بودند ، کسی از خود علاقه ای نسبت به این مباحث نشان نمی داد . بخشی از نقطه نظر واشنگتن این بود که ، « چرا ما باید برویم و با مشتی آدم هاي که مغزدرسرشان نیست به گفتگو بنشنیم.» بنابراین غیر موثر باقی مانده بودیم.
به گفته ی یوسف که از نقطه نظر مسوولیت خود در سرویس اطلاعاتی پاکستان به پایان جنگ می نگریست ، وقتی گرد و خاک ها در افغانستان فرو نشست ، تازه امریکائی ها متوجه چشم انداز بنیادگرا که قدرت را قبضه کرده بودند ، شدند. رییس آی اس آی می نویسد «امریکائی ها شروع کردند به تامل در افغانستان بدون ارتش سرخ . این نگاه ، به ایشان هشدار داد.» در عین حال یوسف می گوید جنرال اختر عبدالرحمان که معمار جهاد در سرویس اطلاعاتی پاکستان بود ، به محاسبه ی کوشش های عبث ایالات متحده برای قدرتمند کردن توان گروه های غیر بنیادگرای افغانستان ، از جمله ائتلاف طرفدار محمد ظاهر شاه تبعیدی و سایر گروه ها و افرادی که کمتر اسلامیست بودند ، پرداخت . « جنرال اختر هدف ها و روش های امریکائی را درک کرد و با همه ی حرکات شان مخالفت کرد.»
حتی اگر ایالات متحده می خواست قدرت بنیادگرایان را پس از جنگ محدود کند و به قدرت میانه روها ، طرفداران مرکزیت و سکولاریست ها (معتقدان جدائی دین از دولت) پرو بالی بدهد ، به این دلیل ساده که بسیاری از ایشان مرده بودند ، چنین اقدامی امکان پذیر نبود . در همان زمانی که وسعت مجاهدان اسلامیست علیه شوروی می جنگید ، مخالفان بالقوه ی پس از جنگ را نیز در جبهه ی دوم خود که مامور کشتن افغانی های غیر کمونیست بود ، بسیج کرد تا هزار هزار از آنان را به قتل برسانند. « چریل بنارد » که از کارشناسان جریان اسلام سیاسی بود و با زلمی خلیل زاد از اعضای برجسته ی این شرکت سهامی ازدواج کرده بود می گوید « ما در افغانستان به انتخابی عمدی دست زدیم . اولش همه فکر می کردیم راه دیگری برای ضربه زدن به شوروی ها وجود ندارد. بنابراین تنها کاری که باید آن جام بدهیم این است که دیوانه وارترین ابزاری را که می توانستیم ، علیه آنان به کار گیریم ، و تنها به این وسیله است که می توانیم آن ها را حسابی زخمی کنیم . ما دقیقا می دانستیم که این آدم های ابزاری کیستند و سازمان ها یشان چه هویت و ماهیتی دارند ، اما بهائی به این درک نمی دادیم . » این خانم می گوید « بنابراین دست شان را باز گذاشتیم ، زنجیر از پایشان گشودیم وگذاشتیم تا همه ی میانه رو ها را به قتل برسانند . دلیلی که امروز نمی توانیم در افغانستان رهبران میانه رو پیدا کنیم ، این است که اجازه داده ایم آدمکش ها همه شان را بکشند. چپ ها را کشتند ، میانه روها را کشتند و همه را از سر راه برداشتند. در خلال دهه ی هشتاد و پس از آن ، همه را حذف کردند .

تولید مرگبارترین سلاح

مخوف تر از سلا حي‌کشتار جمعی در افغانستان تولید می شود که در پایان سده بیست در آمد حاصل از آن بین 100 تا 200 میلیارد دالر تخمین زده می شد:
تریاك و هروئین.
بزرگترین دغدغه ارتش و سازمان اطلاعات پاکستان پذیرش نقش گارد ویژه قاچاق مواد مخدر برای این ارتش و سازمان اطلاعاتی از سوی امریکاست. تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به ده ها میلیارد دالر سرمي زند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا می‌کند. از این لحاظ کنترل ژئوپولیتیك شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترل لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیك دارد. از درون همین تجارت مرگ و رخوت حکومت های مرتجع مذهبی سربرآوردند و جنبش های اسلامی از درآمد حاصل از آن ارتزاق کردند.
رسانه های گروهی غرب کاریکاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناك معرفی مي کنند که هم باعث بروز جنگ شده، هم مسوول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بي گناهی است که براثر بمباران امریکا کشته مي شوند. تا آن جا که رامسفلد وزیر دفاع امریکا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد این موجود وحشتناك و القاعده را منتفی نمی داند. اسامه بن‌لادن کیست؟ واقعیت این است که بن‌لادن سعودی که امریکا وی را مظنون شماره یك عملیات تروریستی معرفی می کند فردی است که در جریان جنگ شوروی – افغانستان به کمك سازمان سیا برای مبارزه با „ شوروی" به خدمت گرفته شد. در سال 1979 بزرگترین عملیات مخفی سیا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی – نظامی پاکستان موسوم به „ای.اس.ای." مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد کل دنیای اسلام با اتحاد شوروی تبدیل کنند و بدین منظور بین سال های 82 تا 92 آنان 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. دهها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. صاحاز دیدگاهان معتقدند بیش از صد هزار تن از این مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شرکت کردند. ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاویزی شد که امریکا کمك به مجاهدان را دربرابر افکار عمومی جهان توجیه کند. اما براساس اطلاعات جدید به دست آمده سازمان سیا عملیات براندازی حکومت افغانستان را قبل از ورود نیروهای شوروی آغاز کرده بود. اکنون روشن است که هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی که بیش از بیست سال ادامه یافت. برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر در یك مصاحبه مطبوعاتی در 1998 حمایت از مجاهدان توسط سازمان سیا را به این شکل تایید کرد: „برژینسکی: براساس اطلاعات رسمی، سازمان سیا کمك به مجاهدان را از سال 1980 یعنی بعد از حمله نظامی شوروی به افغانستان در 24 دسامبر 1979 آغاز کرد. اما حقیقت امر تاکنون مخفی نگه داشته شده است. واقعیت این است که در سوم ژوییه 1979 کارتر دستورالعملی را امضا نمود که برطبق آن باید به مخالفان دولت طرفدار شوروی در افغانستان به صورت مخفی کمك مي شد. در آن روز من یادداشتی تقدیم رییس‌جمهور نمودم و درآن شرح دادم که به نظر من این کمك مخفی به دخالت نظامی شوروی در افغانستان منجر خواهد شد.
*خبرنگار: در صورت عدم ریسك، شما طرفدار این „ کمك مخفی" بودید؟ آیا نمي خواستید با این عمل باعث تحریك شوروی و دخالت نظامی این کشور در افغانستان شوید؟
برژینسکی: مساله را خوب بیان نمی کنید. ما قصد نداشتیم روس ها را به دخالت نظامی در افغانستان هل بدهیم. ولی این کمك های پنهانی ما به مخالفان، احتمال این دخالت را بالا می برد.
خبرنگار: وقتی شوروی ها دخالت امریکا در امور افغانستان و مبارزه با آن را برای توجیه ورود خود به این کشور مطرح کردند، هیچکس آن را باور نکرد. پس آنان حقیقت را می گفتند. آیا امروز تاسف نمی خورید؟
برژینسکی: تاسف! برای چه؟ این عملیات پنهانی ایده فوق العاده ای بود. روس ها در افغانستان بدام افتادند و شما از من مي خواهید که تاسف بخورم. روزی که شوروی رسما از مرزهای افغانستان گذشت برای رییس جمهور وقت کارتر یادداشتی فرستادم و متذکر شدم „حالا نوبت ماست که ویتنامی برای اتحاد شوروی ایجاد کنیم"

در واقع مسکو برای ده سال درگیر جنگی شد که نمی توانست از آن پشتیبانی کامل به عمل آورد و در نهایت به تضعیف امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی آن منجر شد.
خبرنگار: حتی از این هم متاسف نیستید که به بنیادگرایان اسلامی از حیث سلاح و آموزش کمك کردید و بعدها آنان به تروریست تبدیل شدند؟
برژینسکی: از نگاه تاریخی چه چیز با ارزش تر است؟ طالبان یا فروپاشی اتحاد شوروی؟ عصیان چند مسلمان یا آزادی اروپای شرقی و پایان جنگ سرد؟
براساس گفته های برژینسکی، بخشی از فعالیت های مخفی سازمان سیا ایجاد „یك شبکه بنیادگرای اسلامی" بود که به آن نام „جهاد" و جنگ مقدس برعلیه شوروی داده شد. این شبکه از طرف ایالات متحده و عربستان سعودی پشتیبانی مي شد. اما بخش اعظم کمك مالی این عملیات از طریق قاچاق مواد مخدر در „مثلث طلایی" (منطقه تولید تریاك در آسیای مرکزی و افغانستان) تامین مي شد. در سال 1985 ریگن رییس جمهور وقت امریکا دستورالعمل امنیت ملی شماره 166 را امضا کرد. براساس این دستورالعمل باید کمك نظامی را به مجاهدان هرچه بیشتر تقویت نمود تا به از همپاشی قوای شوروی و خروج آنان از افغانستان منجر شود. کمك های نظامی به شدت افزایش یافت، به طوري که در سال 1987 سلاح های تحویلی به مجاهدان به 65 هزار تن رسید. در طی این مدت سیل متخصصان سیا و پنتاگون به طور پنهانی و بی وقفه راهی ستاد فرماندهی سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- واقع در شاهراه اصلی روالپندی شد. در همین محل کارشناسان سیا و پنتاگون برای سازمان دادن جنگ شورشیان برعلیه قوای شوروی با ماموران اطلاعاتی پاکستان دیدار مي کردند. سازمان سیا از طریق سرویس اطلاعاتی پاکستان نقش کلیدی در تربیت نظامی مجاهدان داشت. مدارسی که توسط بنیادگرایان وهابی و پشتیبانی مالی عربستان تشکیل شده بودند تدریجا تدریس تکنیك های جنگ های چریکی سازمان سیا را در تعالیم خود گنجاندند. ایالات متحده امریکا از دیکتاتور پاکستان جنرال ضیاالحق در تاسیس هزاران مدرسه علمیه در پاکستان پشتیبانی کرد، مدارسی که از آنان „ طالبان" سر برآوردند. بدینسان سازمان سیا تلاش خود را بر ترویج این اندیشه گذاشته بود که از اسلام یك ایده سیاسی اجتماعی به سازد.
سازمان سیا که نمي خواست مستقیما با مجاهدان در تماس قرار گیرد، „کمك های مخفی" خود را به „جهاد „ از کانال سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان سازمان داد. به بیان دیگر برای موفقیت این عملیات مخفی واشنگتن باید نیت واقعی خود را که سرنگونی دولت وقت افغانستان و نابودی اتحاد شوروی بود پنهان مي کرد. به همین دلیل با آن که میلتون بردمن از اعضای برجسته سازمان سیا ادعا می‌کند که این سازمان نبود که عرب ها را تعلیم نظامی می‌داد، براساس اطلاعات عبدالمنعم سید علی عضو مرکز تحقیقات استراتژیك قاهره، بن‌لادن و عرب های افغان تعلیمات نظامی خود را در سایه پشتیبانی سازمان سیا دریافت کردند.
میلتون بردمن تصدیق می‌کند که بن‌لادن از نقشی که واشنگتن به او داده بود هیچ اطلاعی نداشت. بن‌لادن خود مدعی است „ نه من و نه برادرانم در جریان هیچ کمکی از امریکا نبودیم". سیا با تحریك احساسات ملی و مذهبی مجاهدان اسلامی به آنان اجازه نداد که بفهمند در حقیقت به سود عمو سام مبارزه می کنند. بدینسان علیرغم ارتباط تنگاتنگ سرویس های جاسوسی بلند پایه با یکدیگر، افسران مجاهدان هیچ رابطه مستقیمی با واشنگتن و سیا نداشتند. با پشتیبانی سازمان سیا و کمك نظامی ایالات متحده سازمان اطلاعات پاکستان ای.اس.ای به یك سازمان موازی پرقدرت تبدیل شد که در تمام عرصه های حکومتی حضور داشت. پرسنل ای.اس.ای که متشکل از افسران نظامی، ماموران اطلاعاتی و اداری بودند به حدود 150 هزار نفر رسید. پس از برکناری بوتو و به قدرت رسیدن ضیاالحق مناسبات ای.اس.ای و سازمان سیای امریکا به طرز محسوسی گرم تر شد. ضمن این که عملیات سیا موجب شد رژیم نظامی ضیاالحق روز به روز قدرتمند تر شود. درجریان جنگ داخلی در افغانستان رژیم پاکستان حتی بیش از ایالات متحده مواضع ضد شوروی مي گرفت! در سال 1980 کمی بعد از ورود نظامی شوروی به افغانستان، ضیاالحق به رییس ای.اس.ای ماموریت داد برای اغتشاش در جمهوري های آسیای مرکزی شوروی دست به کار شود. این اقدامات را سازمان سیا بعدها و از اکتبر 84 شروع کرد. در واقع سازمان سیا از ماموران پاکستانی محتاط تر عمل مي کرد. پاکستان و ایالات متحده نیروهای درگیر در مساله افغانستان را با عنوان این که حاضر به مذاکره و حل مسالمت آمیز مساله افغانستان هستند فریب داده و به عملیات پنهانی برای ایجاد اغتشاش بیشتر ادامه مي دادند. پرونده قاچاق مواد مخدردر آسیای مرکزی ارتباط تنگاتنگی با عملیات مخفی سازمان سیا دارد. قبل از جنگ شوروی – افغانستان، تولید تریاك در پاکستان و افغانستان تنها مصرف منطقه ای را تامین مي کرد و تولید عمده هروئین محلی وجود خارجی نداشت. در این رابطه تحقیقات آلفرد مك کوی نشان مي دهد که دو سال بعد از شروع عملیات سیا در افغانستان، منطقه مرزی افغانستان – پاکستان به بزرگترین تولیدکننده هروئین در جهان تبدیل شد. این تولیدات 60 درصد مصرف داخلی ایالات متحده را تامین مي کرد. تعداد معتادان به هروئین که در سال 1979 در پاکستان تقریبا ناچیز بود ناگهان به طرز سرسام آوری بالا رفت و در سال 1985 به مرز یك میلیون و دوصدهزار نفر رسید که در جهان بی نظیر است.
تجارت هروئین مستقیما زیر نظر سازمان سیا آن جام می شد. با پیشروی مجاهدان در خاك افغانستان، آنان کشت تریاك را به دهقانان تحمیل کردند تا „مالیات انقلاب" پرداخته شود. در آن سوی مرزها یعنی در پاکستان، رهبران مجاهدان و سازمان های محلی با پشتیبانی ای.اس.ای صدها لابراتوار تولید هروین تاسیس کردند. جالب آن که در تمام این دهه نمایندگی سازمان د.ای.ا. (سازمان مبارزه با مواد مخدر امریکا) در پاکستان هیچ عملیات د ستگیری یا توقیف مواد مخدر آن جام نداد. ماموران امریکایی از تحقیق در مورد قاچاق هروین که „چهره مبارزان" را مخدوش می ساخت امتناع می کردند. سیاست امریکا در مورد قاچاق مواد مخدر در افغانستان تابع سیاست محدود ساختن یا از بین بردن نفوذ شوروی در این کشور بود. در سال 1995 مسوول پیشین عملیات سیا در افغانستان ریچارد کوگنا اعتراف کرد که سازمان سیا مبارزه برعلیه قاچاق مواد مخدر را فدای مبارزه برعلیه شوروی نمود. وی می گوید: „ماموریت اصلی ما بالا بردن مشکلات و اشتباهات شوروی ها بود. ما واقعا نه وقت داشتیم و نه نیرویی که به مبارزه با قاچاق مواد مخدر اختصاص دهیم. فکر نمی کنم که از این جهت باید متاسف باشیم. هر موقعیتی اشکالات خود را دارد. واضح است که در مبارزه بر علیه قاچاق مواد مخدر کم کاری وجود داشته است. تصدیق مي کنم. اما ما به هدف اصلی خود رسیدیم. شوروی افغانستان را ترك کرد." بعد از جنگ سرد تنها منابع سرشار نفت و گاز نبود که آسیای مرکزی را به منطقه ای استراتژیك تبدیل کرد، بلکه افغانستان نیز بدلیل تولید 75 درصد از هروین جهان و سود سرشار آن که به میلیاردها دالر سرمي زد مورد توجه سازمان های مافیایی و موسسات مالی و سرویس های اطلاعاتی قرار گرفت. با فروپاشی اتحاد شوروی تولید تریاك به شکل سرسام‌آوری بالا رفت. قاچاق هروین در „مثلث طلایی" (بین 100 تا 200 میلیارد دالر) در پایان سده بیستم یك سوم تولید جهانی مواد مخدر را تشکیل مي داد. براساس آمار سازمان ملل متحد درآمد مواد مخدر در سطح جهان سالانه حدود 500 میلیارد است. سازمان رسمی مبارزه با مواد مخدر امریکا معتقد است که در سال 2000هفتاد درصد تولید تریاك جهانی و هشتاد درصد مواد مخدر مشتق از تریاك در اروپا ازطریق افغانستان تامین شده است. مافیاهای قدرتمند مالی غربی و اتحاد شوروی پیشین که در آن جام جنایات سازمان داده شده متحد هستند، برای کنترل استراتژیك قاچاق هروین جهانی رقابت دارند. براساس اطلاعات منتشره از طرف سازمان ملل متحد تولید تریاك در افغانستان در سال 98-99 حدود 4600 تن متریك بود که رکورد جدیدی در تولید تریاك است. به بیان دیگر کنترل عبور و مرور مواد مخدر به دلایل گوناگون به یك مساله استراتژیك تبدیل شده است. میلیاردها دالر عواید قاچاق مواد مخدر به سیستم بانکی غربی سپرده مي شوند. اکثر بانك های بزرگ بین‌المللی – در هماهنگی با شعبه های خود در کشورهای بهشت مالیاتي– به سفید کردن و پولشویی مبالغ هنگفت دالرهای مواد مخدر مشغولند. نتیجتا تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به ده ها میلیارد دالر سرمي زند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا می کند. از این لحاظ کنترل ژئوپولیتیك شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترل لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیك دارد.

علیرغم فروپاشی اتحاد شوروی و با وجود از میان رفتن جنگ سرد، دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی پاکستان - ای.اس.اي- از بین نرفت. سازمان سیا به کمك های خود به „جهاد اسلامی" ادامه داد. از آن فراتر عملیات مخفی جدیدی در آسیای مرکزی، قفقاز و کشورهای حوزه بالکان سازمان داده شد. درسال 2000 و پس از آن که طالبان کشت خشخاش را ممنوع کرد تولید تریاك نود درصد کاهش یافت. در همین سال „ اتحاد شمال" به نیروی اصلی سیاسی حمایت کننده از تولید و تجارت تریاك خام تبدیل شد. جنگ واشنگتن برعلیه افغانستان در سال 2001 و استقرار حکومت مورد حمایت امریکا تولید تریاك را به شدت افزایش داد و شبکه قاچاق مواد مخدر را بازسازی نمود. با حمایت دولت موقت حامد کرزی کشت خشخاش به طور قابل ملاحظه ای افزایش پیدا کرد. بازارهای تریاك به سرعت احیا شدند و از فردای یازدهم سپتامبر قیمت تریاك در افغانستان سه برابر شد. در آغاز سال 2002 بهای هر کیلو تریاك به دالر ده برابر بهای سال 2000 بود. براساس ارزیابی صندوق توسعه ملل متحد – آنکتاد- تولید تریاك در سال 2002 نسبت به تولید آن در سال 2001 حدود 675 درصد افزایش نشان مي دهد.

کشت خشخاش در افغانستان

زمین زیر کشت به هکتار		سال 71.470	1994
53.759	1995		
56.824	1996		
58.416	1997		
63.674	1998		
90.983	1999		
82.172	2000		
7.606	2001		

در همین زمان نیروهای اسلامی و فرقه وهابی عربستان سعودی با رخنه در نهادهای لایيك دولتی راه خود را به سوی جمهوري های مسلمان نشین شوروی پیشین و فدراسیون روسیه باز کردند. گروه های بنیادگرای اسلامی با وجود ایدئولوژی ضدامریکایی به صورت غیرمستقیم به منافع استراتژیك واشنگتن خدمت مي کردند. بعد از خروج نیروهای شوری از افغانستان، جنگ داخلی به همان شدت پیشین ادامه یافت. طالبان از طرف بنیادگراهای پاکستان، جریان دیوبندی (منطقه اي درایالت اوترپرادش هند) و حزب سیاسی شان „مجمع علمای اسلام" حمایت مي شد. در سال 1993 حزب جمعیت العلماي اسلام با ائتلاف با نخست وزیر بی نظیر بوتو به قدرت حکومتی رسید و بین این حزب و سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- ارتباط برقرار شد. در سال 1996 با سقوط حکومت تنظیمي، طالبان نه تنها يك حکومت اسلامی رادیکال را پایه گذاری کردند، بلکه پایگاه های تعلیم نظامی افغانستان را به بخش نظامی حزب „ جمعیت العلماي اسلام „ سپردند. این مجمع با پشتیبانی وهابیون عربستان سعودی نقش مهمی در به کارگیری داوطلبان جنگ در بالکان و شوروی پیشین ایفا کرد. هفته نامه جینس دیفنس در همین مورد می نویسد: „نیمی از نفرات و مهماتی که به دست طالبان مي رسیدند از طریق پاکستان و به واسطه گری ای.اس.ای آن جام مي شد." چنین به نظر مي رسد که بعد از خروج نیروهای شوروی، هر دو طرف رقیب در جنگ داخلی افغانستان یعنی اتحاد شمال و طالبان کمك های سازمان سیا را از طریق ای.اس.ای دریافت می کردند. با پشتیبانی ای.اس.ای که خود مورد حمایت سازمان سیا بود دولت اسلامی طالبان هم در خدمت منافع ژئوپولیتیك امریکا قرار گرفت و از همین رو مصائبی که طالبان طی سالیان دراز به مردم و مخصوصا زنان تحمیل مي کردند، مانند جلوگیری از تحصیل و اشتغال و اجرای قوانین شرعي(قصاص) با چشم پوشی واشنگتن روبرو شد. قاچاق مواد مخدر در هلال طلایی همچنین در خدمت تامین کمك مالی به ارتش مسلمان بوسنی در 1990 و بعدها به ارتش آزادیبخش کوسوو موسوم به „ اوچیکا" قرار گرفت. حتی چند ماه قبل از حمله های تروریستی یازدهم سپتامبر، مزدوران مجاهدان شبکه القاعده زیر نظر مشاوران نظامی امریکایی در کنار تروریست های اوچیکا در حمله به مقدونیه شرکت کردند.

جنگ چچن

اسماعیل باسایف و الخطاب رهبران اصلی شورشیان چچن - منطقه خودمختار فدراسیون روسیه - در پایگاه های نظامی افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان سیا تربیت و توجیه سیاسی شده بودند. طبق اظهارات ژوزف بولانسکی سرپرست گروه „ تحقیق درباره تروریسم و جنگ های نامنظم" کنگره امریکا، در سال 1996 طی يك جلسه سری در موگادیشو سومالی جنگ چچن برنامه ریزی شد. شرکت کنندگان در این جلسه بن‌لادن و مقامات بلندپایه سرویس اطلاعاتی ایران و پاکستان بودند. نقش سرویس اطلاعات نظامی پاکستان به مراتب فراتر از تامین سلاح و تربیت شورشیان چچن بود. در حقیقت این سازمان و ماموران اسلامی رادیکالش رهبری این جنگ را عهده دار بودند. لوله های اصلی نفت روسیه از چچن و داغستان مي گذرد و حتی اگر واشنگتن تروریسم اسلامی در چچن را محکوم کند نباید فراموش کرد که سود برندگان اصلی از جنگ چچن شرکت های نفتی امریکایی و انگلیسی هستند که در رقابت با روسیه قصد دست اندازی به منابع دریای خزر را دارند. ای.اس.ای پاکستان نقش مهمی در سازمان دادن و تربیت هر دو ارتش اصلی چچن دارد که نفرات آن ها به 35 هزار تن سرمي زند و قبلآ تحت رهبری باسایف و الخطاب قرار داشتند. در سال 1994 ای.اس.ای از طریق نیروهای ارتش ترتیبی داد که باسایف و افسران مورد اعتماد وی به صورت فشرده دوره های تربیت اسلامی و جنگ چریکی را در خوست در پایگاه امیرمعاویه طی کنند. این پایگاه را سیا و ای.اس.ای در سال 1980 تاسیس کردند و گلبدین حکمتیار آن را اداره مي کرد. در ژوییه 1994 کمی بعد از اتمام تعلیمات در افغانستان باسایف به پایگاه „مرکزی داگر" در پاکستان برای تکمیل آموزش های جنگ چریکی فرستاده شد. در پاکستان باسایف با افسران ارشد امنیتی و نظامی پاکستان نظیر جنرال آفتاب شعبان میرانی وزیر دفاع ، جنرال نصرالله بابر وزیر داخله ، و رهبر ای.اس.ای جنرال اشرف که مستقیما مسوول عملیات مخفی بود آشنا شد. (این افسران در حال حاضر همگی بازنشسته هستند) این تماس ها حقیقتا برای باسایف مفید و مثبت بود. در سال 1995 باسایف با تعلمیات کافی و لازم مامور شد به قوای روسیه حمله کرده، نخستین جنگ چچن را آغاز کند. سازمان باسایف ارتباط محکمی با مافیای روس و ارتش آزادیبخش اوچیکا کوسوو برقرار کرد. براساس گزارش های سرویس اطلاعاتی روسیه اف.اس. ب. رهبران جنگ چچن با واسطه شرکت های مستغلاتی شروع به خرید خانه در کوزوو کردند. سازمان باسایف در فعالیت های غیرقانونی از قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه، چاپ اسکناس تقلبی، فحشا، آدم ربایی گرفته تا قاچاق سلاح هسته ای و خرابکاری لوله های نفت و گاز روسیه شرکت داشت. این فعالیت ها و همچنین سفید کردن پول های قاچاق مبالغ لازم را برای استخدام مزدور و خرید اسلحه در اختیار باسایف قرار مي داد. در دوران تعلیمات در افغانستان باسایف با الخطاب سعودی که به عنوان فرمانده مجاهدان داوطلب در افغانستان می جنگید آشنا و متفق شد. باسایف به محض برگشت به گروزنی در

سال 1995 از الخطاب دعوت کرد پایگاهی نظامی جهت تعلیم مجاهدان چچنی برپا سازد. براساس گزارشهای بی.بی.سی. بودجه اعزام الخطاب به چچن از طرف „سازمان بین‌المللی کمك های اسلامی" مستقر در عربستان سعودی تامین شد. این سازمان از مساجد و ثروتمندانی که راه خود را به چچن بازکرده اند کمك مالی دریافت می‌کند.

نابودی نهادهای لایيك کشورهای مسلمان نشین شوروی پیشین در جهت منافع استراتژيك امریکا در منطقه قرار دارد. در جمهوري های آسیای مرکزی، چچن و داغستان که عضو فدراسیون روسیه هستند سنت های لایيك پذیرای قوانین اسلامی نیستند. جنگ نیروهای شورشی چچن بر ضد مسکو در فاصله سال های 1996- 1994 به اضمحلال نهادهای لایيك دولتی منجر شد. زیر فشار شبه نظامیان اسلامی، در تعداد زیادی از موسسات دولتی چچن سازمان های موازی تشکیل شد. در بعضی از دهات و شهرهای کوچك با توسل به رعب و وحشت دادگاه های اسلامی براساس قوانین شریعت ایجاد شدند. برپایی این دادگاه های شرعی از جمله شرط هایی بود که عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس برای کمك به ارتش شورشیان قرار داده بودند. مردم محلی شدیدا دربرابر برپایی این دادگاه‌ها مقاومت کردند. قاضی القضات دادگاه‌های اسلامی در چچن شیخ ابوعمر بود. او در سال 1995 به چچن آمد تا در صف مجاهدانی که زیر رهبری الخطاب جنگ مي کردند به بنیادگرایان اسلامی چچن که از اسلام اطلاعات ناچیزی داشتند تعلمیات دینی بیاموزد. درهمین دوران در روسیه زیر رهبری یلتسین، براساس سیاست تحمیلی صندوق بین‌المللی پول، نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه یکی پس از دیگری به ورشکستگی کشیده مي شدند. در نتیجه بنیادهای شرعی که از طرف عربستان سعودی تامین مالی مي شد، به تدریج جانشین نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه در چچن مي شدند. جنبش وهابیت عربستان سعودی نه تنها سعی مي کرد نهادهای اجتماعی در داغستان و چچن را در کنترل خود بگیرد بلکه مي کوشید جای رهبران موسوم به صوفی مسلك این نواحی را اشغال کند، چون درحقیقت هم رهبران این سازمان های محلی و هم صوفی ها با شورشیان اسلامی مقابله مي کردند. گروه های وهابی هرچند اقلیت کوچکی را تشکیل مي دهند، از پشتیبانی مالی و نظامی قابل ملاحظه ای برخور بودند. آنان در چچن مي خواستند با پاشیدن تخم وحشت در میان توده ها و با ایجاد آنارشی و نقض قوانین موجود ایدئولوژی اسلامی انحصار طلب خویش را بر جامعه تحمیل کنند. حتی اعتقادات اسلامی موجود مردم محلی نیز پذیرای چنین گروه هایی نبود. هدف آنان بیشتر ایجاد نفاق برای رسیدن به اهداف خویش است تا برقراری يك حکومت اسلامی. این گروه ها در حقیقت فرقه های آنارشیستی هستند که ازاتیکت اسلامی استفاده مي کنند.

پشتیبانی از گروه های جدایی طلب هندوستان

سازمان اطلاعات پاکستان – ای.اس.ای - به موازات فعالیت های مخفیانه در شوروی پیشین و بالکان، از سال 1980 پشتیبانی از شورش های اسلامی جدایی طلب جامو- کشمیر هندوستان را آغاز کرد. هرچند این شورش ها به صورت رسمی از جانب واشنگتن محکوم شده است اما سرویس امنیتی پاکستان در کلیه این عملیات از حمایت نهانی امریکا برخوردار بوده است. هم زمان با امضای قرارداد صلح درژنو و خروج نیروهای شوروی از افغانستان ای.اس.ای در تشکیل „ جنبش مجاهدان حزب الله کشمیر" مشارکت کرد. سپاه طیبه و جیش محمد دو گروه ایجاد شده توسط پاکستان مسوول حمله تروریستی به پارلمان هند در سال 2001 بودند که هند و پاکستان را به آستانه جنگ کشاند. این دو گروه به صورت مخفی زیر حمایت ای.اس.ای پاکستان قرار دارند. تهاجم هماهنگ به پارلمان هند و به دنبال آن شورش های قبیله‌ای در گوجراد در اوایل سال 2002 اوج عملیاتی بود که ای.اس.ای از سال 1980 با پول های به دست آمده از قاچاق مواد مخدر آغاز کرده بود. تکراری است اگر بگوییم این عملیات تروریستی که زیر حمایت ای.اس.ای آن جام می شود در خدمت منافع ژئوپولیتیك ایالات متحده امریکاست. این امر نه تنها در جهت بی ثباتی، تجزیه و تضعیف اتحاد هندوستان عمل می کند بلکه مي تواند مقدمه جنگ منطقه ای بین هند و پاکستان نیز باشد. شورای پرقدرت روابط خارجی امریکا – سی.اف.ار.- که به صورت پنهانی خطوط عمده سیاست خارجی امریکا را تعیین می کند، حمایت ای.اس.ای پاکستان از دو گروه نامبرده جیش محمد و سپاه طیبه را به روشنی تایید می کند. در گزارش این شورا از جمله تاکید می شود که „دولت پاکستان از طریق ای.اس.ای پول، اسلحه و پایگاه تمرینات نظامی در اختیار دو گروه جیش و سپاه گذاشته و آن ها را در عبور از مرز یاری کرده است." این کمك ها با این امید آن جام مي شد که „جهاد" و جنگ مقدسی نظیر آنچه بریگاد بین‌المللی اسلامی برعلیه اتحاد شوروی در افغانستان به راه انداخته بود در کشمیر نیز به صورت طولانی مدت توسط اسلامگرایان به راه افتد.

(از پرسش و پاسخ شورای روابط خارجی امریکا)

- سوال: گروه های مذکور(سپاه طیبه و جیش محمد) منبع مالی دیگری به جز حکومت پاکستان داشتند؟

- پاکستانی ها و کشمیري های مقیم انگلیس سالانه میلیون ها دالر برای آنان مي فرستادند. وهابیون خلیج فارس هم به آنان کمك می کردند.

- سوال: تروریست های اسلامی کشمیر با القاعده در ارتباط هستند؟

- در سال 1998 فاروق کشمیری خلیل رهبر „حرکت" زیر اعلامیه بن‌لادن را که در آن حمله به منافع ایالات متحده و متحدانش و غیرنظامیان امریکا خواسته شده بود امضا نمود. براساس سخنگویان امریکا و هندوستان بن‌لادن گروه جیش را از نظر مالی تامین مي کرد و „مولانا مسعود ازهر" موسس گروه جیش به کرات برای ملاقات بن‌لادن به افغانستان مسافرت کرده بود.

- سوال: طرفداران این گروه های اسلامی در کجا تعلیم دیده بودند؟

- بیشتر آن ها در همان مدارس و آموزشگاه‌هایی تحصیل کرده اند که طالبان و مبارزان خارجی افغانستان در آن جا تعلیم مي دیدند. ولی دوره های نظامی را در پایگاه های واقع در افغانستان و یا در دهات کشمیر که به وسیله پاکستان اداره می شود به پایان رسانده اند. گروه های افراطی اسلامی جدیدآ مدارس علمیه در کشمیر تاسیس کرده اند. مطلبی را که شورای روابط خارجی امریکا بدون ذکر از آن مي گذرد ارتباطات بین این گروه ها و سازمان سیای امریکاست. همان طور که برژینسکی که خود عضو شورای روابط خارجی هست متذکر می شود بریگاد اسلامی بین‌المللی یکی از تولیدات سازمان سیاست.

شورشها در چین

برای درك بهتر مفهوم „جنگ نوین" ایالات متحده حائز اهمیت است که به کمك ای.اس.ای به شورش های اسلامی در مرزهای غربی چین با افغانستان و پاکستان نیز اشاره کنیم. در حقیقت چند جنبش اسلامی که در جمهوري های مسلمان نشین شوروی پیشین فعال هستند، در چین نیز در دل جنبش جدایی خواه ترکستان و ایغور در منطقه زین جیانگ ایغور حضور فعال دارند. این گروه های جدایی خواه که شامل گروه های تروریست ترکستان شرقی „حزب اصلاح‌طلب اسلامی" ، „اتحاد و وحدت ملی

ترکستان شرقی"، „ سازمان آزادی ایغور" و"حزب جهاد ایغور" آسیای مرکزی مي باشند از طرف گروه القاعده تعلیم نظامی و پشتیبانی مادی مي شوند.
هدف این شورش های اسلامی در چین که به پشتیبانی ای.اس.ای پاکستان و القاعده آن جام مي شوند ایجاد یك خلافت در منطقه است. این دستگاه خلافت، کشورهای ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و منطقه خودمختار ایغور در چین (ترکستان شرقي) را دربرمی گیرد. طرح خلافت در حقیقت اقدامی برعلیه تمامیت ارضی چین است. این جنبش های جدایی خواه با حمایت مالی „بنیادهای" وهابیون و دولت های حوزه خلیج فارس در مرزهای غربی چین در خدمت منافع استراتژیك ایالات متحده در آسیای مرکزی هستند. علاوه بر آن برخی از محافل قدرتمند امریکایی از جدایی خواهان تبت نیز حمایت می کنند. واشنگتن با پشتیبانی نهایی از جدایی خواهي در منطقه زینگ جیانگ ایغور که توط ای.اس.ای آن جام مي دهد در حقیقت به دنبال ایجاد آشوب و هرج و مرج در جمهوری خلق چین است.
علاوه براین „عملیات مخفی" ایالات متحده به صورت علنی پایگاه های نظامی خود را در افغانستان و چند جمهوری اتحاد شوروی پیشین، در جوار مرزهای غربی چین مستقر کرده است. میلیتاریزاسیون دریای چین (جنوبي) و تنگه تایوان در خدمت همین ااستراتیژی قرار دارد. سیاست خارجی ایالات متحده در جهت جلوگیری از بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه دقیقا برعکس بالا بردن موج بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه و آسیای مرکزی از اهداف پنهانی واشنگتن است. سیاستهای جدید ایالات متحده بیش از پیش در جهت پشتیبانی از بنیادگرایی و تروریسم بین‌المللی قرار دارد. هدف ایالات متحده دامن زدن به آشوب در جوامع مختلف برای جلوگیری از اتحاد جنبش های اجتماعی است که مي توانند به مخالف با امپراتوری امریکا اقدام نماید. به همین لحاظ واشنگتن از طریق عملیات مخفی سازمان سیا به رشد بنیادگرایی اسلامی در چین و پاکستان کمك مي نماید. در کلیه کشورهای در حال توسعه رشد سازمان های بنیادگرا و سکتاریست در جهت تامین منافع امریکاست. این جنبش های گوناگون و شورش های مسلحانه بیشتر در کشورهایی بروز می کند که نهادهای ملی دولتی زیر تاثیر اصلاحات اقتصادی تحمیلی از طرف صندوق بین‌المللی پول نابود شده اند. سیاست های اقتصاد درمانی صندوق بین‌المللی پول تقریبا همیشه موجد برخوردهای قومی و اجتماعی است و به نوبه خود این وضعیت باعث ظهور بنیادگرایی و خشونت مي شود. سازمان های بنیادگرا نهادهای لایك را نابود مي کنند و خود جانشین آن ها مي شوند. به بیان دیگر بنیادگرایی به تفرقه قومی و اجتماعی کمك می کند و باعث می شود مردم نتوانند به صورت یکپارچه با امپراتوری امریکا مخالفت کنند. این سازمان ها مثل طالبان مي توانند „مواضع ضد عمو سامی" به خود بگیرند که به هیچ عنوان نمي تواند منافع اقتصادی و ژئوپولیتیك امریکا را به طور واقعی تهدید کند.
ادامه دارد...

تاریخ سخن می گوید: چگونه امریکا شکارافراطیون شد؟

جنگ غیر مستقیم ایالات متحده در افغانستان ، که با سه بیلیون دالر هزینه و به قیمت جان صدها هزار انسان آن جام شد ، وحدت چند دهه ی امریکائی ها با اسلام سیاسی فوق محافظه کار را ، به سطحی جدید و تهاجمی تر رساند . وقتی نظر امریکائی ها در رابطه افغانستان ، نگرش به اسلام به عنوان برج و باروئی مسلط در آن کشور بود ، معنایش آن بود که از اسلام به عنوان سدی علیه توسعه طلبی شوروی باید استفاده می شد . در افغانستان اما ، آیه ی مقدس این بود که اسلام شمشیر است . طیف راست اسلامی ، تبدیل به سلاحی تهاجمی شد و آشکارا علامت می داد که سیاست همکاری با اخوان المسلمین مصر ، بلوك اسلامی تحت رهبری عربستان سعودی و سایر عناصر اسلام سیاسی را توسعه می دهد . اگر چه گاهی جنگ افغانستان (با نیروی های موسوم به چپ حاکم و ارتش شوروی) را نبرد نیروهای ائتلافی ترسیم کرده اند ، مجاهدان کاملا اسلامیست بودند و دو سوم کمك های ایالات متحده به جنگجویان مجاهد در افغانستان ، از طریق پاکستان و عربستان ، به کیسه احزاب بنیادگرای اسلامی سرازیر می شد . (خانم آروند هاتی روی نویسنده هندی در دو تحلیل به نام های « معادله عدالت نا محدود » و « جنگ یعنی صلح » که در شماره 73 نشریه ی ضد جنگ و ضد توسعه طلبی بنیاد برتراند راسل منتشر شده و ترجمه ی کتاب به همراه تحلیل هائی از نوام چامسکی در کتاب « بمب های آزادی بخش امریکا » منتشر کرده است، در تکمیل تحقیق رابرت دریفوس می گوید در سال 1979 سیا – به کمك موساد اسرائیل – ، از چهل کشور مسلمان ، مسلمانان تند را – که عده شان از صد هزارتن می گذشت – برای برهم زدن جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه و برانگیختن آنان علیه اتحاد شوروی ، به هم ریختن شوروی از درون ، و جنگ رویاروی با اتحاد شوروی ، در افغانستان گرد آورد که به جهادی های افغانی معروف شدند . خانم آروند هاتی روی تاکید می ورزد که وقتی برای تامین هزینه های جنگ دچار کمبود بودجه شدند ، سیا در مرز افغانستان و پاکستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمدشان سالانه از صد تا دو صد میلیارد دالر بود . به قول خانم «روی»، امریکائی ها به این وسیله جوانان جهان را معتاد به هروئین می کردند تا با در آمدش ، اسلحه، مهمات و هزینه های جهادگران را فراهم کنند . نوام چامسکی هم در تحلیلی که ترجمه اش در همان کتاب « بمب های آزادیبخش امریکا » آمده ، تاکید می ورزد که ارتش جهادگران ساخت سیا و موساد ، اکنون در سراسر جهان پخش شده و گریبان خود امریکا را گرفته است . این نویسندگان ؛ تاکید می کنند که القاعده اسامه بن لادن و سایر جریان های شبه نظامی اسلامی که از مجرای اخوان المسلمین می گذرند و وابسته به آنند ، از شاخه های همان جهادی های افغانی ، یا ارتش غیر مستقیم امریکا هستند که ازچهل کشور مسلمان ، با هدف های یاد شده در افغانستان نقش ارتش غیر مستقیم امریکا را بازی می کردند) جهاد افغانی ، در خود جنبش اسلامیست تغییر شکل حائز اهمیتی به وجود آورد . اولا تندروترین ریشه هایش را تقویت کرد و به چنان اعتباری رساند

که بتواند پا به پا در افغانستان با ابر قدرت بجنگد . جنگ افغانستان باعث به وجود آمدن کادرهای جدید اسلامی شد که در جنگ چریکی مهارت پیدا کردند ، قدرت مبادله ی اطلاعاتی خود را بالا بردند ، در به قتل رساندن افراد چیره دست شدند و در ساختن موتر های حامل بمب ، تجربه طولائی پیدا کردند . شبکه هاي بنيادگرايي به طرز گسترده ای اسلامیست ها را از شمال افریقا ، تا مصر ، خلیج فارس ، آسیای میانه و پاکستان ، با استحکام به هم وصل کرد . واقعیت این بود که جنبش اسلامیست ، قبلا ؛ در دهه ی هفتاد ، به نقطه ی پرواز خود رسیده بود . موتورهای این پرواز ، ایجاد ثروت نفتی عربستان سعودی ، پدیداری نظام بانکی اسلامی با خصلت های سیاسی بالا ، و به وجود آمدن نهادهای جدید اسلامیست در مصر و سایر کشورهای مسلمان محافظه کار بود . در جنگ افغانستان ، جنبش خصلت تندروی شدیدی پیدا کرد و احساس کرد که قدرت در عضلاتش تبدیل به اعصابی نیرو بخش شده است . در اواخر دهه ی هشتاد ، اسلامیست ها قدرت را در افغانستان و سودان قبضه کردند و قدرت حائز اهمیتی در عربستان سعودی و پاکستان کسب و مصر و الجزیره را مورد تهدید قرار دادند . پایه های القاعده و تروریسم زیر زمینی این سازمان ، در این سال ها ریخته شد . بعضی از این تحولات ، یا شاید هم بسیاری از آن ها ، به نظر معماران سیاسی و نظام اطلاعاتی ایالات متحده که چهار چشمی به موضوع رویاروئی با اتحاد شوروی در افغانستان خیره شده بودند ، نیامد . یا اصلا رویت نشد تا مورد غفلت قرار گیرد. از این گذشته ، مقام های تندرو ایالات متحده، آسیای میانه را در چهارچوب اتحاد جماهیر شوروی ماده مستعدی ارزیابی می کردند و به این دورنما می پرداختند که اتحاد شوروی با شروع نا آرامی هائی در جمهوری های آسیای میانه ، از تعادل خارج خواهد شد.

سرآن جام ، برحسب ااستراتیژی گسترده تری ، جهاد افغانستان باعث تحقق رویائی شد که تا دهه ی هشتاد مطلقا ذهنیت محافظه کاران جدید ارزیابی می شد . این رویا، اشغال نظامی خلیج فارس و میدان های نفتی آن بود . رابطه ی مستقیمی میان جنگ علیه مردم افغانستان و حضور جاری ارتش ایالات متحده در قزاقستان ، ازبیکستان ، و سایر نقاط نفت خیز آسیای میانه وجود دارد . برای وارد کردن ایالات متحده در بخش هائی از جهان که تا دهه ی هشتاد خارج از دایره ی نفوذ امریکا قرار می گرفتند ، جدالی سخت درگرفته بود . این جدال ، از سال های 1980 که جهادی های افغانی از ایالات متحده ، چین و اسرائیل اسلحه گرفتند تا علیه ارتش سرخ بجنگند ، آغاز شد ، به سال های 1990 که جنبش طالبان با حمایت مستقیم ایالات متحده به وجود آمد ، کشیده شد ، و تا امروز هم که ایالات متحده با ایجاد جنگ دیگری در افغانستان ، راه های دخالت وسیع خود در جمهوری های تازه استقلال یافته ی آسیای میانه را هموار می کند ، ادامه دارد .

دیرگاهی پیش از بحران در افغانستان ، زمزمه هائی در باره ی تجاوز به عربستان سعودی و اشغال میدان های نفتی وجود داشت . اواسط دهه ی هفتاد که سازمان کشورهای صادر کننده نفت (در سال های 1973 و 74) اقدام به تحریم نفتی و تحمیل افزایش سرسام آور قیمت نفت کردند ، این زمزمه ها شروع شد . هنری کیسینجر وزیر امور خارجه وقت ، مبتکر فکر ااستراتیژیک اعزام نیروهای نظامی ایالات متحده به خلیج فارس بود. در سال 1975 ، مقاله ای با عنوان « تصرف نفت اعراب » در نشریه « هارپر » منتشر شد . مجله « هارپر» ، نویسنده را که با امضای مستعار «مایلزایگنوتوس » آن مقاله را نوشته بود ، شناسائی کرد که « یک پروفسور مستقر در واشنگتن است که مشاور نظامی است و روابط صمیمانه ای با معماران بلند پایه ی سیاست ایالات متحده دارد.» تصور غالب آن بود که نویسنده مقاله « ادوارد لاتواک » تحلیل گر نظامی از جرگه ی محافظه کاران جدید در مدرسه مطالعات پیشرفته ی بین المللی هاپکینزاست (اگرچه « لاتواک » این ادعا را تکذیب کرد) . تقریبا در همان زمان ، یکی دیگر از پروفسورهای مدرسه هاپکینز به نام «رابرت . و. تاکر » ، مقاله مشابهی در مجله « تفسیر» کمیته یهودیان امریکا نوشت ، و مقالات دیگری از این دست که این جا و آن جا منتشر شدند ، از اشغال میدان های نفتی عربستان سعودی دفاع کردند . به گزارش « جیمز اکینز» سفیر اواسط دهه ی هفتاد ایالات متحده در عربستان سعودی، مقاله ای که در مجله « هارپر» منتشر شد ، چهارچوب طرحی را ترسیم کرد که « چگونه ما می توانیم مسائل اقتصادی و سیاسی خود را با تصرف میدان های نفتی عربی و سپردن اداره ی آن ها به شرکت های نفتی تکزاس و اوکلاهوما ، حل کنیم .» جیمز اکینز که شیوع بیماری مسری ناشی از چنین مقاله ای را مورد بررسی قرار می دهد ، می گوید : « من می دانستم که آن مقاله نتیجه ی سیاست عمیق دولتی است . محال است هشت نفر در آن واحد به صورت مستقل از چنین نظری که شیوه مشخص خود را داشت ، دفاع کنند.»

پس از آن ، « جیمز اکینز » به قول خودش مرتکب « اشتباهی مهلک » شد که در نتیجه زیر پایش را به عنوان سفیر ایالات متحده در عربستان سعودی خالی کرد. « صاحب نظران میگفتند هر کس چنین قصدی داشته باشد ، یا دیوانه است ، یا جنایتکار است ، یا مامور اتحاد جماهیر شوروی است . » سفیر ایالات متحده ، پس از آن جام این مصاحبه متوجه شد که پشت صحنه را رییس او هنری کیسینجر اداره می کند. اواخر همان سال ، اکینز چوب زبان درازی اش را خورد و از کار برکنار شد . هنری کیسینجر هرگز اعتراف نکرد که مشوق نوشتن آن مقاله بوده است. اما در مصاحبه ای که در همان سال با نشریه « بزینس ویک » آن جام داد ، تلویحا عربستان سعودی را تهدید کرد و به این زمزمه پرداخت که قیمت نفت را با « جنگ سیاسی گسترده ای علیه کشورهائی مثل عربستان سعودی و ایران پائین خواهد آورد و به آنان خواهد فهماند که با اصرار بر بالا نگاه داشتن بهای نفت ، ثبات سیاسی شان را به خطر خواهند انداخت ، و حتی اگر همکاری نکنند، ممکن است امنیت شان هم به خطر بیفتد .» در مورد نقطه نظرهای هنری کیسینجر در رابطه با عربستان سعودی و حکومت های محور خلیج فارس ، یکی از افسران بلند پایه ی سیا که در دهه ی هفتاد مامور خدمت در خلیج فارس بوده نیز ، در کتابش مطالبی را بیان داشته است . با هدف نمایش قدرت برای مرعوب کردن عربستان سعودی ، هنری کیسینجر یک افسر اجرائی سیا را که مدیریت هیئت های مختلف در خاورمیانه را به عهده داشت ، فراخواند . کیسینجر به این افسر ارشد سیا گفت « ما باید درسی به عربستان سعودی بدهیم . یکی از شیخ نشین ها را ، فرق نمی کند کدام شان را ، نشا نی کنید و دولتش را سرنگون کنید تا برای عربستان سعودی درس عبرت باشد.» به گزارش این مقام سیا : « نظر کیسینجر آن بود که این عمل در ابوظبی ، یا دوبی آن جام شود . اما وقتی رییس به خلیج فارس رفت و با همه ی روسای ایستگاه های سیا در منطقه مشورت کرد ، حتی یکی شان هم با این نظر موافق نبود . بنابراین ، خط کیسینجر سوخت و او دیگر چنین خطی را دنبال نکرد.»

طراحان نظامی ایالات متحده می دانستند که در دهه ی هفتاد ایالات متحده آن توانائی را نداشت که به سرعت ده ها هزار ، یا صدهاهزار نیرو به خلیج فارس اعزام کند ، و علیرغم لاف و گزاف امریکائی ها در مورد اشغال میدان های نفتی عربی ، نیروهای ایالات متحده در منطقه ، تنها محض خالی نبودن عریضه بودند . به موازات اعلام دکترین کارتر ، و متعاقب آن ، جیمی کارتر گام هائی برداشت تا به صورت مقدماتی هم که شده ، توانائی دخالت مستقیم ایالات متحده در خلیج فارس را ایجاد کند. جیمی کارتر دستور تشکیل نیروهای واکنش سریع (RDF) را صادر کرد که « نیروی فرا مرزی » ایالات متحده بود و می توانست در صورت بروز بحران در خلیج فارس ، با دست کم هزاران سرباز به منطقه هجوم ببرد. در دوره ی ریاست جمهوری رونالد ریگن، نیروی واکنش سریع گسترش یافت و تبدیل به « فرماندهی مرکزی » شد که ساختار جدیدی در ارتش ایالات متحده بود و این اقتدار را داشت تا در خلیج فارس و مناطق پیرامونی آن ؛ از غرب افریقا تا آسیای میانه و افغانستان ، دخالت نظامی فوری کند. همین « فرماندهی مرکزی » یا « سنت کوم » بود که نخستین جنگ خلیج فارس ، جنگ 2001 علیه مردم افغانستان ، و جنگ 2003 علیه مردم عراق را آن جام داد .

در سال 1979 ، در نظر زبیگنیو برژینسکی ، حضور نظامی انبوه ایالات متحده در خاورمیانه ، خلیج فارس و آسیای میانه ، پرتو ضعیفی بیش نبود . به نظر مشاور امنیت ملی ، تنها راه برخورد با جوش و خروش « قوس بحران » ، « قوس اسلام » بود. این نیم دایره ، به نظر برژینسکی می توانست آن نیم دایره را مهار کند . نظریه تحریک اسلام علیه شوروی ، در جنگ سرد تاریخچه ای طولانی دارد. خیلی وقت ها ، به خصوص در سال های 1950 و 1960 ، ااستراتیژیست های اصلی ایالات متحده ، این نظریه را ؛ منتها با دو دلی ، مرور می کردند . هسته ی مرکزی عقیده مورد بحث این بود که امکان دارد جمهوری های مسلمان نشین شوروی ، به شورش علیه مسکو ترغیب شوند . به نظر صاحبان این عقیده ، دلیل قابلیت اغوای مسلمان ها آن بود که اتحاد شوروی با منتقل

کردن اجباری جمعیت قومی به مناطق دیگر و استقرار مردم غیر محلی در آن مناطق ، جنبش های اسلامی را زیر فشار گذاشته بود. علاوه بر آن ، مناطق مورد نظر بسیار دور افتاده بودند و دست یابی ایالات متحده به مردم آن مناطق را محدود می کردند . در دهه ی هفتاد عوامل گوناگونی با هم ترکیب شدند تا پایه های بحث را برای کسانی که سال های بسیاری در اندیشه ی استفاده از کارت اسلام علیه مسکو بودند ، محکم تر کند . در سال 1970، سرشماری اتحاد شوروی نشان داد که جمعیت مسلمان جمهوری های آسیای میانه ، رشد بسیار بیشتری از جمعیت سایر جمهوری های شوروی ، به خصوص روس ها داشته است . انقلاب ایران ، اسلام نظامی را به جلو صحنه های سیاسی منطقه در افغانستان، آذربایجان و سایرجمهوری های شوروی پرتاب کرد . و ناگهان رژیم متکی به شوروی در کابل ، در مقابل ائتلاف نیروهای اسلامی به خطر افتاد و افغانستان تبدیل به میدان جنگ بالقوه شد.

دست کم ، چنین پیامدی ناشی از هماهنگی و برادری مقام های ایالات متحده بود که به وسیله برژینسکی و سیا فراهم آمده بود . در دوره ریاست جمهوری جیمی کارتر گروه (NWG) مرکز سازماندهی این نقشه ااستراتیژیک بود . گروه (NWG) ، دنباله ی شورای امنیت ملی (NSC) بود . این سازمان ، نیروئی بود که وظیفه ی اجرای مصوبات شورای امنیت ملی برژینسکی را به عهده داشت و از مقام های سیا ، وزارت امور خارجه ، پنتاگون و سازمان های دیگر تشکیل شده بود . رییس گروه « پاول هنز » دستیار برژینسکی و مقام پیشین سیا بود که با گروهی به هم فشرده از بازیگران خارجی و مشاورانی کار می کرد که مدت ها بود فکر می کردند اقلیت های سرکش اتحاد شوروی می توانند به اتحاد جماهیرشوروی لطمه بزنند . از دهه پنجاه ، با همکاری بسیاری از اعضای این گروه ، که «رادیو آزادی » به موازات « رادیو اروپای آزاد » با حمایت سیا شروع به کار کرد . کار این فرستنده رادیوئی سیا (مثل فرستنده رادیوئی به نام رادیو فردا و فرستنده صوتی و تصویری به نام صدای امریکا VOA «همچنان رادیوي جديدي به نام (آشنا »)در جریان جنگ سرد علیه بلوک شوروی تبلیغ می کردند (کار فرستنده های موسوم به رادیو فردا ، صدای امریکا و ده ها فرستنده صوتی و تصویری دیگر که سازمان سیا به زبان فارسی راه انداخت ، تبلیغ سیاست های توسعه طلبانه امریکا ، و رادیو آزادی که روی آسیای میانه متمرکز شده بود ، در سال های 1950 با لحنی معتدل شروع به کار کرد . به گزارش « جیمز گریچ لاو » مدیر دراز مدت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی (RFE / RL) و نویسنده کتاب « ناسیونالیسم در ازبیکستان » ، رادیو آزادی نخستین برنامه های خود برای آسیای میانه را از میز ترکستان به زبان های ازبکی ، ترکمنی ، قرقیزی و تاجیکی شروع کرد، و به موازات آن برنامه های دیگری را از میز قفقاز خود به زبان های گرجی ، آذربایجانی و چچنی راه انداخت . پخش برنامه ، محدود به نیم ساعت به هرزبان بود و ترکیبی بود از خبر و تفسیر خبر. « جیمز گریچ لاو » می گوید « تفسیرهای ما ، نقد رژیم شوروی بودند و به خصوص سیاست های فشار بر اسلام و سایر مذاهب را که مخالفان اصلی بودند ، مورد بحث قرار می دادیم. » اما تاکید می کند که تحریک مردم به تجزیه طلبی ، اکیدا در برنامه ها ممنوع بود ، « ممنوعیتی که کارکنان ما از آن نفرت داشتند. »

هراز گاهی ، کسانی که معتقد به تشدید جنگ سرد بودند ، خواهان افزایش تبلیغات ایالات متحده و حتی هدف های تجزیه طلبانه ی جمهوری های آسیای میانه می شدند . مثلا ، در سال 1958 «دبلیو هوستلر» از افسران اطلاعاتی پیشین ایالات متحده ، در « میدل ایست جورنال » نوشت که «شوروی ها در عمل از ترکیب اقدامات ضد شوروی مردم ترک وحشت دارند. » شوروی ها می ترسند که عضویت ترکیه در پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) ، مسلمان های آسیا را تحت تاثیر خود قرار دهد تا به فکر « جدائی سیاسی از اتحاد شوروی بیفتند.» و این که « غرب باید علاقه بیشتری نسبت به این مردم ، و آرزوها یشان نشان بدهد.» دبلیوهوستلر خواهان توسعه ی فرستنده های رادیوئی ایالات متحده به زبان های آسیای میانه و افزایش بودجه ایالات متحده برای « مطالعه در مورد آسیای میانه ، مردم قفقاز ، همه ی منطقه ، و زبان های آن منطقه » بود.

در سال های 1960 ، شخصي برژینسکی در صف کسانی قرار گرفت که خواهان حمایت بیشتر ایالات متحده از مسلمانان آسیای میانه بودند . « زنه سوسین » مدیر پیشین تامین برنامه برای رادیو آزادی و رادیو اروپای آزاد ، می گوید : زبیگینو برژینسکی پشتیبان ثابت رادیو اروپای آزاد و رادیو آزادی بود . اما با همه ی سیاست های ما موافق نبود. در سال 1966 که پشتیبان مالی ما در سیا از او خواستند تا در تحلیل محرمانه ای از هردو رادیو شکرت کند ، این واقعیت خود را نشان داد... پروفسور ها برژینسکی و « ویلیام گریفیت » از سیاست ملی رادیو آزادی انتقاد کردند که به نظر آنان بسیار اسودالی بود . پیشنهاد آن دو ، این بود که در فرستنده هائی که به زبان روسی نبودند ، لحن برنامه ها را تند تر کنیم که این عمل ، به خصومت های ضد روسی دامن می زد .برژینسکی به عنوان فرزند یکی از خانواده های نخبه ی لهستانی ، به شدت ضد کمونیست بود وفکر می کرد اتحاد جماهیر شوروی با وجود قدرتمند بودن ، در مقابل گروه های قومی و مذهبی خود، شکننده است . برژینسکی گروهی از دستیاران و مشاوران را در شورای امنیت ملی جمع کرده بود که جملگی موافق سیاست دامن زدن به تضادهای داخلی اتحاد شوروی و سرعت دادن به جریان سقوط آن بودند.

به گزارش « رابرت گیتس » از مقام های ارشد سیا که بعدها به مدیریت این سازمان رسید، وزارت امور خارجه ایالات متحده مترصد فرصت هائی بود تا از جریان های ناراضی در میان اقلیت های مذهبی جمهوری های آسیای میانه ، حمایت کند. رابرت گیتس در خاطراتش می نویسد « از سوی دیگر ، برژینسکی شدیدآ علاقمند به بهره برداری از مسائل ملی و ملیت های اتحاد جماه

از زمان پیروزی بلشویک ها تا زمان حاضر ، تنها جریان جدی و سازمان یافته ای که در قلمرو مسلمان به تقابل با شوروی ها برخاسته است ، مقاومت اهل طریقت است که شوروی ها از آن به عنوان جریان « موازی » ، « غیر رسمی » و« فرقه ای » اسلام نام می برند . « اسلام موازی » بسیار از اسلام رسمی قدرتمند تر است و ریشه های عمیق تری نسبت به آن دارد . اهل طریقت به هم نزدیک اند ، اما جامعه ای کاملا مخفی نیستند ... منابع شوروی از اهل طریقت به عنوان «خطرناک، خشک اندیش ، ضد شوروی ، ضد سوسیالیست ، ضد روسیه و نیروهای واپس گرا » یاد می کنند ، اما توانائی و قدرت تحرک آنان را قبول دارند.

به گفته ی بنیگسن ، عمده ترین فرقه اهل طریقت ، جمعیتی سری به نام نقشبندی بود (که نزد فارسی زبان به دراویش نقشبندی معروف اند) تشکیلات این جمعیت به سبک برادری فراماسون بود و روابط تنگاتنگی با نخبه های ترکیه داشت که روابطی دیرینه در آسیای مرکزی داشتند. نقشبندی ها ، به خصوص در چچین ، داغستان و بخش های دیگری از آسیای میانه ، از جمله جنوب ازبیکستان، مقتدر بودند . بنیگسن نوشته است « از مهارت های نقشنبدی ها ، ایجاد سنتی طولانی درجنگ مقدس علیه روس ها بود . » و به این نتیجه رسیده بود که ناسیونالیسم آسیای میانه ، به گونه ی چاره ناپذیری وابسته به اسلام سیاسی تندرو بود :

پس از جنگ جهانی دوم ، بعضی رهنمودها بودند که به صورت دم افزائی با ناسیونالیسم درهم می آمیختند . نتیجه آن بود که هر جنبش ناسیونالیستی – حتی از نوع پیشرو – که بخواهد پدید آید ، عمیقا تحت تاثیر طرز تفکر محافظه کار ناسیونالیسی صوفی گری قرار می گیرد . این رهنمودها ، بر آنند که بدون تردید چنین جنبشی پدید خواهد آمد . بنیگسن و سایرینی که صاحب همان نظریه بودند ، خواهان اقدامات جدی تر ایالات متحده در تشویق اسلام سیاسی برای شورش در جمهوری های شوروی بودند . بنیگسن تاکید می ورزد که در این صورت ، « به احتمال قوی نتیجه ی کار پدید آمدن اسلام رادیکال محافظه کاری خواهد بود که با آن چه امروز در ایران به نام انقلاب اسلامی معروف است ، قابل مقایسه است.» نقطه نظرهای شوالیه وار بنیگسن در مورد ظهور دولت های رادیکال اسلامی در آسیای میانه ، دقیقا با عقاید برژینسکی منطبق بود که می گفت ایالات متحده باید بدون نگرانی نسبت به نتایج کار ، از گسترش اسلامیسم در افغانستان حمایت کند .

« جرمی عزرائیل » نویسنده کتاب « بروز مسائل ملی در شوروی » که در سال 1977 منتشر شده است ، می گوید «در دهه ی هفتاد ، بنیگسن و من در سیناری مسائل مربوط به ملیت در شوروی را تدریس کردیم. » دانشگاه

شیگاگو گروهی از کارشناس امور جمهوری های آسیای میانه شوروی و اسلام را تولید کرد که اغلب پیروان تئوری های جنجالی بنیگسن بودند ، و بعضی شان ، از جمله « پاول گوبل » ، بعدها تحلیل گر سیا در این موضوع شدند . خود «جرمی عزرائیل » هم در سال 1978 به عنوان تحلیل گر مهمان به سیا پیوست . « وقتی من در آن گروه بودم ، عضو اصلی گروه کار ملیت های شوروی شدم .» در دوران برژینسکی ، اقدام به این دخالت ها و توطئه ها ، مقدمتا به امور کوچکی مثل توزیع قران به زبان های آسیای میانه محدود می شد . رفته رفته حرکت را تندتر کردند و به گفته ی « جرمی عزرائیل » ، در همکاری با سرویس اطلاعاتی عربستان سعودی ، برنامه ریختند تا در مکه با حاجی ها که به مراسم حج می رفتند ، تماس هائی برقرار کنند. اما انقلاب ایران ، تصورات همه ی کسانی را که درگیر ماجرا بودند ، تحریک کرد.

« جرمی عزرائیل » می گوید : « من بنیگسن را به سیا بردم تا در رابطه با سرنگونی شاه سخنرانی کند » لحظه هیجان انگیز و پر از مجادله ای بود. با سرنگونی شاه ، خمینی قانونمندی های توانائی اسلام برای دست یابی به هدف های مورد نظر را ، باز نویسی کرد ، و تحلیل گران جنگ سرد در ایالات متحده ، با امکانات جدیدی که به وجود آمده بود ، به وجد آمدند. به موازات تندروهای جنگ سرد ، به خصوص محافظه کاران جدید (نیوکنسرواتیوز) ، احساس کردند که نه تنها در افغانستان ، بلکه در سراسر منطقه ، گشایشی در « جهاد » ضد شوروی پدید آمده است . پس از ورود ارتش سرخ به افغانستان در سال 1979 ، « زلمی خلیل زاد » - تحلیل گر محافظه کاران جدید ، ااستراتیژیست شرکت سهامی ضد شوروی و سفیر آینده ی ایالات متحده در افغانستان (و بعدها دلال امریکا در عراق) گزارشی نوشت و در آن به مسائلی که رژیم خمینی برای اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی به وجود آورده است پرداخت . « رژیم خمینی برای شوروی تهدید های جدی ایجاد کرده است . تغییر رژیم پادشاهی در ایران ، هیجان هائی برای پدید آمدن جنبش های مشابهی در عراق و افغانستان به وجود آورده و حتی ممکن است تاثیرهائی بر جمهوری های مسلمان نشین آسیای میانه ی شوروی بگذارد.» خلیل زاد می افزاید : این واقعه (انقلاب ایران) ، برای اتحاد شوروی هم می تواند گران تمام شود ... نا آرامی های خانگی در مناطق مسلمان نشین شوروی که « مستعمرات داخلی » تلقی می شوند ، احتمال دارد در تاثیر انقلاب اسلامی ایران بالا بگیرد. جمعیت مسلمان جمهوری های آسیائی شوروی ، ممکن است در سال 2000 به صد میلیون برسد . در این جمهوری های آسیای میانه ، به خلاف سیاست های رسمی یکسان سازی ، آگاهی اسلامی نوعی ضد فرهنگ را شکل می دهد که احتمال دارد در صورت تداوم جنگ شوروی علیه اقوام و مذاهب ، استعداد تحریک و آشفتگی را در مسلمانان بالا ببرد و در مرزها باعث درگیرهائی شود ... خصومت در جمهوری های شوروی ، ممکن است اصولا در کشورها و گروه های مسلمان افزایش یابد. « هنز» رییس گروه تشکیل شده برژینسکی ، از مدت ها پیش از نظر بنیگسن دفاع می کرد . «هنز» که مدت کوتاهی نیز در اواسط دهه هفتاد رییس ایستگاه سیا در ترکیه بود ، نظریه های بسیار تند و غیر متداولی داشت . در دهه ی هشتاد ، هنز معروف شد به دفاع از نظریه ی بی اعتبار ماجرای اقدام به قتل پاپ ژان پل دوم . او می گفت که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و سرویس اطلاعاتی بلغاریا ، یک فاشیست ترکیه ای را برآن داشته بودند تا پاپ ژان پل دوم را به قتل برساند. در اوائل سال 1958 ، هنز مقاله ای نوشت در باب « مساله شامل » در اتحاد شوروی. این مقاله ، با عطف به مقاومت مسلمانان در سده نوزدهم ، تاکید می ورزید که « شامل » رهبر مقاومت اسلامی که در مقابل توسعه طلبی روس ها در آسیا ایستادگی کرده بود ، به دست آن ها به قتل رسیده است . هنز هم مثل بنیگسن ، از « شامل » الهام گرفته بود و به این نتیجه رسیده بود که جریان فروپاشی شوروی ، سرآن جام از آسیای میانه آغاز خواهد شد. هنز در مقاله ی سال 1958 خود نوشت : برای کمونیست های شوروی بسیار دشوار خواهد بود که سیاست های طرفداری از اعراب و روش ضد استعماری خود را سال بدون قرارگرفتن در خطر نا آرامی در میان مردم قفقاز و آسیای میانه ادامه دهند . بحث و جدل « شامل » نشان می دهد که هشیاری ، غرور و تمایلات ملی گروه های آگاه ، دوباره در میان این مردم رشد کرده است ... با وجودی که اوضاع در اتحاد شوروی هنوز مرحله ی مقدماتی را می گذراند و تا آمادگی کامل راه درازی دارد ، اما شوروی از شرایطی مثل الجزیره مصون نیست.

در اواخر دهه ی هفتاد ، به نظر بنیگسن ، برژینسکی و هنز ، این راه دیگر چندان دراز نمی آمد . این سه تن نیروهای خود را با « ریچرد پایپس » یکی دیگر از مدافعان کارت اسلام ، در هم آمیختند. ریچرد پایپس از دهه ی پنجاه در کار نوشتن تحلیل هائی در مورد آسیای میانه و تهدید این جمهوری ها برای اتحاد شوروی بود ، که از آن جمله در سال 1955 تحلیلی در دو بخش با عنوان «مسلمان آسیای میانه ی شوروی : میسرها و چشم اندازها » در نشریه ی « میدل ایست جورنال » منتشر شده بود . در آن تحلیل ، پایپس نوشته بود : « تمام منطقه ی آسیای میانه ، از جمله ترکستان چین که آسیای میانه ی روس ها همواره با آن روابط تنگاتنگ داشت ، ممکن است در فرصت مناسب برای اعلام استقلال دست به تحرک جدی بزنند . بعید به نظر نمی رسد که این قلمرو پهناور ، روزی در پیرامون منطقه ترک زبان جدیدی گرد آید و ولایتی اسلامی را با تمایل به سمت خاور میانه ایجاد کند .» پایپس که زمانی نوشته بود مسلمانان شوروی « با خشم خونینی علیه مسکو منفجر خواهند شد.» به طور گسترده و پی گیری در مورد مساله ی ملیت های آسیائی شوروی مطلب می نوشت و وقتی رونالد ریگن در سال 1981 جانشین جیمی کارتر شد ، به ریاست گروه کار ملیت ها منصوب شد. بسیاری دیگر از محققان و کارشناسان امور اتحاد جماهیر شوروی ، با نظریات بنیگسن و پیروانش مخالف بودند و به هر صورت ، همه ی آن نظریات پوچ ثابت شد و چنان شورشی علیه شوروی از طرف مسلمانان صورت نپذیرفت . پس از « پرسترئوئیکا» فروریختن دیوار برلین و تاسیس جمهوری های آسیای میانه ، اسلام رادیکال در فروپاشی شوروی هیچ نقشی نداشت . جمهوری های آسیای میانه که در دهه نود تاسیس شدند ، هیچ ربطی به اسلامیسم نداشتند . سهل است، این جمهوری های تازه تاسیس خود را در نبرد با شبه نظامیان اسلامیست ؛ از القاعده تا حزب آزادیبخش اسلامی یافتند . بنابراین ، تنها فایده ی حمایت امریکائی از اسلام سیاسی در آسیا ، کمک کردن به رشد تروریسم زیر زمینی اسلامی در چچین ، ازبیکستان و سایر کشورهای منطقه بود. در سال 1979 ، نظریه ای که می گفت اسلام می تواند باعث تخریب اتحادجماهیرشوروی سوسیالیستی در آسیا شود ، به عرصه عمل در آمد . ایالات متحده ، پاکستان و عربستان سعودی ، جهاد اسلامیست را علم کردند که دولت کابل را مورد تهدید قرار داد ، اتحاد شوروی را تحریک به تجاوز نظامی به افغانستان کرد و مسبب جنگی ده ساله شد. جنگ افغانستان ، دو دریافت برژینسکی را به هم پیوند داد . نخستین دریافت، نظریه ی برژینسکی در مورد ایجاد « قوس اسلامی » در آسیای جنوب غربی ، به مثابه سدی علیه اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی بود. « فواز جرجس» نویسنده کتاب « امریکائی ها و اسلام سیاسی » می نویسد : برژینسکی گفت هشیاری در مورد کمونیسم شوروی ، حکم می کرد که ما از وقوع هرحادثه ای؛ به خصوص در گیری نظامی ایالات متحده و ایران ، که توجه اپوزیسیون اسلامی را از شوروی منحرف کند، اجتناب بورزیم . برژینسکی می گفت : « اکنون به نظر من بسیار حائز اهمیت تر از همیشه است که ائتلافی از اسلامی های ضد شوروی را سازمان بدهیم.» درست مثل سال های 1950 و 1960 ، ایالات متحده امیدوار بود که از اسلام علیه نیروهای تندرو سکولار و متحدان خدا ناشناس شان در اتحاد جماهیر شوروی ، استفاده ابزاری کند . مقام های دولت جیمی کارتر ، در این مرحله امکانات تازه ای را کشف کرده بودند تا در همکاری با شورشیان اسلامی ، از آنان نیروی واحد جدیدی بسازند ، و امیدوار بودند که از سرکشی این ایدئولوژی و منابع مادی آن ، علیه توسعه طلبی کمونیست ها استفاده کنند . در بالاترین درجه ی فکر مقام های ایالات متحده ، همان درس های سال های 1950 و 1960 وجود داشت که در آن ایدئولوژیکی اسلام به مثابه سلاحی در نبرد با ناسیونالیسم سکولار عرب، به خدمت گرفته شده بود. درک « بنیگسن » و برژینسکی از موضوع تقویت اسلام به مثابه سلاحی علیه جمهوری های آسیای میانه ، دومین خط دفاعی این نقشه ااستراتیژیک بود. تا این زمان ، اسلامیست های افغانی که بعدها به دریافت کمک های جدی از ایالات متحده شدند، به طور کامل ظهورنکرده بودند . دیرگاهی پیش تر از 1979 ، طیف راست اسلامی به عنوان نیروی بالقوه در افغانستان پا به عرصه ی وجود گذاشته بود و از دهه ی پنجاه به بعد ، علیه نیروهای پیشرو ، چپ و سکولار ، در کابل و میدان داری می کرد . روابط امریکائی ها با بنیادگرایان اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در کابل دست کم

از اوائل دهه ی پنجاه آغاز شده بود، و حمایت ایالات متحده از جنبش سیاسی طیف راست اسلامی در افغانستان ، از 1973 صورت عمل به خود گرفته بود .
اگر چه در دهه های آغازین جنگ سرد ، سیا حضور گسترده ای در افغانستان نداشت ، این سازمان از طریق اداره های بنیاد آسیا که نقش سازمان پیشتاز آن را بازی می کرد، گروه هائی را به افغانستان اعزام کرده بود . در خلال سال های 1950 و 1960 ، بنیاد آسیا حمایت های حائز اهمیتی از دانشگاه کابل می کرد و پروژه های گسترده ای را برای ایجاد رابطه و معامله با جمعیت سازمان یافته ی اسلامی افغانی ، تدارک دیده بود . به روایت « جان بنیگن » و « روزبنیگن » ، مقام های با تجربه بنیاد آسیا که هم در پاکستان و هم در افغانستان برای این سازمان در سال های 1960 کارکرده بودند ، در لاهور پاکستان جریانی به نام بنیاد مطالعات اسلامی را سازمان داده بودند تا به انتشار دائرة العمارف اسلام به زبان اردو مبادرت ورزند . جان بنیگن می گوید : « ما از طریق دانشکده های الهیات اسلامی ، در دانشگاه های اصلی نیز دست به کار شده بودیم .» هم در پاکستان و هم در افغانستان « بنیگن » ها با سازمان های دانشجوئی همکاری می کردند تا مبارزه با سازمان های دانشجوئی طرفدار شوروی را تقویت کنند « روز بنیگن » می گوید « دانشجویان هدف شماره یک بودند.» به قول همو ، بنیاد آسیا درافغانستان روابطی با خانواده مجددی برقرار کرد که اعضایش از پیشاهنگان روحانیت کشور بودند و با وزارت عدلیه که مدت ها به وسیله ی یکی از اعضای خانواده مجددی اداره می شد ، روابط نزدیکی داشت . بنیاد آسیا ، «شفیق » معاون وزارت عدلیه را به سمینار روابط بین المللی کیسینجر در دانشگاه هاروارد فرستاد . او می گوید : « بسیاری از افراد در وزارت عدلیه ، از جمله مشاوران حقوقی بنیاد آسیا ، آخوند بودند .» از آن جا که تا دهه های بعدی ، افغانستان در سیاست ایالات متحده از اولویت برخوردار نبود ، روشن نیست که در سال های 1960 ، روابط منظم ایالات متحده با اسلامیست های افغانی در چه سطحی گسترش داشت . مقام ارشد پیشین سیا می گوید « درسال 1957 که من در افغانستان بودم ، این کشور در واقع از توابع شوروی بود . از آن جهت که آیزنهاور می خواست مطالعه ای در باب اهمیت افغانستان در ااستراتیژی ایالات متحده و رابطه اش با واشنگتن آن جام شود، از من خواستند تحقیقات وسیعی در مورد حضور شوروی در افغانستان آن جام بدهم .» اما تحقیقات ما نشان داد که افغانستان اهمیت چندانی ندارد . این مقام سیا می گوید : « مطالعات ما ثابت کرد که هیچ گونه رابطه ای میان افغانستان و واشنگتن وجود ندارد و حتی اگر شوروی افغانستان را به تصرف کامل خود در آورد ، تهدید چندانی برای ایالات متحده به وجود نخواهد آمد.» با این حال، در سال 1960 بنیاد آسیا دو یا سه کارمند برجسته و شاید بیش از دوازده مشاور و مباشرش را در افغانستان نگه داشت . در خلال سال های 1960 ، جنبش اسلامی در افغانستان حرکتی آرام ، اما پیوسته را در جهت سیاسی شدن ادامه داد . اگر چه جامعه ی افغانستان همواره محافظه کار و سنتی بود که اسلام در آن نقش مرکزی داشت ، دست کم تا سال های 1960 ، تفسیر مسلط اسلام در آن کشور ، جنبه ی روحانی داشت ، نه سیاسی . اسلام در افغانستان دین بود ، نه عقیده ای سیاسی . اما در تاثیر مذهب و نیروهای روشنفکری از خارج – به خصوص از جانب اخوان المسلمین مصر ، گروه اسلامی پاکستان و سازمان بین المللی اخوان المسلمین به رهبری سعید رمضان که مرکزش در ژنو بود – اسلام افغانی به شدت تغییر ماهیت داد و تبدیل به جریانی سیاسی و پدیده ای نظامی شد . سازمان دهندگان اصلی اسلامیست های افغانی و که در مصر رابطه ای تنگاتنگ با جنبش حسن ال بنا داشتند. به گفته ی «اولیورروی » از شرق شناسان سرشناس فرانسه که کارشناس امور افغانستان و اسلام بود، ریشه های اسلام سیاسی در افغانستان از گروهی نیمه مخفی آغاز شد که خود را « استادان » می نامیدند. این گروه پس از تحصیل در مسجد الازهر قاهره و مصاحبت دائمی با اعضای اخوان المسلمین ، سرزبان ها افتادند و معروف شدند . زمانی که یکی از علمای دینی افغانی در سال 1958 با محمد داوود پسرکاکاي محمد ظاهر شاه از در خصومت در آمد ، جنبش افغانستان به سمت ائتلاف رفت . پس بسیاری از اسلامیست ها دستگیر شدند و لاجرم جنبش زیر زمینی شد . این جنبش زیر زمینی .در نیمه ی دهه ی شصت ، از شکل و حالت سازمان های اسلامیست در مصر ، پاکستان ، عراق و سایر نقاط پیروی می کردند ، جناح چپ و دانشجویان را هدف می گرفتند و علیه مخالفان شان دست به خشونت های شدید می زدند . تشکل اسلامی به وسیله ی بسیاری از همان چهره هائی رهبری می شدند که در سال 1979 مزد بگیران سیا وآي اس آي شدند و در هر دو شرایط ، تحریکات سیاسی آشکاری را نیز پیش کردند . اولیور روی می نویسد : « استادان » تاثیر عظیمی بر شاگردان شان داشتند و در سال 1965 که احزاب سیاسي تاسیس شد، دانشجویان اسلامیست علنا علیه آنان تظاهراتی راه انداختند و اعلامیه هائی پخش کردند با عنوان « آغاز جنگ مقدس » ، دوره ی 1965 تا 1972 یکی از مراحل عمده بحران و آشوب در محیط دانشگاه کابل بود ... دانشجویان مسلمان شدیدآ با جریانات چپ مخالف بودند و درگیری های خشونت بار بسیاری میان آنان و مائوئیست ها در محیط دانشگاه کابل رخ داد .
در اوائل سال 1970 ، گزارش محرمانه ی سفارت ایالات متحده در افغانستان به واشنگتن ، تائید می کرد که رهبری مذهبی افغانستان ، و به خصوص خانواده ای روحانی مجددی ، نیروی فعال قدرتمندی است . این گزارش محرمانه ، مبین آن بود که تحریکات و تبلیغات تحرک آمیز آخوندها «دست کم در روستا ها و حاشیه ی شهرها ، جلو رشد چپ گرائی را خواهد گرفت » و این که «محافظه کاری مذهبی ، پس از سال ها برای نخستین بار خود را به صورت زنده و فعال عرضه می کند و تبدیل به نیروی می شود که دولت ناچار است با آن وارد کشمکش شود.» افسر سیاسی سفارت نوشته است « گزارش های موثق حاکی از آنند که ملاها در مورد راه انداختن و پیش بردن جدالی جدی در روستاها ، به توافق رسیده اند.» و ادامه می دهد « این جا ، در کابل ، اقداماتی صورت پذیرفته است تا شعله های مذهب را در بازار گرم نگه دارند.» و در رابطه با توسعه ی این کوشش ها در آینده ، به طور جدی اظهار عقیده می کند که « احتمالا تا مدت ها معلوم نخواهد شد که نظامی گری روحانیت چه قدرتی خواهد داشت.»
در میان رهبران جنبش اسلامیست در اوائل دهه ی هفتاد ، به چهره هائی چون : رسول سیاف ،برهان الدین ربانی و گلبدین حکمت یار می توان اشاره کردکه وابسته به اخوان المسلمین و عربستان سعودی بود - آن ها از رهبران اصلی جهادی های سال های 1980 بودند . بنا به گزارش الیور روی ، « سطح علنی جنبش تشکیل می شد از جوانان مسلمان و سطح مخفی ترش بر استادان متمرکز بود. » رهبر « استادان » و مردی که سازمان نیمه مخفی جوانان مسلمان را رهبری می کرد ، استاد غلام محمد نیازی از دانشکده الهیات دانشگاه کابل بود که از حقوق گیران اصلی بودجه ای بود که از طرف بنیاد آسیا تامین می شد. در سال 1972 ، برهان الدین ربانی ، عبدل رسول سیاف ، و بعدها گلبدین حکمت یار ، شورای رهبری جنبش را تشکیل دادند و حکمت یار به ریاست بازوی نظامی آن گمارده شد . مجموعه ی سازمان را ، گروهی پنج نفره اداره می کردند و در اوائل سال های 1970 ، دوباره به پیروی از الگوی اخوان المسلمین مصر و پاکستان ، شروع نفوذ کردن در نیروهای نظامی کردند . در سال 1972 ، اسناد از طبقه بندی محرمانه خارج شده سفارت ایالات متحده افشا می کنند که یکی از اعضای سازمان جوانان مسلمان ، بارها برای دریافت کمک با یکی از مقام های ایالات متحده ملاقات کرد.« این عضو جوانان مسلمان ، جزئیاتی تفصیلی در مورد فعالیت های ضد کمونیستی گروه را دراختیار آن مقام امریکائی گذاشت ، و به خصوص از قتل چهار تن از نیروهای چپ نام برد و تقاضا کرد که ایالات متحده برای خریدن یک چاپخانه به صورت محرمانه به آنان کمک کند . اما هنوز برای دخالت مستقیم سیا زود بود و مقام های سفارت پیشنهاد او را نپذیرفتند ، ولی در عین حال علاقه ی خود نسبت به هدف های گروه را ابراز کردند. در آغاز این مرح

« دی یگوکوردوز» و « سلیگ هریسون » به اسناد آر شیف شوروی دسترسی وسیعی پیدا کرد ند و با عطف به جزئیات کامل کوشش های ایالات متحده ، ایران ، عربستان سعودی و پاکستان را برای فعال کردن طیف راست اسلامی در افغانستان ، توضیح می دهند :
در اوائل دهه ی هفتاد ، همزمان با افزایش بهای نفت ، محمدرضا پهلوی در اوج جاه طلبی های خود عزم آن کرد که به اقداماتی برای محدود کردن دایره ی نفوذ شوروی در کشورهای همسایه دست بزند و شکل مدرنی از

امپراتوری باستانی ایران را به وجود آورد... در آغاز سال 1974 ، شاه ایران دست به کوشش های مصممی زد تا کابل را در اقتصاد منطقه ، با مرکزیت تهران ، غربی کند و امنیت مورد نظر خود را با محور تهران ، بر منطقه گسترده ای از هندوستان تا پاکستان و حکومت های خلیج فارس مسلط کند ... ایالات متحده ، فعالانه و به عنوان بخشی از همکاری های اقتصادی ، امنیتی گسترده خود با شاه ، به ترغیب او پرداخت . بخشی از عملیات محرمانه ی ایالات متحده در گستره ی جنوب غربی آسیا نیز ، مضمون و هدف مشابهی داشت و این دو اقدام حمایتی و تشویقی را ، به موازات هم به پیش می برد.
هدف اقدام مشترک ایالات متحده و محمد رضا پهلوی که از جانب عربستان سعودی و پاکستان نیز مورد حمایت قرار می گرفت ، تقویت طیف راست اسلامی و نیروهای محافظه کار در دولت اعتدالی داوودخان بود تا افغانستان را از حوزه ی تاثیر و محدوده ی کشورهای اقمار شوروی خارج کنند . به گزارش « کوردوز» و « هریسون » : ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت محمد رضا پهلوی) و سیا (سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده) دست در دست هم با گروه های بنیادگرای افغانستان که در موضوع ضد شوروی با آنان همراه بودند ، اما ضمنا هدف های خاص خودشان را نیز داشتند ، همکاری می کردند . بنیادگرایان افغانی ، ضمنا با اخوان المسلمین مستقر در قاهره و اتحادیه جهانی اسلام که ابتکار عمل را در وهابی های ارتدودوکس عربستان سعودی به دست داشتند ، تنگاتنگ در رابطه بودند . با افزایش سرسام آور در آمدهای نفتی ، ماموران سری این جریان مالی گروه های بنیادگرای عرب ، به صورت فزاینده و با ارقام نجومی به صحنه ی افغانستان سرازیر شد.
این دو مولف می افزایند که سرویس مخفی ایران به لحاظ تسلیحاتی و سایر کمک ها ، گروه های زیر زمینی افغانستان را که وابسته به طیف راست اسلامی بودند ، تغذیه می کرد ؛ در حالی که سرویس های اطلاعاتی و امنیت پاکستان (ISI) آنان را برای تاخت آوردن به هدف های افغانی هماهنگ می کرد . « ساواک ، سیاو ماموران مخفی پاکستانی ، در کودتای ناموفق سپتامبر و دسامبر 1973 و ژوئن 1974 بنیادگرایان علیه داوود نیز دست داشتند.» در سال 1975 ، اسلامیست های افغانی احساس کردند از چنان قدرتی برخوردارند که می توانند شورشی عمومی را علیه داوود که اگرچه دچار دو دلی شده بود ، اما همچنان درظاهرمتحد چپي هابود ، سازمان بدهند . این شورش ، درهم کوبیده شد . بسیاری از شورشیان دستگیر و اعدام شدند و بقیه – مثل گلبدین حکمت یار و برهان الدین ربانی – احمد شاه مسعود اغلب به پاکستان گریختند و در پاکستان مورد حمایت بی دریغ سرویس اطلاعاتی این کشور قرار گرفتند . در چهار سال بعدی ، سرویس اطلاعاتی و امنیتی پاکستان (ISI) روابط تنگاتنگ با ائتلاف رنگارنگ شورشیان افغانستان، به خصوص گروه اسلامی این ائتلاف را توسعه داد . یکی از تحلیل های محرمانه وزارت امور خارجه ایالات متحده که در باره بحران افغانستان در سال 1975 می گوید :
آنچه تقریبا در تحریکات منتسب به پاکستان مورد توجه قرار نگرفت ، این واقعیت بود که داوودخان بیانیه « جهانی » اسلام را منسوخ اعلام کرده بود . وسردسته شورشیان گفته می شد با هدف های پاکستانی هم آهنگ شده و با جنرال جیلا نی رییس اطلاعات پاکستان به توافق هائی دست یافته است.
با این حال ، در داخل افغانستان محمد داوود دو دل ، حرکتی را در تمایل به راست آغاز کرد . آغاز این تمایل ، زیر فشار ایالات متحده ، شاه ایران و پاکستان صورت پذیرفت . بین سال های 1975 و 1978 ، داوود به کلی تغییر جهت داد ، روابطش را با حامیان جناح چپ گسست و به دامن ارتش و نهادهای محافظه کار افغانستان افتاد . در سال 1976 ، داوود با شاه ایران و نخست وزیر پاکستان بوتو ملاقات کرد که در نتیجه ی این ملاقات ها ، شروع کرد به گماردن افسران طیف راست و سایر رهبران طرفدار غرب در مناصب کلیدی و در سال 1978 چپي ها از دولت کابل تصفیه شدند . قدرت داوود ، به صورت فزاینده ای به دسته ای کوچک از نیروهای نظامی و فوق محافظه کار کاهش یافت و بنا به گزارش « کوردوز » و هریسون » ، قدرت پشت صحنه را سازمان امنیت (ساواک) محمد رضا پهلوی ، متحدان اتحادیه جهانی مسلمانان عربستان سعودی و اخوان المسلمین اداره می کردند.
بحران تا آوریل 1978 شدت یافت و دراین زمان بود که نور محمد ترکی ، طرفدار شوروی علیه محمد داوود کودتا کرد و پیمان همکاری دوستانه ای را با اتحاد شوروی ، به امضا رساند . طیف راست اسلامی که تحت الحمایه ی سرویس جاسوسی پاکستان (ISI) بود ، در سراسر افغانستان به شیوه ی « پل پت » دست به کشتار صدها معلم و کارمند زد و حملات وخونيي را را علیه افغانی های سکولار و تحصیل کرده زد ند . بنا به گزارش های متعدد وزارت امور خارجه و سفارت امریکا ، ایالات متحده کاملا در جریان بود که سازمان های اسلامی وابسته به اخوان المسلمین در افغانستان ، تروریسم گسترده ای ضد شوروی را در این کشور پیش می برند . یکی از اعضای شرکت کننده در کنفرانس سال 1978 «سنتو » به صراحت می گوید که « تهدید جدی علیه رژیم جدید افغانستان ، از جانب قبایل افغانی و گروه هائی مثل اخوان المسلمین سازماندهی می شود.» تحلیل دیگری در آوریل 1979 تاکید می ورزد که « بعضی مخالفان روحانی ، نتیجه ی ائتلافی هستند که حول محور اخوان المسلمین گرد آمده اند. » در ژانویه 1979 ، یکی از افسران سفارت ایالات متحده در کابل ، در یاداشتی تحت عنوان « وضع جاری شورش در افغانستان ، » می نویسد « همه ی ولایات مرکزی ، شرقی و غربی افغانستان زیر سلطه ی شورشیان در آمده اند.» در این یادداشت تاکید شده است که «شورشیان نام های مختلفی دارند ؛ مثل مجاهدان (جهاد کنندگان در راه خدا ، یا جنگجویان مقدس) و برادران مسلمان (اخوان المسلمین) . » در یادداشت ، بدون تفسیر گفته شده است که دولت افغانستان نام این اپوزیسیون را « ملاهای ساخت لندن » گذاشته است. (در ایران هم ، از دیر باز مردم کوچه و بازار می گفته اند عمامه ی هر آخوند را که بردارید ، زیرش نوشته است « مید این اینگلند » ، یعنی ساخت انگلستان)
در خلال این دوران ، حتی در سال های 1978 – 1979 که انقلاب ایران امور مملکت را قبضه کرد ، روابط پاکستان با اسلامیست های افغانی قوی تر شد ، ضمن آن که اسلامیست های پاکستان هم استحکامات بیشتری پیدا کردند . جنرال ضیاءالحق ، رژیمی را بر اساس قوانین اسلامی در پاکستان مستقر کرد و باعث رشد گروه اسلامی پاکستان به رهبری ابول علا مودودی شد . در حالی که آیت الله خمینی سخت در کار ساختن جمهوری اسلامی خود بود ، زبیگنیو برژینسکی و سیا ، ارتش اسلامی خود را در افغانستان ساختند . این عمل بسا فراتر از استراتیژی افغانستان بود . هدف اصلی برژینسکی ، اجرای نظریه ی توفان زای مکتب « بنیگس» در استفاده از طیف راست اسلامی به مثابه شمشیری علیه اتحاد جماهیر شوروی بود.
سرآن جام ارتش اسلامی برژینسکی و کیسی

وطن اهریمنان بسیار دیده
همیشه زخمي ودر خون تپیده
ولي این خاک شیران دشمنان را
ز پا افکنده و خودش رهیده.

زبیگنیو برژینسکی در مصاحبه سال 1998 خود با روزنامه « نول ابزرواتور » که اغلب از آن نقل قول می شود ، رازی را در پس رازی دیگر افشا می کند که کمک سیا به مجاهدان در افغانستان ، پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان صورت پذیرفته است ، نه پس از آن : بنا به صورت ظاهری تاریخ رسمی ، کمک های سیا به مجاهدان در خلال 1980 ، یعنی پس از تجاوز نظامی شوروی به افغانستان در بیست و چهارم دسامبر 1979 صورت گرفته است .
اما واقعیتی که تا کنون مخفی مانده است ، کاملا چیز دیگری است : در واقع روز سوم ژوئیه سال 1979 بود که جیمی کارتر نخستین دستورالعمل را برای کمک های محرمانه به مخالفان رژیم طرفدار شوروی کابل امضا کرد . در همان روز ، من یادداشتی برای رییس جمهوری فرستادم و در آن به او توضیح دادم که به عقیده من این کمک ها موجب دخالت نظامی شوروی در افغانستان خواهد شد .
پشت این راز ، تازه راز دیگری نهفته بود : ایالات متحده در طول دهه شصت گرفتار مساله طیف راست اسلامی در افغانستان و خاور میانه شده بود . جنگ جهادگران افغان ، نه به طور جدی در سال 1980 پس از عبور سربازان شوروی از مرزها آغاز شد ، نه در سال 1979 که سیا رسما دست به کار شد .

این جنگ از سال 1978 که طیف راست اسلامیست با هماهنگی و حمایت کامل سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) در شمال شرقی افغانستان سر به شورش برداشت آغاز شد . درماه مارس 1979 ، نیمه ی غربی کشور ، به خصوص هرات مرکز اصلی ولایت غربی در همسایگی ایران ، به حالت انفجاری در آمد . یک اسلامیست سخت سر وجنگ افروز که معروف اسماعیل خان بود و از طرف جمهوری اسلامی ایران حمایت می شد ، دست به کشتار وسیع زد. ده ها مستشار روسی را ، با همسران و فرزندان شان در این قتل عام کشتند . در تمام این مدت ، ایالات متحده روابطش را با کارگزاران ارتش ، عاملان سازمان اطلاعاتی و مهدی بازرگان نخست وزیر جدید ایران حفظ کرد ، و سیا جمهوری اسلامی ایران را به لحاظ اطلاعاتی در رابطه با اتحاد جماهیر شوروی ، عراق و افغانستان ، تغذیه می کرد . این همکاری و حمایت اطلاعاتی ، تا زمان اشغال سفارت امریکا در دسامبر1979 ، نخستین پیشنهاد رسمی خود برای کمک مستقیم به اسلامیست های افغانی را با موافقت بر سر شورش جدی در هرات ، عملی کرد. به گفته ی « گیتس» ، بعضی ها در سیا معتقد بودند که درگیری شوروی در افغانستان « باعث دو قطبی شدن مسلمانان و احساسات اعراب علیه شوروی خواهد شد . » از این گذشته ، جنبه ی عملی دیگری هم وجود داشت و آن این بود که سیا بنا به گزارش « گیتس » این امکان را می توانست مورد بررسی قرار دهد که ایستگاه شنود اطلاعاتی ایالات متحده را که تا سال 1979 در ایران مستقر بود، به افغانستان منتقل کند. در آغاز 1979 ، حمایت های فعال و پنهانی از جهادی ها را مورد تامل قرار داد . پاکستان و عربستان سعودی ، هر دو از ایالات متحده می خواستند تا دخالت های بیشتری در این زمینه کند. « یکی از مقام های عالی رتبه ی عربستان سعودی ... چشم انداز عقب نشینی شوروی از افغانستان را به صورت بحثی جدی دنبال کرد و گفت که دولت او می خواهد رسما به ایالات متحده پیشنهاد کند تا به شورشیان کمک کند.» با وجودی که بعضی تحلیل گران ایالات متحده، از جمله بعضی ازمقام های ارشد سیا معتقد بودند که کمک مستقیم ایالات متحده به شورشیان افغانی ممکن است منجر به حمله شوروی به پاکستان و ایجاد مناقشه ای جدی میان امریکا و شوروی در ابعاد جهانی شود، دولت ایالات متحده به روش خود ادامه داد. سیا برای تامین کمک هائی به شورشیان افغانی با عربستان سعودی و پاکستان تماس گرفت ، و بنا به اظهارات زبیگنیو برژینسکی ، در ژوئیه 1979 جیمی کارتر نخستین دستورالعمل ریاست جمهوری را در تامین کمک های غیر مهلک ، از جمله وسایل ارتباطی ، برای طیف راست اسلامی افغانستان امضا کرد . اگر چه پس از وقوع لشکرکشي شوروی به افغانستان ، مقام های ایالات متحده وانمود کردند که از آن واقعه یکه خورده اند ، برژینسکی در مصاحبه با نوول ابزرواتور اعتراف کرده بود که قصدش تحریک شوروی به اشغال افغانستان بود . برژینسکی در آن مصاحبه گفت « ما روس ها را هول ندادیم که در افغانستان دخالت نظامی کنند ، اما آگاهانه امکانات این اقدام را افزایش دادیم .» وقتی خبرنگار از او سئوال کرد که آیا با مرور وقایع گذشته ، پشیمان نیست از این که از رشد بنیادگرائی اسلامی حمایت کرده و به تامین سلاح و آموزش برای تروریست های آینده پرداخته است ، برژینسکی جواب داد :

باید دید در تاریخ جهان اهمیت چه چیزی بیشتر است ؟ طالبان یا سقوط امپراتوری شوروی ؟ به جنب و جوش در آمدن مسلمانان ، یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟

برژینسکی در سال 1979 به کارتر گفت : « حالا می توانیم توپ جنگ ویتنام را به زمین شوروی بیندازیم . »

در پایان سال 1979 ، بیش از سه چهارم افغانستان در شورش بسرمی برد درست پیش از کریسمس آن سال ارتش سرخ برای حفاظت از دولت وارد افغانستان شد.

یکی از چرخش ها و تغییرات ناگهانی جهاد امریکائی در افغانستان ، این بود که ایالات متحده از آغاز اجازه داد سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) و جنرال ضیاء الحق امور تقسیم کمک های امریکائی به مجاهدان را به دست بگیرند. « استیو کول » روزنامه نگاری که کتاب « جنگ اشباح » او گزارش کامل و قطعی جهاد افغانی است ، می نویسد « جنرال ضیاء الحق رییس جمهوری پاکستان ، هم به لحاظ سیاسی برای دریافت اسلحه و پول از سیا تلاش می کرد، هم کنترل توزیع آن را در دست داشت . ضیاء الحق اصرار می ورزید که تفنگ که به مجاهدی اختصاص می یافت ، از مجرای پاکستان بگذرد. و این او بود که باید در تفسیم اسلحه و پول میان چریک های مزدور تصمیم می گرفت ... سیا ، با اندکی اختلاف عقیده ، پذیرفته بود که واسطه ی این امر سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) باشد.» شاهزاده « ترکی الفیصل » که آن زمان رییس عمومي اداره اطلاعات عربستان سعودی بود، به واشنگتن رفت ، با برژینسکی و سیا ملاقات کرد و با آنان به توافق رسید که بر امر تقسیم دالر به دالر پول های سیا میان جهادی ها نظارت کند .آنچه پس از سال های 1980 افشا شد، از سوی اتحاد میان سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، جنرال ضیاء الحق و اسلامیست های پاکستان بود ، و رابطه ی دولت عربستان سعودی و شبکه ای خصوصی ؛ از اطلاعات و جاسوسی عربستان سعودی ، تا اتحادیه جهانی مسلمانان واسامه بن لادن ، از سوی دیگر بود. عربستان سعودی و پاکستان ، سال ها در رابطه ای تنگاتنگ بودند، که از آن جمله پیوندهای نزدیک نظامی میان دو کشور ، که در جریان آن سربازان و مزدوران پاکستانی برای حفاظت از خانواده ی سلطنتی سعودی به آن کشور اعزام شدند تا ضمنا به نیروهای سعودی آموزش نظامی بدهند. « شیرین هانتر» می نویسد « روابط پاکستان با عربستان سعودی ، و سایر امارات خلیج فارسی ، به اوائل ساله های 1960 بر می گردد. مثلا ، افسران ارتش پاکستان ، نیروهای نظامی عربستان سعودی و امارات خلیج فارس را آموزش دادند . یکی از این افسران عالی رتبه ، جنرال ضیاء الحق بود. » از این گذشته ، در سال های 1970 ، نخست ذوالفقار علی بوتو و از آن پس ضیاء الحق به کمک های مالی عربستان سعودی متکی بودند . به خصوص پس از افزایش سرسام آور بهای نفت در سال های 1973 و 1974 ، خزانه ی پاکستان برای پرداخت بهای خرید نفت خالی شد . پس کمک های مالی عربستان سعودی با مطالبات خاص سیاسی ، خزانه ی پاکستان را از ورشکستگی کامل نجات داد. رشد اسلامیسم در پاکستان ، مستقیما به کمک های مالی عربستان به اسلام آباد وابسته بود .

برای ایالات متحده ، وحدت عمل عربستان سعودی و پاکستان ، باعث شعف بود، چرا که هر دو کشور از هم پیمانان ایالات متحده بودند و می توانستند در جنگ صلیبی علیه اتحاد جماهیر شوروی ، شرکت فعال داشته باشند . اهمیت این وحدت عمل برای دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگن که می خواستند به هر قیمتی که شده پای شوروی را به صحنه ی خونین افغانستان بکشانند، چنان اهمیتی داشت که محرک های اصلی و عواقب طرح بزرگ دو کشور را عملا نادیده گرفتند. پاکستان که همواره با دغدغه ی دشمن اصلی خودهندوستان دست و گریبان بود ، افغانستان را مرکز ااستراتیژیک و هم پیمانی شبه قاره ای علیه دهلی نو می دید ، و جنرال ضیاء الحق سودای « پاکستان بزرگ تر » را در سر می پروراند . عربستان سعودی هم علایق خود را داشت و مناقشه در افغانستان را به مثابه بخشی از توسعه رقابت خود با ایران ارزیابی می کرد که رژیم شیعه ی بنیادگرا ، تهدیدی برای عراق و امارات خلیج فارس به شمار می آمد . عربستان سعودی محاسبه می کرد که افغانستان و آسیای میانه جناح درگیری با ایران بودند و ریاض بر آن بود تا نیروهای ارتدوکس وهابی ی سنی در افغانستان و سایر نقاط را برای تضعیف ایران تقویت کند .

زبیگنیو برژینسکی و بعد بیل کیسی ، پیوند پاکستان و عربستان سعودی را فرخنده یافتند . اما واقعیت این بود که هم پاکستان و هم عربستان سعودی ، نمایندگان خود را در رابطه با افغانستان داشتند. برای پاکستان ، موکل مطلوب گلبدین حکمت یار بود که گروهش معروف به حزب اسلامی بود. حکمت یار معروف به فناتیک بی ترحم بود : گلبدین حکمت یار محبوب جنرال ضیاء الحق و سرویس اطلاعاتی پاکستان بود . (پس جایگزینی طالبان –رسما به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی را در تهران برپا کرد و نیروهایش را به سپاه پاسداران جمهوری اسلامی ریخت ، محبوب سازمان اطلاعات و امنیت ایران و چشم و چراغ رهبران جمهوری اسلامی ایران شد و عملا چند سره بار کرد.) مثل سایر رهبران مجاهدان ، گلبدین حکمت یار از اوائل دهه ی هفتاد که پاکستان شروع به حمایت سری از دانشجویان بنیادگرای کابل که علیه نفوذ اتحاد شوروی در دولت افغانستان شوریده بودند ، کرد -با سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) نیز همکاری می کرد . (همان گونه که با سازمان اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی ایران – ساواما –) از آن پس ، حکمت یار به عنوان بخش حائز اهمیتی از ظهور موج تندرواسلامی در سطح جهان مطرح شد.

« چارلز ویلسون » ، نماینده جمهوری خواهان از تگزاس که از مدافعان سرسخت جهاد افغانی بود ، تاکید می ورزد که « ضیاء الحق ، کاملا به حکمت یار اعتماد داشت ، برای آن که جهان را عرصه ی درگیری میان مسلمانان و هندوها می دید و چنین می پنداشت که می تواند روی حکمت یار به عنوان ستون که در مقابل هندوستان بایستد ، حساب کند . »
حزب اسلامی حکمت یار یکی ازهفت حزبی بود که برای مقاومت در مقابل شوروی ایجاد شده بود . این حزب در میان آن احزاب ، بزرگتر ، معروفتر و

نماینده مطلوب عربستان سعودی عبدالرسول سیاف بود . حکمت یار و سیاف به عنوان رهبران افغانی که به لژیون خارجی ، به خصوص جنگجویان عرب که برای پیوستن به جهاد ، به افغانستان سرازیر شده بودند ، پدیدار شدند . در اواخر سال های 1980، اینان بودند که به نام جهادی های عرب و افغانی ، رفته رفته رهبری نیروهای نظامی و تروریست اسلامی در مصر ، الجزیره ، عربستان سعودی ، عراق و سایر نقاط ، از جمله چچین و ازبیکستان را به عهده گرفتند . اگر چه حکمت یار و سیاف متحد نبودند ، اما هر دو به اسامه بن لادن نزدیک بودند ، که حرکت اش برای به دست گرفتن سکان فرماندهی از سال های 79 و 80 آغاز شد. یعنی درست در موقع که در فهرست جهادی ها قرار گرفت . زمانی که حکمت یار در پاکستان به صورت تبعیدی زندگی می کرد ، تندرو ترین جنگجویان اسلامیست ضد غربی کشورهای مختلف ، در اطراف او گرد آمدند ، که از آن جمله می توان از بن لادن و سایر داوطلبان عرب نام برد . بنابراین ، صحنه برای رویاروئی جدی میان ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان آماده شده بود . با پدید آمدن انقلاب اسلامی ایران ، ایالات متحده به حمایت از تقویت بلوک اسلامی علیه اتحاد جماهیر شوروی ادامه داد ، که رهبری آن را پاکستان ، عربستان سعودی و مصر در آسیای مرکزی به عهده داشتند . صدها هزار جهادی در این جنگ نام نوشتند و به صورت های انبوه از سراسر جهان به سوی اردوگاه های آموزشی مرز پاکستان و افغانستان سرازیر شدند . ایالات متحده نسبت به نیروی هائی که زنجیر از پایشان گسسته بود و فعال شان کرده بود ، تفاهم اندکی نشان می داد – اما ، این مانع از آن نمی شد که دولت رونالد ریگن جنگ افغانستان را به اتحاد جماهیر شوروی تحمیل نکند و نام خمینی را هم از ایران در فهرست جهادی ها ننویسد . جهاد افغانستان در سال 1979 ، زمانی با پشتیبانی مالی و حمایت های همه جانبه ی امریکائی ها آغاز شد که اسلام سیاسی در جریان تغییر اساسی قرار گرفته بود . از 1945 تا 1979 ، طیف راست اسلامی سخت و محکم به غربی ها و جریان ضد شوروي در اردوی جنگ سرد وابسته بود . در خلال این دوران ، برای بسیاری از تحلیل گران قابل فهم بود که اسلامی سیاسی به عنوان ابزاری امریکائی و جریانی مطیع که طرفدار هدف های سیاسی و اقتصادی ایالات متحده در منطقه است ، مورد استفاده قرار گرفته است . در کوهستان های افغانستان بنیادگرایان اجیرو چریک های کین توز آماده گي خودراعليه شوروي در عمل ابراز می کردند ، در صحراهای عربستان سعودی ، نهاد وهابی علیه چپ ها و نیروهای ناسیونالیست در شمال افریقا، خاورمیانه و پاکستان توفیده بود؛ و در محیط های دانشگاهی ، از کابل و اسلام آباد ، تا بغداد و قاهره ، اخوان المسلمین با سکولاریست ها در جدال بود و مدام علیه مارکسیسم موعظه می کرد. با این حال ، با شروع 1979 ، اوضاع تغییر کرد . انقلاب آیت الله خمینی در ایران ، آغاز جدالی با علایق ایالات متحده بود . علاوه بر آن ، طیف راست اسلامی اقدامات تروریستی مهلکی را آغازکرد که به علایق ایالات متحده و رهبران طرفدار غرب هجوم برد ، که از مسجد اعظم مکه ، تا قتل انورسادات و نیرومند شدن حزب الله در لبنان ، خود را نشان داد. ایالات متحده کندتر از آن بود که از توسعه ی این حوادث درس بگیرد. علیرغم درخواست های مکرر رهبران عرب ؛ مثل حسنی مبارک ، ایالات متحده زیر بار نرفت که پس از 1979 در حمایت از منابع تروریسم اسلامی، تامل کند . ازاین گذشته ، ایالات متحده از نیروگرفتن بنیادگرایان عاجز ودرمانده بودتادرس عبرت بگیرد. مضمون درس عبرت آن بود که طیف راست اسلامی تنها ضد شوروي نبود ، بلکه اساسا با غرب و الگوهای دیرین آن در خاور میانه که سکولار ها و دموکرات ها بودند ، عناد می ورزید. علیرغم دلایلی که روز به روز بیشتر می شدند و نشان می دادند که طیف راست اسلامی وحدت خطرناکی پیدا کرده است ، دولت رونالد ریگن به جهادی های خود پیوسته بود . درقلب این جنگ جهانی دولت بوش علیه تروریسم ، القاعده و... دشوار است که اکنون دریابیم دورنما و منظور وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها در حاکمیت رونالد ریگن چه بوده است . اما ، درست مثل سال 1953 که سعید رمضان برای ملاقات به کاخ سفید راهنمائی شد ، مقام های تند رو – اغلب نیوکنسراتیو – شورای امنیت ملی و حرفه ای های اطلاعاتی رونالد ریگن ، در سال 1981 با حس انتقام جوئی عجیب و غریبی به ترغیب جهادی های افغانستان پرداختند . درواقع، همان محافظه کاران جدیدی که امروز « جنگ تمدن ها » را بهانه ی جنگ علیه ترور کرده اند ، آن زمان شدیدآ بر وحدت با جهادیست های افغانی پا می فشردند. در دهه ی هشتاد ، وحدت ایالات متحده و اسلامیست ها ، با تعمق کامل پیش می رفت . از سال 1979 تا 1982 ، دولت های جیمی کارتر و رونالد ریگن ، متوجه خطری شده بودند که از جانب طیف راست اسلامی در پیش بود، اما تصمیم گرفته بودند اعتنائی به آن نکنند . در پی انقلاب ایران ، مقام های دولت کارتر نشست دولتی گسترده ای برپا کرده به تحلیل اسلام سیاسی پرداختند. در این نشست بزرگ دولتی ، کارشناسان وزارت امور خارجه ، تحلیل گران اطلاعاتی و سفیران خاورمیانه شرکت داشتند . « هارولد ساندرز» که معاون وزارت امور خارجه در امور خاور نزدیک بود ، و محور اصلی مسوولیتش کشورهای محافظه کار و پادشاهی عرب بود ، می گوید ، « کوشش تحلیلی بسیار وسیعی آن جام شد . تمرکز اصلی ما بر آن بود تا بفهمیم آیا واقعه ی ایران می تواند در اردن ، مصر و عربستان سعودی نیز اتفاق بیفتد ، یا نه ، این اتفاق تنها در رابطه با ایران خصلت منطقه ای داشته است .» به گفته ی ساندرز و سایر مقام های دولتی و افسران اطلاعاتی ایالات متحده ، نتیجه ی تحلیل ها آن بود که اسلام سیاسی جنبه ی تهدید کننده ندارد . ساندرز می گوید : « با این حال ، پذیرفتیم که بوی نامطبوعی از اسلام سیاسی بر می خیزد . سئوال اساسی این بود که آیا دولت های حاضر قادر به مقابله با آن خواهند بود ؟ من بیشتر بر عربستان سعودی تاکید می ورزیدم ، اما هیچ کس دیگری را پیدا نکردم که سقوط عربستان سعودی را پیش بینی کند . در آن زمان ، فکر می کردیم در مصر انورسادات می تواند خطر را رفع کند .» به یقین هیچ کوششی صورت نمی پذیرفت تا عربستان سعودی را از تعقیب سیاست همکاری با اسلامیسم طیف راست باز دارد . و کسی سعی نکرد انور سادات را از همکاری نزدیک با اخوان المسلمین منصرف کند . هیچ کوششی صورت نپذیرفت تا اسرائیل واردن را قانع کند که دست از حمایت از اخوان المسلمین برای تشدید کارزار تروریستی علیه سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین، بردارد . و البته در پاکستان ، ایالات متحده دست در دست جنرال ضیاء الحق که رژیم وابسته به اخوان المسلمین او و سرویس اطلاعاتی این کشور (ISI) در حال سازماندهی جهادی های افغانی بودند، گذاشت . در نهایت ، تصور غالب این بود که جنبش اسلامی نیروئی است که می تواند به موجودیت خود در کنار دولت های حاضر ادامه دهد . هیچ کوششی نکردند تا دریابند که این دولت ها بر جوامعی که تحت سلطه ی آنان قرار گرفته اند اثر می گذارند ، و چگونه اسلامیست ها خود را در طول مرزها سازماندهی کرده اند . معماران سیاست بر این باور پا فشردند که اسلامیسم چنان گوناگون و متغییراست که ارزیابی جهانی از آن منطقی نیست ، و اصرار ورزیدند که کشور به کشور می توان با پایگاه های آن عمل کرد . ساندرز می گوید ، « ما به این نتیجه ره بردیم که نمی توانیم سیاست واحدی را در مقابل اسلام اتخاذ کنیم .» با وقوع انقلاب ایران ، رهنمودهای از جانب واشنگتن به ایستگاه های سیا داده شد تا تاثیر انقلاب ایران بر منطقه را مورد ارزیابی و بررسی قرار دهند . تحلیل گران اطلاعاتی درسیا و وزارت امور خارجه ، وضع کشورهای را که ممکن بود تحت تاثیر انقلابی از نوع انقلاب خمینی قرار گیرند ، مورد بررسی قرار دادند و به این نتیجه رسیدند که تاثیرهای داخلی در حداقل قرار دارند . تا زمانی که رژیم های طرفدار ایالات متحده وجود دا شته باشد تهدید نمی شو ند ، تقریبا هیچ یک از مقام های ایالات متحده در مورد رشد قدرت اسلام سیاسی هشدار ندادند و به این امکان نیندیشیدند که این قدرت ، ممکن است رفته رفته اسلامیست های تند رو را علیه ایالات متحده بسیج کند . یکی از روسای پیشین ایستگاه سیا در مراکش می گوید ، « در نخستین وهله ، چنین به نظر می رسید که انقلاب ایران در مراکش ، اردن و عربستان

سعودی که پادشاهی ها در آن جائی نداشتند ، گسترش خواهد یافت . اما من به مراکش رفتم و اثری ازگسترش این تاثیر در آن کشور نیافتم . البته جنبش اسلامی بسیار کوچکی در مراکش وجود داشت » این مقام اطلاعاتی می گوید در گزارش سالانه سیا در مورد مراکش ، تنها هشت صفحه در مورد اسلام وسیاست وجود داشت. و تاکید می ورزد که ، « من به افسر بالا دستم گفتم : وقوع چنین واقعه ای در مراکش بعید به نظر نمی رسد . و هنگامی که با یکی از اسلامیست ها حرف می زدند، از آنان خواستم بگویند : من سراز این و آن در نمی آورم ، بعد به حرف هایش گوش کنند.» نتیجه ای که در مراکش ، و بقیه ی کشورهای اسلامی به دست آمد، این بود که جای نگرانی وجود ندارد . در سیا ، « مارتا کسلر » از معدود تحلیل گرانی بود که مدام به اسلام سیاسی و اخوان المسلمین توجه داشت . کسلر می گوید بسیاری از افسران عملیاتی سیا از این نکته غافل بودند، چرا که اغلب جریان های نظامی و اسلامی را خود ما سازماندهی کرده بودیم و در حوزه ی رادار ما قرارداشتند . « ما ، در نظام اطلاعاتی پس از جنگ جهانی دوم ، افسران و مقام های خود را اغلب در پایتخت ها متمرکز کرده بودیم ، حال آن که جنبش اسلامیست در شهرها متمرکز نبود و در اطراف و اکناف کشور و شهرهای کوچک فعالیت می کرد . » به نظر او ، این جریان ها عموما خصلت ضد امریکائی داشتند .
مارتا کسلر در تحلیل های سیاسی خود مدام هشدار داده است که دولت هائی مثل مصر ، سودان و پاکستان ، شروع کرده اند به بازی مشترک با اسلامیست ها و این توپ بازی ، باعث تعمیق نتایج ناشی از آن شد . مارتا کسلر می گوید: « من گفتم دولت های منطقه شروع کرده اند به همکاری با اسلامیست ها ، این همکاری ، شخصیت دولت ها را تغییر خواهد داد . من بر این عقیده بودم که این همکاری ، به شدت تبدیل به جریانی ضد غرب خواهد شد.» لازم به یاد آوری نیست که تحلیل مارتا کسلر ، معماران سیاسی را از حمایت از جهادی های افغانستان باز نداشت .
نظر مشابهی ، در میان کارشناسان حرفه ای ضد ترور دولت ایالات متحده وجود داشت. «رابرت بائر» مامور عملیاتی پیشین سیا می گوید : « من با عطف به بعضی مدارک و اسناد محاکمه ی قاتلان انورسادات ، شروع به طرح این پرسش کردم که : اینان کیستند ؟ چه طرح و منظوری دارند ؟ رابطه ی قضیه چیست ؟ و جمع آوری مدارکی در مورد اخوان المسلمین . » همو می گوید : « در حوزه ی آگاهی ما نمی گنجید که دنبال این آدم ها بگردیم .» انور سادات که پس از 1970 و رسیدن به ریاست جمهوری ، از اخوان المسلمین و شبکه بانکی اسلامی آنان در جهت تحکیم قدرت خود سود برده بود ، حداقل آگاهی را هم نسبت به خطر طیف راست اسلامی نداشت . در روزهای لشکرکشي افغانستان توسط اتحاد شوروی ، انور سادات با اشتیاق و شیفتگی برای فرستادن جهادی ها به پیشاور و میدان جنگ ، به ایالات متحده ، عربستان سعودی و پاکستان پیوست .بنابراین ، جهاد در افغانستان به جنگی تمام عیار تبدیل شد . و تیم رونالد ریگن که تنها به جنگ سرد می اندیشید ، در سال 1980 وارد معامله با آیت الله های ایران شد ، از سال 1980 تا 1987، چشم بر مسلح کردن ایران به وسیله ی اسرائیل بست ، در مورد نیروهای چپ ایران به خمینی اطلاعات محرمانه داد ، و سرآن جام ، در معامله ی معروف به ایران – کنترا ، به امید واهی ی یافتن « نیروهای معتدل » ، به ایران اسلحه فروخت.
جنگ به کجا کشانده شد؟

جنگ خونین افغانستان در گرفت . نیروی اصلی این جنگ ، مجاهدان تند خو و سرسخت ائتلافی بودند که از جانب پاکستان حمایت می شدند و اغلب چریک هائی بودند که به یکی از چهار سازمان بنیاد گرای افغانی وصل بودند . یکی از مقام های پیشین سیا که عملیات محرمانه را اداره می کرد ، می گوید : « 300 هزار جنگجو در افغانستان گرد آمده بودند که حملگی ، بجز پانزده هزار شان که معتدل نامیده شدند ، اسلامیست بودند. »اکثریت این جهادی ها ، افغانی واما بسیاری شان نیز برای نبرد از سایر نقاط جهان ، به خصوص از مصر ، اردن ، عربستان سعودی و خلیج فارس به افغانستان سرازیر شده بودند . این تجمع بزرگ ، ماده خامی بود برای اسامه بن لادن و سازمان نوظهور القاعده تا از این طریق در آیند و رو به رشد بگذارند . آنچه عرب افغانی خوانده می شد ، خود اسامه بن لادن ، ایمان ال ظواهری مرد دوم القاعده ، و ده ها هزار جهادی از کشورهای عربی ، اندونزیا ، فیلیپین ، چچین و مسلمانان دورترین نقاط جهان را شامل می شد .
اینان چریک های بودند که پس از پایان جنگ ، به کشورهای خود الجزیره ، لبنان ، عربستان سعودی و آسیای میانه بازگشتند تا جهاد را ادامه دهند . البته بسیاري اینان مهارت های تروریسم، قتل ، سابوتاژ و بمب گذاری های انتحاری را به وسیله ایالات متحده و هم پیمانانش آموختند .
در ژانویه 1980 ، زبیگنیو برژینسکی به مصر رفت تا حمایت اعراب از جهاد را کسب کند . هفته ها اقامت برژینسکی در مصر ، منجر به این شد که انور سادات با شرکت تمام عیار مصر در نبرد جهادی ها موافقت کند و بپذیرد تا انبوهی از سلاح را از مصر به سمت شورشیان سرازیر کند ، برای جهادی ها سربازگیری کند ، به آنان آموزش نظامی بدهد و فعالان اخوان المسلمین را برای شرکت در جنگ مسلح کند . بنا به گزارش « جان کولی » ، « انور سادات و دولت او ، مدت ها برای ارتش مخفی مجاهدان متعصبی که برای جنگ علیه اتحاد شوروی در جنوب آسیا و آسیای میانه ساخته شده بود ، مسوول و سررشته دار استخدام می کردند. »هوا پیمای حمل و نقل ایالات متحده از قانا و اسوان مصر ، به پایگاه های جهادی ها در پاکستان تدارکات لازم را می رساندند و به گفته ی جان کولی « ارتش مصر همه تسلیحات و امکاناتی را که از ارتش شوروی در مصر باقی مانده بود ، برای جهادی ها ارسال کرد . یکی از کارخانه های قدیمی که در « هلوان » مصر وجود داشت ، به کارخانه ی جدید ساخت سلاح برای جهادی ها تبدیل شد. »
مصر – و سایر کشورهای عربی – پیش تر از تامین سلاح برای جهادی ها پیش رفتند . بسیاری از کشورهای جهان اسلام ، به این نتیجه رسیدند که برای نبرد رویاروو ذخیره جنگي ، نیروهای مسلح اسلامیست را به جنگ افغانستان گسیل دارند . اینان میخواستند با یک تیر دو هدف را نشانه بگیرند : هم ایالات متحده را راضی می کردند که مشغول سربازگیري بود ، هم از شر آن های که باعث درد سر شده بودند خلاص می شدند .
شاید انور سادات هم ، مثل سایر رهبران جهان اسلام ، احساس می کرد که بیشتر نیروهای مسلح اسلام در این جنگ کشته خواهند شد . یکی از مقام های سیا که سال ها در جریان جهاد مسوول ایستگاه این سازمان در پاکستان بود ، می گوید : « دولت های اسلامی زندان ها ي شان را خالی کردند و زندانیانی را که شرور می دانستند ، به جبهه ی جهادی ها فرستادند.» جان کولی در اواخر 1980 می نویسد نه تنها اسلحه و مهمات و تدارکات را بسته بندی می کردند و با افغانستان می فرستادند ، بلکه مستشاران نظامی نیروهای مخصوص را به مصر برده بودند تا متعصبان اسلامی را برای اعزام به جبهه ی جهاد آموزش نظامی بدهند « مربیان ارتش ایالات متحده را به مصر فرستاده بودند تا مهارت های مربیان مصری را برای آموزش مجاهدان افغانستان بالاتر ببرند . »
بریتانیائی ها که افغانستان برای شان زمین بازی سده نوزدهم بود و روابط استعماری دیرینه ای با پاکستان داشتند ، در مراودات و معاملات ویژه با قبایل و رهبران مذهبی منطقه ی پاکستان و افغانستان ، از تجربه ای طولانی و بی وقفه و گسترده برخوردار بودند . « گاس آوراکوتوس » از افسران سیا که سال ها از نزدیک با جهادی ها رابطه داشت ، گزارش می دهد « افرادی که بیست سال به عنوان روز نامه نگار و نویسنده و کشتکار تنباکو در آن منطقه زندگی می کردند ، پس از لشکرکشي افغانستان از طرف شوروی ، به عنوان شبکه های جدی فعال شدند.» گاس آوراکوتوس می افزاید :
کارهای که از انگلیسی ها ساخته بود ، از ما نبود ، برای آن که با ترورها ، قتل ها و بمب گذاری ها بی امان پیش می رفت . ما از عهده ی این کار بر نمی آمدیم وآنان بی درنگ دست به قتل می زد – و خداوند بمب گذاری با اتومبیل را ممنوع کرده بود! من حتی نمی توانستم چنین روشی را پیشنهاد کنم . من نمی توانستم به بریتانیائی ها بگویم که « رهبر تند رو شیعه شیخ فضل الله هفته پیش واقعا در بیروت عمل موثری آن جام داد . یعنی بمبی را در اتومبیل کار گذاشتند که سیصد نفر را کشت » من مواد لازم را هم با کمال میل در اختیار MI6 گذاشتم . عملی که آنان با آن مواد آن جام دادند ، کار روزمره شان بود .

اغلب این آموزش ها در آدم کشی ، بمب گذاری با اتومبیل و آموزش هائی نظیر آن ، به مرور سراز اردوی داوطلبان عرب در آورد و رفته رفته به سربازان پیاده ی القاعده رسید . حتی بعضی از مجاهدان را چنان آموزش داده بودند تا با فنون سطح پائینی کار کنند وبه سبک های افغانی اتومبیل های حامل بمب انتحاری را سازمان بدهند . « استیو کول » می نویسد « زیر نظر مدیریت و رهنمود سازمان اطلاعاتی پاکستان (ISI) ، و مجاهدان حتی مواد منفجره ضربه پذیر و آموزش های در رابطه با آن را دریافت کردند تا بتوانند آن ها را به آسانی سوار اتومبیل ها کنند و حتی به شتر ببندند تا سربازان و فرماندهان روسی را بکشند.» همو می گوید « علیرغم بیم و تردید بعضی افسران ارشد سیا ، کیسی مدیر سیا با انتقال ابزار این تکنیک ها به جهادی ها و مجاهدان موافقت کرد. تنها سربازان روسی نبودند که در این انفجارها به هوا می رفتند، بلکه اکثرآ درین انفجارها مردم بي گناه به قتل میرسیدند. د ست کم در یک مرحله مجاهدین سلسله نا آرامی ها، انفجار و خشونت باری را در سال های 1960 و 1970 در کابل به وجود آوردند که نمونه اش انفجار بکس بزرگ حامل بم

از آغاز 1980 ، مجاهدان افغانی در ایالات متحده نیز ، زیر نظر مستقیم برژینسکی ، در پایگاه های مختلف ساحل غربی به وسیله ی کلاه سبزها و تفنگداران دریائی آموزش دیدند. «جنگجویان افغانی مرگبارترین آموزش های سری را در ایالات متحده گذراندند که از آن جمله می توان آموزش مربوط به استفاده از فیوزهای مصنوعی ، بمب ها و مواد منفجره ی ساعتی ، سلاح های اتوماتیکی که مجهز به مهمات زرهی نفوذی بودند ، و طرزاستفاده از وسایل کنترل از راه دور برای منفجر کردن مین ها و بمب ها را نام برد . روش های خرابکاری ااستراتیژیک ، انهدام و ایجاد حریق نیز در فهرست این آموزش های سری نظامی قرار داشتند . بعدها ، داوطلبان جهادی از همین آموزش ها در کشورهای خود (علیه نیروهای دموکرات و مترقی) و علیه اسرائیل استفاده کردند.» جنگ افغانستان مراحل مختلفی را گذراند. این جنگ در پنج سال اول به آرامی شروع شد. اگر چه در سال 1984 ، با تحریکات « چارلی ویلسون » از حزب جمهوری خواه ، حمایت های مشتاقانه ی « کیسی » مدیر سیا و سرمایه گذاری های کلان سیا در جنگ ، وسخاوتهاي بزرگ شیخ هاي عرب وبه خصوص عربستان کارزار جنگ شدت گرفت . سرمایه گذاری برای جهادی ها در سال 1984 به 250 میلیون دالر رسیده بود « یعنی در همان حدی که در سال های پیش از آن آن جام شده بود »، اما پس از آن بود که این سرمایه گذاری سربه آسمان زد: در سال 1986 به 470 میلیون دالر، و در سال 1987 به 630 میلیون دالر رسید . ایالات متحده ، به سختی کوشید تا کشورهای دیگر ، از جمله چین را وارد دعوا کند. بنا به گزارش « چارلزفریمن » که سفیر ایالات متحده در چین بود ، « از سال 1981 تا 1984 چین به ارزش 600 میلیون دالر اسلحه به افغانستان فرستاد.» ویلیام کیسی مدیر سیا نه تنها سرمایه گذاری برای جنگ افغانستان را توسعه داد ، بلکه هدف های جاه طلبانه اش را نیز گسترش داد . حالا دیگر سیا به پیروزی می اندیشید و سلاح های تخریبی و دلفریب بیشتری را برای مجاهدان تامین می کرد ، که از آن جمله می توان از راکتهاي زمین به هوای ستینگر نامبرد که توانستند ضربه های کاری به طرف درگیر بزنند و ابعاد تخاصم را تعمیق کنند. وقتی جهاد توسعه یافت ، سیل مسلمانان متعصب عرب ، از کشورهای مختلف اسلامی ، به افغانستان سرازیر شد . کشورهای مختلف عربی ، از جمله مصر و عربستان سعودی ، چون سازمان های بین المللی طیف راست اسلامی – مثل اخوان المسلمین ، اتحادیه جهانی مسلمانان، جماعت تبلیغی به مثابه سازمان مسیونرهای اسلامی که مرکز شان در پاکستان بود ، کارزارهای را برای سربازگیری از جهادی ها آغاز کردند . بدین گونه بود که رویاهای اسامه بن لادن برای وحدت گروه های بنیادگرای اسلامی ، بسیج آنان در سراسر جهان برای یافتن جنگجویان مسلمان ، انتقال آنان به پاکستان و قاچاق کردن شان به افغانستان برای پیوستن به جهاد ، تحقق یافت . «کولی » نوشته است : « به بسیاری از آن خشک اندیشان مسلمان گفته شده بود که برای مطالعات و تحصیلات مذهبی به پاکستان می روند» «کولی » می نویسد :
عمو مآ در طول شش هفته آموزش مذهبی برای طلابی که از نقاط مختلف جهان به پاکستان آمده بودند ، پیشنهادی در مورد آموزش فوری نظامی به آنان داده نمی شد . حتی سخنی هم از جهاد علیه روسیه یا دولت کمونستي به عنوان دشمنان خدا به میان نمی آمد . این مسائل ، پس از آن دوره ی شش هفته ای مطرح می شد . در این مرحله ، افسران سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که معمولا مفتی بودند ، ظاهر می شدند و از موقعیت و فرصت برخورداری طلاب از آموزش های نظامی سخن می گفتند . بدین گونه بود که امکانات آموزش های نظامی برای هزاران طلبه ای که از الجزیره ، مصر، سودان ، عربستان سعودی و سایر کشورهای اسلامی به پاکستان رفته بودند ، فراهم می شد .
به قول احمد رشید روزنامه نگار پاکستانی و نویسنده کتاب « طالبان » ، بین سال های 1982 و 1992 ، سی و پنج هزار اسلامیست تند رو از چهل و سه کشور ، در جریان جنگ و عواقب جنگ، دوش به دوش مجاهدان ماشه را می فشردند و ده ها هزار جهادی دیگر در پایگاه هائی که جنرال ضیاء الحق در مرز پاکستان و افغانستان برپاکرده بود، آموزش نظامی می دیدند « احتمالا صدهزار مسلمان تندرو با پاکستان و افغانستان رابطه ی مستقیم داشتند و زیر نفوذ سیا وآي اس آي بودند. » بعضی از آن های که برای مجاهدان استخدام می شدند ، در ایالات متحده و جوامع عربی و اسلامی مستقر شده بودند . در « ال کیفاه » مرکز مهاجران افغانی در بروکلین ، بسیاری از عرب ها برای پیوستن به جهاد ثبت نام کردند . « نمی شد بکسهاي پر از پول نقد و چک ها و حواله های بانکی را که بدون نام از طرف اتحادیه جهانی اسلام ، جماعت تبلیغی و سایر هیئت های اسلامی و سازمان های خیریه را که مقرشان در پاکستان بود ، شمرد.» یکی از افراد کلیدی که در اواسط دهه هشتاد فعال جدی اقدامات ایالات متحده برای استخدام جنگجوی اسلامی برای جهادی ها بود ، عبدالله اعظم یکی از اسلامیست های تندرو فلسطینی بود که استاد اسامه بن لادن بود . عبدالله اعظم ، بعدها در بنیانگذازی القاعده نقش همکار درجه اول بن لادن را داشت و پیشقدم تاسیس سازمان القاعده به عنوان اداره خدماتی بود که در سال 1984 به وسیله اسامه بن لادن و عبدالله اعظم در پشاورپاکستان سازمان یافت . تشکیلات مجازی و ظاهرآ بی ریائی که اداره خدمات خوانده می شد ، نقش اصلی انتقال عرب ها و جهادی های خارجی به جبهه ی جنگ را به عهده داشت . عبدالله اعظام که در سال 1941 در « جنین » فلسطین به دنیا آمده بود ، به عنوان یک جوان فلسطینی که جنبش ضد جمال عبدالناصر را درجهان عرب رهبری می کرد ، به این سازمان پیوست. اگر چه عبدالله اعظام در آغاز به جنبش آزادیبخش فلسطین تعلق داشت ، در جریان زورآزمائی نهائی ملک حسین در سپتامبر سیاه 1970 که اخوان المسلمین به شاه پشت کرد ، از PLO جدا شد . در دورانی که انور سادات اخوان المسلمین را به مصر باز گرداند ، عبدالله اعظم مدتی در مسجد الازهر قاهره بود و در نهایت به تدریس حقوق اسلامی در دانشگاه ملک عبدالعزیز در عربستان سعودی پرداخت و همان جا استاد اسامه بن لادن بود . پس از آن ، اتحادیه جهانی مسلمانان او را به عنوان رییس بخش آموزش استخدام کرد و در سال 1980 ، نخست به پاکستان سفر کرد . در سال 1984 ، علاوه بر تاسیس اداره خدمات ، مجله الجهاد را تاسیس کرد و به نوشتن مقالات پی گیر آموزشی در زمینه وظایف مسلمانان پرداخت . عبدالله اعظم با هدف هموار کردن نقشه راه به قصد جهانی کردن جهاد ، اغلب به نوشتن مقالاتی در زمینه مسلح شدن جهادی ها می پرداخت . از نوشته های او است که : « تا زمانی که سرزمین های از دست رفته به دامان اسلام برنگشته اند و د ست در د ست ما نگذاشته اند ، جهاد تنها وظیفه و تعهد ما باقی خواهد ماند . سرزمین های جدا شده از ما ، باید به ما برگردند تا قلمرو اسلام باردیگر به وجود آید . پیش روی ما ، اکنون فلسطین ، بخارا ، لبنان ، چاد، اریتره ، سومالی ، فیلیپین ، برمه ، یمن جنوبی ، تاشکند و اندونزیا قرار دارند. » برای شیرین کردن ماجرا ، عبدالله اعظم به سربازان بالقوه جهاد گفت که اسامه بن لادن ماهیانه 300 دالر نیز به هر عربی که بخواهد در افغانستان بجنگد ، د ستمزد خواهد داد .« مایک شوئر » مامور ارشد سازمان اطلاعات مرکزی امریکا سیا است که سال ها بعد مسوول اقدامات ایالات متحده برای شکار کردن اسامه بن لادن می شود . در سال 2002 ، مایک شوئر با نام مستعار مطلبی می نویسد تحت عنوان « از چشم دشمنان ما » که جزئیات پدید آمدن بن لادن والقاعده در آن شرح

داده شده است . در این مطلب ، نقش اداره خدمات را ، حتی با حروف اول سه کلمی ی اول عربی MAK ، توضیح می دهد . در اواسط سال 1980 ، اسامه بن لادن در صحنه ی توسعه ی فعالیت سازمان های غیر دولتی (NGO,s) برای پشتیبانی نظامی ظاهرمی شود . این ، زمانی است که او برای بنیان گذاری مکتب ال خدمات (MAK) – یا اداره خدمات – در پشاور پاکستان به شیخ عبدالله اعظم می پیوندد . همزمان با تامین خدمات درمانی و رفاهی برای قربانیان جنگ افغانستان ، مکتب ال خدمات هم چون این داوطلبان جنگ در افغانستان را تحویل می گرفت ، سازمان می داد و آنان را همراه با اسلحه و پول های کلانی که از کشورهای مختلف اسلامی سرازیر می شده ، به مجاهدان افغانی می رسانده است . در زمینه ی تامین مالی ، نشریه وطن عربی (الوطن العربیه) می گوید که بین سال های 1979 و 1989 در حدود 600 میلیون دالر از طرف نهادهای خیریه خلیج فارس ، به خصوص موسسه های مستقر در عربستان سعودی ، کویت ، عمان ، شیخ نشین های خلیج فارس ، بحرین و قطر ، برای سازمان بن لادن فرستاده شد . به گزارش مایک شوئر، بن لادن و اعظم به گروهی دیگر از انجمن های خیریه و طیف راست اسلامی نیز وصل بودند که از آن جمله اتحادیه جهانی مسلمانان و IIRO را می توان نام برد ، آن دسته از مقام های ارشد سیا که در جهاد دست داشتند ، می گویند اگر چه این سازمان مخالف این اقدامات نبود ، اما به طور مستقیم در استخدام داوطلبان عرب برای اعظم و بن لادن درگیر نبود . « رابرت گیتس » مدیر وقت سیا افشا می کند که « سیا در جهت یافتن راه کارهای برای افزایش شرکت آنان در این اقدام ، کوشش های جدی می کرد .» اگر چه اقدام مستقیمی صورت نمی پذیرفت ، هیچ عملی هم برای بازداشتن « افغان های عرب » آن جام نگرفت.مدت ها پس از آن سیا محاسبه کرد که سرمایه گذاری مشترک ایالات متحده و عربستان سعودی ، آن گونه که مایک شوئر به 600 میلیون دالر تخمین زده است ، تنها منبع مالی جهادی ها نبود . پول های کلان شخصی و نیمه شخصی که از طریق اخوان المسلمین و تشکل های وابسته به آن به خزانه ی جهادی ها سرازیر می شد ، در محاسبات سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) که مسوولیت تقسیم پول های ایالات متحده و عربستان سعودی را به عهده داشت ؛ به خصوص پول های کلان که از سمت عربستان سعودی سرازیر می شد، نیامده است . بنا به گزارش « افغانستان : تلک خرس» یکی از مقام های پیشین سرویس اطلاعاتی پاکستان به نام یوسف ، خارج از کانال های رسمی ، نظام تدارکاتی موازی قدرتمندی برای تامین جنگ افغانستان وجود داشت که با سرمایه گذاران آزاد و سوداگران دوره گرد کامل می شد و قسمت اعظم و حائز اهمیت آن از هدایای سرمایه های شخصی عرب تامین می شد. محمد یوسف می نویسد «پول های کلان اعراب این نظام را حفظ می کرد . منظورم این است که چنین بودجه ی کلانی را افراد ثروتمند ، یا سازمان های خصوصی عربی ی جهان عرب تامین می کردند . نه پول های دولتی عربستان سعودی . بدون این پول های کلان ، سرا زیر شدن اسلحه و مهمات به سمت مجاهدان ، با دشواری مواجه می شد . مساله این است که این پول های کلان و اسلحه ومهمات ، به سوی چهار حزب بنیادگرا جریان می یافت (حزب اسلامی ، جمعیت اسلامی ، اتحادسیاف وحزب اسلامی خالص)، نه به سمت نیروهای معتدل.»

محمد یوسف می گوید ، مبالغ کلانی از این پول ها ، به جیب رسول سیاف ، و یکی از اسلامیست که به ایجاد جمعیت مخفی که در سال های 1960 و اوائل 1970 پدید آمد ، می ریخت . رسول سیاف و گلبدین حکمت یار– رهبر مجاهدان فناتیک که حزب او بزرگ ترین و درنده خوترین سازمان جهادی بود – کسانی بودند که روابط بسیار نزدیکی با اسامه بن لادن داشتند . سیاف ، حکمت یار و سایر بنیادگرایان ، بالاترین سهم از پول های کلان اعراب را دریافت کردند . دلیلش هم این بود که بخش اعظم این پول ها ، از طریق حزب سیاسی اسلام گرای پاکستان که به وسیله ی ابول علا مودودی تاسیس شده بود و وابستگی کامل به اخوان المسلمین داشت ، منتقل می شد. این جریان ، به گروه اسلامی (جماعت اسلامی) معروف است . (پس از شکست مجاهدان حاکم به دست طالبان ، گلبدین حکمت یار به ایران رفت ، دفتر رسمی حزب اسلامی را در تهران باز کرد و همراه با نیروهای خود درخدمت سپاه پاسداران قرارگرفت، ضمنا پول های که به سمت جهادی ها و عمدتا حزب اسلامی گلبدین حکمت یار واتحاد سیاف وجمعیت ربانی سرازیر می شد ، خانم آروند های روی در مقاله ی « جنگ یعنی صلح» و علاوه بر اغلب سایت ها ، در کتاب « بمب های آزادیبخش امریکا » نیزآمده است ، می گوید سیا برای تامین مالی جهادی ها ، در مرکز پاکستان و افغانستان صدها لابراتوار هروئین سازی ساخت که در آمد سالیانه اش بین صد تا دو صد میلیارد دالر بود) جمعیت العلماي اسلامی که در سال 1940 به رهبر ابول علا مودودی در پاکستان تاسیس شد ، در تمام دهه ی پنجاه و شصت ، به نبرد با نیروهای چپ و سکولار پاکستان پرداخت . در سال های 1970 ، گروه اسلامی (جماعت العلماي اسلامی) پاکستان ، چنان قدرتی گرفت که پترو دالرهای کلان تری را از جانب کشورهای عربی خلیج فارس به سمت خود جاری کرد و پاکستان را تمام عیار در زمان نخست وزیری ذوالفقار علی بوتو و جنرال ضیاء الحق به راست کشاند . «سلیگ هریسون » کارشناس امور جنوب آسیا واز نویسندگان کتای « خارج از افغانستان » می گوید «اخوان المسلمین پول هایش را همه جا پخش می کرد.» سلیگ هریسون گزارش می دهد که سردسته جمعت العلماي اسلامی وابسته به اخوان المسلمین ، جنرال ضیاء الحق بود که تنگاتنگ با این دارو د سته همکاری می کرد و زیر دست مستقیم آنان بود ، و بسیاری از مهره های کلیدی سرویس اطلاعاتی پاکستان (ISI) و سران ارتش پاکستان از اعضای جماعت اسلامی بودند . هریسون می گوید از طریق اتحادیه جهانی مسلمانان و سایر عناصر اخوان المسلمین در خلیج فارس ، حتی پیش از ورود ارتش شوروی به افغانستان ، پول های کلان به سمت مجاهدان جاری شد . « به کمک رابیتات (اتحادیه جهانی مسلمانان) و جماعت اسلامی ، همه ی امور از مجرای پاکستان می گذشت ، و جماعت اسلامی هم ثروتمند تر می شد.» در آن زمان ، واقعا کسی به اهمیت بن لادن و اعظم پی نبرده بود ، و بسیجی های غیر افغانی ، در تحرک صدهاهزار مجاهد افغانی ، اقلیتی ناچیز به نظر می رسیدند . سیا چنان غرق در جهاد جنگ سرد بود که هرگز درنگی نکرد تا به تامل بپردازد که نتایج قدرتمند کردن نیروهای مسلح اسلامیست در سطح جهان ، چه خواهد بود . وضمنا ، بیل کیسی مدیر سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) ، جبهه ی دومی گشود و به شدت کوشید تا جنگ افغانستان را ، با منابعی که زبیگنیوبرژینسکی و بینگسن خوابش را هم نمی دیدند، به آسیای میانه بکشاند .

.

پس از این که جنبشی به نام «طالبان» در پاییز 1373 از مرز«سپین بولدک» پیشروی سریع و غیرقابل انتظار خود را به سوی‌شهر مهم و استراتژیک قندهار، موطن سلاطین 250 ساله افغانستان‌شروع نمود; حرکت آن ها، ناظران و تحلیلگران داخلی و خارجی راسخت دچار شگفتی ساخت. کمتر کسی می‌توانست تصور نماید که جنگهای‌دامنه‌دار داخلی در افغانستان که تاکنون تلفات و ویرانیهای‌بی‌شماری را به همراه داشته‌است (بدون این که تغییری در توازن‌قوا بین طرفهای درگیر به وجود آورده باشد)، روزی به دستیک‌گروه ناشناخته و نوپا به پایان خود نزدیک شود. جنبش طالبان‌بر خلاف تصور تمامی محافل سیاسی جهان که همواره در پی راه‌حلهای‌شکست‌خورده «سیاسی» در این کشور بودند، بر روش نظامی‌گری‌پافشاری نموده و به دور از هیاهوی داخلی و بیرونی به‌لشکرکشی‌های خود در ولایات مختلف این کشور ادامه داد و پس ازچهار سال جنگ و گریز، سرآن جام توانست مهمترین پایگاههای احزابجهادی را فتح نموده و حضور خود را در غرب (هرات)، شمال (مزارشریف و شبر غان) و مرکز (بامیان و هزارجات) و مهمتر از همه درکابل، پایتخت افغانستان تا حدودی تثبیت نماید. ظهور ناگهانی‌این گروه در معادلات سیاسی و نظامی افغانستان و موفقیتهای‌نظامی آن در 90 درصد از خاک این کشور، حدسها و احتمالات زیادی‌را درباره ماهیت، نیت و اهداف و روابط خارجی آن ها به وجودآورده است. تحلیلگران سیاسی، مطالب فراوانی در زمینه

ابعادسیاسی این جنبش و پیامدهای احتمالی آن در منطقه، به بیان وقلم درآورده و احتمالات متعددی را در این خصوص ابراز داشته‌اند.و از طرف دیگر، افکار سختگیرانه مذهبی جنبش طالبان که تحتعنوان «اجرای احکام شریعت» و تشکیل دولت ناب اسلامی به اجراگذاشته می‌شود، تشویشهای بیشتری را در داخل کشور و منطقه باعثگردیده‌است. اما علی‌رغم نگرانیهای به وجود آمده از ناحیه‌افکار سختگیرانه و انعطافناپذیر رهبران این گروه که ریشه‌اصلی در نگرانیهای سیاسی ناشی از این جنبش به شمار می‌رودتحلیلها و ارزیابیهای کمتری در خصوص افکار و عقاید آن ها به‌عمل آمده است. احتمالا نوپایی این جنبش و نیز عدم استقرار کامل‌آن در افغانستان و شکل نگرفتن یك دولت آرمانی مورد نظر آن هاکه زمینه را برای اعمال سیاستهای واقعی جنبش فراهم سازد، سببگردیده است تا افکار جنبش به روشنی برای همگان روشن نگردد ویا این که در خارج از مرزهای افغانستان، به خوبی انعکاس نیابد.با وجود همه این ابهامات و محدودیتها، جا دارد که در خصوص‌تفکر سیاسی مذهبی جنبش طالبان توجه لازم به عمل آمده وزوایای فکری آنان به بحث و بررسی گرفته شود. مقاله حاضر باتوجه به ضرورت ارزیابی مبانی فکری و اعتقادی جنبش طالبان که‌تاکنون کمتر به آن پرداخته شده است، هم خود را بر این مهم‌معطوف داشته و از ارزیابی ابعاد سیاسی و وابستگی‌های خارجی وسیاستهای کشورهای منطقه و جهان که احتمالا در شکلگیری طالبان‌نقش داشته‌اند، چشم‌پوشی می‌کند. ارزیابی ما از مبانی فکری جنبش‌طالبان بر دو محور تمرکز خواهد یافت; یکی محور مذهبی و دینی;دوم، محور قومی و قبیله‌ای; زیرا ما معتقدیم که سنتهای‌قبیله‌ای که طالبان از میان آن برخاسته، تاثیر قابل توجهی درتفسیر دینی طالبان از مذهب داشته‌است. اما از این نکته نبایدغافل شد که دسترسی به منابع مورد نیاز، امری بسیار دشوار وبعضا ناممکن بوده‌است; لذا نوشتار حاضر صرفا گامی ابتدایی دراین زمینه شمرده شده و انتظاری بیش از این نخواهد داشت.

«تفکر» اصولا پدیده آنی و ناگهانی‌نیست که به دور از هر عامل دیگری ناگاه به صورت جامع و مانع‌در نقطه‌ای به ظهور رسد و سپس به سرعت گسترش پیدا کرده و محیط‌اطرافش را تحت تاثیر جاذبه‌هایش قرار دهد. تفکر و اندیشه،جریانی است که طی یك دوران طولانی بر اثر فراهم شدن زمینه‌ها وشرایط اجتماعی و زمانی به تدریج انسجام حاصل نموده و شکوفامی‌شود. ارزیابی هر جریان فکری، نیازمند مطالعه پیشینه تاریخی،شرایط اجتماعی و عوامل زمانی و مکانی متعلق به آن جریان فکری‌می‌باشد. بنابر این، اگر بخواهیم یك ارزیابی کوتاه از تفکر ومبانی فکری جنبش طالبان به دست دهیم، ابتدا ضروری استبه‌بررسی اندیشه‌های رایج در محیط ظهور و انعقاد هسته اولیه‌طالبان پرداخته و ارتباط حال و گذشته طالبان و همفکران آن رابا محافل فکری و آموزشی آنان و نیز زمینه‌ها و شرایط زمانی ومکانی ذی‌دخل در تاثیرپذیری فکری آن ها را بازگو نماییم و پس‌از ارزیابی کوتاه از بستر فکری طالبان، به بررسی اصل‌تاثیرپذیری فکری و مبانی تفکر آن، که محصول شرایط و عوامل‌نامبرده می‌باشد، بپردازیم. در این بخش از این مقاله، مطالب ماپیرامون همین دو محور مطرح خواهد شد. جنبش طالبان، جنبشی است تشکیل‌یافته از علما و طلاب مدارس دینی افغانی که عمدتا در پاکستان‌تحصیل کرده‌اند. تعداد این محصلین علوم دینی که در دو دهه اخیردر داخل شهرهای پاکستان و اردوگاه های متعلق به مهاجرین در دوایالت «بلوچستان» و «سرحد» مشغول فراگیری علوم قرآنی وحدیثی بوده‌اند، به هزاران نفر می‌رسد. پس از کودتای سال 1357 در افغانستان و اشغال این کشور به وسیله ارتش اتحادشوروی پیشین در زمستان سال 1358، صدها هزار شهروند افغانی ازشهرها و روستاهایشان به جانب پاکستان مهاجرت کردند. این‌مهاجرین، اکثرا در داخل اردوگاه هایی که از طرف دولت پاکستان وسازمان ملل با حمایتهای وسیع مالی کشورهای غربی و عربی تاسیس‌شده بود، اسکان داده شدند. نسل جدید این مهاجرین که دراردوگاه ها و یا شهرهای پاکستان نشو و نما یافته بود، به راحتی‌جذب مدارس دینی موجود در این کشور گردیده و در آن جا مشغول‌فراگیری علوم دینی گردیدند. گرایش نسل جدید خانواده‌های‌مهاجرین به مدارس علوم دینی، دلایل ایدئولوژیکی و اجتماعی‌متعددی داشت. مدارس و دانشگاههای دولتی افغانستان به دلیل‌گرایش های فکری و انحرافی، خاطره ناخوشایندی در میان شهروندان‌این کشور از خود به یادگار گذاشته بود; خصوصا پس از تسلط چپبر افغانستان، مدارس دولتی، نمادی از اندیشه‌های چپی و ضد دینی‌شناخته می‌شد. از طرف دیگر، در صفوف مجاهدان و مبارزین، حضورگسترده و بسیار فعال علما و طلاب جوان که در دفاع از دین و وطن‌و استقلال کشور، دوشادوش سایر مردم به جهاد اشتغال داشتند، جلبتوجه می‌نمود، اینان، علما و طلابی انقلابی بودند که اکثرا نقش‌پیشاهنگی قیام و مبارزه را نیز دارا بودند. از یك سو، حاکمیتفضای ایدئولوژیکی بر ملتبه ویژه بر مجاهدان و پیشاهنگ شدن‌روحانیت در هدایت نهضت، نقش مدارس دینی و تحصیل‌یافتگان آن رادر سطح جامعه به شدت افزایش داده و از طرف دیگر، هجوم گسترده‌مهاجرین به پاکستان، محدودیتهای فراوانی را در زمینه مدارس‌جدید داخل اردوگاه ها ایجاد نمود; به طوری که امکانات محدوداین مدارس جدید، توان پوشش‌دادن کامل نوجوانان و جوانان مهاجررا دارا نبود. این در حالی بود که مدارس دینی با کمترین‌امکانات خویش، می‌توانستبیش از ظرفیت واقعی خود، طلبه ودانش‌آموز دینی جذب نماید. احزاب تندرو اسلامی پاکستان; مانند:جمعیة العلماء اسلام. جماعت اسلامی و جمعیت اهل حدیث، تحت تاثیرانگیزه های دینی و نژادی (پشتون‌گرایی) به کمك مهاجرین افغانی‌شتافته و مدارس و مراکز آموزشی متعددی برای فرزندان آن هاتاسیس نمودند و یا این که آن ها را در مدارس وابسته به خود، درشهرهای مختلف پاکستان جذب کردند. «دهها مدرسه که به وسیله‌جمعیة العلمای پاکستان (احتمالا جمعیة العلماء اسلام نه پاکستان)بنیادگذاری شده بود، جوانان افغان را به خود جذب کردند.افغآن ها نیز از این که مدارس فوق الذکر، مجانی بوده و در آن،قرآن کریم و مسایل دینی تدریس می‌شد، به این مدارس‌پیوستند.» بنابر این، نخستین آموزه‌های فکری طالبان در این‌مدارس آن جام گرفت و طالبان نیز شدیدا تحت تاثیر مواد آموزشی‌آن ها واقع شدند. قبل از شروع به هر نوع بررسی در خصوص چگونگی‌ارتباط طالبان با این مدارس و نیز نقش مدارس نامبرده در تربیت‌فکری طالبان لازم می‌نماید تحلیلی کوتاه از جریآن های فکری اسلامی‌در کشور پاکستان به عمل آورده و جایگاه جمعیة العلمای اسلام وجناح فکری مربوط به آن را در میان سایر جریآن های اسلامی مطرح‌در این کشور، روشن سازیم. در یك تقسیم بندی کلی و عمومی،می‌توان سه جریان فکری اسلامی عمده را در این کشور ملاحظه نمودکه منشا اولیه تمامی آن ها، در تفکر اسلامی به هند بزرگ (قبل ازتجزیه به هند، پاکستان و بنگلادش) برمی‌گردد. جریان اول، جریان‌بنیادگرایی افراطی است که ریشه در افکار و اندیشه‌های شاه‌ولی‌الله دهلوی (1703 - 1762) دارد. نهضت‌شاه ولی‌الله، در آغازیك نهضت فکری فرهنگی بود که اصلاح افکار دینی و خرافات زدایی‌را از زندگی جامعه مسلمانان هند، هدف اساسی خود قرار داده‌بود«اما پس از او، پسرش شاه عبدالعزیز (1746 - 1824) و نوه‌اش،شاه اسماعیل (1781 - 1831) ، آن را به یك جنبش اجتماعی سیاسی‌تبدیل کرده و علیه سلطه انگلستان موضع گرفتند.» در نیمه‌دوم سده نوزدهم میلادی، یکی از علمای برجسته پیرو نهضت‌شاه‌ولی‌الله، به نام محمد قاسم نانوتوی در سال 1284 ه (1867م)مدرسه معروف «دیوبند» را در قصبه‌ای به همین نام، در ایالت‌اتارپرادیش هند بنیانگذاری کرد. مدرسه «دیوبندی» به تدریج‌تبدیل به یك مکتب فکری ویژه‌ای گشت که تا امروز، به افرادتحصیل کرده در آن جا و یا وابسته به طرز تفکر آن عنوان«دیوبندی» اطلاق می‌شود. «بنیان‌گذاران این مدرسه، حنفیان‌سختگیر و دقیق بودند و در مبادی تعلیم و جزم‌اندیشی، برعقاید و مذاهب کلامی اشعریه و ماتریدیه مشی می‌کردند.... مدرسه‌آن ها، تجدید حیات علوم کلامی در هند مسلمان را وجهه «همت‌خودقرارداد و دانشهای جدید را از مواد درسی خود حذف کرد.» مکتب دیوبندی پس از این که رنگ سیاسی نیز پیدا نمود، علمای‌وابسته به آن با همکاری تعدادی از علمای وابسته به جناحهای‌دیگر، گروه «جمعیة العلمای هند» را در سال 1919 به وجودآوردند. پس از تجزیه هند و به وجود آمدن پاکستان، شاخه‌انشعابی آن، تحت عنوان «جمعیة العلمای اسلام، فعالیتهای خودرا در پاکستان فعلی ادامه داد. «جمعیة العلمای اسلام» به‌رهبری مؤسس جدید خود، مولانا بشیر احمد عثمانی به حزب سیاسی‌مذهبی دیوبندی‌ها تبدیل شد. این حزب، امروز به دو گروه اکثریت‌و اقلیت تقسیم گردیده است. رهبری جناح اکثریت را مولانا فضل‌الرحمان و رهبری جناح اقلیت را مولانا سمیع الحق به عهده دارد.این دو رهبر، هر دو متعلق به گروه قومی پشتون هستند و از لحاظفکری، طرفداران سرسخت قرآن و سنت و سیره خلفا و صحابه و معتقدبه نظریات علمای سلف و مخالف با اجتهاد و تجدد به شمارمی‌روند. روابط این دو رهبر«پشتون تبار دیوبندی» با گروه‌طالبان بسیار عمیق و ریشه‌دار است که بعدا پیرامون آن توضیح‌بیشتر خواهیم داد. دومین جریان فکری در پاکستان، جریان مولانا ابو الاعلی مودودی (1903 - 1979) است که با اندك‌تسامح می‌توان آن را جریان «اخوانی» در این کشور نامید.مولانا مودودی علی‌رغم این که شخصیتی بنیادگرا و تا حدودی متاثراز افکار اصلاحی شاه ولی‌الله

دهلوی در سده هیجدهم میلادی است;اما با وجود این، میان اندیشه و روش سیاسی او با جمعیة العلمای اسلام تفاوت زیادی مشاهده می‌شود. مودودی معتقد به‌برخورد نقادانه با تاریخ صدر اسلام بوده و در باره نوع حکومت‌اسلامی، از «جمهوری الهی» (تئوکراسی جمهوری) نام برده است. مودودی در کنار تفکر سلفی‌گری، از نوعی پذیرش روشهای معاصردر نظام سیاسی غافل نمی‌باشد. او به نظام چند حزبی و انتخابات‌آزاد اعتقاد کامل داشته و استفاده از شیوه‌های دولت‌داری مدرن‌را در حکومت دینی تجویز می‌نمود و می‌گفت: «تشخیص دادن افرادمورد اطمینان در محیط ما، با آن راهی که مسلمانان اولیه اسلام‌می‌پیمودند، امکان ندارد... بنابراین، باید طبق مقتضیات زمان‌خود، راههایی را به کار بریم...» مودودی در سال 1941 میلادی‌گروه «جماعت اسلامی پاکستان» را بنیانگذاری نمود. این حزب،امروز بزرگترین حزب اسلامی در پاکستان به شمار می‌آید. رهبری‌کنونی «جماعت اسلامی» را قاضی حسین احمد به عهده دارد. قاضی‌حسین احمد طرفدار وحدت اسلامی و مبارزه با نفوذ فرهنگ غربی است;اما روش مبارزاتی او کاملا مسالمت‌آمیز و غیرانقلابی بوده وتحول فکری فرهنگی را قبل از هر نوع تحولی در نظام سیاسی،لازم و ضروری می‌شمارد. «جماعت اسلامی» در دوران جهادافغانستان از جمعیت اسلامی برهان الدین ربانی و حزب اسلامی‌حکمتیار قویا حمایت می‌نمود.سومین جریان اسلامی در پاکستان جریان سر سید احمدخان (1817 - 1898) است.سید احمدخان الگوی مسلمان لیبرال در محافل روشنفکری پاکستان شناخته شده‌است. او معتقد به مراجعه مستقیم و بدون واسطه به قرآن به‌عنوان بهترین راه شناخت دین بوده و نقش «سنت» و «اجماع»را در منبع‌شناسی دین مورد تردید قرار می‌داد. سید احمدخان تحت‌تاثیر مکتب عقل‌گرایی و فلسفه طبیعی سده نوزدهم اروپا قرارداشت و قرآن را تفسیر علمی می‌نمود. مهمترین ویژگی در تفکراحمدخان، گرایش او به نوگرایی غرب بود. گرایش غربی گرایانه‌سید احمدخان، انگیزه خصومت مسلمانان سنت‌گرا با او گردید وسرآن جام او را متهم به ارتداد و انحراف از دین نمودند.مسلمانان روشنفکر دانشگاهی و تا حدودی «مسلم لیگ» (اگر آن را یك حزب صرفا ملی ندانیم) از هواداران جریان سوم به شمارمی‌روند. این سه جریان فکری همان طوری که اشاره گردید، هر یك‌به نحوی ریشه در افکار علمای مسلمان هند در دوران حتسلطه‌بریتانیا داشت که عمدتا به افکار شاه ولی‌الله برمی‌گشت;اندیشه‌های اصلاحی شاه ولی‌الله، منشا پیدایش گرایش های متعدد ومختلف در شبه قاره شد. اما آنچه پایه واقعی اندیشه دینی شاه‌ولی‌الله را تشکیل می‌داد، سلفی‌گری یا بنیادگرایی از نوع مشابه‌وهابیت‌بود; تا آن جا که دولت استعماری بریتانیا او را متهم به‌وهابیت کرد. این سه جریان فکری اسلامی به طور کل، اکثریت عمده‌مسلمانان پاکستان را در برمی‌گیرند و از لحاظ صنفی،دربرگیرنده اصناف حوزوی، دانشگاهی و بازاری هر سه می‌باشد.اما با وجود این تقسیم بندی سه‌گانه از جریآن های فکری اسلامی‌در این کشور که جنبه عمومی داشت، تقسیم‌بندی دیگری نیز وجوددارد که مربوط به مدارس دینی و علما و روحانیون مذهبی می‌شود.شهرت و رسمیت تقسیم بندی دوم در خصوص محافل حوزوی و مذهبی،بسیار قابل توجه می‌باشد. در این تقسیم بندی اخیر، اکثر مدارسو علمای دینی سنتی، از لحاظ گرایش های کلامی و فقهی به دو گروه‌عمده و مهم تقسیم می‌شوند، گروه «دیوبندی» و گروه«بریلوی». این دو گروه، نماینده دو نوع تفکر کلامی و فقهی(در چارچوب فقه حنفی) است که هر یك به تدریج دارای حزب سیاسی‌مستقلی نیز گردیدند. دیوبندیها از نظر اعتقادی، شباهت کلی به‌وهابیت پیدا کرده‌اند. آن ها مانند وهابیت، در برابر سایرفرقه‌های اسلامی، حساسیت زیادی نشان داده و از «توحید و شرك»تفسیر ویژه‌ای ارائه می‌دهند; اما بریلویها حالت انعطاف‌پذیری‌بیشتری داشته و از «توحید و شرك» هیچ‌گاه تفسیر سختگیرانه‌و مغایر با مشهور ارائه نمی‌دهند. بریلوي ها تا حدودی، گرایش های‌صوفیانه دارند. و در اعتقاد به «اولیاء الله» نزدیك به کلامش

با توجه به مطالبی که پیرامون منابع تاثیرگذار بر اندیشه‌طالبان و زمینه و بستر آموزش و پرورش آنان بیان داشتیم سیر تفکردینی طالبان نیز تا حدودی روشن خواهد شد. تفکر دینی طالبان درحقیقت همان تفکر دیوبندی است که نسخه بدل «وهابی‌گری» درشبه قاره هند به شمار می‌رود. جهت روشن شدن بهتر مبانی فکری‌طالبان و دیوبندی، چند محور را در اندیشه آنان مورد ارزیابی‌قرار می‌دهیم. مهمترین اصل در اندیشه‌سیاسی دیوبندی و سایر گروه های بنیادگرای افراطی از جمله‌طالبان، احیای اصل خلافت در نظام سیاسی اسلام است. شاه ولی‌الله‌هندی سر سلسله نهضت‌بیداری اسلامی در شبه قاره که مکتب بنیادگرای دیوبندی نیز متاثر از افکار اوست، احیای خلافت اسلامی رارکن اساسی در اسلامی شدن جامعه دانسته است. شاه ولی‌الله مانند اکثر دانشمندان اهل سنت، شیوه ایجاد خلافت اسلامی را در چهارمورد خلاصه می‌کند: بیعت اهل حل و عقد، شورا، نصب و غلبه.جالب این جاست که شاه ولی‌الله یکی از ویژگیهای خلیفه را«شرافت نسبی و قومی» دانسته که این امر با تفکر امروزی‌طالبان که خود را منتسب به یك گروه قومی برتر (پشتون) می‌داند،کاملا سازگاری دارد. طالبان با توسل به این ویژگی خلیفه، نه‌تنها حق خلافت را شایسته انحصاری مردم پشتون می‌داند که از میان‌پشتون ها نیز تنها قوم «درانی» را قوم برگزیده این مقام‌قلمداد می‌نماید. طالبان با اعتقاد به اصل خلافت، قبل ازدستیابی به هر نوع پیروزی قاطع در افغانستان، عجولانه خلیفه‌دولت احتمالی آینده خود را در قندهار تعیین نموده و باالگوپذیری از ابوالکلام آزاد تئوریسین جمعیة العلمای هند تئوری«امارت اسلامی» را در افغانستان به اجرا گذاشت. تئوری«امارت اسلامی» که با تئوری لافت‌سازگاری کامل دارد، نخستین‌بار در تاریخ معاصر شبه قاره هند به وسیله ابوالکلام آزاد وجمعیة العلمای هند پیشنهاد گردیده و در دوره جهاد، گروه های‌وهابی گرای پیرو دیوبند، آن را در برخی استآن های شرقی و جنوبشرقی کشور تجربه نمودند و هم اینك، طالبان نیز که از اعقابفکری جمعیة العلمای هند به شمار می‌رود، این طرح را در افغانستان‌پیاده می‌نماید. در تئوری «خلافت» و «امارت» آن طوری که‌طالبان آن را می‌خواهد، مردم و احزاب جایگاهی ندارند. تعدادی‌از سران قبایل و نخبگان دینی تحت عنوان اهل حل و عقد گرد هم‌آمده و فردی را برای این پست نامزد می‌نمایند و آنگاه تمام‌اختیارات کشور به شخص خلیفه یا امیر المؤمنین منتقل خواهد شد.طالبان به وضوح اعلام کرده است که «در افغانستان انتخابات‌برگزار نخواهد شد; چون انتخابات یك تقلید غیر اسلامی است.» مخالفتبا مفاسد فرهنگو تمدن غربی در کل، یکی از شعارهای اساسی تمامی گروه های اسلامی‌است; اما آنچه بنیادگرایی افراطی از نوع طالبان را از بقیه‌گروه های اسلامی جدا می‌سازد، نفی مطلق مدنیت غربی به وسیله‌آن هاست. گروه های دیگر اسلامی مانند اخوانیها با دید نقادانه به‌تمدن غربی نگریسته و ضمن رد جنبه‌های منفی آن، از پذیرش‌جنبه‌های مثبت آن استقبال می‌نمایند; در صورتی که طالبان و مکتب‌دیوبندی و وهابی در اوایل کار با هر نوع دستاورد تمدن غربی به‌مخالفت‌برخاسته و سپس به تدریج‌به سوی محافظه کاری تمایل پیدامی‌کنند. برخورد غیر نقادانه، چه در امر پذیرش و یا نفی فرهنگ‌غربی، مشکلات بیشماری را به همراه دارد. مخالفت تعصب‌آمیزطالبان با تلویزیون، وسایل تصویربرداری، لباس فرنگی، سینما وامثال آن، نشانه آشکاری بر روحیه ستیزه‌جویی آنان با مظاهرتمدن غربی است; چه این که تلویزیون و سینما در نزد طالبان از«ابزار شیطانی» به حساب آمده و در ردیف آلات لهو و لعب که‌مشروعیتی در دین ندارد، قرار می‌گیرد. وزیر امر به معروف و نهی‌از منکر طالبان در مردادماه سال گذشته در باره اقداماتش درخصوص جمع‌آوری دستگاههای تلویزیون از شهر کابل گفت: «ظرف دوروز گذشته، از فروشگاههای نقاط مختلف شهر بیش از یکصد دستگاه‌تلویزیون مصادره شده است» او گفت «دستگاههای مصادره شده‌سوزانده و یا منهدم می‌شود» مخالفت طالبان با ابزار تصویری‌تا آن جا شدت و جدیت‌یافته است که امیرخان متقی، وزیر اطلاعات وفرهنگ طالبان می‌گوید:«پس از این، مردم عکسها و آلبومها را درخانه‌های خود نگه‌داری نکنند; زیرا این مساله با اسلام در تضاداست» به نظر می‌رسد که طالبان در امر مبارزه با مظاهر تمدن‌غربی، دچار نوعی تناقض گردیده است; چرا که آن ها از یك طرف‌مخالفت آشکار خود را با مظاهر فرهنگ و تمدن غربی ابرازمی‌دارند و از طرف دیگر، به طور وسیع در فعالیتهای روزانه خودعملا از آن ها سود می‌جویند.

یکی از پیچیدگیهای اساسی در بینش طالبان به طور اخص و بنیادگرایی‌افراطی به طور اعم، روح تعبد گرایی و داستبخشی نسبت‌به‌دستاوردهای کلامی و فقهی پیشینیان می‌باشد. بنیادگرایی افراطی،دوران صدر اسلام و میانه را دوره طلایی و مصون از هر نوع خطاتلقی نموده و راجع به تفاسیر و تاویلهای دینی این دوره،اعتقاد جزم‌گرایانه دارد. اجتهاد و استنباط تازه، در این مکتبه جایگاهی ندارد و مردم عموما موظف به پیروی نقادانه از کلمات وگفتار علمای سلف می‌باشند. برداشت صرفا تقلیدگرایانه این ها ازدین، سبب بدبینی و حتی دشمنی آنان با الگوهای زندگی رایج دردنیای معاصر جهان اسلام گردیده است. تنها الگوی مطلوب در نزدبنیادگرایان افراطی،

الگوی زندگی جوامع روستایی قرون اولیه‌اسلامی می‌باشد و رفتار خشك و متحجرانه آنان با زنان و نوع نگرششان‌نسبت‌به نقش اجتماعی و تربیتی زن در جامعه، ریشه در همین‌روح سلفی‌گری آن ها دارد که با ضروریات زندگی کنونی کاملابیگانه است. همچنین تفسیر آنان از مفاهیمی مانند «توحید وشرك» که بنیاد اندیشه کلامی بنیادگرایی افراطی را تشکیل‌می‌دهد، در مغایرت آشکار با تفاسیر رایج آن مفاهیم در نزد سایرمکاتب اسلامی است. شاه ولی‌الله هندی، رهبر فکری بنیادگرایی‌افراطی در شبه قاره، دایره «توحید» را تا آن جا تنگ می‌نمایدکه حتی هر نوع استمساك ظاهری به وسایل دیگر را که در راستای‌قدرت الهی در نظر گرفته شده باشد، شرك به شمار می‌آورد. ازدیدگاه این دانشمند هندی، نذر کردن برای ائمه و سوگند یادنمودن به اسامی آنان و نیز نامگذاری فرزندان به اسامی‌ای مانند«عبدالشمس» و غیره، از مصادیق شرك به شمار می‌آید. جلوه‌های همین نوع طرز تفکر، در سران طالبان نیز مشهود است.طالبان با تفسیر سختگیرانه از اسلام، زندگی خصوصی و حریم شخصی‌افراد را تحت نظارت دقیق مامورین خود گرفته و از «بلندی موی‌سر» تا «کوتاهی موی صورت» و از حمام عمومی تا تردد زن درمحیط بیرون از منزل، عموما تحت ضوابط و مقررات حکومتی آن ها درآمده است. و همچنین در مساله اعتقاد به توحید و مبارزه بامظاهر شرك، تا آن جا شدت عمل به خرج داده که حتی نگه‌داری عکس‌و اسبابازی کودکان در منزل را مغایر با عقاید توحیدی اسلام‌اعلام کرده است. بنیادگرایی افراطی از نوع‌وهابی، با توسل به حربه «تکفیر»، به مبارزه با تمامی مذاهب‌و فرق اسلامی غیر از خود رفته و به جز خویشتن، سایر گروه ها رایکسره بر باطل و حتی کافر می‌پندارد. مکتب دیوبندی در پاکستان،جناح فکری رقیب خود «بریلوی» را که حلقه دیگری از سنیان‌حنفی مسلك است، کافر قلمداد نموده و مخالفتبا آن را از وظایفشرعی خود می‌پنداشت; چنانکه «سپاه صحابه» در اوان ظهورش،مبارزه با بریلویها و شیعیان را در کنار هم، از اهداف اصلی‌خود قرار داده بود; اما پس از سیاسی شدن گروه مذکور، شیعیان‌به عنوان تنها دشمن اصلی برای آن ها مطرح گردید. دشمنی با شیعه‌در تاریخ مکتب دیوبندی پیشینه دیرینه‌ای دارد. شاه ولی‌الله‌دهلوی در سده هیجدهم میلادی، پیرامون مذهب شیعه چنین ارزیابی‌داشت:«و از ذریت‌حضرت مرتضی سه فرقه ضاله برآمدند که هیچ‌تقصیر نکردند در برهم زدن دین محمدی اگر حفظ او تعالی شامل‌حال این ملت نبودی. از آن جمله شیعه امامیه که نزدیك ایشان‌قرآن به نقل ثقات ثابت نیست... و در ختم نبوت زندقه پیش‌گرفته...». فرزند شاه ولی‌الله، شاه عبدالعزیز در ادامه راه‌پدر، کتابی به نام «تحفه اثناعشریه» در رد مذهب شیعه امامیه‌به تحریر درآورد. نامبرده در این کتاب، راجع به پیدایش مذهبشیعه چنین قلم زده است: «شیعه به وسیله عبدالله بن سبا یهودی‌در دوران خلیفه سوم و چهارم به وجود آمد و شیعه بر اثر وسوسه‌این شیطان لعین، چهار فرقه شد.» جنبش طالبان در افغانستان‌نیز دارای چنین تفکر ضد شیعی می‌باشد. طالبان پس از تصرف شهرمزارشریف در سال 1377، دستور قتل عام وسیع شیعیآن را صادر کرده و نظامیان آن، گروه گروه شیعیان را به عنوان«رافضی» و «کافر» به خاك و خون کشیدند. افراد طالبان که‌در جنگ اول مزار شریف () به اسارت نیروهای حزب وحدت‌اسلامی درآمده بودند، آشکارا از «وجوب جهاد» علیه ازبکهای سخن بر زبان آورده و کشته شدن در مقابل«جبهه متحد» را «شهادت» در راه خدا می‌دانستند. دشمنی‌طالبان با ایران نیز ریشه در همین باور نادرست آن ها دارد;چنانکه همفکران آن ها (دیوبندیها) در پاکستان، خصومت آشکارشآن را با ایران شیعی از کسی مخفی نمی‌دارند. وجود پندار خود حق‌مداری همراه با اعمال روشهای ستیزجویانه علیه افکار و جناحهای‌دیگر، تصویری کاملا خشن و انعطافناپذیر از طالبان ارائه داده‌است. حاکمیت‌یافتن کامل این تفکر در عرصه سیاسی و اجتماعی،خطر بزرگی برای آزادی اندیشه، اعتقاد و بیان و در نتیجه، رشدعلم و دانش و خلاقیت در پی خواهد داشت. معمولا در نظامهای تحت‌اداره بنیادگرایی افراطی، بدیهی‌ترین حقوق عمومی مردم درزمینه‌های سیاسی و فرهنگی نادیده گرفته می‌شود و تشکلهای مستقل‌در سایه آن می‌خشکد; چنانکه امروز در شهرهای تحت اداره جنبش‌طالبان، نمونه‌های آن به وضوح به مشاهده می‌رسد. احزاب وگروه های نامدار جهادی و شخصیتهای علمی و سیاسی مستقل، کمترین‌جایگاهی در نظام سیاسی اداری طالبان ندارند. رسانه‌ها ونشریه‌های مخالفان علی‌رغم حفظ هویت اسلامی و علمی به تعطیلی‌کشیده شده است و سرمایه‌های علمی و باستانی، قربانی تعصبهای‌ناروا گردیده و اکثرا به نابودی کشیده شده و یا در معرض‌نابودی قرار گرفته است.

تردیدی نیست که دین، فرهنگ، عرف واجتماع و حتی موقعیت اجتماعی و اقتصادی هر یك به نوبه خود،تاثیری بر افکار و رفتار انسان برجای می‌گذارد.تاثیرگذاری این گونه عوامل بر بینش و رفتار افراد واضحتر از آن‌است که نیاز به استدلال داشته باشد. اکنون با توجه به این پیش‌فرض،نگاهی به جایگاه عرف و سنت در جامعه پشتون افغانستان‌انداخته و تاثیر آن را بر رفتار طالبان، مورد اشاره قرارمی‌دهیم. جامعه پشتون افغانستان یك جامعه قبایلی است که‌ارزش های قومی و قبیله‌ای در آن بسیار ریشه‌دار و مستحکم می‌باشد.میزان تاثیرپذیری فرهنگ عمومی پشتون ها از آداب و رسوم قبایلی، بسیار بیشتر از آن است که در فرهنگ سایر گروه های نژادی این‌کشور دیده می‌شود. پشتون های افغانستان دارای نوعی آداب و رسوم‌به خصوصی هستند که به نام «پشتون والی » یاد می‌شود. «پشتون‌والی» در عرف پشتون ها «هم مجموعه قوانین و هم ایدیولوژی‌است.» «قوانین و احکام پشتون والی حوزه وسیعی از رفتار وروابط انسانی پشتون ها را در بر می‌گیرد. مهمترین اصول این‌مجموعه، قوانین ناظر بر کرامت انسانی، کین‌خواهی و مهمان‌نوازی‌اند.» با توجه به پیوندهای پایدار قبیله‌ای و استحکام‌سنتهای ملی پشتونی در جامعه پشتون ها، این گروه نژادی دارای‌احساس تعلق شدیدی نسبتبه هم‌نژادان خود بوده و همدردی وهمیاری یکدیگر را از وظایف رسمی قبیله‌ای خود می‌دانند. وجوداین «احساس تعلق» شدید نسبتبه همدیگر، باعث گردیده که این‌قوم علی‌رغم نزاعهای ممتد داخلی، این خصومتها را در شرایطحساس و بحرانی کنار گذاشته و موقتا در موضوع مربوط به سرنوشت‌مشترك، به دور هم گرد آیند. جریان تاریخی مساله «پشتونستان»در پاکستان، ریشه در پیوندهای خوق این مردم دارد که پشتون های‌دو طرف «خط دیوارند» علی‌رغم دوگانگی در تبعیت و شهروندی،هیچگاه همدیگر را به فراموشی نسپرده‌اند. اگر امروز «جمعیة العلمای اسلام» به رهبری مولانا فضل الرحمان و سمیع الحق ودیروز «جماعت اسلامی» به رهبری قاضی حسین‌احمد، با تمام‌امکانات و علی‌رغم مصالح عمومی ملت و مردم پاکستان، به حمایت‌از گروه های اسلامی در افغانستان شتافتند، بی تاثیر از تمایلات‌قومی، قبیله‌ای و پشتونی آن ها نبوده است; چه این که، هر سه رهبرنامبرده و منحصرا فعال در قضایای افغانستان، وابسته به گروه‌نژادی پشتون می‌باشند. بنابراین، می‌توان مدعی شد که «عرف وسنت» جایگاه بس مهمی در جامعه پشتون ها داشته و دارد. اکنون‌که جایگاه سنت و عرف را در فرهنگ و اندیشه پشتون ها متوجه شدیم;تاثیر این سنت را بر افکار دینی و سیاسی سران جنبش طالبان‌به طور فشرده مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. جنبش طالبان به عنوان‌یك جنبش برخاسته از جامعه پشتون افغانستان، آن هم از دل‌مردمان روستایی و غیرشهری که دارای تعلقات سنتی و قبیله‌ای‌شدیدتری هستند، نمی‌تواند از تاثیرپذیری فرهنگ قبیله‌ای به دورباشد. اساس تاثیرپذیری طالبان از فرهنگ قبیله‌ای پشتون، در نوع‌تفسیر آن ها از مفاهیم و قوانین دینی، کاملا محسوس است. نخستین ومهمترین گام در تاثیر فرهنگ قبایلی بر اندیشه دینی طالبان، در نوع گزینش الگوی نظام سیاسی و راههای مشروعیت‌دهی به آن به‌وسیله آن ها مشاهده می‌شود، مثلا مدل نظام «خلافت» در تفکرسیاسی طالبان اگر چه در اصل، خود یك مدل اسلامی است که هیچ‌مسلمانی در اسلامی بودن آن تردید به خود راه نمی‌دهد، اما انتخاب‌آن به عنوان تنها مدل حکومت مشروع از میان سایر مدلهای موجوددر جهان اسلام و دنیای جدید، انگیزه‌های دیگری نیز می‌توانندداشته باشد; چه این که، قرار گرفتن یك فرد مطلق‌العنان در راس‌یك نظام حکومتی که هیچ نقشی به سایر افراد ملت ندهد، با مدل‌نظام ریاستی قبیله‌ای مرسوم در جوامع روستایی پشتون ها، شباهت‌زیادی دارد. در مدل نظام اداری قبیله‌ای، شخص رییس قبیله مافوق‌همه مردم تصور شده و اراده او جنبه قانونیت دارد. همچنین‌اعمال رییس قبیله، از هر نوع انتقادی مصون است. در نظام«امارتی» نوع طالبانی در افغانستان نیز رابطه ملتبا امیر،شبیه نوع رابطه‌ای است که میان افراد قبیله وجود دارد; چرا که‌ملت در چنین نظامی نه تنها حق نظارت بر دولت را که یك حق‌مشروع اسلامی است ندارد; بلکه حق آزاد زیستن در دایره زندگی‌خصوصی در چارچوب مقررات اسلامی را نیز دارا نمی‌باشد. این درحالی است که اصالت در اسلام بر نفس اجرای قوانین اسلامی قرارگرفته است، نه بر اجرای یك فرم خاص برگشت‌ناپذیر (امارت) که‌کارآیی اصلی خود را کاملا از دست داده باشد. بنابراین، بافشاری بر مدل نظام «امارتی» به همان اندازه که منشا دینی‌دارد، منشا اقتدار سالاری قبیله‌ای نیز دارد. نوع بینش خاص‌طالبان نسبتبه «زن» و حقوق آن در جامعه و حتی خانواده،مورد دیگری از تاثیر عرف پشتونی بر برداشت دینی آن ها می‌باشد.جایگاهی که «زن» در سایه حکومت دینی طالبان کسب نموده است،غیر از جایگاهی است که «زن» در

نزد دیوبندیان پاکستان احرازکرده است. بدون شك، اصل مکتب دیوبندی طرفدار عدم حضور زن درمحیط خارج از منزل است; اما با وجود آن، محدودیتهایی که ازسوی طالبان در حق زنان اعمال می‌شود، هرگز قابل مقایسه باسیاستهای جمعیة العلمای اسلام در پاکستان نیست. زن در عرف رسمی‌و ملی پشتون ها، موجودی است محکوم به حضور در منزل که حق رفت‌و آمد در اجتماع را نداشته و باید از ارتباط با هر مرد اجنبی‌برکنار باشد. زن در این فرهنگ، شخصیت مستقل ندارد. او تا قبل‌از دوران ازدواج، عنوان ملکیت پدر را یدك می‌کشد و پس ازازدواج، شوهر و خانواده شوهر، مالك تام الاختیار او به شماررفته و درباره سرنوشت او تصمیم می‌گیرند. تعلیم و تحصیل زنان‌در محیطهای باز و مدارس جدید، عملی است ناروا. عبدالحکیم‌مجاهد، سفیر طالبان در پاکستان درباره نوع نگرش سنتی طالبان‌نسبت‌به آموزش دختران چنین می‌گوید:«تمام ارتش ملی و نیروی‌پلیس ما، داوطلبانی از مناطق پیر و سنتی هستند و معتقدندفرستادن دختران به مدرسه، کاری بی‌شرمانه است.» «خشونت وانعطافناپذیری» دو ویژگی دیگر در شیوه سیاستمداری طالبان‌است که محصول فرهنگ سنتی پشتون ها محسوب می‌شود. معمولا فرهنگقبایلی، فرهنگی توام با خشونت و انعطافناپذیری است «کین‌خواهی» و انتقام‌جویی»، از اصول مهم در عرف «پشتون والی»می‌باشد و مردم قبایل پشتون، در امر «کین‌خواهی» در دو کشورافغانستان و پاکستان شهرت دارد و این ضرب المثل معروف راهمگان به یاد دارند که «اگر پشتون پس از 20 سال دستبه‌انتقام بزند، فکر می‌کند که خیلی زود اقدام کرده است». رفتارخشونت‌آمیز طالبان با مخالفان و مردمان تحت‌سلطه خود به ویژه‌مردمان «هزاره» و «ازبك» ریشه در خصلت کینه‌جویی وانتقام‌گیری آنان از دشمنانشان دارد. و اگر جنبش طالبان باتاکید بر سیاست نظامی‌گری. بررسی راههای مسالمت‌آمیز با مخالفان‌خود را مردود می‌شمارند، تا حدودی متاثر از این ایده است که‌نظامی‌گری، سمبل قدرت و غیرت و شجاعت و مردانگی محسوب می‌شود که درسنت پشتون ها، معنای بزرگی دارد و گفت و گو و مذاکره نشانه ترس‌و بزدلی و بی‌همتی و زانوزدن در برابر خصم تلقی می‌شود که ازنظر عرف پشتون والی، عملی کاملا ناپسند به شمار می‌آید. علاوه برموارد نامبرده، نمونه‌های متعدد دیگری نیز در تفکر طالبان وجوددارد که متاثر از آداب و رسوم قبیله‌ای و ملی آن ها بوده و هم‌اکنون تحت عنوان «شریعت»، در مناطق تحت کنترل آنان به اجراگذاشته می‌شود; مانند: بیگانه‌ستیزی، مخالفتبا نهادها ومقررات بین‌المللی، دشمنی با زندگی و مظاهر شهری و نیز مخالفتبا جذب نیروهای باقی‌مانده از رژیم کمونیستی پیشین، تحت عنوان‌ننگ پشتونیسم و... بنابر این، آنچه طالبان به عنوان یك گروه‌مذهبی - سیاسی□ تحت نام دین و مذهب ارائه می‌دهد، نمی‌تواندصرفا مذهبی باشد; بلکه مذهبی است که با پیش فرضهای فرهنگ سنتی‌و قبایلی شکل گرفته و تفسیر یافته است.

جنبش طالبان،جنبشی است متشکل از نیروهای مردم پشتون افغانستان که از لحاظفکری، از خارج از مرزهای این کشور تغذیه می‌شود. تفکر مذهبی‌سیاسی کنونی طالبان، ریشه در اندیشه‌های اسلامی شناخته شده درداخل جامعه افغانستان ندارد. تفکر رایج در جامعه افغانستان،تفکر اخوانی، لیبرالی و اصلاحی از نوع خردگرایانه آن است وبنیادگرایی افراطی نوع طالبانی، صرفا در مناطق روستایی در حدانسجام نیافته، حضور داشته که به عنوان یك اندیشه جدی هیچگاه‌قابل توجه نبوده است. اما تحولات دو دهه اخیر با توجه به‌زمینه‌های تاریخی، سبب شکل‌گیری و رشد نوع تفکر طالبانی در این‌کشور گردید. تفکر طالبانی اگر چه در ظاهر به عنوان تفکر خالص‌اسلامی در افغانستان تبلیغ می‌گردد و حتی بعضی از کشورهای‌همجوار را نیز تحت تاثیر ماهیت اسلامی خود قرار داده است; امابا یك ارزیابی عمیق از سنتهای قبیله‌ای افغانستان و نقش عرف و«عنعنات» در فرهنگ روستایی و قبایلی این کشور، درمی‌یابیم که‌تفکر جدید به همان اندازه که ماهیت مذهبی دارد، ماهیت قبایلی‌نیز دارد. درستی این ادعا با تحلیل مقایسه‌ای بین تفکر طالبان‌در داخل جامعه افغانستان و الگوی مادر در دو کشور پاکستان وعربستان، بیش از پیش روشن می‌گردد. در عین حال، اندیشه جنبش‌طالبان به دور از ویژگیهای محلی و تفسیرهای متاثر از فرهنگداخلی، اندیشه‌ای است که در شبه قاره هند و برخی از کشورهای‌حاشیه خلیج فارس به صورت اندیشه رسمی مطرح بوده و در میان‌توده‌های مردم (نه نخبگان) ریشه عمیقی پیدا نموده است.منبع دیدگاه .

اجلا س بن

ر پنجم دسامبر سال 2001 میلادی، موافقتنامه بن، بین سازمان ملل متحد و گروه های افغانی به امضا رسید.این موافقتنامه فصل جدیدی را در افغانستان گشود و مبنای تمامی حرکتهایی شد که در این سه سال صورت گرفت. در واقع موافقتنامه بن در سه سال گذشته نقش یک قرارداد مهم و معتبری را داشت که بسیاری از کارها و حرکتها بر اساس آن سنجیده می شد.این موافقتنامه توانست از بروز جنگ های احتمالی در افغانستان جلو گیری کند و برای نخستین بار زمینه را برای برگزاری یک انتخابات سراسری و تشکیل یک دولت منتخب را مساعد سازد.با تشکیل دولت منتخب در روزهای آینده، این موافقتنامه به پایان می رسد، اما سوال این است که آیا موافقتنامه بن کاملاً عملی شد؟این موافقتنامه باید افغانستان را از جنگ و بحران به یک جامعه قانونمند و با ثبات منتقل می کرد، اکنون که با تشکیل دولت منتخب در واقع این موافقتنامه به پایان می رسد آیا چنین شده است؟آیا واقعیتهای کنونی با انتظاراتی که سه سال پیش موافقتنامه بن در مردم افغانستان ایجاد کرده بود مطابقت دارد؟ موافقتنامه بن که میان طرفهای درگیر افغانی و جامعه جهانی به امضا رسید، باید خواستهای مشخص جامعه جهانی، مردم افغانستان و طرفهای درگیر درقضایای این کشور را برآورده می کرد.مبارزه با تروریسم و مواد مخدر خواست جامعه جهانی بود و تامین امنیت، صلح، ثبات ، تحقق دموکراسی، تامین حقوق بشر و بازسازی کشور جنگ زده افغانستان خواست مردم این کشور و سهم گیری و مشارکت در قدرت سیاسی خواست گروه های در گیر در قضایای افغانستان بود. گردهمایی همه طرفهای درگیر با حمایت جامعه جهانی در بن نخستین دست آوردش برای مردم خسته از جنگ افغانستان „ امید" بود، مردمی خسته از جنگ های پیاپی که یا تلاش داشتند راه فرار به سوی کشورهای دیگر را بیابند و یا هم نا امیدانه نابه سامانی های روز افزون زندگی و کشور شان را تحمل می کردند.این مردم با تدویر اجلاس بن به آینده امیدوار شدند، آنچه این امید را تقویت کرد و بر انتظارات مردم افغانستان افزود دخالت مستقیم سازمان ملل متحد و جامعه جهانی در همایش بن بود.واقف حکیمی فعال سیاسی درکابل به یاد می آورد که نه تنها مردم بلکه شماری از دولت مردان افغانستان در آن وقت بیش از حد خوش بین بودند. آقای حکیمی می گوید: „من از برخی کسانی که در اجلاس بن شرکت داشتند و بعد ها از اعضای کلیدی در دولت موقت و انتقالی بودند شنیدم که بسیار خوش بین بودند و می گفتند کمک های جامعه جهانی برای باز سازی کامل افغانستان کافی است؛ مردم عادی افغانستان هم می گفتند که حالا که بیش از 30 کشور جهان با افغانستان اعلام همکاری کرده اند و افغانستان در مدت زمان اندکی باز سازی خواهد شد." اما حالا این مرحله به پایان رسید خواست ها و انتظارات مردم تاچه حدی برآورده شده است؟ ظهور افغان مدیر مسوول روزنامه اراده، در این مورد می گوید: „متاسفانه آنگونه که انتظار می رفت در سه سال گذشته کار چندانی صورت نگرفت و می توانم بگویم کارهایی که آن جام شده بسیارکمتر از حد انتظار مردم بوده است، اما تنها مایه خوشی ما این است که تهداب (بنیان) برخی کارها گذاشته شده، برای مثال تهداب یک پلیس ملی و ارتش ملی گذاشته و شاهراهها قسماً بازسازی شده است." آقای افغان همچنین معتقد است که در سه سال گذشته مردم تغییرات محسوسی را در زندگی شان احساس کرده اند و از نظر معیشت و رفاه وضعیت شان بهتر شده است. او می افزاید: „ به یک مثال ساده توجه کنید: تلفن همراه یک وسیله مدرن است، امروز در همه شهرهای افغانستان مردم به طور وسیعی از این وسیله استفاده می کنند که حد متوسط، ماهانه 20 دلار امریکایی خرج برمی دارد و یا برای مثال به لباس و پوشش دختران و پسران نگاه کنید؛ خیلی از مصارف دیگری که مردم به آن عادت کرده اند. این نشاندهنده آن است که وضع درآمد و زندگی مردم بهبود یافته است." در حالی که ظهور افغان از بهتر شدن وضع اقتصادی مردم می گوید، عده ای هم بر این باورند که بالا رفتن قیمت مواد خوراکی و کرایه منازل در شرایطی که دولت نتوانسته است زمینه ایجاد اشتغال را فراهم کند و حتی شمار قابل ملاحظه ای از مردم کار و درآمدشان در ادارات دولتی را از دست داده اند، زندگی را برای مردم کم درآمد به خصوص در شهر های افغانستان دشوار کرده است. تلاش در جهت بهبود وضعیت زنان یکی از مسایلی بود

که در موافقتنامه بن بر آن تاکید شده است؛ زیرا یکی از مسایلی که پای بسیاری از کشورهای جهان را به نبرد با طالبان و در نتیجه قضایای افغانستان کشاند، محروم شدن زنان از حقوق سیاسی و اجتماعی شان در زمان طالبان بود.اگر معیار قضاوت، „دوران طالبان" باشد حالا وضعیت زنان بسیار بهتر شده است، اما بسیاری از زنان افغان معتقدند که بهبود وضعیت زنان محدود به کابل وچند شهر دیگر افغانستان بوده است و در نقاط دور افتاده وعمدتاً روستایی افغانستان تغییرات چندانی به نظر نمی رسد.کاترین وداع روزنامه نگار در کابل در این مورد می گوید: „ تغییرات تاحدی در کابل به چشم می خورد. ولی هنوز زنان هراس دارند، دلیل استفاده بسیاری از زنان از برقع در کابل ترس است. اما در مناطق روستایی و دور دست هنوز تفکر طالبانی حاکم است و زنان از بسیاری از حقوق شان از جمله حق تحصیل، کار و حضور در اجتماع باز داشته می شوند. هنوز مورد لت و کوب (ضرب و شتم) قرار می گیرند و به زور به شوهر داده می شوند، این گونه نمونه ها حتی در شهرهای افغانستان نیز وجود دارد." موافقتنامه بن در سه سال گذشته در افغانستان سند محکمی بود، صاحب نظران و نویسندگان حرکتهای سیاسی دولت و جامعه جهانی را براساس مفاد این موافقتنامه ارزیابی و نقد می کردند.در چانه زنیهای سیاسی در درون دولت و رسانه های وابسته به جناحهای مختلف بر این سند استناد می شد و بالاخره حرکتهایی مانند تشکیل لویه جرگه ها، تدوین و تصویب قانون اساسی و بالاخره انتخابات بر اساس موافقتنامه بن صورت گرفت.یکی از مسایلی که در موافقتنامه بن گنجانیده شده بود، تشکیل کمیسیون مستقل حقوق بشر بود که هدف از آن، بهبود وضعیت رعایت حقوق بشر در افغانستان بود؛ دکتر سیما سمر رییس این کمسیون معتقد است که علی رغم ایجاد این کمیسیون، تخطی از حقوق بشر کاهش چندانی نیافته است.خانم سمر در مورد دلایل ادامه تخطی حقوق بشر گفت: „البته پیش از ایجاد کمیسیون حقوق بشر، موارد تخطی از حقوق بشر در افغانستان ثبت نمی شد؛ در این سه سال که کمیسیون موارد تخطیها را ثبت کرده است، تاکنون ملاحظه نشده که موارد تخطی از حقوق بشر کم شده باشد. اما مهم این است که حالا مردم کمیسیون را به عنوان یک مرجع می شناسند و به آن مراجعه می کنند.به نظر خانم سمر، دلیل ادامه تخطی ها این است که در افغانستان هنوز قانون حاکم نیست و بسیاری افراد هنوز مافوق قانون عمل می کند و تا زمانیکه چنین وضعیتی ادامه داشته باشد نباید انتظار داشت که تخطی از حقوق بشر در افغانستان متوقف شود یا کاهش یابد.هرچند هیچ کس از بازسازی های که در سه سال گذشته صورت گرفته چشم پوشی نمی کند، اما شمار زیادی از مردم بر این نظرند که بازسازی بسیار کمتر و کندتر از حد انتظار بوده است.واقف حکیمی فعال سیاسی در کابل می گوید آنگونه که انتظار می رفت به بازسازی زیر بنایی و عرصه هایی که می توانست به ایجاد اشتغال منجر شود، توجه نشده است. او می افزاید: „قرار بر این بود که شاهراهها باز سازی شود، انرژی برق تامین شود و کارخانه ها فعال و ایجاد شوند. اما تا کنون حتی کارخانه هایی که از گذشته وجود داشت و تنها در سال های جنگ آسیب دیده یا متوقف شده اند باز سازی نشده اند. مردم در کابل پایتخت هنوز حتی از طرف شب هم به اندازه کافی از انرژی برق تامین نیستند." ولی با همه این ها مردم از انتقال آرام قدرت که در سال های گذشته خونین بوده است، جلو گیری از جنگ های داخلی، تصویب قانون اساسی نسبتاً دموکراتیک، آغاز باز سازی ارتش و پلیس ملی افغانستان ، باز سازی قسمتی از شاهراهها و مدارس، بازگشت صدها هزار مهاجر به کشور، ایجاد بیش از سیصد نشریه و برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را از دستاوردهایی می دانند که زمینه عملی شدندش در موافقتنامه بن میسر شد.بسیاری از آگاهان مسایل افغانستان بر این نظرند که موافقتنامه بن سبب شد تا افغانستان حرکتش را به سوی جامعه مدنی قانونمند و با ثبات آغاز کند.سیما سمر رییس کمسیون مستقل حقوق بشر معتقد است که لازمه حرکت افغانستان به سوی ترقی و رشد این است که رییس جمهور منتخب در انتخاب اعضای تیمش دقیق باشد. او می گوید: „هرچند تنها ساختن کابینه حلال مشکل نیست، اما بدون شک تشکیل یک کابینه متخصص گام مهمی است. کمیسیون حقوق بشر از آقای کرزی خواسته است تا کابینه اش را از افرادی تشکیل دهد که متخصص و کاردان باشند و در جرایم جنگی و تخطی از حقوق بشر دست نداشته باشند. „مقامات دولتی افغانستان از جمله خود آقای کرزی نیز بارها نارسایی در برخی موارد از جمله کندی روند خلع سلاح را پذیرفته اند، اما همیشه دلیل آن را کابینه مصلحتی عنوان کرده اند که در موافقتنامه بن ساخته شده و مسوولیت رهبری آن به آقای کرزی سپرده شد.از این رو آقای کرزی در مبارزات انتخاباتیش بارها تکرار کرد که حاضر نیست حکومت آینده اش ائتلافی باشد. در حالی که فرصت کمی تا اعلام کابینه جدید آقای کرزی باقی مانده است، مردم منتظرند تا ببینند که آیا این بار کابینه آقای کرزی متخصص، از نظر قومی فراگیر و از نظر فکری یک دست ومتحد خواهد بود یا خیر؟ بعد از سقوط رژیم طالبان تاکنون همه ساله از روز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در افغانستان تجلیل شده است؛ امسال نیز از چنین روزی در تالار دانشگاه تربیت معلم افغانستان تجلیل شد.شاید انتخاب این مکان با شعار سازمان ملل متحد که سه سال آینده را „سال های آموزش حقوق بشر در دوره های ابتدایی و متوسطه" اعلام کرده است رابطه ای سمبولیک داشته است .در این گردهمایی سیما سمر، رییس کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، گفت که با وجود گام های مهمی که برداشته شده اما هنوز حمایت از حقوق بشر برای مردم افغانستان به حقیقت عملی تبدیل نشده است، چون به گفته او، تامین حقوق بشر نیازمند حکومت قانون، عدالت و آگاهی مردم از حقوق شان است چیزی که در سه دهه گذشته در افغانستان وجود نداشته است.خانم سمر افزود دهه گذشته از 1994 تا 2004 میلادی دهه تعلیمات حقوق بشری نامگذاری شده بود، اما در افغانستان بیشترین تخطی از حقوق بشر در همین سال ها صورت گرفته است.کمسیون مستقل حقوق بشر به دولت افغانستان پیشنهاد کرده ست که سه سال آینده در این کشور نیز سال های تعلیمات حقوق بشر در سطوح ابتدایی و لیسه (متوسطه) اعلام شود. همچنین خانم سمر از دولت افغانستان خواست در جهت تامین حقوق بشر جداً تلاش کند. فلیپو گراندی، معاون فرستاده ویژه سازمان ملل متحد در افغانستان نیز یکی از سخنرانان این گردهمایی بود.او با اشاره به سال های جنگ در افغانستان گفت که در سه دهه گذشته نقض سیستماتیک حقوق بشر در افغانستان صورت گرفته است، تاریخ افغانستان دراین سال ها شاهد نقض حقوق بشر در سطوح مختلف است و مردم افغانستان از این ناحیه رنج بسیار دیده اند.همچنین فرانسیس وندرل نماینده اتحادیه اروپا درافغانستان در این گردهمایی از بهبود وضعیت حقوق بشر در افغانستان سخن گفت.او برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را که آن جام شد و انتخابات آینده پارلمانی را از نمونه های بهبود رعایت حقوق بشر در افغانستان خواند و تاکید کرد که هنوز مشکلات زیادی نیز وجود دارد. در پایان مراسم تجلیل از پنجاه و ششمین سالروز تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر، از سمبل حقوق بشر در دانشگاه آموزش و پرورش افغانستان پرده برداری شد که توسط کمیسیون مستقل حقوق بشر ساخته شده است.در این سمبل شش ضلعی، ماده های اساسی حقوق بشر به زبآن های رایج در افغانستان حک شده است.

همچنان به تخمین سازمان های سرویس مخفی جهان غرب، حامد کرزی نخستین رییس جمهور برگزیده ا زطریق انتخابات در کشور افغانستان، بیش از پیش تحت خطر قرار دارد. یك تن از اعضای سازمان سرویس مخفی امریکا CIA در گزا رشی غیر رسمی متذکر شد که، در رابطه با شروع بکار حامد کرزی در این مقام، یك „پیام" بنیاد گرایان اسلامی طالبان به دست ماموران امنیتی افتا ده است که، در آن برای رییس جمهور جدید ا فغانستان، یك „پایان عاجل" پیشگوئی می شود. سازمآن های سرویس مخفی غرب پیش از همه از این در هراسند که، کرزی، همانگونه که اغلب، سرنوشت سیاستمداران تحت خطر بوده است، می تواند از جانب یك تن از همراهان یا نگهبانان و یاران نزدیك خود به عنوان „خائنان خریده شده" مورد حمله قرار گیرد.این که وخامت اوضاع در کابل تا چه حد رسیده است، از مراسم جشن ادای سوگند کرزی مشخص بود. مهمانان عالیرتبه خارجی از جمله دیك چینی، معاون ریس جمهورامریکا، پیش از ورود خود به کشور افغانستان میبایستی گروه خونی خویش را در اختیار مقامات مسوول قرار دهند چرا که، مسوولان امر میخواستند „برای همه چیز آما ده باشند." به چینی و وزیر دفاع امریکا دونالد رامسفلد حتی پیشنهاد شده بود که، به هیچوجه در کا بل شب را بسر نیاورند. کرزی، که از ۳ سال پیش از زمان رانده شدن طالبان از حکومت، به عنوان رییس جمهور دولت انتقالی بر صدر امور افغانستان قرار دارد، تا بحال از سو قصدهای بسیاری جان سالم بدر برده است.اگر چه خبرگزاریها خطر موجود برای کرزی را روز افزون میدانند، او خود با اعتماد به نفس تمام اعلام کرد که، حتی در برابر د شوارترین مسائل کشور نیز، هراسی

نداشته و از مقابله با آن ها نمیگریزد.اما نفوذ و قدرت ضروری کرزی، این پشتون ۴۷ ساله، تا به آن اندازه نیستند که، ا زحد ود کابل فراتر روند. با این وجود، او قصد دارد مبارزه با تولید مواد مخدر را محور اصلی اقداماتش در دوره آتی ریاست جمهوری خود قرار دهد. کرزی گفت، „ ما میخواهیم تمامی تلاش خود را به خرج دهیم تا مزارع کشت خشخاش و آ زمایشگاههای تولید مواد مخدر را نابود سازیم." این در حالیست که، مساحت زمینهای زیر کشت گیاه خشخاش طی ۳ سال گذشته در افغانستان، به میزان ۱۵۰۰ درصد یعنی به بیش از ۱۳۲ هزار هکتار گسترش یافته است.یك تن از کارشناسان سازمان سرویس مخفی جمهوری فدرال آلمان BND در کابل در این مورد می گوید:"این غیر قابل تصور است که، کرزی بتواند تنها با نیروی خود و حمایت سربازان امریکا بر علیه روسای باندهای معاملات مواد مخدر در کشور به مبارزه پردازد."دومین نکته قید شده در برنامه آ تی دولت کرزی نیز، به همین حد خطرناك است. ا وقصد دارد قدرت سران جنگ طلب و رهبران ا قوام متخاصم را در هم شکند و „حکومت قانون را در کشور برقرار سازد." بسیاری از رهبران قومی افغانستان، موضع خصمانه ای در برابر کرزی دارند حتی اگر آن را علنآ ابراز نمیکنند. تعداد زیادی از آن ها، نه تنها روابطی حسنه با طالبان دارند بلکه، عملآ از آن ها حمایت میکنند. کرزی تاکید کرد که سران قبیله ای اینك باید سر خم کنند، و او قصد دا رد نیروهای شبه نظامی را خلع سلاح نماید.به گفته یکی از کارکنان سیا، کاری د شوار و ا صولآ غیر عملی زیرا همه بر علیه کرزی قد علم کرده اند. این، در حالیست که کرزی همین هفته آینده باید نخستین امتحان خود را پس بدهد زمانیکه، او بار دیگر به گزینش اعضای کابینه خود میپردازد.کارشناسان بین المللی این پرسش را مطرح میکنند که، آیا کرزی می تواند مخالفان خود را در کابینه بکار گیرد یا این که آن ها به عنوان د شمن، کابل را ترك میکنند و از خارج بر علیه او به مبارزه میپردازند؟

کرزی با انتشار بیانیه ای لیست اموال و دارا یی‌های خود را در کابل منتشر کرد.کرزی هدف از انتشار این بیانیه را شفاف سازی دارایی های خود و صریح بودن با مردم افغانستان اعلام کرد.وی تاکید کرد که در ا بتدای کار ریاست جمهوری صلاح دیده ا ست لست اموا ل خود را منتشرکرده تا بعد از اتمام دوره ۵ ساله ریاست جمهوری دوباره لست موجود اموال را در آن زمان نیز منتشر نماید.وی در این بیانیه افزوده است: این جانب و همسرم هم اکنون هیچ نوع دارایی غیر منقول اعم از مسکن و زمین نداریم و پس ازفوت پدرم نیز هیچ ارثی دریافت نکرده ا م. کرزی می افزاید : در دوران مقاومت افغانستان یك فقره حساب بانکی در فرانکفورت آلمان باز کردم تا این حساب در اختیار فعالیت های سیاسی لویه جرگه با شد.در حال حاضر مبلغ ۱۵ هزارو۸۸۱ یورو و۳۷ سنت در این حساب موجود است و هیچ حساب دیگری در پاکستان ، افغانستان و یا سایر کشورها به نام حامد کرزی وجود ندا رد.حامد کرزی روز گذشته تمامی مقام های عالیرتبه این کشور در قوای مقننه ، قضائیه و مجریه رامکلف به ثبت اموا ل و دارایی هایشان کرد.کرزی تاکید کرد، مقام های عالیرتبه افغانستان از تاریخ صدور این حکم به مدت دو هفته فرصت دارند تا فهرست اموا ل و دارا یی های خود اعم از منقول و غیر منقول و نیز فعالیت های تجاری و بدهی های خود ، همسر و فرزندانشان راثبت کنند و به رییس‌جم

حامد کرزی، در نخستین فرمان خود پس از ادای سوگند به عنوان رییس جمهور افغانستان، از مقامات دولتی نظامی و غیر نظامی خواسته است تا ظرف مدت دو هفته از زمان صدور این فرمان، دارایی‌های خود و اعضای خوانده خود را به رییس جمهورگزارش دهند.تقریباً تمام مقامات بلندپایه دولتی، شامل فرمان آقای کرزی می شوند که به نظر می رسد هدف از آن، کنترل عملکرد دولتردان، مبارزه با فساد اداری و جلوگیری از سوءاستفاده از دارایی‌های همگانی است.اعضای کابینه، رییس و اعضای دادگاه عالی کشور، قاضیان، لوی ثارنوال (دادستان کل) و معاونان او، وزیران مشاور دولت، سفیران افغانستان در خارج کشور، روسا و اعضای کمیسیونهای مستقل، معاونان وزارتخانه ها، فرماندهان نظامی، روسای ادارات مربوط به نیروهای مسلح، پلیس، امنیت ملی، مرزبانی، والیان، ولسوالها و حتی روسای ادارات، مکلف به رعایت این فرمان هستند. ماده اول فرمان رییس جمهور کرزی، مخاطبان این فرمان را مکلف می داند تا در برابر عملکرد کارمندان زیر دست خود، به رییس جمهور و هیات دولت پاسخگو باشند، بنابراین مقامات موظف خواهند بود تا اصل شایستگی را در هنگام استخدام کارمندان در نظر بگیرند.در ماده دیگر تاکید شده است که عملکرد مقامات دولتی، نباید تحت الشعاع منافع جناحی، سیاسی، قومی، زبانی، منطقه ای و جنسی قرار گیرد و یا جایگاه سیاسی و دولتیشان، وسیله ای برای تامین اغراض شخصی یا اعمال نفوذ در کار سایر ادارات شود. مهمترین بخش فرمان، جایی است که رییس جمهور مقامات دولتی را موظف می کند تا ظرف دو هفته، گزارشی از دارایی‌های منقول و غیر منقول، فعالیتهای تجارتی و قرضهای خود، فرزندان و همسرشان را به ریاست جمهوری ارایه کنند.رییس جمهور افغانستان دریافت هدیه توسط مقامات دولتی را نیز ممنوع کرده است، به جز هدایای رسمی و تشریفاتی، آن هم در صورتی که ارزش مجموعی هدیه، از 200 دالر بیشتر باشد، باید، ضمن ثبت در دفتر رییس جمهور، به بانك مرکزی تحویل داده شود.لزوم حفظ مصوبات و مذاکرات محرمانه کابینه و آن جام سفرهای خارجی، بعد از موافقت کتبی رییس جمهور، از دیگر مواد فرمان تازه حامد کرزی است.رییس جمهور کرزی همچنین به کمیسیون اصلاحات اداری وظیفه داده است تا با همکاری وزارت دادگستری، ظرف شش ماه آینده، پیشنویس آیین نامه اجرایی مقامات دولتی را به ریاست جمهوری ارایه کند.مبارزه با فساد اداری و کنترل عملکرد دولتمردان و مقامات دولتی، از موارد عمده خط مشی انتخاباتی حامد کرزی رییس جمهور افغانستان، در جریان مبارزات انتخاباتی وی بود.او در نخستین کنفرانس مطبوعاتی خود پس از پیروزی در انتخابات، تاکید کرد که در جریان پنج سال آینده، از عملکرد فرد فرد اعضا و کارمندان دولت بازخواست خواهد کرد .فرمان اخیر کرزی نشان می دهد که او کوتاه زمانی پس از ادای سوگند به عنوان رییس جمهور، می خواهد جدیت خود در مبارزه با فساد اداری و سو استفاده از دارایی‌های همگانی را نشان دهد.اکنون باید دید که این فرمان، تا چد اندازه درعمل پیاده می شود و آیا باز هم جدیت فرمان رییس جمهور، همانند برخی از فرمآن های رییس دولت انتقالی، بر روی کاغذ باقی خواهد ماند.

همچنان روزنامه نیویارك تایمز به تاریخ 19 نوامبر امسال به قلم خبر نگار خود کارلته گال در ضمن انتشار خبر افزایش بي پیشینه کشت تریاك و نگراني جامعه جهاني نام برخي از مامورین عالي رتبه حکومت کرزي را که در قاچاق مواد مخدر دست دارند نیز افشا نموده است.روزنامه نام این افراد را از منابع مهم استخباراتي امریکا در افغانستان به دست آورده است. درین میان ازبرخي قوماندآن هاي محلي در شمال گرفته تا وزراي کرزي نیز شامل است. در میان نام مافیاي سیاسي مواد مخدر عارف نورزي و زیر سرحدات، شیر محمد آخند والي هلمند و برادر رییس جمهور منتخب افغانستان احمد ولي کرزي نیز شامل است. دست داشتن برادر کرزي در میان لست مافیاي سیاسي قاچاق مواد مخدراز مدت ها قبل در سرزبان برخي رسانه هاي خبري جهان قرار داشت. بسیاري دپلوماتهاي خارجي دست داشتن اقارب نزدیك و دوستان کرزي را در قاچاق مواد مخدر باعث بي اعتبار شدن شعار هاي مقابله با کشت و قاچاق مواد که همواره توسط کرزي اعلان مي شود، مي دانند. این در حالیست که کرزي مخالفت خود را با سم پاشي آخیر بر مزارع تریاك در شرق افغانستان اعلان نموده و آن راخیلي مضر به زراعت شمرده است. از دید گاه برخي دپلوماتها هر چند کرزي همواره عامل اصلي قاچاق مواد مخدر را جنگسالاران شمال معرفي مي کند. اما اکنون به مظر مي رسد افزایش تریاك در مناطق جنوب از جمله در زاد گاه رییس جمهور صورت مي گیرد. روزنامه ساینس مانیتور به تاریخ 6 اکتبر امسال از قول خبرنگار خود سکات بلدافت از قند هار خبر داد که لاري هاي مواد مخدر برادر رییس جمهور دست گیر شد. جان محمد خان قوماندان پولیس قند هار مي گوید بار ها لاري هاي پر از مواد مخدر مربوط به ولي کرزي دست گیر شده اما به زور رها ساخته شده است. آخرین بار مواد دستگیر شده با وجود تهدید ها از جانب برادر کرزي، به وزارت داخله تسلیم داده شده است. رییس پولیس قند هار گفت: « این وظیفه من است که بر علیه قاچاق مواد مخدر مبارزه نمایم. اما ما چند نفر پولیس معمولي هستیم و او برادر رییس جمهور افغانستان است». او هم چنان گفت که ولي کرزي بار ها مارا تهدید نمود که یا مواد مخدر دستگیر شده را از قید رها کنیم و یا« براي امریکایي ها شما را به نام القاعده معرفي خواهم کرد» البته ولي کرزي همه این اظهارات پولیس را رد مي کند. شوراي

عالي ستره محکمه روز گذشته مطالب منتشره در روزنامه نیویورک تایمز را بي بنیاد خواند.قاضي القضات با اشاره به مطالب منتشره در نامه نیویورک تایمز که در آن بعضي ازاراکین دولت به دست داشتن در قاچاق مواد مخدر نتهم شده بودند گفت: „از نظر ما این گونه افواهات فاقد اساس و بنیاد قانوني است و از نظر قوه قضائیه ، گزارش های رسانه هاي خبري حجت شرعي و قانوني براي اعلام جرم علیه هیچکس شده نمی تواند.اگر ادعاي نویسنده روزنامه مبتني بر اسناد و شواهد محکمه پسند باشد، می توان آن اسناد رابه محکمه ارایه نماید. ستره محکمه عند الموقع به آن رسیده گي خواهد کرد اما تا زماني که سندي ارایه نگردد و کسي از جانب محکمه طبق احکام قانون به جرمي متهم نشده باشد، بري الذمه بشمار مي آید.

در کشوری که جنگ و خشونت جای صلح و برا د ری را تصاحب کند، تبعیض نژادی ، منطقه پرستی ، دکتاتوری ، کراسی و قبیله سالاری گسترش میابد ، و روند زندگی اجتماعی در مسیری قرار می گیرد که ناگذ یر به بر تگاه نابودی وا ضمحلا ل منتهی می گردد . انسآن ها به جای این که از راه تفاهم و گفتگو به حل مشکلات چاره اندیشی نمایند بر عکس از منطق زور و ناخواستن ها هد فش را بر د یگران می قبولا نند ، به جای این که یکد یگر را در آعوش بکشد و راه تفاهم و برادری را برگذ ینند ، بلکی زندگی را بر یکد یگر به د خمه و زندان مبدل می کنند . بیاید د ر د ید گاههای خویش تجد ید نظر کنیم و بذ ر دوستی ها و برادری ها را در د لها بکاریم و به آنچه که مینازیم دیر یا زود پی کارهو یش خو ا هند ر فت . پس ما میمانیم و برادران که ا مروزبا آن از در زور وخشونت به مقابله پرداخته ایم و با د ستها ی بیگانه شانه و بازوی خود را قطع می کنیم و افتخار هم داریم و در دل هم میگویم حریف را از صحنه بیرون انداختیم .کمی به تاریخ افغانستان بی اند یشید و از معامله ها و تسلیم شد ن ها به اجنبی و بیگانه د رس عبرت بگیرید و به آن فکر کنید که یکصد وپنجا ه سال اخیر چرا اینهمه خیانت و جنایت به استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور صورت گرفنه است ؟پس خور قضاوت نموده یکبار دیگر به جنایت کاران و خاهنین ملی د شنام فرستاده چاره ای برای عملکرد آینده خویش بسنجید تا مانند شاه شجاع و... در مورد شما نیز قضاوت ملی و بین المللی صورت نگیرد و اوراق تاریخ را با عمل امروز خود سیاه نگر دانید. چرا تعدادی کمر بسته اند که تا می توانند به افغانستان و مرد م مظلوم آن به همکاری قد رتهای بیگانه جرم و جنایت را آن جام بدهند و به استقلال و سر بلندی افغانستان لطمه وارد نمایند و فردا های خویشرا شرم آور و ننگین سازند.؟

بیاید! پرند ه گان صلح و همبستگی سرا سری ملی را به پروازد ر آوریم و جنگ، دشمنی و خصومت را با خاطره های شوم و سیاهش برای همیشه به فراموشی بسپاریم . بلی ! باید چنین کنیم و بدون آن که منتظر دیگران شویم که راه خوشبختی و سعادت و آبادی را برای ما برگز ینند. چه معلوم که آ نان واقعآ میخواهند چنین کنند یا این که ، پی نفا ق و برادر کشی ما کمربسته اند تا آب گل کنند و ما هی بگیرند. باری پلان ننگین و شرم آوری دریکی از کشور های همسایه ما طی بیست سال به اجرا در آمد که (افغان را توسط افغان بکشید) پس در آن صورت از هر دو طرف افغان کشته می شود و ما سود می بریم .با اند وه فراوان امید ها ، آرزو ها و خوشبختی ها با تشکیل اداره انتقالی و با نشر پیش نویس قانون اساسی و با ختم لویه جرگه به خاطر تصویب قانون اساسی کشور به یکبا ره گی به نا امیدی ها ، ناکامی ها و رنجشها جایش را عوض کرد. مردم افغانستان بعد از بیست سه سال جنگ (هنوز نیزا دا مه دا ر د) و کشمکش منتظر تشکیل حکومت با پایه های وسیع و قانونمند که د مکراسی و آزادی واقعی را به مرد م هد یه خواهد کرد ، لحظه شماری داشتند. د و سا ل که ا ز حیا ت ا دا ره ا نتقا لی سپر ی می شو د ، حد ا قل ا قد ا م که به سود مر د م ز جر کشید ه ومصیبت د ید ه ا فغا نستا ن صو ر ت بگیر د متا سفا نه صو ر ت نگر فته و قد م عملی بر دا شته نشده ا ست .ز ما نی کر ز ی ا ز طر یق و سا یل ا طلا عا تی علیه پا کستا ن و سیا ستها ی ا ن د ر مقا بل جنبش طا لبا ن و حا کمیت فعلی حر فها ی ضد و نقیض بیان مینما ید ، بعد ا به ز و د تر ین فر صت ا ز آ نچه که ا ظها ر نمو د ه پشیما ن شد ه ، ز ما مد ا ر ا ن آ نرا د و ست و برا د ر خطا ب مینما ید .با و جو د کو هی ا ز پر ا بلم ها ی نا حل ا ز قبیل کشید ه گی ها ی مر ز ی د ر مهمند د ره ، مو ضو ع خط د یور ند و مسله ا تک ، و یر ا نی و بر با د ی و طن ، نا بو د ی فر هنگ و گنجینه ها ی با ستا نی و تا ر یخی ، مو جو د یت هز ا را ن ا فغا نی بی گنا ه د ر ز ند ا نها ی کشو ر پا کستا ن ، ا د ا مه مد ا خله و د ست ا ندا ز ی به حا کمیت ملی و تما میت ا ر ضی ا فغا نستا ن ...با و جو د ا ین همه مشکلا ت و کشید گی کر ز ی بتا ر یخ 9 – 12 -- 2003 د ر مصا حبه با ژ و ر نا لستا ن چنین د ر ا فشا نی منما ید : (ا فغا نستا ن و پا کستا ن د و کشو ر بر ا د ر هستند ، هیچ خصو متی میا ن د و کشو ر و جو د ند ا ر د .) سیا ست نشر ا تی ا دا ره ا نتقا لی تا ا کنو ن (ما نند عملکرد سیا سی آ ن) نا مو فق و نا کا م ا ز آ ب بیرو ن شده ا ست . تو جه بفرما یدبه ا خبا ر ر و ز ها ی ا خیرو که ا ز طر یق و سا یل ا طلا عا ت جمعی به نشر رسید ه ا ست . ا خیرا یکی ا ز نز د یکا ن کر ز ی به ژو ر نا لستا ن چنین گفته بو د : احتمال تغییرات گسترده در ترکیب کابینه دولت انتقالي افغانستان قوت بیشتری گرفته است .

یک منبع نزدیک به دولت افغانستان صبح چهارشنبه به خبرنگار ایرنا درکابل گفت: این تغییرات که بیشتر شامل وزرای غیرپشتون و عضو جبهه متحد پیشین مي شود، در دستور کار „حامد کرزی „ رییس دولت انتقالي افغانستان و تیم مشاوران داخلي و خارجي وی قرار گرفته است .

وی اظهار داشت : در این تغییرات عبدالله وزیر امور خارجه سمت خود را از دست خواهد داد و در صورت رضایت نامبرده با شد، وی به عنوان نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل راهي نیویورک خواهد شد.

این منبع موثق اظهار داشت : احتمالا ظاهر طنین معاون بخش فارسی رادیو „بي .بي .سي „ به عنوان جانشین دکتر عبدالله ، مسوولیت وزارت امورخارجه این کشور را بر عهده خواهد گرفت .

از حدود دو ماه پیش نیز „حامد علمي „ از خبرنگاران „بي .بي .سي „ به عنوان معاون رییس دفتر مطبوعاتي ریاست دولت افغانستان فعالیت مي کند.

علي احمد جلالي وزیر امور داخله قبلي افغانستان نیز قبل از این به عنوان مسوول بخشهای فارسي و پشتو رادیو صدای امریکا فعالیت مي کرد .منبع مذکور همچنین گفت : یک احتمال دیگر نیز مطرح است و آن این که ظاهرطنین به عنوان رییس کل بانک مرکزی منصوب شود و سپس „انورالحق احدی „ رییس فعلي این بانک به عنوان وزیر امور مالیه و „اشرف غني احمدزی „ وزیر امورمالیه فعلي ، به عنوان وزیر امور خارجه کار خود را آغاز کند .این سه تن همگي از قوم پشتون افغانستان و از همفکران کرزی محسوب مي شوند .بنابر اظهارات این منبع نزدیک به دولت افغانستان ، „محمد کریم خلیلي „معاون رییس دولت و رهبر شیعه یک جناح حزب وحدت اسلامي افغانستان و „محمدمحقق „ وزیر برنامه پلا ن و رییس کمیته سیاسي این حزب نیز از جمله افرادی هستند که سمتهای خود را در ترکیب دولت از دست خواهند داد .

وی گفت : در جلسه اخیر شورای عالي وزیران دولت افغانستان ، „محمد حنیف اتمر" وزیر پشتون تبار احیا و توسعه روستاهای این کشور اعلام کرد : برخي از افراد درون دولت در میان قوم و گروه خود اعتباری ندارند و ادعاهای آنان در مورد رهبری قوم و گروهشان بي اساس است .اشاره اتمر به دعوت „محمد کریم خلیلي „ و جنرال „عبدالرشید دوستم „ رهبران اقوام هزاره و ازبک از نمایندگان طرفدار خود در لویه جرگه به آرامش است که با برخورد سرد نمایندگان مواجه شد .این نمایندگان در پاسخ به درخواست این دو گفتند: از رهبران فعلي پشتیباني نمي کنند، بلکه نسل جدیدی از میان مردم افغانستان برای احقاق حقوق خود وارد عرصه سیاسي ، اجتماعي و فرهنگي شده است .گزارشها همچنین حاکیست ، گروه ۲۰۰ نفری نمایندگان سه قوم تاجیک ، هزاره و ازبک افغانستان که طرفدار نظام پارلماني بوده و خود را جریان „مردمگرا"مي خوانند، طي روزهای اخیر در کابل جلسات فشرده ای برای اعلام موجودیت یک حزب جدید سیاسي داشته اند .گفته مي شود، این گروه که اکثرا از مجاهدان پیشین افغانستان هستند، رهبران فعلي مجاهدان این کشور را فاقد مشروعیت مردمي دانسته و از عضویت در احزاب آنان خارج شده اند. „عبدالحفیظ منصور" مدیر مسوول هفته نامه „پیام مجاهد" و از همفکران „احمدشاه مسعود" از

فعالان این تشکیلات جدید محسوب مي شود. یک منبع افغان که در جلسه این گروه ۲۰۰ نفری شرکت داشته است ، به خبرنگار ایرنا در کابل گفت : بزودی رهبری حزب معرفي و یک روزنامه و یک فرستنده رادیویي آن نیز فعال خواهد شد. این منبع افزود: احتمالا دکتر عبدالله وزیر امور خارجه فعلي به عنوان رهبر این حزب مخالف کرزی معرفي خواهد شد، زیرا از „محمد قاسم فهیم „ و „محمد یونس قانوني „ وزرای دفاع و معارف کاملا قطع امید شده است. وی افزود : این دو وزیر کابینه به قوم و حزب خود پشت کرده و منافع و مناصب شخصي را بر مصالح و حقوق گروهي ، حزبي و حتي ملي ترجیح داده اند وبنابر این از جمع اعضای حزب جدید رانده شده اند. وی گفت : دکتر عبدالله طي روزهای اخیر استعفای خود را به کرزی تحویل داده است و به احتمال زیاد پست نمایندگي افغانستان در سازمان ملل را نیز نخواهد پذیرفت. صف بند ی ها ی لو یه جر گه نشا ن دا د که حا مد کر زی د ر ا نتخا با ت آ ینده تنها نخوا هد بو د بلکه حر یفا ن قوی د ر عر صه ا نتخا با ت با ا و وا رد معر که خو ا هد شد ، کر زی د ر لو یه جر گه سعی فرا وا ن نمو د تا با ا عما ل فشا ر د رلو یه جرگه ، قا نو ن ا سا سی را به و ثیقه حا کمیت خود ش تبد یل کند . این اظهارات که از سوی منابع کاملا موثق بیان شده است ،حاکي از آن استکه صحنه و ترکیب سیاسي افغانستان آب

دوستم یک جنرال اردو افغانستان است و حق دارد که از تجربه های وی استفاده شود. در این باره در حال بررسي و تصمیم گیری هستیم ، اما جمع آوری اسلحه از افراد تحت امر وی جریان دارد و مخالفتي وجود ندارد. وی درباره پخش موسیقي با صدای زنان از تلویزیون سراسری کشور که از هفته گذشته آغاز شده است ، گفت: افغانستان دارای فرهنگ غني است و از۵۰ سال قبل خواندن زنان وجود داشته ومن در چند روز گذشته هیچ مخالفتي با پخش موسیقي زنان از رادیو و تلویزیون ندیدم ، ما به فرهنگ اجتماعي توجه کرده و سپس در این باره تصمیم مي گیریم .

نقش پاکستان در رشد تروریزم و دسیسه های پیدا و پنهان

(دوشي چی)

پاکستان و تنشهای افغانستان

بعد از حمله 11 سپتامبر هدف امریکا و متحدانش تنها حذف طالبان و القاعده بود که راهی برای مذاکره با هیچیک از آن ها باقی نمی گذاشت. در سال 2003 بیشتر آژانس های اطلاعاتی غربی به وضوح دریافتند که بدون اطلاعات وسیعی که در سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان جمع شده نمی توانند در افغانستان عملیات آن جام دهند. بین 2003 و 2005 سازمان های اطلاعاتی غرب از نزدیک با (ISI) همکاری کردند و تعداد زیادی از عوامل القاعده را شناسایی نمودند، اما این امر را که عناصری از (ISI) مخفیانه به طالبان کمک می کند زیر چشمی رد کردند. توافق اخیر مشرف بسیاری از غربی ها را از لاک خود بیرون آورد.

غرب یا باید دیالوگ با هواداران ملاعمر را بپذیرد یا این ریسک را قبول کند که در نزاع های آتی با آن ها در جنوب افغانستان تلفات بیشتری بدهد. راه اول دشوار است و تعداد کمی از رهبران غربی مایل به آن هستند به ویژه با توجه به انتخابات آتی امریکا. راه دوم تنها از طریق فشار بر سازمان اطلاعات پاکستان ممکن است، به این امید که پاکستان مجبور شود در مورد اا ستراتیژی خود در افغانستان تجدید نظر کند، همانطور که در مورد کشمیر کرد. روز نامه واشنگتن پست زیر عنوان جنگ درپاکستان:

اندکي بعد از حادثه یازده هم سپتامبر 2001 رییس جمهور جورج بوش اعلام داشت که کشور هاي جهان باید بین ایالات متحده امریکا وکشور هائیکه ازدهشت افگنان پشتیبانی نموده و آن ها را درخاک خود پناه می دهند یکي را انتخاب کنند و کسانیکه به منسوبین القاعده پناه می دهد باید به حیث دشمن شناخته شوند. روز نامه می نویسد: بعد ها از تطبیق جدي این پرنسیب امتناع به عمل امد و جنرال پرویز مشرف رییس جمهور پاکستان آدم خوش قسمتي بود که درمقابل مشکلي قرار نگرفت. روز نامه می نویسد از زمانیکه جنگ علیه دهشت افگني آغاز شد، این حکمران نظامي پر زرق وبرق پاکستان سعي بلیغ به خرچ داد به حیث متحد ایالات متحده امریکا به شمار آید . اما از مبارزه علیه افراطیون اسلامي درکشورش که یقیناء اسامه بن لادن و نائبان ارشد ش دران شامل اند ، با وصف افزایش درتلفات جاني و خسارات مالي امریکا از رویارویی با آن ها طرفه رفت.

واشنگتن پست می نویسد : جنرال مشرف ومشاورین اش از قبیل شوکت عزیز صدراعظم پاکستان با گزاف گوي میگفتند که پاکستان صد ها تن تندرو القاعده را دستگیر وده هزار عسکر را درمناطق سرحدي درنزدیکي افغانستان تعبیه کرده است . اما جنرال مشرف هیچگاهي قواي خود را علیه طالبان پشتون تندرو سوق نداد که درجنگ از قلمرو سرحدي پاکستان علیه قواي افغاني وامریکاي استفاده می کردند و همچنان هیچگاهي گروه هاي افراطي اسلامي را که حملات دهشت افگني را در هند آن جام می دهند منحل نکرد . مشرف مدارس دیني پاکستان را که منبع تربیه دهشت افگنان انتحاري است تصفیه و پاکسازي ننمود . وي از بزرگترین جنایت کار انتشار سلاح ذروي به نام عبدالقدیر خان رییس دستگاه ذروي پاکستان که اسرار ذروي را به کشور لیبیا ، کوریاي شمالي وایران فروخت حمایت کرده واو را عفو کرد.

جنرال مشرف همچنان به وعده هاي خود براي استعفاء از مقام عسکري و اوردن دوباره دیموکراسي براي پاکستان اباء ورزید. در نتیجه این اعمال مشرف ، القاعده به عملیات خویش درپاکستان ادامه داده وامریکا و عساکر متعهد آن قادر نشده اند منطقه جنوب افغانستان را آرام سازد و همچنان در اثر این سیاست پاکستان بیش از

یکصد و بیست و پنج عسکر امریکایي درسال گذشته مقتول شده اند که بسیاري شان واضحاء دراثر عبور عساکراز سرحد پاکستان به افغانستان کشته شده اند.

روز نامه می نویسد : دراثر مصئونیتي که اسامه بن لادن درپاکستان به دست اورد، کست ویدیویرا نشر کرد و درآن تهدید نمود که حملات بیشتري درداخل ایالات متحده آن جام خواهد داد. روزنامه می نویسد: حکومت رییس جمهور بوش هنوز هم شش صد ملیون دالر سالانه به پاکستان کمك هاي نظا مي واقتصادي می دهد وهنوز هم با مشرف به حیث متحد رفتار میکند.

روابط دو کشور همسایه افغانستان و پاکستان که مرزهای طولانی با هم دارند، در پنجاه و هشت سالی که از عمر کشور پاکستان می گذرد، همواره با فراز و فرودهای بسیاری همراه بوده است. مساله مورد مناقشه خط مرزی موسوم به „ دیورند „، فعالیت گروه های مسلح مجاهدان که علیه حکومت های طرفدار شوروی پیشین در افغانستان می جنگیدند، حمایت دولت پاکستان از گروه طالبان و نیز آنچه مقامات در سال های اخیر، فعالیت گروه های مخالف دولت این کشور در مناطق قبایلی پاکستان می خواندند، از مسایلی است که در دوره های مختلف، باعث تیرگی روابط دو کشور شده است.

از بدو تاسیس کشور پاکستان در سال 1947 میلادی تا زمان لشکرکشي شوروی به افغانستان در سال 1979، مسایل مرزی بر روابط این دو کشور، سایه افکنده بود و پس از آن، تا زمان سقوط حکومت داکتر نجیب الله در سال 1992 میلادی، علاوه بر این مساله، حمایت پاکستان از گروه های مسلح مجاهدان که علیه دولت کابل می جنگیدند نیز بر تنشهای موجود میان دو کشور افزود. مرز مشترك پاکستان و افغانستان که به „خط دیورند" مشهور است در زمان سلطه بریتانیا بر شبه قاره هند در سال۱۸۹۳ بین هند و افغانستان کشیده شد و مناطقی از افغانستان آن زمان به „هند بریتانیایی" تعلق گرفت. پس از تجزیه شبه قاره هند و تشکیل کشور پاکستان در سال۱۹۴۷ میلادی، این مناطق که ساکنان آن پشتون و بلوچ هستند، جز قلمرو پاکستان شد.

حکومتهای مختلف افغانستان، مالکیت پاکستان بر این مناطق را به رسمیت نشناخته و به صورت رسمی یا غیررسمی حاکمیت ملی پاکستان در مناطقی را که افغآن ها آن را پشتونستان می نامند، تایید نکرده اند. اما پاکستان همواره „خط دیورند „ را یک موضوع تمام شده دانسته و آن را خط مرزی مشترك بین دو کشور شمرده است. سلیك هر سین می نو یسد :

پاکستان در ارتباط با پشتون ها همیشه از سیاست انگلیسی „ تفرقه بینداز و حکومت کن" استفاده می کرده است. پاکستان در دوران جهاد قسمت اعظم کمك های خود را به احزاب بنیاد گرا ، خصوصآ حزب اسلامی که وجهه ای پشتون داشت اختصاص داده بود ، زیرا قصد داشت از این طریق اختلافات بین گروهای قومی پشتون را تشدید نماید . به عقیده ا و همچنین پاکستان اساسآ مخالف نظام قبیله ای ا ست که موجبات تسلط 200 ساله پشتون ها را در افغانستان فراهم کرده بود و آن ر ا با مفهوم دولت اسلامی مبتنی بر اصل مرکزیت مخالف می دانند ، و نمی توانند با سرکردگان پشتون ها روابط خوبی داشته و با آن ها کنار بیایند از قدرت یافتن آن ها در افغانستان که موجب تضعیف پشتون ها می گرد د ، حمایت می کرد.

خط دیورند که پاکستان وافغانستان را از هم جدا می سازد، امروز یکی از موضوعات حساس درکشور بحساب میاید. این موضوع زمانی به یک بحث داغ مبدل گردید که پاکستان پینشنهاد ایجاد دیوار را میان هردو کشور مطرح ساخت. پرویز مشرف رییس جمهور پاکستان چندي قبل این موضوع را به عوض مقامات افغانی با خانم کوندالیزا رایئس وزیر امورخارجه ایالات متحده امریکا درمیان گذاشت که باعث خشم وانزجار افغآن ها گردید. علامت گذاری خط دیورند خیلی ضعیف و دارای طول 2600 کیلومتر می باشد که در سال 1893 توسط وزیر انگلستان به نام سرهنری مارتیمر دیورند، بحیث خط فاصل میان هند بریتانیوی وافغانستان تعین گردید. زمانیکه پاکستان درسال 1947 تشکیل شد، این خط به آن کشور بمیراث ماند. افغآن ها ادعأ می نمایند که این خط بالای امیر عبدالرحمن خان تحمیل گردیده است وآن ها هرگز آن را به رسمیت نشناخته اند.حکومت افغانی درسال 1948 تلاش ورزید تا این خط را بطور یک جانبه منسوخ سازد، اما این خط هنوزهم بسطح بین المللی بحیث سرحد میان دوکشور شناخته می شود.

تنش در روابط پاکستان و افغانستان به یک روند تبدیل شده است. اخیرآ" سخنان „ علی احمد خان اورکزی „ والي ایالت سرحد پاکستان در خصوص تبدیل شدن گروه طالبان به یک جنبش آزادیخواه ، واکنش تند مقامات افغانی را برانگیخته است. وي ادعا کرده است که گروه طالبان براي ازادي افغانستان مي جنگدو سرخوردگي قوم پشتون از عوامل تقویت طالبان است. به دنبال حمایت والي سرحد پاکستان از گروه طالبان ، مجلس نمایندگان افغانستان با محکوم کردن موضع گیری اورکزی ، خواستار توضیح دولت پاکستان در این زمینه شد. مجلس افغانستان با صدور بیانیه ای اعلام کرد ، پاکستان با وجود فشارهای بین المللی همچنان به سیاست های مداخله جویانه خود در افغانستان ادامه می دهد. وزارت خارجه افغانستان نیز در بیانیه ای اظهارات والي سرحد پاکستان را دخالت آشکار در امور داخلی افغانستان دانست .

وزارت خارجه افغانستان این اظهارات اورکزی را که پشتون ها ازگروه طالبان حمایت می کنند را خلاف واقعیت ،غیر مسوولانه و تحریک آمیز خواند. وزارت خارجه افغانستان با اشاره به تلاش تاریخی پاکستان برای جلوگیری از ظهور افغانستان مستقل و آزاد تاکید کرد که پاکستان همواره با پشتون ها بدرفتاری کرده است . نماینده ویژه سازمان ملل در افغانستان که در کابل به سر می برد ، خواستار توضیح دولت پاکستان درمورد حمایت از گروه طالبان شد .تام کوئینگز که در جمع خبرنگاران سخن می گفت ، درباره طالبانی شدن کشورهای منطقه به ویژه پاکستان هشدار داد . وی خاطر نشان کرد که پاکستان باید ازعملکرد گروه طالبان در افغانستان درس بگیرد و دست از حمایت از طالبان بردارد . به اعتقاد کارشناسان ، سیاست اسلام آباد در افغانستان مبتنی برنفوذ در ساختارهای حکومتی و مراکز تصمیم گیری این کشور است و به رسمیت شناختن طالبان در زمان حکومت بر افغانستان هم در این راستا ، قابل ارزیابی است .

در سال های اخیر همواره دولت پاکستان در معرض اتهام حمایت از گروه طالبان بوده است . مقامات افغانی و امریکایی بر این باورند که گروه طالبان و حتی هسته هایی از القاعده در داخل پاکستان آموزش می بینند و تجهیز می شوند. اما دولت پاکستان با رد هر گونه حمایت اسلام آباد از گروه طالبان ، بر مبارزه با گروه های تروریستی از جمله گروه طالبان تاکید دارد. به اعتقاد ناظران سیاسی، نگاه ابزاری دولت مشرف به گروه طالبان برای گسترش نفوذ در افغانستان باعث تشدید بی ثباتی در منطقه خواهد شد . اظهارات اخیر والي ایالت سرحد نشان دهنده دیدگاه مقامات پاکستانی درباره طالبان است .

گزارش هاي واصله از تکميل تر شدن سازماندهي مجدد طالبان توسط پاکستان حکايت دارد و به نظر مي رسد حملات اين گروه تا پيش از آغاز فصل سرما ادامه يابد. دولت افغانستان و نيروهاي ائتلاف بين المللي تاکنون قادر به توقف اين حملات نشده اند. تداوم حملات به نيروهاي امريکا در عراق و ضعف آن ها دربرقراري امنيت در آن کشور، مخالفان دولت را در تشديد حملات خود عليه دولت ثابت قدم تر کرده است. در همين راستا به قدرت رسيدن احزاب اسلام گرا در ايالات سرحد و بلوچستان پاکستان نيز نقش موثري در حمايت از طالبان، القاعده و حکمتيار و تجديد سازمان آن ها داشته است. تجربه سال هاي گذشته نشان داده که نيروهاي بين المللي توان کافي براي برقراري امنيت سراسري را ندارند. استقرار نيروهاي ايساف محدود به کابل است و در صورتي که بخواهد حوزه کاري خود را به مناطق بيشتري توسعه دهد حداقل به 12000 نفر نيرو احتياج دارد در حالي جمع آوري اين تعداد نيرو و تامين هزينه آن کار مشکلي است. بهترين نيرو براي حفظ امنيت بلند مدت افغانستان ارتش ملي و پوليس جديد آن کشور است ولي از ارتش 70 هزار نفري که براي افغانستان در نظر گرفته شده تنها 30000 نفر آن آموزش ديده اند و تا رسيدن به سقف 70 هزار نفر فاصله زماني زيادي وجود دارد. يکي از مهمترين مشکلات سرراه ارتش ملي وجود بيش از يکصد هزار نيروي مسلح است. آن ها از مجاهدان پيشين هستند و خواستار الحاق به ارتش ملي مي باشند.

اين شبه نظاميان از يکسو فاقد آموزشها و شرايط لازم براي پيوستن به يك ارتش منظم هستند و از سوي ديگر گرايشات و وابستگي هاي شديد قومي، حزبي و گروهي دارند. البته امريکا، فرانسه و انگليس براي بازسازي ارتش، و آلمان براي بازسازي پوليس قول هايي جهت آموزش و سازماندهي داده اند. امريکا حدود 20000هزار نيرو به افغانستان اعزام کرده است. بخش اعظم اين نيروها در مرز با پاکستان مستقر شده و حملات پيوسته اي را عليه طالبان و القاعده آن جام داده اند.

پاکستان عامل بي ثباتي در افغانستان به شمار مي رود. بين دو کشور از گذشته تنش هاي پيوسته اي بر سر خط مرزي ديورند و سال هاي اخير به دليل حمايت گسترده پاکستان از طالبان و القاعده وجود داشته است. اختلافات مرزي از يکسو و ناکاميهاي پاکستان در افغانستان در پي سقوط طالبان از سوي ديگر سبب شده که پاکستان همه توان و تلاش خود را براي ايجاد بحران در افغانستان و بازگرداندن طالبان بکار گيرد. اين تلاشها در آينده هم ادامه خواهد يافت و دولت افغانستان را با مشکلات مختلفي مواجه مي سازد. بخش اعظم سلاح هاي افغانستان پراکنده است و در اختيار مردم (بيشتر سلاح هاي سبك) و به ويژه احزاب و گروه ها قرار دارد. آن ها تاکنون حاضر به تحويل سلاح هاي خود نيستند و در آن به عنوان اهرمي جهت پيشبرد اهداف خود استفاده مي کنند. تلاش نيروهاي ائتلاف بين المللي هم بيشتر صرف کشف و جمع آوري سلاح هاي طالبان و القاعده شده و احزاب، گروه ها و فرماندهان محلي جهت نگهداري سلاح هاي خود با محدوديت زيادي مواجه نبوده اند. طبق مفاد کنفرانس بن يکي از وظايف اصلي دولت خلع سلاح عمومي بوده و با آن که جاپان اخيراً 35 ميليون دالر براي خلع سلاح اختصاص داده ولي اين امر تاکنون تحقق نيافته و در نتيجه افراد و گروه هاي مختلف با تکيه بر همين سلاح ها در مقابل دولت ايستادگي کرده يا حداقل از آن اطاعت نکرده اند.

از نظر غربي ها يکي از علل عدم خلع سلاح، حاکميت اعضاي جبهه متحد بر وزارت دفاع بوده و از آن جا که بيشتر سلاح ها در اختيار اعضاي پيشين اين جبهه است، وزارت دفاع جديت کافي براي خلع سلاح عمومي به خرج نداده است. قرار بود خلع سلاح تحت نظارت سازمان ملل آغاز شود ولي به مدت نامعلومي به تاخير افتاده و علت آن به طول آن جاميدن تغييرات در وزارت دفاع ذکر شده است لازمه خلع سلح آن جام تغييرات وسيع در سطح وزارت دفاع است. دوازده ولايت مهم که داراي درآمدهاي گمرکي هستند از دولت تبعيت کافي ندارند. آن ها با استفاده از درآمدهاي گمرکي، نيروهاي نظامي و سلاح هاي موجود براي خود تشکيلاتي به وجود آورده و مانع حاکميت دولت بر حوزه تحت کنترل خود مي شوند.

مرز با پاکستان براثر تحريکات و مداخلات پيوسته اين کشور وضع آشفته تري داشته و دولت حضور ضعيفي در آن دارد. اغلب ، فرماندهان به دخواه عمل کرده و موجبات نارضايتي مردم را فراهم مي آورند. اين نارضايتي ها دولت را بيش از پيش تضعيف مي نمايد. علاوه بروجود درگيري بين دولت و مخالفان آن نظير طالبان، القاعده، حکمتيارو... ، بين عده اي از فرماندهان وابسته به دولت نيز منازعات پيشينه داري وجود دارد... درگيری های فوق براثر ضعف حضور دولت است و ادامه آن سبب تشويق طالبان، القاعده و حکمتيار جهت تشديد حملات خود بر ضد دولت مي گردد. طي سه دهه گذشته بيش از 6 ميليون نفر از جمعيت افغانستان به خارج از اين کشور مهاجرت کرده و عده کثيري هم به دليل خشکسالي، فقر، نبود کار و درآمد در داخل کشور آواره شده و در اطراف شهرهاي بزرگ در اردوگاه هاي ويژه آوارگان سکني گزيده اند.

علاوه بر مشکلات فوق، دولت افغانستان با چند چالش ديگر هم روبروست: تداوم تلاش های برخي همسايگان افغانستان به ويژه پاکستان براي مداخله در امور اين کشور، امتناع فرماندهان و مسوولان محلي براي عدم ارسال درآمدهاي گمرکي و مالياتي به کابل، ظهور تدريجي تعدادي فرماندهان و مسوولان محلي ثروتمند و قدرتمند (اين عده قدرت و ثروت خود را اغلب بر اثر کشت تريـاك و قاچاق مواد مخدر به دست مي آورند)، تخليه نشدن شهرها از حضور نيروهاي نظامي، اتخاذ تصميمات خودسرانه، سليقه اي و مستقل توسط فرماندهان محلي و ولايات، عدم پاکسازي افغانستان از ميادين وسيع مين(درافغانستان بيش از ده ميليون مين منفجر نشده وجود دارد دراثرانفجار تدريجي اين مينها يا بذرهاي مرگ، ماهانه بين 150 تا 300 نفر کشته و زخمي مي شوند)، کمبود بودجه و وابستگي شديد دولت به کمکهاي خارجي، ناهمگون بودن ترکيب کابينه و عدم هماهنگي کافي درآن. اما مناسب ترين راه براي برقراري ثبات و امنيت بلند مدت در افغانستان، توسعه بازسازي است با اين حال روند بازسازي به دلايلي کند بوده است. با توجه به وسعت زياد خرابيها، ميزان کمکهاي بين المللي اختصاص يافته براي بازسازي کافي نيست.

برخي کشورها به تعهدات خود عمل نکرده و برخي نيز اجراي پروژه ها را منوط به برقرار شدن ثبات و امنيت کرده اند. سرعت پروژه هاي در حال اجرا حتي جاده کابل- قندهار- هرات خيلي کند است. بخش زيادي از کمکهاي اختصاص يافته هر کشور صرف کمکهاي انساندوستانه و تامين هزينه هاي تردد و اقامت سازمان هاي غيردولتي و گروه هاي امدادي مي شود. کمکهاي اختصاص يافته کمتر در اختيار دولت قرار مي گيرد و عمدتاً توسط کشورهاي کمك دهنده و در قالب خدمات عمومي و انساندوستانه هزينه مي گردد. علاوه بر اين ها در بسياري مواقع کمکها بيشتر جنبه شعاري و تبليغاتي دارد تا کمکهاي واقعي.

با درنظرداشت مشکلات امنيتي افغانستان و امتناع برخي کشورها از حضور در افغانستان، يکي از مناسب ترين راه ها افزايش نقش کشورهاي همسايه در بازسازي افغانستان است. به دليل حمايتهاي پيدا و پنهان پاکستان از طالبان و حکمتيار، افغآن ها و جامعه بين المللي نگرش مثبتي نسبت به عملکرد پاکستان ندارند. ضروري است به کشورهاي کمك دهنده توصيه شود کمکهاي خود را بيش از آن که صرف خدمات انساندوستانه مي نمايند صرف پروژه هاي زيربنايي سازند.

درجریان درگیری درمرزهای پاکستان و افغانستان 13 نفر کشته و 28 نفر دیگر زخمی شدند. این درگیری درمنطقه نسبتا" مهمي از ولایات پکتیا و پکتیکا صورت گرفت که با مناطق ناآرام قبایلی پاکستان همجوار است . اطلاعات انتشار یافته حاکی است که یک سرباز امریکائی و یک سرباز انگلیسی نیز کشته شده اند. از طرف دیگر درگیری بین مرزداران پاکستانی و افغانستانی در شرایطی پیش آمده است که پاکستان به شدت ناآرام و دستخوش بحران سیاسی است . بنابراین بروز مشکل جدیدی درمرزهای پاکستان و افغانستان می تواند مشکلات پاکستان را افزایش دهد . منتها جدا از تیره تر شدن مناسبات پاکستان و افغانستان که ازقبل هم چندان حسنه نبود واقعیت این است که درگیری درمنطقه ای صورت گرفته که اخیرآ" پاکستان درحال احداث موانع مرزی در آن ، به منظور جلوگیری ازعبور و مرور طالبان از پاکستان به افغانستان است و کابل به شدت با آن مخالفت کرده است. علت مخالفت افغانستان آن است که افغانستان مرزکنونی موسوم به خط دیورند را قبول ندارد و به همین دلیل مدعی است که ارتش پاکستان در داخل خاک افغانستان مشغول احداث موانع مرزی است . این ادعا از طرف دولت پاکستان رد شده است .

باین ترتیب مشاهده می شود که موضوع برخورد مرزی نیروهای مرزی پاکستان و افغانستان بمراتب فراتر از یک برخورد نظامی محدود مرزداران است و می‌تواند اختلاف های پاکستان و افغانستان را تشدید کند.

از طرف دیگر حضور نظامیان خارجی در افغانستان به جای آن که باعث کاهش تنش هاي مرزی شود باعث افزایش آن شده است. علت آن است که اساسا" نیروهای خارجی توجهی به حساسیت های مرزی پاکستان ندارند و بارها حاکمیت ملی این کشور را نقص کرده اند . از این رو قابل پیش بینی است که امریکا و انگلیس به بهانه کشته شدن سربازانشان فشار بیشتری را برمشرف وارد کنند تا امتیازات بیشتری از او بگیرند . همچنآن که درشرایط بحرانی کنونی ، احزاب مخالف در داخل پاکستان نیز می توانند بر دامنه فشارهای خود بر مشرف بیفزایند . درهرحال برخورد نظامی مرزی مرزداران پاکستاني و افغانستانی هرچند که محدود هم باشد براختلاف نظرهای دو کشور خواهد افزود و توافق هائی راکه اخیر آدرترکیه بین مشرف و حامد کرزی روسای جمهوری پاکستان و افغانستان حاصل شده بود درعمل منتفی خواهد کرد.

این تحول درشرایط حساس کنونی سودی برای دو کشور ندارد وچه بسا که باعث شود امریکا و انگلیس درجهت منافع خود از آن بهره برداری کنند.درهمین حال انفجارم در پیشاورکه کشته وزخمیهاي زیادي برجاي گذاشته باعث تشدیداختلافات پاکستان وافغانستان شده است .

بعضي هاعامل این گونه حوادث راقبایل‌ناراضي پاکستان مي دانند و برخي دیگردر پاکستان بر این باورندکه گروه های افراطي در افغانستان ممکن است عامل آن باشند.

تهیه و پژوهش (دوشی چی)

تنها جنگ

گوي تقدیر سیاسی این چنین حکم کرده است که در کشور تحت حکمرانی جنرالها، فصل تابستان ۲۰۰۷ بار همه بحران های یك دهه رازآلود این کشور را بر دوش بکشد بحران هاي که از ۱۱سپتامبر تاکنون همانند یك آتشفشان خاموش، ما صدای غرش آن ها را می‌شنیدیم یا گاه به گاه در جریان یك درگیری و دادگاه، علائم آن رابه چشم می‌دیدیم. پاکستان در توفانی‌ترین روزهای منطقه ، شش سال پس از ۱۱ سپتامبر را در آرامش نسبی گذراند اما همه پشت این سد آرام که ارتش مشرف ساخته بود یك سیل بحران را می‌دیدند سیلی که دیریا زود حفره و مجراي برای خروش خویش می‌یافت.
در نقشه ای که بر اتاق همه جنرالها وفرماندهان امریکاي واروپاي جنگ ترور نصب است، نام پاکستان به عنوان کانون و قلب لشکر افراطیون القاعده علامت گذاری شده است. اکنون پاکستان پس از غائله مسجد لال ومدرسه حفصه به معنای واقعی آوردگاه نبردی بزرگ شده است. از خاکستر داغ بحران مسجد لال زنجیره ای از بحران های خونین به راه افتاده است.

به تقویم حوادث پاکستان نگاه کنید ؛ همه اتفاقات وخبرها بوی انتقام ورایحه ناخوش یك جنگ داخلی را دارد: تحریم پارلمان توسط نیرومندترین شاخه سیاسی - مذهبی پاکستان یعنی ائتلاف شش حزبی موسوم به جبهه عمل متحده، اعلام جهاد شماری از روحانیون ورهبران مذهبی علیه ارتش ودولت مشرف، پایان آتش بس ونقض عهدنامه تاریخی طالبان وارتش در وزیرستان وبالاخره شروع موج حملات انتحاری علیه نیروهای مشرف در استان های شمالی ومناطقی که به مقراصلی القاعده وسران طالبان شهرت یافته است. این همه نشانه کافی است که ناظران امور شبه قاره تردید نکنند که آن رویارویی موعود که همه درانتظارش بودند میان مشرف وتندروها شروع شده است. گوي سرکوب خونین غائله مسجد لال یك علامت رمز بود برای شروع این نزاع ونبرد. عملیات نظامی مشرف دراین مسجد به گونه ای پیش رفت که همه طرف های دوست وهوادار طایفه مسجد لال در اسلام آباد وپیشاور پیام جنگ جنرال را دریافتند.
در این نبرد مشرف ۵۴ ساله رودرروی جریانی قرار می‌گیرد که قدرت ونفوذی فراتر از تصور پیداکرده است. تندروهاي که ما به عنوان برادران القاعده وطالبان می‌شناسیم به ویژه در یك دهه حکومت جنرال ، نفوذی اپیدمی وار در همه ساختارهای سیاسی واقتصادی وامنیتی این کشور پیداکرده اند. اما چنان که از قرائن پیداست این نبرد یك مواجهه دوطرفه میان ارتش پاکستان وتندروهای مستقر درعمق مرزهای شمالی نیست. مشرف دراین جنگ به همراهی ارتش و همه متحدان امریکاي واروپاي خود متکی است. اعلامیه

کاخ سفید که درآن رسماً از ورود ناتو وامریکا به جنگ علیه تندروها خبر داده بود یك نشانه قوی است ازاین که صحنه غبارآلودپاکستان فاصله چندانی با میدان جنگی افغانستان ندارد.

بنابراین با همه اضطراب و دلهره ای که این نبرد برای شهروندان فقیر پاکستان ، که همه حیات دوران استقلال خود را در کشاکش های نظامی وسیاسی به سر کرده اند ، در بردارد ، برای جهان غرب ودوستان امریکایی مشرف پیامی امید بخش دارد؛ امید به این که آن ها مجوز و مجال ورود به قرارگاه اصلی طالبان والقاعده را از ارتش ودولت پاکستان به دست آورده اند . اما جنگ در عمق خاك پاکستان با نیروی که در تاروپود سنت و جامعه این کشور ریشه دوانده چندان هم آسان وبی هزینه نیست. مشرف دراین مأموریت کاری بس سخت‌تر ازکرزی درکابل ومالکی در عراق پیش رو دارد.
دشواری این جنگ را از تأخیر طولانی جنرال برای شروع آن می‌توان فهمید. شش سال طول کشید تا مشرف وارد چنین معرکه سختی شود . در این شش سال او فشارهای سختی را از ناحیه امریکا واروپا تحمل کرد. دامنه این فشارها تا بدان حد بود که نومحافظه کاران کاخ سفید ودررأس آن ها دیك چنی او را درلیست متحدان ناکارآمد امریکا که باید کنار روند قراردادند وکنگره امریکا نیز پیشنهاد قطع کمك های مالی - نظامی امریکا به اسلام آباد را ارائه کرد. تردید های مشرف برای شروع این جنگ دو دلیل روشن داشت :

۱) او تلاش کرد تا این خواسته امریکا وغرب را از راه سیاسی و با شگرد دیپلماسی تأمین کند. او حتی چند صباحی دولت بوش را متقاعد کرد که به حکومت جنرال ها مجال دهد تا انرژی مهیب تندروها را با جذب واستحاله آنان درقدرت سیاسی مهاروخنثی کند.
دورنخست زمامداری مشرف به داد وستد او با گروه های تندرو و سران این جریان سپری شد وحاصل این تبانی در دو اتفاق مهم نمایان شد؛ نخست ، ائتلاف مشرف با بلوك شش حزبی موسوم به جبهه عمل متحده، به عنوان جبهه ای که اغلب بانیان طالبان ومعلمان طلبه های تندرو دررأس آن نشسته اند. چه آن که شخص پرویز مشرف به منظور تحکیم پایه های قدرتی که در سال ۱۹۹۹ و در پی یك کودتای بدون خونریزی به دست آورد، در روزهای پایانی ۲۰۰۳ با حزب جماعت اسلامی طرح اتحاد ریخت.

ودوم در قرارداد آتش بس وزیرستان که این توافق نیز میان مشرف با بزرگان قبایلی که پشتیبانان اصلی القاعده وطالبان هستند امضا شد.
۲) تردید دوم مشرف ریشه در تجربه و شناخت او از میزان قدرت ونفوذ تندروها داشت. رییس جمهور پاکستان به عنوان افسری کهنه‌کار در جریان رشد اندام‌وار طالبانیسم در ساختار اجتماعی وآموزشی پاکستان قرارداشت ، او می‌دانست این نیروی که دست برقضا به دست افسران کارآزموده پاکستان در ایام جنگ با ارتش سرخ شکل گرفته، اکنون دارای چه سلسله مراتبی از قدرت شبه مافیایی شده است.

او می‌دانست کشیده شدن دامنه جنگ با افراطیون به خاك پاکستان در واقع آغاز نبردی است که همانند باتلاق عراق هیچ نقطه پایانی برآن متصور نیست.
بنابراین او اکنون در جنگی وارد شده که عین یك قمار بزرگ است. پاداش ومکافات این نبرد به یك اندازه چشمگیر است. سود سیاسی این جنگ آن است که حمایت غرب وامریکا را که جنرال درآستانه انتخابات مهم آخرسال میلادی به آن چشم دوخته بود ارزانی وی می‌کند. به عبارتی مشرف کاری را شروع کرد که بوش در ازای آن آینده سیاسی حاکمان اسلام آباد را بیمه می‌کند.

اما زیان و ریسك این جنگ درپیش‌بینی ناپذیر بودن عواقب آن است واین‌که نیروی مقابل مشرف به سلاح رعب آور جنگ انتحاری مجهز است وچنان‌که در افغانستان وعراق نشان داده است سبك نبرد آن با همه شیوه های جنگی که مشرف دردانشکده های نظامی پاکستان وغرب آموخته متفاوت است.

جنگی بی قاعده وخونین که هیچ حریم اخلاقی وانسانی نمی‌شناسد و سربازان آن می‌توانند شامل همه نوجوانان فقیرپاکستانی باشند که در دام شبکه های ایدئولوژیك القاعده ومدارس دیوبندی وسلفی سرحد وکراچی ویا پنجاب افتاده اند.
برای درك ابعاد وپیچیدگی های جنگی که امروز نشانه های آن را درحوادث خونین صوبه های شمالی می‌بینیم ، قبل از هرچیز باید موقعیت ارتش در جامعه پاکستان وروابط رمزآلود نظامیان با شبکه حامیان طالبان را شناخت.
ارتش به عنوان نیروی که هنوز جایگاه محبوب‌ترین سازمان قدرت را دارد در پاکستان مطرح است.
بنابر این شاید مهمترین پرسشی که این روزها ذهن مشرف را در چنگ گرفته این است که وارد کردن سازمان ارتش در این نزاع چه عاقبتی برای این حافظان استقلال و تمامیت ارضی پاکستان دارد ؟ محبوبیت تاریخی ارتش واعتماد مردم به بی‌طرفی و وفاداری سربازانشان همان چیزی است که مشرف با تکیه برآن توانست قدرت را برای یك دهه از چنگ احزاب پرآوازه مسلم لیگ ومردم خارج سازد.
به هرحال با حادثه مسجد لال ومدرسه حفصه، ارتش به یك انتخاب تاریخی دست زد و جنرال ها به جنگ نیروهایی رفتند که روزی به اقتضای منافع سیاسی شان درافغانستان آن ها را به عنوان بازوی نفوذ خویش پدید آوردند. ارتش پاکستان به ویژه واحد اطلاعات آن - آی اس آی - از بدو تولدجریان مدارس ایدئولوژیك و طلاب تندرو آن در زمان ضیاء الحق بر شکل‌گیری این جریان نظارت داشته است.

رابطه افسران پاکستان با مجموعه هایی که ما به عنوان شاخه های طالبان می‌شناسیم رابطه میان برادر بزرگتر و برادر کوچك تر است . بنابراین اکنون این تردید به طور جدی مطرح است که به راستی آیا سران ارتش که دارای ارتباطات ارگانیك با تشکیلات امثال مسجد لال هستند این جنگ مشرف را لبیك گفته اند ؟ پاسخ این مسأله در روند جنگ مشرف روشن خواهد شد. واقعیتی که از دید ناظران امور پاکستان پنهان نیست این است که سه دهه ارتباط وهمکاری عمیق نظامیان وطلاب نمی‌تواند ارتش را از تأثیرات ساختارهای ایدئولوژیك این کشور بی بهره بگذارد. همچنان که برخی شواهد دلالت براین دارند که بخشی از افسران گرایش وسمپاتی قوی نسبت به تندروها دارند ورابطه آنان یك رابطه فرمانبری خشك وبی محتوا نیست.
البته هنوز بخش زیادی از ابعاد تصمیمی که مشرف و جنرال ها برای جنگ با تندروها گرفته اند روشن نیست .
به طور مثال مشخص نیست که آن ها تعقیب وگریز طلبه ها و یا یورش به مدارس دینی را تا کجا می‌خواهند ادامه دهند. آیا قصد شان به تسلیم وتمکین واداشتن سران تندروها است وقطع ارتباط آنان با شبکه های انتحاری طالبانی که هرروزبه جبهه ناتو یورش می‌برند یا آنکه مشرف و دوستانش آنگونه که درمحافل غرب گفته می‌شود دست به نبردی تمام کننده وبنیان کن علیه تندروها زده اند.
شاید دراین نبرد مشرف ازاین شانس برخوردار باشد که شناختی کامل از جبهه دشمن داخلی دارد. استعداد نیروی انسانی و کانون ها و اهرم های قدرت او را می‌شناسد.

جبهه رقیب مشرف دراین جنگ مجموعه ای از قدرت نظامی دردست دارد که در امتداد دره ها ومناطق صعب وکوهستانی ایالت های شمالی پنهان است. جایی که یکی ازمراکز بزرگ ترانزیت اسلحه و مواد مخدر جهان است دراین بخش آن ها همه سلاح های سنگین وپیشرفته رابه اضافه حمایت شایان قبایل نیرومند پشتون دراختیاردارند . مشرف برای غلبه دراین جنگ ناگزیراست که وارد این حوزه خوفناك وپیچیده که کارشناسان غرب آن را عقبه نظامی - استراتژیك القاعده وطالبان می شناسند شود .

اما هنوز از گشودن جبهه جنگ در وزیرستان وناحیه کوهستانی سرحد خبری نیست. دراین مرحله تنها شاهد یورش های انتحاری مخالفان مشرف هستیم. در واقع چهره دیگری ازاین جنگ که سران اپوزیسیون مشرف بردوش سربازان انتحاری یا همان طلبه های خویش به پیش می برند.
دشواری اصلی مشرف نیز فتح پناهگاه های طالبان وتندرو ها در مرزهای افغانستان وپاکستان نیست بلکه درفتح هزاران مدرسه ودارالتعلیمی است که دراین سه دهه دراعماق جامعه پاکستان با دالرهای سرشار سعودی ها وهمت سران نخله وهابی ودیوبندی شکل گرفته اند. همان مدارسی که روزی پس از ۱۱سپتامبر وپس از آن که نام اتباع پاکستان درهمه عملیات های انتحاری اروپا وامریکا به زبان ها افتاد ، سفیر پیشین امریکا در اسلام آباد هشدار داد که امنیت آینده ایالات متحده به کیفیت آموزش در مدارس پاکستان بستگی دارد.
براساس برآورد مؤسسه تحقیقات پاکستان نزدیك به ۱۰ هزار مدرسه دینی با بیش از ۱/۵ میلیون دانش آموز در این کشور وجود دارد. کشورهایی نظیر کویت و عربستان سعودی هم همه ساله ده ها میلیون دالر در اختیار آن ها قرار می دهند. مدرسه حفصه در مسجد لال تنها یکی ازاین مدارس مهم بود .
پرویز مشرف گفته از این پس هیچ مدرسه دینی همانند «حفصه» نخواهیم داشت. وی بعد از پایان عملیات نظامی ارتش علیه طلاب مسلح مسجد «لال» و مدرسه حفصه فرمان جنگ با این مدارس را صادرکرد وگفت: در آینده به هیچ مدرسه ای اجازه نخواهیم داد تا مانند مدرسه حفصه سوء استفاده کند و به فعالیت های تروریستی در هر نقطه از کشور خاتمه خواهیم داد.
اوحتی از سازمان «وفاق المدارس» خواست تا به نوجوانان طلبه آموزش های اصیل اسلامی به دور از هر گونه افراطی گری، نفرت و کینه را بیاموزد .اما حاصل عملیات مشرف علیه نخستین مدرسه تندرو ها ۹روز محاصره و عملیات نظامی، کشته شدن دستکم ۱۵۰طلبه مسلح و چند نیروی نظامی وتعطیلی ووقفه طولانی درامورسیاسی وتجاری کشوربود. ازهمین روست که ناظران این سؤال را به طورجدی طرح می‌کنند که به راستی اگر او وارد جنگ با همه مدارس ایدئولوژیك شود و از مشت آهنین و زور عریان برای رام کردن مخالفان خویش بهره گیرد پاکستان چه وضعی خواهد داشت ؟ ازهمین روست که «محمد افسر نیازی»، تحلیلگرروزنامه The Nation، می‌نویسد: وقتی دولت حتی قادر نیست بر سیستم آموزشی خود نظارت دقیق اعمال کند، چطور می‌خواهد امور مدارس دینی را هم به دست بگیرد؟ نباید فراموش کرد که حدود ۲ سال قبل نیز مشرف وعده داد که همه این مدارس را به ثبت برساند و آن ها را به اجرای یك برنامه درسی موظف سازد و منابع درآمدی شان را کنترل نماید.

اما آنچه تا به امروز به مرحله اجرا درآمده ناچیز بوده است. مشکل پاکستان تحت نفوذ وکنترول تندرو ها درجایی است که حل آن در دست مشرف نیست. مدارس دینی تندرو ها در همان خلأ عظیمی رشد کرده اندکه به واقع ارثیه حاکمان پایتخت نشین است.
سران طالبان وسلفی ها ستون فقرات قدرت خود را ازجوانان فقیر شکل داده اند.آن هم درجامعه ای که هم اکنون حدود ۵۰ درصد مردم بی سواد هستند و نزدیك به ۸۰ درصد زنان سواد خواندن و نوشتن ندارند. براساس گزارش مراکزسازمان ملل، فقر به شدت در بین جمعیت ۱۵۰ میلیونی این کشور رو به افزایش است. این درحالی است که دولت مشرف تعداد افراد فقیر به کل جمعیت را بالای ۳۰ درصد برآورد می‌کند، اما آمارهای سازمان ملل از رقمی بیش از ۴۰ درصد حکایت دارند.
طبق گفته کارشناسان پاکستان ، بسیاری از والدین نه از روی اعتقادات مذهبی که به لحاظ مسائل مادی فرزندان خود را به دست مدارس وعلمای سلفی می‌سپارند. آن ها بابت این مدارس نه شهریه ای می‌پردازند و نه ملزم به تهیه روپوش و کتاب های گران قیمت برای بچه های خود هستند.

.

پاکستان و افغانستان دو هزار و ۴۳۰کیلومتر مرز مشترك دارند که اغلب کوهستاني است. پاکستان براي پیشگیري از تردد شورشیان، احداث موانع مرزي به طول بیش از ۹۰۰کیلومتر از منطقه مرزي"چمن" در جنوب افغانستان تا منطقه"مهمند اجنسي" را در دستور کار دارد که کابل با آن مخالف است.

مرز کنونی در سال ۱۸۹۳میلادي در زمان سلطه استعمار انگلیس در شبه قاره هند، براي مدت یکصد سال علامتگذاري شد. از زمان تاسیس پاکستان در سال ۱۹۴۷میلادي تاکنون میان این کشور با افغانستان در مورد خط مرزي دیورند اختلاف وجود دارد. درهمین حال معاون سازمان آتلانتیك شمالي (ناتو) گفت: بدون شك این سازمان در افغانستان با چالشهایي روبرو است. وي در پایان سفر سه روزه هیات اعزامي ۴۰نفره این سازمان به افغانستان در گفت وگو با خبرنگاران بدون اشاره به این چالشها افزود : در این رابطه نباید بدبین بود، بلکه باید خوشبین باشیم. خرابی اوضاع امنیتی افغانستان را باید از چند زاویه نگاه کرد و زمان براي ما در افغانستان بسیار مهم است.

اوضاع افغانستان نسبت به سال ۲۰۰۳تفاوت زیادي کرده و وضعیت امروز نسبت به گذشته بهتر است و امیدواريهایي نیزوجود دارد. وي به لزوم اعزام نیروهاي نظامي بیشتر به افغانستان اشاره کرد و گفت :

براي افزایش قوا به این کشور تقاضا وجود دارد که بخشي از نیازها تامین شده است.

آنان از برخي ولایات شمال، جنوب و شرقاین کشور دیدن کرده و فکر میکند پیشرفتهایي در این ولایات صورت گرفته است. وضعیت امنیتي افغانستان خوب شده است ، ما در جهت درست حرکت میکنیم و فکر میکنم ناتو در افغانستان خوب کار کرده است. این سازمان در جنگ افغانستان پیروز و دمکراسی در این کشور برقرار خواهد شد. توقع داریم که در آینده وضع امنیتي بهتر شود و در حملات به مردم عادي آسیب نرسد.

چه چیزی این تحول را به وجود آورده است؟ یک دلیل این است که واشنگتن هرچند خیلی دیر به عمق شورش تحت رهبری طالبان در افغانستان پی برده و این واقعیت را درک کرده که کسی خط حکومت کرزی را در خارج از کابل نمی خواند. رایس در مسافرت ماه ژوئن در حالیکه آشکارا از آنچه شنیده بود وحشت زده شده بود گفت:" ما قصد نداریم از این جا برویم." به این ترتیب وزن امریکا را پشت نیروهای ناتو که به تازگی افزایش یافته گذاشت و تصمیم قبلی امریکا را مبنی بر کاهش سربازان امریکایی حداقل تا سال دیگر پس گرفت. شاید این واقعیت به امریکا نشان داده باشد که که کارزار گسترده پاکستان علیه طالبان در وزیرستان شکست خورده و تلاش مشرف برای به کارگیری تاکتیک های سیاسی را باید به امتحان گذاشت.

دلیل دوم درک تهدید عظیمی است که مشرف می گوید با آن روبروست و آن نه طالبان است و نه القاعده بلکه طالبانیزه شدن نهادهای قومی خود پاکستان در مرزهای افغانستان است.

وزیرستان جنوبی هم اکنون تحت فرمان جهادی های اسلام گراست که به گفته یک مطلع محلی بطور علنی عضو گیری می کنند، زخمی ها را نجات می دهندو جنگجو به افغانستان میفرستند. مقامات پاکستان وحشت دارند که وزیرستان شمالی نیز به همین وضع دچار شود. در این جا برخلاف بخش جنوبی، طالبان محلی تحت هدایت ملاعمر متحد شده اند و بنابر گفته یک منبع، اوست که در پنج سپتامبر توافق فوق را به عمل آورد و بر اساس آن متعهد شد که آدم های او مبارزه خود را به „جهاد" در افغانستان منحصر کنند و به عملیات علیه ارتش پاکستان دست نزنند. مشرف با این کار می خواهد حداقل بخشی از قدرت نمایندگان محلی و سنتی و شیوخ وفادار به خود را در وزیرستان شمالی بازسازی کند. به هر حال او آلترناتیو دیگری ندارد. به نظر می رسد واشنگتن با این تاکتیک توافق دارد، هرچند آن را یک چاره موقت می بیند.

نسیم زهرا تحلیل گر امنیتی پاکستان می گوید هرچه اوضاع عراق و افغانستان انفجاری تر می شود، واشنگتن بیشتر به مشرف و رژیم نظامی او به چشم „ستون اصلی" جنگ علیه „تروریسم جهانی" نگاه می کند. شاید به این علت بود که بوش زمانی چنین طولانی (دراخرین سفرمشرف به امریکا) را به „شهامت" مشرف اختصاص داد و زمانی چنان کوتاه را به این امیدواری که انتخابات آزاد و سالم در سال 2007 در پاکستان برگزار خواهد شد، و اصلا وقتی را به این اختصاص نداد که آیا جنرال – رییس جمهور موظف خواهد شد یونیفورم نظامی خود را کنار بگذارد تا در آن انتخابات با دیگران رقابت کند.

بعد از حمله 11 سپتامبر هدف امریکا و متحدانش تنها حذف طالبان و القاعده بود که راهی برای مذاکره با هیچیک از آن ها باقی نمی گذاشت. در سال 2003 بیشتر سرویسهاي اطلاعاتی غربی به وضوح دریافتند که بدون اطلاعات وسیعی که در سازمان امنیت و اطلاعات پاکستان جمع شده نمی توانند در افغانستان عملیات آن جام دهند. بین 2003 و 2005 سازمان های اطلاعاتی غرب از نزدیک با (ISI) همکاری کردند و تعداد زیادی از عوامل القاعده را شناسایی نمودند، اما این امر را که عناصری از (ISI) مخفیانه به طالبان کمک می کند زیر چشمی رد کردند. توافق اخیر مشرف بسیاری از غربی ها را از لاک خود بیرون آورد.

غرب یا باید دیالوگ با هواداران ملاعمر را بپذیرد یا این ریسک را قبول کند که در نزاع های آتی با آن ها در جنوب افغانستان تلفات بیشتری بدهد. راه اول دشوار است و تعداد کمی از رهبران غربی مایل به آن هستند. راه دوم تنها از طریق فشار بر سازمان اطلاعات پاکستان ممکن است، به این امید که پاکستان مجبور شود در مورد اا ستراتیژی خود در افغانستان تجدید نظر کند، همانطور که در مورد کشمیر کرد.

همچنان روز نامه واشنگتن پست زیر عنوان جنگ درپاکستان: اندکي بعد از حادثه یازده هم سپتامبر 2001 رییس جمهور بوش اعلام داشت که کشور هاي جهان باید بین ایالات متحده امریکا وکشور هائیکه ازدهشت افگنان پشتیبانی نموده و آن ها را درخاك خود پناه می دهند یکي را انتخاب کنند و کسانیکه به منسوبین القاعده پناه می دهد باید به حیث دشمن شناخته شوند.

واشنگتن پست می نویسد: بعد ها از تطبیق جدي این پرنسیب امتناع به عمل امد و جنرال پرویز مشرف رییس جمهور پاکستان آدم خوش قسمتي بود که درمقابل مشکلي قرار نگرفت. از زمانیکه جنگ علیه دهشت افگني آغاز شد، این حکمران نظامي پر زرق وبرق پاکستان سعي بلیغ به خرچ داد به حیث متحد ایالات متحده امریکا به شمار آید . اما از مبارزه علیه افراطیون اسلامي درکشورش که یقیناء اسامه بن لادن و نائبان ارشد ش دران شامل اند ، با وصف افزایش درتلفات جاني و خسارات مالي امریکا از رویارویی با آن ها طرفه رفت.

جنرال مشرف ومشاورین اش از قبیل شوکت عزیز صدراعظم پاکستان با گزاف گوي میگفتند که پاکستان صد ها تن تندرو القاعده را دستگیر وده هاهزار عسکر را درمناطق سرحدي درنزدیکي افغانستان تعبیه کرده است . اما جنرال مشرف هیچگاهی قواي خود را علیه طالبان تندرو سوق نداد که درجنگ از قلمرو سرحدي پاکستان علیه قواي افغاني وامریکایي استفاده می کردند و همچنان هیچگاهي گروه هاي افراطي اسلامي را که حملات دهشت افگني را در هند آن جام می دهند منحل نکرد .

مشرف مدارس دینی پاکستان را که منبع تربیه دهشت افگنان انتحاري است تصفیه و پاکسازي ننمود . وي از بزرگترین جنایت کار انتشار سلاح ذروي به نام عبدالقدیر خان رییس دستگاه ذروي پاکستان که اسرار ذروي را به کشور لیبیا ، کوریاي شمالي وایران فروخت حمایت کرده واو را عفو کرد.

ازجانب دیگردرداخل کشور اگر دولت های ذیدخل درقضایا بی الا یشانه میخواهند افغانستان را کمک نمایند، اولتر از همه دولت را متوجه مصلحت گرای های بی چون وچرا آن سازد. دولتمردان ما را وادار سازند تا کارها را به اهل آن بسپارند. کمک نمایند تا درافغانستان دولتی به وجودآید که قدر رأی مردم را بداند. با حمایت مردم می توان تروریزم و القاعده را نابود ساخت وپاکستان را سرجایش نشاند. نه با اشخاص وافرادکه بیشترازیک دهه غلام گوش به فرمان پاکستان بوده اند.

رفتار خشونت آمیز نیروهاي امریکایی با مردم ، با واکنش شدید مردم ونمایندگان مجلس شوراي ملی مواجه شده است. نمایندگان مجلس معتقدند رفتار نادرست نیروهاي امریکایی باعث تشدید خشونت و گسترش نا امنی در افغانستان شده است . این در حالي است که برخي منابع خبري از تحرکات جدید نیروهاي طالبان در چهار ولایت هلمند ، ارزگان ،قندهار و زابل در جنوب افغانستان خبر مي دهند.

به گفته ي اين منابع طالبان كنترل بعضي مناطق را به دست دارند. با گذشت بيش از پنج سال از حضور نيروهاي امريكا در افغانستان ، طالبان همچنان فعال است. امريكاييان كه با شعار مبارزه با تروريسم وارد، افغانستان شدند ، در مقابله با نيروهاي طالبان ناكام مانده اند . گسترش ناامني ها و تشديد فعاليت طالبان نشان مي دهد خارجي ها وبه خصوص امريكا تمايلي براي برقراري ثبات و امنيت در افغانستان ندارند.حضور پر رنگ نيروهاي طالبان در مناطق جنوبی ، باعث نگرانی گسترده مردم اين كشور شده است . اكنون اين سوال پيش مي آيد كه چرا نيروهاي ائتلاف در مقابله با طالبان ، موفق نبوده اند ؟ واقعيت اين است كه امريكاييان وجود نيروهاي طالبان را براي پيشبرد اهداف خود در افغانستان ، ضروري مي بينند.

از زمانی كه امريكا به افغانستان لشكركشيد هيچ چيز پيش نرفته است و مردم از جنگ و محروميت رنج می برند. هرج و مرج همیشگی شده، قاچاق مواد مخدر از سر گرفته شده است (نود درصد مصرف جهانی تریاک را شامل مي شود) و سران قبايل، «جنگ سالاران» و اسلامگرايان بر ديگر مناطق كشور فرمان مي رانند. پنج سال پس از سقوط آن ها، سران طالبان به افراد سازمان پيمان آتلانتيک شمالي(ناتو) فشار مي آورند و خسارت هاي بيش از پيش مهمتري را به آنان وارد مي كنند، تا حدي كه در سپتامبر آنان را مجبور به درخواست نيروي كمكي كردند.

طبق گفته رسانه ها،شصت درصد كشور فاقد نيروي برق است و هشتاد درصد مردم به آب آشاميدني دسترسي ندارند. خلاء ايجاد شده در اثر فقدان نيروي پوليس را انواع نيروهاي مخالف دولت پركرده اند: اسلامگرايان در جنوب، جنگ سالاران سال هاي ۱۹۸۰ در غرب، قاچاقچيان مواد مخدر در شمال.

دراين دوره، نبردها عليه نيروهاي همدست طالبان، باعث توقف برنامه هاي جديد براي بازسازي و كاهش دسترسی به دست اوردها شده است. تنها نيمي از كمک وعده داده شده به كشور در سال ۲۰۰۱، توزيع شده است و راه كابل به قندهار كه تا به امروز بازسازي آن بزرگترين دستاورد ايالات متحده است، اكنون به دليل خشونت جديدي كه بر آن حكم مي راند، تقريباًغير قابل استفاده شده است.

www.esalat.org

عده دیگری معتقدند آن ها وجود دارند ولی در خدمت امریکا هستند و با رهبران امریکا همدست هستند. درست برعکس این نظریه ، جمعی براین باورند که آن ها سمبول اسلام جهادی هستند و جهاد علیه کفارصلیبی و یهود را به پیش می برند و در مقابل ظلم وجنایات امریکا و یکجانبه گرایی و جهانخواری و سلطه طلبی غرب به پا خواسته اند البته گروهی دیگر که با اسلام سر دشمنی و عناد دارند بر این باورند که آن ها(عوامل انفجار) مسلمانان راستین هستند و هدف آن ها قتل و غارت و کشتار مردم جهان آزاد و کشتار علیه بشریت و مجبور ساختن دیگران به پذیرش اسلام هستند. آن ها بنیادگرایان اسلامی هستند که با زور شمشیر می خواهند افکار خود را پیش ببرند بنیادگرائي اسلامي را واكنش قهر آميز مسلمانان افراطي در مقابله با نفوذ فرهنگ و ارزش هاي غرب دانسته اند.عده اي بر اين نظرند كه اين اقدام واكنشي است در برابر تحميل يكجانبه و عجولانه ارزش هاي دمكراتيك جوامع غربي به جوامع اسلامي. برخي از „ ستيز فرهنگ ها „ سخن مي گويند و اقدامات خشونت باري نظير اين ترورها را نيز حاصل خشم و دشمي و بعضاً بغض و كينه نسبت به ثروت و قدرت و فرهنگ مدرن غرب در جهان اسلام وبه ويژه در ميان عرب ها مي دانند.

عده اي ديگر عمليات تروريستي 11 سپتامبر را ناشي از ناسازگاري، حقارت و احساس يأس انسآن هائي مي دانند كه د ر اثر مواجهه با دگرگونيهاي پر شتاب و بنيادين در راستاي مدرنيزاسيون، شاهدند كه چگونه ارزش ها و ُسنت هاي مقدس شان مورد بی اعتنایی واقع می شود. تصور نشود كه بيان كنندگان اين نظريه ها عده كم سوادند يا اين كه جادو و جمبل كاران داخل پاركها و داخل بازارها هستند كه به ورقهای كهنه كتاب خود و يا به كف دست مشتری و يا به فنجان قهوه نگاهی انداخته اند و راجع به آن رويدا كلی گويی كرده باشند تصور كنيد بعضی از اين نويسند گان دانشمندانی هستند كه با فرمول رياضی و دانش فيزيک و ... و محاسبات دقيق حرف زده اند مطلب نوشته اند فيلم درست كرده اند و وب سايت راه انداخته اند شبكه تلويزيونی دارند وكمپينگ می كنند .

از نظر شما ريشه اين كنش هاي متفاوت و رنگارنگ و بعضا فاجعه بار را در كجا بايد جست؟ آيا با اين وصف اصلا می توان در مورد رويدادهای تاريخی قديم قضاوت عادلانه ای داشت ؟ آيا می توان از تاريخ درس گرفت و آن را چراغ راه آينده دانست؟آيا فرضيه توطئه را در مورد هر رويدادی می توان بكار برد؟ آيا واقعا داوری نمودن در مورد اين رويدادها اينقدر مشكل و پيچيده است؟ يا اين كه عده ای به عمد تحليل رويدادها راتا اين اندازه بغرنج می كنند؟ بدون شک تاريخ پر از ريا،دروغ،تزوير، و تدليس خبری امپرياليسم رسانه ای و اطلاعاتی غرب،زمينه ساز چنين نظرات بعضا غير منطقی و غير حكيمانه در جهان سوم شده است. امروز سد انحصار مبادله آزاد اطلاعات شكسته شده است و بسياری از مخاطبان به چند زبان زنده تسلط دارند و فرصت كافی نيز برای جستجوی رويدادها دارند و اطلاعات را از كانالهای متعدد می گيرند بنابر اين رسانه های گروهی امروز با مخاطبان به مراتب عاقل تری از دهه های گذشته روبرو هستند و بدقت زير ذره بين وقضاوت مخاطبين كنجكاو قرار دارند.

سی ان ان يكی از آندسته از رسانه های تصويری جهانی است كه به دليل ترفندهای غير صادقانه، پنهان كردن بخشی از حقايق وبزرگنمايی بخشی ديگر از حقايق و رويدادها، امروز اعتماد بينندگان خود را از دست داده

است. برای رسانه های گروهی جلب اعتماد بینندگان و خوانندگان سرمایه عظیمی است بنابراین رسانه ها نباید اعتماد و سرمایه رسالت بزرگی که بردوش می کشند را با دخالت دادن منافع ، حب و بغض های زودگذر و با تحلیل های جانبدارانه و یا پنهان کاری و بزرگنمایی زیر سوال ببرند. واقعه 11 سبتامبر که تنها شش سال از آن می گذرد و صدهها ساعت فیلم مستند و داستانی و انیمیشن در مورد آن درست شده و هزاران مقاله و نقد نوشته شده و پر تصویر ترین رویداد جهانی است اگر قرار است در یک قضاوت تحلیلی این گونه با آن برخورد شود پس راجع به تحلیل درست حوادث تاریخی قدیمی تر مثلا دوره اسکندر و یا چنگیزخان چگونه باید قضاوت کرد؟ تصور کنید در حالی که خود بن لادن بصراحت این رویداد را به اقدام شجاعانه نیروهایش مربوط می داند عده ای هیچ علاقه ای به پذیرش این ادعا ندارند و اصرار دارند که آن را یک اقدام محاسبه شده دقیق به کارگردانی عواملی بسیار متخصص و داخل در سیستم امریکا بدانند.

بعضی از این نظریات نیز خود نوعی دیگر از ترفند غرب برای بازی با افکار عمومی و گمراه کردن افکار عمومی است این بازی های امپریالیزم خبری همانند داستان چوپان دروغگو شده است بطوری که دیگر مردم اگر حقیقتی هم در گزارش رسمی400 صفحه ای کمیته حقیقت یابی مجلس سنا باشد را باور ندارند. این برای دولت امریکا یک فاجعه است هیچ خطری بالاتر از این نیست که مردم به سخنان و دیدگاههای رسمی دولتی باور نداشته باشند. مسلما تحلیل و تجزیه رویدادها اینقدر پیچیده نیست و آگاهان موضوع می توانند سره را از ناسره تشخیص دهند. علم سیاست آنقدر هم که عده ای آن را پیچیده می کنند غیر قابل پیش بینی نیست بسیاری از رویدادها قابل پیش بینی است و از بسیاری از رویدادها می توان پیش گیری نمود سیاست مانند فوتبال نیست که تا دقیقه 90 نتوان پیش گویی دقیقی کرد. اگر شناخت دقیقی از رویدادها وجود داشته باشد پیشگویی و پیشگیری از آن ها هم بسادگی امکان پذیر است.

درست است که بعضی رویدادها مانند قتل کندی یا ... یک توطئه بوده است یا می توان رویدادی مانند ترور ولیعهد اطریش که منجر به جنگ جهانی اول شد را ناشی از یک توطئه مخفی دانست و یا اگر حمله به کنسول امریکا در سقاخانه تهران و کشته شدن وی و قطع روابط ایران و امریکا را توطئه مخفیانه عوامل انگلیس بدانیم زیاد به بیراهه نرفته ایم ولی آیا قابل قبول است که بگوئیم سران امریکا 11 سبتامبر را طراحی کردند که به بهانه آن تهاجم به جهان اسلام و تغییر در خاورمیانه را به پیش ببرند؟ آیا چنین هزینه سنگینی و قتل هزاران نفر و جنگ های بعدی آن که در مورد عراق و افغانستان که 180 هزار کشته و چها میلیون آواره و تنها 437 میلیارد دالر یک قلم از بودجه امریکا صرف مبارزه با تروریزم شده است یعنی دو برابر بودجه جنگ ویتنام و کوریا ،را می توان توجیه مناسبی برای این نظریه یافت؟ آیا برای حمله به افغانستان تنها یک ترور نافرجام و انتساب آن به طالبان کافی نبود؟ آیا این واقعیت را که امریکا روزی بزرگترین حامی جنگجویان (القاعده امروزی) در افغانستان بوده است، می توان توجیه مناسبی یافت که 11 سبتامبر را نیز کار عوامل خود امریکا بدانیم ؟ آیا در دنیای سیاست دوستان و دشمنان پایدار و دائمی وجود دارد؟ آیا رسانه های گروهی با خلط موضوع و نتیجه گیری هدفدار می توانند اعتماد خوانندگان وبینندگان خود را محکم نمایند .این ها سوالاتی است که بسادگی و در چند جمله کوتاه نمی توان به آن پاسخ داد؟

روایات و داستآن های مربوط به این رویداد از دیدگاه نظریه توطئه آنقدر زیاد است که نمی توان آن ها را در یک تقسیم بندی منطقی منحصر کرد بعضی از آن ها نیز آنقدر غیر منطقی هستند که می شود آن ها را شوخی و یا مزاح تلقی کرد آما بعضی دیگر در پوششی از حقایق مستور هستند. اگر به فرض فردی بخواهد واقعا حقیقت آنچه روی داده است و عوامل اصلی آن ها را کند و کاو کند آیا در میان این همه جار و جنجال و قیل و قال و هیاهوی گوش خراش، گوش شنوایی خواهد داشت؟ کو گوش شنوا ؟

بلافاصله پس از رويداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ جهان وارد شرايط جديدي شد كه امريكا مدعي رهبري آن بود. طي چند سال گذشته امريكا ابتدا با رهبري ائتلاف جهاني ضدتروريسم به افغانستان حمله كرد و سپس با بي توجهي به سازمان ملل و افكار عمومي جهاني عراق را مورد تهاجم قرار داد. اكنون در پنجمين سالگرد حادثه ۱۱ سپتامبر هم بن لادن رهبر القاعده و هم ملا عمروشورشيان صدام عراق كه علي القاعده بايد جزو اهداف اصلي امريكا مي بودند، زنده هستند. اكنون اين پرسش مطرح است كه آيا اقدامات سياسي نظامي امريكا در سراسر جهان طي سال هاي گذشته صرفا متاثر از حادثه ۱۱ سپتامبر و در تلافي آن بوده يا از آبشخورهاي ديگري سرچشمه مي گيرد. براي فهم سياست خارجي جديد امريكا و سير قدرت اين كشور در طول تاريخ لازم نيست كه مباحث مطرح شده در جمله سياست خارجي امريكا يا حلقه هاي سياسي را دنبال كنيم.

استراتژي كلان در حال ظهور سياست خارجي امريكا را به آساني مي توان از اظهارات بوش و مقامات ارشد دولت او فهميد. طبق گفته بوش كه به جهان اعلام كرده ايالات متحده يك جنگ بي پايان عليه بدكاران را آغاز كرده، استراتژي كلان سياست خارجي آن كشور يك دستور كاري است كه با وضوح اخلاقي مشخص شده است. وضوح اخلاقي او درباره محور شرارت و هشدار او درباره اين كه شما يا با امريكا هستيد يا با تروريست ها بيانگر يك رهيافت اعلام نشده براي استفاده از قدرت امريكاست. استراتژي كلان امريكا كه توسط دولت بوش تدوين شده فراتر از جنگ عليه تروريسم است و هدف آن محك زدن سياست خارجي و نظامي امريكا در جهان تك قطبي است. آنطوري كه مقامات ارشد امريكايي توضيح داده اند، ايالات متحده قصد دارد سياست هاي خود را براي جلوگيري از ظهور يك رقيب احتمالي دنبال كند.

بوش در يك سخنراني مهم سياست خارجي در وست پوينت در ماه ژوئن سال ۲۰۰۲ با كنارنهادن رهيافت واقع گرايي سنتي به امور امنيتي امريكا يك دستوركار برتري طلبانه و نو امپرياليستي درخصوص امنيت بين المللي را تشريح كرد. او در اين سخنراني تصريح كرد كه ايالات متحده امريكا ديگر نه تنها به ائتلاف قدرت هاي بزرگ براي تضمين امنيت جمعي توجه ندارد، بلكه با حفظ "توانمنديهاي نظامي امريكاي فراي هرگونه چالش" از ظهور هرگونه رقيب جهاني نيز جلوگيري خواهد كرد. بنابراين مشخص مي شود كه مهمترين چيزها درباره سياست هاي اصلي دولت بوش در اظهارات مقامات آن نهفته است كه تمامي ويژگي ها و ابعاد سياست جديد خارجي و نظامي امريكا را به خوبي بيان مي كنند.

به عنوان بخشي از خانه تكاني در حال آن جام در دستگاه سياست خارجي دولت بوش، وزارت دفاع امريكا در اوايل سال ۲۰۰۲ تعطيلي موسسه حفظ صلح نظامي (PKI) را اعلام كرد. اين مؤسسه با ۲۰۰هزار دالر بودجه عملياتي تنها مؤسسه دولتي امريكا بود كه به مطالعه چگونگي تضمين صلح در دولت هاي شكست خورده يا شرايط پس از جنگ اختصاص داشت. بوش در يك نطق انتخاباتي در سال۱۹۹۹ با رد نقش امريكا در عمليات حفظ صلح اعلام كرد „اين توان يا خواسته ما نيست." ناظران نزديك در داخل و خارج پنتاگون اعلام كردند كه اعلام تعطيلي موسسه حفظ

صلح بيانگر اهانت رامسفلد وزير دفاع و ساير تندروها به جناح مخالف آرام - جناح ليبرال بين الملل گرا - روابط بين المللي بود.

تصميم دولت بوش براي بي توجهي به امضاي معاهده تاسيس ديوان بين المللي جنايي توسط دولت كلينتون نيز به يك مساله جهاني تبديل شد. اظهارات جان بولتون، معاون پيشين كنترل تسليحات وزارت امور خارجه امريكا و نماينده اين كشور در سازمان ملل مبني بر اين كه امضاي نامه مخالفت با اساسنامه ديوان جنايي بين المللي „ شادترين لحظه خدمت دولتي من بود" بيش از پيش انگيزه ايدئولوژيكي نبرد دولت امريكا بر چند موانع چندجانبه گرايي بر سر راه قدرت اين كشور را نشان مي دهد.همچنين زماني كه دولت بوش مخالفت خود را با پروتوكل كيوتو در زمينه تغييرات آب و هوا اعلام كرد تصميم اين كشور براي تحت الشعاع قراردادن تمامي اقداماتي كه هدف آن ايجاد الگوهاي بين المللي در مورد مصرف سوخت هاي فسيلي است. از طريق عوض كردن روبرت واتسون، رييس موجه مجمع بين الدولي تغيير آب و هوا به منظورتحت تاثيرقراردادن اعتبار اين مجمع آشكار شد.قدرت نفتي سياسي در شكل دهي سياست امريكا در يك يادداشت شركت اگزان موبيل كه به خارج درزكرده و در آن قبلا از كاخ سفيد خواسته شده بود" اكنون مي‌توان واتسون را به درخواست امريكا عوض كرد" آشكار شد.

چنين جزئياتي، تغييرات بنيادي در گفتمان سياسي رياست جمهوري بوش را نشان مي دهد. آنچه براي تيم سياست خارجي بوش مهم است آينده قدرت امريكاست.تندروها و محافظه كاران امريكايي كه اكنون بر دولت امريكا سيطره دارند قصد دارند به منظور تبديل سده بيست و يكم به سده جديد امريكا استراتژي مداخله جهاني امريكا را دچار يك تنظيم مجدد اساسي كنند. آن ها معتقدند كه استراتژي هاي قديمي واقع گرايي و بين الملل گرايي ليبرال كه به ترتيب در سده بيستم موجب برتري امريكا شد اكنون در دوراني كه قدرت امريكا با هيچ ابرقدرت ديگري مواجه نيست از مد افتاده و كارايي ندارد.واقع گرايي - همراه با سياست هاي موازنه قوا، ائتلاف قدرت هاي بزرگ، بازدارندگي و سدبندي - ديگر در يك جهان تك قطبي كه خصيصه آن عدم توازن قوا ازجنبه هاي مختلف بين امريكا و ساير كشورهاي جهان است، كارآيي ندارد. همچنين استراتژي هاي روشنفكرانه ويلسون و روزولت براي ايجاد اتحادهاي اقتصادي و سياسي زير سيطره امريكا نيز از بسياري جهات منسوخ شده و با ساختار قدرت جهاني عصر حاضر همخواني ندارد.

همينطور است استراتژي هاي ژئوپلتيكال ليبرال همچون سياست هاي گسترش دمكراسي و مداخله گرايي انساني دهه ۱۹۹۰ كه بر نظام هاي فراگير و قاعده مند تصريح مي كرد. از نظر تيم سياست خارجي بوش، امريكا اكنون بايد قدرت را بدون مانع همكاران، متحدان و مقررات - و بدون عذرخواهي از وضعيت امپرياليستي خود اعمال كند. آنچه لازم است يك استراتژي كلان برتري جويانه است. هيچ كشوري از چنين قدرت بلامنازع - اقتصادي نظامي، تكنولوژيك، ديپلماتيك و فرهنگي - در چنان قلمروي برخوردار نيست. امريكا بايد خود را از عقده قدرت خود - قصور ليبرال و ابهام درباره برتري خود - خلاص كند و با شدت يك استراتژي كلان نوامپرياليستي را دنبال كند. عناصر اين استراتژي نوامپرياليستي مداخله بين المللي بنيان خود را در دو واقعيت غيرقابل ترديد مناسبات بين المللي پس از جنگ سرد يعني عمق قدرت امريكا و فقدان مدعيان رقيب رهبري جهان برخوردار از يك قدرت نظامي مي يابد.

نوامپرياليست ها معتقدند كه اگر كسي ابتدا به منافع ملي و امنيت ملي امريكا و سپس درباره هدف هرگونه استراتژي كلان فكر كند بايد طرفدار آن باشد تا قدرت امريكا تا آن حد كه چارلز كروتامر، تحليلگر نو محافظه كار آن را „جنبش تك قطبي" ناميده عمق پيدا كند. از دهه ۱۸۸۰ امريكا جاه طلبي هاي استيلاطلبانه براي شكل دهي به چگونگي نظام هاي سياسي و اقتصادي بين المللي داشته است. امريكا در ابتدا اين امر را به عنوان يك شريك عمده بريتانياي كبير و سپس با اتكاي به خويش به عنوان يك قدرت نظامي و تكنولوژيك جهاني با نقش رهبري كه در شكست قدرت هاي محور و تنظيم يك نسخه ايدئولوژيك از چارچوب مناسبات بين المللي كاپيتاليستي تحت مديريت يك نظام چندجانبه تحت مديريت امريكا، آن جام مي داد.كشورهاي سرمايه داري صنعتي امريكا را به عنوان يك سلطه جويي بي خطر تلقي مي كردند كه يك نظام اقتصادي را مديريت مي كند كه در پرتو آن تمامي بازيگران عمده از جمله كشورهاي محور پيشين بهره مند مي شوند و يك چتر نظامي فراهم كرده كه امنيت را براي آن ها بدون هيچگونه هزينه مالي تامين نموده است. اما رقابت ايدئولوژيك و نظامي جنگ سرد قلمرو جغرافيايي سيطره امريكا را محدود كرد. اگرچه سياست هاي شطرنجي ابرقدرت هاي رقيب آن دوران را توصيف مي كرد، اما هنوز نسخه هاي برجسته اي از چندجانبه گرايي، همكاري بين المللي و مقررات بين المللي كه توسط معماران نظام مديريت جهاني سازمان ملل متحد تنظيم شده بود نيز تا حد زيادي بر شكل دهي گفتمان رسمي امور جهاني مؤثر بود.

سفيدها تحت رهبري استيلاجويانه امريكا و سرخ هاي تحت نفوذ اتحاد جماهير شوروي امور جهاني را به شدت در سياستهاي موازنه قوا نگه مي داشتند. موازنه قواي دو قطبي امريكا را تحت كنترل داشت و انگيزه هاي يكجانبه خواهي و مداخله جويانه آن را مهار مي كرد و در عين حال اين كشور را به اتكا بر „قدرت نرم" كمك و ديپلماسي براي حفظ وفاداري به آن نظام متعهد مي كرد. از دهه ۱۹۸۰ به موازات اين كه امريكا استمرار تضعيف قدرت شوروي و اعتبار رقيب سوسياليستي را احساس كرد، موانع واقع گرايانه سياسي قدرت امريكا نيز سست شد. در همان زمان، دولت ريگن - كه از يك روند شديد راستگرايي در ايجاد وحدت بين ضدسوسياليست ها، ميليتاريست هاي امنيت ملي، محافظه كاران اجتماعي، ايدئولوگ هاي بازار و نو محافظه كاران برخوردار بود - يك تهاجم نظامي و ايدئولوژيك آغاز كرد. اظهارات قاطع او مبني بر اين كه هيچ جايگزيني براي „ دمكراسي هاي بازار آزاد" وجود ندارد، حركت او از استراتژي „سدبندي" به استراتژي „بازپس راني" و برنامه جديد نظامي او سير قدرت جهاني دولت بوش را پيش بيني و رهبري كرد.

اگرچه نظامي گري دولت بوش بار ديگر موجب مخالفت بين المللي شبيه مخالفت هاي دوران جنگ ويتنام عليه رهبري امريكا شد اما تشديد حمايت از ليبراليسم اقتصادي و سياسي نوع امريكايي در واقع نفوذ استيلاطلبانه امريكا را تقويت كرد.پايان جنگ سرد سياست خارجي امريكا را بدون يك ميراث مشخص رها كرد .

در وضعيت فقدان هسته مركزي ضدكمونيستي سياست خارجي، هيچ جناح سياسي - اعم از چپ، ليبرال، ميانه رو، محافظه كار و راست - نمي توانست مشتاقانه يك نسخه جديد براي مداخلات جهاني امريكا تنظيم كند.

ايده نظم نوين جهاني دولت بوش پدر كه با تمسخر راست ها مواجه شد و سياستهاي چندجانبه گرايي جسورانه و مشاركت استراتژيك بين المللي گرايي دولت هاي كلينتون را موجب شد.

مساله اختلافي و هشداردهنده در مورد استراتژي كلان جديد امريكا سه عنصر ماهيتا متفاوت سياست خارجي و سياست نظامي امريكا يعني ضدچندجانبه گرايي تهاجمي، جنگ طلبي و مطلق گرايي اخلاقي است. جمع اين سه عنصر

اکنون در واژه ضدتروریسم نمود یافته که به جاي هسته ضدکمونیسم به عنوان یك اصل محوري سازمان دهنده و وحدت بخش استراتژي جدید امریکا عمل مي کند.یك سیاست خارجي شکل دهي شده توسط عنصر ضدتروریسم همچون سیاست خارجي قبلي امریکا که بر محور ضدکمونیسم بنا شده بود یك اجماع دوحزبي را تضمین مي کند و طنین عمومي دارد. این سیاست منطقي را براي اتحادهاي استراتژیك با شرکاي ناخوشایند (از اسرائیل گرفته تا عربستان سعودي) فراهم مي کند، افزایش بودجه هاي نظامي را توجیه مي نماید و یك منطق تهاجمي براي یك جنگ بي پایان علیه شرارت را عرضه مي دارد.در چارچوب واقع گرایي جدید در حال ظهور در واشنگتن، اکنون تمرکز به ائتلاف و اتحاد سودآور با قدرت هاي کوچك منطقه اي همچون پاکستان و ... متمرکز شده است.

خطر حکومت جهاني، صلح بانان کلاه آبي، چندجانبه گرایي و مقررات و معاهدات بین المللي همیشه در صدر دستور کارهاي جناح راست امریکا قرار داشته است. در دولت ریگن، این دستور کار ضدچندجانبه گرایي به صورت برق آسا به طور تهدیدآمیز از سوي کاخ سفید مطرح شد.محروم شدن جناح راست امریکا از عنصر ضدکمونیسم که به عنوان یك ایده همه نیروهاي این جناح را در کنار هم نگه مي داشت، راست توده اي در اواسط دهه ۱۹۹۰ دریافت که حملات علیه سازمان ملل و تمامي اشکال مدیریت جهاني اعم از اقتصادي و فرهنگي بیش از هر چیز امنیت امریکا را تضمین مي کند. کنگره امریکا در آن دوران که اکثریت نمایندگان آن را جمهوریخواهان تشکیل مي داد با رد نظریه چندجانبه گرایي جسورانه مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه، به فردگرایي امریکایي ها روي آورد و همزمان اقداماتي علیه دولت بزرگ و براي یکجانبه گرایي امریکا آن جام داد.تیم اطراف جورج دبلیوبوش با فاصله گرفتن از بین الملل گرایي و محافظه کاري معتدل دولت بوش پدر، به تدریج حملات خود را علیه تعدادي از معاهدات وکنوانسیون هاي بین المللي که مانع از آزادي عمل امریکا در جهان مي شد، آغاز کردند و در عین حال تاکید داشتند که انتصاب مقامات امریکایي در مؤسسه ها و کمیسیون هاي وابسته به سازمان به سود منافع امریکاست.

منتقدین حملات مختلف علیه ابزارهاي چندجانبه گرایي اعم از پروتوکل تغییر آب و هوا، کنوانسیون تجارت تسلیحات، یا هرگونه اقدام دیگر براي ایجاد مقررات و الگوهاي بین المللي معتقد بود که با این اقدامات در بلندمدت منافع امریکا و امنیت ملي این کشور نه تنها تقویت نخواهد شد، بلکه تضعیف هم خواهد شد. همانطوري که یك ناظر هوشمند چندجانبه گرایي متذکر شده گسترش شبکه رژیم ها و معاهدات بین المللي همچون تلاش هاي لي لي پوت براي دستگیري گالیور محسوب مي شود.حتي مي توان گفت هشداردهنده ترین مساله درخصوص تاثیرات مختلفي که ممکن است از حمله امریکا بر این اقدامات چندجانبه بین المللي عاید شود، فروپاشي کامل کل چارچوب چندجانبه گرایي عصر پس از جنگ جهاني دوم و قراردادن امور جهاني در یك دنیاي هابزي است که دلیلي بر جریان قدرت وجود ندارد.نسخه اي که قبلا در سده بیستم توسط فرانکلین روزولت و ودرو ویلسون رؤساي جمهور پیشین امریکا براي ایجاد یك چارچوب بین الدولي به منظور پیشگیري از جنگ، تقویت صلح و رفاه و جلوگیري از لگدمال شدن حقوق تدوین شده بود، توسط دولت بوش در زباله داني تاریخ افکنده شد. دولت امریکا با اطمینان از برتري نظامي خود، معتقد است که مي تواند به تمامي تهدیدات امنیتي پاسخ دهد.صرف نظر از این که امریکا به عنوان یك ژاندارم جهاني قادر باشد تنها به تهدیدات نظامي امنیت خود پاسخ دهد، اما تردیدي نیست که بي توجهي دولت بوش به چند جانبه گرایي، جهان را از سازوکارهاي بین المللي براي پاسخگویي به موضوعات امنیتي غیرسنتي همچون منازعات بر سر منابع، ظهور بیماریهاي مسري، جنایت هاي بین المللي و تخریب محیط زیست محروم کرده است.

تندروهایي همچون دونالد رامسفلد، پل ولفوویتز، ریچارد پرل و ریچارد چني یك برداشت بسیار سنتي از امنیت ملي دارند که نه تنها جایي براي گنجاندن تهدیدات مربوط به „امنیت بشر" در آن وجود ندارد، بلکه توجه به طرح هایي براي اشکال مختلف مدیریت جهاني به منظور مقابله با این تهدیدات غیرسنتي بسیار واقعي را نیز مجاز نمي داند.به طور تعجب آ وري از زمان پایان جنگ سرد، نفوذ پنتاگون افزایش یافته و در عین حال کنترل وزارت امور خارجه بر سیاست خارجي امریکا به طور مدام کاهش یافته است.

در دهه ۱۹۹۰، سیاست اقتصادي خارجي بر دیپلماسي سنتي فائق آمد و بالضروره یك جایگاه محوري به وزارتخانه هاي تجارت و خزانه داري در امور بین الملل امریکا اعطا شد.در حالي که حجم وزارت امور خارجه و آژانس کمك بین المللي آن کوچك شد، اما قدرت و مسوولیت هاي فرماندهي منطقه اي پنتاگون در چارچوب برنامه هاي آموزشي، مانورهاي نظامي مشترك و گسترش حضور نظامي امریکا در سراسر جهان به ویژه در افریقا، آ مریکاي لاتین و آسیا تقویت شد.این وضعیت به مدت یك دهه با دو جنگ پس از جنگ سرد که آغاز آن استقرار گسترده نظامیان امریکایي در جنگ خلیج فارس و پایان آن بمباران یوگسلاوي بود، مشخص مي شود. در این عصر جدید، ارتش امریکا آزادي جدیدي براي عمل بدون ترس از واکنش شوروي یافت و در عین حال تا حد زیادي از واکنش ضد مداخله گرایي در داخل این کشور نیز مصون بود. در واقع، در این دوران ترقي خواهان و لیبرال ها نیز جزو حامیان تقویت ارتش امریکا به ویژه در موارد مداخله انساني مورد ادعاي آن بودند.از این بستر، میلیتاریست هاي امنیت ملي کنترل سیاست خارجي و سیاست نظامي دولت بوش را در اختیار گرفتند. چشم اندازهاي استراتژیك تغییر دکترین ها، افزایش شدید بودجه هاي نظامي و دفاع ملي، بي اعتنایي به سنت گرایان و حامیان قدرت-نرم - که همگي در „استراتژي امنیت ملي" امریکا انتشار یافته در سپتامبر سال ۲۰۰۲ خلاصه شده - عناصر ظهور یك جنگ طلبي جدید در دولت امریکا را تشکیل مي دهد. دولت امریکا با سرمست شدن از برتري نظامي خود، ذخایر گسترده اندیشه استراتژیك درباره توازن - قوا و ترتیبات امنیتي مشترك را پشت گوش گذاشت.

به جاي توسل به واقعگرایي سیاسي که خصیصه استراتژي سازي سیاست خارجي محافظه کاران بود، در این دوران دولت امریکا به سیاست سرکشي یا اعمال قدرت نظامي محض بدون آن که با مانع قواعد، معاهدات یا ائتلاف هاي بین المللي مواجه شود، روي آورد. امریکا براي شروع حملات آن جام اقدامات سیاسي و تهاجمات خود هنوز نیاز به شرکایي براي افزایش اعتبار و ایجاد زمینه براي آن جام عملیات لوژستیکي را تایید مي کند. اما این چنین همکاري هایي ائتلاف هاي موقتي خواهي نخواهي است و نه اتحادهاي پایدار همچون ناتو. بعلاوه در این موارد این دولت امریکاست که همیشه ماموریت ها را مشخص و رهبري خواهد کرد. در روزهاي اولیه حملات هوایي علیه افغانستان، دونالد رامسفلد وزیر دفاع امریکا با کنارگذاشتن ملاحظات دیپلماتیك از جایگاه یك جنگ طلب قاطع چنین گفت:ماموریت باید ائتلاف را مشخص کند و نه ائتلاف ماموریت را.

اگر غیر از این باشد ماموریت به پایین ترین مخرج مشترك نزول خواهد کرد و ما نمي توانیم آن را تحمیل کنیم .تغییرات دکترین ها نیز به طور منطقي از این محور قدرت پیروي کرد. مقامات پنتاگون به جاي توسل به آنچه دکترین نظامي تهدید - محور مي نامند، اکنون به سمت یك رهیافت „توانایي - محور „حرکت مي کنند. دکترین نظامي امریکا، به جاي مشخص کردن تهدیدات واقعي و قریب الوقوع براي امنیت ملي آن کشور، اکنون به دنبال برتري دائمي نظامي است که به امریکا توان شکست هرگونه حمله قابل تصور را بدهد.

البته استراتژي فرار که تضمین کننده برتري نظامي امریکاست، به طور کامل دست پخت دولت بوش نیست، بلکه این استراتژي از اوایل دهه ۱۹۹۰ که استراتژیست ها و لابي هاي مجتمع هاي نظامي به دنبال یك تهدید جدید براي

جایگزیني اتحاد شوروي بودند، تدوین شده است. این چیزي است که یك تحلیلگر آژانس اطلاعات دفاعي آن را به عنوان رهیافت „مجموع همه ترس ها „ توصیف کرده است. پنتاگون براي تضمین این برتري بي پایان نظامي نیازمند - و گیرنده - مقدار زیادي پول است.

بالاترین میزان افزایش بودجه نظامي از زمان ریگن به بعد در دوران بوش بوده که بخش عمده آن به سیستم هاي قدیمي جنگ سنتي اختصاص یافت و مقدار زیادي نیز براي تغییر سیستم هاي جدید شامل دفاع ملي موشکي، که براي تضمین برتري نظامي امریکا در آینده طراحي شد، اختصاص یافته است. بوش در حمایت از دکترین برتري، در یکي از سخنراني هاي خود در وست پوینت با اظهار این که امریکا دکترین هاي کهنه سدبندي و بازدارندگي را به سود پیشدستي به کار نهاده، جامعه بین المللي را دچار شوك کرد.

امریکا دیگر منتظر نخواهد ماند تا مورد حمله قرار گیرد بلکه در تجاوزات آینده با حملات ابتدایي خود نه تنها علیه شبکه هاي تروریستي بلکه علیه کشورها پیشدستي خواهد کرد. ریچارد فالك هشدار داده که امریکا مدعي „یك حقي براي بي توجهي به مقررات دست و پاگیر و حقوقي که بتدریج در طي قرون شکل گرفته است" مي باشد. جفت همراه این دکترین جدید پیشدستي، دکترین جدید هسته اي دولت امریکاست.

دکترین جدید نظامي آمریکا با رد تمامي اقداماتي که طي نیم سده گذشته براي جلوگیري از گسترش سلاح هاي هسته اي آن جام شده، پیشنهاد مي کند تا آمریکا در صورتي که توسط این کشور مشخص شود که پنج کشور غیرهسته اي مشغول ساخت سلاح هاي بیولوژیك، کیمیایي و هسته اي هستند، استفاده از سلاح هسته اي علیه آنان را مورد توجه قرار دهد، در عین حال، آمریکا براي خود یك زرادخانه از سلاح هاي هسته اي متعارف تهیه خواهد کرد. این همه آن چیزي است که دولت آمریکا آن را سیاست „ضد گسترش سلاح هاي هسته اي" مي نامد. جنگ طلبي آمریکا رقبا را تحمل نمي کند، جنگ حمله اول را اعتبار مي بخشد و استراتژي هاي پیشگیري از جنگ و چارچوب هاي مذاکراتي را نادیده مي انگارد.

جنگ طلبي ابتکار عمل را نه به دیپلمات ها بلکه به تجار اسلحه مي دهد. همانطوي که اکنون معمولا مشاهده مي شود و اعلام مي شود وزارت جنگ رامسفلد „پنجره ندارد".

نیازاست تامقداري پیرامون بازي هاي منطقوي امریکا نگاه تندوکوتاه بي اندازیم. بن لادن که از یک خانواده ثروتمند و نزدیک به دربار عربستان بود ومانند بسیاري از سعودي هاي وهابي ریشه یمني دارد از همان ابتدا به عنوان معاون دفتر خدمت رساني در پیشاور شروع بکار نمود هدف دفتر ، خدمات رساني به خانواده هاي داوطلب از تمامي کشورهاي عربي عازم جهاد در افغانستان بود این جنگجویان که بعدها به عرب افغان معروف شدند در واقع یک ایالت عربي را در مرزپاکستان - افغانستان ایجاد کردند که هدف آن کمک به مجاهدان و خانواده هاي آن ها در نبرد بر علیه افغانستان بود.

در سال 1985 بیت انصار در پیشاور با حمایت ریگن رییس جمهور وقت امریکا به مرکز و نقطه وصل مامورین سیا و مجاهدان عرب تبدیل شد و در دوره ریگن بیست میلیارد دالر براي نابودي امپراتوري شر (شوروي) هزینه شد که بخش اعظم آن درپاکستان به تربیت، آموزش و مسلح سازي افرادي که امریکا آن ها را مبارزان راه آزادي مي نامید هرینه شد پاکستان از قبل کمک هاي تسلیحاتي که به مجاهدان مي شد به یک زرادخانه منطقه اي تبدیل شد. موشکهاي ستینگر کارایي خود را با سرنگوني هواپیماي جنگنده روسي بخوبي نشان داد و در سال 1989 ارتش امریکا هزاران گلوله ضد تانک با خرج اورانیوم غني شده براي پایگاههاي پاکستان که در خدمت عرب افغآن ها بود اختصاص داد این نوع گلوله ها بعدآ در جنگ خلیج فارس (1991) علیه عراق نیز بکار گرفته شد و تشعشعات آن هزاران معلول در عراق و بیش از 10 هزار بیمار در ارتش امریکا برجاي گذاشت بسیاري از همین افرادي که امروزتروریست هاي القاعده نام گرفته اند از سوي رییس جمهور ریگن و بوش پدر مدال قهرماني گرفته اند نمونه آن علي محمد یکي از افراد ارتش امریکا است که هم اکنون بجرم دلسوزي براي القاعده در امریکا زنداني است و لقب قهرماني نیز از وي سلب شده است. او در افغانستان مامور آموزش افراد القاعده بود و به همین دلیل مدال گرفته بود .
برژنسکي در سال 1985 گفته بود مجاهدان فرشتگاني هستند که براي پشتیباني از امریکا در نابودي امپراتوري شر فرستاده شده اند .

حکمتیار که امروز بازوي القاعده است بیشترین حمایت تسلیحاتي را از امریکا دریافت مي کرد. حکمتیار همان فردي است که پس از پیروزي مجاهدان و فتح کابل به چیزي کمتر از ریاست جمهوري و یا صدارت قانع نبود و براي این منظور جنگ داخلي را شروع کرد و هزاران راکت به مرکز کابل انداخت و هزاران نفر را بقتل رساند تا به کرسي دست یابد.

ویلیام کیسي رهبر سیا شخصا در سال 1986 یکي از مدیران ISI را مامور کرد تا داوطلبان نخبه را از کمپ هاي آموزشي پاکستان شناسایي و براي آموزش به کمپ پیري مرکز سري سیا در ورجینیا و در کمپ بروکلین در نیویارك منتقل سازد در این دو کمپ صدها جوان مصري، پاکستاني، سعودي ، یمني، اردني و ... حتي امریکایي ، اموزشهاي ویژه و حتي آموزش ساخت و استفاده از سلاح هاي شیمایي و ش. م. ر . دیدند و بیشتر آنها پس از آموزش به جلال آباد اعزام مي شدند. حکمتیار نیز ضمن بازدید از این دو کمپ بر آموزش آن ها نظارت کرده بود . تام کیروي یک مامور انگلیسي که به مجاهدان آموزش مي داده است به آبزرور مي گوید تمام چیزهایي که ما به آن ها آموزش دادیم که علیه شهرهاي بزرگ شوروي و علیه شهروندان و منافع شوروي بکار گیرند هم اکنون آن ها علیه خودمان بکار مي گیرند.

از سال 1982 تا 1990 بیشتر از 30 هزار داوطلب از 25 کشور دنیا وارد پاکستان شدند و پس از طي دوره هاي لازم که عمومآ افسراني از پاکستان و امریکا آن ها را هدایت مي کرد عازم جبهه مي شدند در این میان بیت انصار پیشاور و دفتر خدمات رساني (MAK) بن لادن نقش واسطه را آن جام مي داد. این دفتر نقطه اتصال ماموران سیا و آي سي آ ي و مجاهدان بود. در سال 1985 ترکي فیصل رییس استخبارات عربستان با کمک قابل توجه مالي و لوژستیکي به پیشاور رفت و ضمن ملاقات با بن لادن کمبودها و نیازمندي هاي آن ها را به مقامات عربستان براي تصویب بودجه کمکي گزارش نمود.

رابين كوك وزير در كابينه انگليس طي مصاحبه اي به گاردين مي گويد غرب بايد اعتراف كند كه مقصر است و در جنايت القاعده سهيم است دشمني با بلوك شرق ما را كور كرده بود تنها به كوتاه مدت فكر كرده بوديم .برژينسكي مي گويد براي ما مهم آزاد سازي اروپاي شرقي و فروپاشي شوروي بود با طالبان و القاعده نيز سر فرصت مي شد معامله كرد. ميلت بيردن رييس سازمان سيا در پاكستان(بين سال هاي 1986تا 1989) به مجله نيويوركر 24 ژانويه 200 گفته است „ بله ما مي دانستيم كه براي بن لادن ماهانه بطور متوسط 25 تا 20 ميليون دالر پول از خليج فارس مي رسيد او به پول ما نياز نداشت اما تجهيزات ما براي او كارساز بود . سيا بطور كامل از فعاليتهاي MAK و دفتر بيت انصار آگاه بود. "رييس جمهور پاكستان اخيرآ در پاسخ به اين اتهام امريكا و انگليس كه „ هرجا عمليات تروريستي آن جام مي شود سرنخهايي و حلقه وصلي بين آن و پاكستان وجود دارد از انفجارهاي كنيا و تانزانيا تا نيويارك ، لندن، مادريد و بمبي اي „ چنين پاسخ داده است: مشكل به زماني برمي گردد كه بين 20 تا 30 هزار جنگجو براي مبارزه با كمونيزم وارد پاكستان شدند و شبكه مساعدت و سازماندهي آن ها در پاكستان آن جام گرفت و ما در مسلح كردن و پشتيباني مالي آن ها نقش نداشتيم (يعني خود شما امريكايي ها و انگليسي ها و عرب هاى غرب گرا همه كاره بوديد) جنرال طلعت مسعود نيز در توجيه وجود سرنخ هاي تروريستي مي گويد :

ما وارث بقاياي و تبعات دوره جهاد با شوروي هستيم. آيا واقعا نحسي امپراتوري شر دامن غرب را هم گرفته است و يا غرب قصاص جنايات و مظالم خود را مي پردازد؟ بن لادن مي گويد ما با امريكا مي جنگيم چون حكومت جنايتكاري است ما شوروي را دشمن شماره يك مسلمانان قرار داديم و بر امپراتوري شر (شوروي) پيروز شديم و به ياري خداوند بر شيطان بزرگ امريكا نيز پيروز خواهعيم شد. امريكا و القاعده هر دو به مصادره افتخارات ناشي از فروپاشي شوروي پرداخته اند .

هنگامی كه شوروي فرو پاشيد امريكا افتخارات اين پيروزي را بطور تام و تمام از آن خود دانست و پشيزي هم براي مجاهدان و القاعده و ديگران قائل نشد در تمام فيلم هاي سينمايي كه راجع به جنگ افغانستان ساخته شد حتي يك عرب وجود ندارد قهرمآن ها همگي يا امريكايي هستند و يا مجاهدان كه تنها به عنوان راه بلدهايي البته نادان ، احمق و تند خو ، كماندوهاي امريكايي را راهنمايي مي كنند؟ و اين كماندو ها هستند كه همه جا دشمنان خود را با زرنگي نابود مي كنند و اصلا حتي زخمي هم بر نمي دارند و هميشه پيروز فيلم هستند اگر هم فردي از همراهان كماندوهاي امريكايي كشته مي شود همان رابلد هاي محلي هستند كه بدليل عدم توجه به فرامين امريكايي ها كشته مي شوند و اين مصادره افتخارات پيروزي و انحصار طلبي امريكا خود آغاز بروز سوء ظن ميان اين دو طايفه بود.

افراد القاعده هنگام خروج شوروي از افغانستان به كشورهاي خود بازگشتند و در ميان توده هاي مردم از آن ها همچون قهرمان استقبال شد اما دولتمردان هيچ سهمي براي آن ها قائل نشدند . در عربستان دولت به درخواستهاي اسامه بن لادن براي بكارگيري نيروهايش به جاي تفنگداران امريكا دست رد زد و 450 هزار تفنگدار امريكايي را به سرزمين خود راه داد. غربي ها حاضر نشدند به آن ها در آزادسازي كويت نقشي بدهند .امريكايي ها از اين به بعد به جاي عبارت مبارزان راه آزادي كه بيشتر از 10 سال آن را در رسانه هاي غربي براي ناميدن جنگجويان افغانستان بكار مي بردند عبارت نوساز" عرب افغان" را رايج ساختند. باقي ماندن تفنگداران امريكايي (پس از آزاد سازي كويت) در عربستان ناراحتي گروه بن لادن(عرب افغان) را به همراه داشت اين گروه تهديد كرد كه اگر امريكايي ها از سرزمين وحي بيرون نروند عليه آن ها اعلام جنگ خواهد كرد نه دولت عربستان و نه امريكا هيچگونه اهميتي براي اين تهديد ها قائل نشدند.

حتي وقتي انفجار ظهران 1996 صورت گرفت امريكايي ها اين انفجار را به ايران نسبت دادند و به هيچ عنوان حاضر نبودند بپذيرند كه القاعده حاضر به آن جام خرابكاري عليه امريكا است اما خود سعودي ها از متهم كردن ايران امتناع ورزيدند و به گروه بن لادن مظنون شدند. دولت سعودي ثروت بن لادن را مصادره كرد و در سال 1994 مليت سعودي را از وي سلب نمود بن لادن در اين زمان در سودان بسر مي برد و دوصد ميليون دالر در آن جا سرمايه گذاري كرده بود در سال 1996 به دنبال انفجار در ظهران بن لادن مجبور شد سودان را به مقصد افغانستان ترك كند او به طالبان كه به تازگي كابل را بتصرف در آورده بودند پيوست و به يك تندروي افراطي عليه امريكا تبديل شد .

1998 انفجار همزمان سفارت امريكا در كنيا و تانزانيا رويداد اما حتي در اين زمان نيز هنوز ماموران سيا و دوستان پيشين بيت انصار حاضر نبودند كه دوستان القاعده اي خود را متهم كنند بلافاصله آن ها حزب الله را مسوول شناختند اما وزارت خارجه امريكا، سيا را متهم به بي كفايتي نمود و راسآ القاعده را مسوول شناخت.

كساني مانند سناتور اورين كه از دوستان القاعده بود و كنيسترانو كه از سال 1984 مسوول پشتيباني مالي و تداركاتي براي مجاهدان بود حاضر به قبول اين موضوع نبود كه القاعده دشمن امريكا است . ولي سازمان سيا و اف بي اي نيز يك هفته بعد تائيد كردند كه كار -كار القاعده است و القاعده به دشمن امريكا تبديل شده است. دو هفته بعد كلينتون دستور حمله راكتي به مقر القاعده در خوست و يك مركز صنعتي در خرطوم را صادر نمود. كلينتون برخلاف ريگن و بوش پدر چندان از طالبان و القاعده خوشش نمي آمد و آن ها را نيروهاي ارتجاعي مي دانست كه نمي توانند دوستان خوبي براي امريكا باشند.

با فروپاشي شوروي و سپس روي كار آمدن دولت رباني مجاهدان عرب مدتي بلا تكليف ماندند و بخشي از آن ها به بوسني و هرزه گوين و عده اي زيادي نيز به كشورهاي خود برگشتند تا دولت هاى دست نشانده غربي را به زعم خود سرنگون نمايند جنگجويان عرب افغان توانستند در الجزاير استحكامات قدرتمندي ايجاد و دولت را تا آستانه سقوط پيش‌بردند. در سال 1989 حسن ترابي با ارسال پيك به پيشاور از افراد القاعده دعوت كرد كه در جنگ با شورشيان جنوب به سودان كمك كنند از اين جا بود كه اسامه بن لادن و تعدادي از افراد القاعده در سودان مستقر شدند و در شكل گيري شبيه نظاميان سوداني عليه جدايي‌طلبان نقش داشتند.

اما پس از چند سال فعاليت تجاري در سودان بن لادن ناچار شد سودان را به مقصد افغانستان ترك نمايد در اين برگشت بود كه عرب افغآن ها، امريكا را نيز در رديف كفر جهاني قرار داده و پيمان بستند تا همانطور كه بر عليه كمونيزم جنگيدند عليه اين نيروي شيطاني نيز بجنگند. سازمان سيا هرگز انتظار نداشت القاعده دشمني

با کمونیزم – هندوئزم و شیعه را به دشمني با امریکا تبدیل کند و یک گروه غیر حکومتی به بزرگترین تهدید علیه امریکا تبدیل شود.

انفجار همزمان سفارت امریکا در نایروبي و دار السلام تانزانیا در سال 1377 اعلام جنگ رسمي بر ضد امریکا بود و سپس 11 سبتامبر فاز جدیدي در این مسیر بود که منجر به لشکر کشي امریکا به افغانستان گردید. با سقوط آخرین پایگاه القاعده در کوههاي توره بوره (اواخر دسامبر ۲۰۰۱) سازمان ، وارد مرحله جدیدي شد که عمده‌ترین ویژگي آن ، محافظه‌کاري و فعالیت کاملا مخفیانه و زیر زمیني است. شرایطي که در واقع تابع روند روزافزون جنگ جهاني علیه تروریسم پس از ۱۱ سپتامبر است.

موج اول حملات تروریستي القاعده پس از حوادث ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) در سه کشور یمن ، کنیا و اندونزیا صورت گرفت (اکتبر و نوامبر ۲۰۰۲) و موج دوم نیز در دو کشور عربستان و مراکش به وقوع پیوست، موج سوم در عراق و مالزیا (اگست ۲۰۰۳) و موج چهارم در عراق و عربستان (نوامبر ۲۰۰۳) به راه افتاد. پنجمین موج نیز ترکیه ، اسپانیا و باز هم عراق (۲۰۰۳) را در برگرفت. تردیدي وجود ندارد که تمامي عملیات‌هاي فوق توسط القاعده صورت گرفته است زیرا نگاهي گذرا به سلسله عملیات‌هایي که از زمان انفجارهاي نایروبي و دارالسلام (اگست ۱۹۹۸) تا حملات ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱) روي داده است نشان می دهد که ویژگي عمده عملیات‌هاي القاعده، در همزماني انفجارها و انتخاب مکآن هاي مملو از جمعیت است.

اگرچه آن جام 900 عملیات نظامی طی چند سال گذشته از سوی القاعده نشان می دهد که نیروهاي القاعده و طالبان دوباره جان گرفته اند و قادرند دست به عملیات هماهنگ بزنند و نیروهاي طالبان، افراد وفادار به گلبدین حکمتیار و عوامل شبکه القاعده به صورت کاملا هماهنگ با تاکتیك جدیدي وارد عرصه نبرد در افغانستان شده‌اند. اما استراتژي غلط کشتار غیر نظامیان در نهایت منجر به انزواي آن ها در میان مسلمانان و در نهایت انزواي تدریجي و هیچي آن ها خواهد شد.

دیدگاهها در میان اهل سنت خاورمیانه نسبت به افراد القاعده بین هواداري وسمپاتي و قهرمان دانستن آن ها و جنایتکار و دشمن اسلام خواندن آن ها متفاوت است. عده اي آن ها را قهرمان و عده زیادي نیز جنایت کار مي دانند اما عده اي نیز عملکرد غلط غرب را سرمنشا ظهور آن ها دانسته و غرب را مقصر مي دانند. امریکا تلاش نمود درچهار چوب طرح خاورمیانه بزرگ ریشه هاي اجتماعي القاعده را بخشکاند ولي همه شواهد نشان مي دهد که امریکا در این هدف نیز بدلیل سوابق غلط خود ناکام مانده است.

پنج سال « نبرد علیه تروریسم»
طالبان چگونه حمله را از سر گرفتند؟

بنا به گفته پرزیدنت « جورج دبلیو بوش »، حمله اسرائیل به لبنان آغازگر سومین جبهه نبرد علیه تروریسم بود. این نبرد که به عنوان پاسخي به حملات ۱۱ سپتامبر۲۰۰۱ در نظر گرفته مي شود، با دخالت نظامي در افغانستان آغاز و در عراق ادامه یافت که هر دوي آن ها جز برپائي آشوب حاصل دیگري نداشتند. اما پنج سال است که ایدئولوژي بنیادیشان، که ساخته و پرداخته محافظه کاران نوین امریکائي است، درشکل گیري روابط بین المللي موثر بوده است.

سه سال پیش یك فرمانده امریکائي مستقر در جنوب غربي افغانستان فرضیه حمله بهاري علیه طالبان را در ناحیه تحت فرماندهي خود مطرح کرد .این اشاره ساده طالبان را به فکر فرو برد. هرساله، اندیشه این حمله بهاري باعث‌تهدید به انتقام جوئي از نیروهاي غربي (هر سال شدیدتر ازسال قبل) مي شود. با این وجود سال هاي ۲۰۰۳، ۲۰۰٤ و ۲۰۰۵ بدون کوچکترین اثري از حمله مذکورسپري شدند ولي سرآن جام، طالبان بودند که دربهار ۲۰۰٦ دست به این حمله زدند.

فرماندهي طالبان مستقر در جنوب غرب افغانستان، بیشترین بخش سال ۲۰۰۵ را به آماده سازي مقدمات این حمله مشغول بود. جلسات تمرین که با حضور گروهي از مبارزین مجرب مقاومت عراق برگزارمي شد، به ویژه به استراتژي وحشت که باید در« وزیرستان » انتشارمي یافت (منطقه اي در پاکستان واقع در مرز افغانستان که ازنواحي قبیله نشین تشکیل شده و درقلب منطقه پرمنفذ « نوار دوراند » (۱) قرار دارد(، خط مشي نویني بخشید. گروه هاى « پشتون » تا دندان مسلح و گروه هائي متشکل ازمزدوران عرب، ازبك و چچني از زمان سقوط « قندهار» در دسامبر ۲۰۰۱، در پایگاههاي محقري واقع در وزیرستان شمالي و جنوبي مستقر هستند.

حمله بهار۲۰۰٦ بیشتر، تقویت شبکه هاي طالبان در جنوب غرب افغانستان را مدنظر داشت تا ایجاد شورشي عمومي علیه دولت آقاي « حامد کرزاي.« اما با این حال موجب گردهمائي و جنبش جناح هاي به ظاهر متفرق شد. هدف « ملا محمد عمر» (رهبر ارشد طالبان) تضعیف روحیه ارتش نیرومند و مجهز امریکا، اعلام موجودیت درجنوب افغانستان و مناطق قبیله نشین همجوار در پاکستان و به بیاني دیگر تبدیل دوباره طالبان به نیروي عظیم محلي بود.

اواخرمه ۲۰۰٦، ملاقات به ظاهربي اهمیت فرستاده فرماندهي طالبان درپایگاههاي وزیرستان، روابط نیروهاي محلي را اساسا متحول ساخت. از جمله نیروي « ملا دادالله »، فرمانده تك پاي حدودا چهل ساله که سیاستمداري مدبرنیزبوده و با محاسن انبوهش رعب آورترین فرمانده نظامي منطقه است.

او که اصالتا اهل ایالت « هیلمند » در نزدیکي قندهاراست، در سال ۱۹۹٤ در « کویته » (مرکز بلوچستان، بزرگترین استان غربي پاکستان (یك دوره سخت آموزش اسلامي را دید. او بسیار زود و در ابتداي کارش به جنبش طالبان ملحق شد. او پاي خود را در جبهه « میدان شهر» نزدیك کابل از دست داد. سپس به نشانه پاداش، فرماندهي جبهه شمالي با حدود دوازده هزار سرباز به وي محول شد. او در اواخر دهه ۹۰، در « کوندوز» شکست سختي به مبارزان مجرب حزب اسلامي افغانستان (۲) که رهبري آن را نخست وزیر قدرتمند وقت (« گلبدین حکمتیار»(۳)) بر عهده داشت، وارد ساخت. این نتایج باعث توجیه اعتماد ملاعمر سرسخت به مهارت سیاسي متحدش شد و کاملا منطقي است‌که وي در سال ۲۰۰۵ نقشي حیاتي را در آماده سازي حمله طالبان ایفا کرده باشد.

طالبان درطول سال ۲۰۰۵ با عناصر گوناگون حکومتي در کابل (که آشکارا متحد امریکا و یا لا اقل مخالفان وفاداربودند) ارتباط برقرار کردند و فرستادگان جدیدي را به « جنگ افروزان » نیمه مستقل گسیل داشتند. ازهمه مهمترآنکه روابط حیاتي و استراتژیکي با دو جناح مهم گروه های مجاهدان که ارتش شوروي را ازخاك افغانستان بیرون رانده بودند، برقرار کردند : حزب اسلامي به رهبري آقاي حکمتیار و دیگري حزب روحاني متعصب « ملا محمد یونس خالص.«

با توجه به نفرت موجود میان این دو حزب، کسب حمایت آن ها درچارچوب اتحاد ضد کرزاي، موفقیتي عظیم براي سیاست جدید طالبان به شمارمي رود .دیگر موفقیت دیگر این سیاست، جلب حمایت فرماندهان پشتون، ازبك و تاجیك بود که عملیاتشان را با عملیات نیروهاي طالبان در جنوب غرب افغانستان همگام کردند.

ملا دادالله طي گذرخود ازدو ناحیه وزیرستان، نسخه یك نامه ملاعمر را توزیع مي کرد که در آن آمده بود : « سریعا درگیري هایتان را با نیروهاي پاکستان متوقف کنید (٤). این مبارزات آشفته نباید با جهاد واقعي اسلامي اشتباه گرفته شوند. جهاد در افغانستان جریان دارد. به جاي آن، به ما براي مبارزه با امریکائي ها و متحدان کافرشان در افغانستان ملحق شوید ». با توجه به نفوذ وسیع ملاعمر بر تمامي گروه های طرفدارطالبان، همگي آن ها از این اوامر اطاعت کردند. نتیجه آن شد که بیست و هفت هزار جنگ جو در شمال و سیزده هزار در جنوب، به ارتش پاکستان اعلام آتش بس کردند و گروه های طالبان درشهرهاي « شوال » و « بیرمال » واقع درکوههاي « غلام خان » در شمال و کوههاي « شاکاي » در جنوب گردهم آمدند.

ملا دادالله ازملاقات هایش به نحو احسن بهره برداري کرد : در مارس ۲۰۰٦ هیئتي سه نفره از سوي « ابومصعب الزرقاوي » (رهبر القاعده درعراق) به افغانستان گسیل شده و با آقایان « اسامه بن لادن » ، « ایمن الظواهري) « مرد شماره دو القاعده) و ملاعمر دیدار داشتند که طي آن این افراد ملاعمر را به عنوان رهبر مقاومت درعراق و افغانستان معرفي کردند.

این هیئت از نوارهاي ویدئوئي براي توجیه حملات انتحاري استفاده مي کردند. مردم به شدت مومن و معتقد افغانستان، عمدتا انتحار را گناه مي دانند و به رغم آنچه که در گذشته رخ داد و طي آن چند انتحارگر خود را قرباني کردند، این عمل در افغانستان رواج نیافت. بنابراین ملا دادالله به منظوررایج کردن آن، در دهها نوار ویدئوئي نشان داد که چگونه مقاومت عراق از این عمل سود برده است و توانست گروه های وزیرستان، تاجیکستان، ازبکستان و شهرهاي گوناگون پاکستان را متقاعد سازد.

در نتیجه نخستین گروه انتحاري چهارصد و پنجاه نفري در دره « کنر» شکل گرفت که هفتاد تن از آنان را زنان که اکثرا اهل کشورهاي عربي یا آسیاي میانه بودند تشکیل مي دادند. برخي از آن ها والدین خود را درافغانستان و یا وزیرستان از دست داده بودند و برخي دیگر توسط همسران و یا پدرانشان به این کارتشویق شدند. اما این پایان کار نبود و گروه های دیگري نیز شکل گرفت...

همزمان، طالبان بطورجسته گریخته با چندین هزار عضو پراکنده خود و با اتحاد با جنگ افروزان در سرتاسرافغانستان، حمله را آغاز کردند .نیروي چهل هزار نفري وزیرستان کمك قابل توجهي به حمله بهاري تحت رهبري « جلال الدین حقاني » با تجربه، نمود.

حقاني (فرمانده نحیف و کوتاه قد) رکورد پیروزي را بر ارتش شوروي در دست دارد. پیروزي وي در« ماتون » در سال ۱۹۹۱ نقطه عطف درگیري هاي روس و تصرف کابل توسط مجاهدان در سال ۱۹۹۲ به شمار مي رفت. هنگام ظهورطالبان در سال ۱۹۹٤، او تنها کسي بود که بدون چون و چرا منطقه تحت رهبري خود (ماتون) را تحویل طالبان داد. با این همه او خود به هیچ وجه عضو گروه طالبان نبود چرا که در این صورت طرد مي شد. وي با این که در زمان حکومت طالبان (۲۰۰۱-۱۹۹٦) وزیر مرزها بود اما هیچ گاه در امور سیاسي مورد مشورت قرار نگرفت.

آقاي حقاني هنگام عقب نشیني طالبان در سال ۲۰۰۱ در برابر ارتش امریکا و متحدانش، به تمامي مبارزین فراري در مامن خود واقع در وزیرستان شمالي پناه داد. ملاعمر به هنگام حمله سال ۲۰۰٦ دست وي را آزاد گذاشته بود .بنابراین آقاي حقاني پس از ملاعمر مهمترین فرد افغانستان به شمارمي رود. او با تمامي گروه ها در افغانستان از ازبك و تاجیك گرفته تا پشتون ها ارتباط برقرار کرد .وي بسیاري از داوطلبین تازه را به نزد فرماندهان محلي که اغلب عضو طالبان نیستند) در ایالات هرات، « دوگار» و« لغمان »،حلقه هاي ضعیف شبکه طالبان)، فرستاده است .بنابراین آقاي حقاني براي افرادش پیشنهاد ساخت مامن هائي توسط مبالغ هنگفتي که به » اربابان » محلي پرداخت مي شد، را داد.

او همچنین گروه های مبارزیي را تربیت کرده و آن ها را به مناطق مرزي قندهار، هیلمند، « پکتیا » و « پکتیکا» که باید در آن جا مبارزین دیگري را براي نبردي نفس گیر استخدام مي کردند، ارسال کرد. این گروه ها تنها باید دست به حملات انتحاري و آن هم تنها علیه نیروهاي ائتلاف مي زدند.

بنابراین یك فرماندهي ده نفره که هرکدام از اعضاي آن مسوول یك منطقه بودند شکل گرفت. ملاعمرتوسط یك فرستاده دائمي (وزیردفاع پیشینش « ملا عبیدالله آخوند ») تمامي آن ها را زیر نظر داشت.

به نظر مي رسید طالبان در ماههاي ژوئن و جولای عمیقا از کابل به قندهار پیشروي کرده اند و عملیات انتحاري با تحریك نیروهاي ائتلاف، آشوبي عظیم به راه انداخت. نیروهاي ائتلاف عملیات خود را به داخل شهرهاي بزرگ محدود کردند و این همان چیزي بود که طالبان از سال ۲۰۰۳ به دنبالش بود. ملا دادالله با ورود به صحنه جنگ در جنوب غربي افغانستان، بسیاري از نواحي ایالات قندهار، »اوروزگان »، « زابل » و هیلمند را تحت اشغال خود در آورده و فرماندهان آن ها را بیرون راند و این نشان رجعت طالبان براي طرفدارانشان بود و دوباره حمایت هاي محلي از آنان به عمل آمد. آقاي حقاني نیز به نوبه خود قدرت را در منطقه به شدت حفاظت شده پکتیا (و ایالت « ننگرهار») به فرمانده پیشین طالبان (« ملا عبدل کبیر») تفویض کرد .با این که ملا کبیر فاقد خصوصیات نظامي بود اما آقاي حقاني چنان خوب او را هدایت کرد که به آساني به پیروزي دست یافت. اربابان محلي وفادار به آقاي حقاني و همچنین وفاداري « پنجابي ها » خطرناکترین سلاح طالبان به شمار مي رود.

اکنون استراتژي جدیدي مورد استفاده طالبان است و آن این که به محض شروع عملیات نیروي هوائي امریکا، به مناطق امن عقب نشیني مي کند. سپس هنگامي که نیروهاي ائتلاف با همیاري نیروهاي افغان وارد عمل مي شوند، بمب

هاي مخفي و حملات انتحاري طالبان كشته هاي بسياري براي ائتلاف به همراه مي آورد كه از هنگام شكست طالبان در سال ۲۰۰۱ بر خود نديده بود.

در شرق افغانستان اما اوضاع به گونه اي ديگر است.ايالات كنر و « نورستان » كه همواره مخالف تهاجم بيگانگان بودند (روس ها نتوانستند نورستان را اشغال كنند)، با اين حال براي تبليغات طالبان مناسب نبودند چراكه اكثريت مردم كونار و نورستان، سني هاي سلفي هستند كه كاملا با ايدئولوژي حنفي طالبان (٥) در تضاد است. اكثر مردم آن مناطق تابع « شيخ جميل الرحمان »، آقاي حكمتيار و يا احمدشاه مسعود بودند.

نيرومندترين رهبر آنان (آقاي « كشميرخان ») به آقاي حكمتيار وفاداربوده و همواره جو نفرت را عليه طالبان توسعه مي داد. هنگامي كه آقاي حكمتيار از ايران بازگشت، آقاي خان عليه نيروهاي ائتلاف اما بطور پراكنده مبارزه مي كرد چراكه طالبان به وي اعتماد نداشتند و او نيز مايل نبود بدان ها بپيوندد. با اين حال آقاي حقاني به لطف واسطه گرانش توانست فرمانده « محمد اسماعيل » را در كنر مستقر كند.

پي نوشت ها:

۱- قرارداد « نوار دوراند » در نوامبر ۱۸۹۳ به منظور تعيين سرحدات افغانستان و هندوستان به مدت صد سال، به امضا رسيد. افغانستان اين مرزها را كه امروزه به مرز افغانستان و پاكستان تغيير يافته، به رسميت نمي شناسد.

۲- HIZ : Hezb-e-Islami Afghanistan -

۳- آقاي حكمتيار كه از سال ۱۹۷۹عليه اتحاد جماهير شوروي مبارزه مي كرد، عمليات « پيشاور» پاكستان را كه در آن جا مورد حمايت) Central Intelligence Agency (CIA) كه خود يكي از اعضاي اصلي آن بود) قرار داشت، رهبري مي كرد. او بعدها وزير امور خارجه دولت انتقالي افغان در سال ۱۹۸۹ گرديد و از سال ۱۹۹۲ با « احمدشاه مسعود » بر سر به دست گيري قدرت، اختلاف پيدا كرد. او پس از شكست و خلع سلاح نيروهايش توسط طالبان در سال ۱۹۹٥، با آقاي « برهان الدين رباني » (كه از ۲٦ ژوئن ۱۹۹٦ نخست وزير او شد) و احمد شاه مسعود براي مبارزه با طالبان متحد شد.

٤- پاكستان از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ همكاري بي پيشينه اي را با ايالات متحده و ائتلاف جهاني مبارزه عليه تروريسم داشته است.

٥ - آئين حنفي يكي از چهار ايدئولوژي اصلي سني ها است كه خصوصا در آسياي ميانه، هند، چين و تركيه رواج دارد و همچنين در افغانستان، دين رسمي حكومت به شمار مي رفت.

تريـاك و هروئين
توليد انبوه مرگبارترين سلاح در افغانستان

مخوف تر از سلاح شيميائی و كشتار جمعی سلاحی در افغانستان توليد انبوه می شود كه در پايان سده بيست در آمد حاصل از آن بين 100 تا 200 ميليارد دلار تخمين زده می شد: تريـاك و هروئين.
بزرگترين دغدغه ارتش و سازمان اطلاعات پاكستان پذيرش نقش گارد ويژه قاچاق مواد مخدر برای اين ارتش و سازمان اطلاعاتی از سوی امريكاست.
تجارت بين‌المللی مواد مخدر كه سود سالانه آن به دهها ميليارد دلار سرمی زند به اندازه تجارت نفت اهميت پيدا می‌كند. از اين لحاظ كنترل ژئوپوليتيك شبكه های مواد مخدر به همان اندازه كنترل لوله های نفت و گاز اهميت استراتژيك دارد.
از درون همين تجارت مرگ و رخوت حكومت های مرتجع مذهبی سربرآوردند و جنبش های اسلامی از درآمد حاصل از آن ارتزاق كردند.
بخش دوم كتاب تحقيقی „جنگ و جهانی شدن" كه به صورت پاورقی اختصاصی در پيك منتشر

می شود به این سلاح نسل سوز و رخوت آفرین اختصاص دارد. در همین بخش به مناسبات امریکا با القاعده، بن لادن، طالبان و ریشه های کهنه جنگ سردی که اکنون به حریق جهانی تبدیل شده پرداخته می شود. این بخش را در ادامه می خوانید:

اسامه بن‌لادن کیست؟

رسانه های گروهی غرب کاریکاتوروار اسامه بن‌لادن را موجودی وحشتناك معرفی میکنند که هم باعث بروز جنگ شده، هم مسوول فقر اجتماعی منطقه است و ضمنا قاتل مردم بیگناهی است که براثر بمباران امریکا کشته میشوند. تا آن جا که رامسفلد وزیر دفاع امریکا احتمال استفاده از سلاح اتمی در مبارزه برضد این موجود وحشتناك و القاعده را منتفی نمی داند.

اسامه بن‌لادن کیست؟ واقعیت این است که بن‌لادن سعودی که امریکا وی را مظنون شماره یك عملیات تروریستی معرفی می‌کند فردی است که در جریان جنگ شوروی – افغانستان به کمك سازمان سیا برای مبارزه با „اشغالگران شوروی" به خدمت گرفته شد.

در سال 1979 بزرگترین عملیات مخفی سیا در افغانستان به مرحله اجرا درآمد. سازمان سیا و سرویس اطلاعاتی – نظامی پاکستان موسوم به „ای.اس.ای." مصمم بودند که جنگ در افغانستان را به جهاد کل دنیای اسلام با اتحاد شوروی تبدیل کنند و بدین منظور بین سال های 82 تا 92 آنان 35 هزار بنیادگرای انتگریست را از چهل کشور اسلامی به خدمت گرفتند. دهها هزار نفر برای تحصیل در مدارس مذهبی به پاکستان سرازیر شدند. صاحاز دیدگاهان معتقدند بیش از صد هزار تن از این مسلمانان تندور در جنگ افغانستان شرکت کردند.

روی کار آمدن دولت برك کارمل و ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال 1979 دستاویزی شد که امریکا کمك به مجاهدان افغان را دربرابر افکار عمومی جهان توجیه کند. اما براساس اطلاعات جدید به دست آمده سازمان سیا عملیات براندازی حکومت افغانستان را قبل از ورود نیروهای شوروی آغاز کرده بود. اکنون روشن است که هدف واقعی واشنگتن راه اندازی جنگی داخلی در افغانستان بود، جنگی که بیش از بیست سال ادامه یافت. برژینسکی مشاور امنیت ملی دولت کارتر در یك مصاحبه مطبوعاتی در 1998 حمایت از مجاهدان افغان توسط سازمان سیا را به این شکل تایید کرد:

„ برژینسکی : براساس اطلاعات رسمی، سازمان سیا کمك به مجاهدان افغان را از سال 1980 یعنی بعد از حمله نظامی شوروی به افغانستان در 24 دسامبر 1979 آغاز کرد. اما حقیقت امر تا کنون مخفی نگه داشته شده است. واقعیت این است که در سوم ژوییه 1979 آقای کارتر رییس‌جمهور دستورالعملی را امضا نمود که برطبق آن باید به مخالفان دولت طرفدار شوروی در افغانستان به صورت مخفی کمك میشد. در آن روز من یادداشتی تقدیم رییس‌جمهور نمودم و دران شرح دادم که از دیدگاه من این کمك مخفی به دخالت نظامی شوروی در افغانستان منجر خواهد شد.
*خبرنگار: در صورت عدم ریسك، شما طرفدار این „ کمك مخفی" بودید؟ آیا نمیخواستید با این عمل باعث تحریك شوروی و دخالت نظامی این کشور در افغانستان شوید؟
برژینسکی: مساله را خوب بیان نمی کنید. ما قصد نداشتیم روس ها را به دخالت نظامی در افغانستان هل بدهیم. ولی این کمکهای پنهانی ما به مخالفان، احتمال این دخالت را بالا می برد.
خبرنگار: وقتی شوروی ها دخالت امریکا در امور افغانستان و مبارزه با آن را برای توجیه ورود خود به این کشور مطرح کردند، هیچکس آن را باور نکرد. پس آنان حقیقت را می گفتند. آیا امروز تاسف نمی خورید؟
برژینسکی: تاسف! برای چه؟ این عملیات پنهانی ایده فوق العاده ای بود. روس ها در افغانستان بدام افتادند و شما از من میخواهید که تاسف بخورم. روزی که شوروی رسما از مرزهای افغانستان گذشت برای رییس جمهور وقت آقای کارتر یادداشتی فرستادم و متذکر شدم „حالا نوبت ماست که ویتنامی برای اتحاد شوروی ایجاد کنیم" در واقع مسکو برای ده سال درگیر جنگی شد که نمی توانست از آن پشتیبانی کامل به عمل آورد و در نهایت به تضعیف امپراتوری اتحاد جماهیر شوروی و فروپاشی آن منجر شد.
خبرنگار: حتی از این هم متاسف نیستید که به بنیادگرایان اسلامی از حیث سلاح و آموزش کمك کردید و بعدها آنان به تروریست تبدیل شدند؟
برژینسکی: از نگاه تاریخی چه چیز با ارزش تر است؟ طالبان یا فروپاشی اتحاد شوروی ؟ عصیان چند مسلمان یا آزادی اروپای شرقی و پایان جنگ سرد؟

„جهاد اسلامی"

براساس گفته های برژینسکی، بخشی از فعالیتهای مخفی سازمان سیا ایجاد „یك شبکه بنیادگرای اسلامی" بود که به آن نام „جهاد" و جنگ مقدس برعلیه شوروی داده شد. این شبکه از طرف ایالات متحده و عربستان سعودی پشتیبانی میشد. اما بخش اعظم کمك مالی این عملیات از طریق قاچاق مواد مخدر در „مثلث طلایی" (منطقه تولید تریاك در آسیای مرکزی و افغانستان م.) تامین میشد.

در سال 1985 ریگان رییس جمهور وقت امریکا دستورالعمل امنیت ملی شماره 166 را امضا کرد. براساس این دستورالعمل باید کمك نظامی را به مجاهدان افغان هرچه بیشتر تقویت نمود تا به از هم پاشی قوای شوروی و خروج آنان از افغانستان منجر شود. کمکهای نظامی به شدت افزایش یافت، بطوریکه در سال 1987 سلاح های تحویلی به مجاهدان به 65 هزار تن رسید. در طی این مدت سیل متخصصان سیا و پنتاگون بطور پنهانی و بی وقفه راهی ستاد فرماندهی سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- واقع در شاهراه اصلی روالپندی شد. در همین محل کارشناسان سیا و پنتاگون برای سازمان دادن جنگ شورشیان افغان برعلیه قوای شوروی با ماموران اطلاعاتی پاکستان دیدار

می کردند.

سازمان سیا از طریق سرویس اطلاعاتی پاکستان نقش کلیدی در تربیت نظامی مجاهدان افغانستان داشت. مدارسی که توسط بنیادگرایان وهابی و پشتیبانی مالی عربستان تشکیل شده بودند تدریجا تدریس تکنیکهای جنگ های چریکی سازمان سیا را در تعالیم خود گنجاندند. ایالات متحده امریکا از دیکتاتور پاکستان جنرال ضیاالحق در تاسیس هزاران مدرسه علمیه در پاکستان پشتیبانی کرد، مدارسی که از آنان „ طالبان" سربرآوردند.

بدینسان سازمان سیا تلاش خود را برترویج این اندیشه گذاشته بود که از اسلام یك ایده سیاسی اجتماعی بسازد که تقدس آن توسط یك ارتش بی خدا مورد تجاوز واقع شده و اکنون مردم مسلمان افغانستان باید بدین منظور و برای استقلال خود رژیم چپگرای افغانستان را که مسکو برسر کار آورده سرنگون کنند.

نقش سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان (ای.اس.ای)

سازمان سیا که نمیخواست مستقیما با مجاهدان در تماس قرار گیرد، „کمکهای مخفی" خود را به „جهاد مقدس" از کانال سازمان اطلاعاتی نظامی پاکستان سازمان داد. به بیان دیگر برای موفقیت این عملیات مخفی واشنگتن باید نیت واقعی خود را که سرنگونی دولت وقت افغانستان و نابودی اتحاد شوروی بود پنهان می کرد. به همین دلیل با آنکه میلتون بردمن از اعضای برجسته سازمان سیا ادعا میکند که این سازمان نبود که عرب ها را تعلیم نظامی میداد، براساس اطلاعات عبدالمنعم سید علی عضو مرکز تحقیقات استراتژیك قاهره، بنلادن و عرب های افغان تعلیمات نظامی خود را در سایه پشتیبانی سازمان سیا دریافت کردند.

میلتون بردمن تصدیق میکند که بنلادن از نقشی که واشنگتن به او داده بود هیچ اطلاعی نداشت. بنلادن خود مدعی است „ نه من و نه برادرانم در جریان هیچ کمکی از امریکا نبودیم". سیا با تحریك احساسات ملی و مذهبی مجاهدان اسلامی به آنان اجازه نداد که بفهمند در حقیقت بسود عمو سام مبارزه میکنند. بدینسان علیرغم ارتباط تنگاتنگ سرویسهای جاسوسی بلند پایه با یکدیگر، افسران مجاهدان هیچ رابطه مستقیمی با واشنگتن و سیا نداشتند. با پشتیبانی سازمان سیا و کمك نظامی ایالات متحده سازمان اطلاعات پاکستان ای.اس.ای به یك سازمان موازی پرقدرت تبدیل شد که در تمام عرصه های حکومتی حضور داشت. پرسنل ای.اس.ای که متشکل از افسران نظامی، ماموران اطلاعاتی و اداری بودند به حدود 150 هزار نفر رسید. پس از برکناری بوتو و به قدرت رسیدن ضیاالحق مناسبات ای.اس.ای و سازمان سیای امریکا به طرز محسوسی گرمتر شد. ضمن این که عملیات سیا موجب شد رژیم نظامی ضیاالحق روز به روز قدرتمند تر شود. درجریان جنگ داخلی در افغانستان رژیم پاکستان حتی بیش از ایالات متحده مواضع ضد شوروی می گرفت! در سال 1980 کمی بعد از ورود نظامی شوروی به افغانستان، ضیاالحق به رییس ای.اس.ای ماموریت داد برای اغتشاش در جمهوریهای آسیای مرکزی شوروی دست بکار شود. این اقدامات را سازمان سیا بعدها و از اکتبر 84 شروع کرد. در واقع سازمان سیا از ماموران پاکستانی محتاط تر عمل می کرد. پاکستان و ایالات متحده نیروهای درگیر در مساله افغانستان را با عنوان این که حاضر به مذاکره و حل مسالمت آمیز مساله افغانستان هستند فریب داده و به عملیات پنهانی برای ایجاد اغتشاش بیشتر ادامه میدادند.

„ مثلث طلایی" مثلث قاچاق مواد مخدر

پرونده قاچاق مواد مخدردر آسیای مرکزی ارتباط تنگاتنگی با عملیات مخفی سازمان سیا دارد. قبل از جنگ شوروی – افغانستان، تولید تریاك در پاکستان و افغانستان تنها مصرف منطقه ای را تامین می کرد و تولید عمده هروئین محلی وجود خارجی نداشت.

در این رابطه تحقیقات آلفرد مك کوی نشان می دهد که دو سال بعد از شروع عملیات سیا در افغانستان، منطقه مرزی افغانستان – پاکستان به بزرگترین تولیدکننده هروئین در جهان تبدیل شد. این تولیدات 60 درصد مصرف داخلی ایالات متحده را تامین می کرد. تعداد معتادان به هروئین که در سال 1979 در پاکستان تقریبا ناچیز بود ناگهان به طرز سرسام آوری بالا رفت و در سال 1985 به مرز یك میلیون و دویست هزار نفر رسید که در جهان بی نظیر است.

تجارت هروئین مستقیما زیر نظر سازمان سیا آن جام می شد. با پیشروی مجاهدان افغان در خاك افغانستان، آنان کشت تریاك را به دهقانان تحمیل کردند تا „مالیات انقلاب" پرداخته شود. در آنسوی مرزها یعنی در پاکستان، رهبران مجاهدان افغان و سازمآن های محلی با پشتیبانی ای.اس.ای صدها لابراتوار تولید هروین تاسیس کردند. جالب آنکه در تمام این دهه نمایندگی سازمان د.ای.ا. (سازمان مبارزه با مواد مخدر امریکا) در پاکستان هیچ عملیات دستگیری یا توقیف مواد مخدر آن جام نداد. ماموران امریکایی از تحقیق در مورد قاچاق هروین که „چهره مبارزان" افغان را مخدوش می ساخت امتناع می کردند. سیاست امریکا در مورد قاچاق مواد مخدر در افغانستان تابع سیاست محدود ساختن یا از بین بردن نفوذ شوروی در این کشور بود. در سال 1995 مسوول پیشین عملیات سیا در افغانستان ریچارد کوگنا اعتراف کرد که سازمان سیا مبارزه برعلیه قاچاق مواد مخدر را فدای مبارزه برعلیه شوروی نمود. وی می گوید: „ماموریت اصلی ما بالا بردن مشکلات و اشتباهات شوروی ها بود. ما واقعا نه وقت داشتیم و نه نیرویی که به مبارزه با قاچاق مواد مخدر اختصاص دهیم. فکر نمی کنم که از این جهت باید متاسف باشیم. هر موقعیتی اشکالات خود را دارد. واضح است که در مبارزه بر علیه قاچاق مواد مخدر کم کاری وجود داشته است. تصدیق میکنم. اما ما به هدف اصلی خود رسیدیم. شوروی افغانستان را ترك کرد."

بعد از جنگ سرد تنها منابع سرشار نفت و گاز نبود که آسیای مرکزی را به منطقه

ای استراتژیک تبدیل کرد، بلکه افغانستان نیز بدلیل تولید 75 درصد از هروین جهان و سود سرشار آن که به میلیاردها دلار سرمیزد مورد توجه سازمآن های مافیایی و موسسات مالی و سرویسهای اطلاعاتی قرار گرفت. با فروپاشی اتحاد شوروی تولید تریاک به شکل سرسام آوری بالا رفت. قاچاق هروین در „مثلث طلایی" (بین 100 تا 200 میلیارد دلار) در پایان سده بیستم یک سوم تولید جهانی مواد مخدر را تشکیل میداد.

براساس آمار سازمان ملل متحد درامد مواد مخدر در سطح جهان سالانه حدود 500 میلیارد است. سازمان رسمی مبارزه با مواد مخدر امریکا معتقد است که در سال 2000هفتاد درصد تولید تریاک جهانی و هشتاد درصد مواد مخدر مشتق از تریاک در اروپا ازطریق افغانستان تامین شده است. مافیاهای قدرتمند مالی غربی و اتحاد شوروی پیشین که در آن جام جنایات سازمان داده شده متحد هستند، برای کنترل استراتژیک قاچاق هروین جهانی رقابت دارند. براساس اطلاعات منتشره از طرف سازمان ملل متحد تولید تریاک در افغانستان در سال 98-99 حدود 4600 تن متریک بود که رکورد جدیدی در تولید تریاک است.

به بیان دیگر کنترل عبور و مرور مواد مخدر به دلایل گوناگون به یک مساله استراتژیک تبدیل شده است. میلیاردها دلار عواید قاچاق مواد مخدر به سیستم بانکی غربی سپرده میشوند. اکثر بانکهای بزرگ بین‌المللی – در هماهنگی با شعبه های خود در کشورهای بهشت مالیاتي- به سفید کردن و پولشویی مبالغ هنگفت دلارهای مواد مخدر مشغولند. نتیجتا تجارت بین‌المللی مواد مخدر که سود سالانه آن به دهها میلیارد دلار سرمی زند به اندازه تجارت نفت اهمیت پیدا می‌کند. از این لحاظ کنترل ژئوپولیتیک شبکه های مواد مخدر به همان اندازه کنترل لوله های نفت و گاز اهمیت استراتژیک دارد.

بعد از جنگ سرد
علیرغم فروپاشی اتحاد شوروی و با وجود از میان رفتن جنگ سرد، دستگاه عریض و طویل اطلاعاتی پاکستان - ای.اس.اي- از بین نرفت. سازمان سیا به کمکهای خود به „جهاد اسلامی" ادامه داد. از آن فراتر عملیات مخفی جدیدی در آسیای مرکزی، قفقاز و کشورهای حوزه بالکان سازمان داده شد. سازمان جاسوسی پاکستان نقش مهمی در از هم گسیختگی اتحاد شوروی و ایجاد شش جمهوری مسلمان نشین آسیای مرکزی بازی کرد.

کادر 1- 2

احیای قاچاق مواد مخدر توسط رژیم کرزاي

درسال 2000 و پس از آنکه طالبان کشت خشخاش را ممنوع کرد تولید تریاک نود درصد کاهش یافت. در همین سال „ اتحاد شمال" به نیروی اصلی سیاسی حمایت کننده از تولید و تجارت تریاک خام تبدیل شد. جنگ واشنگتن برعلیه افغانستان در سال 2001 و استقرار حکومت مورد حمایت امریکا تولید تریاک را به شدت افزایش داد و شبکه قاچاق مواد مخدر را بازسازی نمود. با حمایت دولت نخست وزیر موقت حامد کرزای کشت خشخاش بطور قابل ملاحظه ای افزایش پیدا کرد. بازارهای تریاک بسرعت احیا شدند و از فردای یازدهم سپتامبر قیمت تریاک در افغانستان سه برابر شد. در آغاز سال 2002 بهای هر کیلو تریاک به دلار ده برابر بهای سال 2000 بود. براساس ارزیابی صندوق توسعه ملل متحد – آنکتاد- تولید تریاک در سال 2002 نسبت به تولید آن در سال 2001 حدود 675 درصد افزایش نشان می دهد.

تابلو 1- 2

کشت خشخاش در افغانستان

زمین زیر کشت به هکتار	سال
71.470	1994
53.759	1995
56.824	1996
58.416	1997
63.674	1998

1999		90.983
2000		82.172
2001		7.606
2002	آمار موقت	45000-65000

در همین زمان نیروهای اسلامی و فرقه وهابی عربستان سعودی با رخنه در نهادهای لایيك دولتی راه خود را به سوی جمهوریهای مسلمان‌نشین شوروی پیشین و فدراسیون روسیه باز کردند. گروه های بنیادگرای اسلامی با وجود ایدئولوژی ضدامریکایی به صورت غیرمستقیم به منافع استراتژیك واشنگتن خدمت می کردند. بعد از خروج نیروهای شوری از افغانستان، جنگ داخلی به همان شدت پیشین ادامه یافت. طالبان از طرف بنیادگراهای پاکستان، جریان دئوباندی (منطقه اي درایالت اوترپرادش هند) و حزب سیاسی شان „جمع علمای اسلام" حمایت میشد. در سال 1993 حزب جمع علمای اسلام با ائتلاف با نخست وزیر بی نظیر بوتو به قدرت حکومتی رسید و بین این حزب و سازمان اطلاعات پاکستان - ای.اس.اي- ارتباط برقرار شد. در سال 1996 با سقوط حکومت افغانستان، طالبان نه تنها يك حکومت اسلامی رادیکال را پایه گذاری کردند، بلکه پایگاه های تعلیم نظامی افغانستان را به بخش نظامی حزب „جمع علمای اسلام" سپردند. این جمع با پشتیبانی وهابیون عربستان سعودی نقش مهمی در بکارگیری داوطلبان جنگ در بالکان و شوروی پیشین ایفا کرد. هفته نامه جینس دیفنس در همین مورد می نویسد: „نیمی از نفرات و مهماتی که به دست طالبان میرسیدند از طریق پاکستان و بواسطه گری ای.اس.ای آن جام میشد."

چنین به نظر می رسد که بعد از خروج نیروهای شوروی، هر دو طرف رقیب در جنگ داخلی افغانستان یعنی اتحاد شمال و طالبان کمك های سازمان سیا را از طریق ای.اس.ای دریافت می کردند. با پشتیبانی ای.اس.ای که خود مورد حمایت سازمان سیا بود دولت اسلامی طالبان هم در خدمت منافع ژئوپولیتیك امریکا قرار گرفت و از همین رو مصائبی که طالبان طی سالیان دراز به مردم افغانستان و مخصوصا زنان آن کشور تحمیل می کردند، مانند جلوگیری از تحصیل و اشتغال و اجرای قوانین شرعي(قصاص) با چشم پوشی واشنگتن روبرو شد. قاچاق مواد مخدر در هلال طلایی همچنین در خدمت تامین کمك مالی به ارتش مسلمان بوسنی در 1990 و بعدها به ارتش ازادیبخش کوسوو موسوم به „ اوچیکا" قرار گرفت. حتی چند ماه قبل از حمله های تروریستی یازدهم سپتامبر، مزدوران مجاهدان شبکه القاعده زیر نظر مشاوران نظامی امریکایی در کنار تروریست های اوچیکا در حمله به مقدونیه شرکت کردند.

جنگ چچن

اسماعیل باسایف و الخطاب رهبران اصلی شورشیان چچن - منطقه خودمختار فدراسیون روسیه - در پایگاه های نظامی افغانستان و پاکستان زیر نظر سازمان سیا تربیت و توجیه سیاسی شده بودند. طبق اظهارات ژوزف بولانسکی سرپرست گروه „ تحقیق درباره تروریسم و جنگ های نامنظم" کنگره امریکا، در سال 1996 طی يك جلسه سری در موگادیشو سومالی جنگ چچن برنامه ریزی شد. شرکت کنندگان در این جلسه بن‌لادن و مقامات بلندپایه سرویس اطلاعاتی ایران و پاکستان بودند. (این جلسه مربوط به قبل از انتخاب محمد خاتمی است. م) نقش سرویس اطلاعات نظامی پاکستان بمراتب فراتر از تامین سلاح و تربیت شورشیان چچن بود. در حقیقت این سازمان و ماموران اسلامی رادیکالش رهبری این جنگ را عهده دار بودند.

لوله های اصلی نفت روسیه از چچن و داغستان میگذرد و حتی اگر واشنگتن تروریسم اسلامی در چچن را محکوم کند نباید فراموش کرد که سودبرندگان اصلی از جنگ چچن شرکتهای نفتی امریکایی و انگلیسی هستند که در رقابت با روسیه قصد دست اندازی به منابع دریای خزر را دارند. ای.اس.ای پاکستان نقش مهمی در سازمان دادن و تربیت هر دو ارتش اصلی چچن دارد که نفرات آن ها به 35 هزار تن سرمی زند و تحت رهبری باسایف و الخطاب قرار دارند. در سال 1994 ای.اس.ای از طریق نیروهای ارتشی خود ترتیبی داد که باسایف و افسران مورد اعتماد وی به صورت فشرده دوره های تربیت اسلامی و جنگ چریکی را در ایالت خوست در پایگاه امیرمعاویه طی کنند. این پایگاه را سیا و ای.اس.ای در سال 1980 تاسیس کردند و گلبدین حکمتیار آن را اداره می کرد. در ژوییه 1994 کمی بعد از اتمام تعلیمات در افغانستان باسایف به پایگاه „مرکزی داگر" در پاکستان برای تکمیل آموزشهای جنگ چریکی فرستاده شد. در پاکستان باسایف با افسران ارشد امنیتی و نظامی پاکستان نظیر جنرال آفتاب شعبان میرانی وزیر دفاع ، جنرال نصرالله بابر وزیر کشور، و رهبر ای.اس.ای جنرال اشرف که مستقیما مسوول عملیات مخفی بود اشنا شد. (این افسران در حال حاضر همگی بازنشسته هستند) این تماسها حقیقتا برای باسایف مفید و مثبت بود. در سال 1995 باسایف با تعلمیات کافی و لازم مامور شد به قوای روسیه حمله کرده، نخستین جنگ چچن را آغاز کند. سازمان باسایف ارتباط محکمی با مافیای روس و ارتش آزادیبخش اوچیك کوسوو برقرار کرد. براساس گزارش های سرویس اطلاعاتی روسیه اف.اس. ب. رهبران جنگ چچن با واسطه شرکتهای مستغلاتی شروع به خرید ویلا در کوزوو کردند.

سازمان باسایف در فعالیتهای غیرقانونی از قاچاق مواد مخدر، قاچاق اسلحه، چاپ اسکناس تقلبی، فحشا، آدم ربایی گرفته تا قاچاق سلاح هسته ای و خرابکاری لوله

های نفت و گاز روسیه شرکت داشت. این فعالیتها و همچنین سفید کردن پولهای قاچاق مبالغ لازم را برای استخدام مزدور و خرید اسلحه در اختیار باسایف قرار میداد. دردوران تعلیمات در افغانستان باسایف با الخطاب سعودی که به عنوان فرمانده مجاهدان داوطلب در افغانستان می جنگید آشنا و متفق شد. باسایف به محض برگشت به گروزنی در سال 1995 از الخطاب دعوت کرد پایگاهی نظامی جهت تعلیم مجاهدان چچنی برپا سازد. براساس گزارشهای بی.بی.سی. بودجه اعزام الخطاب به چچن از طرف „سازمان بین‌المللی کمکهای اسلامی" مستقر در عربستان سعودی تامین شد. این سازمان از مساجد و ثروتمندانی که راه خود را به چچن بازکرده اند کمك مالی دریافت می‌کند.

نابودی نهادهای لایيك شوروی پیشین

نابودی نهادهای لایيك کشورهای مسلمان نشین شوروی پیشین در جهت منافع استراتژیك امریکا در منطقه قرار دارد. در جمهوریهای آسیای مرکزی، چچن و داغستان که عضو فدراسیون روسیه هستند سنتهای لایيك پذیرای قوانین اسلامی نیستند. جنگ نیروهای شورشی چچن برضد مسکو در فاصله سال های 1996-1994 به اضمحلال نهادهای لایيك دولتی منجر شد. زیر فشار شبه نظامیان اسلامی، در تعداد زیادی از موسسات دولتی چچن سازمآن های موازی تشکیل شد. در بعضی از دهات و شهرهای کوچك با توسل به رعب و وحشت دادگاه های اسلامی براساس قوانین شریعت ایجاد شدند. برپایی این دادگاه های شرعی از جمله شرط هایی بود که عربستان سعودی و کشورهای حوزه خلیج فارس برای کمك به ارتش شورشیان قرار داده بودند. مردم محلی شدیدا دربرابر برپایی این دادگاه‌ها مقاومت کردند. قاضی القضات دادگاه‌های اسلامی در چچن شیخ ابوعمر است. او در سال 1995 به چچن امد تا در صف مجاهدانی که زیر رهبری الخطاب جنگ می کردند به بنیادگرایان اسلامی چچن که از اسلام اطلاعات ناچیزی داشتند تعلمیات دینی بیاموزد. درهمین دوران در روسیه زیر رهبری یلتسین، براساس سیاست تحمیلی صندوق بین‌المللی پول، نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه یکی پس از دیگری به ورشکستگی کشیده میشدند. در نتیجه بنیادهای شرعی که از طرف عربستان سعودی تامین مالی میشد، بتدریج جانشین نهادهای دولتی و اجتماعی فدراسیون روسیه در چچن میشدند. جنبش وهابیت عربستان سعودی نه تنها سعی می کرد نهادهای اجتماعی در داغستان و چچنی را در کنترل خود بگیرد بلکه میکوشید جای رهبران موسوم به صوفی مسلك این نواحی را اشغال کند، چون درحقیقت هم رهبران این سازمآن های محلی و هم صوفی ها با شورشیان اسلامی مقابله می کردند. گروه های وهابی هرچند اقلیت کوچکی را تشکیل می دهند، از پشتیبانی مالی و نظامی قابل ملاحظه ای برخوردارند. آنان در چچن میخواهند با پاشیدن تخم وحشت در میان توده ها و با ایجاد آنارشی و نقض قوانین موجود ایدولوژی اسلامی انحصار طلب خویش را بر جامعه تحمیل کنند. حتی اعتقادات اسلامی موجود مردم محلی نیز پذیرای چنین گروه هایی نیست. هدف آنان بیشتر ایجاد نفاق برای رسیدن به اهداف خویش است تا برقراری يك حکومت اسلامی. این گروه ها در حقیقت فرقه های انارشیستی هستند که ازاتیکت اسلامی استفاده میکنند.

پشتیبانی از گروه های جدایی طلب هندوستان

سازمان اطلاعات پاکستان – ای.اس.ای - به موازات فعالیتهای مخفیانه در شوروی پیشین و بالکان، از سال 1980 پشتیبانی از شورش های اسلامی جدایی طلب جامو- کشمیر هندوستان را آغاز کرد. هرچند این شورشها به صورت رسمی از جانب واشنگتن محکوم شده است اما سرویس امنیتی پاکستان در کلیه این عملیات از حمایت نهانی امریکا برخوردار بوده است. همزمان با امضای قرارداد صلح درژنو و خروج نیروهای شوروی از افغانستان ای.اس.ای در تشکیل „ جنبش مجاهدان حزب الله کشمیر" مشارکت کرد. سپاه طیبه و جیش محمد دو گروه ایجاد شده توسط پاکستان مسوول حمله تروریستی به پارلمان هند در سال 2001 بودند که هند و پاکستان را به آستانه جنگ کشاند. این دو گروه به صورت مخفی زیر حمایت ای.اس.ای پاکستان قرار دارند. تهاجم هماهنگ به پارلمان هند و به دنبال آن شورش های قبیله‌ای در گوجار در اوایل سال 2002 اوج عملیاتی بود که ای.اس.ای از سال 1980 با پولهای به دست امده از قاچاق مواد مخدر اغاز کرده بود. تکراری است اگر بگوییم این عملیات تروریستی که زیر حمایت ای.اس.ای آن جام می شود در خدمت منافع ژئوپولیتیك ایالات متحده امریکاست. این امر نه تنها در جهت بی ثباتی، تجزیه و تضعیف اتحاد هندوستان عمل می‌کند بلکه می تواند مقدمه جنگ منطقه ای بین هند و پاکستان نیز باشد.

منابع موثق

شورای پرقدرت روابط خارجی امریکا – سی.اف.ار.- که به صورت پنهانی خطوط عمده سیاست خارجی امریکا را تعیین می‌کند، حمایت ای.اس.ای پاکستان از دو گروه نامبرده جیش محمد و سپاه طیبه را به روشنی تایید می‌کند. در گزارش این شورا از جمله تاکید می شود که „دولت پاکستان از طریق ای.اس.ای پول، اسلحه و پایگاه تمرینات نظامی در اختیار دو گروه جیش و سپاه گذاشته و آن ها را در عبور از مرز یاری کرده است." این کمکها با این امید آن جامید میشد که „جهاد" و جنگ مقدسی نظیر انچه بریگاد بین‌المللی اسلامی برعلیه اتحاد شوروی در افغانستان به راه انداخته بود در کشمیر نیز به صورت طولانی مدت توسط اسلامگرایان به راه افتد.

کادر 2- 2

(از پرسش و پاسخ شورای روابط خارجی امریکا)
- سوال: گروه های مذکور(سپاه طیبه و جیش محمد) منبع مالی دیگری بجز حکومت پاکستان داشتند؟
- پاکستانی ها و کشمیریهای مقیم انگلیس سالانه میلیون ها دلار برای آنان میفرستادند. وهابیون خلیج فارس هم به آنان کمك می کردند.
- سوال: تروریست های اسلامی کشمیر با القاعده در ارتباط هستند؟

- در سال 1998 فاروق کشمیری خلیل رهبر „حرکت" زیر اعلامیه بن‌لادن را که در آن حمله به منافع ایالات متحده و متحدانش و غیرنظامیان امریکا خواسته شده بود امضا نمود. براساس سخنگویان امریکا و هندوستان بن‌لادن گروه جیش را از نظر مالی تامین می کرد و „مولانا مسعود ازهر" موسس گروه جیش به کرات برای ملاقات بن‌لادن به افغانستان مسافرت کرده بود.
- سوال: طرفداران این گروه های اسلامی در کجا تعلیم دیده بودند؟

- بیشتر آن ها در همان مدارس و آموزشگاه‌هایی تحصیل کرده اند که طالبان و مبارزان خارجی افغانستان در آن جا تعلیم میدیدند. ولی دوره های نظامی را در پایگاه های واقع در افغانستان و یا در دهات کشمیر که به وسیله پاکستان اداره می شود به پایان رسانده اند. گروه های افراطی اسلامی جدیدا مدارس علمیه در کشمیر تاسیس کرده اند.

مطلبی را که شورای روابط خارجی امریکا بدون ذکر از آن میگذرد ارتباطات بین این گروه ها و سازمان سیای امریکاست. همانطور که برژینسکی که خود عضو شورای روابط خارجی هست متذکر می شود بریگاد اسلامی بین‌المللی یکی از تولیدات سازمان سیاست.

شورش های ایجاد شده در چین توسط ایالات متحده

برای درك بهتر مفهوم „جنگ نوین" ایالات متحده حائز اهمیت است که به کمك ای.اس.ای به شورش های اسلامی در مرزهای غربی چین با افغانستان و پاکستان نیز اشاره کنیم. در حقیقت چند جنبش اسلامی که در جمهوریهای مسلمان نشین شوروی پیشین فعال هستند، در چین نیز در دل جنبش جدایی خواه ترکستان و ایغور در منطقه زین جیانگ ایغور حضور فعال دارند. این گروه های جدایی خواه که شامل گروه های تروریست ترکستان شرقی „حزب اصلاح‌طلب اسلامی" ، „اتحاد و وحدت ملی ترکستان شرقی"، „ سازمان آزادی ایغور" و"حزب جهاد ایغور" آسیای مرکزی می باشند از طرف گروه القاعده تعلیم نظامی و پشتیبانی مادی میشوند.

هدف این شورش های اسلامی در چین که به پشتیبانی ای.اس.ای پاکستان و القاعده آن جام میشوند ایجاد یك خلافت در منطقه است.

این دستگاه خلافت، کشورهای ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و منطقه خودمختار ایغور در چین (ترکستان شرقي) را دربرمی گیرد. طرح خلافت در حقیقت اقدامی برعلیه تمامیت ارضی چین است. این جنبش های جدایی خواه با حمایت مالی „بنیادهای" وهابیون و دولت های حوزه خلیج فارس در مرزهای غربی چین در خدمت منافع استراتژیك ایالات متحده در آسیای مرکزی هستند. علاوه بر آن برخی از محافل قدرتمند امریکایی از جدایی‌خواهان تبت نیز حمایت می کنند. واشنگتن با پشتیبانی نهانی از جدایی خواهی در منطقه زینگ جیانگ ایغور که توط ای.اس.ای آن جام می دهد در حقیقت به دنبال ایجاد آشوب و هرج و مرج در جمهوری خلق چین است. علاوه براین „عملیات مخفی" ایالات متحده به صورت علنی پایگاه های نظامی خود را در افغانستان و چند جمهوری اتحاد شوروی پیشین، در جوار مرزهای غربی چین مستقر کرده است. میلیتاریزاسیون دریای چین (جنوبي) و تنگه تایوان در خدمت همین ااستراتیژی قرار دارد.

سیاست خارجی ایالات متحده در جهت جلوگیری از بنیادگرایی اسلامی نیست، بلکه دقیقا برعکس بالا بردن موج بنیادگرایی اسلامی در خاورمیانه و آسیای مرکزی از اهداف پنهانی واشنگتن است. سیاستهای جدید ایالات متحده بیش از پیش در جهت پشتیبانی از بنیادگرایی و تروریسم بین‌المللی قرار دارد. هدف ایالات متحده دامن زدن به آشوب در جوامع مختلف برای جلوگیری از اتحاد جنبش های اجتماعی است که می توانند به مخالف با امپراتوری امریکا اقدام نماید. به همین لحاظ واشنگتن از طریق عملیات مخفی سازمان سیا به رشد بنیادگرایی اسلامی در چین و پاکستان کمك می نماید. در کلیه کشورهای در حال توسعه رشد سازمآن های بنیادگرا و سکتاریست در جهت تامین منافع امریکاست. این جنبش های گوناگون و شورش های مسلحانه بیشتر در کشورهایی بروز می‌کند که نهادهای ملی دولتی زیر تاثیر اصلاحات اقتصادی تحمیلی از طرف صندوق بین‌المللی پول نابود شده اند.

سیاستهای اقتصاد درمانی صندوق بین‌المللی پول تقریبا همیشه موجد برخوردهای قومی و اجتماعی است و بنوبه خود این وضعیت باعث ظهور بنیادگرایی و خشونت می شود. سازمآن های بنیادگرا نهادهای لاییك را نابود میکنند و خود جانشین آن ها میشوند. به بیان دیگر بنیادگرایی به تفرقه قومی و اجتماعی کمك می‌کند و باعث می شود مردم نتوانند به صورت یکپارچه با امپراتوری امریکا مخالفت کنند. این سازمآن ها مثل طالبان می توانند „مواضع ضد عمو سامی" به خود بگیرند که به هیچ عنوان نمی تواند منافع اقتصادی و ژئوپولیتیك امریکا را بطور واقعی تهدید کند.

ا. م. شیری

واقعیت «تغییر» در سیاست امریکا

سازمان ملل می گوید: جنگ پاکستان با طالبان، بزرگترین آوارگی انسآن ها در ۲۰ سال اخیر را در پی داشته است. (کانال تلویزیونی «صدای امریکا»، ۲۳ ماه مه سال ۲۰۰۹).

خشونت ها و شعله های آتش جنگ های امریکا در دوره ۱۶ ساله ریاست جمهوری بیل کلینتون دموکرات و جرج بوش(پسر) جمهوریخواه، ضربات جدی بر نفوذ و اعتبار جهانی و منافع نا مشروع امریکا وارد ساخت، روحیه ضد امریکائی مردم جهان را تشدید کرد و شعار «یانکی گو هوم»، بار دیگر بر سر زبآن ها افتاد. مقامات امریکائی در سفرهای خارجی خود، با تنفر عمومی و اعتراضات وسیع خلقهای کشورهای مختلف استقبال می شدند، نام امریکا با جنگ و تجاوز و اشغال، توطئه و قتل و جنایت، غارت و چپاول و دزدی مترادف شده بود... در چنین شرایطی، باراك اوباما، رییس جمهور جدید امریکا با شعار «تغییر»، وارد میدان مبارزات انتخاباتی شد و پیروز گردید.

شعار«تغییر» و پیروزی اوباما، بارقه امید به رهائی را در دلهای بشریت به تنگ آمده از زورگوئیها و لشکرکشیها امریکا و ناتوان از مقابله با توان نظامی آن آفرید و تا مدتی، از شدت نگرانیهای بحق مردم کاست. جوّ متشنج جهانی نسبتا آرامش گرفت و صبر و انتظار جایگزین آن گردید.

چه علل و عواملی طرح شعار «تغییر» در سیاست های امریکا را ضروری گردانید؟ همچنآن که فوقا اشاره شد، مجموعه اقدامات نظامی، سیاسی و اقتصادی فراقانونی دولت امریکا، زمینه و موجبات گسترش و تعمیق نفرت و انزجار جهانی مردم برعلیه امریکا را فراهم ساخت. طبیعی بود که، ادامه چنین روندی منافع کمپانیها و شرکتهای فراملیتی این کشور، به خصوص کنسرنهای اسلحه سازی آن را مورد تهدید قرار می داد و احتمال بیرون رانده شدن امریکا از بسیاری از کشورها را تقویت می کرد. باد زمان پرده ساتر فاجعه اقدامات امریکا در شبه جزیره بالکان و تخریب و تجزیه یوگسلاوی را بر افکند. دائمی کردن جنگ های اشغالگرانه و شکست سنگین امریکا در جنگ های پرهزینه استعماری افغانستان و عراق تمام محاسبات امریکا و معادلات منطقه را بر هم زد. فاجعه انسانی عراق در نتیجه حمله امریکا که، باز هم بگفته سازمان ملل متحد، بزرگترین فاجعه انسانی بعد از فاجعه انسانی سال ۱۹۴۸، یعنی، فاجعه ای که خود همین سازمان ملل با تقسیم سرزمین فلسطین بین یهودیان مهاجر و مردم بومی آن، موجبات قانونی اشغال فلسطین، ویرانی شهرها و آبادیهای این سرزمین و آواره ساختن میلیونها انسان آن را فراهم ساخت، در سده گذشته و حاضر بود و همچنین، کشتار سیستماتیك مردم افغانستان به دست نیروهای ناتو تحت رهبری امریکا، نمی توانست وجدان بشریت آگاه جهان را برعلیه ماشین جنگی و سیاسی امریکا برنیانگزاند. همین چند مورد و موارد مشابه آن ها، بسیاری از متفکران و نظریه پردازان تنظیم کننده سیاست های امریکا را بر آن داشت تا بمنظور حفظ موقعیت و منافع امریکا بمثابه سرکرده امپریالیسم جهانی، تدبیر دیگری اندیشیده، با پیش کشیدن شعار«تغییر»، شمشیر برّان امریکا را در غلاف حریری بر سر مردم فرود آورند. کلمات «دمکراسی» و «حقوق بشر» را بر بال هواپیماهای جنگی با سرنشین و بی سرنشین، بر سینه سلاح های کشتار جمعی امریکا حکّ کرده و برسر در صدها پایگاه نظامی آن، تابلو «مرکز گسترش دموکراسی و دفاع از حقوق بشر» را بیاویزند.

هنوز که مدت زمان زیادی از آغاز دوره چهارساله ریاست جمهوری باراك اوباما نگذشته است، بموازات سخنان و گفتارهای دیپلوماتیك متداول، واقعا هم اقداماتی حاکی از «تغییر»ات جدی در جهت تحکیم و ادامه سیاست های به ویژه، ۱۶ سال اخیر امریکا مشاهده می شود.

افزایش تعداد نظامیان امریکائی حاضر در افغانستان از ۳۸ هزار نفر به ۷۰ هزار نفر، تشدید کشتار مردم این کشور، به ویژه کشته و مجروح ساختن صدها زن و کودك در استان فراح، گسترش جبهه جنگ با تروریسم در پی دیدار سه جانبه حامد کرزای و آصف علی زرداری (آقای ۱۰ درصدی)* و باراك اوباما، رؤسای جمهور کشورهای افغانستان، پاکستان و امریکا در واشینگتن از افغانستان تا پاکستان، افزایش خشونتها و بمبگذاریهای عراق، تاکید بر ادامه و تشدید تحریمها برعلیه ایران، از جمله علائم مشخصه «تغییر»ات جدید، ولی، منفی در سیاست خارجی امریکاست.

جنگ پاکستان با طالبان با پشتیبانی مالی، تسلیحاتی و جنگنده های امریکا که، تا کنون منجر به کشته و زخمی شدن هزاران نفر و آواره کردن بیش از دو میلیون نفر در خاك میهن خویش گردیده است، برجسته ترین و مشخص ترین نشانه «تغییر» منفی در سیاست امریکاست. ویژگی جنگ پاکستان با «بنیادگرائی اسلامی» و «تروریسم طالبان» در این است که، دولت جدید امریکا بر نشان دادن پایبندی خود به «تغییر» و در اجرای مفاد آن، مردم پاکستان را بقول شاعر و مبارز افسانه ای، شهید خسرو گلسرخی، به دست «احمد آقای آجان» کشتار می کند، با آواره ساختن دو میلیون نفر از خانه و کاشانه فقیرانه خویش، بگفته سازمان ملل متحد، «بزرگترین فاجعه انسانی ۲۰ سال اخیر را» به مردم پاکستان تحمیل می نماید، بدون آن که، مثل عراق و افغانستان بطور علنی و مستقیم وارد جنگ شود، آن را برنامه

ریزی و هدایت می کند. حوادث خونین ماههای اخیر افغانستان و پاکستان، شمشیر برّان امریکا را در غلاف حریری نشان داده، واقعیت «تغییر» منفی را تأئید می کند. بنابراین، در هر شرایطی نباید به اسارت توهمات راهبردهای فریبکارانه سیاستگذاران امریکا در آمده و با دل بستن به وعده- وعیدهای پیش از انتخاباتی و امیدواری به «تغییر» از بالا، خصلت و ویژگیهای طبقاتی سرمایه داری امپریالیستی را بفراموشی سپرد. زیرا:

«عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود».

سوم خرداد ماه ۱۳۸۸

---

*- آقای آصف علی زرداری، رییس جمهور کنونی پاکستان، از زمان نخست وزیری خانم بی نظیر بوتو، بجهت این که۱۰ درصد تمام قراردادهای پاکستان با دولت ها و شرکتهای خارجی را به خود اختصاص می داد، با لقب «آقای۱۰درصدی» شهرت یافت.

س امریکا از حاکمیت بدون حکومت طالبان

نوشته شده توسط |روزنامه چراغ |

09جوزا/خرداد ,1388ساعت 08:45:30

قرار گزارش رسانه هاي خبري غربي، رابرت گيتس وزير دفاع امريكا يكبار ديگر از برتري نظامي و حاكميت طالبان بر بخش عمده اي از افغانستان خبر داده و گفته است كه اگر دولت باراك اوباما تغيير محسوسي را در اين برتري ايجاد نكند و پيشرفت ها حفظ نگردند؛ طي كمتر از يكسال حمايت افكار عمومي امريكا از جنگ افغانستان مي تواند از بين برود.

طالبان بعد از سقوط حاكميت شان در پي حمله نيروهاي امريكايي، قضات اين گروه چندين بار براي نمايش قدرت و حاكميت شان؛ حدود شرعي را بالاي كارمندان دولتي؛ غير دولتي و به زعم شان جنايت كاران در ولايات مختلف تطبيق كرده و به جمع آوري عشر ؛ زكات و ماليه ها گوناگون مبادرت كرده اند.

به يقين مى توان كه اين نمايش آهسته ولي پيوسته قدرت آن ها را تلاشي در راستاي اعلان دولت درحال تبعيد و رفتن از حالت يک جريان نامنظم و يک گروه ياغي به يک نهاد مسؤول تر تلقي كرد.حقيقتي كه اقاي گيتس نيز به آن اذعان دارد در حاليكه تا هنوز به سرنخ اين انكشاف نرسيده است.

وقتي دولت حاكم با هر علتي نمى تواند رابطه سالم و تعامل دوسويه بين خود و مردم برقرار كند و قانون اساسي را گروگان بازي هاي سياسي خود گيرد و خلا هاي حقوقي بار آورد؛ قواي خارجي به نسل كشي شان در افغانستان ادامه دهند بدون آن كه اين حضور قانونمند و زمان خروج اين قوا تعيين گردد؛ اين همه موارد و غلطي ها باعث مى گردد تا طالبان اين فاصله را زودتر بپيمايند و اين خلا ها را پر كنند.

دولت به خاطر تمركز بر انتخابات و بكار گيري تمام گزينه هاي ممكن براي حفظ قدرت چنان در خود پيچيده كه حتي در كابل با ناهنجاري هاي متعدد اجتماعي، اقتصادي و چالشهاي امنيتي دست و گريبان بوده و در موضع دفاعي قرار دارد كه غلبه بر آن ها بعيد به نظر مى رسد.

امريكا گمان داشت كه با كشانيدن بدنه اصلي رهبري طالبان در بازيهاي قدرت و با ابتكارات سياسي مرموز، مى توانند بيلانس قدرت در كشور را برهم زند . به همين منظور صداي مصالحه با چيز نامرعي و غير واقعي به نام ميانه روان گروه هاي مخالف دولت كابل را بلند تر طنين انداز كرد كه هيچ كمكي در جهت كاهش خشونت ها و استحكام پايه هاي مردمي دولت آقاي كرزي نكرده است. برداشت كهنه و قرائت غلطي كه از ماهيت طالبان در تاريكخانه هاي اين كشور هاي وجود دارد، آن ها را اميدوار به راه اندازي چنين بازي خطرناک و داراي عوارض جاني كرده است.

به هر حال، در حالي كه جنگها آرام- آرام به كمر بندهاي امنيتي كابل نزديک مى گردد و اين برتري ولو مصنوعي و مطابق برنامه هاي غرب برضد منافع كوتاه مدت آن ها به پيش ميرود؛ بر مسؤولان نظام است كه تا روي تمام محاسبات سياسي، امنيتي و منطقوي شان تجديد نظر كرده، نگذارند اوضاع بيش از اين وخيم تر شده و از كنترل خارج گردد و مشروعيت اين جنگ در افكار عامه جهاني نيز از بين برود.

حرکات نمایشی و خدمات فرمایشی آقای کرزی

نوشته شده توسط |قاری عتیق الله ساکت |

07جوزا/خرداد ,1388ساعت 02:20:26

روز دوشنبه مؤرخ 26 می 2009 رییس جمهور مخلوع افغانستان درحالی که مطابق قانون اساسی کشور، سر ازتأریخ اول جوزای سال روان وظیفه اش رسماً ختم است، برخلاف انتظار دریک اقدام ناگهانی به تعداد یکهزار وپنجصد قطعه زمین را به جمعی ازمعلمان وزارت معارف اهداء واسناد ایشان را شخصاً با دستان خود توزیع کرد.در گردهمایی وسیعی که متشکل ازمعلمین وزارت معارف وبا اشتراک وزیران دار ودسته ای رییس جمهور هریک وزیرمعارف، وزیرشهرسازی ومسکن، وزیر صحت عامه و مقامات بلندپایهء وزارت مالیه برگزار شده بود، نخست ازهمه وزیر معارف طی یک مقالهء مبسوطی اهدای این تعداد زمین هارا مرهون توجه و عنایات خاص آقای کرزی

نسبت به اهل معارف افغانستان عنوان کرد. سپس وزیر شهرسازی ومسکن وبعد هم شخص رییس جمهور مخلوع ازپشتیبانی بیدریغ خود درشرایط که حالا سمت وکرسی او قانوناً مورد سؤال قرار گرفته اعلان کرد. یکی ازنکات جالب گفته هایشان درین مجلس بزرگ نقلاً در زیر ذکر می گردد:

„وزیرصاحب تعلیم وتربیه گفتند که برای آنعده معلمین که درمناطق کوهستانی مثل نورستان، بدخشان، پکتیکا وغیره زندگی می کنند، نسبت عدم موجودیت ساحات وسیع واراضی برای توزیع زمین ما نمی توانیم معلمین را صاحب زمین بسازیم، من درهمین جریان با خود چرت میزدم که راهء حل این معضله چیست؟ وباخود فکر کردم که آنعده معلمین که درمناطق کوهستانی زندگی می کنند، ما برایشان دردیگر ولایات که درآن جاها زمین و اراضی کافی برای توزیع توسط شهرداریها قبلاً تثبیت و استملاک شده اند، توزیع کنیم و آن ها زمین های خودرا درآن جاها آباد وخانه هایشان را به کرایه بدهند، وپول آن را درولایات که زندگی می کنند، به مصرف برسانند.... من به یاد دارم درست شش سال پیش بودکه همین شماها استادان ومعلم ها نزد من آمدید و درخواست زمین کردید اینک شش سال زودگذشت ومن هم بالاخره قادرشدم که این زمین ها را حالا برایتان توزیع کنم"

حالا پرسش اینجاست که مگر چگونه شد آقای کرزی ودار ودسته اش ناگهان به فکر اینهمه عنایات و دستگیری از طبقهء قابل احترام و لی مظلوم جامعهء ما می افتد وبیکبارگی مغز وکله اش طرح های بسیار بکر و مؤثری را ازخود برون می هند. چگونه است که دماغ او در طی پنج سال متوالی کارنمی کند وهمه فرصت ها و امکانات الهی، طبیعی، بشری، ملی وبین المللی را به هدر می هند ولی در پنج دقیقهء کوتاه ناگاه بسرعت برق به حرکت میاید و درست کاریک نابغه را آن جام می هند. چرا رییس جمهور ودار ودسته اش که طی یک برنامهء قبیله ای وسازمانی روند طبیعی بازسازی این کشور را طی چندسال متمادی ممانعت و یا هم غفلت کردند، حالا درساعات پسین و دقایق آخرین نفس های خود آنگاه که دیگر بسیار دیر وناوقت شده است، با شتابزدگی زایدالوصفی به خاطرجلب توجه مردم طرح های سامانمندی را برای حل گره ها و حتی کارهای غیرعملی ارایه می هند و طوری که میبینیم ناممکن هارا ممکن می سازد. ایکاش رییس جمهور مخلوع ما درطول این پنج سال هر روز تنها بمدت پنج دقیقه همینگونه درست کار می کرد که هرگاه می کرد مسلماً درانصورت اوضاع کشور ما بگونهء دیگری میبود.

حقیقت اینست که آقای کرزی درآستانه مبارزات انتخاباتی نامزدان ریاست جمهوری به خاطر جلب توجه و رضایت مردم یک رشته کارهای نمایشی همچو توزیع زمین، بازسازی سرکها، اعمارشفاخانه ها، پل وپلچک ها وغیره را دربعضی ازنقاط مزدحم شهرها وولایات کشور طور ضربتی به راه انداخته است که اساساً اجرای اینهمه خدمات غیر منتظره صرفاً به مقصد تشهیر و برنده شدن او درمیان مردم به خصوص رأی دهندگان صورت می گیرد که مسلماً اجرای این گونه فعالیت ها ولو بهرنیتی که باشد، بازهم تاجایی سودی برای مردم وکشور دارد ولی افسوس بجال رقبای آقای کرزی که شرر وضرر این گونه فعالیت های غیر مخلصانه وهدفمندانه آن هم به خاطر فریب اذهان مردم، مستقیماً به جان ومال ایشان متوجه می گردد وفرصت برنده شدن وکم ازکم همآوردی ایشان را با آقای کرزی تقلیل می هند. بنأ حرف مسلم اینست که ضرر اصلی این گونه حرکات نمایشی و فرمایشی آقای کرزی را درست نامزدان ریاست جمهوری و همتاهای سیاسی او متحمل خواهند شد نه مردم جامعه. زیرا مردم هرچند اگر دربارهءنیات مخیلانه یک نامزد ابن الوقت چون رییس جمهور موصوف آگاه هم باشند، ازخدمات کوتاه مدت وی چنانچه میبینیم به شکلی از اشکال تاجایی مستفید خواهند شد، ولی خسارت اصلی این گونه استفاده های سؤ از امکانات دولتی دراصل قیافه ها وسیماهای درخشان اکثر رقبای آقای کرزی را درمیان تودهء عوام مردم که بیشتر عقل شان درچشم شان نهفته است، کمرنگ و پژمرده خواهد ساخت. چه نا گفته پیداست که مردم اگر درپی انگیزهء هچو فعالیت های نمایشی باشند یانباشند از انگیختهء آن قطعاً تاجایی سود خواهند برد واگر سود هم نبرند، عجالتاً هیچ زیانی هم نخواهندکرد. ولی معلوم است که زیان اصلی این گونه ترفندها را درین میان صرفاً نامزدان انتخابات ریاست جمهوری متحمل خواهند شد. بگونهء مثال:

چنانچه می دانیم با آغاز دور مبارزات انتخاباتی، نامزدان واقعی، نه معامله یی وساختگی ریاست جمهوری، هریک مبالغ هنگفتی را در راهء مبارزات شان به هدف مؤفقیت وسبقت ازدیگران به مصرف خواهند رساند وحتی اگر ضرورت ایجاب کند، ممکن آخرین پس اندازهای خانه و حتی پول های گره کردهء همسرانشان را نیز درین راه بذل خواهند کرد، ولی هرگاه وضعیت سیاسی باین منوال ادامه یابد، به یقین گفته می توانیم که همهء این مصارف گزاف ضرب صفر خواهد بود و ایشان بیجا اندوخته های مادی خود وخانواده های شآن را اسراف می کنند. زیرا در این صورت برندهء میدان پیش ازپیش معلوم است که کیست؟ بنأ زمانی که نتیجهء مپیشینه قبلاً برای همه روشن است چه لزومی داردکه ایشان کیسه های خودرا تهی و به افلاس مواجه ساخته وبعد ناکامی، بدنامی و تلخکامی خود وهواداران خویش و برعکس پیروزی وغلبهء نامردانهء حریف خودرا نظاره گر باشند؟

پس راهءحل چیست؟

به نظربنده اکنون که همه نهادهای دولتی چون قضا ودادستانی، و لجنهء)کمیسیون) مستقل انتخابات همه وهمه بمثابهء ابزارها ومهره های قابل مصرف در دسترس آقای کرزی قرار گرفته اند، هیچ روزنهء امیدی برای سمع شکایات در دنیای اسباب باقی نمانده، جز این که شخصیت های متنفذ ونامزدان شناخته شدهء کشور با تحریم این گونه انتخابات ساختگی غیرعادلانه و درخواست کمک ازکشورهای ذیعلاقه به خصوص ایالات متحدهء امریکا داخل اقدام شوند تا بااعمال فشار دست ویرا کم ازکم چهارماه پیش از انتخابات ریاست جمهوری کوتاه سازندتا باشد که وی بحیث یک شهروند عادی همچو سایر نامزدان دیگر درمیدان مبارزه داخل شود و آنگاه هر چه از جمال وکمال دارد، برای مردم خود نشان دهد وهنرنمایی کند تا مردم درباره اش به شکل واقعی آن قضاوت کنند. درحالی که امروز وضعیت بگونه ایست که والی ها، آستانداران و فرماندهان امنیهء تمام ولایات از زیر یوغ حاکمیت و فرمان جناب کرزی نمیبرآیند و ازهیچ تلاشی به خاطر حمایت از وی دریغ نمی کنند تا جاییکه هفتهء گذشته برادر اشرف غنی احمدزی یکتن از رقبای قوی آقای کرزی با چندتن ازهمکاران موصوف در ولایت قندهار شدیداً توسط قوماندان امنیه ومنسوبان قوای قهریهء آنولایت مورد لت وکوب قرار گرفتند به دلیل این که ایشان به خاطر آغاز مبارزات تبلیغاتی به سود آقای احمدزی به آن ولایت سفر نموده مقدمات آن را فراهم می کردند. این وصدها موارد دیگر شواهد آشکاریست مبنی بر سؤ استفاده از امکانات وسیع دولت به وسیلهء آقای حامد کرزی که همین اکنون جناب شان بی تفاوت دربرابر آراء و حکم قانون مستانه میرقصد، وبه ریش مردم وهمه نهادهای نظاره گر این روند میخندد. نمونهء دیگر فعالیت رسانه های صوتی وتصویری وزارت فرهنگ در مرکز و ولایات کشور است که قویاً به سود ایشان درحرکت است. برای اثبات این ادعا تنها همین بس که بنده خودم جریان این محفل را بمدت پنجاه دقیقه از طریق تلویزیون ملی مشاهده کردم آیا این خود یک فعالیت تبلیغاتی به سود ایشان نیست؟

یکی ازکوچکترین نمونه های دیگر استفاده از منابع دولت، جریان ثبت نام آقای کرزی در دفتر انتخابات است که درطول مدت زمان که ایشان از ریاست جمهوری به داخل آن اداره رفته و باز به محل اقامت خود برگشتند، به مدت چهار ونیم ساعت همه جاده ها وسرکهای دور ونزدیک آن منطقه توسط قوای امنیتی دولت محاصره ومسدود گردید. حالا سؤال پیدا می شودکه این قوتها چرا زمانی که یکتن دیگر از نامزدان ریاست جمهوری به آن جا غرض

ثبت نام میرفتند، امنیت شان باین ترتیب گرفته نمی شد؟ تو مفصل بخوان ازین مجمل. وقس علیهذا.

پس شاید درچنین وضعیتی بهترباشد که نامزدان کرسی ریاست جمهوری به جای مصرف هزینه هایشان که بیشک جز اسراف و ضایع کردن مال چیز دیگری نخواهد بود، از تصمیم خود برسبیل احتجاج و اعتصاب منصرف گردیده به جای آن همه مصارف بیجای که اصلاً هیچ سودی جز ندامت وپشیمانی برایشان در آینده نخواهدداشت، به کارها وخدمات بنیادی دیگری بپردازند وبه مردم خود خدمت کنند. ولی هرگاه ایشان قاطعانه مصمم به رقابت درمیدان انتخابات استند، معقول آنست تازمانی که ازخلع کامل صلاحیتهای رییس جمهور، استقلال کامل نهادهای مربوط انتخابات و بیطرفی مطلق نیروهای حاکم برکشور مطمین نشده اند، هرگز درین میدان هرج ومرج که مهره های آن کاملاً طور نامنظم چیده شده اند، قدم نگذارند وآن را تحریم کنند. بگذار که مردم و جهانیان بفهمند که اینجا یک نوع استبداد پنهان زیر پوشش شعارهای مردم سالاری درجریان است.

قدامات مشکوک امریکا در پاکستان از نگاه فرید ذکریا

نوشته شده توسط |نیوزویک |
09جوزا/خرداد ,1388ساعت 23:14:45

فرید ذکریا، مقاله نویس و کارشناس سیاسي هفته نامه امریکایي نیوزویک، طي جدیدترین تحلیل خود در خصوص تحولات پاکستان و افغانستان از تردیدهاي فراوان به تغییر سیاستهاي باراک اوباما در خصوص مبارزه با تروریسم سخن به میان آورده است. او مي نویسد :
سرآن جام به ما گفته شد که ارتش پاکستان با چراغ سبز اوباما عزم جدي خود را براي سرکوب مقر نیروهاي افراطي طالبان اتخاذ کرده است. دولت پاکستان نیروي بیشتري را به دره سوات اعزام کرده است.مشاور ارشد جنرال پترائوس، فرمانده نیروهاي امریکایي در خاورمیانه پیش بیني کرد دولت پاکستان بزودي سقوط خواهد کرد. کیلکولن که مشاور ارشد نظامي وزارت دفاع ایالات متحده، انگلستان، استرالیا و ناتو نیز مي باشد به روزنامه امریکایي «واشنگتن پست» گفته بود: پاکستان 173میلیون نفر جمعیت و صد کلاهک هسته اي دارد. ارتش این کشور از ارتش امریکا بزرگتر است و القاعده کنترل دو سوم این کشور را در اختیار دارد.آن ها یک دولت یاغي در درون دولت پاکستان هستند. بحران مالي جهاني اخیر نیز مزید بر علت شده است و ما از یک تا شش ماه آینده سقوط پاکستان را خواهیم دید .
پس از اظهارات وي، شخص دیوید پترائوس در نشستي محرمانه با ارائه گزارشي به مقامها و فرماندهان ارتش امریکا، ادعا کرد که پاکستان تا دو هفته دیگر سقوط خواهد کرد. وي خواهان آن جام عملیات گسترده علیه طالبان ظرف دو هفته آینده شد. هیلاري کلینتون نیز با تهدید آصف علي زرداري گفت:در صورت تعلل اسلام آباد در برخورد با طالبان، امریکا خود وارد عمل خواهد شد، اما شرایط در حال حاضر در پاکستان به گونه اي بحراني به پیش مي رود که در صورت ادامه روند کنوني، پیش بیني هاي دیوید پترائوس و مشاور ارشد وي دیوید کیلکولن به واقعیت تبدیل خواهد شد، زیرا زرداري، رییس جمهور پاکستان نیز با اجازه دادن به طالبان براي اجراي قوانین شریعت در دره سوات، عملاً پذیرفت که این بخش از سرزمین پاکستان توسط طالبان اداره شود. در حالي که طالبان همواره قوانین و مقررات پاکستان را نقض مي کند، به گونه اي که هزاران ستیزه جوي طالبان به روستاي سوات سرازیر شده و اردوگاه هاي آموزش نظامي خود را در آن جا بر پا کرده اند. تعداد آن ها تا سال گذشته 68 هزار نفر بوده است که بسرعت در حال افزایش مي باشند .
آصف علي زرداري چندي پیش پس از فشارهاي هم حزبي هاي خود و قانونگذاران پاکستاني، در راستاي برقراري صلح در دره سوات قراردادي را با طالبان امضا کرد تا این منطقه زیر نظر آن ها اداره شود. نیروهاي طالبان به مدت بیش از دو سال در راستاي برقراري سیستمي جدید در دره سوات، این منطقه را به آشوب کشیده بودند، که برخي سیاستهاي نادرست دولت و دخالتهاي امریکایي ها در این زمینه به گسترش ناامني ها در دره سوات دامن زده است .
مجمع ملي پاکستان قانوني را به تصویب رساند که به موجب آن زرداري باید توافقنامه اي را با طالبان امضا مي کرد و سخنگوي طالبان پیشتر درباره هر گونه مخالفت با تصویب این قانون هشدار داده بود. بر این اساس دولت پاکستان خواستار برقراري آتش بس میان نیروهاي نظامي دولتي و شبه نظامیان طالبان شده است و این یک موفقیت بزرگ جریان افراطي مي باشد .
یعني تا امروز تمامي پیروزیهاي جریان افراطي در پاکستان جنبه نظامي داشت و اکنون این یک موفقیت سیاسي براي آن ها محسوب مي شود آن ها با تکمیل کردن پیروزیهاي نظامي به پیروزي سیاسي دست یافته اند به ویژه که جغرافیاي این پیروزي سیاسي خارج از مناطق قبیله اي است و در حقیقت یک مکان نزدیک به پایتخت است در نتیجه به نظر مي رسد که یک کشور با دو قانون راه به جایي نخواهد برد و این آغازي بر بحراني تر شدن اوضاع داخلي پاکستان هم در حوزه قانونگذاري و هم در حوزه قانونمداري و مملکت داري مي باشد، زیرا اگر قانوني وجود دارد باید براي تمام کشور باشد و گرنه در یک جغرافیاي محدود و با فشار عده اي به طور طبیعي با زمینه سازي اقدامهاي غیرموجه نظامي مي تواند مشکل ساز باشد .
از طرف دیگر بحث دموکراسي که یکي از افتخارات شبه قاره بوده، اکنون این مسأله بدون طي کردن این کانالها به مرحله اجرایي رسیده و مشکلات بیشتري را براي پاکستان به ارمغان خواهد آورد واقعیت این است که جریان افراطي طالبان از مناطق سنتي خود که مناطق قبیله اي بود، خارج شده و به مناطقي مانند سوات سرازیر شده است. اما چنانچه قانونگذاران پاکستاني براساس فشارهاي جریان افراطي طالبان ، این قانون را تصویب کرده باشند، عذر بدتر از گناه است زیرا تصویب قانون یا باید از سوي نمایندگان مجلس باشد و یا از سوي دولت. پس وقتي کانالي غیر از این باشد، حتماً یک مسأله غیرطبیعي است و در صورت نبود چاره اي درست، مشکلات بیشتري پاکستان را به سوي دره سقوط خواهد کشاند که همان دره سوات مي تواند استارت آن باشد .
در واقع زرداري با امضاي این توافقنامه نه تنها باعث سرازیر شدن صدها هزار نفر از مناطقي دیگر به سوي سوات، جایي که قوانین شریعت در آن جا اجرا مي شود، گردیده است بلکه با مشکلات فزاینده اقتصادي اوضاع وخیمتر خواهد شد. در عین حال علامتي مثبت براي طالبان است که هر کجا به زور متوسل شود مي تواند به خواسته هایش برسد .
جریان افراطي طالبان، جریاني تمامیت خواه است و اصطلاحاً به سهمي از کیک رضایت نخواهد داد بلکه همه کیک را مي خواهد. اما عملکرد غلط امریکایي ها و ناتو، چه در پاکستان و چه در افغانستان، کار را به این جا رسانده که حتي خود آن ها خواهان مذاکره با طالبان هستند تا طالبان را نیز به رسمیت بشناسند، زیرا همواره به دنبال راهکاري غیربومي بودند غافل از آن که جریان افراطي طالبان یک دکترین دارد که یک بار در قالب یک حکومت اماراتي آن را در افغانستان عملیاتي کردند، بنابراین در صورتي که حتي مذاکره اي هم با این

جريان افراطي صورت گيرد، نگاه آن ها به اين مذاكره نگاه تاكتيكي خواهد بود و در حقيقت براي كوتاه كردن، راه دسترسي به اهدافشان ممكن است، تن به اين مذاكرات دهند. ضمن اين كه تاكنون هيچ مذاكره اي از سوي سران طالبان كه تصميم گيرندگان اصلي هستند صورت نگرفته است.
منطقه سوات در شمال غربي پاكستان و نزديك اسلام آباد واقع است و امريكا توافق ميان «يوسف رضا گيلاني نخست وزير» و «شيخ صوفي محمد» از رهبران محلي طالبان را نقطه آغاز حاكميت طالبان و افغانيزه شدن پاكستان اعلام كردند و آن را به حساب بي عرضگي و ناتواني دولت و ارتش گذاشتند.
علاوه بر آن، زرداري براي كاستن فشارها، به مذاكره با نواز شريف، پرويزمشرف و شهباز شريف كه امريكايي ها حساسيت بسياري نسبت به آن ها دارند ابراز تمايل نشان دادند كه تنها شهباز شريف به مذاكره وارد شد و دو نفر ديگر يعني نواز شريف و مشرف، از مذاكره امتناع كردند.
از نگاه زرداري، توافق با شريف مي تواند حمايت سعوديها را در كنترل طالبان به همراه داشته باشد، همچنان كه مذاكره با شهباز شريف و پرويز مشرف را به معناي جلب اعتماد هسته هاي ناراضي ارتش قلمداد كرده است.
از ديگر سو امريكايي ها با شعارهاي سياسي عوام فريبانه مبني بر اين كه «طالبان به يكصد كيلومتري اسلام آباد رسيده اند» در تلاشند تا حساسيت بين المللي، منطقه اي و داخلي را براي همراهي با طرح خود درباره اين كشور جلب نمايند.
در حالي كه طالبان سال هاست كه با سلطه خود بر منطقه پشتون نشين سرحد، به اسلام آباد نزديك شده اند. هدف آن ها از طرح اين مسأله، تغيير مسير سياستهاي خود، از افغانستان به سوي پاكستان مي باشد.امريكايي ها كه خود را در بن بست حل مشكلات نظامي، سياسي با طالبان مي بينند در پايان سال 2008 ادعا كردند كه راه تغيير در افغانستان از پاكستان مي گذرد.
با ورود اوباما به كاخ سفيد، اين سياست كانون توجه وي، رابرت گيتس و پنتاگون واقع گرديد تا جايي كه اوباما، علاوه بر اعزام ريچارد هالبروك به عنوان نماينده ثابت خود در خاورميانه، رابرت بليك، سفير فعلي اين كشور در سريلانكا را نيز با عنوان «معاون امور جنوب آسياي وزارت خارجه» راهي اسلام آباد كرد. اما تمامي اين تلاشها، هر گونه اقدام و اصلاح دموكراتيك را در پاكستان منتهي به هرج و مرج و از دست دادن كنترل اسلام آباد بر مناطق مركزي پنجاب و كراچي كه قطب اقتصادي است ارزيابي كرد.
در نتيجه كاخ سفيد چاره اي ندارد جز آن كه پاكستان را از دست رفته تلقي كند و به افغانستان برسد و يا دست از سياستهاي متناقض خود بردارد و از توافق با طالبان افغانستان عليه طالبان پاكستان براي جبران شكست و ناكامي هاي خود بهره برداري نكند. براي مثال، ارتش پاكستان با تلاش، از يك سو خبر از تعهد جنرال اشفق كياني، فرمانده ارتش اين كشور در مبارزه با شورشيان طالبان مي دهد و از سوي ديگر خبر از فشار ارتش بر زرداري دارد كه وي مي بايست با مماشات با طالبان و انتقال بحران به خارج از مرزهاي پاكستان به توافق با طالبان سوات اقدام نمايد كه چنين هم شده در اين ميان اين امريكاست كه از شرايط كنوني بهره برداري كرده و مشكلات خود از افغانستان را به سوي پاكستان معطوف مي نمايد.
طالبان پاكستان نيز بارها تهديد كرده اند كه با حملات جديد ارتش مقابله و پاكستان را به افغانستان ديگر تبديل مي كنند و حكومت طالبان كه همان امارات طالباني باشد را در سراسر پاكستان اعلام خواهند نمود.
بر اساس اعلام رسمي بانك جهاني، بيش از 30درصد از جمعيت 170 ميليوني پاكستان حداكثر با روزي يك دلار زندگي مي كنند و 90 درصد مردم آن در روستاها بسر مي برند.
همچنين 80 درصد آنان مطلقاً فاقد سواد هستند و از نظر معيشتي به هيچ وجه از سوي هيچ سازمان بين المللي و دولتي حمايت نمي شوند.
حال تمام اين شرايط و درآمد كم و فقر فزاينده زمينه هاي سقوط دولت پاكستان و نيز به قدرت رسيدن طالبان را با كمك امريكا فراهم مي آورد. امريكايي ها با به قدرت رساندن طالبان در پاكستان، مي توانند حتي طالبان افغانستان را در اين كشور مستقر و با خيالي آسوده با ادامه اشغال افغانستان، پيروزيهاي خود را جايگزين شكستها و ناكامي هاي فعلي نمايند و شعار پيروزي از عراق تا افغانستان را به عنوان سياستهاي راهبردي خاورميانه اي، جمهوريخواهان مبني بر تشكيل خاورميانه بزرگ و شمال افريقا را عينيت بخشيده و محقق سازند.اما چنانچه دولت پاكستان رابطه خود با امريكا را به رابطه خود با مردم تغيير دهد، مي تواند از آن چه كه امريكا براي تجزيه و ساقط كردن حكومت اين كشور در بر دارد مصون بماند. اين مسأله را مي توان از گزارش مشترك سازمان سيا و سازمان اطلاعات ملي امريكا درك كرد كه در سال 2005 منتشر شده است مبني بر اين كه، سرنوشت محتوم پاكستان تبديل شدن به كشوري شكست خورده تا سال 2015 مي باشد تا بتوان از اين كشور به عنوان صدور بي ثباتي به كشورهاي همجوار و يا تضعيف آنان بهره جست.

مترجم: قاسم بابايي - پيام مجاهد

اقتصاد سیاسی جنگ و صلح در افغانستان

نخستین شرح این مقال درگردهمآئی «گروه حمایت ازافغانستان» دراستاکهلم سویدن بتاریخ21 جون 1999تقدیم گردید. میخواهم ازلخضربه راهیمی نماینده خاص سرمنشی ملل متحدبرای افغانستان ووزارت امورخارجه سویدن به خاطرفراهم آوری این فرصت اظهارامتنان نمایم. من خاصتأمرهون تبادل نظرهائی میباشم که طی سالیان متوالی بااشرف غنی درباره موضوع این اثر داشته ام. هکذامن ازتبصره هاوکمک های صدیق احمد، ویلیام بایرد،زرین نقوی، مایکل شلنبرگ، لخضربه راهیمی، احمدرشید، دانیل لروای واسکات هارتن بهره مندبوده ام. اما آن هامانندااشرف غنی وکارفرمای من«شورای روابط خارجی» مسوولیت اندیشه هائی راکه دراین نبشته بیان شده، وتنهامتعلق به خودم می باشد، بدوش ندارند.

جنگ متداوم 20 ساله اخیربه صورت آشکاراقتصاد جنگ رادرافغانستان ایجادنموده که افغانستان وساحات ماحول آن رامتأثرساخته است.درنتیجه این شرایط نه تنهاافغانستان مبدل به بزرگترین تولیدکننده تریاک ومرکزمعاملات سلاح شده، بلکه تجارت چندین میلیارد دالری اموال راکه ازدوبی به پاکستان قاچاق می شودنیزتقویت نموده است.همین اقتصاد تبهکارانه که مصارف طالبان ومخالفان آنآن راتمویل می نماید، مناسبات اجتماعی، اقتصاد قانونی ودولت هارابالترتیب درسرتاسرمنطقه تغیرداده وتضعیف نموده است.تأمین صلح پایدارنه تنهاباختم جنگ وایجادتوافق سیاسی بلکه باتغیراقتصاددر مقیاس منطقه که اشکال بدیل مایحتاج زندگی وحسابدهی راتأمین کنددرتلازم قرارگرفته است.

زمانی فون کلاوسویچ جنگ بین دولت هاراادامه سیاست باوسایل دیگرتعریف میکرد،اما تداوم سیاست یا باوسایل صلح آمیزویاازراه تشددهردومستلزم

داشتن پول می باشد.همانطوریکه قدرت سیاسی دربسیاری ازبخش های جهان وسیله اساسی برای دنبال کردن ثروت است،جنگ نیز ولوباماهیت غارتگرانه شرایط را برای فعالیتهای اقتصادی به وجودمیآورد.رهبران سیاسی دربرابرمردم درباره اندیشه هاواهداف شان میگویند،امابسیاری ازفعالیتهای شان وقف

فراهم سازی منابع برای اعمال قدرت وپاداش برای خودیاحامیان شان می شود.اکثرا"نتایج اقدامات رهبران سیاسی راچگونگی جمعآوری وتقسیم همین منابع تعین می کندتانیات واهداف شان.

شکل مسلط جنگ کنونی نه آنستکه کلاوسویچ درباره جنگ بین دولت هامیگفت ونه شکل جنگ داخلی کلاسیک(حکومت دربرابرشورشیان)،بلکه جنگ ماورای ملی می باشدکه اکثرا"عاملین متعددازچندین دولت اعم ازرسمی وغیررسمی رادربرمی گیردوهمین جنگهاستکه نمونه خاص فعالیتهای اقتصادی راانکشاف می دهند.هرقدراین جنگهاتداوم می یابندجامعه واقتصاد بیشترباآن خودراانطباق داده،نوعی نسبتا" باثبات صورتبندی اجتماعی داخلی یاماورای ملی اقتصادجنگ رابه وجودمیآورد.افراد محدودی ازین شرایط بهره می گیرنددرحالیکه اکثریت بانکشاف جامعه شان عقیده ای ندارند.حفظ صلح نه تنها مذاکرات سیاسی را ایجاب می کند،بلکه ایضا" مستلزم تغیراقتصادجنگ بیک اقتصادصلح واعمارنهادهای حسابدهی وبازخواست از تصمیم گیریهای سیاسی واقتصادی می باشد.

اقتصادجنگ درافغانستان که مثال ونمونه سیستم فوق الذکرمی باشدیک اقتصادجنگی آشکاراستکه که منطقه بزرگ ازآن متأثرشده است. افغانستانِ بدون

دولت وویران هم بیک منبع قیمتی ترین قاچاق تریاک ومشتقات آن وهم بیک دهلیزترانسپورت وبازاریابی برای آن تبدیل گشته که گروه های مسلح درآن ازیک مرکزمحوری درمقیاس وسیع منطقه حراست نموده و باسیاست اغواگرانه ازتفاوت قیمتهاسودمیبرند.منطقه موردنظرما: دوبی یابزرگترین ورژیم تجارتی آن (صنعتی شدن را ISI محل خریداری های اموال بدون تعرفه گمرکی؛پاکستان یادولتی که از ترکیب دوعامل- اداره خدمات استخباراتی با واردات تعویض می کند) جامعه ای فاسدوتادندان مسلح رابه وجودآورده که منافع اقتصادی وپنهانکاری حاکم برآن دست به دست هم داده اجرای قوانین مالی را تخریب می کند،ایران که درآن یک لیتربنزین توسط سبسایدیهای دولتی به 3سنت فروش می شود، افغانستان یاقلمروبدون دولت یا بزرگترین تولید کننده تریاک درجهان که ازطریق آن ایران،پاکستان وجمهوریتهای آسیای میانه بهم وصل میشوندواخیرا"بازارهای دولت های آسیای میانه که بدون داشتن نهادهای تنظیم مارکیت بروی دنیاگشوده شده وجنگ های متنوع ولی بهم مرتبط درتاجکستان،افغانستان وکشمیررادربرمی گیرد،شامل می شود.

اقتصادجنگی افغانستان به وسیله توسعه مهاجرت افغآن ها، ترویج واشاعه ترانسپورت وارتباطات، انکشاف روابط فرهنگی، قومی واقتصادی میان افغآن ها و جوامع همسایه آن، گشایش سرحدات به اضافه فقدان قوانین گمرکی دربسیاری ازمناطق،افزایش درکشت تریاک وسایرفعالیتهای قاچاقی راه رابرای الگوئی ازفعالیتهای اقتصادی منطقه ای وشبکهٔ اجتماعی-سیاسی مرتبط بآن راگشوده که هم بااقتصادرسمی برقابت میپردازد وهم دولت هارادرمنطقه تخریب می کند.

تغیراین اقتصادجنگی تبهکارانه نه این که برای افغانستان، بلکه برای کشورهای منطقه نیزضرورت مبرم است. ثبات اقتصادی وسیاسی پاکستان نه تنها توسط پدیده مرتبط با اقتصادسیاسی جنگ درافغانستان تهدید می شود،بلکه این پدیده به ایران، بکشورهای عربی خلیج فارس،دول آسیای میانه وتوسط تجارت مواد مخدربداخل روسیه،اروپاوامریکای شمالی نیزسرایت می کند.

جامعه، دولت و اقتصادقبل از جنگ در افغانستان

جامعه قبل ازجنگ رادرافغانستان نمی توان بازسازی کرد، زیراجامعه امروزی افغانستان ازهمان جامعه منقطب وشکنندقبلی انکشاف نموده است. علاوتاًهر گاه شرایط برای بازسازی افغانستان مساعدگرددوافغآن هاوعاملین بین المللی بخواهندازبرگشت واغراق درباره سیستم گذشته که باسقوط نهادهایش ثابت نمودکه دربرابرمداخله خارجی آسیب پذیرهست، خودداری نمایند، شناخت مناسبات اجتماعی،اقتصادی وسیاسی قبل ازجنگ افغانستان الزامی می باشد.

اقتصادوجامعه افغانستان درسال1970دارای دوشاخه بود: جامعه واقتصادروستائی که وسیعا" اقتصادبخورنمیرواقتصادشهری که وابسته بدولت بود. دولت نیزبالنوبه بخش بزرگ عوایدش راازسیستم بین المللی مارکیت ودولت هابه دست میآورد. زراعت وچوپانی 60درصدتولیدغیرخالص ملی بود و85درصدنفوس برای امرارزندگی به اقتصادروستائی وابسته بودند.اقتصاددانان تخمین میزدندکه اقتصادنقده کمترازنصف کل اقتصادآن کشورراتشکیل میداد. این ارقام احتمالاً دراواخردهه70درنتیجه توسعه مارکیت داخلی پس ازتکمیل سرک حلقوی درمقیاس ملی

وارتقای وجوه ارسالی کارگران مهاجرافغانی مقیم کشورهای خلیج فارس افزایش یافته باشد.

مصارف دولتی کمتراز 10 درصد کل اقتصاد و20 درصد اقتصادنقده راتشکیل میداد.عوایدداخلی دولت ازاینهم کمتربود. درسال 1960 کمک های خارجی بیشتراز40 درصدبودجه بشمول تمام پروژههای انکشافی راتشکیل میداداین کمک هاازطرف اتحادشوروی، ایالات متحده امریکاومتحدان آن به افغانستان پرداخته میشد. البته اتحادشوروی درپخش کمک های نظامی تسلط داشت. باآن که در اواخر1960 این کمک هاکاهش یافت، عوایدصدورگازطبیعی باتحادشوروی این کاهش راجبران نمود، بازهم عوایدسالانه گازکمترازنصف بودجه راتمویل میکرد.سایرعوایددولت بیشترازمنابع مالیات برچندقلم اموال تجارتی وازتعرفه بندی های انحصاری برموادسوخت وتنباکوحاصل میشد.

پخش های وسیعی ازقلمروافغانستان درنتیجه شرایط فوق الذکرازحکومت آن کشورخودمختاربودند. تطبیق رفورم درپخش های محدودجامعه که تحت کنترل حکومت قرارداشت، تطبیق میشد، اماحکومت قادرنبودبسیاری ازپخش های جامعه روستائی راتغیردهد. ما دامیکه نخبه گان افغانستان توسط کودتای نظامی ساقط ساخته شدند،آن هاامکانات تشکیلاتی محدودبرای عودت مجدداشتند.بهمین دلیل بودکه مقاومت درغیاب حکمرانان قبلی وبه تنهائی رشد نمود. البته پاکستان نیز به خاطرمنازعه ارضی که باکشورهمسایه اش داشت جلوتشکل ناسیونالیسم افغان راگرفت.

افغانستان درقطارفقیرترین کشورهای دنیاقرارداشت، امافاقدآن فقروحشتناک کشورهای استعماری قبلی بادرجه بلندسرمایه داری بود. جامعه روستائی آن هنوزشبکه مصئون اتنیکی راکه برمبنای همبستگی گروه های قومی استواراست، دارامی باشد. این همبستگی بتدریج درنتیجه نفوذ مارکیت وتعلیم وتربیه تخریب شد، امااین رونددرافغانستان بمقایسه کشورهای همسایه کمترانکشاف نمود.جلوه های تخریب این همبستگی بیشتردرمناطقی بودکه درآن جاحقوق مالکیت یشترتوسط دولت اجرامیشدتابه وسیله مناسبات اجتماعی محلی.دولت که مالکیت خصوصی برزمین وچراگاههاراایجادنمودزمینه دسترسی کوچی هاوزمینداران پشتون رابرزمینهای زراعتی وچراگاههای مناطق غیرپشتون نشین درصفحات مرکزی وشمال افغانستان مساعدگردانید.همچنان دولت زمینه های زمینداری رادرمحیط پیرامون شهرهاانکشاف داد.قبل ازاواسط1950انکشاف اقتصادی توسط قشرتاجرپیشه افغانستان رهبری میشد،اماپس سال 1950دولت بآن کهارامی اعلام نمودوکنترل صنایع خفیفه راکه توسط آن هاایجادشده بود،دردست گرفت.

جامعه شهری به فعالیتهای دولت درپخش توزیع مجددوابسته بود.دراواسط سال های50که سکتورخصوصی به پیمانه وسیع محدودبه تجارت میشد، استخدام درشهرهارادرپروژه هائیکه توسط کمک های خارجی هاتوسعه یافته بودتوسط دولت اداره میشد.دولت کنترل تعلیم وتربیه [مذهبی وغیرمذهبی] رانیزکه پس از 1950 بسرعت رشدنموده بود،دردست داشت.مدارس روستائی خصوصی [مدارس مذهبی] ازین قاعده استثناء بودند، زیرا این مکاتب درروندرشد معارف مدرن اعتبارونفوذشآن راازدست دادند.جنبش اسلامی طالبان که بعداً ازهمین مدارس ومدارس مشابه آن درپاکستان سربرآوردند،تقریبا"نزدیک بیک نسل بعدهمین مکاتب دولتی راتخریب نمودندزیرانخبه گان ناسیونالیست،کمونیست واسلامگرایان که درجامعه نفوذیافته بودندباهم برقابت پرداختند.

تحول درنقش زنان بشمول برداشت داوطلبانه حجاب،تعلیم وتربیه غیرمذهبی واستخدام آن هامطابق حرفه شان همه وهمه پدیده شهری ووابسته به سکتور دولتی بودکه این تحولات به وسیله فرامین رهبری سطح بالائی دولت به خاطرتطبیق تدرجی مدرنیزاسیون تحمیل شد.سقوط بعدی این دولتِ ضعیف مدرن و ازدست رفتن مشروعیت آن بمعنی تضعیف نقش ملی زنان درجامعه نیزبود.

اقتصادجنگ تحت اشغال شوروی ورژیم تحت الحمایه نجیب الله

جامعه واقتصاددوشاخه افغانستان(اقتصادشهری وروستائی:مترجم) هنگام اشغال شوروی(1979-1989)بیشترازپیش قطعی شد،اماپدیده های نوین نیزبظهوررسید:

-:وابسته شدن رهبران رقیب بکمک های نظامی روی انگیزه های سیاسی.

-:وابسته شدن روزافزون مردم برای تأمین معیشت شان بکمک های بشردوستانه که انگیزه های سیاسی داشت.

-:تخریب اقتصاد روستائی در عملیات ضدشورش.

-:شهری شدن سریع که شامل بیجاشدگان داخلی بشهرهای افغانستان وفرارملیونها افغان دیگربشهرهای پاکستان وایران می شود.

-:ایجاد کمپهای تربیت نظامی برای جنگجویان مهاجردرپاکستان وایران.

-:پولی شدن سریع اقتصاد.

تغیرات فوق الذکراقتصاد جنگی منطقه ای راپایه گذاری نمود.

ازیکطرف وابستگی دولت بکمک های خارجی وعوایدگازبیشترازپیش مسلم شد.بااین تفاوت که اکنون این کمک هاصرف ازجانب اتحادشوروی و متحدان آن بافغانستان اعطاءمیشد.دولت دراین دوران نه تنهابه پیمانه زیادکنترل[چندان کنترل هم نداشت] خودراازدست نداد،بلکه دسترسی زیادهم برروستاهایافت.ازطرف دیگردولت نهادهای شهری زیرکنترل اش راتوسعه دادومردم به اندازه زیادنه تنهادرعرصه استخدام،معارف وصحت عامه، بلکه درعرصه موادغذائی نیزبدولت متکی شدند.شوروی هاهنگام خروج تمام موادسوخت وموادغذائی شآن رادرکابل بدولت واگزارشدندوحکومت هم ازطریق سیستم کوپون آن رابمردم توزیع نمود.اگرمردهادرمناطق تحت کنترل دولت درمحاربه تنظیم میشدند،نقش مدنی زنان درسکتورملکی- دولتی تحت الحمایه شوروی بسرعت افزایش یافت.

یکنوع فرهنگ متفاوت درسایرپخش های جامعه باتأثیرات متفاوت انکشاف نمود. اقتصادروستائی دربسیاری از نقاط افغانستان درائرفعالیتهای ضدشورشی اتحادشوروی تخریب شد، شبکه تجارت روستائی برهم خوردوتولیدموادغذائی به نصف تنزل کرد. این ویرانی هانه تنها مردم دهات رافقیرساخت، بلکه نخبه گانی راکه زمانی برمنابع زراعتی ومالداری تسلط داشتندنیزتضعیف نمود.دربعضی مناطق به خصوص دروادی سرسبزشمال هندوکش که زیرتسلط دولت قرارداشت، حکومت بردهقانان فشار میآورد تاآن ها به کشت پنبه ولبلبو جهت فروش به فابریکات دولتی مبادرت ورزندکه این اقدام وابستگی دهقانان رابدولت افزایش ونقش پول رادراقتصادکشورارتقاء داد.

بسیاری ازروستائیان عمدتاً به پاکستان وایران فرارکردندکه تعداد زیادشان به کمک های بین المللی وابسته شدند.[اشتغال شهری درایران بآسانی میسربود زیرا در آن جا مهاجرین محصور در کمپها نبودند و مردم محل درجنگ باعراق قرارداشتند] دسترسی بکمک

درپاکستان وسیعاً ازجانب احزاب اسلامی که توسط بمثابه گیرنده اولی کمک های نظامی ایالات متحده وعربستان سعودی برسمیت شناخته شده بودند،کنترل میشد.کمک های بشردوستانه پایگاه عقبی ISI باثبات رابرای مجاهدان تمویل میکردهمانطوریکه کمک های شوروی به شهرهای افغانستان پایگاه باثبات رابرای رژیم تحت الحمایه اش تشکیل میداد. درهمین محلات جنگآوران مهاجربودکه افغآن هاازآن جاواردتماس باگروه های بین المللی اسلامگراء عمدتاً عرب هاشدندکه هم امدادبشری، کمک نظامی وهم جنگجو بآن ها عرضه میداشتند.

نقش زنان دراین محلات وهکذا درمناطق روستائی داخل افغانستان [خواه زیرکنترل مقاومت یاتحت تسلط دولت]یاسنتی باقی ماند یا محدودیتهای جدیدبآن اضافه گردید. این قیود هم ازبی امنی های زندگی مهاجرت منشاء می گرفت وهم بمثابه عکس العمل دربرابرفاجعه ای تلقی میشدکه دامنگیر کشورشده بود.

این قشرمردم زیرتسلط دوگروه بهم مرتبطی ازنخبه گان قرارداشتند:رهبران احزاب مجاهدان درخارج ازکشوروقوماندآن های مربوطه آنان درداخل. هردوی این هابعاملین بااهمیت اقتصادی ازراه تغیردادن شرایط قبل ازجنگ وتعویض بزرگان روستابه خصوص زمینداران بزرگ که درقریه حاکم بودندمبدل شدند.

رهبران احزاب مذکورکه درآغازکاملا" بکمک های خارجی وابسته بودندبرخی ازآن هادربرگرداندن این کمک ها به ثروت شخصی خودتوفیق یافتند. تعدادی ازاین رهبران به سرمایه گذاری درخارج [لندن ودرفابریکات تایرسازی استرالیاوغیره] پرداختند،ولی بعضی دیگرشان دراقتصادجنگی منطقه یی بالخصوص درتجارت سلاح وانتقال موادمخدره یادیگراشکال قاچاق سرمایه گذاری کردند.

هم گماشتگان احزاب مجاهدان وهم افسران پاکستانی درداخل پاکستآن که دردادوگرفت سلاح دخیل بودندبه ثروت رسیدند. مبالغ قابل ملاحظه پول نقدمستقیماً به وسیله کانالهای مختلف جهت پرداخت مصارف جنگ بدون اندکترین حسابدهی انتقال میافت.امدادبشری که 3-4ملیون مهاجرین افغان رادرپاکستان تحت پوشش قرارمیداد قبل ازرسیدن به مستحقین آن ازمجراهای مختلف بین المللی،پاکستانی وافغان دست به دست میشد.دراین میان میانجی های متعدد، اموال امدادی راسره نموده وبه بازفروش آن میپرداختند. منافع حاصله از تجارت سلاح واموال امدادی ازراههای مختلف بشمول بانک بین المللی تجارت وکریدت وبانک پاکستانی دردوبی که درسال1992ورشکست گردید،شستوشوداده میشد.جاری انتقال سلاح نیزپرازخلاء بود،سلاح درتمام مراحل انتقال آن توسط پاکستانیها وافغآن هابفروش میرسیدکه بازارهای بزرگ موجودسلاح ازآن تغذی می کند.

ترانسپورت سلاح وعرضه اموال به مهاجرین مستقیما"زیرساختهای موجودقاچاق وشستوشوی پول راگسترش داد. هنگامی که اسلحه برای احزاب مجاهدان توسط لاریهای پاکستانی تحویل داده میشد [ازین لاریهادربرگشت نیزدرقاچاق استفاده به عمل میآمد] این سلاح هاوسایراموال بعدا"درجائیکه ممکن بود درمناطق سرحدی درداخل افغانستان به وسیله لاریهای شخصی انتقال مییآفت همان راهی بودکه برای تجارت موادمخدریبسانرقاچاقهاازآن استفاده میشد،اکنون که تجارت موادمخدرازهمین راه توسعه یافته مرهون افزایش تقاضابرای آن بایدبود.

پایه اساسی برای قاچاق بین پاکستان/افغانستان قرادادقدیمی میان دوکشوربه نام «موافقتنامه تجارت ترازیت افغانستان» هستکه براساس آن انواع امتعه فهرست شده می تواندبدون محصول درکانتینرهای مهرولاک شده به پاکستان واردوازآن جاراهی افغانستان محاط بخشکی گرددکه بسیاری ازین اموال در «باره بازار» پاکستان به قاچاقبران بفروش میرسید.بسیاری ازین بازارهادرصوبه سرحدپاکستان درمرزبا افغانستان که درآن جاقوانین پاکستان تطبیق نمي شود،واقع شده است.لاریهائیکه ازآن هابرای این تجارت سودمنداستفاده می گردد دربرگشت، موادمخدروسلاح راحمل می نمایندکه بدین ترتیب پول بیشتررا برای سرمایه گذاری درقاچاق که باقراردادیادشده ارتباط دارد،فراهم میآورد.

این بعُداقتصادجنگ افغانستان بطوراساسی درپاکستان موقعیت داشت. برعکس برخی کلیشه ها ،قوماندآن هاعاملین اساس اقتصادی رادرخودافغانستان تشکیل میدادند. این قوماندآن هاآن نخبه گانی [بزرگان قبایل یازمینداران] نبودند که رژیم شاهی ازآن هاجانبداری میکرد، آن هادراثرتخریب اقتصادروستائی تضعیف گردیدندوگروه جدیدنخبه گان بابهره بردن ازسیاستهای ایالات متحده امریکا،پاکستان وعربستان سعودی که تنها احزاب اسلامی ونه نخبه گان قبلی ناسیونالیست راحمایت کردند،جانشین آنان گردیدند.بعضی ازقوماندآن هابیرون ازساختاراحزاب مجاهدان ظهورنمودند، این هادراول بااتکاء به منابع داخلی: زکاة وعشر [مالیات اسلامی] که بالای زراعت، تجارت، مالداری، ثروت وضع میشد، هکذا اعانه تجار، افراد ثروتمند و خاصتاً چوروچپاول اموال دولتی شورش های محلی رابه راه انداختند.بعدا"این قوماندآن هانیزبموازات تشدیدجنگ بطورروزافزون متکی به کمک های خارجی که ازمجرای احزاب متذکره بآن هاانتقال میافت، شده و ازجامعه محلی شان خودمختارگشتند.

قوماندآن هابطرح ااستراتیژی های اقتصادی که خودمختاری شآن راازرهبری حزبی آن هاتأمین می نمود، پرداختند، چنانچه آن هادرتعدادی ازسرکهای مناطق دوراز کنترل شوروی هامارکیتهای فروش اشیائی راکه عمدتاً ازایران و پاکستان واردمیشد،تأسیس نمودند. هکذاآن هادربدل تأمین امنیت تجار در سرکها از آن هاباج مي ستاندندودرجاهائیکه ممکن بودبه جستجوی حصول کمک ازسازمآن های مددرسان غرب ویااسلامی که مصروف کمک ازپاکستان باینطرف سرحد بودند، پرداختند. این کمک هاعرضه خدمات واشتغال رابرای بالابردن حیثیت قوماندنهادرمناطق زیرکنترل شان آماده میساخت.آن هادربعضی مناطق به خاطر حصول پول نقد، دهاقین راوادارابه زرع تریاک نموده که تولیدخاشخاش دراین دوره به افزایش آغازنمود.

دراثرتولید تریاک که اجبار جنگ می باشد، باعث شد تا: افزایش عرضه پول، بخش اعظمmacro economy تغیر اساسی مربوط به اقتصاد کلان اقتصاد معیشتی راتخریب، اقتصاد، روابط اجتماعی رابه پیمانه غیرقابل پیمایش نوسازی وانفلاسیون بادرجه بلندرا ایجادنماید.حامیان خارجی مجاهدان و هکذا نهادهای وابسته بقاچاق درپاکستان پس ازشستشوی مسودتهای بزرگ حاصله ازقاچاق بآن هامليونهادالررابطورنقده عرضه نمودندکه معلوم نیست آیاازمبالغ مذکورچقدرآن بافغانستان داخل شد؟کلا"درپاکستان باقی ماندویابه جاهای دیگرفرستاده شد؟حکومت کابل پس ازخروج قوای شوروی که منابع عمده عایداتی خودراازدست داده بود،نشرپول رابه خاطرتادیه مصارف نیروهای امنیتی بشمول ملیشاهاکه برمبنای سربازگیری اجیر استواربود تسریع نمود.

کمک های شوروی وعوایدگازنیزبعداز 1986 به خاطرکم شدن مراقبت وپائین آمدن سرمایه گذاری تنزیل نمودومتعاقب خروج قوای شوروی ازافغانستان و بنابرنبودمتخصصین درساحه، استخراج گازبطورکامل سقوط کرد.مطابق معلومات صندوق وجهی بین المللی،ازآغازسال 1987 تا سقوط نجیب الله ارزش بانکنوتهای داخل دوران بطوراوسط هرساله 45 درصد کاهش میافت،قیمتهای موادغذائی 5 تا10 مرتبه صعود و با تبادله یک دالرمعادل 1000افغانی یا 20 برابرنرخ تبادله رسمی، ارزش افغانی دربرابردالربسرعت سقوط نمود.

شرایط فوق الذکرمحرکات بیپیشینه رابرای دسترسی به فعالیتهای مولدپول نقدایجادنمود.پس ازتحویلی راکتهای استنگردرآغازسال1987وتصمیم شوروی بخروج (هنوزمحرم است) و درنتیجه تغیرتاکتیک نظامی، راههای موتررو بیشترازپیش مصئون شدند. هم تجارت وهم کمک های بشردوستانه هردوکه قبلاً به وسیله حیوانات باربروازطریق کوههاانتقال میافت اکنون توسط لاریهاصورت می گرفت.تجارت بشمول واردات اموال بافغانستان وهکذاتجارت ترانزیت (قاچاق) بکشورهای همسایه ازخلیج فارس وشرق دورازطریق خط آهن سایبیریاوهمچنان تجارت موادمخدره افزایش یافت.احمدشاه مسعود قوماندان „تاجیک" درشمالشرق افغانستآن که دارای تشکیلات وسیع مقاومت درداخل افغانستان بود، معادن زمردولاجوردرا دروادی بومی خود-پنجشیرکنترل میکردکه برهردوسنگ قیمتی مالیه وضع نموده بود.همچنان موصوف بعدازسال 1984 آشکارادربدل اجازه دادن به کاروآن های شوروی که ازمناطق او بصوب کابل حرکت میکردند،بخشی ازمحموله آنآن راجیث سهم خویش اخذمیکرد.درعین

زمان،قوماندآن های کوچکترنیزمی توانستندتادیات پولی راکه از جانب کابل بدون انکارقدرت محلی آن هایاایجاد اداره حکومتی درمحلات مربوطه شان بآن هاصورت می گرفت،پذیراشوند.

درآن محلاتیکه می توانست ازلحاظ اقتصادی رشدنماید،اماکشت تریاک منبع عمده عایدنقده هم برای قوماندآن هاوهم برای دهاقین شد.دربعضی ازمناطق افغانستان [به خصوص وادی علیای هلمند] بنابرمساعدبودن اقلیم وخاک،حاصلات تریاک درسطح بلندجهانی می باشد. موضوع بازاریابی برای تریاک، این منطقه رایک هدف مسلم برای مالیات وغارت توسط قدرتمندان محلی ساخته است.مهم استکه برخلاف سایرحاصلات که برای دهاقین مهیاست ارزش نقده تریاک بمثابه یک متاع صادراتی آنقدرمعین می باشدکه خریداران آن-قوماندآن هاوسندیکاهای بین المللی پول پیشپرداخت زرع آن راتحت یک سیستم خاص که سَلمَ نامیده می شود،پرداخت می کنند. دهاقین افغان ازارزش واقعی تریاک تنها بخش بسیارناچیزیاارزش سربازارآن رادریافت می کنند. در ولایاتیکه تریاک در آن ها دارای حاصل بلند است [فراه،قندهار، نیمروز، هلمند] عایدفی هکتار کمتر از 2،5 مرتبه بمقایسه گندم می باشدو در بعضی جاهاازآن هم کمتراست.دهقانیکه تریاک کشت می کند می تواند باحصول پیشپرداخت آن ازفامیل خوددرزمستان مراقبت نماید ورنه نرخ سوددرسیستم سَلمَ [بطورتخمین 100%بالاست] بطوراساسی عایداوراپائین میآورد. تریاک که باکریدت وعایدتعویض می شودیکی ازچندبدیلِ وابستگی به کمک های بشری می باشد.

زمانیکه تریاک پروسس شد ودرزنجیره عرضه قرارگرفت قیمت آن بسرعت بلندرفته ودراین مرحله سازمآن های بسیار پیچیده ومغلق که بازارهای تریاک ونقاط وارسی سرحدی رادرکنترل خوددارندعوایدسرشارآن رانصیب خودمی سازند.

درنتیجه فراهم شدن همین فرصت هابودکه قوماندآن هاهنگام خروج قوای شوروی وقبل ازسقوط حکومت نجیب الله خودمختاری شآن راازاحزاب مربوطه، از کابل وهمچنان ازمردم محل گسترش دادند.این شرایط جدید توسط قوماندآن های مختلف بطورمختلف مورداستفاده قرارگرفت. چندتاازین قوماندآن ها [اسماعیل خان قوماندان نزدیک به احمدشاه مسعود] این منابع،همچنان کمک های غربی وکمک های بشردوستانه رابرای اعمارنهادهای محلی درداخل کشورموردبهره برداری قراردادند.گلبدین حکمتیاریاافراطی طرف علاقه استخبارات پاکستان ازعوایدحاصله ازموادمخدره برای ایجادقوای مسلح بزرگ درپاکستان و جنوب کابل استفاده نمود. سایرین بادادن قرضه،سرمایه گذاری درتجارت وهمچنان اقدام به غارت خاصتا"توسط باجگیری ازتاجرانیکه منطقه شآن راعبور میکردند به ثروتهای کلان رسیدند.بهمین دلیل بودکه گاه وبیگاه جنگ بالای کنترل راههای تجارتی وبه خصوص راههای انتقال تریاک میان آن هابرپامیشد اقتصادجنگ مانندساختارسیاسی کشوربطوروسیع میان غارتگران خوردوبزرگ که درتداوم هرج ومرج ذیسود بودند،قطعه قطعه گردید.درعین حال، فقدان امنیت بطورکل وبه خصوص عدم مصئونیت شخصی و مصئونیت ملکیت حتی مانع گسترش این اقتصادتبهکارانه نیزگردید.

از دولت اسلامی به امارت اسلامی

سقوط حکومت تحت الحمایه شوروی نجیب الله در اپریل 1992 گروه های مجاهدان وبالخصوص مسعودرادرکابل بقدرت رسانید،اما به جای تأسیس شکل جدیددولتی که شرایط رابرای انکشاف اقتصاددوران صلح فراهم سازد،دولت اسلامی افغانستان درنمونه اقتصادهای شبکه بین المللی جنگ منطقه یی-قومی فرورفت.قدرت نوین نه خودرابحیث دولت سازماندهی نمودکه اداره آن ازمناطق محدودفراترنمی رفت وباوجوداسم اسلامی آن نه کدام اقدامی راکه واقعا" اسلامی باشدآن جام داد. شبکه هادرمناطق عدیده سرحدات راپل زدند.پاکستان باحمایت وتحریک حکمتیاریساترین مقامات کابل رامطمئن ساخت که بجزجنگ نمی توانندروی چیزدیگری متمرکزشوند.یک الگوی غیرموزون همبستگی منطقه ای جایگزین انقطاب قبلی شدکه هیچ قدرتی نمی توانست دولت و مارکیت ملی راایجادنماید. قدرت تشکیلاتی مسعودموصوف راقادرساخت که کابل راتصرف وحفظ [بسیاری ازبخش های آن را] نماید،امااونتوانست کنترل خودرادورترازبرخی ازمناطق شهرومنطقه شمالشرق کشورکه پایگاه قومی اوراتشکیل میدادمستقیما"توسعه دهد.سقوط یاتسلیمی نیروهای رژیم قبلی بگروه های مجاهدان محلی آخرین موانع راازسرراه قوماندانسالاری وچپاول اقتصادی برداشت وبنابراین،شکل قسما"جدیدی ازاقتصاددوشاخه ای انکشاف نمود.

دولت مرکزی واقتصادمربوط بآن علیرغم تغیردرقدرت تااندازه ئی مانندپیشین به انکشاف خودادامه داد.مسعودوربانی نتوانستندرسوم وآداب کابل را باستثنای پوشیدن دستمال سرتوسط خانمهائیکه خبرهارادرتلویزیون می خواندند، بیشترتغیردهد.بموازات تخریب تدریجی شهردراثرجنگ داخلی که قسما" توسط پاکستان تحریک میشد،بازارهاکمترسودمندگردیدند.معاش مامورین ملکی اکثرا" پرداخت نمیشدونهادهای بین المللی کمک های بشری ملل متحد تأسیس واتحادشوروی رادربخش عرضه موادغذائی بمردم آسیب پذیرتعویض نمودند، امامقدارموادغذائی راکه آن هاعرضه میکردندنصف مقدارگندمی بود که شوروی [120000تن دربرابر250000تن] سالانه عرضه میکرد.محاصره راههای جنوب وشرق شهرتوسط نیروهای جانبداراپاکستان:نخست حکمتیار وسپس طالبان عرضه تجارتی مواغذائی راممانعت میکرد.

نشرپول شایدیگانه منبع مهم تمویل مصارف دولتی باقی ماند.بانکنوتهابراساس قراردادنخست درروسیه وبعدا"توسط شرکت بانکنوت امریکائی چاپ و هفته واربه حکومت ربانی تحویل داده میشد. دولت درنتیجه سقوط ارزش افغانی وانفلاسیون بسیاربلندناگزیربه معرفی نوتهای جدیدشد. امادردوران حکومت نجیب الله نرخ تبادله افغانی دربرابردالر50 افغانی وبالاترین بانکنوت 1000افغانیگی بود.درتابستان 1991یک دالرکه با1000افغانی تبادله میشدهمینطوربه کاهش خودادامه میداد.حکومت ربانی درقدم اول به نشربانکنوت 5000افغانیگی وسپس به 10000افغانیگی مبادرت ورزیدوپا به پای دوام این اقدام،ارزش افغانی بیشترازپیش سقوط کرد.حکمتیاردرمناطق زیرکنترل خوداستفاده ازبانکنوتهای 10000افغانیگی راممنوع قرار داد. عبدالرشید دوستم کمونیست قبلی وجنگسالارازبک سمت شمال افغانستان پس ازمقاطعه باربانی درجنوری 1994به نشرپول ازجانب خودش می پرداخت. زمانیکه درسپتامبر1996 کابل به دست طالبان سقوط نمود، یک دالربرابربا17800افغانی تبادله میشدودرپایتخت غیررسمی عبدالرشیددوستم درمزارشریف ارزش یک دالر25800افغانی بودکه ازفقدان مارکیت ملی یاپدیده ایکه حتی پس ازتصرف مزارشریف توسط طالبان نیزادامه یافت، نمایندگی میکرد.

تجدیدسازمان جزئی اقتصادپولی انعکاس منطقه ای شدن واقعی اقتصادبود.هریک ازمناطق توسط گروه های مختلف قوماندآن هاکنترل میشد که هریک شان درهمسوئی بادول همسایه بودندتابابقیه کشور.ملیشه های شمال که بدورجنرال عبدالرشید دوستم جمع بودندراههای تجارتی بین افغانستان وجمهوریت های آسیای میانه راکه تازه بازشده بودندتوسط مارکیت مزارشریف وگمرک حیرتان کنترل میکردند.تعدادی ازقوماندآن های کوچکترکه دراتحادبانیرو های تاجیک که ازتاجکستان فرارنموده بودند،تجارت تریاک رادربدخشان بکمک مقامات وافسران فاسدسرحدی روسیه ونیروهای حفظ صلح کشور های مشترک المنافع کنترل میکردند. خاندان ارسلا [حاجی عبدالقدیر و برادرانش] مرکزانکشاف اقتصادی جلال آبادبودندکه ازتولید و افرتریاک در ننگرهارسود برده وازمیدان هوایی جلال آبادبرای توریداموال ازدوبی وقاچاق آن بپاکستان توسط ترانسپورتهای افغانی،پشتون های پاکستانی واداره محلی صوبه سرحداستفاده میکردند.هرات که دردوران اسماعیل خان ازبرکت تجارت باایران وتجارت ترانزیت زمینی بادوبی [بااستفاده ازعین شبکه تراسپورتی که قبلا"تذکاریافت] که سپس بپاکستان انتقال میشد، بشهررونق یافته ای مبدل شد.افغانستان جنوبی نیزبزرگترین تولیدکننده تریاک[شایددرمقیاس جهانی]وهمچنان مرکزقاچاق اموال به کویته یاازراه زمین یاتوسط میدان هوایی کویته شده بود.حاکمیت جنگ سالاران خوردوریزه وتداوم جنگ در مناطق شان مصارف بلندرابالای تاجران بشکل باج تحمیل نمود.

استقلال دولت های آسیای میانه،شرایط اقتصادافغانستان راتغیرداد.دول این منطقه که ازلحاظ داشتن ذخایرنفت وگازغنی می باشندبه خصوص ترکمنستان بدون آن که تحریم های ایالات متحده امریکاعلیه ایران لغوگردد به افغانستان که ازطریق آن امکان تمدید خط لوله گازکه آن کشوررابه مارکیتهای جهانی وصل می کندموجوداست، نگاه میکرد.پاکستان ارتباط سیاسی واقتصادی باجمهوریتهای آسیای میانه راازطریق افغانستان بمثابه کلیدانکشاف „عمق استراتژیک" درروباروئی باهندوستان میدید.همچنان پاکستان بگازطبیعی ضرورت داردومیدآن های دولت

آبادترکمنستان درشمال سرحدافغانستان که درموقعیت خوب قراردارد شبکه ملی پاکستان راتوسط تمدید خط لوله گاز ازطریق هرات وقندهاربه بلوچستان وصل می کند.همین مساله استکه پاکستان رادر ضدیت با ایران قرارمی دهدکه آرزودارد تاممریاخرج درجنوب برای منابع تمامی منطقه کسپین، آسیای میانه وماورای قفقازباشد.ایالات متحده امریکابه تعریف منافع ملی خودبرای کمک باستقلال ملی وتغیرشکل اقتصادی دول آسیای میانه وقفقازبدون آن که تحریمهای خودراعلیه ایران تخفیف دهد، آغازنموده استکه تمدید خط لوله گازازطریق افغانستان هردوهدف رابخوبی برآورده می سازد. شرکتهای مختلف مانندشرگت امریکائی یونوکال،شرکت دلتای عربستان سعودی وکمپنی بریداس ارجنتاین مذاکره رادراین زمینه هاحکومت ربانی وسایرقدرت های غیررسمی آغازنموده اند. شرکت بریداس مبلغ یک ملیون دالررا برای حکومت ربانی به خاطرعقدقرارداد درجنوری1996که حق تمدید خط لوله گازرابآن می دهد [بسیاری ازمناطق درمسیرخط لوله گازبعداً توسط حکومت کنترل نمیشد] پرداخت نمود.گزارشهائی وجودداشت که برای پاکستان نیزبرای همین منظورپرداخت شده است.این پروژه پس ازسردرگمی سیاسی وبرگشت سیاست امریکابرضدطالبان به خاطرپناه دادن به اسامه بن لادن ازارجحیت بازماند،اماتأثیرات رقابتهای قبلی بالای خط لوله گازباقی مانده است.

سیاست خط لوله گازبخشی ازآن زمینه های مهم استراتژیک واقتصادی بودکه درنتیجه آن طالبان دراکتبر1994روی صحنه آمدند. عملیات نخستین وعمده طالبان ازآزادسازی کاروان تجارتی پاکستان برهبری یک افسرآی اس آی درمسیرپروژه خط لوله گازیاقندهاروهرات بصوب ترکمنستان که در محاصره ملیشاهای قبیله اچکزائی بود وباج گزاف مطالبه میکردند،آغازشدوکاروان مذکوربارسیدن طالبان بقندهارازراه هرات به سوی ترکمنستان در حرکت شد.

طالبان که نام افغانستان رابه امارت اسلامی افغانستان تبدیل نمودند، نزدیک به پنجسال بعدگروه مسلط درتمام مناطق افغانستان باستثنای شمالشرق کشور که درتصرف مسعودوبعضی قوماندآن های محلی درپیونداربانی قرارداشت،مبدل شدند.قوماندآن های اهل تشیع هنوزدرنقاط مرکزی شمال افغانستان نیز بمقاومت ادامه میدادند.هرگاه تسلط طالبان بر85%خاک افغانستان مبالغه باشد،اما آن هارقبای شآن راعمدتا"قدرتمندان مسلح محلی رابطوروسیع یاشکست دادندیا خلع سلاح کردند.پیشروی طالبان قسما"ازلحاظ نظامی بود،زیراآن هابه مددپاکستان کم وبیش قوای مسلح بزرگ مرکزی رااعمارنمودندباضافه آن که به تعدادی ازقوماندآن هادرازای تبعیت پول نیزپرداخته شد.همچنان بسیاری ازکسانیکه از طالبان بیعت میکردند مانندااسلاف شان: حکومت نجیب الله و احزاب مجاهدان بپول نقد خریداری شده بودند. ساحاتیکه آشکاراین طالبان ومخالفان آن هادست به دست میشدتغیرهنگامی درحوادث ساحه رخ میدادکه بقوماندان مربوطه ازطرف یکی ازجوانب جنگ پول پرداخت میشدآنگاه قوماندان مذکورتابعیت خودرابآن سوء اعلان میکرد. طالبان هنگامی کابل را متصرف شدندکه به زرداد قوماندان حزب اسلامی که گردنه باریک راه جلال آبادرادرمحاصره داشت، باوپول تادیه نمودند.

پیروزی طالبان تحکیم یکتعداد ازپدیده هائی راکه قبلا"انکشاف نموده بود به خصوص شبکه ماورای ملی تجارت منطقه یی افغآن های خارج ازافغانستان راکه درارتباط باگروه های قاچاق وتجارت موادمخدره،احزاب سیاسی،گروه های مذهبی واعضای اداره دولت خاصتا" درپاکستان بودند، پدیدآورد. سمت شمال افغانستان بیک پیمانه محدود دررابطه باآسیای میانه قرارگرفت.

دستآورد عمده طالبان طوریکه خودشان میگویند"امنیت" بمعنی سرکوب تمام اشکال چوروچپاول توسط قدرتمندان بشمول باجگیری،رهزنی،خراج و اخاذی های گزاف بود.مقامات اکثرا" به بازدیدکنندگان ازافغانستان درتوصیف وضع امنیتی میگویندکه آن هااکنون می توانندازیک انتهای کشوربدیگر انتهای آن حتی درشب باموترمملوازطلابدون کدام مزاحمت سفرکنند.این شیوه توضیح دستآورد شان بیانگرمحرک اقتصادی است، زیراثروتمندان ازیک انتهابه انتهای دیگربالاری پرازاشیای قیمتی حرکت می کنند.نوع امنیت ایکه توسط طالبان آورده شدمصارف تجارت رادرراههای طولانی تنقیص دادو بدهقانان اطمینان بخشیدکه آن هامی توانندازثمرات کارشان مستفیدشوندواین عامل یکی ازدلایلی بودکه نه تنهاتجارت ترانزیت[بمهوم تجارت ترانزیت دربخش بالامراجعه شود.مترجم]بلکه هچنان تولیدگندم وتریاک رادرساحات تحت حاکمیت طالبان ارتقاء داد.

تأمین امنیت برای مسافرت درتمام مسیرهاازتورغندی درسرحدترکمنستان بصوب هرات وقندهار و از راه سپین بولدک به پاکستان، دهلیزعمده قاچاق اموال بدون محصول گمرکی راازدوبی به پاکستان ودورترازآن بازنمود.مقداردیگر این اموال مشابه مستقیما"بمیدان هوایی قندهار و از آن جابه پاکستان انتقال مییابد.قاچاق اموال متذکره همه تحت پوشش „قراردادتجارت ترانزیت افغانستان"صورت می گیرد.

هنگام حرکت ازقندهاربفراه درمسیرعمده راه قاچاق من ملتفت بودم که بسیاری ازلاریهاحامل تایرموتروپرزه جات آن بودندتااشیای الکترونیکی [تلویزیون،ویدیوکست وغیره]که من درباره آن شنیده بودم.بعدا"من اطلاع حاصل کردم که توریداشیای الکترونیکی ازلست اموال بدون محصول گمرکی ازقرارداد تجارت ترانزیت افغانستان حذف شده بود،اماعلیرغم آن ازهمین راه بدیل واردمیشد.

بانک جهانی تخمین می کندکه مبلغ مجموعی تجارت فوق الذکردرسال1997حداقل به 2،5میلیارددالردریکسال میرسیدکه این مبلغ درسال اول حاکمیت طالبان تقریبا"برابر با نیم تولیدغیرخالص افغانستان و12-13%کل تجارت پاکستان راتشکیل میداد. منابع دیپلوماتیک ازآسیای میانه گزارش دادندکه ترافیک لاری ازتورغندی پس ازتصرف مزارشریف توسط طالبان درآگست 1998ظرف دوهفته سه برابرشد،البته ارقام بعدی آن بیشترازین بود. این ارقام شامل اموال غیرقانونی مثل موادمخدروسلاح نمی شودکه انتقالات مذکورباضافه این دوقلم متذکره افزایش یافت.این تجارت ترانزیتی یک میکانیسم بااهمیت رابرای شستشوی منافع حاصله ازموادمخدرنیزفراهم می کند.

همچنان تجارت موادمخدریکی ازفعالیتهای اساسی اقتصادی راتشکیل می دهد.افغانستان درسالیان اخیرباتولید2800تن تریاک خام درسال1998بزرگ ترین تولیدکننده تریاک درجهان بوده استکه بخش ناچیزآن بدهاقین میرسیددرحالیکه فی کیلوگرام آن به هزارهادالردرسرحدافغانستان فروخته میشد.

خدمات صنعتی به تاجران ترانزیت وموادمخدربه وجودآمد.شبکه ای ازاستیشنهای موادسوخت برای لاریهادرمسیرراه رونق بسیاریافت که منابع آگاه در قندهارادعاکردندکه این استیشنهاتوسط اعضای فامیلهای افرادبرجسته دررهبری طالبان اداره میشوند. اختصاص جاهای متعددبرای لاریها،استیشنهای مواد سوخت ورستورانتهائیکه برای دریوران آذوقه تهیه می کنند درقندهارنیزرونق یافت.البته مقدارزیاداین موادسوخت ازایران که قیمت موادسوخت درآن توسط یارانه های دولتی تقریبا"فی لیتر0،03دالر یاکمترازیک نوشابه عادی می باشد،قاچاق می شود. بسیاری ازموسسات ایرانی بشمول بنیادهای اسلامی وتاجران عمده دراین خفیه فروشیهایاقاچاق سهم دارند.

طالبان شرایط فوق الذکررابرای گذارازجنگسالاری محلی مبتنی برچوروچپاول بیک قدرت دولتی ضعیف دارای عایدبرمبنای یک اقتصادآشکارجنائی آماده نمودندکه افزایش مالکیتهادرقندهار،جلال آبادوهرات تجلی سودهای حاصله ازهمین اقتصادجدیدمی باشد.تجارت نیزبیشترمرکزاصلی طالبان درقندهار انتقال یافت،زیراکابل از دیدگاهطالبان مرکزفسادبودونه ازلحاظ منطقه یی یااقتصادی،بلکه ازلحاظ ملی مهم بودتاکابل ترک داده شده وگرسنگی راتجربه کند.

بهمین دلیل مردم کابل بیشتربه کمک های بین المللی بشری که بیشترازهرجای دیگردرآن مهیابود، وابسته گشتند. اما این کمک هادرمشروعیت بخشیدن به رژیم طالبان نقش مهم بازی نمی کرد، زیرا دیگر کابل بخشی از پایگاه سیاسی طالبان شمرده نمیشد.

طوریکه قبلا"تذکاررفت افزایش درفعالیتهای اقتصادی بیشتزمنبع باثبات درآمدرابرای طالبان نسبت بدیگرگروه های مسلح آماده ساخت.تحقیق بانک جهانی حاکیستکه طالبان ازمدرک وضع مالیات برتجارت افغانستان-پاکستان حداقل درسال1997مبلغ 75ملیون دالروازناحیه

20%وضع ذکاة[مالیه اسلامی جهت تمویل علماء وجهاد]برتجارت تریاک ومشتقات آن،سالانه مبلغ100-200ملیون دالرحصول می نمایند. جمعآوری پول ازمدارک فوق الذکربحکومت طالبان درکابل تعلق نمی گرفت بلکه بخزانه داری جنگ که مستقیما"تحت مراقبت ملاعمررهبرطالبان درقندهار بود، ارسال میگردید. برعلاوه، طالبان ازمالکین ترانسپورتها نیزهنگام حمله برمخالفان اعانه درخواست میکردند.اتحادیه لاری داران پشاوروکویته ازحامیان اساسی طالبان بودند، زیراآن ها ازالغای چور،دست درازی وباجدهی درمسیرراه که توسط طالبان صورت گرفته بود،سود می بردند.نظربه بعضی گرازشات،بیشترهمین مسودت لاری داران بودتااردو وآی.اس.آی پاکستان که طالبان راوادارساخت تا درسپتامبر1995هرات راتسخیرنمایند. همچنان مالکین ترانسپورت لاری مبالغ قابل ملاحظه رابه مدارس مذهبی که راه سنتی برای ثروتمندان تازه بدوران رسیده جهت مشروعیت بخشیدن به ثروت شان وکسب حرمت درجوامع اسلامی می باشد، هبه می کنند.

بودجه رسمی کابل مستقیما"ازکمک خارجی پاکستان [500 ملیون روپیه یامعادل10ملیون دالردرسال1998] وچندمدرک مالیه ازداخل تمویل می شود و عربستان سعودی نیزتاآخر1998بشکل موادسوخت ارزان وپول نقدبطالبان کمک میکرد.این مساعدتهاپس ازناکامی طالبان دراخراج اسامه بن لادن قطع گردید. خود اسامه بن لادن مقداری ازثروتش رادرخدمت طالبان قرارداده است، چنانچه برحسب برخی گزارش های ، مصارف تصرف کابل درسپتامبر 1996 توسط وی تادیه گردید.بآن که رهبران طالبان سفرهائی رادرکشورهای خلیج به خصوص درامارات متحده عرب[تعدادی ازعرب ها وتعدادی هم ازافغآن های مهاجرکه درتجارت ترانزیت فعال بودند] آن جام داده ومقادیرقابل ملاحظه اعانه ازمساجدآن هاجمعآوری میکردند اما هنوزمعلوم نیستکه طالبان چقدرپول ازحامیان شان مقیم کشورهای خلیج به دست میآوردند.

جالب استکه که طالبان پس از تصرف د افغانستان بانک [بانک مرکزی] وتمام شعبات منطقه یی آن به نشرپول برای خودمبادرت نورزیدند. بانکنوتهای پیشینه ظاهرا"توسط نیروهای ربانی- مسعود از ایالات متحده امریکا به افغانستان تحویل داده میشد و طالبان با وجود اعتراض دشمنان شان همین بانکنوتهارابرسمیت شناختند. آن ها تنها بانکنوتهای دوستم را ممنوع اعلام نمودند.بعدازتسخیرکابل توسط طالبان درسپتامبر1996تامی1999ارزش افغانی درکابل مقابل دالر60 %ودرمزارشریف بیشتراز 70% سقوط نمود.

طالبان برخلاف حکومت های قبلی ننوانستندبه تمویل عملیات نظامی شان ازطریق نشرپول بپردازنددرحالیکه کارمندان رسمی طالبان دربرابراین اعتراض که مخالفان آن هامی توانندامورمالی آن هارابه وسیله نشربانکنوت تخریب نمایندمیگفتندکه آن هابانکنوت ربانی رابرسمیت میشناسندزیرااوحکمروا[پادشاه] افغانستان بوده وآن هانمیخواهندکه وحدت ملی رابه وسیله چلند دوبانکنوت برهم بزنند.اگرچه سه کشوریکه [پاکستان، عربستان سعودی وامارات متحده عرب]طالبان رابرسمیت شناخته بودندوبانکنوتهای شآن رادرخارج نشرمیکردند،اماطالبان شاید ازلحاظ مسلکی توانائی نشرنوت رانداشتند.

شبکه فراملتی

شبکه گروه هائیکه ازطالبان حمایت میکردندممثل بهم بافته شدن اقتصاد،سیاست ومذهب درمنطقه می باشد.طالبان یک جنبش فراملتی استکه توسط افغآن ها رهبری می شود،امااز لحاظ تشکیلاتی هم ازافغانستان وهم ازپاکستان خاصتا"توسط شبکه فرقه ای مدارس مذهبی واحزاب سیاسی [جمعیت العلمای اسلام] که متعلق به جنبش دیوبندی می باشد،نمایندگی می شود.نام این جنبش ازاسم یک قریه درشمال هندوستان اشتقاق شده که درآن جاتعدادی ازعلماء به تأسیس مدرسه ای بمنظورمقابله باتجددطلبی اسلامی به خصوص علیه اصلاحات درتعلیم وتربیه اسلامی درسده 19 پرداختند.فعالان دیوبندی برعکس انقلابیون اسلامی مخالف اختلاط مفاهیم اسلامی بآن هادهای مدرن یاایدئولوژیهای سیاسی بسودتحمیل تفسیربیشترسختگیرانه شریعت بودند.

رهبری افغانی طالبان کمک های اساسی شآن را [اعمارظرفیت] ازاستخبارات وافسران قوای مسلح پاکستان دریافت نموده،سربازگیری واستخدام کادرهارااز دوطرف سرحدآن جام می دهند.چنانچه همین اکنون درحدود25-30%اعضای طالبان ازداوطلبان پاکستانی تشکیل می شودکه بیشترآنان ازمدرسه ها و احزاب سیاسی ونه نظامیان پاکستانی استخدام شده اند.این جنگجویان بطورروزافزون درگروه های جداگانه مانندگروه عرب هاوسایرحامیان بین المللی آن هامتشکل میشوند.

این گروه های مذهبی وسیاسی بالنوبه ازجانب شبکه اقتصادی ماورای سرحدی[قاچاقبران اموال استهلاکی وموادمخدره]که درروابط نزدیک باطالبان و اداره محلی پاکستان یاجائیکه اشیای متذکره درمارکیت قاچاقبران آن جابفروش می رسد،قراردارند،کمک میشوند.بنابراین،تجارت ترانزیت وتجارت موادمخدر هردوتمامیت دولت پاکستان راازبین برده وآن کشوررااز لحاظ مالی وابسته بمحصول گمرکی،مالیات برفروشات اموال لوکس می نمایدکه تحمل چنین یک مارکیت بزرگ سیاه یکی ازعوامل مهم بحران مالی پاکستان رامی سازد.تلاشهابرای تحمیل دسپلین درپاکستان، بپایگاه اقتصادی طالبان صدمه زده وتأثیر رابرآن هاتضعیف می کند.این اقدامات نه تنهاازطرف هیئت موسسان پاکستان وقاچاقبرانیکه دراطراف رژیم تجارت وارداتی که صنعتی شدن آنISIونفوذ کشورراتعویض می کند، بلکه ازجانب مقامات امنیتی بشمول آی اس آی که طرفدار نیرومندشدن طالبان می باشند، موردمخالفت واقع شد. طورمثال، بعضی ازتکنوکراتهای پاکستان پیشنهاد اصلاح „موافقتنامه تجارت ترانزیت افغانستان"راباین ترتیب که ازاموال تجارتی افغانستآن که واردپاکستان میشو د محصول گمرکی اخذوهنگام ورود به افغانستان درسرحدمبلغ متذکره دوباره بآن هاپرداخت گردد، پیشکش نمودند،اماچون طالبان بااین پیشنهادمخالفت نمودندولت پاکستان نیزبرای تطبیق آن مساعی بیشتربه خرج نداد.بهمین دلیل استکه پاکستان تاهنوزپرداختهای صندوق وجهی بین المللی را به نام"تسهیلات وجهی توسعه یافته"دریافت می کند.

شبکه های اقتصادی که دراین معاملات ذیدخل انددرماورای افغانستان وپاکستان توسعه یافته اند.اکنون افغانستان مقام بزرگترین شریک تجارتی امارات متحده عرب دردرجه دوم [همراه باعربستان سعودی وپاکستان یادوکشورازسه دولتی که رژیم طالبان رابرسمیت شناخته اند]قرارگرفته استکه بیانگرخرید

اموال بدون محصول ازدوبی توسط تجارافغانستان وفرستادن آن به جاهای دیگرطورقاچاق است.تجارافغانی برتجارت غله دردوشنبه تسلط دارندوزبان فارسی دربازار اردو وپشتوزبان پشاوربیشترازپیش مروج گردیده است.اپوزیسیون طالبان که درشمال قراردارندنیزازتجارت موادمخدروقاچاق سودمیبرند [بشمول سنگهای قیمتی پنجشیر] همین تجارت موادمخدروسلاح جرایم بین المللی سازمان داده شده رابمنطقه کشانیده است.درحالیکه 90%تریاک درجنوب افغانستان یامناطق تحت کنترل طالبان کشت می شود،اماجنش اعظم آن ازراه شمال بآنسوکه درحاکمیت مافیای روسی قراردارد،قاچاق می گردد.گروهای جنائی سازمان یافته روسی ازسالیان متمادی باینطرف درافغانستان اشتغال داشته چنانچه آن هاعرضه کنندگان بااهمیت سلاح برای مسعودومیانجیگران تجارت تریاک بوده اند.یکی ازمسیرهای عمده تجارت ازقلمروتحت کنترل مسعود-ربانی درشمالشرق افغانستان بامتدادسرحدتاجکستان میگذردکه بخشی ازآن ازهمآن جاتوسط اردوی روس ها ومحافظین سرحدی آن به منطقه اوش درقرغیزستان که یکی ازمراکزعمده انتقال امتعه بکشتی شده است،انتقال مییابد. پولهائیکه در تجارت مواد مخدرو سلاح مصروف است نهادهای دولتی رادرسرتاسرآسیای میانه و روسیه صدمه می زند.

این تجارت تبهکارانه وجنائی هردوباعبورازفاصله های طولانی شهرهامبنای اقتصادی نوع جدیدی ازقدرت سیاسی رادرمنطقه پی ریزی می نماید.

تصمیم پاکستان،عربستان سعودی وایالات متحده امریکا مبنی برسپردن مقادیربزرگ سلاح تنهابرای احزاب مذهبی تابه ناسیونالیستهای

افغان [ناسیونالیستهاپاکستان رابه مصاف میطلبیدند]وخاصتا"حمایت پاکستان ازشبکه های دیوبندی پس ازسال1994بکمک پولهای حاصله ازتجارت برای نخستین باردرتاریخ اجازه می دهدکه گروهی ازعلماء مستقیما"کنترل دستگاه اداره دولت رادردست بگیرند.طالبان باوجودتسلط پشتون های قندهاری در رهبری آن هانمایندگی ازیک قوم[گروه همبستگی]نمی کنند.آن هانه تنها نماینده یک دسته بندی حزبی می باشند،بلکه یک گروه اجتماعی اندمتشکل ازعلمای روستائی تعلیم یافته درمدارس خصوصی وشاگردان شان که باجنبش دیوبندی رابطه دارند.این شبکه تمام بخش های روستائی اهل سنت کشور رادربر می گیردکه درطول صد سال روند اعماردولت درافغانستان وایجادنخبه گان نوین که درهمکاری باحکمروایان قرارداشتند،به حاشیه رانده شده بودند. در20 سال اخیرکه گروه های عدیده از این نخبه گان که درموسسات تعلیمی دولتی افغانستان،درغرب ودراتحادشوروی تعلیم دیده بودنددرکشتار، زندانی ساختن وتبعیدهمدیگربکمک قدرت های خارجی مصروف شدنددرهمین زمان مدارس خصوصی یگانه امکان تعلیمی رابرای مهاجرین پشتون وپسران روستائی پس ازسال1978 فراهم نموددرحالیکه غرب واقعا"درآماده سازی تعلیم وتربیه مدرن برای آن هاهیچ کاری راآن جام نداد.دوباره تقویه شدن شبکه دیوبندی دراین زمان نتیجه منطقی رشدمتوالی مدرسه هابود.باآن که این مدارس پیوندشآن رابااقتصاد محلی وجامعه ایکه خآن ها برآن تسلط داشت واین مدارس راامحدودکرده بود، ازدست دادولی همان اقتصادوهمان جامعه زمانیکه خودازمیان رفت،علمای دیوبندی روح تازه یافتندودرتبعیدبیش ازپیش خودمختارگردیده ودرنتیجه تسلط جنگسالاران درافغانستان برخلاف آنچه درگذشته بودندبیشترافراطی شدند.آن هادرتبعیدباشبکه های بین المللی اعم ازشبکه های سیاسی واقتصادی هردو درتماس قرارگرفتند.تعویض اقتصادمعیشتی وتجارت محلی که خآن هابرآن تسلط داشتندبازراعت تجارتی درپیوند با باندهای رهزن خارجی که جنگسالاران آن راادارہ می کنندبرای نخبه گان جدیدفرصت هائی رامیسرمی سازدتامنابع دست داشته رامستقیما"برای اعمال قدرت یاکاری راکه قبلا"توان آن رانداشتند،بکارگیرند.

آنچه ازتسلط حاکمیت دولت مرکزی باقی مانده بودمثلا"الگوی دوشاخه ای اجتماعی،سیاسی واقتصادی که تحت رژیم سلطنتی انکشاف نمود وهنگام حاکمیت کمونیستهاتقویت یافت، توسط گروه بحاشیه رانده شده قبلی عقب زده شد.درپایتخت افغانستان اکنون یک نیروی اطرافی حاکمیت داردکه درتلاش عقب زدن ریفورمهای قبلی می باشند.اقدام نکردن برای نشربانکنوت جهت تمویل عملیات نظامی آنان طوریکه نجیب الله چنین نمودوربانی ومسعود تاحال آن جام می دهند بیانگرآنستکه طالبان ازبکارگیری تمام منابع شان که می توانستندجهت اعمارمجددبسیاری ازبخش های دستگاه دولتی ازآن استفاده نمایند،دریغ میورزند.بسیاری ازمنابع امارت اسلامی[مطابق اظهاریکی ازمقامات بلندپایه طالبان]درامورجنگی مصرف می شود.معاشات کارمندان ملکی استهزاء آمیز [5$دریکماه] می باشدکه به ندرت پرداخته می شود طالبان تاحال بیک ااستراتیژی انکشاف علاقه نشان نداده اند.تنها یک چندتن ازتاجران خارجی که باتجارت ترانزیت ارتباط دارند درقلمروطالبان به قمار سرمایه گذاری جسارت نشان داده اند. شرکت مشترک مخابراتی امریکائی-انگلیسی درهمین جمع می باشدکه تماس تجارافغانی ومالکین لاریهاراباعرضه کننده گان ومشتریان دردوبی، پاکستان واعمارمجددفابریکه سمنت سازی را برای ترمیم سرکهاتسهیل خواهدکرد. بعیداز دیدگاهمیآیدکه تحریمهای ماه جون 1999 ایالات متحده امریکاعلیه سرمایه گذاری درقلمروطالبان بتواندبراقتصادغیرقانونی موجوده تأثیرواردنماید.

طالبان درقدرت ازپول ومنابعی که ازحامیان خارجی وتجارت تبهکارانه حصول می کنندآن رادرجنگ برضدمخالفان وتحمیل دیدگاههای سختگیرانه شرعی شآن که بر ممنوعیتهای شاقه استواراست استفاده می نمایند تاانکشاف یک دیدگاه مثبت ازیک جامعه اسلامی.مبانی موقف طالبان درباره دولت هم انعکاس تجربه منفی 20سال اخیرکه طی آن حاکمیت یک دولت مرکزی باایدئولوژی خارجی بخش اعظم افغانستان راتخریب نمودوهم بیانگرتصورقدیمی مردم اینکشورازدولت بمثابه دستگاه چپاولگرکه ازمردم بسیار میستاندوبآن هاکمترمی دهد،می باشد.فنای دولت واجندای اصلاح طلبانه انکشافی آن عجالتا" ختم آزادی زنان شهری توسط فرمآن های رهبران تجددطلب مردانه راحکایت می کند.

منازعه (Micro Economy) اقتصاد سیاسی کوچک

-

علاوه براقتصادکلان منازعه که بحث آن قبلا"گذشت، همچنان منازعات اجتماعی – اقتصادی مرتبط باجنگ نیزدرسطح محل بطرق مختلف ازیک منطقه تامنطقه دیگرانکشاف نمود.سقوط واحیای قسمی دولت، نابود شدن دارائیها، بیجاشدن وعودت قسمی مردم، بحران درمناسبت مالکیت را ایجاد کرد، زیرا رژیمهای قبلی بتأسیس مالکیت خصوصی برزمین وچراگاههابسودکوچیهای پشتون وناقلین درشمال وصفحات مرکزی افغانستان پرداخته بودند.ملکیتهای تحت الحمایه دولتی برزمین امکان انکشاف زمین سالاری را بی آن که خودزمینداربالای زمین حضورداشته باشددراطراف شهرهای عمده مهیا نمودکه زمین داران باستفاده ازین شرایط دربسیاری ازمحلات باامکان مهاجرت رایافتندیابااستفاده فریبکارانه ازتضمین مصئونیت مالکیتهاومعافیت ازفرورم زمین شان ازجانب دولت دربرنامه „آشتی ملی „رژیم اشتراک کردند.زمانیکه مستأجرین ودهاقین کم زمین مصروف جنگ درجهادبودندمنازعه بالای غصب زمینهای آن هاوهم برسرزمینهای کسانیکه درجنب دولت قرارداشتند،مناسبات مالکیت رابه پیمانه وسیع درطول سال های جنگ تغیردادوحادثه آمدن طالبان بحیث گروه بزرگ پشتون بقدرت که معتقدبحمایت ازمالکیت خصوصی بودند،این مناسبات راباردیگردگرگون ساخت.

بخش های کوچی متعلق بقبایل پشتون مانندقبایل احمدزائی که ازپیشین درفصل تابستان رمه های شآن رابکوههای بلندهزاره جات می بردند،زمینه رابرای آن ها مساعدساخت تایک حرفه طبیعی مانندتجارت راپیشه کرده وچون بپول نقدنیزبیشتردسترسی داشتندباپرداخت قرضه به دهاقین محلی که اکثراً زیر بار قروض سنگین قرارداشتنددرنقش بانکدارعمل میکردند. قیام هزارهها برضدکمونیستهادرسال1979همچنان بمثابه اعلام خودمختاری ازدولت اسلامی سنی باسلطه پشتون نیزبود.بعدازین قیام برای کوچیهای پشتون مقدورنبودکه ازچراگاههای هزاره جات استفاده ویاقروض شآن راجمعآوری نمایند.بنابرین، آنعده قبایلی که قبلا"درآن جاساکن شده بودندازفتوحات طالبان درمناطق شان حمایت نمودند.براساس بعضی گزارشها،قوای „طالبان"درجنوب هزاره جات برکوچیهای احمدزائی که درصددواپس گرفتن چراگاههای شان بودند،سرمایه گذاری نمودند. مردان مسلح وابسته بکوچیهای پشتون دراین اواخربمنظور جمعآوری قروض 20 ساله قبلی شان به هزارجات عودت نموده اند.

همینطورمردم تاجیک[سنی]بالتفات دولت مرکزی برعلیه همسایگان شیعه شان درزمینهای حاصل خیزبه خصوص درشمال هزاره جات نیزمتوطن شده بودند.

این گروه هاکه زمین وسایردارائی های شآن رادر20سال اخیربسود هزارهها ازدست داده اند،پایگاه حمایت ازطالبان رادرمناطق متذکره تشکیل می دهند.

طوریکه بامیان یامرکز تحت کنترل هزارهادرمناطق مرکزی افغانستان درسال1999ازاحزاب شیعه بطالبان وبرعکس چندباردست به دست شد، هردو هم هزاره هاوهم طالبان ازمیان تاجیکهای محلی که چندین باردرسوزاندن منازل،کشتاروبیرون راندن مردم بشکل تصفیه قومی اشتغال داشتند،سرباز

گیری نمودند.

کوچیهای پشتون چراگاههای شآن را در جلگه های شمال مانند دشت برچی درقندوز وهمچنان زمینداران پشتون کنترل برزمینهای زراعتی شآن را دراین مناطق ازدست دادند. بعضی ازین نیروهای سلب ملکیت شده به سوی پروگرام „آشتی ملی" نجیب الله [به خصوص زمینداران پشتون که صاحبان نفوذ در زمان شاه بودند و از جانب „مجاهدان" که ازمیان دهقانان جذب گردیده بودند،سلب مالکیت شدند] گرویدند. زمینداران هرات وقندهارکنترل شآن را برمستأجرین ازدست دادند و زمینداران ثروتمند در سایرنقاط به خاطرداشتن استطاعت مالی بخارج سفرنموده و مهاجرشدندکه علماءدرچنین حالات زمینهای آن هارابه فامیلهای مجاهدان وشهداء تقسیم نمودند. کسانیکه ازمهاجرت عودت کردندتقاضای تصاحب دوباره زمینهای شآن رانمودندوبعضی اوقات به محاکم طالبان عارض شدند.تمام این دگرگونیهامناقشات دامنه داررابالای ملکیت ومسایل پولی ایجادنمودکه بعضی اوقات به منازعات قومی، قبیله یی، طایفه ای ویاطبقاتی پیونداشت. معلوم بودکه طالبان به بهانه احیای مالکیت قانونی خصوصی میخواستندکه بااستفاده ازاقتدارمجامیان شان یعنی بقبایل معین دربعضی ساحات،به پشتون هادربعضی ساحات وتاجیکهادرساحات دیگرپاداش بدهند.مطالعات بیشترضروراست تابه ماهیت مناقشات محلی پی برده شود. زمینداران وکوچیهازمانیکه امنیت و ثبات عمومی احیاءگرددنه تنها زمینه رابرای مناقشات محلی که صلح راتخریب می کندبه وجودمیآورند، بلکه شرایط راجهت سربازگیری برای قیام جدیدنیزفراهم می کنند.

اقتصادسیاسی ایجاد صلح

„صلح"می تواندرافغانستان باشکال مختلف ایجادشودکه یک شکل آن پیروزی یکی ازگروه ها عمدتا"طالبان،یاقطع جنگ میان گروه های موجودوادغام آن هادریک تشکل واحدکه اقتصادتبهکارجنگ راولو بیک اقتصادتبهکاررشدیابنده صلح تبدیل نمایند،می باشد.درواقعیت،هرزمانیکه یک گروه سیاسی کنترل افغانستان رابه دست می گرفت محرکات وانگیزه های اقتصادی برای سوء اداره وبی نظمی تقریبا"مقاومت ناپذیرمی شود.امابرای گروه کنونی تنها تجارت موادمخدر وتجارت ترانزیت واقعا"ارزش مالیات بندی رادارند،درحالیکه بقیه اقتصادبنابرنازل بودن شدیدمولدیت وحاصلدهی بزحمت تنظیم آن نمیارزد،زیراجبران دوباره مصارف اداره یک اقتصاد وجامعه شدیدا"پراگنده بسیاربسیار دشوارمی باشد.چنین یک اقتصادسیاسی،صاحبان قدرت رادربرابر مردم طوریکه دررژیمهای قبلی نیزچنین بود غیرمسوول وغیرحسابده به جامی گذارد.درصورت فقدان اجندای انکشاف یعنی خدمات عامه واصلاحات به خصوص اصلاحات برای تغیرموقف زنان، هرگاه امنیت پایدارهم موجودباشد بسیاری ازمردم میاندیشندکه تنهابایدبرای حفظ جان خودشان بکوشند.

چنین یک صلحی بمفهوم تداوم تهدیددرمنطقه خواهدبود،زیراتوسعه تجارت موادمخدر،شستشوی پول وقاچاق نظم وثبات رادرچندین کشوربرهم خواهد زد،از جمله نیروهائی مشابه بطالبان درپاکستان نیرومندخواهندشدکه موانع عملی وسیاسی راسرراه کمک های بازسازی بین المللی تحمیل وعکس العملهای دفاعی ایران ودول آسیای میانه راتحریک می کندکه تشنجات ناشی ازآن میان دول ودرداخل دولت های منطقه صلح متذکره رادرهم وبرهم خواهدساخت.

یکی ازمبارزه طلبی های ایجادصلح افغانستان درصورت توفیق آن بدیل تلافی کننده آنست،زیراعملیه ایجادصلح درافغانستان بخشی ازمشکل بزرگتراکه همانا تغیراقتصادسیاسی منطقه است،تشکیل می دهد.این پروژه که کارآن ازبالکان کمترنیست سرآن جام بدوش اروپاوایالات متحده امریکاقرارخواهدگرفت دلیلی وجودنداردفکرکشودکه مشکل آسیای میانه وجنوب غرب آسیا ساده ترخواهدبود. پیشنهادیک پلان جامع برای مناطق مذکورهنوزقبل از وقت و بالاترازصلاحیت من می باشد.برخلاف،اگرچه گردآوری منابع برای این پروژه خارج ازاروپاسختترخواهدبود، اماسعی می کنم چندطرح رابرای تطبیق این پلان عرضه نمایم.

برنامه ریزی بازسازی افغانستان ودخیل ساختن افغآن هادرتفکرمربوط به سهمگیری شان دراین روندبدون شروط قبلی توسط هیچ موسسه بزرگ آغاز نخواهدشد.حتی شروع یک برنامه ریزی جدی بین المللی مشروط به قطع مخاصمات ورعایت حداقل اصول حقوق بشر [حق هردواعم اززن ومردبرای حصول تعلیم و تربیه ومراقبتهای صحی] برمنازعه متحرک کنونی تأثیرگذار خواهدبود. اکنون عاملین محلی میپذیرندکه باعدم رعایت شرایط فوق الذکر کمک برای باز سازی فراهم نمی شود.جای تعجب نیستکه عاملین محلی نسبتا"بآسانی پی برده اندکه درصورت عدم تغیر در رفتار و سلوک شان، تعهدات جامعه بین المللی وتوجه بافغانستان را ازجانب آنان ازدست می دهند.

پرداخت کمک به بازسازی افغانستان بایدازراهی صورت بگیردکه اعتماد متقابل رامیان دولت وجامعه اعمارنموده واولی رادربرابردومی بیشتروادار به حسابدهی سازد.مثلا"،برنامه هائیکه بهدف تعویض تریاک تدوین می شودبایدمنابع بدیل برای تمویل فعالیتهای دولت نیزبرای آن سراغ شود. عاملین کنونی اقتصادی بایدبفعالیتهای بدیل کشانده شوندکه آسانتربه مسودتهای معقول دسترسی یابندتانسبت به مسودت بزرگترامانامشروع.

سکتوربین المللی خصوصی بحیث یکی ازمنابع مالی نیزمی تواندربازسازی افغانستان کشانده شود.موقف امروزی درباره تمدیدخط لوله پیشنهادی گازو سایرسرمایه گذاریهای بین المللی بالقوهِ اقتصادی درافغانستان دراطراف موضعگیریها به سوی طالبان استقطاب نموده است.طرفداران رویاروئی یامقاطعه باطالبان باچنین سرمایه گذاریهامخالف اند، اماآن هائیکه جانبدارطالبان اندازاین سرمایه گذاریهاحمایت می کنند.تمدیدخط لوله گازبطورخاص ایجاب 2،5 میلیاردسرمایه گذاری رامی کندکه حداقل نصف آن بایدازمنابع خارجی تمویل گرددکه مخالفان سیاسی طالبان وتحریمهای ایالات متحده امریکاعلیه آن ها تحقق این سرمایه گذاری رامانع می شود.

یک راه حل عاقلانه برای تمویل سرمایه گذاری مذکوربایدجستجوگرددتاخطرمصرف پولهای این سرمایه گذاری رادرراه جنگ کاهش دهد. آیامی توان برای تحقق این پروژه منابعی راسراغ کردکه سرمایه گذاری خودرادراین پروژه مشروط به آن بسازدکه عوایدلوله گازتعلق به هیچیک ازگروه های مسلح نگرفته وتنها برای انکشاف وبازسازی جامعه مصرف شود ؟این مساله رامشابه به جمعآوری عوایدپروازهای طیاراتی که فضای افغانستان را عبورمی کنند،شایدبتوان حل کرد. طیاراتی که فضای افغانستان راازمسافتهای دورعبورمی کنندعوایدورودیه این پروازهابیک حساب خاص توسط شرکت بین المللی هوانوردی درسویس جمعآوری شده وعوایدمذکورعندالضرورت پس ازتصدیق شرکت مذکوربمصرف پروازهای ملکی می رسد.شایدبتوان مبالغ حاصله ازعوایدانتقال گازرانیزتوسط یک سازمان بین المللی تحت نظرهیئتی مرکب ازگروه های عمده سیاسی،شخصیتهای برجسته افغانی و مشاورین تخنیکی افغان وبین المللی تنظیم نمود.

روابط بیمارسیاسی واقتصادی کنونی درمنطقه نیزبایدتغیرداده شود.اقدامات کنونی پاکستان درافغانستان نتیجه عمل گروه های قسما"خودمختاردرداخل دولت وجامعه آن کشوراستکه هرکدام درجستجوی اهداف خویش است.صدراعظم ملکی پاکستان کنترل کامل برقوای مسلح نداشته، بخشهائی از استخبارات خودمختارعمل می کنندوحکومت های ایالتی عمیقاً فاسدِ آن کشور در ارتباط باقاچاقبران قراردارداشته وازتطبیق قوانین مرکزی اباء میورزندکه درنتیجه آن مجموعه ای ازسیاستهائی که درافغانستان پیشبرده می شودعمیقاً خود پاکستان راتهدیدمی کند. پاکستان درواقعیت آن سیاستهای اقتصادی رااتعقیب می کند که بودجه دولتی خودراتخریب می نماید،زیرااین سیاستهاترکیبی ازفساداداخلی وعملکردهای آمرانه خدمات استخباراتی آن کشوربرای پوشش عملیات مخفی اش درافغانستان وکشمیرمی باشد. پاکستان به انکشاف چنان مبانی قانونی نیازمنداستکه علاقمندیهای اقتصادی، امنیتی وهکذارفاه مردمش رادرچوکات منافع ملی آن یکدست بسازد.تأمین روابط بیشترمتساویانه باافغانستان نیزبامنافع ملی پاکستان سازگاری دارد.جامعه بزنس پاکستان نیزمی تواندازتجارت مشروع باافغانستان وحتی بیشترازآن ازبازسازی آن کشورزیرنظارت بین المللی سودببرد.نمایندگان جامعه تجاری پاکستان که دربازسازی افغانستان اشتراک داشته وازقراردادهای آن مستفیدمیشوندبایددرروندبرنامه ریزی آن نیزسهیم ساخته شوند،زیرااین هاپایگاه بااهمیت حمایت ازسیاستمداران ملکی پاکستان می باشندکه می توانندرتغیرمعادلهِ منافع بسمت حصول منافع مشروع بزنس درافغانستان کمک نمایند.

ایجاددسپلین شدیدترمالی وحسابدهی درپاکستان محوراصلی دراین روندراتشکیل می دهد.باآن که به بحران مالی پاکستان بمثابه مشکل خاص یککشوردیده می شود، امااین مساله درپوسیدگی وفساد نهادهای دولتی واداره درسرتاسرمنطقه عامل مرکزی راتشکیل می دهد. همزمان

بابرنامه جامع بازسازی افغانستان باید اصلاحات اساسی برای تغیربرخی ازارتباطات مخرب بین دوجامعه نیزصورت بگیرد."موافقتنامه تجارت ترانزیت افغانستان"بحیث بخشی ازاصلاحات عمومی بایدتغییریافته ورژیم اشیای دارای محصول بلندبا نهادینه ساختن قانونی علنیت بیشترکه خارج ازقانون به صورت غیررسمی وجوددارد،تعویض گردد.

تداوم وثبات بخشیدن اصلاحات متذکره درمنطقه ایکه دارای ناموزونی های وسیع درسیاستهای تجارتی می باشندواقعا"دشواراست.موسسات بین المللی بایدباقدرت های منطقه یی برای ایجادیک اتحادیه گمرکی بمنظورجذاب ساختن بیشتر تجارت مشروع وکاهش انگیزه های قاچاق کارنماید.همکاری بزرگتر سرحدی واقدامات درجهت اعماراعتماد باایران درکاستن ازتشنجات منطقه ای کمک نموده وزمینه مشترک بازسازی را ایجادمی کند.

تجارت موادمخدروسلاح مانع خاص و اساسی رادراین زمینه تشکیل می دهند.طالبان اخیرا"به برنامه تعویض کشت تریاک درمناطق اساسی شان توافق نمودند، امااین برنامه وقتی پایدارمانده می تواندکه اقتصادافغانستان وسایرکشورهای منطقه منابع بیشتربدیل رابرای امرازندگی مردم خاصتا"برای جوانان عرضه نموده واقتصادآن هاطوری تغیرداده شودتابتواندمنابع بدیل رابرای تمویل مصارف دولت فراهم آورد.

کاربا افغآن هابرای تغیرتصویرونقش دولت درذهن آن ها بسیارباهمیت است تافاصله وبی تفاوتی آن هانسبت بدولت زایل گردد.ساختارهای قدرت محلی که بمثابه اقدامات تدافعی بشکل حاکمیت خودی جهت دورنگهداشتن دولت وسایرقدرتمندان درمحلات وسیعا"رشدنموده است باید درساختارهای رسمی برنامه ریزی وخدمات مدغم گردند.

متلاشی شدن دولت شرایطی راایجادکردکه خلای آن توسط اقتصادجنائی تبهکارانه پرگردید.چون این اقتصادشرایط گذران زندگی مردم رافراهم نموده، ازاینجهت میان مردم علاقمندی ایجاد شده وبرای بقای آن مقاومت می کنند. اماتافراهم شدن شرایط برای صلح که عاملین نیرومند اقتصادی پس ازآن به صلح فراخوانده شده وآن هابه عاملین صلح بدل میشوندتاآن زمان هرگاه دریکی ازمحلات هم که جنگ قطع شودبهترخواهدبودتانیروهای اجتماعی و اقتصادی مجال یابندکه صلح رابارديگردرمحلات دیگرپیاده نمایند.

واعظي : فقدان احساس ملي دردولتمردان عامل عمده پسماني هاست
تا زماني كه صداقت وتعهد وجود نداشته باشند،ظرفيتهاي موجودبه هدرخواهندرفت و ماهمچنان دريک تسلسل باطل خودخواهي و ديگرناپذيري دورخواهيم زد. "بايد هم مديريت كنندگان افغانستان هم رهبران سياسي افغانستان وهم حتا رهبران مذهبي افغانستان به اين درد و درک وصداقت مشترک برسند

كه افغانستان خانه مشترک همه است و سرنوشت مشترک ايجاب مي كند كه همه بايد ازخود خواهي ها، منيت ها ازمنافع گروهي تنگ قومي و قبيلوي و تفكرات منحط بدويت كه وجود دارند بگذرند و براي مسودت افغانستان، براي مصالح مردم افغانستان و براي امنيت عمومي و سرنوشت روشن آينده ، تلاش بكنند".

دويچه ويله : آقاي واعظي ، سال 1385 خورشيدي با خوشي ها وغم ها ، كم كاريها وپركاري ها وتمام مشكلاتش گذشت . شما به عنوان يكي ازناظران امورسياسي افغانستان ؛ سال گذشته ي افغانستان را چگونه ارزيابي مي كنيد؟

واعظي : تشكرازشما؛ بهرصورت سال گذشته همانطوركه شما فرموديد، سال پرازغم ها وشادي ها براي مردم افغانستان وبراي سرنوشت اجتماعي جامعه افغانستان بود. اما من فكرمي كنم اگرحوادث افغانستان را درسه محورخلاصه بكنيم ؛ متاسفانه سال گذشته سال زياد ميمون براي مردم افغانستان وسرنوشت سياسي جامعه افغانستان نبود.

اول اين كه ؛ درحوزه سياست ما نوعي جناح بنديها وتنشهاي سياسي را دردرون حاكميت داشتيم . ائتلاف هاي در درون حاكميت به وجود آمد، چه درسطح پارلمان چه درسطح بيرون . ازطرف ديگرحوزه روابط بيروني هم ما نوع پريشاني درروابط با همسايگان خود داشتيم . ما درسال گذشته تنشهاي سياسي و جدالهاي لفظي شديد با دولت پاكستان داشتيم وكم وبيش هم نامهربانيهايي با همسايه اي ديگرمان ايران.

درحوزه اي اقتصادي هم متاسفانه يک روشني ويا روشنايي اميدبخش براي مردم تدارک نشده بود ومديريت نشده بود. درحوزه بازسازي - همانطور كه شما مي دانيد- متاسفانه يک پروژه كلان ، يک پروژه قابل توجه ومفيد براي مردم افغانستان؛ چه درحوزه بازسازي وبهسازي زيربناهاي اقتصادي وتاسيسات اقتصادي به وجود نيامد وايجاد نشد وحتا شما مي دانيد كه ؛ بخش ازبودجه هاي وزارتخانه ها مصرف نشد وبرگشت خورد.

این ها متاسفانه ضایعات وناموفقیت هاي بود که درحوزه مدیریت کلان ما با آن روبرو بودیم.

درحوزه امنیتي یا دربعد امنیتي هم متاسفانه سال گذشته سال پرتنش وپرآشوب بود.شهرهاي افغانستان آماج حملات انتحاري قرارگرفته بود، درکابل ،درقندهار، درهرات درمزارجاهاي مختلف ما شاهد حملات انتحاري گسترده وسیع ومنظم وسنجیده شده گروه طالبان بودیم که به صورت سیستماتیک وبسیارمنظم عمل مي کرد .ازطرف دیگرجنگهاي سخت درموسي قلعه ، درهلمندو درپنجوایي پیش آمد.

مناطق مختلف بارها دست به دست شد ومهمترازهمه این که گروه طالبان با نظم جدید ، بانظام جدید ، بانیروي تازه نفس وبا قدرت بیشتردرعرصه نظامي وارد کارزارشد که بخشهاي مهم ازهلمند هم اکنون هم دردست گروه طالبان است.

دویچه ویله : آقاي واعظي ؛ رسم این است که همیشه ازاشتباهات مي آموزند؛ چرا درافغانستان درحالي که ازاوضاع نیاموخته اند ، اوضاع بدترشده وهمانطور که شما فرمودید سال میموني نبود؟

واعظي : من فکرمي کنم که ضعف عمومي یا نابساماني عمومي درحوزه فکرو آرمان سیاستمداران ماست. هنوزدرذهنیت سیاستگران ورهبران افغانستان چه درحوزه دولت وچه درمجامع سیاسي واحزاب سیاسي ، داراي یک تفکرملي نشده ایم . یعني همه اي رهبران ومدیریت کنندگان عرصه اي سیاست درافغانستان بیشتربه منافع شخصي ، حزبي وقومي خود مي اندیشند وهنوزماتعریفي دقیق ویا اعتقاد عمیق نسبت به پروسه اي ملت سازي، پیدانکردیم. به این جهت است که نوع پریشاني هم درروابط قوه سه گانه هم دردرون دولت داریم وهم نوع پریشان رفتاري درحوزه روابط سیاسي بین گروه ها ودولت افغانستان . به این جهت است که متاسفانه ما نتوانسته ایم وموفق نشده ایم که مرحله تفکرقبیله یي را تفکربه اصطلاح بدویت سیاسي را به مرحله مدنیت اجتماعي وسیاسي برسانیم. بنابراین من فکرمي کنم که ضعف ما بیشترضعف تفکرملي است.

دویچه ویله : اگرمشخص تربگویم ؛ مهمترین ضعف مسوولین اموردرسال گذشته چه بوده است؟

واعظي : ببینید؛ ما ازفقدان سه عنصرعمده درروابط ودرتعامل سیاسي رنج مي بریم. یکي تعهد است. یعني سیاستگران ما ومدیریت کنندگان عرصه اي سیاسي ما ازتعهدملي برخوردارنیستند. دوم صداقت است . یعني هیچ کدام ازرهبران ومتولیان امورسیاسي متاسفانه صداقت ندارند. چه درحوزه کارخودشان وچه دربه اصطلاح دروعده ها ودرمطالبات مردم. سوم من فکرمي کنم ضعف مدیریت است. یعني تمام ارگآن هاي دولتي ومدیریتهاي کلان درافغانستان درطول این چند سال نشان دادند که آن ها مدیریت کارآ وموثرازخود نشان ندادند. درحوزه بازسازي ، درحوزه مدیریتهاي خرد وچه درحوزه روابط بین قوه ها داراي نقطه ضعفهاي بسیارعمده وچالشهاي بسیاربزرگ بوده که مانع یک کارمنسجم ومؤثربه اصطلاح درحوزه رفتارملي مي شده است.

دویچه ویله : آقاي واعظي ؛ بازهم رسم است که همه درآغازسال آرزومي کنند؛ حالا براي بهبودي اوضاع افغانستان درعرصه سیاست ، اجتماع ودرکل چه امیدهایي است؟

واعظي : من فکرمي کنم که ما اگرشرایط فعلي افغانستان را باشرایط پنج سال گذشته مقایسه بکنیم ؛ شرایط که به اصطلاح ظلم سیاه طالبان برتارک وسرنوشت مردم افغانستان حاکم بود ویا شرایط که گروه ها واحزاب مختلف درگیریک نزاع فراگیرقومي و داخلي بودند فعلاً حداقل این امیدواري است که یک دولت ولونا کارآمد ولي حداقل دولتي که با انتخاب عمومي ، با آراي مردم انتخاب شده است وازطرف دیگرمهمترازهمه این که ازپشتیبانیهاي عمده بین المللي برخورداراست ونیروهاي بین المللي درافغانستان حاکمیت وتولیت دارند وازطرف دیگراراده مردم افغانستان برآباد سازي وبهسازي روابط اجتماعي واقتصادي؛ این ها عناصرودلایل بسیارمحکم اند که ما باید به آینده امیدواریاشیم. اگرانتقادي وجود دارد نسبت به ضعف ونا امیدي وجود دارد نسبت کارکرد دولت ومدیریتهاي کلان من فکرمي کنم ناشي ازانتظارات بیش ازحد مردم است. انتظارات معقول ومنطقي ومشروع مردم افغانستان است که باتوجه به حمایتهاي بین المللي ، باتوجه به امکانات وظرفیتهاي اقتصادي که ایجاد شده مي بایست دولت افغانستان ومدیریت کنندگان امورکلان درافغانستان بیشترازاین همت به خرج مي دادند وتعهد به خرج مي دادند وصداقت به خرج مي دادند که روند امور را به سامان بکنند وبه سود مردم افغانستان تغییربدهند.

دویچه ویله : این امیدهاي را که گفتید آیا منوط به کدام پیش شرطي هم است؟

واعظي : طبعاً؛ من فکر مي کنم تا زماني که ذهنیت آشفته مدیریتي درافغانستان حاکم باشد این آرمآن ها ومطالبات تحققش بسیارسخت است.باید هم مدیریت کنندگان افغانستان هم رهبران سیاسي افغانستان وهم حتا رهبران مذهبي افغانستان به این درد و درک وصداقت مشترک برسند افغانستان خانه مشترک همه است وسرنوشت مشترک ایجاب مي کند که همه باید ازخود خواهي ها، منیت ها ازمنافع گروهي تنگ قومي وقبیلوي وتفکرات منحط بدویت که وجود دارند بگذرند وبراي مسودت افغانستان، براي مصالح مردم افغانستان وبراي امنیت عمومي وسرنوشت روشن آینده ، تلاش بکنند. تا زماني که این صداقت وتعهد وجود نداشته باشند، امکانات وظرفیتهاي موجود به هدرخواهند رفت وما همچنان درگرداب ودریک تسلسل باطل خود خواهي ودیگرناپذیري دورخواهیم زد.

دویچه ویله : یک جهان سپاس وتشکرازشما.

افغانستان؛ همگرایی و تفاهم درهم شکسته (واشنگتن تایمز)

محمد اسحاق فیاض
Mif_1967@yahoo.com

آیا القاعده تضعیف شده یا تغییر جهت داده است؟

آخرین بررسی هایی که از سوی اداره مرکزی اطلاعاتی امریکا سیا در باره گروه القاعده منتشر شده است، نشان می دهد که که این گروه نسبت به دو یا سه سال گذشته بسیار تضعیف گردیده طوری که درحال حاضر قادر نیست به منافع غرب حملاتی را آن جام دهد.
„دنیس بلر" رییس جدید سیا در نخستین گزارش خود به عنوان گزارش ارزیابی سالانه امنیت جهانی به سنای امریکا ارایه داد این مطلب را یاد آورشد اما تاکید کرد که افغانستان و پاکستان همچنان به مرکز فعالیت های تروریستی تبدیل گردیده است. او گفت: اوضاع امنیتی افغانستان و پاکستان به یکدیگر پیوند خورده است. هیچ بهبودی در اوضاع امنیتی افغانستان ممکن نیست مگر آن که پاکستان در کنترل مناطق مرزی خود موفق عمل کند.
„دنیس بلر" هشدار داد که دولت های افغانستان و پاکستان در حال از دست دادن کنترل شبه نظامیان هستند. وی به ویژه به مناطق جنوب افغانستان و مناطق شمال و غرب پاکستان اشاره کرد که دولت های این دو کشور کنترل خود را در این مناطق از دست داده اند. مدیر اطلاعات مرکزی امریکا مسوولیت این امر را متوجه دولت های افغانستان و پاکستان دانست و گفت فساد مالی، مشکلات اقتصادی، اوضاع نامناسب انسانی و فقدان خدمات اصلی باعث شده است که این مناطق بستری برای فعالیت شبه نظامیان باشد.
وی به مناطق مرزی میان افغانستان و پاکستان به عنوان یک تهدید امنیتی اشاره کرد و گفت امریکا هیچ کار مستقیمی نمی تواند آن جام دهد.
وی در عین حال گفت پیشرفت هایی در مبارزه برضد „القاعده" به دست آمده است از جمله چهار تن از رهبران این گروه در مناطق قبیله ای پاکستان طی سال گذشته کشته شدند.
البته این يك واقعيت است كه فعاليت هاي گروه القاعده در كشورهاي خاورميانه و به ويژه عراق و نيز كشورهاي قاره امريكا، اروپا وافريقايي تضعيف گرديده است و چند سال است كه هيچ گونه حركتي از سوي آنان دراين مناطق صورت نگرفته است. درواقع امريكا با حمله به افغانستان اين گروه افراطي را در مناطق جنوبي افغانستان و نيز ايالت هاي سرحد و بلوچستان محصور وزنداني كرده اند. شايد براي غرب نيز مطلوب باشد كه نيروهاي افراطي القاعده را دراين منطقه محصور و مشغول بسازند تا توان حملات تروريستي را در ديگر كشور ها و به ويژه در كشورهاي غربي نداشته باشند. اگر منظور سياي امريكا از تضعيف گروه القاعده اين موضوع باشد. بايد قبول كرد كه فعلا گروه القاعده توان آن جام عمليات گسترده تروريستي را در كشورهاي غربي ندارند.
شاید درشرایط فعلی گروه های تروریستی القاعده هم تلاش ندارد برنامه های خود را صرف ضربه زدن به کشورهای غربی یا منافع آنان در دیگرمناطقی از جهان نماید، زیرا درشرایط فعلی نه القاعده توان آن جام چنین عملیات های پرهزینه را دارد و نه بر موفقیت ان چندان امید وار هستند زیرا کشورهای غربی از مدت ها است که کوچک ترین حرکات مشکوک را زیر نظردارند و درواقع نیروهای امنیتی کشورهای غربی درحال آماده باش می باشند و درچنین وضعیتی موفقیت آن جام عملیات ترروریستی کاری دشواری است. به همین دلیل درواقع هم گروه های تروریستی وابسته به القاعده و هم کشورهای غربی به نحوی به توافق ضمنی به این نتیجه رسیده اند که که افغانستان و پاکستان را میدانگاه مصاف شان بایک دیگر قرار دهند.
همانطوری که رییس سیای امریکا اعتراف کرده است، امروز افغانستان وپاکستان باردیگر به بزرگ ترین مرکز فعالیت های تروریستی گروه های وابسته القاعده تبدیل گردیده است، با گسترش نوع افراطیت افسارگسیخته منطقه را به اشوب و نا امنی فروبرده اند.
شاید یکی از مکآن های برون مرزی که گروه القاعده درآن عملیات تروریستی آن جام داده هند است. حمله تروریستی شهر بمبئی هند درچند ماه پیش نشان داد که که القاعده برای آن که مکانی امن تری درپاکستان پیدا کند حتی ممکن است اهدافی را درنظر بگیرند که بغیر از منافع غرب باشد و آن را به اهدافی تروریستی در دیگر کشورها تغییر دهد تا دلی برخی از حامیان سری خود را به دست آورد. هرچند که مقامات پاکستانی تاکنون به قضیه حمله تروریستی شهر بمبئی با تردید برخورد کرده بود، اما سرآن جام درسایه فشارهایی بین المللی ونیز تهدیدات و ارایه سناد ازسوی هند پذیرفت که حمله تروریستی شهر بمبئی در داخل پاکستان طرح ریزی شده است. رحمان ملک، مشاور ارشد نخست وزیر پاکستان روز پنجشنبه هفته گذشته اعلام کرد که بازجویی از تعدادی از افراد مظنون به ارتباط با حمله به مراکزی در شهر بمبئی در هند نشان می دهد که بخشی از این عملیات در خاک پاکستان طراحی شده بود.او در یک نشست خبری در اسلام آباد، پایتخت پاکستان، گفت که اقدامات قضایی برای تشکیل پرونده علیه هشت مظنون به ارتباط با حملات بمبئی به جریان افتاده و این پرونده در اختیار دادستانی قرار می گیرد و ممکن است به محاکمه این افراد منجر شود.
او هم چنین گفت،بخشی از طراحی این عملیات در خاک پاکستان آن جام شده است، مهاجمان برای اجرای عملیات بمبئی، پس از ترک شهر کراچی، در پاکستان، به ایالت بلوچستان در این کشور رفتند و زرار شاه، رهبران لشکر طیبه شود، با ارسال یک ئی میل، مسوولیت این حمله را پذیرفته است.
به هرحال امریکا درتلاش است تا با اعزام سی هزار نیرو وفشار بیشتر بر گروه القاعده و طالبان بتوانند نیروهای تند رو را در افغاانستان و پاکستان نیز نابود سازند، اما سئوال اساسی این است که ایا امریکا قادر به چنین کاری خواهد شد؟ اساسا گروه طالبان و القاعده دربرابر هجوم گسترده نیروهای امریکایی چه موضعی را درپیش خواهد گردفت؟ برخی از کار شناسان نظامی این گونه تحلیل می کنند که گروه طالبان و القاعده برای آن که طرح های امریکا را خنثی سازد و تلاش های آنان را عبث جلوه دهد، درسال آینده شمسی بسیاری از مناطقی را که در کنترل خود دارد رها می کنند و دست به عملیاتهای چریکی و انتحاری می زنند و صبر می کنند تا نیروهای خارجی ازحضور درافغانستان خسته شوند. آن وقت است که درسایه افزایش نارضایتی مردم باردیگر تهاجم گسترده خود را آغاز خواهد کرد. به همین دلیل این کار شناسان معتقدند تا زمانی ساختار های اجتماعی در جنوب دگرگون نگردد وباورهای طالبانی از این منطقه رخت برنبندد راه دیگری برای نابودی تروریسم م خشنت در این مناطق وجود نخواهد داشت.
به همین دلیل این کار شناسان پیشنهاد می کنند که امریکا در جنوب به محض آن که دراین مناطق مسلط می شوند باید هرچه زودتر درتغییر ساختار های اجتماعی و تغییر بافتاری های اجتماعی دراین منطقه تلاش نمایند تا ریشه های تفکر طالبان ازبن کنده شود. و درچنین شرایطی است که دیگر خشونت دراین منطقه مهار می گردد

پارلمانتاریسم*

یا ابزار اصلی مبارزه برای رسیدن به اهداف سیاسی از راه مبارزات پارلمانی

نوشتهء : والتراویشنر

مترجم : دوکتور رسول رحیم

یادداشت مترجم :

با آنکه معرفت سیاسی نخبگان افغانستان درقرن بیستم درکلیت آن سیرارتقایی داشته است؛ لاکن محدودیتهای کشنده نظری اکثراً منجر به آن می گردیده است تا در بسیاری موضوعات و مسائل اساسی، استخاره سیاسی صورت گیرد. نه تنها دو" انقلاب " نافرجام کمونیستی و اسلامیستی ما نمونه های فاجعه انگیز این درک نظری ناقص اند، بلکه رویدادهای جاری کشور نیز از رسوبات مضرآن آسیب می بینند.

دههء 60 میلادی، عمدتاً دوران گرویدن به فلسفه های سیاسی بود. روشنفکران چپ و راست، مذهبی و علمانی به دولت " خوب" می اندیشیدند. خصلتهای طبقاتی و ایدئولوژیکی دولت در این عصر بیشتر ازهمه وجوه دیگرآن؛ توجه نخبگان را به خود جلب می نمود. پارلمان به مثابه یکی ازنهادهای دولت مدرن نیز، ازهمین زاویه مورد توجه قرارمی گرفت. درافغانستان درسهای لازم ازتجارب شرکت درپارلمان چندان عمیق وگسترده نبوده اند. تعجبی ندارد هرگاه ما درعملکرد امروزپارلمان افغانستان عین همان نواقص فلج کننده ای را می بینیم که در "دروا ن قانون اساسی " مرسوم بوده است.

مقاله حاضربه مثابه مدخلی جهت شناخت پارلمان و مبارزه پارلمانی از " دانش نامه علوم سیاسی " به زبان آلمانی انتخاب، و به زبان فارسی دری ترجمه گردیده است.

***

پارلمانتاریسم

پارلمانتاریسم ریشه در نهادهای دولت فئودالی انگلیس دارد. "پارلمان"، در اساس به معنای مشورت میان پادشاه واعیان فئودال است که در بدو امر این مشورتها روی مسائل حقوقی بوده؛ بعدتر بیانگرهمایش نجبای خرد و بزرگ، روحانیان و بورژوازی (طبقهء متوسط) می باشد. درتکوین " پارلمانتاریسم "، به میان آمدن اصل نمایندگی اهمیت دارد.چه درآغاز اعیان درهمایشهایی که بنام "پارلمان " یاد می گردیدند بطورخاص خودشان برای خود سخن می گفتند و از کس دیگری "نمایندگی" نمی کردند. با گذشت زمان این نظر به میان آمد که هرانگلیس در پارلمان از جانب نمایندگان پارلمان نمایندگی می شود و ارادهء پارلمان همچون ارادهء مردم می باشد. در قرن چهاردهم، مجلس عوام با جدا شدن از مجلس لاردها به نشستهایش آغازنمود، و ضمن یک مبارزهء طولانی و یک فرآیند پرمنازعه که در جریان آن یک پادشاه (کارل اول،1649) به قتل رسید، با تقدیم " درخواستی" به شاه؛ حق واگذاری مالیات، قانونگذاری و اجلاس منظم پارلمان را حاصل نمود .همچنان پس از تلاشهای درازمدت در زمان سلالهء شاهی هانوفر(از1714 به بعد) اصولی به تصویب رسیدند که تا امروزمشخصهء پارلمانتاریسم می باشند. این قواعد حاکی از آنند که رئیس حکومت ازاعتماد اکثریت پارلمان برخورداراباشد و در صورتی که این اعتماد را از دست بدهد، باید استعفا بنماید. پارلمانتاریسم انگلیس که سرمشق پارلمانتاریسم پنداشته می شود، شکل امروزین خود را درقرن نزدهم گرفته است. (درحالیکه کارکردپارلمانتاریسم دربسیاری کشورها شکل دیگری است).درپارلمان انگلیس حکومت ازجانب رهبر جناح اکثریتی تشکیل میگردد که درمسائل اساسی مصممانه ازحکومت پشتیبانی می نماید. همین طوردربرابرحکومت یک نیروی مخالف یا اپوزسیون چشمگیرومصمم قراردارد.

والترباگه هوت، دراثرش پیرامون قانون اساسی انگلیس (1867) پنج وظیفهء پارلمان راتشخیص می نماید که تا امروزنیزهنگامیکه سخن از وظایف پارلمانها باشد، مورد استناد قرارگرفته میتواند. این وظایف ازاینقراراند:

نخست، از نظر باگه هوت مهمترین وظیفهء پارلمانها انتخاب رئیس حکومت و حمایت از وی می باشد (وظیفهء انتخاب کردن). دومین وظیفهء پارلمانها را وی، فرموله نمودن ارادهء مردم دررابطه با حل معضلات می داند (وظیفهء بیان نمودن). وظیفهء سوم پارلمانها آموزش دادن به مردم است(وظیفهء اموزش دادن).چهارمین وظیفهء پارلمانها دادن اطلاعات به عامهء مردم ازطریق مناظرات پارلمانی است(وظیفهء مطلع ساختن) . بالاخره به مثابهء پنجمین وظیفهء پارلمانها، باگه هوت قانون گذاری را می شناسد(وظیفهء قانونگذاری). قانونگذاری وظیفه ای است که مطابق به برداشت مرسوم درقارهء اروپا، می بایست درمقام اول قرارمی گرفت، چه قوانین اساسی سلطنتهای مشروطه چیزی بنام حکومت مسئوول دربرابرپارلمان را نمی شناختند، وازنظراین قوانین یگانه قلمروبالاستحقاق پارلمانها، همان قانونگذاری بود. برعکس این، باگه هوت برآن بود که آموزش دادن به مردم مهمترمی باشد.

درفرانسه - قطع نظرازقانون اساسی انقلابی سال 1893 – این اصل که حکومت دربرابرپارلمان مسئوول است، نخست با قانون اساسی جمهوری سوم درسال 1875 بدست آمد. بطورمثال پادشاه شهروندان (1830-1848) حاضرنبود تا مسئوولیت حکومت را به وزرا بسپرد، وبه این مقولهء بورژوازی لبرال که درمناظره تکرارمی شد؛" پادشاه سلطنت بکند نه حکومت"، تن بدهد ومطابق به نمونهء انگلیسی به این رضا بدهد که نقش رئیس دولت و نمایندهء وحدت ملی را بازی نماید.

درآلمان تطبیق اصل سلطنت مشروطه تا پایان جنگ جهانی اول را دربرگرفت تا حکومت به عوض اینکه دربرابرشاه مسئوول باشد، دربرابرپارلمان مسئوول شناخته شود.

پارلمان درقرن نزدهم یک ابزارسیاسی بورژوازی بود. حق رایدهی عمومی ومساوی یک حادثهء متاخراین قرن بود. دراین قرن یک انتخاب مبتنی برمالکیت ودارایی بسیارخشن مسلط بود، که درانگلستان با اصلاحات مشهوردرقانون حق رایدهی، درسالهای 1832 و1867 و1884 بسیارتضعیف گردید. مطابق به اظهارسخنگوی بورژوازی، پارلمان می بایست جایی باشد که درآن نمایندگان بافرهنگ مردم، درمناظرات خود، دلایل شان را دربرابرهمدیگر قرار داده، معضلات سیاسی کشور را روشن ساخته وازطریق آموختن متقابل راه حل صحیحی را برای آنها جستجو نمایند.

به اساس این دیدگاه، ازآنجائیکه عامهء مردم ازطریق گزارشهای پارلمانی وتبصره های مطبوعات سیاسی بسیارفراوان؛ مطلع نگه داشته میشوند وسیاست کشور درسالونها، کلوبها و احزاب سیاسی مورد مباحثه قرارمیگرد- و این مباحثات دوباره برنمایندگان مردم تاثیرمی گذارند- میتوان ازیک افکارعامه که درتماس با مواضع سیاسی قراردارد، سخن به میان آورد و مرکز برحق تصمیم گیری های آنها نیز پارلمان بود.

این دیدگاه که نخست توسط کارل شمیت به نقد کشیده شده است، تصویرپارلمانی را فرا روی ما قرارمیدهد که درآن تقابل آزاد افکارو علایق وجود دارد . چنین طرزدید ازلحاظ سیاسی به این نتیجه میرسد که منافع وعلایق اقشارمختلف جامعهء بورژوایی آن روزگار، که دربین آن هنوزهم حلقه های پرنفوذ نجبا وجود دارند، توسط سنجشهای عقلانی همآهنگ شده اند.

درواقعیت امردرعملکرد پارلمانی این دوران؛ مبارزه میان منافع دسته جات اقتصادی و " حکومت کردن توسط فساد مالی " رسم روزگار بوده است. علاوه برآن این مودل همآهنگی انتزاعی؛ توسعه وپیشرفت غیرقابل چشم پوشی جامعهء طبقاتی وخواستهای سیاسی طبقهء کارگررا که درجریان قرن نزدهم حق رای مساوی بدست آورده است، درنظرنمیگیرد.

آمدن نمایندگان احزاب کارگری درپارلمان می بایست ساختار پارلمانها را تغییرمیداد. مبارزهء طبقاتی ای که به اصطلاح درپارلمان آورده شد، موجب آن گردید که پارلمان همآهنگی نسبی ایرا که تاکنون داشت، ازدست بدهد. نمایندگان تیپیک (نمونه وار) پارلمان؛ دیگرشهروندان فرهنگی (صاحبان ثروت ودانش) نه ، بلکه بخشی ازافراد فرستاده شده توسط طبقه وسازمان آن بودند. مودل همآهنگ سازندهء پارلمانتاریسم بورژوایی که تنها سبک پارلمان ثروتمندان وفرهنگیان را درنظرداشت،اکنون کاملاً بی مصرف گردیده وبرای کارکرد پارلمانتاریسم نامناسب بود.

این کارل شمیت بود که درزمان جمهوری وایمار، برتفاوتهای پارلمانتاریسم لبرال کلاسیک و پارلمانتاریسم دورانی که توده ها به دموکراسی دست می یابند روشنی انداخت. کارل شمیت درجملاتی که تاامروزنیزنافذ می باشند؛ " حذف پیش شرطهای نظری پارلمانتاریسم " را برملا ساخته وجزئیات آنرا اینچنین بیان نموده است:

" الف – امروز پارلمان دربسیاری ازکشورها دیگرمحل سخنرانیهای خردمندانه ای متقابل نیست، که امکان آنرا بوجود آورد تا بخشی ازنمایندگان بتوانند بخشی دیگری رابا استدلالهای شان متقاعد گردانند، وتصامیم جمع عمومی پارلمانها محصول این مناظرات باشند. بلکه برعکس این سازمانهای حزبی اند که چون یک بخش همیشه حاضر، جناحهای معین توده های رای دهنده را نمایندگی میکنند. مواضع فکری هرنماینده توسط مواضع حزب وی تعیین میگردد. درعملکرد پارلمانتاریسم امروزین، التزام حزبی وجود دارد، تک افرادی که ازآن بیرون می مانند، اهمیتی ندارند. درصف آرایی های متقابل احزاب قدرت آنها مطابق به شمارآرایی می باشد که دردسترس دارند. دیگرمباحثات عام پارلمانی نمیتوانند چیزی را به نفع آنها ومواضع حزب شان تغییربدهند.

صحبتها درکمیسونهای پارلمانی ویا بیرون ازپارلمان، ویا به اصطلاح ملاقاتهای بین احزاب، دیگرمباحثه نه، بلکه معاملات حسابگرانهء قدرت وگروهای ذی علاقه می باشند. بدین ترتیب امتیازآزادی بیان، پیش شرطهایش را ازدست میدهد.

ب – ازاهمیت افتادن افکارعامه:

جلسات عام مجمع عمومی(پارلمانها) دیگرمحلی نیستند که درآن برمبنای مباحثات عام تصمیم گرفته شود.پارلمان به یک نوع اداره ای می ماند که طی مذاکرات پنهانی ای تصمیم می گیرد ودرنتیجه فیصله هارا دریک نشست عام به شکل رای گیری اعلام می دارد.رای گیریها یکی پس ازدیگری مطابق به تعامل زمانی وسخنرانیهای احزاب مختلف

پیش می روند. کمیته های محدودی که درآنها واقعاً تصمیم گیریها صورت می گیرند، صرفاً کمیسیونهای خود پارلمان نیستند، بلکه اجلاس رهبران احزاب، محل مذاکرات قابل اعتماد بین الاحزاب ومذاکرات با موکلان احزاب وگروههای ذی علاقه می باشند."(نظریهء قانون اساسی)

بدون تردید این خطوط اساسی با توجه به تصویری که ازعملکرد پارلمانی جمهوری وایماردردست است، نشان میدهد که قبل ازهمه تضعیف اصل افکارعامه موجب انتقال عملی قدرت تصمیم گیری به گروههای غیررسمی شد، چنین شیوه ای درپارلمانتاریسم امروزین نیزدست اندرکاراست.ازجانب دیگرنباید ازنظرپنهان بماند که هرگاه درمجمع عمومی پارلمان مناظرات آزاد صورت نمی گیرد، دراحزاب درون پارلمان(فراکسیونهای پارلمانی) ودرکمیسیونهااین مناظرات صورت می گیرند ودقیقاً درکمیسونها هنوزهم تصامیم خود مختارپارلمانی گرفته شده می توانند.درفرجام باید درمورد انتقاد شمیت از پارلمانتاریسم گفت که، رژیم پارلمانتاریسم مدرن باهمه ضعفهایش به آزادیها وامکان اعمال نفوذ شهروندان برسیاست مجال میداد؛ که چنین چیزی در" دولت تمامتگرای- رهبر" که نماینده اش شمیت بود مورد سرکوب قرارگرفت.

.

جوامع بورژوایی غربی هرچند توسط سوسیالیستها مورد سوال قرارگرفته بودند، تاجنگ جهانی اول نسبتاً با ثبات بودند. این ثبات قسمأبه خاطرقدرت وحدت دهندهء سلطنت، قسماً به خاطروضعیت استثمارامپریالیستی جهان سوم که سطح زندگی طبقهء کارگررا بلند نگه می داشت، وقسمأبه دلیل آن بود که کشوری مانند فرانسه سرزمین واقعی بورژوازی وکشاورزان بود. اما درآلمان، پس ازآنکه بعد ازجنگ جهانی اول عامل ثبات آفرین سلطنت ازمیان رفت، ورهبری سیاسی به نیروهای دموکراتیک بورژوازی و نیروی طبقه کارگرانتقال یافت(درحالیکه نیروهای ارتجاعی نیز مواضع کلیدی را در صنعت، دستگاه نظامی، دستگاه قضایی، اداری ودانشگاه ها درتصرف خود داشتند)، منجر به آن گردید که بحران سیستم اقتصادی جامعهء بورژوایی به بحران کشندهء پارلمانتاریسم بیانجامد. حزب نازی وحزب کمونیست آلمان،هردویشان علیه نظام پارلمانتاریستی مبارزه می کردند، هرچندانگیزه وخاستگاه این مبارزه باهم متفاوت بود. نازیها میخواستند به مالکیت خصوصی وابزارتولید توسط یک" دولت تمامتگرا" یک پویایی امپریالیستی تازه بدهند، درحالیکه حزب کمونیست به این دلبسته بود که ازهم گسستگی جامعهء بورژایی بتواند به یک انقلاب کارگری تغییرشکل بدهد. به نظرکرشمایر اینها درپارلمان وظیفهء " مخالفان اصولی " را به عهده داشتند.

پایگاه سیاسی احزابی که سیستم پارلمانتاریستی جمهوری وایماررا پیش می بردند، مطابق به نتایج رای گیری درسالهای اخیراین جمهوری (ازسال 1930به بعد) نشان میدهد، که بسیارکوچک وقدرت سیاسی آنان بسیارمفلوج بوده است. چنین امری موجب آن گردید که فاشیست نماها ودشمنان فاشیستی نظام پارلمانتاریستی، قدرت دولتی را بدون کدام مقاومت قابل ذکری ازجانب نیروهای وفاداربه این سیستم، قدم به قدم به دست آورده بتوانند.(کابینهء پاپن، کابینهء شلایخر وبلاخره هیتلر).

پس ازهم پاشیدن دیکتاتوری هیتلر،آن سیاستمداران دموکراتی که ازرژیم نازی جان به سلامت برده بودند، توسط نیروهای اشغالگرغربی تشویق گردیدند که درمناطق زیراشغال غربی آلمان درقدم اول درایالات وهمینطورپس ازتشکیل جمهوری فدرالی آلمان درسطح اتحادهمه ایالات، سیستم پارلمانی حکومت را برپادارند. سیستم پارلمانتاریستی ای که درجمهوری فدرالی آلمان بوجود آمده است، بدون تردید یک سیستم حکومتی است که ثبات، موثریت وآزادیخواهی اش را به تماشا گذاشته است . اما این عملکرد پارلمانی درجمهوری فدرالی آلمان وهمچنان سایر سیستم های پارلمانتاریستی غربی ضعیف ترازمودل آرمانی پارلمانتاریسم اند.

با توجه به دیدگاه های باگه هوت پیرامون وظایف پارلمانها که شامل چهار وظیفهء زیرین میباشد؛ 1- تشکیل یک حکومت با کفایت، 2- مباحثات علنی پیرامون معضلات ملت، جهت یافتن راه حلی برای آنها وروشن ساختن این معضلات برای مردم، 3- قانونگذاری، 4 - کنترول حکومت ؛ درمورد پارلمان جمهوری فدرال آلمان همه ناظران منتقد اتفاق نظردارند که فقط وظیفهء اولیه اش یعنی نقش آن به مثابهء یک "ارگان خلق کننده"، فارغ ازایراد بوده است.عمل کردن به دومین وظیفهء پارلمان یا مناظرات پارلمانی، ازتابوسازی (حرام دانستن بحث ومباحثه درمورد مسئله ویا چیزی) مسائل حاد سیاسی مانند: سیاست آلمان، قرارداد اتومی، وجنگ ویتنام رنج می برده است. رهبران احزاب تاکنون بنابردلیل تاکتیکهای انتخاباتی دیدگاه های شانرا پیرامون همچومسائل بدون آنکه روی آن درپارلمان مباحثه ای صورت گیرد ؛ دررسانه های گروهی ابراز میدارند(دموکراسی مصاحبه ای).

به نظرفریدریش شیفر، دلیل این امر درساختارهای درونی پارلمانها نهفته است که مباحثه را " امرزاید" گردانیده است.مناظرات در مجمع عمومی پارلمانها، توسط شورای بزرگان و مدیران پارلمانی مورد کارگردانی قرارمیگیرند. سخنرانان اصلی قبلاً توسط فراکسیونهای حزبی تعیین میگردند وغالباً سخنرانیهای طولانی توسط یک نفرایراد می شود، وبیرون ازاین کمتربرای کسی شانس با قی میماند تا درمجمع عمومی حرفی برزبان آرد. بنابراین خود جوشی ایکه میتواند درمناظرات وجود داشته باشد، ازمیان می رود.

درمورد وظیفهء سوم پارلمانی یا قانونگذاری پارلمان فدرال آلمان یا بوندس تاگ، ازهمان بدو پیدایشش تاکنون دربخش قانونگذاری کفایت احترام انگیزی نشان داده است. طبعاً ابتکارات قانونی اکثراً ازدرون پارلمان صورت نمی گیرند، اما این واقعیت نباید موجب برانگیختن انتقاد گردد. چه تهیه وترتیب مواد پیچیدهء لوایح وقوانین را دیوانسالاری تخصصی وزارتخانه ها خوبترانجام داده می توانند. باوجود آن بسیاربرحق است که رفتارمجمع عمومی، کارکمسیونها ودیوانسالاری کمیسیونها ووزارتخانه ها مورد انتقاد قرارگیرند.مجمع عمومی درفرآیند قانونگذاری بیشتروظایف خود را ازدست داده است.مثلاً پیش نویس قوانین پس ازیک قرائت اولیه، بدون آنکه مجمع عمومی درمورد خطوط عمده ء سیاسی آن نظرمقدماتی خود را اظهاردارد، به کمیسیون راجع میگردد. درکمسیونها اوراق قانونی همراه با دیوانسالاری وزارتخانه ها مورد مباحثه قرارمیگیرند . دراینجا نمایندگان پارلمان بادیوانسالاری وزارتخانه ها درقسمت رفتارآنان دربرابرگروههای ذی علاقه، درقسمت قوانینی که ترتیب نموده اند، درقسمت فنون قانونی، ودرقسمت طرح مفهومی برای کمال یابی محتوای قوانین در تعارض قرارمی گیرند. برای نمایندگان پارلمان گریزازاین اوراقی که تکمیل گردیده اند وتدوین نقاط نظرمحتوایی خودشان مشکلات زیادی ایجاد می نماید، زیرا اکثراً آنان نمی دانند که به هنگام تدوین پیش نویس قوانین، بین دیوانسالاری وزارتخانه ها ودیوانسالاری گروه های ذی علاقه، چه حرفهایی رد وبدل شده اند.این نکته قابل سوال است که آیا جلسات " استماع" که می توانند توسط کمیسیونها برپا گردند، میتواند خدمتی درجهت توضیح دادن آرزوهای گروه های ذی علاقهء مختلف باشند، آیا همین کافی هست، و آیا به حد کافی دوباره به موضوع پرداخته خواهد شد، وآیا نقاط نیمه تاریک نفوذ گروهای ذی علاقه را بردیوانسالاری وزارتخانه ها روشن خواهد گردانید.اکثراً اوراق قانونی حکومت فدرال آلمان درکمیسونهای پارلمان توسط نمایندگان تغییرداده میشوند، این بیانگرآنست که نمایندگان میخواهند نقاط نظرشان را دربرابردیوانسالاری ارائه نمایند؛ اما اکثراً متخصصان درزیرنظارت دیوانسالاری پارلمان این وظیفهء فکری ورفتاری را به عهده میگیرند، وبه مثابهء نیروی فکری حرفه ای درهمین اداره باقی می مانند.

همچنان درمورد به اجرا درآوردن چهارمین کارکرد پارلمان ؛ یعنی نقش پارلمان برای کنترول نمودن قدرت اجراییه باید گفت که ، برای پارلمان مشکلاتی را به وجود می آورد. دراین ارتباط ابزاری که دردسترس قراردارند(مانند اختصاص دادن ساعتی برای پرسشها، استیضاح کوچک وبزرگ وکمسیونهای بررسی)، تاکنون نتوانسته اند قابلیت موثرو کنترول سمت وسورا تضمین نمایند. البته اینها دراین مورد توافق دارند تا عیب ونقص را دراموراداره دریابند. بهرصورت همینکه کنترول پارلمانی؛ به توجه در خطی مشی واسلوبهای سیاست حکومت آغازمی نماید، منطق سیستم پارلمانی حکومت را به اجرا درمی آورد. آن عده ازنمایندگان پارلمان که منسوب به شاخه حزب حکومتی دردرون پارلمان اند، دربرابرمواضع حکومت وفادارمی مانند، درحالیکه نمایندگان نیروهای مخالف حکومت درپارلمان که نمی توانند اکثریت تصمیم گیرنده را تشکیل دهند؛ درمقایسه با جناح حزبی منسوب به حکومت، به تناسب امکانات اطلاعاتی شان خساره مند می گردند. عملکرد کمسیونهای بررسی تاکنون، به خوبی این واقعیت را نشان داده اند. به ویژه در دورپنجم بوندس تاگ یا پارلمان فدرال آلمان، نمایندگان پارلمان ودانشمندان پیشنهادهایی را برای آوردن اصلاحاتی درسیستم پارلمانی ارائه نمودند.برمبنای این پیشنهاد ها باید زمان سخنرانیها ازیک ساعت به 20 دقیقه پائین آورده شود، وازقرائت سخنرانی ترتیب شده جلوگیری گردد. علاوه برآن پیشنهاد گردیده است که برای مطالعه قوانین ترتیبی گرفته شود که" یک مجمع عمومی کوچک " ایجاد گردد، تا چهارچوبی برای مباحثات کارسازمتخصصان به وجود آید.کنترول بودجه ومصارف پارلمان به ترتیبی صورت گیرد که ازجانب دیوان محاسبات فدرال به پارلمان ارائه شده است .علاوه برآن بخش مشورتی علمی پارلمان باید توسعه یابد.

بااینهمه، طرحهای اصلاحی نمی توانند وزنه سنگین حکومت را که دلیل آن درتصامیم مرکزی اقتصادی –سیاسی است بگیرند. زیرا درموثریت آن ثبات مجموع نظام سیاسی نهفته است، که این ثبات توسط قوه اجرائیه ویا یک مجمع غیررسمی که مشتمل از مهمترین شخصیتهای سیاست واقتصاد اند، تامین می گردد.احزاب سیاسی ای که درپارلمان نماینده دارند، برپایگاه اقتصادی نظام سیاسی که مبتنی برتملک خصوصی سرمایه ووسایل تولید است، اعتراضی نداشته و بدین ترتیب فضای جولان معاملات سیاسی شان را درچهارچوب ساختاری همین نظام اقتصادی تنظیم می نمایند.اولویت قایل شدن به رشد اقتصادی، ضرورت ساختاری برای سود بردن شرکتها، ثبات ارز(اسعار) وقیمتها، عبارت ازآن " الزامات ساختاری " ای اند که ایجاب می نمایند تا نمایندگان پارلمان ازآن متابعت نموده وبرای اهداف اجتماعی سیاسی ای چون آموزش وپرورش، صحت، کودکان، جوانان، پرستاری ازپیران، صفایی شهر ومحیط زیست، اهمیت ضمنی ودرجه دوم قایل شوند.بنابراین پارلمان نیزازهمین منظربه بدیلهای اجتماعی - سیاسی می نگرد، یعنی قیمت آنرا با توجه به محدودیتهایی که ازالزامات بازتولید نظام ناشی می شود، ارزیابی نموده، وبرای آن اهمیت درجه دوم قایل می شود.

نفوذ سیاسی ای که درپارلمان وجود دارد، فوق العاده زیاد می باشد. رهبرپارلمان معمولاً متعلق به همان هیئت تصمیم گیرنده غیررسمی ای می باشد که ازآن نام برده شده است.علاوه برآن پارلمان هنوزهم قدرت می داشته باشد تا به مثابه آخرین مرجع، عواید درآمدهای ناشی ازمالیات را که برای دولت قابل تصرف می باشند، توزیع نماید. این درصورتی است که این پول ازقبل برای "الزامات ساختاری " اختصاص نیافته باشد.مطابق به نظریوهانس انگولی، اهمیت اساسی پارلمان برای نظام سیاسی درکارکرد مشروعیت دهنده ای آن برای قدرت سیاسی نهفته است .گرایش به اینکه ارگان تقنینیه کارآیی خودرا ازدست بدهد، منوط به " ایجابات ایدئولوژیکی خود نظام حکومتی است... دقیقاً برای یک اسلوب اعمال قدرت موفق غیرقابل انصراف است که یک بخش از اقلیت حاکم سیاسی واجتماعی بصورت آشکاردر پارلمان فعال باشد... بصورت آشکارازجانب مردم انتخاب گردند (وبه این ترتیب اعمال قدرت را مشروعیت دموکراتیک بدهند) وبصورت آشکارحامل قدرت باشند.". با این گرهارد لوون برگ، دراین رابطه به ضعف مشروعیتی که مختص به پارلمان فدرال آلمان (بوندس تاگ) است، اشاره می کند: درفرهنگ سیاسی کنونی جمهوری فدرالی المان، نظام سیاسی به این ترتیب قبول

نمی شود، بلکه این قبولی فقط بنابربازده یا خدمات مشخصی صورت می گیرد که این نظام سیاسی برای یکایک ازشهروندان عرضه می کند. یک شهروند معمولی عادت دارد که خدمات ویا بازدهی را که نظام سیاسی عرضه می کند، ازروی تبلیغاتی حکومتی که توجه را به خود جلب می نماید، ارزیابی نماید. درهمین جا است که حکومت به مثابه " رقیب تبلیغاتی " یا " رقیب ارتباطی " پارلمان ظهورمی نماید .بنابراین پارلمان فدرال (بوندس تاگ) نمی تواند به مثابه یک نهاد عمومی سیاسی مورد قبول واقع گردد. درکنارمردم عادی که اساساً غیرسیاسی و " مصرف کننده " اند، درسالهای اخیر، رفتارهای سیاسی یک بخش ازنسل جوان طوری است که دیگر صرفاً با خدمات یا بازده مادی نظام سیاسی راضی نمی باشند، بلکه بر دموکراتیک ساختن ساختارهای قدرت، ومشارکت درفرآیند(پروسه) سیاسی تاکید می ورزند. با اینهم گرایش سیاست رسمی برآن است که رفرم یا اصلاحاتی را درنظام سیاسی ازطریق معرفی حق رای دهی اکثریت، وبنابر آن سیستم دوحزبی، به هدف اینکه قدرت فن سالارانه حکومت را افزایش دهد، به وجود آورد. به این ترتیب گروهبندیهای سیاسی بیرون ازنظام دوحزبی درموقعیتی قرارداده می شوند که خارج ازپارلمان بمانند. دلیل این گزینش درآنست تا باید رای دهندگان درموقعیتی قراربگیرند که به جای احزاب، حکومتها را انتخاب بکنند. این گرایش سیاسی ازیک طرف برآن است تا مصرفی اندیشیدن مردم عادی را تشویق نماید وازجانب دیگر فعالیتهای گروههای ناسازسیاسی را به اپوزسیون خارج ازپارلمان احاله کند. بنابراین تعجب انگیز نخواهد بود هرگاه ضعف مشروعیت نظام حکومتی پارلمانی درجمهوری فدرالی آلمان به یک بحران مشروعیت توسعه یابد.

*Handlexikon zur Politikwissenschaft, Franz Ehrenwirth KG , München 1972

منابع :

J.Angoli,Die transformation der Demokratie.Berlin 1967-W.Bagehot.The English Constitution.London 1963(1.August.1867)-W.Euchner,Der Parlamentarismus der BRD als Gegenstand politikwissenschaftlisher Untersuchungen,in :Politische Viertaljahresschrift. X (1969),S,388-414- J.Habermas, Strukturwandel der Öffentlichkeit . Untersuchungen zu einer Kategorie der Bürgerlichen Gesellschaft .Neuwied 1962- K.Kluxen(Hrsg),Parlamentarismus, in: Neue Wiss .Bibliothek ,Bd.18.Köln und Berlin 1967- G. Lowenberg, Parlamentarismus im politischen System der Bundesrepublik Deutschland. Tübingen 1968- K. Loewenstein, Der britische Parlamentarismus. Entsehung und Gestalt.Reinbek 1964

هر زمانی که مردم برای آزادی قیام کردند، قادر شده اند دشمن را به عقب بزنند، اما حاکمان طایفه گرا و بی مغز، کار نامه های پاک مردم مبارز این سرزمین را برای هوس های کور و روح وابستگی به زور در خویش؛ بباد فنا داده اند.

با یاد پروردگار

پایه های اساسی
دید ودرک ما از مقوله تبار شناسی
تفکر سیاسی آینده

رحمت الله بیژن پور آبادی

نگرشهای نو حوزه تفکر سیاسی، در گذار از دوران آشوب ایدیولوژیک به دوران آشفته سیاسی جامعه ی فاقد نسبتهای ملی و مشترک) افغانستان)

مبانی و مفاهیم اندیشه های سیاسی :

برای یگ نگرش شتابناک وکوتاه از دانشنامه ی نا نوشته ی سیاسی در افغانستان، که سر شار از تجارب خونین و هول انگیز است، بسادگی میتوان نخستین تعریف وباز گفتاری واژگان معیاری و غیر معیاری را در بیان اندیشه های سیاسی و باورهای گروهی از اعماق جامعه علامت داد.

تاریخ سیاسی افغانستان با توجه به پیشینه ی پریشان خویش، حتی از جنبه های عام تاریخ این سرزمین ابهام آمیز تر است. پنج رویداد مهم (بد ونیک) اجتماعی را، که در نیمه دوم قرن 19 مسیحی آغاز و تا آغاز قرن 21 میلادی (امروز) ادامه یافته اند؛ دربرمیگرد. گروه اندیشه و بینش سیاسی در (پیمان ملی) به این پایگاهها، این تقسیم بندی را مناسب میشناسد:

1 - خیزشهای مردمی در برابر قوای انگلیس (سه جنگ ضد استعمار)

2 - جنبش مشروطه خواهی در سه دوره (اول ، دوم و سوم) .

3 - تشکیل احزاب سیاسی (ح . د . خ .ا) و مراکز اید یولوژیک وابسته به باشگاه سوسیالیسم شوروی، انقلاب دهقانی چین سرخ (شعله جاوید) و پایه گذاری جنبش برابری خواه ملی برای حل مساله ملی ونا وابستگی درجامعه چند قومی افغانستان (سازمان زحمتکشان) که در بیان بد اندیشانه دولت عموزادگان به " ستم ملی " معروف شد .

4 - تشکیل نهضت جوانان مسلمان افغا نستان (اخوان المسلمین). البته تشکیل بنیاد مقاومت ملی در سالهای 1354 خورشیدی برهبری (احمد شاه مسعود) بی رابطه به تداوم نهضت اسلامی نیست .

5 - ظهور وصدور طالبان از کارگاه مشترک (غرب و عرب وپاکستان) به افغا نستان.

6 - غوغای عوامانه از دموکراسی چشمکزن یا یکسونگرتباری، در کسوت نیروی به اصطلاح بحران گریز در افغانستان !

اما انگیزه ها و موانع بیشماری نیز سازه های گرایش به تشکیل عناصر تفکر سیاسی در جامعه ی زین سوار استبداد و ناروا داری را نا بود کرده اند. این سازه های مانع شرایط انجام تحول در اندیشه های سیاسی، عبا رت میشوند از:

* خوی خشونت و سلطه استبداد در حاکمیتهای طایفه سالار،

* جاماندگی و تحول گریزی مردم، گذشته گرایی ونا ایستایی روشنفکران یا د لبستگی عاشقانه ایشان به اندیشه های فاقد ریشه و آینده در افغانستان،

* وابستگی و هرهری گری (ایدیولوژیک – مذهبی (برخی احزاب و سا زمانهای چپی وتنظیمها ی جهادی، اختناق اجتماعی وانحطاط فرهنگی، گسست های پیهم سیاسی و پیوست نا پذیری آنها از یکسو، و از سویی بازهم

* پس ما ند گی ودرک بسیار ناشی وقهقرایی از اعتبارات اجتماعی،

* قرائتهای قرون وسطا یی وتفسیر بیمار از آیات روشن روزگار،

* دورماندن از کاروان تیز گام تمدن شتاب گذربشر، نا بیداری ملی و کار نامه ننگین حاکمان جلف این سزمین با دهها نا کامی ونا تمامی دیگر در بیشه های شیر خفته و آتشپاشان کشور.

این انگیزه ها، همواره موجبات خشونت و خیانت کرسی رسیدگان قدرت را در برابر مردم و آحاد جامعه فراهم کرده است. بسیار حیرت انگیز است؛ هر زمانی که مردم برای آزادی قیام کردند، قادر شده اند دشمن را به عقب بزنند، اما حاکمان طایفه گرا و بی مغز، کار نامه های پاک مردم مبارز این سرزمین را برای هوس های کور و روح وابستگی به زور در خویش؛ بباد فنا داده اند. اینست که هر از گاهی تا بیک تفاهم ملی و تداوم آزادی و آزادگی نزد یک میشویم، نوکری از راه میرسد و خرمن کوبیده مردم را بر میدارد و به دامن دشمن میریزد!

یک ونیم سده از مبارزات ، مقاومت و جهاد طیفهایی از مردم ما، که با مشروطه آغاز شد، می گذرد. این پیکار و نبرد ریشه دار مردم بد لیل خفت و حقارت ذاتی در روح وابستگی شاهان و امیران به ارباب قدرت (عناصر خارجی) اینک در یک عوامزدگی ونا بسامانی عمومی روبه میرایی و نا بالند گیست.

همین جا باید گفت : مردم و نیروهای اجتماعی، در هرنوبت از دفاع و مقا ومت در برابر بیگانگان و مهاجمان، نقش سودمند و پیروزمندانه داشته اند. نا کامی و نا فرجامی همیشه در حوزه اهالی اندیشه و خواص سیاسی جامعه بوده است. تجربیات یک چهارم صد سال پسین در فلسفه ی مقا ومت ملی، سرشار از دست آمد و پی آورد است، اما کار زار اندیشه گری وسیا ست ورزیها؛ با نتایج معکوس مضحک ومنحمک، که با شگرد های بسیار عوامانه در خدمت بازیهای محافل و قدرتهای بیگانه بوده اند، فاقد اهمیت و د ست آورد است.

اساساً نحوه ی نگرش به اندیشه های سیاسی و مقولات فلسفی در حوزه روشنفکران آشفته ی افغانستان، امکان ارزش یابی و ریشه شناسی بحران پر دامنه ی قدیم و جدید ما، در محتوای ملی را تضعیف کرده است. پنج فکتوراجتماعی و پنج مرحله از نهضتها وجنبشهای سیاسی تعریف ناشده بالادر افغانستان، به دلیل نا کار آمدی استراتژیهای سیاسی به ابزار بازی دیگران بدل شده اند.

اندیشه ی مشروطه خواهی در افغانستان :

مشروطه خواهی (ریفورمیسم ساختاری) خود اساسی از تحول طلبی نسل مبارزین جنبش آزادی بخش ضد استعمار (سه جنگ در سه نوبت) می باشد. بنابرین مشروطه بخشی از تفکر سیاسی ماست، که بعنوان یک واقعیت بسیار مهم در زندگی امروز ما هم شامل است.

جلگه اندیشه و حوزه ی تفکر سیاسی در انقلاب مشروطیت، که دریک سنجش با آغاز کار امیر حبیب الله (سراج الملت والدین (در سالهای 1901 میلادی برابر با 1280 خورشیدی همزاد است، اندکی پیش از وقت بدنیا آمد و نیز بسیار زود از د نیا رفت. بزرگترین بی توجهی و کم عمقی بیان کنندگان اهداف جنبش اصلاحات و مشروطه سازی نظام؛ آنست که به اهمیت واژگان سردار و امیران خونخوار کمتر پرداخته اند.

مشروطه خواهی بیگمان از مهمترین تحولات سیاسی – اجتماعی در یک دو دهه پس از تشکیل دولتی بنام افغانستان است. افغانستان که یک نام مورد اختلاف در جامعه ی چند قومی ماست، در سالهای 1260 خورشیدی و در حدود همین سالها با پادشاهی امیر شیر علی خان به برخی شهرهای مهم کشور ترویج داده شد. در بسیاری از مناطق غیر شهری وشهر های کوچک شمال و شمال شرق، نام افغانستان تداعی قومیت خاصی رادارد.

یک مساله بسیار مهم است وآن اینست، که اندیشه ی تحول در افغانستان محصول رشد فکری و مناسبات برابر حقوق مردم با دنیای پیشرفته و برامده از دوران سنت نیست، بلکه در تحت تاثیر جنگ برضد انگلیسها شکل یافت. برای همین است که اندیشه های سید جمال الدین اسد آبادی مورد شک قرار دارند، چون در همان زمانی که مردم با قشون خارجی نبرد مینمودند، پان اسلامیسم را عنوان نمود و با این شعار انگلیسهارا از نشان مردم دور ساخت وتیر های خشونت مردم بسوی اهداف پا درهوا شلیک شدند. از همان سر است که اندیشه های سید اسد آبادی در همان آغاز چندی پس از وفاتش فراموش هم شدند .

تجدد گرایی اروپارا نه تنها صنعت پشتوانه داد، بلکه اندیشه های مدرن و علم گرایی فلاسفه یی چون : هیوم ، مانویل کانت، دکارت، نیچه ، هیگل، فویر باخ، مارکس، ویتگنشتاین، فروید، هایدگر، مارکز، هابر ماس، فوکو و... از زمین برداشت .غول های تفکر در زمینه های گوناگون، سنگپایه ی نظام عقلایی و مدرن غربی را گذاشتند. این تجدد خواهی وسپس مدرنیته که با نخستین علامتهای صنعت و ماشینیزه شدن در قرن 18 میلادی تکوین یافت، تا امروز در یک هم اندیشی و خرد ورزی علم گرا جامعه ی غرب را همراهی میکند.

این همان دورانی است که مردم ما بدون داشتن نظام سیاسی و سیستم حکومتی، در نبرد برادران و عمو زادگان یا بعبارت ساده تر در جنگ میان دو خانواده ودو قبیله (درانی و محمد زایی) خرج روزگار شد. در دولتهای درانی و محمد زایی وسپس در حکومتهای قبیلوی هرگز شخصیت کار آمدی که برای افغانستان قرن 19 و 20 افتخار داشته باشد، بوجود نیامد. در تمام این دوران همان سید جمال اسد آبادی بود که از افغانستان رانده شد و طرحهای ایشان در حاکمیت بی سرو سامان شیر علی خان مشکل ساز گردید.

در یک نتیجه گیری کوتاه میتوان بیان داشت، که *جنبشهای مقاومت در برابر انگلیس واستعمار اندیشه ی سیاسی و ملی بیرون نداد،* اما در همان خود گردانیها و خود جوشی مردمی، نتایج مهمی را به دفتر تاریخ این سرزمین افزود .*این نظام های طایفه ای و استبدادی وابسته بودند، که نگذاشتند اندیشه ملی ازکار نامه های پیشوایان مقاومت مردم در قرن 19 و اوایل قرن 20 میلادی، در حافظه ی مردم ما زنده بماند.*

نقش سید جمال در طرح اندیشه پان اسلامیسم، واکنشی در برابر تحولات غرب بود. او در پی آن بود که با شعار ایجاد پایگاه مشترک دینی در برابر تهاجم ، تولیدات فکرو اندیشه ی تجددی غرب را جزو برنامه های نا بکار وانمود سازد. او هیچ کار مشخص سیاسی بسود مردم خود ویا مردم منطقه انجام نداد. عام گویی وبازی مغلق که ناشی از نسبت یافتن او به برخی تحولات مبهم وتحت اجرات انگلیسها میتواند بود؛ از حدود عضویت سازمان فراماسونری خارج نشد .

درحالی که نقش سید نور محمد شاه فوشنجی صدر اعظم شیر علی خان در نهضت مطبوعات نسبت به سید جمال خیلی کار ساز تر و پرورنده تر است. سید نور محمد شاه مایل بود نقش وزیر اعظم (امیر کبیر) را بازی کند. بسیار توجه طلب است اینکه، از سید جمال همهمه هایی برپا شد ولی از سید نورمحمد شاه در سیاستهای فرهنگی وتبلیغاتی حکومتهای قبیله یاد و ذکر شایسته صورت نگرفته است.

مگرکدام دولت وکدام نظام آمد که کار نامه عبدالرحمن وخیانت بی پایان اورا به جنبش آزادی بخش مردم در جنگ دوم ما با انگلیس، بررسی کرده باشد؟ *کدام متشرع و عالم آگاه دین وروحانیت آمد که فتوای احمقانه علمای عصر اورا نسبت به جهاد علیه هزاره های آزاده و مقاوم، سنجش و باز اندیشی کند؟* کدام جنبش و نهضت فکری آمد که کشتار و آزار بی حساب دولتهای قبیله را در برابر مردم مرکز، شمال، شمال شرق و بسا نقاط دیگر کشور، در صد سال تمام با تأمل نگاه کرده باشد .تکثیر قوم خاصی بجای اقوام بومی در ترکستان و مرکز افغانستان، هنوز مطلقاً ارزیابی و باز بینی نشده است.

همانندی موقف شاه محمود خان دروازی صدر اعظم در دستگاه حاکمیت امیرعبدالرحمن، با سید نورمحمد شاه بسیار چشمگیر است .*شاه محمود خان دروازی (کاکای محمد ولیخان آگاه) که عامل بقدرت رسیدن امیر عبدالرحمن در حکومت کابل است، باوجود داشتن مقام صدارت آن حکومت، بدلیل صدور فتوای مذهبی علیه جامعه ی هزاره و دوام جنگ اردو با مردم غیر مسلح در قلمرو افغانستان مرکزی و غزنی از مقام خویش استعفا می کند .*

از جنگهای ضد استعماری که با همین اشارات کوتاه عبور کنیم، به دوران سیاسی شدن برنامه های مقاومت نزدیک میشویم. انصافاً سه مرحله از جنبشهای مشروطه خواهی، بزرگترین تحول سیاسی در جامعه ی موزاییکی و چندین نقش افغانستان بوده اند. پس بهمین دلیل بر می گردم تا مشروطه خواهی را اجمالاً مورد توجه قرار دهم :

مشـــــروطـه اول

گفتمان ویژه و درامدی بر چیستی متن ادبیات مشروطه خواهی، نوعی آشفته فکری و پارادوکس منطقی در آن دوران را علامت میدهد .پیشوایان جنبش آزادی بخش به هزار بهانه و حیلت از سوی سر دمداران حکومت عبدالرحمانی، اعدام، شکنجه و مجازات شدند. بخش معینی از نسلها ونخله های پس از آن دوران، هم به پیروی آنان باور داشتند، هم به مبارزه علیه استبداد، هم به تجدد و ترقی پسندی، هم به حفظ سنتها و نورمهای قبیلوی حکومت وهم به تبار گرایی محض .هرچند که بخشی از آنان سر انجام حتی کار نامه خونین تباری و نیاکان خود را نیز در کل حیات خویش به نقد و تحلیل نگرفتند.

جنبش مشروطیت اول نیز دربرابر حکومت فرزند عبدالرحمن (حبیب الله) دوام چندانی نیاورد و بزودی تار ومار شد. این جنبش به پیروی از تحولات باز اروپایی در افکار سنتی جامعه ی ما رسوخ یافته بود. لذا در

یک پارادوکس مطلق برای تفاوت استبداد و آزادی و تلاش برای مردمی شدن نظام شاهی از عرصه حضور بیرون رفتند. نهضت بیداری و جنبش معارف خواهانه ی مولوی محمد سرور، داکتر غنی و برادران (هندی) و برخی دبیران داخلی با سایر همکاران ایشان بدست حکومت امیر زنباره و فاسد تار ومار شدند .
مورخان وتحلیلگران عضو در جنبشهای آزادی خواهی و مشروطه طلبی، گمانهای دور و نزدیک به حقیقت خودرا در باب انقلاب مشروطه و مبارزات سیاسی مردم معطوف به آزادی واستقلال کامل این سرزمین، بیان کرده اند. اما شیوه توضیح انگیزه ها بر معیار تاریخ نگری و جامعه شناسی نیست. علل وقوع انقلاب مشروطه، سببهای ناکامی و ناتمامی آن، موانع و مسایل باز دارنده در مسیر اجرای آن را بسیار روشن نکرده اند.
هم در هنگامه ی انقلاب تجدد خواهی، هم در میدان باور سازی ملی واندیشه آفرینی، هم در ترتیبات سازمانگری مردم برای سمت دهی حرکتهای اجتماعی و تحول گرا وهم برای جامعه شدن خود روشنفکران تجدد ی رونق آنچنانی به ظهور نیامد. بعبارت بهتر میتوان گفت : نقش روحانیت کاذب و وابسته به استعمار یا مولدان ذهن بیمار وابستگی در هندسه دین نه تنها به تجدد خواهی و سمت وسوی آزادی رغبت نداشتند، که برای مخدوش کردن و بی نتیجه ساختن کوششهای عام مبارزان ملی سنگ اندازی شرعی مینمودند. باید اذعان شود که در نهضت مشروطه خواهی نقش روحانیان آگاه و فرزندان نیک نام مردم نیز چشمگیر است.

مشـــروطه دوم

این دوره از تحولات اصلاح طلبان دستگاه حکومت وروشنفکران بیرون از ساختار دولت، تداوم همان معارف پروری، گرایش به مطبوعات و سعی در ایجاد شرایط مناسب تر تجدد خواهی گروه اول بود. بدون مبالغه حکم پذیر است اگر گفته شود، که نسل دوم مشروطه دقیقاً در خط تجدد رفته بود .تجدد یعنی شناخت مسلم شرایط زمانی برای برخورد درست با تحولات منبعث از مانو فاکتور های صنعت در جامعه ی نوپای سرمایداری، نگرشی بر پیامد تفکیک قوا متکی بر نظریات جامعه شناسان و منتقدان عناصر زیربنایی در ساختار دولت، توجیه برخورد های روشنفکران با پدیده های پیش از دوران تجدد (استبداد، بیعدالتی و قومگرایی نظامها ی قبیله ای) درک اهمیت نقش نهاد های جامعه مدنی و عبور از کنار شرایط سنتی در جامعه ی هزار گره وآشفته ذهن و نا بیدار افغانستان.
آنچه بسیار مهم است بینش ونگرش تاریخ نویسان معاصر در حوزه برخورد با مقولات مبارزات و جهاد پر بهای مردم افغانستان برای آزادی مردم ، تامین استقلال واقعی و تشکیل حکومت مشروط به رای مردم است. هنوز مشروطه تعریف نشده است، جنبش و نهضت بودن اندیشه آنها تعبیر سیاسی نیافته است، کوشش وجوشش آنها برای رهایی از چنگ استبداد و طایفه سالاری توجیه نگر دیده است و سر انجام سنخیت و همتباری روشن اندیشان مقلد با رهبران وراهیان جنبش مقاومت پیش از ایشان مورد تأمل قرار نگرفته است.
کمبود روح همگرایی و همباوری در میان برخی افراد منحمک به پدیده قومیت و طایفه از یکسو، و روان پریشان و آزار دیده مردم از حکومتهای منحوس وبی رمق مردم گریز در افغانستان موجبات افتراق و انقطاب قومی را فراهم کرد .اعمال بر اندازان حکومت مشروطه شاه امان الله که کسی جز محمد نادر شاه وبرادران و اطرافیان ایشان از اندرون خانواده ی سرداران (محمد زایی) نبود؛ پنبه های رشته ی همه نسلهای مشروطه خواهی را آتش زد و خود بر سوخته ی این پنبه زار نام ناجی استقلال را بخود گذاشت. خداوند نویسندگان این واژه (استقلال) کشور بدست اورا، از چشم وگوش وعقل وهوش محروم گرداند !

مشـروطه سوم

در جنبش مشروطه خواهی همانگونه که در جامعه کثیر الاقوام ما تفاوت اندیشه وانگیزه داد میزند، اختلاف سلیقه و ذوق های متفاوت آشکار است. محققان وپژوهشگران تاریخ مشروطه نشان داده اند، که ادبیات سیاسی و اصطلاحات کار بردی در باب مشروطه خواهان اول ودوم وسوم، بسیار کم شباهت است.
مرحوم غبار، سید قاسم خان لغمانی، محمد صدیق فرهنگ، عبدالحی حبیبی ونسلهای پس ایشان حتی در بیان نام مشروطه خواهی تفاوت نشان داده اند .نام هایی چون " جمعیت سر ملی، جان نثاران اسلام ، حزب مشروطه خواهان، جمعیت مشروطه خواهان، مشروطه خواهان و بالاخره اخوان افغان " در مکتوبات متاخیر بسیار آمده است.
تنها اخوان افغان یک نام من در آوردی و یک جعل هویت طلبانه عبدالحی حبیبی است، که اسم بی مسمی افغان را بر آن افزوده است. آنها مشروطه خواه بودند، در این نام نه پیشوند (اخوان) به مشروطه خواهان رابطه دارد ونه هم پسوند (افغان) از مطالبات آنهابوده است ! کما اینکه نام افغان نیز از مفردات اصلاحات بوده و برای اکثریت کامل آنان توجیه واقعی (استبداد قومی) داشته است. از این آشفته بازار هویت گریزی و جعلسازی معلوم است که درحق تاریخ آنها نیز همان آزاری رفته است که با جان وروان خود شان نیز .
نسلهای سوم مشروطه همان جوانان فعال هوادار در مشروطه دوم بوده اند. بدیهی است که جنبش مشروطه خواهی دوم خود جز انفکاک ناپذیر گروه اول بوده است. مبارزین ملی، و مجاهدان آزادی، در کل سپاه بیکران مقاومت ملی بوده اند .عیب کار مشروطه در آن بوده است، که اصلاحات را در دستگاه حاکمه با حضور حکام و سرداران نا کام پیش برده اند. زبان سرخ مبارزان و شمشیر سربی سرداران، معرکه ی خونین ومحشر واپسین بوده است .در یک ارقامگیری وشمارش عددی غیررسمی قربانیان جنبش آزادیخواهی وجنبشهای مشروطه در سه نوبت، که بدست زنده یاد استاد خلیل الله خلیلی انجام شده است؛ و شاه محمد اکبر آذر در یادداشتهای خویش آنرا نقل میکند، 315 نفر از نام آوران و اهل سیاست که عمدتاً جایگاه سازمانگران مقاومت علیه انگلیس ویا نقش فعال در جنبش اصلاحات را داشته اند، بدست شاه وامیران) پسر، پدر و پدر بزرگ یعنی امان الله شاه، امیر حبیب الله و امیر عبدالرحمن (اعدام شده اند. اعدام شدگان تحت دستور وفرمان شاهان و آدمکشان دیگر در این رقم نیستند.
معارف افغانستان بدلیل کج باوری دولت وکجمداری زعمای نا باب، حدکم نتوانسته است، اندیشه های مشروطیت و زیست نامه ی مشروطه خواهان بزرگ را به فرزندان این سرزمین بیاموزاند. در عوض نادرشاه میشود، بانی استقلال، برادران او میشوند، مناسب صدارت مملکت و سرشته دار حاکمیت و نخبگان غیر سردار حتی بشمول امان الله خان میشوند قربانی روزگار و سادگیهای بیشمار! تفو بر تو ای بخت ناساز گار !
بهر روی کاری که هنوز در دستور اجراست، بررسی این مفردات است که :مبانی نظری مشروطه خواهی، بصورت مستقل از علل تاریخی و اجتماعی، باید انجام یابد. در ذیل این مبانی میتوان به این پرسشها نیزجواب داد :

* نسبت مشروطیت و رابطه ی آن با اسلام و تفکر سیاسی دین چگونه است؟

* اینکه مشروطیت اندیشه ملی بظهور آمده از مردم است؛ یا منبعث از اندیشه های سیاسی غرب و دست آوردهای علم و یا پیشرفتهای تکنولولوژیک ؟
* نقش مکاتب وفلسفه های گوناگون، دین وعلمای اسلام در جنبش اصلاحات افغانستان تا چه حدی محسوس است ؟

* اندیشه های سیاسی معطوف به حاکمیت، باید نقد و ارزیابی شوند، آیا مکتب اسلام که در کار حاکمیت قد بلندک مینماید، باید تابع نقد و قابل نقد باشد یاخیر؟
* هویت این جنبش و اعتبار ملی آن از چه مشروعیتی بر خوردار است؟
* نقش روشنفکران در تحولات تحت نام مشروطیت را چگونه باید دانست؟
* پایگاه اجتماعی مشروطه و سهم زنان و جوانان در آن بر چه معیار ی بوده است؟
* مشروطه با گرایشات اسلامی و تمایلات اصلاحی و نوعی سکولاریسم (سازگارا) آیا نوعی پارادوکس ذهنی و نحوه ی نگرش التقاطی در اندیشه نبوده است؟
* کدام یکی ازگرایش سیاسی امروز در جامعه را میتوان به تبع از اندیشه های سیاسی پایه گذاران مشروطیت دانست ؟ جنبش خونین چپ ناکام ، نهضت اسلامی راست فاقد برنامه و طرح نظام بدون شالوده ی حقوقی، گرایشات ملی – مذهبی (طرفداران حل عادلانه مساله ملی در افغانستان) ویا اندیشه مقاومت ملی بشیوه کارنامه ی زنده نام احمد شاه مسعود ؟
* ناکار آمدی و جنبه های غیر ملی دست آورد جنبش مشروطه خواهی در چیست، که حاکمیت های صد سال پسین آنرا بعمد نادیده گرفته اند و چه بسا که سعی شده است، در ذهن جامعه خاموش وفراموشش کنند ؟

اندیشه سیاسی و دید ودرک ما از مقولات " انقلاب و مشروطه خواهی " آن خواهد بود، که جریان بهم پیوسته ی تجدد خواهی قرن نزده که بالترتیب به ایران، آسیای میانه، ترکیه و شهر های دیگر خاور میانه نفوذ نموده، اندیشه های عام اجتماعی را تحت تابش گرمای خویش قرار داه بود، انگیزه اصلی شتاب اصلاحات در ساختار دولت، و قانونمند ساختن جامعه بر معیار حقوق انسانی مردم مکتوب و مدون شد.
بسادگی قابل درک است، که جنبش اول مشروطه خواهی، بیشتر در حوالی آزادی ومبارزات ضد استعماری نقش مهمی داشت. همین جنبش بود که نتایج جنگ اول و دوم را دریک نتیجه گیری مشترک مبنای آزادی افغانستان خواند.
جنبش دوم مشروطیت که تاکید وترکزش در ایجاد قوای سه گانه و تفکیک صلاحیت آنهابود، ظاهراً توانست فورم را بیاورد، اما شاه قادر نشد آن ساختار متوازن سیاسی را در دستگاه حاکمه ی کشور مورد اجرا بگذارد. پارلمان وقوای سه گانه کشور تابع پادشاه گویا مشروطه خواه ماند.
در جنبش سوم اصلاحات که به پیروی از تحولات بزرگ سیاسی در اطراف افغانستان، عمل مینمود، مساله بسیار جدی ومورد نظر ایشان همان قانون اساسی متکی به تامین شرایط دموکراتیک و تفکیک قوای مشترک دستگاه دولت بود. این جنبش نیز با بذر جانهای آزادی خواهان در دستگاه حاکمیت شاه محور استبدادی؛ نیم ریز و خام درو شد .
التقاط اندیشه سیاسی در حوزه مشروطه خواهی، سازه های جنبش اصلاحات را ناقص و ناتمام ساخت، هم اصلاحات بدلیل فشار دین گرایی ناشیانه وا فراطی برخی افراد ومحافل از روحانیت خدمتگذار نیروهای بیگانه و اجنبی، بی نتیجه ماند و هم رجال سیاسی و عناصر ملی این دوره از مبارزات استقلال طلبانه و دموکراتیک بی حاصل خشکید.
کاش پژوهشهای سودمند و نگرشهای نو با واژگان و مقولات جنبش، مشرروطه خواهی، تجدد طلبی، اصلاحات و تاریخ نگری در این حوزه، عناوینی باشند، که اهل تحقیق کارهای پایه و پایان نامه های کار شناسی ارشد را تا درجه بلند آموزش (دکترای خویش) دراین زمینه دفاع کنند. انصافاً منبع شناسی، موخذ شناسی، تک نگاریهای مستقل از روش کار تحقیقی و تعریف مناسب مردم و نیروی انسجام سیاسی آنان در دوران مواجهه با بحران، مستلزم چنین اقداماتی خواهد بود. رسم و آیین سیاست خرد ورز، این امکان را فراهم مینماید که داشته های ملی ما بایدتعمیم بیابند و سپاسنامه های مناسبی برای سپاهیان آگاهی و آزادی مهیا گردد.

تجارت جهاني و افزايش دماي زمين
نويسنده: كومر ونكت
منبع: ماهنامهي سياحت غرب/ مركز پژوهشهاي اسلامي صدا و سيما/ سال اول/ شماره هفتم/ دي ماه 1382.

چكيده:
گسترش سازوكارهاي نوين اقتصادي و تجاري در دنياي امروز، علاوه بر تأثيرات تحميلياش بر زندگي اجتماعي، فرهنگي و معيشتي جوامع مختلف، محيط زيست را نيز از آسيبهاي خود بيبهره نگذاشته است. تجارت جهاني كه مستلزم حملونقل كالاها و فرآوردههاي مختلف به اقصي نقاط كره خاكي است، با افزايش دماي زمين و آلوده ساختن زيست كره همراه شده است كه يقيناً تداوم چنين روندي در آيندهاي نزديك ميتواند به عمق آسيبها بيفزايد.

اخبار مبني بر بعيد بودن امضاي پيمان كيوتو توسط روسيه ـ كه ميتواند ضربهاي مهلك به اولين پيمان جهاني مرتبط با تغييرات اقليمي كره زمين وارد سازد ـ زماني به گوش ميرسد كه نياز به دستيابي به يك توافق جامع بينالمللي، دربارهي انتشار گازهاي گلخانهاي تا اين حد ضروري جلوه نكرده است؛ بحراني كه ميتوان يكي از دلايل اصلي آن را با گسترش تجارت جهاني مرتبط دانست.
يكي از جنبههاي فعاليت تجاري دنياي جديد، موضوع انتقال محصولات غذايي است و پرداختن به اين مسأله، زماني جديتر ميگردد كه دريابيم انرژي مصرف شونده در حمل محصولات غذايي معمولاً از انرژي موجود در خود اينگونه محصولات فراتر است. واقعيت آن است كه حملونقل، منبع اساسي انتشار دياكسيدكربن در فضا محسوب ميشود.
موسسه كانادايي «سستين» نشان داده كه انتقال هوايي محصول كاهو از لوسآنجلس به لندن، مستلزك مصرف 127 كالري سوخت به ازاي هر كالري غذايي است. اين موسسه، در ادامه گزارش خود بدين نكته اشاره ميكند كه هماينك به واسطه شرايط حاصله تجارت جهاني، كشورها به نوعي معاوضه محصولات توليدي خود روي آوردهاند كه نمونه بارز آن را ميتوان در انگلستان مشاهده نمود. تنها در سال 1997 در حالي اين كشور 127 ميليون ليتر شير وارد نمود كه در همين سال، خود صادركننده 270 ميليون ليتر شير به كشورهاي ديگر بود.
محققين دانشگاه آيوا در نتيجه تحقيقات خود، بدين مسأله اذعان نمودهاند كه انتقال ميوهجات و سبزيجات با دامنه متوسط انتقال 1500 مايل در ايالات متحده از سال 1981 تاكنون با 22% افزايش همراه بوده است. در واقع، با گسترش پديدهي غذاهاي وارداتي، ميزان مسافت انتقال اين گونه محصولات نيز با افزايشهايي همراه ميگردد. مطالعات بيانگر آن است كه يك رژيم غذايي معمول كه متشكل از محصولات غذايي وارداتي باشد، ميتواند

در مقايسه با استفاده از محصولات غذايي داخلي، با چهار برابر افزايش مصرف سوختهاي فسيلي و چهار برابر انتشار گازي دياكسيدكربن همراه باشد.
اگرچه هم‌اكنون تجارت كالا حدود 20 درصد حجم جهاني توليد ناخالص ملي را به خود اختصاص داده است و از اين رو محصولات كشاورزي نيز سهم اندكي را دارا هستند، اما با همين ميزان اندك، شاهد آن هستيم كه حمل‌ونقل آنها تقريباً 60 درصد سوخت نفت جهان يا به عبارت ديگر يك چهارم كل انتشار گاز دياكسيد كربن در جو را به خود اختصاص داده است. هم‌اكنون، مصرف نفت در بخش حمل و نقل نسبت به سال 1973 دوبرابر شده است و روند انتشار گازهاي حاصله نيز با رشد سالانه 2/5 درصد همراه مي‌باشد كه نسبت به ديگر بخش‌هاي اقتصادي از ميزان بالاتري برخوردار است.
هر گونه افزايش حجم تجارت جهاني، به معناي افزايش اساسي گاز دياكسيدكربن در سطح زمين است و اين مسأله در مورد استفاده از هواپيماها و كاميون‌ها كه نسبت به كشتي‌ها و قطارها از هزينه كمتري برخوردارند، حادتر مي‌گردد. خلاصه اين كه در اين راستا شاهد پيشرفت‌هاي تكنولوژيكي كه بتواند با كارآمدي بيشتر، از حجم اين معضلات بكاهد، نبوده‌ايم. اگرچه امكان استفاده از پيشرفت‌هايي در كارآمدتر نمودن استفاده از سوخت وجود دارد، اما مطالعات حكايت از آن دارد كه اين مسأله خود مي‌تواند به حمل‌ونقل‌هاي با مسافت‌هاي طولاني‌تر و البته با بهاي پايين‌تر دامن بزند كه يقيناً با توجه به نياز روزافزون دنياي امروز نمي‌توان اميدي به كاهش خروج گازهاي آلاينده داشت.
اگرچه شاهد نوعي اجماع علمي در مورد كاهش ميزان انتشار گاز دياكسيدكربن در چند دهه آينده و رسانيدن آن به ميزان سال‌هاي پيش از 1990 هستيم، تا به نحوي شاهد نوعي تثبيت اقليمي باشيم، اما واقعيت آن است كه اين گونه تجارت كه مستلزم حمل‌ونقل كالاها در مسافت‌هاي دوردست مي‌باشد، خود به چالش جدي‌اي براي اين ادعا تبديل شده است. در صورتي كه توسعه اقتصادي دنياي آينده، بخواهد به نحوي گسترده براين گونه تجارت جهاني وابسته باشد، در خلاء وجود تكنولوژي‌هاي نوين حمل‌ونقل، بي‌شك شاهد رويارويي جدي اقتصاد و محيط زيست خواهيم بود. حال در صورتي كه تجارت جهاني در حوزه محصولات كشاورزي، به عنوان تنها شيوه زدودن فقر از چهره صدها ميليون روستايي ساكن در كشورهاي درحال توسعه باشد، اين رويارويي با بعد فاجعه‌انگيزي نيز به همراه دارد.
اساساً ماهيت تجارت يعني انتقال كالا از توليدكننده به مصرفكننده، با تحميل هزينه‌هايي بر محيط زيست همراه است. در واقع با بي‌توجهي به بحران‌هاي اجتماعي و زيست‌محيطي است كه امروزه تجارت آزاد به راه‌حلي براي بسياري از مشكلات اقتصادي مبدل شده است و گرم شدن زمين نيز يكي از همين بحران‌ها است؛ بحراني كه مي‌تواند به محكي براي اقتصاد جهاني نوظهور كه اصلاً بقاي آن براي يك مدت طولاني در ابهام وجود دارد، تبديل شود.
شگفت اين كه سازمان تجارت جهاني و بانك جهاني، يعني دو نهاد اقتصادي مهم دنياي امروز كه مشوق تجارت جهاني هستند، درباره ارتباط تجارت، حمل‌ونقل و محيط زيست سكوت اختيار نموده‌اند و اصلاً هيچ سياست و يا طرحي در اين راستا از خود اختيار نكرده‌اند.
يكي از حلقه‌هاي مفقوده در اقتصاد جهاني آن است كه بازار دركي از هزينه‌هاي تحميل شده بر محيط زيست داشته باشد. هم‌اكنون توافقي بين‌المللي با هدف محدود كردن انتشار گازهاي گلخانه‌اي در قالب پيمان كيوتو در حال مطرح شدن است كه البته مي‌تواند بازار را به انتخاب شيوه‌هاي تجاري مطلوبتري وادارد.
واقعيت آن است كه فقدان قوانين موثر و مغتنم در عرصه تجارت جهاني ممكن است بشر را در آزمون بقاي خود مردود نمايد و به جاي آن كه دنيا را بنا به ادعاي خود ثروتمندتر سازد با فقر بيشتري مواجه نمايد.